[illegible] کا [illegible] ہے

[illegible] تاریخ ہندوستان [illegible] تاریخ صداقت آئین ہے



[illegible] غلام حسین [illegible] طباطبا [illegible]

[illegible] کامل [illegible]

فهرست جلد اول کتاب سیر المتاخرین

بعون خدای که خبیر است این مورخ نامور زمان وقائع نگار سخن ور تاریخ نگار گلشن نوشته

درین زمان فیض اقتران از کتب جامعه تواریخ هندوستان بخشان خصوص سلاطین دهلی تاریخ صداقت آیین مسمی به



سیر المتاخرین

تصنیف شریف و ترصیف لطیف ادیب خان فصیح زبان صحیح بیان نثار بیت... عطارد تحریر مستند جهان منشی غلام حسین خان طباطبائی

جناب منشی نولکشور آگاه ... مطبع ... هنر ... کامل گشته



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبیه الکریم وآله المعصومین اما بعد بر رای دانشوران متبحر و متفحصان والاگهر مخفی نماند که فیض الهی این گم گشته

کوی ملاهی را ذهنی سلیم و طبعی مستقیم که بمنزله بارقه عنایت و شمع هدایت تواند بود در بدو فطرت عطا فرموده و خلاصه اوقات که سرمایه کسب سعادت است

اگرچه اغلب اکثر در اختلاط اصحاب عطلت میگذرانید اما برهنمونی همان فیض برخی از آن حیان ادراک شرف حضور بزرگان صاحب سداد که خضر راه هدایت و ارشاد

بوده اند می نمود و به تلقین نکات آنها اقتباس انوار کرده بقدر استعداد سعادتی می اندوخت تا آنکه بمؤدای شعر سعدی شیرازی بیت تمتع ز هر گوشه یافتم

ز هر خرمنی خوشه یافتم ✣ فی الجمله پرتو خورشید فیوضات بزرگان در خرابه دل این هیچمدان تابید و کرم مترزبانی اندک بر دوش بیان گرائید هوس سواد

بتالیف کتابی متضمن اخبار احوال ابنای روزگار که حوادث لیل و نهار زمانی از اعصار نمود که شاید نقوش چند از قلم این ناپایدار بر صفحه روزگار به یادگار ماند اما

ناقدردانی عظمای زمان بلکه خوف همان حق ناشناسان سد راه این اندیشه و مانع این پیشه بود که مبادا اسیر شفیعه خود را فراهم دیده برسم جاهلان بی آزرم

بکینه خواهی برخیزند ناگاه بفرمان قهرمان تقدیر انقلاب عظیمی پدید آمد و بیم‌ها با امید مبدل گردید صف پیشینیان که ننگ اسلاف بودند زمانه برچید و

اهل عقل و اصحاب فضل یعنی سروران انگلیشیه برنید یار و در این بلاد اقتدار و اختیار یافته چند روز بنابر استطلاع بر ضوابط و قواعد و استیلا بر اجانب و اباعد

بالبقیه دودمان مدارا و مماسات نموده زمام ملکداری بدست کافر نعمتان همیج یار سپردند و باندک ایام مرتبه و مقام آنها نیز منکشف گشته پرده از روی

کار برخاست و نوبت دولت صاحبان عالیشان انگلیشیه بانفراد و اقتدار رسید و ریاست اینجا به خرد پرور عدالت مایه بنواب همایون معلی القاب

آسمان پایه عالم مدار فلک مقدار جهانگیر کوه وقار منبع عیون محامد و مفاخر مجمع فنون فضائل باطن و ظاهر زیب زرین خردمندان اشناسائش معیار

دست فکرتش را ترنج خورشید فلک طلائی دست افشار شگفتگی تقریر دلپذیرش غازه تازه روئی محافل بزم و هش سفیهای تدبیرش سرمایه استظهار

ندم خفایای اسرار نهانی مدار افلاک بتماس رای اصطرلاب فضائل افلاطونی و ارسطاطالیسی از صیت اصابت فکرتش کاسد فروغ فراستش گوهر افروز

وجود انسانی پرتو کیاستش آئینه نقوش مرتسمه صحه روپیشانی صدای کوس دولتش بارتفاع صیت مسکین نواز بلند آوازه ریاحین بستان

شکفتش به نسیم انفاس و عاکوئی مجده و زیر دستان تازه فرازنده رایات کشورکشائی عقده گشای دقائق خرد آزمائی رافع لوای ملکت

موسس محکمهٔ عدالت انوشیروانی جمشید آثار فریدون فر محیی مراسم ارسطو و سکندر خورشید اعلام عطارد عمل بهرام انتقام کیوان محل مجموعهٔ مکارم شیم
اولو السیف والقلم عمدهٔ امرای عالیقدر ذیشان مرجع الاماجد و الاعاظم کل هندوستان نوئین صاحب تمکین باراى و فرهنگ امیر الممالک عماد الدوله
گورنر جنرل هستنگس بهادر جلادت جنگ اطال الله تعالی ایام ملکه و حیاته و زاده فی درجاته و توفیقات حسناته مفوض گردید روزگار پیرانه بهار در بر
کرد و قدردانی را روز بازار شد جهان جوانی از سر گرفت و جهانیان را شاهد مراد در بر آمد علم و کمال بالیدن آغاز نهاد و جهل و نقص کاهیدن و نالیدن
بنا بر توجهی تمام که آنجناب مستغنی عن الالقاب را در فحص اخبار و ترتیب احبار است و دیگر صاحبان عالیشان هم که مرجع امور بزرگ و مصدر کارهای سترگ اند
همه بحلیهٔ جمال و کمال آراسته و بجامعیت فضائل و فواضل پیراسته جویای آثار باقی و خواهان اخبار اسلاف هندوستان اند همه کس را بقدر استعداد هوس تکمیل و در
سر افتاده ابواب قال و قیل کشاده گشت و بمیامن توجه و تربیت این گروه خورشید شکوه حقیر کثیر التقصیر نیز ارادهٔ سابقه را تصمیم داده بترقیم احوال سابقین
و لاحقین بر خود او بر خود را بدستیاری قلم شکسته رقم فراهم ساخت بنام نامی و اسم سامی آن امیر کبیر کامل شجاع دلیر با دل موشح و مزین گردانید تا صاحب
کمالان حقوق تربیتش شناخته شکر گزار سرکار و دعا گوی بقای دولت این خرد پروران دانا دل [illegible] موقف و تر زبان باشند الحمد لله [illegible]
اولو الالباب مصحح و لا یصح باد که یکی از منتسبان حیثیه انشا بر خی از اوقات بمطالعهٔ کتب تواریخ فارسی هندی که از زبان سنسکرت بزبان اهل فارس
در زمان بعض سلاطین اسلام ترجمه شده گذرانیده و استفاده از اخبار پیشینیان نموده احوال زبانان قدیم و جدید هندوستان از ابتدای گوروان و پاندوان
تا ابتدای سلطنت محمد اورنگ زیب عالمگیر و حروب او با اخوان و ظفر یافتن بر آنها باجمال در چند جزو ضبط نموده این اقل الخلیقه بل لا شی فی الحقیقه غلام حسین
بن هدایت علی خان بن السید علیم الله بن السید فیض الله الطباطبائی الحسنی عفا الله عنهم بفضله السنی حالات مسطوره اجزای مذکوره را بعد اسقاط
فضول عبارات و اصلاح اغلاط منشات در ورقی عدید بسلک تحریر کشید **مقدمهٔ کتاب** نگاشته خامهٔ ملسور اللسان خود که مسمی به **سیر المتاخرین**
هست گردانید حسن اتفاق آنکه این کتاب متضمن هست بر احوال عظمای هند از ابتدای کوروان و پاندوان که در اواخر دورهٔ دواپر بزعم هنود بوده اند
لغایت ابتدای سلطنت محمد اورنگ زیب عالمگیر و کتاب سیر المتاخرین که فقیر بسلک تحریر کشیده از ابتدای رحلت عالمگیر مذکور است تا سنه نود و پنجم از مائهٔ دوازدهم
پس بانضمام وقایعی که درین کتاب بود کتاب فقیر جامع احوال قریب پنجهزار ساله است مسلسل و منتظم و با ایجاز که استکتاب آن آسان و حصول
فوائدش ازان آسان باشد فنسال منه التوفیق انه خیر صاحب و رفیق فهرس کتابهائیکه جامع تاریخ مرقوم بمطالعهٔ آن نموده خلاصهٔ بعض آنها با حدود مملکت
هند و توابعش مع چگونگی هر صوبه و طول و عرض و حدود اربعهٔ آنها نگاشته اول رزم نامه ترجمهٔ مهابهارت که در عهد اکبر بادشاه شیخ عبد القادر بدایونی
و شیخ محمد سلطان تهانیسری بفارسی حسب الامر بادشاه نگاشت و دیباچهٔ او شیخ ابو الفضل بکمال ایجاز و اتقان نوشته دوم گل افشان ترجمهٔ
سنگهاسن بتیسی متضمن احوال بکرماجیت سوم پدماوت احوال رای رتن سین مرزبان چیتور چهارم راجاولی که مصنف او بسر اسامی راجهای هند نوشته و بنابورام
ترجمهٔ آن بفارسی نموده پنجم راج ترنگنی که احوال چهار هزار ساله و کسری از مسند نشینان بازمی گوید و حسب الامر اکبر بادشاه ترجمه شده و غیر آن کتب سیر
متضمن احوال محمود غزنوی و ناصر الدین سبکتگین و شهاب الدین غوری که حکومت راجهای هند از ابتدای سلطنت او انقطاع یافت و احوال سلطان علاء الدین خلجی
و سلاطین افاغنه و امیر تیمور گورگانی و احوال سلاطین بابر شاهی تا عالمگیر بن شاه جهان از اولاد امیر تیمور صاحبقران و سیر ملوک گجرات و سند و ملتان
و مالوه و دولت آباد و دکن و جونپور و بهار و بنگاله و اودیسه تا انقضای چهار هزار و هفتصد و نود و هفت سال از ابتدای کلجگ مطابق سال جلوس عالمگیر
اورنگ زیب موافق یکهزار و یکصد و هشتم هجری و هزار و هفتصد و پنجاه و سه بکرماجیتی و هزار و ششصد و هجده هم سالباهن **در تعریف کشور**
هندوستان ولایت هند ملکیست وسیع و عرصه ایست بس فراخ و با وجود وسعت و فسحت همه جا آباد و در هر جا امصار و بلاد و قصبات و قریات و رباطات
و قلاع مشتمل بر مساجد و معابد و خوانق و صوامع و دیگر عمارات دلکشا و باغات فرح افزا و اشجار دلکش و زراعات سبز و خوش و جویبارهای روان و در ممالک دیگر
این نوع آبادی و معموری کمتر نشان میدهند و ممالک متنوع متعارفه بر روی اکثر نهر و دریا چه قنطره استوار و بر دریاهای ذخار کشتیها تیار همان سرا ها

برای نزول مسافر و آرام مترددین در اکثر شوارع و در سر جا اغذیه و اشربهٔ مطلوبهٔ ضروریه موجود و مهیا اکثر راهها آراسته و در بعض جا درختان سایه گستر میوه دار و بی میوه و چاهها و تالابهاے لبالب از آب خوشگوار و این مملکت از جانب شرق و جنوب و طرف تهته بدریای شور اتصال دارد و از طرف شمال کوهی کلان که ابتدا و انتهای آن پیدا نیست سه فصل دارد زمستان و تابستان و برشکال برسات که آغازش از انجام جوزا و انتهایش از ابتدای میزان میشود سرآمد فصول این ولایت است و کثرت بارش موجب پیدائی زراعت و افزایش حاصلات و ارزانی غلات است اگرچه در بعضی از اقطار زراعت بر چاهها هم میشود و در برخی از اطراف سیلابه هم هست اما اکثر اراضی محتاج بارش آسمانی ازینجهت مدار اکثر زراعت بر بارانست و بیشتری زمین صالح که در سالی دو سه مرتبه مزروع شود و اگرچه کان الماس طلا و نقره و مس و سرب و آهن و نمک وغیره درین کشورست که حاصل آن بضبط سلطانی در می آید لیکن بیشتر مدار حاصلات بزراعات است اقسام غله که شمار آن خالی از طول نیست پیدا میگردد و غلات غربی این ملک نسبت بجنوب شرقی یعنی بنگاله و اودیسه لذیذ و خوش طعم است برنج سوکهداس سرآمد جمیع حبوبات مرغوب ذائقهٔ بادشاه و سائر الناس **ذکر میوه های مخصوص هندوستان بلکه بنگاله** اما میوه مخصوص هندوستان بلکه بنگاله کتهل و اناناس و کیله یعنی موز و شریفه و کولا است کولا نوعی از نارنج است در دامن کوهستان شمالی بنگاله خودرو صحرا صحرا در کمال لذت و حلاوت و بعضی چاشنی دار و نهایت خوش طعمی پیدا میشود و موز یعنی کیله اگرچه در ولایات دیگر هم هست اما بخوبی طعم و لطافت و نزاکت و رنگ و بو نوعی که در جهانگیرنگر ڈهاکه بهم میرسد در جای دیگر دیده و شنیده نشده و اناناس هم علی هذا القیاس و کنار شیرین خوش طعم نوعی که در شاهجهان آباد و لاهور بهم میرسد شاید در هیچ ولایتی بآن خوبی نباشد و انبه سرآمد میوه های اینولایت است در دکهن و از بنگاله تا صوبهٔ عظیم آباد بهات تحفه و در نواح شاه جهان آباد مخصوص قصبهٔ کیرانه و جهنجهانه است تخم او از دکهن آورده اند در کمال خوبی و خوش مزگی بهترین میوه های عالم است در ذوق درانچه انواع و اقسام که شمردن آن از متعذراتست و ادراک خوبی لذتش منحصر بخوردن امیر خسرو دهلوی در مدحش میسراید **نظم**

نغزک خوش نغزکن بوستان * نغزترین نعمت هندوستان * نادره صنع حق آمد پدید * نعمتی از عالم بالا رسید * پیر و جوان هردو خریدار او * طفل بجان عاشق دیدار او * میوه بباغ ار به یکی ده بود * پخته شود خوردنش آنگه بود * میوه نغزک همه ز آغاز بر * تا حد انجام بنزد او زخور * هر شجر او بفلک سر شده * گنبد افلاک مدور شده * باغ و هی آرایگه دوستان * زیب ده کشور هندوستان *

دیگر نیشکر است سرچشمه قند و نبات شیرهٔ آن دم مساوات با آب حیات میزند و نتیجه اش بولایات دور دست ارمغانی میبرند **بیت** از مزه گرد آمده در وی نبات * خام خضر پخته چو آب حیات * **ذکر بعض نباتات و گلهای مخصوصهٔ هند** اگرچه نباتات سبزه ها که بزبان هند ساگ گویند و درینولایت آنها را با مصالح و روغن پخته نان خورش سازند خالی از کیفیتی نیست بسیار است و بیرون از شمار و از همه بهتر و بی نظیر برگ تنبول است اما گلهای مخصوص هندوستان چنبه و چلنه و مولسری و هاسنگار و جوهی و آفتابی و کنول است و کیوڑه و کیتکی چنانکه از یک گل تمام مجلس نکهت پذیرد و مشام مجلسیان بهرهٔ وافر از آن یابد بلکه تمام خانه و حوالی آن معطر شود و بوهای بر روی زایل نمیگردد و چه عجب که این گلها در ولایات دیگر وجود نداشته باشند **ذکر بعض جانوران مخصوص هند** از جانوران این ملک فیل از عجائب مصنوعات است در صورت و بعضی از خصائل و کلانی جثه بعید از عدیم التمثیل بعد سی سال جوان و مانند انسان یکصد و بیست سال عمر طبیعی دارد و ماده او را پس از سیزده ماه وضع حمل شود و در مقاربت با ماده در صحرا کند و در مدینه اصلا نکند مگر بندرت و آنرا منحوس شمرند اگر ماده او آبستن از صحرا آید بچه میزاید و نیز گرگدن جانوریست قوی هیکل بدیع شکل دُم و هر چهار پا و تنهٔ عقدای او مثل فیل و گردنش مانند گردن شیر و چشم و گوش و دهان مانند گاو زهی نقش طرازی قدرت که چندین صور در یک پیکر جلوه گر گردانید جسد او سخت تر از اجساد دیگر جانوران که تیر و نیزه و تفنگ و شمشیر کمتر بر وی کارگر میشود و یک شاخ در وسط پیشانی بر بینی دارد که سلاح او همانست نهایت عداوت با فیل دارد و در غلبه و طاقت بر و غالب و بهمان شاخ شکم فیل را دریده او را میکشد و بقوت و توانائی بر دیگر جانوران صحرائی نیز غالب است توالد و تناسل او نیز در صحرا میشود و گرفتار کردنش خالی از اشکال نیست در سرکار سلاطین و امرا اند بندرت می آرند و دیگر گاومیش صحرائی که نهایت جرأت دارد و اکثر شیر را میکشد خصوص گاه که چند با هم مجتمع باشند و گاهی امرا و سلاطین هم تماشای اینها مینمایند خواه باهم گر بجنگند خواه با شیر که

او را دو دامی بزرگ محکم که باصطلاح هند بادرش میگویند گرفته براه برآمدنش مسدود کرده باشند جنگانیده نشاط می اندوزند و موجب حیرت نظارگیان
میشود و این شکار خاصهٔ هندوستانست همچنین گاو گجراتی نهایت جلدرو و تیز رفتار است میگویند در ولایت گجرات احمدآباد بعضی عیارپیشه برانیه
تنها سوار شده را امیز تند و مال دم بغارت میبرند و اسپ سواران بآنها نمیتوانند رسید و ارابه که آنرا بهل و رتهه گویند سواری آن خاصهٔ هندوستان
سایه دار و اگر زمین راه هموار باشد خالی از آرامی نیست دو سه کس باهم توانند نشست و بمصاحبت همدگر راه توانند پیمود و ارابه چهار پایه یعنی رتهه
که بانواع آراستگی میسازند قابل سواری امرا و ملوک اینجاست امیر خسرو در مدح آن گفته **بیت** ساخته از حکمت کارآگهان * خانهٔ گردنده بگرد
جهان * نادره حکمت خدای حکیم * خانه روان خانگیانش مقیم **ذکر بعض مقالات و علوم مردم هند** احوال ابتدای خلقت وغیره تحقیقات
علما و حکمای اینجا بسطی تمام دارد اجمالش هم خالی از اطناب کلام صورت نه بندد و چنان فائده در ضمن آن نیست شیخ ابوالفضل محرر اکبرنامه در دفتر سوم آن
کتاب که مسمی به آئین اکبریست خلاصهٔ رسوم و علوم مردم این ولایت بکمال تنقیح نگاشته هر کرا اطلاعی بر آن خواهد بکتاب مذکور رجوع نماید مجملی از آن بنابر
رفع انتظار مستخبران مینگارد و چگونگی آفرینش بیجده گونه و فراوان برگزارده اند و شگرف داستانها آورده همانا هر بار بنمطی هستی گرفته از آنها یک نوع
کرا عالم شنو با آن قائلند پسند میکنند و آن اینکه اول تعینی که حضرت وجود مطلق گرفت و جلوهٔ خاص فرمود مسمی به برهما است و همانا عقل اول از آن خواسته اند
و از و چهار کس از جنس و بهم سیدا ول سنک و سنندن و سناتن و سنتکمار به هر کدام فرمایش رفت که همت در پیدائی خلقت بر بندد از فراوانی تجرد ذات
قدسی بدین کار نپرداختند سگالش دیگر گرفت و از پیشانی خود دیگری را برآورد مهادیو نام یافت از جلال فراوان که در وی دید شایستگی آفرینش نیافت
ده کس دیگر را پدید آورد و همانا از عقول عشره تعبیر کرده باشند بعد از آن از پیکر خود مردی و زنی برآورد [illegible] را نام اول [illegible] نام [illegible] ست
روپا نام زن همانا آدم و حوا را باین نام خواسته و ازین دو سر آغاز زادن شد و بعضی قائلند که اول تعین صورت زنی بود و آنرا مهامایا [illegible] مظهر
قدرت و مشیت را بدین تعبیر خواسته اند و چون تانیث لفظی درین سماست بیدانشان متاخر تانیث حقیقی خیال کرده و او را واسطهٔ ایجاد عالم دانسته
برخی آفتاب را وسیلهٔ ایجاد عالم دانسته اند سببش همانا آنکه چون این نیر اعظم را قوی تر تاثیر در موالید ثلثه یافته اند بی بضاعتان گمان برده اند که
در عالم علوی هم موثر بوده باشد و جمیع عالم آثار او خواهد بود و حکمای هند در عناصر پنج عنصر قائلند بر چهار معروف اکاس نام عنصری را افزایند و او را
محیط همه جا و همه کس دانند گویا دعای عالم او را مقرر کرده و بآسمان قائل نیستند شماره بروج اثر نهند و منطقه را بطور معروف دوازده بخش کرده هر بخشی را
نامی مطابق نامهای عربی که گذشته هر بخش را راس گویند و کواکب را اجسام صیقلی مستنیر از نیر اعظم دانند و هر هفت سیاره را نامی نهاده روزهای
هفته را بآن منسوب کرده اند و نیر اعظم را نور بحت مستضی از حضرت نور النور دانند و [illegible] نفس قدسی باهر یکی و گروهی اختران را ذی نفوس انگارند و
گویند که بگزارش [illegible] جهان عنصری و ستردن اهوای نفسانی و تربیت روح مجردیان مقامهای عالی جای یافته اند و زمین را کروی شکل
دانند اما گویند که تمام کرهٔ زمین هفت جزیرهٔ عظیم دارد و هر یکی را نامی برگزارده اند و دریائی را محیط او دانند و یکی از آن جزائر سبعه این جزیره است
که هند و چین و عرب و عجم و فرنگ و ترکستان بر روی آن اما اینقول نقل بیستان اینهاست و دانش گرایان اینها در اکثر مقالات یونانی آسا و چه عجب
که اقالیم سبعه را بیدانشان متاخر از بیفکری و دنباله روی برهمنان بی عقل چنین تعبیر کرده باشند و عالم را سه بخش کرده بالائی را سرگ لوک نام نهند و
محل پاداش نیکوکاران دانند میانی بهولوک مسکن بنی آدم و دیگر حیوانات و پایینی را پاتال و محل جزا و سزای بدکاران پندارند و بالائی را درجات
هفت گانه گویند و پایینی را که ازلک درکات سبعه شمارند و هر یکی را نامی برگزارده اند و چون پیدائی عالم را کرات و مرات قائلند در صورت تسلیم ممکن
هست که مبدع حقیقی جل مجده هر بار بنمطی و دیگر ابداع کائنات فرموده باشد لهذا در چگونگی خلقت اقوال مختلفه ایراد نموده اند اما در هر صورت سلسلهٔ زادن
بعد ایجاد دیگر دو یک زن ناقلند و بعد پیدائش آدمی زاد چون اندک کثرتی در اینها پدید آمد برهما آنرا چهار صنف گردانیده برای هر صنفی نامی مقرر کرد
سران آن جماعه را که صاحب علم و فضل و زهد و عبادت بودند برهمن نام نهاد و صاحبان جرئت و شجاعت و عقل و فطانت را چهتری و صاحبان تجارت

وزراعت وصناعات شریفه تابیس و خدمه اینها اہل حرفه رذیله راشود در قرار داده ہر فرقه را باین اسماء مسمی گردانید عمل برہمنان تحصیل علم و عبادت و افاده
واستفاده علوم وریاضات وحق پرستی و رہنمائی دیگران براه حق وکار کرد چہتری خراج ستانی و سروری و رعیت پروری و ملکداری و حمایت
برہمنان و خدامت ایشان و شغل بیس کشاورزی و تجارت نمودن و صناعات شریفه اختیار فرمودن و پیشه شودر صناعات خسیسه و خدمت این ہرسه
صنف نمودن **واوتار** که در فرق ہنود مشہور است و چنان شہرت یافته که اینها ہر اوتاری را خدائی پندارند و فی الواقع عقیده جمیع ہنود الحال ہمین است
مگر بندرت کسی ازین گرداب برآمده بساحل حقیقت رسیده باشد اما در حقیقت ظاہر اینی اصل و بنابر اشتباہی است که متاخرین را در فہم مرام کلام قدمای
قوم روی داده و مراد قائل نفہمیده اند احوال آن بسبیل اجمال آنکه در ہر دوری از دورہای چہارگانه که آن را قائلند و آن ست جگ است و ترتیا و
دواپر و کلجگ ده پازده تن بصور مختلفه برای کاری خاص بقدرت دادار بیہمال پیدائی گرفته آن امر عظیم بتقدیم رسانیده اند و ہر یکی بنامی مناسب
صورت موسوم گشته در عہد اقامت خود در پنج از ناپایدار فرمانروا و دیگر مخلوقات فرمان پذیر و آنها را پرستار بوده اند و قول محققین اینجا ہمه درین
خصوص اینست که ایزد بیچون بنابر امری که سود آن با آفریده بازگردد عنصری پیکری را با قافه وجود خود برگزیند و توجهی تمام بدین حال و داشته مظہر
غرائب امور به نیروی خود گرداند و عیاری بدمن تقدس نشینند و اکثر دانش اند و زان ہندیین کردند و آنرا پورن اوتار گویند و آنکه در بر شخی
از موجودات پرتوی از فروغ قدرت خود انداز و شگرف نیروئی بخشد آنرا انش اوتار نامند و ہیچ موجودی را خالی از فروغ او ندانند انش اوتار
بشمار در نیاید و پورن اوتار در ہمگی چہار جگ ده بار بدانسان جلوه فرماید و تجلی او بصاحب نظران نماید و درین دوره تا امروز نه تن پیدا آمده **اول**
مچه اوتار یعنی پیکر ماہی مظہر انوار و عجائبیات و آثار الہی گردید گویند بملک دراو پایان دکن شہر بہدراوتی درست جگ ماه چہاکن بشکل پچه تته
اکاپشی راجه من که دو لک سال است از ہمه افشانده ریاضت گری میکرد بر کنار دریای کرت مالا تن شوئی داشت ناگاه ماہی بدست او درآمد و
بر گفت مرا نگهدار یک شبانه روز در دست بود چون نالید سبوئی در آورده و از فزونی بالش بخمه در انداخت چون از گنجائی او در گذشت در چاه کرد
و پس در گولابی بزرگ در افگند و از انجا بدریای گنگ رسانید چون آنرا فرو گرفت بدریای شور جا داد چون او را راجه دانست که نیرنگی است
بنمایش گری درآمده جویای آگہی شد پاسخ شنید که دادار بیہمالم و این جانور را مظہر بعض آثار خود گردانیده برای رستگاری تو و چندی گزیدگان
پس از ہفت روز پرتو خواہد شد و جہان را آب فرو گیرد بر فلان کشتی با برخی شائستگان و گرامی نامہای ایزدی و گزین دارو با نشین و آنرا بدین شاخ که
از من نمودار است پیوند بخش ہفده لک و بست و ہشت ہزار سال آب طوفانی بود پس روی در نقاب نہاد **کورم اوتار** درست جگ ماه کاتک
بشکل پچه تته دوادشی جہان آفرین پیکر سنگ پشت را بجلوه خود مظہر آثار غریب گردانید گویند دیوتاها بر آن شدند که از دریای شیر روغن آب حیات
بر آرند بجای چوبی کدان مسکه بر آورند مندر که بزرگ ترین کوہہاست بکار داشتند کوه از گرانی بدریا فرو شدی و فراوان رنج رسیدی ایزد بیچون
آن صورت را جلوه گاه خود فرموده آن جانور کوه را بدوش برگرفت دیوتاها کام دل گرفتند و بدین شگرف کار چہارده چیز گرامی برآمد لچهمن دنیا
بصورت خوبی نمودار شد و سرمایه عشرت ہمگنان سرانجام یافت کوستمن شگرف گوہری فراوان فروغ و از اندازه ارزش بیرون +
(پاریجاتک) درختی کلہای او پژمردگی نبیند و بوی خوش او روزگار را در گرفته برخی گویند ہرچه خواہند از و برگیرند و آنرا کلپ برکهش
خوانند (سرا) باده (دہنتر) پیشکی که بیمار را تندرست و مرده را زنده ساختی بدست راست بود و در چپ پیاله (چندرمان) ماه عالم افروز کام دہین باده
گاوی ہرچه خواهش رفتی از پستان بیرون فرستادی (ابرایت) سفید فیل چہار دندان (سنگھ) سفید مہره غریب و باہر که بودی فیروزمند شدی (بکه)
زہر جان گزا (امرت) آب زندگانی (رنبها) زن خوش خوی نیکوروی (آس) اسپ ہفت سر (سارنگ دہنک) کمانی تیر او بهر دوری رسیدی
وخطا رفتی پس از پیدائش این گران مایه جواہر کورم بزیر زمین در شد و ہنوز زنده پندارند. **باراه اوتار** درست جگ ماه کاتک تته پورنماشی در
شهر ہهاورت نزدیک نیم کهار و اوده این جلوه خاص شد یکی از گروه دیت ہرناکس نام روزگاری دراز در گدازش تن و پرستش ایزد بیہمال بسر برد

روزی از ذات مقدس بطوری برای او جلوه فرموده از خواهش باز پرسید از زمین آن گفتار بنالید و لب‌یاری بنوران جانگزا از ابر شمرد و از گزند آنها
رستگاری طلبید و فرمانروائی همگی عالم درخواست و در اندک زمانی کامروا آمد و حکومت عالم علوی از ان در گرفته یکی از خویشاوندان سپرد و دیوتها بر جا
نزد بشن شتافته چاره برجستند چون در ان خواهش گزند باز افراموش کرده بود پاسخ یافت که من بدان صورت پدید آمده نقش هستی او را خواهم سترد
و در اندک زمانی بدان تمثال جلوه فرموده به پاتال رشده به تختگاه او شتافت و بخزانه نیستی روانه گردانید و آزار تردیک سورون نشان دهند
جهان بر آئین پیشین نیکان برآموده و اندر کامیاب فرمان روای عالم بالا شد مدت ظهور او هزار سال بود **نرسنگهه اوتار** یکی بود از سر تا کمر شیر آسا و
پایان آدمی وش درست جگ ماه بیساکه شکل پچه تته چتردسی در شهر هرن پور که بهندوی زبان ندر روزکار نزد دار السلطنة آگره پیدائی گرفت چنان
برگزارند هرن کشب از گروه دیت سالهای دراز در گدازش نفس و تن بسر برد تا آنکه ایزد بیهمال بمثلی جلوه فرموده آرزوی او را پرسید نخستین عرض داشت
که خواهش آنست که مرگ من نه در روز شود و نه در شب و پناه از یگان یگان جان شکر طلبید و بیش فرمان روائی نشیب و بالا را خواستگار شد خواسته پذیرائی
یافت دیوتا ها روی در پرستاری نهادند و عالم از نکوهیدگان برآمود و بزرگان ایشان بمیانجی برهما از بشن چاره کار جستند و خواهش این گروه پذیرفته
شد گویند او را فرزندی بود پرلاده نام بآئین دیوتا ها ایزدی پرستش نمودی و برخلاف پدر راه حق سپردی هر چند گوناگون آزار کرد او را از ان روش
باز نیاورد ست آوردن نشانی از جای پروردگار پرسید و او در همه جا نشان داد و برای فهمانیدن اشارت بستونی نمود که درو بجای ظهور اوست او از بیدادی
شمشیری بان حواله کرد از نیرنگ کاری الهی از ان ستون پیکرش کو پیدا آمد و او را بدرید در ان هنگام که برزخیست میان روز و شب به پیدائی پیکر
ابداعی کار او سپری شد گویند آن الهی تمثال از پرلاده استدعای خواهش کرد آن عالی فطرت را بهیچ چیز فرو نیامد جیون مکت درخواست و آن جاوید بندگی
است که دامن آلای وابستگی نیالاید و پای بنج غم و شادی نشود پیدائی این صورت صد سال بود **بامن اوتار** آدم کوته بالا در جگ تریتا ماه بهادون شکل
پچه تته دوادسی در شهر سون بهدر ابرساحل نبدا در خانه کشب بن برچ بن برهمای مشهور از شکم آدت آن نو باوه ابداع بزاد دو هزار سال کامروائی
برد از گروه دیت بل نام یکی برای سلطنت سه لوگ ریاضتها کشید و داد ار کام بخش خواهش او پذیرفت و سترگ فرمانی یافت و اورنگ نشینان دیوتها
را ایل ساخته همچنان بفرمان روائی بازگذشت و گوناگون جگ بجا آورد لیکن آنچه درین روشها بدیوتا ها ایثار کنند بکار برد و دیوتا ها بوسیله برافگندن او را
از بشن التماس نمودند و او از انجام کار آگهی داده آرام بخشید و در ان سال مه چهره صورت برافروخت چون آن مولود لختی باگهی در آمد بمقتضای رسم و
عادت بدبستان هکیم بر رواج برنشاندند بهمراهی آموزگار در جگ که نزد کرهیت آغاز نهاده بود حاضر شد بآئین راجگی خواهش پرسید او گفت برابر سه قدم
خویش از تو جا میخواهم او برآشفت که از چون من والا شکوهی بزرگ دلی چرا چنین کمتر چیزی پژوهش رود و پس از درازی سخن چون راجه پذیرفت او نخستین
قدم چنان پهناور گردانید که طبقه زمین و طبقه پاتال فرو گرفت و دیگر قدم را چنان فراخ ساخت که طبقه بالا را پر کرد راجه در عوض قدم سوم خویشتن را
بسپرد و از انجا که نیکوئی در نهاد بود او را از ان خیرگی باز داشته بایالت پاتال نامزد گردانید **پرسرام اوتار** آدمی پیکر در خانه جمدکن برهمن از شکم زن
او رنیکا در جگ تریتا ماه بیساکه شکل پچه تته تر ودسی در موضع رنگتا نزد دار السلطنة آگره پیدائی گرفت کارت ویرج نام بیدست و پائی در قوم دیت
بفرمان روائی نشست و از بیدستی خویش بستوه بودی تا آنکه دست از همه باز داشته در کوه کیلاش بریاضت گری در آمد مهادیو او را بنواخته هزار
دست بر داد و بخواهش او خدیوی هر سه لوگ باو باز گردانید در آزار دیوتا ها دراز دستی نمود بدان سان انجام کار او درخواستند پذیرش یافت گویند
جمدکن از مظاهر مهادیو هست و رنیکا از ادت مادر دیوتها از و پنج پسر شد نخستین پور او پرسرام پیش مهادیو در کوه کیلاش ادب آموزی کردی و پدر او
جمدکن در صحرا پرستش نمودی کارت و برج روزی عشرت شکار روشت گذار برزاویه آن شد و چاره گرسنگی و تشنگی بر جست او آنچه پادشاهان را خوردنی شد با
از خوردنی و پوشیدنی و گوناگون جواهر و نفائس بپیشگاه حضور آورد راجه بشگفت افتاد و گفت دست برین نیاید تا از حقیقت کار آگهی بخشی او
گفت اندر فرمان فرمای عالم علوی گاو کام دهین بمن سپرده آنچه میخواهم سرانجام مییابد راجه را آز در گرفت و خواهش آن گاو نمود او پاسخ داد که بی فرمان

اندر خواهش نتوان پذیرفت و بشکوه دنیوی نتوان بدست آورد او بخشم در شد و به پیکار درآمد چندانکه لشکر فراهم آورد و آویزشها نمود کاری از پیش نبرد
آخر شبی پنهانی آمده جدکن را از هم گذرانید و از گاو نشانی نیافت زینکه پسر خود پرسرام را طلب داشته رسوم مسافران ملک تقدس بجا آورده خود را بآئین
خویشتن سوخت و آن فرزند از کین توزی برگماشت پرسرام به نیروی قدرت ابداعی به پیکار راجه رفت بست و یکبار عرصهٔ نبرد آراسته گشت آخر بار
راجه قالب تهی کرد و سلطنت بدیوتاها باز گردید زرهای عالم فراهم آورده در جگن خیرات نمود پس از همه دست باز داشته بخلوت تنهائی برگزید چنین پندارند
که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهندر از زمین کوکن نشان دهند **رام اوتار** چنان سرایند که راون نام از گروه راکس بید و پشت به برهما میرسد
خدیو ده سر و بیست دست بود بکوه کیلاش ده هزار سال ریاضت گری نشست و سرهای یکی پس از دیگری درین راه برافشاند و آرزو آنکه فرمانروای
هر سه لوک یابد ذات قدسی خواهشش پذیرفت دیوتاها از فرمان پذیری بستوه آمدند به پیشین روش افگندن او را درخواستند پذیرفته آمد و انجام کار
برام نامزد شد تا آنکه در جگ تریتا ماه چیت شکل پچه تتهٔ نومین در شهر اوده از شکم کوشلیا زن راجه جسرت بزاد و سرآغاز آگهی فنون شناسائی اندوخت
و دست از همه باز داشته دشت نوردی پیش گرفت و نیر پارتگری و پرستش جا بازندگی را پیرایهٔ دیگر بست فرمانروای جهان گشت و راون را بکوه نیستی فرستاد
یازده هزار سال اورنگ نشین بود و شایستهٔ آئینها بر نهاد **کشن اوتار** پیشتر از بیج پهاکر لسال و کسری اوگرسین جادون مرزبانی دشت و متهراگاه
کنیش پور او چیره دستی یافت و پدر را از کار باز داشته دست ستمگری برگشود و تیره راسند و بیسی پال و دیگر فرمانروایان دست ستم از اندازه بردند و زمین بیج
در شد پیکر گاو گرفته با برهما زدیتن شتافت و برانداختن اینان خواهش نمود پذیرفته آمد و کشن حواله شد گویند اخترشناسان به کنیش آگهی دادند که درین نزدیکی
یکی بزاید و کار او سپری گرداند او بهالشکری نوزادگان فراپیش نهاد و هر سال خون چندین بیگناه ریخته آمد تا آنکه دیوکی خواهر او را به بسدیو جادون
کتخدائی کردند درین هنگام آوازی شنید که هشتمین فرزند او آزلبهان لشکر دهر و او را زندان در نشاند و هر پسری که زائیدی به نیستی سرا فرستادی غفلت
بر پاسبانان چیره شد و زنجیرها کشاده درها وا گردید تو باوه بسنجن آمد که آن روی آب جون در خانه نند اهیر زمان دختر شده مردم را خواب برده برو مرا آنجا
گذار و دختر را برگیر بسدیو چون روی بدان کار نهاد دریا پایاب گشت و فرموده بجا آمد [illegible] در نه سالگی کنیش را از هم گذرانید و اوگرسین را از بند رها [illegible]
بر مسند فرمانروائی نشاند و دیگر ستمگران آویزشها کرده برانداخت و صد و پنج سال زندگانی کرد شانزده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یکیه [illegible]
دختر پدید آمد هر کرا چنین میدانست که همگی شب با او بوده **بوده اوتار** در کلجگ ماه بیساکه شکل پچه تته [illegible] در شهر گیا بخانه راجه سده دهن از شکم مایا
بزاد گویند چون جنگها بسیار شد و فراوان نکشش رفت بشن خواست که با انسی پیکر شده آئین بیدها و جنگها را نکوهش نماید از این رو در آن سال [illegible] برفراز پدید آمده
[illegible] صد سال زندگانی کرد **کلکی اوتار** در آخر کلجگ ماه ماگهه شکل پچه تته دهمین در شهر سنبهل از خانهٔ بشن جس برهمن از شکم زن او سمرتی برآمد و صد
سال انجمن [illegible] گویند بروزگاری آید که فرمانروای دادگر نماند و بدکاری فزونی گیرد و غله گرانی پذیرد و عمرها کوتاه گردد بیش از بیست ساله [illegible] نیند مرگ فراوان شود [illegible]
جهان را ای چاره گزینی بدان انسی پیکر برآید و جهان را آباد گرداند و برخی چهارده افزوده اوتار را بست و چهار برگزارند و احوال هر یکی نامها پرداخته اند
شگرف داستانها برگزارده و گوناگون پیکرانیان از زر و سیم و جز آن برساخته محراب پرستش گردانند لیکن جینی بوده و بپوران اوتار نگرانید نهایت تلخیص کلام
در عقاید مردم این مملکت آنکه وسیلهٔ ایجاد خلقت برهماست و بالهام والقای الهی کتابی که آنرا بید نامند از زبان برهما موجود شده بعد از آن پی آمدگان
برهما در تفسیر آن کوشیده شش کتاب آراستند و آنها را اکهت درسن یعنی شش قسم علم گویند و هر یکی را شاستر نامند و کتاب بید را بعضی گویند که حکیم بیاس هر جزو
کرده هر یک را نامی جدا گذاشته و آن رگ بید و ججر بید و سام بید و اتهربن بید است و برخی چنین گویند که برهما چهار رو و دهن دارد از هر دهن و هر یک کتاب
مذکور برآمده مجمع هم بید است و آن هر شش نسخهٔ شاستر را با یکدیگر بعضی از امور اختلافات واقع شده مناقشات بسیار دارد دانشوران متاخر که سعی تعدد آنها
و فهمید خود کوشیده در تفصیل این کتابها نوشته نخستین شاستر نیامی است پدید آرندهٔ آن گوتم رکهیسر دوم بیشیکهک شاستر این کتاب تصنیف کناد نامی
دانشمندی است سومین سانکهه شاستر موجد آن کپل نامی دانشمندی است چهارمین پاتنجل شاستر مدون این علم پتنجل نامی از علماست پنجمین بیدانت شاستر که حکیم [illegible]

مدون کرده ششمین میمانسا شاستر که حکیم جیمن آنرا ایجاد کرده غیر ازین شش شاستر های دیگر هم هست از انجمله دهرم شاستر که بمنزلهٔ فقه جامعهٔ هنود است و اعمال و افعال
و عبادات و ریاضات و انواع صیام و تصدقات و خیرات و چاره گری عصیان و زلات و انفصال دعاوی و معاملات هر چهار برن که عبارت از برهمن و
چهتری و بیش و شودر است بران منوط و مربوط و کرم بپاک نیز شاستریست بزعم هنود متضمن علمی که دانائی آن عوارض و آلام بدنی انسانی مانند صرع و جذام
و برص و بواسیر و نواسیر و حمیات و اسهالات و فالج و لقوه و امثال ذلک همه را بدانند و شناسند که این مرض این کس را نتیجهٔ فلان عمل است که در فلان زندگی
باعتقاد تناسخی که دارند کرده و چاره اش این عمل است اگر بکند شفا یابد و بهیده پران یعنی تواریخ متضمن بیان حال نفوس قدسیه و عالم ملکوت و شرح پیدائی جهان و
جهانیان و وقوع قیامت صغیر و کبیر و گوناگون کردار نیک و سخاوت و عدالت و داستانهای عابدان و فرمانروایان والا شکوه و بیاکرن علمیست مثل
نحو و صرف در تحقیق کلمه و کلام و ترکیب حروف با همدیگر و چهند در بیان حسن ترکیب الفاظ و نظم حروف و نزاکت معنی و اوزان و بحور اشعار و بیدک بمعنی
علم طبابت مشتمل بر احوال بدن و صحت و مرض آن و معالجات بیماری و تدبیر ازالهٔ انواع امراض و جوتک بدیا یعنی علم نجوم هندیان استخراج این علم
با آفتاب نسبت میدهند و سامدرک بدیا یعنی علم قیافه و دریافت احوال نیک و بد آدمی از خطوط دست و جبین ها و خط و خال دیگر اعضا نیلاوتی کتابی
است در علم حساب و دقائق آن و آنرا بیاکرن جوتک گویند و شکن بدیا از گویائی و آواز و حوش و طیور شگون گرفته از سوانح آینده اطلاع دهند و دانایان این
دانش در ممالک میوات و اطراف پانی پت و غیره بسیار سر بدیا دانندگان آن علم از تردد انفاس که بدرو در از سوراخ چپ و راست بینی و در زمانی معین میابند
احوال نیک و بد سائل گزارش نمایند و آگم بدیا در گزارش گوناگون افسون و جادو و حیلهٔ حصول منافع و دفع مضار و حرز گزندگان و پری زدگان و غالب
آمدن بر حریف و معالجهٔ اقسام بیماریها اندرجال علمی است در انواع نیرنجات و طلسمات و سیمیا و ادخال روح در پیکر دیگر و خلع از بدن خود بزعم هنود و دیگر عجائب
و غرائب رسن بدیا یعنی کشتن سیماب و زر و سیم و مانند آن و ساختن طلا و نقره که کیمیا و اکسیر عبارت از انست کامه و بدیا دانشی است از افسون مار و گزدم
و دیگر گزندگان رهائی دادن از گزند آنها و مار ساختن آنها را با افسون و گذارش نسب را و ستائش شاهان بدیا دانائی انواع تیر اندازی که از بید استنباط
کرده اندر تن پرچهیا شناخت لعل و مروارید و زمرد و دیگر جواهر و گوناگون سنگ ریزه و پیدائش و حقیقت و رواج هر یک مانک بدیا شناختن ظاهر بنا و انواع
عمارت و هر گونه خاصیت و برآوردن نهرها و غیر ذلک گج شاستر شناختن جنس و دریافتن عمر طبیعی او و علاج بیماری و حفظ صحت و تندرستی آن گج سان
سوتر شناخت احوال اسپ و عیوب و بیماریهای آن و گوناگون معالجات گاندهرب بدیا که از بید سوم بعرصهٔ ظهور آمده یعنی موسیقی از گفتن و خواندن و
نواختن سازها و اصول و فروع گوناگون نغم و سازها و روش رقص که آنرا سنگیت گویند نت بدیا یعنی بازیگری که به تیز دستی شگفت کارها از رسن بازی
و غیره ظاهر کنند و سکرت معلق زدند و نهان ایشان نیز بنیروی آن علم انواع اعمال نمایند که مردم بحیرت در شوند ترسک بدیا علمی است در دانستن احوال مردان و
و شناخت گوناگون زنان کام شاستر که آنرا کوک نیز گویند در طرز مقاربت مرد و زن هشتاد و چهار گونه و سود و زیان هر کدام و فنون ساختن زنان بلذت
مجامعت **ذکر احوال درویشان هند و انواع اینها** نخستین صنف سناسیان از آن خاک نشینان جمعی مهر خموشی بر لب نهاده
حرف زدن ندارند فریقی هر دو دست را مائل باسمان گزارند و بعضی خود را معکوس بر درخت آویخته تکمید تن خویشتن بآتش میتابند و چندی رو بسوی
آسمان بر داشته نظر بر آفتاب دوخته دارند و برخی بپا ایستاده شب و روز میگذرانند و درین صنف انواع دیگر هم هستند و بذات نام حروف و ریاضات
شاقه بسیار میکنند اگر تفصیل عادات و اوضاع آنها کرده آید داستان دراز میشود دوم جوگیان و اعتقاد هنود آنکه بعضی ازین طائفه بقوت ریاضت
روزها روی عبادت در هوا میپرند و بر سطح دریا میخرامند و از حبس نفس عمرها دراز یابند و خلع بدن نموده روح خود را در بدن غیری می اندازند و علم
سیما و سیمیا نیز دانند و تسخیر قلوب مردم هم توانند نمود و اشراف بر قلب و تسلط بر اجنه هم میرسانند و بیماران را بانواع وسائط معالجه کنند و سحر و جادو را نیز دانند و
گویند که در علم سیمیا اگر چه از طائفه سناسیان نیز بعضی دستی دارند اما قوم جوگیان بیشتر درین علم ماهر و مشهورند سوم بیراگیان درین صنف نیز فرقه هاست
یکی بنام مقتدای خود معروف اکثری از اینها سرود و نغمه بزبان هند در مدح و ستائش آفریدگار و مقتدایان خود عبادات عظمی پیشه

وبعضی بچله نشینی و مراقبه و گروهی بمطالعه کتب اشتغال می ورزند چهارم نیز گروهی از معتقدان نانک بطریقه و آیین او به نیایش و ستایش او زیاده
می پردازند خلاصه عبادات این گروه مطالعه اشعار مرشد خویش است که بسرود و نغمه میگویند و زمزمه دلفریب میسرایند پنجمین صنف جتی و سرپوره ریاضت
سخت می کشند حتی که چهل روز صائم بوده از اکل و شرب ضروری که قوام بدن بدوست احتراز دارند و چهار ماه برسات یکجا مقام کرده حرکت نمیکنند
که مبادا در رفتار باعث آزار حشرات گردند خلاصه عبادات آنها نگاهبانی جانداران است با اقرار ازین جهت نمی پوشند که بجاندار می آزاری نرسد
احداث چاه و باغ مذموم میدانند که مبادا بوسیله آن بجانداران ریزه آزاری رسد و بهمین اندیشه شبانگاه چراغ روشن نمیسازند و آتش نمی
افروزند و طعام برای خود نمی پزند و آب از چاه بر نمی آرند آب و طعام از خانه مریدان بدریوزه آورده میخورند شبانگاه مطلقا چیزی نمیخورند و از خوردن
سبزیها احتراز دارند چه اعتقاد این جماعه آنکه این چیزها در حکم جاندار است و غیر از پارچه لابد چیزی با خود ندارند اما اهل کیش برهمه و اتباع آنها این طایفه را دهری
و ملحد میشمارند و میگویند که منکر صانع اند ظاهرا بی اصل است اگر منکر باشند ریاضات شاقه برای که وچه می کنند چون قائل معتقدات برهمنه نیستند از روی
تعصب چنین میگویند و بجهت منافرتی که دارند که میگویند اگر از طرفی فیل مست آدم کش زنجیر گسل می آمده باشد و از طرف دیگر سرپوره بیاید پیروی
آن فیل باید رفت و بطرف سرپوره رو نباید کرد و نیز براهمه هر فرقه دیگر را که از خود مذهبی اختراع کرده قبول نمی کنند بیان کیش قدیم که موافق بید از آغاز
آفرینش رواج یافته معتقد اند اگر شخصی از مخالف کیش خواهد که در براهمه بیاید آنرا براهمه نمی پذیرند و اگر شخصی از مشرب ایشان گرشته مذهب دیگر بگیرد باز خواهد که
بمذهب اول رجوع کند آنرا نیز قبول نمیکنند و درین کیش چهار آسرم است یعنی چهار آیین اول برهم چرج یعنی کدخدا نشود و بتحصیل و تکمیل علوم صوری
و معنوی پردازد دوم گرهست یعنی کدخدا شده بامور تعلقات اشتغال ورزد سوم بان پرست یعنی چون سن کهولت رسد و پسری و فرزندی شود
ترک تعلقات نموده مع زوجه خود در صحرا رفته بعبادت الهی بگذرانند و غیر از میوه صحرائی غذا نکنند چهارم سنیاس یعنی خود را از همه امور باز داشته بعبادت
شاقه پردازند و نیز مردم زاد درین آباد بوم چهار برن اند یعنی چهار فرقه اول برهمن اعمال او بید خواندن و علوم آموختن دوم چهتری کارهای او بفرمانروائی
و نظام ممالک و داب شجاعت و سپاهی گری بسر بردن سوم بیش کردار او سوداگری و دیگر پیشهای شریفه پرداختن چهارم شودر
پیشهای خسیسه ورزیده خدمت هر سه فرقه مذکور نمودن القصه اهل هندوستان در سپاهی گری اصل بسیار دارند و میدانند که جانبازی کجا باید و بر
اعدا چگونه غالب توان آمد اما قوم چهتری که الحال بعضی از آن براجپوت شهرت دارند و برخی بکهتری مشهور اند نهایت بیباک و مستعد هلاک و بعضی
زنان جمیع هندوان از آنها بیباک تر جرأت کیش وفا اندیش بعد فوت شدن شوهران خویش همت بر پاس ناموس و حفظ محبت گماشته بتتمیم مراسم
مهر و وفا و تهیه اسباب عقبی و ترتیب مواد مهری پرداخته رخت عروسی بر خود آراسته جامه و تن بغالیه آغشته پروانه وار و مردانه کرده با پیکر پاکیزه جان
شوی فرخنده خوی با یکی از پارچهای پوشش او خود را در آتش خاکستر ساخته رقم دوام اتحاد بنام خود در دفتر روزگار ثبت می کند **بیت** سوزند
بهم ز عشق سیراب ٭ همچون دو فتیله خورده یک تاب ٭ واکثر زنانی که پس از شوهر زنده میمانند بمقتضای وفاورزی و حیا دوستی از لذات خوردن و
آشامیدن و متمتعات لباس خوش و زیور پوشیدن خود را باز میدارند و بسان درویشان ریاضت کیش بمجاهده نفس پرداخته در لیالی و ایام بطاعات
و صیام و عبادت خالق انام زندگی با تمام میرسانند و هر چند نوجوان باشند و در همان شب عروسی بیوه شود شوهر دیگر گرفتن و مرة دیگر بر ساده عروسی
نشستن موافق آیین خود جایز نمیدانند و ارتکاب آن را روسیاهی عقبی و رسوائی دنیا می شمارند تمام هندوستان مع صوبه تلنگانه دکن که تفصیل آن
درین نسخه اندراج یافته مشتمل بر بیست و دو صوبه و یکصد و نود و دو سرکار و چهار هزار و یکصد و پنجاه و دو محال و هشت ارب و شصت و هشت کرور و بیست
و شش لک و هشتاد هزار و پانصد و هفتاد و سه دام القسام هند با پانزده صوبه بحسب تقسیم اکبری است و احوال آنها از روی آیین اکبری نگاشته چون
از محالات بعض صوبه علحده گردیده سه صوبه جداگانه قرار یافت ٹھٹه و کشمیر و اوڈیسه پیشتر بودند و از عهد اورنگ زیب عالمگیر که اکثر دکن مسخر
حیدرآباد و بیجاپور و اورنگ آباد و ارکاٹ افزوده بیست و دو صوبه گردید ازین همه صوبها احوال سه صوبه حیدرآباد و بیجاپور و ارکاٹ

لهذا به نگارش حالات آنها مبادرت نرفت و احوال احمدنگر در آئین اکبری نبود بنابرین احوال این چهار صوبه درین جریده مفصل نگشت اگر مستخبر را
هر کس آگاه باشد حالات چهار صوبهٔ مذکوره درین اوراق ثبت فرموده برین فقیر منت گذارد چون اندکی از احوال هندوستان تحریر در آمد شمهٔ
از هر صوبه نیز برای سیرابی سخن بقلم در آوردن ضرورست **ذکر احوال ممالک محروسهٔ هند باجمال مطابق تحریر و تقریر شیخ
ابوالفضل اکبرشاهی از دفتر سوم اکبرنامه که مسمی بآئین اکبریست** تا سال چهلم جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه که واضع
دین و سال الهی است و سالهای سلطنت او را از ابتدای جلوس او سال الهی مینوشتند دو هزار و هفصد و سی و هفت قصبه از صوبه بنگاله
در قلمرو او بود اکبر بادشاه آنرا دوازده بخش برساخته هر بخشی را صوبه نام نهاد و بنام معمورهٔ عمده که در آن بخش واقع بود یا خود بادشاه جائی را آباد نموده
بنام خود موسوم گردانیده بود در شناس گردانید و چون برار و خاندیس و احمدنگر گشایش یافت پانزده قرار گرفت لختی از هر کدام بر می نگارد
و در هندوستان فرمان دهان و سال و مه آنها بگزین قول میگزارد بنگاله بهار اوده اله آباد مالوه احمدآباد برار خاندیس احمدنگر اکبرآباد شاهجهان آباد
دهلی اجمیر لاهور ملتان کابل **صوبهٔ بنگاله** از اقلیم دوم است درازا از بندر چاٹگانون تا تلیا گدهی چارصد کروه پهنا از شمالی کوه تا پایان
سرکار مدارن دو صد و بیست کروه خاور دریای شور شمال و جنوب کوه باختر صوبهٔ بهار بهاٹی نام ولایتی است شماره این ملک ازین ولایت کنند
گویند در انجا درخت انبه بقد آدمی و کمتر شود و نیک بار آور دیگر است آن فراخ ملکی است او لوس تپره در انجا بسر برد هر که راجگی آنجا یابد رای مانک
خطاب او ست نام امرا و ارکان آن مملکت با ضافه نر این شهرت گیرد صاحب دو لک پیاده و هزار فیل است اسپ کمیاب شمالی این صوبه ولایتی
است آنرا کوچ گویند بزرگ آن سرزمین خداوند هزار سوار و یک لک پیاده کامروپ که آنرا کانرو خوانند و کامتا بهم است او ست جادو و خوبروئی
آنجا مشهورست در سحرکاری آنجا حکایات غریبه برگزارند اما بعد تحقیق از حکام آنجا که اکثر آشنایان بوده اند معلوم شد که مطلقا اصلی ندارد در زمان
پیشین شاید چیزی بوده باشد و پهلوی این ولایت ملک آشام است از راجه آنجا فراوان شکوه برگزارند چون میری شود خواص آن و از مرد و
زن لابد است که با او زنده در گور شوند پیوست آن پاتبت است و چپ آن ختا از و بمهاچین گرایش رود و عوام ماچین گویند از خانبالغ که دار الملک
است تا بدریای شور چهل منزل رود دریای بریده هر دو کنارش بسنگ و چونه بر آورده اند سکندر رومی ازین حدود بآن دیار شتافت و شهرت
دارد که راه هست بچهار شبانه روز توان رفت میان شرق و جنوب بنگاله فراخ ملکی است ارخنگ نام بندر چاٹگانون معروف باسلام آباد بر
سرحد او ملکیا از دست فیل بسیار شود و اسپ کم خر و شتر نیز کمیاب و گران از گاو و گاومیش هم ندارد جانوریست ابلق که چهره ازین هر دو دارد
بگوناگون رنگ بر آید شیر و را بخورند و کیش ایشان بر خلاف هندو و مسلمان بلکه جمیع ادیان گویند که خواهر خصوص توام را بگیرند و تنها از مادر حقیقی
پرهیزند دانش اندوز ریاضت کیش را ولی گویند و از صوابدید او بیرون نشوند رسم آنست که در دیوان زنان سیاه حاضر شوند و مردان بکوشش
نیایند بیشتر سیه فام و کوسه نزدیک بدین گروه پیگو و آنرا چین خوانند در برخی باستانی نامها دار الملک چنین نویسند و فیل و پیاده بسیار و فیل سپید
نیز پدید آید بیکسوی آن ولایت ارخنگ است کان یاقوت و الماس و طلا و نقره و مس و نفط و گوگرد دران و او را با قوم مگهه بر سر کان آویزش
رود و با او لوس تپره نیز کارزار ابود نام اصلی بنگاله بنگ فرمان دهان باستانی به پهنائی بست و بلندی ده گز در مغاکی الکا خیابانی بستند و آن را
آل گویند بهمزه و الف و لام از پیوستگی آن بنگال زبان زد آفاق گشت بعد در آخرش حرف ها افزایش یافته به بنگاله شهرت گرفت گرما باعتدال
نزدیک و سرما کم میانه ثور آغاز بارش شود و تا آخر میزان ببارد و زمینها اکثر جا بلکه همه بآب فرو شود و مدار تردد بر کشتی باشد قبل ازین از بان پایان
باران هوا تباه شدی و گزندی بخلق آنجا رسیدی و بیگانه از ورود دران ولایت کمال احتراز داشت از پنجاه شصت سال آن شورش فرو نشست
رودهای آن مملکت بسیار بلکه نه عم مردم این دیار افزون از حد شمار بوده در پنولا که اصحاب انگلیشیه تسلط یافته ایام حکومت امتداد یافت و نقشهٔ
بلاد هند و دکن تا دهلی به تنقیح کشیدند و دریاهای خرد و بزرگ شمردند عدد دریاهای این جا چهار صد و پنجاه و دو دریا کلان و کوچک بحیطهٔ ضبط در آورده

آورده اند و گزین ترین دریای این صوبه گنگا است و سرچشمه اش نا پیدا هنود وان گویند که از موی سر مهادیو فرو ریزد و از شمالی کوهسار پدید
آید و بصوبه دهلی و آگره و اله آباد و بهار گذشته بدین صوبه در آید گویند بهاگیرت نام شخصی مهادیو را بپایانش گرهی خوشنود گردانیده برای
رستگاری نیاکان خود گنگا را درخواست و از کیلاش که محل اقامت مهادیو است آن دریا را گرفته همراه خود آورد اما بقصد رسید و رسیدن
آب گنگا تا به استخوان بزرگانش موعود بزمانی معین است تعداد آن کسری از صد سال افزون گویند و شگرف داستانها در خصوص این
حکایت برگذارند که عقل از قبول آن بجبهه تحاشی می نماید این قسم حکایتهای عجیبه و بالاتر ازین از پران های ایشان که عبارت از کتب
سیر و تواریخ است منقول هرچند کتب مذکور منتسب با فاضل ایشان باشد اما در دانش ناحیهای اینها این قسم مقالات را اعتباری نه و
محض افسانه پرستی است پایان قصبه سوتی که مزار شاه مرتضی انندی در انجاست دو بخش گشته یکی جنوب رویه روان گردد و بهاگیرتی نام
یابد و شعبه کلان که شرق رویه رود و بعد فاصله سی چهل کروه باز شعبه از آن بطرف جنوب رود و کلکلی نام یابد خاور رویه نزد بندر چاتگانون
رسیده دو شعبه گردد و بدریای شور در شود و آن هر دو شعبه جنوب رویه زیر موضع ندیا باهم پیوندد و یک جا شده از زیر بندر هوگلی و کلکته
گذشته بدریای شور آمیزد و در ستایش این دریا دانشوران هند کتابها نگاشته اند و از آغاز تا انجام معبد برشمرند و در بزرگ داشت آن
ایزدی پرستش دانند دیگر برهم پتر بباء موحده و رای مهمله هر دو مفتوح و های خفی و میم و ضم بای فارسی و تای فوقانی و رای مهمله از ختای
کوچ آید از انجا بسرکار بار و بار رسیده اراضی و مزارع آنجا را سیراب گردانیده بشور دریا در شود دیگر کشت کار شالیست و چندین گونه و در
از هر قسم دانه برگیرند سبوئی بر آید و سالی سه بار بکارند و درو و بند زراعت آنجا کمتر گزندی رسد چندانکه آب افزاید تنه بالد و خوشه بآب در نه
شود چنانچه تجربه کاران ارتفاع یک تنه را شصت دست اندازه برگرفتند رعیت فرمان پذیر و مالگذار بیشتر خورش مردم آنجا برنج و ماهی
و سبزیها و گندم و جو و جز آن گوارا نیاید و مرد و زن آنجا برهنه باشند و غیر از لنگ نپوشند خانهای بست و تختی چنان سازند که در یکی
پنجهزار روپیه و افزون خرج شود و دیر بپاید و آمد و شد بکشتی خاصه هنگام بارش و کشتیها برای جنگ و بار و بهر داشتن و سواری
روهی گوناگون بسازند و سنگهاسن که الحال معروف بپالکی است برای خشکی بسازند و در ره نوردی نشستن و دراز کشیدن خوابید
بر آن شایستگی روی دهد بر فراز آن جهت تابش و بارش گزین پناهی بر سازند و گاه بردارند و برخی بر فیل سوار شوند و رواج اسپ
نبود در عهد مهابت جنگ مغفور بحد افراط رسید و حصیر آنجا در خوبی بی نظیر نوعی از سیتل پاتی با بریشمی بافته ها مانند تمک از مجاورت شو
دریا جزاوانی حاصل شود و اشیای ولایات دیگر هم بنادر این صوبه بکثرت تمام انواع و اقسام مهیا بود گل و میوه فراوان و فوفل بسیار و
مصرف آن با پان تا لاهور بتجارت برند **سرکار جنت آباد** شهری بود باستانی و دار الملک سلاطین این صوبه معروف به لکهنوتی
و گوژه همایون پادشاه چون برین مملکت تسلط یافت بدین نام روشناس گردانید گزین قلعه بس طویل و عریض چنانچه از خشتهای بنیاد
یک دیوار آنجا شهر مرشدآباد و مالده و عمارات پورنیه انصرام یافته و هنوز عمارات و مساجد و مقابر باستانی دران محوطه بپاست و از سعداء
زنگان محیر و عبرت افزا **سرکار محمود آباد** مرزبان ایندیار در زمان چیره دستی شیرشاه براو برخی فیلان خود را بجنگل این بوم سر داد زان بار
فراوان فیل در رو و در سرکار حنیف آباد هم بس جنگل و فیل صحرائی **سرکار هوگلا** هوگلا گیاهی است عرضش بقدر دو سه انگشت و طول
زیاده از دو گز قطعی سرمایه از آن بسازند و برسات شدید در پناه آن بآسایش گذارند صحرا صحرا در انجا روید و این سرکار بنام او معروف
بر ساحل دریای بهاگیرتی است گرد شهر درخت زار دران دریا جزر و مد هر روز و شب دو بار شود و روز اجتماع و استقبال ماه یا دو روز
اطراف که عبارت از سه روز باشد به نشد تی آید که موج از دور مرئی و شور آن موج نادیده چند دقیقه قبل از مشاهده مسموع شود و یک
موج متصل بهم مثل سلسله در تمام پهنائی دریا بقدر یک گز بلکه افزون مرتفع و محسوس باشد دران هنگام کشتیها را از کناره دریا در وسطش برند

ما از صدمهٔ آن بسرزمین ساحل رسیده غور دس نشدند از عهد اکبر بادشاه تا زمان صوبه داری جامع الدوله مغفور له اواسط سلطنت محمد شاه بابری
بود و بار سیلابی عظیم آمد اکثر اراضی اطراف آبادی هوگلی و هجلی که نمکسار است و ضلاع آن را فرو گرفت ابو الفضل محرر اکبرنامه مینگارد که
در سال بیست و هشتم جلوس اکبری شگرف سیلابی آمد و همگی سرکار را فرو گرفت مرزبان آنجا خود را بر فراز کشتی رسانید و برهمندرای پوراو بابرنجی
بر بتخانه بر آمد و بازرگانی بر بالاری شتافت تا یک و نیم پهر جوش دریا و شورش ابر و باد بود خانها کشتیها فرو شد و بتخانه و تالار مذکور را گزندی
نرسید دو لک جاندار دران طوفانی جوشش فرو شد و یکبار از هر دو سیلاب مسطور در عهد محمد شاه بابری مذکور بنوعی طغیان دریا و شدت
ابر و باران روی داد که جهازی را بر خشکی برای مرمت کشیده داشتند سیلاب طغیان آنرا ربوده بفراسنح برده هنگام تنزل فرو ده جهاز مذکور
سه کروه دور از ساحل بسر درخت عظیمی از پیپل رسیده بند گردید و همانجا ماند باید دید که آب با این ارتفاع تا کجا ها رسیده و چقدر مواضع و سکنه
انجا ها تلف و نابود گردیده باشند سرکار گهوراگهاٹ ابریشم و پارچه شایسته و اسپ ٹانگن درانجا فراوان بود و بندی میوه‌ایست بیاله
خصوص لنکو میوه ایست برابر جوز بمزهٔ انار شیرین با اندک چاشنی و سه دانه تخم درو سرکار باربک آباد پارچه گنگاجل درانجا
گزین باشد میوه کولا هم بسیار سرکار بارو باطرفه درخت زار بس چوبهای سطبر دراز پدید آید و ازان تیر کشتی و عمارات بر سازندکان
آهن دران جا سرکار ستارگانو پارچه خاصه و دستار گزین فراوان شود سرکار سلهٹ میوه کولاکه شبیه بسنگره دهلی
نارنگی رنگ اما برآب آن و بالیده تر و در کمال حلاوت و خوش مزگی که با انگور ولایتی دم مساوات میزند بلکه دعوای برتری می نماید درانجا
با فراط بهم رسد و در دستها بهدیه برند اصل آنکه در دامن کوهستان شمالی از سلهٹ تا ترهت که منجمله هشت سرکار صوبه بهار آنطرف گنگاست
این میوه صحرا صحرا خودرو بهم رسیده فیض بخش صحرائیان کوهستان است و اغنیا را بسعی مردم و خرج زر با میسر می آید اما در جوی
بی خطر و هم میوه های ولایتی است و درختهای عود نیز درانجا فراوان درانجام بارش بریده بر زمین اندازند بعد سیری شدن ازمنه معینه
و اندازه خامی و پختگی تا جهابگیر د چاٹگانو بزرگ شهریست بر ساحل دریای شور و دران درخت را از گزین بنادر است بنگالیان آنجا
اکثر بحج روند و یا در راک طوف بیت الله سعادت اندوزند شریف آباد نیز سرکاری است گویند گزیده گاوی درانجا بهم رسد سفید فام
شتر آسا نشانده بار کنند پانزده من بکشد سرکار ساتگانو اینهم از جمله بنادر است درانجا انار خوب بهم میرسد سرکار مداران
درانجا موضعی است بر بنام طاهر اکان الماسی داشت و بیشتر ریزه ریزه بهم میرسد اما الحال درین صوبه هیچ جا کان الماس شنیده نمیشود
صوبه اوڈیسه جداگانه ملکی بود آب و هوای او سازگار صاحب پنج سرکار سرکار جالیسر سرکار بهدرک سرکار کٹک سرکار
کلنگ و ندپات سرکار راج مهندرا بعد ازان تابع صوبه بنگاله گردید اما ناظم آنجا هم از حضور معین می شد طاهر احمد و بست و قلعه پخته درین
مرزبان او را گجپتی می گفتند موسم برسات زیاده از ایام زمستان و تابستان کمتر از زمستان بیشتر زراعت آنجا شالی و خوراک اهالی
اندیار برنج و ماهی و بادنجان و بقول دیگر برنج پخته در آب سرد نگاه دارند و دوم غذا بر سازند مردان زن آسا [illegible] صندل اندایند و زیور
بر بندند و زنان جز عورت نپوشند و بسیاری پوشش از برگ درخت سازند دیوار و محوطه اکثر نی بست و بعضی خانها سنگین و بس بلند
زبان این مرز بنگالیان هم نفهمند و یک زن در کمتر زمان شوهری چند برگیرد بر برگ درخت تاڑ بفولادی قلم نویسند و خامه بمشت
برگیرند کاغذ و سیاهی کمتر بکار رود داد و ستد بجز جهر یعنی کوڑی شود و از دریای شور گو باکنده حاصل کنند چهار عدد آن را گنڈه گویند
و پنج گنڈه بوڑی بضم بای موحده و سکون واو و کسر دال هندی و سکون یای تحتانی و چهار بوڑی را پن نامند بفتح بای فارسی و سکون
نون و شانزده پن را کهاون بفتح کاف و ها و الف و واو مفتوح و نون ساکن و ده کهاون یک روپیه کٹک قلعه ایست سنگین
میان دو رود جهاند اکهند و ان مدونیائش کنند و کتهه جوری معروف به قلعه باره ساٹی مرزبان نشین و دران قلعه والا کاخها هنگام

بارستهم سوی اپنج شش کروه آب فرو گیرد و راجه مکند دیو عمارتی نه آشیانه بر ساخته در نخستین فیل خانه و اصطبل دوم توپخانه و برج لشکر
داران و شاگرد پیشه سوم پیاده‌داران و دربانان چهارم برجی کارخانه پنجم مطبخ ششم دولت خانه بزرگ هفتم خلوتخانه هشتم حرم سرا نهم آسایش
گاه مرزبان در جنوب آن بتخانه ایست از باستان مشرق رو در شهر سیوتم بر ساحل شور دریا معبد جگن ناتهه نزد او پیکر کرشن و برادر
و خواهر او از صندل بر ساخته اند افاضل علمای هند گویند که پیشتر ازین بچهار هزار و دو صد سال و کسری راجه اندر دمن مرزبان نیلگر پربت
دانشوری برهمنی را بگزیدن سرزمینی برای شهر آبادی فرستاد او به تکاپوی و پژوهش در آمد کنار شور دریا گزین جائی یافت و او را بگیر جا با
سنجید ناگاه زاغی را دید که بدریا در شد و تن شوئی کرده نیایش گری نمود و از کار کرد او شگفت ماند چون زبان جانوران میدانست
از حال پرسید پاسخ یافت من از گروه دیوتا ام نفرین ریاضت گری مرا بدین پیکر آورد یکی از رهنمونان آگاه چنین دلالت نمود که
ایزد جهان آفرین بدین جا نظری خاص دارد هر که چندی درین سرزمین بسر برد و در آگهی پرستش روی دل آورد زود بمراد گراید
و چندین سال است که بدین روش دریوزه رهائی میکنم و گاه باشد که خواهش بانجام رسد چون گوهر شایستگی داری نظارگی می باش
و شگرفی این بوم برشناس برهمن را در کمتر زمانی شنوده بچشم در آمد راجه را ازین آگهی داد و بزرگ شهری آباد شد و جای خاص را
عبادتگاه بر ساخت راجه شبی دادگری نموده بستر نیایش گری آسود چنان نمودند که در فلان روز بر ساحل دریا چشم انتظار کشا
چوبی بدرازی پنجاه و دو انگشت عرض یک و نیم دست خواهد آمد آن را برگیر و بخانه در بسته هفت روز نگاهدار و هر صورتیکه برآید در معبد
نشسته محراب پرستش برساز همچنان در بیداری یافت و آنرا بیاوری الهام جگن ناتهه نام نهاد و بزر و جواهر در گرفت نیایشگاه که و
گشت فراوان خرق عادت ازو برگزارند کالاپهار نام نوکر سلیمان کررانی چون برین دیار چیره دستی یافت آن چوب را در آتش
انداخت نسوخت سپس در دریای شور افگند وسیلهٔ معاش طلبان در عهد اکبر پادشاه شهرت دادند که آن چوب را یافته باز آوردند
و دلو افسانهای هنگامه آرا فراوان برگزارند و آن سه پیکر را هر روز شش بار بشویند و تازه رخت پوشانند پنجاه و شصت زناردار
استاده خدمتگاری کنند و هر بار شولان بزرگ برکشیده پیش آن صورتها آورند تا بیست هزار کس از او نوش بهره برگیرد و او را به
شانزده پایه برسازند بندی رتهه گویند بر نشانده سوار گردانند و پندارند هر که آنرا بکشد از نکوهیدگی پاک گردد و سختی روزگار نه بیند و نیز نزدیک
جگناته بتخانه ایست منسوب بآفتاب خراج دوازده ساله این ملک بمصارفش در شد دوربینان دشوار پسند از دید آن بحیرت فرو روند
بلندی دیوار صد و پنجاه دست پهنا نوزده سه دروازه دارد شرقی رویه پیکر دو فیل خوش سنجی تراشیده اند هر یکی آدمی را در خرطوم در آورده
و غربی صورت دو سوار پرداخته اند با ساز و پیرایه و جلو دار شمالی تمثال دو شیر هر یکی فیل را شکار کرده بر فراز آنها نشسته و در پیش ستونی
از سنگ سیاه هشت پهلو بدرازی پنجاه گز چون از نه زینه برگذرند صحنی دلگشا و سقف طاقی از سنگ پدید آید دران خورشید را با دیگر ستارگان
بر کنده و بر گرد آن گوناگون پرستار برگروهی بنظر سر بزمین ایستاده نشسته افتاده خندان گریان حیران آگاه سپس رنگارنگ خنیاگر
و شگرف جانداران که هستی شان جز در خیال نباشد گویند پیشتر ازین یک هزار و یکصد و چند سال راجه نرسنگه دیو این بنا بانجام رسانیده
سرگ یادگاری گذاشت و بیست و هشت بتخانه دیگر دران نزدیکی پیش دروازه شش و در اطراف بیست و دو از هر یکی داستانها
برگزارند برخی بران که کبیر موحد آنجا آسوده لب بحقائق از زبان گفت و گردا و امروز در میان است از فراخی مشرب و بلندی نظر مسلمان
و هندو دوست داشتی و چون تنگنای خانه وا پرداخت برهمن بسوختن برد و آورد و مسلمان بگورستان بردن صوبهٔ بنگال مع اودیسه بیست
و چهار سرکار دارد و هشتصد و هشتاد و سه محال جمع پنجاه و نه کرور و هشتاد و چهار لک و پنجاه و نه هزار و نوزده دام همه نقدی زمیندار بیشتر
کایته در عهد سلاطین بابری تا نام سلطنت با معنی آن توامان بود در هر صوبه فوجی لائق آنجا تعین و مقرر میبود و عملهٔ سلطانی برای

خبرگیری و انتظام آنجا از حضور مامور و بکار خود مشغول در کمال اقتدار و نفاذ امر می ماندند بهمین ضابطه بست و سه هزار و سه صد و سی سوار هشت لک و یک هزار و صد و پنجاه پیاده هزار و صد و هفتاد فیل چهار هزار و دو بست و شصت توپ چهار هزار و چهار صد کشتی چون حال ملک نگاشته آمد برخی فرمانروایان آنرا با سال و مه میگذارد و برای هر فرقه جدولی جداگانه مینگارد برای آنکه در ترتیب شتابی نرود برنامهای نشان نهاده میگردد

جدول فرمان روایان از قوم کهتری

نام	سال	نام	سال
۱ راجه سکهدت کهترے	دو بیست و سی و یک	۱۳ شدهرکهه	نود و یک
۲ اننک بهیم	صد و هفتاد و پنج	۱۴ اندجیدهرکهه	دو صد و ده
۳ رن بهیم	صد و هشت	۱۵ اودی سنگهه	هشتاد و پنج
۴ کج بهیم	هشتاد و دو	۱۶ بشنوسنگهه	هشتاد و هشت
۵ دیودت	نود و پنج	۱۷ نیه ماتهه	هفتاد و یک
۶ جگت سنگهه	صد و شش	۱۸ رکهدیو	هشتاد و سه
۷ برده سنگهه	نود و هفت	۱۹ رگهوبلبه	هفتاد و نه
۸ موهن دت	صد و دو	۲۰ جگ جیون	صد و هشت
۹ بنود سنگهه	نود و هفت	۲۱ کالودید	هشتاد و پنج
۱۰ اشنکرسین	نود و شش	۲۲ کالودیو	نود
۱۱ استرجیت	صد و یک	۲۳ بجی کرن	هفتاد و یک
۱۲ ابهوپت	نود	۲۴ شب سنگهه	هشتاد و نه

بست و چهار تن کهتری پور بر پور دو هزار و چار صد و نه سال شمع فرمانروائی افروختند

جدول فرمان روایان از قوم کایتهه

نام	سال	نام	سال
۱ راجه بهوج کوریا	هفتاد و یک	۶ راجه پربهو	چهل و شش
۲ لال سین	هفتاد	۷ راجه کرر	چهل و نه
۳ راجه مادهو	شصت و هفت	۸ راجه لکهن	چهل و سه
۴ سمند بهوج	چهل و هشت	۹ رابهوج	چهل و نه
۵ راجه جی پت	پنجاه و چهار		

نه تن کایتهه چهار صد و هشتاد سال پور بر پور کام روائی کردند سپس دولت بقوم دیگر کایتهه و آورد

جدول فرمان روایان از قوم کایتهه دیگر

نام	سال	نام	سال
۱ راجه آدسور	هشتاد و نه	۷ راجه گردهر	هفتاد و یک
۲ جامنی بهان	شصت و شش	۸ راجه پرتهی دهر	شصت سال
۳ راجه انرودهه	هفتاد و یک	۹ راجه ششت دهر	پنجاه و یک
۴ پرتاب رودر	پنجاه و هشت	۱۰ راجه پربهاکر	پنجاه و هشت
۵ راجه بهودت	شصت و یک	۱۱ راجه جیدهر	بست سال
۶ راجه رگهدیو	پنجاه و دو		

یازده تن ششصد و سی و هفت سال پور بر پور بر سریر فرمان دهی برنشستند پس ازان مرزبانی بنجانواده کانبا بوس بازگشت

جدول فرمان روایان از قوم کایتهه دیگر

نام	سال	نام	سال
۱ راجه بهوپال	پنجاه و پنج	۶ راجه لکهن پال	هفتاد و پنج
۲ راجه دهرپال	نود و پنج	۷ راجه جی پال	نود و هشت
۳ راجه دیوپال	هشتاد و سه	۸ راجه راجپال	نود و هشت
۴ راجه بهونپال	هفتاد سال	۹ راجه بهوک پال برادر راجپال	پنج سال
۵ راجه دهنپت پال	چهل و پنج	۱۰ راجه جگ پال پسر او	هفتاد و چار

ده تن شش صد و نود و هشت سال فرمان روائی کردند پس ازان دولت بقوم کایتهه دیگر قرار یافت

جدول فرمان روایان از قوم کایتهه دیگر

نام	سال	نام	سال
۱ راجه سکهه سین	سه سال	۵ راجه کیشو سین	پانزده سال
۲ راجه بلاول سین	پنجاه سال	۶ راجه سدا سین	هیجده سال
۳ راجه لکهن	هفت سال	۷ راجه توجه	سه سال
۴ راجه مادهو سین	ده سال		

این هفت تن یکصد و شش سال پشت بر پشت کارکیانی کردند

شصت و یک نفر از ابتداے جلوس سکهدت کهترے راجه نخستین جدا اول بر سریر فرماندهی تا شروع زمان شیوع اسلام در بنگاله و تسلط سلاطین دهلی برآن دیار در مدت چهار هزار و سه صد و سے سال فرمان روا گذشتند و این تسلط مسلمانان بر بنگاله و رواج اسلام درین دیار از زمان سلطان قطب الدین ایبک است و در سال پانصد و نود و هشت هجری ازان زمان تا سلطان محمد طغلق شاه هندهم

یکصد و پنجاه و شش سال به تبعیت سلاطین دهلی حکمرانی کردند بعد ازان از ابتدای هفتصد و هفتاد و یک هجری ملک فخرالدین سلاح دار خودسرے نموده تسلط یافت ازان زمان تا داؤدخان دو صد و بیست و چار سال حکام بنگاله خودسر پادشاه بوده اند باز از ابتدای نهصد و نود و پنج امرای اکبری بنگاله را مسخر نموده داؤدخان را بملک نیستی فرستادند و از ابتدای نهصد و نود و پنج یکصد و هفتاد و نه سال باز تابع سلاطین دهلی ماندند باز از ابتدای یکهزار و یکصد و هفتاد و چار الی یومنا هذا که یکهزار و یکصد و نود و هفت هجری است بیست و سه سال گذشته که بقبضهٔ تصرف کمپنی انگلیش است +

جدول فرمان روایان اهل اسلام

نام	سال و ماه	نام	سال و ماه
۱ ملک فخرالدین سلاح دار	دو سال و چند ماه	۱۸ فیروزشاه	سه سال
۲ سلطان علاؤالدین	یک سال و چند ماه	۱۹ محمود شاه پسر فیروزشاه	یک سال
۳ شمس الدین بنگره	شانزده سال و چند ماه	۲۰ مظفر حبشی	سه سال و پنج ماه
۴ سکندر پور شمس الدین	نه سال و چند ماه	۲۱ سلطان علاؤالدین	بیست و هفت سال و چند ماه
۵ غیاث الدین بن سکندر	هفت سال و چند ماه	۲۲ نصیب شاه پسر علاؤالدین	یازده سال
۶ سلطان السلاطین پور غیاث الدین	ده سال	۲۳ شیرشاه	مدت غیر معلوم
۷ شمس الدین پور سلطان السلاطین	سه سال و چند ماه	۲۴ همایون بادشاه	مدت غیر معلوم
۸ کانسے لوسے	هفت سال	۲۵ شیرشاه نوبت دوم	مدت غیر معلوم
۹ سلطان جلال الدین	هفده سال	۲۶ محمد خان	مدت غیر معلوم
۱۰ سلطان احمد پور جلال الدین	شانزده سال	۲۷ بهادرشاه پسر محمد خان	مدت غیر معلوم
۱۱ ناصر غلام او	هفت روز و بقولی نیم روز	۲۸ جلال الدین خان پسر دوم	
۱۲ ناصر از اعقاب شمس الدین بنگره	دو سال	محمد خان +	مدت غیر معلوم
۱۳ باربک شاه	هفده سال	۲۹ غیاث الدین	مدت غیر معلوم
۱۴ سلطان یوسف	هفت سال و شش ماه	۳۰ تاج شاه	مدت غیر معلوم
۱۵ سکندر شاه	نیم روز	۳۱ سلیمان	مدت غیر معلوم
۱۶ فتح شاه	هفت سال و پنج ماه	۳۲ بایزید	مدت غیر معلوم
۱۷ باربک شاه	دو و نیم روز	۳۳ داؤد	مدت غیر معلوم

از زمان سلطان قطب الدین ایبک تا داؤد شاه پنجاه نفر سه صد و هشتاد سال فرمان روائی بنگاله نمودند از انجمله از زمان سلطان قطب الدین ایبک تا سلطان محمد طغلق شاه هفده نفر یکصد و پنجاه و شش سال به تبعیت سلاطین دهلی و سے و سه نفر از ابتدای ملک فخرالدین سلاح دار تا زمان داؤد افغان بخودسرے و دعوی سلطنت دو صد و بیست و چار سال گذرانیدند بعد از داؤد افغان که امرای جلال الدین محمد اکبر بادشاه داؤد را بکوی نیستی فرستاده بنگاله مسخر نمودند تا عالمگیر ثانی بابرسے یکصد و هفتاد و نه سال باز حکام بنگاله به تبعیت سلاطین دهلی بسر بردند

وامروز که سال یکهزار و یکصد و نود و هفت هجری است از ابتدای سلطنت شاه عالم بادشاه پسر عالمگیر ثانی بیست و چهار سال گذشته که از
تصرف سلاطین دهلی بدر رفته و در قبضهٔ تصرف و اقتدار کمپنی انگلیش است راجه نخستین بدستی راجه جراجودهن به دهلی یا آمد و پیشتر ازین یکهزار
و نه صد و سی و چهار سال در آویزهٔ مهابهارت سر دانگی فروشد راجه توجه را که آخرین راجه در جدول مسطور است چون پیمانهٔ زندگی لبریز گشت سلطنت
بیکی از اقربای او که پسر رای لکمن بود قرار گرفت دران هنگام دار الملک بنگاله شهر ندیا بود و گوناگون دانش را بنگاله الحال هم اندکی
آباد دونت آن دانائی دران خرابه پیدا اختر شناسان او را از برگشتن دولت و دگرگونگی کیش خبر دادند و از کسی که این دو کار ازو آید در محمد بختیار
خلجی یافتند راجه گفتار آنها دیو افسانه پنداشته گوش نکرد تا آل اندیشان ابدور دستها پناه بردند و دران هنگام قطب الدین ایبک از جانب
سلطان شهاب الدین غوری در هند بود آن خلج زاده به نیروی مردانگی ملک بهار برگرفت و چون رو به بنگاله آورد راجه بکشتی راه گریز سپرد
و آن ملک درآمده فراوان غنیمت اندوخت و آن شهر را ویران ساخته لکهنوتی آباد گردانید که اکنون معروف بقلعهٔ گور است و از آن باز این
ملک بفرمان روایان دهلی بازگردید انتقال راجه توجه را از دار غرور امروز که آخر ماه شوال یکهزار و یکصد و نود و هفت هجری است چهار صد
و هفتاد و هفت سال سپری می شود در زمان مرزبانی سلطان طغلق قدرخان از جانب او در بنگاله بود ملک فخر الدین سلاح دار
او از آزمندی و بی حیائی بجان گزائی خداوند نعمت خود همت بست و کمین گرفته از هم گذرانید و بدستان سرائی و حیله فروشی نام بزرگی
برخود نهاد و از فرمان دهان دهلی سر باز کشید ملک علی مبارک که از برگزیدگان قدرخان بود باتفاق سلطان علاء الدین با وی بره فخر الدین
برخاست و در کارزار آن کافر نعمت را زنده برگرفته بگو نیستی فرستاد حاجی الیاس علائی از امرای بنگاله بود چند کس را همداستان گردانیده
علاء الدین را جان شکرد و خود را شمس الدین لقب نهاد او را بهنگره نیز گویند سلطان فیروز از دهلی بمالش او رفت و سخت آویزش شد و چون موسم بارش
نزدیک بود آشتی گونه کرده بازگشت چون روزگار شمس الدین بسر آمد سران لشکر بزرگ پور او را اسکندر شاه خطاب داده بسر بر داشتند
سلطان فیروز بار دیگر به بنگاله شد و بصلح بازگردید و چون او در گذشت پسر او را برگرفتند و سلطان غیاث الدین زبان زد آفاق گشت خواجه
حافظ شیرازی غزلی برای او فرستاد که این بیت از وست **بیت** شکرشکن شوند همه طوطیان هند + زین قند پارسی که به بنگاله میرود +
در زمان شمس الدین نبیرهٔ او کانسی نام پوسی از حیله اندوزی چیره دستی یافت و دولت و سلطنت با و منتقل شد چون عمر او سپری شد
پور او بدین احمدی درآمد و سلطان جلال الدین نام یافت رسم این دیار آن بود که چند هزار پیاده پایک پیرامن دولتخانه کشک دادی
شبی خواجه سرائی با آن پیادگان همزبان شده فتح شاه را از هم گذرانید و خود را باربک شاه خطاب نهاد فیروز شاه را نیز پایکان از هم گذرانیدند
و پور او محمود شاه را بسری برداشتند بعد یکسال حبشی غلامی مظفر نام بدستیاری پایکان او را جانشکری نمود و خود بسر برآرا شد علاء الدین یکی از
نوکران مظفر بود چون پیادگان هم از گشته او را به نیستی سرا فرستادند و خود بفرمان دهی برنشست از شگرف کاری روزگار چندی درین ملک سرهنگان
را روز بازار بود او داد گری را پایه برتر نهاد و پایکان فتنه اندوز را پراگنده گردانید نصیب شاه پور او نیز بسان پدر بداد و دهش گذرانید برادران
را نوازش فرمودی چون در آویزهٔ بابر بادشاه سلطان ابراهیم لودی را روزگار بسر آمد برادر و سران لشکر او به نصیب شاه پناه بردند و بر آسودند
همایون بادشاه بعد انتزاع ملک بنگاله از دست شیرشاه جهانگیر قلی بیگ را بمرزبانی برگذاشت چون شیرشاه همایون را شکست داده بادشاه شد
او را بپایان آورده به نیستی سرا فرستاد و در زمان سلیم شاه محمد خان خویش او پرستاری ابا داد گری همدوش داشت چون در آویزهٔ
ممبرز خان در کارزار تمام شد خضر خان پور او کامیابی یافت و خود را بهادر شاه خطاب برنهاد ممبرز خان در جنگ او بچنگ اجل گرفتار آمد
بعد بهادرشاه برادرش که جلال الدین نام داشت بریاست برنشست تاج خان که از امرای سلیم شاه بود جلال الدین را جانشکری
نمود و بعد سلیم شاه خویشتن آراشد سپس برادر خرد او سلیمان کرزانی اگرچه اندیشهٔ سلطنت داشت بمصلحت برخی خطبه بنام اکبر بادشاه

خوانده سپس فرزندان او بایزید و داؤد پی سپرده گردیده سکه و خطبه بنام خود خواندند امرای اکبرشاهی داؤد را مغلوب و مقتول گردانیده بنگاله را مسخر و از افاغنه مصفا ساختند و این وقایع برخی در اکبرنامه و کتب مبسوطهٔ سیر سابقه به تفصیل مندرج است ٭

صوبه بهار

از دوم اقلیم درازا از تلیاگدهی تا دریاچه کرم ناسه توابع سرکار رهتاس صد و بست کروه پهنا از ترهت تا شمالی کهسار صد و ده خاور رویه بنگاله باختر سواله آباد و اوده شمال جنوب کوه بزرگ دریاهاے عمدهٔ این صوبه گنگا و سون و گندک گویند چشمهٔ سون و نربدا و جهلا هر سه از یک بوته نزد گده جوش برزند آب گنگ و سون بس نیک مزه و گوارا گنگا از کوهستان شمال و سون از جبال جنوب آمده نزد منیر بگنگا پیوندد و گندک از شمال آید و نزدیک حاجی پور بگنگ آمیزد آب او و هوای حاجی پور را گویا خاصیتی هست که مردم آنجا را اکثر آماس گلو زیاده از حد می شود و بعضی را کمتر و صورت انسان این علت دگرگون گردانیده با جمع صور برمی آرد و برخی محفوظ می مانند سالگرام سنگیست سیاه که کنار رود سنگ تهک گویند هندوان آن را از ایزدی مظاهر شمارند و فراوان نیایش گری نمایند اگر مدور و خرد و روغنی بود به گزیده نیدارند و بدگونکی پیکر نامها برنهند و خاصیتها برگذارند چون در و طلا تکوین مے یابد و آنرا الطبع برمے آرند بیشتری یک سوراخ دارد و برخی افزون و لختی را که خالی از طلا باشد سوراخ نبود و کیش برهمن آنست هر بت که شکند دیگر بکار پرستش نیاید و این سنگ چنین نبود یعنی اگر شکنند باز هم توان پرستیدن میان شمالی و جنوبی این دو دریا تا چهل کروهی پیدائی یابد ٭ کرم ناسا از کوهستان جنوب رسیده در گذر چوسا بگنگ پیوندد آب آن بس نکوهیده برشمرند ٭ پن پن هم از جنوب در دامن کوهستان پلانون برجوشد و نزدیک عظیم آباد پتنه از عین آبادی فتوحه گذشته بگنگا در شود و همانجا پلی است از عهد اکبر اساس یافته الی یومنا هذا که هزار و صد و نود و هفت هجری است بکمال استحکام برپاست و فتوری در آن راه نیافته و خرد رودهای این صوبه و اکثر صوبه عسیر الاحصاست تعلم در نگنجد تابستان گرم شود و زمستان با اعتدال اغلب اوقات دو ماه حاجت بجامهٔ پنبه دار هست و ریزش ابر اغلب چهار ماه اکنون از دو سه سال امساک باران بیشتر هست و زیاده از یک و نیم ماه نمے بارد آثار قحط و ویرانی و هلاکی مردم هویدا تا بعد ازین چه شود رب ارحم علی عباد ک المضطرین کشت کار گزیده می شد خاصه شالی در جونی و جهندی که همتا اکنون کسی پذیرفته ٭ کساری نام غله از بنارس تا مرشدآباد پیدائی گیرد ٭ برگ تنبول خاصه مگهی بس نازک و خوش رنگ و کم جرم و خوش بو و نیک مزه از نوادر تحائف هست تا دهلی و لاهور و جهانگیرنگر و مرشدآباد بارمغانی برند و بخوبی برسد اکثر سالم ماند و کمتر ضایع شود ٭ طوطی امرت پهلا اوچلا نام بس گزین و بفراوانی بهم رسد اگر پرورند و سعی نمایند زود آموزد و خوش گویا گردد ٭ و ظروف و حقه هاے شیشه که از فرنگ مے آید بسیار خوب برسازند که در تمام هندوستان مثل آن پیدائی ندارد در سرکار بهار نزدیک موضع راج گره کان سنگی هست بلور آسا پارچهاے کوچک آن قدر که دانهای تسبیح تا سر نے حقه از آن توان ساخت تکوین یابد و مردم بتحصیل آن نموده چیزهای مذکور بر سازند ٭ و کاغذ در موضع ارول و بهار خوب بهم مے رسید اکنون هم مے سازند و اگر کارفرمائی بهم رسد و زری خرج کند شاید بهتر از آنکه مے سازند ساخته آید ٭ و معبد بیست گیا نام منسوب به برهما و آنرا برهم گیا گویند و بس معظم شمرده ستگاهی گذشتگان خود را منحصر به پرستش خاص آنجا شمرند و برهمنان مجاور آن مکان را زرها میسر آید و بکامرانی زندگانی نمایند میوه بهیت معروف به کتهل درین صوبه و صوبه بنگاله اکثری در نهایت خوبی و کلانی بهم رسد برخی چنانکه یک کس بدشواری بر دارد ٭ ترهت از دیرباز بنگاه هندی دانش الحال هم با صد چندان خرابی اثری از آن علوم پیدا ٭ رهتاس در بست برفراز کوه بسیار بلند دشوار گذار دور آن ده دوازده کروه بعضے جا بر آن کوه کشت کار شود بیشتر باغی و هشت انگور و انار سرو شریفه و نیشکر آنجا بسیار تحفه نیست الحال خراب افتاده چشمهاے جاری دارد و هر جا سه چهار گز برکنند آب پدید آید گنبدها بسیار مصفا همین سرکار جمع این صوبه آنچه در عهد اکبر قرار یافته و الحال هم در دفاتر جمع طومارسے همان است نگارند بیست و دو کرور و نود و نه لک نوزده هزار و چهار صد و چهار و نیم دام از آن میان ضبطی صد و سی و هشت بگهه زمین پیموده بیست و چهار لک و چهل و چهار هزار و صد و بیست بگهه زر آن هفت کرور بیست و شش لک و هشتاد و یک هزار و هفتصد و هفتاد و چهار دام نقدی و یک کرور و نود و دو لک و سی و هفت هزار و شش صد و سی و نیم دام از آن میان

بیست و دو لک و هفتاد و دو هزار و صد و چهل و هفت دام سیورغال پوے یازده هزار و چهار صد و پانزده سوار چهار لک و چهل و نه هزار و سه صد و پنجاه پیاده و
صد کشتی درین کلام که تنقیح جمع صوبه‌ها نموده شکے عظیم است و عجب خبطی در عبارات و بر هر که تحقیق شود تصحیح فرماید +

صوبهٔ اله آباد

از دوم اقلیم درازا از سنجهوسے جونپور تا جنوبی کوه صد و شصت کروه پهنا از گذر چوسا تا گهاٹم پور صد و بست و دو شرقی بهار شمالی اوده جنوبی باندهو غربی
آگره میان دریاے این صوبه گنگا و جمنا و دیگر رودها مثل گدوگین و سرجو و برنه و جز آن آب و هوا سازگار گوناگون میوه و گلهاے هند در روزگار اکبر
بادشاه خربزه و انگور افزایش گرفت کشت کار گزیده بود نام سابقش پیاگ بباے فارسی و یاے تحتانی و الف و کاف فارسی اکبر آله آباس نام نهاد
آخر معروف به اله آباد گردید و قلعهٔ سنگین آنجا با کاخ و ایوانهاے دیگر بسعی اکبر پادشاه افراخته آمد آنجا را پادشاه معابد انگارند بنای قلعه در جای گذاشته اند
که گنگا و جمنا باهم پیوسته و باعتقاد هنود اتصال سه دریا با یکدیگر درانجا شده سومی را سرستی نامند لیکن پیدائی ندارد و بنارس بزرگ شهریست میان دو رود
برنه و آسی در کهن نامها بنارس کاشی نویسند گویند در پیشین زمانها بتخانه بود بآئین کعبه طواف کردندی و لباس احرام مشابه حاج بجا آوردندی از دیرباز
دار العلم هندوستانست گروها گروه مردم از دور دستها رسیده دانش اندوزند بگدازش جان و تن برنشینند + سال چهار صد و دهم هجرے سلطان محمود
غزنوی آمد بتخته در کیش دگرگونگی رفت در چهار صد و سیزدهم بار دیگر درین دیار رسید نخست قلعه گوالیار را گرد گرفت و آشتی برخاست سپس بگرفتن
قلعه کالنجر پای همت افشرد + نندا نام خدیو و سه صد فیل فرستاده فیالش نمود و شعرے هم در ستایش گفته فرستاد چون مضمون آنرا ترجمه کردند سلطان خوشنود
گشته پذیرفت و مرزبانی آن قلعه با چهارده جاے دیگر بدو بسپرد + جونپور بزرگ شهریست سلطان فیروز مرزبان دهلی بنام عمزاده خود فخر الدین جونه اساس نهاده
طول صد و نه درجه و شش دقیقه عرض بست و شش درجه یازده دقیقه چنارهٔ سنگین دژیست بر فراز کوه در بلندی و استواری کم همتا و ریگ گنگ از پایان آن
گذرد کالنجر سنگین قلعه ایست بر کوهی بس رفیع سر آغاز آن کسے بازنگوید فراوان بتخانه دارد در آنجا بتی هست کال بهیرون نام بدرازی هیجده دست شگرف
داستانها از و بر سرایند درین دژ چشمه‌ها بر جوشد و فراوان کولاب پیوست آن درخت زاریست بس انبوه چوب آبنوس و میوه‌ها خود رو بسیار و کان آهن
نیز در آن نزدیکی دربست کروهے او کان الماس راجه کنب سنگه مرزبان در چند قطعه از ان جواهر بے بها داشت و دانا برهمنے گزین کردار خوش رو
ستوده خو و طوطی خیان که آنچه از و پرسیدے پاسخ یافتی و برخے گویند که آنچه شنیدے یاد گرفتی خنیاگرے بخشو نام در علم و عمل کم همتا در پرستار چهره افروز
نغمه آرا سلطان بهادر گجراتی پیوند دوستی استوار کرده یکی ازین خوانندگان را خواهش نمود راجه از مردمی و آگهی بخشو را فرستاد و شیر شاه آن هر دو کس را
پژوهش نمود چون نفرستاده ناکام برگردید قلعه را گرد گرفت و ساباط بر ساخت کار بر درونیان تنگ شد و از نا امیدے برسم ناموس پرستان هندوستان
پردگیان را خاکستر گردانیدند و از خرد غنودگی بر زندگی ناپایدار دل نهاده تن بخاکساری داده بکام دشمن غبار آلود نیستی شد شیر شاه را چون سگالش
چنان بود که قلعه زودتر مفتوح و مسخر گردد بهنگام آتش افروزی در لقب شراری بدارو خانه افتاد و خرمن هستی شیر شاه بسوخت در قصبه سودها گویند اکثر
که و مه را فراوان حسن چهره برافروزد ده سرکار صد و هفتاد و هفت پرگنه بست و یک کرور و بست و چهار لک و بست و هفت هزار و هشتصد و نوزده دام
و دوازده لک پان از ان میان یکصد و سی و یک ضبطی زمین پیموده سے و نه لک و شصت و هشت هزار و هیجده بیگهه و سه بسوه زر آن بست و دو کرور و بست
و نه لک و هفتاد و یک هزار و دویست و بست و چهار دام چهل و شش پرگنه نقدی خواسته آن نود و چهار لک و مبلغ شش هزار و چهار صد و هیجده دام
سیورغال پوے یازده هزار و سه صد و هفتاد و پنج سوار دو لک و سی و هفت هزار و هشتصد و هفتاد پیاده و سه صد و بست و سه فیل ++

سرکار اله آباد پانزده محال سرکار غازی پور شرقی نوزده محال سرکار بنارس شرقی هشت محال سرکار
جونپور شمالی چهل و یک محال سرکار مانکپور چهارده محال سرکار چناره جنوبے سیزده محال سرکار کٹهه کوره جنوبے
سرکار کالنجر جنوبے سرکار کوڑه شرقی سرکار کڑه غربی + + + + + + + + + + + +

از اورنگ نشینان جونپور که بسلاطین الشرقی مشهورند تفصیل اسامے و سال و ماه آنها ازین جدول ظاهر مے شود

۱ سلطان الشرق	شانزده سال
۲ مبارک شاه	چهل سال و کسرے
۳ سلطان ابراهیم	پنج ماه
۴ سلطان محمود	یکسال و کسرے
۵ محمود شاه	بست و یک سال و چند ماه
۶ حسین شاه	نوزده سال

شش تن نود و هفت سال و چند ماه فرمانروائی نمودند پیشتر این دیار بداد گرے فرمانروایان دهلی آباد بود چون فرماندهی بسلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاه رسید ملک سرور خواجه سرای را که نیاک او خطاب خانجهانی داده بود بخطاب سلطان الشرق بلندپایگی بخشید و بجونپور فرستاد لشناسائی و بردبارے و انصاف پژوهے و پردلی روزگار را فرخندگی داد و زاد سفر واپسین آماده ساخت چون پیمانهٔ هستی او پر شد پسر خوانده داشت مبارک نام بیاورے بزرگان زمانه سر بسروری برداشت و خطبه و سکه بنام خود کرد چون ملو خان که از امرای کبار سلطان محمد بن فیروز شاه بود آگهی رسید لشکر فراهم آورده از دهلی به پیکار آمد و بر ساحل گنگا هر دو لشکر به سگالش آویزه نشسته آخر کارے نکرده هر دو ناکام برگشتند چون سلطان مبارک شاه در گذشت ابراهیم کهین برادر مبارک شاه را جانشین ساختند و او بفرزانگی و بکار آگهی داد و دهش فرایش گرفت و دالش هم کشان زمانه را سرمایه ملک آبادی گردانید و آتش را جویا آمده شناسندگان هر پیشه را روائی شد دانایان هند قاضی شهاب الدین المعروف بملک العلما درین روزگار نامور گردید زادگاه او دولت آباد دهلی است دران موضع جامع عقلی و نقلی علوم را گردآوری کرد و هنگام رسیدن صاحبقران امیر تیمور گورکان بهمراهی استاد خود مولانا خواجگی که خلیفه نصیر الدین چراغ دهلی است بجونپور آمده در انجا نشو و نما یافته محسود زمانیان گشت شاه مدار که از اولیائے هند است و سرچشمهٔ سلسلهٔ مداریه معاصر او بود چنانچه رسم است که دانش نشان ظاهر را با دیده وران باطن سرگرانی باشد قاضی را نیز مشرب خیر اندیشی تیرگی داشت چون روزگار ابراهیم بسر آمد بهیکن نام پسر بزرگ او را سلطان محمود نام نهاده بکلاه فرمانروائی برآوردند چون کردار شایسته نداشت رقم عزل برو کشیدند پس حسین شاه برادر او را بفرمانروائی برداشتند هنجار آرائش نهاده پیوند دلها را استوار نمود زمانه بمراد او خواهش شد در روزگار به تماشاگری در آمد از افزونی باده هوش ربای دنیا کالیوه شد با سلطان بهلول لودهی کارزار آراسته و شکست یافت سلطان بهلول باربک پسر خود را در جونپور گذاشت و حکومت آن ملک را باز گرفت چون بهلول را گردش سپهر بسر آمد و اورنگ نشینی دهلی بسلطان سکندر لودی قرار گرفت سلطان حسین باتفاق باربک لشکرها فراهم آورده چند بار به دهلی آمد و حکومت شرقیان به سپری شد

صوبهٔ اوده

از دوم اقلیم درازا از سرکار گورکهپور تا قنوج صد و سی و پنج کروه پهنا از شمالی کوه تا سدهپور صوبه اله آباد صد و پانزده کروه خاور رویه بهار شمالے کوه جنوبی مانکپور غربی قنوج آب و هوا اگرچه زمستان و تابستان نزدیک باعتدال بزرگ دریاهاے این صوبه سرجو گهاگهرا گومتی در رودے سائی گون گون آبی جانور پدید آیند و کشت کار خوب شود خاصه برنج سوکهداس و غیره کم همتا گویند سه ماه پیشتر از همه جای هندوستان بکارند اوده نام قدیم او اجودهیا از بزرگ شهرهاے هند بود طول صد و هیجده درجه و شش دقیقه عرض بست و شش درجه بست و دو دقیقه گویند پیشین زمان به درازی صد و چهل و هشت کروه پهنا سی و شش آباد بود و از گزین معابد باستانی بر شمارند در سواد شهر خاک بیزے کنند و طلا بر گیرند نگاه راجه رام چند پسر راجه دسرته بود که عوام هنود او را بخدائی مے پرستند و شگرف داستان ها مثل افسانه حمزه بلکه عجیب‌تر از آن بر گویند و در ترتیا که هنود بزعم خود بیش از دست جگ

میدانند و ایام دوره مذکوره دوازده لک و نود و شش هزار سال است راجه مذکور چه عجب که ریاست ظاهر و باطن داشته باشد احوال او و آنچه از کتب معتمده هنود معلوم شده خالی از کیفیتی نیست خداجوئی و حق طلبی و اخلاق شایسته شیوه راسخه او بمرتبه طبیعی بود و بیک کروهی شهر دریای گهاگهرا سرو پیوسته بپایان قلعه و شهر میگذرد و نزدیک این شهر دو قبر بزرگ ساخته اند شش هفت گزی عوام خوابگاه شیث و ایوب پیغمبر دانند برخی بر آنکه در رتن پور تربت کبیر موحد در زبان ساکنان بود سی بود دلختی در معنی بر او کشایش یافت و از فرسوده رسمهای روزگار برکنار زیست فراوان حقایق بشعر هندی زبان از و یادگار + بهرایچ شهریست بر ساحل دریای سرجو و سواد بس دلکشا باغها فراوان سالار مسعود غازی و رجب سالار در آنجا آسوده از مخدوم الهدیه خیرآبادی در عهد اکبر بادشاه محمد حسین خان که یکی از روشناسان سلطانی بود پرسید که سالار مسعود غازی چه طور کسی بود گفت افغانی بود که شهید شده و عامه مسلمانان هند فراوان اعتقاد بدو دارند از دور دستها بزیارت آیند علمهای ملون بر سازند و انجمنها آرایند قول معتمد آنکه نخستین از اقربای محمود غزنوی نقد زندگی بمردانگی سپرد و جاوید نام برگذاشت و همین پدر سلطان فیروزه زبان دهلی از آراستگی ظاهر نیکنامی اندوخت نزد این شهر موضعیست دیوکین نام از دیرباز دار الشفا بس از شمالی کهسار فراوان چیز مثل اسپ کونت و طاوس و سرب و مشک و قطاس و عسل و چوک که ترشی است از آب لیمو یا میسازند بر پشت آدمی و بز و گوسپندهای مذکور بار کرده آرند زنجبیل خشک و فلفل دراز و زنگ مجیثهه و تنکار هندی سهاگا نامند زرنباد هندی کچور گویند موم و فروش پشمی دیباز و جره و غیره طیور شکاری نیز بسیار آرند + نیمکهار مصرف ناموری جائیست بزرگ پرستش جا نزد گومتی نزد او گذرد و فراوان بتخانه در گرد او حوضیست برهماورت گویند نام آب از دو رونه خیابان بر جوشد و گردش نماید که آدمی فرو شدن نتواند و هر چه درو اندازند بیرون افتد گویند در آن نزدیکی گولیست سرچشمه تنگ آبی که بگومتی نه پیوند دیگر پهنا و چار انگشت ژرف برهمنان افسونها برخوانند و پرستش گری نمایند هر چند برنج و غیر آن اندازند اثری از آن گند با نماند + لکهنو بزرگ شهریست بر کنار دریای گومتی سواد خوشی دارد شیخ مینا که مردم را گمان ولایت بدو در آنجا آسوده + بلگرام قصبه ایست خوش هوا بیشتر مردم آنجا خوش فهم و راغب سرود برخی نیکو منظر پنج سرکار و صد و سی و هفت پرگنه بدین صوبه گراید زمین پیموده یک کرور و یک لک و هفتاد و یکهزار و صد و هشتاد بیگهه جمع بیست کرور و هفتده لک و پنجاه و هشت هزار و صد و هفتاد و دو دام از آن میان هشت [illegible] پنج دام و بیست و یکهزار و شش صد و پنجاه و هشت دام سیورغال بومی هفت هزار و شش صد و چهل سوار و یک لک و شصت و هشت هزار و دو بیست و پنجاه پیاده و پنجاه و نه فیل +

صوبهٔ اکبرآباد

از دوم اقلیم درازا از گهاتم پور الهآباد تا پلول دهلی صد و هفتاد و پنج کروه و پهنا از قنوج تا چندیری مالوا شرقی گهاتم پور شمالی دریای گنگ جنوبی چندیری سه غربی پلول فراوان رود دارد و بزرگترین دریاها جمنا و چنبل نخستین از شمالی کوه آید و پسین از حاصل پور مالوا بر جوشد و نزد کالپی بجمنا در شود کوه جنوبی جا بجا در خوبی آب و هوا ملک همتا گشت کار گزیده گوناگون میوه و گل و روغن خوشبو و برگ تنبول بس شایسته بهم رسد خربزه و انگور نسبت بجاهای دیگر خوبتر + آگره بزرگ شهریست خوش هوا دریای جمنا تا پنج کروه میانه شهر گذرد و هر دو سو دلکشا کاخها و عمارات روح افزا و چمنستان گوناگون اضافه مردم در وآباد اکبر بادشاه قلعه از سنگ سرخ بر ساخت و عمارات عالیه بیاراست نقاشان نادره کار و پیکرنگاران نظرفریب در آن عمارات کارنامها ساخته و بر دروازه باختری دو فیل سنگین با فیلبانان نیکو تراشیده اند پایتان دهی بود لندبیانه سکندر لودی پای تخت گردانید اکبر آنرا برآراست زادگاه ابوالفضل نگارنده اکبرنامه است و مرقد بزرگان او و همین برادرش که فیضی و فیاضی تخلص دارد و ابوالفیض نام در انجا و بزرگان دیگر مثل شیخ علاء الدین مجذوب و میر رفیع الدین صفوی و سید احمد علامه قاضی نور الله المرعشی الشوشتری ره و بسیاری از آگاه دلان در آنجا غنوده آسوده اند نزدیک شهر بر ساحل جمنا تهی است رنکتا نام بزرگ نیایش جای هنود فتح پور دهی بود از بیانه سیکری نام دوازده کروهی دار الخلافه بمساعی اکبر بادشاه شهر گردید سنگین قلعه اساس یافت اگرچه دولتخانه شاهی و نگاه بسیاری از امرای او بر فراز کوه لیکن دشت و صحرا فراوان منازل و بساتین فرو گرفته

و بفرمایش پادشاه مسجدی و مدرسه و خانقاهی برفراز آن کوه انجام یافته پیوست آبادی گک کولا مسبت دوازده کروه دور کنار آن اکبر پادشاه دولتخانه و مناری و میدان چوگان بازی ساخته تماشای آویزه فیلان باهم نیز در انجا میکرد و دران نزدیکی سنگ سرخ را کانیست بهر اندازه که خواهند ستونها و تختها جدا کنند و برآرند بیانه در باستانی زمان شهر بزرگ مصری بود و قلعه کلانی داشت لیسا آثار کاخ و نه خانه درو پیدا هنوز مردم ازانجا آلات حرب و آوندهای مسین در یابند و مناره ایست بس بلند ابنیه گزین پیدایی دارد و برخی در وزن از یک آثار افزون بهم رسد و شکر درانجا بس سفید سازند نیل شایسته بهم رسد آسودگاه اکثر نیکان بوده بهم در سه کروهی او غاریست آب آمود رفای آن کس نداند کان مس و فیروزه در انجاست آن دهنده ها سرا خرج بر دخل افزونی کند لهذا متروک است متهرا شهریست بزرگ بر ساحل جمنا زادگاه کرشن که او را هم هنود چون راجه رامچند اوتار یعنی مظهر اتم و اکمل آلهی دانند بلکه از رام هم کامل تر شناسند و برادرش بلبهدر را بجای رام اوتار گویند بتخانه های عالی و پرستش کده های والا درو واز معبد عمده شمارند * کالپی شهریست بر ساحل جمنا نبات آنجا بس گزیده شود در زمان شرقیان بدهلی باج گزار دچون قادر خان را دماغ آشفت خودسری فرا پیش گرفت سلطان هوشنگ از مالوا آمده یورش داده بدو باز گذاشت و سلطان محمود شرقی از نصیر خان پور قادرخان برگرفت قنوج در باستان دار الملک هندوستان بود گوالیار از نامور دژهاست و سنگین فیل بر دروازه آن و اندرون عمارت عالیه فرماندهان پیشین آب و هوای آنجا سازگار خنیاگران خوش آواز و نغمه که بلغت هندی آنرا کلاونت گویند ازانجا پدید آمده اند تانسین مشهور هم ازانجمله است و کان آهن در دو در سرکار اتهه کان مس فراوان سود دهد چنانچه از یک من خاک سی و پنج سیر حاصل شود و معدن نقره نیز نشان دهند لیکن فایده در تحصیل آن نیست و نزد کوه نارنول چاهیست مردم به آنجا نیایش گری نمایند چون اماوس که عبارت از تحت الشعاع است بروز آدینه افتد هنگام برآمد آفتاب لبریز گردد و بی رسن آب برگیرند و سنگهانه و ادیپور و کوت پوتلی کان مس در قصبه کانوری چشمهای سرد و گرم فراوان سیزده سرکار و دویست و سه پرگنه بدو گراید زمین پیموده دو کرور و هفتاد و هشت لک و شصت و دو هزار و صد و هشتاد و نه بگهه و هجده بسوه جمع پنجاه و چهار کرور و شصت و دو لک و پنجاه هزار و سه صد و چهار دام از ان میان یک کرور و بیست لک و پنج هزار و هشت صد سیورغال بومی پنجاه هزار و شش صد و هشتاد و یک سوار و پنج لک و هفتاد و هفت هزار و پانصد و هفتاد و چهار پیاده و دویست و یک فیل *

صوبهٔ مالوه

از دوم اقلیم درازا از پایان گده تا بانسواره دویست و چهل و پنج کروه پهنا از چندیری تا ندربار دویست و سی شرقی باندهون شمالی نرور جنوبی بگلانه غربی گجرات و اجمیر کوه جنوبی درو گزین دریا ها نربدا و سپرا و کالی سند و پتیمه گودی و در هر دو سه کروه رودی بس صاف و سبک بر کنار آن خود رسته بیدها و گلهای رنگین و خوشبو و پرسیاوشان و سایه دار درخت و کلابها و سبزه زارها فراوان لیسا والاکاخ و دلنشین نشیمنها دبستان عبرت برخوانند آب و هوا باعتدال نزدیک زمستان بجامه پنبه دار و در تابستان بآب سوره احتیاج کم شود و چهار ماه بارش لختی بسر گراید و شبها به بالاپوش آرزو افتد و زمین این صوبه بر دیگر مرزها لختی بلند و همه کشت پذیر هر دو فصل شایسته شود خاصه گندم و خشخاش و نیشکر و انبه و خربزه و انگور درو حاصل بود تاک سالی دو بار بر دهد و برگ تنبول بس گزیده باشد و پارچه خوش بافند کشادر زان و تقالان هم بی آلات جنگ نباشند اوجین دار الملک آن شهریست بزرگ بر ساحل سپرا گزین پرستشگاه برشمرند شگفت آنکه گویند گاه گاه موجهٔ شیر بر زند مردم آوندها برآمایند و بکار برند چون چنین شود بادزنگ نشین نیکوئیهای بهار چنانچه ابوالفضل نگارندهٔ اکبرنامه در آئین اکبری که دفتر سوم کتاب اکبرنامه است می نویسد که سال چهل و سوم آلهی نگارندهٔ حقیقت نامه بفرمان والا سفر دکن گزیده بود چون بدانجا رسید پیشتر از ان بهفته شانزدهم فروردین ماه چهار گهری از شب گذشته این جوش برزد خرد و بزرگ مسلمان و هندو از ان برگرفت و دران نزدیکی سه صد و شصت نیایشگاه برهمن کیش و غیر آنها و نزد آن شهر جائیست کالیاده نام سرایش دلکشا حوضی برآمده بگذرد دلگزین نشیمنها در گرد آن یادگار باستان گده ملکی جداگانه بود درخت فیل صحرائی فراوان سرزگر مزد چابنانی مهروپیل برگذارد مارکشت کاران دکن و گجرات برآسایند * چندیری از بزرگ شهرهای باستانی قلعه سنگین درو چهارده هزار سنگین خانه بزرگ و صد و هشتاد و چهار بازار و صد و شصت فراخ سرا

دوازده هزار [illegible] قصبه‌ایست بر ساحل دریای تیمه گویند آدم آبی ازان بهم دار گردد و بتخانه‌ایست بزرگ اگر درون نقاره نوازند آواز بیرون نشود
و در [illegible] کالنجر و [illegible] فیل فراوان + و مندو شهریست بزرگ دوازده کروه و دور قلعه او مناره هشت منظری در میان چند گاه حاکم نشین بود
عمارات عالی یادگار رهنشینان ترتیب سلاطین خلج آنجا + شگفت آنکه از سقف گنبد سلطان محمود پور رهوشنگ در تابستان آب تراوش نماید و اهالی
بدرگوند [illegible] نگاه [illegible] که حال چیست + تمر هندی بسان ناگل شود و مغز او بس سفید + هندی نژادان کارآگاه گویند که درین دیار سنگی پدید آید
که مر فلزی [illegible] چون [illegible] گردد آنرا پارس نامند و چنان برگذارند که بیش از زمان بکرماجیت جگدیو راجه بود دادگر زندگانی به نیکوئی
آباد و [illegible] دران زمان پیدائی گرفت و سرمایهٔ فراوان خرج گشت داس گاه بیری در کار گردش طلا شد داوبدان نرسیده عبث شمرد و نزد
مانند نام [illegible] بچاره گری رفت او شناسا آمد و بدست آورده فراوان زر آماده گردانید و سعادتها اندوخت از نیک کرداری بخاطر
آورد چنین گوهر بی بها سزاوار فرمان روا آورده بدرگاه رفته برگذرانید راجه آنرا دستمایهٔ نیکو کاریها بر ساخت و قلعه را بدان زر در دو از
سال بانجام رسانید [illegible] آهنگر بشیره سنگهای دیوار قلعه را به پیکر سندان برتراشیدند روزی بر ساحل نربدا جشنی آراسته قرار داد که برهمنی در
فراوان خواسته بخشش نماید لختی خاطر از دنیا برگرفته بود همان سنگ بدو داد از ناشناسائی دفرومایگی بخشم درشد و آن گوهر بی بها را در آب
انداخت [illegible] درافتاد و از ژرفائی آنجا دست بدو نرسید و امروز هم اندازهٔ آنکس نیار د گرفت + قصبه دهار تختگاه راجه
بهوج [illegible] رنگ نشینان تاک در سالی دو بار بر دهد در سر آغاز حوت و اسد نخستین شیرین تر و در سرکار [illegible] صحرائی فیل فراوان
و [illegible] نیکو شود دوازده سرکار و سه صد و یک پرگنه بدو گراید زمین چهوده چهل و دو لک و شصت و شش هزار و دویست
و بست و یک بیگهه و [illegible] جمع بست و چهار کرور و شش لک و نود و نه هزار و پنجاه و دو دام ازان میان یازده لک و پنجاه هزار و چار صد
و سه دام سیورغال بوده است و نه هزار و ششصد و شصت و هشت سوار و چار لک و هفتاد هزار و سه صد و شصت و یک پیاده و نود فیل +

جدول فرمانروایان

نام	سال و ماه
۱ – [illegible]	صد سال
۲ – جیت چند	هشت سال هفت ماه و سه روز
۳ – [illegible]	هفتاد و نه سال
۴ – [illegible]	صد سال
۵ – بست راج	صد سال

این پنج کس تا سه صد و هشتاد و هفت سال و هفت ماه و سه روز لوای فرماندهی برافراشتند

جدول فرمانروایان از قوم پنوار

نام	سال و مه
۱ – ادت پنوار	هشتاد و شش سال
۲ – برهم راج	سی سال و هفت ماه
۳ – ات برهمه	نود سال

نام	سال و مه	
۴- دشنگ سسیدهر	هشتاد سال	
۵- سے چند	ده سال	
۶- همیرته	صد سال	
۷- کندهرپ	سی و پنج سال	
۸- بکرماجیت	صد سال و دو سال	
۹- چندرسین	هشتاد و شش سال	
۱۰- کهرگ سین	هشتاد و پنج سال	
۱۱- چترکوت	یک سال	
۱۲- کرم چند	یک سال	
۱۳- کنک سین	هشتاد و سه سال	
۱۴- چندرپال	صد سال	
۱۵- مهندرپال	هفت سال	
۱۶- بجی نند	شصت سال	
۱۷- بهوج	سال	
هفده کس از قوم پنوار کهنار پنجاه و هفت سال فرمان روائی کردند		

جداول فرمان روایان از الوس تونور

نام	سال و مه	
۱- جیت پال	پنج سال	
۲- رانا راجه	پنج سال	
۳- رانا باجو	یک سال و سه روز	
۴- رانا رجاجو	بست سال	
۵- راناجیدسهر	سے سال	
۶- رانا بهادر	پنج سال	
۷- رای کمنل	پنج سال	
۸- رای سکن پال	پنج سال	
۹- رای کرت پال	پنج سال	
۱۰- رای نیک پال	شصت سال	
۱۱- کنورپال	یکسال	
یازده تن از الوس تونور یکصد و چهل و دو سال و سه روز فرمانروائی کردند		

جدول فرمان روایان از الوس چوهان

نام	سال و مہ
۱- راجہ جگدیو	دہ سال
۲- جگناتھ برادر او	دہ سال
۳- ہردیو	پانزدہ سال
۴- باسدیو	شانزدہ سال
۵- سرکدیو	پانزدہ سال
۶- دہرم دیو	چاردہ سال
۷- چہل دیو	دہ سال
۸- مانک دیو	نہ سال
۹- اکیرت دیو	یازدہ سال
۱۰- چہتور	بست و یکسال
۱۱- مالدیو	نہ سال

یازدہ تن از الوس چوہان صد و چہل سال شمع فرمان روائی افروختند

جدول فرمان روایان از قوم مسلم و ہنود

نام	سال و مہ
۱- شیخ شاہ	ہفتاد سال
۲- دہرم راج	بست سال
۳- علاء الدین پور شیخ شاہ	بیست سال
۴- کمال الدین	سہ سال
۵- جیت پال	بست سال
۶- ہیم چند	بست سال
۷- سہرچند	بست سال
۸- کیرت چند	بست سال
۹- اوگرسین	سیزدہ سال
۱۰- سورج نند	دوازدہ سال
۱۱- بیرسین	یک سال

یازدہ تن دو صد و نوزدہ سال فرمان روائی کردند

جدول فرمان روایان

نام	سال و مه
۱- جلال الدین	بست و دو سال
۲- عالم شاه	بست و چهار سال
۳- سکٹ سنگه	شش سال
۴- بهادر شاه	چند ماه
۵- دلاور خان غوری	بست سال
۶- هوشنگ شاه	سے سال
۷- محمد شاه	یک سال
۸- سلطان محمود	سے و چهار سال
۹- قادر شاه	شش سال
۱۰- شجاع دل خان	دوازده سال
۱۱- باز بهادر	غیر معلوم سال و مه

این ده تن از جلال الدین تا شجاع دل خان یکصد و پنجاه و شش سال سلطنت نمودند

گویند قبل ازینکه او اسط ذی قعده سال هزار و یکصد و نود و هفتم هجرت مقارسه است به دو هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال و پنج ماه و بیست هشت روز مهابا نام ریاضت گری آتش کده افروخته ایزدی پرستش بآیین خود کردی و در معارضه با نفس پای همت افشرده داشتی تا پیشگاه سعادت طلب بگرداو فراهم و در گداختن بدن خویش گرم دوادو درین میان گروه بوده را که لبیوره معروف اند دل بدرد آمد بمرزبان روزگار فریاد بردند که درین آتشکده فراوان جاندار بآتشین سیلاب در شود دهان بهتر که رسم برهمن برافتد و بجانداری جهان باقی نماید گفته پذیرائی یافت و مهم باکام و ناکام ازان باز داشت سوختگان آتشین نفس بچاره گری برنشستند و به نیازمندی زبردستی را طلبگار شدند تا بودهیان را از پا در اندازد و کیش ایشان رواج یابد دادار بهمال ازان آتشکده درین افسرده آدم پیکرے پدید آورد فرا بردی برسود شمشیر آبدار در دست درکمتر زمانے برفراز فرمان روائی جا یافت و آیین برهمن را از نو روائی بخشید و هش بچے نام گرفت و از دکهن آمده مالوه را تختگاه ساخت عمر طولانے یافت چون سنراج پنجمین پور او را فرزندی نبود بزرگان ادت نام پنواری را جانشین گردانیدند و سرآغاز مرزبانی درین او کوس شد چون هیمرته در آویزه جان سپرد کنار هرپ نام گزیده را بسروری برداشتند چنان پندارند همان هیمرته است که او را ایزد بهمال در پیکر کند هم بود او را درآورد و پس ازان النی قالب درپوشانیدند و بدین نام شهرهٔ آفاق شد و بداد و دهش عالم را آباد ساخت او را پسر شد بکرماجیت نام نیاکان خود برافروخت و بسیارے از ممالک هند برگرفت هنهی نژاد جلوس او را تا امروز سرآغاز تاریخ دانند و شگرف داستانها برگزارد دیهانان طلسم و نیرنج چیزی داشت و ساده دلان را بدام آورده بود چند سال پایهٔ والاے سلطنت یافت و همگی هند بدست آورد و بسے نند عشرت شکار داشت ناگاه نزد بونه سیج نوزادی یافت بفرزندی برگرفت و بدان نام برخواند چون او را هنگام ناگزیر رسید بهوج حقیقی پور او خرد سال بود سیج را جانشین گردانیدند در آویزه دکهن زندگے بسپرد و بهوج در سال پانصد و چهل و یک از تاریخ بکرماجیت افسرآرا شد و بسیارے از عالم برگرفت بداد و دهش روزگار را آباد ساخت و دانش را برفراز اعتبار برد گزیده گوهران را آوزه بازار شد و خرد شیدوانان

چیره دستی یافتند با نصد فرد هیده مرد حکمت شناس در بزم او هنگامهٔ آگهی آراستی و مرتبه شناسی و انصاف پژوهی را عیار برگرفت سرآمد اینان بزرج بفتح بای موحده و سکون و ضمه رای مهمله و سکون جیم دیگر دهن پال دلاد سر سخنان نگاشته اند و حقیقت جویان کارآگاه را از سخنانی گذاشته چون در مشکوی بهوج پسری برای اختر شناسان را لغزشی سترگ رفت یا گذارندگان ساعت را فراموشی شد ستاره دانان فراهم آمده از نحوست مولود برگفتند غمخواران او را بگزند جانی بیم افزودند از جان دوستی آن نوباوهٔ اقبال را بجنگلستان بیکسی انداختند به زمین ناشناسائی افگندند و بی میانجی دست امکان پرورش یافت حکیم بزرج که دران هنگام او را از دانش منشان بشمر دندی زایچهٔ طالع نوشته ژرف نگهی نموده بزرگ فرمان روائی مولود و عمر دراز نوید رسانید نگارشته بیر رهگذر راجه انداخت از دیدن مهر پدری بجوش آمد و از شناسندگان انجمن بر ساخت و حق پیدائی گرفت و هویدا شد که غلط بکار رفته بود خود در رفته او را بر داشت و از شگرفی تقدیر چشم آگهی بر کشود بر رخے گویند در هشت سالگی بهوج را ناتوان بینی کالیوه ساخت و جان شکری آن بیگناه بر اندیشید بر رخے راز داران را بسپرد تا نهانی او را بگرای نیستی سراگردانند جانگزایان بر وبخشودند و او را پوشیده طرز دیگر وانمودند هنگام رخصت نامه نوشته بدانها سپرد که چون راجه از سن آگهی جوید بدو برخوانید خلاصهٔ مضمون آنکه چگونه آدمی زاد را طبیعت تیرگی از نورستان خود دور انداز دو لبگالش ناسزا نجون ریزی بیگناهان دست برآلاید هیچ فرمان روای دانش پژوه ملک و مال با خود نبرده است بر دهمانا از کشتن من عیان اندیشیده که دولت تو جاوید خواهد بود و گزندی نخواهد رسید راجه بشنودن نامه از خواب غفلت برآمد و از کرده بجان کاهی بر نشست فرمان بران چون آثار راستی دیدند سرگذشت را باز نمودند بهوج دنیالیش بجا آورد و او را به رنگ داشته بجانشینی خود نام زد کرد چون پور او جی چند را فرمان روائی لب آمد در قوم شایسته تاجداری کسی نبود جیت پال تونور را که از زمینداران نامور بود هم زبانی برگزیدند و از نیرنگی تقدیر فرمان روائی بدین خانواده بازگردید و چون نوبت کنور پال لب آمد افسر سلطنت گذاری بر سر کرده چوهان نهادند در فرمانهی مالدیو چوهان شیخ شاه از غزنین آمده مالوه برگرفت و زمانی دراز بر نشست چون روزگار او به آمد پور او علاء الدین خرد سال بود دستور او دهرم راج سود جانشین شد چون علاء الدین بسال آگهی رسید باو ستیزه برخاست و آن ناسپاس را از هم گذرانید و جیت پال از نژاد مالک دیو چوهان نوکر کمال الدین از بد گوهری و زر مستی بجان گزائی خداوند خود در آورد و بخیال سودمندی زبان جاوید اندوخت در نوبت بیر سین افغانی تباه سرشت چندی بدگوهر را با خود یار گردانید و کمین کرده در شکارگاه گزند جانی رسانید و خود را جلال الدین لقب بر نهاد راجه بیرسین پور خود دلهرگ سین را در خانهٔ مرزبان کامروپ که خدا اکرده بود راجه از نیکو خدمتی فرزند خوانده را ولیعهد خویش گردانید چون در گذشت دلهرگ سین مسند آرا شد بکین توزی لشکر بمالوه آورد عالم شاه را در نبردگاه روزگار سپری شد در زبان سکت سنگه بهادر شاه نام فرمان دهی از دکهن آمد و طومار زندگی او در پیچید و بدهلی لشکر برد و با ستیزهٔ سلطان شهاب الدین گرفتار آمد و از هنگام سلطان غیاث الدین بلبن تا سلطان محمد پور فیروز شاه فتوری دران نرفت چون او در گذشت سلطنت دهلی رو در پراگندگی نهاد دلاور خان غوری که از جانب او ایالت مالوه داشت آئین سروری فراپیش گرفت سلطان از انکه در ناکامی وفاداری نموده بود نه چهار کس را چهار ملک داد ظفرخان را گجرات خضرخان را ملتان خواجه سرور را جونپور دلاور خان را مالوه پس از وی هر چهار کس بسکالش سروری نمودند و زمانه یاور افتاد سپس الپ خان پور او با هوشنگ خطاب داده جانشین گردانیدند گویند بفرموده او پدر بسموم رفت و لیر جاوید نفرین اندوخت سلطان مظفر گجراتی با ستیزه اش آمد و دستگیر ساخت والهدخان برادر خود را بسپرداری گذاشت چون راه ستمگری بسپرد و قدر رعیت پروری نداشت موسی ابن عم هوشنگ را بسرداری برگرفتند سلطان مظفر هوشنگ را از زندان برآورده بدان ملک فرستاد و احمد خان پسر خود را همراه ساخت در اندک فرصتی چیره دستی یافت چون مظفر رخت هستی بربست از ناسپاسی به گجرات رفت و کارزار کرده برگشت و چند بار با سلطان احمد گجراتی به پیکار برخاست و شرمسار نهزمیت آمد از هندوستان سرای پائین بازرگانان به حاج نگر شتافت مرزبان آن دیار با چندی بآن قافله رسیده او را دستگیر کرده باده پیمائی نمود و در اثنای راه برگفت پیچ فیلان مرا بدین کار داشت اگر روم بآویزه در آنید نخست کار تو بانجام می رسد شایسته فیلان را طلبیده شتر بسپرد و رهائی یافت با سهاب کرشاه خضرخان

حاکم دهلی و سلطان ابراهیم شرقی و سلطان احمد دکهنی او را کارزار رفت و چون رخت هستی بربست امرا نابر وصیت نصیرخان پور او را محمد شاه لقب نهاده
جانشین گردانیدند محمود خان پسر عم سلطان هوشنگ از بی سعادتی ساقی را بفریفت و آن زر بنده بد سرشت سلطان را شراب زهر آلوده داد و سران لشکر
پنهان داشته بخیال آن نشستند که مسعود خان پور او را بسر گزینند و کس بطلب محمود خان فرستادند او جواب داد دنیا بر دلم سرد شده اگر درکنکاش
ناگزیر باشم همین جا بپا باید از خام طبعی بخانه او رفتند و در بند او افتادند و بیاری که از دوستان بی آزرم بزرگی مالوه قرار گرفت و سلطان محمود شهره آفاق
گشت با چنین بدگوهر سی از نیرنگی روزگار زمانه شناخت گی نمود و شکوه صورت او را لغو دگی پیدا با سلطان محمد بن مبارک شاه فرمان روای دهلی و
سلطان احمد مرزبان گجرات و سلطان حسین شرقی و رانا کونبها کارزارها نمود و خواجه جمال الدین استرآبادی از جانب سلطان ابوسعید میرزا با گزین
ارمغانی پیش او آمده سرمایهٔ نازش آبروی او شد سلطان محمود دوم پیار از دست تنگی برگزیدگان خویش بناکامی افتاد و بدستگیری
سلطان مظفر گجراتی بار دیگر کامیاب آمد و از بی پروائی طبیعت پرستی در آویزه را گرفتار شد و ادم و سی بجا آورده باز ملک مالوه در دست
در بیکار سلطان بهادر گجراتی دستگیر کرده بچانپانیر فرستاد در میان راه نقد زندگی سپرد و مالوه بگجرات گرایید تا آنکه همایون پادشاه بران دیار
چیره دستی یافت و چون بآگره برگشت ملو نام از خویشان سلطان محمود دوم را قادر شاه خطاب کرده مالوه سر گرفت و در زمان شیرشاه آمده پادشاه
را دید و پاسبانی آن ملک شجاعت خان مقرر شد در سلطنت پسرش سلیم شاه شجاعت خان سرکشی نموده در زمان مبارز خان استقلال یافت
چون درگذشت بایزید پسر بزرگ او باز بهادر نام نهاده جانشین شد تا آنکه نوبت سلطنت باکبر پادشاه رسید و ملک مالوه بر قلمرو او افزود

صوبهٔ خاندیس

خاندیس نام او از دیرین مدت است چون قلعه اسیر در عهد اکبر پادشاه بسعی شیخ ابوالفضل مولف اکبرنامه گشایش یافت و پادشاه این ملک را بشاهزاده
دانیال بخشید بنام دان دیس روشناس آمد از دوم اقلیم در از بور گانو که بهندیه پیوسته است تا ملیک که متصل بولایت احمدنگر است هفتاد و پنج
کروه پهنا از جامود که پیوسته برار است تا تال که بمالوه پیوند پنجاه کروه و برسخی جالیست و پنج شمالی مالوه جنوبی جالنا باختر سو مالوه که بسی
و رود بار فراوان گزین تالی از میان برار و کوندوانه برجوشد و دریا تپتی از میان سو بر خیز د و از پی سی قریب گوینده و گرنه نزد چوپره هوا ش دلکشا و
زمستان معتدل بیشتر کشت کار جواری بعضی جاها شالی سه بار برد و برنج گزیده شود و گل و میوه هندی فراوان برگ تنبول بسیار ایرج مرزبان نشین در تری آ
بر کوه آسمان ساسه قلعه دیگر در گرد آن باستواری و بلندی کم همتا پایان آن بزرگ شهری آباد برهان پور بسترگ مصری است سه کروهی آن بر ساحل تپتی عرض
نسبت و یکدرجه و چهل دقیقه فراوان باغ دارد و صندل نیز شود گوناگون مردم در وآباد پیشه وران را روز بازار تابستان کرد بسیار و در بارش گل شود
عادل آباد از گزین قصبات نزد آن بزرگ کولابست گزین پرستش جای هنود دگویند اغرنش راجه جسرت پدر راجه رام چند معروف برام درین جا
چاره پذیرفت همه سال لبالب باشد و فراوان کشت کار از و سیراب جای که دریاسی تپتی پورنا با هم پیوندد بزرگ پرستش جا دانند و جنگل تیر تهه
نامند در آن نزدیکی پیکر مهادیو چنان برسرانید که نابینای صورت مهادیو با خود داشتی و هر روز باو نیایش کردی بدین منزل آن پیکر از دست لت
زمانی سراسیمه گشت و از ریگ بدان سان صورتی آراسته و جای برفراز داشته بدان تخیل نیازمندی بجای آورده از نیرنگی تقدیر سنگ شد و تا امروز موجود است
نزد آن چشمه برجوشد و آنرا گنگا دانند و دستانها برگزارند که ریاضت گری از قدمای هنود دیاینده نهر و ازین سو منزل بهر روز تا گنگای معروف رفتی و باز
آمدی شبی آن دریا بجوش آمده بشارت داد که این همه رنج نباید کشید در زاویه تو سی جوشم بامدادان تراوش نمود اکنون روانی دارد جامود گزین
پرگنه است پلیل دهول در ان نزدیکی قلعه بر کوه بس بلند و امرنی قصبه ایست آباد و نزد آن حوضی است از و همیشه آب گرم برجوشد و بدو نیاز منتی
بجا آورند چوپره بزرگ قصبه ایست در ان نزدیکی معبدی است رامیسر نام دریا کرنی و تپتی همان جا با هم پیوند و در دستها به نیایش گری آیند و قلعه
ملکاند نزد آن تهانیسر نام کنگی سنگاه فاروقیان بود قلعه او اگرچه بر زمین است اما بس استوار است و دو پرگنه دارد از کشت کار کم خالی بسیار دو جهانی او

بشهر ها انگشتاد ز روان [illegible] کار آن ربوم کولی و بهیل و گوند جمع او یک کرور بست و شش لک و سیل و هفت هزار و شصت و دو تنکه براری چون
اسیر گرفت بیش یافت [illegible] ده با رده افزوده شد و هر تنکه او لبست و چهار دام اعتبار کردند بهای پنج کرور و پنجاه و دو لک و نود و چهار هزار و دو دام آمدنی
شد در باستان این سرزمین [illegible] خراب بود برخی از سکنه آنجا بر فراز آسیر بسر برده و این راجها اسنها مان برگذاردی دنیالیش گری نمودی گویند
ملک راجی نعیم بن نیاک [illegible] گردش ناکامی از نیدر بدین حدود آمده در ده کردیدای تهالنیر شکاه ساخت و از بومیان آزرده بدهلی رفت و بخدمت
فیروز شاه سعادت اندوخت [illegible] افگنی چابک دست بود فرمان روا پسندید چون بخشش بخواهش او بازگذاشتند آن ده را بگرفت و شید
و بیست [illegible] بدست آمده [illegible] آباد گردانید سال هفتصد و هشتاد و چهار در تهالنیر سر کلالی برداشت عادل شاه خطاب بر نهاد و هفتده سال
به زندگانی [illegible] پسر [illegible] خان پور او جانشین شد و نصیر شاه لقب بر نهاد و ازان باز این سرزمین بخاندیس زبان زد شد چهل سال و شش
ماه و لست [illegible] روز فرمانروائی کرد چون زندگی او بسر آمد پور او میران شاه بکار ملک پرداخت برخی نام او عادل شاه گویند سه سال و هشت ماه و بیست
و سه روز کامروائی [illegible] مبارک شاه حیر کهندی سلطان هفده سال و شش ماه و بیست و نه روز گذرانید پور او عادل شاه [illegible] حسن خان
چهل و شش سال و هشت ماه [illegible] بسر برد و برهانپور آمد و آسیر برگرفت سلطان احمد گجراتی [illegible] نهاده او [illegible]
ساخت و چون رخت هستی [illegible] شاه برادر او هفت سال و یک ماه و هفده روز کامروائی نمود [illegible] گجرات پناه برد سلطان محمود
میکره [illegible] ملک آمد و به وسپرده بازگرید هژده سال [illegible] محمد شاه از دو پسر بود داود
مبارک شاه سلطان بهادر [illegible] دوستی شد ولی عهد خود گردانید محمود [illegible] مبارک [illegible] برداوازم ستبه دانی و در انگشتی
گزندی [illegible] سریانی نماند پس [illegible] گزید محمود را اسیل کرد تا بسلطنت گجرات رسیده تا هژده سال و دو ماه و سه روز [illegible] نمود و چون
پیمانه زندگی او پرشد میران [illegible] راجی احمد پور او را بکلانی برگرفتند میران شاه ازو بستد و خود جانشین برادر شد سی و یک سال و شش ماه و پنج روز بکار ملک
پرداخت پس پسر او میران [illegible] یافت نه سال و نه ماه و پانزده روز بسر برد چون [illegible] کشته برادر خرد او راجی علی خان را به بزرگی برگرفتند
و عادل شاه خطاب بر نهاد [illegible] کار پیش نبرد در آویزه دکهن از جانب سپاه اکبر پادشاه کشته شد در برهانپور مدفون گردید سی و یک
سال و سه ماه و بیست روز [illegible] برگرفت پس خضر خان پور او جانشین شد و بهادر شاه نام برنهاد گوهر بخت [illegible] گزید رفت در سال چهل و
پنجم اکبری ملک ازو برگرفتند [illegible] اکبرنامه مسطور است +

صوبهٔ برار

اصلی نام او [illegible] کنار را گویند از دوم اقلیم [illegible] از سیر تا هندیه صد و شصت
خاد در رویه بیراگده [illegible] شمال هند به جنوبی تلنگانه با ختر مهکر [illegible] راسیده گوئید و کاویل و نرناله و گاویل گده
و دیگر سهیا ماهور و رام گده [illegible] آب و هوا و کشت کارگزین و ترا [illegible] را زیر خوانند گنگ هندوستان
بهادیو نسبت دهند [illegible] گذارند و پس نیایش کنند از کوه [illegible] برار [illegible] تلنگانه رود
و چون مشتری [illegible] بنیایش گری آئید [illegible]
رود [illegible] کروهی بالا [illegible] نزدیک دیول کانو جوش برزند درین ملک [illegible]
و مقام [illegible] ایلچپور بزرگ شهر است پایه تخت [illegible] چینه و در بنگاله هم
[illegible] شروع فصل [illegible] گل [illegible] بر آید چون [illegible]
[illegible] موسم برسات [illegible] سرسبز باشد و در سرما خشک گشته [illegible] شروع بهار [illegible]

همان قسم از زمین سوا بر دمد در هفت کروهی او کاویل بزرگ قلعه ایست کم همتا در و چشمه ایست که اسلحه را بدو آب دهند نیار بتلین قلعه ایست بر ستیغ
سه طرف او را دره و دگر مته کهیره اسنگین حصار ایست بر زمین در میان آن کوهچه ایست به نیایش کنند در چهار کروهی آن جا هیست استخوان
هر جان دار که در افتد سنگ شود و آن خرمهره آسا است و نوعی از آن شرقی او زمیندار است خدیو دو هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و افزون
از صد فیل و در گوشه ایشان او زمیندار ایست صاحب دو بست سوار و سه هزار پیاده با او در شمالی نیز بومیست صاحب دو بست سوار و پنج هزار
پیاده و بیشتر هم قوم گوند فیل صحرائی در زمین ایشان بسیار مهاره بجاکر مانوه نیایش کنند نزد او بزرگ قلعه ایست فراز کوه فراوان عمارت در و
زمیندار ایست دران نزدیکی صاحب دو صد سوار و پنج هزار پیاده دیگری صاحب پنجاه سوار و سه هزار پیاده هر دو از اولوس گوند نزدیک بالاپور
در دورو حواشی آن گوناگون سنگهاسی خوش رنگ پدید آید در شش کروهی او سلطان مراد پسر اکبر پادشاه بنگاه ساخت گزین شهری
شاه پور نام نزدیک ایلچپور گده چشمه ایست آب و جز آن هر چه در و افتد سنگ شود کام از گزین شهرهای باشناهیست و آن با زمیندار ایست
از اولوس گوند هزار سوار و چهل هزار پیاده بدو گرا و بیراگره که کان الماس دارد گزین پارچه مصری و غیر آن در آنجا بافند در نزدیکی او دست نیل
صحرائی فراوان در و دیگر زمیندار ایست او ... سوار و ... هزار پیاده با او با هور گزین قلعه ایست بر فراز کوه در ... بنجاه ایست
بر کا منسوب و دران دیار به چگینه هیار و تنباکو ... پیش ... شود بر سرخی ... شیر ... زمیندار ایست صاحب صد سوار
و هزار پیاده او را رانا گویند رانک در گزین قلعه ایست بر کوه فراوان جنگل گرد او نزدیک تلنگانه بیشتر ها در دست ملک الملک او دارد بر باز
لختی از آن متصرف مرزبان برار در آمد دران ... کان فولاد و نیز کان سنگی خوش رنگ آورد باسی ... از آن سرساز ... استوار قلعه بر کوه
و بس جنگل دور آن فیل صحرائی در و بسیار نشانه ایست از هیکل بزرگ پرستش جا برهمن کیا گویند ... جاهاست که ... دران زمانه
رستگاری نیاکان خود داند گیاهی بیار به برهما لسیت دهنده گیاهی ... بر و در منسوب سازند نهر و لایت ... چشمه وار
بس ژرف بدر از و پهنا یک کروه گرد او بلند کوه آب شور دارد گویند اگر از درون و کناره آن بر گیرند آب شیرین ... آبگینه و صابون و شوره
از پدید آید فراوان تحصیل ... بر فراز کوه ... است و ... از آن هرگز آب ... روز ...
افتد آب بدین حوض بزرگ در آید ... فراوان ... نزدیکی ... آن ... پیاده با او دیگر
سرکهه ... صاحب صد سوار و هزار پیاده ... استوار ... بر فراز کوه ... از مضافات ...
ونگرو ... و دیگر زمینداران بسیار سیزده سرکار صد و چهار ... پرگنه ... تنکه ... دهلی ... سه و نیم کرور
تنکه بود که پنجاه و شش کرور و دام باشد ... کرور و هفتاد و پنج لکه و بیست و هجده ... در زمان سلطان مراد
بیست و شش لک ... و هفت هزار چهار صد و پنجاه و چهار تنکه براری شاهی شصت و چهار کرور و بیست و شش لک ... هفتاد و دو دام دیگر

سرکار کاویل | سرکار بنار | سرکار کهوله | سرکار پرناله | سرکار کلم | سرکار باسم
سرکار ماهور | سرکار رانک درگ | سرکار ماتهیر | سرکار تلنگانه | سرکار رام گر
سرکار بهانه | سرکار پتالم

این ولایت از مرزبان دکهن بود در زمان سلطان محمد دکنی پنج سردار ناسپاسی نموده او را از هند ... که خطاب عماد الملکی
داشت قرار گرفت چهار سال زمانه مهلت داد و چون در گذشت پور او علاء الدین آن نام بر گرفت و چهل سال ... گذرانید سپس
پسر او دریا خان جانشین شد و پانزده سال کامروائی بر گرفت بعد از وی پور او برهان ... سال ... تیمه کامی کار ملک

از پیش خود گرفتند تا آنکه مرتضی نظام الملک چیره دست آمد و برملک احمد نگر افزوده شد ❊

صوبه گجرات

از اقلیم دوم درازا از برهانپور تا جگت سه صد و دو کروه و پهنا از جالور تا بندر دمن دویست و شصت دیگر از ایدر تا بندر کنبهایت
هفتاد خاور رویه خاندیس شمالی جالور و ایدر جنوب بندر دمن و کنبهایت باختر سو جگت که بر ساحل دریا سورست کوه جنوبی گزین رودبار
شور دریا مهی و تپتی و مهندری و نربدا و تپتی و سرستی و دو چشمه که آن را جمنا و گنگا گویند هوا نزدیک باعتدال و ریگ بوم هنگام بارش گل کمتر شود
بیشتر کشت کار جواری و باجرا و مدار معیشت بران و ربیع کمتر شود گندم و برخی جو از مالوا و اجمیر آید و برنج از دکهن گرد کشت کار و پیرامون
باغ ز قوم برنشانند و گزین حصار گردد از بس [illegible] ملک پس دشوار گذار از فزونی درخت انبه و غیر آن کابلستان توان برشمرد از بیشتر
تا بر ده سالگی انبه زار بالیده و شیرین [illegible] و انجیر گزیده پدید آید و خربزه زمستان و تابستان لذت بخش
از دواق باشد و درین هردو موسم دو ماه فراوان انگور و گل و میوه بسیار ستاره سپهر استاد شکار جانوران دشوار یوز صحرائی بیش افزون سقف خانها
اغلب کهپریل و دیوارها از خشت پخته و چونه و برخی از پیش بنی سنگین بنیاد ها سی تا در و دیوار ها میان کاواک برسازند و نهانی راهی آماده دارند
و اکثر سواری بر بهل باشد نقاشان و خاتم بندان و دیگر پیشه وران افزون از حد حصر صدف کاری چنان کار بندند که خط خوش نمودار گردد و قلمدان و
صندوقچه و جز آن برسازند زرتاری پارچه از چیره و فوطه و جامه وار و مخمل زربفت و خارا گزیده بافند گوناگون قماش روم و فرنگ و ایران تقلید
نمایند عموم اسلحه و تیر و کمان شایسته برسازند خرید و فروخت جواهر بسیار شود نقره از ولایت روم و عراق و فرنگ آورند تخت هاى تخت
پٹن بود و چندی چانپانیر امروز احمد آباد بزرگ شهریست گزین طرح آباد بر کنار سابرمتی عرض است وسه درجه در خوش هوائی و یافت کالا
اکثر اقالیم کم همتا و قلعه دارد بیرون آن [illegible] محله معموره بر محلی خاص هریک را پوره نامند و تا گزیر شهرها در هریکی پیدا امروز [illegible]
و چهار آباد و در آن هزار سنگین مسجد و در هر یک دو مناره و شگرف کتابها در پوره رسول آباد مزار شاه عالم بخاری و بتوه قصبه ایست [illegible]
احمد آباد خوابگاه قطب عالم پدر شاه عالم و دیگر بزرگان در آن یار [illegible] در آن نزدیکی پارچه باندازه دست بدرگاه قطب عالم افتاده است برخی چوب و سنگ و پاره آهن گویند و شگرف داستانها [illegible] زنند سه کروهی موضع سرکهیج در شیخ احمد کهتو آسوده و سلطان احمد که احمد آباد
بنام اوست و بسیاری سلاطین بخود آن [illegible] اکثر تو مها [illegible] و دوازده کروهی آن محمد آباد شهریست بنا کرده
سلطان محمود دلنشین کاخها در چهار کرده پیرامون آن دیواری کشیده اند در هر نیم کروه باغی و سرمنزل آهو و گوناگون نخچیر
در و سردار ده مرزبان اندر بوده و درین نام [illegible] پادشاه بوده ریاضت گزیده نخست بگام و مبدا درآمد از سرگین بزچیده غذای
خود می ساخت برهمن این عمل از بس گزیده شمرد و او را در راه بوس [illegible] کلان تر می داشتند پانصد سوار و ده هزار پیاده بدو می گرویدند
بندر کهو که و کنبهایت بدین سرکار گراید دلبس بزرگ و گوناگون بازرگان درو و فراوان عمارت و کالا جهاز از کهوگه راهی شود و در آنجا فرود آید
کالا بخور و کشتیها که آنرا تاوری نامند در کنبهایت آورند و در گسیکاه و گزیده شود دهقی سه صد روپیه و افزون ارزد خوش سنجه و تنومند سی
و نکو رفتار سی بر چند بیش گران ارز تر خانواره در قدیم ملکی جدا گانه بود هزار و دویست قریه بود باز گردد در ارهفتاد کرده پنجاه و چهل هزار سوار
و چندین شماره پیاده امروز دو هزار [illegible] هزار پیاده سربراه و محال گجرات نمایش گرسی گرد همه بیشتر اولوس جهاله ار انشست جا مرز
از سرکار احمد آباد دلک پرگنه [illegible] نخستین طول صد و هفتاد درجه و ده دقیقه عرض بیست و دو درجه و سی دقیقه
گزیده گاو برآید گویند همه روز پنجاه گروه [illegible] در رستمها با رغبانی برند سده پور قصبه ایست بر کنار سرستی و بزرگ
پرستش جای هندوان نگر بزرگ شهریست باستانی [illegible] و نهر در سر راه گولابی و فراوان برهمن آباد و چانپانیر گزین در قلعه بر کوهی

پس بلند و نیم کروه از ان دشوار گذار چند جا در دراز با برف مانده و یکجا قریب شصت گز بریده تخته بند گردانیده اند و هنگام کار بر دارند میوه
خوب شود سورت از نامور بنا در در با سے تپتی نزد او بگذرد و هفت کروهی بدریا سے شور پیوندد رامیسر آن طرف آب بندریست از توابع او
در قدیم شهری بزرگ بود و بندر کهدیوی و پیپا نیز از مضافات او میوه خاص انناس فراوان شود و روغن خوشبو هر گونه گزین پدید آید و زردشتی کیشان
از فارس آمده نگاه ساخته اند زند و پا زند بر خوانند و دخمها بر سازند * بهروچ گزین قلعه دارد آب نربدا از کنار او شده به شور دریا در شود و از مین بنا در
شمرند و بندر گادی دگنڈهار و بها بهوت و بهکور از توابع او نزدیک قصبه هانسوت غنکار گاهیست بدرازی لبست کروه و پهنا چار ده فراوان آهو و
دیگر جانور در رود آن جنگلیست سبز و شاداب به ساحل دریای نربدا * شیب راز ندار در گارسو رتهه ملکی جداگانه بود پنجاه هزار سوار و یک لک پیاده
و بزرگ آنجا قوم کهلوت داشت دراز از بندر کهوکه تا بندر آرامرائی صد و بست و پنج کروه پهنا از سر دهار تا بندر دیو هفتاد و دو شرقی احمدآباد
شمالی ولایت کچه جنوبی و غربی شور دریائی هوا سازگار میوه و گل فراوان انگور و خربزه نیز شود و این سرزمین نه لخت و هر جا لوسے نخستین که سوره
جهه بنا موراز نزدونی درخت زار و در هم پیچیده گے کوهستان بدو کسی پے نبرد سے ناگاه نخچیر دگزینی را گذاره افتاده و ازین آگهی یافته سند
سنگین دژیست بچونه گڈه زبان زد روزگار سلطان محمود پیشین بزور برگرفت و در پایان آن قلعه از سنگ برساخت او هم قلعه ایست در
هشت کروهے بالای کوه امر ورخر ایست و سزاوار آباد سے و هم دران نزدیکی بر فراز کوه کرنال قلعهٔ ایست فراوان چشمه در و و بزرگ معبد
جین و بندر کوندی گولیات دران نزدیکی دو موضعست بدو رسے یک کروه بندر بدان منسوب و نیز و رعقب چونه گڈه جزیره ایست سیال کوکه
نام دراز و پهنا چار کروه پیوست آن جنگلی است ی کروه درسے خود رو میوه ها وربود بر سخے گولیان را نگاه و آن سرزمین را گر گویند نزد موضع
کوشا دریای پهنا و رباه در یائے شور پیوندد ماسے حیان نازک شود که اگر زمانی با فتاب گذارند بگدازد دشته گزین د اسپ بالیده تر از کوت هم
در همین قسم * پٹن شهریست بر کنار شور دریا سنگین قلعه دارد آن را پٹن سومنات خوانند بندریست بزرگ و قصبه او رانه قلعه از سنگ
برز [illegible] کروهے دریای شور شمشیر گزین شود دران نزدیکی جاهیست از آبیاری او در پرورش افزاید * بندر منگلور و دیوپور بندر و
گوری نار د احمدپور و مظفرآباد درین سرزمین چشمه سرستی از نزد سومنات بر آمده و پرستش کده برهمن فراوان از ان میان سومنات
برابیجے و کوری نار را بس سترگ برشمارند و درین نزدیکی میان دریای هرن و سرستی پیش ازین به چهار هزار سال و کسرے پنجاه و شش کرور
جادوان یادیگر خندان خندان با دیره افتادند و بیشمار دران آشوبگاه روزگار سپرے شدند و شگرف داستانها بر گذارند واقعه
ناگزیر کرشن در نیم کروهے پٹن سومنات بهانکا تیرتهه در انجا سری کرشن رسید در کنار دریای سرستی زیر درخت پیپل فرو شد و این
هر دو جا را بزرگ معبد انگارند درین سرزمین جوار سالی سه بار شود و نزد او دو حوض است یکی را جمنا گویند و دیگری را گنگ آب دران
بر جوشد و رود بارسے شود همگی ماهیان این دو چشمه سه چشم سومی در پیشانی و میان منگلور و چوراوار زمینی است که موج دریای شور فرو گیرد
گویند در سالی روز معین آب شیرین آید و جیان بر گذارند در باستانی زمان یکے را آب گنگ احتیاج افتاد مرتاضی اشارت با آن سرزمین کرده
شیرین آب تراوش نمود از ان باز در همان روز این شگرف نمود ار حیرت افزاید در هر دو الوس راجپوت از قوم کهلوت بسر برد کلانی این دیار
بدلیشان گراید و جمعی ابیر باشندات ان را بابریه خوانند و در سومین در پایان کوه سرو بچه قلعهٔ ایست بزرگ و فراز آن کوه قلعه ثانی
اگرچه آبادی ندارد لیکن سزاوار آن و بزرگ معبد جین و بندر کوکه بدین زمین گراید و جزیره بیرم بیشتر حاکم نشین بود و دراز سے و پهنا نه کروه
کوهچه ایست در میان دریا سے بیدار قوم کول را در انجا بنگاه در چارمین بندر مهوه و طلاجا طائفهٔ والی بسر برند در چمن جگت آن را دوارکا نیز
گویند کرشن از متهرا آمده آنجا بنگاه ساخت و در ان رخت هستی بر بست بزرگ نیایش گاه برهمن * جزیره سنکو دهار طول و عرض چار کروه
داخل این بوم بر شمارند و نزدیک آرام رائی جزیره ایست بدرازسے و پهنا هفتاد گز و بمقدار نیم کروه زمینی است بیشتر سنگین اگر ادرا بکنند

در هر چهار طرف او دریاست شور بگرد ملک ایاز خاصه جبل نخستین احمد نگر آنجا چهارم بخش لذا آن را گجرات نامند بر آمد برای برسات بسیار در هر کوب
قوم با دهل دروانجا بسر برند و در شبین بره کهسار بسیت نبرگ و درخت زار انبوه و فراخ دره با در بینهم با کهلا باشند و درین ولایت کاتهی فراوان
ذات ایشان اهیر تیار اسپ کنند و برخی آنها را تازی نژاد مینامند عیار و مهمان دوست باشند بخته هر کیش خوزند حسن فراوان و زین گروه چون جاگیردار و نخست چنین
پیمان بر گیرند که از نا پارسائی زن مردرا نپسندد و نزد کاگهنا آب دو ندهی گروهی با شند از اهیر آنها را پوبچه گویند و در هشتم جهانگیر شند بیست کنار دریای شور قوم و آبسر برند درنهم
قوم چاران و بهاث صورت خوبی چارن با نمار بسود و آنکه مهادیو از عرق جبین خود چارن نام آدم بیکرست آفرید و نیمار گاو سوار خود بدو سپرد گویند شعر گفتی و ستایش سرائیدی و از
گذشته و آینده آگهی دادی نژاد او را بدان نام خوانند و ستایش سرگویند و نسب نامها برخوانند و هنگام کارزار رهنمائیها و دلاوری گذارش نمایند و دلی
بر دهند و لختی را از مهیب گوئی سر بهره باشند در هندوستان کم نبرگی باشد که چندی از ایشان با او نبود و بهاث نیز در آفرین خوانی و دلیری معرکه آرائی
و تاریخ گوئی بدیشان همتا اگرچه بهاث در اعتبار ازین زیاده باشد لیکن در شمشیر چارن و برخی چنان سرایند که چارن به بحر دخواهش ایزدی طرز مستی
بر گرفت و بهاث از عرق جبین مهادیو و از دو دو استان گذارش نمایند و میان جانواره از سرکار احمدآباد و پتن و سورتهه نشست کاهیست مراد
نو کرده و پهنا از هفت تا سی آن را رن نامند بیشتر از بهم باران سوری دریا پوشیده این سرزمین را فرو گیرد و بارش باز افتد چون بیرش ابر فرو
نشیند آب بروی زمین نهد بسیاری از جا خشک گردد و نمک فراوان شود در پرگنه جهالاواره وجه این فراهم گردد احمدآباد مشرق رویه این و مغرب
آن ولایتی است نبرگ جدا گانه آن را کچهه گویند درازا دویست و پنجاه کروه و پهنا صد کروه مغرب رویه او سند بیشتر دشت و ریگستان است آنجا گریده شود
تازی نژاد دانند و شتر نیز بسیار خوب شود و نبرگ آن سرزمین از سر گروه جادو است سپاه این اولوس ده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و مردم
نکو رو و بلند بالا و دراز ریش حاکم نشین شهر بهج و دو قلعه استوار دارد و جانب جنوب زمیندار ایست نبرگ او را جام گویند بوسمه ندکور خویشاوند
از زمان اکبر اول جام را لسپس از آن و نیره دو ماه از ولایت برآورده او در سورتهه میان ولایت جبیره و باد هل و چارن و تو نبیل منگاه ساخت
و دیگر نیک زمینها برگرفت و شهر نو انگراساس نهاد و این زمین را کچهه خرد نامند قصبات و زمین کشتکار بسیار دارد حاکم نشین نوانگر هفت هزار
سوار و هشت هزار پیاده بدو سپرد و گر اسپ و شتر نیز خوب شود سیکر و پنج ولایتی است آن را پاک گویند دریای مهندری میانه بگذرد حاکمی جداگانه
دارد دو ننگاه دونگر پور و مالوه سو بانسواله و آن را نیز مرزبانی جدا و متصل سرکار پتن ولایتیست حاکم نشین قصبه سروهی و قلعه ایست الوگده نام
دوازده روده و آباد هست دو آب و علف فراوان و نیز ولایتی است شرقی دریا شمالی مندو جنوبی تا دوت غربی چانپانیر درازا شصت کروه پهنا
چهل بومی چوهان حاکم نشین قصبه و حوهان فیل صحرای فراوان میان سرکار سورت و ندربار کوهستانی است آباد و آن را بگلانه گویند
بوسمه راتهور شفتالو و سیب انگور و اناناس و انار و ترنج بس خوب شود و هفت قلعه نامور دارد از آن مولیر و سالیر بس گزین میان سرکار
تا دوت و ندربار کوهستانیست درازا شصت کروه پهنا چهل اولوس کولی از قوم راجپوت بسر برند آب این سرزمین بس زبون برنج و عسل آنجا
گزین شود و نه سرکار و صد و نود و هشت پرگنه بدین صوبه گرایید از این سیزده بندر جمع چهل و سه کرور و شصت و هشت لک و دو هزار و سه صد و یک دام
و یک لک و شصت و دو هزار و سه صد و بیست و هشت محمودی و سه ربع حاصل بنادر زمین پیموده غیر سورت که نقد بست و یک کرور و شصت و نه
لک و سی و شش هزار و سیصد و هفتاد بیگهه و سه بسوه از آن میان چهار لک و بیست هزار و دویست و هفتاد و چهار دام سیورغال بوسمه
شصت و هفت هزار و سه صد و هفتاد و پنج سوار هشتاد و هشت هزار و نه صد پیاده +

جدول فرمان روایان از قوم سلنکهی

نام	سال و ماه
١ـ کیراج	شصت سال

۲- جگراج	سی وپنج سال
۳- بھیم راج	بست وپنج سال
۴- بھوردیو	بست ونہ سال
۵- بجے سنگھ	بست وپنج سال
۶- ربادت	پانزدہ سال
۷- سامنت	چہار سال

ہفت نفر یک صد ونود وسہ سال فرمان روائی کردند

جدول دیگر

نام	سال ومہ
۱- مولراج	پنجاہ وشش سال
۲- جیانند	سیزدہ سال
۳- دیگمہ	یازدہ سال وشش ماہ
۴- بھیم	چہل ودو سال
۵- سدھراج	پنجاہ سال
۶- کمارپال	بست ونہ سال
۷- للول	بست سال

ہفت تن دوصد وبست ویک سال پور برپور فرمان روائی کردند

جدول دیگر

نام	سال
۱- بیا	شش سال
۲- کرن	سے ویک سال
۳- بچے پال	سے سال
۴- سہردیول	سے ودو سال
۵- ارجن دیو	دہ سال
۶- مکند دیو	نوزدہ سال

شش نفر یک صد وبست وہشت سال از قوم بھکیلہ کامیابی داشتند

جدول دیگر

نام	سال و ماه
۱- سمارنگدیو	بیست و یک سال
۲- بلدیو	سی و چهار سال
۳- سلطان مظفر نایک	چهار سال
۴- سلطان احمد	سی و دو سال
۵- محمد شاه	بیست سال
۶- قطب الدین	هفت سال و شش ماه
۷- داؤد شاه	شش ماه
۸- محمد	پنجاه و پنج سال
۹- سلطان مظفر	پانزده سال
۱۰- محمد شاه	یک سال و شش ماه
۱۱- سلطان محمود	هیجده سال
۱۲- نصیر خان	چهار ماه
۱۳- سلطان بهادر	یازده سال
۱۴- سلطان احمد	هیجده سال
۱۵- سلطان مظفر	دوازده سال

پانزده نفر دو صد و بیست و هفت سال و یازده ماه سلطنت راندند

هندی نامها چنان برگزارد سال هشتصد و دوازدهم تاریخ بکرماجیت صد و پنجاه و چهار هجری نخستین هنبراج شمع دولت افروخت و گجرات جداگانه سلطنت شد راجه سری بهوردیو مرزبان قنوج سامت سنگه پرستاری را از بدگوهری و فتنه اندوزی او بگونیستی فرستاد و خان و مان یغمائی ساخت زنش آبستن بود خار ناکامی در پا بگجرات آمد و در صحرای بیکسی پسر زاد سیل دلو نام را که راز استگان جهان بود بر رهگذر افتاد و دلش بدرد آمد و بیکی از گزیدگان خود سپرد و او برادهن پور برده بتیمارداری همت گماشت چون کلان سال شد بهم نشینی فرومایگان تباه اندیش دل آزاری و رهزنی پیش گرفت و هنگامه بدکاران فراهم آمد خزینه گجرات که بقنوج میرفت بدست آورد وازانجا که سعادت سرشت او بود بدو پیوست شمشیر را خرد رهنمون آمد و از بدکرداری بخوب کرداری گرائید و در پنجاه سالگی فرماندهی یافت پتن آباد کرده اوست گویند برای تختگاه ژرف نگهی بکار برد و سخت تکاپو نمود انهل نام گاوچرائی گفت شگفت زمین دیده ام اگر بنام من آن شهر آباد گردد رهنمونی کنم پذیرفتند او بدرخت زاری نشان داد که خرگوشی با ویره سگ درشده بود و به نیروی بازو رهائی یافته راجه آن سرزمین آباد گردانید و انهل پور نام بر نهاد اخترشناسان برگذاردند چون دو هزار و پانصد سال و هفت ماه و نه روز سپری شود خرابه گردد از زمان فرسودگی و زیان کردی شهر واله گفتندی چون بزبان آن دیار گزیده را ایلن گویند بدین نام زبانزد روزگار راجه سوانگی دختر خویش را به پسر دهنگ از نژاد در راجه دهلی کتخدا کرده بود نزدیک بزادن بود در گذشت شکم دریده فرزند بر آوردند ماه در شانزدهم منزل بود دایل شد آن را اول گویند بدین جهت مولراج نام نهادند سامت سنگه روز نیرو گرفت ... تا ... بیست

چون بزرگی شمار دمسازی خراب بسیجان به تباه اندیشی افتاد و راجه دستی سلطنت بدو نافرود میکرد و در هشیاری باز سر گردید آن شورنده مغز
را کالیوه تری ساخت تا آنکه آن نافرجام جان شکری ولی نعمت نمود و نام بزرگی بر خود نهاد در زبان جامند چهار صد و شانزدهم هجری و هزار و شصت
و چهار بکرماجیت سلطان محمود غزنوی برین دیار چیره دستی یافت لیکن در گذاشتن مرزبانی از پیش خود به ویدند ابست بیکی از نژاد راجها
سپرده سه ساله پیشکش قرار داده از زر و سیم باز گشت شگفت آنکه سلطان بخواهش راجه دست نشان خود یکی را از همان نژاد پای بند همراه آورد
چون چندی برین بر گذشت راجه آن مقید را باقتضای همبازی و دوراندیشی از سلطان طلب نمود و چون نزدیک رسید راجه خود پیشتر روانه شد تا بدگوهران بدو نه پیوندند
همانروز یکی خواهند شد راجه زیر خرگی زمانی بغنود و شکاری جانور سر چشم او در ربود و دوران عهد کور نابینا را فرمانده ان خشندی سپاه ناسپاس همان بندی را
بجای او برگزیدند او را دستگیر ساختند و گفتند که پال سوی لنگهی زیر هم جا از آن راه تجرد گرفت چنانکه چینگه را پیمانه زندگی پر گشت درین هنگام از صحرا ناکامی در رسید و چون این نشان شد بسیار پاک بر گرفت
راجه سه پال از بد سرشتی ولی نعمت خود را از سر داد و بسرای دنیای ناپایدار جاوید نفرین اندوخت لکهمول راسپی بنود شایسته از گروه باکهله گزیده
و در فرمان روائی کرن سپاه سلطان علاء الدین گجرات بر گشود او هزیمت یافته بدکهن پناه برد اگر چه بیشتر ازین معزالدین سام و قطب الدین ایبک
نیز بدین دیار آمده بودند لیکن از زمان سلطان علاء الدین به سلطنت دهلی باز گردید در زمان محمد بن فیروز شاه نظام مستخرج کار و راستی
خوان گفتندی به نیابت حکومت کردی چون بیداد او و تفتیش که معزول ساخته ظفر خان پور وجیه الملک نایک را ایالت داد نخستین
در آویزه رخت هستی بر بست اندازه این مدت از حال فرمانروایان دهلی گرفته آید پور ظفر خان تاتار خان نام بدگوهر و تباه سرشت بود در آن
هنگام که سلطان محمد پور گذشت او و اورنگ نشینی دهلی بسلطان محمود رسید روزگار لختی بر آشفت و ظفر خان بگوشه نشست تاتار خان اسباب بزرگی فراهم
آورده بدهلی روانه شد و همانا به فرموده پدر مسموم در گذشت ظفر خان از بیغوله بر آمده خطبه و سکه بنام خود ساخت و بسلطان مظفر شهره آفاق شد باز
[illegible] ملت جداگانه گشت و حکومت آن دیار به پوس نایک قرار گرفت پدر وجیه الملک را از کیش برهمن بر آورده بودند پور تاتار خان احمد نام بجای
بزرگ [illegible] خود بمسند نشست و بجای جد نشست و زبان زدگی جاوید اندوخت احمد آباد را اساس نهاده او دست با بلهٔ فیروزی و دستان طرازی اندر بنا بر کناره
نیز [illegible] و زجش که هنگامه سازی خوب غفلت بود دوازده عم خود را از هم گذرانید سپس بجهه پیر دخت و بجاوید پشیمانی در شد و تا النفس در این بدادگری
و کارسازی پای همت افشرد چون او در گذشت نبیره ناشایستگی بگنج محمول بردند فتح خان را کلانی بر داشتند و سلطان محمود لقب نهادند بپایه شناسی و دادگری
نام بر آورد بخشش و بخشایش را احصار خود گردانید ملک شعبان خطاب عماد الملکی داشت شگرف یاوری نمود در عنفوان دولت زرستان [illegible]
درجان شکری خداوند خویش حیله اندیشیدند نخستین بر انداختن این فرهیده مرد اخلاص منش بخاطر آوردند با آئین پخته کاران سخنها ساخته بسلطان
رسانیدند از آنجا که دنیاداران بر خویشتن بلرزند آن یکتای جهان عقیدت را بزندان برنشانیدند در بسیج جان شکری شد نزدیک بود کار او به انجام
رسد عبدالله داروغه فیلخانه که بسلطان راه سخن داشت با کدامی آن سعادت سگال و تباه اندیشی بدگوهران [illegible] نمود سلطان نقب الحیل
او را رهائی داد فرومایگان را سپرده آزرم دریده شد با ویژه برخاستند چیدی از خاصه خیلان و غلامان با داروغگان فیل پای همت افشردند و فیلان
نیز در مالش بدگوهران یاور آمدند و آبروی ناسپاسان ریخته شد و سرکی بزرگی با افزاه یافت چون روزگار بسر آمد به ستیار سر امرا مظفر خان
پور او جانشین گردید و سلطان مظفر خطاب یافت و به نیکوئی بسر برد پادشاه سلیمان جاه شاه اسمعیل صفوی گزیده کالای عراق با ارمغانی نزد او
او نیز ستایش و مردمی بجا آورد و چون در گذشت پسر او سلطان سکندر لقب نهاده مسند آراست عماد الملک نام فرجام او را در کمتر فرصتی
از هم گذرانید و نصیر خان برادر او را بسر برداشتند امرا در کمین بنشستند او از پادشاه مددگاری خواست و عرضداشت اگر فیروزی سپاه
بیاوری آید سند رنتپ با توابع و چند کرور تنگه پیشکش شود چون ناسپاس بود پذیرائی نیافت درین هنگام بهادر پور سلطان مظفر بخواهش پادشاهی
از دهلی بآن دیار رفت امرا بدو گرویدند در زمان پدر از رشک برادر بیار رست بود و پیش سلطان ابراهیم لودی بدهلی آمد صحبت در نگرفت امرا جمعی نمود

بسری طلبید هشتند سگالش آن طرف و دهشت درین هنگام هواخواهان از گجرات عرایض فرستاده نیایش گری کردند او بخواهش طبیعت رهگرای آنجا شد
و کامیاب آمد بداد و دهش چارچمن دولت را شاداب گردانید و با همایون پادشاه بنابر بعضی جهات آویزه برخاست شکست یافته بناکامی برنشست
و چون هستی او به نیستی انجامید میران محمد مرزبان خاندیس که خواهرزاده سلطان و در زندگی او را جانشین کرده بود امرا غایبانه بنام او خطبه برخواندند
اتا در گستر زمانی بگجرات نارسیده روزگار او بسر آمد محمود نبیره سلطان مظفر که در زندان بند بود بجای جد نشست برهان نام بدگوهری با چندی نزدیکان او را
از هم گذرانید و ببهانه طلب سلطانی دوازده امیر را نامه زندگی درپیچید اعتماد خان از پیش بینی نرفت باامداد ان نگهبانان را فراهم آورده به پیکار برآمد
و آن شایان نیستی را از هم گذرانید و رضی الملک نام از نژاد سلطان احمد نخستین را سلطان احمد خطاب داده کار فرمائی از پیش خود برگرفت
چون سلطان کلان سال شد اعتماد خان را اندیشه دیگر در سر آمد و بخانه یکی از دمسازان خود برده رهگرای نیستی ساخت و دیگر خردسال ناشناسا را دست گرفت و
سوگند ها خورد که پسر سلطان احمد پسین است نبتان سرائی ابرو نام بزرگی برنهاد و سلطان مظفر خطاب داد و دستمایه حکمرانی گردانید تا آنکه بتوفیق اکبر پادشاه در آمد سلطنت بدیگری باز گشت

صوبه اجمیر

از دوم اقلیم دراز از موضع بهکر و مضافات انبیر تا بیکانیر جیسلمیر صد و شصت و هشت کروه پهنا از نهایت سرکار اجمیر تا بانسواره صد و
پنجاه خاور رویه اکبرآباد شمالی قصبات دهلی جنوبی گجرات باختر سو دیپالپور ملتان بوم ریگستان آب دور بر آید سرمایه کشت کار بر ریزش ابر
زمستان نزدیک باعتدال تابستان بسیار گرم ربیع کمتر شود جواری لهدره و موتهه فراوان هفتم یا هشتم بخش غله بدیوان گذارند و نقد کم عامه در
نی بست خرگاه آسا لب بر بندد کوه جنوبی وجاباسے و متوا گذار در همگی سرکار چیتور رانا دراز چهل کروه دسی پهنا سه قلعه بس نامور چیتور حاکم
نشین کونبهلمیر مانداگر در موضع جاور از مضافات گوانده کان جست و جستن پور و جز آن از توابع ماندل معدن مس فراوان سود دهد سپهدار
بوم را از پیشتر راول گفتندی و از دیر باز رانا گویند از توم گهلوت خویشتن را از نژاد نوشیروان عادل برشمارند بزرگ نیاک اینان از نیرنگی
روزگار به ولایت برار افتاده بمرزبانی پرناله روشناس گشت بیش از ین ششصد سال پرناله را غنیم گرفته و بسیاری فرو شدند بانا نام خردسالے
را مادرش ازان آشوبگاه گرفته دبراجه مندلیک بهیل پناه برد چون کلان سال شد گاو چرانی و نخجیرافگنی پیشه برساخت چندانکه بجوانمردی نام برآورد
و از نزدیکان راجه و اعتماد دولت گشت چون راجه سفر پسین شود چهار برادرزاده او در جانشینی بایکدیگر گفتگو کردند آخر همه را رای بدین شد که باناکلان هم
باشند و از فرموده او نگذرند و سرباز میز در و یکے از چهار تن را خون از انگشت برآمد بر پیشانی بانا از ان قشقه برکشید و دیگران نیز او را به کلانی برگرفتند
و خود رایت استقلال برافراشت و تا امروز روانی دارد هر کرا ناساز ند قشقه از خون آدمے برکشند و آن ناسپاس هر چهار را به فرامش خانه نیستی
فرستاد و در صحرانوردی برهمن بیج نام ریاضت ورزی را جانور اندیشه تیر در کمانخانه نهاد و او را از صفای ضمیر دریافته آگاه ساخت بانا به شرمساری روی بخدمت گزینی
آورده گاه و بیگاه پرستاری کشودی روزی او را نوید راجگی داد و شگرف داستان برگزارند چون در موضع سیسود آبنگاه ساختند بدان وجه سیسودیه
گفتند و چون در آغاز کار برهمنی بتیمار اینان پرداختند بعضی ازان گروه دانند و چون رتن سین را روزگار سپری شد از سین خواندند او را به راجگی
برنشاندند و رانا خطاب دادند و او دهم پشت رانا است که معاصر اکبر پادشاه بود و داستان سرایان باستانی چنان برگزارند که سلطان علاء الدین
خلجی فرمان روای دهلی شنید که راول رتن سین مرزبان میواڑ پدمنی دارد بخواهش او درآمد و سرباز زد سلطان بالشکر او لشکر کشید رتن سین
در چیتور در نشین آمد سلطان زبانی در از رنج بر دو سود مند نیامد بحیله اندوزی در آشتی و دوستی برزد راجه پذیرفته به فکر مهمانی افتاد سلطان
با مخصوصان فراز قلعه برآمد و انجمن یکجهتی گرم شد قابو دیده راجه را برگرفته روانه شد گویند صد کس نامور همراه برده بود و سه صد ناموریان
خدمتگار تا فراهم شدن مردم راجه را با رود آورد و غریو از جانیان برخاست سپس لشکر را در تنگنای بند داشته در طلب مقصود کوشش نمود
کاردیدگان حقیقت منش راجه برگزارند که سلطان راجه را نیاز ارد آنچه خواهش رفته با دیگر شایستگان شبستان سمے آوریم و عهد آشتی ا

آن عصمت پناه نیز بر ساخته گذرانیدند و افسانه غنودگی برخواندند سلطان دلخوش شد دست آز از آرزو باز داشت و بخلوتی پیش آمد گویند مقصد کیدآور پائین زنان بدوسه نشستند و بسیج درگاه سلطانی پیش گرفتند و چنان وانمودند که رانی با بسیاری پرستاران بدرگاه می آید چون به نزدیک دربار رسیدند بعرض رسانیدند خواهش آنست که رانی راجه را دیده بشکوی دولت رود و از شادخواب بی پروائی راجه را بدین فرستادند و از آن قابو دیده از آن لباس برآمدند و راجه را برداشته روانه شدند راجپوتان مرتبه بمرتبه ایستاده آویزشهای شگرف [illegible] و فروشدند [illegible] لختی راه می سپرد و آخر این بار گورا و بادل چوهان ایستاده جان فشانی نمودند و راول بسلامت بچتور برآمد و عالی اشگفت زار او فتاد و سلطان چون فراوان محنت دیده بود و کار ناساخته بدهلی بازگردید پس از چندگاه باز همان اندیشه در سر گرفت و ناکام برگشت راول ازین محاصره ها دلتنگ شده بود و چنان بخاطر آورد که اگر درین هنگام سلطان را ببیند شاید دوستی روی دهد و از کشاکش روزگار رهائی یابد بسرهونی یکی از فرومایگان بهفت گروهی رفته سلطان را دید و از نامردی راجه را از هم گذرانیدند و در آشوبگاه راول ارسین خویش و ندا و را جانشین گردانیدند و سلطان بازگشته بمحاصره درد و قلعه را برگرفت او در آویزه فرو شد و زنان همه بسوختند جهمیر پور او در آن کوهستان بسر می برد سلطان مالدیو چوهان حاکم جالور را ایالت چتور داد او چون بآبادی ملک در ماند جهمیر را طلبداشته داماد ساخت و بوسیلهٔ او ولایت معمور شد چون درگذشت فرزندان او رانا بود ساخته علم استقلال برافراشت و جمعیت این بوم شانزده هزار سوار و چهل هزار پیاده لیکن بسیاری دیگر زمینها گرفتند چنانچه در وقتی سانگا را یک لک و هشتاد هزار سوار ملازم بود و پیاده فراوان +

مارواڑ درازی صد گروه پهنا شصت گروه سرکار اجمیر و جودهپور و سروهی ناگور بیکانیر داخل این از دیرباز اولوس راتهور را نشیمنگاه چون ... سام از کارزار جیچند راجه قنوج در سر گرفت راجه درگر ... شد لب بلا بیستی برفت نزاد او بناکامی نهاد و سیوها برادرزاده او در سرآبادی بود او نیز با بسیاری بعدم آباد شتافت و سه پسر او سونتیک و اسوتهاما واج بسیج گجرات فرا پیش نهادند نزدیک سوجت ... آسایش برکشیدند درین شهر گروه برهمن که بر دوازده ستقوم مینه آزار می دیدند درین هنگام بتاراج آمدند این غربت گزینان بیرون شده داد مردانگی دادند و شکست بر غنیم افتاد و برهمنان اینان را گرامی داشته بگوناگون نیایشگری نگاه داشتند و گرد ناکامی لختی فرونشست چون اسباب دنیا فراهم آمد تیزدستی نموده ولایت کهیر از قوم گوهل برگرفتند و کارشان بلندی گرای شد سونتیک جدا شده ایدر را از مینه ها برآورد و اج به کلانه شتافت آن ملک را از کولی بستد و از آن پس تا امروز نژاد اینها درین ملک و اسوتهاما که در مارواڑ ماند رفته رفته کار فرزندان او بلندی گرفت چنانچه مالدیو که شانزدهم پور اوست بسیار بزرگ شد شیرخان را نزدیک بود که در آویزه او کار سپری شود این ولایت فرا او آن تعلع دار دیگی اجمیر و جودهپور و بیکانیر و جیلمیر و امرکوت و ابوگڈه و جالور و بس گزیده ها دو ... سرکار ناگور را گویند قوم هاڈه باشند هفت سرکار صد و نود و هفت پرگنه بدین صوبه گراید زمین دو کرور و چهارده لک و سی و پنج هزار و نهصد و چهل و یک بیگهه و هفت بسوه جمع بیست و هشت کرور و هشتاد و چهار لک و یک هزار و پانصد و پنجاه و هفت دام از آن میان بیست و سه لک و بیست و شش هزار و سه صد و سی و شش دام سیورغال بومی هشتاد و شش هزار و پانصد سوار سه لک و چهل و هفت هزار پیاده راجپوت +

صوبه دهلی

از سوم اقلیم درازا از پلول تا لودیانه که بر ساحل دریای ستلج است صد و شصت و پنج گروه پهنا از سرکار ریواری تا کوه کماون صد و چهل دیگر از حصار تا خضرآباد صد و سی خاور رویه دار الخلافه آگره میان شرق و شمال پیوسته بخیرآباد صوبه اوده شمالی کوهستان جنوبی صوبه آگره و اجمیر غربی ازگزین دریاهاست این صوبه گنگ و جون آغاز پیدائی این هر دو رود و باب کسی نشان ندهد و دیگر رودبار ها فراوان همه از کوه شمالی آب و هوا به اعتدال نزدیک زمین بسیار سیلابی و برخی جا کشت کار سه فصلی شود میوه و گلها گوناگون و عمارات عالی ...

وهشت فروغ افزاے چشم و عبرت افزای دل و دیدائی گزیده کالاے هفت اقلیم کم همتا دهلی از مهین و دیرین شهرها نخست اندرپت نام
داشت طول صد و چارده درجه و سی و هشت دقیقه عرض بست و هشت درجه و پانزده دقیقه اگرچه برخے از اقلیم دوم انگارند همانا الغرض شے رفته رفته
وعرض از جمال الهی بخشید و سر آغاز کوه جنوبی از آن شناسند سلطان قطب الدین و سلطان شمس الدین و قلعه پتهورا سر بسر کهسبر وند سلطان غیاث الدین
بلبن قلعه دیگر اساس نهاد و آن را مرغزن اندیشید و عمارتے دلکشائی برساخت معز الدین کیقباد بر ساحل دریای جمن شهری دیگر آباد گردانید
و آن را کیلوکهیری گویند امیر خسرو در قران السعدین این شهر و قصر را برمے ستاید و الحال مقبره همایون در انجا سلطان علاء الدین شهر دیگر بنیاد
نهاد و قلعه نو برساخت آن را سیری گویند و تغلق آباد از آثار تغلق شاه و سلطان محمد پورا و مصری فراهم آورد و ملبند ایوانی برافراخت و هزار
ستون از سنگ رخام بکار رفت و دیگر منازل دلکشاے بزرگ بکار آورد و سلطان فیروز بنام خود شهری بزرگ آباد گردانید و دریاے
جون بریده به نزدیک روانه ساخت و سه کروهی فیروز آباد کوشکی دیگر برافراشت جهان نما نام سه فراخ نقب زده بود با بردگیان سواره
برگذشتی بطرف دریا پنج جریب و جهان نما دو کروه و دهلی قدیم پنج کروه همایون قلعه اندرپت را التعمیر فرموده دین پناه نام نهاد و شیر خان
دهلی علائی را ویران کرده جدا شهرے برآراست و سلیم شاه پسرش در سنه نهصد و پنجاه و سه سلیم گڑه بنا گذاشت و آن تا حال در میان
دریای جمنا محاذی قلعه شاهجهان آباد قائم است اگرچه بسے از فرماندهان در زمان دولت خود بنائی گذاشته دار السلطنه گردانیدند و کدام
شهرے احداث نموده اما در ممالک .. دست تختگاه فرمانروایان هندوستان دهلی مشهور بود تا آنکه در سنه یکهزار و چهل و هفت هجری
مطابق سنه دوازدهم جلوس خود صاحب قران ثانی شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه نزدیک آبادی شیر شاه شهرے آباد کرده به
شاهجهان آباد موسوم گردانید و از آباد شدن این مصر معظم جمیع شهرهاے سلاطین پیشین که اسم آنها مرقوم شده از نام افتاد و شاهجهان آباد
معروف گردید قلعه آن از سنگ سرخ تعمیر یافته مشتمل بر اقسام عمارات عالیشان زیبا و انواع قصور روح افزا در پای جمنا جنوب رویه یافته
قلعه سیر و دو شاه نهر که علیمردان خان از بین دریا از کوه سرمور بریده آورده در کوچها و بازارها رونق افزاے شهر و فیض بخش شهریانست
و در دولتخانه شاهی رسیده تا لاهیا دو حوضها را لبالب و باغها را سیراب مے سازد * بیت * سرسونهری دران گلستان *
خیزران رعنا چو خیل مستان * حصار شهر پناه از سنگ و ساروج اساس یافته مردم بسرجا از روم و زنگ و شام و فرنگ و پارس و عراق
و عرب و عجم و سائر ولایات هند و غیر آن دران مصر جامع توطن گزیده بکار و پیشه خود با اشتغال داشتند اسباب تجملات امارت ازان مصر
جامع در دیگر و زیر انجام مے توانست شد اگرچه در سر کوچه و بازار مساجد و معابد و خوانق و مدارس بسیار بود اما در وسط شهر مسجد جامع پادشاهی
در سنه هزار و شصت هجری مطابق سال بست و چهارم شاهجهانی از سنگ سرخ و گنبدهاے آن از سنگ سفید و سیاه باستحکام تمام اساس
یافته و در کمال رفعت و وسعت و کمال زیبائی و ندرت هست شاید به ازین مسجد کمتر توان یافت * نظم * ز صحنش فیض دیگر میتوان یافت *
ز حوضش آب کوثر میتوان یافت * ز رفعت آسمان یک پایه او * مه و خورشید زیر سایه او * رواقش قبله اهل یقین است * نظیر
مسجد اقصی همین است * القصه شهریست درکمال وسعت و فسحت و مصریست مرکز سلطنت اطراف آن مقابر و مزارات سلاطین
پیشین و درویشان حقیقت آئین بسیار است اما مشهورتر مقبره نصیر الدین محمد همایون پادشاه است که در کیلوکهیری کیقباد بر ساحل دریای
جمنا واقعه شده و مقابر امرا و وزرا و علما و فضلا که هر یک در زمان خویش شهرت داشت آنقدر هست که بشمار در نیاید از جمله مزارات درویشان
که مشهور بولایت و معروف بتقرب الهی اند شش هفت کروهی شاهجهان آباد خوابگاه خواجه قطب الدین بختیار کاکی بن خواجه کمال الدین احمد
اوشے هست اگرچه این شهرها حال بانیان باز نماید و همین اندرزها برخواند لیکن امروز پیشین دهلی بیشتر خراب و گورستان فراوان آباد
خواجه قطب الدین اوشے و شیخ نظام الدین معروف باولیا و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و ملک باربیران و شیخ صلاح و ملک کبیر اولیا

و مولانا سی محمد و حاجی عبدالوهاب و شیخ عبدالله قریشی و شیخ شمس ترک بیابانی و شیخ شمس اوتاد و امیر خسرو و بسیاری از ین حق‌شناسان حق پرست
درین سرزمین خواب واپسین دارند سلطان شهاب الدین غوری و سلطان شمس الدین و سلطان تغلق و سلطان محمد عادل و سلطان محمد فیروز و سلطان
بهلول و سلطان سکندر لودی را خوابگاه و بسی زندگان هم برای خواب واپسین گزین جاها و یا مغاک برساختند طبیعت پژوهان را سرمایه شاد خواب عشرت
و خردمندگان را داروی بیداری در کوه اسلام آباد چشمهٔ ایست پس ژرف همواره آب گرم بر جوشد آنرا برهماس کُنڈ گویند و گزین پرستش جا داند
بسوا متر رکهیسر سه بکیه کوه را برزن افکند و عبادتگاه ساخته بود و امروز برهمان منوال کهنگی این رباط گوید بدآون از ستر گ شهرهای باستانی است
و فراوان اولیا در آسوده سلیمی از شمالی کوه این صوبه را کماؤن نامند کان طلا و نقره و سرب و آهن و مس و زرنیخ و تنکار در رو آهوی مشکین
و گاو قطاس و کرم پیله و بایه و شاهین و دیگر شکاری جانور و عسل و اسپ گوت پس انبوه در سرکار سنبهل فراوان شکار و کرگدن نیز باشد جانوریست
خرد فیل بی خرطوم شاخ بر پیشانی بدان جانور شکر دو از پوست او سپر و از شاخ او زه گیر و دستهٔ خنجر و پیش قبض و جز آن برسازند و در شهر سنبهل
سرمنڈل نام برهمن را پرستش جا گویند نزد او هم اوتار هنود که او را کلنکی گویند پدید آید هانسی باستانی شهریست شیخ جمال خلیفهٔ شیخ فرید شکر گنج
را خوابگاه نزد قصبهٔ بهنه کولاهیست فراز کوه همواره آب گرم بر جوشد همانا نیز نگی کان گوگرد باشد حصار سلطان فیروز آباد ساخته و آب جون بریده بدو
نزدیک گردانید الهی پرستاری نوید فرماندهی داد و بجوآهش او این رود آورد شگفت آنکه نزدیک قصبهٔ سرسا نگولابی در شده ناپدید گردد و آن
حوض را نیدیرا گویند شگرف داستانی برگذارند درین بوم رود بارکم بود و آب چاه بیس دور برآید سهرند از نامور شهرها و باغ حافظ رخنه لطافزای
نظارگیان تهانیسر را بزرگ معبد برشمارند دریای سرستی نزد او برگذرد و هندی نژاد را فراوان گرایش بدو نزدیک آن کولابیست کرکهیت
نام از دور دستها بنیایش آیند و تن شوئی کنند و خیرات بر دهند و آویزهٔ مهابهارت درین جا شد در پسین دواپر در قصبهٔ هستناپور راجه بهرت
سریر آرای بود بداد گری و رعیت پروری سعادت می اندوخت و از خیر سگالی فرمانروائی در خاندانش دیر بماند و پور بر پور دولت یاوری
کرد هشتمین پشت راجه کرپدید آمد کرکهیت بنام او روشناس و پس از ششم واسطه او را فرزندی نژاد بچتربیرج نام ازو دو پسر شد
بکی دهرتراشتر دوم پاندو پسر از دو پیدائی گرفت بزرگ ایشان راجه جرجودهن کوروان این گروه را برخوانند دیگر پنڈ اگرچه نخستین بزرگ
بود لیکن از نابینائی راجگی به برادر خرد قرار گرفت و پایه والای سلطنت یافت فرزندان او را پنڈوان گویند پنج تن بودند جدهشتر بهیم سین ارجن
نکل سهدیو چون راجه پنڈ رخت هستی بربست حکومت به دهرتراشتر رسید اگرچه نام فرمانروائی داشت اما در معنی جرجودهن مسندآرائی بود
از انجا که دشمن گدازی رسم بزرگان دنیاست جرجودهن همواره از پنڈوان بیمناک بودی و چارهٔ جانگزائی در سر گرفتی چون دهرتراشتر آویزه
نکیه گر در افزایش دید بنگاه برادرزادگان شهر برناده اندیشید و کارآگهان فرستاده منازل اساس فرمود کارپردازان بدستان سرائی
جرجودهن از لاکهه و جز آن خلوتکدهٔ پنهانی برساختند تا هنگام در فرصت شعلهٔ آتش سراپای ایشان خاکستر گرداند جائی که حمایت ایزدی پاسبانی نماید
اندیشه ناتوان بنیان چه گزند رساند چون در جدائی بدان سر منزل آرامش گرفتند از این حیله آرائی آگهی شد قضا را زنی با پنج پسر همسایه بود
پنڈوان خانه را آتش زده با مادر خویش راه صحرا بر گرفتند و رخت هستی همسایگان خاکستر شد جرجودهن سوختن پنڈوان انگاشته انجمن شادی
برآراست پس از سرگذشت بسیار از خرابه بمعموره آمدند و در شهر کمپلا برنشستند و در اندک زمانی آوازهٔ مردانگی و بخشش و بخشایش و کارآگهی
ایشان عالم را فرو گرفت و کسی نام و نژاد ایشان نمیدانست تا آنکه جرجودهن از خواب غفلت بیدار شد و سوختن پنڈوان حیف بر شمرد و چون پژوهش
سزاوار نمود اندیشیده پیدائی گرفت بلابه گری برنشست و آئین دوستی پیش خود آورد لوکه بدین روش کام دل برآید دهلی را با نصف
ولایت بدیشان داد و هستناپور را با نیمه دیگر خود گرفت از نیک سگالی و روشن اختری جدهشتر را ایزدی تایید بنیاد و رهبری برخاست
و دولت بجد توانگری آمد کوروان به پرستاری گرائیدند و در کمتر فرصتی هفت کشور فرمان پذیر شد و دیگر برادران و فرماندهان روزگار را

بخدمت اوروبندجرجودهن ازدیدشکوه فرمانروائی ازخود رفت وبیماری حسدکالبوه ترساخت ازحیله اندوزی بزمے آراست بنڈوان رامهمان طلبید
وچوپربازی فراهیش گرفت قرعه ناراست درمیان آورد بدین دستمایه هرچه بود برگرفت آخر گرو برین بسته آمدکه اگراین بار پانڈوان برندانچه بجرجودهن
داده اند بازستانند وگرنه دوازده سال جهان آباد را گذاشته بلباس فقر درصحرا غربت گزینند وسپس بمعموره درآیند یکسال چنان بسر برند که کس
نشناسد اگر بجا نیاید باز بخدمت ندکور رد بیابان بسر برند بر دغل بازی آگهی نیافتند وازراستکاری ناکامی افتادند ازانجاکه مراد درکنار آمدن
غرور آورد جرجودهن بگران خواب غنود وپنڈوان بر رہنمونی داد رب بے همال پیمان بانجام رسانیدند جرجودهن فراوان بے آزرمی پیش گرفت
وفراوان گفتگو شد چندانکه پنڈوان به پنج موضع خرسندی شدند که بے آویزه بدست اوفتد جرجودهن ازراه نخوت نه پذیرفته بکارزار برخاست
ونزدکرکهیت ناوردگاه قرار گرفت ازانجاکه انجام فریب گزینان ناکامی است جرجودهن با یاوران خویش آواره نیستی سرای گردید وچند شش
هیزده روز جنگ کرده فیروزے یافت درآخر دواپر آغاز کلجگ صد وسی وپنج سال مانده بود که این هنگامه حیرت افزود وعبرتنامه بیادگار
گذاشته درین سال یکهزار ویکصد ونود وهشتم هجرت مقدسه پنجهزار وبست ونه سال میشود گویند درین کارزار سترگ یازده کوهنی لشکر از کوروان
بود وهفت از پنڈوان وهر کوهنی عبارت است از بست ویکهزار وهشت صد وهفتاد فیل سوار وهمین شماره گردون سوار وشصت هزار وصد
وده اسپ سوار ریک لک ونه هزار وسه صد وپنجاه پیاده درین کارزار شگرف ازهر دو سو یازده کس زنده ماندند چهار از لشکر جرجودهن جان بسلامت
برده در پناه جودهشتر آمدند کرپاچارج برهمن که استاد هر دو سو بود ودر دانش ومردانگی نامور اسوتهاما ان او نیز آن صفات داشت کیرت پرمان
جادو از آزاد مردان ناموری نجی باوجود دانش به پهلوانی دهر تراشتر عزت می اندوخت واز جانب پنڈوان هشت کس مو پنج برادر سانک جادو
بمردانگی وفرزانگی روشناس وجیچش برادر غیر مادری جرجودهن کشن پس سی وشش سال جدهشتر فرمان روائی باستقلال نمود واز نیک اختری
وسعادت سرشتی بیوفائی دنیا دریافته کناره گرفت وآن عجوزه شوهر کش را مردوار بگذاشت وبا برادران راه تجرد بسپرد دو هوشمندانه
نقد زندگی درباختند این سترگ پیکار با هزاران داستان در مها بهارت گذارش یافته بفرموده اکبر پادشاه فارسی برساختند وبرزنامه
روشناس شد در هژده پربه نگارش پذیرفته پربه بمنزله باب وفصل +
اول دراحوال کوروان وپنڈوان +
دوم فرستادن جدهشتر برادران را بجهان گشائی وسپس جگ راجسو کردن وآراستن کوروان مجلس قمار وجز آن +
سوم دررفتن پنڈوان بصحرای ناکامی ودیگر حوادث +
چهارم درآمدن پنڈوان ازصحرا درشهر بیراته وپنهان شدن +
پنجم درآشکارا شدن پنڈوان ومیانجی ساختن کشن را ونه پذیرفتن وفراهم شدن درکهیت وآرایش فوجها +
ششم درآغاز آویزه هر دو سو وزخمی شدن بهیکهم وکشته شدن بسیار از پسران دهرتراشتر وحال ده روزه جنگ +
هفتم درکنگاش کردن وسردار ساختن درونه چارج وفرو شدن او ودیگر احوال دو روزه +
هشتم دراحوال دو روز دیگر ازپیکار وسردار ساختن جرجودهن کرن را که ناآوری او وگریختن جدهشتر ازپیش او وکشته شدن از دست
ارجن روز دوم +
نهم دربیان سردار شدن سیل پهلوانی وفرو شدن او وپنهان شدن جرجودهن در حوض وسپری شدن روزگار او وبسیاری یلان +
دهم درخاتمه کارزار وآمدن کرت پرما واسوتهاما وکرپاچارج دررزمگاه نزد جرجودهن که لختے هوش داشت وسگالش شب خون کردن
وجز آن +

یازدہم در گریستن زنان ہر دو سوے و نفرین کاندہاری مادر جُرجودہن شن را +

دوازدہم در حال جدہشتر پس از فیروزے و خواہش ترک اسباب نمودن و باندرز گوئی بھیکم و بیاس گنستن و تسلی شدن بسخن ہاے دلپذیر بھیکم در پنجا لبا شمع آگہی افروز دو آداب سلطنت صوری و معنوی برگذارد +

سیزدہم در سپری کردن بھیکم بخاطر میرسا۔ کہ دوازدہم و سیزدہم را یک پرب بایستی کرد چہ ہر دو متضمن نصایح بھیکم است و پرب نہم را دو یکے در حال سیل دیگر و بیان فرو شدن جُرجودہن +

چہاردہم در جگ اسومید +

پانزدہم در وارستگی دہرتراشتر و گندہارے و کنتا مادر جدہشتر و رفتن پانڈوان بدیدن آنہا پرب +

شانزدہم سل پربست در بیان پریشانی احوال جادوان و کشتن و مردن آنہا بجال بد +

ہفتدہم راجان پربست در شرح احوال راجہ جدہشتر با برادران و سپردن ملک بمردم و رفتن ایہا بکوہہا +

ہیجدہم پر کاردہن پربست در ذکر گذاشتن ارواح پانڈوان در کوہ ہمانچل و رفتن جدہشتر ببدن در عالم بالا +

خاتمہ مسمے بھربنس در گزارش حال جادوان +

دربین نامہ اگرچہ ہزاران دیو افسانہ انگاشتہ اند لبا خالی داستان لیکن بسیار سخنان دل آویز آگہی و فراوان آرمون را گزین فہرست است ہشت سرکار و دو لیست و سی و دو پرگنہ بدو گراید زمین پیمودہ دو کرور و ہشتاد و پنج لک و چہل و شش ہزار و ہشتصد و شانزدہ بیگہہ و شانزدہ لبسوہ جمع شصت کرور و شانزدہ لک و پانزدہ ہزار و پانصد و پنجاہ و پنج دام از ان میان سہ کرور و سی لک و ہفتاد و پنجہزار و ہفتصد و سی و نہ دام سیورغال بوم سی و یک ہزار و چہارصد و نود سوار دو لک و چہل و دو ہزار و سہ صد و دہ پیادہ +

جدول

نام	سال و ماہ
۱- اننگپال	ہیجدہ سال
۲- باسدیو	نوزدہ سال و یک ماہ
۳- گہن سنگہ	لبست و یک سال و سہ ماہ
۴- پرتھی مل	نوزدہ سال و شش ماہ
۵ جے دیو	ہیجدہ سال و یک ماہ
۶- نرپال سنگہ	چہاردہ سال و چہار ماہ
۷- اودہ	لبست و شش سال و ہفت ماہ
۸ بچھراج	لبست و یک سال و دو ماہ
۹- اننگ پال	لبست و دو سال و سہ ماہ
۱۰- رکھہ پال	لبست و یک سال و شش ماہ
۱۱- پنگ پال	لبست و چہار سال

	۱۲- گوپال	ہیجدہ سال وسہ ماہ	
	۱۳- سنگھن	بست وپنج سال ودو ماہ	
	۱۴- جے پال	شانزدہ سال وچہار ماہ	
	۱۵- گھوس پال	بست ونہ سال	
	۱۶- ننگ پال	بست ونہ سال وشش ماہ	
	۱۷- تیج پال	بست وچہار سال ویک ماہ	
	۱۸- مہیس پال	بست وپنج سال ودو ماہ	
	۱۹- اکریس پال	بست ویک سال ودو ماہ	
	۲۰- پتھی راج	بست ودو سال وسہ ماہ	

بست نفر چہار صد و سے وشش سال وہشت ماہ وکسرے کامروائے نمودند

جدول دیگر

	نام	سال وماہ	
	۱- بل دیوچوہان	شش سال ویک ماہ	
	۲- امرکہ	پنج سال ودو ماہ	
	۳- کھرک پال	بیست سال ویک ماہ	
	۴- سومیسر	ہفت سال وچہار ماہ	
	۵- جے سہر	چہار سال وچہار ماہ	
	۶- ناگدیو	سہ سال ویک ماہ	
	۷- پتھورا	چہل ونہ سال وپنج ماہ	

ہفت تن نود وپنج سال وشش ماہ شہریارے کردند

جدول دیگر

	نام	سال وماہ	
	۱- معزالدین سام	چہاردہ سال	
	۲- قطب الدین ایبک	چہار سال	
	۳- آرام شاہ	یک سال	
	۴- شمس الدین	بست وشش سال	
	۵- رکن الدین فیروزشاہ	بست سال وشش ماہ	

۶ - رضیه	سه سال و شش ماه
۷ - معزالدین بهرام شاه	دو سال و یک ماه
۸ - سلطان الدین مسعود شاه	چهار سال و یک ماه
۹ - ناصر الدین	نوزده سال
۱۰ - غیاث الدین بلبن	بست سال و چند ماه .
۱۱ - معز الدین کیقباد	سه سال و چند ماه

یازده تن غوریان یکصد و هفت و ... سال و چند ماه سلطنت نمودند

جدول دیگر

نام	سال و ماه
۱ - جلال الدین خلجی	هفت سال و چند ماه
۲ - غیاث الدین تغلق شاه	چهار سال و چند ماه
۳ - شهاب الدین	سه ماه و چند روز
۴ - سلطان قطب الدین	چهارده سال و چهار ماه
۵ - ناصر الدین	شش ماه
۶ - محمد تغلق شاه	بست و هشت سال
۷ - فیروز شاه	سی و هشت سال و چند ماه
۸ - تغلق شاه	پنج ماه و سه روز
۹ - ابوبکر شاه	یک سال و شش ماه
۱۰ - محمود شاه	شش سال و هفت ماه
۱۱ - نصرت شاه	یک ماه و پانزده روز
۱۲ - سلطان محمود بار دوم	شش سال و دو ماه
۱۳ - سلطان محمود بار سوم	هیجده سال و هفت ماه

یازده نفر خلجی یکصد و بست و شش سال و چند ماه سلطنت کردند

جدول دیگر

نام	سال و ماه
۱ - رایات اعلی خضر خان	هفت سال و سه ماه
۲ - مبارک شاه پور او	سیزده سال و سه ماه و شانزده روز
۳ - محمد شاه	ده سال
۴ - علاء الدین	هفت سال

۵- بهلول لودی	سی و هشت سال
۶- سکندر لودی	بیست و هشت سال
۷- ابراهیم لودی	هفت سال
۸- بابر	پنج سال
۹- همایون	سه سال و هشت ماه
۱۰- شیر شاه	پنج سال
۱۱- اسلام شاه	هشت سال
۱۲- فیروز شاه پسر اسلام شاه	سه روز
۱۳- عدلی	شش ماه
۱۴- ابراهیم	پنج ماه
۱۵- سکندر	چهار ماه
همایون بار دیگر	یک سال و سه ماه

چهار صد و بیست و نهم بکرماجیت اننگ پال از قوم تونور لوا سی دادگری برافراخت و دهلی را آباد گردانید و هشت صد و چهل و هشت
از ان سال نزد آن بزرگ شهر میان پرتهی راج تونور و بلدیو چوہان هنگامه آویزه گرمی پذیرفت فرمانروائی بدین گروه باز گردید و در فرماندهی
راجه پتهورا معز الدین سام از غزنین چند بار بهند آمد و کاری نکرد و هندی نامها برگویند هفت بار با سلطان پیکار آراست و شکست داد پانصد و هشتاد
و هشت هجری نزدیک تهانیسر هشتم بار در چهرد گرفتار شد راجه را چیند نامور ملازم بود و دو هر یکی را سامنت گفتی تنگرف کاری ایشان در کالبد
گفت در نگنجد و عادتی خرده پذیر دگویند درین پیکار از ان ناموران کسی نبود و راجه از طبیعت دوستی و رستی و دولت بیسر بردی و گرامی انفاس
را نبابایست گذرانیدی و بکار ملک نپرداختی و از زمال سیاه خبر نگرفتی چنان برگزارند راجه جی چند را تهور فرمان روای هندوستان در
قنوج مدادگری کردی و دیگر راجها تختی نیایش بدو نمودی و از فراخی مشرب بسیاری تورانی و ایرانی پرستار بودی سگالش جگ راجسو
فرا پیش گرفت و در سرانجام آن شد ناگزیر او آنست که راجها بخدمت گری قیام نمایند تا دیگ شوئی و آتش افروزی بدینها باز گردد و نیز در ان
انجمن گزین دختر خود را به بهین راجه پیوند بخشد راجه پتهورا نیز سگالش رفتن داشت ناگاه یکی را بر زبان رفت با وجود سلطنت چوہان
اندیشه راجسو او راسزا وار نبود مراجه را حمیت برافروخت باز ماند راجه جی چند بلشکر کشی روآورد کار دیدگان دراری کار و نزدیکی ساعت
گذارده باز آوردند و بچاره انجام این جشن پیکر راجه پتهورا از طلا ساخته بدربانی نشاندند راجه ازین آگهی برآشفت و با پانصد گزیده مرد بطرز
ناشناسائی زه نور دیده ناگهانی بدان هنگامه در پیوست آن تمثال را برداشت و فراوان مردم راجان شکرده بهادرنمائی باز گردید دختر
راجه جی چند که آماده دیگری بود از شنیدن داستان مردانگی شیفته پتهورا شد و تن بدان نداد پدر رنجیده از شبستان بیرون آورد
و سرای او منزلی جداگانه بر ساخت پتهورا ازین آگهی برشورید و بخواهش پیوند او برنشست و بدین قرار گرفت چاندابا د فروش که از دمسازان
بابر بیست بعنوان نیایش گری پیش جی چند رود و راجه با برخی گزیده مردم آئین ملازمان همراه باشد شوق اندیشه بکردار آورد و بدین طلسم
هوشمندی و جادوی مردانگی جویای آرزو مند را برگرفت و لشکر و گاری و تیز دستی بملک خود باز گردید و آن صد سامنت را گیو ناگون لباس
همراه داشت یکی پس از دیگری استاده نوجها شکست نخستین گویند رای کهلوت بجنگ ایستاده کار نامها بجا آورده فرو شد هفت هزار

درآویزه واو بسیلاب نیستی در شد سپس نرسنگه دیو و چاند و و ستید پرو سار دهول سولنکی و بالن دیو لکهواهه با دو برادر اولین روز یکی پس از
دیگرے شگرف کار بها کرده نقد زندگی بمردانگی سپردند و آن جوانمردان کارزار همه در راه فرو شدند راجه با چنڈ ابا د فروش و دو برادر و عروس را
بدهلی آورد و جهان شگفت زار او فتاد از بخت تیره گی راجه بدان مبین بانو شیفته شد و از همه وا پرداخت چون سالی برین گذشت سلطان
شهاب الدین با راجه جی چند طرز دوستی پیش نهاد سپس لشکرها فراهم آورده به پیکار آمد و بسیاری جا برگرفت کسی را یارای گذارش چه که دسترس بود
چند ارا از هفت ڈیوڈهی درگذرانیدند و او بجرم سرا در شده لختے راجه را بشورش در آورد و از غرور فیروزی لسان هر بار قدری لشکر فراهم آورده
کارزار پیش گرفت چون دلاوران والا بسیچ درین مرتبه نبودند کار سلطنت از رونق افتاده بود و جی چند که همواره کمک میکرد برخلاف
پیشین مددگار دشمن شد درین ناورد گاه راجه گرفتار آمد سلطان دستگیر کرده بغزنین برد چنڈ از حقیقت منشی و وفا داری بغزنین شتافت
سلطان را ملازمت نمود و نوازش یافت به سخته کاری راجه را دریافت دمسازی نموده گفت چنان بخاطر میرسد که من نزد سلطان تیر اندازے
ترا برگویم او میل تماشا خواهد کرد و دران زمان کار او بازقرار داد بجا آمد سلطان را تیر دوز گردانید هواخواهان راجه و چنڈ را از هم گذرانیدند
و فارسی نامها برخلاف این برگذارد و فروشدن راجه در آویزگاه نشان دهد جهان نیرنگ ساز خزانه دار عجایب است ازین گونه فراوان یاد
دارد کو خجسته هوشمندے که عبرت برگیرد و بکار بندد چون سلطنت چوهان سپری شد خلاصه هندوستان بدست سلطان معز الدین غوری در آمد و
ملک قطب الدین را که از غلامان او بود در موضع کهرام بگذاشت خود شتالی کوه تاراج کنان بغزنین باز گردید و او درهمین سال دهلی و بسیارے
محال برگرفت و شگرف کاریها نمود و چون سلطان درگذشت غیاث الدین محمود پور سلطان غیاث الدین محمد از فیروزه کوه بجهت ملک قطب الدین
چتر و امارات پادشاهی فرستاد و او در لاهور اورنگ آراشد بداد دهی و بخشایش و مردانگی نام برآورد و در چوگان بازی نقد زندگانی درباخت
امرا آرام شاه پور او را بر مسند فرمان دهی نشاندند برخے چیره دستان ملک التمش را که داماد و پسر خوانده ملک قطب الدین بود برگزیدند
[illegible] شکست یافت بلنج ناکامی شتافت و او سلطان شمس الدین نام برآورد گویند پدر او برخے قبایل ترکستان را بزرگ بود و برادر و برادرزادگان از ناتوانی کالیوه شده آن نوباوه
[illegible] بفروختند و از نیرنگی ذکر دانش بازرگانے او را بغزنین آورد و سلطان معز الدین سام در خریداری شد خداوند او گرم بازارے پیش گرفت و گران نرخ برنهاد سلطان
بخشم رفته فرمود که این را کس نخرد قطب الدین چون پس از فتح گجرات بغزنین رفت دستوری گرفته بگران مبلغ برخرید و بفرزندے برگرفت
خواجه قطب الدین در زبان او فیض رسان صورت و معنی بود چون درگذشت پور او جانشین شد دولتمندی را طبیعت پرستی بر شمرد و پیوند لهارا
آسان دانست و انتظام ملک با در او که شاه ترکان گفتندی باز گردید دنیا داران روبرتافته رضیه دختر سلطان شمس الدین را بفرمان دهے
برگزیدند سلطان نیز او را ولی عهد ساخته بود و بهانا برخے نزدیکان پرسیده باشند که با وجود فرزندان این سگالش چگونه باشد چنان پاسخ گزارد
پسران به باده پیمائی گرفتار شایان این پایه ندارند و در زمان معز الدین بهرام شاه سپاه چنگیز خانی لاهور را خراب گردانید تباه اندیشان بدگوهر
معز الدین مذکور را زندانی ساخته از هم گذرانیدند و در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه لشکر مغول به بنگاله آمد بهانا از ختا یا تبت رسیده باشد
و او سپاه فرستاده بر شکست و نیز از ترکستان بادیه لشکر آمد سلطان بدان صوب نهضت فرمود بر ساحل بیاه خبر برگشتن مخالف آمد بدهلی باز گردید
و به هم نشینی فرومایگان خوش آمد گو ناهنجاری پیش گرفت و بزندان سرای در گذشت ناصر الدین محمود در آگهی می سپرد و بداد و دهش می بود در زمان
او نیز مغل به پنجاب آمد و از آوازه کوچ او برگشت طبقات ناصری بنام اوست فراوان شایستگی داشت و غیاث الدین بلبن را که غلام و داماد
پدر بود وزارت داد و بخطاب الغ خانی سربلند گردانید او منصب را بگزیدگی رواج داد و به پاسبانی خلائق حق پژوهی نمود چون ناصر الدین
نقد زندگی بسپرد فرزندی نداشت آن وزیر خیر سگال را بکالای برگرفتند بردبارے و سنگینی را سرمایه فزایش شکوه گردانید گرامی وقت
را نیایا بیست افروخت بکار آگهی و قدردانی و آدم شناسی و پیردلی جهان چمن گیتی را شاداب ساخت بدگوهران نافرجام بکنج خمول نشستند

ونیکوان سعادت منش را روز بازار شد پنجاب را به پسر بزرگ خود محمد داد ازو بجان شهید تعبیر رود از مردانگی و هشیاری او پنجاب
ایمنی یافت امیر خسرو و امیر حسن با او بودسے بے سازبیگار را از ملازمت پدری رفت لشکر مغول در رسید و میان دیبالپور و لاهور ورزیر
نقد زندگی بسپرد امیر خسرو به بند افتاد و بلطائف الحیل رهائی یافت و بغرا خان پسر خرد خود را بنگاله داده بود چون گردش سپهر نیرنگ ساز
بسر آمد امر کیخسرو بن خان شهید را که ولی عهد ساخته بود به ملتان فرستادند پسر بغرا خان را معز الدین کیقباد خطاب دادند و سلطنت دهلی
بدو قرار گرفت پدر او از بنگاله ناصر الدین لقب کرده بدهلی روانه شد و ازین طرف کیقباد لشکر کشید و هر دو گروه بر ساحل سرجو نزدیک قصبه اوده
فراهم آمدند و از کوشش بد ذاتان تباه سرشت ملاقات کرده به بنگاله رفت و سلطنت دهلی به پسر قرار گرفت عجب که امیر خسرو در ستایش این ملاقات
قران السعدین را برشته نظم درکشیده کار آن ناسپاس پدر آزار از باده کشی بجان کاهی افتاد برخی پور او را شمس الدین خطاب داده بچاره
گزینی نشستند و آن نافرجام را آب جون سر دادند و شمس الدین را که گنج ناکامی برنشاندند و باتفاق کاردیدگان سلطنت بگرده خلج رسید جلال الدین
که عارض ممالک بود اورنگ نشین آمد و از ساده لوحی نیرنگی بدگوهران نشناخت و ملک علاء الدین برادرزاده و پرورش کرده او از کره بدکهن
رفت و در آن مال اندوخت و دران بدمستی سرکشی پیش گرفت سلطان بدبستان سرائی نفاق پیشگان بکره شتافت آن نافرجام او را
از هم گذرانید و خود را سلطان علاء الدین لقب برنهاد و ازینگرفی تقدیر با چنین تباه کاری سلطنت بزرگ یافت و آیین هاسے شگرف
برنهاد و چند بار با مغل آویزهاسے بزرگ کرده فیروزمند آمد امیر خسرو خمسه خود را بنام او ساخته و دیول رانی را بنام پور او خضر خان و از نامساعدی
بخت آخر کار آگهی بگذاشت شیفته خواجه سرائی شد و مدار معاملات برو نهاد سخن سازسے آن بدگوهر خضر خان و شادی خان و مبارک خان پسران
او زندانی شدند و چون درگذشت به سعی او خردتر او را سلطان شهاب الدین نام نهاده مسند نشین گردانیدند او میل در چشم برادران کشید
و بایزدسے حمایت مبارک خان رهائی یافت روزسے چند نگذشته بود که آن تباه نهاد را بنهان خانه نیستی فرستادند و مبارک خان که دربند
بود بوزارت برنشست سپس برادر خرد خود را رقم عزل کشیده زندانی ساخت و خود سلطان قطب الدین نام نهاد و گجرات و دکهن برگرفت او
ناشناسائی و صحبت دوستی حسن نام کهین داتی را حسن صورت برگزیده خطاب خرد خانی داد هر چند خیر اندیشان بدگوهری و تباه سگالی او را
بعرض رسانیدند حق گزاری را از دستان ناتوان بینی باز نشناخت تا آنکه کمین یافته بجان شکری ولی نعمت خود چیره دستی نمود و ناصر الدین
لقب نهاده بر جای او نشست نژاد سلطان علاء الدین براندخت و بی آزرمی از اندازه گذرانید غازی ملک که از بزرگ امرای علائی
بود نقش هستی او را استرد و بیاوری بزرگان وقت سریر آرا شد و سلطان غیاث الدین تغلق شاه لقب نهاد و مهمات بنگاله انتظام داده بدهلی
مے آمد محمد خان پور او در سه کروهی دهلی در سه روز کوشکی برساخت و بخواهش سلطان را بدان سرمنزل برد سقف خانه فرود آمد کارش
سپری شد اگرچه ضیاء برنی در بیگناهی اوسے کوشد لیکن منزل بدان شتابی ساختن و بچنان خواهش عزیزی مهمان بردن بادند گوهری
دهد و چون سلطان محمد درگذشت فیروز بن رجب عمزاده او بحکم وصیت اورنگ نشین شد و شایستگی و کارآگهی پیش گرفت و نیکوئیها یادگار
گذاشت از درگذشتن او کار هند سختے برآشفت چند تغلق شاه نبیره او را جانشین ساختند و در کمتر فرصتی از دست ناسپاسان خواب
واپسین نمود ابوبکر نبیره دیگر او را برگرفتند و در نوبت سلطان محمود مدار معامله بر ملوخان بود خطاب اقبال خان داشت و از خوابیدگی
خرد و غنودگی بخت شایسته نظامے نتوانست داد شورش دورنگی برخاست برخی نبیره سلطان فیروز را خطاب نصرت شاهی
داده فتنه انگیز شدند همواره نزد دهلی آویزه و پیکار بود تا آنکه سال هشتصد و یکم امیر تیمور صاحب قران نزول فرمود سلطان محمود
بگجرات رفت و هر کدام بکنجی در شد چون صاحب قران بازگردید خضر خان را که درین آمدن امیر تیمور دیده بود در ملتان و دیبالپور
گذاشت تا دو ماه دهلی ویرانی داشت نصرت شاه که میان دوآب خزیده بود دهلی آرا شد سپس اقبال خان آمده دهلی را برگرفت

و او گریخته بمیوات شتافت و پس ازین سلطان محمود از گجرات آمد و اقبال خان بخدمت گذاری منافقانه رو آورد و سلطان از بی کسی ستوه آمده پیش
سلطان ابراهیم شرقی شتافت و او را توفیق مردمی و یاوری نشد ناچار از آن جا برآمد و اقبال خان به پیکار او برخاست و کاری
برنساخت و در جنگ خضر خان گرفتار آمد و بیاسا رسید سلطان محمود آمده دهلی برگرفت و چندگاه در آویزه مردم بسر می برد تا آنکه از بیماری
درگذشت و سلطنت خلجیان بدو انجام پذیرفت روزی چند مردم به دولتخان خاصه خیل گرویدند آخر خضر خان از ملتان آمده دهلی برگرفت
این خضر خان پسر ملک سلیمان است و ملک سلیمان را ملک مردان دولت که از امرای سلطان فیروز است به پسری گرفته بود و از آن باز تا شایستگی
امارت یافت و از سپاس گذاری بسلطنت رسید و خود را رایات اعلی نامید و خطبه را بنام صاحبقرانی مزین میداشت و از آن پس بنام میرزا
شاه رخ و آخرها دعای او نیز میکردند و بحکم وصیت مبارک شاه پور او جانشین شد هنگامیکه سلطان ابراهیم شرقی و هوشنگ باهم آویزه داشتند
عزیمت کالپی و آن حدود نمود نزدیک دهلی چندی ناسپاسان کمین جوی او را از هم گذرانیدند محمد شاه را که بقولی پور فرید بن خضر خان است
و به روایتی پسر مبارک شاه بکلانی برگرفتند سلطان علاء الدین از رشد نصیبه داشت نه شایستگی در رشد سلطان بهلول لودی علم بزرگی
برافراشت او برادرزاده سلطان شاه لودی است از گروه شاهو خیل بهرام پدر او با پنج پسر در زمان سلطان محمود از حدود دیلونت بملتان آمد
و تجارت روزگار نیک میگذرانید سلطان شاه ملازم خضر خان شد خطاب اسلام خان یافت و سهرند در مواجب او دادند بهلول پور برادرزاده
او در سهرند بناکامی رسید و اعتبار یافت و بفرزندی برگرفت مولد او ملتان است در ماهی که امید زادن بود خانه بر شکست مادرش
را روزگار بسر آمد شکم دریدند و برآوردند و زمانه به پرورش برخاست اگرچه ولی نعمت را که آیین گوشه نشینی داشت بحال گذاشت لیکن از رسم
جاهی بزرگان گرفت. روزگار را سی لحظه بشایستگی گذرانید و آگهی و قدردانی بکار رفت در هشتاد سالگی به بیماری درگذشت ایزد پرستی
خداشناس داد و نظر افتادگی خواسته با او بود آن روشن ضمیر برهان آورد گیست که سلطنت دهلی را با این مبلغ خرد همراهان ظفر برزدند
[illegible] برگرفتند و ابکشاده پیشانی همگی مبلغ را بداد و دادهٔ نیابت گری نمود و کامیاب آمد او را با شرقیان آویزها رفت و ماجراها گذشت
چندی که جونپور دست آمد و سلطنت شرقیان سپری شد و جونپور خود با پسر باربک را جونپور گذاشته بدهلی بازگردید و در آن هنگام که از یورش گوالیار
بدهلی میرفت نزدیک قصبه سکیت به بیماری درگذشت پور او نظام خان بیاوری امرا فرمانروایی یافت و سلطان سکندر خطاب یافت دانائی
و کارآگهی پیش گرفت شهر آگره را دار الخلافه گردانید در نهصد و یازدهم در شهر آگره زلزلهٔ عظیم افتاد و بناهای عالی فرونشست بحسن صورت
و سیرت آراسته بود به داد و دهش خرسندی داشت چون پیمانهٔ زندگی پر شد پور او سلطان ابراهیم بر تخت دهلی برآمد و تا حد جونپور بدو
گردید و برادرش جلال خان را سلطنت جونپور دادند لختی با یکدیگر در افتادند چندی آنکه جلال خان آواره شد و بدزبان گوالیار پناه برد و از
ناسازگاری بمالوه شتافت در آنجا هم نیک بر نیامد بجانب گونڈوانه می رفت هواخواهان درگاه گرفته بدرگاه آوردند و کارش سپری شد
و در زمان او بسیاری از امرا برگشتند چنانچه دریا خان لوحانی حاکم بهار و پور او بهادر خان خطبه و سکه بنام خود ساخت دولت خان لودی
بکابل رفته پناه به بابر بادشاه برد و رهنمونی بهندوستان نمود و کارها دلخواه شد *

صوبه لاهور

از سوم اقلیم درازا از آب ستلج تا دریای سند صد و هشتاد کروه پهنا از بهنبر تا چوکهنڈی از مضافات ستگیره هشتاد و شش خاور
رویه سهرند شمال کشمیر جنوب بیکانیر اجمیر باختر سو ملتان شش دریا بس گزین همه از شمالی کوه برآمده ستلج سرچشمه آن کوه کهلور روپر و
باچهواره و لودهیانه بر کناره این و درین محل شاه راه و چندگروه بیشتر ازین جا رفته به بیاه پیوندد بیشین نام بیاسا سر آغاز آن ابیاکنڈ
نامند نزدیک کوه کلو سلطان پور نزدیک این دریا بار را آید و نام آن ایراوتی از بهدرال بر جسته دار الملک لاهور بر ساحل او چناب نام

چند سنگها کافراز کوه کهتوار در چشمه لوار جوش برزند بلی را چنانچه وم راجها کا خوانند در نزد کهتوار با هم آمیخته بدان نام زبان زد گردد و بهولیاپور رسد و
بهاره گذار کند بهت سر آغاز آن حوضی است از پرگنه ویر کشمیر از میان سری نگر دار الملک کشمیر گذشته بهندوستان در آید و بهیره بر کناره او سند
سر آغاز او میان کشمیر و کاشغر است و برخی از حدود سواد اتک بنارس و چوپاره و بلوچستان گذرد اکبر بادشاه میان ستلج و بیاه را
بست جالندهر نامید و میان بیاه و راوی را باری و میان راوی و چناب را رچنا و میان چناب و بهت را چنهت و میان بهت و سنده را
سنده ساگر از ستلج تا بیاه پنجاه و از بیاه تا راوی هفده و از راوی تا چناب سی و از و تا بهت بست و از و تا سنده شصت و هشت آباد
ملکی است آب و هوای آن بس سازگار در کشت کار کم همتا و بیشتر آن بآبیاری چاه سرسبز سرما اگرچه بسان ایران و توران نیست لیکن از دیگر
جای هندوستان افزون و گزیده کالای توران و ایران و هندوستان فراهم داشت و خربزه تمام سال باشد نخست در ثور و جوزا و تیر
سرطان نشاط افزاید و چون رو در انجام آورد از کشمیر آید پس از کابل و بدخشان و توران زمین و از شمال کوه همه سال برف آورده عشرت اندوز شوند
اسپ عراقی مانا شود و بس گزیده بر آید اکنون از تسلط سکهان از ین خصائص کمتر بحال مانده و در بعضی جای ریگ شوئی نمایند طلا و نقره و مس
و روی و جست و برنج و شیشه بر آید و گوناگون هنرمندان نادره کار باشند لاهور سترگ شهری بود و میان دو آبه راوی و بیاه در برزرگی و انبوهی
مردم کم همال و در باستانی ریجات بهلاور تعبیر رود و طول صد و نه درجه و بست و دو دقیقه عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه در دولت سلاطین
بابریه قلعه و ارک او از خشت پخته ساخته اند و چون چند گاه پایه تخت بود والا کاخها برافراخته و دلکشا باغها شادابی دیگر بخشیده و گوناگون مردم
شهر را انبگاه بود و در انبوهی و برزرگی از اندازه گذشته بر کوه قلعه ایست آنرا کوت کانگره گویند فراز بلند کوه نزدیک شهر زیارتگاه بهوانی
از دور دست بزیارت آیند شگفت آنکه گویند که بخواهش روائی زبان برند برخی را در چند ساعت و طائفه را در یک دو روز باز درست شود
اگرچه حکمت پیشگان زبان را رویند پندارند لیکن بدین زودی بس شگرف او را در افسانها همخوابه مهادیو برگذارند و دانایان این گروه قدرت
ایزد تعالی را بدین نام برخوانند گذارش رود که او از دید ناملایم خود را از بیم گذرانید و پیکر او بچهار جا افتاد سر و بعضی اعضا در شمالی کوه کشمیر در قریب
کامراج آنرا سارده نامند و برخی نزد بیجاپور دکهن آنرا تلجا بهوانی گویند و آنچه بجاور رود در رفت نزدیک کانور و به کامچها نام ... بماند
خود مانده آنرا جالندهری گویند و این سرزمین پندارند و نزدیک چندی جای شعله آسا شعله برزند و برخی لبان پیوسته مردم زیارت
روند گوناگون اجناس بشعله در سوزانند و از آن چشمه گی چشم دارند بر فراز آن والا گنبدی آساس نهاده اند و هنگامه شگرف فراهم آید ها نا معدن
گوگرد است و هنگامه خارق پندارد و میانه سند ساگر نزدیک شمس آباد ریاضت گده بالناته جوگی است آنرا بالناته خوانند ریاضت در آن
هندوستان آن را بزرگ دارند و بزیارت آیند خاصه جوگیان نمک سنگ نیز در آن نواحی پدید آید بدرازی بست کروه کوهی است از نمک
بریده جدا سازند و برخی بر داشته به کنار آورند و آنچه حاصل شود سه حصه از کشندگان باشد و یک حصه دست مزد بر آرندگان و بازرگان
از نیم دام تا دو دام منی خریده بدور دستها برند و پنداری سر مرد ده دام برگیرد و بازرگان در هفده من یک روپیه بدیوان بدیدولت سرکاری
هنرپیشگان از آن طبق و سرپوش و رکابی و چراغدان بر تراشند پنج دوآبه و دو بست و سی و چهار پرگنه بدین صوبه گراید زمین پیموده پیکر
دو شصت و یک لک و پنجاه و شش هزار و سه صد و چهل و سه بیگه سه بسوه جمع پنجاه و پنج کرور و نود و چهار لک پنجاه و شش هزار و چهار صد و سه دام
از آن میان نود و هشت لک پنجهزار و پانصد و نود و چهار دام سیور غال بوسی پنجاه و چهار هزار و چهار صد و هشتاد سوار و چهار لک
و بست و شش هزار و شش پیاده ✤

صوبه ملتان

از او اخر دوم و سوم اقلیم فراهم و بیشتر از آن که تهته بدین صوبه افزاید درازا از فیروزپور تا سیوستان چهار صد و سه کروه پهنا از چیتور

تا جسیلمیر صد و هشت و بدیگر سو طول تا کیچ و مکران ششصد و شصت کروه خاور رویه پیوسته بسرکار سرهند شمالی بپشاور دریا جنوبی بصوبه اجمیر باختر سو کیچ و مکران لیکن بنابر کار آسانی سرد و راجدا گانه می نویسند گزین آبها همان شش دریای پیشین بهت نزد دیرگنه شور بچناب پیوندد و بست و هفت کروه گذشته نزد ظفرپور براوی رسد و برسه یک رود بار شود و شصت کروهی نزد اوچ بسنده در شوند و دوازده کروهی نزدیک فیروزپور بیبیاه و ستلج در آمیزند و از آن پس نامها بر گیرد بهر بارے و مدپور سیے نزدیک ملتان بدان چهار آمیخته آمیزش یابند بهر دو یا که بسنده در آید سنده نام گیرد و در ٹھٹھه مهران گوه شمالی و هوا بسان صوبه لاهور و بیشتر چیزها بدان ماند لیکن در ملتان بارش کم شود و گرما بسیار او از کهن شهرهای هندوستان است طول صد و هفت درجه و سے و پنج دقیقه عرض بست و نه درجه و پنجاه و دو دقیقه خشتین قلعه و بلند منار که حسن افزوده شیخ بهاء الدین ذکریا و بسیاری از اولیا را خوابگاه * بهکر گزین دژ لیست و آنرا درکهن نامها منصوره نویسند و بهر شش دریا یکتائی گزیده از آنها و گذر دو دو حصه از جانب جنوب قلعه دیگر بخش از شمالی روان شود میوه گزین میان سیوی و بهکر بزرگ دشتی است سه ماه تابستان سموم وزد و دریا سنده در سر چند سال از جنوب بشمال گراید و آبادی هم از آن نیز از پے شتابند از زمین روخانه او از چوب وخس سازند سه سرکار و هشتاد و هشت پرگنه بود گرایه همه ضبطی زمین پیموده سے و دو لک و هفتاد و سه هزار و نهصد و سے و دو بیگهه و چهار بسوه جمع پانزده کرور و چهارده لک و سه هزار ششصد و نود و ده دام از آن میان سے لک پنجاه و نه هزار و نهصد چهل و هشت دام سیورغال یومے هیزده هزار و هفت صد و هشتاد و پنج سوار یک لک شصت و پنجهزار و ششصد و پنجاه پیاده *

جدول

نام	سال
۱- شیخ یوسف	دو سال
۲- سلطان محمود	هفت ده سال
۳- سلطان قطب الدین پور سلطان محمود	شانزده سال
۴- سلطان حسین پور سلطان قطب الدین	سے سال
۵- سلطان فیروز	یک سال
۶- سلطان محمود پور سلطان فیروز	بست و هفت سال
۷- سلطان حسین پور سلطان محمود	یک سال
۸- شاه حق	غیر معلوم
۹- کامران مرزا	غیر معلوم
۱۰- شیر شاه	غیر معلوم
۱۱- سلیم شاه	غیر معلوم
۱۲- سکندر	غیر معلوم

سرحے در تصرف فرمان روایان دهلی بود و سرانجام بزرگان سنده بست چیر گے کشود ند و چندے غزنویان داشتند از آن باز که این

صوبه به تصرف سلطان معز الدین سام درآمد پیوسته بدستهای باج گزارے در سال هشت صد و چهل و هفت که سلطنت به سلطان علاء الدین رسید و کار فرمان روائی از رونق افتاده یکے از زبردستی آرزوے سری در سر گرفت لختی بدگوهران شورا فزا شیخ یوسف قریشی را که مجاور شیخ بهاء الدین ذکریا بود دلبر در سرے گرفتند سپس رقم عزل بر ناصیه حال او کشیده آمد و بسختی نگاهبان خود را به دهلی پیش سلطان بهلول رسانید و مرزبانی یکی از لنکاهان بازگردید و سلطان محمود شاه لقب نهاد گویند این بوم که نخست دختر بدو داد و بدین پیوند گاه تنها بدین آمد تا آنکه شبے به نخچه کاری چنین شعبده بازی نمود و در هنگام سلطان قطب الدین سلطان محمود خلجی از مالوه به تسخیر ملتان آمد و کار نا ساخته بازگردید و برخے گویند نخستین لنگاه که سروری یافت قطب الدین بود و در زمان سلطان حسین سلطان بهلول باربک شاه را با جمعی بیاوری شیخ یوسف فرستاد و بے بهره بازگردید چون دست فرسود کهن سالگی گشت پور بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت سلطان فیروز شاه لقب نهاده جانشین گردانید و خود برکناره نشست وزیر او اعتماد الملک بابین پسر او را زهر داد و سلطان حسین بار دیگر بر مسند فرمان دهی نشست و محمود خان بن سلطان فیروز خان را ولی عهد گردانید و چون سلطان حسین سی و چهار سال حکومت کرده درگذشت سلطان کلانی یافت و در زمان او چند بار لشکر مغل گرد شورش برانگیخت و ناکام بازگردید بدگوهران نافرجام از ناتوان بینی میان جام بایزید که از دیرباز پایه وزارت داشت و سلطان غبار دوئی انگیختند و از اهباے دور دست بآیین بخیه کاران سخنهای غلط انداز بر ساختند و کار با و بدینجا کشید و سیتوه جدائی گزید از ملتان بشور دریا رفت و خطبه سلطان سکندر لودے برخواند و چون درگذشت پور خرد سال او را سلطان حسین خطاب داده برافراشتند و میرزا شاه حسین از ٹھٹھہ آمده ملتان برگرفت و بلشکر خان سپرد و میرزا کامران از و در تصرف خویش آورد سپس شیر خان و سلیم خان و سکندر پایه به پایه چیره دستی یافتند و چون بفروغ دادگری همایون پادشاه هندوستان نورآگین شد اکبر افزود اهل زمان باج گزارے آن سلاطین بابریه مرجوع بود تا آنکه نادر شاه از هندوستان برآورده ضمیمه ملک ایران گردانید و بعد از ان ابدالی و دست تطاول بر و دراز داشت اکنون گاہے در دست سکهان و گاهی لگدکوب افواج تیمور شاه پسر احمد شاه ابدالی است که دار الملکش کابل

سرکار ٹھٹھہ

از دیرباز صوبه علحده است درازا از بهکر تا کیچ و مکران دو صد و پنجاه و هفت کروه و پهنا از قصبه بدین تا بندر لاهری صد دیگر از قصبه چاندو نوابع بهکر تا بیکانیر شصت خاور سو گجرات شمال بهکر دلسوے جنوب شور دریا باختر و مکران از اقلیم دوم طول صد و دو درجه و سے دقیقه عرض بیست و چهار درجه و ده دقیقه نخست برهمن آباد پای تخت و بزرگ شهری بود قلعه او یک هزار و چهار صد برج داشت و دوری میان هر دو یک طناب و امروز از برج و باره او فراوان نشان ستیس دیورا مروز ٹھٹھہ و دبیل آنرا گویند شمالی کوه چند شاخ شده یکی تا قندهار کشیده است و دیگرے از دریای شور تا قصبه کوهیار و این آرام گزینان ماند بلوچستان انجا مدار آنجا را الکهی خوانند الوس بزرگ آنجا بلوچ است و آنرا کلمانی گویند بیست هزار خانه از انجمله هزار سوار گزیده و شتر از انجا برخیزد و دیگر از سهوان تا سیوی کهتر نام نود کروه مردی را انگاه سه صد سوار و هفت هزار پیاده و دریایان این گروهے دیگر از بلوچ اندبهرے زبان زد روزگار هزار کس گرد سپاه اسپ سوار ازینجا برآید و دیگر کوهی است یک سر او پیوسته بکیچ و مکران مردم کلمانی آنرا گاره گویند چهار هزار بلوچ را بنگاه زمستانش پوستین تا بتابستانش بطور بستان معتدل گوناگون میوه و بهخامه انبه که بس خوب باشد و در صحراے او خرد خربزه خود رو بهم رسد و گل فراوان شود شتر بسیار و خوب آید مدار بر کشتی و بسیار گونه شود و از خرد و بزرگ چهل هزار کشتی گور خر و خرگوش کوته پاچه و خوک و ماهی فراوان این ولایت علف بسیار است تا سوم حصه از کشاورز گیرند و کان نمک و آهن حدود سات بسیار گزین پدید آید و در شش کروهی ٹھٹھہ کان سنگ زرد و دراز و کوتاه برند و در عمارتها بکار برند و از خوردن هم رسیح و ماهی است خاق سازند و کشتیها برآموده به نیاد رود دیگر شهرها بوده سود برگیرند و از روغن بر شسند بکار کشتی آید ماهی که پلوه گویند به نیکوئی

و خورش مرگے کم همتا از دریاے شور رسنده آید جعرات گزیده شود تا چهار ماه بپاید نزدیک آن شهر بزرگ کالابست و وارده راه آن از آنرا
منهور گویند بر فراز آب زینها ساخته برخے ماهیے گیران زندگی بسر برند از شگرف سوانح حال جگرخوار است او آدمیت بنظر و افسون جگر
رباید برخے چنین گویند گاه گاه او را حالتی رو دهد بر هر کس که نظر اندازد بیخود شود در ان هنگام مانند انار دانه چیزے از آدمی برباید
و لختی درون ساق پای نگاهدارد درین ایام جگر ربوده مدهوش باشند و چون از چاره نومید شوند بر بالای آتش اندازد طبق وار پهن شود
تاهم پیشگان بخش کرده بخورند و بمایه زندگے آن بیخود دلبر نیز گردد هر کرا خواهد که از خود سازد پاره ازین بخورش دهد و افسونے برآموزد
چون گرفتار آید ساق پای او شگافته آن انار دانه آسا بر آورند و بخورد آفت رسیده دهند بهی پذیرد بیشتر زنان باشند در کمتر زمانے
از دور دستها خبر آورند و اگر سنگها بسته بدریا اندازند فرو نشود و چون خواهند که ازین روشها بر آرند بر سر دو شقیقه و بندهاے او داغ
نهند و چشم نمک انباشته در خانه زیر زمین چهل روز آویخته دارند و طعام بے نمک بخورش دهند و برخے افسون برخوانند درین هنگام او را
ڈهچره نامند بدال هندی و های خفی و جیم فارسے و فتح راو های مکتوب اگرچه آن نیرو نماند لیکن شناسهاے جگرخوار باشد و بدیده وری او
آن جان گزا گرفتار آید و بخواندن افسون و یا خورانیدن چیزے تندرستی بخشند ازو شگفت داستانها گزارش کنند و شگفت آورد
بیشتر این ملک چهارم سرکار از صوبه ملتان بود از حدود ملتان و اوچ تا ٹهٹهه شمال رویه کوههاے بلند خارا و اندر آن الوس بلوچ
گروها گروه جانب جنوب از اوچ تا گجرات کوههاے ریگ از احشام بهتی و جز آن گوناگون از بهکر تا نصیرپور و امرکوٹ مردم سوده
و جاریجه و دیگران را بنگاه پنج سرکار و پنجاه و سه پرگنه بود گراید جمع شش کرور و شصت و یک لک و پنجاه و دو هزار سه صد و نود دام

جدول فرمان روایان

نام	سال
۱- سی و شش نفر سومکان یعنے الوس سومره	پانصد سال
۲- جام آزار	سه سال و شش ماه
۳- جام صرا	چار سال
۴- جام باهنه	پانزده سال
۵- جام سماجے	سیزده سال و چند ماه
۶- جام صلاح الدین	پانزده سال و چند ماه
۷- جام نظام الدین پور صلاح الدین	دو سال و کسرے
۸- جام علی شیر سماجے	شش سال و چند ماه
۹- جام کران بن کاجے	یک روز و دو پاس
۱۰- فتح خان اسکندر	پانزده سال و چند ماه
۱۱- تغلق برادر فتح خان	هیجده سال
۱۲- مبارک پرده دار	سه روز

۱۳	سکندر فتح خان	یک سال و شش ماه
۱۴	سنجر عرف رادهن	هشت سال و چند ماه
۱۵	جام نظام الدین	شصت سال و چند ماه
۱۶	جام فیروز پور نظام الدین	دوازده سال
۱۷	جام صلاح الدین	غیر معلوم
۱۸	باز جام فیروز	غیر معلوم

در پاستان راجه بود سهیرس نام پای تخت او ادیور خاور رویه تا کشمیر داشت و باختر سو تا مکران و جنوب تا بدریای شور و شمال تا کوه از فارس لشکرے بیورنا وسے آمد او را در آن آویزه روزگار سپری شد و آن گروه لختے آن ولایت را یغمائی ساخته باز گردیدند و پور راجه بشاهی جانشین شد و بروشنی خرد و یاورے وزیر آگاه دل رام نام دادگرے روائی یافت و روزگار آرامش گرفت برهمنی چچ نام از جهرستان بدان وزیر پیوست و بچرب زبانی و حرف سرائی خود را بگران ارزش فروخت بکمتر زمانی والا پایگی یافت و چون وزیر را پیمانه هستی پر شد بجای او برگزیدند و از بدگوهرے و تباه سرشتی با زن راجه پیوند دوستی بست هر چند اولیاسے دولت رسانیدند باور نکرد و هنگام بیمارے راجه آن بے آزرم تباه سرشت باتفاق آن ناپارسا زن سران لشکر را بعنوان کنگش یک یک طلبداشته بگوشه برنشاند و دشمنان هر یک را بدلاویز وعده یا بجان گزائی به گماشت چون نهان خانه هستی فروشدند و راجه نیز رخت هستی بر بست بسرے برخاست زر بندگان بدو گرویدند و رانی را بزنے برگرفت و زبان زدگی جاوید اندوخت لیکن در آبادے ملک و افزونی آن کوشش نمود برکیچ و مکران و کرمان چیره دستی یافت در زمان عمر خطاب مغیره ابو العاص از راه بحرین بدبل آمد و سپاه آنجا بجنگ ایستادند مغیره در آن ناوردگاه فروشد و در خلافت عثمانؓ آگاه خردے را به پژوهش احوال هند فرستادند و در سرانجام لشکر شد فرستاده چنان آگهی رسانید اگر لشکر بسیار رود از آذوقه کم رسد کاری نسازد و فراوان عذرها برگزارد حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام لشکری فرستاد نخستی سرحد هند را برگرفتند بعد از آگهی یافتن بر شهادت آن حضرت لشکر باز گردیده بکران شتافت و معاویه دو بار لشکر بسنده فرستاد و هر دو بار بیشترے در آویزش فروشدند و چچ چهل سال کامرانی نموده خواب واپسین کرد سپس داهر پسر خرد چچ بر مسند بزرگی نشست و در زمان ولید بن عبد الملک چون حجاج امارت عراق یافت از جانب خود محمد قاسم را که هم ابن عم و هم داماد او بود بسنده فرستاد و چند بار بداهر آویزه‌ها نمود آخر روز پنجشنبه ماه رمضان نود و نه هجرے در ناوردگاه نقد زندگی بسپرد و ملک ٹهٹه در تصرف آن گروه در آمد و دختر راجه داهر را که در بند افتاده بود با دیگر نفایس نزد خلیفه فرستاد آن حیله اندوزان بکین توزے پیش خلیفه وانمودند که محمد قاسم دست تصرف برگشاده است خلیفه از نزدیکی پرهیز نموده بخشم رفت فرمان فرستاد که پوست خام کرده بدرگاه فرستند هنگامی که میخواست بر سر راے هر چند والی قنوج دست برد نماید منشور خلیفه رسید از فرمان پذیری تن در داد چون بدان آئین بدار الخلافه بردند خلیفه بدان دختران نمود برگفتند کام یافتیم کشنده پدر خویش را بدین حال دیدیم و بر راے خلیفه شگفت آید که چگونه بے ژرف نگهی چنین فرماید آئین بزرگان دادگرانست که بگفته از جاسے نروند و در ژرف پژوهش دوربینی بکار برند راستی پس کمیاب و نادرستی فراوان خاصه در باب برگزیدگان خود که عالمیان بے دشمنی برایشان جوش ناتوان بینی نمایند و از آباد شیروبان خراب درون بسیار اندیشند که لیاقت گوهران شور انگیز بچرب زبانی خود را بگران ارزی بفروشند و بدستان سرائی بجز ای نیکوکاران سر کشند پس از محمد قاسم چند گاه بزرگی این ناحیت در اولاد بنی تمیم انصاری

بود بعد از آن الوس سومره فرمان روائی کردند سپس بعهد سمه بازگردید و در اواز اولاد جمعیت شمر ند و هر یکی خود را جام نامد و در عهد جام بانبیه سلطان فیروز شاه سه بار لشکر از دهلی بر سر او برده شایسته پیکارها نمود و بار سوم او را برگرفت و بدهلی آورد و سند را بملازمان خود سپرد چون نیک ذاتی و کاردانی از پیشانی او برخواندند بایالت آن دیار فرستاد و چون جام تغلق درگذشت پرده آرای مبارک نام بیاوری هرزه لایان شور افزا بجای او نشست و پس سکندر بن فتح خان مسند آرا شد و در زمان نندا شاه بیگ ارغون از قندهار آمده سیوی برگرفت و سلطان برادر خود را آنجا گذاشته بقندهار بازگردید جام مذکور بر سر او لشکر فرستاد و در آن آویزه فرو شد شاه بیگ بار دیگر بدین ولایت آمد سهسوان بسیاری شد بدست آورد و بمرزوم خود سپرده برگشت و در عهد جام فیروز صلاح الدین نام از خویشان او آویزه برخاست و چون کارسے از پیش نرفت بپناه السلطان محمود گجراتی برد سلطان مقدم او را گرامی داشته کمک همراه ساخت دریاخان وزیر جام فیروز از بی حقیقتی بد و سیم دستان شد و ملک سنده بے جنگ بدست جام صلاح الدین افتاد پس از چندگاه دریا خان مذکور بدستگیری جام فیروز که خمول گزیده بود همت گماشت و باز حکومت بدو رسید صلاح الدین بار دیگر از گجرات رفته از سلطان لشکر آورده ملک برگرفت و فیروز بقندهار رفت و شاه بیگ کمک همراه گردانید و نزد سهسوان جنگ بپیوست و صلاح الدین را با پسر پیمانه زندگی پر گشت و بزرگی بجام فیروز قرار گرفت در سال نهصد و بیست و نه شاه بیگ آمده همگی سند را بدست آورد و جام فیروز بگجرات رفت و دختر خود را السلطان بهادر داد و در سلک امرای او در آمد و حکومت سند بشاه بیگ بازگردید او پسر امیر ذو النون بیگ سپه سالار سلطان حسین میرزاست قندهار در اقطاع او بود چون شیبک خان از کمک بپسران سلطان حسین میرزا جنگ کرد او در آن ناوردگاه مردانه فرو شد حکومت قندهار به پسر رشید او رسید در مردانگی یکتائی و با علم بهمه آشنائی داشت و چون درگذشت پور او سلطان شاه حسن بجای او نشست و ملتان را از سلطان محمد برگرفت پس از و میرزا عیسی پسر عبد العلی ترخان پاینده محمد چون ربودگی داشت بکار ملک نپرداختی میرزا جانی بیگ پسر او انتظام ده آن دیار تا آنکه عساکر اکبرشاهی بآن دیار رفته معدلت آرا شد میرزا جانی بیگ در سلک بندگان اکبرے در آمده ✦

صوبهٔ کابل

از سوم و چهارم اقلیم فراهم کشمیر و پکلی و بنیر سواد بجور قندهار و زابلستان که پاے تخت غزنه بود و امروز کابل از این صوبه کشمیر از سوم و چهارم اقلیم درازا از بهنبر تا کشن گنگ صد و بیست کروه پهنا از ده تا بیست و پنج شرقی بیراسنان و دریاے چناب شرقی جنوبی بانهال و کوه جمو شرقی شمالی تبت کلان مغربی پکلی و دریای کشن گنگ مغربی و جنوبی ولایت ککهر مغربی شمالی تبت خرد بر چهار سوے شمالی کوه از هندوستان بیست و شش راه رود لیکن راه بنبر و پکلی گزیده بیشتر سواره توان رفت نخستین نزدیک تر و چند شعبه دارد سه گزین پیستی و بنیر بیشتر در آمد لشکرها از راه پیر پنجال اکبر سه بار گلشن سرای کشمیر از این راه در آمد اگر بر آن کسارها گاو سے یا آسیب بکشند در ساعت ابر و باد برو شد و برف و باران ریزد تنگ تلهٔ دلکشا ملکی همیشه بهار یا یک قلعه آسمان پایه برخوانند سزاوار و اگر عشرتگاه ساکنان و خلوتکده گوشه نشینان برگویند درخور آبهاے خوشگوار و آبشارهای سامعه افروز هوا سازگار برف و باران بسان توران و ایران و هنگام بارش هندوستان نیز ریزش ابر شود زمین آبی و للمی جنگلهاسے روح افزا بنفشه گل سرخ نرگس خود رو صحرا صحرا شماره و گلها اندازه برتنابد بهار و خزانش بس شگرف خانها همه چوبین چهار تا آشیانه و افزون سازند و بوا ربند رسم نباشد بر فراز سقف لاله کارند و در بهار شگفت نمایش دهد در آشیانه پائین چاروا و برسے اسباب دوم آسایش جا و سومین و چهارمین برسے رخت خانه از بسیار چوب و فراوانی جنبش زمین کاخ سنگین و خشتی نسازند لیکن باستانی خانهای سنگین شگفت آورد امروز بسیارے خراب گوناگون پشمینه بافته بستگے انجام گیرد خاصه شال که بهفت کشور ارمغانی گیرند و زبون ترین این مرز آدمی و شگفت آنکه با وجود بسیاری

مردم و کلی سرمایه زندگی ورزدے و دریوزه گری کم خیر شاه آلو و شاه توت فراوان میوه شود و خربزه و سیب و شفتالو و زردآلو
بس نیک انگور اگرچه بسیار است لیکن گزیده کم بیشتر بر درخت توت برد و توت را کم خورند برگ او برای کرم پیله بکار آید و تخم از گلگت
و تبت خرد آورند و از نخستین افزودن و گزین بر آید بیشتر خورش برنج و شراب و ماهی گوناگون سبزی لیکن خشک کرده نگاه دارند برنج
پخته را شب گذارده بخورند با انبوهی شالی گزیده بهم نرسد گندم ریزه و سیاه فام و کم بود و مونگ کم خورند نخود و جو بس ناپدید بزکوهی آسا
گوسفندے بود آنرا هندو گویند بس نازک و خوش مزه و گوارا بیشتر پوشش پشمین یک جامه را چند سال بکار برند ریزه اسپان زور آور
کریوه گذار بسیار فیل و شتر نباشد گاو سیاه رنگ بدشکل لیکن شیر و روغن بس شایسته گوناگون هنر پیشه که شهرهاے بزرگ را سزاوار پیدا
رسم بازار کمتر در بنگاه خویش هنگامه خرید و فروخت گرم دارند مار و کژدم و دیگر جانور آزار در شهر نبود کوهی است مهادیو نام هر جا که قله او
دیده شود مار پیدا نی نگیرد کیک و پشه و مگس فراوان از فزونی گروهه یعنی غلیل کمان گنجشک ناپدید و آنرا ایک زه بر سازند
بر زورقها سوار شده بکدولابها چالش نمایند شکاری جانوران مرغابی را از هوا بر داشته بر کشتیها آورند و گاه زیر پای خود در میان آب
داشته بر فراز آن نشینند بس شگفت نماید شکار کبک گونه نیز شود و پلنگ را هم شکر ند مدار بار کشی بر کشتی و آدم گران بار پشت
گرفته کریوه ره نماید ملاح و [illegible] دیگر کار بس گرم برهمن فراوان اگرچه آن ملک را زبانی است خاص لیکن دانشنامها بزبان سنسکرت
و نیز خط جداگانه دارند بدان کتابها نویسند و بیشتر بر توز که پوست درختی است باندک کار کرد ورق بر سازند بنگارند سالها بماند همگی
کهن نامها بران نوشته و سیاهی چنان سرانجام یابد که بشست و شوے نرود اگرچه در باستانی زمان هندی دانش روائی داشت
لیکن امروز گوناگون دانش روزگار در آنجا پیشکے و اختر شناسی هند آساجا ماندگان جاروب تقلید بیشتر رسنے در برخے امامی و نوربخشی
آویزه دشمنی میان ایمان بیشتر از تورانی و ایرانی خنیاگر فراوان لیکن بیک آهنگ سرایند و با هر یک ناله ایست که ناخن بر جگر زند و شایسته
کردار این بوم کرده رسنے اگرچه از تقلید پیشگی گزینی و عادت پرستی رهائی نیافته‌اند لیکن بے ساختگی یا نیروے نیایش پردازند و بر
مخالف کیش زبان پیغاره بر نگشایند و زبان خواهش و پای تکاپو ندارند و درختان میوه دار بر نشانند و سر ماه روز مردم شود گوشت
نخورند و زن نکنند و نزدیک دو هزار کس ازین گروه باشند و تولچه را درین ملک شانزده ماشه اعتبار کنند هر ماشه شش سرخ مهر طلا
بوزن شانزده دانگ هر دانگ شش سرخ از مهرهاے متعارف دهلی چهار سرخ افزون رب ساسنو سیمین نقدیست نه ماشگی و پنجهزار
چهار بخش دام و آنرا کسیره گویند باره کانی نیمه این سکه چهار بخش او چهار کسیره را ساسنو و یک نیم ساسنو را تنگه و صد ساسنو را
یک لک بشماره شاهنشاهی یعنی اکبر بادشاه یکهزار دام شود همگی ولایت را هندے حکیم پرستش جا اندیشند از ان چهل و پنج را خاص مهادیو شمارد
و شصت و چهار را بشن و سبت و نه برهما و دویست بدرکا هفتصد جا پیکرها بر کشیده اند و بدان نیایش کنند و شگرف داستانها برگزارند

سری نگر

دار الملک دراز چهار فرسنگ دریای بهت و مار و لچهه کل از میان گذرند لیکن خشک شود در مین جندی کم شود و کشتی نگردد از دریا باز
این شهر آباد و گوناگون صنعت گر در آنجا بنگاه و شال گزین بافند و سقلاطی از ابریشم بر سازند بس ملائم و رمه و پٹو و دیگر پشمینه آماده گردد لیکن
گزیده از تبت آورند میر سید علی همدانی روزے چند دران شهر بود خانقاهی از ایشان یادگار رشتے بلند کوهچه ایست بکوه سلیمان
مشهور پیوسته شهر و دو گولاب بزرگ همه ساله پر آب شگفت آنکه با لطافت دگرگونی آب او بروزگاران گنده نشود و نزد قصبه برنگ
ورانده ایست و دران حوضی است الطول و عرض هفت گز ژرف بقد آدم بزرگ پرستشگاه انگارند شگرف آنکه یازده ماه خشک
باشد در اردیبهشت ماه الهی از دو جا آب بر جوشد نخست در یک کنج آن بطرز فواره گوئے است سنده برارے گویند

چون پر گردد آغاز نمازش از پنج دیگر شود و این را معجز لبستی گویند از عجایب این دو چشمه لبریز گردد گاه یکی پر جوشد و گاه بحطه بیس
روی و کمی نهد نیاز شکوفه نماید و در ... از اسپ ... نیز ابتدای یم روز تمام رنگارنگ گل نیام هر دو چشمه عام اند از بدلیس از عز وشان آن گلها آی
هر کدام بدانجا در شود هما البسان حاصل عدل ساخته پاسبانان ... و دام نیایش گری ساده لوحان و نیز دران دیگر چشمه ایست شش ماه خشک
شد موزمعین کنار و رزان بدان سرزمین به نیایش روند و گوسفند و شیر را بپاس گزاری بکار برند آب بر جوشد و کشت کاریج ده سیراب گردد
و چون تر یا دی گراید باین پیش نیاز مندی نماید آب خوشتن را کشد دیگر دران جا چشمه ایست گوکرناک مانند آب لبس سرد و سبک و گوارا
اگر گرسنه بنوشد سیر گردد و در سیری اشتها آرد و نیز هفت چشمه با اندک دوری عشرت افزاید و در میانه شگرف بتخانه سنگین ریاضت منش گستاخان
جان گداز در آتش گریاگرد عود فراوان آتش افروزند و مردانه خاکستر شوند و آنرا سرمایه آبروی تقرب انگارند و نیز چشمه ایست
که آنجا سنگ بر آید بر شمال او کوهیست بس بلند کان آهن در موضع پنج براره از مضافات این سترگ پرستش جا انگارند پیشین
زمان بزرگ شهری بود بتخانها داشت هموار سرزمین باز گوید با خوبی سبزه و ریاحین او سرایدیا آب و هوای او برگذارد
با فیض بهشتی آنرا الحق نویسد در موضع پن پور از مضافات دهی ده دوازده هزار بیگه زمین زعفران زار و نظر فریب دشوار پسندان آخر
ماه فروردی و ثمکی ار دی بهشت هنگام کشتکاران زمین را قلبه رانده نرم گردانند و به کلند قطعه قطعه زمین آماده کشت گردانند و پیاز
زعفران بخاک در نشانند یک ماه سبز گردد در آخر مهر ماه الهی بکمال رسد و از یک وجب زیاده نبالد تنه سفید فام بلند و چون یک
انگشت بالش نماید آغاز گل کند و یکی پس از دیگری تا هشت گل عشرت آورد و شش برگ سوسنی دارد و بیشتر در میان شش تار
سه زرد گون و سه لعل فام و زعفران عبارت از سه پین و چون گل سپری گردد سبز برتنه پدید آید و از یکبار کشتن شش سال گل بردهد
در سال اول کم شود دوم دو سی آید و در سوم بکمال رسد تا شش سال و پیاز بجا بکند اگر بجا نگاه دارند پایه کمی پذیرد لیکن پیاز از
... بکارند در موضع زیون چشمه و حوضی است آنرا معبد شمردند خیان پندارند که تخم زعفران از ان چشمه پدید آید در آغاز کشتکاری آن
چشمه ... نمایند و شیر گاو در و ریزند اگر این ریخته با آب فرو نشیند فال نیکو برگیرند و زعفران دلخواه شود اگر بر روی آب ماند بخیان در موضع
کهیر پور سه صد و شصت چشمه عشرت افزاید و هر یک را دستمایه ایزدی پرستش دانند و کان آهن نزد آن ✣

مردادون

به تبت کلان پیوسته و در آنجا هند گزیده بالیده پدید آید و بسیار بارکشد نزد او کوهیست چتر کوت خوانند فراوان مار بر فراز او و کس
بدانجا نتواند شد و نیز کوهیست بلند دشوار بر آنجا حوضی است بزرگ هر کس بدو راه نیابد و بهنگام از چشم ناپدید شود و در هر چند گاه
بلور آسا پیکر ها سرے مهادیو در راه و دامنه این کوه بیابند و سرمایه شگفت آید و در نزدیکی اچه دل از مضافات کهتا چشمه ایست
نابدست بالا بر جوشد بس سرد و سبکی و گوارائی کم همتا بیماران چون ازان آب خورند به نحتی مداومت نمایند تندرستی باز آورد و در موضع
گوتهر چشمه ایست بس ژرف گرد او سنگین بتخانها و چون آب کمی پذیرد صورت مهادیو ظاهر گردد و در روی نیز و در نزدیکی او نیز کوهیست
بس بلند گوزن فراوان باشد و نمکین چشمه در و ✣

متین

بر تیلے آباد بتخانه بزرگ داشت بر فراز آن خرد حوضی آب او کمی نه پذیرد و برسخے در آنجا چاه بابل پندارند و امروز بجز کوهی از ان
نشانی نے در پیشگاه آن چشمه ایست و حوضی بر سر آن ساخته اند فراوان ماهی در و از بزرگ داشت کس گزندی نرساند و بهیکوا و نمار ایست
پایان او ناپدید ✣

کهاورماره

دران چشمه ایست آب سراشیب آید وعر و شگرف دهد و در موضع اش خلوتکدهٔ بابا زین الدین ریشی هست درکمرکوه واقع گویند دریاستانی زمان این کوه آب نداشت چون نشیمن ایشان شد آن چشمه تراوش نمود و دوازده سال درین خلوتکده بودند آخر گران سنگی بردر غار بهے نهاده بیرون نیامدند وهیچکس نشان نیافت +

قصبه چهین ماره

پیوسته به تیت کلان درد امنه کوه واقع وهمان چشمه بشبین آب دهد درمیان تیت کلان و پرگنه مذکور غاریست و دران از یخ پیکریست امرناتهه نام بزرگ پرستش جا انگارند وچون ماه از تحت الشعاع برآید دران غار حباب وار آبی پدیدار گردد و هر روز قدرے افزاید تا پانزده روز زیاده بده گز الهی رسد وچون ماه بکمی گراید آن صورت نیز کاستن گیرد چنانچه انجام ماه اثرے نماند پیکر مهادیو انگارند وبرآمد کار را از وستایه گردانند نزد آن غار جوی آبیست امراوتی نام گل وی سفید لیس خجسته وانند و تن اندایند برف آن کوهستان هیچگاه کمی نپذیرد و از فرو سنگی راه و دشواری گریوه مردم رنج زده برایند +

و در موضع اکهسامون چشمه ایست هرگاه آب بجوشد وتیره شود و خس وخاشاک برآورد دران ملک گرد غلاف برخیزد دکان سنگ سلیمان درنزدیکی او و از و آوندها برسازند +

پرگنه بهاک گوناگون رستنی دارد پیوست آن کولیست بزرگ یکطرف آن بشهر پیوسته و دران کول زمینها ساخته فراوان کشتکار نمایند و برخے بدگوهران لختے ازان بریده بگوشهٔ دیگر برند سلطان زین العابدین میان این تال زشهر تابدان پرگنه ازگل و سنگ سدے بربسته بطول یک کروه +

ونیز دران نزدیک چشمه ایست رنجوران از و بنوشند تندرستی یابند در موضع تهند هفت چشمه یکجا برآمیزد و بس دلکشا اطراف آن نشیمنهای سنگین یادگار باستانیان +

ونیز چشمه ایست در زمستان گرم و در تابستان فراوان سرد و در قریه بازدال پور آبشاری از کوتل شاه کوت لنگرون شورشے فرود آید آنرا شاله مار گویند شکار ماهی فراوان بود و در جوے آب از دو طرف پنجرها نهند چون آب نماند ماهی بدست او فتد و زرا بلازی چشمه ایست پرستش جای اهل هند نام آن سوزلیر اطراف آن سنگین بتخانها سکرتال چشمه ایست همه سال خشک باشد ماهی که تاریخ نهم آذر روز جمعه افتد دران روز برجوشد و از صباح تا شام روان باشد برای تمین فراوان مردم فراهم آیند و در موضع دبیل چشمه حوضی ست جا چمند ان حوز را دران اندازند اگر بسروے آب ماند فال کامروائی برگیرند و اگر فرو نشیند نکوهیده شمرند بتخانه ایست درگا نام هر کسے که از حال خود و دشمن خود آگهی طلبد از برنج نپخته دو آوند برسازد یکی بنام خود و دیگرے بنام مخالف و درون آن نهند و در آنرا ببندد روز دیگر نیایش کنان برگشایند حال نماید از هر که بگل و زعفران آموده بود کار او از شایستگی گراید آنکه پرخس و خاشاک باشد حال او تباه گردد شگفت آنکه در خصوصے که شناسائی حق دشوار باشد هر دو کس دو مرغ یا دو بردار بدین معبد فرستند و هر دو جا را مسموم گردانند هر کدام دست بران برمالد هر که حق با اوست زهر آلود نبرید و دیگرے بمیرد +

دیره

درین زمین سرچشمه دریاے بهت حوضی ست بکجریب لشگرف آواز برجوشد و تر روانا پدید آنرا ویرناگ گویند اطراف به سنگ گرفته اند خاور روبه آن سنگین بتخانها +

موضع قیسر

دران چشمه ایست لون سنده نام در فصل بهار و ماه بر جوشد زمان زمان پر شود و کمی پذیرد و در بالو حوض است پهلو نام است گرد بیست آب از درونه او بر جوشد گرد او سبزه زارها سے چشم افروز و درختان سایه دار هر کس از آبادی سال و از نیک و بد حال پرسش ی جوید و یک سفالین پر از برنج کرده نام خود بکنار آن نویسد و سربسته درون چشمه انداز دلپس از چندگاه آن دیگ خود سے در بیرون آب آید آنرا بکشایند اگر برنج گرم و خوشبو بر آید آن سال شایسته و حال خجسته باشد و اگر گل و لای و خس و خاشاک باشته بود حال دگرگون شود +

برومتی نام جوئیست که از دهنه کوه بر می آید و نشاط بخشد و نیز آنجا فرازگاهیست از دو بیست گز بلندی آب بشگرف شورشے در ریزد ریاضت وران هند خود را از بالای آن به پایان اندازند و نقد زندگانی را مردانه وار بسپرند و آنرا دستمایه برآمد خواهش اندیشند +

کوتهار چشمه ایست یازده سال خشک باشد هرگاه شترے باسد آید روز پنجشنبه بجوشد در هفت روز خشک گردد و در پنجشنبه دیگر پر آب ماند تا یکسال چنین باشد +

در موضع مهلهامه درخت زار ایست عقار بران نشیند و برگلگی از ینجا بر گیرند همواره خورش بدان جانوران مقرر +

در زنشکر ده کوهیست بر فراز آن چشمه سار آب بر جوشد و زیارتگاه خدا پرستان و ریزش برف بران کهسار نشود +

در ناکام و چشمه ایست نیله ناگ نام حوض او چهل بگه آب بغایت صاف کبود می نماید و آنرا نیایشگاه انگارند و در گرد آن درخت هستی بسیاری با آتش در سهند و شگفت آنکه از و فال بر گیرند جوز را چار بخش کرده دران اندازند اگر طاق بر فراز ماند نیکو شمرند نا شاه شمارند و همچنین شیر اگر فرو شود و فرونے بار آورد و گرنه نکوهیده پندارند در پیشین زمان کتابی ازان بدید آمد آنرا نیل مته خوانند بسیاری احوال و خواهش معابد بتفصیل در و چنین گویند در زیر آن آب شهریست آباد عمارات عالی دارد و در زمان بد و شاه بهمنی در میشد پدار در سه روز بدر سے آمد و تحفهائے آورد و چیزها میداد +

در موضع بار و اچشمه ایست که مبروصان روز یکشنبه سحرگاه بآب او تن شویند و تندرستی یابند +

دران نزدیکی النگیست چراگاه ستوران و کاه آنجا فربهے بخشد در پرگنه اینچه بموضع هل تهل درخت لرزان هر ضعیف شاخے رو که بجنبانند همه سبزه در آید لار کهبار بتت کلان پیوسته شمال او کوهیست بس بلند بر سکلی ملک مشرف فراز آن آسمان نتوان شد در دامنه آن دو چشمه دو گز از یکدیگر دور یکی فراوان سرد و دیگرے بس گرم آنرا پرستش جا شمرند و استخوانی کالبد را در انجا غلتیده در اندند سیبان کوه کولا ستاند بزرگ استخوان و خاکستر مرده آنجا اندازند و آنرا وسیله تقرب الهی پندارند اگر درو گوشت جانورے افکنند برف و باران سخت در گیرد و نیز رود بارا ایست بس گوار آنرا سنده برخوانند از نیت جوش بر زند و از صفائی آب ماهی نمودار باشد ماهی سپیهها لشکریند و دیگر و شماهی نیز بکار رود +

شهاب الدین پور کنار آب بهت نزد آن سترگ چنارها و بس جا نیزه آن رود با دریایی ست در ینجا پیوندد در پله مو قطعه زمینی است از یک صد بیگه بهنگام بارش سیلابی دران فرو نشیند و چون تشنگی گراید نخستین ماند مردم چوب یک گزی کم و بیش فرو برده جنبش دهند و سپس درست آن سوراخ برده ماهی ده سیرے و افزون بر آرند و بیشتر غرد بر آید و در شیب پور حوضے است بس ژرف و فانی او را نیارد گرفت او را بس گرامی دارند و نیایش نمایند دیگر بچو بیسه نام معبدیست منسوب بمها دیو هر که بزیارت گری

رود آید از آرزات پرستش بگوش رسد بس نداند که از کجاست و در کموپه بالو که پیوست بهبت خرد است کولابیست بزرگ او لیسر نام
دو رود بیست و هشت کروه در پای بهت در و بریزد و بختی ناپدید گردد و در میان جا سلطان زین العابدین والا شیمنی برافراخته و آنرا زینالنگ
گویند کشتیها پرا زسنگ و شاخهای درخت بزیر آب فرو برند چون سه چهار ماه بگذرد در ریسمان کشیده برآورند فراوان ماهی که خانه ساخته باشد
از و برآید شکار مرغابی بسیار ما آن شود و در موضع اچهل بسیاری گوزن به بی کول برآیند و لشکر ندو نزد ما چها موج بزه بر درخت کاه
از باد بجنبش در آیند خربزه نیز بلبرزد در پرس پلو زنیز زعفران شود دلبند بتخانه داشت سکندر بیدر سلطان زین العابدین ویران ساخته
سیمین لوحه پدید آمد بهندسے نگارش یافته که پس از سپری شدن هزار و صد سال سکندر نامی براندازد فراوان و بال اندوزد در پرگنه
کمراج موضع راه کانو بنگاه جگانست چشمه الیست جرناک نام بس گوارا و در میان سنگین خانه و هر سال ماهی بزرگ پیدا شود و هر که
انگشت در گزند بیدار گردد و نزدیک کرکانو دره الیست سوم نام در انجا ده جریب زمینی است چون مشتری سر به اسد آید تا کیا دخیان
گرم باشد که درخت بسوزد و دیگ برکرده بر زمین گذارند به پزد و در قصبه الیست آباد از کمراج درهٔ او کیسو کا شعر بهند و از خشکی
بکلی در انجا طلا یابند در گذرها سے آب پوست بزبلند موی گیرند و بر اطراف آن سنگ نهند تا آب نبرد پس از دو سه روز بر داشته
با فتاب گذارند چون خشک شود برفشانند از ین ریزها سے طلا تا سه تولچکی برآید و دره دیگر بد و پیوسته کلکت نام این هر دو کا شعر
پیوند و در انجا طلا نجاک شوئی بدست آورند دو روزه راه از راه یاموں که از ولایت وارد آید ببدن شوئی آن هم قدر طلا نی بر سانند
و بر کنار آن سنگین تبخانه الیست آنرا سارو اگونید بارکا منسوب و لیس بزرگ دانند و در تبتهه اشتمین سنگ پیچه بجنبش در آب رسیر
شگفت آورد در تنگی هم نسق غله بخش ضبط زمین داد دستند بسیم رسم نباشد و جزوے از سائر جهات نقدینه از جز در سے قاضی علی
که چندین سالهٔ نرخ انجا را بدست آورده و فراهم ساخته قسمت نمود و جمع دامی اکبر شاهی مطابق آن درست کرد بدین صورت جمع
مبلغ هفت کرور و چهل و شش لک و هفتاد هزار و چهار صد و یازده دام از ابتدای او کهدتا ابهمن پانزده نشانده نفر یکهزار و بیست
و شصت و شش سال کامروائی کردند بعد اینها از راجه گننده تا جد شتر لو ریر لو ر بیست و دو تن یکهزار و پانصد سال و بیست و نه روز فرمانروائی
نمودند از پرتاپ آدت تا او دیراج شش کس یکصد و نود و دو سال حکومت کرده در گذشتند باز از بیکرتا بالادت ده نفر پانصد و نود و دو سال
و ده ماه سلطنت کردند باز از پرتاپ آدت تا انبلانند ده از ده نفر دویست و پنجاه و هفت سال و پنجاه و بیست روز باز از دنت تا اودت
دیگر ... نفر ... سال و یک ماه و هفتده روز فرمانروائی نمودند باز از جس کردیو تا دیورانی مادر راجه آخرین نه نفر شصت و چهار
سال ... ماه و ... ده روز حکومت کردند باز از سنگرام تا رانی کوتا بیست و هفت نفر نه صد و پنجاه و یک سال و شش ماه و هفتده روز حکومت کردند از رانی مذکور
حکومت منتقل شد و از شیر شاه ... ... سلطان ... الدین ... سلطان علاء الدین سلطان شهاب الدین سلطان قطب الدین سلطان سکندر
علیشاه پور او سلطان زین العابدین سلطان حیدر شاه سلطان حسن خان سلطان محمد شاه فتح شاه پور او سلطان محمد شاه بار دیگر
سلطان فتح شاه بار دیگر سلطان ابرا سلطان نازک شاه اسمعیل شاه میرزا حیدر غازیخان حسن چک علی چک یوسف شاه سید مبارک
او ... چک باز یوسف شاه و بست و پنج نفر دویست و هشتاد و دو سال و پنج ماه و یکروز کامروائی نموده در گذشتند چون رایات اکبری
بار اول در ان سرابستان همیشه بهار برافراخته آمد کتابی بهندی زبان راج ترنگی نام در پیشگاه حضورش آوردند که احوال چهار هزار
ساله و کسرے از سند نشینان باز گوید در آن دیار رسم بود که پاسبانان ملک چندی از فرهیده مردم با تاریخ نویسی برگماشتندی
شهریار آگهی جوی زبان دان هشیار مغز به ترجمهٔ آن برگماشت و بکمتر زمانی حسن انجام گرفت در و چنان برگذارند که این کهسار را آب
فرو گرفته بود و آن را ستی سر گفتندی ستی بفتح سین و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی نام زن مهادیو و سر بفتح سین و سکون را

حوض گویند در شهر روز برپا چهار ده منوتر لسبراید در سال جلوس اکبری از منوتر هفتم که زمان آغاز آبادی کشمیر است بیست و هفت بار چهار دور برآمده بود
گذشته از بیست و هشتم سه دور و از چهارم چهار هزار و هفتصد و یک سال منتهی شده بداستانی که برگزارده تا زمان تحریر این کتاب از دوره چهارم چهار
و هشت صد و شصت و پنج سال سپری گشته چون لختی از آب برآمد سخت کشب بفتح کاف و کسر شین منقوط و فتح بای فارسی که از نامور ریاضت
گران بر شمرند برهمنان را آورده درین نوزمین آباد میساخت چون مردم فراوان شدند به فرمانروائی دادگر آرزومند گشتند کارآگهان خبرسگال
انجمن برساختند و یکی را که در آگهی و فراخی حوصله و مهربانی عام و شجاعت ذاتی یکتا بود دلبری برگرفتند و از آن پس آئین فرماندهی پدید آمد
چندانکه نوبت فرمانروائی باوکهد رسید و او در آویزه که جراسند راجه بهار در متهرا باکشن نموده بدست بلبهدر برادر بزرگ کشن به بهشتی سرا
در شد بر سخن خویشاوند آن کشن به بزم عروسی لقیفه هارسی شتافتند و امودر پسر او که پدر بکین توزی لشکر بدان صوب کشید و بر ساحل
سند کارزار نموده فرو شد و چون زن او آبستن بود آخرشناسان از بس آگهی داد کشن مرزبانی را نامزد او گردانید و پس سی و پنج کس
مسند آرای دولت گشتند از ستمگاری نام و نشانی از ایشان نماند گویند در کامراج بزرگ شهری بود آباد کرده یکی از راجهای
سلف و امروز نشان از و پیدا چنین برگزارند هشتاد و چهار کرور خانه داشت نظم بام بر بام گر شدی خواهان + گر به ازری شدی
با سپاهان + گر یقین از منت بگفتن نیست + عهده بر راوی است بر من نیست + و چون فرمانده به اسوک پسر عم راجه جنک بار گرد
کیش برهمن برانداخته آئین جین پیش گرفت و شایسته کردار پسر آیه حال او بود دیورا و راجه جلوک معدلت گستری نام بر آورد تا کنار دریای
شور بر گرفت و در بازگشت از قنوج دارالملک هندوستان دانش شناسان آگاه دل آورده از دیده وری و پایه شناسی هفت کس را برگزید
نخستین را بدادگری برگماشت دوم را دیوان برساخت سوم خزانه سپرد چهارم را به تیمار سپاه نامزد فرمود پنجم را به دبیری قرار داد ششم را
بسر سامان گردانید هفتم را به راز گزاری اختر شناسی برنشاند از کیمیا آگهی داشت گویند بزرگ ماری فرمان پذیر ساخته بود دبیر و سوار شدی و در آب
رانی در فرو رفتی و گه بیرون گاه دید ناپدید آمدی شگرف کارها از و برگویند و آئین بوده در آن زمان روائی یافت دامودر را گروهی از نژاد اسو
بر شمارند بر سخن بیگانه عبادت گزین بیالشکر بود نفرین ریاضت گری به پیکر مار بر آمد در زمان راجه نیز برهمنان هر قوم بوده چیره دست
آمدند و پرستش جای آنان خاک توده گشت راجه مهرکل ستمگاره و بی آزرم بود از تیرگی سرنوشت بسیاری جهان بر گرفت چون بکوه هتی
دختر باز گردید فیلی لغزش یافت و از آواز و طرز فیل افتادن خوش آمد صد فیل را بنیستی فرستاد و از آن باز آن تنگ راه بدان نام اختصاص
یافته پته هستی فیل را گویند و ستر زنان را در زمان او سنگی سترگ گذرگاه رود را برگرفت هر قدر که مردم بریدند شب باز بدستور
پیش درست شدی چاره سگالان در ماندند آواز آمد اگر زنی پارسا گو سر دست رساند سنگ بر خیزد مرتبه مرتبه زنان همی آمدند چون گشایش
از آن ظاهر نمی شد زنان را به تهمت بدکاری و پسران را بجرم حرامزادگی و شوهران را بر و داری گزند جانی میرسانید گویند سه کرور آدم کشته
فرستاد تا آنکه از دست پارسائی کوزه گری آن کار شگرف برآمد و سرمایه شگفت افزائی شد و کار او بگوناگون رنجوری کشید و خود را باتش انداخت
راجه گوپادت فراوان آگهی داشت بدست آویز دادگری بسیاری جهان برگرفت در قلمرو او تسلیخ نمی شد که ومه از گوشت پرهیز کردی
تبخانه که امروز بر کوه سلیمانست اساس نهاده دستور اوست راجه جبشتر لختی در عنفوان فرمانروائی بدادگری نشست در کمتر زمانی از طبیعت
پرستاری هم زبانی بدگوهران مردم ازو دور شدند و فرمانده هندوستان و تبت آهنگ ملک او نمود سران کشمیر او را بزندان نشانیدند
در زمان راجه نیجور اشد برف بارید و کشتکار زنابود شد و محیطی شگرف شورش آورد راجه چندرو زبری داشت دانش و ر درست عمل
پارسا گوسر لابه گری ندانستی همسران جوش ناتوان بینی برزد و نادر خراب در زمان ظاهر آباد بکین آوردی آوردند و از دو روی دست
سخنان بر ساختند از آنجا که بزرگان را درین هنگام لغزش ره و راجه ترن نگهی بکار نبرد و عهد نامهای پیشین بیاد نیاورد و آن فرو هیده مرد

را از پای در انداخت و آوارهٔ دشت ناکامی شد چون از نیرنگی تقدیر تحقی آگهی داشت غم پیرامون خاطر او نمی گشت و نشاد مانی
چهره زندگانی می افروخت بد سگالان نا فرجام چنان نموده که او در سر اندیشه سری دارد راجه از ناشناسائی او را بردار کشید پس از روزگاری
برسر او گذاره افتاد و از استخوان پیشانی چنان برخواند بناکامی گراید و نیز بندان رود و بر فراز دار جان سپرد و سپس زنده شود و بسلطنت
رسد از ین آگاهی در شگفت افتاد و او را برگرفته بگوشه نگاه داشت و باینز دی نیایش پرداخت شبی روحانیان نزد او فراهم شدند و با افسون
سرائی جان بر دمیدند و در کمتر فرصتی بر سریر فرماندهی برنشست و از کار آگهی خود را برکناره کشیده میداشت سنگر و رد هن به نیکوئی بلند نامی
گرفت و هندوستان زاناکنار شور دریا آسایش جا ساخت راجه هرن را چون پیمانهٔ زندگی لبریز شد از وفرزندی نماند سران کشمیر براجه
بکرماجیت مرزبان هندوستان گرویدند ٭ راجه ماترگیت کشمیرے برهمنی بود دانشور بکرماجیت والا دانش او را برخرید او بکار دنیاوی
او نیز پرداخت هنگام رخصت اندک خرجے زاده گسیل نمود و نوشته سر بمهر بدو سپرد که بکشمیر رساند بدل شکستگی راه می سپرد چون بدان
دیار رسید نامه را برگشودند نوشته بودند که نامه بر بسیاری خدمت درگاه کرده است و ناکامی بسیار دیده بجرد آگاهی بزرگے آن دیار بدو
سپارند و از مهر پادشاهی اندیشیده فرمان پذیر گردند کارآگهان انجمن برساختند و فرمان پذیر شدند راجه پرورسین عزت گزیده بهندوستان
بیغوله گزین بود و بیکے از ایزد و سے نیاکان آگاه دل بدو مژدهٔ فرمانروائی داد از ین رو بجاده ونگرکوت آمد و آنرا برگرفت چون بکرماجیت
مرده بود ماترگیت از ین آگاهی ترک سلطنت نموده بنارس شتافت و کنج خمول برگزیده بعدل و داد جهان را بگرفت سری نگر که امروز
دار الملک آن دیار است اساس نهادهٔ اوست در ان هنگام سے وشش لک خانه در وآباد بود راجه پرورسین از والاهمتی یازده ساله
محصول کشمیر را با ترگیت فرستاد و او برآرزومندان بخش کرد راجه رمادت داد گرے نموده عالم بگرفت و در نواحے کشتوار نزد آب
چناب بازه وزاد و بسیارے خواسته خود لغاری در شد و ناپدید گشت از وداستانهای شگفت افزا گویند راجه بالادت بر هندوستان
چیره دستی نمود و تا شور دریا قلم و خود گردانید ٭ در زمان راجه چندرا نند برهمن زنی داد خواه آمد که شوی مرا کشته اند و جان شکر ناپیدا
پاسخ داد هیچکس گمان زارے گفت شوے من خوی گزیده داشت کسی را بدو دشمنی نبود لیکن در نیروهش حکمت بایکے گفت گو شد
او را چون حاضر کردند خویشتن را لبس دورکشید و بآتش و آب سوگند دادن را مدعی نه پذیرفت که مبادا از نیرو سے افسون کار پیش برد
راجه خویشتن را از خواب و خور باز گرفت یکی از دانش منشان آگاه دل در مثالی نمایش افسونے بیاموخت که به آرد برنج خوانده پهن سازد
و با هرکه گمان باشد او را برا و برگذرانند اگر در هنگام گذشتن نقش دو پاسے کس پدید آمد دست از دامن او بازندارد بدین آگاهی شناسائی
حال آمد و با دادفراه سرانجام شد و چون برهمن را جان کشتن ندانسی پیکرے بے سر از آهن ساخته پیشانی قاتل را بآن نشان مند گردانیدند
راجه للتادت بملک آبادی برنشست و به نیروے ایزدے تا بیدا ایران و توران و فارس و هندوستان و خطا همگی معموره برگرفت
و داد گرے فراهیش نهاد و در شمالے کوه در گذشت گویند بفرین مرتاضے سنگ شده و برخے طرز دیگر سرائید راجه جیا نند بزرگے
بسترگ یافت و بسیارے عالم برگرفت در بنارس نود و نه هزار و نهصد و نود و نه اسپ خیرات کرد و همچنین فراوان خواسته بآرزومند
بخشید و از کهن سالان برسید که لشکر للتادت حد من بیشتر بود یا از من پاسخ دادند در لشکر تو هشتاد هزار سکهپال است و در ان عهد که
یک لک و بست و پنجهزار بود دیگر حشم را از ین اندازه برگیرید چون راجه دور تر رفت جج غسر بوره او در کشمیر آهیج سرے پیش گرفت
امرای راجه بجهت پیوند زن و فرزند راه بیوفائی سپردند و عرض سوری بر بے ناموسے حقیقی گزیدند راجه بآئین تجرد به بنگاله شتافت
به سپاه انجا بنگاه خود را برگرفت و جج در آویزه فرو شد راجه للتا نند فرومایگان را بنواخت و بزرگ سرایان اعتبار گرفتند و کاردانان
دانش منش کنج خمول برگزیدند و دستور چون از اندرز گوئی کاری برنخت ترک دنیا نمود راجه سنگ و رتا کهات و سند بر گرفت و

برد کهن چیره دستی یافت و بمرزبان آنجا بازگذاشت اگرچه از عنفوان دولت راه نیکوئی بسپرد لیکن نتوانست بسر بردبدستی دنیا او را به تباه خوئی شیفته کرد انیده زبان راجه جس گردیو برهمنی را همیان صد اشرفی گم شد از خشمناکی بجای شکرسی خود برنشست و زد از بن آگهی گفت اگر پیدا سازم چند برگیرے گفت هرچه تو خواهی اوده اشرفی پیش آورد برهمن دل آزرده بداد خواهی پیش راجه آمد و حقیقت حال گذارش نمود راجه او را طلبداشته بداد ن نود اشرفی اشاره فرمود و مقصود ازین سخن آنست که هرچه ترا بهر خود خواهش رود بخش او باشد * در زبان سهدیو شاه میر نامے احمدی کیش که نسب خود را بارجن پانڈو میرسانید ملازم شد هدرین زمان بخشی مرزبان قندهار دولچو نام دست برد نمود ملک را یغمائی ساخت راجه بتنگنای کوهستان پناه برد و از رعایا زرها بزور گرفت و آن را بدو فرستاده لابه گری نمود از بینایی سرما بازگردید و بسیاری آشوبگاه برف در شدند هدران ایام رنجن دیو نام پسر مرزبان تبت تاخت آورد و ملک ویرانی یافت چون راجه درگذشت سلطنت آن دیار به رنجن دیو فراز گرفت بداد و دهش نام برآورد شاه میر مذکور را وزیر خود گردانید بهم نشینی و دمسازی کیش او برگرفت چون راجه اول دیو را روزگار بسر آمد شاه میر مذکور ریدستان سرائی و حیله سازی زن راجه را بزنی برگرفت در هفتصد و چهل و دوم هجری خطبه و سکه بنام خود گردانید و شمس الدین لقب نهاد و خراج شش و یک بر سند پیش از آنکه بکشمیر درآید در عالم مثال نموده بودند که سلطنت کشمیر بدو خواهد رسید و چون ازین عالم ارتحال نمود سلطان علاء الدین حکم فرمود که زن نابارسا میراث نشود سر نیاید سلطان شهاب الدین چراغ آگهی افروخت و لوای معدلت افراشته بر تبت و نگرکوٹ و دیگر بلاد چیره دستی نمود و بروزگار سلطان قطب الدین میر سید علی همدانی بکشمیر آمد سلطان پس گرامی داشت سلطان سکندر تقلید دوست و تعصب پیشه بود و بزرگ تبخانها برانداخت و مخالف کیشان را ناکامی برشاندند و در زمان صاحبقرانی که کشایش هندوستان فرموده دو فیل بدو فرستاد او داعیهٔ ملازمت در سر گرفت میانه راه آگهی آمد در همایون محفل مذکور می شود که مرزبان کشمیر سه هزار اسپ پیشکش خواهد آورد ازین ناشناسائی بازگردید ... خواست و علی شاه زین العابدین را جانشین خود ساخته سفر راه حجاز گزید از همزبانی هرزه لایان نافرجام و نااستواری عزیمت بسکالش کشمیر بازگردید و به یاوری مرزبان جموبدان ملک چیره دستی یافت زین العابدین به پنجاب آمد و بجسرت کهوکهر دوست علی شاه فراوان لشکر فراهم آورده به پنجاب شتافت و آویزه سترگ روی داد آخر کار آلوده هزیمت شده بیغوله نشین آمد حکومت کشمیر بزین العابدین بازگردید و جسرت از کشمیر رخصت گرفته آهنگ دهلی فرا پیش نهاد و از سلطان بهلول لودی شکست خورده بکشمیر رفت و بیاوری لشکر سلطان زین العابدین ولایت پنجاب را برگرفت و سلطان بر تبت و سند چیره دست آمد دانش منش خرد پژوهیده بود از صلح کل فراوان نصیبه داشت هرکه ومه او را از ایزدی بندگان خاص میشمارند و بولایت یاد کنند و نیروی خلع بدن بدو نسبت دهند میگفت در زمان چکان مرزبانی کشمیر ازین گروه برآید و بدست فرمانروای هندوستان در آید پس از چندین سال گزارده پیدائی گرفت از مهر افزونی رعیت پروری جزیه و گاوکشی را برانداخت رسم جرمانه و پیشکش و مانند آن برداشت جریب را لختی برافزود و خرج خالصهٔ کالان مس بود و داوری بیشتر خود کردی و دشوار سود تجارا به آسانی گشادی و دزدان را در زنجیر داشته بعمارت فرستادی و از مهربان دستی مردم را از شکار باز داشتی و گوشت نخوردی و فراوان نامه را از عربی و فارسی و کشمیری و هندی ترجمه کرد و در زمان او سازندهای ایران و توران بکشمیر آمدند از ان میان ملا عودی شاگرد خواجه عبدالغفار مشهور از خراسان آمد و ملا جمیل را که در خوانندگی و نقش بستن یکتای روزگار بود سلطان ابوسعید میرزا مع اسپان تازی و شتران بختی از خراسان به ارمغانی فرستاد و سلطان بهلول لودی حاکم دهلی و سلطان محمود گجراتی بدو پیوند دوستی کردند و سلطان حسن لشکر فراهم آورده به پنجاب آمد تاتارخان آویزش نمود و تباخت و تاراج آن ملک را خراب ساخت * و در عهد فتح شاه میر شمس الدین از مریدان شاه قاسم انوار از عراق آمد و آئین نوربخشی روائی داد از ان پس

شورش سنی و شیعه درین دیار هنگامه افروخت * و در ایام محمد شاه بار سوم بکمک سلطان سکندر فیروزی یافت بابر پادشاه فتح هندوستان
نمود و در نوبت سلطان ابراهیم ابدال ماکری بعرض بابر پادشاه رسانید که بکمتر کوشش کشمیر بدست می آید شیخ محمد علی بیگ و محمد خان و محمود خان
را بدان دیار فرستادند و چیره دستی یافتند لیکن بحیله سازی آن بوم نتوانستند بود پیشکش گرفته برآمدند و سلطنت به نازک شاه قرار گرفت
و در نوبت چهارم محمد شاه جنت آشیانی سریر آرای بود و هنگامیکه میرزا کامران در لاهور بود دیپشین رفتگان دلنشین کردند که کشمیر بکمتر توجهی
گرفته خواهد شد میرزا محرم کوکه را با آن گروه بدان دیار گسیل نمود و کشمیر برگرفتند و فراوان کشتها شد و از ستم ناهنجار رعایا برجوشیدند
چغتائیان امان گرفته باز آمدند و در سال نهصد و سی بفرموده سلطان سعید خان کاشغری سکندر خان پور او و میرزا حیدر با ده هزار کس
از راه تبت و لار بکشمیر درآمدند و فراوان غنیمت گرفته باشتی در کمتر زمانی بازگردیدند * و در سال نهصد و چهل و هشت هجری میرزا حیدر
بار دوم بفرموده جنت آشیانی همایون پادشاه بتزهموتی بعضی بومی بکشمیر درآمد چنانچه در پیشین داستان گزارده شد و لختی تبت
بزرگ را برگرفت کاسه چک بهندوستان آمد و از شیرخان کمک برد و با میرزا حیدر آویزش نموده شکست یافت میرزا کشمیریان را
باشتی و دوستی از خود ساخت چنانچه کشمیریان خطبه نازک شاه بدان روز بخواندند میرزا حیدر بنام همایون پادشاه منبر و سکه را برآراست
و از آن باز در دست سلاطین بابریه بود تا آنکه احمد شاه ابدالی برگرفت و الحال از دست اتباع او بدر رفته کشمیریان بطور خود
میگذرانند و احوال آنها مفصل معلوم نیست *

سرکار پکلی

درازی و پنج کروه پهنا بیست و پنج کروه خاوررویه کشمیر شمالی کنور جنوبی دنبکا و لوس کهکر باختر اتک بنارس امیر تیمور صاحبقران
چندی را در آنجا بپاسبانی گذاشته بود نژاد آنها امروز فراوان برکوهستان او همواره برف بارد گاه گاه سرما از گرما افزون و
زمین بیشتر منند آسا از سه دریا فیض برگیرند کشن گنگ بهت سند * زمین و دریا نه بکشمیر ماند و نه بهندوستان و نه بزابلستان نخود و جو
بیشتر شود زردآلو و چهارمغز خود رو باشد و میوه کشمش و پشم نبود جانور شکاری و اشتر و گاو و گاومیش میانه بز و خروس فراوان بیشتر
مرزبانان اینجا بکشمیر نیایش گری کردندی در وسه ولایت نبیر سواد بجور خیستن درازنا شانزده کروه پهنا دوازده شرقی پکلی شمالی کنور
و کاشغر جنوبی اتک بنارس غربی سواد هندوستان دو راه رود گریوه سرخابی کوتل هند و اگرچه هر دو دشوارگذار لیکن اولین
سخت تر و دوم درازا چهل کروه پهنا از پنج تا پانزده برآمد آفتاب تیراه شمال کنور و کاشغر جنوب بگرام فرو شدن بجور فراوان دره دار ط
و نزدیک دره و مغارکه به کاشغر پیوندد قصبه منگلور حاکم نشین از هند دو راه رود گریوه ملکند پنج بیشتر جا کمتر گرما سرما بسیار شود برف
بارد لیکن در دشت زیاده از سه چهار روز نبود و در کوهسار همه سال زمستان و بهار و هنگام بارش هندوستان ریزش ابر شود
و بهار و خزان او بس شگفت آور گلهای ایران و توران و هندوستان در بنفشه و نرگس خود رو صحرا صحرا کوه کوه میوه خودرسته
شفتالو و ناشپاتی خوب شود باز و چرغ و شاهین گزیده بهم رسد و کان آهن در رود درازا بیست و پنج کروه پهنا از پنج تا ده خاور سواد شمال
کنور و کاشغر جنوب بگرام باختر کز و نورگل از کابل فراوان زردآلو ناشپاتی خوب قلعه استوار دارد و حاکم نشین گویند امیر سید علی همدانی
در بجا رخت هستی بربست او را بحکم وصیت بختلان بردند هوای او سرد آسا لیکن بهر زمستانی و گرمی لختی افزون بیش از سه راه
نه از و یکی از هندوستان رود آنرا دامنش کول نامند و دو از کابل یکی راه بسیج و دیگر کز و نورگل و آسانترین دامنش کول پیوست
این بستی بستان کوه و دریای کابل و سند درازی سه کروه پهنا از بیست تا بیست و پنج هنگی این سرکار در گریوه و دشت میان
کوه یوسف زئی را بنگاه در زمان میرزا الغ بیگ کابلی از کابل بدین سرزمین رسیده از والد و سلطان که در اد خترزاد سلطان سکندر

ذو القرنین میگیرند برگرفتند گویند سلطان برخی انبای خود را با لختی فوج در خویشان درین بلاد گذاشته بود و هنوز نسبی ازین گروه در کوهستان بسر برند و نسب نامه سکندری در دست دارند در زمان دولت اکبری گوهران این مرز برخی نهنجی گاه سرنگون افتادند و جوقی با سیری رفتند و گروهی بملازمت او سعادت اندوختند +

سرکار قندهار

از سوم اقلیم درازا از قلات بخارا تا غور و غرجستان سه صد کروه پهنا از سند تا فره دویست و شصت به آمد آفتاب سند شمال غور و غرجستان و جنوب سوی نشیب گاه آفتاب فره کابل و غزنین میان شرق و شمال اگرچه در شهر برف کمتر بارد لیکن در کهسار پیوسته بود دهزده دینار را تومان گویند سر تومان هشتصد دام و تومان خراسان سی روپیه تومان عراق چهل بیشتر حبوب را خروار برگذارند و آن چهل من قندهاری ده من هندوستان + قندهار دار الملک طول صد و شصت درجه و چهل دقیقه و عرض سی و سه درجه دو قلعه دارد سخت گرما شود و سرما کم لیکن در دی و بهمن یخ دانها برآمانید پس از سه چهار سال ریزش برف نشاط آورد گل و میوه فراوان گندم و جو سفید بدو در دستها ارمغانی برند و هر پنج کروهی کوهیست آن را از دیکوه گویند و شنگرف غارتی در و مشهور نعار جمشید چیرا تنها افروخته در شوند اگر چنگی ره اندازه نیارند گرفت در دشت گروهی قلات بیرک کوهیست در کمر آن [illegible] غاری آن را غار شاه میگویند در آن میان در ستون خدا آفرین یکی پیوسته سقف غار بلندی سی گز آب از بالای او پایان آید و در حوضکی نزدیک او دست برند و دیگری یازده گزی پیشین زمان کار بسیار داشت خربزه فراوان و خوب شود و شادابی چشمه ها از کوه برجوشند کان آهن آنجا در دامنه آن آهنین تنوری برای پختن آهن ساخته پیشینیان +

غزنین قندهار گرم سیر ملکیست طولانی آب هیرمند از میانه بگذرد یکطرف پیوسته بزمین داور و دیگر به سیستان هر دو جانب آن فراوان کشت کار در آن نزدیکی بزرگ شهری بود سلاطین غور را بنگاه و از عمارات فرمان دهان پیشین لب نشان پیدا [illegible] هیرمند و قندهار میمند از بلاد مشهوره روزگار کهن تریجات حال او باز گویند گندم و جو را سفید بر گویند زمین داور از سوم و چهارم اقلیم فراهم درازا از اتک بنارس که بر ساحل سند است تا هند و کوه صد و پنجاه کروه پهنا از فراباغ قندهار تا چغان سرا صد خاور رویه هندوستان غرب و شمالی هند و کوه و غور در میان شمالی اندر آب بدخشان و سند و کوه در میانه جنوبی فرملی نغز ستایش آب و هوا نیروی علم [illegible] با آنکه زمستان بیرون از اعتدال گزندی نرساند گرم سیر و سرد سیر به انسان که در یک روز از عالمی بعالمی گذاره افتد بدین نزدیکی ایلاق و قشلاق در معموره کم نشان دهند و در دشت و کوه ریزش برف شود در نخستین از قوس و در پسین از میزان و زراعت نیکو بالیدی [illegible] کوه بلند در رود در آمدن غنیم بس دشوار میان کابل و بدخشان و بلخ و کوه واسطه و هفت راه است که تورانیان آمد و شد نمایند اما همه دشوار گذار این هر دو جا که عبارت از قندهار و زمین داور است اغلب در دست سلاطین صفویه انار الله براهینهم العلیه بود گاه گاهی بنا بر بعض حوادث بدست بابریه افتاده و سلاطین ایران به غلبه و قهر باز گرفتند راهیکه از خراسان سوی آید و قندهار میرسد این راه دست کوتل ندارد و در هندوستان پنج راه گریوه پیش از نوردیدن دو کوتل گذار بجایها آباد افتد بابر پادشاه این راه را برنگاشته [illegible] در ایام روائی نداشت راه خیبر بیشتر دشواری داشت به فرمایش جلال الدین اکبر پادشاه چنان شد که ارابه بر آسانی رود و آمد و شد تورانی و هندی بدین راه بفرموده نادر شاه افشار بعد ضبط کابل و غیره افاغنه آنجا راه خیبر را چنان وسیع و مصفا گردانیدند که چهل سوار پهلوی هم راه روند و در عهد او راه مذکور را همیشه بجاروب چنان میرفتند که سنگریزه و خار بپای رهروان نخلیدی یازده زبان واگویه این دیار و هر طائفه زبان خویش بسر آید ترکی مغلی فارسی هندی افغانی پراچی گبری ترسائی لمغانی غربی ایماقی برزگی

اولوس اینجا با هزاره و افغان و ملت تراز این دیار بدست این دو گروه و هزاره لشکر چغتا نیست منکوقا آن بیا دری هلاکو خان
فرستاده بود او این جماعه را همراه پسر خود نکودر اوغلان بدینجا و نامزد کرد از غزنین تا قندهار و از همدان تا نواحی بلخ جنگاه اینان
زیاده از صد هزار خانه و سوم بخش او سوار اسپ و گوسفند و بز دارند و هر جریبی در ینجا رمانده گروه گروه شده اند و باهم تمرد و دوسرے
و تحرک آشتی نمانید افغان خود را بنی اسرائیل شمرده افغان نام بزرگ نیاک دانند گویند او را سه پسر بود یکے سربن او نوس سربنی منسوب
بود دوم غرغشت طائفه غرغشی نسبت باو درست سازند سوم بنی گروه بنی سلسله خود را باو رسانند و ازین سه شاخ که پدید آمد قبیله ها
سهر یکے بنام یکے از نیاکان خود روشناس الوس ترین بشریچ میانه خرشبین شیرانی اورمر کاسے محمد خویشگی کلانی خلیل مهمند زنی
داؤد زئی یوسف زئی کلیاسئی ترکلیانی به سربن پیوندند سورانی چلیم ورک زئی آفریدی حکبانی ختکی گرانی اورمر منسوب کاکر
ناغر سوانی ببی بارن بغرغشت گرایند غلزئی لودی نیازی لوحانی سور سروانی کلیو ریه بنی نسبت دهند برگذارند مست علی غوری
که از افغانان بنی است گفتی یکی از فرزندان بنی دامن آلای عصیان شد چون رازسربسته نزدیک آمد که کشوده گردد او را بدو پیوند
بیوگانی داده پرده ناموس برآراستند و از و سه پسر شد غلزی لودی سروانی و برخے افغانان را قبطی پندارند در آن زمان که
بنی اسرائیل از بیت المقدس باز گردیده بمصر آمد این طائفه راگذاره بهندوستان افتاد این داستان دراز تر از آنکه در تنگنای گذارش
گنجد لیکن لختی برای شادابی سخن گزارده آمده خواجه خضرسے قاقشال میدانی اورنگ کلتکی ایسرایسجه بل بور بجے نگدری بھیودسے
سبا های تفنگ انداز عرب گله بان فوق بای و دیگر صحرا نشینان فراوان لیکن نه بدان انبوہے و در عهد اکبر بادشاه بیشتر در جاگیری آمده

شهر کابل

از چهارم اقلیم طول صد و چهار درجه و چهل دقیقه عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه از گزین مصرهای باستانیست گویند در زمان پشنگ آبادی
یافته دو گلبین قلعه استوار دارد مغرب رویه آن قلعه کوهچه ایست فیض بخش همانا یکے از فرمان روایان پیشین عمارتے اساس نهاده بود
بدان نسبت آن کوهچه را شاه کابل گویند ارک این معموره بر فراز آنست و پی گاہے از و جدا شده آنرا عقابین نامند برخے ازین شهر
به قلعه بود تخسرو سے فرمایش در آوردند و در دامنه آن کشتهای دلفریب و چمن زارهاے روح افزا و باغهای دل آویز خاصه شهر
آراد و جوی شاداب درین شهر عشرت افزا یکے از اللهدآباد و شهر آرا شده از شهر گذرد آنرا جوی خطیبان خوانند و دیگر از تنگی ده یعقوب
زیبش دروازه دلی بدین معموره شتابد آنرا جوی پل مستان گویند گوارا و صاف تر از اولین و نیز دران نزدیکی ماهم انگا جوی برآورده بس
سودمند پیوست آن محله ایست کلکنه نام دیده و دل از ان فیض برگیرد و از کوه سرچشمه بسوے شهر رود بر سر یکی خواجه همو نام مزار است
و در دیگر قدمگاه خواجه خضر به پندار عامه و دیگر روبروے خواجه عبد الصمد خواجه روشنائی نامند خود شهر دو بان پاستانی کابل و قندهار را
دو دروازه هندوستان برشمارند از یکی بتوران روند و از دیگری بایران و از نگاهبانی این در فراخنای هندوستان از بیگانه ایمنی یابد
و نیز جهان نوردے بدین دو راه سرا و ارو درین دیار لبان هم قند و بخارا پرگنه متضمن پنجاه و قریات را لومان گویند و بعضی آن را
پرسا ور خوانند بهارش بس نشاط انگیز در ینجا معبدیست بزرگ گورکھترے نام مردم خاصه جوگیان از دور دست به نیایش آیند لومان بگ
نهال از لمغانات داروغه نشین در زمان پیشین آدینه پور بود امروز جلال آباد برف نه بارد و سرما بدان شدت نبود کشتکار را سر سبز دارد
دانار بے دانه شود نزد جلال آباد باغ صفا یادگار بابر پادشاه نزدیک آدینه پور باغ وفا نظیر یادگار آن خدیو آگاه جنوب کوه سفید
عبرت افزاید و برف هیچگاه کم نشود و ازین جهت بدان نام روشناس و درین حدود کوهچه ایست هرگاه در کابل برف بارد بران نیز برف
شود لومان منده راد بیمون فراوان رود علی سنگ و رود النگار یکجا شده بآب باران پیوندد و آب جغان سراے میان شرق

وشمال گذشته بگتور در آید در گرد کوه پاسے بزرگ برف آمود و در رودخانه چشمه رود علی شنگ او میان آنرا کافرکو میند در انجا قبرلیست مردم بر آنکه از لام پدر نوح است و لمک نیز گویند و بیشتر مردم انجا کاف را غین بخوانند و لمغان از این جهت گزارش یابد در کوهستان نیز پرواز کافرست مردم بجاے چراغ چلغوزه سوزند و روشنی افزاید چانور لیست او را رو به پران گویند از نشیبگاه یک گز انداز پرواز کنند و نیز موشی باشد که بوی مشک از و آید ✤ چرخ موضعیست از لومان لوگهر مولانا یعقوب چرخی بدان منسوب و سیجاوند نیز از قریات مشهور او در کوهستان ننگاه کافر و صحرا نشین هزاره و افغان لومان اهیا و اسطه الیست میان گرمسیر و سرد سیر اول بهار گذر جانوران در ینجا شود و مردم عشرت شکار کنند لومان ننگرهار هفت هزار سوار و هفتاد و هفت هزار پیاده مهمند هزار کس ازان پانصد سوار خلیل پانصد سوار و شش هزار و پانصد پیاده داود زئی سه هزار سوار و سی و هفت هزار پیاده کلیانی پانصد سوار و چهار هزار و پانصد پیاده محمد زئی چهار صد سوار و چهار هزار پیاده مهمند سی سوار و نهصد و پنجاه پیاده صافی صد سوار و یکهزار و چهار صد پیاده خیل پنجاه سوار و هشت صد و پنجاه پیاده عملزئی صد سوار و دو هزار و نهصد پیاده خضر خیل سی سوار و نهصد و پنجاه پیاده شیرزاد لبست سوار و هزار و چهار صد پیاده خرسینی ده سوار و دویست پیاده خشکی دویست سوار و چهار هزار پیاده عبد الرحمانی صد سوار و ده هزار و پانصد پیاده آفریدی پانصد سوار و دو هزار و پانصد پیاده درک زنی پانصد سوار و پنجهزار و پانصد پیاده لومان کرو نیز قلعه استوار دارد و بشیر سے عمارات سطیفه و چهار طبقه ✤

غزنین

از سوم اقلیم پای تخت سلطان محمود و سلطان شهاب الدین برخے این ولایت را زابلستان گفتندے و برخے قندهار را این بلاد شمرند حکیم ثنائی و بسیارے اولیا را خوابگاه زمستان او برابر سمرقند و تبریز تابستان دشوار هندرود که از شمال بجنوب میرود کشتکار بدان سرسبز و شاداب و کشاورزان رنج بسیار برند هر سال خاک نو آورند تا کشت پذیر شود و بیشتر از اراضی کابل برد بدر روئین فراوان شود با هندوستان برند در زمان بابر قبرے بود که چون درود برو خواندے در جنبش آمدے از پژوهش دیده وران آگاه روشن شد که دستان سرائی دکان داران استخوان فروش است و نیز چشمه ایست که اگر قاذورات درو افتد شورش ابر و برف و بارندگے پدید آید فراوان گل و بهار و خزان بے همتا صافی و رنگ آمیزے ریاحین از گفتار بیرون سے و سه گونه لاله برویده و از قسمے بوی گل آید آنرا لاله گلبو خوانند و کان نقره و لاجورد درو نزدیک کوه ریگ زار لیست آنرا خواجه ریگ روان گویند در تابستان آواز نقاره و دهل ازین ریگ زار شنوند ✤

لومان ضحاک و بامیان

قلعهٔ ضحاک از آثار پیشینیان آباد حصار بامیان خراب دوازده هزار سمج در انجا در میان کوهستان جا ها کنده اند و هر زه کنج نقاشی کرده بدان نام خوانند و در باستانی زمانه موسم زمستان مردم آنجا بسر بردے و صحبت شگرف در انجا یک صورت سر دلیست لقد هشتاد گز دیگر تمثال زنی به بلندے پنجاه گز و پیکر خرد سالے است بقامت پانزده گز شگفت آنکه در سمجے قبرلیست در میان آن تابوتے نهاده اند دران یکی از غنودگان خواب و اپسین کهن سالان آگاه دل سرآغاز آن ندانند لیکن بزرگ برشمرند در زبان باستانی برخے داستانها ساختے و بدان را بدان باز دسے و تیر منهاے سخت نجات سپرے ساده لوحان ازین فریفته شدے و ارادت آوردے لبست لومان بدین ولایت گراید جمع این را با بر بادشاه در واقعات خود یاد و تمغا هشت لک شهرخی نگاشته که سلک ولیست هزار روپیه اکبر شاهی شود در روپیه بسنخ چهل دام یکرور و لبست و هشت لک دام در عهد اکبر بادشاه جمع شش کرور و هفتاد و سه لک و شش هزار و نهصد و هشتاد و سه دام قرار گرفته جانا دگرگونگے ازان شد که آباد دے بدان پایه نبود و سیر پیشاور و برخی دیگر را دران شمرده اند

و کاردانان عمل پرداز هم بدینسان طراز شایستگی نداشته باشند +

تذکره

عبدالملک بن مروان سال هفتاد و هفت هجری امیه بن عبدالله را از حکومت خراسان باز داشته بحجاج بن یوسف ثقفی داد و عبید الله بن ابی بکره را بسیستان فرستاد از انجا لشکر با سرانجام داده با دیره رن بهیل مرزبان کابل شد چون توانائی پیکار نداشت گریوه های سنگ چین ساخته راه بر گرفتند کار بر لشکر عرب دشوار شد و از نایابی خورش بعجز گرایید ناگزیر از تنگنا با هفتصد هزار دام که سه لک روپیه چهار باشد داده عبدالله بر آمد و شریح بن هانی بر آشفته با آنکه کهن سال بود شتافت و مردانه فرو شد حجاج ازین آگهی سرزنش نمود و امارت باز گرفت و در سال هشتاد عبدالرحمن بن محمد اشعث را با دیره رن بهیل نامزد فرمود و سیستان و آن نواحی بدو داد عبدالرحمن بسجد و د کابل آمد طرز پیشین برگزید و از کارشناسی بر تنگنای برخی از مبارزان را برگذاشت و چیره دستی های شگرف نمود و فراوان غنیمت بدست آورد و از دشواری کار سر آن ملک را نتوانست نگاه داشت بازگشتن را حجاج نه پسندیده بعتاب نامه نکوهش نمود و سپاهیان بر نوشت سر چند درین سال هر دو در غزوات شد لیکن نیرنگی این بازگشتن نا هنجار آنکه بمجرد رسیدن نامه بازگرد و آن ملک را تسخیر در آورد و اگر از خود رائی و خویشتن دوستی بدین نگراید و کار را بسان دیگر انداز داد را معزول فرموده عموم لشکر سر اسحق بن محمد را سردار خود دانسته بفرمود او گرایند عبدالرحمن از درستی و بی‌کوهری با یاران لشکر یکتا دل شده از حجاج روی بر تافت و بحاکم کابل آشتی کرد و بجنگ حجاج شد چنان قرار یافت اگر فیروزمندی یابد هیچ وجه پیرامون کابل نگردد و بهیچ وجه تکلیف نکند و اگر درین کارزار ناکام بازگردد پناه دهد و دستگیری نماید حجاج ازین شورش بر آشفت و در ظاهر تستر ناوردگاه آراسته گشت عبدالرحمن فیروزی یافت حجاج ببصره بازگردید و بار دیگر هنگامه کارزار بر آراست و آن ناسپاس را آبرو ریخته شد و به قلعه بست که گماشته او داشت پناه برد و آن خسران زده دین و دنیا باندیشه نصرت حجاج عبدالرحمن را دستگیر گردانید و خواست که او را پیش حجاج فرستد مرزبان کابل ازین آگهی تیز دستی نمود عبدالرحمن را خلاص ساخته بملک خود آورد و چند بار دیگر بیاوری او آویزش نمود و کاری بر نساخت و هشتاد و چهار رنگ ... رن بهیل بسخن شیرین و وعده های دل آویز فریفته شده او را بسته پیش او فرستاد او از غیرتی که داشت در اثنای راه خود را از فراز کاه انداخته سفر نیستی اقلیم گزید و در سال صد و هفت هجری در حکومت هشام بن عبدالملک امیه عبدالله قسری حاکم خراسان و غور و غرجستان و ملک نیمروز کابل را بدست آورد و حاکم نشین خود ساخت و از ان پس همواره در زمان بنی امیه و بنی عباس حاکم خراسان داشت تا آنکه در زمان سامانیان البتکین غلام آن خاندان جدا شده غزنین و کابل را متصرف شد و دم استقلال برزد چون درگذشت سبکتگین بعد سلطان محمود دیگر این دیار قرار گرفت و هم چنین در تحت تصرف غزنویان بود سپس بغوریان پس از ان بغلامان آنها که یکی ازان تاج الدین یلدوز بود و پس ازان بخوارزمیان و سپس لشکر قاآن بزرگ چنگیز خان استیلا یافت و از انجا بامیر تیمور صاحبقران تا بدید گردید و فرزندان او سریر آرا شدند زمانی چند در تصرف نادر شاه و اکنون دار الملک تیمور شاه بن احمد شاه ابدالیست +

چون اندکی از کم و کیف هندوستان و صوبجات آن نگاشته آمد اکنون شمه از
احوال فرمانروایان این دیار را از ابتدای پاندوان بقلم سوانح نگار در آوردن
و باخبار جویان ارمغانی گذاردن ضرور است +

ذکر احوال فرمان روایان هندوستان از ابتدای راجه جدشتر پاندوان + +

از کتب تواریخ هند خصوص مهابهارت که تاریخیست بزرگ و از کتب دیگر معتبر تر چنان ظاهر میشود که سلطنت هندوستان

از پایان زمان دواپر در خاندان پاندوان و کوروان بوده سلسله اسلاف ایشان علی التعاقب طبقاً عن سلف فرمانروائی و مملکت کشائی
نموده اند چون نوبت سلطنت براجه بچتر برج جد پاندوان رسید بدستور نیاکان خویش بعدالت گستری و رعیت پروری جهانبانی نموده
جهان گذران را پدرود نمود و از اولادش کسے نماند که زمام جهانداری بدست تواند آورد اعیان دولت با هم مشورت نموده رجوع به بیاس
که نزد هنود خلقت و نشو و نما و طول بقای او از عجائب قدرت الهی است نموده بوسیله او از عورات راجه سه پسر بهم رسانیدند گویند
که چون زن اولین راجه تاب دیدن هیکل مهیب او نیاورد چشم خود پوشیده داشت ازین جهت ازو پسرے نابینا بوجود آمد نام دهرتراشت
نهادند و زن دومین را از مشاهده طلعت او رنگ زرد گشت ازو پسرے که رنگ تمام بدنش زرد بود پیدا شد نامش پاند گذاشتند
یعنی زرد رنگ و پسر سوم بدر نامے از پرستاری ولادت یافت چون دهرتراشت پسر کلان نابینا و بدر کنیز زاده بود از جهت امر سلطنت
به پسر میانی که پاند بود قرار گرفته چراغ مرده خاندان بچتر برج باینصورت باز روشن گردید و راجه پاند بقوت سرپنجه شجاعت بر خاقان
عالم آمده اطراف ممالک به تسخیر در آورد و چون شکار دوست و عشرت طلب بود اکثر اوقات در صحرا رفته بشکار اشتغال داشتے
روزے بعادت معهود بقصد صید افگنی در بیابان بود ناگهان دو آهوی نر و ماده با هم جمع میشدند راجه چنان تیرے زد که آهو از ماده
جدا شده بر زمین افتاد اما فی الحقیقه آهو نبود عابدے مرتاض باین پیکر در آمده با زن خویش مباشرت میکرد در حالت نزع بر زبان
آورد که از ایزد تعالی میخواهم که چنانچه مرا در استحصال این لذت بے نصیب کردی تو هم در همین وقت بخواب مرگ در شوی راجه از وقوع این واقعه
غمناک گردید و در تدبیر دفع آن بسیار پیچید اما چه کند که تیر از شست جسته و کار از دست رفته بود از دعای بد آن عابد مردن خود در مباشرت
زن یقین دانسته ترک جهانبانی نموده در صحرا رفته بعبادت و ریاضت اشتغال ورزید روزی بزوجه سابقه خود که کنتی نام داشت
گفت که هر کس بے اولاد میرد در دوزخ میرود و در دین ما درست و جائز است که اگر شخصے اولاد نداشته باشد با دیگرے پیوندد که از آن اولاد
شود از همین فرزند حاصل نماید چنانچه پدر من بے اولاد رحلت نمود بصلاح بزرگان تولد من و برادران من از بیاس دیو گردید آن عورت
گفت که اگر بر سر من تیغ آبدار بیارد ممکن نیست که با مرد بیگانه صحبت دارم اما چون افسونے از عابدے مرتاض آموخته ام که از
عالم ملکوت هر کس را خواهم طلبیده فرزند حاصل نمایم اگر رضای تو باشد باین صورت تحصیل اولاد توانم نمود راجه ازین سخن خوشنود
شده درین باب اجازت داد آن عورت را در خلوت فرستاده و خود بر در دروازه بپاسداری قیام داشته آنچنان احتیاط برد که ملکه رسیدن
آدم در آنجا نباشد بقدرت الهی آن زن از درون خانه آبستن گشته بیرون آمد و راجه را مژده داد و بعد از نه ماه پسرے زائید نام او جدهشتر
گذاشتند نوبت دوم همین آئین آبستن شده پسرے بغایت تیردست قوی هیکل زائید نام او بهیم سین گذاشتند در ولادت او نوائے غرائب آبستن شدن مادرش از
غیب علی التواتر و واقعه غیر معقول دیگر هم منقول است که ناگهان در آن صحرا شیری بسبب در آمد مردم از خوف و فریاد در بر دوشت گشتی ترسناک شده و بچه را بگریختن بر خوانده بهیم سین
از بغل او جدا گشته بر سنگ کلانی افتاد از ضرب آن طفل سنگ لخت لخت گردید و همین معنی باعث تعجب تماشائیان گشت راجه پاند دانست که این طفل بغایت زورمند
خواهد شد نوبت سوم همین نمط ارجن ولادت یافت در آن وقت آوازی از آسمان بر آمد که چنانچه در عالم علوی فرمانرواست در جهان سفلی
این پسر حکمران خواهد گردید و در محاربات هیچکس حریف او نخواهد شد و از زوجه دوم راجه پاند بهمین عنوان نکل و سهدیو بطریق توامان بوجود
آمدند و این هر پنج برادر در حسن صورت و خوبی معنوی قوت و دلاورے نظیر نداشتند و راجه با این پسران در صحرا میبود و امر سلطنت
دهرتراشت برادر کلان راجه که نابینا بود در هستنا پور سر انجام میداد چون زوجه دهرتراشت آبستن شد بعد از دو سال مضغه گوشت
از شکم او بر آمد که از آهن هم سخت بود زن دهرتراشت حیران شده میخواست که آن مضغه را در دریا اندازد در آنحال بیاس دیو حاضر شده فرمود
که ازان پسران نامدار خواهند بر آمد زینهار آن گوشت را ضائع نسازی بعد ازان بموجب امر بیاس دیو آب سرد بر آن پاشیدند صد لخت شد

هر یکی را در کوزه روغن جدا جدا انداخته باحتیاط نگاه داشتند و بعد دو سال دیگر آن کوزه‌ها را واکردند از هر کوزه پسری برآمد و از همه
کلانتر درجودهن بود گویند وقتیکه درجودهن از کوزه بیرون آمد زمین را شکافته پسان خر بانگ برداشت از آن آواز خر و شغالان و کرگسان
و زاغان بر زمین و در هوا فریاد برآوردند و در هوا غبار پیدا شد ظهور اینحالت موجب حیرت نظارگیان گشت سوای صد پسر مذکور دختری نامی
از زوجه دیگر ولادت یافت که همگی یکصد و یک پسر بوده باشد و خلف بزرگ او درجودهن روئین تن بود که تیر و سنان و شمشیر بر دکار گر
نمیشد در شجاعت و قوت دعوی انفراد داشت چون راجه پاندو در آن صحرا بموجب دعای عابد در حین صحبت داشتن با زن خود رخت هستی
بر بست زن خردش همراه او سوخت عابدان و زاهدان که در بیابان همسایه بودند هر پنج پسر و زن کلان راجه پاندو را در هستناپور رسانیدند
اکثر مردم آن پسران را قبول کردند و بعضی قبول نمیکردند خصوص درجودهن پسر کلان دهرتراشت میگفت که چون راجه پاندو بسبب نفرین
عابد ترک صحبت زنان کرده بود ایشان را چگونه پسران راجه تصور توان کرد در آنوقت سروش غیب آواز داد که اینها پاندوان هستند
یعنی پسران راجه پاندو که بضبط بدیع و بذریعه ملائکه بعالم وجود آمده اند و با این آواز گل از هوا بر سر ایشان بارید و صدای نقاره و بوق و
غوغای عظیم از جانب آسمان برخاست تمامی مردم هستناپور از استماع این آواز حیران شده پاندوان را قبول کردند بهیکم تمام
کرم بدرالت ایشان بود سایه مرحمت و تربیت بر سر آنها انداخته معلمان دانشور و اساتذه فرخ سیر برای تربیت مقرر نمود پاندوان بمقتضای
استعداد خداداد و خرد مادرزاد در اندک فرصتی اکثر صحف بید و دانشنامها برخواندند و تمامی علوم تیراندازی و کمانداری و قواعد نیزه بازی
و تیغ گزاری آموخته بحد کمال رسانیدند جدهشتر که از همه کلانتر بود در محامد اوصاف و محاسن اخلاق مشهور گردید **ابیات** نکوروی
و نیک اختر و نیکخو + بدل راست بازو به نیت نکو + نه رایش به تدبیر محتاج غیر + نه امضای رایش بجز محض خیر + بگیتی نه دیده کسی رنج ازو
رشادی دل دوستان گنج ازو + بآن دانش و رای مشکین فر + نیاید گمان کو بود از بشر + و بهیم سین از جدهشتر خوردتر چنان قوت و زورمند
بود که درختان قوی را از جا بر میکند و فیلان کوه پیکر را برداشته بر زمین میافگند و در علم گرز بازی و رزم سازی و با دشمن آویختن
و کشتی گرفتن نظیر نداشت **ابیات** بدان زور هرگز نباشد هژبر + دو پایش بخاک اندرو سر به ابر + چو او خشم گیرد بروز نبرد + به پیش
چه پیل و چه شیر و چه مرد + چو آورد سوی آهنگ بر کارزار + نگردد بر و تیغ فولاد کار + نبود آدمی بود شیر عرین + که باد ابر آن شیر مرد آفرین +
وارجن که از بهیم سین خرد بود در کمان داری و تیراندازی از اوستادان روزگار و تیراندازان فرسوده کار درگذشت و این علم را بچنین پایه
با کمال رسانید باین حد که میگویند اگر یک تیر انداختی هزاران تیر از و بهم رسیده جان گزای اعدا میبودی و اگر خواستی تیرها مستخرج و در هوا
بهم پیوسته و سرسایه گشته سد راه باد و باران شدی و همچنین طوفان باد و خاک و آب و آتش از تیر برانگیخته اعدا را با آن هلاک ساختی و به تیر خود
سهام اعدا را اگر چه هزاران بیاید در عین هوا بر یکدگر تیر در رزمگاه بقوت افسون و زور باطنی گاهی بلندی نمود و گاهی پست و همچنین زمانی
فربه و زمانی لاغر و وقتی محجوب و ساعتی مهیب بنظر در می آمد اگر خواستی از نظرها غائب شدی و همچنین نکل و سهدیو برادران غیر مادری
ایشان در سواری اسپ و فیل و ارابه و در قواعد نیزه بازی و تیغ زنی و سائر لوازم سپهداری بی همتا بودند و بکمال اتفاق با هم بسر میبردند
و چنان بودند که گویا یک روح از پنج قالب سر برآورده و جدهشتر برادر کلان خود را بسر چهار برادر خرد مخدوم و ولی نعمت و خداوند مجازی
تصور نموده سر مو از امتثال امرش تجاوز روا نمیداشتند **ابیات** چه نیک اختر کسی کز بخت فیروز + شود پیش بزرگان سعادت اندوز
کسی کش بخت دولت پای گیرد + بچشم بختیاران جای گیرد + درجودهن پسر کلان دهرتراشت از مشاهده محامد پاندوان بر آنها
حسد میبرد و از زور و قوت بهیم سین اندیشه ناک بوده آتش عناد در کانون سینه او مشتعل میگشت و بمقتضای آئین سلطنت
بمدافعه پاندوان و انقطاع رشته زندگی آنها قاصد گشته بارها بقصد هلاک بهیم سین که آنرا از همه زبردست و زورآور میدانست زهر

وشکار که بالاتفاق یکدیگر در صحرا میرفتند زهر داد و چند مرتبه او را در خواب یافته دست و پا محکم بسته در دریاے گنگ انداخت اما این حرکات
الهی شامل حال او بوده اراده اش پیش نرفته در هر مرتبه بجمیع سنین سلامت ماند چون دهرتراشت جدهشتر را بهمه صورت قابل دانسته ولیعهد
نموده مدار کار جهانبانی در قبضه اقتدار او گذاشت درجودهن زیاده تر حسد برده به پدر پیغام کرد که مرا از سلطنت محروم کرده اید و من تاب
اطاعت جدهشتر ندارم همین زمان خود را هلاک میکنم دهرتراشت خاطر داشت پسر منظور داشته مقرر کرد که نصف ولایت بعهده درجودهن
باشد و جدهشتر مع برادران خویش در شهر برناوه برود و پیش از آنکه جدهشتر دران بلده برسد درجودهن کسان خود را تلقین کرده بود که عمارات
از صمغ و قیر و کاه و امثال ذلک تعمیر کنند و بعد از آنکه پاندوان در انجا رسیده طرح اقامت اندازند قابو یافته آنرا آتش در دهند تا پاندوان
سوخته خاکستر شوند فرمان بران حسب الامر عمل آورده عمارات صمغ و قیر مخفی تعمیر نمودند پاندوان بعد رسیدن در مکان از دغابازی
و حیله پردازی معاندان واقف گشته نقبی در انجا درست کرده شبی بدست خود آن عمارات را آتش داده از راه نقب بدر رفتند و بهیل زنی
با پنج پسر خود که اتفاقاً در انجا آمده بود سوخته خاکستر گردید کسان درجودهن سوختن بهیل زنی مع پسرانش هلاکت پاندوان مع مادر شان
تصور نموده مژده آنها بدرجودهن رسانیدند او بسے شادمان شد و پاندوان بعد برآمدن از ان مهلکه در صحرا رسیده بلباس براهمان در
معابد و اماکن متبرکه هند دسیر بهر دیار ره سپر بودند دیوان و عفاریت بسیارے کشتند و شیر و کرگدن را شکار میکردند تا آنکه در شهر کنپله رسیدند
راجه درو پد مرزبان آنجا دخترے صاحب جمال و در حسن و خوبی بیمثال داشت و دران ایام آن دختر بحد بلوغ رسیده بود راجه درو پد
بآئین نیاکان خویش فرمان روایان روی زمین را طلبیده جشن عالی ترتیب داده بود تا هر کس که آن دختر پسند کند در عقد زوجیت
او در آرد و آنرا در زبان هند سوئمبر گویند و راجه مسطور چوبے کلان بسان قبق در میدان استاده کرده ماهی طلا بران بسته و دیگ کلان از
روغن پر کرده زیر چوب بر دیگدان گذاشته و کمانی در نهایت بزرگے در تختے نهاده شرط نمود که هر کس این کمان را زه کرده ماهی را از بالا
بتیر زده در ان دیگ اندازد آن دختر در مناکحت او در آید روز دیگر تمامی راجها دران عرصه در آمده بتقدیم شرط معهود دقیقه فرو
[illegible] ماندند احدے از عهده آن برآمدن نتوانست پاندوان بصورت گدایان در گوشه تماشائی بودند دران وقت ارجن برآمده کمان را
که [illegible] بود زه کرد و آنچنان تیر زد که ماهی طلا از بالای قبق جدا شده در دیگ روغن افتاد آنگاه دخت راجه درو پد را که درو پدی
نام داشت از میان چندین راجها ارجن والا شکوه بزور بازوی قوت گرفت نظارگیان از وقوع این قوت و جسارت آن گدا وش حیران
ماندند و احدے را یاراے آن نشد که با او مقاومت تواند کرد تقدیر ازلی بران رفته بود که آن دختر را پنج شوهر شود لهذا پاندوان
هر پنج برادر بموجب امر مادر خویش آنرا در زوجیت خود ها در آوردند هر یک یک هفته روز نوبت مقرر کردند چون در هستناپور خبر رسید
که پاندوان زنده هستند و دخت راجه درو پد را بزور گرفته اند دهرتراشت کسان خود فرستاده ایشانرا نزد خود طلبید و شفقت پدرانه
بجا آورده دو باره ولایت را منقسم نموده نصف بدرجودهن پسر خود بحال داشت و نصف به پاندوان و با ایشان عهد و مواثیق در رابطه اخلاص
درمیان آورده پاندوان را رخصت داد که در شهر اندرپت بر ساحل دریاے جمنا که ثانی الحال آن شهر بدهلی مشهور گردیده رفته اقامت ورزند
راجه جدهشتر دران شهر رسیده باجرای احکام حکومت مقید شد بزور شمشیر و قوت مردانگی اکثر ممالک به تسخیر در آورده فرمانروایان گیتی را
فرمان پذیر گردانید چون دولت و مکنت بسیار بهم رسید جگ راجسو بوجه احسن که اجداد او را میسر نشده بود باتمام رسانید جگ راجسو در اصطلاح
هند عبارت از عبادت عظمی است که انواع اطعمه بچندین هزار برهمن هند و ظروف طلا و نقره بانجماعه خیرات میکنند و افسونها خوانده
اقسام اغذیه و عطریات و اجناس نفیسه در ام العناصر انداخته خاکستر میسازند و عمده ترین شرائط این جگ آنست که راجهای روی زمین
جمع آمده تمامی امور و خدمات جنے که آبکشی و طعام پزی و آوند شوئی و دیگر جزویات بذات خود بجا می آرند و این عبادت آنرا میسر شود

که حکمش بر جمیع بلاد جاری باشد چون راجه جدشتر را فرمانروایان هند و بزعم هنود حکام تمام عالم مطیع و منقاد بودند این جگ حسب المدعا
بانجام رسید درجودهن نیز درین جگ آمده شریک کار بود از دیدن شوکت و دولت راجه جدشتر عداوت کهن و حسد مزمن تازگی دل
او را افزا شید چون رخصت شده در هستناپور رسید این درد دل را با رفیقان خویش ظاهر کرده در برانداختن بنیاد دولت راجه جدشتر
مشورت کرد و صلاح همگنان بران افتاد که مجلس قمار آراسته و دران عمل و غل بازی بکار برده ملک و مال ازو در قمار باید گرفت چون این
بنا گذاشته آمد راجه جدشتر را از اندرپت در هستناپور طلب داشته بعد درازی سخن مجلس قمار ترتیب یافت پاسه های ناراست ساخته
بکار داشتند چون تقدیر بران رفته بود که راجه جدشتر با برادران سرگشته بادیه ادبار و آبله پیمای بیابان افتقار گردد با وجود عقل و دانش
فریب و غل بازان خورده جمیع خزائن و دفائن و مال و ملک و اسباب تجملات سلطنت درباخت و از جمیع ما یطلق علیه الملک و المال
دست خود را خالی ساخت **ابیات** شد بسر دو از دست فتنه پامال ٭ نه ملک باو بماند و نه مال ٭ بد باخت باو سپهر بدساز ٭
کج باخت باو حریف کجباز ٭ ششهست بلا نخانه روی ٭ بر خاست عدو بپاسه گوی ٭ چون از ملک و مال چیزی نماند آنچنان مسلوب العقل
گردید که سر چهار برادر و بعد برادران خود را پس ازان دروپدی را که زوجه سر پنج برادر بود در نوبت نوبت درباخت وقوع این امر موجب
حیرانی نظارگیان و باعث بدنامی او گردید دوساسن برادر درجودهن بی آزرمی نموده دروپدی را موکشان و سر زده گویان در آن
انجمن آورد و دست الام درجودهن خواست که برهنه سازد دران وقت آن ضعیفه حائض بود بجناب ایزد تعالی که ستار العیوب است
مناجات کرده استدعای حفظ سر خویش نمود و تضرع او بدرگاه مجیب الدعوات مستجاب گشت چون دوساسن بی آزرم پارچه
از بدن او بر گرفت بقدرت الهی پارچه دیگر بر و ظاهر شد بهمین آئین دوساسن لباس او بدست آورد و از غیب کسوت دیگر باو برگرفت
بقدرت الهی پارچه دیگر بر و ظاهر شد بهمین آئین دوساسن لباس او برمی آورد و از غیب کسوت دیگر باو مرحمت میشد چندانکه دوساسن
از برآوردن پارچه ها مانده شد و آنقدر پارچه از بدنش برآمد که از حد قیاس افزون بود بالضرور دوساسن دست ازو باز کشید درا
حاضران انجمن از دیدن انحال چشم بر بستند و بر درجودهن و دوساسن و رفیقان آنها زبان لعنت برکشادند درجودهن ازین
سخنان هیچ بخاطر نیاورده با وجود گرفتن ملک و مال چنان قرار داد که یک بازی دیگر باید باخت اگر جدشتر ببرد هرچه از ملک و مال باخته است
باز از آن او باشد و اگر درین مرتبه هم بباخت دوازده سال مع برادران در صحرا بگذراند و سال سیزدهم در معموره بطریق اخفا بسر برد
و اگر دران سال ظاهر شود باز دوازده سال در بیابان بوده باشد جدشتر که عقل او رفته و بخت او خفته بود بدین شرط باز بازی را
درباخت و بایفای عهد و شرط مع برادران و دروپدی راه صحرا در پیش گرفت دران حال کرن که عمده بدخواهان پاندوان بود از روی
استهزا گفت که ای دروپدی همراه پاندوان حرامی و سی بملازمت راجه درجودهن باش و در زوجیت تو مردی مقرر
که آنمرد نیز القمار نباز د و نیز دوساسن بر زبان آورد که پاندوان حکم خواجه سرایان دارند همراه آنها چه خواهی کرد یکی از ما بشوهری
خود قبول کن تا باسودگی بگذرانی همچنان بدگویان دیگر سخنان رکیکه بطعن و کنایه میگفتند و خنده میکردند پاندوان سر شرمنده
در پیش افکنده بودند بهیم سین میخواست که بزور بازوی خود انتقام ازان هرزه گویان بگیرد اما راجه جدشتر درین باب اجازت
نداد و بموجب شرط از هستناپور برآمده مع برادران رو بصحرا نهاد گویند که چون پاندوان ازان شهر برآمدند ناگهان زمین
بلرزه درآمد و برق و صاعقه بدون ابر ظاهر شده غریده و با آنکه روز گرفتن آفتاب نبود تمام منکسف گشت و در روز ستاره از بالا
بکمال [illegible] افتاد و بر کنار هستناپور بگردید و جانوران صحرائی بجانب آبادی آمدند و شغالان در روز ببازار شهر رسیده فریاد
کردند و کرکسان بالای دروازه نشسته آواز نمودند و گل نیلوفر سی بر درختان و بیابان بشگفت و آب دریا سر بالا جاری گشت

و در همان میوه بی موسم بار دادند و ماده گاو خر کره و دیگر حیوانات غیر جنس زاییدند و دیگر امور و آیات که باعث مهابت دلها توانند شد بوقوع آمد
گردید و دانایان گفتند که وقوع این قسم خوارق عادت دلالت میکند بر آنکه در اندک زمانی از شآمت اعمال پسران دهرتراشت آفات و بلیات
عظیمه پدید خواهد گشت و [illegible] بالجمله پانڈوان در صحرا رفته طرح اقامت انداختند پس از
چند سال ارجن بقوت ریاضت خویش در اندرلوک که عبارت از عالم ملکوت باشد بهمین پیکر عنصری رفته تماشا نی آنجا گشت و راجه جدهشتر
با برادران دیگر تمامی امکنه شریفه و بقاع متبرکه که عبارت از تیرتها باشد طواف کرده سیر ممالک هند نمود ارجن پنج سال در اندرلوک بوده
اقسام فنون تیراندازی از ملائک آموخته با اسباب و تجملات بسیار آمده به برادران ملحق گردید پانڈوان دوازده سال در بیابان متحمل
مشاق بی پایان بوده گذرانیدند و وقائع غریب و سوانح عجیب آنها را رو نمود سال سیزدهم در شهر بیراٹهه رسیده به تبدیل نامهای
خود نوکر راجه بیراٹهه شدند کسان درجودهن هر چند جست و جو نمودند ایشان را سراغ نیافتند چون سیزده سال بانقضا رسید ظاهر گشته
پیغام بدرجودهن فرستادند که حصه ولایت ما را مرحمت فرمایید او از رعونت قبول نکرد باز پیغام نمودند که اگر حصه نباشد برای ما بحتاج
ضروری و [illegible] پنج برادر پنج موضع کنتهل و کرنال و اندری و برناده و اندرپت عنایت نمایید تا بر آن قناعت کنیم و کار
بجنگ و جدل نکشد درجودهن بنابر جهالتی که داشت و اطلس هم نزدیک رسیده بود با آنکه پانڈوان بر پنج موضع قناعت میکردند صلح
نکرده [illegible] بتصمیم داده از اطراف راجها و رایان و الاشان که با او محبت و اتحاد یا اطاعت و انقیاد داشتند باعانت و امداد
طلبداشت راجه جدهشتر نیز از خویشان و منتسبان و اخلاص منشان خود که فرمانروائی بعض ممالک بودند استمداد و اعانت نمود در
اندک زمانی اعوان و انصار طرفین جمع آمده کار طلب شدند بمرتبه که اجتماع اینقدر عساکر در هیچ معرکه نشنیده بودند چون ساحت
کوروکهیت موافق عقاید هنود که اکنون بنام تهانیسر شهرت دارد و شریفترین اماکن و بزرگترین معابد واقع شده و بقول دانشمندان هند
ایشان [illegible] باراده الهی موجود گشته حسب الامر باری جل مجده همانجا بایجاد آفرینش پرداخت
[illegible] آنکه هر کس از اهل نفوس در آن محل قالب تهی کند از آمدن دوباره در دنیا که عبارت از تناسخ بوده باشد نجات یابد
و در عقبی بهشت مقربان نصیب او شود لهذا آن مکان عرصه کارزار قرار یافته معرکه پیکار چهل و هشت کروه معین گردید طرفین چون
امواج دریا امواج از پی هم میرسیدند و از کثرت گرد و غبار مواکب روی زمین و آسمان ناپیدا و از بسیاری جوش و خروش نمونه شور یوم النفخ
هویدا بود و صدای نقاره و نای و لوله در زمین و زمان انداخت و های و هوی لشکریان گوش فلک کر ساخت **ابیات** برآمد ز هر دو
سپه بانگ کوس ✤ زمین آهنی شد سپهر آبنوس ✤ بلرزید کوه و بجنبید دشت ✤ غریو از نهم آسمان در گذشت ✤ در آن جنگ تاب و فریاد
دینگ ✤ سر مغز نی پر ز دو از روی رنگ ✤ ز فریاد خرمهره و گاودم ✤ شیران صحرا ره کرده گم ✤ ز غریدن کوس خارا شکاف ✤
پر افگند سیمرغ در کوه قاف ✤ نفیر از غریدن چون تند شیر ✤ در آمد برقص اژدهای دلیر ✤ ز غریدن کوس خالی دماغ ✤ زمین لرزه افتاد
در کوه و راغ ✤ خروشیدن کوس روئینه کاس ✤ نیوشنده را داد در جان هراس ✤ ز شوریدن نالهٔ کرنای ✤ در افتاد لرزه
بر دست و پای ✤ تو گوئی که باد قیامت وزید ✤ زمین پاره شد آسمان بر درید ✤

ذکر شروع جنگ پانڈوان

پانڈوان لشکر خود را هفت بخش کرده رو به پیکار آوردند نخستین بهیم سین در میدان در آمده از نعرهٔ مهیب زلزله غریب در میدان
افگند و از آن آواز هولناک فیلان و اسپان خود را بر هم گریختند و دیگر مخالفان ترسان و لرزان گریختند و گرز گران در دست
گرفته بیک ضرب چندین ارابه را با سواران بخاک میدان هموار ساخت و فیل و اسپ را بر داشته بر زمین انداخت و آدمی را برای

زده گذشت و بسیاری را از دست آنها بر شکست و نیز ارجن بنمطی که شیر ژیان بگله گوسفندان در آید در افواج مخالف در آمده سلک جمعیت
اعدا از هم گسیخت و از تیر خارا شگاف خون هزاران هزار کس بر زمین ریخت و گروه گروه مخالفان بر خاک هلاک انداخت و از شجاعت خود
آثار قیامت نمودار ساخت همچنین درجودهن افواج خود را ترتیب و تسویه نموده حلقه‌ای فیلان با جهیم و برگستوان آراسته عقب هر فیل
پنجاه سوار و پس هر سوار هفت پیاده بر گماشت تا هر گاه فیلان را بر معاندان بگذرانند سواران و پیاده‌ها از دنبال آنها بر آمده کار پردازی
نمایند و عساکر خود را به الاری و اسپهبدی بهیکم پتامه و درونه اچارج و کرن و دوساسن و شکن پنج بخش گردانید بهادران مذکور در میدان
دغا و عرصه هیجا در آمده بنمطی که شیران رمه آهو یا بازان صفوف کلنگ را پریشان سازند صفوف پانڈوان را متفرق گردانیدند اکثری
را به تیر خارا گذار و شمشیر آبدار بر خاک انداختند جوهای خون روان ساختند بهیکم پتامه کار پردازیها نموده نوعی جنگ کرد که احدی
را تاب مقاومت با او نماند گویند که هر روز ده هزار کس را بقوت سرپنجه شهامت و زور بازوی شجاعت بر خاک هلاک می انداخت
و ده روز علی التواتر آنچنان مرد آزما نبرد می نمود که زیاده از یک لک صاحب ارابه و فیل نشین و اسپ سوار از دست او کشته شد
بهمین آیین بهادران رزم آزما و دلاوران عرصه وغا مبارز رعد خواسته و امتیاز بیگانه و آشنا برداشته با هم گرآویختند و خون هم
میریختند و بنوعی گرم کارزار و آماده پیکار بودند که گویا مستانند یا رستم دستان و افلاک با عیون کواکب نظارگی بود و زبان
سیف و سنان مدح سرای مبارزان می نمود **بیت** بدین رانه بدبر لب جای مهر ÷ همه منتظر تا چه آرد سپهر + القصه تا هیجده
روز علی الاتصال محاربه صعب از هر دو طرف چنان روی داد که شرح آن از کتاب مهابهارت باید جست بیان جانفشانی
مردان آن میدان در دفترها گنجایش ندارد از آنجا که در لوح تقدیر فتح و نصرت بنام راجه جدهشتر ثبت گشته بود بزور بازوی
اقبال و قوت سرپنجه طالع بی زوال بر درجودهن و دیگر مخالفان ظفر یافته غالب آمد و روز هیجدهم درجودهن از ضرب گرز کوه شکن
بهیم سین با قبح حال قالب تهی کرده بمکافات اعمال شنیعه خود رسید و نیز برادران و خویشان و منتسبان او که با او در نبرد همداستان
رفیق بودند بجزای افعال رسیده رخت هستی بر بستند و درین جنگ هیجده چهونی که باصطلاح اهل هند عبارتست از بیست و یک هزار
و سه صد و هفتاد فیل سوار و همین عدد مبارزان ارابه سوار و یک لک و نود و شش هزار و سه صد و سی اسپ سوار و سه لک و
هشت هزار و پنجاه پیاده و عدد یک چهونی بجمیعهم پنج لک و چهل و هفت هزار و یکصد و بیست نفر باشد و باین حساب از لشکریان
طرفین نود و یک لک و بیست و هشت هزار و یکصد و شصت نفر آدمی سوای فیل و اسپ وغیره حیوانات که بعرصه پیکار جمع آمده
بودند در هیجده روز همه پامال گشته راه پیمای مراحل عدم شدند غیر از یازده کس که زنده ماندند از آنجمله بود کشن و هر پنج برادر پانڈوان
و ساتگ جادو و هفت کس از طرف پانڈوان و کرپاچارج برهمن که استاد طرفین و صاحب سیف و قلم بود و اسوتهامان پسر درونه چارج
که نیز استاد طرفین بود و کیرت برما جادو که از جمله ابطال رجال و سخی و دانشمند بود و جبش برادر غیرمادری درجودهن چار کس
از طرف کوروان ملخص آنکه کارزاری بروی کار آمد که بعد از آن تا حال که چهار هزار و هشت صد و شصت و پنج سال منقضی میشود بدینگونه
پیکاری نشان نمیدهند بالجمله راجه جدهشتر اگرچه فتح و نصرت یافت اما از فرو شدن عالم عالم ذیحیات علی الخصوص کشته گشتن
برادران و خویشان و دوستان و منتسبان و از اهم زیاده تر استیصال مربیان و مرشدان و استادان مثل بهیکم پتامه و درونه چارج
وغیرهم نهایت متاسف گشته نظر بر بی بقائی دنیا و شوهر کشی این بیوه عروس نما انداخته دل از تعلقات بر گرفت و خواست
که ترک علائق نموده تلافی و تدارک سیر بهای نفس اماره بعبادات شاق و ریاضات مالا یطاق نماید لیکن بهیکم پتامه که در رزمگاه
افتاده در مقر از حیات داشت به نصایح دلپذیر و مواعظ بی نظیر او را از آن وادی باز داشته ترغیب بامور سلطنت داد

و جهانداری بود دلالت بعدالت و عموم عوارف رعیت داد و انواع تصدقات و خیرات که تفصیلش در کتب مطوله هنود خصوص مهابهارت است فرمود ملکداری
رهنمون گردید راجه جدهشتر بموجب حکم او دل نهاد امر سلطنت گشته از هستناپور که دارالسلطنت بود بملازمت دهرتراشت عم خود رسیده در کشته شدن
دریودهن و دیگر پسرانش عذرها خواست و بعد اجازت یافتن بتمشیت امور جهانبانی پرداخت و باتفاق هر چهار برادر خود که کارنامه آنها در کتب
هنود مسطور و اوصاف هر یک مشهور است اکثر ممالک را در حوزهٔ تصرف خود در آورده دیگر فرمانروایان را فرمان پذیر خویش گردانید چون
بیاس دیو براجه جدهشتر گفته بود که اگر جگ اسومیده بتقدیم رساند تشویشات خاطر او که از کشته شدن برادران و خویشان دارد رفع خواهد شد
و نیز کفاره جرائم متحققه و موهومه اوست و باصطلاح هنودان این جگ عبارت است از عمل مخصوص و آن برین نمط است که اسپی موصوف
ببعضی اوصاف که آنهم چون عنقا غیر از نام نشانی ندارد بهم رسانیده مطلق العنان گردانند و فوجی عظیم از بهادران صف شکن و دلاوران
تیغ زن دنبال آن متعین میکنند و آن اسپ باراده خویش در تمام عالم سیر کند هر جا رسد حکام آنجا خبر یافته باستقبال شتابند و خدمتگاریها
نمایند هر که انحراف ورزد یا آن اسپ را بربندد عساکر متعینه دنباله اسپ باستیصال و گوشمال او پرداخته او را بسزا رسانند و آن ملک را مسخر
گردانند و بهمین آئین فرمانروایان عالم را مطیع و منقاد نموده بجای خود برگردد و این جگ کسی را میسر تواند شد که حکم او بر تمام عالم جاری باشد
و هنود را در حق راجه جدهشتر همین عقیده است که بر حکام اقالیم سبعه غالب آمده حسب الامر بیاس دیو بتقدیم جگ اسومیده مقید شده مصالح لوازم آن
فراهم آورد و اسپی موصوف باین صفت که نقره خنگ باشد و گوش راست آن سیاه بود بهم رسانیده بقاعده معین سر داد و ارجن برادر خود را با فوج
قاهره دنبال او متعین کرد و اسپ مذکور در هر ولایت که میرسید حاکم آنجا باستقبال بر آمده اطاعت می نمود احدی را یارا نبود که تخلف و انحراف
تواند ورزید تا آنکه ارجن دنبال اسپ سیر آفاق عالم نموده فرمانروایان هفت کشور را مطیع و منقاد کرد و نقود و اجناس بیرون از حد قیاس
از هر دیار برسم پیشکش بدست آورده بعد از یکسال بملازمت راجه جدهشتر رسیده مورد تحسین و آفرین گردید راجه این جگ را چنانچه گذشت
بتقدیم رسانیده انقدر خیرات داد که بهمهان اطراف ممالک و فقرا و مساکین از آن بی نیاز شدند بعد انفراغ ازین جگ بامور جهانبانی پرداخته
عرصه [illegible] را باشعه عدالت خود پرنور و معمور ساخت در عهد او بارانها بر وقت و بر وفق خواهش مردم می بارید آفت قحط و وبا و نمیداد زمین
همه کشتهای [illegible] بر و خرابه تمام و کمال مزروع میشد زراعات و دانه های زراعت بالیده تر میشدند باغ و راغ سرسبز و شاداب بود و وحوش
و طیور در کمال فرحی و خوشدلی سیر و طیر میکردند اهل حرفه و صنائع از مکاسب خود باسوده مند و بطاعات و عبادات مشغول می بودند خبر
دزدی و راهزنی کسی نمی شنید عالمیان در حصار امن و امان کامران بودند **بیت** ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ * ز امن او شده
شیر سیه رفیق شغال * نه این دراز کند در زمین بد و پنجه * نه آن فراز برد در هوا به و چنگال * گویند هر روز هشتاد هزار برهمن از مائده افضال
او بهره می یافت و دیگر محتاجان نیز بقدر قسمت کامیاب بودند راستی و راست گوئی چنان داشت که در تمام عمر زبانرا بلوث کذب نیالوده غیر از
راستی حرفی بر زبان نمی آورد و تقدیم خدمت دهرتراشت عم خود نصب العین خود گردانیده حصول رضامندی او را بر جمیع امور مقدم
میداشت و امور جهانبانی بموجب حکمش سرانجام میداد و کلید جمیع خزائن و کارخانجات بدست او داده مختار گردانیده بود و دهرتراشت
نوعی زندگی میکرد که در زمان سلطنت پسران خود این قسم حکومت و فراغت میسرش نبود چون شانزده سال بدینمنوال گذشت روزی
بهیم برادر خرد او که دهرتراشت را اصلا نمیخواست بزور تمام آنچنان بر بازوی خود دست زد که آواز آن دور رفت و بر زبان آورد که این
بازوی من همانست که یک صد پسر دهرتراشت را بالشکر آنها کشت دهرتراشت از استماع این سخن غمناک گشت و زیاده بران تاب بودن
با آنها نیاورد و از جهت ترک تعلقات نموده مع زوجه خود گندهاری و کنتی مادر پانڈوان و بدر برادر خویش در صحرا رفته بعبادت و ریاضت
اشتغال ورزید بعد سه سال بر کنار تالاب تهانیسر و بقولی در هردوار گنگ جهان گذران را پدرود نمود چنانچه بیاس دیو آنهمه حقیقت و

احوال پاندوان و کوروان و دیگر حکایات بدیعه مفصل بتحریر در آورده کتاب مهابهارت مضمن هژده باب مشعر بر یک لک اشلوک درست کرده و از آنجمله هشتاد و شش هزار اشلوک در شرح حقیقت و طریقت و آئین خداجوئی و خداطلبی و ضوابط ایزدپرستی و عدالت و نصایح و سخاوت و کیفیت کهنگی عالم و وجود عالمیان و بست و چهار هزار اشلوک مشتمل بر محاربات و وجه تسمیه این کتاب بمهابهارت آنکه معنی مها بزرگ و معنی بهارت جنگ است چون مذکور جنگهای عظیمه دران کتاب اندراج یافته ازین جهت بمهابهارت موسوم گردید بیاس دیو درین کتاب ولادت والده خویش و زادن خود را بطرز غریب نیز آورده و تفصیل این بطریق اجمال آنکه راجه عظیم الشان در [illegible] بود روزی در صحرا بجهت شکار اشتغال داشت دران حال او را از خیال زوجه خویش که با او اخلاص بسیار داشت شهوت غالب آمده انزال شد و راجه آن آب منی را در برگ درختی گذاشته حواله شاهین که بآن شکار میکرد نموده فرمود که در حرم سرا رفته بزوجه ام برسانند شاهین که شعور آدمیان داشت حسب الامر راجه آن برگ را بمنقار گرفته به پرواز در آمد در اثنای راه شاهین دیگر او را دیده دانست که طعمه در منقار او ست از جهت با او رسیده در آویخت اتفاقا در آویزه هر دو شاهین بالای دریای جمنا بود از شورش آن [illegible] آن آب منی ازان برگ ریخته در دهان ماهی افتاد [illegible] ماهی حامله گشت و بعد از [illegible] ماهی بدام صیاد آمد چون صیاد شکم ماهی را شگافت پسری و دختری بصورت آدمی برآمدند ماهی گیر حیران شده آن پسر و دختر را بملازمت راجه برده حقیقت را بعرض رسانید راجه پسر را بفرزندی خود قبول نمود که در سنسکرت ماهی را [illegible] گویند نام نهاد چون کلان شد بولایت کنار دریای ستلج بجاگیرش مرحمت ساخت و آن ولایت بنابر مناسبت اسمی پسر مذکور شهرت گرفت و راجه آن دختر را قبول نکرده ماهی گیر آنرا بفرزندی خود پرورش نمود چون بوی ماهی از بدنش می آمد ازانجهت او را مچهوگندی گفتندی و جوجن گند با نیز گفته اند و او کشتی خردی گرفته مسافر را از دریا گذرانیدی و از هیچکس چیزی نگرفتی چون [illegible] گذشت و آن دختر بحد بلوغ رسید روزی پاراسر رکهیسر پدر بیاس که از عمده تارکان [illegible] یافتگان درگاه ایزدی بود در دریا [illegible] دختر را دیده قاصد مباشرت با او شد دختر از جلالت و [illegible] رسید و التماس نمود که مرا از تقدیم امر شریف انحراف نیست اما از مردمیکه استاده اند شرم دارم پاراسر بقوت باطنی خود [illegible] گشته عالم را چنان تیره و تار ساخت که هیچکس را پشت دستش نظر نمی آمد دران حال با آن زن صحبت داشت چون فارغ شد همان زمان پسری ولادت یافت و همان وقت آن پسر بسان جوانان چارده ساله گردید و پدر و مادر را تعظیم کرده رخصت حاصل نمود و در جنگل رفته بعبادات معبود حقیقی مشغول گشت و نام او بیاس دیو گذاشتند و از تصرفات باطنی پاراسر هیچکس از صحبت این مرتاض با آن دختر و ولادت او آگهی نیافت و غنچه بکارت همچنان ناشگفته ماند و آن بوی ماهی که از بدنش می آمد ببوی خوش مبدل گشت و این همه مقدمات را که بتحریر در آمده [illegible] و ثانی الحال آن دختر در عقد زوجیت راجه شانتن در آمد و بزعم علمای هنود که بیاس بعد ولادت در صحرا رفته بعبادات اشتغال ورزیده از واصلان درگاه و باریافتگان آگاه گردید و از موهبت الهی باطن او فیض انجلا پذیرفت که جمیع علوم ظاهری و باطنی مثل الهیات و طبیعی و ریاضی و منطق و مناظره و سائر علوم متعارفه برو منکشف بود اگرچه در بدایت ظهور عالم و عالمیان بموجب الهام الهی بید را برهما که ذریعه آفرینش مخلوقات او را میدانند ظاهر گردانید اما بیاس دیو آنرا چهار نسخه ساخته هر یک را باسمی موسوم گردانید یعنی رگ بید و سام بید و ججر بید و اتهربن بید و هر چهار بید را در عالمیان شائع ساخت و کتب دیگر که پسران و پسرزادهای برهما از بید استنباط کرده مرتب نموده بودند و از انقلاب ادوار و ازمان مندرس و منعدم گردیده بود تجدید آنها را پیرایه ظهور و بروز داده کتاب مهابهارت که حقیقت آفرینش اهل خاک و اهل افلاک و ظهور عالم و عالمیان و احوال پاندوان و کوروان و حکایات بدیعه دیگر در و مندرج است از تصانیف او و نیز بیدانت شاستر که در علم الهی و طبیعی و مناظره و منطق و ریاضی

نظیر ندارد بطور آورده و وحدت وجود را به براهین و تمثیلات بسیار اثبات نموده و اعتقاد دانشمندان این دیار آنست که از صحف فقه که از اسمرت گویند و نسخ تواریخ که پوران نامند و صحائف حکمت و نجوم و دیگر دانشها آنچه بیاسد بود رواج داده منظور و معتبر و عمل بر آن عبادت و نتیجه اجر در آخرت است و سوای آن آنچه بزم آرایان سخن و نکته طرازان هر فن کتب و رسائل و اقوال و مسائل اختراع کرده اند لائق اعتبار و مفیدار قرار نیست و نیز اعتقاد جماعه آنکه بیاسد بود خلعت هستی جاوید بدوش گرفته تا حال در عالم علوی و سفلی سیار است و بر خفایای امور ماضی و استقبال و اسرار حال و مآل آگهی دارد آنچه میخواست بعرصه ظهور آورد چنانچه غرائب حکایات و عجائب خوارق عادات ازو در کتب معتبره هند مندرج است و همچنین از سری کرشن و بهیم و ارجن و کرن و درجودهن و دیگر بهادران قبیل آنگونه کارهای بزرگ و امور سترگ منقول است که هرگز عقل در قبول آن اقبال نمی کند و مستمعان از شنیدن آن در گرداب تعجب و ورطه تحیر فرو میروند و شرح کارهای آنها در کتاب مهابهارت به تفصیل مذکور علمای هند قائل اند که مدار گردش روزگار بر چهار دور است ❖

اول ست جگ هفده لک و بیست و هشت هزار سال و اهل آن دور از غنی و فقیر و صغیر و کبیر بصفات راستی و درست کرداری و دیانت و پرهیزگاری و بکمال زور و قوت می باشند و عمر طبیعی آن مردم یک لک سال است ❖

دوم ترتیا دوازده لک و نود و شش هزار سال و درین دور عمر و قوت و قامت و صفات حسنه نسبت بدور اول دهم حصه باقی میماند و عمر طبیعی مردم ده هزار سال ❖

سوم دواپر هشت لک و شصت و چهار هزار سال و درین دور نیز از عمر و قوت و نیکوکاری بالنسبت بدوم نه حصه زائل میگردد و عمر طبیعی هزار سال می شود

چهارم کلجگ چهار لک و سی و دو هزار سال و درین دور هم از عمر و قوت و اوصاف نیک بدستوری که نوشته شد دهم حصه باقی میماند و عمر طبیعی صد سال است و این دور از جمیع ادوار زبون و فاسد قرار داده اند و اهل این زمانه از صفات حسنه دور و بملکات ذمیمه نزدیک می باشند ازینجهت است که اهل ادوار سابقه قدرت بسیار داشته موافق آن از منه مصدر امور عظیمه می شدند و اهل این زمانه که قادر بر آن کردار و اعمال نمی توانند شد آنها از طاقت بشری زیاده تصور نموده در لجه حیرت فرو میروند و این ادوار تا انقطاع رشته عالم که امتداد آن بیرون از ضبط شمار و افزون از حد قیاس نشان میدهند مانند گردش چرخ علی التواتر میرسد و در وقت رسیدن دور دیگر با آن تبدل بهار و خزان وضع و اطوار مردم از محاسن صفات بقبایح ملکات به رویشی که بقلم آمده تبدیل می یابد و اوضاع مردم مطابق دوریکه میرسد میگردد و چون پانڈوان در آخر دور دواپر بودند در اندک مدت آن دور بانقضا رسید و شروع دور کلجگ گردید و اوضاع و اطوار زمانیان برگشت و علامات فساد نمودار گشت چنانچه قصه نقل میکنند که پیش از شروع دور کلجگ شخصی در هستناپور که مصری عظیم بود خانه سنگینی از شخصی خریده و شروع عمارت نمود قضارا بسیاری نقود از زیر زمین در آن خانه برآمد چون هنوز زمان حق شناسی بود آن شخص بفروشنده خانه اظهار نمود که من خانه که از تو خریده ام خزینه مدفونه داخل بیع نبود نقودی که از آن برآمده تعلق بتو دارد آمرد پاسخ داد که من خانه را بآنچه درو بدست تو فروخته ام نقود یا هر چیز از آنخانه برآید مارا در آن حقی نیست اگر این زر نصیب من بودی در آن روز ظاهر شدی که در دست تصرف من بود امروز که آن خانه ملک تست این نقود نیز از آن تو باشد آن هر دو شخص درین گفتگو باهم پیچیده و احدی دست تصرف در آن نیالوده این سانحه را در دار العداله راجه جدهشتر آوردند راجه که دانای احوال بود بخاطر آورد که عنقریب دور کلجگ میرسد نیت مردم باین طور نخواهد ماند بآن هر دو شخص فرمود که بالفعل این نقود بطریق امانت بوده باشد بعد چند روز قصه را شنیده فیصله کرده خواهد شد چون دور کلجگ در رسید طرز وضع مردم دگرگون گردید بائع و مشتری بر نقود مسطور بر خلاف گفتگوی سابق باهم در مناقشه نموده بائع

و دعوا میکرد که من خانه را فروخته ام نه نقود و دفینه مشتری ملکیت که من خانه را با عمله آن خرید و قیمت داده ام این نقود تعلق بمن دارد چون
این مقدمه باز در محکمه عدالت راجه رجوع گشت و دعوای طرفین بر عکس وضع نخستین بظهور پیوست دانست که برگشتگی اوضاع مردم بنا بر اثر
دور کلجگ است ازین جهت دل از تعلقات بر داشت و ایضا دران ایام خبر هلاکت تمامی جادوان و رفتن سرکرشن و بلبهدر ازین
جهان گذران چنانچه در مهابهارت مرقوم است بسمع راجه جدشتر رسید قبای حیات در برش تنگ آمد و عالم در نظرش تاریک گردید و باخود قرار داد که
ترک سلطنت نموده توشه آخرت بدست آرد +

ذکر سلطنت پریچهت بن ابهمن بن ارجن و ترک تعلقات پاندوان

لهذا پریچهت بن ابهمن بن ارجن را که از اولاد هر پنج برادر غیر از وی وارثی نبود و لیاقت فرمانروائی بر پیشانی او کشیده چهتر بر سرش افراشت و سریر دارا علیه گردانیده ترک جهانبانی نمود و گوشواره از گوش و حمائل جواهر از گردن و بازو و لباس شاهی از تن برآورده پوست درخت پوشید و برادرانش نیز متابعت او کردند همه باتفاق یکدیگر از شهر برآمده رو بصحرا نهادند مردان و زنان عقب ایشان می رفتند و فی الحال گریه میکردند راجه همه را دلاسا نموده وداع کرد و هر پنج برادر و دروپدی زوجه ایشان بجانب شرق روان شده سیر ولایت بنگاله و آسام نموده در دکن آمدند و تمام آن ممالک را گشته بگجرات رسیدند و از آنجا به دوارکا آمده بیاد هر کرشن و بلبهدر گریه ها کردند و از آنجا سیر ولایت سنده و ملتان و پنجاب نموده در کوه بدری رفته ریاضات شاقه کشیدند و بکفارت عصیان و ابرار کمالات که برادران خود را کشته بودند خود را در کوه برف که آنرا هماچل گویند فرو برده بدنها را گداخته در دنیا نیکنامی و در آخرت رتبه بلند یافتند مگر راجه جدشتر در برف نگداخته با بدن عنصری به بهشت رفت **ابیات** بردند و بردند نیکی بسی + چنین نیکنامی نبرده کسی + زهی نیکنامی که تا این زمان + چو خورشید روشن بود نام شان + ایام سلطنت کوروان و پاندوان همه یکصد و هفتاد و شش سال و در جودهن پسر دهرتراشت به تنهائی سیزده سال و راجه جدشتر بعد جنگ مهابهارت و کشته شدن دوشش سال است و مجموع یکصد و بیست و پنج سال می شود در زمانیکه پاندوان را با کوروان محاربه روداد دلیران هر پنج برادر در تمامی در رزمگاه کشته شدند پاندوان بسبب انقطاع اولاد گسسته خاطر و شکسته دل گردیده تخم هزاران غم در مزرعه دل کاشته محض از عنایات ایزدی امید داشتند چون تقدیر بران رفته بود که مدت متمادی فرمانروائی در نسل پاندوان باشد لهذا لطفی از زنهای ابهمن بن ارجن دران وقت که ابهمن در جنگ چکابوه کشته شد حامله بود و بعد انقضای مدت معهود از بطن او پسری سعادت اثر ولادت یافت نام آن کودک پریچهت نهادند پاندوان که از نسل ناامید بودند بوجود این مولود زندگی از سر گرفتند و امیدوار بقای نام و نشان گردیدند و انواع شادمانی کردند

بیت بعد نومیدی بسی امیدهاست + در پس ظلمت بسی خورشیدهاست + القصه پریچهت در صورت و سیرت زیبا و در زور و قوت بی همتا بود و بعد از آن که پاندوان رخت هستی بربستند سریرآرای جهانبانی گشته باحیای مراسم معدلت و جهانداری کوشید و بفیض دادگستری و رعیت پروری نام خود و آبای خویشتن را روشن کرد **بیت** آسود جهان بدولت او + افروخت نظر بطلعت او +
راجه پریچهت هم مانند نیاکان خود شکار دوست بود اکثر اوقات در صحرا رفته بدان کار اشتغال داشتی و از احوال رعایا خبر گرفتی و صحبت عابدان که در بیابان بعبادت مشغول بودند نمودی چون مدتی بدین نمط گذشت روزی بعادت معهود بعزم شکار بیرون رانده و آهوئی تیر از دست راجه خورده برمید و صحرانورد گردید راجه تعاقب او کرده آنقدر راه برید که از لشکر خویش جدا افتاده از بسیاری تک و دو خسته و تشنه گشت برای آب هر طرف میدوید قضا را گذارش بر درویشی ریاضت کیش افتاد و پیر ساده طاعت معتکف زاویه ریاضت بوده اوقات عزیز را در یاد رب العباد بسر برده فرخنده آگهی از جبین او واضح و شکوه عرفان تباهی از پیشانی نورانی او لائح بود

محاسن سفید برگرد چهرهٔ نورانیش مانند خط شعاعی از نور خورشید ظاهر و فروغ حقیقت از ناصیهٔ حالش تراوش لسان آتش بار
ابیات در خاک شگفته بوستانی * در گرد نهفته آسمانی * از خلق نشسته برکنارے * وز دل گسسته هیچ تارے * راجه آن
عابد کیش را دیده از اسپ فرود آمد و طلب آب نمود درویش از بسکه مستغرق عبادت بود ندانست که کیست و چه میگوید راجه که از
آتش تشنگی برشته بود نائرهٔ غضبش شعله در کشید مرده مارے را که دران حوالی افتاده بود بگوشهٔ کمان برداشته در گلوے آن زاهد
انداخت و از آن مکان بمسکن خویش راهی گردید و درویش همچنان بکار خود مشغول و مار در گلویش آویزان بود پسر آن عابد که از مدتے
در گوشهٔ بعبادت مشغول بود آن را سرنگی گفتندے اتفاقاً دران روز از عبادتے که داشت انفراغ یافته شادان و فرحان بقصد ملازمت
پدر مے آمد کسے با او گفت که راجه پریچهت مار مرده در گردن پدرت انداخته رفت سرنگی شنیده خشمناک گشت و بر کنار آب رفته بعد
غسل بجناب احدیت مناجات نمود که هر کس مار در گردن پدر من انداخته بعد هفت روز تچهک مار او را گزیده بر خاک هلاک اندازد
دعای او مستجاب گشت چون از مناجات فارغ گشته بخدمت پدر رسید دید که بهمان نمط در ریاضت مستغرق هست و مار مرده در گردنش
آویخته از دیدن این حال تاب و توان از دست داده آنقدر گریست که پدرش از آنحال باز آمد سرنگی گفت ای پدر هر کس که در گردن تو مار انداخته من
او را دعای بد کردم پدر آزرده گشت و گفت بسیار بد کردے که بر همچو راجه عادل رعیت پرور که بندگان خدا در سایهٔ دولت او آسوده اند
دعای بد نمودی یکی از خدمهٔ خویش نزد راجه فرستاده او را بر نفرین پسر خود آگهی داد راجه باستماع این خبر مبتلای دو غم گردید یکی آنکه در خدمت
عابد بےادبے از او بعمل آمد دوم آنکه بنفرین مستجاب الدعواتی بعد هفت روز جهان گذران را بدرود باید نمود و فرستادهٔ درویش را
رخصت کرده بمشورت ارکان دولت و اعیان مملکت ستونی درمیان دریای گنگ ایستاده کرده پارهٔ عمارت که رسیدن مار در آنجا
متصور نباشد بران احداث نمود و با مصاحبان دانش پیشه و خردمندان درست اندیشه دران مکان تحصن جست و خواست که رد
قضا و دعا نماید و در حواشے آن جمعی کثیر از افسون خوانان و مارگیران و دیگر مستحفظان مقرر کرده قدغن نمود که بدون امر کسے را نگذارند
که دران مکان تواند رسید و دارو هائیکه در دفع سم مار مجرب بود نزد خود موجود داشت و دران ایام غیر از یاد رب العباد هیچ کار نکرد
و اصلا چیزی نخورد تا شش روز بدین آئین گذشت چون روز هفتم در رسید تچهک مار بحکم آفریدگار بصورت آدم گشته بقصد هلاک راجه
از مکان خویش راهی گشت در اثنای راه دهنتر نام حکیم که باعتقاد هنود گویا معجزهٔ مسیحائی داشت با تچهک ملاقی گردید از و پرسید
که کیستی و کجا میروے حکیم گفت شنیده ام که راجه را مارے بنفرین ریاضت کیشی خواهد گزید میروم تا آن راجه را که از فیض عدالتش
زیردستان در مهد امن و امان هستند بعد از آن که مار بگزد بدوا و افسون چاره گری نمایم افعی گفت آن مار که راجه را خواهد گزید منم اگر
تو این قدر قدرت داری که گزیدهٔ مار را زنده گردانی بالفعل این درخت را بزهر خویش خاکستر میسازم تو افسون خود را بامتحان در آر
این بگفت و درختی را که مانند چتر سلاطین مدور و بر خلائق سایه گستر بود و از نهایت بلندی شاخش تا بطوبے رسید و بیخ او تا شاخ گاو زمین
دویده ابیات گذشته شاخ زین فیروزه کاخش * ملائک گشته گنجشکان شاخش * چو سکان صوامع سبز پوشے * ز جنبش
تیر و حه سے پر خروشے * ستاده در مقام استقامت * فگنده بر زمین ظل کرامت * پی تسبیح هر برگش زبانی * بنام ایزد عجب
تسبیح خوانی * فی الفور بآتش زهر خویش خاکستر ساخت حکیم دهنتر بلا اهمال بمیامن افسونی که میدانست باز آن درخت را بطرزی
که استاده بود درست نمود حتے آدمی چند که بر شاخهاے او هیزم مے بریدند و انواع طیور که بران آشیان داشتند و اقسام
حشرات مثل مور و مگس و عنکبوت و غیرهم که بالاے او مے دویدند و همه خاکستر شده بودند خلعت هستی تازه پوشانید تچهک
اژدها از مشاهدهٔ این کار در گرداب حیرت فرو رفته با خود گفت که راجه را باقتضاے اجابت دعای بد عابد بنهانخانهٔ عدم

باید فرستاد اگر این حکیم پیش راجه برسد هلاک او دشوار است فکری باید کرد که حکیم نزد راجه نرسد آنگاه دهنتر راستوده گفت که تو نزد راجه بعرض میروی که چاره زهر من نموده زری بگیری هرچه خواهی همین جا از من بگیر و بجای خود برگرد دهنتر با خود گفت که اگر اجل راجه رسیده است افسون من سودی نخواهد داد اگر منفعتی هم رسد چه دانم که چه خواهد داد نقدی را که تچهک خاطر خواه من میدهد گذاشتن و بر نسیه محنت کشیدن ابلهی است و مغلوب حرص و طمع گردیده با تچهک گفت چه میدهی بده تا بجای خود برگردم تچهک خوشوقت شده جوهری بی بها باو داد و گفت خاصیت این جوهر آنست که هرچه ازو خواهی بتو حاصل شود دیگر با تو شرط میکنم که هرگاه مرا طلب کنی نزد تو حاضر شوم و خدمتی که بفرمائی بتقدیم آن منت کشم دهنتر آن جوهر را گرفته برگشت تچهک بجمعیت خاطر در هستناپور رسیده دید که راجه در جای محفوظ اقامت ورزیده مارگیران و افسونگران و اطبا و حکما بر دور آن نشسته اند و نوعی احتیاط بکار میبرند که احدی گرد آن نمی تواند گردید برهمنان بید خوان هم را دید که نزد راجه آمد و رفت داشتند تچهک فرزندان خود را طلبیده هر یک را بصورت برهمن آراسته بدست هر یکی میوه داد چون برهمنان ممنوع نبودند از دربانان نگاهبانان اجازت گرفته اندرون رفتند و خود بصورت کرمک خردی برآمده در میان یکی از میوه هائیکه بدست فرزندان خود داده بود نشسته پنهان گشت فرزندانش که بصورت برهمنان متمثل شده بودند نزد راجه رسیده دعا کردند و میوه ها بطریق تحفه گذرانیدند راجه میوه ها را بامرا و وزرا بخشید منجمله آن یک میوه آخرین که در آن تچهک پنهان بود برای خود نگهداشت تچهک بصورت کرمک خردی برآمد راجه آن کرمک را دیده بحاضران گفت که هفت روز که درویش زاده گفته بود گذشت اکنون آفتاب فرو میرود املکه گفته آن برهمن عابد دروغ نشود چه عجب که همین کرمک تچهک باشد و مرا بگزد و کرمک را برداشته بر گردن خود نهاد در آن وقت تچهک خود را در غایت عظمت و مهابت ظاهر کرده بر راجه پیچید و گردن خود را بلند برداشته و سر خود را بگردن راجه نهاده بگزید و متوجه هوا گشت و از تاثیر زهر آن مار در آن مکان آتش گرفت و برهمنان که در صحبت راجه بودند بتعجیل از آن جا بگریختند و تمام آن خانه را مع راجه بسوخت و ستونی که بر آن جائی برای بودن راجه عمارت کرده بودند بصدمه افتاد که آوازی چون صدای صاعقه ازو برآمد در آن شب ساکنان هستناپور از کمال دهشت خواب نکردند روز دیگر جثه سوخته راجه را برآورده در آب انداختند چند روز که راجه در انجا منتظر صدمه مرگ بود باستماع ماجرای احوال اسلاف خویش و بیدانت شاستر که بزعم هنود استماع آن سبب نجات از تعلقات است و نتیجه رستگاری از عذاب عقبی و کتاب بهاگوت که مشتمل بر جلائل علوم و متضمن احوال هر یکی ازیشان نزد ارباب هنود معتبر و بزرگتر است اشتغال میداشت و جامع آن سکهدیو بن بیاس دیو درهمان ایام ست که در آن مکان انیس صحبت و رفیق انجمن بود و از آن زمان در هندوستان و هنود آن مشهور گشته مدت سلطنت راجه پرچهت شصت سال ⁂

ذکر سلطنت راجه جنمی جی پسر راجه پرچهت

بعد از آنکه راجه پرچهت بنوعی که نوشته شد رخت هستی بر بست امرا و وزرا باتفاق راجه جنمی جی را که خلف بزرگ او بود جانشین پدر گردانیده کمر خدمت بر میان بستند و اطاعت او را سعادت شمردند این راجه با وجود خردسالی آنچنان ضبط و ربط احکام سلطنت و بندوبست اطراف مملکت کرد که احدی را یارای تخلف و انحراف نماند و رعایا و برایا در مهد امن و امان آسودند گویند بعد چندگاه راجه در ولایت شمال لشکر کشیده فرمان روایان آن دیار را بعد محاربه مطیع و منقاد خود گردانید و ممالک مقبوضه آنها در قبضه خویش آورده مراجعت بدار السلطنه هستناپور نمود درین ایام جربکار نام عابدی که در زمان خویش بفضل و کمال مشهور بود بمجلس راجه درآمد راجه ورود آن عابد از سعادت خود شمرده بکمال احترام بجا آورد عابد گفت که ای راجه راجهائی را که با تو هیچ بدی نکرده اند برنجانیدن و ولایت آنها گرفتن و محاربات کرده بندهای خدا را کشتن و ممالک را پایمال حوادث نموده مظلمه دنیا و آخرت اندوختن چه خوبی دارد که بعوض این امر که بر ذمه همت تو لازم و تقدیم آن وسیله نیکنامی دنیا

و از جملهٔ سعادات عظمی است که بخاطر تدبیر سد راجه رسید آن کار ضروری کدام است که مرا باید کرد عابد فرمود پدر ترا که نهایت نیکوکار و معدلت شعار
بود تچهک مار کشته و تو با وجود قدرت و قوت انتقام خون پدر بخاطر نمی آری اگر عوض خون پدر تچهک را بالقصاص رسانی نام نیک
تو تا انقراض زمان پایدار خواهد ماند راجه را گفتار عابد اثر کرد و آب از دیده‌هایی او فرو ریخت و خون غیرت در دلش جوشید انتقام پدر
بخاطر آورد که تچهک را مع ماران خاکستر گرداند بلکه تخم مار و اژدها از مزرعهٔ هستی براندازد و بنابرین اندیشه دانایان زمان و برهمنان بید خوان
که در افسون دانی و بید خوانی نظیر و عدیل نداشتند و بزعم هنود بقوت افسون ساکنان عالم علوی را بزمین آوردن می توانستند
بلکه آفتاب و ماهتاب را مسخر کردن میدانستند بدرگاه خویش حاضر آورده مصالح و اسباب کشتن ماران آنچه مطلوب بود همه را موجود
کرد باتفاق وزرا و برهمنان افسون دان آتشی عظیم ترتیب یافته افسون خوانی آغاز کردید از تاثیرات افسون و طلسمات مار و اژدها
بی اختیار از سوراخهای زمین و مغاره‌های کوه بلکه از عالم بالا و تحت الثری برآمده پروانه وار خود را بران آتش بی زنهار زده
هلاک میشدند اول بست هزار مار آمده سوخت بعد یک لک پس از آن یازده لک و پس یک کرور بعد از آن نوبت بنوبت ده کرور
بعد از آن مارهای بیشمار رسیده خاکستر شدند از آنجمله بعضی بصورت اسپ بودند و برخی بسان فیل خرطوم داشتند و گروهی را مانند
آدمیان گوش و بینی و دهن بود و اکثری دو سر و سه سر و چهار سر داشتند و بعضی بقدار یک کروه و دو کروه و سه کروه دراز بودند و بعضی
بهر صورت و شکل که میخواستند بر می آمدند و بهر جا که اراده میکردند میرفتند ازین قبیل طوائف ماران آنقدر سوختند که از روغن
بدن ایشان جویها روان شده و تو آتش نهایت بلند گردید و دود آن بگردون گردان پیچید و از تصرف افسون برهمنان در
ارکان جمعیت سیکهه ناگ که بقول براهمه هنود کرهٔ زمین بر یک سر از هزار سر خود گرفته است اختلال افتاد و آن حامل غبرا خواست
که دوش خود را از بار زمین سبکبار ساخته پهلو تهی گرداند و خود را با اصناف خود در آن آتش سوزان اندازد لیکن چون ارادهٔ ایزد
جهان آرا بران رفته بود که ارض غبرا یکبارگی متزلزل و تخم ماران بالمره مستاصل نگردد سیکهه ناگ بمکان خویش متمکن ماند در آن
استیک نام ز روپیشی برهمن که صاحب فضل و کمال بود در انجمن راجه وارد گشته بعد از ادای دعا و ثنا شفاعت ماران نموده استعفای
تقصیرات بزرگ آنها نمود و باستدعای آن درویش شعلهٔ آتش غضب راجه فرو نشست و بقیه ماران از آن آتش جان ستان سلامت
ماندند برخی برانند که تچهک مار زیر که اینهمه آتش انتقام برای او افروخته شده بود در اصناف ماران بطفیل او خاکستر گردیده بشفاعت
عابد نجات یافت و اکثر برانند که تچهک با ماران دیگر هلاک شد راجه بعد انصرام آنکار مجلسی عالی ترتیب داده چندین هزار برهمن را طعام
و خلاع و نقود و ظروف طلا و نقره مرحمت ساخت و حکام اطراف را که درین جشن حاضر شده بودند لوازم ضیافت در خور حال هر کدام
بجا آورده خوشنود مرخص فرمود القصه بعد الفراغ این امر راجه بانتظام مهام جهانبانی اشتغال ورزیده بآبیاری عدالت
بوستان عالم را رونق و طراوت بخشید پس از انقضای مدتی متمادی بیاس دیو وارد انجمن او گشت راجه از آن دانای اسرار
سوال کرد که اجداد من یعنی پانڈوان با وجود دانش خداداد و دولت و بقای عمر و دولت دانسته چرا عزم محاربه مهابهارت جزم نموده
باعث خونریزی برادران و اقارب و قاصد هلاک اکثر ذی حیات گشتند بیاس دیو لب بپاسخ برگشاد که بارادت ایزدی آنچه شدنی
بود منصهٔ ظهور رسید راجه گفت که آنها با وجود آن همه کمال و قدرت این شدنی را چرا چاره نکردند بیاس دیو جواب داد که از آفریده‌ها نیست
که تقدیر آفریدگار را تدارک تواند نمود هرگاه از امر خداوند مجازی مجال نیست از ارادهٔ خداوند حقیقی کرا یارا است که عدول تواند کرد
بالفعل امری از پردهٔ غیب بر دست تو ظاهر شدنی است و تو بآن گناه ماخوذ خواهی گشت من علاج آن بتو میگویم اگر میتوانی
آن امر را که درباره تو تقدیر بران رفته است چاره کن راجه در گرداب حیرت فرو رفته پرسید که آن چیست خدا را بر حال من رحم

وعلاج آن بفرما در تدارک آن مبذول جهد خود نمایم **بیت** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ✤ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
بیاسدیو بمقتضای آگهی گفت که در فلان تاریخ سوداگری اسپ زیبا منظر خوش شهرام بدرگاه تو خواهد آورد باید که تو آن اسپ را منظر
خویش در نیاری و بر تقدیر دیدن آنرا خرید نکنی و در صورت خریدن بران سوار نشوی اگر سوار خواهی شد آن اسپ ترا بلا توقف
در بیابانی خواهد برد و در ان بیابان عورتی صاحب جمال بنظر تو خواهد آمد باید که بتلای حسن او نشوی و او را از در آج خود نیاری
و بر تقدیر تزویج و آوردنش بخانه محکوم حکم او نشوی در صورتیکه آن عورت را در خانه آورده مامور امرش خواهی گردید گناهی عظیم از تو منصة
ظهور خواهد رسید بیاسدیو بعد اظهار این معنی از نظر غائب شد قضارا در روز معهود تاجری اسپ موصوف بر درگاه راجه حاضر ساخت
ابیات چو وحشی گور در صحرا تکاور ✤ چو آبی مرغ در دریا شناور ✤ بوقت حمله برق آسا جهنده ✤ بگاه پویه چون صرصر دونده ✤ اگر سایه
فگندی تازیانه ✤ برون جستی ز میدان زمانه ✤ طوائف انام از خاص و عام بواسطه دیدنش ازدحام آوردند و این خبر براجه رسید
چون امری از پردهٔ غیب ظاهر شدنی بود قضا نقابی بر دیدهٔ عقل و دانش راجه انداخته بران داشت که بی اختیار برای دیدن آن
از حرم سرای خود بیرون آمد اسپی دید در غایت خوبی و زیبائی و بدون تامل بران سوار گردید بمجرد آنکه راجه بر آن اسپ بر آمد آن اسپ برق رفتار
راجه را در بیابانی بی پایان رسانید راجه در ان بیابان هولناک رسیده متعجب شد و بر خود لرزیده چپ و راست دوید ناگهان نازنینی چهارده
ساله که رشک ماه چهارده توان گفت بنظرش در آمد راجه بمجرد دیدن بیخود گردیده بشاهدهٔ اداهای نازنین و گفتار شیرین او زیاده تر مبتلا
گشته همانجا بآئین خود با او عقد زوجیت بسته آن خرمن گل را حمائل وار کشیده بجست بر گرفت و بعد تقدیم مراسم زفاف بدار السلطنت آورد
از جمیع نسوان حرم سرا رتبه او عالی تر ساخت و رانی ساخته بکامرانی پرداخت و عنان محکوم او گردید که سرمو خلاف امرش بعمل نمی آورد
اتفاقاً روزی جماعهٔ برهمنان بر مائدهٔ راجه انواع مطعومات شیرین و خوش و نمکین فرنش بقصد حصول ثواب پیش آنجماعه حاضر آورد
بیت خورشهای الوان ز اندازه بیش ✤ بجوانها زرین نهادند پیش ✤ آنجماعه از هر جنس لقمه بکام خواهش می رسانیدند که
این حال همان رانی که باعث صد گونه بلا و سرمایهٔ آفتها بود با هزاران کرشمه و ناز از پردهٔ بیرون آمده بر برهمنان جلوه گری نمود جماعهٔ
برهمنان بمجرد نظاره آن ماه پاره فریفتهٔ جمال او گشته دست از طعام باز کشیدند و مانند صورت بی جان در تماشای حسن او حیران ماندند راجه
از مشاهده آن حال خشمناک و قاصد هلاک آنها گردیده تمامی برهمنان را در طرفة العین با خاک برابر و مفقود العین والاثر گردانیده بآن
خون ناحق وبال و نکال دنیا و عقبی اندوخت سعدی **بیت** چو خشم آیدت بر گناه کسی ✤ تامل کنش در عقوبت بسی ✤ که سهل است
لعل بدخشان شکست ✤ شکسته نشاید دگر باره بست ✤

سنگ دست بردن به تیغ ✤ بدندان گزد پشت دست دریغ ✤ بعد از وقوع این امر راجه متنبه گشته افسوس بسیار و گریه و زاری آغاز
کرد و تخم ندامت در مزرعهٔ دل میکاشت و پشیمانی او سود نداشت در آنحال بیاس دیو حاضر گشته گفت ای راجه با آنکه من ترا ازین امر
آگهی داده بودم چرا مرتکب این امر شدی راجه زبان بعذر خواهی کشود و بخضوع و خشوع التماس نمود که الحال توجه فرموده راه تدارک
باید نمود که بوسیلهٔ آن در آخرت به عقوبتی ماخوذ نشوم بیاسدیو گفت چاره این است که تصدق بسیار نموده کتاب مهابهارت را که
مشتمل بر اسرار حقائق و ابر دستی و مشعر بر احوال پاندوان و حکایات بدائع دیگر است بسمع دل اصغا کنی راجه حسب الامر بیاسدیو خزائن و دفائن و اسباب اموال بفقرا و محتاجین
خیرات کرد و کتاب مذکور از زبان باسن که شاگرد رشید بیاسدیو بود بگوش دل استماع نموده از معاصی برائت جست از ان مدام کتاب مهابهارت در عالم شهور و شائع گردید راجه
بعد الفراغ از امورات بیاسدیو بانتظام مهام جهانداری قیام ورزیده بعد بتقضای اجل موعود ارتحال نمود مدت سلطنت او هشتاد و چهار سال ✤

ذکر سلطنت راجه اسمند وغیره اولاد پاندوان بطریق اجمال

راجه اسمند بن راجه جنمی جی چون از ابتدای راجه اسمند احوال نسل پاندوان از کتب هنود مفصل معلوم نمی شود اسامی هر یکی

انهارا با قید زمان سلطنت که از بعضی نسخ بنظر در آمده ضمیمهٔ این مجموعه نمودن و مستطران اخبار سلاطین ماضی آگهی دادن مناسب وقت شد
القصه بعد رحلت راجه جنمیجے خلف بزرگ او راجه اسمند جانشین گشته جهان آرا گردید و لسان نیاکان خویش طریقهٔ رعیت پروری
و دادگستری در پیش نمود مدت سلطنت او هشتاد و دو سال و دو ماه راجه آدهین بن راجه اسمند مدت هشتاد و هشت سال و دو ماه در
اورنگ جهانبانی و زینت سریر کشورستانی بود راجه مهاجے بن راجه آدهین مدت هشتاد و یک سال و یازده ماه بر تخت فرمانروائی تکیه داد راجه
جسرتهه بن راجه مهاجے مدت هفتاد و پنج سال و دو ماه اورنگ نشینی کرد راجه دشت وان بن راجه جسرتهه مدت هفتاد و شش سال و سه ماه
کوس سلطنت نواخت راجه اوگرسین بن راجه دشت وان مدت هفتاد و هشت سال و هشت ماه شور جهانگیرے در سر داشت راجه سورسین
بن راجه اوگرسین مدت هشتاد سال رایت فرمانروائی برافراشت راجه سدستسین بن راجه سورسین مدت شصت
و پنج سال و دو ماه اعلام جهانبانی برپا داشت راجه رسمی بن راجه سودشت سین مدت شصت و نه سال و پنج ماه تاجور بود راجه پرچهل بن راجه
رسمی مدت شصت و چهار سال و هفت ماه جهانبانی کرد راجه سونیهه پال بن راجه پرچهل شصت و دو سال و یک ماه سر تاجدارے برآورد
راجه نرسهردیو بن راجه سونیهه پال مدت پنجاه و یک سال و یازده ماه در مهام سلطنت کوشید راجه سوجرتهه بن راجه نرسهردیو مدت چهل و دو سال
و یازده ماه و راه سروری نوردید راجه بهوپ بن راجه سوجرتهه مدت پنجاه و هشت سال و سه ماه تاج جهاندارے بر سر گذاشت راجه سوبن
بن راجه بهوپ مدت پنجاه و پنج سال و هشت ماه زمام فرمانروائی در کف داشت راجه میدهاوے بن راجه سوبن مدت پنجاه و دو سال صاحب
چتر و علم بود راجه سرون جر بن راجه میدهاوے مدت پنجاه سال و هشت ماه راجه بهیکم بن راجه سرون جر مدت چهل و هفت سال و نه ماه راجه
بدارتهه بن راجه بهیکم مدت چهل و پنج سال و یازده ماه راجه دسوان بن راجه بدارتهه مدت چهل و چهار سال نه ماه راجه اوتی بن راجه دسوان مدت
چهل و چهار سال و دو ماه راجه امنی بر بن راجه اوتی مدت پنجاه و یک سال و راجه دندپال بن راجه امنی بر مدت سی و هشت سال و نه ماه راجه
... سال بن راجه دندپال مدت چهل سال و سه ماه راجه شیباک بن راجه ... سال مدت سی و شش سال راجه کهیم بن شیباک مدت پنجاه و هشت
... و پنج ماه سروری نموده چون نوبت به پسر او راجه کهیمن بن راجه کهیم رسید او در سر انجام مهام سلطنت سستی ورزیده بتقدیم امور
مملکت نمی پرداخت و لاابالی میزیست چون سلطنت را غفلت و بے پروائی دشمنی تولیت پادشاهی که غفلت ورزد و بے پروا زید هر آئینه
سلطنتش دیر نپاید بلکه زندگانیش زود بسر آید بیت چو شه باشد ز پروای ملک + بود هر سرے را تمنای ملک + امرا و وزرا سر از
اطاعت او تافته بوزیرش که دست تصدے در امور جهانبانی و خزائن و دفائن و دیگر کارخانجات قوے داشت در ساختند و زیر بطمع
سلطنت و حب دنیا سالک مسالک بے حقیقتی و بیوفائی گشته راجه کهیمن را کشته سریر آرائے فرمانروائی گردید مدت سلطنت راجه کهیمن
چهل و هشت سال و یازده ماه بود از پنجا نسل پاندوان که از ابتدای راجه جدهشتر تا نهایت راجه کهیمن مدت یکهزار و هشت صد و شصت و چهار سال
سے تن بطناً لعد بطن فرمان روائے کرده بودند منقطع گردید و امور جهانبانی بر قوم دیگر منتقل گردید +

ذکر انقطاع سلسلهٔ پاندوان و رجوع سلطنت براجه بسرو اولادش

راجه بسرو که از پایهٔ وزارت بدرجه سلطنت رسید بعد اتمام کار راجه کهیمن بر تخت جهاندارے جلوس نموده بسرانجام مهام سلطنت
اشتغال داشت چون احوال نسب این راجه و اولادش نیز مفصل ظاهر نیست اسم هر یک از اولاد او و زمان سلطنت آنها نگاشته آمد
راجه بسرو پانزده سال و چهار ماه راجه سورسین بن راجه بسرو العبد پدر چهل و دو سال و هشت ماه راجه بیرساه بن راجه سورسین پنجاه و دو
سال و دو ماه راجه انک ساه بن بیرساه چهل و هفت سال و نه ماه راجه برجیت بن راجه انک ساه سی و پنج سال و یازده ماه راجه درهه
بن راجه برجیت چهل و چهار سال و سه ماه راجه سوده پال بن راجه درهه سی سال و نه ماه راجه لورست بن راجه سوده پال چهل و دو سال

و دو ماه راجه سیج بن راجه پورمت سی و دو سال و سه ماه راجه امرجوده بن راجه سیجی بیست و هفت سال و چهار ماه راجه بین پال بن راجه امرجوده بیست و دو سال یازده ماه راجه سرد سے بن راجه بین پال چهل و هفت سال و هفت ماه راجه بیدارتهه بن راجه سرد سے بیست و پنج سال و پنج ماه راجه بدهمل بن راجه بیدارتهه بعد جلوس بر اورنگ جهانبانی بعیش و کامرانی پرداخته از امور ملکی غافل گردید بنگ خوردن و بدخوئی و بدگوئی شعار خود نمود و از کثرت بنگ بیهوش بوده با امرا و وزرا سلوک ناهنجار پیش گرفت بالجمله راجه مذکور از افراط بنگ به ارکان دولت طریقه که بنا بد سلوک داشته از مهام جهانبانی بنهایت غفلت ورزیده پرباه وزیرش تکاپوی وقت یافته کارش بانجام رسانیده مالک ممالکت گردید مدت سلطنت راجه بدهمل سے و یک سال و هشت ماه از ابتدای راجه بسرو که بعد نسل پانڈوان بسلطنت رسید لغایت راجه بدهمل چهارده تن مدت پانصد و یک سال فرمانروائی نموده جهان گذران را بدرود کردند از نیجا نسل راجه بسرو منقطع گشته امر سلطنت بقوم دیگر انتقال یافت **بیت** نیک و بد روزگار دیدیم و گذشت ❊ افسانه این و آن شنیدیم و گذشت ❊

ذکر انتقال سلطنت از نسل راجه بسرو او به پرباه وزیر راجه بدهمل

راجه پرباه که از پایه وزارت بسلطنت رسید زمان دولت او سے و پنج سال راجه جنجاب سنگه بن راجه پرباه مدت سلطنت او بیست و هفت سال و هفت ماه راجه شترگهن بن راجه جنجاب سنگه مدت سلطنت او بیست و یک سال راجه مهیپت بن راجه شترگهن مدت سلطنت او بیست و پنج سال و چهار ماه راجه بهارمل بن راجه مهیپت مدت سلطنت او سے و چهار سال و هشت ماه راجه سروپ دت بن راجه بهارمل مدت سلطنت او بیست و هشت سال و سه ماه راجه مترسین بن سروپ دت مدت سلطنت او سے و چهار سال و سه ماه راجه سکهدان بن راجه مترسین مدت سلطنت او بیست و هفت سال و دو ماه راجه جیمل بن راجه سکهدان مدت سلطنت او بیست و هشت سال و دو ماه راجه کلنک بن راجه جیمل مدت سلطنت او سے و نه سال و چهار ماه راجه کلمن بن راجه کلنک مدت سلطنت او چهل و شش سال راجه شترون بن راجه کلمن مدت سلطنت او هشت سال و یازده ماه راجه جیون جات مدت سلطنت او بیست و شش سال و نه ماه راجه مری چک بن راجه جیون مدت سلطنت او سیزده سال و دو ماه راجه بیرسین بن راجه مری چک مدت سلطنت او بیست و شش سال و دو ماه راجه ادهت بن راجه بیرسین چون بر تخت جهانبانی نشست باقتضای مستی برنائی و غرور فرمانروائی غفلت را کار فرما گشته بعیش و عشرت پرداخت و دائما در حرم سرا بودن شعار خود ساخت چون بے پروائی راجه خاطر نشان عالمیان گردید و تسلط و رای راجهای سفف و عروج آنها بمعارج سلطنت نیز مشهور گشته از معمولات بود وزیر پر تزویر بشوکت استیلائی که داشت راجه ادهت را هکرا ملک مبتی گردانید بر وساده سلطنت تکیه کرد مدت سلطنت راجه ادهت بیست و نه سال و یازده ماه از ابتدای راجه پرباه لغایت راجه ادهت شانزده تن مدت چهار صد و چهل و شش سال با مور سلطنت پرداختند و از نیجا نسل راجه پرباه منقطع گردید ❊ **بیت**
سرانجام گیتی همین است و بس ❊ وفائی نکرد است با هیچکس ❊

ذکر انتقال سلطنت از اولاد راجه پرباه به دندهر وزیر و اولادش

راجه دندهر از پایه وزارت بمرتبه سلطنت رسیده مدت چهل و یک سال و شش ماه جهانبانی نمود بعد از ان کوس رحلت نواخت راجه سین دهوج بن راجه دندهر مدت چهل و پنج سال و سه ماه بسلطنت پرداخته ازین جهان رفت راجه میگنگ بن راجه سین دهوج مدت چهل و یک سال و دو ماه کامروای جهانبانی بوده دنیا را بدرود نمود راجه مهاجوده بن راجه مهاگنگ مدت سے و سه سال جهانداری نموده رخت هستی بربست راجه ناتهه بن راجه مهاجوده مدت بیست و هشت سال بامر سلطنت اشتغال ورزیده پیمانه زندگی لبریز کرد راجه جیون راج بن راجه ناتهه مدت چهل و پنج سال و هفت ماه بجای پدر نشسته ودیعت حیات بجان آفرین سپرد راجه اودیسین

بن راجه جیون راج مدت سی و هفت سال و پنجاه روز دارائی نموده رحلت کرد راجه انندچل بن راجه اودسی سین مدت پنجاه و یک سال فرمانروائی نموده راه آن جهان گرفت راجه راجپال بن راجه انندچل بعد جلوس بر اورنگ جهانبانی کمر همت به مملکت ستانی بر بست و به سرپنجهٔ شجاعت اکثر ولایات مسخر کرده فرمانروایان را فرمان پذیر خویش گردانید از انجا که دنیا باده ایست پر زور و شور و نشهٔ او سراسر نخوت و غرور راجه مذکور به وفور لشکر و تسلط بر راجهای اطراف زندگی به بدمستی کردن آغاز نهاد و کسی را بخاطر خود نیاورده با همه کس به نخوت پیش می آمد رفقا و اعیان دولت از دست او بجان آمده به آه و فغان می گذرانیدند و با هر صاحب ثروتی [illegible] بسته او را دلالت به تمرد و انحراف می نمودند تا آنکه سکونت نامی که قلیلی از ملک دامنه کوه کماؤن در دست داشت و از خراج گذاران راجه بود باغوای امرای دولت و وزرای مملکت بر سر راجه لشکر کشید و باقتضای ارادات ایزدی سکونت غالب آمد و راجه راجپال در رزمگاه کشته شد **ابیات** چو شیر و نرسند خداوند پاک + موری زماری بر آرد هلاک + که در جنگ شیر و زر از اختر ست + نه از گنج و بسیاری لشکر است +

مدت سلطنت راجه راجپال بیست و شش سال و از ابتدای راجه دندهیر لغایت راجه راجپال نه تن سه صد و چهل سال فرمانروائی کردند و از انجا سلسلهٔ راجه دندهیر منقطع گردید و امر سلطنت به راجه سکونت انتقال یافت سعدی **بیت** بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند + کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند +

ذکر رجوع سلطنت از سلسلهٔ راجه دندهیر به راجه سکونت و از راجه سکونت به راجه بکرماجیت

راجه سکونت چون والی سلطنت و مالک ممالک گردید مغرور گشته با امرا و وزرا سلوک ناهنجار پیش گرفت و بادهٔ سلطنت او را گوارا نیفتاده بر و زور آورد و از خود [illegible] بر دار انجا که جهانبانی وابسته باخلاق حمیده و صفات پسندیده و حوصلهٔ فراخ و همت عالی و نیت درست و شجاعت فطری و سخاوت جبلی و عدالت راسخه و عواطف لائقه است و راجه مذکور ازین صفات خالی و نهایت پست فطرت کم همت و تنگ حوصله کم ظرف بود کارهائیکه شایان فرمانروایان و سزای سلاطین نباشد بعمل می آورد با این حال بایدون معتاد بوده اکثار شرب می نمود و در نشهٔ آن سر از پا نشناخته غافل و عاطل می گذرانید و از روی بیخودی بار عایا و برایا راه معدلت نسپرده طریقهٔ جور و جفا پیش گرفت + **بیت** ملکداری بعدل و داد بود + ظلم و شاهی چراغ باد بود + ارکان دولت و اعیان مملکت که از سلوک ناهنجارش خوش نبودند در اندک فرصتی از و منحرف شدند حکام نواحی بدین احوال پیچیده راجه بکرماجیت والی اوجین با لشکر ظفراثر و عساکر نصرت فر متوجه اندرپت گردید راجه سکونت از استماع این خبر صفوف پیکار آراسته آماده مدافعه گشت هر دو لشکر با هم پیوسته آتش کارزار برافروختند راجه سکونت در رزمگاه کشته شد و راجه بکرماجیت مظفر و منصور گشت **بیت** غزالیکه جوید ز شیر دلپلنگ + شود خاک از خون او لاله رنگ + تدروی که بر روی سر آید جهان + به پیکار شاهینش آید گمان + مدت سلطنت راجه سکونت چهارده سال +

در بیان ولادت راجه بکرماجیت

در شرح احوال او اختلافات بسیار مسموع شده در اکبرنامه و بعض تواریخ دیگر مرقوم است که ابا عن جد فرمانروای اوجین بود پدرش گندهرپ سین نام داشت اما انچه صاحب ترجمهٔ سنگهاسن بتیسی که مشتمل بر احوال آن راجه قوی اقبال است بقلم آورده اینست که وقتی اندر فرمانروای عالم ملکوت در مکان خویش بزم طرب و نشاط آراسته داد عیش و نشاط میداد در ان محفل گندهرپ سین پسر او هم یکی از حوران که بزبان هندوان آنرا اپچهرا گویند در ان انجمن رقص می کرد مبتلا گشته نگاه عاشقانه نمود اندر ازین حیثیت که آن حور منظور نظرش بود از معائنهٔ این حال برآشفت بفرمان قهرمان جلال درباره پسر خود دعای بد کرد که از عالم علوی فرو افتاده م

بجهان سفلی درآید و روزانه بصورت خر و شبانه آدمی پیکر بوده باشد هرگاه راجه از راجهای سفلی جثه خری او را در آتش بسوزاند بصورت اصلی خود درآمده از عالم ناسوت بعالم ملکوت که مسکن مألوف اوست درآید همان زمان گندهرپ سین از جای خود افتاده بصورت خری در تالابی متصل دهارانگری دکهن که راجه دهار امرزبان آنجا بود افتاد و در آب آن اقامت ورزید و بخاطر آورد که دختر راجه این شهر را باید خواست تا بوسیله او جثه مذکور سوخته گردد و ازین عالم انتقال بملک خود کرده آید درین فکر بود که برهمنی بقصد غسل برکنار تالاب رسید گندهرپ سین آواز کرد که ای برهمن من گندهرپ سین پسر اندرام و درین آب اقامت دارم براجه این ولایت پیغام کن که دختر خود را بمن دهد و هر مقصدیکه خواسته باشد بانجام رسانم و اگر ازین امر انحراف نماید این شهر را زیر و زبر گردانم برهمن چون آن برین آواز اعتماد نکرد چون دو سه روز علی الاتصال همین آواز از آن تالاب شنید ناگزیر راجه را برین امر غریب اطلاع داد راجه متعجب گشته خود برکنار تالاب آمده این آواز را بیواسطه بگوش خود شنید و گفت اگر فی الواقع تو گندهرپ سین پسر اندری و قدرت بر سرانجام مرام من داری فی الفور حصار آهنی در دور این شهر درست ساز تا بر قول تو اعتماد کرده دختر خود را با تو تزویج کنم گندهرپ سین قبول کرده بدون وساطت معمار جدار و حصار رویین باستحکام تمام در دور شهر پدید آورد و سنوح این سانحه غریبه باعث تعجب خلایق گردید و راجه حیران مانده بموجب قرارداد دختر خود را در زوجیت گندهرپ سین داد و ایفای وعده نمودن ناچار دانست و برکنار تالاب آمده آواز داد که ای گندهرپ سین از ظهور این خرق عادت گفتار ترا تصدیق کردم از آب بیرون بیا تا برطبق وعده دختر را در عقد تو در آورم گندهرپ سین باستماع این آواز بصورت خری از آب بیرون آمده خود را نمود راجه از دیدن او در گرداب حیرت افتاد و غرق عرق خجالت گشته با خود گفت اگر دختر را باین خر پیوند کنم از شماتت و بدگوئی امثال و اقران اندیشه دارم و اگر انحراف ورزم این اندر پسر قدرتی دارد که مرا و اهل شهر را بر خاک هلاک خواهد افگند گندهرپ سین بر مافی الضمیر راجه مشرف گشته گفت ما را در پیکر خر دیده مغموم مشو حکمت آفریدگار بر آن رفته که روزانه بدین هیئت باشم و شبانه بصورت آدمی برسم آیم بالضرور راجه از امرش یارای عدول نیافته دختر خود را بعقد زوجیت او در آورد و گندهرپ سین روزانه با پیکر خر در طویله گاه میخوابید و شب بجسم انسانی درآمده بحرم سرا می آمد و با زوجه خود عیش و عشرت میکرد اما راجه دهار از شماتت طاعنان بجان آمده خجل و منفعل می بود و همیشه در چاره آن میکوشید نوبتی گندهرپ سین بطریق معمول وقت شب جثه خری گذاشته درون حرم سرا رفته بود راجه قابو یافته در طویله آمد و جثه خری او را بدست آورده در آتش سوخته خاکستر گردانید گندهرپ سین همان وقت از حرم سرا بیرون آمده گفت که ای راجه وقت تو خوش باد که بمن احسان کردی و ازین بلیه نجات بخشیدی اندر بمن دعای بد وقتیکه کرده بود چنین گفته که هرگاه این کسوت خری مرا راجه بسوزاند من ازین عالم رستگاری یافته بجای اصلی خود برگردم پیش ازین پسر من بهرتری نام از پرستاری ولادت یافته اکنون دختر تو حامله است بکرماجیت نام پسری از وی بوجود خواهد آمد که قوت هزار فیل داشته باشد و نام این هر دو پسر بر صفحه روزگار تا انقراض زمان خواهد ماند چون نفرین پدر که در حق من کرده بود آخر شد مرا در عالم علوی بجای خویش باید رفت از شما رخصت میشوم این را گفت و بجانب آسمان روان گشته از نظر غایب گردید راجه از وقوع این ماجرا حیران گشته خوفی هم بخاطر او راه یافت که اگر چنین پسری از بطن دختر پیدا شود و درین ملک تسلط یابد سلطنت مرا خللی عظیم خواهد بود و مقاومت با او مشکل پس نگاهبانان تعیین فرمود که هرگاه دختر بزاید پسر را حاضر گردانند تا کارش باتمام رساند دختر که در فراق شوهر میسوخت باستماع این خبر غمش دوبالا گردید و تاب هجران و اندوه پی در پی نیاورده شکم خود را از کارد بر دریده تار و پود هستی از هم گسیخت چون ایام وضع حمل نزدیک رسیده بود اراده الهی بران بود که بکرماجیت بعرصه وجود درآمده کارهای شایسته بظهور رساند از شکم آن عورت پسر زنده برآمد و لبان نوزادان گریه آغاز نهاد

نگاهبانان همانوقت آن پسر را نزد راجه آورده حقیقت مردن مادرش و برآمدن آن پسر زنده از شکم او ظاهر نمودند راجه بر احوال آن طفل مادر
مرده رحم آورده نظر تربیت بروانداخته به دایهای مرضعهٔ مهربان دل سپرد و آنرا بکرماجیت نام نهاده در پرورش و تربیت بهرترسے
برادر غیر مادری بکرماجیت هم توجه مے گماشت چون هردو کلان شدند بدین جهت که علامات رشد و کاردانی از ناصیه حال سعادت
اشتمال بکرماجیت پیدا و امارات سلطنت از سیمای او هویدا او دختر زاده او هم بود راجه در حق او زیاده شفقت مے نمود و بعد از آنکه
بحد بلوغ رسید ولایت مالوه باقطاع او مقرر گردانید بکرماجیت التماس کرد که برادر کلان من بهرترلیست با وجود او امر حکومت بنام من
سزاوار نیست مسئول آنکه ایالت آنجا بنام برادر کلان من مقرر شود و من بوزارت او خواهم پرداخت راجه التماس او پسندیده حکومت
مالوه به بهرترسے داد و هردو را بدان ولایت رخصت نمود بهرترسے در آن ولایت رسیده شهر اوجین را دارالایاله مقرر نموده
حکومت میکرد و بکرماجیت بامر وزارت قیام داشته انتظام مهمات آنجا چنانچه باید مے نمود و آخر هردو برادر بزور پنجه مردانگی
وقوت و فرزانگی اکثر ولایات قرب جوار در حیطهٔ تصرف خود درآوردند و حکم آنها بر اکثر ممالک جاری گشت و شهر اوجین آنقدر
وسعت یافت که در طول سیزده کروه و پهنا نه کروه بود و راجه بهرترسے با اهلیه خویش که اننگ سینا نام داشت و آنرا پنگلا نیز گفتے
الفت بسیار بهم رسانیده اکثر اوقات در درون حرم سرا ماندے و بارانی همیشه بکامرانی گذرانیده با مور مالی و ملکی کمتر مے پرداختے
و بار کارهاسے فرمانروائی تمام بر دوش همت بکرماجیت انداخته التفاتے بآن نداشت بکرماجیت به برادر بزرگ خود از راه
مهربانی نصیحت کردی که علی الدوام در حرم سرا بسر بردن و از مهمات جهانداری غفلت ورزیدن مناسب نیست رانی از راه جهالت و عناد کینه با بکرماجیت
بهم رسانیده راجه را برین صرافت آورد که بکرماجیت را از پیش خود اخراج نماید راجه مسلوب العقل مغلوب فرمان زن خانه برانداز گردیده حقوق
خدمتگذاریهای برادر مهربان را بر طاق نسیان نهاده حسب رضامندی رانی بکرماجیت را اخراج نمود **بیت** عزیزان را کند کید زنان
خوار • بکید زن شود دانا گرفتار • ز کید زن دل مردان دو نیم است • زنان را کید بابی بس عظیم است • زن از پهلوی چپ شد آفریده •
کس از چپ راستی هرگز ندیده • چون مدتی باخراج بکرماجیت گذشت زنار داری بقوت ریاضت ثمرے از جائی بدست آورد که بخوردن
آن زندگانی جاوِدانی حاصل گردد و ثمر مذکور را بمشورت زن خود بامید تحصیل وجه معیشت راجه بهرترسے را بطریق هدیه رسانید و مراد
خویش فائز گردید راجه را بوجو محبتی که بازوجه خود بود آن میوهٔ جان بخش را برانی ارزانی داشت چون رانی در دام محبت میر آخور سرکار
گرفتار بود با و رسانید میر آخور بقحبه لاکها بیسوا که پابند زنجیر عشق او بود گذرانید او بخاطر آورد که حیات ابدی او را باید که نیکوکردار و میسر
بوده باشد مرا همین قدر زندگانی که در تبه کاری و بدکرداری گذشته وسے گذرد و بال است این قسم هدایا سزاوار راجه است که بطفیل آن
آنهار عایا و برایا در کنف امن و امان زندگی می کنند همان بهتر که این ثمر را براجه بهرتری برسانم چون بنظر راجه گذرانید راجه آنرا شناخته
در لجهٔ حیرت فرو رفت چون به تحقیق پرداخت راز نهانی رانی بر ملا افتاد و رانی مغلوب یاس و هراس گشته خود را از بام بلند فرو انداخته
بدرکات سقر شتافت و راجه بر ابتلاسے محبت آن فاجره ندامت کشیده بر عمر گذشته و اخراج برادر بسے تاسف نمود و در بعضی نسخ مقدمه
رانی غیر این صورت مرقوم است و زن مذکور را از جمله صاحب عصمتان شمرده مردن آنرا بدین روش نوشته اند که روزے راجه بهرتری
بقصد شکار سوار شده بود در نزدیکی موضعی دید که عورتے با پیکر بیجان شوهر خود همراهی نموده خود را در آتش سوزان انداخته خاکستر
گردید راجه از مشاهده این حال بر همت مردانه آن زن آفرین کرده بمسکن خویش رسیده ماجرای آنچه پیش آمد گذارش نمود رانی برزبان
آورد که شایان محبت دو فراخصمت زنان پارسا گوهر اقتضای آن دارد که بعد مردن شوهر بلا تعلل قالب تهی نمایند راجه این سخن در خاطر
داشته برای امتحان وفای رانی تدبیرے برانگیخت روزے کسان راجه بموجب ایمای او از شکارگاه نالان و گریان تند و تیز در شهر آمده

برسب اظهار آورند که راجه را با دیو فرستے دستی محاربه رو داد دیو غالب آمده راجه را بر خاک هلاک انداخت و بنا بر تصدیق قول خود کسوت
خاصه راجه را که بخون آلوده بود بنظر رانی گذرانیدند رانی که در محبت راجه ثابت قدم و راسخ دم بود و امتیاز صدق و کذب خبر نکرده بمجرد
استماع قالب تهی کرده دعوے خود را که در محبت او داشت باثبات رسانیده نیکنامے جاوید یافت **بیت** خوش آنکه براه عشق جان داد
عشق است که جان با و توان داد ✦ و در بعضی نسخ چنان نوشته اند که راجه بهرتری دو زوجه داشت و در دام عشق هر دو گرفتار بود دعوی یکی
از تقریب محبت سرآخر از بام افتاده قالب تهی کرد و آنکه پنگلا نام داشت و فاجره بدکردار بود و اینکه او خبر مردن راجه بے توقف جان بجان
آفرین داد و نام او پنگلا بود و در عشق راجه ثابت قدم **القصه** راجه بهرترے از مردن آن زن فاجره بپاس ناموس غیرت و یا از وفات
این زن صالحه بنابر غیرت ترک سلطنت گفته بادیه پیماے تجرد گردید و بعبادت رب العباد اشتغال ورزیده ریاضت شاقه کشید و
بدستیاری نور توفیق شمع حقیقت در شبستان باطنش روشن گشت و از نتیجه ثمریکه ذکر آن گذشت یا از کثرت ریاضت زندگانی جاوید
که بقول اهل هند ممکن است یافته تا حال او را خلعت هستی در بر و بطریق اختفا درین عالم سیار است بالجمله چون راجه بهرتری بدر رفت
و ولایت از فرمانروائی که حراست خلایق از شر ظلمه و جنیان زبردست که گویند در آن زمان غالب بودند توانستی خالی گردید در اطراف
ممالک جنیان و عفاریت دست تطاول بر خلق خدا دراز کردند و در شهر اوجین سربتیال نام دیو که سرحلقه دیوان مردم در بسر آمد بعضی
آدمی خوار بود رسیده بدل آزارے و جان شکرے خلایق پرداخت برخے از باشندگان آن شهر را آزار داد و هلاک شدند و بعضے
رو بفرار نهاده جان خود بسلامت بردند و شهر اوجین که در آبادی و معمورے نظیر نداشت بی رونق گردید آری ولایت بے والی
حکم تن بے سر دارد **بیت** جان بے جانان تن بے سر است ✦ تن بے سر از خاک ره کمتر است ✦ چون بسیاری از اهل اوجین طعمه
آن دیو گردیدند اعیان و ارکان مشورت یکدیگر را والتماس نمودند که یک کس را بنوبت برای خوردن خود بگیرد و از آن شخص معین در
وسیله آسایش دیگران گردد عفریت مذکور قبول نموده فرمود که هر روز یکے از شهریان بنوبت خود بمکان حاکم نشین رسیده بر تخت
سلطنت جلوس نماید و تجملات جهانبانی با و رجوع یافته تمام آنروز را اجراے احکام بسر برد و امرا و وزرا و طوائف رعایا تابع
او باشند چون روز باخر رسد در وقت شب آن فرمانروای یکروزه خوراک من بوده باشد همگنان بحسب ضرورت قبول این امر نموده
نوبت بهمه قرار دادند هر روز یک کس را نوبت بنوبت پادشاه کرده روز دیگر طعمه دیو میشد و جمیع شهریان از انسان و حیوانات تا مصرف
مطبخ محبوس حصار بوده هر کدام آماده مرگ بنوبت بود انتظار میکشید اگر بنظر امعان بر احوال جهانیان دیده آید همین آئین تا می حیات
که در عرصه شهود جمیع آمده اند هر یکے را بنوبت خویش در پنجه عفریت اجل گرفتار باید شد هیچکس را مجال اقامت ابدی در دائره امکان
نداده اند خرم آن والا نظرے که دل برین عاریت سرا و حیات سست بنا نبسته خود را آماده مرگ دارد و اوقات عزیز را که متاع
بے بدل است صرف یاد و عبادت رب العباد گرداند **سعدی بیت** جهان ای برادر نماند بکس ✦ دل اندر جهان
آفرین بند و بس ✦ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ✦ که بسیار کس چون تو پرورد و کشت ✦ القصه چون مدتی همین آئین منقضی گردید
روزے جماعتے از غله فروشان که بزبان عرف بنجاره گویند از جانب گجرات در نزدیکی اوجین رسیده برلب دریا منزل ساخت
و بکرماجیت برادر راجه بهرترے که باغوای رانی اخراج یافته بطرف گجرات رفته درین سفر رفیق این جماعه بود چون شب در آمد
شغالان بعادت خویش فریاد نمودند از انجمله شغالی بزبان خود گفت که بعد دو ساعت آدم مرده درین دریا مے آید چهار لعل گران بها
و یکے فیروزه قیمتی در انگشت اوست هر کس که آن مرده را برآورده بخوردن من دهد بابد سلطنت این زمین نصیب او شود بکرماجیت
زبان جانوران مے فهمید آواز شغال شنیده برلب دریا آمده منتظر بود بعد دو ساعت دید که مرده در آب مے آید شناکرده لعل و

معجزه را مطابق قول شغال نزد آن مرده یافته بصدق مقال او مطمئن و حصول سلطنت را متوقع گشت و مرده مذکور را بر کنار دریا نذر طعمهٔ شغال مذکور گردانید روز دیگر برای تماشای شهر اوجین که وطن مالوف او بود و هر کوچه و بازار گشت تا آنکه سیر کنان بدروازهٔ کلان در رسید دید که تجملات پادشاهی بر درگاه او حاضر و ارکان دولت مع طبقات خلائق بر در او اژدحام دارند و میخواستند که پسر کلان را بموجب وعده که بآن عفریت نموده اند امروز نوبت اوست بر فیل سوار کرده برسم معهود بدار السلطنه بسر تدبیر و مادرش گریان و نوحه کنان خاک بر سر بر در خود ایستاده اند بکرماجیت از مشاهدهٔ این حال حیران گشت که آیا رجوع تجملات سلطانی برای کیست و در عین شادی گریه و زاری برای چیست بعد استفسار و اطلاع احوال بر سوز دل پدر و مادر پسر و عجز و بیچارگی آن جوان حیران ترحم نموده گفت که ای پیر مرد زنهار غم مخور که بجای پسر تو من پیش دیو و ترم میبرم و بتایید الهی او را می کشم کلال مذکور و دیگران گفتند که ما چه لائق هست که مسافری مهمان را بناحق طعمهٔ دیو سنگین دل گردانیم و بر تقدیریکه راضی باین کم حیائی گردیم و عوض کلال زاده ترا بفرستیم فردا بدل دیگرے کرا خواهیم فرستاد بکرماجیت درین باب مبالغه از حد گذرانید و این نوبت بر خود گرفت و بآئین مقرر کسوت پادشاهانه در بر خود کرد و عطریات استعمال نموده سلاح و یراق بر خود بیاراست و بر فیل کوه شکوه سوار شده بتوزک و تجمل تمام شادیانه دولت نواخته بدار السلطنه رفت و بر سریر جهانبانی جلوس نمود اعیان دولت و ارکان سلطنت کمر اطاعت بسته هر کدام بقدر مراتب بجای خود ایستاده و در تقدیم اوامر کوشیده حسب الحکم انواع خوردنیها از حلویات و غیرها بر دروازهاے قلعه که راه آمدن عفریت بود آماده و مهیا گردانیدند انوار پادشاهی از ناصیه احوال او معائنه کرده تمام روز بلطائف خیر طلبی و سلامتی ذات فرخنده صفات او موظف بودند عفریت بعادت معهود وقت شب در قلعه آمده اقسام خوردنیها را بمیل تمام خورد و از لذت آن خوشوقت گردید بعد باندرون رفته دید که جوانی زیبا منظر بر تخت نشسته است بکرماجیت بمجرد دیدن عفریت از تخت برخاسته به پیکار او مستعد گردید و بدلاوری تمام با او آویخت چون در کشتی دیو را مغلوب دید خواست که بشمشیر آبدار کار آن نابکار را باتمام رساند عفریت او را دلاور و قوی دست دانسته عذر خواهی آغاز نهاد و از در چاپلوسے درآمده گفت که ای جوان همان بهتر که صلح کرده شود و راه نجات جسته آید درینصورت دست از محاربه و مجادله باز باید داشت و نیز بزبان آورد که نسبت بدیگران تو ضیافت من خوب بجا آوردے بجلدوی آن جان بخشی تو کرده سپاس خاطر تو دست از تمام سکنهٔ این شهر برداشته جان گزائی مردمے گذارم و با تو عقد محبت بسته بجای دیگر میروم سلطنت این ولایت بتو ارزانی باد که غیر از تو دیگرے را لائق اینکار نمیدانم و عهد میکنم که هرگاه مهمی پیش رو دهد و مرا یاد کنی بلا توقف حاضر شده مراسم رفاقت بتقدیم رسانم بکرماجیت گفت که عوض خون مردم قصد هلاک تو داشتم اکنون که سلسلهٔ محبت جنبانیدے و عذر آوردے ترا بحل کردم از اینجا بیرون شو هرگاه ضرورت داعی شود ترا طلبیده خواهد شد عفریت از آنجا بدر رفت سحرگاه که مردم درون قلعه آمدند بکرماجیت را دیده حیران ماندند و بر زندگانی آن مسافر شادمانی کرده شهریان را اطلاع دادند امرا و وزرا نیز رسیده بر سلامت او شکر الهی بجا آورده با خود اندیشیدند که این همه شوکت و قوت از اندازهٔ حال مردم این زمان زیاد است همانا این جوان از نژاد بکرماجیت برادر راجه بهرتری خواهد بود چون استفسار کردند ظاهر گشت که خود بکرماجیت است بسبب تمادی ایام شناخته نشده ازین بشارت زیاده تر خوشوقت گشته حمد و سپاس الهی بجا آوردند و شادمانیها نمودند که هم از استیلای عفریت جان گزا رهائی یافتند و هم ولی نعمت قدیم وارث ملک و دولت بر اورنگ جهانبانی متمکن گردید ارکان دولت و اعیان مملکت و جمهور سکنه اوجین کمر اطاعت و عبودیت بر میان جان بسته در تقدیم اوامر و امتثال فرامین مطاعه قیام ورزیدند و دران خطهٔ دلکشا و معمورهٔ فرح افزا هر خانه و هر جا بزم عیش آراسته صدای تهنیت و مبارک باد از هر سرائی بلند آوازه گردید ✦ قطعه ✦ زمانه بزم عشرت ساز کرده ✦ فلک درهای صحبت باز کرده ✦ نوا سازان

نواها ساز کردند ❊ سرود بهجت آغاز کردند ❊ ز بس عیش و نشاط و شادمانی ❊ جهان را تازه شد عهد جوانی ❊ خروش کوس و بانگ نای
برخاست ❊ زمین چون آسمان از جای برخاست ❊ جهان گردید یکسر خرمی دوست ❊ فلک بر خود درید از خرمی پوست ❊ چون
ایام هولی بود که از اعیاد مشهوره هنود است جشن آن عید مثل گلال افشانی و رنگ پاشی به بهین آئین انجام یافته مشام جان نشاط طلبان
معطر ساخت و روی زمانه رنگی شایسته یافت ❊ بیت ❊ ز بس نکهت بزم سیر فت دور ❊ فلک نافهٔ مشک بود از بخور ❊ القصه
بعد از آنکه سریر فرمانروائی بفر وجود و جلوس بکرماجیت رفعت پذیرفته کابر و اعیان و ضعفا و تهی دستان بکام دل رسیده آرمیدند گوهر
شناسی را روز بازار گردید و معدلت را معیار بهم رسید بنا بر حسن نیت او در زمانش باران بر وقت بارید و کسی در هیچگاه روی قحط و
وبا ندید و راه تعدی مسدود و طریق عاجز پروری مسلوک گشت بیت امان در زمانش بحدی رسید ❊ که منسوخ
شد رسم قفل و کلید ❊ و آن پاکیزه گوهر بمقتضای فراست و فرزانگی بر دقائق جمیع صنایع و اکثر علوم وقوف و آگاهی داشت
و بلغات مختلفه آشنا بود گویند که منطق الطیر هم می فهمید و از صفای باطن هم بهره مند بود مصرع هر مویش هنری و حرف بحرفش
خردی ❊ چون دانشمند کامل و شجاع بی بدل بود بباز وی مردانگی و بپهلوی فرزانگی و زورمندی فطرت تمامی ممالک وسیعه
دکن و اوڈیسه و بنگ و بهار و گجرات و سومنات را مسخر کرده فرمانروایان آن ممالک را فرمان پذیر خویش گردانید و در آخر ولایت
اندرپت که اکنون به دهلی شهرت دارد بتسخیر در آورده راجه سکونت را در معرکه کشت و تا کابل در حیطهٔ تسخیر خویش در آورد چون تائید
یزدانی و عنایات سبحانی قرین حال او بود و نیت بخیر و همت عالی داشت مهمات ارباب احتیاج و مقاصد ارباب مطلب بشگفته روئی
و خوشخوئی انجام داد و کسی را از بارگاه خود محروم و مایوس نگردانید و در انصرام امور مردم هر چند از مشکلات امور بود و در ظاهر متعذر
می نمود سعی بلیغ نموده بنوعی سرانجام میداد که موجب حیرت و تعجب تماشائیان میشد و عوام آنرا از کرامتش شمرده خرق عادت
میدانستند چنانچه بسیاری از حکایات غریبه و مقدمات عجیبه در حاجت روائی محتاجین و کامبخشی مساکین بر زبان اهل روزگار
مذکور و در بعض صحف هم مسطور است خصوص نسخهٔ سنگهاسن بتیسی که مشهور و معروف است متعهد بیان همه آنها ست و سبب تالیف این
نسخه شنیده ام چنین نگاشته اند که چون راجه بکرماجیت ازین جهان درگذشت بعد تمادی ایام در سنه پانصد و چهل و دو بکرماجیتی راجه
بهوج که او را هم محاسن صفات و مکارم آیات می ستایند بر حکومت ولایت مالوه اقامت داشت و زیر او برنج پنڈت نام از
فرط دانش کلید عقل راجه و مدار علیه ملک او بود و حکایات بذریعهٔ بکرماجیت در ان زمان شهرت تمام داشت اتفاقاً راجه بهوج بقصد
شکار بصحرا رفته بود بیرون شهر دید که جمعی از طفلان خرد سال کودکی را پادشاه و یکی را وزیر و دیگری را کوتوال و سائر عمله و توابع سلطنت
قرار داده بازی طفلانه میکردند آن سریر آرای بزم بازی باجرای احکام عدالت می پردازد و چند روز قبل ازین ماجرا از ان طفل در
میان مکان در امری که متنازع فیه بعض اکابر بود و راجه بهوج از انفصال آن عاجز گشته جواب داده بود بنوعی فیصل یافت که موجب
حیرت همگنان خصوص راجه بهوج گردید و راجه بهوج آنرا شنیده لب حیرت بدندان گزیده بود و در انوقت هم مادام که بر ان پشته اقامت
داشت اصلا رعب و هراس راجه بهوج پیرامون خاطرش نمی گشت راجه متعجب گشته او را پیش خود خواند چون از ان پشته فرود آوردند
شکوه راجه برو غالب آمد و طفلانه در گریه و زاری افتاد حسب الامر راجه باز او را بران پشته بردند بدستور اول آثار حکومت در و هویدا و
هراس راجه از دلش ناپدید گردید راجه دانست که همانا وقوع این امر از تاثیرات این پشته است بر طبق حکم او چون آن پشته را کندند تختی
مرصع در نهایت زیبائی بر آمد راجه را یقین شد که از تاثیر آن اورنگ جهانبانی طفلی بدین خرد سالی و نادانی عدالت و حکمرانی می کرد
و تخت را با خود در دارالسلطنه آورده خواست که بران جلوس نماید گویند که سی و دو صورت زیبا از طلسم در ان تخت ساخته بودند یعنی

از جملهٔ آن لعبتها شکل گشته گفت که ای راجه بهوج این سریر سلطنت از راجه بکرماجیت است ترا برین کرسی نشستن وقتی سزاوار است که مانند او مصدر امر سترگ توانی شد راجه بهوج بمشاهدهٔ این احوال حیران گشته استفسار نمود که کدام کار غریب از راجه بکرماجیت بظهور رسیده که مرا لیاقت آن نیست لعبت مذکور قصهٔ از معاملات راجه بکرماجیت که در حاجت روائی مردم مظهر امر شگرف شده بود بیان کرد و همین عنوان هر یک از آن لعبتهای بیجان سی و دو حکایت نادر گذارش نموده حیرت افزای راجه بهوج شد و برنج پنڈت وزیر راجه بهوج که در فضائل و دانشمندی مشهور وقت خویش بود آن حکایات غریبه را بزبان سنسکرت بتحریر در آورده مسمی به سنگهاسن بتیسی گردانید و از آن زمانه آن حکایات غریبه در اطراف ممالک مشهور گشته اما بمرتبهٔ غرابت دارد که عقل سلیم در قبول آن منزجر است چون بنای تجدید تاریخ برامری عظیم رائج شده و راجه بکرماجیت هم در ملک هند صاحب خروج مملکت ستان گشته مصدر ظهور سوانح عظیمه شد و بعد از و در فرقهٔ هنود مثل او الی الان کسی بهم نرسیده لهذا در تقاویم خود که تبصرهٔ عبارت از وست و در مصنفات خود سال تاریخ جلوس او را اعتبار کرده می انگارند و تاریخ سلطنت پانڈوان هم بنابر اشتراک شروع دورهٔ کلجگ که هنود بآن قائلند نیز اندک اعتباری دارد گاه گاهی مذکور می شود تاریخ بکرماجیتی بقول بعضی از شروع زمان جلوس او براورنگ فرمانروائی و بقولی از روز تسخیر دهلی و کشتن راجه سکونت که در سنه سه هزار و چهل و چهار جلوس راجه جدهشتر در دفاتر اهل هند و تقاویم اینها مرقوم است تا تسوید این نسخه یک هزار و هشتصد و چهل سال منقضی میگردد و نام بهرتری و بکرماجیت تا حال بر زبان مردم این دیار مذکور است سعدی

بیت دولت جاوید یافت هرکه نکونام زیست ٭ کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را ٭

ذکر احوال انتقال راجه بکرماجیت و اختلاف اقوال درین مقال و رجوع سلطنت بهند پال جوگی و اختلاف

احوال انتقال او در اکبرنامه چنین می نویسد که راجه بکرماجیت را حینیکه عمر قریب بانقضا رسیده بود در ملک دکن با سالباهن نام صاحب خروجی محاربه روداده اسیر او گردید سالباهن پرسید که درین پایان زندگانی اگر آرزوی مانده باشد از من بازخواه که مضائقه نخواهم کرد التماس نمود الکنون که مرا بقتل میرسانی استدعا میدارم که تاریخ من در دفاتر روزگار بیادگار ثبت باشد او قبول کرده بکرماجیت را بقتل رسانید و تاریخ او را بدستور مروج و مسلم داشت و تا حال در دفاتر هنود رائج است و سال تاریخ جلوس سالباهن هم از مقتل بکرماجیت است که چنین سلطان مقتدری اسیر پنجهٔ او گردیده ره نورد بیدای عدم گشت و در نسخهٔ راجاولی و راج ترنگنی مردن راجه بکرماجیت از دست سمندر پال جوگی نوشته بدین صورت که چون مدتها راجه بکرماجیت کامیاب دولت و کامران جوانی ماند آخر باقتضای طبیعت دنیا آثار پیری و بیرسی نمایان و تیر قامتش چون کمان گردید و از زندگی غیر از نامی نماند **بیت** چه خوش باغیست باغ زندگانی ٭ گر ایمن بودی از باد خزانی ٭ درینحال سمندر پال جوگی که در سحر و جادو و طلسم و نیرنجات دستی تمام و قدرت بر خلع و تصرف در بدن دیگران داشت و بفنون ندیمی و مصاحبت راجه را مفتون خود کرده بود و دلهای امرا و وزرا نیز مسخر او نوعیکه تجاوز از فرمان او جائز نداشتند روزی از روی تزویر راجه را گفت که بدن عنصری تو از پیری مندرس و بنهایت نحیف گردیده خلع بدن از من بیاموز و این کهن پیکر را گذاشته در پیکر تازه جوانی بی روح متصرف شو و از سر نو تمتعات جوانی و لذات جسمانی برخوردار باش راجه با آن همه دانش فریب جوگی خورده خلع بدن از او آموخت بعد مهارت روح خود را در پیکر جوانی که تازه مرده بود داخل کرد جوگی بلاتوقف روح خود در قالب راجه داخل کرده آن جوان را که روح راجه در آن رفته بود بقتل رسانید و خود سریر آرای فرمان روائی گشت هر چند از کتب هنود این قسم اخبار بیگانه نیست که بنای اقوال اینها در هر باب بهمین نوع خرافات است و بندرت دو سه کلمه معقول از صحف اینها گاهی بنظر می آید باز هم این نقل لیاقت اعتماد ندارد بهر صورت چون سمندر پال جوگی بنا بر کمال قرب و اقتداری که

در حضور راجه داشت بر امرا و وزرا مسلط بود و در درویش پرستی و رکیش اینها لازم افتاده بعد از آنکه راجه بمرگ طبیعی در گذشت یا او را شناختن کشتند باتفاق ارکان دولت سر برآرا گشت مدت عمر راجه یکهزار و یکصد سال نوشته اند از انجمله سلطان دهلی نود و سه سال بود و راجه سمندر پال که از حصیر گدائی بپادشاهی رسید در بدایت حال بحسب صورت بعبادت شاق و ریاضات مالایطاق قیام ورزید اما در عالم معنی بهره از خدا شناسی و ایزد پرستی نداشت و غیر از اسم درویشی با او چیز دیگر نبود برهنگی و عریانی نه برای عبادت ایزدانی بلکه از روی ریا و اغراض نفسانی بود چنانچه ظاهر بدنش بخاکستر آلوده شیده باطنش هم بغبار اندوده هوای نفسانی نوعیکه در صورت خراب حال بود در معنی نیز خراب تر

ابیات در لباس ظاهری شیخ بزرگ ✤ در طریق باطنی بد تر ز گرگ ✤
بر زبان صد ذکر و در دل صد دغا ✤ مانده در دعوی بعید از مدعا ✤

سمندر پال جوگے اگرچه بصورت پا بر سریر سلطنت گذاشته بپادشاهی رسید آخر الامر ره نورد ملک عدم بناکامی گردید

نظم مبادا دل آن فرومایه شاد ✤ که از بهر دنیا دهد دین بباد ✤
کجا عقل با شرع فتوا دهد ✤ که اهل خرد دین بدنیا دهد ✤
خداوند دانش غم دین خورد ✤ که دنیا بهر حال مے بگذرد ✤

مدت سلطنت او بیست و چهار سال و دو ماه راجه چندر پال بن راجه سمندر پال مدت چهل سال و پنجماه بسلطنت پرداخت راجه نین پال بن راجه چندر پال مدت پنجاه و یک سال و پنجماه کوس جهانبانی نواخت راجه دلیس پال بن راجه نین پال مدت چهل و هفت سال و دو ماه بفرمان روائی قیام ورزید راجه نرسنگه پال بن راجه دلیس پال مدت چهل و هشت سال و سه ماه کامیاب جهانبانی گردید راجه سوبه پال بن راجه نرسنگه پال مدت سے و هفت سال و یازده ماه طریق ملک داری سپرد راجه لکهه پال بن راجه سوبه پال مدت سے و هشت سال و سه ماه فرمانروائی نمود راجه ابنرت پال بن راجه لکهه پال مدت بیست و هفت سال و شش ماه سلطنت راند راجه مهی پال بن راجه ابنرت پال مدت پنجاه و پنج سال و پنجماه کرسی جهان کشائی بست راجه بهیم پال بن راجه مهی پال مدت چهل و هفت سال و هشتماه کوس راند راجه گوبند پال بن راجه بهیم پال مدت سی و هفت سال و نه ماه دارائی کرد راجه بینی پال بن راجه گوبند پال مدت سی و نه سال و دو ماه کشور آرا گشت راجه هر پال بن راجه بینی پال مدت بیست و چهار سال و نه ماه بر سریر جهانبانی نشست راجه مدن پال بن راجه هر پال مدت سے و یکسال و دو ماه پادشاه بود راجه کرم پال بن راجه مدن پال مدت چهل و پنج سال و پنجماه کامیاب ماند راجه بکرم پال بحکم [illegible] مملکت ستانی شعار خود ساخته حکام اطراف را محکوم کرده خراج و باج مے گرفت مدتی بهمین آئین گذرانید ایام زندگی [illegible] بارادت الهی بران شد که سلطنت [illegible] قوم دیگر منتقل گردد راجه مذکور بمقتضای [illegible] در [illegible] بر سر راجه [illegible] کشیده بمقابله در آمد و بعد از کشش و کوشش بسیار راجه بکرم پال در معرکه کشته گشت مدت سلطنت او چهل و چهار سال [illegible] راجه سمندر پال لغایت راجه بکرم پال شانزده تن مدت سه صد و چهل و سه سال فرمانروائی کردند

ذکر رجوع سلطنت از راجه بکرم پال آخرین خلف جوگے براجه تلوک چند والی ملک بهرائچ و علاقه

و از یجا سلسله جوگے منقطع و سلطنت بدیگران نقل گردید راجه تلوک چند از عهد [illegible] فرمانروا گشت و او بقلیلی از ولایت بهرائچ حکومت مے نمود و گاه گاہے بفرمان روایان اندرپت خراج میداد در ینولا که کوکب بختش از افق اقبال طلوع نمود بر مثل بکرم پال فرمانروائی صاحب اقتدار لشکرکش ظفر یافته و به اندرپت رسیده بجای او سریر آرا گشت و رایت حکمرانی برافراشته کوس دارائی در عرصه روزگار نواخت لیکن اجلش امان نداد و در اندک مدتی بعالم آخرت شتافت مدت سلطنت او دو سال راجه کرم چند بن راجه تلوک چند مدت بیست و دو سال و هفت ماه راجه کان چند بن راجه کرم چند مدت چهار سال و سه ماه راجه دام چند بن راجه کان چند مدت چهارده سال و یازده ماه راجه اودهر چند بن راجه رام چند مدت هیجده سال و دو ماه راجه کلیان چند بن راجه اودهر چند مدت پانزده سال و هفت ماه راجه بهیم چند بن راجه کلیان چند مدت هیجده سال و سه ماه راجه گوبند چند بن راجه بهیم چند مدت بیست و دو سال و دو ماه بعد او زنش مسماة رانی پیم دیوی سلطنت کرد سببش آنکه پسری که قائم مقامش تواند بود نداشت و وزرای نیک نهاد و امرای خوش اعتقاد

باقتضای وفاداری و حق نمک شناسی مخدومه خود را بر سریر سلطنت اجلاس فرموده در انقیاد و امتثال اوامر او کمر خدمت بر بستند تا آنکه در اندک مدتی زن مذکوره هم در نقاب عدم شد مدت سلطنت او یکسال از ابتدای راجه تلوک چند تا بیم دیوے ده تن مدت یکصد و چهل و پنج سال سلطنت کردند ❊

ذکر راجه سرپریم که از درویشی بشاهی رسید

چون مملکت از فرمانروا خالی گردید و احدے از وارثان راجه گوبند چند و راجا بیم دیوے نماند ارکان دولت و اعیان مملکت با همدگر مشورت نمودند که برای نظام مهام مملکت و فراهم آوردن پراگندگیهاے ولایت از وجود فرمانروائی ناگزیر است سرپریم درویش حق اندیش را که ردای آزادگی بر دوش و کلاه وارستگی بر تارک دارد و بریاضت و عبادت مشهور و اکثر خلائق مرید و معتقد او بند و بسیارے از ارکان دولت با او اعتقاد دارند برای اینکار لائق چون را یها بر سلطنت او قرار یافت او را از لباس پارسائی برآورده بخلعت پادشاهی مخلع کردند و بجای کلاه درویشی تاج شاهی بر سر نهاده عوض پوست تخت درویشی برای او سریر سلطنت حاضر آوردند او از گدائی بجهان آرائی رسیده سلطان مطاع گردید و بمرگ طبیعی درگذشت مدت فرمانروائی او هفت سال و پنج ماه راجه گوبند پریم بن راجه سرپریم بعد پدر سریر آرا گشته مسافر ملک عدم گردید مدت سلطنت او بست سال و سه ماه بعد از راجه گوپال پریم بن راجه گوبند پریم اورنگ نشین گردیده و دایعت حیات بحق حقیقی سپرد مدت سلطنت او پانزده سال و سه ماه راجه مها پریم بن راجه گوپال پریم بعد پدر بر تخت جهانداری اگرچه بحسب ظاهر نشست و بامور سلطنت و کار و بار مملکت پرداخت لیکن بباطن متوجه حقیقت بوده از تعلقات دنیوی انزجار داشت و او همیشه با درویشان ریاضت کیش که پیشه آنها وارستگی بود صحبت داشته ذیل خاطر حقائق مظاهر خود را بلوث دنیا آلوده نمی ساخت و بسلکه بوارستگی مفطور و بآزادگی مجبول بود محاسن دنیا در نظرش هیچ مے نمود در کرشمه هاے ابله فریب این عاریت سرا دام راه او نبود آخر الامر بدعوت توفیقات خداداد در وارستگی نادر زاد کسوت سلطنت از بر افگند و ردای آزادگی بر دوش گرفته رو بصحرا نهاد مدت سلطنت راجه مها پریم شش سال بهشتاد و از ابتدای راجه سرپریم لغایت راجه مها پریم چهار تن پنجاه و سه سال سلطنت نمودند ❊

ذکر راجه دیپی سین که از بنگاله آمده سریر آرا گردید

چون در اکناف عالم شهرت گرفت که فرمانروائی اندرپت ترک تعلقات نموده گوشه انزوا گرفت و اورنگ جهانبانی خالی افتاده سرکدام از حکام بقصد تسخیر آن ولایت کمر سعے بر بست و در صدد فراهم آوردن عساکر گردید راجه دیپی سین والی ولایت بنگاله بر همه تقدم جسته با لشکر گران و سپاه بیکران بجناح استعجال سطے منازل نموده در اندرپت رسید و بے مزاحمت و بدون منازعت غیرے بر تخت جهانبانی جلوس نموده امرا و وزرا با او رجوع آورده کمر اطاعت بر بستند

بیت

جهان را نماند رسے که خدا ❊ بیکے میرود دیگر آید بجا ❊

راجه بلاول سین بن راجه دیپی سین مدت دوازده سال و چهار ماه جهانداری نموده رحلت کرد راجه کیشو سین بن راجه بلاول سین مدت پانزده سال و هشت ماه راجه مادهو سین بن راجه کیشو سین مدت یازده سال و چهار ماه راجه سور سین بن راجه مادهو سین مدت بیست سال و دو ماه راجه بهیم سین بن راجه سور سین مدت پنج سال و دو ماه راجه کانک سین بن راجه بهیم سین مدت چهار سال و نه ماه راجه هر سین بن راجه کانک سین مدت دوازده سال و دو ماه راجه لکهمن سین بن راجه هر سین مدت بیست سال و یازده ماه راجه نراین سین بن راجه لکهمن سین مدت دو سال و سه ماه راجه لکهمن سین بن نراین سین مدت بیست و شش سال و یازده ماه راجه دهور سین بن راجه لکهمن سین چون بر تخت سلطنت جلوس نموده استقلال یافت بمقتضاے بدمستی جوانی و نشه با داسئے از آئین عقلای اسلاف انحراف ورزیده از جاده قویم عدل و انصاف برگشت و طریقه ظلم و اعتساف در پیش گرفت و در مجلس [illegible]

اشرار بدکردار در ان ناخوش اطوار راه یافته رهنمای کردار نکوهیده و اعمال ناسنجیده شوند راجه مذکور از بدی ذاتی و دلالت بدذاتان دیگر افعال قبیحه پیشنهاد همت زشت خود گردانیده ملازمان دولتخواه و منتسبان درگاه را حبس و بند می نمود و استخفاف و هتک حرمت آنها می کرد و باین صورت همه را از خود آزرده گردانیده زیردستان و خراج گزاران را به بیداد و ستمکاری رنجانید ارباب فساد و اوباش بی بیداد نظر بر اوضاع و اطوار رئیس خود نموده سر بر طریق جفاکاری و مردم آزاری گردیدند و دست تطاول بر مال ضعفا و غربا و ارباب حرفه دراز کردند **سعدی ابیات** اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی ✤ برآورند غلامان او درخت از بیخ ✤ به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد ✤ زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ ✤ بجهات مذکوره معموره مملکت او خراب و بی رونق گشت و حاصل ولایات نقصان کلی پذیرفت مظلومان آواره دیار غربت گشته حکام اطراف را دلالت و رهنمونی بانتزاع سلطنت از دست او نمودند آخر الامر سزای اعمال او کوکب بختش باحتراق و زوال افتاد و راجه کوهستان سوالک سر او تاخته کارش تمام ساخت مدت سلطنت او یازده سال و سه ماه از ابتدای راجه دیبی سین لغایت راجه دهور سین دوازده تن مدت یکصد و پنجاه سال جهانبانی نمودند ✤

ذکر راجه دیپ سنگه کوهی

دران ایام والی ولایت کوهستان سوالک بود سپاه بسیار و بعدالت اشتهار داشت ارکان دولت و اعیان ولایت دهور سین که از بدسلوکی و مردم آزاری والی خویش تنگ آمده بودند در کوهستان رفته حقیقت احوال او و ستمدیدگی رعایا و برایا و سراسیمگی و بی اتفاقی اعیان دولت گزارش نموده راجه دیپ سنگه را ترغیب و تحریص فرمانروائی اندرپت نمودند او بمجرد ادراک این نوید طبل شادی نواخته مانند شاهباز بلندپرواز بطمع طعمه سلطنت با لشکر انبوه از فراز کوه بران سرزمین رسیده آن کبوتر آشیان غفلت و عطالت را صید چنگال اقبال نموده در قفس حبس در آورد و در ساعت سعید بر سریر جهانداری جلوس نموده گلزار روزگار را که از خزان بیداد او بی آب بود بجویبار عدالت خویش طراوت و نضارت بخشید مدت سلطنت بیست و هفت سال و دو ماه راجه رن سنگه بعد پدر جهاندار گشته رخت هستی بر بست مدت سلطنت بیست و دو سال و دو ماه راجه راج سنگه بن راجه رن سنگه بجای پدر جلوس نموده سپاه و رعیت را از خود خوشنود داشت مدت سلطنت نه سال و هشت ماه راجه هر سنگه بن راجه راج سنگه در جهانداری نیکنامی گذرانید مدت سلطنت چهل و شش سال و یک ماه راجه نر سنگه بن راجه هر سنگه در شهریاری خود رعایا را مسرور و ملک را معمور داشت مدت سلطنت بیست و پنج سال و سه ماه راجه جیون سنگه بن راجه نر سنگه بر اورنگ سلطنت نشسته بدمست بادهٔ جوانی و سلطانی گشت و لاابالی زیستن اختیار نموده چون سلطنت با غفلت نمی آمیزد در اندک مدتی زمام جهانبانی از دست او بدر رفت و آوازه دشت ادبار گشته درگذشت مدت سلطنت او هشت سال و پنج ماه **بیت** شاهی و جوانی آن دو مستی است ✤ کآتش زن دودمان هستی است ✤ خوش آنکه ازین فراز و پستی ✤ هشیار بود درین دو مستی ✤ از ابتدای راجه دیپ سنگه تا راجه جیون سنگه شش کس مدت یکصد و سی و نه سال جهانبانی نمودند ✤

ذکر راجه پرتهی راج المشهور برای پتهورا

چون ارادت فرمانروائی حقیقی برین شد که رای پتهورا مرزبان ولایت بیراتهه که بر راجه جیون سنگه نیابش داشت بسلطنت عظمی کامیاب گردد راجه جیون سنگه از روی بیخردی یا بضرورتی او را از روی داد تمامی ارکان دولت را با لشکر فراوان در کوهستان که مسکن اجداد او بود فرستاده خود با چندی از خواصی در دار السلطنت مانده بغفلت مشغول بود پتهورا باستماع تنهائی راجه با لشکر جرار ناگهانی رسیده رایت کارزار برافراشت راجه جیون سنگه که لشکر و سامان پیکار نداشت تاب نیاورده

رو بفرار نهاد و خود را در کوهستان دشوار گذار رسانیده آخر الامر بما نظر نهایت پیاپی ازتنی او کلبر زیر گشت و رای پتهورا کوس نصرت نواخته
سریر آرای فرمانروائی گردید **بیت** چو بینید کاز اثر دعا نیست رنج * خردمند نگذارد از دست گنج * چون پانزده سال از فرمانروائی
او در گذشت سلطان شهاب الدین غوری از غزنین آمده بدفعات محاربه نمود و آخر کار در موضع نراین عرف تلاوری او را اسیر
ملک آخرت نموده اورنگ آرای خلافت هندوستان گشت احوال این راجه که پیرایهٔ ارتسام و ارقام یافت مطابق است با کتاب
راجاولی و راج ترنگنی که در هنود مشهور و معروف است امّا از دفتر سوم اکبرنامه که مسمی به آئین اکبری است از بعضی نسخ هندی غیر راجاولی
و راج ترنگنی چنین مے نگارد که در سنه چهار صد و بست و نهم بکرماجیتی راجه انک پال از قوم تونور رایت فرمانروائی برافراخت و در
نزدیکی اندرپت شهر دهلی آباد ساخت او و اولادش بست تن مدت چهار صد و نوزده سال و یکماه و بست و هفت روز کامرانی کردند
بالآخره راجه پرتهی راج ولد بشیم او را بالدیو چوهان محاربه روی داد و دران کارزار کشته شد و در سنه هشتصد و چهل و هشت بکرماجیتی
فرمانروائی از قوم تونور بقوم چوهان منتقل شد و راجه بالدیو و اولادش هفت تن مدت سه صد و هشتاد و پنج سال و هفت ماه سلطنت کردند
چون نوبت حکومت به رای پتهورا نبیره هفتم رای بالدیو چوهان رسید سلطان شهاب الدین غوری هفت مرتبه یورش کرده جنگها پیکار
آراسته و هر مرتبه شکست خورده باز رفت امّا دائما تدبیر تسخیر این ملک در پیش داشت گویند راجه جیچند راتهور مرزبان قنوج بر اکثر راجها
غالب آمده سنکاسن جگ راجسوکه ذکر آن قبل ازین کرده آمد پیش گرفته در فکر سامان آن گردید و اراده کرد که دران انجمن دختر خود
را به یکی از راجها پیوند دهد بدین تقریب راجهای اطراف ممالک را طلبداشت رای پتهورا نیز حسب الطلب او داعیهٔ آن همت نمود
ناگهان بر زبان یکی از نوکرانش گذشت که با وجود رای پتهورا این جگ از جیچند بدیع است مگر گنجایش که رای خود دران جگ
تشریف فرماید از استماع این سخن رای پتهورا را آتش غیرت در دل افروخته شد و فسخ عزیمت آن همت نمود راجه جیچند ازین
خبر برآشفته اراده محاربه نمود امّا بنا بر نزدیکی ساعت جگ توقف کرده بصلاح دانشوران بنا بر سرانجام این جشن پیکر رای پتهورا را
از طلا درست ساخته بدربانی برنشاند رای پتهورا ازین آگهی مانند مار بر خود پیچید و با پانصد مرد گزیده ایلغار کرده ناگهانی بدان معرکه
رسید و تمثال خود را از دروازه برداشت و کارزار کرده بسیارے را کشته و برگشت راجه جیچند بهر صورت جگ بانصرام رسانید
امّا دخترش احدی از راجها که دران انجمن از اطراف ممالک آمده بودند قبول نکرد و باستماع و مشاهده مردانگی و جوانمردی رای پتهورا
آرزومند زنی او گردید پدرش ازین معنی رنجیده و از خانه خود بدر کرده براے او منزلے جدا ساخت پتهورا این خبر شنیده مشتاقی
او گردید و مشورتی اندیشیده چاند بادفروش را به نیالش گرے پیش راجه جیچند معین ساخت و خود با برخے گزیده مردم
بآئین ملازمان همراه چاند شد و بعد رسیدن در قنوج به چستی و مردانگی دختر راجه بدست آورده بایلغار خود را بدهلی رسانید و راجه جیچند
آگاه گشته بقصد پیکار فوجها آراسته در پیش و پید ملازمان رای ... در میان محکم گذاشته محاربهٔ عظیم کردند هفت هزار کس
دران کارزار از طرفین کشته شد القصه رای پتهورا چون آن دختر را بدست آورد و گردش فلک بر مراد خویش انگاشت
دیدار او خیابان جمعیت دید که اکثر اوقات در حرم سرا بسر برده و گرامی انفاس زندگی را بتبعیت او درنا بالیست گذرانیده
بکار ملک و سپاه کمتر میپرداختے چون سالی بدین حال بگذشت سلطان شهاب الدین غوری برین حال وقوف یافته با راجه جیچند
طرح دوستی انداخت و مرتبه هشتم در سنه هزار و دو صد و سه بکرماجیتی مطابق پانصد و هشتاد و هشت هجری که چهل و
نه سال از فرمانروائی پتهورا منقضی شده بود لشکر فراهم آورده بقصد ملک ستانی برآمد و بسیاری از بلاد هند بر گرفت مقربان
از انهماک راجه در عیش و مصاحبت با رانی یاراے آن نبود که خبر آمدن سلطان براے پتهورا برگذارند آخر الامر ارکان دولت بمشورت

کید بگر چاندا باد فروش را درون حرم سرا فرستاده ان عملت منش را از حقیقت کار آگهی داد زانرا که از غرور آنکه بارها سلطان را شکست داده بر و نصرت یافته بود از رسیدن سلطان بروائی نکرده وقدرے لشکر فراهم آورده بیکار بر آمد سلطان صفوف آراسته رو برو گردید راجه جی چند که هر بار کمک پتهورا میکرد نقیض انتقامیکه در خاطر داشت این مرتبه با لشکر خود مددگار سلطان گشت و آتش محاربه اشتعال گرفت و دران رزمگاه راے پتهورا بدست کسان سلطان گرفتار شد و سلطان او را دستگیر کرده بغزنین برد چاندا باد فروش از حقیقت منشی و وفا داری به غزنین شتافت و بملازمت سلطان رسیده نوازش یافت و بارای پتهورا ملاقات کرده در زندان همرازی نمود و بمشورت او صفات تیراندازی پتهورا نزد سلطان ظاهر نمود و سلطان را میل تماشاے آن راسخ گشته راے پتهورا را از قید و حبس بر آورده و بر اسب سوار کرده تیر و کمان بدستش داد پتهورا بموجب مصلحتی که با چاندا درمیان آورده بود کار سلطان از تیر باتمام رسانیدا ملازمان سلطان راے پتهورا و چاندا را نیز از هم گذرانیدند لیکن تواریخ فارسے کشته شدن راے پتهورا در رزمگاه تلاوری مے سرایدو مطالبقست بارا جاولی و راج ترنگی و بقتل رسیدن سلطان شهاب الدین بعد مدت از دست فدائی کهوکهو نوشته اند چنانچه در صفحات سابقه و ذیل احوال صوبه دهلی اشعار سے با جمال نموده آمده والله اعلم بحقیقة الحال بالجمله بعد کشته شدن راے پتهورا حکومت هنود از هندوستان منقطع گشته بسلاطین اسلام انتقال یافت از ابتدای راجه جد ششتر پانڈو و لغایت راے پتهورا بموجب نسخه راج ترنگی یکصد و بیست تن از اقوام هنود مدت چهار هزار و چهار صد و هشت سال فرمان روائی نموده مرحله پیمای طریق عدم شدند

نظم آنکه اوج فلک نشیمن ساخت ✤ عاقبت زیر خاک مسکن ساخت ✤ آنکه بر فرق تاج از زر کرد ✤ در لحد رفت و خاک بر سر کرد ✤ آنکه گهواره ساخت مسکن خویش ✤ رفت و تابوت کرد مامن خویش ✤ هیچکس در جهان قدم نزند ✤ که قدم جانب عدم نزند ✤ تا توانی دل از جهان بگسل ✤ رشته از مهر این و آن بگسل ✤ جاودان نیست عالم فانے ✤ تو درین جاودان کجا مانی ✤ روی در ملک جاودانی کن ✤ ترک این کنج دیر فانی کن ✤ پاے دردام هیچ پیچ منه ✤ همه هیچند دل بهیچ منه ✤

داستان سرائی بلبل قلم در گلزار ذکر سلاطین اسلام صاحب حشم

چون مشیت حضرت الٰهی جل جلاله اقتضاے آن کرد که سلسله فرمانروائی هندوستان از فرقه هنود که دیرگاه درین بلاد فرمانفرما و حکمران بوده اند منقطع گردد و در هندوستان هم بوی از اسلام به شمام جهانیان رسد اول سلاطین غور و غزنین را بحت جهانگیرے گشوده بقدم جرأت مسالک این ممالک پیموده نقش قبایل هنود را که تا عین جلوس سند آرای حکومت و سلطنت بودند باب شمشیر آبدار از صفحه روزگار پاک شستند **قطعه** سر رشته قدرت خدائی ✤ هر کس نکند گره کشائی ✤ بی جنبش امر او بدستان ✤ برگے نشگفد درین گلستان ✤ همان بهتر که زبان بیان ازین گفتگو باز داشته عنان خامه مدعا نگار در عرصه اظهار مطلبی که پیش دارد منعطف گرداند مجملی از احوال سلاطین اسلام که کتب معتبره سیر بآن ناطقست آنکه اگرچه سلطان شهاب الدین راے پتهورا را کشته و بسلطنت هندوستان باو رجوع گشته اما چون در هند ابتداے ظهور اسلام از سلطان ناصر الدین است شروع بذکر او کرده مے آید سلطان ناصر الدین سبکتگین از غلامان نصیر ترکی فرمانرواے خراسان بود بعد نصیر بخدمت منصور بن نوح سامانی باقتضاے آثار رشد و کار طلبی که از ناصیه حال او لائح بود بمرتبه امیر الامرائی و سپه سالاری رسیده مصدر امور سترگ و کارهاے بزرگ گردید در آخر حال از جانب ابو اسحق والی بخارا بحکومت غزنین منصوب گشت بعد از آنکه ستاره زندگانی ابو اسحق بهبوط ارتحال در آمد آفتاب بخت ناصر الدین از بیت الشرف اقبال طلوع نموده اوج گراے جهانبانی گردید تفصیل این اجمال آنکه ابو اسحق غیر از خود وارثے که قائم مقامش تواند بود نداشت و از امراے او صاحب شوکتے که نظم امور مملکت تواند نمود جز او دیگرے نبود سپاه و رعیت

بضرورت چار و ناچار رجوع بادمودہ کمر اطاعت بربستند و در سنہ سہ صد و شصت و ہفت ہجری سریر سلطنت جلوس نمودہ با صیانت ملک
و سلامت دین و مہام جہانداری را کما ینبغی انتظام دادہ باحیای مراسم عدل و داد و رفع بار فتن و فساد پرداخت و رایت جہانکشائی
در معارک دلاوری برافراختہ اکثر ممالک ہند بزور بازوی خود مسخر ساخت اما چون این نسخہ مشتمل بر حقیقت فرمانروایان ہند است بنا علی ہذا
از ارقام ماجرای ولایت ایران و توران کہ سلطان در فتوحات این ممالک کارنامہا بظہور رسانیدہ عنان خامہ بیان برتافتہ بتحریر
حالات ہندوستان می پردازد سلطان مکرر از غزنین بسمت ہند تاخت آوردہ و در سنہ سیصد و ہفتاد و یک اکثر بلاد مسخر گردانید
اول کسیکہ در ہندوستان رواج اسلام دادہ بنیاد مساجد نہاد او بود و چون از نژاد ترک بود ہندوان بہمین سبب مسلمانان را ترک گفتند
القصہ سلطان ہموارہ در بلاد ہند ترک تازی میکرد و سکنہ این دیار از تاختہای متواترش عاجز بودند مال و متاع و زن و بچہ آنہا
بغارت میرفت گویند کہ دران زمان راجہ جےپال بر ممالک ہند حکومت داشت اگرچہ مورخان ہنود راجہ جےپال را در زمرۂ فرمانروایان
دہلی ذکر نکردہ اند اما ازین جہت کہ دارالایالتہ او درکتب فارسی قلعہ بلدہ نگاشتہ اند چہ عجب کہ در ملک سامانہ و پنجاب و اطراف
آن غیر دہلی در تصرف او خواہد بود ظاہرا دران ایام ہندوستان محل ملوک طوائف شدہ بود سلطان ظاہر مستقل بانفراد نداشت
القصہ راجہ جےپال بقصد مدافعہ بالبسیاری از لشکر بر سر غزنین رفت سلطان باستماع این جسارت با لشکر و استعداد بر حدود
ولایت خویش رسیدہ آمادہ پیکار گشت و قتال صعب روداد دلاوران جنگجو و متہوران پرخاش خو کارزار مردانہ نمودند نظم
خیابان گشت رزمی کہ بالا و پست * فتادہ یلان ہمچو از بادہ مست * تن پردلان چاک از پیش و پس * در و دل نمایان چو مرغ از قفس *
اکثری از طرفین جنگ مردانہ کردہ برخاک ہلاک افتادند گویند کہ سلطان چون آثار غلبہ از طرف دشمن دید بعضی از چشمہ ہا دران
نواحی بود کہ اگر اتفاقاً از قاذورات چیزی دران افتادی برف عظیم باریدی سلطان فرمود تا دران چشمہ اندکی از قاذورات
بیندازند چون حسب الامر بعمل آمد باد و برف سخت پیدا گردید از وزیدن باد تند و غریدن رعد و باریدن برف بسیار لشکریان راجہ
جےپال را دل از دست رفت و بسبب قلت طاقت احتمال این صدمات بنا بر عدم اعتیاد مضطرب و اکثری از انجماعہ نابود و
ہلاک و باقی ماندگان خود را مشرف بر تلف دیدہ مغلوب و از فتح و ظفر مایوس گردیدند * نظم دست کشیدہ ہمہ در آستین *
پای کسان شد ہمہ در پوستین * گرم شدہ از مدد جامہ مرد * مردم بی جامہ بجا ماند سرد * گو کہ ز سرما کشش رہ نمدای * لرزہ
گرفتہ ہمہ در دست و پای * دگدگ دندان برہنہ تنان * چون شفق چو یک چوبک زنان * القصہ سلطان بدین تدبیر غالب
و راجہ جےپال مغلوب گشت و احوال لشکریان خود بدینمنوال دیدہ از روی اضطرار ناچار در مصالحت زد قرار آنکہ پنجاہ زنجیر فیل
بالالتزام ادا ان بطریق پیشکش بخدمت بفرستند و چند کس از معتبران خود را برسم یرغمال پیش سلطان گذاشتہ معتمدان سلطان را برای
تسلیم وجہ معین ہمراہ گرفتہ بجا و ماوای خود رسید و بعد رسیدن بمسکن خویش قول و قرار را بر طاق نسیان گذاشتہ کلاہ نخوت کج نہاد و کسان
سلطان را کہ برای سپردن مال و فیل ہمراہ آوردہ بود در عوض مردم خود کہ نزد سلطان گذشتہ بود مقید داشت سلطان باستماع این خبر بعزم
انتقام و پاداش بد عہدی راجہ بر ہندوستان لشکر کشید جےپال با لک سوار و پیادہ بیشمار و فیلان بسیار بمقابلہ شتافت و سر دو لشکر
باہم پیوستہ جنگ عظیم کردند آخرکار سلطان رایت فتح برافراختہ غنیمت بسیار از مال و فیل و اسرا بدست آوردہ بغزنین مراجعت کرد و
جےپال ہزیمت خوردہ بہندوستان آمد و تا الملتانات متصرف سلطان درآمدہ سکہ و خطبہ او رواج یافت بعد چندی سلطان بچنگ
اجل گرفتار آمدہ راہ آخرت سپرد مدت سلطنت او بیست سال بود *

ذکر سلطنت سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتگین

بعد ازان که سلطان ناصر الدین ودیعت حیات بخالق کائنات بسپرد و امیر اسمعیل پسر بزرگ بر تخت جهانبانی جلوس نموده سلطان محمود را
از میراث پدر محروم گردانید سلطان تاب جفای برادر کلان نیاورده یاوری بخت بیدار آماده پیکار گشته بر امیر اسمعیل غالب آمد و در
سنه سه صد و هشتاد و هفت هجری در خطه عشرت آگین غزنین زینت افروز اورنگ جهانبانی گشت سلطان بتایید دل قوی
و نیرو دست بخت مسعود و تیغ عالمگیری بر میان بسته رایت جهان ستانی بر کشاد و بر بلخ و بخارا و داور گنج و خوارزم و ترکستان و عراق
و خراسان لشکر کشیده مظفر و منصور گشت و عرصه و نگار را از خس و خاشاک مخالفان پاک گردانید چون طنطنه جهانگیری او در اطراف گیتی مشهور گشت خلیفه بغداد
باستماع حالات او خلعت فاخره با خطاب یمین المللة و یمین الدولة برای سلطان فرستاد سلطان برای استرضای خلیفه و ازدیاد شوکت و نام و دعوای اظهار
اعتلای اسلام شهرت جهاد کمر همت بتسخیر هندوستان بربست و مرتبه اول در سنه سه صد و نود و هم هجری باراده یورش بر سر راجه جی پال لشکر کشید او نیز بعزم مقابله هنگامه
گشته در پشاور که در کتب اسلامیه پرشاور و پرشاپور نوشته اند رسیده معرکه کارزار بیاراست هر دو لشکر با هم در آویختند و داد مردانگی دادند بیت
دلیران ستادند یا کرده سخت * ستادن در آموخت زیشان درخت * از درخشیدن برق شمشیر آتش بار و باریدن تیر شعله کردار
اکثری از طرفین با آتش غیرت سوخته غریق بحر فنا گشتند با لآخر سلطان مظفر و منصور گشته بنهزار هندو را دران کارزار علف تیغ خونخوار
نمود راجه جی پال با پانزده نفر از پسر و برادر و خویش اسیر گشته بقبل رسید گویند در گردن راجه حمائلی بود که بزبان هند مالا نامند مرصع
بجواهر گران بها و مکلل بدرر غرر یکتا مبصران جوهر شناس و قیمتیان خرد اساس قیمت آنرا یکصد و هشتاد هزار دینار کرده بودند و
همچنین در گردن پسران و برادرانش حمائلهای مرصع قیمتی بود همه آن در جمله غنائم بخزانه سلطان رسید از انجا بعد فتح ره هندوستان
کرده اکثر بلاد به تسخیر در آورده به بلده که دار الحکومه راجه جی پال بود رسیده مسخر کرد و در اکثر اماکن تعمیر مساجد نموده ترویج مراسم اسلام
پرداخت چندگاه دران نواحی بعیش و عشرت پرداخته چون موسم بهار در رسید سلطان از قلعه بهنڈ بر آمده بغزنین مراجعت نمود
و تمام ایام بهار بعیش و کامرانی و مسرت و شادمانی دران تختگاه گذرانید چون موسم بهار منقضی گردید و زمان خزان در رسید سال
مرتبه دوم قصد هندوستان نموده از راه ملتان بحوالی بهٹنیر رسید راجه بجی رای با وجود کثرت لشکر و فیلان صفدر و متانت
قلعه و صعوبت جا از بی همتی و سیه تدبیری لشکر خود را بمقابله سلطان گذاشته بجانب سند روان شد لشکریان سلطان با تمام
تعاقب کرده او را دستگیر نموده بخنجر آبدار بر خاک هلاک انداختند سعدی سخت است پس از جاه تحکم بردن * خو کرده بناز جور مردم
بردن * و سر او را از تن جدا کرده پیش سلطان آوردند سلطان ازین معنی خوشحالیها نموده تیغ بیدریغ بر توابع و لواحق او راند و خلق کثیر
را بقتل رسانید و غنیمت فراوان از نفائس و نوادر هندوستان بدست آورده ازانجا بسمت غزنین معاودت نمود از جمله غنائم دو صد
و هشتاد زنجیر فیل بود چون در ملتان داؤد بن نصیر رئیس ملاحده حکومت داشت سلطان را حمیت دین بران داشت که براه ملتان
متوجه شده آن ملک را از وی انتزاع نماید درین صورت بعزیمت ملتان از بهٹنیر راه راست از دست داده براه مخالف بنا بر آنکه حاکم
آنجا خبردار نشود و نا گمان بر سر او برسد سواری کرد راجه انندپال بن راجه جی پال که بر سر راه بود در مقام ممانعت شد از طرفین صفوف
آراسته گشت و نبرد آزمائی روی داد از انجا که سلطان را اقبال قوی بود بهر طرف که روی عزیمت می آورد فتح و نصرت استقبال
می نمود راجه انندپال تاب صدمات لشکر سلطان نیاورده منهزم شد و خود را در کوهستان کشمیر کشید چون بسبب جبال مرتفعه و محال
مشکله و تراکم اشجار و تراحم گریوه دشوار گذار رسیدن لشکر در انجا متعذر بود سلطان دست از تعاقبش کشیده در ملتان رسید و حاکم
آنجا را اهل و منقاد و بیست هزار درم هر سال بر او مقرر کرده احکام شرعیه را رواج داد چون موسم تابستان در رسید شدت حرارت و حدت
آفتاب روباشتداد نهاد لشکریان سلطان تاب هوای گرم ملتان نیاورده التماس مراجعت نمودند بضرورت سلطان از انجا متنفر

غزنین شده تمام ایام بهار عیش و عشرت دران مکان بهشت نشان گذرانید چون ایام زمستان در رسید در سنه سی صد و نود و نه مرتبه سوم باز بهندوستان آمده با راجه انندپال کارزار نموده او را شکست داده سی زنجیر فیل غنیمت بدست آورده از انجا بقلعه بهیم نگر رسیده انتزاع نموده چند تخت طلا و نقره و خزانه فراوان و الماس گران بها و دیگر نوادر و نفایس که ازان قلعه بدست آمده بود همه را و همیدان توقیع نموده سلطان چیدند و سپاه و رعیت از تفرج آن انبساط اندوختند در زمان بودن دران قلعه بزم جشن آراسته برای چراغ افروزی حکم عالی بصدور پیوست و حسب الامر سرانجام یافت و نیز اوستادان نادره کار صنعت شعار انواع آتشبازی حاضر آورده هنگامه تماشا گرم کردند سلطان بعد فتح قلعه مسطور و حصول هزاران طرب و سرور بغزنین مراجعت نمود مرتبه چهارم در سنه چهار صد هجری قصد ملتان نموده تمامی آن ولایت را تصرف درآورد و قرامطه ملاحده که دران ولایت بودند دستگیر شدند و بعضی را دست در گردن بسته در پای فیلان کوه پیکر انداختند و جمعی را که دست رد بر احکام شرعیه می نهادند بید بست و پا ساختند و برخی را که سر از حکم شرع می پیچیدند سر از تن جدا کردند و فریقی را که از خودبینی گوش بر اوامر سلطان نداشتند گوش و بینی بریدند داؤد بن نصیر حاکم آنجا را اسیر کرده در قلعه غورک محبوس نمودند او همانجا بمرگ طبیعی درگذشت و سلطان بعد فتح آن ولایت بغزنین رجعت نموده مرتبه پنجم در سنه چهار صد و دو هجری سلطان شنید که در هندوستان تهانیسر نام شهریست قدیم و در نزدیکی آن کولابیست بس عظیم که باعتقاد اهل هنود انما آفرینش دران جا شده و آنرا از اماکن شریفه دانسته گسختن پیوند عنصری دران مکان نتیجه رستگاری عقبی امید و بتخانه کلان و چکرسوم نام بت دران است و هنود آنرا بکمال اهتمام می پرستند بدین صورت بقصد جهاد لشکر فراهم آورده متوجه تهانیسر گردید راجه نرجیس پال حاکم آنجا ازین حال واقف گشته ایلچی فرستاده و پیغام نمود که اگر سلطان ازین عزیمت باز گردد پنجاه زنجیر فیل پیشکش [illegible] سلطان بران التفات نکرده در تهانیسر رسید راجه مذکور تاب مقاومت نیاورده بی جنگ رو بفرار نهاده شهر را خالی ساخت لشکریان سلطان در شهر خالی رسیده آنچه یافتند غارت کردند و بتها شکستند و بتخانه ها برانداختند و بت چکرسوم بغزنین برده بفرمودهٔ سلطان بر درگاه نهادند تا پی سپر خلائق گردد **سعدی** بیت

چون برآرد مهابت کس * که نتوانند از خود برانداختن کس
نه نیروی دستش نه رفتار پاسی * وگر لنگلی برنخیزد ز جاسی *

مرتبه ششم بر قلعه نندنه که بر کوه بالناته است لشکر کشید راجه نروجی پال مردان کاری بمحافظت قلعه گذاشته خود در کهسار دشوار گذار کشمیر درآمد سلطان قلعه نندنه را محاصره کرده در نقب و ساباط و سایر اسباب قلعه گیری شروع نمود اهل قلعه ناچار امان خواه گشته مفاتیح قلعه سپردند بعد تسخیر قلعه و بدست آوردن اسباب و اموال رو بدره کشمیر بتعاقب راجه نرجیس پال نهاد بسبب مضائق طرق و دشواری عبور دست سلطان براجه مذکور نرسید اما غنیمت فراوان بدست آورده و بسیاری از هنود براهنمائی دین اسلام هدایت و رواج احکام شرعیه دران دیار داده مراجعت فرمود مرتبه هفتم در سنه چهار صد و نه بعزم تسخیر قنوج هفت دریای هولناک درگذشت چون بسرحد قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت قبول نموده پیشکش داد از انجا در برن رسیده هردت والی آنجا قلعه را بقوم خویش سپرده بگوشه خزید اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده هزار درم که یک لک و پنجاه هزار روپیه بوده باشد و چند فیل پیشکش داده امان یافتند سلطان از انجا به قلعه مهابن برکنار دریای جمنا رسید گلچند نام حاکم آنجا فیل سواره میخواست که از آب بگذرد لشکریان سلطان رسیده او را دستگیر کردند او خود را بخنجر آبدار هلاک گردانید بیت

چون بکام خصم بود * مردن از زیستن بسی بهتر *

بعد تسخیر قلعه مهابن بشهر متهرا که شهریست بزرگ مشتمل بر چندین بتخانهای عظیم و مولد کرشن بن بسدیو که باعتقاد هنود در مجد خلیفه ایزد تعالی هست و آن مکان را از اماکن دیگر شریفتر میدانند رسید هیچکس بجنگ پیش نیامد تمام آن شهر را غارت کرده بتخانه ها را سوختند و انداختند و مال فراوان به غارت بردند و یک بت زرین را که

و دران را

سعدی بیت

نود و هشت هزار و سه صد مثقال زر پخته بود و دو یکپاره یاقوت یافتند که چهار صد و پنجاه مثقال وزن داشت گویند که چندر رای حاکم آن نواحی
فیلی داشت بغایت قوی هیکل عظیم الجثه عربده جو تند خو صفدر عفریت پیکر اگر در بالا بلندی بکوه نسبت کرده شود لائق و اگر به تندی و تیز روی بباد تشبیه داده آید
بنفس الامر موافق در سیر دلی و صف شکنی و دلاوری و جنگ آوری انگشت نمای روزگار بود نظم تیز رو و تیز دو و تیز گام * خوش روش و خوش منش و خوش خرام * هم
حرکاتش متناسب بهم * هم خلق و تنش متقارب بهم * سلطان آنرا بقیمت گران خریداری میکرد میسر نمیشد بحسب اتفاق آن فیل شبی از فیلبانان رای گریخته
بسرا پرده سلطان قریب بلشکر آمد ابدست آورده خوشحالی ها نموده خدا داد نام نهاد چون بغزنین رسید و غنائم سفر قنوج بشمار آورد بست هزار درم و پنجاه و
سه هزار برده و سه صد و پنجاه فیل تعلم در آمد مرتبه هشتم چون سلطان شنید که راجه نندا حاکم کالنجر کوره حاکم قنوج را بنا بر آنکه او سلطان را اطاعت و انقیاد نموده بود بقتل رسانید سلطان
را این سخن ناپسند آمده بقصد استیصال نندا مصمم عزیمت شد و در سنه چهار صد و نه هجری متوجه هندوستان گردید چون بآب جمنا رسید راجه تروجیپال که چند مرتبه از صدمه لشکر سلطان
گریخته بود بامداد و اعانت راجه نندا سد راه گشته بمقابله سلطان بر آمد چون آب عمیق در میان بود بی حکم سلطان نتوانست کسی از آب گذشت اتفاقاً هشت نفر غلام یکبار آب بانی
کرده از دریا گذشتند و لشکر راجه تروجیپال از روی جرات و دلاوری در هم شکستند عقب آنها لیباری دیگر عبور کرده جنگ نمودند راجه تروجیپال هزیمت خورده
با چندکس بدر رفت و غلامان سلطان بشهری که در آن نواحی بود در آمده دست بغارت دراز کردند و بتخانها را مسمار نمودند سلطان بعد فتح از آنجا
رو بولایت نندا آورد گویند سی و شش هزار سوار و صد و چهل و پنج هزار پیاده و سه صد و چهل فیل پیش نندا بود سلطان باتزک و تجمل برابر او نزول
نموده پیغام اطاعت و اسلام کرد راجه نندا گردن از فرمان برتافته بجنگ قرار داد سلطان بر بلندی ایستاده کثرت غنیم بنظر در آورد
و در خود تاب مقاومت ندیده از آمدن پشیمان گردید و جبین نیاز بر زمین خشوع نهاده از حضرت ایزد بی نیاز و دادار بی انباز طلب
فتح و نصرت نمود اتفاقاً بدرگاه مجیب الدعوات عجز و خشوع سلطان باجابت مقرون گشت و بمشیت ایزدی همان شب خوفی عظیم
بخاطر راجه نندا راه یافت تمام اسباب و آلات را بجا گذاشته بی جنگ با مخصوصان خویش راه فرار پیش گرفت روز دیگر سلطان حقیقت
کار اطلاع یافته سوار شد و بلشکرگاه او ملاحظه کرده از مکر و خدعت او خاطر جمع نموده در شهر رفت و دست بغارت و تاراج گشاده عالمی
غنیمت بدست آورد و در بیشه پانصد و هشتاد زنجیر فیل از فیلان لشکر راجه نندا یافت ضمیمه غنائم نموده بغزنین رفت مرتبه نهم در سنه
چهار صد و دوازده هجری سلطان قصد کشمیر نموده قلعه لوه کوٹ را محاصره کرد چون بسبب استحکام و ارتفاع دست به تسخیر آن نرسید با
لاهور رو یا گردان شد غنیمت فراوان بدست آورده با فتح و ظفر معاودت نمود مرتبه دهم باز قصد ولایت راجه نندا کرد بعد رسیدن قلعه
گوالیار برای تسخیر آن محاصره نمود از آنجا که قلعه گوالیار در استواری و محکمی کارنامه ایست از فرماندهان پیشین و یادگاریست از کارآگهان قدیم
طائر اوهام به قیاس بر گرد شرفات آن نتواند پرید و سمند تیز رو خیال در فضای ارتفاع آن سیر نتواند دوید ابیات یکی قلعه بر بر
آن کوهسار * بر آورده سر تا بچرخ چهار * بر و مرغ اندیشه را راه نیست * کس از کار و کردارش آگاه نیست * بالضرور بحاکم آنجا مصالحه
کرده سی و پنج فیل پیشکش گرفته متوجه قلعه کالنجر مسکن راجه نندا گردید بعد رسیدن در آنجا قلعه کالنجر را از لشکر محیط گردانید قلعه مسطور
بمتانت و استحکام در هندوستان نظیر ندارد تسخیر آن غیر از نیروی بازوی اقبال صورت نه بندد ابیات حصاری
چو گردون گردان بلند * که رفعت ز برجش بود بهره مند * ده قلعه دارش بگردون جواب * کند دیدبانی ز او افتاب * چون
محاصره یا ممتد کشید راجه نندا با وجود محکمی عاجز شده سه صد زنجیر فیل پیشکش قبول کرده زنهار خواست و فیلان پیشکش را بی
فیلبانان از اندرون سر دادند بغرموده سلطان ترکان شهامت نشان به چستی و چالاکی بر آن فیلان سوار شده اهل کرده از
نظاره این جرأت و جسارت ترکان اهل قلعه تعجب نمودند و عبرت پذیرفتند راجه نندا شعر هندی بعبارت متین و استعارات رنگین
آفتاب ذروه شعر فهمان خرده گزین بوده باشد در مدح سلطان نوشته ارسال داشت زبان دانان هند مضمون آنرا العرض رسانیدند

سلطان مسرت اندوز گشته تحسین نمود در جلدوی آن مستور جلوست پانزده قلعه ضمیمه کالنجر نموده بالحف دیگر مرحمت فرمود و راجه نندا نیز
مال بسیار و جواهر بیشمار در عوض آن بخدمت سلطان ارسال نمود سلطان بعد صلح بغزنین معاودت کرد مرتبه یازدهم باز لشکر بهندوستان
کشید بقصد تسخیر سومنات لوای توجه برافراخت این سومنات شهریست بزرگ بر ساحل دریای محیط و بتخانه مشهور معبد براهمه بتان
زرین دران بتخانه بسیار و بزرگترین بت را سومنات نامند و در کتب سلف اهل هند مرقوم است که آن بت از چهار هزار سال و کسری
معبود و مقبول براهمه است بالجمله از غزنین روانه شده قطع منازل و طی مراحل در پیش نمود و در اثنای راه حکم بر عرض لشکر بصدور
پیوست بتقدیم این امر یساولان عهده کار متعین شدند و بآئین پسندیده عرض لشکر بنظر عالی درآوردند از ان منزل سلطان کوچ بکوچ
راهی گردیده بعد از طی مسافت در شهر نهرواله که از طنطنه موکب سلطان سکنه آنجا فرار کرده بودند رسید شهر را خالی یافته غله ها از آنجا برداشته
راه سومنات پیش گرفت چون دران سرزمین نزول لشکر ظفر اثر اتفاق افتاد اهل آن شهر دروازه سومنات بر روی سلطان بسته آماده جنگ
شدند بهادران لشکر و یلان صف در بقدم همت و علم جرأت بر معارج قلعه کشائی طریقه عروج پیش گرفته داخل قلعه شدند بجنگ و تردد بسیار ابواب
قلعه کشایش یافت و لوازم غارت و تاراج بعمل آمد و خلق کثیر قتیل و اسیر گشت بتخانه ها از بنیاد بر کندند و سنگ سومنات را بجنسه بسیماها
بسته و بدست اسرای هند کشان کشان بغزنین برده در زینه های مستراح مدرسه و مسجد جامع بکار بردند هنگام معاودت سلطان از
سومنات برج دیو راجه عظیم الشان بر سر راه و از آمدن سلطان آگاه بوده سد راه گشت و انواع دست برد نمود اکثری را کشته و خسته
نمود غنائم فراوان تاراج نمود چون لشکر سلطان از مسافت بعید آمده بنابر امتداد ایام سفر و بسیاری جنگ که در سومنات و دیگر جا رو داده خسته گشته بود سلطان بمقتضای وقت صلاح در جنگ ندیده
طرح داده براه ریگستان متوجه ملتان گردید در راه صحرای پر نایاب بی آب پیش آمد بسبب بی آبی و بی علفی لشکریان سلطان تعب بسیار کشیده اکثری از تشنگی و گرسنگی
رهگرای صحرای عدم گردیدند و بفراوان محنت و رنج سلطان بغزنین رسید مرتبه دوازدهم در اواخر سنه چهار صد و هفده هجری بعزیمت
مالش جمعی که در وقت مراجعت از سومنات بر کنار دریای سند بلشکریان سلطان بی ادبی کرده آزار و اضرار رسانیده بودند لشکر
عظیم بجانب ملتان و سند کشیده فرمان داد تا هزار کشتی ساختند و بر هر کشتی سه شاخ آهن در کمال قوت و حدت مضبوط کرده یکی
بر پیشانی و دو بهر دو پهلو نصب کردند بنوعیکه هر چه مقابل این شاخها آمدی خود بشکستی آن کشتیها را در آب سر داده سپاهیان
را با تیر و کمان و دیگر سامان حرب دران کشتیها نشانیده رو باستیصال معاندان آوردند آن مردم خبردار شده اهل و عیال خود را بجزائر
فرستاده جریده بمقابل نشستند و جنگ عظیم در پیوست اکثری از انجماعه که بمقابله کشتیها آمدند کشته شدند یا غرق بحر فنا گشتند سلطان
بعد استیصال و گوشمال آنجماعه بدار الملک غزنین معاودت کرد **القصه** سلطان باخلاق حمیده موصوف و بشجاعت فطری و کسبی معروف
بود و ممالک ستانی و جهانگیری نموده بیاوری بخت و اقبال و سلیقه سپهداری و تیغ گزاری مخالفان را منکوب و مقهور میکرد و برعیت پروری
و دادگستری عالم را رونق میبخشید و بعدالت ورزی و انصاف پروری ستمکاران را بسزا و ستمدیدگان را بمدعا میرسانید تعصب
دینی و طمع دنیوی هر دو در ضمیرش قوی بود بنابرین بقصد حصول ثواب و هم بامید ادخار مال و اسباب دوازده نوبت
بر هندوستان یورش نموده لوای فتح و نصرت برافراخت و جد و جهد فراوان بظهور رسانید بدین جهت خلفای عباسی بغداد
او را امین الملة و یمین الدولة ممتاز لقب بخشیده مورد الطاف و عنایت میداشتند چون بخت بلند و طالع ارجمند داشت
بهر طرف که رو آورد ظفر و فیروزی بطریق استقبال پیش آمد **بیت** هر جا که جنیبتش رسیده ؛؛ اقبال برهنه پا دویده ٭
شیران جهان شکار کرده ٭ زر سوده چگان کنار کرده ٭ در سخندانی و نکته فهمی و لطیفه گوئی و مذاق شناسی بهره تمام داشت فضلا و شعرا را باعزاز و احترام میکرد و باآنجماعه رعایت و احسان
می نمود در سرآمد شعرای نامدار مولانا حسن بود که در شعر فردوسی تخلص می نمود وجه این تخلص آنکه در شهر طوس حاکم آنجا باغی

ترشیب نزاده فردوسی نام نهاده بپدر مولانا باغبانی آن باغ داشت بدین تقریب مولانا در شعر خود فردوسی می نوشت چون در غزنین رسید حقیقت کمال او بسلطان ظاهر گردید او را در صحبت خود جا داده پایهٔ قدرش از شعرای آن عصر بلند ساخت و مولانا حسب الامر سلطان بنگارش شاهنامه مشتمل بر احوال سلاطین کیان و فرمانروایان ممالک ایران و لشکرکشی و اسپهبدی رستم و اسفندیار و افراسیاب و سهراب و دیگر پهلوانان نامدار مامور گشته شصت هزار بیت در مدت سی سال درست کرد اگر در عهد سلطان کتب بسیار از نظم و نثر تصنیف شده یادگار شعرای نامدار است اما شاهنامه بهترین آن کتب و در کمال متانت مرغوب طبائع سلاطین عظام و محبوب قلوب طوائف انام است سلطان اگرچه چندین هزار غلام داشت اما سرآمد آن ملک ایاز بود در کمند عشق او گرفتاری داشت گویند که این ایاز خلف والی کشمیر بود در خردی همراه پدر خویش در شکارگاه رسید جمعی از عیاران آدم دزد به قابو که یافتند ایاز را بدست آورده از آن ولایت بدر رفتند و در بدخشان رسیده آن لعل درج شاهی را بدست سوداگری بقیمت خاطرخواه فروختند از تقدیرات الهی شاهزاده بغلامی نام نهاده گشت و آن سوداگر اگرچه اقسام اجناس نفیسه و انواع اشیای غریبه با خود داشت اما نظر بر حسن و جمال ایاز او را از جمیع اسباب و اشیای گران بها شمرده از جان خود عزیزتر میداشت و در ترتیب و پرورش او توجهی گماشت بقصد تجارت از بدخشان در غزنین رسیده رحل اقامت انداخت تا آنکه صیت حسن و خوبی آن سرو بوستان محبوبی در گوش سلطان رسید سوداگر را طلبید و بمجرد مشاهده مبتلای عشق او گشته عنان اختیار از دست داد و بقیمت گران خریده انیس انجمن خاص و جلیس مجلس اختصاص گردانید شیفتهٔ حسن صورت خود بود و زلف خوبی نیکوی او نیز گشت **بیت** این عشق که هست بی خود از خویش * نی شاه شناسد و نه درویش * **القصه** سلطان او را بر تمامی خدم و حشم برگزیده مامور امر و محکوم حکمش گشت چنانچه قصهٔ نیاز سلطان و حسن و ناز ایاز مشهور است و در اکثر کتب مسطور خصوص ملا زلالی این داستان را بهمین آیین و مضامین رنگین تحریر در آورده بعضی نوشته اند که ایاز اگرچه حسن صورت و جمال ظاهری چندان نداشت لیکن در اخلاق پسندیده یکتا و در صفات حمیده [illegible]

نظم هر که در روی سیرت نیکو بود * آدمی از آدمیان او بود * نیکی مردم نه نکو روی است * خوی نکو مایهٔ نیکوئی است * **القصه**

بعد از آنکه سلطان را ایام شباب درگذشت و زمان شیب پدیدار گردید در سنه چهار صد و بیست و یک هجری بعلت دق و زحمت ضیق النفس اورنگ خلافت خالی کرده سمند تیزگام عمر در جولانگاه آخرت تاخت و از شهرستان وجود بصحرای ناپیدای عدم نقارهٔ رحلت نواخت گویند در زمان سکرات موت از بس که دلش در بند سلاسل دنیا بود رحلتش دشوار می‌نمود خردمندان حقیقت شناس اندوخته‌های او را که انبارهای نقود و جواهر و اسباب بود در برو چیدند سلطان نظر بر آن انداخته حسرت خورد و جان بجان آفرین سپرد **سعدی** **نظم** زر و نعمت اکنون بده کان تست * که بعد از تو بیرون ز فرمان تست * پریشان کن امروز گنجینه چست * که فردا کلیدش نه در دست تست * کسی گوی دولت ز دنیا برد * که با خود نصیبی بعقبی برد * تو با خود ببر توشهٔ خویشتن * که شفقت نیاید ز فرزند و زن * غم خویش در زندگی خور که خویش * بمرده نپردازد از حرص خویش * بغمخوارگی چون سر انگشت من * نخارد کسی در جهان پشت من * مدت سلطنت او سی و پنج سال *

ذکر امیر مسعود بن سلطان محمود و اخلاف و اولادش

امیر مسعود بن سلطان محمود بعد رحلت پدر والا قدر زینت افزای اورنگ خلافت گردید اما بر سر هندوستان یورش نموده لشکرکشی کرد امیر ابوسعید بن امیر مسعود از شش برادر کلان تر بود بعد پدر سریرآرای فرمانروائی گشته عدالت و نصفت را رواج داد و دو مرتبه بر هندوستان یورش آورد لیکن چندان دست نیافت بعد انهدام بتخانه بعضی امکنه معاودت کرد بهرام شاه برادر امیر ابوسعید

پس از برادر کلان او زنگ بستین جابجا بی گشته بر ہندوستان یورش آورد و بعضے بلاد و امصار که پدر و برادر کلانش مسخر نکرده بود دیگر در شمشیر به تسخیر در آورده امرای خویش را دران اماکن گذاشته مروج قوانین اسلام گردید اما سلطنت او در ہندوستان تا بایت در ضبط ممالک ایران و توران و محاربه بسلاطین آندیار بسر برد کتاب مخزن اسرار تصنیف مولانا نظام الدین گنجوی و کلیله دمنه تالیف ملا نصیر ای سنهٔ فی دو عهد او ست در سنه پانصد و ہفت ہجری ازین جہان فانی درگذشت * خسرو شاه بن بہرام شاه چراغ زنگ ارای غزنانشروائی گشت سلطان علاء الدین حسین غوری بر او غالب آمده غزنین را از و مستخلص نموده در تصرف خویش آورد خسرو شاه بعد ہزیمت از ملک موروثی خویش بر آمده رو بہندوستان آورد و لاہور را به تسخیر در آورده تا آخر عمر بحکومت پنجاب قیام ورزید و در سنه پانصد و پنج ہجری در خطهٔ لاہور چراغ زندگانی او از تندباد اجل خاموش شد مدت سلطنت پنجاه و ہشت سال * سلطان ملک بن خسرو شاه بعد رحلت پدر بر مسند حکومت پنجاب متمکن گشت چون سلطان شہاب الدین برادر غیاث الدین بن سلطان علاء الدین حسین غوری از جانب برادر کلان خویش نیابتهٔ در غزنین سے بود بمقتضاے کارطلبی بر اطراف ممالک لشکر کشیده کمر ہمت به تسخیر ہندوستان بست و علی التواتر بر لاہور یورش کرده خسرو ملک را بمحاربه و محاصره عاجز گردانید آخر الامر خسرو ملک تاب نیاورده در سنه پانصد و ہشتاد و دو ہجری نزد سلطان شہاب الدین در غزنین رفته ہمان طرف ودیعت حیات سپرد مدت حکومت او در لاہور بست و ہشت سال از ابتدای سلطان ناصر الدین سبکتگین تا خسرو ملک ہفت تن مدت دو صد و ہفتده سال سلطنت غزنین و بلاد ہندوستان کردند *

ذکر سلطان شہاب الدین غوری عرف معز الدین محمد سام و لشکر کشی او بہند

سلطان شہاب الدین عرف معز الدین محمد سام برادر کلانش سلطان شمس الدین مشہور بغیاث الدین ولد سلطان علاء الدین حسین سلطنت غور داشت سلطان شہاب الدین از طرف برادر کلان غود بر سر غزنین لشکر کشیده در سنه پانصد و شصت و نه ہجری فتح نموده نیابتهٔ بحکومت آن ولایت قیام ورزید چون شجاع کارطلب و الا و صاحب اقبال بود کمر ترددی بربسته قصد جہانگیرے و ممالک ستانی نمود * مرتبه اول ولایت ملتان از تصرف قرامطه و اوچه را از قوم بهاتیه به تسخیر در آورده نائب خود گذاشته بغزنین مراجعت کرد * مرتبه دوم در سنه پانصد و ہفتاد و چهار ہجری باز در ملتان و اوچه آمده براه ریگستان عزیمت گجرات نمود رای بهیم دیو مرزبان آن ولایت لشکر فراہم آورده صفوف مصاف آراست و جنگ عظیم بود و چون لشکر سلطان بنابر قطع مسافت بعیده خستگی داشت و بسبب عبور مسالک ریگستان رنج بی آبی و تعب بی علفی ہم کشیده و لشکر رای بهیم دیو فراوان و تازه وارد بود جنود سلطان را خسته و مغلوب گردانید و رای بهیم دیو غالب آمده فتح یافت بسیارے از لشکریان سلطان علف تیغ بیدریغ گردیدند و سلطان ہزیمت خورده بہزاران رنج و تعب بغزنین رسید * مرتبه سوم در سنه پانصد و ہفتاد و پنج ہجری لوای توجه بسمت لاہور برافراشت سلطان خسرو ملک از ابنای سلطان محمود غزنوی که تتمهٔ از احوال او تحریر در آمده حکومت لاہور داشت بعد محاصره و محاربه خسرو ملک عاجز شده پسر خود را با یک زنجیر فیل بطریق پیشکش فرستاده صلح نمود و سلطان پیشکش ہر ساله مقرر کرده بغزنین معاودت نمود * مرتبه چهارم در سنه پانصد و ہفتاد و ہفت بر سر دیول که به ٹھٹھه مشہور است رفته تمام ولایت کنار دریای سند بضبط در آورده و نفائس و نوادر آن دیار با مال بسیار گرفته برگشت * مرتبه پنجم در سنه پانصد و ہشتاد باز بولایت لاہور آمده محاصره و مجادله نمود خسرو ملک تاب نیاورده متحصن گردید سلطان آن نواحے را تاخت کرده در میان دریای راوی و چناب قلعه سیالکوٹ را که بنای آن از قدیم و شکست و ریخت در ارکان آن راه یافته بود تجدید ترمیم و تعمیر نموده نائب خود گذاشته برگشت

خسرو ملک باتفاق کهوکهران مدتی محاصرهٔ قلعهٔ سیالکوت نموده بے نیل مقصود بلاهور عود کرد. مرتبهٔ ششم در سنه پانصد و هشتاد و سه باز از غزنین بلاهور آمد خسرو ملک بعد تحصن چون عاجز شد غیر از آمدن بحضور چاره ندیده بملازمت رسید و سلطان او را با خود در غزنین برده در لاهور نایب خود نصب کرد خسرو ملک در همان طرف مرحلهٔ زندگی بسپرد. مرتبهٔ هفتم در سنه پانصد و هشتاد و هفت سلطان باز بهندوستان آمده قلعهٔ سرهند را که در آن زمان دار الایالهٔ راجهای عظیم الشان بود بدست آورده و یکهزار و دویست سوار در آنجا گذاشته در موضع نراین که الحال آن را تلاوری گویند رسید رای پتهورا فرمانروای هندوستان با لشکر گران بران سرزمین آمده صفوف آراست و هر دو لشکر بهم مقابل گشته داد مردانگی و دلاوری دادند اگرچه درین محاربه سلطان جلادتها کرده مراتب تهور بجا آورد اما به مشیت ایزدی فتح و نصرت بر وقت دیگر موقوف بود درین مرتبه بر لشکر سلطان شکست افتاد و کهانده رای برادر رای پتهورا که حاکم دهلی بود غالب آمده و فیل سوار حمله آورده با سلطان در آویخت و بازوی سلطان را بضرب نیزه مجروح ساخت نزدیک بود که سلطان از شدت درد زخم بیهوش شده از اسپ فرو افتد درین وقت غلامی خلج بچه در رسید و عقب سلطان بر اسپ نشسته از رزمگاه بیرون برد و سلطان را بسلامت بمنزل رسانید سلطان زیاده ازان صلاح در جنگ ندیده ازانجا معاودت کرد و بهزاران تعب و محنت در غزنین رسید و رای پتهورا بعد فتح در سرهند آمده قلعه را از کسان سلطان بعد محاصرهٔ یکسال و یکماه تسخیر نموده بکسان خود سپرد مرتبهٔ هشتم در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری باز سلطان با لشکر گران متوجه هندوستان گردید و همان موضع نراین که سابقاً جنگ شده بود نزول عساکر طرفین اتفاق افتاد هنگام صبح بهادران پرخاش جو بلا محابا بیکدیگر پیوستند گاهی ترکان جلادت کیش جرأت و جسارت نموده بر هندوستانیان غالب می‌شدند و گاهی هندوان تهور اندیش از دلاوری و دلیری بر ترکان زور می‌آوردند.

ذکر ظفر یافتن سلطان شهاب الدین معروف بمعز الدین سام بر رای پتهورا

چون مشیت قادر حکیم بران شد که سلسلهٔ جهانبانی هندوستان از فرقهٔ هنود منقطع گردد و زمام مهام این مملکت در قبضهٔ اقتدار سلاطین اسلام درآید و مراسم اسلام درین بلاد ظهور و شیوع یابد نسیم نصرت الٰهی بر پرچم اعلام سلطان وزیده و نهال دولت رای پتهورا بصدمات عواصف ادبار از بیخ و بن برافتاد رای پتهورا در رزمگاه دستگیر گشته بقتل رسید و لشکریانش اکثری علف تیغ خون آشام مبارزان ظفر فرجام گردیدند خلقی انبوه بدست شجاعت کیشان جلادت پیشه گرفتار گشتند و کهانده رای برادر رای پتهورا که سپه سالار بود هزیمت را غنیمت دانسته بهزاران سعی و تلاش ازان مهلکه سلامت بدر رفت. بیت: چنان بیمناک و هراسان گریخت * که زمانه را از گرانی گسیخت. قلعهٔ سرستی که عبارت از تلاوری بوده باشد و هانسی و اجمیر که دار الملک رای پتهورا بود بتصرف کسان سلطان درآمد و مال و امتعهٔ آن قلاع بدست افتاد.

ذکر نایب گذاشتن معز الدین سام ملک قطب الدین ایبک را در هند و فتوحات نایب مذکور

سلطان بعد فتح چند روز در همان سرزمین اقامت ورزیده در فراهم آوردن پراگندگیهای ممالک و امن و امان شوارع و مسالک و نشاندن مرهم الطاف بر جراحتهای قلوب رعایا و برایا و تالیف دلهای کافهٔ خلائق و انتظام مهام ملکی و مالی مساعی جمیله بکار برد و بسبب حصول اطمینان از سرانجام امور مملکت و دل جوئی سپاه و رعیت ملک قطب الدین ایبک را که غلام و برگزیدهٔ او بود در قصبهٔ کهرام مقام کرده در دهلی نایب سلطنت گذاشته خود براه سوالک روان گشت و اکثر محال کوهستان را غارت کرده و غنیمت فراوان بدست آورده بغزنین رفت بعد معاودت سلطان ملک قطب الدین بنیابت در سرانجام مهمات جهانبانی و داعیهٔ ملک‌ستانی سرگرم گردیده در ربیع الاول

قلعه دهلی و میرته تسخیر نموده در جاهای مناسب حکام از طرف خود نشانیده و در سال دوم قلعه کول نیز مسخر کرده و قلعه گوالیار و بداون و دیگر قلاع فتح کرده بر سر گجرات رفت و انتقام شکست سلطان که سابقاً تحریر در آمده از رای بهیم دیو گجراتی گرفت و آن ولایت را تاخت و تاراج نموده بفتح و نصرت بدهلی مراجعت کرد و خطبه و سکه بنام سلطان رواج داد و دهلی ازین تاریخ دار الخلافه سلاطین مسلمین گردید *

مرتبه نهم در سنه پانصد و نود و شش باز سلطان از غزنین در هند آمده ولایت قنوج را مفتوح کرد و سه صد زنجیر فیل و دیگر اموال غنیمت گرفته برگشت چون سلطان غیاث الدین برادر کلان سلطان که اسم سلطنت بر او بود جهان گذران را پدرود کرد سلطان از روی جوانمردی و والاهمتی ولایت غور و ترکستان و خوارزم و دیگر ممالک بوارثان قسمت کرده خود بر ولایت غزنین قناعت نمود *

ذکر رحلت معز الدین سام ازین جهان

مرتبه دهم چون سلطان شنید که در نواحی لاهور طایفه کهوکهران عصیان ورزیده فتیله فتنه و شراره شرارت برافروخته اند لهذا برای تادیب آن گروه از غزنین رو بلاهور آورد و ملک قطب الدین نیز از دهلی بخدمت سلطان رسیده باتفاق یکدیگر گوشمال آن جماعه بوجه احسن کردند سلطان بعد تنبیه آن فرقه و انتظام امور ملکیه از لاهور معاودت بغزنین نمود چون نزدیک رسید در دهی از دهات غزنین از دست فدائی کهوکهر که بر رکاب سلطان رفته بود باتفاقی که رو داد درجه شهادت یافت گویند خزانه بسیار از طلا و نقره و جواهر زواهر ازو ماند از انجمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است بقلم در آمده و دیگر اموال را ازهمین حال قیاس باید کرد **بیت** دریاب کنون که نعمتت هست بدست * کین دولت و ملک میرود دست بدست * یازده نوبت بر هندوستان یورش کرده دو مرتبه شکست خورده و دیگر هر مرتبه بفتح و نصرت کامیاب گشت چنانچه تفصیل آن بقلم در آمد تا آخر عمر سی و دو سال سلطنت نمود از انجمله فرمانروائی هندوستان پانزده سال

ذکر جلوس نمودن سلطان قطب الدین ایبک اصالة بر سریر جهانبانی و مجمل احوال او

سلطان قطب الدین ایبک غلام زر خریده سلطان شهاب الدین نیابة حکومت هندوستان داشت بعد از انکه سلطان شهاب الدین مقتول گشت * سلطان قطب الدین از دهلی برآمده در لاهور رسیده اصالة سریر آرای سلطنت گشت و یازدهم ربیع الاول سنه ششصد و سه هجری سکه و خطبه بنام خود کرد چون انگشت خنصر او شکسته بود ازینجهت او را ایبک گفتندی سلطان غیاث الدین محمود برادرزاده شهاب الدین از فیروزکوه چتر و تجملات پادشاهی برای قطب الدین فرستاده بخطاب سلطانی مخاطب ساخت این سلطان در حروب و احسان داد شجاعت و جوانمردی دادی متکبران مغرور را از بیخ و بن برکندی و بآستین کرم گرد افلاس از چهره مفلسان مستحق برافشاندی دست بخشش دامن و جیب آرزومندان برآمودی فیض عطایش ارباب عسرت را از آز بی نیاز فرمودی **بیت** باهمت او حوصله دریا تنگ * با رفعت او مرتبه گردون پست * چون لکها باهل احتیاج انعام دادی ازینجهت او را لک بخش گفتندی درمیان او و تاج الدین که یکی از بندهای خاص سلطان شهاب الدین و بعد سلطان در غزنین اسم سلطنت برو اطلاق یافته بود بر سر لاهور مخاصمت و منازعت روی داد قصد یکدیگر کرده آتش محاربه برافروختند تاج الدین تاب مقاومت نیاورده منهزم گشت و در کرمان رفته اقامت ورزید سلطان مظفر و منصور شده باستقلال کمال بسلطنت پرداخت *

ذکر رحلت سلطان قطب الدین ایبک و سلطنت یافتن آرام شاه پسرخوانده اش

سلطان در سنه ششصد و هفت در چوگان بازی از اسپ افتاده گوی زندگانی بجولانگاه آخرت رسانید بیست سال حکومت هند نمود از انجمله چهار سال سلطنت فرمود سلطان آرام شاه پسرخوانده سلطان قطب الدین است چون سلطان مرحوم خلف صلبی که سزاوار جهانبانی تواند بود نداشت ارکان دولت باتفاق یکدیگر آرام شاه پسرخوانده سلطان را بجای او

وارثی نبود در سنه شش صد و هفت هجری در خطه لاهور بر اورنگ فرماندهی اجلاس داده سلطان آرام شاه خطاب کردند و باطراف ممالک احکام و مناشیر صادر گشت و نوید امن و عدالت بخلائق رسید درین اثنا امیر علی اسمعیل حاکم دهلی باتفاق جمعی از امرا ملک التمش را از بداؤن طلب داشت و ملک در دهلی رسیده قلعه را بتصرف خویش آورد سلطان آرام شاه باستماع این خبر از لاهور در حوالی دهلی آمده صف آرا گشت و باندک محاربه فرار نمود مدت سلطنت یکسال ❊

ذکر رجوع سلطنت بسلطان شمس الدین التمش داماد و زرخرید قطب الدین ایبک و بقیه احوال او

سلطان شمس الدین عرف ملک التمش او را سلطان قطب الدین ایبک خریده و بفرزندی گرفته دختر خود را در حباله نکاح او در آورده بعد فتح گوالیار امارت آنجا باو ارزانی داشت پس ازان ملک آن نواحی بدو تفویض نموده بتدریج ولایت بداؤن ضمیمه حکومت او گردانید چون علامات شجاعت و مردانگی و آیات فراست و فرزانگی ازو بمنصه ظهور میرسید و بارها در حضور ترددات مردانه بجا آورد آخر کار بپایه امیر الامرائی رسیده خط آزادی از سلطان یافت بعد ازانکه سلطان قطب الدین درگذشت و از سلطان آرام شاه امور خلافت تمشیت نیافت باتفاق امیر علی اسمعیل سپه سالار و دیگر ارکان دولت از بداؤن آمده در سنه شش صد و هشت بر تخت جهانبانی جلوس نمود و بخطاب شمس الدین مخاطب گشت و التمش آنرا گویند که در شب خسوف متولد شود چون صاحب تردد و شجاع بود دیر و در شمشیر اکثر ممالک در حیطه تصرف خود در آورده باستقلال تمام فرمانروائی نمود دران زمان خلف سلطان محمد خوارزم شاه سلطان جلال الدین از چنگیز خان منهزم گشته در ملتان رسید و بعد چند روز بلاهور آمده قلعه آنجا را محاصره نمود سلطان با لشکر بسیار بلاهور رسیده مقابله نمود سلطان جلال الدین تاب نیاورده بطرف سند و سیوستان بدر رفت در سنه شش صد و شانزده هجری ایلچی خلفای عباسی بغدادی خلعتی از پیشگاه خلافت جهت سلطان شمس الدین آورد سلطان مراسم اطاعت بجا آورد و فرحت و شادمانی بسیار نمود و چند روز شهر را آرایش داده کوس شادی نواخت در سنه شش صد و سی هجری بر ولایت مالوه لشکر کشی نموده مظفر گشت و بتخانه مهاکال که از مدت شش صد سال تعمیر یافته و در نهایت متانت و رصانت بود از بنیاد برانداخت و تمثال راجه بکرماجیت و دیگر بتها را بر در مسجد جامع دهلی در زمین فرو برد تا لگدکوب خلائق گردد القصه در طاعت و عبادت مولع بود در هر جمعه بمسجد جامع رفته بادای فرائض و نوافل قیام ورزیدی و وعظ شنیدی و رقت کردی و در هر باب خداپرستی بکار بردی روزی ملحدان دهلی اتفاق کرده روز جمعه ناگهان تیغها کشیده در مسجد هجوم آورده قصد سلطان نمودند و چندکس را بقتل رسانیدند سلطان از آنجا بسلامت برآمد آن ناعاقبت اندیشان تعاقب کرده خواستند که دست اذیت بسلطان رسانند خلق کثیر از بامها و دروازها برآمده آن طائفه را بزخم تیر و تفنگ و خشت و سنگ هلاک نمودند سلطان در دو تبخانه رسیده بانتقام بی اندامیهای آنجماعه اکثری را علف تیغ بیدریغ نمود سلطانی باستقلال کرده بعد از نصف زندگانی نمود و رعایا و برایا را خوشنود داشته باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنت او بیست و هشت سال

ذکر سلطنت سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان شمس الدین

سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان شمس الدین بعد پدر والا قدر در سنه ششصد و سی و شش هجری بر تخت سلطنت جلوس نمود چون بهره از عقل و قابلیت نداشت رغبت لذات نفسانی بافراط و انهماک در حظوظ جسمانی و عشرت و کامرانی او را از امور جهانبانی باز داشت و خزانه در انعام مسخرگان اراذل صرف کرده لاابالی میزیست خبری از احوال سپاه و رعیت نمیگرفت دائم الخمر بوده شرب مدام علی الدوام می نمود و مهام سلطنت بسلطان بود و بی شاه ترکان والده او که کنیزک ترکیه بود نظر بر بی پروائی و عدم لیاقت پسر خود داشته سرانجام مهام ملکی برای خود میکرد از غایت کوته اندیشی که در سرشت زنان مخمر است حرمهای سلطان شمس الدین را که هم چشم او بودند آزار

واضرار رسانید و پسران سلطان قطب الدین و اتباع آنها را بیگناه قتل نمود و بعضی امور ناشایسته که سزاوار خاندان پادشاهان نبود از و بظهور رسید ارکان دولت نظر بر بی پروائی و نارسائی پادشاه و تسلط و استیلای مادرش داشته باخود اتفاق کرده از و برگشتند و ملک اعزالدین ایاز حاکم ملتان را تحریک سلطنت دهلی نموده طلب داشتند او از ملتان لشکر گران فراهم آورده عازم دهلی گشت سلطان نیز بقصد مقابله از دهلی برآمده در کهرام رسید پیش از آنکه ملک اعزالدین ایاز برسد امرا از سلطان انحراف ورزیده در دهلی رفته بی بی رضیه بنت سلطان شمس الدین را بر تخت نشاندند سکه و خطبه بنام او کردند و بی بی شاه ترکان را مقید ساختند سلطان باستماع این خبر از کهرام رجعت نموده در کیلوکهری رسیده آماده جنگ گردید و بی بی رضیه فوجی از بهادران شجاعت پیشه بر سر او از دهلی متعین نمود و در اندک جنگ سلطان دستگیر گشت و بعد چندگاه سلطان و مادرش در زندان خانه فوت شدند ایام سلطنت یکسال و شش ماه و هشت روز ❊

ذکر سلطنت رضیه دختر مرضیه سلطان شمس الدین التمش

سلطان بی بی رضیه بنت سلطان شمس الدین در سنه ششصد و سی و هفت هجری باتفاق امرا و وزرا اورنگ آرای خلافت گشته خطبه و سکه بنام خود رواج داد و تدابیر صائبه و افکار ثاقبه بنظم امور جهانداری و تنسیق مهام سلطنت و شهریاری بنوعیکه لائق هوشمندان والاخرد بوده باشد بعمل آورده لباس مردانه پوشیدی و از پرده بیرون آمده بر تخت نشستی و بار عام دادی و بنفس نفیس امور سپاه و رعیت پرداختی و باجرای مراسم عدالت و نصفت بقید بلیغ ورزیدی بالجمله این ملکه روزگار باخلاق ستوده متخلق و بصفات پسندیده موصوف بود آثار فراست و فرزانگی و اطوار شجاعت و مردانگی از و بظهور میرسید در زمان حیات پدر بدالا فذ در مهمات ملکی و مالی دخل تام داشت و پدر بر دانش و عقل او اعتماد نموده ولی عهد خود کرده بود و انتظام مهام بدون صلاح او نمی کرد روزی وزرا التماس کردند که با وجود پسران دختر را ولی عهد کردن مناسب نیست سلطان فرمود که پسران ناقابل و دائم الخمر اند و باقسام ملاهی و ملاعب اشتغال ورزیده اند ازینها قابلیت ولی عهدی ندارد و این دختر فرخنده اختر اگرچه بصورت زنست اما در معنی از ستودگی اخلاق و فزونی دانش بهتر از مردانست بیت همچو مهتاب مونث در نام ولیک در نور خرد مرد تمام ❊ مجملاً آن شیرزن در اخلاق حمیده و صفات پسندیده در امثال و اقران ممتاز بود در بدایت حال که بعضی امرا مخالفت ورزیده بودند آن ملکه زمان هنگامه آنها به تدابیر صائبه برهم زد اما چون ملک اعزالدین ایاز حاکم ملتان سر از اطاعت پیچیده یعنی ورزید و لاهور را از کسان ملکه زمان مستخلص نموده متصرف شد ملکه زمان نیز بقصد پیکار و دفع شورش او از دهلی برآمده در سهرند رسید امرای نمک بحرام از کورنمکی و بیوفائی سر از اطاعت و انقیاد پیچیده ملکه را مقید کردند و بدهلی رسیده معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین را از قید برآورده بسلطانی برگرفتند و رضیه سلطان قابو یافته برآمد و با ملک اختیار الدین عقد مزاوجت بسته و لشکر جاتان و کهوکهران فراهم نموده دو مرتبه بر سر بهرام شاه رفته جنگ کرد آخر الامر ملک اختیار الدین و رضیه سلطان شکست یافته دستگیر شدند روز دیگر بقتل رسیدند ایام سلطنت او سه سال و شش ماه و شش روز ❊

ذکر مقتول شدن سلطان رضیه و رجوع سلطنت معزالدین بهرام شاه

سلطان معزالدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین التمش را امرای عظام و وزرای ممالک نظام اتفاق کرده بر تخت جهانبانی نشاندند و در سنه ششصد و چهل و یک سکه و خطبه بنام او رواج دادند نظام الملک مهذب الدین که همشیره سلطان در حبالهٔ ازدواج او بود صاحب مدار گردیده امور مالی و ملکی باختیار خود گرفت و اکثر مهمات بدون امر سلطان پیش می کرد

چون دران زمان مقرر بود که غیر از پادشاه جلیس سریر روزانه خود فیل نگاه ندارد نظام الملک در انها یک فیل بر در خانه خویش نگاه میداشت و ازینمعنی خلاف حکم موجب برهم سلطان می‌بود چون بعد چندگاه افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره نمود و دست نهب و غارت دراز کرده بسیاری از خلائق آنجا را بکشت سلطان بعد اطلاع برین معنی نظام الملک را با امرای نامدار و خوانین عالیمقدار که قوت بازوی سلطنت و صاحب حشمت و شوکت بودند بدفع لشکر چنگیزخانی متعین کرد ◆

ذکر بغی ورزیدن نظام الملک و مقتول شدن بهرام شاه و مکافات یافتن نظام الملک و رجوع سلطنت بسلطان علاء الدین

چون او از اصل بدگهر و بدسیر بود و از اصالت جز اسم نصیبه نداشت از حصول اسباب دنیا و هجوم معاونان غرور مایه مغرور شده حقوق نعمت بر طاق نسیان نهاده طریق بغی و کفران پیمود و بعد رسیدن بر دریای بیاه از روی فریب و خدیعت عرضداشت نمود که همراهیان من همه منافق و ناموافق و امرا بکلی نیستند که باعتماد آنها باین مهم پرداخته آید سلطان بدولت خود متوجه پنجاب شوند تا دفع فتنه و فساد بآسانی میسر آید سلطان ساده لوح که از کار جهانبانی ذاهل و از مکر و دغای او غافل بود در جواب نوشت که آن جماعه کشتنی و سیاست کردنی اند لیکن بالفعل چندگاه بمدارا و چاپلوسی گذرانیده مهمی که در پیش است بانجام رساند در وقت مناسب جماعه مذکوره را جزا و سزا داده خواهد شد نظام الملک کونمک رقم مذکور را بجمیع امرا نموده تمامی را بحیله سازی و دغابازی بجانب خود کشید و از طرف سلطان منحرف گردانیده علانیه لوای بغی برافراخت چون سلطان بر حقیقت حال مطلع شد خواجه قطب الدین بختیار اوشی را برای تسکین شورش امرا و دفع فتنه و فساد فرستاد نظام الملک و امرا منفعل نگشته از بغی و عناد باز نیامدند شیخ از انجا مراجعت کرده احوال باز نمود و نظام الملک باتفاق امرا آمده دهلی را محاصره کرد چون مردم شهر متفق بودند بی جنگ قلعه دهلی بتصرف درآورد و سلطان دستگیر شده بقتل رسید مدت سلطنت او دو سال و یکماه سلطان علاء الدین مسعود بن رکن الدین فیروزشاه بن سلطان شمس الدین التمش چون بهرام شاه را نظام الملک بقتل درآورد ملک معز الدین سمعیل امیر الامرا تسلطی که داشت بر تخت سلطنت جلوس نمود ارکان دولت بر سلطنت او راضی نشده سلطان علاء الدین را که آثار رشد از ناصیه او ظاهر بود از قید برآورده در سنه ششصد و سی و نه هجری بر سریر جهانبانی اجلاس فرمودند و ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین را که در زندانخانه محبوس بودند خلاص کرده ناصر الدین را بولایت بهرایچ و جلال الدین را بولایت قنوج نامزد کرده رخصت دادند و ملک نظام الملک را که در امور سلطنت کلیه دخیل بود قتل نموده بکیفر کافرنعمتی رسانیدند نظم

بچشم خویش دیدم در گذرگاه ◆ که زد مرغی بجان موری که راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت ◆ که مرغ دیگر آمد کار او ساخت
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ◆ که واجب شد طبیعت را مکافات
درین فیروزه ایوان پرآفات ◆ بدی را هم بدی باشد مکافات
ز نیکی نیک بینی و ز بدی غم ◆ ز جو جو روید و گندم ز گندم ◆

ذکر رجوع سلطنت بسلطان ناصر الدین بن سلطان شمس الدین التمش

بعد چندگاه چون سلطان از طریقه عدالت و نصفت انحراف ورزیده آئین اخذ و قتل پیش گرفت جمیع امرا از و برگشتند و با خود اتفاق کرده ناصر الدین را که آثار قابلیت و حق شناسی از ناصیه احوال او ظاهر بود از بهرایچ طلبداشته بر تخت فرمانروایی اجلاس دادند و سلطان علاء الدین را مسلسل در قیدنگاه داشتند چندانکه در زندان خانه مرغ روح او از قفس بدن خلاصی یافت مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه و یک روز ◆

ذکر سلطان ناصر الدین

سلطان ناصر الدین بن سلطان شمس الدین التمش در سنه ششصد و چهل و هفت هجری از بهرایچ آمده تاج جهانبانی بسر نهاده سکه و خطبه بنام خود رواج داد و ملک غیاث الدین بلبن را که بنده و داماد سلطان شمس الدین بود منصب وزارت داده بخطاب الغخانی مخاطب

چتر دورباش سرافراز گردانید و انتظام مهام سلطنت برای رزین او تفویض نمود و صدف گوش او را بلآلی نصائح و مواعظ هوش افزا در باب رعیت پروری و عدالت گستری برآموده فرمود که اختیار مهام جهانبانی و مدار نظام امور ملک رانی بدست تو دادم کاری مکنی که فردای قیامت بدرگاه پادشاه حقیقی مرا و ترا سرمایهٔ شرمساری و انفعال گردد ملک بلبن بمقتضای فراست خداداد و عقل مستفاد قواعد نیابت و شرائط وکالت نوعی بتقدیم رسانید که رعایا و برایا در مهاد امن و امان کامران بوده شخص سلطنت و جهانبانی زندگانی از سر نو گرفت و خودسران را مجال دخل و تصرف در امور مملکت و سلطنت نماند و سلطان نیز بعدالت گستری و رعیت پروری بسر برده درویش نهاد و ملکی اخلاق بود در عهد سلطنت او ملک آباد و رعایا دلشاد زندگانی کردند و صیت نیکنامی و رعیت پروری پادشاه و وزیر در اکناف گیتی انتشار یافت **بیت** وزیری چنین شهریاری چنان + جهان چون نگیرد قراری چنان + از بسکه سلطان حق پرست و ایزد شناس بود خراج و باج ممالک در مواجب سپاه و نذر درویشان خدا آگاه و وظائف داد از فضلا و ارباب استحقاق و دلجوئی مسکینان و زیردستان و عمارات مساجد و چاه و خانقاه و مهمان سرا و اجرای انهار و غیر ذلک انچه از آثار خیر و اسباب ذکر جمیل تواند بود خرج کردی و برای ذات خود تصرف نمودی در سالی دو مصحف بخط خود نوشته آنرا قوت ساختی نوبتی یکی از نوکران سرکار مصحف که بخط سلطان بود از روی خوشامد بقیمت گران خرید چون این خبر بگوش سلطان رسید منع کرد که آینده مصحف را بخط من اظهار نکنند بلکه بطور اخفا کاحدی بر تحریر من وقوف نیابد بسفر و خفیه باشند تا در حلت این وجه اختلالی روی ندهد و از بسکه درویش نهاد و فرخنده نژاد هیچ کنیزی و خادمه سوای منکوحه خود نداشت و او برای سلطان طعام می پخت روزی آن ملکه جهان التماس نمود که بسبب پختن طعام دست من آزار می یابد و تصدیع مالایطاق می شود اگر کنیزی خریده شود و او به پختن طعام قیام ورزد تا مرا از بعضی خدمات تخفیفی میسر آید چه عجب که ممنوع نخواهد بود سلطان جواب داد که نقود بیت المال حق سپاه و مساکین و حظ مستحقین و مستضعفین است روا نیست که برای آرام نفس خود در ان تصرفی کرده آید صبر کن تا خدا انتعاشی ترا در آخرت نتیجهٔ شایسته دهد **ابیات** ترا با نفس کافر کیش کاریست + بدام آور که آن طرفه شکاریست + اگر مار سیه در آستینست + بتر از نفسی که با تو همنشینست + بالجمله سلطان بکمال عدالت و رافت زندگانی و جهانبانی نموده بمرگ طبیعی درگذشت و به بهشت برین واصل گشت مدت سلطنت نوزده سال و سه ماه و هفت روز +

ذکر رجوع سلطنت بسلطان غیاث الدین بلبن

سلطان غیاث الدین بلبن بنده و داماد سلطان شمس الدین پدر سلطان ناصر الدین بود چون سلطان ناصر الدین ودیعت حیات بخالق کائنات سپرد از اولاد وارثی که جانشین سریر خلافت تواند بود نداشت امرای حضور باتفاق غیاث الدین بلبن را که مدار الملک بود بسلطنت برداشته بسلطان غیاث الدین مخاطب کردند و در سنه شش صد و شصت و شش هجری صدر نشین سریر فرمانروائی و سایه گزین چتر گیتی کشائی گشته سکه و خطبه را رواج داد و لغایت دانا و پخته کار و صاحب جرأت و وقار بود کارها بمشورهٔ خرد دوربین کردی و با کار آگاهان و هوشیاری بسر بردی **ابیات** چه نیکو متاعیست کار آگهی + مبادا ازین نقد عالم تهی + کسی سر برآرد بعالم بلند + که در کار عالم بود هوشمند + کار ممالک جز بمردم اکابر نفرمودی مخاذیل اشرار و اباطیل ارذال را بکارها دخل ندادی تا حقیقت تقوی و صلاح کسی متحقق نشدی او را عمل نفرمودی و در تنقیح نسب و حسب مبالغه نمودی بعد تفویض عمل در کسی اگر نقص ذاتی یا صفاتی ظاهر گشتی فی الحال تغییر فرمودی **نظم** جز بخردمند مفرما عمل + گرچه عمل کار خردمند نیست + ندهد هوشمند روشن رای + بفرومایه کارهای خطیر + بوریاباف گرچه بافنده است + نبرندش بکارگاه حریر + و میفرمود که جمله مردم را بیک نظر نباید دید موازنهٔ حال هر یک نگاه باید داشت

اگر اغزه و بنجار را خوار داشته فرومایگان بدگهر را نوازش کرده آید عیان خواهد بود که پیرایه پا بر سر بستن و حله بر سر و پا کردن عیبت بود و از
برای ره سپردن * نباید دیده بر چون پا شمردن * بالجمله تا آخر عمر با سفهاے انام همزبانی نکرد و اراذل و هزال را در مجلس خود راه نداد
گویند فخر انامی رئیس بازار که سالها در خدمت درگاه بود بمقربان بارگاه التجا آورد که اگر سلطان یکبار با وی همزبانی نماید بسیارے از نقد
و جنس پیشکش کند چون این معنی بعرض رسید پذیرائی نیافت و فرمود که همزبانی با میر بازار مهابت سلطانی از دل عوام زائل میکند
القصه سلطان او صاف پسندیده و منشاء اخلاق گزیده بود امرا را در سزاے تقصیرات تازیانه زدے و بقصاص رسانیدے
سلابت و هیبت او در دل امرا قوے بود ارکان دولت و ادنے رعیت در محکمه عدالت او مساوے بودند در جمیع امور علم علما
کار فرمودے و از بطش و سطوت او احدے را قدرت نبود که قدم از جاده اطاعت بیرون نهد در صحبت اهل وعظ حاضر شدے
و موعظت شنیدے و رقت کردے و اوامر و نواهی الهی را در همه امور رعایت نمودی و ضوابط و قوانین مملکت را که در زمان
فرمانروائی پسران سلطان شمس الدین مختل و منهدم شده بود تجدید استحکام و استقامت داد و مبانی عدل و رافت را اساس نهاد وقتیکه
سلطان بر سر آبی و قنطره رسیدے امرای بزرگ را فرمودے تا پلها در دست گرفته اهتمام نمودندے و اول مریضان و پیران را بی زحمت از آب
گذرانیدے و عورات و اطفال و دواب لاغر و ضعیف را گذرانیدے در مواقع چنین چند روز توقف کردے تا مردم بسهولت گذشتندے
در ایام جوانی اگرچه بخوردن شراب و صحبت ارباب طرب و لهو و لعب رغبت تمام داشت اما بعد از آنکه بسریرآراے سلطنت گشت
از تمام ملاهی تائب گردیده بادائے فرائض نماز نوافل و جمعه و جماعات قیام نمودے بے وضو گاهی نمی بود و در خانهای بزرگان
میرفت و بعد از نماز جمعه زیارت قبور مے نمود بر جنازه اکابر حاضر مے شد و به تعزیت اهل مصیبت مے پرداخت اخلاف
میت را انعام میفرمود و وظائف آنها بحال میداشت **نظم** بدانش بزرگ و بهمت بلند * ببازو دلیر و بدل هوشمند * نه در رایش
تدبیر محتاج غیر * نه اعضا کار ایش بجز محض خیر * نه در شهر مخزان نه در کوه و دشت * خیانت در اندیشه کس نگشت * امان در زمانش
بحدے رسید * که منسوخ شد رسم قفل و کلید * به نیروے مردی و فرهنگ خویش * بگردون برافراشت اورنگ خویش *
باین دانش و راے و آئین و فر * گمان در نیاید که باشد بشر * با وجود این همه اعمال و محاسن افعال در باب ارباب بغی و طغیان
لطف و مرحمت بیک کنار گذاشته همت بجبارے و قهارے مے گماشت سر سوزن از رسوم جباره قاهر فرو نمی گذاشت بواسطه
یک کس لشکری و ملکی را برانداختی و مصالح ملکی بر همه مقام شناختی **نظم** اگر آتش قهر افروختے * بیک شعله زان کشوری سوختے *
بکوه از کین سایه انداختی * چو تیغ پیش خورشید بگداختی * بچشم ار سوی چرخ کردے نگاه * شدے تیره رخسار خورشید و ماه *
و سلطان را با جانوران رنگین زیبا و خوش خوانان نغمه سرا طیور شکارے و یوز و سیاه گوش و امثال ذلک رغبت بسیار بود
و ازین جنس حیوانات نادره نفیسے بهم رسانیده توشیچیان و بازداران و قراولان و میرشکاران را هم مرتبه تقربے بقدر لیاقت
بود و شوق شکار هم بسیار داشت بنابرین عمله و فعله این شغل را نزد سلطان رتبه بزرگ بود و بیست گروهے حوالی دهلی محافظت
شکار کردندے و دران بیشه نخچیر فراهم آوردندے هزار سوار تیرانداز برای تقدیم مراسم شکار دائما در رکاب بودندے و طعام
از مائده خاص یافتندے سلطان در ایام زمستان سحرگاهان سوار شدے و تا قصبه ریواڑے و پیشتر که رفته شکار کرده
شامگاه بشهر معاودت نمودے چون خبر اهتمام سلطان در شغل شکار به هلاکو خان رسید گفت سلطان بلبن پخته کار است در
ظاهر مے نماید که بشکار میرود و در حقیقت بممارست آداب سوارے و سپهبدی و ملک دارے و اطلاع و آگاهی بر احوال رعیت و سپاهی
همت مے گمارد سلطان از اصغاے این سخن خوشوقت شد و بر فراست هلاکو خان آفرین کرد و فرمود که قواعد ملکداری

کسانی دانند که ملک گیری و جهانبانی کرده باشند چون سلطان را اسباب ملک ستانی مهیا گردید امرا و وزرا التماس کردند که باوجود این همه قدرت و استطاعت تسخیر ولایت گجرات و مالوه و دیگر بلاد لائق است سلطان جواب داد که چون مغول همیشه بر ولایت پنجاب تاخت می نماید از دهلی بولایت دور دست رفتن مناسب نیست سلاطین خرد اساس گفته اند ملک خود را مضبوط داشتن بهتر از آنست که ملک دیگران تاختن سابقاً از غفلت و بی پروائی پسران شمس الدین در امور جهانبانی اختلالی عظیم روی داد و ضوابط سلطنت را از قدر و رونقی نمانده بود حتی که جماعه میواتیان در حوالی شهر بسبب جنگلهای انبوه پیشه تمرد و فساد پیش گرفته رهزنی مینمودند و مسالک اطراف مسدود گشته سوداگران را مجال آمد و شد نبود و دروازهای شهر از خوف آنها بوقت نماز عصر می بستند بعد نماز دیگر هیچکس را یارای برآمدن از شهر نبود بارها میواتیان بر سر حوض سلطانی آمده سقایان آبکش را مزاحمت میرسانیدند و پسران شمس الدین از بی پروائی و غفلت تادیب آن جماعه واجب التنبیه نکرده اغماض نمودند و همین معنی موجب خیرگی و دلیری آن جماعه ضاله گردیده در دولت سلطان قلع و قمع آنها بر مهمات دیگر مقدم دانسته جنگلها را تمام منقطع ساخته آن بدنهادان را علف تیغ بیدریغ گردانید و حصار شهر محکم بنا نهاده در حوالی شهر تهانجات نصب ساخت و زمین منقسم نمود که هر کس از تهانه خود خبردار بوده در گوشمال رهزنان و دزدان مساعی جمیله بکار برد **نظم** ببر دست دزد و سر راهزن + که ایمن شود راه بر مرد و زن + سر آنکس که بر دزد رحمت کند + ببازوی خود کاروان میزند + چو ره گشت ایمن شود کاروان + ز بهر تجارت بهر سو دوان + چو رهزن خر روستائی برد + ملک باج و ده یک چرا میخورد + چون قوم کاتهر بجانب امروهه و بداؤن مصدر فتنه و فساد شدند سلطان خود در آن سمت تشریف ارزانی داشته حکم قتل و غارت کرد از جنس مرد هر که بهشت سالگی رسیده بود علف تیغ بیدریغ نموده غیر از زنان و طفلان خرد سال زنده نگذاشتند سعدی **بیت** گنه بود مرد ستمگاره را + چه تاوان زن و طفل بیچاره را + روزی وزرا و کارپردازان امور دفترخانه بعرض رسانیدند که در جاگیر سپاه باب الخلافه بسیار است سلطان فرمود کسانیکه پیر هستند و از کار وامانده جاگیر آنها بازیافت کرده مدد معاش مقرر کنند آن جماعه بخدمت امیر الامرا فخر الدین التجا آوردند و تحفه بردند که جاگیر بدستور سابق بحال بوده باشد امیر الامرا تحفه قبول نکرده گفت اگر رشوت بگیرم در سخن و التماس من برکت نخواهد بود و فی الحال بخدمت سلطان رفته بر جبین تفکر ایستاد سلطان باعث اندوهناکی استفسار فرمود التماس نمود که پیران را که سلطان بر طرف کرده جاگیر باز یافت نموده اند در فکر شده ام که اگر در قیامت پیران را رد کنند حال ما چه خواهد بود سلطان ترحم کرده فرمود که بحسب استدعای امیر الامرا جاگیر آن مردم بحال دارند شاهزاده محمد سلطان که بصفات حمیده و اخلاق پسندیده متصف و ولیعهد سلطنت بود مملکت سند با توابع و لواحق و مضافات در جاگیر او مقرر گردیده بود با جمعی از امرا و مردم دانا باستعداد تمام برای انتظام مهام ملتان متعین شد او بمقتضای سنجیدگی اوضاع و اطوار نسبت به برادران نزد سلطان عزیز بود و همه وقت با اهل فضل و کمال صحبت داشتی و همت بتحصیل و تکمیل اخلاق حسنه گماشتی **بیت** بسال خرد ولیکن بجود و فضل بزرگ + بفضل پیر ولیکن بروزگار جوان + مجمع الفضائل امیر خسرو دهلوی و امیر حسن در ملتان بخدمت شاهزاده بودند و در سلک ندیمان مواجب و انعام می یافتند چون صیت فضائل کاشف رموز حقیقی و مجازی شیخ مصلح الدین محمد سعدی شیرازی بسمع اقدس شاهزاده رسید دو نوبت از ملتان کسان خود در الطلب شیخ در شیراز با زاد لائق ارسال نمود و خواست که در ملتان برای شیخ خانقاه ساخته مواضع چند برای مصارفش وقف نماید شیخ بنابر ضعف پیری معذرت خواست و یک نوبت سفینه متضمن اشعار دلپذیر خود و نوبت دیگر کتاب گلستان و بوستان بخط خویش نزد شاهزاده فرستاد و سفارش امیر خسرو ضمیمه آن نمود از آن وقت شهرت کتاب در هندوستان رواج یافت گویند یکی از دختران سلطان شمس الدین مرحوم در حباله نکاح شاهزاده بود اتفاقاً در

حالت مستی طلاق بر زبان شاهزاده رفت از انجا که بنابر اقتضای امر شریعت رجعت ممکن نبود آن عفیفه را بعقد سرخیل اهل الیقین شیخ صدرالدین
بن شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله روحهما در آوردند قرار آنکه بعد زمانی معین شیخ هم او را طلاق دهد تا بحسب شرع شاهزاده را بار دیگر عقد
ازدواج با او صحیح تواند بود و شیخ آن گوهر درج سلطنت را بخانه آورده با او صحبت داشت بیت گوهر که فتد بدست حکاک ✣
از سفتن آن کے آیدش باک ✣ بموجب قرار داد چون شیخ را تکلیف طلاق ملکهٔ آفاق نمودند خاتون عفاف سرشت گفت که از پهلوی
آن بے حمیت بے وفا بر آمده بخدمت حق شناس دل آگاه رو آورده ام خدایا روا مدار که باز بدست او گرفتار شوم شیخ چون این گفتگو
شنید گفت که در وفا و همت کمتر ازین عورت نتوان بود و هرچند شاهزاده درخواست شیخ او را طلاق نداده در تصرف خویش نگاه داشت
شاهزاده ازین معنی بر آشفت و در مقام انتقام نشست بمقتضای مصرع مشهور مصرع بادردکشان هرکه در افتاد بر افتاد ✣
عداوت با شیخ باعث انقطاع رشتهٔ بقای او گردید و درهمین نزدیکی لشکر مغل بنواحی لاهور و ملتان رسیده دست بقتل و غارت خلائق گشاد
شاهزاده بالضرور از ملتان برای مدافعه شتافت و دران جنگ بچنگ اجل گرفتار گشت امیر خسرو دهلوی که همراه شاهزاده بود بدست
مغل اسیر گردید و در بلخ رفته از انجا باز بهندوستان آمد القصه چون خبر شهادت شاهزاده بسلطان رسید بسبب الفت بسیار که با او داشت
غم و اندوه بسیار در دل سلطان رسوخ یافت درین وقت عمر سلطان از هشتاد گذشته و ضعف پیری قوی گشته بود حادثهٔ رحلت
فرزند دلبند علاوهٔ آن گردید اگرچه برای انتظام سلطنت در اظهار قوت و توانائی تکلف مینمود اما آثار زبونی و شکستگی که درین مصیبت
بحال سلطان راه یافته ظاهر بود و روز بروز کاهش و تنزل خسرو پسر شاهزاده را بانتظام مهام در ملتان متعین کرده چتر و دورباش
مرحمت فرمود ناصرالدین بغراخان خلف خرد خود را از لکهنوتی عرف بنگاله در دهلی طلبداشته گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف
ساخته میبینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده درینوقت جدائی تو از من قرین مصلحت نیست پسر تو کیقباد و پسر برادر مرحوم تو کیخسرو خرد سال
و از تجارب دنیا بیگانه اند اگر ملک بدست ایشان افتد بنابر غلبهٔ جوانی و هوا پرستی از عهدهٔ محافظت ملک و قوانین جهانبانی نخواهند بر آمد
و هرکه در دهلی بر تخت سلطنت جلوس نماید ترا اطاعت او بالضرورت باید نمود و اگر تو بر تخت موروثی جلوس کنی همه مطیع و منقاد تو خواهند بود
چون سلطان را اندک افاقه پدید آمد ناصرالدین بغراخان بسفاهت و نادانی نصیحت پدر مهربان را گوش نکرده به بهانهٔ شکار بے رخصت
سلطان روانهٔ لکهنوتی گردید هنوز ناصرالدین بلکهنوتی نرسیده بود که سلطان برحمت حق پیوست و برای سلطنت باسم کیخسرو خلف شاهزاده
محمد سلطان مرحوم بامرا وصیت کرده بود مدت سلطنت بیست سال و نه ماه ✣

ذکر رحلت سلطان غیاث الدین بلبن و رجوع سلطنت بمعزالدین کیقباد نبیرهٔ او

سلطان معزالدین کیقباد بن ناصرالدین بغراخان بن سلطان غیاث الدین بلبن اگرچه سلطان بلبن مرحوم وصیت کرده بود که کیخسرو
نبیرهٔ سلطان پسر شاهزاده محمد را که در ملتان قیام میداشت و درینولا بحضور آمده بود سریر آرای سلطنت سازند و حسب الوصیة
هم بعمل آمد اما چون امیر الامرا فخرالدین با او سوء مزاج داشت او را بحیله بازی روانهٔ ملتان کرد ناصرالدین بغراخان خلف سلطان
مغفور در لکهنوتی بعیش و عشرت اشتغال داشت امیر الامرا که خیلے مسلط بود بصلاح امرای دیگر معزالدین کیقباد ولد ناصرالدین بغراخان
را که هیجده ساله بود در سنه شش صد و هشتاد و شش هجری بر سریر فرمانروائی اجلاس فرموده امور جهانبانی باختیار خود گرفت و کار
بجائی رسید که حل و عقد جمیع معاملات و عزل و نصب حکام و تعیین مواجب سپاه باو بازگشت و سلطان تمامی مهام سلطنت بامیر الامرا حواله
کرده خود بعیش و کامرانی پرداخت و از دار الملک دهلی بر آمده در کیلوکهرے برکنار دریای جون عمارات دلکشا و بساتین فرح افزا احداث
نموده دار السلطنهٔ خود گردانید چون سلطان معزالدین کیقباد بر اورنگ جهانبانی جلوس نموده مطلق العنان گردید از غلبهٔ شهوات جوانی

بعیش و کامرانی چنان مشغول گشت که روز و شب جز بلهو و لعب نمی گذرانید و هیچ بازی نبود که در وقتی از اوقات معینه بآن اشتغال نورزید
و به لقدر زندگانی که سرمایه ایست بی بدل اخباس هزل و رذل نخرد باین حال علی الدوام مست و لا یعقل بسر می برد و زوال عقل و خرد را
نتیجه زندگانی و سرمایه عیش و کامرانی می شمرد القصه سلطان بمقتضای جوانی بغفلت و کامرانی پرداخته خزانه که اساس سلطنت
بآن قویست در انعام اهل هزل و رذل خالی ساخت و بجهل و نادانی کارهای جهانبانی بقبضه اختیار امیر الامرا فخر الدین گذاشت و هم
باغوای او کیخسرو بنی عم خود را که از ملتان طلب داشت چون او انقیاد نموده عازم درگاه گردید در قصبه رهتک آن بیگناه را ناحق بقتل رسانید بعد
مدتی لشکر فوج مغل چنگیزی در نواحی لاهور رسیده دست بغارت و تاراج دراز کرده دود از نهاد مردم بر آورد و سلطان باستماع این خبر
باربک خان جهان را که از امرای بزرگ بود با لشکر گران بدفع این فتنه متعین کرد عساکر منصوره در نواحی لاهور رسیده با مغل محاربه سخت
نمود بالآخره شکست بر لشکر مغل افتاده بسیاری بقتل رسیدند و جماعه کثیر اسیر شدند فوج سلطان مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود
امیر مغول باغوای امیر الامرا فخر الدین و اتباع او به سیاست رسیدند بعد این سانحه امیر الامرای مذکور التماس نمود که اکثر امرای
سرکار از قوم مغل هستند آمدن مغل از ولایت باغوای این مردم است اگر با خودها اتفاق کرده مکری و غدری اندیشند تدارک آن
مشکل خواهد شد از امثال این مقال مزاج سلطان از امرای مغل منحرف گشت و رخصت بقتل آنها داد امیر الامرا چند کس را بکرد بقتل
رسانید و خانمان آن بیچارگان بتاراج برد و بعضی ملوک بلبن را که با امرای مغل قرابت و صداقت داشتند محبوس ساخته در قلعجات
فرستاد خواجه خضر را که از جمله وزرا بود و بگناه دروغ متهم کرده بر خر نشانده تشهیر نمود بدین جهت امیر الامرا را بر جمیع امرا تسلط زیاده از حد لعزای
میسر آمد چون سلطان ناصر الدین بغرا خان در لکهنوتی بود از بدمستی سلطان که خلف او بود و تسلط امیر الامرا شنید مکتوبی مشتمل بر شوق
ملاقات به پسر خود نگاشت چون این نامه در کیلوکهری نزد سلطان رسید او هم آرزومند لقای پدر بزرگوار خویش گشت و مکتوب را بداشت
بر سر و دیده نهاده جواب باصواب متضمن قبول مسئول و تعیین موعد دیدار نوشته فرستاد بعد تشخیص موعد و تعیین وقت پدر از لکهنوتی و پسر
از دهلی عازم شده بر دریای سرجو رسیده و لشکر هر دو سلطان بر سر دو کنار دریا اقامت ورزید سه روز در مشوره تعیین وضع ملاقات و ارسال
مکاتیب و سفرا گذشت آخر الامر قرار یافت که پسر بر تخت نشیند و پدر بشرائط تعظیم بجا آورده ملاقات نماید چنانچه سلطان ناصر الدین
بغرا خان بموجب قرارداد از دریا عبور نموده در جلوگاه از اسب فرود آمده بتقبیل قوائم سریر سلطنت رفت و آداب بندگی بتقدیم لعزای
رسانید سلطان معز الدین کیقباد اطاعت پدر دیده انفعال کشید چون پدر پیشتر آمد سلطان بی تاب گردیده بتعظیم برخاست و استقبال
نموده در پای پدر افتاد پدر سر پسر بر داشته از کمال شفقت در آغوش مرحمت کشید و یکدیگر را در کنار گرفته بی اختیار گریستند حاضران نیز از
مشاهده این حال گریه ها کردند پدر دست پسر گرفته بر تخت نشانید و خواست که پیش تخت بایستد پسر بمقتضای سعادتمندی
و اهلیت پدر را با خود بر تخت نشانیده با ادب پیش پدر بنشست و لوازم استکانت و نیاز و مراسم سرور و انبساط مرعی گشت بهمین اسلوب
چند روز متواتر پدر بخانه پسر آمد هر دو پادشاه با هم گرم صحبت داشته مجلسها آراستند چون روز وداع نزدیک رسید پدر بزرگوار
گفت اگر پادشاه را آنقدر خزانه نباشد که در زمان غلبه دشمن لشکریان را بآن اعانت نماید یا در هنگام قحط و غلا غربا و رعایا را اعانت
فرماید او را پادشاه نتوان گفت و دیگر نصائح خردافزا و مواعظ عقده کشا در باب معموری بلاد و امصار و آبادی رعایای
مالگزار و قدردانی مخلصان جان نثار و استیصال متمردان صاحب استکبار و امتیاز فرمودن فیمابین مخلصان سر تا سر وفا و دشمنان
دوست نما و مصاحبت خردمندان حق گزار و اجتناب از صحبت نااهلان سفلگی شعار و دیگر در رکلمات پسندیده آویزه گوش هوش او
گردانیده پسر را در کنار گرفت و هنگام وداع آهسته درباره دفع امیر الامرا نصیحت کرده گریان مرخص شد و بر زبان راند بیت

کاش شبر دسے دو سہ روز سے وصال * تا نشدی دیدہ اسیر خیال * اگرچہ از سیر دیگر معلوم میشود کہ آمدن پدر و پسر بر دریای سرجو بقصد ملاقات بود اما از کتاب قران السعدین کہ امیر خسرو دہلوی در ذکر تلاقی این ہر دو پادشاہ بسلک نظم کشیدہ ظاہر میشود کہ پدر بقصد تسخیر دہلی از لکھنوتی عرف بنگالہ آمدہ بود و پسر بمدافعہ او از دہلی عازم گشتہ بعد رسیدن بران دریا بامداد گر صلح و ملاقات نمودہ ہر دو بمراکز دولت خود معاودت کردند بہر صورت سلطان بعد انصراف بدار السلطنۃ رسید و بموجب نصائح و مواعظ پدر کہ بتقلم آمدہ چندروز خود را از لہو و لعب باز داشت اما چون بحسب فطرت بچنین امور راغب و معتاد بود روزے بسیر و شکار سوار شدہ میرفت یکی از زمرۂ رقاصان کہ صاحب جمال و حلاوت مقال داشت در عین ہوا رسے بر جوزدہ بعد دعا و ثنائے سلطان این بیت سرایید **بیت** سرو سیمینا بصحرا میروے * سخت بے مہرے کہ بے ما میروے * سلطان از نظارۂ جمال و استماع نغمۂ دلفریب او نصائح پدر بر طاق نسیان نہادہ متاع صبر و شکیب بر باد داد و او را ہمراہ گرفتہ در صحرائے فرح افزا خیمہ ہا بر پا کرد و بشرب مدام و سماع صوت و مقام اشتغال ورزیدہ از امور سلطنت غافل و عاطل گردید **بیت** ہر خدنگی کہ زد آن شوخ با و از سر ناز * سینہ را خورچہ جگر کیست کہ از جان نگذشت * چون کوکب عمر و دولت سلطان نزدیک بغروب رسید تغیرے در اوضاع او بہم رسیدہ در ہتک حرمت امرا و خونریزی مردم کوشیدن گرفت **بیت** چو بخت بد کسے را پیش آید * کند کارے کہ گردن را نشاید * **القصہ** فخر الدین امیر الامرا سلطان نیز برگشت و ملک جلال الدین فیروز را کہ عارض ممالک بود از سامانہ طلبیدا شتہ مدار علیہ امور سلطنت ساخت درین اثنا سلطان را از افراط شراب مرض لقوہ و فالج بنوعے عارض گشت کہ از کار رفت امرا باتفاق کیومرث پسر سلطان را کہ خرد سال بود از حرم سرا برآوردہ بسلطنت برداشتند و سلطان شمس الدین خطاب دادند ملک جلال الدین بمقتضائے صلاح چندروز اطاعت آن طفلک دست نشان نمودہ آخر الامر باتفاق ارکان دولت طفل مذکور را مقید کرد و شخصی را کہ پدر او بتقریبے حسب الامر سلطان بقتل رسیدہ برای انتقام برداشتہ در کیلوگھرے فرستاد او رفتہ سلطان را کہ رمقے از حیات داشت لگدے چند زدہ در دریای جمنا انداخت مدت سلطنت سہ سال و سہ ماہ از سلطان شہاب الدین غورے لغایت سلطان معز الدین کیقباد یازدہ کس از اتباع سلاطین غورے مدت یکصد و یکسال و یازدہ ماہ و ہفت روز سریر آرائے سلطنت بودند * رفت از دست د

ذکر رجوع سلطنت بسلطان جلال الدین فیروز خلجے و انتقال پادشاہے از اتباع غوریان

سلطان جلال الدین فیروز خلجے گویند از نسل خالج خان داماد چنگیز خان است و عقل در قبول این نسبت متوقف چہ دران زمان شوکت دودمان چنگیزے نہ چنان بود کہ نبائر او نوکرے سلاطین ہند سر فرو آرند بہرحال او عارض ممالک بود کہ بزبان عرف بخشی گویند بخطاب شائستہ خانی سرفرازے داشت بمقتضائے رشد و کاردانی مدار علیہ امور سلطنت گردید روز بروز رتبۂ او بلند گشت آخر تسلط عظیم پیدا کردہ باتفاق جمیع امرا سلطان معز الدین کیقباد را از میان برداشتہ در سنہ ششصد و نود ہجرے بمرتبۂ رفیعۂ سلطنت رسید امرای موافق و مخالف طوعا و کرہا انقیاد و رزیدند چون اعیان شہر و عامہ رعایا از و راغب بودند داخل شہر گشتہ و بر تختے کہ سلاطین پیشین جلوس میکردند نشست و در کیلوگھرے بودن اختیار کردہ شہر نو و قلعہ از سنگ تبازگے احداث نمود بعد از انکہ کمال استقلال یافت و صیت نیکذاتی و خدا شناسے او در اکناف گیتی مشہور گشت مردم شہر از خرد و بزرگ بجمعہم آمدہ بیعت کردند و استدعای نزول در شہر دہلے نمودند چون عازم شد کار پردازان امور سلطنت شہر را آئین بستند و بہ تزیین رستہ بازارہا پرداختند شنگ نگار خانۂ چین ساختند سلطان بکمال شوکت و حشمت و بانزک و تجمل تمام بر فیل کوہ شکوہ سوار گردیدہ با امرائے نامدار و لشکر بیرون از حد شمار از کیلوگھرے روانہ شہر دہلے گشت و بر اطراف بازار چون ابر بہار زر افشان در گذشت **بیت** درم

شده از کران تا کران * هوا گشت ابر جواهر فشان * بدین نمط و آیین سلطان داخل دولتخانه گشت و دو رکعت نماز شکر
ادا نموده بر تخت سلاطین سابق جلوس نمود و گفت سالها پیش این تخت سجده کرده ایم و امروز پای خود برین می نهیم از عهده شکر
ایزدی چگونه توانیم برآمد برنا و پیر و صغیر و کبیر لوازم نذر و نیاز معمول داشته آداب تهنیت و مبارکباد بجا آوردند کوس شادی
بلند آوازه شد و هنگام شب هیجان بیرغان یکبال اکناره آتش بازی بسیار دل افروز تماشائیان گشت بالجمله بعد تقدیم مراسم
جشن بانتظام ممالک پرداخت و از عدالت گستری و رعیت پروری رعایا و برایا را از خود خوشنود ساخت خرد و بزرگ از
حسن معاشرت او راضی و شاکر گشته کمر خدمت بر میان بستند و همگنان بقدر حال مواجب و جاگیر یافتند بر کرا جاگیر مقرر گشت هرچند
او مصدر تقصیرات شد تغییر و تبدیلی دران راه نیافت امیر خسرو دهلوی بخدمت مصحف داری سلطان قیام داشتی و هر روز قرآن
تازه آورده انعام یافتی چون ملک چهجو برادرزاده سلطان غیاث الدین بلبن را ولایت کره بدستور سابق نامزد شده بود دران
ولایت قیام داشت سال دوم لوای بغی برافراخته سکه و خطبه بنام خود کرد و با لشکر گران بجانب دهلی رو آورد سلطان باصغای
این خبر خانخانان پسر خود را با عساکر بیشمار و امرای نامدار بدفع این شورش فرستاد و ملک چهجو شکست یافته با امرای بلبن که رفیق
او بودند بدست لشکر منصور افتاد چون اسیران را بنظر سلطان گذرانیدند بموجب حکم آنجماعه را بحمام برده سر و ریش شستند و خلعتهای
خاص پوشانیده در مجلس آورده نشانیدند و ملک چهجو را در محفه نشانیده بملتان فرستاد و فرمود که در خانه نیکو او را بحرمت نگاهداشته
اسباب عیش و عشرت برای او مهیا دارند وزرا ازین نوازش در حق آن جمع واجب القتل حیران مانده سخنی درین خصوص بعرض
سلطان رسانیدند جواب داد که هفتاد سال گذشته خون مسلمانی نریخته ام الحال که پیر شده ام و ایام زندگانی باخر رسیده چگونه بریختن
خون مسلمانان اجازت دهم و چون سالها نوکری سلطان بلبن کرده حقوق نعمت او برگردن است امروز که ملک او را متصرفم اگر اعوان
و انصار او را بکشم کمال بی انصافی و بی مروتی باشد خصوص که باین صورت بسته پیش من آورده باشند القصه سلطان
جلیل خداترس و رقیق القلب بود دل مهربان داشت بآزار موری هم رضا نمیداد میگفت اگرچه در معارک جنگ لشکری را می توانم کشت
اما چون کسی را گرفته و بسته پیش من آرند بقتل او نمی توانم اقدام کرد در تمام ایام سلطنت خود دهلی را گشته و آن چنین بود که سیدی
مولانا درویشی در دهلی آمده اقامت ورزید و خانقاه عظیمی بنا نموده مبلغ کلی بر تعمیر آن صرف کرد و ابواب اطعام و انفاق بر روی
مردم کشوده هر روز هزار من میده و پانصد من لحوم و سیصد من شکر و دو صد من روغن و همین دستور دیگر مصالح خرج کردی
و در روزی دو نوبت مائده کشیدی خاص و عام بران مائده حاضر شدندی و خود از نان خشک تناول نکردی و از کسی
چیزی نگرفتی از کثرت خرج و مهمانداری و عدم دخل مردم برو حمل کیمیاگری می نمودند اکثر امرا مرید او شدند حتی خانخانان پسر
بزرگ سلطان هم مرید و معتقد او گردید سلطان بمشاهده این حال و ازدحام مردم بر سر او و اشاره مخلصان مدبر گمان داعیه
سلطنت برو برده اول امرای معتقد و مخلصانش را بهانه دور فرستاد بعد از ان او را گرفته زیر پای فیل عقوبت کشت اتفاقاً
دران روز بحکم حکیم علیم ابر سیاه و باد تند برخاست و طوفان گرد و خاک آشکار و عالم تیره و تار گردیده موجب تعجب عالمیان گشت
و دران سال باران هم نشد و در دهلی قحط عظیم روداد غربا از تهیدستی و گرسنگی در بازارها و کوچها قالب تهی میکردند اکثری از
فرط جوع خود را در دریای جمنا انداخته غریق بحر فنا گشتند و از فقدان غله اکثری سگ و گربه را بر خود حلال پنداشتند بلکه از شدت تنها
گوشت آدم را هم مباح می انگاشتند عبادت کیشان را پای ثبات از جاده ورع و پرهیزگاری و طاعت اندیشان را امتیاز حلال از
حرام متعذر گردید بیت خون خورده همه بسان شمشیر * از گرسنگی شده ز جان سیر * در سنه شش صد و نود و سه مغول چنگیزی

بالشکر گران عازم پنجاب گشت سلطان باستماع این خبر با عساکر بسیار بدفع آن طائفه متوجه گردید چون طرفین بهم پیوستند مغل غلبه سلطان معاینه کرده صلح نمود سرداران ایشان که از اقربای هلاکو خان بود آمده ملاقات کرد و با چندی امرای دیگر مسلمان گردید سلطان او را پسر خوانده بدامادی خود گرفت و غیاث پور مسکن ایشان مقرر گردانید چنانچه آن معموره را مغلپوره و مغلان را نو مسلم خوانند بعد چندگاه ملک علاء الدین را که برادرزاده و پرورده نعمت سلطان بود بولایت کره رخصت نمود او در کره رسیده باطراف ممالک می تاخت و در حدود دیوگڈه آمده فتح نموده چهل زنجیر فیل و هزار اسپ و بسیاری از طلا و نقره و مروارید و اقسام امتعه و اقمشه و نحیر ذلک آنقدر غنیمت گرفت که عقل از حصر و ضبط آن عاجز و روز بروز قوت و شوکت او زیاده گشته آثار بغی و انحراف از و بظهور رسید هر چند وزرا بسلطان گفتند که علاج واقعه پیش از وقوع گفته اند تا حال که علاء الدین استقلال نیافته فکر او باید کرد سعدی **ابیات** سر چشمه شاید گرفتن بمیل * چو پر شد نشاید گذشتن به میل * کنون کوش کاب از کمر در گذشت * نه آنگه که سیلاب از سر گذشت *

ذکر مقتول شدن سلطان جلال الدین خلجی بر دست سلطان علاء الدین بمکر و حیله آن کافر نعمت ناحق شناس بی سپاس

سلطان از بسکه علاء الدین را دوست میداشت التماس وزرا باجابت مقرون نگشت و میگفت که علاء الدین فرزند و پرورده منست هرگز بغی و عناد از و نیاید چون سلطان را اجل موعود نزدیک رسید با چندی از خواص و یک هزار سوار بجانب کره از راه دریا بر کشتی روان شد ملک علاء الدین خبر نهضت سلطان شنیده مابین کره و مانکپور فرود آمد چون سلطان نزدیک رسید برادر خود را باستقبال فرستاد او در حضور رسیده بحیله و عذر التماس نمود که علاء الدین هراسان و بیمناک گشته میخواست که آواره دشت تنهائی گردد من او را ازین اراده باز آورده ام الحال که سلطان تشریف آورده اند اگر در رکاب لشکریان را مسلح خواهد دید اغلب که بدر رود سلطان بگفته او چند کس را همراه گرفته و سلاح از تن آنها دور کرده در کشتی نشسته مصحف میخواند تا کشتی بکنار آب رسید سلطان از کشتی فرود آمد ملک علاء الدین آمده ملازمت کرده در پای سلطان افتاد و سلطان از روی شفقت و مرحمت طپانچه بر روی او زده فرمود که من این همه تربیت تو نموده ترا بزرگ گردانیدم و همواره در نظر من از فرزندان عزیزتر بوده اکنون چه شد که این همه اندیشه و وهم از من بهم رسانیده این را بگفت و دست ملک علاء الدین گرفته بجانب کشتی کشید درین اثنا محمود سالم که از اجلاف سامانه و بشرارت و بدنفسی مشهور بود باشارت علاء الدین سلطان را زخمی ساخت سلطان زخم خورده بجانب کشتی شتافت اختیار الدین که پرورده نعمت سلطان بود از عقب در آمده سلطان را بزمین زد و سرش بریده نزد علاء الدین آورد او بر نیزه کرده در مانکپور گردانید و چند کس را از مخصوصان سلطان که در کشتی بودند بقتل رسانید و چتر سلطانی بر سر خود بر افراشته ندای سلطنت در داد از انجا که ایزد تعالی منتقم حقیقی است قاتلان سلطان در اندک زمان ببلای عظیم گرفتار شدند محمود سالم بعد کمتر مدتی مجذوم شد و اندامش جوشیده از هم پاشید و نیز اختیار الدین دیوانه شده بمکافات بدکرداری ماخوذ گردید علاء الدین کافر نعمت اگرچه بر تخت فرمانروائی نشست اما بپاداش این کردار ذمیمه گرفتار گشته نسل و اولاد و نام و نشان او نماند مدت سلطنت او هفت سال و یک ماه و بیست روز *

ذکر رجوع سلطنت بسلطان علاء الدین خلجی برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین

سلطان علاء الدین برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی بعد از آنکه سلطان جلال الدین بقتل رسید سلطان با شصت هزار سوار راهی گشته در دهلی رسید امرای خرد و بزرگ اطاعت کردند و بسنه شش صد و نود و هفت هجری بر سریر سلطنت و فرمانروائی بجلوس خود دینار است و سکه بنام خود رادار السلطنت گردانید و دست بذل و نوال کشاده امرا و غیره مردم را بقدر حال هر یک مورد عنایت گردانید و در عهد او بهر کوچه و بازار سیل شراب سرمایه خرابی مردم بود و بعد چندگاه چهل هزار سوار بسرداری الغ خان و ظفر خان برای دفع رکن الدین ابراهیم

پسران سلطان جلال الدین که بعد قضیهٔ پدر از دهلی گریخته بملتان رفته بودند متعین ساخت **بیت** سروارث ملک تا بر تن است ٭ تن ملک را فتنه پیراهن است ٭ امرای مذکور رفته ملتان را محاصره کردند پسران سلطان مرحوم تاب نیاورده بوساطت درویش حقیقت اندیش شیخ رکن الدین قدس الله سره آمده ملاقات کردند الف خان بمقتضاے اهلیت و مروت شرائط التعظیم بتقدیم رسانیده آنها را همراه خود بدهلی آورد سلطان ناحق شناس بے رحمی کرده چشم هر دو مرزا زادهٔ خود و همراهیان آنها میل کشیده محبوس گردانید بعد ازان بر سر گجرات لشکر عظیم متعین فرموده بجلادت لشکریان آن ولایت را مفتوح ساخت و بت سومنات در دهلی آورده در زمین فرو برد تا پای سپر خلائق گردد و در سال دوم لشکر مغل از ما وراء النهر در حوالی دهلی رسیده شهر را محاصره کرد خلائق کثیر از قصبات و قریات در شهر آمده هجوم کردند در مساجد و محلات و کوچه و بازارها جای نشستن نماند راه کوچها مسدود شد و همه چیز گرانی گرفت سلطان مستعد شده بجنگ پیش آمد و بعد مقابله و مقاتله مغل منهزم گشت و آتش فتنه و فساد منطفے گردید چون سلطان از اطراف ممالک خاطر جمع نمود و شریکے در سلطنت و خزائن ندید و اکثر بلاد هم بتسخیر در آمده قوت و مکنت بکمال بهم رسید خیالات فاسده بخاطرش راه یافته قاصد آن شد که دین و شریعتی از پیش خود اختراع نماید و بعضی از امرای خود را چیده چار یار گرداند و نیز میخواست که دهلی را به یکی از معتقدان خود سپرده مانند سلطان سکندر رومے به تسخیر اقالیم سبعه بپردازد فرمود تا او را سکندر ثانی در خطبه خوانند و در سکه نیز همین لفظ داخل کرد مصاحبان و مقربان مجلس را یارای آن نبود که حرفے خلاف مرضی او بر زبان توانند آورد و همگنان بملاحظه درشتی خوی و خشونت مزاجے او سخنان واهی او را تصدیق نموده بر علو همت و بلند پروازی او تحسین مے نمودند ملک علاء الملک که از امرای بزرگ بود و پیش سلطان اعتبار تمام و درستی کرداری و راستی گفتار سے شعار داشت سخنان سنجیده بتقریرات عقلی و نقلی پیش او بیان کرده اجتناب از احداث شریعت و دین و خرابی ملک و سلطنت و ندامت دنیا و آخرت بسبب این خاطرنشان او کرد چون فهمید که این کار بدون اعانت پروردگار صورت نمی تواند گرفت ازین اراده فاسده تجنب نمود ملک مذکور در باب تسخیر اقالیم گفت که اگر سلطان دهلی را گذاشته باقلیم دیگر برود و مدتے دران طرفها بگذرد دیا به ناکامے مراجعت روی دهد معلوم نیست کسانیکه نائب باشند اطاعت نمایند یا تمرد ورزند این زمانه را با زمانه سلطان سکندر رومے برابر نتوان سنجید اول مثل ارسطاطالیس وزیرے باید بهم رسانید بعد ازان بکارهای دیگر باید پرداخت بالفعل بلاد هندوستان مثل رنتهنبور و چتیور و چندیرے و جانب شرقیه تا آب سرجو و سوالک تا ملتان که مامن متمردان و کهت و زدان و راه زنان هست تسخیر باید کرد و سامانه و دیبالپور و ملتان که راه در آمد مغل هست مستحکم باید نمود و از مداومت شراب و شکار اجتناب باید ورزید چون قول ملک علاء الدین ملک فروغ راستی داشت در دل سلطان اثر کرد و سخنان او را پسندیده بر عقل و دانش او آفرین کرده از ارادهٔ احداث دین و تسخیر اقالیم سبعه منصرف گردید و با ستزاع ممالک هند توجه نمود چون دران زمانه پتهبر داو از نسل رای پتهورا که آنکبر در رنتهنبور مے افراخت سلطان بجانب او نهضت فرمود در روزے در اثنای راه بشکار قمرغه اشتغال ورزید اکتاسے خان برادرزاده سلطان قصد عم خود کرده و بتیر او سلطان مجروح گشته بر زمین افتاد سلطان را که بر زمین افتاده بود مرده انگاشته در لشکر رسیده بر تخت نشست و آوازه انداخت که سلطان را به قتل رسانیده ام سلطان که از کثرت درد زخم بیهوش شده بود در ساعت بافاقه آمده زخم خود بست و جانب لشکر شتافته چون سراپردهٔ خود در آمد امرا بر سر اکتاسے خان متعین کرد آنها رفته سر او را بریده آوردند و نیز دو برادرزاده دیگر سلطان که در بداؤن بودند و حاجی مولا نامے هر سه کس در دهلی بغی ورزیدند افواج باستیصال شان رخصت کرد آنها بے جنگ و جدل دستگیر شدند برادرزادها را میل در چشم کشیدند و حاجی مولا را بقتل رسانید القصه سلطان در رنتهنبور رسیده قلعه را محاصره نمود بعد مدت آن قلعه مفتوح گردید و پتهبر دیو را که با قوم

دقبیله اولقبل در آورده بدهلی بازگشت بعد ازان قصد قلعه چیتور مصمم نمود چون سلطان شنید که رای رتن سین مرزبان چیتور
پدماوت نام زنی نازنین معروف به پدمنی در مشکوی خود دارد باستماع خصائص حسن صورت و سیرت او فریفته گشت

بیت نه تنها عشق از دیدار خیزد * بسا کین دولت از گفتار خیزد * در آید جلوه حسن از ره گوش * ز جان آرام برباید ز دل هوش

بالجمله سلطان از وفور آرزو کسان خود بطلب آن نازنین ماه رو نزد رای رتن سین فرستاد رای مذکور که نیز بهمین طور برو عاشق گشته بجست وجوی بسیار و تحمل رنج اسفار و آوارگی از یار و دیار او را بدست آورده نرد تعشق با او می باخت چنانکه از شرح جمال پدماوت و عشق و نیاز رتن چندین جزو زمان هم بالسنه و افواه مردم افسانهاست از استماع پیغام سلطان چون آتش برافروخت و خرمن صبر و تحمل او بیک لب بسوخت فرستادهای سلطان را استخفاف بسیار نموده منصرف ساخت چون کسان سلطان بی نیل مقصود مراجعت کرده حقیقت حال او را بعرض رسانیدند سلطان از سرتابی رای رتن سین غضبناک گشته بقصد استیصال رتن چند و تحصیل تسخیر قلعه چیتور و پدماوت بر سر رای مذکور شتافت چون قلعه چیتور در حصانت و رصانت مشهور است رتن سین باستظهار قلعه جنگ آماده جنگ گردید و سلطان در پایان حصار رسیده مراکز را از خود گرفت و تدابیر قلعه گیری آنچه بالقوه سلطان بود بتقدیم رسانید اما فائده بران مترتب نگشت چون محاصره بامتداد کشید و محاربات سخت در میان آمد و لشکر بسیار از طرفین کشته بالصلح و صلحی در میان آمد و بنا بر ملاقات یکدگر گذاشته شبی اول سلطان در قلعه رفته مهمان رانی گشت و از فرط جرات و جلادت راجه را از جای او برداشته بچستی و چابکی در معسکر خود آورد چنانچه بالقا استاره بان شد و بروایتی ضعیف بعد آن رای بموجب قرارداد پیش سلطان آمد بجز دانکه رای در مجلس رسید سلطان از عهد و مواثیق برگشته رای را مقید کرده نزد خود داشت و رهائی او بآمدن پدماوت منحصر گردانید آن زن که باصابت رای بر شوهر خود رتن سین تفوق داشت باستماع این خبر در باب استخلاص شوهر فکری اندیشیده سلطان را نوید وصال خود فرستاد و یک هزار و ششصد محفه مرتب ساخته در هر محفه دو نفر از مردان نبرد آزما جای داده یراق و سلاح آنها را نیز در میان محفه ها پنهان گذاشت و با هر محفه بجای دو خدمتگار همین قسم مردان کارگذار متعین نموده دو هزار سوار بطریق بدرقه همراه محفه ها مقرر گردانید که همگی هشت هزار و چهار صد بهادران جان نثار معدود شدند و محفه خالی به تکلف تمام که سوار بودن پدماوت مظنون تواند بود در میان محفه ها کرده روانه لشکر نمود و خود در شبستان عفت خود آرمیده منتظر بشارت غیبی نشست سلطان که از مال آرزوی وصال متعطش این زلال بود باستماع مژده مقدم بهجت توام آن ماه جبین منبسط و فرحناک گشته از هر منزل و مقام خبر می طلبید تا آنکه محفه های جعلی قطع مراحل نموده در حوالی معسکر رسید سرداران لشکر بتلقین آن زن پر فن و فراست از زبان او بسلطان پیغام کردند که چون در عقد مناکحت رای رتن سین و مدتی در تصرف او بوده ام الحال که سلطان خواستگاری من نمود برین ضعیفه لازمست که از رای بی رای خود بهر صورت خلاصی حاصل کرده در خدمت سلطان حاضر شوم امید دارم که برای دو سه ساعت رتن چند نزد یک محفه این مستمند آید تا با او کلمه چند متضمن بعیوب حال مآل خود و آن بی خرد گفته بشرف حضور مشرف گردم چون سلطان آرزومند این روزها بود بلا تامل رای را از مضیق زندان تا محفه جعلی پدماوت همراه کسان خود فرستاد چون رای به لشکر خود ملحق گردید جوانان شجاعت نشان بیکبار سلطان بجنگ پیش آمده اکثری را بقتل در آوردند سلطان برین معنی آگاه گشته سوای نمود و آتش کارزار مشتعل شد بسیاری از طرفین علف تیغ آتشبار گشتند و رای رتن سین قابو یافته از جنگگاه بر آمده بمسکن خویش راهی گشته بخیریت و سلامت در چیتور رسید القصه سلطان بعد وقوع این امر در خود قوت ندید که از رای رتن سین انتقام گیرد [illegible] گشت با وجود قدرت عمدا تغافل کرده بعد زمانی بسیر بازگشت کشیده کار ناساخته برگردید چون باز

عازم شد رتن سین از محاربات متواتره بستوه آمده با رسوم خواست که راه آشتی کشاید بهفت گروهے قلعه آمده سلطان را دید پادشاه
او را از هم گذرانید در اول ارسین یکی از خویشاوندان او بسرے برگشت و سلطان قبضه افزود گرفت ارسین درین جنگ کشته شد و قلعه
مفتوح گردید پادشاه با دیگر زنان ضابطه هند از فرط غیرت خود را سوخته خاکستر گردانید بعد تسخیر این قلعه در انفراغ بال روزے از ندما
پرسید که باعث آفات و حوادث در ملک چه باشد التماس کردند که سبب ظهور آفات چهار چیز است اول بیخبرے پادشاه از نیک و بد
احوال خلائق دوم شرب مدام علی الدوام نیز معین غفلت و بیخبریست سوم سازش امرا با یکدیگر چهارم مکنت و ثروت اراذل
سلطان ازین سخنان متاثر گشته فی الحال از شراب توبه و تاکید کرد که از تمام ولایت رواج شراب برخاست از مردم کسیکه با وجود
منع جرات بر خوردن شراب می نمود بقتل میرسید مال و ملک مردم اراذل در خالصه گرفت تا رفع فساد گردید و امرا را از اختلاط
یکدیگر باز داشت و خود با مور جهانبانی پرداخت مراسم خبرداری بجا آورده ضابطه چند در باب بازیافت محصول بحکم مساوات
و کاغذ پتواری و عدم خیانت اهل قلم و عمال اختراع نموده چودهریان و مقدمان را که مال ریزه رعایا تصرف می نمودند آنچنان ضبط
کرد که دامے از رعایا نمے توانستند گرفت بلکه بنوعے خراب شدند که زنان شان در خانه مردم مزدورے کرده قوت حاصل میکردند
نرخ غلات بحضور خود بنوعے مقرر کرد که در عهد سلطنت او همیشه یک نرخ ماند و کمی و زیادتی در آن روی نداد نرخ و قیمت پارچه و اسپ
وغیر ذلک بروشے تقرر یافت که بایع و مشترے خسارتی نرسد داغ اسپ و ڈاک چوکے و واقعه نگارے اختراع کرده و فتنه
لشکر چنگیزخانی که از ما وراء النهر در نواحی دهلی آمده شکست خورده میرفت اتمام مردم را ایذا و اضرار آنها میرسید یکی دو بار در زمان او هم
چنین روے داد بالاخره سلطان بنهج تهانجات بر سر حدود و مراحل لشکر مغول بوضع شایسته نشاند که از آن زمان باز افواج مغول
تعرضے بمملکت هندوستان نتوانست نمود ۰ شیخ نظام الدین معروف باولیا در زمان او بود اگرچه سلطان در ظاهر با شیخ
ملاقات نمے کرد اما بارسال رسل و رسائل و تحائف و هدایا رسم اخلاص می سپرد فتوحاتیکه در اطراف ممالک هند و دکن سلطان را
میسر آمد و احداث عمارات و اذخار خزائن و کمال وفور که در عهد او صورت گرفت هیچیک از سلاطین هند را دست نداد نظم و نسق سلطنت
و ضوابط و قوانین آن را نیز عبکه او استحکام و تشیید داد دیگرے را از امثال و اقران او میسر نشود وزرای روشن ضمیر بلند فطرت
و امرای قوی دست صاحب شوکت و شعرائے صاحب سخن و مورخان خبیر و منجمان روشن ضمیر و رمالان دقیقه رس و طبیبان مسیحا نفس
و ندیمان آداب دان و مصاحبان روشن بیان و اصحاب غنا و نغمه و دیگر هنرمندان هر فن در عهد او فراهم بودند شیخ قطب الدین
و شیخ نظام الدین معروف باولیا و شیخ صدرالدین عارف و شیخ رکن الدین ملتانی در زمان او بودند ملک الشعرای هند در آن
زمان امیر خسرو دهلوی بود هزار تنگه مواجب از سرکار پادشاهے می یافت و خمسه بنام سلطان در سلک نظم کشید ملک نائب
وزیر مدار علیه و وکیل السلطنه و منظور نظر سلطان بود گویند قابو یافته سلطان را مسموم گردانید و بعضے گفته اند که بزحمت استسقا
انتقال نمود مدت سلطنت او بیست و سه سال و سه ماه ۰

ذکر رحلت سلطان علاء الدین و رجوع سلطنت بشهاب الدین پسر اصغر او

سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین چون ملک نائب مسلط بود از تمامے پسران سلطان شهاب الدین را که خرد سال
بود برگزیده در سنه هفتصد و بیست بر تخت سلطنت اجلاس فرمود هر روز از حرم سرا بیرون آورده بالای بام هزار ستونی
بر تخت نشانده بار دادے و خود با انتظام مهام قیام ورزیدے بعد انفراغ آن طفل را اندرون نزد مادرش فرستادے
چون بدسرشت بود در فکر برانداختن خاندان سلطان علاء الدین درآمده با خاصان خویش مشورت نمود و خضر خان و شادی خان

راکه برادر غیر مادری سلطان بودند میل در چشم کشیده و خضر خان را در قید کرده بقید و حبس او را خود متصرف گشت و مبارک خان برادر حقیقی سلطان را در قید نگاهداشت اراده قتل او با میل کشیدن در چشم نیز داشت چون اراده الهی بران رفته بود که او سریرآرای سلطنت گردد داعیه آن بد اندیش پیش نرفت بنابر تسلطی که داشت سلطنت را از خود دانسته غیرے را بخاطر نمی آورد و در افعال زشت صرف اوقات می نمود از جمله آنکه دائم الخمر بوده شراب را بافراط رسانید اگرچه می خواران هوا پرست و نفس پرستان بدمست برای شراب عدیده فوائدے گفته در وصف آن دفترها نوشته اند اما فی الحقیقه آبی ست آتش افروز در بوستان هستی و آتشی ست شعله افروز مدهوشی و بدمستی کار فرمای خونریزیے و جفا کاریست چمن آرای بوالهوسے و بدکرداری برهم زن معرکه عقل و دانائی انجمن آرای بدگوئی و هرزه درائی پرده بر انداز حیا و شرم نگونسار ساز رایت مدارا و آزرم بنیاد زندگی را آب است و خرمن هستی را آتش چراغ خرد را باد است و چشمه دولت را خاک آتش اشتها را فروے نشاند و جویبار زندگی را خشک میگرداند در دنیا بدنام و در آخرت ناکام میسازد بکار دنیا باز میدارد و عقوبت عقبی بار مے آرد اگر باده پیمائی ننگ است اهل ارتکاب چرا باخفاء مے نوشند و اگر بد است در استعمال آن چرا مے کوشند و همچنان در قمار بازی که مذموم ترین کارهاست تضییع اوقات نمودے و بشطرنج بازی شاد بودے کاردانان دانشور و هوشیاران خرد پرور ملاهی و ملاعب چنین را هنگامیکه طبیعت از امور موجبه ملال و کلال گیرد و ماندگی پذیرد برای تهیج و استعداد مزاج بکارهائیکه باید تجویز نموده اند ابلهان آنرا مشاغل لذیذه عظیمه دانسته گرامی اوقات خود برایگان دران مصروف میدارند خصوص بقمار سولهی که یکی از اعمال اراذل است بربام هزار ستون با خواجه سرایان درگاه بیشتر اشتغال داشتی چون امرا از دست ملک نائب بجان آمده بودند باهم اتفاق کرده او را بقتل رسانیدند و سلطان را دستگیر کرده در گوالیار محبوس گردانیدند مدت سلطنت او که محض برای گفتن بود سه ماه و چند روز +

ذکر رجوع سلطنت بسلطان قطب الدین مبارک شاه برادر کلان شهاب الدین

سلطان قطب الدین مبارک شاه عرف مبارک خان برادر حقیقی سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین که باغوای ملک نائب در زندان بود امرا باتفاق یکدیگر بعد قتل ملک نائب و حبس سلطان شهاب الدین او را از زندان برآورده در سنه هفتصد و هشت سریرآرای سلطنت گردانیدند سلطان ازینجهت که چندگاه در زندان بود بمجرد جلوس بر اورنگ جهانبانی بمودای احسن کما احسن الله الیک تمام زندانیان را که در دهلی و تعلیجات دور و نزدیک ممالک محروسه او محبوس بودند حکم خلاصے داده مناشیر مطاعه بنام حکام اطراف درین خصوص فرستاد چون نوجوان و ناتجربه کار بود کامیابی سلطنت و مستی دولت و سیلاب شراب و تندباد نفس خوش آمدگویان چراغ خرد او را فرونشانید و دیده حقیقت بین او را تاریک و بی نور گردانید بمقتضای هوا پرستی حسن نامی خدمتگار بچه را که در حسن صورت و جمال ظاهر نظیر نداشت منظور نظر خود ساخته شیفته و فریفته او گردید ساعتی بے او نمی بود و او را خسرو خان خطاب داده بمنصب وزارت سرفراز گردانید این پایه بلند و رتبه رفیعه ارجمند چنان نیست که اجلاف و اراذل را در ان نصیبی باشد بلکه عموماً اشراف و اعالی هم سزاوار اینکار نتوانند بود اقتدار آن نابکار اساس دولت سلطان را از پا افگند بلکه بنیاد خاندانش برکند و سلطان بمشوره آن بدگهر خضر خان و شادیخان برادران علاتی خود را که ملک نائب میل در چشم آنها کشیده در گوالیار محبوس نموده بود مع سلطان شهاب الدین برادر حقیقی خود که او نیز همانجا قید بود بقتل رسانید و ازینجهت که خضر خان مرید شیخ نظام الدین معروف باولیا بود زبان طعن در حق شیخ مذکور هم برکشود و عداوت او نصب العین خود گردانید مردم را از آمدن بمنزل شیخ منع کرد و شیخ زاده جام را که با شیخ نظام الدین مخالفت داشت بتقرب خود اختصاص داد و باریافته درگاه سبحانی شیخ رکن الدین ملتانی را علی الرغم شیخ نزد خود

طلب داشتی از غرور جوانی با کس مشورت و سخن احدی گوش نمیکرد اگر کسی سخنی متضمن دولت خواهی و خیر اندیشی گفتی بدشنام معاتب شدی و امرا را بادنی گناه بلکه بعضی را بیگناه تعزیر و تعذیب نموده بقتل رسانیدی و لباس و زیور زنان پوشیده در مجلس آمدی و ارازل مسخره پیشه را بالای کوشک هزارستون طلبیده با امرای کبار بطریق هزل و مطائبه اهانت و استخفاف کردی و دائم مخمور بوده از پس و پیش خود خبر نداشتی بعد چندی ظفر خان حاکم گجرات را که از امرای جلیل القدر بود در حضور طلب داشته باغوای خسرو خان بقتل رسانید و بجای او خسرو خان را حکومت گجرات که وطن قدیم او بود داده رخصت نمود او در گجرات رفت چون استقلال کمال بهم رسانید بمقتضای سفله منشی و تنگ ظرفی اراده بغی نمود امرا آمیخته درین باب با او همداستان نشدند خسرو خان نظر بر آنکه مبادا پرده از روی کار او برخیزد باستعجال از گجرات در دهلی آمده شکایت امرا بحضور سلطان نمود سلطان احمق رضاجوئی او نموده اکثری از امرا را بکینه موجب و عزل از خدمت معاتب ساخت اگر کسی از مصاحبان سلطان حرفی ناملائم درباره خسرو خان بعرض سلطان میرسانید پذیرائی نمییافت و سخن مذکور پیش خسرو خان گفته گوینده را زجر و ملامت میکرد و معاتب میساخت بدین سبب تمامی امرا مغلوب و خسرو خان غالب گشته در حصول مراتب گرمتر گردید روزی از راه مکر و غدر بعرض رسانید که چون همه وقت در حضور بخدمت قیام مینمایم و شبها در آتش خانه میگذرانم بعضی از اقارب من که بامید مراحم سلطانی و اراده ملاقات با کمترین از گجرات آمده اند دربانان دولت خانه شبها نمیگذارند که اندرون آیند سلطان فرمان داد تا کلیدهای دولت خانه حواله خسرو خان کردند و فرمود که از تو و برادران تو معتمدتر کیست اهتمام دولت خانه بعهده تو باشد القصه چون بیرون و درون درگاه سلطانی تصرف او در آمد برادران او فوج فوج و جوق جوق با یراق و اسلحه شب و روز بیمحابا در دولت خانه آمد و رفت داشتند و قابوی وقت میطلبیدند تا آنکه بر همه کس ظاهر شد که آن سیه درون در چه کار است اما بخوف آنکه اگر التماس نمایند سلطان گوینده را گرفته باو خواهد سپرد و کارش تمام خواهد شد هیچکس دم نمیتوانست زد روزی قاضی خان که در [illegible] استاد سلطان بود از جان گذشته و بخون خود دست شسته نیکوخواهی و سلامتی جان سلطان و خیریت بلاد و عباد در اطلاع دانسته ارادههای فاسد او بعرض سلطان رسانید لیکن مفید بران مترتب نشد بلکه معاتب گشته جوابهای درشت شنید و سلطان خسرو خان را بر سعایت او آگاه گردانید آن مکار تکلف گریان گشته گفت لیکه سلطان بحال من عنایت دارند نزدیکان درگاه بر من حسد میبرند و وجود مرا نمیخواهند امروز یا فردا امرا متهم ساخته بکشتن خواهند داد سلطان را گریه او اثر کرد و او را در کنار گرفته گریهها نمود و تسلی او بسیار نمود و فرمود که اگر تمام عالم یک زبان گشته بدگوئی تو نمایند پذیرائی نمیتواند یافت بعد چندگاه دو پاس یعنی از شب گذشت قاضی خان که محافظت درگاه بعهده او بود از بام هزارستون فرود آمده در تفحص حال دروازها گردید خسرو خان از پیش سلطان آمده قاضی خان را بسخن مشغول ساخت درین وقت جاهریام برادر خسرو خان رسیده قاضی خان را بزخم خنجر بر خاک هلاک انداخت و غریو از مردم برخاست چون غلغله بگوش سلطان رسید سبب غوغا پرسید خسرو خان آمده بعرض رسانید که اسپان طویله خاص وا شده باهم جنگیده اند این غوغای اوست درینحال جاهریام مذکور با جمعیت تمام متوجه هزارستون شده پاسبانان را بقتل رسانید سلطان بحقیقت واقف گشته بجانب حرم شتافت خسرو خان از عقب او دویده موی سر سلطان را گرفت و باهم در آویختند درآن وقت جاهریام مذکور رسیده پهلوی سلطان را بخنجر شگافته بر زمین انداخت و سر آن مظلوم را از تن جدا کرده از بام هزارستون بزیر افگند و اندرون حرم رفته شاهزاده فرید خان و منگو خان پسران علاء الدین را که صغیر بودند بجبر و ستم از مادران جدا کرده گردن زدند و دست بتاراج کشاده آنچه یافتند گرفتند و بعضی امرا و ملازمان سلطان را که مخالف بودند همان وقت بدست آورده بقتل رسانیدند و اکثر برادران همان شب طلبیداشته بر بام هزارستون نگاه داشت ابیات هزار کسان را

برافراشتن * وز ایشان امید بهی داشتن * سررشتهٔ خویش گم کردن است * بجیب اندرون مار پروردن است * وگر زندگانی
توقع مدار * که در جیب و دامن دهی جای مار * دران حال یکی از علما گفت که سلطان علاء الدین خاندان عم و ولی نعمت خود جلال الدین
را برانداخت الحال اگر خاندان او هم برافتد محل تعجب نیست **بیت** نکو را نیک بد را بد شمار است * بپاداش عمل گیتی بکار است *
مدت سلطنت چهار ده سال و چهار ماه از سلطان جلال الدین تا سلطان قطب الدین چهار تن مدت سی و چهار سال و یازده ماه جهانبانی کردند

ذکر رجوع سلطنت به خرد خان حرام نمک الملقب بسلطان ناصر الدین

سلطان ناصر الدین عرف خرد خان مشهور به حسن بعد قتل سلطان قطب الدین مبارک شاه سکه و خطبه بنام خود کرده بسلطان ناصر الدین ملقب
گشت و حرمهای سلطان را درمیان برادران قسمت نموده منکوحهٔ سلطان را در نکاح خود درآورد و چون اکثر برادران او هندو بودند شعار
اسلام تنزل نمود و رسوم هنود رونق و رواج یافت **بیت** چو باد خزانی درآید بباغ * زمانه دهد جای بلبل بزاغ * غازی الملک
که از امرای کبار سلطان علاء الدین و صاحب الوس و جمعیت بود حکومت دیبالپور داشت فخر الدین پسر او که در حضور بود بانواع
حیل از دست خرد خان رهائی یافته نزد پدر رسید و او را بماجرای حرام نمکی خرد خان و کشته شدن سلطان واقف گردانید غازی الملک
باتفاق ملک بهرام حاکم ملتان و اوچ کمر انتقام محکم بسته با لشکر بیکران متوجه دهلی گشته نزدیک رسید خرد خان افواج آراسته آماده
جنگ گردید و آتش محاربه مشتعل گشت خرد خان مع کسانیکه در قسمت حرمهای سلطان قطب الدین شریک بودند همه بقتل درآمدند
و غازی الملک باتفاق ملک بهرام حاکم ملتان و اوچ بعد از فتح در کوشک هزار ستون رسیده بتعزیت سلطان قطب الدین
و برادرانش پرداخت بعد انفراغ فاتحه خوانده مجلس ماتم را بانجام رسانید چنانچه امیر خسرو بزبان پنجاب معاملهٔ جنگ ملک غازی الملک
با ناصر الدین گفته و آنرا بزبان سند وار گویند مدت سلطنت ناصر الدین خرد خان چهار ماه و چند روز *

ذکر سلطان غیاث الدین غازی الملک

سلطان غیاث الدین غازی الملک پدر سلطان ترک نژاد باسم ملک تغلق از غلامان سلطان غیاث الدین است و مادرش از
قوم جت پنجاب چون بخت او بیدار بود بقوت شجاعت و مردانگی و فراست و فرزانگی در جرگهٔ امرای نامدار سرافرازی یافته در عهد سلطنت
سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین پیش آمد در نیولا که بمقتضای دلاوری و سپاس گزاری نعمت خرد خان حرام نمک را بقتل رسانیده
انتقام خون ولی نعمت گرفت بعد انفراغ از مراسم تعزیت در همان مجلس بآواز بلند گفت که من پروردهٔ نعمت سلطان علاء الدین و سلطان
قطب الدین ام و بجهت ادای حقوق نمک کافر نعمتان را کشته ام از فرزندان و اولاد آن هر دو پادشاه هر کس که مانده باشد حاضر
سازند تا او را بر تخت نشانده با این همه کس که اجتماع دارند کمر خدمت بر بندم در صورتیکه از اولاد آن هر دو پادشاه هیچکس نمانده باشد
هر کرا لائق دانند بسلطنت بردارند حاضران یکدل و یکزبان گشته بعرض رسانیدند که از اولاد آن هر دو پادشاه احدی نمانده و لوحق نعمت
بجا آورده انتقام خون ولی نعمت گرفته الحال لائق پادشاهی غیر از تو دیگری نیست و تمامی امرا باتفاق بیعت کرده مراسم تهنیت
و مبارکباد بجا آوردند و بر سریر خلافت اجلاس داده زمین خدمت بوسیدند القصه در سنه هفتصد و بیست و پنج هجری
سلطان بر سریر سلطانی جلوس نموده جیغهٔ جهانبانی بر سر و سکهٔ پادشاهی بر سیم و زر زد و خطبه بنام خود خواند و در کوشک لعل بودن
قرار داده صلای عدل و انصاف در داد فتنه های بیدار شده باز در خواب رفت و کار جهانداری را رونق تازه پدید آمد
بیت نظام حال زمانه قوام کار جهان * تمام گشت باقبال شهریار زمان * از بقیهٔ عیال و اقربای سلطان علاء الدین و سلطان
قطب الدین هر کس که بر جا بود تفقد احوال او نموده وظائف و ادرارات برای او مقرر گردانید و امرا مناسب حال هر کدام

اقطاع مرحمت کرده اکثرے را رخصت نشستن و حضور داد و زرهائی که خرد خان در حالت سکر و اضطرار بمردم ایثار فرموده بود
بازیافت کرده داخل خزانه ساخت هر که در ایصال این قسم زر تهاون نمودی بشدت تعذیب گرفتار آمدے و آنچه خرد خان به
لشکریان داده بود یکساله در مواجب ایشان وضع نموده باقی را در دفتر فاضلات بنام آن جماعه نوشتند و در سنوات مستقبله
بتدریج در علوفهٔ آنها حساب کردند و مواجب مردم که در زمان سلطان قطب الدین تفاوت راه یافته بود درینولا بمقتضاے عدل
و انصاف تسویت پدید آمد و رداغ اسپ و قسمت جاگیر هم کذلک و نام تمرد و بغے از مملکت برافتاده راه آمد مغل نوعے مسدود
گشت که در عهد سلطان اصلا مغل رو بهندوستان نکرد و بساختن عمارات رغبت داشت قلعهٔ تغلق آباد در نزدیکی دهلی باستحکام تمام
بنا کرد خیلی نیک ذات و ملکی ملکات بود و بیشتر اوقات بعبادات صرف نمودی و گرد منکرات نگشتے و در رفاهیت رعایا و برایا و آبادی
بلاد و امصار و امنیت مسالک و مشارع و عبور و مرور تاجر و مسافر و ارزانی نرخ غلات و ضبط حاصلات موافق عهد و قرار و تادیب
مفسدان و متمردان و تنبیه دزدان و رهزنان مساعی جمیله بکار بردے بعد از چندگاه سلطان بر سر لکهنوتی عرف بنگاله رفت در آن اوقات
ناصر الدین ولد سلطان غیاث الدین بلبن پدر معز الدین کیقباد حکومت داشت چنانچه مذکور شد سلطان حقوق نمک آن خاندان
بجا آورده از روی قدردانی آن ولایت را بدستور سابق بر ناصر الدین مسلم داشت و از آنجا بجانب سنارگام نهضت نموده بر
بهادر شاه حاکم آنجا که از بسیاری خیل و حشم دم استقلال میزد بعد محاربه بخت فتح و ظفر یافت و بهادر شاه را دستگیر کرده از آنجا به ترهت
رفت و مظفر برگشت و قلعهٔ ترهت که بنهایت متین بود بتسخیر در آورد القصه سلطان بفتح و فیروزے از آن سمت مراجعت
بدار الملک دهلی نمود شاهزاده الغ خان عرف فخر الدین جونا که در تختگاه نائب مانده بود در سه کروهی تغلق آباد قصرے مطبوع برای
ضیافت سلطان بعجالة احداث نموده لوازم ضیافت مهیا کرد سلطان بعد رسیدن دران قصر فرود آمده مجلس آراست و گوناگون
طعام و رنگارنگ نعمت بر مائده کشیدند چون از تناول الفراغ حاصل شد مردم برای دست شستن بسرعت برآمدند سلطان در آن قصر
نشسته دست می شست که سقف آن خانه فرو نشست و سلطان با پنج کس دیگر دست از جان شست بعض ارباب سیر نوشته اند
که الغ خان عمارت آن قصر را که ضرور نبود عمداً چنین ساخته و تعمیه در آن بکار برده بود تا کار سلطان باتمام رسد و صدر جهان گجراتی
در تاریخ خود می نویسد که الغ خان آن عمارت از طلسم برپا داشته چون طلسم را بعد ورود سلطان شکست آن عمارت از پا افتاد
حاجی قندهاری نوشته که در وقت دست شستن سلطان ناگاه برق افتاد و آن قصر فرو نشست و بعضی نگاشته اند که سلطان فیلان کوه شکوه
از بنگاله آورده بود بسے آنکه دران شاهزاده الغ خان حکم کرد که آن فیلان را بدوانند چون عمارت قصر تازه بود از صدمهٔ دویدن فیلان از پا در آمد بعضے
مینویسند که در آنوقت زلزلهٔ عظیم آمد و آن قصر افتاد بهر صورت شیخ رکن الدین ملتانی برای ملاقات سلطان در آن قصر رفته بود دیر نشد و ایماء در برخاستن
سلطان استعجالی می نمود اما سلطان فهم نکرد چون شیخ برخاست قصر بر سر سلطان فرو نشست والله تعالی اعلم بالحق والصواب و نیز میگویند که چون سلطان
از شیخ نظام الدین معروف باولیا بسیار آزرده بود و بعد نزول در آن منزل الشیخ پیغام کرد که هرگاه من داخل دهلی شوم شیخ از آن
شهر بدر رود او در جواب گفت که هنوز دهلی دور است و این لفظ در میان اهل هند مشهور است در همین حال شیخ نظام الدین مذکور
و امیر خسرو دهلوے از عالم جسمانی بعالم جاودانی شتافتند مدت سلطنت سلطان چهار سال و دو ماه +

ذکر سلطان محمود شاه الغ خان عرف فخر الدین جونا

سلطان محمد شاه الغ خان عرف فخر الدین جونا ابن غیاث الدین تغلق شاه بعد رحلت پدر والاگهر در سنه هفتصد و بست و
نه بر سریر فرمان روائی تمکن گزیده کوس سروری بلند آوازه ساخت سلطان اعجوبهٔ روزگار و جامع اضداد بود گاه خواستے که

چون سکندر روی اقالیم سبعه را تسخیر نماید و گاه همت اما شتی که مانند حضرت سلیمان جن و انس در دائره اطاعت او در آیند
و گاه آرزوی آن کردے که سلطنت را با نبوت جمع کرده احکام شرعیه و ملکیه از پیش خود اختراع فرماید و گاه در نماز و روزه
و ترویج احکام شریعت قیام نموده در اجتناب از ملاهی و مسکرات و سائر مناهی کوشش بلیغ نموده به تعصب میرسانید و
در اکثر علوم خصوص تاریخ و معقولات و نظم دانی و غیرهم مهارت تمام داشت، و در تسخیر و ضبط ممالک سعی بلیغ بکار بردے
چنانچه ولایت گجرات و مالوه و دیوگیر و کنپله و دهور سمندر و ترهت و لکهنوتی و سنارگام در اندک مدت بتسخیر در آورد و نوعے حکم داشت
که احدی را مجال تخلف نبود و در داد و دهش نهایت عالی همت تمام خزانه را خواستی که بیک کس انعام کند بخشش تمام عمر حاتم که
بسخاوت مشهور است کمترین عطایای یکروزه او بود در پیش دست عطاے او غنی و فقیر مقیم و مسافر مسلم و کافر یگانه و بیگانه
برابر بود تاتار خان حاکم سنارگام را بهرام خان خطاب داده در یک روز صد فیل و هزار اسپ دیگر و تنگه زر سرخ بخشیده و ملک سنجر
بدخشی را هشتاد لک تنگه و ملک الملوک را هفتاد لک تنگه و ملک عز الدین را چهل لک تنگه و ملک غزنوی را هر سال کرور تنگه
میداد و روزی یکی از امرای خود را بطرفی رخصت می کرد فرمود که آنچه در خزانه موجود است همه را باو بدهند همچنان کردند و در خزانه
چیزے نگذاشتند روزے مولانا جلال الدین حسام قصیده در مدح سلطان آورد چون مطلع آنرا خواند چندین هزار صره
انعام داده فرمود که زیاده ازین نخواند که من از عهده صله آن نمی توانم برآمد القصه چنانچه در سخاوت بے نظیر بود همچنان
در ظلم و ستم نیز ثانی نداشت موجد انواع ظلم و ستم و مخترع اقسام جور و جفا بود هر گونه تعذیب و تعزیر و ایذا و اضرار که کسے
ندیده و نشنیده باشد در خزانه بیداد خود مهیا داشت **بیت** ز ظلمش هیچکس با جان نرسته * کدامی سینه کان ظالم نخسته *
طبیعت او بر قتل مردم و هدم بنیاد انسان مجبول و مفطور بود هرگاه عواصف قهر و نائره غضب قیامت انگیز او زبانه کشیدے زود
بجز از ریختن خون و سوختن قصر هستی کس اطفائی نپذیرفت هنگامیکه در بار عام مے نشست تا انواع تعذیبات مثل بریدن
دست و پا و گوش و بینی و میل کشیدن در چشم و گرفتن استخوان ها میخ کوب و سوختن اندام ذی حیات با تش و کشیدن پوست بدن
و دوباره ساختن آدمے و بستن و انداختن در پاے فیل و بیداد کشیدن بعمل نمے آورد از جای خود بر نمی خواست و هر
طائفه از صوفی و قلندر و لشکری و نویسنده و عمال و رعیت و تاجر را باندک تقصیر و کمتر لغزش سیاست عظیم کردے
شیخ زاده جام را که یک کلمه در انصراف او از ظلم بر زبان آورده بود ناحق کشت و همچنین مردم بسیار را بی صدور تقصیر محض
ستمگارے بقتل رسانید **بیت** نه بینی کس که از زخمے نخورده * نه صد کس بر کسی رحمے نکرده * و هم او است که ضوابط سلاطین
پیشین منسوخ ساخته قواعد جدید اختراع نمود نهایتش هر روز ضابطه تازه و حکمی جدید اصدار میفرمود احکام آن بد انجام چون بیگانه
از آئین عدالت و انصاف بود موجب تنفر عام و خاص گشته امضائی یافت و بدین سبب عمال بیچاره بانواع عقوبت ماخوذ
میشدند و اگر احیانا چیزے اجرائے یافت عامه مستاصل می شدند و خلل عظیم در کار مملکت می افتاد از انجمله یکی آنکه خراج تمام ولایت
میان دوآب یکی بده قرار داد این امر باعث استیصال رعایا گردید و کار زراعت معطل ماند **بیت** خرابی رسید از بیداد جهان
چو بستان خرم ز باد خزان * بیداد ظلم جائیکه گردد دراز * نه بینی لب مردم از خنده باز * روزی از وزرای خود پرسید که مانند دار السلطنة
در وسط الارض ممالک باشد کدام جا این قسم خواهد بود بعضی گزارش نمودند که بالحیثیت تمام مملکت هند در تصرف داشت
شهر اوجین را وسط جمیع ولایات خویش دانسته تختگاه نموده بود و بعضی گفتند که دیوگیر دار السلطنة باید کرد چون هوای
دکن با مزاج سلطان موافقت کرده بود دیوگیر را که در زبان راجه بهوج دهارانگرے گفتندے دولت آباد نام نهاده تختگاه

خود مقرر گردانید و از دهلی تا دولت آباد سراها و رباطها احداث کرده غله خام برای مسافران هنود و طعام پخته جهت مسلمین از سرکار خود مقرر ساخت
و دو طرف راسته درختان در راه نشانید تا مترددین برفاهیت قطع مسافت کنند و فرمود که باشندگان دهلی که در معموری و کثرت آبادی
و وفور رونق رشک افزای اکثر بلاد بود جلای وطن اختیار کرده با اهل و عیال خود تا دولت آباد انتقال نمایند و دهلی را ویران کرده سکنه
آنجا و اکثر امصار و قصبات دیگر را بسوی دولت آباد رانده خرج راه از خزانه سرکار داده مبلغ کلی درین کار صرف شد ازین نقل و تحویل
تفرقه تمام باحوال مردم راه یافت و دیگر آنکه فرمود تا مس را مانند طلا و نقره در دار الضرب سکه زنند و فلوس مس را بدستور تنگه زر رواج
دهند و در خرید و فروخت معمول دارند تاجران هر دیار مس بدار الضرب آورده مسکوک می گردانیدند و امتعه و اسلحه بآن خریده
در اطراف عالم می فرستادند و در مبایعت بزر و نقره در آنجا میفروختند و بدین حیله زرهای بسیار اندوختند اما مردم دار السلطنت
سیاه برابر شدند **بیت** نه هر که آئینه سازد سکندری داند * نه هر که چهره برافروخت دلبری داند * دیگر اندیشه باطل او این بود که خراسان
و عراق و ترکستان و خوارزم بلکه سائر ولایات ربع مسکون را تسخیر نماید باین تقریب سه لک و هفتاد هزار سوار نوکر کرد در سال اول
سپاه بوصول رسید سال دوم چون زر خزانه در علوفه لشکر وفا نکرد فرصت آن نشد که مردم را کار فرماید تا تسخیر ولایات دیگر چه رسد
دیگر اراده لغو او آن بود که کوه هماچل را تا دیار چین ضبط نماید بنا برین امرای نامدار و خوانین بلند اقتدار را مامور کرد که مع افواج همراه
خود درون کوه رفته سعی موفور بکار برند آنها حسب الامر رفته بدقت کار زار و پیکار نمودند اما بسبب صعوبت راه و بسیاری قلاع
کثرت سپاه مخالف کاری از پیش نرفت کوهیان غالب آمده بسیاری از لشکریان سلطانی را کشته غارت نمودند قلیلی که سلامت
مانده بناکامی برگشتند آنها را بیاسا رسانید **بیت** پادشاهی که طرح ظلم فگند * پای دیوار ملک خویش بکند * چون سلطان مر
چنین امور ناملائم می گردید در مملکت او کمال اختلال راه یافته هر طرف فتنه خفته بیدار گشت و کار بجائی رسید که اکثر ولایات منضبط
از قبضه تصرف او بدر رفت بلکه در عین دهلی که تختگاه بود تمرد و عصیان شائع گردید آمدن زر خراج از اطراف ممالک منقطع گشت
در ملتان بهرام نام که برادر خوانده تغلق شاه بود باغی ورزید سلطان باستماع این خبر از دولت آباد بملتان آمد ملک بهرام صفوف آراسته
آماده پیکار گردید و باندک جنگ دستگیر گشت سلطان بعد ظفر بدهلی مراجعت نمود در همین ایام تمام ولایت میان دو آب از شدت
و طلب خراج ما فوق الطاقه خراب گشته اکثر رعایا خرمنها را آتش داده مال و مواشی که توانستند گرفته بدر رفتند سلطان فرمان
هر کرا یابند بکشند و آن ولایت را بتاراج برند عمال بامر مامور اشتغال ورزیدند سلطان باین قدر راضی نگشته باراده استیصال
آن بیچارگان خود هم بنام شکار بیرون رفت و تمام آن نواحی را تاراج و سکنه آنجا را علف تیغ بیدریغ گردانید و سرهای مردم را
کنگره قلعه برن آویخت از آنجا بطرف قنوج رفته آن دیار را هم بدستور ملک دو آبه تاراج کرده عالم عالم مردم آنجا را بقتل رسانید
از آنجا به ترهت رسیده آن ولایت را نیز خراب ساخت و از آنجا بطرف دهلی برگشت در اثنای راه تمام قصبات و دهات
بسبب قحط سال و ظلم عمال خراب حال دیده و از مردم ڈاک چوکی در راه نشانی ندیده آثار آبادی را بالمره زائل یافت چون نزدیک
بدهلی رسید ویران تر دید و سکنه آنجا را پریشان تر **بیت** آن مصر و مملکت که تو دیدی خراب شد * و آن فر و مکرمت که شنیدی
خراب شد * سلطان اندکی نادم گشته بآبادی رعیت و افزونی زراعت توجه گماشت و رعایا را از خزانه سرکار تقاوی داده بکار
زراعت تاکید فرمود بنابر فساد نیتی که داشت باران نشد و سعی مزارعان بیچاره سودی نداد رعایا که زر از خزانه سرکار گرفته زراعت
کرده بودند بقتل رسیدند و لشومی نیت زشت آن بد سرشت قحط عظیم روی داد گندم قیمت آدم پیدا کرد و برنج همسنگ طلا
گردید غله کمیاب چه که نایاب گشت تهیدستان بگرسنگی مردند و متوسطین هم جان بحق تسلیم کردند در چنین وقت سلطان بی خ

سپاه درون دروازهای شهر بند کرد تا هیچکس از شهریان بیرون نرود و عامهٔ خلائق بدین سبب زیاده از حد جفا بگرداب فنا فرو شدند
چون قلیلی نیم جان باقی ماندند حکم کرد که دروازها وا کنند تا هر که هر جا خواهد برود کسانیکه طاقت برآمدن داشتند بجانب بنگاله و اطراف
آن که ارزانی غله در آن جاها شنیده بودند بدر رفتند و حکایات ستمگاریها و مردم آزاری سلطان بولایت دور و نزدیک بردند
با وجود آن همه شقاوت از راه حماقت خاطر نشان او چنین شده بود که بدون اجازت اخلاف آل عباس سلطنت رو نهیست و از تمکّن
آن حرامست بارها عرضداشت بخدمت خلیفهٔ مصر که تا آن زمان از فتنهٔ هلاکو خان محروس و مصون مانده بود متضمن بیعت و اطاعت
خود ارسال نمود و در سنه هفتصد و چهل و دو هجری حاکم مصر منشور حکومت برای سلطان حماقت نشان فرستاد آن ابلهٔ بیخرد با جمیع
امرا و اعیان و مشائخ باستقبال رفت و پیاده پا گشته منشور مصری بر سر نهاده بر پای حاجی صرصری که رسول مصری بود بوسه داد
و بنهایت تواضع بجا آورده همراه رسول و منشور پیاده پا روان شد در شهر قبها بستند و لوازم شادمانی بظهور رسانیده بر منشور زرها
نثار کردند و خطبه بنام خلیفه خوانده شد و فرمود که در جامهای زربافت و شرفات عمارات نام خلیفه برنگارند بعد دو سال دیگر باز منشور
نیابت و خلعت و لوای خاص حاکم مصر برای سلطان آمد پیاده پا باستقبال رفته منشور بر سر و لوا بر گردن گذاشته بشهر در آمد
و دوامّا مصحف و کتب احادیث و منشور خلیفه پیش رو نهاده هر حکم که اصدار میکرد بخلیفه منسوب میساخت و میگفت که امیر المؤمنین چنین
حکم کرده مال فراوان و جواهر گران بها و دیگر اشیا بطریق پیشکش بخدمت خلیفه چند بار ارسال داشت مرتبه سوم نیز منشور رسید سلطان
مراتب تعظیم و تکریم بجا آورد و یکی از نبیرزادهای بغداد بطریق سیر در هندوستان آمد سلطان تا قصبه پالم نیم کروهی دهلی استقبال کرده در
شهر آورد و دو لک تنگه و یک پرگنه و کوشک سیری و حوضها و باغها در انعام مقرر کرد هر گاه نبیرزاده آمدی سلطان از تخت فرود آمده و چند
گام پیش رفته او را در پهلوی خود بر تخت جا دادی القصه بعد از آنکه سند و اذن سلطنت از خلیفهٔ عباسی حاصل کرد سلطنت خود را حلال
و دفع اختلال از آن واجب دانسته بجد و جهد در انتظام آن جد و جهد موفور ورزید در ولایت گجرات و دیوگیر و بهروچ و سرتاج و دیگر
ممالک که منبع فتنه و فساد عظیم گشته بود رفته قریب دو سال در آن دیار بسر برده شورش فتنه هاے آنجا را تسکین داد روزی
از وزرا و ندما پرسید که در کتب سیر و تواریخ چگونه نوشته اند هر گاه در عهد پادشاهی چنین فتنه ها روی داده تدارک آن بچه صورت
نموده اند التماس کردند که تدارک این قسم امور بچهار صورت میشود که پسرے یا برادرے که لیاقت امر خطیر سلطنت داشته باشد بجای
خود نصب نموده ترک سلطنت باید کرد یا از اعمالی که باعث تنفر جهانیانست احتراز باید فرمود سلطان گفت که پسر و برادرے چنین ندارم
و ترک سیاست نیز نمی توانم بالجمله بعد تسکین فتنهٔ گجرات بطرف ثهته رو نهاد و چند سال بیمار گردیده در ثهته از هجوم امراض و غلبهٔ
انحراف مزاج از اعتدال ودیعت حیات بخالق کائنات سپرد و مخلوقات را از ظلم او نجات میسر آمد مدت سلطنت او بیست و شش سال

ذکر سلطان فیروز شاه پسر عم سلطان محمد تغلق

سلطان فیروز شاه عرف ملک فیروز باربک پسر عم سلطان محمد شاه تغلق چون محمد شاه رحلت نمود از پسر و برادرانش کسی وارث
نبود که بر تخت جهانبانی جلوس نماید ارکان دولت و اعیان سلطنت باتفاق یکدیگر ملک فیروز باربک را که برادرزاده سلطان
غیاث الدین تغلق شاه بود و پدرش رجب سالار ترک تعلقات نموده مرتبه بلند درویشی حاصل کرده چنانچه در هندوستان تا حال
نام او مشهور است و اکثر عوام از معتقدان او هستند در عمر پنجاه سالگی سنه هفتصد و پنجاه و پنج هجری بر کنار دریای سند بر سریر
فرمانروائی جلوس داده بسلطان فیروز شاه ملقب ساختند سلطان بخاو افغانان آن نواحی صلح کرده از آنجا بسمت دهلی روانه گردید
در اثنای راه بعرض رسید که احمد ایاز عرف خواجه جهان که از مقربان سلطان محمد شاه بود باستماع رحلت سلطان در دهلی بر تخت سلطنت

جلوس نموده سلطان غیاث الدین محمود خطاب خود کرد فیروز شاه حکم برحماقت او کرده فرمان عفو تقصیرات بنام او نوشته فرستاد و لا از
اطاعت سر باز زد و چون امرای آن نواحی با او اتفاق نکردند ندامت کشیده عرضداشت متضمن عجز و نیاز ارسال نمود چون سلطان در نواحی
بانسی رسید احمد ایاز مع توابع خود سر برهنه کرده و دست در گردن بسته ملازمت کرد سلطان بمقتضای عطوفت قلم عفو بر جرائم
او کشیده بجاگیر لائق سرفراز گردانید و از انجا بفرسخی و فیروز رسید و در دار الملک دهلی رسیده نوید عدل و انصاف بجهانیان در داد و امرا
را بخطابات لائقه و جاگیر مناسب بلند ساخت و شیخ صدر الدین را که از اولاد شیخ بهاء الدین زکریا بود بخطاب شیخ الاسلامی بخشید
بتقرب خویش اختصاص داد درین اثنا منشور ابو الفتح خلیفه مصر در رسید سلطان وصول منشور مذکور را سرمایه افتخار خود دانسته شادیانها
نمود و با سور جهانبانی قیام ورزید و سهرند را از سامانه جدا کرده تا ده کروهی داخل آن نموده پرگنه جداگانه مقرر ساخت و برلب آب دریای
ستلج و بیاه که یکجا میرود فیروز آباد نام معموره بنا نهاد و در نواحی بانسی قلعه احداث کرده بحصار فیروز موسوم گردانید و نهری از دریای
جمنا حوالی سرمور بر آورده تا آن حصار رسانید و همچنین چند نهر از دریای مذکور و دیگر دریاها بر آورد تا موجب نفع خلائق بوده باشد چون نهر
سلمه بر آوردند سلطان بجهت دیدن آن سواری فرمود و پنجاه هزار بیلدار را بکندن اشتغال داشتند از میان پشته استخوان آدم و فیل
بر آمد اگرچه فرسوده بود اما بغایت سطبر و بیست ذرعه طول و استخوان دست آدمی سه ذرعه طول داشت احتمال میرود که در جنگ پاندوان
و کوروان این آدم و فیل کشته شده باشند و استخوانها تا آن زمان زیر خاک مانده بالجمله چون سلطان داعیه ملک گیری در سر داشت
اکثر ممالک بزور شمشیر گرفت و بجانب نگرکوت لوای عزیمت بر افراشته مسالک دشوار گذار طی نمود و بپایان قلعه کانگره نزول فرمود
مرکز وار در گرفت راجه انجا متحصن گشته بجنگ پیش آمد چون محاصره بامتداد کشید کاری از پیش نرفت صلحی در میان آمده راجه بملازمت
رسید و پیشکش گذرانیده مورد عنایت و نوازش گردید و نگرکوت بمحمد آباد موسوم گشت می گویند کانگره مکانیست خوش آب و هوا و سرسبز
نشاط بخش و لهذا تمام کوه و صحرا مالامال از انواع ریاحین و میوه با حلاوت رنگین و در پایان قلعه مکانیست منسوب به بهوانی پرستشگاه
اهل هند در سالی دو مرتبه یکی در ایام نوروزی در اوائل یا در اواسط ماه دوم بعد انقضای ایام برسات اواخر شهریور یا
اوائل ماه مهر درویشان ریاضت کش و مرتاضان با کشش و طبقات خلائق از دور و نزدیک طی مسافت بعیده نموده بقصد زیارت
می آیند القصه در ایام مذکور مجمع عظیمی می شود و پرستشگری و ادای نذورات بسیار بعمل می آید در انوقت که سلطان براجه صلح نمود
قصد مراجعت داشت کسی گفت که اسکندر رومی در زمان ورود خود در همین مکان صورت نوشابه درست کرده درینجا گذاشته بود
اهل هند بمرور دهور آنرا بهوانی نامیده پرستش مینمایند سلطان این مقدمه را استفسار نمود براهمه انکار این قول نموده معروض
داشتند که از کتب اسلاف ما که ابتدای تصنیف آن معلوم نیست ظاهر می شود که این مکان از آغاز آفرینش معبد طوائف هنود است
سلطان بعد نهضت در مکان جوالامکهی دوازده کروهی کانگره رسیده مکانی دید که در انجا حجره از سنگ ترتیب یافته و از دیوارهای
آن شب و روز نوائر آتش زبانه میزند و سوای آن در دو سه جای دیگر نیز از زمین شعلها میجوشد و نیز دران مکان کتب بسیاری
از براهمه سلف یافتند سلطان علمای آن طائفه را بحضور خویش طلبیداشته مضامین آن را شنیده محظوظ گردید و فرمود که بعضی از ان
کتب را بفارسی ترجمه کنند تا مطلب آن درست و بآسانی فهمیده آید مولانا عز الدین حسب الامر کتابی در حکمت طبیعی از ان
کتب چیده مطالب آنرا در سلک نظم کشید و بکتاب فیروز شاهی موسوم گردانید سلطان بغایت پسندیده در صله آن نقود
بسیاری از طلا و نقره باضافه جاگیر مرحمت کرد و مضمون آن کتاب اکثر اوقات مذکور محفل سلطانی میشد القصه سلطان
بعد فتح نگرکوت بجانب تهته نهضت نمود و جام حاکم انجا بقوت و کثرت آب دریای سند پناه برده مدتی محاربه نمود و کاری

از پیش نرفت بالضرور سلطان این مهم را ملتوی گذاشته بگجرات رفت و ایام برسات در آن دیار گذرانیده باز بطرف تهته نهضت
نمود جام بعد محاربه بسیار چون تاب نیاورد امان خواسته ملازمت نمود و پیشکش بسیار قبول کرد سلطان بعد نظم و نسق مهمات
آن دیار بدهلی مراجعت نمود و بانتظام جهانبانی اشتغال ورزیده بمقتضای نیکذاتی و حسن فطرت سلطنت بعدالت کرده ضوابط عدل
و احسان و قواعد امن و امان درمیان جهانیان گذاشت از جمله آنکه خراج ممالک موافق حاصلات و بقدر طاقت رعایا طلب کردے
باضافه و توفیر نظر نمودے و سخن کسے در حق رعایا گوش نکردے و در انچه آبادے ملک و معمورے رعیت بودے بعمل آوردے
و بکسے آسیبی نرسانیدے و از اخذ محصول ادنی حرفه مثل گلفروشے و ماهی فروشے و ندافی و قمارخانه و قصابے و کوزه و خشت پز
و کاه چرائی و کوتوالی و امثال ذلک که باعث آزار غربا و عامه برایاست اجتناب داشت **بیت** دل بندگان جمع بهتر نه گنج +
خزینه تهی به که مردم به رنج + بجهت اشتغال بامور حکومت ممالک و محالات امنای متدین خداترس کارگزار متعین کردے و بدنفسان
اشرار را خدمت نفرمودے و بمودای الناس علی دین ملوکهم حکام پیروی سلطان فرخنده فرجام نموده قواعد عدالت و انصاف
معمول داشتندی و احدے را مجال نبود که مرتکب ظلمی تواند گشت **نظم** خداترس را بر رعیت گمار + که معمار ملکست و پرهیزگار + خدارا
بران بنده بخشایش است + که خلق از وجودش در آسایش است + مراعات دهقان کن از بهر خویش + که مزدور خوشدل کند کار بیش +
رعیت چو بیخند سلطان درخت + درخت ای پسر باشد از بیخ سخت + سیاست را مطلق ترک گفته هیچ مسلمانی را آزار نداد و از
یمن تربیت و تادیب او و اصلاح حال هر دم احتیاج سیاست نشد و از برکات عدالتش راه ظلم و تعدے مسدود گشت و
هیچ آفریده در عهد سلطنت او آزار نیافت **بیت** لطفش بکرم چاره بیچاره کند + عدلش ستم از زمانه آواره کند + فرزندان
و وارثان کسانی را که سلطان محمد شاه تغلق بناحق کشته و قطع اعضا نموده بود بانعام و وظیفه خوشنود کرده خط برائت ذمه سلطان
از آنها نه گرفته بمهر اکابر و اشراف رسانیده در مقبره سلطان گذاشت تا وسیله رستگارے او در عقبی گردد و بمقتضای نیک ذاتی
و نیک نیتی عورات مسلمه و کافره را از رفتن بر مزارات و بتخانها منع کرد و اساس فسق و فجور مثل میکده و بنگ خانه و دیگر ملاهی منهدم
گردانید و بقصد تحصیل سعادات مساجد و مقابر و مدارس و مهمانسرا و دار الشفاء و غیر ذلک آن قدر تعمیر فرمود که سلطان بلبن هم
ده بود و در بعض تواریخ نوشته اند که فیروزآباد و غیره سه شهر و چهل مسجد جامع پخته و سی مدرسه و بیست خانقاه و دویست رباط
و صد نهر و صد کوشک و صد و پنجاه و دو حمام و پنج دار الشفاء و صد مقبره و ده مناره کلان و باغات بیشمار بدست همت آن بادشاه
احداث یافته از انجمله است جونپور که بنام ابن عم خود سلطان محمد شاه الغ خان که مشهور بود بفخر الدین جونا آباد نمود و اکثرے از آن آثار
تا حال که زیاده از سه صد سال منقضی میشود برجاست چنانچه بر کوهچه متصل دهلی عمارات و آثار عمودے موسوم بجهان نما موجود و
عوام الناس آنرا لاٹهه فیروزشاه گویند قریب شصت درعه ارتفاع و قطرش سه درعه گویا از یک سنگ ساخته اند و بنیاد آن چنان
مستحکم که تا حال قائم است و مدت مدید دیگر برپا خواهد بود **بیت** جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز + خراب می نکند بارگاه کسری
+ چون سلطان بکبر سن رسید ضعف شیب غالب و توانائی شباب مغلوب گشت درین وقت که سلطان را قوای بدنی و حواس
ظاهرے سست شده بود در سنه هفتصد و هشتاد و نه شاهزاده محمد خان را سلطان ناصر الدین و الدنیا محمد شاه خطاب داده وکیل السلطنت
و مؤتمن الخلافه گردانید و خزائن و افیال و حشم و خدم و جمیع اسباب جهانبانی حواله نمود و خود بعبادت و طاعت که شعار حق پرستان
فرخنده انجام است اشتغال ورزید روز جمعه خطبه بنام هر دو پادشاه خوانده میشد بعد چندگاه ملک مفرح المخاطب براستی خان
که حاکم گجرات بود بجمله و افواج آن ولایت اتفاق کرد و سکندر خان را که تازه بحکومت آن دیار متعین شده بود بقتل رسانید چون

سلطان محمد شاه بانتقام آن نپرداخت ازینجهت خلل تمام در امور ملکی راه یافت لشکریان فیروزشاه ازین معنی آزرده گشته و نامردی
سلطان محمد شاه یقین دانسته مخالفت ورزیدند سلطان محمد شاه با تنها آماده جنگ گردیده و در دهلی هنگامه کارزار گرم گشت چون سلطان
فیروزشاه نیز در جنگ گاه تشریف آورد سلطان محمد شاه تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و بجانب کوه سرمور رفت **بیت**
دو جان هرگز بیک پیکر نگنجد * دو فرمان ده بیک کشور نگنجد **القصه** سلطان فیروزشاه از محمد شاه پسر خود رنجیده او را از ولایت
عهد خویش برآورد و شاهزاده تغلق شاه بن شاهزاده فتح خان نبیرهٔ خود را که پدرش مرده بود ولیعهد گردانیده بسلطنت برداشت
و بعد زمانی یسیر در عمر نود سالگی بمرگ طبیعی برحمت حق پیوست و نام نیک خود در عالمیان گذاشت **بیت** بمرد آخر و نیکنامی ببرد *
زهی زندگانی که نامش نمرد * از لفظ وفات فیروزشاه تاریخ رحلتش برمی آید با امیر تیمور گورکان هم عصر بود مدت سلطنت او سی و هشت سال

ذکر سلطان غیاث الدین تغلق

سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن شاهزاده فتح خان بن فیروزشاه بعد رحلت جد بزرگوار در سنه هفتصد و نود و سه هجری در قصر
فیروزآباد بر سریر فرمانروائی متمکن گشت و بر سر شاهزاده محمد شاه که در کوه سرمور بود لشکر گران متعین نمود شاهزاده تاب نیاورده
از سرمور برآمده بطرف نگرکوت رفت و لشکر سلطان از تعاقبش دست کشیده مراجعت نمود سلطان از بسکه نوجوان بود و ناآزموده کار
باغوای بعضی امرا شاهزاده ابوبکر برادر حقیقی خود را مقید گردانیده شروع بعیش و عشرت نمود و کار سلطنت مهمل گذاشت و بغفلت
کمال میگذرانید درینصورت ملک رکن الدین و دیگر امرا باغوای شاهزاده ابوبکر برادر حقیقی او که محبوس بود خروج نموده ملک مبارک
را که وزیر و مدار السلطنه بود بر دروازهٔ دولتخانه کشتند سلطان ازین سانحه واقف شده از دروازه دیگر بدر رفت امرا تعاقب کرده
سلطان را مع خانجهان که از جملهٔ مصاحبان بود بدست آورده بقتل رسانیدند و سر ایشان را بر همان دروازه آویختند و شاهزاده
ابوبکر را از قید برآورده بسلطنت برداشتند ازین واقعه شورشی که در دهلی رو داده زیاده از یک روز نکشید و فتنه فرو نشست و امنیت
بظهور رسید مدت سلطنت او پنج ماه و سه روز *

ذکر ابوبکر سلطان برادر سلطان غیاث الدین

سلطان ابوبکر بن شاهزاده فتح خان بن سلطان فیروزشاه باتفاق اعیان دولت در سنه هفتصد و نود و سه بر تخت سلطنت
جلوس نمود بعد چند روز بسلطان ظاهر گشت که ملک رکن الدین وزیر از قتل سلطان غیاث الدین تغلق شاه دلیر شده خیال سلطنت
در سر دارد او را دستگیر نموده بردار کشید و رفقای او را علف تیغ بیدریغ گردانید درین اثنا میر صده‌ها سامانه بغی ورزیده ملک سلطان شاه
خوشدل حاکم آنجا را بر کنار حوض سنام کشتند و سر او را پیش شاهزاده محمد شاه عم سلطان ابوبکر در نگرکوت فرستاده او را تحریص آمدن
نمودند شاهزاده از نگرکوت براه جالندهر بسامانه رسیده سکه و خطبه بنام خود کرد و میر صده‌ها و زمینداران آن نواحی تبعیت او نمودند
قریب بیست هزار سوار و پیاده جمع کرده رو بدهلی آورد تا رسیدن بدهلی پنجاه هزار سوار جمع گردید چون لشکر شاهزاده ناآزموده کار
و زمینداران غارتگر و اوباش و عیار بودند و سلیقه جنگ و کارزار نمی‌دانستند باندک جنگ منهزم شدند و شاهزاده شکست خورده
با دو هزار سوار بولایت میان دوآب رفت بار دیگر پنجاه هزار کس فراهم آورده بامداد و اعانت حاکم قنوج و کنپله مستظهر گشته باراده
مجادله مراجعت کرد و باهل ملتان و لاهور و دیگر امصار و بلاد فرامین نوشت که هرجا بندهای فیروزشاهی یابند بکشند و در اکثر جا قتل عام
و غارت تمام گردید و طرفه هرج و مرج بخلائق رو داده راهها مسدود گشت و خانها خراب شد و اکثر رعایا از ادای خراج انحراف ورزیده
و فتنه و فساد باطراف ممالک برخاست بالضرور سلطان بقصد استیصال شاهزاده و رفع شورش و فساد بجانب جالندهر روان گردید

شاهزاده از انجا براه دیگر در دهلی آمد و شاهزاده همایون خان بن شاهزاده محمد شاه از سامانه و سنام لشکر فراهم آورده بقصد دهلی عازم گشت درین اثنا سلطان از طرف جالندهر در دهلی رسید شاهزاده محمد شاه تاب نیاورده از دهلی برآمده باز در جالندهر رفت بعد چندگاه بتحریک غلامان فیروزشاهی شاهزاده باز از جالندهر در دهلی آمد درین مرتبه سلطان ببدست و پاگشت و تاب جنگ نیاورده از دهلی بطرف کوتله میوات رفت و فرمانروائی او منقطع گردید مدت سلطنت او یک سال و شش ماه *

ذکر سلطان محمد شاه بن فیروزشاه

سلطان محمد شاه بن فیروزشاه چون بموجب طلب غلامان فیروزشاهی از جالندهر روانه گشت پیش از انکه در دهلی رسد امرای نظام شاهزاده غلامان بیرون و سطی سلطانرا در دهلی فیل سوار کرده چتر بر سر او گردانیدند پس از چند روز سلطان بدولت و اقبال در دهلی نزول اجلال نمود در سنه هفتصد و نود و پنج مرتبه ثانی بر تخت جهانبانی جلوس نمود و سکه و خطبه تجدید بنام خود نمود در اندک زمان غلامان فیروزشاهی که مامور چوندار سلطان رنجیده پیش سلطان ابوبکر در کوتله میوات رفتند سلطان محمد شاه نظر بر بیوفائی و کوته اندیشی آن جماعه حکم کرد که از غلامان فیروزشاهی هر کس که در دهلی بوده باشد بدر رود و تا سه روز مهلت است والا القتل خواهد رسید هر که بدر رفت سلامت ماند و هر کس که نتوانست رفت بقتل رسید و مشهور است که بعضی ازان مردم می گفتند که ما اصیل غلامیم سلطان فرمود هر که از شما کهوکهرے درست بگوید اصیل است چون تلفظ نتوانستند کرد در زبان پورب و بنگاله سخن می گفتند بدین جهت کشته می شدند باین سبب اکثر مردم که فی الواقع غلام بودند و زبان پورب داشتند ناحق کشته شدند شاهزاده همایون خان از سامانه آمده برخصت سلطان با لشکر گران بر سر سلطان ابوبکر شاه رفت و در نزدیکی کوتله میوات محاربه روداد بانداک جنگ و جدل سلطان ابوبکر شاه بقید در آمده در قلعه میرته محبوس گردیده همانجا بمرگ طبیعی درگذشت بعد چندگاه سلطان از دهلی برآمده بجانب قنوج و دلمؤ لشکر کشید و سرکشان آن دیار را مالش داده بجالنه رسید و در انجا قلعه باستحکام احداث نموده بمحمد آباد موسوم گردانیده بدهلی آمد در سنه هفتصد و نود و نه شاهزاده همایون خان را بر سر شیخا کهوکهر که لاهور را متصرف شده بود با لشکر بسیار از امرا متعین کرد در اثنای راه خبر رسید که سلطان بمرگ طبیعی درگذشت و مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود

ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف همایون خان

سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف همایون خان بن محمد شاه بعد استماع خبر رحلت پدر فسخ عزیمت لاهور کرده مهم شیخا کهوکهر بوقت دیگر موقوف داشت و از نیم راه برگشته در دهلی سریرآرای سلطنت گشت و باندک مدت باجل خود درگذشت مدت سلطنت او یکماه و شانزده روز

ذکر سلطان ناصر الدین محمود شاه برادر سلطان علاء الدین سکندر

سلطان ناصر الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه برادر خرد سلطان علاء الدین سکندر شاه بعد رحلت برادر تخت نشین فرمانروائی گشت در سنه هشتصد و یک هجری سکه و خطبه بنام او شد مواجب و جاگیر سپاه بدستور سابق بحال داشت و خواجه سرور مخاطب بخواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده ولایت جونپور بجاگیرش مقرر کرد و از قنوج تا بهار ضمیمه جاگیر او نمود او استیلا یافته زمینداران آن دیار را مطیع و منقاد گردانید و بشناسائی و بردباری و انصاف پژوهی و پردلی روزگار را فرخندگی داد چون سلطنت سلطان ناصر الدین محمود شاه اختلال پذیرفت و امرای حضور چیره دست شدند سکه و خطبه بنام خود کرد و سلاطین شرقیه اتباع او هستند و همدرین سال لشکران بدفع شیخا کهوکهر که لاهور را متصرف شده بود رخصت گشت و شیخا در دوازده کروهی لاهور محاربه عظیم نمود و شکست خورده در کوه جمون رفت و از نواحی لاهور رفع فساد گردید درین ایام سلطان بجانب گوالیار حرکت کرد مقرب خان و ملوخان که از امرای کبار بودند در دهلی لوای مخالفت برافراشتند سلطان

باستماع این خبر رجعت نموده در حوالی شهر رسیده محاصره کرد تا سه ماه جنگ در میان ماند و حصار دهلی بتصرف سلطان در آمد جماعه باغیه
نصرت شاه بن فتح خان بن فیروز شاه را از میوات طلب داشته در فیروز آباد بر تخت نشانیدند فضل الله بلخی عرف ملو خان که سر حلقه
باغیان بود بخطاب اقبال خان مخاطب گشت در میان دهلی و فیروز آباد جنگ همیشه بمساوات می گذشت پرگنات میان دوآب
و پانی پت و جهجر و رهتک تا لبست کروهی شهر در تصرف نصرت شاه در آمده غیر از حصار دهلی و خزانه دیگر چیزی در دست سلطان
نماند امرای ملازم این هر دو پادشاه هر یک ولایتی متصرف شده دم استقلال زده و بطور خود حاکم و فرمانروا و کار بار ممالک پراگنده
و ابتر بود **مصرع** پریشان شود کار ملک از دو شاه * اقبال خان بخدمت نصرت شاه اظهار ارادت خود نموده بر مزار خواجه قطب الدین
بختیار کاکی کلام مجید در میان آورده از طرفین عهد موافقت بستند روز سوم اقبال خان از روی مکر و غدر خواست که نصرت شاه
را دستگیر نماید نصرت شاه بالضرور از حصار بر آمده خود را با معدودی پیش تاتار خان وزیر در پانی پت رسانید و فیروز آباد در تصرف
اقبال خان در آمد و مقرب خان که هم چشم او بود بخدمت سلطان رسیده ملازمت نمود و سلطان را بهانه ساخته خود سلطنت می کرد
و اقبال خان بر سر تاتار خان رفته او را شکست داد او پیش اعظم همایون ظفر خان پدر خود که حاکم گجرات بود در رفت فیل و حشم و اسباب
ریاست تاتار خان بدست اقبال خان در آمد و از آنجا بدهلی مراجعت کرده تسلط یافت چون در هندوستان از بدطینتی او هرج و
مرج روی داد و امور سلطنت اختلال پذیرفت میرزا پیر محمد نبیره صاحبقران امیر تیمور گورکان از جانب خراسان آمده از
آب سند گذشت و حصار اوچ و ملتان بتصرف در آورده چند روز در ملتان توقف ورزید و امیر تیمور صاحبقران نیز از کابل
بطرف هندوستان نهضت فرموده در سنه هشت صد و یک هجری بر تهته تاخت آورده بملتان نزول اجلال فرمود
و امرای میرزا پیر محمد را بالقتل رسانید این خبر چون در دهلی رسید اقبال خان بیمناک و در فراهم آوردن سپاه و سامان حرب مشغول گشت
صاحبقران از ملتان نهضت فرموده براه ریگستان متوجه شد و به بهتنیر رسیده قلعه را محاصره نمود و پس از مجادله و محاربه بتسخیر در آورد
و مرزبان آنجا با بسیاری از همراهان خود اسیر گشته بیاسا رسید صاحبقران پس از تسخیر بهتنیر در قصبه سامانه رسید و بعرض سپاه فرمانداد
طول بیال که جای ایستادن نوکر است شش فرسنگ بود و بتحقیق تجربه کاران هر فرسخ دوازده هزار سوار احاطه میکند باین حساب
صد و سوار لازم که نوکر سرکار ش بوده اند هفتاد و دو هزار سوار می شود و عرض محل ایستادن نوکر نوکر است کثرت لشکر و فراوانی
سپاه از اینجا قیاس باید کرد **القصه** بعد قطع مراحل نزدیک بدهلی نزول اجلال فرمود در راه هر کرا یافتند زیر تیغ کشیدند و
بسیاری را دستگیر کردند تا رسیدن بقرب دهلی قریب پنجاه هزار کس اسیر شده بود چون اقبال خان از شهر بر آمده برای جنگ آماده
شد از حال و مقال اسیران بشاشت بسیار ظاهر گشته بعرض رسید که اسیرانی که در لشکر ظفر اثر هستند خبر قرب وصول اقبال خان
شنیده شادیانها می کنند در عین جنگ نگاهبانی پنجاه هزار کس خالی از صعوبت نیست آتش غضب پادشاهی شعله ور گشته حکم
بقتل آنها اصدار یافت تنفسی را زنده نگذاشتند بالجمله اقبال خان از شهر بر آمده حرکت مذبوحی نموده در حمله اول بگریخت
و بشهر در آمده در حصار بر روی صاحبقران بست بهادران شهامت کیش تعاقب نموده خلق کثیر را کشتند و اکثر فیلان و اموال
اقبال خان بدست سپاهیان لشکر منصور افتاد چون اقبال خان صورت حال بدین منوال دید تاب مقاومت نیاورده بوقت
شب ترک عیال و اطفال کرده بدر رفت و در قصبه برن رسیده اقامت ورزید و سلطان ناصر الدین محمود شاه که از سلطنت
فقط نامی داشت با قلیلی از نزدیکان خود راه گجرات پیش گرفت روز دیگر صاحبقران شهریان را امان داده جمعی از ملازمان را بجهت
تحصیل اموال از اهالی آن شهر متعین فرمود برخی از مردم شهر تاب سختگیری تحصیلداران نیاورده در مقام انکار در آمدند

وبعضی از هندیان چند کس از مغلان را کشتند این معنی باعث التهاب نائرهٔ قهر سلطانی گشته حکم قتل عام بصدور پیوست وخلق
بیحساب از زخم تیغ بیدریغ ره سپر صحرای عدم گشته دهلی آن چنان خراب شد که گویا آبادی نداشت وعدد اسیران هندیان از مردم
علام الغیوب داند وبس صاحب قران بعد از قتل عام در عمارات سلطانی نزول اجلال فرموده بار عام داد وحسب الحکم خطیب
بر سر منبر رفته خطبه بنام او خواند ودراهم ودنانیر بسکهٔ صاحبقرانی زینت یافت بعد قتل عام دهلی بطرف میرته رفته میان دوآب هم حکم
بقتل وغارت داد واهل وعیال خلق کثیر اسیر گردید واز انجا به هردوار گنگا رفت واین هردوار مکانیست که دریای گنگ از کوه سوالک
همانجا بیرون می آید اهل هند آنجا را از معابد بزرگ دانسته در ایام معهود بقصد غسل وزیارت آنجا آمده ازدحام می کنند وبعضی از اوقات
در انجا مجمعی عظیم میشود اتفاقاً دران اوان که صاحبقران در هردوار نزول نمود وقت ازدحام مردم بود حکم قتل عام بصدور پیوست
اکثری علف تیغ لشکر منصور ولقمهٔ السیف گردیده داخل ک. گشتند از انجا کوچ فرموده براه دامن کوه سوالک در جمون رسیده
راجه جمون را دستگیر نموده مسلمان ساخت از هردوار تا جمون بیست ودو جا جنگیده غالب آمد دران نواحی خضر خان ودیگر
امرای هندوستان آمده ملازمت نمودند غیر از خضر خان که سیدزاده ونیک مرد بود همه را قید فرمود وخضر خان را از روی عنایت
ایالت لاهور وملتان ودیبالپور مرحمت فرمود وبر زبان گذرانید که من سلطنت بخضر خان بخشیدم چون موسم تابستان در رسید
شدت حرارت آفتاب هند خصوص ملتان که حدیتر از اماکن دیگر است ملائم طبع لشکریان صاحبقرانی که خوکرده سردسیرات
ولایت بوده اند نیفتاده تاب گرما نیاوردند بالضرور امیر تیمور صاحبقران کوچ فرموده از راه کابل متوجه دار السلطنه سمرقند شد و
دهلی تا دو ماه بعد از کوچ صاحبقران خراب مطلق بود وبعد ازان فراریان بتدریج آمده ساکن شدند وصورت آبادی گرفت چون
صاحبقران از حدود هندوستان بدر رفت سلطان نصرت شاه که تاب صدمات عساکر منصوره نیاورده بجانب میوات گریخته
بود جمعیت فراهم آورده باز در دهلی آمد وبامور جهانبانی پرداخت بعد رسیدن در دهلی فوجی بر سر اقبال خان که در برن بود متعین
کرد اقبال خان شبخون آورده آن فوج را شکست داد وبکمال زور وقوت روبدهلی آورد سلطان تاب نیاورده فیروزآباد را هم
گذاشته بجانب میوات رفت از دهلی تا به فیروزآباد بتصرف اقبال خان درآمده ملک میان دوآب ومحال حوالی شهر بضرب شمشیر متصرف
گشت وسائر بلاد هندوستان در تصرف امرای دیگر ماند چنانچه ولایت گجرات در تصرف اعظم همایون خان وتاتارخان پسرش بود ولاهور
وملتان ودیبالپور تا نواحی سند را خضر خان داشت ومهوبه وکالپی محمود خان پسر ملکزاده فیروز وقنوج واوده ودلمو وسندیله وبهرایچ
وبهار وجونپور را سلطان الشرق خواجه جهان ودر بلاد مالوه دلاور خان وسامانه غالب خان وبیانه شمس الدین اوحدی متصرف بودند
وهرکدام دم استقلال ونیز دم اطاعت بیکدیگرے کردند در سنه هشتصد وسه سلطان ناصرالدین محمود شاه که از خوف صاحبقران بگجرات
رفته بود با جمعیت واطمینان بدهلی آمد اقبال خان استقبال نموده در قصر همایون جهانپناه فرود آورد اما چون عنان اختیار حکومت
بدست اقبال خان بود وقتیکه بر سر سلطان ابراهیم پسر خوانده سلطان الشرق بجانب اوده لشکر کشید سلطان ناصرالدین محمود شاه
را همراه برد چون بر سلطان ابراهیم تسلط نیافت ناچار بدهلی برگشت ودران وقت سلطان ناصرالدین محمود شاه که گویا در قید اقبال خان
بود فرصت یافته ببهانه شکار برآمده نزد سلطان ابراهیم رفت که شاید باعانت او کاری از پیش برد او اصلا معاونت نکرد بلکه براه
مهانداری هم نپرداخت سلطان ناصرالدین محمود شاه از نزد او مایوس در قنوج آمد ونائب سلطان ابراهیم را که در انجا بود شکست
داده قلعه قنوج را متصرف شد وعلم سروری برافراشت اقبال خان از استماع این خبر بر سر سلطان ناصرالدین محمود رفت چون قلعه استحکام
داشت نتوانست بر او دست یافت از انجا معاودت نموده باتفاق بهرام خان حاکم سامانه که از غلامان فیروزشاهی بود دوبست هزار

سوار موجود داشت بر سر خضر خان بجانب دیبالپور و ملتان لشکر کشید بعد رسیدن در تلوندی زمینداران آنجا را که برای ملاقات آمده بودند قید کرد و بلطائف الحیل بهرام خان را نیز محبوس گردانیده بمقابله خضر خان روانه شد خضر خان نیز لشکر فراهم آورده بعزیمت محاربه از دیپالپور برآمده طرفین را باهمدیگر کارزار روداد از انجا که اقبال خان را بخت و اقبال پشت داده بود در اندک زد و خورد دستگیر شده بقتل رسید و نتیجه حرام نمکی و عهدشکنی عائد حال او گشت بیت نقض عهد دلیری مکن که چرخ فلک ٭ نتیجه عملت زود در کنار نهد ٭ چون خبر کشته شدن اقبال خان در دهلی رسید دولتخان و اختیار خان و دیگر امرا که در دهلی بودند سلطان ناصر الدین محمود شاه را از قنوج طلبیدند در ماه جمادی الاولی سنه هشت صد و نه تجدید بر سریر خلافت نشانیدند دولت خان بالشکر فراوان بر سر بهرام خان که بعد بهرام خان در سامانه دم استقلال زده بود رفت درین اثنا خضر خان از ملتان بالشکر کثیر در سامانه و سهرند رسید دولت خان تاب مقاومت نیاورده پیش سلطان در دهلی رسید سلطان فکر خضر خان هیچ ننموده بطرف سنبهل برآمده از تاتار خان انتزاع نمود و اسد خان لودی را در انجا گذاشت بعد آن در حصار فیروزه آمده بر قوام خان گماشته ظفر خان مظفر گشته بدهلی مراجعت کرد و خضر خان سه مرتبه از ملتان لشکر فراهم آورده بر سر دهلی آمده با سلطان ناصر الدین محاربه کرده برگشته رفت چون درین ایام ملوک طوائف شده بود و بهر طرف امرا دم استقلال میزدند غیر از رهتک و بعضی محال ملک میان دوآب در تصرف سلطان نبود روزی برسم شکار بجانب کیتهل رفته بدار السلطنه مراجعت کرد در راه بیماری صعب روداد در اندک ایام بهمان بیماری درگذشت مدت سلطنت که غیر از نام نبود بیست سال و دو ماه از ابتدای سلطان غیاث الدین تغلق شاه عرف غازی الملک تا سلطان ناصر الدین محمود شاه هشت تن مدت نود و شش سال و دو ماه یازده روز جهانبانی نمودند بعد او نسل و سلطنت سلسله ترکان که فرزند و خویشان و غلامان سلطان شهاب الدین غوری بودند و بیست و چهار تن در دو صد و سه سال جهانداری کردند آخر شد ٭

ذکر سلطنت رایات اعلی خضر خان بن ملک سلیمان

رایات اعلی خضر خان بن ملک سلیمان پسر خوانده ملک مردان از امرای کبار فیروز شاهی بود چون سلطان ناصر الدین محمود شاه رحلت نمود امرا باهمدگر اتفاق نموده دولت خان را که از امرای کبار بود بسلطنت برداشتند خضر خان از استماع این خبر لشکر فراوان بهم رسانیده از فتحپور ملتان که دار الایاله او بود روانه شد و بدهلی رسیده آنرا محاصره کرد تا چهار ماه محاربه درمیان بود اگرچه دولت خان مراسم قلعه بضرورت بیرون آمده خضر خان را دید خضر خان او را قید نموده در حصار فیروزآباد فرستاد و همانجا روح او از حصار بدن برفت بالجمله خضر خان مظفر و منصور گشته داخل قلعه دهلی گردید و در سنه هشت صد و بیست و یک هجری سمات جهانبانی بعهده خود گرفت چون صاحبقران هنگام نزول هندوستان او را بسرافراز فرموده بشارت سلطنت باو داده بود خضر خان کشایش کارهای خود و عروج بمعارج حکمرانی بیامن توجهات صاحبقرانی دانسته اول سکه و خطبه بنام صاحبقران بعد از آن بنام شاهرخ میرزا خلف امیر تیمور صاحبقران رائج گردانید و مراسم وفاداری بظهور رسانید آخر کار سکه و خطبه بنام خود کرده بر اکثر ممالک تصرف نمود و حکومت باستقلال کرده جمیع امرا را مطیع و منقاد گردانید جمعی که در فترت نزول صاحب قران بیخانمان شده بودند در حکومت او آمده آباد گشتند و مرفه الحال شده دعای خلود سلطنت و بقای عمر و دولت او میکردند و بکار و پیشه خود اشتغال داشتند این خضر خان سید صادق القول پسندیده اطوار پاکیزه طینت عالی همت و فراخ حوصله بود شجاعت و سخاوت جبلی داشت و باقتضای عدالت در رفاهیه احوال رعایا و برایا می کوشید حسب الامراد دلیل پاکیزگی نسب با وجود استعداد سلطنت و اسباب ملک گیری اسم سلطنت بر خود اطلاق نکرده برایات اعلی مخاطب گردید باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و سه ماه بود سلطان مبارک

مبن رایات اعلی خضر خان بعد رحلت پدر والاگهر در سنه هشت صد و بست وهشت بر تخت سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود
کرد امرای عظام و وزرای کرام مراسم تهنیت و مبارکباد و اطاعت و انقیاد بتقدیم رسانیدند هر یک را مواجب و جاگیر بدستور سابق بحال
داشته بعضی را بقدر حالت اضافه مرحمت کرد و چون شیخا کهوکهر بر سلطان شاه علی مردان مرزبان کشمیر که بتهته ظفر یافته غنیمت فراوان
آورده بود تسلط یافته دستگیر نموده مال و اسباب بسیار بهم رسانیده قوت و مکنت پیدا کرد بنابر کثرت زر و فراوانی لشکر غرورے بهم رسانید
بجرات و دلیرے اراده دهلی نمود و از آب ستلج گذشته تا روپر متصرف گشت و از انجا در سهرند آمده با سلطان شه لودے حاکم آنجا جنگ
نمود سلطان مبارک باستماع این خبر از دهلی بر آمده در بوانه رسید شیخا کهوکهر از آب گذشته بمقابل سلطان بر لب دریا لشکرگاه ساخت
تا چهل روز جنگ درمیان ماند آخر الامر شیخا تاب نیاورده گریخت و سلطان تا آب چناب تعاقب نموده بسیارے را از سوار و پیاده بقتل
رسانید راجه بهیم زمیندار جمون بملازمت سلطان رسیده مراسم نیکوخواهی بتقدیم رسانید و لشکر بر سر مسکن شیخا برده خراب گردانید سلطان
از انجا معاودت نموده در لاهور نزول اجلال فرموده همانجا طرح اقامت افگنده و آوارگان آن دیار را بدلاسا و استمالت آباد ساخت
و بآبادی شهر توجه گماشته ترمیم و تعمیر قلعه فرموده از انجا بدهلی مراجعت کرد شیخا فرصت یافته باز لاهور را محاصره نمود چون کارے از
پیش نرفت از انجا به کلانور رسیده متصرف گشت و از انجا بطرف جمون رفته با راجه بهیم زمیندار آنجا که برای کومک حاکم لاهور بر آمده بود
در آویخت و غالب آمده داخل کوه گردید باز درمیان راجه بهیم و شیخا کارزار سخت رو داد و بار دوم آلهی راجه مسطور کشته شد و شیخا
مال فراوان بدست آورده قوت و مکنت بهم رسانید و بر لاهور و دیپالپور تاخته آن ولایت میوات و بیانه و غیره ممالک لشکر کشیده نمود
بعد فتح این ممالک بدهلی مراجعت نموده لشکر عظیم بر سر جسرت تهه متعین کرد در نواحی جالندهر جنگ درمیان آمد جسرت تهه شکست یافته بمسکن
خویش که بهکر بود رفت چون سلطان برخلاف قاعده پدر خود خضر خان از اطاعت شاه رخ میرزا خلف امیر تیمور انحراف داشت ازین جهت
شیخ علی که از جانب شاه رخ میرزا حکومت کابل داشت بموجب امر بر هندوستان می تاخت در سنه هشتصد و سی و چهار شیخ علی بموجب
طلب فولاد که یکے از امرای سلطان بود و از اطاعت انحراف می ورزید در هند آمده دست تاخت و تاراج برکشاد و در نواحی جالندهر
رسیده بقتل و غارت و اسر و نهب پرداخته بسیارے را اسیر کرده در لاهور آورد و از انجا به تلواره بعد آن در چتپور رفته از آب راوی
گذشت و تا آب جهلم پرگنات را خراب ساخته متوجه ملتان گردید و ملک شاه لودے عم سلطان بهلول لودے که حاکم دیپالپور بود با شیخ علی
جنگ کرده کشته شد سلطان مبارک باستماع این خبر لشکر گران از دهلی متعین کرد در نواحی ملتان محاربه رو داد و شیخ علی شکست خورده منهزم
گشت بار دیگر باز جنگ شده و باز شکست بر شیخ علی افتاد و اسباب و اموال او بتاراج رفت و با معدودے از معرکه بر آمده رو بکابل نهاد و نیز
سلطان مبارک را با سلطان هوشنگ خدیو مالوه مصافها مکرر روے داده و هر بار مظفر و منصور گشت درین حیص بیص جسرت کهوکهر قوت
بهم رسانیده از آب جهلم و چناب و راوی و بیاه گذشته در جالندهر رسید ملک سکندر که از جانب سلطان بر سر او متعین شده بود در اندک مجادله
شکست یافته گرفتار گشت جسرت تهه کهوکهر فتح یافته از جالندهر بلاهور آمده محاصره نمود و همدرین اثنا شیخ علی باز از کابل آمده حوالی لاهور و ملتان
را تاخت و تا حدود سهرند جیر گیها نموده برگشت و انواع خرابے بحال متوطنه آن دیار راه یافت سلطان از استماع این حوادث بطرف
لاهور و ملتان عزیمت نمود و ملک سرور وزیر خود را مقدمه لشکر ساخت چون ملک سرور بسامانه رسید جسرت کهوکهر محاصره لاهور گذاشته
بمسکن خویش شتافت و ملک سکندر را که در جنگ جالندهر دستگیر شده بود همراه برد و باز در مرتبه از کوه بر آمده در جالندهر و بجواره رسیده
فتنه و فساد برانگیخت و قوت او روز بروز زیاده گشت درین وقت شیخ علی از کابل نهضت نموده مملکت کنار و بیاه تاراج کرد و خلق کثیر
را اسیر نموده بلاهور آمد و قلعه را متصرف گشت و دو از ده هزار سوار ایلخانے برای محافظت گذاشته به تسخیر دیپالپور رفته فتح نمود

سلطان از استماع این خبر از دهلی بسرعت آمده مستعد جنگ گردید شیخ علی تاب نیاورده بجانب کابل روانه شد و سلطان از سر دریای راوی گذشته قلعه شیور را که برادرزاده شیخ علی در تصرف داشت
محاصره کرد او تاب نیاورده عاجز شده دختر خود را به پسر سلطان داده صلح نمود سلطان از مهم شیور و لاهور و نواحی آن خاطر جمع نمود بدهلی رجعت کرد چون از ملک سرور وزیر
وقت محاربه و مجادله با شیخ علی آثار اخلاص و جانفشانی بظهور نرسید ملک کمال الدین را در امور وزارت شریک او ساخت روز بروز مایه ملک سرور رو به
نازل و رتبه ملک کمال الدین پیوسته در ترقی بود ملک سرور آزرده خاطر گشته باتفاق بعضی امرا که از سلطان منحرف و بطرف او
مائل بودند قابو یافته سلطان را در وقتیکه بمسجد جامع مبارک آباد برای نماز رفته بود بقتل رسانید مدت سلطنت او سیزده سال و شانزده
روز بود سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلی خضر خان در اصل این پسر خلف شاهزاده فرید الدین بن رایات اعلی
است چون مبارک شاه فرزند نداشت برادرزاده را بفرزندی خویش گرفته پرورش نمود در سنه هشتصد و چهل و یک هجری در مبارک آباد
براورنگ فرمانروائی جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد ملک سرور اگرچه ظاهرا سر اطاعت نمود اما اسباب سلطنت مثل خزائن و سلاح خانه
و توپخانه و فیل خانه و دیگر کارخانجات در تصرف او بود و خطاب خانجهانی داشت درینوقت تسلط شدید پیدا کرده بعضی از امرای
مبارک شاهی را بقتل رسانید و بعضی را در قید نگاه داشت و اکثر پرگنات را بتصرف در آورده کسان را به تحصیل مال الواجب تعیین کرده
از استیلای او امرا بستوه آمده نزد ملک کمال الدین که کمال الملک خطاب یافته از امرای بزرگ در امور وزارت شریک بود تظلم نمودند
او با امرا اتفاق کرده بر سر ملک سرور آمده آویزشی روی داد ملک سرور در قلعه دهلی متحصن گردید تا سه ماه محاربه نموده خود را محفوظ
داشت روزی شمشیر را علم کرده بر سراپرده سلطان بجرأت و دلیری تمام ریخت و جنگ سخت در میان آمد چون اجل ملک سرور رسیده بود
دران معرکه کشته شد و رفیقانش قتیل و اسیر شدند و سلطان انتقام خون پدر خود گرفته در سنه هشتصد و چهل و پنج بملتان رسیده مزارات
مشائخ را طواف نموده فوجی بر سر جسرت کهوکهر متعین کرده بدهلی رجعت کرد درین ایام جماعه لنگاه در ملتان بغی ورزیده لوای سروری
برافراشتند و نیز سلطان محمود والی مالوه باغوای میواتیان بر سر دهلی آمد سلطان پسر خود را مع ملک بهلول لودی بجنگ او فرستاد
و پسر سلطان بموجب اشاره پدر صلح در میان آورد و سلطان محمود بناکامی عود مراجعت نمود و این صلح باعث زبونی و بدنفسی سلطان گردید
بیت بجائیکه بدخواه خونی بود * تواضع نمودن زبونی بود * ملک بهلول بمقتضای شجاعت و مردانگی که در نهاد او متمکن بود این
صلح پسند نکرده تعاقب سلطان محمود کرده مال و اسباب او غارت نمود سلطان را این جرأت و جسارت ملک بهلول پسند آمد او را از روی
نوازش و مهربانی فرزند خوانده بخطاب خانخانان سرفراز کرد و ولایت لاهور و دیبالپور باو ارزانی داشت و برای دفع شورش جسرت کهوکهر
متعین نمود جسرت با ملک بهلول صلح نموده بنوید سلطنت مژده داد ازهمین روز ملک بهلول را نظر بر زبونی سلطان و اتفاق جسرت
هوای پادشاهی در سر افتاده در مقام فراهم آوردن لشکر گردید افاغنه را از اطراف و جوانب طلبداشته نگاهداشت چون در مدت یسیر
افاغنه کثیر جمع آمدند شوکت خود دیده بعضی پرگنات را سوای جاگیر خود متصرف گشت سلطان که اندک تهدیدی باو نوشت ظاهرا
مخالفت ورزیده بکمال شوکت و مکنت بر سر دهلی آمده مدتی محاصره نموده بی نیل مقصود برگشت و کار سلطان روز بروز رو بزبونی
و سستی پذیرفته کار بجائی رسید که امرا که در بست کروهی دار السلطنة دهلی بودند سر از اطاعت پیچیده دم استقلال زدند اطراف
ممالک اختلال پذیرفته خلل عظیم در تحصیل خراج افتاد بالآخره سلطان باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنت او یازده سال و یکماه و چند روز بود

ذکر سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک بن رایات اعلی خضر خان

سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلی خضر خان در سنه هشتصد و پنجاه و دو هجری
بر تخت سلطنت جلوس نمود ملک بهلول المخاطب بخان خانان و دیگر ارکان دولت اطاعت گونه کرده و مانند زمانی از وضع و

واطوار سلطان دریافتند که از پدر هم سست تر است و از سستی عمل سلطان تمامی گردن کشان و واقعه طلبان نزدیک و دور
جاده بپاسے تمرد گشته از ادای مال واجب سر باز زدند و امرای هر صوبه و جداران هر مکان علم مخالفت برافراشته ملوک طوائف گردید
سلاطین دکن و مالوه و گجرات و جونپور و بنگاله به تسخیر دہلی کمر بربستند در لاہور و دیبالپور و سهرند تا پانی پت ملک بهلول دم استقلال میزد
و در حواشی دہلی تا سرای لاڈو احمد خان میواتی در تصرف داشت و سنبھل با توابع گذر خواجه خضر که از دہلی نزدیک است در ید تصرف بهادر خان
لودسے بود و کول و جالیسر و دیگر قصبات را علی خان و چندوار را قطب خان لودسے و بهونگانو و کنپله را رای پرتاب و بیانه را
داؤد خان قابض بودند و همچنین هر کس در هر جائی که بود خود را مالک آنجا مے شمرده غیر از دہلی و بداؤن جای دیگر در تصرف سلطان
نبود بعد چندگاه سلطان بجانب بیانه سوارے کرد در اثنائے راه خبر رسید که والی جونپور بقصد دہلی مے آید سلطان بے آنکه به تحقیق
صدق و کذب خبر پردازد از راه معاودت کرده در دہلی آمد حسام خان عرف حاجی شرقے وزیر بعرض رسانید که بمجرد آوازه دروغ
مراجعت لائق حال نبود سلطان از و آزرده خاطر گشت بعد آن بجانب بداؤن نهضت فرموده مدتے درانجا اقامت ورزیده
باز بدہلی آمده بداؤن را خوش کرده خواست که آنرا دار السلطنة مقرر کرده علی الدوام همانجا بگذراند حسام خان از روی اخلاص و
دولت خواهی بعرض رسانید که دہلی را گذاشتن و بداؤن را تختگاه کردن صلاح دولت نیست سلطان زیاده تر رنجیده او را از خود
جدا گردانید و در دہلی گذاشته از هر دو برادران خود یکی را شحنه و دیگرے را امیر کوی مقرر کرده متعین دہلی نمود بالجمله در سنه هشت صد
و پنجاه و سه هجرے سلطان بجانب بداؤن رفته باندک ولایت قناعت کرده بعیش و عشرت اشتغال ورزید بعد چندگاه درمیان
هر دو برادران سلطان که در دہلی بودند مخالفت روے داد با یکدیگر جنگیدند یکی از انها کشته شد روز دوم مردم شهر هجوم آورده
با غوای حسام خان دیگرے را بقصاص کشتند سلطان درین وقت بسخن بداندیشان فساد پیشه قصد حمید خان که او را وزیر الممالک
گردانیده بود نمود او از بداؤن فرار نموده بدہلی آمد و باتفاق حسام خان شهر را متصرف گشت و در حرم سرای سلطانی در آمده زنان و دختران
سلطان و دیگر پردگیان را که در دہلی بودند بانواع فضیحت و خوارے سر برهنه از شهر بدر نمود و تمامے خزائن و دفائن را متصرف گشت
سلطان باوجود استماع این خبر باقتضای جبن و بے غیرتے بهانه برسات نموده از انتقام اغماض کرد حمید خان با دراک این معنی
که اسم سروری و سلطنت بر دیگرے باشد و خود مدار علیه گردد و توقف سلطان را مغتنم شمرده ملک بهلول را برای سلطنت طلب داشت
ملک بهلول از دیبالپور در دہلی آمده قابض گشت و فوجے از خود در دہلی گذاشته باز بدیبالپور رفته در مقام اجتماع عساکر در آمده
بسلطان عرضداشت که چون حمید خان بے اعتدالی نموده بانتقام آن برسر او مے روم و بدولتخواهی سلطان تردد مینمایم سلطان
در جواب نوشت که چون پدر من ترا پسر خوانده هست تو مرا بجای برادرے و من سر و برگ تردد ندارم بیک پرگنه بداؤن قناعت
کرده سلطنت را بتو واگذاشتم ملک بهلول روز بروز قوت بهم رسانیده قبای بادشاهی برقامت خود راست گردانید و از دیبالپور
در دہلی آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود و بعد مدتے مدید سلطان در بداؤن باجل طبیعی در گذشت مدت سلطنت که محض برائے
اسم بود هشت سال و سه ماه مع حکومت بداؤن از ابتدای رایات اعلی خضر خان تا سلطان علاء الدین چهار تن مدت سی و نه
سال و هفت ماه شانزده روز سلطنت و جهانبانی نمودند

ذکر سلطان بهلول افغان لودی

سلطان بهلول افغان لودسے المخاطب بخان خانان ملک بهرام جد بزرگوار سلطان بهلول مردے از ثقات بود در عهد
سلطان فیروزشاه از برادران رنجیده در ملتان آمده نوکر ملک مردان حاکم آنجا که از امرای فیروزشاهی بود گردید و او را

پنج پسر بود ملک شه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه این پنج برادر بعد رحلت پدر در ملتان سکونت داشتند ملک شه که از
همه کلان بود نوکر خضر خان گردید و در جنگ اقبال خان که با خضر خان روی داد ترددِ نمایان کرده اقبال خان را کشت و بجلدوی این
این خدمت خطاب اسلام خانی یافته روز بروز ترقی نموده برتبهٔ عظیمه فائز گردید و آخر کار بحکومت سهرند سرفرازی یافت و برادران
دیگر که همراه او بودند ملک کالا پدر سلطان بهلول از جانب اسلام خان برادر خود حاکم دوراله تابع سهرند گردید و با افغانان نیازی بتقریبی
جنگ کرده کشته شد در آنوقت سلطان در شکم مادر بود و باراده الٰهی در ایام نزدیکی وضع حمل ناگهان سقف خانه افتاده مادرش جان بحق
تسلیم کرد چون حمل از هشت ماه گذشته بود شکم او را شگافته سلطان بهلول را که رمقی از حیات داشت زنده برآوردند بعد ازان که ماه
شد پیش اسلام خان در سهرند آوردند چون سلطنت هندوستان نصیب آن طفل و انتظام بخشان قضا و قدر در تربیت و پرورش
او بودند اسلام خان نظر عنایت برو انداخته در پرورش او اهتمام نمود و به بهلول موسوم گردانید افغانان از روی حقارت او را بلو
گفتندی چون بحد رشد و بلوغ رسید آثار عقل و کاردانی از ناصیه حال او آشکار بود اسلام خان او را بفرزندی خود برگرفت و دختر
خود را در عقد مناکحت او درآورد روز بروز رتبه او می افزود و گویند روزی ملک بهلول با بعضی از رفقای خود بسامانه رسید در انجا
مجذوبی این نام درویشی صاحب حال اقامت داشت بسوی ملک بهلول نگاه لطفی کرده بزبان آورد که از شما کسی هست که پادشاهی
دهلی بدو هزار تنگه بخرد ملک بهلول توفیق یافته مبلغ معلوم پیشکش نمود درویش تهنیت گفته فرمود که سلطنت هندوستان تو مبارک
باشد همراهانش تمسخر و استهزا نمودند ملک بهلول در جواب گفت که اگر این خبر وقوعی هست سودا مفت است و الا خدمت درویشی
بجا آوردیم **بیت** سالکان ره همت چارادت بینند ✣ ملک کاوس و فریدون بگدائی بدهند ✣ **القصه** ملک را بموجب
بشارت درویش که از صغر سن بخاطر داشت و اغوا و اشارت جسرت کهوکهر چنانچه مرقوم شد سودای سلطنت در سر افتاد چون در عهد سلطان
مبارک شاه اسلام خان عرف ملک شه در جنگ شیخ علی کابلی کشته شد و مجملی ازان گزارش یافت ملک بهلول قائم مقام عم خود گردیده عارج
معارج دولت گشت و آخر کار برتبه امیر الامرائی رسید چون سلطان محمد شاه بر سریر جهانبانی نشست ملک بهلول را شجاع و دلاور و کار طلب
نام آور دانسته پیش آورد و خان خانان خطاب داده فرزند خوانداو در اندک مدت بسببی از سلطان محمد شاه آزرده شده روگردان
گردید قطب خان ولد اسلام خان که خود را هم چشم ملک بهلول میدانست و بنی عم هم بودند از متابعت ملک بهلول انحراف ورزیده نزد
سلطان محمد شاه رفته بسرداری حسام خان عرف حاجی شدنی لشکر گران بر سر ملک بهلول آورد و در موضعی از توابع بوڑیه و شاهبوره
فیما بین فریقین جنگ واقع شد بتائیدات الٰهی ملک بهلول فتح نمود و حسام خان شکست یافته بدهلی رفت و کوکب طالع ملک بهلول اوج گرای
ترقیات گشت و بخدمت سلطان محمد شاه نوشت که اگر حسام خان را بقتل رسانند و منصب وزارت بحمید خان دهند فرمان بردار و خدمتگاری
بجا می آرم سلطان بی آنکه تأمل نماید حسام خان را برطرف نموده حمید خان را برتبه وزارت سرفراز گردانید این معنی موجب ازدیاد خیرگی
ملک بهلول گردید و قوت و مکنت بهم رسانیده بتدریج سهرند و سنام و لاهور و دیبالپور و حصار فیروزه و دیگر اماکن بزور و غلبه متصرف گردید
و خود را قوی دیده بقصد تسخیر دهلی رفت چون میسر نشد بسهرند مراجعت کرده خود را سلطان بهلول خطاب داد اما سکه و خطبه موقوف بر انتزاع
دهلی گذاشت و بشارت درویش را مستند کرده بوده مسرور و خوشوقت می گذرانید درین وقت که سلطان محمد شاه جواب واپسین نمود سلطان
علاء الدین بر تخت جهانبانی نشست و بسبب سستی و نارسائی او سلطنت ملوک طوائف گشت و خود به بداؤن اکتفا کرده همانجا میگذرانید
و چنانچه سبق ارقام یافت حمید خان وزیر را باغوای امرا بجانبیه قصد او کرد او بحیله از بداؤن برآمده در دهلی رسیده زنان و دختران
سلطان را بی حرمت کرده سر برهنه از حصار دهلی بدر نمود و خزاین و اسباب سلطنت را متصرف گشت و سلطان از سبب حمیت انتقام آن

بگرفت حمید خان بعد رسیدن در دهلی سلطان بهلول را بسوی سلطنت دعوت نموده از سهرند طلبداشت چون سلطان بدهلی آمد حمید خان
بعد از عهد و پیمان مقالید حصار حواله او کرد حمید خان چون مکنت و قوت بسیار داشت سلطان بهلول بنا بر صلاح وقت با او مدارا نموده بسر نوبت
بسلام رفتی روزی حمید خان در خانه سلطان مهمان شد افغانان باشاره سلطان دران مجلس بعضی حرکاتیکه از عقل دور و بروبه بیخردی
نزدیک باشد بظهور رسانیدند تا مردم آنها را خفیف العقل پندداشته از کید آنها مطمئن گردند چنانچه بعضی کفش خود را بر کمر بستند و بعضی کفشها را
در طاق بالای سر خود گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل است گفتند که از ملاحظه دزد محافظت می نمائیم بعد آن بحمید خان گفتند که بساط
شما خوب رنگها دارد اگر یک گلیم عنایت کنید کلاه و طاقیه برای فرزندان خود ساخته تحفه فرستیم حمید خان تبسم نموده گفت که قماشهای
خوب برای فرزندان شما انعام خواهم داد چون خوانهای خوشبو بمجلس آوردند بعضی افغانان ارگجه و چوه را لیسیدند و گلها را خوردند بعضی
بیڑه پان بی آنکه وا کنند با برگهای سوز خوردند و بعضی بیڑه را وا کرده تنها آهک را خوردند چون دهن سوخت بیڑه را از دست انداختند
حمید خان فرمود چرا چنین کردند سلطان بهلول گفت که این مردم روستائی صحرانشین اند از آدمیت دور بغیر از خوردن و مردن دیگر
کاری نمی دانند روز دیگر سلطان بخانه حمید خان مهمان شد قرار داد چنان بود که هر گاه سلطان پیش خان بیاید چند کس همراه شوند اکثری
از رفقای او بیرون باشند درین مرتبه بموجب اشاره سلطان بر دربانان تعدی نموده بغلبه و زور اندرون درآمدند و گفتند که ما نیز
پیش بهلول نوکر خان هستیم از سلام چرا محروم باشیم چون غوغا بلند گردید حمید خان از حقیقت حال پرسید گفتند که افغانان سلطان را تا بسلام
دهان سی آیند می گویند که ما هم نوکر خان هستیم بهلول اندرون رفته ما چرا بیرون باشیم و سلام نکنیم خان فرمود همه را بگذارند تا اندرون
بیایند افغانان هجوم کرده درآمدند و در پهلوی هر خدمتگار حمید خان دو نفر ایستادند چون سلطان دید که افغانان بسیار آمدند و می توانند
از عهده کار بر آمد اشاره نمود درین وقت قطب الدین بنی عم سلطان زنجیر از بغل بر آورده حمید خان را محبوس نمود و بکسان خود سپرد
و سلطان بهلول دهلی را با خزاین و دفاین و جمیع کارخانجات سلطنت و تهانجات بی مزاحمت و مخالفت دیگری متصرف شد در
سنه هشتصد و پنجاه هجری سکه و خطبه بنام خود کرده بسلطان علاء الدین که در بداون بود عرضداشت نمود که سکه خود رواج میدهیم و نام
شما را از خطبه نمی اندازم سلطان در جواب نوشت که پدر من ترا فرزند گفته بود تو مرا بجای برادری سلطنت را بتو گذاشته به بداون قناعت
نموده ام بالجمله سلطان بهلول کامیاب گشته بانتظام مهام جهانبانی پرداخت بعضی امرا که بسلطنت او راضی نبودند سلطان محمود والی
جونپور را طلبداشته بتسخیر دهلی تحریص نمودند او با لشکر گران و سامان بیکران آمده دهلی را محاصره کرد سلطان بهلول بجانب ملتان راهی
شده بود باستماع این خبر از دیپالپور معاودت نمود چون نزدیک رسید با سلطان محمود اتفاق کارزار افتاد سلطان محمود شکست یافته
بجانب جونپور رفت مرتبه دوم باز سلطان محمود بر دهلی لشکر کشیده بعد مقابله و مقاتله قرار یافت که از محالات آنچه در تصرف سلطان
مبارک شاه پادشاه دهلی بود متعلق سلطان بهلول و نظیر آن اماکن مع آنچه سلطان ابراهیم والی جونپور در تصرف داشت سلطان محمود متصرف
باشد بعد انعقاد این صلح هر دو پادشاه باماکن خود نشستن برگشتند و بشروط مسطوره تیغ کارزار در نیام خزید چون سلطان محمود درگذشت
و سلطان حسین خلف او بحکومت جونپور متمکن گشت با سلطان بهلول محاربات درمیان آمده از طرفین بمساوات میگذشت نوبتی
سلطان حسین باغوای ملکه جهان بنت سلطان علاء الدین که در حباله نکاح او بود با یک لک سوار و چهل هزار پیاده و چهار صد فیل و توپخانه
فراوان بر دهلی سواری کرد سلطان بهلول بنا بر پاس حق نمک هر چند بملکه جهان عجز و نیاز کرد که نیابة از طرف والد بزرگوار شما میباشم
و اطاعت قبول می نمایم بر من سواری مکنید ملکه جهان بگوش اجابت اصغا نکرد و سلطان حسین را طوعاً و کرهاً آماده جنگ گردانید بالضرور
سلطان بهلول با پانزده هزار سوار آمده صفوف مصاف آراسته کارنامه مردانه و پیکار رستمانه نمود از انجا که قوی اقبال و بیدار بخت بود

آورده اند که لشکر مظفر و منصور گشت سلطان حسین شکست یافته منهزم گردید ملکه جهان دستگیر گشت سلطان بهلول از روی مردمی و مروت آن بانو را باعزاز و احترام پیش سلطان حسین فرستاد بعد آن هفت مرتبه سلطان را با سلطان حسین محاربات روی داد و هر چند مرتبه صلح درمیان آمد و بارها سلطان حسین شکست یافته بطرف جونپور رو نهاده رفت بمرتبه آخرین شکست فاحش خورده با اماکن دور دست رفت سلطان بهلول در شهر جونپور رسیده سکه و خطبه بنام خود و آن ولایت را بمبارک خان لوحانی که از امرای بزرگ او بود داده بدهلی معاودت کرد درین اثنا سلطان علاء الدین که در بداؤن گوشه اختیار کرده بود بعد بیست سال از سکونت آنجا باجل طبیعی در گذشت سلطان بهلول که بمقابله سلطان حسین در اتاوا بود برای تعزیت سلطان علاء الدین در بداؤن رسیده بعد ادای مراسم ماتم پرسی بداؤن را از دست پسران سلطان برآورده بکسان خود سپرد و این بی مروتی و بی وفائی را ابرهه در رواداشت از آنجا بدهلی آمده روز بروز قوت و مکنت بهم رسانید و سلطنت خاطر خواه کرد ظاهر و باطن آراسته بود در ترویج شرع شریف می نمودی و در عدل و داد مبالغه فرمودی بیشتر اوقات بمصاحبت علما و مجالست فقرا گذرانیدی و تفقد احوال ایشان کردی بالآخره در موضع تلاوڑی بمرگ طبیعی جهان را پدرود کرد **بیت**

بهشتصد و نود و هشت رفت از عالم * خدیو ملکستان جهان کشا بهلول * مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هفت روز بود

ذکر سلطان سکندر لودی پسر سلطان بهلول

سلطان سکندر عرف شاهزاده نظام خان بن سلطان بهلول بعضی امرای خواستند که شاهزاده باربک خلف کلان سلطان بهلول را سریر آرا گردانند برخی بر سلطنت اعظم همایون نبیره سلطان رضامند بودند و اکثر سلطان سکندر که زرگرزاده بود نزدیک سلطان مرحوم از جمیع خواتین قوت و منزلت زیاده داشت و اکثر امرا در حکم او بودند در باب پسر خود پیغام نمود عیسی خان لودی پسر عم سلطان بهلول که بحسب ظاهر چون شیر و شکر موافق و در باطن لب آب و آتش مخالف بود دشنامها داده گفت که پسر زرگرزاده را چگونه بسلطنت بردارم و باربک شاه را که اصالت و نجابت دارد فرو گذارم خانخانان فرملی که از امرای نامدار بود گفت دو روز از رحلت سلطان گذشته مناسب نیست که با حلیله سلطان دشنام دهی عیسی خان گفت تو نوکری هستی ترا چه میرسد که در سخنان خویش و اقارب دخل کنی خانخانان برآشفت و این سخن که نوکر سلطان نظام خان هستیم گفته از انجا برخاست و جمیع امرا را با خود متفق کرده شاهزاده نظام خان را بسلطان سکندر مخاطب ساخته در سنه هشتصد و نود و هشت بقبضه جلالی بر تخت سلطنت نشانیده سکه و خطبه بنام او کرد سلطان از انجا بر باربک شاه برادر کلان خود که در جونپور بود رفته پس از محاربه فتح نمود و آن ولایت را بدستور سابق برادر بحال داشته سکه و خطبه بنام خود کرد و نیز با سلطان حسین والی جونپور که از سلطان بهلول شکست خورده دور دست رفته بود و اکثر اوقات با باربک شاه مجادله مینمود جنگ متواتر نموده مظفر و منصور گشت آورده اند که چون نوبت سلطنت دهلی بسلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه رسید ملک سرور خواجه سرا را که خطاب خواجه جهان داشت بسلطان الشرق مخاطب کرده جونپور و آن حدود بجاگیرش مقرر گردانید *

ذکر سلاطین شرقیه

چون سلطان محمد شاه را شوکت و صلابت نماند سلطان الشرق استیلا یافته پرگنه کول و اتاوا و کنبله و بهرایچ و راپری و بهار و ترهت وغیره از جانب دهلی در تصرف خود آورده حکومت باستقلال کرد در سنه هشتصد و نود و شش هجری سکه و خطبه بنام خود نموده آن ولایت را رونقی تازه داد و باجل طبیعی در گذشت مدت سلطنت او شانزده سال بود *

ذکر سلطان مبارک متبنای سلطان الشرق خواجه سرور مخاطب بخواجه جهان

سلطان مبارک شاه پسر خوانده سلطان الشرق مدت سلطنتش یک سال و چند ماه *

ذکر سلطان ابراهیم شرقی بن مبارک شاه شرقی و غیر اینها

سلطان ابراهیم شرقی بن سلطان مبارک شاه چهل سال و چند ماه سلطنت کرد سلطان محمود شاه بن سلطان ابراهیم شرقی سی و یک سال حکمرانی کرد سلطان محمد شاه بن سلطان محمود شاه سه سال و پنج ماه سلطنت داشت سلطان حسین خان بن سلطان محمد شاه یازده سال حکومت کرد و ازین سلطان حسین سلسله سلطنت شرقیان اختتام یافت اگرچه قبل ازین سلطان بهلول بر شرقیان غالب آمده مملکت جونپور بکسان خود سپرده بود لیکن ضبط آن بواقعی نشده بود درینولا که سلطان سکندر مظفر و منصور گشته بالکلیه آن ولایت را بالضبط واقعی درآورد مملکت شرقی که از تصرف سلاطین دهلی بدر رفته بود بعد یکصد و دو سال ضمیمه ولایت دهلی گردید القصه سلطان سکندر سلطنت باستقلال کرد و مراسم عدل و داد بتقدیم رسانید در عهد او نرخ غلات ارزان ماند و رعایا و برایا بامنیت و جمعیت بکار و پیشه خود اشتغال داشتند و بر ترویج امور شرعیه و تنفیذ احکام اسلام بسیار مقید بود و تعصب دینی نهایت داشت از اکثر اماکن بتخانها منهدم ساخت و مساجد و مدارس تعمیر نمود و در متهرا و دیگر معابد اهل هنود ایشان را از غسل و اعمال آنها مثل سر و ریش تراشیدن و غیر ذلک ممنوع داشت و میخواست که بتخانه تهانیسر را منهدم سازد بعضی از مقربین و علمای طمع پیشه گفتند که برانداختن بتخانهای قدیم جائز نیست اما کفار را از اغتسال و ازدحام باز باید داشت سلطان برآشفت که طرف کفار میگیرند بالجمله سلطان خیلی متعصب بود و هنود را بسی اهانت و مذلت می نمود و مقرر کرده بود که هندوان اندکی پارچه نیلگون بر جامه خود متصل کتف پیوند کنند تا اطاعت اسلام بظهور رسد و علامت هنود ظاهر باشد و کتب هندوان را هر جا هر کس که می یافت می سوخت هر کس که از کفار دستار می بست جزیه بقرار اعلی ازو می گرفتند ازین جهت اکثر هندوان اندک پارچه بر سر می بستند و ترک بستن دستار نمودند و در خفت و خواری بقوت روزمره مجبور بودند و نسبتی زنارداری را بتهمت اجرای کلمه اسلام بر زبان او گرفته آوردند سلطان تمامی علما و فضلای ممالک محروسه جمع کرده دعوای خود را ثابت نمود چون او اسلام قبول نکرد او را بقتل رسانید اول کسیکه از سلاطین هند هندوان را خوار داشته بدعوای اسلام برهمن را کشت او بود رعایت اهل اسلام بسیار کردی و روز عاشورا و اعیاد خیرات بسیار نمودی و در مساجد و مدارس امام و مؤذن و خطیب و مدرس مقرر کرده وظایف انجمله از سرکار مرحمت کردی خبرداری احوال رعیت و سپاه بجائی رسانید که خبر خصوصیات خانه مردم باو رسیدی و بعضی از اوقات هنگام شب لباس سلطنت از بر انداخته تنها در کوچه و بازار گشتی و از حقیقت حال امرا و دیگر خلائق نوعی مطلع شدی که مردم گمان می بردند که سلطان جن آشناست و این اخبار مخفی میرساند و بعضی میگفتند که چراغی از طلسمات بدست سلطان افتاده بود که از افروختن آن اجنه ظاهر میشدند و کیفیت روی زمین و احوال روزمره سلاطین ممالک دیگر جاهای عالم و عالمیان بی کم و کاست اظهار می کردند و خزاین زیر زمین و دیگر اشیای دور دست بموجب طلب سلطان حاضر می نمودند بالجمله سلطان خیلی هوشیار و صاحب دانش و بر امرا ضابط بود اگر جایی لشکر تعیین میکرد و هر روز فرمان متضمن تدبیر و ترتیب عساکر و آراستن صفوف و ملاحظه زمین کارزار و حمله بر مخالف و محاصره قلعه بنام سردار فوج می فرستاد و نوکرانش را مجال نبود که از احکام او تخلف توانند ورزید اسباب ڈاک چوکی در ایام موجود داشت بامرای سرحد که فرمان صادر می شد دو سه کروه استقبال می کرد و حامل فرمان بر بلندی مثل تخت یا از خاک که آراسته فرشی بر آن می گستردند ایستاده با میر مامور فرمان میداد او هر دو دست فرمان گرفته بر سر می نهاد و همانجا یا در مسجد جامع بر سر منبر هر جا حکم صادر می شد می خواند و اخبار هر ملک هر روز باو رسیدی و از سوانح ممالک مطلع شدی آخر بمرض خناق که بشدت عارض گشت و آب از حلق فرو نمی شد راه نفس مسدود گردیده سفر عقبی نمود مدت سلطنت او بیست و شش سال و پنج ماه *

ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی

سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی در سنه نهصد و نود و پنج هجری بر تختی که بانواع جواهر گران بها ترصیع کرده بودند جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد و نقش ضبط و تسلط او برامرا از پدر هم زیاده تر درست نشسته بود و احدی را از ارکان دولت مجال نبود که سر موی از امر او تجاوز تواند نمود از انجا که واقعه طلبان سیه باطن برای گرمی هنگامه خویش نمی خواهند که یک کس فرمان روای مستقل و مسلط بوده باشد لهذا سلطان ابراهیم را برین ضرافت آوردند که برادر خرد جلال الدین را بحکومت جونپور و توابع آن مقرر کرده مرخص ساخت بعد رخصت شاهزاده بسمت جونپور این مصلحت را وزرای نیک محضر نه پسندیدند سلطان کس بطلب شاهزاده فرستاده پیغام داد که بعضی مشورتهای ضرور که روبرو کرده اید برای یک روز باید برگشت شاهزاده در جواب گفت که چون بساعت نیک برآمده ام بالفعل بمنزل مقصود روانه می شوم بعد ازان حاضر خواهم شد در اصلی آمدن گذشته عذرها درمیان آورده راهی گشت و قطع منازل کرده در جونپور مسند آرای حکومت شد سلطان امرای آن دیار را امیدوار الطاف خود نموده از شاهزاده برگردانید شاهزاده جلال الدین ناچار پرده از روی کار برداشته علانیه کوس مخالفت زد و دران ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده لشکر فراهم آورد و باعظم همایون بسرواسی که از امرای کبار سلطان سکندر بود اتفاق نموده آماده پیکار گشت چون سلطان بدفع این شورش یورش نمود اعظم همایون تاب نیاورده عاجز گشته ملازمت سلطان ابراهیم اختیار نمود شاهزاده جلال الدین نیز نادم شده می خواست که بملازمت آید لیکن سلطان قبول نکرد شاهزاده جلال الدین براجه بکرماجیت ولد راجه مان حاکم گوالیار پناه برد و اعظم همایون سروانی با سی هزار سوار و سیصد زنجیر فیل و توپخانه بسیار بر سر گوالیار متعین شد شاهزاده تاب نیاورده از گوالیار بطرف مالوه رفت و ازانجا بطرف گوندوانه درآمد و باشاره سلطان گوندانیان از روی بی رحمی شاهزاده جلال الدین را مقتول ساختند چون سلطان نوجوان بود کاری که پسندیده خردمندان و لائق پادشاهان نباشد بمشورت وزرا می نمود و اعیان دولت را باندک تقصیر سیاست بسیار می نمود و بسهل لغزش قید و بند می فرمود بدین جهت مردم بجان آمده خواهان زوال دولت او شدند و در امور سلطنت خللها راه یافت القصه میان بهوا که از سادات عظام و وزرای کرام بود بی تقصیر مقید ساخت و بیدون استحقاق آن بیگناه را باغوای بداندیشان بقتل رسانید گویند روزی سلطان سکندر دانه غله موتهی که در مسجد جامع بنظرش درآمده بود برداشته بدست میان بهوا داد او کورنشات بجا آورده بخاطر آورد که چون این دانه سعادت دست بوس پادشاهان یافته فکری باید کرد که حیات ابدی یابد آن را در باغچه نشیمن خود کاشته مراسم حزم و احتیاط بکار برد از چند خوشه برآمد چون پخته شد زیاده از دو صد دانه بهم رسید همچنین چند سال علی التواتر کاشته حاصلات آن سال بسال بهم رسانیده مبلغی فراوان پیدا کرد و ازان مبلغها در شهر دهلی مسجدی بکمال متانت احداث نموده معروض داشت سلطان بر عقل و دانش او آفرین کرده بعنایات خسروانه و افزایش مواجب سرفراز گردانید و آن مسجد باسم موتهه موسوم گشته تا حال در دهلی قائم و بهمان نام مشهور است بالجمله سلطان ابراهیم وزیر صائب تدبیر را بناحق کشت و اعظم همایون سروانی را که محاصره گوالیار داشت در آگره طلبداشته قید کرد اسلام خان پسر او که حاکم مانکپور بود سر به بغی و فساد برداشته چهل هزار سوار و پانصد زنجیر فیل یکجا کرده آماده پیکار شد و پیغام نمود که اگر اعظم همایون را از قید خلاص سازند دست از مخالفت برداشته شود سلطان این معنی قبول نکرد و لشکر بر سر او متعین نمود تا مقابله درمیان آمده اسلام خان در معرکه کشته شد و اعظم همایون در زندان خانه وفات یافت بهادر خان پسر دریا خان در بهار بغی ورزیده قریب یک لک سوار یکجا کرده تا ولایت سنبهل متصرف شد و خود را سلطان محمد خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود نمود همچنین بعضی افغانان بر گردان شده علم مخالفت برافراشتند و دولتخان لودی مخالفت نموده از لاهور گریخت و پیش ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در کابل رفته پناه برد و عزیمت نهضت بهندوستان نمود بابر بادشاه بهندوستان آمده در مقام پانی پت جنگ کرده مظفر و منصور شد سلطان ابراهیم دران کارزار کشته گردید ایام سلطنت

او هفت سال از ابتدای سلطان بهلول تا نهایت سلطان ابراهیم سه تن مدت هفتاد و یکسال و پنج ماه و هشت روز جهانبانی کردند از انجا سلسله لودیان منقطع شد * بیت * بیا بگوی که پرویز که از زمانه چه خورد * ببرد بپرس که کسری ز روزگار چه برد * اگر او گرفت ممالک به دیگری بگذاشت * ور او نهاد خزاین بدیگری بسپرد *

ذکر سلطنت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه سرچشمهٔ سلاطین چغتائی هندوستان و مجملی از آبای او

ظهیر الدین محمد بابر شاه بن عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا ابن سلطان محمد میرزا ابن جلال الدین میران شاه میرزا ابن صاحب قران امیر تیمور گورگان بر متتبعان اخبار سلاطین و متصدیان آثار خواقین پوشیده نماند که چون کارفرمایان قضا و قدر سلطنت اکثر اقلیم در جهان و مسعود صاحب قران امیر تیمور گورگان ودیعت نهاده بودند و در ایام رضاعت انوار سرداری و سروری از مبانی حال و استقبال او واضح بود و رعیت پروری از آثار و افعال او لائح بود و بعد از آنکه بسن تمیز رسید از حرکات و سکنات او آثار سلطنت و جهانداری می تراوید و از مجاری گفتار و کردار او بارقهٔ جهانبانی می درخشید اگر با همزادان و همسران در بازی می بود غیر از حکایات حکمرانی و فرمانروائی نمی فرمود و سواری سپه و کار هم لشکرکشی و صف آرائی مشغول می بود * بیت * به بازی اگر در سر آهنگ بود * حدیثش ز دیهیم و اورنگ بود * القصه در خدمت شیر بن خان والی توران از نسل چنگیز خان که همدم و همعهد وی بود بسر می برد و بمقتضای شجاعت ذاتی و دلاوری فطری روز بروز برتبهٔ عالی مترقی می شد حتی که پایهٔ قدر او از جمیع امرا عالی تر گشت و بدرجهٔ امیر الامرائی رسید امیر طراغای پدر او ترک امارت کرده در گوشهٔ قناعت بیاد رب الارباب اشتغال داشت چون درگذشت صاحبقران در بیست و پنج سالگی بود و پس از آنکه یازده سال از حیات پدرش درگذشت در سنه هفتصد و هفتاد و دو هجری بیاوری بخت بیدار بعد فوت شیر بن خان والی توران و خطهٔ بلخ بر سریر فرمانروائی و تخت جهانبانی جلوس فرموده سکه و خطبه بنام خود کرد و سمرقند را دار السلطنه قرار داده لوای عالمگیری و گیتی کشائی برافراشت و کوس ملکت ستانی و جهان آرائی بلند آوازه ساخت و در اندک زمانی ولایت ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان و خراسان و عراقین و آذربایجان و فارس و مازندران و کرمان و دیار بکر و خوزستان و مصر و شام و روم و کابلستان و زابلستان و گرجستان و هندوستان و دیگر ولایات مفتوح ساخته اکثر ممالک را در حوزهٔ تسخیر خود در آورد و رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام نامی خود مزین و فرمانروایان روی زمین را فرمان پذیر خویش گردانید * نظم * ولایت ضبط کرد از قاف تا قاف * ستمکاران فرو مردند از اطراف * نماند اندر جهان صاحب کلاهی * که در پیشش نرفت از دیده راهی * کله داری که سرکش بود بی باک * سرش را با کله افگند بر خاک * خسان را پاک رفت از هر دیاری * بگلزار زمین نگذاشت خاری * بمدت سی و شش سال بکمال استقلال سلطنت کرده در سنه هشتصد و هفت در مکان اترار از هفتاد فرسخی سمرقند که متوجه فتح خطا بود در عمر هفتاد و یک سالگی به بیماری تخت رحلت نمود * نظم * سلطان تیمر که مثل او شاه نبود * در هفتصد و سی و شش آمد بوجود * در هفتصد و هفتاد و دوم کرد جلوس * در هشتصد و هفت کرد عالم پدرود * جلال الدین بن میران شاه میرزا پسر سوم صاحب قران حکومت عراقین و آذربایجان و دیار بکر داشت در سنه هشتصد و ده هجری با قرا یوسف ترکمان در حوالی تبریز جنگ کرده در میدان کشته شد سلطان محمد میرزا ابن جلال الدین میران شاه میرزا در خدمت خلیل سلطان برادر کلان خود که فرمانروای ایران بود به سپهداری و سرداری میگذرانید باجل طبیعی درگذشت سلطان ابو سعید میرزا ولد سلطان محمد میرزا در عمر بیست و پنج سالگی سریر آرای سلطنت گردید و بیست سال حکومت ترکستان و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و غزنین و قندهار و بعض حدود هندوستان نمود و آخر عمر عراق بر گرفت در سنه هشتصد و هفتاد و سه هجری از اتفاقات گردون در داد و قیتاز و حسن بیگ ترکمان و یوسف خان حاکم آذربایجان افتاد و یادگار میرزا نبیرهٔ شاهرخ میرزا که نوکر او بود سلطان را بقتل رسانید عمر شیخ میرزا پسر چهارم ابو سعید میرزا حکومت فرغانه داد در ولایت

اورکند و تخشب داشت در خطهٔ اندجان که دارتخت گاه فرغانه است بسبب شکستن جسر که عمارات سلطانی بران بود در سنه هشتصد و نود و
نه هجری در عمر سی و نه سالگی راه نورد عقبی گشت الغ بیگ میرزا هم برادر عمر شیخ میرزا خلف ابوسعید میرزا است در علم نجوم کمال مهارت
داشت همت به بستن رصد برگماشت و بانجام رسانید چنانچه اکثر ارباب تنجیم الیوم استخراج تقاویم از روی آن می نمایند مگر بعضی
که بر رصد راجه جیسنگه سوائی که در هندوستان بسعی و اهتمام میرزا خیر الله بیگ مهندس انصرام یافته بزیج جدید سعید محمد شاهی شهرت
دارد وقوف یافته اند التفاتی بزیج الغ بیگی نمی نمایند بعد انتقال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر کلان او که سلطنت سمرقند
داشت بر سر اندجان لشکر کشیده مدتی محاصره نمود از ارادت الهی لشکر سرا بر لشکر بابر آنش غلبه آورد اکثر مردم و چارپایه تلف گردید از
از انجا خائب و خاسر برگشت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بن عمر شیخ میرزا در دوازده سالگی سنه هشتصد و نود و نه هجری در اندجان بر سریر
سلطنت جلوس نمود ده یازده سال در ما وراء النهر با سلاطین جغتا و اوزبک محاربات سخت نمود و سه نوبت بر سر سلطان احمد میرزا عموی
خود غالب آمده فتح سمرقند کرد از انجا که مشیت ازلی بران رفته بود که کشور هندوستان به پرتو اقبال بابریه فروغی گیرد نقش تسلط
بابر بادشاه در ممالک توران درست ننشست ناچار از سمرقند برگشته با معدودی چند به بدخشان رسید و با خسرو شاه جنگ نموده فتح یافت
و از انجا بکابل آمده از محمد مقیم ولد ذو النون ارغون که او بر عبد الرزاق میرزا ابن الغ میرزا ابن سلطان ابوسعید میرزا عمزادهٔ بابر بادشاه
ظفر یافته مملکت کابل در تصرف داشت انتزاع نمود و محمد مقیم شکست خورده از کابل پیش شاه بیگ برادر خود که حکومت قندهار
داشت رفت و بابر باستقلالی یافته مسند آرای کابل و بدخشان گردیده روزگاری گذرانید اولاد صاحبقران امیر تیمور گورکان
را پیش ازین میرزا گفتندی از زمان بابر لقب بادشاهی درین سلسله رائج گشت ایام بهار کابل بفرح و سرور گذشت و هوای
آن خطه دلکشا بامزاج او سازگاری نمود و فواکه و آب گوارا افتاد کابل شهریست بزرگ و بازار بطور ولایت ایران مسقف خوش
آب و هوا با وجود شدت سرما برف آنجا چندان گزنده نیست و فواکه و اثمار بسیار و بهارش نهایت پسندیده حین اقامت بابر بادشاه
در کابل سنه نهصد و یازده هجری زلزلهٔ عظیم واقع شد فصیلهای قلعه و اکثر منازل بادشاه بالای حصار و عمارات شهر از شدت
زلزله افتاد و خانهای بعض مواقع بالتمام انهدام یافت و سی و نه مرتبه در یکروز زمین در جنبش آمد و اساس عمر بسیاری مردم دیگر بجای
فرو ریخت و تا یکماه در شبانه روزی یکمرتبه زمین متزلزل میشد و بعضی جا پارچه زمینی که عرض آن یک گز و طول شصت درعه با برید بقدر
یک تیر انداز فرو رفت و از انجا چشمه پیدا شد و در جائی قریب بیش فرسخ نوعی شگافت که بعضی از اطراف او برابر قامت فیل بلند
شده بود و در آغاز زلزله از سر کوهها گرد باد لشدتی برخاست که آثار قیامت می نمود در همین سال در هندوستان هم زلزلهٔ عظیم شده بود
بالجمله بابر در کابل بود که خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل صفوی بگوشمال محمد خان شیبانی که به شیبک خان اشتهار داشت فروغ افزای
مملکت خراسان گردید و شیبک خان را که بلند پروازیهای نمود مع فوج بسیارش طعمهٔ تیغ آبدار ذو الفقار آثار و خراسان را ضمیمهٔ
ممالک محروسهٔ خود گردانید بابر میرزا با خیال دولت آن بادشاه بیهال توسل جسته بامداد فوج ظفر موج مستظهر گشت و تسخیر بلخ و بخارا کمر
همت بسته مفتوح ساخت و خطبهٔ امامیه بنابر رعب و سطوت سلطان مرتضوی نسب در بخارا خوانده شد اثنا بر لفاستی که با امیر
نجم سالار فوج قزلباش و بابر بادشاه بهم رسید بعد چندی و یکی از حروب که با والیان توران اتفاق افتاد و امیر نجم تغافل در
جنگ نمود بر افواج بابر بادشاه شکست افتاد و امیر نجم در میدان کشته شد و بابر را مجال پایداری در بخارا نماند بناچاری برگشته باز
قناعت به بدخشان و کابل و برخی از ممالک بلخ نمود بعد چندی که فوجی آراست و جمعیتی بهم رسانید بسببی اوضاع شنیده
قاصد استخلاص آن شد لیکن بیشتر ان از بادشاه صفوی نژاد و بادتون شدن ازان بارگاه سلاطین سجده گاه از کابل قاصد

یورش کردیده اول مرتبه در سنه نهصد و دوازده هجری تا نزدیک از نواح ملتان مرتبه دوم در سنه نهصد و سیزده براه خرد کابل تا نواحی اول عرف لمغان مرتبه سوم در سنه نهصد و بست و پنج تا بهیره و پنجاب مرتبه چهارم در سنه نهصد و سی تا لاهور و دیبالپور مرتبه پنجم در سنه نهصد و سی و سه چون از بدسلوکی و بیداد سلطان ابراهیم لودی اکثر امرا برگشته در اکناف بلاد هند لوای فتنه و فساد برافراشتند و برخی از نوکران سلطان ابراهیم بغی ورزیدند دولت خان لودی از لاهور بکابل رسیده ترغیب نهضت بسمت دهلی نمود بابر بادشاه قصد هندوستان فرموده بعضی امرا را پیش از خود بلاهور و اطراف آن دیار فرستاد و خود بقائدی بخت و اقبال نهضت فرموده بر کنار آب سند رسید بعد ملاحظه شان عدد سوار و پیاده از سپاهی و سوداگر و اکابر و مسافر به ده هزار رسید درین اثنا خبر آمد که دولت خان و غازی خان از عهود و مواثیق برگشته چهل هزار سوار و پیاده جمع کرده حصار کلانور را متصرف شدند و با امرای بادشاهی که پیشتر در لاهور رسیده بودند قاصد جنگ اند و از مردم بادشاهی سیالکوت نیز انتزاع نمود بابر باستماع این خبر بسرعت متوجه گشته بر کنار آب چناب حوالی قصبه بهلول پور نزول اجلال فرمود و فرمان داد که سیالکوت را خراب کرده ساکنان آنجا را در بهلول پور آباد گردانند و از آنجا روانه پیشتر شد بحسب اراده ازلی روزی چند قبل ازین عالم خان و دیگر امرا از سلطان ابراهیم لودی منحرف گشته لوای مخالفت برافراشتند و قریب چهل هزار سوار باراده جنگ با سلطان ابراهیم فراهم آورده بر سر سلطان بطرف دهلی رفتند چون سلطان بمقابله آنها برآمد صرفه در جنگ میدان ندیده شب خون زدند و روز دیگر در میدان محاربه سخت نموده منهزم گردیدند و ابهرند رسیده خبر نزول رایات بابرشاهی شنیدند باستماع این خبر مستبشر گشته ادراک دولت ملازمتش مغتنم شمردند بعد وصول باین آستان مورد الطاف بیکران گردیدند بابر بادشاه از سیالکوت متوجه پیشتر شده براه پرسرور بکلانور رسید و از آنجا کوچیده قلعه ملوت به تسخیر در آورد دولت خان که از عهد برگشته بود از روی خجالت بحضور نمی آمد چون نادم گشته رسید بر وفق صلاح خیرخواهان دولت خان با رفیقانش در قلعه ملوت محبوس شد و در همان حبس ع روحش از قفس بدن او پرواز نمود و بابر بادشاه بانباله رسید شاهزاده همایون میرزا را بتسخیر حصار فیروزه رخصت فرمود شاهزاده آن نواحی را مسخر گردانیده بملازمت رسید و در جلدوی آن حصار فیروزه و یک کرور تنگه نقد بشاهزاده مرحمت شد در منزل انباله خبر رسید که سلطان ابراهیم با یک لک سوار و توپخانه بسیار و هزار فیل کوه شکوه بقصد جنگ از دهلی برآمده منزل بمنزل می آید بابر در انباله راضی باقامت نگشته در حوالی شهر پانی پت نزول اقبال فرمود سلطان ابراهیم نیز در نواحی آن شهر رسیده مستعد پیکار گردید هر روز از طرفین جنگ قراولی می شد و یکه تازان لشکر بابری بتائید الهی غالب آمده مورد تحسین و آفرین می شدند سلطان ابراهیم با شوکت تمام بقصد جنگ بر فیل سوار گشته رو بمعرکه آورد و افغانان در کارزار فیلان کوه کردار انتخاب کرده بگجیم و دیگر یراق و سلاح آراسته بر لشکر بابری راندند عفریت پیکران مذکور را ز تنا خونی دهربه چوبی بهر طرف کرده و پیدا صفوف مغلیه از هم می شگافتند و توزک فوج ولایت از انتظام می افتاد اسپهای مغلان که هرگز چنین جانور مهیب ندیده بودند رم خورده پیش نمی توانستند رفت و اگر سواری دلیری نموده پیش می رفت از خرطوم فیلان در چنگ اجل گرفتار شده بخاک هلاک برابر میشد درین وقت بابر بادشاه بیدلی لشکریان دیده کلمات ترغیب و تهدید متضمن بیم و امید بر زبان آورده تاکید و تحریص بر یورشها نمود جانفشانان را دل قوی تر گشته بر مخالفان حمله آوردند چون مشیت قادر توانا بران رفته بود که سلسله لودیان منقطع گردد و ممالک هندوستان در ظل رأفت خاندان بابری درآید بعد کشش و کوشش بسیار نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال وزید و غنچه مراد در گلبن آمال بابری شگفته گردید و سلطان ابراهیم در میدان کشته شد و لشکریانش نیز علف تیغ بیدریغ گشتند پنج شش هزار آدم نزدیک نعش سلطان مقتول افتاد و بقیة السیف منهزم گشتند بالجمله بتائیدات ایزدی فتحی که مقدمه فتوحات تمام هندوستان بود چهره ظهور برافروخت و برق بارقه تیغ افواج بابری خرمن عمر و دولت سلطان ابراهیم

بود سے پاک بسوخت بعد فتح پادشاه جبین نیاز بر زمین عجز نهاده سجدات شکر و سپاس بدرگاه بے نیاز حقیقی بجا آورد و در دهلی که تختگاه
سلاطین هندوستان است رسیده سکه و خطبه بنام خویشتن کرد و در بهاے خزائنی که اندوخته چندین سلاطین بود کشوده هفتاد لک تنکه سکندری
بشاهزاده همایون میرزا و یک خانه پادشاهی بے آنکه تحقیق شود ضمیمه آن انعام فرمود و ده لک تنکه بامرا مرحمت شد و تمامی یکجوانان
بلکه ملازم اردو از انعام کامیاب شدند و بشاهزادهاے کامگار که در کابل بودند و به پردگیان شبستان اقبال بقدر تفاوت درجات
و حال نقد و جنس روانه گردید بعد انتظام امور دهلی متوجه آگره گشت و در ان معموره که دار السلطنه بود بنا بر بندوبست مالی و ملکی طرح
اقامت افگند غیر از دهلی و آگره که در ید تصرف ملازمان بابری بود در جمیع ممالک اطراف افغانان لوای مخالفت برافراشتند آخر الامر
بتدابیر صائبه و افکار ثاقبه پادشاه بمرور ایام اکثر مخالفان سر بر خط اطاعت و انقیاد نهادند و هر کس بقدر مراتب مشمول عواطف
گردید و امرای قدیم و جدید را در خور لیاقت اقطاع مرحمت شد و والده و فرزندان و وابستگان سلطان ابراهیم را مشمول عواطف
فرموده اموال و خزاین خاصه ایشان بایشان مرحمت شود و اضافه آن هفت لک تنکه بوالده سلطان بطریق سیورغال مقرر گشت والده
سلطان ممنون عنایت گردیده یک قطعه الماس که هشت مثقال وزن داشت و مبصران جوهر شناس قیمت آن زیاده از حد قیاس
می گفتند از خزینه سلطان علاء الدین خلجی بود و او را از اولاد راجه بکرماجیت بدست آمده پیشکش بابر پادشاه نمود القصه بابر
در آگره نزول فرموده بانتظام مهام پرداخت و تمام ایام برسات بعیش و عشرت گذرانید و بفیض عدل گستری و رعیت پروری
بلاد را آباد و سکنه آنجا را خوشنود گردانید چون ایام برسات بانقضا انجامید بابر پادشاه بعد دسهره که از اعیاد هنود است باستیصال
مخالفان متوجه شد درین اثنا رانا سانکا که از راجهاے عظیم الشان هندوستان بود باغوای حسن خان میواتی بالشکر فراوان بجرات
و بیباکے تمام از جای خود جنبیده در بیانه که متصل آگره واقع است بقصد محاربه با بابر در رسید و نیز جمعے از امرای افاغنه که با سلطان
ابراهیم نیز مخالفت داشتند با پنجاه هزار سوار و فیلان بسیار در نواح قنوج خروج کرده بهار خان ولد دریا خان را بسلطنت برداشته
سلطان محمد لقب نمودند و شورش عظیم از هر طرف برخاست امرای کابلی که خونریزی دیار سردسیر بودند بستوه آمده بعضی از رنج گرما و حروب
متواتره عظیمه و برخے از بیم سے و خوف مخالفت رانا سانکا و افاغنه معاودت را مرجح شمرده در زمان کنگاش بعرض رسانیدند
که چون مخالفان از هر طرف هجوم آورده اند و ملک تا حال بضبط واقعی در نیامده بهتر آنکه درینجا قلعه چند احداث فرموده خود در ملک پنجاب
اقامت باید ورزید و مترصد لطیفه غیبی باید بود پادشاه فرمود که چنین مملکتی وسیع را که بمشقت تمام گرفته و خلق کثیرے از قوم خود بکشتن
داده باشم امروز از پیش هندوئی که بدون جنگ بروم پادشاهان زمان مرا چه گویند و نام من در محافل ملوک بچه صورت مذکور شود
هیهات وقت آنست که عزیمت را باشجاعت همدوش داشته کارزارے باید نمود که بیادگار ماند اگر بتائید الهی فتح میکنم غازیم و اگر
کشته می شوم در زمره شهدا محسوب خواهم شد و دیگر سخنان مردانه شجاعت افزا بر زبان آورده آن جماعه را دلدهی نمود و یکران همت
تیزران کشیده از آگره بر آمد و رفقا باتفاق دل بر مرگ نهاده صفوف مصاف آراستند از ان طرف رانا سانکا نیز آماده پیکار گشت
بهادران قوی دل چون شیران زنجیر گسل برزمگاه در آمده کشش و کوششے نمودند که نظارگیان بیدل را بمشاهده آن زهره از بیم آب
گشت و ذکر حروب رستم و افراسیاب افسانه خواب **نظم** بجنبش در آمد دو لشکر چو کوه + از ان جنبش آمد زمین در ستوه + ز پولاد
پوشان لشکر شکن + تن کوه لرزید بر خویشتن + ز باریدن تیر همچون تگرگ + بهر گوشه برخاست طوفان مرگ + ز هر جا دلیران زور آوران
+ کشیدند شمشیر کین از میان + ز خون جوی‌ها شد سبکتر روان + یکے جان فشان و یکی جان ستان + چون تائیدات الهی قرین حال
اولیای دولت بابرے بود صبح اقبال از مطلع فیروزے دمید و رانا سانکا مضطرب الاحوال رو بهزیمت نهاده بصد محنت و مشقت

افغانان و خبر ان به بیوت خود رسید و لشکر بانش علف تیغ بیدریغ شدند بابر پادشاه بعد این فتح سجدات شکر نعمای بیکران ایزد منان بدرگاه واهب العطایا بتقدیم رسانیده باگره معاودت نمود و تدبیرات درست خس و خاشاک وجود ارباب خلاف و طغیان از عرصه ممالک پاک رفت و اطراف و اکناف دهلی و آگره در حیطه تصرف اولیای دولتش در آمد و هنگامه افغانان طرف قنوج نیز برهم خورده و درهم شکسته فرو نشست امرای کابلی از ظهور چنین فتوحات دل نهاد خدمت شده حسب المدعا اقطاع یافتند و دل از اراده انصراف کابل برگرفته در هندوستان سکنی اختیار افتاد و برهم خوردگیها انتظام یافت و مهام سلطنت بنظام آمد شاهزاده همایون میرزا را برای انتظام پراگندگیهای سنبهل فرستاد و شاهزاده کامران میرزا را لاهور و ملتان در جاگیر مرحمت فرموده از کابل طلب داشت شاهزاده از کابل بلاهور آمده ولایت ملتان را که مدتی از تصرف سلاطین دهلی بدر رفته بود بحسن تدبیر و شمشیر همت خود و اقبال بابری بتسخیر در آورد و بر متتبعان آثار پوشیده نماند که بعضی تاریخها چنین وا می نمایند که آغاز ظهور اسلام در ملتان در سنه نود و نه هجری بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف است بعد از آن سلطان محمود غزنوی آن ولایت را از تصرف ملاحده قرامطه برآورده رواج اسلام داد پس سلطان شهاب الدین غوری بر متغلب ملتان ظفر یافته ولایت ملتان را نیز متصرف شد و از ابتدای سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری لغایت سنه هشتصد و پنجاه و هفت آن ولایت در تصرف سلاطین دهلی ماند بسبب سستی سلطان محمد شاه که از نبیره زادهای رایات اعلی خضر خان و فرمانروای دهلی بود در هندوستان ملوک طوائف گردید و در اطراف امرا سر از اطاعت برتافتند حاکم ملتان نیز از اطاعت سرباز زده از حکم سلطان محمد شاه انحراف ورزید چون نوبت سلطنت بسلطان علاء الدین ولد محمد شاه رسید او از پدر هم سست تر برآمده اوضاع ممالک را زیاده تر مختل ساخت و نقش امیری که از طرف محمد شاه و پسرش علاء الدین در آنجا بود درست نشسته مخذول و منکوب گردید ❖

ذکر سلاطین ملتان و شیخ یوسف که بحسب قسمت بسلطنت رسید

اعیان و اکابر ملتان مجلس مشوره آراستند و از همدیگر استشاره نمودند که وجود حاکم سائس قاهر برای انتظام امور جهانبانی ضرور و بدون چنین کسی اوضاع این دیار مختل و حفظ عرض و ناموس مردم مشکل است صلاح در چیست و لائق این مرتبه کیست اتفاق رایها براین شد که درینولا شیخ یوسف قریشی که مخدوم این ولایت است و لیاقت ریاست ظاهر و باطن دارد دیگری را نمیدانیم چون این سخن متحقق گشت شیخ مذکور را بسلطنت برداشته سکه و خطبه بنام او کردند و امور فرمانروائی را رونقی و رواجی تازه بهم رسید و بعد چندگاه رای سنتهره که سردار جماعه لنگاهان بود و در قصبه سیوی تعلق داشت بشیخ یوسف پیغام نمود که سلطان بهلول لودی غالب آمده سکه و خطبه بنام خود کرده و بر تخت دهلی نشسته بر اطراف نیز تسلطی بهم رسانیده مبادا بر ملتان لشکر کشد در چنین وقت هوشیاری و حراست ملک ضرور است اگر یار را از جماعه و تنخواهان و لشکریان خود دانند و جماعه لنگاهان را که خدمت طلب و سپاهی اندیش آرند بتقدیم خدمات بجان کوشیده شود شیخ این معنی را قبول کرده مشار الیه را پیش آورده و بانتظام امور جهانبانی رفیق گردانید رای سنتهره کمر خدمت بر میان جان بسته برای اظهار استحکام نیک اندیشی و دولتخواهی دختر خود را در نکاح شیخ در آورده و همیشه اتحاف للالفة بدختر ارسال مینمود و گاه گاهی برای دیدن دختر خود بشبستان شیخ میرفت نوبتی جمیع مردم را در ملتان آورده التماس کرد که جمعیت ما را بنظر قدسی در آورده فراخور آن خدمت و رعایت فرمایند شیخ ساده لوح از مکر و خدع او غافل گشته تفقدات بسیار نمود رای سنتهره بعد از آن که مردم خود را بنظر شیخ در آورد و با یک خدمتگار بجهت ملاقات دختر آمده نشست خدمتگار بموجب اشاره او بزغاله را تنها در گوشه بکار و ذبح کرده خون گرم آنرا در پیاله پنهان آورد آن مکار پیاله خون مذبوح در کشید و بعد از زمانی از روی فریب فریاد بر آورده اظهار درد شکم نمود زمان زمان جزع و فزع زیاده میکرد قریب نیم شب ملازمان شیخ یوسف را بقصد وصایا حاضر ساخته در حضور این جماعه خون استفراغ نمود

وباین فریب خویشان وبرادران خود را بجهت وداع ووصیت از بیرون شهر درون قلعه طلبیده داشت چون ملازمان شیخ یوسف او را با دین منوال دیدند از آمدن مردم او درون قلعه مضایقه نکردند بدین تقریب اکثر مردم او بقلعه در آمدند و بعد از زمانی سر از بستر بیماری برداشته منتسبان خود را یکجا کرده معتمدان را بحراست هر چهار دروازه متعین کرد تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه شهر در ارک توانند آمد آنگاه در خلوت سرای شیخ رفته کسان خود به هر طرف نشانید و شیخ را مقید کرده سر سلطنت برداشت وسلطان قطب الدین خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود رایج ساخت مدت سلطنت شیخ یوسف دو سال +

ذکر سلطان قطب الدین لنکاه

سلطان قطب الدین عرف شنره لنکاه در سنه هشتصد وپنجاه و نه سکه و خطبه بنام خود کرده با مور فرمانروائی پرداخت و شیخ یوسف بطالبی که یافت از قید فرار نموده پیش سلطان بهلول بدهلی رفت سلطان بهلول رسیدن شیخ مغتنم دانسته خوشوقت گردید و بکمال احترام بجا آورده دختر خود را در عقد مناکحت شیخ عبدالله خلف شیخ مذکور در آورد القصه سلطان قطب الدین فرمانروائی باستقلال تمام حسب المدعا نموده باجل طبعی درگذشت مدت سلطنت او شانزده سال بود +

ذکر سلطان حسین بن سلطان قطب الدین لنکاه

سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنه هشتصد وهفتاد وشش هجری قائم مقام پدر گشت چون دلاور بود و بقوت وشجاعت و مردانگی قلعه شور را از تصرف غازی خان بعد چندگاه چهوت را نیز از ملک ماچهی کهوکهر گماشته سید خان گرفت و در اسرع اوقات ماکرورکوت ودهنکوت را هم متصرف شد سلطان لودی بتحریک شیخ یوسف باربک شاه پسر خود را با تاتار خان حاکم پنجاب برسر سلطان حسین فرستاد همدرین اثنا برادر حقیقی سلطان حسین بغی ورزیده خود را سلطان شهاب الدین خطاب کرده سر بشورش برداشت سلطان بمقابله بر آمده بعد محاربه برادر خود را دستگیر گردانید باربک شاه وتاتار خان در نزدیکی ملتان رسیده صفوف پیکار آراستند سلطان حسین با ده هزار سوار و پیاده آماده کارزار گردید و هر یک از لشکریانش سه سه تیر بر غنیم زد یکبارگی سه هزار تیر بر لشکر باربک شاه که رسید تاب نیاورده رو بفرار نهادند و تا قصبهٔ چهوت اصلا عنان نکشید و گماشته سلطان حسین را که در چهوت بود بعد جنگ بدست آورده بعدم خانه فرستاد درین ایام ملک سهراب داود زئی پدر اسمعیل خان و فتح خان با قوم و قبیله خود از نواح کچ مکران بخدمت سلطان حسین آمد سلطان مقدم او را مغتنم داشته از کرورکوت تا دهنکوت بملک سهراب جاگیر داد از شنیدن این معنی بلوچ بسیار از کچ مکران بخدمت سلطان حسین رسیدند و لقبه ولایت دریای سند به بلوچان مقرر گردید رفته رفته از سیت پور تا دهنکوت بلوچان قرار یافت چنانچه از آن ایام آن ولایت در تصرف اولاد ملک سهراب است چون صیت نیکنامی سلطان حسین باکناف ممالک مشهور گشت جام بایزید و جام ابراهیم از جام نندا حاکم ولایت ٹهٹه رنجیده بخدمت سلطان حسین پیوستند سلطان آنها را پیش آورده رعایتها نمود و فراخور حال هر یکی جاگیر مقرر کرد که طرفین به ولایت خود قانع بوده بر حد و دیگر یورش نکنند چون پیر ضعیف شد پسر خود را سلطان فیروز شاه خطاب کرده خطبه بنام او کرد ازین جهت که خلق آزار و ستمگار بود عماد الملک وزیر او را زهر داده گشت درین صورت سلطان حسین باز خطبه بنام خود کرده سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه ولی عهد گردانید و عماد الملک را بانتقام خون پسر خود باتفاق جام بایزید بعدم خانه فرستاد بعد چند روز سلطان حسین باجل طبعی برحمت حق پیوست ایام سلطنت او سی و دو سال بوده +

ذکر سلطان محمود

سلطان محمود بن فیروز شاه بن سلطان حسین در سنه هشتصد و نود و نه هجری قائم مقام جد خود گردید چون خرد سال بود ار[illegible]

پرست شد او باش و اجلاف گرد او فراهم آمدند و اوقات او بلهو و لعب و حرکات سفیهانه سبک صرف میشد ازین جهت اشراف و اکابر از صحبت او دوری جستند هنگامیکه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بقصد تسخیر هندوستان از کابل نهضت نمود بعد رسیدن در پنجاب بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم ٹھٹه منشوری نوشت که ملتان در جاگیر او مرحمت شد آنرا بتصرف در آورده در آبادی ملک و رفاه رعایا کوشد میرزا شاه حسین ارغون از ٹھٹه آمده با سلطان محمود جنگید و چندگاه در طرفین مقابله و محاربه ماند درین اثنا سلطان محمود در گذشت مدت سلطنت او بست و هفت سال بود ✣

ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود

سلطان حسین بن سلطان محمود ده ساله بود امرای دولتخواه آن طفلک را در سنه نهصد و بست و پنج هجری بر مسند حکومت نشانیدند و مراسم اطاعت بجا آوردند بعد چند روز قوام خان و لشکر خان لنگاه که سردار قوم و صاحب جمعیت بودند تخلف ورزیده اکثر محال ملتان را متصرف شدند و بمیرزا شاه حسین ارغون ملحق گشته با سلطان حسین جنگ کرده لوای فتح برافراشتند و ملتان به تسخیر در آورده شهر را غارت نمودند و شهریان از هفت ساله تا هفتاد ساله در بند افتاده سلطان حسین نیز محبوس گشت و بعد چندگاه بدار آخرت شتافت و ملتان آنچنان خراب شد که بخاطر هیچکس نبود که باز آباد خواهد شد و مدت سلطنت سلطان حسین که محض برای اسم بود هشت سال میرزا شاه حسین ارغون در سنه نهصد و سی و دو هجری فتح نموده شمس الدین نام نوکر خود را بحراست ملتان مقرر کرده لشکر خان لنگاه را همپیش او گذاشت لشکر خان در کار مالی و ملکی از پیش برده غالب آمد بعد چندگاه شمس الدین را از میان برداشت و لوای حکومت برافراشته دم استقلال زد درینولا که لاهور و ملتان بجاگیر شاهزاده کامران میرزا مقرر گشت شاهزاده بعد رسیدن در لاهور لشکر خان را از ملتان طلبیداشته جاگیر دیگر مرحمت کرد و ملتان را بکسان خود سپرده چهار سال زمان حکومت میرزا شاه حسین ارغون بود بالجمله از ابتدای سنه هشتصد و پنجاه و هفت لغایت سنه نهصد و سی و هفت مدت هشتاد سال ملک ملتان از تصرف فرماندهان دهلی بیرون بود درینولا باز شامل ممالک محروسه فرمانروایان دهلی گردید و شاهزاده کامران میرزا بران مکان تسلط یافت درین ایام بعرض بابر رسید که شاهزاده همایون میرزا که بنظم و نسق دیار سنبهل مامور شده بود بیماری صعب لاحق گشته فرمان داد که از انجا براه دریا بحضور در الابرسد شاهزاده بموجب حکم بعمل آورده در آگره رسید امراض مختلفه و عوارض متضاده که معالجه یکی باعث ازدیاد دیگری می شد لاحق بود طبیبان حاذق هرچند در مداوا کوشیدند سودی ندیدند و کار از معالجه در گذشته عوارض اشتداد یافت چون مدت باشتداد کشید و آثار یاس ظاهر گردید مخلصان خیر اندیش معروض داشتند که درچنین اوقات که کار از مداوا گذشته باشد چاره منحصر بر تصدق و دعاست و او تعالی قادر و توانا و تصدق و فدیه نفس همایون چیزی باید که به از آن در خزاین سلطانی نتوان یافت بالفعل الماسی که والده سلطان ابراهیم گذرانیده و هیچ چیز با آن برابری نمی کند مناسب است که تصدق شاهزاده کرده آید تا ایزد تعالی او را شفا بخشد بابر در جواب گفت که جان همایون چنان عزیز است که هیچ مال دنیا فدیه او نمی تواند شد من جان خود فدای او میگردانم و مصلی گسترده نمازی خوانده عرض حاجت نمود که خداوندا من جان خود را فدیه جان همایون گردانیده رو بدرگاه تو آورده ام امیدوارم که پذیرائی یافته همایون را شفا کرامت کنی همان وقت اثر خفت و سبکی در مرض همایون ظاهر گشته گرانی بدن و عرض بیماری در بدن بابر پیدا گردید و موجب حیرت مردم گشته و سبب مرض همایون در تنزل و عارضه بابر در ترقی بود تا آنکه در کمتر زمانی که شاید زیاده از پنج شش روز نخواهد بود همایون شفا یافت و بابر در سن چهل و نه سالگی بعالم آخرت شتافت و نعش او را بکابل برده در گذرگاه بر لب آبجوی نجاک سپردند

مدت سلطنت سے وہشت سال ازانجمله در هندوستان پنج سال و پنج روز

ذکر احوال نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر پادشاه باجمال

میر نظام الدین میر خلیفه ناظم امور سلطنت و مدار علیه مملکت از شاهزاده محمد همایون میرزا بیمناک و هراسان بوده میخواست که
بوجود او سریر سلطنت زینت پذیرد مافی الضمیرش آنکه خواجه مهدی سے داماد بابر پادشاه را که سخی باذل و صاحب همت دریادل بود
و با میر خلیفه و بعضے امرا اتفاق داشت بسلطنت بردارد خواجه مذکور بامید این معنی طمطراق بسیار بر روی کار آورده امیدوار جلوس
اورنگ جهانبانی بتوقع امداد و مهربانی امرای موافق بود اما چون کارها وابسته مشیت ازلی و عنایت الهی است کارکنان قضا و قدر
هر کرا لائق سریر و افسر دانند باین عطیه سرافراز مے فرمایند بنابرین اعانت امیر خلیفه و اتباع او خواجه مهدی را سود نداد و
امرای عظام باتفاق در سنه نهصد و سی و هفت هجری همایون پادشاه را در سن بست و چهار سالگی زینت افروز سریر جهانبانی نمودند
مواجب سپاه بدستور سابق بحال داشته اکثرے را باضافه سرافراز فرمود و ولایت کابل و بدخشان و ملتان باقطاع برادران عنایت
یافت بعد انتظام امور بجانب کالنجر نهضت شد راجه آنجا تاب نیاورده مراسم انقیاد بجا آورده دوازده من طلا پیشکش گذرانید
چون سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی بسمت جونپور علم خودسری برافراشته بود لشکر باستیصال او نامزد فرموده بآگره
معاودت کرد سلطان محمود تاب صدمات عساکر نیاورده بسمت پتنه و بنگاله رفت و بعد چند سال در همان طرف بمرگ طبیعی درگذشت
چون محمد زمان میرزا داماد بابر پادشاه اراده بغی داشت او را بدست آورده در قلعه بیانه محبوس نمود و حکم فرمود که میل در چشم او
کشند چون تقدیر برین رفته بود که مکفوف البصر نگردد فرمان لیاسے ظاهر کرده ازین بلیه محفوظ ماند و قابو یافته از قید گریخت و پیش
سلطان بهادر والی گجرات رفت همایون باستماع این خبر مکتوبے متضمن وداد و اتحاد بسلطان بهادر نوشته اشعار نمود که او را بحضور
بفرستد یا از حدود خویش بدر سازد سلطان بهادر گجراتی از بیخردے جواب ناملایم برنگاشت و خود باغواے سلطان علاء الدین
ولد سلطان بهلول لودی و تاتار خان پسرش که نوکر سلطان بهادر بودند بر قلعه چیتور رسهم کرد و تاتار خان را با لشکر گران بطرف ممالک
پادشاهی فرستاد او جسارت نموده قلعه بیانه بتسخیر در آورده رو بآگره نهاد همایون برای دفع این شورش هندال میرزا برادر
خرد خود را با لشکر گران و مبارزان جان ستان تعیین کرد هر دو لشکر باهم پیوسته کارزار نمودند باقبال همایونی تاتار خان با اکثرے
از رفقاے خویش در معرکه کشته شد سلطان بهادر که از سفاهت جوابهاے ناملایم نوشته بود همایون پادشاه باقتضای غیرت
ملوکانه گوشمال او لازم دانسته از آگره نهضت نمود سلطان بهادر هم از محاصره قلعه چیتور برخاسته بقصد پیکار عازم گشت هر دو لشکر
در ساحت مندسور بهم پیوستند و محاربات متواتر روے داد سلطان بهادر تاب نیاورده منهزم گشت و اکثر گجراتیان در آن روز
کشته و خسته شدند همایون قصد استیصال او مصمم کرده تعاقب نمود سلطان بهادر هیچ جا در مملکت خود اقامت نتوانست کرد در جزیره
از جزائر دریای شور رفته پنهان شد همایون تا کهنبایت رفته تمامے بلاد آن ولایت را بضبط خود در آورد و هر محالے را بیکی از معتمدان
خود سپرده بعد الفراغ و اطمینان ازین امور قلعه چانپانیر را که در رصانت و متانت مشهور است گرد گرفت کسان سلطان بهادر در
حراست قلعه و پایداری بهامردانگے نمودند چون محاصره بامتداد کشید روزے همایون به بهانه شکار با معدودے برآمده دور قلعه
مشاهده فرمود ناگهان از گوشه نزدیک قلعه رسیده میخهاے فولادی بر دیوار نصب کرده بنفس نفیس خویش با چندے از دلاوران بر
قلعه صعود نموده اندرون رفت و دروازه را بزور روے لشکریان خود کشود جمعی از لشکر هم داخل قلعه گشته اهل قلعه را علف تیغ بیدریغ
نمودند و آن حصن حصین بعد محاربه سخت بتسخیر در آمد و آنقدر خزانه و اموال بدست لشکریان پادشاهی افتاد که تا یک سال محتاج حاصل جاگیر

خود بودند همایون بعد فتح آن حصار بمندسور رسیده ولایت گجرات را بجاگیر عسکری میرزا برادر حقیقی خود مرحمت فرمود عسکری میرزا
در آن ولایت رفته بعیش و عشرت در ساخت و برتق و فتق مهمات ملکی نه پرداخت سلطان بهادر قابو یافته از جزیره برآمد و باز در گجرات
رسید عسکری میرزا با وجود لشکر بسیار و سامان سلطنت عظمی را که به ترددات موفوره بدست آمده بود بمحض بیهمتی مفت از دست داده
بدون جنگ روی بسمت آگره نهاد سخن سازان بعرض رسانیدند که میرزا خیال سلطنت در سر دارد لهذا همایون از مندسور نهضت نموده
ره گرای آگره شد میرزا عسکری که از جانب گجرات می آمد قبل از ورود خبر ناگمان در راه ملازمت نمود همایون بمقتضای الهیت از
جریمه سبز روئی او درگذشت محمد زمان میرزا باشاره سلطان بهادر از گجرات براه ریگستان بجانب لاهور آمده شور انگیز گردیده بود
قاهره برسر او متعین شد میرزا تاب نیاورده باز بگجرات رجعت نمود همایون بار دیگر باستیصال سلطان بهادر جازم گشته نهضت فرمود
عساکر منصوره پیشتر متعین گردید و مکرر مصاف فیما روی داد سلطان بهادر شکست های فاحش یافته در جزیره نزد فرنگیان رفت چون فرنگیان
غدر و خداع از ناصیه حال آنها برخواند می خواست که بگریزد در وقت سوار شدن بر غراب بدریای شور افتاده غریق لجهٔ فنا گشت و ملک
گجرات تبصرف اولیای دولت همایونی درآمد و آن حضرت از آن دیار خاطر جمع نموده بهر حال عمله کارگزار و سپه سالار با فوج مناسب
منصوب نموده بآگره برگشت چون شیرخان افغان بسبب بودن رایات همایونی بسمت گجرات قابو یافت ملک جونپور و بهار و رهتاس
و جهارکهند را متصرف گشته قوت و مکنت بهم رسانید و بر ملک پادشاهی می تاخت و روز بروز لشکر گرد او جمع میگشت لهذا اطفای فتنه
او لازم دانسته متوجه ممالک شرقیه شد و قلعه جنار گره را باندک محاصره از کسان شیرخان انتزاع نموده متوجه پیشتر گشت شیرخان قبل از نهضت
همایونی بسمت بنگاله رفت و بحاکم آنجا جنگ کرده او را شکست داد و بنگاله را متصرف گشته در آنجا اقامت ورزید نصیب شاه والی بنگاله
زخمی گشته از شیرخان هزیمت خورد و بدرگاه والا رسیده استغاثه نمود همایون پادشاه تسخیر بهار و بنگاله مصمم نموده کوچ بکوچ قطع منازل
کرده و در بنگاله نزول اجلال فرمود شیرخان تاب سطوت او نیاورده جلال خان پسر خود را در نواح بنگاله گذاشته خود به جهارکهند رفت
پسرش نیز تاب تصادم افواج پادشاهی نیاورده پیش پدر برگشت همایون هوای بنگاله را خوش نموده طرح اقامت انداخت و بعیش
و عشرت پرداخته غافل و بی پروا می گذرانید تا آنکه حکم کرد که احدی خبر ناخوش بعرض نرساند عمده اسباب ادبار او همین بود شیرخان
باستماع این احوال فرصت غنیمت شمرده لشکران فراهم آورد و در اطراف ممالک متصرف در آورده خلل عظیم برپا کرد بعضی امرا از غفلت
بیحضرت بآگره آمدند و باغوای آنها هندال میرزا برادر همایون در آگره بغی ورزیده خطبه بنام خود کرد چون اخبار اختلال ممالک
و بغی میرزا در لشکر رسید هیچکس را یارای آن نبود که بعرض همایون رساند آخر خیر اندیشان ضرور دانسته حقیقت شیرخان و بغی میرزا
هندال و اختلال مملکت و احوال نرسیدن غلات وارد و مفصل التماس کردند بعد اصغای این اخبار در عین برسات از بنگاله کوچ
نمود اما از طغیان دریا ها و شدت سیلاب و کثرت آب در راه حرج عظیم بر لشکریان و دواب و اسباب گذشت و اکثر بار ها در آبها غرق شد
بسیاری از چارپا در راه تلف گشت چون در چوسه پور منزل بعجیه رسید شیرخان با لشکر بسیار و استعداد شایسته رسیده نزدیک لشکر پادشاه
اقامت ورزید و از روی مکر و خدیعت پیغام اطاعت و انقیاد می فرستاد چندگاه بهمین آئین در قیل و قال گذشت از اینجا
تا رسیدن غلات و دیگر اجناس و اتلاف اسپان و دیگر چارپایان سپاهیان پادشاهی بی سامان شده استعداد پیکار نداشتند
این حال بغفلت می گذشت شیرخان بر احوال لشکر پادشاهی وقوف یافته و صورت غلبه خود از ناصیه احوال طرفین معاینه کرده
بیخبر صبحی با استعداد تمام بر لشکر همایون تاخت و در لشکریان پادشاهی را فرصت آن نشد که اسپان را زین کنند تا به پیکار رو آرند
بکار زار چه رسد اکثری علف تیغ بیدریغ شدند و بسیاری در دریا غرق گردیدند و بقیه سر در بیابان نهاده و بهر صورت که میسر آمد از

جان بسلامت برند همایون حال بدین منوال دیده ناچار اسپ را در دریای گنگ انداخت چون دریا در طغیان و آب تند بود بر کنار دریا از
اسپ جدا شد بسبب بلندی کناره و عمق و تندی آب رسیدن بکناره و بیرون برآمدن ازان دریای زخار دشوار گشته گاهی غوطه خورده
در آب فرو میرفت و گاهی سرش برآمده برروی آب نمود دران حال سقائی ملازم سرکار رسیده دست او گرفته برآورد و فرمود چه نام
داری گفت نظام نوکر سرکارم تفاءل نموده فرمود که ان شاء الله تعالی کار من نظام خواهد گرفت القصه بدستیاری آن سقا ازان
بلا برآمده بکنار رسید و پرسید که چه میخواهی گفت چون دار السلطنه آگره نزول اقبال شود نیم روز بر تخت سلطنت مامور بجلوس شوم
قبول نموده بهزاران تعب و عنا در آگره رسید و خلاصه مخدرات استار سلطنت حاجی بیگم حرم خاص همایون بادشاه در قید شیرخان افتاد
او اهلیت و آدمیت بجا آورده باعزاز و اکرام تمام بعد مرور برخی از ایام و معاودت از عراق بکابل بخدمت همایون رسانید این واقعه
در سنه نهصد و چهل و شش بر کنار گنگا در بجیه بهوجپور روی داد اندک غفلت و بی خبری که در بنگاله اختیار افتاد این بلیه و دیگر حوادث
عظیمه که مجملی ازان مذکور خواهد شد نتیجه داد همایون در آگره رسیده بفراهم آوردن لشکر و انتظام پراگندگیهای احوال اشتغال ورزید دران
وقت سقای مذکور آمده حاضر گشت همایون ایفای عهد لازم دانسته بموجب قراریکه با او درمیان آمده بود بر تخت سلطنت
اجلاس داده سلطان نیم روز گردانید و حسب الامر تمامی امرا حاضر شده مراسم فرمان پذیری بتقدیم رسانیدند او در زمان
جلوس بر تخت هرچه بخاطر داشت احکام خویش جاری کرد گویند که از چرم مشک خود دراهم و دنانیر بریده با آب طلا و نقره اسم
خویش بران نگاشته رایج گردانید و این معنی تا حال زبانزد مردم است هندال میرزا که بتحریک بعضی از امرا بغی ورزیده بود شرمنده و
سر افگنده ملازمت نمود عسکری میرزا نیز از بیانه بخدمت رسید و کامران میرزا هم با اتباع این چنین غیرت از لاهور آمد چاره جو یا چاره گر دید چون مجلس کنگاش
آراسته گشت کامران میرزا که حسد و عداوت جبلی و ذاتی او بود اجلاس سقا را بر تخت سبب زبونی و نکایت شماتت گردانیده تعریض بسیار نمود و آخر از جار اصحاب ظاهر شد روانه لاهور گشت و از جمله بست هزار
سوار که همراه داشت سه هزار سوار بخدمت همایون گذاشت و در چنین وقت که دشمنی قوی چون شیرخان چیره دستی داشت و تأتی
که مراسم اتفاق و یکدلی بظهور رسد توفیق رفاقت نیافت همایون باز در سنه نهصد و چهل و هفت خود را آراسته با افواج بسیار از آگره
بدفع فتنه شیرشاهی متوجه شد او نیز با پنجاه هزار سوار و توزک و تجمل بسیار و دیگر اسباب پیکار ازان طرف در رسید در حوالی قنوج هر دو
لشکر باهم پیوست دریای گنگا مانع وصول هر دو لشکر بایکدیگر بود آخر شیرشاه پیغام کرد که هر دو لشکر مقابل هم نشسته در انتظار انفصال دل تنگ
گردیده یا بادشاه راه دهد و این لشکر عبور نماید یا مرا امر شود که از سر معبر برخیزم و آن حضرت مع عساکر فرود آیند تا آنچه در پرده تقدیر نهان است
آشکارا و عیان گردد همایون از غیرت سلطنت راضی ببرگشتن نشده شیرخان را پیغام داد که پس تر رود او قبول نموده از معبر دورتر نشست
و همایون با فوج خود عبور نمود محاربه سخت روی داد جوانان کار و مردان کارزار داد مردی و جلادت دادند باراده ازل و پادشاه
لم یزل شکست بر لشکر همایون افتاده انتظام افواج از هم ریخت همایون بذات خود دو سه بار نیزه در کف بر صف اعدا تاخت و گرد هیجا برانگیخت
اما چون بخت یاور نبود سودی ندیده ناچار از کارزار برگشت و فیل سواره از آب دریای گنگ عبور کرده بکنار رسید چون کناره بلند بود
بدستیاری میر شمس الدین محمد غزنوی که از جمله نوکران کامران میرزا همراه بود بالا برآمد و بجلدوی همین خدمت میر مذکور به اتکگی
شاهزاده محمد اکبر سرافرازی یافت و در عهد سلطنت شاهزاده مذکور رسید مرقوم با تمام قبیله خود بدولت عظیم کامیاب گشت و در جای
خویش گزارش خواهد یافت بالجمله همایون بادشاه با هزاران محن و مشاق در آگره رسید و در آنجا توقف صلاح ندانسته راهی شد و
بعد قطع مسافت در لاهور رسیده با برادران مجلس مشوره آراست و هرگونه کنگاش درمیان آمد هر یک از برادران موافق رای خود بر خلاف
رضای همایون سخنان دور از کار مذکور کردند همایون فرمود که فردوس مکانی یعنی بابر بادشاه هندوستان را بچه مشقت تسخیر کرده اگر از بی اتفاقی

شما امروز از ضبط تصرف بیرون آید پادشاهان روی زمین شما را چه خواهند گفت و من هرگاه تنها بر سر غنیم میروم اگر بعنایت الهی فتح و نصرت
روی دهد شما را بجز ما نخواهید بود و اگر خیانت بندد معامله بطور دیگر شود شما را در کنج سند و ستان بسر بردن نهایت مشکل است چون کامران
را شیرخان از راه خدعیت امیدوار کرده بود که ولایت لاهور بر و مسلم داشته باشد اینها مذکور از معاونت همایون پادشاه اجتناب
ورزیده صلاح جنگ ندادند بلکه باتفاق عسکری میرزا روانه کابل گردید بعد رسیدن بکابل غزنین و قندهار و بدخشان را متصرف گشته
سکه و خطبه بنام خود کرد و بزم کامرانی آراست و میرزا حیدر کاشغری خاله زادهٔ همایون که در عهد بابر پادشاه از کاشغر آمده در آگره بملازمت
فائز گشته بود رخصت گرفته بکشمیر رفت و آن ولایت را بزور شمشیر و قوت شجاعت مسخر گردانید اولا بصلاح کشمیریان سکه و خطبه بنام
نازک شاه والی آنجا بحال داشت و بعد چند سال که همایون از عراق معاودت نمود در رؤس منابر کشمیر و وجوه دراهم و دنانیر بخطبه و سکه
همایون فرمان ساخت بالجمله چون همایون دید که برادران ترک یاری کردند و نوکران مسلک بیوفائی پیمودند توقف در لاهور صلاح
ندیده بر کنار آب چناب رسید در آنجا هندال میرزا مع ناصر میرزا ابن عم خود رسیده ادراک دولت حضور نمود و همایون پادشاه
باتفاق اینها متوجه شده براه ملتان در بهکر رسید خواص خان غلام شیرخان با عساکر گران تا ملتان و اوچ تعاقب همایون نموده
برگشت بعد از آنکه همایون در بهکر نزول فرمود هندال میرزا بی رخصت برخاسته رفت و همایون مدتی در نواحی بهکر طرح اقامت
انداخته منشور عنایت بسلطان محمود مرزبان آنجا نوشته مضمون موافقت گشت او توفیق ادراک این فتوت نیافت و بلطائف الحیل
گذرانید ناچار بسمت ٹھٹھه متوجه شد بعد رسیدن نزدیکی ٹھٹھه مدتی با پادشاه حسین میرزای ارغون والی آنجا جنگ در میان ماند ارغونیان
راه رسیدن غله در لشکر پادشاهی مسدود ساختند و بر مردم پادشاهی چنان کار تنگ شد که اکثر بر گوشت حیوانات می گذرانیدند
درین ضمن والی ٹھٹھه از روی فریب و فسون بیادگار ناصر میرزا نوشت که چون پیر و ضعیف شده ام و سوای دختر وارثی ندارم چه خوش
باشد که صبیه من در مناکحت تو در آید و در همین وقت عصای پیری من باشی میرزا ازین ساده لوحی که عقل معامله شناس نداشت
باین امید باطل خاک بر فرق اعتبار خود انداخته از همایون جدائی ورزید و بجهات مذکوره در آنجا هم کاری از پیش نرفت بالضرور از ٹھٹھه
عنان عزیمت بجانب راجه مالدیو که از راجهای هندوستان بکثرت و جمعیت و وسعت ولایت ممتاز بود برتافت و از راه اوچ و بیکانیر
متوجه جودهپور که دار الایالهٔ راجه مالدیو بود شد چون بده کروهی جودهپور رسید معلوم شد که راجه مالدیو بمقتضای پستی فطرتی و خوف
شیرخان خیال فاسد در سر دارد لهذا پیش از رفتن از حزم بعید دانسته کسان معتبر برای تحقیق ما فی الضمیر او بطریق اخفا فرستاد خبر آوردند
که فی الواقع ارادهٔ باطل دارد بالضرور از آنجا معاودت نمود چون راه ریگستان سلطانی بسته کرد شتر سوار جراره جیسلمیر روانه گشت در راه
سه روز و شب آب میسر نشد از بی آبی و فقدان غله اکثر مردم تلف شدند بهزاران تعب و رنج بعمارکوت نزول واقع شد رانا پرشاد حاکم
آنجا مقدم همایون مغتنم دانسته شرائط خدمت بتقدیم رسانید بعد رسیدن در آن حصار بتاریخ پنجم رجب سنه نهصد و چهل و نه هجری اختر
برج کامگاری از مطلع امید دمیده شاهزاده جلال الدین محمد اکبر از بطن حمیده بانو بیگم که نسب آن عفیفه بزبدهٔ اولیای کرام حضرت
زنده فیل احمد جام میرسد و همایون پادشاه بعد رسیدن به نواحی ٹھٹھه و عقد ازدواج خود در آورده بود متولد شد منجمان صحیح نظر ستاره
شناسان نیک اختر بمشاهدهٔ زایچهٔ او بر بیداری بخت و بلندی طالع و علو سلطنت و ارتقای جاه و دولت و ازدیاد
عمر و شوکت مستبشر گشته همایون را بشارتها دادند آن حضرت مراسم حمد و سپاس بدرگاه واهب العطایا بتقدیم رسانید و چندگاه در آن
سرزمین بسر برده دل را از آن حدود برکنده داعیه نمود که بقندهار رفته پردگیان در آنجا گذارد و خود قدیم آرزو در راه تجرد نهاده روانهٔ
مکه معظمه گردد و بنابرین با حاکم ٹھٹھه صلح کرده راهی شد چون در حوالی قندهار رسید میرزا عسکری که از جانب کامران میرزا در آنجا بود

بقلعه‌دارے کوشیده آماده جنگ گردید و نظر بر قلت استعداد همایون نموده خواست که او را دستگیر نماید همایون بمقتضاے وقت
صلاح در جنگ ندیده متوجه پیشتر شد چون یک منزل از قندهار دورتر رفت میرزا عسکرے از قلعه برآمده قصد همایون نمود و او باستماع
این خبر بسرعت رانده با بعض متعلقان حرم سرا بدر رفت میرزا عسکرے بر خیمه گاه او خود رسیده اردو را غارت کرد و شاهزاده محمد اکبر
را که بدست آن بدسرشت افتاده بود در قندهار آورده بعد چندے که پیش کامران میرزا بکابل فرستاد چون در استار حکمتهاے الهی انواع
مصالح و در پردهٔ نامرادیها مرادات بسیار مستور مے باشد درین انقلاب عیار مروم از اقارب و اخوان و ندما و ملازمان گرفته آمده همایون
دل تنگ گردیده خواست که قدم در بادیه ترک و تجرید گذارد و دامن مقصود حقیقی بدست آرد یا گوشه عزلتے بهم رسانیده از دیده ابناے
زمان برکران باشد لیکن بالحاح و سماجت همراهان و استرضاے خاطر و خاکیشان که درین سفر پرخطر مراسم اخلاص و جان سپارے
بتقدیم رسانیده بودند فسخ این اراده نموده متوجه خراسان و عراق شد چون در حدود خراسان رسید با میر الامراے هرات از ورود خود
خبر داد و در جواب نگاشت که درین حدود بکام و آرام آسوده نامه بپادشاه سلیمان جاه شاه طهماسپ صفوی بنگارند بعد ورود جواب
هرگونه مرضے او باشد بعمل باید آورد همایون بقلم خاص خود عریضه بآن پادشاه سلاطین پناه متضمن حوادثے که روی داد باجمال نگاشته
استمزاج نمود و این بیت هم دران مندرج فرمود **بیت** بگذشت از سر ما آنچه گذشت * چه بکوه و چه بصحرا چه بدشت * چون کتاب
همایون بآن سلالهٔ خاندان شرف و سیادت رسید بمقتضاے جوانمردی جبلے و عطوفت فطرے فرمانی با میر الامراے خراسان و
جمیع حکام آن دیار و ملازمان درباره ضیافت و مهماندارے همایون بکمال احترام و عزت و حشام بتاکید تمام نگاشته جمیع جزئیات
امور مهماندارے را دران مندرج فرمود و تاکید نمود که در هر جا خدمت کنان همایون پادشاه را از خود راضی داشته نزدیک ما بکام و آرام
رسانند و چنان کنند که هیچ وجه غبار ملالے بر خاطر عاطرش ننشیند و به همایون پادشاه نیز نامه در جواب متضمن تشریف آوردن و آرزوے
ملاقات در نهایت دلجوئی و مروت قلمی فرمود و این بیت حافظ شیراز را عنوان نامه گردانید **بیت** همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذرے در مقام ما افتد * و باتالیق شاه زاده که جانشین و حاکم خراسان بود نوشت که چون همایون بدار السلطنه هرات رسد
شاهزاده را باستقبال برده بادب پدرے و پسرے بآن پادشاه والاجاه ملاقات بکنانند و هنگام دخول شهر و در راه رفتن شاهزاده
بضابطه پسران همرکاب پادشاه راه رود و پادشاه اگر نظر بحال وقت در ملاقات و راه رفتن تواضع نماید بخوبی عرض نموده ازان قسم
سلوکها باز دارد همایون بعد وصول جواب باصواب غرهٔ ذی قعده سنه نهصد و پنجاه هجرے در هرات رسید محمد خان حاکم هرات بموجب
فرمان عالیشان شاه طهماسپ قهرمان ایران مراسم مهماندارے و لوازم خدمتگزارے بجا آورد و حسب الامر شاهے شاهزاده
مراد میرزا را باستقبال برد و لوازم بزرگداشت و تبجیل و احترام بظهور رسانیده با همایون پادشاه ملاقات نمود و جمیع اسباب سلطنت
و هرگونه ما یحتاج سفر سرانجام کرد که تا محل ملاقات شاه والاجاه بهیچ احتیاج نافتد همایون چندگاه در هرات مقام فرموده بعد سیر تماشاے
باغها و زیارت مرقد خواجه عبد الله انصارے و دیگر مراقد اولیاے عظام کوچ کرده در جام زیارت مزار حضرت زنده فیل احمد جام نمود
و از انجا در مشهد مقدس طوس رسیده بزیارت روضهٔ رضویه علی مشرفها السلام و التحیة فائز گشت شاه قلیخان استجلو حاکم آنجا بقدر
مناسب در لوازم خدمت گزارے سعی نمود و همچنین بموجب حکم شاهے حکام امصار و بلاد و قصبات که در راه بودند هر یکے در
وسع امکان و مقدور خود خدمت می نمودند و در نیشاپور سیر کان فیروزه نمود و دران مغاک چشمه ایست خلاصه اش آنکه اگر چیزے
پلید درون آن افتد در هوا طوفان پیدا شود و از شورش باد و خاک هوا تیره گردد این تماشا را نیز بچشم خود مشاهده کرد بعد سیر اماکن
مرقومه متوجه پیشتر شد چون نزدیک بدار السلطنه رسید اهل اردو و ارکان و اعیان دولت و امراے نامدار و وزراے دولت اقتدار

و اکابر و اعیان حسب الامر عالی شاهی باستقبال برآمدند چون همایون نزدیک رسید شاه سلیمان مرتبت نیز از شهر برآمده در میان ابهریه
وسلطانیه ملاقات نمود و از روی مردمی و مروت در تعظیم و تکریم دقیقه فروگذاشت و طوی عظیم ترتیب داده لوازم ضیافت و
مهمانداری بنوعیکه سزاوار طرفین تواند بود بوقوع آمد و هر روز مجلس تازه آراسته و داد و اتحاد می افزود و داد عیش و عشرت
بنا بر دلجوئی و خاطرداشت مهمان عزیز میداد و انواع تحف و هدایا از اسپان عراقی انتخابی با زینهای طلا و غاشیهای مرصع و دیگر کجاهای
فاخره و استرهای مرتب و شترهای صبا رفتار بدیع پیکر ماده و نر و چندین شمشیر و خنجر و کمر مرصع بجواهر و همیانهای نقود و قماشهای
نفیس و پوستینهای لایقه از قاقم و سمور و سنجاب و خز و غیر ذلک و جامهای پوشیدنی از جنس زربافت و مخمل و اطلس و مشجر فرنگی و یزدی
و کاشی و چندین طشت و آفتابه و شمعدان زر و نقره مرصع به یواقیت و لآلی و چندین طبقهای طلا و نقره و خرگاههای مزین و
بساطهای عالی که در کلانی و خوبی نادره روزگار بود و سائر اسباب پادشاهانه تواضع فرمود و جمیع ملازمان رکاب همایونی
را باعطای نقد و جنس بقدر حال هر یک جداجدا تفقد فرمود و هر یکی را رعایت بقدر حال نمود و همایون پادشاه هم در آن جشن
عالی دویست و پنجاه لعل گران بهای بدخشانی برسم ارمغانی بنظر شاه والاجاه بنوعی گذرانید که موجب مسرت طرفین گردید و
مجالس متعدده بعیش و عشرت گذشت **ابیات** دو صاحبقران در یکی بزمگاه * قران کرده باهم چو خورشید و ماه * دو سعد فلک
را یکی برج جا * دو والا گهر را یکی درج جا * دو کوکب که زیشان فلک راست زین * بهم در یکی عرصه چون فرقدین * دو چشم
جهان بین بهم هم عنان * بهم چون دو ابرو تواضع کنان * دو نور بصر چشم اقبال را * دو عید مبارک مه و سال را * در اثنای
مکالمه شاه والاجاه پرسید که سبب شکست و برآمدن از هندوستان چه شد همایون گفت که بیوفائی همرهان و نفاق برادران بهرام میرزا
برادر حقیقی شاه طهماسپ صفوی ازین سخن آزرده خاطر گشته خواست که برهم زن معامله همایون پادشاه گردد سلطان سلیمان شان
بعید از مهمان نوازی و غریب پروری دانسته التفاتی بکلماتش نفرمود و بدفعات بزم نشاط و انبساط که لائق شان
پادشاهان والاقدر بوده باشد آراسته آمد و بنمودن تماشای شکار قمرغه چندین بار زنگ زدای دل گرفته و خاطر شکسته
مهمان گردید قریب سه سال همایون پادشاه دران سرزمین بعیش و عشرت گذرانید چون این مدت منقضی گشت شاه والاهمت
بعد ادای مراسم اخلاص و مهمانداری فرمود که ما را برادر خود تصور نموده مهیای امداد و اعانت دانند و آنچه مطلوب باشد
بی تکلف اظهار نمایند تا آنقدر کمک که در کار و سزاوار باشد سرانجام داده آید و اگر ما را باید رفت همراهی کنیم همایون پادشاه
شکر الطاف بجا آورده استدعای کمک نمود شاه سلیمان جاه اسباب سلطنت جمله مهیا ساخته شاهزاده سلطان مراد میرزا خلف خود را
با دوازده هزار سوار جرار بکمک همایون مقرر کرده بمنزل او تشریف آورده وداع فرمود و همایون از آنجا روانه شده به اردبیل
و زیارت مزار بزرگان آن دیار کرده بعد قطع مراحل و طی منازل با لشکر کمکی شاهی در حوالی قندهار نزول اجلال فرمود میرزا عسکری
در قلعه تحصن جسته مراسم قلعه داری سعی بلیغ نمود و بعد سه ماه عاجز گشته بوسیله خانزاده بیگم همشیره بابر پادشاه که کامران میرزا او را برای
سفارش از کابل در قندهار فرستاده بود ملازمت نموده مفاتیح قلعه بنظر گذرانید همایون قلعه را متصرف شده عسکری میرزا را در
قیدنگاه داشت چون با شاه طهماسپ قرار یافته بود که بعد فتح قندهار را بکارپردازان شاهی سپارند بنابر اظهار ایفای عهد قلعه را به بداغ خان
که سرآمد امرای کمکی بود سپرد بحسب تقدیر شاهزاده سلطان مراد میرزا پسر شاه برحمت حق پیوست همایون تهمت ستمکاری
و مردم آزاری بر بداغ خان بسته قلعه قندهار را بمکر و حیله از دست او انتزاع نمود و بکسان خود سپرده درین خصوص معذرتنامه
بشاه سلاطین پناه نوشت و آن والاهمت از راه فتوت پذیرفت همایون بعد تنظیم و تنسیق مهمات قندهار متوجه کابل شد

و کامران میرزا از قلعه کابل برآمده اندک جنگ رو بهزیمت نهاده بطرف غزنین رفت و از انجا پیش شاه حسین میرزا حاکم ٹھٹه رسید
همایون بفتح و فیروزی داخل قلعه کابل گشته بدیدار فرزند دلبند خود شاهزاده محمد اکبر که پیش کامران میرزا در قلعه کابل مقید بود میرزا در
زمان برآمدن برای جنگ او را همانجا گذاشته بود کامیاب بهجت و مسرت گردید و جشن شادمانی ترتیب داده با مغان شعور نور دیده
خود و والده او را درمیان عفائف دیگر ایستاده کرده فرمود که والده خود را بشناس با آنکه از مبادی ولادت تا آن زمان چهار سال از
عمر او گذشته و درین مدت از والده خود جدا بود بمقتضای شعور خدا داد و جزوبت و عینیت خلقی درچندین نسوان بکنار والده خود درآمد
از مشاهده اینحال که خالی از غرابتی نبود غلغله از عصائم حرم برخاست و همایون در شگفت مانده الطاف ایزدی را شامل حال آن تازه
نهال چمن اقبال تصور کرد **القصه** چندگاه در کابل داد عشرت داده شاهزاده را در کابل گذاشته متوجه بدخشان گردید و با میرزا
سلیمان حاکم آنجا جنگ کرده مظفر و منصور گشت دران حدود طبیعت همایون از مرکز اعتدال منحرف گشته بعارضه صعب مبتلا گردید
چندروز غشی و بیهوشی روی داده خبرهای ناخوش بر زبانها جاری گردید بعد چندروز افاقتی عاید حال او گردیده آشفتگی تسکین
یافت و برهمی با انتظام پذیرفت اما کامران میرزا برادر همایون که دلی سراسر کین و نفاق داشت باستماع همان اخبار او لیس مسرور
گشته از حاکم ٹھٹه کمک گرفت و بجناح استعجال راهی گشته و بیخبر در کابل رسیده قلعه را بتسخیر درآورد و انواع ظلم و ستم بر مردم
نموده اکثری را بناحق کشت چون این معنی بسمع همایون رسید از بدخشان متوجه کابل گشته قلعه را محاصره کرده کار بر متحصنان تنگ
ساخت کامران میرزا دست جور و جفا بر عیال امرای بادشاهی که درون قلعه مانده امرای مذکور در رکاب همایون بودند دراز
کرد و زنان را پستان بسته از کنگره قلعه درآویخت و بچگان صغیر را سر از تن جدا کرده در مورچلهای بادشاهی انداخت بزعم
غلطش آنکه شاید امرا از دیدن این حال از رکاب همایون جدا شوند و نفهمید که این کار باعث ازدیاد عناد و رسوخ عداوت او در
دلهای امرای غیرت شعار خواهد شد امرای مخلص وفاپیشه حمیت کیش اعتنائی به بیحیائی او نا کرده و در محاصره قلعه ثبات ورزیده داد
مردانگی میدادند چون کامران میرزا دید که باین صورت هم کار از پیش نمیرود بنهایت بیرحمی و سنگدلی را کار فرما گشته شاهزاده
محمد اکبر برادرزاده خود را که در قلعه کابل مانده بدست میرزا درآمده بود محاذی توپخانه بادشاهی از کنگره قلعه درآویخت عون و صون
ایزدی شامل حال فرخنده مآلش گردیده اصلاً آسیبی و گزندی باو نرسید **نظم** آنرا که خدا نگاهدارد * گر سنگ
ز آسمان ببارد * حاشا که باو رسد گزندی * آزرده شود ز ناپسندی * کامران میرزا بوبال اعمال خود کاری از پیش
نتوانست برد آخرالامر دست پاچه گشته از قلعه برآمد و رو بهزیمت نهاد همایون بفتح و فیروزی داخل قلعه گشته شاهزاده محمد اکبر
را در آغوش رافت گرفت و بزم شادمانی برآراست کامران میرزا بعد هزیمت در بلخ رفته به پیر محمد خان والی توران التجا آورد
پیر محمد خان بدخشان را از میرزا سلیمان مستخلص نموده کامران میرزا را در آنجا نصب کرد و بجای خویش برگشت بعضی امرای
نفاق سرشت واقعه طلب از استماع تسلط کامران میرزا در بدخشان از همایون جدائی جسته قریب سه هزار سوار از کابل فرار نموده
به بدخشان رفت همایون بعد فرار آن جماعه بدمآل برای رفع شورش کامران میرزا و تادیب امرای کافرنعمت از کابل سوار شد
در وقت عزیمت آن سمت یادگار ناصر میرزا را که سرحلقه فتنه اندوزان در قلعه کابل محبوس بود مسافر ملک عدم گردانید **بیت**
آتشی را که خلق را سوزد * جز بکشتن علاج نتوان کرد * بعد قطع مراحل در نزدیکی طالقان رسیده بر کامران میرزا مظفر و منصور شد
و میرزا گریخته در قلعه طالقان متحصن گشت و همایون محاصره قلعه نموده کار بر او تنگ کرد میرزا عاجز شده قبول اطاعت نموده استدعای
رخصت مکه معظمه کرد و از قلعه برآمده عازم شد و امرائی که از کابل فرار نموده بودند همه را دستگیر نموده شمشیر و ترکش در گردن هر کدام

انداخته بحضور آوردند همایون بنابر حقوق رفاقت و از روی مرحمت قلم عفو بر جرایم آن جماعه کشیده هرکدام را بعنایت سرافراز فرمود و بعد چند روز کامران میرزا که عازم کعبه بود از راه معاودت نموده بملازمت همایون استسعاد جسته مورد هزاران عنایت گشت همایون اولا اداب سلطنت میرزا ادریافته بعد ازان برادرانه ملاقات نموده در کنار گرفته گریه بسیار کرد چون ازان باز که در نواحی لاهور ازهم جدا شده بودند مفارقت درمیان بود و بعد از نه سال ملاقات هم روی داد بزم عیش و عشرت آراسته شد و داد انتعاش و مسرت داده آمد چون مجلس آخر شد گولاب و بعضی از ولایت بدخشان بکامران میرزا مرحمت فرموده عسکری میرزا را که تا حال در قندهار بزندان مکافات گرفتار بود خلاص نموده حواله میرزا کرده و همان طرف جاگیر داده بفتح و فیروزی بکابل معاودت فرمود بعد انتظام مهام کابل و حصول عیش و کامرانی در سنه نهصد و پنجاه و شش هجری به تسخیر بلخ یورش فرموده با جمعیت شایسته متوجه آن سمت شد و منشوری متضمن طلب کامران میرزا و دیگر میرزایان که دران حدود بودند صادر گشت میرزایان و امرا با لشکر شایسته آمده ملازمت کردند مگر کامران میرزا بلطائف الحیل گذرانید و همایون کوچ بکوچ روانه شد بعد رسیدن در آن ملک باندک جنگ قلعه را انتزاع نمود بعد آن در نواحی بلخ نزول اقبال اتفاق افتاد پیر محمد خان والی آنجا صفوف آراسته آماده مصاف گشت و جنگ عظیم دست بهم داد آخر شکست بر لشکر مخالف افتاد و پیر محمد خان از معرکه برآمده منهزم گشت همایون داعیه تعاقب مخالف و تسخیر بلخ مصمم داشت اما از بی اتفاقی امرا و اشتهار مخالفت کامران میرزا و عزیمت او بسمت کابل این اراده بظهور نرسید و کار صورت گرفته انجام نیافت و بالضرورت وقت تسخیر بلخ موقوف داشته روانه کابل شد و داخل قلعه کابل گشته بعیش و عشرت اشتغال ورزید کامران میرزا از گولاب بر سر بدخشان و آن نواحی لشکر کشیده با میرزا سلیمان و میرزا هندال جنگ نمود و از آنجا کاری نساخته رو بکابل آورد همایون باستماع این خبر متوجه دفع او گشته در قبچاق متصل غوربند هر دو لشکر باهم پیوست و آتش کارزار مشتعل گشت همایون با فوج قول برشته ایستاده حال نوکران خود می سنجید دید که اکثر امرا خاک ادبار بر فرق روزگار خود ریخته بجانب کامران میرزا روانه شدند و بعضی در استعداد رفتن هستند و معامله دگرگون گردید بمشاهده این حال از سر قهر و غضب و غلبه غیرت سنان جانستان بدست خود گرفته بر فوج مخالف تاخت ناگهان تیری بر اسپ خاصه رسید و لشکر غنیم غالب آمد و لشکریان همایون مغلوب شده رو بفرار نهادند **بیت** چو بینی که لشکر همه پشت داد + تو تنها مده جان شیرین بباد + چو بینی که یاران نباشند یار + هزیمت ز میدان غنیمت شمار + بالضرورة عنان تاب گشته بجانب ضحاک روان شد و بنابر ضعف که از بسیاری تردد عارض شد جبیبه خاصه از بالای والاسی خود فرود آورده بیکی از خدمتگاران سپرد و از ساده لوحی جبیبه را در راه انداخته راهی گشت چون نزدیک کهمرد رسیده نزول اقبال واقع شد شخصی از آن طرف آواز داد که ای کاروانیان درمیان شما هیچ خبر پادشاه هست همایون خود فرمود که چه میگویید درمیان شما خبر پادشاه چگونه است که پادشاه زخمی از معرکه برآمده دیگر کسی ایشان را ندیده همایون روی خود با و نمود دیدن روی پادشاه باعث تسلیه او گردید مردم کامران میرزا جبیبه همایون را که در راه بدست آنها آمد پیش میرزا آوردند او در گذشتن همایون ازین جهان تصور نموده شادمانیها کرد و از آنجا رو بکابل آورده قلعه را بتسخیر در آورد و شاهزاده محمد اکبر را مقید ساخت بعد سه ماه همایون باز سامان لشکر کرده متوجه کابل شد و کامران میرزا باستماع این خبر کسان خود را در قلعه گذاشته و شاهزاده محمد اکبر را مقید با خود گرفته بقصد پیکار برآمد همایون از روی رافت منشوری متضمن نصائح ارجمند که گوشواره گوش هوش او تواند بود اصدار فرمود میرزا در جواب نوشت که چنانچه قندهار بشما تعلق دارد کابل بمن باشد باین شرط مصالحه می تواند شد باز همایون نوشت که اگر راستی و درستی را آهنگ مستقیم است صبیه خود را در عقد مناکحت

شاهزاده محمد اکبر در آورد تا کابل را با او عنایت فرموده و تسخیر هندوستان کمر همت بر بندیم میرزا میخواست که این معنی را قبول نماید امرای
سابق نگذاشتند و بمحاربه انجامیده در نزدیکی چاریکاران محاربه عظیم روی داد و میرزا کامران تاب نیاورده رو بهزیمت نهاد و خود
در افغانستان کشید و میرزا عسکری باز در قید آمد **بیت** ز فیروزی شاه لشکر شکن ◆ سپه راد گر جان درآمد بتن ◆ شاهزاده محمد اکبر
که در قید کامران میرزا بود بملازمت همایون مشرف گشت و موجب هزاران شادکامی گردید و مقرر شد که من بعد شاهزاده از رکاب اعلی جدا
نشود و از آنجا روانه کابل شد و میرزا عسکری را مسلسل نزد میرزا سلیمان در بدخشان فرستاد که براه بلخ روانه مکه معظمه گرداند میرزا عسکری
در نهایت خجلت روانه کعبة الله گردید و در سنه نهصد و شصت و پنج هجری در میان مکه و شام ایام حیاتش بتمام ممات رسید کامران میرزا
بعد هزیمت خود در لباس تجرد زده قلندرانه از ده سیر بطرف جوی شاهی که الحال بجلال آباد موسوم است رو نهاد و باعانت افاغنه خلیل
و مهمند دو سه مرتبه جمعیت یکجا کرده با افواج پادشاهی که بسر او متعین شده بود کارزار نموده شکست یافت همایون برای دفع شورش
از کابل نهضت فرمود چون نزدیک گندمک رسید کامران میرزا بامداد احشام افاغنه شبخون آورده کاری ناساخته بدر رفت اما میرزا
هندال دران شبخون از دست افغانی نادانسته بقتل رسید و همایون را باعث غم فراوان گشت و به نزدیک مزار پدر خود بابر پادشاه
در گذرگاه کابل مدفون گردید بالجمله همایون در موضع بهسود از توابع ملک بهار تا انقضای ایام زمستان اقامت فرمود چون بآخر رسید
و صولت سرما بکمی آورد بر سر افاغنه که کامران میرزا در پناه آنها رفته بود یورش نمود در یورش ملاع پاسی از شب گذشته جنگ روی داد
اکثر افغانان بوحشت آباد عدم رفتند کامران میرزا از آنجا گریخته بدر رفت بعد دلجمعی از فتنه میرزا بکابل معاودت فرمود کامران میرزا
بستوه آمده رو بهندوستان نهاد و پیش سلیم شاه ولد شیر شاه که بعد از فوت پدر تخت نشین هندوستان شده بود و دران وقت
در پنجاب بمهم جمون اشتغال داشت در مقام قصبه بن رسید سلیم شاه پسر خود آواز خان و مولانا عبدالله سلطانپوری و دیگر امرا را
باستقبال فرستاده نزد خود طلبید بعد الفراغ از مهم جمون میرزا را همراه گرفته عازم دهلی گشت و میخواست که او را دستگیر نماید میرزا برین
معنی آگاه گشته در منزل ماچهی واره فرصت یافته یوسف آفتابچی را در جامه خواب خود گذاشته فرار نمود و براجه بکهات که بست کوهی
سرهند واقعست پناه برد و از آنجا نزد راجه کهلور که از راجهای کوهستان بکثرت جمعیت در ولایت ممتاز بود رفت چون او هم بمرد
دست پاچه گشته به نگرکوت رسید و از آنجا در جمون آمده در آنجا هم نتوانست اقامت ورزید بمشقت بسیار پیش سلطان آدم گکهر که
دران زمان با پادشاهان نیالیش نداشت و بطور خود حکومت میکرد رسید سلطان آدم میرزا را نگاه داشته عرضداشت متضمن [illegible]
مقدم همایون نمود او مع شاهزاده اکبر براه پنگشتات متوجه شده از آب سند گذشت سلطان شرائط دولتخواهی بجا آورده کامران میرزا
را همراه گرفته در مقام پرهاله بخدمت همایون آورد چون میرزا مصدر تقصیرات عظیمه شده بود و همایون از بی اعتنائی و نفاقهای
متوالی او دلتنگ و حیران و لشکریان هم بجان بودند و محمد بابر پادشاه بهمایون وقت مردن وصیت کرده بود که برادران با تو هر چند بدی
نمایند قصد جان آنها نکنی بنابر امتثال امر پدر قصد جان میرزا نکرده میل در چشم او کشید و از نور بینش عاطل و بمکه معظمه راهی گردانید میرزا در ان
مکان شریف و موضع منیف رسیده بعد ادراک سه حج در سنه نهصد و شصت و چهار هجری بهمان طرفها ودیعت حیات [illegible]
سپرد و همایون بعد رخصت میرزا بطرف مکه در کابل رسیده بعیش و عشرت پرداخت و اذیال دولت همایونی که غبار آلود حوادث
بود بسر چشمه افضال الهی شست و شو یافت ◆ اکنون شمه از احوال شیر شاه تحریر درآوردن و برای متصدیان اخبار سلاطین ماز معالی
گذاشتن ضرورت شمرده مے نگارد ◆

ذکر شیر شاه نامش فرید خان سور از اولوس افاغنه

در زمانیکه سلطان بهلول لودی فرمانروای هندوستان بود ابراهیم خان جد او که سوداگری اسپان کردی از ولایت روه آمده
بموضع نمله تابع نارنول توطن گزید در عهد سلطان سکندر بن بهلول لودی پیش جمال خان حاکم جونپور نوکر گشت بعد فوت او حسن خان
خلف او که پدر فرید خان است در خدمت جمال خان رشد و کاردانی خود ظاهر کرده ترقی یافت و پرگنه سهسرام و تانده از توابع رهتاس
بجاگیر او و با پانصد سوار همراهش مقرر گشت حسن خان بر کنیزی مائل گشته اولاد او را عزیز میداشت و فرید خان و برادر او را از نظر انداخت
فرید خان از فرط غیرت در شروع جوانی ترک مصاحبت پدر نموده بجونپور رفت و با جمال خان بسر می برد و عنقریب به تحصیل علم عربیت نموده
مقدمات نحو و صرف یاد گرفت پدر هر چند طلبید رجوع بسهسرام ننموده بی التفاتی او بحال خود و استیلای کنیز و اولادش با جمال خان ظاهر
نمود تا آنکه پدر اندیشیده بجونپور رفت و بعد از قال و مقال و نصیحت اقوام و اخوان فرید خان را مدار علیه معاملات جاگیر خود گردانیده
بسهسرام مرخص فرمود فرید خان که از اصابت فکر و انواع عقل بهره ور بود نظم و نسق مهمات آنجا بواقعی کرده در تادیب و تخریب گردنکشان
قلع و قمع متمردان کوشید و رعایا را خوشنود و آباد گردانید و چنان مساعی جمیله بکار برد که در اندک وقتی جاگیر آبادان و محصول فراوان گشت
و سرکشان از بیم او بر خود لرزیده تن بمالگذاری و رعیت گری در دادند بعد از آنکه حسن خان باز بجونپور آمد کنیز که معشوقه او بود دلابه گری
آغاز کرد که باز کار جاگیر از دست فرید خان بر آمده بدست پسرکلان آن کنیز سپرده آمد و فرید خان آزرده گشته باز بجونپور رفت چون حسن خان
بمرد ریاست با وجود تسلط کنیززادگان بفرید خان رسید اما برادران علاتی با او نفاق ورزیده قابو می طلبیدند دران زمان هم از فرید خان
حسنات بظهور رسیده مورد تحسین آشنا و بیگانه می شد تا آنکه ظهیرالدین محمد بابر اورنگ آرای سلطنت هندوستان گردید و سلطان
ابراهیم لودی در کارزار کشته شد فرید خان بحاکم بهار که یکی از امرای لودیان و دران زمان اسم سلطنت بر خود بسته خطاب
سلطان محمد داشت رفته نوکر گردید و مصدر خدمات پسندیده گشت نوبتی در حضور سلطان محمد در شکارگاه از روی جرائت و دلاوری
شیری را بشمشیر زد او فرید خان را شیر خان خطاب داده پیش آورد روز بروز رتبه او بلند گردانید بعد چندگاه بوکالت پسر خود مقرر کرد .
چندی بنا بر بعض جهات شیر خان را سوء ظن از او بهم رسیده نزد سلطان جنید برلاس که از اعاظم امرای بابری و خواهر پادشاه در حباله
نکاح او بود در مانکپور رفته نوکر گردید اتفاقاً سلطان جنید برلاس از مانکپور بملازمت پادشاه آمد شیر خان همراه او بود وضع و اطوار پادشاهی
دیده با یاران خود میگفت که مغل را از هندوستان برآوردن آسانست چه مغل خود بمعاملات نمیرسد بعیش و عشرت مشغول می باشد و مدار
معاملات به وزرا میگذارد و عیب افغانان همین است که با خود اتفاق ندارند اگر مرا اتفاق قوم دست دهد بآسانی مغل را بدر می توانم کرد
یاران او ازین معنی و نیت استخفاف او میکردند دران روزها بر پادشاه اطعام و انعام ملازمان ملحوظ فرموده نوبت بنوبت هر امیری
را با همراهیان او بر مائده خاص حضار می فرمود روزی که نوبت سلطان جنید بود و مائده پادشاهی حسب الامر حاضر شد شیر خان نیز دران مجلس حاضر بود و طعامی آش مانند پیش شیر خان
گذاشتند چون کفگیری ندید خود کارد کشیده آن طعام را پاره پاره کرده بقاشق خوردن گرفت چون نظر پادشاه بران افتاد ازین حال تعجب نموده تامل در رو
نگریست و پرسید که از همراهیان کیست سلطان جنید برگزارد که همراه فدوی است پادشاه گفت از چشم این افغان فتنه می بارد بهتر آنکه
مقید دارند جنید برلاس معروض داشت که راه رجوع افاغنه بآستان دولت مسدود خواهد شد باین سبب در تاخیر افتاد و شیر خان
صدور حکم پادشاهی بتفرس دریافته پیش از آنکه مقید شود بدر رفت و باز بملازمت حاکم بهار شتافته صاحب اعتبار گشت چون او بمرد
و پسرش بجای او نشست چون طفل بی رشادت و از پیرایه لیاقت سروری عاری و شیر خان مدار علیه امور او در حین حیات پدر
بود بعد فوت پدرش بکمال استقلال یافته همت به تسخیر اطراف و اکناف گماشت و هم درین احیان تاج خان افغان که قلعه چنارگده را متصرف
بود در گذشت او غیر از زن وارثی نداشت پنج برادر از افاغنه کار دیده از خانه او بودند یکی را از آنها با شیر خان آشنائی و یکجا دلی بود

شیرخان درباره دادن قلعه استمزاج او نمود او بر نوشت درین زودی که کار باختیار ماست اگر بر سے ممکن نیست شیرخان بدانجا شتافته قلعه مذکور را بقبضه خود در آورد و زن مسطوره را هم بحباله نکاح خود گرفت و نیز درین نزدیکی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه راه ملک بقا پیمود و نصیرالدین محمد همایون پادشاه سریرآرای سلطنت گشت سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی به پتنه رسیده مسند آرای حکومت گشت شیرخان متابعت او اختیار کرده باتفاق یکدیگر به جونپور رفته آن نواحی را از امرای پادشاهی متخلص گردانید بعد چندگاه لشکر پادشاهی جونپور را از دست افاغنه باز گرفت چون سلطان محمود در سنه نهصد و چهل و پنج هجری درگذشت شیرخان بلا مشارکت غیر بر پتنه و بنگاله تسلط یافته قوت و مکنت بهم رسانید و بر ملک همایون تاختن شروع نمود بعد از آنکه همایون بدفع او متوجه شد شیرشاه صلح جوئی نموده پسر خود را با فوج در ملازمت گذاشت که در خدمت حاضر باشد چون همایون بتسخیر گجرات شتافت پسر شیرشاه از آنجا گریخته پیش پدر آمد و همایون را در مهم گجرات درنگی روی داد شیرخان فرصت یافته باز بتمرد برخاست چون از گجرات معاودت شد اول افواج پادشاهی بر سر شیرخان تعین گردیده متعاقب آن همایون نیز متوجه شد دران زمان شیرشاه در نواح قلعه رهتاس سرگرم تدبیر تسخیر قلعه مذکوره و متوجه تاخت و تاراج اطرافش بود و براجه چنتامن حاکم قلعه رهتاس بوساطت برهمنی پیغام کرد که چون مغل در پی من است اگر از روی مردمی و مروت اهل و عیال مرا درون قلعه جای دهی احسانی عظیم تا باقی عمر بر گردن خواهد بود و برهمن را بانعام زر و سخن سازی چنان فریفته خود گردانید که او باراجه سماجت نموده آخرها بضائع گردن خود ترسانید راجه بپاس مذهب ناچار گشته با آنکه راضی نبود قبول نمود که اهل و عیال او در قلعه در آیند آنگاه شیرخان چند صد ڈولی ترتیب داده با هر ڈولی دو نفر افغان بهادر را بنابر حفظ ناموس همراه فرستاد و راجه را که ستاره دولتش نزدیک بغروب بود از ساده لوحی فرمود که مزاحمت نکنند چون ڈولیها بقلعه در آمد راجه خود با سعد برای مهمان نوازی و دلداری بر دروازه جائیکه مقرر شده بود آمده تهنیت بحرم سرای شیرشاهی گفته فرستاد افاغنه فوری جنگ بیکبار شمشیرها علم کرده راجه را مع همراهیان بزیر تیغ بیدریغ گرفتند و غریو و غلغله عظیم از قلعه برخاست شیرخان نیز با فوج مسلح خود را بدروازه رسانید افاغنه در را بروی او کشوده اندرون گرفتند اتباع راجه همه بقتل و تاراج رفتند قلعه چنان مستحکم در کمال سهولت و آسانی بدست آمد شیرخان این قلعه را بدست آورده اهل و عیال خود را دران جا گذاشت درین ضمن خبر مفتوح شدن قلعه چناره بدست اولیای دولت همایونی بشیرخان رسید اگرچه ملول شد اما گفت که الحمد الله ایزد تعالی مرا این حصار رفعت اساس رهتاس بعوض آن بخشید چون همایون پیش آمد شیرشاه هم قاصد بنگاله گردیده پیش پیش میرفت آخر تاب مقاومت نیاورده خود را بکوهستان جهارکهند کشید و احوال برآمدنش از کوهستان مذکور و غالب آمدن بر همایون در شرح احوال همایون مفصل شده شیرشاه بعد فتح ثانی بر همایون تا لاهور تعاقب کرده از آنجا خواصخان غلام خود را که مقدمة الجیش و قوت بازوی او بود با لشکر گران بتعاقب پادشاه فرستاد او تا ملتان و اوچ تعاقب نموده معاودت کرد شیرشاه خود هم در پی او تا تعلقه گهکران رفته برگشت و متصل کوه بال هم قلعه بنیاد نهاده برهتاس موسوم گردانید و ده هزار سوار برای سد راه لشکر پادشاهی و مالش گهکران در آنجا گذاشت و اسلام شاه آن قلعه را باتمام رسانید القصه شیرشاه بعد تنظیم و تنسیق مهمات آن دیار تا آگره رسیده در سنه نهصد و چهل و هفت هجری سکه و خطبه بنام خود نمود و شیرشاه لقب یافت بعد از ان بر سر راجه پورن مل که شوکتی بهم رسانیده تمردی ورزیده و دو هزار زن مسلمه و هندیه در زمره پاتران و رقاصان گذاشته در حرم سرای خود داشت تاخته باقتضای حمیت اسلام و آئین سلطنت بتادیب او همت گماشت و قلعه را محاصره نموده پورن مل را عاجز ساخت راجه استدعای مصالحه نموده بعد اخذ پیمان بیرون بر آمد علمای افغانی که غولان بیابان اند فتوای بی ایمانی بدین روش دادند که هرچند عهد و پیمان بعمل آمده چون این کافر زنان مسلمه در خانه دارد قتال با او برابر جهاد است بیچاره شیرشاه بایمای آن بدغولان

بقصد توپ بجنگ برخاست همراهیان او دست از جان شسته کارزار صعب نمودند و زنان و اطفال خود را باصطلاح هند جوهر
نموده خود هم در دنبال آنها شتافتند و بلند نامی بیادگار گذاشتند شیرشاه بعد این ماجرا در آگره رسیده بیمار گشت و عارضه صعب کشید
بعد حصول صحت برای مالدیو حاکم اجمیر و جودهپور و میرته که پنجاه هزار سوار در ظل رایت او بود یورش آورد و مکرر جنگها نمود چون دید
که کار بجنگ پیش نمی رود تدبیرے اندیشیده مکاتیب چند در جواب راجپوتان که اعیان عساکر مالدیو بودند متضمن اطاعت پادشاهی
و انحراف از رای مالدیو و تحسین آنها درین خصوص و مواعید عنایات و فرمان محبوس کردن رای مزبور بساختگی نوشته عمداً آن خطوط را
بنحوے فرستاد که بدست مالدیو افتاد و باین حیله دل رای مالدیو را از اعیان دولتش بدگمان گردانیده خللی عظیم در لشکر او انداخت و علی التواتر
جنگها کرده فتح یافت و اجمیر را بتسخیر در آورده بدهلی مراجعت نمود چون حاجی بیگم حرم خاص همایون پادشاه در جنگ جوسه بدست
شیرشاه آمده بود شیرشاه از روے نیکذاتی آن عفیفه را باعزاز و حرمت محفوظ و مصئون می داشت بعد از آنکه خبر معاودت همایون پادشاه از عراق
و خراسان بکابل شنید آن عفت قباب را باحترام تمام پیش همایون فرستاد در نیک ذاتی و صفات حمیده و عقل و تدبیر ملک گیرے و جهانداری
کم همتا بود خصوص در قوم افاغنه نظیر نداشت و در رفاه رعایا و آسودگی خلائق همت بسیارے گماشت در محکمه عدالت خویش و بیگانه را بیک نظر
میدید گویند روزی شاهزاده عادل خان که از همه کلان بود فیل سواره از کوچه آگره میگذشت بقال زنی در خانه خود که دیوارهایش
پست بود برهنه غسل میکرد چون نظر شاهزاده بران زن افتاد بیره پان بسوے او انداخت و نگاهی کرده از آن کوچه گذشت
ازانجاکه آن عورت صاحب عصمت و زن عفیفه بود ازین حرکت که بیگانه او را برهنه دید خواست که خود را هلاک کند شوهرش واقف
گشته مانع شد و او را از هلاک باز داشته آن بیره پان را بدست گرفته در جرگه فریادیان رفت و حقیقت حال بعرض شیرشاه رسانید
آن پادشاه معدلت پناه بر ماجرای بقال واقف گشته بر احوال آن بیچاره تاسف کرد و بمقتضای معدلت کیشی حکم کرد که این بقال را بر فیل سوار
کرده زن عادل خان را پیش او حاضر سازند تا مستغیث همین بیره پان را که بدست دارد بسوے او اندازد وزرا و امرا هرچند در استعفای
این امر التماس کردند پذیرائی نیافت و گفت که نزدیک من در عدالت فرزند و رعیت برابر است آخر الامر بقال راضی شده عرض نمود که
بحق خود رسیدم و از تظلم باز آمدم در زمان سلطنت خود اکثر اختراعات شایسته در مهام جهانبانی نمود و بعضے از آئین سلطان علاء الدین
خلجی که تاریخ فیروزشاهی بآن مشعر است پسندیده مدار کارها خود بر آن ضوابط گذاشت داغ اسپ را که پیش ازین سلطان علاء الدین
مقرر کرده اما رواج نیافته بود رائج گردانید و در هزار و پانصد کروه از بنگاله تا رهتاس پنجاب بمفاصله دو کروه مهمانسرا آباد کرده
در هر سرائی دو اسپ و یک نقاره گذاشته ڈاکچوکی نام نهاد در سه روز خبر بنگاله برهتاس مذکور میرسید و نیز مقرر کرد هرگاه برای او
دسترخوان بگسترانند نقاره نوازند و بمجرد استماع آواز نقاره دار السلطنه چون سراها نزدیک بود غریو نقاره از هر سرای مانند گشته از مقام بادشاه تا منتهای سرای که ملک ادبیلی
سر ابود در یک لحظه صدای نقاره بعلم پادشاه رسیده و ... میداد و هر نوبت از سرکار پادشاهی مسافرین مسلمین طعام و هندوان آرد و روغن و غیره ما یحتاج میرسید کام خود آتش
جمیع مترددین و مسافرین از مائده افضال آن پادشاه دریا نوال بهره‌ور بودے و مترددین بقید بیست هر یکی از فیض او بیاسودے
در عهد سلطنت او امنیت بحدی بود که اگر مسافرین متمول در صحراها منزل کردندے حاجت پاسبانی نبود **ابیات** اگر کتین برد
چون مهر انور + ز مشرق تا بمغرب طشتی از زر + نیارد هیچ خوار از ورع و پرهیز + که در طشت زر او بنگرد تیز + گویند چون آئینه دیدے
تاسف کردے که تا زشام بمقصد رسیدم چون اجلش بسر آمد شیرشاه را داعیه تسخیر کالنجر در دل رسوخ یافته قلعه را محاصره نمود و جابجا
رفیعه که سرکوب قلعه توانند بود از تودهای گل و خاک آراسته حقه‌هاے باروت را آتش داده درون قلعه انداختن آغاز نهاد اتفاقاً حقه
بر دیوار قلعه خورده برگشت و در دیگر حقه‌ها افتاده آتش در گرفت بسیارے از لشکریان نابود شدند و شیرشاه هم چون نزدیک بود دهان

ش سوخت اما تا رمقی داشت تاکید در تسخیر قلعه می کرد و آخر همان روز قلعه مفتوح و روح شیرشاه نیز از حصار بدن بیرون شد سال تاریخ
از ین قطعه ظاهر می شود **ابیات** شیرشاه آنکه از صلابت او ✦ شیر و بز آب را بهم می خورد ✦ چونکه رفت از جهان بدار البقا ✦ یافت
یخ او ز آتش مرد ✦ مدت حکومت او بیست سال و کسری از انجمله پانزده سال در امارت و ملازمت پادشاهان و پنج سال سلطنت هندوستان

ذکر اسلام شاه پسر شیرشاه که معروف بسلیم شاه است

لام شاه پسر شیرشاه معروف به سلیم شاه نام او قبل از سلطنت جلال خان بود چون واقعهٔ ناگزیر شیرشاه روی داد ارکان دولت و اعیان
رت مشورت کردند که شاهزاده عادل خان خلف بزرگ در قلعه رنتهنبور دور دست است و وجود پادشاهی برای پاسبانی سپاه و رعیت
ور و الا فتنه عظیم برخاسته اختلال کلی درین دولت راه می یابد ناگزیر شاهزاده جلال خان خلف خرد او را که در بعضی از مضافات پتنه
طلبیده شتند او بجناح استعجال القلعه کالنجر رسیده در سنه نهصد و پنجاه و دو هجری بر تخت سلطنت جلوس نمود و سکه و خطبه بنام او جاری
خود را اسلام شاه خطاب داده به برادر بزرگ بر نگاشت که برای تسکین فتنه و آشوب و محافظت سپاه براین جرأت اقدام نموده ام
حقیقت بجز اطاعت امری دیگر منظور نیست شاهزاده عادل خان در جواب نوشت که اگر این گفتار فروغ راستی دارد خواص خان
ره چهار امیر کبیر را بفرستند تا در باب کار رسیده و خاطر مرا مطمئن گردانیده برند اسلام شاه امرای مذکور را فرستاد که تسلیه خاطر شاهزاد
ده بیارند بعد از آنکه از کالنجر باگره رسید شاهزاده عادل خان نیز از رنتهنبور آمد و قرار بر ملاقات طرفین افتاد اسلام شاه را ارادهٔ گرگو
ست و غدری در باطن اندیشیده مقرر کرد که زیاده از دو سه کس در قلعه همراه شاهزاده نیایند چون تقدیر نرفته بود که این اندیشه باین
د دی ظهور یابد در وقت آمدن شاهزاده جمعی کثیر در ان قلعه رفتند اسلام شاه بالضرور اظهار ایفای عهد نموده گفت که تا حال افغانان
از تفرقه نگاه داشته شد اکنون بشما می سپارم برادر کلان ازین کار انکار کرده دست اسلام شاه را گرفته بر تخت نشانده و اول خود
لام مبارکباد گفت بعد از ان دیگران کورنش و تهنیت بتقدیم رسانیدند شاهزاده عادل خان همان وقت رخصت شده در بیانه رفت
لام شاه با وجود این همه اطاعت که از برادر کلان بوقوع آمد مطمئن خاطر نشد و از بی اتفاقی بعضی امرا ترسناک و اندیشه مند می بود دنبال ان
یر طلا بدست غازی خان محلی فرستاد که شاهزاده را مقید کرده بیارد شاهزاده بعد اطلاع براین معنی نزد خواص خان در میوات رفته از نقض
د اسلام شاه او را مطلع گردانید خواص خان ازین معنی برآشفت و رفیق او گشته با لشکر بسیار روانه آگره گردید قطب خان و دیگر امرا که از عهد
یق بودند از اسلام شاه رنجیده شاهزاده عادل خان را ترغیب سلطنت نمودند اسلام شاه تدارک این شورش پرداخته قطب خان
یره را با خود متفق گردانید شاهزاده عادل خان باتفاق خواص خان و دیگر امرا در نواحی آگره آمده صفوف پیکار آراست باراد
ی شاهزاده عادلخان شکست یافته بطرفی در رفت بعد از ان احوال او کسی را معلوم نشد خواص خان و عیسی خان هزیمت خورده بجان
کماؤن رفتند اکثر اوقات از کوه برآمده دامنه کوه که تعلق بپادشاه داشت تاراج می کردند بعد چندگاه قطب خان با عساکر [illegible]
سر آنها متعین گردید چون قطب خان هم در ترغیب آمدن شاهزاده عادل خان شریک بود بدین سبب همیشه از اسلام شاه هراس
داشت از انجا براه لاهور گرفته پیش اعظم همایون رسید و او قطب خان را بموجب حکم اعلی قید کرده در حضور فرستاد اسلام شاه او را با چهار
ن دیگر در قلعه گوالیار محبوس گردانید اگرچه رعیت پروری و عدالت گستری داشت و در بعض صفات حمیده و دیگر هم با پدر همسان بود
امرای سپاهی پیشه را نهایت دلتنگ و آزرده میداشت یکی از ستم طریقهای او آن بود که از هر که آزرده میشد علوفه را موقوف
شته و جاگیر تغیر کرده فرمان می داد که با جمعیت خود حاضر بوده بدستور خدمات پادشاهی کرده باشد و در صورت تقاعد بلکه ادنی
اون مورد عتاب بی حساب گشته مع فرزندان بسیاست می رسید **نظم** سپه را در آسودگی خوش بدار ✦ که در حالت

آید بکار * سپاهی که کارش نباشد ببرگ * کجا دل نهد روز هیجا بمرگ * بهائی سر خویشتن می خورد * نه انصاف باشد که سختی برد * چو دارند
گنج از سپاهی دریغ * دریغ آیدش دست بردن به تیغ * همان به که لشکر بجان پرورے * که سلطان بلشکر کند سرورے * از وقوع
چنین امور بعضے امرا منحرف شدند و اعظم همایون عرف هیبت خان نیز در لاهور رایت اعتلا برافراشت و خواص خان و عیسی خان از
طرف کماؤن در انباله متصل سهرند رسیده مشورت کردند که شاهزاده عادل خان را طلبیده بسلطنت باید برداشت اعظم همایون که
خود اراده سلطنت داشت قبول نکرد خواص خان رنجیده بے جنگ برخاسته رفت و عیسی خان خود را پیش اسلام شاه رسانید اعظم همایون
و دیگر نیازیان متصل انباله صفوف آراسته با اسلام شاه آماده پیکار و باندک جنگ منهزم گشته آوارهٔ دشت ادبار شدند سعید خان برادر اعظم همایون
خواست در مردمانیکه مبارکباد فتح میدادند رفته قصد اسلام شاه نماید فیلبانان ازین معنی واقف گشت و کاری از پیش نرفت القصه نیازیان
گریخته در دهنکوٹ نزدیک روه اقامت ورزیدند و اسلام شاه تا رهتاس تعاقب کرده معاودت نموده بگوالیار رسید روزے
شجاعت خان را شخصی ناگهان زخم زده بود و او سنوح این واقعه را باشاره اسلام شاه تصور نموده متوهم گردید و از حضور گریخته بمالوه
رفت عیسی خان با بست هزار سوار بتعاقب او متعین شده محاربات متواتر نموده شجاعت خان را عاجز ساخت بالضرور شجاعت خان
اطاعت کرده در حضور آمد بعد چندگاه مورد عنایت گشته باز بحکومت مالوه سرفرازی یافت چون ظاهر شد که اعظم همایون در دهنکوٹ
اقامت ورزیده دران نواحی مصدر فتنه و فساد هست بنا بر رفع این شورش خواجه ویس را که از عمده امرا و الاشان بود با بست هزار
سوار متعین نمود خواجه در جنگ شکست یافته رو بفرار نهاد اعظم همایون بعد فتح تا سهرند تعاقب خواجه ویس نمود و لشکریانش بر قصبات
و دیهات پنجاب دست تطاول دراز کرده مال و مواشی سکنه آن دیار غارت نمودند شورشے عظیم و حالتی غریب بر ساکنان آنجا روی داد
بنا برین اسلام شاه با لشکر گران و توپخانه فراوان از دهلی برآمده عازم دفع نیازیان گردید اعظم همایون که رئیس آن جماعه بود تاب
مقابله نیاورده در دهنکوٹ متحصن گشت و لشکر اسلام شاهی قلعه را گرد گرفته اسباب قلعه گیرے مهیا کردند و شکست بر مخالفان افتاد اعظم همایون
گریخته در کوهستان کهکران رفت و سلطان آدم کهکر پناه برد و اهل و عیال و مادرش در دست مردم پادشاهی اسیر شد بعد آن اسلام شاه
بر کهکران لشکر کشید سلطان آدم آماده پیکار گشته بارها مصاف داد آخر الامر سلطان آدم عاجز شده بند رها خواست و اعظم همایون را از پیش
خود بدر کرد او فرار نموده بطرف کشمیر رفت اسلام شاه اندکے تعاقب نموده برگشت دران سفر از راه تنگی اتفاق عبور افتاد شخصے کمین کرده
شمشیرے بر سر اسلام شاه انداخت اما کارگر نشد پادشاه چستی و چالاکی نموده بر وے غالب آمد و بدست خود او را بقتل رسانید بالجمله اسلام شاه
از ان نواحی خاطر جمع نموده براه دامنه کوه روانه دهلی گردید چون نزدیکے جمون بقصبه بن رسید خبر آمد که کامران میرزا برادر خرد همایون
پادشاه در کابل از برادر شکست یافته باستدعای کمک آمده نزدیک خیمه گاه پادشاهی رسیده است اسلام شاه آوز خان پسر خود را
مع مولانا عبد الله سلطانپورے باستقبال فرستاد آنها رفته میرزا را آوردند چون میرزا در حضور رسید ایستاده اسلام شاه از روے
رعونت استخفاف او منظور داشته عمداً تغافل کرد حسب الایما میر توزک بآواز بلند گفت که قبله عالم مقدم زادهٔ کابل مجرا مے کند و این
لفظ سه مرتبه تکرار یافته موجب بے آبروئی میرزا گردید آخر الامر اسلام شاه نیم قد برخاسته با میرزا ملاقات کرد و این حرکت زیاده تر باعث
خفت کامران میرزا شد چون از انجا نهضت واقع شد میرزا را نظر بند همراه برد او قابو یافته از راه گریخت و براه کوه سوالک تحمل مشاق
مالایطاق پیش سلطان آدم کهکر رسید سلطان او را دستگیر کرده به نزد همایون پادشاه رسانید القصه چون اسلام شاه در دهلی
رسید شهرت یافت که همایون پادشاه برای دستگیر کردن کامران میرزا از آب سند گذشته باستماع این خبر اسلام شاه از دهلی متوجه
لاهور گردید شترگاوان توپخانه برای چرا با اکثر لشکر رفته بودند بنا بر عجلت برای کشیدن ارابه هاے توپخانه آدمیان مقرر شدند هر توپ

غلامان را دو هزار آدم می کشید بعد رسیدن بلاهور خبر یافت که پادشاه بعد گرفتن کامران میرزا از دریای سند باز بکابل مراجعت کرد اسلام شاه ازان دیار معاودت نموده بخاطر داشت که لاهور شهریست بزرگ در اندک فرصت تجملات پادشاهی وسامان لشکرها و سپاهی بزد وی ازو حاصل می تواند شد وطریق درآمد مغل از کابل همین راه است باید شهر را خراب کرده مانکوٹ را که در عین راه واقع و قلعه استوار کرده او ست دار السلطنت گرداند و آن قلعه ایست متضمن چهار قلعه استوار برفراز کوه و کوهها متقارن هم و هیئت مجموع آن قلاع آسمانی ارتفاع بنظر نظارگیان از یک قلعه زیاده نمی نماید و وصول لشکرها بآن قلاع مشکل و برتقدیر وصول بر سکنه آنجا دست یافتن بسی دشوار آبهای گوارا فراوان دارد و آذوقه چندانکه خواهند میسر لیکن این اراده او پیرایه ظهور نیافت چون بگوالیار رسید در انجا مقامات اتفاق افتاد محرر تاریخ شیرشاهی که او هم از افاغنه است می نگارد که فقیری در زمان اسلام شاه پدید آمد که نا مقید بود و لاابالیانه میزیست احتراز از منکرات چندان نمی کرد بصورت اغانی و صحبت منهمکان لذات جوانی رغبت داشت اسلام شاه که پاس ظواهر شرع بسیار می نمود باری او را بپیغام ممانعت ازچنین مجالس و ازدحام کرد او نشنید پیش خود طلبیده تهدید کرد و گفت که اگر باز بر سر این کار باروی لبیرا غواهی رسید و ترا غوا هم سوزانید فقیر بکمال بی پروائی گفت که اول تو خود را از سوختن باز رهان بعد ازان ما بسوزان و بروقت قضا را همان روز یا روز دیگر دانه نزدیک بمقعد اسلام شاه بهم رسید و حدتی داشت که اسلام شاه می غلطید و میگفت که سوختم بهمین حال بعد یک دو سه روز رخت هستی از دنیا بربست گویند در تشیید قوانین عدالت و قواعد سلطنت مانند پدر بذل جهد مرعی میداشت در عهد او دست اقویا بالضعفائی رسید از بنگاله تا نیلاب در میان سراها که شیرشاه احداث کرده بود یک یک سرای دیگر تعمیر نموده بدستور پدر برای مسافران طعام از سرکار خویش مقرر کرد قانونگویان پرگنات برای نگاهداشت سررشته کاغذ از تقریر و تحریر بیان حال رعایا در تدبیر آبادی و افزونی زراعات و دیده بانی ضبط حاصلات و گزارش نیک و بد هر جا اختراع اوست ملک گیری و جهانداری و مراسم معدلت و انصاف و انتظام مهام در اقل ایام بنوعیکه ازین پدر و پسر بظهور رسیده از سلاطین گذشته هند کمتر نشان می دهند مدت سلطنت او هشت سال و ده ماه و هشت روز ❊

ذکر فیروز شاه بن اسلام شاه بن شیر شاه

بعد رحلت اسلام شاه ارکان دولت و اعیان سلطنت فیروز خان را که در عمر ده سالگی بود بر تخت نشاندند اسلام شاه در عین حیات با زوجه خود بی بی بائی میگفت که مرگ این فرزند تو بر دست مبارز خان برادرت است اگر سلامتی پسر خود را میخواهی دست ازین برادر خود بردار و بگذار که من او را از میان بردارم او جواب میداد که برادر من در دولت تو بعیش و عشرت می گذراند و داعیه پادشاهی کار نیست من یک برادر دارم اگر او هم نباشد در سلطنت تو مرا چه لذت زندگی خواهد بود آخر آنچه اسلام شاه بنظر دوربین دیده بود زن او را نیز مشاهد گشت و بعد سه روز از جلوس فیروز خان بر تخت سلطنت مبارز خان بطمع سلطنت قصد خواهرزاده خود کرده اندرون حرم سرا بنوعیکه همشیره بی بی بائی در آمد بی بی بائی آثار شرارت از ناصیه حال او دیده هر چند بعجز و الحاح و گریه و زاری نمود که دست از قتل پسر من بردار و حقوق حیا نها مرا که از دست اسلام شاه مکرر ترا رهانیده جان بخشی تو کنانیده ام فراموش مکن و طفل مرا بخش که من دست او گرفته بهر جاکه گوئی بر دم آن بی حیای سنگین دل قبول نکرده فیروز شاه را بافتح ترین وجوه کشت و خسران دنیا و آخرت برای خود اندوخت مدت سلطنت آن طفل مظلوم سه روز ❊

ذکر سلطان محمد عادل شاه معروف بمبارز خان برادر زن اسلام شاه

سلطان محمد عادل شاه عرف مبارز خان عدلی بن نظام خان برادر شیرشاه در سنه نهصد و شصت هجری بر تخت سلطنت جلوس نمود

سکه و خطبه بنام خود کرد و بسلطان محمد عادل مخاطب گشت اما در افاغنه بلفظ عدلی شهرت یافت ابواب خزاین کشود و مانند سلطان تغلق
دست ببذل اموال کشاده شمشیر خان برادر خرد خواص خان را که غلام زاده شیر شاه بود وزیر اعظم و مدار علیه ممالک ساخت و هیمون بقال ساکن
ریواری پیش او اعتبار یافت این هیمون در ابتدای پیش کوچه نهرواران بی نکی نمک شور فروختی بعد آن در اردوی اسلام شاه دکانداری
میکرد و بعد چندی بلطائف الحیل بسوی سرکار اسلام شاه گردید چون طالع او امداد کرد اعتباری یافته از معتمدان گشت و در اکثر امور
ملکی و مالی دخل یافته بعد از انکه سلطان محمد عادل پادشاه شد هیمون معتمد علیه گردید و رفته رفته جمیع مهمات ملکی و مالی باو رجوع شد چندگاه
بخطاب بسنت رای مخاطب شد بعد آن راجه بکرماجیت خطاب یافته کار سلطنت از پیش برد اگرچه اسم سلطنت بر عدلی بود اما کاروبار
جهانبانی به هیمون تعلق داشت نظم و نسق مملکت عزل و نصب حکام و اعطای جاگیرها و انتظام عساکر باختیار او بود فیلخانه و خزانه شیر شاه
و اسلام شاه در قبضه او گویند بدقیافه و کریه منظر و کوتاه قد و دراز اندیشه بود سواری اسپ نمیدانست و شمشیر در کمر نمی بست همیشه سواری
فیل میکرد اما شجاعت و دلاوری بمرتبهٔ داشت که از طرف سلطان محمد عدلی با افغانیکه مدعی سلطنت بود بست و دو جنگ نموده مظفر
و منصور گشت و از عقل و دانش هم چنان بهره داشت که تدبیر فرمانروائی و کشورکشائی انچه از و بظهور رسیده از رؤسای افاغنه کسی
نکرده جمیع افاغنه را نحوی مطیع و منقاد خود نموده بود که احدی را مجال سرتابی و سر از خط اطاعت او بیرون بردن میسر نبود
القصه بعد چندگاه افاغنه از سلطان محمد عدلی برگشته هر یکی بهر طرف علم فتنه برافراشت و فتنهٔ عظیم برخاست شاه محمد قرملی و سکندر خان
پسرش پیش روی سلطان محمد عادل گفتگوی ناهموار کرده بسیاری را کشتند و خود نیز کشته شدند تاج خان برادر سلیمان کلارانی
در دیوانخانهٔ سلطان عدول از اطاعت نموده از گوالیار بر کنار دریای گنگ رفت و جمعیت فراهم آورده لوای مخالفت برافراشت
هیمون با لشکر بسیار رفته او را شکست داد ابراهیم خان سور که خواهر او در عقد نکاح عدلی و از بنی اعمام شیر شاه بود مخالفت ورزیده
اکثر پرگنات نواحی دهلی را متصرف گشت و امرای بسیاری را با خود متفق گردانید عدلی تاب نیاورده بطرف قلعه چناره رفت احمد خان
سور که برادرزاده و داماد شیر شاه و خواهر دیگر عدلی نیز در خانه او بود خود را سلطان سکندر ملقب ساخته بر سر ابراهیم خان رفت لشکر
ابراهیم خان هفتاد هزار سوار بود و سکندر خان ده هزار سوار داشت بتاییدات سبحانی سکندر خان غالب آمد آگره و دهلی را متصرف
گشت و از سند تا دریای گنگ تصرف او درآمد میخواست که شرق رویه رفته مدعیان حکومت را از میان بردارد بسبب شهرت توجه
پادشاه از کابل بسمت هندوستان در آگره متوقف گردید هیمون از جانب عدلی با لشکر بسیار و پانصد فیل نامدار و توپخانه بی شمار با
ابراهیم خان جنگ کرده مظفر گردید و بعد اطمینان از طرف او بسمت چناره رفته رفیق سلطان محمد عدلی که ولی نعمتش بود گردید و از پیش
او پسر محمد خان سور حاکم بنگاله را که علم مخالفت برافراشته عازم جونپور و کالپی و آگره بود در رفت و در موضع چپرگهته دوازده کروهی
کالپی مجادلهٔ عظیم نموده مخالف را شکست داد و محمد خان در رزمگاه کشته شد و کار هیمون بلندی پذیرفت اما بنا بر تسلط سکندر
بر آگره وغیره ارادهٔ اینطرف را مقرون بصواب ندیده بجانب بهار و بنگاله راهی گشت بقیه حال عدلی و هیمون در ضمن سوانح ایام
اکبر پادشاه گزارش خواهد یافت اکنون ذکر آمدن همایون پادشاه بتسخیر هندوستان و مظفر و منصور شدن او بر سکندر و انقطاع
رشتهٔ سلطنت افاغنه از هند مناسب تر است مدت حکومت عدلی قریب دو سال و از ابتدای شیر شاه تا عدلی مذکور شانزده سال

ذکر آمدن همایون پادشاه بتسخیر هندوستان و ظفر یافتن بر افاغنه و رحلت نمودن ازین جهان

چون همایون در کابل شنید که در هندوستان بهر قطری از اقطار افغانی لوای حکومت برافراشته دم استقلال میزند و ملوک طوایف
شده نهضت تسخیر این مملکت عین مصلحت دیده در سنه نهصد و شصت و دو هجری منعم خان را بحکومت و حراست کابل گذاشته

بطرف هندوستان نهضت نمود روزے کہ بسیج است روانه شود دیوان حضرت حافظ شیراز که بے شبهه لسان الغیب وسروش
بے عیب است طلبیده تفاؤل نمود و باین بیت مبشر گشت **بیت** دولت از مرغ همایون طلب و سایه او ÷ زانکه با زاغ و زغن شهپر
همت نبود ÷ شاهزاده محمد اکبر را همراه گرفته با سه هزار سوار براه کهوه روانه شده کوچ بکوچ قطع مسافت نموده بلاهور رسید افاغنه
آنجا باستماع صیت سطوت مرکب همایونی پراگنده شدند و لاهور بے جنگ بتصرف اولیای دولت همایون درآمد بعد رسیدن بلاهور
افواج قاهره بسرکردگی بیرام خان خانخانان بجانب جالندهر و غیره متعین فرمود دو مرتبه دران نواحی جنگ درمیان آمد و خانخانان
مظفر و منصور گردید بعد آن خانخانان از دریای ستلج عبور نموده در حوالی ماچهی واڑه بطور شبخون برافاغنه ریخت و جنگی عظیم نموده بتائید
الهی افاغنه را شکست داد و فیل و اسپ و دیگر اسباب بدست بهادران فیروزمند آمد خانخانان بعد فتح درسهرند رسید درین وقت سلطان
سکندر را باستماع خبر غلبه لشکر منصور و شکست یافتن نوکران خود از آگره کوچ کرده با هشتاد هزار سوار و فیل و توپخانه بسیار در نزدیکی
سهرند آمد و گرد معسکر خود خندق کنده مستعد کارزار نشست خانخانان شهر را محکم کرده بمقدور در مدافعه سے کوشید و عرایض متضمن
روئداد به همایون نگاشته استدعای مقدم او نمود همایون با وجود عارضه قولنج از لاهور نهضت فرموده بعد قطع مراحل در سهرند نزول
اقبال فرموده صفوف پیکار آراسته بمقابل غنیم که اضعاف مضاعف لشکر او بود نشسته هر روز جنگ توپ و تفنگ درمیان سے آمد
بعد چهل روز یورش را تصمیم داده بر سر فوج مخالف ریخت بتائید و نصرت ایزدی سے فتح و ظفر نصیب اولیاے دولت همایونی گردید
شکست بر افاغنه افتاد و سکندر را زان معرکه برآمده روی فرار در کوه سوالک گذاشته بقلعه مانکوٹ اقامت ورزید همایون شاه ابوالمعالی
را با لشکر گران از سهرند بجانب لاهور متعین نموده فرمود که اگر سکندر را از کوه برآید مدافعه او نماید و نیز مهمات ولایت پنجاب را تمشیت دهد
خود بفتح و فیروزی سے از سهرند روانه شده بدارالسلطنه دهلی نزول اجلال فرمود و از سرنو اکثر بلاد هندوستان بقبضه تصرف او درآمد و
امرائی که درین مهم مصدر ترددات شایسته شده بودند بجاگیرهای لائقه سرفراز سے یافتند سکه و خطبه بنام همایون رایج گردید آب رفته
در جو آمد بخت خفته بیدار شد بستگیها گشاد یافت و شکستگیها مداوا پذیرفت بقیه این سال بعیش و عشرت در دارالملک دهلی گذرانید
درین اثنا بعرض رسید که سلطان سکندر را از کوهستان برآمده بر پرگنات پنجاب دست تصرف دراز کرد و تا پرگنه جهارسے و تپاله
شروع تحصیل مال نمود شاه ابوالمعالی از جهت آنکه سپاه همراهی سلوک ناهنجار داشت مدافعه غنیم از دست او سرانجام نتوانست شد همایون
نفس اجمعی نموده برای رفع این شورش شاهزاده کامگار فرخنده اختر محمد اکبر را با بیرام خان خانخانان روانه فرمود و هنگام رخصت
انواع الطاف پدرسے نسبت بحال شاهزاده مصروف داشته این قطعه بر زبان آورد **ابیات** چراغی چون تو اندر دودمانم ÷
چرا روشن نباشد چشم جانم ÷ بهر کارسے ز یزدان یاریت باد ÷ ز عمر و ملک برخورداریت باد ÷ شاهزاده جوان بخت بعد رخصت از
حضور قطع مراحل نموده در قصبه کلانور نزول اجلال فرمود سکندر را از آوازه انتهاض مرکب منصور دست از تصرف بازکشیده در قلعه مانکوٹ
که مامن او بود در رفته متحصن گردید ÷

ذکر رحلت همایون پادشاه

چون تقاضای آفریدگار درممکنات رازسے چنین در دنیا برای کارهاسے که باید بهره از وجود داده بدار آخرت طلبیده اند همایون را
هم زمان زندگی بسر آمد با علم نجوم و معرفت کواکب شوقے داشت روزیکه مظنه طلوع مسائی زهره بود وقت شام بعزم دیدن آن کوکب
بربالاسے سقف کتابخانه برآمد و لحظه ایستاده اراده فرود آمدن نمود موذن شروع بانگ نماز کرد او بتعظیم اذان بر زینه دوم اراده
نشستن کرد درجات زینه از شتابت صفا لغزنده گے داشت سر عصا لغزید و همایون بسر در آمد و غلطان غلطان بر زمین رسید و عضا

ومفاصل کوفته شده و ضرب عظیمی بشقیقهٔ راست رسیده به بیهوشی منجر گشت هر چند اطبا و حکما بمعالجه پرداختند فائده بران مترتب نگردید بالآخره داعی حق را لبیک اجابت گفته بعالم باقی خرامید و نعش او در کیلوکهری معز الدین کیقباد مدفون گردید و عمارت عالی بر او احداث یافته اکنون بزبان حال داستان عبرت میخواند شعرای عصر در تاریخ وفات او اگرچه اشعار بسیار گفته داد سخنوری داده اند اما این قطعه نادر افتاده +

بیت همایون پادشاه آن شاه عادل + که فیض خاص او بر عام افتاد + بنای دولتش چون یافت رفعت +
اساس عمرش از انجام افتاد + چو خورشید جهان تاب از بلندی + به پایان در نماز شام افتاد +
جهان تاریک شد در چشم مردم + خلل در کار خاص و عام افتاد + قضا از بهر تاریخش رقم کرد +
همایون پادشاه از بام افتاد + مدت سلطنت او مرتبهٔ اول ده سال و مرتبهٔ دوم ده ماه +

ذکر ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن همایون پادشاه

اگرچه احوال عجایب اشتمال آن پادشاه قوی اقبال محرران سوانح ایام مثل خواجه عطای قزوینی در تاریخ اکبرشاهی و خواجه نظام الدین احمد در طبقات اکبری و شیخ عبد القادر بداونی و شیخ الهداد و شیخ فرید مخاطب بمرتضی خان و شیخ ابو الفضل بن مبارک و محمد شریف معتمد خان در اقبالنامهٔ جهانگیری مفصل نگاشته یادگار گذاشته اند خصوص مجموعهٔ فضائل صورت و معنی شیخ ابو الفضل بن مبارک مبنی الاصل هندی نژاد و الانشا داد و کتابی مشتمل بر سه دفتر متضمن حالات و واقعات آن پادشاه والا جاه بکمال شرح و بسط و احوال بزرگان سلسلهٔ تیموریه از پدر اکبر تا حضرت ابو البشر علیه السلام باجمال مناسب بتحریر در آورده کتابی موسوم باکبرنامه درست نموده دفتر سومی را بآیین اکبری مسمی گردانیده و نصف دفتر اول متضمن احوال نیاکان اکبری و نصف آخرش محتوی جلوس اکبر باورنگ جهانبانی و واقعات هفده ساله که با نوکران خود محاربات نموده انها را گوشمال واجبی داد و دفتر دوم مشعر بر تسخیر ولایت مالوه و گجرات و پتنه و بنگاله و اودیسه و کشمیر و بهکر و ٹھٹه و قندهار و برهانپور و خاندیس و ممالک دیگر و استیصال و فرمان پذیری حکام آن ولایات و واقعات از ابتدای سال هجدهم تا غایت سال چهل و دوم جلوس احوال پنجاه و پنج ساله اکبر و دفتر سوم که مسمی بآیین اکبریست مشتمل بر خصوصیات عقائد و ضوابط و قواعد پادشاه و چگونگی صوبها و بلاد هندوستان با قید حدود و اراضی و جمع آنها و اسامی اصناف ملازمان و هنرپایان از سرکار پادشاهی و درویشان و ریاضت کیشان آن عصر و تفصیل مزار و بتخانه و معابد هنود و ارباب نغمه و ساز و پیشه وران هنرپرداز و تعریف اوضاع و اطوار هندوستان و آیین و ادیان هندیان و عقائد و دقائق کتب علوم هنود و الحق این کتاب متضمن فوائد بسیار است بشرط تصحیح و توضیح مطالبش با این حال حاجت بذکر احوال اکبر نیست اما بنا بر انتظام سلسلهٔ ذکر سلاطین سلف سطری چند از خلاصهٔ واقعات عظمی بقید تسطیر در آورده منتظران طالع و اخبار را ارمغانی ساز کرده آمد

القصه هنگامیکه همایون پادشاه سمند زندگانی را در عرصهٔ آن جهانی جولان داد شاهزاده محمد اکبر باستیصال سکندر که از قلعهٔ مانکوٹ بر آمده بطرف لاهور آتش فتنه افروخته بود با لشکر گران در نواح پنجاب بقصبهٔ کلانور بود چون این واقعهٔ ناگزیر باو رسید بعد تقدیم مراسم تعزیت در نصف النهار روز جمعه سوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و سه هجری اورنگ سلطنت را بفر قدوم فرخ و بلند پایگی بخشید در آن ایام عمر اکبر پادشاه سیزده سال و نه ماه و بیست و هشت روز بود بیرم خان خانخانان مدار المهام و وکیل السلطنت گردید حل و عقد مهمات و قبض و بسط معاملات در قبضهٔ اقتدار و کف اختیار او بازگشت بعد انجام لوازم جشن جلوس شاهی بقلع و قمع سکندر از کلانور نهضت نموده کوچ بکوچ بپایان قلعهٔ مانکوٹ رسید بنابر رسیدن برسات و یکه تدبیر قلعه ستانی مانع بود بیشتر برکات حال سپاه منظور نظر بعد انصرام این مهم چند موقوف داشت و از آنجا معاودت نموده بجالندهر منزل گزید +

در بیان آمدن همون بقال بقصد محاربهٔ اکبر و دستگیر گردیدن او و بقتل رسیدن

یورش هیمون که سپه سالار و مدار علیه سلطان محمد عدلی بود با ابراهیم خان سور و با سلطان محمد حاکم بنگاله و دیگر افاغنه که هر یک دعوی پادشاهی
و بر بعضی از بلاد تسلط داشت محاربات نموده ظفر یافت و در اندک مدتی کار را بجای رسانیده لوای استکبار افراشت باستماع خبر ارتحال
همایون انتزاع سلطنت از دست اکبر و اتباع او آسان شمرده عدلی را در چنار گذاشته عازم آگره و دهلی گردید چون بآگره رسید با سکندر خان
و قیا خان گنگ و دیگر امرای پادشاهی مصاف صعب داده آگره را متصرف گشت و از انجا بدلیری و دلاوری تمام بدهلی رسیده تردی بیگ خان
را مع دیگر امرای پادشاهی باندک جنگی از پیش روی خود برداشته گریزانید و با پنجاه هزار سوار و هزار و پانصد فیل و پنجاه و یک توپ کلان و پانصد
ضربزن و دیگر توپخانه گران پای ثبات و استقلال در دهلی افشرد این خبر در مقام جالندهر بعرض اکبر رسید چون دانش بزرگانه باوجود خورد
سالی عنایت ایزدی داشت باستماع این خبر مهم سکندر ملتوی داشته بقصد استیصال هیمون اقبال نهضت فرمود امرای پادشاهی از اطراف
و جوانب حسب الطلب حاضر شدند تردی بیگ خان که از هیمون شکست یافته بود در ساحت سهرند بملازمت رسید بیرم خان خانان که
بنابر همچشمی وجود او نمی خواست درین سانحه او را سبک دانسته بمنزل خود برد و تقصیر فرار از لقای براد اثبات نموده بقتل رسانید و بعرض
اکبر رسانید که هزیمت امرا و فتح هیمون از تغافل تردی بیگ خان روی داد و کشتن او برای عبرت دیگران صلاح دولت بود اکبر بهوشیاری و مقتضای
وقت اغماض فرموده چیزی بروی او نیاورد و از انجا متوجه پیشتر گشته بعضی از عساکر منصوره بسرکردگی سکندر خان اوزبک بسم منقلا دستوری
یافت که چند کروه پیشتر میرفته باشند هیمون که از هزیمت امرا و تسخیر آگره و دهلی خیره و دلیرتر شده بود باستماع نهضت اکبر از دهلی روانه گشت
و توپخانه را بفرط غرور پیشتر از خود در حوالی پانی پت فرستاد تا در آن نواح در مکان مناسبی نصب کرده آماده پیکار باشد فوج
اکبر که برسم منقلا متعین شده بود جسارت نموده توپخانه را از دست فوج هیمون انتزاع نموده بقابوی خود در آورد و این امر موجب دلشکنی بقال
و دلاوری لشکر اقبال گردید درین اثنا هیمون دل قوی داشته به پانی پت رسید و هنگامه کارزار گرم ساخت فوج منقلا باقبال پادشاهی
مستظهر گشته پای ثبات افشرده و بهادران قوی دل چون شیران زنجیر گسل از طرفین داد مردانگی دادند آثار غلبه از فوج هیمون بظهور رسید
بر فوج پادشاهی شکست افتاد و اکثری راه فرار پیمودند هیمون از هودج فیل سر برآورده در صدد اجتماع فوج خود و تعاقب فراریان گردید چون خواهش
ایزدی باستیلای اکبر و اولاد او بر بلاد هندوستان بود قضا را تیری از شصت یکی از دلاوران مغلیه که در آن وقت پای استقلال افشرده
داشت جسته در حدقه چشم هیمون نشست و از کاسه سر او در گذشت او از غایت درد سر خود بر تکیه گذاشت همراهیان هودج را خالی
دیده راه فرار در کمال اضطرار پیمودند و شکست بعد از فتح بر لشکر او افتاد و عساکر پادشاهی که مغلوب گشته سراسیمه حال بودند بمشاهده این حالت عجیب
عطف عنان نموده بتاراج اسباب و اسلحه و اسپ و فیل لشکر غنیم پرداختند ناگهان شاه قلی خان نزدیک فیلی که برآن هیمون پنهان افتاده
بود رسید و خواست که فیلبان را کشته فیل را که با ساز نقره بود بدست آرد فیلبان از بیم جان امان طلبیده هیمون را در حوضه فیل نشان
داد شاه قلیخان ازین بشارت شادمان شده فیلبان را مهربانی نموده آن فیل را با فیلان دیگر گرفته روانه حضور گردید رایات خاص اکبری از سواری
کرد و کوچ فرموده هنوز به لشکر منقلا نه پیوسته بود که نوید فتح و ظفر بعرض رسید و بعد از زمانی شاه قلیخان
هیمون را دست برگردن بسته حاضر آورد هیمون بنابر فتحهای متواتره که بر افواج و رؤسای افاغنه یافته بود
نهایت خیرگی و دلیری داشت و باستکبار میگفت که هرگاه بر چنین لشکرهای بیکران افغان مظفر باشم این
پادشاه خرد سال با این قلت لشکر کی تاب مقاومت تواند آورد و نخوت او باعث زوال او دبار او گشت بعد آمدنش در حضور
هر چند از و سخن پرسیدند جواب داده نتوانست بعضی از امرا التماس نمودند که پادشاه بدست خود بعقیده انها بقصد غزا و نتیجه ثواب آن شمشیر دهی
بر او اندازد اکبر جواب داد که تیغ بخون اسیری آلودن از شیوه سرداری نیست

بیرام خان پاس مرضی پادشاه کرده بعرض رسانید **بیت** چه حاجت تیغ شاهی را بخون هر کس آلودن ٭ تو بنشین و اشارت
بچشمی یا بابرو کن ٭ این بگفت و بیش دستی نموده بصمصام خون آشام تن او را از بار سر سبک ساخت سر او بکابل و تنش
فرستاده بر دار کشیدند بعد از قتل هیمون باستعجال روانه شده در دار الملک دهلی نزول اقبال فرمود و جشن شادمانی ترتیب دا
جهانبانی مجددا جلوس کرده در فراهم آوردن پراگندگیهای امور سلطنت تقید در زید سواد اعظم هندوستان از فروغ معد
شاهی رونقی تازه پذیرفت امرائی که صدر ترددات نمایان و محاربات شایان شده بودند بخطاب لائق و جاگیر مناسب سر
برای انتظام اطراف ممالک دستوری یافتند مولانا ناصر الملک عرف پیر خان بضبط ولایت میوات متعین گشته پدر هیمو را
هشتاد ساله بود از قصبه ریواری مسکن او بدست آورده رهنمائی دین اسلام کرد او جواب داد که هشتاد سال عمر گرانمایه در
سپرده با آیین خود آفریدگار را پرستش نموده ام اکنون دمی بیش نیست چگونه ترک دین خود نموده اختیار دین دیگر نمایم نام
جواب آن بزبان شمشیر داده بیچاره را از هم گذرانیدند ٭

دربیان فتح مانکوت و اخراج سلطان سکندر و انقطاع سررشته افغانان

چون بعرض اکبر رسید که سلطان سکندر از کوهستان برآمده در پنجاب شروع بشورش و تحصیل مال بعض پرگنات نمود
دیار فتنه برپاست قلع و قمع او ضرور دانسته از دار الملک دهلی بسمت پنجاب نهضت نمود بعد قطع مراحل در قصبه دهمیری
منور پور مشهور است نزول اجلال نمود راجه رام چند مرزبان نگرکوت و دیگر راجها و رایان کوهستان بملازمت رسیده کمر خدمت
در آن وقت اکبر از کتاب جناب حافظ شیراز رحمة الله تعالی تفاول نمود این بیت برآمد **بیت** سکندر را نمی بخشند
بزور و زر میسر نیست این کار ٭ از این بشارت خوشوقت شده متوجه پیشتر شد و پایان قلعه مانکوت که سلطان سکندر در
متحصن بود نزول نموده محاصره فرمود جنگ تفنگ میان آمد سلطان سکندر باستماع خبر کشته شدن هیمون بفال فتح
گسسته خاطر و شکسته بال بود و نیز ایلغار شنید که عدلی که در نواحی جنار گده اقامت داشت خضرخان ولد سلطان محمد خان
و خطبه بنام خود کرده سلطان بهادر خطاب خود مقرر نموده بانتقام خون پدر خویش که در جنگ هیمون کشته شده بود با عدلی
غالب آمد و عدلی در رزمگاه کشته شد سکندر با دراک چنین اخبار افاغنه را عاری از اقبال شمرده بیدست و پا گردید و عنان
از دست داده زبان عجز و انکسار بر گشوده استدعا نمود که یکی از بندهای درگاه والاجاه دست گرفته مرا در حضور رساند
او میر شمس الدین محمد اتکه خان و مولانا ناصر الملک برای اطمینان خاطر او و آوردنش در حضور رخصت یافتند سکندر و
را با عزاز دریافته التماس نمود که مصدر تقصیرات عظیمه شده ام روی آن ندارم که در حضور رسیده عذرخواهی نمایم بالفعل
عبدالرحمن پسر خود را همراه شما میفرستم بعد چندگاه خود هم بجناب والا رسیده ناصیه سای عبودیت خواهم شد التماس او در حضور پذیرا
گشت و حکم شد که سکندر بطرف پتنه رفته آن ولایت را از افغانان برآورده متصرف شود و پسرش در حضور والا رسیده خد
بجا آرد سلطان سکندر پسر خود را بدرگاه فرستاده بسمت پتنه رفت و بعد دو سال در همان حدود مسافر ملک نیستی گردید
سال دوم از جلوس فتح قلعه مانکوت و اخراج سکندر و اطفای شور و فتن ملک پنجاب صورت گرفت ٭

دربیان بی اعتدالی های بیرام خان و انجام عمر و اقبال او

چون اکبر پادشاه بتقاضای عمر در امور جهانبانی کمتر اشتغال میورزید و سرانجام مهمات مالی و ملکی به بیرام خان
از عهد همایون پادشاه مفوض بود و اقتدار [illegible] خان خانان از مرتبه نوکری و درجه وکالت و امیر الامرائی در گذشته

او بر جمیع کارخانجات و تمامی معاملات بنوعی قوی گشت که بالاتر از آن متصور نیست مستی دولت و اقتدار زور آورده مثل برامتحان
کسی را مغلوب و مسلوب العقل گردانید و بعضی امور نالائقه از و بظهور پیوست از جمله آنکه باقتضای شیم شریکی مناصب عالیه و جاگیرهای
آباد ان سیر حاصل برای رفقای خود گرفته پایندهای پادشاهی سلوک هاسے ناپسندیده می نمود و اکبر را خرد سال تصور نموده غلبه و
ظفر بر مخالفان و نظم امور جهانبانی نیز در عقل و بازوے خود می دانست از گستاخی و بیباکی هاسے عظیمه او آنکه تردی بیگ خان را که
از امرای کبار بود بے حکم اکبر بقتل رسانید و مصاحب بیگ را که از ملازمان والا بود نیز بے اطلاع اکبر کشت و مولانا ناصر الملک را که از دوستان
او بود و بنا بر خدمات پسندیده مورد عنایات اکبر گشته مقبول بارگاه بود معزول المنصب کرده روانه کعبة الله گردانید و همچنین با اکثر
مخلصان اکبرے درشتی پیش می آمد روزی فیلی از فیلخانه سرکار والا بے اختیار فیلبان بر فیل بیرام خان دوید و فیلبان او را
کشت خان مراعات ادب ملحوظ نداشته فیلبان پادشاهی را بقتل رسانید و نیز روزی بیرام خان در کشتی نشسته سیر دریای جمنا می نمود
یکے از فیلهاے سرکار والا در جوش و خروش مستی بدریا در آمد و سرکشی آغاز کرد چون کشتی نزدیک رسید فیل بجانب کشتی دوید اگرچه
فیلبان آن فیل را بزور نگاهداشت امّا بیرام خان را ازین حرکت واهمه از طرف اکبر بهم رسیده آزرده خاطر گشت اکبر باستماع
این احوال فیلبان را بسته نزد خانخانان فرستاد و اظهار عنایات بسیار فرمود چون ایام ادبار او نزدیک رسیده بود پاس ادب
و آدمیت را از دست داده فیلبان بیگناه را نباحق کشت و ازین قبیل اکثر بار مصدر بے ادبی ها گردید از شیوع چنین امور
غیر مستحسن مزاج اکبر برآشفت و ترک مدارا نموده در تدبیر مدافعه افتاد و بعد اندک زمانی با چندے از امرا ببهانه شکار از آگره برآمده
در دهلی رسید و شهاب الدین احمد خان صوبه دار دهلی این راز سربسته درمیان آورد و فرامین مطاعه بامرائی که در اطراف بودند
اصدار یافت متضمن آنکه خاطر اقدس از بیرام خان متغیر گشته تمشیت امور سلطنت بر ذمت همت خود گرفته ایم هرکس اراده
بندگی دارد بدرگاه آمده حاضر شود و میر شمس الدین محمد خان اتکه را از سهرند طلبداشته علم و نقاره و تمن طوغ و منصب بیرام خان باو مرحمت
فرمود اکثر امرا از اطراف آمده حاضر شدند و امرائیکه نزد بیرام خان بودند نیز از و جدا شده در حضور رسیدند بیرام خان باستماع این خبر
عجز و نیاز بسیار و معاذیر بیشمار نوشت اکبر جواب داد آمدن او در حضور مناسب نیست بهتر آنکه روانه مکه معظمه شود و بعد از آن که
مراجعت نماید مورد الطاف خواهد شد بیرام خان چون رخصت سفر حجاز یافت از آگره برآمده اجد رسیدن در میوات پسر سلطان
سکندر افغان و غازیخان سور را که با او بودند مرخص کرد گویند که وقت رخصت ایمائی کرد که در ممالک محروسه خلل اندازند و خود اراده
پنجاب نمود اکبر باستماع این خبر فرمانی متضمن مواعظ پسندیده اصدار فرمود بیرام خان باغواے فتنه پردازان و حب جاه و توقع
و نخوت اقتدار که داشت در بیکانیر رفت و چندگاه پیش رای کلیان مل زمیندار آنجا آسوده بسمت پنجاب روی آورد و پرده
از روی کار برداشته بغی صریح ورزیده براه بهتنده و تهاره در پنجاب رسید اکبر میر شمس الدین محمد خان اتکه را با امرای دیگر بدافعه
او متعین فرمود و خود نیز در پے او از دهلی نهضت نمود اتکه خان گرم و چست شتافته در رسید و درمیان دریای ستلج و بیاه در حوالے
موضع گوناچور تابع پرگنه داروک تلاقی عسکرین اتفاق افتاده محاربه عظیم روی داد بیرام خان غالب آمده بر لشکر پادشاهی حمله
آورد چون زمین شالی زار و گل و لاے بسیار بود پای لشکر بیرام خان در گل فرو رفت و لشکریان اتکه خان حال مخالفان بدینمنوال
دیده اکثرے را به تیر دوختند و بسیارے را علف تیغ بیدریغ نمودند و برخے را اسیر گرفتند بیرام خان بمشاهده این احوال تاب
نیاورده منهزم گشت و در پناه راجه گنیش زمیندار دامار پور که در کوه سوالک واقعست رفته در تلواره اقامت ورزید خبر این فتح
در منزل سهرند بعز عرض اکبر رسید پادشاه بعد ادراک این نوید بلاهور تشریف برده بعد چند روز از انجا مراجعت نموده در حوالے تلواره

نزول اقبال فرمود کوهیان هجوم آورده بعد جنگ بسیار رو بهزیمت نهادند بیرام خان چون صورت ادبار در آئینه احوال خود مشاهده کرد عذر تقصیرات و ندامت بسیار بحضور بادشاه معروض داشت و استدعا نمود که معتمدے از حضور آید و دست مرا گرفته بآستان والا حاضر سازد اولا مولانا عبد الله سلطانپورے المشهور بمخدوم الملک بعد آن منعم خان متعین شدند فرستادها بانواع دلاسا و دلدهی بیرام خان را آورده رومال در گردن انداخته حاضر کردند او بحضور رسیده گریه بسیار کرد و اکبر از روی عنایت رومال از گردنش دور نموده بدستور سابق حکم نشستن کرد و در آخر مجلس بخوشنودی رخصت سفر حجاز داد بعد اتمام این مهم رایات عالی متوجه دهلی [خان] بیرام روانه مکه معظمه گردید این مقدمه در سال ششم جلوس روی داد **القصه** بیرام خان بعد قطع مسافت در شهر پتن از مضافات احمد آباد گجرات رسیده روزے چند بنابر رفع ماندگی مقام نمود مبارک خان نامے افغان لوحانی که پدرش در جنگ ماچهی واره که افغانان را با بیرام خان در رفاقت همایون بادشاه روی داده بود کشته شده نزد موسی خان حاکم آنجا قیام داشت بانتقام خون پدر خود قصد بیرام خان بخاطر آورد اتفاقاً روزے بیرام خان بسیر کولابی بزرگ که در میان آن نشیمنی بود بکشتی نشسته رفت هنگام مراجعت چون از کشتی برآمد مبارک خان مذکور با چهل افغان دیگر رسید و چنان نمود که بقصد ملاقات می رود همین که نزدیک رسید چنان حمله بر پشت بیرام خان زد که از سینه برآمد و دیگرے شمشیر زده کارش تمام کرد جمعی از فقرا قالب خونین او را که درجه شهادت یافته بود برداشته در حوالی مقبره شیخ نظام الدین بخاک سپردند بعد از آن استخوانش بمشهد مقدس رسید شاعرے این رباعی در تاریخ شهادت او گفته

رباعی بیرام بطوف کعبه چون بست احرام + نرسیده بکعبه کار او گشت تمام + تاریخ وفات او بجستم از عقل + گفتا که شهید شد محمد بیرام +

میرزا عبد الرحیم پسر بیرام خان که سه ساله بود در حضور اقدس رسیده مورد الطاف گشت اکبر دست نوازش بر فرق او گذاشته بخطاب میرزا خانی سرفراز نمود چون بسن رشد و تمیز رسید و مصدر خدمات پسندیده گردید بخطاب فرزند برخوردار خان خانان سپه سالار و منصب پنجهزاری که در آن زمان زیاده از آن منصب و خطابے نبود سر عزت برافراخت چنانچه فتح ولایت گجرات و ٹهٹه و دکن او کرد و بعد فوت راجه تودرمل نظم و نسق امور وزارت اعلی باو تعلق یافت و خان خانانی که بموزونی و لطافت طبع و همت عالی و شجاعت فطرے در جودهاے نمایان در هندوستان شهرت دارد همین خانخانان است **القصه** چون بیرام خان از میان رفت اکبر بنفس خود در سر انجام مهام سلطنت و جهانداری و قلع و قمع مخالفان و اعادی متوجه شد +

در بیان تسخیر ولایت مالوه

چون باز بهادر ولد شجاعت خان المشهور بشجاع دل خان افغان که از امرای شیر شاهی بود در ولایت مالوه حکومت باستقلال داشت از مستی می و جوانی در مستلذات نفسانی و صحبت زنان و مجالست نسوان بسر برده و بسیارے از اناث صاحب جمال و دلبران با غنج و دلال فراهم آورده اوقات در مشتهیات نفس گذرانیدے از جمله آنها روپمتی نام معشوقه داشت که آوازه حسن نغمه و جمال او عالم مالامال بود **نظم** بخنده از ثریا نور میریخت + نمک از خنده پر شور میریخت + بگلزار رخش از مشک داغی + گرفته آشیان زاغی بباغی + دو گل نرگسش از سرمه نازے + زمژگان بر جگرها ناوک اندازے + دو لعلش از تبسم در شکر ریز + دهانش در تکلم شکر آمیز + بزیر چرخ کس پیدا نکرده + که رویش بیند و شیدا نگردد + باز بهادر نقد دل و جان در محبتش فدا کرده گرفتار دام عشق او گشته بود و نقش هاے بے نظیر در سرود که بزبان هندے می بست نام خود و روپمتی را یکجا می آورد و شبان روز باستماع نغمه و سرود اوقات عزیز را ضایع می نمود و در شرب مدام صبح و شام گذرانیده روز از شب نمی شناخت و اوقات حیات را بنا بالیست مصروف میساخت **بیت** بنای دولت خود آن کسے خراب کند + که شام صبح خود و صبحگاه خواب کند + چون بد مستی هاے او و پراگندگیهاے ولایت

بعرض اکبر رسید عساکر منصوره بسرکردگی ادهم خان بنابر استیصال آن بدمآل و تسخیر ولایت مالوه متعین فرمود ادهم خان بعد طی مراحل در حوالی شهر سارنگپور که دار الایالهٔ او بود رسید باز بهادر که بغفلت و بدمستی زندگانی میکرد وقتی مطلع گردید که جیوش فیروزی شهر او را محاصره کرد بناچار صفوف آراسته آمادهٔ پیکار گردید و باندک زد و خورد راه فرار گرفت ادهم خان بعد هزیمت او بشهر درآمده بفراهم آوردن خزائن و دفائن گرم گردید خصوص در بهم رسانیدن زنان سرائیده و رقاصه گرم تر گشت بعد ضبط نقد و جنس و بدست آوردن اکثر زنان کسان را بجست و جوی روپ متی برگماشت چون باز بهادر در هنگام انهزام کسان خود را برای قتل زنهاے محبوبهٔ خود برسم هندوستان که در پایان حوادث عظیم عورات را بتیغ بیدریغ مے گذرانند و آن را جوهر مے نامند فرستاده بود و آن سنگین دلان دیو نژاد اکثر بیکسان را از هم گذرانیده خون بیگناهان چند را بخاک ریخته بودند و نوبت بقتل روپ متی رسیده ظلمهٔ بیباک زخمی چند با وهم زده هنوز کارش تمام نکرده بودند که لشکر منصور در رسید و آنها را آن قدر فرصت نشد که کار روپ متی باتمام رسانند او را هم پیش ادهم خان حاضر آوردند آن پخته کار التماس نمود که زخمهای کاری دارم بالفعل مرا در خانهٔ شخصے نگاه دارند بعد به شدن بخدمت حاضر میشوم ادهم خان او را در خانهٔ شیخ عمر نام درویشے که به تقوے دران دیار مشهور بود گذاشت روپ متی در عورات درویش بسر برده معالجهٔ خود نمود تا آنکه به شد لیکن زخم فراق باز بهادر که در دلش بود به نمی شد مصرع زخم هجران نشود به ز مداوای حکیم + ادهم خان از غایت شوق پیوسته خبر او مے گرفت چون روپ متی صحت یافته غسل نمود و جای عذرے نماند التماس مشک و عنبر و کافور و دیگر خوشبوهاے نمود تا خود را آراسته و تعطیر کرده بخدمت بشتابد و ادهم خان که فریفتهٔ او بود فے الفور با خوشبوهاے مطلوبه کافور را هم چون خواسته بود فرستاد او در اداے حقوق عشق باز بهادر یک کف دست کافور خورده چادر بر سر کشیده چنان خوابید که دیگر بیدار نگردید ابیات

زن ز آتش عشق بیش سوزد + خاشاک ضعیف بیش سوزد + خوش آنکه براه عشق جان داد + عشق است که جان بار و توان داد*

ذکر احوال سلاطین مالوه

بر متتبعان اخبار پوشیده نماند که بلاد مالوه ملکیست وسیع و ولایتیست فراخ و آباد و همه وقت حکام ذی شان دران دیار بوده اند وراجهای کبار و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت و راجه بهوج و امثال ذلک که تا حال حکایات عجیبه و اوصاف حمیدهٔ آنها بر زبان عالمیان جاریست بحکومت آن ولایت نام و نشان شایان گذاشته اند و از زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام دران دیار شده از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن بران استیلا یافته از ان زمان در تصرف سلاطین دهلی درآمده چون سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه جمعے را که در ایام ادبارش رفاقت و همراهی کرده بودند بعد جلوس بر اورنگ جهانبانی رعایت کرده چهار کس را ایالت ولایت داد و آن چهار کس بسلطنت رسیدند اعظم همایون ظفر خان بگجرات و خضر خان بملتان و دیبالپور و خواجه جهان که خطاب سلطان الشرق یافته بود بجونپور و دلاور خان بمالوه از ابتدای سنه هفتصد و نود و شش هجرے دلاور خان بحکومت مالوه قیام داشت چون سلطان محمد شاه رحلت نمود و در هندوستان هرج و مرج روی داده هر یکے از امرا بهر ناحیت لوای حکومت برافراشت دلاور خان نیز از والی دهلی انحراف ورزیده بطریق سلاطین ملکداری خود نمود مدت حکومت او بیست و پنج سال سلطان هوشنگ بن دلاور خان سیزده سال سلطان محمود بن سلطان هوشنگ یکسال و چند ماه سلطان محمود خلجی امیر الامراے سلطان هوشنگ شاه بود و خواهر او در حبالهٔ نکاح سلطان محمود سلطان را از ساقی زهر دهانیده بر مسند حکومت تمکن یافت و تمام ولایت بوندی و مانڈو او بزور شمشیر بگرفت ایام حکومت او سی و دو سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی سی سال سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین چهار سال و چهار ماه و سه روز سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین بیست و دو سال و دو ماه سلطان بهادر شاه

والی گجرات سلطان محمود را در معرکه کشته ولایت مالوه بتصرف خود در آورد ایام حکومت او شش سال ملو قادرشاه از امرای کبار
سلاطین آن دیار بود و بعد فوت سلطان بهادرشاه چون ولایت مالوه فرمانروائی نداشت غالب آمده سکه و خطبه بنام خود کرد در زمانیکه
نصیر الدین محمد همایون پادشاه بطرف مالوه نهضت فرمود شیرشاه دران ایام که آغاز خروج او بود به ملو قادرشاه نوشت که بطرف آگره
خلل انداز د و مهر بر روی نامه نمود او نیز جواب آن را نوشته مهر بر روی جواب زد شیرشاه بدین جهت بر آشفت و بعد استیلا بر سلطنت بمنازعت
او برخواست قادرشاه تاب مقاومت نیاورده ملاقات کرد عوض مالوه ولایت لکهنوتی باو مقرر گشت روزی از منزل خود سوار شده
بملاقات میرفت جمعی از مغل که در معارک بدست کسان شیرشاه اسیر شده بودند به تعمیر گوالیار بیلداری میکردند قادرشاه ترسید
که مبادا شیرشاه با من همچنین سلوک کند ازین هراس گریخته بدر رفت ایام حکومت او شش سال و پنج ماه شجاعت خان عرف شجاول خان
افغان نائب شیرشاه دوازده سال و یک ماه بازبهادر عرف بازید خان بن شجاعت خان دو سال و دو ماه و بیست و سه روز از ابتدای
سنه هفتصد و نود و شش لغایت سنه نهصد و شصت و هفت هجری مدت یکصد و هفتاد و یک سال حکومت ولایت مالوه از تبعیت
سلاطین دهلی بیرون ماند اما درین مدت اکثر اشخاص اغلب زمان اصالةً و برخی در بعض احیان وکالةً دران ولایت حکومت
کردند چون ادهم خان کامیاب فتح و فیروزی گشت و خزاین فراوان با چنین ولایت وسیع بدست او افتاد مغرور گشته سر از طاعت
بادشاهی بر تافت و آنچه از نقد و جنس و فیل خانه و توپخانه و زنهای بازبهادر بدست آورد همه را متصرف گشته از انجمله چیزی بدرگاه
والا ارسال نداشت و حق نعمت پروردگی را بر طاق نسیان نهاده راه بیمای بغی و انحراف گردید لاجرم پادشاه خود متوجه مالوا شد
و نزدیک قلعه کاکرون که تا آن زمان مفتوح نشده بود رسیده در طرفة العین آن قلعه را بتسخیر در آورده متوجه پیشتر گردید ادهم خان
که از نهضت موکب والا بی خبر بقصد تسخیر قلعه مذکور از شهر سارنگپور برآمده بود ناگهان طلیعه رایات اکبری بنظرش در آمد و عجالةً تنها
پیشتر رفته از اسپ فرود آمد و بشرف پای بوس مشرف گشت اکبر در سارنگپور نزول اقبال فرموده شب در منزل ادهم خان بسر برد او
لوازم پیشکش و نیاز بتقدیم رسانید روزی چند در انجا اقامت ورزید و بعد جمعیت خاطر از نظم و نسق آن ولایت ادهم خان را بدستور سابق
بحال داشته معاودت بمستقر الخلافه آگره فرمود بعد چندی عبد الله خان بحکومت آن ولایت متعین گردید و ادهم خان در حضور
رسید چون مست بادهٔ دولت و جوانی و مدهوش مے نادانی بود روزی در محل دیوان عام پادشاهی با شمس الدین محمد خان اتگه
گفتگو کرده او را بقتل رسانید و بقصد پادشاه عازم حرم سرا گردید پادشاه در استراحت بود از شور و غوغا بیدار گشته بیرون می آمد که
ادهم خان رو برو شد تیغ برهنه خون آلوده در دست داشت اکبر از تفرس دریافته بانگ بر وی زد و گفت ای بچه لاده اتگه ما را چرا کشتی
و چنان مشتی بر سرش زد که او بی هوش افتاد حاضران بموجب حکم آن بی باک را بسته از کنگره قلعه بزیر انداختند او در دم قالب تهی کرد

دربیان تسخیر ولایت کهکران

این ولایت مابین دریای سند و بهت واقع است مرزبانان آنجا از همان جماعه بطور خود بوده گاهی اطاعت فرمانروایان دهلی میکردند
بودند در بعضی از سیر نوشته اند که آن ولایت از قدیم داخل کشمیر بود سلطان محمود غزنوی بتسخیر در آورده بیکی از امرای خویش که
از ترادگیان گکهر نام داشت سپرد از ان زمان نسل او بگکهران معروف و بران ملک قابض بوده حکومت باستقلال میکردند
شیرشاه و اسلام شاه مدتی به تسخیر آن ولایت کوشیدند و قلعه رهتاس نام برسر حد احداث کردند تا جماعه گکهران عاجز شده
مطیع شوند اصلا کاری از پیش نرفت و مصالحه درمیان آمد سلطان سارنگ حاکم آنجا مع پسر خود کمال خان باراده ملاقات
پیش اسلامشاه آمد او هر دو را دستگیر کرده بقلعه گوالیار فرستاد سلطان آدم برادر سلطان سارنگ بر مسند حکومت نشسته

جنگ‌هاے مردانه نمود و بزور شجاعت ولایت خود نگاهداشت و اسلام شاه بے نیل مقصود برگشت نوبتے اسلام شاه فرمان داد که زندان خانه گوالیار را کاواک کرده و از باروت انباشته آتش زنند فرمان پذیران حسب الامر عمل آوردند سلطان سارنگ با تمامے زندانیان در آتش باروت پریده بعالم نیستی شتافت و بحفظ الٰهی کمال خان پسر سلطان سارنگ در گوشهٔ زندان خانه از چنان بلاے بے زینهار سلامت ماند بعد انقطاع رشتهٔ دولت افغانان کمال خان از قلعه گوالیار خلاص یافته شامل ملازمان درگاه اکبرے گردیده در جنگ هیمون و دیگر محاربات ترددات نمایان کرده مورد الطاف پادشاهی گشت چون پادشاه را بحال خود متوجه یافت استدعاے ولایت موروثے خویش نمود فرمان والا بنام سلطان آدم صادر گشت که چون او در دستگیر کردن کامران میرزا بحضور همایون پادشاه جنت آرامگاه نیکو خدمتیها بظهور رسانیده و دم الطاعت این خاندان میزند بنابرین از روے فضل و کرم نصف ولایت بر دُسلم داشته شد باید که نصف ولایت بعهده کمال خان که نیز وارث آن ملک است و خدمات شایسته بجا آورده واگذارد سلطان آدم بمقتضاے برگشتگی بخت سر از حکم برتافته بموجب فرمان عالیشان عمل ننمود لهذا امیر محمد خان برادر کلان اتکه خان و دیگر امراے متعین پنجاب باستیصال سلطان آدم و اعانت کمال خان مامور شدند سلطان آدم قدم جرأت از اندازهٔ خود بیرون نهاده تا قصبه هیلان این طرف آب بهت رسیده بعساکر پادشاه جنگ کرده منهزم گشت امیر محمد خان متعاقب او رفت و تمام آن ولایت را بضبط خود در آورده داخل ممالک محروسه خود نمود اکبر از روی عنایت تمام آن ملک بکمال خان مرحمت فرمود و سلطان آدم اخراج یافت

دربیان رسیدن زخم تیر باکبر پادشاه

روزے پادشاه بزیارت روضهٔ شاه نظام الدین معروف باولیا تشریف برده هنگام مراجعت چون بچوک رسید یکی از خونگرفتها که در کمینگاه بوده تیرے بسوے او انداخت و بر کتف راست رسیده قریب یک وجب فرو نشست غریو از نهاد حاضران برخاست آن بے باک را دستگیر کرده حاضر آوردند مردم در پے تفحص شدند حکم شد که تفتیش نکنند مبادا این بیچاره مردم را ناحق در بلا اندازد جهان را از لوث هستی او زود پاک سازند بموجب فرمان همان دم او را بقتل رسانیدند و اکبر با وجود چنین زخم منکر همان طور بتمکین و قرار اسپ سوار بدولتخانه آمده بمعالجه پرداخت و در عرض هفت روز زخم اندمال یافت بعد از آن ظاهر گشت که آن کس قتلق نام غلام شرف الدین حسین میرزا بود و تیر باکبر برای آن زد که میرزاے مذکور او را از عداوت بقصد پادشاه فرستاده بود

دربیان کشته شدن شاه ابو المعالے

او در زمان همایون پادشاه بوسیلهٔ جمال ظاهرے از مقربان درگاه شده بود و خود را از فرزندان پادشاه مے شمرد اگرچه حسن صورت داشت اما بدخو و بدسیر بود **بیت** حیف باشد که نکو روے نکوخو نبود ✤ رنگ آن گل بچه ارزد که در و بو نبود ✤ وقتیکه در خطهٔ کلانور سریر جهانبانی بوجود اکبر پادشاه زیب و زینت یافت جمیع امرا در مجمع جشن حاضر شدند ابو المعالی ببعضے سخنان دور از کار بر زبان آورده از آمدن حضور عذرها جست بیرام خان خانان بهر صورت او را دلاسا داده طلبداشت و در همان انجمن بموجب حکم محبوس گشته بلاهور رفت از غفلت کوتوال قلعه از لاهور گریخته بعد مدت باز دستگیر گردید و در قلعه بیانه زندانے بود زمانیکه بیرام خان رو گردان شده دران نواحے رسید او را با زندانیان دیگر سر داد او بمکه رفته بعد چند سال باز بهندوستان آمده گرد شورش برانگیخت چون کارے پیش بردن نتوانست در کابل رفته ماه جوجک بیگم والدهٔ محمد حکیم میرزا را بافسون و فسانه بطرف خود کشید و دختر او را که همشیرهٔ میرزا بود در عقد نکاح خود در آورده در کابل مدار علیه جمیع کار گشت و مردم را بخود گرویده وقت قابو بیگم را بقتل رسانید و دم استقلال زده بمرور ایام اکثر امراے بیگم را بنهان خانهٔ عدم فرستاد میرزا سلیمان حاکم بدخشان بر حقیقت حال واقف شده بر وفق استدعاے محمد حکیم میرزا

بر کابل لشکر کشید ازین طرف شاه ابو المعالی فوج آراسته بقصد پیکار روانه گردید و بر کنار آب غوربند دو لشکر بهم پیوسته آماده کارزار شدند محمد حکیم میرزا که ازو بغایت تنگ بود در عین جنگ خود را جلودریز بمیرزا سلیمان رسانید شاه ابو المعالی از مشاهدهٔ این حال سراسیمه شده رو بفرار نهاد و بدخشیان تعاقب کرده در موضع چاریکاران رسیده دستگیر نمودند میرزا سلیمان بعد فتح در کابل رسید و بعضی از محال کابل بامرای خود جاگیر داده صبیه رضیه خود را در حبالهٔ محمد حکیم میرزا در آورده معاودت به بدخشان نمود و شاه ابو المعالی را زنجیر کرده نزد میرزا فرستاد از انجا که او حق نعمت فراموش کرده مصدر امور ناشایسته شده بود میرزا او را بالقصاص خون والدهٔ خود بحلق کشید

بیت نه هرگز شنیدیم در عمر خویش * که بد مرد را نیکی آید به پیش *

در بیان تسخیر ولایت گرکه آنرا گوندواله گویند

قبل ازین هیچکس از خواقین اسلام بران دست نیافته و سم خیول سلاطین سلف بدان دیار نرسیده در نیولا چون راجه دلیپت حاکم آنجا فوت شد پسر او بیر نرائن پسر پنجساله او قائم مقام گردید رانی درگاوتی والدهٔ او بسبب خردسالگی پسر حکومت آن ولایت میکرد آن عورت در شجاعت و فراست یکتا بود هنگام کارزار مردانه وار کارنامه بظهور رسانیدی و در شکارگاه شیر را بر خاک هلاک انداختی و بار عام داده امور حکومت را بآئین مردان عالی فطرت صورت انجام دادی و در لوازم ملکداری و مراسم سرداری تدابیر صائبه بجا آوردی چون حقیقت آن ولایت بعرض اکبر رسید آصفخان و عبد المجید وزیرخان برادرش از اولاد شیخ زین الدین خوافی که امیر تیمور با او اعتقاد تمام داشت بتسخیر آن ملک تعین شدند آنها در انجا رسیده صفوف مصاف آراستند رانی درگاوتی مسلح گشته فیل سوار در معرکه آمد و جنگ مردانه نموده از دست خود تیر و تفنگ زد و بسیاری را کشت و کارهای نمایان بظهور رسانید بالاخر آصفخان غالب آمده فیروزمند گردید و لشکریان رانی اکثری کشته و خسته شدند و بقیة السیف بیابان گرد هزیمت گشتند رانی احوال خویش بدین منوال دیده بزبار دار که بر فیل او بجای فیلبان نشسته بود گفت که از خنجر آبدار کار مرا تمام کن او جواب داد که ازین بر محذور مرا جرات نمی تواند شد آن عورت که همت مردانه داشت بزبان آورد که مردن به نیکنامی به از زیستن بعار است این را گفت و بدست خود خنجر بران کار خود تمام ساخت و آن ولایت بشمشیر همت آصفخان و وزیرخان مسخر گشت صد و یک صندوق اشرفی طلا سوای زر سفید و نقره آلات طلا آلات و اقسام بهاکل و تماثیل از اقسام طلا و دیگر انواع اجناس بیرون از حد شمار و قیاس و هزار فیل ناسی بضبط در آمد آصفخان همه را تصرف خود در آورده چیزی از انجمله بدرگاه اکبر فرستاد و از ظفر یافتن چنین ملک وسیع و بدست آمدن اینقدر دولت مغرور گشته سر ببغی ورزید آخر کار بچار و ناچار بدرگاه والا رسیده در مهم جونپور و دیگر مهمات مصدر خدمات شایسته گشت و آن ولایت بتصرف اولیای دولت در آمد *

در بیان تعمیر قلعه اکبر آباد

در سال دهم جلوس والا مطابق سنه نهصد و هفتاد و سه هجری اساس نهاده آمد هر روز چهار هزار استادکار از سنگ تراش و معمار و آهنگر و نجار و مزدوران بکار پرداخته بعرض سی درعه برآوردند و بنیاد آن از آب در گذشت و ارتفاع بشست درعه رسید تا سر کنگره از سنگ تراشیده بنا نهاده اند همچنین بنایان چابکدست و خاراتراشان توسی پنجه و آهنگران و نجاران عمارت دلکشا و منازل فرح افزا در دولتخانه والا بترتیب برآراستند نقاشان جادوکار و مصوران سحرطراز در تصویر گلها و غیره و تماثیل بیضنمونه گویا نگارخانه چین و گلزار بهشت آئین برروی کار آوردند و در عرض هشت سال قلعهٔ متین و شهری عظیم صورت نمایش یافته باکبر آباد موسوم گردید این شهر در وسط ممالک محروسه هند واقعست و آب و هوای او خوش و سیر دریا دلکش *

دربیان قتل علی قلی خان و بهادر خان

در زمانیکه غفران پناه همایون پادشاه از عراق معاودت فرمود از جمله لشکرهای عراق که شاه طهماسپ بکمک و امداد متعین فرموده حیدر سلطان مع هر دو پسر خود علی قلیخان و بهادر خان نیز بود حیدر سلطان بعد فتح قندهار در روز شکست همایون از کامران میرزا در اثنای راه برحمت حق پیوست علی قلی و بهادر پسران او در رکاب همایون بوده مصدر خدمات پسندیده شده بخطاب خانی یافتند بعد رحلت همایون چون اورنگ سلطنت بجلوس اکبر زینت پذیر گشت و هیمون بقال و دیگر افغانان بجدال مشتغل شدند علی قلیخان بخطاب خان زمانی سرافرازی یافت و سرکار سنبهل بجاگیر او مقرر گشت باقتضای شجاعتی که داشت بزور شمشیر از سنبهل تا اوده بتصرف خود در آورد و بهادر خان برادرش نیز خدمات شایسته بجا آورده وکیل السلطنة و مدار المهام گردید خانزمان بمصاحبت سفله طبعان و غرور شجاعت سر از اطاعت پادشاهی برتافت و آثار بغی و نافرمانی از و بروز نموده بعض اموریکه خلاف مرضی پادشاه بوده بظهور میرسید از جمله آنکه شاهم بیگ نام ساربان پسرے که حسن صورت داشت و در سلک قورچیان همایون پادشاه منسلک بود خانزمان با او تعلق خاطر بهم رسانیده بعد رحلت همایون او را بملازمت و مدار البوی خود کشید و شیفتگی بسیار ظاهر ساخته کار بجائی رسانید که پیش او کورنش کرده پادشاهم میگفت چون این معنی بعرض اکبر رسید فرمانی متضمن نصائح بسیار نوشته حکم فرمود که ساربان پسر را بدرگاه والا بفرستد آن مست غرور متنبه نگشته آثار بد مستیها زیاده تر ظاهر ساخت و مزاج پادشاه انحراف بسیار از و بهم رسانید بعد مبالغه بسیار ساربان پسر مذکور را بظاهر از پیش خود راند چون خانزمان آرام جان نام لولی در حرم خود داشت و باستدعای شاهم بیگ آن زن نکاحے را باو بخشیده مدتے زیر ران شاهم بیگ هم بود و نیز آن زنکه را بعبدالرحمن نامے که از مخلصانش بود و عشق با لولی مذکور تعلق خاطر داشت بخشید دربنولا که شاهم بیگ از خانزمان بظاهر جدا گشته پیش عبدالرحمن مذکور در پرگنه سرهرپور که جاگیر بود آمده روزگار میگذرانید روزے در حالت مستی از عبدالرحمن طلب لولی مسطور نمود او عذر در میان آورد شاهم بیگ بعنف و تعدے پیش آمده عبدالرحمن را مقید ساخت لولی از خانه او بدر آورده متصرف گشت برادران عبدالرحمن رسیده بمقتضای حمیت جنگ کرده شاهم بیگ را بقتل رسانیدند این خبر بخانزمان رسیده موجب آشفتگی خاطرش گشت چون بقوت شجاعت بر سر افاغنه غالب آمده تا ولایت اوده در تصرف داشت و مبارز خان پسر سلطان محمد عدلے را که افاغنه او را شیرشاه خطاب کرده سر بشورش برداشته بودند نیز شکست داده فیروزمند گشته بود زیاده تر مغرور گشته قتل شاهم بیگ را باشاره پادشاه تصور نموده بغی ورزید و صراحةً سر از اطاعت برتافت و بهادر خان برادرش نیز رفته باو ملحق شد و این هر دو برادر مصدر شورش گردیده باعث اختلال ممالک محروسه گشتند پادشاه چند مرتبه بنفس خویش بر سر آنها رفت و جنگ ها در میان آمد آخر بوساطت امرای بزرگ تقصیرات آنها معاف میگشت چون قدر عنایت ندانسته باوجود عفو جرائم متواتره مصدر حرکات ناشایسته شدند بار دیگر اکبر باستیصال آن بدمآلان جازم گشته از اکبرآباد یلغار فرمود و چند روز و شب بقطع راه نموده در حوالی پرگنه سکرورناگهان بر سر مخالفان رسید و محاربه سخت روی داد آن هر دو برادر دل بر مرگ نهاده جنگ مستانه کردند دران وقت اگرچه همگی پانصد سوار و چندین فیل در ظل رایت اکبر بود اما هزاران لشکر تائید الهی همراه داشت قضا را در عین جنگ اسپ بهادر خان چراغ پا گشت و او از خانه زین بر زمین افتاد بهادران لشکر منصور رسیده او را دستگیر کردند و دست بر گردنش بسته بحضور آوردند اکبر پرسید که ای بهادر در حق تو از ما چه بد واقع شده که مصدر این همه فتنه و فساد شدے او هیچ جواب نداد بعد مبالغه بسیار بیاسا رسید الحمد لله علی کل حال درین اثنا شهباز خان بموجب حکم والا او را از بار سر سبکدوش گردانید پس از ساعتی یکے از همراهیان خانزمان را گرفته آوردند او ظاهر کرد که فیل یک دندان سرکار پادشاهی خانزمان را کشته و او در معرکه افتاده است حکم شد که هر کس سرهاے

حرام نمکان بیارد بحساب سر مغول یک اشرفی و سر سر هندوستانی یک روپیه انعام یابد مردم سرهای لشکریان مخالف را بریده می آوردند و اشرفی و روپیه می یافتند تا آنکه سر خانزمان آوردند اکبر از پشت زین بر زمین آمده جبهه نیاز را بسجدات شکر بی نیازی بر زمین سائید و سر آن هر دو نمک حرام را بجانب اکبرآباد فرستاد از ابتدای سال سوم جلوس لغایت سال یازدهم خللها ازین هر دو برادر در ممالک محروسه بود در مبادی سال دوازدهم فتنه و آشوب آنها فرونشست **نظم** حق صاحب نمک تبه کردن ✤ اشکند شخص را سر و گردن ✤ با ولی نعمت از برون آئی ✤ گر سپهری که سرنگون آئی ✤

ذکر در بیان شورش میرزایان و تادیب و تخریب آنها و تسخیر ولایت گجرات

ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل حسین میرزا پسران محمد سلطان میرزا که سلسله او بصاحبقران امیر تیمور گورگان میرسید بمقتضای بدطینتی و سفله خوئی مصدر شورشها می شدند و بخانزمان و بهادر خان یکدل بوده در ممالک محروسه خلل می انداختند و محمد سلطان پدر آنها که پیری کهن سال بود در پرگنه اعظم پور سرکار سنبهل جاگیر خود می گذرانید در ینولا که خانزمان و بهادر خان بمکافات کردار خود رسیدند میرزایان فتنه و فساد بر ذمه خود گرفته هنگامه پردازی را بجد گرفتند چون رایات عالیات بسمت پنجاب نهضت فرمود از سنبهل برآمده دست بتاخت و تاراج کشادند و بعضی از جاگیرداران را کشته مال و متاع آنها مع جاگیر متصرف شدند و در دهلی رسیده قلعه را محاصره نمودند و باعث آزار و اضرار خلائق و شورش عظیم گردیدند اکبر باستماع این سانحه از پنجاب بسمت دهلی برگشت میرزایان از خبر نهضت موکب عالی دست از محاصره دهلی برداشته باطراف مالوه رفتند و آن ولایت را از محمد قلی برلاس که یکی از امرای بادشاهی بود گرفته تا مندو به تصرف خود درآوردند بعد نزول رایات اقبال در دهلی جنود منصوره باستیصال میرزایان بدنهاد متعین گردید در ان زمان سلطان محمود دکنی فوت شده بود و چنگیز خان غلام سلطان محمود در ان ولایت علم ریاست برسم افراشت میرزایان تاب مقاومت عساکر بادشاهی نیاورده بودن خود در ولایت مالوه از حیز ثبات و ثواب خود بیرون دانسته بچنگیز خان پناه بردند از انجا که اعتماد خان گجراتی که او هم از امرای سلطان محمود بود بر سر احمدآباد با چنگیز خان محاربه داشت چنگیز خان رسیدن میرزایان غنیمت دانسته بهروچ جاگیرات ان مقرر کرد چون جبلت خوش نداشتند آنجا نیز صحبت درنگرفت و با چنگیز خان هم جنگیده بطرف خاندیس رفتند و از انجا باز بمالوه آمدند بعد از آنکه جهار خان حبشی چنگیز خان را کشت و در ولایت گجرات خللی روی داد میرزایان از مالوه باز بسمت گجرات رفته قلعه چانپانیر و سورت بی جنگ گرفتند پس از ان قلعه بهروچ را متصرف شده قوت و مکنت بهم رسانیدند چون این مقدمه بعرض اکبر رسید تسخیر ولایت گجرات و تادیب میرزایان در خاطر خود مصمم نموده بدولت و اقبال متوجه آن سمت شد بعد رسیدن در حوالی گجرات سلطان مظفر عرف نتهو والی آن ولایت را که از اولاد سلطان بهادر خان خرد سال بود و بسبب نمود امرای خود خلل انداز میرزایان سراسیمه می گشت دستگیر کرده آوردند اکبر او را در قید نگاه داشت او بعد چند گاه قابو یافته گریخت اعتماد خان خواجه سرا که مدار علیه آن ولایت بود و دیگر امرای آن دیار آمده ملازمت کردند و گجرات بی جنگ مسخر گردید احمدآباد که مصر جامعیت بفر ورود اکبر رونق تازه یافت میرزا عزیز کوکلتاش را که مخاطب بخطاب خان اعظم گردید پسر شمس الدین محمد اتکه را بخطاب خان اعظم که موروثی او بود سرافراز فرموده بصوبه داری گجرات مقرر کرده بعد انتظام مهام آنجا در بندر کهنبایت سیر دریای شور نمود و از انجا معاودت فرموده باستیصال میرزایان متوجه شده و در قصبه سرنال بنفس نفیس خود با میرزایان جنگ عظیم نمود آن فتنه کیشان تاب سطوت

برای استیصال

پادشاهی نیاورده منهزم شدند و هر یکے بطرفے روانه شد اکبر بعد فتح بسمت سورت نهضت نمود درینوقت راجه علیخان برادر محمد
حاکم خاندیس ملازمت نموده مصدر خدمات و مورد عنایات گشت در حوالی سورت روزے از شجاعت و مردانگی راجپوتان سخن
درمیان آمد که جان در پیش این گروه قدرے و قیمتی ندارد چنانچه بعضے راجپوتان نیزه را که بهر دو طرف سنان داشته باشد
بدست یکی میدهند که محکم گرفته بایستد و دو کس ازین جماعه که هم پله یکدیگر باشند از هر دو سو آمده نوکهاے سنان بر سینه خود گرفته
و زور کرده برروے هم مے روند و سنانها از پشت هر دو کس بیرون میرود بایںصورت باهمدگر آویخته تلاشهاے نمایند اکبر
بمجرد استماع این سخن فی الفور سیف خود را علم کرده قبضه بدیوار نهاده نوک تیغ بر سینه خود داشت و گفت ما خود همسر نداریم
که بروش راجپوتان به عمل آوریم بر نوک همین سیف زور کرده حمله بر دیوار مے کنیم حاضران را عجیب حالتے عارض گشت و کسے را
مجال دم زدن نبود راجه مان سنگه از روے اخلاص حالاکے نموده چنان دستی بر شمشیر زد که از دست اکبر بر زمین فتاد
قدرے مابین انگشت نر و سبابه پادشاه مجروح شد اکبر از روے خشم راجه مان سنگه را بر زمین انداخته بر سینه اش نشست
مظفر سلطان کوکلتاخانه دست مجروح را تاب داده راجه را خلاص گردانید و درین کشاکش زخم زیادتے پذیرفت اما در اندک ایام
بمعالجات جراحان اندمال یافت بعد فتح قلعه سورت و جمعیت خاطر از سر انجام امور آن نواحے در احمد آباد نزول اقبال
اتفاق افتاد آب و هواے آن شهر بر مزاج اکبر ناگوار آمد فرمود در حیرتم که بانے این شهر را کدام لطافت و خوبے بوم ملحوظ
گشته که در چنین سرزمین بے فیض بدینهمه چیز شهرے باین عظمت اساس نهاد و بعد از و دیگران را چه فائده بنظر آمد که عمر گرامی
درین خاکدان گذرانیده اند هوایش با جمیع طبائع مخالف آبش بهر ذائقه ناگوار زمینش همه ریگستان کم آب گرد و غبار بحدے
که در شدت باد نزدیکان همدگر را نتوانند دید رودخانه متصل شهر غیر از ایام بارش همه اوقات خشک چاهها اکثر شور و تلخ تالابهاے
سواد شهر اصابون گازران دوغ آب می نماید مردم صاحب بضاعت در ته خانها حوضے خود بر که تیار نموده تمام عمارات را از چونه
دیگر مصفا ساخته چنان تعبیه مے کنند که آب باران پاک و صاف از تمام مواضع دران بر که میرسد و تمام سال ازان بر که آب
میخورند مضرت آبے که هرگز نتوان خورد و مدفع بخار ند اشته باشد ظاهر است در فضاے شهر بجاے سبزه و ریاحین تمام صحرا
زقوم زار است هوائی که بر صحراے زقوم وزیده ببدن انسان رسد و از ان استنشاق نماید فائده اش معلوم که چگونه است گویا
قلعه دوزخے است که بر روے زمین آورده اند عجب آنکه با این حال تمام آن مرز و بوم از شدت حسن گویا جنتی است حور آشیان
و اهالے آن دیار همه دولتمند فرخنده اطوار خوش معاش از اندیشه افلاس و تنگدستی بر کنار القصه هنگامیکه اکبر در احمد آباد
نزول داشت ابراهیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا فرصت یافته بسمت اکبر آباد آمده رو بدهلے آوردند و از انجا بسنبهل شتافتند
پادشاه باستماع این خبر از احمد آباد بجانب اکبر آباد نهضت فرمود ابراهیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا آوازه نهضت موکب
والا از سنبهل روانه شده براه دیبالپور رو به پنجاب آوردند حاکم پنجاب که مهم نگرکوٹ در دست و کار آنجا نزدیک باتمام رسانیده بود
بضرورت با راجه آنجا صلح نموده باستیصال میرزایان روانه گشت و در حوالے تهٹه تابع ملتان محاربه نموده باندک جنگ مسعود حسین
میرزا دستگیر گردید و ابراهیم حسین میرزا گریخته بطرف ملتان در غارت بلوچے سوارے گشت بلوچان او را بدست آورده بسعید خان
حاکم ملتان سپردند و لعو بزخمے که در جنگ تهٹه رسیده بود قالب تهی کرد و مسعود حسین میرزا را خان جهان بحضور مقدس فرستاد اکبر
جان بخشی او نموده محبوس فرمود بعد چندگاه نیز بزندان مرگ گرفتار شد و محمد حسین میرزا که در جنگ قصبه سرنال منهزم شده بطرف
دولت آباد دکهن رفته بود از ان سمت باز در گجرات رسیده شورش نموده باتفاق اختیار الملک گجراتے که از امرای آن دیار بود

محاصرهٔ قلعهٔ احمدآباد کرد خان اعظم کوکلتاش تاب مقاومت نیاورده متحصن گردید چون این خبر بعرض اکبر رسید نظر بصلاح ملکی رسیدن بایلغار
ضرور و لازم دانسته بر جمازه‌هاے بادرفتار سوار شد و چندے از فدائیان را همراه گرفته براه فتح پور بایلغار روانه گردید نظم چو کوهی
روان گشت بر پشت باد * عجب بین که بر باد کوه ایستاد * یلان بر شتر ترکش اندکمر * شتر چون شتر مرغ در زیر پر * باینهمه مسافت
بعید در عرصهٔ نه روز نوردیده قبل از وصول خبر ناگهان در حوالی احمدآباد رسید مخالف که محاصرهٔ احمدآباد داشت اصلا از وصول موکب والا
آگاه نبود ناگهان خروش نقارهٔ رعد جوش پادشاهی پردهٔ گوش و مغز هوش محمد حسین میرزا را مع همراهیان بردرید و باضطرار دست
از محاصرهٔ قلعهٔ احمدآباد باز کشیده آمادهٔ پیکار گردید و آتش کارزار اشتعال یافت پادشاه از فرط غیرت و شجاعت و وفور دلاوری
و همت بنفس نفیس خود در معارک و مهالک درآمده کارهائیکه پادشاهان را بدون ضرورت ولاعلاجے مباشر آن گشتن روا نباشد بنوعے
نمود و بنحوے با اعادے درآویخت که باعث حیرت تماشائیان و عبرت معاندان گشت یکی از دشمنان قوی چنگ در عین جنگ نزدیک
رسیده شمشیرے بر اسپ سواری خاصه زد و اسپ چراغ پا شد اکبر بدست هوشیارے و جرأت اسپ را درست داشته بران بیباک بنحوے
نیزه زد که از بدن و سلاحش درگذشت از پے او دیگرے رسیده نیزه حوالهٔ اکبر نمود حاضران کار او را تمام کردند دشمن بست هزار سوار بود
و عساکر منصوره هشت هزار لشکر غنیم دلیرتر مے آمد قضارا از جانب مخالف بانی بطرف لشکر فیروزے مے آمد بر قوم زارے تصادم نموده
بلشکر خود باز گشت و خرمن بسیارے از لشکریان میرزا سوخت و فیلی از ان طرف بر مردم پادشاهی حملهٔ آورد از صدمهٔ همان بان
رم خورده برگشت و انتظام لشکر خود برشکست بتائیدات الهی این هر دو امر باعث انکسار مخالفان و فتح و نصرت اولیاے دولت
پادشاهی گردید محمد حسین میرزا زخمے از معرکه برآمده رو بفرار نهاد و بدست یکے از مبارزان لشکر منصور گرفتار گردید او دست بر گردن
بسته در حضور آوردند از کثرت درد زخم و بسیارے تردد و خجالت تاب سخن گفتن نداشت و از غلبهٔ عطش نزدیک بود که قالب تهی کند
اکبر ترحم نموده آب خاصه مرحمت فرمود و میخواست که در قلعه محبوس نگهدارد بسعی راجه بهگونت داس بیاسا رسید و نیز اختیار الملک که
منشاء فساد او بود بعد فرار از اسپ افتاده اسیر گشت سر او را جدا کرده آوردند و عاقل حسین میرزا و دیگر لشکریان مخالف پراگنده گشتند
و اکبر بفتح و فیروزے داخل احمدآباد شد و مجدداً انتظام پراگندگیهاے آن ولایت نموده بعد یازده روز معاودت نمود مدت چهل روز
در رفتن و آمدن و نظم و نسق مهمات و رسیدن بدار السلطنه فتح پور کشید بعد چند سال گلرخ بیگم صبیهٔ کامران میرزا که در حبالهٔ نکاح
ابراهیم حسین میرزا بود در تفرقهٔ میرزایان پسر خود مظفر حسین میرزا را همراه گرفته بطرف دکهن رفته بود و بگجرات آمده مصدر شورش
گردید راجه تودرمل که برای تشخیص جمع صوبهٔ گجرات رفته بود جنگ نمایان کرده فیروز گشت و مخالف شکست خورده براه کهنبایت بدر رفت
اکثر مردان غنیم بعورات که بلباس مردان بوده جنگ مے کردند دستگیر شدند مظفر حسین میرزا بطرف دکهن مے رفت راجه علیخان
او را دستگیر کرده بحضور اکبر فرستاد مدتے در قید ماند بعد سه سال از قید برآورده صبیهٔ خود در عقد ازدواج او درآورد از ابتداے
سال یازدهم جلوس تا غایت سال بست و سوم میرزایان جنگ درمیان بود و بعد دستگیر شدن مظفر حسین میرزا بالکل رفع فساد گردید
بعد چند سال که خان اعظم تغیر گشته اعتماد خان گجراتی بحکومت آن ولایت سرافراز شد سلطان مظفر عرف نتهوا از اولاد سلطان بهادر
که سابقاً از قید اکبر گریخته بود قابو یافته سر شورش بر داشت و جمعیتی فراهم آورد و اوباشان فتنه ساز را دست آویز فتنه پردازے
گردید و با اعتماد خان جنگ کرده غالب آمد و شهر احمدآباد را غارت نمود و بران ولایت تسلط یافته سکه و خطبه بنام خود کرد چون این
خبر بعرض رسید میرزا خان ولد بیرام خان خانخانان را بحکومت آن ولایت متعین فرمود پیش از ان که میرزا خان در آنجا رسد
سلطان مظفر استیلا یافته تمامے آن ملک را متصرف شد و قطب الدین محمد خان که در بهڑوچ بود چون عاجز شد قول گرفته سلطان

را دید سلطان بد قوسے را کار فرما گشته قطب الدین محمد خان و جلال الدین مسعود خواہرزادہ او را مسافر ملک نیستی نمود و خزانہ و اسباب امارت و بسیارے از اقبال بدست آوردہ در تسکبار افزود و میرزا خان برسر او رفتہ ظفر یافت و سلطان شکست خوردہ بہزیمت رفت در کھنبایت رسیدہ باز لشکر فراہم آورد و میرزا خان برسر او در کھنبایت رفتہ و محاربہ صعب نمودہ نصرت یافت سلطان مظفر بطرف دکھن گریخت در جلدوے این فتح میرزا خان بخطاب پدر خود خانخانان و منصب پنجہزاری کہ دران زمان زیادہ ازین منصب نبود سرافراز گشت و بعد ہشت سال سلطان مظفر بامداد و اعانت جام کہ عمدہ زمینداران آن ولایت بود و بمعاونت دولت خان زمیندار سورت و راجہ کنہکار سے ہزار سوار فراہم آوردہ باز بطرف احمد آباد آمدہ شورش نمود دران وقت خان اعظم کوکلتاش از تغییر خانخانان بصوبہ داری احمد آباد مرتبہ دوم سرفرازی یافتہ بود کمر بمدافعہ این فتنہ و فساد محکم بست و جنگ عظیم در پیوست ہزار کس از مخالف و دو صد کس از خان اعظم در معرکہ بقتل رسید و پانصد کس از کوکلتاش زخم بر داشتند و ہفت صد اسپ بر زمین افتاد و بالاخر سلطان مظفر تاب نیاوردہ مع جام رو بفرار نہاد و دو سال دیگر قلعہ جوناگڈہ و سومنات و دوارکا و بنادر ان طرف بشمشیر ہمت خان اعظم مفتوح گشت و از انجا متوجہ کچہہ گردید مرزبان آنجا زبان عجز و نیاز بر کشودہ اطاعت پادشاہے قبول کرد و جائیکہ سلطان مظفر پنہان شدہ بود بکسان خان اعظم نشان داد سلطان مظفر را از انجا دستگیر کردہ آوردند خان اعظم مے خواست کہ او را بحضور روانہ سازد صبحے سلطان مظفر بہانہ وضو زیر درختے رفتہ استرہ کہ در زیر جامہ خود پنہان داشت برآوردہ بر گلوے خود راند و جان بداد و بعد پنج شش سال دیگر بہادر نام پسر کلان سلطان مظفر دران طرف آمدہ سر بشورش بر داشتہ بود در اندک فرصت خود را در زاویہ خمول کشید **بیت** بلی ہر جا شود خور آشکارا * سہا را خود نہان بودن چہ یارا *

ذکر سلاطین گجرات

پوشیدہ نماند کہ سلطان فیروز شاہ در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاہ عم خود نوبتے بطریق شکار از دہلی برآمدہ در پے صیدے از لشکر جدا افتاد و تنہا اسپ سوارہ در دہے از دہات تھود در متصل تھانیسر رسید چون آثار سرداری و سروری از ناصیہ او ظاہر بود نندا مقدم او مغتنم شمردہ مراسم خدمت گزاری و مہمانداری بجا آورد فیروز شاہ شب با سایش گزرانیدہ از نندا مذکور بسے راضی گشت چون بسلطنت رسید نندا مذکور را بشرف اسلام مشرف ساخت و وجیہ الملک خطاب دادہ پیش آورد رفتہ رفتہ وجیہ الملک از امرای بزرگ گردید بعد سلطان فیروز شاہ چون سلطان محمد شاہ پسرش تخت نشین سلطنت گشت ظفر خان بن وجیہ الملک را خطاب اعظم ہمایون دادہ بحکومت گجرات سرافراز کرد و چتر و بارگاہ سرخ کہ مخصوص سلاطین است مرحمت کرد ظفر خان دران ولایت رسیدہ بہ نظام مفرح المخاطب براستی خان حاکم انجا کہ از ظلم او مردم دادخواہ بودند جنگ کرد و نظام مفرح در عرصہ کارزار کشتہ شد ظفر خان بعد فتح تمامے بلاد گجرات تبصرف در آوردہ دلہاے جمہور سکنہ آنجا را از خود راضی کرد در سنہ ہفتصد و نود و نہ ہجرے چون محمد شاہ رحلت کرد و امور سلطنت اختلال پذیرفت تاتار خان بن ظفر خان کہ بوزارت سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان محمد شاہ مقرر شدہ بود بسبب غلبہ اقبال خان از دہلی فرار نمودہ پیش پدر بگجرات رسید ظفر خان و تاتار خان در استعداد فراہم آوردن لشکر برای انتقام کشیدن از اقبال خان بودند درین اثنا خبر رسید کہ صاحبقران امیر تیمور گورگان در نواحے دہلی نزول فرمودہ و فتور عظیمے دران دیار راہ یافتہ و خلق کثیر ازین حادثہ گریختہ بجانب گجرات میرسد مقارن این حال سلطان ناصر الدین محمود نیز از دہلی فرار نمودہ بگجرات رسید اما مایوس گشتہ از انجا بطرف مالوا رفت بعد آن بقنوج آمدہ صاحبقران بعد قتل و غارت ہندوستان متوجہ سمرقند شد و اقبال خان دہلی را متصرف گشت تاتار خان بہ پدر خود گفت کہ بعنایت الہی لشکر فراوان داریم بہتر است کہ از اقبال خان انتقام گیریم و دہلی را از و مستخلص گردانیم سلطنت میراث کسے نیست

مظفرخان این معنی قبول کرد و خود را از حکومت باز داشته گوشه اختیار کرد و حشم و خدم و اسباب حکومت و ولایت به پسر خود داد سلطان محمد عرف تاتارخان خلف اعظم همایون ظفرخان در سنه هشتصد و نه هجری سکه و خطبه بنام خود کرده بر تخت سلطنت جلوس نمود شمس الدین برادر اعظم همایون را وزارت بخشید او سلطان را زهر داده گشت مدت سلطنت دو ماه چند روز سلطان مظفرشاه عرف اعظم همایون بعد مسموم گشتن پسر خویش سکه و خطبه بنام خود کرد ایام حکومت سه سال و هشت ماه و بیست روز سلطان احمدشاه بن سلطان محمد تاتارخان بن سلطان مظفرشاه که احمدآباد را بنا کرده اوست سی و دو سال و شش ماه و هشت روز سلطان محمدشاه بن احمدشاه هفت سال و چهار ماه سلطان قطب الدین احمدشاه بن سلطان محمدشاه هفت سال و شش ماه و سیزده روز سلطان داؤدشاه بن قطب الدین احمدشاه هفت روز سلطان محمودشاه بن سلطان محمدشاه پنجاه و پنج سال و یازده روز سلطان مظفرشاه بن سلطان محمدشاه چهارده سال و نه ماه سلطان سکندرشاه بن سلطان مظفر دو ماه و شانزده روز سلطان محمودشاه بن سلطان مظفرشاه چهارده ماه سلطان بهادرشاه بن سلطان مظفرشاه از نصیرالدین محمد همایون پادشاه شکست یافته در جزیره دریای شور پیش فرنگیان رفته بود فرنگیان میخواستند که او را دستگیر کنند از آنجا گریخته در غراب نشسته می خواست که بجهاز درآید قضارا در دریای شور افتاده غریق بحر فنا گردید مدت سلطنت یازده سال و یازده روز سلطان میران محمدشاه خواهرزاده سلطان بهادرشاه که از جانب سلطان حاکم آسیر و برهانپور بود و چون از اولاد سلطان بهادرشاه هیچکس نماند او غالب آمده بر مسند حکومت یکماه و یازده روز نشست سلطان محمودشاه بن لطیف خان بن مظفرشاه هیجده سال و چند روز سلطان احمدشاه عرف رضی الملک از اولاد سلطان احمدشاه بانی احمدآباد باتفاق امرا بر مسند حکومت نشسته سکه و خطبه بنام خود کرد مدت حکومت سه سال و چند ماه و بقولی هشت سال سلطان مظفرشاه بن سلطان محمودشاه بن لطیف خان بن مظفرشاه چون از اولاد سلاطین مذکور که قابلیت سلطنت داشته باشد احدی نماند اعتمادخان خواجه سرا که مدار علیه سلطنت بود نتهو نام طفل خرد را در مجلس آورده قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمودشاه است مادر او جاریه بود چون حامله گردید برای اسقاط حمل حواله من کردند حمل از پنجماه زیاده شده بود لهذا اسقاط آن نشد و این طفل زائیده من این را پنهانی پرورش میکردم الحال که سوای این طفل وارثی نیست متابعت ناگزیر است همه کس قبول کرده او را بسلطنت برداشته سلطان مظفر خطاب دادند عاقبت الامر بدست کسان خان اعظم کوکلتاش گرفتار آمده خود را خودکشت چنانچه گذشت ایام حکومت شانزده سال و چند ماه از ابتدای سنه هشتصد و هشتاد و یک هجری تا نهایت نهصد و هشتاد و سه ولایت گجرات یکصد و هفتاد و چهار سال از تصرف سلاطین دهلی بیرون بود در عهد اکبر داخل ممالک محروسه گردید و تصرف اولیای دولت بابری درآمد ✤

دربیان روانه شدن خان اعظم بمکه معظمه

خان اعظم کوکلتاش باوجود تقدیم خدمات لائقه و شمول عنایات پادشاهی بموجبی از اکبر آزرده خاطر می بود و با شیخ ابوالفضل خصومت بسیار داشت اکثر امری بر خلاف خواهش او در حضور سر میزد از آن سبب شیخ تصور نموده بسیار آشفتگی میکرد تا آنکه درین ایام بموجب آزرده خاطر گشته بعزم طواف بیت الله از گجرات روانه شد و با جام و بهارا که عمده زمینداران آن ولایت بودند ظاهر ساخت که داعیه آنست که از راه سند به درگاه آسمان جاه شتابم چون بسومنات رسید دیوان و بخشی سرکار را که در آن صوبه بودند محبوس ساخته و بر لب آب دریای شور رسیده با فرزندان و اهلیه و نقد و جنس خود بر جهاز نشست این خبر بعرض رسیده باعث آزردگی خاطر اکبر گردید و فرمان عطوفت بنیان صادر گشت خان اعظم از بسکه شوق طواف در آن وقت شدت انحراف داشت نصیحت پذیر نگشته روانه بیت الله گردید بعد ادراک این سعادت سال دوم معاودت نموده بگجرات رسید و بموجب حکم باستان سلطنت رسیده

شرف ملازمت اندوخت اکبر از کمال عنایت و نوازش که برادر داشت در آغوش گرفت و در اندک مدت بمنصب عالی و وکالت سرفراز فرمود و مهر خود حواله کرد و در آخرها بمنصب هفت هزاری سرفراز گشت در آنوقت منصب امرا زیاده از پنجهزاری ضابطه نبود اول شخصیکه بمنصب هفت هزاری سرفرازی یافت خان اعظم بود و اینهمه عنایات بحال او از آن جهت مصروف بود که جیجی انگه والده او دایه مرضعه پادشاه بود و پاس خاطر آن عفیفه اکبر بسیاری کرد و خان اعظم نیز از دانش و فرزانگی و شجاعت و مردانگی بهره وافر داشت **بیت** بدانش بزرگ و بهمت بلند * بباز و دلیر و بدل هوشمند *

ذکر در بیان تسخیر قلعه چیتور

درینها بنگه میرزایان در مالوا شورش داشتند و اکبر بدفع فتنه آنها متوجه بود در منزل دهولپور تابع اکبر آباد بر زبان او گذشت که غیر از رانا تمامی زمینداران هندوستان بملازمت رسیده اند بخاطر میرسد که نخستین استیصال رانا نموده بعد از آن بطرف مالوا نهضت فرمائیم سکت سنگه پسر رانا در آن زمان بحضور بود بخاطر آورد که نهضت رایات پادشاهی اگر بآنطرف شود پدر من این یورش بسبب من خواهد دانست باین واهمه از لشکر فیروزی گریخت چون فرار نمودن او بعرض رسید تادیب و تخریب رانا بطریق اولی لازم آمد از دهولپور بسمت ملک رانا متوجه شد در حوالی قلعه چیتور رسیده آنحصار را که در حصانت و متانت شهره آفاق است محاصره کرد چند ماه علی التواتر جنگ توپ و تفنگ درمیان ماند روزی اکبر برای دیدن مورچها سوار شد بعرض رسید که ازین روزن قلعه چند مرتبه شخصی بندوق سرداده و هر بار آسیبی باهل مورچل رسیده پادشاه بندوق خاصه بدست خود گرفته بسوی آن روزن سرداد و بر زبان او گذشت که چنانچه در شکارها هرگاه بندوق بشکار میرسد در دست من احساسی کند که بنشانه رسید الحال هم چنین احساس شده میدانم که تیر بندوق بنشان رسیده بعد چندی خبر رسید که برادر زاده رانا جیمل از آن بندوق کشته شد و گولی تفنگ بنشانه رسید **قطعه** در معرکه این تفنگ فریادرس است * خصم افگن و گرم خوی و آتش نفس است * موقوف اشاره ایست در کشتن خصم * سوی خصم نگهی زگوشهٔ چشم بس است * چون محاصره بامتداد کشید و کاری از پیش نرفت بموجب حکم والا دو نقب درون قلعه رسانیدند هردو را از باروت پر کرده بیکی را آتش دادند و دیگری موقوف بر حکم بود چون سرهای هردو نقب پای آن قلعه باهم اتصال داشت قضارا در هر دو نقب آتش درگرفت و لشکر پادشاهی که طرف نقب دوم نزدیک قلعه غافل بود بسیاری از آنها ضایع شدند آخر باقبال پادشاهی قلعه مفتوح گردید بعد جنگ بسیار و نبرد بیشمار رانا جیمل مع پتا که از امرای بزرگ او بود کشته شد اکبر بعد فتح و نصب قلعه دار بفرخی و فیروزی از آنجا معاودت نموده بخطه دلکشای اجمیر نزول اجلال فرمود از ابتدای نهضت شهریور ماه لغایت اواسط اسفندارماه الٰهی که همگی شش ماه بوده باشد این مهم انصرام یافت *

ذکر در بیان معاف کردن جزیه و طریقه صلح کل ورزیدن در مملکت هندوستان و اختراع دین الٰهی

شیخ عبد الله بن شیخ شمس الدین سلطان پوری در عهد شیر شاه بصدر الاسلام و در زمان همایون بشیخ الاسلام و در وقت اکبر بمخدوم الملک ملقب و بنهایت جاه طلب متعصب دنیا دوست بود چنانچه شیخ عبد القادر بداوُنی با وجود اتحاد مذهب و مناسبت تمام در علم و طبیعت در کتاب خود می نگارد که چون مخدوم الملک معاتب پادشاه گشته درگذشت خزاین و دفاین بسیار از و پدید آمد از آنجمله چندین صندوق خشت طلا بود که از گورستان خانه او که ببهانه اموات خود دفن کرده بود برآوردند و این همه با جمیع اموال و کتب اندوخته او داخل خزانه عامره پادشاه گشت و شیخ عبد النبی صدر که نیک مردی متعصب جاه طلب از اولاد ابو حنیفه کوفی در اوائل عهد اکبر اقتدارش بجائی رسیده بود که یک دو بار پادشاه خود کفش او را پیش او گذاشت و افاغنه خود ملا پرست و در ظاهر اسلام بنهایت صلب بکمال تعصب باشند و همایون مرتبه تاسفی بحمید تسلط بر بلاد هند از بام افتاده بمرد و اکبر بنهایت جوان

و در طفلی سلطنت یافته اتصال دعاوی عظیمه بلکه اکثر امور سلطانی برای و رویه همین هر دو کس از اشباه و اتباع اینها سپرده خود بعیش و طرب و لهو و لعب می گذرانید اینها بنابر حب جاه و نفس پرستی و شدت تعصب هر کرا اندک مورد التفات پادشاه و از مسلک و مشرب خود بیگانه میدیدند بهر حیله و بهانه که میتوانستند بنام حراست و حمایت شرع و اسلام بقتل او کمر بسته نمی گذاشتند که سری برافرازد خصوصاً با کسانی که ظاهر هم پیشه آنها بوده در باطن نسبتی با ایشان نداشته اند نهایت عنادی ورزیدند چنانچه شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی نیز بدام اینها افتاده بتائید الٰهی از آن بلای ناگهان بهزار دشواری و جگر خواری نجات یافته باوج عزت و اختصاص رسیدند و در ضمن احوال شیخ ابوالفضل این ماجرا بپیرایه ایضاح خواهد یافت و کار بجائی رسیده بود که خلق زیاده از حد حصر را بدستیاری آن بی دینان خون ناحق ریخته شد و آنچه از مجموع حکایات و تقریرات نقله اخبار آن عصر مستفاد میشود هر دو مقتدای مذکور نهایت متعصب و اظهار تصلب آنها در ظواهر دینداری فقط برای حب جاه و نفس و هوا پرستی بوده بوئی از ایمان بمشام جان اینها و اتباعش مثل عبدالقادر بداؤنی و غیر ذلک نرسیده بود و از شدت تعصب خود رائی فتواهای عجیبه میدادند چنانچه شیخ عبدالقادر بداؤنی می نویسد که مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن فرض نیست چون پرسیدند گفت راه مکه منحصر در عراق است یا دریا در راه عراق ناسزا از قزلباشان باید شنید و در راه دریا عهد و قول از فرنگی گرفته زبونی باید کشید و در آن عهد نامه صورت حضرت مریم و حضرت عیسیٰ مصور کرده اند حکم بت پرستی دارد پس بهر دو صورت سفر ممنوع است ارباب ذهن و ذکا ازین مقوله مرتبه اجتهاد آن مدعی فقاهت و دینداری توانند فهمید و بداؤنی در احوال خود می نویسد که هر چند شیخ مبارک را بحسب استادی بر من حق عظیم است لیکن چون او و پسرانش غلو در انحراف از مذهب حنفی داشتند مرا آن جهت سابق نماند و نیز برای استشهاد و استحکام قول خود از مخدوم الملک نقل میکند که او هر گاه شیخ ابوالفضل را در اوائل عهد اکبر میدید میگفت که چه خللها که ازین مرد در دین بر نخیزد و سببش جز این نبود که شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک بنا بر عقل و تدین مثل اینها مولع در قتل بندگان خدا بلکه محض بگمان تشیع یا بپیروی عقل در مسائل مختلف فیها نبودند و بطفیل آن هر دو مرائی دنیا پرست مرتبه تعصب عوام بحدی رسیده بود که در میان سال سی و سوم اکبر فولاد برلاس نام منصبدار متعصبی ملا احمد ٹھٹھوی را که شیعی مذهب بود بعداوت کیش تشیع از در رنجیده شبی بهانه ملا را از خانه اش برآورده بزخم خنجر مجروح ساخت و اکبر که در آن ایام دین الٰهی اختراع نموده از قید عصبیت برآمده بود برلاس مذکور را بپای فیل بسته در شهر لاهور گردانید تا هلاک شد و ملای مقتول بعد از قاتل به روز درگذشت و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل بر قبرش مستحفظان برگماشتند با وجود این همه اهتمام مردم لاهور بعد نهضت اردوی پادشاه بکشمیر جثه ملا را برآورده بآتش تعصب و عناد سوختند و برای خود ذخیره اندوختند القصه چون موتمن الدوله شیخ ابوالفضل نهایت مرتبه تقرب اکبر پادشاه مخصوص گشت و علامه زمان حکیم فتح الله شیرازی و دیگر امرا و علمای عراق و شیراز بدربار اکبر فراهم آمدند شیخ ابوالفضل با علامه مرقوم و دیگر دانشوران همراه و همزبان گشته در تدارک ستمگاری و خونریزی متعصبان معاند مذکور کمر همت محکم بست چون بچاره گری نشست دید که پادشاه خود پرست و عالی جاه است از مذهب خود برگشته دنباله روی نخواهد کرد و با این مذهب که دار دنیا یکه از مدتها استحکام یافته عالمی بباد فنا خواهد رفت ناچار اکبر را ستوده و فوق مرتبه که داشت وانموده دلالت بنجو دیگر و احداث مذهب جدید مسمی بدین الٰهی نموده از قید تعصب برآورد و بمعنی ظل اللهی که صلح کل نتیجه آنست آگهی داده بندگان خدا را از چنگال سفاکی بیباکان مذکور و اتباع آنها نجات و رستگاری بخشیدند و بنای آن بدین نمط گذاشتند که پادشاه را اول آهسته آهسته بر خبث نیت آنها و جمع مال و طلب جاهی که در دل داشتند آگهی داده چنین وانمودند که پادشاه ازین بر خود بستگان

نام ریاست اسلام بهمه وجوه لائق تر و مستحق این مرتبه و مقام است چون این سخن دلنهاد پادشاه شد در شروع سال بست و چهارم جلوس روزی در حضور پادشاه با قضات و علما گفتگوی مسئله که مختلف فیه مجتهدین می باشد در میان آورده سخن بدینجا رسانیدند که سلطان را هم مجتهد می توان گفت یا نه و شیخ مبارک پدر مؤتمن الدوله ابوالفضل که اعلم علمای زمان خود بود حسب الامر تذکره درین خصوص نگاشته و بمهر خود مختوم گردانیده بعلمای عصر که در اردو حاضر بوده اند سپرده فتوی خواست علما برضای پادشاه از فحوای سؤال دریافته بعد تامل و امعان نظر در معانی آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که درین باب وارد و یافته همگی حکم کردند که مرتبه سلطان عادل عند الله زیاده از مجتهد است چه نص اولی الامر مؤید وجوب اطاعت سلاطین است علی رأیهم نه بمعاضدت مجتهدین و حضرت پادشاه اعدل و افضل و اعلم بالله است اگر در مسائل دین که مختلف فیه علما است یکطرف را از جانبین اختلاف جهت تسهیل معاش بنی آدم و صلاح حال اهل علم اختیار نموده بآنجانب حکم فرماید اطاعتش بر کافه انام لازم و ایضاً اگر باجتهاد خود حکمی از احکام که مخالف نص نباشد بنابر مصلحت عام قرار دهد مخالفت ازان حکم موجب سخط الٰهی و عذاب آخروی و خسران دینی و دنیوی است و همه با بران تذکره مهرهای خود زدند بعد ازان مخدوم الملک و عبد النبی صدر را احضار نموده مامور بمهر و دستخط گردانیدند آنها نیز طوعاً و کرهاً مهر و دستخط خود نمودند و کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائه من الهجرة المقدسه چون محضر درست شد و احکام خاطرخواه پادشاه که مطابق بصلاح خیر طلبان خلق الله بود شیئاً فشیئاً اجرا یافت مخدوم الملک و شیخ عبد النبی مامور بگزاردن حج گشته اخراج یافتند و علمای متعصب پیشه دیگر نیز بتعیین قضای ولایات دور دست از حضور مهجور گشته از دار السلطنه دور افتادند و خیر طلبان خلق خدا اصلاح حال عالم و ابقای جان و مال و عرض و ناموس ابنای آدم در افساد عقیده سلطان زمان دانسته اکبر را واضع و محدث دین الٰهی گردانیدند و دین الٰهی عبارت است از صلح کل و جای دادن جمیع عباد در کنف حمایت خود باقتضای معنی ظل الٰهی و حاصلش آنکه بمذهبی تعصب نباشد و هر کسی در سایه رافت او برآساید بدین تدبیر جهانیان از دست ایذا و اضرار اشرار خلق آسودند و فارغ البال راه زندگی پیمودند و مخدوم الملک که بمکه معظمه رسید شیخ ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقه دران زمان زنده و مقیم مکه بود باعتبار مناسبت تعصب استقبال مخدوم الملک نموده احترام او بسیار نمود و درون شهر آورده در کعبه را در غیر موسم برای او کشود تا زیارت نمود و آن جو فروش گندم نما که در صورت دیندار طالب دنیا بود چون از پادشاه و امرای موافق نهایت کبیده بود در مجالس و محافل نسبت بپادشاه و امرا سخنان ناخوش مثل ارتداد از دین و رغبت بکفر که اکثر افترا بود ذکر می نمود و این سخنان او بگوش پادشاه رسیده باعث کمال آزار خاطرش می شد و شیخ عبد النبی صدر هم کذلک بعد اندک مدت که خبر بغی محمد حکیم میرزا برادر اکبر شنیدند و خبر مسخر شدن لاهور بدست میرزای مذکور نیز رسید بطمع ریاست و حب جاهیکه داشتند بی تاب گردیده و سر خود معاودت بهند نموده باحمدآباد گجرات رسیدند و درین اثنا بعضی بیگمات محل اکبر پادشاه که بحج رفته بودند نیز ادراک سعادت طواف نموده برگشتند و به بلده مذکوره رسیدند و آن هردو بعد ورود در هند اکبر را با قتدار دیده برخود ترسیدند بضرورت و ناچاری رجوع به بیگمات مذکور نموده در استشفاع جرائم خود توسل بآنها جستند و زنهای مسطوره بعد ورود سفارش آنها کردند اکبر که نهایت از آنها آزرده و انتقام الٰهی نیز برآنها لازم افتاده بود در ظاهر پاس زنها داشته مردم خود فرستاد که آنها را مخفی ازان نسوان منفصل کرده بیارند مخدوم الملک از کمال خوف و بیم در راه قالب تهی کرد و دوستانش نعش او را مخفی در جالندهر آورده دفن نمودند و مال بسیار از خانه او برآمده بخزانه پادشاه رسید و عبد النبی را بعد ورود بپای محاسبه در آورده حواله شیخ ابوالفضل نموده در قید بمرد چون او را با شیخ عداوت دیرینه بود و شیخ ابوالفضل متهم شد که عمداً او را کشته است و این مذهب الٰهی که آسایش غیر متناهی خلق خدا دران بود تا عهد جهانگیر رواج داشت باز از عهد شاهجهان تعصب مذهب

شروع شده در عهد عالمگیر شدت پذیرفت از تقریر شیخ ابوالفضل در ذکر احوال خودش و محافظت صبر ملا احمد بلباشتن مستحفظان از شیخ
ابوالفضل و برادرش که بعمل آمده و در ذکر کشته شدنش بدست فولاد برلاس گذشت دلالت بر تشیع او و پدرش می نماید والعلم عند الله
و احوال ملا احمد ٹھٹھی عبد القادر بداؤنی در تاریخ خود چنین نگاشته که او فاروقی نسب بود پدر آن او در ملک سند حنفی مذهب بودند
او در عهد شاه طهماسپ صفوی بولایت عراق ایران افتاد و مذهب تشیع اختیار نموده درین مذهب غلو داشت چون شاه اسمعیل ثانی پسر
شاه طهماسپ از سستی افیون سازش با رومی و تورانی می خواست و برعکس پدر اندک طرفداری تسنن ظاهر می نمود دلتنگ
گردیده بمکه رفت و از انجا بدکن بعد از ان در سال بست و هفتم جلوس از دکن بهند آمده ملازمت اکبر پادشاه نمود روزی او را در بازار
دیدم و بعض عراقیان تعریف من کردند گفت که نور رفض در جبین ایشان عیان می نماید گفتم چنانچه نور تسنن در چهره شما و ملای مذکور
حسب الامر اکبر بتحریر تاریخ هزار ساله از ابتدای هجرت تا زمان اکبر اشتغال ورزیده تا زمان چنگیز خان جمیع وقائع را در دو جلد باتمام
رسانید و در سال سی و دوم بتقریبی که مذکور شد کشته گردید بقیه احوال را آصف خان تا سال نهصد و نود و هفت نوشت و آن کتاب
بتاریخ الفی موسوم گشت و نیز بسبب اختیار نمودن همین مذهب الٰهی و بلندی همت مبلغی خطیر که بطور جزیه بعرض وصول در می آمد
پادشاه خواست که تحصیل وجه مذکور موقوف گرداند برزبان گذرانید که مقرر کردن جزیه بجهت آن بوده که همواره مبلغ معتدبه در خزانه
موجود بوده پشت سپاه اسلام بآن قوی باشد هرگاه بیامن اقبال روزافزون هزاران گنجینه مملو از زر سرخ و سفید در سرکار والا فراهم
باشند و راجها و رایان هندوستان سر بر خط اطاعت نهاده باشند چه مناسب است که زیردستان و مسکینان هند را آزار داده زری
اندوخته آید گویا ملا شیری در زمانیکه راجه مانسنگه بتسخیر ولایت کوهستان پنجاب و تادیب راجه های آن دیار متعین شده بود این قطعه
خاطرخواه پادشاه بسلک نظم کشیده و باستماع مضمون همین قطعه دل پادشاه بر رعایت هنود مائل گردیده **نظم** شها فرمان
فرستادی براجه * که سازد هندوان کوه را رام * چنان رونق گرفت از عدل تو دین * که هندو میزند شمشیر اسلام * پادشاهان
پیشین بفتوای علمای تعصب آئین ایذا و اضرار مخالفان مذهب صواب و منتج هزاران اجر و ثواب می دانستند و اخذ و جر زر و
اموال و عیال و اطفال بیگانگان که فی الحقیقه اطاعت نفس و هوا پرستی است از ملکو فتوای همین جهالت کیشان از جمله اعاظم عبادات
رب الارباب می شمردند اکبر که عقل خدا داد و وفور شعور در طریقه معاش و معاد داشت بساط صلح کل گسترد و طوائف انام و طبقات
خلائق را یکسان می شمرد و گفت که خالق جهان آرا بمخلوقات مختلف المشارب و متنوع المذاهب در فیض گشوده و لطف عام او همه را شامل است
پس بر پادشاهان ذوالشکوه که ظلال ایزد متعال اند نیز واجب و لازم است که تخالف و تنازع دینی منظور نداشته بندهای خدا را
بیک نظر ببینند و پرتو عنایت خود را مانند نور آفتاب که بر نیک و بد می تابد بر همگنان یکسان اندازند بعد این دلاویز گفتار حکم فرمود که از
تاریخ امروز هیچکس از حکام ممالک محروسه بعلت طلب جزیه که هشت سال تا آئین سلاطین پیشین بضبط در آمد مزاحم زیردستان نشود و با
هنود و مسلم و گبر و ترسا و دیگر اهل مذاهب در مقام صلح کل بوده با احدی در دین و آئین تعرضی نکنند و واگذارند تا بروش پیشینیان
خود هرکس پرستار آفریدگار باشد **بیت** در حیرتم که دشمنی کفر و دین چرا است * از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است * و در همین
اوقات اوائل سال بست و سوم جلوس دوازدهم ربیع الاول مطابق استمرار مجالس مولود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله منعقد
نمود و باحضار سادات و علما و مشائخ و امرا صلای عام داده طعام کشید در آن روز تمام اهل شهر از موائد احسان بهره یاب شدند
چون بعرض رسیده بود که جناب سید المرسلین و خلفای راشدین و امرای اموی و عباسی خطبه می خواندند و بعض سلاطین مثل امیر تیمور
صاحبقران و الغ بیگ میرزا نیز خوانده اند بخاطر اکبر آمد که در یکی از جمعات باین سنت خود هم عمل نماید بنا برین روز جمعه در مسجد جامع

همچو ربیعضی از زینه های منبر برآمده قاصد خطبه خواندن شد وبیکبار حصر واقع شده بلرزه افتاد و بهزار ان تشویش این ابیات شیخ فیضی **نظم** خداوندی که ما را خسروی داد ✦ دلی دانا و بازوی قوی داد ✦ بعدل و داد ما را رهنمون کرد ✦ بجز عدل از خیال ما برون کرد ✦ بود وصفش ز حد فهم برتر ✦ تعالی شانه الله اکبر ✦ ادا کرده بهمین ابیات اختصار نموده از منبر فرود آمده نماز جمعه ادا فرمود و بهمین صلح کل را مذهب الٰهی نام نهاده مقرر کرد که در هر شب جمعه دانشوران جمیع ادیان و فضلای انحای ملل از سنی و شیعه و یهود و نصاری و گبر و هنود و ارمنی و ملحد و دهری و براهمه و سیوڑه و دیگر اهل مشارب و مذاهب در چهار ایوان که بهمین قصد تعمیر یافته بود فراهم آمده مذاکره و مناظره نمایند و پادشاه منصفانه بلا تعصب مقالات آنها شنیده عیار گفتار هر یکی بمحک خرد بسنجد و در هر جا نکتهٔ مناسبی بخاطر رسد بحسن بیان خاطرنشان منکران نماید **بیت** جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ✦ چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ✦ و برای دریافت حقیقت آئین هنود کتاب مهابهارت را که متضمن بر بیشی مقالات و اکثر اعتقادات و حالات و مواعظ این جماعت است و درین کشور از کتب تواریخ کتابی بزرگتر و معتبرتر از آن نیست حسب الحکم اکبر باهتمام غیاث الدین علی نقیب خان و سعی ملا محمد سلطان تهانیسری و شیخ عبدالقادر بداونی بفارسی مترجم گشته برزم نامه موسوم گردید و شیخ ابوالفضل دیباجه آنرا در کمال اتقان نگاشته همچنین دیگر کتب هندوی نیز بموجب امر ترجمه گردید و بارها بر زبان اکبر میگذشت که از ورزیدن تقلید چراغ خرد خاموش شده و هر کس بی آنکه غور و امتیاز در حقیقت نماید هر چه از پدر و استاد و آشنا و همسایه و خویش و اقارب شنیده بآن گرویده تعصب میورزند و عداوت و کین بایکدیگر مذهب گشته بنظر تحقیق اقوال مخالف خود نمی شنوند و امتیاز حق و باطل در عقاید خود و دیگران نمی نمایند با آنکه از همه اهم ترهمین است **بیت** گفتگوی کفر و دین آخر بیکجا میکشد ✦ خواب یک خوابست باشد مختلف تعبیرها ✦ و مقرر فرمود که در هر سال دو مرتبه یکی پنجم رجب که روز ولادت اکبر بود دیگر دوم ماه امرداد خود را به بعض جواهر و طلا و نقره و انواع اقمشه و گوناگون اجناس سنجیده اشیای موزون به برا لفقرا و اصحاب احتیاج قسمت کنند و نیز قرار یافت که از تاریخ ولادت خود چند روز بحساب عدد روزهای ماه شمسی مرتکب غذای گوشت حیوانی نشود و هر سال بعد ازان آن قدر روز که موافق عدد سنین عمر او باشد گوشت تناول نکند و دران ایام در ممالک محروسه جاندار را نیازارند و بدین تقریب گاوکشی نیز از ممالک محروسه منع گردید و مکرر میگفت که ترک گوشت بارها بخاطر میرسد چه گوشت از شاخ درخت بر نمی آید و مانند نباتات از زمین بر نمی خیزد از بدن جاندار است باوجود انواع اغذیه و اقسام نعما که از خزانهٔ انعام الٰهی به آدمی عطا شده برای اندک لذت که زیاده از آنی بر زبان نمی ماند قصد جانداران نمودن نهایت سخت جانی و سنگ دلی است و صد ور خود را که مخزن اسرار ایزدیست قبور حیوانات گردانیدن کمال نادانی و بی عقلی و تیز می فرمود که شکار کار بیکاران و نمونه جلادی و بیدادیست ناخداترسان هلاک جانداران بیچاره را تماشا قرار داده بیگناهان چند را ناحق از جان میگذرانند و نمی دانند که این صور غریبه عجیبه از بدائع صنائع الٰهی و ساخته دست قدرت اوست و سعی در انهدام آنها نمودن کمال نادانی و شقاوت **بیت** میازار موری که دانه کش است ✦ که جان دارد و جان شیرین خوش است ✦ بنا بر صدور امثال این امور بعضی از مسلمانان متصلب اکبر را به برگشتگی از دین منسوب ساخته غائبانه ملامتش می نمودند خصوصاً ملا عبدالله سلطانپوری که در عهد اسلام شاه افغان خطاب شیخ الاسلامی داشت و در زمان اکبر بمخدوم الملک مخاطب شده بود و شیخ عبدالنبی صدر کل زیاده تر از دیگران سخنان ناصواب میگفتند و احوال آنها مذکور شد ✦

ذکر در بیان دختر گرفتن اکبر از راجه های هندوستان

بنا بر امتحان و اظهار تسلط و اقتدار خود بعد چندی مدت از جلوس و غلبه بر اعادی و انتزاع قلعه چیتور از دست رانا و استیصال او خواست که دختران راجهای عمده این ممالک بزنی خود و اولاد بگیرد اول چون حسن خان میواتی عمده زمینداران جوار دار الملک بود دختر برادر او را در خواست او بمناسبت اسلام قبول نموده عفیفه مسطوره را بحرم سرای سلطانی فرستاد بعد آن براجه بهارا مل کچهواهه که عمده ترین راجهای هنود بود همین حکم شد او بسبب مخالفت مذهب قبول نمی کرد آخر الامر ناچار گشته تن در داد و صبیه خود را در عقد ازدواج اکبر در آورد نظم بروزی که طالع برومند بود * نظرها سزاوار پیوند بود * جهان دار بر رسم آبای خویش * پری چهره را کرد همتای خویش **

ذکر ولادت شاهزاده سلیم یعنی جهانگیر پادشاه و رفتن اکبر در اجمیر بایفای نذر

چون اکبر را آرزوی فرزند سعادت پیوند بسیار بود و صورت نمی گرفت زنها حامله می شدند و اسقاط می یافت اگر می زائیدند چندی روز مانده می مرد باشارهٔ دولت خواهان بامید وصول این مامول رجوع بخدمت شیخ سلیم که در آن زمان از نزدیکان درگاه کبریا و مستجاب الدعا مشهور بود نمود او در قصبه سیکری اقامت داشت حسب الاشعار شیخ در نزدیکی قصبه مسطور عمارات شاهانه احداث فرمود و بفتح پور موسوم کرده دار السلطنة قرار داد بوسیله دعای آن درویش عنایت الهی یاور شده در سال چهار دهم جلوس والا مطابق سنه نهصد و هفتاد و هفت هجری از بطن عفت سرشت صبیه راجه بهارا مل پسر فرخنده اختر ولادت یافت بیت گلی غنچه از باغ دولت دمید * کزان سان گلی چشم گیتی ندید * نام آن مولود بمناسبت اسم درویش داعی سلطان سلیم گذاشت آخر بعد بر چون پادشاه گشت بجهانگیر پادشاه موسوم شد چون اکبر را اعتقادی راسخ با خواجه معین الدین چشتی بود و مزار آن بزرگوار متصل بشهر اجمیر است اکبر عهد کرده بود که هرگاه ایزد تعالی او را فرزندی عطا فرماید بزیارت مزارش پیاده پا قطع مسافت نماید بعد ولادت شاهزاده سلیم اکبر بایفای عهد از فتحپور سیکری تا اجمیر که هفت منزل و هر منزلی دوازده کروه است پای پیاده طی مسافت نموده مراسم زیارت بتقدیم رسانید اصل آنکه اکبر با دل قوی قوت بدنی هم بسیار داشت و جرأتهای او آنچه مرقوم و مشهور است اکثری خارج از حد شجاعت و نزدیک بمرتبه تهور است و از قانون خرد بیرون شیخ ابو الفضل در اکبرنامه می نویسد که روزی بقصد شکار و زور آزمائی پیاده پا از متهرا روانه شده آخر روز باکبر آباد که هیجده کروه فاصله دارد رسید و از نزدیکان غیر از دو سه کس دیگری همپائی نکرد و بر می نگارد که در سواری فیل نوعی نا بر و بیباک بود که احدی از فیلبانان کار آزموده آنقدر مهارت نداشت هنگامیکه فیل مست عربده کرده و فیلبانان را کشته باعث آشوب شهر می شد پادشاه روبروی فیل بی اندیشه پای جرأت بر دندانش گذاشته سوار میشد و آنرا با فیل دیگر که همسر او بود بجنگ می انداخت و بارها در عین جنگ فیلان ازین فیل جسته بر فیل دیگر بنحوی سیر فت که موجب حیرت نظارگیان می گردید *

ذکر ازدواج شاهزاده سلیم با صبیه موته راجه و ولادت سلطان خرم یعنی شاهجهان پادشاه

چون اکبر روابط انتساب با راجها رواج داد و با وجود مخالفت مذهب بدین نسبتها تفاخر جستند بعد وصول شاهزاده سلیم بحد بلوغ اگرچه اول دختر راجه بهگونت ولد بهارا مل کچهواهه در حباله نکاح شاهزاده بود مرتبه ثانیه با دختر موته راجه ولد راجه مالدیو مرزبان جوده پور میرتهه که بوسعت ملک و کثرت لشکر سر آمد اکثر راجهای عمده بود در عقد ازدواج شاهزاده مذکور در آورد داتا درین کتخدائی راجه برای ازدیاد آبروی خود مجلس عالی ترتیب داده التماس مقدم پادشاه نمود اکبر پاس عزت او فرموده التماس او را باجابت مقرون گردانید و بمنزل او رفته سر افتخار او را باوج اعتبار رسانید و راجه مراسم نیاز و پیشکش بتقدیم رسانید

فهرس جمیع همراهیان پادشاه درست نموده از لشکریان تا شاگرد پیشه همه را خلاع فاخره پوشانیده امراے اعظام را باداے رسم ضیافت وگذرانیدن تحائف خوشنود گردانیده و فیلان کوه پیکر و اسپان صبا رفتار و پرستاران و غلامان بسیار و انواع اقمشه و اجناس وظروف و اثاث البیت و جواهر گران بها بطریق جهیز سرانجام داده بهمین آئین پادشاه را مع دختر داماد مرخص نمود و قبل ازین سلطان سلیم را از دختر راجه بهگونت داس پسرے سلطان خسرو نام بهم رسیده بود و بعد از و از بطن جهبیه مونه راجه در سنه سی و شش جلوس اکبری و هزار هجرے سلطان خرم که بشاهجهان نامور گشت ولادت یافت بزم عیش و عشرت و انجمن انبساط و مسرت آراسته شد دست بذل و عطا گشاده داد جود و سخا داده آمد **نظم** گلے بشگفت جان پرور درین باغ * که بوئیش صد گلستان را کند داغ * ازین شمشاد بن کارنازد برخاست * زهفت اختر مبارکباد برخاست * نشاط آویخت با تار ترانه * نوا پیچید در مغز زمانه *

دربیان عجائب سوانح که در زمان اکبر بوقوع آمد

در موضع بکسر راوت ٹیکا نام مقدم بود شخصے که با او عداوت داشت قابو یافته زخمے بر پشت و زخمے دیگر بر بناگوش او زد و بهمان زخمها راوت مذکور قالب تهی کرد بعد چندگاه رام داس خویش او را پسرے بوجود آمد که بر پشت و بناگوش او نشان همان زخمها بود شهرت شد که راوت ٹیکا که از زخمها مرده بود دوبار بطریق تناسخ درین عالم بوجود آمد و آن پسر نیز بعد رسیدن بحد شعور میگفت که من راوت ٹیکا ام و نشانهاے صحیح میداد چون این سانحه غریبه بعرض اکبر رسید او را بحضور خود طلبیده بر احوال او وقوف یافت و گویند بتصدیق اظهار او نمود دیگر نابیناے را آوردند هرچه مردم بزبان میگفتند او دست زیر بغل خود نهاده بدست و بغل جواب [illegible] و بهمین طور شعرها میخواند مردم احتمالات می دادند لیکن آواز کثرت ورزش کار را باین حد رسانیده بود دیگر شخصے را آوردند که نه گوش داشت و نه سوراخ گوش و هرچه مردم میگفتند بے کم و کاست مے شنید * دیگر شخصے را آوردند که از یک زوجه خود بیست و یک پسر داشت و همه زنده بودند * دیگر دران ایام کوکبے ذوذنب نمودار شد از نحوست آن در عراق و خراسان شور عظیم رویداد * دیگر از سانحه غریبه که رو داده این است که نوبتے از ملازمان سرکار والا براے مالش سرتابان نواحی اکبرآباد متعین شده بود با متمردان محاربه در میان آمد دران فوج دو برادر از قوم کهتری تردد بسیار کردند یکے ازان هر دو برادر در آن کارزار کشته شد نعش او را در خانه او باکبرآباد آوردند برادر دوم دران رزم بکار خود مستعد ماند چون هر دو برادر توامان زاده و هر دو باهم کمال مشابهت داشتند که امتیاز در آنها متعسر بل متعذر بود بعد رسیدن نعش مذکور در خانه چون تحقیق نمے شد که کدام یک ازان برادر کشته شد زنهاے هر دو برادر مستعد سوختن گشته باهم دیگر منازعه نمودند هر یکے مے گفت که شوهر منست همراهش در سوختن مرا مے باید این مقدمه بکوتوال شهر رجوع شد و از و بپادشاه رسید حسب الطلب بحضور آمدند چون استفسار رفت زن برادر کلان که نیم ساعت قبل از دیگرے بوجود آمده بود گذارش نمود که البته شوهر من است و شاهد صدق مقال من آنکه یک سال منقضی مے شود که پسر ده ساله من فوت شده و بااین مرد غم فرزند بسیار بود سینه این را چاک سازند اگر بر جگر داغ فرزند داشته باشد شوهر من است بموجب حکم والا براے امتحان جراحان سینه آن میت را شگافتند شگافے مانند زخم تیر بر جگر ظاهر گشت چون این معنی بعرض رسید باعث تعجب گردید اکبر آن زن را ستوده فرمود که حق بجانب اوست سوختن و نه سوختن را اختیار دارد آن زن مردانه وار با بیکره بجان شوهر خویش همراهے نموده در آتش عشق او خاکستر گردید *

دربیان تسخیر ولایت پٹنه و بنگاله

دران وقت سلیمان کلیانے که از امراے بزرگ شیر شاه و اسلام شاه بود حکومت آن ولایت داشت و تا عهد اکبر مسلط بود

چون منعم خان خانخانان بحکومت آن دیار معین گشت چند بار با سلیمان مذکور جنگ ها در میان آمد و سلیمان عاجز گشته اطاعت پادشاهی قبول کرد و با خانخانان ملاقات نمود تا زنده گی خود سر از انقیاد در نتافت چون او قالب تهی کرد بایزید پسر کلانش بر مسند حکومت نشست لیکن چندے رخت هستی بر بست پس از و داؤد پسر دوم سلیمان حاکم گشت و دم استقلال زده سر از بندگی پادشاهی بر تافت منعم خان آماده جنگ شد و قلعه پتنه را محاصره کرده با کبر عرضداشت نمود و استدعای مقدم او نیز کرد پادشاه درعین برسات که از کثرت آب دریاها سد راه بود رایات نصرت برافراشته در حوالی پتنه نزول اجلال نمود داؤد در خود تاب مقاومت ندیده بتحریک سلسله صلح ایلچی فرستاد چون ایلچی باستلام عتبه سرفرازی یافت حکم شد که داؤد ازین شقوق یکے را اختیار کند اول داؤد تنها در رزمگاه آید و ازین طرف ما برسر آئیم با هم کر سیاز رت نمائیم هر که فیروزمند شود ملک از و باشد و اگر دل براین نه نهد از رفقای خود یکے را که مزید شجاعت معلوم باشد برگزیند تا ما یکے را از بهادران در برابر او بفرستیم از ان هر دو هر کس که ظفر یابد فتح از جانب او اگر این راهم قبول نکند یکے از فیلان نامے خود را که بوفور جرأت و عظمت جثه و توانائی ممتاز بوده باشد در معرکه بفرستد ما نیز فیلی را انتخاب کرده بجنگ او فرستیم هر کدام غالب آید فیروزی بهمان طرف باشد او هیچ یکی را پذیرفتن نتوانست مقارن این حال حاجی پور که آن طرف آب گنگ محاذی پتنه است بسعی بهادران پادشاهی مفتوح و مسخر گردید و محاصره قلعه پتنه نیز بشدت انجامید افغانان نقش ادبار در آئینه احوال خود دیده داؤد را که مست سرکشی و شراب بود دلها را گریا در کشتی انداخته بوقت شب روانه بنگاله شدند و شورشے و وحشتی عظیم در قلعه پدید آمد بعضے افغانان از اضطراب در ان تاریکی دریا را از کشتی ندانسته غریق بحر فنا شدند و فریقی که خود را در کشتی انداختند از فرط هجوم مردم کشتیها غرق گشتند و جمعی از کثرت انبوه تلاش برآمدن پامال گردیدند و زمرهٔ که راه بیرون برآمدن نیافتند خود را از برج و دیوار قلعه در خندق افگنده بگو نیستی در شدند سحرگاه اکبر فتح یافته قلعه را بادلیائے دولت سپرده خود در تعاقب بسواری اسپ از دریائے پن پن گذشته تا سے کروه راه قطع کرد درین تک و دو حسین خان پسر سلطان محمد که گرفتار گشته بقتل رسید و دیگر مخالفان نیز دران راه دستگیر گردیده بصحرائے عدم شتافتند و اکثرے که گریخته جان بسلامت بردند ابیات

مخالف گریزان به راه گریز ✤ سپه در عقب رانده با تیغ تیز ✤ گریزان شدند آن دلیران همه ✤ چو از شیر غرنده آهو رمه ✤

چون افاغنه هزیمت یافتند سپاه پادشاه از دولت غنیمت بی نیاز شد از انجا منعم خان خانخانان را با لشکر گران باستیصال داؤد افغان و تسخیر بنگاله متعین فرموده در پتنه معاودت نمود و راجه تودرمل که درین مهم خدمات شایسته بتقدیم رسانیده بود بعنایت علم و نقاره سرافراز گشته برفاقت منعم خان مقرر گردید پادشاه بعد تنسیق امور آن دیار مراجعت کرده از راه اجمیر بزیارت مزار خواجه معین الدین تبرک جسته بدار السلطنه فتحپور نزول اجلال نمود و حکم کرد که از اجمیر تا فتحپور در سر کروه چاهی پخته و مناره بلند احداث کنند در اندک فرصتے چاه و مناره بر طبق حکم مرتب گردید القصه منعم خان در بنگاله رسید و با داؤد جنگ نمایان کرده زخمے گشت اکثر امرا جان نثاری کردند تا آنکه داؤد مغلوب گشته بندگی درگاه والا قبول کرد و پیشکشهائے لائقه و فیلان نیکو منظر مصحوب پسر خود بحضور اکبر ارسال داشت و راجه تودرمل از مهم بنگاله خاطر جمع نموده بحضور رسید و بمنصب اشرف دیوانی سرافرازے یافت بعد چندگاه چون منعم خان خانخانان بمرگ خود درگذشت داؤد قابو یافته از عهد برگشت و سرشورش بر داشت باز از حضور خانجهان و راجه تودرمل برسرا و متعین شدند ایشان به بنگاله رسیده بدفعات محاربات نمایان کرده مظفر و منصور گشتند داؤد دستگیر گشته بقتل رسید سرا و را بدرگاه قدسے فرستاده مورد عنایات شدند و از ان وقت فتنه بنگاله فرو نشست پوشیده نماند که در بنگاله آغاز ظهور اسلام از ملک محمد بختیار که از امرائے بزرگ سلطان ایبک بود گردیده از ان زمان آن ولایت در تصرف سلاطین دهلی درآمده در سنه هفتصد و چهل و هفت هجرے قدر خان را که از جانب سلطان محمد شاه فخرالدین جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود فخرالدین سلاحدار او بقابو نیکه یافته گشته بر مسند

حکومت نشست و بسلطان فخر الدین ملقب گشت مدت حکومت او دوازده سال سلطان علاء الدین عرف ملک علی که بخشی لشکر قدرخان بود
با سلطان فخر الدین جنگ کرده غالب آمد او را بقتل رسانیده لوای حکومت برافراشت چهار سال و چند ماه سلطان شمس الدین عرف
حاجی الیاس نوکر سلطان علاء الدین سردار لشکر گردید و بر سر لکهنوتی رفته تمامی سپاه را بحسن تدبیر با خود متفق نموده از راه برگشت و بر
سر علاء الدین آمده بعد جنگ آقای خود را کشته بر مسند حکومت متمکن شد و دران زمان سلطان فیروز شاه اورنگ آرای سلطنت دهلی
بود مکرر لشکر به بنگاله تعیین کرد اما کاری از پیش نرفت مدت حکومت بست و یک سال سلطان سکندر بن شمس الدین دوازده سلطان
غیاث الدین بن سلطان سکندر پانزده سال و چند ماه سلطان السلاطین بن غیاث الدین یازده سال سلطان شمس الدین بن سلطان
السلاطین پنج سال راجه کانس از زمینداران آن ولایت بود چون شمس الدین رحلت نمود دوا رسی از و نماند راجه مذکور بران بلاد چیرگی
یافته بر مسند حکومت نشست و پنج سال و چند ماه حکومت راند سلطان جلال الدین بن راجه کانس برای سلطنت اسلام قبول نموده خطبه
و سکه بنام خود کرد نوزده سال و چند ماه سلطان احمد شاه بن سلطان جلال الدین هفده سال سلطان ناصر الدین بن سلطان احمد شاه
هفت روز سلطان ناصر شاه از احفاد سلطان شمس الدین دو سال سلطان باربک شاه عرف ناصر غلام او قابو یافته سلطان ناصر را کشته
مسند نشین حکومت گشت دیگران اتفاق کرده او را کشتند مدت حکومت نوزده سال یوسف شاه برادرزاده باربک شاه هشت سال
سلطان سکندر بعد چند روز امرا اتفاق کرده او را معزول کردند فتح شاه نه سال و چند ماه بارک شاه خواجه سرا فتح شاه را کشته بر مسند
حکومت نشست سرجا خواجه سرا بود طلب داشته پیش آورد دو ماه و پانزده روز فیروز شاه سه سال و چند ماه محمود شاه بن فیروز شاه
یک سال و چند روز مظفر شاه حبشی خواجه سرا محمود شاه را کشته بر مسند حکومت نشست یک سال و پنج ماه سلطان علاء الدین که از نوکران مظفر شاه
بود اتفاقا بو نیکه یافت آقای خود را کشته بحکومت رسید بست سال نصیب شاه بن سلطان علاء الدین بعد پدر بر مسند حکومت قرار یافت چهارده
سال هنگامیکه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فتح هندوستان نمود سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لودی به نصیب شاه پناه برد بعد مدتی چون
شیر شاه غالب آمد بنگاله را از تصرف نصیب شاه برآورد جهان گیر قلی خان از امرای کبار همایون پادشاه بود و پادشاه آن ولایت را از شیر شاه
برآورده باو داد شیر شاه بعد فتح همایون جهان گیر قلی خان را به پیمان نزد خود طلبیده بگو نیستی فرستاد و محمد خان مخاطب به بهادر خان که از
امرای شیر شاه و اسلام شاه بود حکومت بنگاله یافت نوکری باد اوگری سمروش داشت چون در آویزه ممریزخان درگذشت پور او
خضر خان حکومت یافته به بهادر شاه ملقب شد در جنگ او ممریز خان نقد زندگی سپرد بعد خضر خان تاج خان حکمرانی کرد پس برادر خرد
او سلیمان کلیانی که از امرای مشهور اسلام شاه بود حکومت باستقلال یافت اگرچه سکه و خطبه بنام خود نکرده اما خود را حضرت اعلی خطاب
کرده بود بایزید بن سلیمان بعد پدر قائم مقام گردید سیزده روز داؤد پسر دوم سلیمان دو سال در سنه نهصد و هشتاد و سه هجری خان جهان
و راجه تودرمل داؤد را بقتل رسانیدند و بنگاله داخل ممالک محروسه اکبری گردید از ابتدای سنه هفتصد و چهل و هشت هجری لغایت
سنه مذکوره که دو صد و سی و هفت سال بوده باشد ولایت بنگاله از تصرف سلاطین دهلی بیرون ماند القصه راجه تودرمل بعد
اطمینان از مهمات بنگاله بحضور رسید و بعد از آمدن راجه در اندک مدت خان جهان برحمت حق رفت مظفر خان دیوان اعلی از حضور
بصوبه داری بنگاله متعین گشت ابن مظفر خان که بخواجه مظفر مشهور بود در ابتدای حال نوکر بیرام خان بود بعد تفرقه بیرام خان
کروری پرگنه پرسرور تابع پنجاب گردید چون حقیقت قابلیت و کاردانی او بر اکبر انکشاف یافت بحضور خود طلب داشته دیوان بیوتات
فرمود و بمقتضای کاردانی در اسرع اوقات بپایه دیوانی اعلی سرفرازی یافت و مدتی باین درجه رفیعه ممتاز بود درین اوان بصوبه داری
بنگاله مامور گشت و دران ولایت رسیده بنظم و نسق امور آنجا پرداخت بعد چندگاه معصوم خان کابلی جاگیردار بهار در مقدمه داغ اسپ

که دران نزدیکی مقرر شده بود از فرمان عدول نموده شورشی برپا کرد با دیوان و بخشی سرکار والا گفتگو نموده سوار شده و خانه هر دو
منزل کرده بغارت در آورد و سر بغی برافراشت و همچنین در بنگاله بسبب بازیافت زوائد جاگیر ریزه منصب داران با بعضی آقسقالان
یکدل و یک زبان گشته با مظفر خان صوبه دار آنجا به بغی و مخاصمت برخواستند و با معصوم خان کابلی همداستان گشته جمعیت فراهم
آوردند و بسی امرای دیگر هم از مظفر خان آزرده گشته بمخالفان متفق گشتند و میرزا شرف الدین حسین نیز نه اکبر که با پادشاه مخالفت
داشت و اقصد مکه معظمه روانه شده بود نیز خبر شورش بنگاله شنیده از راه برگشته آمد و بمخالفان ملحق گشت باغیان قلعه را محاصره نموده
محصوران را عاجز ساختند و بمظفر خان پیغام دادند که آمده ملاقات نماید والا روانه مکه معظمه شود مظفر خان شق ثانی قبول کرد چون دیدند
که ترسیده است پیغام دادند که سوم حصه از اموال خود برآورده بگیرد و تتمه بر جا گذارد مظفر خان نهانی هشت هزار اشرفی نزد معصوم خان فرستاد
تا از عرض و ناموس او دست باز دارند مخالفان ازین معنی دلیر تر شده در محاصره تنگ گرفتند و قلعه تانده مفتوح شد مظفر خان را بدست
آورده بقتل رسانیدند و اموال او را هر یک از مخالفان بدست آورده متصرف شدند و بر تمام آن ملک استیلا یافته هر کدام خطابی
و منصبی برای خود مقرر کرده و انجمن آراسته خواستند که خطبه بنام محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر که در کابل بود بخوانند دران وقت
ناگهان بادی بشدت وزید و باران سخت بارید بساط انبساط آنجماعه را در نوردید و انجمن بتفرقه و پراگندگی گرائید و آنچه مخالفان اندیشیده
بودند منفصد ظهور نرسید همچنین در بهار بهادر نامی پسر سعید بدخشی علم بغی برافراشته سکه و خطبه بنام خود کرد چون این مقدمات بعرض اکبر
رسید راجه تودرمل را که بعد مظفر خان دیوان اعلی مقرر شده بود با امرای دیگر متعین فرمود راجه بجناح استعجال رسیده بدفع شورش پرداخت
و اصلاح دولتخواهان در حوالی مونگیر حصار گلین احداث نموده منزل گردانید و حقیقت حال معروض داشت خان اعظم کوکلتاش با لشکر
گران رخصت گشت و عقب او شهباز خان نیز متعین گردید از آوازه آمدن خان اعظم و شهباز خان در جمعیت مخالفان تفرقه افتاد و دست
از محاصره حصار گلین که راجه تودرمل ساخته بود برداشتند معصوم خان با دیگر باغیان بطرف بهار رفت افواج قاهره در بهار رسیده باستیصال
باغیان کمر همت بر بست در همین اثنا معصوم خان فرنخودی و ثابت خان عرف بهادر که بطرف جونپور رو داده بغی ورزیده بودند بر دست
اتباع شهباز خان شکست خورده رو بفرار نهادند اتا بهمان وقت در عوام شهرت یافت که معصوم خان فرنخودی در معرکه کشته شد لشکریانش ازین
شهرت پراگنده شدند شهباز خان ازین خبر خود را جمع ساخته و جمعیت فراهم آورده در نزدیکی اوده رسید و باز با معصوم خان فرنخودی
جنگ کرده غالب آمد و بعد چنان شکست چنین ظفر یافته رفع شورش نمود و معصوم خان شکست یافته با صد کس بدر رفت و بعد چندی
بموجب التماس جرائم معصوم خان بسفارش شاهزاده معاف گشته جاگیر لائق یافت راجه تودرمل بعد دول جمعی از مهمات آن دیار بحضور
رسیده مورد الطاف فراوان گردید و بعد چندگاه خان اعظم نیز از بنگاله در حضور آمد شهباز خان تنها باستیصال معصوم خان کابلی و
دیگر مخالفان مقرر ماند چون بعرض والا رسید که مخالفان بسرشت بدفعات با شهباز خان جنگ کرده غالب آمدند و ازان نواح رفع
شورش نمی شود بلکه روز بروز در افزونی است لهذا بقصد استیصال آن جماعه بد مآل اکبر خود متوجه دیار شرقیه شد و شکار کنان و
نخچیر افگنان قطع منازل می فرمود در همین سفر راجه بیربل جشن عالی ترتیب داده دعوت پادشاه نمود اکبر دران مجلس تشریف برده پایه
قدر او افزود و نیز در منزل راجه تودرمل وزیر تشریف ارزانی فرموده سرفرازی بخش او شد بعد رسیدن در مکانیکه دریای گنگا و جمنا
باهم اتصال یافته پیشتر یک جا می روند و باعتقاد اهل هند از اماکن متبرکه است بجای اتصال هر دو دریا قلعه محکم اساس نهاد و شهر
تازگی احداث فرموده اله باس نام گذاشت و بندی مستحکم در طول یک کروه و عرض چهل گز و ارتفاع چهار درعه منظر گشت و این
عمارات در سال بست و هشتم جلوس اکبر باتمام رسید درین مکان بعرض همایون رسید که شهباز خان به تقویت نهضت موکب همایون

با مخالفان جنگ مردانه نموده مظفر و منصور شد و معصوم خان کابلی و بهادر و دیگر مفسدان رجیم العاقبة هزیمت خوردند و از ملک پادشاهی بدر رفته خود ها را در کنج خمول کشیدند بنابران معاودت فرموده بقصد دفع فتنه محمد حکیم میرزا بسمت پنجاب روانه شد

در بیان بغی محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر پادشاه

او در کابل بغی ورزید و بارها از آب سند گذشته باعث آزار و اضرار اهل پنجاب میگردید و از صدمات عساکر منصوره منهزم گشته باز بکابل می آورد نوبتی بلاهور رسیده بست و دو روز قلعه را محاصره نمود راجه بهگونت داس صوبه دار لاهور پای همت افشرده قلعه را محکم داشت و کنور مان سنگه خلف راجه مذکور که فوجدار سیالکوت بود احشام کوهی فراهم آورده با جمعیت فراوان ناگهان رسیده با میرزا جنگ نموده غالب آمد میرزا بیدست و پا گشته از دور قلعه برخاسته بی نیل مقصود راهی گشت و براه جلالپور معموله حافظ آباد از دریای جناب گذشته در بهیره رسید و آن شهر را غارت و ویران ساخته از راه کهیب دریای سند عبور نموده بکابل رفت و کنور مان سنگه تا دریای سند تعاقب نموده برگشت چون این جرأت و جسارت کنور مان سنگه بعرض والا رسید مورد الطاف بیکران گردید و یکبار سه گه بمنصب پنجهزاری سرفراز گشت درینولا میرزا از استماع خبر شورش امرای بنگاله که سکه و خطبه بنام او می خواستند بکنند دلیر گشته و لشکر آراسته از کابل به پنجاب رسیده باعث فتنه و فساد گردید و اهالی آن دیار را آزار و ایذا رسانید اکبر از الهاباس کوچ کرده تصمیم این اراده نمود که این مرتبه در کابل رسیده میرزا را چنان تادیب نماید که آتش فتنه او بالمره منطفی گردد و فوجی برسم منقلا رخصت نمود میرزا از طنطنه موکب پادشاهی اقامت خود در پنجاب متعذر دیده روانه کابل گردید افواج قاهره که از عقب میرزا شتافته بود با شادمان خان که از امرای میرزا بود جنگ نمود و شادمان خان شکست یافته گریخت و مال و منال لشکریانش اکثر بدست بهادران لشکر فیروزی اثر در آمد و نوشته های چند بخط منشی میرزا از بغل های شادمان خان نیز بدست سردار فوج منصور افتاده بود آن نوشتجات را بجنسه بحضور والا ارسال داشت از انجمله نوشته بنام خواجه شاه منصور وزیر بود که در جواب او نگارش یافته اکبر از روی فراخ حوصلگی و نیک ذاتی بر زبان نیاورد و بخاطرش رسید که در چنین وقت مخالفان بجهت هدم اساس اعتماد دولت خواهان اینچنین نوشتجات می فرستند بار دیگر بعرض رسید که کسان شاه منصور که در پرگنه فیروزپور جاگیر او می باشند اراده دارند که بمحمد حکیم میرزا ملحق شوند چون هم جنی از خواجه استفسار یافت او انکار نمود از طلب ضامن کرد در دادن ضامن نیز عذر نمود شک بظن غالب مبدل شد که فی الواقع قصد خواجه بطور دیگر است بنابرین جماعت بصلاح دولت خواهان متصل کوت کچهوبه که مابین شاه آباد و انباله است خواجه را بحلق کشیدند این خواجه شاه منصور از اعیان شیراز بود خدمت خوشبوی خانه داشت و اکبر بمقتضای آدم شناسی نظر بر قابلیت او داشته بسیار دوست میداشت و مظفر خان دیوان اعلی نظر بکاردانی و وفور دانش او حسد می برد ناگزیر ترک نوکری نموده پیش منعم خان خانخانان رفته نوکر گردید نوبتی منعم خان او را برای عرض مطالب بنگاله بحضور فرستاده بود در تقریر مطالب نقش کاردانی او زیاده تر بخاطر پادشاه درست نشست بعد فوت منعم خان طلب حضور فرموده بنیابت منصب اعلای وزارت سرفراز فرموده در کمتر زمان اصالة باین پایه رفیع رسید چون در معاملات مردم را تنگ میگرفت بدین جهت چند روز تغیر گشته مقید بود باز بهمان پایه سرفرازی یافت درینولا بمقتضای تقدیر باین حالت رسید بعد ده روز از کشته شدن بی تقصیری او ظاهر گشته باعث تاسف خاطر گردید لیکن مردم از سخت گیری او نجات یافته مسرور شدند **نظم**

نباشد بکاری جهان سخت گیر * که هر سخت گیری بود سخت میر *
تا آسان گذاری دمی میگذار * که آسان زید مرد آسان گذار *

بالجمله بعد طی منازل بر ساحل دریای سند اتفاق نزول افتاد در مکانیکه دریای سند و نیلاب و رود کابل باهم می پیوندد حکم والا باحداث قلعه متین صادر شد و برلب دریا بر قلعه کوهچه اساس قلعه گذاشته عمارت

حصار و بروج از سنگ مقرر گشت خارا تراشان چابکدست و بنایان هوشیار سال بست و ششم جلوس الا شروع این بنا نموده باهتمام شمس الدین خوافی در دو سال
حصاری رفیع و شهری وسیع صورت انجام یافته باتک بنارس موسوم گردید چند قسمت دریای سند و در ها او بر روی مخالفان بند گویا برزخیست در میان هند و خراسان پایان
آن قلعه معبر دریا متر ددین راه و ان وصول دران قلعه راه عبور از دریا میسر نیست بعد گذاشتن بنای این قلعه متوجه پیشتر شد و ازین منزل فرمانی متضمن نصح و پند
بمحمد حکیم میرزا صدور یافت خلاصه مضمونش آنکه وسعت آباد هندوستان جای چندین سلاطین صاحب سکه بود تمام در قبضه تصرف اولیای دولت درآمد سران روزگار
روی نیاز بدین درگاه آورده اند و امرای این دودمان بجای سلاطین پیشین نشسته حکومت میکنند آن برادر از چنین دولت چرا بی نصیب باشد اگرچه بزرگان
سلف کمین پایه در را میرزا فرزند شمرده اند اما حق آنست که وجود پسر ممکن است و برادر بهم نمی تواند رسید لائق عقل و دانش آن برادر آنکه از خواب غفلت
بیدار گشته بملاقات خویش مسرور سازد و زیاده برین ما را از دولت دیدار محروم ندارد محمد حکیم میرزا با خواص خوش آمد گویان خانه برانداز
فرمان پذیر نگشته با خود قرار داد که گریوه های راه از خیبر تا کابل مستحکم کرده آماده پیکار گردد یا براه بنگش رفته در هندوستان شورش
انداز د میرزا درین اندیشه بود و نگارش ها در میان داشت که شاهزاده سلطان مراد برسم منقلا در نواحی کابل رسید و با میرزا جنگ
در میان آمده میرزا شکست یافت و بطرف غوربند شتافت و اراده آن کرد که بوالی توران پناه برده استمداد و استعانت نماید مقارن
اجلال اکبر هم بکابل رسیده سیر منازل قلعه و باغ شهر آرا نموده مسرت اندوخت و با آنکه محمد حکیم میرزا مصدر چندین تقصیرات شده
بود از روی کمال تلطف باز کابل را بمیرزا مرحمت فرموده بهندوستان معاودت نمود و میرزا در کابل رسیده بحکومت آن
ولایت قیام ورزید چون دائم الخمر بود از فرط باده پیمائی به بیماریهای صعبه مبتلا گردید نتوانست که خود را از شراب باز دارد و بنابرین
اسباب در اندک فرصت ساغر حیاتش لبریز گشت فرزندانش اراده داشتند که پیش عبدالله خان اوزبک والی توران روند
اکبر پاس صله ارحام نموده فرمان استماله بکاشتنه راجه مان سنگه را برای تعزیت و تسلی پس ماندگان میرزا متعین فرمود و رایات
عالیات نیز بسمت کابل در حرکت آمد چون عرصه راول پنڈی مورد سرادقات اقبال گردید راجه مان سنگه که پیشتر بکابل رفته بود
کیقباد میرزا و افراسیاب میرزا پسران محمد حکیم میرزا را که نخستین یازده ساله و دومین چهار ساله بود همراه خود گرفته بحضور آورد پادشاه
نوازش فرموده الطاف بیکران در حق آنها مبذول داشته نظر توجه بتربیت برگماشت و امرای کابل نیز بعز بساط بوس رسیده
مورد عنایت شدند و راجه مان سنگه بصوبه داری کابل سرفرازی یافت +

ذکر در بیان کشته شدن راجه بیربل

چون ساحل دریای سند مخیم عساکر اقبال گشت زین خان کوکه با لشکر گران باستیصال اولوس یوسف زئی و تسخیر ولایت سواد و بجور متعین گردید و شیخ فرید بخاری بخشی همراه
تاخت قبائل افغانان که در دشت بودند رخصت یافت شیخ بعد از تاخت و تاراج معاودت نمود زین خان بتقلیع و قمع افغانان کمر بسته داخل کوهستان شد بعرض رسید که تا فوج دیگر
باعانت زین خان متعین نشود استیصال افاغنه ممکن نیست راجه بیربل و شیخ ابوالفضل استدعای این خدمت نمودند اکبر قرعه بنام هر دو
انداخت قضارا قرعه بنام راجه بیربل برآمد لهذا راجه مذکور و حکیم ابوالفتح را بامداد زین خان رخصت فرمود زین خان باتفاق و استصواب
راجه تسخیر بجور کمر همت بربست کلان تران آنجا ربقه اطاعت در گردن انداخته پیشه رعیت گری اختیار کردند بعد از آن بر سر سواد
لشکر کشی شد افغانان بر سر کوه هجوم آورده ژاله صفت تیر و سنگ می باریدند زین خان بزور شمشیر از گریوه گذشته قلعه بنا کرده
باستیصال آن جماعه بدمآل پرداخت درین اثنا در میان زین خان و راجه بیربل مخالفتی رو داده شعله مخاصمت بلند شد و
گفتگوهای منازعت در میان آمد هرچند زین خان خواست که جمعی در قلعه گذاشته پیشتر روانه گردد راجه برانیمعنی راضی نگشت و
قرار یافت که از راهیکه آمده اند مراجعت کنند بضرورت معاودت روی داد راجه پیشتر آمده جائیکه قرار یافته بود فرود نیامد از انجا هم

پیشتر روانه شد کسانیکه اول رسیده خیمه باز داده بودند ناگزیر به برداشتن خیام و بستن بنه مشغول شدند زین خان از عقب آمده صورت حال بدین منوال دیده او هم ناچار ره براه نهاد افغانان سراسیمگی لشکر معاینه کرده از هر طرف هجوم آوردند و غریب شورشی پدید آمد راه بمرتبه تنگ بود که دو سوار پهلوی هم نمی توانستند گذشت فیل و اسپ و آدم بر یکدیگر می افتاد گویا نمونه روز رستخیز بود چون افغانان از هر طرف ریخته تاختن آمدند زین خان از فرط غیرت و وفور شجاعت خواست که جان خود برآمده در بازد اما خیر خواهان جلو گرفته او را از آن آشوبگاه برآوردند در آن تنگنای چند فیل و اسپ و شتر و آدم بر روی همدیگر افتاده راه عبور سوار مسدود گشته بود ناچار زین خان پیاده شده بیراهه شتافت و بهزاران دشواری جان بمنزل رسانید و بسیاری از لشکریان را افغانان اسیر کرده بودند و آن قدر مال و اسباب بدست آوردند که از برداشتن آن عاجز شدند دران روز چندین هزار کس کشته شد و دران زد و خورد راجه بیربل از بلندی افتاده پیکر عنصریش درهم شکست و اکثر راجهای متعین و دیگر بندگان روشناس پادشاهی بکار آمدند راجه بیربل در شعر هندی و حدت فهم و جودت طبع و مزاج دانی و خوش بیانی و سخن سنجی و بذله گوئی بی نظیر بود و نوادر گفتار و نکات دل آویز او که باعث انبساط خاطرها تواند بود تا حال زبان زد روزگار است همتی عالی داشت گویند ادنی عطایای او پانصد مهر و هزار مهر بود و چون از عمدهٔ مصاحبان بزم خاص و زبدهٔ محرمان انجمن اخلاص بود بمنصب سه هزاری سرفرازی داشت و قرب و منزلتیکه با کبر داشت دیگران را میسر نبود از کشته شدن او عیش محفل اکبر منغص گشت و بر خاطر پادشاه ستمدیده این سانحه سخت گران آمد بمجرد استماع این خبر بی اختیار آب از دیده فرو ریخت و آه دردناک باواز بلند برکشید تا دو روز و دو شب بلا بدیات توجه نفرمود و بر زبانش رفت که از ابتدای جلوس تا حال که سال سی ام است غبار کدورتی باین حد بر خاطر نه نشسته روز سوم شاهزاده سلطان مراد و راجه تودرمل را با لشکر بسیاری از بهادران شهامت کیش برای قلع و قمع افاغنه یوسف زئی متعین فرمود چون این خدمت بر تقدیر شان شاهزاده رفیع مکان نبود از منزل دوم شاهزاده بموجب حکم معاودت نمود و راجه تودرمل بتخریب آن جماعه مقرر شد و راجه مان سنگه باستیصال افغانان تا نزدیکی درهٔ خیبر رسیده بود بمرافقت او متعین گردید و زین خان و حکیم ابوالفتح بحضور رسیده روز چند رخصت کورنش نیافته مورد عتاب گشتند آخرالامر بشفاعت شاهزاده عفو تقصیرات آنها شده باریاب شدند هر چند تلاش نعش راجه بیربل حسب الامر نمودند بدست نیامد چون او را بسیار دوست میداشت تاسف بسیار کرد درین اثنا میر قریش ایلچی عبدالله خان پادشاه توران رسید چون خاطر پادشاه از واقعه راجه بیربل مکدر بود ایلچی مذکور دو سه روز باریافت بعد چند روز بحضور رسیده نامهٔ عبدالله خان از نظر گذرانید میر قریش را بانعام لائق سرفراز فرموده رخصت انصراف داد و حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح را همراه میر قریش نزد عبدالله خان بسفارت و خواجه محمد را بتحویلداری تحائف و هدایا و میر صدر جهان را برای پرسش واقعه اسکندر خان پدر عبدالله خان فرستاد بعد انتظام مهام آن دیار و تنبیه سرکشان بدکردار از ساحل دریای سند معاودت بهندوستان گردید و راجه تودرمل را بحضور خود طلبید اشته راجه مان سنگه را بتعین کابل کرد و باستیصال افغانان یوسف زئی اسمعیل قلیخان متعین گشت او بلو اقعی تادیب آن جماعه نمود +

ذکر در بیان رسیدن میرزا سلیمان والی بدخشان در حضور پرنور و تفرقه بدخشان +

سلسلهٔ او بصاحب قران امیر تیمور گورگان می رسد حکومت بدخشان باستقلال داشت و بارها از بدخشان لشکر بکابل کشیده و هر بار شکست خورده رفت ابراهیم میرزا خلف او در شجاعت و دلاوری و فراست و دانشوری یکتا بود در گذشت سلیمان میرزا ازین جهت که بسیار دوست می داشت از فوت او غم جانکاه رو داد و این رباعی مناسب حال اوست رباعی ای لعل بدخشان زبدخشان رفتی + در سایهٔ خورشید درخشان رفتی + در دهر چو خاتم سلیمان بودی + افسوس که از دست سلیمان رفتی + بعد فوت

ابراهیم میرزا چون شاهرخ میرزا پسر او کلان شد میرزا سلیمان را با شاهرخ میرزا نبیرهٔ خود صحبت درنگرفت و کار به پرخاش کشید و بدفعات جنگ درمیان آمد آخر الامر سلیمان میرزا هزیمت خورده در کابل رسید چندگاه پیش محمد حکیم میرزا که دران وقت زنده بود گذرانیده بدرگاه اکبر التجا آورد و پنجاه هزار روپیه نقد و سامان سفر از حضور مرحمت گشت و فرمان متضمن استمالت بصدور پیوست میرزا بجمعیت خاطر از کابل روانه گردید چون نزدیک دار السلطنت فتحپور رسید حکم شد که امرای کبار باستقبال روند و نیز حسب الامر تا سه کروه از فتحپور فیلان کوه شکوه بسلاسل طلا و نقره و جلهای دیبا و زربفت آراسته استاده کردند و درمیان دو فیل ارابه یوزها با پوشش مخمل و زربفت و زنجیرهای طلا و قلادهٔ مرصع بازداشتند و عقب فیلان دو رویه سواران خوش اسپ یراق بالباس و ساز شایسته صفوف آراستند و پیساولان صاحب اهتمام برگماشتند که احدی از صف بیرون نتواند شد و کوچهای شهر را جاروب زده و آب پاشیده مصفا کردند و دکاکین راسته بازار را آیین بستند و از زربافت و اقمشهٔ متنوعه درگرفتند طوائف انام از شهر و نواحی در کوچه و بازار و طاقها و رواقها و بامها برای تماشا هجوم آوردند پادشاه خود هم با شاهزادهای والاشان بکمال جاه و جلال بقصد ملاقات از شهر برآمد چون نزدیک رسید نداول سلیمان میرزا پیاده شده کورنش بجا آورد و بعد ازان اکبر از اسپ فرود آمده میرزا را در بغل گرفت و بمنزل آورده ضیافت و مهمانداری نمود و به بشارت کمک در تسخیر بدخشان خرسند فرمود بعد چند روز صوبه داری بنگاله تجویز شده بود میرزا قبول نکرد و بقصد مکهٔ معظمه رخصت گرفت هفتاد هزار روپیه خرج راه یافت میرزا بعد ادراک سعادت حج بهمان راه باز در بدخشان رسیده با شاهرخ میرزا جنگ کرده هزیمت خورد و بعبد الله خان پادشاه توران پناه برد عبد الله خان طماع بمشاهدهٔ نفاق ایشان لشکرها فرستاده ولایت بدخشان از تصرف شاهرخ برآورده حوالهٔ کسان خود نمود و سلیمان میرزا و شاهرخ میرزا هر دو محروم گشته بکابل رسیدند بیت دولت همه ز اتفاق خیزد ٭ بیدولتی از نفاق خیزد ٭ دران وقت محمد حکیم میرزا زنده بود چند موضع از توابع لمغانات بسیورغال میرزا مقرر کرد و شاهرخ میرزا بودن در کابل اختیار نکرده نزد اکبر رسیده مورد انواع عواطف گردید بعد ازان چندی سلیمان میرزا نیز بوساطت اینها بخدمت اکبر رسید و بعد سه سال مسافر ملک آخرت گردید اگرچه سلیمان میرزا در زمان بودن کابل باعانت محمد حکیم میرزا لشکر فراهم آورده بدفعات قصد بدخشان نمود اما کاری از پیش نرفت در سال سی و چهارم جلوس محمد زمان نامی خود را فرزند شاهرخ میرزا وانموده در بدخشان گرد شورش برانگیخت و او را با عبد المومن پسر عبد الله خان والی توران بدفعات جنگ روداد و هر دفعه فتح نموده بدخشان را متصرف شد و مدتی حکومت آن ولایت نمود آخر الامر عبد الله خان لشکرهای گران متعین کرده محمد زمان را از بدخشان اخراج داده آن ولایت را بتصرف خویش در آورد محمد زمان از بدخشان برآمده در کابل رسید بحسب ظاهر میخواست که روانهٔ حضور شود و در باطن قصد فساد داشت در آن وقت قاسم خان صوبه دار کابل در حضور بود محمد هاشم پسر قاسم خان که به نیابت پدر در کابل بود از قصد او واقف شده باندک جنگ او را دستگیر کرد درین اثنا قاسم خان از حضور بکابل رسیده با محمد زمان مدارا نموده تملقات بسیار میکرد اما او را نظربند میداشت و میخواست که روانهٔ حضور سازد محمد زمان تقابو یافت قاسم خان را بقتل رسانیده درصدد کشتن محمد هاشم گردید او از قتل پدر واقف گشته کسان خود را فراهم آورده محمد زمان را بقصاص پدر خود بسیاست تمام کشت و تمامی بدخشیان که در کابل بودند علف تیغ بیدریغ شدند و رفع شورش محمد زمان ازان دیار گردید و در بدخشان عبد المومن خان پسر عبد الله خان حاکم مستقل گشت بعد تسلط بر بدخشان خواهش وصلت در خانهٔ اکبر نموده بدرخواست صبیهٔ او ایلچی فرستاد چون ایلچی از دریای بهت میگذشت کشتی از تموج دریا غرق شد و نامه که درین خصوص نوشته بود از نظر اکبر نگذشت بر زبان مردم افتاد که باشارهٔ اکبر بود و چه عجب که همین قسم بوقوع آمده باشد عبد الله خان باستماع این خبر مکتوبی متضمن معاذیر دلپذیر مصحوب مولانا حسینی برای اکبر ارسال داشت اگرچه مولانا حسینی بعد رسیدن در حضور بابتلای امتلا درگذشت اما جواب مکتوب عبد الله خان بآیین شایسته قلمی فرموده ارسال نمود

و اساس دوستی را استحکام داد +

دربیان تسخیر ولایت کشمیر

یوسف خان والی آنجا همواره اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکشهای لائقه ارسال میداشت در سال سوم جلوس والا یعقوب نام پسر خود را با پیشکش فراوان بدرگاه والا فرستاد او چندگاه در حضور قیام داشت بنابر وحشتیکه بخاطر داشت بی رخصت از حضور گریخته بکشمیر رفت چون این معنی بعرض رسید فرمانی بنام یوسف خان صادر شد که خیریت ذات و امنیت ولایت تو درین است که خود آمده بملازمت مشرف شود یا پسر خود را باستان والا بفرستد او عذرهای زمیندارانه پیش آورده عرضداشت نمود لهذا قصد کشمیر بخاطر اکبر مصمم گشت شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس و شاه قلی خان محرم و دیگر امرا برین خدمت متعین شده بصلاح راه بران دولتخواه روانه شدند و بسختی و عسرت تمام قطع مراحل نموده نزدیک کشمیر رسیدند یوسف خان در خود تاب مقاومت ندیده اراده داشت که با امرای پادشاهی ملاقات نماید اما از بیم کشمیریان نمی توانست آخر الامر به بهانه دیدن مکان مجادله برآمده با امرای پادشاهی ملاقی شد کشمیریان باطلاع این معنی حسین چک را بحکومت برداشته آماده جنگ شدند درین اثنا یعقوب پسر یوسف خان از پدر جدا شده بکشمیر رفت کشمیریان همراهی حسین چک گذاشته بر یعقوب جمع آمدند و او را شاه اسمعیل خطاب داده و سر کوهها مستحکم ساخته بقصد محاربه با لشکر پادشاهی صفوف آراستند چون این معنی بعرض اکبر رسید فرمان والاشان بنام شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس بصدور پیوست که اگرچه یوسف خان ملاقات کرده اما تا کشمیر تسخیر نیابد دست از دعوی آنجا باز ندارند بنابران لشکر فیروزی اثر کمر همت بسته متوجه کشمیر شد چون نزدیک رسید محاربه سخت درمیان آمد کشمیریان مغلوب آمده ملاقات کردند و سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردید و زعفران و ابریشم و جانوران شکاری که خلاصه محصول آن ولایت است بجمعه در سرکار والا مقرر گردید +

ذکر سلاطین کشمیر

یوسف بوساطت شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس بقدسی آستان رسید و ادراک ملازمت نموده مورد عنایات گردید بر منتظران اخبار مستور نماند که در سنه هفتصد و پانزده هجری ساهو نامی که خود را از آل گرشاسب بن نیکروز میگفت نوکر راجه سهدیو که از نسل ارجن پاندوان بود گردید مدت مدید خدمات لائقه بجا آورده اعتبار یافت چون راجه سهدیو درگذشت پسر او راجه رینچن بحکومت متمکن گشت شاه میر بن ساهوی مذکور را وکیل السلطنت و صاحب مدار گردانید و هر دو پسر او را که یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت پیش آورده در کارها دخیل ساخت و شاه میر را دو پسر دیگر بود یکی اشترانگ و دیگر هندال نام و این هر دو صاحب داعیه بودند چون شاه میر و پسرانش اعتبار تمام یافتند غلبه پیدا کرده سپاه و رعیت را بجانب خود کشیدند و بی تقریب از راجه رنجیدند و راجه آنها را از آمدن بخانه خود منع کرد شاه میر و پسرانش از روی تسلط و استیلای تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را با خود متفق گردانیدند و روز بروز قوت و مکنت آنها زیاده گردید و راجه زبون و مغلوب گشته در سنه هفتصد و چهل و هفت هجری بمرگ طبیعی درگذشت زوجه او کوکنا دیوی نام قائم مقام گشته خواست که باستقلال حکومت نماید و بشاه میر پیغام کرد که چند روز بار الحکومت بردارد شاه میر قبول نکرد در آخر بر سر او لشکر کشیده جنگ کرد چون ارادت الهی بران رفته بود که حکومت هنود منقطع گردد و دین اسلام رواج یابد قضا را رانی کوکنا دیوی در جنگ مغلوب شده بدست کسان شاه میر گرفتار گشت و بالضرورت اسلام قبول نموده در عقد نکاح شاه میر درآمد و شاه میر مظفر و منصور شده دران ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده سلطان شمس الدین خطاب یافت و از ابتدای سنه هفتصد و چهل و هفت هجری در انجا اسلام رائج شد مدت سلطنت او سه سال و چند ماه سلطان جمشید بن شمس الدین عرف شاه میر بحکومت آن ولایت بعد پدر متمکن شد

سه سال و دو ماه سلطان شهاب الدین عرف میر اشتانک بن شمس الدین هشت سال سلطان قطب الدین عرف هندال بن سلطان شمس الدین یازده سال و پنجاه سلطان سکندر بت شکن عرف شیر شکار بن قطب الدین در سنه هفتصد و هشتاد هجری بر مسند فرمان روائی متمکن گردید و بشکستن بت و انداختن بتخانه شغل عظیم داشت نوبتی بتخانه مها دیو را که در نزدیکی کشمیر بود انداخت لوحی ازان برآمد و خط هندی بران ظاهر گشت نوشته بودند که بعد یک هزار و یکصد سال سکندر نامی این بتخانه را خواهد انداخت سلطان بعد اطلاع برین معنی افسوس بسیار کرد و گفت کاشکی این لوح بر دروازه می بود تا من بتخانه را نمی انداختم و قول بانی باطل شدی القصه سلطان خیلی متعصب بود و اکثر برهمنان را بعد برانداختن بتخانها بزور مسلمان کرد و بسبب شکستن بتها او را سکندر بت شکن گفتندی وقتیکه صاحبقران امیر تیمور گورکان در هندوستان نزول اقبال فرمود فیلی برای سلطان فرستاده بود او سرمایه شرف خود دانسته مراسم اطاعت و انقیاد بجا آورد و پیشکشها ارسال داشت مدت حکومت بست و دو سال و سه ماه سلطان علی شاه عرف میر انخان بن سلطان سکندر بت شکن بعد پدر بر مسند حکومت نشست و شاهین خان برادر خود را مدار علیه نموده بوزارت خویش مقرر گردانید بعد چندی شاهین خان را ولیعهد کرده در کشمیر گذاشت و خود بر سر راجه جمون که خسر او بود لشکر کشید بعد روانه شدن باغوای بعضی مردم از ولیعهد کردن برادر خود پشیمان شده معاودت نمود و باعانت راجه راجوری در کشمیر رسیده متصرف گشت و شاهین خان برادرش از کشمیر برآمده بسیالکوت رسید دران ایام جسرت کهوکهر از خوف صاحب قران گریخته در پنجاب رسیده بود و نوبتی که علی شاه بعد فتح ٹهٹه مراجعت کرده بکشمیر می رفت جسرت سر راه گرفته بعد محاربه او را دستگیر کرده مال و امتعه و اسباب و اشیا بدست آورده بود شاهین خان بعد رسیدن سیالکوت با جسرت ملحق گشته باتفاق بر سر علیشاه رفت علی شاه با لشکر انبوه برآمده جنگ عظیم کرد و از طرفین خلائق بسیار کشته شد بالاخر علی شاه شکست خورده گریخت ایام حکومت او شش سال و چند ماه سلطان زین العابدین عرف شاهین خان مظفر و منصور گشته مسندآرای حکومت گردید محمد خان برادر خود را بوزارت مقرر کرد چون عدالت پیشه و انصاف دوست بود سپاه و رعیت از وی خوشنود شدند براهمه که در زمان حکومت سلطان سکندر پدر او جلای وطن اختیار کرده بودند در عهد او باز آمده آباد گشتند سلطان به براهمه تاکید کرد که آنچه آئین ایشان باشد بعمل آرند و جمیع از براهمه که در زمان سکندر بجبر و اکراه مسلمان شده بودند باز بآئین خود رجوع نمودند بالاخر بمرگ طبعی درگذشت مدت حکومت او پنجاه و هشت سال سلطان حیدر عرف حاجی خان بن زین العابدین چهار سال و ده ماه سلطان حسین بن سلطان حیدر دو سال و چند روز سلطان محمد شاه بن سلطان حسین بعد پدر مسندآرای حکومت گشت بعد چندی بعضی امرا باتفاق پسر رام راجه جمون که از خوف تاتار خان نائب سلطان بهلول لودی حاکم پنجاب در کشمیر رفته بود وزیر سلطان را کشتند سلطان از تاتار خان کمک طلب داشته مخالفان را تادیب نمود چون ده سال و هفت ماه از حکومت سلطان گذشت سلطان فتح شاه بن آدم خان بن زین العابدین از تاتار خان کمک آورده با سلطان محمد شاه جنگ کرده نصرت یافت و کشمیر را در تصرف خود آورده سکه و خطبه بنام خود کرد سلطان محمد شاه هزیمت خورده در هندوستان آمد بعد نه سال سلطان محمد شاه باز در کشمیر رسیده بر سلطان فتح شاه فتح یافته مجددا بر حکومت نشست و فتح شاه بجانب هندوستان آمد پس از دوازده سال باز در کشمیر رسیده بر سلطان محمد شاه ظفر یافت و سه سال و یک ماه حکومت کرد سلطان محمد شاه باز لشکر فراهم آورده کشمیر را تسخیر خود در آورد و سلطان فتح شاه بطرف لاهور آمده همانجا ودیعت حیات سپرده در سنه هشتصد و هشتاد و نه که سلطان بهلول لودی رحلت نمود سلطان سکندر خلف او اورنگ آرای هندوستان گردید نوکران سلطان فتح شاه سکندر خان پسر فتح شاه را در کشمیر آورده مدعی سلطنت شدند آخر الامر او شکست خورده بدر رفت بعد آن در سنه نهصد و

سے وسه از ظهیر الدین محمد بابر پادشاه کمک آورده باز در کشمیر رسید و باندک زمان اسیر گردید سلطان محمد شاه او را میل در چشم کشیده مقید نگهداشت
ایام حکومت محمد شاه مرتبه اول ده سال و هفت ماه و مرتبه دوم دوازده سال و یک ماه و مرتبه سوم یازده سال و یازده ماه و بست و دو
روز که همگی سے و چهار سال و هفت ماه باشد و مدت حکومت سلطان فتح شاه مرتبه اول نه سال و مرتبه دوم سه سال و یک ماه که همگی دوازده
سال و یک ماه میشود و مدت سلطنت هر دو چهل و شش سال و هشت ماه سلطان ابراهیم خان بن سلطان محمد شاه بعد پدر بر مسند حکومت
جا گرفت پس از چندگاه ابدال ماگرے که از امراے بزرگ آن ولایت بود از سلطان رنجیده بملازمت بابر پادشاه در هندوستان آمده
ظاهر ساخت که ولایت کشمیر بسهل ترین وجهی تسخیر میتوان نمود آخر الامر بابر حسب الطلب او کمک مرحمت فرمود ابدال نزدیک بکشمیر رسیده
بسلطان پیغام کرد که شوکت و سطوت پادشاهی بحدیست که سلطان ابراهیم لودے پادشاه هندوستان را با صد هزار کس بخاک برابر
ساخت تو چه خواهی بود بهتر آنکه اطاعت کنی او قبول نکرد و جنگ در میان آمد سلطان در معرکه کشته شد ابدال ماگرے بعد از فتح و ظفر
نازک شاه برادر او را بر مسند حکومت متمکن گردانید مدت حکومت هشت سال و پنج روز سلطان نازک شاه بن سلطان محمد شاه بعد کشته
شدن برادر خود باتفاق ابدال ماگری حکومت یافت چون بابر پادشاه ازین جهان رحلت کرد و همایون پادشاه اورنگ آراے سلطنت گشت
کامران میرزا برادر همایون پادشاه از پنجاب بر کشمیر لشکر کشید و محاربه روی داده اکثر کشمیریان علف تیغ بیدریغ شدند و عساکر کامران میرزا اکثر
مال و اسباب کشمیریان را تاراج کرده معاودت نمودند در سنه نهصد و سے و نه سلطان ابوسعید والی کاشغر سکندر خان خلف خود را مع حیدر میرزا
کاشغرے با دوازده هزار سوار همراه کرده بر کشمیر فرستاد و تا سه ماه کشمیر و مواضع آن را غارت و تاراج کردند و عمارات قدیم بر انداختند هرج و مرج
تمام دران ولایت روی داد و اکثر مردم کشته شدند عاقبة الامر سکندر خان مصالحه نموده برگشت و بعد چندگاه سلطان نازک شاه را ایام
حیات بسر آمد مدت حکومت پانزده سال سلطان شمس الدین بن نازک شاه ایام حکومت او ظاهر نیست سلطان نازک شاه بن شمس الدین
بن نازک شاه شش ماه میرزا حیدر کاشغرے خالوزاده بابر پادشاه از کاشغر بملازمت همایون پادشاه در آگره رسیده بود هنگامیکه
همایون از شیر شاه شکست یافته بلاهور رسید حیدر میرزا بتحریک ابدال ماگری و حاجی چک و زنگی چک دیگر امراے کشمیر از همایون رخصت
گرفته در سنه نهصد و چهل و هشت در کشمیر رفته بتسخیر در آورد و از الصلاح کشمیریان سکه و خطبه بنام نازک شاه بحال داشت بعد ازان که
همایون از عراق معاودت کرده فتح قندهار و کابل نمود حیدر میرزا بنابر حسن اخلاصیکه با همایون داشت در کشمیر سکه و خطبه بنام او کرد نوبتے
شیر شاه فوجے بر سر کشمیر فرستاده بود و بعد جنگ از لشکر حیدر میرزا شکست یافته برگشت چون حیدر میرزا دران ولایت استیلا یافته حکومت
باستقلال کرد کشمیریان را مغلوب داشته بخاطر نمی آورد و بعضے از اهل کشمیر که فریب و تزویر جبلی آنها است بمکر و خدیعه در لباس دوستی
دشمنی کرده لشکر میرزا را بطرف تبت و پکهلی و راجور متفرق کردند و با خود اتفاق نموده بر سر میرزا شبخون آوردند دران زد و خورد تیرے
بمیرزا رسیده عمرش بسر آمد مدت حکومت ده سال سلطان نازک شاه مرتبه دوم مسند آرای حکومت گشت در اندک ایام بعوارض
ه فی پیمانه زندگے او لبریز گردید مدت حکومت دو ماه سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه برادر نازک شاه پنج ماه سلطان اسمعیل شاه برادر
ابراهیم شاه در سنه نهصد و پنجاه و نه بسلطنت رسید اگرچه حکومت بنام او بود اما غازی خان چک استیلا داشت ایام حکومت دو سال
سلطان حبیب شاه بن شاه اسمعیل شاه بعد پدر بر مسند حکومت نشست غازی خان چک از روی تسلطیکه داشت او را در گوشه نشانید و
خود لواے حکومت برافراشت ایام حکومت حبیب شاه دو سال و چند ماه سلطان غازی شاه عرف غازی خان چک در سنه نهصد و
شصت و چهار سکه و خطبه بنام خود کرد چهار سال و چند ماه سلطان حسین خان برادر غازی خان چون غازی شاه را آزار جذام روی داد
برادرش غالب آمده پسران او را نابینا کرده خود مسند نشین حکومت گشت غازی خان ازین درد که ضمیمه آزار بدنی او گشت قالب تهی کرد

حسین خان دختر خود را با تحف وهدایای لائقه در خدمت اکبر فرستاد مولانا کمال که دران زمان بفضیلت و درویشی مشهور بود در
ایام حکومت حسین خان از کشمیر برآمده در سیالکوت رسید و بدرس و تدریس اشتغال ورزید ایام حکومت حسین خان ده سال و چند ماه
سلطان علی شاه برادر حسین خان پس از برادر خود مرزبان آن ولایت گشته بعد چندگاه سکه و خطبه بنام نامی اکبر مقرر کرد و باسید از دیاد
اتحاد و سد عناد و لداد دختر خود را در خدمت شاهزاده سلیم با تحف و هدایا فرستاد و اظهار ارادت و بندگی خود نمود بعد چندگاه در عرصه چوگان
از اسپ افتاده گوی زندگانی بچوگانگاه آخرت برد مدت حکومت نه سال سلطان یوسف شاه بن علیشاه بعد پدر مسند آرای حکومت
گردید بعد اندک زمان سید مبارک خان که از امرای بزرگ آن ولایت بود غالب آمده بر مسند حکومت نشست یوسف شاه از و گریخته
از راه جمون پیش میرزا یوسف خان حاکم پنجاب آمد و باتفاق میرزا و راجه مان سنگه در فتح پور سیکری رسیده بملازمت اکبر مشرف گردید
و در سنه نهصد و هشتاد و هفت هجری میرزا یوسف خان و راجه مان سنگه بکمک او مقرر شدند و او با امرای پادشاهی در کشمیر رسیده
باندک جنگ فتح نموده حکومت باستقلال یافته امرای پادشاهی را رخصت ساخت در سنه نهصد و هشتاد و نه هجری اکبر بادشاه
در وقت مراجعت از کابل از مقام جلال آباد ایلچی متعین کرده فرمانی بنام یوسف خان اصدار فرمود او باستقبال فرمان گیتی مطاع
سعادت اندوز گشته حیدر خان عرف یعقوب پسر خود را با تحف و هدایا بدرگاه آسمان جاه فرستاد پسر او یکسال در حضور والا بوده بی
رخصت گریخته بکشمیر رفت چون این معنی بعرض مقدس رسید میرزا شاهرخ و شاه قلیخان محرم و راجه بگهونت داس چنانچه گذشت بتسخیر کشمیر
متعین شدند یوسف خان حاضر شده همراه امرای پادشاهی در حضور پرنور رسید و از سنه نهصد و نود و سه ولایت کشمیر داخل ممالک
محروسه گردید مدت حکومت یوسف خان هشت سال بعد رسیدن یوسف خان بدرگاه والا یعقوب پسرش در کشمیر بوده مراسم انقیاد
چنانچه باید بجا نیاورد باستیصال او قاسم خان با امرای دیگر متعین گردیده براه کابل شتافت دران نواح تالابی است که هرگاه
دران مکان آواز نقاره بلند شود برف و باران عظیم بارد هنگام نزول لشکر چون آواز نقاره شد برف و باران و تگرگ بسیار
بارید و آسیب بمال لشکریان رسیده جانداران بسیار تلف شدند از وقوع این معنی کشمیریان که آماده پیکار بودند غالب آمدند و تفرقه
در لشکر پادشاهی روی داد دران حال قاسم خان خود را درست کرده پیش رفت یعقوب از دلیری قاسم خان هراسان گشته تاب جنگ
نیاورده و بطرف کشتواری گریخت و شمس چک را که در قید او بود خلاص نمود کشمیریان بعد رفتن یعقوب شمس مذکور را بحکومت برداشته
آماده کارزار شدند و بر سر کوتل جنگ در پیوست باقبال پادشاهی قاسم خان فیروزمند گشته در شهر سری نگر که دار الایالهٔ کشمیر است
درآمده تجدید سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردانید بعد چندگاه کشمیریان یعقوب را از کشتوار آورده بر سر قاسم خان در شهر سری نگر
شبخون آوردند بهادران لشکر پادشاهی همت افشرده جنگ مردانه نمودند غنیم تاب نیاورده بی نیل مقصود راه فرار پیش گرفت مرتبهٔ ثانی
باز یعقوب باتفاق کشمیریان از شعاب جبال برآمده مصدر شورش شده ناگهان شبخون آورده بمهمان وتیره بازگشت چون یعقوب
خائب و خاسر گردید و کاری از پیش نتوانست برد اکثر امرای کشمیر آمده قاسم خان را دیدند و خان آن جماعه را استمالت نموده بحضور
پادشاه فرستاد آنها بعد ادراک دولت حضور مشمول عنایات شدند و یعقوب باز باتفاق شمس چک از کوه برآمده بدفعات با قاسم خان
جنگ کرد چون قاسم خان از محاربات متواتره تبنگ آمد استمداد و استعانت از حضور نمود میرزا یوسف خان بایالت کشمیر متعین
گشت و حکم شد که هرگاه میرزا یوسف خان از نظم و نسق آن ولایت خاطر جمع نماید و بنیاد فتنه و فساد برکنده گردد قاسم خان برخصت
میرزا بقدسی آستان بشتابد میرزا یوسف خان بجناح استعجال در کشمیر رسیده بشجاعت جبلی که داشت و دانش علاوهٔ آن نظم و
نسق آنجا بواقعی نمود و شمس چک ندامت کشیده ملازمت میرزا اختیار نمود و میرزا او را استمالت نموده بدرگاه والا فرستاد و در

شورش از ان ولایت گردید و قاسم خان برخصت میرزا بحضور رسیده بصوبه داری کابل سرفرازی یافت و چنانچه نگارش یافت آخر الامر از دست محمد زمان میرزا در کابل بقتل رسید +

ذکر نهضت اکبر پادشاه بسیر کشمیر

در سال سی و چهارم جلوس اکبر پادشاه بسیر کشمیر متوجه شد دشوارے راه کشمیر از ارتفاع جبال و مغاره هاے خطرناک و گریوهاے دشوار گذار و انبوهے جنگل از کثرت اشجار و سختی سنگ لاخها و ضیق مسالک بحدیست که اندیشه بدشوارے می گذرد در اثناے راه رتن پنجال و پیرپنجال کوهیست که از غایت ارتفاع سر بفلک کشیده و از نهایت بلندی باوج آسمان رسیده برفراز آن تماشاے عالم بالا توان نمود و صوت صوامع ملکوت توان شنود سکنهٔ آنجا افلاکیان را بهمسایگی مے بینند و مرغانش از خوشه پروین دانه می چینند بموجب حکم مطاع چندین هزار خارا تراش قوی دست و تبرداران چابک و چست در قلع احجار و قطع اشجار ید بیضا نموده آن مسالک را آراستند و از لاهور تا کشمیر بود و هفت کروه بجریب درآمد اکبر بعد قطع مراحل و منازل در خطه دلگشاے کشمیر نزول اقبال فرمود و بتماشاے سیر کاهها آنجا بسے مسرت اندوخت فی الحقیقة که کشمیر از تعریف و توصیف مستغنی است و عیبی غیر از کشمیریان ندارد

نظم چه کشمیر انتخاب هفت کشور + قسم خورده بخاکش آب کوثر + چه کشمیر آب و رنگی باغ و بستان + اسیر سبزه نهالش صد گلستان + نظر چندانکه بر دستش گمارے + بجز آب زمرد نیست جارے + درین گلشن ز جوش خندهٔ گل + نمی آید بگوش آواز بلبل +

دریاے بهت که از میان شهر و بازار جاریست از عجائب تماشاست اطراف آن عمارات دلکشا و در عین ڈل نیز مزارع و باغها غرض از خوبی هر چه باید دارد اما کشمیریان نهایت بدمعاش و بدبو نوبست زاینده خورش دائمی آنها خشکه برنج بے نمک برنج گرم خوردن رسم نیست شبانگاه برنج پخته نگاه میدارند و روز دیگر می خورند و پوشش پیرهن پشمین است که عبارت از پٹو باشد ناشسته از خانه بافنده مے آرند و آنرا دوخته مے پوشند تا پاره شدن بآب نمی رود و از بدن بدر نمے کشند **بیت** نفاق فطری شان همچو نیش با گزدم + نزاع خلقی شان همچو زهر لازم مار + القصه اکبر از سیر کشمیر بغایت خوشوقت شده عید رمضان المبارک همانجا نمود و دران روز باستشفاع میرزا یوسف خان حاکم آنجا تقصیرات پسرش یعقوب خان بخشیده کفش پای خود مرحمت نمود او شرف خود دانسته آن کفش را بر سر بست و بحضور رسیده مورد عنایات گشت و اکبر بعد تفرج براه پکهلی و دهنتور که بسے دشوار گذار است با جمیع حشم و خدم قطع منازل نموده در حسن ابدال نزول اقبال نمود دران روز امیر فتح الله شیرازے و پس ازان حکیم ابو الفتح گیلانی که مقرب پادشاه بودند هر دو رخت هستی بربستند و در حسن ابدال مدفون شدند در انجا چندگاه رایات اقبال اقامت ورزیده طرح باغ دلکشا ریخته آمد و ازانجا نهضت فرموده بخطه فرح افزای کابل نزول اجلال نمود قاسم خان صوبه دار آنجا که دران وقت زنده بود بموجب حکم اعلی در گذرگاه متصل شهر که ظهیر الدین محمد بابر پادشاه و هندال میرزا و محمد حکیم میرزا در آنجا مدفونند باغ و عمارات عالیه احداث نمود چون پریشانی حال رعایاے کابل بعرض رسید حکم شد که تا هشت سال هشتم حصه از خراج مقرری بر رعایا معاف کرده تتمه بازیافت مے کرده باشند و بعد سیر و شکار کابل معاودت بهندوستان شد قضارا در منزل ڈهکه اکبر از اسپ افتاد و رخساره اش خراشیده شد شش روز صاحب فراش بود پس از حصول صحت ازانجا روانه شد بعد رسیدن در رهتاس بر فیل خاص که در جوش مستی بود سوار مے شد پیش ازانکه پای او در تلاوه مضبوط شود فیل مذکور بقصد ماده فیلی دوید اکبر بزمین افتاده زمانی دراز بیهوش بود و بعد دیرے بهوش آمد ظاهرا اندک آسیبے در باطن رسیده بود بنا بر احتیاط باصلاح حکما رگ هفت اندام دست راست برگشاد و در اندک فرصتے تندرستے یافت از سنوح این سانحه خبرهاے ناخوش در اطراف ممالک بر زبانها افتاد و غوغاے رستخیزے برخاست و رعیت از مالگزارے دست باز کشیدند و

درمعاملات ممالک اختلال روی داد چون لاهور مخیم سرادقات گشت این شورش فرونشست وطرق ومسالک که ناامن شده بود امنیت گرفت همدرین نزدیکی بشب مهتاب تماشای جنگ میدید قضارا آهوحریف خود را گذاشته وجیده شاخی درمیان هر دوران اکبر زد زخمی رسیده آماس کرد و وجع باشتداد کشید بصواب دید شیخ ابوالفضل ومقرب خان معروف بشیخ بهینا جراح بمعالجه پرداخت بعد یکماه وهفت روز صحت روی داد شیخ ابوالفضل ومقرب خان که دران ایام خدمت بسیار کرده بودند مورد عنایات شدند +

دربیان حال راجه تودرمل ورحلت او

درزمان نهضت رایات عالیات بکشمیر رخصت شده درلاهور مانده بود بعوارض بدنی درگذشت ودر وقت مراجعت از کابل دراثنای راه خبر رحلت او بعرض رسید چون مزاج شناس ووزیر اعظم وسپه سالار بود پادشاه ازفوت او تاسف بسیار نمود تودرمل صغیر بود که پدرش مرد مادرش بیوه زن درکمال افلاس وتهیدستی بود بمحنت تمام پرورش نمود اما درصغرسن آثار رشد وکاردانی وعلامات طالعمندی وبخت بلندی از ناصیه حال اومی تابید بحسب قسمت درجرگه نویسندهای سرکار پادشاهی نوکر شد بمقتضای وفور دانش وکارگزاری روز بروز پایه قدراو افزود چنانچه صاحب تدبیر وقلم بود صاحب کوس وعلم نیز گشت دراکثر معارک تردداتی شایسته ومحاربات مردانه نمود ونقش مردانگی ودلاوری او در دل پادشاه درست نشست درملک گجرات وبنگاله کارزارهای عظیم نموده فیروزمند آمد رفته رفته بپایه اعلای وزارت سرفرازی یافت ودرسال بست وبنجم جلوس وزیر اعظم گردید دیانت گزین سیرچشم تونگردل هوشیار مغز پرهیزگار زیرک محضر بود اصابت فکر وهمت بلند داشت باخویش وبیگانه بیک جهت ووجه دوست ودشمن یکسان میگذرانید آداب شناس سلطنت وراز دار مملکت دردقائق حساب وسیاقت تحریر بی نظیر بود پیش ازو در ممالک هند متصدیان بقانون هنود دفتری نوشتند راجه تودرمل ازنویسندگان ایران اخذ ضوابط نموده دفتر الطور ولایت درست کرد تا حال اهل قلم مطابق آن عمل می آرند تمام اراضی ممالک محروسه بجد موفور پیموده رقبه هر دهی از دهات منقح نمود وجمع دامی قرار یافته حدود صوبه ها معین گشت فی روپیه چهل دام قرار یافته دره فاتر ثبت گردید وبرهر کرور دام عاملی مقرر گشته بزبان عرف کروری نام یافت ونیز داغ اسپ سپاهی مابین امرا ومنصبداران ریزه واحدیان قرار یافت تانوکر پادشاهی بیش چندکس نوکر نتوانند ومجال خیانت درنوکری نماند ومنصبداران واحدیان را نیز یارای عذر نباشد وهرسال تصحیحه سپاهان داغ مقرر گشت تاآشنتیاه نماند درزمان سابق سلطان علاءالدین خلجی وبعد او شیرشاه داغ اسپ مقرر کرده بود اما رواج نیافت درعهد اکبر چنانچه باید رائج گردید ونیز پادشاه نوکران خود را هفت بخش نموده چوکی به .... ساخت وهفت چوکی نام یافت برای هرچوکی علیحده چوکی نویسی متعین گردید که درنوبت هریکی ملاحظه مردم نموده مجال غائب بودن ندهند وبرای هر روز هفته هفت واقعه نویس مقرر گشت تا احکام حضور را مضبوط داشته دفتری جداگانه مقرر دارند تا عندالحاجة معلوم تواند شد که فلان روز درفلان تاریخ این حکم اصدار یافته وچندین هزار غلام زرخرید وغیر زرخرید که از دارالحرب آمده دربندگی پادشاه قیام داشتند آنها را آزاد کرده بخطاب چیله روشناس گردانید ومیگفت که بندهای خدا را بنده خود گردانیدن سزاوار نیست ابعد ازان راجه تودرمل عبدالرحیم خان خانان بوالا منصب وکالت سرفراز گردید او بمقتضای فراست وکاردانی احکام وزارت وامور وکالت را بوجه احسن امضا داده رونق بخش این کار وموردتحسین شهریار گشت +

نهضت موکب مقدس مرتبه دوم بسیر کشمیر

درسال سی وهفتم جلوس والا بار عزیمت سیر گلگشت کشمیر درضمیر اکبر سربرزد وناگهان درعین برسات از لاهور نهضت نمود

و در وقت عبور از دریاے راوی بر زبان پادشاه گذشت که این بیت در باب کدام گل گفته اند **بیت** کلاه خسروی و تاج شاهے ☆ بهر گل کی رسد حاشا و کلا ☆ قضا را در همین وقت یادگار برادر زادهٔ میرزا یوسف خان در کشمیر مصدر شورش شده بود از ین معنی اصلا در حضور اطلاع نبود باعث این شورش آنکه قاضی نور الله را برای تشخیص جمع محال کشمیر از حضور فرستاده بودند چون کشمیریان دانستند که تغلب ظاهر میشود و جمع افزون مے گردد بنا بر خلل اندازے درین امر یادگار را که میرزا یوسف خان هنگام عزیمت حضور نائب خود در کشمیر گذاشته بود از راه برده مرتکب فساد شدند و خاطر نشان او کردند که بسبب دشواری مسالک کشمیر سخن این جا نیست که یکبارگے دست افواج پادشاهی بآن تواند رسید آن بد اختر باین هرزه گوییها مغرور شده سکه و خطبه بنام خود نمود چون موکب والا بر لب دریاے چناب رسید خبر این شورش معروض شد و بر زبان پادشاه گذشت **بیت** ولد الزناست حاسد منم آنکه طالع من ☆ ولد الزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانے ☆ چون یادگار از شکم نقره نام لولی بود که هر روز بخانه و هر شب بجاے بسر مے برد فرمود که آن لوئی بچه بمجرد بر آمدن سهیل کشته خواهد شد درین ایام میرزا یوسف خان در حضور بود بنا بر مزید احتیاط او را حواله شیخ ابو الفضل نمودند تا در قیدگاه دارد و چون بے تقصیرے او بعرض رسید بعد چند روز نجات یافت شیخ ابو الفضل دران روزها از دیوان حافظ شیراز رحمة الله تعالے علیه تفاول کرد سر صفحه این بیت بر آمد **بیت** آن خوش خبر کجاست که زین فتح مژده داد ☆ تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم ☆ از غرائب آنکه چون یادگار سکه و خطبه بنام خود کرد او را تب لرزه در گرفت و مهرکن را که خاتم او مے کند ریزه فولاد در حدقه چشم افتاد چون یادگار علم بغی بر افراشت لشکر آراسته بر کوه کرتل با نوکران پادشاهی که در انجا بودند آماده پیکار گشت و باندک جنگ فرار نمود در سپر پور کسان میرزا یوسف خان که بسبب ضعف و رفت [illegible] او شده بودند نیم شب قابو یافته برو تاختند او از خیمه بدر رفت آخر الامر آن بد سرشت بدست کسان میرزا یوسف خان اسیر گردید سر او از تن جدا کردند و در منزل بهمبر آن وخیم العاقبة بحضور اکبر رسید چنانچه بر زبان پادشاه رفته بود بمجرد بر آمدن سهیل که ستاره یمانے عبارت از وست آن ناعاقبت اندیش کشته شد و کشمیریان که باو رفیق بودند نیز بمکافات کردار خود رسیدند و رفع شورش از ان دیار گردید بالجمله اکبر بعد قطع مراحل بخطه کشمیر نزول اقبال نمود و از سیر منازل دلکشا و سیرگاه هاے مقررے آن دیار و گلگشت زعفران زار که خلاصه آن سرزمین واقع شده و تماشاے چراغان در کشتی هاے آب ڈل که دریاے پایان شهر کشمیر است حظ وافر و مسرت فراوان برگرفته معاودت بهندوستان فرمود و بموجب التماس شاهزاده ایالت کشمیر بدستور پیشین بمیرزا یوسف خان بحال ماند و جمع صوبه کشمیر سے و یک لک خروار ☆

نهضت موکب والا بسیر کشمیر مرتبه سوم

در سال چهل و دوم بسیر کشمیر نهضت فرمود شخصی از مردم غور در شهر کشمیر ظاهر گشته خود را بنام عمر شیخ میرزا پسر سلیمان میرزا وانموده مصدر شورش شده بود کسان محمد قلی او را دستگیر کرده در منزل آباد آورده بنظر پادشاه در آوردند و همانجا بیاسار رسید بعد عبور از دریاے چناب رعایاے توابع سیالکوٹ از ستمگارے محمد بیگ کروڑے استغاثه نمودند او را برای عبرت عمال ستمگار جفا پیشه بحلق کشیدند چون ازانجا نهضت فرموده در خطهٔ دلکشاے کشمیر نزول اقبال شد تمام ایام بعیش و عشرت دران سرزمین گذرانیدند و در آب ڈل جشن چراغان ترتیب داده دو هزار کشتی بانواع و اقسام شموع و چراغان آراسته درون آب سر دادند و نیز بر دولتخانه شاهی و بر کنار آب عمارات و باغات و اشجار محاذے دولتخانه چراغان کردند بعد سیر و شکار در ایام آغاز زمستان نهضت فرموده بدار الملک لاهور نزول نمود ☆

ذکر در بیان تسخیر ولایت اوڈیسه

آن ولایت قتلو در تصرف داشت چون او بمرگ طبیعی در گذشت افغانان باتفاق یکدیگر عیسی خان پسر او را بسردارے بر داشته متابعت او قبول کردند حسب الامر راجه مانسنگه بتسخیر آن ولایت رفت افغانان بکرات جنگ و جدل کردند بالآخر عاجز شده بعد گذشتن

قتلو بنشستن پسرش بر مسند حکومت با راجه مانسنگه صلح کرده سکه و خطبه بنام اکبر مقرر کرده جگناتهه را داخل ممالک محروسه و یکصد و پنجاه فیل و دیگر نفائس آن دیار حواله راجه مان سنگه نمودند که بدرگاه مقدس ارسال دارد و در سال سی و هفتم جلوس والا مطابق سنه هزار هجری ملک اوڈیسه که بر ساحل دریای شور است تمامه داخل ممالک محروسه گردید ٭

ذکر در بیان تسخیر قندهار

بعرض والا رسید که مظفر حسین میرزا و رستم میرزا ابن بهرام میرزا برادر شاه طهماسپ که در قندهار قیام داشتند و بنابر سنوح حوادث و فتن که در عهد سلطان محمد پدر شاه عباس اول روی داده و از طرف اوزبکیه مطمئن نبودند بساط سلطنت گستردند و بعد تسلط شاه عباس از سطوت او ترسیده حیران ماندند که چه کنند و بکجا راه برند اکبر باستماع این خبر خوش وقت گشته میرزا خان خانان را با لشکر گران از حضور جهت تسخیر قندهار بهر صورتیکه میسر آید متعین نمود و حکم شد که براه بلوچستان رهگرا گردد اگر کلان تران بلوچان لوازم انقیاد بجا آرند آنها را درین مهم همراه گیرد و الا سزای لائق برسانند و بنابر دلجوئی و ازدیاد آبروی او در منزل اول بخیمهٔ خانخانان تشریف برده نصائح سودمند فرمود و موجب سرفرازی او بین الاقران گردید خانخانان بعد قطع منازل در میان ملتان و بهکر که جاگیر او بود رسیده چندگاه برای سامان سپاه و تهیه راه اقامت ورزید درین اثنا رستم میرزا از مظفر حسین میرزا در قندهار شکست خورده از انجا بر آمده روی نیاز باکبر آورد و فرامین مطاعه بامرائیکه در راه بودند اصدار یافت که خدمت گاری و مهمانداری نمایند امرا بموجب امر بعمل آوردند چون میرزا به یک منزل از لاهور رسید و اکبر پادشاه هم آنجا بود امرای عالی شان و خوانین بلند مکان حسب الحکم پادشاه باستقبال رفته میرزا را در حضور آوردند اکبر باعزاز و اکرام تمام ملاقات نمود و میرزا با چهار پسر بملازمت رسیده بعنایت منصب پنج هزاری زیر بار منت نوکری گردید و ولایت ملتان و بلوچستان بجاگیر او مرحمت گشت بعد ابوسعید میرزا برادر رستم میرزا پس از آن بهرام میرزا ابن مظفر حسین میرزا و همین مظفر حسین میرزا هم رسیده و هر یکی درخور حالت خویش کامیاب گشت و از آن تاریخ قندهار داخل ممالک محروسهٔ هند گردید و خان دوران عرف شاه بیگ خان که ایالت صوبه کابل داشت بصوبه داری قندهار سرفرازی یافت ٭

در بیان تسخیر ولایت ٹھٹھه و آمدن میرزا جانی بیگ

هنگامیکه خان خانان تسخیر قندهار دستوری یافت پس از رسیدنش در نواحی ملتان فرمان والاشان صادر گشت که نخستین انتزاع ولایت ٹھٹھه پیش نهاد همت سازد بعد از آن تسخیر قندهار پردازد خانخانان بموجب حکم مطاع متوجه ٹھٹھه گردید راول بهیم مرزبان جیسلمیر و دلپت پسر رای رای سنگه بیکانیری ملحق شده کمر خدمت بر میان عبودیت بستند اول سهوان را مفتوح نموده روانه پیشتر شدند میرزا جانی بیگ والی ٹھٹھه جمعیت بسیار آماده در نصیرپور که یک جانب دریای سند و جانب دیگر رودخانه داشت قلعه گلین اساس نهاده متحصن گشت و خانخانان در انجا رسیده بمحاصرهٔ آن پرداخت چون محاصره بامتداد کشید و لشکر پادشاهی را از تعسر غله حال بد رماندگی کشید بالضرور صورت حال بدرگاه آسمان جاه معروض داشتند بموجب حکم محکم کشتیهای غله از لاهور بلشکر خانخانان بملتان رسانیدند و رای سنگه بیکانیری و دیگر امرا بکمک متعین شدند خانخانان از رسیدن غلات و امرای کمکی قوی دل گشته بر سر ٹھٹھه و افواج دیگر باطراف متعین کرد و خود در قصبه جام معسکر ساخت و هر روز جنگ میان می آمد دهارو پسر راجه تودرمل که در تهور و جلادت کم همال بود درین جنگها جراتی نمایان کرده بزخم نیزه که بر پیشانی او رسید جانبازی نمود بعد محاربات متوالی میرزا جانی بیگ شکست خورده گریخت و خانخانان قلعه ساختهٔ میرزا منهدم گردانید و در آن نواحی وبای عظیم روی داد گویند بعضی صاف درونان در خواب دیدند که بنابر زشتی نیت و اعمال عمال و حکام این دیار مردم باین بلیه مبتلا شده اند هرگاه عمل و سکهٔ اکبر درین جا جاری شود بلای وبا رفع خواهد شد باشتهار این خبر

بہر کسے دعا گوسے فتح اکبر گشتہ عہدو سوگند بستند کہ بعد از فتح پادشاہی بمقدور خود وفا نمایند و خانخانان با امراے کمکی بذل جہد خود نمودہ بجاربات شدید متواترہ میرزا جانی بیگ را عاجز گردانید چون او در خود تاب مقاومت ندید ناچار در صلح کوفتہ ولایت متسمہ ان را داخل ممالک محروسہ گردانید و صبیہ خود را بمیرزا ایرج خلف خانخانان دادہ خود آمدہ ملاقات نمود و بندگے درگاہ پادشاہے قبول کردہ مقرر ساخت کہ بعد برسات روانہ حضور گردد و بر وفق عہد در اواسط سال سی و ششم مطابق ہزار و یک ہجرے ہمراہ خانخانان بملازمت پادشاہ آمد و بمراحم خسروانی سرفراز گشتہ سہ ہزارے منصب و ٹھٹہ جاگیر یافت و الا بر اسے بندرک بطرف ٹھٹہ واقع است بخالصہ شریفہ مقرر گشت و درین مہم خانخانان متحمل انواع مشاق و محن گردیدہ مورد الطاف بی اکناف شاہی و ممدوح اکابر و اصاغر گردید احوال سلاطین سابق این دیار در ضمن حکمرانی ٹھٹہ مفصل گشتہ حاجت تکرار نیست +

ذکر تسخیر بھکر

پیش ازان کہ ٹھٹہ مفتوح گردد در سال نوزدہم جلوس محب علیخان و مجاہد خان بتسخیر بھکر متعین شدہ بودند آنہا رفتہ محاصرہ کردند و باستداد کشید قحط عظیم و وباے بسیار در قلعہ روی داد بسیارے از محصوران تلف شدند بہر کہ پوست درخت رس جوشانیدہ می خورد از و بالسلامت سنے ماند سلطان محمود عاجز شدہ عرضداشت نمود کہ اگر محب علیخان از دور قلعہ برخیزد قلعہ را پیشکش شاہزادہ والا گہرے نمایم پیش ازان کہ از حضور جواب برسد سلطان محمود باجل خود درگذشت و محب علیخان و مجاہد خان در ۹۸۲ نہصد و ہشتاد و دو ہجرے بھکر را داخل ممالک محروسہ نمودند +

در بیان جشن نوروز و شروع ضابطہ آراستن حجرات دیوان عام باہتمام امرا

چون موسم بہار در رسید و ابواب عیش و عشرت بر روے عالمیان کشادہ گردید نسیم نوروزے مزاج وارستگان دنیا را منشرح و شمیم نوبہارے مشام آزادگان گیتی را معطر گردانید **بیت** درخت غنچہ برآورد و بلبلان مستند + جہان جوان شد و یاران بعیش بنشستند + بساط سبزہ لگدکوب شد بپاے نشاط + ز بسکہ عارف و عامے برقص برجستند + حکم شد کہ دولتخانہ خاص و عام کہ صد و بست ایوان داشت بامراے عظام قسمت شود و ضلعہ جہرو کہ را متصدیان بیوتات زینت دہند و سہامندل را کہ دولتخانہ خاص است باقسام زینت آئین بندے نمایند در اندک زمانی کارپردازان بارگاہ خلافت و امراے والا مرتبت بموجب حکم تمام دولتخانہ را بہ تکلفات گوناگون آراستند و بآرایش رنگارنگ آئین بستند درین بزم جشن بمناصب امرا العرض رسید و ہر یک در خور حال باضافہ سرفرازے یافت و فہرست اہل خدمت ملحوظ گشتہ ہر کس کہ مصدر اخلاص و نیکوخدمتی شدہ بود بالطاف و عنایت سرفراز گشت و آنکہ مرتکب غدر و نادولت خواہی گشتہ بود بعزل خدمت و کمی منصب معاتب گردید و حکم عالی مطاع بصدور پیوست کہ تا رسیدن روز شرف ہر یک از نوئینان و امراے عظام ضیافت پادشاہ کنند تا منزل او بمقدم عالی پایہ برترے گیرد و او بین الاقران سر افتخار برافرازد و ہوسے کہ بست در بست در عرض و طول داشت و در ان مبلغ خطیرے بکیسہ و ہمیان گذاشتہ بود و در روز شرف آفتاب بامرا در خور منصب و بفقرا و مساکین و سائر الناس انعام فرمود در عین این تیارے بارگاہ شاہے را کہ دوازدہ ہزار کس در سایہ آن تواند گنجید آتش در گرفت و تا سہ روز لب جشن و بعضے از عمارات حرم سرا سوختہ خاکستر گردید اندازہ مبلغ این نقصان ہیچ محاسبی متواند یافت بعد اطفاے التہاب آتش مذکور حکم شد کہ بجہت بزم شرف کہ نزدیک رسیدہ بود از سر نو بارگاہ والا درست گردد در اندک روز بارگاہ فلک اشتباہ بتجدید صورت انجام یافت و از غرائب آنکہ بعد ازین روز در دکن بدولت سراے شاہزادہ سلطان مراد نیز آتش در گرفت +

دربیان رحلت میان تانسین و مولانا عرفی شیرازی و شیخ ابو الفیض فیضی

سرآمد نغمه سرایان خوش آهنگ و پیش خرام نوا پردازان دلکش رنگا رنگ میان تانسین کلاونت که در عهد خود نظیر نداشت و شاید که قبل ازو و بعد هم الی الآن مثل او نشان نمیدهند و مهرهٔ این فن او را مقتدای خود دانسته نام او بے تعظیم بر زبان نمی آرند در سال هفتم جلوس والا راجه رام چند مرزبان باندهو میان تانسین را خال رخسارهٔ پیشکش هاے خود خیال کرده بخدمت بادشاه فرستاد چون بادشاه در فهم موسیقے مهارتے تام و تانسین درین کار ید بیضا داشت صحبت او در گرفت و بمصاحبت او اختصاص یافته سرمایهٔ نشاط خاطر بادشاه شده بود در سال سے و چهارم جلوس رخت هستی بر بست و موجب تاسف بے اندازه خاطر بادشاه گردید و در سال سے و ششم مولانا عرفی شیرازی که غنچه استعداد او نکهت افلاطون به مشام ارباب هوش رسانیده ست و مدهوش سخن طرازی سعدی است ناشگفته پژمرد و گلزار خاطر سخن سنجان بیدار دل بروایح انفاس پاکیزه اد عطر آگین نگشته افسرد و در عمر سی و دو سالگی عاریت سراے دنیا را وداع گفته در عالم آخرت رسید و بهشت برین را رنگ و بوے تازه بخشید و در سال چهلم جلوس اکبر شیخ ابو الفیض فیضی نیز رخت زندگانی ازین عالم بعالم جاودانی کشید شیخ در سال دوازدهم جلوس بخدمت اکبر رسیده مورد عنایات گشت هنگام ملازمت چون شیخ را بیرون پنجره استاده کردند این قطعه بدیهه گفت **قطعه** بادشاها درون پنجره ام ٭ از سر لطف خود مرا جا ده ٭ زانکه من طوطی شکرخوارم ٭ جای طوطی درون پنجره به ٭ پسند خاطر بادشاه افتاد و همان روز در سلک ملازمان خاص اختصاص یافت و چون اخلاق حمیده و طبع سنجیده داشت روز بروز پایه قدرش افزود و در سال سی و سوم بخطاب ملک الشعرا سرفراز گردید و در سال سی و نهم تفسیر قرآن بے نقط و کتاب نل دمن در مرکز ادوار و بحر مخزن اسرار تصنیف نموده از نظر اکبر گذرانیده مورد تحسین گردید و این کتابها محمدت او برگو به سمیجان سلیمان بلقیس بوزن خسرو شیرین و هفت کشور در برابر هفت پیکر و اکبرنامه مقابل سکندرنامه پیش نهاد همت داشت این کتابها باتمام نرسیده بود که زندگی او انجام یافت چون حسن اخلاص رسوخ او در بندگی بامرتسم خاطر بادشاه بود و شاهزادگان نیز ازو استفاده مے نمودند اکبر بمقتضاے قدردانی و حقوق شناسی در بیمارے که مرد دو روز قبل از ارتحال مع شاهزادگان بعیادت شتافت دران وقت این رباعی گفت **رباعی** دیدے که فلک بمن چه نیرنگی کرد ٭ مرغ دلم از قفس شب آهنگی کرد ٭ آن سینه که عالمے درو میگنجید ٭ تا نیم نفس برآورم تنگی کرد ٭

ذکر در بیان رسیدن برهان الملک بدرگاه والا و مرحمت شدن کمک باو برای مهم دکن

او از اسمعیل نظام الملک حاکم احمدنگر که عم او بود آزرده شده بوساطت قطب الدین خان غزنوی بملازمت اکبر رسیده بمنصب ششصدی سرافرازی یافت پس از سهل مدت بمنصب هزاری رسیده بتعین محالات بنگش گردید بعد چند سال در حضور رسیده استدعای کمک براے تسخیر احمدنگر کرد لهذا امراے متعینه صوبه مالوه و راجه علی خان حاکم خاندیس بامداد او متعین شدند باعانت اولیاے دولت قاهره در احمدنگر رفته با اسمعیل نظام الملک عم خود جنگ کرده مظفر و منصور گشت و بملک موروثی تسلط یافت چون سفله نهاد بود مست بادهٔ دولت و حکومت گشته حقوق پرورش و امداد بر طاق نسیان گذاشته سر از اطاعت اکبر برتافت بادشاه ملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی را که دران وقت زنده بود پیش راجه علی خان فرستاد که برهان را بشاهراه اطاعت منصرف گرداند هر چند راجه علیخان او را دلالت بانقیاد نمود فائده ندیده بپاداش آن گرفتار آمده بترغیب شخصے سیماب کشته خورد و بدان سبب در بیمارے صعب مبتلا گشته راه آخرت سپرد چاند بی بی خواهر او باتفاق امرا ابراهیم برادرزاده خود را که پسر برهان الملک بود بسریر برداشته انتظام مهام بر ذمه همت خود گرفت چون احوال آن حدود بعرض رسید شاهزاده سلطان مراد با لشکر گران متعین گشت

شاهزاده چندگاه بجهت سامان سپاه در مالوا بوده عازم بیشتر گردید و از دریای نربدا عبور نموده در اندک فرصت ولایت برار از میر مرتضی دکهنی انتزاع نمود و افواج قاهره بر سر احمدنگر رخصت فرمود لشکر منصور بکر رمصافها داده غالب گشت اما راجی علیخان حاکم خاندیس درین مهم در رکاب شاهزاده بود جان نثار رسے کرد و نیز با افواج عادل شاهی حاکم بیجاپور و قطب شاه حاکم گولکنده محاربات متواتره در میان آمده اولیاے دولت اکبرے فیروزمند شدند لیکن چون شاهزاده در دکن بشرب مدام اشتغال ورزیده از کثرت شراب خوارے نحیف و نزار گشت بمهمات آن ولایت نمیتوانست پرداخت بنابران از حضور شیخ ابوالفضل متعین گردید و حکم شد که شاهزاده را بنصائح ارجمند رهنمون سعادت گشته بملازمت بیارد و امرای متعینه آن حدود را سرگرم خدمت گرداند و اگر بودن خود را بنابر انتظام مهام در انجا ضرور داند خود در انجا بوده بکارها پرداز و شاهزاده را روانهٔ حضور سازد و شیخ بعد رخصت از حضور قطع مراحل نموده بخدمت شاهزاده رسید بحسب مشیت شاهزاده بهماندم بامراض مزمنه سابقه بعالم آخرت نشتافت و غریب شورشے در لشکر رویداد و شیخ ابوالفضل بحسن تقریر دلربا شے خاطرهاے شفته را مجموع و مطمئن گردانید و دشمنان که باستماع رحلت شاهزاده جرے و دلیر شده بودند بتدابیر صائبه شیخ باز مغلوب و مایوس شدند چون این سانحه بعرض اکبر رسید موجب صدگونه کدورت پادشاه گردید آخر الامر بصبر پرداخته شاهزاده دانیال را بتسخیر دکن رخصت فرموده خود نیز به تسخیر آن ولایت نهضت فرمود ✤

ذکر نهضت موکب مقدس از لاهور بجانب دکن

چون از لاهور انتهاض الویه عالیه بسمت دکن رویداد در حوالی قصبه بٹاله بعرض رسید که در مکان اجل فقراے مسلمین و طائفه سناسیان باهم جنگ کرده فقرای مسلمین بعد غالب آمدن بر سناسیان بتخانه انجا را بتعدے برانداخته اند اکبر که مذهب الٰهی ایجاد و اختیار کرده همه ادیان را یکسان مے شمرد اکثر فقراے مسلمان را بزندان فرستاد و حکم کرد بتخانه را که بتعدے مسلمانان مسمار شده بود بتجدید تعمیر و ترمیم کنند بعد نهضت از انجا از دریای بیاسا گذشته بمنزل گورو ارجن سجاده نشین نانک شاه تشریف برده بملاقات او و استماع اشعار هندے نانک شاه که مضامین ابیات موحدین اسلام و صوفیه والامقام ترجمه نموده خوشوقت شد و گورو ارجن فراخور خویش دانسته پیشکش لائق گذرانید و التماس کرد که از نزول عساکر منصوره در پنجاب نرخ غله گران بود ازین جهت جمع پرگنات زیاده شده الحال از انتهاض لشکر فیروزی پیکر رد به ارزانی آورده رعایا از عهدهٔ ادای این جمع سے نتوانند برآمد عرض او پذیرفته بدیوانیان سرکار حکم شد که بحساب ده دوازده از جمع برعایا تخفیف دهند و تاکید کنند که عمال همین حساب از رعایا گرفته زیاده طلبی ننمایند **مثنوی** ے چشم رعایت زرعیت مگیر تا بود ت ملک عمارت پذیر ✤ کار رعیت برعایت سپار ✤ دست رعیت ز رعیت مدار ✤ چون عرصه تهانیسر مورد خیام گشت رعایا از ظلم سلطان نام کروری استغاثه نمودند و بیدادی او بتحقیق پیوست حسب الحکم والا او را بحلق کشیدند **مثنوی** ے حکومت بدست کسانی خطاست ✤ که از دست شان دستها بر خداست ✤ مکن صبر بر عامل ظلم دوست ✤ که از فربهی بایدش کند پوست ✤ بعد رسیدن باکبرآباد چندگاه اتفاق اقامت افتاد و بموجب عرضداشت شیخ ابوالفضل از انجا بسمت برهانپور نهضت روی داد در زمان عبور از دریاے نربدا فیل خاصه که زنجیر آهن در پا داشت از همان دریا میگذشت چون برکنار رسید فیلبانان زنجیر آهن را تمام از طلا دیدند و متحیر شده بداروغه فیلخانه اظهار کردند داروغه زنجیر را بچشم خود دیده حقیقت را بعرض والا رسانید و اکبر بجنس در حضور خود طلبید بعد مشاهده صدق خبر بعجائب قدرت ایزدے اعتراف نمود و فرمود که همانا درین دریا سنگے که مردم هند آنرا پارس گویند خواهد بود و بموجب حکم فیلهاے دیگر را با زنجیرهاے آهن در ان دریا انداختند و ملاحان نیز جست و جوے آن سنگ کردند لیکن بهم نرسید و زنجیر دیگر طلا نگشت **ابیات** بقدر طاقت خود غوطها زدم بسیار ✤ دریکه مے طلبم آن بهیچ دریا نیست ✤ این سخن باورت اگر از من نیست ✤ عهده بر راویست و بر من نیست ✤ القصه اکبر بعد قطع مراحل

و در خطهٔ دار السرور برهان پور نزول اقبال فرمود از اکبرآباد تا برهان پور دو صد و بیست و هفت کروه بتجریب درآمد و دران خطهٔ دلگشا جشن نوروزی ترتیب یافت مطربان خوش ادا و مغنیان نغمه سرا بنواهای دلفریب و سرودهای دلکش باعث انبساط مجلسیان و نشاط خاطر پادشاه شدند دران بزم نشاط کامی شیخ ابوالفضل که بانصرام مهمات دکن همان طرفها بود حسب الحکم از احمدنگر آمده بعز بساط بوسی معزز گشت چون وقت شب بود و انجمن در ماهتاب کمال آراستگی داشت پادشاه از نهایت عنایت این بیت برروی شیخ برخواند **بیت** فرخنده شبی باید و خوش مهتابی * تا با تو حکایت کنم از هر بابی * شیخ بمشاهدهٔ این عنایات کورنشات شکر بجا آورد و ایالت برهان پور نیز بعهدهٔ شیخ مقرر گشت و حکم شد که چون امرا در سیاق عسرت کشیده اند تا بودن رایات عالی درین حدود بحسب تفاوت مناصب برهان پور در انعام امرا مقرر باشد و شیخ را بمنصب چار هزاری سرفراز فرموده بتسخیر قلعهٔ آسیر که بهادر نبیرهٔ راجی علیخان حاکم آنجا تمرد ورزیده بود رخصت نمود *

ذکر دربیان تسخیر آسیر و ولایت احمدنگر

شیخ ابوالفضل بعد رخصت از حضور در پایان آن قلعهٔ آسمان ارتفاع رسیده محاصره نمود و متواتر محاربات سخت درمیان آمد چون محاصره بامتداد کشید شیخ بمقتضای شجاعت فطری طناب بر کنگره نصب کرده بر فراز قلعه برآمد و خود را درون حصار انداخت و جمع کثیر بهمین نمط با شیخ همپائی نموده کارنامهٔ مردی و مردانگی بظهور رسانیدند و بقوت سرپنجهٔ دلاوری شیخ این عقده کشوده چنین قلعهٔ آسمانی ارتفاع که تسخیر آن دشوار بود مفتوح گشت و بهادر حاکم آنجا عاجز آمده ملاقات نمود و بوساطت شیخ ابوالفضل بملازمت پادشاه سعادت اندوخته مورد عنایات شد قلعهٔ آسیر باولیای دولت تفویض یافت و شیخ ابوالفضل در جلدوی این خدمت بعنایت علم و نقاره و اسپ و خلعت خاصه سرافرازی یافته بتسخیر ناسک رخصت یافت و در اندک زمانی بمنصب پنج هزاری سر افتخار برافراشته مصدر خدمات عظیمه گشت و بمقابلهٔ عنایات خداوندی در جانفشانی و خدمتگزاری دریغ نمیکرد حکم شد که تسخیر احمدنگر و دفع راجوری و دیگر مفسدان بعهدهٔ شیخ ابوالفضل و ضبط ولایت براڑ و نواحی آن بر ذمهٔ عبدالرحیم خانخانان باشد چون آسیر و احمدنگر و تمام ولایت نظام الملک بشمشیر همت شیخ ابوالفضل مفتوح گردید و ولایت تلنگانه را شیخ عبدالرحمن ولد شیخ ابوالفضل تسخیر کرد و بهادر نظام الملک نبیرهٔ برهان نظام الملک بحضور آمد و عادل شاه حاکم بیجاپور و قطب شاه مسند نشین گولکنده عرائض نیاز و پیشکشهای لائقه ارسال داشتند و اکبر بهمه وجوه از ان طرف دار کارهای دکن خاطر پرداخت و دران حدود چنان کاری نماند شاهزاده دانیال را [illegible] گذاشته خاندیس را داندیس نام نهاده بشاهزاده مرحمت فرمود و خانخانان را در خدمت شاهزاده و شیخ ابوالفضل را در احمدنگر

احمدنگر دکن

از برهانپور معاودت کرد و بعد قطع منازل و طی مراحل در دار الخلافه اکبرآباد نزول نمود و امرائیکه درین مهم خدمت بجا آورده بمنصب ممتاز شدند *

ذکر سلاطین سابق دکن

از بعض کتب سیر و تواریخ چنان مستفاد میشود که در زمان سابق تمام دکن زیر فرمان سلاطین دهلی بود خصوصاً محمد شاه فخر الدین جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه آن ملک را بواقعی ضبط کرده دیوگیر را دولت آباد نام نهاده دار السلطنت خویش مقرر کرده بود چون آفتاب دولت او قریب بغروب رسید و بسبب افراط ظلم قلوب سپاه و رعیت نیز ازو برگشت و در جمیع اقطار اختلال بسیار پدیدار شد سلطان محمد بدفع فتنه و آشوب متوجه گجرات شد و از انجا ملک لاچین را از دولت آباد برفاقت خود طلبید باغیان ملک لاچین را کشته زیاده تر تمرد ورزیدند و علاء الدین حسن که بحسن کانگو مشهور و از جملهٔ سپاهیان ملک لاچین بود باتفاق جماعهٔ اوباش در دولت آباد لوای حکومت برافراشته خود را سلطان محمد علاء الدین خطاب کرد چون این معنی بسلطان محمد شاه ظاهر گشت بسبب مهم گجرات فرصت دفع او

نیافت و در اسرع اوقات در نواحی ٹھٹھہ درگذشت و حسن کانگو که از نسل بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بود ازین جهت او را بهمنی گفتندی در سنه هفتصد و چهل و هشت هجری دکن را متصرف شده سکه و خطبه بنام خود کرد ایام حکومت او یازده سال و یازده ماه و هفت روز سلطان محمد شاه بن سلطان محمد علاء الدین هجده سال و یک ماه و هفت روز سلطان مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه یکسال و یک ماه و نه روز سلطان داؤد شاه ابن عم سلطان مجاهد شاه یکماه و سه روز سلطان محمد شاه بن محمود شاه بن سلطان علاء الدین نوزده سال و نه ماه و هشت روز سلطان غیاث الدین بن محمد شاه یک ماه و بست روز سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه یک ماه و بست و هفت روز سلطان فیروز شاه بن سلطان محمد شاه بست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه دوازده سال و نه ماه و بست و چهار روز سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بست و نه سال و نه ماه و بست و دو روز سلطان همایون شاه بن سلطان علاء الدین سه سال و شش ماه و پنج روز سلطان نظام شاه بن همایون شاه در هفت سالگی پادشاه شده سلطنت او یک سال و یازده روز سلطان محمد لشکری بن سلطان همایون شاه در ده سالگی جلوس نموده سلطنت او هجده سال و چهار ماه و یازده روز سلطان شهاب الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه لشکری سی و هفت سال و دو ماه و سه روز سلطان احمد شاه بن سلطان شهاب الدین بن محمود شاه دو سال و یک ماه سلطان علاء الدین بن شهاب الدین محمود شاه یک سال و یازده ماه سلطان ولی الله بن سلطان شهاب الدین محمود شاه سه سال و یک ماه و بست و هفت روز مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدین عرف حسن کانگو بهمنی و اولادش هفتده نفر یکصد و هفتاد و هفت سال است لیکن در عهد سلطان نظام شاه ولد یازدهم حسن کانگو که در هفت سالگی سریرآرای جهانبانی گردید بریدنامی که از جمله عمده امرا بود نظر بر خرد سالی سلطان داشته خود متعهد مهمات سلطنت گردید چون بریدتسلط پیدا کرد بعد سلطان نظام شاه نیز تا لب ماندن او اولادش نیز استیلا داشتند بنابرین چهل و هشت سال اگرچه اسم سلطنت بر اولاد حسن کانگو بود اما در حقیقت بریدو اولادش جهانبانی می کردند و در سنه نهصد و سی و پنج هجری عماد الملک کابلی اطاعت سلطان بهادر شاه والی گجرات قبول کرده در دکن سکه و خطبه بنام او کرد در ان زمان سلطان ولی الله را در شهر بدر بریدبن بریدمحبوس داشته خود سلطنت می کرد القصه در سنه نهصد و سی و پنج هجری امرائیکه رکن الدوله سلاطین بهمنیه بودند ملک دکن را باخود ها قسمت کرده متصرف شدند و هرکس دم استقلال زده سکه و خطبه بنام خود کرد عادل شاهیان حاکم ولایت بیجاپور یوسف عادل شاه که مبدا سلسله اینهاست غلام گرجی بود خواجه محمود گرجستانی بدست سلطان شهاب الدین محمود بهمنی فروخته و سلطان ولایت شولاپور با و تفویض کرده بود او بزور شمشیر و قوت شجاعت خود بیجاپور را متصرف شده تا آب کشنه گرفته دم استقلال زد ایام حکومت او هفت سال اسمعیل عادل شاه بن یوسف عادل شاه ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه برادرزاده او علی عادل شاه تا زمان اورنگ زیب عالمگیر سلطنت عادل شاهیان بود از سلطان سکندر عادل شاه عالمگیر انتزاع نموده بسلطنت بابریه گرائید قطب شاهیان دارالملک گلکنده بود مبدا این سلسله سلطان قلی قطب الملک و زیر بهمنیه است چون سلطان محمود بهمنی غلامان را بسیار دوست میداشت سلطان قلی خود را خود فروخته داخل غلامان گردید روز بروز بپایه قدر او بلند گشت و بین الاقران والامثال سرفراز شده بحکومت ولایت گلکنده تقرر یافت قضارا در سال اول بمرگ طبیعی درگذشت جمشید قطب شاه بن سلطان قلی قطب شاه بست سال ابراهیم قطب شاه بعد گذشتن برادر بر مسند حکومت و جهانداری متمکن شده سی و پنج سال پادشاهی کرد محمد قلی قطب شاه بن ابراهیم قطب شاه بن سلطان قلی قطب الملک هزار فاحشه رقاصه نوکر کرده دائما ملازم رکاب داشت و مستلذات جسمانی و حظوظ نفسانی اشتغال می ورزید بیرزنی از انها بهاگمتی نام عاشق گشته مطیع او گردید و شهر بهاگ نگر بنام او بنا کرد و لغایت سنه هزار و دو هجری یازده سال حکومت او بود تا آنکه سلطان عبدالله قطب شاه لشصت ساله سلطنت درگذشت چون پسر نداشت

وا ما داو سلطان ابو الحسن پادشاه شد و اورنگ زیب از دست او انتزاع سلطنت نموده بممالک محروسه خود لاحق ساخت نظام الملکیان حاکم
ولایت احمد نگر بودند ابتدای سلسله احمد بحری نظام الملک است پدر او غلام برهمن نژاد بود شهر احمد نگر را او بنا کرده ایام حکومت چهار سال
برهان نظام الملک بن احمد بحری بیست و هشت سال حسین نظام الملک بن برهان نظام الملک سیزده سال مرتضی نظام الملک بن حسین هشت سال حسین نظام الملک بن مرتضی ده ماه اسمعیل
نظام الملک بن برهان برادر مرتضی نظام الملک دو سال برهان نظام الملک از عم خود اسمعیل نظام الملک آزرده شده در حضور اکبر رسیده در سنه نهصد و نود و نه هجری کمک
همراه گرفته با اسمعیل نظام الملک جنگ کرده فیروز گردید و بعد تسلط بغرور جاه و دولت از اطاعت اکبر انحراف ورزید چون او بمرد چاند بی بی
خواهرش ابراهیم نظام الملک پسر خرد سال برهان نظام الملک را بحکومت برداشته خود کافل نظام مهام گردید و افواج پادشاهی بتسخیر
آن ولایت متعین گشته بدفعات محاربات درمیان آمد آخر الامر بشمشیر همت شیخ ابو الفضل همگی آن ولایت مفتوح شده داخل
ممالک محروسهٔ اکبری گردید و قبل ازین سمت تحریر یافت از ابتدای سنه نهصد و سی و پنج هجری لغایت سنه هزار و دوم هجری
شصت و هفت سال آن ولایت در تصرف نظام الملکیان ماند ✤

ذکر در بیان کشته شدن شیخ ابو الفضل و آشفتگی خاطر اکبر ازین ممر

اکبر در دار الخلافه اکبر آباد اقامت داشت بنا بر بعضی مصالح ملکی شیخ ابو الفضل را طلبیدن ضرور دیده فرمانی باو نوشت که
شیخ عبد الرحمن پسر خود را بر مهام مرجوعه نصب کرده جمیع افواج و خدم و حشم را همانجا گذاشته خود جریده روانه حضور گردد شیخ بموجب
حکم پسر خود را با حشم و اسباب امارت و افواج در احمد نگر گذاشته با معدودے روانه درگاه شاهی گردید و دران ایام سلطان
سلیم شاه یعنی جهانگیر در اله آباس بسر تابی و نافرمانی میگذرانید و از طرف شیخ ابو الفضل آزردگی بسیار داشت و یقین خاطر داشت
که چون شیخ از دکن بحضور رسد خاطر پدر را از من زیاده تر منحرف خواهد ساخت باستماع این خبر که شیخ جریده می آید قابو دیده
راز سربستهٔ خود براجه نرسنگه دیو ولد مدهکر که مسکن او در راه دکن و شریک و رفیق شاهزاده در تمرد و نافرمان برداری بود درمیان
آورده گفت که سر راه شیخ گرفته کارش باتمام رساند نرسنگه دیو برین کار مستعد گشته متعهد این خدمت شد و بملک خود روانه گردیده
خود را بر جناح استعجال بمسکن خویش رسانید و شیخ ابو الفضل در اجین رسید بعضی هوشیاران آمدن راجه نرسنگه دیو بموجب حکم
شاهزاده بارادهٔ فاسد ظاهر کردند چون قضای شیخ رسیده بود برین خبر التفاتے نکرده از انجا روانه پیشتر شد. بیت
قضای آسمان چون فرو هشت پر ✤ همه عاقلان کور گشتند و کر ✤ غره ربیع الاول سنه چهل و هفت جلوس اکبری سنه یکهزار و یازده
هجرے مابین قصبه آنترے و سرای راجه نرسنگه دیو با فوج راجپوتان از کمین گاه برآمد و قصد او ظاهر شد همراهان شیخ گزارش
نمودند که مارا جمعیت قلیل است و غنیم لشکر بسیار دارد در قصبه آنترے رفته باید نشست و بعد حصول جمعیت بیشتر روانه باید شد
شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیرزاده را سرفراز فرموده از حضیض خمول باوج عروج رسانیده اگر امروز از پیش این دزد
گریخته خود را بنامردے موسوم سازم بکدام آبرو بحضور خواهم رفت و بهم چشمان چه رو خواهم نمود آنچه در تقدیر است بمنصهٔ
ظهور خواهد رسید این را گفت و اسپ برانگیخت مخالفان نیز اسپان را عنان دادند و جنگ واقع شد چون همراه شیخ مردم
معدود بودند و غنیم جمعیت فراوان داشت غالب آمد اما شیخ بمقتضاے شجاعت و جوانمردے ثبات قدم ورزیده داد
مردانگی داد و حمله ها نمود جمعے کثیر از راجپوتان هجوم آوردند و شیخ ابو الفضل بزخم نیزه بر زمین افتاده بآخرت شتافت و همراهانش
نیز کشته شدند. بیت مزن با سپاهے ز خود بیشتر ✤ که نتوان زدن مشت بر نیشتر ✤ راجه نرسنگه دیو سر شیخ جدا کرده بخدمت
شاهزاده در اله آباس فرستاد شاهزاده بغایت خوشوقت شده در جاے نالایق انداخت و مدتے همانجا ماند چون اکبر را کمال

محبت با شیخ بود باستماع این سانحه از خود رفت و دست بی تابی بر روی و سینه خود زد و نوعی آثار بیتابی و بیقراری از و بظهور رسید که لایق
شان او نبود **بیت** شهنشاه جهان را در و آتش دیده پرنم شد ❊ سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون ز عالم شد ❊ رای رایان پتر داس
که منصب سه هزاری سرفرازی داشت و فوجهای آن حدود بود و شیخ عبد الرحمن ولد شیخ ابو الفضل با امرای دیگر باستیصال راجه برسنگه دیو
قاتل شیخ متعین شدند و حکم شد که تا سر آن بد اختر نیارند دست از کارزار باز ندارند باز بر زبان پادشاه گذشت که در بدل سر شیخ سر آن بدگهر
چه مقدار داشته باشد زن و بچه او را ابدار باید کشید و ملک او را بتمامه قاعاً صفصفا باید ساخت حق آنست که شیخ ابو الفضل بن شیخ مبارک
در زمان خود کم همتا بود و مفصل احوال او بعبارتیکه خود نگاشته در آخر احوال این پادشاه انشاء الله تعالی بعینه استنساخ کرده آید چون
حقیقت دانشمندی شیخ مبارک و اولاد او بر اکبر ظاهر شد باقتضای قدرشناسی احضار آنها فرمود در سال دوازدهم جلوس
ابو الفیض که در اشعار فیضی تخلص داشت و بزرگترین اولاد شیخ مبارک بود بملازمت پادشاه فیض اندوز گردید و در سال نوزدهم شیخ
ابو الفضل را که از فیضی خرد بود پادشاه پیش خود خواند و تفسیر آیة الکرسی بنام اکبر نوشته بشرف حضور مشرف شد و پسند خاطر پادشاه
افتاد و چون بمزید هوشش و اکثر علوم اختصاص داشت روز بروز مورد الطاف بیکران و مشمول اعطاف بی پایان گشته پایه قدر
او از امرای عظام و وزرای کرام درگذشت و مقرب و مستشار پادشاه گشت بمرتبه که محسود جمیع مقربان درگاه گردید و شاهزادگان باتفاق
ارکان دولت در صدد آن شدند که قابو یافته او را از بیخ بر اندازند تا آنکه چنین اتفاق افتاد که شیخ مبارک پدر او در زمان حیات خود تفسیری
برای قرآن مجید بدست تصنیف کرده بود و بنام پادشاه در آن نیاورده شیخ بعد رحلت پدر بی آنکه موافق رسم و بنا عنوان کتاب بنام پادشاه
موشح گرداند نسخه های بسیار نویسانیده باکثر ولایات و بلاد اسلام فرستاد چون این معنی بعرض اکبر رسید از غروریکه داشت سخت برآشفت
و شیخ ابو الفضل را مورد عتاب گردانید شاهزاده سلیم که از شیخ آزرده خاطری بود و امرای دیگر که از خودرائی و بی پروائی او جراحتها
در دل داشتند قابو یافته افسانهای بیهوده رنجش پادشاه افزودند شیخ ابو الفضل از کورنش منع گردید اما شیخ در زمان تقرب مکرر
بعرض میرسانید که من غیر از حضرت پادشاه دیگری راضی دارم و لیکن شاهزادها نیز التجای آرم ازینجهت همگنان از من آزرده می باشند
و اکبر این معنی را نیک می دانست و شیخ را بسیار میخواست و از مصاحبت او بسیار محظوظ بود لهذا بعد چند روز تقصیرش معاف
کرده باز مشمول عنایت فرمود و جدائی او از حضور تا مهجوری دید جایز نمیداشت تا آنکه بحسب قضا بتقدیم خدمات دکن مامور
و چنانچه مسطور شد بعداوت شاهزاده سلیم بی جهت ظاهر مقتول گشت مقالات او حکایت کمالاتش میکنند **بیت** درین باغ
سروی نیامد بلند ❊ که باد اجل بیخش از بن نکند ❊

ذکر در بیان بغی شاهزاده سلیم پسر بزرگ اکبر

در زمانیکه اکبر بتسخیر دکن نهضت فرمود شاهزاده سلیم برای استیصال رانا متعین شده بود در خطهٔ دلکشای اجمیر اقامت ورزیده
تدبیر تخریب ملک رانا در پیش داشت و راجه مان سنگه در خدمت شاهزاده بسپاهگری مامور بود از نوشتجات امرای بنگاله ظاهر گشت
که افغانها قابو یافته بسبب نبودن سردار عمده دران دیار مصدر شورش شده اند و فتنه و فسادی برپا گشته و کنور مهاسنگه ولد راجه
مان سنگه که بنیابت پدر در آن ولایت بود در اندک جنگ شکست یافت راجه مانسنگه باستماع این خبر بخدمت شاهزاده التماس نمود
که چون پادشاه بتسخیر دکن متوجه است اگر شاهزاده از اجمیر نهضت فرموده در الهباس تشریف ارزانی فرماید شورش بنگاله رفع می شود
شاهزاده حسب الالتماس راجه و صلاح ملکی از اجمیر کوچ کرده باله باس نزول نمود و جاگیر ملازمان خود را که در حوالی آگره بود بطور خود وگذاشته
محال صوبه اله باس که بجاگیر آصف خان جعفر تعلق داشت نیز بسرکار خویش گرفت و سی لک روپیه خزانهٔ صوبهٔ بهار و آن حدود که کنور داس

دلیران فراهم آورده بود فوج سرکار فرستاده از انجا طلب داشت بمشاهدهٔ این قسم اعمال بدون حکم حضور آثار یاغی وسرتابی شاهزاده بظهور پیوست و در اندازان سخنان چند از پیش خود نیز تراشیده بعرض پادشاه رسانیدند فرمان عطوفت عنوان مشتمل بر نصایح سودمند مصحوب محمد شریف ولد عبد الصمد شیرین قلم صادر گشت لیکن اثری بران مترتب نگشت بعد ازان که اکبر از دکن معاودت فرموده بدار السلطنه اکبرآباد نزول نمود و قضیهٔ شیخ ابو الفضل بنوعیکه مذکور شد نیز رویداد شاهزاده با سی هزار سوار از اله باس متوجه آستان پدر گردید دولتخواهان بعرض رسانیدند که آمدن شاهزاده با این کثرت سپاه در حضور صلاح دولت نیست لهذا فرمان عالیشان بنام شاهزاده صادر گشت که آمدن آن فرزند باین روش پسندیده نیست اگر مطلب اظهار جمعیت سپاه است مجرای آن بظهور پیوست باید که مردم خود را بمحالات جاگیر رخصت کرده جریده بملازمت آید و در صورتیکه ازین طرف واهمه در خاطر داشته باشد باز عنان بصوب اله باس برتابد بعد ازان که خاطر آن فرزند اطمینان پذیرد ارادهٔ ملازمت نماید شاهزاده در جواب فرمان عرضداشت مشتمل بر عجز و نیاز و عقیدت خویش ارسال داشته بصوب اله باس عطف عنان نموده بعده فرمان والاشان صادر گشت که صوبه بنگاله و اڈیسه بآن فرزند مرحمت شده بدان صوب شتابد شاهزاده رفتن بدان سمت قبول نکرد بدین جهت نیز مردم سخنهای وحشت افزا از جانب شاهزاده بعرض رسانیدند و موجب برهمزدگی طبیعت پادشاه گردید سلیمه سلطان بیگم را برای دلجوئی شاهزاده فرستادند آن عصمت قباب در اله باس رفته بهر طور خاطر رمیدهٔ شاهزاده را تسکین داده همراه خود بحضور آورد چون یک منزل از اکبرآباد رسید باستدعای شاهزاده مریم مکانی والدهٔ پادشاه رفته شاهزاده را بخانهٔ خود آورد و پادشاه بموجب امر مریم مکانی همانجا تشریف ارزانی داشت و شاهزاده بوساطت جدهٔ خود مریم مکانی ملازمت نموده سر بر پای پدر گذاشت و یک هزار مهر طلا بصیغهٔ نذر و نهصد و هشتاد و هفت زنجیر فیل پیشکش گذرانید پادشاه از روی عنایت شاهزاده را در آغوش گرفته از ملاقات فرزند بسی خرسند شد و دستار از سر خود برگرفته بر سر شاهزاده نهاد و حکم شد که کوس شادمانی بلند آوازه گردانند در سال چهل و هشتم جلوس این واقعه رویداد بعد چندگاه شاهزاده را باستیصال رانا رخصت فرمودند شاهزاده بواسطهٔ بعضی موانع یا از روی سرتابی ترک مهم رانا نموده بی رخصت و بی اذن پدر باز بطرف اله باس رفت و باعث آزردگی خاطر پدر گردید چون در سال چهل و نهم مادر اکبر که مریم مکانی خطاب داشت نقاب اجل برو کشید اکبر بآئین قدمای آبای خویش سر و ریش تراشیده لباس ماتمی پوشید و نعش والدهٔ خود بر دوش گرفته قدمی چند مشایعت نمود و روانهٔ دهلی کرده با دل بریان و دیدهٔ گریان معاودت کرد شاهزاده سلیم باستماع این واقعه از اله باس در حضور پدر رسیده سعادت اندوز حضور گردید ٭

ذکر در بیان رحلت شاهزادهٔ دانیال در دکن

سلطان دانیال در شرب مدام مثل برادر خود سلطان مراد مولع بود هر چند از پیشگاه پدر احکام نصایح صادر می گشت و معتمدان بانذر زکوئی متعین میشدند خویشتن داری نمی توانست یک چند خانخانان عبد الرحیم و خواجه ابو الحسن بموجب حکم پادشاه در خلا و ملا دربانان گذاشته احتیاط بلیغ کردند تقریبات شکار انگیخته بصحرا رفتی و قراولان شراب در نال بندوق انداخته میرسانیدند و گاه رودهٔ گوسفند پر از شراب کرده در زیر دستار پنهان ساخته آوردند آخر افراط میکشی بدن شاهزاده را از لیاقت زندگی دور افگند و قوای بدنی ضعیف گردید و بیماریهای سخت روی آورد و تا چهل روز صاحب فراش بود هر چند اطبا بتدبیر کوشیدند سودی نه دیدند **بیت** نمی دانند اهل غفلت انجام شراب آخر ٭ بآتش میروند این غافلان از راه آب آخر ٭ بالآخر در سنه پنجاه جلوس اکبر مطابق سنه هزار و سیزده هجری در عمر سی و سه سال و شش ماه ازین منزل دل فریب دنیا رحلت نمود ٭

ذکر در بیان رحلت اکبر پادشاه

اکبر از قضیهٔ ارتحال سلطان مراد غمناک و اندوهگین مے بود چون این حادثهٔ جانکاه روے نمود داغ بربالاے داغ گردید تا آن که رفته رفته ناتوانی تن وجان اکبر را فرو گرفت ومزاج او از مرکز اعتدال منحرف گشته آخر ها از کسوت صحت عارے وبر بستر بیمارے افتاده صاحب فراش گردید خیر خواهان برای شفاے بمزارات کرام واماکن عظام صدقات وصلات فرستادند وبفقرا وصلحا فراوان خیرات ومبرات دادند حکیم علی که سرآمد حکماے دربار بود متصدے معالجه گردید تا هشت روز دست تصرف باز داشته طبیعت را بحال خود گذاشت که شاید بقوت خود دفع عارضه تواند نمود چون بیمارے باشتداد انجامید روز نهم بمداوا پرداخت تا ده روز هر چند تدبیرات ومعالجات بکار برد فائده نکرده باسهال منجر گردید دواے که این مرض هم هر چند بکار رفت سودمند نیفتاد وامراض مختلفه متضاده جمع شد که معالجه یکے موجب ازدیاد دیگرے مے شد **ابیات** چو آمد قضا از مداوا چه سود * چه جای پزشک از مسیحا چه سود * چو از اندازه بگذشت سوء المزاج * فرو ماند عاجز طبیب از علاج * و درین مدت آن شیر دل قوی همت با وجود کمال ضعف خود را از بار عام دادن وبا مقربان صحبت داشتن باز نگرفت چون پادشاه بحالت نزع رسید روز دهم حکیم علی علاج را سودمند ندیده دست از معالجه باز کشید واز بیم جان خود روپوش گردیده در کنج ایمنی خزید شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الاخرے سنه هزار وچهاردهم مطابق پنجاه ودوم جلوس که عمر پادشاه بشصت وپنج سال قمرے رسیده بود در شهر اکبرآباد رهگراے عالم بقا ورو ز دیگر بعد از تجهیز وتکفین در باغ سکندره مضاف اکبرآباد مدفون گردید اکثری از قافیه سنجان ومنشیان زمان تاریخ وفات را در سلسله عبارات نظم ونثر کشیده اند از انجمله آصف خان جعفر چنین گفته **بیت** فوت اکبر شه از قضاے اله * گشت تاریخ فوت اکبر شاه * مدت سلطنت پنجاه ویک سال ودو ماه ونه روز *

ذکر احوال موتمن الدوله شیخ ابو الفضل بعبارت او که خود در پایان کتاب آئین اکبرے نوشته

راقم شگرفنامه را چنان در سر بود که نمونهٔ از حال آباے قدسے وبختی از نیرنگے اطراف خود نوشته رساله جداگانه سرانجام دهد ومایهٔ عبرت دیده وران دوریاب گرداند لیکن شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب آگهی مرا از همه باز داشت درین اثنا پیام آراے غیبی چنان گزارش نمود که هنجار روزگار نایاب این ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار برفراز تحریر شتابد سزاوار وقت آنست که نشنے ازان درین اقبال نامه برگوید ودر چند جا بندے گزارده گزیده بندی نگارد وبدین نوید قدسے برخے ازان بر روی خامه گذارد ازانجا که نسب سرا شدن از تهی دستی باستخوان نیاکان بازرگانی نمودن وکالاے نادانی ببازار آوردن است واز شوریده مغزے بهنر دیگران نازش نمودن وآهوے خویش نادیدن نمی خواست ازان سطرے بر طراز دوافسانه گزارے کند درین باد دیو لاخ پابند سلسله بجائے نرسد وآبیارے انتساب صورے در نزهتگاه معنی بکار نیاید **مثنوے** چو نادانان نه در بند پدر باش * پدر بگذار وفرزند هنر باش * چو دود از روشنی نبود نشا نمند * چه حاصل زان که آتش راست فرزند * در محاورات روزگار نسب را بتخمه ونژاد وذات وامثال آن تعبیر نمایند وآنرا اعالے وسافل نبه گردانند هشیار آگاه دل داند که این بدان باز گردد که از آباے میانی او یکے بفزونے ثروت ظاهر یا بشناسائی حقیقت چیره دستی یافته وبنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته وگروه عامه که مردم زاد از فرزندان آدم صفی شمرند وبگفتگوے داستان گزاران دل نهاده اعتماے دیگر ره ندهند پر ظاهر که درین معامله از دورے راه خود را از پا انداختند وبیان گوهر گراے اعتبار نگیرند پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب رود وبران تکیه زده از حقیقت پژوهی دست بازگیرد پسر نوح را از ایزد شناسے پدر چه سود وابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیان **بیت** بندهٔ عشق شو وترک نسب کن جامے * که درین راه فلان ابن فلان چیزے نیست * لیکن بسر نوشت آسمانی در رسمیان صورت پرست افتاده و

با طائفه برآمیخته که نسب را بر حسب گزینند تا گزیر لختے ازان برگوید و مائده برای آن گروه گستر د ٭

ذکر لیست

شمارهٔ آبای کرام داستان درازاست چگونه گرامی انفاس را نیا بالیست وقت بفزو شد برخی در لباس ولایت وگروهی در علوم رسمی وطائفه در زی امارت وجمعی در معامله گزاری وطبقه در تجرد وتنهائی بسر برده اند از دیرگاه زمین یمن وطنگاه این والانژادان بیدار دل بود شیخ موسی پنجمین جد را در مبادی حال رمیدگی از خلق روی داد ترک خان ومان کرده غربت گزید وبهرهٔ علم و عمل معمورهٔ جهان را بپای غربت درنوشت در مائهٔ تاسعه در قصبه ریل که نزهتگاهیست از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید واز پیوند دوستی خدا کیشان حقیقت پژوه که خدا شناس اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد به تعلق نشتافت بر بهان نطع آگهی بوده انفاس گرامی در آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را در پیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانیدی وفرزندان ونبائر سعادت پیرا پیرو آئین او بوده خرسندی داشتند و دانش عیانی وبیانی می اندوختند در عنفوان مائه عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای هند ورفتن بدیار ودیدن الوس خود بسفر درآورد وباچندی از خویشان ودوستان بهند آمد بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری اچی که جانشین مخدوم جهانیان بودند واز ولایت معنوی بهرهٔ وافر داشتند وشیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیای بزرگ سید عبدالقادر جیلی وشیخ یوسف سندی که سیر صورت ومعنی فرموده بودند ولبا کمالات حقیقی فراهم آورده در آن نزدگاه و راهنمای خلق بسر بردی وجهانیان از راه آورد او ذخیره ها بر گرفتی از گرم خوئی ودلجوئی این بزرگان کارآگاه واز خاک دامن گیر نگاه روزگار خورده رهگرای غربت توطن گزید در سال نهصد ویازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم العین آمد وطیلسان هستی بردوش گرفت بنیروی مم گیرا در چهار سالگی لوامع آگهی پرتو انداخت انوار الهی بر افروزن چهره افروخت در نه سالگی سرمایهٔ شگرف پیدا کرد در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت ودر هر علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزد قافله سالار آن بیدار بخت بود وبکوی بسیاری بزرگان دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی دلتشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد است صد و بیست ساله عمر یافت در زمان سکندر لودی در آن شهر وطنگاه ساخت ودر خدمت شیخ سالار ناگوری پایهٔ والای شناخت بدست آورد وشیخ در توران وایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند بازگردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد در روزگار در سفر سپری شد ودر حدود ناگور قحطی سترگ افتاد ووبای عام نفرت انگیخت غیر از مادر والد همه را روزگار سپری شد پدر بزرگوار را همواره غربت جهان گردی از خاطر نور آگین سر بر زدی و دیدن بزرگان هر سرزمین ودریوزهٔ فیض ایزدی نمودن برجوشیدی لیکن آن کدبانوی خاندان عفت رخصت نمیداد ودر سرکشش در خاطر سعادت منش نبود درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند وشورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی نظر بیگانه بند ایزدی افتاد وروشنی دل وسعادت جاوید روزی شد ودریوزهٔ ارادت وگزیدن روشنی معین نمود پاسخ یافت درین نزدیکی کسی را بر فراز هدایت برسر آرند وبرهنمائی جویندگان آگهی نامزد میکنند عبدالله نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آئین او برگزیند خواجه در آن هنگام آنکه پاسی عرصه نگاه بودند ودر جست وجوی رهبان دار حقیقت دواندو داشتند چون وقت کار رسید وبدان پایهٔ والا سرفرازی یافت تلقین ذکر او از وی برگرفت گماشته رعایت او فرمودند وسبب تعیین پیشه او مقرر شد در سخنان خواجه هر جا که بدرویشی تعبیر میرود مراد آن یگانه آفاق راستی خواهند قریب چهل سال در دیار خطا بسر برد و در دشت وکوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست سالی عمر گرامی رسیده بود وآثار گریستی زدودن درهم جهان افراختن داشت شبی پدر بزرگوار با چندی در آن مصر ولادت

بخیدسے از همدمانیان سعادت پذیر و هشیاران حقیقت میگفت و لسان نکات دل افروز بر فراز ظهورے آمد ناگاه آوازهٔ آهی بگوش رسید و بارقهٔ
الهی بدرخشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر تکاپوی سخت و جستجو بسیار روشن شد که در خانه کلاهی آن بزرگ معنوی
عزلت گزین بهت از نور ارادت او زمانی برآسود و خاطر از هرزه گرائی باز آمد پیوسته چهار ماه سعادتے می افزودند و بنظر اکسیر او روز
افزون عیارے میگرفتند در ان نزدیکی سفر تقدس پدید آمد و دل را بگوناگون حقائق برآمود و رهنمائی جویندگان حقیقت اشارت
رفت و بخود شدے و فارغ بالی رخت هستی بربستند و در ان نزدیکی نقاوهٔ دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودے ازین
خاکیان فنائی رو در پوشید و حادثه ماند یو فترت اندوخت پدر بزرگوار بآئین تجرد بصوب دریا شور گام همت برداشت همگی بسیج آن
بود که راه چهار دیوار معمورهٔ عالم پیموده آید و از گروه ها گروه مردم بخشی فیض برگرفته شود و در احمد آباد گجرات بوالا پایه نحاریر پیوستند
و دانش هاے تازه آگهی آورد و در هر فن بزرگ سند عالی بدست آمد در آئین مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل و امامی گوناگون
دریافت اصول و فروع ایشان آوردند و تکاپوی سخت پایهٔ اجتهاد رو نمود اگرچه باقتضای نیاکان بزرگ بروش ابوحنیفه انتساب
داشتند لیکن همواره کردار را با حوطه آرایش دادے و از تقلید برکناره بنیاد کے دلیل کردے و بد انچه نفس را دشوار آید برگرفتی و
از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقائق معنوی گذاره شد و نزهتگاه صورت رهنماے ملک حقیقت گشت اسباب
تصوف و اشراق برخواندند و فراوان کتاب بنظر و تاله دیده شد خاصه حقائق شیخ عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی
و بسیارے اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نصرتهاے بے اندازه روی داد و روشنهاے بوالعجب روشنی افزود
و از جلائل نعم الهی آن که بملازمت خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص یافتند و از قدردانی و آدم شناسے بفرزندے
برداشت و با موزگارے گوناگون دانش همت گماشت مراتب تجرید و بسیارے غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی
را تذکار فرمود و سر البستان حکمت را طراوت دیگر پدید آمد و زمام بینش را روان پایهٔ دیگر افزود و آن فرخنده مرد خرد پژوه بسعی
فرمان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغ تازه آورد و دگر گروه ها گروه دانشوران روزگار دریوزهٔ آگهی
کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی نخست نزد والد خود اوائل مقدمات را خوانده
و پس از ان در شیراز بدرس مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سر آمد تلامذهٔ
سید شریف جرجانی اند و تحقیق در دبستان مولانا همام الدین گلنار است که بر طوالع حاشیهٔ مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت
افروخت و از بخت رهنمونے او اکثر کتابهای غریب روی داد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آن را بشیوا زبانی آرایش داد
چنانچه تصانیف او بران دلالت کند و صحبت برگزیده و سمه ران مدینه فیض پذیر بزرگوار الشیخ عمر تتوی که از اکابر اولیاے
زمانه بود سعادت ملازمت روی داد آن گوهر شب افروز دستگاه عیار مندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و سترگ دانائی را
بطرز گردید و تلقین فرمود و بسیارے باسنانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض پذیر آمدند و سمه ران شهر
مبارک بصحبت و همنشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست و بودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند همواره مستهلک
دریاے شهود بود و هرگز ادبے از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت در آرزوی آن شدند
که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محو خیال مطلق گردند آن خوانا رموز صفوتکده دل شناسا شده
از آن عزیمت باز داشت و بزبان گوهر بار گزارش نمود سفر دریا را دلبسته اند بصوب دار الخلافه اگره گام طلب باید زد و اگر درانجا
کار بر نگشاید قدم بصوب توران و ایران برداشت و هر جا که اشارت رود فرمان در رسید رحل اقامت انداختند و علم رسمی ملیسان

احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غرهٔ اردی بهشت سال چهار صد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه
در مصر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله تعالی عما یکره نزول صوری فرمودند دران معمورهٔ دولت بشیخ علاء الدین مجذوب که بر صفائح قلوب
و خفایای قبور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از آن مستی بهشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال
توقف او فتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفر گوار آرامش بخشیدند بر ساحل دریا جون در جوار میر رفیع الدین صفوی
ایجی فرود آمدند و از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل روی داد و بدان مرزبان محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای
حقیقت آمود مقدم این نوبادهٔ شناسائی را مغتنم شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان
خواهش فرمود که بدان لباس درآیند از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نه پذیرفتند و آستانه توکل و خدایگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبه
درونی و مباحثهٔ بیرونی پایهٔ سعادت افسر دتد میر از سادات بزرگ حسنی الحسینی اند الحق حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی
مذکور اگرچه وطنگاه ایشان قریهٔ ایگ شیراز است و از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره یکچندی درین دو جای بسر برند و هنگامهٔ
افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن بتلمذ مولانا جلال الدین دوانی
جلای دیگر یافت و در جزیرهٔ عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد
و پنجاه و چهار رخت بمنزل قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویهٔ خود شد همواره بشست و شوی باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت
و بکارساز حقیقی روی نیاز آورد و بتدریس گوناگون علوم اشتغال فرمود و گفتگوی پاستانی را روپوش حال گردانید و خواهش را زبان
اژدها وش برید از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی لختی پذیرفتی و [illegible] و ربایت
برگرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی بکمتر مدتی نشستگاه او پناه دانش وران و جای بازگشت بزرگ و
کوچک آمد از حسد انجمنها برساختند و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان و
دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگیرند و توی درخور قرار یابد از انجا که همت بلند بود و نظر عالی سرباز زد
و پیرایهٔ افزایش منزلت گشت چون رهنمائی مردم در نهاد سرشته بودند از درگاه فرمان راست گزاری داشت و اشارهٔ اولیای
زمان یاوری و مهربانی هواداران روز افزون همواره بآیندگان مجلس و جویندگان آگهی پندگوئی فرمودی و برخوهای تباه مردم
سرزنش کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشهای ناسزا نمودی چون پیچ هنگامه آرائی در سویدای
ضمیر نبود عزیمت معرکه گیری و دکان داری پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بیچاره سگالی
رمیدگان پرخاش جو می توجه برگماشتی و با این معنی ایزد بهمال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه
همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گذارش یافتی لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی و چون پایهٔ
رایات جهانبانی جنت آشیانی تازگی هندوستان را فروغ بخشید چندی تورانی و ایرانی بدبستان آن شناسای رموز انفسی
و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را میرزا آبها لبریز شد و ره سپاران اندیشه گرا در
نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی نه پذیرفته بود که چشم زخمی رسید و هیمون دست چیرگی برگشاد و نیکان روزگار
بگوشهٔ خمول درشدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل در همان زاویهٔ عزلت ثبات پائی فرمود از تائید ایزدی
هیمون کار دیدگان را فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای غم به نزهتگاه شادی درآمدند
نخستین در سال جلوس شاهنشاهی برادر نگ خلافت چنانچه سنید بر دولت افروزند و مرغ عین الکمال انکار ندقحط سالی سخت گ

پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثرے نماند و بای عام سر بار سے آن و شورشے بے اندازه بجهانیان
آسیب رسانید در اکثر بلاد هندوستان این تنگدستی و جان گزائی بود آن پیر روشن ضمیر در همان زاویه قدسے پای همت افشرد و گرد فتور
بر آن صفوت کده ننشست راقم شگرفنامه دران هنگام در سال پنجم بود و نیز آگهی چنان بیش طاق بینش سے تافت که شرح آن بکالبد
گفت درنگنجد و اگر در آید به تنگنائے شنوائے زمانیان در نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد و آگهی دیدوران دیگر معاضد آن سختی روزگار
خاندانها برافگند و گروها گروه مردم فرو شدند دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را از فراخی
حال و نشاط درویشان حیرتها افزودے و کیمیاگرے و سحر طرازے گمان بردے گاه یک سیر غله بهم رسیدے آنرا بدیگیلے سفالین
جوشانیدے و آب تقسیم بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر آنکه غم روزے دران منزل نبود و بجز اندیشه پرستش ایزدی چیزے
بخاطر راه نیافتی و جز محاسبه نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدے بر همگنان تافت و رعنائی سترگ چهره
شادمانی برافروخت ماهچه رایت شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را معدلت روز افزون روشنائی بخشید بارگاه خرد در بالش آمد و
کالاے آگهی را بهاے بزرگ نهادند فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بیانهاے تازه رو در است دیده هاے بلند و دریافتهای
گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینه عقل فوائد بیکران بر داشتند و خلوت کده آن نورانی سرشت مجمع دانایان هفت کشور آمد
و سخن بلندے گرائید حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او بر آئین خویش سرگرم بوده راه راستی
سپردے و بر درنجواست نشسته راه در بالیست نشتافتی و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه افترا سپردند بیشترے بگروه
مهدویه پیوند دادے و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان روزگار را برانگالیدے و بخیال تباه بدل آزارے
تکاپو نمودے همگی دست آویز تباه سیچی ایشان شیخ علائے است گروهے در هند باشند میر سید محمود جونپورے را مهدے
موعود شمرند و دران مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق خیلی بالنصوص را فراموش کرده درین مذهب غور نمایند و در زمان سلیم خان
شیخ علائی نام جوانے با راستگی ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و دران مصر سعادت نخستین مناسبت انزوا و اختیار تجرد بدید
پدر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو را از زبان هرزه سرائی و اشده و سرمایه گفتگو پدید آمد علماے زمان که نادان دانش فروش و سرگیا
نماند یکبین او به خاستند و بر گسیختن پیوند عنصرے هنگامها آراستند و سجلها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت نمود و عقل
و نقل را معاضد ایشان نیافت در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشه تباه خویش راه کوششها سپردند مسند آرائے
حکومت دانش منشان روزگار را فراهم آورد و در جست و جوے حکم شرع تکاپو نمود پدر بزرگوار را نیز دران انجمن طلبیده داشتند چون
سخن از ایشان پرسید خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند ازان روز کمر کین بسته بدین آئین متهم گردانیدند و در چنین معامله که خود
مهدے از خبر آحاد است بمحض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپرے شد و برخے بدگوهران آئین شیعه را مکنون ضمیر پنداشته
راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگر است و پذیرائی دیگر درین هنگام یکی را از سادات عراق که یگانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون
داشتی و گفت را با کردار یکتائی بخشیدے دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نیز سید روزے در محل همایون
گزارش یافت که پیش نمازے سیر روا نیست چه هر گاه گواهی او مردود باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود و روایتے چند از حنفی نامها باستانے
باستشهاد آورد که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطه اخوت داشت حقیقت را بازنمود پدر بزرگوار
بپاسخهای هوش افزا فزوده تسلی دادند و بر گفتگوے بدسگالان دلیر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که
معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی ازین باب در نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح

رفته و نیز تمیز نکرده اند درمیان اشراف مه اشراف و اشراف و آن عبارت از امرا و کشاورزان و امثال آن باشند سوم اوساط و آن را
در محترفه و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که بپایه اینان نرسند مانند پاجیان و هرزه گردان و هر یک را با دا فراه جداگانه نگاشته اند تا بهنگام
نیکوئی جیان سلوک رود و کیفر بدکرداری هر کدام چگونه بود و الحق اگر سر بدکننده را یکسان مالش نمایند از شاه راه معدلت یکسو کرده باشند
سیرا زین آگهی ببالید و گونا گون نشاط اندوخت و از برای پاکدامنی خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر درآورد و آن خیره
رویان هرزه سرا در گوهر اسنی افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته افروزینه حسد ساختند و مثل این با در بها چند بار بر ملا افتاد
و سرمایه شورش ناشناسندگان شد سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم یقین دارند درین که هیچ کیشی نه آنچنانست که یک امر خلاف واقع
ندارد و نه این چنین بطلان آمود و با این معنی اگر یکے از شناسائی در مسئله بر خلاف آئین خویشتن تحسین نماید بسر آن نرسند و کین
آن برخیزند و پس از درازے سخن از ان نکوهش باز تشنیع منصوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگور اپیوسته گردش مسارے
برو نشستی و تشویر زده پایمال غم گشتی و از بدگوهرے دنا بینائی عبرت نگرفتے و بر بهان بدسگالے حیله اندوختے تا آنکه نیرنگے زمانه
و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف درمیان آورد و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهار دهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالے
پدر بزرگوار از گوشه انزوا برآمد و سخنهاے غریب و نسے آورد و لختی از ان بر نویسد و عبرت نامه برگوید اگر چه بیچاره از زنبورخانه حسد
شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و شب چراغ دوستی بے فروغ و نیکان روزگار دل در بدے بسته و در بیگانگی باز
کرده بودند چنانچه ایما سے گزارش یافت لیکن درین هنگام که پایه دانش بلندے پذیرفت و بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامه
مردم گرمے پذیرفت و پدر بزرگوار برآئین خویش خوهاے نکوهیده برشمرد سے و دوستان و نکوخواهان را از ان باز داشتی علمای زمانه
و مشائخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالے و چاره اندوزے نشستند و خود را بیمار هیچ اندیشهاے تباه و یا
و با خود درمیان آوردند اگر انموذجے دلنشین شهریار عدالت شده کردی که بن اعتبارهاے مارا چه آبرو خواهد ماند و انجام کار هر کدام حال
نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه شده بکین توزے نشستند و به بهتان سرائی گام فراخ برداشتند و بهتان گذارے وحیله اندوزی
بسیارے نزدیکان عتبه همایون را بگفتار رساے فریب آلود از راه بردند بعضے بدگوهر را بیرایه تعصب بینی فریفته بشورش درآوردند
اگر چه از دیر باز موزنا ستوده همین بود لیکن در هر زمانے بیادرسے حق گزاران سعادت آمود بازار جوش بدگوهران پراگنده شدے
درین هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند دور تر شدند و سرآمد حرف سرایان بزم همایونے بکین آرائی نشست تباه سرشتان
بے آزرم و دیو نژادان نا پارسا گوهر قابو یافتند بدر بزرگوار بمنزل دوستی الهی تشریف برده بود و من سعادت همراهے داشتم آن غرور
فروش غرور افزا نیز دران انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت مرا مستی دانش و شتاب در سر بود از مدرسه بمعامله جاگاسے بزند آشفته
در بے صرفه گوئی او سر از بان کشود و سخن را بجائے رسانید که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از ان روز بانتقام سیاه درونے
همت گماشت و آن گروه گسسته امید را نیز تر گردانید و پدر بزرگوار از کید اینان فارغ و من در مستی آگهی بیخبر نخستین آن بدنیادان نیست پایه
بآئین سالوسیان هوشیار بحق گذارے و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند درون آزرم مندان شب خوز گرده بسیارے را به بیعوله جای
نیستے فرستادند هر گاه خدیو عالم از خیر سگالے و نیک اندیشے معامله کیش و دانش و داد را گر وهے نیکو طا سر گذاشته باشد و خود طیلسان
بے توجهے بردوش گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دیو کیاران دانش ناراست رو و بزرگان دولت با آن شتی حیله
در یا باشند و تعصب را در بازار جاه جای آنست که خاندانها برافتند و ناموسها تمام تباه گردد درچنین ناهنگام که بدگوهران تباه کاره نیکوئی
نام بر داشته مانند عربدسے که بدوشیر مستے گر فروشند و غزن برآید و دنیاداران بے آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان دل کوریکسوبین و

دو دستداران هواخواه و درست و راست گزاران کنج نشین و هنگامه کشان سست دینان گرم و زن با یکدیگر انجمن رازگوئی ساختند و بنیان دل آزاری تازه گردانیدند یکی از دو میان ده دله و هاروت سیه حال افسون نیرنگ را که از روباه بازی در دانشگاه پدر بزرگوار به نیکوئی خریده بودند و با آن گروه ناراست یکروی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خدا آزاری و افسانه بیهوشی برخوانده نیم شبی فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز دران تاریک شب با دلی لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته و روئی دژم بخلوت کده همین برادر شتافت و طلسمات آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس مکر و فن را از جا برده خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس بی آزرمی امروز قابو یافته هجوم نموده اند و بسیاری از ارباب علم را شهود و برسخن مدعی قرار داده و برای تشخیص مفتریات بیانهای شایسته برانگیخته همه دانند این مردم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمگاریهای زبردست نمودند محرمی در خلوت ایشان داشتم درین نیم شب مرا آگهی داد و من بشتاب بانه اینجا رسانیدم مبادا روز شود و کار از علاج گذرد اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد بگوشه برند و روز چند برکناره باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسد آن نیک ذات را واهمه فرو گرفت و بصد بیتابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجرا گزارش نمود فرمودند هرچند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و پادشاه عادل بر سر دانایان هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بی دین و دیانت را بدستی حسد بی آرام داشته باشند درست پیمائی برجای خودست و پرسش را در بسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه بر آیند آسیبی نتوانند رسانید و شاه کاری نیارند ساخت و هیچ گونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش آن جهان آفرین برین است ما نیز بکشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را می سپاریم و دست از جان سختی باز میداریم چون عقل ربوده بودند و غم افزوده حقیقت طرازی را افسانه سرائی شورانگیزی را سوگواری دانسته حربه برکشد که کار معامله دیگر است و داستان تصرف دیگر اگر سررشته تدبیر خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود بار روز ناکامی را نه بینم از پیوند پدری و ملاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند بفرموده آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر دران تاریک شب این سه تن پیاده برآمدند نه راهبری معین و نه رفتار را پاسی استوار پدر بزرگوار در نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت و میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله دران هنگام نادان تری از خود گمان نداشت گفت وگو شد و در پناه جا سخن رفت هرگاه او پیدا میساخت من ناخن میزدم و هرگاه من بر می شمردم او دست می فشاند

ابیات

دشمنان دست کین بر آورده + دوستی مهربان نمی یابیم + یک جهان آدمی همی بینیم + مردمی در میان نمی یابم + هم بدشمن درون گریزیم زانکه + یاری از دوستان نمی یابم +

ناگزیر بهزاران تکاپو بخانه یکی از مردم که حقیقت منشی او یقین برادرم بود و من ناشناسای صبح وجود و زیان کار عنصری بازار ترکیب را گمانی هم نمی در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جا رفت و از بر آمدن پشیمان شد و بر رو در ماند ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد چون دران شوریده مکان رفته شد پریشانتر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل گرفت همین برادر در من آویخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت خیال پاسخ دادم هنوز هیچ نرفته است برگشته براوی خود باید رفت و مرا نائب سخن گردانید امید که طیلسان زمانیان بر داشته آید و کار سربسته گشوده گردد پدرم آفرین نموده بدین سخن گردید و برادر بر همان آئین سرباز زد و گفت ازین سرگذشت تا خبری نیست و انکار اندوزی و هاروت منشی این گروه آگهی ندارد رسائی زین وادی بگذر و سخن در راه بگو با آنکه بادیه آزمون نه پیموده بود و سود و زیان مردم برنگرفته با تقاضای اسلامیسی را بخاطر آورده گزارش نمود خیال میر پیشگاه با

می افتد که اگر کار دشوار نشود دهمانا یاوری توانند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم پائی نماید چون زمانه تنگی و وحشت و خاطر پریشان بصوب او گام بر داشته آمد آبله پائی در گلزارهای لنج خراش می شد و از شگرفکاریهای روزگار عبرت می آمد و عزیمه و قماشی توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جائی خود انگاشته گامی بدشواری بر داشته می شد و نفسی به سختجانی میزد و غریب دال نگرائی و نرد یکی روز رستاخیز بدگوهران رو برد صبح صادق بر در او رسیده شد از ین آگهی گرم خوئی پیش گرفت و شایسته خلوتکده همین گردانید عمهای گوناگون لختی برکناره شد و لان آرام کده پس از دو روز آگهی آمد که تفسیده دلان حسد بدوده از رم برداشته کمنون خاطر خبث آگین خود را برملا انداختند و بآئین نیکوکاران صباح آن شب بعرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس را مشوش گردانیدند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد این خود کار مذهب و ملت است انجام آن خاص بدیشان باز میگردد در محکمهٔ عدالت باز طلبند و آنچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند چاؤشان شاهنشاهی را بر انگالیده بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوششها نمودند بدکاران شرارت اندیش راهمراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بیفروغ را درست انگاشته خانه گرد گرفتند و شیخ ابو الخیر برادر را در آن منزل یافته بعتبه اقبال بردند و بعد آن تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و آنرا حجت نهان بی آزرم اندیشیدند و از بدایع تائیدات آسمانی از آن هجوم بدگویان و طرز هرزه سرائی شهریار دیده در شناسائی پذیرفته پاسخ داد که این همه سخت گیری در کار درد دیستی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش چراست و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسیر میرود و اکنون بتماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آورده اند و منزل را چرا قوروق کرده در ساعت آن خرد سال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان سر منزل آمد از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و اهمه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف نقیض آن میرسید با در نداشته در اختفا کوشیدند و بدگوهران فرومایه خجلت زده درین خیال افتادند امروز که بیجا مانده شده اند چاره اینکار باید ساخت و سیه درونان تیره رای را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گذرانند مبادا از ین حال آگهی یافته خود را بعتبه همایون رسانند و هنگامه داد را بفروغ دانش خویش بیارایند پاسخ شاهنشاهی پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان مقدس درمیان انداختند آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بیم می افزودند و دستاویزهای رنگین بر می بافتند و مردم در اندیشه دراز می افتادند و دست از یاوری مخیل باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزرمی گرفت و ملازمان او آئین آشنائی برگردانیدند عقل زیردست و اهمه آمد و خاطر سراسیمه را یقین شد که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پژوهش دعالم در تکاپوی جست و جوست همانا صاحب خانه گرفته می سپارد و اندوهی بوالعجب سراپای خاطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه یافت گفتم که از ماجرای دربار خود اینقدر دانم که حکایت نخست راستی دارد و گرنه برادر را رها نمی کردند و مردم از گرد خانه بر نمی خواستند این همه سختی که بخاطر میرسد ظاهر اینا شد هرگاه در زمان اسیمنی هرزه سرائی نگوشش میرسید گزیده مردم فریب زده بکین بر می خواستند امروز اگر مثل خدیو خانه در بیم زار افتند چه دور باشد و اگر در مقام گرفت و گیر میشد تعبیری در سلوک ظاهر نمی رفت و توقفی درین کار نمی نمود همانا افسانه سازی تباه سگالان بدگوهر او را کالیوه ساخته است و مردم را برین داشته تا از دید خوی تکو هیده منزل او را ابلیم بدو را از ان بار خاطر برآوریم لختی بحال آمده بچاره گری رو آوردیم و دشوار تر لمز شب اول سیاه روزی پدید آمد و دزم و دگالی

رو نمود بران شناسائی نخستین دو دوستان حال مرتضی حسین نمودند و مرا استشاره موطن اندیشیدند و از خرد سالگی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود چون شام در آمد با دلے بیزار از خویش و مغزے شوریده و سینهٔ زخم اندوز و خاطرے گرانبار غم از ان غمکدهٔ وحشت افزا پا بیرون نهادیم نه یاورے در نظر و نه پای استوار و نه پناه جائے پیدا نه زبانه آرمیده ناگاه در ان دیو کاخ ظلمت آمود برقے بدرخشید یکے از تلامذه رهنزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته آمد هر چند خانه او تنگ تر از دل او بود و دل او سیا تر از شب نخستین لیکن قدرے برآسودیم و از سر گردانی بیسروبن باز آمدیم و در انجام کار روز زاویه خمول نگر در دوا دو شد و راه پیما بیگالش گام فراخ برداشت چون آسایش جا پدید نیامد و اطمینانے رو نیاورد پاسخ آراست حال بهترین دوستان و دیرین ترین شاگردان و محکم ترین مریدان در همین چند روز بر تو انداخت اکنون صلاح دید وقت آنست که ازین شهر پر نفاق که وبال خانه دانش و گزندگاه کمال است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان دور رو دوستان ناپایدار جائے که پایهٔ وفاداری نشان برباد دهار استوار و رخت کار پامی دارد بر سیل تند رو بر کنار شویم باشد که کنج خلوتے پدید آید و بیگانه سعادت آمود بنهار خود گیرد در انجا بر حال خداوند شناسائی بدست آوفند و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با برخے از خیر اندیشان انصاف طراز در میان آورده شود و استشمامے از مزاج زمانه نموده آید اگر دقت یاورے نماید و زمانه بخشیارے دهد باز رجوع بخیر شود و گرنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را شاخے و کنج آشیانے هست و بر اقامت دایمی بدین مصر بنگال نیامده در حوالی شهر فلان امیر رخصت انقطاع یافته فرود آمده لختی نور راستی از روزنامچهٔ احوال او خوانده می شود و بوے محبتی از و بمشام عقل دور اندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه بریم باشد که لختی در ان جائے بی نشان آسایشے یافته شود اگر چه آشنائی دنیاداران را مارے و ثباتے نباشد اینقدر هست که او را آمیزشے دیگر بدان مردم نمی شود برادر گرامے تغییر لباس نموده قدم در راه نهاد و بدالصوب سرعت نمود و ازین آگهی شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد از انجا که روز بازار بیم بود دخترکے چند را همراه آورد که در راه گزندے نرسد و پای بند پژمردگان بدگوهر نگردیم در نیم شب ناامیدی آن تیز دست آگاه دل رسید و نوید آسودگے رسانید و پیام آرامش آورد و بیان لباس گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطریق مختلف با تاق او رسیده شد بشاشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ مژدهٔ سعادت درداده روزیدان سرمنزل آرامیدگی بود و از عربدهٔ ملکے روزگار در پناه که یکبارگی پریشانی سخت تر از انچه روی داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آن مرد را بدربار طلب داشتند و از آن بادیه که دو مین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و مدهوش تر از نخستین گشت ورق آشنائی یکبارگی در نوردید پس از انجا بر آمده بدوستی پیوسته شد و مقدم گرامے را لبس مغتنم شمرد از انجا که در همسایگی بدگوهرے شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ رو آورد و حیرتے بے اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب در شدند بمقصدگاه نامتعین قدم جسارت بر داشته آمد هر چند پا اندیشه بکار رفت و تامل بجا آمد آرامگاهے پدید نیامد ناچار با دلے پر آشوب و خاطرے غم آمود باز بدان سر منزل رفته شد و شگفت تر آنکه مردم آن زاویه از رفتن آگهی نداشتند زمانیکه این گسسته رشتهٔ توکل آسایش گرفتند از ان پراگندگی بر کناره شدند رای برادر آنکه بر آمدن ازینجا بحکم و ایمهٔ بود بفرمان خود هر چند گزارش رفت که بوقلمونی احوال رهنمونی هست روش و اختلاف اوضاع پرستاران دلیلی است پیدا سودمند نیامد هر چند علامات گرانی افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سبکسر کوتاه عقل دراز سودا دید که این قباحت نافهمان متنبه نمی شوند و خیمهٔ او را غاسے نمی سازند روز روشن بے آنکه صلا گونه زند و حرف آشنائی بر زبان راند کوچ نمود زرندیگان خیمه باز کرده بعلانه شده ندا سکس دران صحرا که نزدیک او نخاس آراسته بودند نشسته ماندیم

ودیگرگون حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن و نه پرده درمیان از هر طرف آشنایان دور و دشمنان صد رنگ نهادیدگان
سخت پیشیانی وعهد گزاران ناپایدار در تکاپو و ما در دشت بی پناه بخاک بیچارگی نشسته با روزگار سیه دژم و روی کار پراگنده
و درازنای اندوه در شدیم بهرحال برخاستن و بجای گام برداشتن ناگزیر شود دران هنگامه بدسگالان راه سپردیم حراست
الهی پرده بر چشم مردم فرو هشت بیاوری پاسبانی ایزدی ازان بیم گاه برآمده وحشت خانه همراهی و دمسازی همگنان
برسبیل گاه نهاده و ازنکوهش بیگانگان و خبرباد آشنایان رستگار بباغچه اتفاق افتاد و پناهی روی نمود و نیروی رفته باز آمد
و دل را توانی سترگ روی داد ناگاه پدید گشت که چندی از شرو نهندگان نافرجام گذاره دارند از تکاپو بستوه آمده زمانکی
آسایش گزیده آمد بادی شرحه شرحه و ظاهری پراگنده بیرون شدیم و بهر جا گرفته می شد بلای ناگهانی سیاهی میکرد
و گرم ناکرده جای رهگرای بادیه خطرناک می گشتیم تا آنکه دران دواد و سپه تابی و ردار و کورانه باغبانی لب شناخت و حال
دگرگون گشت نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگانی سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی دل رفته را باز
آورد و از راه نیکوئی بخانه خود برد و غمخوارگی بر نشست اگرچه گرامی برادر ازان نکوهیده حال بیرون نشد و زمان زمان رنگ
دگرگون شدی لیکن مرا بر خلاف آن مسرت افزودی و آثار درستی از ناصیه احوال آن لابه گری برخواندی بدیهی گوار
خود با ایزد همال بوده بر نطع آگهی خرامش فرمودی و نیرنگی تقدیر را تماشا کردی لختی از شب گذشته بود که خداوند خانه بدلدهی
آمد و زبان بغیاره دراز کرد که با وجود نقل من دوستی درین شورش گاه کجا بسر برده می شد اکنون از من چرا بر گرفته بودند و آنچه
بخاطر می رسید بخاطر این برگزیده نمودند و پاسخ گزارد که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هوا خواهان یکدل
دوری جسته آمد که مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان رسد لختی بشگفتگی در آمد و گفت اگر گوشه مرا خوش نمیکنید اندیشه بکار
سپرده نهانخانه های امن را نشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او را پذیرفته بجولجای گزیده فرود آمدیم
چنانچه دل می خواست صفوت گاهی بدست افتاد ازان سر منزل نامهای حقیقت طراز بسعادت نشان انصاف گزین
و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هر یک شناسای حال شده بچاره گری در آمد و اعراق را اطمینانی روی داده
یک ماه و کسری دران آرامش جا بسر برده می شد و آن برادر گرامی از آزار گره بفتح پور شتافت تا دران از دو سه بزرگ
چاره گرایان دلسوز را گرم تر گرداند صبحی آن تمام مهر دور اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت آورد همانا یکی
از بزرگان دولت داق سقالوی بارگاه خلافت از آگهی دستان حاسدان بدگوهر بشورش در شد و بی آنکه آیین نیازمندی
پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر دوره سپهر آخر می شود و رستخیز نزدیک که
درین دولت بدکاران شوریده مغز فراغت ها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آیین است که بجا می آید چه ناسپاسی
است که روی نموده آن پدر با آزرم دوست بر نیکوئی او بخشوده گزارش فرمود که امیکوی و ازین چه کس میخواهی غرض
دیده که یا بخبر بدسگالان شوریده گی راه یافته چون نام بر حضرت برج گرانی او آشفتند و بر زبان آوردند همگی اکابر وقت بد لشکری
و جان گرانی او همت بسته اند و فتواها درست کرده زمانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه بیدانم که شیخ در فلان جاست و نشان
این خلوت داند دیده و دانسته تغافل میورزد و هر یکی را بپاسخ فرو نشاندم تو نادانسته میورزی و پا از اندازه بیرون می نهی
بسیار کس پرورده شیخ را حاضر گردانند هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شبا شب
با [illegible] برساند آگهی مردم باز تا [illegible] بلباس دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوار تر از همه ایام ناکامی کشور [illegible]

در باطن افزود اگرچه لختے روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار وادگر تا چه گزارش نموده اند و غیب دان را چگونه بر حال آگہی
است لیکن پریشانی سخت تر شورش آورد بے آگاہے یافتن آن مردم نگاه سرآوارگے گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیہاے بدگوہران
و ہجوم مسالک شهر و هنگامه بز و هندگان نافرجام رہا و رنا پدید بار انداز نایافت قلم چو بین را چه یارا که قدرے ازان حال گزارد ہر زبان
فصیح را الکنی رو دہد این شگفته زبان را کدام نیرو ناگزیر با ہراسیمگی گوناگون بخرابه رو آورده شد لختی از شورش شهر و دیدهٔ دشمنان
بر آسودیم از انجا که نوازش گیہان خدیو نیازے معلوم شده بود راہبران فرا ریافت که اسپی چند سامان نموده آید و ازین خرابه
بدان مصر اقبال شتافته شود و برخت گاه فلانے که راست بازی دیرین در میانست رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه
دست بخشایش برکشاید ناگزیر با این بیچگان سامان راه نموده شبی تیره تر از درون حسدسگالان و دراز تر از افسانہاے بیہوده سرایان
براه در آمدیم با انجام کارہاے قلاوز و گجرو پیاے او در نورگاه سحرے بدان تیره جا رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از جا لغزید اما چندان
داستان ہم برخواند که بگفت در نیا بد و از راه مهربانی بر زبان آورد اکنون وقت گذشته ہست و خاطر اقدس قدرے آزرده اگر پیشتر
ازین آمدن مے شد گزندے نمیرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد درین نزدیکے دہی نت ان دارم روزے چند دران خمول گاه باید
بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاہے بنوازش گراید در گردونے نشانده بروانه الصوب گردانید بگوناگون اندوه ہم آغوشے دست داد
چون بدانجا شدیم ہمانا کشاورزے که با میداد او فرستاده بود نسبت داشت دران خرابه معمور بیجا فرو شدیم داروغه را نخواندن نامه احتیاج
افتاد و آثار دانائی در نو اسحے نایافته طلب داشت از انجا که تنگے وقت بود براه انکار شتافته شد و در کمتر زمانے پدید آمد که این قریه
منسوب به یکے از سنگین دلان شوریده مغز است و از ساده لوحے بدینجا فرستاده بقصید بے تابے و اندوه ناکے خود را ازان مرحله
بیرون انداختیم و راهبرے ناشناسا گرفته بدہے از دار الخلافه اگره که بوے آشنائی از انجا مے آمد ره نوردیم آن روزے گروه
بیراهه شتافته بدان عزیمت گاه پیوستیم آن نکوخصال مردمیها بظهور آورد لیکن پیدا شد در انجا نیز یکے از باطل ستیزان کشت و کار دارد
و در چند گاه بدین صوب گذاره نماید دست ازان باز داشته در نیم شبی بادلے ترنده ره نوردگشتیم و سحرے بدار الخلافه اگره در آمده
زاویهٔ دوستی بدست آورده شد و لختے درین خاکدان نامردمے و خوابگاه فراموشے و دیوسار نااہلی و تنگ بارکم بینی دم آسایش
گرفته آمد لیکن زمانے نگذشته بود که از ان خیره رویان خدا آزار و کام گزاران بے آزرم نام بر زبان رفت ہمانا که در ہمسایگے
چنین نارستی آشفته رائی و شوریده کارے بر آیت ان منتہے باشد ساحت ضمیر را غمے تازه گرفت و سرگردانے شگرف روے
آورد و از انجا که قدم از تگاپو و سر از آہنگ شبگیر و گوش از بانگ درا و چشم از رستان بخوابے فرسوده شده بود بوالعجب دردے
دل را فرو گرفت و گران بار غمے بیشکار دل آمد ناگزیر در فکرہاے دیگر اندیشه برآمد و خدیو خانه نیز به پیدا سرائے جا گام ہمت بر داشت
دو روز بدین کشاکش در روئے بسر بردیم و ہر زمان واپسین انفاس دانسته روزگار سپرے میشد تا آنکه سعادت منشی بخاطر آن پیر
نوراے گذشت بکوشش صاحب خانه و جست و جوے سخت او پیدا گشت و ہزاران مژدهٔ عافیت آورد در ساعت بدان مقصودگاه
رفته شد داز شگفتگی دل و کشادگے پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت روے داد نسیم کامیابی برگلبن آمال وزید و آب جے دیگر بروے
کار آمد اگرچه از ارباب یقین بود از سعادت بهره داشت در گمنامے به نیکنامے سیر نیست و درکم مایگے توانگرے مے نمود و تنگدستی
کشادگے و با پیر زالے برنائے از ناصیه حال او مے تابید خلوتے دل گزین بدست افتاد و باز از سر نامه نویسے بنیاد شد و چاره گرانی
پیش آمد دو ماه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصود کشایش یافت خیرسگالان حق پسیج بیاورے برخاستند و کاروانان بخت بیدار
سبدگارسے نشستند نخستین بیغبان مهرافزاے دوستی و بگفتار دل آویز آشنائی فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را

چاره فرمودند و پس ازان داستان نیکوئے شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلکشا و آئین عاطفت فزا عرضه داشتند و ازنگ نشین
اقبال آرائے بمقتضائے دوربینی و قدرشناسے پاسخهائے مهرآمود گزارش نمود و از راه مردمے و بزرگے طلب داشت چون مرا
سر تعلق فرزندیا مدے همرسید نگزیدم آن پیر نورانی با همین برادر روئے نیاز بدرگاه همایون آورد و بگونا گون نوازش یا دشاهانه پایه
والا یافت و یکبارگی زنبورخانه ناسپاسان خموشید و عالم برهم خورده آرام گرفت و هنگامه درس و خلوتگاه تقدس را آئین بستند و زمانه
آئین نیکوان پیش آورد **رباعی** ای شب نکنی آن همه پرخاش که دوش + راز دل من مکن چنان فاش که دوش + دیدے چه
دراز بود دوشینه شبم + هان ای شب وصل آن چنان باش که دوش + و هم درین نزدیکے پدر بزرگوار بمطاف حضرت دهلی توجه فرمود
و مرا با برسخے مستفیدان محفل قدسے همراه گرفت ازان سال که بدار الخلافة اگره رحل اقامت انداخت دران زاویه نورانی چندان
تماشائے عالم علوے بود که نوبت نگاه کردن ببدائع سفلی نمی رسید یکبارگے این خواهش گریبان دل را برگرفت و دامن همت برگشاد
و مرا که بجز نسب ظاهرے ابوت پیوندهائے معنوے بود بیگانه نوازش اختصاص داده بارکشائے راز گشتند و تفصیل این اجمال
آنست در لوامع سحرے که دل بآسمان پیوسته بود و برنطع نیایش گرے نیازمندے میرفت در میان خواب و بیدارے خواجه قطب الدین
اوشے و شیخ نظام اولیا نمودار گشتند و بسیارے بزرگان را انجمن شد و بزم مصاحبت آراسته آمد اکنون بعذر خواهی بر سر تربت
ایشان رفته سے شود و ازان سرزمین لختی بآئین ایشان پرداخته آید پدر بزرگوار بطرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر سے فرمود
و باستماع اغانے و سرنگے ابریشمی نمی پرداخت و وجد و سماعے که درمیان صوفیه شیوع دارد سے پسندید و خداوندان آن طرز را
طعنه زدی و همواره بر زبان گوهرآمود گذشتے بر تقدیر برابرے غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرائط روائی این کار است
سکسرے تلوین باید و در لغزشگاه اگاه ولا ان شمری و پرهیز سخت فرمودے و کناره گرفتے و دوستان را باز داشتی بهانا درین شب این
غنودگان شبستان آگهی پیشین کردار سفر و پسین نموده انداز درستی نیت و راستی کردار چنین پژوهش فرمودند و دل این پیر ایزدپرست
را ربودند دران سفر سعادت بر بسیارے از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد و نورها در دل تابید و فیضها رسید اگر سرگذشت را
بتفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آلائے عصیان آینده تا آنکه مرا از زاویه تجرد بیارگاه تعلق بردند و در دو
گشودند پایه والائے اعتبار یافت حال مدهوشان حرص و زدگان حسد کالیوه شدند مرا دل بدرد آمد و بر پراگندگے ایشان خاطر
بجستجو بکاوید دیهمال پیمان درست بربست و با خود قرار داد که زیان کارے این نابینایان که چراغ بے نوروشان بے نشانند از
رستهٔ خاطر درست کار برخیزد و در برابر آن بجز نیکوئی بدل ره نیابد بیاورے توفیق ایزدے برین اندیشه چیره دستی یافت و مرا
نشاط دیگر پدید آمد و همت را پیروے تازه مردم از تباه کارے عبرت گرفتند و دم آسایش برگرفتند پدر بزرگوار باندرز گوئے
برنشست و بآزرم ستیزے و کج گرائے و ناحق و نارسائی مردم گزارش نمود و بسزائے بدکاران اهتمام فرمود لختی در افشای راز
بسته کشیده عنان بود و از پاسخ آن ولی انعمت شرمندگے داشت آخر الامر تا اگر پیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوش دونه
او را چاره گر شد و صد گره خاطر کشوده ناسور کهن فراهم آمد القصه بطرز لها چون رایات همایون در دار السلطنه لاهور بجهت مصالح ملکی
توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت آگاهی اسیمگی داشت در سال سی و دوم الهی مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی
نمود آن شناسائے انفس و آفاق آرزو پذیرفته بیست و سوم خورداد الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور
سایه عاطفت برین کثرت آرائے وحدت گزین انداخت و بگونا گون نوازش سربلندے بخشید همواره در گوشه انزوا خرسندے
فزودے و دست از همه باز داشته بآواره نویسے روزگار خود و پیرایه نفس الوالسبایع روزگذرانیدے اگرچه بعلوم ظاهر کمتر

پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را مایهٔ برگرفتی و بر کنار آزادی نشستی و دامن رستگاری
گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال آخشیجی دگرگونگی پذیرفت هر چند ازین قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر و اپسین آگهی
پذیرفتند و این شوریده را طلب داشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چون همه در پرده سخن میرفت و دستی
درمن گمان برده راز دار گردانیده بودند پس خون دل فرو خورده خویشتن را بصد بیتابی قدری نگاهداشت و نفس برای ان پیشوای
ملک تقدس لختی آرمید و پس از هفت روز در کمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم امرداد ماه الهی هفده ذیقعده هزار و یک هجرت
بریاض قدس خرامید نیر سپهر شناسائی در حجاب شد و دیدهٔ عقل ایزد شناس تاریک گشت پشت دانش دوتائی گرفت دانائی را روزگار سپری
آمد شتری ردا از سر نهاد عطارد قلم درشکست **قطعه** رفت آنکه فیلسوف جهان بود در جهان * در راه آسمان معانی کشوده بود * بی او
تیم مرده دلند اقربای او * گو آدم قبایل و عیسی دوده بود * چنانچه لختی در جای خود گزارده آمد چون بر سر احوال گرامی نیاکان
خود را نگاشت لختی از خودمی گوید و دل خاموش نکند و سخن را آسیمه بد و زبان را بندی می‌گشاید *

ذکر قائل

نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهار صد و هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی از مشیمهٔ لبشری نزهتگاه
دنیا خرامش شد در یک سال و کسری شیوا زبانی گرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهی های غیر متعارف روآورد و دریچهٔ سواد کشودند
در پانزده سالگی خزائن دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسدار این شد و پا بر سر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر
بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتسبی و رسوم زمانی دل زده و خواهش رسیده و طبع در گریز بودی و بیشتری اوقات کمتر میفهمید پدر بنمط
خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تالیف فرموده بیاد دادی و مرا اگر چه هوش افزودی از دبستان علم چیزی
دلنشین نیامدی گاه مطلقاً در نیافتی و زمانی اشتباه ها پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که آن را برگوید حجاب الکنی می آورد
یا تنومندی سخن گزاری نداشت در آن انجمن بگریه افتادمی و به نکوهش خود در شدمی درین اثنا مرا ایکی از مظاهر کونی علاقهٔ خاطری
پدید آمد و دل از آن کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین نگذشته بود که بهمزبانی و همنشینی او و جویای مدرسه گردانید و خاطر سرتاب
رسیده را بدانجا فرود آوردند و از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند رباعی من در بر شدم ما حضری آوردند * یعنی
ز شراب ساغری آوردند * کیفیت او مرا ز خود بیخود کرد * بردند مرا و دیگری آوردند * و حقائق حکمی و دقائق دبستانی پرتو ظهور انداخت
و کتابی که بنظر نه در آمده بود روشن تر از خوانده نمایش داد اگر چه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعود فرمود لیکن انفاس گرامی
پدر بزرگوار و بیاد دادن نقاوه های هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش گشت ده سال
دیگر بر واگوئی خویش و افادهٔ مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا ننیارست کرد و خلوت را از صحبت متمیز نتوانست
گردانید و یارای جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهود و رابطهٔ علمی بگیرنمی فهمید آشنایان طبیعت از اینکه دو روز
و سه روز سپری میشد و غذا وارد نمی آمد و نفس دانش اندوز را بدو میلی نمیشد بحیرت درمی افتادند و اعتقاد می افزودند چنان
پاسخ میداد که استبعاد از الف و عادت برخاسته بیمار را طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچکس را
شگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی بر دو چیز اعجب نماید اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از برگشت و مطالب الا
از کهن اوراق تازه صفحهٔ دل آوردند بیشتر از آنکه گشایش یابد و از حضیض بیدانشی بر اوج شناسائی بر آید سخنان بر پیشینیان می یافت
و مردم خرد سال را در یافته سر باز می‌زدند و خاطر شوریده ودل نا آزمون برجوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیه

خواجه ابوالقاسم برمغول آوردند آنچه برملا و میر ملکیت و برخی دوستان مسوده کرده درانجا یافته شد حیرانی افزای نظارگیان
آمده است ازان انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نایافت برآوردند و در شناسائی گشادند در نخستین هنگام تدریس
حاشیه بر اصفهانی بنظر درآمد که از نصف بیشتر کرم خورده بود و مردم از استفاده نا امید کرم زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم
در نورستان سحری باندک تاملی مبدا و منتهای هرکدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم درین اثنا آن کتاب
درست پدید آمد چون مقابله شد دو جا تغیر بالمرادف و سه چهار جا ایزاد بالمتقارب شده بود همگنان را شگفت زار افتاد و هر چند آن نسبت
فزونی افزود فروغ دیگر باطن را افروختی در بیست سالگی نوید اطلاق رسید دل را از اولین پیوند برگرفت و سراسیمگی نخستین آورد و از آشفتگی فنون با نوباوه جوانی
شورش افزا و در دامن داعیه فراخ جهان نمای دانش و بینش سست درد طنطنه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن آویزش نمود دران هنگام شهنشاه
فرهنگ آرا امر دیر مود و از گوشه خمول برگرفت چنانچه در خواتیم و برخی تقاریب آورده نیایش گری نمود اینجا نقد مرا عیار برگرفتند و گران سنجی را بازار پدید آمد و زبانها
بنظر دیگر نگریستند و چه گفتگو با سر داد و چه بصر تنها چهره افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند می گسلاند و شورش نو در باطن پا افشرده
بیت مرغ دل من نغمه داود داند * آزاد کنیدش که نه مرغ قفس است این * نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر واپسین خواهد شد لیکن از
آغاز هستی تا حال تموج اثر الای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار امیدست که آخر این نفس در رضامندی مصروف گردد و سبکدوش خود را بآرامگاه جاوید رساند *
ازانجا که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس گزاری است لختی ازان مینویسد دل را نیرو می بخشد نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود که تیره هنی هنگین را بپاکی نیاکان چاره
شود و گزین مداوای علاج شورش درونی آیینه‌ها که در درا بیدار و دو آتش را آب و گرم را بسرد و عاشق را بیدار * دوم سعادت روزگار و انجمن زمان
هرگاه بزرگان باستانی بمعدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیروی پادشاه صورت و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید * سوم طالع مسعود
که مرا در چنین خجسته روزگار از شیمه تقدیر برآورد و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد * چهارم شرایف الطرفین از پدر لختی گزارش
نمود و ازان دودمان عفت چه نویسد مکارم رجال را فراهم داشت و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش داد و آزرم را با
نیروی دل یکجا کرده بود و کردار را با گفتار پیوند یک جهتی داده * پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن * ششم امداد
ملازمت این دو گرامی ذات قدسی حصاری بود از آفتهای درونی و برونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی * هفتم
بسیاری صحت و نوش داروی تندرستی * هشتم منزلت شایسته * نهم بی غمی از روزی و خرسندی بحال * دهم شوق روزافزون
رضاجوئی والدین * یازدهم عاطفت پدر بیش از حوصله روزگار رعنا بیتهای گوناگون نواختی و با بوالا آبائی دودمان والا اختصاص داد *
دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی * سیزدهم دریوزه زاویه نشینان حق گزین و خردپژوهان درست عیار * چهاردهم توفیق
پردوام * پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم بی مذلت خواهش رازدان هر کیش آمد و دل از بسیاری واسوخت *
شانزدهم پیوسته تحریص نمودن پدر بر شناسائی و مرا بخیالات پریشان نگذاشتن * هفدهم همنشینان سعادت افزا * هجدهم
عشق صوری که شورش خاندانها و زمین لرزه باسینها باشد مرا رهبر منزل گاه کمال آمد و از نیرنگی بوالعجب لحظه لحظه شگفتگی نو برانداز
و زمان زمان بتجرید فرو شود * نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه * بیستم برآمدن از رعونت بمیامن ملازمت
گیتی خداوند * بیست و یکم رسیدن بصلح کل به برکات التفات قدسی لختی از گفت بخموشی آمد و به نیکان هر طایفه آشتی نمود و بدان را
عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع آگهی نقش بدی دور سازد * بیست و دوم ارادت خدیو خدا آگاه *
بیست و سوم بر گرفتن و رقم اعتبار بخشودن اورنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش دیگران و تگاپوی من * بیست و چهارم
برادران دانش آمود سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از مهین برادر خود چه گوید که با آن کمالات صوری و معنوی بی رضای خاطر

من شوریده حال قدمے بر نمیداشت و خود را وقف دلجوئی من کرده سرگردگے را پایمرد بود و نیک اندیشے را دست مرد و در تصانیف
خود چنان می سراید که مرا تا توانائے سپاس نیست چنانچه در قصیده فخریه میفرماید **ابیات** جائیکه از بلندی و پستی سخن رود * از آسمان
سر آمده و از خاک کمترم * با اینچنین پدر که نوشتم نگارشش * در فضل مفتخر ز گرامی برادرم * برهان عقل و فضل ابوالفضل گرد مش * دارد
زمانه مغز معانی معطرم * صد ساله ره میان من و اوست در کمال * در عمر گر ازو دو سه سالے فزونترم * در چشم باغبان نشود قدر
او بلند * گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم * ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری بیست محرم
اورا کدام زبان نویسد لختی درین نامه نگاشته و درد دلی بیرون داده و آتشکده را به آب بیان فرونشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائے
را پایمرد شده تصانیف او که تراز وے گویائی و بینائی است و مرغزار مرغان داستان زن مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد
شمائل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هفتم مهر ماه جلالی سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایه والای آگهی نیندوخته
لیکن بهره فراوان دارد و در معامله دانی و شمشیر آزمائی و کار شناسی از بیشتر مردمان الله برتر ماند و در نیک ذاتی و درویش پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت وی
روز آبان سیزدهم اسفندارمذ سال چهارم الهی جاهد دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرایف اوصاف خوی ستوده اوست مزاج زمانه را
نیک شناسد و زبان لسان را شرع اقصا بفرمان خود دار دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب آذر روز دهم آذر ماه یعنی هشت سال چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و سوم شوال
نهصد و هفتاد و شش اگرچه در مبادی حال لختی بشوریدگی رشد نفس گیرائی پدر بزرگوار او را بر جاده درستی و هنجار آورد بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای رموز انفس
و آفاق تعلیم یافت و لختی پیش تذکره حکمای پیشین با میر فتح الله شیرازی تلمذ نمود و بدان راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت وی
روز رشن هجدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی حجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه والده او دیگر است لیکن سعادت
در بار دارد و به کسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوالحامد ولادت او روز خورداد ششم دی ماه سال سی و هشت الهی موافق
دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابوراشد ولادت او روز اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه
غره جمادی الاولی سال مذکور این دو نوباوه خاندان سعادت اگرچه از قمر اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر
نورانی از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که بانفاس گرامی او همنشین دولت
نیک روزی گردند تا نیکوئیهای گوناگون فراهم آید برادر نخستین رخت هستی بربست و عالمی را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان
برومند را در نشاط کامرانی و سعادت دو جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی سربلندی بخشاد بیست و پنجم پیوند کدخدائی
بخاندان آزرم شد و دودمان دانش و خاندان اعتبار پذیرفت کاشانه ظاهر را رونقی و نفس کج گرا را مهاری پدید آمد و هندی و ایرانی
و کشمیری نشاط خاطر گشتند بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت ولادت او در شب رشن هجدهم دی ماه سال شانزدهم
الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را بنام عبدالرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستان نژاد است
اما مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته و آثار نیکبختی از ناصیه او پیداست و خدیو والا قدر
او را بکوکهائے خود منتسب گردانید بیست و هفتم دیدار نبیره شب ایران سی ام امرداد ماه الهی سال سی و ششم مطابق جمعه سوم ذیقعده
نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندے نیک اختر پدید آمد عنایت ایزدی روی آورد گیتی خداوند آن نونهال
سرابستان سعادت را بشوتن نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیاوی فائز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد بیست و هشتم
دوستی مطالعه کتب اخلاق بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبگار بود و با صاحبان این
دو روش آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر در آمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بسیاین

عقیدت این گروہ گشودند و دلنشین آمد کہ نفس ناطقہ لطیفہ ایست منزہ ای سواے بدن او راست تعلق خاص باین پیکر عنصرے سی ام آنکہ از پارسا گوہرے شکوہ بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش منش بندوز را رہنمون نیامدیم گزند مالی و جانی و ناموسے تفرقہ درین عزیمت نینداخت و رفتار آب کردار جویبارے کردستی و کیم بے مہل دل بہ اعتبارات دنیاستی و دوم توفیق نگاشتن این گرامے نامہ اگرچہ عنوان این کتاب الہی محمدت ایزدیست کہ بزبان نیرنگے اقبال روز افزون مے سراید و سپاس نعمت رسیدگی بر زبان قلم می گزارد لیکن ہر گونہ آگہی را چشمہ سار یست و گروہا گروہ دانش را معدن جداپیشگان کارگرا را رہنمون و منزل سرایان خندہ فروش را از و نصیبہ خردان را سرمایۂ نشاط و جوانان را اسباب رعونت و پیران تجارت روزگاران یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم آئین مردمے از و شناسند گوہر بینایے را روزنگاہ خرم کیان آزادے را زمین پروردہ صبح سعادت را روزن نہر کارگاہ ہنرژرف دریاے گوہر آفرینش ناموس آرایان سعادت نہاد روش از و آموزند و دین داران حق پژوہ بدیدبانی نامۂ اعمال عشرت اندوزند بازرگانان ہر متاع آئین سود برگیرند و جان نثاران عرصہ کند آوارے لوحہ ہمت آموزے از و بر خوانند تن گدازان نفس آرای آئین نکوکارے از و بر دارند اخلاص طرازان بخت آور از و ذخائر بے منتہا فراہم آورند آرامش گزینان نزہتگاہ حقیقت بیاورے آن کامیاب خواہش گردند **ابیات** یکی نامۂ ساختم بر شگفت * کہ ہر دانشی زو توان برگرفت * چنان گفتم این نامۂ نغز را * کہ روشن کند خوانندش مغز را * ازین نغمہاے گوناگون مژدۂ آن می رسد و دل سامعہ افروز مے شود کہ خاتمہ کار بر نیکوی شود و ابدی سعادت یاورے نماید اگرچہ پور مبارک امروز مور داصداد و عبرت نامہ جہانبان ہست و ہنگامہاے مہر و کین در شورش ایزد پرستان حقیقت پژوہ ابوالوحدۃ گویند و یگانہ بندۂ دادار بیہمال شمارند و کند آوران عرصہ دلاورے ابوالہمۃ نام نہند و از یکتائیان ہستی دشمن اندیشند و خرد ہموارہ باابوالفطرتے بسر آید و از گزیدہ مردم این دو دمان عالی شناسد در دفاتر عوام کہ آشوبخانہ بے تمیزیست برخے بہ پرستاری دینی نسبت دہند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طائفہ از منہمکان کفر و الحاد انگارند و از نکوہش و سرزنش انجمنہا برسازند

بیت صد داستان بو العجب آید بروے کار * حیران شوند گر دو سہ حرفے رقم کنم * و للہ الحمد کہ ازین مراتب از تماشاے شگرفکارے روزگار بیرون نمے شود و بزنکو ہندگان و مدحت سرایان از خیر سگالے بیرون نمی رود و زبان و دل را بنفرین و آفرین نمے آلاید **ابیات** شناسندہ گر نیست شوریدہ مغز * بنہرہ شناسد ز دینار نغز * ہنر تابد از مردم گوہرے * چو نور از مہ و تابش از مشترے *

اولیاے ہند

از آنجا کہ دریوزہ گر الہی بندگان ہست و دوستی این گروہ در سرشت بگزارش برخے از نیاکان کہ زاد بود یا خوابگاہ درین آباد بوم دارند این نامہ بانجام میرساند و کہ سرمایۂ پذیرائی دلہا گردد و دست آویز جاوید سعادت فراہم آید از گلشن سراے حقیقت بوئے بر شنود و دست مزد فراوان رنج برگیرد **لغت** اولیا جمع ولی ہست آن را از ولی بمعنی نزدیکے برگرفتہ اند ہمانا معنوے قربت میخواہند و گروہے ولایت بکسر واو در تلوین برگزارند و بفتح در تمکین و جمع نخستین را پایۂ عاشقے اندیشند و پسین حال معشوقے خداوند اولین ولی باشد خدیو و مین والی و برخے بفتح از قرب انبیا برگویند و بکسر از اولیا و در کہن نامہا فراوان معنی برنگاشتہ اند و گزیدہ آنکہ شناساے دادار بیہمال باشد و بزرگ ہمت بجز او نگراید مرا حیرت فرو گرفتہ کہ خاک ذرۂ امکان را با آفتاب وجوب چہ نسبت و نہایت پذیرا با غیر منتہی چہ پیوند و وصلے نزد من آنست کہ بیچارہ خوے گرامے اندوزد و از ہشت نکوہیدہ بپرہیزد و ہموارہ از کار آگہی با نفس ہنر آفرینندہ آویزش فیروزمے کند و دمے از دستان آن سرائی او نغنود و این پایۂ والا بنیروے تائید و رہنمونے بخت بدست او فتد لیکن

گاه بدم گیرای میانجی شود گاه بی اویسین را اویسی خوانند از آن عال اوس قرن و برخ برگوید نخستین را صاحب کشف المحجوب
دوازده سلسله برگزارد و از آن دو را ناسره نپدارد ۱ محاسبیان ۲ قصاریان ۳ طیفوریان ۴ جنیدیان ۵ نوریان
۶ سهلیان ۷ حکیمیان ۸ خرازیان ۹ خفیفیان ۱۰ سیاریان ۱۱ حلولیان ۱۲ غلاجیان نخستین گروه را سرچشمه فیض
ابی عبدالله حارث بن اسد محاسبی بصری بیست علم ظاهر و باطن اندوخته بود و نشیب و فراز راه نیکو سپاسنست اوستاد وقت بود خداوند
تصانیف سال دویست و چهل و سه هجری در بغداد رخت هستی بربست و از آن رو که همواره آماره روزگار خویش درست میگرفت
بدین نام برخوانند دومین به حمدون پور احمد بن عماره قصار گروند کنیت ابو صالح پیش نوری دانش آموخت و از سلم بن حسین
باروسی و ابوتراب نخشبی و علی نصرآبادی فیضها اندوخت و با ابوحفص حداد همی بود و بپایه کمال یافت جهانیان زبان بیغاره بر گشوده
بپا داشتند سال دویست و هفتاد و یک در نیشاپور رو اپسین سفر نمود سومین به طیفور بن عیسی بسطامی نیایش گری نمایند کنیت بایزید
بزرگ نیاک او سروشان نام مجوس بود از بزرگان در عنفوان شناسائی فنون علم اندوخت و بپایه اجتهاد برآمد سپس از همی دانش
برگذشت و بوالامر به آگهی رسید با احمد خضرویه و ابوحفص و یحیی معاذ همسر بود و شقیق بلخی را دریافته سال دویست و شصت و یک
بگزارشی دویست و سی و چهار بعلوی عالم شتافت چهارمین پیر و جنید بغدادی کنیت ابوالقاسم لقب قواریری و زجاجی
و خراز است پدر او آبگینه فروختی و خود خز بافتی نیاکان او از نهاوند و زاد و بالش او در بغداد از سری سقطی و حارث محاسبی
و محمد قصاب بحقیقت اندوخت و خراز و رویم و نوری و شبلی و بسیاری برگزیدگان حق بوی نسبت درست کنند شیخ ابوجعفر
حداد گوید اگر عقل مرد بودی بصورت جنید برآمدی سال دویست و نود و هفت یا هشت یا نه رخت هستی بربست پنجمین از آبشخور
نوری سیراب دل نام او احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد مشهور به ابن بغوی پدر او خراسانیست و مولد و منشا بغداد او از بزرگان
والا شناخت و کردار است با سری سقطی و محمد قصاب و احمد ابوالحواری صحبت داشته و ذوالنون مصری را دیده بود و از همسران جنید پندارند
لیکن بحق تیز ترد رسال دویست و هشتاد و شش از این سپنجی سرا درگذشت ششمین بسهل بن عبدالله تستری بازگروند شاگرد ذوالنون
مصریست از والاپایگان این شگرف راه است از اقران جنید هشتاد سال عمر یافت و در محرم دویست و هشتاد و سه زندگی بسر آمد
هفتمین به محمد بن علی حکیم ترمذی بازگشت نمایند کنیت ابوعبدالله با ابوتراب نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشت و در
علم ظاهر و باطن چیره دست بود و فراوان تصنیف و خارق عادت از و برگزارند هشتمین رو با ابوسعید خراز دارند نام او احمد بن عیسی بغدادی
است بد دستی صوفیان بمصر رفت و در مکه مجاور شد و موزه دوزی میکرد و شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذوالنون مصری و سری سقطی
و ابوعبید بسری و بشر حافی صحبت داشت و سعادت اندوخت چهار صد تصنیف برنوشت و ناشناسندگان او را کافر پنداشتی در سال
دویست و هشتاد و شش از عالم لبند خواجه عبدالله انصاری گوید که هیچکس از مشائخ به از وی نشناسم در علم توحید نهمین دریوزه از ابوعبدالله
محمد بن خفیف کنند پدر او شیرازیست شاگرد شیخ ابوطالب خداوند علم صورت و معنی بود خزرج بغدادی و رویم را دیده و مالتانی و یوسف
بن حسین رازی و ابوحسین مالکی و ابوحسین مزین و ابوحسین دراج و بسیاری بزرگان را دریافته بود و فراوان تصنیف دارد و در سال سه صد
و سی و یک خواب واپسین نمود دهمین با ابوالعباس سیاری بازگروند نام قاسم دخترزاده احمد بن سیار مروزیست شاگرد ابوبکر واسطی
علوم ظاهر و باطن اندوخته و والاپایگی در کردار بدست آورد سال سه صد و چهل و دو ساغر زندگی او لبریز گشت یازدهمین سر گروه
اینان حلمان دمشقی است دوازدهمین سرچشمه این طائفه فارس است از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغدادی و او غیر حسین منصور
مشهور و برین دو زبان طنز برگشاید در هندوستان چهارده سلسله برگزارند و آنرا چهارده خانواده نامند و از آن دوازده جز طیفوریان

و جنیدیان مذکور شد ۱ حبیبیان ۲ طیفوریان ۳ کرخیان ۴ سقطیان ۵ جنیدیان ۶ گازرونیان ۷ طوسیان
۸ فردوسیان ۹ سهروردیان ۱۰ زیدیان ۱۱ عیاضیان ۱۲ ادهمیان ۱۳ هبیریان ۱۴ چشتیان گویند امیرالمومنین
علی را چهار خلیفه بود حسن حسین کمیل حسن بصری سرچشمهٔ سلاسل حسن بصری را دانند و او دو خلیفه داشت حبیب عجمی نخست از وی جوش
معرفت زد دیگر عبدالواحد بن زید پنج پسین از وی سیراب دل شدند مادر حسن بصری از کنیزان ام سلمه است نام او عمر خطاب بنهاد
یتیم مانده بود در سر آغاز آگهی گوهر فروختی از روشن ستارگی راه تجرید گزید و خویشتن را در ریاضت گری بگداخت و فریبی معنوی
اندوختی سه هفته وعظ برگفتی و مجلس آراستی چون رابعه حاضر نشدی بدان نپرداختی گفتند از نیامدن پیرزنی چرا دست از آن
باز کشی گفت غذائی که پیلان آماده باشد بکار موران نیاید اول حبیب عجمی نسبت درست کنند او از مالداران بود و روزگار برپا
گذراندی از بهروزی لختی چشم بینش گشوده شد از حسن بصری راه یافت و فراوان مردم از وی سعادت اندوختند روزی حسن بصری
از چاوشان حجاج بگریخت و بصومعهٔ حبیب درشد سرهنگان از وی پرسیدند حسن کجاست گفت درون صومعه چون پژوهش رفت
او را نیافتند حبیب را سرزنش کردند و گفتند سرچه حجاج تماشا میکند در خور است گفت من خبر راست نگفته ام اگر شما ندید بجرم من چیست
باز درشده ژرف نگهی بکار بردند و نیافتند خشمناک بازگشتند و طنز گویان رفتند حسن بیرون آمد و گفت ای حبیب عجب حق استاد
نگاه داشتی گفت ای استاد از راست گوئی رهائی یافتی اگر دروغ گفتمی هر دو هلاک شدمی شبی او را در تاریک خانه سوزن از دست فتاد
از غیب روشنی پدید آمد خشید دست بر چشم نهاد و گفت نی نی ما سوزن جز بچراغ ندانیم جست سوم فیض از معروف کرخی برگیرند پدر او
ترسا بود و پیش امام رضا علیه السلام کیش برگردانید و بدربانی سربلندی یافت و بصحبت داود طائی رسید و ریاضت گری بجا آورد و
به نیروی درست نیتی و راست کرداری پیشوا گشت سری سقطی و بسیاری از وی فیض برگرفتند سال دویست هجری بعلوی عالم شتافت
و در این هنگام گبر و ترسا و یهود هر دو گرد دیدند و هریکی خواست تا بآئین خویش بدو پردازد صورت نسبت همانا در نزهتگاه صلح کل جا داشت
چهارم سری سقطی را در پی روند کنیت ابوالحسن از بزرگ کارآگهان گزین کردار است و بسیاری رسیدگان را او استاد از اقران
حارث محاسبی و بشر حافی و شاگرد معروف کرخی و ستایش او از نیروی سخن ناشناسا بیرون سال دویست و پنجاه و سه از خاکدان
دامن برچید ششم برابواسحق بن شهریار گروند پدرش از آئین زردشتی بیرون شد و طرز اسلام پیش گرفت از شیخ ابوعلی فیروزآبادی
فیض اندوخت و بسیاری بزرگان را دریافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد سال چهارصد و بیست و شش از آشوبگاه دنیا رهائی
یافت هفتم را آغاز علاءالدین طوسی است او بشیخ نجم الدین کبری عقد برادری داشت هشتم بشیخ نجم الدین کبری نیایش نمایند کنیت
ابوالجناب و ابوالقاسم و نام احمد بن عمر خیوقی و لقب کبری از شیخ اسمعیل قصری و عمار یاسر و روزبهان فیضها برگرفت و در شناسائی
صورت و معنی پایه والا یافت شیخ مجدالدین بغدادی شیخ سعدالدین حمویه شیخ رضی الدین علی لالا بابا کمال خجندی شیخ سیف الدین
باخرزی و بسیاری اولیا از وی گیرای او جاوید سعادت اندوختند سال ششصد و هجده بشمشیر درگذشت نهم از شیخ
ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی بهره ور در علم ظاهر و باطن والاپایگی داشت بدوازده واسطه بابوبکر صدیق رسد و در طریقت
بشیخ احمد غزالی نسبت درست کند فراوان تصنیف از وی یادگار و آداب المریدین از وست سال پانصد و شصت و سه هجری بعلوی سرای
شتافت دهم به شیخ واحد بن زید اقتدا کنند یازدهم بفضیل بن عیاض گرایند کنیت ابوعلی او کوفی است و نسبت برخی بخاری و جز آن
سیان مردی با درد و پائین درویشان بسر بردی و راه زدی از نیک سرشتی بیدار شد و بگزین کارکرد سعادت اندوخت سال صد و هشتاد و
هفت رو از جهان درکشید دوازدهم ابراهیم ادهم بلخی را پیش رو دانند کنیت ابواسحق نیاکان او سری داشتند در جوانی ستارهٔ

بحجت مندی درخشید دست از همه باز داشت یا سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی هم صحبت و با علی نگار و حنیفه
مرعشی و سلم خواص یار بود سال صد و شصت و یک یا دو بشام درگذشت سیزدهم شیخ هبیرهٔ بصری رسید چهاردهم با بو اسحق شامی
پیوندند او مرید شیخ علو دینوری است چون شیخ بقصبهٔ چشت رسید خواجه ابو احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است از وی تربیت یافت
و پس پسر او محمد چراغ ولایت برافروخت و بعد از و خواجه سمعانی خواهرزاده او آگهی پیش گرفت پس از آن پور او خواجه مودود چشتی
والا پایگی یافت و پسر او خواجه احمد نیز بس بزرگ شد همانا هر دو شماره را گزین دست آویزی پدید نیست و هر گزیده که در کاهش نفس
ذو فنون و پرستش ایزد بیهمال لختی تازگی پدید آورد و معنوی فرزندان یکی پس از دیگری چراغ آگهی افروخت او را سلسله جداگانه
برگرفتند ورنه جز آن دوازده و چهارده فراوان سلسله زبان زد روزگار +

قادری

شیخ محی الدین عبد القادر جیلی پیروی نمایند سید حسنی است و جیل دهی است ببغداد نزدیک و برخی گیلانی پندارند در همی و حقیقی
علوم یگانه زمان بود از ابو سعید مبارک خرقه پوشید و بچهار واسطه بشبلی میرسد بزرگ حال و شگرف کرامات او جهان را فرو گرفته در
چهار صد و هفتاد و یک بدنیا آمد در پانصد و شصت و یک بدرود کرد +

یسوی

نیازمندان خواجه احمد یسوی در خرد سالی از بابا ارسلان که از کارآگهان ترک است نظر یافت چون درگذشت از خواجه یوسف همدانی
کمال اندوخت ترکان او را اتا یسوی خوانند اتا در ترکی پدر است و اولیا را بدان نامند بفرموده خواجه ترکستان باز گردید و برهنمونی
مردم نقد زندگی بسپرد فراوان کرامات از و برگویند و چهار خلیفه برهنمونی نامور شدند منصور اتا سعید اتا سلیمان اتا حکیم اتا و یسی معمورهٔ است از ترکستان مولد و منشای شیخ در انجاست +

نقشبندی

از خواجه بهاء الدین نقشبند جاوید دولت یافتند نام او محمد بن محمد بخاری از خواجه محمد بابای سماسی نظر برگرفت و تعلم آداب طریقت
بظاهر از امیر کلال خلیفه او خواجه سماسی خواجه علی رامیتنی که بعزیزان زبانزد روزگار بارها نزد قصر هندوان همی فرمودند که ازین
خاک بوی مردی می آید زود قصر عارفان شود تا روزی از خانه امیر کلال بدان قصر گذشتند فرمودند که آن نکهت افزونی گرفته همانا آن
مرد بزاد چون نیز در پیش رفت اند ولادت خواجه سه روز گذشته بود بدیدن بزرگوار نزد بابا برد فرمود که ما این را بفرزندی برگرفته ایم و
رو بیاران کرده گفتند همانست که بوی او شنیده بودیم پیشوای جهان گردد امیر کلال را فرمودند که از فرزند من بهاء الدین
پرورش و مهربانی دریغ ندارید و نمایش کار بسته آمد چون نخستی تلمذی گرامی شد فرمودند همت شما بلند بود از است بدریوزه گری
دیگر دلها دستوری است ازین رو بخدمت قثم شیخ رفتند و فیض اندوختند و از خلیل اتا نیز بهره برگرفتند و از یاوری روحانیت خواجه عبد الخالق
غجدوانی بکمال رسیدند و فیض پذیری در معنی از خضر بود ارادت و صحبت از خواجه محمد یوسف همدانی خواجه چهار خلیفه داشت خواجه عبد الله
برقی خواجه حسن اندقی خواجه احمد یسوی خواجه عبد الخالق غجدوانی خواجه یوسف از شیخ ابو علی فارمدی فیض برگرفت و او از شیخ ابو القاسم
گرگانی و او از دو کس بهره مندی یافت جنید و شیخ ابو الحسن خرقانی و این از بایزید بسطامی و او از امام جعفر صادق علیه السلام و او از دو جا فیض
برگرفت یکی از پدر خود امام باقر و او از پدر خود امام زین العابدین و او از پدر بزرگوار خود امام حسین علیهم السلام دیگر از پدر مادر خود قاسم بن محمد
بن ابی بکر و قاسم از سلمان فارسی و او از ابا بکر گویند خواجه بهاء الدین را غلام و کنیز نبود چون پرسش رفت فرمودند بندگی با خواجگی
است نیاید یکی پرسید سلسلهٔ شما بکجا میرسد فرمودند کسی از سلسله بجائی نمیرسد شب دوشنبه سوم ربیع الاول هفتصد و نود و یک

ازبار عنصرے سبکدوش گشت بهانا داستان سلاسل حال مذاهب چارگانه دارد هر که پایه اجتهاد گرفت بیشتر وی را درخور باشد و چارگونه بودن آن سختگی نگیرد همان بهتر که ازین سخن خامه باز گرفته بگزارش اولیا ایزدے رحمت دریوزه کند بشمار که نقط اولیا چهل و هشت تن از هزاران برگرفت و دستانه سعادت پژوهے خویش گردانید ✤

بابا رتن

پور نصیر تبرندے کنیت ابوالرضا در زمان جاهلیت در تبرنده بزاد و بحجاز شد و پیغمبر را دریافت و جهان نوردیده بهند باز گردید بسیاری گزارده پذیرفته و برخے از دراز عمرے گفتهاے او را باور نکردند در سال هفتصد هجرے در تبرنده فرو شد و همانجا آسود و شیخ ابن حجر عسقلانی و مجد الدین فیروزآبادی و شیخ علاء الدوله سمنانی و خواجه محمد پارسا و بسیارے نیکوان پذیرنده و ستایش گر او ✤

خواجه معین الدین حسن

پور غیاث الدین حسن از سادات حسینی حسنی است در سال پانصد و سے و هفت در قصبه سنجر از دار سجستان بزاد در پانزده سالگی پدر او آنجهانی شد و ابراهیم قلندر نامی که از الهی ربودگان بود دیده بر وے نظر افتاد و برق و اسوختگی در خرمن وابستگی او زد و در جستجوے رهنمون شد در هرون که دهیست از نیشاپور بصحبت خواجه عثمان چشتی رسید و بریاضت گرسے برنشست و خرقه خلافت یافت پس در بغداد و به جیلی برآمد و از شیخ عبد القادر جیلی و بسیارے بزرگان فیض اندوخت و در سالے که معز الدین سام دهلی برگرفت بدانجا رسید و بسگالش عزلت گزینی باجمیر شد و فراوان چراغ برافروخت و از دم گیرای او گروه گروه مردم بهره دیگر گرفتند روز شنبه ششم ماه رجب سال ششصد و سے و سه بملک تقدس خرامش نمود و در دامنه کهسار آن خوابگاه شد و امروز زیارتگاه خرد و بزرگ است ✤

شیخ علی غزنوے هجویرے

کنیت ابو الحسن پدر او عثمان بن ابو علی جلابی از رسوم برکناره زیستی و پایه والاے آگهی داشت و کتاب کشف المحجوب ازو یادگار روزگاران برنگاشته پیروے من در بند راه الشیخ ابو الفضل بن حسن ختلی است خوابگاه در لاهور ✤

شیخ حسین زنجانی

فراوان آگهی داشت خواجه معین الدین در لاهور بصحبت او رسید و خوابگاه در انجاست و بسیارے بزیارتگری او سعادت اندوزند ✤

شیخ بهاء الدین زکریا

پور وجیه الدین محمد بن کمال الدین علی شاه قریشے بسال پانصد و شصت و پنج در کوت کرور ملتان بزاد در خرد سالی پدر او از جهان رفت و او بدانش اندوزے برآمده در توران و ایران شناسائی اندوخت و در بغداد از شیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد و بار خلافت یافت و با شیخ فرید شکر گنج دوستی داشت و روزگارے باهم بودند شیخ عراقی و میر حسینی از فیض برگرفتند هفتم ماه صفر ششصد و شصت و پنج نورانی پیرے نامه سر مهر بدست شیخ صدر الدین پور او درون فرستاد برخواند و جان سپرد و از چار کنج آواز بلند شد که دوست بدوست پیوست و خوابگاه در ملتان ✤

خواجه قطب الدین بختیار کاکی

بن کمال الدین احمد موسی از اوستش فرغانه است از پدر خرد مانده نظر از خضر برگرفت و جویاے رهنمون کامل بود داشت که خواجه معین الدین با وش گذار کرد در هیجده سالگی از و ارادت یافت و خلافت برگرفت و سفر گزید در بغداد و جز آن از بسیارے اولیا فیض اندوخت و بآرزوے دیدار پیر بهند آمد یک چندے بشیخ بهاء الدین زکریا پیوست و در زمان فرمانروائی شمس الدین التمش

بدہلی آمد خواجہ بدیدن او بدانجا رسید و پس از چندی او را گذاشته بازگردید و از فراوان فیض ملتانیان رسانید بامداد چهارشنبه ربیع الاول سال ششصد و سی و سه رخت ہستی بربست و خوابگاه در دہلی است و زیارت جای گروہی +

شیخ فرید الدین گنج شکر

پور جمال الدین سلیمان از نژاد فرخ شاه کابلی است زاد بوم او قصبه کهتوال نزدیک ملتان در سر آغاز برنائی بر سر دانش سرگرم بود در ملتان خواجه قطب الدین را دریافت و بدینسان همراه آمد و بار ارادت کام دل برگرفت و برخی برانند که همراه نیامد و از راه دستوری گرفته نقد بار و سیستان شتافت و بدانائی اندوختن پرداخت سپس بدہلی آمده ارادت اندوخت و را سخت آویزشها با نفس رفت و فیروزمند آمد خواجه قطب الدین ہنگامیکه رخت ہستی بربست قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی و لبا بزرگان دران انجمن بودند فرمود خرقه و جزان که از پیر رسیده بود بشیخ بسپارند از قصبه ہانسی بدین آگہی بدہلی آمد و امانت برگرفته بازگردید و فراوان کس از وی بہره برداشت روز شنبه پنجم محرم ششصد و شصت و ہشت در پٹن پنجاب که دران زمان باجودہن نام زد بود جهان ناپایدار را پدرود کرد و ہمانجا خوابگاه شد +

شیخ صدر الدین عارف

پور شیخ بهاء الدین زکریا پیش پدر بپایهٔ کمال برآمد و فخر الدین عراقی و میر حسینی سادات از و فیض برگرفتند در سال ہفتصد و نه در ملتان ره گرای سفر شد و خوابگاه ہمانجا +

شیخ نظام الدین اولیا

نام محمد پور احمد دانیال از غزنین نیاگان او آمد و شیخ در ششصد و سی و دو در انجا زاد و سخت رسمی علوم اندوخت و را نظام بحاث و محفل شکن می گفتند در بیست سالگی با جودہن رفته بشیخ فرید گنج شکر ارادت آورد او کلید گنجینهٔ معنی بدست او کرد سپس برہنمونی مردم بدہلی فرستادند و لبا کس از و بوالا پایگی رسید شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی و میر خسرو و شیخ علاء الحق و شیخ اخی سراج در بنگاله و شیخ وجیه الدین یوسف در چندیری و شیخ کمال در مالوه و مولانا غیاث در دہار و مولانا مغیث در اوجین و شیخ یعقوب و شیخ حسام در گجرات شیخ برہان الدین غریب و شیخ منتخب و خواجه حسن در دکن ہر سه از مریدان او ہیجدہم ربیع الآخر ہفتصد و بیست و پنج از جهان رفت و خوابگاه در دہلی +

شیخ رکن الدین

پور شیخ صدر الدین عارف جانشین بزرگ نیاک است چون سلطان قطب الدین با شیخ نظام الدین اولیا سرگران بود شیخ را از ملتان طلب داشت که در ہنگامهٔ او شکستی رود و چون نزدیک دہلی رسید شیخ نظام پذیره شد و قطب الدین شیخ را دریافته پرسید که از مردم شهر در پیشواز رفتن که تیز دستی نمود گفت بهترین روزگار ما و بدین دل آویز گفتار سلطان را از سرگرانی برآورد خوابگاه ملتان +

شیخ جلال الدین تبریزی

مرید شیخ سعید تبریزی است پس از سفر گزیدن او در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و از شگرف پرستاری بخلافت رسید و بخواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین زکریا فراوان دوستی داشت شیخ نجم الدین صغری که شیخ الاسلام دہلی بود بکین او بجا و از ناتوان بینی ناپارسائی بران داشت که شیخ را دامن آلود تهمت گردانید و از دم گیرای شیخ بهاء الدین زکریا نادرستی گفتار پیدائی گرفت از انجا به بنگاله شتافت و خوابگاه او در بندر دیو محل +

شیخ صوفی بدهنی

زادگاه او اوده شگرف وارستگی داشت بجز ابریز و زنبیل نداشتی چنان برگزارند که خواجه قطب الدین و او با گروها گروه مردم بدست مغل گرفتار شدند گرسنگی و تشنگی این مردم را کالیوه ساخت دران هنگام خواجه بنیروی یزدانی بهرتنے گرم کاکے از زنبیل برآورده می داد و صوفی از کوزه شکسته خود همه را سیراب گردانید از ان باز خواجه را کاکی و او را بدهنی برگفتند خوابگاه کیتهل +

خواجه کرک

از همین وارستگانست از رسمها برکناره زیستی و پیوسته در خرابات نشستی قطب الدین برای او خرقه فرستاد و او برگرفته با آتش انداخت برنده پیش خواجه قطب الدین زبان بیغاره برگشاد فرمود که برو آنرا بازخواه تا حقیقت کار بر تو پیدائی گیرد چون درخواست خواجه کرک گفت برو از ان آتشگاه برگیر لیکن از آن خود چون درنگریست آن خرقه را با چندین دلق دریافت و شرمسار گردید خوابگاه کره مانکپور +

شیخ نظام الدین ابو المؤید

بخال خود شیخ عبد الواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی پیوند ارادت دارد و در زمان سلطان شمس الدین التتمش بود خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام دیدار او را بس فرخ میدانستند +

شیخ نجیب الدین محمد

مرید شیخ بدر الدین فردوسی سمرقندی که خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی است و او خلیفه شیخ نجم الدین کبری است از بخارا بدهلی آمده روزگاری رهنمای مردم بود و همانجا بیاسود برخی بر آن که او و شیخ عماد الدین طوسی مرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسی اند +

قاضی حمید الدین ناگوری

پور عطاء الله بخاریست در بخارا بزاد و در زمان معز الدین سام با پدر بدهلی آمد سه سال قضای ناگور پرداخت یکبارگی اندیشه وارستگی دامن دل برگرفت از همه پرداخته ببغداد شد و از شیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد و خلافت یافت و درانجا بخواجه قطب الدین پیوند دوستی گزید و سیر حجاز کرده بدهلی آمد شب پنجم رمضان ششصد و چهل و چهار بی رنجوری به علوی عالم شتافت خوابگاه دهلی +

شیخ حمید الدین سوالی ناگوری

پور شیخ احمد در سرآغاز بس نکورو و خواسته دار بود در تیره هش حق دست از همه بازکشید و بریاضت گرایی پای همت افشرد و در خدمت خواجه معین الدین طیلسان ارادت بر دوش گرفت و بپایه والا رسید و سلطان التارکین برخواندند بیست و نهم ربیع الآخر ششصد و هفتاد و سه در ناگور بساط زندگی درنوردیده آمد خوابگاه همانجا شد +

شیخ نجیب الدین متوکل

برادر و مرید شیخ فرید گنج شکر است شیخ نظام الدین اولیا می گفت چون از بداؤن بملازمت گنج شکر آمدم در دهلی شیخ نجیب الدین را دریافتم و فیضها برگرفتم نهم رمضان ششصد و شصت دل از جهان برگرفت خوابگاه دهلی +

شیخ بدر الدین

زادبوم غزنه در خواب بخواجه قطب الدین اوشی ارادت آورد و دست از همه بازکشیده بجویای پیر قدم فرسا گشت و در دهلی بکام دل رسید خلافت یافت قاضی حمید الدین شیخ فرید گنج شکر سید مبارک غزنوی مولانا مجد الدین حاجی ضیاء الدین دهلوی و دیگر بزرگان ازو بهره برگرفتند در کهن سالگی که بنیاد سست گردید از شنود نغمه برجوشیدی و جوانانه رقصیدی پرسیدند که با چنین ناتوانی شیخ چگونه

برقص درشو گفت شیخ کجاست عشق مے رقصد خوابگاه پایان آسایش گاه پیر خویش •

مولانا بدرالدین اسحق

پور منہاج الدین بخارے و برخے برانکہ پسر علی بن اسحق دہلوے زاد بوم او دہلے است رسمی دانش اندوخت و چون مشکلات او در دیار نکشوده آمد آہنگ بخارا نمود در اجودھن بصحبت گنج شکر بستگیها کشایش یافت و ارادت آورد و بخویشتن گذاری برنشست و شیخ بخلافت و داماد برنواخت و ہمانجا خوابگاه شد •

شیخ نصیرالدین چراغ دهلے

نام محمود زادگاه او ده مرید و خلیفه شیخ نظام الدین اولیا ست ہیجدہم رمضان ہفتصد و پنجاه و ہفت ازین جہان گذاشتنی درگذشت •

شیخ شرف الدین پانی پتی

کنیت ابو علی قلندر روا رستہ زیستی در یکے از نگاشتہاے خود چنین میگزارد که چہل ساله بدہلے آمدم و بزیارت گرسے خواجه قطب الدین سعادت اندوختم و مولانا وجیہ الدین پایلے و مولانا صدرالدین و مولانا فخرالدین ناقله و مولانا ناصرالدین و مولانا معین الدین دولت آبادی و مولانا نجیب الدین سمرقندے و مولانا قطب الدین کی و مولانا احمد خوانسارے و دیگر دانشوران روزگار دستورے درس و فتوی دادند و بیست سال درین کار بسر بردم ناگاه ایزدے کشش دربود و ہمگی دانش نامہا را آب جون سپردم و سفر گزیدم و در روم شمس تبریزے و مولانا جلال الدین رومی را دریافتم جبه و دستار و فراوان کتاب بمن دادند در پیش اینان ہمه را آب دادم سپس در پانی پت آمده عزلت گزیدم خوابگاه او در انجا است •

شیخ احمد نهرواله

زاد بوم نهرواله که امروز به پٹن زبان زد روزگار است از قاضی حمید الدین ناگورے ارادت آورد و بوالا پایه خلافت برامد شیخ بهاء الدین زکریا دشوار پسندی خویش او را بسوده خوابگاه بداؤن •

سید جلال

پور سید محمود دین سید جلال بخاری مخدوم جہانیان زبان زد روزگار شب برات ہفتصد و ہفت بزاد مرید پدر خود است و از شیخ رکن الدین ابوالفتح خلافت یافت گویند جہان نوردے پیش گرفت امام یافعی و بسیارے را دریافت و در دہلے شیخ نصیرالدین چراغ دہلے را دید در خانواده چشتیہ خلیفه او گشت چہارشنبه عید قربان ہفتصد و ہشتاد و پنج آشفتی پیکر برانداخت خوابگاه اوچه ملتان •

شیخ شرف منیرے

پور یحیی بن اسرائیل که سرآمد چشتیان بود و از گنج شکر فیض برگرفت او از خردسے باز در کہسار ریاضت کردے و آرزوی دیدن شیخ نظام الدین اولیا با مہین برادر خود شیخ جلال الدین محمد به دہلی آمد شیخ درگذشته بود برخے برانکه دریافت و بفرموده او پیش شیخ نجیب الدین فردوسے رفت و ارادت آورد و خلافت یافت شیخ شمس الدین مظفر بلخے و شیخ جمال الدین اودہی که جمال قتال نیز خوانند از و خلافت دارند و فراوان تصنیف یادگار از ان میان مکتوبات او در سرکشی نفس آزمون دارد خوابگاه بہار •

شیخ جمال ہانسوے

از نژاد ابوحنیفه کوفے است بخطابت و فتوی پرداختی دست از ان باز داشته از شیخ فرید گنج شکر ارادت برگرفت و بلند پایه شد سرگر شیخ خلافت دادے نزد او فرستادے و از پذیرفتگی او روائی یافتی و اگر نه پذیرفتی شیخ را بر زبان رفتی پاره کرده جمال فرید نتواند بردوخت

خوابگاه اوست +

شاه مدار

لقب بدیع الدین که وی به هندی بدم بدرگرو دوده الاپایگی او برگزارند گویند مرید شیخ محمد طیفور بسطامی است هرگز جامه او شوخگن نشدی و با خلق نیامیختی هر روز دو شنبه در خلوتگاه او کشاده گشتی و فراوان حاجت خواه فراهم آمدی و آیین چنان بود که چون مردم از آمدن باز ماندی در ستان بر سر ایشدی در آن میان جویندگان را پاسخ آماده شدی و هر که جواب خود شنیدی نیایش کنان برخاستی و شگرف داستانها از وی برگزارند و سلسلهٔ مداریه را او سرآغاز خوابگاه مکن پور و هر سال روز افزون شدن او کروها گروه مردم از دور دستها بدانجا رسند و هر یکی رنگارنگ علم با خود برده نیایشها بجای آرد قاضی شهاب الدین در زمان سلطان ابراهیم شرقی بدو آویختی و دانش بسیاری اندوختی +

شیخ نور قطب عالم

پور شیخ علاء الحق اصلی نام شیخ نور الدین احمد بن شیخ عمر اسعد است زادگاه لاهور مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود است که او خلافت از شیخ اخی سراج داشت الحق بسیار یافت رسید و در سوختگی و الاپایگی اندوخت چنانچه مکتوبات و نحتی رسائل او از درون باز گوید شیخ حسام الدین مانکپوری خلیفهٔ اوست هشتصد و هشت ره گرای عالم علوی شد خوابگاه پنڈوه +

بابا اسحق مغربی

راد خدا دیده مرید جای شیخ محمد کیمی است او بچند واسطه بجنید میرسد شیخ احمد کهتو چنان برگزارد که همراه او بدیدار شدم که من بنگاه خود را این وانمود کفت در دوازده سالگی بدریوزه گری دلها بر آمدم و راه وارستگی فراپیش گرفتم و از بسیاری بزرگان فیض گرد آوردم و در مغرب زمین بشهر کیم از صحبت شیخ محمد حاج کام دل برداشتم و خلافت اندوختم و در زمان سلطان محمد بدهلی بازگردید و فراوان بزرگ داشت او بجا آورد و خواجه معین الدین او را بخواب فرمود که در کهتو عزلت گزیند و همچنان کرد +

شیخ احمد کهتو

لقب جمال الدین در دهلی سال هفتصد و سی و هفت برادد و از بزرگ زادگان آنجاست مرید و خلیفه بابا اسحق مغربی نام او نصیر الدین از هر سنگینی سپهر ز طوفان باد از بنگاه خود جدا شد پس از روزگاری بخدمت بابا اسحق مغربی سعادت اندوخت و دانش صوری و معنوی گرد آورد و در زمان سلطان احمد بگجرات رفت و خرد و بزرگ پذیرفته به نیایش گری برخاستند سپس سفر عرب عجم نمود و بسی بزرگان را دریافت خوابگاهش گنج احمد آباد +

شیخ صدر الدین

پور سید احمد کبیر بن سید جلال بخاری که براجو قتال زبان زد روزگار مرید و خلیفه پدر خود است و از برادر خود مخدوم جهانیان و شیخ رکن الدین ابو الفتح نیز خلافت یافته و سلطان فیروز او را فراوان بزرگ داشتی در هشتصد و شش راه پسین خواب نمود +

شیخ علاء الدین محمد

نبیرهٔ شیخ فرید گنج شکر پور شیخ بدر الدین سلیمان بس گزیده خود پسندیده روش بود در ایزدشناسی والاپایگی اندوخت چون درگذشت سلطان محمد گنبدی برساخت +

سید محمد گیسو دراز

مرید و خلیفهٔ شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است صوری و معنوی آگهی اندوخت و بفرمودهٔ پیر از دهلی بدکن آمد و که و مه پیرو پذیرفتند سال هشت صد و بیست و پنج از تنگناے دنیا برون شد خوابگاه گلبرگه +

قطب عالم

کنیت ابو محمد لقب برهان الدین پور شاه محمود بن سید جلال مخدوم جهانیان در هفتصد و نود برزاد مرید و خلیفهٔ پدر بزرگوار خود و از شیخ احمد کهتو نیز خلافت دارد در زمان سلطان محمد که بدو واسطه پور سلطان مظفر است بفرمودهٔ پدر بگجرات آمد و بزرگے صورت و معنی یافت در هشتصد و پنجاه و هفت رخت هستی بربست خوابگاه بتوه احمد آباد او را یازده پسر بود +

شاه عالم

نام سید محمد پور قطب عالم شب نهم ذیقعده هشتصد و هفده بزاد از پدر خود ارادت یافت و خلافت برگرفت بوالا پایهٔ ولایت برآمد خنگر خارق عادت بسیار ازو برگزارند بیستم جمادی الثانیه هشتصد و هشتاد روزگار بسر آمد خوابگاه رسول آباد احمد آباد +

شیخ قطب الدین

پور شیخ برهان الدین بن شیخ جمال هانسوے مرید و خلیفهٔ شیخ نظام اولیاست بهر دم نیامیختی و از ملوک هیچ نستدے سلطان محمد خود بهانسی رفته بدهلی آورد خوابگاه هانسی +

شیخ علی پیرو

پور مولانا احمد مهایمی بصورت و معنی شناسا آمد و حقائق را بروش شیخ محی الدین عربی گزارد فراوان نامهٔ آگهی ازو یادگار بیشتر فرو رفته بودے +

سید محمد جونپورے

پور سید بده اویسے است از فراوان روحانیه فیض برگرفته و بر صورے و معنوے علم چیره دست از شوریدگے دعوی مهدویه کرد و بسیارے مردم برو گرویدند بسا خارق ازو برگزارند و سرچشمهٔ مهدویه اوست از جونپور بگجرات شد و سلطان محمود کلان بنیایش او برخاست و از تنگ چشمی زبانیان هند نیارست بود یارش ایران زمین نمود و در فره درگذشت و هم آنجا آسود +

قاضی خان

یوسف نام زاد بوم ظفر آباد مرید و خلیفهٔ شیخ حسن طاهر که لقب وی کمال الحق است او مرید راجے حامد شاه که خلیفهٔ شیخ حسام مانکپوری است و علم ظاهر و باطن اندوخت و پیر او در زندگے خلفاے خویش را بدو حواله کرده بود هنگام فرو شدن پور خود عبد العزیز را بدو سپرد پانزدهم صفر نهصد از آشوبگاه گیتی برکناره شد +

امیر سید علی قوام

زاد بوم سوانه مرید و خلیفهٔ شیخ بهاء الدین جونپورے شطاری است و برخے گویند از شیخ قاضن شطاری فیض برگرفت و چندے برآنند که او را با همه خانوادها درست نسبتی است در سال نهصد و پنج از کشاکش آخشیجان وارست خوابگاه جونپور +

قاضی محمود

پور شیخ جاملدیه بن محمد گجراتی در بیربور براد مرید پدر خود است و خرقهٔ خلافت از شاه عالم داشت عشق او را گوارش بوده با دل سوز سخنان ازو برتراوید از یازده سالگی فروغ آگهی در گرفت و شگرف داستانها ازو برسرایند و در آن سال که جنت آشیانی همایون بر بهادر گجراتی چیره دست آمد بیست و هفتم ربیع الآخر آنجهانی شد +

شیخ محمد مودود لارسے

مرید با انفام ابدال است نزد مولانا عبد الغفور لارسے لختی رسمے دانش اندوخت و از فراوان دلها دریوزه گری نمود مرتب عیانی و بیانی نیکو میبد است و بر غرائب علوم آگاه و شاه نعمة اللّٰه ولی و شاه قاسم انوار را دریافته رمضان نهصد و سی و هفت و اپسین خواب در گرفت خوابگاه پانی پت ✤

شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری

شیخ جلال بخارسے را دو پسر بود مخدوم جهانیان از سید محمود است و او از نژاد سید احمد مرید شاگرد سید صدر الدین بخاری از ظاهر و باطن آگاه در نهصد و سے و دو نقد زندگی بسپرد خوابگاه دهلی ✤

شیخ عبد الرزاق

زادگاه جهنجهانه مرید و خلیفه شیخ شاه محمد حسن است فرزند شیخ حسن طاهر نخست رسمی دانش بدست آورد از آن فرا ترک شد و پی بمقصود برد در نهصد و چهل و نه رخت هستی بربست خوابگاه جهنجهانه ✤

شیخ عبد القدوس

خود را از نژاد ابو حنیفه برشمرد مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است دانش صورسے و معنوسے اندوخت و در ایزد شناسے والا پایه شد فراوان حقائق از و برگویند جنبت آشناسے با برخے کارآگهان نژاد و یه او در رشد و انجمن آگهی گرمے پذیرفتی سال نهصد و پنجاه بساط زندگی در نوشت و در گنگوه نزد دهلی خوابگاه ✤

سید ابراهیم

پور معین بن عبد القادر حسینی زادجاے ایرج مرید شیخ بهاء الدین قادرسے شطارسے از بهر دانش فراوان بهره داشت و در گزیده کردارے کم همتا جهان نور دیده در زمان سکندر لودی بدهلی آمد شیخ عبد اللّٰه دهلوی و میان لادن و مولانا عبد القادر بدایونی گروه دیگر کارآگهان ناموریه بزرگے او گرائیدند نهصد و پنجاه و سه یا هشت جان سپنجی باز سپرد خوابگاه دهلی ✤

شیخ امان

نام عبد الملک پور عبد الغفور مرید شیخ محمد حسن و باشارت پیر از شیخ محمد مودود لارسے گوناگون دانش اندوخت دوازدهم ربیع الآخر نهصد و پنجاه و هشت دل از زندگے برگرفت خوابگاه پانی پت ✤

شیخ جمال

پسر شیخ حمزه زادبوم دهرسو مرید پدر بود و بیشتر خلوت و کثرت داشتی خوابگاه دهرسو ✤

اکنون انجام این داستان بیاد کرد خضر و الیاس سزاوار سے داند و دریوزه گرے جاوید نامے سے کند ✤

خضر

نام او بلیان است پور کلیان بن قالع بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح و برخے نام او کلیان بن ملکان گویند و ملکان بن بلیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح برگزارند و کنیت ابو العباس و خضر براے آن خوانند که بر پوستین سفید نشست از خجستگے پای او سبز شد و دو فرسنگے شیراز در زمان موسی نبرا دو نزد برخے در زمان ابراهیم و بگزارش لختے پس از فراوان مدت و شیخ علاء الدوله در عروة خیان برگزارد که فراوان پیوند زناشوسے کند و از و فرزندان پدید آید و ناسهابر نهد و کس او را پے نبرد صد سال و هفت ماه است ترک همه گرفته و از و فرزندسے نمانده و بعنوان دلاسے خرید و فروخت نماید و سود اندوزد و دوام گیرد و گرد گزار دوا کیمیا گری

آگاه و بر گنجینهای عالم شناسا و با بیزدی فرمایشش در کار بندگان خرج کند و برای خود هرگز کار نبندد از لعمهٔ خوشوقت شود و بر عرض آید و با هنگام شبا روزی مدهوش باشد و پیشتر ازین هزار سال از سر برنای گرفتی و از آن پس در سه صد و بست سال و هم شیخ گوید که امسال هنگام تازگی اوست و از زمان هجرت تا امروز هفت نوبت تازگی پذیرفته و با قطب و ابدال صحبت دارد و نیایش کند گویند که در مدینه روزی شتربانان با یکدیگر آویزه سنگ داشتند پاره سنگی بسر خضر رسید و بشکست و سرباز زد و آماسید تا سه ماه رنجوری کشید و در پیغمبری او خلاف رود و بسیاری بدان گروند و در آن پژوهش ذو القرنین به آب حیات رسید و دراز زندگی یافت و برخی گویند الیاس و خضر هر دو آب حیات اندوختند و گروهی او را روحانی برگزارند که به پیکر یا برآید و انسی ندانند ✤

الیاس

بن سام بن نوح عم جد خضر و چندی نام پدر او یسین بر سرایند و لختی نسبی و جز آن برگویند و بعضی نسب او را چنان برگزارند که پسر فیحاص بن عیزار بن هارون موسی و در پیغمبری او نیز خلاف دارند و قطب و ابدال و خضر پیش او بان شاگرد نیایش گری کنند دراز قامت بزرگ سر کم گوی بسیار اندیشه فراوان وقار و هیبت و بر حقائق اشیا آگاه گویند بیاوری دین موسی برانگیخته آمد و همرو باشندگان بعلبک نام مرد گردید و چون اندرز گزاری او سودمند نیامد رهائی خود از کارساز حقیقی درخواست پذیرائی گرفت روزی با الیسع بن خطوب بکهساری رفته بود آتشین اسپی با ساز و پیرایه نمودار شد الیسع را بجانشینی خویش گذاشته بر فراز آن برآمد و از نظرها ناپدید گشت بیشتر فیها ازین دو کس برگزارند بیشتر نخستین بخشک زمین چالش نماید و گم شدگان را براه دارد و یسین بساحلها و بعضی برعکس سرایند و هریک راده ده گزیده مرد یا و رو هر دو فراوان سال زنده باشند و صحبت دارند و برخی کارآگهان به هستی این دو نگرایند از الیاس فیض و از خضر بسط خواهند ✤

ذکر ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه

شاهزاده سلیم بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سن سی و هفت سالگی بتاریخ چهاردهم جمادی الثانیه روز پنجشنبه سنه یکهزار و چهارده هجری بساعت مختار در قلعه دار الخلافه اکبرآباد بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود و در ان جشن فرخنده محمد شریف ولد خواجه عبد الصمد شیرین قلم را بخطاب امیر الامرائی و منصب جلیل القدر وکالت سرفراز فرموده مهر اشرف بجواهر قیمتی آراسته بدست خود پیرایه گردنش ساخت و میرزا غیاث بیگ را بخطاب اعتماد الدوله و میرزا جان بیگ را که در زمان شاهزادگی دیوان بود بخطاب وزیر الممالک اختصاص بخشیده هر دو را بخدمت دیوانی شریک گردانید و زمانه بیگ را که در ایام شاهزادگی خدمات شایسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب مهابت خانی و شیر خان لودی را بخطاب صلابت خانی نواخت و بعد چند سال صلابت خان بخانجهان مخاطب گشت و شیخ فرید بخاری که از سادات عظام موسوی و تربیت یافته اکبر بود و در حضور خدمت بخشی گری داشت بمنصب پنج هزاری ذات و بپایه بلند میر بخشی سر افتخار برافراخت و راجه مانسنگه را خلعت چارقب و شمشیر مرصع و اسپ خاصه مرحمت نموده بصوبه داری بنگاله رخصت فرمود و خان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش و آصف خان جعفر را که از صوبه بهار در حضور رسیده بود بانواع عواطف سرفراز فرموده در حضور داشت و امرای دیگر بقدر مراتب بعنایات مناصب شرف امتیاز یافتند ✤

ذکر در بیان بغی شاهزاده سلطان خسرو خلف بزرگ و دستگیر شدن بعد از جنگ

سلطان خسرو پور بزرگ جهانگیر پادشاه بگفتگوی خوشامدگویان هرزه درا خیال سلطنت در سر داشت سببش آنکه اکبر در زمان رحلت فرموده بود که شاهزاده سلیم عیش دوست است قابلیت سلطنت ندارد سلطان خسرو پسرش بجمیع خوبیها آراسته و قابل سلطنت است

باین صورت مرض مالیخولیا در دماغش جا گرفته همیشه از خدمت پدر متوحش و رمیده می‌بود بعد شش ماه از جلوس شب یکشنبه هشتم ذی‌الحجه
با معدودی از محرمان راز و معتمدان خانه بر انداز از اکبرآباد برآمده فرار اختیار نمود امیرالامرا خبر یافته بلاتوقف بعرض پادشاه رسانید
همان ساعت بخشی الممالک شیخ فرید بخاری را با اکثری از امرا برسم منقلا رخصت فرموده در آخر شب پادشاه خود نیز رایت توجه
برافراشت در سواد شهر چون صبح بردمید میرزا حسن پسر شاهرخ میرزا را که رفیق طریق بغی شاهزاده بود و در ظلمت شب راه مقصود گم کرده
سرگشته بادیه ادبار می‌گشت اولیای دولت گرفته آوردند بموجب حکم والا حواله اهتمام خان کوتوال گردید که در زندان مکافات گرفتار
باشد القصه چون شاهزاده در متهرا رسید حسن بیگ بدخشی که از کابل می‌آمد بشاهزاده ملاقات نموده رفیق ادبار او گشت در
اثنای راه هر کس را می‌یافت غارت میکرد و سراها را آتش میزد و اسپان مسافران و سوداگران و طویله‌های سرکار پادشاهی که
در اکثر اماکن سر راه بود گرفته به پیاده‌های همراهی می‌بخشید تا آنکه بلاهور رسید عبدالرحیم دیوان از بخت برگشتگی آمده رفاقت کرد دلاور خان
صوبه دار لاهور ملاقات نکرده در استحکام قلعه اهتمام نمود شاهزاده هر چند سعی کرد قلعه لاهور بدست نیامد درین ضمن چون خبر آمدن شیخ
فرید بخاری با لشکر گران در نواحی سلطانپور شهرت پذیرفت شاهزاده دست از قلعهٔ لاهور باز داشته رو بجانب شیخ فرید آورد
و در حوالی گوندوال هر دو لشکر بهم پیوستند و اکثری از طرفین کشته شدند درین اثنا خبر نزول رایات اقبال در رسید و شیخ
فرید در محاربه گرم تر گردید شاهزاده تاب جنگ نیاورده با حسن بیگ بدخشی و دیگر رفیقان رو بفرار نهاد مقارن این حال پادشاه نیز
دران عرصه نزول اقبال فرموده از غایت عنایت شیخ فرید را که بر شاهزاده مظفر شده بود در آغوش عاطفت کشید و شب در خیمهٔ شیخ
گذرانیده روز دیگر متوجه لاهور شد شاهزاده میخواست که بجانب اکبرآباد روانه شود حسن بیگ بدخشی صلاح داد که جاگیر من در راه است
از انجا سامان نموده بکابل رویم و از انجا جمعیت فراهم آورده باز رو بهندوستان آوریم چه بابر و همایون پادشاه هر دو بتقویت کابل
هندوستان را گرفته بودند و دیگر سخنان دور از کار درمیان آورد ناگزیر شاهزاده بحسب صلاح آن برگشته بخت روانه بسمت کابل گردید
چون بدریای چناب رسید خواست که از رهگذر شاهپور بگذرد کشتی بهم نرسید از انجا برگشته برگذر سودهره آمد وقت شب به تردد بسیار
یک کشتی بهم رسید میخواست که از دریا عبور نماید از شور و غوغا چودهری سودهره واقف گشته ملاحان را برگذرانیدن مانع شد چون صبح
بردمید و اشتهار گردید که این شاهزاده است میر ابوالقاسم و بلال خان خواجه سرا که در حدود گجرات شاه دوله بودند ازین معنی اطلاع یافته
در رسیدند و شاهزاده را با حسن بیگ بدخشی و عبدالرحیم گرفته در گجرات بردند و حقیقت را به پادشاه عرضداشت نمودند و روز دوشنبه
سلخ محرم سنه یکهزار و پانزده در لاهور که پادشاه بباغ کامران میرزا مقام داشت بعرض رسید بموجب حکم امیرالامرا بسمت گجرات شتافته
شاهزاده را مع رفقا گرفته در حضور آورد و شاهزاده را دست بسته و زنجیر در پا انداخته بروش چنگیزخانی از طرف چپ حاضر آورد و حسن بیگ
بدخشی را دست راست و عبدالرحیم را دست چپ استاده نمود حکم شد که خسرو خسران زده را مسلسل محبوس دارند و حسن بیگ بدخشی را در پوست
گاو و عبدالرحیم را در پوست خر کشیده واژگون بر درازگوش نشانیده تشهیر نمایند چنانچه کارپردازان همچنان بعمل آوردند پوست گاو زود
خشک شد حسن بیگ بدخشی زیاده از چهار پهر زنده نماند و عبدالرحیم را که در پوست خر کشیده بودند از اشتداد حرارت که برو مستولی بود
خیار و تربز و امثال ذلک انچه می‌یافت میخورد و روز و شب زنده ماند روز دیگر بالتماس باریابان حضور حکم شد که از پوست برآرند
چون برآوردند کرم بسیار در پوست افتاده بود اما بهر صورت جان برد حسب الحکم از باغ کامران میرزا تا دروازه دولتخانه والا جمعی را
که با شاهزاده رفاقت کرده بودند دو رویه بر دار کشیدند و شاهزاده را بر فیل سوار کرده از میان دارها گذرانیدند و بجای موعود
رسیده در زندان تادیب محبوس شد بعد چند سال که پادشاه را با چندروپ سنیاسی ملاقات گردید او در باب تخلیص شاهزاده سفارش

نمود چندگاه اگرچه باریاب مجرا نشد اما خلاصی از زندان نیافت بعد از آن هنگامیکه پادشاه بزم جشن نوروزی آراست بالتماس سلطان پرویز
برادر خرد خود خلاصی یافته بود باز محبوس گردید آخر زمانیکه پادشاهزاده خرم مخاطب بشاهجهان بمهم دکن رخصت یافت شاهزاده خسرو را
مسلسل حواله او کردند چنانچه در سال پانزدهم جلوس همان طرف در زندان خانه جان داد و برزبانها افتاد که شاهجهان او را آنچنان تنگ کرد
که در زندان بمرد القصه شیخ فرید بخاری بخشی که در آوردگاه بر سلطان خسرو فتح یافته بود بجلدوی این خدمت بخطاب مرتضی خانی
سرفراز گشت و بموجب التماس شیخ مذکور در پرگنه بیروال بمکانیکه شیخ مسطور ظفر یافت شهری آباد و سرای وسیع تعمیر شده بفتح آباد
موسوم گردید و آن پرگنه بجاگیر مرتضی خان مرحمت گشت *

توجه موکب والا بسیر کابل و سوانح آنجا

در آغاز سال دوم پادشاه از لاهور متوجه سیر و شکار کابل شد بعد قطع منازل چون علی مسجد مخیم خیام عالی گردید عنکبوتی بنظر جهانگیر در آمد
که بکلانی خرچنگ بود و گلوی ماری که بدرازی دو درعه باشد گرفته می فشارد تا آنکه مار جان داد و پادشاه تماشای آن نمود از آنجا
منزل بمنزل طی مسافت نموده بدار الملک کابل نزول فرمود و از سیر اماکن آنجا یار حظ وافر برداشت بموجب حکم والا متصل باغ
شهرآرا که احداث کرده بابر پادشاه بود باغی دلکشا مسمی بباغ جهان آرا آراسته و نهری را که از گذرگاه می آید از وسط خیابان آن
باغ جاری ساخت و هر دو باغ مذکور تا حال بشاه لالان مشهور در زمان بودن کابل بعرض رسید که درمیان ضحاک و بامیان که جانب بلخ
برسرحد کابل کوهی واقع شده دران شعبی است مشهور بخواجه سراتابوت و مدت چهارصد سال از تاریخ فوت او خبر میدهند هنوز
اعضایش از هم نریخته و اکثر مردم رفته زیارت میکنند بر گردنش زخمیست که چون پنبه را از بالای آن بر می گیرند خون جاری میشود
و تا همان پنبه بالای زخم نه نهند خون از جریان باز نمی ایستد برای تحقیق این مقدمه معتمد خان محرر اقبال نامه جهانگیری متعین گشت
و جراحی همراهش رخصت یافت که زخم او را بچشم خود دیده بحضور آید و حقیقت را بعرض رساند معتمد خان بآن سرزمین رفته و براهبری
مردم آن حدود در آیا فته بکوهی که متصل بامیان واقعست رفت درهٔ نمودار گشت بمقدار دو نیم درعه از زمین بلند یکی را برفراز آن برآورده
بوسیله دستگیری او بالا بر آمد و با چند کس دیگر درون آن رفت ایوانی دید سه درعه طول و یک درعه عرض و درون ایوان خانه مربعی چهار درعه
در چهار درعه بود و دران تابوتی چون مشعل روشن کرده تخته از بالای تابوت برگرفتند همگنان میت را دیدند که بآئین اهل اسلام روبقبله
خوابیده و دست چپ بر سر عورت دراز کرده بمقدار نیم گز کرپاس بالا ستر مانده از اعضایش آنچه بر زمین پیوسته بوسیده و از هم ریخته
است و بقیه درست و چشم بر هم زده و دندان یکی از بالا و یکی از پایان در لبها نمایان و گوشش که بر زمین پیوسته بالحتی از گردن خاک
خورده و ناخنهای دست و پا درست داشت لیکن زخم معلوم نگشت و از کهن سالان آن دیار چنان بظهور پیوست که در جنگ چنگیز خان
و سلطان جلال الدین در سنه شش صد و ده هجری آن مرد شهید شد و از همان مدت درین جا همین طور افتاده معتمد خان بعد تحقیق این
مقدمه در حضور رسیده حقیقت را بعرض رسانید پادشاه بعد انتظام و شکار آن دیار و سیر گلگشت آن گلزار معاودت بهندوستان نمود *

ذکر و بیان در آمدن نورجهان بیگم زوجه شیر افگن خان بحرم سرای شاهی

شیر افگن خان علی قلی نام داشت در قوم استجلو و سفرچی اسمعیل میرزا خلف شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران بود بعد از آنکه
اسمعیل میرزا برحمت حق پیوست علی قلی مذکور از راه قندهار در زمان سلطنت اکبر پادشاه بهندوستان آمد هنگام رسیدن بملتان
اول با خانخانان عبد الرحیم که متوجه مهم تهته بود ملاقات نمود و خانخانان حقیقت او را بحضور پادشاه عرضداشت نموده غائبانه
در سلک بندهای پادشاهی منسلک گردانید و رفیق خود داشت و او دران مهم ترددات نمایان بظهور آورد و بعد فتح تهته که بحضور

اکبر پادشاه رسید بموجب التماس خانخانان بمنصب شایان سرفراز گردید و همدران وقت بشیر افگن خان مخاطب گشته در صوبه بنگاله جاگیر یافت
و در همان ایام نورجهان بیگم در عقد ازدواج او در آمده با او بود چون طبعش غیور بود و جهانگیر در عهد جوانی نورجهان بیگم را در حرم سرای اکبری گر
بتقریبی با مادر خود در رفته بود دیده با او تعشق داشت بعد جلوس بر تخت سلطنت و اطمینان از امور ضروریه قطب الدین کوکلتاش خان
را که نوه شیخ سلیم چشتی بود بصوبه داری بنگاله مقرر نموده مخفی گفت که نورجهان بیگم را از شیر افگن خان طلاق بدهانند اگر طلاق ندهد او را
بهر حیله از هم بگذرانند و نورجهان را بحضور بفرستد قطب الدین خان در بنگاله رسیده بعد چندگاه روانه بردوان گردید شیر افگن خان
که دران عهد و جاگیر داشت باستقبال شتافت و بعد ملاقات قطب الدین خان کوکلتاش از خوف جرأت و غیرت او اول بایما
مطلب خود گفت چون شیر افگن خان نفهمید تصریح نمود شیر افگن خان چون فهمید که کار از ان گذشته که تدارک توان نمود ناچار از
فرط غیرت و شجاعت جان بازی خود و کشتن نورجهان بیگم مصمم نموده اول قطب الدین خان را همانجا به تیغ دو نیم زد مردم قطب الدین خان
بر او هجوم آوردند او داد غیرت مردانگی داده چندکس را کشته و خود مجروح گشته برآمد و راه خانه گرفت تا نورجهان را نیز بگذارند
نورجهان از فراست فهمیده در بروی او ببست تا آنکه مردم قطب الدین خان رسیده کار او تمام نمودند نورجهان صبیه غیاث بیگ
مخاطب باعتماد الدوله است و او پسر خواجه محمد شریف طهرانیست خواجه در مبادی حال دیوان محمد خان تکلو حاکم هرات بود که در وقت رفتن
همایون پادشاه از صدمه شیر شاه بعراق بموجب امر شاه طهماسپ خدمات شایسته بتقدیم رسانیده و فرمان شاه طهماسپ در باب
ضیافت و مهمانداری که در اکبرنامه داخل است بنام همین محمد خان است بعد فوت محمد خان مذکور خواجه محمد شریف بخدمت شاه طهماسپ
رسیده بوزارت سرفرازی یافت چون فوت شد غیاث بیگ و محمد طاهر بیگ هر دو پسر او بهندوستان آمدند غیاث بیگ
دو پسر و یک دختر همراه داشت بعد رسیدن در قندهار دختر دیگر که عبارت از نورجهان بیگم است تولد شد و ازانجا روانه شده در فتح پور
سیکری بملازمت اکبر پادشاه نمود و بمقتضای استعداد نویسندگی و خوشنویسی و شاعری در اندک فرصتی دیوان بیوتات
گردید چون جامع هرگونه علوم بود روز بروز در مرتبه اش می افزود در همین ایام نورجهان را با شیر افگن خان وصلت نمود القصه
عمله حضور که در بنگاله بود حسب الامر جهانگیر نورجهان را روانه دار السلطنه نمودند و جهانگیر چون اکثر لا یعقل و غرق نشه شرابی ماند
با وجود آنهمه تعشق از معشوق خود غافل و بی خبر بود تا آنکه مادرش مع دختر خود بخدمت زوجه اکبر که جهانگیر را پرورده بود شتافت
و جهانگیر در انجا دیده شناخت و نرد عشق با او از سر باخت و در سال ششم از جلوس داخل حرم سرای پادشاهی شد نخستین نور محل
خطاب یافت بعد از ان بنورجهان بیگم مخاطب گشت و آخر کار بجایی رسید که پادشاه دل از دست داده در پی او از خود رفت و
زمام مهام سلطنت بکف او گذاشت **ابیات** زمام محبت چنان مست شد + که سر رشته کارش از دست شد + فرو بست
چشم خرد دست عشق + خرد را چه کار است با مست عشق + دلش بود مشغول محبوب و بس + نه فکر جهان و نه پروای کس + بجان
بود در بند پیمان او + نمیزد نفس جز بفرمان او + نورجهان بیگم در زیبائی ممتاز و در اکثر صفات بی شریک و انباز بود و از فرط شعور
بر مردان از خرد و تفوق داشت طبعش موزون و بعضی از اشعار او زبان زد روزگار رفته رفته کار بجایی رسید که از پادشاه جز نامی نماند
و پادشاه اکثری گفت که سلطنت بنورجهان بیگم ارزانی باد و مرا بجز آثار شرابی اندک قوتی کافیست دیگر هیچ نمی باید نورجهان بیگم
در جهروکه نشسته و امرا حاضر گشته کورنش و مراتب نبیکی بجا می آوردند بنام امرای متعینه ممالک محروسه فرامین که نوشته میشد
توقیع طغرای آن چنین مرقوم میگشت حکم علیه عالیه مهد علیا نورجهان پادشاه و سجع مهرش این بود **بیت** نورجهان گشت بحکم آله +
همدم و همراز جهانگیر شاه + اگرچه خطبه بنام بیگم نمیخواندند سکه بنام او میزدند و نقش سکه این بود **بیت** بحکم شاه جهانگیر یافت

صدر بود ❊ بنام نورجهان پادشاه بیگم زر ❊ پدرش خطاب اعتماد الدوله و بمنصب والای وکالت کل سرافرازی داشت و ابوالحسن برادر کلان بیگم بخطاب اعتقاد خانی مباهی و بخدمت میر سامانی مامور بود و بعد چندگاه بخطاب آصف خانی ممتاز گردید و جمیع خویشان و منتسبان او بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص یافتند بلکه غلامان و خواجه سرایان او بخطاب خانی و ترخانی مخاطب گشته بین الامثال والاقران بسر فرازی و بلند آوازگی برافراختند

ذکر در بیان باز آمدن خان عالم از ایلچی گری ایران

در سال نهم جلوس پادشاه خان عالم از ایران معاودت نموده بادراک دولت حضور معزز گردید و زنبیل بیگ ایلچی فرستاده شاه عباس فرمانروای ایران با تفاق خان عالم بحضور رسیده سرفراز گشت چون معلوم پادشاه شد که شاه ایران با خان عالم التفات بسیار کرده گاهی بخان عالم خطاب می فرمود و از مصاحبت او خوشنود بود تا آنکه گاهی بخانه او نیز عز نزول می بخشید و بعد رخصت انصراف که خان عالم متصل شهر منزل نمود شاه عباس در آنجا آمده مراسم وداع بجا آورد و گویند از ابتدا الی یومنا هذا هیچ ایلچی هند مراسم سفارت باین خوبی بجا نیاورده بدین جهت جهانگیر پادشاه و نورجهان بیگم خان عالم را بفراوان عنایت والتفات سرفرازی بخشیده باضافه منصب و دیگر رعایات شایسته خوشنود گردانیدند ❊

ذکر نهضت موکب جهانگیر بسیر و شکار احمد آباد گجرات

در سال دوازدهم جلوس پادشاه بسیر احمد آباد گجرات برآمده بعد قطع مسافت در بلده مذکوره نزول فرمود اگرچه آب و هوای آن ملک بمزاج ناگوار آمد و از سیر آن ولایت مکدر گشت اما تفرج دریای شور که سه کروهی احمد آباد واقعست باعث رفع این همه کدورت و انبساط خاطر او گشت خیر النسا بیگم بنت خانخانان التماس کرد که باغ خانخانان متصل گجرات واقع است آرزوی این ضعیفه آنکه در آن باغ ضیافت پادشاه نموده سرفرازی حاصل نمایم ملتمس او باجابت مقرون گشت چون موسم خزان بود تمام برگ درختان ریخته و اشجار از سرتا پا برهنه بود **مثنوی** هر شجر باغ زسرتا بنه ❊ مانده بی برگ خود برهنه ❊ ریختنی کرد درختان زسر ❊ گشت زمین پر ز درم پر زر ❊ آن عفت سرشت در آراستن باغ خیابان جد موفور نمود که کارگران هوشیار و هنروران بدیع کار هر درختی را که در آن باغ بود برگ و گل آن را از کاغذ رنگارنگ و میوه آن از موم بهمان لون و شکل و اندام پخته و خام و نیم خام آراستند و اقسام میوه از نارنج و لیمو و سیب و انار و شفتالو و غیر ذلک بر اشجار درست ساختند و خیابان انواع شقائق و ریاحین و اقسام گلهای رنگین با برگ و شاخ از کاغذ و پارچهای رنگین درست نمودند که در عین خزان بهار بیروی کار آمد و گلهای نگاری بر روی شگوفه بهاری می خندید و دست هوس از شاخسار ثمار و از هار می چید حتی بر پادشاه هم در بادی النظر مشتبه گشته خواست که گلی برچیند بعد از ان متنبه شده بر حسن سلیقه آن ضعیفه عفیفه و کارگران جادو فن آفرین و تحسین نمود و از آنجا معاودت بدار الخلافه کرد ❊

ذکر ولادت شاهزاده محمد اورنگ زیب ولد شاهزاده خرم مشهور بشاه جهان

پیش ازین در حرم سرای شاهزاده از عفت قباب ممتاز محل بنت آصف خان نوزدهم صفر سال دهم جلوس سلطان دارا شکوه چهاردهم جمادی الاولی سال یازدهم سلطان شجاع متولد شده بودند هنگام مراجعت پادشاه از گجرات در مقام حوالی موضع دموده شب یکشنبه دوازدهم آبان ماه الهی مطابق یازدهم شهر ذی القعده سال سیزدهم جلوس میمنت مانوس موافق سنه یکهزار و بیست و هفت هجری محمد اورنگ زیب لادت یافت آفتاب عالمتاب تاریخ تولد اوست ❊ ۱۰۲۶

ذکر در بیان مقرر شدن مناره و چاه و درختان در شاهراه و عمارات جهانگیر آباد در لاهور

بسال چهاردهم جلوس حکم شد که از اکبر آباد تا لاهور در شاه راه بمسافت هر کروهی مناره بلند و در دو کروهی چاه پخته که تشنگان از ان سیراب شوند تیار نمایند و دو رویه رسته درختان سایه گستر باردار برنشانند تا راه روان در سایه آن بیاسایند و اثمار آنرا بکام خواهش

رسانند اگرچه رفتن در خان و در شاهراه اختراع شیرشاه افغانست اما در عهد جهانگیر پادشاه نیز تجدید یافت فرمان پذیران در اندک زمان بعمل آوردند پادشاه در ایام شاهزادگی در پنجاب شیخوپور نام دهی متصل ساسوبلی بنام خود آباد کرده بود وجه تسمیه شیخوپور آنکه جهانگیر را در طفلی بمناسبت اسم شیخ سلیم چشتی که گویند بدعای او پیدا شده سلطان شیخو میگفتند و مختصر عمارتی هم در انجا اساس نهاده حوالی آنرا شکارگاه مقرر کرده بود در زمان سلطنت خود آنرا پرگنه علیحده کرده بجهانگیرآباد موسوم نمود و از پرگنه های جوار دهات برآورده دران پرگنه داخل نمود و بجاگیر سکندر قراول مرحمت گشت و او بموجب حکم پادشاه عمارت عظیم الشان و تالاب کلان و مناره بلندی آن اساس نهاد و بعد از سکندر بجاگیر ارادت خان مقرر شده سربراهی عمارات بعهدهٔ او قرار یافت و بهمه جهت یک لک و پنجاه هزار روپیه صرف گردید و هم دران سال دولت خانه دار السلطنه لاهور مشتمل بر اقسام نشیمن دلکشا و انواع اماکن فرح افزا بکمال متانت آراستگی گزید و هشت لک روپیه خرج گردید *

ذکر در بیان احوال تنباکو و منع دود کشیدن آن

اگرچه آغاز برآمدن تنباکو از جزائر فرنگست و اطبا تجویز و تشخیص احوال او نموده دود کشیدن آن بطور معهود برای بعضے امراض مناسب شمرده اند رفته رفته مرغوب جمیع طبائع گشت اما از فرنگ کمتر می آوردند بعد چندی روز تخم آنرا آورده در ممالک هندکشت و زراعت صحرا کاشته منتفع شدند و حاصلات آن بر اجناس دیگر تفوق جست خصوص در عهد جهانگیر پادشاه زیاده تر رواج یافت و کشیدن دود آن هر کس آرزومند گشت حتی بر ماست ماکولات و مشروبات تقدم یافته گزین ما حضر مهمانان و بهترین تحفه اخلاص مندان گشت و شدت اعتیاد آن بمرتبه میرسد که طالبش ترک اکل تواند کرد اما تجنب از تنباکو بسی دشوار هرچند تلخیش بیشتر در مذاق طالبان گوارا تر و خوشتر گرانتر بیت بسیار کسیکه خواهدش از دل و جان * کمیاب کسی بود که او را کم خواست * نفع و ضررش از شدت اشتهار محتاج باظهار نیست بالجمله چون رواج بسیار یافت جهانگیر با امتناع آن کوشید و بناظمان ممالک مناشیر مطاعه درباره دفع و منع بیع و شرائش بصدور پیوست و بنابر مزید تاکید و پاس حکم خود اکثری را که با وجود صدور حکم جرأت بکشیدن آن نمودند در شهر لاهور تشهیر نمود بلکه بعضے را لبها برید اما البته مردم معتاد و راغب آن بوده اند سود نکرد و کسی اجتناب نورزید *

ذکر در بیان بعضے از بدائع سوانح

بعرض جهانگیر پادشاه رسید که در اکبرآباد عورتی سه دختر یکبار که ندرت بر توامان دارد قبل ازین زائیده بود اکنون باز یک پسر و دو دختر بیک دفعه آورد و همه در قید حیات هستند و نیز معروض گشت که عورت زرگری اول مرتبه حامله گردید بعد دوازده ماه زائید و از حمل دوم پسری بعد هیجده ماه و مرتبه سوم بعد از دو سال فرزند آورد و درین مدت کاروبار خانه چنانچه رسم مردم نامراد است می کرد و هیچ و برد و شوار و مشکل نبود نوبتی دختر باغبانی بنظر پادشاه درآمد با ریش و بروت انبوه ظاهرش بمردان مشتبه و ریش او از یک وجب زیاده و در میان سینه هم موها انبوه اما پستان نداشت بر فرمان حکم شد که او را در گوشه برده کشف ستر نموده حقیقت را بعرض رسانند که مبادا خنثی باشد انکشاف یافت که محض عورت است و نیز درهمین ایام قلندری شیری قوی هیکل پرورده و او را با خود آشنا ساخته بلعل خان موسوم کرده بود بنظر جهانگیر پادشاه گذرانید پادشاه فرمود که با او بجنگند خلق کثیر برای تماشا هجوم آورد و جمعی از جوگیان نیز محو تماشا بودند شیر جوگی دیده بانگ جوگی که برهنه بود بطریق ملاعبت نه از غضب چنانچه با ماده خود جفت میشود بحرکت درآمد و بعد انزال گذاشت حکم شد که آن شیر را قلاده و زنجیر دار کرده زیر جهروکه گذرانند همچنین قریب پانزده شیر نر و ماده زیر جهروکه گذاشتند و شیران هیچکس آزار نرسانیدند و از آن شیران بچها بوجود آمد و نیز چندی یوز در باغ جهروکه گذاشته بودند از انها نیز توالد و تناسل شد

بعرض رسید که حکیم علی بخانه خود حوضے بعلامت نموده و در یکے از کنجهاسے آن زیر آب خانه ساخته بغایت روشن و دران خانه رختی چند و کتابها گذاشته و تدبیرے بکار برده که هوا و آب درانجا گذارد که در انجا داخل شود هرکس سے خواهد که تماشاے آن خانه برود برهنه شده و لنگ بسته درآب فرو میرود و درانخانه رفته لنگ تر گذاشته رخت خشک که درانجا گذاشته اند مے پوشد و درانخانه جا می دوازده کس است که باهم نشسته صحبت میدارند جهانگیر به تماشای آن خانه تشریف برده سیر و تشیکه گزارش یافت دران خانه رفت و نوعیکه شنیده بود دید محظوظ شد و حکیم علی به منصب دو هزارے سرفرازی یافت نوبتے در دهی از دهات جالندهر تعلقهٔ پنجاب برق بر زمین افتاد دوازده درعه در طول و عرض نوعے سوخته شد که نشانی از رستنی و سبزه نماند محمد سعید حاکم جالندهر بر سر آن زمین رفته حکم بکندن انجا نمود هر چند بیشتر کندند اثر حرارت بیشتر ظاهر مے شد بعد کندن پنج شش درعه زمین پارچه مانند آهن تفته برآمد بحدیکه گرم بود که گویا همین زمان از کره آتش برآمده هرگاه با و هوا رسید سرد گردید آنرا آنجنس بحضور پادشاه ارسال داشت چون از نظر گذشت حواله داؤد آهنگر گردید او حصه ازان و یک حصه از آهن دیگر آمیخته دو شمشیر و یک خنجر و یک کارد درست ساخته گذرانید پسند افتاد و العلم عند الله تعالی که آهنگر از ان قطعه آهن تمام بمیرشش آهن دیگر این چیزها ساخت یا برائے رضاجوئی پادشاه از آهن دیگر ساخته پادشاه را خوشنود گردانید و الا اینچه معلوم است آن قطعه آهن نیست که چنین چیزها ازو آراسته شود نوبتے پادشاه در قصبه متهرا برائے دیدن درویشے خدا اندیش که بعضے مردم او را از باریافتگان درگاه الوهیت میدانستند و خوارق عادات ازو بیان مے کردند و بعضے اعمال او را السحر و جادو نسبت میدادند متوجه شد چون وقت نماز شام بود بعد ازان که درویش از نماز فارغ شد پنج درویش دیگر برابر آن درویش که او مرشد آنها بود ایستاده دست مناجات بجناب قاضی الحاجات برداشتند ناگهان از هوا بر سر ایشان بطریق زر پاشے هفتصد اشرفی طلا مرتبه بر تبه بارید درویش نصف اشرفیها بپادشاه زاده گفت که در خزانه بگذارید که هے کمی نخواهد شد و نصف بخواهش خود قسمت کرد پادشاه متعجب شده رخصت گشت در راه بخاطر گذرانید همینکه با درویش دست بوسی نکردم همدرین اثنا خادم آن درویش آمده گفت که دست بوس شما بدرویش رسید این معنی موجب مزید تعجب گردید و گفت که این قسم امور آیا کرامت است یا ساحرے یا از عوالم جن و پرے و دستگاه نیز رااز برنشست بطور رسیده است که از صفائی باطن و حسن اخلاص اعمال او دست نقطه کامل ارغاک گیرد زر شود نه از ناقصی را سیم خام شود + سنگ گرخار او گر مر مربود + چون بصاحب دل رسد گوهر بود +

ذکر در بیان رسیدن بازیگران بنگاله بحضور و تماشای انواع بازیهای حیرت افزا

بازیگران اول تخم اقسام اشجار مثمره بر زمین ریخته صد بار گرد آن گردیده و افسونها خواندند بیکبار از چند جا سر شروع بدمیدن درختان گردید و در طرفة العین درخت توت و سیب و نارجیل و انبه و انناس و انجیر و خرما و غیرهم که در زمین بلاد وجود ندارد نمودار گشت و آهسته آهسته بلند شده بحد کمال رسید و برگها برآورده گل کرده و بار بسته پخته گردید بازیگران التماس نمودند که اگر حکم شود میوه این درختان چیده بخوراک حکم شد که بکنند بر گرد درختان گردیدند و افسونها خواندند انبه و سیب و توت و انناس و انجیر و غیر ذلک چیده در حضور آوردند حاضران انجمن بموجب حکم خوردند لذت تمام یافتند بعد آن مرغے چند بکمالی زیبائی خوش رنگ و نغمه سنج درمیان آن درختان ظاهر گردید و آن همه مرغان بران اشجار نوا سنج نغمه سرا بودند بعد انساعتے دران بستان بے بود خزان روی نمود و برگها زرد و خشک گردیده در زمین فرو رفت و از نظر ها غائب گشت دیگر دران شب که بنهایت سیاه و تاریک بود یکے از بازیگران برهنه شده و غیر از ستر عورت چیزے با خود نداشت چرخے چند زد بعد آن چادر گرفت و آینه حلبی درمیان جا درآورد و شعاع آن به رنگ زر روشن گشت و آنقدر نور در هوا هم رسید که از دوروزه راه هرکس آمد ظاهر کرد که در فلان شب عجبی نمود و از آسمان چنان نورے ظاهر گشت که هرگز بدان روشنی روز ندیده ایم

دیگر هفت نفر باهم استاده شروع بگویائی و خوانندگی بنوعی نمودند که ممتاز می شد که یکی میخواند یا هفت کس دیگر قریب بصد تیر سر میدادند
و معلق در هوا نگاه داشته می گفتند که هرگاه امر شود یکی از تیرها را آتش دهیم و حسب الامر شمع در دست گرفته تیر هوائی را که بر سر آنها
قریب بصد گز بلکه افزون بود آتش زدند هر قدر تیر را حکم میشد در همانقدر آتش می گرفت دیگر پنجاه تیر پیکاندار و کمانی حاضر ساختند
یکی از ایشان کمان را بدست گرفت و تیری انداخت در هوا بلند رفته همانجا ایستاد و تیر دیگر سر داد با تیر اول پیوند شد همچنین چهل و نه تیر باهم پیوند
کردند تیر آخرین از شست رها شد دیگر تیرها را از هم جدا ساخت دیگر تیبت من گوشت و برنج و مصالح در دیگ انداخته آب نیز در آن کردند و اصلا آتش در
زیر آن جاری نبود دیگ خود بخود در جوش آمد و بعد از ساعتی سر دیگ را وا کردند قریب بصد لنگری طعام بر آوردند و بخورش مردم دادند دیگر فواره بر زمین
خشک نصب کرده سه بار بر دور آن گشتند فواره یکبار بجوش آمده قریب بده درعه بلند شد و هر لحظه برنگی دیگر آب از فواره می جوشید و گل افشان
نیز میشد و آب فواره که بر زمین می ریخت زمین تر نمیشد قریب یکساعت بنحوی فواره در جوش بود چون فواره برداشتند اثر آب هیچ جا پیدا نبود و باز فواره بر زمین نصب کردند و این مرتبه از
یک سر فواره آب میریخت و از سر دیگرش شرار افشان میشد قریب دو گهری تماشا کردند دیگر یک نفر از ایشان استاده شد و نفر دیگر بالای آن
بر کتف او ایستاده و همین قسم شصت نفر بالای هم ایستادند یکی آمده پای شخص اولین را مع دیگران بر داشته چسپید و نفر اولین قوت
کرده خود را از دست او رهانید و پنجاه و نه نفر را بر داشته در میدان گردید دیگر آدمی آوردند و یک یک اعضای آن را جدا کرده بر زمین انداختند
اعضای او افتاده بود و باز چادر بر و کشیده یکی از بازیگران اندرون چادر رفته بعد از ساعتی بر آمد چون پارچه را بر داشتند آن شخص صحیح
و سالم اعضا برخواست گویا هرگز زخم بر بدن نبود دیگر کلاوه ریسمان آورده سر ریسمان گرفته کلاوه را در هوا بلند افگند کلاوه از نظر ناپدید
گشت و تار ریسمان بنظر می آمد یک نفر از آنها یراق بسته حاضر آمد و گفت دشمنان من آمده در هوا ایستاده و سر ریسمانی که اینطرف نمایان
بود گرفته براه ریسمان به آسمان عروج کرد چنانکه از نظر تماشائیان غائب گشت بعد ساعتی از تار ریسمان قطرهای خون چکیده
و بعده بجراحات تمام اعضای بدن و سر او و یراق بر زمین افتاد در آن حال زنش از پرده بیرون آمده اعضای شوهر را جدا جدا دیده
نوحه و گریه کنان اجازت ستی شدن یعنی سوختن با لاش شوهر مرده خود گرفت و آتش افروخته با اعضای شوهر خاکستر گردید ساعتی نگذشته بود
که آن شخص بهمان طرز با یراق از بالای آسمان براه تار ریسمان فرود آمده کورنش بجا آورد و گفت باقبال پادشاه بر دشمنان ظفر یافته
آمده ام و اعضا که فرو ریخته از دشمن بود چون بر حقیقت زوجه خود اطلاع یافت ناله و فریاد بنیاد نهاد و بیاران گفت زن مرا پیدا کنید والا
خود را در آتش انداخته سوخته خاکستر می شوم و برای سوختن مستعد گردید درین اثنا زن او حاضر آمده گفت ای شوهر خود را مکش که
[illegible] دامن رنگین کیسه آورده افشاندند هیچ چیز در آن نبود بعد آن دست درون کرده دو خروس بر آوردند خوش رنگ و کلان و هر دو
خروس را بجنگ در آوردند هرگاه این خروسها بال بهم می زدند از بال آنها شرار افشان می شد و یک ساعت بنحوی باهم در جنگ
بودند چون پرده بر روی خروس کشیده بر داشتند کبک رنگین نمود از شاره بنیاد خوشنوائی و قهقهه بنوعی نمود که گویا در این کوهستانند
باز پرده در میان گذاشته چون بر داشتند دو مار سیاه کفچه دار بودند پشت آنها قرمز دهنها باز و کفچه سر از زمین بر داشته
بهم چسپیدند دست شده افتادند بعده غائب شدند دیگر بر زمین حوضی کنند و گفتند که سقایان از آب پر سازند چون پر گشت
پرده بر روی آن کشیده بر داشتند آب بمرتبه یخ بسته بود که فیلان بر آن گذشتند و هرگز شکسته نشد دیگر دو خیمه روبروی هم بفاصله یک
تیر انداز ایستاده کردند اول دامن خیمه بر چیدند و گفتند ببینید که در خیمه چیزی نیست و خیمه خالیست بعد از آن یکی در خیمه رفت و دیگر
داخل خیمه دیگر شد و گفتند که از جانوران چرنده و پرنده هر چه بفرمایند ازین خیمه بیرون آورده بجنگ انیم حکم شد که شتر مرغ را بر آرند فی الفور
از آن خیمه ها دو شتر مرغ بیرون آمدند و با یکدیگر جنگ کردند مجملا ازین هر دو خیمه هر جانوری را که نام می بردند بازیگران حاضر میساختند

دیگر طشت بزرگ از آب پر ساختند و بر زمین گذاشتند یکی از ایشان گلی در دست داشت گفت که بهر رنگ بفرمایید بهمان رنگ در آب فرو برده بر آورم گل زرد بود در آب انداخته بر آورد زرد نارنجی شد و همین یک گل را صد بار در آب انداخته هر بار برنگ تازه ظاهر ساخت همچنین کلاوهٔ ریسمان سفید دران آب فرو برده سرخ شد دیگر بار زرد بر آمد همچنان هر مرتبه که آن ریسمان در آب انداخت هر بار برنگ دیگر بر آورد دیگر قفس چهار پهلو آورد یکطرف که نمود بلبل خوش آواز دران قفس نمود طرف دیگر قفس که نمودند درین مرتبه جفت طوطی نمود از طرف سوم جانورے سرخ رنگ از طرف چهارم جفت کبک مشاهده گشت دیگر قالیے کلان ببیست ذرعی گستردند خوش طرح و رنگین چون آن قالی را بر گردانیدند پشت او روے شد و روی پشت اما رنگ و طرح دیگر اگر صد بار مے گردانیدند هر بار پشت روے مے شد و روی پشت و طرح دیگر نمودار مے گشت دیگر آفتابه کلان پر آب کرده آتش را تمام و کمال ریختند چون باز آنرا درست داشته واژون نمودند از دهنهٔ آن آتش ریخت همچنین چند مرتبه آب و آتش ازان بر آوردند دیگر جوال کلانے آوردند آن جوال دو سر داشت تربوز کلان بر آوردند و ازین سر جوال تربوز اندرون انداختند و از آن سر انگور حبشے و کشمش بر آوردند همچنین چند مرتبه انواع میوه ازین سر جوال انداختند و از سر دیگر میوهٔ دیگر بر آوردند دیگر از آن جماعه نفرے ایستاده دهن باز کرد سر مارے از دهن او بیرون آمد و نفر دیگر سر مار گرفته بر کشید قریب بچهار درعه مار از دهن او بر آورد بهمین آیین تا بست مار از دهن او بر آورد و مارها را بر زمین رها کرد و آن مارها بایکدیگر جنگ نمودند و باهم پیچیدند دیگر آئینه بر آوردند و یک گل در دست گرفتند آن گل در آئینه هر بار برنگ دیگرے نمود دیگر ده مرتبان خالی بر آوردند و همه کس مشاهده کرد که مرتبانها خالیست ابدا یک گهڑے مرتبانها بر داشتند یکے پر از عسل و دیگرے پر از شکر و همچنان از بر یکے شیرینی دیگر و آن شیرینیها را اهل مجلس خوردند ابدا ساعتیکه باز مرتبانها آوردند همه خالی بنوعی بود که گویا کسے انها را پاک شسته دیگر کلیات سعدے شیرازے آوردند و بکیسه گذاشته چون بر آوردند دیوان حافظ بر آمد آنرا چون بکیسه کردند دیوان سلمان ساوجے بر آمد باز چون درکیسه نمودند دیوان انورے بر آمد همچنان چند مرتبه کتاب را درکیسه کردند و هر مرتبه دیوان دیگر بر آوردند دیگر زنجیر بمقدار پنجاه درعه آورده بهوا انداختند آن زنجیر در هوا راست ایستاد که گویا زنجیر بجائی بند است و سگے آوردند آن سگ زنجیر گرفته بالا رفته ناپدید گردید همچنین پلنگ و شیر و بعضے جانوران دیگر زنجیر را گرفته بالا رفتند و ناپدید شدند بعد آن زنجیر را نیز بر آورده درکیسه کردند از آن سگ و جانوران اثرے ظاهر نگشت که کجا رفتند و چه شدند دیگر لنگری آوردند پر از لیمون و گوشت لذیذ بود باز سر پوش بر سر لنگری گذاشتند چون بر داشتند لنگری پر از قبولی پر کشمش و بادام و قیمه بود باز سر پوش بران نهادند این مرتبه پر از کله و پاچه بود همچنین چند مرتبه سر پوش گذاشتند و بر داشتند هر بار خوردنی تازه بنظر مے آمد یکے از انها انگشترے یاقوتی آورد و در انگشت کوچک خود کرد باز از انگشت کوچک بر آورده بانگشت دیگر کرد الماس گردید بانگشت دیگر انداخت نگین فیروزه گشت دیگر بیاضے تمام از کاغذ سفید حاضر کردند و بدست پادشاه دادند غیر از کاغذ سفید ساده بنظر در نیامد و بعد آنی که باز دید اول ورق سرخ افشان و لوح پر کاریران ساخته نمودار گشت ورق دیگر باز کردند رنگ کاغذ آسمانی افشان کرده و بر صفحه صورت مرد و زن برابر هم کشیده بودند بسیار پاکیزه ورق دیگر باز کردند رنگ زرد در کمال همواری افشان کرده نمونهٔ شیر و گاو بنظر در آمد ورق دیگر که باز کردند رنگ سبز افشان کرده نمونهٔ باغ و درختان سرو بسیار و گلهای بیشمار شگفته و عمارتے درمیان باغ بود ورق دیگر که بر آوردند رنگ کاغذ سفید و مجلس رزمے کشیده بودند که دو سردار بایکدیگر در جنگ و جدل اند مجملاً در هر ورقے که باز میکردند رنگ کاغذ غیر مکرر و صورت نو و مجلس تازه بنظر مے آمد القصه دو روز و شب بازیگران جادو کار و نادره کاران سحر کردار انبساط پیرای خاطر پادشاه بودند پنجاه هزار روپیه و خلاع فاخره مرحمت گردید و همچنین شاهزاده و حرم شاهجهان

و دیگر شاهزادها و امرا انعامها نمودند بجمعه قریب دو لک روپیه بانها رسید این احوال را جهانگیر خود هم در کتاب جهانگیر نامه که بقلم و انشای خود نگاشته مفصل مرقوم ساخته فقیر از کتابیکه استنساخ نموده در انجا چنین نوشته اند اگرچه معقول نیست و العهدة علی الراوی ❊

ذکر در بیان تسخیر کانگره که مقدمهٔ فتح کوهستان پنجاب است

در اوایل سال سیزدهم جلوس شیخ فرید مرتضی خان میر بخشی با لشکر گران برای تسخیر قلعهٔ کانگره متعین شد و راجه سورجمل پسر راجه باسو که بعد فوت پدرش بمنصب دو هزاری سرفراز گشته بود همراه میر بخشی تعینات گردید راجه سورجمل بمقام ناسازی و فتنه پردازی درآمده با شیخ طریق مخالفت و منازعت پیمود و شیخ صورت حال او را بدرگاه نگاشت و راجه بخدمت شاهزاده خرم ملتجی گشته سوء مزاج شیخ نسبت بحال خود معروض داشت مقارن اینحال مرتضی خان بقضای الهی فوت نمود و راجه سورجمل حضور طلب شده همرکاب شاهزاده بمهم دکن رخصت یافت و مهم کانگره موقوف ماند بعد ازان که ممالک دکن مفتوح گشت و شاهزاده ازان طرف معاودت نمود راجه سورجمل بوسایل امرا بخدمت شاهزاده متعهد تسخیر قلعهٔ کانگره گردید و شاهزاده از پادشاه اذن گرفته لشکر گران همرکرده راجه سورجمل متعین فرمود و محمد تقی بخشی سرکار خود را نیز همراه او کرد و بعد رسیدن در کوهستان راجه را با محمد تقی نیز صحبت درنگرفت چون این معنی بسمع شاهزاده رسید محمد تقی بخشی را طلب داشته عوض آن راجه بکرماجیت برهمن را که یکی از عمدهای سرکار شاهزاده و دلاوری بیهمتا بود با مردم دیگر متعین فرمود از طلبیدن محمد تقی و متعین شدن راجه بکرماجیت راجه سورجمل فرصت را غنیمت دانسته بصراحت بغی ورزید و بالشکر شاهزاده جنگ کرده سید صفی بارهه را که از عمدها بود مع چندی از برادرانش بکشت و دست تعدی دراز کرده پرگنه هاے دامن کوه و محالات خالصهٔ شریفه که در پرگنه پٹیاله و کلانور است غارت کرد درین اثنا چون راجه بکرماجیت نزدیک در رسید راجه سورجمل تاب نیاورده متحصن گشت و باندک زد و خورد قلعه نیز مفتوح شد راجه سورجمل راه فرار گرفته خود را در شعاب جبال و گریوهاے دشوار گذار کشید جگت سنگه برادر خورد راجه سورجمل بمنصب چهار صدی تعینات بنگاله بود چون راجه سورجمل مصدر چنین حرکت گردید مطابق تجویز راجه بکرماجیت شاهزاده در خدمت پادشاه التماس کرده جگت سنگه را از بنگاله طلب داشت و بعد از آمدن او را بمنصب هزارے ذات و پانصد سوار و خطاب راجگی سرفراز فرموده بملک مورو ثے رخصت نمود و بموجب حکم پادشاه در متهرا که مسکن راجه سورجمل است شهرے موسوم بنورپور بنام نورجهان بیگم آباد گشت و راجه جگت سنگه بمهم و تسخیر کانگڑه برفاقت راجه بکرماجیت متعین شد کانگڑه قلعه ایست قدیم بر سمت شمالے لاهور درمیان کوهستان مبیت و سه برج و هفت دروازه دارد درون آن یک کروه و پانزده طناب طول است و دو کروه و دو طناب ارتفاع و یکصد و چهار ذرعه عرض و دو حوض یعنی تالاب کلان درون اوست تاریخ اساس آن قلعه هیچکس نمیداند و در تسخیر هم نه نوشته اند هیچ یکے از فرمان روایان دهلی تا عهد اکبر پادشاه با وصف یورشهاے متواتر مفتوح نکرده القصه راجه بکرماجیت محاصره نموده راه رسد غله و جمیع مایحتاج مسدود ساخت و مشبت ابزدے هم بتسخیرش رفته بود ذخایر قلعه بآخر رسیده و اندکے که ماند دران کرم افتاده از کار رفت قلعه نشینان چهار ماه علفهاے خشک جوشانده خوردند چون نهایت عسرت رو نمود و کار بهلاکت کشید بناچار راجه تلوک چند امان خواسته مقالید قلعه پیش راجه بکرماجیت فرستاد و بوساطت راجه جگت سنگه بعد اخذ عهد و پیمان آمده ملازمت کرد و غرهٔ محرم سنه پانزدهم جلوس مطابق سنه یکهزار و سے و یک هجرے روز شنبه در عهد سلطنت جهانگیر مفتوح گشت و راجه بکرماجیت مورد اقسام عنایات پادشاهے گردید ❊

ذکر در بیان نهضت موکب والا بعد سیر کانگڑه بکشمیر دلپذیر

جهانگیر پادشاه از دار الخلافهٔ اکبرآباد نهضت نموده چون متصل وضع تلواره رسید اعتماد الدوله برحمت حق پیوست و قریب
بموضع مذکور برلب دریاے بیاه مدفون گردید و عمارت عالی برسر مزارش تعمیر یافت و محال جاگیر و اسباب امارت و تمامی
نقد و جنس آن مغفور بدختراو نورجهان بیگم مرحمت گشت و پادشاه از انجا متوجه پیشتر شد چون راه کهسار و کریوهاے دشوارگذار
بود دار دوسے بزرگ را در نواحے سیبه گذاشته با جمعے از مخصوصان و اهل خدمات متوجه سرکار کانگره گشت و از سیبه
بچهار منزل ساحل دریاے بانگنگا مضرب خیام والا گشت راجه سنگه که بیست و پنج کروہے کانگره واقعست در کوهستان عمده ترین
زمینداران است و گاہے بفرمان روای دهلی روی نیایش نیاورده برادر خود را با پیشکش لائق حضور پادشاه فرستاد بالجمله
پادشاه برفراز قلعه کانگره تشریف برده تماشا فرمود و بانگ نماز و شرائط اسلام تبقدیم رسید و حکم شد که مسجدی عالی تعمیر نمایند بعد مشاهده
قلعه در بهون که پایان قلعه واقعست آمده در زیر چتر کلانے که بربت بندے از زمان پانڈوان نشان میدهند و معلوم نیست از
کدام فلز است و میگویند که خیال تعبیه بکار رفته که آن چتر خود بخود دائم برگرد سر آن پیکر بیجان در حرکت و سرگردانست چترے خود
از طلا استاده کرد و چندروز بسیر و شکار آن زمین اشتغال داشته از انجا بتماشای جوالا مکهی توجه نمود آن مکانیست دوازده کروہے
کانگره زیر کوهے کلان که سر بفلک کشیده دارد و در آن مکان شبانه روز از زمین و دیوارها آتش خود بخود زبانه میزند بعضے گمان
کردند که در انجا کان گوگرد است و شعلهاے آتش اثر آن پادشاه قلیل الادراک در تحقیق نشسته حکم بکندن زمین نمود و آبها
پاشید چون بوے گوگرد نشنید و آتش منطفی نگشت از عجایب و کرامات شمرده جاها در حجرات که بکندن منهدم شده بود تعمیر نمود
و به از اول بمتانت آراست و در حواشے آن مکان عمارات دلنشین درست کرد گویند سلطان فیروزشاه نیز در ایام سلطنت
خویش تسخیر کانگره متوجه شده بود در جوالا مکهی رفته زمین کاوید و بے سر که چیست هانا قصه معادن نفت بگوش این ابلهان
نرسیده تا بدانند که این شعلها پیش او حکم شرارے دارد معهذا محل تعجب و مظنه کرامت بمردم آنجا و ارباب عقول می شود
بلکه اگر شعله نیز نباشد جای تعجب و حیرت است ولکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم خلاصه پادشاه از سیر و شکار آن سرزمین و
تماشای آن اماکن بغایت مسرور شده متوجه کشمیر گشت اگرچه در راه کشمیر بسبب نشیب و فراز راهها صعوبتے کشیده و دشوارے گذار
جبال و کریوه ها بطبیعت آسایش طلب او دشوار آمد اما بعد نزول در کشمیر و مشاهده بهار آنجا که کوه و صحرا پر از شقائق و ریاحین و سبزه
جوے هاے دلجو و آبشارهاے روحفزا هاے شیرین بود بغایت محظوظ گردید در زمان بودن بآن خطه دلپذیر روزی سلطان شجاع
پسر شاهزاده خرم در دولت خانه بازیے طفلانه میکرد اتفاقاً بازے کنان بطرف دریچه جانب دریا رفته بمجرد رسیدن سرنگون
بزیر افتاد قضارا پلاسے چند کرده در زیر دیوارها نهاده بودند و فراشے متصل آن نشسته سر سلطان به پلاس رسیده و پاها برپشت فراش
خورده بر زمین افتاد باآنکه از هفت درعه بزیر افتاد آسیبی ببدنش نرسید پیش از ان چهار ماه جوتک رائے منجم گفته بود که سلطان
از جای بلند خواهد افتاد اما آسیبی باو نخواهد رسید از وقوع اینمعنی صدقات و خیرات بسیار بعمل آمد و جوتک رائے مورد آفرین گشته
باضافه مواجب و انعام سرفراز گردید پادشاه بعد سیر کشمیر معاودت بهندوستان فرمود چون اثر مرض ضیق النفس بپادشاه ظاهر گشت
و رفته رفته باشتداد کشید هوای هندوستان را بامزاج خود سازگار نمیدانست بنابران از سنه شانزدهم جلوس هر سال اوائل بهار
بکشمیر میرفت و در ایام زمستان معاودت بهندوستان میکرد ❊

ذکر در بیان بغی شاهزاده شاه جهان

ماجرای احوال شاهزاده خرم ملقب بشاه جهان برین نمط است که در سال دوم جلوس جهانگیر پادشاه بمنصب هشت هزاری ذات سوار

وچهار هزار سوار سرفراز گشت بعد از آن که در سال هشتم صبیهٔ میرزا ابو الحسن مخاطب بآصف خان پسر اعتماد الدوله در عقد نکاح شاهزاده در آمد وبه ممتاز محل مخاطب گشت بمنصب ده هزاری ذات وشش هزار سوار ترقی نمود وپس از چندگاه منصب پانزده هزاری ذات وهشت هزار سوار عطا گردید وبسرکاه فتح مهم ولایت رانا نموده پسرش را بحضور آورد منصب بیست هزاری ذات وده هزار سوار وشاه خرم خطاب یافت پس از آن که بمهم دکن متعین شد خطاب شاه جهان ومنصب سی هزاری وبیست هزار سوار یافته همیشه مورد عنایات پدر بود ونورجهان بیگم بپاس خاطر پادشاه وهم بنابر رضاجوئی برادر خود آصف خان که شاه جهان داماد او بود در ازدیاد مدارج شاه جهان می‌کوشید بعد از آن که صبیهٔ نورجهان بیگم که از صلب شیرافگن خان بود در حبالهٔ ازدواج سلطان شهریار برادر زادهٔ جهانگیر پسر شاهزاده دانیال در آمد نورجهان بیگم که جمیع مهام سلطنت بقبضهٔ اختیار او بود جانب داری داماد خود سلطان شهریار پیش نهاد خاطر ساخت شاهزاده شاه جهان بعد از آنکه از مهم دکن معاودت نموده بماندو رسید باعتماد اوضاع سابقه پرگنه دهولپور بجاگیر خود خواسته گماشته خود متعین کرد اتفاقاً پیش از رسیدن عرضداشت شاه جهان نورجهان بیگم آن پرگنه را بجاگیر سلطان شهریار تنخواه کرده شریف الملک گماشته سلطان شهریار را بران پرگنه متعین نموده بود هر دو گماشته دران پرگنه با یکدیگر در آویختند وشریف الملک نیز زخم تیر از یک چشم کور گشت بدین جهت طرفه آشوبی در سرکار سلطانی برخاست ومنجر بفسادهای عظیم گردید شاهزاده عرضداشت متضمن عجز ونیاز بحضور ارسال داشته افضل خان دیوان خود را فرستاد که بهر وجه غبار شورش فرونشاند بد اندیشان نخواستند که رفع فساد گردد بلکه در آتش شورش افزایند پیش نهاد همت ساخته خاطر بیگم را از برادر بی‌مثل آصف خان باتهام آنکه جانب دار شاه جهان است برگردانیدند وبرین صرافت آوردند که مهابت خان را که با آصف خان دشمن واز شاه جهان نیز منحرف دارد از کابل طلبیده شاهزاده وآصف خان را بدست او ذلیل باید گردانید بنابرین تمهید مهابت خان را بحضور طلبیدند ومناشیر مطاعه درین خصوص بنام او صدور یافت او هر بار عذری معروض داشته بحضور نیامد در آخر صریح نگاشت که تا آصف خان در حضور است آمدن من نمی‌تواند شد اگر فی الواقع برانداختن شاه جهان منظور است آصف خان را بصوبه بنگاله بفرستند تا من بحضور رسیده بتقدیم حکم پادشاهی بپردازم پادشاه برطبق عرضداشت مهابت خان آصف خان را به بهانهٔ آوردن خزانه بطرف اکبرآباد متعین نمود وامان الله پسر مهابت خان را بمنصب سه هزاری ذات ودو هزار سوار سرفراز فرموده فرمان فرستاد که او را بنیابت در کابل گذاشته خود متوجه آستانه بوس گردد بعد این فرمان مهابت خان از کابل بحضور رسید ومحال جاگیرات شاه جهان از میان دوآب وغیره تغیر گشته بجاگیر سلطان شهریار تنخواه گردید شاه جهان باستماع چنین اخبار از ماندو بنا بر عزم حضور برگشت وپادشاه بمجرد اطلاع این عزیمت از لاهور باکبرآباد نهضت فرمود واز فتنه سازی کوته اندیشان واغوای نورجهان بیگم درعین کبرسن وضعف بیماری با چنان فرزند اقبال مند که غیر از اطاعت وفرمان برداری امری دیگر در خاطر نداشت برسر ستیزه آمد درین حال اکثر امرای حضور باتهام ارسال رسل ورسائل بطرف شاه جهان ماخوذ شدند وبعزل منصب وجاگیر معاتب گشتند ودرین مهم مهابتخان مدار المهام بود بعد نهضت از لاهور افواج قاهره برسر شاه جهان متعین گردید وشاه جهان بعد رسیدن در اکبرآباد از استماع خبر آمد آمد پادشاه بکوتله میوات شتافت واز انجا پسر خانخانان وراجه بکرماجیت ودیگر امرای خود را روبروی افواج پادشاهی که برو متعین شده بود فرستاده خود نیز مستعد شد عساکر طرفین باهم آویختند وهنگامهٔ جدال وقتال گرم گردید لشکر شاهزاده غالب آمده صورت ظفر روی نموده بود اتفاقاً در عرصهٔ کارزار بندوقچی نیم جان افتاده وبندوق تیرشده فتیلهٔ آتش افروز در دست داشت راجه بکرماجیت که جنگ مردانه کرده دلیرانه بر لشکر پادشاهی حمله آورده بود نزدیک آن بندوقچی نیم جان رسید قضارا فتیله بر بندوق رسید وتیر آن از سینهٔ راجه بکرماجیت گذشته او را از جان گذرانید بمجرد هلاکت او لشکریان

را دل از دست رفت و شکست بر لشکر شاهزاده افتاد شاهجهان بمشاهدهٔ این حال پای ثبات افشردن محض جهالت و سفاهت شمرده
ناچارے از میدان عطف عنان نمود و بجانب ماندون روان گردید پادشاه باستماع این فتح متوجه اجمیر شده سلطان پرویز را که
درین نزدیکی از پٹنه بحضور رسیده بود با مهابتخان و راجه نرسنگه دیو بوندیله و راجه گج سنگه راٹهور و راجه جے سنگه کچهواهه و دیگر
امرا که همگی چهل هزار سوار فوج بود بر سر شاهجهان تعین فرمود و اتالیقی شاهزاده پرویز و مدار این مهم بر مهابتخان مقرر گشت چون
افواج پادشاهے نزدیک بقلعه ماندون رسید شاه جهان رستم خان را با افواج خویش بمقابلهٔ مخالفان فرستاد و رستم خان طریق
بیوفائے پیموده خود را بمهابت خان رسانید ازین معنی تو زک جمعیت شاه جهان زیاده تر برهم شد و ماندن در ماندون صلاح ندیده
از آب نربدا گذشته باسیر رسید دران وقت خانخانان که همراه شاه جهان بود ظاهر گشت که مهابت خان مکاتیب مے نویسد
و ارادهٔ رفتن دارد او را با داراب خان پسرش قید کرده در آسیر بعضے حرم و اسباب زیادتی گذاشته به برهانپور آمد خانخانان
که نظر بند بود به بهانه صلح و آشتی از شاه جهان رخصت گرفته بمهابت خان پیوست و نیز اکثر مردم جدائی گزیدند بسبب ضرور شاه جهان
در عین شدت باران از برهانپور روانه شده براه گولکنده و بندر مچهلی پٹن بطرف اوڑیسه و بنگاله راهے گردید چند منزل که
در حدود گولکنده میرفت قطب الملک والی آن ولایت از راه مردے پیشکش نقد و جنس و غله و میوه فرستاد سلطان پرویز
چند منزل تعاقب نموده به برهانپور برگشت چون خبر رفتن شاه جهان بطرف بنگاله بپادشاه رسید شاهزاده سلطان پرویز
و مهابت خان را حکم رفت که با جمعیت خود بطرف پٹنه بروند و سد راه شاه جهان شوند و خانخانان را باکبرآباد مقرر نموده
خود بدولت متوجه کشمیر شد و شاه جهان بعد رسیدن در اوڑیسه و آنجا دو باندک جنگ او را قلعه بردوان گرفت بعد آن قلعه اکبرنگر را
محاصره نموده جنگ بسیار کرد و ابراهیم خان صوبه دار و عابد خان دیوان و دیگر بندهاے پادشاهے کشته شدند شاه جهان آن
قلعه را گشاده متوجه ڈهاکه گردید و چهل لک روپیه نقد سوای اقمشه و فیل و دیگر اجناس از اموال ابراهیم خان بضبط در آمد و احمد بیگ خان
برادرزاده ابراهیم خان که در ڈهاکه بود بیچاره شده بملازمت شاهجهان رسید تا این مدت داراب خان پسر خانخانان در قید بود درینولا
شاه جهان او را سوگند داده از قید خلاص کرد و صوبه داری بنگاله باو مرحمت نموده خود به پٹنه رسید و ازانجا عبد الله خان را باله آباد
و دریا خان را با او رخصت کرد عبد الله خان بزور شمشیر و قوت مردانگی اله آباد را متصرف شد چون زمینداران بنگاله که نواره همراه
شاه جهان آورده بودند بعد رسیدن در پٹنه مع نواره گریخته رفتند شاه جهان در جنگل حصارے از گل ساخته استحکام داد درمیان اثنا
شاهزاده پرویز و مهابت خان با لشکر بسیار در رسیدند و بدفعات جنگ روے داد و راجه بهیم پسر رانا کرن که سردار لشکر شاه جهان
بود در معرکه کشته شد ازین جهت هزیمت در لشکر شاه جهان افتاد و غیر از قورچیان و عبد الله خان هیچکس نماند شاه جهان بمقتضاے
شجاعت ذاتی دل بر مرگ نهاده اسپ برانگیخت اسپ سوارے چون زخمے گشت عبد الله خان جلو گرفته شاه جهان را از معرکه
برآورد و از اسپ فرود آورده بر اسپ خود سوار کرده بجانب پٹنه برد چون افواج پادشاهی نزدیک پٹنه رسید شاه جهان
بودن دران دیار صلاح ندیده در اکبرنگر آمد چون دران سال که نوزدهم از جلوس پادشاه بود سلطان مراد بخش قدم در عالم وجود
نهاد او را با والدهٔ او در رهتاس گذاشته متوجه پیشتر شد و داراب خان پسر خانخانان را که سوگند داده از قید خلاص و بصوبه داری
بنگاله اختصاص داده بود هر چند طلب داشت عذرها درمیان آورده نیامد زن و پسر او را که بطریق یرغمال با خود داشته بود
بسبب ظهور این عذر زنش را در قلعه رهتاس فرستاد و پسر جوان او را بقتل رسانید و بسبب غلبه لشکر پادشاهی بودن در
ولایت بنگاله صلاح وقت ندانسته براهیکه آمده بود از بنگاله باز بدکن برگشت و در اثنای راه بودن شاه جهان سلطان مراد بخش

مع والده اش بحضور شاه جهان رسید. چون رسیدن شاه جهان از بنگاله در دکن بعرض پادشاه گشت حکم رفت که شاهزاده پرویز و مهابتخان با لشکر همراهی بدفع شورش شاه جهان باز بدکن روند پس در دکن حسب الامر از پتنه روانه دکن شدند داراب خان پسر خانخانان که از شاهجهان جدا گشته بلشکر پادشاهی ملحق شده بود بموجب حکم بقتل رسید و خانخانان خود مقید گردید شاهزاده پرویز و مهابت خان قطع مراحل نموده هرگاه در مالوه رسیدند شاهجهان بسبب رسیدن افواج قاهره بودن خود در دکن مناسب ندیده باجمیر رفت و در انجا هم توقف ناکرده از راه جیسلمیر بصوب ٹھٹھه آمده قصد ایران کرد و بر سه پسر خود سلطان دارا شکوه و سلطان شجاع و سلطان اورنگ زیب را بدرگاه پدر فرستاد و چون در ٹھٹھه شریف الملک نوکر شاهزاده شهریار قیام داشت باستماع خبر آمدن شاه جهان جمعیت فراهم آورده توپ و تفنگ بر قلعه نصب کرده متحصن گردید شاهزاده بدور قلعه منزل نموده چند روز بجنگ پرداخت و چندے از مردان کارے بکار آمدند و چون کارے از پیش نرفت بخاطرش گذشت که تسخیر ٹھٹھه پرداختن سودے ندارد و خیال فائده در ان نه. درین اثنا خبر رسید که شاهزاده پرویز در دکن مرد و مهابت خان بحضور رفته فقط خان جهان لودے در دکن قیام دارد بعد ازین آگاهی دکن را خالی دانسته بخاطر آورد که پیش از انکه مهابت خان باز بمهم او متعین شود از راه ولایت بهار او گجرات متوجه دکن باید شد بعد تصمیم این اراده قطع مراحل نموده در ناسک ترنبک از مضافات احمدنگر که بنگاه خویش در انجا گذاشته بود نزول فرموده در حله اقامت نموده در انجا بوده قاصد اخراج خانجهان لودے از دکن گردید ٭

ذکر رسیدن مهابت خان در حضور و مصدر گستاخی گردیدن و آصف خان را مقید کردن

چون ارادت الهی بران شد که چشم زخمے بپادشاه برسد امریکه از صلاح دور و بقضا اقرب بود بمنصهٔ ظهور رسید یعنی مهابت خان که مصدر چنین خدمات نمایان و ترددات شایان شده بود بموجب التماس نورجهان بیگم و آصف خان بے موجب مورد عتاب گشت و فدائی خان از حضور مامور گردید که مهابت خان را از شاهزاده پرویز جدا کرده بطرف بنگاله روانه سازد و اگر مهابتخان بر رفتن بنگاله راضے نباشد جریده بحضور آید و حکم شد که خانجهان لودے از گجرات آمده بجای مهابت خان اتالیق شاهزاده باشد و نیز حکم شد که زر خطیر مطالبه سرکار بر ذمه مهابت خان طلب است آنرا مع مبلغیکه از محال جاگیر امرا بزور و تعدے متصرف شده و وکلاے آنها در حضور استغاثه دارند و هم فیلان نامے که از بنگاله و آن حدود بدست آورده ازو باز خواست نمایند و بحضور تنگه عذر دیوان پسندی داشته باشد بحضور رسیده خاطرنشان دیوانیان نماید چون فدائی خان از حضور دستوری یافته در مالوه رسیده احکام عالیه رسانید مهابت خان از شاهزاده پرویز رخصت گشته عازم حضور گردید و خانجهان لودے از گجرات بخدمت شاهزاده پرویز رسید مهابت خان بعد قطع منازل در ایامیکه پادشاه برلب دریاے بهت متوجه سیر و شکار کابل بود نزدیک اردوی معلی منزل نمود مهابت خان چون می دانست که طلب او بتحریک آصف خان و اراده او آنست که بهر صورت این را ذلیل گرداند و قبل از ورود داماد برخوردار ولد خواجه عمر نقشبندی که داماد مهابت خان بود پادشاه حسب الالتماس آصف خان زیر تازیانه هاے شدید کشیده و سر برهنه دست بر گردن بسته بے آبرو گردانید و آنچه مهابت خان باو داده باز یافت نموده بود و محمد محسن برادر زن مهابت خان که کروڑے پرگنه پٹیاله بود مقید گردیده زرهاے خطیر ازو هم باز یافت شد مهابت خان باستماع این حالات بنا بر حفظ آبروی خود پنجهزار سوار که اکثر از قوم راجپوت وغیره همراه آورده بود تا اگر کار به بے آبروئی او کشد جان خود بردانگے در بازد بسبب آمدن او باینصورت مردم باهم سرگوشیها داشتند پادشاه از خود بخبر بلا تامل برخوردار داماد او را معاتب نموده پیغام فرستاد که تا مطالبات پادشاهے بدیوان اعلی نشان نکند و مدعیان خود را خوشنود نگرداند و فیلان بنگاله بحضور نرساند باریاب کورنش نخواهد شد و آصف خان بنا بر فرط غرور از شعور دور افتاده باوجود احداث عداوت با چنین

مقتضی قوی جنگ و رکن السلطنه رفعت آهنگ بی خردی را کار فرما گشته مآل این اندیشه را نفهمیده و پادشاه را تنها این
طرف آب گذاشته خود با عیال و اطفال و احمال و اثقال و جمیع خدم و حشم براه جسر کشتیها از آب گذشته آنطرف دریا رفت
و دیگر امرا هم باتفاق آصف خان همان طرف آب رفته خیمه ها زدند و گرد خیمه پادشاهی غیر از شاگرد پیشه و خدمه حضور
کسی نماند مهابت خان این احوال شنیده قابو یافت و فوراً مع چهار هزار سوار از معسکر خود سوار گشته بر سر پل آمده معتمدی را
بر معبر با دو هزار سوار گذاشت و پل را آتش داده تاکید کرد که احدی از امرای آن طرف را بدین سمت عبور کردن ندهند
و خود بر دوازده دولتخانه رسیده از اسپ پیاده گشت و با دو صد راجپوت درون غسلخانه شتافت و تخته غسلخانه را شکسته
باندرون رفت پرستاران حرم سرا این حقیقت را بعرض رسانیدند پادشاه از درون خرگاه برآمده بر پالکی نشست مهابت خان پیش
آمده کورنش بجا آورد و دو بر گرد پالکی قربان گردیده معروض داشت که چون یقین کردم که از دست آصف خان خلاصی من ممکن نیست
دلیری کرده خود را در پناه حضرت پادشاه انداخته ام اگر مستوجب قتل و سیاستم همان به که در حضور برسانم و راجپوتان
مسلح دور سراپرده پادشاهی را فرا گرفتند و غیر از چند کس خدمتگار در حضور حاضر نماند پادشاه بی ادبیهای مهابت خان دیده
دو مرتبه دست بقبضه شمشیر کرده خواست که آن بیباک را بزند حاضران حضور التماس کردند که وقت حوصله آزمائیست از جهت
خودداری خود در اندک فرصت راجپوتان او اندرون و بیرون دولتخانه پادشاهی را فرا گرفتند مهابت خان بعرض رسانید
که خدیو دولت بر اسپ سوار شوند و غلام در رکاب والا باشد و در آن وقت اسپ خود را پیش آورد پادشاه را غیرت سلطنت
رخصت نداد که بر اسپ او سوار شود اسپ سواری خاصه طلب داشته سوار شد چون دو تیر انداز راه از دولتخانه اسپ سواره
رفت مهابت خان فیل حوضه دار پیش آورده التماس کرد که در چنین شورش سوار شدن بر فیل صلاح دولت است بالضرور بر
فیل سوار شد مهابت خان یکی از راجپوتان معتمد خود را در پیش فیل و دو راجپوت عقب حوضه نشاند و هر کس از خواصان و خدمتگاران
پادشاهی نزدیک می آمد بقتل می رسید تا آنکه داخل خیمه مهابت خان شد در آنجا مهابت خان فرزندان خود را بر دور پادشاه تصدق
گردانید و خود دست بسته ایستاد و التماس می کرد که هر چه حکم شود بجا آورد از آنجا که شاه بیغم مست باده عشق و اسیر دام محبت
نورجهان بیگم بود و لمحه بی او نمی آسود درین حال هم دمبدم یاد او داشت و همت بوصال او می گماشت مهابت خان بخیال
اینکه نورجهان بیگم را نیز باختیار خود آرد پادشاه را باز بسراپرده شاهی آورد اما نورجهان بیگم در زمان رفتن پادشاه بخانه مهابت خان
فرصت یافته آنطرف آب بمنزل آصف خان رفته بود و مهابت خان ازین سهو خود تاسف میکرد بهر کیف آن روز و شب خاقان
و خان بمنزل شاهزاده شهریار گذرانیدند چون نورجهان آنطرف دریا صفوف آراسته تدارک ها می اندیشید پادشاه مقربان را
نزد آصف خان فرستاده پیغام داد که جنگیدن از نیک اندیشی نیست و بجهت اعتماد انگشتری خاصه بدست او داد در روز دیگر آصف خان
و خواجه ابو الحسن فوجها آراسته قرار بجنگ دادند چون پل را کسان مهابت خان آتش داده بودند راه پایاب می جستند ابوطالب
پسر آصف خان با چندی کسان بهر حال از آب گذشت و اکثر همراهانش غرق بحر فنا شدند آصف خان در میان آب رسیده بود
که ابوطالب پسرش باندک جنگ هزیمت خورده برگشت و آصف خان بمشاهده حال پسر نیز از میان آب راه فرار پیمود و نورجهان بیگم
فیل سواره از دریا گذشته مردم را تاکید عبور می کرد و جنگ در میان بود در آن ضمن تیری بر بازوی یکی از پرستاران بیگم که در عماری
فیل با او نشسته بود رسید و بیگم بدست خود تیر از بازوی او بر آورد و نزدیک فیل بیگم بسیاری از مردم بقتل رسیدند و فیل سواری
بیگم زخم چند برداشته برگشت و شنا کرده از دریا گذشت ناگزیر بیگم بعد از گذشتن دریا در خیمه فرود آمد و آصف خان [illegible]

پسر خود و دو صد کس دیگر از انجا راهی شده و شبا روز قطع مراحل نموده در قلعه اتک بنارس که جاگیر او بود در رفته متحصن گردید چون سطوت مهابت خانی رو بزوال امر آفتاب
آمد خواجه ابوالحسن و دیگر امرا سوگند غلاظ و شداد از مهابت خان گرفته ملاقات کردند بعد از سه روز نور جهان بیگم در حضور پادشاه رسید و پادشاه از ملاقات
او خوش وقت شده از لب دریای بهت کوچ کرده با مهابت خان روانه کابل شد مهابت خان از بس تسلط و استیلا داشت همین که در اتک بنارس رسید روان
قلعه رفته آصف خان و ابوطالب پسرش و میر خلیل الله ولد میر میران را با دوازده کس دیگر بدست آورده قید نمود و یکی از مصاحبان آصف خان را دستگیر کرده بقتل
رسانید و پادشاه چیزی نمیتوانست کرد بالجمله بعد قطع مسافت بدار الملک کابل نزول واقع شد راجپوتان که مایه استظهار
فتنه سازی مهابت خان بودند دلیر گشته طریق بیباکی و بی باکی سپردند روزی جماعه راجپوتان با احدیان پادشاهی
گفتگو کردند و کار بجدی رسید که احدیان همه یکجا شده جنگ مردانه نمودند و قریب هشتصد راجپوت علف تیغ گردیده هلاک شدند
و اینمعنی موجب پریشان و رعونت مهابت خان شد بنا برین بعرض رسانید که باعث این فساد خواجه قاسم برادر خواجه ابوالحسن
و بدیع الزمان خویش او شده چون رعایت مهابت خان در میان بود پادشاه آنها را دستگیر کرده حواله کرد و مهابت خان آن هر دو
را سر برهنه کرده در بازار کابل بخواری و بی عزتی گردانیده در قید نگاهداشت و از وقتی که با پادشاه اینهمه گستاخی کرد بر همه کس
چیرگی داشت و پادشاه بهر صورت رعایت خاطر مهابت خان میفرمود و هر چه نور جهان بیگم در خلوت میگفت پادشاه نادان
بی کم و کاست با مهابت خان اظهار مینمود و صریح میگفت که بیگم و صبیه شاهنواز خان ولد خانخانان عبدالرحیم که در عقد میرزا
ابوطالب مخاطب بشایسته خان ولد آصف خان است قصد تو دارند غافل مباش و نور جهان بیگم در فراهم آوردن جمعیت سعی داشت
تا آنکه از کابل معاودت بهندوستان شد چون در حوالی رهتاس نزول واقع و در انجا اجتماع ملازمان پادشاهی شد پادشاه
مهابت خان را بزبانی خواجه ابوالحسن عنایت خان پیغام فرستاد که پیشتر روانه گردد و الا کار بجنگ خواهد کشید بالضرور مهابت خان
پیشتر راهی گشت بعد از آنکه از دریای بهت عبور کرد بزبانی افضل خان چهار حکم اصدار یافت اول آن که شاهزاده شاهجهان
بصوب تهته رفته است بتعاقبش شتافته مهم او با نصرام رساند دوم آن که آصف خان را با همراهانش از قید بر آورده بحضور
بفرستد سوم آن که طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را که با و حواله شده بود روانه حضور نماید چهارم آن که
لشکری پسر مخلص خان را که ضامن او است و تا حال بملازمت نرسیده حاضر گرداند در صورتیکه از فرستادن آصف خان و دیگر
احکام عدول نماید فوج بر سر او متعین شده بسزا خواهد رسانید افضل خان رفته احکام مطاعه بمهابت خان یک یک گزارش
نمود مهابت خان پسران سلطان دانیال را حواله نموده اظهار کرد که بموجب حکم والا روانه تهته میشوم و آصف خان را خلاص
مینمایم اما خوف دارم که بعد خلاصی آصف خان مبادا بیگم از روی عداوتیکه دارد فوجی بر سر من متعین کند درین صورت
امیدوار مهلت ام که هر گاه از لاهور بگذرم آصف خان را خلاص کرده روانه حضور نمایم افضل خان از پیش مهابت خان آمده پسران
شاهزاده دانیال را از نظر گذرانید و آنچه مهابت خان گفته بود مفصل بعرض رسانید چون مکرر بزبانی افضل خان حکم شد که
خیریت تو درین است که آصف خان را خلاص کنی و الا ندامت خواهی کشید ناچار مهابت خان بموجب حکم والا عمل آورده آصف خان
را طلب داشته معذرت خواست و بعهد و سوگند خاطر خود را مطمئن ساخته با همراهانش بحضور فرستاد لیکن ابوطالب پسر او را
بحسب مصلحت روزی چند نگاهداشته روانه تهته گردید از جمله محاسن اتفاق آنکه شورش مهابت خان بر ساحل دریای بهت واقع شده
بود و خلاصی آصف خان در روانه گردیدن مهابتخان بسمت تهته نیز برهمین کنار دریا اتفاق افتاد بعد چند روز ابوطالب و خواجه
ابوالحسن و بدیع الزمان داماد او را عذر با خواسته روانه حضور نمود و منزل بمنزل روانه تهته گشت پیش از رسیدن او در تهته

پادشاهزاده شاه جهان از ٹھٹه کوچ کرده بطرف دکن معاودت نموده بود چنانچه سابقاً مذکور شد و مهابت خان بعد رسیدن در ٹھٹه بدون حکم پادشاه روبهندوستان آورده آثار رنجے از و بظهور پیوست پادشاه فوجے بر سر او متعین نمود خانخانان عبدالرحیم که از دست مهابت خان زخمهای کارے بر جگر داشت بالحاح وافتراح مهم او بر ذمه خود گرفته رخصت شد و بحال جاه مهابت خان و صوبه داری اجمیر بخانخانان مرحمت گشت خانخانان بعد قطع مراحل در اجمیر رسید و مهابت خان که بعد معاودت از ٹھٹه بسمت اجمیر رسیده بود تاب جنگ نیاورده در شعاب جبال ملک رانا اقامت ورزید خانخانان دران سمت در سنه بیست و یکم جلوس بعمر هفتاد و دو سالگی بجوار رحمت ایزدے پیوست و مهابت خان از انجا عرایض نیاز مشتمل بر عقیدت و اخلاص بخدمت شاه جهان ارسال داشت و حسب منشورے که در جواب متضمن طلب او صادر گشت بجناح استعجال در جونیر رسید و بملازمت شاه جهان مشرف گشته مورد انواع عواطف گردید این معنی بعرض پادشاه رسید خانجهان لودی بخطاب سپه سالاری و صوبه داری دکن سرفرازی یافت و مدتے او را با شاهزاده شاهجهان محاربه و مجادله ماند ✣

در بیان رحلت جهانگیر پادشاه بعالم بقا

در سال بیست و دوم جلوس جهانگیر پادشاه مطابق عادات متوجه کشمیر شد و بعد از رسیدن آنجا بیماری ضیق که لازم داشت اشتداد یافت و ضعف و ناتوانی روز بروز زیاده شد در اوائل زمستان رایت مراجعت برافراشته چون در منزل بیرم کله بنشاط شکار اشتغال ورزید دران سرزمین درته کوه نشیمنی بجهت بندوق اندازے ترتیب یافته مقرر بود که چون زمینداران آهوان را رانده بر تیغه کوه برآورند و بنظر درآید پادشاه خود بندوق بر و اندازد و همین که زخم بآهو میرسید از سر کوه جدا شده معلق زنان بزمین میافتاد درین روز یکے از پیاده هاے آن مرز و بوم آهو را رانده آورد و آهو بر پارچه سنگے ایستاد و اتا خوب بنظر در نمی آمد پیاده مذکور خواست که پیشتر آمده آهو را ازان مکان پیشتر راند بمجرد رسیدن در انجا پایش لغزید دست بوته زد قضا را بوته کنده شد و آن پیاده اجل گرفته ازان کوه عالی معلق زنان بر زمین افتاد و استخوانهایش خرد شکست و اعضایش از هم گسیخته جان بحق تسلیم کرد مشاهده این حال مزاج پادشاه نهایت ملول و خاطرش بسے مکدر گردید ترک شکار کرده بدولتخانه آمد ازان ساعت قرار و آرام از خاطرش برخاست از بیرم کله کوچ کرده در ٹھٹه و از انجا براجورے نزول واقع شد و از انجا بدستور معهود یک پهر روز مانده کوچ فرمود در اثنای راه پیاله خواست همین که بر لب گذاشت گوارا نیفتاد آخر شب حال دگرگون گردید و هنگام صبح نفسی چند بسختی کشیده وقت چاشت روز یکشنبه بیست و هشتم صفر سنه یکهزار و سے و شش هجری مطابق پانزدهم آبان ماه در عمر شصت و دو سالگی طائر روح او از آشیان کالبد عنصرے پرید و نور جهان بیگم خروش دل خراش و نالهٔ جان تراش بر آسمان رسانید و گل رخساره از خار ناخن غم خراشید و هایهای گویان چون مرغ نیم بسمل بر خاک و خون مے طپید **بیت** بسینه از تغابن سنگ میزد ✣ طپانچه بر رخ گلرنگ میزد ✣ و بے اختیارے میخواند **نظم** دریغا زین دل آزاری دریغا ✣ دریغا زین جگر خوارے دریغا ✣ نخواهم بے جمالش زندگی را ✣ سلک جاودان پایندگی را ✣ نهال عمر بے برگ است بے او ✣ حیات جاودان مرگ است بے او ✣ بقا نبود وفا نیکو نباشد ✣ که من باشم بگیتی او نباشد ✣ نمے خواهم کزو یک سو نشینم ✣ جهان را بے جمال او به بینم ✣ چه آسایش دران گلزار ماند ✣ کزو گل رفت بند و خار ماند ✣ و در چنین وقت هر چند برادر خود آصف خان را طلب داشت او عذرها در میان آورده نیامد و نعش جهانگیر پادشاه از انجا مصحوب معتمدان بلاهور رسید و برلب دریاے راوی در شاهدره در باغ قاسم خان که نور جهان بیگم رونق افزاے آن باغ بود مدفون گردید و عمارات عالیه بران تعمیر یافت این یک بیت آخر از قطعه تاریخ رحلت اوست ملا کشفی گفته

بیت تاریخ وفاتش جست کلکی * خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت * ۱۰۳۷

ذکر سلطنت ابو المظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه صاحبقران ثانی

بعد رحلت جهانگیر آصف خان باارادت خان همداستان گشته داور بخش پسر خسرو را بنوید سلطنت مطمئن گردانیده روانه پیشتر شد و بنارسی نام هندوی را که در چالاکی روی از باد صبا گروی می‌برد نزد شاهجهان فرستاده از خبر رحلت جهانگیر آگاه ساخت و جسد جهانگیر با مصحوب مقصود خان روانه ساخت و روز جمعه در باغ اساس نهادهٔ نورجهان بیگم برلب آب راوی در سواد لاهور جسد مذکور مدفون گشت چون امرای عظام میدانستند که آصف خان بنابر استحکام مبانی دولت شاهجهان این توطیه و تمهید نموده همه با آصف خان دم موافقت زدند و آصف خان که از نورجهان خواهر خود مطمئن نبود بدین جهت او را نظربند داشته احتیاط می‌نمود که نزد او کسی آمد و رفت نمی‌نمود و نورجهان بیگم می‌خواست که داماد او شهریار سلطان پادشاه شود و شهریار مرقوم بتحریک زن خود دست تصرف بخزائن پادشاهی دراز کرده و سائر کارخانجات بیوتات را از خزانه و فیلخانه و قورخانه وغیره که در لاهور بود متصرف گشته در عرض یک هفته هفتاد لک روپیه بمنصبداران قدیم و جدید داد و از انجمله بعد استقرار یافتن سلطنت بشاهجهان چهل و پنج لک روپیه بخزانه مسترد گردید شهریار بایسنغر پسر سلطان دانیال را که بعد رحلت جهانگیر گریخته بلاهور نزد او آمده بود بجای خود سردار ساخته لشکر را از آب گذرانید و در سه کروهی شهر تلاقی فریقین اتفاق افتاد در حملهٔ اول انتظام افواج شهریار از هم گسیخت و هر کدام براهی شتافت و شهریار که با دو هزار سوار قدیم خود در ظاهر شهر لاهور استاده بود برگشته بقلعه در آمد شبانگاه ارادتخان درون قلعه رفته او را القابوی خود آورد و در صبح امرای عظام بدرون ارک شتافته داور بخش را بر سریر نشانیدند و شهریار را دست بسته بکورنش او آوردند و بعد از دو روز مکحول گردانیدند و پس از چند روز طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را نیز مقید کردند و شاهجهان برسیدن خبر از زبان بنارسی در مقام جنیر سرحد نظام الملک از راه گجرات عازم مستقر الخلافه اکبرآباد گردید و جان نثار خان را با فرمان متضمن عواطف و احسان نزد خان جهان لودی افغان که در ان وقت صاحب صوبهٔ دکن حسب الامر جهانگیر و نورجهان بیگم بنابر استیصال شاهجهان بود فرستاده دلالت باطاعت نمود و سررشتهٔ صواب از دست داده با نظام الملک سلطان دکن ساخته بعد عهود و مواثیق تمام ولایت بالاگهات با او واگذاشت و خود به برهانپور آمد مقارن این حال دریاخان روهیله که پیش از رحلت جهانگیر از شاهجهان جدا گشته در ولایت نظام الملک بسر میبرد بمناسبت طبیعت افغانی بخانجهان ملحق گشت و محرک سلسلهٔ فتنه و فساد گردید و جان نثار خان را بدون عرضه داشت در جواب فرمان رخصت انصراف داد شاهجهان باحمدآباد رسیده ناهر خان را که خطاب شیر خوانی داشت بمنصب پنجهزاری ذات و سوار و صوبه داری گجرات سرفراز نمود و میرزا عیسی ترخان را بمنصب چهار هزاری ذات و دو هزار سوار و ایالت ملک ٹهٹه داده رخصت فرمود و خدمت پرست خان را نزد آصف خان بلاهور فرستاده و بدستخط خود فرمانی نوشت که درین وقت که احتمال فتنه هاست اگر داور بخش پسر خسرو و برادر او و شهریار برادر او و طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را بصحرای عدم سر دهند بصلاح و صواب دید اقرب خواهد بود و بعد ورود این حکم روز یکشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال هزار و سی و هفت باتفاق دولتخواهان و ارادتیان خاص و عام لاهور خطبه بنام شاهجهان خوانده شد و داور بخش را که روزی چند بمصلحت وقت بسلطنت برداشته بودند دستگیر ساخته در گوشهٔ محبوس داشتند و شب چهارشنبه بیست و ششم جمادی الاولی سنهٔ مذکوره او را با گرشاسپ برادرش و شهریار و طهمورث و هوشنگ پسران سلطان دانیال را براه نیستی فرستادند و درین وقت که موکب شاهجهان بحدود ملک رانا بود مع سپهسالار مهابت خان کوچ بکوچ از راه اجمیر طی مراحل نموده در باغ نور ظاهر اکبرآباد منزل فرمود و صباح آن بسواری فیل داخل حویلی که در شاهزادگی باو تعلق داشت

بنابر استخاره ساعت مختار جلوس اقامت گزید و بتاریخ هشتم جمادی الثانیه روز دوشنبه سال هزار و سی و هفتم هجری که سن او سی و شش سال شمسی و هفت سال و دو ماه قمری و هشت روز رسیده بود در مستقر الخلافه اکبرآباد بر تخت فرمانروائی و سلطنت در قلعه اکبرآباد جلوس نمود و حکیم رکنای مسیح تخلص تاریخ جلوس چنین یافته شعر بهر سال جلوسش گفتم ✽ در جهان باد تا جهان باشد ✽ و شیخ عبد الحمید شاهنامه نویس او دوشنبه بیست و پنجم بهمن یافته بعد جلوس فرمان عاطفت عنوان بنام آصف خان برادر نورجهان بیگم متضمن طلب او در حضور و آوردن شاهزادها از لاهور که همراه اردوی جهانگیری بودند اصدار یافت و در القاب خان مرقوم این فقرات مندرج گشت عضد الخلافه یمین الدوله عموی دانا آصف خان و نیز زران فرمان نسبت سرو پائی که روز جلوس میمنت مانوس پوشیده بودیم برای آن عضد الخلافه فرستادیم و هر چند که بآن عمو عنایت فرمائیم زیاده از آن گنجایش دارد بالفعل منصب هشت هزاری ذات و سوار دو اسپه و سه اسپه عنایت نمودیم و سوای آن سند رلاهری بطریق انعام مرحمت فرمودیم و مهابت خان بخطاب خانخانان سپه سالار و منصب هفت هزاری هفت هزار سوار و صوبه داری اجمیر و خلعت خاصه با چارقب طلائی و خنجر و شمشیر مرصع با علم و نقاره و تومان طوغ و دیگر عنایات سرفرازی یافت و خانجهان لودی با وجود تمرد و سرتابی بعطای منصب هفت هزاری و بعضی عنایات دیگر مستمال گشته بصوبه داری دکن بحال ماند و برین نمط هر یکی از امرا بقدر مراتب و اقتضای صلاح وقت مورد الطاف و مراحم گردیده اول حکمیکه اصدار یافت منع سجده بود فرمود که سزاوار این تعظیم ذات معبود حقیقی است مهابت خان بعرض رسانید که اگر بجای سجده زمین بوس قرار یابد شایسته امتیاز خادم و مخدوم میماند و سجده هم برطرف می شود ملتمس او پذیرائی یافته متعین شد که هر دو دست را بزمین گذاشته پشت دست را ببوسند و سادات و علما و مشائخ و درویشان را منع این تواضع نموده هنگام ملاقات بسلام و زمان رخصت بفاتحه مامور فرمود و پس از چند سال زمین بوس هم ممنوع شده تسلیم چهارم بجای آن قرار یافت ساعتی پیش از بامداد بیدار گشته بعد تخلی و طهارت ادای صلوة مفروضه و نوافل نموده اغلب اوقات با وضو می بود و در فن موسیقی نیز مهارت تمام داشت و باستماع آن راغب بختاور خان خواجه سرای صاحب تاریخ مراة العالم می نگارد که بعضی از صوفیه در بزم او و حالت وجد جان بحق تسلیم کرده اند و درین سال اول جلوس نذر محمد خان برادر خرد امام قلی خان والی توران رحلت جهانگیر شنیده لشکر بکابل کشیده و مهابت خان بدافعه مامور شد و طالب کلیم تاریخ رخصت فوج لشکر فتح یافته خانزمان پسر مهابت خان بمنصب پنجهزاری سرافراز شد و نذر محمد خان قلعه کابل را تا دو سه ماه محاصره نموده بی نیل مقصود برگشت و مهابت خان باستماع عود او در سرهند توقف نمود و لشکرخان صوبه دار کابل که پیش از مهابت خان رخصت شده بود انتظار مهابت خان نکرده داخل کابل گشت و حقیقت حال بعرض رسانید و انکشاف یافت چون برخی از سکنه کابل بسبب ورود عساکر توران نقصان و خساره بسیار کشیده بودند لک روپیه از خزانه کابل بتجویز قاضی شهر محمد زاهد بغارت زدگان حسب الحکم انعام شده انقسام یافت و غره رجب همین سال شاهزادگان والاگهر محمد داراشکوه و شجاع و اورنگ زیب که پیش جهانگیری بودند مع یمین الدوله آصف خان و دیگر امرای عظام و خواتین و حشم و عبید و خدم از لاهور باکبرآباد رسیده ادراک دولت ملازمت نمودند پسران را در آغوش عاطفت کشیده بتقبیل جبین ناصیه آنها نورآگین نمود بعد از آن سر یمین الدوله را که بر پای پادشاه گذاشته بود بهر دو دست برداشته در آغوش عنایت گرفت و خلعت خاصه با چارقب مرصع و خنجر و شمشیر مرصع با پردله جواهر دوز و علم و نقاره و تومان توغ و دو اسپ از طویله خاص یکی با زین مرصع و دیگری با زین میناکار طلائی و فیل از حلقه خاصه با ساز طلا و ماده فیل مرحمت نموده سر غرتش را باوج افتخار رسانیده و مرتبه وکالت مفوض فرموده مهر اوزک که نزد ممتاز محل صبیه او و زوجه پادشاه و والده شاهزادگان می بود بالتماس ممتاز محل بآن عضد السلطنه سپرد و در منصب

بلند طمعی سے خواند و شایسته خان میر بخشی پسر او بخلعت فاخره و خنجر و شمشیر مرصع و اضافه هزار و پانصد سوار بمنصب پنجهزاری چهار هزار سوار و علم و نقاره و اسپ با زین طلا و فیل امتیاز یافت و دوازدهم رجب سنه هزار و سی و هفتم هلالی جشن نوروز ترتیب یافت دریا خان روهیله که بسبب دغائی نموده بخانجهان لودی پیوسته بود درین جشن بدرگاه رسیده مورد عفو گردید و منصب چهار هزاری یافت و میرزا رستم صفوی که از بهار رسیده شرف کورنش دریافت چون کبر سن او را دریافته بود بعنایت یک لک و بیست هزار روپیه سالیانه مایهٔ اطمینان خاطر یافت پانزدهم ماه رمضان مهابت خان بصوبه داری دکن و خاندیس بجای خان جهان مقرر شد و خلعت او خان زمان صوبه دار مالوه بانتظام دکن مامور شده خانجهان لودی صوبه داری مالوه یافت و درین سال ججهار سنگه پسر راجه نرسنگه دیو بندیله قاتل شیخ ابو الفضل بتوهم گریخت و مهابت خان به تنبیه او نامزد گردید و شاهجهان بشکار بازی و تماشای حصار گوالیار توجه نمود ججهار سنگه چون طاقت گریز و ستیز در خود ندید بمهابت خان نوشت که اگر عفو تقصیرات من شود تلافی جرائم سابقه بصدق عقیدت می نمایم و حسب التماس مهابت خان تاتم او بخشیده هزار اشرفی و پانزده لک روپیه و چهل فیل بطور جریمه برو مقرر شد و بوسیلهٔ مهابت خان ادراک کورنش نمود و درهمین سال نظام الملک از محالات بالاگهاٹ که خانجهان لودی از کوتاه بینی باو گذاشته بود دست باز داشته ضمیمهٔ ممالک محروسه گردانید و درین جشن نوروزی یک کرور و هشتاد لک روپیه نقد و جنس و چهار لک بیگهه زمین و یکصد و بیست موضع در وجه تصدق و انعام شد ✤

احوال سال دوم مطابق سنه هزار و سی و هشت هجری

جشن وزن قمری روز دوشنبه سلخ ربیع الاول که آغاز سال سی و نهم از سنین عمر او بود بعمل آمد یکبار بطلا و نقره و شش بار بجناس دیگر پادشاه سنجیده بارباب احتیاج اتفاق شد بعد سه ماه و هفت روز در سرزمین گوالیار شکار بسر رفته معاودت باکبرآباد شد و خانجهان لودی که در اثنای روان شدن از مالوه بزمین بوس رسیده به تنبیه ججهار سنگه مامور شده بود باز شرف کورنش اندوخت سوم رجب این سال مهابت خان بصاحب صوبگی دهلی سربلند گشت و بیست چهارم رجب نوروز شد و جشن آن بدستور آراسته گشت یافت و سالیانه ممتاز محل ده لک روپیه مقرر گشت و بجری بیگ ایلچی شاه عباس که در زندگی خود برای تهنیت فرستاده بود و بعد از آن حالت نمود ادراک صحبت شاه جهان کرده بیست هزار روپیه انعام یافت و ارادتخان به تغییر مهابت خان صوبه دار دکن یافته بعنایت خلعت با چارقب طلا دوز و شمشیر مرصع و دو اسپ و فیل با ساز طلا و مطلا سرافراز شد و از تغییر او دیوانی کل بافضل خان شیرازی که در ایام شاهزادگی دیوان بود مفوض گشت و تاریخ وزارتش ع شد فلاطون وزیر اسکندر ✤ گفته اند که درین ایام یمین الدوله آصف خان دو بیت هندی یک شنیدن یاد میکردند و ده دیگر بهمان وزن و مضمون منظوم ساخته هر بیت بیت را بترتیب می خواندند بحضور آورده خانجهان لودی که همواره از کردارهای ناشایستهٔ سابق خود در توهم بود باندیشهای باطل بر توهمهای خود افزوده انزوا گزید پادشاه اسلام خان را که از امرای معتقد و معتمد او بود نزد خانجهان فرستاده استکشاف حال نمود خانجهان بیم پاسی که داندیشه مندی خود اظهار نموده معروض داشت که اگر رقم امانی بخط پادشاه یافته در نوکری امرا انحصار و مجاز باشم رفع توهم من ممکن هست پادشاه از خوش نهادی امان نامه بقلم خود در کمال عطوفت نگاشته باو سپرد باز هم آن افغان سست پیمان بدگمان بوده شبی بی خبر از اکبرآباد راه فرار و ادبار پیش گرفت بعد خبر خواجه ابو الحسن با خانزمان و برخی از امرا بتعاقب او مامور شدند چندی از انها مثل سید مظفر خان و خدمت پرست خان و جمله [illegible] بهیر هم بر سبیل تعجیل تعاقب نموده در حوالی دهولپور باو رسیده نبرد آراستند خدمت پرست خان بزخم کاری روانه ملک نیستی گردید و حسین و

عظمت پسران خانجهان و داماد‌ش بالبسیاری از عمدهای او بقتل رسیدند و خانجهان با دو پسر خود که باقی مانده بودند و چندی دیگر
از رفقای خود را بجنگل انداخته داخل گوندوانه شد و از انجا براه برار بولایت نظام الملک که با خانجهان در مقام مدارا و مماشات بود
در آمد بهلول و سکندر افغان بتوهم تقصیرات خود و مجانست افغانی گریخته بخانجهان ملحق شدند و مقرر شد که برای تنبیه نظام الملک
اردوی کیهان پوی شاهی بصوب دکن نهضت نماید اسلام خان را بحراست دار السلطنة اکبرآباد گذاشته روز دوشنبه هشتم
جمادی الاولی اعلام فیروزی در حرکت آمد و نامه متضمن تعزیت انتقال شاه عباس ماضی و تهنیت جلوس شاه صفی نبیره او
مصحوب میر برکه باتفاق محمد بیگ ایلچی شاه عباس که رخصت انصراف یافت ارسال شد و هم درینولا جشن وزن قمری
اختتام سال سی و نهم و شروع سال چهلم از عمر پادشاه ترتیب یافت *

احوال سال سوم مطابق سنه هزار و سی و نه هجری

ششم شعبان که روز جشن نوروز بود سالیانه نواب ممتاز محل زوجه پادشاه صبیهٔ آصف خان از اصل و اضافه دوازده لک روپیه
مقرر گردید و دیگر امرا نیز باضافه مناصب بلندی یافتند و بطرف خاندیس بنابر مالش نظام الملک و گوشمال خانجهان لودی
نهضت نموده بعد ورود در ان دیار سه فوج بسرکردگی سه سردار مقرر گردید یکی ارادت خان ناظم صوبه دکن دوم راجه گج سنگه
سوم شایسته خان مهین پسر آصف خان و ارادتخان را خطاب اعظم خانی بخشیده و شایسته خان و گج سنگه و دیگر امرا را حکم فرمود
که از صوابدید اعظم خان بیرون نروند بیست و ششم رجب شهر برهانپور مرکز رایات ظفر آثار شد و دریا روهیله با رجوع آن همه
عنایات و عفو تقصیرات کفران نعمت نموده بعد ازینجا فرار ورزیده و نزد خانجهان لودی رفت چون با ارادت خان و شایسته خان
صحبت در نمی گرفت شایسته خان را بحضور طلبیده بسرکردگی آن فوج عبد الله خان بهادر را رخصت نمود درینولا اعظم خان
را با خانجهان جنگی روی داد و خانجهان از جنگ گریز نموده جمعی را بکشتن داد اتفاقاً در اثنای تلاش ملتفت خان ولد اعظم خان
با فوج چنداول از قول بدو گروه دور مانده بود خانجهان و بهلول و مقرب خان با نهار رسیده و غافل دیده در او ریختند و چندی
از مغول و راجپوت جان خود درباختند درین ایام جادو رای کافر نعمت که مع پسران و دیگر منتسبان بیست و چهار هزار
ذات و پانزده هزار سوار منصب داشت با جمیع فرزندان و خویشان خود گریخته نزد نظام الملک رفت و او بیوفائی را لازم
ماهیت آن مدبر دانسته خواست مقید سازد آن خون گرفته دست و پا زده با دو پسر و نبیره کشته شد باقی اولاد و اقارب
او ملتجی بهمین درگاه گشته بوسیلهٔ اعظم خان مناصب مناسب یافتند و یک لک و سی هزار روپیه بمد خرج آنها عنایت شد
و هم درین ایام کمال الدین روهیله که در عهد جهانگیر خطاب شیر خانی داشت بنوشته خانجهان در لشکر او رفته بود و کمر بسته از دست
سعید خان مع همراهان بسزا رسید و بعد برسات یمین الدوله آصف خان که زیاست او در همه باب بر همه کس مسلم بود بسرداری
کل عساکر بالاگهات سرافرازی یافت و نهم ربیع الثانی جشن وزن قمری اختتام سال چهلم و ابتدای چهل و یکم آراسته
شد چون مقرب خان و بهلول از جالنا پور روبه پا تهری نهادند اعظم خان بر فرار اینها وقوف یافته تعاقب نمود و خانجهان در نهایت
انتظار آن هر دو میگشت که ناگهان لشکر پادشاهی رسید خانجهان راه فرار مسدود دیافته بجنگ ایستاد چون معرکه کارزار گرم شد
بهادر خان روهیله داد شجاعت داده دو زخم تیر برداشت و نیز سردار جمالی چیقلشها مردانه جان خود در باخت در ینوقت اعظم خان رسید و هنگامه گیر و دار گرمی پذیرفت خانجهان
عرصه بر خود تنگ دیده روبه فرار نهاد و در ینوقت تفنگی به بهادر برادرزاده خانجهان رسیده و همیان شکست پسرام نامی از پا بیفتاد و راجه بیار سنگ بدو رسیده پا او
در آویخت بهادر از فرط بهادری که داشت جمدهری به پسرام زد و پسرام نیز جمدهری بجلقش زده رهگرای آخرت ساخته و خان جهان بکوه ستان

در آمد و اولیای دولت پادشاهی در تعاقب او رسته سپرده برگردیدند و اعظم خان در جای برای آرام سپاه اندکی آسوده حقیقت حال به پادشاه نگاشت و در جلدوی آن اسپ و فیل و خلعت و شمشیر ارسال یافت چون خانجهان اراده دولت آباد نمود و اعظم خان از انجا کوچیده بسبب قحطی که در اطراف دولت آباد شنید رفتن بان طرف مصلحت ندید و بقصد استیصال بهلول و مقربخان به بار رفت درین ایام ساهوجی بهوسله که سرخیل عمده لشکر نظام الملک بود بلشکر پادشاهی پیوست و بمنصب پنجهزاری بلند پایه گردید و دیگر اقارب او نیز فراخور لیاقت منصبها یافتند و سید مظفر خان باضافه هزاری ذات بمنصب پنجهزاری سرفراز شد و میر جمله باضافه مذکور چهار هزاری شد قلعه منصور گده بسعی باقر خان صوبه دار اوڈیسه مفتوح گردید

احوال سال چهارم مطابق سنه هزار و چهل هجری

چون بستوهی خانجهان لودی ولایت نظام الملک لگدکوب نواب گشت و داعیه نظام الملک صورت نگرفت خان جهان را اعتماد بر دوستی نظام الملک نماند و ترسید که مبادا برای مصلحت حال خود با او غدری کند بنابرین رو بمالوه نهاد و عبدالله خان بهادر که در بالاگهاٹ بود تعاقب نمود و سید مظفر خان بارهه و جمعی دیگر بانصرام مهم لودی از حضور رخصت یافته باو ملحق شدند و در سرونج رسیده آگهی یافتند که مقاهیر از نواحی شهر پنجاه فیل سرکار خالصه شریفه برده اند و خواجه عبدالهادی پسر صفدر خان که بنیابت پدر در انجا بود محافظت شهر نموده سکنه آنجا را از شر آنها حراست کرد و خانجهان از دست راست سرونج بملک بوندیله درآمده از کالپی سر برآورد و دیگر با جیت پسر جهجهار سنگه بتعاقب مخاذیل درآمده خود را بدریا روهیله که چنداول خانجهان بود رسانید و دریا بی محابا بر و تاخت و بجنگ رستمانه پرداخته حمله ها می برد رفقای او نیز سر باخته دیوانه وار عرصه کارزار گرم ساختند و چهار صد افغان و دو صد بوندیله درین معرکه رهگرای آن سرا شدند در اثنای زد و خورد تفنگی بدریا رسیده کارش انجام یافت و سپاه بوندیله دریا را خان جهان دانسته بر و هجوم آوردند و خانجهان فرصت یافته جان خود بپای گریز بیرون برد و بکرماجیت بوندیله بخطاب جگراج و باضافه هزاری ذات و هزار سوار [illegible] هزاری دو هزار سوار شد و از وقائع این سال فتح قلعه دهارور است بسعی اعظم خان و بدست آمدن قلعه دار و اهل و عیال همراهم ملک میدان حیدره مادر نظام الملک که در قلعه بودند و اعظم خان در جلدوی این خدمت باضافه هزاری ذات [illegible] هزاری شش هزار سوار شد و دیگر ملازمان آن لشکر بسیاری در خور مرتبه مشمول مراحم خسروانی و قلعه بفتح آباد موسوم شد چون خان جهان آزرده شدن دریا راه فرار پیمود اولیای دولت شاهی در تعاقب او شدند روزی دورتر رانده صبح دیگر از ماندگی راه دیرتر روانه شدند و زخمیان و سست قدمان را پیشتر روانه گردانیدند سید مظفر بارهه از جمیع افواج هراول پیشتر بخانجهان لودی رسید او نیز با شش صد جوان جلادت نشان عطف عنان نموده بمقابله پرداخت و جنگی نمود که کارنامه رستم و افراسیاب را آب بشمشیر شست و شو داد و اکثر رفقای او شربت مرگ چشیدند و برخی مجروح از معرکه برآمده راه بریدند از سرداران طرف فوج پادشاهی یکی خویش خانعالم و دو سه مرد کار [illegible] نبیره راجه بیهال بعد کشش و کوشش بسیار جانسپاری نمودند و صدر خان روهیله که مایه استظهار لودی بود مع دو پسر خان جهان در سیدان نقد جان [illegible] با اکثر رفقا دریاخت خان جهان بملاحظه این حال باز رو براه نهاد و اکثر فیلان او مع زوائد در راه ماند درین فرار و سرور عبورش بطرف کالنجر اتفاق افتاد حاکم آنجا نیاز خان خبر یافته بتادیب او برآمد و بنجا باز صف آراسته محاربه صعبی نمود و حسن خان پسرش گرفتار گشت بصدمت طبل و علم وغیره اسباب دولت و نشان حشمت و شوکت بجا مانده از معرکه برآمد و تا بیست کروه عنان نگاه [illegible] شده شام هنگام [illegible] منزل گزیده با رفیقان خود گفت که الحال عزم

بیشتر رفتن از اینجا ندارم قضا کار خود کرده و عمر بپایان رسیده امداد و اعانت شما درین هنگام سودمند نیست در آتش من خود را مسوزید
اینک سپاه از عقب میرسد شما را مرخص کردم تا فرصت است راه خود بگیرید آخر به تیغ هلاک از همدگر جدا خواهیم شد بهتر آنکه الحال جدا
شوید کسانی را که زندگی عزیز بود جدائی گزیدند و گروهی که وفا سرشت بودند مهیای مرگ گردیده دست از جان شستند چون سید
مظفر رسید و گرد سپاه نمودار گشت خانجهان بودی مع عزیز خان پسر خود بکمال ثبات و استقلال بمقابله برخاسته با رفقای
باقی باراده تلافی استقبال فوج دشمن نمود و هر یکی از آنها که شراره آتش شجاعت بود با دشمن درآویخته نام و نشان خود شستن
سوختن خواست خانجهان عرصه بکام دشمنان دیده از اسپ فرود آمده دشمنان از چار سو محیط شدند تا دست هی بر تیر و کمان داشت با دشمنان در کشاکش بود بعد از آن
مادامیکه در دست و پا تاب و توان بود از حمله بردن بر مخالف نیاسود تا آنکه بیکبارش ریزریز و سر عزیز خان پسرش در آن حال به تیغ تیز از بدن جدا گردید چون کار خانجهان
به نهایت انجامید میان عبد الله خان فیروز جنگ که قلب و رئیس لشکر پادشاهی بود نیز از پی رسید و سر هر سه کس نامبرده به حضور پادشاه فرستاد در جلدوی
این خدمت عبد الله خان باضافه هزاری هزار سوار شش هزاری شش هزار سوار و بخطاب فیروز جنگ مشمول عواطف شد
و سید مظفر خان باضافه هزار سوار منصب پنجهزاری ذات و پنجهزار سوار و بخطاب خانجهانی مفتخر گردید طالبای کلیم در کشتن
خانجهان لودی که پیرانام داشت و دریا روهیله رفیق عمده او این رباعی گفته صله شایسته یافت **رباعی** این مژده
فتح از پی هم زیبا بود ❊ این کیفیت دوبالا چه نشاط افزا بود ❊ در رفتن دریا سر پیرا هم رفت ❊ گویا سر او حباب این دریا بود ❊
درین سال باران در ملک دکن و گجرات و اطراف آن بالمره انقطاع یافته قطره نبارید و قحط عظیم روی داد پادشاه هفتاد لک
روپیه بغلا دیدگان مرحمت فرمود و در هشتاد کرور دام محالات خالصه شریفه که یازدهم حصه ممالک محروسه است تخفیف داد
و هیجدهم شعبان محمد علی بیگ سفیر ایران که نامه شاه صفی مشتمل بر تهنیت جلوس آورده بود در برهانپور دراک کورنش نمود
و ارمغان پادشاه ایران بنظر گذرانید سه لک روپیه قیمت داشت و آنچه از طرف خود گذرانید متاع پنجاه هزار روپیه بود و سفیر
مذکور را از ابتدای ورود تا روز رخصت سه لک و شانزده هزار روپیه نقد و قریب یک لک روپیه جنس با و مرحمت شد و اعظم خان
در تعاقب افواج نظام الملکیه و عادل خانیه و در تسخیر قلعه بر نبده مساعی عظیمه بجا آورد و بموجب التماس او مقرب خان غلام
ترک نظام الملک که معتمد و رئیس لشکر و میر شمشیرش بود و از سلوک نامناسب اولیای نعم خود دل برکنده داعیه بندگی شاهجهان
تصمیم داده بود بمنصب پنجهزاری پنجهزار سوار استمالت یافت و باین آستان رسیده مورد انواع مراحم شد و هم درین سال
فتح خان پسر کلان ملک عنبر سپه سالار نظام الملک که مقید بود نظام الملک او را اخلاص گردانید و چون دانست که سرگاه نظام الملک
را خاطر مطمئن گردد باز محبوس خواهد نمود پیش دستی کرده بدستوری که پدرش نظام الملک را نظربند میداشت مقید کرده حقیقت
بدرگاه نوشت شاهجهان این حرکت از نوکر درباره ولی نعمتش نه پسندیده حکم کرد که واگذارد فتح خان بر این حکم آگهی یافته قبل از
ورود فرمان نظام الملک را خفا کرده بکشت و شهرت داد که بمرگ خود درگذشت و حسین نام پسر ده ساله او را بجایش نشانید
و نیز سیعی نصیری خان درین سال قلعه قندهار که از مشاهیر قلاع تلنگانه است مفتوح گردید و نواب ممتاز محل که ارجمند بانو بیگم
نام داشت و صبیه مرضیه یمین الدوله آصف خان زوجه پادشاه بود رحلت نموده در باغ زین آباد برهانپور بطور امانت مدفون
گردید و بعد چندی شاه شجاع مع وزیر خان و ستی خانم نعش را بمستقر الخلافه اکبرآباد آورده حسب الحکم برکنار دریای جمنا بخاک
سپرد و مقبره رفیعه بر سرش بنا گذاشتند بیدل خان تاریخ رحلت او ع جای ممتاز محل جنت باد ❊ یافته و پادشاه تا دو سال
از اقسام مستلذات خصوصاً استماع سازه نغمات و تزئین بجواهر و لبس اقمشه گرانمایه اجتناب نمود و هشت سال

دو و ماه عمر داشت و نوزده سال و یک ماه و شش روز بانوی مشکوی اقبال بود چهارده فرزند از آن مرحومه بوجود آمد هشت پسر و شش دختر اگرچه دختر میرزا مظفر حسین صفوی که قندهاری محل مد سوم و دختر شاهنواز خان پسر خانخانان عبد الرحیم سر در عقد ازدواج پادشاه مرحوم نیز بودند اما در اتحاد و اختصاص کسی بمنزلت ممتاز محل نرسید متروکات آن مرحومه از نقد و جنس یک کرور روپیه زیاده بود نصف بدختر کلان او جهان آرا بیگم که به بیگم صاحب معروف بود مرحمت شد و نصف در باقی اولاد انقسام یافت و چهار لک روپیه بر سالیانه بیگم صاحب افزوده درینولا جشن وزن قمری انتهای سال چهل و یکم و ابتدای سال چهل و دوم عمر پادشاه ترتیب یافت +

احوال سال پنجم مطابق سنه هزار و چهل و یک هجری

جشن وزن شمسی که در هر سال از سنین عمر دو بار سنجیدن سلاطین بزر و اجناس مطابق حساب شمسی و قمری معمول بود ترتیب یافت و از عمر پادشاه چهل سال بحساب شمسی انقضا یافته چهل و یکم شروع شد چون فتح خان پسر ملک عنبر در فرستادن پیشکش تعویق نمود پادشاه وزیر خان را با ده هزار سوار بتسخیر قلعه دولت آباد مامور نموده راهی گردانید وکیل او بعد روانه شدن فوج بعرض رسانید که فتح خان پسر خود را با پیشکش بدرگاه فرستاده درین نزدیکی میرسد بوزیر خان فرمان رفت که هر جا رسیده از همانجا برگردد و عبد الرسول پسر فتح خان پیشکش مبلغ لک روپیه آورده بنظر گذرانید و هم درین سال یمین الدوله آصف خان برای تنبیه محمد عادل شاه والی بیجاپور با فوج عظیم مامور شد که اگر عادل شاه اطاعت نموده قلعه پرینده با خراج مقرری تسلیم نماید یمین الدوله اکتفا بهمین قدر نموده معاودت کند والا سزای لایق در کنارش نهد و اعظم خان و سید مظفر خانجهان و راجه جی سنگه و خانزمان و عبد الله خان بهادر ظفر جنگ و خواجه ابو الحسن و غیرهم از امرای عمده بهمراهی آن امیر کبیر متعین شدند و ازین تاریخ مهر اوزک که پیش یمین الدوله می بود به بیگم صاحب همین دختر پادشاه مفوض شد و آصف خان بطرف بیجاپور نهضت نموده بتحت قلعه بالکی را محاصره نمود و قرار یافت که در ظلمت شب یورش نمایند اهل حصار ترسیده اول شب در پرده تاریکی از سپاه آنچه بود رخت ادبار بطرفی کشید و سکنه و رعایا ناچار بجا ماندند سید خان جهان بر همه سبقت گرفته خود را در قلعه ریخت و بعد فتح الباب درون قلعه تخت چوبین دیده بر روی آن نشست قضا را زیر آن تخت حقهای باروت بود از آتش حرب و قتال نوعی شراری بآن حقه ها رسید که همه را آتش در گرفت و بزور آنها تخت چون ابر بسوی آسمان بلند شد و هنگام رجعت از هوا بر ارض غبرا حفظ الهی صیانت آن سید نموده تخت را بر خرمن کاهی افگند اگرچه دست و موی ریش سید سوخت اما جان سید خانجهان بحفظ حافظ زمین و آسمان از هلاک محروس و مصون ماند و بعد از ان چون بقلعه بیجاپور رسید عادل شاهیان مجال جنگ میدان در خود ندیده متحصن شدند و گاهی برآمده جنگی هم می نمودند آخر الامر بلای غلا در قلعه و لشکر بالا گرفت اما در لشکر پادشاهی زیاده تر از قلعه بیجاپوریان بجان آمده خواهان مصالحه گردیدند مصطفی خان مع خیریت خان حبشی از قلعه نزد آصف خان آمده مقرر شد که عادل شاه چهل لک روپیه از جواهر و مرصع آلات و فیل بدرگاه فرستد و پا از جاده فرمان برداری بیرون نگذارد بعد از ان که عهدنامه مرقوم گشت و بر آن مهر عادل شاه با یکی از لشکریان پادشاهی بقلعه بردند احوال غلای لشکر دریافته عذر کردند و شخص رفته برگشته علت عذر را ظاهر ساخت آصف خان بسبب شدت عسرت در احوال دواب و انسان ترک محاصره نموده بتاخت و تاراج بلاد بیجاپور پرداخت و تنعم و رفاه لشکریان را چنانچه باید میسر آمد و زر و مال بسیار از هر بلده و قصبه بضبط سرکار هم در آمد و تا شروع موسم برشکال همین آیش در کار سه بود چون برسات نزدیک رسید یمین الدوله با غنیمت بسیار از فیل و اسپ و شتران محمول زر و زیور و اسباب و اقمشه وافر حسب الحکم ... دوم رمضان این سال موکب پادشاهی از برهانپور جنبیده باکبرآباد معاودت نمود و ملتفت خان ...

و اعظم خان از صوبه داری دکن تغییر گردیده مهابت خان بجای او مقرر شد و بیمین الدوله آصف خان حکم رفت که مع اعظم خان و دیگر امرای همراهی بحضور آید و آصف خان از دکن رسیده شرف ملازمت دریافت و حاجی وقاص ایلچی نذر محمد خان والی بلخ بحضور رسید واسپ و شتر و دیگر امتعهٔ بلخ که پانزده هزار روپیه ارزش داشت از نظر گذرانید چون یکسال از انتقال ممتاز محل منقضی شد مجلس عرس آراسته یک لک روپیه بصلحا و عفائف صالحات داد و هم درین سال بندر هوگلی بعد جنگ بسیار از قوم پرتگیس که بتیغ دستبرد ورزیده بودند بردست قاسم خان صوبه دار بنگاله منتزع گردید و چار هزار و چار صد کس از آن قوم زن و مرد بقید آمدند درینولا جشن وزن قمری انجام سال چهل و دوم و آغاز سال چهل و سوم ترتیب یافت و قلعه کالنه دکن مفتوح شد و چون قاسم خان بعد از فتح رخت هستی بربست اعظم خان بجای او صوبه دار بنگاله مقرر شد و حاجی محمد جان قدسی تخلص از وطن خود که مشهد مقدس بود رسیده بملازمت مستسعد شد و قصیدهٔ که در مدح پادشاه گفته بود در حضور خوانده بعنایت خلعت و انعام دو هزار روپیه کامیاب گشت درهمین سال روزی در مجلس پادشاه مذکور سکندر شد یمین الدوله گفت تا امروز کسی بر سخنان اسکندر انگشت اعتراض ننهاده پادشاه گفت اگر نبوت او بثبوت پیوسته جای حرف زدن نیست والا مارا بر دو اعتراض است اول آنکه چنین پادشاه خردمند مقتدر را بسفارت بر نوشابه رفتن چه مناسب بود دوم در جواب رسول دارا بیضه را مرغ خواندن چنانچه شیخ نظامی بآن اشعار نموده مصرع شد آن مرغ کو بیضه زرین نهاد * چه معنی دارد و کجا لائق شان سلاطین تواند بود *

احوال سال ششم مطابق سنه هزار و چهل و دو هجری

قلعه گهاتا کهیری من توابع صوبه مالوه بحسن سعی نصیری خان درین سال مفتوح شد و جشن وزن شمسی انتهای سال چهل و یکم و ابتدای چهل و دوم ترتیب یافت و درین سال شادی ازدواج شاهزاده دارا شکوه با نادره بانو بیگم بنت جهان بانو بیگم که دختر سلطان مراد زوجه سلطان پرویز بود منعقد شد و میرزا ابوطالب کلیم تاریخش چنین یافته مصرع قران کرده سعدین برج جلال * و درین جشن سور سی و دو لک روپیه خرج شد شش لک از سرکار خالصهٔ شریفه و شانزده لک روپیه از سرکار بیگم صاحب دختر کلان پادشاه و ده لک روپیه از سرکار شاهزاده دارا شکوه و مادر عروس دو لک روپیه از نقد و جنس ساچق فرستاد پنج لک روپیه کابین مقرر شد و بعد بیست و دو روز کدخدائی شاهزاده شجاع با صبیهٔ مرضیهٔ شرف دودمان نجابت میرزا رستم صفوی انعقاد یافت و تاریخش چنین گفته اند مصرع مهد بلقیس بمنزل جمشید آمد * یک لک و شصت هزار روپیه برسم ساچق فرستادند و ده لک روپیه از جواهر ثمینه و مرصع آلات و طلا آلات و نقره آلات و غیرها با بیگم صاحب و سرکار ستی خانم بمنزل شاهزاده رسید و چار لک روپیه کابین قرار یافت و هم درین سال هفتاد و شش بتخانه در بنارس منهدم گردانیدند و بعد آمدن ایلچی نذر محمد خان والی بلخ هم درین سال تربیت خان با تحائف هندوستان که در قیمت یک لک روپیه ارزش داشت بسفارت بلخ روانه شد و هم درین سال بعد از جنگ و جدال و طول محاصره بتدابیر صائبه و ترددات شایسته مهابت خان و پسرش خانزمان و نصیری خان فتح خان پسر ملک عنبر حبشی سپه سالار دکن امان خواسته از قلعه دولت آباد برآمد و مقالید قلعه با اولیای دولت شاهجهانی سپرد و خانخانان جمیع را بدرگاه جهانبانی ملک نظام الملک و فتح خان که از صغر سن امتیاز نیک و بد نداشتند برگماشت چون هر دو را بحضور آوردند نظام الملک در قلعه گوالیار محبوس شد و فتح خان بعنایت خلعت و دو لک روپیه سالیانه امتیاز یافت قلعه دولت آباد در متانت و رصانت بی نظیر و شهرهٔ آفاق است و تفصیل اوضاع و استحکام آن در سلاطین نامها مندرج بیت حصاری که تسخیرش ندیده است کس * بود قلعهٔ دولت آباد و بس * چون خبر فتح این قلعه بیست و ششم ذی الحجه بسمع شاهی رسید خانخانان مع خانزمان پسرش بانواع عنایات

امتیاز یافت و نصیر سنجان بخطاب خاندوران مخاطب گشته از اصل و اضافه بمنصب پنجهزاری سربلند شد و ظفرخان احسن تخلص پسر خواجه ابوالحسن که به نیابت پدر صوبه داری کشمیر می کرد بانتقال پدر بهمدرین سال اصالةً بهمین کار سرفرازی یافت و صفدرخان با سوغات هندی که چار لک روپیه ارزش داشت بسفارت ایران رفت و بهمدرین سال از وقائع کابل بعرض رسید که زنی دختری زائید که دو سر داشت یکی بجای خود و دومین بر ناف درین سر نیز دو چشم و دو ابرو و دو گوش و یک بینی و دهن بود بعد ساعتی درگذشت و درین سال شاهزاده اورنگ زیب بسن پانزده سالگی با فیل جنگید و تفصیلش آنکه در جنگ فیلان هر سه شاهزاده مامور شدند تا اسپ سوار زیر جهروکه رفته فارغ البال تماشا نمایند چون حسب الامر بعمل آمد فیلی از حریف خود رم کرده بطرف اجتماع مردم دوید مردم همین گریختند شاهزادها نیز باتباع و مستحفظان خود را بجا منے رسانیدند مگر اورنگ زیب بجای خود ماند و چون فیل بسوی او دوید رخش همت جهانده نیزه بر پیشانی فیل زد فیل اسپ را در خرطوم پیچید و برداشته بر زمین زد و اورنگ زیب از خانه زین جسته و شمشیر کشیده بر فیل حمله برد درین اثنا فیل دیگر که حریف او بود رسیده با او در آویخت و از پی هم روان گشته دور تر رفتند شاهجهان بمشاهده این جرأت اورنگ زیب را مشمول انواع نوازش و عواطف فرموده خطاب بهادری داد و بزر سرخ سنجیده این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود بمستحقین بخشید میرزا ابوطالب کلیم این حکایت را بکمال آب و تاب در سلک نظم کشیده بیست و دوم صفر حسب الالتماس خانخانان شاهزاده شجاع بمنصب ده هزاری ذات و پنج هزار سوار و انعام شش لک روپیه سرفراز کرده بصوب دکن با خزانه و لشکر بسیار رخصت نمود درینولا صادق خان بیزنه یمین الدوله آصف خان رحلت نمود و تاریخ رحلتش ع دیگر نشود سفید صبح صادق ؛ یافته اند شاهجهان بنابر پاس قرابت و افتخار اعلاقش خصوص جعفرخان که نسبت دامادی با یمین الدوله داشت و هم زلف پادشاه بود اورنگ زیب را بتعزیه پرسش فرستاد و جعفرخان بعطای خلعت خاصه و باضافه هزاری ذات و پانصد سوار بمنصب چار هزاری ذات و دو هزار سوار سرفرازی یافت و دیگر اولاد او نیز باضافه و عطا با متسلی شدند و هم درین ایام جشن وزن قمری اختتام سال چهل و سوم و آغاز چهل و چهارم ترتیب یافت چون مقرر گشته بود که تا شاهزادگان بخدمتی مامور نگردند منصب نیابند و شاهزاده شجاع بنابر دستوری یافتن بمهم دکن منصب یافت و شاهزاده دارا شکوه بنابر ضابطه مذکوره تا این زمان هزار روپیه یومیه می یافت و پادشاه از فرط محبتی که باو داشت رضا بدوری او نمیداد و بی منصبی کسر شان او دانسته دوازدهم ربیع الثانی بمنصب دوازده هزاری ذات و شش هزار سوار و اصناف عنایات دیگر شاهزاده مذکور را سرفراز ساخت و سرکار حصار که بمهین پور سلطنت درین سلسله همیشه بطور استمرار تنخواه میشود در تیول او مقرر فرمود و نیز درهمین سال اسلام خان بمیر بخشیگری سرفرازی یافت و کلمه بخشی ممالک گزارش تاریخ نهاده

احوال سال هفتم مطابق سنه هزار و چهل و سه هجری

سوم شعبان از دارالسلطنة اکبرآباد بصوب پنجاب نهضت شد و ششم شوال دولت خانه لاهور منزل گردید سعید خان صوبه دار کابل که بعد جلوس بملازمت نرسیده بود و قلیچ خان صاحب صوبه ملتان ادراک دولت حضور نمودند چون پادشاه با درویشان ارادت داشت هفدهم ماه شوال بکلبه درویش حقیقت اندیش میان میر رفته بنابر انقطاع او از علائق دنیا غیر از تسبیح و دستار سفید چیز دیگر نگذرانیدند و نوزدهم بمنزل شیخ بلاول رفته دو هزار روپیه رسانیدند و حسب التماس یمین الدوله آصف خان بمنزل او رفته بر افتخار او افزودند بیست و چهارم از دارالسلطنة بسیر کشمیر نهضت شد و سط مراحل از راه پیر پنجال مقرر شد و پنجم ذی الحجه دولت خانه کشمیر منزل گشت و درین سال شاهزاده شجاع با لشکر دکن بتسخیر پرینده نهضت نمود و بپای قلعه رسیده باهتمام بمحاصره پرداخت و هر چند مساعی موفوره بعمل آمد سودی بران مترتب نشد آخر کار باستصواب مهابت خان که در جمیع امور

باطاعت رای او مامور بود به برهانپور معاودت نمود چون این خبر بمسامع جاه و جلال رسید مهابت خان را که با دیگر بندهای پادشاهی یکدلی نداشت و شاهزاده را بی تسخیر قلعه برگردانیده بود معاتب گردانیده شاهزاده را با دیگر بندگان بحضور طلبید و در بیولا جشن وزن قمری انجام سال چهل و چهارم و آغاز چهل و پنجم انعقاد یافت و بیست و سوم ربیع الاول بصوب ویرناگ رفته هشتم ربیع الثانی بدار السلطنة لاهور توجه نمود و همدرین ایام مهابت خان رخت هستی بر بست نام او زمانه بیگ بود و معتمد خان تاریخ فوت او چنین یافته زمانه آرام گرفت هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه منصب و خطاب خانخانان سپه سالار داشت نعش او را از دکن بدهلی آورده مدفون گردانیدند

احوال سال هشتم

پنجم جمادی الثانیه دار السلطنة لاهور منزل شد درین سال صوبه داری بالاگهاٹ که عبارت است از سرکار دولت آباد و احمد نگر و پتن و مرو جالناپور و جنیر و سنگمنیر و فتح آباد و با توابع و مضافات و لختی از محال برار و تمامی تلنگانه و جمعش ظاهرا در ان وقت یک ارب بیست کرور دام بود بخانزمان پسر خانخانان تفویض یافت و صوبه داری پایان گهاٹ بعهده خاندوران مسلم شد و از تغییر اله وردی خان قراول بیگی بصوبه داری مالوه سرفراز شد هفتم جمادی الثانیه شاه شجاع از دکن آمده شرف پابوس پدر دریافت و سوم رجب شاهزاده اورنگ زیب بمنصب ده هزاری ذات چهار هزار سوار سربلندی یافت و چهارم رجب تربیت خان که برسم سفارت نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بود و ادراک آستانه بوسی نمود و پیشکشها که آورده بود از نظر گذرانید از ان جمله چیزی که باعث کمال انبساط خاطر پادشاه گردید مصحفی بود بخط ملک شاد خانم بنت محمد سلطان میرزا ابن جهانگیر میرزا ابن صاحب قران امیر تیمور گورگان که بخط ریحان در کمال متانت نوشته در خاتمه اسم و نسب خود برقاع نگاشته و خان مذکور در بلخ آن را بدست آورد هفتم شعبان کشش رایات اقبال بسمت اکبر آباد برافراشته آمد و بیست و ششم ماه رمضان از بطن دختر سلطان پرویز در مقام پلول بخانه دارا شکوه پسری بوجود آمد و بسلیمان شکوه که بتکرار یکبار تاریخ ولادت مولود هم می شود مسمی فرمود سوم شوال در اکبر آباد نزول اجلال نمود در جشن نوروز این سال بر تخت مرصع که طول آن سه گز و ربعی و عرض دو نیم گز و ارتفاع پنج گز تازه انجام پذیرفته بود جلوس نمود قیمت تخت صد لک روپیه است و در مدت هفت سال صورت اتمام یافته و تخته میانه طرف پشت که پادشاه بآن تکیه کرده می نشست ده لک روپیه قیمت داشت از جمله جواهر که درین تخت منصوب بود لعلی است در وسط آن بقیمت یک لک روپیه که شاه عباس ماضی مصحوب زینل بیگ برسم ارمغان بجهانگیر فرستاده و جهانگیر در جلدوی فتوح دکن بشاهجهان مصحوب افضل خان بدکن فرستاده بود نخست آن بدست امیر تیمور افتاده نام او و نام میرزا شاه رخ و میرزا الغ بیگ پسر و نبیره اش بران کنده بودند چون بدست شاه عباس آمد نام نامی او بران کنده شد و بعد از ان که آن شاه والاجاه بجهانگیر فرستاد نام او و پدرش جلال الدین محمد اکبر بران کندند آخر نام شاهجهان بران ثبت و در ان تخته منصوب گردید و تاریخ اتمام تخت مذکور حاجی محمد جان قدسی چنین یافته **بیت** چو تاریخش زبان پرسید از دل ٭ بگفت اورنگ شاهنشاه عادل ٭ و دیگری یافته **ع** سریر همایون صاحب قرانی ٭ همدرین سال یمین الدوله آصف خان بخطاب خانخانانی و سپه سالاری و اصناف عنایات دیگر فرق مباهات برافراخت و پادشاه بمنزل یمین الدوله تشریف برده سر افتخار او را بکیوان رسانید و درین جشن پیشکش پنج لک روپیه از طرف آصف خان یمین الدوله و دیگر پیشکشهای عظیم از طرف شاهزادگان و خوانین حضور رو و در نظر گذشت و عنایات پادشاهانه نیز بوقوع پیوست و درین سال نجابت خان قلعه شیرگده را که بسرحد ولایت سرینگر است مفتوح گردانید و حصار کالی بدست آورده قلعه سانتور را هم متصرف شد چون از گنگا و هردوار عبور نمود شنید که جمعی راه در آمد آن ملک مسدود کرده آماده پیکار شده بی محابا بسر آنها ریخت جمعی کثیر را اسیر نمود سردار آنها ترسیده وکیل فرستاده ده لک روپیه پیشکش و الا و یک لک روپیه برای خان قبول نمود مشروط آنکه تا حصول این زر همانجا اقامت ورزد و درین امر مقصدی ملحوظ داشت که بسبب امتداد مدت اقامت آذوقه لشکر کم و شروع برسات خواهد شد و بدین سبب

تزلزل در حال لشکر بهم رسیده پای دار نتوانستند نمود آخر همین شد و خان از عدم تدبیر ناکامی برگشته خلقی را بکشتن داد و جمعی بگرسنگی مردند چون این ماجرا بعرض پادشاه رسید خان را بتغییر منصب تادیب فرمود و فوجداری سیر زا خان نبیرهٔ خانخانان عبدالرحیم داد و در همین سال جهجار سنگه بندیله و بکرماجیت پسر او بار دیگر عصیان ورزیدند و عبد الله خان بهادر و سید خانجهان و خاندوران بهادر باستیصال آنها متعین شدند و باندیشه آنکه مبادا باهم ساخته کار پادشاهی ضائع کنند شاهزاده اورنگ زیب را بسرداری این فوج معین نمود درینولا جشن وزن قمری انجام سال چهل و پنجم و آغاز چهل و ششم منعقد گردید و برای دریافت کیفیت ملک خصوص آنچه تازگی در حیطهٔ تسخیر درآمده بود هیجدهم ربیع الثانی بسواری رتهه عازم دولت آباد گردید ع بپادشاه جهان این سفر مبارک باد ☆ تاریخ این نهضت شد و سرداران افواج که بگوشمال بوندیله معین شده بودند جهجار سنگه و بکرماجیت را بعد تردد بسیار در جنگلی که گریخته بودند نشان یافته بقتل آوردند و سر هر دو را در منزل سیهور که معسکر اقبال بود بدرگاه سلطنت پناه آوردند و کرور روپیه نقد اندوخته آنها و ملک پنجاه لک روپیه حاصل بضبط اولیای دولت درآمد چون از عرائض اورنگ زیب کیفیت آباد دولت آباد و سیرجاهای دلکشا و وجود اصناف نخچیر بظهور پیوست پانزدهم جمادی الاولی از موضع باری بدان صوب توجه فرمود ☆

احوال سال نهم مطابق سنه هزار و چهل و پنج هجری

بیست و پنجم ماه جمادی الاولی بنواحی اندچه معسکر شاهی شد و بتخانه ساخته نرسنگه دیو جد بکرماجیت پدر جهجار سنگه قاتل شیخ ابو الفضل از بیخ بر انداختند و سوم رجب شاهزاده اورنگ زیب از ناحیه دهامونی معاودت نموده شرف ملازمت دریافت پنجم شعبان اردوی گیهان پوی از آب نربدا عبور نمود و بیست و دوم شعبان از شکارگاه حوالی برهانپور متوجه بالاگهات شد و در نواحی دولت آباد خانزمان پسر مهابت خان صوبه دار آنجا ادراک کورنش نمود چون عادل شاه در ادای پیشکش تعلل میورزید و قطب شاه نیز با او موافقت مینمود مکرمت خان را که نامش ملا مرشد و مدتی با مهابت خان بسر برده بود با فرامین متضمن وعد و وعید به بیجاپور و شیخ عبد اللطیف دیوان تن را بگلکنده رخصت فرمود و ساهو بهوسله با آنکه آقای او نظام شاه در قلعه گوالیار محبوس بود طفلی را از قبیله او برداشته نظام شاه نام کرده بعضی از حصون ملک نظام شاه را متصرف گشت درینولا که پادشاه در حوالی دولت آباد بود عساکر منصوره مامور شد که رفته تنبیه او نمایند و شایسته خان بفتح قلعه جنیر و سنگمنیر و ناسک و ترنک مامور شد چون معروض شد که شش قلعه را مردم ساهو و دو قلعه را بهوجبل و شش قلعه را دیگر فتنه جویان متصرف شده و زیردستان نواحی را ایذا میرسانند الهوردی خان را حکم شد که قلاع مذکوره را تسخیر نماید و ظاهر شد که عادل خان در استمالت ساهو است لهذا سید خانجهان را با ده هزار سوار رخصت نمود که رندوله را که باعانت ساهو از جانب عادل خان آمده از میان بردارد و تاخت های پی در پی ملک بیجاپور را ویران سازد الهوردی خان و شایسته خان حسب الحکم مطابق بعضی جاها بجنگ و برخی قلاع را بحسن تدبیر در حیطه تسخیر در آورده آنچه میبایست معروض داشتند و ملتمسات آنها پذیرائی یافت و قلاع بدست اولیای دولت درآمد شایسته خان بسنگمنیر رسیده پرگنات آنجا از تصرف پسر ساهو و دیگران برآورده شیخ فرید ولد قطب الدین خان را به تهانه داری ناسک و احمد خان را به دندوری و احمد سعید را به انگوله و باقر سرکرده تابینان یمین الدوله را بجنیر فرستاد و بشایسته خان حکم شد که باحمد نگر بیاید هنگامیکه قاصد حضور بود در اثنای راه معلوم کرد که پسر ساهو بجنیر رفته پانصد کس را فرستاد و اینها رفته شهر را از دست پسر او برآورده متصرف شدند چون عیال ساهو در حصار جنیر بود جمعی را از مردم پدر خود همراه گرفته باز بر جنیر آمد و هنگامه جنگ گرم شد شایسته خان بسرعت هر چه تمامتر خود را رسانیده مقاهیر را مغلوب ساخت و سنگمنیر و جنیر با هفتده پرگنه داخل ممالک محروسه شد و شایسته خان

روانه حضور گردید و خاندوران چون قریب با ودگیر رسید حکم شد که از طرف بیدر در ملک عادل خان درآمده بغارت پردازد و سید خانجهان را نیز حکم شده بود که از شولاپور درآمده باین کار پردازد خاندوران مطابق حکم بنهب و غارت پرداخته بفیروزآباد که دوازده کروهی بیجاپور است رفت درین ضمن نوشته مکرمت خان رسیده انقیاد عادل خان بظهور پیوست و حسب الامر دست از خرابی ملکش برداشته آمد و مامور شد که بکشایش قلعه اوسا و اودگیر پردازند و سید خانجهان قلعه شولاپور مفتوح ساخت و در وقت مراجعت با رندوله مقابله شد و او زخمی از کارزار برگشت و خان زمان از احمدنگر بجنیر روانه شد و شاه بیگ خان را بتسخیر جارگونده متعین فرمود اهل آن امان طلبیده حصار بخان سپردند و بخانجهان حکم رسید که در ولایت عادل شاه درآمده در هر جائی آنجا و تا دیسا هو سعی بلیغ نماید حسب الامر بتقدیم رسانیده قلعه و قصبه لوکاپور را گرفت و با ساهو درآویخته او را شکست داد چون برودبار بهیمره معسکر شد بخانزمان فرمان رفت که عادل خان اطاعت نموده بدرگاه بیاید تا بالمشافه درباره تسخیر جنیر و غیر آن ارشاد یابد و عهدنامه حسب الالتماس عادل خان مزین بنقش پنجه پادشاه مصحوب محمد حسین سلدوز ارسال یافت و درین ایام شیخ عبداللطیف سفیر از گلکنده مراجعت نموده مبلغ چهار لک روپیه از نقد و جنس همراه شیخ طاهر نوکر قطب الملک آورد و هر چه در مدت اقامت خود یافته بود بطور پیشکش گذرانید و درین سال در ملک گلکنده خطبه بنام شاهجهان خواندند و سکه نیز باسم پادشاه زدند و بهفدهم صفر الویه ظفر طراز بنابر انقضای ایام برسات بطرف اندور برافراشته گشت و مکرمت خان از بیجاپور آمده ادراک شرف کورنش نمود و پیشکش عادل خان بنظر گذرانید و ایالت ولایت دکن بشاهزاده اورنگزیب مفوض شد و از حوالی دولت آباد شاهزاده را مرخص نمود و در بنیه لا جشن وزن قمری انقضای سال چهل و ششم و ابتدای چهل و هفتم آراستگی یافت و چون موسم بارش منقضی شد شانزدهم جمادی الاولی از راه اوجین و گهاتی چاندا بدار الخلافه نهضت شد و درین سال قلعه اوسه و اودگیر بسعی خاندوران مفتوح گردید ٭

نقل عنوان فرمان بنام قطب الملک

ایالت و امارت پناه ارادت و عقیدت دستگاه عمده اماجد کرام سلاله اکارم عظام نقاوه خاندان عز و علا عضاده دودمان مجد و علا زبده مخلصان صلاح اندیش خلاصه متخصصان سعادت کیش مورد الطاف شاهنشاهی مصدر ارباب خیرخواهی جوهر مرات صفا و صفوت فروغ ناصیه دولت و رفعت سزاوار عاطفت بیکران المخصوص بعنایة الملک المنان قطب الملک بشمول عنایات پادشاهانه مستظهر بوده بداند ٭

نقل عنوان عهدنامه که بعادل خان ارسال یافت

ایالت و شوکت پناه عدالت و نصفت دستگاه زبده ارباب دول عمده اصحاب ملل خلاصه مریدان عادل خان بوفور عنایات پادشاهانه مفتخر و مستظهر بوده بداند ٭

احوال سال دهم مطابق سنه هزار و چهل و شش هجری

هفتم رجب پادشاه نهضت باجمیر نموده در دولتخانه ساحل تالاب اناساگر نزول اجلال فرمود و از دولتخانه تا مزار خواجه معین الدین پیاده پا رفته مراسم زیارت بتقدیم رسانید و ده هزار روپیه بخدمه مزار عنایت شد و مسجدی که در ایام مراجعت از جنیر عقب روضه حسب الحکم بنای آن گذاشته بودند پس از جلوس بصرف چهل هزار روپیه باتمام رسید تشریف ارزانی داشت مصرع قبله اهل زمان شد مسجد شاهجهان ٭ تاریخ بنای آن یافته اند درین سال خاندوران و سید خانجهان هر دو باضافه هزاری ذات و هزار سوار بمنصب پنجهزاری پنجهزار سوار عز افتخار یافتند و هجدهم شعبان بدار الخلافه اکبرآباد ورود فیض آمود شد

و بیست و نهم ماه مذکور ساچق یک لک و شصت هزار روپیه بمنزل شاه نوازخان صفوی که دختر نیک اخترش برای شاهزاده اورنگ زیب خواستگاری نموده بود فرستاد و سلخ ذی القعده که شاهزاده اورنگ زیب برای کتخدائی از دولت آباد روانه حضور شده بباغ نور منزل رسیده بود پدر والاگوهرش شاه جهان پادشاه از کمال عواطف رباعی طالبای آملی مرقوم نموده نزد او فرستاد رباعی

با مرده اگر زود رسانی چه شود ¤ یا تاخته پیش از خبر آئی چه شود ¤ زود آمدنت نظر بشوقم دیر است ¤ از زود اگر زودتر آئی چه شود ¤

غره ذی الحجه شاهزاده مرادبخش و یمین الدوله آصف خان و خاندوران بهادر و علامه افضل خان و دیگر نوئینان حسب الحکم باستقبال شتافته شاهزاده اورنگ زیب را بکورنش پدر رسانیدند و حسینی بسفارت ایران مرخص شد و شمشیر مرصع و متکای مرصع که پنجاه هزار روپیه قیمت آن بود با برخی از تحائف دیگر لشاه صفی پادشاه ایران مصحوب او فرستاد چون ساعت ازدواج شاهزاده اورنگ زیب نزدیک رسید برخلاف شادی کبیر دو شاهزاده مبلغ ده لک روپیه نقد لشاهزاده اورنگ زیب انعام شد تا اسباب آنرا آماده نماید و بیست و دوم از خانه شاه نوازخان حنا آوردند و بزم حنابندی در دولت خانه خاص منعقد گشت شب سه شنبه بیست و سوم ماه مذکور که ساعت عقد بود حسب الامر شاهزاده مرادبخش و یمین الدوله آصف خان و جمیع امرای عظام در خدمت شاهزاده بمنزل شاه نوازخان رفتند و اواخر شب پادشاه خود بخانه شاه نوازخان رفته مجلس سور و سرور را پایه برتر نهاد و این بسبب احترام شاه نوازخان بود که نسب همایون او بحضرت سید البشر و در امور اعتباریه دنیا بسلطان سلیمان شان شاه اسمعیل صفوی قهرمان ایران منتهی میشد و دلجوئی پسر هم کار شد و اشجع اولاد او نیز در نظر داشت و بحضور پادشاه عقد ازدواج خوانده شد و چهار لک روپیه کابین قرار یافت میرزا ابوطالب کلیم تاریخ این شادی چنین یافته مصرع دو گوهر بیک عقد در آن کشیده ¤ بست و نهم شاهجهان بمنزل اورنگ زیب که خانه پادشاه در عهد شاهزادگی بود و بعد جلوس باین پسر خود بخشیده تشریف آورد و اورنگ زیب پیشکش لائق بنظر گذرانید و درین ایام پر بهوپت زمیندار جمو که با شاه قلیخان فوجدار آنجا در مقام تمرد بوده سر خواست بحیله از میان بردارد پرده از روی کار او برخاست و در جنگ بر دست مردم فوجدار مقتول و شاه قلی خان بعنایات پادشاهی مباهی گردید و درین اوقات عبدالله خان را حکم شد که پرتاب اوجینیه را مالش دهد پرتاب در قلعه بهوجپور متحصن گشت و در اندک زمانی آن قلعه با قلاع دیگر مفتوح شد و او گریخته با منی خزید چون کارش بتنگی گرائید رجوع آورده مقتول شد و دهم ربیع الثانی اورنگ زیب رخصت دولت آباد یافت و درین سال بسعی ظفرخان احسن چند قلعه از تبت کشایش یافت ¤

احوال سال یازدهم مطابق سنه هزار و چهل و هفت هجری

لال خان کلاونت که سرآمد امثال در آن عهد و داماد بلاس خان پسر تانسین است مورد عنایت گشته بعطای خلعت و خطاب گن سمندر سرفرازی یافت چهار پسر داشت بهترین اینها خوشحال خان و بسرام خان بود چون قندهار بنابر رجوع و اضطرار میرزا مظفر حسین صفوی برادرزاده شاه طهماسپ دارای ایران بدست جلال الدین محمد اکبر پادشاه افتاد و شاه عباس زمانی چند بنابر فترتی عظیم که در ایران روی داده بود متوجه انتزاع آن از دست هندوستانیان نشد اینها قندهار را از ملک خود شمرده بر سر آن سعیی کوشیدند اما شاه عباس بعد انفراغ از انتظام ممالک محروسه خود بر سر قندهار آمده در محاصره چهل و پنج روز مفتوح ساخت و قلعه مذکوره را گنج علیخان سپرده او را سردار قندهار گردانید و خود بمرکز دولت برگشت همیشه سلاطین این دیار را تمنای آن بود که بحوزه ملک و قلعه مذکوره باز بدست آید و میسر نمیشد تا آنکه شاهجهان سال یازدهم جلوس خود بسعید خان صوبه دار کابل نگاشت که تدبیری درست در تسخیر آنجا بکار برد چون او انتزاع آنجا را از حیز قدرت خود بیرون میدانست بلابه گری در آمده ذوالقدر خان را نزد

علی مردان خان پسر گنج علی خان که بعد پدر حاکم و فرمانروای آنجا بود فرستاده خواست که بتطمیع چاره گری نماید علی مردان خان
شاه صفی را بر اراده شاهجهان آگهی داد شاه ایران عرض علی مردان خان را بر گری بازار او حمل نموده خان مرقوم را معاتب گردانید
و در مجلس خود با مردم گفت که چنین کسی را با عیال و اطفال بیاسا باید رسانید و بدین عزیمت سیاوش قوللر آقاسی را بصوب
قندهار متعین نمود علی مردان خان بارقام و اظهار هواخواهان براین امر اطلاع یافته باستعجال تمام بشاهجهان عرضداشت کرد که
میخواهم قندهار را باولیای دولت سپرده در سلک بندگان سرکار منسلک گردم و بسعید خان صوبه دار کابل نوشت که انتظار
جواب حضور نه نموده بدین صوب راهی شوند سعید خان این بشارت را نعمت غیر مترقب و از تایید بخت شمرده عرضداشت را نزد
شاهجهان و عوض خان و محمد شیخ پسر خود را بالعجلت هر چه تمامتر پیشتر فرستاده متعاقب با فوج بسیار خود هم رهگرا شد بادشاه بعد استماع
قلیچ خان را باصل و اضافه پنجهزاری پنجهزار سوار گردانیده بصوبه داری قندهار فرستاده و باندیشه تعین یافتن افواج گران از ایران
شاهزاده شجاع را با فوج عظیم نیز از پی اینها بامداد و اعانت راهی ساخت سعید خان بعد وصول قندهار و بدست آوردن قلعه
باشعار علی مردان خان فهمید که تا فتنه سیاوش قوللر آقاسی که بجمعیت قلیل برای بستن بردن علی مردان خان از حضور قهرمان ایران
دستوری یافته در این سرزمین رسیده فرونه نشیند و جمعیتش از هم نپاشد رعایای این ولایت اطاعت و انقیاد نخواهند نمود بنابران
باتفاق و اعانت علی مردان خان اراده مقاتله با سیاوش تصمیم داده با هشت هزار سوار بر سر موضع سحری که لشکرگاه او نزدیک
قندهار بود روانه شد سیاوش نیز با قلیل مردمیکه داشت صف آرا گشته بقدر تاب و توان جنگیده انهزام یافت اثنا براستحفاظ
قلعه داری روشن بهادر سلطان را با جماعهٔ تفنگچیان در حصار زمینداور گذاشت و سعید خان در جلدوی این خدمت از اصل و اضافه
بمنصب ششهزاری شش هزار سوار دو اسپه سه اسپه و خطاب بهادر ظفر جنگ و دیگر عنایات امتیاز یافت و فرمان رفت که در قندهار
توقف نموده همت برکشایش آن قلاع برگمارد و هرگاه قلیچ خان برسد قلعه قندهار را بوی سپرده علی مردان خان را با محمد شیخ پسر خود
که خطاب خانه زاد خانی یافته روانه حضور گرداند پس از ورود فرمان و رسیدن قلیچ خان علی مردان خان روانه کابل گردید
و پیش از رسیدن شاهزاده شجاع بکابل رسید و بعد رسیدن شاهزاده شجاع مورد عواطف و بسی دلجوئیها گردیده بعد چندی
عازم درگاه شاهجهان بادشاه گشت و قلیچ خان بسرعت خود را رسانیده حصار زمینداور را مسخر گردانید و بعد ضبط مداخل و مخارج بس
تسخیر قلعه بست پیش نهاد خاطر گردانید چون بر محراب خان قلعه دار عرصه تنگ گردید امان نامه طلبید و بعد بدست آوردن امان نامه
روانه عراق گردید و تمام قلاع ولایت قندهار مفتوح گردید و درین سال آشامیان بر حصول معسکر شبخون آورده دو قلعه را متصرف
گشتند سران لشکر براین ماجرا وقوف یافته رو بقلاع آنها نهادند و در عرصه دو پهر پانزده حصار آنها گرفتند و زیاده از چهار هزار آنها
کشته شدند و داماد مرزبان آشام که سرگروه آنها بود با جمعی اسیر گشت و بعد حصول این فتح قریب پانصد کشتی جنگی بدست آمد و تمامی
محال کوچ هاجو بتصرف در آمد و بلدیو راجه آنجا که خود را در اماکن صعبه کشیده بود با مراض مبتلا گشته مع پسر همانجا بناکامی مرد و اسلام خان
صوبه دار بنگاله بعنایات اضافه منصب و خلعت مورد الطاف شد چهارم ذی قعده نوروز شد و امرا باضافه مناصب مفتخر شدند
چنانچه علامه افضل خان هفت هزاری شد و علی مردان خان که در زمره دولت خواهان منسلک گشته بکابل رسیده بود بمنصب پنجهزاری
و ارسال علم و نقاره سرافرازی یافت و درین ایام راجه گج سنگه راتهور که در دولت و مراتب دولتخواهی از جمیع راجهای
هند ممتاز بود رخت هستی بربست و خلعت او جسونت سنگه برطبق التماس پدر بمنصب چار هزاری و خطاب راجگی سربلند شد و امر سنگه
برادر کلان او بسه هزاری منصب و خطاب رائی یافت و این امر برعکس ضابطه بنابر فرط محبت گج سنگه با مادر جسونت سنگه بود

و درین سال تبت بسعی ظفر خان احسن داخل ممالک محروسه گردید و هم درین سال یادگار بیگ سفیر ایران که قبل ازین سانحهٔ قندهار روانه شده بود رسیده از روز ورود تا یوم عود یک لک و سی و دو هزار روپیه انعام با دیگر عنایات یافت و هم درین ایام بحسن سعی شاهزاده اورنگ زیب ولایت بگلانه و حصون آن دیار مفتوح شد و هفدهم ربیع الثانی از اکبرآباد بدار السلطنة لاهور نهضت شد *

احوال سال دوازدهم مطابق سنه هزار و چهل و هشت هجری

پانزدهم رجب دولتخانه دار السلطنة لاهور منزل شد و همان روز حسب الحکم معتمد خان میر بخشی و تربیت خان بخشی دوم تا بیرون دروازه دیوان عام استقبال نموده علی مردان خان را بادراک کورنش حضور آوردند و خان بعنایت خلعت خاصه با چارقب طلادوز و جیغه و خنجر مرصع و شمشیر خاصه مرصع و منصب شش هزاری ذات و سوار و دو اسپ و چهار فیل خاصه و ایالت صوبه کشمیر مورد الطاف شد و هم درین سال صفدر خان که بسفارت ایران رفته بود برگشته بملازمت رسید و پیشکش صفدر خان پانصد اسپ عراقی و دیگر نفائس اقمشه و امتعهٔ ایران از نظر گذشت از انجمله اسبان چارصد اسپ پذیرائی یافت و قیمت اصناف اقمشه پیشکش که قبول افتاد پنج لک روپیه شد و خدمت سفارت ایران بوجه احسن تقدیم رسانید چنانچه از حسن خدمت او شاه صفی پادشاه ایران بخانه او رفته عنایتها نمود و نه هزار تومان نقد و هشتاد سر اسپ بدفعات او را بخشید و درین سال شاهزاده داراشکوه باضافه پنجهزاری ذات بیست هزاری ده هزار سوار و شاهزاده شجاع باضافه سه هزاری پانزده هزاری و بهمین اضافه شاهزاده اورنگ زیب و شاهزاده مراد بخش که تا آن زمان پانصد روپیه یومیه می یافت بمنصب ده هزاری چار هزار سوار سر بلندی یافتند و سیف خان حارس اکبرآباد را فرمان صادر شد که از طرف شاهزاده شجاع به بنگاله که در تیول او مقرر گشته برود و راجه جسونت سنگه باضافه هزاری هزار سوار بمنصب پنجهزاری بلند پایه شد و یادگار بیگ سفیر ایران که رخصت یافته بواسطه سرانجام سفر در لاهور متوقف بود باز ملازمت نمود و از روز ملازمت تا روز رخصت دو لک و پنجاه هزار روپیه از نقد و جنس با و مرحمت شد و مصحوب او جهت شاه صفی دارای ایران صراحی و پیاله و رکابی مرصع که قیمتش پنجاه هزار روپیه بود ابلاغ یافت و هم درین ایام شایسته خان صوبه دار پتنه از تغییر عبد الله خان و خان مسطور باستیصال بوندیله‌ها سے متمرد متعین شد و علامه افضل خان که دیوان اعلی و وزیر الممالک بود بیمار شد و پادشاه بعیادت او رفت دوازدهم ماه رمضان در لاهور ازین جهان انتقال نمود جامع فضائل و کمالات و شیرازی الاصل بود خواص پادشاه از زبان سلطان ناقل اند که مکرر میفرمود که از افضل خان درباره هیچ یکی سخن بد شنیده نشد عمرش هفتاد سال مدت ملازمت شده سلطانی بیست و هشت سال فرزندی از و نماند برادرزاده خرد خود عنایت الله خان را که آخر بعاقل خان مخاطب شد بفرزندی برداشته بود تاریخ رحلتش چنین یافته اند مصرع ز خوبی برد گوی نیکنامی * و علامی از وهم رنیز گفته اند مقبره او برلب آب جمنا مقابل شهر واقع است بعد ازین واقعه به اسلام خان فرمان رفت که بعد رسیدن سیف خان خود را زود بحضور رساند نهم صفر شاه شجاع از کابل رسیده ادراک کورنش نمود چون زنش دختر میرزا رستم صفوی درگذشته بود دختر اعظم خان برای او خواستگاری نمودند و سلخ ماه شاهزاده شجاع بانتظام بنگاله مرخص گشت و ازدواج هم آنجا واقع شد و هم درین سال از لاهور بکابل نهضت شد و بیست و پنجم محرم بکابل رسیده سعید خان صوبه دار آنجا را بالش هزارجات مامور فرمود و بیست و پنجم ربیع الثانی از کابل بلاهور معاودت شد *

احوال سال سیزدهم مطابق سنه هزار و چهل و نهم هجری

بیست و یکم جمادی الثانیه بدار السلطنة لاهور نزول اجلال شد و علی مردان خان از کشمیر آمده سعادت ملازمت دریافت و از اصل

و اضافه بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار سرفراز شد و با صوبه کشمیر صوبه داری لاهور علاوه آن شد و والده ممتاز محل درین سال رو در نقاب عدم کشید و پادشاه بنا بر تعزیت بخانه آصف خان تشریف برده دلجوئی او نمود و ششم رجب اسلام خان از بنگاله بحضور رسیده دیوانی کل یافت و دران زمان پنج هزاری بود و غره شعبان شاه شجاع را در اکبرنگر پسری کرامت شد و بسلطان زین الدین مسمی گشت و درین سال کهلوجی نوکر نظام الملک که در زمرهٔ ملازمان در آمده بود روگردان شده پیش عادل خان رفت و در انجا ماوا نیافت و بسعی شاهزاده اورنگ زیب بقتل رسید از غرائب سوانح آنکه از درشت گوئی عبد الله خان بهادر فیروز جنگ صوبه دار بهار میان عبد الرحیم بیگ اوزبک و خان مرقوم ناسازگاری شد عبد الرحیم مصاحبت با او موجب مضرت خود دانسته پس از تمارض روزی چند خود را ابکم نمود و تا یک سال در خلا و ملا گویا نبود حتی زنهاری ادهم با فی الضمیر پی نبرده او را فی الحقیقة گنگ میدانستند تا آنکه این ماجرا از وقائع آن صوبه بعرض رسید و حکم بطلب او صدور یافت بعد رسیدن بحضور گویا گشته سبب گنگی خود معروض داشت و همگنان را بحیرت انداخت نهم شعبان عرضداشت اورنگ زیب از اثنای راه که قاصد حضور از دولت آباد بود مشتمل بر تولد پسری نظر گذشت آن پسر را بسلطان محمد موسوم ساختند و هم درین سال حمزه که از طرف حکام خراسان حکومت سیستان داشت جمعی را بسر قلعهٔ بست فرستاده بدست آورد و باز عمله و افواج هند از رعام نموده بسعی بسیار قلعه را از مردم حمزه که قلیل جماعتی بود بدست آوردند و عیدل نامیکه اندک ریاست قندهار داشت و نزد مردم هند متهم بدوستی حمزه بود حسب الامر پادشاه بیاسا رسید پانزدهم ماه رمضان شاهزاده اورنگ زیب بحضور رسیده ادراک سعادت کورنش نمود و هم درین سال آتش عظیمی به ارک اکبرنگر در گرفت و تمام کارخانجات شاهزاده شجاع و هفتاد و پنج کس از خدمه محل سوخته خاکستر شدند و بیست و پنجم شوال شاهجهان پادشاه از لاهور بسیر کشمیر توجه فرمود و هشتم ذی قعده شاهزاده اورنگ زیب بدولت آباد دکن مرخص شد و نهم ذی الحجه دولتخانه کشمیر بفر نزول پادشاه رونق پذیرفت و طرائف که برای ابتیاع اسپان بصوب عربستان و روم شتافته بسلطان مراد قیصر روم نامه والا و کمر مرصع گرانبها برده بود رسانیده مع ارسلان آقا سفیر روم بعتبهٔ سلطنت رسید و پنجاه سر اسپ بابت خرید و دو راس اسپ از طرف خود و نه اسپ پیشکش محمد پادشاه حاکم لحسا نظر گذرانید و فدائی خان خطاب یافت و ارسلان آقا نامهٔ قیصر روم و اسپی سبب نام که با زین مرصع و عبائی مروارید دوز از جانب قیصر آورده بود از نظر گذرانید و پادشاه از سیر باتین کشمیر انبساط اندوخته بتماشای ییلاق سنگ سفید نهضت نمود و هنگام مراجعت باران غیر وقت در نهایت شدت بارید راهها بمرتبه گل و لای بهم رسانید که عبور متعذر شد و از دشواری گذار کار مردم بجان رسیده بود پادشاه خود در شش پهر چهار کروه راه بصعوبت تمام طی کرده بعد دو پاس شب بمنزل رسید و سه شبانه روز متصل باران می بارید و آبها بمرتبهٔ طغیان کرد که قریب چهار هزار خانه بر کنار ڈل و بهت انهدام یافت و ده بسیاری را آب برد از عرضداشت جان سپار خان فوجدار بهیره ظهور پیوست که از چهارصد و سی و هشت موضع پرگنه مذکور سی و هشت سالم مانده باقی همه در آب فرو شد و از پرگنه خوشاب جز دو موضع دامنه کوه ازین آفت محفوظ نماند ❊

احوال سال چهاردهم مطابق سنه هزار و پنجاه هجری

پادشاه هفتم جمادی الثانیه بسیر شرقی سوی کشمیر و از انجا بلاهور توجه نمود ارسلان آقا سفیر روم از ابتدای ورود تا روز رخصت سی هزار روپیه و یک مهر صد توله و یک روپیه بهمان وزن و دیگر عنایات یافت و پیشکش اعظم خان صوبه دار گجرات جواهر و اقمشه و سی سر اسپ از نظر گذشت و او چنانچه باید در نظم و نسق آن صوبه سعی نمود و تادیب جام و بهارا که هر دو عمده بومیان انجا بوده اند

همت گماشته مطیع و منقاد ساعت و جام هزار الضرب را که دران سکه محمودی می زدند موقوف نموده پیشکشها قبول نمود و حاضر شده خانه را
دیده و ظفرخان که بنا بر شکایت دو سال بی منصب شده بود درین سال بار کورنش یافته بمنصب سابق بحالی یافت و ملکه بانو بیگم مهین دختر
آصف خان خواهر ممتاز محل که زوجه سیف خان بود رحلت نمود شاه جهان بخانه آصف خان رفته تعزیه او گفت و دختر سوم آصف خان
بزرگ خانم نام در خانه ظفرخان بود و هم درین ایام شاهزاده مراد بخش باستیصال جگت سنگه ولد راجه باسو مامور شد او از اول امان خواسته
شاهزاده او دیده عرض مطالب نمود چون زیاده بر مرتبه خویش میخواست در حضور بندگان برای نیافت رخصت گرفته بوطن رفت و سر
بشورش بر داشت و عساکر منصوره بقلع و قمع ریشه مفاسد او پرداخته او را عاجز گردانید ناچار دست بدامن عجز و استغفار زده عفو
تقصیرات خواست باشند عالی شاهزاده بخشوده آمد و حکم شد که تاراگڈه که مانه نخوت و تمرد اوست به بندهای پادشاهی سپارد
جگت سنگه امتثال فرمان نموده بحضور شاهزاده آمد و سید خان جهان بقلعه مذکوره درآمده حصارش را مع عمارات آن بیخ برانداخت و حسب الحکم
ضبط کوهستان آنجا به نجابت خان تعلق گرفت و هم درین سال ملا سعد الله که موطن او چنیوت و منشاش لاهور است بوساطت موتمن خان دیوان
بملازمت سده سلطانی فائز و بپایه اعتبار و بعنایت خلعت خاصه و اسپ از طویله خاصه فرزود و در عرض یک سال بمنصب هزاری و خطاب
خانی و داروغگی دولت خانه خاص سرافراز شد و علی مردان خان بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار و صوبه داری کابل از تغییر
سعید خان بهادر ظفر جنگ عز اختصاص یافت و صوبه کشمیر که علی مردان خان داشت بشاه قلی خان تفویض شد و در راه از دنیا درگذشت
تربیت خان بجای او قرار یافت +

احوال سال پانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و یکم هجری

درین سال شایسته خان خلف یمین الدوله آصف خان صوبه دار بهار زمینداران پالاموں را که تمردی ورزیده تنبیه نموده هشتاد هزار
روپیه پیشکش هرساله مقرر کرد و هفدهم شعبان یمین الدوله آصف خان خانخانان سپه سالار بمرض استسقا رهگرای آخرت شد پادشاه
بمنزل او رفته کمال احترامش مرعی نموده نه هزاری نه هزار سوار دو اسپه و سه اسپه منصب داشت مقبره او بر لب آب راوی محاذی
شهر لاهور واقع شده شایسته خان مهین خلف او را پادشاه خلعت ماتمی فرستاده عنایتها بحال او فرمود و دیگر اولاد او نیز مراعات
و دلجوئی نمود باین منصب و مرتبه و نسبت و دولت هیچ امیری در عهد هیچ پادشاهی از سلاطین هند نرسیده بعد رحلتش سوای
حویلیکه در وطن خود لاهور بنا نموده و بیست لک روپیه بران خرج شده جمله مملوکات او در هند نقد و جنس مبلغ ده کرور و پنجاه لک
روپیه مخلف شد با آنکه وصیت کرده بود که اندوخته هایش همه بخزانه عامره برسانند پادشاه از آنجمله بیست لک روپیه نقد و جنس بسه پسر
و پنج دختر او بخشید و باقی را بشاهزاده دارا شکوه پسر خود که نواسه آصف خان هم بود عنایت نمود و نیز درین سال میرزا رستم صفوی
قندهاری که شش هزاری پنج هزار سوار منصب داشت و از سنه دوم جلوس بسبب کبر سن ترک منصب و نوکری نموده انزوا
اختیار کرده بود و یک لک روپیه سالیانه وظیفه می یافت جهان را پدرود کرده هشتاد و دو سال عمر داشت و طبیعتش بنظم اشعار
رغبت داشت فدائی تخلص میکرد و چهار پسر داشت اولین میرزا مراد طبع او نیز مایل بشعر گفتن بود دومی میرزا مسیح در عین جوانی
و حیات پدر بدریای بهت غرق شد سومی میرزا حسن چارمی میرزا بدیع الزمان مخاطب بشاه نواز خان و درین سال قلاع متعلقه
جگت سنگه که شاهزاده مراد بخش به تنبیه او مامور بود بسعی بلیغ سید خان جهان و راجه جی سنگه و بهادر خان و اله وردیخان مفتوح
شد و حسب الحکم با زمین هموار گردید شاهزاده استعفای جرائمش نموده با پسرانش بحضور آورد و شاهزاده اورنگ زیب بعتبه سلطنت
رسیده ادراک سعادت قدمبوس نمود چون در کشمیر بنا بر طغیان آب ڈل و بهت چنانچه سابق مذکور شد مزارع بسیار خراب گردید

دران شهر قحط افتاد رعایا و سکنهٔ آنجا زیاده از سی هزار کس بلاهور رسیده زیر جهروکهٔ درسن فراهم شده التماس بی برگی نمودند مبلغ یک لک روپیه خیرات مرحمت شد و حکم شد که تا این جماعه در لاهور باشند هر روز چند جا طعام مبلغ دویست روپیه از سرکار والا میداده باشند و سی هزار روپیه نزد تربیت خان فرستاد که در کشمیر بمردم آنجا قسمت نماید و طعام صد روپیه هر روز پخته نیز بگرسنگان آنجا رسانند چون ظفرخان مذکور باحوال آن جماعه خوب نه پرداخت صوبه داری کشمیر از تغیر او بظفرخان تفویض یافت و مبلغ بست هزار روپیه مصحوب او بجهت خیرات ارسال یافت و میرزا عیسی ترخان که بنظم سرکار سورتهه مامور بود از تغیر اعظم خان که بحال رعایای آنجا نمی پرداخت بحکومت صوبه گجرات سرافرازی یافت و از اصل و اضافه بپایهٔ منصب پنجهزاری ذات و پنجهزار سوار دو اسپه و سه اسپه رسید و ضبط مهام سورتهه بعنایت الله پسرش مفوض شد و بنا بر شهرت توجه دارای ایران بجانب قندهار شاهزاده دارا شکوه بعنایت بسیار و انعام دوازده لک روپیه نقد سرافرازی یافته با پنجاه هزار سوار رخصت یافت و شاهزاده مراد بخش نیز مرخص گشت که درین طرف نیلاب اقامت گزیند و عند الحاجت نزد برادر برسد چون عساکر از نیلاب گذشت و خبر رحلت شاه صفی بمسامع شاهجهان پادشاه رسید بشاهزاده حکم شد که در غزنین توقف نماید و صدق و کذب خبر دریافته اگر راست باشد معاودت نماید وگرنه بمدافعه پردازد خبر رحلت او واقعی بود دارا شکوه برگشته بحضور رسید و چون بنا بر رحلت شاه صفی بمحض حرکت شاهزاده بدون جنگ و جدال قلعه در دست اولیای دولت ماند دارا شکوه بشاهزاده بلند اقبال مخاطب گردید و درینولا جشن قمری روی داد و درهمین ایام شاهزاده مراد بخش از حسن ابدال برگشته بدرگاه والا رسید و ازدواج او با دختر نیک اختر شاهنواز خان صفوی واقع شد پنج لک روپیه برای سرانجام این جشن بشاهزاده مرحمت شد و یک لک و چهل هزار روپیه از نقد و جنس برسم ساچق بخانه شاهنواز خان فرستادند و چهار لک روپیه کابین مقرر شد ✣

احوال سال شانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و دو هجری

چون بعرض پادشاه رسید که درین سفر قندهار از اله وردی خان بعض حرکات خلاف آئین نمک خواری بظهور رسیده زبانش در اختیار او نیست منصب و جاگیر او تغییر شد و جاگیر او که متهرا بود باعظم خان بعد از تغییر صوبه گجرات مرحمت شد و ملا عبد الحکیم سیالکوتی را پادشاه بنقد سنجیده شش هزار و پانصد روپیه که هم سنگ او بود بدو عطا فرمود و شاهزاده مراد بخش بصوبهٔ ملتان که در تیول او مقرر بود رخصت یافت و خلعت خاصه با پرسخی مرصع آلات و دو اسپ خاصه با ساز طلا و میناکار و آفتاب گیر با و عنایت شد بعرض رسید که باغ لاهور که در سال چهاردهم جلوس حکم عمارت آن و حفر نهر اول باهتمام علی مردان خان شده بود و بعد باهتمام خلیل الله خان صوبه دار آنجا بعض یافته صورت انجام پذیرفت و شوق تماشایش از خاطر فیض مظاهر پادشاه سر بر زد و بتشریف قدوم خود در آن افزود و هشت لک روپیه در عمارت باغ موصوف و بنای نهر مذکور صرف شد چون خاطر از نظم مهمات صوبه پنجاب و کابل و قندهار وا پرداخت هفدهم شعبان این سال از دار السلطنت لاهور بدار الخلافه اکبرآباد نهضت نمود و علی مردان خان بموجب حکم از کابل بحضور رسیده بخطاب امیر الامرائی سر برافراشته رخصت انصراف بکابل یافت و مقبرهٔ ممتاز محل که تا قریب دوازده سال باهتمام مکرمت خان و میر عبد الکریم تعمیر میشد صورت اتمام یافت خرج این عمارت پنجاه لک است پادشاه در آنجا رفته پسندید و سی موضع از مضافات پرگنه حویلی اکبرآباد و نگر چند که حاصلش یک لک روپیه است با محصول دکاکین و سرایهای معمورهٔ دیگر که تعلق بآن مقبره دارد دو لک روپیه داخل آنهم هست وقف این مقبره نمود ✣

احوال سال هفدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و سوم هجری

در شروع این سال عرضه داشت شاهزاده اورنگ زیب مشتمل بر خبر ولادت پسرے در سلخ رجب رسید پادشاه آن مولد مسعود را بمحمد معظم موسوم گردانید و دخترے پاکیزه گوهر از بطن دختر شاهنواز خان نیز بوجود آمده بود به زینت النسا بیگم موسوم ساخت و چون در دار الخلافه اکبرآباد علامات وبا شیوع یافته بود بدولتخانه فتحپور آمده اقامت فرمود و یک چندے بصوب سوگر بسیر و شکار گذرانید درین اثنا شاهزاده دارا شکوه را عارضه روی داد و پادشاه از فرط محبت هشت بار بمنزل او برائے عیادت رفت و مرضش بصحت مبدل گشت و درین ایام صوبه قندهار از تغییر صفدر خان به سعید خان بهادر و صوبه پنجاب بتغییر او بقلیچ خان مقرر گشت چون هوا باعتدال آمد پانزدهم شوال باکبرآباد تشریف آورد و سعد الله خان از اصل و اضافه بمنصب دو هزارے پانصد سوار سر اعتبار برافراشت دهم محرم سال هزار و پنجاه و چهارم هجرے نوروز شد و شیخ عبد الصمد سفیر شریف مکه معظمه پاندان طلا و ارگجه با پیاله و سرپوش طلا و چهار هزار روپیه نقد عنایت شد و بعد اندک زمانی شیخ مرقوم رخصت انصراف بمکه یافت از اول ورود تا وقت عود بهمه جهت بیست هزار روپیه از سرکار و همین قدر از شاهزادگان و امرا حسب الامر یافت و درین سال شبی بیگم صاحب صبیه کلان پادشاه از خدمت پدر برخاسته بخوابگاه خود میرفت ناگاه گوشه عطف دامنش بشمعی رسید تمام لباس بدن را آتش در گرفت و پشت و هر دو دست و پهلو بسوخت و پادشاه از حدوث این واقعه نهایت اندوهگین گشته برخلاف ضابطه مقرره فردائے آن شب از مشکوی اقبال برنیامد روز دوم چون شرف آفتاب بود بضرورت بعد دو پهر در بار عام برآمده بیش از یک گهرے نه نشست و از روز نخستین تا سه روز پنجهزار روپیه بمحتاجین تصدق فرمود و بیست و دوم صفر که روز ولادت آن دختر بود نیز همین قدر مبلغ بارباب احتیاج بخشید و در ماه اول این سانحه شصت هزار روپیه بدفعات بمساکین تقسیم نمود و از شروع ماه دوم مقرر کرد که هر روز هزار روپیه تصدق باهل استحقاق میرسیده باشد و جمعے را که بنا بر مطالبات عظیمه و خیانات جسیمه در زندان مکافات بودند آزاد فرمود و جرائم آنها بخشود و مبلغ هفت لک روپیه از عین المال سرکار والا بخشیده آمد و درین ایام حکیم محمد داود را که از ایران آمده بود باتفاق حکیم مسیح الزمان بمداوائے بیگم صاحب متعین فرمود و شاهزاده اورنگ زیب از دکن و مراد بخش از ملتان بدیدن خواهر بحضور آمده شرف کورنش دریافتند و شاهزاده اورنگ زیب بنا بر بعض رنجشها گوشه نشینی بدون رضای پادشاه در ساخت و دست از کار بلسے دنیوے باز کشید بنا برین خدمت انتظام ممالک دکن بخاندوران بهادر نصرت جنگ از تغییر مالوه مقرر شد و بمنصب او هفت هزارے ذات و پنجهزار سوار دو اسپه سه اسپه گردیده یک کرور دام انعام یافت و باز از نکس بیمارے صاحبه زمان خاطر پادشاه مکدر شد درین اثنا راو امر سنگه پسر راجه گج سنگه راتهور که روزے چند از ادراک کورنش محروم و ممنوع بود آخر روز پنجشنبه سلخ جمادی الاولی بدرگاه آسمان جاه رسید و صلابت خان میر بخشے او را در خلوت خانه منزل شاهزاده دارا شکوه که پادشاه همانجا تشریف داشت بشرف زمین بوس رسانید راو مذکور در صف دست چپ بجای خود رفته ایستاد و صلابت خان بطرف دست راست سریر سلطانی استاده بود درین زمانیکه پادشاه بعد ادائے نماز شام بنام یکے از امرا بخط خاص منشورے می نوشت خان مرقوم برای امرے از فراز ایوان پایان آمده نزد شمعدان جا ساخته با یکے از بندگان حضور گرم سخن بود ناگاه امر سنگه بطور دیوانگان جمدهر کشیده دوید و بر طرف چپ سینه اش زد و به مجرد همان زخم زدن کار صلابت خان بپایان رسید خلیل الله خان و ارجن ولد راجه بیتهلداس گور و سید سالار بارهه و شش هفت کس از منصبداران و گرزداران از یمین و یسار دویده یکبارگے به شمشیر آبدار کارش بانجام رسانیدند و بحکم پادشاه میرزایان میر توزک و ملوک چند مشرف غسلخانه جسد او را برداشته بردند تا بمردم او سپارند مردم او دست از جان شسته هر دو را بقتل رسانیده و خود نیز کشته شدند ❖

احوال سال هیجدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و چهارم هجرے

درین سال اصالت خان را میر بخشی و خلیل الله خان برادرش را بخشی دوم گردانید و درین سال علی مردان خان فرهاد و فریدون غلامان
خود را با گروهی از اهیان کابل به تنبیه علی قطغان اتالیق پسر سبحان قلی و لذر محمد خان که به احشام الوچان تاخت آورده بود فرستاد
و آنها بعد جنگ و زد و خورد بسیار بر مخالفان غالب آمده ظفر یافتند و اکثری از همراهیان مخالف مقتول و مخذول شدند و فراوان اسپ
و شتر و گوسفند آنها فرهاد و فریدون غنیمت آوردند و هم درین سال انتصاص اعلام پادشاه از اکبرآباد بطرف لاهور و از انجا بکشمیر اتفاق افتاد
و شب پنجشنبه یازدهم شعبان در خانه دارا شکوه از بطن دختر سلطان پرویز پسری متولد شد و به سپهر شکوه مسمی گردید خاندوران ناظم دکن
حسب الطلب بحضور آمد و راجه جی سنگه که کمکی او بود بمحافظت ملک دکن مامور شد و هم درین سال جشن حصول صحت بیگم صاحب دختر کلان
پادشاه مقرر شد ایوان بار عام را بکمال آرایش تزئین نموده اقسام جواهر و نقود بران عفیفه نثار شد و شاهزادگان و امرا هر یک در خور مرتبه
خود بعنایات انعام و اضافه سرافرازی یافتند و حسب الالتماس آن ملکه ملکی خصال شاهزاده اورنگ زیب را پادشاه از گوشه نشینی
برآورده بمورد الطاف نامتناهی گردانید و حکیم محمد داود را که معالج بیگم صاحب بود بعنایت خلعت خاصه و منصب دو هزاری
دویست سوار و اسپ خاصه از طویله خاص با زین طلا و فیل و یک اشرفی با لصد توله و یک روپیه بهمین وزن نوازش فرمود و عارف
خدمتگار را که خدمت معالجه جراحات بدنی که بسبب سوختن بهم رسیده بود بکمال دلسوزی و محنت بتقدیم رسانیده بود به نقره مسکوک
سنجیده بهفت هزار روپیه هم سنگ او با خلعت و اسپ و فیل مرحمت شد و پنج لک روپیه که برای حصول صحت او پادشاه نذر کرده بود
بمصرف رسید و بعضی از زین زر با نگه معظمه و برخی با قندیل مرصع که حسب الامر ملکه مذکوره مهیا شده بود بمدینه طیبه ارسال یافت و داموں
نام سپاهی را که بعضی جراحات مندرمه علاج او بسعی او به شده بود نیز به نقره سنجیده مبلغ هم سنگش با خلعت و اسپ و فیل و دهی در وطن
بالتمغا مرحمت شد و از بیگم و شاهزادگان نیز انعام وافی یافت و چون محمد علی فوجدار حصار آن فقیر را آورده بود مورد عنایت گشته
خطاب خانی یافت و پنج شمسی بعد بیست و ششمین رسانیدن این جشن گاهی ... بود و ملکه مذکوره شکرانه اطفائیکه از ید مهربان
درین عارضه بظهور رسید متکفل وزن جشن شمسی درین سال گشته نثار و پیشکش بسیار گذرانید و صد کس از امرای نامدار و ارکان دولت را
خلاع فاخره بخشید و هم درین سال شاهزاده اورنگ زیب را بمرحمت خلعت با نادری و دو اسپ خاصه با زین طلا مینا کار و طلای ساده
و فیل با یراق نقره سرافراز نموده بانتظام صوبه گجرات مرخص گردانید و درین سال بعد ورود در کشمیر رضامندی رعایا و سایر اهالی
آن بلده از سلوک پسندیدهٔ ظفر خان معلوم گشته موجب خوشنودی خاطر خدیو روزگار شد و یک لک روپیه انعام یافت و طالبای
کلیم قصیده در تهنیت مقدم پادشاه در کشمیر بعرض اقدس رسانیده بمرحمت خلعت و انعام دویست اشرفی مباهی و مسرور شد خاندوران
نصرت جنگ که از حضور بصوبه دکن می رفت در دو کروهی لاهور آخر شب شنبه ششم جمادی الاولی خدمتگاری زخم جمدهر
بر شکم او کاری زد و بعد انقضای یک روز از دنیا درگذشت فرزندانش بموجب وصیت از متروکات او یافته باقی مبلغ نه مبلغ
شصت لک روپیه نقد بود بسرکار پادشاه بازگردید مدفن او در آبالیش گوالیار است هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه
سه اسپه منصب داشت +

	احوال سال نوزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و پنج هجری	

غره جمادی الثانیه اسلام خان بخلعت خاصه و شمشیر و جمدهر مرصع و دو اسپ از طویله خاصه با زین طلا و مطلا و فیل با یراق نقره
مع ماده فیل و اضافه هزاری هزار سوار منصب شش هزاری شش هزار سوار پنج هزار دو اسپه و سه اسپه و دیگر عنایات سرافراز
یافته بخدمت انتظام هر چهار صوبه دکن مامور شد و سعد الله خان بعنایت خلعت خاصه و خدمت دیوانی خالصه شریفه از تغیر اسلام خان

واز اصل واضافه بمنصب چهار هزاری هزار سوار و بعطای قلمدان مرصع سربلند گردید چون از فرط کاردانی بنوازشهای
روز افزون اختصاص داشت هشتم رجب بدرجهٔ رفیعهٔ وزارت اعظم وعنایت خلعت خاصه از اصل واضافه بمنصب پنجهزاری ذات هزار و پانصد سوار رسید ودرین سال امیرالامرا
علیمردان خان قلعهٔ کهمرد مفتوح شده خود از کابل پیشتر رفته رو بتسخیر بدخشان نهاد ودرین فرصت سرما علی بر کهمرد شتافت و بی آنکه کار بر حصاریان تنگ
کنند آنها امان طلبیده برآمدند و امیرالامرا رفتن بآنطرف مصلحت ندیده برگشت و پادشاه برگشتن امیرالامرا درین وقت که نذر محمد خان
با پسران ونوکران درافتاده بود نه پسندیده و درهمین سال جان نثار خان ولد زبردست خان را بتعزیت شاه صفی وتهنیت جلوس
شاه عباس ثانی روانه ایران نمود یک فقرهٔ نامهٔ مرسله این بود مبارکباد جلوس میمنت مانوس آن فرزند زاده برخوردار کامگار نامدار
بلند مقدار یعنی گوهر درج دولت وعظمت مهین اختر برج شوکت وسلطنت نقاوهٔ اصلاب طیبین سلالهٔ اسلاف طاهرین پرداخته
می شود ونفائس امتعهٔ هندوستان را که سه لک و پنجاه هزار روپیه قیمت داشت مصحوب او ارسال فرمود چهارم شعبان رایات
اقبال از کشمیر بطرف لاهور در اهتزاز آمد و پانزدهم ماه رمضان در لاهور نزول اجلال شد و شاهزاده مرادبخش از ملتان رسیده
شرف کورنش دریافت وبیست ونهم نورجهان بیگم رحلت نموده در لاهور متصل مرقد برادر خود آصف خان مدفون گشت وعلیمردان خان
از پشاور آمده ملازمت نمود وسعدالله خان از اصل واضافه بمنصب شش هزاری دو هزار سوار سربلندی یافت ودرین سال
بخانهٔ شاهزاده شجاع پسری بوجود آمده بزین العابدین موسوم گردید وچون پادشاه به تسخیر ولایت بلخ وبدخشان وسمرقند که دارالملک
امیر تیمور صاحب قران بود بسیار رغبت داشت خصوص از زمانیکه نذر محمد خان باراده تاختن کابل اول سال جلوس لشکر
کشیده برگشت وبعد چندمدت از تطاول او در بلخ هرج ومرج پدید آمد سرانجام این مهم اهم دانسته رایات افواج مملکت
ستانی بطرف کابل نهضت نمود و شاهزاده مرادبخش را بامید اعانت علیمردان خان امیرالامرا که فوجی از اولوس ولایتی
خود همراه ومعرفت تمام از ان طرفها وایلات آنجا داشت حسب الطلب نذر محمد خان که بسفاهت از دشمن استمداد نموده بود
با جمعیت پنجاه هزار سوار پیشتر از حرکت خود برسم منقلا فرستاد خسرو پسر دوم نذر محمد خان که از فساد وغارت قوم المانان ملجا
وپناهی غیر از درگاه شاه جهان نداشت آمده شاهزاده مرادبخش را دیده بود و شاهزاده هنگام ملاقات تا سر بساط رفته معانقه
نموده به پهلوی مسند خود نشانیده بعد دلجوئی بسیار بحضور پدر فرستاد و او بحضور آمده دو لک روپیه نقد وجنس یافت چون
شاهزاده مرادبخش بحوالی بلخ رسید نذر محمد خان بهرام وسبحان قلی پسران خود را باستقبال فرستاد مرادبخش اعزاز آنها نموده
بنابر اطمینان خاطر شان فرمود که بخان بگویید که از هند لشکر بسیار رسیده است هرگونه مددی که مطلوب باشد بعمل خواهد آمد
روز دیگر نزدیک حصار رسیده فرمان داد که بضبط حصار بپردازند نذر محمد خان را بمشاهدهٔ این حال دل از دست رفته بطرف
ایران بگریخت و بپناه شاه عباس برد و شاهزاده مرادبخش گروهی را به تعاقب او روانه کرد آنها بقدر طاقت تعاقب نموده
مراجعت کردند و خلیل الله خان را با ملتفت خان وغیرهما برای گرد آوری اموال او فرستاد دوازده لک روپیه از مرصع
آلات وطلا آلات وجز آن وقریب دوهزار و پانصد اسپ و مادیان وسه صد شتر نر و ماده بضبط در آمد واز متصدیان مهمات
وتحویلداران ظاهر شد که همگی اندوختهای او هفتاد لک روپیه بود از انجمله افزون از دوازده لک روپیه بسرکار شاهزاده در آمد
وقریب پانزده لک روپیه در بخارا هنگام فرار او از قرشی ببلخ بتاراج رفت وقلیلی را عبدالعزیز خان متصرف گشت وبیشتری
لشکریان والمانان ودیگر غارتگران بردند از انچه باقی ماند پاره در وقت اضطراب سپاه خود داد واکثر ازبکیه والمانیه
وقلماقان وروسان غارت نمودند ونذر محمد خان بعد هزیمت از شبرغان با قتلق محمد و پسر خود قلیلی از اوزبک ازانده خود براه

چون از مشهد مقدس گذشته باصفاهان نزد شاه عباس رفت و پسران و متعلقان و سه دختر او رسیده بشاهجهانی رسیدند او را
بمرحمت خلعت خاصه با چارقب زردوزی و جیغه مرصع و منصب پنجهزاری سه هزار سوار و یک لک شاهی مباهی شد و عبدالرحمن
را بشاهزاده دارا شکوه سپرد که تربیت فرماید و یومیه او صد روپیه مقرر گردید مستورات را بیگم صاحب نزد خود طلب داشته
مورد انواع اعطاف نمود شاهزاده مراد بخش را اندیشها از افواج اوزبکیه وغیره ایلات آن دیار و عدم مناسبت هوا و اوضاع
آنجا بهم رسیده مکرر عرضداشتها فرستاده اذن معاودت خواست و حکم نارسیده بحضور شتافت این حرکت شاهزاده
برمزاج پادشاه ناگوار آمد و شاهزاده را بعزل منصب و تیول ملتان تادیب فرمود و چون نزدیک بکابل رسید از کورنش
ممنوع گشته فرمان شد که بشهر در نیامده به پشاور رفته بنشینند و سعدالله خان بنظم و نسق بلخ و دلدهی سپاه دستورے
یافته در عرض یازده روز به بلخ رسید*

احوال سال بیستم مطابق سنه هزار و پنجاه و شش هجرے

درین سال پادشاه میرعزیز را با نامه متضمن اظهار عواطف و آنکه پیش نهاد خاطر چه بود نزد نذر محمد خان برسم رسالت بایران
فرستاد درین اثنا نذر محمد خان باصفهان رسیده باز بخراسان برگشته بود چون میرعزیز باصفاهان رسید خبر رجوع او شنیده
خواست که او هرجا باشد رسیده نامه را برساند دارا سے ایران این معنی را نه پسندید مشارالیه توقف نموده حقیقت را بدرگاه
عرضداشت حکم رفت که در پے او نرود و از شاه ایران رخصت گرفته روانه حضور شود سعدالله خان از بلخ عود نموده درهمین
سال شرف عتبه بوسی یافت و فتح نامه بلخ و بدخشان مصحوب ارسلان بیگ بدارا سے ایران نیز در سال ارسال یافت و رایات
پادشاہے از کابل بدارالسلطنة لاهور سایه نزول افگند و در جشن وزن شمسی این سال پادشاه عفو تقصیرات مراد بخش نموده
بعطاے منصب سابق سرافراز فرمود و شاهزاده اورنگ زیب حسب الطلب بحضور رسیده شرف کورنش دریافت و
پادشاه او را براے تسخیر بدخشان و بلخ مقرر نموده بدان صوب رخصت فرمود و سعید خان بهادر که از ملتان آمده بود تعینات
شاهزاده اورنگ زیب شد و از استماع خبر درگذشتن اصالت خان چون نوکر مزاج دان بود پادشاه بسے متاسف گشت
و میرزا نوذر صفوے از بلخ رسیده بطور شکار سے نذر محمد خان که دران میان پنج بار طویغون بود از نظر گذرانید و باصل و اضافه
بمنصب سه هزارے دو هزار سوار نوازش یافت و پادشاه خود هم عازم کابل شد تا پشت شاهزاده اورنگ زیب باستظهار
او قوے باشد و هم درین سال ستی خانم رخت هستی بربست پادشاه از استماع این حادثه بسے تاسف نمود او همشیره طالبائے
آملی بود با حکیم مسیح الزمان قرابت و قدم خدمت از وقت ممتاز محل داشت مهرداری خاص بود و در رسوم خانه دارے و اداے
سندگے نیکوے دانست از فن طب و علم قرائت آگاه بود و ملکه جهان آرا بیگم صاحب نزد او تلمذ نموده بود و ازین جهت که فرزندے
نداشت دو دختر طالبا را بفرزندے خود برداشت کلان در ازدواج عاقل خان و خرد در حباله نکاح مرحمت خان بود و شاهزاده
اورنگ زیب غره جمادی الاوّلے ببلخ رسید و بشهر درنیامده یک کروہے آن شهر نزدیک مکانیکه بهادر خان خیمه داشت معسکر
ساخت روز دیگر درون حصار در آمد و قلعه اندرون و حصار بیرون را ملاحظه نموده بعد بند و بست شهر هر کس از اکابر و اهالے
آنجا را در خور هر یکے باکرام و انعام کامیاب گردانید و مادهو سنگه هاڈا را بحراست قلعه و شمشیر خان ترین را با جمعے از منصب
داران و احدیان و تفنگچیان به نگاهبانے شهر گذاشت و ترتیب لشکر بصواب دید خیر اندیشان چنین مقرر شد که فوج قول که فوج
شاهزاده استظهار یابد و بهادر خان با تمام سپاه که با او در بلخ بود هراول و امیر الامرا علی مردان خان برانغار و سعید خان بهادر

مظفر جنگ در جرانغار چون بموضع تیمور آباد فرود آمده و اوزبکیه از اطراف هجوم آورده هر کس بهر طرفے فرود آمده بود با فوج مخالف
گرم پیکار شد چون اورنگ زیب هجوم اوزبکیه بر امیر الامرا علی مردان خان دید فوجے را بکمک فرستاد قبل ازان که فوج کمک برسد
امیر الامرا مخالفان خود را منهزم ساخت و سعید خان بهادر ظفر جنگ که هنوز ضعف بیمارے لاحق داشت خود در بنگاه مانده و لشکر خود
را بموجب ترتیب بطرف چپ شاهزاده گذاشته بود چون فوج مخالف بر لشکرش ریخت و کار برآنها تنگ شد خان مذکور با جماعهٔ که
با خود داشت سوار شده بسرعت برق و باد در رسید و با وجود ضعف بیمارے بسوارے اسپ خود بر اعدا تاخته چنان کوشش
نمود که بدست خود چند کس را مجروح گردانید و نه زخم بر بدن خود برداشت آخر از اسپ بر زمین افتاد دو پسران او لطف الله خان
و خانه زاد خان بزخمهاے کارے جانسپارے نمودند شاهزاده قصد پیکار مخالفان نموده از دور از چهار طرف در میان
گرفته روانه شد و اوزبکان گروهے را در کمین بسیار لشکر نمود و ارسے گذاشته باقی مجتمع بر فوج هراول ریختند جوانان مردم
توپخانه و بهادر خان در مدافعهٔ آنها مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند اوزبکان روگردان شده به بنگاه خود شتافتند درین حین
بیگ اوغلی پیش آمده اوزبکان را از فرار برگردانیدند و جوقے را مقابل هراول گذاشته خود با سائر لشکر بر فوج امیر الامرا
ریخت امیر الامرا علی مردان خان پاے وارے مردانه نموده با آنها در آویخت و شاهزاده هم بکمک در رسید اوزبکان شکست
خورده منهزم شدند و تمام خیام و اسباب و شتر و دواب که در بنگاه مقاهیر بودند بدست افواج شاهزاده افتاد ۞

احوال سال بیست و یکم مطابق سنه هزار و پنجاه و هفت هجری

چون معلوم شد که گروه اوزبکیه مے خواهند به بدخشان رفته گرد فتور برانگیزند شاهزاده مراد بخش بمدافعه بسوے بدخشان
رخصت یافته بجاے کارے نرسیده درین اثنا فتح عظیمت اوزبکان معلوم شده فرمان معاودت بمراد بخش رسید
و او حسب الامر برگردید و بانتظام صوبه کشمیر رخصت یافت چهاردهم شوال این سال اسلام خان ناظم صوبه دکن
که هفت هزارے هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه بود رخت هستی بربست و در اورنگ آباد مدفون گشت و پسرانش بعنایات و اضافه
مناصب سرافرازی یافتند درین سال نذر محمد خان نامه مشعر بر اخلاص و انقیاد بشاهزاده اورنگ زیب فرستاده خواست
که بوسیلهٔ او تدارک مافات و اختلال احوال خود نماید شاهزاده نامهٔ او با عرضه داشت خود بحضور پدر فرستاد و فرمان رفت
که آن فرزند بعد از ملاقات خان بلخ را باو باز داده روانه حضور شود و شاهزاده شجاع را بکابل رخصت نموده مقرر فرمود که هرگاه
اورنگ زیب از هندوکوه بگذرد او از کابل عازم آستان دولت گردد چون فوج هند را اقامت در بلخ از تعذر داشت
و لشکر اولوس علی مردان خان با چند کس تا کجا مقاومت تواند نمود شاهزاده اورنگ زیب مصلحت در مدارا دیده حصار بلخ
را که همین قدر در تصرف بود به نذر محمد خان اصلح امور شمرده نذر محمد خان تمارض نموده نبیره قاسم ولد خسرو نبیره خود را بحضور
شاهزاده اورنگ زیب فرستاد و شاهزاده همین قدر را غنیمت دانسته حصار شهر بلخ باو سپرد و جنس غله همراه آنچه در لشکر
و شهر و قلعه بود و به نرخ آن وقت در انجا پنج لک روپیه سے ارزید به نذر محمد خان داد و بقدر راه همراه گرفته معاودت نمود
سعید خان از بلخ پیشتر بحضور رسیده مشمول عواطف گردید و از تغیر اعظم خان بصاحب صوبگی بهار سرفراز شد و اعظم خان
بحراست سرکار جونپور مامور گشت و از بسکه درین لیاقت بمصرف رسید چهار کرور روپیه است که قریب بیست کرور خانی بود
و چهارده لک تومان عراقے و حاصل بلخ و بدخشان لشکرها موافقت سال و ماه بیست و پنج لک روپیه که قریب چهل لک خانی
است و حساب تفاوت بسیار است نمیدانم خطا در کجا شده چون حسابهاے ولایت و مقدار نقود آنجا غیر معلوم تصحیح آن

متوانست و پادشاه به لاهور آمد و بعد از ان باکبرآباد و شاهزاده شجاع از کابل در اکبرآباد رسیده محدد العنایت ولایت بنگاله مشمول عواطف شد و رخصت رفتن بملک عنایتے یافت و حکم شد که شاهزاده اورنگ زیب بملتان رود و درین سال چون عمارات قلعه شاه جهان آباد باتمام رسید الویهٔ سلطنت بطرف شاه جهان آباد برافراشته آمد بیست و چهارم ذی حجه سنه هزار و چهل و هشت هجری حفر بنیان قلعه مذکور نموده شب جمعه نهم محرم بعد از پنج ساعت دوازده دقیقه نجومی اساس آن گذاشتند و شصت لک روپیه درین تعمیر بکار رفت و در سنه هزار و پنجاه و یک هجری باتمام رسید و پادشاه بیست و چهارم ربیع الاول سال مذکور از دروازه کنار دریا که بشاه محل راه دارد داخل قلعه گشته بدولت خانه درآمد و در ایوان دولت خانه بار عام بر تخت مرصع جلوس نمود و پیشکشهاے لائق از نظر گذشت از جمله پیشکش ها جنس مبلغ دوازده لک روپیه پذیرائی یافت و چهار لک روپیه به بیگم صاحب انعام شد و شاهزاده دارا شکوه باضافه ده هزارے سے هزارے شد و صد کس بعنایت خلاع فاخره امتیاز اندوختند و چون از ان روز تا جشن وزن قمرے نه روز بود حکم شد که جشن نه روز نموده هر روز صد کس خلعت مے یافته باشند و میر یحیی کاشے تاریخ اتمام عمارات این شهر چنین یافته کو ع شد شاه جهان آباد از شاه جهان اباد ٭ هزار روپیه صله یافت و یک قندیل بروضهٔ مطهره سرور کائنات که دو لک و پنجاه هزار روپیه قیمت داشت مصحوب سید احمد سعید ابلاغ شد و حکم رفت که متاع یک لک و شصت هزار روپیه باب عرب متصدیان گجرات خریده حوالهٔ اش نمایند تا او از ان میان متاع پنجاه هزار روپیه مع رخشش شریف مکه رساند و جنس شصت هزار روپیه فروخته بالفعش باهل استحقاق مکه معظمه و زر جنس پنجاه هزار روپیه با فائده اش مستحقان مدینه منوره قسمت نماید٭

احوال سال بست و دوم مطابق سنه هزار و پنجاه و هشت هجرے

چون از شایسته خان نظم صوبه گجرات بخاطر خواه پادشاه صورت نگرفت صوبه مذکوره بشاهزاده دارا شکوه عنایت شد و باقی بیگ که از طرف شاهزاده صوبه الٰه آباد داشت بحضور آمده باصلح اضافه دو هزارے منصب ذات و پانصد سوار بخطاب غیرت خان یافته بگجرات شتافت و صوبه اودیسه بتغیر معتقد خان از قبل شاهزاده شجاع بجان بیگ برادرے ملازم شاه تفویض یافت و شیخ عبد الحمید لاهورے شاگرد موتمن الدوله شیخ ابو الفضل چون سوانح ده ساله بانجام رسانیده ده هزار روپیه انعام یافت و درین سال پادشاه باز به لاهور رفت و سعد الله خان منصب هفت هزارے هزار سوار دو اسپه سه اسپه سرافرازی یافت و هم درین سال زبدهٔ نوئینان اعظم خان که مولد و منشاء آن سلالهٔ دودمان سیادت بلدهٔ ساده و اسمش میر محمد باقر و از اعیان دیار خود بود و بعد تقدیم خدمات بالسته و صدور کارهاے شایسته که در اقبال نامه جهانگیرے و پادشاه نامه شاهجهانے دا منوذ سجے در این اوراق مذکور و بکارهاے عمده مثل میر بخشی گرے و دیوانی اعلی و نظم صوبه هاے دکن و بنگاله و احمد آباد و الٰه آباد و اکبرآباد و کشمیر و اسلام آباد و متهرا و بهار و در آخر عمر بخدمت دار العلم جونپور سرافراز و مامور بود و شش هزارے منصب داشت بعد سے هفتاد و شش مرحله از عمر سبک خرام در بلده مسطوره جهان فانی را پدرود نموده در باغے که بر لب دریاے جونپور احداث نموده بود مدفون گشت تاریخ رحلتش از کلمهٔ اعظم اولیا و سال بناے باغ بهشت نهم بر لب آب جو مستفاد مے شود اللهم اغفر له و از همه پادشاه از استماع فوت او بسے متاثر گشت و اولادش را که یکے از انها ملتفت خان و دوسرے میر خلیل الله و سومے میر اسحق بود باضافه هاے منصب و مزید عنایت و لجوئی و تسلیه فرمود و شاهزاده مراد بخش را که از کشمیر حسب الطلب آمده بود بنظم صوبه دکن از انتقال اسلام خان رخصت نمود و شاه نواز خان که بصیانت ملک دکن معین شده بود اتالیق شاهزاده گردید

درهمین سال عرضه داشت دولت خان قلعه دار قندهار رسید که شاه عباس ثانی قهرمان ایران قلعه مذکور را محاصره نمود بنابر آن سعد الله خان و دیگر امرا برین یساق مقرر شدند و با ورنگ زیب نیز فرمان رفت که از ملتان بهمان سمت رود و دولت شکوه را هم سفینه با و پیوندد و خود پادشاه نیز متوجه کابل گردید چون محاصره بدو ماه کشید افواج ایران بفرمان پادشاه خود بر بروج عروج نمود دولت خان قلعه دار از آمدن خواسته باشاد خان و قبچاق خان و نور الحسن و عبد اللطیف دیوان و دیگر همراهیان بیرون آمده شاه را دید و رخصت گرفته رو به هندوستان آورد و محراب خان که به تسخیر قلعه بست رفته بود تا پنجاه و پنج روز محاصره داشت پردل خان قلعه دار آنجا نیز امان خواسته محراب خان را دید و او قلعه دار را همراه خود بحضور پادشاه آورد و سید اسد الله خان و سید باقر مستحفظان زمین داور به سارو خان که آنرا محاصره داشت پیغام دادند که تا یکسو شدن معامله قندهار خونها عبث ریخته نشود و بعد رسیدن خبر فتح قندهار و بست هر دو کس برآمده بدولت خان قلعه دار قندهار پیوستند پردل خان بشوق خود بایران زمین رفت و دولت خان چون بحضور شاهجهان آمد بنا بر قدم خدمت از سر جان او گذشته بر طرف و بعزل منصب و خطاب معاتب گردانید پادشاه ایران رسیدن فوج هند بعد عود خود یقین دانسته محراب خان را با ده هزار تفنگچی در قندهار و دولت اوغلی زنگیه را با جمعے در قلعه بست گذاشته خود بهرات معاودت کرد و در همانجا مانده باصفهان نرفت +

احوال سال بست و سوم مطابق سنه هزار و پنجاه و نهم هجری

درین سال شاهزاده اورنگ زیب مع سعد الله خان وزیر بقندهار رسیده قلعه را محاصره کرد و مورچالها تقسیم یافت و مدت سه و نیم ماه در گرد حصار نشسته بذل جهد خود نمودند و اثری بران مترتب نشد مهر اشاه نامها هند باقتضای رضا جوئی پادشاهان خود برگشتن افواج هند بنابر فقدان غلات و کاه و دواب و قرب سرما شد بحسب الامر شاهجهان نگارند اما در حقیقت آنچنان نیست بلکه چون شاه عباس سعی شاهجهان در انتزاع قندهار باقصی الغایات متیقن داشت بعد تسخیر قلعه مذکور و سپردن باولیای دولت خود باصفهان نرفته برای هرگونه امدادی که بحارسان قلعه حاجت شود در هرات که دار الملک خراسانست رحل اقامت افگنده بود چون عریضه محراب خان قلعه دار قندهار مشتمل بر احوال ورود شاهجهان در کابل و وصول شاهزاده اورنگ زیب مع سعد الله خان وزیر و جمعی کثیر و جم غفیر و گروهی انبوه و فیلان کوه شکوه بقندهار بپایه سریر خلافت مصیر قهرمان ایران رسید فرمان قضا جریان عز صدور یافت که نظر علی خان سوکلن حاکم اردبیل و نجف قلی بیگ زنگنه میر آخور باشی بیشتر از سپه سالار برسم منقلا روانه شده بمعاونت قلیچ خان و قباد خان و خنجر خان و اله قلی خان که آنها را بمحاصره قلعه بست فرستاده اند بپردازند و مرتضی قلی خان سپه سالار و سیاوش خان قوللر آقاسی و مرتضی قلی خان قورچی باشی بسرکردگی عساکر منصوره روانه شده بنفس واحده بسرکردگی سپاه ظفر پناه قیام نمایند و حاجی منوچهر برادر محراب خان که از شجعان زمان بود استدعا نمود که با جمعی از بهادران پیشتر روانه گردد پذیرای یافته با جمعی از غلامان خاصه روانه گردید و در مسارعت بر اقران مسابقت جسته با پنجاه کس پیشتر از جمیع لشکر روانه شد اتفاقاً در حینیکه قلیچ خان مع خنجر خان برادرزاده او را با قباد خان مع اله قلیخان و سه هزار سوار بتاخت گرشک و زمین داور فرستاده بود داور گرشک گذشته دو چار جماعه مزبوره می شود و از طرفین دست جلادت از آستین جرأت برآورده باستعمال آلات حرب می پردازند حاجی منوچهر مع رفقا پشت بحصار گرشک داده داد مبارزت میدهد خنجر خان مع همراهان راه ایران قرار می یابد که روانه زمین داور شده بعد تاخت و تاراج آن حدود بعود با سپاه قزلباش مقاومت نماید بعد عود از زمین داور که روانه گرشک می شوند درین وقت نجف قلی بیگ میر آخور باشی با پانصد سوار وارد گرشک گردد باتفاق حاجی منوچهر رفقا استقبال خنجر خان نموده آتش محاربه را اشتعال می دهند میر آخور باشی پای ثبات افشرده از گروه مخالف بعضی را با آتش تیغ حریق و جمعی را غریق آب نهر هیرمند

می گردانند و قلیچ خان را با صغای این خبر ارکان قرار و اصطبار متزلزل گشته متوجه قندهار می گردد نظر علی خان که میرسد حسب الامر
انتظار ورود افواج قزلباش نموده بموجب فرمان پادشاه ایران صفی قلی بیگ تبرچی باشی و روشن سلطان لزگی را با اندک
فوجی از سپاهیان تاخت اطراف لشکر شاهزاده اورنگ زیب متعین می نماید مردم مرقوم تا بابا ولی که کنار اردوی چغتاییه
بود درفته علم جرأت می افرازند بعد رسیدن این اخبار رقم شاهی بنام امرای عظام ایران صادر گردید که عساکر تصرف
آثر را باتفاق سیاوش خان روانه سازند و سپه سالار و قورچی باشی تا ورود افواج در کنار هیرمند یا محلی که مناسب دانند
توقف نمایند شاهزاده اورنگ زیب بعد ملاحظه جرأت و جسارت ایرانیان رستم خان دکهنی را بسپه سالاری سرفراز نموده قلیچ خان
و جمعی از امرای عظام را با فیلان کوه بنیان و توپخانه شایان بجنگ امرای ایران روانه می نماید و علیه پادشاه ایران بموجب فرمان
سیاوش خان را با فوجی گران روانه می نماید مرتضی قلی خان سپه سالار و قورچی باشی را که با اندک فوجی قبل از
سیاوش خان و جمیع افواج پیشتر روانه شده بودند استکباری بخاطر گذشت که عنقریب لشکر گران میرسد و بنیان ثبات
و قرار لشکر چغتایی منهدم خواهد شد پیشتر آنکه توقف ننموده خود را با جمعیت همراه بزودی بعسکر ظفر اثر می باید رسانید
تا این فتح باسم دیگران نشنه نگردد و تصمیم عزیمت نموده بنظر علیخان ملحق گشته بتسویه صفوف می پردازند امیر الامرا با قورچی
باشی در قلب لشکر ایستاده نظر علی خان را که بچرخچی گری متعین بود پیش فرستاده میر آخور باشی را بکمک او متعین می کنند
و سربداق خان بیگلربیگی آذربایجان را با برخی از امرا و قورچیان عظام بطرف راست و غلامان خاصه شریفه را با جمعی
از امرا بجانب چپ مقرر میدارند اتفاقاً در آخر همان روز تلاقی فریقین واقع شده بین الجانبین آتش محاربه اشتعال می یابد امیر آخور
باشی باتاق شاهین آقا و قراماش بیگ و جانی بیگ یوزباشی غلامان خاصه و نجف قلی بیگ ولد قراق خان و سایر جماعه بر سپاه
غنیم حمله آور گشته نقد جلادت و مردانگی را بسکه ثبوت مسکوک می سازند و در اثنای گیر و دار اسپ سربداق خان بضرب سهام
مخالفین از پای در آمده گروه مخالفان هجوم کرده دست تهور برمی آورند سربداق خان پای بر ثبات افشرده با جمعی از
بهادران کفایت شر ایشان کرده سوار اسپی که در کتل داشت میگردد و درین اثنا برادرش خان طالش با جمعی از طالشان
بکمک سربداق خان سبک عنان گشته بحملات متواتره عقد جمعیت غنیم را پراگنده می سازد بالآخر بمیان سیه شب دیجور طرفین
دست از جدال باز داشته بآرام جای رجوع می نمایند جماعه چغتایی عنان تافته بمعسکر شاهزاده اورنگ زیب ملحق می شوند
بعد ورود جماعه مزبوره شاهزاده اورنگ زیب طبل رحیل کوفته مراجعت می نمایند و امرای ایران بعد طلوع صبح بر حقیقت حال
وقوف یافته سیاوش خان را با جمعی از دلیران بتعاقب شاهزاده اورنگ زیب و عساکر ایشان از دنبال فرستاده حقیقت بدرگاه
پادشاه خود معروض داشتند و حسب الامر اصلاح حفر و نقب نموده و قلاع سرحد و در استحکام داده عازم حضور شدند و شاه عباس
بزیارت مشهد مقدس مشرف گشته عازم اصفهان گردید در جلدوی این خدمتی که مذکور شد شاهجهان پادشاه متوسلان خود را
در خور پایه هر یکی نوازشها فرمود از آنجمله اورنگ زیب را از اصل و اضافه بمنصب پانزده هزاری دوازده هزار سوار دو اسپه
سه اسپه و سعد الله خان وزیر را از اصل و اضافه بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه و رستم خان را از اصل
و اضافه بمنصب پنجهزاری پنجهزار سوار دو اسپه سه اسپه و خطاب فرزندی فیروز جنگ و قلیچ خان را با اصل و اضافه بمنصب پنجهزاری
چارهزار سوار دو اسپه سه اسپه و نظم صوبه کابل اختصاص بخشید و بدار السلطنة لاهور و از انجا باکبرآباد نهضت فرمود چون بواسطه
عدم آمیزش شاهزاده مراد بخش با شاه نواز خان که به اتالیقی او مامور بود مهام صوبه های دکن چنانچه باید تمشیت نمی یافت

فرمان طلب شاهزاده اصدار یافت و شایسته خان بنظم سرچار صوبه دکن سرفراز شد و شاهنواز خان صوبه داری مالوه یافت درین سال نذر محمد خان نامه مشعر بر تنگدستی و استدعای مدد خرج و طلب اهل و فرزندان خود نمود و شاهجهان بعلی مردان خان امیر الامرا فرمان داد که صد هزار روپیه مصحوب یکی از کمکیان معتمد صوبه بنذر محمد خان در بلخ بفرستد و از سه پسر خان که ملتزم رکاب دولت شاه جهانی بودند خسرو که پیش از تسخیر بلخ با آزردگی از پدر جدائی گزیده آمده بود پدر هم او را نطلبید و او هم برفتن راضی نبود همین جا ماند و بهرام را مستلذات هند فریفته داشت عبد الرحمن دو سال و دو ماه در خدمت پادشاه بود وقت رخصت سی هزار روپیه یافته راهی شد و متعلقان نذر محمد خان از جماعه نسوان از آغاز آمدن تا رفتن سه لک روپیه از زر و زیور یافته مرخص شدند و شاهزاده دارا شکوه که بتربیت عبد الرحمن مامور بود حسب الامر بدو جواهر و مرصع آلات و طلاآلات و نقره آلات و قمشه بیست هزار روپیه نیز بدو داد و یادگار چولاق سفیر نذر محمد خان بعنایت خلعت و خنجر مرصع و پنجهزار روپیه سربلند گشته بهمراهی اینها رخصت انصراف یافت و صد هزار روپیه دیگر به نذر محمد خان مرسل شد و یک قبضه شمشیر مرصع و پنجاه هزار روپیه بسبحان قلیخان فرستاده شد و ملا علاء الملک میر سامان خطاب فاضل خانی یافت سعد الله خان از کابل در هشت روز بحضور رسید و شاهزاده دارا شکوه و اورنگ زیب نیز از کابل رسیده ادراک کورنش نمودند شاهزاده اورنگ زیب که صاحب صوبگی ملتان داشت صوبه تهته نیز باو مفوض و سرکار بهکر و سیوستان در تیول او مرحمت گردیده دستوری آنجا یافت و شاهزاده مراد بخش بصوبه داری کابل سرافراز شد خلیل الله خان میر بخشی شد امیر الامرا علی مردان خان از کابل آمده بجاگیرداری صوبه کشمیر سرافرازی یافت و حکم شد که عبد النبی بیگ را به نیابت فرستاده خود چندی در لاهور آسوده بحضور برسد دارا شکوه در جشن وزن شمسی خلعت مکلل بجواهر و چهار لک روپیه انعام یافت و سعد الله خان که بنوازشهای متواتر مدارج منصب امارت همگی طی نموده مرتبه باقی نمانده بود که بدان رتبه ترقی کند به تنخواه دو کرور دام که مطابق دوازده ماهه سی لک روپیه حاصلش باشد عز اختصاص یافت و علی مردان خان بعنایت وافر اختصاص یافته بصوبه کشمیر که در جاگیر یافته بود مرخص شد ✤

احوال سال بیست و چهارم مطابق سنه هزار و شصت هجری

درین سال مسجد اکبرآبادی محل باتمام رسید و پادشاه بپاس خاطرش بسواری اسپ بمسجد مرقوم رفته دوگانه تحیت ادا فرمود و بانیه مسجد پیشکشها از جواهر و مرصع آلات و هیجده خوان مملو از زر و سیم بطور نثار از نظر گذرانید بخرج مبلغ یک لک و پنجاه هزار روپیه در عرصه دو سال صورت انجام یافت درین سال نامه نذر محمد خان متضمن شکر عواطف و استدعای مزید عنایت رسید و ازین طرف صد هزار روپیه نقد و جنس و صد هزار روپیه مصحوب خواجه خاوند محمود و بقیه آنچه بعد از فتح بلخ از اموال نذر محمد خان بضبط سرکار رسانده شده بود ده هزار روپیه نقد بعبد الرحمن ابلاغ یافت چون سنین عمر پادشاه از ستین تجاوز نموده بود بافتای مفتیان زمان افطار صیام ماه رمضان نموده مبلغ شصت هزار روپیه فدیه داد و هر شبی از لیالی ماه مبارک نیازمندان از خوان نوال جاه و جلال بگوناگون اطعمه و انواع اشربه متمتع میشدند و مقرر شد که در هر ماه رمضان همین قسم معمول باشد و درین سال عبد الرحمن خان که از طرف پدر حکومت ولایت غوری داشت سبحان قلیخان قلماقان را متعین نمود تا او را در راه سیر و شکار کمین کرده بگرفتند و بحضور سبحانقلی رفته محبوس شد او بقلماقان گفت که اگر مرا بپادشاه هند رسانید بعطایای سلطانی سرافرازی خواهید یافت جماعه مذکوره او را آوردند و اختیار ملازمت نموده چهار هزاری پانصد سوار منصب یافت ✤

احوال سال بست و پنجم مطابق سنه هزار و شصت و یک هجری

درین سال محی الدین سفیر سلطان روم که از اولاد شیخ عبدالقادر جیلی بود رسید و حاجی احمد سعید ازین طرف بسفارت روم معین شد و جیغهٔ مرصع و شمشیر با پردلهٔ مرصع که قیمت مجموع یک لک روپیه شد بطریق ارمغان مع نامه که سعدالله خان مسوده نموده بود بقیصر ارسال یافت و بمتصدیان بندر سورت حکم رفت که متاع یک لک روپیه باب عرب خریده حواله نمایند تا بمستحقین مکه معظمه و مدینه منوره قسمت نمایند و از آغاز جلوس تا این تاریخ متاع ده لک روپیه سوای نقد که قیمتش مضاعف در انجا می شد بآن دو بقعه شریفه مرسل شد و سفیر قیصر بانعام پانزده هزار روپیه کامیاب گشته همراه حاجی احمد سعید رخصت یافت و از ابتدای ورود تا روز رخصت شصت هزار روپیه نقد سوای جنس عطایا باو رسید چون سعید خان بهادر ظفر جنگ که خانه زاده پشت این دودمان و بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار بود ازین جهان درگذشت موجب ملال خاطر پادشاه گردید لهراسپ خان پسر مهابت خان از اصل و اضافه بپنجهزاری پنج هزار سوار منصب و مهابت خان خطاب یافته بنظم صوبه کابل سر اعتبار برافراشت و لطف الله خان و عنایت الله خان پسران سعدالله خان وزیر بشرف ملازمت دریافته نخستین تسبیح مروارید و دومین سرپیچ مرصع یافت و شب دوشنبه شانزدهم ربیع الاول باز از لاهور بطرف کابل بقصد استرداد قندهار نهضت شد و شاهزاده اورنگ زیب را فرمان رفت که از ملتان روانه قندهار شود و سعدالله خان با پنجاه هزار سوار کارزار آزموده مرخص شد که از راه کابل و غزنین بقندهار رود و باتفاق شاهزاده اورنگ زیب بمحاصره قندهار و تسخیر آن بپردازد و سه هزار شتر همراه این لشکر دادا ازان جمله پانصد شتر خزانه و پانصد شتر اسلحه بود و قریب دو هزار شتر لوازم توپخانه مثل سرب و باروت و گوله های آهنی داشت و چهارم جمادی الاولی پادشاه بر گلگون سبک خرام سوار گشته رونق بخش دولت خانه کابل گردید شاهزاده اورنگ زیب با اصل و اضافه بیست هزاری منصب یافت و شاهزاده شجاع حسب الطلب از بنگاله شتافته در خدمت پدر بکابل رسید +

احوال سال بست و ششم موافق سنه هزار و شصت و دو هجری

درین ایام جان بیگ ملازم شاهزاده شجاع با هزار سوار سرکار او و هزار سوار ملازم پادشاهی دستوری یافت که مبلغ پانزده لک روپیه بنابر مصارف عساکر متعینه قندهار برساند و شاهزاده اورنگ زیب بقندهار رسیده دو ماه و هشت روز بقدر خود در تسخیر قلعه اهتمام داشت چون خبر ورود شاهزاده اورنگ زیب بقندهار از عریضه اوتار خان نگاهبان قندهار معلوم شاه عباس پادشاه ایران شد باجتماع عساکر فرمان داده از دار السلطنة اصفهان در باغ مینو نظام عباس آباد نقل مکان فرمود و اندک فوجی را برسم منقلا پیشتر فرستاد شاهزاده اورنگ زیب بفوج متعینه سند را بنابر ورود خبر وصول فوج ایران عنقریب رعب و هراس بیقیاس مستولی گشته کوس مراجعت نواخت و چون شاهزاده دارا شکوه تعهد نظم صوبه کابل نمود از اصل و اضافه بمنصب سی هزاری بیست هزار سوار دو اسپه سه اسپه و پنج کرور دام انعام سرفرازی یافت و صوبه ملتان نیز باو مفوض شد و سلطان سلیمان شکوه مهین پسر دارا شکوه را بمنصب هشت هزاری چار هزار سوار و عنایت فیل از حلقهٔ خاصه با ساز نقره و ماده فیل و علم و نقاره سرفراز گردانیده بصاحب صوبگی کابل مامور فرمود و خیمه سرخ که مخصوص پادشاه و شاهزادگان بود نیز باو عنایت شد و بدارا شکوه حکم شد که بعد نظم و نسق صوبه کابل بدار السلطنة معاودت نماید و خود درهمین سال از کابل نهضت نموده بلاهور و از انجا باکبرآباد آمد و شاهزاده اورنگ زیب را بانعام ولایت بگلانه سرفراز نموده عوض صوبه ملتان بصوبه داری هر چهار صوبه دکن مرخص نمود و صوبه داری احمدآباد گجرات بشایسته خان تفویض شد و شاهزاده شجاع بصوبهٔ بنگاله

رخصت انصراف یافت چون پادشاهزاده دارا شکوه از کابل بدار السلطنة رسیده بآرزوے تمام التماس تسخیر قندهار نمود بنا برین سرانجام مواد این لیساق بانعام مبلغ بیست لک روپیه نقد و جنس مورد الطاف شده به تسخیر قندهار مقرر گردید و راجه جسونت سنگه باضافه هزارے ذات بمنصب شش هزارے پنجهزار سوار بلند پایه شد +

احوال سال بیست و هفتم مطابق سنه هزار و شصت و سه هجرے

راج سنگه ولد رانا جگت سنگه بمنصب پنجهزارے پنجهزار سوار و خطاب رانا سرافراز گردید و شاهزاده دارا شکوه برطبق وعده با افواج بیشمار و توپهاے اژدر شعار صاعقه کردار و فیلان کوه بنیان و آلات و ادوات حرب و ساز و سرانجام طعن و ضرب بهدرین سال بقندهار رسیده در مراسم محاصره و تسخیر قلعه جهد بلیغ بتقدیم رسانید دولت افغان که دیرینه نوکر پادشاه ایران و حاکم الکاے دوے و وسیلے بود با افواج هند پیوسته اطاعت دارا شکوه و رفاقت او وجه همت خود گردانید دارا شکوه را بدین جهت پشت امید مستحکم و اراده تسخیر قندهار مصمم شد و داراے ایران باستماع این خبر از عرضه داشت اوتار خان بگلر بیگے قندهار در فکر تدارک افتاده فرمان باسم سختان بیگ غلام خاصه شریفه اصدار فرمود که باتفاق جمعے از عساکر که لب گردسگے سوے الیه در هرات قشلاق نموده بود و بعضے از امراے خراسان روانه مقصد شده رعایا و احشامات اطراف را از تعرض سپاه مخالف صیانت نماید و منوچهر خان بگلر بیگے استراباد نیز مامور شد که قبل از علی قلیخان سپه سالار روانه شود و سپه سالار نیز برفتن مامور گشته ارقام مطاعه باطراف ممالک محروسه باجتماع عساکر ارسال یافت و پادشاه از مازندران متوجه فیروزه کوه گشته متوجه بسطام گردید چون اوتار خان مکرر حقیقت بدسلوکے و بے سرانجامے مهدے قلی خان سلطان حاکم بست را معروض بارگاه نموده بود امام قلی سلطان حاکم اسفراین را درعوض مهدے قلی خان مرقوم بامارت بست سرفراز نموده مقرر داشت که او بر جناح استعجال رفته بمحافظت قلعه مذکوره پردازد دارا شکوه باستماع این اخبار خبردار گشته رستم خان دکهنی را با فوج انبوه و فیلان کوه شکوه که روانه بست شده بود برنگاشت که از طرق و شوارع خبردار بوده باشد و چون سپاه ایران در رسد بمقام مدافعه درآید و اگر تواند قلعه بست را نیز بدست آرد رستم خان قبل از ورود امام قلی سلطان بمحاصره بست قیام نمود و مهدے قلیخان که در مراتب سلوک ناهموار خود چهره بازخواست پادشاهے بعین الیقین میدید اهل لشکر خفیاسے گردیده قلعه بست را برستم خان تفویض نمود دارا شکوه از وقوع این امر بیش از پیش سرگرم کار خویش گردید و اوتار خان بضابطه فدویان صداقت نشان پاے اصطبار در دامن وقار کشیده دست جرات از آستین همت برآورد و مراد بیگ توپچے باشے در برق اندازے و آتشبازے نیل خجلت بر جبین ابر مطیر میکشید و افواج هند چند بار از چند جا یورش نموده هر بار خاسر و ناکام برمیگردید نهم شوال جرات را از حد خود بدر برده برخے از روشناسان فوج هند بهزار جان کندن به شیر حاجے رسیده خود را در اندرون افگنده زهر هلاکت چشیدند و بقیه مردم بناکام برگردیدند سختان بیگ با دو سه هزار سوار که لب گردسگے او مامور بودند باستعجال رسیده چون صرفه در جنگ صف ندانست هر روز تاخت اطراف و جوانب اردوے شاهزاده کرده سد شوارع و قطع آمد و شد آذوقه هندیان می نمود و همراهیانش هر که را مے یافتند سر بریده مے بردند رستم خان بر قلت فوج سختان بیگ آگهی یافته بکثرت لشکر خود تکیه نموده متوجه اردوے سختان بیگ گردید او صلاح در مقابله ندیده از جاے خود متوجه فولاد شد رستم خان همین قدر کار را معظم شمرده برگشت و برکنار آب هیرمند اقامت گزید درین اثنا منوچهر خان حاکم استرآباد با دو سه هزار سوار همراهے خود رسید و به سختان بیگ ملحق شده روانه مقصد شد و علی قلیخان سپه سالار نیز وارد گردید افواج چون امواج از پے هم میرسید

رستم خان باستماع این خبر روزی چند در میان خوف و رجا گذرانیده عرض حال بدارا شکوه نمود و منوچهر خان از کثرت دشمنان حسابی برنگرفت و روانه شده در نیم فرسنگی اردوی رستم خان نزول نمود دارا شکوه باستماع تاخت هر روز فوج ایران بر رستم خان ترسیده او را نزد خود طلبید مشار الیه آتش در قلعه بست زده روانه اردوی شاهزاده شد و فوج ایران به تعاقب او روان گردید شاهزاده دارا شکوه بعد رسیدن رستم خان و خبر آمدن منوچهر خان و علی قلیخان سپه سالار طبل رحیل فرو کوفته روانه هندوستان گردید و علی قلیخان سپه سالار جمعی را بتعاقب شاهزاده برگماشت دو زنجیر فیل و برخی اسباب و امتعه فوج تعاقب بدست آورده مراجعت نمود و از عرضه داشت شاهزاده اورنگ زیب مژده تولد پسری در خانه او از بطن دختر شاهنواز خان صفوی دوازدهم شعبان همین سال رسید و آن مولود مسعود بمحمد اعظم موسوم گردید و هم درین سال عمارت مسجدی از سنگ رخام بصرف مبلغ یک لک روپیه در عرض هفت سال بانجام رسید و هم درین سال پادشاه از اکبرآباد بشاهجهان آباد آمد و دارا شکوه از قندهار برگشته ملازمت نمود و هم درین سال شاهزاده مراد بخش بصوبه داری گجرات و شایسته خان بصوبه داری مالوه سرافراز شد و در جشن نوروز ذوالفقار آقا سفیر روم رسید اعتقاد خان و بعض امرای دیگر بذیره شده سفیر مذکور را بحضور آوردند و سفیر مذکور در اثنای راه از سرحد بهکر تا آن در حدود آن میگذشت حسب الامر مبلغی یافته تا روز ورود پنجاه هزار روپیه یافت و محمد ابراهیم اسد خان خطاب یافته بتغییر ارادت خان آخته بیگی شد و ارادت خان بخشیگری دوم یافت و محمد اشرف و محمد صفی پسران اسلام خان یکی بخطاب اعتماد خان و دومی صفی خان سرافرازی یافتند ❊

احوال سال بست و هشتم مطابق سنه هزار و شصت و چهار هجری

درین سال بخطه فیض آباد اجمیر نهضت رایات شاهی شد و چون در عهد جهانگیر پادشاه وقتی که کرن پسر امر سنگه بدرگاه والا آمد چنین مقرر شده بود که رانا و هر که از اعقاب او برانائی رسد قلعه چیتور را استحکام ندهد و درینولا العرض رسید که قلعه مزبور در نهایت رصانت ترمیم یافته و سه یا چهار بار جملة الملک سعد الله خان وزیر با سی هزار سوار جهت هدم قلعهٔ مذکوره روانه آن صوب شد و او در عرض چهارده پانزده روز قلعه را منهدم ساخت و چون رانا متنبه گشت رجوع بدارا شکوه نموده بوسیله او عذر تقصیرات خواست و پذیرائی یافت و ذوالفقار آقا سفیر روم التماس دیدن شاهزاده دارا شکوه نموده دستوری یافت و بعد ملاقات بست هزار روپیه از دارا شکوه و پنجهزار روپیه از سلیمان شکوه پسرش گرفته دهم جمادی الثانیه سی هزار روپیه انعام از پادشاه یافت و چون مکرر بدیدن جملة الملک سعد الله خان وزیر هم رفته بود بتاریخ بیستم رجب حسب الامر او نیز پانزده هزار روپیه تواضع نمود و سوم شعبان به ذوالفقار آقا یک اشرفی بوزن چهار صد توله و یک روپیه بهمین وزن انعام شد و مصحوب قاسم بیگ که بسفارت روم متعین شده بود نامه که سعد الله خان مسوده آن نموده و یک قبضه خنجر مرصع بقیمت یک لک روپیه با کمر مرصع بالماس و یاقوت که چهل هزار روپیه ثمن آن بود و یک شیشه بلورین از عطر اگر جهانگیری و دو هزار تهان از نفائس گجرات و کشمیر که یک لک روپیه ارزش داشت بقیصر فرستاد و هشت قطعه یاقوت و چهار زمرد و سه دانه مروارید حواله ذوالفقار آقا برای قیصر گردید که برساند و ذوالفقار آقا سی هزار روپیه وقت انصراف یافته رخصت شد از روز ورود تا یوم عود از نقد و جنس دو لک و هفتاد و پنج هزار روپیه از سرکار پادشاهی وغیره یافت و در جشن وزن قمری همین سال شاهزاده دارا شکوه را بعنایت خلعت خاصه با سارری اطلسی زنگار که بر گلهای آن قرص مرصع بالماس های گران بها در کمال زیبائی تعبیه بود و زه و گریبان و دور آستین و دامان به لآلی بیش بها مسطر و قیمت آن دو لک و پنجاه هزار روپیه بود و سرپیچی از یک قطعه لعل و دو دانه مروارید بقیمت یک لک و هفتاد هزار روپیه و دو لک روپیه نقد

سربلندی گردانیده بخطاب شاه بلند اقبال سرافراز فرمود و بر کرسی طلاکار متصل بتخت مرصع سلطنت گذاشته بودند حکم نشستن داد
و حکم شد که امرا بمنزل شاهزاده رفته رسم مبارکباد بتقدیم رسانند و در جشن نوروز اله وردیخان که با تهام غلام رضا که خطی جعلی از طرف
خان ساخته لقلقلر آقاسی پادشاه ایران می برد در صورت گرفتار شده معزول المنصب شده بود درینولا برات ذمه او بفوج
انجامیده بحالی منصب سابق و تیول سرکار جونپور سرافرازی یافت و شیخ عبد الحمید شاهجهان نامه نویس رحلت کرد *

احوال سال بیست و نهم مطابق سنه هزار و شصت و پنج هجری

سید محمد سعید اردستانی مخاطب بمیر جمله رتق و فتق مهمات عبد الله قطب شاه والی گلکنده بود و چندین حصن و ملک سر حاصل
از کرناتک برای آقای خود مسخر نموده ضمیمه ملک او گردانیده بود و به ترددات شایسته و فتوح پی در پی ثروت و مکنت
او افزوده پنجهزار سوار نوکر داشت دراندازان مزاج قطب شاه مذکور را از و منحرف نمودند او بضرورت و ناچاری توسل بشاهزاده
اورنگ زیب نموده اراده توسل خود باین آستان ظاهر نمود بموجب التماس شاهزاده درین سال به ارسال خلعت فاخره با
منشوری متضمن عواطف و عنایات و نوید منصب پنجهزاری پنجهزار سوار بمیر جمله مذکور و منصب دو هزاری دو هزار سوار بمحمد امین
پسرش رسیده استمال گردید و یرلیغ بنام قطب شاه متضمن عدم ممانعت میر جمله مصحوب قاضی عارف کشمیری اصدار یافت

احوال سال سی ام مطابق سنه هزار و شصت و شش هجری

درین سال بیست و دوم جمادی الثانیه سعد الله خان وزیر بعارضه قولنج که از مدتی داشت و نقر بحران علاج می نمود در
سن چهل و هفت سالگی رخت هستی بربست پادشاه مع شاهزاده دارا شکوه یکبار برای عیادت او رفته لطف الله
پسر کلانش را بمنصب هفتصدی صد سوار نوازش فرمود چون پیش از رسیدن قاضی عارف قطب شاه محمد امین پسر میر جمله
را مقید کرده اموال او را متصرف شده بود یرلیغ دیگر بنام او بتهدید درباب اطلاق محمد امین صدور یافت و باورنگ زیب حکم
شد که اگر قطب شاه انقیاد نکند تبادیب او برآید و مناشیر مطاعه بشایسته خان صوبه دار مالوه و دیگر امرای تعیناتی
صوبهای دکن رفت که بخدمت شاهزاده اورنگ زیب حاضر شوند شاهزاده اورنگ زیب سلطان محمد مهین پسر خود را
بدان صوب روانه نموده متعاقب خود نیز برآمد و قطب شاه متنبه گشته محمد امین را با توابع او فرستاد و محمد امین بملازمت
سلطان محمد رسید چون اموال او و آنچه گرفته بود باز پس نداد سلطان محمد عازم حیدرآباد شد قطب شاه از هراس بقلعه متحصن
گردید و محمد ناصر را با صندوق جواهر و مرصع آلات فرستاد گویند در وقت ملازمت محمد ناصر شوخی از همراهانش ظاهر شد
بنابرین مقید گردید و همراهان سلطان مردم او را گریزانیده بحیدرآباد درآمدند و مال بسیار غارت نموده اند و خشنود شاهزاده
اورنگ زیب عازم قلعه گولکنده گشته از سعید آباد که هشت کروهی حیدرآباد است کوچ نموده یک کروهی قلعه رسید و سلطان محمد
را امر کرد که با فوج خود جانب چپ توقف نماید درین هنگام پنج شش هزار سوار و دوازده هزار پیاده دشمن در برابر آمد و
آتش حرب درگرفت و بسیاری از کمینان مقتول شدند و قطب شاه رهائی خود در ادای پیشکش سنوات سابق و حال
دیده سخن انتساب صبیه خود با سلطان محمد درمیان آورد و التماس او پذیرفته آمد و هم درین سال ازدواج وقوع یافت و محمد سلطان
بمنصب هفت هزاری دو هزار سوار سرافرازی یافت و میر عبد اللطیف حاجب اورنگ زیب که برای آوردن میر جمله رفته
بود خبر آمدن او بنواحی گولکنده رسانید قاضی عارف حسب الاشعار اورنگ زیب فرمان شاهجهان و خلعت مرسله باو
رسانید و او مراسم تسلیم و کورنش بجا آورده در ساعت معین بعد ادراک کورنش اورنگ زیب مع پسر خود بعتبه بوسی پادشاه

راهی گشت و بهدران جا فرمان عطوفت عنوان متضمن خطاب معظم خان مع خلعت خاصه و جمدهر مرصع با پهولکتاره و علم و نقاره بنام
رسیده و اورنگ زیب چون بفتح و فیروزی باورنگ آباد رسید از اصل و اضافه بمنصب بیست هزاری پانزده هزار سوار دو اسپه
سه اسپه بلند مرتبه شد و شایسته خان باضافه هزاری هزار سوار بمنصب شش هزاری شش هزار سوار دو اسپه و خطاب خانجهانی
مرتقی شد و معظم خان بدرگاه رسیده بعنایت خلعت خاصه و شمشیر مرصع و از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری شش هزار سوار و
وزارت اعظم و مرحمت قلمدان مرصع و دویست اسپ و یک فیل با ماده و پنج لک روپیه نقد مباهی گردید و جملة الملک معظم خان جواهر ثمینه که از آن جمله الماسی بود بوزن نه تانک که
دو صد و شانزده سرخ باشد و قیمت آن ده لک و شانزده هزار روپیه شد و شصت فیل نر و چهار ماده با زطلا و شانزده با زنقره بطریق پیشکش گذرانید و قیمت مجموع مع
جواهر پانزده لک روپیه شد و در جشن وزن شمسی این سال شاه بلند اقبال داراشکوه را پنج کرور دام بطریق انعام مرحمت شد
و جمیع تنخواه او از سابق و لاحق باطلب منصب شصت کرور دام که موافق دوازده ماهه یک کرور و پنجاه لک روپیه باشد
حاصلش میشد و داراشکوه پیشکش یک لک پنجاه هزار روپیه از نظر گذرانید از آنجمله پلنگی بود بقیمت شصت و هشت هزار که
پایها و سر تکیه آن از سنگ یشم مرصع بالماس و یاقوت و زمرد بود و درین سال مسجد جامع شاهجهان آباد که در سنه بیست و
چارم جلوس اساس یافته صورت اتمام یافت و اهتمام این عمارت قریب پنجاه بجعفر خان مفوض بود و قریب دو سال
بخلیل الله خان و مدت سه سال و پنج ماه سعد الله خان ساعی بود و پس از انتقال او ازین عالم بروح الله داروغه عمارات
حکم شد که بتتمیم او پردازد و بالجمله در عرض شش سال انجام یافت و تاریخ اتمام آن مصرع مسجد شاه جهان قبله حاجات آمد
اگرچه تفاوت یک سال دارد لطف نظر بجودت تاریخ پسند پادشاه آمده مبلغ ده لک روپیه در طیاری آن صرف گشت سر سه گنبد
بالای آن از سنگ مرمر و سنگ موسی و صحن آنها نیز از مرمر و صورت مصلے بطور محراب از سنگ موسی است و فرش صحن
مسجد از سنگ سرخ و طول عمارت ذات مسجد نود ذرع و عرض سی و دو ذرع در وسط صحن حوضے است پانزده ذرع در
دوازده ذرع لبهای حوض از سنگ مرمر و موسی تیار شده میر محمد امین پسر معظم خان که از کثرت بارش در برهانپور مانده
بود بسدهٔ سلطنت رسیده بعنایت خلعت و خطاب خانی سر برافراشت از عرضه داشت اورنگ زیب بوضوح پیوست
که عادل شاه والی بیجاپور بیست و ششم محرم درگذشت غلاماتش مجهول النسبی را که بنا بر عقم بفرزندی برداشته بود بجای او
نشانیده اند حکم شد که شاهزاده با لشکر متعینهٔ دکن بدان صوب شتابد و آنجاها را تسخیر نماید و بخانجهان شایسته خان حکم شد
که بسرعت خود را بدولت آباد رسانیده تا معاودت اورنگ زیب در آنجا باشد و معظم خان و شاهنواز خان و مهابت خان
و نجابت خان و دیگر جنود فیروزی آمود که مجموع بیست هزار سوار باشد از حضور دستوری یافت که همرکاب شاهزاده
در تسخیر بیجاپور مساعی موفوره نمایند و محمد امین خان پسر معظم خان بجهت تمشیت معاملات دیوانی به نیابت پدر مقرر شد
و با فزایش هزاری ذات منصب او سه هزاری هزار سوار شد چهارم ربیع الاول بسبب شیوع طاعون در شاهجهان آباد
بشکار گده مکتیسر بر کنار دریای گنگا توجه نمود و چون وبا رو بکمی نهاد بیست و پنجم ماه مذکور بشهر مرقوم برگشت و رستم خان
بهادر فیروز جنگ از تغییر بهادر خان بنظم صوبه کابل مامور شد و باضافه هزار سوار شش هزاری شش هزار سوار دو اسپه
سه اسپه سر برافراشت و امیر الامرا علی مردان خان حسب الطلب از کشمیر آمده ملازمت نمود *

احوال سال سی و یکم مطابق سنه هزار و شصت و هفت هجری

درین سال نهضت رایات عالیات بصوب فیض آباد که عمارت و معمورے آنجا باهتمام حسن بیگ خان و غضنفر خان

بصرف مبلغ پنج لک روپیه انجام یافته بود روبیداد وسید مظفر پسر سید شجاعت خان بارهه بحراست آنجا که اول بزمیندار سری نگر
متعلق بود واز چندی بسعی خلیل الله خان ضمیمهٔ ممالک محروسه گشته بود معین و بخطاب همت خان مخاطب گردید و زمیندار راز
لطعنهٔ قرب عساکر شاهی ترسیده بارسال پیشکش وعرائض نیاز حفظ عرض وناموس خود نمود وراجه جمو باستلام عتبهٔ سلطنت
سباهی گشت و پادشاه تا یکماه دران نزهتگاه مسند آرای کامرانی بوده سوم رجب بشاهجهان آباد برگشت وبیست ودوم داخل
شهر مرقوم شد ویک راس اسپ عربی که شاهزاده اورنگ زیب برسم پیشکش فرستاده بود از نظر گذشت وده هزار روپیه قیمت
آن شد وهم درینولا بعرض رسید که علی مردان خان امیر الامرا چون هوای کشمیر سازگار بود وبنابر عرض مرض اسهال رخصت
آنجا گرفته میرفت درمنزل ماچهی واره رهگرای ملک عقبی گردید ونعش اورا بلاهور برده درجنب مرقد والدهٔ او مدفون کردند
چون عمده دولت ودوست مخلص بود پادشاه خیلی تاسف نمود وابراهیم خان مهین پسر اورا با برخی از رفقای او در
حضور از لاهور طلبیده باضافهٔ منصب چار هزاری سه هزار سوار گردانید ودیگر برادران ورفقای اورا درخور هریکی
باعطای مناصب شادکام ساخت وضبط متروکاتش که از نقد وجنس یک کرور روپیه شده بود نصف آن را بورثه بخشیده
نصف دیگر را حکم ضبطی داد ولشکر خان از اصل واضافه بمنصب دو هزار و پانصدی دو هزار سوار رسیده بنظم صوبه کشمیر
سرفرازی یافت درهمدرین ایام کشایش قلعه بیدر وتنبیه حبشیان وتسخیر قلعه کلیان روی داد شرحش آنکه چون
شاهزاده اورنگ زیب بتسخیر ملک بیجاپور چنانچه مذکور شد مامور شده بود با سپهسالار معظم خان وجمیع افواج تعیناتی
متوجه آن دیار گردید وبیست وچهارم ربیع الثانی نزدیک بقلعه بیدر نزول نموده بمحاصره اش پرداخت وبیست وسوم
جمادی الثانیه برجی که محاذی مورچل معظم خان بود از صدمات توپ فرو ریخت مرجان نام حبشی که غلام خاصه عادلشاه بیجاپور
ومعتمد علیه آنها واز مدتی سی وهشت سال بحراست قلعه مذکوره میپرداخت وقریب هزار سوار وچار هزار پیاده تفنگچی
همراه او بود در شکست برج مذکور را متیقن شده عقب برج حفری کنده بباروت وبان وحقهٔ آتشین پر کرده بود که هرگاه
مخالفان یورش نمایند بر آنها آتش داده باعث هلاک ایشان گردد چون بر برج ریخته راهی برای برآمدن
اهل یورش پدید آمد مردم شاهزاده اورنگ زیب ومعظم خان بران برج برآمدند مرجان با هشت پسر خود واکثر جمعیت
نزدیک برج مذکور آمده مستعد مدافعه ایستاد وقضا را از باقی که بطرف مخالفان می انداخت شراری دران ذخیرهٔ باروت
وبان وحقه افتاد وآتش همه را در گرفت وگروهی از رفقای او بآتش حسود سوختند واو خود هم با دو پسر سوخته مشرف
بهلاکت شد واورا بدرون ارک بردند ومردم بران برج وازجاهای دیگر راه جسته درون حصار درآمدند ودرهای
ارک نیز بدست آمد درین وقت شاهزاده خود هم شادیانهٔ فتح نواخته دررسید قلعه داران زینهار خواسته امان یافتند
وقلعه مفتوح شد شاهزاده مهابتخان را مع برخی از بندگان دیگر در قلعه گذاشته خود بمعسکر برگشت صباح آن مرجان
درگذشت روز دیگر شاهزاده درون حصار رفته در مسجدیکه پیش ازین سیصد سال سلاطین بهمنیه آراسته بودند خطبه بنام
صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه بلند آوازه گردانید نقد وجنس بسیار بدست آمد واین قلعه از قلاع مشهوره دکن وبیدر
شهریست درنهایت وسعت وفسحت وسرحد صوبه تلنگانه سابقاً حاکم نشین راجایان دکن بوده وهموار راجه کرناتک ومرهته
وتلنگ اطاعت راجهای بیدر مینمودند دمن معشوقه راجه نل که شیخ فیضی قصهٔ او منظوم نموده دختر بهیم سین مرزبان
بیدر است تخت سلطان محمد پسر تغلق بران چیرگی یافت پس ازان بسلاطین بهمنیه منتقل شد پس ازان بتصرف

حکام بیجاپور درآمد تا آنکه درین عهد بیست با بریه افتاده حالیا ظاهرا در دست اولیای دولت برهمنان کوکن اولاد
بالاجی راو است که بانانهاجی مشهور بود چون تسخیر قلعه کلیان و کلبرگه و تخریب و کشایش ملک بیجاپور وجه همت شاهزاده
بود و بیاجی برادر مانوجی و سیوا احمد سلاسی مشهور و دیگر فتنه پژوهان شوخ چشم نموده پرگنهاسی رامسن و چمارگونده و دیگر
محالات نواحی احمدنگر را تاخته بودند بنابرین به تنبیه آنها نصیری خان را با سه هزار سوار بدانسو تعیین نمود و سلطان محمد معظم و
افتخار خان را در قلعه بیدر گذاشته بیست و سوم رجب خود بطرف قلعه کلیان راهی گشت و بیست و نهم در آنجا رسیده
بمحاصره قلعه مذکوره پرداخت و بعد جنگ و جدال و حرب و قتال که هم در میدان با مددگاران اهالی آن قلعه روی میداد
و رسیدن آذوقه و جنس غلات متعسر بلکه متعذر گشته بود و هم جد و جهد بسیار در استفتاح قلعه کرد لاور حبشی از طرف عادلشاه
با دو هزار و پانصد بندوقچی و توپ و تفنگ و سامان جنگ قلعه داری بجا است می پرداخت بتقدیم رسید و آخر حبشی مذکور زنهاری گشته امان خواست ملتمس او
پذیرائی یافته غره ذیقعده ادراک کورنش نمود و رخصت یافته به بیجاپور رفت این قلعه در رصانت و متانت از قلعه اولی بمراتب افزون است چون از عرائض
شاهزاده اورنگزیب متضمن خبر این فتح و فتوحات دیگر بپادشاه رسید تمام ولایت بیدر با مضافات آن و قلعه ام گده با ورنگزیب بطریق انعام مرحمت
فرمود و تنخواه او از سابق و لاحق دوازده کرور دام شد و عنایات دیگر نیز بعمل آمد و بیدر بظفرآباد موسوم گردید و معظم خان
و شاهنوازخان و مهابت خان و نجابت خان و دیگر امرای تعیناتی که درین لیاقت مصدر جانفشانی و ترددات شایسته
شده بودند نیز باضافه منصب و عطای خلاع فاخره سرافراز گردیدند چون عادلشاه و دیگر سرکشان به یقین دانستند که عنقریب
بدام ناکامی افتند چاره بجز از اطاعت ندیدند ابراهیم خان را که از معتمدان آن دولت بود بخدمت شاهزاده اورنگزیب
فرستاده امان طلبیدند و مقرر شد که یک کرور و پنجاه لک روپیه از نقد و جواهر و افیال بطریق پیشکش واصل سازند و قلعه بیدر
با لواحق و قلاع ملک کوکن و محالات دیگر بمتصرف گماشتگان پادشاهی واگذارند چون این ماجرا اورنگزیب بحضور
پدر نوشت پادشاه برعجز و درماندگی آنها نظر نموده من جمله پیشکش پنجاه لک روپیه معاف فرمود و بشاهزاده فرمان نوشت
که قاضی نظام را همراه وصول پیشکش فرستاده خود با عساکر فیروزی معاودت نماید و معظم خان از ضبط قلاع و جمعی
نموده بعد مراجعت قاضی نظام مع پیشکش روانه عتبه سلطنت گردد هفتم ذی حجه پادشاه را عارضه حبس البول
ظاهر شد چون حکما تشخیص نمودند که از مواد اسپرست رزق امتداد پس مقربخان فصد نمود و تخفیفی نشد باتفاق آرا زلو چسپانیده
دیگر خون گرفتند ازین هم شدت حبس و حرقت روی کمی ننهاد ناگزیر به تبریدات دیگر پرداختند و تا شش روز ضعف مزاج در
ازدیاد بود آخر تجویز تقرب خان شیرخشت فی الجمله نافع آمد و مبلغ هفت لک و پنجاه هزار روپیه زکوة شاهجهان آباد معاف
نموده فرمان رفت که در تمام ممالک محروسه زکوة معاف باشد مبلغ پنج هزار روپیه با یک زنجیر فیل و یک اسپ عراقی باهل استحقاق
تصدق داده شد و زندانیان رهائی یافتند و پادشاهزاده داراشکوه باضافه ده هزاری ده هزار سوار دو اسپه سه اسپه
بمنصب پنجاه هزاری سی هزار سوار بیست هزار دو اسپه سه اسپه و انعام یک کرور دام که از سابق و لاحق بیست و یک کرور دام
باشد نوازش یافت و از عرضه داشت اورنگزیب خبر تولد شاهزاده محمد اکبر دوازدهم ذی حجه معروض شد و درین
ایام معظم خان را بسبب توسل او با اورنگزیب بتحریک داراشکوه از وزارت عزل نموده شاهزاده [illegible] مهابت خان و
دیگر امرا را طلب حضور نمود و محمد امین خان از نیابت پدر ممنوع و رای رایان تا تعیین وزیر بسرانجام امور دیوانی
مامور شد چون پادشاه مغلوب مرض و شاهزاده داراشکوه که ولیعهد بود مدار علیه سلطنت گشت و از برادران اندیشه مند

بود اکبرآباد در اوسط ممالک محروسه فهمیده پدر را تحریک بآمدن بلده مذکوره نمود و پادشاه بپاس افراط محبت که
با او داشت در آنچه موجب تقویت او میدانست بالتماس او یا بدون التماس بعمل می‌آورد بنابرین حسب الالتماس
او هشتم محرم بسواری کشتی متوجه اکبرآباد شد و دانشمند خان که استعفای میربخشی‌گری نموده بود و محمد امین خان
پسر میر جمله معظم خان بجای او مقرر شد و هشتم صفر بعمارت گهات سامی رسیده نه روز در انجا مقام شد و بیماری درین منزل
رو بانحطاط آورده بعد از دو ماه و کسری بی مدد دوا طبیعت اجابت نمود و روز بروز اثر صحت رو بافزایش داشت
چون قرار یافته بود که تا غره ربیع الثانی که ساعت داخل شدن قلعه اکبرآباد است در منزل داراشکوه اقامت فرماید نوزدهم
دران مکان تشریف آورده بحکیم تقرب خان ده هزار روپیه از جواهر و طلا و نقره عنایت شد و آخر این ماه از نوشته وقایع
دکن بعرض رسید که شاهزاده اورنگ زیب به انجام مهام آن طرفها نموده باورنگ آباد رسید و دلرس بانو بیگم دختر شاهنواز خان
که زن شاهزاده منسوب بود رحلت کرد و مهابت خان وغیره امرای متعین دکن بحضور رسیده مورد عنایت گردیدند و شاهزاده
داراشکوه در جلدوی خدماتیکه در ایام مرض بتقدیم رسانیده بود بعنایت جواهر آلات سیزده لک و نود هزار روپیه
و از اصل و اضافه بمنصب شصت هزاری سی هزار سوار دو اسپه سه اسپه از سابق و لاحق بانعام بیست و سه کرور دام
که مجموع طلب موافق دوازده ماهه دو کرور و هفت لک و پنجاه هزار روپیه می‌شود سوای آن یک کرور روپیه نقد
و عهده [illegible] اسپ مورد مرحمت گردید و تفویض صوبه بهار ضمیمه دیگر مراحم شد و جعفر خان بخدمت وزارت اعظم سرافرازی
یافت و پانزدهم جمادی الاولی مهابت خان بصوبه داری کابل سرافرازی یافته رخصت شد و بعرض رسید که دوازدهم ربیع الاول
ملا عبد الحکیم سیالکوتی رهگرای راه آخرت گشت چون بعرض رسید که هرچند وکیل شاهزاده شجاع خبر صحت مزاج والا نگاشته
او محمول بر سازش بامهین برادر خود نموده نوشته او را واقعی نفهمید و از بنگاله با لشکری گران بقصد اکبرآباد روانه شده است
سلطان سلیمان شکوه را با راجه جیسنگه و بهادر خان و دیگران که مجموع بیست هزار سوار می‌شدند بدفع شورش آن طرف متعین
نمود و هنگام رخصت سلطان را باضافه سه هزاری و راجه جیسنگه را باضافه هزاری ذات و هزار سوار دو اسپه سه اسپه
منصب شش هزاری پنج هزار سوار و یک لک روپیه نوازش فرموده رخصت نمود و حکم شد که اگر شجاع از قباحت نافهمی و عدم تدبر
بجای خود برنگردد بجنگ او پرداخته تادیب نمایند و مهاراجه جسونت سنگه راتهور را بافزونی هزاری ذات هفت هزاری
هفت هزار سوار دو اسپه و انعام یک لک روپیه و دیگر عطایا نواخته بصوبه داری مالوه در ظاهر و باطن بنا بر ممانعت اورنگ زیب
مامور نموده دیگر امرا و منصبداران را نیز کمکی او معین نمود و سید قاسم ملازم داراشکوه از طرف او بحراست قلعه اله آباد و
صوبه داری آنجا مرخص شد و غره ربیع الثانی پادشاه بدولتخانه خود در قلعه اکبرآباد نزول نمود و چون بعرض رسید که شاهزاده
مرادبخش باستماع بیماری مزاج والا سکه و خطبه بنام خود خوانده سید علی نقی دیوان پادشاهی گجرات را که باصلاح مفاسده
او مامور بود بدون تحقیق جرم و خیانتی بدست خود ناحق کشته دست تعدی بخزانه پادشاهی و بیگم صاحب و بمال رعایا و تجار
آنجا دراز کرده قاسم خان میرآتش را بصوبه داری احمدآباد از تغییر او رخصت نمود باقی احوال این سال و ایام حیات
شاهجهان پادشاه انشاء الله تعالی در ضمن ذکر وقایع شاهزاده اورنگ زیب عالمگیر سمت تحریر خواهد یافت ❊

تفصیل اولاد شاهجهان پادشاه

چهار پسر و سه دختر نیک اختر از بطن نواب ممتاز محل صبیه یمین الدوله آصف خان و اینها از آغاز شاهزادگی و انجام سلطنت

پدر زنده بودند ٭

اول شاهزاده داراشکوه ولادتش در سنه هزار و بیست و چار فرزندانش از نادره بیگم بنت سلطان پرویز سلیمان شکوه سپهر شکوه جانی بیگم اسم دختر دوسری غیر معلوم ٭

دوم شاهزاده شجاع تولدش در سنه هزار و بیست و پنج فرزندانش زین الدین ملقب به بلند اختر زین العابدین گلچند بانو بیگم گلرخ بانو بیگم خردمند بانو بیگم خیر النسا بیگم از امهات متعدده ٭

سوم شاهزاده اورنگ زیب شب یک شنبه پانزدهم ذی قعده سنه یک هزار و بیست و هفت از تاریخ ولادتش کلمهٔ آفتاب عالمتاب خبر میدهد و اسامی اولادش در آخر احوال او ان شاء الله تعالی ثبت شود ٭

چهارم مرادبخش ولادتش در سنه یکهزار و سی و سه فرزندانش ایزدبخش و دوست دار بانو بیگم آسایش بانو بیگم مهر ازبانو بیگم ٭

بنات شاهجهان اول نواب علیة العالیه جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب تولدش در ماه صفر سنه هزار و بیست و دو نهایت عزیز پدر بود و از جمیع فرزندان معزز و مکرم و شصت لک روپیه سالیانه برای مصارفش مقرر بود و نهایت جود و احسان با مردم می نمود ٭

نواب روشن آرا بیگم ولادتش در سنه هزار و بیست و شش ٭

نواب گوهر آرا بیگم ولادتش در سنه یک هزار و چهل ٭

نواب پرهیز بانو بیگم از بطن قندهاری محل صبیهٔ میرزا مظفر حسین صفوی که بحسب سن از جمیع فرزندان کلان ولادتش در سنه هزار و بیست و از محل نو که دختر شاهنواز خان خلف خان خانان بود فرزندی نماند ٭

ذکر برخی از عجائب زمان شاهجهان و عالمگیر

ملا خواجه مرید میان میر مرشد ملا شاه بدخشی بود مولدش بهار و نشو و نما در لاهور یافته نهایت وارسته بسر میبرد در کمال بی تعصبی و بی تعینی می زیست خواجه بختاور خان عالمگیری مؤلف تاریخ مرآة العالم که از خواجه سرایان مشهور پادشاهی و از جملهٔ مقربان دولت بود در کتاب خود می نگارد که خواجه در ایامی که در عهد شاهجهان و عالمگیر منصب نظارت داشت با من نقل کرد که شاهجهان نوبتی در لاهور بمنزل داراشکوه رفت و در آنجا با این شاهزاده فرمود که هنگام معاودت ملا را در زاویه اش دیده بدولتخانه خواهیم رفت تو پیشتر رفته خبر کن پس من بمنزل ملا که حجرهٔ شکسته بیش نبود رسیده شنیدم که او همین زمان بیرون رفته و دمی چند توقف نمودم که سواری پادشاه نمایان شد پیش رفته ماجرا بعرض رسانیدم فرمود اینجا باش هرگاه ملا بیاید سلام ما گفته این مصرعه برخوان مصرع طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت ٭ چون ملا آمده مصرع شنید در جواب گفت که حضرت غریب نوازی فرمودند لیکن من عمداً خود را کنار کشیدم تا حضرت تصدیع نکشند و از دست مردم موی ریش من بسلامت ماند فردا جواب این پیغام خواهم داد روز دیگر ملا تنها پیاده رفته زیر هدف که در آن اوقات در صحن دیوان عام نصب کرده بودند ایستاده شد من ملا را شناخته بعرض پادشاه رسانیدم پادشاه خوش وقت شده زود از ایوان بار عام برخاست و در خلوت رفته با ملا صحبت مستوفی داشت و نیز می نگارد که سعدالله خان در اوان افلاس و پریشانی و کسب علوم بخدمت ملا آمد و رفت داشت روزی ملا بر زبان راند که وزیر پادشاه هند را بطلبید حاضران متحیر گشته ندانستند که کرا میخواند ملا گفت ملا سعدالله را میگویم و آخر وزیر شاهجهان شد و نیز می نویسد که از ثقات

بیجاپور متعین گشته ملازم رکاب او بودند احکام پادشاهی بنام هر یکی فرستاده چنانچه مذکور شد همه را پیش خود خواند و امرا در عین یورش که فتح بیجاپور نزدیک شده بود برخاسته بحضور رفتند و از عظمای امرای کمکی غیر از معظم خان و شاهنواز خان و نجابت خان کسی در دکن نماند بضرورت پرتو التفات باجتماع عساکر انداخته در اندک زمانی سرداران شجاعت پیشه خرد اندیشه و سپاه جرار غیرت شعار بقدریکه بایست و میتوانست فراهم آورد و لشکری نمایان و توپخانه شایان ترتیب داد و سران سپاه ظفر طراز و سرداران جانباز را بمناصب عالیه و خطابهای شایسته و انواع مراحم و مکارم سرافراز فرمود و علوفه و مواجب افزوده و از ملازمان پادشاهی که همراهی کرد او را هم بعواطف خسروانه تفقدات فرمود و پسر بزرگ خود سلطان محمد را با نجابت خان و فوجی از عساکر منصوره مقدمه جنود خود گردانیده غره جمادی الاولی سنه هزار و شصت و هشت هجری برسم منقلا پیشتر روانه برهانپور نمود و همراهیانش را بمرحمت طوغ و علم و نقاره و دیگر عنایات سرفراز فرمود و سلطان معظم را بصوبه داری دکن متعین کرد و سلطان اکبر برادر خرد سلطان اعظم را که تازه بوجود آمده بود با اکثر پردگیان سرادق سلطنت در قلعه دولت آباد گذاشت و منشور عطوفت طراز بنام مرادبخش نگاشت که از گجرات متوجه مالوه گشته در آنجا ملحق گردد و محمد اعظم شاهزاده را اقبال آسا همراه گرفت و روز جمعه دوازدهم جمادی الاولی از اورنگ آباد بصوب برهانپور نهضت نمود و بیست و پنجم ماه مذکور ساحت بلده مسطور نزول فرمود و محمد طاهر صوبه دار خاندیس باتفاق جمعی از ملازمان پادشاهی که در برهانپور بودند همراه سلطان محمد ادراک زمین بوس نمودند و یکماه در آنجا گذرانید در خلال این احوال عیسی بیگ وکیل که از حبس رهائی یافته مرخص شده بود دولت زمین بوس یافته بشرح احوال دربار پرداخت و انکشاف یافت که روز بروز اقتدار دارا شکوه در افزایش و بی اختیاری پادشاه رو بازدیاد دارد و مهاراجه جسونت نیز بمناسبت عقائد هنود که بهبود دارا شکوه خواسته در بی باکی و بدخواهی اصرار و ابرام مینماید و زیاده بر این تحمل مخل مرام و مبطل اراده است بنا برین مقدمات عزیمتی که پیش نهاد خاطر اورنگ زیب بود تقسیم یافته نهضت بیشتر لازم و متحتم گشت و روز دوشنبه بیست و پنجم جمادی الآخر لوای جهان کشائی از برهانپور بصوب اکبرآباد برافراشت و در این نهضت هم امرا و جمیع رفقا بانواع تفقدات و مراحم ذخیره اندوز عواطف شدند چون شاهنواز خان صفوی باقتضای تقدیر و سوء تدبیر از همراهی تعلل نموده در برهانپور دفع الوقت میکرد شاهزاده سلطان محمد را با عمده فدویان صاحب تدبیر شیخ میر به برهانپور فرستاده آن خلاف اندیش را مقید نموده در قلعه بلده مذکوره محبوس گذاشت و خود کوچ کرده بعد قطع مراحل بکنار آب نربدا رسید و دهم ماه مذکور در گذر اکبرپور از آب نربدا بپایاب عبور نموده منزل ساخت و باز کوچهای متواتر نموده به دیالپور رسید بیست و دوم که از دیالپور کوچ نمود مرادبخش که عازم موافقت او گشته از گجرات نهضت نموده بود ادراک دولت ملاقات نمود و از آنجا بموضع دهرمات پور که هفت کروهی اجین واقع است راجه جسونت و قاسم خان و سایر جنود پادشاهی از اجین جنبیده بقصد محاربه سکونت داشت و از احوال مرادبخش در تجسس بود و خبر نهضت عالمگیر بنا بر ضبط گذرها و معابر که بدانائی و هوشیاری کما ینبغی نموده بود مطلق بایشان نرسید خبر برگشتن مرادبخش که از راه برگشت شنیده سبب این را نمی فهمید و خبری از عالمگیر و پیوستن مرادبخش بلشکر آن صاحب اقبال و تدبیر نداشت در این ضمن خطی از راجه شیورام که در ماندو بود متکفل عبور جنود اورنگ زیب عالمگیر از آب نربدا رسید و جمعی از نوکران دارا شکوه که در قلعه ها بودند از بیم لشکر منصور گریخته بمهاراجه ملحق شدند ورود جنود اورنگ زیب ظاهر گشت و از آن طرف سعادت نمود و بسمت لشکر عالمگیر راه پیما گشته متصل به دهرمات پور بفاصله یک کروه معسکر ساخت چون اورنگ زیب به اراده و اندیشه جنگ نداشت بنا بر اتمام حجت ... پیش از وصول به دهرمات پور کب را که از برهمنان فهیم بود نزد راجه جسونت فرستاده نصیحت های صلاح آمیز که مانع ارتکاب ستیز تواند بود نموده پیغام کرده بود که چون ما را اراده جنگ نیست ملازمت و عیادت پدر پیش نهاد خاطر است

اگر توفیق یابد بملازمت مستسعد گردد یا از راه موکب ظفر پناه برخاسته بوطن خود که جوده پور ست برود و الا پایمال جنود منصور گشته غیر از خسران و نکال فائده نخواهد دید چون کاخ دماغ او ظلمت آمود دود غرور و خالی از پرتو دانش و شعور بود از امتثال سرباز زده بکثرت اعوان و انصار و اجتماع راجپوتان تهور شعار که فراهم بودند استکبار نموده آماده جنگ و پیکار شد و کب رای باز آمده اظهار مخالفت او نمود اورنگ زیب قرب معسکر مخالفان دیده بترتیب لوازم رزم و پیکار پرداخت و تقسیم افواج و تسویه و تعیین صفوف نموده دران روز و شب رعایت مراتب حزم و احتیاط که مناط مبارزت سپاه گری و اساس سرداری و سروریست بجا آورده تدبیر جنگ و توزک سپاه فرمود ✦

ذکر محاربه اورنگ زیب با راجه جسونت و ظفر یافتن بتایید ایزد قدیر

روز بیست و دوم رجب سنه هزار و شصت و هشت هجری هنگام صبح بقصد مدافعه جیش عناد کیشان غزا و جهاد و آراستن فوج و تیاری فیلان کوه پیکر خصم افگن و پیش بردن توپخانه دشمن سوز صف شکن فرمان داد و دل بر عنایت و عون ایزد نصرت بخش نهاده حکم نواختن کوس جنگ و برافراختن لوای رزم که زهره گداز بیدلان عرصه نبرد و جرات افزای مردان مردست فرمود و خود بر فیل کوه پیکر بلند بخت ارجمند سوار شده بتوزکی شایسته و آئین خجسته رو بعرصه کارزار آورد فوج هراول برایت اقتدار شاهزاده کامگار محمد سلطان و نجابت خان استوار کرده شجاعت خان پسر خان مذکور و سید مظفر خان بارهه و دیگر سرداران بالتیان تعیین شدند ذوالفقار خان که از جان نثاران قدیم بود با برخی از اهل توپخانه و بهادران دیگر بهراولی شاهزاده لوای مبارزت برافراشتند و اهتمام توپخانه به عهده شجاعت و کاردانی و کوشش و جانفشانی مرشد قلی خان که از فدویان راسخ العقیدت بود مقرر گردید و مراد بخش با سپاه و حشم خود در برانغار قرار یافت و سرداری جرانغار نامزد قره باصره دولت غره ناصیه شوکت شاهزاده سعادت توام محمد اعظم نموده ملتفت خان و همت خان و کارطلب خان و بهادر خان وغیره امرا و بهادران یکتا را بمبازرت و کند آوری آن طرف گماشت و سرداری التمش بشهامت مرتضی خان تفویض یافت و سید بهادر و حمید الدین و ملازمان چوکی خاص باو تعلق گرفت و زبده فدویان اخلاص منش شیخ میر که جوهر شمشیرش بگوهر تدبیر آراستگی داشت با سید میر برادر او و دیگر دلاوران شجاعت آئین بطرف یمین موکب نصرت قرین طرح فرمود و صف شکن خان با جمعی از اهل توپخانه و دیگر فدویان طرح طرف چپ مقرر گشت و قراولی جنود بعهده تردد و کارطلبی خواجه عبدالله و دوست بیگ برادر او و جمعی دیگر از کارآزمودگان و زمره قراولان سرکار معین گشت و خود در قلب لشکر جا گرفته جمعی از بندهای خاص و دلاوران ثابت قدم و دست اخلاص مثل اصالت خان و مخلص خان و بهادر خان و قلیچ خان و دیگر مخلصان را همرکاب خود ساخت چون راجه جسونت خبر اهتزاز موکب منصور بعزم قتال شنید و صدمه سطوت عالمگیری تزلزل در بنای صبر و ثباتش افگند خواست که بدستیاری ریو رنگ دفع الوقتی نموده تعویقی در جنگ نماید باین خیال خام وکیل خود بخدمت فرستاده اظهار عجز و بندگی کرده پیغام نمود که مرا داعیه رزم و پیکار و یارای حرب و کارزار با ملازمان سرکار نیست اگر برین بنده عقیدت آئین بخشوده فسخ عزیمت فرمایند بتقبیل سده سلطنت سرمایه شرف و عزت می شمارم عالمگیر اورنگ زیب بحیله گری او متفطن گشته جواب داد که چون اکنون سوار شده ایم توقف صورتی ندارد اگر گفتار او فروغ صدقی داشته باشد باید از لشکر خود جدا شده تنها پیش نجابت خان بیاید و خان مذکور او را بخدمت سلطان محمد آرد و شاهزاده او را بحضور آورده استعفای جرایم نماید پذیرائی خواهد یافت چون بعض حیله دری بود اثری از التماس ظاهر نشده آماده جنگ و طالب نبرد گردیده میر آتش

قاسم خان را سردار هراول ساخت و بعضی از روسای راجپوتیه را مثل سنگه سنگه هاڈا و سجان سنگه بندیله و امر سنگه چندراوت
و رتن سنگه راتهور و ارجن گور و دیال داس جهالا و دیگر راجپوتان عمده جلادت شعار و خوشحال بیگ کاشغری و سلطان قلی
و صالحت خان و دیگر ملازمان معتبر پادشاهی در ان فوج متعین کرده بهادر بیگ بخشی لشکر را که داروغه توپخانه هم بود با تمام
توپخانه پادشاهی و جانی بیگ خویش قاسم خان و جمعی دیگر در پیش صف لشکر باز داشت و مخلص خان و محمد بیگ و یادگار بیگ
را که از بهادران نامی توران بودند بقراولی گماشت و مهیش داس و گوردهن راتهور را با جمعی از مردم کار دیده و راجپوتان
جلادت شعار در التمش مقرر کرد و خود با راجپوتان تهورکیش خویش که از ده هزار بیش بودند و برخی از راجپوتان پادشاهی
مثل بهیم و راجه سجهان سنگه و داس گور و امثال آنها در قول قرار گرفت و راجه رای سنگه سیسودیه با جمعی از راجپوتان قوم او در میمنه قول و افتخار خان با شیخ شمشیر خان بارهه و سید لال بارهه
و یادگار مسعود و محمد مقیم و گروهی از منصبداران را در میسره جا داد و راجه دبی سنگه بندیله با نو سی دیهر سوجی را بمحافظت اردو که نزدیک عرصه نبرد
بود وا گذاشت و بعد از تسویه صفوف بالشکر گران و سپاه بیکران متوجه معرکه ستیز و آویز گردیده و پنج شش گهڑی روز بر آمده
تلاقی فریقین اتفاق افتاد و شروع جنگ با انداختن بان و توپ و تفنگ که آتش افروز رزم است بعمل آمده رفته رفته نیران
قتال اشتعال یافت کار کشش و کوشش بالا گرفت محمد اورنگ زیب عساکر اقبال بتوزک تمام آراسته و لیسال بسته
بقانون رزم آزمائی و سپه آرائی آهسته آهسته پیش می آمد و بضرب تیر و بندوق و بان رخنه در بنای عمر مخالفان
می افگند درین اثنا از هراول موکب مهاراجه جسونت راجه مکند سنگه هاڈا و رتن سنگه راتهور و دیال داس جهالا
و ارجن گور و دیگر سرداران قوم جلادت کیش با تمام اتباع و سپاه خویش دست تعلق از دامن جان بر داشته
و علم شجاعت بر افراشته بیکبار جلو انداختند و نخست بر توپخانه اورنگ زیب ریخته بستیز پرداختند مرشد قلی خان و
ذوالفقار خان با آنکه در خور کثرت راجپوتان نبوده بصدد یک نمیر سینه دوست به این غیرت زده و پای ثبات افشرده
از جا نرفتند بعد گیر و دار بسیار و سعی و تلاش بیشمار که اقصی الغایة سپاهگری است مرشد قلیخان مردوار نقد جان نثار نمود و
بگلگونه شجاعت چهره اراده برافروخت و ذوالفقار خان بآئین ناموس طلبان هند که در ضیق مجال پیاده شده دل بر مرگ نهند از
اسپ فرود آمده با معدودی پای همت در میدان وغا افشرد و داد شجاعت و دلیری داده دران معرکه مرد آزما گوی ثبات
و استقلال از اقران و امثال برد اگرچه گل زخمی از شاخسار مردانگی چید اما بحفظ الهی کار بهلاکت او نرسید راجپوتان را
مشاهده این غلبه و چیرگی نخوت و خیرگی افزوده بهمان هیئت مجموعی از توپخانه اورنگ زیب گذشته بر سر هراول تاختند
و جمعی دیگر از هراول آن گروه جهالت منش و جوقی از قول و التمش بکمک و امداد پیش رفتگان خود حمله ها آوردند جنگی
عظیم در پیوست سلطان محمد و نجابت خان و سائر بهادران هراول مانند کوه از سیلاب آن گروه از جا نرفته پای قرار استوار
داشتند و بدستیاری بازوی همت و نیروی جرأت بمقابله و مقاتله اعادی پرداختند اگرچه غنیم در کثرت و انبوه
اضعاف مضاعف بود اما افواج اینطرف را از فرط استقلال و تایید اقبال آن قدر دل قوی بود که این همه ازدحام
در نظر بهادران هیچ نمی نمود و ناوک جانستان از دست اینها چون تیر قضای بیخطا از شست می جست و گرز گران
سنگ دستان از خود کاسه بر سر اعدا می شکست ابیات شدی تیر چون سوی هندو روان * همه صندل
جبهه کردی روان * دگر و رسیدی تیغ در کار بود * ز دوش برهمن جا که زنار بود * در عین این کشش و کوشش که
نائره حرب در کمال التهاب و اشتعال بود شیخ میر با سائر دلاوران طرح دست راست خود دلیرانه گاه آن خیل لهوبار زد

ومرتضی خان با دلیران آتش نیز رسیده مصدر ترددات نمایان گشت و همچنین صف شکن خان با بهادران طرح دست چپ
رخش شجاعت انگیخته بر مخالفان حمله کرد و کوششهای مردانه نمود درین وقت محمد اورنگ زیب که احوال جنگ و هجوم
اعادی و چیره دستی آنها ملاحظه نمود عرق حمیت ملوکانه اش در حرکت آمده جوهر شجاعت ذاتی را کارفرما گشته با
ملازمان رکاب نصرت قرین متوجه کمک و امداد بهادران جان نثار گردید مبارزان دلاور و کندآوران بهادر را که در معرکه
کارزار با دشمنان سرگرم گیرودار بودند باعانت و امداد قوت بخشیده چنان نزدیک رسید که قول خاص بهراول پیوست
بیت بجائی که او رخش کین رانده بود + تهور چو گرد از قفا مانده بود + بمشاهدهٔ آثار اقبال و عظمت و جلال ملازمان
را دل قوی گشت و اعدا را پشت همت شکست و دست جرأت از کار رفت ملازمان جان باز دست دلیری
فراز کرده بر دشمنان ریختند و خون مخالفان را با خاک میدان بر آمیختند بقیة السیف مجال اقامت در خود ندیده عار فرار
اختیار نمودند و درین عرصهٔ رستخیز و معرکهٔ ستیز و آویز مکند سنگه هاڈا و سجان سنگه سیسودهیه و رتن سنگه راتهور و ارجن گور و
و دیال داس جهالا و موهن سنگه هاڈا که از سرداران معتبر و عمده و اعیان آن لشکر بودند مردانه سر در جیب عدم کشیدند و
جمعی کثیر و گروهی انبوه همراهی آنها سالک مسالک فنا گردیدند و راجه رای سنگه سیسودهیه از قول مخالف و راجه
سجان سنگه بندیله و امر سنگه چندراوت از هراول غنیم با فیل و حشم و طبل و علم درین نبرد و کارزار بمشاهدهٔ شوکت و اقتدار
اورنگ زیب گریخته بجانب اوطان خود شتافتند و مراد بخش که در سر انغار بود بجانب یمین راجه جسونت تاخت
و با مردم قول راجه آویزش نموده داد شجاعت داد افتخار خان و مردم دیگر از ملازمان پادشاهی که در میسره راجه بودند
بمقابله و مدافعه مراد بخش پرداخته تیر کتاز رفقای او دو اسپه بصحرای عدم تاختند و این جرأت بموقع او راجه را خیلی
مضطرب و متزلزل ساخت و بر خلاف داب راجهای بزرگ تبار و راجپوتان جلادت شعار ننگ فرار برخود پسندیده و نیل عار بر چهرهٔ اعتبار خود کشیده با
معدودی از راجپوتان زخمی نیم کشته و بقیة السیف عساکر فیروزی مآثر بودند راه وطن پیش گرفت **بیت** چنان بیمناک و هراسان گریخت + که زنار را از گرانی
گسیخت + و قاسم خان میر آتش و سائر لشکر پادشاهی بکام ناکامی راه فرار سپردند و مراد بخش از یمین راجه جسونت پیشتر رفته بر بنگاه
راجه رسید از افواج راجه که بحراست بنگاه مامور بود مانوسجی و هرسوسجی تاب مقاومت نیاورده رو بر تافتند
و راجه سبینی سنگه باقتضای دانش از راه انقیاد در آمده پیش مراد بخش رسید و او را شفیع عفو جرائم و وسیلهٔ صفح مآثم
خویش گردانید مجموع توپخانه و فیلان و خزانهٔ غنیم بقید ضبط و تصرف اولیای دولت اورنگ زیب در آمد و اردو
و بنگاه مخالفان تاراج لشکر گردید **ابیات** بدست اندر آمد بسی بادپا + ز خون حمله را دست و پا در حنا + به بند
آمد از هر طرف فیل مست + چو مستی که افتد عسس را بدست + و مهاراجه جسونت شکست فاحشی خورده سزای جسارت
و بی ادبی و پاداش جهالت و محال طلبی یافت و اورنگ زیب عالمگیر که فطانت و تدبر و شهامت تعاقب فراریان
ندیده رسم نگاهیشی که فی الحقیقة عاجزکشی است منع فرمود و بعد ورود در رزمگاه فرمان داد که احاد کشتگان تعداد در آید
چون بر شمردند قریب شش هزار کس از مقتولان خیل مخالف بشمار آمد و سرداران نامی آن گروه نیز بسیاری بکار آمدند و
از سرداران لشکر منصور سوای مرشد قلیخان دیگر احدی تلف نگشته غیر از ذو الفقار خان و سکندر روهیله و
شیخ عبدالعزیز و رگهناتهه سنگه راتهور دیگر از عمده ها را آسیب زخم نیز نرسید ازین فدویان شیخ عبدالعزیز بکثرت
تردد و جانفشانی بیست و یک زخم برداشته آخر صحت یافت عز غنها اسپی مجروح و جان بالتیام گرائید هیشر شیخ جراحت

براحت سبدل گردید القصه بعد وقوع این فتح دست نیاز بدرگاه خداوند چاره ساز برآورده شکر الهی و سپاس عطایای نامتناهی
بتقدیم رسانید و بنواختن کوس شادیانه ایما نمود و در موضع لشکر غنیم خیمه مختصر که در جنگ همراه بود برپا کرده بعد نزول در انجا بملازمان
رکاب نماز ظهر بجماعت گزارده پس از ادای فرض و نوافل شکرانه این موهبت کبری از روی نیاز دوگانه ادا کرد و بعد ادای
صلوات مرادبخش بعز بساطبوس رسیده تسلیمات مبارکباد فتح بجا آورد و راجه دیبی سنگه بندیله را که باخود برده بود باستشفاع جرائم
او نموده بملازمت فائز گردانید و اورنگ زیب تا شام در همان مکان بسر برده بعد نماز مغرب چون خبر ورود اردو برافراختن
دولتخانه والا بعرض رسید با عساکر ظفر طراز سوار شده بمعسکر خود که بمسافت یک کروه از انجا واقع شده بود شرف نزول ارزانی
داشت و مرادبخش را بجلدوی حسن خدمت و جسارتی که نموده بانعام پانزده هزار اشرفی و چهار زنجیر فیل کوه تمثیل و دیگر عطایای غیر
اختصاص بخشید و سلطان محمد پسر کلان خود را باضافه پنجهزاری پنجهزار سوار بمنصب پانزده هزاری ده هزار سوار مشمول عواطف
ساخت روز دوم بتاریخ بست و سوم ماه مذکور ظاهر بلده آگره منزل شد گروهی از بندگان عقیدت سگال که مصدر ترددات
و جان فشانی شده بودند کامیاب نوازش خسروانه گردیدند از انجمله نجابت خان بمرحمت خلعت خاصه و دو زنجیر فیل و انعام
یک لک روپیه مطرح انوار عنایت گشته بخانخانان بهادر سپه سالار مخاطب شد و ملتفت خان بخطاب اعظم خانی و خدمت جلیل
القدر دیوانی و خلعت خاص و اسپ با ساز طلا و طوغ نقاره و باصل و اضافه بمنصب چهار هزاری دو هزار سوار و دیگران از این
قبیل بسیار مایه اندوز اعتبار شدند و بعد از سه مقام بست و نهم از انجا نهضت نموده به بست و هشت کوچ و سه مقام
بست و هشتم شعبان بحوالی گوالیار رسید و درین ایام نصرتخان ولد خاندوران بهادر مرحوم که بحراست قلعه رایسین قیام
داشت حسب الطلب اورنگ زیب بخدمت رسید و بعنایت خلعت و اسپ خاصه و فیل و خطاب خاندورانی مشمول
عواطف خسروانی گردید چون داراشکوه با لشکری انبوه به دهولپور آمده در منع عبور موکب اورنگ زیب از آب چنبل
بانواع تدابیر و حیل سعی کوشید و اکثر گذرهای مشهور معتبر ضبط کرده به بستن مورچال و نصب ادوات توپخانه استحکام تام
داده بود لاجرم بعد اطلاع برین معنی در تفتیش و تحقیق گذر دیگر بهر عبور از دریای مذکور افتاد و بعد استکشاف و تفحص از زمینداران
آن مرز و بوم بظهور پیوست که گذری هست که از سمت گوالیار بر دست راست دهولپور بمسافت بست کروه واقع است قابل عبور
موکب نصرت مآب به پایاب هست و چون عساکر منصور از کنار آب دور و گذر مذکور غیر مشهور است داراشکوه مغرور از کوتاه بینی
بضبط آن نپرداخته بنابرین روز دیگر که در انجا مقام داشت خانخانان سپه سالار و ذوالفقار خان و صف شکن خان با بهادران
توپخانه و جمعی دیگر از فوج متعین نمود که بر جناح استعجال روان گشته بآن گذار از آب بگذرند و تا وصول رایت شاهی از مخالفان
صیانت نمایند موجب امر بندهای مخلص سلخ شعبان بکنار چنبل رسیدند و بی توقف از آب گذشته آنطرف منزل گزیدند
و در همان روز اورنگ زیب از گوالیار کوچ نموده به دو روز در کمال استعجال بهمانجا رسید روز دیگر که غره ماه مبارک رمضان
بود از آب مذکور عبور نمود و عساکر نصرت مآثر فوج فوج مانند موج بسهولت از آب گذشته آن طرف چنبل منزل گزیدند
اکنون شمه از احوال شاهجهان و داراشکوه بنابر انتظام اخبار ضرور و ناچار است ❖

ذکر احوال داراشکوه و شاه جهان

شاهجهان را اگر چه در مستقر الخلافه اکبرآباد فی الجمله صحتی خفیفی از مرض بهم رسیده اما ضعف و ناتوانی بسیار داشت و فصل
تابستان نزدیک رسیده اطبا بنابر خوف عود مرض گذرانیدن موسم صیف دران بلده که هوایش گرم تر از شاهجهان آباد

و منازل عمارتش نیز از سنگ است تجویز نموده بودن پادشاه در شاهجهان آباد که بمزیت روح و هوا و تابستان و تسلسل نهر کوثر مثال و ترویح هبوب شمال و وسعت مساکن دلپذیر از اکثر بلاد ممتاز است مناسب دانستند پادشاه را باز روی صحت عزم نهضت بطرف شاهجهان آباد تصمیم یافت و داراشکوه اگرچه رفتن پادشاه آن طرف منافی مصلحت و غرض خود میدانست اما بنابر اعتماد بدعویهای بلند که مهاراجه جسونت در تعهد کفایت مهم اورنگ زیب می نمود مغرور بوده می دانست که فی الواقع راجه مذکور با آن همه فوج و سامان موفور از عهده ارادهای اورنگ زیب برآمده تدارک تواند کرد و انحراف از مرضی پدر با آن همه ابرام مستوجب انواع ملام شمرده بمصلحت پادشاه راضی گشت و بجدهم رجب که بیست و دوم آن محاربه اورنگ زیب با جسونت سنگه در حوالی اوجین انجام یافت شاهجهان مع داراشکوه روانه شاهجهان آباد گردید و دوم شعبان که موضع ملوج پور مخیم نزول گردید عصم بیگ گرزدار و ساقی بیگ یساول که از پیشگاه سلطنت هنگام اقامت در اکبرآباد نزد راجه جسونت رفته بودند معاودت نموده خبر انهزام او و توجه اورنگ زیب بعزم حضور رسانیدند داراشکوه باستماع این خبر مضطر شده سررشته رای و تدبیر باقتضای تقدیر از کف فرو هشت و اراده مراجعت باکبرآباد نمود پادشاه اصلا راضی باین امر نشده و کمال استنکاف از برگشتن می نمود داراشکوه بعجز و الحاح پدر را مضطر ساخته عنان عزیمت باکبرآباد گردانید موکب پادشاهی از ملوج پور رایت مراجعت افراشته نهم شعبان بمرکز سلطنت نزول نمود و داراشکوه بجمیع سپاه و لشکر و سرانجام اسباب نبرد پرداخته جمیع امرا و منصبداران ملازمان پادشاهی را که ممکن بود طلبیده در تسلیه خواطر و قلوب آنها کوشیده با خود همداستان و متفق ساخت و در اندک فرصتی از سپاه قدیم و جدید خود لشکری بی شمار قریب شصت هزار سوار فراهم آورده اسلحه و ادوات آنچه خواست از قورخانه پادشاهی گرفته بر لشکریان قسمت نمود شاهجهان چون جرأت و اصابت رای اورنگ زیب و ناتجربه کاری و نازپروری داراشکوه چنانچه باید میدانست یقین داشت که در صورت محاربه داراشکوه از عهده برنیامده خائب و خاسر خواهد گشت بنابرین راضی باین جنگ نبود و باقتضای شفقت بحال داراشکوه دلالت بمصالحه می نمود و داراشکوه نظر باقتدار خود راضی نمی شد و شاهجهان بنابر رضاجوئی او و ضعف بیماری و پیری خود بر جبر قادر نبود ناچار بمدارا می پرداخت چون داراشکوه عزیمت حرب مصمم نموده شانزدهم شعبان خلیل الله خان را با برخی از امرا و جمعی از سپاه برسم منقلا پیشتر مرخص نمود و فرمود که تا ورود اردو در دهولپور اقامت نموده گذرهای چنبل بقید ضبط در آورده محافظت کند و خود با سپهر شکوه پسر کهتر خود و سائر افواج و توپخانه و اسباب شایسته بیست و نهم ماه مذکور از اکبرآباد برآمده به پنج منزل بدهولپور رسید و چند روز آنجا اقامت ورزیده معابر و گذرها را چنانچه باید مضبوط ساخته و انتظار سلیمان شکوه پسر کلان خود و افواج همراهی او که گروهی انبوه بود می کشید و میخواست تا آمدن او اورنگ زیب عبور نماید تا آن لشکرها هم باو به پیوندد القصه بعد استماع عبور عساکر اورنگ زیب از آب مذکور بصورت مسطور که خارج از گمان او بود اندیشه مند گشته با لشکر فراهم آورده از دهولپور متوجه مقابله گردید و در موضع راجپوره که ده کروهی اکبرآباد بکنار آب جمناست زمینی برای جنگ خوش کرده معسکر ساخت و بتوزک لشکر و ترتیب افواج پرداخت و درین اوقات هم شاهجهان از راه ترحم بحال داراشکوه مکرر نامهای دلپذیر در منع جنگ و ساز کردن آهنگ صلح فرستاد لیکن مفید نیفتاد تا آنکه شاهجهان با وجود کمال ضعف و بقیه بیماری بداعیه اطفای نائره فساد در همین صورت گرما و شدت حرارت هوا خواست که بنفس حرکت نموده از راه دریا بلشکرگاه تشریف ارزانی دارد و بیامن تدبیر و لطائف دانش سد باب قتال و جدال نموده بملایمت و مصالحت رفع آن منازعت فرماید و باین عزم صواب پیش خانه بیرون فرستاده

حکم نمود که درمیان هر دو لشکر سرادقات شاهی برافرازند و خود نیز متعاقب اراده سوارے داشت دارا شکوه آمدن پادشاه محل مرام خود دانسته راضی نمود و بانواع حیله در تاخیر و تعویق کوشیده در ارتکاب جنگ و پیکار تعجیل نمود

ذکر محاربه دارا شکوه با اورنگ زیب و هزیمت یافتن باقتضای قسمت و نصیب

چون غره ماه مبارک رمضان محمد اورنگ زیب مع افواج از آب چنبل گذشت دو روز این طرف آب بجهت ترفیه سپاه و لشکریان که مسافت بعید پیموده بودند مقام نمود و چون خبر پیش آمدن دارا شکوه و اراده او بعزم مقابله بجمع آوری رسید بکوچ متواتر نموده ششم ماه مبارک نزدیک لشکر دارا شکوه بفاصله یک و نیم کروه توقف نمود تا کیفیت حال خود و مخالف و عزیمت او معلوم نماید دارا شکوه در همین روز بعد اطلاع بر قرب وصول موکب منصور ترتیب افواج و تسویه صفوف نموده با همان همه غرور خود بعزم پیکار سوار شد و از منزلگاه خویش قدرے راه پیش آمده بمیال سینه ایستاد لیکن از اندیشه مخالف با ناتجربه کاری و سوے تدبیر تمام روز با فواج مسلح در عین گرما و هوائے سوزان بسر برده لشکریان را تعذیبی عظیم کرد چنانچه جمعے کثیر از فرط حرارت و شدت عطش و قلت آب سراب عدم رسیدند و پیمانه هلاک درکشیدند و هنگام غروب آفتاب که شام اد بارش نزدیک رسیده بود رخ از ان عرصه تافته بمنزل گاه خویش برگشت و هوشیاران دانا دل این حرکت را از ان بخت برگشتگی دانستند و شگون فرار و ادبارش گرفتند اورنگ زیب باقتضاے دانش و هوشیاری و صواب دید دولتخواهان چون پنج کروه طے مسافت در عرصه کم آب نموده بودند حرکت مناسب ندید توقف بجاے خود مصلحت دانست و چون اثر جنبشے از فوج مخالف ظاهر نشد و آن روز جنگ بتعویق افتاد حکم مطاع بنفاذ پیوست که جنود قاهره همانجا منزل نموده خیمها برپا کنند و مورچالها بجهت خبرداری لشکر برده در معسکر تقسیم نموده شرائط محافظت بجا آرند و آن شب از طرفین بلوازم احتیاط و بیدارے و تیقظ و هشیارے قیام ورزیدند اورنگ زیب باهتزاز لشکر ظفر طراز و ترتیب و تسویه افواج پرداخت و فرمود که توپخانه را پیش برده مهیای عدو سوزی و آتش افروزے دارند و حسب الامر فیلان مست جنگی بانواع برگستوان آراسته اسلحه و ادوات حرب بر خرطوم دیگر آنها تعبیه شد و شاهزاده محمد سلطان را با خانخانان سپه سالار هراول ساخت و ذوالفقار خان و صف شکن خان را فرمود که همراه با توپخانه که باهتمام آنها بود در پیش صف هراول آماده خصم افگنی باشند و سردارے برانغار بشاهزاده محمد اعظم نامزد گشته اسلام خان و اعظم خان و خانزمان و مختار خان و دیگر امراے جانفشان در ان طرف متعین شدند و مراد بخش را با فوج او در جرانغار گذاشت و سردارے التمش بعمده امراے جانفشان شیخ میر و سید میر برادرش و شرزه خان و دیگر بهادران مفوض گشت و بهادر خان با جوقے از دلاوران طرح دست راست و خان دوران با فوجے از دلیران رزم جو طرح دست چپ متعین شدند و خواجه عبدالله قراول بیگی با دولت بیگ برادر او و عبدالله خان تیراے و بهرام ولد قزلباش خان و گروهے دیگر از بندگان کار طلب و جمعی از قراولان بقراولی کمر همت بر میان پردلی بست و خود بر فیل کوه پیکر فرخ منظر سوار شده شاهزاده سعادت نشیم محمد اعظم را در ان جنگ بر فیل خود گرفته قول خاص بقر وجود خود زینت بخشید و جمعے از مخلصان خالص جانفشان را بهمراهے رکاب خود اختصاص بخشیده لواے عزیمت بمقابله دارا شکوه برافراشت دارا شکوه هم صبح همین روز که هفتم ماه مبارک بود چون طنطنه تیارے عساکر جنود اورنگ زیب شنید با لشکر آراسته خویش بدستور روز پیش سوار شده در زمینی که روز گذشته ایستاده بود صف کشیده ایستاد و ترتیب افواج باین صورت بود که توپخانه خود را بسردارے برق اندازان سرآتش خود از دست راست و توپخانه پادشاهی که باهتمام حسین بیگ خان بود از طرف چپ در پیش صف لشکر جا داد و از امراے پادشاهی راو ستر سال هاڈا که از راجپوتان عمده هندوستان بمزید شجاعت و دلاورے و فنون سپه دارے

وسپاهگرے امتیاز داشت وثبات قدم واستقلالش در معارک رزم وقتال نزد مسلمان وراجپوت مسلم الثبوت بود باسائر
عمده ها وروساے راجپوتیه مثل راجه روپ سنگه راتهور عم زاده راجه جسونت سنگه که با او همسرے سمے نمارید ودر انجا بهمچشمی
سید بدو سر بدیو سیسودهیه وراجه گردهر برادرزاده راجه مهلداس وگور بهیم پسر راجه ناگور وراجه سبوارام گور وو دیگر
راجپوتان نامی جلادت نشان را هراول ساخت واز مردم خود داؤد خان قریشے را با زیاده از چهار هزار سوار برگزیده وعسکر خان
میربخشی خود را با سه هزار کس از نوکران عمده قدیم ومردم چیده ضمیمه آن فوج گردانید وسردارے برانغار بخلیل الله خان که از
عمده هاے سلطنت ومیربخشی لشکر پادشاهی بود مفوض داشته ابراهیم خان خلف علیمردان خان را با دو برادر دیگرش منعم بیگ
واسحق بیگ وطاهر خان وقباد خان وسائر تورانیان ورام سنگه راتهور وغضنفر خان وسلطان حسین ولد صالح خان مرحوم و
میرخان ولد خلیل الله خان وراجه کشن سنگه تونور وپرتهی راج ودیگر امرا ومنصبداران پادشاهی را دران فوج متعین نمود و
وسپهر شکوه پسر خود را با رستم خان که بخطاب بهادرے وفیروز جنگے نامور ودر سلک اعاظم امراے معتبر وسپاهی مقرر بود
در جرانغار باز داشته قاسم خان وسربلند خان وسید شیر خان بارهه وماتوجی وبهوجی دکنی وسید بهادر بهکرے ومهاسنگه
بهدوریه وعبد النبی خان وسید نجابت خان وسید منور بارهه وسید نور العیان وسید مقبول عالم را با جمیع سادات
واهل جلو وگرزداران پادشاهی دران فوج معین ساخت وخود با سه هزار سوار از عمدگان وخاصان ومخلصان ومقربان
خود وجمعے از مردم پادشاهی مثل فیض الله خان وخوشحال بیگ کاشغرے در قول قرار گرفته کنور رام سنگه مهین خلف
راجه جے سنگه را با گیرت سنگه برادرش وشیخ معظم فتحپورے وجمعے از راجپوتان وسید ناهر خان نوکر خود را با دو هزار سوار
التمش کرده دو فوج دیگر بر یمین ویسار قول قرار داده ظفر خان وفیروز میواتی نوکر خویش را بسردارے فوج میمنه گماشت
ونگاهداشت میسره بعمده امرا فاخر خان نجم ثانی که بتقرب ومصاحبت او اختصاص داشت گذاشت القصه بعد گذشتن
یکپاس روز از کوته اندیشے وبیخردے عزیمت حرب وقتال صمم کرده بقصد کینه توزے استقبال عساکر اورنگ زیب
نمود در منتصف نهار چون ماهچه رایت اقبال اورنگ زیب از دور نمایان شد بنخست باندا ختن بان وتفنگ آتش جنگ
افروخت اورنگ زیب بعد استبداء القتال از طرف دشمن ومشاهده آن حال فرمان داد که عمله توپخانه او ودلاوران شعله خو
آتش افروز رزم وپیکار شوند باستعمال آلات توپخانه طرفین روے هوا از دود باروت تیره وتار گشت ونهیب صداے
صاعقه توپ وآمد شد تیر شهاب بان زلزله در زمین وزمان افگند وجنگ گرمی پذیرفت رفته رفته نیران حرب وقتال التهاب
واشتعال گرفت وافواج داراشکوه نزدیک رسیده از طرفین تیغ پیکار علم واژدهاے سنان شعله فشان گردید وکار خون
ریزے وقامت بلا بالا گرفت **ابیات** بلا باز هنگامه آراے شد * دگر سیل خون دشت پیماے شد *
سپه از دو سو تیغ در هم نهاد * زره دیده از بیم بر هم نهاد * وجرانغار لشکر داراشکوه که سپهر شکوه ورستم خان بودند
خیرگے نموده اول بر توپخانه اورنگ زیب حمله آوردند تفنگچیانش پای همت استوار داشته دست بمدافعه کشودند درین اثنا یکی
از فیلان سره رستم خان از صدمه توپخانه غلطید وبضرب توپ وتفنگ وبان رخنه در بناے ثبات آنها افتاده دیدند که دران
ازین طرف میسر نیست ناچار سمت برانغار اورنگ زیب تاخته بفوج بهادر خان که طرح دست راست واز غایت دلاورے
بجنب هراول پیوسته بود برخورده بجنگ وپیکار پرداختند خان مذکور بمدافعه آنها درآمده نهایت جلادت بتقدیم رسانید
وزخمے برداشت وسید دلاور خان وهادی داد خان از ان فوج قدم جرأت فشرده چهره رفافت بگلگونه شجاعت پیراسته

راه آخرت گرفتند و بعد زد و خورد بسیار چون فوج داراشکوه انبوه بود حرفع آن سعی و کوشش این گروه صورت نه بست و نزدیک بود که پاے ثبات اینها بلغزد درین اثنا اسلام خان با بهادران فوج هراول از جانبین درآمده بجنگ پیوست و شیخ میر نیز با فوج التمش خود را رسانیده بزور بازوی شجاعت و شهامت جمعیت اعدا را از هم گسیخت و خاک معرکه بخون جسارت کیشان آن طرف برآمیخت درین آویزش مردانه و گیرودار رستمانه رستم خان هدف تیر قضا گشته راه آخرت گرفت و سپهر شکوه بالبقیة السیف رو بفرار نهاد و از سرداران فوج هراول که همراه اسلام خان متعین بودند سید حسن بخشی اخلاص مصدر ترددات نمایان شده و سیف خان و غیرت بیگ و محمد صادق و سمرزمهمت کوشش هاے پسندیده بظهور رسانیده لوای شجاعت و مردے اینکه زخم کامل عیار ساختند داراشکوه که جنگ نادیده و امور محاربه به تجربه نرسانیده بود بمشاهده این جلوه رستم خان و سپهر شکوه خود نیز بتعاقب آنها با فوج قول و التمش بسرعت تمام روبروی توپخانه و هراول اورنگ زیب روان شد. و هراول خود را زیر کرده از توپخانه خود نیز درگذشت و چون به توپخانه اورنگ زیب نزدیک شد از سد آتشین گذشتن دشوار دیده بطرف راست خود میل نمود ازین جهت هراول طرفین را در اول جنگ با هم که در عقب توپخانه بودند اتفاق آویزش نشد. و داراشکوه با مرادبخش که مع فوج خود سردار جرانغار اورنگ زیب بود روبرو شد و خلیل الله خان نیز با سپاه برانغار داراشکوه بمدد آقا رسیده حمله آور دو جنود ازبکیه که با او بودند دست جرأت بجنگ تیز کشودند مرادبخش قدم ثبات افشرده بمدافعه و کارزار درآمد و بعد کوشش بسیار و آویزش بی شمار که مرادبخش نیز چند زخم خود برداشته بود پای قرارش لغزیده بعقب رفت مقارن این حال اورنگ زیب روے فیل خود بطرف داراشکوه گردانید عساکر او و فوج قول خاص نیز بهمان طرف میل نمود درین اثنا راجپوتان جلادت کیش که مرادبخش را هزیمت داده بودند رخش تهور برانگیخته و رشته پیوند تعلق از گوهر جان گسیخته بر قلب لشکر اورنگ زیب تاختند دلاوران لشکر و جان فشانان عسکر او بحسن ثبات و ولی نعمت خود پشت همت قوی دیده دست جلادت برآوردند و بصدمه تیر و تفنگ و بان و ضرب تیغ و طعن سنان بدفع مخالفان پرداختند و به نیروے دلدهی خداوند صاحب اقبال خود پاے جلادت افشرده مخالفان را آوارهٔ صحراے عدم ساختند و درین نبرد مردآزما مرتضی خان و ذوالفقار خان و غیرت خان و الله یار بیگ میر توزک زخمها برداشتند و دیگر فدویان شهامت بسالت را کار فرما گشته تلاشهاے سپاهیانه و چپقلشهاے بهادرانه بظهور رسانیدند اگرچه ملازمان رکاب اورنگ زیب داد مردی و دلاوری دادند لیکن از راجپوتان جلادت پیشه نیز تهورهاے عظیم و جرأتهاے غریب بوقوع پیوست چنانچه راو ستر سال هاڈا و رام سنگه راتهور و بهیم پسر راجه بتهلداس گور و راجه شیو رام برادرزادهٔ راجه مذکور و جمعی دیگر از دلیران و نام آوران آن گروه راجپوت پیموده بپای مردی جرأت نزدیک اورنگ زیب رسیده در عین قول خاص بر خاک میدان افتادند راجه رپ سنگه راتهور از کمال جلادت و دلی باکی بر همه همچشمان خود سبقت گرفته تا نزدیک فیل اورنگ زیب رسیده پیاده گردید و زیر پاے فیل آمد تا رتهور رو پُردلی بظهور رسانیده ریسمانهاے بند هودج برید و اورنگ زیب جرأتهای او پسندیده دران وقت خواست که او زنده بدست آید و در زمرهٔ مخلصان گراید لیکن صورت نگرفت و بردست ملازمان او کشته شد بالجمله داراشکوه بعد مشاهدهٔ این حال و کشته شدن رستم خان و راو ستر سال و دیگر عمده هاے راجپوتیه که در ارتکاب این جسارت و امتناع از نصیحت پدر اعتضاد و استظهارش با آنها بود دستے چند ایستاده ببند رکوششے نمود درین ضمن محمد صالح دیوانش که او را خطاب وزیرخانی داده بود و جمعی دیگر از مردم عمدهٔ او مثل سید ناصر خان بارهه و یوسف خان برادر دلیر خان که در شجاعت ثانی اثنین همین برادرش مے شمردند و از سرداران خوب او بودند نیز شربت هلاکت چشیدند و مقارن این حال بانی چند متواتر از توپخانهٔ رکاب اورنگ زیب بفوج قول خاص و اطراف فیل سواری او

رسیده بدین جهت پاے ثباتش متزلزل گشته با آنکه هنوز جمعے با او بودند که کار نبرد و پیکار باخر نرسیده بود از فیل سوار شده خدای داند
بکدام داعیه فرود آمده براسپ سوار شد ازین حرکت و اضطراب بے هنگام دور از صواب لشکرش نیز مضطرب گشته پراگنده و پریشان
و براه فرار روان شد همدرین اثنا یکے از خدمتگاران نزدیک دارا شکوه که ترکش بر میانش بسته بود هدف تیر قضا گشته از پا در افتاد
حال بدین منوال دیده ناچار بکام ناکامی راه ادبار پیش گرفت و سپهر شکوه در اثنائے راه گریز باو پیوست و نسائم نصرت و تائید از
مهب عنایت و اعزاز بر آشفته رایت ظفر طراز اورنگ زیب وزیده و از مردم دارا شکوه و پادشاهی بعد ازین سانحه هم اکثر
عمده هاے روشناس کاس اجل نوشیدند و با آنکه اورنگ زیب فوج خود را از تعاقب باز داشت و از گریختگان در هر چند گام
تنی چند از زخمیان و برخے از غلبه حرارت هوا جان بجان آفرین سپرده بخاک هلاک افتادند و جمعے بشهر رسیده راه صحراے
عدم گرفتند و از سرداران و نوکران نامے او کم کسی بود که زخمے بر نداشته تا به نامیان آنها و سائر الناس چه رسد و از آیات
بینات الهی آن که درچنین جنگے عظیم با وجود مقاتله با جنیان بهادران جانباز و سرداران سپاه اقبال از عساکر اورنگ زیب غیر اعظم خان
که بعد فتح از غلبه حرارت هوا و شدت گرما بمرد و سزاوار خان و بهادر داد خان و سید دلاور خان کسی عرصه تلف نشد و آسیب زخم جز به بهادر خان و ذوالفقار خان
و مرتضے خان و دینداد خان و غیرت بیگ و محمد صادق و میر میهنند از عمده ها نرسید و ده بیست از فوج مرادبخش نقد جان در باختند و خود زخمهاے منکر بر روی
پیکر بر داشت و دارا شکوه مع پسر خود و بعضی ملازمان آسیمه و حیران وقت شام خایب و ناکام در اکبرآباد رسیده بمنزل خود نزول نمود و از فرط شرمسارے در بر روی
مردم بسته بملاقات پدر بسر نرفت و تا سه پاس شب در نهایت تشویش در آنجا گذرانیده او آخر شب زوجه خود را با بعضے پرستاران
و پردگیان رفیق آوارگے گردانیده برخے از جواهر و مرصع آلات و پاره اشرفی و طلا که در ان اضطراب و سراسیمگی بدست قدرتش
بان رسید همراه برداشته با سپهر شکوه و معدودے از نوکران که همگی دو هزار سوار بودند رهگراے سمت دهلی گردید و صباح
آن پاره مردم دیگر با برخے از مایحتاج باو رسیدند و تا دو سه روز دیگر جمعے از سپاه و لشکریانش متعاقب رفته باو پیوستند تا آنکه
قریب پنجهزار سوار باو ملحق شد و بعض کارخانجاتش نیز رسید و بیشترے از نوکرانش پهلو از رفاقت او خالی کرده باورنگ زیب
پیوستند و اورنگ زیب آنها را باضافه مواجب و مناصب استماله نمود و همچنین اکثر خزانه و جواهر و مرصع آلات و کارخانجات و فیلان
و اسپان در اکبرآباد مانده باو نرسید **بیت** از دولت عاریت تافت رو چه فلک داده خویش بگرفت از و چه و پاره
در جنگگاه اندکی در شهر بتاراج حادثه رفت دیگر سوانح و ماجرائے او بعد ازین ارقام خواهد یافت **القصه** اورنگ زیب نصرت
نصیب سجدات شکر الهی بجا آورده با فواج ظفر اعتصام با رسیدگی و تزوک تمام در پے مخالفان روان گشته بمنزل گاه اعادی
که بجاروب غارت و تاراج حوادث رفت و روب یافته اما هنوز خیمه دارا شکوه بر پا بود نزول نمود و تا رسیدن اردوے خود دولتخانه
خاص در ان خیمه بسر برد و امراے رکاب سائر عمده ها و ارکان دولت تسلیم مبارکباد نموده آداب تهنیت تقدیم رسانیدند و اورنگ زیب
تفقد بسیار بحال مرادبخش نموده بچرب و نرمی زبان و الطاف و نوازش بیان بر جراحتهاے او که درین جنگ برداشته بود
مرهمها گذاشت و جراحان ماهر و اطباے حاذق بمداوا گماشت و بعد رسیدن اردو و بر پا شدن خیمه خود در انجا منزل
گزیده نظر توجه و مرحمت باحوال امرا و ملازمان انگند جمعے را که درین معرکه مصدر کوششهاے لائق و در جانفشانی از دیگران
فائق بر آمدند بشرائف عواطف و جلائل الطاف پادشاهانه نواخت و هر یکے را در خور مرتبه و قدرش کامیاب مواهب و مکارم
ساخت و روز دیگر بشکارگاه سموگر رسیده عرضداشتی متضمن بر عذرخواهی و صورت ماجرے و اعتذار جنگ که باد بے
آن دارا شکوه بود و مجبوری و معذورے خود درین کار نگاشته بخدمت پدر خود شاه جهان فرستاد و درهمین روز

محمد امین خان پسر معظم خان که اورنگ زیب پدرش را در اورنگ آباد بحسب مصلحت مقید ساخته بود با سائر امرای سلطنت سبقت جسته بدولت آستانه بوس مورد عنایت شد و بمرحمت خلعت خاص و اضافه هزاری هزار سوار بمنصب چهار هزاری سه هزار سوار سربلندی یافت و روز دیگر که در انجا مقام بود اعتقاد خان ولد یمین الدوله آصف خان و برخی از امرای سلطنت رسیده مورد عنایت شدند و دهم ماه رمضان باغ نور منزل که در ظاهر اکبرآباد واقع است منزل شد و شاه جهان غلبه و استیلای اورنگ زیب دیده بمماشات و مدارا پرداخت و در جواب عرضداشت صحیفه بقلم خود نگاشته مصحوب فاضل خان میر سامان فرستاد و سید هدایت الله صدر را نیز برفاقتش دستوری داد آنها حسب الحکم پادشاه رسیده بعد ادراک ملازمت وگذرانیدن صحیفه و ابلاغ پیغامهای زبانی که بآن مامور بودند بعنایت خلعت سرافرازی یافته معاودت نمودند و فردای آن بار دگر فاضل خان و صدر مذکور رسیده پیغامهای عاطفت رسانیدند و یک قبضه شمشیر موسوم بعالمگیر که شاه جهان فرستاده بود باورنگ زیب گذرانیدند بدست آمدن این شمشیر که پادشاه فرستاده اورنگ زیب و اولیای دولتش تفاول نموده در باطن شادیها نمودند و خود را بهمین لقب ملقب گردانید و در همین تاریخ طاهر خان و قباد خان و فیض الله خان و سربلند خان و نوازش خان با برخی از امرای دیگر رسیده دست توسل بدامن دولت اورنگ زیب زدند و بعنایت خلاع مباهی شدند چون درین وقت که انتظام سلطنت مختل و عساکر دو شاهزاده که مدعی سلطنت بودند نزدیک شهر بود سکنه آنجا فی الجمله تذبذب بحال خود داشتند و همراهیان مراد بخش بجو دری آقا و غفلت او مستظهر بوده هرجا دست تعدی دراز می نمودند و اورنگ زیب بنابر اقتضای مصلحت وقت اغماض میکرد بدین جهت از جسارت پیشگی طریق خلاف حکم پیموده بشهر در آمده بی اعتدالیهای نمودند و نیز اورنگ زیب در باطن قاصد تسلط خود بر شهر و قلعه و کارخانجات بود مصلحت دران دید که شاهزاده محمد سلطان را با خانخانان سپه سالار بشهر فرستد تا بضبط و ربط آن که مرکز سلطنت بود قیام نماید بنابرین دوازدهم ماه مذکور بفرمان همایون شاهزاده و سپه سالار با فوجی از جنود قاهره داخل شهر شدند و همدرین تاریخ جمعی از امرای سلطنت رسیده بملازمت اورنگ زیب مستسعد شدند و بعنایت خلاع مهربانی مستمال گردیدند و چهاردهم عمده امرای بلند مکان خانجهان یمین خلف یمین الدوله آصفخان که شاه جهان بعد استماع خبر هزیمت داراشکوه باغوای شاهزاده مذکور و جمعی از ارباب غرض او را دستگیر کرده مقید ساخته بود و بعد دو روز بی گناهی او وثوق یافته هم بنابر استرضای اورنگ زیب عالمگیر از قید رهائی داد آمده ادراک دولت حضور نمود و عمده الملک خلیل الله خان که شاه جهان او را با فاضل خان برای مطلبی وگذارش پیغامی فرستاده بود بعد ادای رسالت جواب بوساطت فاضل خان فرستاد و خلیل الله خان را بمقتضای مصالح سلطنت خود در حضور نگهداشت و میر میران پسرش و جمعی از امرا که بملازمت آمده بودند خلعت مهربانی یافتند و همین نسیم بهروز جمعی رسیده مورد مهربانی و شریک ملازمان و اولیای دولت عالمگیری شدند چون مهمات چکله متهرا که در اقطاع داراشکوه مقرر بود درین وقت از تفرقه و اختلال بهم رفت عالمگیر فوجداری در انجا فرستاده بانتظام آنجا پرداخت هفدهم بعد بجمعی از اموری که منظور بود سلطان محمد را بملازمت شاهجهان فرستاد و او حسب الامر داخل قلعه شده از روی توره و آداب چنانچه از حضور پدر خود عالمگیر مسترشد گشته بود کامیاب ملازمت جد خود گردید و نوزدهم خواهر عالمگیر که در سن و سال کلان تر از برادر بود حسب الامر پدر بباغ نور منزل آمده موعظت ها فرمود و دلالت بملازمت و اطاعت پدر کرد عالمگیر صلاح حال خود ندیده بحسن تعبیر عذرها آورد و به بهانه پهلو تهی کرد و همین روز زبده امرای رفیع الشان جعفر خان

وزیر اعظم و تقرب خان که در پیشگاه سلطنت قرب و منزلت داشتند شرف اندوز ملازمت گشته بعطایای خلعت خاص اختصاص یافتند و همچنین کل امرای سلطنت و منصبداران آستان باستان عالمگیر شتافته روی نیاز بدین درگاه آوردند چون که و مه فراهم آمده ازدحام نمودند عالمگیر باقتضای حزم و تدبیر جلوس بر تخت مناسب ندیده بر مسند عظمت و شان نشسته بار عام داد و طوایف انام بوسیلهٔ بخشیان عظام آداب ملازمت و رسوم تهنیت بجا آورده باشارهٔ میر توزکان مرتبه‌دان و یساولان پایه‌شناس بر وفق درجات و مراتب بحسب تفاوت مناصب هر کدام در مقام مناسب خود جای یافت و همه آنها در خور لیاقت خود مورد الطاف شدند و رای رایان که سر دفتر اهل دیوان بود با جمیع متصدیان در زمرهٔ اهل قلم و ارباب محاسبه جبهه‌سای عتبهٔ عالیه گشته بانتظام انواع اختلال و فتور که در امور ملک و دولت درین آوان راه یافته بود مامور گردید و بیستم ماه مبارک عزم دخول مستقر الخلافه اکبرآباد از باغ نور منزل نموده مراد بخش را بهانهٔ بقیهٔ آزار و استیصال بعضی از جراحات مامور بودن همانجا نموده خود در کمال آرایش و جاه و جلال بر فیل کوه تمثال ابر خرام سوار گشته در حویلی دارا شکوه که باشارهٔ او گردیده رونق رفته ببسط بساط سعادت آراسته بود نزول اجلال نمود و در آنجا نشسته باضافهٔ مناصب و مراتب استمالهٔ امرا و تالیف قلوب ملازمان پادشاهی فرموده با خود متفق ساخت و تربیت خان را باضافهٔ هزاری و پانصدی دو هزار سوار چار هزاری چار هزار سوار گردانیده بصوبه‌داری اجمیر متعین نمود +

ذکر شمه‌ای از حال دارا شکوه خسران مآل

دارا شکوه بعد فرار از اکبرآباد با پنج هزار سوار به دهلی رسانیده چاردهم ماه رمضان در قلعهٔ شهر کهنه فرود آمده توقف عالمگیر در اکبرآباد مغتنم شمرده در آراستن فوج و اندوختن زر و سپاه و اسباب حرب اشتغال نمود و دست تعرض بامتعه و اموال و اسپان و افیال سرکار پادشاهی و نقود و اجناس و ذخائر امرا دراز نموده در هر جا هر چه می‌یافت متصرف میشد و چون سلیمان شکوه مهین پسر خود با سائر امرای همراهی او نوشته بود که ازان طرف رو بسمت دهلی آورده بر جناح استعجال باو ملحق شوند انتظار آمدن آنها نیز میکشید که باتفاق آنها چون شوکت بافزاید باز مقابله نماید و نهانی بارسال رقایم متضمن انواع مواعید و ترغیب موافقت خود و منع انقیاد از فرمان عالمگیر در صدد اغوا و انحراف امرا ازین بارگاه بود و عالمگیر از اوضاع بعض کسان می‌فهمید که منتظر اقتدار دارا شکوه اند و شاهجهان بافراط محبت که با دارا شکوه داشت و او درین هنگام عجز نالیها می‌نگاشت ناچار توجه خاطر پادشاه برخلاف مقصد عالمگیر مصروف بود اگر چه بظاهر مدارا و مماشات می‌فرمود و عالمگیر میخواست که برای رفع تشنیع بملازمت پدر رفته زبان طعن مردم بر بندد و کار سلطنت بعهدهٔ خود گیرد و دفع غبار کدورت نماید شاهجهان بعد ملاحظهٔ بی‌اختیاری خود اظهار انزجار و بیزاری نموده ترک خواهش ملاقات نمود اگر چه اول خاطرخواه خود میخواست چون صورت نگرفت تن بقضا داده از مدارا دست بر داشت و عالمگیر با این صورت ملاقات پدر مخل مقصد و مرام خود دانسته راندن دارا شکوه از دهلی اقرب بصلاح دانسته دیده عازم شاهجهان‌آباد گردید +

ذکر نهضت عالمگیر بطرف شاهجهان‌آباد و سوانحی که درین سفر روی داد

چون عالمگیر بقصد استیصال دارا شکوه عازم دهلی گشت شاهزاده محمد سلطان را با جمعی از جنود قاهره باکبرآباد گذاشته با عساکر همراهی متوجه مقصد گردید و اسلام خان بخدمت اتالیقی شاهزاده مقرر گشت و فاضل خان میرسامان پادشاه را بخدمت سرانجام فرمایشات و بند و بست کارخانجات پدر محبوس خود مامور فرمود و ذوالفقار خان را بحراست قلعهٔ اکبرآباد و شاهجهان مع اتباع و نسوان او گذاشت و تقرب خان که در معالجهٔ شاهجهان مساعی جمیله بظهور رسانیده مزاج را باصلاح آورده بود

بعلاج بقیهٔ بیماری و تدبیر صحت مزاج مامور شد و سه هزار اشرفی و خلعت خاص و جمدهر مرصع با علاقهٔ مروارید انعام یافت
و بست و دوم ماه مبارک رمضان بعزم شاهجهان آباد کوچ نموده موضع بهادرپور را مخیم سرادقات گردانید و درین روز شاهزاده
محمد اعظم حسب الامر بملازمت جد بزرگوار خود رسیده معاودت نمود بست و چهارم که گهات سانسی منزل گشت خبر فرار دارا شکوه
از شاه جهان آباد بسمت لاهور شنیده سببش آنکه دارا شکوه انتظار ورود پسر خود سلیمان شکوه با بقیه عساکر همراهی او میکشید چون
او بنزدیکی نرسیده و عالمگیر از اکبرآباد بقصد او جنبیده بودن خود در شاه جهان آباد مصلحت ندیده چون موسم برسات هم رسیده
بود بخوف طغیان آبها دگل ولای که مبادا سد عبور و مرور راه شود زود تر کوچیده اقامت بلاهور که در اقطاع او بود و آن بهترین محل امن
دسم رسیدن بایران میدانست مناسب شمرد و بسلیمان شکوه و بهادرخان که اتالیق او بود نوشته اعلام نمود که اگر تو اینند
از ان طرف جمنا براه سهارنپور بوی پیوند والا بسرعت هرچه تمامتر در لاهور رسانند انجام او ش بعد ازین گزارش خواهد یافت
چون الٰه آباد در تصرف دارا شکوه و از طرف او سید قاسم بارهه بحکومت آن صوبه و قلعه داری آنجا قیام داشت و با وجود
شکست هزیمت دارا شکوه تن باطاعت نمیداد بنابرین عالمگیر خانزمان را بمهم تسخیر آن صوبه و قلعه مذکوره مامور گردانیده
مرخص فرمود و ارادت خان را بصوبه داری اوده و قاسم خان را بفوجداری مرادآباد مرخص کرد و دیگران را نیز
بفوجداریها و خدمات دیگر منسوب نموده و پیشینیان را معزول گردانید و همدرین ایام مراد بخش بنابر دلجوئی دو صد و سی
راس اسپ بخشید و هریک از امرای ملازم خود و پادشاهی را بانعام و الطاف و اضافهٔ مناصب و مراتب در خور آنها مشمول
عواطف گردانید تا آنکه سلخ ماه مبارک که در سلیم پور منزل داشت بهادرخان را با گروهی از افواج بتعاقب دارا شکوه
متعین نمود و خلاع فاخره بنت شهزاده معظم که در دکن ناظم بود و مهابتخان صوبه دار کابل و وزیرخان صوبه دار خاندیس و سیادتخان
ناظم شاه جهان آباد و سعادت خان قلعه دار کابل فرستاد و پسر رانا راج سنگه که بحضور رسیده بود بمرحمت خلعت و یک عقد
مروارید بغز گزید و پدرش رانا با رسال سرپیچ مرصع سرافراز گشت و روز عید که از سلیم پور کوچ بود اول وقت مراسم
تهنیت و مبارکباد بتقدیم رسیده نهضت واقع شد و همین روز دلاورخان افغان از سلیمان شکوه تخلف ورزیده بعتبه عالمگیری
رسید و بعطای خلعت و جمدهر مرصع با علاقهٔ مروارید نوازش یافت و باضافه هزاری هزار سوار بمنصب پنجهزاری پنجهزار سوار و الا رتبه
گشت و اکثر همراهیان سلیمان شکوه درینجا رسیده در سلک ملازمان عالمگیر منسلک گردیدند و خان جهان شایسته خان را که شاهجهان
باغوای دارا شکوه از منصب و جاگیر عزل نموده بود بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه و عطای خلعت خاص
و جمدهر مرصع و شمشیر خاصه سرافرازی یافته بخطاب امیر الامرا بلند نامی اندوخت و شصت هزار روپیه نقد و دو کرور دام
انعام یافت ٭

ذکر اسیر شدن مراد بخش بحسن تدبیر و تزویر عالمگیر

چون مراد بخش از نقد شعور تهیدست و از لگدکوب نخوت و غرور کاخ دماغش پست بود بامید فرزندی شاه جهان و
ابله فریبی های عالمگیر از خام طمعی در سر داشت که بعد شاهجهان سریر آرائی هندوستان باو خواهد رسید لاجرم از
مبادی شیوع عارضه و استماع خبرهای ناخوش شاه جهانی بی تحقیق حال و اندیشهٔ مآل از تنگ حوصلگی و کم ظرفی خود دستی
را کار فرما گشته لوای استقلال برافراشت و لقب خود مروج الدین گردانیده بر تخت نشست و اسم سلطنت بر خود بسته
سکه و خطبه بنام خود کرد و قلعه بندر سورت را که دران وقت باقطاع همشیرهٔ کلانش جهان آرا بیگم که به بیگم صاحب شهرت داشت

مقرر بود فوج خود فرستاده مستخر نمود و اموال و اشیاے سرکار او را متصرف گشت و دست تعرض باموال مردم دراز کرده
تعدی پیش گرفت و محمد شریف پسر اسلام خان را که از خانه زادان پادشاهی و متصدی مهمات بندر مذکور بود با دیگر متصدیان جانب
شریفه محبوس ساخت و علی نقی دیوان خود را که مخلص او و از عمده‌هاے روشناس بارگاه سلطنت بود و بموجب امر پدرش
شاه جهان پادشاه بشغل دیوانی و کفایت مهمات سرکار او قیام داشت بے صدور جرمے و وقوع ذلتے بتوهم نفاق و مظنه عدم
یکجهتی باتهام محض که معاندان او نموده بودند بدست خویش بیچاره را بقتل رسانید و از سفاهت و نادانستے با وجود آنکه عالمگیر برادر
بزرگ او در قرب جوار با کمال اقتدار که نسبت باو داشت از فرط دانائے و بلند فطرتے اصلا تغییر وضعے نموده بطور شاهزادگی
بود مرتکب این جسارت گشته بعد سانحه اصل بر آمدن خبر مردن پدر هم اوضاع ناپسندیده خود را تغییر نداد و عجب تر آنکه با امید استشفاع در
حضور پدر بعالمگیر پیوست و همراهے او اختیار نموده مے خواست که بوساطت او و حضور پدر عذر اداهاے ناهنجار خود
درخواهد و تدارک کجروی‌هاے خود نماید و مے دید که همین برادر او عالمگیر ازین امور چیزے با خود در ظاهر ندارد و از غایت
حماقت ترک اوضاع نکوهیده خود نموده تخت و چتر و سائر لوازم سلطنت همچنان با خود داشت و عالمگیر باقتضاے مصلحت
وقت بمدارا و مماشات مے گذرانید تا آنکه بعد از جنگ داراشکوه و وقوع سوانحے که مذکور شد چون دید که امر سلطنت و فرمانروائے
بعالمگیر رجوع شده زمام حل و عقد بکف اقتدار او درآمد عرق حسد و حماقت او حرکت نموده اغواے خوش آمدگویان و تحریک
فتنه جویان ضمیمه سوداے غرور و پندار او گشت و هواے سلطنت در سرش افتاده سر همسرے خاریدن آغاز نهاد و باوجود
قلت خزانه و وجه تنخواه سپاه در صدد توفیر لشکر شده امرا و برخے ملازمان پادشاهی را بانواع تالیف استمالت ساخته بسوے خود
دعوت مے نمود و جمعے از بیخردان باو پیوسته مناصب و خطابها یافتند چون عالمگیر از اکبرآباد نهضت نمود نخست در رفاقت
تعلل و اهمال ورزیده عذرها آورد و آخر که همراهے قرار یافت چندروز بعد از کوچ نموده همه جا عقب لشکرے آمد و بفاصله
چند کروه دور از اردوے عالمگیر فرود آمده بزعم خود در انتهاز فرصت بود و شروع فتنه برین شد که بعد فتح بعالمگیر پیغام داد
که وعده چنین بود که ملک و دولت بالمناصفه تقسیم یابد اکنون ایفاے آن باید نمود عالمگیر باستماع این تقریر در تدبیر مقید
کردن او افتاده جواب فرستاد که هنوز جنگ باقے و پادشاه زنده و توجه او بطرف داراشکوه بافراط محل این گفتگو نیست
بعد جمعیت البته آنچه وعده است وفا کرده خواهد شد چهارم ماه شوال که موضع متهرا الطرف آب اقامت داشت و از ابتداے
فتح ثانی مرادبخش بحضور عالمگیر نیامده بود و همیشه بلطائف الحیل عالمگیر او را مے طلبید آن ابله از آن قسم حرکات و پیغامها بنهایت
بیخردے و سفاهت کارفرما گشته اول روز مذکور بملازمت برادر بزرگوار رو داد و رسوم تهنیت آورد عالمگیر بحسن تقریر دلجوئیها
نموده او را بعد غافل ساختن در نهایت آسانی مقید کرد و بعد از دو پاس شب آن تیره روز را بعماره فدویان در تنخواه خود شیخ
میر سپرد و دلیر خان را با جمعے همراه داده بقلعه شاهجهان آباد فرستاد و روز دوم از وقوع این قضیه که در متهرا مقام بود راجه جیسنگه
کچهواهه از همراهے سلیمان شکوه تخلف ورزیده بزمین بوس سده عالمگیرے فائز گشت و بعنایت خلعت خاص و شمشیر مرصع
و فیل با ماده شرف اختصاص یافت و کیرت سنگه ولد راجه امرسنگه راٹهور و ابراهیم خان خلف علیمردان خان که با مرادبخش
ساخته بود به آستان بوس رسیده با دیگر راجها و رفقاے مرادبخش بعنایت خلاع و جواهر سرافرازے یافتند و از آنجا ششم ماه
کوچ نموده پنج کوچ متواتر نمود و درین روزها پسران امیرالامرا شایسته خان ابوطالب و ابوالفتح و بزرگ امید مناصب شایسته
و دیگر امرا هم سرفرازے یافتند چهاردهم بحضور آباد متصل شاه جهان آباد رسیده شنید که داراشکوه در تهیه افزایش ثروت

وسامانی که اندوختن زر و مال اشتغال داشت در هنگام اقامت سهرند خانه راجه تودرمل که متصدی انتظام آن جنگل بود و هنگام
استماع خبر وصول آن برگشته بخت از پیش بنی سر راه او گذاشته به لکهی جنگل رفته نشست ضبط نموده بتفحص تمام قریب بیست
لک روپیه از مال او که در بعض مواضع مدفون بود بهم آورده متصرف شده از انجا عازم لاهور گشته چون یکبار بستلج رسید کشتیها را
فراهم آورده بعد عبور برخی را شکست و پاره غرق نموده داود خان را که از سرداران عمده او بود با برخی از لشکر در گذر رنلون که
گذر متعارف و مقرر است گذاشت که شاید درین برسات سد عساکر عالمگیر از عبور دریای ستلج تواند بود و خود تا بر بیات در لاهور
که از خزاین پادشاهیست و اموال خود بیش یک کرور روپیه نقد با توپخانه و قورخانه و جمیع کارخانجات و اسباب تجمل و ادوات سرد و پیکار
در انجا مهیا دیده خود خواست باصلاح حال خود پرداخته لشکر و حشم تواند آراست بنابرین عالمگیر را اندیر برانداختن او از بیخ و بن پیش نهاد
همت گشته خواست که خود هم در عقب افواجی که بمهم او مامور بودند نهضت نماید اگرچه بنابر کثرت گل و لای برشکال آیین مشرب
را فدویان دولتخواه مقرون بصلاح ندیده مانع بودند اما عالمگیر ملتمسات ملازمان نشنیده برای خود عمل مینمود لیکن چون ساعت
جلوس بر سریر سروری بحسب تجویز ارباب تنجیم غره ذی قعده مقرر بود و فرصت چندان نبود که این جشن بقانون معمول و دودمان
گورگانیه بعمل تواند آمد لهذا مقرر نمود که داخل قلعه شاه جهان آباد نگشته در باغ اعز آباد چند روز اقامت ورزیده در ساعت
مذکور جلوس نماید و لوازم آن جشن و نشاط و لوازم آیین بزم انبساط آنچه سعت وقت و فرصت اقتضا کند بهمان اکتفا نموده بر دو
متوجه مقصد گردد و بعد انفراغ از امور عظیمه که در پیش داشت کره ثانیه جشن جلوس بضابطه که شایان آن سلطنت تواند بود بعمل
آورد بنا علی هذا بشانزدهم شوال از خضر آباد کوچیده در باغ شندر باری که بمسافت یک کروه از شاه جهان آباد بطرف لاهور
واقعست منزل نمود و نوزدهم از باغ سندرباری کوچ کرده در باغ اعز آباد فر نزول ارزانی داشت و خواست قبل از حرکت
خود که ده روز دیگر باید فوجی از جنود اقبال در پی فوج سابق فرستد تا باتفاق کناره ستلج رسیده جای اقامت افکنده
تا وصول پادشاه تدبیر و سرانجام عبور از آب مذکور بپردازد بنابران عمدة الملک خلیل الله خان میر بخشی را بعطای خلعت
خاص و فیل و شمشیر نوازش فرموده رخصت نمود و میر خان و روح الله خان پسران او هم بمرحمت خلعت و اسپ با ساز طلا و علم
نوازش یافته با پدر خود رخصت یافتند و هم درین اثنا بعرض رسید که سلیمان شکوه با جمعی از همراهیان از آن طرف گنگا عازم
حضور پدر خود است برای امتناع او از عبور آب گنگا در اطراف هردوار عمده امرای عالیمقدار شایسته خان امیر الامرا را با
فوجی از عساکر حضور مرخص کرد و خود تا رسیدن تاریخ جلوس در باغ اعز آباد مقامات ورزید و درین عرصه اکثر امرا بعنایات
خدمات و اضافه و اعلای مناصب درجات کامیاب شدند ٭

جلوس عالمگیر بار اول بر تخت سلطنت بنابر رعایت ساعت

سوم جمعه غره ذی قعده سال هزار و شصت و هشت هجری در عمارت دلپذیر اعز آباد بفرمان واجب الاذعان عمله پیشگاه
سلطنت بساط انبساط گسترده جشنی والا و مجلسی دلکشا ترتیب داده ابواب عیش و سرور و طرب و سرور بر روی عالمیان گشادند
و بعد انقضای پانزده گهری و بیست و دو پل از روز مذکور مطابق شش ساعت و نه دقیقه و ده ثانیه نجومی
محمد اورنگ زیب عالمگیر بتایید رب قدیر بر سریر فرمانروایی و تخت شاهنشهی جلوس اجلال نموده رفعت افزای اورنگ و سرافرازی افسر و
اکلیل و دیهیم گردید و صدای نقاره شادیانه و نوای زمزمه نای ترانه از چرخ برین برخاست و آهنگ زمزمه تهنیت و گلبانگ ترانه دعا از حضار انجمن ملازمان عقیدت
با صفا گوش منتظران این مژده را گوهر آمود نمود امرای نامدار و نوئینان ارادت شعار به تسلیمات تهنیت تارک را اوج بودت گشته در خور مرتبه و منزلت داران

محفل دولت بر اطراف سریر گیتی خدیو عالمگیر صف کشیدند و از نثار طبق طبق زر و سیم که بر سر و افسر صاحب دیهیم ریخته آمد دامن
دامن گلهای مراد و گوهر امید چیدند از خلعت خانهٔ جود و افضال پادشاهی جامهای رنگارنگ و خلعتهای گوناگون و لها
گروه مردم طرازیب قامت افتخار گشت و مخازن مکرمت و احسان نامتناهی دست بخشش گشوده دامن آرزوی کامجویان
مالامال نقد مراد کرد و سخن سنجان نادره کار و شعرای بلاغت شعار تواریخ بدیعه برای این جلوس بهم رسانیده انداز آنجمله آیهٔ
کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در کمال ندرت و غرابت است که سید عبد الرشید تتوی یافته تا لوازم این
جشن نوعیکه باید بنا بر تعاقب مخالف و انتظام سلطنت و پرداختن از اغیار مثل شجاع و دارا شکوه چنانچه گزارش یافت مختصر
قرار داده اکثر مراتب و رسومیکه لازمهٔ چنین سریر آرائیست بجلوس ثانی حواله نمود و خطبه و سکه و تعیین القاب نیز بزمان جلوس
مفوض شد شاهزاده محمد اعظم که تا حال منصب نداشت بمنصب ده هزاری چهار هزار سوار و عنایت علم و نقاره و تومان و طوغ و
افتاب گیر و هیکل الماس گران بها و ده سر اسب بلندی یافت و دیگر امرا هم بقدر مراتب و اقتضای وقت بعنایت
خلاع و انعامات مورد مراحم خسروانه گشتند و روز دوم حسب الحکم پیش خانه بطرف پنجاب برآمده سراپردهٔ دولت برافراشته
شد و فوجی دیگر برای مزاحمت سلیمان شکوه بسرکردگی شیخ میر با دلیر خان و صف شکن خان و دیگران چهارم ذی قعده
روانه شدند و هفتم ذی قعده خود متوجه سمت پنجاب شده چون نسبت بشاه راه طرف بین آن گل و لای کم تاب میدانند بنا بران
یازدهم کرا از نواسی کنار کوچ شد بسمت اندرسی منحرف شده متوجه روپر گردید و بعد از طی سه مرحله خبر رسید داشت بهادر خان
متعین بر عبور او از دریای ستلج بچستی و چالاکی قبل از رسیدن خلیل الله خان و لشکر همراهیش و غالب آمدن بر محافظان
دارا شکوه رسید و فراریان همه باهم جمع گشته در سلطان پور اقامت کردند و حقیقت حال بدارا شکوه نوشتند و خلیل الله خان
این خبر شنیده ایلغار کرده به بهادر خان ملحق شد و سلیمان شکوه در این احیان بانواع بلایا و ادبار گرفتار گردیده آخر الامر بکمال
ناکامی مرتبه دوم بسری نگر رفته در پناه زمینداران آنجا آرمید بقیهٔ احوال او بعد ازین گزارش خواهد یافت و دارا شکوه دوازدهم
شوال بلاهور رسیده چهاردهم داخل شهر شده هفدهم بقلعه نقل کرد و هنگام فرار از اکبرآباد بسید عرب خان که از قبل او صوبه دار
لاهور بود نوشته بود که بسر انجام لشکر و سامان و لوازم توپخانه چندان که تواند بکوشد و خود نیز باطراف و اکناف استمالت
نامهای ملاطفت آمیز مبنی بر مواعید الطاف و احسان فرستاده سپاه آن مرز و بوم را از هر قوم ترغیب نوکری کرد و
امرای تعیناتی و زمینداران را نیز بانواع عواطف امیدوار ساخته طلبید و زر وافر که در آنجا داشت بانعام و اعطا تالیف
قلوب مردم پرداخت بنا برین در عرصهٔ اندک مدت بیست هزار سوار فراهم شد و از امرای پادشاهی نیز جمعی بر سر او گرد
آمدند و راجه راجروپ زمیندار جمون که حسب الطلب شاهجهان به کمک او می آمد و خنجر خان فوجدار بهیره و خوشاب هم
با راجه متفق گشته رفیق و شریک او گردیدند و دارا شکوه در لاهور بوده مخفی خطوط استماله بامرای پادشاهی و راجپوتان اجمیر
نوشته دعوت برفاقت خود می نمود و بعد وصول بلاهور چار پنج هزار سوار به کمک محافظان سابق و حفاظت گذرهای
ستلج فرستاد و بعد استماع توجه عالمگیر بصوب پنجاب تازه جمعی دیگر را با سید عرب خان و صاحب بیگ و دیگر نوکران
خود بسمت گذر روپر فرستاده جابجا در کنار آن آب لشکر را متعین کرده بود اما چنانچه گذارش یافت که بهادر خان دلیری
نموده از معبر تلون گذشت و محافظان دارا شکوه گریخته در سلطان پور فراهم آمده صورت حال باو نگاشتند دارا شکوه
داود خان را که برای گرفتن فوج دیگر پیشتر رفته بود فوجی داده بحراست و ضبط معابر دریای بیاه رخصت کرد و فوجهای

متعاقب نیز با او یک جا شدند و معبر بیاه را ضبط نموده مستعد مزاحمت نشستند و از ابتدای فرار با شجاع که شکست خورده بیش عناد و دل آزرده کین و افساد او بود خبر اختلال حال خود کرده بنا بر ضرورت و صلاح وقت در مصادقت و مصالحه زده بنیان دوستی و التیام در میان آورده و مکاتیب آمیزش اسالیب مشعر بالطهار مواخات و موالات نوشته بود و او را ترغیب و دلالت حرکت از بنگاله و تکلیف لشکر کشی با عالمگیر نموده با هم معهود گشته بود که چون خود در پنجاب تهیهٔ اسباب نموده شورش نماید شجاع نیز لوای عزیمت بطرف اله آباد افرازد و با هم عهود مؤکد با یمان در میان آورده بودند که بعد حصول مرام ملک و مال با هم بمساوات قسمت نمایند و عالمگیر نیز بعد فتح تالیف قلب شجاع نموده صوبه بهار و پتنه را باو داده فرمان سند مهر شاه جهان بنام او فرستاده بود و شجاع هم در ظاهر دم دوستی و مواخات با عالمگیر زده مراسم اتحاد بتقدیم میرسانید اما چون خبر نهضت عالمگیر بطرف پنجاب و ملتان به تعاقب دارا شکوه شنیده پا از حد خود بیرون گذاشته داعیهٔ تسلط بالفراد از سر نو پیش نهاد خاطر ساخت و ذکرش آید اما دارا شکوه که ضرب دست عالمگیر با وجود کمال اقتدار و اجماع امرای کبار و فوج و توپخانه بسیار خورده صولت و بطش جیوش قاهره اش در دل او جا گرفته بود اگرچه بظاهر در سر انجام اسباب پیکار اشتغال داشت در باطن مرکوز خاطرش داعیه فرار و رفتن بجانب ملتان و قندهار بود و به تهیه اسباب این عزیمت کشتیها و بار بردار و بجز آن جمع میشود و رفقا تفرس این معنی نموده دریافتند که عزمش ثبات ندارد و بدین سبب ترک امید از او ضاع او نموده آهنگ جدائی کردند چنانچه راجه راج روپ بهانه سر انجام اسباب رخصت وطن گرفته رفت بعد چندی پسرش که پیش دارا شکوه بود نیز گریخت و بیست و پنجم ذی قعده رایات عالمگیر ظل ورود بکنار آب ستلج افگند و راجه جسونت که از نبرد دارا شکست خورده گریخته بود با التماس امرای حضور عفو تقصیرات او شده درین منزل شرف کورنش دریافت و بمرحمت خلعت خاص و یک زنجیر فیل فرین و تحمل زر لفت و سازنقره با ماده فیل و شمشیر مرصع گران بها نوازش یافت درین منزل از عرضداشت خلیل الله خان بوضوح پیوست که افواج دارا شکوه که بر سر معبر بیاه فراهم آمده بود از داود خان با دیگر سرداران دارا شکوه از لاهور آمده بپایان پیوسته و سپهر شکوه نیز با لشکر دیگر و توپخانه تازه بایشان ملحق شده و دارا شکوه خود هم عزم برآمدن از لاهور کرده عنقریب بانجا خواهد پیوست عالمگیر بعد اطلاع راجه جی سنگه و دلیر خان را با فوجی از دلاوران بکمک خلیل الله خان رخصت فرمود و روز دیگر صف شکن خان میر آتش را با توپخانه ضمیمهٔ آنها نمود و بیست و نهم ذی قعده که راجه جی سنگه و دلیر خان به خلیل الله خان ملحق شدند بعد روزی چند بتحقیق پیوست که دارا شکوه داعیه پیکار بعزم فرار مبدل ساخت و سپهر شکوه را بتعجیل تمام برگردانیده هشتم ماه مذکور از لاهور رخت ادبار بسته بجانب ملتان روان شد و داود خان را مامور نمود که کشتی ها را سوخته بعد از قرب وصول جنود منصور برخاسته باو پیوندد و این مقدمه را بحضور معروض داشته طاهر خان با جمعی بر جناح استعجال دوانیده ششم ذی الحجه بلاهور رسیده بضبط شهر پرداخت و راجه راج روپ زمیندار جمو نزد جی سنگه بر لب دریای بیاه رسیده بخلیل الله خان پیوست و بوساطت آنها عازم حضور گردید و عالمگیر راجه جسونت را بشاه جهان آباد رخصت نموده تا معاودت خود باقامت آنجا مامور فرمود و بشاهزاده معظم نگاشت که الحال معظم خان را که بمصلحت معین نموده از حبس برآورده تلافی آن بکمال دلجوئی بانماید و در انعام نقود وافره و انواع اجناس و امتعه و احترام و نیکو داشت او دقیقه فرو گذاشت ننماید و نهم ذی الحجه از آب عبور نموده بصلحت دران دید که خود با اسباب سبک از پی دارا شکوه را تعاقب نماید و بعد جمعی معاودت نموده بانتظام مهام سلطنت پردازد بنابران در منزل بیست و پنجم شاهزاده محمد اعظم را با زوائد لشکر و اردوی بزرگ کارخانجات بلاهور رخصت نموده با اسباب خفیف ضرور و خلاصه لشکر بیست و پنجم ماه مذکور ایلغار نمود و راجه جی سنگه چون مدتی از خانه خود دور بود در مشتاق سفر بود در رخصت وطن یافت

درین اثنا شنید که دارا شکوه در ملتان هم اقامت نتوانسته بسمت بکهر رفت و سلک جمعیتش بیشتر از پیشتر از هم گسیخته غیر ازین که بزحمت بسیار و پاسے مردکوار خود را بجاے مئے رساند کارے دیگر نمے تواند ساخت لاجرم استعجال در قطع منازل موقوف نموده منازل کوتاه مقرر کرده فرمان داد که صف شکن خان در پے او شتافته از ممالک محروسه رهگراے آوارگے سازد چهارم محرم فرمان بصف شکن خان رسید او همان روز بتعاقب شتافت و عالمگیر بسهولت طے منازل نموده تا ظاهر ملتان هیچ جا نیاسود و محمد باقر میر سامان بفوجداری بهکر و خطاب باقر خان و مع اصل و اضافه بمنصب هزارے هزار سوار نوازش یافت هفتم محرم کنار آب راوی روبروے ملتان خلیل الله خان و بهادر خان وغیره ملازمان ادراک دولت حضور نمودند و سید عرب خان که نوکر عمده دارا شکوه بود از همراهیے او تخلف ورزیده و شیخ موسی گیلانے که نیز از طرف دارا شکوه بحکومت ملتان قیام داشت و سید مسعود بارهه باستلام سدهٔ پادشاهی چهره افروخت و بعنایت خلاع و مناصب مشمول مراحم شدند هر چند صف شکن خان بتعاقب مامور بود بنا بر مزید احتیاط عمدهٔ رفقاے صاحب تدبیر شیخ میر برائے همین کار مامور شد تا اگر حاجت بجنگ هم شود تدارکش آسان باشد و ششم محرم بعطاے خنجر با علاقه مروارید و انعام یک لک روپیه نوازش یافته مرخص شد و روز دیگر بزیارت مزار شیخ بهاء الدین قدس سره داخل شهر ملتان گشته فیض اندوز زیارت مزار آن بزرگوار گردیده یکهزار روپیه بشیخ بهاء الدین صاحب سجاده که از اولاد آن بزرگ بود و دو هزار روپیه بخدمه و مجاوران آن مقام لازم الاحترام انعام فرمود و بهنگام ذهاب و ایاب از زرافشانی دست جود شاهی خلقی را نقد مراد بدامن آرزو افتاد و همدرین ایام شاه نواز خان صفوے که از اعاظم امرا و پدر زن هر دو شاهزاده یعنی محمد اورنگ زیب و مراد بخش بود عالمگیر بنا بر مصلحت وقت و عدم اعتماد بر او در قلعه برهانپور محبوس نموده عازم اکبرآباد از دکن شده بود مورد الطاف و از حبس رستگار گشت و بارسال خلعت خاص و با اصل و اضافه شش هزارے شش هزار سوار دو اسپه و سه اسپه نوازش یافته بصوبه دارے گجرات مامور شد

ذکر معاودت عالمگیر از ملتان بشاهجهان آباد بنا بر فتنهٔ شجاع و برخی از سوانح آن زمان

با آنکه عالمگیر بمقتضاے تدبیر با شجاع رنگ آشتی ریخته براے تسکین فتنهٔ او صوبه بهار علاوه بنگاله در اقطاع او داده سند فرمان بمهر شاه جهان فرستاده بود و شجاع نیز شکر گزاریها بجا آورده در ظاهر دم دوستی میزد اما بتحریک دارا شکوه و طمع سلطنت کل هندوستان عالمگیر را در تعاقب دارا شکوه دور از مرکز سلطنت و شاهجهان پادشاه را محبوس دیده عازم تسخیر اکبرآباد و اعانت پدر و برادر مغلوب خود دارا شکوه گردید چون این خبر بسمع عالمگیر رسید دوازدهم محرم الحرام رایات ظفر آیات از ملتان برافراشته بیست و چهارم محرم در ظاهر لاهور رسید و امر کرد که اردو داخل شهر نگشته اهالے آن بیرون بیرون راه بپیمایند و متصل باغ فیض بخش که بطرف دهلے واقع است منزلگاه کرد و روز دیگر بتاریخ بیست و پنجم شاهزاده محمد اعظم بقدمبوس پدر مستسعد گشت و عالمگیر بسوارے فیل از میان شهر بسبیل عبور مرور نموده لمحه سواره توقف نموده قلعه را بنظر احتیاط ملاحظه کرده از آنجا عطف عنان نموده در اثناے راه بمسجد وزیر خان فرود آمده نماز ظهر با جماعت گزارده وقت عصر در باغ فیض بخش منزل نمود و صوبه دارے پنجاب بخلیل الله خان داده سلخ محرم بصوب شاهجهان آباد نهضت فرمود و قباد خان بصوبه دارے ٹھٹھه متعین گشت و بر دریاے ستلج رسیده معظم خان را که از قید رهائی یافته در قلعه دولت آباد سکونت داشت بصوبه دارے برهانپور خاندیس مباهے گردانید بعد طے منازل بیست و سوم صفر باغ اعزآباد ظاهر شاهجهان آباد مخیم جاه و جلال شد و راجه جسونت و سیادت خان صوبه دار شاهجهان آباد مع دیگر ملازمان عتبهٔ سلطنت کامیاب کورنش

گردیده بود داؤد خان که در نواحی بهکر از داراشکوه جدا شده از راه جیسلمیر بعبار فیروز که وطن اوست رفته بود بعنایت ارسال
خلعت نوازش یافت چون سلطان شجاع چنانچه ارقام یافت صوبه بهار هم یافت از اکبرنگر که دار الملک او بود به پتنه آمده از انجا
بهمین گمان که عالمگیر مع افواج دور افتاده شاید بچستی و چالاکی کاری تواند نمود و بعد اندک توقفی در پتنه بالشکرهای
آن حدود و توپخانه و نواره عظیم بنگاله در اواسط صفر که عالمگیر بطرف پنجاب بود از انتهاز فرصت نموده بسمت اله آباد نهضت نمود
چون بنواحی رهتاس رسید رام سنگه نوکر داراشکوه که از جانب او بحراست آن حصن رفعت اساس قیام داشت و پایهای
آقای خود که بعد فرار از اکبرآباد باو و دیگر قلعه داران سمت اله آباد نوشته بود که قلاع آن نواحی بشجاع و هند رفته باو پیوست
و قلعه را سپرد و همچنین سید عبد الجلیل بارهه هم که از طرف داراشکوه حارس قلعه چناده بود قلعه مذکور را بلا زبان او سپرد و در خلال این
احوال سید قاسم قلعه دار اله آباد باو می نوشت که من هم مامورم اگر خود باین صوب آئید قلعه را تسلیم نمایم سنوح این مقدمات
نیز باعث دلیری شجاع گشته قدم جرأت پیش نهاد عالمگیر باستماع این احوال می خواست که بحسن تقریر کفایت این مهم نماید
و خطوط متضمن مواعات و منع معادات مکرر نوشت اما باقتضای هوشیاری دید که خاندوران باعساکر کمکی اله آباد
تاب مقاومت او ندارد و چندی از امرا و فوجی از مواکب نصرت پیرا نزد شاهزاده سلطان محمد باید فرستاد تا سد راه
شجاع بوده حقیقت حال او بعرض رسانیده باشند بنابران فرمان لازم الاذعان بطغرای نفاذ پیوست که شاهزاده نظم مهام
اکبرآباد با میر الامرا شایسته خان گذاشته با توپخانه و لشکر اکبرآباد هفتم ربیع الاول لوای نهضت بطرف اله آباد برافرازد و
حکم نوشت که چون شجاع باله آباد نزدیک شود خاندوران دست از محاصره قلعه برداشته بجنود شاهزاده پیوندد در چهارم
ربیع الاول عالمگیر از باغ اعز آباد بارادهٔ دخول شاهجهان آباد حرکت نمود دیگر روز قریب بآخر روز داخل شهر گشته دو نیم گهڑی
روز مانده داخل قلعه شهر مذکور گردید و داؤد خان قریشی صاحب داؤد نگر که در وطن خود حصار آمده و خلعت و عنایت
باو رفته بود دراین ایام رسیده روز مرقوم بعطای خلعت و شمشیر با ساز میناکار و منصب چهار هزاری سه هزار سوار
کامیاب عنایت شد و دراین هنگام یرلیغ گیتی مطاع بنام زبدهٔ امرای عظام معظم خان صادر گردید که نظم مهمات خاندیس
به نیابت خود بیکی از کمکیان صوبه مذکور که مناسب داند مفوض داشته برخی از تابینان خود آنجا بگذارد و بر جناح استعجال روانه
پیشگاه حضور شود ✤

ذکر تعقیب نهضت عالمگیر با رایات ظفر شعاع بقصد فرونشانیدن غبار آشوب شجاع

چون به ثبوت پیوست که سلطان شجاع با وجود استماع معاودت عالمگیر از ملتان و وصول شاهجهان آباد از اندیشه سلطنت
برنگشته بکام جسارت بحدود بنارس نزدیک رسیده قصد اله آباد دارد بنابران قرار گرفت که عالمگیر ازینجا نهضت نموده
بسمت شکارگاه سورون توجه فرماید و بعد تحقیق حال شجاع اگر از بنارس به پتنه برگردد شاهزاده محمد را با لشکر منقلا برگردانیده
خود نیز معاودت کند والا آهنگ جنگ او نموده تدارک پردازد و هفدهم ربیع الاول باین اراده داخل خیمه گردید و خبرداری
مراد بخش که در شاهجهان آباد محبوس بود بدستور سابق بامیر خان مفوض ماند و سوم ربیع الثانی در نواحی قصبه سورون رسیده
خطی متضمن نصایح بلیغ و منع ارتکاب حرب نگاشته بشجاع فرستاد چون بود و اخبار متواتره متیقن شد که شجاع از اراده
خود باز نمی آید پنجم ماه مذکور از سورون لوای مدافعه او برافراخته بشاهزاده محمد سلطان حکم نوشت که در جنگ تعجیل
نکرده انتظار وصول موکب پادشاهی نماید و بعد از طی دو سه مرحله بوضوح انجامید که شجاع باله آباد رسیده و سید قاسم

قلعه حواله او نموده با او شریک گردید و شجاع از بنارس سه لک روپیه از اهل آنجا بجبر و عنف گرفته خداے داند اتباع و وسائط
چها گرفته باشند و فوجے را بتسخیر جونپور فرستاد و مکرم خان صفوی تاب نیاورده بعد اندختن چند توپ از قلعه برآمده بلشکر
شجاع پیوست و هفتم ربیع الثانی که شجاع باله آباد رسید سید قاسم بارهه از قلعه برآمده با او ملاقی شد و شجاع بتصرف او
واگذاشت سید قاسم تاج الدین نام سیدے را از اقوام خود به نیابت خویش در قلعه گذاشته با جمعی که داشت ضمیمه لشکرش شد
و شجاع بعد روز از آب گذشته قدم جسارت پیش گذاشت و بتاریخ هفتدهم که شجاع بقصبه کهجوه رسید و بفاصله چهار کروه
از لشکر شاهزاده محمد سلطان معسکر نموده توپخانه در برابر خود چیده عزم صف آرائی داشت عالمگیر نیز منزل بمنزل بکوچهاے
متواتر در غاسر قصبه کوڑه وارد گشته منزل گزید و زبده امراے اعظام معظم خان که حسب الحکم از خاندیس عازم گشته بود درین
تاریخ بموکب عالمگیر پیوسته بعطاے خلعت خاص بانادری سرافرازی یافت و روز دیگر دران منزل اقامت گزیده بتقسیم افواج و ترتیب لوازم رزم و پیکار پرداخت
دوران روز شاهزاده محمد سلطان بعنایت خنجر خاصه باعلاقه مروارید و یکصد اسپ ازان جمله ده راس عربی و عراقی به معظم خان بعطاے جمدهر مرصع باعلاقه
مروارید و یک صد اسپ از انجمله پنج راس عربی و عراقی یکی بازین و ساز طلا و برخے از ملازمان عتبه سلطنت مورد الطاف و
عنایات گردیدند روز یکشنبه نوزدهم ربیع الثانی عزم رزم مصمم گشته فرمان عالمگیر صادر شد که توپخانه برق نشان را پیش برده
در برابر فوج غنیم صاعقه بار و آتش فشان گردانند بعد صدور امر دریاے لشکر بجوش آمد و نهنگان شیرافگن بدن بجیبه و جوشن
آراسته فوج فوج مانند موج از پے هم برخاستند و صفوف قتال آراسته گشت هراول برایت اقتدار شاهزاده سلطان محمد
شوکت یافت و ذو الفقار خان با توپخانه و اکثر برق اندازان و جمعے از دلیران ثابت قدمان معرکه معین توپخانه شدند
و راجه جسونت سنگه راتهور را با سپاه و راجپوتان او در برانغار علم صف آراے شد و مکیس داس راتهور و محمد حسین و
میرعزیز بدخشے و بلدیو چوهان و رام سنگه و سهرام راتهور ضمیمه فوج او گردیدند و اسلام خان وغیره امرا همراه وے
این فوج مقرر شد و سردارے جرانغار نامزد شاهزاده محمد اعظم گشته سپاه انیطرف خاندوران و راجه رای سنگه سیسودهیه
و میرزا خان و بیرم دیو و سبل سنگه سیسودهیه و راجه چترمن جادون و سید شمس الدین بارهه و جمعے دیگر از منصبداران
مقرر شدند و کنور رام سنگه کچهواهه پسر راجه جے سنگه مع راو امر سنگه چندراوت و جگت سنگه هاڈا و علی قلی خان و دیگر
راجها و منصبداران همراه وے این فوج مامور شدند سرکردگی التمش بجرأت و کوشش بهادر خان تفویض یافته اکثر افاغنه
جلادت نشان و دیگر امراے شهامت منش متعین آن فوج گردیدند و در دست راست قول خاص داود خان با جمعے از دلیران
عرصه نبرد مثل راجه اندرمن و راجه دیبی سنگه بندیله و دلیر خان و سادات خان و سید شجاعت خان و دیگر بندگان مخلص
قرار یافته فوج طرح متعین گشت و راجه سجان سنگه با سید فیروز خان و میر برخان وغیره سادات و دیگر امرا و فدویان درست
چپ فوج طرح مقرر شد و چترهما آسا از اوج قول سایه سعادت بر فرق فدویان افگنده قلب لشکر بفر و شوکت پادشاهی
قوت گرفت و جمعے از بندهاے اخلاص منش جان فشان مثل عابد خان و اسد خان بخشے دوم و امثال ایشان را کامیاب
ملازمت رکاب گردانیده شاهزاده سعادت توام محمد اعظم را بدستور معارک سابقه همراه خود در حوضه فیل خاصه نشانید
و عمده امراے عظام معظم خان را با جمعے قلیل که درین ایلغار رسیده بود در حوضه فیل خاصه جا داده حکم فرمود که فیل
سوارے او در جنب فیل سوارے خاص باشد و یمین و یسار قول خاص که دو بازوے نصرت و ظفر توانند بود فوج دیگر قرار
یافته سردارے میمنه بجوهر شهامت و کارفرمائے محمد امین خان میر بخشے مقرر گردیده و ریاست میسره ببسالت جانفشانی

مرتضی خان تفویض یافت و عبد الله خان و جمعی دیگر از دلیران کار طلب و قراولی توسن جلادت برانگیختند و چندا ولی بخواص خان و اخلاص خان و دیگر منصبداران و گروهی از احدیان مفوض گشت و فیلان جنگی با نواع اسلحه و یراق آراسته برق افگنان توپ و بان و تفنگچیان موشگاف شعله خو بر پشته پشت آنها جا گرفتند و در سر فوج چندے از انها تعیین شدند القصه نود هزار سوار مکمل مسلح آراسته که بکم وقتی در ظل رایت سلاطین متعدد فراهم آمده باشد آماده نبرد و پیکار گردید دارد و جائے که بود حسب الحکم همانجا ماند و شجاع نیز بترتیب و تسویهٔ افواج خود پرداخته خود با اله وردی خان و عبد الرحمن بن نظر محمد خان در قول قرار گرفت و بلند اختر پسر خرد خود را با سید قاسم بارهه قلعه دار اله آباد و سید عالم و سنجر و سیف الله پسران اله وردی خان را با فوج خان مذکور و قشونے دیگر از مردم کار رسے هراول کرد و شیخ ولی فرملے با جمعے همراه اوے آنها تعیین نمود و زین الدین پسر بزرگ را با فوجے لائق در برانغار باز داشت و حسن خویشگی را با جمع هراول او کرد و مکرم خان صفوے را با سید راجے و چندے دیگر از سرداران و گروهے انبوه در جرانغار مقرر نمود و شیخ ظریف را با فوجے طرح ساخته اسفندیار معمورے را در التمش مقرر داشت و اهتمام توپخانه بابو المعالے میر آتش گذاشته میر علاء الدوله دیوان خود را با جماعه بچنداوے و سید قلی اوزبک را با جوقے بقراولے گماشت عالمگیر بعد تسویه صفوف چهار گهڑے روز بر آمده رو بسپاه شجاع آورد دل لشکر جرار چون دریاے زخار جنبیده موج زن شد و در کمال آرام و آهستگی بنوعیکه ترتیب صفوف و تسویه افواج برهم نخورد مسافتے که تا لشکر گاه غنیم بود بگام جرأت پیموده ربعے از روز باقی مانده بفاصله نیم کروه از معسکر شجاع در سرزمینی که توپخانه پادشاهے را نصب کرده قراولان موکب اقبال میدان جنگ در انجا دیده بودند برابر اعدا صف آرا گردید شجاع آن روز قدم جسارت از جائے که بود پیش نگذاشته برخے از توپخانه را با سید عالم بارهه و سید مرتضی و شیخ ظریف فرملے و سید راجے از لشکر گاه پیش فرستاد که آمده در برابر جنود عالمگیر بتوپ و تفنگ آتش جنگ برافروزند حسب الامر عالمگیر کارفرمایان توپخانه اش نیز شعله افروز پیکار گشته اژدهاے آتش فشان بان و نهنگ خون آشام توپ و تفنگ را سر بجان مخالفان دادند و تا شام از طرفین هنگامهٔ جدال گرم بود چون شب در رسید و ظلمت لیل پرده فرو هشت شجاع توپخانه خود را با فوجے که همراه او کرده بود پس طلبیده سپاه خود را جمع نمود چون سرزمینی که توپخانه شجاع پیش آمده بود مکانی مرتفع بود و بر معسکر عالمگیر اشراف داشت معظم خان باقتضاے اصابت رائے جمیل توپ از توپخانه پادشاهے بر ده بر سرزمین مذکور مابتکر شجاع نصب نمود و عالمگیر فرمان داد که جمیع عساکر ظفر قرین بهمان ترتیب و آئین که صف بسته ایستاده بودند از اسپان فرود آمده با جوشن و سلاح شب را پاس دارند و سرداران فیروزے نشان هر یک در پیش فوج خود مورچال بسته از مدد و کید اعدا غافل نباشند و بموجب امر معظم خان تا پاسے از شب بر اطراف لشکر گشته باهتمام مورچال ها و تاکید مراتب خبردارے و کشک قیام داشت و آن شب حسب الحکم مبارزان سلاح از بر نیفگنده زین از پشت اسپان بر نداشتند و عالمگیر بعد فراغ از مراسم حزم و احتیاط از فیل فرود آمده بدو لتخانه مختصرے که در نبردگاه براے او برافراشته بودند نزول نموده بعد اداے نماز مغرب و عشا و طلب نصرت و فیروزے از خالق مایات بابخت بیدار بر بستر استراحت تکیه فرمود در اواخر این شب سانحهٔ عظمی شورش افزا بظهور پیوست و اختلال کلے در انتظام افواج روے داده بیدلان قابو پیشه را باهی قرار و ثبات لغزیده راه فرار کشاده گشت و عنان استقلال و صطبار از دست رفت اما مخلصان غیرت مند شجاعت کیش و وفا اندیش پاے ثبات و قرار افشرده از جا نرفتند و تزلزلے در اساس اخلاص شان راه نیافت سنوح واقعه آنکه راجه جسونت سنگه ضلالت کیش بے عار و ننگ با وجود عفو تقصیر اتش که عالمگیر نموده بعنایات وافره او را

او را اختصاص داده بود در ظاهر سر بر خط بندگی نهاده اظهار دولتخواهی نموده بدین جهت در بین یورش براو اعتماد فرموده بشرف همراهی سرفرازی بر الغار راجه پسندیده بود
چون طینت فتنه سرشت داشت و از حمیت مردانگی بی بهره گی داشت بعزم فتنه پردازی از معرکه کارزار آخر همین شب فرار نموده شبا شب بیشتر شجاع فرستاده از آمدن خود او را آگاه گردانیده
خود با تمام لشکر سپاه و دیگر راجپوتان که همراه او متعین شده بودند مثل مهیس داس و رام سنگه و هر رام راتهور
ولد سے چوپان و جمعی دیگر از سست عقیدتان که باغوای آن غول جهول رو گردان شدند عنان اقتدار بصحرای ادبار تافت
و نخست بار دوی شاهزاده محمد سلطان که بر سر راه او بود گذشت مردم لشکرش دست جسارت بغارت کشودند و هر چه
توانستند تاراج نمودند و چون بمعسکر عالمگیر رسید دست اندازیهای عظیم نمود و هر جا میگذشت هر چه و هر کس بر سر راه می آمد
دست خوش تاراج و پایمال تطاول راجپوتان می گشت از این جهت انقلاب عظیم در اردو راه یافته مردم بهم برآمدند خبرهای
موحش لشکر آشوب شایع شده و مفسدان اردو سر بفساد برداشته دست جرأت بخزانه و کارخانجات پادشاهی و امتعه
و اموال امرا و منصبداران و سپاهی دراز کرده سر بغارت گری برافراشتند نزدیک بصبح این خبر وحشت اثر بلشکر ظفر طراز
رسیده باعث اضطراب و برهم خوردگی لشکر و سپاهیان گردید و بسیاری از مردم پست فطرت کم حوصله از لشکر و
سپاه برای خبرگیری بنگاه بدنبال اضطرار و سراسیمگی بمعسکر شتافتند و باین تقریب بیدو برسر عرصه کارزار برتافتند و جمعی از سفله
نهادان کوته اندیش بخیالات باطله احتمال غلبه مخالف داده شبا شب بلشکر شجاع پیوستند و گروهی از بیدلان سلامت
طلب پای جرأت پس کشیده از همراهی باز ماندند و گوشه عافیت را غنیمت شمردند چون این خبر بعالمگیر رسید از فرط شجاعت
و وقار اصلا بوقوع این سانحه از جا نرفته تزلزلی در بنای استقلال او راه نیافت و از سراپرده اقبال بیرون خرامیده
بر تخت روان سوار ایستاده بخواص امرا و ملازمان حاضر خطاب کرده فرمود که سنوح این فتنه از متممات اسباب فتح و ظفر
میدانیم چه هرگاه آن مفسد را داعیه بدخواهی و خلاف اندیشی در خاطر بود در فتح یا عین مصاف میشد و عنقریب سزا خواهد یافت
و بجبر برهم خوردگی صفوف و تجدید تزوک افواج پرداخته اسلام خان را که بهراول برانغار بود بجای آن مدبر مقرر کرد و سیف خان
و اکرام خان را با جمعی از دلیران پیکار جو بهراول او ساخته و دیگر باره صفوف نصرت و فیروزی آراسته لوای دولت برافراشت
و چون ترک ترکش بند آفتاب بر خنگ نیله گبود افلاک برآمد و هندوی تیره شب فرو نشست شاه عالمگیر بعزم رزم و
پیکار بدستور روز پیشین بر فیل کوه شکوه سوار شد اگر چه از لشکر روز گذشته در ظل رایتش مجتمع بود بسنوح آشوب انگیزی
راجه جسونت درین روز قریب نصف متفرق گشته از موکب عالمگیر تخلف ورزیده بود اما از فرط شجاعت باستظهار دل قوی
و اعتضاد جنود غیبی با بقیه عساکر فیروزی اثر متوجه میدان رزم عرصه قتال گردید و شجاع صف آرائی دیروز را تغییر
داده مجموع لشکر خویش یک صف کرده در عقب توپخانه باز داشت و خود با بلند اختر پسر خرد در وسط فوج قرار گرفت
و زین الدین پسر بزرگ او و سید عالم و شیخ ظریف فرسپلے و حسن خویشگی در دست راست و سید قاسم و مکرم خان و عبدالرحمن
بن نذر محمد خان در دست چپ صف آراستند چون عسکرین چهار گهری از روز گذشته نزدیک بهم رسیدند نخست از طرفین
بان اندازی و جنگ توپ و تفنگ شروع شده آتش جدال اشتعال یافت درین حال از توپخانه عالمگیر گوله توپی بفیل مرکوب
زین الدین پسر شجاع رسیده یکپای فیلبان و یک پای شخصی که در خواصی آن نشسته بود پرانید لیکن بشاهزاده و فیل آسیبی
نرسید رفته رفته آتش حرب افروخت و نوبت از توپ و بندوق گذشته آتش تیر و سنان خرمن عمر بهادران افواج هراول
طرفین سوخت درین زد و خورد سید عالم بارهه که از سرداران عمده شجاع و رکن اعظم آن جیش بود با فوج عظیم از دلیران

کار طلب جلادت نشان و سه فیل مست جنگی کوه توان که هر یک آشوب کشورے و بر هم زن لشکرے بود از دست راست شجاع
بر جرانغار عالمگیر حمله کرد و بصدمهٔ فیلان مذکور افواج دست چپ بر هم خورد و پاے ثبات اکثر مردم آن طرف لغزیده توفیق
مدافعه و محاربه نیافتند و هزیمت خورده براه بے ناموسے شتافتند از وقوع این حال تفرقه و فتور موفور در عساکر عالمگیر راه یافته
تمام افواج بهم برآمد و مردمے که نه آبروے غیرت داشتند و نه بهره از گوهر اخلاص و فدویت راه ادبار پیموده بواد گریز سپردند
و سلک جمعیت قول خاص نیز از هم گسسته زیاده از دو هزار سوار در رکاب عالمگیر نماند بالجمله مخالفان از مشاهدهٔ تزلزل افواج
چیره تر گشته بهمان هیئت اجتماعے با فیلان مذکور روے جسارت بقلب لشکر ظفر اثر آوردند و درین هنگام از بهادران رکاب
بادشاه مرتضے خان از میسرهٔ قول و بهادر خان از التمش و حسن علیخان از طرح دست چپ با معدودے از همراهان به نیروے
همت رخش شجاعت برانگیخته سر راه دشمنان گرفتند و درهمین وقت عالمگیر روے فیل سوارے بسمت اعدا گردانیده متوجه
دفع آنها گشت بنوعیکه پشت قول خاص بجانب برانغار گردید و ملازمان رکاب حمله بر اعادے بردند و بتقویت جرأت
بادشاه و پشت گرمے آقا مخالفان را و بر داشتند و به تیغ تیز و سنان خون ریز بسیارے از آن برگشته بختان را بر خاک
هلاک افگنده لواے غلبه و استیلا بر خورشید عالم را مشاهدهٔ شهامت و دلاورے بهادران بازوے همت سست
گشته بکام فرار و ادبار براسے که آمده بود بکام جرأت لیکن آن سه فیل مست عمده جو که پیش پیش فوج او بودند بدفع و منع بهادران
دلیر و ضرب تفنگ و تیر روز نتافته بهمان و تیره خیره و چیره سے آمدند بلکه از بارش قطرهاے پیکان و صدمه بندوق و بان
آن سیل دمان از ریزش ابر تند تر شده روے قهر و صولت بطرف قول خاص عالمگیر آوردند و از آن سه کوه پیکر عفریت منظر
یکے عنیته آمده بفیل مرکوب بادشاه قریب و چون ابر تیره بخورشید نزدیک رسید شهنشاه گران قدر کوه وقار بحمله آن مست
از جا نرفته سر رشتهٔ ثبات و استقلال از کف نداد **ابیات** بمردے ز جا یک سر مو نشد ❊ ز راه خیبان سیل یکسو نشد ❊
نبکرین رشته زلف جوهر ش ❊ نجنبید جز نبض از پیکرش ❊ و نقلوے که در حوضهٔ یکے از فیلان همراه نشسته بود اشاره
نمود که فیلبان را که بران فیل سوار و باشاره کجک محرک آن مست دیوانه خو بود به تفنگ بزند و او بچالاکے و تیز دستی بندوق
انداخت و بمساعدت اقبال بر نشان آمده فیلبان فرو دافتاد و فیلبان بادشاه رسیده بر فیل برآمده آن را مطیع خود گردانید
و آن دو فیل دیگر از قول خاص گذاره شده بجانب دست راست قول عالمگیرے شتافته حمله در شدند درین اثنا بلند اختر
پسر شجاع و چندے دیگر از سرداران او مثل شیخ ولی فرملے و شیخ ظریف و حسن خویشگی و خواجه خسرو هر یک با فوجے
روی جسارت بسمت برانغار موکب عالمگیر آوردند بسبب درین وقت که عالمگیر مخالفان را از جرانغار دفع کرده بود عقب
قول خاص که بطرف برانغار گشته بود آثار بر هم خوردگے و انقلاب ظاهر گشت و معلوم شد که دشمن بدان سمت حمله آورد پادشاه
خواست که روے توجه بآنجا آورده بدفع اعادے پردازد اما چون شمشیر او بجوهر تدبیر آمیخته بود و در عین مهالک حرکات
مضطربانه نمے نمود بخاطر گذرانید که چون روے فیل سوارے بنابر رجوع جنگ و کارزار بسمت جرانغار گشته هجوم افواج
مخالف درین طرف است و بدین جهت سر اول فوج منصور هم همین طرف میل نموده مبادا از انحراف قول خاص بسمت برانغار
شاهزاده محمد سلطان و ذوالفقار خان که مقدمة الجیش ظفر بودند تذبذب بے بخاطر راه داده حرکت قول خاص را بر هزیمت دیگر حمل
کنند و فتور و تزلزلے عظیم در فوج سر اول هم رسیده باعث مزید خیرگے اعدا و غلبهٔ دشمنان گردد لهذا باقتضاے دور اندیشی
و پیش بینی کسے نزد شاهزاده و ذوالفقار خان فرستاد و حقیقت حال باز نموده پیغام فرمود که شما بخاطر جمع و دل قوے

در مقابل غنیم بوده سررشتهٔ کوشش و پایداری از کف ندهید ما بسطوت اقبال دشمنان طرف برانغار را دفع نموده کمک
خواهیم رسید بعد رعایت این دقیقهٔ حزم بنیروی شجاعت دلی روی فیل بجانب دست راست گردانیده بمدافعهٔ مخالفان توجه
نمود در خلال این حال فیلی که اسلام خان سردار برانغار بران سوار بود بصدمهٔ بانی که باو رسید رم کرده افواج آن طرف
برهم خورد و اکثر مردم آن طرف از جای رفته توفیق ثبات و قرار نیافتند اما سیف خان و اکرام خان که هراول اسلام خان
بودند با معدودی قدم همت افشرده کوششهای مردانه نمودند و سبحان بیگ روزبهانی که کارفرمای توپخانهٔ برانغار و پیش روی
سیف خان و اکرام خان بود درین پیکار جان نثاری نموده سرخ روی عرصهٔ کارزار گشت درعین این اختلال پادشاه
فیروزی سپاه پشت فدویان اخلاص منش را که درین وقت نازک دندان صبوری برجگر افشرده با دشمنان گرم ستیز
و آویز بودند قوی گردانید و ملازمان رکاب و جان فشانان سابق دست جلادت از آستین سعی برآورده با اعدا در آویختند
و بکوششهای مردانه سلک جمعیت مخالفان از هم گسیختند درین گیر و دار شیخ ولی فرملی هراول بلنداختر تاب تیغ مبارزان
لشکر ظفر پیکر غریق بحر فنا گردید و حسن خویشگی زخمی شده در عرصهٔ رزمگاه غلطید و برخی از افواج آنها را به برق تیغ دلاوران
آتش در خرمن عمر و بقا افتاده متاع زندگی پاک بسوخت و بلنداختر راجع گشته با معدودی به پدر رسید عالمگیر بعد غلبه
و استیلای اعدای همت بدفع شجاع افراخت قدمی چند پیش رفته بود که مکرم خان صفوی فوجدار جونپور که ناچار و مجبور با شجاع
بود بداعیهٔ حضور عالمگیر باین جانب آمد از دور برسم زینهاریان نمایان شد و امان یافته ملحق موکب منصور گشت و
حسب الامر بر حوضهٔ فیلی جای یافته محفوظ ماند بعد از و عبدالرحمن بن نذر محمد خان که در زمان شاه جهان از کمکیان بنگاله
بود و سنجر پسر اله وردی خان جدائی پدر گزیده روی ارادت باین درگاه آورده ملازمت نمودند درین اثنا یکی از قراولان
خبر فرار شجاع رسانید و نقارهٔ شادیانه از پشت فیلان و اسپان بنوازش آمده نوای دلکشای شادمانی بلند گردید و
فی الحقیقه با وجود تفرقه و انتشار لشکر و برهمزدگی افواج و ظهور انواع نفاق و شقاق منافقان و قابو طلبیان و فتور چشم زخم
عظیم که عساکر اقبال را درین مصاف روی داد عجب فتح نمایانی نصیب عالمگیر گردید و شجاع با هزاران اندوه و ناکامی با پسران
اله وردی خان و باقی جنود ادبار توامان راه فرار پیش گرفت و اردو و بنگاه و اکثر اسباب تجمل و جاه او دستخوش تاراج
افواج منصوره گشت و یکصد و چهارده توپ و یکصد و یازده فیل بقید ضبط درآمد و عالمگیر بعد فتح بشکر و سپاس الهی تقدیم رسانیده
از لشکرگاه شجاع که نزدیک تالاب موضع کهجوه بود گذشته منزل گزید و بنابر آن اندیشه که تا شجاع فرصت اجتماع اسباب
منازعت نیابد فوجی بسرکردگی شاهزاده محمد سلطان در تعاقب او مامور گردید و همان روز با جمعی که در رکاب شاهزاده
حاضر بودند باین مهم برآمده بیشتر منزل گزید و همانجا انتظار رسیدن امرای کمکی و جمعیت افواج کشید و شاهزاده را عجالة العطای
یک عقد مروارید گران بها که در گردن و دو دو پتیه که برکتف داشت نوازش نموده مرخص کرد و تا بیست و ششم شش روز دران منزل
مقام نموده امرا را مشمول عواطف گردانید از انجمله معظم خان را که بعد رهائی از قید تا این وقت به بحالی منصب سربلندی
نیافته بود بمنصب والای هفت هزاری هفت هزار سوار و انعام ده لک روپیه و عطای خلعت خاص با پوستین
سمور و فیل خاصه با ساز نقره و جل زربفت و شمشیر و سپر با ساز مرصع مورد مراحم گوناگون گردانید و راجه جی سنگه همین روز
از وطن رسیده جبهه سای عقیدت گشت بیست و هفتم از نواحی کهجوه کوچ گشته ساحل رود گنگ منزل شد و تا سلخ
اقامت بود و پس از نزول این منزل معظم خان با ذوالفقار خان و اسلام خان و کنور رام سنگه و داود خان و فدائی خان

و راو بهاو سنگه و اخلاص خان خویشگی و احتشام خان و فتح جنگ خان و سید خان و لودی خان و راو بهاو سنگه هاڈا و دیگر گروهی از مردم کارآمد فی التعیین یافت که بهادر شاهزاده محمد سلطان ملحق گشته بتعاقب شجاع بپردازند ٭

ذکر افواجی که بسر کردگی شیخ میر و صف شکن خان در تعاقب داراشکوه متعین بود

پوشیده نماند که صف شکن خان چهارم محرم که ده روز قبل از آن داراشکوه از ملتان رهگرای فرار گشته بود از بلده مذکوره بتعاقبش شتافت چون به بهکر رسید ظاهر شد که داراشکوه احمال و اثقال و بعضی پردگیان را با برخی از خزانه و طلاآلات و نقره آلات سنگین بقلعه بهکر گذاشته بسنت خواجه سرا و سید عبدالرزاق نام شخصی را که از معتمدان او بود بحراست قلعه نگهداشت و چند توپ بزرگ که با خود داشته با دیگر لوازم توپخانه و گروهی از تیراندازان و بندوقچیهای معتمد دران حصار استوار گذاشته سلخ محرم از بهکر تلخ کام یاس و حرمان پیشتر رفت و بقیه خزانه و احمالش در کشتیها و خود براه بیشه و جنگل درخت بربیه و غیره و اکثر نوکران عمده اش مثل داود خان و شیخ نظام و میر عزیز و میر رستم قریب بچهار هزار سوار در نواحی بهکر ازو جدا شده راه مفارقت پیمودند و قریب سه هزار سوار با او مانده اند شیخ میر پس از یک روز اقامت بهکر معلوم نمود که از جا بست و پنج کروه پیشتر راهی بجانب قندهار جدا می شود داراشکوه بعد ورود بآنجا میخواست که بقندهار رود چون دید که نوکران همراهی نخواهند کرد و اهل حرمش نیز راضی بآن عزیمت نبودند ناچار بسمت تهته برگشت باستماع این اخبار جماعه برق اندازان در بهکر متعین نمود که از مداخل و مخارج قلعه خبردار بوده تا معاودت لشکر منصور بتوپ و تفنگ با قلعه در جنگ باشند و بر متحصنان کار تنگ سازند و خود کوچ کرده در پی داراشکوه شتافت و صف شکن خان را مع محمد معصوم خویش خود با هزار سوار برق انداز و چهار شتر نال پیشتر فرستاد که بهر صورت راههای عبور کشتی داراشکوه بربندد و خود هم درپی دویده رسید و سعی نمود اما بر عرض دریا از انداز سی فایده ندید و بغیر از دو کشتی که یکی بجایت ت و دیگری در گل نشست نقصانی بآنها نرسید مجموع کشتیها بالسلامت گذشت و شیخ میر و صف شکن خان شنیدند که داراشکوه بیست و نهم صفر از دریا عبور کرده بصوب گجرات شتافت و درین اثنا فرمان بنام مشار الیهما رسید که ترک تعاقب نموده بحضور آیند چون این فوج درین تعاقب نهایت مشقت کشیده بود وصول این حکم غنیمت شمرده برگشت ٭

ذکر معاودت عالمگیر از ساحل گنگ بمستقر الخلافه اکبرآباد

چون خبر رفتن داراشکوه بگجرات گوش زد عالمگیر گردید و از طرف شجاع اطمینانی بهم رسید تنبیه و تادیب راجه جسونت سنگه که خبایای نفاق نمایان ازو ظاهر شده و نیز تدبیر استیصال داراشکوه پیش نهاد خاطر گردانیده علم معاودت از ساحل گنگ بسمت اکبرآباد برافراشت و در قصبه کوره خبر تسخیر اله آباد و هزیمت سید قاسم بحضور از عرضداشت شاهزاده محمد سلطان معلوم نموده فرمان سند صوبه داری اله آباد بنجابت خان که قبل از جنگ شجاع بمحاصره قلعه اله آباد مامور بود و فرمان سند صوبه داری پتنه بداود خان که همراه معظم خان رفته بود صادر شد که بعد رسیدن به پتنه بصوبه داری آنجا منصوب باشد و مکرم خان بدستور سابق بفوجداری جونپور مامور شد و از فتحپور گذشته محمد امین خان میر بخشی را با فوجی از امرا و منصبداران باستیصال راجه جسونت متعین نموده راو سنگه راتهور را که برادرزاده راجه جسونت سنگه بود بخطاب راجگی سرفراز کرده بعنایت خلعت و فیل با ماده فیل و شمشیر مرصع و نقاره و انعام یک لک روپیه و باصل و اضافه بمنصب چهار هزاری چهار هزار سوار پایه قدرش افزوده همراه فوج مذکور نمود تا بعد مستاصل شدن جسونت راجگی او اوس راتهوره و مرزبانی

جودهپور رسیده مفوض باشد و حکم شد که امیر خان حارس قلعه شاهجهان آباد مرادبخش را که در آنجا مقید است همراه شیخ میر که از تعاقب
دارا شکوه حسب الطلب برگشته می آید آورده بقلعه گوالیار زندانی گرداند و خود در حضور باشد و چون تنبیه و استیصال راجه جسونت
و دارا شکوه پیش نهاد خاطر عالمگیر بود داخل اکبرآباد نگشته عزم اجمیر جزم نمود و امیر الامرا شایسته خان و دیگر امرا و ارکان آنجا
در ظاهر شهر دو سه منزل پیش آمده ملازمت نمودند و شیخ میر و دلیر خان نیز ملحق اردو شدند الحال بنابر انتظام اخبار راجه است
احوال دارا شکوه نگاشتن ضرور می نماید مخفی نماند که دارا شکوه عود افواجیکه در تعاقب او بود منقسم شمرده ولایت گجرات را که خالی از اغیار
بود برای اقامت خود و آراستن اسباب و افواج مناسب شمرده برهنمائی بعض زمینداران از راه کنار دریای شور که
طریقی غیر مسلوک و دشوار گذار بود دوباره برگشته چون بولایت کچه رسید مرزبان آنجا باستقبال او نموده بمردمی و مروت
پیش آمد و دختر خود را نامزد سپهر شکوه پسرش گردانید و از آنجا با سه هزار سوار و مردمی که با او بوده اند روی عزیمت بگجرات
نهاد شاه نواز خان صفوی هر چند با دارا شکوه بیگانه و با عالمگیر نسبتی داشت چه پدر زن او بود اما بنابر بدسلوکی که عالمگیر
که وقت نهضت از برهانپور او را مقید کرده بعد غلبه بر سه برادران خود که مدعی سلطنت بودند از قید بر آورده صوبه داری
گجرات داد از پادشاه کبیده خاطر و منزجر بود مزاحمت و ممانعت نه نموده داعیه گرویدن بدارا شکوه کرده با رحمت خان دیوان
آنجا و جمیع کمکیان آن صوبه باستقبال او رفت و در موضع شه گنج که دو کروهی شهر است او را دریافت و از روی
هوا خواهی و خیر اندیشی پیش آمد و دارا شکوه داخل احمد آباد گجرات گردیده اموال و اسباب و جمیع کارخانجات مرادبخش
را که در آنجا مانده بود متصرف شد چون بدین جهت مکنتی بهم رسانید در صدد فراهم آوردن لشکر و سپاه شد و کمکیان آن صوبه
را امداد و دهش و استماله بسیار با خود یار ساخت و در عرصه یکماه و هفت روز با فوجی آراسته و لشکری شایسته که بیست و دو هزار
سوار بود فراهم آورده گاهی عزم دکن می نمود که از سلاطین آنجا استمداد نموده کاری از پیش برد و گاهی اراده
اجمیر میکرد تا آنکه خبر جنگ اله آباد بطریق خبر واقع باو رسید و بنابر نفاق راجه جسونت چشم زخمی چند که بموکب عالمگیر رو داد
و اخبار موحشه از گریختگان وقت اضطراب انتشار یافت برعکس آنچه روی نمود بدارا شکوه معلوم گردید بمجرد شنیدن بدون
توقف و تحقیق عزم اجمیر جزم نموده غره جمادی الاخری از گجرات برآمد و شاه نواز خان را با جمیع اتباع و لواحق از پسران
و خویشان و کوچ مرادبخش که آنجا بود و اکثر کمکیان آن صوبه مثل رحمت خان دیوان آنجا و غیر او را همراه گرفت و سید
احمد نامی را صوبه دار گجرات کرده کسی از نوکران خود در آنجا بگذاشت چون سه منزل از گجرات برآمد برعکس آنچه شنیده بود
متحقق و بدین جهت در کار خود متردد گشت درین ضمن نوشته راجه جسونت مشعر بر چگونگی حال خودش و تحریض آمدن
اجمیر باو رسیده محرک و مزید عزم او گردیده باستظهار جمعیت اولوس راتهور و دیگر راجپوتان که اوطان همه در نواحی
اجمیر بود دلیر شد و در هر منزل نوشته مبنی بر مزید ترغیب و تاکید از راجه جسونت باو می رسید تا آنکه بسه منزلی جودهپور رسید
باقی احوال او بعد ازین نوشته خواهد شد. اکنون احوال عالمگیر بنابر انتظام اخبار نگاشته خامه وقایع نگاری می شود عالمگیر
بیست و هفتم جمادی الاولی بشکارگاه باری منزل فرمود و درین منزل شاهزاده محمد اکبر مع جمیع پردگیان حرم سرای
شاهی که از دولت آباد طلب شده بودند رسیده شرف اندوز ملازمت گردید پردگیان حرم شاهی را در اکبرآباد گذاشته
خود عازم پیشتر گردید سیزدهم جمادی الاخری تربیت خان صوبه دار اجمیر رسیده خبر دارا شکوه مفصل رسانید چون معلوم
شد که دارا شکوه در اجمیر رسیده آماده رزم و پیکار است شانزدهم جمادی الاخری طاهر خان را بعنایت ترکش نوازش

فرموده با جمعی دیگر برسم قراولی رخصت نمود تا متواتر اخبار طرف مخالف رسیده باشد مبیت و چهارم شش کروهی تالاب
رامیسر محل نزول عساکر گشت و درین منزل عالمگیر بترتیب و تزک لشکر و تقسیم افواج پرداخته سرکردگی هراول بجوهر شجاعت
و دلاوری راجه جی سنگه مقرر شد و صف شکن خان میر آتش با توپخانه و زمره برق اندازان در پیش صف هراول قرار یافت
و بسرداری التمش [illegible] بشیخ میر مفوض شد و برانغار بسرداری امیر الامرا شایسته خان مقرر شد و سرداری جرانغار نامزد شاهزاده محمد معظم
گردید و حکم شد که سپاه ایشان با بهادر خان و غیره باشند و محمد امین خان میر بخشی با جوقی از بهادران در دست راست موکب
جلال بطریق طرح تعیین یافت و هوشدار خان با جمعی از مندویان طرح دست چپ مقرر گشت و در قول خاص جمعی از بندگان مخلص
مقرر شدند محافظت میمنه قول خاص با صالتخان و نگاهبانی میسره بخدمتگذاری تربیت خان تفویض یافت و با هر کدام فوجی
از مبارزان همراه شدند و حکم شد که بعد ازین افواج بهمین تزک و آیین راه سپرد آمال تتمه احوال راجه جسونت و داراشکوه
نگاهداشتن ضروری نماید مخفی نماند که راجه جسونت از تقصیر ثانی که علانیه کوس مخالفت نواخته و نفاق پنهان خود آشکارا
ساخته رفته بود به یقین میدانست که عالمگیر در استیصال او تقصیر نخواهد کرد ناچار چاره کار خود در رفاقت داراشکوه دیده
بترغیب و تحریص او را بسوی خود کشید و از اوطان خود و دیگر راجپوتان لشکری فراوان گرد آورده بعد رسیدن بجودهپور
در سرانجام سپاه و لشکر کوشیده منتظر رسیدن داراشکوه نشست و عالمگیر برای انتشار جمعیت و شکست کار داراشکوه
مسیح است که درمیان هر دو تفرقه اندازد راجه جی سنگه که منظور نظر اعتبار و عمده راجهای ذوی الاقتدار بود تفرس این معنی
نموده استعفای جرائم به جسونت [illegible] متضمن بشارت عفو و صفح و ممانعت از مرافقت داراشکوه
بنام او صادر شد و راجه جی سنگه مفصل نگاشته دلالت بترک رفاقت داراشکوه نمود آن بیحمیت فتنه کیش بوصول
این خبر فسخ عزیمت سابقه نموده از بیست کروهی جودهپور که بعزم آمدن اجمیر برآمده بود مراجعت کرده گوشه عافیت
مغتنم شمرد و داراشکوه بی نصیب بازی او خورده از اراده های دیگر باز مانده به میرته که سه منزلی جودهپور است رسیده
چون اثری از رفاقت جسونت و آمدن او ندید متردد گشته در انجا توقف نمود و چند هندوی معتمد خود را فرستاده طالب
ایفای وعده گردید فرستادها در [illegible] کروهی جودهپور که بهانه استجماع عساکر در انجا مقام نموده تعللی میورزید
باو برخورده پیغام مهارسانیدند او بحیله گری جواب داد که بنابر انتظار جمعیت فوج نشسته ام صلاح من آنست که داراشکوه
پیشتر رفته در اجمیر که مرکز اوطان راجپوتیه است اقامت نماید تا اقوام راجپوت از همه سو رو باو آورند و من نیز سپاه و اتباع
خود را جمع نموده عنقریب میرسم و فرستاده را رخصت نمود داراشکوه ناچار باجمیر آمد و باز دو چند را فرستاد بعد جواب سوال
از سیمای حال و فحوای مقال او حیله وری فهمیده قطع امید نموده مراجعت کرد و راجه برگشته روانه جودهپور شد
داراشکوه ناچار باضطرار پسر خود سپهرشکوه را با پانصد سوار نزد راجه فرستاد شاهزاده بر جناح سرعت شتافته در نواحی
جودهپور براجه رسید و نهایت سماجت در معاودت و مشارکت نمود اما سودی ندیده مایوس برگشت +

ذکر جنگیدن عالمگیر با داراشکوه مرتبه ثانی وظفر یافتن بتقدیر آسمانی

چون داراشکوه ازان حیله سرشت [illegible] قطع امید نمود و عساکر عالمگیر نزدیک باجمیر رسید بالضرور صلاح در ارتکاب
آویزش دیده دل بر پیکار نهاد اما چون جمعیت او بسیار کم و عالمگیر در کمال اقتدار بود ناچار مصلحت دران دیده
که دره کوهستان اجمیر را که از دو جانب بجبال فلک تمثال محدود است گرفته سرتاسر عرض آنرا مورچال بندد و

سیبها ساخته بتوپ و تفنگ و دیگر آلات جنگ استحکام داده روزی چند بگذرانند و به بینند که چه رخ می نماید و شروع ببستن مورچال
نموده سیبها بر مردم بخش کرده بهر یکی را بعهدهٔ اهتمام و محافظت یکی از عمده ها سپرده با آلات توپخانه استحکام داد و از بین پیش
نخستین مورچال که متصل بگڈه بیتهلی بود بکار فرمایی سید ابراهیم مصطفی خان سپرده عسکر خان و جان بیگ پسرش را که میر آتش
بود همین طرف مقرر نمود و مورچال پهلوی آن بفیروز میواتی که معتمد او بود سپرد و در جنب آن چند توپ کلان بر فراز پشته که پیش
برده بود نصب کرده نزدیک بان جای بودن خویش قرار داده از جانب چپ خود مورچالی دیگر بسته شاهنواز خان را با ابنا
و سایر اتباع خان مذکور و محمد شریف که مخاطب بقلیچ خان و میر بخشی او بود و جمعی دیگر مع برق اندازان بضبط و حراست
آن گماشت و از آن گذشته مورچالی دیگر که بکوه معروف بکوکله پهاڑی متصل بود نامزد سپهر شکوه کرده مردم او را با فول خان پیر
کماق خان در آنجا گذاشت و عالمگیر بیست و ششم جمادی الاخری نزدیک بموضع دیورائی که از آنجا تا اجمیر سه کروه است دراز
مورچال اندک مسافتی داشت رسیده منزل گزید و حکم نمود که صف شکن خان میر آتش توپ خانه را برده مقابل مورچال دارا شکوه
در مکانی مناسب نصب نماید و شروع بآتش افروزی و دشمن سوزی کند و جمعی از سرداران کار طلب دنباله پیشه را همراه داد
میر آتش بفاصلهٔ یک توپ انداز از موکب پادشاهی پیش برده در جای لائق باز داشت روز دیگر عساکر پادشاهی نیم کروه
پیش آمده منزل نمود و توپخانه نیز پیشتر رفته بفاصلهٔ کمتر از یک توپ انداز نصب گردید چون توپ خانه نهایت نزدیک گشت
عالمگیر از دور بینی و حزم عمده مخلصان با تدبیر شیخ میر را با لشکر التمش که سردار آن بود مع دلیر خان و جمعی دیگر از لشکر پیشتر
فرستاد که نزدیک توپخانه مهیای رزم و از کید اعدا خبردار باشند و حکم فرمود که امیر الامرا با جنود برانغار و راجه جی سنگه با فوج
هراول بر دست راست لشکر محاذی کوکله پهاڑی و جسونت سنگه با جرانغار بر دست چپ برابر گڈه بیتهلی خیمه زنند و سایر فوج
با لشکر قول بر اطراف و حواشی دولت خانه نزول نموده دایره وار بر مرکز اقبال احاطه کنند حسب الحکم بعمل آمده آتش فروزی
جدال و قتال و توپ اندازی از طرفین شروع گشته نایرهٔ حرب اشتعال یافت و علی الاتصال گوله های توپ می بارید لیکن
چون مورچال بکمال استحکام بنا یافته بود و آن طرف هم فوجی که حراست مورچال تواند نمود چنانچه باید بود لهذا فوج عالمگیری باکار
نا گفتن سینه نتوانست بلکه گاهی مردم مورچال برآمده عمدا افرشته تیرگی می نمودند و بنا بر سد شدید و حایل عظیم که پیش رو
داشتند جابجا توپ و تفنگ و دیگر آلات جنگ نصب نموده بجمعیت خاطر در پناه حمایت دیوار همت بمدافعه و محاربه می کوشیدند
شیخ میر و دلیر خان باندیشهای پیش بین مصلحت در یورش نمی دیدند که مبادا فتنه بزرگی از پهلوی کمتر لغزشی روی نماید
تا سه روز همین قسم جنگ توپ از طرفین قایم بود و تدبیری که مفتاح قفل ابواب سد مورچال تواند بود بخاطر کسی نمی رسید تا آنکه راجه
راج روپ زمیندار کوهستان جمو که پیادهای او در کوه گردی و کریوه نوردی بی نظیر اند بعرض رسانید که مردم من از عقب
کوکله پهاڑی راه بر آمدن بر آن کوه دیده اند عالمگیر فرمود که درکمین فرصت بوده هرگاه قابو یابد پیادهای کوهی خود را با جمعی
از بندوقچیان توپخانهٔ سرکار از آن راه بفرستد که اگر توانند آن کوه را از مردم دارا شکوه بگیرند و اول روز عالمگیر سرداران
سپاه را بحضور طلب داشته درباره یورش تاکیدات پادشاهانه و مواعظ همت بخش غیرت افزا نموده بود و بهادران فوج
راول دریا مثال از تند باد تحریص و تشجیع موج خیز تهور گشته عنان اختیار از کف رفته بود و راجه مذکور اواخر همین روز گروهی از پیادهای
خود را بسمت کوکله پهاڑی فرستاده خود نیز با فوج خویش سوار شده محاذی آن کوه بکمک آنها مستعد ایستاد و عملهٔ توپخانه
پادشاهی بنا بر آرام ساعتی دست از جنگ باز کشیده توپ و تفنگ نمی انداختند مخالفان انتهاز فرصت نموده قریب بسوار

از لشکر داراشکوه بقصد مدافعت و ممانعت راجه راجروپ از مورچال برآمده دلیرانه قدم جرأت پیش گذاشتند و بفوج
راجه نزدیک رسیده بجنگ درآویختند بمشاهدهٔ این حال عرق حمیت سرداران لشکر عالمگیر در حرکت آمده نخست دلیرخان
از دست راست توپخانه با فوج خود سوار شده لوای جرأت برافراشت و بجانب آن جسارت کیشان شتافت
و بعد ازو زبدهٔ امرای عقیدت نشان شیخ میر با همراهیان خود از دست چپ برآمده باو پیوست و همچنین راجه جی سنگه با افواج خود و امیر الامرا با عساکر برانغار
و اسد خان و هوشدار خان با جنود جرانغار از دو طرف سوار شده بعزم رزم و آهنگ یورش و جنگ صفوف آراستند لیکن ازین همه فوج
اول کسیکه مصدر تردد گشته یورش بر مورچال نمود دلیرخان و شیخ میر بود و بعد از غلبهٔ قریب تمام جنگ که آثار ظفر هویدا گشته اقدام ثبات اهل مورچال لغزش
پذیرفته بود راجه جی سنگه از عقب رسیده ضمیمهٔ آن فوج گردید بالجمله شیخ میر و دلیرخان بمیامن تائید اخلاص و همت داد
باتفاق یکدگر بر مورچال شاهنواز خان که بسمت کوکله پهاڑے بود حمله بردند و عملهٔ توپخانه پادشاهی نیز آتش افروز گشته
علی الاتصال بجای یکی و تیر دستی توپ و بان بر مورچال ها انداخته مخالفان را فرصت دیده کشودن نمیدادند چنانکه
از هر مورچال جمعی که بقصد کمک متوجه استند که خود را بمورچال شاهنواز خان رسانند بصدمات بارش گوله ها ابر بلا
و برق اجل را برای العین مشاهده کرده قدم همت باز پس مینهادند و بغولهای مورچال میخزیدند درینوقت
که افواج ظفر امواج نزدیک مورچال رسیده آثار تسلط و استیلا ظاهر شده بود مرحوم راجه راجروپ دلیر شده جمعی
بر بالای کوکله پهاڑے برآمده علم او را برفراز آن نصب نمودند دیدن این علم باعث تزلزل ارکان استقلال مردم
داراشکوه گردید و مقارن این حال شیخ میر و دلیرخان با عساکر خود بر مورچال شاهنواز خان ریخته جلادت را بنهایت
رسانیدند اگرچه ازان طرف در ممانعت و مدافعت قصوری نرفت و نهایت کوشش بظهور رسانیدند و ازین طرف هم
کمکی نرسید لیکن آن هر دو سرداران جلادت منش و همراهیان خالی از غش ریزش گوله توپ و تفنگ و بارش
ناوک و خدنگ قطرات امطار که از ابر بهار ریزد سرمایهٔ آب و رنگ چمن شجاعت گرد و شمرده روی همت ازان معرکه
که محک نقد اخلاص بود برنتافتند و بتلاش بسیار داخل مورچال شده تیغ خون آشام بقصد اعدا از نیام کشیدند اهل مورچال
نیز پای تجلد استوار داشته بقدر طاقت و توانائی کوشیدند هایهوی دلاوران بگوش بهرام خون آشام
رسید و از صدمات زد و خورد دلاوران شیر فلک چون شیر علم بر خویشتن لرزید و داراشکوه هر دم جمعی را از نزد خود
بکمک متعین میکرد چنانچه شاهنواز خان را هم که نزد او بود فرستاد که بمورچال خود رفته در مدارج مدافعه کوشش نماید و
خان مذکور در عین جنگ رسیده باویزش و جدال و تحریض مردم بر حرب و قتال پرداخت و درین نبرد مرد آزما
روز بآخر رسیده خورشید چون کوکب اقبال داراشکوه فرو نشست و دران رستخیز بلاانگیز شاهنواز خان مغفور که مرد
غیوری بود هدف تیر تقدیر گشته از پا درافتاد و سیادت خان پسر آن والادودمان صفوی نیز از چند زخم برداشته
داد مردی داد و محمد شریف بخشی داراشکوه را از دست دلیرخان تیری بر سینه رسیده از پشت او درگذشت
و اباکر خویشگی که نیز از عمدهای آن لشکر بود کشته گشت و از سرداران عمدهٔ عالمگیر شیخ میر شربت ناگوار مرگ گوارای
نوشیده بر حوضهٔ فیلی سوار مردانه وار سرگرم کوشش و پیکار بود که ضرب گولی بندوق که بسینه اش رسیده ره نورد فنا
گردید درین وقت سیدی هاشم نام از قوم خان مذکور که عقب سر او بر حوضهٔ فیل نشسته بود بحسن تدبیری بکار برد که آن
امیر دلیر را بوضعی که بود نگاهداشت تا جنگ بآخر رسید و فتح و ظفر نصیب اولیای دولت عالمگیر گردید و دلیرخان کو

مردانه کرده زخم تیرے بر دست راست برداشت و بسیارے از طرفین داد مردے داده بر خاک هلاک افتادند درین اثنا
راجه جی سنگه با فوج خود رسیده تائید جنود منصور نمود و مردم مورچال را پشت همت شکسته پای ثبات و قرار بر جا نماند و داراشکوه
چون از ادبار و ضیاع روزگار و قلت اعوان و انصار خود و کثرت اسباب و اقتدار عالمگیر یقین داشت که فتح و ظفر یافتن از متعذرات است
بنا برین باقتضاے تامل اندیشی در اول جنگ و پیکار مقرر کرده بود که پردگیان او را سوار کرده خزانه و کارخانجات ضروری
بار نموده آماده دارند تا اگر شکستی رو نماید در بدر رفتن اشکال و اضطرارے عارض نشود و خود با سپهر شکوه بر فراز بلندی
ایستاده تماشاے کوشش طرفین مے نمود و میدید که چه روے می نماید تا آنکه تزلزل مورچال شاه نوازخان و سپهر شکوه
که بنا بر اتصال در آنجا نیز برهم خوردگی آشکار شد ملاحظه نموده طاقت مقاومت در خود ندید و هر چند هنوز مورچال هاے
دیگر قائم بود و قریب چهار هزار سوار همراه داشت بنا بر قطع امید ظفر یابی ناچار راے فرار بر قرار اختیار فرمود و چون پرده
ظلمت لیل بر خیل موافق و مخالف فرو هشته گشت و سپاه همراه شیخ میر بنا بر کشته شدن سردار خود مطلق العنان گشته
مشغول نهب و غارت بود انتهاز فرصت نموده با سپهر شکوه و فیروز میواتے و گروهے از سپاه راه فرار سپرد و دران
ظلمت لیل از ان عرصه هولناک جان بیرون برد و اموال و عیال و اطفال اکثر عمده همراهیان او که در قلعه اجمیر بود همانجا ماند
از سرداران سواے فیروز میواتے کسے با او رفیق طریق نگشت و مجموع اردو و اسباب شوکتش تاراج حادثه رفته بسیارے
از خزاین و اسباب راجپوتان و مردم بے سر و پا که درین مدت بر سر او گرد آمده بودند دران آشوب غارت نمودند و بغیر
جواهر پوشیدنی و قلیلی از اشرفی که در عماریهاے اهالی حرمش بر فیلان بود از امتعه و اموال چیزے باو نرسید و در
نهایت ناکامے و بے سرانجامے عازم گجرات گردید و بطرف گڈه بیٹهلی بعضے از سپاه مورچال هنوز بسبب بے خبری
مشغول مدافعه بودند و آخر شب بعد اطلاع سرداران ناسے رجوع بصف شکن خان نموده مستعفے آمدند و محمد شریف میر بخشی
آن لشکر چون زخم کارے داشت همان شب در همانجا بساط حیات در نوردید دیگر امرا صبح بوسائط رو بدرگاه پادشاه آورده
مورد عفو و عنایت گشتند و عالمگیر شکر خداوند قدیر بجا آورده از کشته شدن شیخ میر که نهایت مخلص بود بسی دلگیر شد و حسب الامر
نعش او و شاه نوازخان مرحوم باعزاز و احترام بر داشته در مزار خواجه معین الدین چشتی مدفون کردند و سلخ جمادی الاخرے
بطواف مزار مذکور رفته پنجهزار روپیه بطبقه آنجا انعام فرمود و بر تالاب آنا ساگر در عمارات پادشاهے نزول نموده راجه جیسنگه
و بهادرخان را با فوجے مناسب در تعاقب داراشکوه متعین کرد و راجه جسونت سنگه را بعطاے منصب هفت هزارے
هفت هزار سوار و صوبه دارے گجرات سرفراز نمود خلعت و فرمان سند فرستاد و حکم نمود که بصوبه خود رفته انتظام آنجا نماید
و کنور ربیتهے سنگه پسر خود را روانه حضور کند و اولاد شاهنوازخان را که خسر پوره او بودند و امیرخان برادر شیخ میر را بعنایات
خلاع ماتمے و تفقدات پادشاهے از کلفت ماتم بر آورده چهارم رجب معاودت بشاهجهان آباد نمود در اثناے راه از عرائض
معظم خان خانخانان معلوم شد که شجاع در مونگیر باستظهار دیوار مورچالے که در عهد شیر شاه پیش روے آن بلده کشیده اند
میخواست که آن را استحکام داده چندے پای همت در انجا فشارد اما از سطوات افواج قاهره ترسیده بیست و یکم
جمادی الاولے از مونگیر بطرف جهانگیرنگر رفت و بیست و چهارم شهر مذکور خانخانان و شاهزاده محمد سلطان داخل قلعه
مونگیر شدند پنجم شعبان در فتحپور سیکرے مقامات نموده بانتظام مهام سلطنت اشتغال ورزید و درهمین ایام پیشکش عادل شاه
پادشاه بیجاپور از نفایس جواهر و مرصع آلات رسیده پذیرائے یافت ششم شعبان از فتحپور کوچیده بعزم شاهجهان آباد

نهضت نموده در موضع چند واری معسکر شد درین روز از عرضی محمد سلطان و خان خانان معلوم شد که شجاع در اکبر نگر راج محل اراده اقامت داشت از قرب موکب منصور نرسیده عبور گنگا نمود و اکبر نگر هم تصرف اولیای دولت در آمد نوزدهم شعبان نزدیک شاه جهان آباد رسیده خضر آباد مخیم پادشاهی و سلخ ماه شعبان با کمال تجمل و شان از بازار شهر کهنه گذشته براه دروازه لاهوری داخل قلعه شاه جهان آباد شد و نخست در ایوان خاص و عام و بعد از آن بغسل خانه سریر آرای حشمت و کامرانی گردید و امرا رسم تصدق و نثار بتقدیم رسانیدند درین ایام معروض شد که قلعه چناده که بعد برهم خوردگی دارا شکوه متصرف شجاع آمده بود و سید ابو محمد نام یکی از نوکران او بحراست او قیام داشت اوائل ماه مبارک رمضان بی جنگ و جدل متصرف اولیای دولت در آمد و سید مذکور بندگی سرکار را اختیار نموده عازم درگاه است

ذکر تمہید جلوس ثانی

چون جلوس نخستین بنابر پاس حسن ساعت بعمل آمده تزئین و آئین سلاطین صاحب اقتدار که شایسته جهان پادشاهی باشد باقتضای وقت بعمل نیامده بود و خطبه و سکه و تعیین لقب نیز موقوف بر اطمینان از معاودات اعوان بود درین ولا که بفتح و فیروزی و غلبه و بهروزی معاودت بشاهجهان آباد که مرکز دولت است میسر آمد حکم نمود که ساعتی برای این کار منجمان هوشیار اختیار نمایند و بست و چهارم ماه مبارک تعیین شد حکم مطاع صدور یافت که ناظمان مهام دولت تا ساعت مذکور بتهیه لوازم جشن و سرانجام آن نمایند و بارگاه حشمت و جاه باسباب تجمل و زینت بیارایند کارپردازان بامتثال کمر بر میان جان بسته بآرایش این بزم دست کوشش و پای سعی و تردد گشودند و بموجب حکم سقف و ستونهای ایوان چهل ستون دیوان عام بزرباف و مخمل زردوزی و زربفت های طلائی و طاسهای گجراتی نظر فریب در گرفته و آئین بسته رشک نگارخانه چین ساختند و کوکب های مرصع و مینا کار مانند انجم رخشان از طاقهای آن ایوان بسلاسل زرین در آویختند و در وسط ایوان تختگاهی مربع ساخته اطراف آن بمحجر طلا مزین گردانیدند و تخت طلا وسیمی را بر روی آن جا دادند و در پیش تخت شامیانه لولو نگار که حاصل عمان صرف آن شده و بسلسل دور پیش از مروارید گران بها ترتیب یافته بچهار ستون مرصع برپا کردند و بر جانبین تختگاه دو چتر خورشید مثال با سلسل لآلی کواکب مثال باوج اقبال برافراشتند و بر سر دو بازوی تخت مرصع دو زرین سر پر مینا کار گذاشتند عقب تخت سندلیهای طلا نهادند و توره خاصه را که مشتمل بر شمشیر های مرصع ساز با پردلهای جواهر طراز و سپرها و برچهه های مرصع کار جواهر نگار که در ترصیع آن انواع جواهر ثمینه گران بها بکار رفته بر روی سندلیهای گذاشتند و در پیش ایوان مذکور بر فراز صحن آن که محاطه بمحجر سرخ شادروانی عظمت نشان که باسایبان فلک دست و گریبان تواند بود بستونهای سیمین صفا برافراشته بر دور آن شامیانهای مخمل زربفت و مخمل زردوزی بستونهای نقره برپا کردند و فرشهای رنگارنگ و بساطهای گوناگون گسترده محجر نقره دیگر درمیان محجر سرخ نصب کرده بهردو طرف خرگاههای عالی باپوششهای زرنگار برپا کرده بر در و دیوار خاص و عام بمخمل زرباف و مخمل کلابتون دوزی و پرده های فرنگی و دیبای رومی و چینی گرفته زینت دادند و حجرات دور صحن دیوان عام نیز بنفائس امتعه بنام سرکار امرا آرایش یافت و شامیانهای زربافت و مخمل زردوزی بر فراز صحن حجرات برپا کرده فرشهای ملون بوقلمون مزین گستردند و همچنین عمارت غسل خانه که انجمن خاص است بانواع زینت آراسته اسپک مخمل زربفتی که نمونه فلک

الطلسی تواند بود وستونہاے عظیم الشان نقرہ کہ با کہکشان تواند نمود در پیش ایوان باوج کیوان برافراشتند ودر اطراف
دامن اسپک مذکور پنجر نقرہ برزمین نصب کردہ درون آن قالی ہاے نفیس کرمانی ولباطہاے رنگین خسروانی فرش
کردند واندرونش کہ از نہایت صنعت گرے وآرایش اصلی نگارخانہ چین بود بحال خود گذاشتند کمال حسن او را محتاج
تکلفی ندانستند وتخت کوچک مینا کار راکہ مخصوص جلوس این انجمن بود در پیش ایوان قرار دادہ وزیر تخت کلان مثمن
مسقف بنگلہ وار در وسط ایوان گذاشتند وایوانہاے اطراف غسل خانہ را بزریفتہاے نفیس ثمین مزین نمودہ
در پیش آن شامیانہاے زربافت ومخمل زردوزے بستونہاے نقرہ برپاے کردند ودر ایوانہاے انواع اوانی
طلا وظروف نقرہ کہ از لوازم آرایش این قسم بزمہاے دولت آئین است بر کرسیہاے زرین وسیمین چیدہ شد کہ
نگاہ نظارگیان از تماشاے آن بازیچہ گشت **مثنوی** چو خلد برین محفلے ساز شد * بنظارہ چشم فلک باز شد *
بزینت بصد نقش خاطر فریب * ہمہ آشنائی دل اما غریب * برنگینی باغ در نوبہار * بزیبائی خلوت وصل یار *
ہویدا درو نقش سر صنعتے * زہر سعے جلوہ گر صورتے * ز نظارہ اش دیدہ رنگین چنان * کہ شد بال طاوس مژگان
ازان * بعد ازانکہ دولت خانہ پادشاہے بنوعیکہ گزارش یافت آرایش پذیرفت روز یکشنبہ بست وچہارم
ماہ مبارک رمضان سال ہزار وشصت ونہ ہجرے کہ عمر عالمگیر بحساب شمسی چہل سال وہفت ماہ وسیزدہ روز وبقمری
چہل ویک سال ودو ماہ ودہ روز رسیدہ بود بعد انقضاے ہشت گہڑے وہفت پل از روز مذکور کہ سہ ساعت
ویازدہ دقیقہ نجومے باشد برتخت سلطنت وجہانبانی مرتبہ ثانی جلوس نمود وامرا موافق ضابطہ آداب تہنیت و
مبارکباد بجا آوردہ رسم نذور ونثار بتقدیم رسانیدند وبعنایت خلاع واضافہ مناصب وعطاے خطابہا وانعامات
سر عزت باوج رفعت برافراشتند وامیر الامرا شایستہ خان برخصت نوازش نوبت درحضور بعد نواختن نوبت
پادشاہے بطوریکہ پدر او یمین الدولہ عضد السلطنۃ آصف خان خانخانان مرحوم درعہد جہانگیر وشاہجہان باین عنایت
ازجمیع امرا واعیان واقران امتیاز داشت وغیر او احدے را از امراے عظام ونوئینان والا احتشام دستورے
آن نبود مامور وسرافراز گردیدہ سرمایہ مباہات یافت وخطیب حسب الامر بر منبر رفیع برآمدہ خطبہ بلیغی کہ انشا کردہ بود
شروع بخواندن نمود بعد حمد وثناے الہی ودرود بر حضرت رسالت پناہ صلعم چون شروع بذکر آباے عالمگیر
نمود ونغمہ محامد اینہا سرود مقارن نام بردن ہر یکی از امیر تیمور صاحبقران تا شہاب الدین محمد شاہجہان بعطاے تشریفی
از خلعت خانہ جود واحسان قامت مباہات برافراخت چون نام پادشاہ زمان برزبان برد ودعا کردہ ثناہاے
او شمرد گران بہا خلعتے زرنگار کہ کسوت شرف وافتخار او تواند بود پوشید ودامن امیدش بنقد مقصود مملو گردید چندان
طبقہاے سیم وزر وخوانہاے دُر وگوہر بتبارک پادشاہ افشاندند کہ از نثار چینے آن بزم کیسہ فراخ اہل حضار پر شد
ودست کشادہ از ارباب احتیاج پر دُر گردید وامرا وحضار بانعام واحسان وتشریفات گرانبہا اقسام والوان مائہ
شرف وشادمانے اندوختند ومخلصان از سویداے اول سپند اخلاص بر مجمر عقیدت سوختند وعالمگیر لقب مقرر گشت
چون در عہد شاہجہان بر یک روے اشرفے وروپیہ کلمہ طیبہ ونام چہار یار وبر روے دیگر نام پادشاہ سکہ میزدند
عالمگیر این نقوش را از ادب دور دانستہ سکہ خود در اشرفی وروپیہ بتفاوت لفظ مہر وبدر این بیت مقرر کرد
بیت سکہ زد در جہان چو مہر منیر * شاہ اورنگ زیب عالمگیر * ودر روپیہ چو بدر منیر وطرف ثانی

سال جلوس و نام بلده دار الضرب و پیشانی مناشیر بطغرای ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی مزین گشت تا هفت گهری در دیوان عام و خاص بر سریر مرصع جلوس اجلال نموده بمشکوی پادشاهی رفت و بیگمات را با عطا و انعام مبالغ بسیار شادمان ساخت و از انجا بدولتکده غسلخانه پرتو جلوس افگنده سریر آرا گشت و در انجا نیز بدستور مجلس بار عام انجمن آراست و آئین کام بخشی و کامرانی گرمی پذیرفت و از سحاب فیض پادشاهی نخل مراتب و مناصب بالیدن گرفت پادشاهزادها بانعام لکوک و عنایات دیگر مشمول عواطف شدند و هر کدام از امرا و نوئینان عالی مقدار و سران و سپهداران جنود و سائر ملازمان آستان دولت بقدر لیاقت و شایستگی عواطف نمایان و عنایت شایان سمت ظهور یافت و بزمرهٔ صلحا و مستحقین و شعرا و ارباب طرب و نشاط و سرود سرایان انجمن انبساط انعامات لائقه و صلات گرانمایه مرحمت شد و دو گهری در انجا مجلس افروز ماند و تا دو ماه و شانزده روز هنگامه این جشن امتداد یافته هر روز ابواب بذل و عطا بر روی خلائق مفتوح بود و عمدهای آستان سلطنت بر سبیل نوبت ادای مراسم پیشکش و نثار می نمود و سید محمد علی سفیر عادل شاه و محمد ناصر حاجب قطبشاه سلاطین دکهن برای ادای مراسم تهنیت با پیشکشها که آمده بودند بشرف حضور رسیده بعطای خلعت سرافراز گردیدند و پیشکشها از نظر گذرانیدند پیشکش عادل شاه هشت لک روپیه و پیشکش قطبشاه از اقسام جواهر و مرصع آلات بدو لک روپیه قیمت شد علما و شعرای حضور تاریخها بسیار گفته اند لیکن از نوادر آن تاریخیست که ملا عزیز الله خلف ملا محمد تقی مجلسی اصفهانی بالقای سروش و امداد الهام غیبی از انوار کلام الهی اقتباس نموده و حروف ملفوظی که در تلفظ آید منظور فرموده و آن کلمه اینکه ان الملک قد یوتیه من یشاء و عید نوروز که از اعیاد عظیمه ملوک عجم و فی الحقیقه عید عالم است زیرا که تمام ثمار و اشجار بلکه جمیع نباتات و معادن و حیوانات را در ظاهر و باطن اهتزاز روح نباتی و معدنی و حیوانی جلوه گر است چنانچه در حدیث وارد است اغتنموا برد الربیع الی آخره و در ضمن آن اشعاری بآن شده و مولوی معنوی رحمة الله تعالی در مثنوی شرح حدیث نموده و فرموده **ابیات** گفت پیغمبر باصحاب کبار ✤ تن مپوشانید از باد بهار ✤ انچه با برگ درختان میکند ✤ با تن و جان شما آن میکند ✤ و از کلام معصومین علیهم السلام نیز بیج و بزرگی این روز بپایهٔ وضوح می پیوندد از شدت عصبیت موقوف نموده روز جلوس خود را نوروز مقرر کرده عوض غرهٔ فروردین غرهٔ ماه مبارک رمضان را مبدا جشن نوروزی متعین فرمود و این جشن را تا بعید فطر اتصال میداد و این قسم اشغال را دین پروری دانسته خود را محی دین می شمرد و نمی فهمید که جشن و عیش را با ماه مبارک رمضان ربطی و نسبتی نیست ماه مبارک رمضان برای عبادت و چشیدن مرارت جوع و عطش و صیام و قیام و تحمل اقسام ریاضات شاقه و رنج و تعب برای رضای رب است نه برای زینت و آراستگی و سماع و انواع نغم و سرود و جمیع لهو و لعب و نشاط و طرب و در هندوستان اجرای احتساب و محتسب نیز از مخترعات اوست اگرچه منع منهیات و مسکرات سلاطین سلف هم می نمودند اما محتسب و احتساب درمیان نبود ✤

ذکر دستگیر شدن داراشکوه و کشته شدن آن عاجز بیچاره پر اندوه

داراشکوه را بعد شکست ثانی نهایت بدحالی و پریشانی روی داد و بامید یاوری عملهٔ خود در کمال بی پر و بالی رو براه گجرات آورده بآن طرف شتافت درین وقت غیر از فیروز میواتی با ده دوازده هزار سوار کسی با او نبود

اگرچه دران روز که شب هزیمت یافت بنا بر پیش بینی عیال خود بر عماریهای فیلان سوار کرده با خزانه و طلا و نقره آلات شاکه کارخانهای ضروری که بر فیلان و شتران و استران بار کرده از راه واسطه روز بر کنار تالاب اناساگر دور از جنگ گاه باز داشته بود و جمعی از سوار و پیاده با آنها گذاشته تا اگر شکست رو دهد خود را با آنها رسانیده بجمعیت و سامان راه فرار سپارد لیکن دران وقت باریک و شب تاریک از غایت دهشت و خوف و وحشت بطرفی بدر رفت و معقول خواجه سرای معتمد قدیمی او که ناظر حرمش بود بعد استماع های و هوی اضطرار لشکریان آثار شکست لشکر آقای خود دریافته بخوف آنکه مبادا حرمش بذل اسیری گرفتار گردند پردگیان را از آن مهلکه بدر بردن صلاح دانسته رو بکوهستان نهاد و از میان کوه و دره راهی سر کرده دوازده فیل را که زوجه و صبیه و سایر عورات اش دران عماریها بودند بعد سعی و تعب با معدودی از خواجه سرایان و پیادها بدر برد و جمعی که بحراست آنها مامور بودند متفرق گشته هیچکس همراهی نکرد بلکه نخست همان واقعه طلبان آشوب جو دست جسارت به نهب و غارت بر آوردند و راجپوتانی را که به محافظت گماشته بود و قطارهای اشتران که اشرفی بر آنها بار بود پیش انداخته باوطان خود که در نواحی اجمیر بود شتافتند حاصل که از خزانه و اسباب و کارخانجات و دواب هیچ باو نرسید و اکثر بتاراج رفت و اهل حرمش بعد هشت پهر باو ملحق شدند ساعتی توقف کرده باز بهمان سرعت روان گردید و در عرصه هشت روز بگجرات رسید چون امرا و کومکیان آن صوبه خبر شکست او شنیده قطع امید از نموده دل بدولت خواهی عالمگیر نهاده بودند بنا بران سردار خان که در سلک کومکیان آن صوبه بود جمعی را با خود متفق ساخته سید احمد بخاری را که دارا شکوه بصوبه داری گجرات گذاشته بود مقید ساخته دربند و بست قلعه نموده آماده ممانعت گردید دارا شکوه باستماع این خبر از راه گجرات برگشته بپرگنه کری که هشت کروهی گجرات است رفت و به کانهجی کولی التجا برده استعانت نمود کانهجی جوانمردی کرده با اتباع خود همراهی او گزیده بحدود ولایت کچه رسانیده از انجا مراجعت نمود درین وقت بیکسی گل محمد نام یکی از نوکرانش که او را فوجدار بندر سورت کرده بود با پنجاه سوار و دو صد پیاده بندوقچی باو ملحق گشته همراه شد چون بکچه رسید راجه آنجا که مرتبه اول در هنگام آمدن بگجرات مسافت بعیده استقبال نموده انواع خدمت بظهور رسانیده بود و دختر خود نامزد پسرش کرده این نوبت روی ورق برگردانید و کمال بیگانگی ها کرده بیچاره دو روز در انجا توقف کرده بعزم حدود بهکر روانه پیشتر شد چون بکنار دریای سند سید فیروز میواتی هم جدائی گزید چون از دریای سند گذشته بملک چاندیان رسید آنها بمخالفت پیش آمده قاصد غارت و اسیری او شدند بسعی و کوشش بهادرانه گل محمد همراهیانش از دست آنها رهائی یافته بحدود دهگسیان رسید و مرزای ملکی که مرزبان آنجا بود او را استقبال کرده و جوانمردی را کار فرموده بوطن خود که از انجا تا قندهار دوازده منزل است برد و قدومش را باحترام تلقی نموده و هواخواهی و تقبل امداد و همراهی کرده متعهد شد که او را بدرقگی کرده بسرحد قندهار رساند چون ایام عمر او قریب بانجام رسیده بود قبول این امر نموده بنا بر سابقه احسان عظیمی که بر ملک جیون زمیندار دهادهر داشت و او را در عهد شاه جهان از زیر پای فیل رهانیده گمان مردی و مردمی بآن افغان بی ایمان برده و عزیمت بسوی دیار او نهاد بامید آنکه چندی در انجا از محنت سفر و تعب راه آسوده بدرقه امداد و همراهی او خود را بقندهار رساند چون بیک کروهی وطن او رسید ملک بر آمده با او ملاقی گشت و دام دغا در راه او گسترد حسب تقدیر بعد فرار از اجمیر زوجه او عارضه سل بهم رسانیده درین مدت بیمار بود و روز بروز کوفت او می افزود درین وقت که هنوز داخل وطن آن سیه باطن نشده بود آن ضعیفه عفیفه جهان فانی را بدرود کرد دارا شکوه را که بازن خود نهایت الفت داشت کمال کدورت و کلفت روی نمود و نعش او را

با هزاران سوگواری به لاهور فرستاد تا در مقبرهٔ ملا میر بدخشی که نسبت ارادت با او داشت دفن نمایند و از سفاهت و نادانی خواجه معقول ناظر و گل محمد را که جوانی سپاهی کارآمدنی و رفیق چنین روزهای محنت اندوز بود با قریب هفتاد سوار با وجود امتناع او بمصاحبت تمام همراه نعش مذکور رفیق فرستاد و بعد از آن لشکری نداشت باستظهار همان مردم معدود تا به آنجا رسیده بود و خود با چندی از خواجه سرایان و خدمتگاران آنجا مانده با خود قرار داد که چندی در آنجا بوده از ماتم برآید بعد از آن متوجه قندهار شود ملک جیون ملعون بحیله و افسون او را اغوا شنوده اشته صلاح خود در قید آن مظلوم دیده بنا برین انتهاز فرصت نموده از صبح بیست و نهم ماه مبارک همان سال که دارا شکوه عازم سمت قندهار شد آن مفسد با اتباع خود بر سر راه او آمده آن مهمان بیچاره آواره را با سپهر شکوه پسرش دستگیر نموده حقیقت حال به راجه جی سنگه و بهادر خان که با افواج قاهره در تعاقبش می سپردند و به باقرخان فوجدار بهکر نگاشت باقرخان مجرد ورود نوشته او به پادشاه عرضداشت نموده با رقیمه ملک جیون مصحوب بسر عمان بعتبهٔ سلطنت فرستاد و بیست و یکم ماه شوال این خبر بعالمگیر رسید بعد چند روز دیگر که خبر گرفتار آمدن دارا شکوه بدست بهادر خان و رسیدن او به دهلی بسمع رسید حکم بنواختن شادیانه نمود و راجه راجروپ زمیندار جمون را که کوهستان سرنگر فرستاد که سلیمان شکوه مهین پسر دارا شکوه را بهر صورت که تواند بدست آرد و ملک جیون را در جلدوی این عمل زشت که هیچکس نه پسندد بعنایت ارسال خلعت و منصب هزاری دو صد سوار و خطاب بختیار خانی کامیاب گردانید همدرین ایام بهادر خان که دارا شکوه را با سپهر شکوه کمین پسرش از بختیار خان گرفته مقید بسلاسل تا بحین نامزد حسب الامر آقا می آورد بظاهر دارالخلافه رسید و نظر بیگ چیله از فرط خوشی سعی میکرد که پیش رفته دارا شکوه را بصورتی که عالمگیر میخواست دیده به پادشاه رسانید هم ذی الحجه چیله مذکور برگشته دولت زمین بوس دریافت و حقیقت حال آن بیچاره باز نموده بازم مرخص شد و سه شنبه هفتم هم حکم فرمود که دارا شکوه را مسلسل با پسرش در حوضه سرکتاده برماده فیل نشانده به بازار ... و نظر بیگ چیله در عقب فیل نشسته باشد و بهادر خان با افواج همراه گشته داخل شهر سازند و از میان شهر و بازار دهلی کهنه بخضرآباد رسانند و در جای محفوظی در عمارات خواص پوره که برای بودنش قرار یافته نگهدارند و بموجب حکم عمل آمد ... و بختیار خان سیه روی بدبخت داخل شهر شد بعضی از نوکران شاهجهان آن تبه کار بی ایمان را دیده از خود رفتند و بازاریان شهر نیز از عمل او نفرت نموده شوریدند و بی اختیار بر سر او و افاغنه همراهش ریخته بزر چوب و سنگ گرفتند تا آنکه چند کس از آن سیه رویان از پای در آمدند و برخی مجروح و خسته و سر و گردن شکسته گشتند و نزدیک بود که فتنهٔ عظیمی بلند شود کوتوال شهر با جمعیت خود رسیده آشوب را فرو نشانید و بختیار نابکار را با همراهیانش بقلعه رسانید پادشاه حق پرست عدالت کیش از علمای مذهب خویش فتوی طلبید علمای سو حکم نمودند که خون چنین ملحد و کسانیکه خوبی او بر خلاف رهنمای خلیفه خواهند بمذهب حنفی درست است پادشاه دین پرور حق شناس استحکام اساس سلطنت خود در قتل آن بیچاره بسر ... دیده حکم بقتل او و دوستدارانش که بر سر بختیار خان ریخته بودند داد و دارا شکوه آخر روز چهارشنبه بیست و یکم ذی الحجه مقتول گشت و لاشش او را بعد تشهیر در مقبرهٔ همایون دفن کردند و سپهر شکوه را برده در قلعه گوالیار محبوس داشتند و بعضی احدیان پادشاهی که بادی فتنهٔ شورش بر بختیار خان شده بود در پیشگاه عدالت رسیده حسب الامر علمای دنیادار از دنیای ناپایدار رهائی یافت *

ذکر رفتن شاهزاده محمد سلطان نزد شجاع

چون درین مدت شجاع بارسال رسل و رسائل و وعدهٔ تزویج صبیهٔ خود سلطان محمد را بسوی خود میکشید و دیگر افسونهای دلفریب بر وی میدمید و بعضی احمقان واقعه طلب میانه شاهزاده و معظم خان سپه سالار بنا بر کمال اختیار و اقتدار که عالمگیر در سرداری عساکر باو داده بود غبار نفاق برانگیخته همواره بنمامی و غمازی فتنه سازی و رنجش افزایی می نمودند محمد سلطان درین وقت اندیشهای فاسد بخاطر خود جای داده بیست و هفتم ماه رمضان سال دوم از جلوس پدر با امیر قلی داروغه توپخانه و قاسم علی میر توزک که محرم راز او بودند و دو سه کس دیگر از خدمتگاران بر کشتی نشسته از آب گذشت شجاع باستماع این خبر انبساط عظیم نموده بلند اختر کهتر پسر خود را با جان بیگ که سرخیل عمده های او بود باستقبال فرستاده قدوم او را باعزاز و احترام تلقی نمود و ازین سانحه کمال فتور و اختلال بجنود عالمگیر راه یافته سپاه بهم برآمد و ملازمان پادشاهی را دل از جا رفته بازوی همت بسستی گرائید و شجاع لشکری با برخی نواره بدو گهی فرستاد که از اشیا و اموال و کارخانه لشکر شاهزاده هرچه توانند بآن طرف آب برند و معظم خان همان شب از سنوح این قضیه آگهی یافته بحسن همت و تدبیر وی سر عنان ثبات و سکون از دست نداده مغلوب تزلزل و هراس نگشت و فردای آن بقصد تدارک و اطفای این آشوب از روی کمال سرداری و هوشیاری جریده از سوتی بدو گهی رسید و لشکر را که از وقوع این سانحه سر رشتهٔ استقلال از کف داده بود ضبط و نسق نموده باستماله و دلدهی همت بخشید و گروه مخالفان را که چیرگی و خیرگی نموده بانواره بعزم بردن کارخانجات و لشکر شاهزاده باینطرف آب آمده بودند دفع نموده خائب و منهزم گردانید و بعد این مقدمه چون موسم طغیان آبها بود از طرفین مورچالها برخاست و خانخانان معظم در موضع معصومه بازار که زمین مرتفع و از اکبرنگر مسافت سه کروه بود بساط اقامت گستر و برخی از افواج را در اکبرنگر گذاشت و عالمگیر در دفع و استیصال شجاع تدبیری مناسب اندیشیده خواست که هر دو طرف گنگا فوج او بوده عرصه بر شجاع تنگ تر گرداند بنا برین یرلیغ مطاع بنام داؤد خان قریشی صوبه دار بهار اصدار فرمود که کمر همت بتقدیم اینخدمت بسته با تابینان خود و کومکیان آن صوبه هر جا مناسب داند از آب گنگ گذشته بر سر تانده برود خان مذکور بعد از ورود منشور شیخ محمد حیات برادرزادهٔ خود را با هزار و پانصد سوار و دو هزار پیاده به نیابت خود در پتنه گذاشته بموجب فرمان غرهٔ ماه مبارک رمضان با سائر کومکیان صوبه بهار در بلدهٔ پتنه از گنگ گذشت و چون موسم برشکال رسیده آب دریاچهای کوچک طغیان داشت و هر جا بدون کشتی و جسر عبور از آنها متعذر بود و مردم شجاع بنا بر کثرت نواره و باستظهار آن هر جا مورچال بسته در مدافعه میکوشیدند طی مسافت تا رسیدن بهاگلپور بطول کشید و درین میان جنگهای روی داده همه جا غلبه و استیلا افواج عالمگیری را بود چون بموضع قاضی کریه محاذی بهاگلپور رسید بنا بر شدت طغیان آب که زمین همه جا ناپدید و دریای کوسی نهایت عمیق و تند میگذرد برای گذرانیدن زمان برشکال و فرو نشستن آبها همانجا اقامت ورزید و چون شجاع بار دیگر چنانچه عنقریب گذارش می یابد اکبرنگر را متصرف گشته باینطرف آب آمد داؤد خان نیز مصلحت در جرأت خود از گنگ عبور کرده ورهه و بهاگلپور و کهل گانو گذرانید چون آب کمی پذیرفت و با خانخانان معظم و شجاع مصاف روی داد دگر باره داؤد خان از آب گذشته بطرف شمالی گنگا روانهٔ مقصد گردید +

ذکر برگشتن سلطان محمد شاهزاده بلشکرگاه معظم خان خانان

القصه شجاع بجهت گذرانیدن برسات در تانده طرح اقامت افگنده لشکر خود را در آنجا جمع کرد چون شنید که رشید خان پسر افتخار خان که شجاع او را حاکم جهانگیرنگر کرده بود زمینداران آنجا را با خود گرویده در صدد دولتخواهی عالمگیر است

و مجموع زمینداران آنحدود با او موافق گشته دم مخالفت با شجاع میزدند و منورخان پسر معصوم خان زمیندار جهانگیرنگر باشارهٔ
او اکثر نواره را ضبط خود در آورده عنقریب با جمیع نواره بمعظم خان می پیوندد باستماع این خبر زین الدین پسر بزرگ خود را
با خواجه خسرو که نوکر عمده اش بود و لشکر مناسب بجهانگیرنگر فرستاد تا بضبط و نسق آنحدود و استمالهٔ قلوب رعایا و زمینداران پردازد
تا رشیدخان اراده خود بفعل نتواند آورد بالکه اگر قابو یابند او را بقتل رسانند زین الدین بعد وصول بجهانگیرنگر بتمهید
کشتن رشیدخان نموده دربار عام طلبید و باشارهٔ اش حاضران او را از پا در آوردند بسبب متصرف شدن شجاع باکبرنگر
راج محل آنکه چون یکطرف آن بلده کوهستان و یکطرف گنگ است و زمین های اطراف او در موسم برسات زیر آب می باشد
و شجاع نواره بسیار داشت مردم اکبرنگر که از طرف عالمگیر بودند بسبب قلت کشتی اذوقه نمیرسید و راجه هرچند زمیندار آنجا با
شجاع اتفاق داشت کوهستانیان را شورانیده بیچاره ها را میزد بدین جهت غله بمعسکر عالمگیر نمیرسید و مردم لشکر متفرق هر جا
زمین مرتفعی بود درخت اقامت افگنده منتظر انقضای موسم برشکال بودند و نابر قلت غله کار بصعوبت کشیده اکثر مراکب
و دواب تلف شد شجاع براین حال وقوف یافته قاصد بدست آوردن اکبرنگر گشته بخت سپهر خود را با چار صد سوار و برق اندازان
فرستاد که آن طرف دریای گنگ بزمین مرتفعی اقامت ورزیده دست بردی عند الفرصة نموده باشد چون او بهشت
کروهی اکبرنگر قائم شد و مردم بر نواره آمده در اکبرنگر تاخت و تاراجی کرده برسر گشتند شجاع تهیه اسباب شادی
دختر خود با شاهزاده محمد سلطان در تانده نموده سراج الدین ملازم خود را با فوجی مناسب و میر علاء الدوله دیوان و محمد باقر بیر سامان
در تانده بمحافظت بنگاه و اهل حرم گذاشته فرمان داد که شادی را بانصرام رسانند تا بعد از دواج شاهزاده بخاطر جمع بنهاد
رفاقت او گردد و دختر او پسر خود جائیکه سپهر او اقامت داشت آمده شاهزاده محمد را بتانده فرستاد تا کتخدا شود و هیژدهم
ماه مبارک رمضان قصد اکبرنگر کرده تا بنجا آمد و ذوالفقارخان همراه آتش عالمگیر با اکثر لشکر در زمین بلندی از دامن کوه که ما بین
شهر نو و قدیمست اقامت داشت و راجه اندرمن بوندیله در منازل و عمارات شجاع مقیم بود ذوالفقارخان چون بیمار بود سوار
نتوانست شد و اسلام خان و فدائی خان با سائر عساکر پادشاهی سوار شده بقصد مدافعه براه خیابانی که از دامن کوه
تا شهر نو است بجانب مخالفان روانه شدند قبل از رسیدن این گروه راجه اندرمن با همراهان خود بمدافعه حتی المقدور کوششی
و آویزشی با مخالفان نمود لیکن بنابر قلت جمعیت تاب مقاومت نیاورده و اسلام خان و فدائی خان بنا بر اغراض باطله
نفسانی توفیق جلادت نیافتند با آن که چندان غلبه و استیلا از مخالفان روی نه نمود و شوکت و کثرت فوج عالمگیر را بود
بی کوشش و جانفشانی قدم باز پس گذاشته رخ از عرصه مقابله برتافتند و در آن سرزمین که محل اقامت بود نیز از عدم
اتفاق استقلال نیافتند ذوالفقارخان چون حال بدین منوال دید با مجموع عساکر او آخر همان شب کوچ کرده براه دامن کوه
بجانب معصومه بازار شتافته بجانب خان اعظم ملحق گشت و بعضی از بندگان پادشاهی از پستی فطرت راه بیوفائی پیموده و گردان
شدند و بشجاع پیوستند و اکثر نوکران شاهزاده محمد سلطان از فرقه سپاه و خدمه بآن طرف رفته بعضی کارخانجات و فیلان
و اسپان شاهزاده و هر که در آنجا بود بتصرفش در آمد و شجاع را از وقوع این قضیه نخوت و جرائت تازه و قوت و شوکتی شایسته
بهم رسیده در اکبرنگر پای جسارت فشرد چون برسات منقضی گشت و آبها فرو نشست معظم خان اسلام خان را در میمنه و فدائی خان
و راجه سجان سنگه بندیله و گروهی دیگر را در میسره جا داد و فتح جنگ خان را با لودی خان و زبردست خان و فریقی
دیگر از افاغنه که همگی دو هزار سوار بودند بهراولی مقرر کرد و اخلاص خان خویشگی را با جمعی از دلاوران فوج طرح نمود و بداد

اقبال عالمگیر و جرأت و تدبیر خود بتوزکی که لائق در عقب مخالف که سه سردار توره داشت و پادشاهزاده محمد سلطان با آن مایه
جرأت و دلاوری و ترتیب عالمگیر مقدمة الجیش بود روان گردید چون بکنار بهاگیرتی رسید جنیداول شجاع که سردار آن اسفندیار
معموری بود از آن طرف نمودار شد باشارهٔ معظم خان سپه سالار از توپخانه پادشاهی دست باندختن بان و گنج نال و شترنال
کشوده شیران قتال بر افروختند و فتنه وفتنوی از افاغنه فوج هراول و برخی از تابینان معظم خان و گروهی دیگر از مبارزان
از آب گذشته با دشمنان در آویختند و بیک حمله پای مخالفان از جای رفت و اکثری از آن جماعه گریبان بجنگ اجل داده
سر بجیب عدم در کشیدند و اسفندیار زخمهای بسیار خورده در میدان افتاد و نور الحسن از عمده های لشکر شجاع چهار زخم برداشته
از عرصه کارزار عنان برتافت و گردهر راتهور که نیز عمدهٔ آن لشکر و برادر راجه جسونت خویشی داشت بعالم دیگر شتافت شجاع باستماع
این خبر فوجی را برجسر گذاشته بمقابله معظم خان رفت و بعد انقضای سه پاس مقابله میسر آمد معظم خان خواست که بهیئت
مجموعی بر مخالفان حمله کند امرای همراهی خود سری اما زیده و فی الجمله نفاقی و رزیده خود داری و کوتاهی نمودند معظم خان
بمشاهدهٔ این حال و قلت اعوان بجنگ توپ و بندوق و بان گذرانیده روز بانجام رسانید و از خود داری همراهان
تعجیل در جنگ کوته یراق صلاح ندیده چون مبدا انست که داود خان از مونگیر عبور گنگا نموده عازم ٹانڈه هست و بنگاه شجاع
در انجا بود و استماع خبر قرب او بقصبه ٹانڈه شجاع خود بخود خواهد برگشت و نیز شنیده بود که دلیر خان از حضور بکومک او معین شده
انتظار ورود او هم می کشید. و بمقتضای اصالت رای با چنین رفقای منافق صف آرائی و نبرد آزمائی صلاح ندیده قاصد
مخصوص آباد که از زمان جعفر خان بمرشد آباد شهرت گرفت گردید شجاع بمشاهدهٔ اینحال گمان ضعف و وهن در لشکر اقبال
و اختلالی در جرأت خانخانان معظم خیال کرده خود هم از طرف دیگر بهاگیرتی عازم مخصوص آباد گشت در گذر نصیرپور پایاب
یافته باراده گذشتن از آن و آویختن با خانخانان مقابل لشکر فرود آمد خان سپه سالار تا دوازده روز بجنگ توپ و تفنگ گذرانیده
مجال عبور نداد تا آنکه شب دوشنبه بیست و یکم ربیع الثانی که شجاع جازم عزم عبور بود خبر باو رسید که داود خان مورچال متعینه
دریای کوسی را بهمت و کوشش شکسته از دریای مذکور عبور نمود و عنقریب به ٹانڈه که بنگاه او ست میرسید باستماع
این خبر مسلوب جنود خوف و هراس گردیده انچه معظم خان اندیشیده بود بظهور رسید و شجاع عزم پیکار باراده ادبار از انجا و
رسیدن باهل حرم و استحفاظ اموال و ناموس بدل نموده کوس معاودت نواخت و او در همان شب از کنار آب بهاگیرتی
کوچیده قاصد سوتی گردید تا در انجا از گنگ گذشته خود را به ٹانڈه رساند معظم خان که بدیدهٔ پیش بین این منصوبه را دیده بود
انتهاز فرصت نموده کمر خدمت بر میان بست و بقصد تعاقب شجاع بعد یکپاس روز سوار شده از دریای بهاگیرتی
که پایاب بود عبور نمود لیکن چون تمام اردو و احمال و اثقال لشکر بایستی از آب بگذرد و سه دریاچه دیگر نیز تا معسکر مخالف
در میان بود آن روز یک و نیم کروه طی شد و شجاع بر کنار ناله که سه طرف دلدل داشت توپخانه چیده خود با فوج سواره
در عقب آن ایستاد معظم خان نیز روبرو همین قسم چون شام شد هر دو بجاهای خود منزل نمودند و همین شب فوج دیگر از
حضور مع توپخانه و خزانه بکومک معظم خان رسید و شجاع سه پاس شب گذشته کوچ نمود و سلطان محمد را جنیداول خود ساخت
و معظم خان نیز صبح سوار شده و توپخانه را باحتیاط از گل ولای گذرانیده تعاقب نمود و از سوتی اندکی گذشته هر دو
لشکر نزدیک بهم گردیدند تا سه روز جنگ توپ و تفنگ در میان ماند روز سیم آخر شام گروهی از طرفین بر همدگر حمله برده
برخی مجروح و مقتول شدند تا آنکه اواخر شب بیست و هفتم ربیع الثانی شجاع بطرف دوناپور کوچ نمود و معظم خان هم

سوار شده در پی او رفت در اثنای راه شنیدند که شجاع باستعجال سیر و انتظام لشکر بر سمتی نپذیرفته فتح جنگ خان از فوج
هراول و اسلام خان با فوج برانغار تیز عنانی کرده پیشتر راندند و چندانکه معظم خان کس فرستاده منع نمود سودی نکرد تا آنکه
کنار دریاچه دوگچهی رسیدند آن طرف ناله فوج شجاع ایستاده بود و توپخانه پیش رو چیده فتح جنگ خان و اسلام خان مجال گذشتن
نیافته هما نجا عنان کشیدند معظم خان هم ناچار در پی اینها با جمیع افواج رسیده به پیش قدمان گفته فرستاد که چون آن تیزجلوی
رافع شده الحال صلاح درین است که مورچال وسیبه مخالف را وقعی ننهاده تبلاش جلادت و دلیری بگذریم و همت بگرفتن
شجاع برگماریم و او را مجال عبور از دریای گنگ ندهیم لیکن چندانکه درین باب امرا و سرداران را تحریک و تکلیف این جرأت نمود
کوتاهی و خودداری نموده بفرمان آن نوئین اخلاص آئین کار نه بستند و شجاع چون داعیه گذشتن از گنگ اهم امور میدانست
خندقی گرد لشکر خود در نهایت عمق کنده مورچال را استحکام داد تا بفراغبال لشکر و اسبابش از آب گنگا عبور نماید چون خندق
و مورچال خاطرخواه درست شد شروع بگذرانیدن لشکر نموده اول سلطان محمد را از آب گذرانیده به ٹانڈه فرستاد و
باستحکام و ضبط مورچال پرداخته تا عبور لشکر بمدافعه اعدا کوشش داشت چون جمیع لشکر گذشت آخر شب خود هم عبور نمود لیکن
راه تیلیاگڈهی بسبب بودن شجاع درین طرف گنگا مسدود بود دلیرخان که بکومک سپه سالار آمده بود ناچار از مونگیر عبور نمود
به داؤدخان پیوست و معظم خان فرهاد خان را با فوجی مناسب و توپخانه لائق بجانب اکبرنگر برای کشادن راه گڈهی
فرستاده کوتوالی اکبرنگر متعین کرد و بعد رسیدن نواره که داؤد خان مصحوب شیخ حمید پسر خود فرستاده بود اسلام خان
با ده هزار سوار حسب الامر پادشاه نظم و نسق این طرف گنگا گذاشته چون دریای گنگا دو سه شعبه بود دو شعبه را گذشته
برکنار شعبه سوم خیمه کرد و داؤد خان و دلیرخان از آن طرف گنگا جریده پیش خان معظم آمدند و کنکاش نموده بعد یک پاس
شب بلشکرگاه خود رفتند و بعد قال و مقال بسیار لودی خان و فدائی خان را با ذوالفقار خان بجهت محافظت اردو
گذاشته خود با مخلص خان و جمعی دیگر عساکر اقبال توان از شعبه سوم گنگ عبور نمود و از آن طرف داؤد خان و دلیرخان
سائر کومکیان همراه شده باتفاق روانه مقصد گردیدند غره جمادی الاخری خبر آمد که فوج مخالف که به سهاندا مورچال
بسته در مقام مزاحمت بود بسببی غیر معلوم برخاسته نزد شجاع رفتند و داؤد خان و دلیرخان در انجا رفته فرود آمدند و خود
که سید عالم با قریب یکهزار و پانصد سوار و پیاده فرستاده زین الدین پسر شجاع مع دو صد توپ آمده بشجاع پیوست
پنجم ماه مذکور معظم خان از سهاندا بکشتی عبور نموده بکنار ناله که آنرا هم عبور باید کرد رسیده بر آن پل بست و یک کروه
پیشتر رفته آن سرزمین را بنظر احتیاط دیده مراجعت نمود و فوجی را بالده فرستاده مردم شجاع را از انجا بدر کرد

ذکر برگشتن سلطان محمد شاه به لشکرگاه معظم خانخانان

چون محمد سلطان ازین حرکت نفو بکیفیتی عمل آورده بود متنبه گشته اقامت خود در رفاقت شجاع متضمن انواع خرابی
دید بهانه دیدن زوجه خود که دران زمان عارضه بیماری داشت بٹانڈه آمد و اسلام خان را که با فوجی از عساکر
در اکبرنگر حسب الامر بپرسش بود از داعیه خود آگهی داده نهانی نوشتهای مکرر باو فرستاده اشعار نمود که با
خود در دوگچهی منتظر ورود او باشد و ششم جمادی الاخری اواخر روز ببهانه شکار سوار شده بکنار دریا رسیده
در کشتی نشسته یازده کس از نوکران روشناس و برخی از خواجه سرایان و خادمه و یک اسپ سواری که در دریا
دیگر درآورده از گذر ٹانڈه بگذر دوگچهی که اسلامخان با افواج در انجا مترصد بود متوجه شد درین اثنا مردم شجاع

که در تانده می بودند آگهی یافته بسوای کشتی راه تعاقب سپرده نزدیک رسیدند مقارن این حال اسلام خان که منتظر قدوم شاهزاده بود خبردار شده خود را با همراهان بکنار دریا رسانید متعاقبان جمعیت لشکر و قریب ساحل رسیدن کشتی شاهزاده مشاهده نموده ناکام برگشتند و شاهزاده قرین سلامت بساحل مقصود رسید خانخانان معظم این خبر شنیده شاهزاده را نزد خود خواند دهم ماه شاهزاده از گذر سمده باز عبور گنگا نموده بمعسکر خانخانان سپه سالار متوجه شد معظم خان با جمیع ملازمان شاهی استقبال نموده شاهزاده را آوردند و بخیمه که برای او برپا شده بود فرود آوردند ذوالفقار خان را که عارضه بیماری باستداد کشیده طاقت سواری جنگ نداشت حسب الحکم از لشکر جدا شده عازم حضور گردید و در قرب بگله گهاٹ بفاصله پنج کروه از مالده پایابی مسموع گشته بود که صلاحیت عبور لشکر منصور دارد معظم خان جمعی را فرستاد که برکنار آن مورچال بسته منضبط خود نگهدارد شجاع برین حال اطلاع یافته بلند اختر پسر خود را بهمان طرف فرستاده مامور نمود که هرجا پایاب یابند مورچالها بسته مانع عبور اعادی باشند و خود با کمتر فوجی باعتماد نواره برابر لشکر داؤد خان پای تجلد فشرد معظم خان کثرت مردم دشمن بطرف حدود مالده شنیده فوج دیگر بسرکردگی دلیر خان در انجا فرستاد و شاهزاده محمد سلطان را حسب الحکم پادشاه همراه فدائی خان با فوجی از سپاه و ارادت خان را هم که از سابق در خدمت شاهزاده معین بود با چندی از نوکران قدیمی او بحراست و خبرداریش مقرر نموده روانه حضور نمود و به ذوالفقار خان که سابق مرخص شده بود نیز نوشت که هرجا نوشته برسد توقف گزیند و در خدمت سلطان محمد بوده لوازم حراست و محافظت بجا آرد شاهزاده غره رجب اواخر سال دوم جلوس روانه حضور شد چون نزدیک بشاه جهان آباد رسید بموجب حکم الله یار خان داروغه گرزبرداران لشکر پور صبح بیست و پنجم شعبان رفته سلطان محمد را از راه دریا بسلیم گده که برای بودن او مقرر شده بود رسانیده و حراستش بمعتمد خان خواجه سرای تفویض یافت و شروع سال سوم از جلوس که مجلس جشن مهیا و آماده بود خبر رسید که شجاع ششم ماه رمضان از جهانگیرنگر بولایت رخنگ ره سپر ناکامی گردید و ممالک بنگاله سرتاسر مسخر و از لوث وجود مخالفان مصفا گشته نهم ماه مذکور خانخانان سپه سالار معظم در جهانگیرنگر نزول نمود تفصیل جنگ شجاع در عالمگیرنامه بشرح و بسط تمام است درین مقام بایجازی که مخل مرام نباشد قناعت نموده می نگارد چون گذر پایابی چنانچه مذکور شد بدست آمده بود معظم خان چند روز در تدبیر گذرانیده درخواست که فوجی سعی و تردد بکار برد که زیاده درنگ و اهتمام این جنگ بدیداده برسات آینده مخل مقصد نگردد و جنود قاهره را برای اراده خود آگاه کرده ابنده چهارم شعبان سال دوم جلوس پاسی از شب مانده باین عزیمت با مخلص خان و اخلاص خان خویشگی و دیگر مبارزان فیروزی شعار سوار شد در اثنای راه دلیر خان و سید مظفر خان و دیگر سرداران شهامت نشان که برهگذر واقع بودند با سپاه خود از مورچالها برخاسته رفیق طریق نصرت گردیدند و بهیئت مجموعی اول روز بگذر مذکور که دو کروه پائین بگله گهاٹ بود رسیدند و شجاع قبل ازین پسر خود را با فوج شایسته بمحافظت آنجا فرستاده استحکام آن مقام نموده بود و آنها آماده مدافعت بودند بمجرد ورود این جنود دست باندختن توپ و تفنگ کشودند معظم خان توقف و درنگ صلاح ندیده مردم را تاکید و تحریص بر عبور نمود شجاعت پیشگان بسالت منش ازدحام آغاز کرده دل نهاده باتفاق که همت بر عبور بسته بودند نخست دلیر خان و مخلص خان و اخلاص خان خویشگی فیل سوار بآب زدند و بعد سید مظفر خان و دیگر بهادران بآن ناله در آمده از چپ و راست و پیش و پس فوج فوج مانند موج در آب روان گشتند درینوقت مخالفان مقابل بجد و کوشش تمام آتش پیکار برافروختند فوج عالمگیر لوازم مقاومت بظهور رسانیده

چندے از سپاه هدف ناوک بلا گشته سر بجیب عدم فرو بردند و برخے مجروح شدند و جمعے مغلوب هراس گشته برگردید
ولیاقت کیشان شهامت جو که حفظ ناموس سپاهگرے و آبرو دامن گیر شان بود روے همت برتافتند چون هر دو طرف
گذر آب عمیق بود و درمیان دریا چه نے هاے قلم براے نشان منصوب بود تا مردم در غرق آب نیفتند درینوقت از عبور فوج
آب متلاطم آمده ریگ زمین از ته بدر رفت و بعضے مواضع پایاب هم غرق آب شد و نشانها نیز برجا نماند بدین سبب از سوار و
پیاده قریب هزار کس غریق گرداب فنا گردیدند از انجمله بود فتح خان پسر دلیر خان مشهور و مجرد برآمدن از دریا با اعدا در آویختند
و معظم خان نیز از پے ایشان رسید و باتفاق بر مورچال ریختند آنها نیز پاے جلادت فشرده بحسب طاقت کوشیدند و خلال
این حال بلند اختر و سید عالم بکومک رسیده از دور نمایان شد اما قبل از ورود آنها پاے ثبات و استقلال مستحفظان
مورچال لغزیده راه فرار در نوردیده بودند بلند اختر با سید قلی اوزبک از سراسیمگی ٹانده شتافت و سید عالم با دیگر
جنود شجاع برگشته روزگار پیوست و خان معظم چون دید که کشتی وافر بدست آمد بر کنار دریا چه نشسته جمعیت و بقیه
جنود را فرود آورده آن روز همانجا مقام نمود و شجاع باستماع این خبر وحشت اثر دل از سلطنت و اقامت بنگاله و دولت
چندین ساله برگرفته از میرداد پور رحل اقامت برداشته به بنگاه خود که در ٹانده است شتافت که از انجا بیج راه آوارگے
نموده بجهانگیر نگر رود و معظم خان روز دیگر با جمیع افواج بجانب ٹانده روان گردید بعد طے اندک مسافت خبر رسید که
نواره [illegible] بر سرے که از گذر مذکور گذشت کرده است جمع شده و شجاع خود نیز بان راه آمده لهذا اسپهسالار با جمعے
از لشکر جدا شده بر جناح استعجال بدان جانب شتافت و باقے جنود نیز از پے او روان گردید و یک پاس روز مانده بانجا
معظم [illegible] پور رسید و چهار صد کشتی از نواره شجاع بعضے از آن مشحون باموال و اسباب که در انجا منتظر او بود بتصرف درآمد
و معظم خان میر عزیز دیوان لشکر را با واقعه نویس و جمعے از سپاه و سه صد پیاده بندوقچے براے ضبط آن اموال در انجا
گذاشته خود بسمت ایلغار روانه شد و با چهار صد سوار قریب نصف النهار بٹانده رسید شجاع که شب پنجم شعبان چنانچه مذکور شد
از [illegible] میرداد پور روانه ٹانده شده بود صباح در انجا رسیده بعزم فرار [illegible] راه او بار بیرون ٹانده کنار دریا فرود آمد
و باهتمام تمام در غراب که اعتماد بر استحکام آن داشت از نفائس اموال مثل اشرفے و طلا و جواهر و مرصع آلات پر کرده
دیگر اشیا و کارخانجات که در انجا داشت بر دو غراب دیگر بار کرده آنها را روانه ساخت و بعد فراغ از سرانجام این امور
از ٹانده بیشتر رفته در درخت زارے فرود آمده ساعتے چند توقف گزیده درین اثنا قراولے او خبر رسانید که افواج قاهره
نزدیک رسیده باستماع این خبر در کمال اضطرار سوار شده دو ساعت از روز باقے مانده بکنار دریا رسیده با بلند اختر
و زین العابدین پسران خود و جان بیگ و سید عالم و رشید قلی بیگ اوزبک و میرزا بیگ و معدودے از سپاه و خدمه و خواجه
سرایان که همگی سه صد کس بودند در کشتی نشسته با قریب شصت کو سه شنبه ششم شعبان سال دوم جلوس عالمگیر بجانب جهانگیر نگر
شتافت و دیگر نوکران عمده او باقتضاے صلاح وقت خود را یکسو کشیده مفارقت گزیدند و اعوان و خودسران
لشکرش دست بغارت گشوده باخذ اموال ولی نعمت خود جسارت نمودند معظم خان روز دوم بٹانده رسیده بضبط
و گردآورے مالے که مانده بود و استرداد آنچه اوباشان بغارت برده بودند ساعے شد و عورات و پردگیان که در انجا
مانده بودند باحتیاط شایسته حراست کرده جمعے را براے کشیک آنها بر اطراف حرمگاه گماشت و ناظران و خواجه سرایان
را تاکید بلیغ نموده مقرر ساخت که بدستور سابق بکار خود قیام نموده هوشیارے و خبردارے بیشتر از پیشتر بظهور رسانند

داود خان بمجرد دریافتن خبر فرار شجاع بر آب مهاند اکه نشسته بود جسر بر دریا بسته گذشت آخر همین روز معظم خان ملحق شد
چون غرابهاے مالامال از نقود و نفائس اموال محاذی برکدپور رسیده بود برخے از بندگان پادشاهے که معظم خان در انجا نشانده
آمده بود برگشتیهاے خود نشسته بودند و سیزده غراب اول را که جمیع وجوه اموال او در انها بود بدست آورده یکبار آوردند و مجموع اشرفی
و طلا آلات و جواهر گران بها و دیگر نفائسی که در آنها بود بحیطهٔ ضبط و تصرف اولیاے دولت قاهره در آمد و معظم خان خلص خان
را با جمعے از افواج در اکبرنگر و تانده وغیره بنابر انتظام این جا ها گذاشته خود با دلیر خان و داود خان قریشی و اغر خان و
دیگر جنود منصور بعد دوازده روز بتاریخ نوزدهم شعبان بتعاقب شجاع شتافت تا او را مجال اقامت در جهانگیرنگر میسر نیامده
زود تر ره سپر آوارگی گردد و یازدهم شعبان شجاع بجهانگیرنگر رسید و درین مدت که زین الدین پسر کلان شجاع در جهانگیرنگر
بود حسب الامر پدر و بنظر شکسته حالی خود با راجه رخنگ راه رسل و رسائل مسلوک داشته راه اتحاد و وفاق بهم رسانید و یکبار
براے دفع منور خان زمیندار جهانگیرنگر کومک طلبیده او فوجے فرستاده منور خان را باتفاق شکست داده بود و مبلغے از
نقد و جنس در جلدوے این اعانت بر خنگیان داده راجه را با خود رفیق و همداستان گردانیده بود و چنین قرار یافته که هرگاه
پدرش مضطر و برفتن رخنگ ملجا شود دیگر باره جمعے بکومک فرستاده اعانتی که باید بعمل آرد و راجه بحاکم چاتگام که سرحد رخنگ
است تاکید کرده بود که هرگاه شجاع اشعارے نماید بے توقف گروهے را نزد او فرستد و شجاع بمجرد ورود جهانگیرنگر سان
خود را با نوشتها نزد راجه رخنگ فرستاده درخواست نمود که جمعے از مردم خود را فرستد تا رفیق طریق بوده لوازم اعانت در راه بعمل
آرند و هنوز فرستادها معاودت نکرده بودند که شجاع از قلت انصار و اسباب روز یکشنبه ششم رمضان با ضطراب تمام در آغاز
سنه ثالث عالمگیر رخت ادبار بر سفینهٔ اضطرار نهاده با سه پسر خود زین الدین و زین العابدین و بلند اختر و چندے از عمده ها
که تا آن وقت در رفاقت بودند و جمعے از سپاه و خدمه و معدودے از خواجه سرایان و نسوان از جهانگیرنگر بر آمده بچهار کروهے
شهر که جاے تهانه است منزل نمود و در انجا جمعے از ملاحان و سپاهیان برگشته بشهر آمدند و بعضے از کشتیبانان بنابر فقدان
ملاح همانجا ماند فرداے آن از انجا روانه شده در سرے پور که از تهانهاے عمده و دوازده کروهے شهر است منزل نمود و درینجا
جان بیگ که از پروردهاے عمده و قدیمے او بود با چندے از روشناسان و گروهے از عملهٔ نواره و ملاحان ترک رفاقت
نموده مفارقت کردند و فرداے آن از انجا روانه شد و درین روز در عین راه بسیرے فرستادهاے زین الدین و شجاع
با پنجاه و یک منزل جلیه رخنگی و فرنگے مشحون مردان کارزار و ادوات حرب دیگر که حاکم چاتگام بامر راجه سامان کرده برسم
کومک فرستاده بود با شجاع ملاقی شدند و نوشتهاے راجه و حاکم چاتگام رسانیدند و روساے رخنگیان که آمده بودند
ظاهر نمودند که راجه اگرچه ما را براے امداد فرستاده و قرار داده که خود بر آمده در چاتگام نشیند و متعاقب نوارهٔ عظیم بفرستد
و جمعے را براه خشکی نیز متعین نماید لیکن این مراتب در صورتے مقرر بود که شما در جهانگیرنگر قدم ثبات فشرده استقامت
ممکن دید چون اضطراب کرده بر آمدید مامور یم که شما را برخنگ بریم شجاع گفت که ما باین عزیمت از جهانگیرنگر بر آمده ایم که در موضع
بهلوه که سرحد ملک پادشاهیست رحل ثبات افگنده تمکن و اقامت نمائیم و قلعه آنجا را دیگر بها نجات استحکام دهیم و باملاد و
اعانت شما هرچه باید کرد از قوه بفعل آوریم بنابرین رخنگیان بمرافقت راضی گشته همراه شدند روز دوم با نوارهٔ رخنگی در مکانی
که تا آن قلعه براه خشکی چهار کروه مسافت بود منزل نمود و در انجا امام قلے خویش حسین بیگ که حارس قلعه بهلوه بود باشاره پدر زن
حسین بیگ آمده با شجاع ملاقی شد شجاع او را استمالت ساخته پیش آورد و روز دیگر حسین بیگ نیز آمده شجاع را دید شجاع هر دو را نزد خود

نگاهداشته تکلیف دادن قلعه نمود و میرزا بیگ را با دوازده کس فرستاد که رفته قلعه را متصرف شود میرزا بیگ نوشته حسین بیگ
نزد گماشتهای او فرستاد آنها شجاع را بد حال دیده طرف معظم خان راجح شمردند و اظهار پیغام دادن قلعه نموده غافل ساختند
و پس از ساعتی مظفر نام با دیوان آنجا و هشتاد سوار و چهار صد برق انداز و دو فیل یکبار در یا رسیده بجنگ پیوستند و فیلان را آب زده
بسر کشتیها آمدند و میرزا بیگ را با ده کس دستگیر نمودند و دو کس گریخته خود را بشجاع رسانیدند و از سنوح این سانحه آگهی دادند شجاع
خواست که باستظهار خنگیان و نواره آنها قلعه را العنف بگیرد و رخنگیان را باین امر تکلیف نمود و درین روز سردار دیگر از خنگیان
با سه کشتی از چاتگام رسیده ملحق شد و رخنگیان اصلاح حال شجاع از حیز سعی خود بیرون دیده جواب دادند که داب و آئین ما
که از کشتی برآمده جنگ کنیم بر روی آب آتش کارزار می توانیم افروخت و حسین بیگ قلعه دار بهلوه را از و باز خواسته او را با
امام قلی خویش او پیش خود بردند و با شجاع گفتند که اگر بهلوه متصرف می آمد شما را در انجا متمکن گردانیده یکی از پسران شما را بخنگ
می بردیم و انچه راجه مقرر میکرد بعمل می آوردیم اکنون چون نقش تدبیر درست نه نشست و بهلوه بدست نیامد صلاح در این است
که بی توقف و درنگ روانه رخنگ شوید شجاع قبول نموده قرار داد که با آنها رخت ناکامی بدان ناحیت کشد چون مردم
شجاع ازین عزیمت آگهی یافتند اکثر سپاهیان و خدمه و ملاحان متفرق شده هر یک بطرفی بدر رفت صبح که از انجا روانه میشد
سید عالم با ده کس از سادات بارهه و سید قلی اوزبک با دوازده مغول و معدودی دیگر که همگی چهل کس می‌شدند با او ماندند
بناچار روانه رخنگ گردید و قریب بهمین روز بار اجه سری نگر خود رسیده دست از حمایت سلیمان شکوه مهین پسر
دارا شکوه باز کشیده بوساطت راجه جیسنگه استعفای جرائم خود نمود و التماس کرد تا کسی از بندهای حضور آمده سلیمان شکوه
را ببرد حسب الالتماس راجه جی سنگه بادشاه عفو تقصیر زمیندار سری نگر نموده کنور رام سنگه ولد جی سنگه را با وردن سلیمان شکوه
مامور فرمود و نوزدهم ربیع الثانی کنور مرقوم روانه سری نگر شد پرتهی سنگه زمیندار سری نگر این خبر شنیده جمعی را فرستاد
که سلیمان شکوه را در جائی که بود محبوس نمایند سلیمان شکوه با وجود بسیاری اندوه با مردم آن بی حمیت بجنگ پیش آمد
و محمد شاکر کوکه او با چندی دیگر از همراهان مقتول و خود اسیر پنجه تقدیر گردید و پنجم جمادی الاولی آن بیچاره همراه
میدنی سنگه پسر پرتهی سنگه از کوه فرود آمده بدست کنور رام سنگه و تربیت خان و رعد انداز خان که از سابق متعین
آن مهم بودند گرفتار گشت و هفتم ماه مذکور بسمع بادشاه رسیده حسب الامر شادیانه اقبال نواخته شد و یازدهم شاهجهان آباد
رسیده در سلیم گده با شاهزاده محمد سلطان محبوس گردید چهاردهم حسب الحکم بحضور آمده بار کورنش یافت و به تفضلات بادشاهی
استمالت و تطمین خاطر شد بعد چند روز شاهزاده سلطان محمد و سلیمان شکوه را مرتضی خان حسب الحکم بقلعه گوالیار که مراد بخش
بالپرش در انجا مقید بود برده هر چهار شاهزاده را یکجا نگهداشت و معتمد خان خواجه سرا که معتمد علیه بادشاه بود بتغیر
عبد الله خان قلعه دار گوالیار گردیده حسب الحکم بحراست قلعه و قیدیان مذکور بیست و چهاردهم جمادی الاولی روانه شد

در ذکر اجرای لنگر در ممالک محروسه

چون در عهد بیماری شاهجهان که هنگام فتوت بود کشت و زرع و ضبط و عمل چنانچه باید صورت نه بست و مزروعات اکثر
محال پامال نهب و غارت گشت و درین چند سال از سوی اعمال پسران شاهجهان هم حوادث اختلال و اختلاف
شیوع داشت و هم باران بنا بر سوء نیت و بدی اعمال حکام بر وقت و مقام نمی بارید بعض زبان در اوائل
و بعض اوقات در اواخر کم میکرد در بلاد هندوستان آثار قحط و غلا شائع گشته چهره حال فقرا و مساکین و وجوه عیش

بے نوایان خاک نشین غبار آلود کدورت گشتن تهی دستان بے برگ و نوا گرفتار فقر و عنا گردیده دل سوال و رنج طلب مے کشیدند خصوص در شاه جهان آباد که مجمع طوائف امم و مسکن اصناف خلائق عالم بود با وجود فقرائے شهر گدایان قریہ و قصبات رسیده از غایت اضطرار با اہل و عیال بدریوزه و گدائے اشتغال داشتند از وظائف خیرات سلطانے و وجوه اتفاقات جهانبانی نائره جوع محتاجین تسکین نمی یافت بنا بران حکم جهان مطاع بطغرائے نفاذ پیوست که بغیر از لنگرهائے مقرر از سرکار خاصه شریفه لنگر دیگر در شهر و دوازده لنگر در قصبات نواحے شاه جهان آباد و همچنین در لاهور و اکبرآباد ترتیب داده اهتمام این خیر عام بعهده معتمدان متدین مقرر دارند و جابجا داروغه هائے مؤتمن متعین شدند و بامرائے حضور و صوبه داران نزدیک و دور و فوجداران و از جمله منصبداران تا هزارے منصب حکم شد که بقدر تفاوت مراتب و مقدور از جانب خود هم لنگرها مقرر داشته رواتب خیر و سوائد اتفاق مرتب دارند و قدغن بلیغ شد که درین خصوص اهمال نورزند و چون عساکر بسیار و لشکر بے شمار در شاهجهان آباد فراهم آمده بود و باعث ازدیاد قحط و غلا گشته فرمان شد که نوئینان والا احتشام و شاهزاده هائے سپهر مقام و امرائے عالیجاه نصف لشکر و سپاه همراه خود در حضور داشته نصف دیگر را بجاگیر و اقطاعات خویش فرستند تا هم در حضور صورت ارزانی روی نماید و هم حال مردم متعین بوسعت و رفاه گراید ٭

ذکر ورود بوداق بیگ سفیر شاه عباس ثانے

در آخر سال سوم جلوس بوداق بیگ سفیر شاه عباس ثانے فرمانروائے ایران بهشت نشان سلخ ماه شعبان داخل بلده ملتان گردید تربیت خان صوبه دار آنجا در خور مقدور خویش ضیافت نموده چهار هزار روپیه نقد و نه خوان از نفائس اقمشه تواضع نمود و چون بلاهور رسید خلیل الله خان بهادر صوبه دار لاهور ضیافت پسندیده و مهمانداری سنجیده نمود چون ایرانی بود انواع تکلفات بکار برده چهار صد قاب طعام و هفتصد خوان از اقسام حلوائے و تنقلات و عطریات کشیده بیست هزار روپیه و یک قبضه خنجر و شمشیر مرصع با ساز مینا کار و هفت خوان پارچه نفیسه هندوستان تواضع نمود و عرضے بوداق بیگ متضمن بر روانه شدن او از لاهور با برخے از جانوران شکارے مثل باز و جره و شاهین و چرغ مصحوب مردم او بحضور رسیده عاملان عرائض و موصلان طیور بعنایت خلاع سرافرازے یافتند بیست و هشتم ماه رمضان بوداق بیگ بسرائے اکبرآباد دلی رسیده منزل کرد و بعنایت اولوس خاص مورد نوازش گشت و حکم شد که سوم ماه شوال که ساعت مختار و از جمله ایام جشن جلوس بود ادراک شرف حضور نماید و باسالت خان و صفے خان و ملتفت خان میر توزک حکم شد که باستقبال ایلچی رفته بملازمت حضور آرند نامبردها حسب الامر تقدیم رسانیدند و بوداق بیگ در ایوان بار عام که پادشاه در کمال تجمل بسریر آرائے عظمت بود رسیده آداب معمول بود شرف اندوز حضور گردید و نامه پادشاه ایران گذرانید و عاطفت خسروانه او را باعطائے خلعت فاخره و جیغه و خنجر مرصع مشمول نوازش گردانید و از گنجه جشن با پیاله و خوانچه طلا و پاندان و خوان طلا مرحمت شد و پس از انقضائے مجلس در خانه رستم خان که منزلے عالے بر لب دریا جون و فروش و اسباب منزل از سرکار خاصه شریفه بود فرود آوردند و میرعزیز بدخشی بمهماندارے او متعین گردید روز دیگر باز بوداق بیگ را طلبیده باعطائے یک قبضه شمشیر با ساز مرصع سرافراز ساخت و همراهانش مثل نظر قلی میر آخور اسپان سوغات و محمد حسین تحویلدار امتعه تنسوقات و احمد بیگ خویش ایلچے مذکور و میرزین العابدین فاضل بمرحمت خلعت کسوت امتیاز پوشیدند و هنگام شب که بزم چراغان و شموع افروزے بود و باهتمام شاهزادگان عالیشان و امرائے رفیع بنیان در کمال نظر فریبے سامان یافته بود بوداق بیگ همراهیان او را احضار فرموده شریک این تماشا

گردانید هفتم شوال دیگر باره سفیر صافی ضمیر ادراک دولت حضور نموده سوغات پادشاه ایران از نظر گذرانید از آن جمله شصت و شش سر اسپ عراقی برق تگ صبا رفتار و یک دانه مروارید غلطان آبدار که بوزن سی و هفت قیراط بود و الحق چنین نطفهٔ گوهر از صلب ابر نیسان در صدف امکان کمتر قرار یافته و در دانه بدین گون و لون بطریق ندرت از بحر صنع بساحل ظهور شتافته جوهریان هندوستان شصت هزار روپیه قیمت نمودند و مجموع آن ارمغان بچهار لک و بیست و دو هزار روپیه قیمت شد و بوداق بیگ از طرف خود نیز اسپان و شتران بختی و دیگر نفائس ایران پیشکشی شایسته بنظر پادشاه گذرانید و عاطفت پادشاهانه او را بانعام شصت هزار روپیه و عطای ماده فیل با حوضهٔ نقره و جل زربفت مباهی ساخت و محمد حسین تحویلدار بانعام پنجهزار روپیه و نظر قلی میر آخور و میر زین العابدین هر یک بانعام سه هزار روپیه و احمد بیگ خویش ایلچی بانعام دو هزار روپیه سرفرازی یافتند و در شروع سال چهارم جلوس تا نهایت اختتام سال پنجم بسعی خانخانان معظم کوچ بهار مفتوح گشته ملک آشام نیز به تسخیر در آمد اما بنابر عوارض امراض مهلکه خانخانان مصالحه انجامید و آخر از کف اتباع سلاطین بابریه بیرون رفت لیکن حق آنست که درین مهم خانخانان معظم داد مردی و مردانگی داده گوی سبقت بر جمیع شجاعان امرای عالمگیری ربوده تفصیل آن حواله بمتن عالمگیرنامه است من شاء فلینظر الیه چون مهم سیوا مرهته از امیر الامرا شایسته خان بهادر خاطرخواه پادشاه انصرام نیافت و از مهاراجه جسونت که کمکی این مهم بود نیز عقده نگشود و در حادثهٔ شبخون که از کمال غفلت رو یداد و ابو الفتح خان پسر امیر الامرا در آن شبخون کشته شد پادشاه امیر الامرا را از صوبه داری دکن تغییر نموده بهمین سبب خود سلطان معظم را صوبه دار دکن گردانید و راجه جی سنگه را مع دلیرخان و داود خان در شروع سال هفتم از جلوس بمهم سیوا مرهته متعین نمود جی سنگه درین مهم بعبارت و تدبیر خود و امرای کمکی سیوا را ایل و منقاد گردانیده مع پسرش سنبها جی بحضور فرستاد در اینجا بنابر غرور نادانی سیوا صحبت ناچاق گشته در زندان ادب گرفتار آمد و از غفلت مستحفظان هر دو گریخته بمسکن خود رسیدند و بعد اندک اهانت از سلاطین دکن کار سیوا چنان بالا گرفت که عالمگیر مع شاهزادگان خود بدکن رفته تمام عمر در دکن گذرانید اما امتداد این همه مدت درین مهم از تنگ گیری پادشاه بود و دل آزردگی امرای قدیمی از و و اگر امید وار عنایت بوده مورد التفات و تحسین می بودند چندان دشوار نبودی و آخر از شومی حرص و شره پادشاه از دست همان مرهته تمام هندوستان ویران و خاندان سلطنت بابریه با ادانی رعایای هندوستان همسان گردید و هم درین سال هفتم زمینداران تبت اطاعت پادشاهی قبول نموده مسلمان گردید و هم درین سال شاه جهان پادشاه که در قلعهٔ اکبرآباد محبوس بود بدار آخرت شتافت و نیز درهمین سال قلعه چاتگام مفتوح شده آن ملک ضمیمه ملک پادشاهی گردید و باسلام آباد موسوم گشت اینجا از توابع رخنگ است و خنگیان در عوام بقوم مگهه مشهور و تفصیل آن در عالمگیرنامه مذکور محمد هاشم خافی در کتاب تاریخ خود می نگارد که عالمگیر پادشاه بعد انقضای ده سال منع بلیغ نمود که احدی متوجه ضبط احوال آن پادشاه والاجاه نگردد و سببش همانا غیر ازین نخواهد بود که چون بهجو نفی بود از شجاعت و فطنت و عناد لهذا دو صفت عصبیت شجاعت و فطنت او برکارهای عمده که سزاوار سلاطین عالیمقدار توانند بود مصید داشت و عصبیت و عناد و دلالت بامور یکه شایان سلطنت نزیبد می نمود و فطنت و دانشمندی ممیز افعال او گشته برخاطرش ظاهر میکرد که این کارها سزاوار نکارنیست خاصه انتساب آن عمال بسلاطین عالیقدر نهایت نازیبا بنابرین مانع بود تا ماجرای افعال و احوال او بجمیعهم در اوراق کتب ارتسام و انتقاش نیابد و بر صحائف روزگار بیادگار نماند و الا چنین پادشاه جاه طلب صاحب اقتدار

از ارقام محاربات و معاملات خود که مستوجب بقاسے نام و نشان و حیات پایدار دنیاست مانع چرا باشد بهر صورت چون هیچ عملی از اعمال بزرگان صاحب نام از خیر و شر مخفی و مستتر نمی تواند ماند احوال عالمگیر هم از راویان و تحریر ارباب قلم مثل هاشم علیخان خافی و غیر ذلک محجوب و مستور نماند آخر بر زبانها آمد و در صحائف و اوراق ارتسام یافت همین قسم عجائب احوال پادشاه زمان ما هر چند قابل نگارش نبود و لضرورت اخبار نویسی اعصار در آخر کتاب نگاشته خامه وقائع نگار گشت بخاطر گذشت که مجملی از غرائب اوضاع و اطوار جد بزرگوارش اورنگ زیب عالمگیر که بمنزلهٔ فاتحه آئین سلسله و سر و سرگروه این زمره است درین کتاب هم نگاشته آید هر چند اورنگ زیب را نسبتی با این عالی گهر و نیک نام کن جد و پدر نمی توان داد چه مهره را با مار کل را با خار نمیتوان سنجید به چه مناسبت و خزف را با زر کدام مشابهت امّا بمقتضای کلام کل شیء یرجع الی اصله شاه عالم در اعجوبه بودن از عالمگیر پای کم ندارد و هر دو اعجوبه روزگار موافق اقتضاے ادوار خود اند اورنگ زیب که شجاع و هوشیار صاحب کرنیه و در کار با عیار بود اکثر اوضاع سنجیده هم داشت امّا حرکاتے چند با آن همه کش و فش از و بظهور رسیده که هنوز شاه عالم با دنی مرتبه از مراتب او نمی تواند رسید فرق در صد و حرکات عجیبه هر دو لقدر لیاقت و طاقت همدیگر است امّا در بوالعجبی برابر چنانچه اندکے از بسیار و یکی از هزار در ذیل صفحات آئنده پیرایهٔ وضوح و ظهور مے یابد و وقائع حیدرآباد که نعمت خان عالی در نهایت شوخی بکمال آب و تاب نگاشته مجملے از ان هم مے توان فهمید خلاصه آنکه درین سرای ناپایدار هر کرا بار داده اند گریزے ندارد ازین که یکبار بلا علاجے و ناچارے بار سفر بر بندد و از حطام فانی و دنیوی هر چه اندوخته همه را انداخته بر دو چیزے که از و در دنیا و با او در عقبے میماند نام او و اعمال هست اگر نیکی کرده اجرش با او و درین عاریت سرا نام نیکو از و بیادگار خواهد ماند و کذا بالعکس نه غالب میماند و نه مغلوب نه مقتدر بمبارزه در دنیا مخلد است و نه ضعیف عاجز در اسلاف هر دو نوع مردم بوده اند که ذکر بعض از انها در ذیل این صفحات مفصل شد گذشتند و رفتند نه از نیکان اثرے پیداست و نه از بدان خبرے هویدا نام هر کدام از ان دو گروه بطوریکه استحقاق آن دارند بر السنه و افواه مذکور و هر یکے بجزاے اعمال خود معاقب است یا مغفور باید باز ماندگان و آیندگان به تتبع آثار و اخبار پیشینیان عبرت گیرند و موعظت پذیرند حالیا گذشتگان را اینها متذکر نه دارد از منهٔ آتیه خود هم بر زبان دیگران مذکور و با اعمال و افعال خود محشور خواهند بود فقیر براے همین بعض حالات اورنگ زیب عالمگیر که گریزے سراسر تند و تیز شدید الحرص دلیر بود و احوال معاصران او از ملوک و امرا و نوکران و تبعهٔ آنها از خلاصه کتابے که مؤلف آن محمد هاشم خافی است چیده ذخیرهٔ ضیافت گوش ارباب هوش میسازد و می خواهد که محامد و مناقب نیکوکاران و قساوت و معائب ارباب خسران اندراس یافته سرمایهٔ عبرت عابرین این کهن سراے سست بنا گردد محمد هاشم خافی و پدرش در زمرهٔ ملازمان مراد بخش برادر عالمگیر و بعد ناکامے او از متوسلان اذیال دولت عالمگیر پادشاه گشته و اقعاتے که نوشته بیشتر دیده و مشاهده اوست نه استماع که احتمال کذب و افترا در او تواند بود و هر چند احوال معاملاتیکه فیما بین عالمگیر و مراد بخش برادر حقیقی او روی داد و سلوکیکه با پدر و برادر بزرگ خود دارا شکوه نمود در اوراق سابقه مفصلاً سمط ارتسام یافت در این جا نیز مختصری بطریق تذکر باجمال نوشته مے آید عالمگیر بعد فیروزی و ظفر بر برادر خود دارا شکوه پدر خود صاحبقران ثانی شاهجهان را زندانی ساخت و تا هشت سال مقید داشت بیچاره در همان قید از زندان بدن خلاصے یافت و رخت سفر آخرت بربست وقت مردن شنیده دختر خود خواهر اورنگ زیب استعفای جرائم برادر نمود قبول نفرموده ناخوش درگذشت و بعد چندی روز از ظفر بر دارا شکوه برادر حقیقی خود مراد بخش را که باعانت عالمگیر حسب الطلب او از گجرات رسیده و در جنگ مهاراجه جسونت و راجهور بعد عبور از آب نربدا در همراهی

او چنین و هم در جنگ دارا شکوه جانفشانی ها نموده زخمهاے منکر با آرایش چهره شجاعت خود بر داشت و عالم گیر به تیز و بیز با انفصال هنگامه جنگ دارا شکوه با ظهار تصمیم اراده حرمین شریفین و مبارک بادیهاے سلطنت و کامرانے برادر ابله خود را امید وار بافتاب مهابت و جهانبانے داشته خوشنود و مطمئن خاطر میداشت و آن ساده لوح فریب برادر مکار غدار خورده بے هراس و وسواس حضور او آمد و رفت می نمود و دولت خواهان او از چنین آمد و رفت بے موقع مانع آمده اشد مزاحمت مے نمودند او هرگز گمان بدے باعتبار آن همه قول و قرار از آن مزور مکار نکرده نمی شنید بعد شکست یافتن دارا شکوه در سفر تعاقب او آن ابله بے نصیب را نیز مقید نموده در قلعه گوالیار نگهداشت بعد از آن که داعیه بر آمدن از آن قید بدستیارے بعض مخلصانش مسموع آن زشت سیر گشت از راه قساوت قلب قاصد قتلش گردیده یکی از نوکر زادهاے او را بدعوے خون پدرش که مراد بخش او را در ایام اقتدار و شروع خروج خود از گجرات بداعیه جنگ دارا شکوه بنابر بدگمانی و سوے ادبے که از و در گفتگو بظهور رسیده گشته بود بر انگیخت و بحیله شرعے در قصاص بکشت و دارا شکوه را نیز بعد اسیر آمدنش اول زنده در سلاسل کرده در تمام شاهجهان آباد تشهیر کرد بعد از آن بیچاره را ببهانه الحاد و تصوف ذبح نموده روز دیگر لاشش را بر فیل انداخته مانند روز اول در کوچه و بازارهاے شاهجهان آباد و دهلی کهنه تشهیر گردانید

ذکر اسیر آمدن دارا شکوه و مذبوح شدن آن سراسیر اندوه چنانچه قبل ازین هم مذکور شد

دارا شکوه بعد برگشتن روزگار و پیش آمدن ادبار از جنگ ثانی که در اجمیر با عالمگیر نمود و بسبب بدعهدے جسونت سنگه و فالے مهاراجه جسونت شکست عظیم خورده با زن و دختر صغیر خود و قلیلی از مؤنث گریخته بهزار خرابے و خسران باز بطرف احمدآباد گجرات شتافت سید احمد صوبه دار آنجا که دست نشان دارا شکوه بود اراده موافقت و ملازمت ولی نعمت خود نمود دیگر عمله سلطانی از بیم عالمگیر سید احمد را اسیر نموده در امیدوارے برروے آن آواره صحارے بسته بمبالغت از دخول بشهر گجرات برخاستند دارا شکوه ناچار بجانب جیو رئیس کولیان که در آن نواح قطاع الطریق مشهور بود رجوع نمود او کمر خدمت کارے بسته بعد تقدیم ضیافت بقدر طاقت جمعے از کولیان همراه داده بسرحد ولایت کچهه رسانید در آن وقت یکے از فدویان حلال نمک گل محمد نام که دارا شکوه او را حاکم سند مقرر ساخته بود با قدرے زاد و پنجاه سوار و دو صد پیاده دست از جان شسته و از سر گذشته رفیق روز بیکسے او گردید زمیندار کچهه که در سفر اول بامید بهبود ملازمت دارا شکوه نموده دختر خود را با سپهر شکوه پسرش نامزد کرده بود درین سفر محنت اثر بسبب انقلاب تقدیر پیش آمده جواب صاف داد دارا شکوه از آنجا راه بهکر گرفت چون بکنار سند رسید در ملک جانندیان صحرا نشینان آن دیار قاصد اسر و غارتش شدند بسعی همراهیان گل محمد از چنگال آنها رهائی یافته بسرحد تعلقه ملک جیون رسید میرزا ملکی که سرور آن طائفه بود باستقبال و مهمان نوازے پیش آمده با عزاز و اکرام تواضعات متعارفه بعمل آورد و اشاره بر رفتن ایران نمود و خواست مانند همایون را مشایعت او نماید و درین باب مبالغه نمود دارا شکوه باقتضاے بیت مشهور

بیت چو تیره شود مرد را روزگار

همه آن کند کس نیاید بکار ٭

بصلاح بعض خیر اندیشان خفیف العقل بامید امانت ملک جیون افغان زمیندار مقتدر دادر که بسعی او از غضب شاهجهان گشته در معرض سیاست بستن بپاے فیل آمده بود و دارا شکوه در حضور پدر استعفای جرائمش نموده او را مرهون و ممنون احسان و جان بخشی فرموده بود و نیز بنابر ورود عرائض او که متضمن رسوخ عقیدت و بندگے و استدعاے نزول و ورود در قلمرو او بدارا شکوه مکرر مے رسید قاصد آن طرف گردید توقع آن که شاید بسعے او آبے برروے کار آید آن ملعون بدسیر بخدع و دغا پیش آمده اسیر نمودن محسن خود سرمایه تقرب در حضور عالمگیر دانست و از شدت شقاوت اراده سپردن دارا شکوه که جان بخش او بود بدست دشمن و قاتلش نموده کمر باین قساوت بست و ابلیس آسا بتلبیس استقبال نموده بیچاره را بخانه خود آورده بنفاق

کمر خدمت بسته غافل ساخت درین ضمن زوجه دارا شکوه از عوارض جسمانی و آلام روحانی بعالم جاودانی شتافت چون زن و شوهر
را با هم الفتی در نهایت مرتبه بود کوه های غم بر دل ناتوان دارا شکوه نشسته عقل و هوشی که درین اوقات و قبل ازین هم کمتر داشت
در باخت و ملک جیون را صدیق مخلص شمرده گل محمد را که رفیق شفیق روز بیکسی و سپاهی عقیدت کیش بود با جمعی از همراهیان معتمد
و معقول خواجه سرا که او نیز همدم جان نثار بود همراه تابوت بیگم بلاهور فرستاده از خود جدا ساخت تا نعش او را در مقبره ملا شاه میر بدخشی
که پیر دارا شکوه بود بخاک بسپرده باز آمده و خود با معدودی از خواجه سرایان و خدمتگاران ناکاره تنها در دست دشمن ماند بمجرد
اندک بعد و فاصله که از گل محمد بهم آمد بوی نفاق افغان بی ایمان اندک اندک بمشام هوش بریده دارا شکوه رسیدن گرفت و
امید ها انقطاع پذیرفته به بیم مبدل گردید و از ورود خود در خانه آن نسناس حق ناشناس پشیمان گشته قاصد رفتن بسمت قندهار شد
و کافر نعمت مرقوم را بر داعیه خود آگاه ساخت او در ظاهر قبول مسئول شاهزاده نموده همراه بر آمد و بمنزل رسانیده ببهانه سرانجام
بعض ضروریات رخصت چند روز خواسته بجای خود برگشت و یکی از برادران خود را همراه داده مامور نمود که او را مقید کرده بیارد
آن ناپاک بی مروت دو سه کروه راه رفته دست بی باکی دراز نمود و یراق همراهان شاهزاده گرفته دارا شکوه را مع صبیه او و دیگر
خادمه محل مقید ساخته مهمان محسن ماخیر بیچاره آواره را نزد میزبان مهمان کش بدسرشت زشت کاره آورد و آن بدبخت سیه نامه
مهمان مقید را در مکانی محفوظ محبوس داشته حقیقت حال براجه جی سنگه و بهادر خان که در تعاقب او مامور بودند گاشت و بافرخان
فوجدار بهکر را نیز برین ماجرا آگاهی داد و همان وقت عرضداشت بعالمگیر نوشته مع خط ملک جیون مصحوب قاصدان سریع السیر
فرستاد و عرضداشت جی سنگه و بهادر خان مع عرضی ملک جیون نیز رسید عالمگیر شادمانی ها نموده حکم نواختن شادیانه فرمود
بیغرضان و ارباب غرض زبان الطعن و تشنیع و فحش و نفرین ملک جیون مبرکشادند و پادشاه دین پرور قدرشناس فرمان و خلعت
عنایت مع عطایای منصب هزاری دو صد سوار و خطاب بختیار خان مصحوب گرز دار و فرمان متضمن آوردن دارا شکوه بحضور
بنام بهادر خان نوشته روانه نمود چون بهادر خان دارا شکوه را آورد و خبر بعالمگیر رسید حسب الحکم او طوق و زنجیر در گردن و دست
و پا کرده از راه لاهوری دروازه داخل شاه جهان آباد نموده از رسته چاندنی چوک و پیش هر دو دروازه قلعه گذرانیده و از
چوک و بازار سعد الله خان در نظر مردم جلوه داده بشهر کهنه دهلی برده در خواص پوره خضر آباد مقید ساختند و بهادر خان بملازمت
رسیده مورد الطاف و عنایات بی پایان گردید روز دوم که بخت یار خان بدبخت عرف ملک جیون بامید ملازمت داخل شهر
شد همین که برسته چاندنی چوک نزدیک رسید بعضی از هواخواهان دل سوخته دارا شکوه با جمعی از اصناف اهل حرفه و بازاریان
و لچه های بی باک فراهم آمده بر سر ملک جیون بهیأت مجموعی ریخته آنقدر خس و خاشاک نجاست آلود و سنگ و خشت و کلوخ
بر سر او و افاغنه همراهیش زدند که باعث هلاک چند نفر گردید و تماشائیان همه جا از در و بام زبان بنفرین و دشنام آن بدانجام
بی دین دراز نمودند و غلغله عظیم برپا گشته صورت بلوای عامی روی داده نزدیک بود که فتنه بزرگی حادث شود کوتوال
آگهی یافته با جمعی از بندگان پادشاهی شتافته افغان مذکور را سالم از ضرر جانی بقلعه رسانید و فتنه بیدار شده را خوابانید
روز دوم بموجب حکم بعد تحقیقات بظهور رسید که یکی از احدیان و چند نفر چیله دارا شکوهی بانی این فساد و منشاء این جسارت
شده اند پادشاه دیندار از علمای زمان استفتا نمود که درباره مجرمان چنین مفتیان دین چه میفرمایند فتوی دادند که چون
شر قلیل برای خیر کثیر جائزست خاصه درباره کسانیکه مخالف امور رضای خلیفه بعمل آورده باشند قتل چنین کسان مضائقه ندارد
دل سوختگان مذکور بفتوی و حجت مقتول شدند بعد چند روز احضار و اجماع علما فرموده رسائل مؤلفه دارا شکوه را که متضمن

مقالات صوفیه و تحقیق و توفیق کلمات محققین هنود با اقوال ارباب حال بود بر آورده بدست آویز آنکه داراشکوه کفر و اسلام را برادر
توام خوانده و گفته **مصرع** کفر و اسلام در رهش پویان * وحده لاشریک له گویان * اثبات نمودند که پا از احاطهٔ شرع بیرون
گذاشته و علم الحاد برافراشته است لهذا قتل او مباح بلکه از اعاظم صلاحست چون توطیه و تمهید مذکور قرار یافت و دنیاداران کهبر
خود محضرش آراستند داراشکوه بیچاره در سال هزار و شصت و نه هجری اول سال جلوس ثانی عالمگیر در آواخر ذی الحجه مذبوح
و سرمایهٔ عبرت جاه طلبان ناپایدار گشته لاشش را بر هودج فیل انداخته دوبار زنده و مرده اش را از رستهٔ بازار شهر کهنه و نو به تشهیر
گردانیده در مقبرهٔ همایون پادشاه بخاک سپردند و درویش دلریش شاه سرمد حقیقت کیش نیز بجرم وداد و اخلاص داراشکوه از جمله
ملحدان محسوب گشته بفتوای علمای جاه طلب تقرب خواه مقتول و در جوار مسجد جامع شاهجهان آباد مدفون گردید اما عمله و حکام
دست نشان عالمگیر و زمینداران با وجود معافی و ممانعت از اخذ بعض وجوه که مکرر پادشاه تهدیدات دران باب نمود از گرفتن
وجوه مذکوره باز نیامده عالمی را رنجانیده از دنیا گذرانیدند و پادشاه دیندار مجاهد دران باب بنا بر اتقا و تبعیت شرع متین بر کسی سیاست
نکرده وزر و وبال عالمی بر دوش جرأت خود برداشته بعقبی برد چنانچه هاشم علیخان بن خواجه میر محرر تاریخ که رفیق و شریک سفر و حضر
و اغلب اوقات اصالةً و نیابةً صاحب بعضی خدمات و بر جمیع احوال ناظر بود این مدارج را با وجود احتیاط و پاسداریها در مسودات
خود مفصل نگاشته فقیر بقدر ضرورت از کتاب او التقاط نموده بعض فقرات او را بنا بر استشهاد بعینه می نگارد از انجمله این عبارتست
هرچند از طرف پادشاه اکثر ابواب معاف و مرفوع القلم گشت لیکن حکام بد انجام بدستور سابق علانیه و خفیه تا حال میگیرند سبب
عمدهٔ این جسارت آنکه بعد ظهور چنین نافرمانیها مکرر رعایا از تعدی فوجداران و حکام غافل از باز پرس روز جزا جوق جوق بحضور
آمده فریاد و واویلا می نمودند سوای حکم تحقیقات و ابلاغ احکام تهدید آمیز از راه متابعت شریعت غرا سیاست ظالمان
که باعث عبرت دیگران گردد بعمل نمی آمد مگر بعد ثبوت بعضی بکمی منصب و عزل خدمت مغضوب گشته بعد چند روز بوسیلهٔ مربیان
باز بحال میشدند و ظلم راهداری که زمینداران بتقلید حکام زیاده از آنچه باحاطهٔ بیان توان آورد با مسافرین و مترددین و تجار
می نمایند بجائی رسید که باعث قتل جمعی کثیر از مردم قافله و تاراج تمام مال و عرض و ناموس آنها گردیده خصوص کسانیکه از سفر
بیت الله برگشته می آیند زن و مرد در کمال عسرت راه می سپارند و گماشتهای حکام نزدیک بندر سورت تا دار الخلافه
در روز و سه روز آن بیچاره ها را نگاه داشته هرگاه چیزی نیابند بر خر و خواسته رخت بدن آنها را کشیده میگیرند محرر اوراق
مکرر مشاهده کرده که بر سر گذرهای راهداری مردم عزیز را که طرف مدینه حج و بیت الله برگشته عازم اوطان خود بودند ما بین راه
بندر سورت و بندر بازگشته و خیمها و عماری از لباس ساخته در غارهای سر راه انداخته اند و بغیر از حق تعالی کسی بغور و فریاد
آن مسافران مظلوم نرسید انتهی کلامه شایسته شدن اینهمه مظلومان و بغارت رفتن جان و مال و ناموس مسافران بحضور او
و مفتیان عهدش مشروع بود که برای اصلاح چنین فساد عظیم ظاهر شر قلیلی برای خیر کثیر بعمل نیاورده بعضی از احکام بد انجام را در
قصاص مسافران مظلوم قتل و سیاست نفرمود و قتل و اسر اخوان و اولاد و پدر از ضروریات دین بود که بلا تامل دران مضائقه
ننمود و مفتیان هم در فتوی و موعظت کذلک و برای حفظ ظاهر و اشتهار صفت دین پروری مبالغه بجائی رسانید که از استماع
سرود توبه نموده کلاونتان و قوالان را که دیرینه ملازم سرکار شاهی بودند اضافه منصب داده بحال ملازم داشت اما از خوانندگی
توبه داد و شعرا و منجمین را بر طرف ساخت و سررشتهٔ حساب و معرفت وصول و تنخواه جاگیرداران که منحصر بر اتقا و یم بود و در
دفتر دیوانی سیه اشتند بر بیت مشهور **بیت** لاو لالب لاو لا لاشش مست * لل کط و کط لل شهور کو هست * گذاشته

از دیدن تقویم و نگهداشتن در دفاتر منع نمود و بنای سفر بروز پنجشنبه و دوشنبه گذاشت و ترک آرایش بلباس زرد و زری و رنگین و جواهر نموده امرا را نیز مانع بود که رنگهای خام و بادله و زرتار سی پوشیده بحضور بیایند ارباب نغمه روزی باهم اتفاق نموده جنازه ساخته گل بسیاری بران انداخته بکمال آرایش و ازدحام از زیر شبین پادشاه گذرانیدند چون پرسید عرض شد که نغمه و سرود مرده است کلانوتان او را برای دفن می برند در جواب گفت که چنان دفن نمائید که خلاف عادت الهی صدای از مرده مدفون بر نیاید و نشستن در سن که از زمان پیشین معمول سلاطین دهلی بود منع کیه بلاناغه گونا بر هجوم مشاغل عظیمه آن واحد هم باشد در غرفه مشرف کنار دریا سی جهانشسته عالمی را که چندین هزار مسلم و هندو حاضر می آمدند از دیدار خود بهره ور می ساختند و جمعی از هنود بوده اند که آنها را درسنی می خواندند با این معنی که بدون دیدن پادشاه چیزی نمی خوردند و این معنی از جمله طاعت بیهوده خود میدانستند موقوف نموده عبث عبث عالمی را آزرده خاطر ساخت برای او نقصانی نداشت گو این عقیده دیدار طلبان باطل یکی از جمله دیگر عقائد باطله آنها بوده باشد و قضات عصات را بمحض خود رائی چنان مستقل ساخته بود که موجب برهمی بند و بست صوبه داران و عمال و حکام و فوجداری و چکله و سرکارات گردیده کل امرا و عمله و فعله آزرده خاطر گشته اختلال کلی در جمیع ضبط و انتظام ملک داری راه یافته بود هاشم علی خان خافی در تاریخ خود می نویسد عبد الوهاب نام شخصی را از متوطنان احمدآباد قاضی القضاة نموده در کل معاملات مالی و ملکی همه را تابع او گردانیده بمرتبه تسلط داد که ارکان سلطنت از و اعتبار تمام بهم پیدا داشتند و بانواع حیل و تدابیر می بکار بردند که خفت بدو رسانند و مرتشی بودنش و فراهم آوردن او زرها را بر ثبوت نمایند فائده نداد مختار خان بنی مختار که با پادشاهان هند و ایران سر رشته قرابت و صوبه داری برهانپور داشت و محمد صالح نام مرد که پوربی قاضی بلده مذکوره و نهایت مرتشی بود و بنا بر رضای خاطر و پاس امر پادشاه چنان تسلط و استقلال در خدمت قضا یافت که روزی در دعوی حویلی که بر بطالت مدعی دعوی او صوبه دار و عامه مطلع بود و بحجت گذشتن دو شاهد مجعول مجهول طماع باصوبه دار و اکثر کبار طرف شده اثبات دعوی مدعی نمود و مختار خان با قاضی طرف شدن نتوانست اما آزرده خاطر گشته بعد چند روز بتهیه همان هر دو گواه را در مقدمه دیگر آورده نزد قاضی حاضر ساخت بعد از ان که قاضی بگواهی آنها اثبات مدعی نمود شاهدین مذکورین خود بلا جبر و اکراه اقرار نمودند که ما بدروغ شهادت داده ایم چون این کار باشاره مختار خان شده بود خان مرقوم قاضی را مخاطب ساخته گفت که این هر دو همان گواهند که درباره دعوی حویلی با آنکه عالمی بر بطالت دعوای آن مدعی مطلع بود شما حکم باثبات آن نمودید قاضی مقصد مختار خان فهمیده بر آشفت و بدرشتی گفت که شما را القصور آنکه مرا اثبات نمودید و نمیدانید که در امانت شرع و حاکمش واجب التعزیر شده اید اگر همین هر دو شاهد مذکور بر ضرب حکم شما گواهی دهند حکم بتعزیر شما می نمایم و بار که شاهدان از شهادت رجوع نمایند گواهان را تشهیر سلیم و بهادم هر دو شاهد مذکور را سر و ریش تراشیده بانواع درشتی بر خر سوار گردانیده در شهر تشهیر نمود و محبوس ساخت یکی از ان هر دو خود را مسموم ساخت و قاضی با اظهار استعفای قضا منزوی گشت مختار خان چاره غیر از استرضای او بنا بر پاس خاطر پادشاه ندیده قاضی را استمالت ساخته باز بسرگرم کارش داشت و فائده غیر از ندامت بر ندامت انتهی کلامه باوجود آنکه از عهده سیوا و سنبها بر نیامد و بدون رجوع هنود که متصدیان دفاتر و راجهای مقتدر بودند کارش از پیش نمیرفت از شدت عصبیت با مطیعان فرقه مذکوره که فرمان بردار بوده اند باخذ جزیه و محصول زیاده و دیگر احکام خشک کاوشها از حد بدر برده نه دامنها میکشید چه این قسم احکام را نهایت نفاذ می باید تا حکم آن کس یکسان برا عالی و ادانی اجرا یابد نه آنکه عجزه را بر نجانند و از عهده اقویا بر نیایند با آنکه سلاطین ظل اقتدار اند باید بتخلق

باخلاق الهی بوده باهیچ فرقه و قومی بد نباشند و با احدی کینه و عداوت نورزند تا خلق خدا بیگانه و آشنا در کنف عواطف اینها بکام و آرام
بوده سلاطین را به از پدر شفیق دانند و در حجر تربیت فارغ البال بگذرانند **سعدی** ای کریمی که از خزانهٔ غیب * گبر و ترسا وظیفه
خور داری * و اگر منظور هدایت و تکمیل خلق باشند در اشفاق و الطاف زیاده از عناد و نفاق میسر می آید در مآثر نبوی باید دید که سید الانبیا
والمرسلین صلی الله علیه وسلم با منافقین و دیگر بیگانگان از دین چه براستی و رافت سلوک می نمود و عفوهای و امتنان را مفتاح
عطوفت و اکرام چگونه می گشود و اینکه جهاد فرمود بهر یکی خود را صاحب وحی و مامور بامور یکه آن سرور بوده نداند و خود را با انبیا
برابر نگرداند **بیت** کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گرچه یکی شد در نوشتن شیر و شیر * سلطان محمد پسر بزرگ خود را که از
جهل جوانی و نادانی اندک انحرافی نموده چند روز بهوس داماد عم خود سلطان شجاع در جنگ های بنگاله باو پیوست
و آخر ندامت کشیده برگشت سالها مقید نگهداشت تا براه آخرت شتافت و همین قسم بهادر شاه پسر دوم خود را باتهام سازش
و اتفاق با سلطان ابو الحسن تانا شاه پادشاه حیدرآباد مع پسران و زوجه عاقله فاضله محبوبه او نور النسا بیگم و بعض خواجه سرایان
و مقربان در کمال ذلت و هوان مدتی ممتد مقید داشت و خواجه سرایان و غیرهم را در تفتیش و تحقیق تهمتی که بر بهادر شاه بود تعذیبات
و تعزیر بسیار نموده چون به ثبوت نپیوست بعرض آنکه باید ندامت کشیده از ایذای آنها باز می آمد بنا بر خجالتی که عاید حال
او گشت بر آشفته به بهادر شاه پیغام فرستاد که بتقصیرات خود اعتراف نموده از آن جرائم استغفار کند تا وسیلهٔ رستگاری او در دنیا
و عقبی گردد بهادر شاه در جواب گفته فرستاد که اگرچه فی الحقیقه انسان نظر بحقوق و احسانهای بی پایان رب و اب سراسر
مقصر است اما درینجا بر تقصیری که موجب عتاب باشم از خود نمیدانم تا بآن اعتراف و از آن استعفا نمایم بعد استماع چنین جواب
همه صواب آتش غضب آن متعصب دور از ثواب التهاب یافته در شداید قید پسر افزود و سر تراشیده و قصر لحیه و اخذ شارب و
ناخن و لبس جامهای لایق و اکل غذاهای موافق منع فرمود و بیچارگان را مدتها بانواع عقوبت و ایذا امتداد داشت بحسب
اتفاق بنابر تربیت و پرورش شاهجهان پادشاه و تفحص او امرا و منصبداران بهادر لایق کار زیاده از حد شمار و در شجاعت
و تدبیر سرآمد وقت اکثری نادرهٔ روزگار بودند و جوهر جلادت خود بظهور رسانیده و بر صفحهٔ روزگار کارنامها بیادگار گذاشته اند
آنها هم از افراط بدگمانی همیشه در رنج و اندیشه دلتنگ بوده کاهی کام دل بقدر استحقاق نرسیدند بلکه برعکس اکثر مورد طعن و
ملامت بیگانه و صراحه بودند از این جهت است که کارهای او حسب المرام انجام نیافت بلکه در بعض احیان باعث مآثر مآل حال تنهائی
فاش می کشید و هرچه دید از دست خود دید تاریخ نوشتهٔ هاشم علیخان خافی بر بعضی از سفاهتهای او اشعاری به تفصیل دارد من شاء
فلیرجع الیه سلاطین صفویه انار الله براهینهم العلیه اگرچه شیوهٔ مروت و مهمانداری و فتوت و غریب نوازی را بر طاق بلند
گذاشته اند که دست سلف و خلف بآنها نمی رسد و از غایت ظهور کالنور علی شاهق الطور از القا و اظهار بی نیاز است و سلوکیکه
با ملوک و ملوک زادهای اقالیم مختلفه نموده اند کتب تواریخ و سیر از آن مشحون و عنایات و مراعاتیکه با بابر و همایون فرموده اند
نیز مشهور و معروف شاه سلیمان صفوی پدر شاه سلطان حسین با آنکه مستی مدام و شرب علی الدوام و غفلت و بیباکی
و نهایت سفاکی شهرت دارد و در اخبار مرسوم و مرقوم که درباره اکبر پسر عالمگیر بعمل آورده و شقاوت و دنائتی که از پدر
و خارج مسقط بظهور رسیده و هاشم علیخان خافی بآن اشعاری نموده بگوش مستحضران هنر نیوش میکشند مهاراجه
جسونت راتهور که همیشه تخم عناد با عالمگیر در دل خود می کاشت و با پادشاه هم باو از هنود دیگر زیاده تر عدو بود تا هنگام
آمدن دارا شکوه از گجرات باجمیر حسب الاشعار مهاراجه مذکور و جنگ ثانی نمودن با عالمگیر بوساطت راجه جی سنگه

مهاراجه مذکور را عالمگیر پادشاه ترغیب بترک رفاقت و اعانت داراشکوه و عفو تقصیرات مهاراج موصوف نمود و منصب هفت هزاری
با صوبه داری گجرات بشرط مذکور عطا فرموده از تکلیف آمدن حضور نیز معاف داشته بود و مهاراجه جسونت سنگه بعد تعیناتی
مهمات و محاربات دکن معزول از انجا متعین صوبه کابل بود و هم در انجا بمرد و اتباع او که سرداران راجپوتیه جهالت کیش جلادت
پیشه بودند زنها و فرزندان او را که دو پسر بوده اند یکی اجیت سنگه و دوسرے دل تهمن سنگه از کابل بی اذن صوبه دار انجا و
بدون اخذ دستک برداشته عازم وطن شدند و بر معبر اتک میر بحر مزاحم شد بجهالت خانه جنگی نموده بغلبه عبور نمودند چون دار الخلافه
شاه جهان آباد بر سر راه هست ناچار وارد سواد آن شده منزل نمودند عالمگیر باستماع این حرکات و کینه های دیرینه برآشفته حکم توقیف
نمود و گرد لشکر اینها کوتوال بحراست مامور شده مردم خود را بمحافظت و پاسبانی گذاشت بعد چندے رؤساے آن لشکر
بهانه رخصت وطن خواستند عالمگیر رفتن آنها برای مقهور بودن عیال و اطفال مهاراجه مذکور صلاح ندانسته مرخص نمود آنها
اطفال را بطور غلامان و رانی ها را بلباس مردانه ساخته و دیگر جلادت کیشان را در خیمه هاے مهاراج نشانیده و بعضے کنیزان
را بصورت رانیان و دو غلام مجهول الاحوال را بکسوت اطفال مهاراج در انجا گذاشته سفارش نمودند که اگر کشف راز شود
در حراست این اطفال و رانی هاے مجهول پایدارے بعمل آورده چندان مزاحمت و استقامت ورزید که تا مهلتے بخشش
مسافت از زمان نهضت ما مع رانی ها شود و چه عجب که استشمام بے سیرتے رانی ها و داعیه تعلل در گرفتن اطفال راجه نموده
آن داعیه کرده باشند چنانچه در افواه عوام چنین شهرت دارد و علی ای حال بعد بدر رفتن آنها باندک فاصله خبر بپادشاه
رسید تا استفسار و کشف اسرار ساعتے چند نیز درگذشت چون متحقق شد افواج برای آوردن اطفال مجهول و اسباب
بازمانده و تعاقب رفتگان متعین شد راجپوتان متعین خیمه داد جلادت و مردانگی داده پایدارے خارج از مقدور نمودند
بعد قتل آنها اطفال بعنوان داخل حرم سراے سلطانی گشته اطفال حواله پرستاران حرم برای پرورش شدند و شرف اسلام جبراً و قهراً دریافتند آنها نیز بپرستا
پرستاران حرم سلطانی در آمدند و مدتی بر مردم چنان منتقش بود که اولاد مهاراجه جسونت همین اطفال اند و راجپوتیه اطفال مجهول را برای ابقای نام مهاراجه
اولاد او قرار داده اند پادشاه دیندار این پرورا را بکمال غیظ و غلظت قلب هم جودهپور وطن و بنگاه راجهاے راتهوریه آبائی
مهاراجه جسونت سنگه بود بدستور جرأت خویش گرفته باراده تسخیر دیار نهضت نمود و رانا راجه اودے پور امانت زنها و اطفال مهاراجه
مرحوم در جمعیت خود ساخته علم تمرد برافراشت پادشاه فرمان اداے جزیه و برآوردن فرزندان و زنهاے مهاراجه جسونت
از حد بدر خود برانا نوشته ارسال داشت اول رانا ترسیده بقبول فرمان پیش آمد و وکلا فرستاده پادشاه را خوشنود گردانید
و خان جهان بهادر برای وصول زر معهود و سند و بست ضلع اودے پور مامور گشت و پادشاه بدار الخلافه برگشت بعد چندے
باز تمرد و عصیان رانا بعرض رسید و آتش غضب سلطانی شعله ور گردیده عنان توجه کرّه ثانیه بطرف اجمیر انعطاف یافت
و شاهزاده معظم بهادر شاه از دکن و اعظم شاه از بنگاله که صوبه داران آنجا بودند حسب الطلب بایلغار روانه حضور شاهزاده محمد اکبر
که حاضر و در عین شباب بود به تنبیه و تادیب رانا مامور گشته شاه قلی خان اتالیق او گردید با اضافه منصب و خطاب تهور خانی
سرافرازی یافت و با جمعے از امراے نامدار کارزار طلب هراول شاهزاده و سپاه سالار فوج مقرر گشت و در جنگ تاخت
راجپوتان جلادتها نموده عرصه بران جماعه تنگ ساخت و بهادر شاه از دکن باجین رسیده و از انجا حسب الحکم بر سر راه رانا
که فاصله هشتاد کروه از اجمیر و معسکر شاهی داشت متوقف گشت و شاهزاده اعظم شاه نیز بتخریب طرفے از ملک رانا
رانا و دیگر راجپوتیه با تهور خان و شاهزاده محمد اکبر ساخته او را ترغیب بیغی با پدر نموده سے هزار سوار راتهور شریک لشکر او

شدند محمد اکبر خروج بر پدر از پدر آموخته این کار را سهل شمرد بهادر شاه بوی از این مشوره شنیده بمحمد اکبر که با او اندک محبتی داشت دو کلمه نصیحت نوشته به پدر خود هم عرضه داشت که از مکر راجپوتان در اغوای شاهزاده که جوان ناتجربه کار است غافل نباید بود عالمگیر که از طرف اکبر مطمئن خاطر بود در جواب نوشت که بدا بهتان عظیم حق تعالی همیشه شمار الصراط المستقیم رهبری و از آلایش سخن شنوی بدخواهان محفوظ دارد چون خبر جلوس محمد اکبر و سکه بنام خود زدن و هفت هزاری نمودن تهور خان و اضافه منصب دیگر امرای همراهی نبایر تالیف قلوب آنها انتشار یافته بر عالمگیر متحقق گشت و در لشکر غیر از اسد خان و بهره مند خان مع متصدیان دفاتر زیاده از هشتصد سوار نبودند مضطر گردید و بهادر شاه را تاکید تمام نزد خود بایلغار خواند چون آن بیچاره اهل و عیال را بحفظ الهی سپرده در کمال استعجاب جریده مع ده هزار سوار رسید پادشاه دین پناه قیاس بعمل خود که با پدر نموده بود کرده ترسید و روی توپخانه بسوی معسکر او نموده حکم فرستاد که خود را تنها مع هر دو پسر بحضور رساند بهادر شاه حسب الامر بجا آورد عالمگیر اندکی مطمئن خاطر گشته شروع بوعد و وعید رفقای اکبر نمود اکثری را بسوی خود خواند بهادری طالع مردم اطاعت نموده اکثری برخاسته آمدند و تزلزل در احوال و ارکان اکبر هم رسیده ناچار راه فرار روا داشت پیش گرفت چون احوال او بدینجا رسید بحکام اطراف فرمان در باب اسیر نمودن او نوشته اکبر را مضطر ساخت او از دست دشمنان همه جا گریزان بوده خود را بهزار خرابی تا به سنبها خلف سیوا مرهته رسانید سنبها اگر چه مدد خرچی برای او مهیا داشت اما از تنگ ظرفی در سلوک حرکاتیکه لائق بشان شاهزادگی نبود می نمود و اکبر کبیده خاطر گذرانید عالمگیر چون خبر ورود اکبر نزد سنبها شنید و تعدی او نیز همیشه بگوش پادشاه میرسید بداعیه گرفتن اکبر و تنبیه سنبهای ابتر سال بیست و پنجم جلوس مطابق هزار و نود و دو هجری بنام غزا و جهاد قاصد تسخیر بلاد دکن گردید و در ان ولایت رسیده بعد سرانجام مهام پسیار اعتقاد خان پسر اسد خان را با فوج جرار و سامان هشیار به تنبیه سنبها و گرفته آوردن اکبر روانه نمود اکبر باستماع این خبر بر جان خود ترسیده بسعی بسیار در کمال اخفا تا حبشیان خبر یافته مزاحم او نشوند جهازی بهم رسانیده در کمال خوف و یاس با دل پر از یاس با دو صد و چند نفر که همراهش مانده بود نا بران جهاز سوار گشته عازم ایران گشت و در دریا صدمات تباهی و طوفان کشیده بهزار مشقت بمسقط رسید امام مسقط اول اعزاز و اکرامش نموده آخر مقید ساخت و بعالمگیر عریضه نگاشته از ورود او اخبار کرده اشعار نمود که اگر در جلدوی این حسن خدمت پنج لکهه روپیه نقد و فرمان سند معافی محصول جهازات ما که همیشه به بنادر هند میروند و دو سه مطلب دیگر پذیرائی یافته مرحمت شود متعهدی برای آوردن محمد اکبر بر سد او را بحضور بفرستد جمیع ملتمسات خارجی از فرط دینداری با شدت عداوت و دنیاداری پذیرفت و بنام متصدی بندر سورت حکم محکم رفت که یکی از ملازمان مزاج دان دریا نورد مع فرمان عواطف عنوان که بنام امام مسقط صدور یافته زود ارسال نماید متصدی سورت حسب الامر شد معنوی حاجی فاضل را که از ناخدایان معروف پادشاهی و عارف بلغت اکثر زبانها بود باین کار روانه ساخت ناخدا در اول منزل خبر جوانمردی و فتوت سلطان سلیمان شاه سلیمان صفوی انار الله برهانه درباره مهمان نوازی و چاره سازی گرفتار مضطر شاهزاده محمد اکبر شنیده بجای خود برگشت تفصیل این اجمال آنکه ماجرای امام خارجی زشت افعال با اکبر از خارج بسمع همایون پادشاه ما لک رقاب مهمان نواز رسید که اکبر پسر عالمگیر از خوف پدر بر جان خود ترسیده بعد هزاران مصائب و محن از قلمرو هند برآمده بانواع امیدواری عازم آستان سلاطین سجده گاه بود جهاز تباهی خورده بمسقط رسید امام خوارج نیا جوانمردی

دستے و دینی و دنیا پرستی را قبله همت خود ساخته بطمع مبلغ پنج لک روپیه و معافی محصول جهازات و حصول دیگر مطالب دیگر میخواهد
که اکبر را حضور پدرش مقید فرستد و این معنی بعالمگیر نگاشته در صورت پذیرائی معتمدے را از ملازمان او بنا بر سپردن اکبر
درخواسته بمجرد استماع این خبر آتش غضب جهان سوز آن پادشاه سلیمان جاه زبانه زدن گرفت و فرمان در جواب الاذعان در کمال
تهدید بوالی مسقط نوشته ابلاغ داشت که مهمان ما را بالعزت و احترام نزد ما اگر نفرستادی افواج بحر امواج [illegible] برای
خرابی دیار خود و قتل عام صغار و کبار آنجا رسیده دان مستقطے هوش از سر باخته بلا تامل در کمال شان و تجمل شاهزاده محمد اکبر را
ببارگاه آسمان جاه سلیمان زمان فرستاد اکبر به بندر عباسے رسیده محمد ابراهیم ملازم معتمد هوشیار خود را برای شکر گذارے
بدستیارے عنایت و اعانت شاهے بدار السلطنه اصفهان فرستاد شاه مهمان نواز محمد هاشم تبریزیے را بمهماندارے
همراه ابراهیم متعین نموده در سرانجام ضیافتها و فرمان بردارے و خدمتگذارے و رضاجوئی مهمان نهایت تاکید فرمود [illegible] شعار
نمود که بعضے مخالف از ثمار و نبات هند مثل انبه و اناناس و اوراق پان که در سواحل بندر عباسی و قرب جوارش بندر سورت بهم میرسد
بشاهزاده اکبر متواتر رساند و بهر صورت خوشنود نگهدارد و مصور جادو رقم صورت نگار را که در شبیه کشی سحر طراز و نادره روزگار
بود مخفی همراه داده فرمان داد که شبیه اکبر بدون اطلاعش درست کشیده قبل از ورود او بحضور بفرستد تا [illegible]
بمشاهده تصویر قبل از ملاقات دریابد حسب الامر این کار بتقدیم رسید و محمد هاشم شاهزاده را در راه بنهایت خوشنود داشته
چون بسه کروهے اصفهان رسید در یکی از باغهای پادشاهی فرود آورد و شاه مهمان نواز برعایت سرفرازے اکبر خود تا باغ
مذکور باستقبال آمد شاهزاده تا در باغ باستقبال پادشاه شتافته ملاقات نمود و سه قطعه جواهر یکے الماس و یکی زمرد و یکی یاقوت
گران بها بطور ارمغان و ره آورد گذرانید شاه بنا بر دلجوئے و آبرو بخشے او هر سه جواهر گرفته در دستار خود گذاشت و بشوق
و شعف بسیار معانقه نموده در پرسش احوال سعی تقدیم فرمود و از باغ تا خانه که برای اکبر مقرر شده بود پای انداز زربافت و مخمل دارائے
کاشان و چهینت هندے که قدرش در انجا زیاده تر ازین جاست گسترده بودند اسپ سوارے شاه ایران و شاهزاده محمد اکبر
بالاے آن راه مے رفت اسپ پادشاه هموار بار [illegible] مے رفت و اسپ اکبر تندے نموده مضطربانه پا می گذاشت جلودار
اکبر پادشاه آقای خود بجلدے اسپ دیگر آورد و اکبر بچستی و چالاکی تبدیل سوارے بنوعے نمود که شاه و دیگر مقربان تحسین و آفرین کردند
بعد ورود بدولتخانه شاه سلیمان عنان اسپ کشیده اکبر را بجائیکه برای او مقرر شده بود مرخص ساخت و ما یحتاج شاهزاده
و آنمکان هر چه مے بایست مهیا داشت روز دیگر بادشاه مهمان نواز قدم رنجه فرموده اکبر را همراه خود بدولتخانه آورد و مسند علیحده
برای او گسترده باعزاز و اکرام نشانید و لوازمه مهماندارے و غریب نوازے را بنهایت مرتبه رسانیده وجهی لائق برای معاش
معین فرمود بعد مرور ایام چون اکبر اظهار امداد و اعانت و طلب رخصت بهند نمود شاه گفت تا پدر شما زنده است شما مهمان عزیز
ما هستید و تا آن زمان اعانت و رفاقت از ما بعمل نخواهد آمد بعد انتقال او که کار به مقابله برادران افتد در تقدیم خدمات خود را معاف
و مقصر نخواهیم داشت ارباب تمیز و انصاف ازین حکایات و برخے از مقالات دیگر که بعد ازین نقل مے شود احوال عالمگیر
و والی مسقط و شاه سلیمان پادشاه ایران و دیگران و شرافت و خساست هر یکے ازین اشخاص و فضائل و رذائل اخلاق دریافته
هر چه را از محامد شناسند اختیار نمایند و آنچه را از رذالت شمارند اجتناب و احتراز از آن واجب دانند زمانیکه [illegible] مهاراجه جسونت
سنگه و طفل بجلادت راجپوتان شهرت شعار بحیله و جرأت چنانچه گذشت از دار الخلافه شاهجهان آباد برآمده بملک خود رسیدند و رانا حمایت آنها
نموده عصیان ورزید عالمگیر [illegible] سال آنها گشته عازم اجمیر گشت از راه عنادیکه با مهاراجه جسونت [illegible]

حکم اخذ جزیه از هنود فرمود و فرامین درین باب نگاشته بجمیع صوبجات فرستاد و در حضور هم حکم جزیه گرفتن جاری شد چون در شاه جهان آباد
هنود در زیاده از لکوک در عدد محسوب شدند و هزاران هزار از جماعهٔ مذکوره مقدور ادای آن وجه نداشتند لهذا چند لکهه از آن فرقه
زیر نشیمن خاص شاهی که معروف بجهروکه بود هجوم آورده ضعیف نالی را از حد بدر بردند عالمگیر اصلا ملتفت باستماع ناله و فریاد آنها نشد
تا به پذیرائی چه رسد تا آنکه روز جمعه که پادشاه به نماز بمسجد میرفت هنود از در قلعه تا مسجد جامع آنقدر ازدحام نمودند که راه تردد بر مردم مسدود
بود در راز جار سوها سوی و بهوسی تظلم و استغاثه بلند گردیده در گنبد افلاک پیچید و کار بجائی رسید که با وجود اهتمام شدید که سر و دست
مردم مجروح گشته اکثری را دست و پا از کار رفت تخت روان پادشاه دو قدم راه رفته باز می ایستاد آخر گذشتن و پیش رفتن
از جائیکه استاده بود متعذر گشته جنبیدن دشوار بود و هر دم کثرت و ازدحام می افزود لمحه توقف فرموده آخر فرمان داد که فیلان
کوه شکوه ثنانهای شاهی و افیال سواری وغیره طلبیده گفت که صف فیلان بسته بر مزدحمین برانند چون حسب الامر بعمل آمد
و جمعی پامال افیال و اسپان رمه خورده گشتند باقی ماندگان مایوس و محروم گریخته در خانهای خود خزیدند و چار ناچار تن باد ای
جزیه در دادند بسبب عصبیت های مذکور و دیگر زود رنجی های عبث بعد ورود دکن کارها ئیکه خانجهان بهادر کوکلتاش
و منعم خانخانان و سید عبد الله خان معروف بسید میان و دلیر خان افغان و آغر خان و داود خان قریشی و دیگر امرای
صاحب جرأت دانادل ملازم او بغیرت و احتشام در بلاد دکن و بنگاله و آشام و رخنگ وغیره جاها انصرام داده و حروب و مهام
عظیمه را بانجام رسانیده اند از عالمگیر پادشاه بظهور رسیده و اکثر جا در کارهای بسیار بنابر شکسته خاطری و نفاق های
امرا که دل بری از پادشاه داشتند فوجهای پادشاهی و نام آوران فوج و سپه سالاران عمده را خفتهای عظیم چنان
روی داد که لائق ذکر و تحریر نبود برای همین بعد از ده سال محرران تاریخ را از تحریر سوانح ایام دولت خود ممتنع داشت و
نگسته احوال او را مفصل نگاشت چنانچه بعض فقرات هاشم علی خان خافی اشعاری بآن دارد و فقیر بنابر استشهاد فقرات
مذکوره را بعینه می نگارد و هی هذه بعد انقضای ده سال مورخان از تسطیر احوال آن پادشاه عدالت گستر دین پرور
ممنوع گشتند مگر بعض مستعدان خصوص مستعد خان بطریق خفیه برخی از احوال مهمات دکن مجملا بلا تذکار مکروهات فقط
فتوحات بلاد و قلاع را بزبان قلم داده تاریخیکه احوال چهل سال باقی دران درج باشد دیده و یافت نشده کاتب حروف تجسس
بسعی تمام در فراهم آوردن باقی احوال نمود و آنچه برای العین مشاهده کرده مسوده نموده و اوراق نگاشته متفرق خود را
جمع ساخت امید که ان شاء الله تعالی توفیق اتمام آن یابد چون بعد ده سال از جلوس همایون حضرت عالمگیر غازی خلد مکان
سیر احوال حکم رانی عشر ثانی آن خسرو عدیم المثال بضبط ماه و سال اطلاع نیافته سوانح هر سال بقید تاریخ بگزارش نمیتواند
آورد اما از بعض وقائع حضور و صوبجات آنچه راقم حروف برای العین مشاهده کرد و از راویان ثقه بی غرض مسموع نمود لغایت
سنه نوزده از بسیار کمی بزبان خامه داده باز آغاز سال بیستم بر بهر سوانحی که علم حاصل نمود بقید سال ان شاء الله تعالی
شنبهٔ کار خواهد در آورد خانجهان بهادر بعد مهم حیدرآباد که ان شاء الله تعالی بگزارش می آید مدتی مغضوب و بی جاگیر ماند
تا وفات یافت اما قبل از آنکه رایات ظفر آیات پادشاه در ممالک دکن سایه افگن گردد شنیده و لستی که از خانجهان بهادر در تنبیه
مرهته بظهور آمده بود و بعد تشریف آوردن پادشاه خلد مکان عالمگیر غازی به دکن با وجود بیست و شش سال در استیصال
مقهوران کوشیدن و چندین کرور روپیه صرف نمودن و قلعه جات غنیم بسعی و تردد تمام مسخر فرمودن از نفاق امرا و تقاضای
ایام میسر نشد بلکه روز بروز شورش غنیم و در آمدن او بملک قدیم بطریق توطن زیاده گردید و صدمات چند بامرای رکاب و اطراف

رسید که از اندازهٔ تحریر بیرون است و نجابت خان بهادر هرگز صدمه بلای آبروی نرسید سوای جنگهای مشهور او که با امرای سلاطین
بیجاپور و حیدرآباد نموده شجاعت و جانفشانی تا که خارج از حد قیاس بظهور آورده با وجود اتمام سازش با غنیم تاختهای رندانه
بر فوج اشقیای مذکور آورد و از انجمله حروب و جنگ او بزبان قلم می دهد خانجهان بهادر بقصد تادیب مرهته شتافته از خجسته بنیاد
مسافت چهل و پنجاه کروه دور تر تاخته بود سه چهار سردار سپاهی ناکار با سی هزار سوار بارادهٔ غارت خجسته بنیاد بطریق ایلغار نزدیک
به اورنگ آباد رسیده تا ماهی پوره دست اندازی نمودند و تزلزل تمام در خجسته بنیاد رو داد خانجهان بهادر بمجرد استماع این خبر خود را
بایلغار رسانید وقت مقابله زیاده از دو هزار سوار با او نبود در میدان هرسول قتال عظیم و محاربه صعب رو داد تا رسیدن باقی
فوج کارزار رستمانه نموده قیامتی برپا ساخت هر طرف سر تاخت از کشته پشته ها برافراشت هرچند مرهته بسیار هلاک شد
اما نظر بقلت فوج خانجهان بهادر نموده چنان حمله های صعب آورد که منجمله دو هزار سوار زیاده از پنجاه شصت سوار همراه آن شهسوار
عرصه جلادت نماند از انجمله بوداغ خان با دو سه برادر و پسر خود و آن بهادر شیردل داد مردی داده می جوشید و می خروشید
دگر نجیبگان را دلدهی نموده و سخنان غیرت افزا فرموده بسوی خود دعوت می نمود و چندان پایداری ورزید که فوج
متعاقب رسید و هزیمت خوردگان هم برگشته باز خود را رسانیدند و آن جنگ الی الآن بجنگ هرسول شهرت دارد در آن روز
انقدر در میدان هرسول سه کروهی خجسته بنیاد سر مرهته ها از بدن جدا کرد که چندین هزار سر زینت افزای کله منار اطراف
خجسته بنیاد گردید و چندین ارابه از نیزه و چتری و آفتاب گیر همه مادیان بشمار روانه قلعه خجسته بنیاد ساخت محل جنگ دوم
آنکه لغایت سه کروه از خجسته بنیاد با سرداران مرهته جنگ و مقابله داشت خبر رسید که فوج بسیار گران بارادهٔ تاراج
خجسته بنیاد نزدیک بلدهٔ مذکوره رسید قریب بیست هزار سوار بسرداری یکی از پسران خود مقابل دشمن گذاشته یکی از
راجهای کنکی را با خود گرفته سه کروه راه را در نیم پهر ایلغار نمود پاسی از شب مانده بفاصله دو کروه از فوج مرهته رسید
چون زیاده از هفتصد سوار با او نرسیده بود راجه را فرمود که اگر صبح دمد و مرهته قلت فوج ما را برای العین ببیند دلیر گشته
حسب ارتها خواهد نمود مصلحت آنکه نشانها و نقارخانه مرا نزد خود داشته همین جا با چندی از راجپوتیه که همراه شما رسیده توقف
نمایید و فوجی را که از عقب برسد توقیف نموده آسایش دهید و من همین وقت در آنها تاخته شبخون میزنم و تا دست رس
باشد مخالفان را می کشم بعد طلوع صبح اگر آنها سر شیخی نموده زور آرند من آنها را بطرف خود کشیده این طرف می آرم
باید که شما در آن وقت اعلام مرا کشاده نقاره و کرنا بلند آوازه ساخته هر طرف که هجوم آن قوم شوم باشد یورش نمایید بعد ازین
تمهید خود را بر لشکر مخالف زد تا آنها خبردار گشته جمع آیند مردم بی شمار بقتل آورد و از چهار سو صدای تکبیر و بکش بکش بلند گردید چون
صبح دمید و کمیت فوج با نشانهای راجه بر مرهته ظاهر گردید شاهزاده هزار سوار که در شب تیار گشته خود را بیک کنار
محفوظ داشته بود بر خانجهان بهادر یورش آورد و آن بهادر دلیر موافق مشوره عنان گردانید و فوج مذکور را بسوی خود کشیده
بمیدان آورد تا آنکه تا آنوقت نزد راجه مذکور زیاده از هزار سوار جمع نشده بود اما راجه حسب الامر نشانهای خانجهان بهادر گشاده
و صدای نقارخانه و کرنا بلند ساخته بیکبارگی حمله آورد همین که علامت لشکر خان جهان بهادر ظاهر گشت مرهته ها دست و پا گم کرده
بفریاد آمدند که خانجهان بهادر رسید و بی اختیار رو بفرار نهادند درین وقت سه چهار هزار سوار دیگر از افواج عقب مانده خانجهان
بهادر بمقابل مرهته های فراری و بدین ولایت آنها رسیده صدای تکبیر و بزن بلند گردانیدند مسوده اوراق در آن روزها برای
تشخیص زر جاگیر والد در آن پرگنه رسیده محصور غنیم گردیده امید جان بدر بردن نداشت قابو یافته خود را بفوج ظفر موج بادشاهی

انداخت تا هر طرف نظر کار میکرد از کشته پشتها بنظر می آمد کار بجائی رسید که مرهته با خود در از مادیان انداخته با ظهار عجز و زبونی
بجا نهای مزارعان و رعایا پناه می بردند و آنها بسنگ و چوب سر آنها نرم می نمودند و غنیمت بسیار که از اطراف غارت نموده آورده بودند
بدست غازیان افتاد و بعد فتح تا دو سه روز حسب الامر خاکروبها سر افتادگان میدان را بریده چهل پنجاه ارابه از سر بریده آنجماعه
و نیزه و آفتاب گیر [illegible] دیگر پر کرده بخجسته بنیاد روانه میساختند بهمین دستور در اکثر محاربات که سر رشته تدبیر از دست نمیداد
باقبال عالمگیر فتح و ظفر نصیب او می گردید انتهی کلامه این قسم امیر کبیر و شجاع دلیر و امثال او ملازمان جان نثار کارگزار را
بمحض اتهام بعض تنگ ظرفان حضور بمحضر قضات و مشایخ باطن سیاه مغزول المنصب نمودن و ضبط جاگیرات فرمودن همان نتایج
داد که سالها صرف اوقات نموده کرورها برائگان داد و انتظام دکن اصلا میسر نیامد و سرمایه فساد و عناد مرهته با مسلمانان بیچاره
دیگر گشته آخر تمام هندوستان جولانگاه عساکر مرهته و باعث هلاک اطفال و نسوان مسلمانان و بی سیرتی آنها از دست سکهان
و مرهته و دیگر هنود ان مقتدر گردید و اجرای [illegible] احوال عالمگیر گشته تدوین اسیاد و اعصار [illegible]
الفتوح او رسیده و خواهد رسید اطاعت اوامر و نواهی الهی در اغراض و اهوای نفسانی خود چنان بود که انموذجی ازان درباره
پدر و برادران و پسران شان معرض بیان درآمد و تبعیت شرع و قاضی که ازو شهرت دارد در کارهائیکه خلاف رضای او بود این قسم
که مورخ تاریخ مذکور نگارد که در وقتیکه خطبه ازان که پادشاه عالم ستان کمر همت بتسخیر بیجاپور و حیدرآباد بسته بود در وقت
از قاضی شیخ الاسلام در خلوت فتوای جواز این مهم خواست قاضی بر خلاف مرضی و اراده خلد مکان جواب داده ابا چند
روز بعد دیگر هواخواهان رخصت بیت الله خواسته و بجد گشته حاصل نموده روانه کعبه مقصود گردید انتهی این عبارت او
دلالت میکند که از قاضی نهایت رنجیده او بر جان خود ترسیده بدر رفتن بهانه حج بیت الله فوز عظیم دیده و قاضی [illegible] بداند
در جنگ حیدرآباد قاضی حضور بود و اتلاف مسلمانان از طرفین هر روز دیده تنگ آمد روزی عرض نمود که ابوالحسن و همراهانش
همه مسلمانند و ازین طرف هم اکثری اهل اسلام جدال و قتال خلاف آئین و منافی شرع متین است اگر بمقتضای الصلح خیر
مصالحه فرمایند هر آئینه بجا و موجب ترحم بر عجزه و غربا خواهد بود چنان مورد عتاب گردید که قریب بود قضا متوجه قاضی گردد
بسفارش [illegible] مقربان تادیب قاضی از لوح خاطر محو نمود و جزای محروم از شرف حضور و امتناع از باریابی مجرا
[illegible] او ثابت فرمود [illegible] که گزارش ممنوع بود و فضائح و قبائح چند از پادشاه مجاهد بظهور رسید که ادنی
هوشیار ازان قسم کارها تجنب و احتراز لازم می شمرد برخی ازان در وقائع حیدرآباد که نعمت خان عالی بطور شوخی
باکمال متانت و استغنا نگاشته بپیرایه الفاظ می یابد کنون لازم افتاد که بعضی از سوانح جنگ حیدرآباد درین صفحات
ارتسام یابد تا وسیله عبرت ناظران کرام گردد ٭

ذکر مجملی از حیل عالمگیر که در تسخیر حیدرآباد و بیجاپور نمود

چون عالمگیر در شدت حرص و شره بی نظیر بود و تسخیر سلطنت بیجاپور را از آخر سلاطین عادل شاهیه که مسمی بسکندر عادل شاه بود
و انتزاع حیدرآباد از خاتم سلاطین قطب شاهیه سلطان ابوالحسن تاناشاه در خاطر خود مصمم نموده شروع بهانه جوئی فرمود
و خواست که تحقیقی [illegible] بدست آرد اول نامه متضمن بر طرف نمودن ماذنا برهمن که بوزارت او بنابر بعضی جهات ضروری
مامور بود و فرستاد و سلطان ابوالحسن در امتثال فرمان مذکور عذری خواست درین ضمن شنید که ابوالحسن الماسی دارد که درین زمان
بدان وزن و قیمت در جواهرخانه هیچ پادشاهی نشان یافت در طمع افتاده میرزا محمد مشرف دیوان خاص را که از خانه زادان

و تربیت کرده او بود بطلب آن الماس رخصت نموده در خلوت فهمانید که مطلب ما از فرستادن تو فقط طلب آن پارهٔ سنگ
نیست بلکه مقصد آنست که در هر دو صورت قبول و انکار از ارسال آن جوهر بدستور فرستاده‌های دیگر نظر بطمع و ضرر خود نکرده
و از بیم و امید او خود را برکنار داشته عمداً در گفتگو بی باکی و درشتی نموده گستاخانه سخن بر خاطرش نمائی شاید با تو بد سلوکی و درشتی
پیش آید و تقصیر نافرمانی بر او ثابت گشته دست آویز منازعت میسر شود چون میرزا محمد نزدیک حیدرآباد رسید ابوالحسن یکی
از عمده‌های سرکار خود را باستقبال او فرستاده باعزاز و احترام طلبید بعد تقدیم مراسم ضیافت چون میرزای مرقوم طلب
الماس معلوم نمود فرمود که جمیع الماسهای جواهرخانه او مع کاغذ سیاهه جواهرخانه و متصدی سررشته دار پیش میرزا محمد حاضر آورده
بقسمهای اغلاظ و شداید برات ذمه خود از اخفای الماس غیر از الماسهای حاضر حاصل نمود از جمله آن الماسها جوهری که در وزن شفافی و رنگ به از و نمود
مع تحف و هدایای لائقه دیگر بطور پیشکش حواله‌اش نموده رخصت انصراف ارزانی داشت هاشم علیخان خافی محرر تاریخ عالمگیری می‌نگارد صورت خطه
محرر اوراق بعد عود از زبان او شنیده نقل مینمود که در هر مقدمه در مجلس ابوالحسن کری که می آمد موافق حکم و مرضی پادشاه گستاخانه و بی باکانه سوال
و جواب نموده او را ملزم میکردم اما در یک سخن ملزم گشته نتوانستم که جوابی بگویم و آن اینکه به تقریبی ابوالحسن گفت اگرچه
ما هم پادشاهیم اما خود را در جرگه نوکران عالمگیر میدانیم من ازین سخن برآشفته گفتم که در مقابل عالمگیر پادشاه غازی شما را
نرسد که نام پادشاهی بر خود اطلاق نمائید ابوالحسن در جواب گفت میرزا محمد غلط میگوئی اگر نام پادشاهی بر ما اطلاق
نشود پادشاه شما را شاهنشاه چه قسم خواهند گفت انتهی کلامه بعد ورود به نربدا منور که گویا سرحد دکن است در سال بیست و پنجم
از جلوس شهاب الدین خان پسر قلیچ خان را که آخر مخاطب بغازی الدین خان فیروز جنگ شده در ان ایام منظور نظر تربیت
عالمگیر گشته اضافه‌های متوالی مییافت برای تسخیر بعضی قلاع متعلقه سنبها مع اسباب قلعه گیری و فوج شایسته
مرخص نموده مامور ساخت که قلعه راسیج چون از قلاع متینه نامی نیست و شاهجهان پادشاه هم وقت اراده تسخیر بلاد و قلاع
دکن ابتدا بهمان قلعه نموده به آسانی مسخر ساخته بود خواند که رسم ابتدا بهمان قلعه نماید و نیکنام خان را قلعه دار ملهیر و فوجدار سرکار
بگلانا گردانیده حکم تاکید نمود که قلعه سالیر را که از قلاع مستحکمه معروفه است باحتیال شایسته سعی موفور نماید تا بدون جنگ و جدال بدست
آید و در سنه بیست و ششم بعد انقضای برشکال از خجسته بنیاد که جدیده متوجه احمدنگر گشت و شاهزاده محمد اعظم را برای تسخیر قلعه
سالیر و دیگر قلاع نواح گلشن آباد متعین نموده و شاهزاده معظم را برای تنبیه مفسدان رام دره متصل کوکن عادلشاهیه مامور فرمود
چون اعظم شاه متوجه تسخیر قلاع گردید نیک نام خان که حسب الامر از سابق با قلعه دار سالیر راه سازش باز کرده ارسال رسل و رسائل
می نمود زیاده تر سرگرم کار گشته بقلعه دار پیغام نمود که آخر این قلعه باقبال و اقتدار عالمگیر مفتوح خواهد شد اگر محنت مرا
ضائع نگذاشته حق خدمت خود بحضور اثبات نموده بمنصب پنجهزاری خواهم گردانید او هم رفاه خود در قبول نصائح نیکنام خان دیده
اطاعت کرد و قبل از ورود اعظم شاه بسعی نیکنام خان تسخیر قلعه مذکوره میسر آمده کلید طلا مرسله خان مرقوم بحضور رسید و نیکنام خان
مورد عنایت و قلعه دار بحضور رسیده به پنجهزاری سه هزار سوار گردید هاشم علیخان خافی می نگارد که از ابتدای سلطنت عالمگیر
بعد تحقیق نام و نشان فرزندان خانه زادان موروثی و نوکران ملازمان بمناسب و اضافه ها سرافراز می یافتند و آبروی
منصب و نوکران پادشاه روزیکه پادشاه داخل احمدنگر دکن گشت بحال بود و از جاگیرات و نقدی کامیاب و زندگانی بخوبی
می نمودند و پادشاه در پیش آوردن افغان و راجپوت احتیاط می نمود و قوم کشمیری خصوص فرقه چک کمتر بمنصب سرافراز
می یافت بعد از ان که جلب قلوب دکنیان خصوص ملازمان سنبهای مرهته و سلاطین بیجاپور و حیدرآباد بنا بر غرض آسنیه آنها

و تسخیر ممالک دکن پیش نهاد خاطر گشت هر کس بوسیلهٔ هر که رجوع بدین آستان سے آورد زیاده از مرتبه و حوصله خود مناصب
عظیمه و عطاهاے خلاع و جواهر و اسپ و فیل و خطاب سربلندے می یافت هر چند برای استمالهٔ آنها مناصب عظیمه بخشیده جاگیر
یا نقدے هر چه بود زیاده از سه ماهه یا چار ماهه تنخواه نمیشد و در دادن جاگیر اغماض بسیار بعمل سے آمد بازهم بمرور ایام کار
بجائے رسید که تمام ملک به تنخواه نوآمدهاے دکن رفت و وکلاے آنها بالعیال رشوة و کارسازیها محالات سیر حاصل براے
موکلان خود سے گرفتند بر قدر که در مراتب و مناصب عمدهٔ جدیدان بے نام و نشان افزود روز بروز در اعتبار و اقتدار
منصبداران و ملازمان قدیم کاسته کار بجائے رسید و عرصه بر ایشان تنگ گردید که بعضے از خانه زادان روشناس
از راه قدردانی پرورش می یافتند لیکن جمع کثیرے از منصبداران کم پایه که ایشان مربے و زر خرج مهم سازے نداشتند بی جاگیر
محض شدند و دامهاے پای باقی معدوم الوجود گردید چنانچه مکرر بر طومار ارباب طلب پادشاه دستخط نمود که یک انار و صد بیمار و در اوقات
تعیین افواج و عزل و نصب خدمات عمده هاسے واجب الرعایة را النظر بر قلت پاى باقی از روی آوارجه جاگیر مردم کم پایه
تغییر نموده تنخواه عمده ها مذکور نموده تمامی را زیر تیغ بیدریغ قلم میکشیدند این عمده نوازے علاوه دیگر خرابیهاے بیچارگان
بے بضاعت می گشت انتهی کلامه شهاب الدین خان که بتسخیر قلعه رامیج مامور شده بود نظر بشجاعت او و اسباب قلعه ستانی
که همراه او معین شده بود بایستی بر سر سواری آن قلعه مفتوح میگشت از حزم و هوشیاری قلعه دار سبنها که بحراست آن قلعه
مامور بود فتح قلعهٔ مذکوره دشوار گشت با آن که آن قلعه دو سه توپ آهنی کهنه شکسته داشت اما قلعه دار بکار دانی خود توپهاے
چوب بسیار تراشیده و از چرم پیچیده تیار نمود و تا ضرورت نمی شد و مردم پادشاهی بر بالای آن نمی آمدند توپ نمی زد چه آن توپها
زیاده بر یک بار بکار نمی آمد و نوعے پایدارے و حراست نموده که شهاب الدین خان و فوج پادشاہے مجال تسخیر آن نیافت و
ایام محاصره بامتداد کشید بعد از ان قاسم خان که از امراے مبارزت پیشه مدبر و کار طلب منهور بود به تسخیر قلعه مذکور مامور شده و از کلید
و لیورشهاے متوالی آن بهادر هم مفتوح نشد بعد از ان خانجهان بهادر کوکلتاش معین گشت و آنچه لازمه سعی و تلاش بود بتقدیم
رسانید سودے نداد ناچار روزے منصوبه درستی دیده عوام سپاه و بازاریان را بطرفے مقرر ساخت که شور یورش از حد بدر
برند تا مردم قلعه آنطرف بمدافعه آنها پردازند و طرف مقابلش که قابل کمند انداختن و زینه گذاشتن بود سه چهار صد کس شجاعان
معتمد را مقرر و بمواعید اضافه و انعامات مستعد ساخت که چون حارسان قلعه بطرف یورش مشغول شوند بهادران مذکور دران
سمت بر کمر جرأت زده در کمال اخفائی شور و غوغا بالا برآیند اتفاقاً این خبر از جواسیس بحارس قلعه بعنیه رسید او هم همین قسم
تدارک پرداخته عوام قلعه را بطرف عوام اهل یورش و ارباب غوغا و شور مقرر ساخته شجاعان آبرو طلب را بطرف کمند افگنان
پلنگ خصلت گذاشت و آنها بجهاے آهنین که در دکن رائج و آن را بزبان هندی بگهه نوهه سے گویند در دست ها کرده
و سیوف و دیگر حربه هاسے جان ستان گرفته مستعد مدافعه عاجلان فصیل قلعه استادند اما نوعے خاموش بودند که کسے
گمان بودن مردم بدان طرف نمی برد از حمله جوانان قلعه کشا و تفرمیش آهنگ بر زینه ها بر آمده خود را بر دیوار قلعه رسانیدند
و پے روان آنها در راه بودند همین که پیش قدمان بر فراز حصار بر آمدند حارسان قلعه که پنهان نشسته بودند یکبار از کمین جسته
اول دستار بالا بر آمدگان در ربودند بعد از ان به پنجه هاسے آهنی سر و روی آنها چنان خراشیدند که چشم و لب و رخسارهاے
بر فروخته گشته بزشت ترین صورت معیوب گردیدند و بصدمات پے در پے از بالاے آن کوه سرنگون گردانیده پائین
افگندند از پے بر آمدگان نیز بصدمه افتادگان بیرون پیش قدمان گزیده سرخ رو و شکسته دست و بازو بزمین رسیدند و بعد روزے چند

مزورے که در علم تکسیر و تسخیر جن شهرت داشت مزخرفے چند بخانجهان بهادر گفته مارے از طلا بوزن صد توله درست کنانیده و لباس
چرم پوشیده ار ملوا زبنبه پوشیده و مار طلائے در دست گرفته بر کنگره چوب بالاے دمدمه نشسته فوج را مامور به یورش گردانیده و خود آن مار
را بانواع مختلفه حرکت داده شروع بخواندن بعضے از اسماے عجیبه نموده و وعده او با خانجهان بهادر آن بود که بدین صورت قلعه مفتوح
خواهد شد ناگهان ضربتے از سنگ یا گوله بسر دار آن مرد مزور رسیده از بالاے آن بلندے گردیده و وحت و یا شکسته بر زمین
غلطید و کارے ساخته نشد آخر الامر سرداران متعین مثل خانجهان بهادر و قاسم خان وغیره دست افسوس مالان از محاصره
دلتنگ و از تسخیر مایوس گشته روزے که داعیه برخاستن از پاے آن قلعه نمودند فرمودند که کنگره وغیره آلات چوبے را که براے تسخیر قلعه
ساخته بودند آتش زنند وقت سوار شدن تغیر لباس نموده کوچ کردند تا مخالفان سرداران شناسند حارسان قلعه فریاد می زدند
که اندک صبر کنید تا آتش کنگره سرد شود و خاکستر آن براے رو خود مالیده بر گردید و سنبها باستماع این خبر براے قلعه دار خلعت
فاخره و حلقه هاے طلائی که آنرا در هندی کهره منگه بتیاره بوزن نیم آثار تیار کرده براے هر دو دستهاے او فرستاد و از قلعه دارے
آنجا تغیر نموده حارس یکی از قلاع متینه گردانیده صوبه بیجاپور را نوشته است که زیاده از سه چار ماهه راه طول دارد و عرضش
کمتر از دو صد کروه واقع نشده حاصل صوبه مذکور در عهد سلطان محمد عادل شاه جد سکندر عادلشاه که از دست او عالمگیر
انتزاع نموده دو کرور هون که عبارت از هفت کرور روپیه باشد بود و از شستی سکندر عادل شاه که اکثر ممالک از تصرفش بدر
رفته ملک بسبب لکهه هون در ید تصرف او مانده بود که عالمگیر پادشاه در سال هزار و نود و شش هجرے سنه بست و نهم جلوس
خود از احمدنگر باراده تسخیر بیجاپور نهضت نموده مهم آنجا را بمحمد اعظم شاه پسر خود نامزد نموده روح الله خان را با چندے از
امراے جلادت شعار با جمعیت هزار سوار و سید عبد الله خان بارهه را که از قدیم الخدمتان محمد معظم بهادر شاه ولی عهد بود با
دو هزار سوار و دیگر اسباب قلعه ستانی همراه ولی اعظم شاه قرار داده پیشتر روانه نمود و خانجهان بهادر را با افواج و اسباب
بتسخیر قلاع و بلاد حدود حیدرآباد راهی ساخت و حیدرآباد را دار الجهاد نام نهاد از سید عبد الله خان اعد جنگهاے راه
هنگام محاصره ناک نهانه تعلقه بیجاپور ترددات نمایان تا رسیدن اعظم شاه بظهور رسید چون فیما بین اعظم شاه و بهادر شاه
نفاق و شقاق بود اعظم شاه نمی خواست که نام تردد رفقاے بهادر شاه بر زبان مذکور شود و سید عبد الله خان که از جانبازان
بے انباز سید است لهذا اول بوساطت مصطفے خان کاشے که معتمد علیه او بود دلالت بر رفاقت خود نموده و فرمود که نام مورچال
بهادر شاه از میان باید برداشت و چون بدلبرے روح الله خان سید عبد الله خان اختیار رفاقت درین سفر نموده بود
اعظم شاه روح الله خان را هم درمیان داده تکلیف امر مذکور کرد سید عبد الله خان از صلابت بقبول این امر نداده اعظم شاه
با افواج بیجاپورے اشعار ریختن بر مورچال سید عبد الله خان و در ایام کمی نیز نموده در کمک و اعانت او تغافل و اهمال
مے نمود و در روز یورش نیز سبقت بر جمیع افواج پادشاهے از سید عبد الله خان بظهور رسیده و از قلعه رد ے توپها و ضرب
آتشبازے بطرف سید عبد الله خان زیاده بود و دران یورش قریب دو صد و پنجاه نفر که اکثرے مردان تهور پیشه و
روشناسان بهادر شاه و دلاوران بارهه بودند مع دو فیل کشته و زخمے گردیدند و سید عبد الله خان بهادر کارهاے نمایان
نموده تزلزل تمام در دل هوش باختگان قلعه انداخت و قریب بود که متحصنان امان خواه آیند و رخنها در بروج و باره بهم
رسد اعظم شاه در ظاهر روح الله خان را باعانت و باطنا بممانعت این جلادت علی الرغم نام بهادر شاه به پیامهاے
وعده و وعید آمیز فرستاد و روح الله خان رسیده بپاس خاطر شاهزاده و باقتضاے وقت از طرف خود هم کلمه چند

بطور نصیحت گفته سید عبد الله خان را باز داشت و خان مرحوم طوعاً و کرهاً ناچار بود در گلگشتار کشید و بجای خود رفته فرود آمد چون ابتدای خبر جلادت و جانفشانی سید عبد الله خان بپادشاه رسید بر سید بهادر رند گو تحسین و آفرین بسیار گفته شاه عالم بهادر شاه و مبارکباد گفت روز دیگر که خبر معاودت سید مذکور مع فوج ناکامی و ناچاری رسید نهایت آزرده خاطر از سید عبد الله خان و شاه عالم گشته اعتراضها و جنگ بی محل نمود و بعد ازان که بر اصل حقیقت آگهی یافت بتقاضای مصلحت روح الله خان سید عبد الله خان را بحضور طلبید و سید عبد الله خان را ناحق مرتبه مغضوب گردانید که اگر روح الله خان شفیع جرائم ناکرده او نمی گشت کمال خفت و بی آبروئی باو میرسید ملخص کلام هاشم علی خان خافی است که نگاشته خامه حقیقت نگار گشت زهی قدردانی و سلیقه و اعظم شاه در محاصره قلعه مذکور از ملازمان سکندر بیجاپوری چنان محصور بود که اگر شهاب الدین خان پسر عابد خان برادر مجاهد خان و دیگر امرای متعین این سر دو برادر رسد غله و بنجاره از غارت افواج سنبها و سکندر بیجاپوری محفوظ داشته با اعظم شاه نمیرسانید اثری از اعظم شاه و لشکر او کسی نمی یافت هاشم علیخان خافی می نگارد که کار لشکر اعظم شاه بجائی رسیده بود که حیوانات و دواب فاقه های بغیر معدود دست کشیدند و آدمی زادگان بخوردن آرد پوست درختها و تخم اصلی که با آرد استخوان چارپایهای مرده ممزوج بود می پختند و آنهم میسر نشد و عالمی از گرسنگی خود را بچنین ماکولات بغیر الیقه شربت ممات چشیده و دختر دارا شکوه زوجه اعظم شاه که در اردو دور از لشکر شاهزاده میبانه گاهی که غلبه غنیم دکهنیان در محاصره اردو روی داده خود سوار شده و از محفه و عماری تیر بر اعدا زده امرا و نوکران را تحریص بر جانفشانی و پایداری می نمود تا کمک از لشکر اعظم شاه میرسید و دران حین که شهاب الدینخان رسد غله برای اعظم شاه و لشکرش همره برد در راه افواج بیجاپور که از اضعاف مضاعف فوجش بود ممانعت نموده عرصه چنان تنگ ساخته بود که قریب بود آفتی عظیم بفوج پادشاهی و اجناس غله رسد شهاب الدینخان و برادرش مع سرداران همراهی فاتحه خیر خوانده دست از جان شسته خود را بر ان سپاه بی قیاس زده کارزار رستمانه نموده مخالفان را شکست داده غله و بنجاره را صحیح و سالم باعظم شاه و لشکرش رسانید شاهزاده شهاب الدینخان را آفرین گویان در بغل گرفت و ملبوس خاصی که پوشیده بود خلعت داده مورد عنایات دیگر ساخت و چون این خبر بعالمگیر رسید بی اختیار بر زبانش گذشت که چنانچه آبروی منتها بسعی دو ناباری شهاب الدین خان بحال ماند حق سبحانه آبروی او را و فرزندان او را تا آخر زمان از آفات دوران در حفظ و امان خود نگهدارد و بمراتب منصب هزاری با هزار سوار افزوده بغازی الدین خان بهادر فیروز جنگ مخاطب فرمود و فرمان الطاف آمیز برای او و دیگر عطایا برای برادر و همراهیانش فرستاد و بعد انقضای زمانی یسیر چون محاصره بیجاپور را امتداد کشید عالمگیر چهارم ماه شعبان سال بیست و نهم از جلوس خود بدان طرف رایات عزیمت بر افراشت چون در قرب جوار بیجاپور رسید شاه عالم بهادر شاه و روح الله خان و غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ و دیگر امرای رزم آزما را بنابر کمک و اعانت محمد اعظم شاه در محاصره و تسخیر بیجاپور فرستاد هر یکی باراده اظهار جوهر جلادت و جانفشانی و کارگزاری و کاردانی خود کمر همت محکم بسته خواست که حسن خدمت خود بظهور رساند شاه عالم بهادر شاه از طرف دست راست مقابل دروازه شاهپور مورچال داشته می خواست که به پیغام استمالت و جان بخشی یا بجرأت و جلادت بهر قسم اتفاق افتد بوساطت او قلعه مفتوح گردد محمد اعظم شاهزاده باین اسرار پی برده خبر سازش بهادر شاه با سکندر پادشاه بیجاپور بعالمگیر رسانید و دیگر بدخواهان نیز با اعظم شاه همداستان شدند

روح الله خان بنابر موافقت با اعظم شاه نیز گواهی داد و سردار خان کوتوال هم بشهادت زبان کشاد شاه قلی نام شخصی از ملازمان
بهادرشاه که آمد و رفت در قلعه داشت حسب الامر عالمگیر از بیرون قلعه سیرجا سوسان گشته بحضور رسید پادشاه اول بملایمت
استفسار احوال نمود او انکار کرد چون حکم شکنجه صادر شد و چوب و کنک خورد بلغزیدا و اقرار آمده پرده از روی کار برداشت
و چندکس دیگر را شریک بدنامی خود ساخت از انجمله مومن خان نجم ثانی و محمد صادق و سنیدراین دیوان بهادرشاه و سید
عبدالله خان بارهه را نام برد عالمگیر بهادرشاه را طلبیده گله بسیار ازین ناهنجاریها در میان آورده منفعل ساخت اگرچه
بهادرشاه انکار لوکرسی او نمود سوگند زد و سید عبدالله خان را بی جهت باوجود جانفشانیهای او که در جنگ بیجاپور
مذکور شد و هم در جنگ حیدرآباد که ذکرش آمد بتقدیم رسانیده بود فیدنمود و دیگرانرا اخراج فرمود اگرچه در ظاهر از
لوازم ولیعهدی و مراتب منصب بهادرشاه کم ننمود اما آثار بی التفاتی روز بروز می افزود روح الله خان چون
بکر شفیع جرائم سید عبدالله خان گردید بطریق نظربند بحواله او فرمود و شروع سال سی ام مطابق هزار و نود و هفت هجری
چون عرصه بر محصوران بیجاپور تنگ گردید و از نایابی غله و کاه اسپ و آدم بیشمار تلف شدند شرزه خان که عمده سرداران
سکندر عادلشاه بود از زبان پادشاه خود امان خواسته اوائل ذی قعده کلید قلعه بخدمت عالمگیر آورد و سکندر مقید گردید
تاریخ تسخیر بیجاپور مصرع سد سکندر گرفت ٭ بعرض عالمگیر رسید شیخ هدایت کیش واقعه نگار کل برای داخل واقعه نمودن
این فقره نوشته عنایت شد بدستیاری فرزند ارجمند بی ریورنگ غازی الدینخان بهادر فیروز جنگ مفتوح گردید
و همین مضمون در فرمان امیرخان صوبه دار کابل نیز درج گردید ٭

ذکر مجملی از وقائع جنگ حیدرآباد و لشکرکشیدن عالمگیر بر سلطان ابوالحسن پادشاه آنجا بمحض عناد

بعد فتح بیجاپور عالمگیر قاصد تسخیر حیدرآباد بنفس خود گردید اگرچه افواج او از ابتدای اراده تسخیر بیجاپور برای
خرابی و قتل و ویرانی حدود حیدرآباد متعین بود باقتضای صلاح وقت و طبیعت خود تغییر و تبدیل افواج و سرداران سپاه
می نمود چنانچه مجملی از آن بزبان قلم خواهد داد بعد تسخیر بیجاپور از انطرف مطمئن خاطر گشته بکلی همت بتسخیر حیدرآباد گماشت
و حیدرآباد را دارالجهاد نام کرد رشته با جمعیت مسلمانان و کفار پادشاه مجاهد دیندار بدانطرف نهضت نمود احوال
قبل از نهضت بر سبیل اجمال آنکه در هنگامیکه اعظم شاه را بتسخیر بیجاپور مامور نمود خانجهان بهادر را مع ایرج خان و صفدرخان
پسر فدائی خان برادرزاده خانجهان بهادر و حکم سنگه وغیره برای تسخیر بعضی قلاع و معموره های نواح و سرحد حیدرآباد
روانه فرمود سلطان ابوالحسن بشنیدن خبر تعیین شدن خانجهان بهادر محمد ابراهیم خان سپه سالار خود را با چند سردار دیگر بمقابله او
فرستاد چون خانجهان بهادر نزدیک ملکهر رسیده با جان نثار خان و پرویز خان که از سابق در آنجا بوده با افواج حیدرآبادی
ستیزه و آویزه داشتند متفق شد محمد ابراهیم خان سپه سالار حیدرآباد دسی با برخی از سرداران دیگر و سی هزار سوار باستقبال
شتافته معرکه گیر و دار گرم ساخت و هر روز مقابله و مقاتله روی میداد چون مدد محمد ابراهیم متواتر میرسید بر جمعیت
او همیشه می افزود تا آنکه قریب پنجاه هزار سوار با او فراهم آمد و اطراف خانجهان بهادر را فرو گرفته چنان پورشها آورد
که احوال فوج خانجهان بهادر قریب بمغلوبی رسیده و خانجهان بهادر بنابر احتیاط گرد لشکر خود خندق نموده مورچال آراست
و تا یکماه همه هنگامهای سلب و گاهی بشدت هم میشد بعد یکماه محمد ابراهیم خان دور وز ظفره داده روز سوم که فوج
خانجهان بهادر غافل و سردار مشغول بازی چوپڑ بود با گروهی انبوه نمایان گردید و جواسیس خبر بخانجهان بهادر رسانیدند

که افواج دکن اطراف مورچال را فرو گرفت خانجهان بهادر همت خان و سپهدار خان پسران خود را و ایرج خان که او نیز از
از اقربا کیش بود باتفاق جگت سنگه بارهه از طرف راست بدفع اعادی مامور فرمود و دیگر سرداران راجپوتیه و افاغنه
را طرف چپ مامور نمود و خود نیز مهیای سواری گشت تا سواری او تیار شود افواج دکن مورچال را شکسته و از
خندق گذشته بر افواج عالمگیری ریخت و مردم مقابل آمده را مجروح و مقتول ساخته زنجیره توپخانه پادشاهی را شکسته
رستخیز قیامت بر انگیخت شیخ منهاج مقابل سپهدار خان پسر خانجهان بهادر و جگت سنگه بارهه و شرزه خان لودی
و رستم خان برابر همت خان پسر دوم خانجهان بهادر و محمد ابراهیم خان سپهسالار مع بڑے خان بارهه با فوج دریا موج
روبروی خانجهان بهادر و ایرج خان رسیده ولوله عجیب و غلغله غریب در افگند و فوجی دیگر مقابل راجپوتیه رسیده حملات
مردانه راجپوتان را بی دست و پا ساخت و شیخ نظام بر سر بهیر ریخته هنگامه دار و گیر بکره اشیر رسانید افواج عالمگیری از دستبرد
لشکرش پایداری نموده هر طرف کشته و زخمی گردیدند همت خان پسر خانجهان بهادر و صفدر خان برادرزاده خانجهان بهادر
پسر فدائی خان و جسونت بوندیله زخمهای کاری برداشتند و عماری همت خان و دیگر سرداران از شدت تیرباران
گنبدهای آراسته اقلام می نمود اما همت خان با وجود زخمی شدن همت نباخته حملات متواتری نمود و از پدر مدد طلبید
خانجهان بهادر که خود نگین وار گرفتار حلقه اعدا بود تسلی بمدد فضل ایزدی می نمود درین ضمن بڑی باره خان بهادر با جمعی
از یکه تازان دلاور اسپها تاخته بر خان جهان بهادر سردار پرسان یورش آورد و تیری بر خانجهان بهادر انداخت
خانجهان بهادر هم تیر بحلقه کمان در آورده چنان بر بربرے خان زد که یکدست او از کار رفت اما عرصه کارزار بر فوج عالمگیر
چنان تنگ گردید که احدی را امید حیات و نجات نماند درین ضمن از اقبال راجهای لکی که نهایت مست و لیعرسفی
از ریسمانها و زنجیر آهنی محکم بسته بودند فیلبانان صلاح در اطلاق آن دیده مطلق العنان ساخت و زنجیر سه چهار منی در
خرطومش داد آن بلای سیاه بحسب اتفاق مقابل خان رسید خان مرقوم از فرط شجاعت خود داری نکرده بر فیل حمله آورد
فیل زنجیری را که در خرطوم داشت چنان بر سواران زد که اسپها چراغ پا گشت سواران را بر زمین زدند و کار بر خان
با تمام رسید و فیل چند کس دیگر از دلاوران دکن را زیر پا و خرطوم خود آورده مسمار ساخت و رفقای خانجهان بهادر فرصت
یافته باقی ماندگان مقابل را از پیش رو برداشته پس دوانیدند دیگران هم از صدمات فیل مضطرب گشته کناره جستند و
افواج عالمگیری قابو یافته حملات متواتر آورد بحسب قسمت شکست بر فوج دکن افتاده فتح و ظفر نصیب خانجهان بهادر گردید
خان جهان بهادر حقیقت فتح خدا داد و غلبه اعدا معروض داشته از پادشاه استمداد نمود عالمگیر محمد معظم بهادر شاه را با فوج
شایسته مع اعتقاد خان خلف جملة الملک اسد خان و مرحمت خان پسر نامدار خان و دیگر سرداران رزم آزما بمدد
خانجهان بهادر فرستاد بعد یکجا شدن هر دو فوج بصلاح خانجهان بهادر روز دوم از ورود قبل از طلوع آفتاب باتفاق
سوار شد چون دو سه کروه از لشکر و مورچال برآمدند افواج دکن با دبدبه تمام نمایان شد و بعد تقارب بر سر شاهزاده
معز الدین و خانجهان بهادر که هراول بهادر شاه بودند ریخته در اول یورش چنان جرأت بکار بردند که سه فیل با چهار صد تا پنجصد
سوار و پیاده از پا در آمد و از توپخانه آتش بار پادشاهی گذشته آشوب غریبی در لشکر پادشاهی افگندند سید
عبدالله خان بارهه و خواجه ابوالمکارم باتفاق راجه مان سنگه بهدوریه هراول رسیده مبارزت بهادرانه نمودند و تا یک پهر روز
آتش پیکار در التهاب بود و از طرفین سوار و پیاده کشته و زخمی گردیدند آخر از مدافعه بهادران عالمگیری افواج دکن را

مجال پای داری نماند و علمت عنان به بنگاه خود نمود سید عبد الله خان و دیگر شجاعان بهادر شاهی داعیه تعاقب تا بنگاه نموده
جازم بودند که امروز آنچه شدنی است بشود و خانجهان بهادر این رای را مقرون بصلاح ندانسته به بنگاه خود مراجعت نمود و یکپاس
شب گذشته بمعسکر خود رسیده آرمیدند و احوال این فتح بحضور معروض داشته شاهزاده و خان جهان بهادر متوقع تحسین و
آفرین بودند و فی الواقع بجا بود لیکن بعد عرض بسبب معاودت و بازماندن از تعاقب توقعات عنایت بعتاب مبدل گشته فرمان والاشان
متضمن غضب و طیش تمام بنام شاهزاده و خانجهان بهادر صادر گشت و این معنی موجب ملال خاطر هر دو گردید اگرچه ازان روز
افواج ابوالحسن بقصد مقابله و مقاتله سوار نشد اما گاه گاهی روزانه از دور نمایان و هنگام شب بطور شبخون شورشی فگنده
چند بان و بندوق زده بجای خود میرفتند خانجهان بهادر و شاهزاده هم از فرط کلال و ملال قاصد جنگ آنها نمیشدند و ترک
سواری نموده تا چهار ماه در آنجا نشسته گذرانیدند و این معنی موجب ازدیاد خفگی پادشاه گشته فرمانی بدستخط خاص در کمال
اعتراض و سرزنش نگارش یافته مرسل شد و پادشاه بخان جهان بهادر نوشت مصرع ای باد صبا این همه آوردهٔ تست ✦
شاهزاده بعد مطالعه صبح آن روز دیوان نموده خان جهان بهادر را مع دیگر امرای صاحب رای جمع آورده درین باب
کنکاش بمیان آورد چون خانجهان بهادر و بعضی راجهای دیگر کبیده خاطر بودند رضا بجنگ نمیدادند و سید عبد الله خان
و دو سه راجهای دیگر ترغیب بمقابله و مقاتله می نمودند بنابر اختلاف رایها آن روز مشوره ناتمام ماند روز دیگر سید عبد الله خان
در خلوت التماس نمود که خان جهان بهادر از سرداران کهنه کار آزموده و هواخواه پادشاه است اما صلاح دولت آنست که زیاده
برین خلاف مرضی حضرت پادشاه بعمل نیاید و بداعیه گوشمال مخالفان که بنابر دفع الوقت التماس مصالحه می نمایند سوار باید شد
اگر خانجهان بهادر هراولی نمایند فدوی را چنداول مقرر فرمایند والا بنده در هراولی شرط جانفشانی بتقدیم خواهد رسانید
و در رکاب یکی از شاهزادها که سردار هراولی مقرر شود جوهر تردد ذات و فدویت ظاهر خواهد کرد بعد ازین گفتگو
بهادر شاه بسپه سالار لشکر حیدرآبادی پیغام داد که بنابر اغماض از جنگ شما مورد عتاب پادشاه شده ام لیکن نظر با صلاح طرفین
و بحال ماندن دولت و آبروی ابوالحسن و شما اصلاح دران میدانم که اگر شما از قصبه و گدهی سرم و دیگر محال سرکار که تصرف
بندهای پادشاهی درآمده دست بر داشته برگشته روید این معنی را وسیله التماس عفو تقصیرات و شفاعت ابوالحسن
ساخته بحضور عرض کرده آید محمد ابراهیم که خواهان مصالحه بود راضی گشته با سرداران دیگر استشاره نمود شیخ منهاج و رستم راو
زمیندار و دیگر جهلا دست کیشان جهالت پیشه باتفاق جواب دادند که قلعه سرم و ملک سرحد بر نوک سنان و دم شمشیر ما وابسته
است و دران روز بخلاف ایام ماضی در زدن بانها آنقدر رسوخ نمودند که وقت آوردن خوانهای خاصه یکبان اندرون
سراچه حرم سرا رسیده خوان طعام از سر خواص افتاد چون توپخانه تازه از حیدرآباد رسیده آوازهٔ شلک آن بچرخ برین
رسانیدند و بر مردم گمی پادشاهی چیره دستی ها نمودند عرق حمیت بهادر شاه بحرکت آمد بتهیه آراستن صفوف پرداخت و بدستور
سابق شاهزاده معز الدین و خانجهان بهادر را بهراول و سید عبد الله خان را چنداول و دیگر امرا در جرانغار و برانغار قرار داده
خواجه ابوالمکارم وغیره را در قول با خود گرفته بقصد مقاتله سوار گشته پا در عرصه کارزار گذاشت و سرداران ابوالحسن بهیر را چار
گروه از جائیکه بود دست راست فرستاده توپهای بزرگ را در گودالها افگنده بعضی از آنها زیر خاک نهان ساختند و
فوج را سه حصه نموده یکی را مقابل هراول و یکی را در برابر التمش و یک فوج سنگین را با دو سردار شیر پیکار کارزار دیده
بمقابله سید عبد الله خان قرار دادند و چون دریای بلا جوشان و خروشان رو بفوج بهادر شاه آوردند و هنگامه دار و گیر بلند گردید.

و کوشش و کشش زیاده از حد بظهور رسید داران دکهن جرأتها نموده عرصه بر افواج پادشاهی تنگ ساختند از شاهزاده معزالدین
و همت خان پسر خانجهان بهادر و اعتقاد خان پسر جملة الملک اسدخان ترددات نمایان بظهور رسید و سید عبدالله خان بعد
جرأتهای بی‌پایان فوج مقابل را برداشته بدو سرداران بیجاپور پرداخت و تا دو پهر معرکه کارزار گرم بود بعد زوال فوج
دکنیان رو بفرار گذاشت و بهادر شاه مع افواج در تعاقب خصم تا به بنگاه آنها شتافت و غلغلهٔ عظیم در لشکر دکن افتاد شیخ
منهاج دو سوار زبان دران نزد شاهزاده فرستاده به پادشاهزاده و سرداران هراول پیغام داد که سلاطین و امرای سلف رحفظ
ناموس طرفین ملحوظ و منظور بود مقاتله فیما بین مردان است آن قدر توقف باید نمود که ناموس ازینجا محفوظ بگذرد معزالدین بعد
از اذن پدر عنان کشیده مردم را از غارت معسکر باز داشت و دکنیان ناموس را بر اسپها و افیال سوار کرده در مکانی محفوظ
رسانیدند و بعد دلجمعی از طرف ناموس اول عصر باز بهیأت مجموعی هجوم آورده معرکهٔ کارزار از اول گرمتر ساختند حق آنست
که از هر دو طرف آنچه سزای ناموس طلبان عرصهٔ رزم است بظهور رسانیده داد مردی و مردانگی دادند و جمعی کثیر از طرفین
مع دو فیل فوج شاهزاده معظم از پا درآمدند و از افواج ابوالحسن شیخ منهاج و رستم راو برهمن زخم برداشتند و چار پنج سردار دیگر
بزخمهای کاری مجروح شدند و جلادت کیشان دکن نیز دیوان بهادر شاه را مجروح ساخته و فیل سواری او پیش انداخته
روانه شدند سید عبدالله خان با آنکه در همان حالت بدن او صدمه دسته بان رسیده بود دیگری از راجهارا همراه خود گرفته در تعاقب
فوج مذکور که دیوان شاهزاده را اسیر برداشته و جسارتها نموده میبردند این را از دست آنها رهانیده باز آورد و زن
غیرت نشان میر بخشی شاهزاده در عماری فیل سواری مع یک خادمه که همراهش بود کشته گردید و مردم بی نام و نشان
جمعی کثیر از طرفین سر بصحرای عدم دادند افواج دکن تا شام ثبات قدم ورزیده چون سیاهی شب ساتر نظر گشت راه
ادبار گرفته بحیدرآباد شتافت اما وقت شام سرداران دکن به بهادر شاه پیغام داده بودند که درین جنگها خلق خدا بسیار
تلف می‌شود سرداران هر دو فوج بطور مبارزان برآمده مراسم سپاهی گری و جوهر شجاعت خودها بظهور رسانند هر کرا
بخت یاری کند ظفر خواهد یافت شاهزاده بنابر ممارست آداب حرب که دکنیان دارند قبول نمود هنگام صبح که خبر
رفتن افواج دکن معلوم گردید شاهزاده شادیانه فتح نواخته در تعاقب آنها بحیدرآباد شتافت چون نزدیک بحیدرآباد
رسید مادنا برهمن که مدار علیه سلطنت ابوالحسن و وزیر او بود از طرف خلیل الله خان معروف بمحمد ابراهیم که سپه سالار
افواج دکن بود پادشاه خود را بدگمان ساخت که محمد ابراهیم با بهادر شاه سازش دارد و آن بی نصیب بترغیب او قصد
قید و قتل خلیل الله خان گشت خلیل الله خان ازین معنی دریافته بخدمت بهادر شاه آمده مورد عنایات گردید چون این خبر
بابوالحسن رسید خود را باخته بی آنکه با امرا و رفقای خود مصلحت نماید و عیال و ناموس خود و مردم همراهی بردارد بیکایک
با بعضی از خدمه محل و صنادیق جواهر و هون پاسی از شب گذشته راه قلعه گلکنده که نزدیک شهر حیدرآباد بود گرفته خود را
بدانجا رسانید مردم شهر از سپاهی و رعایا بحال خود درمانده عاجز و حیران شدند و بهادر شاه مع فوج در رسید و در حیدرآباد
رستخیز قیامت و شور یوم النشور هویدا گردید چندین هزار نفر فرصت سواری و بار برداری نیافته دست زن و فرزند
گرفته بی آنکه برقعی یا چادری بر سر مستورات کشند سراسیمه و مضطر رو بقلعه آوردند و کارخانجات سلطان
ابوالحسن و مال مردم تجار و غیر تجار دران شهر معمور که عمرها روی فتنه و آشوب ندیده بود بجا مانده کسی را مجال برداشتن
پرکاهی میسر نشد صاحب تاریخ نسخه می‌نگارد که اموال نامحصور که در ارزش زیاده از پنج شش کرور خواهد بود بدست غارت

گران افتاد قبل از آن که خبر بلشکر شاهزاده رسد اوباش و لچه‌های شهر بر خانهای مردم ریخته دست تطاول دراز ساختند
و ارباب ناموس تمام شب از مال و عیال آنقدر که توانستند بقلعه رسانیدند و صبح ناشده مردم لشکر بر شهر تاختند چون در هر محله و بازار
بزر نقد لک لک و اقسام اموال و امتعه سرکار پادشاهی و امرا و تجار افتاده و فراشخانه و چینی خانه و اصطبل و فیل خانه شاهی هم بجای
خود بود وقت غارت یاد از هول قیامت میداد آنقدر زن و فرزند هنود و مسلم باسیری در آمدند و عرض و ناموس شرفا و غربا و
ضعفا برباد فنا رفت که علام الغیوب میداند و قلم را یارای احاطه آن نیست اعاذنا الله و جمیع عباده عن ذلک الآفات بعد از آنکه
فرستادهای ابوالحسن باظهار عجز و نیاز و استغفای جرائم ناکرده بحضور بهادرشاه رسیده ادای رسالت نمودند و بهادرشاه در
درمنع غارتگران بمبالغه تمام اهتمام نمود و شعله فتنه اندکی فرو نشست اما بر خلق خدا گذشت آنچه گذشت و برگردن عالمگیر و ابنا وزیر سلطان
ابوالحسن وزر و وبال آن پایدار مانده در دفاتر اعمالش ثبت افتاد و بهادرشاه بر حال ابوالحسن و خلق آن دیار ترحم نموده بقبول
پیشکش مبلغ یک کرور و بیست لک روپیه سوای وجه مقرری هر سال و بعید خلل و معزول نمودن مادنا وزیر و اکنا برادر او که سرمایه
فساد و خرابی سلطنت حیدرآباد بودند و انضمام قلعه سرم و کهر و دیگر محالات مفتوحه که بتصرف افواج عالمگیری در آمده بود بممالک
محروسه عالمگیر شفیع جرائم ناکرده ابوالحسن پیش پدر گردید چون ابوالحسن بنابر اقتدار مادنا درین عرصه جواب سوال و آمد و شد
سفر در تنفید نمودن او و برادرش تامل داشت بعض سرداران عمده و خدمه صاحب اختیار محل نظر باینکه این همه خرابیها از جهت
آن هر دو برهمن روی داده نیز در ماه جانی صاحب زن سلطان ابوالحسن که تسلط تمام داشت رجوع نموده باتفاق او بی آنکه
با بوالحسن خبری شود زبانی بعض محرم راز نوکران فدویت کیش که همراه آن هر دو برهمن می بودند پیغام و اذن قتل آنها دادند
و آن هر دو برادر مقتول گشته سر آنها مصحوب معتمدان فهمیده نزد شاهزاده فرستادند چون عمده امر عالمگیر بتقدیم رسیده بود و بهادرشاه
عرضه داشت متضمن اقرار صلح با ابوالحسن بعد اطاعت او در جمیع امور و فرستادن سرهای مادنا و برادرش بحضور عالمگیر فرستاد آن
شدید الحرص سراسر تزویر اگرچه در ظاهر پذیرفت و سعادت خان را که دیوان خان جهان بهادر و از جمله تربیت کردهای خودش
بود برای وصول زرهای پیشکش سابق و حال مقرر کرده تاکید بلیغ نگاشت که زود بمعرض وصول در آرد تا قبل از ورود خودش
این زرها بحیله و تزویر بدست آمده باشد اما مخفی بهادرشاه و خان جهان بهادر را مطعون و مغضوب ساخت و خفگی را از حد بدر برده
خان جهان بهادر را طلب حضور نمود با وجود آن همه جان فشانیهای او محض تهمتی که بحال ابوالحسن و خلق حیدرآباد بعمل آورده
ملامتها نگاشت و چون نوجوانان از امیرزادها خصوص اعتقاد خان خلف جملة الملک اسد خان و دو سه امیرزاده دیگر در اطاعت
فرمان و جانفشانی با مبالغه می نمودند و عالمگیر در تربیت و پیش آوردن آنها می کوشید مکرر در فرمان عتاب آمیز که بخان جهان بهادر
نگاشت تعریف آنها و تعریض از خان جهان بهادر باین عبارت نوشت که خانزادهای که هنوز بوی شیر از دهن آنها می آید
نسبت با این پیر سال خورده زیاده شرط فدویت و جانفشانی بجا می آرند خان جهان بهادر از این قسم تعریضها نهایت دلتنگ
و کبیده خاطر می گذرانید و می خواست که امیرزادهای مذکور در حروب و کروب اهانتی یابند و در جنگ دشمنان اهمال می نمود
و نیز درین ضمن امری که بجرائم ابوالحسن بطمع عالمگیر و دلگیری از آقا بحضور عالمگیر رسیده دلالت به تسخیر حیدرآباد می نمودند
عالمگیر افواج معتمد را بهم عنانی آنها برفاقت و اعانت بهادرشاه فرستاد و افواج ابوالحسن تا تنقیح صلح و جنگ بسرکردگی عبدالرزاق
لاری و غیره برای مقابله بکار و جه افواج عالمگیری تعیین شده بر فوج تازه رسیده عالمگیری زد چون آنها غافل بودند و از
لشکر بهادرشاه بنابر بعد مسافت نیز مددی نرسید دو سه سردار از افواج عالمگیری زخمی و اسیر فوج حیدرآبادی شدند و بهادر

تا انفصال و تحقیق صلح و جنگ از کنار حیدرآباد بشهرت گرانی غله کوچ نموده بگلبرگه آمده استقامت ورزید این همه مدارج جرأت و دلیری که با افواج حیدرآباد مع تسخیر ملک هاسے تازه درین حرب روے داد و جانفشانیهاے سابق که از خان جهان بهادر و سید عبد الله خان قبل از فتح بیجاپور بظهور رسید و هر دو امیر مذکور و بهادر شاه بیچاره باوجود جرأت و جانفشانیها به محض آنکه ترحم بر ابوالحسن و خلق حیدرآباد و استعفاے جرائم ناکرده او مورد عتاب و مغضوب و معزول المنصب شدند اعاذنا الله و جمیع المؤمنین من الحرص الشدید چون محاصره بیجاپور بطول انجامید و از بهادر شاه و خان جهان بهادر ترحم غیر مرضی بظهور رسید بعوض خانجهان بهادر عابد خان پدر غازی الدین خان فیروز جنگ را بشهرت تحصیل زر پیشکش نزد بهادر شاه فرستاده اول خانجهان بهادر را طلب حضور نمود و بعد از ان بهادر شاه را هم برفاقت خود طلبید چون خان جهان بهادر بحضور رسید میان مردم معظم خان پدر زن شاهزاده کام بخش و خان جهان بهادر در جلوخانه پادشاهی بر سر گذاشتن پالکی سوارے بر در خانه جنگی و هنگامه عظیم برپا گردید پادشاه خانجهان بهادر را براے اسکات و افهام مردم او و جیله هاے حضور را براے ممانعت مردم معظم خان و جدال طرفین بیرون فرستاد خانجهان بهادر که نهایت ملول و از ناقدردانیهاے پادشاه بغایت آزرده خاطر بود از دربار برآمده چون معظم خان را در جنب عمدگے و قدامت و بهادرے خود هیچ مے شمرد فرمود که بازار معظم خان را غارت نمایید پادشاه ازین حرکت آزرده گشته خانجهان بهادر را بهم قلعه سنتی متعلقه جات از دکن با کبرآباد فرستاد بعد تمشیت آن مهم چون باز بحضور آمد باز جیله برآورده از منصب معزول و جاگیرات خانجهان بهادر تغییر نمود بیچاره بهمین حال از دار رنج و ملال در گذشت احوال پادشاه خجسته خصال دیندار و قدردانے و سلیقه او در امور سلطنت و جهانبانے مردم هوشیار ازینجا و این کارها که مشتی نمونه خروارے تعلم آمد دریابند که تا چه مرتبه و چگونه بود و در محاصره بیجاپور از بهادر شاه و سید عبد الله خان بارهه چنانچه ذکرش گذشت عبث عبث بی موجب بمحض افترا و بهتان آن قسم کاوشها نموده مقید داشت و ایذاها رسانید.

ذکر نهضت عالمگیر بتسخیر حیدرآباد و نام نهادن دار الجهاد

بعد فتح بیجاپور فرستادن فتح نامها در اطراف پیش خیمه عالمگیر بشهرت زیارت مزار سید محمد گیسو دراز روانه گردید و از حرمها بسعادت خان اسم اول وصول زر پیشکش نوشته فرستاد که ما به دولت عزم جزم در تسخیر حیدرآباد داریم درین زودے رایات جهان کشا بان طرف متوجه خواهد شد زرهاے پیشکش هر قدر که تواند و بهر صورت هر چه میسر آید قبل از انتشار خبر ارادهٔ ما بدست آورده سرمایه ظهور نیکو خدمتی هاے خود در حضور رساند دو سه ماهی قبل ازین که بهادر شاه استدعای مصالحه و استعداد و استعفای تقصیرات ناکردهٔ ابوالحسن با اظهار هر گونه اطاعت نموده بود در ان زمان اگرچه خلعتی و جواهر براے فریب دادن آن بیچاره ارسال یافته بود اما خاص و عام میدانستند که محض ایله فریبی است و حرص پادشاه قناعت به زرهاے پیشکش نمی کند و در ان وقت هم بنام سعادت خان همین حکم مخفی رفته بود چون سعادت خان حسب الامر حضور در اخذ و جبر زر بقایا زیاده نمود و سلطان ابوالحسن را در صورت اطاعت و استرضاے عالمگیر امیدوار امان از صدمات آن صاحب ایمان گردانید بیچاره اظهار نمود که زر نقد بالفعل متعذر است عوض زر از جواهر هاے گران بها آنچه موجود دارم چیده حوالهٔ نمایم و نه عدد خوانچه جواهر اعلی مع افراد نعداد دیلا تعیین قیمت و تحریر چیره بطریق امانت در پارچهاے باریک پیچیده و مهر خود نموده فرستاد و پیغام داد که دو سه روز نگهدارند تا آن [illegible] که بتقیمت [illegible] رسانید و مقیم جواهر را با سررشته دار جواهر خانه فرستاده خواهد شد بعد تعیین قیمت سعادت خان نقد.

جواهر بحضور عالمگیر مع عرضداشت مشتمل بر اظهار خرمان بر درگاه ابوالحسن ارسال نماید و سلطان ابوالحسن قبض الوصول نوشته داده و روز دوم چند بهنگی میوه برای عالمگیر ارسال داشت سعادت خان که تربیت یافته عالمگیر و مرید مخلص سراسر تزویر بود جواهری را که ابوالحسن نزد او امانت داشته بود ببهانه فرستادن چند بهنگی میوه سرکار پادشاه خود در خوانچه های جواهر هم در سبد میوه ها گذاشته از طرف خود بحضور ارسال داشت و دو سه روزی بران نگذشته بود که خبر کوچ عالمگیر از گلبرگه باراده تسخیر گلکنده بابوالحسن رسیده و زبان زد خاص و عام گردید ابوالحسن از رافت و عنایت معاند خویش مایوس گشته بسعادت خان پیغام داد که عرض ما از اطاعت و فرستادن زیور ناموس خود استرضای عالمگیر بامید مراحم و عواطف بود هرگاه تصمیم اراده او باستیصال این شکسته بال بثبوت پیوست و امید الطاف و عطوفت نماند خوانچه های امانت جواهر واپس باید داد سعادت خان جواب فرستاد که چون برمن بموجب ارقام پادشاه داعیه نهضت او باین طرف معلوم و متیقن بود نظر بپاس نمک و خانه زادی آن آستان خوانچه های جواهر شما در سبد میوه ها گذاشته همراه بهنگی های مرسله شما بحضور فرستادم و اکنون در عوض سر و جان من حاضر و فدای کار عالمگیر است درین باب که تنگ حوصله گشته بعضی از مردم مامور شدند که رفته جواهر مذکور را لحیف گرفته بیارند و یک دو روز شورش ماند بعد ازان سعادت خان پیغام داد که درین باب حق بجانب شماست اما من حسب الامر آقای خود تقصیری نموده و جواهر شما که گران بها بود گرفته خلاصی خود و خوشنودی آقا در ارسال آن دانسته راه دغا پیموده ام الحال که ناچار گشته باید شد و برای کار ولی نعمت خود جان نثاری باید نمود عالمگیر که از مدتها برای استیصال شما بهانه میخواست از کشتن من دست آویز محکمی بدست او خواهد آمد و الا تا من زنده ام احتمال انصراف او از داعیه که دارد باقیست و بشرط حیات من هم در رستگاری شما کمر خدمت محکم بسته بمقدور خود قاصر نخواهم بود ابوالحسن را جانفشانی او برضای آقا و عذر این تقصیر نظر بعواقب امور خود مقبول افتاده دست از مراجعت بر داشت بلکه او را طلبیده مورد مراحم و تحسین گردانید و خلعت و جمدهر مرصع الماس و دیگر اشیا رعنایت نمود درهمین ایام روزی افاضل حیدرآباد نزد سلطان ابوالحسن حاضر بودند احوال عالمگیر و اشتهار دین پروری او مذکور شد علمای مجلس گفتند که اسپهای فرستاده پادشاه ایران که عالمگیر از غیبت ذبح نموده بفقرا قسمت نمود با این همه اظهار تبعیت شرع و دعوی اتقا از مناهی اقدام بچنین اسراف جمع و توفیق نمی یابد و غیر از اطاعت نفس سرکش محمول بر امر دیگر نتوان نمود اسپها را اگر بفقرا و مساکین و ارباب استحقاق میداد فیض بالی خلق خدا بیشتر بود سعادت خان متصدی جواب از طرف پادشاه خود گشته تاویل شایسته نمود اگرچه بنا بر عدم تحقق پسند خاطر ارباب حضور نمی تواند شد و آن اینکه پادشاه دیندار ما بسبب بدماغی از قهرمان ایران اسپان را مذبوح ساخته غلطی است که بر زبانها جاری گشته حقیقت این است که اسپها را چون بوقت معین برای ملاحظه آوردند پادشاه در تلاوت کلام الله بود بنا بر ملاحظه اسپان از تلاوت که معتاد بود خواست که قدری کم نموده تلاوتش را بروز دیگر گذارد دران حالت آیه کریمه که در شان سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام متضمن اشتغال ورزیدن بملاحظه اسپان و مشغول گشتن از نماز سنتی و بروایتی از نماز واجبی بسبب انهماک در دیدن آنها و بعد تنبه امر بذبح اسپان مذکور فرمودن نازل شده از نظر گذشت آیه مذکوره تلاوت نموده حسب حال خود دانست و بنا بر تنبیه نفس بسنت حضرت سلیمان عمل نموده امر بذبح آن فرمود مردم دنیا هرچه خواهند بگویند علما این جواب شنیده گفتند که اگر چنین بود اسپان را بدروازهای امرای ایران فرستاده ذبح نمودن چه معنی داشته خواهد بود سعادت خان جواب داد که این نیز غلطی است که شهرت یافته بر السنه مردم جاریست درحقیقت است که چون شاه جهان آباد تازه اصلاح یافته بود و سپاهیی از ایرانیان در هر محله از محلات آن شهر خانه خود ساخته

بنام او شهرت داشت و اسپها اگر یکجا ذبح میشدند از دحام بسیار میشد و اکثر ضعفاے محله هاے دور دست که آنها را رسیدن در آنجا
متعذر بود محروم مے ماندند و برخے را اگر میرسید بتصدیع و حرج بسیار تمتعی از آن گوشت میسر مے آمد بنا برین حکم فرمودند که در هر محله
یک دو اسپ برده ذبح نمایند از روے اخبار وقائع نگار حیدرآباد چون خبر این تقریر و توجیه بعالمگیر رسید شادمان گردیده بر عادتمان
تحسین و آفرین بسیار نمود و از گلبرگه پیش خیمه را بطرف حیدرآباد روانه فرمود سلطان ابوالحسن بیچاره باستماع این اخبار موحشه عریضه
مشتمل بر استیمان و التماس اطاعت و استعفاے جرائم ناکرده و اظهار فرمان برداریها و باز آمدن از آنچه ممنوع شود مصحوب ملازمان سخندان
فرستاده ضعیف نالی و عجز و مسکنت آنقدر که باید نمود اما از قساوت قلبی که عالمگیر داشت مطلقاً نپذیرفته جوابش را حواله بزبان تیغ
و سنان فرمود و سیئات عظیمه خود را شغل معتبد نمودن پدر و پسران فرمان بردار و مقتول ساختن برادران عاجز و گرفتار و درویش
حقیقت کیش شاه سرمد دلریش و دیگر تمزویرات باقتضاے طبع دنیا پرست نمودن و آنرا کسوت دین پرورے پوشانیده ابله فریبها
فرمودن فراموش ساخته و مصداق آیه و افی هدایه (اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم) گردیده فرمانے متضمن اثبات تقصیرات
ابوالحسن صادر نمود و شرحش آنکه اگرچه افعال قبیحه آن بدعاقبت از احاطه تحریر بیرون است اما از صد یکے و از بسیار اندکے شمرده
مے آید اولاً اختیار ملک و سلطنت بکف اقتدار کافر فاجر ظالم دادن و سادات و مشائخ و فضلا را منکوب و مغلوب ساختن و در رواج
فسق و فجور با فراط علانیه کوشیدن و خود از باده پرستی و بدمستی در انواع کبائر شب و روز مستغرق بودن بلکه کفر از اسلام و ظلم از
عدل و فسق از عبادت فرق نه نمودن و در اعانت کافر حربے یعنی سنبهاے جهنمی دقیقه نامرعی نداشتن و خود را سبب معاونت
دار حربے که نص کلام الهی در منع آن واقع شده پیش خلق و خالق ملعون گردانیدن و با وجود ارسال فرامین نصیحت آمیز مصحوب
مردم آداب دان خراج گرفته حضور بنبه غفلت از گوش نکشیده درین تازگے یک لک هون براے سنبهاے بدکردار فرستادن
و با اینهمه اعمال مغرور و مست باده غفلت بوده نظر بر افعال خود ننمودن و امید رستگارے در هر دو جهان داشتن مصرعه
زهی تصور باطل زهے خیال محال ✤ القصه ابوالحسن مایوس محض گردیده بفکر محاربه و تعیین افواج براے استقبال خصم فتاد
و شیخ منهاج و شرزه خان و مصطفی خان معروف بعبد الرزاق لارے و دیگر سرداران مبارز پیشه را مرخص نمود عالمگیر چون بدو
منزلے حیدرآباد رسید بعض سرداران حیدرآباد بهم دار رشته دست و پاے جنبانیده دور از لشکر منزل گزیدند چون افواج
عالمگیر ده برابر افواج دکن و اسباب حرب علی هذا القیاس بود سعی آن بیچارگان سود نداد غازی الدین خان فیروز جنگ
که بعد فتح بیجاپور براے تسخیر قلعه ابراهیم گڈه مامور بود کلید طلا مع عرضداشت مژده فتح قلعه مذکور مرسل او رسید و روانه شدن
خان مذکور بطریق ایلغار حسب الطلب حضور معروض گردید عالمگیر بفاصله یک کروه از قلعه گلکنده رسیده معسکر ساخت و افواج
دکن از دحام نموده شورش افزا گشت بعض امرا از کاب بجنگ آن مامور شد بعد زد و خورد یکه در خور طاقتش بود رو بفرار نهاده
در جائیکه مناسب دانست منزل گزید بعد رسیدن فیروز جنگ تعین مورچال بنام هر یکے از امرا نموده حکم کندن نقب و بستن دمدمه
و تقسیم افواج فرمود و مهیاے جدال و قتال گردید در همین روز عابد خان بدر خان فیروز جنگ بجزا رسید بیکه در یکی از مساجد حیدرآباد
بنام هاک اسد الله الغالب نموده بنوک نیزه خود میخواست محو نماید رسیده دست راست او از ضرب گوله توپ پرید و بعد دو روز
راهی عالم عدم گردید سلطان ابوالحسن چون بهادرشاه را برا احوال خود متوجه و رحیم دید التماس رجوع باو نموده بوساطت همدمان
محرم پیغامهاے محبت مع تحف و هدایا فرستاد و التماس سعی در عفو مآثم ناکرده خود و اسناد عهد هاے امان مے نمود و بهادرشاه هم
میخواست که در حیطه صورت فتح و جنگ علی الرغم اعظم شاه و فیروز جنگ مصالحه با ابوالحسن یا فتح قلعه از دست او انجام یابد بنا برین

باب گفتگو با سلطان ابوالحسن مفتوح داشت اعظم شاه و دیگر غمازان فتنه انگیز این احوال را بنا خوشی وجهی در حضور عالمگیر باب
وتاب تمام ظاهر ساخته عالمگیر را از بهادرشاه و زوجه او نور النسا بیگم و دیگر رفقای محرم شاهزاده بدگمان ساخته بودند درین ضمن داروغه
پالکی خانه و دیگر کارخانجات بهادرشاه بعرض شاهزاده رسانیدند که سواریهای حرم از دولت خانه دور واقع شده و مردم قلعه برآمده
گاه بیگاه برمورچال میریزند مبادا چشم زخمی بناموس سلطانی رسد بهادرشاه فرمود که خیمه و سواریهای زنانه را نزدیک دولت خانه آرند
محمد اعظم شاه و فیروز جنگ و دیگر مخلصان اعظم شاه بعالمگیر خبر رسانیدند که بهادرشاه در مقام غدر و پیوستن بسلطان ابوالحسن و در صدد فتن
بقلعه است عالمگیر باوجود دعوای عقل و شعور نفهمید که اگر سازش با ابوالحسن هم باشد محصور شدن چه فایده دارد چرا افواج او را نزد
خود طلبیده بپرسش نپرسید که خود هم اندرون قلعه محصور و مقید گردد و آتش خشم و کین او شراره بار گردیده حیات خان داروغه غسلخانه
بهادرشاه و خواجه ابوالمکارم را که با وجود رفاقت شاهزاده هر دو را از جمله مریدان صادق خود می شمرد طلبیده استکشاف احوال نمود
و بانواع تمهید و تهدیدات علیحده علیحده از هر دو کس پرسید هر دو همین معروض داشتند که بهادرشاه را اراده غیر ازین نیست که با
بالتماس او قلم عفو بر جرائد اعمال ابوالحسن کشیده گرد قلعه گلکنده بسعی و اهتمام او بتسخیر درآید و هرگز اراده فاسد پیرامون خاطرش
نگشته چگونه سخن غیر واقع عرض نموده زبان باتهام مرشدزاده خود کج کنیم و هرچند بدلائل موجه بیچاره بهادرشاه خاطرنشان
نمودند سوء ظن از دل آن بدباطن بیرون نرفت و بهادرشاه را چنانچه سابقاً اشاره بآن رفت طلبیده ناحق مقید نمود
و نور النساء و فرزندان شاهزاده و خواجه سرایان و دیگر بندهای محرم او را انواع خفت و اهانت و ایذا و تصدیعات رسانیده
مدتها محبوس داشت و جمیع کارخانجات بهادرشاه را ضبط نموده بسرکار خود انضمام داد و از منصب چهل هزاری چهل هزار سوار
که هفت هزار سوار سه اسپه و دو اسپه بود و ده کرور دام انعام برطرف ساخته جاگیرات او را بارباب طلب تنخواه داد روز
اول نور النساء زوجه بهادرشاه را فرمود که بدون ضبط اموال او را مقید سازند روز سوم خواجه سرای زشت فرتوت یاقوت نام
که آخر خطاب محرم خان یافت و در درشت گوئی و بیروئی مشهور بود مامور گردید که نور النساء را با رختی که در بان دارد بمکانی
که خیمه و فروش قابل زندانیان داشته باشد برده بخفت مقید سازد و کارخانجات او را با زیوری که در گوش و گردن و بدن او باشد
بضبط سرکار درآورد خواجه سرا با نور النساء بدرشتی متکلم شد نور النساء هم از جا درآمده زبان بدشنام کشاد و گفت که پادشاه
پدر منست و عزت و آبرو و دولت من بخشیده او حالا که بگیرد عذری ندارم اما ترا نمیرسد که با من چنین گفتگو نمائی از استماع
این خبر در غضبش افزود و همشیره بهادرشاه زبان بشفاعت او کشاد سودی نداده فرمود که از طرف غذا و دیگر مایحتاج ضروری
بخفت نگهدارند و همچنین روز بروز بر بهادرشاه هم سختی زیاده بکار میرفت بعد مدتی پیغام داد که اقرار بتقصیر خود نموده استغفار نماید
تا از سر تقصیرات بی پایان او درگذریم بهادرشاه از قبول و اعتراف تقصیر ابا نموده معروض داشت که اگرچه فی الحقیقة بدرگاه
الهی و پدر که رب مجازیست بانواع تقصیرات آلوده ام اما در ظاهر امری که قابل استغفار از من سرزده باشد نسبت بخود گمان نمی کنم
تا زبان باعتراف و استغفار آن کشایم ازین جواب تا مدتی آتش غضب آن دور از ثواب زیاده تر التهاب یافته بهادرشاه
را از سرتراشیدن و اخذ ناخن و شارب و نان گرم و آب سرد و لباس لائق منع نمود و نوید خواجه سرای نور النساء را هم مقید ساخته خانه
او را ضبط نمود و برای تحقیق تهمتی که بهادرشاه و نور النساء را بآن متهم نموده بودند حکم بشکنجه نمودن خواجه سرای مذکور نموده فرمود
که بسیاست هرچه تمامتر از و استفسار نمایند چندانکه او را بانواع زجر و توبیخ و انواع عقوبات ایذا رسانیدند سوای رسوخ عقیدت
شاهزاده و بی جرمی و ارادت نور النساء از زبان او چیزی دیگر بروز و ظهور نیافت بعد از آن که کار نزدیک بهلاکت او رسید

دستش از وجود داشت و میرزا شکراللہ عموی نورالنسا را که مخاطب به شکرخان و شریک تهمت بود نیز بحفت مقید ساخت و سه چار
خواجه سرای دیگر را هم مقید نموده انواع ایذا و اضرار مثل شکنجه و دیگر تعذیبات در تحقیق افترا بر آنها کرده رهائی داد اما حرم بهادرشاه
و نورالنسا هیچ باثبات نرسید دیگر بیچاره و آلامی که بهادرشاه بیچاره و محرمان او کشیدند تا کجا نگاشته آید محمد ابراهیم سپه سالار سلطان
ابوالحسن که بیشتر از همه ملازمان او بنیاد بدنهادی ماذنا ابوالحسن ازو بدگمان گشته هنگام رسیدن بهادرشاه و خانجهان بهادر به حیدرآباد
قاصد قتل و قیدش شده بود او ناچار شده و اندک طمع اقتدار رجوع به بهادرشاه آورده بمعرفت او ملازمت عالمگیر اختیار نمود
در منصب هفت هزاری هفت هزار سوار گشته عزت وافر و خطاب مهابت خانی یافت و مورچالها بسعی و اهتمام خان فیروز جنگ
و دیگر رزم جویان قوی چنگ همیشه کم کم پیش میرفت در یکی از روزها که غازی الدین خان در فکر پیش بردن مورچال بود شیخ نظام و مصطفی خان
معروف بعبدالرزاق لاری وغیرهما برآمده مقابل فوج پادشاهی بجرأت پیش آمدند و دار و گیر عظیم میان آمده کشور سنگه بارهه زخم
کاری برداشته از اسپ افتاد و جمعی از راجپوتان تا او را از دست دکنیان برآرند مقتول گشتند چند نفر دکنیان نیز مجروح و نابود شدند اما الغرض هجوم دکنیان
بغلبه آنها بود که هر چند مردم فوج پادشاهی جلادتها بکار بردند تا لاش یکی از آنها را بدست آرند میسر نشد و آنها لاشهای رفقای خود را با لاش چند نفر پادشاهی
برداشته بردند آخر بهزار مساعی و سعی بهادران ایران و توران و جلادت و شجاعت سادات و افغان و راجپوتیه وغیرهم هم افواج
ابوالحسن برگشته بقلعه خود در آمده در ایام محاصره گلکنده و اغلب اوقات از متحصنان جرأتها بظهور رسیده که محمول بر مبالغه توان نمود
لیکن مبالغه نیست از انجا که همین قسم جانفشانیها ظاهر شد اما چون بخت یاور نبود فائده که باید بران ترددات مترتب نشد و عالمگیر
بوسائل و وسائط روز و شب در تالیف قلوب رفقای سلطان ابوالحسن کوشیده بمواعید انعامات و اضافه های منصب و ازدیاد
تقرب بطرف خود مائل گردانید و انها بحرص و امید دنیا و یاس بقای عمر و دولت سلطان ابوالحسن توسل باذیال دولت عالمگیر جستند
مگر معدودی با او شریک و رفیق ماندند و آخر همه برگشتند چنانچه شیخ نظام بعد ملازمت عالمگیر بخطاب مقرب خان شش هزاری پنجهزار
سوار منصب و جاگیر یافت و همین قسم شیخ منهاج وغیره رجوع بعالمگیر نموده مناصب و اقتدار عظیمه یافتند از نوکران سلطان ابوالحسن
عبدالله خان افغان و عبدالرزاق لاری تا پایان کار با او ماندند اگرچه آخر عبدالله خان هم برگشت بلی از جمله ملازمان کسی که تا روز تسخیر
قلعه از ابوالحسن روی رفاقت بر نتافت بلکه روز فتح قلعه هم ترددی که از حیز قبول عقل بیرون است ازو بظهور آمد مجملی بگذارش
خواهد آمد عبدالرزاق لاری است و کارنامهای مردم ابوالحسن که با وجود مغلوبی و تحصن بقلعه بظهور رسانیده اند و سفاهت و سبکی‌ها که
از عالمگیر و اتباع خاص او بروز یافته از وقائع حیدرآباد نگاشته قلم بدائع رقم نعمت خان عالی بی کم و کاست و از تاریخ هاشم علیخان
خافی با اندک پاسداری پادشاه او سرائه وضوحی می یابد بالجمله مدت محاصره بامتداد کشید و از شدت توپخانه و ذخیره باروت
و آتش بازی عمله قلعه که لاینقطع شبانه روز گوله توپ و تفنگ و بان و حقه های آتشبار در کار بود مردم مورچال اردوی
عالمگیر را زندگی دشوار بود و از هجوم و تراکم دود باروت روز از شب کمتر متمایز میشد و هیچ روز نبود که ملازمان کارطلب عالمگیری
تلف نشوند و زخمی نگردند بعد مساعی موفوره در عرصه یک ماه و چند روز مورچال کنار خندق رسید عالمگیر عجیب الافعال حکم به پر کردن
خندق نموده اول خود دعوی فرموده کیسه کرباس برای پر کردن از خاک بدست مبارک خود دوخت و دمدمه ها تیار شده توپها بالای
آن برده محاذی قلعه بستند اما گرانی و کمیابی غله و کاه بجائی رسید که صاحب ثروتان طاقت باختند و آنچه بر کم بضاعتان
سقیم الاحوال گذشت بیان آن امکان ندارد خلق بیرون از حساب درگذشت بلای وبا باقتضای حسن نیت پادشاه
علاوه صدمات قحط و غلا بود بسا مردم تاب گرسنگی و بی برگی نیاورده نزد ابوالحسن رفتند و بعضی مخفی نفاق ورزیده برای

اعراض خود با عانت محصوران کوشیده آخر رسوا شدند و بجزا رسیدند و چون کار رسے از پیش نمی رفت اعظم شاه را که بسبب
نفاق بهادر شاه عالمگیر براے بندوبست اوجین و اکبرآباد مرخص کرده بود و شاهزاده تا به برهانپور رسیده بود دوباره طلبیده داشت
روح الله خان را که از عمده هاے کار طلب و مشیر سلطنت و براے بندوبست بیجاپور گذاشته بود نیز بحضور طلبید بعد از سه ماه
که خان بهادر فیروز جنگ در پردهٔ سیاه شب قریب بسحر کمین نموده دلاوران معتمد را بدستیارے کمند و زینها بالاے فصیل قلعه برآورد
حارسان خبردار گشته قطع رشتهٔ حیات آنها نمودند وقت بالا برآمدن مردان کار حاجی محراب که یکے از مقربان عالمگیر و در آنجا
حاضر و بر جانفشانیهاے خان فیروز جنگ بنابر اشتهار ناظر بود دستے آنکه پایان کار تماشا کند بمجرد عروج بر بروج گمان فتح قلعه
نموده بحضور پادشاه دوان دوان رسید و پادشاه بر سر سجاده بود که از دور شروع به بجا آوردن آداب مبارکباد نموده زبانی
فیروز جنگ و دیگر بهادران مورچال نیز پیغام مبارکباد فتح قلعه معروض داشت پادشاه سر آسمه وقار هم بمقتضاے الصاحب علی قدر صاحبه
بدون تحقیق خبر مشعوف گشته اشاره بنواختن شادیانه نوبت فرمود و حکم طلب سوارے و پوشاک خاص داده مستعد تماشا گردیدند ماے
حضور بدست و زبان آداب تهنیت بجا آوردند بعد آنے خبر رسید که قضیه منعکس است و چشم زخم عظیمے بدلاوران ملازم سرکار رسیده
نمان فیروز جنگ ناکام برگشت و این حرکت موجب استهزا و خجالت پادشاه و حاجی محراب گشت و جاسوسان خبر آوردند که
چون باعث بیدارے حارسان قلعه سگی گشته بود ابوالحسن آن سگ را قلاده مرصع طلائی و جل زربفت عطا فرموده برنوکران
نمک بحرام خود تفوق میداد و وسط ماه شعبان بارانے بشدت باریده بلاے جان لشکریان خصوص اهل مورچال شد و سلسلهٔ کوچه
و دمدمه و دیگر ساختنهاے فیروز جنگ باطل و نابود محض گردید و در عین شدت طغیان نهرهاے اطراف قلعه و طوفان باد و باران
متحصنان خصوص عبدالرزاق لارے بیرون برآمده داد بهادرے داد سلیم خان حبشی که از جمله سرآمد شجاعان محسوب می شد
دست و پاے زده خود را در مغاکی پنهان ساخت و صف شکن خان که نسبت بدیگران سعی بسیار در تسخیر قلعه داشت قبل از رسیدن
مصطفی خان عبدالرزاق لارے دو زخم کارے خورده بود بر جان خود ترسیده در میان زخمی ها باب و گل آغشته خود را انداخت
همت سید خان بکوچهٔ سلامت خزیده امید رستگارے داشت بگرفتارے در آمد جلال چیلهٔ خاص و از جملهٔ محرمان قدیم الخدمه عالمگیر
که مخاطب بسربراه خان بود با دوازده منصبدار دیگر اسیر مردم ابوالحسن گردید بعد استماع این خبر حکم شد که حیات خان داروغهٔ
فیلخانه با هفتاد و هشتاد فیل کوه پیکر بهادران لشکر را همراه برده از نالهائیکه طغیان نموده اند بگذرانند و بداخل مورچال رسانند
هرچند حسب الامر اقبال بر سر نالهها رسیدند اما از شدت طغیان احدے از بهادران را عبور و وصول تا مورچال میسر نیامد
و تا ثلث شب حیات خان مع فوج اقبالنے در گرداب حیرت معطل و سرگردان مانده نصف شب بخیمه هاے خود برگشت و بهادران
قلعه اسراء القلعه برده نزد ابوالحسن حاضر ساختند سلطان مذکور سه چار روز جمیع آنها را مهمان نوازے فرموده غیرت خان و سربراه خان
را خلعت مع اسپ و دیگران را فقط خلعت داده باعزاز و احترام مرخص ساخت اما سربراه خان را دل تماشاے انبارخانه اجناس
غله و باروتخانه وغیره مایحتاج اسباب قلعه دارے فرستاده گنج هاے سر بفلک کشیده غله وغیره نموده عریضه مع پیغام زبانے
که مضمون سر دو واحد بود داده و جلال را بعزت و جلال خالق العباد و سر مبارک پادشاه قسم داده روا
نمودند تا در ابلاغ پیغام و گذرانیدن عریضه قصورے نکند چون اسرا برگشته آمدند غیرت خان را که هزارے دو صد سوار
بود یا نصدے منصب بے خطاب بحال داشته تعینات بنگاله نمود و در باب سربراه خان فرمود که گر بحیثیت کارنمایان نسبت
بعزل خطاب معاتب ساخته گفت که منصب ذات آن کم ذات که چار صد است بحال دارند و عرضداشت ابوالحسن را از نهایت

غزوربشس خان فیروزجنگ فرستاده گفت که انتخاب نموده آنچه قابل عرض باشد معروض دارد جلال چون برای پیغام زبانی
عرض کرد ارشاد شد که ثلثی از شب رفته پس پردهٔ خلوت خاص خوابگاه آمده عرض نماید ملخص مضمون عرضداشت و پیغام زبانی جلال
سربراه خان آنکه من خود را از جملهٔ بندگان جان نثار آن درگاه میدانم اگر تقصیر ازین عاجز باختیار و بلا اختیار سر زده باشد سزای
خود رسیدم از شیم کریمه سلطانی الحال امیدوارم از افضال که عفو فرمایند در صورتیکه قلعه مفتوح شود و مراجعت بدار الخلافه شاهجهان آباد
فرمایند البته هر یکی از بندهای درگاه آسمان جاه این ملک برهم خورده پامال گشته را خواهند سپرد و هانا آن بنده من باشم سرکه را دانجا
مقرر خواهند فرمود زیاده از محصول این سرزمین در وجه منصب خود و همراهیان خواهد خواست و دیگر زرها برای اخراجات ضروری از سرکار
خواهد گرفت تا از عهده آبادی نمودن این مرز بوم که از ورود عساکر مساکن چغد و بوم گردیده برآید و هفت هشت سال باید که صورت آبادی
روی نماید و بنده هر آنچه به کلاه درگاه سلاطین سجده گاه میرسانیدم خواهم رسانید علاوه آن بعد پذیرائی ملتمسات هرگاه معاودت
فرمایند در هر منزلی که هنگام عود در حدود این الکه محتقر مضرب خیام سپهر احتشام گردد بعد و هر گروهی از منازل مذکوره معدود
شود ملکه روپیه تسلیم دیوانیان سرکار نمایم و نیز بعد دهر یورشی که قدم مبارک بپای حصار رسید نزدیک بطریق نثار و پا انداز می گذرانم
و این همه خدمات برای آن بجا می آرم که زیاده برین خونریزی مسلمانان نشود و سپاه لشکر ظفر پیکر پیشتر از بندها مدت محروم از اهل
و عیال و بیوت و اموال خود نباشند مهذا اگر التماس بنده بعز قبول امتیاز نیابد در خواهند که مدت دیگر هم بندگان حضور تضییع اوقات
نمایند نظر بر رفاه حال سپاه با نصد شش صد هزار من غله که جلال چیله سرکار در انبار خانه ذخایر غلات وغیره دیده رفته بحضور ارسال
دارم چون این مضمون زبانی جلال بسمع جاه و جلال رسید در جواب کلمات سراسر صواب ابوالحسن لغوی چند ادا فرمود که بعض از ان
اینست اگر ابوالحسن از فرموده ما بیرون نیست دست بسته حاضر شود یا بگذارد که سر در گردن او رسته بیارند بعده آنچه تقاضای
مروت ما باشد بعمل خواهد آمد و صبح آن شب علی الرغم ابوالحسن بنام متصدیان صوبه برار احکام مع گرزداران صادر شد که پنجاه هزار
کیسه کرپاس بطول دو درعه و عرض یک درعه دوخته با دیگر مصالح قلعه گیری روانه حضور نمایند که از سر نو خندق انباشته آید از شنیدن
این خبر بزبان عجزه مضطر بی اختیار گذشت که این کلام عقل و دانائی در چه مسلمانان کشی و رسوائیست که کیسه ها آمده خندق انباشته
گردد چیر التماس ابوالحسن در ارسال غله شرف پذیرائی نیافت تا هم وسیله بقای حیات ما میگردید و همان جولاهای نمله بکار پر بودن
خاک و انباشتن خندق هم می آمد نوزدهم شعبان بعرض رسید که نقابات کار خود بانجام و نقب ها با تمام رسانیده باروت در آن
پر کرده اند و آتش دادن را حتیم راه فرمانند حکم محکم صادر گردید که اول اهالی مورچال الشهرت یورش های وهمی بهادرانه
بلند سازند تا محصوران باراده مدافعه بالای فصیل حصار جمع آیند بعده در نقب آتش زنند اما عبدالرزاق لاری از شدت
فدویت و هوشیاری از اجرای نقب کنی خبر یافته مقابل هر سه نقب از اندرون با ستیاری کسان جابکدست
نقب ها کنده باروت یک نقب را مع فتیله آن بریده بر دارند و نقب دیگر قدری از باروت برداشته باقی را باب آمیخته ضایع و
نابود ساخت چون آوازهٔ یورش بلند گردید و مردم بالای حصار فراهم آمدند عمله نقب که منتظر همین ازدحام بودند در یک نقب
آتش زدند چون باروت آن طرف از آب ضایع شده قدری اینطرف باقی بود بمجرد آتش در گرفتن حدت باروت همین
طرف برگشته مردم مورچال که مسلح و مستعد یورش بودند و دیگر تماشائیان و سپاهیان عالمگیری را سوخت و بقدر زور
باروت همین بالای آن بریده سنگ و کلوخ آنجا سر و دوی مردم اینطرف را شکسته جمع کثیری را بعدم رسانید در سال هجری
دران زمان که عبارت از سنه هزار و نود و هفت است مطابق بود آوازه صحرای عدم ساخت از انجمله حیات غنیم بز

مردم نامی ننبا کاسی درگذشتند بعد فرونشستن دود باروت مستعدان یورش را در قلعه رخنه نظر نیامد تا اراده عروج و صعود نمایند
بلکه بسبب هلاک شدن مردم بسیار اضطراب و اضطرار عجیب لاحق حال اسطرفیان [illegible] دود باروت پرده بصارت نظارگیان [illegible] متحصنان
توپ ول فرصت را غنیمت شمرده چون بلای آسمانی بر سر اهل لشکر شینان ریخته آفت جان باقی ماندگان گردیدند بعد عرض حکم تنبیه قلعگیان
صدور یافت و پس از سعی بسیار که جماعتی این بار هم بکار آمد مورچالهای قائم ماند مردم پادشاهی هنوز جا گرم نکرده تحقیق تعداد جانبازان
درمیان بود که نقب دوم را آتش دادند و چندین هزار سنگ خرد و کلان چون حجاره ابابیل از اوج آسمان بر سر مردم پادشاهی
از طرف الهی نزول یافته شور و فریاد زخمیان و ناله و اویلای ورثهٔ کشتگان سر بعیوق کشید و مضاعف شمار کشتگان سابق که تعداد
آنها بعد دغوغا مطابق هست نمود تلف گردیدند و باز محصوران از قلعه برآمده خواستند که مورچلهای اطراف حصار که بسعی بسیار در مدت
شش ماه تیار گشته محل اقامت ملازمان شاهی شده بود انتزاع نموده قابض و متصرف شوند غازی فیروزجنگ مع فوج به تنبیه
آن جماعه بیباک رسیده و جنگ عظیم بر پا نموده شمار کشتگان این جنگ نیز بعد و خرگاه مساوی آمد و هرچند فیروزجنگ حملهای
دلیرانه نموده تدارک شوخیهای مخالفان بعمل نیامد بعد رسیدن این خبر آتش غضب جهانسوز شاهی شعله ور گردیده عالمگیر سواری
خاص طلبداشته مع فوج قاهره پا بر رکاب گذاشته با امرای جلادت شعار عرصهٔ کارزار را بفر وجود خود زینت داد و تخت روان را در
مکان گوله رس توقیف فرمود و حکم یورش نمود با آنکه دست یکی از خواص که متصل تخت روان استاده بود از گوله پرید پادشاه
هراس و وسواسی نکرده دست از تاکید یورش بر نمیداشت درین ضمن باران سبب تحمل محمل عزیمت پادشاه دین پناه گردیده
سیه شبنا وران بحر و غار اچون حباب دریا موج ساخت و هیچ کاری ساخته نشد و از ملازمان پادشاهی کسی را مجال تردد
نماند از شدت بارش و صدمهٔ سیلاب پای دمدمهای فلک ارتفاع بگل فرو رفت و کار بجای رسید که سواری خاص
پادشاهی مع مردم همراهی برگشت و قلعه نشینان خیره تر گشته فرصت را غنیمت شمرده از قلعه برآمدند و بر مورچالها ریخته
توپهای اژدها پیکر را که بسعی بسیار و خرج مبلغهای بسیار بالای دمدمه برده بودند باسانی و بلاخرج بدست آورده همه
توانستند بر داشته بردند و آنچه را بردن متعذر بود میخها زده معیوب و ناقص ساختند و چندین هزار جوال پر از خاک که از آنجمله کیسه پاک
باوضو دوخته دست مبارک حضرت قدر قدرت بود و بخرج مبالغ خطیر و مشقت بیکران کرهٔ ثانیه در خندق انداخته بودند مال یغما
شمرده دست بدست بردند و مصالح انسداد افرجهای قلعه که از گوله و غیره شده بود نمودند هرچند فیروزجنگ دست و پا زده
کاری از پیش نبرد و فیل خاصه پادشاهی که قیمتش چهل هزار روپیه محسوب میشد و همراه سواری خاص بود از رسیدن ضرب
گوله و صدمات باد و باران از پا در آمد و آن روز هم کاری نشده بشام انجامید روز دوم باز پادشاه عالیجاه خود سوار شده
حکم بآتش دادن در نقب سوم فرمود چون فتیله را آتش دادند در نگرفت هرچند تفحص می نمودند سبب آن درست فهمیده نمیشد
تا جاسوس صادق الخبر سبب آن بی پرده ظاهر نمودند که محصوران از اندرون قلعه راهی بهم رسانیده باروت آن نقب
پاک رفته فتیله آنرا بریده برده اند لهذا پادشاه دین پناه را انفعالی از اراده یورش روی داده بر اوقات دیگر توقف نموده
و به دولتخانه معاودت نمود چون درین ترددات دو زخم تیر بفیروزجنگ رسیده و جمعی دیگر از روسا و متوسلین مجروح گردیده
بودند فیروزجنگ حیدر و نیز از سرداری فوج ممنوع گشته اختیار تردد و تسخیر قلعه بشاهزاده محمد اعظم گذاشته آمد و وجود و عدم سلطان
ابوالحسن یکسان پنداشته داد و داد جهودی بگذاشته دیوانیان کفایت شعار و حکام آباد و ان کار و ارباب عدالت و احتساب
جا بجا منصوب فرمود و حکم داد که حیدرآباد را در دفاتر دارالجهاد می نوشته باشند و عبدالرحیم خان بیوتات را بپای احتساب

شهر مقرر نموده مامور گردانید که بعض رسوم کفار و بدمذهبان که ابوالحسن رواج داده از شهر بر دارد و بتخانها را مسمار نموده مساجد بنیاد کنند
از عجایب حکایات آنکه صف شکن خان پسر قوام الدین خان خلاف دیگر امرای ایرانی در قلعه ستانی جد و جهد تمام داشت روزی از
فضلای ایران یکی از همدم و مصاحبش بود گفت که جمعی کثیر از مومنین و صلحا و سادات صحیح النسب و علما درین قلعه محصورند این همه سعی و اهتمام
تو در تسخیر قلعه و اتلاف و خرابی محصوران و بی ناموسی عیال و فرزندان آنها از چه باب تواند بود آن بدبخت سیاه رو در جواب گفت
که اگر امام حسین علیه السلام خود درین قلعه است در تسخیر این قلعه خواهم کوشید و این کلمه شهرت یافته خیمه بخیمه از زبان او انتشار یافت
معهذا بنسبت آن منقول کفر متهم باتفاق با محصورین و دیگر جرائم گردیده مغضوب عالمگیر گشت و از نظر اعتبار افتاده مقید شد و اموال
او منضبط سرکار بادشاه درآمد و بعد چندی عالمگیر قلم عفو بر جریده زلات او کشیده نظر به بیباکیهای او بخدمت میر آتشی که بعد از آن جا
و دیگران تجویز شده بود و آنها از مبین و بدی ادا داشتند کار توپخانه ابتر بود مامور نمود و چون همیشه در تالیف قلوب ملازمان
و سرداران ابوالحسن عالمگیر بوسایل و وسائط سعی داشت و رفیق روزهای بد کمتر کسی میباشد اکثر نوکران ابوالحسن برو ایام
رجوع بعالمگیر نموده بمناصب جلیله و خطابهای عمده و نقاره و فیل و اسپ و جواهر و جاگیرات اختصاص یافتند و شیخ منهاج
نیز با شهرت آنکه او نیز اراده رجوع بلشکر عالمگیر دارد مقید گشته غیر از عبد الرزاق لاری و عبد الله خان ترین افغان با سلطان
ابوالحسن از سرداران کسی نماند و مدت محاصره بهشت ماه انجامید عبد الرزاق رحمة الله و عبد الله خان ترین درین همه مدت
بمال و جان در کار ولی نعمت خود میکوشیدند و شرط وفاداری و جان نثاری بتقدیم میرسانیدند مگر برای عبد الرزاق لاری
فرمان عنایت و استمالت مع قول منصب شش هزاری شش هزار سوار با عنایات دیگر رفت آن وفاکیش حقیقت اندیش ملاحظه
جان و آبروی خویش نفرموده از قبول ابا نمود و فرمان مرسله عالمگیر را بر سر برج علاقه خود در فصیل قلعه برآمده بمردم لشکر عالمگیری
نموده از کمال اهانت و استخفاف پاره کرده و بلبن انداخت و زبانی کسیکه حامل فرمان و پیغام باستمالت و مواعید عنایت بود جواب
داد که این جنگ بلا تشبیه بجنگ کربلا میماند عبد الرزاق امیدوارست که تا نفس باز پسین در زمره بیست و دو هزار نامرد که با امام حسین
علیه السلام بیعت نموده آخر تیغ بر روی آن شهید مظلوم کشیدند در نیاید بلکه منجمله هفتاد و دو تن شهدا بوده سرخ روئی دنیا و
آخرت حاصل نماید عالمگیر بعد استماع جواب در ظاهر آزرده شده گفت زهی بدبخت لاری بازاری اما در باطن نظر به ثبات قدم
در وفاداری و پاس نمکخواری تحسین و آفرین کرد اگر چه باقتضای تقدیرات الهی قلعه گلکنده آخر مفتوح گشت اما محک امتحان
دین و ایمان و شجاعت و وفا و حیا و مروت و دیگر فضائل و رذائل مردم طرفین گردیده پایه و مقدار همه خلق آن زمان سنجیده آمد
و تردداتیکه نموده بهادران عالمگیری و کیسه دوزی بادشاه دین پناه و ضو و طهارت و صرف مبالغ خطیر در سر انجام تسخیر قلعه
مذکوره و تلف شدن هزاران سوار و پیاده و راکب و مرکوب و یورشهای مکرر عقده کشا نشد مگر بتطمیع و ترغیب نوکران ابوالحسن
و انحراف آنها از ایمان و نمک حلالی بدون تحریک سیف و سنان و جان بازی سپاهیان کار و تیز آن قلعه بتصرف عالمگیر در آمد

ذکر مفتوح شدن قلعه گلکنده و پایان احوال سلطان ابوالحسن خدا بنده

او اواخر ماه ذیقعده در سنه هزار و نود و هشت هجری بسعی روح الله خان و وساطت رستم خان افغان بنی و سل رسائل
او عبد الله خان ترین نوکر معتبر ابوالحسن که صاحب اختیار دروازه معروف بکهڑکی بود نیز در طمع جاه و اقتدار افتاده با افواج
و سرداران لشکر عالمگیر همراز و دمساز گشت و پاسی از شب مانده دروازه بر روی روح الله خان و مختار خان و رستم خان و
صف شکن خان محروم از ایمان و خواجه مکارم که جان نثار خان خطاب یافته بود گشاد و مردم هم از دروازه و هم از اطراف فصیل

کرجا بجا شکست وریخت یافته لیاقت در آمدن داشت بنفاق وپرده داری آن افغان نمک بحرام بی ایمان داخل حصار شدند
وشاهزاده محمد اعظم شاه با فوج خود طرف دروازه آمده منتظر فتح الباب استاده چون سیلاب دم پادشاهی داخل قلعه گردید وهر یکی
هر جا برای حراست استاد غلغلهٔ مفتوح شدن قلعه وشور یوم النشور از حرم سرای سلطان ابو الحسن ودیگر اهل ناموس برخاست
مصطفی خان معروف بعبد الرزاق لاری مطلع گشته چون فرصت مسلح شدن نیافت بمقتضای شجاعت ذاتی وادای حق عنایات
ولی نعمت سپر وشمشیر در دست گرفته وبر اسپ جار جامه سوار گشته با دوازده نفر بمقابل فوج عالمگیری در دولتسرای ابو الحسن دوید
تا آنوقت دروازه مفتوح وهجوم افواج عالمگیری در تمام قلعه شده بود آن شیر دل بلا اندیشه وتامل خود را بران سپاه بیقیاس زد
دران ازدحام رفقای او نیز متفرق شدند واو تن تنها بمقابل هزارها شمشیر میزد ونعره میکشید که تا جان دارم در رفاقت ابو الحسن
خواهم کوشید وهر نفس قدم پیشتر میگذاشت وبا خون خویش بازی می نمود در چار سو نامردان برو زخم ها میزدند از فرق سر تا ناخن
پا از کثرت جراحت نخل شکوفه رنگین گشته زخمهای کاری بی شمار بر بدن بر داشت ونمود جلادتی بظهور رسانید که بالفعل نقل
راست نماید اگر چه خبر این جرأت بگوش رستم وسهراب میرسید هر یک بی اختیار غاشیه بندگی او بر دوش ارادت گرفته در
رکاب او میدوید وجنگ کنان وشمشیر زنان تا سر دروازهٔ ارک ودولتخانهٔ آقای خود رسید ودران حین دوازده زخم منکر بچهرهٔ
آن بهادر دلاور رسیده بود آخر پوست جبین وبینی او بر چشم افتاده از دیدن عاجز شد وبر یک چشم هم زخم کاری رسید چون از
جنبش عاجز گشت وطاقت هم از کثرت جراحت وریختن خون در بدن نماند واسپ هم زخمهای بی شمار بر داشته می لرزید
اما از نجابت استاده خود داری می نمود آن وقت عنان اسپ باختیار او سپرده بخود داری بسیار بر اسپ قائم ماند اسپ
او را بخانه اش رسانید ومردمش او را فرود آورده بر بستر افگندند * هاشم علیخان خافی محرر تاریخ که دران وقت در لشکر عالمگیر
حاضر وهمین ماجرا ناظر بوده می نگارد که این شمه ایست از شجاعت وبهادری آن بی بها گوهر بحر دلاوری ومردانگی باید
مردان کارنامه او را سرمشق حق گزاری وخدمتگاری اولیای نعم گردانیده خود را محبوب قلوب خلق وموعود الطاف خفیه
وجلیه خالق گردانند بالجمله پادشاه ظاهر وباطن سلطان ابو الحسن چون از پایان این محن آگهی یافت ونالهای جانکاه جزع
وفزع پردگیان حرم ومقربان محرم از اندرون وبیرون بلند گردید بتسلی واستمالهٔ خدمهٔ محل کوشیده واز همه ها بحلی طلبیده
وداع خواست وبعد آن وداع سر رشتهٔ صبر ووقار از دست نداده بدیوان خاص خود بر آمده بر مسند تمکین خویش نشست و
چشم براه مهمانان ناخوانده دوخته چون وقت طعام خوردنش قریب بود تاکید بطعام کشیدن نمود زمانیکه روح الله خان ومختار خان
با دیگر امرای مذکور رسیدند سبقت در سلام علیک نموده دست بر سر نیابر پاس سلطنت نگذاشت وسر رشتهٔ وقار پادشاهی
را نگهداشت وخود داری فرموده در گفتگو کمال فصاحت وگرم جوشی با آداب ریاست نمود وبا هر کس بخوشی وگرم جوشی
متکلم گردید **رباعی** با تیر قضا سپر نخواهد بودن * با حملهٔ تقدیر چه صحرا چه حصار * خفتان رضا گزین وخود از تسلیم * با خیل
حوادث چه افتد پیکار * تا روشن شدن روز صحبت داشته چون بکاول خبر طعام کشیدن آورد از حاضران اذن چیز خوردن
خواست وآنها را هم تکلیف هم سفره شدن نمود بعضی اشقیا مضایقه نمودند مقابله ایران مضایقه نکرده مرخص فرمودند ومختار خان
با دو سه کس دیگر شریک چیز خوردن گردید روح الله خان از روی تعجب پرسید که این چه وقت طعام خوردن است ابو الحسن
فرمود که وقت چیز خوردن من همین است روح الله خان گفت سیادتم اما با این حال چگونه رغبت بطعام می نماید جواب داد که
موافق رویهٔ جمهور چنین است که میگویید اما اعتقاد من بخدائی که مرا پادشاه زاده آفریده داشته که در هیچ وقتی از اوقات نظر لطف

از بندهٔ خود باز میدارد و رزق مقسوم میرساند اگرچه جد پدری و مادری بزرگانم برفاه و آبرو گذرانده اند اما خیر گاه گاه تقاضای
مصلحت پروردگار من در این بود که بلباس درویشی و فقر گذرانیدم باز که نظر تفضل بر من عاجز نمود بی آنکه مرا تصور آن هرگز
بخاطر گذشته باشد یا دیگری را گمان آن خطور کرده باشد در ساعت واحد مادهٔ سلطنت برای من آماده ساخت والحمد لله که هیچگونه
هوسی و آرزوئی در دلم نگذاشت کرورها بدست آورده صرف نمودم و لکوک بخشیدم الحال هم که مراد مکافات بعض اعمال ناشایسته
که در ایام سلطنت از من سرزده بنابر تنبیه و تادیب آن زمام پادشاهی را از دست من باز گرفت شکر میکنم که عنان اختیار امور
مرا تا ایام معدودی که از حیات باقی مانده باشد بدست پادشاه دیندار داده بعد اکل طعام اسپ سواری طلبید و شادمان با شوکت
ملوکانه مالهای مروارید در گردن باتفاق امرای عالمگیر سوار شده راهی شد چون اعظم شاه بر دروازهٔ قلعه خیمهٔ مختصری زده و فرود آمده
انتظار میکشید نزد او بردند حین ملاقات مالهٔ مروارید از گلوی خود برآورده شاهزاده را هدیه گذرانید شاهزاده [illegible] نموده
بحضور عالمگیر برد آن وافر الطمع نیز سلوکی که مناسب بود نموده با احترام نگهداشت و یومیه بقدر معاش ضروری از خوراک و
پوشاک و خوشبوئی وغیره مقرر ساخته بعد چند روز روانهٔ قلعهٔ دولت آباد نموده در آنجا مقید نگهداشت بعد از آن روح الله خان
و دیگر متصدیان بضبط و تفحص اموال او و ملازمان آنجا مامور گشته بکارهای مرجوعه پرداختند و بر حقیقت عبدالرزاق لاری خبر یافته
طلبیداشتند او را در حالتی که از خود خبر و غیر رمقی از حیات نداشت بر چارپائی که افتاده بود برداشته نزد روح الله خان آوردند صفشکن خان
شتر خصلت را همین که نظر بر او افتاد بخیر یاد آمد که این همان لاری ناپاک بی ادب است سر او را بریده نزد پادشاه باید برد و بر دروازه
باید آویخت روح الله خان گفت سر مرده که اصلا امید حیات او نیست بی حکم پادشاه بریدن از مروت و مردمی دور است
و احوال او را نوشته معروض داشت چون عالمگیر جسارت و رفاقت و نهایت نمک حلالی و شجاعت او را شنید حکم نمود که دو جراح
هندی و فرنگی برای علاج او مقرر دارند و حقیقت زخمهای او از امید بقای حیات هر روز بعرض رسانند روح الله خان
را طلبیده گفت که اگر ابوالحسن یک نوکر نمک حلال دیگر مثل عبدالرزاق میداشت تسخیر قلعه مدتهای ممتد از متعذرات بود جراحان
زخمهای او را دیده و شمرده بعرض رسانیدند که هفتاد زخم سنجیده طلب علاج خواه بشمار در آمده اند و سوای این زخمها بسیار دارد که بشمار نتوان
آورد و یک چشم او اگرچه از جراحت محفوظ مانده اما شاید آفت نور او هم از صدمات جراحت های دیگر رسیده قابل دیدن نماند باز
برای علاج او بسیار درای او تاکید فرمود و بعد انقضای سیزده روز بعرض رسید که عبدالرزاق چشم وا کرده و بلکنت زبان حرف
میزند و روبه بهی دارد امید حیات او هم رسیده حکم شد که پیغام ما باو رسانند که تقصیرات ترا بخشیدیم پسر کلان خود عبدالقادر نام را
با پسر دیگر که لائق ملازمت باشند بحضور بفرستند تا بمنصب سرافرازی یابند و از طرف پدر نیز کورنش عفو تقصیر و عطای
منصب دیگر عنایات بجا آرند چون این پیغام عالمگیر بآن بهادر نمک حلال دلیر رسید بلکنت زبان بعد ادای شکر قدردانی جواب
داد که این جان سخت هیچ هر چند الی الآن از بدن بر نیامده اما بدین حال امید حیات از محالات است معهذا او تعالی شانه که قادر
بر احیای اموات است بمحض اظهار کمال قدرت خود اگر حیات دوباره باین ناکاره عطا نماید باین دست و پاهای باخته تقدیم کدام
مراسم نوکری توانم پرداخت بعد از این که نوکری هم توانم نمود کسیکه بنمک ابوالحسن گوشت و پوست بدن او روئیده باشد نوکری
عالمگیر پادشاه نمیتواند نمود بعد رسیدن این جواب اگرچه اثر ملال و عتاب بر چهرهٔ او معلوم شد اما از راه انصاف آفرین گفته فرمود
بعد صحت احوال او بعرض رسانند و از جملهٔ اموال او که بیشتر بتاراج رفت و قدری به تصرف متغلبان در آمد باقی مانده را بدو بخشید و
از اموال ابوالحسن بعد تفرقه آنچه بضبط در آمد شصت و هشت لک و پنجاه و یک هزار هون و دو کرور و پنجاه و سه هزار روپیه که تخمینا

ششش کرور و هشتاد و لک و دو هزار روپیه باشد سوای جواهر و مرصع آلات و ظروف طلا و نقره بعرض رسید از این تشخیص و تخمین
باشم علیخان معلوم میشود که نرخ هونهای مذکور در ان وقت هفت روپیه و وزن آنها صناعت طلای او بی غش نسبت باین زمانها
خواهد بود والا با نرخ و اوزان هون که درین اوان ست اینقدر مبلغ نمیتواند شد و جمع دامی یک ارب و پانزده کرور و سیزده لک و کسری
در دفاتر ثبت گردید ملتفت خان که آخر خطاب امیرخان یافت و نام اصلی او میر عبدالکریم است از مستعدان بود تاریخ تسخیر این حصار
فتح قلعه گلکنده مبارکباد گفته گذرانید استحکام قلعه گلکنده و خوبی شهر حیدرآباد و لطافت آب و هوای آن سرزمین و حسن تمکین انجا
و سیر حاصلی آن مرز و بوم زیاده از انست که درین وجیزه توان نگاشت قلعه خام گلکنده ابتدا بنا کرده آبای راجه دیورای است سلاطین
بهمنیه بتصرف اهل اسلام در آوردند در زمان انقراض دولت بهمنیه سلطان قلی نام مخاطب بقطب الملک از امرای سلطان محمود بهمنی
که حاکم گلکنده بود چون کار بطوائف الملوک کشید مسلط و فرمان روای آنجا گردید قلعه خام احداث کرده آبای دیورای را پخته ساخت بعد از ان
که اولاد او سالها تسلط یافته فرمان روای آنجا و همه ملقب بقطب الملک می شدند در استحکام آن کوشیده بنهایت متانت آراستند
چون نوبت سلطنت بمحمد قلی قطب الملک رسید بر بهاگ متی نام پاتری عاشق شد و تعلق بسیار بهم رسانید بموجب خواهش او
بفاصله دو کروهی قلعه شهری بنام او آباد ساخته نامش بهاگ نگر گذاشت و بسبب آنکه آن زن فاحشه بود در ان شهر رواج
خرابات خانها و مسکرات بیشتر بود و سلاطین آنجا علانیه و فاشی عیاشی می نمودند بانواع فسق و فجور اهالی آن شهر بدنام بودند
یکی از سلاطین بر قباحت اشتهار بنام آن زن مطلع شده بحیدرآباد مسمی گردانید چون ابوالحسن زیاده از دیگران بلهو و لعب و عیش
و طرب رغبت داشت رواج آلات و اوضاع فسوق زیاده تر شد و عالمگیر که در ظاهر خود را بکسوت اهل صلاح و سداد می آراست
بتنبیه تارکین دنیا للغایه حیث شهر مذکور را بدار الجهاد موسوم ساخته بقتل و غارت اهالی آنجا و خرابی شهر مذکور پرداخت و غرض
اصلی تحصیل خزائن نقود و جواهر بکه در سرکار ابوالحسن شهرت و حقیقت هم میداشت و استیصال اکابر علمای شیعه و اتقیا و عامه
مومنین که در ان شهر بسیار بوده اند نیز منظور و مقصود دلش بود و در زمان بهادر شاه شهر مذکور بفرخنده آباد موسوم گردید اما باشتهار
آن شهر باسم حیدرآباد چنانچه بود الحال هم هست وسعی او سودی نه بخشید بعد از فتح قلعه گلکنده عالمگیر بطرف بیجاپور رفت چون
خبر صحت یافتن عبدالرزاق لاری بآن سرمایه دل آزاری رسید بصوبه دار حیدرآباد نگاشت که عبدالرزاق را استمالت ساخته
روانه حضور نماید عبدالرزاق عذر خواسته التماس نمود که امیدوارم مع اطفال روانه بیت الله فرمایند تا بعد حصول طواف حرمین
بوطن رفته بدعای ازدیاد عمر و دولت پادشاه مشغول باشم بعد عرض این خبر برآشفته فرمود که مقید ساخته روانه حضور نمایند
فیروز جنگ شفاعت نموده نزد خود بدلاسائی بسیار طلبیده چندگاه با خود داشت و بعد بسیاری بی شمار بقبول منصب چهار هزاری
سه هزار سوار بجرگه ملازمان پادشاهی در آورد این برآشفتن بموقع محض عناد و لدادت است والا بایستی نظر بخوبیهای آن یگانه عصر
و وحید دهر مبلغی خطیر بادمیداد و چنانچه خواست بوطن مالوف مرخصش می نمود اگر نگهداشتن و دلش کافتن واجب بود
قدردانی مقتضی آن بود که از راه ضعیف پروری خود بخانه اش میرفت یا شاهزاده را از اولاد یا مثل روح الله خان وغیره
عمده از ملازمان را فرستاده بهر صورت دلجوئی و تالیف او نموده زیاده از مناصبی که بنوکران نمک بحرام ابوالحسن مثل محمد ابراهیم
و شیخ نظام و اشباه اینها داده بود برای او مقرر کرده در عزت و احترام او زیاده از همه میکوشید تا هم حق قدردانی تقدیم میرسید
و هم دلالت دیگر نوکران و رفقا بوفاداری و نیکوکاری بود نه آنکه نمکحرامان را هفت هزاری نمودن و عبدالرزاق را حکم مقید
فرستادن بعمل آید و بعد از ان که بیچاره بضرورت نوکری کند چهار هزاری منصبش دهد و همین قسم مقتضای دنیا طلبی و تحصیل کار خود

ملک جیون افغان ملعون را که ممنون احسان جان بخشی داراشکوه بود مهربانی نمودن و منصب بخشودن اگر تالیف قلب و تطمیع او
ضرور بود بالیستی بالعکس بدست آوردن داراشکوه آن ولد الحرام را مقید و ناکام میداشت بلکه همراه داراشکوه گردنش میزد تا دیگران
عبرت یافته ازین نتیجه بخیر منقبه الواح خاطر خود داشته و شیوه سیادت ندانسته آنکه مراعات نموده دلالت و ترغیب باین کار نماید و از جمله عجائب احکامش
که اکثر ازین مقوله بوده اند یکی آنکه سعادت خان را که حاجب ابوالحسن گردانیده بود و او جانبداریها نموده آن قسم جواب و سوال با سلطان ابوالحسن نموده خوانچه جواهر قیمت
چهل و پنجاه لکه روپیه حسب الامر بحسن تدبیر بدست از جان شسته بدست آورده فرستاده همین قدر که در آتش افروزی مزاج رانده از اندک قصور مزاج و بعض اقوال و احوال
را معروض نداشته بود و ممکن است که با و اطلاع نشده باشد بعد فتح مورد عتاب نموده دو صدی منصب ذات و صد سوار او کم نمود و از خطاب
برطرف ساخته هشتاد هزار روپیه که ابوالحسن با او رعایت کرده و او بعرض رسانیده ظاهر نموده بود بازیافت فرموده تا یکسال دریای
عتاب در آورد و احوالش چنین بود که هاشم علی خان مینگارد من همراه سعادت خان بودم و خوانچه هایی جواهر ابوالحسن با عفو
تقصیرات در تحویل او هر چند مخلصانش گفتند که فرد دستخطی ابوالحسن درین جواهر و چهره و قیمت آنها نیست عدد را بحال داشته
برخی از آنجمله جواهر که در قیمت اعلی باشد گرفته عوض آن جواهر کم قیمت در ان نگهدارند و آن عزیز بپاس امانتداری راضی
باین عمل نشده اصلا در ان تصرفی نکرد غرض فقیر از التقاط بعض فقرات از کتاب هاشم علی خان خافی و ارتسامش درین اوراق
فقط بنابر ابقای تذکار مدارج رضا و تسلیم و ثبات و استقلال مزاج ابوالحسن است در انقلابات و تغییر احوال بمرتبه که درویشان بحصول
و استکمال آن خالی از دشواری نیست اللهم اغفر له وارحمه فی الحقیقة در لباس سلطنت درویشی بود حقیقت کیش و ذکر مراتب شجاعت
و وفا و اخلاص که مصطفی خان عبد الرزاق را ایزد تعالی داده در خلقت او محض عنایت ودیعت نهاده بود قیاس باید کرد که در حالت
یاس محض که مطلقاً امید ظفر و رستگاری نباشد باین حد در پاس نمک و وفا و اخلاص و صفا کوشیدن و در کمال خواهش شربت تلخ
جراحات و اجل نوشیدن از متعذرات است و اظهار عناد و لجاج و کرنره عالمگیر و شدت تکر و تیز و بیر و رسوخ در کینه وری و تعصب
و تبعیت نفس و هوای تغلب برابنای جنس و قساوت قلب و وفور حرص و شره او باین حق پرستان احوال ابوالحسن و عبد الرزاق را
در کسب اخلاق حمیده که از بینها مذکور شد سرمشق خود گردانند و تجنب و احتراز از شیم رذیله که در عالمگیر جمع بود واجب دانند چه دنیا
بهر صورت درگذراست و جزا و پاداش اعمال در دنیا و عقبی باقی و پایدار ابوالحسن و عبد الرزاق هم نماندند و عالمگیر هم درگذشت
کردار هر دو بر صفحه روزگار بیادگار ماند و هر چند بمکر و حیل و منع تاریخ نویسی عیوب خود را پوشید و کوشید که بر مردم ظاهر نشود
فائده نبخشیده فاش تر شد و اگر بفرض محال از بعض کسان یا جمیع مردم مخفی می ماند از عالم السرائر که بر ضمائر عباد واقف و
آگاه است چگونه مخفی و محتجب تواند ماند الحال بر سبیل اختصار و اجمال احوال عروج و وصول سلطان ابوالحسن بپایهٔ رفیعه
سریر آرائی و فرمانروائی که ایزد تعالی بیک آن او را از کنج زوایای خمول برآورده باوج کامرانی رسانید و آخر بر تخت سلطنت
حیدرآباد متمکن گردانید مناسب نمود تا طالبان اعتبار را سرمایه حیرت و انتظار نباشد که ابوالحسن چنانچه خود بروح الله خان اشعار
نموده بیگانه در آن و اجداد از ابنای اسپی فلاکت برآمده باعتلای ریاست منزوی گردید مخفی نماند عبد الله قطب شاه که قریب شصت
سال فرمانروائی نمود چون پسر نداشت از جمله سه دختر که حق تعالی باو داده بود یکی را بسید نظام الدین احمد الحسینی که از سادات
صحیح النسب مدینه طیبه و خلف سلسله علیه غوث العلما امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس الله روحه العزیز بود منسوب ساخت
و احوال افاضل اعلام این سلسله چون امیر مزبور مذکور که ملقب شده باستاد البشر و هو من الشمس اظهر و صدر الحکما امیر صدر الدین محمد
دستگی شیرازی و سید مبارک شاه و میر اصیل الدین و میر جمال الدین محدث وغیرهم بر ارباب بصائر مستور نیست موطن اصلی

ایشان مدینه طیبه و از انجا بدار العلم شیراز آمده سکنی اختیار نمود و صاحب ضیاع و عقار گردیده باعزاز و احتشام روزگاری دراز بسر برده اند تا آنکه سید نظام الدین احمد بازساکن حجاز و سید علیخان پسرش همانجا متولد گردید بعد ازان مع پسر بحیدرآباد دکن ارتحال نموده چنانچه اشعار رسے تا بان عهد داماد پادشاه گشت و عبدالله قطب شاه سید نظام الدین احمد داماد خود را برتبه رفیعه امارت رسانیده اختیار اکثر امور ملکی بدو مرجوع داشت بعد چندے سید سلطان که او هم از سادات مشهور عرب و از جمله تلامذه پدر بزرگوار سید احمد بود وارد گشت و در خدمت پادشاه تقرب بهم رسانیده دختر دوم باو نامزد گردید و روز بروز عزت و احترام او افزایش می یافت تا آنکه درمیان سید احمد و سید سلطان مادهٔ رشک و حسد بهم رسید روزے قطب شاه از سید سلطان پرسید که شما را بحقیقت احوال بزرگان سید احمد اطلاعے هست او گفت آرے فاضل ولد فاضل و استادزاده من هست چون این سخن راست بصورت اهانت گفت سید احمد شنیده با او بد گردید و بوسیله درانداز ان درمیان ایشان روز بروز مواد عناد و فساد ازدیاد می یافت تا آنکه مجلس شادی وصلت سید سلطان با دختر عبدالله قطب شاه انعقاد یافت و هنگامه عیش و نشاط و آرایش در و بام بازار حیدرآباد در روزے چند سرمایهٔ نضارت و شگفتگی خاطر تماشائیان بلاد بود در عین روز شادی که امشب سید سلطان را بدامادی خواهند برد حرکتے دیگر از و بظهور رسیده کار بجائی رسانید که سید نظام الدین احمد قسم شدید خورده بعبدالله قطب شاه گفت که اگر شما دختر بسید سلطان میدهید مرا مرخص فرمائید و لشکر برآمدن از حیدرآباد افتاد هرچند قطب شاه و دیگر اعیان سلطنت خواستند که این فساد باصلاح گراید فائده نداد چون تسلط سید احمد از مدتها در اندرون محل و بیرون دربار درست نشسته بود و بیرونا که مدار علیهاے محل بود و دیگر محرمان معاون سید احمد گشته پادشاه را مانع آمدند عبدالله قطب شاه حیران گشته از محرمان و همدمان چاره جو گردید و صلاح برین قرار یافت که سلطان ابوالحسن را که از طرف مادر با پادشاه قرابتی قریبه داشت بدامادی بجای سید سلطان بگیرند اما سلطان ابوالحسن از شروع ایام شباب در صحبت فقرای آزاد نامقید خراباتی وضع بسر می برد و اوضاع سبک اختیار نموده از نظر پادشاه بنوعے افتاده بود که هیچ وجه التفاتے بحال او نداشت لهذا ابوالحسن بلباس درویشان در حلقهٔ ایشان میگذرانید و درین ایام در خانقاه سید راجو که مرشدی او بود تنها بسر داشته اوقات گذاری میکرد حسب الامر پادشاه سلطان ابوالحسن را بتفحص بالغ بهم رسانیده بحمام برده و مخلع ساخته سهرهٔ مروارید بر سرش بستند و بر اسپ عراقی با ساز مرصع الماس سوار نموده بتجمل و تزیینی که برای سید سلطان مهیا شده بود بمجلس دار السلطنه بشان و شوکت سلاطین حاضر ساخته عقد دختر عبدالله قطب شاه را باو بسته حواله اش نمودند و روز بروز در جاه و اقتدارش افزود و سید نظام الدین احمد نظر بعلو نسب و اینکه شوهر دختر بزرگ پادشاه هست هیچ امیرے از امرا و ارکان دولت بخاطر نیاورده سید مرتضی را که از سلسله سلاطین زادگان مازندران و عمده امراے قطب شاه و صاحب فوج حیدرآباد بود و نیز با همه کس برابرے شمرد ارکان دولت همه از و کشیده خاطر بودند و برخے از خدمهٔ محل هم متنفر و بخلاف او از ابوالحسن که با همه کس برفق و مدارا سلوک برادرانه و مخلصانه مے نمود همه راضی و خوشنود بوده اند بعد رحلت عبدالله قطب شاه در تعیین سلطنت اختلاف شد بیرون حرم سرا سید نظام الدین احمد با سپاه خود مستعد جنگ و اندرون حرم سراے سلطانی سر ماه صاحب کلان زن سید احمد با کنیزان حبشیه و ترکیه خود شمشیر برهنه در دست گرفته آماده فتنه پردازے گشت و از هر گوشه و کنار نائره جدال و قتال اشتعال یافت آخر باعانت سید مرتضی و حسن مساعی چند امیران دانا و اکفا که هر دو برادر برهمن مدار المهام سید مرتضی بوده اند نوکران عمده پادشاهے رفیق ابوالحسن گشته سید احمد مغلوب و سلطان ابوالحسن پادشاه گشت اما آخر میان ابوالحسن و سید مرتضی بسبب غرور و تحکم باوجود سر رشته نوکرے بنا بر

اما حتی که در جلوس ابو الحسن بر تخت سلطنت نموده بود بر هم خورد و ابو الحسن تحمل خودسری و نافرمانی سید مرتضی نتوانست و کار بمنازعه کشید و صورت حدوث فتنهٔ تازه نمایان گردید درآن وقت مادنا پنڈت که از پیشکاران مستقل و معتمد علیهٔ سید مرتضی بود بمساعی جمیله و منصوبه و تدابیر خود بدون جنگ و جدال جماعه داران عمده سید مرتضی را بجلهٔ اطاعت ابو الحسن درآورده و سید مرتضی را بے پر و بال گردانید در جلدوے این خدمت گزاری ابو الحسن قلمدان وزارت بمادنا داده کارهای سابق او را به برادر او اکنا مقرر نمود و جهت اقتدار مادنا حقوق همین بندگی و نیکو خدمتیهای او بود و فقط

تمام شد جلد اول



بعون خدای کبیر این تالیف امیر مورخان نشتر وقائع و فخر خلائق کی گلشن نوشته

درین زمان فیض اقتران کتب معتمد تواریخ هندوستان بخصوص سلاطین دهلی تاریخ صداقت آئین مسمی به

سیر المتاخرین

تصنیف شریف و تصنیف لطیف سرآمد مورخان فصیح زبان صحیح بیان نثار سبقت بر عطارد تحریر مستند جهان منشی غلام حسین خان طباطبائی

جناب منشی نولکشور به طبع آن در آمد یا کار شهره بر آمد گهی به نوع آنها به جنس کامل گشته

فهرست

جلد دوم سیر المتاخرین

جلد سوم سیر المتاخرین

تمام شد

بعون خدائی که جبرئیل امین مورخان [illegible] وقائع نگاران [illegible] گلشن [illegible] نوشته

درین ایام فیض انجام مجلد سوم کتب معتبر تواریخ ہندوستان بلحاظ خصوص سلاطین دہلی تاریخ مدلل آئین مسمی بہ



تصنیف شریف و تصنیف لطیف سید مورخان فصیح زبان صحیح بیان نثار بے نظیر دبیر عطارد تحریر مستند جہانیان منشی غلام حسین خان طباطبائی

جناب منشی نولکشور مطبع آن [illegible] بانواع جنس کامل گشته



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس و ستایش سرمدی اساس نثار بارگاه عظمت و جلال داداری سزاست که گوناگون عوالم بلباس [illegible]
برادای شهادت تفرید او در نقاد ابداع مترنم است و بوقلمونی روزگار بتبدل اوضاع و اطوار و اختلاف لیل و نهار بر براعت ساحت
کبریائیش از تطرق حوادث تغییر و تبدل مخبر و متکلم ٭ و درود دائری البدو و ابدی الانتها سزای بدیه عتبات عالیات سید الانبیا و آل
و اصحاب آن جناب است که علت غائی ایجاد و وسیلهٔ انتظام سلسلهٔ معاش و معاد اند علیه و علیهم الصلوة و السلام الی یوم التناد ٭
اما بعد بر نگرندگان صحائف روزگار و دفاتر لیل و نهار ظاهر و آشکار است که کتب تواریخ و سیر بحسب تفاوت طبقات امم اند بسیار
و عوائد بیشمار دارد گویا مطالعهٔ هر صفحه از کتب مذکور ملاحظهٔ روزنامچهٔ آثار قدرت کامله کردگار و مشاهدهٔ بدائع صنائع آفریدگار جل عظمته
است و نیز اطلاع تام بر احوال و اخلاق طوائف انام و محامد سنن و آداب برگزیدگان و مدارج اتباع و پیروی مقلدان آن زمره
عالیشان و انتباه بر شقاوت اشقیای سابق و دنائت و رذالت طاغیان لاحق که واسطهٔ تیقظ و آگاهی و رجوع از غفلت و
گمراهی است سعادتمندان دانادل و هوشیاران کامل را بسهولت و آسانی میسر میتواند شد لهذا احقر قاصر اقل الخلیقه بل لا
فی الحقیقه غلام حسین بن هدایت علی خان بن السید علیم الله بن السید فیض الله الطباطبائی الحسنی عفا الله عنهم بالنبی و الوسا
در غرهٔ ماه صفر ختمه الله بالخیر و الظفر روز سه شنبه سنه ۱۱۹۴ هجری نبوی علی هاجرها الصلوة و السلام من الله العزیز العلام مرتسم
گشت که چون احوال عظمای هند را بعد از رحلت محمد اورنگ زیب عالمگیر ظاهراً احدی متعرض نوشتن نگردیده هر قدر
معلوم و از معتمدان مقبول القول مسموع افتاده باشد مجملاً بزبان قلم داده آید تا اگر دانشوری محرر بعد ازین زمان متصدی
نقل و بیان احوال پیشینیان گردد سررشتهٔ اخبار اعصار و ازمان از هم نگسلد بنا برین متشبثاً بعون الله و تاییده شروع در تسطیر
نموده بر خود التزام کرد که آنچه از ناقلان معتبر شنیده بعبارت صاف از تکلف دور در سلک تحریر کشد اگر غلطی ظاهر شود عذر ظاهر است

العهدة علی الراوی دهر گاه که بعونه تعالی انجام یابد به سیر المتاخرین من ثمانیة عشر الی خمس و التسعین من المائة الثانیة عشر من الهجرة المقدسة مسمی خواهد بود ❖

ذکر رحلت محمد محی الدین اورنگ زیب عالمگیر پادشاه و جلوس اولادش بر سریر سلطنت و مقتول شدن محمد اعظم شاه مغفور و محمد کام بخش در جنگ و قرار یافتن سلطنت به محمد معظم خلف اکبر محمد اورنگ زیب ❖

عالمگیر پادشاه را که مشغول تسخیر و تنسیق ممالک دکن بود و اطمینان کلی از آن امور میسر نیامده عطف عنان بشاهجهان آباد که مرکز دولت سلاطین بابریه و سواد اعظم بلاد هندوستان است میسر نگشت بحسب فرمان قضا در سال پنجاه و دوم از جلوس و سن نود و یک سالگی در بلده احمدنگر سنه ۱۱۱۸ هجری بنوعی عوارض آلام جسمانی بر مزاجش هجوم آورده از زندگی مایوس گردیده دران وقت محمد کام بخش پسر کهتر خود را که بسیار دوست میداشت بروز دوشنبه هفدهم ذی القعدة الحرام چار ساعت روز برآمده صوبه بیجاپور مرحمت فرموده حکم نمود که از دولت سرای شاهی با تجمل ملوکانه سوار گردد و نوبت نواخته راهی شود و کوچهای طولانی نموده در راه توقف ننماید سببش آنکه مبادا از دست اعظم شاه عجالةً باو آسیبی رسد و روز پنجشنبه بستم ماه مذکور چار ساعت از روز برآمده محمد اعظم شاه [illegible] که بحضور حاضر بود رخصت کرده حکم نمود که بصوبهٔ مالوا نهضت کند اما تانی در قطع منازل نموده هر روز پنج کروه مسافت [illegible] در منزل مقام کرده روز سوم باز راهی شود دعا غرض ازین امر آن بود که اگر سانحه ناگزیر رو نماید بسبب نزدیکی شاهزادهٔ مذکور که شجاع با فرهنگ و جویای نام و ننگ است در اردو آشوبی برنخیزد و علت کوچ اندنش آنکه مبادا در ضعف بیماری کاری که جد با پدرش کرده بود پسرش با او کند القصه اعظم شاه حسب الامر بجا آورده فرسخی چند رفته بود که عالمگیر پادشاه روز جمعه ۲۸ ماه و سال مذکور یکپاس و سه گهری روز که تقریباً پنج ساعت نجومی باشد برآمده داعی حق را لبیک اجابت گفته بعالم بقا شتافت

ذکر آمدن اعظم شاه به اردوی پادشاهی و جلوس نمودن بر تخت سلطنت

اعظم شاه بمجرد اطلاع که در ساعتی چند دست داد بسرعت معاودت نموده روز شنبه ۲۹ ماه مذکور ربع ساعت از روز مانده داخل دولت خانه پادشاهی گردید و روز دوشنبه دوم ذی الحجة الحرام دو ساعت روز برآمده تابوت محمد اورنگ زیب عالمگیر را مشایعت نموده چند قدم پیش نعش خود بر داشت و روانه اورنگ آباد کرد صبح روز یکشنبه هشتم ذی الحجه حکم به نواختن نوبت [illegible] در روز سه شنبه دهم ماه که عید الاضحی بود در بلده احمدنگر بر تخت سلطنت [illegible] و خزائن و اسباب موجوده از دو دراق القبض و متصرف گردیده امرا و اعیان مملکت و عظمای ارکان سلطنت را بار عام داد و هریکی را در خور مرتبه او بنواخت آصف الدوله اسد خان بهادر بدستور بوزارت مقرر و پسرش ذوالفقار خان نصرت جنگ بهادر سپه سالار بجاه و اقتداریکه داشت مسلم ماند علی هذا القیاس هر کس به امریکه مامور و مناسب او بود مشغول لیاقت چون خبر بیماری عالمگیر در ممالک محروسه منتشر گشته بود هر که هر جا اقامت داشت بفکر کار خود افتاده در خور لیاقت خود مشغول چاره سازی گردید معین پور سلطنت سلطان معظم که لقب بهادر شاهی در ایام سلطنت خود داشت دران اوان حسب الامر پدر در صوبه کابل

مع دو پسر کهتر خود یکی مجسته اختر جهان شاه و دوم رفیع القدر بر سرحد ایران اقامت داشت پسر کلانش محمد معز الدین جهاندار شاه
در ملتان بصوبه داری آنجا اشتغال می ورزید و پسر دومش عظیم الشان که ارشد اولاد و منظور نظر التفات جد خود عالمگیر پادشاه
بود صوبه داری ملک بنگاله داشت و محمد کام بخش مذکور حسب الامر جد خود عالمگیر پادشاه در بیجاپور رتق و فتق مهمات بود گویا عزم
خود عالمگیر پادشاه هندوستان را بسلطان معظم بهادر شاه و ممالک دکن به محمد اعظم شاه و سلطنت بیجاپور بکام بخش داده خواهش
داشت که این هر سه در سه جای مسطور بطور خود کامیاب و کامروای خلق خدا باشند اما حرص بنا کرا بحال خود نگذاشته که اینها را میگذاشت
محمد کام بخش بعد استماع رحلت پدر در مستقر جای که با او متعلق بود بفکر کار خود افتاد و پا از حد خویش بیرون نگذاشته مشغول خود داری
گشت ظاهرا محمد اعظم شاه بنوید عطای صوبه دیگر اضافه صوبه بیجاپور کام بخش و مادرش را خوشنود نموده حکم کرده بود که کام بخش در آن
حدود سکه خود زند و خطبه بنام خود خواند ◆

ذکر نهضت سلطان معظم بهادرشاه از صوبهٔ کابل و جلوس نمودن بر تخت سلطنت در اثنای راه و سوانح دیگر که درین ضمن روی داد

سلطان معظم از کابل و عظیم الشان پسر کلانش از بنگاله باستماع شدت بیماری عالمگیر پادشاه بمانیکه مصر بود حرکت نموده
روانه سمت اکبرآباد که بر سر راه دکن واقع است گردید و در اثنای راه خبر رحلت پدر شنیده روز سه شنبه سلخ محرم الحرام
۱۱۱۹ هجری بوقت نصف النهار که ساعت مختار منجمین بود بطالع اسد بر تخت سلطنت جلوس نموده بمحمد اعظم شاه نوشت که اگر
بر وفق اراده پدر بشما سلطنت دکهن که ملک وسیع است اکتفا نموده سلطنت هندوستان وا گذارید بمقتضای الصلح خیر مقرون بخیر
و صلاح بسیار و منتج فوائد بی شمار خواهد بود اعظم شاه که برادر را هیچ باب با خود برابر نمیدانست در جواب کلمه مشهوره که دو پادشاه
در اقلیمی نگنجند گفته سخنش را نشنید آخر دید آنچه دید و بهادرشاه طی منازل نموده بلاهور رسید محمد معز الدین که از ملتان حسب الطلب
پدر خود رهگرای شده بود با سامان میسور بلشکر ملحق گردیده شرف بساط بوس پدر دریافت و زبان بدعا و تهنیت برگشاده اتفاقا
روانه اکبرآباد شد و از طرف بنگاله عظیم الشان که با سامان مناسب حرکت کرده بود نیز تا باکبرآباد رسیده خزانه صوبهٔ بنگاله که پنج
لک زیاده بر یک کرور مرسله دیوان صوبه مذکور بود در اثنای راه بقبضه خود درآورده برای پدر امانت نگاهداشت و مختار خان
صوبه دار اکبرآباد را که پدر زن شاهزاده بیدار بخت و دولتخواه اعظم شاه بود گرفته مقید ساخت و خزائن و اسباب سلطنت
در اکبرآباد به افراط مهیا و موجود بود بدست آورده در افزایش فوج و تالیف قلوب حکام و عمال پادشاهی و عموم رعایا و برایا
و سپاهی کوشیده روز بروز بر کثرت جاه و حشم می افزود و از قلعه دار اکبرآباد درخواست قلعه مذکوره نموده قلعه دار باین عذر که تا بالفعل
سه برادر وارث سلطنت باهم داعیهٔ جدال و قتال دارند بنده نوکر فرمان بردار است بدون یکسو شدن معامله و تسلط یکی بر مسند
سلطنت قلعه بکسی نمی تواند داد متمسک شده در سامان قلعه داری کوشید عظیم الشان صرفه در محاصره قلعه ندانسته بکار رهائیکه
باید اشتغال داشت تا آنکه پدرش در رسید و اتفاق عسکرین دست بهم داد عظیم الشان ملازمت پدر نموده شرف کورنش دریافت
و تهنیت سلطنت گفته خزانه مقبوضه را پیشکش نمود چون در سرکار بهادرشاه قلت زر بسیار و لشکریان خراب و پریشان حال
بودند وصول این زر مقدمه حصول مأمولات دیگر شمرده شکر الهی بتقدیم رسانیدند و زرها بمردم بقدر مناسب تقسیم یافته
پریشانی اندک بجمعیت گرائید ◆

ذکر نهضت نمودن محمد اعظم شاه از دکهن بمقابله بهادر شاه و محاربه هر دو برادر در میدان جاجو

محمد اعظم شاه نیز چند روز در اردوے پادشاہے صبر نموده با جمیع اسباب و سامان و لشکر قدیم خود و جدید پادشاہے
که فراوان بود بمدافعه بهادر شاه که حریف معظمش میشمرد نهضت نمود و خبر وصولش تا اکبرآباد شنیده در قطع مسافت عجلتے
که مناسب نبود بعمل آورده بایلغارے آمد ازین سبب اکثر لشکریان و کم کم اسباب حروب مثل توپخانه وغیره عقب ماند
روز یکشنبه یازدهم ربیع الاول سنه ۱۱۱۹ ہجرے بقلعه گوالیار رسید و بنگاه را در گوالیار گذاشته خود بیشتر روانه گردید و هیجدهم
ماه مذکور که روز یکشنبه بود در میدان جاجو متصل باکبرآباد تلاقے فریقین روی داد مقدمة الجیش لشکر اعظم شاهے به پیش
خیمه سلطان معظم بهادر شاه رسیده خیمه ها را آتش دادند و اندک فوجے که با پیش خیمه بود بهزیمت رفت عظیم الشان که هراول
پدر خود بود اندک پیش قدمی نموده زیاده جسارت در خور طاقت خود ندید و منتظر وصول موکب بهادر شاہے استاد و بهادر شاه
که در شکار بود و آن روز احتمال جنگ نداشت بمجرد شنیدن این خبر استعجال نموده بکمک پسر خود عظیم الشان با محمد معز الدین
و دیگر همراهیان رسید درین اثنا چون اراده ربانی و قضاے آسمانی مقتضی سلطنت بهادر شاه و زوال عمر و دولت اعظم شاه
بود هواے تند که یاد از صرصر قوم عاد میداد مقابل روے فوج اعظم شاہے و پشت سر جنود بهادر شاهی وزیدن شروع باشتداد
نموده اعظم شاه لشکر مرتب نموده شاهزاده بیدار بخت پسر اکبر خود را هراول و شاهزاده والاجاه را در میمنه قرار داده عالی تبار
را که صغیر السن بود همراه خود بر فیل داشت و مستعد مقاتله مقابل بهادر شاه مے آمد و آصف الدوله اسد خان بهادر جملة الملک
را که وزیر اعظم او و پدرش بود در گوالیار بر بنه گذاشته خود مع جمیع افواج بمقاتله شتافته بود ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ که
از عهد عالمگیر پادشاه سپه سالار و به کمال اقتدار بود از راه دولت خواهی بعرض رسانید که چون آفتاب بسیار بلند شده و هواے
مقابل تند مے وزد و اکثر توپها و عمله توپخانه وغیره مع عامه سپاه متعاقب مانده جنگ سلطانی درین وقت مقرون حزم و
هوشیاری نیست همین قدر که پیش خیمه مخالف را آتش داده همراهیانش را هزیمت داده اند مقدمه فتح و نصرت شمرده نزول
اجلال باید فرمود و علی الصباح که لشکر بجمعیت گراید و اسباب عقب مانده هم بیاید بهمعنانی اقبال و ظفر پا در رکاب سعادت
گذاشته بر خصم باید تاخت اعظم شاه که بر شجاعت خود و رفقای دیرینه غرور موفور داشت التفاتی بالتماس او نکرده جواب درشتے
داد سپه سالار دانا دل هوشیار تاب جوابش نیاورده معروض داشت که هرگاه سخن دولت خواه بسمع قبول اصغا نمی شود فدوے
مرخص هست اعظم شاه جواب تلخ و تند داده روے خود چون بخت خویش ازو برگردانید و ذوالفقار خان عطف عنان نموده به پدر
خود وزیر الممالک بهادر که در بنگاه مانده بود ملحق گردید اعظم شاه همان قسم بر شمشیر و آویز اصرار نموده عنان ریز خود را بسرحد دشمن
رسانید و از مقابله به مقاتله انجامیده پردلان طرفین داد مردے و مردانگی مے دادند اما از شدت هواے مقابل و کثرت گرد و غبار
عرصه کارزار در چشم مردم تیره و تار گشته از عرصه قریب حریف و رفیق ممتاز نمیشد از حاضران عرصه مذکور مسموع شده که سنگریزهاے
دشت بر چشم و روے مردم بنوعے میخورد که تحمل آن بر اکثر کسان و جستن تیر از کمان زیاده از چند قدم دشوار و گران بود با این
حال همراهیان اعظم شاه دشمنان خود را زبون و تباه کرده بودند و کوششها مے نمودند بمرتبه که الی یومنا هذا جنگ مسطور در هندوستان
بعظمت بسیار مشهور و بر السنه و افواه مذکور است درین وقت منور خان بهادر و خان عالم بهادر دکهنی که رئیس قوم خود و در شجاعت
و قوت بین الجمهور مشهور بودند و در آن روز باین کلام متکلم گشته که میدان رزم مجلس شادی و بزم کتخدائی ماست لباس

زرتارسے دربر کرده بجهزار کس از همراهیان آنها باتباع سردار دستار زرتار بادله بر سر پیچیده مستعد خون فشانی خود و جان ستانی
اعدا بودند بحضور اعظم شاه آمده التماس نمودند که غلامان را حکم سوارے اسپ شود تا با همراهیان خود راه و رسم میدان دارے
و اسپ تاختن و جانستانی اعدا و سر باختن در راه ولی نعمت بدوست و دشمن نمائیم و کار پادشاهی چنانکه مکنون خاطر داریم
از دست فدویان برآید چون اعظم شاه بسعایت مخالفان از چنین فدویان جان فشان بدگمان بود قبول نموده بر فیل و فیلبانی
که از سرکار خود مقرر کرده بود سوار داشت سرداران مذکور لاعلاج و مجبور بسوارے فیل مع همراهیان خود پیش رفته بر لشکر
عظیم الشان که هراول بود تا ختند از ان طرف حسین علیخان وغیره اولاد و احفاد سید میان که مخاطب بعبد الله خان بود با جمعیت
خود روبروے ایشان آمدند و جنگے صعب روے نمود و همراهیان خان عالم اکثرے مقتول و مجروح شدند حسین علیخان با برادران
و همراهیان زخمهای گران برداشته در میدان افتاد و خان عالم با معدودے خود را بعظیم الشان رسانیده نیزهٔ که در هند معروف
به بلم است چنان زد که سنان نیزه از تخته عقب هودج فیل عظیم الشان برآمد و عظیم الشان پهلوتهی کرده محفوظ ماند و خان عالم
مع قلیل همراهیانش بسعی رفقاے عظیم الشان بعالم جاودانی شتافت بعد ازین عرصه شاهزادهٔ بیدار بخت که هراول اعظم شاه
بود کشته شد و متعاقب او برادرش شاهزاده والاجاه هم شربت ناگوار مرگ چشید اعظم شاه چون خبر کشته شدن پسران خصوص
بیدار بخت که زیاده ترش دوست میداشت شنید نفس سرد کشیده گفت الحال فتح و زندگی در کار نیست میگویند که بر عمارے
سوارے خاص اعظم شاه که میک ڈنبرش میگویند تیرهاے بسیار بنوعے که گویا از آسمان باریده نشسته بودند و کمتر کسے از رفقاے
دیرینه اش سالم ماند با این حال اعظم شاه با دل قوے و خاطر مطمئن فیل خود بطرف دشمنان میراند و تیر میزد و شاهزاده عالیتبار
را که اصغر اولادش بود و بر فیل همراه داشت از فرط شفقت در سایهٔ سپر خود خوابانیده بود آخر روز که یک ساعت و نیم از روز باقی ماند
بیدار بخت و والاجاه و تربیت خان و امان الله خان و مطلب خان و خان عالم مع برادر خود منور خان و راجه رام سنگه و راجه
دلپت وغیره امرا و سرداران کشته شده جنگ اختتام پذیرفت و اعظم شاه خود هم زخمهاے گلهٔ تفنگ خورده بیهوش افتاد
و دران وقت نامردی رستم دل خان نام از همراهیان بهادر شاه بر فیل برآمده و سر اعظم شاه را بریده عالی تبار را زنده پیش بهادر شاه
برد شنیده شد که بهادر شاه سر برادر دیده گریست و تاسف بسیار کرد و بر شاهزادهٔ عالی تبار ترحم نموده مورد التفات و مهربانی
ساخت و مادام الحیات مثل پسران خود بعزت و احترام مطلق العنان میداشت تا آنکه پسران در قالب مصلحت ممانعت نمودند
جواب داد که اگر اندیشهٔ دشمنی برای سلطنت است شما با دشمن تر بید و او سلامتی مرا از شما زیاده تر خواهد خواست *

ذکر استقلال یافتن سلطنت بهادر شاه و منازعت با کام بخش و کشته شدن او

زمانه چون بکام بهادر شاه گشت و بر اعظم شاه ظفر یافت ارکان سلطنت و اعیان مملکت سواے نوکران اعظم شاه باتفاق
جملة الملک اسد خان و نصرت جنگ سپه سالار روز دیگر از استماع خبر بملازمت بهادر شاه شتافتند آصف الدوله و پسرش
ذو الفقار خان هر دو دستها خود بدستمالی بسته ادراک کورنش نمودند بهادر شاه مهربانی فرموده پیش طلبید و از جای خود جنبید
دستهاے بستهٔ آصف الدوله را بدست خود کشاد و پسر خود محمد معز الدین را فرمود که بند دستهاے ذو الفقار خان بهادر را بکشود
و بار غم از دل پدر و پسر به الطاف ملوکانه برد و خلعت ملبوس خاص طلبیده شته بر ایشان پوشانید و سر افتخارشان بکیوان
رسانید و آصف الدوله اسد خان را بشرف معانقه مشرف نموده اجازت نشستن در حضور داد و منصب هشت هزاری هفت هزار
سوار و دو کرور دام انعام عطا نموده مقرر شد که پالکی سوارش تا دروازهٔ غسلخانه جائیکه پالکی شاهزادگان مے آمد آمده باشد

ودر حضور نوبت بنوازد و منصب جلیل القدر وکالت مطلق عنایت شده منعم خان خطاب جملة الملک و وزارت اعظم یافت
وصوبه داری اکبرآباد ضمیمهٔ وزارت باو عطا شد و مامور شد که در کچهری دست راست آصف الدوله نشسته بر کارنامه‌ها پائین مهر
آصف الدوله مهر خود ثبت نموده باشد و چون جی سنگه زمیندار آنبیر همراه اعظم شاه و بیجی سنگه برادرش همراه ایشان مصدر
ترددات گردیده بود مرکوز خاطر شد که آنبیر را ازو انتزاع نموده به بیجی سنگه عنایت فرماید و اجیت سنگه پسر جسونت سنگه
راٹهور زمیندار جودهپور سررشته نیز پا از اطاعت بیرون نهاده بود بنابرین شروع سال سلطنت خود از مستقر الملک اکبرآباد بجانب
آنبیر و جودهپور نهضت نمود و قلاع راجهای مذکور مستخلص فرموده حواله بنده‌های بادشاهی نمود و اجیت سنگه و جی سنگه
را همراه رکاب گرفته آصف الدوله را بدار الخلافت شاهجهان آباد فرستاد که در انجا بوده از نظم و نسق آن ضلعه خبردار باشد و همگی مردم
مستمال گردیده قوائم سلطنت بهادرشاهی تقویت یافت محمد کام بخش که خبر کشته شدن اعظم شاه شنیده شکسته دل و مضمحل
خاطر گشته آشتی و انقیاد بهادرشاه از حوصله خود بیرون دید و مهیای جنگ و مستعد تهیج جدال گردید بهادرشاه که پادشاه
سلیم النفس کم آزار بود باستماع این اخبار هر چند بمواعظ و نصائح دلالت بر مصالحه نمود سودی نه بخشید و جوابهای خشونت آمیز
شنید آخر الامر چار و ناچار به تحریک پسران و دولتخواهان اراده مدافعه او قرار داده روز یکشنبه هفدهم شعبان ۱۱۱۹ هجری
نصف ساعت در نصف النهار باقی مانده از راه فتح پور اجمیر قاصد بیجاپور گشت و روز سه شنبه سوم ذی القعده ۱۱۲۰ هجری
در مضافات صوبه حیدرآباد که کام بخش در انجا متصرف گشته بود تلاقی فریقین و مقابله فئتین رو بداد بعد کشش و کوشش
بسیار نیم ساعت از نصف النهار باقیمانده لشکر بهادرشاهی غلبه نمود و رفقای اخلاص کیش محمد کام بخش جانفشانی نموده بقیة السیف
راه فرار اختیار افتاد محمد کام بخش جسارتهای ملوکانه بکار برده زخمهای گران برداشته بیهوش افتاد مردم بهادرشاه درین حال
هجوم آوردند و بحالیکه رمقی از حیات باقی و اثری از هوش و حواس نداشت مع پسران بر فیل سواری خود اسیر پنجهٔ تقدیر گردیده
حضور بهادرشاه رسید بهادرشاه محمد معز الدین مهین پور خود را باستقبال فرستاد که کام بخش را با اعزاز و اکرام بیارد چون
آوردند در خیمه دولتخانه خود بجای مناسبی فرود آورد و خود بملاقات برادر رفته رقت نمود و گفت نمیخواستم که شما را چنین به بینم
او هم در جواب همین کلمه گفت و جان بجان آفرین سپرد و بهادرشاه اولاد او را هم مثل عالی تبار پسر اعظم شاه بی قید و بند معزز و ارجمند
نگهداشت و سعایت اولاد خود درباره آنها اصغا نمی نمود.

ذکر ارتقای اسدخان بمرتبهٔ وکالت مطلق و تفویض شدن وزارت به محمد منعم خان خانان و بعض سوانح ایام سلطنت بهادرشاهی

بروایتی چون سلطنت ممالک محروسه هندوستان و دکهن بهادرشاه را بانفراد میسر و مسلم گردید بعد تسلط و اقتدار آنچه مکنون خاطر
داشت اظهار آن مناسب دیده با اسدخان که وزارت اعظم داشت و پسرش ذوالفقارخان بهادر سپه سالار نصرت جنگ بیان ظاهر کرد
که منعم خان رفیق دیرینه و مخلص دولتخواه این درگاه است در عهد شاهزادگی ما را باو معهود بود که هر گاه بر تخت سلطنت جلوس
فرمایم وزارت باو مفوض باشد چون پاس خاطر شما هم ضرور و در گذشتن از عهود نیز از طریقه پادشاهی و حق شناسی دور است
درین باب صلاحیکه بصدق و امانت مقرون باشد معروض باید داشت آصف الدوله و نصرت جنگ سپه سالار مرضی پادشاه
دریافته التماس نمودند که پادشاهان را ایفای وعده و عهد البته ضرور است اما آبروی خانه زادان هم که نمک خوار دیرینه
این خانه ایم بر باد نرود بهادرشاه آصف الدوله را بعطای خلعت وکالت مطلق که نیابت پادشاه و ما فوق از مرتبه وزارت است

اختصاص بخشید و منعم خان را که در شاهزادگی وکیل دربار و گاهی دیوان سرکارش بود بخطاب خانخانانی و عطای قلمدان دوات سرفرازی داد و حکم کرد که آصف الدوله بر مسند وکالت زیر شامیانه وزارت نشیند و محمد منعم خان خانان رفته با داب نوکری کاغذها را بدستخط آصف الدوله مزین گرداند حسب فرمان والاشان بعمل آمده هر دو کس را فراخور مرتبه خویش ارتقا بمدارج علیا که نهایت اعتلای مرتبه نوکری است میسور و مرزوق گردید و ذوالفقار خان را بمنصب جلیل القدر امیر الامرائی با صوبه داری جمیع صوبه جات دکهن از امثال و اقران ممتاز فرمود الحق لیاقت اینکار را داشت دیگری را مجال نبود که دران ایام بندوبست صوبجات دکهن سرانجام تواند داد لهذا بعد از تنسیق معاملات و جمعیت از امور ما لی و ملکی عطف عنان بممالک هندوستان نمود و ذوالفقار خان بهادر داود خان را که افغانی از قوم پنی و از مشاهیر امرای دکهن بود و در شجاعت و شهامت سهیم و شریک خود نداشت به نیابت صوبجات دکهن اختصاص داده رتق و فتق مهمات آنجا ساخت و زمام حل و عقد مهام ممالک مذکوره بکف کفایت او گذاشته خود همراه پادشاه بهمت بانتظام امور سلطنت گماشت و صوبجات بنگاله و اوڈیسه و عظیم آباد و اله آباد که از پیشتر هم بعظیم الشان تعلق داشت الحال هم باختیار او ماند شاهزاده در جلدوی جانفشانی که از اولاد سید میان در جنگ اعظم شاه بعمل آمده بود صوبه اله آباد بعبد الله خان پسر کلان سید میان و صوبه عظیم آباد به حسین علیخان برادر عبد الله خان داد و بنگاله و اوڈیسه را بجعفر خان سپرده خود باقتدار وافر در حضور پدر حاضر ماند بهادر شاه چون با پادشاه علی الاطلاق و خالق انفس و آفاق عهد کرده بود که اگر او سبحانه زمام مهام عباد بدست او سپارد رد سوال هیچ سائلی ننماید لهذا هر که هر چه میخواست مبذول بود و منعم خان مامور و مختار که امتیاز حسن و قبح هر کاری فهمیده انچه برای انتظام سلطنت الیق داند بعمل آرد از جهت ازدیاد عهدها و خطابهای عمده و مناصب عظیمه بحد ابتذال رسیده امتیازی نماند و اقاصی و ادانی هند و مسلم بمناصب شش هزاری و هفت هزاری و خطاب جنگی و ملکی و رائی و راجگی سربرآورده مدارج مناصب و خطاب از درجه اعتبار ساقط و هابط گشت چنانچه یکی از پیشکاران بعض خدمات عظیمه درخواست خطاب رائی بوساطت داروغه آن خدمت نمود و عظیم الشان که از طرف پدر صاحب دستخط بود توقیع نمود که خانی در سر خانه ورائی در سر بازار بپاس خاطر شما این گیدی هم رائی باشد و او بهمین خطاب اشتهار یافته انگشت نمای عالم گشت و سر یک از دور و نزدیک باشاره دیگری را نموده میگفت که گیدی رای همین است و از دست و زبان مردم بجان آمده بیلغی پیشکش سپاد که ازین فضیحت رستگاری یابد اما سودی نبود تا بود بهمین خطاب شهرت داشت و درین نهضت بطرف دکهن که کوچ بکوچ در موسم برسات طی مسافت می شد بغازی الدینخان که از عهد اورنگ زیب صوبه دار برار بود صوبه گجرات عنایت نموده قبل از ملازمت بدانصوب فرستادند و راجه جی سنگه کچهواهه و اجیت سنگه راتهور پسر مهاراجه جسونت از آب نربدا ابی رخصت از رکاب جدا گردیده با وطان خود رسیدند و بندهای پادشاهی را بعد مجادله و مقاتله از قلاع خود برآورده قابض و متصرف شدند بهادر شاه چند روز در حیدرآباد توقف نموده معاودت بهندوستان فرمود و در ماه شوال از آب نربدا عبور نموده باراده تنبیه راجپوتیه متوجه اجمیر شد و اجیت سنگه و جی سنگه که در غیبت پادشاه سر بشورش برداشته احمد سعید خان و حسین خان و غیرت خان هرسه برادر را که سادات بارهه بودند در مقابله و مقاتله بسعادت شهادت رسانیده بودند از جهت پادشاه را نهایت کینه با راجهای مذکور و آنها را اندیشه وافر از حضور بود در اثنای همین سفر که پادشاه عازم و جازم تنبیه راجپوتیه بود خبر فساد گورو گوبند بعرض رسید از مهم اینجماعت درگذر و مرزا افتاده صلح گونه درمیان و سرسوار ملازمت هر دو راجه و رخصت آنها باقامت اوطان بعمل آمد و پادشاه متوجه اطفای نائره گورو گردید و گوروی مذکور مصدر فساد گردیده

با وزیر خان فوجدار سهرند مصاف داده غالب آمد و وزیر خان کشته گردید بعد ورود پادشاه در دامن کوهستان ملک راجه برفی مخیم سرادقات
پادشاهی گردید و خانخانان و رفیع القدر حسب الحکم سوار شده از سه طرف قلعه گورو را محاصره نمودند قریب شام آنجماعه راه فرار بسمت راجه برفی
پیدا نموده گریختند و چند کس از انها بقتل رسیدند خانخانان فی الجمله مورد عتاب گردید که چرا اول راه فرار او را نه بست و رستم دل خان
را در انجا گذاشته رایات عالیات متوجه لاهور گردید و درین اثنا خانخانان بدرود جهان فانی نمود و هدایت خان پسر عنایت الله خان
خلعت نیابت وزارت یافت و غازی الدین خان فیروز جنگ نیز در احمد آباد گجرات در گذشت و بیست و ششم ربیع الاول کنار دریای
راوی مخیم سرادقات پادشاهی گردید و رستم دل خان بنابر شوم طمعی از قلعه گورو بی حکم حضور برخاسته آمده معزول المنصب و مال و
جاگیرش ضبط شد و او مقید شده در قلعه لاهور رفت و محمد امین خان به تنبیه گورو مامور گشت پادشاه مذکور خود فاضل و محدث و بصحبت
اهل فضل و کمال راغب و شایق و در تبحر فنون علوم خصوص فقه و حدیث از جمیع سلاطین تیموریه فایق بود و با ارباب علم صحبت میداشت و
علم مناظره می افراشت و چون بتحقیق خود مذهب شیعه امامیه راحق میدانست همین مسلک اختیار نموده هنگامیکه وارد دار السلطنه
لاهور بود و علمای آنجا را که اکثری ناصبی مذهب بوده اند جمع نموده بر حقیت و وصایت جناب ولایت مآب حضرت امیر المومنین
علی بن ابیطالب علیه السلام حجت بر آنها تمام نمود و بعد از اقرار و اعتراف آنها برین کلمه خواست که کلمهٔ علی ولی الله و وصی رسول الله
در خطبه اجرا نماید چون اینکار نفاذ بسیار در راه امر و نواهی میخواهد و سلاطین هند خصوص متاخرین تیموریه را کمتر میسر بوده و دو پسر او یکی
عظیم الشان و دیگری خجسته اختر جهان شاه که مقتدر و دلاور بودند در تسنن و اشعریت نهایت عصبیت داشتند
و بلوای عام آمد یار که اکثر ناصبی شعارند مانع گشته این اراده از پیش نرفت یکبار برای اظهار این کلمه خطیبی را در مسجد جامع سمر اعظم الشان
فرستاد و چون شاهزاده خود خواهان اینکار نبود و رضاجوئی پدر بظاهر می نمود بتحریک و اشاره باطنی او خطیب بیچاره قبل از آنکه تلفظ
باین کلمه نماید بیتعقیب طعمهٔ شمشیر مردم گردید اعاظم مذهب حنفی دعوتها و ختمها برای دفعه بهادر شاه و اضداد از بر و فاجر و مسلم و کافر
می نمودند و بهادر شاه بدستور اصرار بر اینکار داشته در ترویج و تقویت مذهب شیعه میکوشید و مدتهای دراز در مباحثه با علما باز بود
اما فایده بران مترتب نمیشد بلی اگر ترویج مذاهب منحصر بر اقامت بینه و برهان می بود سید انبیا صلی الله علیه و آله وسلم که افصح
عرب و عجم و اعلم اهل عالم بود تا بعضها مامور بجهاد نمی فرمود ❊

ذکر رحلت بهادر شاه از دار رنج و عنا بعالم بقا و مقابلهٔ هر چهار پسرش با همدگر و ظفر یافتن محمد معز الدین جهاندار شاه بر سه برادر و بعض سوانح ایام دولت او

چون پنج سال کامل از سلطنت بهادر شاه گذشت در هنگامیکه لاهور مورد و معسکر پادشاهی بود با کل امرای عالیشان و شهزادگان
سپهر مکان بود شروع سال ۱۱۲۴ هجری در اواسط ماه محرم اختلالی در حواس و مزاج بهادر شاه بهم رسیده حکم بکشتن کلاب اردو
و شهر لاهور در داد این حرکت از چنان پادشاه صاحب شعور بسی دور بود احتمال دارد که به اثر سحر ساحران و دعوت خوانان حالتی
روی داده مقتضی چنین حرکت گردیده باشد علی ای حال هنگامه سگ کشی نوعی بالا گرفت که سگها از شهر و اردو مفقود گشته تمام
روز هیچ جا سگی بنظر نمی آمد و هنگام شب چون وقت خواب مردم میشد در پناه ظلمت سگها پیدا گشته آواز نمیکردند و بجای
صاحبان و منعمان خود و جاهائیکه بآن مانوس بودند می رفتند و قبل از دمیدن صبح و انتشار نور آفتاب در آب افتاده دریای راوی
راشنا کرده عبور می نمودند و در صحراها می آسودند این احوال و احوال جنگ عظیم الشان از روی مکتوب امین الدوله سنبهلی

میر توزک اول که بوالد خود نوشته و به تقریبی در منشآت منشی ملازم او دیده ام صورت تحریر یافت و ملایان پنجاب چون با خطیب دارو گیر نمودند بغضب سلطانی گرفتار گردیده بعضی در قلعه گوالیار و برسے نبرند ان عسس گرفتار آمده در قید افتادند ناگاه سهل عارضه لاحق مزاج بهادر شاه گردیده بسن هفتاد و دو سالگی نوزدهم محرم الحرام وساعت از روز مانده بیک ناگاه بجوار رحمت پرور دگار شتافت محمد عظیم الشان در اندم که جان کندن بهادر شاه روی داد در حضور بود مضطرب الاحوال برآمده بلشکر خود رفت و امین الدوله را فرمان داد که ساعتی چند در تیمار پدر و بپایان کار دیده خواب آمد چون بادشاه برحمت الهی رفت آمده معروض داشت که انچه مقدر بود شد عظیم الشان گریست و او به مال خاص اشکش پاک کرده بعرض رسانید که وقت تاخیر نیست جلوس فرمایند حکم بنواختن نقاره شادیانه جلوس نمود و مخلصان حاضر موافق رسم و ضابطه نذور تهنیت گذرانیدند و همین وقت امین الدوله و نعمت الله خان بهادر و دیگران عرض نمودند که مخالفت ذو الفقار خان ظاهر است فرصت را غنیمت شمرده او را که مع حمید الدین خان و محفوظ خان مشغول تجهیز و تکفین بادشاه و جریده درمیان جالی کلال بارده است بدست باید آورد عظیم الشان گفت که ناموس بادشاهی بغارت خواهد رفت ذو الفقار خان چه میتواند کرد ما را نظر بر فضل الهی است مشیران خاموش مانده زیر لب گفتند خدا خیر کند اول اسم الله غلط شد اما نعمت الله خان با وجود منع ممتنع نشده بعد رخصت از حضور با توپخانه گران شتافت ذو الفقار خان بخیمه خود رفته بود بے نیل مقصود برگشته آمد عظیم الشان که بنیابت پدر در دستخط و غیره امور مرجوعه می نمود و بر کارخانجات سلطنت تسلط و اقتدار از ایام حیاتش داشت قابض و متصرف جمیع اسباب گشته بر تخت سلطنت جلوس نمود آشفتگی و سراسیمگی اندکے در لشکر روی داده تامل اندیشان کم جرأت کسے که عیال همراه داشت و کسیکه نداشت مگر بار بردار نمود شباشب خود را بشهر رسانیدند و بعضے گرد کلال بارده رفته سکونت ورزیدند حکیم الملک حکیم صادق خان و مهابت خان شاه نواز خان و حمید الدین خان و اکثر بندهای بادشاهی بعظیم الشان ملحق شدند و رستم دل خان و بعضے دیگر با جهان شاه پیوستند ذو الفقار بهادر سپه سالار که عظیم الشان با او نقار و غبار داشت رجوع نکرده پیش معز الدین شتافت و استفسار نمود که مرکوز خاطر چیست گفت که اسباب و زر همراه نیامده انچه میسر و مقدور است در صوبه ملتان تعلق بمن دارد گذاشته ام و جریده برای ملاقات پدر آمده میخواهم که بدر روم و از انجا سرانجام مرام نموده انچه از دست بر آید بعمل آرم ذو الفقار خان مانع آمده زر و اسباب را از سرکار خود متعهد گردیده صلاح داد که رفیع القدر و جهان شاه و خجسته اختر را حالیا بمشوره رفیق و شریک خود نموده بعد استیلا بر عظیم الشان انچه مناسب باشد بعمل آرند معز الدین جهاندار شاه این امر را نعمت غیر مترقب شمرده کمر همت بقوت خان سپه سالار بربست و هم برای تالیف برادران به ذو الفقار خان التماس نمود خان مذکور بلشکر خود آمده اسباب و زر که بالیست معز الدین رسانید و رفیع القدر و خجسته اختر را هم بجابهای شان رفته بوعده تقسیم دولت و سلطنت علی السویه راضی و متفق ساخت و عظیم الشان مع عمده سلطنت و امرای موافق در لشکر خود دم استقلال زده مترصد نشست که هر که بر سر من بیاید با او مقاتله کنم و در دور لشکر خندق کنده توپخانه را چار سو چید و توقف چند روزه را صلاح دید بگمان آنکه دیگران خزانه ندارند سپاه خود بخود در عرصه قلیل متفرق خواهد شد چون بخت یاور نبود نتیجه بعکس آن بظهور رسید ذو الفقار خان بعد کاسازیی که در حوصله طاقت بشر نگنجد بشاهزادگان پیغام داد که یکجا باشید خان سپه سالار مع هر دو شاهزاده مذکور را زجای خود جنبیده بلشکر جهاندار شاه معز الدین پیوست و جمعیت لائقه که باید حاصل آمد و این لشکر در ماه صفر ۱۱۲۴ هجری بهیأت مجموعی بر سر عظیم الشان رفت و بجنگ سلطانی در پیوست چون تقدیر عظیم الشان را نصیر و ظهیر نبود در اندک زمانی جنگ اختتام پذیرفت و از لاش عظیم الشان اثری پیدا نگشت تفصیل این اجمال آنکه اول جنگ ... روی داده تا هفت روز از طرفین جنگ توپ بود نعمت الله خان و عزیز خان و دیا بهادر ناگر و راجه محکم سنگه کهتری و

راجه راج سنگه بهادر و شاه نواز خان بیک زبان گشته عرض کردند که هنوز جمعیت اعدا چندان نیست بیک حمله بر سید اریم جواب شد که
اندک باشید آنها را غیر از خاموشی چاره نبود و عظیم الشان بزعم آنکه چورامن جات و بنجاره با شغل از رسانیدن غله شده اند و مخالفان مفلس
و مفلوک کند از گرسنگی هلاک خواهند شد درنگ در جنگ اصلح می شمرد و بدادو دهش سپاه هم بخل و امساک ورزیده زر اندوخته را میخواست
با خود برای آخرت ببرد و هرگاه مردم بیورش میگفتند جواب همان بود که اندک باشید روز هشتم ذوالفقار خان با هر سه شاهزاده
بفاصله قریبی توپهای کلان که از قلعه لاهور آورده بود بر مکان بلندی نصب کرده بر بنیرش گلولها عرصه بر بنه لشکر تنگ ساخت
چون راه لاهور برای همین روز گشاده داشته بود مردم لشکر عظیم الشان جان بسلامت بردن غنیمت شمرده راه عافیت گرفتند راجه
دیا بهادر ناگر و راجه محکم سنگه بهادر با فوج خود روبروی عظیم الشان آمده بدل سوختگی تمام فریاد کردند که ما را الحال طاقت
خفتنها نمانده میرویم و بر مخالفان میزنیم حضرت اگر خبر گرفتن مناسب دانند بعمل آرند والا خیر توقعی نداریم باز همان اندک باشید
جواب ناصواب بود هر دو بهادر بهر سپت و بلندی که بر زبان شان آمد بی ملاحظه گفته بر مخالفان زدند و اعدا را شکست داده و
بران بلندی رفته توپها را گرفتند شاه بی نصیب را توفیق اعانت رفیق نشد و نه کسی را بکمک آنها فرستاد بلکه بعضی میخواستند
که بمدد آنها پیش روند قراولان را فرستاده ممانعت از حرکت نمود ذوالفقار خان و رستم دل خان و جانی خان دیدند که کسی مدد آنها
نمیکند بر آنها تاختند و زد و خوردی سخت در میان آمد چون عظیم الشانیان کم و اینها بسیار بودند غالب آمدند هر دو راجه بکو زهر جمها کاری از کار رفتند و همراهیان
شان بسیاری مجروح و مقتول گشته لبقیة السیف راه لاهور گرفتند سلیمان خان برادر داود خان پنی لعبه مغلوبی هر دو راجه با فوجی قریب هزار سوار در آنجا
رسیده بگوله بندوق نقد جان درباخت همراهان جسم بیجانش را بشهر بردند و پیش پیش فیل عظیم الشان از جمله شصت و هفتاد هزار سوار
ده دوازده هزار سوار باقی ماند بشام چون از سنگر برگشته بفرودگاه رسیدند و عظیم الشان داخل خیمه گشت از انها هم اکثری راه شهر گرفته زیاده از دو سه هزار
نماند صبح که عظیم الشان اراده سواری نمود فیل خاصه را فیلبانان هر چند خواستند تن بسواری نداد بر فیل دیگر سوار شد نعمت الله خان
با ده سوار و امین الدوله با بیست سوار و راجه راج سنگه با هزار سوار بهیئت مجموعی دو هزار سوار حاضر بودند که برزمگاه رسید
قضارا باد تندی برخواست و ریگ دریای راوی پریدن گرفت و غبار مانع نظر و چشم گشودن گشته غیر آواز توپ صدائی بگوش
نمیرسید و غیر از چشم بستن چاره نبود فوجی از مردم مغول رسیده تیرباران کردند و زخم پوست مال به بعضی رسید چون عظیم الشان
را شناختند بیشتر برای غارت خزانه رفتند بعد گذشتن آنها گوله بیک شتر سواری عظیم الشان رسیده تکیه را آتش در گرفت و دود آتش
مانع دید بهانه شد آن بالش را عظیم الشان بر زمین زد امین الدوله پرسید خیر است عظیم الشان گفت بخیر گذشت امین الدوله
را در انوقت رقت زور آورد گریه و فغان شروع نمود عظیم الشان در چنین وقت بکمال استقلال دلدهی نموده فرمود این قدر
بیقراری و بیصبری چرا امین الدوله گفت که کشتی مراد ما مردم تباهی بنظر می آید اگر سر بر سنگ و بر سر سنگ نزنیم دیگر چه کنیم
پیشتر هر چه عرض کردیم قبول نه افتاد هر قدر بندگان بجلدی و یورش التماس میکردند در جواب آن زبان عالی اندک باشید
بر می آمد حضرت چه کنند تقدیر و خواهش ایزدی چنین بود حالا صلاح آنست که خود بدولت بر اسپ سوار شوند و در ملک بنگاله که مرشد زاده ها
هستند و در دکهن داود خان پنی از فدویان سرکار است هر جا بخاطر بگذرد رسیده پر و بال درست کرده متوجه تدارک باید شد
فرمود که از دارا شکوه و شجاع بعد شکست چه شد اگر سلطنت مقدر است بمصداق (کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة) فتح یافتن بعید نیست
باز امین الدوله عرض نمود که بیست و دو سوار همراه فدوی مانده اند دیگر همه پا رفتند عظیم الشان گفت ده سوار همراه من هستند تا بعز الدین
نبازم و شما با دوازده سوار بر نا خجسته اختر روان شوید امین الدوله متحیر شد خواجه عاصم خان مذور ان در انوقت با امین الدوله گفت

به بنگاله میرویم بیایید تا همراه رویم امین الدوله گفت تا عظیم الشان زنده است جدا نخواهم شد و خاندوران راه سلطان کوچ گرفته در رفت
همانساعت گلوله توپ کلانی به خرطوم فیل عظیم الشان رسید فیل روی از میدان بگردانید و بسرعت برق و باد بطرف آب راوی روان
گردید فیلبان بر زمین افتاد و جلال خان لودی که در خواصی بود ریسمان فیل گرفته بزمین آمد و راه خود گرفت چند کس در عقب
فیل می دویدند اما بفیل نمیرسیدند از ان جمله امین الدوله هم بود ناگاه دیدند که فیل از ساحل بلند خود را در آب افگند و بگردابی در افتاد
چنان فرورفت که باز بر نیامد چون باندک فاصله در انجا رسید دید که گل و لای ته نشین دریا ببالا می آید و صدای موهومی
از حرکت عنیف آب بر میخیزد معلوم شد که عظیم الشان مع فیل غرق گرداب فنا گردید بمشاهده این حال راه رستگاری خود جست
لیکن امین الدوله گرفتار آمده تا رسیدن فرخ سیر و شکست یافتن معز الدین و ذو الفقار خان مقید بود و بعد ورود شقه فرخ سیر محمد با خان
قلعه دار شاه جهان آباد رهائی یافت و بمدارج علیا ترقی نمود بعد ازین فتح خداداد در نوزدهم ماه مذکور جهان شاه که اندک مایه استعداد
و جرأتی هم داشت جویای ایفای وعده تقسیم ملک و دولت گشته علم منازعت برافراشت و اتفاق بافتراق گرائیده مکالمه بمجادله
و مقاتله انجامید سببش همانا آنکه یکصد و هشتاد ارابه خزانه که از انجمله هشتاد ارابه اشرفی و صد ارابه روپیه یا برعکس بود بدست جهانشاه
افتاد خواست که سه حصه علی السویه نماید ذو الفقار خان در تقسیم حجتها برآورده بحیله های چند از پنج حصه سه حصه بطرف معز الدین می خواست
و دو حصه بر دو برادر دیگر را میداد آخر مصالحه برهم خورده باهم آماده محاربه گشتند چندی از امرا مثل رحمت خان و امیر خان و
رستم دل خان وغیرهم رفیق جهانشاه گردیده صفوف قتال آراسته شد تمام روز جنگ قائم بماند چون سلطان سیارگان به تسخیر
ممالک مغرب دیار بیرفت و ظلمت شب دیجور عالم را فرو میگرفت طرفین پاس احتیاط را مرعی داشته باشتعال مشاعل و مهتابی
اشتغال نموده جهان شاه مع امرا و رفقای خود و معز الدین مع ذو الفقار خان و دیگر همراهیان بدستور با سامان موفور پاسداری
کرده حراست می نمودند تا آنکه سه روز بدین منوال گذشت روز چهارم آفتاب عمر و دولت جهان شاه پذیرای زوال گردید آخر روز
فرمود که مرا ملاحظه مورچال منظور است افواج داخل لشکر نگشته همه سوار مستعد و تیار باشند و سرکار ها را فرمود که هرگاه معز الدین و افواج
او برگشته داخل لشکر شوند و زینها از پشت اسپان خود فرود آرند همان وقت مرا خبر باید رسانید سرکار ها حسب الامر بجا آورده چون لشکریان
معز الدین در خیام خود فرود آمدند و بفکر دانه و کاه و آب و طعام خود افتادند جهان شاه بهیأت مجموعی بر لشکر معز الدین حمله مردانه نموده
بر قلب معز الدین ریخت و از صدمات حملات او رفقای معز الدین را پای ثبات برجا نمانده تزلزلی تمام در ازدحام آنها رو داد
و اکثری پراگنده شدند حتی لال کنور که سوار وار ملازم سواری او می بود همراه امرای پادشاهی سراسیمه و آشفته حال گردیده
در دست رستم دل خان افتاد و رشته مروارید که در بند ازارش بود خان مذکور زر ربود درین انقلاب معز الدین خود را در عماری
دیگر غیر مبیک … که مخصوص ملوک اینجا است کشیده بچاندنی سفید محفوف گردانید و فیلبان را گفت که بهانه سواری زنانه یا امیری
مقتول اگر مسئول گردد مرا ازین مهلکه بیرون برده تا بذو الفقار خان باید رسانید او حسب الامر بجا آورده معز الدین را تا بجان
سپه سالار رسانید و شادیانه فتح از لشکر جهان شاه بلند آوازه گشت ذو الفقار خان بمشاهده این حال مضطرب گردید چون شام
شده بود برقندازان خاصه خود را طلبداشته مشت مشت اشرفی در دست آنها ریخت و گفت همین قدر از شما توقع دارم که
بهانه گذرانیدن نذر مبارکباد تا بجهان شاه رسیده هرگاه متصل شوید یک شلک بر فیل او بکنید بعد ازین انچه مقدر باشد بظهور
خواهد رسید آنها حسب الامر سه چهار صد کس مع سردار به هیئت مجموعی بحضور جهان شاه که با دو سه صد کس استاده و دیگر افواج
او مشغول غارت لشکر معز الدین بود رسیدند و بر وقت اشعار ذو الفقار خان بر نیرش گولی های بندوق کار جهان شاه

بانجام رسانیدند و فتح و نصرت نصیب معز الدین گردید معز الدین جهاندار شاه خبر فتح و ظفر شنیده بدولتخانه خود نزول نمود و با لال کنور که معشوقه اش بود صحبت عیش و عشرت داشته بشرب خمر اشتغال ورزید و لشکر هم جابجا آرمید چون صبح دمید رفیع القدر خواجه سرای محلی خود را برای تهنیت پیش معز الدین فرستاد و که تمام شب بیدار بوسر شاباده خوشگوار بود استراحت می نمود خواجه سرایان پادشاهی با خواجه سرای رفیع القدر در مقام استهزا در آمده گفتند ای احمق دیدی که بر سر عظیم الشان و جهان شاه چه رفت آقای تو در سلطنت چه توقع دارد او هم رنگ دربار دیده متنبه گردید و معاودت نمود و آنچه از خواجه سرایان معز الدین شنیده بود بعرض رسانید رفیع القدر از خواب غفلت جسته حکم بنواختن نقارهٔ جنگ نمود و خود مسلح گشته و دست از جان شسته سوار شد همراهیان مخلص هم مستعد شده سر یکی سواره بدربار حاضر گردید ذو الفقار خان بر حقیقت حال آگاهی یافته امر بتیاری لشکر و سواری فرمود و خواجه سرای معتمد خود را فرستاده تاکید نمود که بهر صورتیکه هست پادشاه را برآورده سوار نمایند معز الدین در عین خمار آشفته سر و دستار بفیل سوار شده رو بمیدان نهاد و ذو الفقار خان مع امرا و افواج مقابل رفیع القدر ستاد رفیع القدر با قلیل فوجی که همراه داشت در کمال دلاوری بر سر این همه جمع کثیر و جم غفیر آمده داد مردی و مردانگی داد لعد از انکه همراهیان هدف ناوک جانستان گشته بخاک هلاک افتادند و خود تنها ماند سپر و شمشیر در دست گرفته دلیرانه از فیل جست و چپقلشهای مردانه نموده شربت ناگوار مرگ بکمال گوارائی نوشید

ذکر استقلال یافتن معز الدین بر سلطنت و بعضی سوانح ایام دولت او و انقلاب طالعش باندک فرصت

محمد معز الدین جهاندار شاه ظفر یافته مناشیر مطاعه باقطار و اطراف ممالک محروسه نگاشت و خود بفتح و فیروزی از لاهور کوچیده بدار الخلافه شاهجهان آباد رسید روز یکشنبه چاردهم جمادی الاولی سنه مذکور سه ساعت از روز مانده غفران پناه محمد یار خان صوبه دار شاهجهان آباد که از عهد اورنگ زیب تا آن وقت بود از قلعه شهر مذکور برآمده برای ملازمت و استقبال معز الدین تا به باولی پیش رفته روز دوشنبه پانزدهم سر سواری ملازمت حاصل نمود روز پنجشنبه هیجدهم قبل از نصف النهار معز الدین جهاندار شاه داخل قلعه دار الخلافه مسطور گردید آصف الدوله بدستور وکیل مطلق مانده ذو الفقار خان را وزارت اعظم علاوهٔ اقتدارهای دیگر گردید سلطان کریم الدین پسر بزرگتر عظیم الشان بسعی هدایت کیش خان از شهر لاهور دستگیر گشته بحضور رسید و در همان مقام بفرمان پادشاه زمان مقتول گشت و دیگر شاهزادگان اولاد اعظم شاه و محمد کام بخش که فارغ البال بکام و آرام بودند بیچاره ها بدام قید فتادند تفصیل نام آنها ثبت افتاد ملک نیار پسر اعظم شاه و پسران محمد کام بخش محمد محی السنه و محمد فیروزمند و سومی نامش بمقع معلوم نشده معز الدین در تربیت و تقویت برادر رضاعی خود کوشیده خطاب کوکلتاش خانی که داشت بخانجهان بهادر تبدیل داد و بدیگر بندگان مناصب و خدمات مرحمت گشت و اکثر علما و فضلا زیر و زبر گردید لال کنور خطاب امتیاز محل بیگم یافت و حکم شد که همراه سواری او چتر بر فیل بطور سواری پادشاهان میرفته باشد و کوکلتاش خان را معتمد علیه ساخته منصب امیر الامرائی بادشاهی فرمود روز بروز بر جاه و قدرش می افزود این امر باعث ملال خاطر ذو الفقار خان میگردید و معز الدین اعتماد و اعتبار بکوکلتاش خان نمود برادر دیادائی ارش ساعی بود و هم محکوم عشق لال کنور گشته در خوشنودی خاطرش دقیقه فوت و فرو گذاشت نمیکرد تا آنکه خوشحال خان برادر حقیقی او را بصفت هزاری و نعمت خان برادر دیگرش را که ابن عم لال کنور بود پنجهزاری گردانیده دادن صوبه داری اکبر آباد بخوشحال خان نمود ذو الفقار خان سندش را جاری نکرد و باستهزا درخواست حق التحریر نموده چند هزار طلبید و بل طلبید خوشحال خان بوساطت خواهر خود لال کنور شکایت این استهزا بپادشاه رسانید پادشاه سفارش

نزد ذوالفقار خان کرده گفت که درخواست دهل وطنبور ظاهر التشویش خواهد بود وزیر الممالک جواب داد که شوخی نسبت حقیقی دارد
لعبت سنگستان التماس کرد که بنده و لسپ صوبه داری و سرانجام دیگر مهام پادشاهی کارخانه زادان موروثی بود و رعایت
خوانندگان و رقاصان بانعام و وجوه دیگر بعمل می آمد هرگاه قوالان و فرقه کلانوت بصوبه داری اشتغال نمایند خانه زادان باید پیشه آنها
بگیرند تا راه معاش برای آنها هم گشاده باشد طلب سازها برای همین بود که بر خانه زادان تقسیم یابد معز الدین خجالت کشیده خاموش ماند
و علی هذا القیاس زنی سبزی فروش که زهره نام داشت و باصطلاح هند با لال کنور دوگانه بود نیز عروج یافته بر ماده فیل سوار شده بقلعه
پادشاهی درون حرم سرا پیش لال کنور آمد و رفت می نمود در اثنای راه بر عجزه و زیر دستان همراهیان و ملازمانش که در رکاب
او می رفتند دلیرانه هاسی می نمودند اقتدار اجلاف موجب آزار و استخفاف نجبا گشته بر طبایع کرام و اعیان بسی دشوار و گران بود در روزی
چین قلیچ خان خلف غازی الدین خان فیروز جنگ تورانی که در دول سپه سالار اورنگ زیب عالمگیر و در کمال جاه و اقتدار دبیر شش
چین قلیچ خان مورد الطاف و عنایت بی نهایت پادشاه مذکور بود و بجز از ذوالفقار خان دیگر برابر هم چشم خود نمی انگاشت بعد رحلت محمد اورنگ زیب
زمانه را با خود موافق ندیده از ... انزوا گزیده و آمد و رفت به دربار نداشت ملازمت درویشان و علمای خلوت گزین رغبت نموده گاه گاهی
بملاقات ایشان می شتافت روزی برای دیدن یکی از فرقه مذکوره میرفت در اثنای راه با سواری زهره و زهره مسطوره غیر مستوره دوچار شد
ز کمال حزم و تامل اندیشه ... سواری خود که اهل قلیل بوده اند اشاره نمود که متقابل سواریش نرفته طرف دیگر بازار را
اختیار نمایند چون ... سواریش که ... بود ... علی الرغم ... چین قلیچ خان را زبر اهتمام گرفته شوخیها نمودند
تا مقدور اغماض ... سواری زهره ... چین قلیچ خان رسید از مردم پرسید که سواری کیست گفتند
چین قلیچ خان ... چین قلیچ خان ... از حد گذشت حوصله اش تنگی کرده اشاره نمود
که آن ... مع ... مردم ... براهیان زهره را کتک معقول کرده و زهره را نیز از فیل کشیده
... وحشت ... بعد از ... پادشاه ... الفعال ... زن ناقص فطرت نیست شاید فتنه سر کشد بنا علی هذا
... ابتدای رحلت عالمگیر ... ذوالفقار خان ... نداشت ناچار سواری را گردانیده بخانه اش رفت
ذوالفقار خان ... سبب ... آمدن ... چین قلیچ خان ... ذوالفقار خان بطوریکه باید وشاید استمالت
نموده ... جرات تحسین ... خوشنود نموده مرخص فرمود و پادشاه را پیغام فرستاد که آبروی خانه زادان و اجداد است
و ... با چین قلیچ خان ... در آن جا زهره پیش لال کنور رسیده خاک بسر بر زمین می غلطید و لال کنور مزاج پادشاه
را مستعد انتقام گردانیده ... در این خصوص امری صدور یابد و نزد پیغام ذوالفقار خان مانع این فضیحت گردید و در همین
عرصه خوشحال خان برادر لال کنور هم که بمقتضای سن تنگ ظرفی می جوشید در همسایه او زن نجیبی بود از غرفه های خانه خود در رنگ گرفته
عاشق گردیده ... رخنه در ناموسش کند شوهر او استغاثه نزد ذوالفقار خان برد خان عادل و شجاع باذل
از جا در آمده ... اختیار ... خوشحال خان را ... چون حاضر شد زیر چوب گرفته بمرتبه زد که هوش
... نماند و ... خلق خدا از دست آن ناکس بی حیا بجان آمده بودند مقید بش نموده بسلیم گده فرستاد و اموال او ضبط
شد ... کار روا ... باین حالات مرقومة الصدر ... پادشاه و وزیر صائب تدبیر منغص گشته روز بروز ملالت
می افزود و پادشاه را بسبب ... حقوق و احسان او چاره غیر از رضا جوئی نبود

ذکر خروج نمودن محمد فرخ سیر پسر عظیم الشان باعانت حسن علی خان و ظفر

یافتن در میدان پسر محمد معز الدین به تقدیر خداوند آسمان و زمین

چون صوبه بنگاله تمام خالصه شریفه است خدمت دیوانی صوبه مذکور بسبب مرحوم عمده ترین دیوانیهای ممالک محروسه
و جعفرخان از عهد اورنگ زیب عالمگیر بدیوانی صوبه مسطوره اختصاص داشت و عظیم الشان دران ایام ناظم صوبه
بنگ و سالار فوج و مختار صلح و جنگ با سرکشان و متمردان بلاد شرقی بود در سلطنت پدر خود بهادر شاه ممالک سه چهار
صوبه اودیسه و بنگاله و عظیم آباد و اله آباد گشته چنانچه سبق ذکر یافت صوبه داری اله آباد و عظیم آباد بعبدالله خان و
حسین علیخان داد و صوبه داری بنگاله و اودیسه علاوه دیوانی آنجا به جعفرخان سپرد وقت رحلت عالمگیر که بکمک پدر
خود میرفت محمد فرخ سیر پسر خود را با بعضی نسوان حرم و اسباب خانه مع معدودی منصبداران و ملازمان خود در اکبرنگر معروف
براج محل در منازل بنا کرده شاه شجاع پسر شهاب الدین محمد شاه جهان گذاشته بود و بعد از فتح پدر و مدت سلطنت او
نیز بنا بر بعضی جهات طلبداشتن فرخ سیر مناسب ندیده همینجا میگذاشت تا آنکه در لاهور ایام عمر جد و والد منقرض یافته بآخرت
شتافت و محمد معز الدین بعنوانیکه رقمزده قلم وقایع نگار گشت سلطنت یافته احکام مطالبه براتی مقید فرستادن فرخ سیر
بجعفرخان نگاشت خان مرحوم بپاس حقوق عظیم الشانی مخفی مصحوب معتمدی بفرخ سیر پیغام داد که چاره خود جوید و راهی که
برای خویشتن مناسب داند پوید با اراده قید او نمود و فرخ سیر بر مکنون خاطرش اطلاع یافت علی کلا التقدیرین بودن
خود در راج محل مناسب ندیده چون میدانست که حسین علی خان ناظم صوبه عظیم آباد از نامداران نجابت و سیادت است
و بجوانمردی و فتوت و شجاعت و مروت موصوف بامید امانت او با اهل و عیال از اکبرنگر شکسته خاطر و پریشان حال
نهضت نموده در عظیم آباد رسید و متصل بباغ جعفرخان که بر لب دریا طرف مشرقی شهر واقعست در سرای بامنزل گزید
و بحسین علیخان بهادر بعجز و الحاح پیغام نموده بیکسی و بی یاری خود ظاهر کرد چون رفاقت فرخ سیر و مقابل گشتن با پادشاه
هندوستان مع جمیع امرا خاصه مثل ذوالفقارخان زیاده از حیز تاب و توان حسین علیخان بود اول سر باز زده از امر مذکور
استنکاف کرد و گفت که حکم پادشاه درباره شما بطور دیگر رسیده و من بنا بر پاس حقوق پدر شما نمیخواهم که نسبت بشما از دست
من آزاری برسد صلاح آنکه زود خود را بطرفی کشید تا عذری برای خود بهم رسانیده از بطش و سطوت سلطانی ایمن توانم
بود و بروایت دیگر بطور آخر نیز نتیجه اسباب جلوس فرخ سیر و جلوس او بر تخت سلطنت معلوم شده بعد ازین مذکور خواهد شد
بروایت اول احمد بیگ مخاطب بغازی الدین خان کوسه درمیان آمده بحسین بیگ و حسین علیخان را بیک ملاقات وا
نزد فرخ سیر راضی نموده آورد و فرخ سیر سلوکیکه هیچ آقا و پادشاه بیکی از امرا و نوکران نکرده بعمل آورد و حکم نشستن علیخان
نموده بالحاح تمام بیکسی و بی یاری و حیرت و گرفتاری خود و مقتول شدن مثل سلطان کریم الدین که برادر او بود ابا ابیه
و بهر صورت ناامیدی خود از زندگی ظاهر نمود و از پس پرده که اهل حرم در انجا نشسته بودند ملکه زمانی دختر صفیه النسا او
برآمده بزانوی حسین علیخان نشست و بر وفق تلقین و تعلیم بشیرین زبانی استمداد پدر خود نموده ستایش حسین علیخان آغاز کرده
گفت که شما از خاندان نبوت و ولایت و جمیع مناقب و مفاخر لایق اید و حقی هم از عظیم الشان بر گردن دارید اگر دستگیری
پدر من نموده آنچه شایان سیادت و شجاعت است بعمل آرید سزاوارید و اگر نکنید بر ما آنچه رفتنی است خواهد رفت لیکن شما را
به بینید که خلق عالم چه خواهد گفت مهربان بیرون و پرده نشینان اندرون در گفتگو موافقت با او نموده استغاثه و استعانت الا

از جا برخاسته بر دو زانو نشسته و فرخ سیر که اول خلعت خاصه خود بر قامت لیاقت حسین علیخان پوشانیده و نشانیده بود برخاسته بدست خود شمشیر
در کمر حسین علی خان بستن گرفت حسین علیخان سر جرات از جیب تفکر برآورده التماس نمود که انچه از بندهٔ کمترین بعمل آمد کار بندگانست
نه لائق خداوندان و بنده در تدارکش غیر از سر چیزی دگر ندارد که در باز دکمر برفاقت عالی بستم و دست از سر و جان خود شستم العال
شروع به نگهداشتن فوج و آراستن اسباب حرب باید نمود و جلوس بر تخت سلطنت فرموده دشمن را فرصت نباید داد تا انچه مقدر گشته
میسر آید **بیت** ببینم تا که کردگار جهان ✦ درین آشکارا چه دارد نهان ✦ چون نقش مراد فرخ سیر درست نشست حسین علیخان
بهرکه و مه فرمان داد که بملازمت فرخ سیر شتابد و از مال و جان و اسباب توان هرچه بالقوه هرکه باشد در اعانت فرخ سیر در باز دو
بمشاهده این احوال منجم و عمال و مشائخ صوبه بهار هجوم آورده بشارت سلطنت بفرخ سیر میدادند و هم بهرکسی رجوع آورده
استمداد و استفسار پایان کار خود میکردند مردم دلجوئی او نموده سخنی بر وفق خواهش او گفتن برای خود مصلحت می شمردند چنانچه
فی الواقع بعد آمدن او بر سلطنت هریکی بکام خود رسیده معزز و ارجمند گشت حسین علیخان به تهیه اسباب و سامان پرداخته
بسید عبدالله خان برادر کلان خود که ناظم اله آباد بود خطی متضمن اراده و رفاقت خود با فرخ سیر نگاشت و مصحوب مستعجلی بالاغ فرستاد
عبدالله خان بر اراده برادر متحیر گشته در جواب منع و نصیحتی نوشت که این چه اراده است و بچه استعداد قاصد امداد شده اید ناموس
و اکثر اخوان و منتسبان در قبضه جهاندارشاه و اتباع اوست همه برباد فنا خواهند رفت حسین علیخان در جواب نوشت که شما
نیز گیند رفاقت عز الدین نمائید و من خود الحال ازین اراده انصراف نمیتوانم کرد سید عبدالله خان بر رسوخ برادر خود درین عزم
آگهی یافته مرقوم ساخت که الخیر فیما وقع الحال که کمر براینکار بسته اید هرچه سپاه توانید مهیا کرده زود برسید که افواج پادشاه و
اتباع او بس نزدیک تر بیکجا شده کوشش کرده آید روایت دوم آنکه بهادرشاه صوبه بنگاله به اعز الدوله خانجهان بهادر مقرر نموده
فرخ سیر را طلب حضور نمود لیکن چون او را نسبت با خوان او سلطان کریم الدین و همایون بخت مرحوم و بدرجه پدر چندان اعتبار نبود
رفتن حضور برا و شاق سمی نمود بنابرین لعید ورود عظیم آباد پتنه بهانه قریب رسیدن ایام وضع حمل زوجه خود و ایام برشکال
طرح اقامت دران بلده انداخته بحضور عرضداشت درین ضمن بعض منجمین بر روایت او باتفاق محمد رفیع نام حکیمی فرخ سیر را
بشارت جلوس بر تخت سلطنت درین سرزمین رسانیده زیاده ترشائق با قامت بلده مذکور و وسیله پیش آمد خود ساختند و
دران ایام محمد رضا نام مخاطب برعایت خان که از مغضوبان بهادرشاه بود آواره گردیده خود را باین صوبه رسانید و فرمان سند
قلعه داری رهتاس جعلی آراسته در قلعه مذکوره بحیله و تزویر دخل یافته مستقل گشت و علی الفور ذخائر اجناس غله و غیره ما یحتاج
در قلعه کشیده استعداد اقامت در قلعه مهیا ساخته به پادشاه نوشت که از بیخبری عمله سلطنت فدوی این مکان را متصرف
گشت و از نوشتهای سوانح و وقایع نگاران نیز ظاهر گردید بنابرین فرمان بهادرشاه و حکم عظیم الشان در بارهٔ تنبیه آن متغلب
بنام فرخ سیر رسید چون دست یافتن بران قلعه از جمله متعذرات است فرخ سیر از همراهیان خود استشاره درین خصوص نمود
حسن بیگ قلماق که نوکر فرخ سیر و بیباک مشهور بود در آنوقت از جمله مغضوبان آقا و محروم از مجرا بود بوسیله بعض مقربان
مخفی از همه کس بفرخ سیر پیغام نمود که اگر شاهزاده رسیدن فرمان سند بنام آن محیل شعبده مشهور را مشهور ساخته
فلعه را ولشان همراه بنده داده رخصت فرماید اغلب که بمدد طالع و اقبال شاهانه وقت سپردن نشان کار آن بدسگال
بسازد بنده بجلدوی آن سرافرازی یابم و اگر در کار ولی نعمت جان خود در بازم فرزندان مرا وسیله کامیابی از انعام
و احسان پادشاهی خواهد بود باین مصلحت پسندیده ارکان دولت آمد حسب المشوره شهرت کاذبه ورود فرمان گرفت

و خلعت و نشان فرخ سیر مصحوب قلماق مذکور برای رعایت خان ارسال یافت چون در پاسے کوه قلعه رسید قلعه‌دار مذکور بخوف خیانت رامنی تا مدن لاچین بیگ بجماعت نگشته دو کس را حکم داد که مع خلعت و فرمان بیایند قلماق مذکور با یک کس بالای قلعه رفته هنگام رسیدن قلعه‌دار بگرفتن سند و نشان کار دانکر کشیده بجراحات پے در پے از پا لیش در آورد و دوازده دست همراهیانش خود مع رفیق زخمے گردید هزاریان وغیره ملازمان پادشاہے حمایت قلماق نموده رفقاے متغلب را مجروح و مخذول ساختند و مقتول را با قلماق مذکور بحضور فرخ سیر فرستادند لاچین بیگ مورد الطاف فرخ سیر گردید درهمین ایام خبر رحلت بهادر شاه رسید حسین علیخان بهادر دران آوان از شهر عظیم آباد بیرون رفته به بند و بست پرگنهاے منفصل مشغول بود فرخ سیر بدون آنکه خبر دیگر از انجام معامله اولاد بهادر شاه رسد و سلطنت بکی تقرر یابد خطبه بنام پدر خود عظیم الشان خواند و جلوس و تسلط او بر تخت سلطنت شهرت داده شادیانه تهنیت بنواخت لعد انبکار از حرکت بے تامل خود اندیشها نموده از سطوت حسین علیخان نیز ترسید و خطوط مغدرت آمیز و پیغامهاے محبت آمیز مصحوب معتمدان فرستاده حسین علیخان را نزد خود طلبید و والده فرخ سیر التجا به حسین علیخان برده از طرف فرخ سیر قول و عهد مدار المهامے سلطنت براے او بکفالت و ضامنے خدا و رسول درمیان آورده با خود متفق ساخت درهمین زودے خبر کشته شدن عظیم الشان مع دیگر برادران و مقرر گشتن سلطنت بجهاندار شاه معز الدین رسید چون حسین علیخان قبل ازین با فرخ سیر هم داستان گشته بود سکه و خطبه بنام او خواند و علم منازعت با معز الدین بر افراشت فرخ سیر روز بروز در استحکام قول و قرار با حسین علیخان و استقلال و اقتدار او می افزود ✤

ذکر جلوس فرخ سیر بر تخت سلطنت و نهضت نمودن از عظیم آباد باتفاق حسین علی خان بهادر و بدست آمدن خزانهٔ بنگاله از تائید ایزد قادر ذو الجلال ✤ ✤

حسین علیخان بهادر فرخ سیر را بتاریخ مختار بر تخت سلطنت جلوس فرموده از مهاجن وغیره هر کس که مایه دار بود زریکه از و سرانجام مے شد قرض و مستعار گرفته تمسک بوعده تسلط بر دشمن نوشته داد و فی الجمله تهیهٔ اسباب نموده لساعت سعید مع پادشاه دست نشان خود عازم پیشتر گردید و غیرتخان خواهرزاده خود را بنیابت صوبه عظیم آباد مقرر ساخته مرخص فرمود و لسید عبد الله خان خود هم نوشت و حکم فرخ سیر نیز فرستاد که خزانه صوبه بنگاله مرسله جعفرخان داماد شجاع الدین محمد خان بهادر اسد جنگ بدار الخلافه شاهجهان آباد مے برد باله آباد رسیده بضبط خود در آورد و لابد ضرور بمصرف رسانیده باقی را امانت نگهدارد عبد الله خان بهادر حسب الحکم بعمل آورده بعضے را خود متصرف گشته بکار پادشاہے صرف نمود و بعض را براے پادشاه و برادر خود نگهداشت و از توپهاے صوبه و قلعه اله آباد بقدریکه ضرور دانست و توالست قابل جنگ میدان آراسته همراہے خود گرفت ✤

ذکر رسیدن سید عبد الغفار گردیزے به اله آباد بامر معز الدین و شکست یافتن او از دست برادران عبد الله خان بتقدیر خداوند آسمان و زمین

هنوز حسین علیخان مع فرخ سیر باله آباد نرسیده بود که سید عبد الغفار خان گردیزے به نیابت راجی محمد خان که بتغیر عبد الله خان صوبه دار اله آباد از طرف معز الدین گشته بود با جمعیت ده دوازده هزار سوار وغیره و سامان شایان بمحاربه عبد الله خان

مامور گشته در رسید عبد الله خان انتظار برادر و فرخ سیر کشیده قلعه داری را مناسب دید و پیغامهای تالیف و ترغیب رفاقت بعبد الغفار مذکور فرستاد و العزیز برای افزایش جاه و اعتبار خود دلفریبی گفته او نمود و در محاربه اهتمام تمام داشت عبد الله خان برادران خرد خود سراج الدین علیخان و نجم الدین علیخان و سیف الدین علیخان را مع ابو المحسن خان بخشی که اصل او از سادات نجف اشرف و او خود از ساکنان بیجاپور و از سپاهیان تمکین بود مع نصف فوج که در حساب قریب سه و نیم هزار سوار و همین قدر پیاده می شد بمقابله او فرستاد سید عبد الغفار که سرشار باده نخوت بود سه برادران عبد الله خان را مع فوج بر سر راه دید اما کار زار با اینها عار خود شمرده راه قلعه گرفت و گفته فرستاد که با اطفال بازی نمیکنم اینها ناچار خود طرف او تاخته جنگ در انداختند چون جمعیت قلیل داسباب نیز خیداران نبود در اول مقابله و کشش و کوشش اکثر مردم همراهی اینها مغلوب گشته بعضی مقتول و بعضی فراری شدند برادران عبد الله خان با سادات دیگر که اولوس ایشان بود مع ابو المحسن خان و رفقای معتمد قدیم پای جلادت در میدان فشرده و دست از جان شسته دران جمع کثیر مانند شیران دلیر ایستاده داد مردی و مردانگی دادند بنصرت ایزدی بادتند و زیده چشم مخالفان را بنوعی تیره ساخت که کسی حریف و ردیف را [illegible] سر به حواس خود در باخت پر دلان بارهه دران وقت بحملات مردانه و کوششهای رستمانه دشمنان را مع برادر عبد الغفار از پا در آوردند و آوازه کشته شدن عبد الغفار خان دران معرکه انتشار یافت همراهیانش که غارت میرزا [illegible] بودند بی حقیقته و انفرار نهاده از میدان کارزار با ننگ و عار بسیار بدر رفتند و شکست فاحش [illegible] عبد الغفار افتاده چون نجابت معز الدین بحال تباه برگشت [illegible] سراج الدین علیخان جام سرشار [illegible] شهادت نوشیده [illegible] [illegible] [illegible] کاست [illegible] سید عبد الله خان بعد اطلاع [illegible] مبارکباد [illegible] فتح بنام نوحت [illegible] تحیة [illegible] اختر **مصرع** زمانه جام بدست و جنازه [illegible] است * معز الدین [illegible] صوبه داری اله آباد بالاصالة بسید عبد الله خان [illegible] قلب سید عبد الله خان بر [illegible] متعاقب این سانحه فرخ سیر [illegible] [illegible] صوبه دار [illegible] احمد بیگ کوکه معز الدین [illegible] [illegible] خواجه عاصم ماند و [illegible] همراهیان رسید و عساکر فرخ سیر روز بروز [illegible] گردید [illegible] بیشتر گردیدند *

* [illegible] سراج الدین [illegible] *

آمدن سلطان اعز الدین با فوج بسیار و خائب و خاسر گشتن بقدرت کامله کردگار

چون خبر نهضت فرخ سیر از عظیم آباد انتشار یافته بمعز الدین رسید پسر خود اعز الدین را مع پنجاه هزار سوار بتادیب عبد الله خان [illegible] اله آباد رخصت کرده خواجه حسن خان برادر کوکاماش خان را که پنجهزاری بود هفت هزاری و مخاطب بخاندوران نموده زمام حضور فوج و شاهزاده و تدبیر جنگ [illegible] سپرد و با توپخانه سنگین و دیگر اسباب حرب روانه ساخت و حسین قلیچ خان هم متعاقب [illegible] ساخته [illegible] فرستاد اعز الدین از اکبر آباد گذشته تا کجوا رسیده بود که خبر یکجا شدن فرخ سیر [illegible] حسین علیخان مع فوج و عبد الله خان [illegible] کردند و کندن خندق [illegible] [illegible] [illegible] دادند [illegible] و فوج سنگین و توپخانه گران محض باستماع خبر نزدیک رسیدن فرخ سیر [illegible] فاصله بیست و چهار [illegible] [illegible] راه یافت و حرکات ناشایسته مذکور خصم را بر خود دلیر ساخت تا آنکه فرخ سیر [illegible] سید عبد الله خان که سر اول کرد

دیوار ہاے اطراف دیہ و مورچال را فرو گرفتہ از آخر روز تا سہ پہر شب توپ اندازے نمود شہزادہ و مدار المہام فوج دل باختہ با ہمدگر قرار فرار در میان آوردند و ہر دو کس غادب ہراس بقیاس گستہ اشرفے و جواہر بقدر یکہ توانستند ہمراہ گرفتہ و باقی خزانہ و توشک خانہ و ہمہ کارخانجات را ہمانجا گذاشتہ پاسے از شب باقی بود کہ ہر دو باتفاق راہ فرار پیش گرفتند لشکر باطلاع این احوال غرق حیرت و ملال گردیدہ عظما و معتبرین لشکر مبتلای آوارگے بکمال اضطرار شدند لشکریان فرخ سیر باستماع این بشارت بے اختیار دویدہ تاراج خاطر خواہ نمودند جمیعے کہ قادر بر قوت یکروزہ نبودند ذخیرہ اندوز و متنعم گردیدند و بعد تاراج مال وافرے بضبط سرکار فرخ سیر نیز در آمد چین قلیچ خان کہ مستمال گشتہ متعاقب اعزالدین باعانت او سے آمد در اکبر آباد در رسیدہ شاہزادہ را باین فضیحت ادراک نمود و بجبر و عنف توقیف او نمودہ منتظر فرمان معزالدین گشت چون خبر شکست اعزالدین بدار الخلافہ رسید امید معزالدین مبدل بیاس گردیدہ مہیاے حرکت مع ارکان سلطنت گردید؛

کوچ نمودن معزالدین مع ذوالفقار خان و کوکلتاش خان و جمیع ارکان پادشاہے و رسیدن باکبر آباد و سوانحے کہ درین عرصہ روے داد

محمد معزالدین جہاندار شاہ دوازدہم ذی قعدہ شب دوشنبہ بعد مرور سہ و نیم ساعت ۱۱۲۴ھ ہجرے بارادہ مدافعہ فرخ سیر از شاہجہان آباد برآمدہ باشان بے پایان و ہمراہے ذوالفقار خان و معاضدت کوکلتاش خان و اعظم خان و جانی خان و محمد امین خان و غیرہ سرداران توران و ایران و دیگر امرا رزم جو و مردان پلنگ خو و توپ و توپخانہ جہان آشوب با ہفتاد ہشتاد ہزار سوار و پیادہ بیشمار متوجہ اکبر آباد گردید در اثناے راہ سربلند خان کہ از فوجداری کثرت زرے بدستش آمدہ بود از رفاقت فرخ سیر مستنکف گشتہ خود را مع زر بمعزالدین رسانید و مورد آفرین و تحسین گشتہ بصوبہ دارے احمد آباد گجرات مرخص گردید و چھبیلہ رام فوجدار کوڑہ و علی اصغر خان بسرکار طلب خان فوجدار اٹاوہ چندے ہمراہ اعزالدین بودہ بلشکر فرخ سیر پیوستند چون معزالدین بقصبہ سمو گڑہ متصل اکبر آباد رسید اعلام و خیام سادات و فرخ سیر مع رفقاے دیگر کہ ازین طرف نیز متصل ہمان قصبہ رسیدہ بودند جلوہ گر گردید چون از اوضاع زشت معزالدین اکثر امرا و عموم خلق خدا خصوص امراے تورانیہ غیر عبدالصمد خان متنفر و منزجر بودند و نوشتہائے اکثرے متضمن آمیزش بلشکر فرخ سیر رسید اگرچہ نسبت باقتدار معزالدین احدے را امید فتح و ظفر فرخ سیر نبود لیکن عمدہ ارکان دولت معزالدین کہ عبارت از کوکلتاش خان و ذوالفقار خان باشد باہم بنہایت منافق و معاند بودند و بسبب نفاق اینہا و اعوجاج کوکلتاش خان کہ نہایت معتمد علیہ معزالدین با عدم اصابت راے و سلیقہ غیر مستقیمہ بود کارہاے پادشاہے بسیار ضائع و تدبیرات ہمہ درہمی و برہمی داشت از ینجہت نقش ہیچ منصوبہ درست نمی نشست حتی در مشورہ عبور از آب جمنا و جنگ با فرخ سیر ہیچ امر متعین نمی شد و ہر دو ضد ہمدیگر صلاح میدادند و پادشاہ خود مبہوت و مالیخولیاے عشق لال کنور داشت سید عبداللہ خان معبرے پایاب بہم رسانیدہ از مقابل لشکر معزالدین چند کروہ بیشتر بطرف شاہجہان آباد بکنارہ جمنا وقت شب رفتہ از دریا گذشت و متصل بسرائے روز بہانی کہ چہار کروہ از اکبر آباد بطرف شاہجہان آباد واقع است منزل گزید و باندک فاصلہ فرخ سیر ہم با ہمراہیان از آب گذشتہ بعبداللہ خان رسید و براہ سر راہ گرفتن بر لشکر معزالدین ومغالطہ دشمن حسین علی خان بہادر بجائیکہ بود مقابل خصم ماندہ چون تمام روز گذشت شب دوم رسید مع فوج و راسے چھبیلہ رام نا گزیر از آب گذشت پردہ داراے کارکنان تقدیر تماشا بہ بر کرد کہ معزالدین و کل امراے آنطرف وقتی خبردار شدند کہ طلیعہ لشکر فرخ سیر از عقب لشکرش نمایان گردیدہ و ترتیب فوج کہ اول مقرر شدہ بود بحال نماندہ از سر نو ترتیب فوج و پیش بردن

توپخانه حاجت رویداد و انقلاب عجبی روی نمود ❊

جنگ نمودن سادات و فرخ سیر با معز الدین و ظفر یافتن بتائید احکم الحاکمین ❊

تاریخ چهاردهم ذی الحجه سنه مذکوره مقابله فریقین رو داد و معز الدین خود با افواج و توپخانه مع تجملات ملوکانه با قندار در قول جا گرفت و ذو الفقار خان که معتمد علیه سلطنت و سردار افواج و احتشام قائم مقام پادشاه بود اگرچه غبار خاطر بسیار از اوضاع و اطوار پادشاه در دل داشت لیکن برای آبروی خود با فوج شایسته و سامانی بایسته و کرنا و کوس (کانهم بنیان مرصوص) هراولی و پردلی استاد و کوکلتاش خان مع اعظم خان و جانی خان و دیگر همراهیان بطرف راست و محمد امین خان و عبد الصمد خان و چین قلیچ خان و جان نثار خان و دیگر سپه داران توران بجانب چپ و راجی محمد خان و اسلام خان و مرتضی خان و حفیظ الله خان و دیگر افواج بطور التمش و رضا قلی خان داروغه توپخانه با اهتمام کار خود و دیگر افواج بوضعی که مناسب و میسر بود جا بجا قیام ورزید و ازین طرف فرخ سیر با مردم همراهی خود لطفیا سلامتین در قول و عبد الله خان هراولی و حسین علی خان و صف شکن خان معروف بحسین بیگ در دست راست مقابل ذو الفقار خان و خانزمان علی اصغر و چهبیله رام ناگر با سعدو و دیگر از مبارزان مقابل کوکلتاش خان صف آرا گشت عبد الله خان تا آراستگی و اطمینان اول مقابل تورانیان رفته بعد از آن خود را بر توپخانه جهاندارشاه معز الدین زد و تردد نمایان نموده از توپخانه گذشته خود را نزدیک قول رسانید و حسین علی خان مع صف شکن خان و فتح علی خان داروغه توپخانه فرخ سیر که برادرزاده حسین علی خان بود و زین الدین خان پسر بهادر خان روهیله و میر مشرف برادر او میر اشرف بطرف ذو الفقار خان تاخت درین حمله صف شکن خان و فتح علی خان و زین الدین خان و میر اشرف و جمعی دیگر از بهادران رفقای حسین علی خان نقد حیات در باختند و چهبیله رام و خانزمان بهیئت مجموعی استاده انتظار قابو و شعبده بازی فلک می‌نمودند حسین علی خان عرصه بر رفقای خود تنگ دیده بمقتضای غیرت و آئین بهادران هندوستان از فیل جسته مع همراهیان تردد شایانه بظهور رسانید و زخمهای شمشیر و تیر و گولی برداشته از خود بیخبر در معرکه افتاد و سید عبد الله خان که در وسط فوج معز الدین از صدمات تیر باران تورانیان و دیگر جنگهای گران تفرقه بر رفقایش افتاده بیکی بیگری آویخته در زد و خورد بود و فیل نشانش با اکثری از جماعه داران ملازمش جدا افتاده یازده از صد سوار همراه نداشت در آن حالت سید عبد الغفار نام که دیگر فیلش آمده و نام خود را گفته تیری بسوی عبد الله خان انداخت همراهیان عبد الله خان بر او تاختند و عبد الله خان تیری بر او انداخته زخمی ساخت و سید غفار زخم برداشته جان بسلامت بدر برد و سید عبد الله خان بنا بر ازدحام عام و کثرت فوج مخالف بعید است که کجا میرود و کارش بکجا خواهد کشید درین وقت جمعی از رفقا باو پیوسته تقویت یافت و بیکی مرتفع رسیده معز الدین را مع همراهیان با خود متصل و نهایت غافل یافت فرصت غنیمت شمرده بهیئت مجموعی بر سر فیلان سواری زنانه ریخته زیر تیر باران گرفت و طرفه آشوبی در آن عرصه هویدا گردید هنوز معز الدین خود را درست نکرده بود که فیلان سواری زنانه اش بر هم گرا افتاده رستخیز قیامت بر خاست و فیل سواری لال کنور و همراهیان او و خواجه سرایان از صدمه تیر باران درهم جوشیده و خروشیده گریزان دویدند و همه کابان او مغلوب هراس و متحیر گردیدند معز الدین اراده مدافعه نمود فیل سواریش سر گشته آغاز نهاده از اختیار فیلبانان بدر رفت و عبد الله خان که رفقای او پی هم میرسیدند دلیرانه قدم جرأت پیش گذاشت و خلل در لشکر معز الدین پدید آمده بهم بر آمد با آنکه شادیانه فتح در لشکرش نواخته بودند که فوج بد گریز شد کوکلتاش خان از مشاهده آن حال خواست که خود را بمعز الدین رساند خانزمان و چهبیله رام که در کمین بوده قابو میدیدند بر کوکلتاش خان تاختند زخمهای متنوعه از پایش در آوردند و رضا قلی خان داروغه توپخانه نیز بکار آمد جانی خان و مختار خان

قبل ازین در مقابله حسین علی خان کشته گشتند اعظم خان برادر کوکلتاش خان مجروح بمعز الدین رسید معز الدین عرصه بر خود تنگ دیده خود را
بسواری لال کنور رسانید و نزدیک باخر روز راه اکبرآباد پیش گرفت ذوالفقار خان با وجود هجوم اعادی از جا نرفت تا یک پاس شب در
میدان استقامت ورزید و مردم را به تفحص جهاندار شاه و اعز الدین گماشته جویای پادشاه و پسرش گردید و کسان را بمواعید مراعات تنها
امیدوار گردانیده در تلاش ایشان می دوانید تا اگر بهم رسند بنام یکی از آن دو بی نصیب آبی بر روی کار و شجر اقبال آنها را بار آرد چندانکه
جستند نشانی از آن برگشته بختان پیدا نشد و شادیانه فتح و ظفر در لشکر فرخ سیر بلند آوازه گردید و هر یکی از رفقایش تهنیت و
مبارکباد دوید فرخ سیر از استقامت ذوالفقار خان پریشان خاطر و مستفسر بود که اگر فتح ما شده باید که ذوالفقار خان چیست بعد
تحقق فرار مدعیان سلطنت بذوالفقار خان پیغام فرستاد که دعوی دار سلطنت خود گریخت شما را چه دعوی است اگر سلطنت می خواهید
امریست جدا و اگر از نسل عالمگیر پادشاهی می باید معز الدین نباشد من باشم ذوالفقار خان باستماع این پیغام و مایوسی از طرف
معز الدین و اعز الدین ناچار از میدان کارزار باستقلال و اقتدار برگشته راه دار الخلافه پیش گرفت و جهاندار شاه شب در اکبرآباد
بسر برده و ریش تراشیده هیئت خود را تغییر داد و آخر شب لال کنور را همراه گرفته با چند نفر معتمد روانه شاهجهان آباد گردید و نزد آصف الدوله
رسیده مقید گردید متعاقب او ذوالفقار خان هم بدار الخلافه آمد و عبدالله خان بعد فتح جویای برادر گردیده ملازمان خود را
دوانید و غواص او شتافته حسین علیخان را در لاشها مجروح و بی هوش یافته یکی همانجا ماند و یکی خبر بعبدالله خان رسانیده بعطای
لباس و جواهر یکه بر سر و در بر داشت متمول گردید از بعضی کسان مسموع شده که شکر الله خان و ماهیار خان ملازمان حسین علی خان
مع همراهیان خود بر سرش استاده بحراستش قیام داشتند و بروایت محمد هاشم بن خواجه میر خافی که او نیز احوال سلاطین تیموریه و آبای
اینها را نگاشته مستفاد می شود که تنها در میدان رزم مجروح و بی خبر از خود افتاده و لچه ها لباسش را بغارت برده بودند علی ای
حال عبدالله خان برادران معتمد خود را فرستاده حسین علیخان را پیش خود طلبید بعد رسیدن جویندگان حسین علیخان را به استماع ظفر فرخ سیر
جان رفته از بر و هوش رمیده از سر باز آمد و مردم او را برداشته نزد عبدالله خان آوردند عبدالله خان برادر را زنده و خود را مع پادشاه
مظفر و منصور دیده سجدات شکر الهی بتقدیم رسانید و ذوالفقار خان با پدر استشاره نموده قاصد بود که باز معز الدین را بر آرد و تدارک نماید
زیرا که از فرخ سیر بنابر عداوتهائی که ذوالفقار خان با او و پدرش داشت و معز الدین را حمایت نموده بسلطنت نشانیده بود مطمئن
خاطر نداشت آصف الدوله مبالغه در ترک این اراده نمود ذوالفقار خان ناچار اراده رفتن بصوبه خود که دکن بود ظاهر کرد پدر این
رای را هم قبول نکرده در ملازمت و ترک منازعت فرخ سیر سماجت از حد بدر برد خلاصه چون زمان اقبال اسد خان و ذوالفقار خان
به اختتام رسیده اجل موعود ذوالفقار خان انجامیده بود با وجود عدم اطمینان و تیقن زوال آبرو و جان آصف الدوله ذوالفقار خان
را با عنا و حقوق خدمت خود که در خاندان اورنگ زیب متحقق داشت و حفظ قدر و مرتبه او را که عالمگیر و بهادر شاه می نمودند همراه
خود گرفته عازم ملازمت فرخ سیر و استعفای جرائم پسر گردید *

ذکر اقتدار یافتن فرخ سیر در سلطنت و فرستادن عبدالله خان به بندوبست دار الخلافه و قلعه مبارک که دولتخانه پادشاهیست و ملازمت امرا و ارتقای بعضی از آنها بمدارج عالیه

بعد از آن که فرخ سیر بمامول خود رسید و زمانه بکام گردید روز دوم از جنگ که یوم الخمیس پانزدهم ذی الحجه بود اول صبح بجاه و دولت
برآمده بار عام داد اول چین قلیچ خان و عبدالصمد خان و محمد امین خان و دیگر سرداران توران بوساطت سید عبدالله خان

کورنش دریافته تهنیت سلطنت بجا آورده مورد عنایات وعفو زلات گردیدند وعبدالله خان مع لطف الله خان صادق ودیگر امرای
موافق براے بند وبست دار الخلافه وحفاظت دولت خانه شاهی وسلاطین محبوس رخصت یافته بمقصد شتافت وفرخ سیر
بعد یک هفته خود هم عازم شاه جهان آباد گردیده چهار دهم محرم دربارهٔ پله متصل سواد دار الخلافه نزول اجلال نمود وسید عبدالله خان
را مخاطب بقطب الملک نموده بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار سرفرازی بخشید وبمرتبهٔ رفیعهٔ وزارت اعظم سربلند گردانید
وحسین علیخان بهادر بخطاب امام الملکی ومنصب هفت هزاری هفت هزار سوار ورتبهٔ علیهٔ امیر الامرائی یافته بخشی الممالک اول
گردید محمد امین خان بخشی گری دوم با اضافه هزاری منصب ونه هزار سوار وخطاب اعتماد الدوله یافت وچین قلیچ خان راکه پنجهزاری
بود هفت هزاری هفت هزار سوار کرده خطاب نظام الملکی مع صوبه داری دکهن بتغیر داود خان که نائب ذو الفقار خان
بود مرحمت شد وصوبه داری برهان پور که داود خان باصالت داشت صوبه داری احمد آباد گجرات یافت وخواجه عاصم بخطاب صمصام الدوله
خاندوران ومنصب هفت هزاری وشش هزار سوار بلند پایه گردید واحمد بیگ کوکه معز الدین را در جلدوی رفاقت ونیکو
خدمتیها مخاطب بغازی الدین خان بهادر غالب جنگ فرموده منصب شش هزاری پنجهزار سوار مع بخشی گری سوم عنایت
نمود ووفات ضیع عبدالله تورانی راکه قضای جهانگیر نگر ڈهاکه داشت وقبل از نهضت بدار الخلافه برای تالیف سرداران تورانیه
ومصالح دیگر روانه شده بود مخاطب بخانخانان میر جمله ومنصب هفت هزاری هفت هزار سوار سرافراز نموده همدم ومحرم راز خود
ساخت واختیار دستخط خاص خود بدست او گذاشت امّا بظاهر داروغگی خواص وڈاک داشت ومحمد جعفر منشی که ببعضے خدمات از
سابق بادمفوض بود بخطاب تقرب خانی وخدمت خانسامانی ودار الانشا امتیاز افزود وسیف الله خان بخدمت بیوتاتے
مامور گشت وسیف الدین علی خان ونجم الدین علی خان برادران قطب الملک ودیگران از رفقای بادشاهی وسادات بارهه که
حق خدمت آنها ثابت گشته بود هر یک بقدر قسمت ولیاقت خود بعطای مناصب واضافه وخطاب امتیاز یافت وقطب الملک به نظم
ونسق ارکان سلطنت ومعاملات وزارت وبند وبست ملکی پرداخت ٭

ذکر ملازمت آصف الدوله وذو الفقار خان بافرخ سیر وانقراض یافتن عمر ودولت ذو الفقار خان بمقتضاے قضا وقدر

آصف الدوله اسد خان وذو الفقار خان بهادر بر بارهٔ پله رسیده خواهان ملازمت فرخ سیر بودند میر جمله عبید الله خانخانان که دخل
تام در مزاج فرخ سیر بهم رسانیده داعیه آن داشت که از جمیع امراے اهل سابق مرتبه او گذشته بر همه فائق آید در برآمد کار مردم
وتصلب در امور مرجوعه خود وحمایت متوسلان وبر انداختن عمده ها از بیخ وبن معتقد ورا سعی به قصور نبود بنابرین اول اراده
استیصال نهال عمر واقبال ذو الفقار خان نموده فرخ سیر را درین کار مستعد تر ساخت امیر الامرا حسین علیخان بهادر بمشوره
بادشاه ومیر جمله آگاهی یافته بذو الفقار خان پیغام نمود که اگر بوساطت من ملازمت نماید کسی را مجال نخواهد بود که سر موی
از شما کم تواند نمود میر جمله براین معنی مطلع گشته دانست که فی الواقع در اتفاق چنین دو کس هوسی که مراد در سر است میسر نمی آید
تقرب خان را که از امراے ایران بود بنسبت هم جنسی نزد ذو الفقار خان فرستاده نهایت اطمینان واستماله اش نمود وقسم
کلام الهی بتجمیع ودعا درمیان آورده خاطر نشان نمود که چون بادشاه در باطن باسادات خوش نیست ملازمت شما معرفت امیر الامرا
غیر ازند امت وخسارت جان ومال دیگر ثمره نداشته خواهد بود وشما را چه حاجت رجوع بدیگر الست بعد ملازمت ورفع ملال

مرجع کل امرا و خداوندان دولت و اقبال زیاده از سابق خواهید گشت و دیگران با شما توسل خواهند جست پادشاه را از دست شما امید حصول کار ریاست انیقسم سخنان که ملائم مزاج و مرتبهٔ آصف الدوله و ذوالفقار خان بود در نظر آنها بیگانه نمود و قسم کلام الٰهی تائیدش نموده متیقن گشت خاطر آصف الدوله را خود اطمینان واقعی بهم رسید و ذوالفقار خان و ندغه باقی بود و بهر حیله خود رفته و عهود و مواثیق مجدد و مکرر نموده آورد وقت بردن بحضور فرخ سیر دست ذوالفقار خان بپالاتبند بسته روبرو برد آصف الدوله کلمهٔ چند مشتمل بر عذر تقصیرات پسر استعفاے جرائمش عرض نمود فرخ سیر در ظاهر مهربانی بیحد و مرنموده دستش را کشود و خلعت فاخره و جواهر لائق عطا فرموده آصف الدوله را ببهانهٔ ضعف کبرسن مرخص نمود و گفت که ذوالفقار خان ساعتی در خیمه بیرون بنشانید که استشاره بعضی امور ضروریه از ایشان منظور است آصف الدوله متوهم مرخص گشت و ذوالفقار خان متردد در قتل خود بجای مامور منشوش نشست مردم مامور حضور اطراف او را فرو گرفتند و فرخ سیر پیغامهای خشونت آمیز متضمن دعوے قتل عظیم الشان سلطان کریم الدین فرستاد ذوالفقار خان که امیر غیورے بود قتل خود را مشاهد دیده دست از جان شست اما اول برارت ذمه خود نموده اعمال مذکور را نسبت بپادشاه داده و بیجرمی خود ظاهر کرده حکایت واقعات را بطور نفس الامریه بیان فرمود چون دید که فرخ سیر در مقام کینه جوئی و بدخوئی است از فرط غیرت عجز و سکنت را در دل خود راه نداده و ضعیف نلی نموده جوابهای درشت داد درین ضمن لاچین قلماق مخاطب به بهادر دل خان که ذکر او قبل ازین در ضمن قتل محمد رضا مخاطب برعایت خان که قلعه رهتاس را بخدع و دغا متصرف گشته بود گذشت از پشت سرش غافل تسمه در گردنش انداخته کشید و مردم اطراف بهجوم آورده بضرب کارد و خنجر کارش تمام کردند و روز عمرش به انجام رسید همانروز که یکشنبه شانزدهم محرم بود مردم بفرموده فرخ سیر اندرون قلعه شاهجهان آباد رفته معز الدین را هم به تسمه خفه نموده روانه شهرستان عدم نمودند و فرخ سیر روز دوشنبه هفدهم ماه مذکور سنه ۱۱۲۵ هجری بتجمل سلطنت و نهایت کر و فر داخل قلعه مبارک شاهجهان آباد گشت و فرمان داد که سر معز الدین را بر نیزه کرده و لاشش بر فیل انداخته لاش ذوالفقار خان را واژون با دم همان فیل بسته عقب سوارانش در شهر بگردانند و لاشها را بعد تشهیر آورده بر دروازه قلعه بیندازند و آصف الدوله را بر پالکی او مع سوار یهاے زنانه اش متعاقب لاش ها سوار آورده بارخت ولباسے که در بر داشت در حویلی خانجهان بهادر محبوس نگهدارند و جمیع اموال پدر و پسر بقید ضبط در آورند و راجه سبها چند دیوان ذوالفقار خان را که ظاهر از زبان درازی بمردم مینمود حکم بقطع لسان و ضبط اموال او شد میگویند باوجود زبان بریدن در سخن گفتن قاصر نبود **بیت** از مکافات عمل غافل مشو ✤ گندم از گندم بروید جو ز جو ✤ و اکثر امرا و متوسطین بطن و تهمت بسیاست تسمه رهگراے بیدمهری عدم گردیدند و اعز الدین پسر معز الدین و عالی تبار پسر اعظم شاه و همایون بخت برادر خرد فرخ سیر را نیز حسب الحکم میل در چشم کشیده از نور بینش عاری و عاطل نمودند بسبب ناحق کشی و سیاست بے جرم و تقصیر بیم و هراس بیقیاس در دل صغیر و کبیر جا گیر گشته خوف هلاکت هر یکے را بحدے رسیده بود که وقت آمدن بدربار مردم از عیال و اطفال بجلیت خواسته منتظر قتل خود می آمدند و بعد رسیدن در خانهٔ خود بعافیت نذور و صدقات بفقرا و مساکین میرسانیدند ✤

ذکر شروع منازعت درمیان فرخ سیر و سادات و فرستادن پادشاه حسین علی خان را براے تادیب راجه اجیت سنگه بخدع و تلبیسات

اول منازعت که میان پادشاه و قطب الملک افتاد و آخر بطول انجامیده باعث برہمی و اختلال سلطنت و خرابی تمام

هندوستان گردید این است که چون قطب الملک را فرخ سیر بنا بر بند و بست شهر و قلعه بدار الخلافه فرستاد و لطف الله خان صادق
را همراه داد قطب الملک بشهر رسیده دیوانی خالصه بنام لطف الله خان و صدارت کل بنام سید امجد خان که در عهد بهادر شاه
نیز باین خدمت مامور بود مقرر نمود و فرخ سیر بعد رفتن قطب الملک بدار الخلافه دیوانی خالصه و تن بجهبیله رام ناگر و افضل خان
استاد خود را صدر الصدور مقرر نمود بعد داخل شدن پادشاه در شهر و توجه نمودن بامور سلطنت در تعیین صدارت و دیوانی میان وزیر
و پادشاه مکابره روی داده مبالغه ها در میان آمد قطب الملک میگفت که اگر در ابتدای کار سخن من مسلم نماند وزارت را چه اعتبار
و مرا که ام اقتدار خواهد ماند و میر جمله خاطر نشان پادشاه می نمود که هر چند سلاطین نوکران را مختار و مطلق العنان سازند بندگان
باید که حد خود دانسته خدمات عظیمه را لطیه رجوع بی امر حضور با حدی مقرر نمایند بیت خواجه گر لطف بی عدد راند * بنده
باید که حد خود داند * القصه اگرچه منازعه مذکوره باین صورت انفصال یافت که دیوانی خالصه بلطف الله خان ماند و صدارت
بافضل خان اما در خاطر طرفین عقدها محکم گردید اصل سبب آشفتگی در اوضاع و ارکان سلطنت و بدنامی که بمآل احوال قطب الملک
حسین علی خان امیر الامرا و جماعه سادات بارهه گردید آنکه فرخ سیر عقل سلطنت و فراست و کیاست نداشت و پست فطرت
و جبان بود دیگر آنکه همین همه وقع داشت و با ارذل و ادانی و مردم فرومایه بی استعداد که بجوهر ذاتی سلیقه هیچ کاری نداشتند
بخششهای بیجا نمود و عطاهای غیر لائقه میرسانید و جود صفتی است که هر چند طرف اسراف داشته باشد خالی از سودی
نیست سفهای طمع پیشه چنین کسی را بسیار می ستانید و ذکر جمیلی برای او بعد عالم ناپایدار میماند بهمین جهت فرخ سیر
نزد لچه های بازار و اعتقاد خان و امثال او ممدوح بود و فی الحقیقه لیاقت سلطنت بلکه ادنی ریاست نداشت و میر جمله بنابر فور
طمع و حسد و عناد با عدم لیاقت و استعداد سروری از کل امرا برتری می جست و دولت صد و پنجاه ساله اسد خان و ذو الفقار خان برباد
داده درپی سادات افتاده میخواست که مرجع خلائق و معتمد السلطنه باشند و قطب الملک هم بنابر میل بسیار بنسوان و شوق عیش
و طرب آرام طلب گشته زمام اختیار خود را براجه رتن چند که دیوان او و بقال وطنش بود سپرده مطلق العنانش کرده بود و او مردکه
متعصب در کفر و حماقت تمشیت سهام وزارت که پایه بس رفیعست نداشت بنابر جهات مذکوره روز بروز عداوتها افزوده هم سلطنت
خاندان چار صد ساله تیموریه برباد رفت و هم بدنامی عظیم عاید روزگار سادات بارهه گردیده علی الاصل ازین نفاق و شقاق مستاصل
در نظام مملکت هندوستان مختل گردید القصه میر جمله و پادشاه و بعض هواخواهان او تدبیری در افتراق هر دو برادر و ازاله
اقتدار حسین علیخان بهادر اندیشیده امیر الامرا حسین علی خان بهادر را برای تنبیه راجه اجیت سنگه راتهور که بعد مردن
اورنگ زیب عالمگیر کردار ناهموار مثل تخریب مساجد و تعمیر بتخانه در جودهپور وطن خود بظهور رسانیده بود و بهادر شاه
بنابر مجادله با برادران خود و بعد از ان بنابر اشتغال تدابیر قلع و قمع جماعه سکهان که در حدود صوبه لاهور سر بطغیان برآورده
بودند فرصت تادیب او نیافت مقرر نمودند امیر الامرا حسین علی خان با بعض امرا و فوج شایسته و سامان لائق بگوشمال آن
بدسگال نهضت نمود اجیت سنگه از سطوت امیر الامرا مغلوب هراس گردیده و مال و عیال خود را بکوهستان و مکانهای صعب
المسالک رسانیده بمکث خود خاطر نمود و با وجود تحریک بجدال و استیصال حسین علیخان که از حضور بعمل آمده بود وکلای معتبر
مع هدایای لائق نزد امیر الامرا فرستاده ملتمس امان و مستعفی جرائم گردید درین ضمن چون در حضور برهم کاران حسد پیشه نفاق
کیش میان فرخ سیر و قطب الملک اشتعال نوائر عناد و لداد نموده تدابیر دستگیر نمودن عبد الله خان کرده بودند نوشته های
او متواتر بامیر الامرا مشعر بزود رسیدن و متوقف نگردیدن رسید حسین علی خان ناچار گردید بجهت تدبیر اجیت سنگه را

با طاعت و ارسال پیشکش مع دختر برای فرخ سیر و فرستادن پسر برای ملازمت خود مستعد ساخت و بعد تیسیر این امور خود را بحضور رسانید*

ذکر افزایش منازعات و مشاجرات میان فرخ سیر و سادات

چون قطب الملک وزیر اعظم و حسین علیخان امیر الامرا بود هر امری از امور سلطنت مثل منصب و اضافه آن و خدمات بدون تجویز و مرضی ایشان متعذر بود که بعمل آید و میخواستند که بی رضای آنها هیچ کاری تمشیت نیابد و میر جمله که از طرف پادشاه صاحب دستخط گشته بود و فرخ سیر مکرر در بار عام میگفت که زبان و دستخط میر جمله زبان و دستخط من است لهذا مردم برای اغراض خود رجوع باو نموده سر صاد و دستخط میکنانیدند و او مصلحت در بر آوردن مرام انام دانسته نیکنام می شد و راجه رتن چند دیوان قطب الملک بکیفیت آنکه چرا رجوع بمیر جمله می نمایند چاره نمی نمود و هرکه با رتن چند رجوع می نمودند نذرانه برای خود و خاوند گرفته کارش سر انجام میداد ازین سبب بدنام و هدف سهام ملام پادشاه و میر جمله و عوام میگشت و به حمایت قطب الملک غرور موفوری بهم رسانیده زیاده رویها نیز می نمود و کامروائی خلق که میر جمله می نمود بر خاطر قطب الملک و امیر الامرا گران بود و میر جمله بحضور فرخ سیر مکرر بانواع سخن کلمات شکایت آیات سادات سرمایهٔ خیر خواهی دانسته اطوار اینها را ناهموار می شمرد و خاطر نشان پادشاه می نمود که آثار رنگ حرامی از ناصیهٔ احوال و افعال ایشان پیدا و عدم لیاقت مناصب عمده که بآن مامورند هویداست بنابرین فرخ سیر را وسواس زیاده از اندازهٔ قیاس در دلش جای گرفته مکرر تدبیر دستگیر ساختن عبد الله خان نمود گاهی قصد شکار و گاهی سیر باغ محسن خان بهانهٔ حصول مقصود کرده بیرون آمد و هرچند تمهیدات مختلفه پیش می آورد بمقتضای حماقت و جبن فطری کاری از پیش نمی برد و سودی غیر افزایش عداوت و نفاق نبود و حسد بر حسد و کینه بر کینه می افزود بلکه شهرت دارد که مادر پادشاه بنابر عهدیکه باسادات بکفالت و ضامنی کلام الهی نموده بود بعضی اوقات از ارادهای فاسد پسر امیر الامرا و قطب الملک را خبردار می نمود درین ضمن امیر الامرا استدعای صوبه داریهای کل ممالک دکهن در میان آورده میخواست که بعد حصول ما مول داؤد خان را بدستور ذو الفقار خان نائب خود کند و مبلغی معتد به از محاصل آنجا سال بسال برای خود از خان مرقوم معین کنانیده خود از حضور دور نشود و مرضی پادشاه و میر جمله آنکه امیر الامرا خود بدکهن رود و بر سر قبول این صورت که امیر الامرا نظر بر سلوک پادشاه و میر جمله تنها گذاشتن قطب الملک مناسب نمیدید گفتگوی خشونت آمیز از طرفین بمیان آمده کار بجائی کشید که هر دو برادر از رفتن دربار پا کشیده بحفاظت خود و فراهم کردن سپاه و بستن مورچال باطراف خانهای خود مشغول گردیدند و پادشاه امرای خیر اندیش خود مثل میر جمله و محمد امین خان و خاندوران را طلبیده در خلوت مشورتها می نمود و هر روز بسبب تلون و نامردی بتبدیل تدابیر رو میداد و هیچ امری قرار نمیگرفت و از اشتهار و انتشار این خبر گرانی اجناس غله و جمیع ماکولات بافراط بهم رسیده حرج عظیم بر مسافر و مقیم میگذشت و آمد و رفت پیغام بران و ابواب مراسلات فیمابین پادشاه و وزیر مفتوح بود لیکن عقده نمی کشود و چون صورت مذکوره امتداد یافت مادر پادشاه بخانهٔ قطب الملک رفته مطمئن خاطر ساخت و قرار برین یافت که در قلعه بندوبست سادات شود و بعد از آن هر دو برادر نزد پادشاه حاضر شوند چنانچه همین قسم بعمل آمد و قطب الملک و امیر الامرا بحضور پادشاه آمده عذر تقصیرات خود خواستند و شکایت سوء ظن که پادشاه باظهار وسوسه فتنه انگیزان از سادات بهم رسانیده بود درمیان آوردند و شمشیرها از کمر خود بر آورده پیش پادشاه گذاشتند و گفتند که اگر مقصریم اینک سر و شمشیر و اگر بنابر حقوق خدمت قتل ما مردم گران باشد معزول المنصب نموده رخصت فرمایند که به حج بیت الله الحرام و زیارت سید انام و آبای کرام خود علیهم السلام سعادت اندوزیم اگر منظور خدمت گرفتن و همراه داشتن باشد بسخن دراندازان تمامی پیشه و غمازان دغل کردار

رواداراید او استخفاف جانفشانان و فاسرشت بودن بعید از طریقهٔ سلاطین حق شناس و خلاف قانون خردمندان محکم اساس است آخر بنای معامله و رفع مناقشه بدین صورت گذاشته آمد که میر جمله بصوبه داری عظیم آباد سرافرازی یافته از حضور محروم و مهجور گردد و امیر الامرا به سند و لیست صوبه های دکهن نهضت فرماید چون بهتر رضای طرفین به صورت مرقومه بعمل آمد در همان ایام میر جمله بصوبه داری عظیم آباد مامور گشته راهی گردید در ظاهر خود خاطر داری سادات بعمل آمد و در باطن گویا افزایش استعداد میر جمله و شیه از دیاد مواد فساد منظور بود و فرمان سند امیر الامرا برای صوبه داری صوبه های دکهن و احکام مطاعه بنام نوکران و قلعه داران وغیره عمله پادشاهی که متعین ممالک دکهن هر یکی بکار سرکار بود شروع به تیاری و نگارش آن شده رقم عزل بنام نظام الملک از دکهن و داود خان از احمدآباد گجرات نوشته گشته حکم حضور صدور یافت که نظام الملک بحضور آید و داود خان نیز به برهانپور رفته استقبال امیر الامرا نماید و بعد رسیدنش در آن دیار باو امری که حسین علی خان فرماید قیام نماید و در باطن بداود خان حکم محکم رفت که در برهانپور رسیده باستعداد حرب کوشا رو هرگاه حسین علیخان در انجا رسد سعی تمام در استیصال او نماید که بعد ظفریابی برا و ناظم جمیع صوبه های دکهن و مورد الطاف و اعطاف پادشاهی خواهد بود و بعد بین عرصه نیز از دسایس کتخدائی فرخ سیر پادشاه با دختر اجیت سنگه انجام یافت چنانچه عنقریب ذکر آن نموده می آید بنابر اطلاع بر احوال و مزاج داود خان فتنهٔ که به مقتضای عدم تدین او در گجرات بر مسلمانان روی نمود چون ذکرش ضرور بود به نگارش آن مبادرت رفت

ذکر حدوث فتنهٔ عظیم میان مسلم و هنود در بلدهٔ احمدآباد گجرات بنابر عدم تدین داود خان فغان

در سنه احد فرخ سیر که داود خان ناظم گجرات بود آخر سال از ایام حکومتش [illegible] که هنود هولی را بزعم خود می سوزانند یکی از هنود [illegible] خانه خود که [illegible] مشارکت با خانهای مسلمانی چند داشت [illegible] سوختن هولی نمود مسلمانان مانع آمدند و بحجت آنکه اختیار [illegible] خانهٔ خود [illegible] ندارد به فروخت و برعم خود هولی را بسوخت روز دیگر مسلمانان علی الرغم هنود در همان صحبت بر سر شدند و گرفته گاوی را آورده به [illegible] ذبح [illegible] نمودند [illegible] و [illegible] هنود تمام محله هجوم بر مسلمانان نمودند مسلمانان چون کم بودند تاب نیاورده در خانها پنهان شدند [illegible] هنود [illegible] پسر [illegible] قصابی را که چهارده پانزده ساله بود بدست آورده عوض گاو کشتند مسلمانان شهر شنیده [illegible] هجوم آوردند [illegible] عام [illegible] چند هزار افغان که ملازم داود خان بودند با جمیع سکنهٔ شهر ازدحام نموده بیت [illegible] قاضی [illegible] داود خان [illegible] هنود منظور داشت در برآوردن مردم [illegible] مسلمانان مغفور که قاضی یا لیشوف [illegible] خود [illegible] شریعت پناه [illegible] همراه گرفته شروع به سوختن دکانهای مانک چوک و دیگر خانهای هنود [illegible] کپورچند نام [illegible] که مصاحب داود خان [illegible] التعصب با مسلمانان بود هجوم آوردند و دروازهٔ محله [illegible] بستند [illegible] گذاشته بجنگ پیش آمد و جمعی از هنود و مسلم کشته گشت و از شدت فساد چند روز دکانهای شهر [illegible] بود چون تدارک خاطر خواه مسلمانان صورت نگرفت عبد [illegible] عبد الواحد و شیخ محمد علی واعظ که بحلیهٔ فضل و صلاح آراسته بودند با جمعی از مسلمانان بهره وغیره برای استغاثه عازم دار الخلافه شدند داود خان به کپورچند بمهر خود و قاضی و دیگر حکام و عملهٔ پادشاهی محضری [illegible] جرم هنود و تقصیر مسلمانان نوشته داده روانهٔ حضور نمود عبد [illegible] دلشا جهان آباد راجه رتن چند بحمایت هم کیشان [illegible] مسلمانان را [illegible] گردانید و فریاد آن بیچاره ها بجائی نرسید خواجه محمد جعفر درویش که برادر حقیقی صمصام الدوله خاندوران و بزرگ حقیقت کیش عاشق خدا و تارک دنیا بود بر احوال مذکور مطلع گردیده بوساطت خاندوران در اخلاص مسلمانان معتقد

بیگناه فرقهٔ الی الله گوشیده بیچارگان را از ان بلای بیگیان رهائی دهانید شیخ محمد علی واعظ ممنون احسان آن بزرگ گردیده رابطهٔ اتحاد و اخلاص با خواجه محمد جعفر بهم رسانید و در خانه و مجلس خواجهٔ مذکور در حالت وجد و سماع اشعار متضمن مدح و نعت سرور کائنات و ائمه اهل البیت قوالان از استادان خود یاد گرفته میخواندند و خواجه با استماع آنها نهایت رغبت داشت شیخ محمد علی واعظ نیز در خانقاه خواجه مرحوم گاه گاهی در رو قت وعظ بعد حمد و نعت فقره چند در مناقب ائمهٔ اثنا عشر بر زبان بیان جاری می نمود و باین سبب مفسده دوستان جهان آباد هم میخواست که بلند شود اما نشد ذکر آن بعد ازین خواهد آمد چون اجیت سنگه سفارش دختر خود بمرتبهٔ اتم و اکمل نموده شقه هاے پادشاه که متضمن قتل امیر الامرا بود نمود امیر الامرا شقه هاے پادشاهی بدست آورده احترام و آبروے راجه متعهد گشته بود هنگام تجدید عهود که بوساطت مادر پادشاه بعمل آمد شقه هاے مذکور نیز به پادشاه نمود و عذر خواهی آن هم در میان آمد چون رفع کدورت ظاهری رو داده بود و جمیع مهمات در معرض انفصال یافته بیر حلیه هم از حضور بیرون رفت شادی فرخ سیر بارانی نقرر یافته مصمم شد که امیر الامرا بعد الفراغ از انعقاد این بزم عازم سفر دکن گردد *

ذکر شادی کتخدائی فرخ سیر بارانی

محمد فرخ سیر حکم به تیار ے سامان شادے کتخدائی نمود و باندک فرصتے انچه بایست مهیا گردید از ان طرف امیر الامرا لوازم و اسباب شادے دختر موافق ضابطهٔ هندوستان آماده ساخت و شادے این عروس و داماد بے بنجویے و زینتے بعمل آمد که در هند و دکن از ابتدای عهد رایان و راجها کمن و سلاطین اسلام در هیچ اوقات و ایام کسے ندیده و کسے از کسے نشنیده بر تجملات سلطنت تکلفات بسیار افزایش یافت چراغان گویی سبقت از کواکب آسمان ربوده زبان ملامت بدرخشانی ثوابت دراز داشت چمنستان آرایش گلستان ارم را خوشه چین نظارت خود انگاشت از وفور سرور و بهرهٔ عشرت بکام همه به اقاصے و ادانے سپهر و سیده و مسرت و شادمانی چون روح حیوانی در رگ و پے مردم میدوید باز دحام تماشائیان و ملازمان فضای شهر و بازار اندل عاشقان تنگتر و بمشاهده تازه روئی و بشاشت چهرهٔ حاضران و دوستان گلهای بوستان را خار خار حسرت در جگر القصه شب پنجشنبه بیست و دوم ذوالحجه سنه ۱۱۲۷ هجرے مجلس انعقاد اختتام یافت و پادشاه بخانهٔ امیر الامرا آمده صیغهٔ عقد خوانده داماد را چون عروس در غلغلهٔ کرنا و کوس همراه گرفته بدولتسراے خود شتافت *

ذکر مناقشه که شیخ عبید الله ملتانی را با خواجه محمد جعفر مرحوم رو داد

درهمین اوان شیخ عبید الله نامے از ملتان بدار الخلافه برای کارے آمده در مسجد جامع وعظ مے گفت معرکه او رونق گرفت روزے برای دیدن خواجه محمد جعفر مرحوم رفت دید که در مجلس خواجه مشاهده نمود که بعض مریدان و معتقدان زمین بوسے مے نمایند و قوالان تو بیات منقبت عترت طاهرهٔ پیغمبر علیه و علیهم السلام اشتغال مے نمایند شیخ عبید الله را استماع ابیات مناقب گران آمده شروع بموعظت نمود که سجده بغیر خدا دیگرے را روا نیست و شنیدن سرود در شریعت ممنوع و مردود است و قناعت باستماع مناقب اهل بیت پیغمبر صلعم که بدون ذکر اسامے و مفاخر اصحاب کبار آن سرور باشد خلاف آئین اسلام است خواجه در جواب فرمود که در روی دلپذیر دران ایشان بجز ذات پاک حق دیگرے را موجود نمی دانند چگونه راضے بسجده اغیار روادار چنین کار توانند بود و کسانیکه از فرط عشق همه جا محبوب و معبود خود را موجود دانسته زمین بوسے پردازند اگر گفته کسے ممنوع نمیشوند ما را چه گناه رباعی

همسایه و همنشین و همره همه اوست * در دلق گدا و اطلس شه همه اوست * در انجمن فرق و نهانخانهٔ جمع * بالله همه اوست ثم بالله همه اوست
و قوالان آنچه از استادان خود یاد گرفته اند می خوانند منع آن ما را لازم نیست اگر شما اشعار مناقب صحابه یاد دارید تلقین نمائید آنها بخوانند
آن ابیات هر جا و هر گاه خواهند اشتغال نمایند شیخ عبید الله از شنیدن این جواب میل خواجه بمذهب تشیع گمان کرده آزرده برخاست و در
مسجد جامع در وعظ خود علی الرغم خواجه اقوال متاخرین متعصب مثل آنکه جناب امیر المومنین علی مرتضی علیه التحیة والثناء داخل آل عبا نیست
و علوی را سید نباید گفت و پنج تن پاک که می گویند خلاف عقیدهٔ اهل سنت است چه صحابهٔ دیگر پاک نبوده اند و دیگر مذمتهاے مذهب
امامیه را نصب العین خود نموده راضی بتقصیر در آن باب نبود خواجه برین افادات او مطلع گردیده پیغام داد که این چنین مقالات
در وعظ خارج از طریقهٔ دین مبین و بیرون از رویهٔ اهل سنت و جماعت است بلکه محض آئین خوارج اگر بفقیرخانه بیائید یا جائی مقرر نمائید
که بحضور دیگر فضلاے منصف متدین در تحقیق اقوالیکه می گوئید بدلائل عقلی و نقلی مناظره کرده آید یا آنچه دعوے می نمائید از روے
کتب معتمدهٔ فقهاے اهل سنت و صحاح احادیث خاطرنشان نمائید تصدیع بیجا نخواهد بود شیخ عبید الله در جواب کلمات درشت
و پریشان گفته فرستاده اتفاقاً در همین زودے روز جمعه وقت وعظ چندے از مغل زادهاے اوباش وضع مع سبحه هاے
خاک کربلا در گردن و بازو بهیارت مجموعے در مجلس وعظ آمده کلمه هاے تند بشیخ عبید الله نمودند و سه هزار کس از پیروانش که سماع وعظ
می نمودند بگمان آنکه اینها فرستادهٔ خواجه بر آتش واعظ آمده اند کلمات تشنیع و فحش بر زبان راندند مغل زادها تاب شنیدنش نیاورده از
مسجد بر آمدند عقب آنها شدند و اجل رسیده سپاهے وضع بهوس شنیدن وعظ آمده بر گردید یکے از خدمهٔ مسجد با جمعے دیگر بتوهم
آنکه او هم از آن جماعه است بقصد گرفتن و کشتنش دویدند وے مذکور برگشته موذن را کشت و خود هم کشته شد و تا دو سه روز لاش
او بامید تحقیق و اثبات آنکه فرستادهٔ کیست نگذاشتند که برداشته شود بعضے از متعصبان و هواخواهان شیخ عبید الله زیاده گو بوسیله
بعضے مقربان درگاه حضور پادشاه استغاثه نمودند که خواجه میخواهد در دین اهل بیت خللی اندازد در عهد بهادرشاه نیز تلفظ بکلمهٔ وصی آن
هنگامه ها اعمال احتمال زیاده برانست بهتر آنکه خواجه را از شهر بیرون کنند در معارک و بازار شاهجهان آباد که اشعار مناقب ائمهٔ طاهرین
خوانند و فضائل اهل بیت مذکور میشد اعدای منع نمودن انحصار ورق گردانده بخیه دم روافض بر زبان نمی آمد فرخ سیر با شریعتمداران که قاضی
حضور بود در خصوص سوال نمود قاضی گفت که بداعتقادی خواجه شرعاً ثابت نمی شود و آنچه شیخ عبید الله میگوید مطابق کتب معتبره
عقائد اهل سنت و جماعت نیست اما بنا بر رفع گفتگو خواجه اگر تبدیل مکانے نماید مضائقه ندارد خاندوران درین باب آنچه بایست بجناب
خواجه التماس نمود و صلاح داد که چندے در مزار خواجه نظام الدین رفته زبان معاندان باید بست و شیخ عبید الله را طلبیده گفت که
هیچ مطلب درین شهر نمانده مطالب او را بعد اظهار سه چهار روز سرانجام داده روانهٔ ملتان نمود و فتنه را خوابانید *

ذکر ظفر یافتن عبدالصمد خان بر بندا مقتدای فرقهٔ سکهان و مجمل احوال آن فرقه و مقتدایان ایشان

درهمین عرصه که سال پنجم از جلوس فرخ سیر مطابق ۱۱۲۸ هجرے بود به نیروے بازوی عبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ بندهٔ از خدا
دور و بهمین نام بندا در قوم خود مدعو و مشهور و در آن وقت بریاست سکهان و نصرت آنها مغرور و مرد سفاک بیباک بود و خود را
بسلطنت بر داشته ظلمهاے بی پایان بر خلق خدا می نمود بپاداش اعمال خود رسید تفصیل این اجمال آنکه فرقهٔ سکه که پیروے مسلک
گورگوبند نموده موے ریش و بروت و سر از ابتداے تولد مطلقاً نمی تراشند و اکثر نیلگون پوشیده با سلاح و یراق میگردند و هرچند
از فرق مختلفه باشند هرگاه این مسلک اختیار نمایند اجتناب و احتراز از همدیگر بضابطهٔ مستمره و قاعدهٔ دیرینهٔ هنود نمی کنند اگرچه

بعد فرق باشند حدوث این مسلک در اواخر عهد عالمگیر اورنگ زیب اتفاق افتاده موجد این طریقه گورو گوبند است که از خلفای
نانک شاه فقیر مشهور بوده و مجمل احوال نانک آنکه پدرش تلونی از قوم کهتری بود و در عهد طفلی حسنی و صباحتی با اندک مایه استعداد و قیافتی
خدا داد داشت و سید حسن نام درویشی صاحب حال و مقال بر نانک مذکور نظر توجه داشته همت بر تربیت او گماشت بفیض صحبت
درویش حقیقت کیش فی الجمله شعور و دانش بهم رسانیده بر حقائق و معارف که کتب فقرای اسلام و صوفیه ذوی الاحترام بآن مشحونست
اطلاع حاصل نمود و از تعصب کیش آبائی خود در گذشته مضامین اقوال آن بزرگواران بزبان پنجابی که داشت در سجع اشعار
هندی موزون می نمود اشعار و کلمات او فراهم آمده صورت کتابی گرفت و نام آن کتاب گرنت افتاد و این اعتبار و کثرت
اتباع در عهد بابر پادشاه او را میسر آمد و الی الآن درمیان پیروان او آن کتاب عزت و شهرت داشته مشهور و معروف است و بخواندن
آن اشتغال داشته احترام بسیار برای آن کتاب می کنند و کلامش چون ماخذ صحیح دارد خالی از کیفیتی و متانتی نیست بیشتر اوضاع فقرا
او مشابه اوضاع فقرای مسلمانان هند بود و الحال هم فقرایش بهمین صورتند و اکثر جا بلکه همه شهرها و دیهات که جایی که باصطلاح آن ها سنگت گویند در ا
سنگتها یکی سرگروه و دیگر مریدانش می باشند و اولاد نانک منحصر در دو پسر بود یکی سری چند نام دوم لکهمی چند لکهمی چند دنیا اندوخت
و سپیر و شکار بسر برد و اولادش هم الی الآن کذلک صاحبزادگی در خاندان آنها ست و سری چند صورت درویشی اختیار نمود
زن و فرزند نداشت اما بجای پدر هم ننشست و سجاده نشینی نکرد فقرای نانک شاهی که در لباس و اوضاع مشابهت تمام
فقرای مسلمین هند دارند اخلاف و پیروان او و یکی از خدمه نانک که انگد نام داشت سجاده نشین نانک گشته بجای او نشست
و سیزده سال سجاده نشینی نمود چون پسر نداشت امرداس مرید خود را سجاده نشین خود نمود او بیست و دو سال بجای پیر خود نشسته
قالب عنصری را پدرود نمود و با وجود اولاد او هم رامداس نام داماد خود را بجای خود نشاند او هفت سال زندگی کرد بعد او
گورو ارجن پسرش سجاده نشین پدر گشت و بعد بیست و پنج سال از دنیا درگذشت بعد او گورو هرگوبند پسرش سی و هشت سال سجاده
نشینی نمود بعد او گورو هررای نبیره هرگوبند که پدرش حضور پدر خود مرده بود بجای جد خود نشست و هفده سال رهنمائی اتباع خود
نمود بعد او گورو هرکشن پسرش در خردسالی بر وسادهٔ پدر نشست و سه سال زندگی کرد بعد او تیغ بهادر پسر خود گورو هرگوبند یازده
سال سجاده نشینی نموده در قید امرای عالمگیر افتاد و در سنه هجری مطابق ۱۷ سنه عالمگیری حسب الحکم پادشاه کشته شد و گورو گوبند
پسر تیغ بهادر بجای پدر نشسته مدتها ریاست نمود سجاده نشین هشتم نانک که تیغ بهادر نام داشت پیروان بسیار بهم رسانیده صاحب
اقتدار گشت و چندین هزار کس همراه او میگردیدند و معاصر او حافظ آدم نام فقیری از فرقه مریدان شیخ احمد سرهندی جماعه کثیر مرید
و پیروی خود بهم رسانیده هر دو کس شیوهٔ اخذ و جر بجبر و تعدی اختیار نموده در ملک پنجاب میگردیدند تیغ بهادر از هندوان سما
سنگرفت و حافظ آدم از مسلمانان و وقائع نگاران پادشاهی بعالمگیر نگاشتند که دو فقیر یکی هندو و یکی مسلمان فلان و فلان هم رسیده
این شیوه را برگزیده اند و چه عجب که اگر اقتدار شان بیفزاید خروج هم نمایند. عالمگیر بعد استماع این خبر بحاکم لاهور نوشت که هر دو را گرفته
حافظ آدم را از ممالک محروسه بدر کرده در مواطن افاغنه آن طرف اتک و پیشاور بسر دهند و تاکید که باز این طرف عود نتواند نمود و
تیغ بهادر را گرفته مقید و محبوس دارند چنانچه حسب الحکم بعمل آمد بعد چندروز حکم دیگر درباره تیغ بهادر رسید که او را کشته و جسدش
را چند حصه نموده اطراف شهر بیاویزند حسب الامر بوقوع پیوست اما همراهیان تیغ بهادر بطور فقرا میگردیدند و سلاح و یراق و بستن
درمیان شان معمول نبود بعد از آن که عالمگیر رحلت نمود و نوبت سلطنت به بهادر شاه رسید و بقولی در اواخر عهد عالمگیر بود گورو گوبند
بجای پدر خود تیغ بهادر نشسته منتشر این فرقه خود را آهسته آهسته جمع نمود و سلاح و اسپ و یراق بهم رسانیده به همراهیان خود

قسمت کرده ماند که اندک همت و پای خود را بشروع جنگ و تاز نمود بموجب فرمان بادشاه فوجداران حضور تباه دیب پرداختند آن مدبر خود گریخته بمامنی رسید و پسر او اسیر تیغ تقدیر
گردیده کشته شدند چون خواست که نزد اهل و عیال خود برسد عبورش از لشکر حکام سهرند و غیره میشد و بود بعضی از افاغنه وعده رسانیدن مبلغی گران بشرط رسانیدن دران
مکان نمود آنها او را لباس نیلگون بطور افاغنه وهیله پوشانیده موی سر و ریش اسلند گردانیده همراه خود گرفتند و در راه با احترام سے آوردند
هر که از احوال او مے پرسید میگفتند که پیرزادهٔ ما وجیه است چون بجاے معهود رسید و پریشانی بجمعیت گرائید همان مهمات را
بحال داشته تغیرے دران نمود و پیروان خود را نیز دلالت نمود که همین طریقه و صورت اختیار نمایند و آشفتگی در حواس او بهم رسیده
هوش شی نداشت و بهمین حال در غم انتقام پسران خود بسر برد بعد او بندا بجاے گورگوبند نشست و اقتدار بسیار بهم رسانیده چون کینهای
دیرینه قتل تیغ بهادر و پسران گورو گوبند در دل داشت بربادی و آبادی اهل اسلام هر جا دست او میرسید تاخته از سکنهٔ آنجا هر کرا
می یافت القا نمیکرد هر چند اطفال صغیر السن باشند حتی از زنهاے حامله مسلمانان را شکم دریده و جنین را بیرون کشیده میکشتند بهادر شاه
استماع شورش او نموده افواج بتنبیه او گماشت یکبار خانخانان منعم خان با سے هزار سوار او را در کوه گره محصور نمود و او ازانجا
بحیله و جرأت بدر رفت کرة ثانیه محمد امین خان و اغر خان و رستم دل خان وغیرهم امرا رسیده باز محصورش ساختند اما کارش
انجام نیافت بندا آنکه کوه رکشتر مقابل افواج بادشاهی میگشت اکثر بطور چپاول و قطاع الطریقی در اطراف و جوانب دویده یکجا
نمی آسود و هر جا قابو می یافت در قتل و غارت و تخریب مساجد و نبش قبور مسلمانان قصورے نمی نمود و همین قسم این قضیه امتداد یافته
تمام نشده بود که بهادر شاه رحلت نمود و در لاهور مقاتلهٔ پادشاه زادگان باهم گرچنانچه مذکور شد روی داده کسے بحال سکهان نپرداخت
ازین جهت اقتدار بندا بنهایت زیاده شد چون معز الدین کشته گردید و نوبت سلطنت بفرخ سیر رسید حکم تنبیه بندا با سلم خان صوبه دار
لاهور شرف صدور یافت اسلم خان بجنگ بندا برآمده بر سر او تاخت و در جنگ هزیمت خورده خائب و خاسر بلاهور برگشت و بندا را
نخوت بسیار بهم رسیده دست تعدیش بر مسلمانان از پیشتر هم بیشتر گشاده گشته آنچه نبایست بعمل آورد و همدرین عرصه بایزید خان
نام فوجدار سهرند بارادهٔ مدافعهٔ بندا از قصبهٔ خود بر آمده در لشکر خود اقامت داشت و وقت نماز مغرب با معدودی در خیمهٔ
علحده نماز میگزارد که سکهی از اتباع بندا ای غدا نا ترس مثل فدائیان حسن صباح در غفلت بیک ناگاه بخیمهٔ مذکور در آمده بایزید خان
را در عین نماز بکشت و صحیح و سالم بدو رفقه همرایان خود پیوست چون این خبر بحضور رسید بعبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ تورانی
که صوبه دار کشمیر و چند هزار سوار مغل با او بود حکم استیصال و قتل و اسر بندا مع سنصوبه داری لاهور برے او پسر او زکریا خان
اصدار یافت و قمر الدین خان پسر اعتماد الدوله محمد امین خان و اغر خان و دیگر فوج مغلیه و رساله والاشاهے و احدیان و
توپ و توپخانه به مدد و کمک او متعین شدند عبدالصمد خان بمجرد ورود سند و حکم عازم لاهور گشته عارف خان چیلهٔ خود را
به نیابت در شهر مذکور فرستاد و خود با فوج جرار بسر آن بدترین اشرار رفت چون فوج ولایتی همراه داشت تاختهاے
متواتر بندا اسے ستمگر را مضمحل ساخت و متوالی در تعاقبش بود آن سیاه درون چندین جنگ صعب با عبدالصمد خان نمود
و قریب بود که شکستی در لشکر مغلان افتد اما بنصرت ایزدے شکست تا پے در پے خورده در قصبهٔ گورداس پور که مسکن و
موطن آنها و آبادے معمور بود و اسباب جا و فور و حصار مستحکم داشت رسیده محصور گردید عبدالصمد خان مشغول محاصره گردیده
نگذاشت که یک دانه از جنس غله باندرون قلعه تواند رسید چون محاصره امتداد و ذخیره و انبارها تمام یافت ماکولات بدست نیامد
مردم محصور که خلق کثیرے بود مجبور گردیده گاؤ و اسپ و خر و هر چه در مذهب شان ممنوع و محترم بود بناچار میخوردند اما بنابر خوف
و تعصب که بدل داشتند راضی به تذلل و انقیاد نمی شدند هر گاه بے طاقتی از حد گذشت و ماکول مطلقاً مفقود گردید بسیارے

ازان فرقه بگرسنگی و مرض زحیر و اسهال هلاک شده باقی التماس امان و استدعای آمدن بلشکر نمودند عبدالصمد خان نشانی در میدان
نصب نموده فرمان داد که سلاح و یراق زیر علم مذکور گذاشته بی یراق نزدیک لشکر جمع شوند بنابر عجز و اضطرار چار و ناچار قبول نموده
حسب الحکم بعمل آوردند بعد اجتماع آنها عبدالصمد خان همه را دستگیر نموده جمع کثیرے را بگروه هاے لشکر خود سپرد که برلب همان
دریا که بائین گور داس پور ریگیذ ز در گردن زدند و رؤسا و مشاهیر فرقه مذکوره را بر شترهاے بی پالان و خرهاے عریان کلاه کاغذ
بر سر و سلاسل در دست و پا کرده سوار ساخت و باین هیأت قاصد لاهور گردیده بصورت مسطور آنجماعه مغرور را پیش پیش
سواری خود گذاشته داخل شهر گردید ما در بایزید خان که در شهر لاهور بود باستماع اینخبر شادمان گشته بر سقفی در بازار سر راه سواری
عبدالصمد خان نشست و مردم را گفت که هرگاه قاتل پسر من که در قوم خود بسبب کشتن بایزید خان باز سنگه نام یافته بود
برسد مرا نشان خواهید داد چون آن نابکار غدار بر خر سوار در رسید مردم آن ضعیفه را خبر داده شناسانیدند عفیفه مذکوره بکینه خواهی
و انتقام پسر خود آن سگ سر را چون نزدیک رسید سنگ گرانی از بالاے بام بر سرش افگنده از جان گذشت عبدالصمد خان
باستماع این خبر سکهان را بجلهاے اسپ و خر پوشانیده از نظر مردم مستور ساخت تا اکثرے کشته نشوند و بردن بحضور فرخ سیر
که منظور داشت میسر آید و بعد چند روز آنها را بدستور مسطور از لاهور کوچانیده همراه قمرالدین خان پسر محمد امین خان و پسر خود
زکریا خان بدار الخلافه فرستاد چون نزدیک بشاهجهان آباد رسیدند فرخ سیر اعتماد الدوله محمد امین خان را فرمود که بیرون
شهر رفته بندهاے مذکور را تخته کلاه و روسیاه نموده بسوارے فیل و دیگران را بر خر و شتران و سرها را بر نیزها کرده بشهر درآرد
بعد آوردن بحضور حکم حبس آن نامنس مع پسر و سه نفر معتبر در قلعه شد و درباره دیگران فرمود که هر روز صد نفر ازان گروه روبرو
چبوتره کوتوالی و رسته بازارها بقتل رسانند حسب الحکم بعمل آمد اما عجب تسلی ازانجماعه مسموع شده که در کشته شدن یکی بر دیگری
سبقت میجست و منت جلاد میمنود که اول او را بکشید چون تمام آن جماعه بپاداش اعمال خود رسیده مقتول گردید سیر
بندا را بر زانوی او و بدست همان نابکار ذبح کنانیدند و آخر بزنبورهاے آهنی تاب داده پارهاے گوشت او را از بدنش
کشیدند و بجزای اعمالیکه با خلق خدا نموده بود مجازا گردانیده بجائیکه مستحق آن بود رسانیدند گویند محمد امین خان از بندا
ببدین پرسید که آثار عقل و رشادت از چهره تو پیداست تراچه چیز برانید داشت که خود را در ابتلاے چندین وزر و وبال در دنیا و
آخرت گردانیدے و در مکافات اعمال خود باین حد رسیدے در جواب گفت که اجماع جمیع ملل و مذاهب هست که هرگاه تمرد و عصیان
خلائق از حد بیرون رود منتقم حقیقی در مکافات اعمال آنها چون من ظالمی را می گمارد تا جزاهاے هر یکی در کنارش نهد بعد ازان
مثل شما مقتدران را بر او تسلط داده او را بسزاے کردارش میرساند بیت این جوش و خروش ظالمان هیچ نیست * گرچه خدا صدا ندارد *

ذکر نهضت نمودن امیر الامرا حسین علیخان بهادر به دکهن و ظفر یافتن بر داؤد خان پنی و رو نمودن دیگر حوادث و فتن

قبل ازین نگاشته خامه وقایع نگار گردیده که امیر الامرا بعد بر آمدن میر جمله از حضور تصمیم اراده دکهن نموده بنابر انصرام بعضے
مرام چند روز متوقف بود بعد الفراغ از جمیع کارسازیها بطرف دکهن عازم گردیده و بخدمت پادشاه معروض داشت که
در صورت مخالفت عهود و مواثیق و بروز اراده فاسدے نسبت بقطب الملک در بیست روز بنده را رسیده دانند بعد نهضت
امیر الامرا پادشاه بداؤد خان که صوبه دار احمد آباد و افغان صاحب الرس شجاع مشهور بود و با سرداران مرهته دکهن نهایت

ربط و اتحاد داشت صوبه داری برهانپور مقرر نموده مخفی و متواتر احکام میفرستاد که در برهانپور آمده اطاعت امیر الامرا حسین علیخان ننماید و بدفع و استیصال او کوشیده امیدوار عنایات صوبه داری کل دکهن باشد داؤد خان به برهانپور رسیده دم از صوبه داری باستقلال زد امیر الامرا برین ماجرا اطلاع یافته بداؤد خان پیغام فرستاد که چون کل صوبه جات دکهن بمن تعلق گرفته است باید که قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نگذاشته باستقبال بشتابد و الا خود را نزد پادشاه رساند و باعث فساد نگشته خلل انداز نباشد داؤد خان از قبول این هر دو امر ابا نموده از برهانپور برآمده بیرون شهر خیمه نموده از اطاعت امیر الامرا سر باز زد و سرداران مرهته را که یکی از آنها از عهد بهادر شاه نوکر سلطنت و هفت هزاری بود و نیماجی سیندهیه نام داشت و پرگنات بسیر حاصل اورنگ آباد در جاگیر او تنخواه بود مدد خود طلبید و آنها حاضر آمده گرد برهانپور فرود آمدند تا آنکه اوائل شهر رمضان المبارک سنه چارم جلوس امیر الامرا حسین علیخان بهادر رسید هرچند سخنان سودمند بآن افغان جهالت شعار گفته فرستاد در نگرفت و پایان کار بجنگ انجامید امیر الامرا با بیست و چند هزار سوار که در رکاب نصرت انتساب موجود داشت صفوف حرب آراسته سوار شد و از آن طرف داؤد خان با همراهیان که هر یکے بزعم خود رستم داستان بود فوج خود آراسته باراده مدافعه نمودار شد معرکه کارزار نمایان گردید و دو جوق وسے عظیم و دست بردے قوی روی داد بهادران طرفین رستخیزی عجیبی برپا کرده دست از قتال یکدیگر فا نمیداشتند سرها چون تگرگ از ابر خونبار شمشیر آبدار میریخت و دست مبارزان خاک معرکه را با خون مردان متقابل می آمیخت و بدنهای ناز پرورد که بر بستر خاک نخفت و کدام گلها که از سرها خون چکان بر شاخسار نیزه ها نشگفت از صدمه نعره دلیران توپهای کرنای ها چون آسمان متحرک گردید آسمان از حیرت تماشای رزم دلیران خون آشام مانند کرهٔ خاک از حرکت آرمید داؤد خان بداعیه مقابله با حسین علی خان فیلبان خود را تاکید کرده بود که فیل او را بفیل سواری امیر الامرا رساند بنابرین با وجود کشته شدن بسیاری از هراول داؤد خان که در شروع جنگ خود را با بسیاری از همراهیان بر توپخانه امیر الامرا ریخته و دولوله محشر در لشکر حسین علیخان برانگیخته علف تیغ بیدریغ سادات عالی درجات گشته و اکثر رفیقانش کشته و زخمی شده بودند داؤد خان با معدودی از فیل نشینان برنگ اصحاب فیل با جمعیت قلیل جویای حسین علیخان بوده و حملات متواتر نموده دمی در جای نمی آسود و با دو سه صد افغان جانفشان تیر زنان می آمد و قاصد آن بود که بهر صورت خود را بحسین علیخان رساند لهذا تزلزل عظیمی در لشکر امیر الامرا افتاده رستم بیگ و محمد یوسف داروغه توپخانه و لیاقت خان و جمعی کثیر شرط جانفشانی بتقدیم رسانیدند و خانزمان و عالم علی خان با عمدهای دیگر زخمی گردیدند درین گیر و دار میر مشرف که سردار عمده و رفیق قدیم امیر الامرا و در آن روز غرق آهن از سر تا پا بود مقابل داؤد خان آمد داؤد خان سوفار تیر در چلهٔ کمان گذاشته بانگ بر میر مشرف زد که مثل زنان روی خود چه پوشانیده جهلم بردار تا روی ترا ببینم و تیر را از شست خود رها کرد این سخن کنایه برای آن بود که خود در حروب زره و سلاح دیگر نپوشیده اکتفا بجامهای سفید می نمود تیر مذکور متصل گلوی میر مشرف چنان محکم و کاری نشست که بدشواری برآمد و میر مذکور بر تخته هودج بر رو افتاد فیلبان داؤد خان دو سه ضرب کجک بر پشت میر مشرف بچالاکی و چستی چنان زد که مادام الحیوة همیشه یاد کرده در مجالس ذکر آن می نمود و فیلبان میر مشرف فیل خود را از فیل داؤد خان جدا ساخت از مشاهدهٔ این صدمه عظیمه که بمیر مشرف رسید تمام فوج امیر الامرا را گمان فارغ گردیدن میر مشرف مرتسم خاطر گشته چون داؤد خان متصل با میر الامرا رسیده بود بیم و هراس بقیاس فرو گرفت و نزدیک بود که لشکر از هم پاشیده شکست فاحش روی نماید بلکه اکثری خود را بکنار کشیده بپای استقامت جمع کثیری بغیر از سرداران و روشناسان

جان نثار لعزیده بود درین زد و کوب قیامت آشوب گلولهٔ بندوق جانستان بداؤدخان رسیده کارش را بتمام رسانید و صبح عمر وی را بشام رسانید فیلبانان برگشته شدن او اطلاع یافته فیل را از معرکه برگردانید و بقیة السیف را نیز ناچار فرار اختیار آمد امیر الامرا بحکم نواختن شادیانهٔ فتح و ظفر نموده فیل سوار سوی داؤدخان را باز طلبید چون آوردند جسد او را با دم فیل بسته در شهر گردانیدند و نیابت سنیدهیه که از میدان پا پس لغزیده انتظار ظفر احد الطرفین می کشید خود را بیمار کرده با امیر الامرا رسانیده نذر و تهنیت تقدیم رسانیدند و همراهیانش بتاراج بنه و اموال داؤدخان و غارت اسباب سپاهانش پرداختند از فیلان و اسپان او بضبط سرکار امیر الامرا در آمد

از ان جمله بعد تدتی چند فیل ارسال حضور گردید

نقلی عجیب متضمن استقلالی غریب

گویند در ایام صوبه داری احمدآباد گجرات دختر یکی از زمینداران موافق ضابطهٔ صوبهٔ مذکور مسلمه گشته بعقد داؤدخان در آمد و حامله هفت ماهه بود که داؤدخان بقصد مقابلهٔ حسین علیخان نهضت نمود زن مذکوره همراه داؤدخان با اذن و اطلاع او نزد خود نگهداشت چون خبر کشته شدن داؤدخان شنید شکم خود را بهمان خنجر شوهر باحتیاط چاک نموده طفل را امانت برآورد و خود بمرد و بعد ازان که خبر فتح و ظفر یافتن امیر الامرا بهادر بفرخ سیر رسید اثر حزن و اندوه بر روی او ظاهر گشته بقطب الملک گفت که خیان سردار شجاع نامی صاحب اقتدار را بیجا کشتند قطب الملک در جواب گفت که اگر برادرم از دست آن افغان کشته می شد موافق مرضی مبارک بجا می بود

ذکر گریختن میر جمله از صوبهٔ عظیم آباد بسبب جبن و بی عقلی و هجوم آشوبهای دیگر و شدت پذیرفتن نفاقها با سادات از سفاهت فرخ سیر

محمد فرخ سیر در اوائل سال پنجم از جلوس خود بحکم نگهداشتن هشت هزار سوار کرده بود که اکثری ازان از دو هیستی تا نه صدی بودند و تا بر آمدن جاگیر قرار یافته بود که پنجاه روپیه در ماهه نقدی می گرفته باشند و این جماعت دوازده ماهه طلب در سرکار داشتند و جمعی فقط بامید جاگیر خدمت می نمودند که ناگهان حکم برطرفی آنها صدور یافت و بخشیان جماعهٔ مذکوره را جواب دادند و درهمان ایام میر جمله که صوبه دار عظیم آباد بود و از بدنسقی او و نگهداشتن لشکر بسیار از مغلیه وغیره و بی انتظامی صوبه طلب سپاه نرسید و جماعهٔ مغلیه تعدی بر رعایا و عموم برایای شهر عظیم آباد بسیار نمودند و نهایت بدنامی عاید حال میر جمله گردیده هدف سهام ملامت ساکنه صوبه و مردم حضور و مطعون ملازمان خود گشت با آنکه زر بسیار از خزانهٔ پادشاهی صرف نموده بود بازهم از عهدهٔ ادای طلب سپاه کینه خواه برنیامده بی خبر از ملازمان خود مخفی در محفه نشسته بدار الخلافه گریخت و از عظیم آباد در عرصهٔ پانزده روز دفعه وقت شب بدروازهٔ قلعهٔ پادشاهی رسید اتفاقاً دران ایام اخبار مختلفه بانواع متشتته متضمن گرفتن قطب الملک اشتهار می یافت و فی الحقیقه پادشاه ارادهٔ بدی با سادات مرتسم خاطر داشت و در عوام شهرت بود که میر جمله را نیز بهمین خیال پادشاه طلبیده است که ناگهان ورود وی بانیصورت اتفاق افتاد و همین معنی موجب مزید بدنامی میر جمله و ازدیاد اتهام پادشاه گردید هر چند میر جمله ازین حرکت بیموقع مورد عتاب پادشاه گشته در حضور روی نیافت و نزد قطب الملک آمده باظهار عجز و انکسار و اطاعت و تذلل التماس عفو جرائم نمود و استعفای زلات از حضور نمود لیکن اینهمه امور محمول بر مکر و تزویر بود تا به اسیری وی

هشت هزار سوار برطرفی مذکور و دیگر مغلیه که برای تنخواه خود فراهم آمده بخانه محمد امین خان بخشی و خاندوران نایب امیر الامرا
و میر جمله رفته تقاضای طلب خود و التماس می نمودند هجوم این مردم با اسلحه و یراق و محاصره و ازدحام بر حویلی امرای مذکور
مظنون مردم میگشت که بسازش فتنه جویان است و غرض آنکه عند الحاجة علی الغفلة بر خانه قطب الملک بریزند ازین شهرت قطب الملک
تشویش گشته در فکر اجتماع فوج افتاد و شروع به نگهداشت نمود و غیرتخان همشیره زاده او که دران آوان به فوجداری نارنول
سرفراز گشته برآمده بود با مردم بارهه که تازه فراهم آمده بودند و فوج نو نگهداشت دیگر خود را بقطب الملک رسانید تا پنج شش
روز از ازدحام برطرفیان مذکور و دیگر افواج مغلیه در بازارها بود و دسته دسته مسلح و مکمل میگشتند و سرداران طرف قطب الملک
نیز از صبح تا شام بر فیلها سوار مع جمعیت خود مستعد و تیار می بودند و میر جمله سراسیمه گشته و خود را گم کرده بپناه بخانه محمد امین خان
برد و هدف سهام مطاعن گردیده نمیدانست که چه کند با این حک و چانه دعوی همسری بلکه برتری با امیر الامرا ذو الفقار خان
بهادر و حسین علیخان بهادر و قطب الملک می جست آخر کار چار و ناچار فرخ سیر بضرورت بنابر رفع فساد و برائت از اتهام
میر جمله را معاتب و کم منصب و از صوبه پتنه عظیم آباد تغییر نموده سربلند خان را صوبه دار عظیم آباد و میر جمله را بطرف پنجاب
رخصت داد چون باطنها صاف نبود معهذا احتمال سازش و تزویر از ضمیر اصحاب تدبیر بیرون نمی رفت و هرگاه بادشاه
بسیری و شکاری میرفت یا ادنی حرکتی روی میداد غلغله گرفتن قطب الملک در افواه می افتاد و قطب الملک
متوهم بوده نگهداشت سپاه علی الدوام می نمود +

ذکر رحلت امیر کبیر عمدة الوزراء جملة الملک اسد خان آصف الدوله وزیر عالمگیر

در سال ششم از جلوس فرخ سیر مطابق سال ۱۱۲۹ اسد خان آصف الدوله پدر ذو الفقار خان بهادر در زمانیکه مرحله نود و چهارم از
مراحل عمر گرانمایه طی نموده بود برحمت ایزدی پیوست گویا در هند خاتم الامرا بود چه از صفات حمیده و شیم پسندیده و مکارم
اخلاق و مراحم اشفاق و علو قدر و منزلت و سمو جاه و مرتبت آنچه باید داشت تا آخر عمر برای هیچ یک از امرا دست بسر انشد
و رافت تمام بر کل انام داشته کامروای عالم و با مرجعیت طوائف امم ممدوح و مشکور اهل زمانه و موصوف و معروف بفیض رسانی
آشنا و بیگانه بود **بیت** نیک و بد چون همی بباید مرد + خنک آنکس که گوی نیکی برد + اللهم اغفر له وارحمه مشهور است که ذو الفقار خان
امیر الامرا بملازمت فرخ سیر راغب نبود بلکه اراده جنگیدن بار دیگر با فرخ سیر باتفاق معز الدین با شاهزاده دیگر یا بدر رفتن بطرف
دکهن که صوبه های او بود داشت لیکن بعد مبالغه پدر ناچار تن بملازمت درداد چون باعث ملازمت ذو الفقار خان با فرخ سیر اسد خان
بود و از ناقدردانی فرخ سیر و بدنهادی میر جمله ذو الفقار خان مقتول شد و نام ذو الفقار خان اسمعیل و نام اسد خان ابراهیم
بود تاریخ قتل پسر خود چنین موزون نمود **بیت** هاتف شام غریبان با دو چشم خونفشان + گفت ابراهیم اسمعیل را قربان نمود +
گویند در مرض الموت اسد خان فرخ سیر که از سفاهت و نادانی خود حیران بود معتمدی را برای عیادت و معذرت فرستاد
پیغام نمود که افسوس قدر شما ندانسته آنچه نبایست بعمل آوردیم و الحال ندامت میکشیم لیکن سودی ندارد اگر مصلحتی درباره
[illegible]ات ما هم از اشفاق شما بیگانه نیست جواب داد که غلطی عظیم از شما بحسب قضا و قدر واقع شد و چنانچه خاندان ما را برباد داد دیده
در مکافات آن افتاده اید و خلل در ارکان سلطنت تیموریه راه یافته اما اکنون که زمام اختیار ملک و دولت بدست سادات
[illegible] اینها مفوض و در استرضای آنها کوشیده کار بجائی نرسانید که منازعات زیاده از حد مایه عناد و فساد دیگر گردیده بالمره

مجبور شوید عنان اختیار از دست شما مطلقاً بدر رود *

ذکر افزایش منازعات فیما بین پادشاه و سادات

فرخ سیر بتجویز مصاحبان هواخواه سرگرامی خواست بخدمتی از خدمات ممالک دکهن مامور سازد و سند نوشته میداد و امیر الامرا آنرا موجب وهن خود شمرده بلطائف الحیل دخل نمیداد و بران خدمات همراهیان خود را مقرر می نمود و این امور باعث افزایش عناد می شد و در حضور هم با قطب الملک و پادشاه همین آتش در کاسه بود راجه رتن چند دیوان قطب الملک بحمایت آقای خود از غرور موفور دخل در جمیع دفاتر پادشاهی نموده متصدیان حضور را در هیچ کار اختیار و اقتدار نمیداد و در مقدمات مالی و ملکی دیوان خالصه و تن معطل محض گشته اجاره محالات خالصه بتجویز رتن چند رواج یافته بود و معاملات لکوک بوساطت رتن چند انفصال می یافت و اعتصام خان را که تجویز خاندوران دیوان خالصه شده بود و از ایرانیان جهان شناسی را که دیوان تن کرده بودند سرد و ناچار بودند که رضاجوئی پادشاه و قطب الملک هر دو باشند اعتصام خان را اندک طرف پادشاه و کنکاش رای را بالتزام رعایت قطب الملک اندکی زیاده مطلوب بود ازینجهت هر دو معاتب استعفای خدمتین مذکورتین بر سر وی واجب عقلی گشته بود ناگهان عنایت الله خان که در سنه احد فرخ سیر بعد گشته شدن پسرش هدایت الله خان معاتب گشته بکعبه معظمه رفته بود معاودت نمود و فرخ سیر از بسکه اوضاع سلطنت بمخالفت هواخواهان خود مثل میر جمله وغیره ندامت داشت و برانداختن امرای بهادر شاهی و عالمگیری غلط فاحش می انگاشت ورود عنایت الله خان را که از زمره عالمگیریان و متصدیان پخته کار کفایت اندیش بود مغتنم دانسته اراده تفویض خدمات حضور باو نموده بسادات از نسب مناسبت صاحبان آن باستمالت سرگرم کار ساخت درین ضمن اعتصام خان که از پاسداری طرفین و خجالتها که از ارباب طلب کشیده استعفای خدمت نمود و تجویز دیوانی خالصه و تن با صوبه داری کشمیر بنام عنایت الله خان شد و خان مرقوم نظر باقتدار قطب الملک اجتناب می نمود و قطب الملک از سخت گیریهای او که در عهد عالمگیر مشاهده نموده بود راضی نمی گشت اخلاص خان نومسلم بهادر شاهی که فاضل دانشمند و باوجود کمال اخلاص با سادات نظر بمنازعتها تارک خدمات بوده بنوشتن تاریخ فرخ سیر حسب الامر اشتغال داشت و مصاحبت با قطب الملک می نمود درمیان آمده باصلاح جانبین کوشیده طرفین را باین صورت راضی ساخت که عنایت الله خان بدون اطلاع عبدالله خان چیزی بعرض پادشاه نرساند و تجویز خدمات ننماید و راجه رتن چند در محالات خالصه پادشاهی دخل نکند چون قطب الملک بسبب بیدماغی از پادشاه و رغبت بعیاشی برای اجرای امور وزارت و دستخط بکچهری نمی نشست و کار خلق خدا جاری نمی شد عنایت الله خان درینباب التماس نمود که دو بار بنیابت یکبار بقلعه آمده جلوس در کچهری و اجرای مرام انام فرموده باشند ملتمس او پذیرائی یافت لیکن چند روز باین آئین گذشته باز برهمی پذیرفت چنانچه مذکور خواهد شد عنایت الله خان باوجود شعوریکه باو نسبت میدهند ملاحظه احوال روزگار نکرده برای اخذ جزیه خلاف مرضی رتن چند عرض نموده از پادشاه اصدار حکمش نمود و نیز چون خواجه سرایان و کشمیریان و هنود بسازش و تغلب و زبردستی مناصب زیاده از حد مرتبه و مهمات سیر حاصل جاگیرات در تصرف خود آورده عرصه جاگیر بر مردم دیگر تنگ گردانیده بودند خواست که از روی اوارجه و توجیه منصب هنود وغیره متغلبان منضبط و کم نماید و این امر بر رتن چند و همه صاحب مداران دفتر شاق گذشته قطب الملک رجوع آوردند عبدالله خان راضی باجرای این حکم نگردید و جمیع هنود و مردم متغلب بکمر عداوت عنایت الله خان محکم بستند ازین کاوشها قراریکه درمیان قطب الملک

و عنایت الله خان بود بحال نمانده رنجشها درمیان آمده بکج داروم یز می گذشت که ناگهان یکی از عمال محال خالصه متوسل رتن چند پای حساب دیوانی آمده مبلغ کلی بذمه او برآمد عنایت الله خان برای وصول زر را مقید ساخت و مکرر رتن چند مستخلص او گردید اما سودی ندید عامل مذکور قابو یافته روزی گریخت و پناه بخانه رتن چند برد رتن چند حامی او گردید عنایت الله خان بعرض پادشاه رسانیده چیله‌ها برای گرفتن عامل از خانهٔ رتن چند تعین کنانید و کار بگفتگوی فساد انگیز منجر گردید پادشاه از روی غضب بقطب الملک در طرف سودن رتن چند فرمان داد اما اثری بران مترتب نشد عمده ترین منازعات که سرمایهٔ فساد کلی گردید و سر رشتهٔ اختیار از دست فرخ سیر بیرون رفت آن بود که چورامن جات زمیندار عمدهٔ صوبه اکبرآباد که آبا و اجداد او خویش از همیشه مفسد و مکر رمصدر شورشها گشته قابل تادیب و تنبیه بود در زمان سابق سلاطین بمهم آنجا مامور گشته بجزا و سزای زمینداران می پرداختند در اوائل شوال ۱۱۲۹ هجری راجه جی سنگه سوائی بخطاب راجه دهیراج و اضافه و عطای جواهر و فیل و چند لکه روپیه نقد سرافرازی یافته بمهم چورامن و تنبیه او مامور گردید و سید خانجهان خالوی قطب الملک از عقب جی سنگه سر فوج علیحده بطور کمکی مقرر گشته بکمال اقتدار مرخص شد جی سنگه بمهم مامور خود را رسانیده بمحاصرهٔ قلعه چورامن و پیش بردن مورچال پرداخته ترددهای نمایان نمود و سید خانجهان نیز بعد چند ماه رسیده مصدر جسارتها گردید و مکرر یورش و یورشها درمیان آمد و مردم از طرفین کشته و زخمی گردیدند و در مدت محاصرهٔ یکساله عرصه بر چورامن محصور تنگ گردیده زمان فتح و ظفر قریب رسید چورامن وکیل خود پیش قطب الملک رجوع نموده سند مای مصالحه بقبول پیشکش و بودن خود در حضور بشرط عفو جرائم و سرفرازی منصب بدون آنکه جی سنگه اطلاع یابد و پای او درمیان باشد نمود بسعی قطب الملک پذیرائی یافت جی سنگه شکسته خاطر گردیده و بنهایت ناخوشی بحضور آمد و پادشاه هم بشدت آزرده خاطر شد و چورامن بشاهجهان آباد رسیده مکانی نزدیک بجوار قطب الملک گرفته فرود آمد بنابر نهایت اسکراه ملازمت چورامن میسر گشت اما بسبب ملال وافر که پادشاه ازین مصالحه و معامله داشت بجز ای ثانی او راضی نگردید درین ضمن اخبار تسافره بسیار از دکهن بپادشاه رسیده باعث مزید فتنه و فساد جهان آشوب گردید *

ذکر برخے از احوال امیر الامرا حسین علی خان بهادر که در دکهن سانح گشت و بهم رسیدن مواد هیج فساد که بمرور تمام مملکت هندوستان را فرو گرفته اقتدار سلاطین تیموریه بالمره بباد فنا رفت

بعد از آنکه امیر الامرا بر داود خان ظفر یافته خود را بخجسته بنیاد اورنگ آباد رسانید و به بندوبست ملک دکهن پرداخت اطلاع یافت که کهنڈو دهاریه سپهسالار عمدهٔ راجه ساهو بضابطه آنکه در هر صوبه دکهن یکی از سرداران مرهته بدستور صوبه‌دار پادشاهی برای تحصیل چوته از مدت ده دوازده سال بعد انتقال عالمگیر پادشاه بسبب دور بودن پادشاه و هجوم مهمات و وجوه دیگر رائج گشته بود مے ماند و صوبه خاندیس در تصرف دارد و مابین راه بندر سورت قلعچه‌های گلی ساخته تهانها قائم نموده سر قافله که از آن راه مے گذرد اگر چوته از اموال خود داد سلامت گذشت والا بتاراج رفته و مردم قافله اسیر شده بعد دادن مبلغی سرهر نفر خلاصی مے یابند امیر الامرا ذو الفقار بیگ بخشی خود را با سه چهار هزار سوار و پیادهٔ بسیار برقند از آن به تنبیه او مرخص ساخت چون ذو الفقار بیگ ارکوتل مابین اورنگ آباد و خاندیس گذشت کهنڈو دهاریه خبر داشته با هشت هزار سوار جنگی و سپاهی پانزده شانزده هزار سوار نزدیک سرحد بگلانه و کالنه که بمسافت هفتاد کروه بطرف غربی اورنگ آباد واقعست نمایان گردید ذو الفقار بیگ خواست که بر و بتازد کهنڈو فرار نموده بخیمه‌گاه خود را

بطرف جنگلهای صعب المسالک کشیده و هر چند هرکاره‌ها ظاهر کردند که این مکان قابل مقابله و تعاقب غنیم نیست
بغرور شجاعت خود و جهالت دیگر سادات بارهه همراهی نشنیده با جوانان یکه تاز خود را بر سر کهنڈو رسانید کهنڈو در اول
مقابله که جمعی از آن جماعت بدار البوار رفته بودند موافق آئین دکهنیان رو بفرار نهاده فوج امیر الامرا را نمودن جمعیت
چهار صد پانصد کس باطراف خود کشیده پراگنده ساخت روز دیگر جماعات مجموعی بر ذوالفقار بیگ هجوم آورده راه کمک سواران
متفرقه بسته عرصه بر ذوالفقار بیگ چنان تنگ نمود که با معدودی در آن معرکه کشته گشت و بقیة السیف از اوج نخوت
بزیر آمده زینهار جو و عاری از لباس و یراق و اسیر آن شریر گردیدند بعد این ماجرا امیر الامرا راجه محکم سنگه دیوان معتمد خود را
با فوج شایسته برای تنبیه او رخصت نمود و سیف الدین علیخان برادر خود را که صوبه دار برهانپور بود بر سر تادیب کهنڈو
نموده فرمان داد که هر دو سردار سزای او در کنار نهند کهنڈو برین خبر آگاه گشته خود را نزد راجه ساهو که در قلاع متینه دشوار گذار
می‌بود رسانید و تهانه‌های او هرگاه فوج بر سر شان میرفت مکان را خالی میگذاشتند و بعد باز آمده بجای خود می‌نشستند
هرچند با افواج مرهته‌های دیگر که از اطراف احمدنگر تاخت و تاراج آمده بودند محکم سنگه را مصاف‌ها رو داد و مرهته‌ها هزیمت
یافته تا پای قلعه ستاره رسیدند اما تلافی کشته شدن ذوالفقار بیگ با کهنڈو بعمل نه آمد و بسبب انتشار یافتن اخبار نفاق
فیمابین فرخ سیر و سادات بلکه بقول مشهور رسیدن فرامین و احکام خفیه بنام راجه ساهو و دیوانیان و زمینداران عمده طرف
کرناتک وغیره درباب عدم اطاعت امیر الامرا و استیصال او سر تابیها می‌نمودند و اگرچه مبارز خان صوبه دار حیدرآباد که امیر عمده
و مبارز مشهور بود باورنگ آباد آمده با امیر الامرا ملاقات نمود و باز بجای خود رخصت یافته رفت اما چنانچه باید بند و بست
در حیدرآباد و بیجاپور و هر دو کرناتک نشد امیر الامرا بدریافت حالات مذکوره صوبه داران و دیوانیان و قلعه داران که از حضور مامور
شده می‌رسیدند اکثری را دخل نداده به بیت و لعل میگذرانید

ذکر مصالحه نمودن امیر الامرا با جماعهٔ غنیم بسبب بر همکاری ارکان حضور و بهم رسیدن اسباب فتور

عالمگیر پادشاه بسعی بسیار و صرف خزائن صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه قریب سی چهل قلاع متینه مرهته را بقهر مفتوح
و آن جماعه را بی خانمان ساخته بود و بعد مردن عالمگیر و فترتی که بسبب منازعه و مجادله اولادش رو داد و بهادر شاه در لاهور
دور افتاده بود مرهته‌ها مکان را خالی دیده بیش از بیش سعی در تسخیر مسالک خود نموده مصدر شورشها و باعث
قتل و غارت ملک پادشاهی می‌شدند جائیکه قابو می‌یافتند اگر کسی چوتهه که چهارم حصه حاصل است میداد از دست شان
رهائی می‌یافت و الا تاخت و تاراج آنجا می‌نمودند و جائیکه از جماعهٔ مذکوره چیزی پیش نمیرفت چند روز محاصرهٔ آنجا نموده
غائب و خاسر برمیگشتند در عهد عالمگیر که زن رام راجه تارابائی نام رانی تا دوازده سال دم مخالفت زده با پادشاه
بوساطت وکلا منت التماس میکرد که بشرط عطا فرمودن دیسمکهی شش صوبه دکهن بدستور سرصد ده روپیه یک کستر رجوع آرد
و فساد را بگذارد از ننگ بی از حمیت اسلام و سلطنت یا از طمع رضنت قبول ننمود و در عهد بهادر شاه وکلای راجه ساهو
و رانی مذکور رجوع آورده مامول مذکور بحصول رسانیدند اما بسبب منازعت مابین راجه ساهو و رانی مذکور نرسید و لبتی که منظور
بهادر شاه مغفور بود بظهور نرسید و در صوبه‌داری داؤد خان میان مرهته و او عهد اخوت و قرار موافقت بعمل آمد مشروط
آنکه در جاگیر شاهزادگان و او و مرهته مزاحمت نرسانند و از باقی محالات امرا و ارکان هیرامن نائب داؤد خان باتصواب خود

چوتهه بدهاند و مرهته با اعوان و انصار و مردم دیگر آزار بسیار رسانند باین صورت کج دار و مریز بعمل می آمد و در صوبه دار سابق نظام الملک که همگی آمدنت بیکسال و پنجاه رشید در اوائل بصلاح و در اواخر افواج کشی و حروب بود و مدار گذشت یکبار در اواخر گوشمالی بواقعی داده و دو سه فیل و ماده فیلان بسیار از آنها غنیمت گرفته فیلان را مصحوب نزلا بیگ بحضور فرستاده بعد از آن تا دو سال از صوبه داری امیر الامرا که در نیابت دوغدهٔ بادشاه گذشت امیر الامرا دانست که بسبب برهمی که رسید فرخ سیر و هواخواهان خفیف العقل و بهر و و از شتابت مشعر به تحریک راجه ساهو و دیگر سرکشان و حکام حضور به این جهت هندوستان آنجا را جیا بسیجه باید بعمل نمی توانند آورد و اطمینانی از طرف آقا در انقباض سیاه ایشان نمی خورند اشت بنا برین ناچار بجهت بهره‌ساندن استعداد مدافعه امداد اینای مصالحه با مرهته گذاشت و از آنچه در عهد اورنگ زیب مقرر بود با اضافه که سر دیسمکهی که سر صدی ده روپیه باشد قبول نموده مرهته ها را با خود متفق ساخت مقرر شد که چوتهه و همچنان دیسمکهی بطور نیابت و وکالت راجه ساهو در صوبجات بیجاپور و حیدرآباد و اورنگ آباد بحضور امیر الامرا حاضر باشند چوتهه از محال پادشاهی و جاگیرداران چنانچه مقرر بود و دیگر سر دیسمکهی که سر صدی ده روپیه باشد از رعایا بگیرند با انفصال این صورت منازعه و مشاجرات و تنازع و غارت که در بلاد دکهن سالها ورد بود فرو نشست و الحمدلله که بعامه خلائق سیری آمد از احوال حکام و مالگذاران را از بودن سه عامل یکی عامل حضور و دوم عامل چوتهه و سوم عامل دیسمکهی رنج تازه در از جای رسید [illegible] و بعد [illegible] و [illegible] انفصال [illegible] گماشته های مرهته سر صدی [illegible] امیر الامرا [illegible] خواست که فرمان سند مطابق دستاویز [illegible] فرخ سیر بر صحیح فرمانید [illegible] معتمد خود [illegible] آورده تر گذشته [illegible] اکثر غنیم در ملک پادشاهی [illegible] دوم آنکه این سندات بعمل آمد [illegible] خان [illegible] سید احمد خان [illegible] حسین علی خان [illegible] خواند که عبارت [illegible] امیر الامرا [illegible] عنایت نمود و مرخص نموده [illegible] فرمودند [illegible] خان [illegible] و [illegible] خان [illegible] اعتماد الدوله محمد امین خان [illegible] شد که بعد [illegible] صوبه [illegible] نمایاند [illegible] ریختگا [illegible] محمد امین خان [illegible] یافته [illegible] در [illegible] رسید [illegible] محمد امین خان [illegible] هزار سوار [illegible] حسین علی خان مذکور [illegible] تحقیق [illegible] این اخبار [illegible] خان [illegible] جمعیت [illegible] مرقوم [illegible] راجه ساهو [illegible] خان [illegible] خان [illegible] امیر الامرا [illegible] صوبه [illegible] سر حد و اقتضای [illegible] ظاهر [illegible] سلوک [illegible] که از سرحدهای دیار خراسان

بود به دیوانی دکن از تغییر دیانت خان نبیره امانت خان مقرر گشته با جلال الدین خان که بدیوانی برهانپور مامور گشته و فیض الله خان متعلقه بخشی گری دکن منصوب گردیده بود به خجسته بنیاد اورنگ آباد رسیدند ضیاء الدین خان به سفارش قطب الملک که بسیار زور دشته بود دخل در دیوانی یافت اما همه کارها بتبعیت عمدة امیر الامراء می‌نمود و امیر الامرا را خشنود می‌داشت و فیض الله خان بخشی را امیر الامرا جواب صاف داده بازسلام هم نداد و جلال الدین خان عوض دیوانی برهانپور چیدر و دیوانی بیرار یافت و رود این خبرها هم موجب افراط ملال فرخ سیر گردید *

ذکر اقتدار یافتن رکن الدوله اعتقاد خان و بر افتادن بنیاد دولت فرخ سیر بتحجمات او و دیگر هواخواهان نادان

[illegible] محمد مراد نام کشمیری [illegible] الاصل که در ایام [illegible] به خطاب [illegible] اشتغال داشت [illegible] با صاحب [illegible] فرخ سیر تقرب [illegible] با پادشاه [illegible] خاطر نشان پادشاه نمود که تدبیرات صائبه قلع و قمع سادات [illegible] آنکه حاجت بجدال و قتال افتد [illegible] فرخ سیر [illegible] با سادات [illegible] [illegible] این سخن بهایت خوش آمد [illegible] مشارکت [illegible] با اعتقاد خان بهم رسانید و همان مرقوم [illegible] زمانی [illegible] رکن الدوله اعتقاد خان فرخ شاهی [illegible] ده هزاری [illegible] ارتقا نمود [illegible] محرم و همراز [illegible] گردیده [illegible] که مرصع آلات گران بها و جواهر از اقسام اعلی و پیشکش [illegible] انعام یافت [illegible] کامیاب و سرفراز گردید و چنین قرار یافت که سربلند خان را از صوبه عظیم آباد [illegible] نظام الملک [illegible] مراد آباد [illegible] صوبه دار [illegible] دکن [illegible] مراد آباد [illegible] [illegible] امیدوار خدمات عمده حضور و عنایات دیگر نموده [illegible] در براندا ختن بنیاد دولت سادات [illegible] از غرائب آنکه [illegible] نظام الملک [illegible] هنوز از راه [illegible] دیگر [illegible] سرکار مراد آباد [illegible] سرکار [illegible] از تغییر [illegible] [illegible] نظام الملک [illegible] اعتقاد خان [illegible] آن همه عنایت [illegible] اجتماع [illegible] [illegible] دست بهم داد [illegible] و عنایات دیگر با سید امانت در قتل سادات سرفراز شده لیکن از این کار [illegible] نظر تلون وجبن پادشاه و اقتدار [illegible] با قطب الملک [illegible] نظام الملک [illegible] سربلند خان [illegible] وزارت و میر بخشی گری [illegible] سادات [illegible] مناصب مذکوره [illegible] [illegible] محروم و ممنوع افتاده بودند [illegible] در کار [illegible] التماس [illegible] قلمدان وزارت [illegible] رابطه دولتخواهان [illegible] اقتدار و استقلال قطب الملک اختلال [illegible] بعد از آن اگر هم از نافرمانی [illegible] در جواب [illegible] فرخ سیر این کلمه [illegible] اصدار می‌یافت که برای وزارت بجز اعتقاد خان دیگری [illegible] [illegible] و امر خطیر استیصال سادات [illegible] اگر غیر [illegible] سید داشت اختیار آن نموده در تفویض وزارت [illegible] استماع همان نغمه خارج آهنگ که برادر اعتقاد خان دیگری [illegible] شنیده دل تنگ [illegible] طاعت چنان سفله [illegible] گردن [illegible] اراده

مشهور و مقید ساختن قطب الملک [illegible] شب پنجشنبه [illegible] امرا باین کار آمدن عید فطر اتفاق افتاد و قریب هفتاد و هشتاد هزار سوار
مع همراهیان راجها و امرا و فوج خاصه پادشاهی در رکاب فرخ سیر حاضر و همراه قطب الملک زیاده از چار پنج هزار سوار نبود و غلغله
عظیم در عوام و خواص بود که امروز البته قطب الملک کشته می شود یا مقید خواهد شد با وجود اینهمه شهرت در سوائی از اراده مشهور
مذکور از هیچ جا صدائی برنخواست و قطب الملک از انتشار این اخبار بر خود ترسیده شروع به نگهداشتن سپاه نمود و سابق
سوای مردم بارهه که بر آنها اعتماد داشت دیگر انرا کمتر نوکر میگذاشت درین هنگامه از تخصیص گذشته بتعمیم پرداخت و فرمود
تا بیست هزار سوار از هر قوم که باشند نگهدارند چون اخبار فتنه بار حضور بامیر الامرا حسین علیخان بهادر رسید از طرف برادر و مآل احوال
خود مشوش گشته باراده حمایت برادر و برانداختن معاندان داعیه آمدن خود بشاه جهان آباد نمود و قبل ازین معین الدین نام مجهول
النسب را که بشهرت پسر محمد اکبر بن اورنگ زیب [illegible] راجه ساهو کشته بودند [illegible] فرستاده ایشان و شوکت اما بطوریکه کسی
صورتش نه بیند پیش خود طلبیده و احوالش را بحضور نگاشته جواب آن طلبیده اشت و عرضداشتی متضمن بر اراده و آرزوی
ملازمت و ناموافقت آب و هوای دکن نیز نگاشته ابلاغ داشت فرخ سیر از نگهداشتن فوج که قطب الملک شروع نمود و ورود
اخبار دکن و عرائض حسین علی خان متضمن اراده حضور ترسیده قاصد مصالحه و معذرت خواهی از قطب الملک گردید مهاراجه اجیت سنگه
که بامداد و رعایت عبدالله خان سرافراز بها یافته همدم و همراز و صاحب عهد و پیمان رفاقت و ایفای عهد تا نفس بازپسین با قطب الملک
گردیده بود بواسطه صلاح میان وزیر و پادشاه گشت و در اواخر ماه شوال فرخ سیر باتفاق اعتقاد خان و خان دوران و دیگر امرا
مخلص بخانه قطب الملک آمده باهم عهد موافقت بسته قسم عدم مخالفت درمیان آوردند [illegible] معذرت خطاهای سابق و اراده
های فاسد ایام ماضی خواسته فرخ سیر به دولتخانه قلعه پادشاهی مراجعت نمود لیکن از انکه عزم و رای پادشاه بریک حال قرار
نمی ماند گاه بصلح و مدارا می پرداخت و گاه بتدبیر رفع [illegible] سادات بمشورت بیدن مخلصان خود که بنا بر مناسبت مزاج همه خیره و بی جرأت
و سبکسر و پست فطرت بوده اند می پرداخت و با این اراده کسانیکه معهد چنین کار می توانستند شد تبعیت رای آنها نکرده اطاعت
مردان که مصاحب او بوده اند نمود و کسانیکه توقع جرأت و طاقت مقابله سادات داشت آنها را خوار و پریشان حال
گردانیده با قدر سفلگان سراپا ننگ و عار می افزود و مردان کار را بعزل مناصب و خدمات آزرده و بیدل میساخت
چنانچه از سلوکیکه به سربلند خان و برادر الملک نظام الملک نمود و بزبان قلم داده آمد بیین [illegible] راجه جی سنگه سوائی و مبارز الملک
سربلند خان [illegible] قطب الملک را معزول فرمایند تاب و توان
در اینها نمانده مضمحل می شوند و در ان وقت ناچار اند که یا باطاعت و فرمان برداری [illegible] یا بسزای جسارت و گستاخی
خود رسند لیکن سخن اینها نشنیده بلکه توقع منصب جلیل وزارت و امیر الامرائی که نموده بود بعمل نیاورده آنچه در دست آنها
بود مثل فوجداری مرادآباد و جاگیرش از نظام الملک گرفته و چیزی بران افزوده باعتقاد خان داد و سربلند خان را از صوبه عظیم آباد بوعده مذکور طلبیده
کابل [illegible] درعوض آن نداده جاگیرات سیر حاصل او را تغیر نموده بسیر حمله مزورجیان که خاندان این خان بلکه سلطنت هندوستان برباد داده او بخشید
و بعد ازان که بخانه قطب الملک آمده عهد و پیمانی نموده بود خلاص خان بهادر شاهی را که از مخلصان سادات بود برای مطمئن نمودن امیر الامرا و باز داشتن از اراده فاسد
منع نهضت از دکن بشاه جهان آباد مرخص نمود و تاکید کرد که بعجلت و سرعت تمام تر خود را بحسین علی خان رساند حسین علیخان که باستماع اخبار سابقه اراده
بشاه جهان آباد نموده بود سیف الدین علیخان برادر خود را با چار پنج هزار سوار برای مهیا نمودن سامان انجام توپخانه و غیره اسباب مناسب روانه
صوبه برهانپور کرده بود از استماع خبر آمدن فرخ سیر بخانه قطب الملک و نمودن عهد و پیمان کوچ نمودن خود صباحی

چند در خبر تاخیر و تعویق انتظار خبر ثانی داشت که باز اخبار موحشه و نوشته قطب الملک مشعر بطلب بوکد رسید و خبر تنگ گردیدن عرصه بر سید عبد الله خان نقل مجلس هر صغیر و کبیر و رنجشه بنا دگر دید و هم جواب عرضداشت حسین علی خان باین مضمون صادر گشت که اگر خواهد باحمد آباد گجرات رفته تبدیل آب و هوا نماید والا ما راهم مشتاق دانسته خود را بحضور رساند و حکم طلب معین الدین پسر جعلی اکبر نیز صدور یافت و فوج والاشاهی و توپخانه پادشاهی و دیگر افواج سلطانی در نهایت پریشانی هشت نه ماهه تنقدی طلب داشتند و از اغماض قطب الملک و عمله او دامی و درمی نمی یافتند و سردار کار فرما هم نداشتند و نگهداشت قطب الملک قریب به بیست هزار سوار رسیده بود سربلند خان که بسبب تغییری جاگیر و عسرت اخراجات و تقاضای طلب سپاه و فوج خوانان سنجواست اسباب خانه و افیال و اسپان به تقاضائیان داده خود خرقه درویشی در بر کند و نظام الملک نیز قدر دانی پادشاه که بوعده وزارت طلبید و خدمت سابق مع جاگیر تغییر نموده باعتقاد خان بخشید و هم ناهمواری روزگار سفله نواز مشاهده نموده بید ماغ و سوخته ناقدرشناسیها گردیده اند و اگر چه قطب الملک بخانه هر دو امیر مذکور رفته و استمالت آنها نموده بخانه خود بر داشته آورده و عوض سربلند خان زرهای متقاضیان از خانه خود داده صوبه داری کابل بنام او مقرر ساخته مرهون احسان خود کرده و به نیابت نظام الملک پرداخته امیدوار صوبه داری مالوا نموده و هنوز در بین اثنا که محمد امین خان اعتماد الدوله باستماع اراده نهضت امیر الامرا بطرف شاهجهان آباد و نرسیدن سند موعود صوبه مالوا از حضور مجبور گشته بی طلب فرخ سیر برخاسته آمده بود مغضوب سلطانی و معزول المنصب از راه نادانی گشت قطب الملک او را هم مطمئن خاطر و بالطاف خود مستظهر ساخت و بمقدور در تفقد احوال جمیع بدخواهان خود می پرداخت و خاندوران که از ابتدا باتفاق میر جمله آتش افروز عناد و نفاق بود همدم و محرم خود گردانید روزی فرخ سیر برای شکار سوار شده باهمراهان خود قرار داده بود که بعد مراجعت از شکار رسیدن قطب الملک آید و چون خانه مهاراجه اجیت سنگه نزدیک بخانه قطب الملک هست و بر سر راه واقع شده وقت رسیدن سواری پادشاه راجه مذکور بر درخانه خود البته برای گذرانیدن نذر و نمودن مجرا خواهد آمد در اهتمام مبالغه نموده نظر بالتفات فتح با قطب الملک وارد اسیر و دستگیرش باید نمود ملخص آنکه این معنی با فرخ سیر را مظنون نباشد و ربطی و گمان خود با تجزم و یقین نبا بر استماع از معتمدین قبل از مراجعت پادشاه خود را بخانه عبد الله خان رسانید و پادشاه باستماع این خبر بید ماغ گشته با وجود آنکه اکثر لوازم همراهی شاهی بخانه قطب الملک آمده و قطب الملک باراده استقبال بر کنار دریا رسیده منتظر بود متوجه بوزیر الممالک نگشته فسخ عزیمت نمود و ملاحان را فرمود تا کشتی را مدریائی نموده تند برانند و داخل دولتخانه خود گردید ❊

نقل معدلت افزا متضمن بعضی از اوصاف امیر الامرا

از معتمدی مقبول القول مسموع شده که در سفر امیر الامرا از دکهن چون لشکر بسیار و مردم همراهی بیشمار [illegible] وقت ورود معسکر چند موضع از دیهات در میان لشکر می افتاد و کسی را طاقت نبود که دست تعدی بر سکنه مواضع دراز نموده ضرری تواند رسانید روزی دهی در عین لشکر واقع بود دختری بالغه رشیده ازان موضع [illegible] فاکت گرفته [illegible] قوت عاجز و ناچار بود و پیش یکی از لشکریان [illegible] گید [illegible] آمد او چنیری [illegible] رسید که اگر [illegible] ما هم خواهی نامد چول دختر از شدت احتیاج [illegible] علاج بود قبول [illegible] آنکس [illegible] آنکه در او لقمه [illegible] داشته صبح [illegible]

ساخته همراه نگاه راهی ساخت مادرش تمام شب در اضطراب بسر برده صبح بر سر راه ایستاد چون سواری امیر الامرا رسید زن مذکور التماس کرد که دختر این ضعیفه گدائی در لشکر آمده بود کسی از لشکریان او را همراه خود گرفته رفته است و من باعتماد عدل گستری و ضعیف پروری شما در اینجا ایستاده امیدوارم که بار این الم از دل پر غم این ضعیفه بر دارید و دخترم را بمن رسانید امیر الامرا چون استماع تظلم او نمود ایستاده فرمان داد که دختر این ضعیفه را همین جا حاضر آرند و بدست او سپارند تا او نیاید تمام لشکر همین جا بپاید و بر من آب و دانه حرام است تا دخترش را باو نه سپارم و این کلمه را موکد بایمان ساخت بخشیان فوج و نقبا مضطر گشته دویدند و هر یک از جماعه داران یکی از سواران معتمد خود را نیز به تجسس فرستاد از انجا که اراده اقبالمندان را کارکنان ملا اعلی معین می باشند به تفحص سهلی از چنین انبوه محشر شکوه دختر مذکور را ما موران با کسیکه همراه گرفته بود بهم رسانیده بحضورش آوردند امیر الامرا خود متوجه استفسار گشته پرسید که انیکس با توجه کرده وجه قسم همراه برده دختر معروض داشت که قصوری بملازم سرکار عائد نیست نه بزبر دستی مرا همراه برده و نه دست خیانت بدامن عصمت من رسانیده به علت شدت احتیاج همراهی او را برضای خود قبول نموده بودم امیر الامرا باستماع این ماجرا شکر الهی بنا بر حفظ عصمت او از دست ملازم و خوشنودی مادرش بسبب بهم رسیدن او بتقدیم رسانیده دخترش را مع اشرفی چند که آنوقت در جیب داشت بر آورده بدست او سپرد و یکی از ملازمان را فرمود که همراه رفته بخانه اش رساند و تا گذشتن لشکر ازین ده همانجا بوده بعد برگشته بیاید تا کسی از همراهیان باو ضرری نرساند ✤

نهضت نمودن امیر الامرا حسین علیخان بهادر از دکن بشاهجهان آباد و روی دادن حوادث و فتن

قبل ازین نگاشته قلم وقائع نگار رشد که امیر الامرا حسین علیخان بهادر برادر خود سیف الدین علی خان را با چار پنج هزار سوار بنابر تنبیه سر انجام توپخانه و دیگر اسباب بتاریخ پانزدهم شوال سال ۱۱۳۰ هجری بصوبه برهانپور که بر سر راه واقع است فرستاده انتظار خبر ثانی میکشید بعد رسیدن اخبار فتنه بار و خطوط متواتره قطب الملک او آخر ذی الحجه سنه مذکوره از اورنگ آباد برآمده یک هفته توقف برای امور ضروری نموده اوائل محرم ۱۱۳۱ هجری سال هفتم جلوس فرخ سیر باتفاق اسد الله خان عرف نواب اولیا بیعمه خود مع پسران او و جان نثار خان و عوض خان نائب صوبه برار و اسد علی خان یکدست علی مردان خانی و دلاور خان بانی پتی برادر خان مصادق و اختصاص خان بسیره خان عالم و حاجی سیف الله خان و ضیاء الدین خان دیوان دکن و فیروز علیخان بخشی که از سادات نامی بارهه بود و راجه پرتیت سنگه بندیله و راجه محکم سنگه که نوکر عمده امیر الامرا بود و غیر اینها بیست و دو نفر نوکران بادشاهی که بعضی در رفاقت مجبور و بعضی باختیار و خواهش بوده اند مع فوج دریا موج که قریب بسی هزار سوار همراه داشت در حرکت آمد از ان جمله ده دوازده هزار سوار مرهته بود و باقی ملازم سرکار امیر الامرا و علی هذا القیاس پیاده هاے برقنداز و اکثر منصبداران دکن که همراه هیچ امیر و شاهزاده از ان بلاد بر نیامده بودند بضرورت چار و ناچار همراهی گزیدند و در قلعه احمد نگر و غیره قلاع دکهن قلعه داران خود نشانید و بعضی را بتصرف مرهته واگذاشت بعد رسیدن به برهانپور برای سر انجام بعضی مهام ضروری چار پنج مقام واقع شد و بیست و دوم محرم از برهانپور کوچ نموده منزل بمنزل راه پابریده از آب گذر اکبرپور عبور نمود درین ضمن اخلاص خان که برای تسلی و برگردانیدن امیر الامرا از حضور روانه شده بود اوائل صفر نزدیک ماندو رسید و در خلوت بعد ملاقات مذکور صلح بی ثبات و جمیع هنگامه و آشوبی که در شاهجهان آباد رو بداد و اسباب فساد دیگر مهیا و آماده بود و فراهم آمدن امرا در دار الخلافه و پاس خاطر اعتقاد خان بمرتبه که در حضور منظور بود و بیدل شدن مبارز الملک و نظام الملک و اعتماد الدوله مذکور ساخته

سرگرم رسیدن دار الخلافه بزودی ساخت و رحمت خان پسر امیر خان کلان صوبه دار کابل که در بند و بست ملک بپاند و رو تنبیه و
و تادیب مفسدان فوجداری مذکور و کوه نشینان مغرور آنجا واقعی کوشیده ملک مذکور را انتظام بخشیده بود بنابر اطلاع بر مافی الضمیر
امیر الامرا ببهانه تمارض ملاقات ننمود و همین معنی موجب ملال خاطر امیر الامرا گردید چاردهم صفر که کنار دار الفتح اجین نزول لشکر شد از
نوشته وکیل حضور ظاهر گشت که فرخ سیر باستماع و اشتهار خبر نهضت امیر الامرا بیست و پنجم محرم الحرام بخانه قطب الملک باتفاق بعضے
امرا آمده عهود و مواثیق بر عدم مخالفت و ترک منازعت بکفالت کلام الهی نموده مبانی وداد و اتحاد مستحکم ساخت و دستار از سر خود
برداشته بر سر وزیر الممالک عبد الله خان بهادر گذاشت و روز دوم عبد الله خان را با مهاراجه اجیت سنگه طلبیده به تجدید تشیید
پیمان اخوت و اتفاق مبرا از نفاق پرداخت و درین باب باعتقاد خان و دیگر امراے فتنه انگیز در اندازے پیشه بمبالغه تاکید فرمود
که من بعد الیوم باصلاح کار و رفع مواد منازعت کوشند امیر الامرا بعد اطلاع برین مضمون در بار عام بآهنگ بلند فرمود که اگر واقعی
پادشاه را با ما عداوتی نمانده و از در اخلاص در آید ما را هم بخیر از اطاعت و فرمان برداری اراده دیگر در سر نیست و بعد ملازمت عما
قریب مراجعت بدکهن خواهیم نمود از استماع این سخن کسانی را که متوطنین دکهن بوده اند مسرتے عظیم روی نمود اما از زبان ثقات
و محرمان راز امیر الامرا روایت کرده اند که در خلوت میگفت که این همه افسانه و افسون است و اصل اینست که اگر پادشاه بر ما
قابو یابد رهائی از چنگال او و محفوظ بودن بجان و آبرو خیال محالست و ما اگر برو دست یابیم کذلک بعد ورود در حدود ملک رانا
قبل از رسیدن وکیل او بعضے دهات بتاراج لشکریان رفت چون وکیل مع پیشکش رسید امیر الامرا قرق فرمود و دیگر دست
تعدے لشکریان کوتاه گردید اما چون بملک راجه جے سنگه نزول رایات ظفر آیات اتفاق افتاد بنابر عداوتے که از و ظاهر
بود محالات متعلقه او که در راه واقع میشد همه بمعرض تلف درمے آمد هر چند یکے از نوکران عمده او با پیشکشهاے لائق رسید
پذیرائی نیافته زراعت و مواشے بسیار و زنان و اطفال خلق آن دیار بدست سپاه افتاده باز پرسے نشد بعد رسیدن بقرب جوار
دار الخلافه که سه چار منزلی بیش نمانده بود روشن الدوله ظفر خان و راجه رتن چند و دیگر امراے حضور و متصدیان سلطنت
و اعیان مملکت جوق جوق باستقبال امیر الامرا شتافته ادراک خدمتش نمودند چون ظفر خان روشن الدوله در سواری تورک
خود را نمود و خودنمائی را کار فرمود امیر الامرا را ناخوش آمده در اهتمام خفتی باو رسانید و هرزه درایان واقعه طلب و فتنه انگیزان
هنگامه جو سخنان اصل و بے اصل از اراده هاے پادشاه و مخالفان هر دو برادر بنامے بیان نمودن سرمایه تقرب خود دانسته
قصورے نکردند خصوص رتن چند که بنهایت کینه کیش و ناآل اندیش بدخواه سلطنت و اکثر اهل اسلام بود کلمات عداوت افزا
و سخنان فتنه زا خاطر نشان حسین علیخان زیاده از دیگران نموده امیر الامرا از سابق کبیده تر گشت و در اواخر ربیع الاول بکنار
شهر شاهجهان آباد طرف مناره فیروز شاه رسیده معسکر ساخت روزیکه داخل خیمه در مکان مذکور مے شد بخلاف ضابطه و آداب
در سوارے وقت نزول حکم بنواختن نوبت نموده بتجمل ملوکانه داخل خیمه و خرگاه گردید و گفت که من الحال خود را در زمره
نوکران پادشاه نمیدانم و اندیشه سطوت سلطانی ندارم که ضوابط آداب بجا آرم باوجود اطلاع برین حالات تردد پادشاه
بهر دو طرف دوستی و عناد از غرابت خالی نیست گاه اظهار شوکت و قدرت سلطانی و عزم تدارک تنبیه اینها مے نمود و گاه بعجز
و الحاح در آشتی زده طالب اتحاد و موافقت بود راجه جے سنگه صلاح بیرون بر آمدن و تصمیم عزم تنبیه و تادیب سیدان
میگفت که هر گاه کمر باین اراده محکم بسته بر آیند نوکران پادشاهی که اضعاف و مضاعف جمعیت هر دو برادر دارند اتفاق نموده سزاے
غرور وزیر و امیر الامرا بکنارشان مے توانند نهاد بلکه همراهیان آنها بعد تیقن اراده پادشاه باینکار ترک رفاقت آنها نموده

توسل بأذیال دولت سلطانی خواهند جست و سهر دو برادر عاجز و مضطر خواهند گشت و امرای عقیدت کیش مآل اندیش خصوص جماعت مغلیه از تلون بادشاه و سبکی اوضاع ندیمان و مصاحبانش سررشته راز کشودن و رهبری باین مصلحت نمودن دور از قانون حزم و احتیاط می شمردند لیکن نه مصلحت جی سنگه پذیرائی یافت و نه طریقه آشتی و یکرویی بیهوده گشت غرض سخن دولتخواهان دانشمند فرخ سیر خود پسند و مصاحبان ابله شکسپر از نشنیدند و آخر دیدند آنچه دیدند امرای مقتدر دانشور از ملاحظه این صورتها خون جگر میخوردند و بناچاری کاری از پیش نمی بردند بلکه بفرمان بادشاه راه ملازمت و اطاعت امیر الامرا بیهوده بمشاهده استکبار و اقتدار او لبریز شکایت و مالامال حسرت و ندامت معاودت می نمودند تا آنکه قطب الملک از زبان برادر پیغام داد که اگر جی سنگه که مخالف مجاهر ماست رخصت بوطن او فرمایند و خدمات حضور مثل توپخانه و داروغگی دیوان خاص و خواصان بمتوسلان ما مرحمت نمایند و در قلعه بند و بست ما شود بدون وسوسه آمده حصول ملازمت و بخاطر جمع آمد و رفت حضور را تو انیم نمود فرخ سیر جواب داد که بالفعل خدمات مذکوره اصالة بنام قطب الملک و دیگر ساداتش و همراهان بهر دو مدار المهام مقرر می نمائیم و به نیابت اعتقاد خان با بعد چند روز در جشن نوروز که قریب رسیده به پرده نیابت هم از میان سپرده اشته خواهد شد و سوم ماه ربیع الثانی جی سنگه سوائی فرصت یکروز نیافته حسب الحکم از شاه جهان آباد برآمده روانه وطن خود آنبیر گردید ❊

ذکر آمدن حسین علی خان بملازمت فرخ سیر و مقید شدن بادشاه بحکم قضا و قدر و انتشار یافتن حوادث و فتن بفرمان خداوند ذو المنن ❊

چون فرخ سیر در اصل فطرت مطلقاً جرأت نداشت با وجود نهایت عداوت با سادات و اراده استیصال آنها ابلهان مخلصان جلادت کیش خیر اندیش بنابر استیلای بیم و هراس طاقت مقاومت حسین علی خان نیافته اراده برآمدن به پیکار و آراستن معرکه کارزار نتوانست نمود بنابرین چار و ناچار راضی به بند و بست سادات در قلعه گشته بقطب الملک اذن انیکار داد و قطب الملک پنجم ماه ربیع الثانی سنه مذکوره باتفاق مهاراجه اجیت سنگه مع مردم معتمد خود در قلعه داخل گشته مردم بادشاهی را از سر دروازها برخیزانیده جا بجا بند و بست خود نموده رفقای معتمد را نشانیدند از مردم عمده بادشاهی بغیر از اعتقاد خان و امتیاز خان مشرف دیوان خاص و ظفرخان روشن الدوله که وجود و عدم آنها مساوی بود و چندی از خواص و خواجه سرایان هیچ کاره دیگری در قلعه و نزد بادشاه نماند و امیر الامرا الشان شاهانه و شکوه ملوکانه با لشکر آراسته به تجمل دا فر که اطراف قلعه را لشکر او و سپاه مرهته فرو گرفته بود آخر روز داخل قلعه گردید و بعد ملازمت کلمه چند ملال آمیز گفته از خلعت و اسپ و فیل و جواهر بعضی عنایات را با کراه خاطر گرفته باقی را عذر خواست و در تقدیم آداب نیز سهل انکاری نموده معسکر خود مراجعت نمود مهذا بادشاه متنبه گشته بفکری که باید نه پرداخت و سلطنت خود را ضائع ساخت باز بتاریخ هشتم روز سه شنبه قطب الملک و مهاراجه با معتمدان خود بقلعه درآمده به بند و بست آنجا پرداخت و بدستور روز اول مردم بادشاهی را از ان محوطه برآورده دروازهای قلعه بمعتمدین خود سپرد و کلید های دروازهای دیوان خاص و خوابگاه و عدالت حضور خود طلبیده نگهداشت لیکن بعد جمعی چون خبر حسین علی خان رسید بهان دبدبه و شوکت سابقه از لشکر خود اراده آمدن نزد دا فوج ملف امواج او از اول روز تشویه و جمع با آمدن و دور گرفتن اطراف قلعه نموده چون ثلثی از روز باقی ماند خود سوار گشته

معین الدین مجهول مشهور به پسر اکبر را که همراه آورده بود بر فیل در عماری محفوف سوار ساخت و با خود گرفته در خانه که نزدیک قلعه و مشهور به باره دری شایسته خان است فرود آمد و قطب الملک نزد فرخ سیر رفته باتفاق اجیت سنگه التماس پذیرائی خدمات مطلوبه و اظهار شکوه بسیار از زبان برادر خود نمود مشعر برینکه در عوض جانفشانیها که بهنگام یاس و بیکوخدمتها با شما و جد و پدر شما از ما نیدها بعمل آمده از پادشاه غیر بدگمانی و اراده‌های فاسد در باره ما فدویان مشاهده نگشت چنانچه شاهد صدق و گواه عدل ها درین مقال این فرمانست که متضمن بر حکم دخل نداد و قتل نمودن بنده که بی تقصیر بنام داؤد خان بی ایمان و دیگر سرکشان بیدین آن سرزمین و صاحب مداران ممالک صادر گشته الحال اطمینان ما از دربار منحصر به تفویض خدمات حضور بما بنده‌هاست بدون قید بابت بیگانگان هدر اندازان و بدون ایبصوابست آمد و رفت ما در حضور و تقدیم مدارج نوکری و آقائی امکان ندارد پادشاه جاهل مغرور با وجود مشاهده حالات مذکوره و تسلط سادات بر او همان وعده پوچ ایام جشن سے نمود تا آنکه از طرفین گفتگو بطول کشیده بکلمات سخت و درشت منجر گشت فرخ سیر تنک ظرف سکبسر تاب نیاورده اعتقاد خان و قطب الملک را باشتمال مخاطب ساخته کلمات نامناسب بر زبان راند دران حال اعتقاد خان خواست که بسخنان ابله فریب در اصلاح کوشد قطب الملک دشنامهای فحش باو داده فرمود که از قلعه او را بدر رسانید اعتقاد خان حواس باخته و سر از پا نشناخته جان بدر بردن غنیمت شمرده به پالکی خود رسیدن نتوانسته بر پالکی سواری امتیاز خان سوار شده راه خانه خود گرفت و رفت که رفت دران زمان از هر گوشه و کنار آن حصار آثار فتنه آشکار و صدای آشوب بلند گردید و پادشاه برگشتگی طالع خود در آئینه احوال دیده خود را اندرون محل رسانید و بمحتوای هدایت سیرای اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده از لوح خاطرش محو و منسی گردید درین قال و مقال و اختلال احوال چادر ظلمانی شب از ایوان افلاک فرو هشته گشت و آفتاب عالمتاب چون کوکب اقبال فرخ سیر خاک بر سر کرده زیر زمین فرو نشست درهای قلعه تمام ابواب امن و امان بر روی عالمیان بربستند قطب الملک و مهاراجه اجیت سنگه اندرون و هواخواهان فرخ سیر با دل پرخون بیرون نشستند **بیت** بسر برد و هر یک درین انتظار که تا چه بازی کند روزگار دران شب پر شور و شر آشوب محشر و شور یوم النشور تمام شهر را فرو گرفته عجیب ولوله و غریب غلغله پیدا نشست که در قلعه چه گذشته و چه می گذرد افواج امیر الامرا بر سر هر رسته بازار و درهای شهر پناه مستعد شب ایستاده و مرهته‌ها مع سرداران بر اسپان خود سوار انتظار می کشیدند که چه خواهد روی داد چون صبح دمید هر کس به بیم و امید سر از خواب برداشت و آفتاب جهان تاب علم زرنگاری بیاری بخت سادات برافراشت خبرهای مختلف بی اصل کشته گشتن قطب الملک بر زبان عوام جاری و شور و شر مردم بازاری ظاهر گردید درین اثنا بعضی از امرای فدویت کیش بمقتضای حق گذاری خویش مثل سادات خان پدر زن فرخ سیر و نماز الدین خان کوسه غالب جنگ و اغر خان بهادر ترک عنکب بار اراده نصرت فرخ سیر از تال احوال بیخبر از خانه خود ها باستعداد و یکه بسیار بود سوار شدند و نظام الملک و صمصام الدوله باقتضای دانش در پی خانه نشین بودند اعتماد الدوله محمد امین خان بقصد رفاقت حسین علیخان سوار شد اتفاقاً چند سوار از رفقای صمصام الدوله معروف بکمل پوش بخانه آقای خود می آمدند مرهته‌ها در راه مزاحمتی نمودند آنها تیرها در کمان گذاشته بطرف مرهته‌ها سر دادند متصل باین حال نشانهای سواری اعتماد الدوله نمایان گردید مرهته‌ها که بجنگ شهر آشنا نبودند دل از دست داده و هراس بقیاس بر اینها افتاده رو بگریز نهادند مردم بازاری مغلیه و غیره سپاه بیکار و ملازم سرکار که ازان جماعت بیزار بودند قابو یافته شروع بتاراج و قتل آنها نمودند و مرهته‌ها بی اختیار افتان و خیزان بعضی بلشکر خود رسیدند و برخی مع سنتا نام سردار و دو سه جماعه دار همراهی او قریب بهزار و پانصد سوار مقتول و جمعی زخمی شده زر بسیاری

از نمد زین و خرجین آنها بدست غارتگران ولچه هاے سپاه افتاد و محمد امین خان نزد حسین علی خان رسیده حسن خدمتش دلنشین امیر الامرا گردید و از یکطرف غازی الدین خان و سادات خان مع پسران خود باتفاق همدیگر بنصرت پادشاه رسیدند از طرف دیگر اعتقاد خان و سید صلابت خان داروغه معزول توپخانهٔ پادشاه و سه چهار هزار سوار پادشاهی با دو سه هزار نفر احشام طرف بازار سعد الله خان معرکه آرا گشتند افواج و رفقاے امیر الامرا از اشتهار خبر قتل عبد الله خان و هواے مرهٹه ها نیز مضطرب گشته قریب بود که متفرق شوند تا آنکه حیات قطب الملک متحقق گشت و حسب الامر امیر الامرا رفقاے دلاور او متقابل سادات خان و غازی الدین خان در چاندنی چوک رفته شروع بمقابله نمودند و در اول حمله از ضرب بان فیل غازی الدین خان روی گردان و همراهیانش گریزان شدند و سادات خان مع پسر زخم کارے برداشته از میدان برگشتند و اعتقاد خان حرکت مذبوحی نموده جرأت پیش قدمی نیافت و نزدیک خانه خود مورچال بسته بجای خود نشست از شامت حماقت او چند دکان رسته بازار چوک سعد الله خان بتاراج رفت اغرخان مع جمعیت خود و بکتاز ان مغلیه که می آمد روبروے دروازه لاهورے نمایان شد مردم حسین علی خان در برو بوے او بسته مستعد مزاحمت ایستادند او نیز نا چار برگشت هنوز همین قسم بازار گیر و دار اندک گرمے داشت که فرخ سیر گیر آمده صدای شادیانه جلوس رفیع الدرجات بگوش منتظران ونوای امان بسمع جان دل تنگان آن عرکه رسیده فتنه برخاسته اندکی آرمید ✣

ذکر اسیر شدن فرخ سیر نکوهیده صفات و جلوس نمودن شمس الدین ابو البرکات رفیع الدرجات

تبیین این مقال و شرح این احوال آنکه هر چند قطب الملک و مهاراجه اجیت سنگه خواست که فرخ سیر برآید تا انفصال جواب سؤال نموده وا در القابو آورده بجایکه بود بگذارند فتنه هاے برخاسته را فرو نشانند صورت نگرفت و فتنه جدال و قتال بالاتر گشت امیر الامرا به قطب الملک پیغام فرستاد که از دحام عظیمی روی نموده عنقریب بلوای عام و فتنه بزرگ حادث می شود مقدمه را زود دیگر باید نمود که الحال مجال توقف نمانده چون در برآمدن فرخ سیر درنگ بسیار رویداد و هیچ صورت برنیامد آخر الامر ناچار فدائیان قطب الملک از قوم افغان وغیره و چیله ها پیشت گرسے نجم الدین علیخان برادر قطب الملک بحرم سرا در آمدند کنیزان حبشیه و ترکیه و گرجیه را که بر سر دروازه بمدافعه استاده بودند دور نموده بعد جست و جو و تفحص از زنها که بزجر و توبیخ بسیار نشان دادند فرخ سیر را بجبر ستمی تمام برآوردند والده و زوجه و صبیه او و دیگر بیگمات اطراف او را گرفته منت و الحاح می نمودند لیکن درچنین اوقات ازین حرکات چه می آید و کدام عقده می کشاید خلاصه از میان انبوه زنان بنهایت مذلت و خواری کشان کشان آورده بربالاے ترپولیه اندرون قلعه که جائی بس تنگ و تاریک بود محبوس نمودند ایام سلطنت او سواے ایام حکمرانی معز الدین شش سال و چهار ماه یکروز کمے بود بعضے از ارباب دانش تاریخ این سانحه کلمهٔ فاعتبروا یا اولی الابصار یافته و فقیر در کتابی نوشته دیده مرقوم ساخت ✣

ذکر جلوس شمس الدین ابو البرکات رفیع الدرجات بر سریر سلطنت

بعد خاطر جمع نمودن از امر فرخ سیر چه دیدم که شور و شر در تمام شهر بود نهم ربیع الثانی تلعی ازرو چهارشنبه گذشته ۱۱۳۱ هجری

شمس الدین ابو البرکات رفیع الدرجات پسر خود رفیع القدر نبیرهٔ بهادر شاه را که از بطن دختر اکبر خلف عالمگیر و بیست ساله بود از حبس برآورده بسبب شورش عام که نهایت انتشار داشت بی آنکه بحمام فرستند و تبدیل رخت و تزئین نمایند بهمان لباسی که در بر داشت عقد مرواریدی در گلویش انداخته بر تخت نشاندند و صدای شادیانه از نقارخانه شاهی بلند گردیده فتنه و آشوب باطمینان گرائید قطب الملک با همراهان خاص و رفقای معتمد ماندن در قلعه قرار داد و بر دروازهای قلعه و اطراف دیوان عام و خاص و همه جاها معتمدین خود را نگهداشته خواجه سرایان و خواص و دیگر عمله کارخانها از معتمدان خود مقرر ساخته در دیوان وزارت بحسب آرزوی اجیت سنگه و رتن چند حکم معافی جزیه صادر شد و احکام امن و امان و بحالی حکام و صوبه داران بممالک محروسه روانه گشت و اعتقاد خان را بخفت و خواری مقید کرده جاگیر و خانه او را که باوجود بتفرق ساختن اموال و اسباب از نقد و جواهر و طلا آلات و مرصع آلات و ظروف و اوانی طلا و نقره مالامال بود ضبط نمودند و بنا بر تحقیق و تفتیش دیگر جواهر و درهای بیش بها که عطایای فرخ سیر بود بنهایت خفتها و شدائد بسیار بر او می گذشت و همچنین جاگیرات دیگر هواخواهان فرخ سیر غیر از مراتب و جاگیر رانی زوجهٔ او که بپاس دلجوئی اجیت سنگه بحال مانده همه بضبط در آمد منصبداران والاشاهی را که برخی بقرار در ماهه پنجاه روپیه و بعضی زیاده جمعی جاگیر یافته ملازم بودند و اکثری بامید نقدی یا جاگیر در آن زمره بسر میبردند حکم شد که هرکس ارادهٔ نوکری دارد در سرکار حسین علی خان اسپ خود بداغ رسانیده موافق شرح دیگران پنجاه روپیه سراسری میگرفته باشد و بخشیگری دوم باسم اعتماد الدوله محمد امین خان بحال داشتند و بتغیر سیف الله خان بخشیگری سوم ظفر خان را مقرر ساختند و صوبه داری مالوا بنظام الملک هرچند نظر باوضاع روزگار او قبول نمی نمود ارزانی شد و سربلند خان را که قبل ازین انقلاب بکابل مرخص شده پانزده کروه رفته بود و انتظار انجام کار سلطنت میکشید باز طلبیده از سر نو خلعت استقلال و بجای صوبه مذکور داده رخصت نمودند فوجداری مرادآباد بنام سیف الدین علی خان برادر خود مقرر فرمودند محمد رضا نام را قاضی القضاة حضور و میر خان عالمگیری را که صوبه داری اکبرآباد داشت صدر الصدور نمودند دیانت خان خوافی دیوان خالصه و راجه بختمل دیوان تن شد لیکن جمیع متصدیان ملکی و مالی حتی ارباب عدالت گویا نائب رتن چند بودند و همت خان که محرم و همدم قطب الملک بود مشرف دیوان خاص و اتالیق پادشاه و خدمت مناسبه دیگر یافت در خدمات دیگر و صوبه های دور دست نظر باینکه نظم و نسق برهم نخورد تغییر و تبدیل راه نیافت مگر قلعه داری ماندو را از رحمت خان پسر امیر خان صوبه دار کابل بنا بر سستکاری که در ملاقات حسین علی خان هنگام آمدن از دکهن نموده بود تغییر نموده بخواجم قلی خان تورانی مقرر ساختند راجه اجیت سنگه را که بصوبه داری احمدآباد بحال بود میخواست مرخص شود تا از طعن مردم شهر رهائی یابد میسر نشد

ذکر مردن فرخ سیر و رخت بربستن او ازین سرای دودر

ذکر انتقال فرخ سیر بخلاف اقوال مسموع و معلوم شده بهردو صورت می نگارد صدق و کذب اخبار بر عهدهٔ راویست فقیر را از معتمدان معتدل القول استماع افتاده که فرخ سیر را سادات غیر از مقید نمودن ضرری بجانش نرسانیده افغانی را که از معتمدان بوده عبدالله خان اختیار حبس فرخ سیر بدست او سپرده بودند او بغور و شد در حراست اشتغال داشت شبی فرخ سیر آن افغان را از راه بامها که باهم متصل بود [illegible]

بربامے دوران مکانے که مقید بود رسید افغان لعبد آگاہے دست ازجان خود شسته حیران استا
از دور شخصے را دید که در ستر دیوارے پنهان گردیده همان سو دویده فرخ سیر را یافت آن ناکس بتقضا
که در اکثر طباع افاغنه مے باشد دستش را کشیده آورد و وقت نشاندن او طپانچه بر رویش زد فرخ سیر ا
نموده سر خود را بر دیوار چنان زد که از هم شگافت و بهمان صدمه بعالم آخرت شتافت و محمد ہاشم
مورخ موت فرخ سیر را العلت کشته شدنش با مر سادات نسبت نموده اگرچه از فحواے عبارت او بجنیدیز
نهایت انزجار و نفار از ان فرقه والا تبار ظاهر مے شود فقیر بنا بر احتیاط عبارت کتاب او را بعد اصلاح ا
که بتصحیف کاتبان یا عدم استعداد محرر داشت سے نگارد تا محمول بر حمایت و پاس طرف سادات نگردد والله

صورت عبارت محمد ہاشم بن خواجه میر محرر تاریخ که خوافی الاول از پروردگان صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه واو و پدرش رفیق سلطان بود و تاریخ متضمن احوال اکثر سلاطین هند عموماً و خصوصاً پادشاهان تیمور از ابتداے عهد محمد شاه بن جهان شاه بن بهادر شاه بحیطهٔ تحریر

درین ضمن چون دو ماه از حبس پادشاه مظلوم که دران مکان تنگ بانواع عذاب مبتلا بود گذشت
مشهور با وجود میل کشیدن نور باصره اش کلیته زائل نشده بود از راه ساده لوحے و حب ریاست
ایان عالمیت کاه بدعیان به پیام معاذیر قصورات ایام گذشته فرستاده استدعای نشاندن
بودن هر دو برادر در امور سلطنت مے نمود و گاه بعبدالله خان افغان که بنگاهبانے آن پادشا
بود تملقات نموده امیدوار مناصب عظیمه فرموده اشعار مے نمود که مرا تا براجه دهیراج جینگه سوا
و افغان تذکور ربانی الضمیر او اطلاع یافته بهر دو برادر خبر میداد تا آنکه سادات برهنمائی مخلصان در فکر قطع
آن پادشاه ساده لوح افتاده دو بار سمومش ساختند کارگر نیفتاد دفعه ثانے یا ثالث که اثر کرد چون
اشتداد نموده بود بر نمک حرامے هر دو برادر و کفالت قسم الهی که درمیان بود تاب صبر نیاورده کلمات
هر دو نمک حرام و کلام الله که چرا جزاے خاطر خواه لباداتت علی الفور نمیدهد و جناب اقدس الهی را
سخنهاے ناگفتنی میگفت امیر الامرا و قطب الملک استماع این احوال نموده حکم دادند که تسمه کشیده
وقت تسمه کشیدن هر دو دست تسمه را گرفته دست و پاے بیفائده زدن گرفت محصلان جلادیه
وغیره دست پاے او را از کار عاطل ساختند **بیت** برخوان دهر دست ارادت مکن دراز
بزهر این نواله را تا ازین جهان فانی بصد حسرت و ناکامے درگذشت اگرچه بر السنهٔ عوام شهرت دا
اضطراب سرکار دو خنجر ببدن او نیز رسانیدند اما آنچه از زبان صاحب اهتمام شهادت پادشاه مغفور
نموده او رقت کنان با اظهار ندامت و مجبور بودن نقل میکرد و کار بزدن خنجر و کارد نکشید بهر حال نعـ
عبارت از یکروز دو شب یا بر عکس باشد به تجهیز و تکفین پرداخته تابوتش را بمقبرهٔ همایون بردند و

از کوچه ہاے شہر که از و فیضیاب بوده اند پیش پیش تابوت گریان و براعدای کشش نفرین کنان و دشنام دہان گریبان چاک و بر سر خاک سیر فتند دلاور علی خان بخشی حسین علی خان و سید علیخان برادر بخشی قطب الملک که همراه تابوت حسب الامر بودند آنها نیز با اعیان شہر رقت کنان همراه سیر فتند و مردم سنگ و کلوخ برسواری ایشان انداخته زبان بناسزا سے گشودند و نان و فلوس خیرات از نیها کسے نیگرفت روز سوم جمعی از کوچه ہاے گدا پیشه بر سر چبوتره که لاش فرخ سیر را بران غسل داده بودند فراہم آمده و طعام و افرنجته و مولود خوان را طلب داشته لفقرا طعام خورانیدند و مجلس مولود نموده تا صبح احیاے شب بجا آوردند سبحان الله انتقام الهی در مکافات فرخ سیر چه بظہور رسیده با وجودیکه چندین عداوت بالسیتے روز اول که مقید ش نموده بودند ازین سرایچه فانے میگذرانیدند اما چون فرخ سیر در ایام اقتدار خود برادران معصوم خود و دیگر بیگناہان را بتمه و سرمه بدین مقتول و چشمہاے بینا را بے نور گردانیده بایدخود ہم لذت این همه ظلم و ستمہا را بچشید د آنچه دیگران از دست او کشیده بودند باید از دست دیگران او ہم بکشد و سادات نیز در عرصه قریب مکافات اعمالیکه با او و دیگران نمودند یافتند انتهی کلامه القصه بعد تسلط بر خزائن سلطنت از نقد و جواہر و اسباب و فیلان و اسپان بادشاہے آنچه خواستند انتخاب کرده شامل کارخانہاے خود ساختند بنوعیکه مناسب دانستند ہر دو برادر باہم تقسیم نموده گرفتند بلکه قطب الملک که رغبت بسیار بنسوان داشت میگویند بعضی از پرستاران حرم سراے شاہے را ہم که در حسن و جمال عدیم المثال بودند بتصرف خود در آورد و العلم عند الله تعالے لعد این حال برادران را نیز باہم دیگر بسبب جاہ وارزوی تمرع چندان صفائی نماند اگرچه در ظاہر سے نمود اما محرمان مزاجدان را اندک اطلاع بر این راز ہم رسیده از بعضی حالات استنباط این معنی می نمودند و امیر الامر امقتضاے افراط فراست و شجاعت که در ذات او از عطایاے الہی ودیعت بود در جمیع محامد و اوصاف بر برادر بزرگ خود تفوق سے جست و اقتدار او در همه امور از اقران بلکه از فرمانداہان زمان گذشته سلطنت بخش و مملکت ستان گشت افسوس که عمر و دولتش وفا ننمود و الا احوال روزگار باین فلاکت وادبار سے کشید و آبروے ہندوستان چنین بر باد نرفته حالت نجبا و اشراف ہند باین حد نمے رسید چون اعمال خلق مقتضی تادیب و تنبیہات الہی گشته بود عمر و دولت چنین امرابزر و دمے منقرض گردید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

ذکر رحلت رفیع الدرجات و جلوس برادر او رفیع الدوله بر سریر سلطنت و بزودی در گذشتن ازین جہان و خروج نمودن نیکو سیر در اکبر آباد در ہمین زمان

چون رفیع الدرجات مسلول بود در ماه چهارم از جلوس خود سه ماه و چند روز شہر بسلطنت بوده روز شنبه بست و نہم رجب رحلت نمود و ہر دو برادر که مدار المہام سلطنت بودند رفیع الدوله را که برادر رفیع الدرجات بود بسلطنت برداشته بادشاه ساختند و با نتظام مہام سلطنت سے پرداختند چون احوال ایام سلطنت این دو برادر که متعاقب ہمدیگر مسمے ببادشاه گردیده در مدتے لبسیر بحسب تقدیر رہگراے عالم بقا شدند نقیر را مفصل معلوم نبود و در زمان رفیع الدوله خروج نیکو سیر خلف محمد اکبر پسر اورنگ زیب عالمگیر در قلعه اکبر آباد که بآنجا محبوس بود اتفاق افتاده لہذا با جمال ذکر این ہر سه نفر از سلاطین تیموریه بنا بر انتظام سوانح ایام بزبان قلم داده و غرض اصلی ہم درین مسودات ایجاز و اختصار احوال و ارقام آنچه بدانست خود محقق دانسته است لہذا با اطناب کلام و نگارش اخبار عوام نپرداخت ملخص آنکه بعد اندک زمانے از جلوس رفیع الدوله شاہزاده نیکو سیر ولد اصغر محمد اکبر در قلعه اکبر آباد که ہم آنجا مقید بود ببیادرسے قلعه دار و دیگر ہزاریان احشام متعینه قلعه مذکوره و منصبداران متعینه

صوبه اکبرآباد نظر بشاهده آشوبیکه در سلطنت افتاده بود خروج نموده بر تخت سلطنت جلوس فرموده مردم اکبرآباد بر سلوک
او زمام نموده صورت بلوای عامی رو داد امیرالامرا مع قطب الملک رفیع الدوله را همراه گرفته با جمیع امرا و ارکان دولت
و اعیان سلطنت به اکبرآباد رسیده قلعه را محصور ساخت نیکوسیر با اعوان و انصار خود هر چه از دست شان بر آمد مضایقه
نمی نمود بعد چند روز قلعه مفتوح و نیکوسیر مغلوب و محبوس گردید نهاریان قلعه وغیره که مایهٔ فساد و مادهٔ استکبار و عناد او شده بودند
بسزا رسیده قلعه دار و احشام مستحفظین تبدیل یافتند درین ضمن مرض اسهال که لاحق احوال رفیع الدوله گشته بود اشتداد یافت
و هرچند قطب الملک در تدارک و غمخواری کوشید و حکما در معالجه اهتمامها نمودند چون اجل موعودش رسیده بود سودی
نه بخشید و هنوز ایام سلطنت او بعد مساوات با اوقات پادشاهی برادرش نرسیده بود که آثار در گذشتن او ازین عاریت سرا
هویدا گردید قطب الملک و امیرالامرا از حیات او مایوس گشته او اخر ماه شوال برو استی نجم الدین علی خان برادر خود را و برو استی
غلام علیخان پسر سید خانجهان را برای آوردن روشن اختر خلف خجسته اختر جهانشاه پسر بهادرشاه که هیجده ساله عمر داشت فرستادند
و ممکن است که غلام علیخان همراه نجم الدین علی خان رفته باشد و امکان دارد که نجم الدین علیخان صوبه دار شاهجهان آباد و در آوردن
شاهزاده مذکور از قلعه سلیم گده باتفاق غلام علی خان رفته باشد علی ای حال شاهزادهٔ مذکور از عهد معزالدین با والدهٔ خود در قلعه
شاهجهان آباد بسر می برد جوانی بود زیبا و خوش خط با اندک ذهن و ذکا آثار رشادت و فهم و فراست از ناصیهٔ او هویدا قبل از رسیدن
روشن اختر از دارالخلافه باکبرآباد بلکه قبل از برآمدن او از شاهجهان آباد رفیع الدوله باجل موعود در گذشت و رخت هستی از
جهان فانی بر بست تا رسیدن شاهزادهٔ مذکور مردن رفیع الدوله کیفیته و بر رواستی ده روز مخفی بود و بعد رسیدن روشن اختر
تابوت رفیع الدوله را آورده در جوار خواجه قطب الدین فرستاده چنانچه برادرش مدفون شده بود دفن نمودند ✤

ذکر جلوس ابوالفتح ناصرالدین محمد شاه باقبال طالع بی زوال و عروج نمودن او بمعارج جاه و جلال

بتاریخ یازدهم ذیقعده روشن اختر باقبال رونق افزای سواد فتح پور گردید و بتاریخ پانزدهم شهر مذکور سنه ۱۱۳۱ هجری بروز
روز شنبه بعد دو پهر ساعت نجومی از اول صبح در ساعت مسعود و طالع محمود سریر آرای دارائی هند گردید زینه های
منابر بعض خطبه نام نامی و اسم و لقب گرامی او پایه بلند و زر سرخ و سفید از یمن سکه او سرمایهٔ ارجمندی یافت و به القاب
مستطاب ابوالفتح ناصرالدین محمد شاه ملقب گشت و از میامن نام مبارکش نرخ غله ارزانی گرفت نواب قدسیه که مادر
مهر پرور آن آفتاب اوج حشمت و نهایت باشعور و صاحب قابلیت بود و سررشتهٔ اقتضای وقت را از دست نداده در همه
امور رعایت خاطر و پاس مرضی هر دو برادر که مدار المهام سلطنت بودند از دست نمیداد چنانچه بعد از یکماه که برای همراهی
پسر و مشاهده دیدار آن گرامی گوهر از دارالخلافه بلشکر رسید مردم قدیم جهانشاهی را که ملازم شوهرش بوده اراده
استقبال او داشتند مطلع بر عزم آنها گشته ممانعت نمود که باستقبال نیایند بلکه ملازمت هم ننمایند و بار ادهٔ کورنش بر در حرم سرا
نیز نیایند و مقرر شد که ابتدای سال سلطنت محمد شاه بعد از عزل فرخ سیر نویسند و ایام فطرت که هفت هشت ماه زمان سلطنت
رفیع الدرجات و رفیع الدوله و خروج نیکوسیر بود اعتبار ننمایند و پانزده هزار روپیه در ماهه برای مصارف ضروریه نواب قدسیه
و خدمه محل مقرر شد و بند و بست کل بازه و نظارت و عهده داران بدستور هر دو پادشاه زادهای مغفور مذکور باختیار معتمدین
سادات مقرر ماند و خواجه سرایان و خواص و فیلبانان و مردم خاص جلو و روز سواری و باورچی و رکابدار و فراش وغیره

عملاً از نوکران سید عبد الله خان بر سر امری و کاری منصوب بوده اند و همت خان بر اتالیقی پادشاه و چار پنج خدمت حضور
و صاحب اختیاری دیوان خاص و عام از طرف سادات مقرر بود و محمد شاه از راه هوشیاری برفق و مدارا با او سلوک
نموده هیچ امری بی استرضای او بعمل نمی آورد و در هر امری معتمدان سادات پادشاه را محیط بوده دور او را نگذاشتند
و گاه گاه در یکدو ماه بطور سیر و شکار و تماشای باغ یک کروه دو کروه برده باز بدولتخانه می آوردند القصه چون از طرف
چهبیله رام ناگر صوبه دار اله آباد که اطاعت نمی نمود بلکه بعضی اطوار ناهموار نسبت بهر دو برادر صاحب مدار سلطنت بظهور رسانید
و جمعی نمود امیر الامرا ارادهٔ تنبیه او نموده حکم به برآوردن پیشخیمه بطرف اله آباد فرموده درهمان اوان خبر فوت چهبیله رام
بغتتهً رسید حسین علی خان اگرچه رسیدن این خبر از مد طالع خود دانست لیکن فرمود که افسوس مردم سر غرور او را بر نوک سنان
ندیدند متعاقب این خبر معلوم شد که گردهر بهادر پسر دیا بهادر برادر زادهٔ چهبیله رام که بسر شمشیر چهبیله رام بود بعد فوت عموی
خود بجای او نشسته در فراهم آوردن سپاه و استحکام بروج و باره قلعه اله آباد پرداخته از شنیدن این خبر او اخر ذی قعده
محمد شاه را از فتح پور بنواح مستقر الخلافهٔ اکبر آباد آورده و شهرت مهم تسخیر قلعه اله آباد داده حکم بستن پل بر آب جمنا و تعیین فوجی
بطریق هراول فرمودند و درین ایام میر جمله را صدر الصدور نمودند اما رتن چند در جمیع امور مالی و ملکی بلکه شرعی هم برتبه
استقلال و اقتدار داشت که متصدیان پادشاهی جزو و کل معطل بودند و غیر از آنکه سند بمهر آنها میرسید دیگر دخلی
نداشتند حتی تعیین قضات بلاد و ارباب عدالت هم بی تجویز رتن چند متعذر بود گویند روزی رتن چند شخصی را نزد قطب الملک
آورده تسلیم خدمت قضای بلده فرمود قطب الملک رو بیکی از ندما نموده تبسم کنان گفت که رتن چند ما قضات را
هم مقرر و تجویز می نماید او گستاخانه در جواب التماس نمود که راجه جیو از نظم و نسق امور دنیوی فراغت حاصل کرده
الحال بانتظام امور دینی پرداخته اند الحاصل وکیل گردهر باشتهار تعیین افواج بر موکل خود استدعای عفو تقصیر و اظهار
اطاعت نموده امیدوار صوبه داری اوده و بحال داشتن صوبه اله آباد یا عطا فرمودن صوبه اوده با بعضی خطاب و مناصب
و اقرار برآمدن از قلعه اله آباد بعد فراغ از مراسم تعزیت چهبیله رام ظاهر ساخته مهلت خواست مسئولات او پذیرائی
یافته فرمان صوبه داری اوده با دیگر عنایات و خطاب بهادری بنام گردهر صادر گردید ٭

متعین شدن دلاور علی خان باعانت راجه بهیم بوندی و حیدر قلیخان بتادیب و اخراج گردهر بهادر از قلعه اله آباد بشرط تمرد او ٭ ٭ ٭

چون بر سر ملک بوندی راجه بدهه سنگه و راجه بهیم که ملک موروثی نام برده ها بود منازعت داشتند بدهه سنگه
برراج تسلط یافته بهیم سنگه را اخراج نمود و بهیم سنگه توسل باذیال دولت امیر الامرا نموده امیدوار بود حسین علیخان
بهادر سید دلاور علی خان بخشی خود را با شش هزار سوار رزم جو که اکثری از الوس سادات بارهه بوده اند باعانت
راجه بهیم سنگه مقرر نموده رخصت ساخت و فرمود که بعد فراغ از تنبیه بدهه سنگه باتفاق راجه بهیم سنگه و گج سنگه
سر حد صوبه مالوا رفته منتظر حکم جدید باشد و ازینجهت که بر اظهار و التماس گردهر بهادر وثوقی نبود حیدر قلیخان
بهادر را با جمعی دیگر و فوج شایسته بصوبه اله آباد رخصت نمود تا اگر گردهر وفا بعهد و وعده نکند بمهم او پردازد حیدر قلیخان
بهادر بعد رسیدن به اله آباد لازمه جرات و تدبیرات آنچه بود مبذول نموده قصوری نکرد اما چون در انصرام این امر متعذر می شود

انجام نمی یافت و گردهر بهادر نیز بنابر عدم اطمینان چند روز بقبول و اقرار رضای کردن قلعه سر گذرانید و چند روز بجنگ و قلعه داری می پرداخت تا آنکه مقدمه بطول انجامید و حسین علی خان خود از آب جمنا عبور نمود و شهرهٔ برآمدن او بطرف اله آباد اشتهار یافت گردهر بهادر زیاده تر در توفیر ذخیره غله و غیره کوشید و چاره غیر از تحصن بآن قلعه نمی دید و از پایداری او در اکثر محالات خالصه و جاگیرداران عمده خللها پذیرفت امیر الامرا بملاحظه آنکه قلعه اله آباد را از سه طرف آب گنگا و جمنا محیط و گردهر بهادر خالی ازشهٔ شجاعت نیست اگر پایداری نماید و محاصره بطول انجامد بر امر سهلی مدت مدید کوشش خواهد شد و این امر باعث بر بعضی در امور عظیمه و مایهٔ هراس دیگر معاندان می تواند گشت متوقف بود و بهمدرین ایام بر حکام دنیا میان هر دو برادر صاحب مدار که از نقد و جنس اکبرآباد بدست آمده بود نقار و غبارے برخاسته پیغام و کلام رنجش آمیز از جانبین بعمل آمد اما در اخفای آن کوشیده رتن چند نگذاشت که صدائے از آن برخیزد

ذکر رفتن رتن چند باله آباد حسب التماس گردهر بهادر و فرونشستن اختلال آن دیار

درین عرصه نوشته های متواتر از گردهر بهادر رسید که اگر راجه رتن چند آمده با من عهد و پیمان نماید و مطالب مرا پذیرائی میسر آید من بخاطر جمع و دل مطمئن تبعیت امر و اطاعت فرمان را حاضرم لهذا هر دو برادر اطفای فتنه اصلح شمرده رتن چند را مرخص نمودند و رتن چند اواخر ربیع الثانی با فوج لائق روانه اله آباد گردید و بعد رسیدن در انجا و حصول ملاقات گردهر و باهم عهد ایفای اقوال همدیگر بکفالت آب گنگ که از اقسام مغلظ میشود داست بمیان آمده استحکام یافت صوبه داری اوده با فوجداری ضمیمه قدیمه صوبه مذکوره و دو سه فوجداری دیگر بران افزوده بگردهر بهادر مفوض گشت و اوائل ماه جمادی الثانیه سنه دو جلوس محمد شاه قلعه اله آباد خالی گشته بدست متوسلان دامن دولت پادشاه و سادات آمد و رتن چند معاودت نموده بملازمت خداوندان نعمت خود شرف اندوز گردید

ذکر شروع فتنهٔ آصف جاه و حدوث منازعت میان او و سادات

نظام الملک بر صوبه مالوا چنانچه سابقاً مذکور شد رفته بانتظام آن مکان پرداخت و تادیب مفسدان آنجا نموده ملک را مصفا ساخت چون امیر الامرا حسین علی خان را بنابر نمودن ملاقات وقت آمدن از دکهن با مرحمت خان ملالے بود بعد اقتدار یافتن بر سلطنت مرحمت خان را از قلعه داری ماندو معزول نموده و خواجم قلی خان تورانی را بآن کار مامور فرموده فرستاد مرحمت خان بعذر انقلاب سلطنت و گردش روزگار متمسک گشته در سپردن قلعه تعلل ورزید خواجم قلیخان شکوه او را بحضور نوشت سادات وکیل مرحمت خان را چشم نمائی نموده درباب عمل دهانیدن خواجم قلی خان به نظام الملک نوشتند نظام الملک مرحمت خان را فهمانیده خواجم قلیخان را عمل دهانید اما چون مرحمت خان را بنابر خواهش امیر الامرا روی آمدن در حضور نبود و نظام الملک عمدگی و نجابت خاندان و قدر دلاوری و هوشیاری مرحمت خان میدانست نزد خود طلبیده باعزاز و اکرام تمام نگهداشت قلعه راتگده متعلق صوبه مالوا که چند سال زمیندار فساد پیشه متصرف خود آورده بود در همان ایام حکم برآوردن قلعه مذکور از دست آن متغلب بنام فتح جنگ رسیده بود فتح جنگ نظام الملک مرحمت خان را با فوج شایسته بدان خدمت روانه ساخت و مرحمت خان بران کار رفته و ترددات نمایان نموده قلعه را

مسخر ساخت بلوجود این حسن خدمت عفو جرایم او نکرد دید فتح خنک مراعات بزرگانه بکار برده اختیار بند و بست صوبه دارے
مالوا با وگذاشت و مرحمت خان در نظم و نسق صوبه دارے و تنبیه مفسدان و گوشمال سرکشان چنانچه باید کوشیده مواضعے
چند از پرگنه چنپا پرسے که مسکن مفسدان بود تاخت بعد از ان حقیقت فراهم نمودن مرحمت خان جمعیت بسیار و تاختن دیهات
چندیرسے از روے نوشته اخبار نویسان بسید عبدالله خان رسید و بروایات مشهوره متواتره بایماسے اعتماد الدوله
که با محمد شاه گاه گاه بزبان ترکے گفتگوسے می نمود سپاه زیاده از حاجت نزد نظام الملک و مرحمت خان جمع آمده بود و بقول
بعضے درهمین ایام نوشته حسین علی خان بنظام الملک رسید بدین مضمون که ما مے خواهیم سرانجام بند و بست صوبه هاسے
دکهن را اطراف آن مکان ماندن خود در صوبه مالوا مقرر نمائیم از چهار صوبه اکبرآباد و اله آباد و برهان پور و ملتان هر جا خواهند
بنام شما مقرر کرده آید نظام الملک بسببی از اسباب مذکوره و رسیدن دلاور علی خان با فوج خود در رفاقت راجه بهیم و راجه
گج سنگه به سرحد صوبه مالوا که قریب لشکرش بباعث اختلال بعض نواح انجا و اضطراب سکنه آن دیار گشته بود دلگیر گشته در جواب
امیر الامرا کلمات رعونت نوشت و در عنوان آن خط این بیت هم نگاشت **بیت** من بیوفاییم بوفا میخورم قسم ÷
من چون شماییم بشما میخورم قسم ÷ امیر الامرا و قطب الملک نوشته مذکور را دیده مضمونش را فهمیده وکیل معتبر نظام الملک را
در خلوت طلبیداشته کلمات غیر مناسبه تند و تلخ درباره آقایش بزبان آوردند

برخاستن غبار عناد و فساد درمیان نظام الملک و سادات و ظهور آثار و اختتام عمر و اقبال قطب الملک و امیر الامرا بلکه اتمام انتظام سلطنت و بعرصه آمدن امراے نفاق پیشه کم جرأت

بعد رسیدن خبر گفتگوسے سادات بنظام الملک و تحریک نهانی بادشاه بوساطت محمد امین خان او را مشار الیه جاه و اقتدار
و آبروسے خود و جمیع امراسے مغلیه و غیره هم منحصر در افنا و اعدام امیر الامرا و قطب الملک دیده و از تسلط سادات و رتن چند
و راجه اجیت سنگه دل تنگ گردیده بصلاح همدمان صاحب راز و رفیقان جانباز چاره کار منحصر دران دانست که توکل بر نصرت
بخت و طالع نموده علم منازعت برافرازد و عزم مذکور را جزم ساخته مطابق آن دو کلمه به قطب الملک و امیر الامرا نگاشت
و برفاقت عبد الرحیم خان و مرحمت خان و رعایت خان و جمعی دیگر از هواخواهان قدیم و جدید با دوازده هزار سوار در وسط
جمادی الثانیه سنه ۱۱۳۲ مطابق سال دوم از جلوس محمد شاه از نواح سرونج که برای بند و بست و نظم و نسق آن ضلع خانه کوچ
برآمده بود متوجه وسعت آباد دکهن گردید و اواخر ماه مذکور این خبر بسادات رسیده در لشکر بادشاهے انتشار یافت
امیر الامرا بدلاور علی خان و هر دو راجه همراهیش برای تعاقب نظام الملک نگاشت و نیز نوشت که اغنیا و صاحب الوس آن طرفها
را بنوکرسے و مواعید مناصب و حصول مقاصد با خود رفیق ساخته باتمام این فتنه پردازد ÷

رسیدن خبر فتح و ظفر عبد الصمد خان بر حسین خان خویشگی از افاغنه مشهوره قصور در صوبه لاهور

حسین خان افغان خویشگی رئیس قصبه قصور از مدت چند سال طریقه تمرد ورزیده پرگنه هاسے سیر حاصل نواح قصور و
لاهور بتصرف خود در آورد و علم مخالفت افراشته دم از عصیان و طغیان میزد و از ابتداسے صوبه دارسے عبد الصمد خان
بهادر دلیر جنگ گردنکشی اختیار کرده عمال منصوب او و دیگر نوکران بادشاهے را بیدخل ساخته فتوح تمام پیش می آمد

قطب الدین نام عامل صوبه دار را که صاحب فوج بود در میدان کشته فوج و خزانه او را غارت نمود و با هشت نه هزار سوار بقصد تاخت
و تاراج پرگنه های قرب و جوار برآمد عبد الصمد خان نگذاشت نموده و هفت هشت هزار سوار فراهم آورده بعزم تنبیه و تادیب او نهضت
نمود و نزدیک چهونی که از لاهور سه کروه مسافت دارد هر دو فوج بهم رسیده صفوف بیاراستند عبد الصمد خان کریم قلی خان
بیگ خود را هراول نموده دست راست جانی خان و خواجه رحمت الله را که از رفقای نبرد آزمای او بوده اند مقرر ساختند
حفیظ علی خان برادر خان مرزا را هراول اینها با هزار سوار و ستیله که دشمن حسین خان بودند مقرر نمود و طرف چپ آغر خان با اتفاق
عارف خان نائب خود نگهداشت و برای طرح نیز فوجی معین ساخت حسین خان نیز از وفور غرور مصطفی خان برادرزاده خود را
هراولی داده مع رحمت خان و بهلول خان و سعید خان و دیگر افغانان با نام و نشان که همه فیل سواران شجاع و بی باک بوده اند
صف آرا گشت و بمجرد شروع جنگ و برخاستن آواز توپ و تفنگ خود را بی محابا بر توپخانه ریخت و از توپخانه هم گذشته
کریم قلی خان هراول را از پا درآورد و فوج همراهی کریم قلی خان هزیمت خورده گریخت حسین خان با دو سه هزار
جوان یکه تاز بمقابله آغر خان پرداخت و عجب زد و خوردی درمیان آمد همراهیان تو نگهداشت آغر خان تاب صدمات حمله
افاغنه نیاورده رو بفرار نهادند اما آغر خان با شصت هفتاد کس که قدمای رفقایش بودند و اکثری از اینها مغل زاده و
همه تیرانداز و یکه تاز پایداری نموده افغانان را بزیر تیر باران گرفتند و آغر خان خود بانگ بر فیلبانان زده فیل را بمقابله دشمن
راند و بهر تیری یکی از مخالفان را افگند تا آنکه مصطفی خان هراول حسین خان با جمعی از افغانان نامی کشته گردید و بعضی
ازان جماعه مجروح گشتند حسین خان چندان التفات با آغر خان نکرده مقابل عبد الصمد خان شتافت بجرأت و دلاوری
رسید که عرصه بر او تنگ گردید و اکثری از همراهیان او رو بفرار نهاده تزلزلی عظیم در ارکان لشکرش روی داد میگویند
عبد الصمد خان ریش خود میکند و میگفت که ای خواجه آخر تو از شاه بهتک که پیر حسین خان بود کمتر شده در این عرصه
جانی خان و حفیظ علی خان تردد نمایان نمودند و آغر خان در آن وقت بر کمرش زد در آن حال فیلبان حسین خان مع
پیر و مرشد او شاه بهتک نام که بر فیل با او همنشین بود کشته گردید و همان وقت گولی تفنگ از دست حفیظ علی خان بر سینه
حسین خان رسید و جان بجان آفرین سپرد و آتش در هودج فیل او گرفته شعله کشید عبد الصمد خان مظفر و منصور گردیده شادمان
شد و مراعات شایسته با همراهیان خود نمود و با آغر خان بشوامی فیل و خنجر و شمشیر مع تجویز اضافه یالغدی دو صد سوار پیش آمد بعد
ازان که خبر بقطب الملک و امیر الامرا رسید عبد الصمد خان را مورد تحسین و آفرین بسیار نموده خطاب سیف الدوله علاوه خطابهای سابق فرمود

رسیدن نظام الملک در حدود دکهن و عبور کردن از آب نربدا و بدست آوردن قلعه اسیر و قلعه برهانپور

نظام الملک بعد تصمیم اراده منازعت با سادات عازم ملک دکهن گردیده از آب نربدا عبور نمود چون اقبال یاور او گشته
بود بمجرد عبور از گذر اکبرپور نربدا آن قلعه آسیر که از قلاع متینه مشهوره سرحد است و اکبر بادشاه بمحاصره سالها آن را مسخر
کرده بود بصلاح طالب خان قلعه دار آنجا که نصب کرده و منصوب کرده امیر الامرا بود باستقبال نظام الملک نیابت طمع او
رسیده و طلب دو ساله خود و دیگر انعامات از نظام الملک گرفته قلعه مذکوره را تفویض او نمود و قلعه ارک برهانپور نیز بهمین
دستور بدست نظام الملک افتاد و عوض خان صوبه دار برار که با نظام الملک قرابت قریبه داشت و در شجاعت و
اصابت رای از مشاهیران بود با فوج شایسته و سامان بایسته بعد با نظام الملک رسیده با و ملحق گردید و رنبهانام سردار
مرهته که با راجه ساهو و اتباع او مخالف بود با دو هزار سوار نیز بنظام الملک فتح جنگ پیوست و بعضی زمینداران و داران افاغنه

آن نواح نیز بهمین دستور بحضور نظام الملک رسیده با او اتفاق ورزیدند انور خان صوبه دار برهانپور که از دست گرفته‌های قطب الملک و پیش آورده‌های او بود چندین حقوق دیرینه را فراموش نموده باآنکه پیش عالم علی خان برادرزاده امیر الامرا صاحب صوبه کل ممالک دکن اقامت داشت خبر اقتدار یافتن نظام الملک شنیده به بهانه حراست حصار شهر پناه برهانپور رخصت حاصل نموده خود را بخدمت نظام الملک رسانید و مرهته‌ها که بنابر مصالحه با راجه ساهو در اکثر جاها بتحصیل چوتهه چو[ته] نشسته بودند از قرب لشکر آصف جاه گریخته بسرداران خود پیوستند درین ضمن والده سیف الدین علیخان که مع اطفال صغیر باراده رفتن نزد پسر خود به برهانپور رسیده بود به اراده نظام الملک اطلاع یافته راضی بدادن جواهر و اسبابیکه همراه داشت گشته پیغام حفظ آبروی خود بنظام الملک فرستاد نظام الملک جوانمردی نموده اصلا طمع در مال و آبروی او نفرمود و محمد علی نام را که این پیغام آورده بود بعطای خلعت شادکام و مطمئن خاطر رخصت نمود و میوه برای اطفال فرستاده دو صد سوار ایدقه همراه داده تا فوج دلاور علیخان رسانید بعد رسیدن این اخبار امیر الامرا بدلاور علیخان متواتر تاکید مقابله و مقاتله با نظام الملک نوشت و خود امیر الامرا جازم عزم سفر دکن گردید و انتظار خبر دلاور علیخان میکشید ورتن چند بانحای مختلفه دلالت بصلح با نظام الملک و دادن صوبه داری دکن باو می‌نمود اما حسین علی خان بهادر را حرفهای او بگوش سعی رتن چند سودی نبخشید ❊

ذکر آشوبی که بشومی کردار محتوی‌خان در ایام او ان به کشمیر روی داد عالمی به بلای بی زنهار آن کافر بنام دیندار گرفتار آمد ❊ ❊

ملا عبد النبی کشمیری مخاطب بمحتوی خان که از مدت با هنود آنجا از نهایت حماقت تعصب و عداوت داشت نظر بانقلابی که در روزگار مشاهده نمود عرق شرارتش در حرکت آمده اجامره و اوباش مسلمانان احمق و مفسد آنجا را با خود متفق ساخت و نزد میر احمد خان نایب صوبه کشمیر و قاضی آنجا رفته تکلیف نمود که هنود را از سوار شدن اسپ و پوشیدن جامه و بستن دستار و یراق و سیر سبزه و باغ و غسل ایام مخصوصه آنها مانع آیند و درین باب مساعیت زیاده از حد بکار برد آنها در جواب گفتند که هر حکمی که پادشاه و ارباب شرع حضور درین ماده بجمیع هنود ممالک محروسه نمایند ما نیز مطابق آن حکم درینجا توانیم نمود محتوی خان فتنه پرداز بسید مانع برخاسته باعانت سفله‌ها که با او جمع بوده اند هر جا هنودی را میدید بانواع شرارت پیش آمده بحضور خفت و ایذای آن بیچارگان میگشت روزی صاحب رای نام که از هنود معتبر کشمیر بود بسیر باغی رفته بر مهمانان را اطعام میخورانید آن مفسد فتنه انگیز علی الغفله بر سر آنها رسیده باعانت شیاطین الانس که اعوان و اخوان او بودند بیچارها را شروع بزدن و کشتن و بستن نمود صاحب رای با چند نفر گریخته خود را بمیر احمد خان رسانید محتوی خان با جماعت خود بر سر خانه صاحب رای رسیده خانه او و محله هنودان را فرو گرفته آتش داده شروع تباراج نمود جمعی از هنود و مسلم که بممانعت پیش آمدند مجروح و مقتول شدند بعد از ان بهمان هیات بر خانه میر احمد خان آمده اطراف خانه او فرو گرفت و شروع بجنگ و زدن سنگ و خشت و تیر و تفنگ نموده هر کرا یافت گرفته انواع بیحرمتی باو رسانید و برخی را کشت و جمعی را تاراج و زخمی ساخت میر احمد خان آن روز و شب قادر بر برآمدن از خانه و دفع شر آنها نگشته بصد حیله از دست آن جمله بیباک نجات یافت روز دیگر جمعیت فراهم آورده باتفاق میر شاهپور خان بخشی پادشاهی و دیگر عمله و متصدیان و منصبداران سوار گشته بر سر محتوی خان مفسد رفت

آن مفسد کینه جو بدستور روز گذشته اعیان خود را فراهم آورده به مقابله میر احمد خان ایستاد و جمعی از آن شور بختان عقب میر احمد خان درآمده پلی را که گذشته پیشتر آمده بود سوختند و کپر دو طرف رسته بازار را تا جائیکه میر احمد خان رسیده بود آتش داده از مقابل و از بالای بامها و دیوارها بزدن تیر و بندوق و خشت و سنگ پرداختند و اطفال و نسوان آنها از اطراف نجاسات و کلوخ و ... می انداختند جنگی عظیم در پیوست و در آن هنگامه سید ولی خواهرزاده میر احمد خان و ذو الفقار بیگ نائب چبوتره کوتوالی و جمعی دیگر کشته و زخمی گردیدند و کار بر میر احمد خان که راه بازگشت و نیروی پیش رفتن نداشت بمرتبه تنگ ساخت که ناچار بعجز و الحاح پیش آمده بعد مشقت و دشواری و خفت و خواری از آن مهلکه نجات یافت محتوی خان بار دیگر بر سر خانه نائب رفته صاحب رای را با جمعی که در خانه او متواری بودند بخفت تمام کشیده آورده گوش و بینی آنها برید و ختنه بلکه قطع آلت تناسل بعضی نموده مقید ساخت و روز دیگر با همان هنگامه در مسجد جامع آمده میر احمد خان را از نیابت صوبه داری معزول ساخته خود را مخاطب بدیندار خان و حاکم مسلمانان قرار داد و مقرر ساخت که تا رسیدن نائب دیگر از حضور اجرای احکام شرعی و تنقیح قضایا می نموده باشد و پنج ماه میر احمد خان بیچاره بیدخل و منزوی بود و دیندار خان حاکم مستقل گشته در مسجد نشسته اجرای امور ملکی و انفصال معاملات می نمود بعد رسیدن خبر در حضور مومن خان نجم الثانی را به نیابت عنایت الله خان صوبه دار کشمیر روانه ساختند او در اواخر شوال لبه کروهی کشمیر رسید محتوی خان دیندار که از کارهای ناصواب خود خائف و منفعل بود بخواجه عبد الله که او هم از مشاهیر شهر بود و با آن مفسد رابطه اخلاص داشت رجوع نموده دو پسر خرد سال خود را همراه برداشته بخانه او رفت و بعجز التماس نمود که برفاقت او و جمعی از فضلا و اعیان باستقبال نائب صوبه رود خواجه مذکور صلاح داد که شما را رفتن بخانه میر شاه پور خان بخشی و عذرخواهی از حرکات گذشته ضرور است بعده برفاقت هم برای آوردن مومن خان نائب خواهیم رفت محتوی خان باشعار خواجه عبد الله بخانه بخشی رفت و بخشی مذکور بصلاح خواجه مسطور جمعی از مردم محله حبه کدل را طلبداشته در خانه خود پنهان ساخته بود چون محتوی خان رسیده دو سه کلمه مذکور گردید میر شاه پور خان ببهانه امر ضروری برخاست مردم پنهان که منتظر محتوی خان مترصد ایما و اشاره بخشی بودند از گوشه و کنار برآمده اول در حضور او پسران او را شکم دریدند و آخر دیندار غدار را بپاداش اعمال او بعذاب و عقوبت کشتند روز دیگر پیروان او اجتماع نموده بدعوی خون مقتدای خود بر سر محله حبه کدل غلو و ازدحام کرده شروع بردن و بستن و کشتن مردم آنجا و سوختن خانها نمودند قریب دو سه هزار کس از آن محله که جمع کثیری از مغلیه مسافر نیز وارد آنجا بودند بزیر تیغ بیدریغ جماعه مذکوره آمدند و عیال و اطفال سکنه محله نیز اسیر بلای آن سفاکان شدند و اموال لکوک بغارت برده بد سلوکیها که با مردم آنجا نمودند شرح نتوان داد بعد فراغ ازین جهاد بزعم خود بر سر خانه قاضی و بخشی هجوم آورده جهاد ثانی شمردند بخشی دست و پائی زده روپوش گردید و قاضی تغییر لباس نموده بدر رفت خانه او را از پای درآورده خشت خشت حویلی را دست بدست بردند مومن خان نائب حضور رسیده میر احمد خان را بدر رفته داده بقصبه امن آباد روانه نمود و با مردم کشمیر که اشرار خلق‌اند طوعا و کرها بمدارا و مدارات ساخت ❊

ذکر مقاتله دلاور علی خان بخشی امیر الامرا حسین علی خان با نظام الملک فتح جنگ و یاوری اقبال تورانیان و کشته شدن دلاور علی خان ❊

بعد رسیدن دلاور علی خان به چهار ده کروهی برهانپور نظام الملک بعضی از سرداران لشکر خود را مع فوج عوض خان سرداران و جماعهٔ داران شجاعت پیشه و دیگر سرداران محمد غیاث خان مع توپخانه لائق بمقابله دلاور علی خان رخصت نمود و خود باتفاق عوض خان و دیگر همرهان از برهانپور بر آمده تعاقب نمود و تا عند الحاجة مدد محمد غیاث خان تواند رسید اقامت گزید چون مقابله با دلاور علی خان نزدیک شد غیاث خان صفوف را آراسته حسب الامر نظام الملک توپخانه دستی و توپهای بسیار گوله تفنگ که باصطلاح هند چهره گویند همراه مردم معتمد و بهادر خود که وقت کار هوش نباخته باستقلال تمام بکار مامور بپردازند در پناه نهر خشک طولانی که ناله اش میگویند بطور مناسب چیده در کمین نشانیده و دلاور علی خان بمقتضای شجاعت ذاتی و جهالت جبلی که در طباع مردم بارهه است با یازده هزار سوار همراهی خود و فوج راجپوتیه همراهی راجه بهیم سنگه و راجه گج سنگه و دوست محمد خان افغان مسلح گشته و صفوف آراسته فیلان جنگی را عقب توپخانه گذاشته مستانه وار قدم بمعرکه کارزار گذاشت و غیاث خان عقب مردم کمین منتظر پیش آمدن دلاور علی خان استاده و از طرفین آتش افروزی بان و توپ شروع گردید دلاور علی خان از فرط تهور تامل و صبر نکرده قدم پیشتر گذاشت چند قدم به تار و سکون رفته چون از کمین گاه آگاه نبود دفعة حمله نمود در یورشها که انتظام صفوف باقی نمانده خود با همراهیان نامنتظم بر دم توپخانه کمین گاه رسید مردم کمین با دل برکین پایداری نموده بیکبار توپها و بندوق دستی و بانها را آتش داده فوج دلاور علی خان را هدف گوله های تفنگ ساختند و بیک تفنگ جمع کثیر از پیش قدمان دلاور و رفقای بهادر بر خاک هلاک افتادند عقب ماندگان بمشاهده این حال متزلزل گشته دود باروت را پردهٔ خفت خویش شمرده عار فرار اختیار نموده از کارزار برگشتند دلاور علی خان و هر دو راجه با چند جماعهٔ دار که زیاده از چهار صد و پانصد سوار نبودند پای ثبات فشرده سینه‌ها خود را هدف تفنگ بلاگردانیدند چون راه ناهموار در پیش و توپخانه آتش بار بود اسپ تاختن و فیل راندن میسر نمی‌آمد درین عرصه اکثر دلاوران بارهه و مشهوران راجپوتیه و دوست محمد خان افغان که صاحب الوس و از سرداران نامی دولت ان الوا بود ننگ فرار بر خود گوارا ساخته بدر رفتند و بهر حال چون بخت و اقبال سادات برگشته نصیب یاور نبود دلاور علی خان مع راجه‌ها با جمعیتی که مانده بود دلیریها نموده نشانه تیر و گوله تقدیر گردیده جان در میدان دادند و هیچ یک از سرداران لشکر نظام الملک آفت جانی نرسید و صدمهٔ اشاد یافته از طرف جنود نظام الملک شهید گردید و توپخانه و بان و کارخانهٔ دلاور علی خان انچه از حادثات تاراج محفوظ ماند بضبط نظام الملک در آمد و قرین فتح و ظفر مراجعت ببرهانپور نموده بتسلی رعایای صوبه خاندیس و استمالهٔ سپاه پرداخت و جراحت بعضی از همراهیان را که زخمها برداشته بودند بمراهم الطاف و عنایات اسپ و فیل و خلعت ملتئم ساخت و استماع این اخبار موجب خوشنودی پادشاه و محمد امین خان و اعتماد الدوله و دیگر ارکان امیدوار در باطن گردید و شکرانه‌ها تقدیم رسید و قطب الملک و امیر الامرا را نهایت ملال عارض گردید و بفکر چاره کار خود افتاده اکثر اوقات صرف تدابیر می‌شد گاه اراده همراه بردن پادشاه و رفتن هر دو برادر باتفاق به تنبیه نظام الملک می‌شد و گاه فرستادن پادشاه مع قطب الملک بدار الخلافه و تنها رفتن امیر الامرا بدکهن مرکوز خاطر می‌گشت گاه آنکه پادشاه همراه امیر الامرا شریک محاربه باشد گاه اینکه اول مصالحه را کار فرما شده متعلقان امیر الامرا را از دکهن باید طلبید بعد ازان تدارک مهم نظام الملک باید کوشید و درباره محمد امین خان نیز مشوره با میرفت او نیز در مرگ و زیست خود متردد بود گاه شهرهٔ قتل و اسیری او بسبب سادات روی میداد و بازبرق و مدارای انجامید گویند امیر الامرا میخواست که محمد امین خان

را بکشد قطب الملک چون عهد و پیمان با او داشت و مناسب هم نمی دانست نهایت ممانعت می نمود بلکه روزی گفت که جان
من وابسته بجان او ست اگر شما او را بکشید من خود را خواهم کشت به صورت چون او قاتل حسین علی خان بود چه طور کشته می شد
و در همین ایام بیست و دوم ماه مبارک رمضان ۱۱۳۲ روز جمعه بعد از زوال که مردم در مساجد مشغول استماع خطبه و اشتغال نماز
داشتند زلزله وحشت افزای روی نمود که ان زلزلة الساعة شیء عظیم یاد می داد و اکثر عمارات در شاهجهان آباد و در دهلی
کهنه از هم پاشیده افتاد و بعضی مردم از صدمه آن مرده اکثری مجروح شدند و از صدائی که از زیر زمین بسمع ساکنان روی زمین
می رسید خلق در حیرت و اضطراب بوده به بار عمارات و زمین بحرکت آمده جنبید و مدت زلزله امتداد یافته تا چهل روز کشید
هر روز و شب مکرر زمین و عمارات بجنبش می آمد و صدای ظاهر می گشت و در دلها مردم خوف بسیار جای کرده خوابیدن زیر
سقف متروک بود و بعد از ان مدت که مذکور شد اگر چه زلزله تخفیف یافت اما تا چار پنج ماه گاه گاه زمین و عمارتها بلرزه می آمد
و اثر ان زلزله باقی بود الغصه قرار یافته بود که غره ماه ذی قعده پیش خیمه بادشاه و قطب الملک بطرف شاهجهان آباد به برند
و حسین علی خان با جمعی از امرای به آن زمان روانه دکهن گردد درین عرصه باز با محمد امین خان بجهت در اندازان و نمامان
چون توهمی از تورانیان بود منازعتی در میان آمد و چند روز گفتگوی مختلفه که استشمام فساد از ان می شد زبان زد خاص
و عام بود و بمرتبه رسید که اعتماد الدوله با بهادران تورانی شب و روز کمر بسته مترصد قتال خود نشسته می ماند تا آنکه رفع کدورت
در میان آمد و عهد رفاقت با فقدان نفاق بعمل آمده عهود و مواثیق با قسام و ایمان غلاظ و شداد موکد و مستحکم گردید و وفای
آن از محمد امین خان چنانچه بظهور رسید انشاء الله تعالی عنقریب مرقوم خواهد شد گویند بقیة السیف فوج دلاور علی خان
که در سه هزار کس خواهند بود و شکسته حال بعالم علی خان بهادر پیوستند و نظام الملک به تهیه اسباب و تیاری سامان
جنگ و مرهم نهی خستگان همراهان بتالیف قلوب سپاه خود و افواج اطراف و در غلانیدن رفقای عالم علی خان پرداخت
و انور خان ناحق شناس که حقوق پرورش سادات فراموش نموده بنظام الملک پیوسته بود بنابر خبث طینت قناعت بیک
خیانت نکرده از نزد نظام الملک خطی بنام عالم علی خان نوشت مشعر بر اینکه نظام الملک هنوز قوت زیاده نگرفته بپرداخت
احوال همراهان مشغول است قابوی وقت از دست نداده خود را زود باید رسانید آن خط بدست نظام الملک افتاده
عزت انور خان بمذلت مبدل گردیده به پاداش اعمال خود زود رسید و عالم علی خان اوائل ماه رمضان با فوج مناسب قریب
بیست و پنج هزار سوار که از ان جمله دوازده سیزده هزار سوار مرهته ملازم راجه ساهو بسرداری کهنڈو دابهاریا و سنکراجی ملهار و دیگر
سرداران نامی مرهته که همه خود را از جان نثاران امیر الامرا می گرفتند و مرهون احسان او بودند و بعضی از امرای
مشهور دکهن برخی بدل و اکثری بمجبوری بظاهر بسرداری رفیق بوده اند و باقی فوج ملازم سرکار خود از کتل فرداپور که وسط
حقیقی صوبه خاندیس و بالاگهات اورنگ آباد واقع است فرود آمد و فوج مرهته بضابطه خود منتشر گشته دست بغارت و
تاراج دهات کشاد و نظام الملک اسباب زیاده و ناموس خود را بقلعه آسیر فرستاده از حوالی برهانپور متوجه جنگ عالم علیخان
گردید چون دریای پورنا که از برهانپور هفت کروه واقع شده در طغیان بود در عبور توقف روی نمود نظام الملک برهنمائی
عوض خان هیجده کروه بطرف چپ پایاب بهم رسانیده بدلالت زمینداران واقف کار یلغار نموده تا خبردار شدن عالم علیخان
از آب گذشت عالم علیخان از عبور نظام الملک آگهی یافته بمقابله او حرکت نمود و مرهته برای دست برد سبقت کرده
بیشتر لشکر نظام الملک را محصور ساخته شوخیها نمودند چون باران متصل می بارید و مرهته هم احاطه داشت غله در لشکر

نظام الملک چند روز کمیاب و گران بود و اطراف بنگاه را مرہٹہ فرو گرفته بطور جا و سے سے جنگید عوض خان و رنبها جرہٹہ که رفیق
نظام الملک و با حسین علی خان مخالف بود بر آمده تدارک سے نمودند و نظام الملک تامل و تاسّے جنگ کنان راه سے پیمود و برائے
حرب با عالم علے خان مکان مناسبی میخواست تا آنکه نزدیک بقصبهٔ بالاپور رسیده و مکان خاطر خواه یافته معسکر ساخت ✣ ✣

مقابله نمودن عالم علی خان با نظام الملک در کمال دلاوری راه آخرت پیمودن بانهایت بهادری

عالم علی خان بهادر پنجم شوال متقابل نظام الملک رسیده بترتیب فوج و تهیه قتال پرداخت منور خان و غالب خان پسر
رستم خان دکهنی را هراول کرده همراهے امین خان برادر خان عالم و عمر خان بنی عم داؤد خان و شمشیر خان و محمد اشرف خان
بخشے و فدوی خان دیوان و متهی خان و محمد سے بیگ که بمردانگی و جرأت شهره و بهادر مشهور بودند مستظهر ساخت و رفاهیت
طلب خان و خواجه رحمت الله و دیگر دلاوران و سرداران دکهن و مرہٹہ را یمین و یسار فوج طرح مقرر ساخته هر یکے بجائیکه
مناسب بود تعیین نموده خود در قول قرار گرفت و غیاث الدین خان را با خود در هودج فیل شریک سوارے ساخت و
توپخانه را باسلوب شایسته باده دوازده هزار پیاده کرناٹکی پیش روے خود داشته فیلان مست جنگی را غرق آهن
نموده عقب توپخانه جا داده باد ل قوے و خاطر مطمئن اراده کارزار مصمم ساخت لیکن چون جوان نورسیده ناتجربه کار
بود با آنکه احوال جنگ دلاور علی خان شنیده بود که نظام الملک مردم خود در کمین نشانیده دلاور علی خان را بدم توپخانه
آشنا گردانید و از آن جهت شکست بر فوج دلاور علے خان افتاد و حزم و احتیاط درین خصوص نیز نکرده خود هم درهمین بلا
اگرفتار گردید و جان شیرین بمردانگی درباخت اصل خود آنست که چارهٔ تقدیر هیچ اندیشه و تدبیر نه جوان سے تواند و نه پیر
ششم ماه مذکور ترتیب تنبیکه رقم پذیر خامه وقائع نگار گشت با سے چهل فیل سواری جلادت در عرصه کارزار گذاشت
و نظام الملک بقائد سے بخت و اقبال مرحمت خان بهادر را هراول خود ساخته غازی الدین خان پسر خود را همراه او داد
و عبد الرحیم خان و رعایت خان و سعد الدین خان و داراب خان و کامیاب خان و غیاث خان و قادر داد خان و اختصاص خان
و دلیر خان و روح الله خان و انور خان و چندے از راجه ها و دیگر بهادران همراهی خود را که همه کینه خواه و رزم جو بوده اند جا بجا در
میمنه و میسره قرار داده خود مع عوض خان در قول جا گرفت و رنبها مرہٹہ را با بعضے از زمینداران بر بنگاه گذاشته بمدافعه
شورش مرہٹہ ہاے مخالف متعین نمود و توپخانه و بانها آنچه از خود داشت و آنچه از قلعه آسیر و برهان پور و لشکر دلاور علے خان
بدست آورده بود اول روز بطوریکه چیده بود شب آنرا تغییر داده در گوشه ہاے مخفی بین و یسار چیده و دلاوران معتمد را با
توپهاے چهره دار و جزائربان در کمین نشانید و خود در پناه آنها ایستاد دلاوران فوج عالم علی خان در حرکت و هیجان
در آمده منور خان هراول با فوج خود که ده دوازده هزار سوار خواهند بود بر توپخانه شرربار نظام الملک حمله نمود همین که در
شلک اول چندی از جانبازان بارهه و دکهن بخاک هلاک افتادند مبارزان مغلیه نظام الملکی دلیرے کرده قدم پیشتر گذاشتند
و متقابل هراول رسیده چپقلشهاے نمایان نمودند و تزلزلے در فوج هراول عالم علی خان بهم رسید بهادر مذکور با درک
این احوال از راه جرأت فطرے مع غیاث خان که همنشین و قرین او بود و دیگر سرداران و سربازان فوج فیل سوارے
پیش رانده مدد هراول خود نمود و بحملات مردانه پے در پے عرصه بر فوج نظام الملک تنگ ساخته از پیش روے خود برداشت
فوج مقهور رو گردان و عالم علے خان مع همراهیان متعاقب او روان گردید و عنان حزم و احتیاط را از دست داده

بے ملاحظہ پس و پیش بعجلت میراند تا آنکہ بر ہر برے تقدیر بر روے توپخانہ کمین فوج مغلان پر کین کہ بران توپخانہ متعین بود رسیدو ناگہان بیکبار توپہاے چہرہ دار و بانہاے بسیار و جزائرے بے شمار را بر روے او سر دادند رستخیز قیامت بر خاست و دود توپخانہ عالمی را سیاہ ساخت چون دو دکہ ہمسر ناز نہ بود فرو نشست منور خان ہراول و غالب خان و شمشیر خان و محمد اشرف خان و خواجہ رحمت اللہ و منہی خان و محمدے بیگ و بسیارے از جانبازان مقتول و مجروح و کثرت سواران و پیادگان برخاک ہلاک غلطان بنظر در آمدند و عالم علی خان بہادر با وجود برداشتن زخمہا مع معدودے از جان نثاران کہ ہر یکے شرزہ شیر و مبارز دلیر خیابان عرصہ خون خوار و معرکہ گیر و دار بود داستقامت ورزیدہ داد تہور و شجاعت میداد و و مبدم قدم پیشتر مے نہاد درین حالت اختصاص خان نبیرہ خان عالم و محمد غیاث خان کہ یک چشم او از زخم تیر درہمین دار و گیر از کار رفتہ بود دپای جسارت پیش گذاشتہ مقابل حملات رستمانہ عالم علی خان گردید و دیگر سرداران ہمراہیے نظام الملک مع عوض خان کہ از اقرباے قریب او بود مدد آن ہر دو رسیدند زد و خورد عجیب و ستیز و آویز غریب روی داد آخر الامر از ضرب شمشیر اختصاص خان دست عالم علی خان از حرکت افتاد و انبوہ یورش فوج نظام الملک کہ از پے ہم میرسید آن نوجوان رستم نشان مع ہمراہیان کہ نوزدہ فیل سوار و دیگر فارسان و فاکرواروپیادہ ہاے شجاعت شعار بیشمار آمدند سرخ رو با باے کرام خود ملحق گردید سنگراجے ملہار زخم برداشتہ با چندے دیگر اسیر گردید و عمر خان برادرزادہ داود خان و امین خان برادر خان عالم کہ منافقانہ رفیق عالم علی خان بودہ دوسہ لک روپیہ و سہ چہار زنجیل درین عرصہ از خان مرحوم مذکور بدست آوردہ بودند وقت مقابلہ پہلو از جنگ و فی الحقیقۃ از نام و ننگ تہی نمودہ باتفاق بعض نفاق پیشہ دیگر بلشکر نظام الملک پیوستند و خیمہ و فیلان و توپخانہ و جمیع کارخانہ ہاے سرکار عالم علی خان و ہمراہیان او انچہ از دست برد تاراجیان محفوظ ماند متصرف نظام الملک در آمد و درین جنگ نیز بہیچ یک از ہمراہیان نامی نظام الملک آفت جانی نرسید جز کسے از اعیان کہ زخمہا برداشتہ بودند از مرہم لطف و احسان نظام الملک جراحت آنہا التیام یافت از استماع این خبر ملالت قطب الملک و امیر الامرا گذشت بیانے نیست خصوص امیر الامرا کہ از افراط غم و غصہ بر آتش بیقرارے می طپید و اندیشہ ناموس و خانہ خود کہ در دکہن داشت نیز بخاطرش میخلید لیکن بعد خبر رسید کہ قبائل حسین علی خان را مع مال و اسباب قلعہ دار دولت آباد قبل از رسیدن فوج نظام الملک اندرون قلعہ گرفتہ لازمہ غم خوارے مرعیہ داشت با وجود آنکہ کمال آزردگے از حسین علی خان داشت جوانمردے را کار فرما شدہ دست احسان بر سادات گذاشت **بیت** بدی را بدے سہل باشد جزا ✣ اگر مردے احسن الی من اسا ✣ از استماع خبر اندک تسلی دل عمدہ امیر الامرا بجا در گردید و نیز درہمین زودے خبر رسید کہ مبارز خان صوبہ دار حیدر آباد و دلاور خان کہ ہم زلف یکدیگر بودند با ہفت ہشت ہزار سوار آمدہ بنظام الملک پیوستند و عہد رفاقت با او بستند

نہضت نمودن امیر الامرا بسمت دکہن و مرخص شدن قطب الملک بطرف دار الخلافہ شاہجہان آباد و اجمال ذکر انچہ درین عرصہ روے داد ✣

بعد کنگاشہاے بسیار رای ہا براین قرار یافت کہ قطب الملک بہ نیابت پادشاہ در دار الخلافہ شاہجہان آباد استقامت ورزد و حسین علی خان در خدمت پادشاہ بدکہن رفتہ تنبیہ و تادیب نظام الملک نماید چون این عزم جزم گردید امیر الامرا

در تهیه فراهم آوردن سپاه و سرانجام سامان جنگ افتاده مصحوب سید محمد خان پسر اسد الله خان و دیگران زر و پروانه‌ها برای
طلب جماعه داران عمدهٔ بارهه و افغانان صاحب الوس فرستاد تا آنکه قریب پنجاه هزار سوار قدیم و جدید نگهداشته مع پادشاه
و افواج شاهی و راجه‌ها و غیرهم هر که اطاعت و رفاقت نمود با توپهای جهان آشوب و تفنگچی‌های قدر انداز اسباب سفر ساز کرده
اواخر ماه شوال پیش خانه بطرف دکهن بر آورده خود امیر الامرا نیز کوچ نموده بده کروهی اکبر آباد نزول فرمود چون اجل موعود
حسین علیخان رسیده بود بعض امور که صریح در حق او مناسب نبود قهرمان تقدیر از دست او بر می آورد چنانچه در اوائل ذی قعده
خدمت میر آتشی که سند و بست خانه پادشاهی وابسته اوست از سید خان جهان که از جملهٔ اقربای حسین علی خان بود انتقال
یافته بنام حیدر قلی خان مفوض گشت و نهم ذی قعده سنه ۱۱۳۲ هجری محمد شاه از سواد مستقر الخلافه اکبر آباد کوچ نموده بسه کروهی
بلدهٔ مذکوره شرف نزول ارزانی داشت و سید عبد الله خان بطریق مشایعت و حصول رخصت رفاقت نمود چون پانزدهم ذی قعده
روز جلوس و جشن پادشاه بود قطب الملک می خواست که بعد انفراغ جشن رخصت حاصل نماید حسین علیخان راضی نشده از چهار
کروهی اکبر آباد مرخص نمود و چهاردهم ماه مذکور پادشاه را حسین علیخان همراه خود گرفته بمنزلی نزدیک فتح پور معسکر ساخت و سه
چهار روز برای جشن جلوس پادشاهی توقف نموده بسمت دکهن نهضت فرمود و قطب الملک مع حامد خان عموی نظام الملک و
حمید الدینخان و غازی الدینخان غالب جنگ و بیرام خان و نعمت الله خان و میر خان و سید صلابت خان و چند امیر بی پر و بال در آنجا مانده
نوزدهم ذی قعده بطرف شاه جهان آباد کوچ نمود در راه محمد خان بنگش با قطب الملک ملاقات نموده داعیهٔ رفتن خود بلشکر پادشاه
بنابر رفاقت امیر الامرا و تهیدستی خود ظاهر نمود و پنجاه هزار روپیه علاوهٔ مبلغ چند لک روپیه که حسین علیخان بامید رفاقت خود
باو داده بود از قطب الملک گرفته بدروغ راست نما که بلشکر پادشاه میروم رخصت حاصل نمود و قطب الملک رهگرای شاه جهان آباد
و امیر الامرا منزل بمنزل روانه دکهن گردید ❊

کشته شدن امیر الامرا حسین علی خان بهادر در راه دکهن از تزویر و احتیال امرای کینه کوش پر فن و اتمام پذیرفتن شوکت و قوت سلطنت کهن خاندان باربه ❊

بعد از آن که قطب الملک بچهل کروهی شاهجهان آباد رسید بر گشته شدن امیر الامرا حسین علی خان بهادر و غیرت خان بهادر
خواهرزادهٔ او و نور الدین علی خان برادر امیر الامرا از شقه رتن چند که در اضطرار نوشته مصحوب شتر سواری فرستاده بود مطلع گردید
شرح این واقعه آنکه چون پادشاه را چنانکه اختیاری نمانده دست نشان سادات گردید از امرای کهن نظام الملک و محمد امین خان
اعتماد الدوله را خار خار رشک در جگر می خلید و همه وقت در فکر و تدبیر استیصال سادات بدل میکوشیدند و محمد امین خان با محمد شاه
فرصت یافته دو سه کلمه تیرگی گفته اذن او حاصل نمود و نظام الملک را شورانید و بطفیل سعی و اهتمام او بر عالم علی خان و دلاور علیخان
اگر چه مقید بود گذشت آنچه گذشت چون محمد امین خان اراده حسین علی خان بر استیصال نظام الملک برای العین دید نهایت ندامت
خود و جمیع تورانیه و رفقای نظام الملک به یقین میدانست و نیز ظن غالب بود که هر گاه کار نظام الملک بمقابله امیر الامرا کشد البته
فتح و ظفر امیر الامرا را میسر خواهد شد بنا برین روز و شب در همین فکر بود که اگر بنوعی تواند شد بخدع و دغا امیر الامرا را در راه علی الغفله
باید کشت اما بدون اعانت رفیقی شفیق اقدام بر این امر خطیر زیاده از حیز تاب و توان خود می شمرد بنا بر علی هذا میگویند میر
محمد امین معروف بسعادت خان که از سادات نیشاپور خراسان و در اول منصب هزاری والاشاهی در عهد فرخ سیر حاصل نموده

بعد از آن بخدمت فوجداری سهندون بیانه که از محالات عمده مستقر الخلافه اکبرآباد است مامور گشته در آنجا سپاه زیاده نگهداشته و از سید عبد الله خان استمداد نموده بعد امداد بتنظیم و نسق آن محال پرداخت و بجوهر تدبیر و شجاعت خود تادیب سرکشان آنجا نموده باضافه با منصب سرافرازی یافت و از جمله مشاهیر دربار و صاحب نام و اعتبار گشته درین سفر برای برآوردن بعض مطالب خود همراه لشکر محمد شاه بود و محمد امین خان او را همدم و همراز و رفیق جانباز خود بمناسبت مغلیت ساخت و این هر دو میر حیدر خان کاشغری را که از قوم دغلیات و بسبب میر شمشیر بودن لقب میرسی دارند انتخاب نموده درین باب استمزاج او نمودند میر حیدر که کور که شجاع بیباک و جوان دلاور سفاک بود قبول نمود و آن بی نصیب بطمع دنیا و تعصب مذهب قتل سید حسین علی خان بهادر را که در وهم و تصور احدی نمی گنجید قبول نمود و هر سه یار دنیا طلب محرم راز گشته قدم ارادت برین جسارت ثابت کرده با هم گرم مشوره بودند که حیران و کدام کس برین کار مبادرت نماید تا آنکه قرعه این فال بنام میر حیدر محروم از دنیا و آخرت افتاد و آن اجل رسیده عرضی متضمن شکایت محمد امین خان نوشته و یکی دیگر از همراهان خود را که برادر اعتماد شجاعت و بیباکی داشت رفیق خود گردانیده برین اراده آگاه ساخت روز چهارشنبه ششم ذی الحجه سنه ۱۱۳۲ هجری مطابق سنه دو از جلوس محمد شاه که در منزل قریب پنج کروه از فتح پور معسکر پادشاهی بود محمد امین خان بعد رسیدن پادشاه نزدیک بدولتخانه بسر بهیمی مزاج و نوع ظاهر کرده خود را به پیش خانه حسین علی خان رسانیده او را نیز ازین راز آگاه ساخته با خود متفق داشت امیر الامرا بهادر بعد از آن که پادشاه را بخیمه رسانیده داخل محل سرا گردانید از خیمه پادشاه برآمده عازم لشکر خود که بضابطه سرا اولی بمسافت یک کروه کسری کم و بیش مینشد گردید چون نزدیک دروازه کلال باره رسید میر حیدر خان از دور نمایان شده کاغذ التماس را بلند ساخت چیله ها و چوبداران مانع پیش آمدن شدند قضا و قدر در دل امیر الامرا انداخت که حکم پیش آمدن داد و چوبداران را از مزاحمت ممانعت نمود میر حیدر خان ایمای امیر الامرا را بکام خود دیده دوید و عرضی را گذرانیده متصل به پالکی امیر الامرا پایه آن را گرفته احوال خود عرض کنان میرفت همین که امیر الامرا متوجه ملاحظه عرضی گشت میر حیدر خان پیش قبض از کمر خود کشیده چنان بر جگر آن سید دلاور زد که از طرف مقابلش بیرون شد و بهمان ضربت از اسعادت شهادت فایز گشت اما در همان حالت امیر الامرا لگدی بر سینه پر کینه قاتل خود زد و فرمود که پادشاه را بگیرید پالکی سوار پیش افتاده لگد زدن بالطبیعه با تاس بی جان امیر الامرا بر زمین افتاد متصل باین جسارت نور الله خان پسر اسد الله خان که عم زاده امیر الامرا بود پیاده همراه پالکی میرفت بضرب شمشیر خود قاتل امیر الامرا را بسزا رسانیده روانه عدم ساخت و بردن میر مشرف هم رسیده شریک گردید و مغل دوم که نور الله خان را کشت میر مشرف او را کشته و خود زخم برداشته جان سلامت برد مغلان دیگر هجوم آورده سر امیر الامرا و نور الله خان را از تن جدا کرده پیش پادشاه بردند خواجه مقبول خان ناظر امیر الامرا جان نثاری و وفاکرداری را کار فرموده ترددی نموده خود چند زخم منکر برداشته بعد سه چهار روز از همان جراحتها بعالم آخرت شتافت سنقاء خاکروب امیر الامرا بشرط رفاقت و تهوری بجا آورده با شمشیرهای برهنه خود را بر هجوم خلایق که محافظین پادشاه بوده اند زدند و صفوف را دریده تا نزدیک تسبیح خانه رسیده از ضرب دست مغلیه و بعضی گفته اند که از ضرب دست برهان الملک از پا در آمدند و جمعی از همراهان محکم سنگه دیوان امیر الامرا بدروازه کلال باره رسیده راه را مسدود یافته سراچه دیوان خاص را دریده با شمشیرها برهنه زبان درازی کرده در آمدند و دو سه کس زخم ها برداشته و امیر الامرا را کشته یافته برگشتند و بعضی مردم برب اندیاز حسن علی خان بهادر نیز به برق اندازی پرداخته کاری نساخته پریشان و متفرق شدند

رسیدن خبر مقتول شدن امیر الامرا بغیرت خان بهادر و آمدن او بلا تامل بر سر پادشاه و کشته شدن با کثر خود در رزمگاه

چون خبر کشته شدن امیر الامرا بغیرت خان بهادر خواهرزاده امیر الامرا رسید مطلق التفات بآراستن فوج و همراه گرفتن توپ و توپخانه و طلبیدن رفقا ننموده و انتظار بیاری و حاضر آمدن آنها نکشیده از حاضرین کسی که خورد دست کشیده و بر رومال دست خود پاک نموده بر فیل سوار شده و بلا تامل بمقابله پادشاه و قتله خالوی خود شتافت بقدر دو سه هزار سوار که همراهی او رفاقت نمود بکمال شجاعت و دلاوری بسرعت برق و باد بر لشکر پادشاه رسید و سعادت خان دران وقت برهنمونی محمد امین خان و حیدر قلیخان بر در حرم سرای شاهی رسیده ازدحام بعضی رفقای امیر الامرا را که دران وقت بر دروازه بود بجرأت خود دور نمود و هر چند مادر پادشاه از شفقت مادری راضی به بیرون بر آمدن پسر خود نبود سعادت خان باقتضای فدویت و دولتخواهی قدم جرأت پیش گذاشته بمبالغه تمام و نهایت الحاح و ابرام دست پادشاه را گرفته از محل بر آورد و اعتماد الدوله را بر فیل خود سوار نموده خود بجای خواص نشست چون افواج و رساله‌های پادشاهی و امرای موافق بدستور هر روز بجاهای خود شتافته بودند دران وقت قلیل جمعیتی از مغلیه همراهی محمد امین خان و اندک مایه مردم سعادت خان در رکاب پادشاه حاضر بود حیدر قلیخان که بحسن سلیقه برای همین روز مردم توپخانه را مستعد و مشغول میداشت درین آشوب و رستخیز آمد آمد غیرت خان بهادر که ظاهرا با دو هزار سوار نهایت نزدیک رسیده بود باهتمام اجماع و احضار مردم و توپخانه و افراس و افیال پادشاهی و سرکار خود پرداخت و درین اضطراب بانتظام و ترتیب فوج و توپخانه ید بیضا نموده مستعد پیکار او ایستاد و غیرت خان چون شیر ژیان و ببر بیان دست از جان شسته بر هودج فیل مانند سپند در مجمر نشسته از نهایت بیقراری دمی نمی آسود گویا در خانه کمان نقل مکان نموده عازم سفر آخرت بود و آن بهادر دلیر درین دار و گیر همت بر دفع قتله خال خود امیر الامرا بهادر گماشته نظر بر پادشاه و محمد امین خان و حیدر قلیخان داشت و بحسن اهتمام حیدر قلیخان و سلیقه کار فرمائی او گوله چون تگرگ میریخت و حیدر قلیخان معرکه رزم را چنان بگرمی آراست که صدای احسنت احسنت از چار سو بر خاست امرای پادشاهی علی التواتر مدد رسیده در تقویت جمعیت پادشاهی افزود و کم کم مردم همراهی غیرت خان بکمک رسیده از دغای روسی نمود حاصل غیرت خان پر متصل بحیدر قلیخان و پادشاه گشت و تیر از شست غیرت خان رهائی یافته چون اجل حیدر قلیخان رسیده بود به پشت کمانش چنان تراز و نشست که بعد فتح بدشواری بر آمد و قمر الدین خان و سعادت خان مدد حیدر قلیخان رسیده شرط وفاق و وفا با پادشاه بتقدیم رسانیدند و پادشاه بدست خود نیز تیرها میزد درهمین عرصه تاراجیان آتش بخیمه امیر الامرا و سادات داده دست بغارت اموال و کارخانه‌ها بیش کشاده خزانه عامره او را که از کرور در حساب گذشته بود بیغما بردند و صمصام الدوله خاندوران بهادر منصور جنگ مدد پادشاه رسید و غیرت خان بعد ازان که دو زخم کاری تیر برداشته بود بزخم گوسی حبشی که در خواصی حیدر قلی خان بود درهگرای عالم بقا و رفیق و همنشین ملاء اعلی گردید اللهم الحقه بآبائه الصالحین خزانه لشکر امیر الامرا بتاراج رفت و آنچه در راه عقب مانده بود از تاراج محفوظ مانده بضبط پادشاه در آمد

ذکر سوانحی که بعد قتل امیر الامرا بر همراهیان او روی داد و ارتقای مدارج دولت امرای خالص الوداد

بعد فتح و نصرت حیدر قلی خان بحکم سنگه پیغام امان جان و آبرو از طرف پادشاه داده نزد خود طلبید و کورنش عفو تقصیرات و عطای منصب شش هزاری از اصل و اضافه رسانید و رتن چند را از طرف اعتماد الدوله پیغام استمالت مکرر رسید او بخیال آنکه ماندن جان و آبرو از محالات است شقه متضمن باجرا بقطب الملک نوشته مصحوب شتر سواری فرستاد و خود لباس سواری پالکی راه خانه خویش گرفته روان گردید جمعی از مغلیه و لچه‌های بازار که اکثری از اطوار ناشایسته او

ستمگره و بیزار بوده اند بر سرش ریخته دراز پا لگی کشیده بزیر لگد و مشت گرفتند و عریان و خسته احوال نزد محمد امین خان آوردند
بعجز و گریه التماس امان جان نمود محمد امین خان لباسی باو پوشانیده بطوق و زنجیرش مقید ساخت رای سهرو منداس
وکیل قطب الملک احوال وقت دیده ریش و بروت خود تراشیده قشقه خاکستر بر پیشانی کشید و اسباب خانه برسخی
تاراج داد و قدری نقد و جنس با خود گرفته چندی در خیمه آشنایان بسر برد و قابو یافته بدر رفت و خود را بسید عبد الله خان
رسانید میر علی خان خدمتگار مقرب حسین علیخان که صاحب فیل و مکنت و داروغه داغ و تصحیحه روز جنگ رفاقت غیرت خان
نموده بود دو سه روز آفت تاراج و بی آبروئی باو نرسید آخر مال و آبرویش بر باد رفته مقید گردید و میر مشرف با وجود
استماله و عطای اضافه و رعایت نقد که بعمل می آمد پاس نمکخواری منظور داشته از قبول عنایت ابا نمود و زمانی چند به بیکاری
گذرانیده بعد مدتی رفیق پادشاه گشت و محمد امین خان بنابر رفع تشنیع عوام جنازه امیر الامرا و غیرت خان پسر نواب
اولیا را بزرباف گرفت و نماز بران خواند و بنابر اظهار حسن تردد و شجاعت خود مردم را مخاطب ساخته گفت که یاران اینها شیرانند
که خوابیده اند بعد ازان جنازه را روانه اجمیر ساخت که اجساد مذکوره را در جوار قبر عبد الله خان کلان پدر حسین علی خان بسپارند
سپارند و غرض از تزئین جنازه آن بود که در راه قطاع الطریق بطمع زرباف وغیره غارت نمایند و در نظر عوام اهانتی عاید
احوال سادات گردد اما نشد هر جا این تابوت ها میرسید مردم باحترام میکوشیدند و تا باجمیرش رسانیده اجساد را انجا
سپردند **سعدی** جهان ای پسر ملک جاوید نیست + ز دنیا وفاداری امید نیست + نه بر باد رفتی سحرگاه و شام +
سریر سلیمان علیه السلام + در آخر ندیدی که بر باد رفت + خنک آنکه با دانش و داد رفت + الحمد لله که متواتر از معتمدین
مسموع شد که این هر دو صفت در امیر الامرا چنانچه باید بود و انچه با فرخ سیر و بعضی بدخواهان دیگر بعمل آمد از فحوای اخبار
نقله آثار معلوم شد که بناچاری بوده حفظ جان و آبرو کیست که نخواهد و دنیا طلبان را در گذشتن از آبرو و جان با وجود مقدور
از احدی مسموع نشده بلکه از تابعان خدا و رسول هم در خصوص این امور کم کسی بود که خالص عیار برآمده باشد حال آنکه اطاعت
در انجا از واجبات و سرمایه وصول باعلا درجات اخروی بود و اطاعت امثال خود در دنیا تا این حد شره و سودی
ندارد چه طور میتوان شد که مثل قطب الملک و حسین علی خان امیر الامرا با وجود آن همه جانفشانیها تن باطاعت و تبعیت فرخ سیر
برای افزایش جاه و اقتدار اعتقاد خان و میر جمله که از اراذل ناس و بانواع عیوب مبتلا بوده اند در داده جان و آبروی
خود را برده دهند و اسد الله خان معروف بنواب اولیا پسر عمه امیر الامرا که اسباب ثروت و مکنت او بر باد رفته عاری
از دنیا گشته بود رخصت بیت الله حاصل نموده روانه مقصد گردید و غلام علی خان نظر بحق خدمتی که وقت آوردن پادشاه
از دار الخلافه بفتحپور نموده بود از آفت بی آبروئی محفوظ ماند و فرصت یافته خود را بعبد الله خان رسانید نصرت یار خان
که از سادات بارهه بود و با عبد الله خان غبار خاطری بوفور داشت بموجب طلب حسین علی خان بلشکر می آمد سه کروه
مفاصله بود که خبر امیر الامرا شنید چون با صمصام الدوله رابطه اتحاد و اخلاص داشت اطلاع نمود صمصام الدوله او را طلبیده آشتی
بملازمت پادشاه رسانید و باضافه دو هزاری بمنصب پنجهزاری سرافراز گردانید و اعتماد الدوله محمد امین خان را پادشاه
از اصل و اضافه هشت هزاری هشت هزار سوار دو اسپه گردانیده یک کرور و پنجاه لک دام انعام و خدمت وزارت
بالقب وزیر الممالک بهادر ظفر جنگ مرحمت نمود و خدمت میر بخشی گری بصمصام الدوله مقرر نموده منصب هشت هزاری
و خطاب امیر الامرا داد و قمر الدین خان پسر محمد امین خان بخشی دوم و داروغه غسل خانه و صاحب خدمات دیگر گردید

و باضافه هزاری صاحب منصب هفت هزاری شد و حیدر قلی خان منصب هفت هزاری و شش هزار سوار دو اسپه و یک اسپه یافته مخاطب بناصر جنگ گردید و سعادت خان با اصل و اضافه پنجهزاری گردید و بخطاب بهادری و ماهی و نقاره سرفرازی یافت و همچنین ظفر خان و دیگر ملازمان و متوسلان دولت نوکران قدیم و جدید والاشاهی وغیره موافق حسن خدمت و سعی و وسائل و وسائط مورد عنایات گردیدند

ذکر رسیدن خبر بقطب الملک و احوال او و سوانح عبرت افزای جنگ عبد اللہ خان با پادشاه و اختتام آن همه دولت و اقتدار سادات بیک ناگاه

سید عبد اللہ خان بمحل که رسید ه شاه جهان آباد رسیده بود که شتر سوار غیرت خان بهادر با شقه نوشته ططرتن چند متضمن سانحه جانگاه کشته شدن امیر الامرا بدغای اعدا آورد و نمود که چشم جهان بین او را تیره و تار و زندگی بر او ناگوار ساخت بعد اطلاع بر ماجرا چاره جز صبر و شکیبائی ندید و با هزاران کوه غم و چشم پرنم مصلحت در توقف ندیده متوجه شاهجهان آباد گردید بعضی از مشیران ترغیب می نمودند که هنوز افواج اطراف به پادشاه نپیوسته و لشکر حسین علی خان را دیگر دیده درین حیص و بیص خود را باید رسانید قطب الملک این رای را نه پسندید و مصلحت دران دید که چون پادشاه با امرای همراه او یکدل شده فوج ما شکسته خاطر گردیده است بدون همراهی شاهزاده از اولاد اورنگ زیب مقابله مقرون بصواب نیست رسیدن بدار الخلافه و بر آوردن یکی از سلاطین و جذب قلوب امرا که ... دارند و فراهم آوردن افواج و اسباب ضرور دانسته کوچ بکوچ مرحله پیما گردید از انتشار این خبر گنواران ... قطاع الطریق فراهم گشته و قابو یافته باز ماندهای سپاه و بنگاه را غارت می نمودند و هر چند افواج ... از پیشه خود ... می شدند و زری چماق دار ... از همراهیان بیش خیمه با جماعه خود مقتول گشت و قافله ... شاهجهان آباد که همراه بعضی از اسباب حسین علی خان که برای چهاونی فاصله دو سه کروه از لشکر قطب الملک رسیده بود تمام ... اسباب بتاراج رفت و عمال محالات جاگیر سادات را زمینداران مفسد بی دخل ساخته محصول ... شدند و سید عبد اللہ خان برای بر آوردن یکی از شاهزادها شجاعت اللہ خان را مع ... بشاهجهان آباد فرستاده بود و نجم الدین علی خان صوبه دار شاهجهان آباد خطی درین خصوص در باب نگهداشتن فوج ... نگاشت آخر روز تاریخ هشتم ذی الحجه خبر به نجم الدین علی خان رسید قبل از آنکه ... این خبر ... شهرت ... اشتهار داده ... همراه کوتوال بر خانه محمد امین خان فرستاده و تا ثلثی از شب هنگامه محاصره ... درمیان بود و مردم ... بنابر اطلاع احوال پاس و فا ... خود مستقل بوده ابواب ... حکم عبد اللہ خان بمالغت این کار رسید با خود متنبه گشته ... حرکت نامناسب ... روز عید قربان با وجود ... بعیدگاه رفته نماز خوانده ... فرستادهای سید عبد اللہ خان ... معز الدین رفته درخواست بر آمدن نمودند آنها قبول نکرده ... آوردند ... نزد سلطان ابراهیم ... رفیع القدر ... بهادر شاه ...

جلوس نمودن سلطان ابراهیم برای چند روز

[illegible] ۱۱۳۲ [illegible] سلطان محمد ابراهیم [illegible] بتخت نشانیده ملقب با بو الفتح ظهیر الدین محمد ابراهیم ساختند و سید عبد الله خان بعد دو روز [illegible] خبر [illegible] بادشاه [illegible] و ملازمت نمود [illegible] ابراهیم نمود [illegible] الدین خان را بمنصب هفت هزاری و خطاب امیر الامرائی و خدمت میر بخشیگری مقرر نمود و نجم الدین علی خان را بخشی دوم و سید صلابت خان را بخشی سوم و بیرم خان را بخشی چهارم کرده بر مراتب [illegible] از [illegible] سرافزود و [illegible] استمالت امرای قدیم کوشیده جمعی از مردم که از عهد رفیع الدرجات از مناصب معزول و از ترقی مایوس [illegible] بودند هر یکی را طلبیده با عطای مناصب و عنایت مدد خرج خوشنود فرمود و اکثرے را مامور به نگهداشتن رساله بقرار [illegible] ساختند [illegible] نمود و با بعضے ازین مردم امداد و مساعدت از چهل پنجاه هزار روپیه تا لک روپیه بعمل آمد و حامد خان عموی نظام الملک [illegible] بحال نمودن جاگیر و مبلغ نقد دادن متسلی نمود و بعض امرای فرخ سیری را مثل اعتقاد خان و شایسته خان و سیف [illegible] خان و اسلام خان و صفی خان که یومیه داشتند نیز طلبیده دلیر بهیا نمود و امیدوار ببسے مکارم ساخته دلالت بر رفاقت کرد اسلام خان و صفی خان و محمد یار خان بمعاذیر انعدام سرانجام و ناسازی مزاج بنا بر اندیشه مآل کار از رفاقت پهلوتهی نمودند اعتقاد خان [illegible] سیف خان [illegible] مناصب نموده مبلغی برای مدد خرج گرفتند اما اعتقاد خان و دیگر منصبداران پادشاهی در [illegible] خیانت را کار فرموده یکدو منزل همراهی نموده برگشتند و با منصبداران کم منصب همراه خود در جلو حاضر تا هفت صدی و هزاری قدیم و جدید با نجابی مختلفه و مقادیر متعدده مثل انعام و مساعدت و مراعات بعمل آورد و نوکران قدیم [illegible] سرے پنجاه روپیه [illegible] داشتند [illegible] روپیه شد اما ازین جهت که هشتاد روپیه سراسری بتعمیم یافته جدیدان و یابو سواران هم شریک بودند [illegible] قدما و خویش اسپه و خویش یراقان گران می آمد و موجب ملال خاطر آنها میگشت چون در نگهداشتن فوج مبالغه بود و وقت اقتضای تعین و تشخیص نجابت و رذالت نمی کرد از هر قوم هر کس که اسپی داشت آمده نوکری شد نود هزار سوار ملازم سرکار قطب الملک گردید و تخمین را مبلغ یک کرور روپیه بصرف این سپاه در آمد * * * *

ذکر نهضت نمودن قطب الملک مع سلطان ابراهیم باراده مقاتله محمد شاه از دار الخلافه شاه جهان آباد و سوانحے که درین عرصه روے داد

[illegible] ذی الحجه الحرام سنه مذکوره قطب الملک سلطان ابراهیم را با تجمل ملوکانه بنوعیکه درین عجلت میسر آمد همراه خود گرفته از شاه جهان آباد برآمد و طرف عیدگاه نزول فرمود درینجا غلام علی خان از لشکر محمد شاه و تهور علی خان از اکبر آباد رسیده بلشکر قطب الملک ملحق گردیدند غلام علی خان را با نجابت علی خان که برادرزاده و متنبای قطب الملک و [illegible] چارده سالگی رسیده بود [illegible] و لبست قلعه شاه جهان آباد مع قلیل جمعیتے مرخص نمود چون اول خبر رسیده بود که محمد شاه از راه ملک راجپوتیه متوجه دار الخلافه است قطب الملک در کوچ سوم بدرگاه خواجه قطب الدین معسکر ساخت بعد از ان شنید که از راه اکبر آباد می آید لهذا راه را بر گردانیده بفرید آباد رسید و بانتظار سیف الدین علی خان و شهامت خان و سید محمد خان و ذو الفقار علی خان و دیگر افواج و رؤسای بارهه بتوقف و تأنی سطے منازل می نمود و در هر منزل جوق جوق فوج بارهه در [illegible] حسب الوس اطراف و زمینداران متقدر صاحب فیل و فوج آمده بلشکر ملحق میشدند و علی هذا القیاس از نوکران [illegible] علی خان که [illegible] پادشاه نوکر شده بودند و گاهگاه گرفته فرصت یافته بر می آمدند هر روز صد دو صد سوار [illegible] رسیدند [illegible] که به ضلع پلول منزل لشکر قطب الملک گردید سیف الدین علی خان و شهامت خان و سید

محمد خان پسر اسد الله خان معروف بنواب اولیا با دیگر سرداران و افواج بارهه که مجموع قریب به ده دوازده هزار سوار خواهد بود و
صد و پنجاه ارابه پر از سادات بارهه که هر یک خود را رستم عصر میدانست بامید وصول بمراتب امارت و ادای حقوق اخوت رسیده
همراهی فیل سواری قطب الملک مقرر شدند بعد ورود دائها چورامن جات پسر بدل سنگه چه هر چند راهنمونی و جمل که زمیندار
عمده اکبرآباد و متهرا بود مع محکم سنگه و برخی از جماعه داران همراه حسین علی خان و زمینداران اطراف ملحق گردیده علاوه افواج
سابقه گردید و تا نظر کار میکرد عرصه زمین زیر سم اسپان و پای پیادگان ناپدید و غیر مرئی بود و همان روز چورامن با برادر خود سه زنجیر
فیل و چند قطار شتر که از لشکر محمد شاه ربوده و پیش انداخته آورده بود بطریق ره آورد تسلیم قطب الملک نمود قطب الملک
افیال و شتران را باو انعام نمود ملخص آنکه نهم محرم الحرام که فوج محمد شاه از موضع شاهپور گذشته مضرب خیام معسکر ساخت
و مفاصله بین العسکرین کمتر ماند محمد شاه هر چند انتظار عبد الصمد خان سیف الدوله بهادر دلیر جنگ و راجه دهیراج جیسنگه داشت
نامبرده ها بسبب بعد راه و موانع دیگر نرسیدند مگر محمد خان بنگش با سه هزار سوار و عزیز خان روهیله و بایزید خان میواتی
با جمعی از همراهان همعنان ملازمان پادشاهی شدند و قریب چار هزار سوار از نزد جیسنگه نیز رسیده رفیق لشکر محمد شاهی گشت

ذکر صفوف آراستن از جانبین و بهم آمیختن عسکرین و برانگیختن سپاه گرد هیجا و مقابله قطب الملک با محمد شاه پادشاه و ظفر یابی محمد شاه بر قطب الملک و اختتام زمان دولت و اقبال سادات و شروع شکست پذیرفتن ارکان سلطنت خاندان بابریه باقتضای تقدیرات

اگرچه از نهم و دهم محرم بنابر قرب عساکر بهمدیگر طرفین حزم را کار فرما گشته بترتیب جنگ راه می پیمودند چورامن حسب الحکم
قطب الملک سعی بسیار نمود که آتش بباروت خانه پادشاهی دهد یا گاوان توپ کشی را بجوی کشیده ببرد از خبرداری
و هوشیاری حیدر قلی خان میر آتش میسر نشد و هراول لشکر محمد شاه حیدر قلی خان مقرر شد و سعادت خان بهادر و محمد خان
بنگش بطرف یمین و صمصام الدوله و نصرت یار خان و ثابت خان مع برخی از مردم دیگر در یسار قرار یافتند و اعظم خان را با جمعی
از جنگ دیدگان فوج طرح مقرر ساختند و اعتماد الدوله محمد امین خان مع بادر خان و قمر الدین خان و عظیم الله خان و
طالع یار خان و جمعی دیگر فوج التمش قرار یافت و شیر افکن خان و تربیت خان و دیگر فدویان در رکاب پادشاه جا گرفتند
و میر جمله و عنایت الله خان و ظفر خان و اخلاص خان و راجه گوپال سنگه بهدوریه و دیگران برای محافظت بهیر و بنگاه و سید علی خان
و سیف الله خان و مجاهد خان را امین الدین خان مع جمعی از دلاوران دیگر مع فوج راجه دهیراج بدنبال افغار و برانغار و سواری
خدمه محل قوت افزای موج گشتند و فیلان کوه شکوه را با اسلحه و یراق جنگ و یکه تازان رزم آهنگ در عقب توپخانه آتش آشوب
جای دادند و قطب الملک بعد ورود در منزل حسن پور که از لشکر پادشاه بفاصله سه کروه بود مقام نموده بتاریخ دوازدهم محرم الحرام
بترتیب فوج خود پرداخت سرداران بارهه بنابر خودسری و رعونت چنانچه باید اطاعت نمیکردند لهذا از ترتیب چند بار تغیر یافته
و باز برهم میشد بهر صورت نجم الدین علی خان و سیف الدین علی خان و غالب جنگ بهادر و غازی الدین خان و سید محمد خان
و شهامت خان مع پسر و برادران و تهور علی خان و شجاعت الله خان و ذو الفقار علی خان و عبد النبی خان و مظفر خان و دیگر
دلاوران بارهه که همه را رستم و افراسیاب عهد خود را می شمردند بهراولی مقرر شدند و حامد خان و سیف خان و بیرام خان و
نعمت الله خان و امیر خان و سید صلابت خان و عبد الغنی خان و اخلاص خان افغان و عمر خان روهیله و دیندار خان

وعبد القدیر خان وصبغة الله خان و غلام محی الدین خان و دلیر خان و شجاع خان بلوچ وعبد الله خان ترین و دیگر افاغنه
صاحب او کوس و زمینداران فیل سوار مع انبوه خود زیاده از هفتاد فیل سوار دران عرصه کارزار درمین ولیار قطب الملک
وسلطان ابراهیم صف آرا گردیدند وابو المحسن خان بخشی سایر و سید علی خان بخشی رساله و هیرامن بخشی مردم بارهه با بست
و پنجهزار سوار قدیم و جدید خانه قطب الملک هم رکاب او پیادگان بارهه گرد پیش فیل سوار یش مقرر شدند شب سیزدهم بپاسداری
گذشت و درهمین شب راجه محکم سنگه مع خداداد خان و خان مرزا با هفتصد هشتصد سوار از فوج پادشاه گسسته بقطب الملک
پیوستند چون صبح صادق دمید و صدای کرناسی بگوش مردم رسید منادیان ندای (الحجرة خیر من الجبین) دردادند و مجادلان
بسفیر تفنگ و تیر پیغام هل من مبارز بیکدیگر فرستادند محمد شاه پادشاه بترتیب افواج نوعی که مذکور شد بر عماری خاصه سوار
فیل گردیده فرمود تا سرزنان جیبدار بیگرکش جدا ساخته پیش پای فیلش انداختند و فوج دریا موج بهیش آهنگی توپخانه
دشمن کوب چون سیل بلا براه آمد پادر آوردن بنیاد اعدا از جای جنبید ولشور و آوای کرنا و کوس گوش مستمعان آن
سیدان از استماع نوای امن و امان مایوس گردید غریدن توپها پیغام اجل بدلیران اجل پیر سانید و بان آتش بیان
زبان لاف دلاوران را کوتاه میگردانید حیدر قلی خان که در انتظام توپخانه و دلدهی توپ اندازان اهتمام تمام نموده بود تحسین
تردات خود و آتش افروزی‌ها بیضا سی نمود و از ان طرف افسرده دلان اثر درم و فدائیان ثابت قدم خود را هم
توپهای صاعقه کردار و توپخانه آتش بار داده دمبدم قدم بر قدم پیشتر سی آمدند و سپکسران بیدل متزلزل گشته عار فرار
را اختیار کرده از هر گوشه و کنار راه پیر فتند خصوص نجم الدین علی خان بهادر با ده دوازده هزار سوار و توپخانه برق آثار در ساله
درختان که بالای تلی کنار ده واقع شده بود رسیده و در مقابل جیان صفوف آتش بار که طائر وهم و خیال را بال و پر می سوخت
نظر همت بمدافعه عدا دوخته پایه بلند نامی در انبوه محشر شکوه جانبازان سی اندوخت و عرصه تردد بر فوج پادشاهی
خیان تنگ ساخت که اکبر گرحساره بهادران با نام و ننگ رنگ باخت و تزلزل بسیار در ارکان ثبات قدم دلباختگان
بی شرم و عار راه یافته سراز قدم نشناختند و از اضطراب و بیقراری باستقلال و پایداری نپرداختند حیدر قلیخان مع صمصام الدوله
بمشاهده این احوال بهراوسی نصرت یارخان بارهی و ثابت خان و دیگر بر دلان با سی جلادت پیش گذاشته بصدمات
توپ انگکنیها تزلزلی در فوج نجم الدین علی خان افگند و بعضی هنگله ها و سایه درختان از دست کسان نجم الدین علیخان
که در آنجا فراهم آمده بودند بدر رفته مورچال مذکور در تصرف آنها ماند نزدیک بغروب آفتاب قطب الملک فرمود که خیمه
مختصری برای آسایش بشب بر پا کنند چون آسایش دنیا برای او اختتام یافته بود مقرون بصلاح نشمرده موقوف
نمود بهرگاه شب ماندگی گذشت حیدر قلی خان در پیش بردن توپخانه کوشیده گوله زنان پیش قدمیها نمود و آهسته آهسته
از جائیکه استاده بود پیشتر راند و تمام شب بر فوج قطب الملک آتش توپخانه سی بارید و اکثر همراهیان مجروح و برخی
مقتول می شدند خصوص آنکه غریب تجمل در بن صدمه از ان مردم بظهور رسید و فوج بسیاری تاب صدمات آتشبار سی نیاورده
راه گریز بلکه امن و پناه ده در دست جسته خود را یکبار کشید و اکثر فیل نشینان و جماعه داران معتبر عار فرار بر خود گوارا ساخته متبلای
حوادث شتابان گوارا ان همراهان گردیدند نزدیک با خر شب که گوالفیل سوار گی راجه محکم سنگه رسید محکم سنگه از فیل خود را
بر پشت اسپ کشیده میان بدر رفت که تا مدتی خبر از موت و حیات او معلوم اعدی نبود تا آنکه صبح روز جمعه تاریخ چهاردهم
محرم الحرام ۱۱۳۳ هجری ده دوازده هزار سوار از جابه لک سوار که تمام شب بیدار و دهشت به مقابل توپخانه آتشبار

که عبارت از یک روز و یک شب باشد گرسنه و تشنه بسبب محرومی از آب که بر دو رود در تصرف جاٹ بود بنا بر پا اقتدار سلطنت محمد شاه
خود با قطب الملک و غازی الدین خان و دیگر سرداران بارهه و حامد خان عموی نظام الملک و سیف خان و امیر خان و متوسلان خاندان
و نعمت الله خان و بیرام خان و بعضی صاحب او لوسان و چند جماعهٔ دار قدیم الخدمه مثل صبغة الله خان و شیخ هیبلا مانده بود نظر الا حوال
پادشاه بر فیل سواری خاصهٔ خود که پادشاه پسند نام داشت سوار گشته با امرا و رفقا تمام روز و شب در فوج خود زینت افزا بود رفتند
نجم الدین علی خان با دیگر سرداران بارهه قدم جرأت بیباکانه و دست از جان شسته پیش گذاشت و با آن صدمه ها از حصار
جوع و عطش و شرر باشی آتش که از توپخانه بر سر او و جمیع رفقای قطب الملک تمام روز و شب گذشته بود پروائی نه و سیر متعین
ارتفاع ایا عن جد داشت رستخیز قیامت بر انگیخت و رفقای محمد شاه خصوص حیدر قلی خان و صمصام الدوله بیار آنچه بیرون
که او نیز سید بارهه بود دعوی همچشمی با نجم الدین علی خان و قطب الملک داشت علم شهامت بر افراشته و سینه سپر مناسب
با آب شمشیر غبار خاطر همدیگر را شستند و شو میداند و از هر دو سو نهنگان دریای وغا و شیران بیشهٔ هیجا بر یکدیگر افتادند
بر خاست که یوم التشور از یاد رفت و برای خانمان سوزی پردلان از آهن تیر و شمشیر و سنگ و صلابت سخت کوششی بهادران دلیر
آتش صاعقه تا ثیر بالا گرفت سعادت خان بنا بر تحصیل نام و نشان چون پیل دمان بمدد جان نثاران پادشاه رسیده حملات
بهادرانه مینمود و شیر افگن خان حسب الامر پادشاه باعانت انصار و اعوان محمد شاهی خصمای مقابل را کمند پیچان و نوک
سنان چون سر بیان می ربود درویش علی خان داروغه توپخانه صمصام الدوله و عبد الغنی داروغهٔ توپخانه حیدر قلیخان و میارام
نشی او و محمد جعفر نبیرهٔ حسین خان با چند کس دیگر جانهای خود در باختند و نصرت یار خان بدو زخم تیر مجروح گشت و دوست علیخان
با جمعی دیگر زخمهای شمشیر و سنان برداشت و از طرف قطب الملک شهامت خان که عمده با نام و نشان بود مع فتح یار خان
برادرش و بیگ سپر و تهور علی خان عبد القدیر خان برادر قاضی میر بهادر شاهی و عبد الغنی خان پسر عبد الرحیم خان عالمگیری
و غلام محی الدین خان و صبغة الله خان عرف شجاع که هر سه جماعهٔ داران عمده قطب الملک بودند مع پسر شجاع خان بلوسلی
دران عرصه مردآزما داد شجاعت و رفاقت داده جرعهٔ ناگوار مرگ را کمال گوارائی نوشیدند و تا جان در بدن بود بجان ستانی
اعدا کوشیدند و جمعی کثیر از همراهان این سروران جان شیرین بطلب ننگ و نام دران عرصه چون آشام در باخته بعالم آخرت
شتافتند نجم الدین علیخان بهادر که گرمی بازار معرکه از او بود چند زخم کاری بر بدن خود خرید و از رسیدن تیرهای
پیاپی چشم جهان بین او از لباس نور عاری گردید قطب الملک عرصه بر برادر بهادر خود تنگ دیده با جمعی از دلاوران با همت
که با او مانده بودند بمدد نجم الدین علی خان فیل راند و درین وقت چورامن جاٹ نیز بتعاقب لشکر پادشاه تاخته شور و ولوله در انداخت
و قریب بهزار گاو و شتران پرتل که بر کنار جمنا جمع بودند مع چند شتر بار لنگر خانه و دفتر تاراج برده مقابل فوج پادشاهی که
بجراست بنگاه مامور و مستعد بود نمایان شد پادشاه هم از دور تیری بدانجانب انداخت و محمد امین خان مع بهادر خان
داروغهٔ برقنداز ان خاص بدفع او پرداخت و از پشت گرمی قطب الملک بقیة السیف فوج بارهه و رفقای نجم الدین علیخان
را نیم جانی که باقی بود تقویت گرفت و با وجود پایداری صمصام الدوله و دیگر امرا تزلزلی در ارکان لشکر محمد شاه راه یافت
حیدر قلیخان و سعادت خان و محمد خان بنگش بمشاهده این حال خواستند که باستعجال رسیده برکمر قطب الملک زنند
قطب الملک این اراده را دریافته بمقابل حیدر قلی خان شتافت و حیدر قلی خان مع دیگران دست بقبضه کمان برده در
تیر اندازی و برق اندازی نهایت اهتمام بکار برد درین دار و گیر اخیر سید علی خان برادر ابو المحسن خان بخشی زخمی و اسیر

وعبدالقدیر خان وصد توپخانه قطب الملک بسعی طالع یار خان و همراهیان او از پای در آمد حیدر قلی خان با فوج آراسته و سامان
صاحب او کوکب الملک باتفاق صمصام الدوله و رفیقان هجوم آورد قطب الملک با آنکه بارها در حروب سابقه عرصه بر او تنگ گشته
و سلطان [illegible] هنود هندوستان کاسه خود را از فیل پایین انداخته و آئین سروران شجاعت پیشه صاحب تمکین از دست
[illegible] با اقتدار و وقار [illegible] دفعه ممکن نشد و عالمی داد انها از شجاعت و بردلی از آن شرزه شیر معاینه نموده صبر و تحمل او را بر مکاره
گذشت [illegible] جنگ [illegible] این بار که بخت و دولت یار نبود [illegible] آنکه کار با این حد رسید هوش باخته در تدبیر خطا نمود و با وجود
پیوسته دو سه هزار سوار [illegible] در چنین وقت خطرناک با امید آنکه اغلب همراهان [illegible] رفاقت بجای آورده و از اسپان پیاده
[illegible] خواهند رسانید از فیل سوار [illegible] مع سپر و شمشیر بزیر آمد چون تقدیر برعکس امید او رفته بود دیگر دفعه بر فیل
[illegible] فیل سیف الدین علی خان و شجاعت الله خان و ذوالفقار علی خان و عبدالله [illegible] و ابو الحسن خان بخشی فوج پایین
نشین [illegible] گشته شدن عبدالله خان [illegible] مشاهده این حال تمام یاس از ظفر نموده [illegible] قطب الملک
سپه سالار [illegible] راه فرار پیمودند و بقولی قبل از فرود آمدن قطب الملک از فیل سیف الدین علی خان
ابتدا [illegible] دیگران بر اثر او بی سپر گردیدند علی ای حال قطب الملک حیران [illegible] تن تنها دلیر ایستاد
چون از فرق سر تا ناخن پا غرق آهن بود در آن دار و گیر زخم تیر بر پیشانی و جراحت شمشیر بر دست برداشته اسیر پنجه تقدیر گردید
دران حال حیدر قلی خان قطب الملک را شناخته بر سرش رسید و نجم الدین علی خان [illegible] حال برادر گردید و زبان حال
آن هر دو برادر [illegible] بود سعدی من آنم که چون حمله آوردمی + ز سرپنجه از کف انگشتری بردمی +
ولی چون نکرد اخترم یاوری + گرفتند گردم چو انگشتری + چه یاری کند مغفر و جوشنم + چو یاری نکرد اختر روشنم + کلید
ظفر چون نباشد بدست + ببازو در فتح نتوان شکست + حیدر قلی خان هر دو برادر را بر فیل [illegible] سوار ساخته بحضور پادشاه
آورد چون [illegible] محمد شاه ترحم بسیار بود بنظر مهر و شفقت بحال ایشان [illegible] حواله حیدر قلی خان نمود حکم نواختن نقاره شادیانه
فتح و ظفر نمود بعضی از افواج مغلوب شامل لشکر پادشاه گشته محفوظ ماندند و غازی الدین خان بهادر غالب جنگ بعد این
ماجرا برگشته در بنگاه قطب الملک توقف نمود و بنگاه را که از دست برد تاراج [illegible] مانده بود پیش روی خود گرفته راهی شد
و امرای حضور بالا زمان مظفر و منصور ادای کورنش و نذور مبارکباد بجا آورده سجدات شکر الهی بحصول این فتح غیر مترقب
تقدیم رسانیدند و تمام اسباب دولت آنچه از تاراج محفوظ ماند بضبط سرکار شاهی در آمد +

ذکر حروف جفر که بعد سؤال از بزرگی مشعر مآل احوال امیر الامرا برآمد

از معتبرین مسموع افتاد که چون با امیر الامرا قطب الملک جماعه تورانیه را منازعت روی داد کسی از دولتخواهان سادات
با بزرگی عارف مقدس که در علم جفر هم دستی لائق داشت از مآل احوال امیر الامرا سوال نمود آن بزرگ بقاعده جفر از حروف
سوال سائل استخراج نمود این حروف برآمد (غ ل س ع د و ک) هرگاه مرتب کنند کلمه غلب عدوک و اگر برگردانند بلغ وعدک
بر می آید و فی الحقیقه خالی از غرابتی نیست چه باین صورت کمتر استخراج روی داده باشد چون سلطان ابراهیم بعد فرار
از سیدان گرفتار آمد بضابطه سلاطین مقید ماند آخر روز جمعه چهاردهم محرم الحرام این خبر بدار الخلافه رسیده جمیع را سرمایه
شادمانی و برخی را وسیله اضطراب و حیرانی گردید نعم ما قیل شهرت اگر نه درد کسی میشود دوای کسی + چه شکست

کسی متهم شد برای کسی؛ وابستگان از یال دولت پادشاهی و هواخواهان سلطنت سازهای مسرت نواختند و متوسلان خاندان سادات به تجدید عزای محرم پرداختند عورات و مستورات خانهای نجم الدین علی خان و قطب الملک و اتباع ایشان مضطرب الاحوال و پریشان خاطر گشته بعضی فرصت را غنیمت شمرده تا رسیدن مردم پادشاهی هر چه توانستند زیر چادرهای کهنه گرفته بدر رفتند برخی سلامت ماندند و جمعی بدست مردم کوتوال گرفتار آمدند و نسوان سیدهٔ نجیبه چادر صبر و شکیبائی بر سر کشیده از حصار عفت پا بیرون نگذاشتند عبد الله خان کاشی که از نوکران قدیم و معتمد قطب الملک برای محافظت حرم سرا و ناموس متعین بود باتفاق بگمه به ها دست خیانت دراز کرده معامله حرص و آز گرم ساخت او و بگمه به ها هر چه توانستند از میان ربوده بیرون تاختند و خود را مطعون خلق و مردود خلائق ساختند غلام علی خان و نجابت علی خان که برادر زاده قطب الملک و متبنای او بود تغییر وضع و لباس نموده عازم قصبه جانسٹه که موطن امیر الامرا و اجداد الیشان است شدند و بمنزل مقصود نرسیده راه بدست مردم پادشاه اسیر گردیدند؛

ذکر شروع اقتدار سلطنت محمد شاه و ارتفاع درجات امرای دولت خواه

بعد حصول اطمینان محمد شاه فارغ البال بجاه و جلال خود پرداخت و نظر عواطف و اشفاق بحال امرا و فدویان حسب مراتب و وفا انداخته کسانیکه طلای طبیعت و ارادت آنها در گداز آتش این حروب و کروب خالص عیار برآمده جوهر فدویت و جانفشانی بظهور رسانیده بودند هر یکی را در خور مرتبه او بعطایای مناصب و مواجب و دیگر مواهب افرازی بخشید و از آن مکان مسرت بخش شانزدهم محرم الحرام بفتح و فیروزی بر رخش نصرت سوار گشته همعنان دولت و اقبال بصوب دار الخلافه لوای نهضت برافراشت و به تعجیل طے منازل و قطع مراحل نموده نوزدهم ماه مذکور نزدیک مزار خواجه نظام الدین نزول نمود و زیارت آن مزار کرده خادمه آنجا را باعطا و انعام شاد کام فرمود دو روز بنابر تعیین ساعت مختار مقام نموده هزار سوار بر میرزا حیدر قلی خان افزوده هفت هزاری هشت هزار سوار گردانید و سعادت خان بهادر را ملقب به بهادر جنگ نموده بعنایات الهی و مراتب سربلندی بخشید و دیگران نیز مورد عنایات شدند نجابت علی خان مقید بحضور رسیده حواله حیدر قلی خان شد که با عبد الله خان نگهدارد و بتاریخ بیست و دوم ماه مذکور روز شنبه سنه ۱۱۳۳ هجری پادشاه با کوکبه حشمت و جاه که صدای کوس و کرنا غلغله در مهر و ماه افگنده بود در نهایت شان و شوکت با فیلان مزین بزیورهای طلا و نقره و پالکی و جلهای کلابتون و تنهای زرافشان و تخت روانهای طلاکار زرنگار و پوشش های زرباف و بادله که چشم تماشائیان در پرتو آفتاب از مشاهده آن خیره گشتی نمود و دسته بدسته فوج پادشاهی و امرای همراهی مسلح و مزین باسباب یراق ... و زینت پرداخته جابجا تزک تمام میرفتند و اسپان کوتل پری چهره خوش اندام با سازهای مرصع و مینا کار ... سواری میکشیدند و دیگر لوازم آرایش جابجا بانواع حسن و بها مهیا بود دلبسواری فیل کوه شکوه بر عماری طلائی با هزاران زینت و رعنائی از راه اجمیری دروازهٔ شهر پناه داخل شهر دار الخلافه گردیده به نثار و تصدق بسیار فقرا و محتاجین را که چشم انتظار دو چار این روز داشتند شاد کام و مقتضی المرام ساخت و بساعت نجم تقدم میمنت توام داخل قلعه دولتخانه مبارک شد و نواب قدسیه مادر مهر پرور پادشاه و دیگر پردگیان حرم طبق های طلا و نقره پر از زر سرخ و سفید با جواهر سنجیده نثار تارک و افسر محمد شاه نموده وظائف تهنیت مبارکباد و تقدیم رسانیدند؛

رسیدن بعضی امرای دور بحضور و سرافرازی یافتن برخی از امرا و غیره بخدمات لائقه و عنایات فائقه

او اخر ماه مذکور سیف الدوله عبد الصمد خان بهادر دلیر جنگ و زکریا خان پسر عبد الصمد خان و قاسم خان و دیگران که حسب الطلب از دار السلطنة لاهور عازم حضور بودند و از بعد مسافت بوقت نرسیدند بعتبه سلطنت رسیده شرفیاب ملازمت و اعطای خلعت و خنجر و سرپیچ مرصع و دیگر عطیه افتخار یافتند زکریا خان اضافه هزاری بر پنجهزاری یافت و نیز راجه جی سنگه و راجه گردهر بهادر صوبه دار اوده بر وقت نرسیده اوائل ماه صفر ادراک زمین بوس نموده مورد مراحم گردیدند حکم گرفتن جزیه شرعیه صدور یافته حسب الالتماس جی سنگه که عذرهای رنگین نمود معاف شد عرضه داشت نظام الملک در جواب فرمان الطاف آمود متضمن مبارکباد و تهنیت از نظر گذشت و عرضی مرشدقلی خان صوبه دار بنگاله مبنی بر تهنیت فتح و ارسال خزانه و مبلغی بطریق نثار رسید بحیدرقلی خان خطاب معز الدوله علاوه ناصر جنگ عطا شد و ظفر خان بهادر خطاب روشن الدوله یافت و داروغگی خواصان بسعادت خان بهادر بهادر جنگ مفوض گشت و زکریا خان تغییری عنایت الله خان صوبه دار کشمیر شد روز سه شنبه بیست و دوم ربیع الاول بادشاه برای شکار نیله گاو سوار گشته بود که از زبان هرکاره بعرض رسید که اعتماد الدوله بسبب عارضه بدنی از همه کار بی محروم مانده روز دیگر مرض او نهایت شدت پذیرفته تغیر تمام بحال او راه یافت و لحظه فلحظه مرض ایلاوس استداد یافته کار بجائی رسید که معالجه اطبا و دوای حکما سودی نه بخشید تا آنکه فضلات از دهنش برآمده رخت هستی بصحرای عدم کشیده روز سه شنبه بیست و نهم شهر مذکور بدر رود این عالم نمود سه ماه و بیست و دو روز ایام وزارتش بود اموال مخلفه او از ضبط خانه امیر الامرا حسین علیخان و تاراج خزائن او و اندوخته وجوهات دیگر که بکرورها میرسید بورثه او معاف گردید و خلق خدا از ایذای او آرمید میگویند که قصد خانه در جوار و همسایه او زمانیکه میخواست خانه خود را بیفزاید و وسعت دهد در یک حکم خالی گشته و مردم قفل بر درهای خانه خود زده بیرون رفتند و عمله او از مالکان بستاندند اما بعد انتقال او قمر الدین خان پسرش متنبه گشته خانها را بصاحبانش رو نمود و خوشنودی خلق و خالق بدست آورد محمد شاه اگرچه مشهور بنجل و امساک بود اما از بعضی حالات او ظاهر میشود که چنان بود که اشتهار یافت چنانچه در وقت که محمد امین خان مرد چندان خزانه در سرکار پادشاهی نبود بلکه از لشکرکشیهای قطب الملک و امیر الامرا چون قابض و متصرف بر جمیع امور سلطنت بوده اند زرهای بسیار بصرف در آمده انچه در خزائن سادات مذکور باقی بود بنهب و تاراج رفت و بدست پادشاه چیزی نیفتاد و خزائن که خالی افتاده بودند حتی پنجرهای عمارت دیوان عام و خاص که نقرئی و طلائی بود در آن آشوبها مسکوک گشته مصروف شد و دیگر کارخانها نیز بی رونق محض شده بودند تعمیر آنها ضرورت داشت و مخبران اموال محمد امین خان از نقد و جواهر و طلاآلات و نقره آلات و دیگر اسباب و اجناس نفیسه مبلغی خطیر وا نموده بودند محمد شاه التفاتی بآن نکرده بوارثانش بخشید با آنکه معمول سلاطین بابریه بلکه تیموریه بود که اموال امرا و ملازمان خود را بعد مردنش ضبط نموده وارثانش را محروم میداشتند بعد مشاهده لیاقت وارثان اگر چیزی از آن می بخشیدند بار منت و احسان خود بر سر آنها میگذاشتند والحق این عمل از ذمائم صفات اینها بود که هیچ عقل و شرع نمی پسندد به طور عقلیت که شخصی تمام عمر خود صرف محنت و خدمت نماید بلکه اکثری جان خود در کار سرکار نموده اند لعنت در باز زندو بعد جانفشانی و خدمت گذاری تمام عمر که بحرج و الصدیعات فرمانبرداری گذرانده باشند اولاد و نسوان و جمیع

منتسبان ایشان در تشویش معاش مرگ مربی خود را فراموش کرده باخفا و انتشار اموال لا علاج و مضطر باشند میگویند درین زمره محمد اعظم شاه با وجود اقتدار و عاقبت اندیشی کار از عمل مذکور نهایت تعجب و انزجار داشت کسی از عملهٔ او موافق ضابطهٔ مستمره بعد مرگ یکی از ملازمان عمده اش بتحقیق اموال او نموده دلالت باین امر کرد و کثرت نقد و جنس خانهٔ او ظاهر ساخت اعظم شاه نفرت خود ازین عمل و ازان شخص ظاهر کرده ممانعت بتهدید نمود که باز در حضور او احدی چنین مذکور نکند *

ذکر میر محمد حسین معروف بنمود و امنود و احداث مذهب باطلی که او اختراع نموده بود و فتنه ها که درین مردم برانگیخته باضلال جماعتی پرداخت و دین خود بحب جاه و ریاست در باخت

میر محمد حسین نامی از سکنهٔ مشهد مقدس رضوی علی مشرفه السلام ظاهرا سید بوده باشد باشتهار اقتدار عمدة الملک امیر خان صوبه دار کابل که با اهل ایران افضال و احسان او نهایت شهرت داشت بامید رفاه و افزایش جاه خود از وطن مالوف بر آمده به کابل رسید چون در علوم عربیت و منطق و غیر هما بی بهره نبود بعد از ورود و لیاقتش اشتهاری یافت و پسر منشی امیر خان لشاگردی او رغبت نموده شروع باستفاده نمود ازین سبب ذکر استعداد علمی او در مجلس امیر خان بتقریبی مذکور شد و امیر خان بدین جهت براحوال او اطلاع تام بهم رسانیده صاحب جی زوجه خود را که دختر علی مردان خان بود از مقدم او آگهی داد سببش آنکه چون صاحب جی اولاد نداشت دختری از خانوادهٔ سیدی مشهور که پدر آن دختر نوکر شوهرش بود بفرزندی گرفته پرورش او می نمود و اراده داشت که اگر نجیبی لائق از دیار ایران وارد اینجا شود دختر مذکور را باو وصلت نماید و شوهر خود را باینمعنی اطلاع داده متوقع بود که اگر چنین کسی برسد او را آگهی دهد تا اراده خود را بانجام رساند صاحب جی این خبر شنیده امیر خان را بتفتیش احوال او فرمود بنابرین امیر خان او را طلبداشته بچشم خود معاینه دید و آداب و لیاقتش را بمیزان خود سنجیده پسندید و زن خود صاحب جی را براحوال او آگاه ساخت و بنابر تمامی مدارا و پرداخت صاحب جی بتجویز شوهر رضا داده سرانجام تزویج آن دختر بطور یکه باید علی الفور مهیا ساخته با محمد حسین مذکور کد خدا کرد باین وسیله آن سراسر حیله را رفاقت امیر خان دست داده محرمیت با مردم دربار و اندک مایهٔ جاه و اعتبار میسر گردید بعد مرور سالی چند حسب الالتماس عمدة الملک داروغگی خوشبوئی خانه پادشاهی بنام آن محیل مقرر گردید و بعضی از اولاد عمدة الملک را که از بطن نسوان دیگر غیر صاحب جی بودند با او اتحاد و آشنائی بهم رسید و این شخص مرد عیار جاه طلب بود و نمودن بعضی شعبده ها چنین از پسران امیر خان مثل هادی علی خان و دو سه دیگر از برادرانش را نیز معتقد خود گردانید هادی علی خان زیاده از دیگران در خدمتش ارادت بهم رسانید درین اثنا امیر خان برحمت ایزدی پیوست و اهل و عیال او از صوبه کابل بحضور آمدند میر محمد حسین مذکور بعلاقهٔ کار پادشاهی همانجا ماند بعد از مدتی خط و گلاب بیشتر و غیره برای سرکار پادشاهی و عمله و ارکان حضور پرنور سرانجام نموده قاصد ملازمت پادشاه و طالب بهم رسانیدن عزت و جاه گردید به تصمیم این عزم در لاهور رسیده بود که خبر رحلت عالمگیر پادشاه شنیده و توقعاتیکه در افزایش جاه و اقتدار از عالمگیر پادشاه داشت منقطع دیده عطر مذکور و غیره اموال را دران بلده بقیمت عالی فروخته مبلغ شصت هفتاد هزار روپیه بهم رسانید و همان زر را مایهٔ توکل خود ساخته لباس فقیری در پوشید چون مرد جاه طلبی بود و سر پر غروری داشت متابعت و دنباله روی سابقین نپسندیده عازم اختراع مسلکی جدید گردید تا آنزمان کسی از کسی نشنیده بود گرد دید دیدن همان منشی زاده شاگرد خود را که صاحب شعورش دریافته بود با خود متعین ساخت

وباو مشوره نمود که اگر ما وشما باتفاق بنای تجدید مذهبی گذاشته قواعد جدید وضع نمائیم و زبانی هم که تازه ایجاد داشته غیر معروف
بود ایجاد کنیم و دعوی الهام و نزول کلام از حضرت ملک علام دران زبان نموده اظهار مرتبه که بین بین نبوت و امامت بوده لیاقت
مقابله باشان انبیا و اوصیا داشته باشد برای خود ثابت نمائیم و ابله فریبی نموده اول عوام را بدام خود آریم منتج جاه و اقتدار
فراوان و محاصل و انتفاع بی پایان خواهد بود و هرگاه ازدحام عام صورت بست هم ازکمند ما نمی توانند جست باین حال
مرجع انام و مطاع خاص و عام خواهیم بود و محاصل هم بمرتبه که مافوق آن متصور نباشد روی خواهد نمود چون طبیعت هر دو از یک جنس
بود شاگرد را گفته استاد دلنشین گردیده درین کار باهم اتفاق ورزیدند و شروع بایجاد زبان و قواعد آن و انشای عبارات عجیبه
و فقرات غریبه نموده بحک و اصلاح همدیگر بتالیف کتابی پرداخته آنرا صحیفه مقدسه نام گذاشتند و ابواب سعادت بکل ولای
شقاوت بر خود وا نما شتند چون اندک مایه علمی داشت الفاظ غیر مانوس فارسی قدیم را که کثیر بگوش مردم خورده بود به ترکیبات
وغیره قواعد عربی که کم کم مشابهتی بتعلیلات صرف و ضوابط نحو داشت کسوتی غریب پوشانیده صورتی عجیب بآنها بخشید
و دعوی مرتبه بیگوکیت نموده گفت که این مرتبه ایست مابین نبوت و امامت و سرای پیغمبر اولوالعزم نه بیگوک بوده اند و
برای خاتم الانبیا کذلک اول بیگوک حضرت ختمی پناه سید اوصیا و شاه اولیا علی ابن ابیطالب است و هشتم امام رضا و
تا امام ثامن ضامن امامت و بیگوکیت هر دو باهم جمع بود بعد ازان بیگوکیت بمن انتقال یافته و امامت بحضرت امام محمد تقی
تا حضرت صاحب الامر علیه السلام و من خاتم البیگوکیم ام ترتیب تعداد بیگوکین بروشی که مرقوم شد پیش امامیه می شمرد و
هرگاه پیش اهل سنت و جماعت می شمردن میخواست خلفای اربعه چهار کس دیگر را از خلفای اموی و عباسی که اندکی
معروف به نیکی واز اقران خود بمحامد صفات امتیاز داشتند میشمرده بیگوک نهم خود را حساب میکرد و میگفت که ما را نسبت کسی
کار نسبت ما روشن کننده چراغ سرملت و داعی الی المشرب ایم و بیگوک نهم که ختم بیگوکیت باو منسوب شود صاحب کتاب و صاحب
دعوت و محی مراسم شریعت و مجدد بعضی ضوابط طریقت می باشد لهذا این هم وحی و الهام می شود و ضوابط چند اختراع
کرده بعضی ایام را مثل اعیاد اسلام که در دین محمدی و سنت بیضای احمدیست محترم می شمرد و به گروید گان خود که آنها را
فربود می نامید لازم کرده بود که ضوابط دهم یافته او بجا آرند و حرمت روزهای محترمه او را نگاه دارند و حیاتحفه ... تا نزد بوی
آمده که وحی بران حضرت دو قسم نزول می یافت خود هم تشبیه بانجا جسته میگفت که گاهی با واز ... هم می شود که قرص
نورانی چون آفتاب مشاهده گشته دران قرص کلمات سبکی نی یافت منقش بنظر می آید آن قرص نورانی آخر محیط او
شده از هوش می برد ... نقش سیاه ... آخر تحمل آن خیره او را دشوار ... بار قسم که آواز ... آمده ها کلمات
غرض فهمی ... که بحضور من ... می ... و ... سلام البضا ... السلام علیک ... کلمه ... نمود بوداکه ... الی غزله
روی ... اول مرتبه دران ... که براو نازل شده و جشن نام ... اجتماع و ازدحام مردم ... او ید
و عبیر خوشبو ... در ... گرمی افشاندند ... علم ... گرفته ... کلامی شبیه بکلاه
ارامنه اما اندکی بلند تر ازان بر سرگذاشته مع فربود های خود ... عمارات ... که مشهور بمحلهای
دهوی لکیسیهیا ... میرفت و اظهار ... اینکه اول نزول وحی ... ایشان تشبیه بصور عادی ... شده
... و قبل از روز جشن از غره ذی الحجه روزه میگرفت ... ایام صمت که دستور ... زبان
حضرت زکریا وغیره بود و حضرت مریم وقت تولد حضرت عیسی برای ... ابا ... قوم بهمین سوم مامور شده با کسی سخنی

نمی گفت و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام در مهد و عهد صبا قوم را جواب داده تطهیر مادر طاهر خود از تهمت و اظهار نبوت خویش مجاز
سیفر مود و ہفتم ماه مذکور جشن بعمل آمده اختتام مے یافت و ہمین قسم روز سے را یاد نمانده که کدام ماه و تاریخ بود و وجه تسمیه اش نیز معلوم
نشده و روز سوم ان نام نهاده بود دران روز ہم اجتماع و ازدحام میشد ❊

ذکر اوقات و آداب عملی که بمنزله نماز قرار داده

هر روز سواے نماز پنجگانه مفروضه سه بار دیگر مقرر کرده بود که بعمل آید و اوقاتش اول وقت طلوع آفتاب بعد نماز صبح دوم نصف النهار
که آفتاب در وسط آسمان باشد سوم وقت غروب آفتاب که هنوز سرخی شفق در شرق باشد و آداب بعمل آوردن [illegible] آنکه او خود یا خلیفه
او در میان مے ایستاد و هر قدر مردم که حاضر مے بودند چهار صف مربع مثل چهار دیوار خانه متصل هم میشدند و هر صف رو بطرف
مقابل خود کرده مے ایستاد و کلمات چند که بافته زبان اختراعی او بود میخواندند بعد اتمام آن کلمات سر را همان طرف
آورده بطرف دست چپ خود میگردیدند بطوریکه صف شمال رو به مغرب رو یه شود و صف مغرب رو به سوے [illegible] رو به صف
جنوب رو یه مشرق رو یه و صف مشرق رو یه شمال رو یه شود چون مقابله چهار سمت هر چهار صف را بانجام میرسید بطرف زمین
مے نگریستند بعد از ان سر برداشته بسوے آسمان و هر بار همان کلمات [illegible] تکرار می نمودند بعد ملاحظه شش جهت دیه تمام
میشد و جمعیت منتشر میگردید و دعواے دیگر این میکرد که من [illegible] آن [illegible] که از شکم حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها
استقاط حمل شده و دیگر کفر و زندقه ها داشته خواهد بود که فقیر را بران اطلاع [illegible] حاصل نشده اینقدر خود در وقت ورود دلیشاه جهان آباد
که اواخر محمد شاه و اوائل احمد شاه دو بار اتفاق افتاد از کسیکه از کشاه [illegible] احمد و شاه دید نام داشتند و دیگر پیروانش [illegible]
با انها ملاقات و اختلاط شده بوساطت دیگرے اطلاع [illegible] خود چهار خلیفه بمقابل خلفاے اربعه که در اسلام مشهور
دارند مقرر کرده بود خلیفه اول همان شاگرد نارشیده شیرش [illegible] بار نام بزبان مخترع خودش داشت و دوم پسر قمر
خسر پوره او و دو تا دیگر بودند و نام خود نمود داشت و نمود و نابود مقرر کرده و همین قسم نام اولاد و اقارب خود [illegible] مخترع [illegible] مبدل شده
و هرکه با و میگروید سواے نام مقرر [illegible] پیش خود نامے مقرر [illegible] آن [illegible] مساهمت پسر [illegible] اول نماند و دوم
فغار سوم دید و دو دختر نمانه کلان و نمانه خرد و دیگر از اقرباے طرف [illegible] نا اوست و نمایار و نمود دیار و نما فر و نمود فه و نام
پیر فغار نمود دید و امثال ذلک القصه آن [illegible] محروم از [illegible] دهلی [illegible] جهان آباد آمده نشست و چون [illegible] شاه [illegible] لاهور
بود دکم کم دام ابله فریبے نهاده سفیهان بے خرد را الکمند خود میکشید [illegible] استغنائی خود را بنا بر وجه معاشے که داشت [illegible] ظاهر میساخت
و از کسے مطلقاً چیزے نمیخواست عوام را اینکار بسیار خوش آمد [illegible] غبار [illegible] آهسته آهسته بترغیب گرویدگان
دیگران هم در دام او می افتادند تا آنکه کثرتے در اتباع او پدید آمد [illegible] شاه [illegible] لاهور مرد و اختلاف در شاهزادگان پدید آمده
موجب اختلال در هر شهر و بلاد گشت و آن مزور را فرصتے بدست آمده [illegible] خود را [illegible] ساخت و بے پرده گشته مؤلفات
و مخترعات خود را در نظر مردم جلوه داده از اخفا به اظهار و اعلان پرداخت و [illegible] اگر کسے با او [illegible] میشود چون خود
اندک مایه [illegible] در معقول و منقول داشت بیچاره را بمجادله و مکابره قائل [illegible] مشاهده این احوال [illegible] عوام [illegible]
او [illegible] می یافت تا آنکه نوبت سلطنت به فرخ سیر رسید [illegible] الهی نازل بود [illegible]
اوقات در حرب و اسفار گذاشته [illegible] الملک نیز [illegible] علیه وطن [illegible] از نفاق [illegible] فکر کار خود [illegible]

بنا برین متعرض اقوال کاذبه و افعال باطله او کسے نمیشد و راه دسے ملیخان لپسر امیر خان مرد عمده با نام و نشان نیز از جمله گرویدگان بود عوام را مشاهده القیاد عظما مرتبه دیل قوسے میباشد که بالاتر از آن متصور نیست گرویدن خان نادان مذکور و چندکس دیگر مثل او نهایت تقویت مسلک مختلق او سے منود تا آنکه قریب به بیست و چند هزار کس باآن نابکار زناکس گرویده شهرت و اقتدار تمام یافت ✣

ذکر ملاقات فرخ سیر با نمود و اشتداد یافتن بناسے اضلال آن مدبر ✣

برهنمونے بعضے خواتین بید بن باشی فرخ سیر هم باسے بعضے از خواجه سرایان محلی مخفے از نظر اغیار بملاقات این مکار آمده و نمود مردود رسوخ نیاز مندسے بادشاه سفیه ادراک نموده دروازهٔ حجره خود را از اندرون بست و اندکے مکث نمود فرخ سیر اقتراح والحاح می نمود و اولاد فرلود ان آن بے ایمان نیز منت ها کردند تا در را برروسے او کشود و بادشاه بتواضع و فروتنے سلام کرده پیش رفت او پوست تخت آهو برے پادشاه افگنده گفت **بیت** پوست تخت گدائی وشاهے ✣ همه داریم انچه میخواهے ✣ فرخ سیر که از عقل بے بهره بود استغناسے زور او را پسندیده بیشتر معتقد گردید و چند هزار روپیه و اشرفے که بنذر او برده بود گذرانید نقود مذکوره را هم آن مدبر قبول ننمود بهزار سماجت مصحف نوشته خود را بپادشاه داده وجه اجرت کتابتش که هفتاد روپیه مقرر بود گرفت و پادشاه بتعظیم قرآن برخاسته و برسر گرفته مرخص شد و برگشت بعد بیرون آمدن از حجره زر مذکور را بر عاکفان سدهٔ آن مکار سراسر زور تقسیم نمود این حرکت زیاده تر موجب ازدیاد اعتقاد احمقان گشت و بنیاد اضلال او نهایت متانت و رصانت گرفت و در روز اعیاد که خود قرار داده بود با جاه و حشم و کثرت اتباع و خدم بجائیکه معهود بود قبل ازین مذکور شد میان شهر و بازار در کثرت ناس بے بیم و هراس میرفت و اعمال مخترعه خود را علی روس الاشهاد او و پیروانش بعمل سے آوردند و اقاویل باطله مهمله مخترعه او را ببانگ بلندی گفتند ✣

ذکر اراده نمودن محمد امین خان تادیب آن مضل و مردن خان مرقوم ناگهان بتقدیر حق عزوجل و افتادن مردم در افتتان باقتضای گردش آسمان و اعانت شیطان

چون سلطنت فرخ سیر و زمان دولت حسین علی خان و عبدالله خان انقراض پذیرفته نوبت سلطنت بمحمد شاه رسید و وزارت بمحمد امین خان منتقل گردید محمد امین خان دو ماه و چند روز از وزارت خود در وزیر که شروع جهالت بود احوال این مکار شنیده از جا در آمده حکم کرد که از فرقهٔ سپاه چندکس که درینوقت بر دروازه حاضر اند رفته این فرساق را گرفته بیارند اگر ابستادگے کند هم آنجا هلاک سازند چون قریب به ظهر رسیده بود مردم کم بر دروازه اش حاضر بودند موجب امر بخانه اش رفته برای کاریکه آمده بودند ظاهر نمودند و ان وقت نفستان نمود هم در خانه خود چیزے میخورد بمجرد استماع این خبر هوشش از سر باخته حیران گردید اما چون کمال استقلال داشت حواس خود را جمع نموده پسر کهتر خود را که نامش دیدو جمال و صباحتے بر هم رید داشت مع چند قرص نان جو و گندم و بعضے از نان خورش فقیرانه که مهیا داشت بیرون فرستاد و پیغام داد که یاران چون بخانه فقیر آمده اید چیزے بخورید تا فقیر هم برسد مردم صورت زیبا و سن دون تکلیف این پسر زیاده تر رحمے بحال او نموده توقفے کردند محمد امین خان را که مرض قولنج عارض شده بود ناگهان دران وقت اشتداد یافته این خبر بمردم متعینه رسید که نمود مردود است باستماع خبر مذکور متحیر گشته بر در آقاسے خود آمدند ... و وقت نمودند محمد امین خان را که مبتلا سے بدترین اقسام قولنج مسمے

بایلاویس و بیهوشیش بود همین که اندک افاقه اش رو داد خبر آوردن نمود پرسید حاضران عذر تشویشش بیماریش گفته التماس کردند که توقف در گرفته آوردنش بسبب بیماری شان رو داده آزرده خاطر گشته تاکید کرد که فردا صبح او را البته گرفته بیارند شب بیماری محمد امین خان آناً فاناً از دیاد پذیرفته صبح مشرف بر هلاکت گشت و نمود را که نادی علی خان وغیره پیروان و دوستدارانش متواتر خبر محمد امین خان میرسانیدند اول اراده بدر رفتن داشت چون آثار مردن او از اخبار مردم دریافت مستعد شده فقرای هند و اتباع خود را احضار نمود و صبح که اشرف محمد امین خان بر هلاک شنیدند بخاطر جمع و دل شاد از خانه بیرون آمده در مسجد که بر سر دروازه اش بود نشست و فقرا و اتباع او ازدحام داشتند قمر الدین خان پسر محمد امین خان احوال پدر را دگرگون دیده تخویف نسوان و مردان کم از زن مضطرب گشت و دیوان خود را با پنجهزار روپیه نذر پیش نمود برای استعفای تقصیرات و طلب تعویذ فرستاد آن مکار در آن وقت که رقعه متضمن خبر جان کندن محمد امین خان با و متواتر رسیده بود بال بلند پروازی کشاده با حاضران در سخن سازی بود و میگفت تیری بر جگر این کافر زده ام که زنده نمی ماند و من باراده شهادت که جد من هم در مسجد شهید شده نشسته ام اگرچه شهید شدنی نیستم که یکبار شهید شده ام گویا اشعار باسقاط حمل حضرت محسن می نمود درین ضمن دیوان قمر الدین خان در رسید و کیسهای زر از نظرش گذرانیده استدعای تعویذ و استعفای جرائم محمد امین خان از طرف قمر الدین خان نمود در جواب گفت که تیر از کمان جسته و آب از جو رفته باز نمی آید چون مبالغه و الحاح بسیار نمود در روبروی یارکه خلیفه اوشش بود کرده فرمود بنویس (وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا) چون نوشت کاغذ را بدست دیوان قمر الدین خان داد و گفت بگیر و ببر اگرچه میدانم تا تو در آنجا برسی او زنده نمی ماند دیوان اقتراح بسیار در قبول زر نذر نمود و قبول نکرده گفت من خود نمیگیرم فقرا که نشسته اند اگر خواسته باشند بگیرند گدایان هند که تمام روز برای یک فلوس می گردند این همه مبلغ خطیر را غنیمت شمرده باهم قسمت نموده متصرف شدند دیوان در راه شنید که محمد امین خان بجای که مستحقش بود رسید چون خبر مردن محمد امین خان به نمود رسید خوشحال و فارغ البال از مسجد برخاسته بخانه خود شتافت و کراماتش در شاه جهان آباد اشتهار یافته زیاده تر موجب غیرت ابلهان گردید٭

رفتن نمود بدار البوار و بهم رسیدن نزاع فیما بین اولاد او و دوجی بار و برخاستن پرده از روی کار

بعد از دو سه سال نمود بی بود هم بسفر سقر رحلت نمود و پسر کلانش که نما نمود نام داشت بجای پدر نشست و بعلت طمع در حصه ها که نمود مذکور برای دوجی بار وغیره محرمان در حیات خود بنا بر رازداری و همکاری مقرر کرده بود منازعت با دوجی بار نما نمود روی داد هرچند دوجی بار سماجت کرد که منازعت با من که مهمان چند روزه ام خوب نیست چون اقتدار و تسلط نمود بر اتباع و عوام باقصی الغایات رسیده بود و گمان انحراف مظنون نمی گشت نما نمود التفاتی باستغاثه دوجی بار نفرمود دوجی بار که ثانی آن مکار و شریک کارش بوده است ناچار گشته روزیکه اجتماع فرود آن بقدر معتد به بود در میان آنها استاد و پرسید که یاران خط نمود و خط این فقیر شما هامی شناسید اکثر یکه می شناختند اعتراف نمودند بعد اعتراف و اقرار آنها مسوداتیکه نمود و دوجی بار باتفاق همدیگر نموده قلم اصلاح هردو در مسودات همدیگر جاری شده بود در دامن خود خروارها از آن کاغذ آورده پیش آنها انداخت و گفت بنای این مذهب باجتهاد نمود و اعانت فقیر استحکام یافته اگر از جانب خدا می بود حاجت بحک و اصلاح همدیگر نداشت مردم مسوده ها را دیده و سخن دوجی بار شنیده کسانی را که اندک شعور راهبر بود متنبه گشته منحرف

شدند و ساحران ابنا لیان رسانیده اه انحراف کساد و بازار تزویر آن ملاعین اندک کساد یافت بعد ازان بضرورت باز دو بار
را با خود یار کردند لیکن چندان سود سے بنمود بعد چندے نما نمود بر و سے که یاد سے علیخان ازجاگیر خود در دوآبه داده بود در رفته
نشست و هم آنجا رخت حیات از دنیا بربست و شاه غفار سجاده نشین پدر خود گشت

ذکر شاه غفار پسر وسطی نمود و پایان احوال اولاد و اتباع آن بدنهاد

شاه غفار مرد سے زبان آور و خوش اختلاط و متواضع بود اندک مایهٔ آشنائی بعلوم متداوله هم داشت فقیر او و برادرش
شاه دید و و سجه بار و میر باقر که خلیفه اول و ثانیش بودند هر چهار کس را دیده و سخنها پرسیده انچه ثبت افتاد اکثر از ینها و بعضے
سخنان از دیگران شنیده و شاه غفار در عهد محمد شاه تا ابتدا سے احمد شاه زنده بود و راه آمد و شد پیش محمد شاه بعد نادر شاه
که ذوق مصاحبت با فقرا بهم رسانیده بود مفتوح داشت و در عهد احمد شاه بمصاحبت نواب بهادر جاوید خان تقرب جسته در تالیف
الهامات جاوید سے که چند کس باتفاق بنا بر خوش آمد جاوید خان مے نوشتند شریک بود و پیدا قبل از غفار مرد و غفار هم در اواسط
احمد شاه در گذشت در پایان زندگانی غفار اکثر پیروان پدرش مرده و اکثر سر سخن نائب گشته معدودے از احمقان
بران مسلک مانده بودند بعد رحلت غفار و خرابی شاه جهان آباد چند کس از اقربا ساقی قرینه مرد مثل لقیه قوم عاد و ثمود آوارگی
از شاه جهان آباد اختیار نموده به بنگاله رسیدند و میرن پسر جعفر علی خان که ناظم بنگاله از اوضاع و رسوم ایمان بیگانه بود و خواهش
در اخر این کتاب انشاء الله تعالی قلمی خواهد شد بحماقت خود و سپارش بعضی از مصاحبان که مثل صاحب خود بودند بر احوال
آن بید بنیان مهربان گردیده و تولیت قدم رسول و پنجر و پیه یومیه مقرر نمود اکثر سے از انها هم بدار البوار شتافته یکی از ایشانها نامرد
مع بعضے از نسوان آن نابکار الی الآن که سنه ۱۱۹۴ هجریست زنده و انتظار طلب مالک دار دیگر کسے از انها نمانده فقطع دابر
القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین ؂

ذکر سفر نمودن محمد امین خان ازین جهان و شدت عداوتش با اهل بیت پیغمبر آخر الزمان

محمد امین خان را چون عارضه بیمارے مذکور زور آورد و هیچ وجه هر چند اطبا تداوے و تدابیر پیدا ختند افتتاح سده و اجابت
طبیعت میسر نگشت آخر الامر رائے جمیع اطبا بر احتقان قرار یافت و هر لعل آمد باز هم سود سے نکرده فضلات از راه دهن او بر آمد و
ازین جهان سفر سے گردید گویند شدت عداوتش با اهل بیت رسالت و جناب حضرت ولایت مآب بمرتبه بود که شمار سے
را شنید بود که کلمه علی ولی الله میخواند طلبیده زبانش را قطع نمود و نیز شهرت دارد که علی الرغم بعضے مردم که سفره خوان حضرت
شاه مردان مینامند و بران نشان سے از غیب میشود چنانچه در هند معمول و مکرر مردم به تیار رحیم ... دیده سر ...
و بعبرت دیده و لهما کشیده اند این کرامت از ان جناب بنظر احقر هم الحمد لله مکرر درآمده آن بدبخت این احوال را
شنیده بیتاب گردیده به تعجبے که داشت پیش هم مشربان خود نام یزید و معویه و عمر ها که اعتقاد بانها داشت با حترام
و تعظیم برده گفت که ما هم دسترخوان نذر ایشان میکنیم البته که نشانی هم بنا بر حسن اخلاص که مارا در خدمت این بزرگان است
خواهد شد و صورت بلندپر از سے رافضیان خواهد شکست بر طبق گفته خود بعمل آورد و چون اسباب دسترخوان در مکان حلوتے
از حرم سرا مهیا آماده گشت خود بخضوع و خشوع دران مقام رفته و چند کس را همراه برده فاتحه بنام مقتدایان مذکور والمه خود

خوانده دروازه اطاقش را محکم بسته زنی را از معتمدان خود بر آن در نشانیده کلیدش را بدست او سپرد که بعد از ساعتی در را گشاید و به بیند اگر اثرے از نشان ظاهر شود آمده خبر نماید تا مشتاقان را باستشهاد همراه خود برده بنماید اتفاقاً آن زن در باطن شیعه بود و مذهب خود مخفی داشت بعد از ساعتے حسب الامر در را گشود و دید که سگے سیاه گرگین دران جایگاه بر سر دستر خوان نشسته از هر گونه طعام اندک اندک چشیده و مے چشید از شدت شعف خود دارے نتوانست بے اختیار دوید و بشارت رسانید که نشان چه معنے دارد خود تشریف آورده نوش جان مے نمائید محمد امین خان مع همراهیان بسوے آن خانه دوید و زن مذکور بر جان خود ترسیده بدر رفت چون بآن خانه رسید و سگ را بچشم خود دید غضبناک شده برگشت و میخواست که زن بیچاره را بکشد اما هرچند جستجو نشانی ازان ندید همیشه سراغ او از مردم مے پرسید و لبهاے خود بدندان غضب و کین مے خائید و دستش بجائے نرسید تا جان فانی را بدرود نموده رهگراے جای خود گردید و نیز نهایت مشهور و از معتمدین مسموع شده که وقت مامور شدن میر جمله بصوبه دارے عظیم آباد امرا براے ملاقات و استرضاے او میرفتند نعمت اللہ خان مرحوم خلف روح اللہ خان نظر بر ایام عاشورا و اشتغال بمراسم تعزیه دارے حضرت سید الشهدا حسین بن علی علیهما السلام چند روز نرسیده بعد انقضاے ایام مذکوره براے رخصت میر جمله رفت اتفاقاً محمد امین خان هم دران مجلس حاضر بود در یک پهلوے میر جمله نعمت اللہ خان نشست و در پهلوے دیگر محمد امین خان نشسته بود نعمت اللہ خان عذر دیر آمدن خواسته گفت که بنا بر ماتم در رسیدن دیر آمدن شده معاف باید داشت محمد امین خان بکنایه پرسید که کسے در دولتخانه مرده بود نعمت اللہ خان گفت خیر ماتم سید الشهدا بود محمد امین خان گفت ای صاحب چه معنی دارد و یزید و حسین بن علی هر دو صاحبزاده بودند مارا چه میرسد که ماتم یکی بگیریم و دیگری را بد بدانیم و ماتم او و رفقاے او نگیریم نعمت اللہ خان در جواب گفت صاحبزاده مالشته شد ما ماتم او مے گیریم و صاحبزاده شما ظفر یافت شما شادے بکنید و گفتگو بطول کشیده منجر بجانے جنگے شد میر جمله درمیان آمده اصلاح داد ✤

ذکر مقرر شدن نیابت وزارت بعنایت اللہ خان و سوانح آن زمان ✤

بتاریخ بست و دوم ربیع الثانے سنه سته جلوس مطابق ۱۱۳۲ هجرے عنایت اللہ خان عالمگیرے را بعد انتقال محمد امین خان خلعت نیابت وزارت بلا تعیین وزیر مرحمت گردید و در همین لا بعرض رسید که نظام الملک بعد انتظام دادن نواح اورنگ آباد عازم حضور گردیده به نزدیک قرداپور رسیده بود که خبر افساد و عدم انقیاد بعضے افاغنه و سرکشان بیجاپور و طرف کرناتک شنیده نا بر بند و بست اضلاع مذکوره متوجه آنطرف گشت و عرضه داشت راجه ساهو مع پانصد اشرفی بمضمون مبارکباد فتح از نظر گذشت سیف الدوله عبد الصمد خان بصوبه دارے خود یعنی لاهور مرخص شد و قمر الدین خان بخطاب پدر خود اعتماد الدوله مخاطب گشت معز الدوله حیدر قلی خان بهادر بخطاب فیروز جنگے عوض ناصر جنگ یافت و سعادت خان بهادر بهادر جنگ بصوبه دارے اکبر آباد سرافراز گشته رخصت یافت و محمد خان بنگش بصوبه دارے اله آباد رخصت یافته بعد برآمدن از شهر بنا بر زیاده طلبے جاگیر و دیگر تکالیف مالایطاق مکرر معاتب و باز مورد عنایت میگشت و همدرین عرصه از روے اخبار سوانح و وقائع نگاران حیدر آباد معلوم شد که در ضلع کرناتک بهفتم صفر سنه دو با ان غیر موسم چنان بارید که آبهاے رود خانه و تالاب رو بطغیان آورده از صدمات سیلاب و شدت طغیان تا دوازده کروه اکثر خانها و آدم و چارپاے بعضے دهات و قصبه با غرق و تلف شدند و همدرین ضمن یکی از جبال آن طرف چاک شده دریای در دامن آنکوه بجا لو بیشمار ضائع گردیده اشرا با دسے در اطرافش نماند

و روزی در شکار پادشاه با آغر خان بزبان ترکی متکلم گشته او را محجوب و منسوب نمود و تسلی ها نمود و بعد دو سه روز به وساطت دیگری
اضافه هزاری پانصد و هزار سوار و نقاره و سرپیچ مرصع عطا فرمود و بعد چند روز هزاری هزار سوار و خطاب بهادری عنایت نموده
با اصل و اضافه چار هزاری سه هزار سوار نمود و از سوانح صوبه اکبر آباد بعرض رسید که دلیر خان متبنای محمد خان بنگش را
در اواخر ماه رجب با دو هزار سوار متصل سوده مهو متعلقه بندیل کهند که با زمیندار آنجا بر سر جاگیر گفتگو داشت معامله بمجادله
انجامیده محاربه عظیم رو داد و دلیر خان با هفتصد هشتصد سوار و پیاده کشته شد به محمد خان بنگش خلعت و سرپیچ مرصع ماتم پرسی
عنایت گشت ✤

ذکر شروع منازعت با راجه اجیت سنگه راتهور و بظهور رسیدن مستیهای موفور از امرای حضور

سکنه صوبه اجمیر و احمد آباد گجرات اکثر بسبب تعدی نواب راجه اجیت سنگه در حضور آمده تظلم و استغاثه نمودند و چون
کینه و انفت راجه مذکور با سیدها و قطب الملک نیز در سینه ها بود و راجه هم به تعصب مذهب خود با مسلمانان کاوشها
داشت و دو صوبه مذکور را بطور تغییر نموده صوبه داری گجرات مع امینی و دیوانی و فوجداری کل محالات خالصه
صوبه مذکور و متصدی گری بندر سورت در سال مرقوم به معز الدوله حیدر قلی خان بهادر مقرر شد و کاظم خان شجاعت خانی
را که از منصبداران متعینه احمد آباد بود بنیابت صوبه داری گجرات مقرر فرموده از اصل و اضافه سه هزاری و دو هزار
سوار نموده مخاطب به شجاعت خان ساختند و باعطای علم و نقاره سرافرازی دادند و مرتضی قلی بیگ برادر او را باضافه
هزاری پانصد سوار و خطاب علی خان مفتخر ساختند و نیابت فوجداری پرگنات بروده وغیره بدو فرمودند و رای
رگهنات دیوان حیدر قلی خان را بعنایات اضافه منصب ذات و سوار فرموده برای بندوبست مالی بندر سورت
و صوبه مذکوره مقرر ساختند و فوجداری سرکار مرادآباد از تغییر معز الدوله عوض متصدی گری بندر سورت باعتماد الدوله
مقرر گشت و صوبه احمد نگر که از متوسلان صمصام الدوله و راجه جیسنگه سوائی بود مقرر نموده خلعت و
سرپیچ مرصع و فیل عطا فرموده مرخص فرمودند عطیه الله خان پسر عنایت الله خان بخدمت داروغگی ڈاک و
فضل علی خان بداروغگی فیلخانه از تغییر ترتیب خان مقرر و خلعتها عنایت شد و سعد الدین خان را که از نزد نظام الملک
آمده بود تسلیم منصب پنجهزاری سه هزار سوار و عطای نقاره به تجویز نظام الملک نموده خلعت عرض مکرر
عطا فرمودند از اخبار واقعه احمد آباد ظاهر شد که بعد رسیدن خبر عزل راجه اجیت سنگه بنایب او و انتشار این خبر
در آن صوبه که هنوز سند نیابت شجاعت خان نرسیده بود نایب از عملهای زشت خود که با همه کس نموده بود توهم
بسیار بهم رسانیده خواست که قبل از ورود نایب حیدر قلی خان هرچه دست رسد شهر را غارت و تجار را تاراج نموده
بدر رود مهر علی خان بخشی معزول آنجا که چند روز نیابت راجه و آخر از محاسبه او آزردگی خاطر داشت و حیدر قلیخان
نیز از بخشی مذکور و صفدر خان بابی ملول و مکدر بود هر دو باهم اتفاق نموده نظر بآنکه رفع تعدی آن راجپوت باخوشنودی
حیدر قلی خان حاصل آید و حقوق حسن خدمت بر حیدر قلیخان متحقق گردد جمعی را از افاغنه و رعایای شهر متفق ساخته
بسر نایب راجه ریختند و جنگی در پیوسته جمع کثیر از راجپوتیه کشته و زخمی گردیدند و نایب مغلوب و محصور در حویلی
گشته بامانت خواجه زاده صفدر خان بلباس خفت و خواری از شهر برآمد و بعد بیرون شدن از شهر بر بعض محالات

نابین راه دست اندازے بشقاوت ذاتی نموده به جودهپور وطن خود رفت و مهر علیخان و صفدر خان بعد دلجمعی ازین ممر ناهرخان
دیوان احمدآباد را که او هم از رفقاے سادات بود بهنگام دادن خزانه موجوده و ممانعت از عمل و دخل نمودند او چون جمعیتی فراهم داشت
بعد رخواهش سند به پرخاش پیش آمده جدائی رویداد درین ضمن شجاعت خان مع دست آویز بمهر معز الدوله حیدر قلی خان از
منفصل رسید و ناهرخان صلح نموده از شهر برآمد و سید نصرت یارخان بارهه صوبه دار عظیم آباد را خطاب رکن الدوله مع اضافه
هزار سوار دو اسپه عطا شد و شیر افگن خان خطاب عزة الدوله و صوبه داری ملتان یافت و از سوانح اکبرآباد بعرض رسید که
سر چهار قلعچه را که مامن مفسدان طرف متهرا و بر سر راه دار الخلافة واقع بود سعادت خان بهادر بهادر جنگ بعد محاصره و مقاتله
عظیم که قریب چهارصد کس مردم کارے از طرف سعادت خان و جمع کثیر از ان مفسدان هلاک شدند قلعچه ها را بتسخیر و تصرف
پادشاهی درآورد خلعت و خنجر مرصع مع فرمان عنایت و دیگرے براے بهادر جنگ عنایت شد اگرچه نفاذ امرے که درین خصوص
باید محمد شاه چندان نداشت و توجهی هم بچنین امور چندان نه اما از براے تشبیه به نیکان بهوس عدالت گسترے بنا بر رسمی
که در فطرتش بود حکم نمود که زنجیرے ملصق به برج مثمن با جرسے بیاویزند و سر زنجیر را بطرف دریا در میدان نگهدارند و منادی
نمایند که هر که بر وستمی رود و در قلعه رسیدن نتواند بزیر برج مثمن آمده استغاثه نماید و سر زنجیر گرفته بجنباند و نهم شوال جشن جلوس
بتزئین و آئین معمول مستمر و بنهایت کر و فر بفعل آمد و هم درین سال مظفر علی خان که بصوبه داری اجمیر مامور شده بود بسبب نهایت
عسرت و بے سرانجامی هنوز از قصبه [illegible] که سه کروهی دار الخلافه است نگذشته بود که خبر حرکت راجه جودهپور
بطرف اجمیر با سی هزار سوار مع زمینداران و راجپوتان اطراف که فراهم آورده بود رسید و چند روز بدین جهت بضرورت
توقف نمود و راجه جیت سنگه داخل اجمیر گشته اول فرمانداد تا منادی نمایند که هر یک از قصابان وغیره اهل حرفه هر کسب و
کارے که دارند بدان اشتغال ورزیده بے اندیشه کارها میکرده باشند و موذنان و خدمه مسجد را طلبیده براے دفعه بدنامی خود
اظهار تبعیت قواعد اسلام و تاکید در اجراے آن و تعمیرات مساجد نمود بعد از ان عمله و ارکان پادشاهی را حاضر ساخته
قول نامه و فرمان پادشاه مع نشان پنجه مشتمل بر اقسام و ایمان در بحال داشتن هر دو صوبه اجمیر و احمدآباد تا بقاے عمر و دولت
محمد شاه که مادر پادشاه در بیمارے رفیع الدوله و اشتهار سلطنت پسرش روشن اختر محمد شاه نظر بر آنکه راجه شریک و رفیق
سادات است او را با خود متفق و معین کار خود باید داشت نوشته فرستاده بود برآورده نمود و نقل آنرا با عرائض خود مصحوب
دیوان پادشاهی نزد صمصام الدوله و روشن الدوله مع عرضداشت حضور فرستاد مضمون مرقومات آنکه اگرچه هر دو صوبه
را تغییر نمودن خلاف عهد و پیمان است اما صوبه داری احمدآباد را بنا بر مرضی حضور پیشکش نمودم اگر صوبه اجمیر از راه تفضل بمن
بحال ندارند آبروے من میان همچشمان و اقوام نخواهد بود در صورت رفتن آبرو اهل غیرت را جان عزیز نیست بنا برین
امیدوارم که از انتزاع هر دو صوبه مرا معاف و معذور داشته به بحالی یکے ازین دو صوبه ترحم بحال من فرمایند که سر و جان ما
وابسته دو صوبه مذکوره است در ماه ذی الحجه همین سال پادشاه بیگم دختر عالمگیر که زیب النسا نام داشت بدرود این جهان نمود
بعد ورود نوشتهای راجه اجیت سنگه مرضی صمصام الدوله نظر بقلت زر و دشوارے جنگ مائل بمصالحه و ترک منازعه گشت
و میگفت که چون صوبه اجمیر از اکثر بزرگان و اتصال بدار الخلافة دارد گجرات را با جیت سنگه بحال باید گذاشت و اجمیر را در عمل
یکی از مسلمانان مخلص پادشاه باید داشت و اراده پادشاه و بعض ارکان دولت خصوص حیدر قلی خان بر ان قرار یافت که
بتنبیه و تادیب او باید پرداخت بعد کنگاش بسیار که هیچ یک از امراے حضور تن بهم او نمیداد بتجویز حیدر قلی خان سعادت خان بهادر

را از اکبر آباد تباکید طلب حضور نمودند سعادت خان بمجرد رسیدن حکم چون جرأت داشت بطریق ایلغار در اواخر ذی قعده خود را بحضور رسانید و بکارکنان و لشکریان خود تاکید نمود که لشکر و سرانجام کارزار متعاقب بلاتوقف برسد بعد ملازمت که استدعاے اسباب سهم بیان آر بعض امرا جهان راضی برفاقت او نگشتند و از حضور نیز در اعانت قصورے بظهور رسیده عائق عزیمت او شد درین ضمن خبر رسید که مظفر علی خان بسبب عسرت و تهیدستی در تقاضاے تنخواه سپاه گرفتار آمده و دو سه موضع معتبر نواح اجمیر تاخت اما مال و مواشی غارتگران لشکر برده او بیچاره گرفتار تقاضا ماند و ازین گرفتاریها بجان آمده هرچه داشت و نداشت حتی فیل و اسپ سواری بسپاه داده از دست آنها خلاصی یافت و از خوف سپاه ملازم و غلبه راجپوتیه خود را بآنبیر نزد نائب راجه جیسنگه رسانید و خلعت و فرمان صوبه داری نزد صمصام الدوله واپس فرستاد درهمین حالت هر دو پسران راجه اجیت سنگه با جمعیت کثیر متعاقب هم چار پنج دهات پادشاهی را تاختند و همدران زود جمعی از مفسدان و زمینداران آن نواح نظر بآشوب زمان و اشعار اجیت سنگه بر قصبه نارنول تاخت آوردند بایزید خان فوجدار آنجا که برای گشت بیرون برآمده بود طاقت مقابله آنها در خود نیافته رو بفرار نهاد و خواهرزاده او که در قصبه بود حرکت مذبوحے نموده بنجال خود ملحق شد شرفاے نارنول بر سر مال و ناموس خود خنگیده برخے ناموس را باصطلاح و قانون هند جوهر کرده بشهادت رسیدند و مفسدان متغلب تمام قصبه نارنول را خاطرخواه خود تاخته رخت سر بدن مرد و زن کندانستند و جمعی را اسیر ساخته بردند بعد استماع اینخبر تادیب و تنبیه راجه اجیت سنگه صمصام الدوله بعهده خود گرفته پیش خیمه را بیرون فرستاد اما چون از ابتدا میان مغلیه و صمصام الدوله نفاقے مضمر بود و اندیشه تلف خزانه هم داشت بلیت و لعل میگذرانید و حیدرقلی خان با وجود سوے مزاج که از سابق با خاندوران داشت درین مهم بکدل گشته در خلاء و ملاء القسمهاے غلاظ و شداد رفاقت بے نفاق را متعهد شد و تبعیت بدل و جان قبول نموده صلاح برآمدن برین مهم میداد و سرا پردهاے مخصوص خود را بیرون فرستاده هرا و سمید و لبست مالی شده زاندوران صمصام الدوله صلاح در جنگ اجیت سنگه ندیده با پادشاه درخلوت بعرض رسانید که اگر خدا نکرده او غالب آید باز اصلاح اینکار درین نفاق و شقاق مشکل که توان شد و در صورت هزیمت هم راجه اگر خود را بوادیهاے صعب المسالک کشد و مهم بطول انجامد خزانه کو و کرا طاقت که از عهده تعاقب او برآید فے الحقیقه بقول مشهور آنکه از نفاق و عدم اتفاق اندیشیده جرأت باقدام این مهم که متعهد گشته بود ننمود و بعد از ان قمر الدین خان کمر عزیمت بسته این مهم را متکفل شد و التماس بلای قطب الملک و نجم الدین علی خان از قید و بیرون این هر دو نجو دکرده و بعضے تکالیف دیگر هم که خلاف مرضے پادشاه و مقربان بود التماس نمود و چون برآمدن قطب الملک از قید مقبول آنحضرت طبع نبود فسخ عزیمت اعتماد الدوله نیز شد و درین حالت چون انواع سخنان درمیان مے آمد خاندوران ترک آمد و رفت دربار نموده چند روز خانه نشین گردید پادشاه در صلاح و آشتی مدار المهامان سلطنت کوشیده رفع ملال و کدورتها نمود و اراده مهم راجه اجیت سنگه ازین گرگ آشتیها بالمره از میان برخاست و ظاهرا نوشتهاے صمصام الدوله مشتمل بر دلجوئے و متوقع گردانیدن راجه متواتر رفته اجیت سنگه را از اراده فاسدیکه داشت باز آورد و درین ضمن خبر آمد آمد نظام الملک که بعد فراغ سند و لبست طرف کرناتک اوائل ذی الحجه داخل خجسته بنیاد اورنگ آباد گردیده شنیده هم ماه مذکور عازم حضور گشته و به برهانپور رسیده دیانت خان را که سابق بخدمت دیوانی دکهن از حضور مامور شده بود خلعت و فیل بخشیده بران کار مرخص ساخته به پادشاه رسیده در شهر انتشار یافت و جمیع تدابیر سرانجام و انتظام ملکی برآمدن نظام الملک موقوف ماند از وقائع پیشاور و کابل بعرض رسید که مبارز الملک سربلندخان خانه زاد خان پسر خود را که

به کابل فرستاده بود خانزاد خان بعد فراغ بندوبست به پیشاور نزد پدر رسیده آمد در منزل غریب که محمد امین خان پسر خانزمان ناظم
سیر حیله الغارت رفته بود افاغنه بازدحام مور و ملخ فراهم آمده سر راه بر فوج خانه زاد خان گرفتند جنگ عظیمی روی داد بعد نبرد بسیار
که از خانزاد خان و همراهیانش بظهور رسید و شیخ مجاهد که جماعه دار عمده همراه اول بود زخمی گشته دستگیر گردید و قریب هفتصد هشتصد
نفر بکار آمدند هزیمت بفوج سربلند خان افتاد و دو اسپ سواری خانزاد خان هم از ضرب گوله تفنگ غلطیده بخاک هلاک افتادند
و خانزاد خان نیز پوست مال زخمی رسیده و دانست که کار از اختیار گذشته مجال اقامت نیست ناچار با معدودی چند جان بسلامت
ازان میان بدر برد و تمام فیلان و توپخانه و بنگاه و لشکر بتاراج افاغنه رفت و عبد الصمد خان بنابر آنکه زکریا خان پسر او صوبه داری
کشمیر یافته بود خبر شورش و فساد اشرف الدین پسر محتوی خان با نائب عنایت الله خان و محصور و مغلوب شدن نائب مذکور
شنیده با سه چار هزار سوار مغلیه وغیره بطور ایلغار شتافته خود را رسانید و اشرف الدین مخوف گشته مقابله را مناسب ندانسته
بی جدال و قتال بانفعال و معذرت پیش آمده اطاعت نمود و مواد فساد تسکین یافت عبد الصمد خان جمیع منصبداران
سهغینه و یومیه داران و وظیفه خواران را بتقصیر التهاب نائره فساد و مخذول داشتن نائب منصوب معاتب ساخته جاگیر
و مدد معاش همه آنها را بضبط و تصرف خود در آورد ❖

ذکر تولد صبیه در حرم سرای شاهی و کتخدائی ملکه زمانی دختر فرخ سیر با محمد شاه

شب پنجشنبه بیست و نهم محرم الحرام سنه ۱۱۳۴ هجری صبیه در خانه محمد شاه متولد گشت و شب سه شنبه نوزدهم صفر المظفر سنه ۱۱۳۴
هجری شادی کتخدائی محمد شاه پادشاه با ملکه زمانی دختر محمد فرخ سیر بکمال زیب و زینت لائق شان سلطنت بعمل
آمده بطالع اسد نکاح خوانده شد و رسوم آرایش و نثار و آتشبازی و رقص و سرود بطور معهود هندوستان بعمل آمده ملکه مذکوره
کدبانوی مشکوی پادشاهی گشت ❖

آمدن نظام الملک درحضور و مامور شدن بوزارت و بعض سوانح دیگر ❖

نظام الملک بعد انفراغ از بندوبست ممالک دکهن و جمعی از صلاح مفاسد حدود کرناتک وغیره که رو داده بود بهضت
نموده بدار الخلافه شاهجهان آباد رسید و روز پنجشنبه یازدهم ربیع الثانی سنه مذکوره آخر روز بملازمت پادشاه شرفیاب
گردید و روز یکشنبه پنجم جمادی الاولی سنه مذکوره قبل از انقضای نصف النهار بعنایت وزارت ممتاز و بعطای خلعت
چارقب و قلمدان موافق ضابطه سرافرازی یافت و روز سه شنبه سوم جمادی الاخری سنه مذکوره جشن عید نوروز موافق
قاعده مستمره بعمل آمده لقب پادشاه که اول ابو المظفر مقرر شده بود با بوالفتح ناصر الدین تبدیل یافت و روز پنجشنبه ششم رجب
المرجب سنه مذکوره دیوانی خالصه براجه گوجرمل مفوض شد و روز یکشنبه نهم شهر مذکور آخر روز بشیخ سعد الله دیوانی تن تقریبات
اما بعض امرای حضور خصوص حیدر قلی خان در مقدمات مالی و ملکی خلاف رای آصف جاه دخل می نمود پادشاه پاس خاطر
آصف جاه ضرور دانسته حیدر قلی خان را بصوبه او که گجرات بود مرخص نمود و حیدر قلی خان در انجا رفته عملی نمود که مثل آن در
هیچ عصر و زمان نشان نمیدهند و اقتدار بسیاری بهم رسانید نظام الملک که امیر دیرینه سال مزاج گرفته جاه طلب و اقتدار جو بود
بعد وزارت خواست که رتق و فتق مهام سلطنت خاطر خواه خود گشته بانتظام امور بپردازد و پادشاه را نیز دلالت بکار انباری

ووقار وتهذیب اخلاق واوضاع وتادیب اتباع وتقسیم اوقات بانفصال معاملات خلق که رضاجوئی خالق بشرط عدالت در آنست
وسرای توجه در انتظام عظائم امور سلطنت وغیر آن ازمهمات لائقه مے نمود پادشاه رالغرور دولت رجولیت ومیل طبیعت بملاعب
وملاهیے مقبول خاطر نمی افتاد امرای دیگر خصوص صمصام الدوله وخود نظام الملک درحضور بنا برکسادبازار خود ها نمی خواستند وهمیشه
بکج داروم یز میگذشت تا آنکه بتحریک امراوخواجه سرایان حضور حیدرقلی خان شوریده پا ازحد خویش بیرون گذاشت وچون
او نیز مرد صاحب جرأت واقتدار طلب بود ودرصوبه گجرات زیاده وافر از تحصیل صوبه گجرات وجاگیرات خود وهم از ضبط
خانه عبدالغفور بهره که بکثرت دولت اومشهور آفاق بود بهم رسانید وحساب خزاین او از کرورها درگذشت نخوتے پیدا کرده در دل
خود باراده عروج بمعارج امیرالامرا حسین علی خان بهادر خیالها مے بست باخواسے امرای حضور عازم استیصال نظام الملک
که وصول بمقاصد خود باوجود او متعذر میدید گردید وپادشاه وامراکه خواهان برآوردن نظام الملک ازحضور بودند بهم
او را وسیله اراده خود شمرده مستدعی انفصال امر حیدرقلی خان ودغل او از گجرات بدستیارے نظام الملک شدند نظام الملک
که حرص وافرے براندوختن زر وتوسع قلمرو حکومت خود داشت قبول این مهم نمود درین عرصه شب دوشنبه غره محرم الحرام
۱۱۳۵ هجرے قریب بوقت صبح کاذب صبیه از بطن ملکه زمانی دختر فرخ سیر متولد شد وروز دوشنبه پانزدهم محرم الحرام
سنه مذکور خلعت صوبه دارے گجرات نظام الملک را بتغییر حیدرقلی خان عطا شد وروز پنجشنبه دوم صفر المظفر سنه مذکوره
بعد انقضاے نصف النهار نظام الملک بصوبه احمد آباد گجرات ازحضور رخصت یافته عازم مهم مذکوره گردید

ذکر کشته شدن نیل کنٹھ ناگر نائب سعادت خان بهادر در اکبرآباد وتغییر یافتن صوبه اکبرآباد از سعادت خان وتفویض یافتن صوبه مذکور براجه جے سنگه ومهم چوڑامن ومفتوح شدن تهون قلعه جات

ظاهرا برهان الملک سعادت خان بهادر را علاوه صوبه اوده که براجه گردهر بهادر بود مقرر شد برهان الملک به بندوبست صوبه جدید
خود رفته رای نیل کنٹھ ناگر نائب خود را در صوبه اکبرآباد گذاشته بود نیل کنٹھ مذکور روزے به تجمل سوار فیل با جمعیت مناسب
در راه میگذشت یکی از جاٹان برسر درختی پنهان گشته بخاطر جمع نشسته بتحریک یکی از عمده زمینداران نیل کنٹھ مذکور را نشانه
تفنگ خود ساخته چنان زد که گلوله آن بسینه او نشسته از پشتش بدر رفت برهان الملک عازم بود که مالک شهر دو صوبه بوده
انتقام نائب خود بگیرد صمصام الدوله فرصت یافته صوبه دارے اکبرآباد بتغییرے برهان الملک جی سنگه سوائی را دهانید وبرهان الملک
را فقط صوبه دارے اوده مسلم ماند وراجه جے سنگه به تنبیه چوڑامن جاٹ بعد عطاے صوبه دارے اکبرآباد
مامور شده بجنگ چوڑامن وتسخیر قلعه او که تهون نام داشت پرداخت وقاصد اخراج او از زمینداریش گردید وبدن سنگه
برادرزاده او را با خود متفق ساخته مدتے به تسخیر قلعه مذکور اهتمام مے نمود تا آنکه محکم سنگه پسر چوڑامن با پدر خود روزے در
میان مجلس گستاخے که لائق شان پدرے وپسرے نبود نمود وپدر را خفتی عائد گشت چوڑامن شفقت پدری را کار فرما گشته
تدارکش مناسب ندید اما از افراط غیظ بغلبه جهالت که اکثر در طباع هنود مے باشد خود را مسموم نموده هلاک شد ومحکم سنگه
بجاے او نشست چون سبکسر بے مغز بود از عهده امور ریاست ومهم راجه جے سنگه استماله رعایاے زمینداری چوڑامن
وتالیف قلوب ایشان نتوانست درین وقت فرمان داد بدن سنگه بکار مامور اهتمام تمام نموده رفقاے محکم سنگه را با خود متفق ساخت
محکم سنگه براحوال آگهی یافته از قلعه بگریخت وشب پنجشنبه نهم صفر ۱۱۳۵ هجرے تهون مفتوح ومسخر وبدن سنگه

بجای سے حکم سنگه مقرر شد و راجه گردهر بهادر بصوبه مالوا سرافرازی یافته و باوجبین رسیده نظم و نسق آنجا قرار واقعی نمود ٭

ذکر آشفتگی احوال حیدر قلیخان و غالب شدن نظام الملک بر حیدر قلیخان و حوال او با جمال

نظام الملک چنانچه نگاشته قلم وقائع رقم گشت صوبه داری گجرات یافته بعزم تسخیر آن ملک روانه گردید افواج و اسباب لائق سرانجام داده از اثنای راه تدبیر منحرف ساختن ارباب افواج او پیش نهاد خاطر ساخت و بارسال رسل و رسائل جماعه مغلیه تورانیه و افاغنه با بعضی و عزنی و سپاهی که لشکر او بسیاری ازین قوم بوده اند اکثری را بطرف خود مائل و از حیدر قلیخان منحرف گردانید چنانچه شجاعت خان و رستم علی خان و مهر علیخان گجراتی و صلابت خان و بردست خان بابی و اسد خان غوری و دیگر سرداران پنی و مغلیه تورانیه دل دگرگون کرده متفرق شدند و نظام الملک تا حوالی قریب گجرات رسید معز الدوله حیدر قلیخان بمشاهده این حال در خود تاب مقاومت با آصفجاه ندیده علت مالیخولیا تمارض بهم رسانید و رفقای دیرینه او در محفه بجای سوار اختیار پیش نشانیده رهگرای حضور شدند آصفجاه بگجرات رسیده بانتظام آنجا متوجه گردید بعد الفراغ از امور ضروریه صوبه گجرات بحامد خان عموی خود که بشاهزاده جنگی شهرت داشت داده و خود بنابر پیوند و نسبت اصوبه مالوا که بتغییر راجه گردهر بهادر بنظام الملک مرحمت شده بود آمده و از انتظام آنجا بجمعی نموده عظیم الله خان را که پسر عم اش بود بنیابت آنجا گذاشته خود بحضور بازگشت حیدر قلی خان بازر و اسبابی که همراه داشت بحضور رسید چند روز معطل بود در روز یکشنبه سیزدهم جمادی الاخری ۱۱۳۵ هجری بنوروز شد و همدرین روزها بنکوسیر رحلت نمود و شب شنبه یازدهم رجب المرجب سنه مذکوره پاسی از شب مانده صبیه جهان افروز بانو بیگم نام از بطن روشن آبادی در خانه محمد شاه متولد شد و ظاهرا حیدر قلیخان بعد معاودت از گجرات در غیبت نظام الملک مورد مراحم پادشاه گشته چون تنبیه اجیت سنگه و دشمنی و مرد او ملحوظ بود بصوبه داری اجمیر مامور گردید و حیدر قلیخان هم که مرد صاحب جرأت و دشمن دیرینه اجیت سنگه بود قبول نموده بمکنتی که مهیا داشت اسباب مدافعه راجه مذکور آماده ساخت و مهم او حسب الامر حضور پرداخت و بر سر اجیت سنگه تاخت آخر شعبان المعظم سنه مذکوره راجه مرقوم آگره بر آمده و همدرین سال پسر سید سعید قاسم کوتوال را نزدیک بجای عدالت یکی از جماعه سرخ پوشان بزخم کارد از پای در آورده و سرخ پوش هم بزخم شمشیر ش مجروح گشت و روز یکشنبه غره شوال المکرم سنه مرقومه نظام الملک بعد الفراغ از انتظام گجرات و مالوه معاودت نموده ملازمت محمد شاه نموده روز پنجشنبه بیست و چهارم ذی القعدة الحرام سال مذکور بعد دو ریک نیم ساعت بنجومی پسری در خانه محمد شاه متولد گردید و در نصف آخر محرم الحرام ۱۱۳۶ هجری ستاره ذو ذنب در کواکب برج دلو نمودار شده قریب ده دوازده روز ظاهر و بعد از ان مختفی گشت و همدرین ماه پسر کلان پادشاه انتقال نموده ٭

ذکر آزردگی نظام الملک از پادشاه بنابر بعضی حرکات و تنافر طباع امرا از نظام الملک و رجوع وزارت باعتماد الدوله قمر الدین خان پسر محمد امین خان و رفتن او بصوبه های ممالک دکهن و تفصیل بعض امرا و ارکان حضور ٭

ارکان سلطنت و اعیان مملکت مثل اعتماد الدوله قمر الدین خان بخشی دوم و داروغه غسل خانه صمصام الدوله امیر الامرا بخشی اول و صاحب رساله والاشاهی و داملی شاهی و روشن الدوله ظفر خان بخشی سوم و سید صلابت خان بخشی

چهارم و خان سامان عزة الدوله شیر افگن خان و بعد ازو برادرش لطف الله خان صادق صاحب رساله سلطانی و صدر الصدور میر جمله ترخان و ناظر و داروغه صرف خاص حافظ خدمتگار خان خواجه سرای عالمگیری و بانتقال او ورافزون خان و دیوان خالصه راجه گوجرمل و بعد ازو شرف الدوله ارادتمند خان و بعد ازو راجه بخت مل و دیوان تن شیخ سعد الله و میر آتش اول حیدر قلیخان و بعد ازو سعد الدین خان و بار خسرو قلی خان و بعد ازو مظفر خان برادر صمصام الدوله و داروغه خواصان برهان الملک و نائب او احمد قلی خان و میر توزک اول امین الدوله و دوم داور داد خان و داروغه گرزداران مبارز خان و بعد انتقال آغر خان و داروغه خاص جلو و جلو قدیم میر حسن خان کوکه و عرض مکرر علی احمد خان کوکه و داروغه نهر فیض علی حامد خان داروغه فراش خانه بو علی خان قوربیگی و بخشی احدیان منور خان برادر روشن الدوله بخشی شاگرد پیشه عنایت خان راسخ پسر خان صادق قراول بیگی اعتماد خان خدمت جیب خاص بهره ور خان و جیب خاص به جاوید خان خواجه سرا یان جواهر خان داروغه جواهر خانه بختاور خان داروغه باورچیخانه جیب خان داروغه قهوه خانه فضل علیخان داروغه فیلخانه سید قطب الدین علیخان بنگهوری داروغه جیبی یسین خان داروغه سرخ پوشان قول الله یار خان قلعه دار شاه جهان آباد قائم خان پسر روشن الدوله داروغه وقایع کل و ڈاک حکیم معصوم علی خان داروغه سوانح و از بی مقدوری بکار امور بود لیکن روشن الدوله دخل بسیار در مزاج پادشاه بهم رسانیده بازار حق السعی گرم نموده برای کار مردم می نمود و دختر شاه جان محمد درویش مشهور بکوکی تقرب وافر در حضور محمد شاه بهم رسانیده مهر پادشاه باو مفوض و از طرف پادشاه صاحب دستخط گشته در اندرون محل بر عرائض مردم حاجتمند توقیع میکرد و عقل دوربین قرین حیرت گردیده این نکته می سراید

رباعی نوبت زکیان بناکسان افتاد است ✤ بازوی شکر فی بمیان افتاد است ✤ شاید که سپهر سفله بر قصد زنان ✤ شمشیر زدن بدف زنان افتاد است ✤

پادشاه چون جوان بی عزم و کم جرأت بود مشغول عیش و طرب دیده دام بکیه اشد صرور رتبو دتوجهی نمود و رغبت مصاحبت با عمدة الملک امیر خان و دیگر امرا و امرازادگان رنگین مزاج خوش طبع در خاطرش جایافته با مور سلطنت و انتظام ملک و ملت لنفاتیکه باید نمی نمود و از این سبب اندک اندک خوف و هراس از دل امرا و رو سا و هر فرقه بلکه عوام الناس برخاسته هر کس در دواعی خود خیالی می پخت و بجای خود نشسته در باطن دم از استقلال میزد نظام الملک میخواست که پادشاه به تبعیت رای او اوضاع خود را بپیاراید و رغبت مصاحبت رنگین مزاجان که محمد شاه داشت و زمام اختیار کار بکه بدست کوکی و امرای دیگر بود از دل پادشاه و دست امرا برآید بسبب تکالیف چنین امور که بر طباع سلطان و ارکان دشوار و گران بود پادشاه و امرا از صحبت نظام الملک نفور و همیشه او را استهزا می نمودند و در غیبت کلمات رکیک در حق او مذکور میشد نظام الملک از جهات مسطوره متکره از حضور گردیده عازم دار الحکومه خود که صوبه های دکهن و گجرات بود گشت و تهییج مواد فساد خاطرشان خود ساخت و اظهار انزجار و ملال از آمد و رفت دربار کرده در خانه خود نشسته مستدعی ترک مناصب و وزارت گردید اما چون متامل و متحمل بود زور زجاد سی اند محمد شاه و امرا بر ما فی الضمیر او اندکی پی برده در فکر تدارک و استرضای او افتاده قاصد اند که از ما خوشنود بوده دوری گزیند ازین اراده این اشخاص دریافته برای خود غنیمت دانست تا آنکه وسائط و وسائل درمیان آمده ظاهر رفع کدورت بعمل آمد و نظام الملک روز دوشنبه دوم صفر المظفر سنه ۱۱۳۶ هجری بملازمت پادشاه نمود و مهربانیهای بی اصل خوشنودش ساختند ✤

شورانیدن امرای حضور مبارز خان صوبه دار برهان پور را بر آصفجاه و کشته شدن مبارز خان

به تقدیر خالق مهر و ماه

امرای حضور برآزردگی خاطر آصف جاه مستشعر گشته شقه خاص پادشاهی در کمال اخفا بمبارزخان ناظم برهانپور فرستادند که اگر توانند صوبه‌های مذکور را از دست گماشته‌های آصف جاه انتزاع نماید عنقریب فرمان نظامت دکهن هم متعاقب خواهد رسید و آصف جاه بر فتنه انگیزی امرای حضور آگهی یافته اظهار ناموافقت آب و هوای شاه جهان آباد و موافقت هوای اورنگ آباد نموده برای شکار آن طرفها از پادشاه روز یکشنبه بیستم ربیع الاول سنه ۱۱۳۶ هجری رخصت گرفت و اندک مسافتی آن طرف رفته بجانب دکهن عطف عنان نمود و بر جناح استعجال خود را بملک دکهن رسانید و مشغول تهیه اسباب حرب و کارزار گردید مبارزخان باستیلای وهم فتح و ظفر و اختصاص یافتن باعلی مراتب دنیا در دام بلا افتاده باتفاق ابراهیم خان برادر داؤد خان پنی و ابنای شیخ نظام و اولاد شیخ منهاج سرداران دکهن که مخالفت آصف جاه در جان و دل با آب و گل ایشان سرشته بود سر بشورش برداشته اسباب حرب و کرب آماده ساخت و بعد تهیه سامان جنگ باهنگ رزم آصف جاه برآمده معسکر ساخت و لشکری بخوبی آراست آصف جاه برادرزاده مبارزخان آگهی یافته بمجادله او شتافت بعد مقابله روز پنجشنبه بیست و چهارم محرم الحرام سنه ۱۱۳۷ هجری مقابله عظیم و جنگی صعب چنان روداد که چهار هزار مرد و چار فیل در میدان کشته افتاد و فتح و ظفر نصیب آصف جاه گشته مبارزخان مع پسران و رفقا باخرت شتافت آصف جاه عرضداشتی متضمن فتح خود لفیف اسامی کشته‌های معرکه ناکامی که از طرف مبارزخان جان سپاری نمودند نوشته مع اشرفیهای نذر مبارکباد و بعض احوال مقتول موافق معمول ضبطی ارسال حضور نمود و خود فارغ البال بر تمام صوبجات دکهن تمکن یافته بتدابیر تعجیز امرای دون همت و پادشاه کم جرأت پرداخت و قمر الدین خان بعد هفت ماه از کوچ نظام الملک بخطاب جملة الملکی و وزارت سرافرازی یافت و لقب استمزاج آصفجاه قبول فرمود ✣

آمدن حیدر قلیخان از اجمیر و مامور شدن بخدمت میر آتشی حضور ✣ ✣ ✣

چون صحبت میان آصف جاه و پادشاه ناچاق و نفاق همدیگر ظهور پذیر نمود از هر دو طرف مدارا و مماشات بعمل می آمد خصوص بعد جنگ مبارزخان که اندک پرده از روی کار برخاسته بود پادشاه حیدر قلیخان معز الدوله را مخلص یکرنگ و صاحب شوکت جرأت آهنگ دانسته نزد خود طلبید و حیدر قلی خان روز جمعه چهاردهم ربیع الاول سنه مذکوره از اجمیر بدار الخلافه شاه جهان آباد رسید دو ساعت بخوبی از روز برآمده ملازمت محمد شاه حاصل نمود و بتفویض میر آتشی و عنایت خلعت خاص اختصاص یافت و سعد الدین خان نورانی که بتوسل آصفجاه و از دست گرفتهای او بود معزول از خدمت مذکور گشت و نیز راجه گردهر بهادر که بعد از تغییر نظام الملک صوبه داری مالوا یافته بدار الملک اجین شتافت و بانتظام صوبه چنانچه باید پرداخت و عظیم الله خان که از طرف نظام الملک بکار آنجا اشتغال داشت برخاسته بشاهجهان آباد آمد ✣

برانگیختن آصف جاه عموی خود حامد خان را بتمرد و عناد و مهیا شدن او بغی و فساد

آصف جاه بعد ظفر یافتن بر مبارزخان و مشاهده احوال امرای حضور بیلاجی کنتهاجی سرداران مرهته را با عموی خود حامد خان که صوبه دار گجرات بود متفق ساخته اشاره بطغیان و عصیان نمود حامد خان حسب الاشعار گماشتهای جاگیرداران و

نوحه‌بانان حضور را بیدخل ساخته کوس لمن الملک الیوم نواخت اختیار استبری و نافرمان بری او باتفاق مرهته بحضور رسید ارکان دولت در تدارک آن بنابر مشاوره باهمدگر گذاشته بر سیکی رای نیز د پادشاه بمشاهده ازدحام تورانیان قاصد استخلاص نقب املاک از حبس گردید و بوساطت معتمدی پیغام فرستاد که الحال هم از شما چیزی میتواند شد قطب الملک معروض داشت که اگر دست شفقت پادشاه بر سر این فدوی درگاه سایه گستر شود همین که شرف ملازمت میسر آید پنج شش هزار سوار مهیا و سرگاه بیکاری مامور شوم آنچه مرکوز نیکان حضور باشد بظهور میتواند رسید مخالفان باستماع اینخبر ظاهرا بمکر و تزویر آن سید مظلوم را مسموم نموده بآبادی کرامش ملحق ساختند ❊

ذکر متعین شدن سربلند خان بتادیب حامد خان وخلاصی نجم الدین علی خان بهادر و هزیمت یافتن حامد خان و بهم رسیدن فتنه برکیان در مملکت هندوستان

مبارز الملک سربلند خان بعد تغیری از صوبه کابل و منصوب شدن ناصر خان بصوبه داری مذکور بوساطت روشن الدوله در خانه خود دلتنگ بیکار نشسته آمد و رفت دربار کمتر می نمود چون قطب الملک برحمت ایزدی پیوست بالتماس عمده های حضور خصوص بمشوره خان خدمتگار خان که براصابت رای و حسن عقیدت او پادشاه را اعتماد بود مقرر شد که مبارز الملک بتادیب و تنبیه حامد خان باسم متعین صوبه داری گجرات بتغیری نظام الملک با مساعده مناسب بخان مذکور عنایت گردد چون سربلند خان از بیکاری و معطلی اسباب و سامان سرکارش مختل بود سال سی و هفتم از ماه دوازدهم مبلغ یک کرور دام بیستپیه نقد بصیغه مساعده از خزانه عامره یافته بتسخیر گجرات و تادیب حامد خان از حضور پادشاه مامور گشت بلکه مخفی بشارت صوبه وزارت نیز بیشتر گردید سربلند خان باعانت و رفاقت خود استدعا و استخلاص نجم الدین علی خان بهادر برادر قطب الملک که او هم محبوس بود نمود چون محمد شاه از وقتیکه نجم الدین علی خان برای برآوردن او از حبس قلعه شاهجهان آباد آمده همراه خود برده بود نظر التفات بحال خان مذکور داشت بسبب خاطر قبول نموده روز جمعه بیست و دوم رجب سنه ۱۱۳۴ هجری آخر روز از حبس برآورده خلعت عنایت با شمشیر بسید نجم الدین علی خان بهادر مرحمت نمود و سربلند خان و نجم الدین علی خان از حضور رخصت یافته هردو امیر بریک فیل سوار شده در خیمه ها شدند و فوجی از سادات و دیگر رفقای قدیم بر سر نجم الدین علی خان جمع آمده و صورت استعدادی بهم رسید و مبارز الملک که سپاه دوست بود از صوبه های هند هیچ صوبه نمانده که سالی چند صوبه دار آنجا نبوده باشد سرداران سپاه که رفیق دیرینه و دولت خواه او بوده در بیکاری وقت کار همیشه چشم انتظار براه دولت و اعیاد او داشتند در اندک زمانی از جاهای متفرق سرزدا و جمع آمده لشکر شایسته فراهم گشت مبارز الملک سند نیابت بشجاعت خان که اتالیق فرستاد حامد خان بنابر عدم مقدرت سر خود پیچیده از گجرات برآمد و در موضع دهد اقامت نموده کنتا نام غنیمی را بکمک خود طلبیده خود هم جمعیتی فراهم آورده باتفاق غنیم مذکور بر سر گجرات رفت شجاعت خان هم از گجرات برآمد و با حامد خان جنگید و نقد هستی درباخت رستم علی خان برادر شجاعت خان که حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنیده اسباب تیار سامان نمود پیلاجی کایکوار را که دران حدود هنگامه آرا بود با خود متفق ساخته از بندر سورت برآمد حامد خان با جمعیت خود و کنتا که قریب بیست هزار سوار بود از احمد آباد کوچیده کنار دریای مهی تلاقی فریقین روی نمود پیلاجی کایکوار اگرچه رفیق رستم علی خان بود اما بدلالت کنتاجی با حامد خان اتفاق داشت رستم علی خان هم بدنمای آن مرتبه بقتل رسید و

حامد خان مظفر گردید بعد استماع این خبر مبارز الملک که بر دو راهه اکبرآباد و اجمیر متردد و متوقف بود و با سید ایلغاسی و عمده ذوات باتفاق نجم الدین علی خان بیرون بدبینا یافت و از بادشاه استمزاج نمود چون کوکب اقبال تورانیان در عروج بود و خاندوران مذکور مقرون بصلاح نگشته حکم کوچ بطرف گجرات صدور یافت و راجه گردهر بهادر بتغییر نظام الملک صوبه داری مالوا یافته بکار خود مرخص و روانه صوبه مذکوره گردید و نجم الدین علی خان بعارضه بیماری چند روز در حضور مانده بعد صحت صوبه داری اجمیر یافته متعین مبارز الملک گردید بادشاه از فتنه پردازی و هنگامه سازی نظام الملک با فاطبهٔ فرقهٔ تورانیان بدظن و آزرده خاطر گشته کینه اینها در دلش جا گرفت بعض صوبه داری و دیگر خدمات که باعتماد الدوله قمر الدین خان بود از نامبرده بتغییر گشته بدیگران مقرر گردید و برهان الملک رخصت شد ولیت صوبه یافته بنابر انتظام معاملات آنجا رخصت شد و بسر انجام مهام صوبه خود پرداخت و سربلند خان سال سی و هشتم از ماه دوازدهم بطرف گجرات شتافت و نجم الدین علی خان بسبب بی اسبابی که از مدتها مقید مانده چیزی نداشت چند روز توقف نموده منتظر اجتماع اعوان و انصار از رفقای دیرینه و اخوانی کینه خود ماند بعد فراهم آمدن آنها متعاقب سربلند خان شتافته بلشکرش ملحق گشت و حامد خان باتفاق کنتا و پیلاجی گایکوار سردار مرهته بقصد محاربه از گجرات برآمد هر چند مبارز الملک بحامد خان نصایح بپیر گاشت سودی نداد و حامد خان بخشی خود امان بیگ را با فوج غنیم بجنگ مبارز الملک فرستاد سربلند خان و نجم الدین علی خان جنگ عظیم با بخشی حامد خان و هر دو سرداران مرهته نموده غنیم را گریزانیدند و امان بیگ در میدان کشته شد و شیخ الهیار بلگرامی بخشی و سردار معتمد سرکار مبارز الملک از راه دیگر داخل قلعه احمدآباد شده شهر را بتصرف خود درآورد و حامد خان شکست خورده پیش نظام الملک رفت سال دیگر نظام الملک جماعهٔ مرهته را بتحریک و تحریص بجنگ سربلند خان نموده و شریک حامد خان گردانیده بطرف گجرات فرستاد بعد رسیدن آنها در حدود گجرات جنگهای صعب با مرهته ها روداد و نجم الدین علی خان از شجاعتی که از آبا و اجداد خود میراث داشت مکرر جنگ مرهته ها را چنانچه باید زد و مرهته ها علی الغفله بده نگر و بیل نگر جاگیر امیر الامرا را تاخت و تاراج نمودند خانه زاد خان پسر سربلند خان و سید نجم الدین علی خان بجمعیت شصت هزار سوار و پیاده های عرب و فرنگ و غیره و صد ضرب توپ خرد و کلان مقابل مرهته در میدان کهنبایچ شدید درآمده جمعی کثیر از آنها کشته بقیة السیف را منهزم گردانیدند و تا آب نربدا خان از تعاقب شان باز نگرفته از حدود گجرات بیرون ساختند چون مبارز الملک فوج بسیار همراه داشت پنج لک روپیه ماه بماه برات بیل هندوی از حضور معرفت ناظر خدمتگار خان و بعد مردن ناظر معرفت بخشی سوم روشن الدوله بمبارز الملک میرسید و تنخواه اوایل ان ملک نشود و مقرر شده بود که تا سند ولیت آن صوبه قرار واقعی نشود در مداخل صوبه مذکور جمعیه باید سرکار مبارز الملک نگردد زر مذکور ماه بماه از حضور بان میرسیده باشد چون خبر فتح مذکور بحضور رسید بصوابدید صمصام الدوله حکم برطرفی فوج زیاده و موقوف شدن اعطای دربارهٔ سربلند خان رفت تا این حکم بسربلند خان رسیده بود صیت سطوت بادشاهی در آن صوبه بلند و سرکشان منزجر و خسته حال و مستمند بودند

ذکر انحطاط درجات روشن الدوله و کوکی و شاه عبدالغفور و اخذ و جبر کرورها در حضور از نکته مذکوره و معزول شدن سربلند خان از گجرات بسعی صمصام الدوله و منصوب شدن ابهی سنگه و مقابله باهم دیگر و معاودت سربلند خان بشاه جهان آباد

وقوی شدن مرهته از ضعف و سستی ابهی سنگه

روشن الدوله بهادر اگرچه صفات حمیده بسیار داشت لیکن چون نباسته کار او بیشتر رشوت بود و نقدی دوازده لک روپیه بابت صوبه کابل که سال بسال از خزانه عامره حواله روشن الدوله میشد نصف میفرستاد و نصف را خود متصرف میشد و همچنین چند امور دیگر هم بعمل می آورد امرا را باهم منازعات بود پرده از روی کارش برخاسته بفضیحت انجامید و پادشاه او را معاتب ساخته حکم محاسبه گرفتن فرمود متصدیان حضور مبلغ دو کرور روپیه بر ذمه او برآورده بعرض رسانیدند حسب الحکم پادشاهی مبلغ مذکور از روشن الدوله طلب نمودند و مبلغ مذکور را بلاعلاج و مجبور داخل سرکار والا نموده از نظر افتاد و زمام اختیار این اخراجات بصمصام الدوله تفویض گشت و مدار امیر الامرا در حضور اعتلا پذیرفت و شاه عبد الغفور هم که معتقد الیه نورانیه بود در مزاج پادشاه دخل وافر بهم رسانیده مختار عزل و نصب امنای خالصه شریفه و مستثنی بود فی الحقیقة بهمین سبب و بحسب ظاهر بنا بر ادعاهای ناشایسته که بعد چند روز از عبد الغفور غافل الظهور میرسید از مرتبه اقتدار افتاده گرفتار غضب سلطانی گشت و محبوس و مقید روانه بنگاله گردیده نفیسی خانه اش قریب به دو کرور روپیه نقد سوای اجناس داخل خزانه حضور شد و گوسی که هم کار این هر دو مختار و دستخط در حضور پادشاه بود بهمین علت شریک حال اینها گردیده از محل اخراج و بادبار از دواج یافت و اندوخته او نیز علاوه ضبط اموال عبد الغفور مسطور گردید صمصام الدوله را چون اختیار کارها باقتدار تمام میسر آمد سربلند خان را که توسل بروشن الدوله داشت معزول کنانیده راجه ابهی سنگه راتهور را سند صوبه داری گجرات فرستاد و تاکید نمود که خود را بعجلت هرچه تمامتر بگجرات رسانیده سربلند خان را روانه حضور نماید ابهی سنگه از آرام طلبیها و غرور و قدامت عهدگیهای خود نایب به گجرات فرستاد مبارز الملک نایب ابهی سنگه را گوشمال بواجبی داده خائب و خاسر برگردانید ابهی سنگه نوبت دوم نایب دیگر با سامان تر از اول فرستاد ثانی هم مثل اول بی نیل مقصود برگشت ابهی سنگه از مسارعت های متواتر کشیده ناچار گردید و خود با چهل پنجاه هزار سوار و سامان بسیار در حرکت آمده به گجرات رسید مبارز الملک هرچند از طرف حضور و آصف جاه تشویشها داشت اما بسبب قلت زر و اسباب سفر ناچاری قاصد مجادله با ابهی سنگه گردیده چند فرسخ شهر گجرات معسکر ساخت و هر قدر مردم از فوج که مرافقتش کردند بمقابله ابهی سنگه پرداخته پایداری بهادرانه و دلاوری مردانه نموده جنگ راجه ابهی سنگه بعد کوشش بسیار خیال زد که راجه را پای استقامت از مقاومت لغزیده اخر وقت برگشت و اندکی است ترشست مبارز الملک بهادر همین قدر را غنیمت شمرده چون از حضور و طرف آصف جاه مطمئن خاطر نبود قاصد مصالحت و آشتی با ابهی سنگه گردید و آخر روز با معدودی از چوبدار و خدمتگار دستار سفید بر سر پیچیده و لباس ساده در بر کرده بملاقات راجه ابهی سنگه رفت ابهی سنگه باستماع این خبر متحیر گردیده ملاقات او را از جمله نعمای غیر مترقبه خیال کرده خوشحال باستقبال بشتافت بر سر دروازه خود ملاقات نموده مبارز الملک را باحترام تمام آورده بر مسند نشانید مبارز الملک اختلاطها شروع نموده گفت که ما را با شما دوستیها از قدیم و با مهاراجه اجیت سنگه دستار بدل و برادری متحقق است شما را بجای برادر زاده خود میدانم اینقدر جنگ بنابر ناموس مردی بعمل آمده عداوتی درمیان نیست که مانع ملاقات تواند گردد غرض کار پادشاهی است من هم برای همین کار وارد این دیار بوده ام اکنون شما را مبارک است که بانتظام مهام این صوبه بپردازید و ما از شما اعانت اسباب سفر و قدری زر برای راه میخواهیم ابهی سنگه امتثال امر او را سعادت شمرده بتقدیم آن عمل خود را مامور و مزید تاکید درین باب بانها نمود مبارز الملک بعد اطمینان ازین مهر دوستی و اتحاد سابق را مستحکم گردیده در تجدید تشئید آن تدبیرهای دلپذیر بخوبی بمعنی به نوبا ابهی سنگه دستار بدل گردیده دستار

اورا که با انواع محن گران جانی رنجور بود از سرش برداشته بر سر خود گذاشت و دستار سفید خود را بر سر او نهاد و با همدیگر تهنیت و معانقه اخوت بعمل آورده خوشدل و شادمان برخواست و بمعسکر خود رسیده چون سامان سفر و زر مهیا شد از ابهی سنگه رسید عازم دار الخلافه شاه جهان آباد گردید صمصام الدوله باستماع جنگ مبارز الملک با ابهی سنگه خلاف مرضی او و فرمان حضور نموده بود آزرده خاطر گشته پادشاه را تحریک نمود که سربلند خان را معاتب ساخته گرزداران معین باید فرمود تا هر جا که باو برسند هم آنجا او را موقوف سازند لهذا اثران که عفو جرائمش از حضور شود مسکن و ماوای خود خواهد رسید نا بحین دو صد گرزدار از حضور متعین شده صد گرزدار بطرف راه اجمیر و صد دیگر بسر راه اکبرآباد رسیده انتظار مبارز الملک میکشیدند چون او باکبرآباد رسید بموجب امر حضور توقیفش نموده نگذاشتند که گامی پیشتر گذارد و مبارز الملک ناچار در اکبرآباد منتظر فرمان حضور و امیدوار عفو قصور خود مقامات نمود سپاه همراه که اکثری برطرف شده بودند بنابر تقاضای تنخواه شورش و گستاخیها می نمودند برهان الملک که بتقریب صوبه داری در ان روزها در صوبه اکبرآباد بود و پیشتر نوکری مبارز الملک نموده مدتی در سلک ملازمانش جا بود داشت التماس کرد که تنخواه ملازمان سرکار بعهده این دولتخواه قدیم صمیم اگر گذاشته آید در نسبت این خدمت سعادت خواهد شمرد این سخن بر دوش همت سربلند خان گرانی کرده ابا نمود و فرمود که با فضال قادر بیهمال احوال تا حال باین حد نرسیده که منتی از دوستان کشیده آید و از خزانه که در حرم سرا مخفی میداشت اشرفیها برآورده در تنخواه سپاه داد و قضیه مذکوره را کوتاه ساخت ❖

برانگیختن آصفجاه روسای مرهته را بر تسخیر ممالک هندوستان و در نشستن نقش مراد انها بحمایت امرای زمان

چون آصف جاه ملاحظه اوضاع حضور و شعور امرا در قدردانی مبارز الملک مشاهده نمود رغبت او در ترغیب افواج مرهته به تسخیر ممالک هند بیشتر گردید و باجی راو را که سپه سالار راجه ساهو رئیس و معظم جماعه مرهته از اولاد سیوا مشهور بود بر انتزاع صوبه مالوه از راجه گردهر بهادر ناگر که صوبه دار آنجا بود و استخلاص گجرات از دست نواب راجه ابهی سنگه راتهور و تاخت و تاراج آن دیار برانگیخت باجی راو وغیره سرداران مرهته لشکر گران با خود برداشته بر سر راجه گردهر بهادر و گماشتگان راجه ابهی سنگه رفته جنگها در هر دو صوبه و تاخت و تاراج محالات آن حدود می نمودند راجه گردهر بهادر خالی از شجاعت نبود با باجی راو وغیره شروع بمحاربه نموده بنابر قلت سپاه و مقدور استمداد از حضور نمود هر چند عرائض بپادشاه و امیر الامرا مکرر نگاشت سودی نداشت تا آنکه در همین ستیزه و ستیز رخت هستی از دنیا بربست و یکی از اقربای راجه چهبیله رام بهادر که دیا بهادر نام داشت از اقوام گردهر بود بجای او نشسته بر روش گردهر بهادر دست از محاربه مرهته برنداشته و بحضور مینگاشت که تا من زنده ام سد راه عبور مرهته در ملک هند و ستانم بعد از من فتنه اینها در تمام سلطنت سرایت خواهد نمود و با وجود اینهمه نوشتنها امداد نیافت و آخر الامر او در جنگ کشته گشته پدرود جهان فانی نمود و در ۱۱۴۳ هجری محمد خان بنگش صوبه دار مالوه شده باجین رسید اما از تسلط مرهته نقش او درست ننشست و در سنه چهل و پنجم از مائه دوازدهم هجری صوبه مذکوره بتغییر بنگش براجه جیسنگه سوائی صاحب رصد مقرر گشت او بنابر جنسیت مذهب تقویت باجی راو نمود و بسفارش جیسنگه در سال چهل و هشتم از مائه دوازدهم هجری بسعی امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران صوبه داری مالوه بباجی راو مقرر و مرحمت شد چنانچه ذکرش عنقریب آید صوبه مالوه بتصرف مرهته درآمده ملک گجرات هم از سستی و غفلت ابهی سنگه مسخر آنها گشت و سبب خرابیها در ان دیار ضعف

بسا [illegible] صفت بهمه سید مدار چنین امور از دست شجاعان بانام و ننگ و دلاوران صاحب فرهنگ سر می آید از دست کم جرأتان بنگ دلان [illegible] نیاید [illegible] در بیشهٔ شیر راه نبرد و تیغ چوبین در میدان کین چون شمشیر آهنین نبرد صمصام الدوله بنای تدارک وتنبیه باغیان و انتظام سلطنت هندوستان بر عیاری و مکاری گذاشته میخواست که بحیله های درست و شعبده های چیست غبار فتنه و آشوب فرونشاند و خصم توی دستی مثل آصفجاه و مرهته را بلطائف الحیل عاجز گرداند مهمات چون ارادهٔ دور اصواب و آتش افروزی بر روی آب بود سودی نه نمود هر تدبیری که می اندیشید موجب وهن سلطنت میگشت و ارکان دولت سستی پذیرفته سرمایهٔ تمرد و عصیان طاغیان قوت میگرفت عرصهٔ نفاق روز بروز کشاده و اسباب حوادث و فتن آماده تر میگردید درچنین مقام پادشاه ذی شوکتی صاحب سطوت می بایست که نخل نخوت گردن کشان متمرد بضربات حملات مردانه از بیخ و بن برکند یا امیر الامرائی مثل ذوالفقار خان و حسین علی خان می شایست که بدست جرأت گردن کشان را در خم کمند خود افگند ❊

شیوع یافتن سرکشی از رعایای منقاد و حادثهٔ عاجز شدن محمد خان بنگش از دست مرهته و بوندیله در صوبهٔ اله آباد

افواج مرهته چون بر صوبهٔ گجرات و مالوه تسلط یافت و از حضور تدارکی که باید بعمل نیامد دیگر سرداران مرهته را هم هوس مملکت ستانی و منفعت [illegible] احکام و حال سلطانی در خاطر جا گرفت بالجی راو وغیره سرداران که قابض گجرات و مالوه شده بودند قدم خود پیشتر گذاشته آهسته آهسته [illegible] ریاستهای قرب و جوار را که از صوبه های اله آباد و اکبرآباد وغیره بود متصرف شدند همیشه توسعی در [illegible] شان دست میداد تا آنکه در همین اوان محمد خان بهادر غضنفر جنگ بنگش صوبه دار اله آباد به تسخیر ملک بوندیله که [illegible] راجه آنجا راجه چهترسال بوندیله بود متعاقد گشته و فوج وافری از الوس خود یعنی جماعهٔ افاغنه بهم رسانیده سامان [illegible] مهیا کرده و داخل دیار آنها گردیده اکثر جاهای بوندیل کهند را مسخر نمود و اقامت خود در همان دیار که تازه قابض گشته بود مناسب دیده در دار الملک راجه مذکور سکونت ورزید راجه مذکور و دیگران از آن فرقه که ملک آنها متصرف بنگش آمده بود [illegible] مشاهدهٔ حالات مذکوره سهل شمرده رجوع بمرهته های ناگپور کلان که ظاهراً از توابع صوبهٔ برار [illegible] آباد و [illegible] ملک بوندیل کهند واقع است یا بسرداران باجی راو که در آن جمین از طرف او سرکرده بودند نمودند و آنها را [illegible] مبلغی [illegible] بعضی [illegible] خود کرده بحمایت و اعانت خود آوردند محمد خان بنگش بر غلبه خود و تسخیر ملک [illegible] بود [illegible] فوج [illegible] ضرورت نگذاشت و زیاده مردم را رخصت باوطان شان نمود چون از رخصت آن ملک تازه [illegible] آمده [illegible] نداشت راجه مقهور مذکور افواج مرهته را همراه خود گرفته بغتةً و بغفلت بر سر محمد خان بنگش رسید و بنگش منتظر [illegible] سوار شده مقابل گردید چون بوندیله و مرهته بکثرت تمام بودند از عهده بر نیامده عاجز گردید دست و پا گم کرده [illegible] خود [illegible] تفحص [illegible] افتاد تا خود را از آنجا کشید بعد از دو سه روز بقلعه که جیت گذه نام دارد و در تعلق او بود رسیده [illegible] با مع فوج اندرون قلعهٔ مذکور کشیده محصور گردید راجه آنجا مع فوج مرهته بمحاصرهٔ قلعه پرداخته نمی گذاشت که کاسبی در قلعه تواند رسید چون مردم بسیار همراه داشت آذوقه رو بکمی نهاده رفته رفته ناپیدا گردید و مردم برگاو و خر و اسپ [illegible] کار بجایی رسید که ناخوردنیها خورده میشدند و راه بیرون شدن میسر نبود و از پادشاه و امرای حضور [illegible] غضنفر جنگ که در فرخ آباد بودند استغاثه و استمداد می نمودند کسی نمی شنید و احدی بفریاد شان نمی رسید آخر

قائم جنگ پسر او بلا علاجے و ناچارے رجوع با قوام خود کرده نزلش بمجرد خود در انزد افاغنه فرستاده استمداد و استخلاص بنگش
ازان گرفتارے نمود افاغنه بجمعیت بمقدورے فراهم آمدند و بقلیل زر که ازان غضنفر جنگ و پسرش قائم جنگ سرانجام توانست
شد قناعت نموده بسر کردگی قائم جنگ پسر رفت غضنفر جنگ رسیدند و از قلعه که دران محصور بود برآورده باله آباد رسانیدند
الحق کار عظیمی بود که این پسر نیک اختر برای پدر خود نمود امرای حضور قصور مغلوب گشتن از بندیله و مرهته بر غضنفر جنگ ثابت کرده
مورد عتاب و از صوبه دارے اله آباد معزول ساختند و مبارز الملک را عفو تقصیرات فرموده صوبه دارے اله آباد دادند مبارز الملک
پسر کلان خود خانزاد خان بهادر غالب جنگ را بر صوبه مذکوره نائب گذاشته اکثر در حضور مے بود اما آمد و رفت دربار بسبب
شکسته خاطر بها کمتر نموده اکثر در خانه خود انزوا داشت و درهمین ایام حیدر قلی خان باتش خود در غسلخانه سوخته جان بجان آفرین
سپرد در روز چهارشنبه هجدهم جمادی الاولی سنه ۱۱۴۳ هجرے چار پنج گهرے روز برآمده محمد یار خان که صوبه دار شاه جهان آباد
از عهد عالمگیر همیشه میماند و برادرزاده امیر الامرا شایسته خان بود برحمت حق پیوست و در سنه مذکوره روز جمعه خدمت میر آتشی
بمظفر خان برادر صمصام الدوله مفوض شد و درهمین سال چهارم شوال باروتخانه برهان الملک را آتش گرفته مناره فیروز شاه
را مع نصف عمارت پائینش برداشت و از جائیکه بود کنده دورتر انداخت و همدرین آوان نجم الدین علی خان برحمت الهی
واصل گردید و بانتقال او صوبه دارے اجمیر علاوه میر آتشی بمظفر خان شد و روز سه شنبه دهم جمادی الاخرے سنه ۱۱۴۴ هجری
پادشاه را اندک بیمارے رو داده بصحت انجامید و روز سه شنبه هفتم شعبان المعظم سنه مذکوره راجه ابهے سنگه پسر مهاراجه
اجیت سنگه که از گجرات آمده در حضور بود استماع نمود که فتنه مرهته شیوع یافته بوطن او که اتصال حدود گجرات دارد سرایت
نمود بنا برین رخصت یافته روانه جودهپور میرتهه دار الملک خود گردید و روز جمعه دهم ماه مذکور سنه مسطوره کفش فروشان پنجابی
و دیگر اهل حرفه مسلم جمع شده بنا بر دعوے خون یکے ازان جماعه که حاجی بود و جوهرے هندو به هنگامه هولی خانه جنگی نموده
ناحق او را کشته بود نعش او بنا بر طلب انتقام از پادشاه اسلام بر جا گذاشته چند روز تجهیز و تکفین نه نموده بودند و از گشته
ارکان ضعیف الایمان که [illegible] واسے از روز جزا نداشته اند باحقاق حق نمی پرداختند چون طرفداری بها نیز بنا بر نفسانیت
نصب العین هر یکے بود کسے بتدارک و تسلیه آنها هم نپرداخت جماعه مذکوره ناچار ازدحام و بلواے عام نموده مانع نماز جمعه و
جماعت گشتند و حاضرے را بے عزت نموده خفت دادند جمعه دیگر هیجان آشوب آنها استداد داشت بنا برین قمر الدین خان
وزیر و روشن الدوله مامور باقراے نماز جمعه گردیده بجمعیت خودها مع امراے دیگر بمسجد در آمدند مستغیثان دل سوخته شروع
تبظلم و نفرین و تشنیع امراے بے حمیت و دین نموده جسارت را از حد بدر بردند تا آنکه روشن الدوله [illegible] افاغنه
که رفقاے او بودند گریخت و کفش دوزان از دور کفش انداز نمودند افواج و رفقا و امرا نیز برگشته اگرفتند اعتماد الدوله
پایدارے نموده با نهاے بی دسته سر داد و از صدمه آن بلوائیان را ترسانیده فتنه را اندک فرو نشانیده اند که بر سبب
هم اندک تالیف و تسلیه فرموده اصلاح داد خیلے خوب گفته اند **بیت** که سختی و سستی بهم در به است * چو رگ زن که جراح
و مرهم نهست * لیکن دران عرصه اکثرے مبتلای فضیحت گشته غریب رستخیزے روی نمود و همدرین سال از آخر شوال تا
در تمام ماه ذی القعدة الحرام سواد شهر عفونت گرفته تمامه سکنه شاهجهان آباد صغیر و کبیر به بیمارے تپ مبتلا گشت دکار بجائی
رسید که بازارها در بسته ها خالی و دکانها بند افتاده شهر رونقے نداشت مردم مے گفتند که چنین حال درین دیار گاهے نبوده
مسموع نشده و گویند که شروع بیمارے از پتنه واله آباد و اکبر آباد شده آخر از دهلی و شاهجهان آباد در پانی پت و [illegible]

نیز سرایت نمود و آنجا هم حال همین بود اما الحمد لله که پایان آن تپ بخیر و عافیت انجامید همه کس شفا یافت مگر قلیلی که اجل شان رسیده بود فوت شدند و در سنه ۱۱۵۵ هجری در ماه رجب مطابق پنجشنبه و جمعه و شنبه دوم و سوم و چهارم ماه مذکور سرما بنوعی اشتداد یافت که در شهر شاهجهان آباد و حوالی کهنه هر جا آب در سبو وغیره ظروف بلکه بعض آبهای جاری یخ بست و هم از آسمان برف بر سقفها و جابجای بارید ❊

برآمدن پادشاه بطرف اغرآباد و بروتهه بطریق سیر و شکار و از آنجا عبور نمودن دریای جمنا برای تنبیه مرهته و معاودت فرمودن قرین عیش و مسرت بنصرت بخت بیدار

روز سه شنبه پنجم رجب المرجب سنه ۱۱۵۶ هجری وقت طلوع آفتاب محمد شاه پادشاه بطالع جدید از قلعه دار الخلافه شاه جهان آباد برای سیر و شکار بطرف اغرآباد و بروتهه کوچ فرموده قریب یکماه در سونپت و بروتهه تماشای شکار مع اعتماد الدوله قمر الدین خان و امیر الامرا صمصام الدوله و جمیع امرا و ارکان سلطنت مشعوف و مشغول ماند و بعد از ان معاودت نموده در باغ معروف بتال کتوره نزول اجلال فرمود و چند روز بسیر و تفرج آنجا مسرت اندوز بوده عبور دریای جمنا نموده در باغ فرح بخش دوازده روز توقف کرده خبر شورشهای مرهته در حدود سرزمین اکبرآباد استماع نموده بارادهٔ گوشمال آن جماعه ضال یکدو منزل نهضت نموده بکنار دریاچه هبنیدان نزدیک لبسرای بهنکیل معسکر ساخته هفت هشت روز مقام داشت بعد استماع خبر بدر شدن آن جماعه از حدود مذکور بطرف تلپت نزدیک بفرید آباد آمده در ماه شوال سال مذکور به دولت و اقبال داخل دولتخانه مبارک شده ❊

ذکر رخصت نمودن پادشاه و صمصام الدوله مظفر خان را به تنبیه مرهته و بعض سوانح دیگر

روز یکشنبه شانزدهم رمضان المبارک سنه ۱۱۵۶ هجری سه و نیم ساعت از روز برآمده مظفر خان بهادر میر آتش برادر صمصام الدوله برای تنبیه مرهته رخصت و خلعت یافته بهما نوقت نزدیک باره پله در باغ جیوند اس بدون آنکه بخانه آید رفته منزل گزید سبب آنکه مرهته بعد از تسخیر صوبه های گجرات و مالوه چون ندارکی از حضور بعمل نه آمد راه تگ و تاز باز و دست طلب دراز کرده آهسته آهسته قدم سعی و اجتهاد بیش گذاشت و بعد القضای هر سهل مدتی یک و محال از ملک پادشاهی بتصرف خود می آورد تا آنکه بمرور دهور و انقضای اعوام و شهور تا بگوالیار که از حصار مشهوره هند و باکبرآباد نهایت قرب جوار دارد متصرف گشته دم نخوت و اقتدار زد و آصفجاه باغوای مرهته کوشیده باشتغال نائره فساد و التهاب آتش مجادله و عناد و تسخیر دیگر بلاد دلالت نموده جماعه مذکوره را دلیر تر می ساخت و مرهته که ضعف ارکان سلطنت دریافته خود بخود در طمع ایراده داشت بتحریک آصف جاه بهانه خاطر خواه دانسته قدم پیشتر گذاشت و تاخت و تاراج جاگیرات امیر الامرا و محالات خالصه شریفه همت گماشت چون صدمات تاخت و تاراج مرهته از حد و دگوالیار هم تعدی نموده سرایت بمحالات متعلقه اکبرآباد و اجمیر نمود امیر الامرای مدبر پیشه درست اندیشه لا علاج و ناچار گردیده برادر خود مظفر خان را که در خانه دم از شجاعت بی نهایت میزد به تنبیه و جنگ مرهته مقرر ساخته از حضور رخصت دهانید و امرای دیگر را مع افواج پادشاهی و بعض رساله های همراهی خود که بهیات مجموعی بیست و دو امیر و جم غفیر فراهم گشته بود رفیق و متعین او گردانیده مرخص نمود سپه سالار مذکور با سامان موفور و لشکر میسور بکره و فر بسیار پا در رکاب اقتدار گذاشته بعزم رزم مرهته رو براه نهاد مرهته که

ضابطه خنگ ادبطور چپاولے و قزاولے است در اثنای راه با او جائی بر نخورد و مظفر خان تا بروبخ رفته سکونت ورزید مرهٹه چندماه اوراداران میدان محصور و طرق وصول اجناس غله مسدود نموده دائم الاوقات در ستیز و آویز بود و مظفر خان خود داری نموده انتظار حکم پادشاه و امرا برادر خود میکشید چون حکم معاودت صدور یافت مظفر خان بهادر بلشکر ائی پرداخته بملازمت پادشاه و برادر عالی جاه خود شتافت و روز سه شنبه بیستم محرم الحرام ۱۱۴۴ هجری بشرف کورنش پادشاه دریافته لعطایے لشکن جواهر سرافراز گشت و بعد وصول به شاه جهان آباد که منتهاے مامول و کمال مراد بود داد اصدقات و نذور حسب المقدور بعمل آمده هواخواهان شکر بے پایان بر سلامتی آن امیر عالیشان بتقدیم رسانیدند و مخلصان بر حسن تدبیرات که درین سفر از آن سردار خجسته سیر بوقوع آمد تحسین و آفرین بر رای زرنیش نموده ورود فیض آمودش را مع الخیر از مغتنمات شمردند و اکثر اوقات برزبان مصاحبان مزاجدان این مصراع مذکور بود **مصراع** این کار از تو آید و مردان چنین کنند + و هم درین سال شاهزاده عالی تبار مغفور پسر محمد اعظم شاه مرحوم شانزدهم محرم برحمت حق پیوسته در مسجد و مقبره والده خود که پا پورسے که بتعمیر یادرش بود مدفون شد و هم درین سال اول روز یکشنبه بیست و چهارم جمادی الثانیه امیر الامرا صمصام الدوله و اعتماد الدوله قمر الدین خان بتنبیه مرهٹه رخصت یافته سرو بهادر مثل مظفر خان تلاشها نموده معاودت فرمودند و غنیم لئیم روز شنبه شانزدهم شوال سنه مذکوره قصبه سانبهر را که قریب لصد کروه از شاهجهان آباد دست تاخت و فوجدار آنجا معروف انجو و سه چار فیل و قریب به یک روپیه مال و اسباب خانه خود بمرهٹه داد تا دست ازو بردارد مرهٹه قناعت بران نکرده فنجور ا چنانچه خواست غارت نمود و با یک رخت لباس که پوشیده بود سر داد و قاضے قصبه مذکوره بحمیت جاهلیت کار فرما شده عیال خود را کشته با مصلا هند جوهر نمود و با مرهٹه تا جایکه دستش میرسید جنگیده آخر الامر مجروح بر در سرای خود افتاد داد اما حق اینست که داد غیرت و مردانگی داد و تاریخ هیجدهم ربیع الثانی سنه ۱۱۴۴ هجرے آخر روز چهارشنبه باران لشدت باریدن شروع نموده تا روز پنجشنبه نوزدهم همچنان لشدت بود و اکثر عمارتها افتاده در سرای روشن آرا در باغچه اش چنان طغیان نمود که بنجاه نهایتش بقدر قد آدم آب جاری بود و از اکبر آباد خبر رسید که نوزدهم روز پنجشنبه در انجا هم چنین شد +

سر آوردن اراره زمیندار چکله کوڑه و کشته شدن جان نثار خان بر دست او و بتعین عظیم الله خان و قمر الدین خان درین خصوص و تنبیه یافتن او از دست برهان الملک

در اختلال احوال سنین ماضیه اراره زمیندار چکله کوڑه حاکم خود جان نثار خان برادر زن اعتماد الدوله را بمشاهده سبکی اوضاع سلطنت بکشت و اسباب او را غارت نموده عیالش را متصرف گشت اعتماد الدوله بعد استماع عظیم الله خان را فرستاد تا تنبیه او کنند و ناموس را استرداد نماید زمیندار مذکور که مرد منهور سفید شریر بود بعد ورود عظیم الله خان نیز نه قمر الدین خان مکان سکونت را خالی گذاشته چندروز بنزوایاے صحرای دیار خود که اندک صعب المسالک بود رفته آرامید عظیم الله خان ابن بهره از حمیت و ایمان گوشمال آن بدسگال را سهل شمرده چندے در چکله مذکور مقام و آخر الامر خاجم بیگ خان تورانی وغیره را بحکومت آن چکله و تادیب زمیندار مذکور گذاشته خود بشاهجهان آباد معاودت نمود و اراره مغرور تر گشته بعد عطف عنان عظیم الله خان بر سر خاجم بیگ خان و دیگر چکله داران رسیده همه را بجان کشت اعتماد الدوله وزیر که از حمیت محروم و در تدارک چنین امور بنابر بے جراتیها معذور بود ناچار گشته درین خصوص رجوع به برهان الملک بهادر که صوبه دار اوده بود نمود و بسبب اهتمام

بر گماشت که تنبیه اراثو و بپاس آبروی سلطنت مغلیه و اسلام بطوریکه داند و تواند نماید چون برهان الملک نهایت جرأت و نشه مردی
و مروت داشت در سنه ۱۱۴۸ که عازم حضور گشته از صوبه خود بشاهجهان آباد می آمد از اثنای راه در عشره دوم جمادی الاخری
بر سر بگونت اراثو رسید زمیندار هیچ خواست که بسخنان ابله فریب با او هم خدعه نماید چون برهان الملک فریب او را نخورد اراثو
نهایت عجیب غرور بهم رسانیده بود مستعد محاربه گشته استخبار او می نمود زمانیکه برهان الملک از راه رسیده داخل خیمه خود گردید
اتفاقاً در ان روز جامه سبز در بر داشت هرکاره ها به اراثو خبر رسانیدند که نواب جامه سبز در بر و ریش سفید بسیار بلند دارد و همین دم
داخل خیمه گردیده اراثو که در کمین نشسته بود در انتظار خبرش میکشید علی الفور مع فوج خود نمایان گردید برهان الملک بعجلت بر فیل
خود سوار شده تاکید بآراستن صفوف نمود بعضی از ملازمان رکاب که مستعد و تیار بودند سوار شدند و بصورتیکه در ان عجلت میسر آمد
اندک ترتیبی در فوج صورت گرفت برهان الملک در ان وقت جامه سواری کنده لباس سفید در بر داشت و ابوتراب خان تورانی
که از سرداران و عمده ملازمانش بود قضارا او هم در ان روز لباس سبزی در بر و ریش بلند سفید داشت اراثو ابوتراب خان
را برهان الملک تصور نموده همت بر قتل او گماشت و با جان بازان معتمد خود عنان ریز بر سرش تاخته با او در آویخت و نزدیک
بفیل او خود را رسانیده و اسپ را جهانیده نیزه خردی که در دست داشت بصدمه توانائی چنان بر سینه اش زد که سنان
نیزه از پشت او بیرون جسته بتخته هودج فیل پیوست و اکثر همراهیان برهان الملک را از دیده آمد آمد او عار فرار اختیار
نموده پاهای ثبات و قرار بر جا نماند برهان الملک با معدودی از جنود که پای جرأت شان نلغزیده بود بمقتضای
حمیت و جرأت قدم جلادت پیش گذاشته اراثو را مع همراهیانش بر تیرهای خود گرفت و رفقای حاضر نیز دست جرأت
از آستین شوکت برآورده به تیر و شمشیر با فوج مخالف در آویختند درجن سنگه که یکی از اقربای اراثو و رفیق برهان الملک
بوده اراثو را شناخته به برهان الملک شناسانید و خود اسپ را تاخته مقابل اراثو شد هر دو را با همدیگر طعن و ضرب اسلحه
بعمل آمده اراثو از دست درجن سنگه هم به تیر برهان الملک کشته افتاد و نسیم نصرت ایزدی بر پرچم علم برهان الملک
وزیده فتح و ظفر نصیب اولیای دولتش گردید برهان الملک سجده شکر الهی تقدیم رسانیده و شادیانه ظفر نواخته داخل خیمه ها
شد و سر اراثو را بریده پیش پادشاه و پوست بدنش کشیده و پرکاه نموده برای قمرالدین خان فرستاد و خود چند روز
در آنجا مقام کرده و لشکر را بسرکردگی صفدر جنگ بهادر در چکله مذکور گذاشته بصوب دار الخلافه نهضت نمود و اول روز
چهارشنبه هفتم رجب سنه مذکوره بحضور رسیده ملازمت پادشاه نمود و یک هزار و نه اشرفی و یک خنجر و یک شمشیر نذر گذرانید
و بعنایت خلعت و سرپیچ مرصع و خنجر مرصع و شمشیر مع اسپ و فیل سرافرازی یافت و روز یکشنبه ششم شوال سنه مذکوره
حسب الالتماس ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ که داماد و خواهرزاده برهان الملک بود و شیخ عبدالله وغیره سرداران متعینه
عسکر رخصت شد سببش آنکه آنها خبر آمدن مرهته که پسر اراثو بکمک خود آورده بود معروض داشته بودند و همدرین عرصه
روز شنبه ششم ذی القعدة الحرام سنه مذکوره پادشاه یادگار خان کشمیری را که مرد چرب زبان هوشیار رو از رفقای
معتمد امیر الامرا صمصام الدوله بود نزد راجه جی سنگه سوائی و باجی راو سپه سالار مرهته که بتسخیر ممالک هندوستان از طرف
راجه ساهو مامور گشته بود مع اسناد هر دو صوبه که عبارت از گجرات و صوبه مالوه است مرخص نمود و فرمود که نزد وی بنای
دلفریب شعر بتالیف قلوب مرهته و ترغیب باطاعت حضور و تطمیع بانواع مکارم و مراحم برساند و جی سنگه را در حصول این
مامول واسطه گرداند و نیز درین سال شب پنجشنبه چهاردهم ذی الحجه پاسی از شب گذشته روشن الدوله ظفر خان بهادر

مرد فیاضی بود و جز اکثر صفات حمیده داشت ارادت شاه بهمگنان درویشی درست نموده بود ارادت به شیخ ...
در پیر پرستی شیوه خود ساخته مصروف صرف جوانی او بود

بعد از انصرام خان فقیر را معلوم نیست که کدام کدام کس بصوبه داری عظیم آباد دیگر مامور شدند اینقدر میدانم که در عهد سنه ۱۱۴۰ الله
هجری یا یک سالی کم و بیش فخرالدوله برادر حقیقی روشن الدوله صوبه دار عظیم آباد گردید و پنج شش سال بصوبه داری آنجا استقلال داشت
اما چون بی مواد محض متکبر بود و اکثر اعمال او نهایت سفلگی اشتمال داشت و نهایت ممنوع در رنج بود با شیخ عبدالله که
از بدو تنها مدار المهام صوبه عظیم آباد و مرجع معاملات آنجا می بود و صوبه داران سابق گاهی نایب خود و گاهی متعهد صوبه ایش
میساختند و رسیده از آنجا اکثری بلکه با همه موافق و متفق بوده انه و جماعه داران سپاه از نزد او بوم نیز با او در مقام انقیاد
و اتحاد بوده نهایت ادب و احترام او می نمودند برامور سهل آویخته گاه گاه اغماضها در ربی ابزار اضرار او در ابنا او
بنا بر ناچاری از شهر عظیم آباد در خانه مملوکه خود که در آن بلده داشت عبور کنگا نموده در قلعه سوایچ بر ساخته او در آنجا مورچه
چند از خرید داشت رفته آرزده خاطر نشست فخرالدوله دست از و برنداشته متعاقب خود هم عبور کرده در تعاقب تیغ بکور را در آن قلعه
محصور نمود و به تسخیر قلعه پرداخته اراده بیحرمتی او را جازم گشت او بناچار بامر ایان امکان که صوبه دار او ده بود توسل جسته با تقرب
خود دارد ده فخرالدوله را خاطر نشان ساخت و بعد از طلب برهان الملک به دولتی از آن قلعه بر آمده با مستقل خود با صوبه او رسانید
و از سعیت تعدی فخرالدوله محفوظ ماند خود را بحضور برهان الملک رسانید و عزت و اعتبار لایق بهم رسانید و فخرالدوله بیل
شهرم ساری کشیده برگشت و لیکن چند روز با خواجه معتصم برادر امیر الامرا که در ان وقت بکمال پس فقرا دشمنی بود و در حقیقت بنیان
دشوکت امرا در عظیم آباد بسر می برد و حرکات ناسک سفیهانه بعمل آورده او را آزرده خاطر ساخت خواجه هم از نهایت ملال
دل از کار از زود دل بر گرفته راه بهم رسانیده روانه شاه جهان آباد گردید و بعد ورود دارالخلافه با برادر خود صمصام الدوله ملاقات

نموده احوال فخر الدوله ملحوظ سرکار ساخت صمصام الدوله بمجرد استماع از جا در آمده فخر الدوله را تغییر کنانیده صوبه داری عظیم آباد را
ضمیمه صوبه بنگاله نموده بنام ناظم صوبه مذکور یعنی مؤتمن الملک شجاع الدوله شجاع الدین محمد خان بهادر اسد جنگ داماد جعفر خان
که در آن اوان به ~~استقلال~~ انتقال پدر زن خود صوبه دار بنگاله بود فرستاد و فخر الدوله تغییر گردیده روانه شاهجهان آباد گردید

مخفی نماند که شجاع الدوله اصلش از برهانپور صوبه دکهن و نسبت او بقوم افشار که فرقه از اتراک عجم است انتساب می رسد از مناصب
صوبه مذکور در ایام اقامت اورنگ زیب بدکهن بمصاهرت جعفر خان دیوان صوبه بنگاله که آخرها نظامت انجا هم در داشت
انتساب یافته همراه او می بود در زمان که اعتبار جعفر خان ازدیاد یافت و اقتدار او هم استیلا پذیرفت تا آنکه جعفر خان بنظامت
و دیوانی صوبه بنگاله و اوریسه اختصاص یافت شجاع الدوله در آن عهد نیابت او صوبه داری اوریسه در آن صوبه با نظام
انجا اشتغال صوبه داری نیابتش نمود تا آنکه بنابر منافات مزاج که با پدر زن خود داشت صحبت مابین جعفر خان و شجاع الدوله
چنانچه باید درنگرفت و اگرچه دختر جعفر خان زوجه بود شجاع الدوله در کمال جود و سعادت و اخلاق حمیده
و حسن صفات ستوده موصوف و جعفر خان در همه امور بر عکس او صفاتش معروف بود و در آن شجاع الدوله از بیگم پسرش علاء الدوله
سرفراز خان بهادر حیدر جنگ اگرچه زن نیکوکار شایسته اطوار بود اما بنابر اطاعت پدر خود تسلیم گیرنده شجاع الدوله
بشوهر دیگر نیم پسر خود همراه پدر در شهر مرشدآباد که بنا کرده جعفر خان و بنام سابق او که مرشد قلی خان بود موسوم گردیده اقامت
می ورزید و هم پسر خود علاء الدوله در کمال احتشام بسر می برد چون میرزا محمد علی وردی خان بهادر مهابت جنگ هم از قوم
با شجاع الدوله قرابتی داشت و مهابت جنگ هم پدر خود میرزا محمد نام و برادرش حاجی احمد نام در سلک رفقای اعظم شاه
مغفور انتظام داشتند بعد کشته شدن آقای خود بنابر حالت تنگی بلای افلاس گرفتار آمده در آخر عهد محمد شاه اول پدر
مهابت جنگ خود را به شجاع الدوله رسانید او آمدن میرزا محمد را مغتنم شمرده و سلوک لایقی نموده رفیق خود ساخت انجه

مهابت جنگ که

جنگ برادر که میرزا محمد علی نام داشت به رفاقت شجاع الدوله ربط بهم رسیده تا صوبه بنگاله و اودیسه گردید و مهمات

ملکی خود را با شجاع الدوله رسانید چون میرزا محمد علی نهایت هوشیار و مردم شناس و دانا و ادراک دقیقه یاب با کمال شجاعت

بود شجاع الدوله ورود او را از نعمای غیر مترقبه شمرده رفاقت او را اسعاد طالع دید و جوهر اقبال خود دانست

علی مذکور روزگار در مراتب اختصاص مترقی گردیده به مرتبه عالی ترقی نمود چون محبت شجاع الدوله با میرزا محمد علی

روز بروز رفت و مبانی اخلاص و اتفاق فیمابین ما کمال استحکام پذیرفت برادر خود حاجی احمد را با متعلقان و اولاد

و از شاه جهان آباد طلبیده داشت و حاجی مذکور مع جمیع عیال و اطفال بصوبه اودیسه آمد او نیز مسلک برادر در

شجاع الدوله انتظام مهام بر دو برادر چون در امور دنیا شعور وافر و در حسن آداب و اخلاق بهره تمام فردا

شجاع الدوله را بسعی و اهتمام اینها استحکامی پدید آمد و بند و بست و داخل صوبه اودیسه نیز باعانت دو برادر

پذیرفت میرزا محمد علی که با امارت سردار جوهر شجاعت هم در ذات خود مجتمع داشت در جمیع امور زیاده بر

شجاع الدوله نام و نشان و عزت و شان بهم رسانیده محسود امثال و اقران گشت و شجاع الدوله برای او منصبی

با خطاب محمد علی وردی خان از حضور بادشاه نوشت و کلای خود طلبید چون جعفر خان با داماد خود

دل اندکی سر گران و رنجیده خاطرش را پایان بود و میگوید که علاء الدوله نواده او بعد از او بنام دیوانی صوبه بنگاله

هم داشته ... در این خصوص بوکلای خود نوشت و خواهند نموده ما فی الضمیر خود ظاهر

شجاع الدوله بر مقتضای الهی یا نفع محمد علی وردی خان و حاجی احمد در بناء استشاره نمود هر دو کس تدبیری

التماس نمود به تجویز خود چند کس ... بزبان آوری ... حضور معین کنانیده و مسودات

بادشاه و امیر الامرا ... عبارت بلاغت اسلوب و تقریر دلپذیر مرغوب بقلم رسانیده رقم خود ...

صوبه بنگاله و اودیسه دیوانی و غیره کارها بنام شجاع الدوله ... مردم محنت را باستعجال ... روانه

دارالخلافه اصفهان آباد نموده بود و مردم معتمد فرقه سپاه از رفقای دیرینه شجاع الدوله را در ظاهر بر طرف کرده [illegible] خفیه نموده

همه [illegible] آباد در [illegible] متفرق نزدیک دارالاماره [illegible] شجاع الدوله در خانه جعفرخان که دارالحکومه بود نشسته و چون

[illegible] نزدیک رسیده بود [illegible] طرف [illegible] تا [illegible] آباد [illegible] بود [illegible] سواری خود را

سپاه مهیا نموده [illegible] سپاه [illegible] تا [illegible] خبر انتقال جعفرخان رسید بلا توقف روانه [illegible] آباد نمود

و [illegible] خود [illegible] وصول خبر حصول [illegible] آباد [illegible] بود که [illegible] اخبار [illegible] آباد دارالملک

[illegible] میرسید [illegible] چون یقین کرد که جعفرخان [illegible] شجاع الدوله علی مرادخان

[illegible] که [illegible] از [illegible] در بعض جاها از راه خشکی و در بعض مواضع [illegible]

[illegible] آباد [illegible] محمد تقی خان [illegible] دیگر [illegible] جعفرخان بود [illegible] گذشت

[illegible] خبر انتقال جعفرخان شنید چون چند منزل پیشتر آمد [illegible] رسید در جایی که [illegible] سپهسالار

[illegible] رسیده بود آن [illegible] مبارک منزل [illegible] روز [illegible] نموده [illegible] تا [illegible] دارالحکومه جعفرخانی

رسیده به چهل ستون که دیوان عام ساخته جعفرخان بود [illegible] نزول اجلال نموده [illegible] رسید مردم خود را

[illegible] احضار علما [illegible] و سوانح [illegible] فرمود [illegible] حاضر [illegible] جلوس فرموده حکم

[illegible] دولت [illegible] گرفتن اغنام [illegible] علاء الدوله [illegible] سرفراز خان

که چون [illegible] جعفرخان بود [illegible] خاطر جمع داشت که دیگر [illegible] از طرف در این

نخواهد بود [illegible] از خواب غفلت بیدار [illegible] رسید و چون از دارالحکومه [illegible]

[illegible] میل راه نمود بعد وصول خبر متحیر گشته از عمله [illegible] فوج خود [illegible] چه می باید کرد [illegible] همراهان اگر

[illegible] گشته [illegible] رسیده [illegible] جعفرخانی

در سنه

و مسند حکومت و کامرانی قابض و متمکن گردیده چاره غیر از اطاعت ندیدند علاء الدوله تن برضا داده جریده بمولد گردید

و شرف پای بوس بهمرسانید و نذر مبارکباد چاره ناچار گذرانیده بعد از منازعت در نوردید شجاع الدوله بانی سرانجام

مهام مالی و ملکی سرکار ارزین خود بعد از برخاست رحمتخان دولتخواه مثل محمد علی وردی خان و برادرش حاجی احمد را

رایان عالم چند که دیوان قدیم او بود و فی الحقیقه در فرقه هنود لیاقت اعتماد و اقتدار داشت و بعض دولتخواهان دیگر مثل حکمت بیگ

نهج چند که دولت و سپاهگری او از اعتبار گرد و کذشته در زمان خود نظیر نداشت مدار کارهای خود کرد و در باب

عدالت و معامله خلق الله باهمدیگر گرفته احدی از معتبران اعتماد نکرده بمقدور خود تفتیش و تشخیص احوال طرفین می نمود

و بنفس نفیس خود استماع سوال و جواب هر یکی نموده بکنه سخن می رسید و حق بطرف هر که بود طرفش را پاس داری نموده حقوق

حق نیک در هر چند طرف مخالف از مقربان و اولیای دولت احمد قا بوده باشد زیرا در عهد جعفر خان جمیع زمینداران و مالگزاران

صوبه بنگاله بقید و با نواع شداید مبتلا بوده اند از ذکر تعذیب و تعذیر که در زمان او بر زمینداران و دیگر خلایق ستمها اجرا داده حیف

کامیده مراد است که به ذکر آن صرف کرده آید مطابق رسوم و عادات اوست مضمون این بیت مشهور سعدی ❀ نباید برسم

بد آیین نهاد ❀ که گویند لعنت بر آن کین نهاد ❀ شجاع الدوله بعد تمکن بر وساده امارت زمینداران وغیره مقیدان را از طلب

در نشسته ایشان را که بجرمی و جهتی در بند بلا بوده اند سر داد و زمینداران و مالگزاران را که مقید بوده اند احضار فرموده خود

از ایشان پرسید که اگر شماها را بطور خود گذاشته از بند رهایی دهیم در مال گزاری و فرمانبرداری حال شما

چگونه خواهد بود ایشان که مدتی مبتلای انواع عذاب و بلا بوده اند زبان به دعای بقای عمر و دولت و سپاس و ثنای

شجاع الدوله برگشودند و همه یک زبان گشته عرض نمودند که مال گزاری و فرمانبرداری هزار چند از سابق زیاده تر

بعمل آورده تابع فرمان و رضاجوی سرکار این آستان خواهیم بود و این ملتمس را موکد بعهود و مواثیق عظیمه نموده

تقیدهای سلاطین شداد در میان آوردند و مناقشات زر بوساطت حکمت بیگه گذاشته شجاع الدوله هر یکی را

بعد رسیدن قیمتش خلاع فاخره و تنسیقات لایقه بخشیده باوطان مالوفه ایشان مرخص فرمود و باین عدل نوشیروانی و رأفت و مهربانی

بنگاله که لقب جنة البلاد دارد در عهد او اسم با مسمی بود خلق خدا در ایام دولت و سایه رأفتش بکمال امن و امان در عیش

کوشی عمر و دولت ابد توأمان او در ظل الطاف اله بسر میبردند سرفراز خان ابن دستور بنام دیوان صوبه مقرر داشته محمد تقی خان

پسر دوم خود را چنانچه سبق ذکر یافت بصوبه داری اودیسه کامران گشت و جهانگیر نگر ها که به مرشد قلی خان رستم جنگ

داماد خود مقرر نمود و فوجداری رنگپور بنام سعید احمد خان برادر زاده و سبطی مهابت جنگ پسر حاجی احمد و فوجداری

اکبرنگر معروف براج محل بنام زین الدین احمد خان برادر زاده خود مهابت جنگ که داماد مهابت جنگ هم بود تفویض شد و بخشیگری

فوج نوازش محمد خان برادر زاده و داماد کلان مهابت جنگ تفویض یافت و در جمیع عظائم امور معامله مالی و ملکی

محمد علی وردی خان و حاجی احمد در آرای عالم چند بحکمت و فتح و چند در جمع حل و عقد و مستشار شجاع الدوله بوده کارها بانجام میرسانیدند

تا آنکه فخر الدوله تغییر گردیده صوبه داری عظیم آباد ضمیمه صوبه بنگاله گشت و امیر الامرا صمصام الدوله سند آن بنام

شجاع الدوله فرستاد .

شجاع الدوله در تجویز نائب عظیم آباد با دولتخواهان استشاره نمودند مرکوز خاطر هر کس بیان گشت و شجاع الدوله آخر

از رفقا را لایق این کار ندانسته خواست که یکی از دو پسر خود را به نیابت آنجا مقرر نماید مادر سرفراز خان بنت جعفر خان

زوجه شجاع الدوله جدائی پسر را نخواسته و محمد تقی خان پسر دوم را که بیگانه و دشمن میفهمید نیز تجویز نکرد عاقبت الامر

رای شجاع الدوله برین قرار یافت که آن ملک زر طلب و حدود صوبه مذکور بصوبه اوده و اله آباد در برابر دارد از بنگ آباد اتصال

دارد جواب و سوال آن صوبه داران هر سه صوبه در بند و بست آن به از محمد علی وردی خان دیگری نمیتوان نمود دولتخواهان

بعرض

بنیغرض القصه بوصول شجاع الدوله مغفور براهیمت رایش تحسین نموده و شجاع الدوله نیابت صوبه عظیم آباد همراه اضافه

منصب که هم اصل و اضافه پنجهزاری باشد و خطاب مهابت جنگی با پالکی جهالردار و علم و نقاره برای

محمد علی وردی خان بهادر مهابت جنگ تجویز نموده برای مناصب و مراتب مذکوره معرفت وکیل خود بپادشاه

عرض صورت نموده بسیار مرحمت شد و بامیرالامرا نیز نگاشت شجاع الدوله بعد تقرر این کار بنام علی وردی خان

بنابر اثبات آن خود خاطر قوم را اسیر در حرم سرا طلبیده رشته خلعت صوبه داری عظیم آباد و از طرف خود داد بعد از آن

شجاع الدوله مهابت جنگ را از پیش خود خلعت و فیل و شمشیر و جواهر و سند نیابت داد و افواج ملازم بکار خود

بقدر حاجت همراه داده بنظام صوبه عظیم آباد رخصت فرمود چند روز قبل از این عروج که مهابت جنگ را که پسر آنها

از بطن دختر کهترش که زوجه زین الدین احمد خان بود پسری متولد گردیده بمیرزا محمد موسوم گشت مهابت جنگ چون

پسر نداشت همین دختر زاده خود را بفرزندی برگرفته پرورش می نمود آمدن این دولت خداداد به میمنت

مقدم او شمرده محبتش دو بالا گردیده همراه داد و خود را مع بعض اقربا و دیگر متوسلان تعیناتی از شجاع الدوله

همراه گرفت و از مرشد آباد نهضت نموده داخل عظیم آباد گردید و بعد انقضای یک سال باز ملازمت شجاع الدوله

شتافته و مسرور و از الطاف فی الکنایه گردیده تفویض هر امر صوبه خود رخصت یافت و در همین چند روز سابقه منصب

پنجهزاری مع عطای پالکی جهالردار و علم و نقاره از حضور بادشاه حسب الطلب شجاع الدوله بمهابت جنگ رسیده قدر شوکتش افزود و چون مهابت جنگ مرد

دانشور با فرهنگ و اولو العزم رفیع الجاه بود شروع بنظام عظیم آباد و آراستن فوج و تالیف قلوب سپاه و رعیت نمود و گوشمال زمینداران

مفسد متمرد و جمع نمودن بهادران صاحب شمشیر و برانداختن ضمیر اشتغال ورزیده باندک زمانی سامان ریاست و سرداری

و اسباب ثروت و بزرگی مهیا ساخت و لوای فیروزمندی برافراشت و مواد استعداد بهم رسانید از اتباع در هر سلکه وضع اعتبار مشاهده می نمود

در بنیه او در ترتیب دیگران بقدر حاجت توجه می نمود عبدالکریم خان نامی افغان روهیله که قریب به هزار و پانصد کس از قوم خود

رفیق داشت در شجاعت و تهور کسی را برابر خود نمی دانست در حقیقت چنان بود که می باید آن مهابت جان ساول از آن
اوکارها عمده گرفته معاونت که بقانون نوکری مطیع و منقاد بوده از جاده اطاعت پای خود بیرون ننهد اما افغانان کور
که نهایت مغرور و از احدی در دل او اندیشه خطور نمیکرد از دفاع سرکشی و تجبر پیش گرفته تنبیه نمیکنند و خود سری آغاز نهاده دم
استقلال میزد مهابت جنگ دیده که با او مماسات نمودن نخوت او و دیگران افزودن است بلکه در قانون خود سیاستش ضرور
و مسامحه در پیچا از آداب ریاست دور می نماید صلاح آنکه او را بسزا باید رسانید تا دیگران را عبرت شود در روزی با بعضی از
همراهیان خود نسل و الدرانم و چند کس دیگر که اعتمادی بر آنها بود استشاره نموده فرمود که فردا هر گاه آن افغان باید بحضور
کشتی های سعادت ساخته سر از تنش باید برداشت چون او با ده کس برای مجرا در بروی آمد و صد و دو صد کس از همراهیانش
بیرون دروازه می ماندند و خود هم نهایت تهور داشت هر کس هم پس مقابله او نمیتوانست شد بنابرین دستبرد کسی را که لایق جنگ
او بوده اند باید با اسواران نمود و صبح چنین بعمل آید و ده دوازده نخوت جمیع کردن کشتن فرد نشستن و رعب و مهابت در
دل نوکران چنانچه باید جا گرفت چون سیداران صوبه مذکور که اکثر منفرد و مغرور بوده اند از بعضی ها که گستاخی و خیره سری
بعمل آمده سزای لایق تقصیر در کنار نهاد در برخی را از بیخ و بن بر انداخت و چند کس که آثار اخلاص و عقیدت از
بیمار از ناصیه او بود مورد و تر زنده ممنون احسان و رفیق جان نثار ساخت شجاع الدوله را راضی و خوشنود داشته
بانتظام صوبه و استحکام مبانی دولت خود می پرداخت احوال بار احوال دار الخلافه بنابر انتظام اخبار رقم بکار می برد ان الاله
احوال چنانچه صوبه عظیم آباد در مقاله رقم زده کلک وقایع نگار خواهد شد

تماشای عبرت افزای شدن که محمد شاه بادشاه کشمیری را برای جواب و سوال با مرتبه پرسالت و میانجی گری راجه جیسنگه سوائی
فرستاده

در سنا ده و صوبه داری گجرات و مالوا هم باینها داده بود چون در آن جماعه ضاله موعظت دلپذیر چندان تأثیری نکرد

و بخشیدن صوبه گجرات و مالوا تسکین التهاب آتش حرص اینها ننمود بلکه بقدر خود بیشتر از بیشتر دیده و مغرورتر گردیده دست

از تمرد و گستاخی باز نکشیدند و مقصد شوخ چشمی‌ها شدند روز یکشنبه هفدهم ذی القعده الحرام سنه ۱۱۵۰ هجری بعد سرور یازده گهری

روز امیر الامرا صمصام الدوله برای تنبیه غنیم رخصت یافت و یک پالکی مرحمت گردید مانوتر امیر الامرا آنکه بخانه خود دررود

برعلیمث که قاصد نه کرده از شاه‌جهان آباد برآمده فرود آمده و روز دوشنبه بیستم ماه اول بطور قبل از نصف النهار اعتماد الدوله

وزیر الممالک ... بالانشینانه به تنبیه مرهته رخصت یافت و کار زانو نقل مکان نمود امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران بهادر

منصور جنگ با جنگ کوشان مرهته‌ها و بنگال با جلال و عظمت و اقبال مع فوج ملازم سرکار خود و منصبداران و همراهیان در سالهای

تنخواه ملازم پادشاه که به هیئت مجموعی قریب سی چهل هزار سوار میرسید مع توپ و توپخانه و دیگر آلات و ادوات کارزار

در نواح اکبرآباد لشکر آراست و بعضی از راجه‌های عمده هندوستان نیز همراه داشت با این همه شکوه و کثرت بنوعی که حسن نظر

ملاحظه آن است ... چهل کروهی شاه‌جهان آباد قاصد ستیزه و آویز با مرهته‌ها بود ... اکثر همراهان امیر الامرا از خوف

دالرجال لا یموت ... در گذارد هر کسی منتظر تا چه پیش آید و اعتماد الدوله با سرداران مغل و هندوستانی که ملازم کار

دولت ... اند و علاوه آن دیگر مغلیه تورانیه که نوکران دیرینه پادشاه‌اند همراه ایشان مقرر و تحصیل تمام چکله سهرند

بجاگیر اینها تنخواه بود و سوای اینها دیگر منصبداران ... دولت اند و عمده‌های نقرت جوکیه ... لشکر اکثر از حد و سامان فراوان

بیرون از حد مهیا گردیده بود به جاه و ثروت و شأن و شوکت بعزم تنبیه مرهته داخل خیمه گردیده بطرف راه اجمیر انتظار ورود

غنیم در آن نواح می‌کشید و محمد خان بنگش نیز از فرخ آباد که مسکن و آباد کرده اوست بنام فرخ سیر است برآمده حسب الامر

رو براه مرهته بود اما از این همه امرای ... مشهور کسی را جرأت نبود که خود بر سر مرهته‌ها تاخته دمار از روزگار ناجی

برآرد در آن بد اندیشان را بسزای عمل رسانیده گوشمالی که باید بدهد صمصام الدوله بجای خود نشسته ... تدبیر میکردند و خلاصه

آن به ... سکه می‌نگاشت ... هرچند بخاطر نمی‌رسد که نسبت با امیرالامرا می‌گویند راجه ابهی سنگه راتهور در وطن خود غرق گشته
اینوقت ... در خواب ... در پیچ و تاب که باید کرد ... امیرالامرا طلب ... بعذر خود داری و حفاظت
ملک مستمسک گشته لاطائل چند می‌نگاشت اعتماد الدوله علی ... گاهی غافل از خود ... در برابر ... خود داشته
... بار ... خود ... هم توهم می‌نمود اما عقده نمی‌گشود و پیوسته چشم امید با عانت آصفجاه نظام الملک داشت
و ... چون از دست صمصام الدوله و پادشاه نهایت آزرده خاطر گشته به دکن رفته بود اتفاقی ... مقابل این طرف
نمی‌نمود ... سلطنت و اعتنای ممالک به صورتیکه نتوانسته ... پادشاه بنا بر سوء ظن که با آصفجاه
داشت و هم از جانب امیرالامرا رجوع با آصفجاه درین خصوص نمی‌نمود بلکه از رابطه امرای تورانیه بدگمان بوده کسی را با عانت
خود نمی‌خواست ... در تدبیر ... هیچ امری درست کرده نمی‌شد امرای ... مقتدر و صفدر ان
سعد ... که در حضور پادشاه بوده اند ... نتوانستند شد و اکثر ... بعضی مثل عمدة الملک و دیگران
لیکن با ... امیرالامرا صمصام الدوله ... در محال ... امری خلاف مرضی او نتوانستند اگر عمدة الملک ... امیرالامرا ...
... نداشتند چرا که پادشاه بخوف صمصام الدوله که در حضور ... مدار المهام سلطنت بود
سخن ... خلاف مرضی او نمی‌شنید و هرچه بخاطر پادشاه می‌رسید صمصام الدوله و اعتماد الدوله ... را نقض
عذر ... در ... نگاشته ... راه ... پادشاه و صمصام الدوله با ارسال رسل و رسائل
مفتوح ... از امرا و پادشاه ... مصالحه با مرهته ... امیرالامرا استیصال مرهته از ... دیوان
خود ... با تامل عمیق و نظر دقیق ... انفصال معامله
... تمام ... شاه جهان آباد ... صلح ... درین ضمن از اتفاقات غیبی و
... که ... با ... باید عمل آورد ... مقتدر ... امید

[illegible]

برهان الملک سعادت خان بهادر بهادر جنگ با آنکه صوبه‌داری اوده داشت در دفع خواص و مفسدان مرهته بود نسبت با امرای تلنگه کوره

در فوج و سلطنت در باره این مرهم داشت آنها به سپاه صاحب شعور چون نام و ننگ و اولوالعزم با درنگ

از مهابت ... صوبه امراء دیگر که مرهته بنهایت دل تنگ گردیده با وجود آنکه حدود صوبه آنش طرف شمالی گنگا و سرکار

با جنوبیان نداشت محض غیرت عزم رزم مرهته را با خود جزم نموده مستعد پیکارشان گردید فوج خود را که همیشه آماده داشت

از هر نو بسیار آراسته و اسباب حرب و آذوقه آنچه حاجت بود مهیا ساخته تهیه نموده و مع دارا ... ابوالمنصور خان سالار

صفدرجنگ ... الملک خویش نهضت نموده عبور گنگا فرمود و در جارم بود که از آب جمنا هم گذشته کار آنجا ...

که توسل به برهان الملک در سیاهی ... سبب آنکه مرهته قلعه را جه ... را محاصره داشت ... عرایض به برهان الملک ... استمداد نمود

برهان الملک در جواب نوشت که زنهار از تون متوحش نشوی و دلجمعی نمایی که اینک رسیدم چون مرهته ... یا نفاق

هم با بر سعادت و گذرها را جبار از دحام داشت عبورشان آسانی و عجلت میسر نشد در راه به کور صدمهٔ عظیمی از دست مرهته کشید

دلها را که سر در رعده ... بود ... گذشته ... عبور نمود ... برهان الملک در آمده از حمله

از ... اکبرآباد ... ساخته و عمارت کرده ... القصه سعادت آباد ... دراز

نموده ... برهان الملک روز دوشنبه بیست دوم ذی القعده سنه ۱۱۴۹ دفعهٔ چون بلای ناگهان بر سر ... ملهار

اکثر ... در ... را اسیر نمود ... از تعاقب آنها عنان باز کشید

و در راه از کشته‌ها پشته‌ها برافراشت ... زخم ... کرده ... راه گریز گرفت

در آن هنگام ... گرد ... تمیز ... بودند ... گم کرده از کنار دیگر

خود را بدریا زدند آنجا چون پایاب نبود بسیاری بکام دریا رفتند اتفاقاً املاک ازینها بود که دیدند دلها را از دست قلیلی از
همراهان ایشان هم جانی بدر برده به پایگاه او را که سپهسالار صاحب خروج دکهن بود در قصبه کونگره آبادی سپاه دار
متصل بلکواپار رخت ادبار در انداخت بحالت تباه رسید برهان الملک در تعاقب آن ده دوازده کروه دوید دست برد دور
متصل الکرف دهولپور که بسجده گاه دربار مستقر الخلافه اکبرآباد این طرف دریای چنبل دائم است تا استماع
آنکه باجی راو در آنجا معسکر دارد مصاحبت باین اراده که هر جا ملاقی شود بمقابله و مقاتله او بپردازد و آب
جون رفته آمده در هندوستان بپایان بازار چون اثری از آن ملاعین پیدا نبود و اخبار از آن جماعت نمود مراجعت
بمعسکر خود کرده دو روز در آنجا بسر برد روز سوم در معسکر خود منادی نمود که سواران لشکر یک چهار روزه
آذوقه از بار کوال و بنه و باجوذ گرفته مسلح و مکمل با خود همراه شود و خود نیز مشکها و راویهای آب دریا
با قور بار خورش مناسب فراخ همراه برداشت و چاروا که همراه از بازار با خیمه و خرگاه باندم ایشان بریده به پای
گرد رسیده خواهند شد و بار ایشان برانیان و شتران از ضربهای توپ که بسیکاره بوده انه همراه گرفت
و آذوقه با کول و بنه و بر شتران و اشتران بار کرده همرکاب خود داشت مصمم بود که اگر غنیم از طرف
چنبل باشد خود را مع فوج بدریا زده بسر آنها رساند و دستبرد مردانه و سابرت دلیرانه نماید
سامان ما برگور سر انجام نموده مستعد حرکت گردید

چون خبر جرأت و جلادت برهان الملک و مغلوبی غنیم بصمصام الدوله رسید انفعال بسیار ازین معنی کشیده خواست
که همراهی او برای خود ننگ پنداشته کنند و اگر نتوانند لوازم شراکت هم حاصل نمایند بنابرین شهر سواران خود تشویر تر
با ملول

با مکتوبات مشحون از ایشان غلط درشد و متضمن اینکه منهم عنقریب میرسم تا آمدن من توقف نماید بنا بر آن سما

تا ایلغار به تنبیه و استیصال غنیم خواهیم پرداخت زنهار که تعجیل و شتاب نخواهید فرمود درین اثنا در [illegible] ممالک [illegible] در

بنا بر ورود نظام امیر الامرا مع فوج تحت سوار و پیادهٔ لشکر تذبذبی رو داده از اراده خود باز ماند بعد از [illegible] ارادهٔ

امیر الامرا ایشان را در رسیده حسب الامر پادشاه که بنا بر قرب مرهٔته از ایشان [illegible] امرای [illegible] فوج را بهم [illegible]

حرکت نموده بود و قمر الدین خان هم مع فوج خود دستی کرده شاهجهان آباد در راه صوبه اجمیر لشکر داشت و محمد خان بنگش غضنفر جنگ

بنگش نیز با جمعیت خود بطرفی منتظر خبر غنیم بسر میبرد بعد ملاقات برهان الملک با صمصام الدوله و قمر الدین خان [illegible] از طرف

غنیم را که در صدد [illegible] بنا بر تعویقات مذکوره [illegible] بر [illegible]

شاهجهان آباد [illegible] از خود [illegible] نموده بطرف [illegible] و در دو شنبه هشتم ذی الحجه سنه مذکوره باجی راو

سپه سالار مرهٔته در تغلق آباد رسیده مردم شهر شاهجهان آباد [illegible] مسلم که [illegible] کالکا [illegible]

آن اجتماع مرهٔته [illegible] نموده بود [illegible] غارت نموده [illegible]

مزار خواجه قطب الدین [illegible] صبح روز چهار شنبه [illegible] آنجا را سوخته و غارت نموده

قریب [illegible] مذکور قصبه پالم را تاراج نموده دیگر [illegible] بشهر رسیده خبر ورود مرهٔته و قتل و غارتی که نموده بود

بر زبان خاص و عام [illegible] مردم شهر را [illegible] مشاهده حال [illegible] مضطر [illegible] از دست [illegible] از بیم [illegible] هول

عظیم و نهایت خوف و بیم مستولی گردید پادشاه عجایب سپاه امرا [illegible] را که [illegible] حاضر بود امر به [illegible]

برای تنبیه [illegible] مرهٔته فرمود امیر خان و راجه بخت مل و میر حسن خان کوکلتاش و منور خان برادر روشن الدوله و عبد المعبود خان

و شیو سنگه [illegible] حسب الحکم برآمده نزدیک سرای قاضی و تال کتوره [illegible]

متصل شهر دیده [illegible] غنیم [illegible] حسن خان و شیو سنگه [illegible] بعدم تجربه و قلت شعور

دوشنبه قدم همت گذاشته هرچند عمدة الملک که هوشیار تجربه کار بود ممانعت نمود که در جنگ پیشدستی خصوص چنین ادبار [illegible]

پیشروی نامناسب نیست ملکی بوده که موافقه باید برد [illegible] حقیقت را مردم و در پی شعور نشنیده اند [illegible] بنده مرتبه اول

لشکریان [illegible] دلها را خود رسانیده چون در [illegible] برد به از جار سواره آن [illegible] بعضی سرداران در [illegible]

از فتح سپاهیان [illegible] حسن خان مجروح از میدان [illegible] با میرخان رسید و زبان طعن و تشنیع [illegible] آواز داد که ایستاده

چه تماشا میکنید [illegible] کشته میشود [illegible] طبع به بود نشنیده گفتگو خود در آن وقت هم از [illegible] زاده

در جواب گفت [illegible] امام کافی [illegible] سپر دیم اگر کشته شود مانعی ندارد چون مردم دیدند در جنگ [illegible] عبارت

ندارند اکثری مقتول کشته میرحسن خان خود با بعضی باقی ماندگان مجروح از میدان برگشته جان [illegible] بردند از میان

بقیة السیف عریان بی اسب و یراق بجاهای خود رسیدند و امیرخان وغیره امرا تا شام بجای خود ایستاده بعد تخمینا

دو ساعت خبر رسید که شاه جهان آباد [illegible] مرتبه کالکا وغیره را امرا که در دور شاه جهان آباد بانک

قرب بعد [illegible] نشنیده یا مرتبه [illegible] خود ندیده با دلشته تنهایی با شاه هریکی ایلغار کرده

بطرف شاهجهان آباد شتافت عمدة الدوله که از همه نزدیکتر بود زود در رسیده آخر روز چهارشنبه

نهم ذی الحجه با مرتبه [illegible] جنگی نمود مرتبه [illegible] شکست [illegible] از اکبرآباد در روز پنجشنبه دهم ذی الحجه

با یلغار کوچیده روز چهارشنبه [illegible] مسافت [illegible] کرده بقصبه [illegible] متصل شهر دار الخلافه رسیده توقف نمود

روز دوم از ما خصم مرتبه که عید الضحی بود در جوار دار الخلافه نازل گردید صمصام الدوله نیز همراهی نموده متعاقب در رسید

روز سوم جنگ هم با این عساکر ملحق گردید چون غنیم ضرب [illegible] ملک دیده و آب شمشیر چشیده بود

اتفاق [illegible] همه امرا نشنیده در خود تاب مقاومت ندیده و گران باهم شده بود چار ناچار بطرف قصبه [illegible]

[illegible] رفته در قصبه [illegible] خواست غارت نموده از بیخ و بن بر کنند و از همان راه بگجرات [illegible] بود که ملک [illegible]

کرده

کرده او بود رفته در راه هیچ جا نپایید چون بفرمان نظام الملک دیگری را هوس تعاقب و تنبیه آنها در سر نبود بر ملکی بوندی
متمکن گشته از جای خود نجنبید بادشاه و وزیر و امیر الامرا هر دو بر چو آتیه راضی گشته انطفای نایرهٔ فساد در اصلاح امور
شمرده بادشاه آصف جاه نظام الملک را بنابر بانی مفاسد مرهته و اختلال های دیگر دانسته و از عهدهٔ او برآمدن
دشوار شمرده دل جوئی او ضرور دانسته در سنه خمسین و مایه بعد الالف 1150 بارسال شقه های اشفاق و عطای
خطاب آصف جاهی و منصب وکالت مطلق و اضافهٔ منصب هشت هزاری و دیگر دلبری و دلداری ها نموده طلب حضور نمود
او پسر خود نظام الدوله ناصر جنگ را نایب صوبه های دکهن نموده روانه حضور شد چون خبر آمد آمد نظام الملک از دکهن
بود صمصام الدوله امیر الامرا قبل از ورود او معامله مصالحه را با مرهته طی نمود تا پای او درین کار در میان نیاید
مشروط آنکه مرهته تابع حکم بادشاه و فرمان پذیر امرای حضور بوده تبعیت اوامر آصفی ننماید مرهته ناچیزی و بی
تمیزی امرا دیده کار خود را از طرفین چنانچه باید پخته و محکم ساخت بعد چندی آصف جاه بشاهجهان آباد رسیده
روز دوشنبه شانزدهم ربیع الاول سنه ۱۱۵۰ هجری یا ربیع الآخر برآمده بملازمت بادشاه نمود و در روز شنبه هفدهم ربیع الثانی
خلعت صوبه داری اکبرآباد و مالوه بتغییر جی سنگه و باجیراو بغازی الدین پسر آصفجاه مرحمت شد و در جمعه بیست و سوم
ربیع الثانی خبر مردن عبدالصمد خان رسید خلعت ماتمی باعتماد الدوله عنایت شد و خلاع ماتمی و بحالی صوبه لاهور و ملتان
بزکریا خان خلف عبدالصمد خان و دیگر ورثه او بلاهور ارسال یافت آصفجاه حسب الامر بادشاه اراده تنبیه باجیراو نموده باکبرآباد
آمده و محی الدین قلی خان را که از نبایر سعد الله خان وزیر و منجمله اقربای آصفجاه بود نایب صوبه اکبرآباد نموده عازم مالوه شد
و از معبر اکبرآباد عبور دریای جمنا نموده دار اتاوه و دکن پور گذشته زیر کالپی دوباره عبور جمنا نموده در ملک بوندیله
در آمده راجه آنجا را با جمعیتی همراه گرفته و بعد طی منازل به بهوپال که از توابع صوبه مالوه است رسید باجیراو هم با فوج
سنگین از دکهن استقبال نموده در ماه رمضان سال مسطور بسواد بهوپال تقابل گشت و آتش جدال و قتال اشتعال

گرفت در این ضمن خبر قرب وصول بادشاه با صفجاه رسید و آصف جاه مصالحه را بر مجادله ترجیح داده روز دیگر بجهان آباد گرفت

امرای نفاق پیشه حضور که بهره از حمیت و ابا نداشتند حقوق قدیمهٔ بزرگ مذکور را سهل شمرده همیشه در فکر استیصال امثال خود مشغول و باهمین اعمال سرمه در مشعوف بودند و بشومی کینهٔ دیرینه از قتل مسلمین و سادات پروائی نداشتند خصوصا درهمین ایام سیف الدین علی خان که از همراهی قطب الملک کناره کشیده بوطن خود آمده در خانه انزوا گزیده بود و بقلیل محلی که از جاگیر قدیم و تعلقه موروثه او میسر می آمد معاش خود میگذرانید و با هیچ کس کاری نداشت سید متقی که رازق العباد اورا داده بود با اکثر پاشکستگان و عجایز و ضعفای منتسبان دودمان تقسیم نموده اوقات میگذرانید اعتماد الدوله وغیره تورانیان که عداوت سادات را سرمایه سعادت خود دانسته بوجود احدی از اقسام امیر الامرا حسین علی خان مرحوم راضی نبودند برای [illegible] استیصال سیف الدین علی خان بهانه می جستند بدین جهت اعتماد الدوله خدمت خان نامی را فوجداری چکله سهارنپور داده بلفظی ضیاع و اقطاع سیف الدین علی خان وغیره منتسبان امیر الامرای مغفور مذکور سفر نموده آن بی حمیت بفوجداری مذکور رسیده دست تعدی و ستم بر اولاد سید ولد آدم دراز کرده خواست که سیف الدین علی خان وغیره سادات را بقوت لایموت عاجز و محتاج گرداند از تعدی آن محرم بجان آمده چون هیچگونه از [illegible] چاره ندیدند بمقتضای المعذور معذور سر بکف نهاده و مجادله پیش آمدند و آن بدبخت بجدال و قتال پرداخته رخت حیات بدار هلاک ممات کشید اعتماد الدوله و عظیم الله خان که کشته شدن خان [illegible] و متصرف شدن [illegible] را موجب ننگ و عار شمرده تدارک و انتقام آن کافر [illegible] کشته شدن خدمت خان از دست سادات که محض ناچاری و لاعلاجی بعمل آمده بود نهایت مذموم و بر دوش وزارت و امارت خود گران شمرده قتل سادات مالی در [illegible] را اهم مهمات دانسته و نایب

این

ابن ابی سفیان عظیم الله خان را سالار فوج نموده با بقیه فوج شام که عبارت از جماعه تورانیه و علی محمد خان روهیله باشد
مع عزیز الدین بیگ خان و عظیم الله خان را زودتر شیخ زادهای کلهوری که فوجدار مرادآباد از طرف قمرالدین خان بودند نیز بتقبل و کار
سیف الدین علی خان وغیره سادات بارهه مامور نمود آن بدبختان به زمین با دل پر از کین بسر وقت آل طه و یس
رسیده صفوف حرب آراستند سیف الدین علی خان با معدودی از برادران و همراهیان که در چنان وقت نازک توفیق
رفاقت یافتند ناچار آبروی خود را پاسداری نموده بمقابله شتافت و با وجود قلت اعوان و انصار و فقدان توپ
و توپخانه که آلات کارزار است داد کارزار داده بکاران اعدا بر آورده عظیم الله خان را با فوجش از پیش بر داشته
چند میدان گریزانیده و اعدای دین و دولت منهزم گشته گردیده قریب بود که مظفر و منصور شمارند که ناگاه آن فوج دیگر از عقب
ملاعنه که عبارت از روهیله باشد در پهلوی سادات چون مرض ذات الجنب پدید آمده تفنگها بندوق و باران سیف الدین علی خان
و همراهیانش را شربت شهادت چشانیده بعد ازین اشقیاء تقاوت بی حیایی و بیشرمی را کار فرموده آبادی قصبه جانسته
که مسکن قدیم سیف الدین علی خان و آبا و اجداد و اولاد ایشان بود در آمده دست غارت از آستین کین و فساد
بر آورده بر خانه سادات ریختند و آبروی ایشان خود را بنهب اموال و ضرب عیال و اطفال و تعرض بسیده های
مستوره با خاک ظلمت و کدورت آمیخته شور نشور و دعوی تمام محشر در قصبه جانسته هویدا گردیده از دستبرد کین آن ملاعین
ناله و حنین مظلومین از خانهای اولاد پیغمبر بفلک هفتمین می رسید از ثقات مسموع افتاده که در آن ایام علی التواتر سرخی شفق
صبح و شام بمرتبه ازدیاد و استداد داشت که گویا دامن فلک حقه را آلوده خون مظلومان دیده سیل و بنا بر ماتم آن ابرار
خون نشانست ازین ستمیکه بر سادات رفت دندت حمرت شفق که بر آسمان نمایان گشت تجربه کاران او رگکاره علامت
شناسان دهور و اهل اعصار ظهور نحس تنجیم و ناظران اوراق تقویم می گفتند که در عوض این ستم که بر ذریت سید انبیا صلعم به بیباکی رفته
تیره درون عظیم الله خان ملعون رنیه نفرین است که قتل عام و سفاک دماء و اذیت بر اشراف بعمل خواهد آمد ❀ ❀ ❀ ❀

چون آنچه از صمصام الدوله در حضور انور دو [illegible] محبی در طبیعت او ترسخ بود در هر کار هر آنچه می آید شنید و صلاح کار

نزد علما کار خود میفهمید با [illegible] د آن کرده و مفاسد آن که بظهور پیوست رسید از آن جمله آنچه باعث بعمل آورد رقم زده قلم

وقایع نگار شد اینکه از بسیاری دستی نموده حروف از بود ازین قبیل است تفرقه که در مصارف صوبه کابل و عدم احتیاطی که در تشدید

و استحکام ضوابط آن ملک و بی‌اتفاقی که در حفاظت طرق و مسالک آن صوبه نمود و باین جهت مفسده عظیم که ورود نادرشاه

بهندوستان باشد روی داد چه اگر از حالات آن صوبه و انسداد طرق عبور و مرور و استحفاظ آن غافل نمی شد

و بر هر چه در هرگاه [illegible] می بایست بعمل می آورد احتمال داشت که نادرشاه اراده این طرف ها نمی نمود و اگر احیاناً مینمود عبور

از آن راه ها باین آسانی که رو داد نمیشد ناصر خان صوبه‌دار کابل مرد صالح غافل اکثر سه دکارش با شکار بود و هر گاه از

شکار مراجعت میکرد بعبادت و تلاوت اشتغال می نمود و بخواه تعدی صوبه کابل که از حضور میرزا صمصام الدوله امیر الامرا

ارسال سلع مذکور متوجه داشته توقف فرمود و [illegible] و در رهایش نه صوبه‌دار غافل میگرفت نه امیر الامرا را پروائی

آنجا بود. ازین سبب مستحفظان در راه نماندند و بنابر اشتهار سستی سلطنت اندیشه باز پرس از دل نوکران و عمله

سرکار برخاسته کسی را از کسی خوفی و هراسی و غرضی و التجائی نمانده بود ازین جهت هر که هر جا هر چه میخواست میکرد و از راهگیر کسیکه

میخواست می آمد و میرفت نه پادشاه و امرا خبری میرسید نه پادشاه و امیر الامرا از جائی بپرسید که چرا خبرش

نرسید از عجائب اتفاقات سلاطین سلسله علیه صفویه را با سلاطین هند مطلقاً رجوعی در مهم پادشاه کاهی نبود و بنابر

همایون پادشاه که مورد التفات خاقان مصطفوی نسب [illegible] شاه اسمعیل صفوی و پسر والاگوهرش شاه

جنت مکان شاه طهماسب بوده اند بر عالمیان ظاهر و آشکار است با وجود فقدان جمیع اعزام سلاطین صفویه بنابر این شد.

مردی

مردمی و مروت را از ارسال سفرا و مراسلات متضمن تهنیت و تعزیت مسلوک داشته احیای مراسم ممالکت و اتحاد مینمودند
و از این طرف نیز بنا بر وفور اخلاق آدمیت و وفا این سلوکها معمول مملکت چنانچه با وجود شیوع یافتن هرج و مرج در
ممالک ایران و مسلط شدن شاه طهماسب ثانی بر تخت سلطنت موروثی بعد تنبیه افاغنه و استیصال و اخراج مفسدان محمد شاه
هرگز رسم پرسش و تهنیت بخاطر نگذشت بلکه با پیر ویس افغان راه آشنائی و وداد مسلوک داشته و با حسین پسر پیر ویس هرگز
نیز همه در راه اقرار که ضابط قندهار شده بود با آنکه سلطان لشکر کشیده در قتل و غارت و حوالی آنجا تقصیری نکرده بار
نوعی طریق مراسله مفتوح شد و شاه طهماسب با وجود دوری از اطراف بعد از فتح اصفهان و استیصال افاغنه یکی از امرا را برسالت
هندوستان فرستاده وقایع آن ایام را اعلام نمود و در نامه اشعار شده بود که چون مخاذیل افاغنه خائن این آستان در رد
این ایام و الحال بسزای خود رسیده بقیة السیف در ربیت و فرار رانده از بیم لشکر ظفر اثر ناگزیر گاهی سرحد هندوستان
نیست باید که ایشان را راه و جای نداده نگذارند که تا آن حدود در آیند بحمد الله محمد شاه پس از چندی نامه متضمن سخنان
بی فروغ نوشته ایلچی را منصرف ساخت و بعد از جلوس شاهزاده عباس میرزا بجای پدر والا گهر باز یکی از امرا به سفارت هند
تعیین شده همین سخنان در نامه او نیز مندرج بود پس از مدتی دیگر نیز حضرت اقدس داده همان قسم کلمات که لفظ الکریمی
نوشته نگاشته بود بعد چندی در بسیار بر تخت سلطنت ایران متمکن گشته یکی از معتبرین قزلباش را نزد برهان الملک
که اعظم امرا بود فرستاده به محمد شاه و امرا هر دو نامه نگاشته بود فرستاده هرگونه را البته از ورود درین مملکت در دزدی غارت کرده
او بهمراه التماس نامه از ایشان بستد و مستقیم تمام خود در اربیتا آداب سفارت می نمود اما خود قدرت عرایض نیامد محمد شاه و امرای هند
از وصول ایلچی های ایران پی درپی و پادشاه شدن حسین افغان و ضبط او قلعه قندهار را و تاختن صوبه ملتان و حدود آن نسبت گشته
آصف جاه را که در میان آنها گرگ ایران دیده و سرد و گرم روزگار چشیده تجربه کار لیل و نهار در ایام عمده سپه سالار و از امرای کبار
محمد اورنگ زیب عالمگیر بود از دکن طلب داشته حضرت اقدس صوبه اش نزد او پیش خود نگه داشتند تا اگر سانحه پیش آید و تنفیذی

رہنمایه بصوابدید او در راه بودند چون نادرشاه بقندهار رسیده آن قلعه را مرکز گرفت محمد خان ترکمان را که از

امرای صفویه بود باز بسفارت فرستاده بعنوان گذشته را اعاده و دکله از هنجار سابق نمود چون آن بشاهجهان آباد رسیده نامه

رسانید وی را توقیف فرمودند از جواب ساکت شدند و چندانکه اداء اظهار رخصت میکرد بسوز نرفت گاهی در اصل

نوشتن جواب متردد خاطر داشتند و گاهی در اینکه اگر نوشته شود نادرشاه را چه القاب باید نوشت متحیر و سرگردان

بودند و حقیقت اینکه توقیف محمد خان ایلچی را از تدابیر ملکی شمرده توقع آن داشته که شاید حسین افغان با متحصنان قندهار

بر نادرشاه ظفر یابد دیگر ناچیز و منهزم و آواره سازد و جواب نوشتن حاجت نماند چون محاصره قندهار بطول کشیده از جهت

محمد خان نیز بتعویق افتاد نادرشاه فرمانی بوی نوشته مصحوب چند نفر سواران سریع السیر فرستاده از وی سوال

حقیقت حال و سعی در حصول جواب و ابرام تعجیل نموده چون جواب صاف در نیافت و رخصت نمی یافت اثری بر آن مترتب نگشت

بالجمله چون محاصره قندهار قریب یکسال رسید و شهر نادرآباد در جنب آن اتمام یافت نادرشاه بعزم بالشکر قزلباش آن حصار

هجوم آورده بر برج صعود نمودند و افغانان دست و پا شده آن حصن استوار مفتوح گردید و آن قوم مقتول گشته حسین افغان

مذکور مقید بمازندران فرستاده شد و بعوض چند سال از آن زمان باز که افاغنه در شیراز منهزم شده متواری از هر طرف

جمعی از آن قوم پراکنده بهندوستان در آمده در هر جا ساکن و اکثر در سرکارات ملازم شده و داخل سپاه گشته علی محمد خان

معروف به روهیله که در جنگ عظیم الله خان با سید سیف الدین علی خان رفاقت و اعانت عظیم الله خان نمود و مورد

التفات اعتماد الدوله گردیده بعضی محالات جاگیرات و خالصه را بطور ملکیت قابض و متصرف بتوجهات وزیر گشته اگرچه

پسر خوانده افغانی و در نسب از قوم جات بود اما چون مرد صاحب جرات و شخص صاحب اراده با شعور بود همین

افغانان و روهیلهای گریخته قندهار و اطراف را جمع رفیق ساخته بنام روهیله اشتهار و از اجتماع آنها اقتدار یافت

و ملک بسیاری را از نواح آنوله و سنبهل و مرادآباد و بداون و بریلی وغیره متصرف گشت الحق تکالیف ممانعت که به محمدشاه

رسیده بود

می‌نمودند بیرون از حوصله وسع و ضبط وی بود چه در روزهای کابل و ضبط وی از نارسائی صوبه دار و بی خبری امرای پادشاه
و عدم التفات باحوال آن و موقوف نمودن تنخواه نقدی و مصارف مقرره آنجا از انتظام افتاده کسی را از عبور و مرور کسی
خبری نبود و صوبه دار خود در پشاور روزها می‌گذرانید و قلعه داری در قلعه کابل می‌بود که از بی اضطراره و کدام کس مطلع و آگاه بر احوال
مترددین و مفسدین بود که بوار کش می‌نمودند و مرکاه منسلک در شاهی در پهلوی سالها نشسته باشند و کسی باستعلام احوال
در استکشاف ضمایر و اسرار ایشان نپرداخته در برابر ادشاه ایشان اطلاع نیابد ظاهر است که چه چیز دیگر خبیر و بایان احوال این قسم حیران
چه چیز به بود نادرشاه بتخریب قلعه قندهار فرمان داده مردم بازار و سکنه آن را بنادر آباد سکنی فرمود و بصوب غزنین
و کابل در حرکت آمده کوتوال قلعه کابل را پیغام داد که ما را به مملکت محمد شاه کاری نیست اما این حدود چون معدن
افغانست و سعددوی کرتحیکان نیز با ایشان پیوسته‌اند غرض استیصال این قوم است همراهان خویش را اراده
در مراسم مهمانداری کوشند و خود یکبار شهر کابل نزول نمود کوتوال و کابلیان مستعد جنگ و جدل شدند و نصیحت و پیغام ایشان را
سود نکرده فوجی از قزلباشان بقتل ایشان و تخریب قلعه مامور گشته محصوران بجد و جهد و بنیاد تخریب برجی فرمود الامان برآوردند
محصوران زمان یافته قلعه را خالی نموده بر عقبی پرداختند و در آن حدود در جا افاغنه فراهم آمده بودند لشکر بر سر ایشان رفته
قتل عام نمودند نادرشاه از توقیف محمد خان ایلچی بغایت آزرده شده چند کس از معتبرین کابل را زبانی پیغامها داده
بجهان آباد روانه ساخت که بپادشاه و امرا برسانند و خود در کابل توقف داشت فرستادها تا بلاهور آمدند بجهان آباد در رسند
و کسی سخنی از ایشان نشنید و اگر شنید نفهمید از معتمدین مقبول القول مسموع شد هرگاه از زبان کابلیان مذکور یا دیگر فرستادها نمودند که از لشکر
میرسید و کسی اخبار و پیغام نادرشاه می‌شنید با امیرالامرا میرسانیدند و التفاتی نکرده باستهزا می‌گفت که بام خانهای
مردم مرتفع است باین سبب مغلان و قزلباشان را از دور می‌بینند و رفقا و مصاحبین در ورود کابلیان را سازش و فریب
اعتماد الدوله و آصف جاه وغیره تورانیان فهمیده فرستادها نادرشاه و بی غرضان مهمی را فرستاده زکریا خان تورانی

که نیز به اعتماد الله ولد و صوبه دار لاهور بود تصدیق نموده بر مردمیکه تصدیق این خبر نمودند استهزا و حمل بر خفت عقل او
میکردند جائیکه امیر الامرا چنین عقل و فهمید او و همراهانش این باشد استحکام ارکان دولت و سرانجام مهام سلطنت ایشان را
تماشا باید کرد که در چه مرتبه خواهد بود فاعتبروا یا اولی الابصار نادرشاه بازار کابل یکی از لشکریان را ده سوار همراه داده
بسفارت فرستاده چون بجلال آباد رسیده در خانه فرود آمدند جمعی از تبعه کاران انجا بر گرد آن خانه هجوم آورده اول سلاح ایشان نیز
در ربودند آخر همگی را بقتل رسانیدند مگر یکی فرار کرده بکابل عود نموده صورت واقعه باز نمود در ساعت نادرشاه در کابل بخفیه
رسیده افاغنه آن حدود را اسیر و قتل نمود از استماع خبر کشته شدن آینده نفر سفیر او بصوب جلال آباد نهضت کرد
و آن شهر را قتل عام فرمود خلقی انبوه با خبر شدند و از غرابت اینکه برای پرسش قاتلان ده نفر مذکور خلقی از سرکار محمد شاه
مشخص بود که ارسال کرده قتل عام جلال آباد باعث آن شد از آنروز که خبر ورود نادرشاه بکابل در هند شنیده شد یافته بود
خانه در امیر الامرا و نظام الملک بمحاربه و تعیین شده در شاه جهان آباد اقامت داشتند و آوازه توجه خود تماشا در سیر کابل منتشر
میساختند و این بزعم ایشان از تدابیر ملکیه بود تا آنکه نادرشاه از جلال آباد بصوب پشاور در حرکت آمد ❖

ناصرخان حاکم صوبه کابل با فوجیکه داشت بر سر راه رفته و افاغنه بسیار آن حدود را نیز فراهم آورده کریوه های صعب و وادیهای
تنگ قتل دره خیبر و غیره را باعتقاد خویش محکم بست دو دستخط مستعد محاربه با نادرشاه نشسته بود نادرشاه بوی پیغام کرد که من
در ملک شما روز خواهم رسید بهتر آنکه از سر راه برخیزی سخن در نگرفت و نادرشاه روز موعود برسید خلقی انبوه از افاغنه
دفعه ناصرخان بوادی هلاک رهسپر شده و خان مذکور زنده و مجروح بدست قزلباش گرفتار شده خود ظاهر نمود قزلباش گرفته پیش
نادرشاه آوردند بعد از چند روز اعزاز و خلعت یافت و نادرشاه بلده پشاور نزول نموده از آب اتک بکشتی عبور نمود

در مملکت

در مملکت پنجاب خاصه شهر لاهور فزع قیامت برخاست در آن مملکت بهم برآمده هر کس دست به غارت و یغما برآورده چندین هزار
قطاع الطریق شور و زور و جهالت را فرا گرفته با هم ستیزه و آویزه برانگیخته بود نادرشاه چون به کنار راهور رسید زکریا خان حاکم لاهور
بر جمعیت خود مغرور گردیده با انبوه فوجی که داشت و استعدادی که بود در برابر آب راوی که متصل شهر میگذرد اطراف خود مضبوط ساخته
صف آرا گردید کیفیت صلح و جنگ ایلچیان هر دو در زمان آب بست القصه نادرشاه با فوجی از لشکر اسب در آب رانده بگذشت
و چند سوار قزلباش بر سپاه لاهور تاخته شیخان و بهادران ایشان که در سواری ماهر تر بوده اند بکشتند و باقی بهم برآمده متلاشی
و منهزم شدند و حاکم با انبوه به قلعه در آمد نادرشاه با سپاه متصل شهر نزول کرد زکریا خان عریضه نیاز و اعتذار فرستاده
التماس امان نمود و به حضور نادرشاه آمده عزت و خلعت یافت نادرشاه جمعی را در قلعه لاهور گذاشته به صوب جهان آباد در حرکت آمد

محمدشاه با جمیع امرا و لشکر چندگاه بود که از شهر برآمده به تأنی تمام می آمد و قریب سه ماه چهار منزل طی نموده در موضع کرنال
چهار منزلی شاه جهان آباد بر لب نهر آورده علیمردان خان معسکر نموده و توپخانه گرد لشکر چیده توپها را با همدیگر زنجیر بند نموده محصور
بوده نادرشاه دو سه نوبت نیز از لاهور تا رسیدن به لشکر هندوستان پیغام روانه ساخت محمدخان ایلچی خود به محمدشاه نموده
ایلچی مذکور را همراه داشته رخصت نمی نمودند در آن وقت معلوم نمی شد غرض از نگاه داشتن او چیست صمصام الدوله و راجه جی سنگه
سوائی و غیره راجه های راجپوتیه را که نهایت اعتماد بر شجاعت و رفاقت آنها داشت هر چند در جنگ با عافیت خود طلبید
عذرهای ناخوش آورده پیرامون آمدن نگردیدند و نظام الملک از دکن رسیده احدی از جای خود نجنبید پادشاه و امرا از جمیع
امید وصول برهان الملک به لشکر در شش روزه انتظار بود نادرشاه با فوج خود هر چند نهایت قریب رسیده بود اما در
لشکر پادشاه هندوستان احدی را از خواص و عوام خبر وصول موکب او که به کجا رسیده معلوم نشد تا آنکه روزی علافان
و غیره که سه چهار کروهی لشکر برای آوردن کاه و دیگر کارها بیرون رفته بودند هنگام شش ساعت از روز برآمده چند کس

از اینها مجروح و منتشر حواس گشته با همراهان فوج قزلباش و خوف ضرب دست آنها بلشکر رسیدند و غلغله آمد آمد نادرشاه اشتهار یافت و تهلکه عظیم و نهایت خوف و بیم در لشکر پدیدار گشته آتش انتظار برهان الملک تیزتر گشت ❧

درهمین اثنا خبر قرب وصول برهان الملک بپادشاه و امیر الامرا رسید و از رسته شنبه پانزدهم ذی القعده سنه ۱۱۵۱ هجری خان دوران باستقبال برهان الملک به نیم کروهی لشکر شتافت و برهان الملک را همراه گرفته بملازمت پادشاه آورد و بعد ملازمت مورد الطاف و مرحمت گردیده مامور شد که متصل لشکر امیر الامرا فرود آید برهان الملک بجای مامور رسیده از شطا خیمه و خرگاه خود میکشید ناگهان خبر رسانیدند که بعضی از افواج نادرشاه بر لشکرگاه او تاخته قتل و غارت مینماید برهان الملک از استماع این خبر مضطر گشته بصمصام الدوله پیغام فرستاد که چنین رو داده من برای حمایت فوج و اسباب خود میروم و از جائیکه استاده بود حرکت نموده پیشتر راند صمصام الدوله پیغام برهان الملک بپادشاه رسانید پادشاه با آصفجاه گفته فرستاد آصفجاه در جواب معروض داشت که ثلثی از روز باقیمانده و لشکر برهان الملک از ماندگی راه نیاسوده صلاح در ایستادن است امروز بنیت برهان الملک را حکم شد که عجلت را کار نفرمایند بکار خود باشند و فردا بهیئت مجموعی توپ و توپخانه را پیش گذاشته بر سر دشمن باید تاخت تا باقبال پادشاهی کار را پیش برده آید محمد شاه همین جواب با صمصام الدوله گفته فرستاد صمصام الدوله از تحمل بر تغافل و تساهل ایشان آصفجاه نموده بپادشاه گفته فرستاد که برهان الملک در تیر رفته عجب که با دشمن آنچه باشد چنین مددی جانفشان نگذشتن دادن و رعایت نمودن بعید از مردی و مروت و خلاف قانون دولتخواهی و مصلحت است دیگران هرچه خواسته باشند بکنند من خود بکمک برهان الملک میروم این گفت و بر فیل سواری که موجود بود سوار شده با امرا ایشان خود مع توپخانه جلوی و تمامی سپاه از لشکر برآمده متوجه پیشتر گردید درین عرصه ... از روز مانده بود که نزدیک برهان الملک رسیده در پهلوی هم لنگا صفی نیم کروه استادند نادرشاه لشکر بدو قسمت نموده بعضی را در مضرب خیام خود گذاشت

با فوجی

و با فوجی پیشتر از ایشان روانه و تفنگ سواری خود را سه حصه نموده یکی را همراه خود گرفت و دو حصه را کمک داده دایره کلیبر

در فوج بهادران قزلباش بر سر امیر الامرا تاخته شروع به تاختن و زد و خورد نمودند و در دو ساعت جمعی لشکر صمصام الدوله

و برهان الملک به هم برآمده و همراهیان امیرالامرا اکثری که تمام آدم روز دیده بودند با مظفر خان برادرش که را آمده سفر آخرت

گزیدند از آن جمله بود پسر کلان صمصام الدوله و علی حامد خان دشت برادر خان دوران و کارخان و میرزا عاقل بیگ کل کوکش و سایر معدودی رفقای

خود و دیگر کلو خلف میر مشرف و ... چند پسر راجه خوشحال چند ... میر بخشی و غیرهم و امیرالامرا مجروح و بیهوش همراهی معدودی

از رفقا که بقیة السیف بوده اند از میدان برگشته سر شام به لشکر رسیده و از خرابی نظم و تفقیک امرا و سلاطین هندوستان قبل

از رسیدن امیرالامرا به لشکر خیمه و اسباب و خزانه او لشکریانش غارت کرده اثری از اردوی صمصام الدوله بر جا نمانده تا آنکه بعد رسیدن ایشان

ساریه پیشتر بود که لاش نیم جانش را فرود آرند ... از جایی چوب بدست آورده سرپا نمودند و امیرالامرا را در آنجا گذاشتند

اعتماد الدوله و آصف جاه و خواجه سرایان محلی بادشاه برای پرسش و عیادت آمده تا ... دعای بقای عمر و دولتش می نمودند صمصام الدوله

که اندک بهوش آمده بود چشمی وا کرده به نهایت ضعف جواب داد که ما خود کار خود را تمام کردیم شما دانید و کار شما اینقدر می گویم

که بادشاه را پیش نادرشاه و نادرشاه را پیش بادشاه نبرید ... هیچ طور که دانید و توانید از همین جا رخصت بلا را بگردانید

آصف جاه و اعتماد الدوله بعد گفت و شنید برخاسته به خانهای خود رفتند و صمصام الدوله روز دو شنبه ... مذکور بدار البقا انتقال

نمود و برهان الملک که در میدان ایستاده همراهیانش بعضی کشته گشته بقیة السیف با اضطراب با هم مجتمع و متحیر بودند لشکر قزلباش از چهار سو

هجوم آورده یکی از ایشان که جوان نوخاسته از ابنای ... بود و هم وطن برهان الملک بود جرأت نموده بی باکانه در ... فیلش آمده برهان الملک

که تیری انداخته خواستند ... درزده گفت محمد امین دیوانه شده با که می جنگی و بکدام بازوی اعتماد داری نیزه را بر زمین زده

اسپ خود را به نیزه بست و از خانه زین جسته ریسمان ... فیل گرفته بر عماری سوار برهان الملک برآمد برهان الملک که از ضابطه ایران

واقف بود موافق اداب اطاعت نموده در اسیر پنجه تقدیر گردیده همراه لشکر قزلباش به حضور نادرشاه رسید نادرشاه عفو تقصیرات او

در حضور مورد الطاف و عنایات ساخت و چون شام شد نادرشاه از دیوان برگشته به خرگاه خود رفت و برهان الملک گشته شد

صمصام الدوله نشسته و متوقع مرتبه امیرالامرائی که همیشه از روی آن داشت گردید و همان مصلحت ایشان سابق وقت با نادرشاه گفته بگردن خود

گرفت و روز دیگر خوشنود در این مصالحه و معاودت نمود و بنابراین گذاشت که آصفجاه آمده مبلغ دو کرور روپیه را سر انجام داده و نادرشاه

معاودت نماید تفصیل این سانحه با پادشاه و آصفجاه نگاشته ابلاغ داشت چون این امر رسید پادشاه و آصفجاه که سر بگریبان

عجز و اضطرار بودند در اندیشه که چه کنند نادرشاه همان گشته محمدشاه را نزد آصفجاه را حضور و حضار خود آصفجاه به حصول ملازمت

نادرشاه برهان الملک وعده ایصال زر معهود نمود و این خواهش و درگذشت و کیفیت محمدشاه رسید و کار روانی و دو لکهی خود داده بود پادشاه

از ظهور امر غیر مرتقب بیش و در مطلق آصفجاه مورد دم احسان گردید چون عهد دوستانه مصالحه و معاودت استحکام داده آمده بود بمقتضای حرص وافر

خواهش منصب امیرالامرائی را امید داشت خلعت گرفت شاه که خوف مرادش رسالت محمدخان خود در سلطنت حضرت استرضای آصفجاه

بار دادن داشته با نو هفت که آخر روز پنجشنبه نوزدهم ماه بود مرتبه امیرالامرائی و خطاب خلعتش سرافراز گردید و روز یکشنبه بیستم اول روز

محمدشاه حسب الطلب نادرشاه بصلاح و صوابدید آصفجاه به لشکر نادرشاه بدون تمکین رفت زمانیکه قریب بلشکر ایران رسید

نادرشاه پسر خود نصرالله میرزا را باستقبال فرستاده شاهزاده چون نزدیک رسید محمدشاه بجهت رعایت رسوم از سواری بر زمین گذاشته

با نصرالله میرزا ملاقات و معانقه بزرگانه نمود شاهزاده سلوک فرزندانه مسلوک داشت همراه خود تا بنای نادرشاه برد نادرشاه

تا سر فرش استقبال نمود معانقه فرمود و بر مسند خود بنشاند و سلوک ملوکانه با کمال احترام مرعی داشته در نهایت خوشنودی

رخصت نمود در این محل که خبر قطع شدن آصفجاه و یافتن منصب امیرالامرائی شنیده سینه وار بر آتش قهر و طیش غلطیده

بقرار دیدن نادرشاه رفت و معروض داشت که در لشکر محمدشاه غیر آصفجاه احدی مصدر امری نمی تواند شد و مبلغ دو کرور روپیه پایه اعتبار

در چشم نگذاشته از دولت هندوستان بالفعل قناعت توان نمود و دو کرور روپیه تنها علاوه تعیه بیابد که از خانه خود بدهم و از رعایای

بیشمار از خانه ها نیز و امرا و جاهجاها و تجار آمده سر راه هندوستان نیز طلبیده پس با نشاط روز ... جهان آباد که بسی جمع کرده زیاده

مسافت

مسافت بهوار و نصفش مطلب آنکه نادرشاه با تمام اسخر مستبشر گشته آنچه متضمن مطلب آصفجاه بود نوشت آصفجاه با ملتمسات عمده دیگر

سابق دفع از امر نادرشاه برآمده حاضر شد چون لشکر نادرشاه رسید حکم محکم شرف نفاذ یافت که آصفجاه در لشکر ظفراثر بیاید

نادرشاه را بار به روی ملاقات طلب نمایند آصفجاه مورد قهر است که عمده دستگاه چنین نبود و قبول کرده اند عمده کرده ایم نقض آن نمی نمایم

مارا سلطنت [illegible] واگذاشته به محمد شاه [illegible] امان [illegible] که ملاقات دیگر با او مطلب آنکه آصفجاه عرضی به محمد شاه متضمن

حکم شاهی نوشته فرستاد و بادشاه [illegible] گشته سعد [illegible] مع [illegible] الدوله محمد اسحاق خان و بعضی از خواص و خواجه سرایان

و ملازمان [illegible] به تخت [illegible] سوار شده به عزم لشکر نادرشاه [illegible] از ملازمان که اراده همراهی نمودند

برخود [illegible] ایشان را باز داشت و خود [illegible] ملاقات نادرشاه [illegible] رسید [illegible] محمد شاه را با [illegible] در خیمه

که برای او برپا کرده بود جا داده [illegible] اسباب تجمل سلطنت [illegible] و سراپرده [illegible] مقرب [illegible]

خدمت و دیگر عمده و خاصه حضور با خیمه و بارگاه طلبیده نوشته بخاطر جمع در لشکر [illegible] آرام همراه باشند و عموم لشکر محمد شاه

زمان داد که هرکس که خواهد در لشکر بیاید [illegible] نادرشاه [illegible] آنچه محمد شاه را مطلوب بود حاضر [illegible]

در قوم نادرشاهی بنام اعتماد الدوله متضمن طلب او مصحوب [illegible] شرف صدور یافته اعتماد الدوله قمرالدین خان هم بحضور رسیده [illegible]

[illegible] که سردار [illegible] هلاک [illegible] نادرشاه بود [illegible] محمد شاه [illegible] رقم نادرشاه متضمن [illegible] مفاتیح ابواب قلعه و

خزائن [illegible] بنام لطف الله خان [illegible] که در دارالخلافه [illegible] نادرشاه [illegible] محمد شاه

در حرکت آمده [illegible] نادرشاه [illegible] در لشکر محمد شاه [illegible] اعتماد الدوله [illegible] نادرشاهی [illegible]

کشته [illegible] در راه از [illegible] که در [illegible] غارت و هلاک [illegible]

هندو [illegible] خوراک [illegible] عریان [illegible] محمد شاه [illegible] غره ذی الحجه سال

هشتم از جلوس محمد شاه [illegible] نادرشاه [illegible] سنه احدی و خمسین و مائه و الف در قلعه شاهجهان آباد نزول

نموده مهر شاهی در قلعه و امرا و لشکریان بوضع معمول سابق در مسکن خود قرار گرفتند روز شنبه که عید الضحی دهم بود خطبه

بنام نادر شاه در مسجد جامع و دیگر مساجد خوانده شد چون هنگام عصر از بازار و شهر شهرت کردند هندیان آوازه در انداختند

که نادر شاه در گذشت بعضی می گفتند که دفعتاً نیز برخی را سخن اینکه بغور و تمهید محمد شاه زنی قلماقیه او را هلاک ساخت علی

ای حال در یک ساعت این شهرت گرفت و دو سه هیچ سپاهی با جمع کثیر در قلعه نشسته بود در اول آن شب دروازه مفتوح و قصبات

مهمات مشغول و برخی از سپاهی در چوک قلعه و خانهای شهر ساکن و بعضی بر کنار رودخانه که متصل بشهر است فرود آمده بودند

مجملاً بمجرد این شهرت باشندهای شهر در هر کوچه و کنار فوج فوج احمقان کم فرصت با اسلحه و یراق ازدحام نموده و شورش آغاز کنند و

بقتل و تاراج قزلباش همت گماشته در این هنگامه تمامی شهر را فرو گرفت قزلباشیه که فهم زبان هندیان نمیکردند و خبر از جایی

نداشتند متفرق یک یک دو دو در هر کوچه و بازار در گذر بودند هندیان غافل ایشان رسیده می کشتند تا آنکه شب در رسید

شورش انگیزان یک آن اصلاً آرام نگرفتند و آن هنگامه در ازدیاد بود چون حقیقت حال بعرض نادر شاه رسید سپاه را امر

فرمود که هر کس در جا و مقام خود آرام گرفته باتفاق بپردازند و اگر هندیان هجوم بر سر ایشان آورند مدافعه نمایند و در آن شب

هنگامی [illegible] که در وقت ایقاظ بودند اصلاً متعرض تسکین این فتنه و غوغا نگشت بلکه چند نفری که حسب الاستدعا

از نادر شاه گرفته برای اطمینان و محافظت خود بجا برده بودند در منازل ایشان مقتول شدند با آنکه در جنگ کرنال

قریب بیست کس از قزلباش اندک بزخم تیر مجروح زیاده بر سه کس کشته نشده بود در این هنگامه قریب بهفتصد کس از آن طبقه

بقتل رسیده بالجمله چون روز شد و هیجان آشوب در انتها دید نادر شاه از قلعه سوار شده بقتل عام فرمان داد فوجی از سوار و سالم

به نگار مامور گشته ایشان گفت که تا جایی که احدی از قزلباش کشته شده باشد احدی را زنده مگذارند لشکر قزلباش

بنیاد قتل و غارت کرده منازل و مساکن آن شهر در آمدند و قتلی افراط کرده اموال بیغما و عیال باسیری بردند و بسیاری

از آن شهر خراب و سوخته شد چون تصرف روز بگذشت و تعداد کشتگان از حساب در گذشت نادر شاه مدار امان التقصیة

در دهلی و لشکر این دست کوتاه گردید و پس از چند روز از شوارع و اماکن که پر از اجساد مقتولین بود هوا عفونت یافته بنوبه بروز ناخوشی
و هیئت حکم به تنظیف آن شد کوتوال شهر در هر گذر آنها را جمع آورده با خس و خاشاک که از عمارت فرو ریخته بود بی آنکه تمیز مسلم
و کافر شود همه را بسوخت برای این مملکت بعد چندی مرض سرطان در بازار ادبهم رسیده بود و بر جمعیت حق رفیق و شیر جنگ به بازار
سوار قزلباش برای آوردن دو کرور روپیه موعود نزد صفدر جنگ صوبه اوده رفته بود وجه مبلغ مذکور آورده رسانیده و در حمل خزانه
نادرشاهی گردیده و نادرشاه دختر شاهزاده عالم را تصرف درآورده از برد هم نیز زرها حاصل نمود و دختری از احفاد
شاه جهان پادشاه بحباله نکاح پسر کوچک خود نصرالله میرزا که همراه داشت درآورد و چون به سبب دوامی استاب دربار دولت
داشت تمامی ملک سند و صوبه کابل را با بعضی محال پنجاب که مجاور صوبه کابل است از مملکت هندوستان و تصرف
محمد شاه وضع نموده ملحق ممالک ایران ساخت و محمد شاه ضیافت نادرشاه در کمال تکلف قرار داده تقدیم رسانید
خدمات حضور امرای عظام معین شده عمده الملک بخورانیدن قهوه مامور گردیده و وقتی که میخواست پیاله قهوه بدهد اندیشید
که اگر اول به محمد شاه که آقای پادشاه است بدهم اتلاف حق نمک نمودم از خوف و بیم خواهم بود و اگر بدهم از بطش
و سطوت نادرشاه که پادشاه فاتح است ایمن نیستم در پیاله پر از قهوه نموده اول بدست آقای خود داده گفت
که قدری را لیاقت دارد این پیاله بدست شاهنشاه مینهد ولی نعمت از دست خودش بشاه دهید هر دو پادشاه و حضار را حسن
ادای این صفت پسند آمده و مورد تحسین گشته و بفاتنه گردیده و آنچه مرد باشعور و سلیقه اش در همه امور معقبات درست بود بعد از آن
نادرشاه و محمد شاه و امرای هند را طلبیده مجلسی بیارا و دو پادشاه را جیغه داده امرا را خلعت بخشیده و انعام نمود و مسلمات کرور بست
و سه ربیع الاخر مقرالسنه ثمین و مائه بعد الف از شاه جهان آباد طبل مراجعت کوفته باز گشت ❧

بعد مراجعت نادرشاه بطرف ایران محمد شاه با اصفیاء دولت اعتماد الدوله و عمده الملک و مؤتمن الدوله اسحق خان بهادر که تازه بوجود آمده

دیوانی خالصه بسبب نیکو خدمتی‌ها که در سفر کرنال در جنگ نادر شاه نموده کمال تقرب یافته بود بسر کردن سرانجام مهام خود گردیده مشغول

کار شد روز جمعه بیستم صفر سنه مذکور امیرخان بخطاب عمدة الملک و خدمت بخشیگری دوم سرفرازی یافت و دیوانی خالصه و خطاب

مؤتمن الدوله به محمد اسحاق خان بهادر و خدمت صدارت بعظیم الله خان مفوض شد در روز یکشنبه بیست و نهم شهر مذکور خلعت خدمت

میر توزکی بمرتضی خان و قراولی بیگی بهمت الله خان و روح الله خان امیر الامرا عنایت شد و روز دوشنبه هشتم ربیع الاول سنه مذکور

داروغگی فیلخانه با خلعت شش پارچه بهادر علیخان برادر عمدة الملک و بخشیگری احدیان بسید صلابت خان پسر سادات خان مرحمت

شده و داروغگی گرز داران بعظیم الله خان و داروغگی توپخانه بتربیت خان و بخشیگری اهل نشانها بعمدة الملک و داروغگی سوانح به

حکیم معصوم علیخان عنایت شد در روز دوشنبه بیست و سوم شعبان سنه مذکور ماهی مراتب باسحاق خان و صلابت خان و روز یکشنبه بیستم شهر مذکور عطای

سلطور سعد الدین خان به آتش عنایت شد و محمد شاه را از ابتدا سوء ظن با مراء تورانیه بود در سانحه نادر شاهی از دو تقویت نادر شاه

استظهار بهم رسانیده قاصد تذلیل و تضعیف آصفجاه و اعتماد الدوله گردید با عمدة الملک و اسحاق خان و غیره استشاره نمود عمدة الملک

که مرد صاحب جرأت و فطنت بود بادشاه را دلدهی نموده بر عزل اعتماد الدوله از وزارت دلیر گردانید و در خلوت معروض داشت

که اگر سایه رحمت خدا آمدی بر سر این دولت خواهد بود و این اراده جزم و تصمیم خواهد یافت انتظام

استحکام سلطنت خاطر خواه و دولت بسر انجام می‌تواند شد پادشاه چون برد اشتن عمدة الملک اعتماد الدوله در

ارادة عزل قمر الدین خان از وزارت مصمم نموده انتظار انصراف آصفجاه بسمت دکهن می‌کشید بعد انقضای یکسال و چند ماه

آصفجاه بعلت چند بدوست نیامد بدکهن به سبب بر شوریدن ناصر جنگ دو دنیا در شاه و سلوک خود سری یا بی‌پروای پسرش ناصر جنگ

که در دکهن نایب او بود و اختلال و برهمی در کار دکهن رو داده بود از محمد شاه رخصت گرفته پسر کلان خود غازی الدین خان

را در پیشگاه خلافت نائب خود گذاشته از حضور رخصت گرفته عازم دکهن شده کوچ نمود و در

خیمه‌گاه را محمد شاه مخفی ملتمس داشت عمدة الملک سعایت کرده جازم بود که بعد از انقضای آصفجاه خلعت

وزارت

وزارت به عمدة الملک عنایت نماید عمدة الملک خوب آنکه تیزرویها در طبیعت حضرت پیرزکی آغاز نهاده در

حق اعتماد الدوله کلمات رکیکه که لایق شأن او و زبان ایشان نبود بیش از حد نمایش داده بود بت گفت چون سخن

ناسزا گوی اعتماد الدوله به سید آصفی ورا که پیوند شهر در مغرب خیام خود به مقام در آمده نشست و آشکار نمود که احوال

نیست چه جای باید کرد در آصف جاه در جواب گفته فرستاد که مخالفت با پادشاه و منازعت با صدر اعظم موجب فلاح

و مقرون بصلاح نیست از پادشاه رخصت خواسته اراده همراهی ما باید نمود اعتماد الدوله حسب الامر آصفی به پادشاه

عرضه داشت نگاشت مضمون اینکه از غلام تقصیری برعم خود عمل نیامده و در مزاج حضرت بگفته غرض گویان انحرافی

بهم رسانیده چون اراده ستمگرایی بود و احوال این سنه فدوی همراه آصف جاه به دکهن میرود ولی نعمت کار سلطنت از دست نیز

ندهد دولتخواه که منظور باشد بگیرند و عرضی بحضور فرستاده خود داخل پیش خیمه گردیده همراه آصف جاه گشت پادشاه که مزاج مستقل و

جرأتی نداشت مشوش و متحیر گشته استشاره با عمدة الملک و مؤتمن الدوله نمود عمدة الملک سخنان گذشته را اعاده کرد پادشاه

خاموش ماند عمدة الملک را رخصت نمود و در تنهائی از مؤتمن الدوله پرسیدن گرفت و قسم داد که آنچه صلاح سلطنت داند

بلاحیف و میل معروض رساند مؤتمن الدوله چون دست گرفته و متوسل عمدة الملک و صاحب عهد و پیمان با او بود که در مشوره های پادشاه

خلاف مرضی عمدة الملک سخنی نگوید در جواب متحیر گشته متوقف شد باز قسم های غلاظ و شداد داده اصرار کرد مؤتمن الدوله

بعرض رسانید که اگر سعی نقض قول عمدة الملک بعرض رسانم نقض عهد و میثاق نموده و اگر موافقت قول آن نمایم نمک حرامی نموده

از جانب حضرت بوده بهتر آنکه غلام را در این باب معاف دارند از استشاره نگاه ندیده حضرت در مبالغه افزود مؤتمن الدوله ناچار گردیده

التماس کرد که هرچند عمدة الملک امیر ابن الامیر در خانه زادی و تربیت آبائی پیش قدم و عمده های هند بیکی از اوضاع و اطوار

مشهور و این کمترین به گمان بعضی دیگران که متوسل این شرف عتبه بوسی و ملازمت حضرت دریافته به درجه عزت رسیده اند

هنوز در نظر راجه های هندوستان و دیگر اعیان و ارکان همان مرتبه ریزه داریم در آصف جاه و اعتماد الدوله که جمیع آنچه تابع مند

منظور است هرچند در ایام عقل [illegible] سه پایه حصول مآرب و استعداد خود رسیده‌اند با اعتماد ایشان اهل مردم همراهی نموده با ایشان بعزم قاصد [illegible]

مقرون بصلاح نیست هرچه پیشتر مرضی ولی نعمت باشد احسن و اولی خواهد بود محمد [illegible] باستماع این کلمات متنبه از اراده خود منصرف گشته

شروع به استرضا و استمالت اعتماد الدوله و صفدرجنگ نمود و از دیگر عمدة الملک نظام الملک را بطور معهود تا منتهی تسخیر و متفق گشت بادشاه

در جواب گفت که از دن امرای تورانیه که بالفعل در دربار باشند مطلبی نمایند در استرضای آنان بصلاح دولت اقرب است بنا برآن مقتضای

در نظر اینها باید که از آنچه موجب نفاق و افتراق باشد احتراز نماید عمدة الملک نظام الملک در تنبیه صفدرجنگ [illegible] اعتماد الدوله

و صفدرجنگ [illegible] راضی ساخته گفت هرچه مذکور خاطر عاطر باشد [illegible] بهادر [illegible] صفدرجنگ [illegible] عمدة الملک باز

کرده گفت چون الحال در میان نواب اعتماد الدوله ملالی حادث گشته بهتر آنکه چند روز به اله آباد که صوبه نواب است تشریف ببرد عمدة الملک

از صفدرجنگ و اعتماد الدوله رخصت گرفته از بادشاه هم استرخاص در این استدعا نموده عازم صوبه اله آباد گردیده بیرون شهر معسکر

آراسته چند مدت بسرانجام سفر و انفصال جواب و سوال کارهای خود توقف نموده وکلای معتمد را در دربار معین نموده روانه منزل مقصد گشت

و [illegible] الدوله در دکن بادشاه و اعتماد الدوله و صفدرجنگ جای بسیار بهم رسانیده نهایت اقتدار یافت و ابوالمنصور خان بهادر صفدرجنگ

بعد رحلت برهان الملک بصوبه داری اوده سرفرازی یافته در دارالملک خود که صوبه مذکور بود اقتدار بسیار بهم رسانیده مبانی

دولتش استحکام پذیرفت و زکریا خان ناظم صوبه دار لاهور و ملتان به عنایت بادشاه مستظهر ماند [illegible] که [illegible] نبود

در [illegible] نور محمد خان [illegible] بادشاه نمود [illegible] میرزا خانی امتیاز یافته خوشنود [illegible]

و آرام بهنگام [illegible] ممالک مغرب اشتغال می‌نمود

شجاع الدوله که صوبه دار بنگاله بود بنظام ایام ورود نادرشاه بشاه جهان آباد باجل موعود درگذشت و برحمت ایزدی پیوست ایالت
از جانب محمد شاه داشت سرفراز خان پسرش قائم مقام پدر گردید او هم در عیش با ترغیب لوازم نگذاشت احدی از ملازمانش بود که دیده و دانسته
ادر امارت لاتقی حال او نکرد و بانصرام کارها مردان دون همه مواجب هرکسی از رفقای ملازم متوسل سوار و پیاده و عمده و زاده
و خدمه و جمیع عمله و فعله بیکی داده و از مهمات استعفا خواسته رخصت نمود در ایام دولت او هرکه اندکی اسم آشنا بود از موائد
خوان احسان او بهره بر میداشت و بیشتر ازین برهان پور که مولد و موطنش بود هرکی مواجب و سالیانه بقدر معاش خود می یافت رعایت
طریق حق بمرتبه داشت که در عدل و انصاف و از ارادت جور و اعتساف حذر نموده و ادنی عاجز ستمزده نزد او یکسان بود و عصفور در چنگل باز
آشیان مینمود و ایام دولت آن والا نژاد از رعایت بضاعت نوشیروانی یاد میداد و از فرط هوشیاری انتظامی که در امور ملکداری
داشتم هرکه دارد و ملک بنگاله زمینی اگر حبه یا شیئا از کسی بناحق بجبر و ظلم در سرحد قلمرو بش تا آن سر در نیفور اطلاع آن
آمدن او میشد و مرتکبان در شهر مرشد آباد و میرسید سرانجام انتظام میگشت تا بحدی که در دو چند ازین مملکت در ادارات و دستور آنانیه
اگر داشت و کسی تعریف و تقریب او میکرد و اجحاف روا نموده ایه در مقصد نکرد بود و کامیابش میفرمود و اگر کسی و سیله او ینمود در زمان جهارم
در مجلس خود خبر داده در داد امر کوری نمود و میکفت شامله ایه از رعایای من کسی را بار سانیده بتوفرض میشود و والا البته معروف او میشد
بایت صورت هم اگر کسی تنبیه گشته دگرا و بقدر مقدور نشست نمود و فهو المطلوب اگر نه خود کسی را فرستاده استعلام حال او میفرمود و بنعام
میداد که برگاه و روز بایت دیار اتفاق افتاده مادام میتوان دید در ازد ضیاع معاش و مقدار معارفتش در غیبت او از مضمون
راست گفتار را اطلاع حاصل میشود و کسی را از ملازمان او مجال نبود که سخن در دروغی بار اد تواند گفت و این رسم بوجهی که درین بلاد شیخ
دارد و سایر است که عمله امرا و سلاطین هرجا بر ده ندیا چیزی ارزند و آقای خود بیرند انعامی از و بگیرند و اگر نه بجبر بستانند ملازمان او را
حتی انظار وجود ارکه اغلب این قسم ایذا هزار شود و بیکاری ایشانست و گاه بعضیا از نجباء ارا ذل هم بهر لالت طمع مسیار
پر دیگ آنها عمده و ارتکاب چنین امور شائنه متعد میشود و اگر کسی از حد بدر رفته جای طمع مینمود بحد الشهادت برطرف مینمود بود دعا.

می‌شنوم از این جهت این بزرگ مرد هر کس را از نوکران را معتقد می‌بود و خود به حدی رعایت ادنی ملازمان خود منظور می‌نمود که آنها هم از مال

دیگران مستغنی و بی‌نیاز می‌بودند القصه بر لابد باشد عزیز دارد مطلع گردیده بعد ملاقات آشنا رد و احترام می‌نمود اگر می‌دانست که

قاصد رفاقت و نوکری است بکمال دلجویی و احترام از مدارم خود در سید و وجه معتدبه بطلب مصارف حضر زرینه از جای که مقرر بود فرستاده

و استمالت می‌کرد که درین دیار این قدر تعطیل کفایت میکند و از تعالی تا وقتی که توسل هم کامیت فرماید در جمله ملازمان سرکارش

را از مواجب احسان آن صاحب جود و خوانی پر از انواع نعمایه رسیده برخی را جبه و بعضی را زرینه در میان و بعضی را در اسبوعی

دو بار دیدار دارم حکایت ازین ضعیف هم از کسی متعلم شود اسامی ملازمان رشناس از علماء ساکر و هیئه و مصاحبان وغیره

همه را در بیاضی که او در آستین از باج بر اشیده بود نوشته پیش خود می‌داشت و وقت رفتن در رخت خواب او آن مرقومه را

دیده چند اسم از آن اسامی برگزیده زیر هر نامی مبلغی لایق حال او که از خطیری می‌شد بقلم خود می‌نگاشت و هر یکی را بر آن کواریه

از صدر المهام صادق نام کار سرادلی وغیره تعیین فرموده او را یا دیگری را اعلام می‌کرد که با این قدر رعایت این عزیز موجب خوشنودی

باشد فقیر را بهادرت خود دستم ده هر شی از بعمل می‌آرد و عود اگر شخص مذکور استعلام فرموده اگر ظاهر می‌کرد قدر او در نظرش

می‌افزود و الا رعایت بعمل آمده از نظر اعتبار می‌انداخت و بعد ملاقات اشخاص مرقومه اسامی آنها محو فرموده نام دیگران

می‌نگاشت و دائم الحیات چنین بود اللهم اغفر له و الحقه بالصالحین علاء الدوله سرفراز خان بجای پدر بر مسند ایالت صوبه جات

متعلقه او که اودیسه و بنگاله و عظیم آباد بود متمکن گشت مهابت جنگ که از طرف پدرش به نیابت صوبه عظیم آباد مامور بود بعلاقه

سلطنت دیده سرحد صوبه عظیم آباد اقامت داشت رقم نادرشاه که بنام شجاع الدوله اصدار یافته بود بعد رحلتش بسرفراز خان

رسید مهابت جنگ که از سرفراز خان اطمینان نبود بفکر کار خود افتاد و سرفراز خان هر چند صلاح پیدا داشت و صیام

ماه مبارک رمضان و رجب و شعبان و ایام البیض بود و اکثر اعمال نوافل معینه ایام و سال می‌پرداخت اما از عقل و شعور که

سرداران را از اول کار بری هست بی‌بهره افتاده بامور مرجوعه چنانچه باید نمی‌پرداخت و بکنه دقایق و شرایط سرداری نمی‌رسید با رجال

کرده

مذکور هم هرچند با متوسلان پدر خصوص زوار و اعیان عالم چند و حکایت سلسله و حاجی احمد که عهد به مقربان و مرجع حل و عقد امور لطف و نعمت
بوده اند تعرضی نتوانست اما مصاحبان و رفقای دیرینه او مثل میرمرتضی و حاجی لطف علیخان و میرزا علیخان و دیگران که با حاجی احمد
کینه‌های سابق داشتند اهانت و تدلیس او منظور داشته توهینات زبانی دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشتند و همواره خصومت و مخالفت
حاجی احمد با علاءالدوله مرحوم ... های مختلفه ظاهر نموده ازحاجی مذکور مزاج او را منحرف می‌ساختند تا آنکه علاءالدوله مهر دیوانی
را که از عهد شجاع الدوله سپرده حاجی احمد بود گرفته بتحویل میرمرتضی سپرد و خواست که فوجداری آن محل از عطاءالله خان تغییر نموده
برادر خود حسن محمد خان برادر حاجی احمد از این ممر و از کید اعادی خود متوهم گشته مهابت جنگ یکی را از برادرهای ... گماشته
و سرفرازخان را در قوالب دولتخواهی و کفایت دلالت به برطرفی سپاه نمود و او اندکی از راه سفاهت و عدم اعتنا نپذیرا نمود
درین عرصه که زین الدین احمد خان از عظیم آباد و سعید احمد خان از رنگپور فوجداری خود بحضور علاءالدوله رسیدند منوچهر خان
سرفرازخان را مشوره قید و حبس حاجی با هر دو پسرش که نام‌شان مذکور شد داد و علاءالدوله قبول نکرده با حاجی احمد ظاهر
ساخت و برادر نسبت خود این اظهار را موجب تصفیه و اطمینان خاطر حاجی میشمرد با این حالت دختر عطاءالله خان که دختر زاده حاجی احمد
و با سراج الدوله نواسه مهابت جنگ که میرزا محمد نام داشت منسوب بود خواست که فسخ نسبت سابقه نموده با پسر خود منسوب نماید
و نیز می‌خواست صوبه عظیم آباد را می‌خواست سپاهیان را که از سالها در عهد پدرش متعینه مهابت جنگ بعد از جمله متوسلانش بودند
احضار نموده چون تعلل در آمدن نمودند اراده استرداد عطایای شجاع الدوله با آنها مرحمت کرده بود نمود حاجی احمد این مذکوره را
مفصل بتشریح از زبان بر نگاشت و سعید احمد خان نیز تایید قول پدر نموده حالات مذکوره را به عم خود مهابت جنگ بطور شهادت
مرقوم ساخت و علاءالدوله با این سلوکها متوهم اطمینان و دنیا از حاجی احمد و برادرش و پسرانش بود و از تصور باطل راه خیال
محال مهابت جنگ بعد استماع این مقالات و تحقیق این حالات تأمل احوال خود در صورت اغماض نهایت ابتر دیده
با موتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر که دیرینه آشنای او و کمال تقرب و اعتماد در حضور بهم رسانیده بود توسل جسته مخفی

از اعتبار اسنادهای سند صوبه جات ثلثه مذکوره به تقبل یک کرور روپیه پیشکش در سایه ان امرا اصطفای سرفراز خان در حضور محمد شاه
پادشاه متضمن فرمان حکمیه بنام سرفراز خان و انتزاع صوبه جات از دو در حوالت خود در تیاری فوج باستظهار تقیه زمینداران
بهوجپور که در صوبه عظیم آباد بتمرد مشهور و بکثرت اقوام خود مغرور بودند با نهایت اشتغال در زیر سر سرفراز خان ظاهرداری کرده
در آن وقت و انتظار فرصت می نمود تا آنکه دو سه ماه از مراجعت نادرشاه بایران و یکسال و کمال یا تمام از انتقال شجاع الدوله مرحوم
گذشت و شقه پادشاه خاطرخواه مهابت جنگ در رسید مهابت جنگ تاریخ کوچ نمودن بجنگ سرفراز خان از منجم معتمد
خود تعیین کنانیده طریق تردد مسافرین از طرف مرشدآباد را بنهایت اختفا مسدود ساخت که هیچکس از این طرف رفتن (بر اراده) نتواند
علی الخصوص شخصی از معتمدین خود را بنام خط حکم نظامت هر چند متصل کوچ نمودن بتاریخی که تقرر یافته بود بمرشدآباد که دارالملک
صوبه بنگاله است فرستاده نماید که بعد از تاریخ این خط را حکمت ... با سرانجام خود در ماه ذی الحجه سنه اثنی و خمسین
و مائه بعد الالف شهر ... از طرف بهوجپور از شهر عظیم آباد برآمده متصل باغ ... وارث خان که از طرف [illegible]
~~از شهر [illegible]~~ معسکر ساخت و فوج را ... همه را از اسم ... زین الدین احمد خان ... را در شهر [illegible]
~~[illegible]~~ عظیم آباد نائب گذاشته سید ... جنگ ... که حکومت
اینجا داشتند ... زین الدین احمد خان را بخود آورده عازم مرشدآباد ... آید
باتفاق آنچه مناسب باشد خواهیم نمود ... مرشدآباد ... سرداران سپاه را از هنود و مسلمانان احضار
در نور ... مصحف مجید بدست مسلمانان ... آب گنگا ... که مقسم به عهده جماعه
هنود است بدست برهمنی ... مسلمانان ... هنود ... حورانان قسم ... معهود ... آنکه ... دشمنان
... که ... اطمینان خاطر خود ... اگر ...
منظور باشد تجدید عهد و پیمان سوگند ... که اگر من خود را بر آتش زنم یا در آب ... اگر ... و اگر ... سپاه ...
شما اتفاق

سبب نارفاقت مرا از دست بداده با هر که دوست باشم دوست و با هر که دشمن باشم دشمن باشید و جان خود را در رفاقت

من در بازید سپاه که اکثر از اهالی محل دولت خود بنا بر پرورش و حقوق سابقه و توقعات لاحقه بودند همه مذکور را بطیب خاطر

تقدیم کرده با کمال تقسم با غلاظ و شداد نمودند و کلام مجید را بر سر و چشم خود بر داشته و مهر داران نیز عهد و پیمان نموده قسم به تقبیل

پای برهمن و مس آب گنگا و مس و غیره نموده همه یکدل و یک زبان صدای تسلیم رفاقت و جانبازی در خدمت بلند نمودند یکایک

دیو بلاوران نیز به تبعیت آنها شریک عهد و پیمان مذکور گردیده کمر رفاقت صاحب جنگ بر بستند چون ازین طرف اطمینان

میسر آمد سر حقه را بر کنده ارادهٔ خود با عبادت ولایتی که سردار خان با دو برادرش حاجی احمد بوده و بعد از آن

هم مکنون خاطر داشت ظاهر نمود و چون عهد و قسم در میان آمده بود همه را غیر از تصدیق قول صاحب جنگ و تصمیم رفاقت او

چاره نبود و وقت شام این مجلس اختتام یافت و صبح آنروز که تاریخ ... بود صاحب جنگ با فوج وارد ... آن موضع که ... نموده بود

... بطرف ... تشریف آباد نمود و منزل بمنزل بلا توقف قطع مراحل نمود ... آباد که عبور از آن در صورت مراجعت

دشواری داشت نزدیک رسیده در صحرای آن درس کرده توقیف نمود مصطفی خان افغان را که یکی از دلاوران و سرداران جان نثار

بود مع ... سوار و پیاده و دستک ... سردار خان ... طلب یکی از ... دوران که از جانب ... آمده بود ... سپرده

و ... داد که این پروانه و دستک را ... مستحفظان در مذکور که ... تا بعد ... داخل ... مذکور

نمود و علامت وصول آنکه در آنجا رسیده نقاره شتری خود را بنوازد تا متعاقب او فوج ثانی بدون مزاحمت عبور تواند نمود

مصطفی خان موافق فرمان بعمل آورد و چون نزدیک ... رسیده مستحفظان موافق ضابطه ... حکم توقیف نموده مستفسر احوال

گردیدند مصطفی خان دستک و پروانه مصحوب یکی از همراهیان فرستاد ... بعد ملاحظه دستک و پروانه در را گشوده و زدن

داخل شدن ... مصطفی خان در آنجا رسیده علامتی که معهود بود بتقدیم رسانید و نقاره را ... نواخت ... اهل ... صاحب جنگ

به مجرد استماع صدای نقاره از درون صحرا هیئت مجموعی در نهایت کر و فر نمایان گردید مستحفظان مضطر گشته مستعد ... گردیدند [illegible]

مصطفی خان بانگ زد که زینهار اگر کسی از دیه بیرون بالا رسیده کشته خواهید شد چاره نباید و هیچ کس مضطر گردیده بجای خود نشستند

و مردم مصطفی خان در را کشوده مستعد ایستادند فوج [illegible] رسیده داخل دره گردید چون همان روز در میان حاصل خط جنگ [illegible] و مهابت جنگ

معهود بود که خط برسانند و نیز حسب الامر آورده خط را رسانید حکمت [illegible] بعد ملاحظه تاریخ انصرفت مهابت جنگ [illegible] شمرده دید

امروز مهابت جنگ از دره تیلیا گذشته در پنجم [illegible] روز بمرشد آباد میرسد با خطرات تمام سوار شده پیش سرفراز خان

آمد و خط مهابت جنگ نمود و احوال ورود شان قریب [illegible] محل [illegible] نمود و نیز خطیکه مهابت جنگ بسرفراز خان نگاشته بود

که [illegible] مضمونش اینکه چون نزلت و خفت برادرم بحد افراط رسیده کار بجای ناموس کشیده فدوی بنابر پاس ناموس [illegible]

رسیده [illegible] و عقیدت [illegible] نوازد [illegible] که حاجی [illegible] توابع و علائق حضرت [illegible] مجرد اطلاع حیرت عظیم

[illegible] حق گشته سرفراز خان [illegible] بسیار شکر [illegible] همواخواهان [illegible] حاجی احمد برادر مهابت جنگ را بنظر طلبید

چون احتیاط [illegible] دست بهم داد همه را بار [illegible] حاجی احمد را بوعید و تهدید ترسانید حاجی احمد [illegible] مناسب وقت معروض داشته

تعهد نمود که اگر حضرت [illegible] تا مهابت جنگ بسرحد رسیدن او را برگردانند بعضی اظهار حاجی احمد را تزویر شمرده راضی بر رخصت

نمی‌شدند [illegible] تصدیق قولش نموده رخصت داشتند و رخصت حاجی احمد [illegible] محمد غوث خان از رفقای قدیم

شجاع الدوله و سرفراز خان [illegible] دیانت و مروت در [illegible] مرتبه داشت بسرفراز خان گفت که از قید حاجی احمد کاری نمی‌کشاید

و مهابت جنگ از اراده خود [illegible] حاجی احمد باز نمی‌ماند در صورت رخصت حاجی احمد [illegible] اگر موافق وعده بعمل آورد بهتر و اگر به

عمل نیاورد [illegible] مهابت جنگ [illegible] حاجی احمد که شخص واحدی بیش نیست از وقت او با برادرش

[illegible] و در رخصت مهابت جنگ از وجود و عدم حاجی احمد نه چیزی می‌افزاید و نه چیزی کم [illegible] التماس محمد غوث خان بنظر افتاد حاجی احمد

رخصت یافته پیش برادر خود شتافت و در آن وقت بوسیله [illegible] و صداقت [illegible] محمد علی وردی خان بجان و دل مطیع و منقاد

است زینهار که [illegible] صاحب [illegible] که از وسطه خلاف عقیدت نباشد [illegible] از دولتخانه

[illegible]

نخواهید نمود و تا او بسعادت عتبه بوسی رسیده و عرض مطالب خود نموده مطلع و مشعوف نشد اگر احیانا خلاف التماس این فدوی با اولیای
مخالفان بالمقصد مراجعه آیند خوف آنست که بنا بر حفظ ناموس و جان از او امری بظهور رسد که موجب رنجش اولیای دنیا و عقبی باشد
چون بمحض ارسال حاجی احمد اطمینان نبود اختلاف آرا در بر آمدن و بر نیامدن و ارتفاع شده بیرون بر آمدن مرجح افتاد و بسعی
مردان علی خان که کمال تعلق با حاجی و صاحب جنگ داشت بیست و دوم محرم الحرام سنه ۱۲۵۳ هجری روز چهارشنبه از خانه چند
علاءالدوله بر آمده و در سه چهار کوچ بمنزل کهره رسیده و در یک منزل سنت خواجه سرا و شجاع قلی خان فوجدار هوگلی که برای
استمزاج صاحب جنگ بشتر رفته بودند مع حکیم محمد علی که از آن طرف بسفارت آمده بود بسعادت ملازمت علاءالدوله نمودند
بعد ملازمت بعرض رسانیدند که صاحب جنگ تابع و فرمان بردار است و بعرض میرساند که عالیجاه بنگاله را تربیت فرموده
بمرتبه رفیعه رسانید پاس پرورش خود نموده حفظ مرتبه او را لازم میدانند این کمترین پرورده این دودمان دولت خواه شده
این استان است و چنانچه حقوق پرورش خداوند بمرتبه خود ثابت دارد همان قسم با حسب تمام بندگی خود که در عالم عبودیت بهیچ گونه
قصوری الی الآن از این ناتوان سر نزده و بر سر آن بود که آن تعلق خود را تحقق میدانند در این صورت درخواستش دارم اول آنکه
جمعی که باعث غبار و کدورت و فساد گردیده اند دستگیر کرده اینها مردان علی خان و میر مرتضی و حاجی لطف علی خان
و محمد غوث خان اند مامور باخراج شوند و کمترین بقول التماس مستدرک شده بشرف ملازمت مشرف گردد دوم آنکه اگر این امر منظور
باشد خود بدولت از اینها عذری که خوب بیند و اینها را بدنام این بنده مامور نمایند اگر اینها غالب آمده شاهی که دارند بحصول
پیوست و اگر مغلوب شده بنده بعد غالب آمدن سر قدم سائیده بخدمت خواهد شتافت و این مقاله را به کرباسیان ساخته کلام مجید را مصحوب
حکیم محمد علی فرستاد لیکن چون سرداران مذکور نهایت اعتبار و اقتدار در حضور علاءالدوله داشته و همان قدر با حاجی و اخوان
و اولادش دشمنی ها بود سخن مصالحه در نگرفت و صورت میداد چنانچه ... بظهور رسیده و حاجی احمد
نزدیک براه محل رسیده ... ملاقات هر دو برادر با هم دیگر میسر آمده و برنیت صاحب جنگ باتفاق سوار شده مبنا بر

ایلغار و بعد از فیصل مهابت جنگ را چند قدم برگردانیده باز براهی که منظور بود روانه گردید و از آن طرف سرفرازخان با فوج
و جمعیت خود برآمده تا بموضع گریلیه (?) که جای مشهور بر لب آب بهاگیرتی است رسید و غوث خان از این طرف بهاگیرتی مقابل لشکر
مهابت جنگ که بر لب آب مذکور در موتی (?) است معسکر ساخته فرود آمده و سرفرازخان در میان لشکر خود و غوث خان دریای مذکور گذشت
اما پایاب [illegible] بقدر یک تیر پرتاب بود و مسافه ما بین لشکر مهابت جنگ و سرفرازخان تخمیناً پنج شش کروه خواهد بود
از رسیدن مکاتبات مذکوره جواب و سوال مصالحه و ترغیب ملاقات از طرف سرفرازخان متواتر بوقوع می‌آمد مهابت جنگ در جواب
همان یک سخن می‌گفت که من پاس حقوق پدر شما در عهد خود می‌دارم بشرطی که دزدان (?) را که باعث نفاق و شقاق میان من
و شما شده‌اند یا ایشان را بمن سپارید یا خود بر جای بلند خیمه کرده مرا و آنها را با یکدیگر بگذارید اگر من ظفر یافتم آمده ملازمت
خواهم نمود و اگر آنها ظفر یافتند خاطر صاحب خواهد آسود چون هر دو سخن بر سرفرازخان دشوار بود ملاقات صورت نبست
و از طرف سرفرازخان با وجود پیغام آشتی در استدعای [illegible] نوشته‌های حکمت [illegible] که باصطلاح اهل [illegible] گویند بتعین
[illegible] مبلغ [illegible] نقد حال [illegible] لشکر مهابت جنگ [illegible] گرفته [illegible] همین منزل [illegible] رسید مصطفی خان
و بعضی مخلصان [illegible] نوشته‌های مذکوره را به مهابت جنگ نموده التماس کرده که اگر [illegible] پس فردا صورت
دیگرگون خواهد گردید مهابت جنگ سرداران مخلص را طلبیده [illegible] همراهان نموده کار را فردا مقیم
کرده [illegible] محمد غوث خان تعیین نموده [illegible] همین طرف دریا راست
بطرف [illegible] داشته [illegible] فوج همراهی خود را از دریا پایاب گذرانیده [illegible] عقب لشکر سرفرازخان ایستاده خود با فوج دیگر +
[illegible] دریا گرفته روبروی لشکر سرفرازخان روانه گردید و علامت میان خود در فوج اول چنین مقرر نمود که هرگاه آواز توپ بگوش +
[illegible] لشکر سرفرازخان تاخته داخل معسکر شوید [illegible] علی خان [illegible] مصطفی خان و شمشیرخان و دیگر افغانان همراه [illegible]
[illegible] مهابت جنگ [illegible] قدر [illegible] باقی ماند [illegible] حسب الحکم روانه پیشتر گردیده و متعاقب [illegible]

والسر (?)

ما فیصله صلابت جنگ سه روز مکرر دیده زنندلانی موافق مرموز ده قدم بقدم صلابت جنگ مقابل محمد غوث خان رفت تلاقی فئتین از

طلوع صبح صادق روی نمود و صلابت جنگ چون به نزدیک لشکر سرفرازخان رسید توپ‌ها را از لشکر خود سر داد و بجهت دستیاران

صدای توپ فوج هراول بر لشکر سرفرازخان ریخت و هندلال با محمد غوث خان آمیخته سرفرازخان با معدودی از خاصان خود برخاسته

بر فیل سوار شده بمقابل صلابت جنگ روانه گردید فوج هراول صلابت جنگ بعضی از مردم عقب لشکر سرفرازخان مثل محمد ایرج خان

و پسرش را بهلاک و ناچیز نموده هجوم بلشکر ریخت و در عین معرکه در حوزه [illegible] سرفرازخان چند قدم رفته نزدیک بنقاره خانه

و سرفرازی [illegible] خود را به [illegible] نعمت راه آخرت پیمود و اکثری از همراهانش مثل میرکامل و میرگدائی و میر احمد و سراج الدین

و پسر محمد ایرج خان و حاجی لطف علی خان و باقرعلی خان نقد جان در میدان باخته بعالم آخرت شتافتند در اثنای

عالم [illegible] و محمد ایرج خان زخمی [illegible] محمد غوث خان از طرف دریا با هندلال مصاف داده ظفر

یافت و هندلال کشته گردید فیلبانان سرفرازخان خداوند را مقتول دیده فیل را برگردانیدند و راه مرشدآباد گرفتند

محمد غوث خان که از دو پیش آقای خود را گریزان دیده احتمال عدم دلیری آقا نموده سواری را فرستاد تا سرفرازخان

را برگردانند و پیغام فرستاد که من جنگ را زده حریف را شکسته ام تأمل بهتر که تتمة السیف را نیز بسزا رسانیده آید

و صلابت جنگ احتیاط را کار فرموده با آنکه کشته شدن سرفرازخان تحقیق داشت بنابر اندیشه زنده بودن غوث خان

و مجتمع بودن فوج او چون در جرأت [illegible] مردم تمول خود را متفرق شدن [illegible] مردم فوج هراول که در لشکر رفته بودند

با اطمینان [illegible] خود کشته شدن سرفرازخان لشکر را معمور از زر و جواهر و اسباب دانسته بنهب مشغول غارت دار السرداران

خود متفرق شدند محمد غوث خان خبر کشته شدن سرفرازخان از زبان سواران همراهی خود که برای آوردنش رفته بود شنیده

غرق دریای حیرت و از کاربردی خود بنا بر عداوت صلابت جنگ که از سابق در نهایت مرتبه متحقق بود نا امید گردیده

کشته شدن خود را جازم و عازم گردیده دلیران خود محمد قطب و محمد بیر را امر کردند در ره خفتان از بدن [illegible]

نمود و گفت که الحال آبرو منحصر در مردن است دست از جان شسته خود را بر قول مهابت جنگ باید زد چون محمد غوث خان

دلیرانش فی الحقیقت شیران ژیان در رستم‌های زمان بوده اند با جمعی که در آن وقت حاضر بود بر مهابت جنگ آورده

باستقلال تمام روان گردیدند همراهیان او را چون مردن سرفراز خان تیقن شد اکثر عنان از میدان

برتافتند و چندان جمعیتی با غوث خان نماند با سعد و دیگر رفاقت نمودند خود را متصل بقول مهابت جنگ رسانیده

از زخم گولی بندوق مجروح گردید باز هم اصرار بر اراده خود داشته اسب طلبید که سوار شده بر مهابت جنگ بتازد

وقت فرود آمدن از فیل دو زخم گولی بندوق سوار خود زده مرده در میدان افتاد و پسرانش بعد جوهر بسیار را

سر داده پیاده با مقابل فوج مهابت جنگ با سپر و شمشیر دویدند و متصل رسیده بزخم‌های گولی بندوق در

خاک و خون غلطیدند محمد قلب که نهایت شجاعت با کمال قوت بدنی داشت بطوری که سپر و شمشیر در دستش بود بهمان

هیئت باطمینان و وقار در میدان ایستاده [illegible] در همان حال از زین او مفارقت نمود و بهمان هیئت مدفون شد

و میر دیر علی هم با شانزده کس از برادران و همراهیان خود کشته شدن سرفراز خان بحفظ پاس آبرو و حق نمک

با مهابت جنگ جنگیده [illegible] عالم بقا گردید الحق در هندوستان مانند نوکران سرفراز خان کم کسی جرات نموده

میر شرف الدین هم و دیگران جرأتی نموده مقابل مهابت جنگ دست و پای جنبانیده از میدان برگشت چنانچه دو

تیر از دست میر شرف الدین بمهابت جنگ رسیده یکی بر کمانیکه در دست مهابت جنگ بود خورد و دیگری

به ترکش راست او رسیده اندک جراحتی کرد علی ای حال همراهیان سرفراز خان اکثری بقدر طاقت و توان

حق نمک خواری و رفاقت بتقدیم رسانیده کسیکه زنده ماندند بلاعلاجی ناکامیاب برگشتند و مهابت جنگ

ظفریافته حاجی احمد برادر خود را برای استمالت سکنه شهر مرشدآباد در نظم و نسق آنجا و ضبط و تفرق کارخانجات

نظامت و خانه سرفراز خان پیشتر فرستاد و حاجی احمد بسرعت برق و باد رسیده منادی بنام مهابت جنگ در شهر

گردانید

گزارش عهد در نوبتی که عارف شهر بود نزد شایند ✤

بعد از زد و خورد مهابت جنگ بتانی و تامل نهایت شأن و تجمل در اواسط سنه صفر ۱۱۵۳ داخل شهر مرشدآباد
گردید و قبل از استقرار بر مسند امارت بر در سرای نفیسه بیگم بنت شجاع الدوله مرحوم رفته در کمال فروتنی و تواضع
التماس عفو تقصیرات و قصورات خود نمود در معرض عذر آنست که آنچه در لوح تقدیر مرتسم بود به پیرایه ظهور و بروز یافت و این
سیاه روئی ابدالآباد بنام این خاطی بر صفحه عالم ثبت افتاد لیکن از زبان ما دام الحیات نسبت با دل ملازم سرکار
غیر از اطاعت و فرمانبرداری بظهور نخواهد رسید امید است که زلات این پیرغلام از لوح خاطر محو و منسی گردیده بندگی
های دیرینه بتوقیع قبول اختصاص یابد بعد از آن رد به اراده تاره آورده در چهل ستون شجاع الدوله مرحوم نزول
اجلال نموده بر مسند ایالت جلوس فرموده شادیانه دولت نواخته عمده ها و منصبداران و اعیان و عظمای شهر شرف
ملازمت رسیده نذرها گذرانیدند از آن که اول خلق را از مهابت جنگ بسبب این حرکت قبیح که با خود را ده
خود نموده نهایت تنفر و عداوت بود او بسبب محاسن اخلاق از دادن و اعزاز و احترام نجبا و اشراف و مشمول
داشتن عنایت و اشفاق با یک نه در اندک دل جوئی اتقیا و ضعفا و قدرشناسی مخلصان و ترحم بر عجزه و زیردستان
و درگذشتن از جرائم عباد و پاس حقوق قرابت و اتحاد آن چنان قبول خاطرها یافت که با وصف در آن زمان
و اکثر اوقات در جائی متصور نیست الا مراتبه اگرچه کشتن سرفراز خان که آقا زاده اش بود از قبیح اعمال
و از شنیع اعمال است اما سرفراز خان خود لیاقت سروری و ملک داری نداشت چه عجب اگر ایام دولتش امتدادی یافت
نهایت اختلال بحال ملک و مردم راه یافته تمام صوبه بجانب خرابی بسیار می پذیرفت و فتنه های بزرگ بر میخاست
و در عهد مهابت جنگ که مرشد اراده تسخیر ملک بنگاله داشت و او دلیر و عظیم آباد درست و افواج از اطراف

برین ملک ریخته ستیزه و آویزها در میان نمود مثل نواب جنگ بود که بخشش تیر و آب شمشیر خیال جوان بزرگ دشمن عظیمه را

فرزندان بیه جانچه انت سوانه تعالی مجملی ازان رقم زده کلک وقایع نگار خواهد شد سه فرزند خان و دیگران رجال بود که از

عهده بزرگیش برآمده و در حسن اخلاق و فرزندیها با کمال جاه و جلال گوی سبقت از جمیع امرا ربوده به مرتبه بود که در سالف

زمان هم کمتر کسی مثل اوشان توان داد و دو سه برادر زاده هایش نیز بصفات مذکوره موصوف و در جمیع صفات مستوده

مشکلشها با دولت دریجو ده اند هریکی ازانها باقتدار عظیم رسیده به منصب هزاری و مرجع انام و ناظم مهام گردیده

کامروای بنده های خدا بوده و در ذکر آینده بمقتضای مقام ذکر اینها و دیگر اولاد و احفاد نواب جنگ و دیگران

درین ذیل انشاء الله وحده العزیز بصورت ارقام خواهد یافت ❀

چون نواب جنگ بر ممالک شرقیه تسلط یافت و خزاین و اموال خطیر خانه سه فرزند خان و شجاع الدوله که بکر در ما

پیرسیده متصرف گردیده برتق و فتق مهمات پرداخت از حضور بخطاب حسام الدوله و منصب ششهزاری و مراتب و پایه

مفتخر و مباهی گردیده زین الدین احمد خان را که برادر خود را که در عظیم آباد نایب گذاشته به ... آباد رفته بود

صوبه مذکوره را اصالتاً داده بخطاب احترام الدوله و هیبت جنگ و منصب ششهزاری ... و مراتب و پایکی

چهار دار و نوبت و علم برادر طلبیده و کلان خود نوازش محمد خان را که جلالت خان ... فوجداری سلهت

به سلام آباد جهت گانگون و ... دیوانی صوبه بنگاله داده بمنصب هفت هزاری و مراتب مذکوره با خطاب شهامت الدوله

شهامت جنگ طلبیده داد و دیگر برادرزاده سومی و سطی که سعید احمد خان نام داشت خطاب صولت ... الدوله و ... فرزند خان

فوجداری رنگپور و دولت لایق ذات مناصب و مراتب گوناگون مع خطاب مهام الدوله بهادر صولت جنگ طلبیده و تربیه و دارایی

او دولیه بعد انتزاع از مرشد قلی خان داماد شجاع الدوله بعزت سرفراز خان سخن فهم و شاعر خوش فکر بود سرشته تخلص و تیم جنگ نامدار

خطاب داشت و پسر را محمد که نواده مهابت جنگ و پسر کلان هیبت جنگ بود و مهابت جنگ بفرزندی خود گرفته بجای پسر خود پرورش

نموده خطاب سراج الدوله داده و قلی خان بهادر مع خدمت توزک جهانگیر نگر که برای او طلبیده بنام او مقرر داشت و برای برادر

که شهامت جنگ در امر مکلان مهابت جنگ او را اسباب برای اولاد هیبت جنگ برادر کهتر خود بفرزندی گرفته بود بخطاب اکرام الدوله

با د شاه قلی خان بهادر و خدمت اختتام الحاطلبیده دراین هر دو برادر نیز منصب هفت هزاری و مراتب دیگر که لازمه این منصب است

داشته در صغر سن امیر کبیر بوده اند و عطاء الله خان داماد کهتر حاجی احمد در عهد شجاع الدوله و سرفراز خان بعهده [illegible] نیابت

نظامت عظیم آباد بنام مهابت جنگ و معزول شدن فوجداری اکبرنگر راجمحل فوجدار رحب بوده با فوجداری بهاگلپور در اله

سه هزار سوار و پیاده و منصب هفت هزاری مع جمیع مراتبش و خطاب اعزاز الدوله بهادر ثابت جنگ امتیاز یافت

و همچنین قلی خان نایب شهامت جنگ بخطاب بهادری و منصب چهار هزاری و علم و نقاره ممتاز شده و اله یار خان برادر

علاتی مهابت جنگ و فقیر الله بیگ خان و نور الله بیگ خان و میر جعفر خان و مصطفی خان و دیگر سرداران و اقربا و رفقا

هر یکی بخطاب بهادری و مناصب مناسب و رساله‌ها و خدمات لایقه خصوصا سرفرازی یافتند و چین رای که پیشکار رای رایان عالم چند

دیوان شجاع الدوله بود بخطاب رای رایان و دیوانی مهابت جنگ ممتاز شد و راجه جانکی رام که دیوان قدیم خانه مهابت جنگ

بود به دیوانی [illegible] تقرر یافت عبد العلی خان خالوی راقم را که همراه مهابت جنگ درین محاربه همراه ادل شهامت جنگ

بوده ترددات نمایان بظهور رسانیده و قرابت برادر زادگی با او داشت بایصورت که پدر عبد العلی خان سید زین العابدین

جد مادری فقیر پسر عم مهابت جنگ بود و بخشیگری تمام سپاه با عطای خطاب بهادری و منصب سه هزاری مقرر شد خان مرحوم

که در جاه و مرتبه امید برابری با دیگر برادر زاده‌ها داشت ناخوش گشت و رخصت عظیم آباد گرفته سعادت نمود احترام الدوله بهادر

هیبت جنگ مقدمش را غنیمت شمرده خدمات پرگنه سرهت علاوه پرگنه بهار و تسوک که از پیشتر داشت عنایت نموده برنافت

خود گرفت و مهابت جنگ بجای عبد العلی خان بهادر نصرت علی خان را که شوهر خاله فقیر بود بخشی فوج خود نموده بخشی دوم فقیر الیه بیگ خان

بهادر را که دیرینه سنگ پروردهٔ او بود مقرر نموده مبلغ کرور روپیه پیشکش که باقی مطلوب بود نقد و جنس سرانجام نموده ابلاغ داشت

و بوساطت مؤتمن الدوله اسحاق خان بهادر داخل خزانهٔ عامره گردید و مال ضبطی سرفراز خان برای پادشاه بقدری که مناسب دانست

علیحده نموده بکمه رشت مؤید خان بهادر که یکی از امرای سلاطین حضور بود بسالی گرفتن اموال ضبطی و خزانه هر سالهٔ بنگاله که در

حیات سرفراز خان ارسال نشده بود عظیم آباد رسیده مهابت جنگ وارد دارالبقای بنگاله مناسب سرزده برگشت که در بنگاله مطالبه زیاده

توقف فرمایند این بنا رضا تسلیم اموال در آن مکان رسیده تسلیم ملازمان نمایند و در ماه رجب به سمت اکبرنگر راج محل رفته چند

روز از سرکار ... خان کشیده و لمودار آن چند لک روپیه نقد و جنس ... و لک روپیه از قبیل جواهر و فیل و اسپ و ظروف

و اوانی نقره و طلا وغیره امانت ... خود ... خود بموافق ضابطه خزانه اموال سپرده رعایت لایق بحال او

نموده مرخص ساخت و خود تهیه لشکر و جشن عمده ... انتزاع صوبه اودیسه از دست مرشد قلی خان در عین نهضت به سمت کتک

عظیم نمسه نمود ❀

به نحو رسیده ایالت بنگاله ذو الفقار از رتق و فتق مهمات امور مهابت جنگ ... قاهره باسامان لایق آراسته حوزت

که با مرشد قلی ... استخراج سکات ... الضمیر ... درین ایام مرشد قلی خان محاربه با مهابت جنگ فوق طاقت خود دیده

... مصاحب آقا محمد تقی ... از مهابت جنگ فرستاد مهابت ... حقوق و حسن اخلاق که جبلت داشت قبول کرده

... راسا دکام رخصت الانصراف ... داشت ... میرزا ... خان اصفهانی که از طرف ... سلسله علیه صفویه

... مرشد قلی خان بود ... بنگاله با اکبر ... مرخص ... بتحریک ... خود

باشتهار

بانشه‌ها را انتقام علاء الدوله دلیر تمرد و خلاف رای مرشد قلی خان ظاهر ساخت مهابت جنگ بعد استماع این خبر بمرشد قلی خان نوشت که اگر بحوالی
بنحوی ایذا و اضرار نسبت بآن والا دودمان در خاطر بیارد بیشک توقف درین ترب و جوار موجب اطمینان خاطر نخواهد بود مامول آنکه آن
والا جناب با متعلقان و منتسبان و احمال و اثقال خود اراده مرشد آباد بسمت بنگاله خواه ازهمان طرف بجانب دکهن
تشریف ببرند مرشد قلی خان که مرد کامل اندیش عاقبت جو بود هرگز نمیخواست که با مهابت جنگ از حیز قدرت خویش بیرون دیده
خواهست که ایفای سعادت و ترک عار ... و دامادیه میرزا باقر مذکور که هوس ریاست بنگاله از سرش بیرون نمیشد در ترغیب جنگ بحدی مبالغه
نمود که تا وقتیکه متصور نباشد و بیرون مرشد قلی خان نهایت طعن و تشنیع بشوهر خود در باب اخذ انتقام برادر نمود تا حدیکه آن شد
که اگر برین اراده اقدام ننماید شوهر را از ریاست باز داشته زمام اختیار ملک و خزائن را بنواسه داماد بسپارد و با مهابت جنگ کینه
خواهی نماید مرشد قلی خان چاره ندید جواب خطوط مهابت جنگ متضمن نقض عهد و مصالحه و مشعر بر منازعه و مقاتله نوشته ارسال
داشت مهابت جنگ بر مضمون آن یافته حاجی احمد و شهامت جنگ را بنیابت در مرشد آباد گذاشته بجمعیت ده دوازده هزار
سوار بعزیمت ... در اوایل ماه شوال سال مذکور بعزم رزم مرشد قلی خان بطرف کتک نهضت نمود مرشد قلی خان اول بار کمال خود مجلس آراسته
شمشیر خود را در آن مجمع گذاشت و از اراده مهابت جنگ و تغلب او آگهی داده استمزاج رفقای خود نمود که اگر اعانت و رفاقت
را جازم باشند تا حد مقابله کرده والا راه سلامت پیش گرفته خود را بجای رسانم ... خان وغیره بعهد و پیمان اطمینان خاطرش نموده
مستعد مقاتله گردیدند و حسب الالتماس مرشد قلی خان شمشیر او بر خاسته شمشیر را در کمرش بستند چون ازین امر مطمئن خاطر
گشت ... علی خان را مستعد ... مهابت جنگ از کتک برآمده از بالیسر بندر گذشته کنار رود خانه
... موضع ... رسیده در محلی ... که اطرافش را جنگل و دریاچه محیط بود و عبورش ... را نهایت صعوبت داشت
نزول گزیده بر اطراف لشکر خود قریب سه صد ضرب توپ خرد و بزرگ چیده باستقامت ورزید مهابت جنگ پس از
طی منازل از مدنی‌پور و جلیسر گذشته اینطرف رود خانه مذکور بفاصله کروهی چند دائره دولت نمود و اعلام نصرت برافراشته

انتظار آن می‌کشید که بجهت تنبیه خصم را از آن مکان دستور رکوردار بیرون کشد چون محل لشکر در سرزمین مخالف در میدان آن ایار
در رسیدن غله وغیره قاصر بود و از نه بلکه علاقی که از نواح مزارع گذشته وغیره عمال سرکار صاحبت جنگ ارسال می‌شود اکثر در راه به تراجم بود
به عرض تلف میرسانیدند ازین جهت عسرت اجناس غله ازدیاد یافته تشویش قرین حال اهل اردو گردید میرزا باقرخان بمجرد استماع تشویش
لشکریان صاحبت جنگ اراده برآمدن از مکان محروس خود نموده عزم رزم نمود هرچند میرزا قلی‌خان مانع ازین حرکت بود سمع قبول
اصغا ننمود و آخر روز عمده لوازم مقاتله برآمده صاحبت جنگ باستماع این خبر از لشکر خود پیاده رفع اعادی گشته با فوج ظفرموج در حرکت
آمده چون تقارب فئتین دست داد حاصب توپخانه اعدا که از بنا غافل از آن طرف و از حرکت آتش گردیده مقابله نشتافته بودند افواج
صاحبت جنگ در اول یورش در تصرف آورده از طرفین جنگیان به بندوق در میان آمده جمعی کثیر از مردم مقتول و مجروح
گشته دو سه قلعه‌جات با وجود آنکه همراه ایشان اکثری متفرق شده بودند کمال پایداری نموده درین عرصه طرفان نامی افغان که سرخیل
دیرد رجسته قلعه‌جات دعمده علیه او بود با کتفای طبیعت افغانی با مصطفی‌خان که رفیق صاحبت جنگ و برساله در عمده بود
اتفاق نموده با آنکه خود عهد و اتفاق ورزیده در عین وقت مقابله عنان از میدان برتافته بطرفی که مصطفی‌خان ایشان
دارد بود دور رفت و بکوشه رسید اما رفقای دیگر از زمره سادات وغیره مردان نامی و سنگ و چوپان جانفشانی و جنگ بازی
جلادت پیش نهاده دست جرأت گشاده داد مردی و مردانگی دادند و چنان جنگی رستمانه دست برد یا مردانه
عمل آوردند که اکثری از لشکریان صاحبت جنگ را پای ثبات و قرار استوار نماند و تنگ فرار چاره ناچار اختیار آمد
و جمعی عظیم بمعرکه گشته قریب بود که خیم رحمی بجابه و خیمه صاحبت جنگ برسد درین عرصه میرزا باقرخان صورت
که فتح بنام او یافته از مکان مضجع خویش که بعین توجیش بود جنبیده و طرف یسار صاحبت جنگ که میرمحمد جعفرخان و دیگر بودند
رسیده اعاده بمحاربه نمود و تزلزل در ثبات قدم اکثری افکند . این احوال میرمحمد جعفرخان در میدان با عدودی
در رحله از اسپ سواری پیاده گشته یافت مصاحب خان و اماست خان پسران عمرخان که رساله دار عمده بود در ریق

قدیم بهابت جنگ بوده چقماقهای دلیرانه نموده آبروی خود در رسیدن آن مردان را افزود اکثر از جماعت سادات که رفقای
مرشدقلی خان بوده مانند میرعلی اکبر و میرمجتبی علی و دیگر جمعی کثیر بعد ترددات شایان زخمهای کاری برداشته جام سرشار
مرگ از دست ساقی اجل نوشیدند و باقرعلی خان داماد مرشدقلی خان زخمهای منکر برسر و گردن برداشته برگردید شکست
بربقیة السیف لشکر مرشدقلی خان افتاده راه هزیمت پیش گرفت مرشدقلی خان مع داماد خود باقرعلی وغیره منتسبان نیز
چون بخت خویش برگشته بسلامت بدر رفت و پناه به آبادی بالیسر برد چون در سپهرازکس هم دران وقت همراه بوده
مرشدقلی خان اطمینان ازانجا دور از حزم دیده به بهانه آنکه در شهر محصور گشته دست و پا البته خواهیم جنبید مردم را بر
سرشوارع آبادی آن بنده از خود دور ساخت و خود برلب دریا رسیده از فیل سواری فرود آمده نشست
یکی از دوستان مرشدقلی خان که مصاحب و ندیم و از آشنایان قدیم او و متوطن سورت بود شغل تجارت می ورزید
جهازی داشت و همیشه پر از مال و اسباب در برای تجارت میفرستاد قضارا جهاز مذکور پر از مال آورده تیار و مستعد
روانه شدن بود و ناخدای جهاز حاجی محسن نام نیز همراه مرشدقلی خان درین سانحه شریک و چنانچه مذکور شد درپیشه
رفیق بود غرابش که عبارت از کشتی کوچکی است که همراه جهازات می باشد تا راکبانش تردد داشته رفت بر کناره‌ها نمایند
حاضر بود عمله جهاز از دو جانب برلب دریا دیده کسی را برای استخبار مرشدقلی خان و اتباع خود حاجی محسن فرستادند حاجی محسن
مرشدقلی خان اطلاع داد که رسیدن این کشتی لطیفه غیبی است مرشدقلی خان بلاتامل به بهانه سیر و تفرج مع باقرعلی
خویش خود و حاجی محسن و بعضی از خدمه ضروری با کشتی نشسته خود را بجهاز مذکور رسانیده بر جهاز نشسته لنگر برداشت
و هرچه هم تنخواه زر نقد قلیلی همه رسیده اما از طرف متعلقان دلفگار و حبش که بمبلغی خطیر در کلکته ناموس خود در خانه
گذاشته آمده بود نهایت تشویش داشت بنابرین باقرعلی خان را برای استخبار و تدارک که ممکن باشد بطرف سیکاکول
و نجام که اتصال بسیار بکلکته دارد فرستاد بسبب تقدیر و نصرت حافظ قدیر راجه رتن پور خورده مالک تخت نه کرنا

که از معاینهٔ مشهور همه جا و مسموع اکثر فرق مختلفهٔ هندوستان است بنابر کمال وداد که با مرشد قلی خان و حقوق عواطفش بر گردن

داشت باستماع خبر شکست و هزیمت خان مرقوم و بدر رفتنش از طرف مذکور محمد مراد را در آن وقت ناموس و جمعیت در استعداد

فرستاده بیگم و دخترش را که زوجهٔ باقر علی خان مرقوم بود مع جمیع توابع و لواحق که در خانه مجتمع بوده اند با خزاین و اسباب برداشته

و از حدود دکهاک گذرانیده در مچهلی پور که از توابع سیکاکول و کنجام بود رسانیده بکام و آرام نگهداشت و نور الدین خان حاکم

آنجا نیز حسب بر موافقت سابق که با مرشد قلی خان و باقر علی خان داشت پاس مهمانداری اهل حرم داشته سلوک های شایسته

بعمل آورده درین ضمن باقر علی خان رسیده ناموس و اموال را محفوظ و مصئون از صدمات حوادث دیده شکر الهی تقدیم

رسانید و در آنجا احوال صوبهٔ بنگاله استفسار ورزیده در آن نواح اندکی آرمیده و زن و مادر زن خود را مع اموال مرشد قلی خان

که پیشش فرستاده و دیگر زن و داماد هر دو بپایه تخت دکن که دار الملک آصفجاه بود غنیمت شمرده به نیابت دست

گذاشت رسیده چند روز که بحسب ارشعتی خواسته بود توقف نمود چون از عهد شجاع الدوله باز میداران اینجا نیابت مرز

داشت با هر یکی سلوکی که بایست بعمل آورد و از استمالت هر یکی بقدر لیاقتش نموده هر یک در زمرهٔ وسیلی خود صمصام الدوله سعید احمد

خان بهادر صولت جنگ را خلعت صوبه داری آنجا پوشانیده بر مسند حکومت صوبهٔ مذکور متمکن گردانید و یکی از جماعه

داران ملازم خود را که کوچک خان نام داشت با سرداران رساله صولت جنگ متعین آنجا کردانید و صولت جنگ را حکم

داد که هر قدر فوج حاجت داند و در کار باشد نگهدارد و صولت جنگ به نظم و انتظام مهام صوبه زدیه سالها دعا نمایند

هر گز دولت صوبه داری بنگاله از عهد جعفر خان تقرر گشته بود سعادت عود نموده رونق از ازدیاد تدبیر خود گشت و بکام دوستان

با نظام معاملات ملکی و آراستن سپاه و ترفیه حال رعایا و برایا پرداخت و مهابت جنگ و صمصام الدوله دیگر مشیر بیان

دو دمان مهابت جنگ و عظام آن مملکت و اعیان و ارکان دولت در سر آباد پیش مهابت جنگ حاضر و باز نامدگان

سرفراز خان را با مهابت جنگ در کنف حمایت خود گرفته نفیسه بیگم خواهر حقیقی سرفراز خان حرم آلوردی و آحرام

و جانم

در خانه خود آورده، زمام اختیار حرم سرای خود را باو سپرده نسبت با دیگر زنهای با او قرار داد اگرچه پسری در میان می بود

اما نقیبه بیگم را شهامت جنگ بلفظ والده، و او شهامت جنگ را بلفظ پسر خواند و جمیع امور خانه خود را شهامت جنگ

و زنش که دختر مهابت جنگ بود باختیار نقیبه بیگم سپرده مختار نموده بود که هرچه خواسته باشد و مناسب داند عمل

آرند و از اسباب و اموال و خدمه نقیبه بیگم و محال خاص تعلق که مبلغی معتد به از آن حاصل میشد و غیر آن آنچه زر و جواهر حاجی

بود متعلقان مرحوم تصرف نکرده باختیار بیگم مذکوره گذاشته بود و ادب و احترام در سلام و تکلم چنانچه باید مهابت جنگ و شهامت جنگ

و جمیع منتسبانش بعمل می آوردند از مخدولهای سرفراز خان همان روز که سرفراز خان کشته شد یکی پسری را امید نقیبه بیگم

او را بفرزندی خود برگرفت شهامت جنگ او را برابر فرزند خود دانسته نهایت احترامش مینمود چون سرفراز خان

زنی از اکفاء داشت در حباله نکاح خود نداشت اکثری جواری بوده اند و بعضی ظاهرا ممنوعه باشند از آن جمله که صاحب

اولاد بود آنها را مع اولاد ایشان و دیگر متعلقان و منتسبان سرفراز خان را بجهانگیر نگر فرستاده موجبی لایق معاش زن ایشان

که فارغ البال زندگانی نمایند مقرر کرد و همه را باسایش و آرام نگاه میداشت و هیچ یکی از متوسلان سرفراز خان اگر

از روی کرنیا بود و اگر ملازمت شهامت جنگ اختیار کرده بود مخوز تصدیعی نموده همه ها را بحال بود و نمی خواست که

بهیچ وجه غبار ملالی پیرامون خاطر ایشان گردد از معتمدان شنیده شد که مبلغ سی هزار روپیه در ماه بمجبوره و ضعفاء و بیوه زنان

بود که تعلق بمرزا دیوانی نداشت و همراه کیسه ها در ماهه هر یکی از حضور خود بصحوب خواجه سرایان در خانه متعهد ملازم میرسانید

و نایب شهامت جنگ حسین قلی خان بهادر روز طرف خان مرحوم راس و کل بخیمه که دیوان حسین قلی خان

بود به نیابت ضلع جهانگیر نگر در اسلام آباد و سلهت و غیره که تعلق بشهامت جنگ داشت مامور گشته بنظم و نسق ممالک محکوم

مشغول و مصروف بود و در فوجداری رنگ پور ابوالقاسم علی خان که برادر زاده زن مهابت جنگ بود مقرر گشته با سر برده از آن

انجا بمروت و کمیت افزود و معین الدوله سیف خان بهادر سیف جنگ برادر عمدة الملک که از عهد جعفر خان بفوجداری

بوریه و غیره از حضور مامور بود چون در آن بضاعت که مستمره ایام سلاطین سابق مهابت جنگ را باقی العقد بعهده او از زمره متوسلان
خود ساز داده بود رفته رفته او شهرت میداد و متوقع بود که از حضور پادشاه نیز امرا را از افواج منادیب مهابت جنگ خوانده رسید
چون اثری از منظورنات سیف خان پیرایه ظهور نیافت نهایت کشیده دست تهاون از اراده خود برداشته مخالف مصلحت و احتیاط دانسته
برای استحفاظ خود چنین احتیاط نمود و مهابت جنگ را بپاس خاطر عمدة الملک مصالح دیگر چندان التفاتی بحرکات او نبود

احترام الدوله زین الدین احمد خان بهادر هیبت جنگ پسر حاجی احمد که داماد کهتر مهابت جنگ بود بعد فتح بنگاله
صوبه داری عظیم آباد از جانب مهابت جنگ یافته بود و بعد از گذشتن خلعت با خطاب مذکور و منصب هفت هزاری و ماهی مراتب
و نوبت و پالکی جهالردار که برای او از حضور طلبیده شده بود نرسیده هیبت جنگ رسیده مهابت علی خان بهادر والد
رستم را که پیر پرگنه های فوجداری خود بوده اند طلبیده نهایت عواطف و اشفاق مبذول حال ایشان داشت و تکلیف تختگیری
ننگو خود بایشان نموده فرمود که حق تعالی این ملک و دولت را به برادر شما که عبارت از ذات خودش باشد
عطا نموده باتفاق همدیگر بانتظام فوج و انصرام معاملات این ملک باید پرداخت و نوعی کارها را باید ساخت که محسود
اقران و مورد تحسین و دل لاف بزرگان باشیم و دیگر کلمات مناسبه که مظهر مودت قلبی باشد بر زبان آورده سلوکی
که موجب افزایش اتحاد و وفاق و وداد باشد همیشه معمول داشت و با هم نهایت الفت و آمیزش داشت و روی داد در ایام مینا
درس را که دیوان قدیم مهابت جنگ بود از عم و پدر زن خود مهابت جنگ طلبیده دیوان سرکار خود نمود هیبت جنگ
اگرچه در صغر سن بود لیکن با کثرت صرف و خیرات و هوشیاری مغفور و اداء آن نهایت منضبط و کامگار و با
ایات مودب و به تهذیب اخلاق مهذب بود مهابت جنگ دقیقه که بجهت تسخیر مرشد آباد رفته بود بسبب حسن سلوک
در جهان [illegible] او اکثر زمینداران صوبه عظیم آباد مثل راجه سندر سنگه برهمن زمیندار پرگنه تکهه و زمینداران پرگنه ترهت [illegible] سبهالی

که قوم

که قوم بهنی و نومسلم و درین دیار بقوم بقوم مئین اشتهار داشته اند در آنوقت هر چهار برادر نامدار رجان و خسرو از خان

و کام کار خان و رستم خان که در آن اوان رئیس محال مرقوم بوده اند رفاقت نموده و از فرقه سپاه

نیز بعضی جماعه داران که متوطن صوبه عظیم آباد بوده اند همراه رفته بعد فتح و ظفر اسپرهای معاودت بوطن خود نموده

هر یکی از اینها مورد عنایت گردیده افیال و خلاع فاخره و جواهر گران بها در عطایا یافته بوطن مالوف خود مراجعت

نموده به ورود در سلک ملازمان مهابت جنگ منسلک گردیده منصبهای یکو خدمتی‌ها که باعموی ارجمند بودند مورد الطاف

و معتمد بودند الحق حسن سلوک در سلسله مهابت جنگ با این همه اقتدار که اینها را میسر گشته بمرتبه بود که در راحدی از

زمره امرا بلکه از متوسطین اعیان دیده نگشته و پاس حقوق هر یکی را نیز بمرتبه رعایت می نمودند که ما خود در

زمان خویش از هیچ کسی ندیده و نشنیده ایم مهابت جنگ ابا والده فقیر که ابنای عم همدیگر بوده اند و برشته

رضاع هم ازین جهت که جده مادری فقیر در صغر سن مهابت جنگ را بمواهب شفقت گاه گاهی شیر هم میداد نیز تحقق بود

پاس رعوت مرعی میداشت که برادران حقیقی هم هیچ جا بآن مرتبه رعایت نکرده باشند علی ای حال مهابت جنگ

بکمال جاه و جلال باتفاق والد و عم و خال این شکسته بال و دیگر ملازمان بانتظام مهام این بلاد و رفاه رعایا

و کل عباد در نهایت عدل و داد بسر می برد اگر بنگارش خوبیات خصائل و بزرگیها و فضائل مهابت جنگ و سه

برادر والا مدارش و دیگر حالات و معاملات ایشان پرداخته آید دفترها باید بنابر ضیق فرصت و واهمه حمل مردم بر اعراض

اغماض نموده بنگارش عظائم امور که ضرورت اکتفا نموده می آید

چون مهابت جنگ بهادر بمرشدآباد رسید صولت جنگ برادرزاده او که صوبه دار اودیسه شده بود از کج طبعی را

دعا نموده خواست که تخفیفی در مواجب سپاه مقرر فرماید آنهائیکه غربای الهآباد و رفقای دیرینه او از مرشدآباد

همراه رفته بودند قبول ننمودند مردم شهر کتک وغیره که متوطنان صوبه اودیسه بوده اند نوکری در اوطان خود غنیمت شمرده بتقلیل

مواجبی که صولت جنگ میخواست راضی میشدند ازین جهت از فرقه سپاه اکثری از مردم ماهر یار ملازم سرکار نیز گشته رفقای

دیرینه که همراه رفته بودند بطرف گردیده بعضی دیگر از سرداران عمده مرشدقلی خان در شهر کتک بی آنکه نوکر صولت جنگ

باشند سکنی داشتند و تخم محبت باقرعلی خان در سینه خود میکاشتند و شاهجی نام دردی که از آشنایان دیرینه صولت جنگ

در ایام طالب علمی که در شاهجهان آباد با هم بسر مینمودند خلطت و ربط داشت درینوقت از اطراف دکهن رسیده مصاحب

و متعهد گردید چون سرشت جوشنی سرشت صولت جنگ را که مست می جوانی و سرگران باده دولت و کامرانی بود باموری نالایقه

مثل ایذا و اضرار مردم آن شهر باتمام و اخلال بودن مالهای مرشدقلی خان در خانه آنها و بهمرسانیدن نسوان از جاها

مردم با تمتاع خوبی صورت و صباحت و ملاحت منظر بهر صورت که میسر آید دلالت نموده نهایت مبالغه درین امور داشت

بلکه در خانه او این قسم کارها و زد و کوب بکارها عمل می آید ازین اعمال ناشایسته مردم شهر بجان آمده آه و فغان

مظلومان بکیوان میرسید و از انکه سپاه که زر مساعده بخشیده مرشدقلی خان بذمه آنها تحقق یافت بجبر و عنف از آنها

کشیده داخل خزانه صولت جنگ میکردید ازین ممر دوچوبه کوران طباع مردم را آسمر از حکومت و ریاست صولت جنگ بهم رسیده

بدل و زبان تاب و توانی که داشتند همت بر دفع او گماشتند چون از قدمای رفقای صولت جنگ و هیبت جنگ چندان

کسی در آنجا نماند مگر قلیلی از مصاحبان دکنیان و در فرقه سواران فقط کوچ خان جماعه دار مع رفقای خود که دو سه صد کس

زیاده همراه او شده اند مردم آنجا که ملازم شده بودند اکثری از آنها بلکه همه نوکران چند ساله مرشدقلی خان

و باقرعلی خان و از جمله منتسبان آنها بودند قریب بیکسال صولت جنگ مع عیال و اطفال بهر صورت شادکام

و فارغ البال در آن صوبه بسر برده اطمینان کلی از هر ممر بهم رسانیده تا آنکه ملک سعیده باز بنیاد فتنه آغاز نهاده

تقیمک

تفصیل این اجمال آنکه باقرعلی خان داماد میرزا تقی علی خان پدر زن خود را ترغیب و تحریص بانواع صوبه‌ادلّه از

دست صولت جنگ و تحریک انتقام سرفرازخان از جانب صولت جنگ می‌نمود میرزا تقی علی خان از ضعف در کار و عدم

اقتدار خود را دیده پای قناعت بدامن عزلت پیچیده می‌داشت باقرعلی خان چون دید که سخنش با میرزا تقی علی خان در

نمی‌گیرد ناچار خود عازم این کار گردیده و توسل ببعضی از دیگران جست تا باستظهار آنها شاید از عهده برآید و نیز

چنین اندیشید که در بعضی از فوجداری‌هایی که اتصال جوار با صوبه بنگاله داشت متصدیانی که مأمور شده در آنجا آمده نشست

و در راه آشنایی با حکام و زمینداران و مهاجنان آنجا فرستاده برفق و مدارا روزگاری که از پیش برد و بر مرام اهل صولت جنگ و رفقای

او اطلاع تام بهم رسانید چون معلوم نمود که از رفقای متعهد قدیم کمتر کسی با او مانده اکثری همان مردم اند که از کوکبه جوار میرزا تقی علی خان

وارد بوده اند با آنها راه مراسلات مفتوح نموده آمد و شد مردم و ارسال مکاتیب مسلوک میداشت و استمزاج هر یکی در رفاقت

خود و عداوت صولت جنگ می‌نمود تا آنکه میل خاطر آنها بطرف خود و انحراف از صولت جنگ تحقیق معلوم نموده مردم را

بتطمیع و نوید سراسر امید با خود متفق ساخت و نوشت که بعضی کسان مثل کوچک خان و غیره که با شما یکدل نیستند آنها را

به بهانه خانه جنگی یا بطور دیگر بهر صورت که میسر آید دفع باید نمود تا کاری که پیش نهاد خاطر است صورت تواند گرفت

مردم آنجا این رای را پسندیده روزی با همدیگر جمع گردیده غلغله ازدحام بطور بلوای عام بر روی کار آوردند و آتش

هنگامه اشتعال یافته بلند گردید صولت جنگ کوچک خان را برای تسکین نائره فساد و اطفای التهاب آشوب سان فر

هنگام های مناسب داد چون طبایع مردم شهر انحراف کلی از صولت جنگ بنابر اسباب مذکوره و ترغیب باقرعلی خان و تحریک

محمد مراد که جابک سوار علاء الدوله ابا هوشیار در آنجا آمده که ابتدا در رفیق را ... کرده داره بود بهم رسانیده تغییر رسم

در پی انقلاب بود سودای نیاوردند دیگر دمیدن بازار که کوچک خان را بمجرای صولت جنگ ... سوار ... بر

سر او ریخته او را از پا در آورده بمجرد این حرکت غلغله وصول باقرعلی خان در قرب و جوار اشتهار دادند و صورت بلوای عام

دیگر اینکه بعد التهاب این نائره ماجرا را مصحوب مسرعان به باقرعلی خان پیغام فرستاده استدعائی که ایشان نموده بودند او که
آرزوی این روزها می کشید چنانچه خود دولت بهر کیفیت که دارالملک صبح به او درست رسانیده و به فتنه انگیزان و
دیگر مردم شهر که مخلصانش بوده اند از وصول خود خبر داده پیغام فرستاد که بهر صورت منحصر لطفعلی خان را الماده را که
حرمت صولت جنگ می نماید به سهم و امید ترک و رفیق خود کرده به نوعی صولت جنگ را اسیر باید نمود مردم شهر که
نوکران صولت جنگ و مخلصان باقرعلی خان بودند ملازمان قدیم صولت جنگ را که تفنگچیان معدود بودند
و بحراستش قیام می نمودند به خبر نزدیک رسیدن باقرعلی خان و بوعید و تهدید از طرف او در میان رفته پیغام
داده که اگر اطاعت نمایند و در برابر او در نیایند سلامت می توانند ماند والا دست از جان بشسته مهیای
سیاست باشند بیچاره ها چنان بر جان خود ترسیدند که هرچند صولت جنگ استمالت آنها نمود سودی نکرد
و دست از رفاقت او کشیده دفعتاً ابواب ارک را بر روی معتمدان او گشوده خود هم با آنها پیوستند باقرعلی خان که نهایت
متعاقب بود در همان وقت به صولت جنگ رسیده اسیر و دستگیرش نمود و خود بجای او متمکن گشته خزائن و اسباب صولت جنگ
را متصرف گردید عیال و اطفالش را در قلعه پاره بهائی محبوس ساخته صولت جنگ را در زنجیر خود مقید نگاهداشت
صولت جنگ چند روز قبل از اسیری خود انحراف مزاج ملازمان و نزدیک رسیدن باقرعلی خان دریافته شدن
کوچ خود به مهابت جنگ اطلاع داده بود مهابت جنگ از شهر برآمده در حسن خیمه گردیده و جازم بود که به سرعت
هرچه تمامتر خود را به اعانت و حمایت صولت جنگ برساند تا آنکه خبر اسیر شدنش اشتهار یافت و از هرکاره ها
هم به مهابت جنگ همین خبر رسیده عائق حرکت گردید چه احتمال میرفت که چنین حرکت عظیم بدون تحریک اصحاب
نمی تواند شد و تدارکش تأمل تام می خواست سپاهگری علی هذا بنا بر ستتا رهگذر گذشته شهر ده شد ما در
صولت جنگ با همه محبت با سر به رتبه تعشق داشت مهابت جنگ استحضار او برابر با در خود می نموده جاهی اکثر بار در
جوار تکلیف

صولت جنگ بهانه در مصالحه نمودن و دادن صوبه اودیسه به باقرعلی خان و استخلاص صولت جنگ از دست او در
عوض حبس نمودند این هر دو را صلح امر دانسته اصوب تر این حرص می شمردند و مهابت جنگ به تبعیت این
رای نکرده استرضای باقرعلی خان مرشد و سستی در ارکان دولت خود می فهمید مصطفی خان که سردار عمده
در زمره سپاه دولتخواه مهابت جنگ بود رای آقای خود اختیار نموده مساعی در ابرام تمام در مقاتله داشت
آخر الامر بعد چند روز شوق جنگ بر مصالحه اختیار آمده تهیه اسباب و افواج نموده مصمم گردید ●●

چون معلوم بود که باقرعلی خان را استظهاری به قوت و شوکت مرهته‌های متفق است و استخلاص صولت جنگ
از دست او متحتم بنا بر این در نگاه داشتن فوج و سرانجام نمودن اسباب حرب اهتمام تمام به عمل آمده مهابت جنگ
هر یکی از سرداران لشکر را حکم نمود که یاران و برادران خود هر قدر موجود و مهیا باشند ملازم سرکار نمایند و بعضی دم
اگر چند روزه راه باشند طلبیده رفیق خود سازند چنانچه به مصطفی خان حکم نگاه داشتن سه پنج هزار سوار شد و در
شمشیرخان هزار سوار و سردار خان دو هزار سوار و عمر خان سه هزار سوار و عطاءالله خان دو هزار سوار و حبیب علی
هزار سوار و فقیرالله بیگ خان هزار سوار و میر جعفر خان هزار سوار و میر شرف الدین پانصد سوار و شیخ محمد معصوم پانصد
سوار و دیانت خان وغیره ناروبیان یکهزار و پانصد سوار و میر کاظم خان دو صد سوار و بهادر علی خان داروغه توپخانه
حسینی پانصد سوار حکم داد و شیخ اله بخش و چیدن بهیلیه وغیره هزاران را با پنج هزار پیاده تفنگچی بهیلیه همراه
گرفته از حاجی احمد برادر خود وزرا در صولت جنگ و فتح جنگ التماس نمود که ان شاء الله تعالی اگر حی ایم مهابت جنگ
را همراه می آرم و گر نه ردیی خود را نشان نمی نمایم تنها مهابت جنگ را با هفتاد هزار سوار و قریب ده هزار پیاده به نیابت خود

در مرشد آباد وکلکته گذشته ملاحت سفینه باشتباه از سوار جرار روانه گردیده به تامل و تانی قطع منازل مع توپ و توپخانه

می نمود در یا مردم همراهی داده نمود و ملحوظ که هرکس از اول صولت جنگ رسید او را از دست دشمنان خواهد آورد و ملک او هم

نقد تا این شخص و اگر صاحب رسانه خواهد بود علاوه آن در باب همراهیان انعام خواهد شد با میر علی خان از استماع خبر

آمد آمد صاحبان جنگ و کثرت فوج و استعداد جنگ شور و کثرت فرو نشسته حیرتی لاحق بود که چه کند چون چاره نبود

با استعدادی که داشت از طرف دریای هوا پر کناره دریا مورچال بسته و توپخانه چیده مع همراهیان خود مستعد کارزار به

نشست و بنگاه را سه چهار گروه عقب لشکر فرود آورده صولت جنگ را در یک راهی که برخلاف آن

جانب کشتیها چیده و از رسیدن سفینه با انگلیسی چون دام بهم بافته بود و به گذشته در مقابل توپخانه را اندر روشن همراه

نشسته بود که هر گاه مردم صاحب جنگ نزدیک رسند هر یک از [illegible] دلها را تمام بکشید و پا نشود

سواران پیاده دلیری را مع [illegible] در آن رتبه تعیین نموده هرزه بود که هر گاه لشکر صاحب جنگ از دریا پایان

شود [illegible] اسپان را باخته خود را برتبه نزدیک ساخته یک یک به برابر خواهید زد [illegible] ازان در هر جه

صرفه خود ببینید خواهید نمود صاحب جنگ چون متصل رسیده [illegible] السبتین مورچال و نگاه داشتن [illegible] جنگ

در بنگاه سفینه بعضی از افواج انگلیس [illegible] که بمجرد دشمن جنگ هرگاه اضطراب [illegible] لشکر مخالف

[illegible] کینه از راه دیگر غیر مقابل دشمن سبقت نموده از اراده رسیدن بر بنگاه و [illegible] صولت جنگ از

قید دشمن خواهید نمود نصف شب لشکر گذشته با فوج بر سر مورچال مخالف روانه گشته اول صبح می دمید که بر

دریای هوا رسیده لشکر میر علی خان بمجرد مشاهده کثرت فوج صاحب جنگ دست از محاربه همین که چند توپ

در بالا از این طرف سر داده شد و دیگر [illegible] تنزل رسیده افواج صاحب جنگ دلیر گشته خود را به دریا زده و از

دریا گذشته بر لشکر میر علی خان تاخت بمجرد رسیدن دلاوران قوی جنگ همراهیان میر علی خان آهنگ گریز

نمودند

نموده راه فرار پیموده مصطفی خان و میر جعفر خان که برای استخلاص صولت جنگ تعیین شده بوده از راه پلکانه نموده
پیشتر تیری کرد و نمودار لشکر با تیر یلی خان در هم شکست اثری برجا ماند محمد امین خان را در هیبت جنگ که از در
زن حقیقی میر محمد جعفر خان بود مع اهل استخان و دیگر خان پسر عمر خان با معدودی از همراهیان که پیاده از رد نفر
نموده اند پیشتر از همه به پلکانه رسیده جوی با صولت جنگ گردیده نوجوانی از عمله کارخانه ملازم زاده صولت جنگ
که هم بیست سالگی یاد داشت مهمی که در آن صولت جنگ بدین شکست حاضر آمده سوار از گذر از در دشمن داد
که نوران رادی ملازمان رتبه معتبری برنده سوار با طرف هاتان رتبه حرکت نموده هم ته های ... آثار قرب لشکر
هیبت جنگ در یافته به هیئت مجموعی لطف ... در رتبه جارت نموده راه گریز پیش گرفته از زخم سنان آنها
یک نفر از آن دو مشعل که به قتل صولت جنگ مامور گشته در رتبه همراه او نشسته بودند مقتول گشته مشعل دوم حسب عمل
مقتول را پس پشت انداخته خود کشیده قضا را صولت جنگ پایین بر در افتاده از آن جمله جراحات محفوظ و مصئون
ماند مشعل دوم را نیز آن در کسب ... رسیده در عرصه سواران نوکر نزدیک رتبه رسیده دام رتبه با بدی آن
رتبه را که از رسنها بود بریده پرده ها را از داشته صولت جنگ اهل استخان و محمد امین خان و غیره را
شناخته لب به دعا دیدنی آنها گشود و تحسین و آفرین سر شروع نمود محمد امین خان از اسب خود فرود آمده صولت جنگ
را دلالت و تاکید سوار شدن نمود مشعل مجروح جانی بعوض از رتبه جست و هر اسب نشسته اسب ایشان داد و به
در اثنای لشکر خود ملحق گردید هیبت ... متحیر گشته حتی التحسین نموده دیگر خان از اسب خود فرود آمده
صولت جنگ را ترغیب سواری نمود و از رتبه برآورده سوار پیش کرد چون افواج هیبت جنگ ... متواتر
می آیند بعد آنی میر محمد جعفر خان مع معدودی از همراهیان پیل خود سوار کرده ... محمد امین خان و دیگر خان
پیش آمده پیش قدم ... هیبت ... صولت جنگ ... میر محمد جعفر خان ... دیدن و شناختن ... خود

نمایند و صولت جنگ با آنها سوار گردد و خود در عقب او در خواصی هودج نشست از عجایب قدرت کامله پروردگار رو بقلمونی
روزگار صولت جنگ که بی‌علت قتل از اشتر صید قتل و مایوس از جان بوده در ساعت آخری صاحب اقتدار و بر فیل سوار
مکافات اعمال خلایق گشته گردید که مردم از چار سو بحرب و جوی او رسیده هر که می دید از دو جانب اراد دست
بر جان او بی باک و بی دو سیدی‌ها بکمال سر افکندگی بتقدیم رسانیده بزیر آتش آرزو می نمود فسبحانک اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی
کل شیء قدیر منهیان خبر بمهابت جنگ رسانیدند صولت جنگ هم متعاقب در رسید و بملازمت عموی خود مسرور
و منبسط گردید مهابت جنگ آغوش اشتیاق گشوده در بر کشید و هم انجا سراپرده‌های مسرت و شادمانی بر پا
گشته حکم بنواختن شادیانه نوبت صدور یافت و صولت جنگ را خلوت فرمود و حکم بحجام و اصلاح سر و ریش
نمود بعد انواع خلعت فاخره در برش پوشید و جواهر گران بها که عبارت از سرپیچ و جیغه مرصع مع پر کلگی و عقدهای
مروارید و غیره باشد مزین نموده بر مسند امارت بعزت و احترام نشانید و سرگروه‌های لشکر را فرمان داد که
نذر مبارکباد بگذرانند حسب الحکم بعمل آمده زر و اشرفی بلطیفه انعام دست‌ها و نذر سلام بر مان و مساکین ارباب
استحقاق رسید نثار و ایثاری باشکرگذاری پروردگار بطوری که ممکن و میسر بود بتقدیم رسانیدند و همان وقت هودجی برای
آوردن عیال و اطفال صولت جنگ از قلعه بارهبهانی مع سواری‌ها متعین گردید جماعه که از طرف باقر علی خان حراست
شان و قلعه‌داری می نمودند کسیکه بنیکو خدمتی احسان با آنها نموده بودند نامیده عنایت و رعایت بر جا ماندند
و مودیان لیدر رسان خوف یاد دنش و یاسا در رفته بمقصود الخیر شدند مردم متعین اهل و عیال صولت جنگ را بمعسکر
فیروزی پیکر رسانیده در خیام ملحده که برای صولت جنگ و حرم سرای او بر پا شده بود فرود آوردند دل اشتیاق
فراق و مستمندان مشتاق ملاقات سعد سیه مسرت اندوختند بعد توقف چند روز مهابت جنگ اسباب سامانی که
صولت جنگ را

صولت جنگ را این باب و سزاوارش بود و نقل افیال و افراس و توشک خانه و جواهر و اسلحه و براق و دیگر مایحتاج

که مخصوص بابت شان و فر را لا علاج ما بایه از خانه خود مرحمت نموده بکمال جاه و حشمت روانه مرشدآباد نمود تا بفرخی

و میمنت بمنزل مقصود رسیده بملاقات والدین سعادت و مسرت اندوزد و والده خود را که در مفارقتش نهایت

غم و الم داشت و خود را از زمره مردگان می‌انگاشت از رنج هجران و محنت الاحزان برآورده بلقای مسرت افزای

خود شمع شادمانی در شبستان زندگانیش افروزد چون صولت جنگ حسب الامر روانه مرشدآباد گردید اکثر افواج و اعیان

همراهی مهابت جنگ برفاقت صولت جنگ روانه مرشدآباد گشت و مهابت جنگ با جمیع سرداران و پنج شش هزار سوار

حسب دیده ماند و صوبه مذکوره را استعفا داده از آن پس اراده معاودت بمرکز دولت خود نمود و مخلص علی خان داماد

حاجی احمد را بنیابت صولت جنگ در آنجا گذاشت بعد چند روز از آنجا راه حسب الالتماس مصطفی خان شیخ محمد معصوم پانی پتی را

که سردار دیرینه معروف و بشهامت و شجاعت موصوف بود به نیابت صوبه مذکور مامور نمود و چند منزل بنابر انفصال بعضی جواب

و سوال همراه داشت بعد از تشخیص و تقریر جمیع معاملات شیخ مرقوم را خلعت نیابت صوبه اودیسه داده با جمعیت سوار و پیاده

که همراه او حاضر بود رخصت فرمود و شیخ معصوم رخصت یافته بطرف کتک نهضت کرد و مهابت جنگ سیر کنان و شکار

افکنان با پنج شش هزار سوار مع سراج الدوله و بیگم خود راه مرشدآباد گرفته قطع منازل می‌نمود ✤

در همین ایام که صولت جنگ اسیر پنجه تقدیر گردیده مهابت جنگ برای استخلاص او بطرف کتک حرکت نموده افواج اله

ثابت جنگ صوبه‌دار عظیم آباد شینه را اراده تسخیر و تصفیه ملک بهوجپور و قلع و قمع راجه بهوجپور سنگه و بابو اودونت سنگه

قوم اوجینی رسید از آنجا به سرکار شاه آباد که از مدت متفرق و منتشر بوده از پیشتر بخاطر عاطر گذشته تصمیم این عزم نمودی

چنانچه در اثنایی که دیوان صوبه به نیابت نوابی اهتمام داشت بر والد راقم سید هدایت علی خان بهادر بنابر قرابت و قربت

که در خدمت ثابت جنگ علاوه قرابت بهم رسانیده مرجع تمام معامله و اکثر زمینداران صوبه و رئیس و بخشی کل فوج بود حسد

برده در دل کینه ایشان می ورزید خاطرنشان ثابت جنگ چنین نمود که هدایت علی خان بهمه وجوه در حضور عالی تمامت

اعتبار و اقتدار و تسلط ایشان به مرتبه دارد زمینداران این حالت را شناخته چشم امید لطف از ایشان دارند مرگاه

استیصال راجه بهوجپوریه در مزاج مبارک تصمیم یافته حساد مذکور بعد مقهوری و یأس البته رجوع به هدایت علی خان خواهند نمود و

ایشان پاس آوری خود در عفو جرائم و تسلیم زمینداری آنها بهمه مبالغه خواهند نمود و جناب عالی جاری با پاس

خاطر ایشان حسب الالتماس عمل خواهند آورد و در خدمت تابع گشته زمینداران به دستور سابق بر جای خود مسلم

مستقر خواهند ماند درین صورت صلاح آنکه ملک الجلیل هدایت علی خان را از حضور دور باید داشت ثابت جنگ

ملتمس او را اساس اراده خود دانسته والد مرحوم را حکومت دو چند پرگنه سفوت و غیره ضلع نگهداشته تحاشی

رنجانیده گفت که راجه سندر سنگه چون زمیندار عمده و ملک او در اتصال بکوهستان دارد و بدون بودن شما در آن

اطراف خاطر از این طرف جمع نمی‌شود باید که شما در انتظام ضلع مذکور مشغول باشید تا من با دل مطمئن سرانجام مهام کار

شاه آباد و سرکار ریاست خاطرخواه خود پردازم و برادر زاده ستار خان را به نیابت بخشیگری خود مقرر کرده همراه

دهید والد مرحوم امتثال امر آقا نموده بدانسو رفت و ستار خان مرحوم را همراه ثابت جنگ داد ثابت جنگ

بر موجب ارادی که میخواست سرکار شاه آباد رفته استیصال راجه بهوجپوریه به جبر کرده ذی الحقیقت استحقاق استیصال

داشتند چه کم کسی از زمینداران ضلع مذکور در ستم و مسافرین از دست تعدی و انواع ایذا در امان بوده

ظلم و آزار زمینداران که لوازم بادیه نشینی است طول بسیاری می‌خواهد مختصر اینکه زمینداران [illegible] مدیده چندین جنگ از

قلعه‌های اینها به قهر و غلبه اخراج نموده ملک را مصفا و مسخر ساخت و استمالت رعایا پرداخته سعی در آبادی پرگنه‌ها را کماحقه نمود و در سنه

عرصه رزمش خان [illegible] از فرقه افاغنه که از مدت در قدیم اقوام خود در صوبه عظیم آباد و الله آباد در مدت [illegible] صاحب نام

و نشان بوده از مدت حکومت سرکار شاه آباد داشت و بار زمینداران آنجا هم با تمرد و هم با [illegible] داده [illegible] رسیده

اخراج زمینداران آنجا و استیصال اینها را چنانچه مکنون خاطر مستر هستنگ بود بطور لایقه تمامیت رعیت آنها در آن دیار و آفاق

اسباب راحه‌ها و معتقدان ترتیب و جوار [illegible] در رشته [illegible] مستر هستنگ مکرر در مجلس شنیده به طریق دولتخواهی با جاهای

مختلفه استعفای زمینداران آنجا در ترغیب معامله اسباب طلبیدن و شمول عواطف فرمودن می‌نمود در راه [illegible] آنها بار دیگر حال

مفتوح بود چون این امور نا ملایم طبع مستر هستنگ بود روز بروز از [illegible] در خاطرش از طرف رزمش خان می‌افزود

[illegible] افاغنه [illegible] درین خصوص [illegible] افزوده بعضی کلمات که ملایم طبع مستر هستنگ نبود گفتن [illegible] چنانکه آزردگی

حاصل شده گفت که صاحب مستوفی طفل [illegible] روزگار و انقلاب [illegible] ملتمسات ما را

باید شنید و الا ثمره شایسته نخواهند دید مستر هستنگ را این سخن بسی گران آمده قاصد کشتن او گردید و غیر قدرت الله

خلف شاه شکر الله [illegible] که از جمله جماعه [illegible] و نیز در صاحب دیوانی بود [illegible] خان را که قلعه‌داری [illegible] می‌کرد در

اوقات سابقه در زمان [illegible] بر این کار گماشت روزی رزمش خان به دستور معهود در خیمه دیوان عام

برای مجرا و سلام مستر هستنگ در وقت عصر آمده بنشست [illegible] کار او را تمام ساخته رزمش خان

بسبب بی‌باکی از جان خود چشیدن [illegible] قسم کشته به راه آخرت رفت و درین [illegible] خان

شمس عالی همم را هم که در صفات حمیده و شیم پسندیده یگانه روزگار و جوان سنجیده هوشیار بود و جرات‌های نمایان و خدمات

لایقه به ظهور رسانیده [illegible] بسیار [illegible] مستر هستنگ [illegible] مستر هستنگ بعد [illegible] خدمت

ار [illegible] الدهر

بخشی رزاق باصالت به عهدی نصیرخان مع فیل و اسپ و شمشیر و دیگر عطایا مرحمت فرموده برفاقت خود برگزیده و تا بود

نهایت مهربانی و پاس خاطرش مرعی میداشت و بر جمیع رفقای خود تفوق میداشت اگر در مدح آن عم گرامی قدر خود صفحها

رود سخن بطول انجامد و رساله باشد که محمول بر تکلف و تصنع گردد در حقوق شناسی و قدردانی و تواضع و صله ارحام

و احسان و انعام با اقربا و اقوام بی‌بدل بود و آداب و اخلاق و وفا و مروت و شجاعت و فتوت و حسن بیان و تانی

مطلوب مردمان و پاس شناسی و داد و دهش و جود و کمال شجاعت و غیرت در نهایت تحمل و بردباری بود اللهم اغفر له

والد مرحوم حسب الامر نگار را بپور دل خسته برای افزایش نام و نشان خود باتفاق راجه شیو سنگه و راجه جگکشن از

زمینداران بلاتوون و دیگر زمینداران انسرس گنبه و حیر کالوزان و غیره باراده تسخیر ارام گده و تا دیپ زمینداران که

زمینداران کوهستان بود و سرکشی از حکام و اقربا در انجا تسلط یافته نهضت نموده قلعه چیرا را که بر سر دره کوه و درام گده

واقع است محاصره نموده بعد از انکه قلعه مذکوره مفتوح گردید در مراحل چند از انجا پیشتر نهضت واقع شد و از دیپ نیز انجا

الغرامی سیر آ خبر داران صمیم اکثر دد دنه کرر ... پرده‌های خود را که ... نام دارد با جمیل مردار

برای تسخیر مملکت بکهار تعیین نموده رخصت کرده شد عنقریب فوج مذکور از همین راه کوهستان گذشته بطرف بنگاله

خواهد رفت والد مرحوم خبر مذکور را با کم و کاست بهیبت جنگ نوشته هیبت جنگ عرضی والد را بجنسه در

خط خود پیچیده پیش نواب شجاعت جنگ فرستاد نواب جنگ این سخن را بجهت دلبستگی ... انتقالی این خبر نمود

و در جواب نوشت که شما بخاطر جمع کار خود نمایید هرگاه مرهته این طرف بیاید بنده و تدارکش چنانچه باید عمل خواهد آمد

چون جواب نواب جنگ را نوشته هیبت جنگ والد حقیر معلوم گردیده و در آن وقت چنان فوجی همراه نداشت که

سد راه طریق عبور مرهته تواند نمود بصلاح رفقا و خیرطلبان ناچار از کوهستان بیرون آمده بجای مناسب اقامت گزید

و مرهته چند روز در رسیده بحلول بسمت ... و سور بهنچ نشستا ... در نواح میدنی پور ظهور دیده ... نواب جنگ

بجلد

چنانچه سبق ذکر یافت با قلیل فوجی که زیاده بر پنج شش هزار سوار نبود توقع کشتن دشمن داشته انگشتان بخاطر جمع برگشته آباد
می‌آمد در منزلی نزدیک یکی از عمال معتمد وقت در زمانی که مهابت جنگ در تهیه تدارک بود خبر داد که مرهته در نواح مذکور
به نسبت گروهی لشکر رسانیده و معروض داشت که بهاسکر پندت با چهل هزار سوار نزدیک رسیده فردا انشاء الله یا پس
فردا صبح طلیعه لشکر او نمودار خواهد شد چنانچه چون دولتخواه را اطلاع ضرور بود معروض داشت مهابت جنگ با آنکه
فوج بسیار کمی همراه او بود مطلق اندیشه را بخاطر راه نداده او را در جواب گفت که این گفتار را تکرار جای دیگر باید
شنید که این خبر به مهابت جنگ رسانیده اند پیش ازین قسم یاد کرده احوال استقلال مهابت جنگ نقل می‌نمود که من
اصلا اثر تشویش بر بشره او نیافته نهایت تعجب از فرط دلیری و استقلال او دارم ❁

مفصل این مجمل آنکه رگهوجی بهونسله بنی عم راجه ساهو که از سرداران عمده مرهته و سردار صوبه برار بود در
الکاک او ناگپور کلان است بنا بر ضعف ارکان سلطنت یا بر ترغیب آصف جاه بقصد تسخیر مملکت بنگاله
در صورت غلبه تام والا اخذ چهار حصه حاصل چوتهه مشهور و در تمامی ممالک هند رایج گشته و بنگاله
ازین قسم آفات محفوظ بود بهاسکر پندت مدار المهام سرکار خود را به سپه‌سالاری بیست هزار سوار که شهرت
چهل هزار سوار داشت فرستاد چنانچه سبق ذکر یافت بهر مزاحمت و ممانعت او از درهای کوهستان تعلق بهار
بهاسکر مذکور از جنگل کهنگ راه یافته بطرف دره پچهیته که هشت منزلی عظیم‌آباد است متوجه گشت و این
خبر در منزل جی‌گده مسموع مهابت جنگ گردید و چون بمبارک منزل رسید خبر عبور مرهته از دره پچهیته و ورود
او قریب حد بردوان متحقق گردید ازین جهت که حکم ظفر پیکر سپاه موزون بود و اکثری از ملازمان هم‌رکاب
آنکه در رکاب فیروزی نسبت همراه صولت جنگ بر پرنته آباد در پتنه بود و زیاده از چهار هزار سوار و چار پنج هزار پیاده

برق انداز بهادر به هیئت قصبه بردوان که در کثرت عمارات و وفور معموری از سایر پرگنات متعلقه تفوق دارد
مسکن خود قرار داده بود تقریر نمود که قصبه مذکور متصل به لشکر گذشته بدفع مخالف دارند با این اراده از منازل
منزل کوچ کرده روز دوم محل بردوان موضع نزول لشکر گشت و مرهته هم مقارن این حال رسیده اکثری از آبادی مذکور
را آتش داده و بعضی محصور مانده در مکان مذکور از طرفین جنگ بانسلی(؟) رو داده کمال خود معاودت مینمود در این
ضمن از دستبرد نمایانی عمده و سپهبدی نمایان جنگ و ... جا برتسو(؟) دلاوری افواج و سردار عساکر خواست که اگر
چیزی ... مدت ... ایشان ... بهانه قلیل قناعت نموده معاودت نماید بنابرین پیغام فرستاد که
چون از ... دور دراز سفر کشیده تا اینجا رسیده ایم اگر مبلغ ده لک روپیه برسم ضیافت عنایت شود برگردیم
ملتمس او در حضور نواب مهابت جنگ عرض نمود مصطفی خان که همیشه خواهان جنگ و جدال بنابر ترفیه حال خود و کل
فرقه سپاه بود در پذیرائی نشانیده جواب صاف باستعداد و تهیه مصالح جنگ چون ... و زنبور و غیره گذشت و آنچه مذکور
خاطر مهابت جنگ بود بظهور نمی یافت مهابت جنگ قائد گشت که روز دیگر اسباب منزل ارابه در ... و جمیع باربردار
... در لشکرگاه گذاشته جریده بر سر مرهته ها تاخت زدند و از نواب ... بر آرد ... اول
... قصد عزم نمود که از مردم ... دارد ... احمال و اثقال احدی ... لشکر شود اما مردم ... داد
... مرهته ... اختیار خود را داخل فوج کردند چون اندکی از راه طی شد عسکر در ... افواج
مرهته از چهار سو هجوم آورده ... سواری ... حملات نمودند ... گردیده ... کشش و کوشش ... سور
آغاز گرفت چنانچه مصاحب خان پسر ... عمر خان که جوان ... نام و نشان و ... بود ...
مردی و مردمی در میدان ... داد ... لایق ... رسانیده در عین میدان کشته گردید و ... غیره
قطع مسافت بسمت ... مرهته ... تا آنکه وقت عصر رسیده ... خان و مصطفی خان ... خان ...

بالمرّه

که نسبت مهابت جنگ بجرات تمام ان فوجی بود علاوه بر آن جان نثاری که باید بظهور رسید مهابت جنگ متحیر
و عاجز در گشت که سه دار [illegible] سرکردان [illegible] اراده آنها نوع دیگر است و چون لشکرگاه مهابت جنگ
دور افتاده و فرودگاه مرهته دورتر بود دید که نه یارای رسیدن معسکر خود است و نه مجال
تاختن بر اردوی مرهته بناچاری در جائیکه رسیده بود و کسب اتفاق آن زمین خاک
نابالکی درخت و بسبب بارش گل و لای گشته بود در محل آن اقامت انداخت و غیر چار نیم پالکی و خیمه
مختصر سفری برای مهابت جنگ نمانده بود خیمه مذکور بر سر بلندی نشسته [illegible] کرده
برد در آن روز تمام اسباب و امتعه تمامی لشکر در آن روز بغارت رفت و خلقت ماندهای بی
نوع نیز مجروح و مقتول و بعضی سالم و صحیح آواره باطراف شدند و فوجیکه همراه مهابت جنگ
مانده بود بهیئت مجموعی محصور افواج مرهته گردید و تا شام مدافعه حملات عساکر دشمن
نموده شب بجائیکه بود بمنزل گذرانیدند در آن شب نمونهٔ یوم النشور در اصحاب مهابت جنگ
هویدا و آشوب قیامت در آن انقلاب پیدا بود مصطفی خان دشمن جان
و سرداران افغان در اکثری از اعانت [illegible] چنین حالات آزرده خاطر و دل افسرده بودند
[illegible] درشتی و آویزش راه جویی نموده آثار [illegible] فتنه پیشنی و اتفاق
رهنما بظهور پیوستن رسید از همه وجوه از زندگی بستگی آن که دو سه بار
در جبر و [illegible] که رسیده بود مهابت جنگ نگهداشت افواج بیشمار می کرد و بعد
الانفصال جنگ مردم نوکر نگهداشت را برطرف می نمود در این امر
مخالف مرضی سپاه بود در همین جنگ که برای استخلاص صولت جنگ [illegible] رفت مصطفی خان التماس

نمود که مکرر از قرار معلوم عهد و دولت را ملازم نموده بعد رفع احتیاج برطرف می نمایند در این صورت افغان بسیاری
با مردم خانه و برادران در رفقا آزرده می شوند این بار امید داریم که مخالفت عهد و پیمان بعمل نیاید و بهادر جنگ

بر دل خود سپاه تسلی مصطفی خان و دیگران نموده وعده کرد که این بار چنین نخواهد شد و بعد خلاص مولک جنگ
نظر نایستن تا بعد معلومان نار بستور نوکران را برطرف نمود و دوم جبر شکستگی و دل سپاه عموماً و بخصوص مصطفی خان
و دیگر افغانان

ودیگر افغانان گردید والحق که بین مثل از حسن اخلاق و منوال آنحضرت صالح و وفاق اتفاق بهمت سامعه سرور [illegible] افغانان را
نهایت اقبح بابد اقوال [illegible] بالخصوص [illegible] خالی از صدور [illegible] نباشد [illegible] بلکه کل خلاف وضع و توقع [illegible]
رابیم و امید زیاده تر [illegible] شد تا آنکه درین ایام هیبت جنگ ناظم عظیم آباد که بهین برادرزاده و داماد مهابت جنگ بود مزاج او
بود در جنگ [illegible] خان افغان را که فوجدار [illegible] شاه آباد [illegible] حاکم [illegible] دبهل [illegible] ناموافق گشت
چنانچه در بیان احوال هیبت جنگ مرقوم گشت و [illegible] مذکور نهایت باعث [illegible] خاطر [illegible] جمعی افاغنه [illegible] افغانان
گردید و درشتی این عمل از غایت [illegible] مهابت جنگ [illegible]
بنابر استخلاص صولت جنگ [illegible] علی [illegible] مهابت جنگ افغان [illegible] استفاق [illegible] رنجیده بود و با
با فرعلی خان [illegible] راه و داد و [illegible] سلوک [illegible] داشت مهابت جنگ [illegible] اجازم بود [illegible] مذکور بتوسل مصطفی خان
[illegible] سلامت [illegible] مهابت جنگ [illegible] مصطفی خان [illegible] افغانان [illegible]
و چون میدانست که مصطفی خان طرف [illegible] دارد [illegible] بهر حال [illegible]
نهان نفاق همراهیان خود حاضر گشته [illegible] آنکه [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] تحصیل [illegible] خود [illegible] مصطفی خان [illegible]
[illegible] نقاب [illegible] کارش [illegible]
[illegible] یافت [illegible] خود [illegible] غارت [illegible] مهابت جنگ [illegible] مصطفی خان [illegible]
این کار هم موجب ملال خاطر مصطفی خان گردید [illegible] که [illegible] آن [illegible] گام [illegible] مصطفی خان
بلکه سایر افواج افغانان [illegible] یافته [illegible] اندک [illegible] مهابت جنگ
مشاهده احوال سپاه [illegible] مصطفی خان [illegible] جماعه [illegible] سایر افواج [illegible]
[illegible] ذخیره [illegible] محاصره [illegible]
معسکر بهر یکے از سرداران [illegible] کسی [illegible] مهابت جنگ
خبردار و مانع وصول [illegible] باشد مهابت جنگ [illegible] سوال [illegible]
[illegible] کشوده میر خیرالله [illegible] افغانان [illegible]
پیغام صلح فرستاده [illegible] مهابت جنگ [illegible] مشاهده [illegible]
جواب داد که الحال طاقت [illegible] شما مفتوح [illegible] معنی [illegible]
[illegible] امرای هندوستان [illegible] اگر نجات ازین مهلکه [illegible] افغانان
تسلیم [illegible] دست از اصرار [illegible] رفتن مرشدآباد [illegible] مزاحمت [illegible] حسب الاصلاح
سررشته سپاه [illegible] آنکه [illegible] عظیم [illegible] لشکر رسیده [illegible]
در رکاب انداز آنها هم اکثری بنابر اضطرار احوال و ضیق مجال قصد [illegible] جواب [illegible]
حسن عقیدت معروض داشت که غلبه خصم با فراط رسیده قلیل مردمیکه در رکاب حاضراند به رفاقت این احوال [illegible]
موافقت با مخالف دارند درین صورت صلاح دولت آنکه گفته [illegible] اقبال در بنگاله [illegible]

در قتل جانها موجود و باز هم سے توانند رسید و در خزانه عامره یا بشاه چهل لک روپیه موجود داشت شصت لک
روپیه [illegible] به صورت سرانجام داده میر سالم مهابت جنگ بمقتضای غیرت و شجاعت ازین دلالت سرباز زده
مهابت استنکاف ازین امر نمود و فرمود که [illegible] رسیده ام باین نخوت و اهانت راضی نخواهم شد انشاء الله تعالی
باین تهیهای معذور محاربه و مقاتله نموده اعدا را مغلوب خواهم نمود زیرا که باین خفت بدشمن داده آید چه خوبی دارد
انشاء الله تعالی بعد فتح و ظفر بدوستان ساعد و رفقای معاون که درین میدان [illegible] از پا و داد شجاعت
داده باشند [illegible] لک روپیه انعام خواهم نمود به صورت آن روز را بانجام رسانید [illegible] پرده سیاه شب
عالم را فراگرفت اکثری از اهالی [illegible] جمعی از سرداران لشکر عاریتی برخاسته راه لشکر مرهته گرفتند
غیر از جماعه داران مشهور و اعزه روشناس و ندما و اسافل رفقا دیگر کسی نماند چون میر حبیب الله مذکور را آمد و رفت
لکر بعمل آمد دیگران هم بفکر کار خود افتاده هر کسی راهی بهم رسانید میر حبیب هم با بعضی از رؤسای مرهته
بعلت نفاقیکه با مهابت جنگ داشت ساخته قاصد بود که فرصت یافته با ایشان بپیوندد مرهته ها وقت شام نشان
[illegible] لشکر [illegible] مهابت جنگ [illegible] که هر کسی [illegible] نشان آید از قتل و غارت
محفوظ خواهد بود [illegible] حالی از [illegible] از لشکر برآمده خود را بآن
[illegible] آن راه [illegible] مهابت جنگ
[illegible] مشتعل سراج الدوله [illegible]
[illegible] مصطفی خان [illegible] حال نمود حیران گشته [illegible]
[illegible] مهابت جنگ [illegible] مهابت جنگ گفت که بشنوید
مصطفی خان [illegible] را از جان [illegible] آمد [illegible] وقت پیش من اهل
و الدا [illegible] از جان [illegible] بعضی [illegible] بیشهای
[illegible] سراج الدوله [illegible] از جان من [illegible] پیش شما حاضر م کار من
تمام [illegible] تصورات که بعمل آمده باشد
[illegible] نوجه [illegible] مرهته
[illegible] مصطفی خان در جواب گفت که این سخن را من تنها جواب
نمی توانم گفت [illegible] آنچه گفته آید [illegible] مهابت جنگ گفت
[illegible] مصطفی خان [illegible] چون جمع
[illegible] گفت [illegible] مهابت جنگ [illegible]
[illegible] مصطفی خان [illegible] ساخته گفت که برادران چرا جواب
[illegible] گفت که [illegible] هر چه
[illegible] مصطفی خان گفت [illegible] در حال خود سر و جان من [illegible]
[illegible] مهابت جنگ [illegible]

تا مصطفی خان زنده باشد سر خود را از بستن نعل اسپ اذناب، غلام مهابت جنگ میدانند و مشهور است که باتفاق چهل شمشیر
سلطنت مسخر میشود ما مردم خود از سه هزار کس سپاه زیم این همه بین و بد دستی بخود راه دادن کمال نامردیست لیکن الحال
با اعدا جنگ کرده انشاء الله تعالی غالب میآیم شما صاحبان هرچه بهتر دانید بکنید دیگران باستماع کلام مصطفی خان هم زبان
او گردیده رای رفاقت مهابت جنگ همه را محال انگاشتند و مصطفی خان همه را ایما ساخته خبر نمود چون حسب الاشعار بعمل آمد مهابت جنگ
خوشحال بخیمه خود برگشته بخاطر جمع آسود و صبح غلام علی خان را که سابق دیوان خالصه عظیم آباد و مقرب و ندیم مهابت جنگ و
مرد عمده هوشیار بود و پسرش یوسف علی خان بدامادی علاء الدوله سرفراز خان اختصاص داشت و با مصطفی خان راه مصادقت
میپیمود بخانه او فرستاد تا غائبانه از گفتگوی او انچه استنباط نماید آمده ظاهر سازد غلام علی خان بخانه مصطفی خان آمده اکثر
چند باحتیاط گذرانید درین عرصه آدم شمشیر خان آمده پیغام داد که بموجب عهد و لیست سابق ایشان ما که از مرهته خواسته بودیم
امروز میآید درین باب مرضی شما الحال چیست مصطفی خان گفتگوی شب را اعاده نموده فرمود که هرکه زاده افغانست
بر همین قرار خواهد بود غلام علی خان بعد استماع این کلمات برخاست و بی کم و کاست بخدمت مهابت جنگ رسیده ظاهر ساخت
مهابت جنگ را از استماع این مقال در استقلال افزوده تهیه مقاتله تصمیم یافت الحق درین وقت هرگاه از رفیق معتمد
معتمد چنین سخنان مسموع و مشاهد شود موجب کمال انشراح خاطر ... و عبارت میگردد درین اثنا جنگ تقرر یافت مصلحت
آن شد که بمرشدآباد باید رسید و پیر و بال خود آراسته بمدافعه اعدا باید کوشید چون بانه تمام شد مرهته نوشته ... غارت
اول مدت او افتاده بود بر دست نصیب نموده کله ها بلشکر مهابت جنگ میریخت و تمامی ... سر میداد ... محمد مجیب ...
تمام شب در لشکر بود و خلق ... چون راجه بر دوان قریب صبح گریخته راه خانه آقاسی خود گرفت ... ما
از نیات اربعه مرهته یورش آورد و مهابت جنگ ... شده متوجه دفع اعادی گشت چون مرهته ... لشکر
ریخت فرصت ترتیب فوج میسر گشته سررشته اجتماع بهم خورد و مردم مرهته داخل فوج مهابت جنگ شده ...
کبیر و دار میر حبیب عمداً توقف ... سوار ... نموده فوج مرهته باو رسیده بعد ازان که دو سه زخم شمشیر ... داشته دستگیر
مرهته گردیده بجای مذکوره ... ازان روز حیدر علی خان داروغه توپخانه دستی مهابت جنگ ...
و جان فشانی تقدم رسانیده جماعه بسیاری را از مرهته بخاک هلاک انداخت و مصطفی خان و میر جعفر خان بتمهید حالات
و سردار خان و رحم خان و عمر خان و ... محاربات ... از ... مرهته ... شده ...
ضرب دست شجاعان نصرت نشان دیده و اکثر مردم خود را ... مقتول ... نموده ... که از جا ...
موقوف کرده و خود را جمع نموده بطرف ساقه لشکر متوجه شدند و فوج ... مهابت جنگ منتظر گشته ...
جنگ کنان بطرف کتوه روان شد دران روز ... اسباب و متاع لشکر بتاراج مرهته رفته ... ارض و ...
مثل ماکولات و ملبوسات و مرکوب ... و سه هزار کس اسپ ... و معدودی ... از ... فیلان ... شش هزار
بهیله برق انداز پیاده جنگ کنان ... مسافت ... نمود و فوج مرهته از هر چهار طرف دلیرانه کوششها نموده ... لشکر
مهابت جنگ ... تقلیل ... بود ... شبها ... و ... شجاعت
آقا و سرداران خود مستظهر بوده دفعه ... برده ... بد ... داد مردی ... داده با استقلال تمام
راه ... بمودند چون شام ... ملاحظه ... را انتخاب کرده برزمین مرتفع که ... بالا ... باشد و ... درآمد ...

[illegible] مهوداران امید نواب [illegible] غیر از سما داشتن سببی غیر از ارض عبرا ای
غربای بیچاره [illegible] شدند و افواج مرهته گرد لشکر مهابت جنگ [illegible] تا آنجا رسید محیط گشته نزول گزیدند
[illegible] اول [illegible] را [illegible] میسر نشود و مرهته دهات گرد و نواح را در هر منزل
[illegible] اخبار [illegible] باعث نمیگذاشت ازین جهت حرج عظیم بر لشکریان آن جنگ
[illegible] امید زندگی و فیروزی [illegible] ماندند و بسبب فاقه های پی در پی تاب و توان
[illegible] از تبسن ماکول بر آمده ارباب توسع در شبانه روزی وقتی از اوقات اقتدار بکار
[illegible] وسائر الناس بالکل ساق [illegible] آن شکم خود را [illegible] چنانچه از تقریر یوسف علیخان
مرحوم [illegible] علی خان [illegible] سه روز مدت [illegible] میسر آمد که هفت قرص
در آن [illegible] بود [illegible] دیگر مدت [illegible] از جمله [illegible] قوت لایموت گشت روز سوم قریب
[illegible] گوشت [illegible] چند [illegible] در آن متارکت [illegible] مرشدآباد دسمی آمد افواج
[illegible] مهابت جنگ [illegible] تا آنجا رسید احاطه نموده فرود می آمد
[illegible] خان [illegible] منفصل [illegible] با همراهیان گفت که حمیت اسلام و جلادت
[illegible] اجلاف [illegible] هلاک میشود [illegible] بهشت
[illegible] حال قوم [illegible] بود از این سخن
[illegible] همراهیان را درین عزم جازم
[illegible] همراهیان [illegible] افغانیان پیش رفتند و مرهته
[illegible] عافل [illegible] مشغول [illegible] البال [illegible] لباس و اسلحه بآرام بود
[illegible] هنگام [illegible] و خون آن سکیران مغرور
[illegible] مضطرب الاحوال ماکولات و غیره احمال و اثقال بجا گذاشته
[illegible] مغتنم شمرده [illegible] آنچه ممکن بود برداشته بلشکر خود معاودت
[illegible] بعض کسان را قوتی میسر آمد و مرهته ضرب
[illegible] آمده مهابت جنگ [illegible] رشید [illegible] نمود تا خود را
[illegible] مهابت جنگ [illegible] خود سوار شده فیل [illegible] لشکر بهم پیوند دفعتة مرهته بر سر
[illegible] مهابت جنگ [illegible] در نهایت اضطرار لاعلاج و ناچار بمدافعه دشمنان
مقابل [illegible] نمی توانست که خبر دیگری بگیرد [illegible] مهابت جنگ پرداز از آنجا که حافظ حقیقی ناصر و
معین آن لشکر بود [illegible] فیل [illegible] که پیش روی مهابت جنگ بر دند اتفاقاً در خرطوم آن از زنجیری بود که بان بار
[illegible] آن [illegible] فیل بفرمان قهرمان تقدیر همان زنجیرها که در خرطوم شان بود شروع بزدن [illegible]
[illegible] مهابت جنگ را احاطه داشتند نموده بهر که زدند باخاکش برابر کردند از پدید آمدن این رستخیز مرهته بیکبارگی
[illegible] مهابت جنگ [illegible] مضطرب الاحوال [illegible] و فرصتی میسر گشت و ملازمان مهابت جنگ بدو فیل

سو رسے او فراهم آمده بود سر دیگر مرهته تا که بعضے از سرداران لشکر مهابت جنگ را احاطه داشتند بورشے بعمل آمد انعام
کرده بمعیت افزود و جمیع جمیع مرهته ها را که در بین لشکر داخل گشته بند و بخود مشغول بودند بیرون نمودند باز بتائید الهی صورت
اجتماع و ترتیب لشکر مهابت جنگ رو بدا ده اعادت معهوده صفت بسر آمد ملخص آنکه در نهایت مسقت راه سپے پیموده
و در هر قدم خطرات عظیم و خوف و بیم عارض گشته از نصرت الهی دفع بلا و ظفر بر اعدا میسر مے آمد تا آنکه در عرصه قلیل معهود جنگ کنان و
خصم مالمان بقصبه کتوه که دو منزل از مرشد آباد بطرف جنوب است بعنایت الهی مع الخیر رسیده ورود کتوه اهل مجاعت بگمان آنکه غله در انجا فراوانی دارد
هر قوم از آن جنس بوفور و خوبی میسور خواهد گشت خود را بتعجیل رسانیده ما قبل از ورود آنها مرهته بآن قریه رسیده تاخت و تاراج دقیقی نمودند و هر جا
غله که بر داشتن متعذر بود آتش کشیدند با این حال حیوان و انسان که بعد فاقه هاے بسیار رسیده بودند غلات سوخته
را از فرط اشتهاے غیر متعارفه شمرده بکار بردند و مهابت جنگ رحل اقامت در کتوه انداخته بحاجی احمد و شهامت جنگ در باب
حفاظت و حراست نوشته صولت جنگ را مع غلات و دیگر ضروریات طلب فرمود اول خود بدست شهامت جنگ و صولت جنگ
و حاجی احمد و جمیع منتسبان دودمان از احوال مهابت جنگ بے خبر و از سلامتی او و همراهیانش نا امید و مایوس بودند
بعد چند روز خبر سلامتش یافته از بارگاه حافظ حقیقی که جامع المتفرقین است عافیت درود داد و را مع اکثر سائل و دواعی
بوده صولت جنگ را مع فوج و توپخانه و دیگر اسباب که ضرور بود با ذخائر اجناس غله مرخص نمودند که بکمک مهابت جنگ
هر جا که باید شتابد صولت جنگ مع فوج شایسته و استعداد بایسته از دوقه و از مرشد آباد کوچ نموده بعد چند روز
در منزل مذکور با مهابت جنگ ملحق گردید مهابت جنگ و همراهیانش فرج بعد از شدت که مظنون و متصور نبود ملاحظه
نموده حمدات شکر و نیاز بدرگاه کریم کارساز بنده نواز بجا رسانیدند و از اطلاق و جوانب غله و سایر غلات رسید بعرج
مردم بسبب انجا میده اران نامعزز و سرافراز با فوج و سامان شایان در کتوه اقامت نموده با من و امان بودند بنابر
بنا بر قرب ایام برسکال و ضرب مستی که از شکریان مهابت جنگ دیده بود اقامت خود را در محالات بنگاله دشوار دانسته
از راه بیر بهوم عازم دیار خود گردید میر حبیب بنابر شدت عداوتیکه با مهابت جنگ داشت مانع معاودت او گشته
متکفل شد که اگر منظور برسمت آوردن زر است چند هزار سوار همراه من دهید تا بمرشد آباد رفته چون شهر بے حصار را
و مهابت جنگ در کتوه که سے جنگ سے تهی عذر ناساسنے تمارت کرده مال وافرے براسے شما آرم بهاسکر مدلالت
میر حبیب کار فرما شده چند هزار سوار خوش اسپ همراه او داد و مهابت جنگ بر این معنی وقوف یافته چون احوال
مرشد آباد چنانچه بود میدانست و از شهامت جنگ و دیگران امید حفاظت و حراست آنجا نداشت صلاحت را در حمله
خویش وابسته بالمعاودت شتافت افواج مرهته قبل از ورود و بیک روز خود را رسانیده غارت گو سے بکمت سیته
را نصب العین خود ساخت و قریب به لک روپیه نقد و اشیاے از جنس بغارت بردند و در بعضے محلات شهر آتش زده
نمود و میر حبیب برادر خود میر شریف را از خانه خویش همراه گرفته بیرون برد چون دار الاماره و خانه شهامت جنگ
و عطا اللّٰه خان بنابر بودن بعضے از افواج در نهایت استحکام بود دست تطاول را انجا ها نیافته بمجرد استماع خبر وصول
راه فرار پیش گرفت و رایات نصرت آیات مهابت جنگ شام روزیکه مرهته بعد تاراج فرار کرده بود داخل
مرشد آباد گشته وسیله استظهار سپاه و رعیت و اصدقا و اقربا گردید این ماجرا در ماه صفر سنه ۱۱۵۵ هجری
روے داد ❊

اقامت نمودن بهاسکر پندت سپه سالار مرهته در کتوه و تسلط یافتن بر هوگلی که بندر عظیم بنگاله و آبادی معمور از مال و تجار بود ✤✤✤

بعد ازان که مهابت جنگ بمرشدآباد نزول نمود بهاسکر پندت باراده معاودت بمأوای خود بطرف بیربهوم رفته بود
میر حبیب که سالها و نمانها نزد او رسید و او را برفتن دکهن سرزنش بسیار کرده و مهم بنگاله را بکفالت خود گرفته بمبالغه و
اصرار از جائیکه رسیده بود برگردانیده بکتوه آورد و بهاسکر را در اقامت کتوه دلیر ساخته متعهد رسانیدن غلات وغیره
مایحتاج گشت و راه و رسم آمیزش با مردم هوگلی و زمینداران اطراف نمود و واقعه طلبان هوگلی وغیره اماکن قریبه
باهم اتفاق نموده اندک اندک توسل و ارسال رسل با مرهته آغاز نهاده میر حبیب را واسطه ساختند تا آنکه میر ابوالحسن
و میر ابوالقاسم وغیره سکنه هوگلی که با محمد یار خان برادر علاتی مهابت جنگ که حاکم بندر مذکور بود نهایت اتحاد
و وداد داشتند با او در مقام خدع و غدر درآمده باشاره میر حبیب شبی از شبها با ده پانزده کس بر دروازه قلعه هوگلی
آمده دروازه را بسته یافته پیغام فرستادند که چیزی ضروری الالتماس داریم محمد یار خان در نماخوردن همان وقت
طلبید چون تنها و بیخبر بود مقید گردید و حاجیان اول نیز مقید شدند یکی را از جمله روسای مرهته که سیس راو نام داشت
از بهاسکر بوساطت میر حبیب طلبیده نزدیک بهوگلی رسانیده بودند بعد مقید کردن محمد یار خان سیس راو مذکور را طلب
داشته بر مسند ایالت هوگلی متمکن گردانیده با او در ساختند بعض دیگر از تجار مغلیه سکنه هوگلی باغوای میر حبیب
نیز با او پیوستند و صورت تسلطی رسید و او نیز هم بطور اخذ باج و خراج و عشور اموال تجارت بمعرض وصول درآمد
بهاسکر پندت بودن ملک بنگاله جازم گشته رحل اقامت خود در کتوه انداخت و میر حبیب مدار المهام گردیده گاهی
در هوگلی و زمانی در کتوه بسر می برد و مهابت جنگ بملاحظه آنکه فوج کمتر مانده و با وجود قلت اتعبهای سفر یکساله کشیده
و انواع تصدیعات و خستگیها دیده و ایام برسکال نیز نزدیک رسیده اخراج مرهته از مملکت بنگاله دران سال متعذر
دیده بنابرین در حفاظت و حراست مرشدآباد کوشیده و امانی گنج و تارک پور خارج شهر معسکر ساخت و فوج مرهته
یک دو بار تا پلاسی و داود پور رسیده دیهات اطراف را سوخته باز بکتوه برگشت و بعد یک ماه که آب دریای بهاگیرتی
طغیان نموده پایاب نماند چون کتوه آن طرف جله بهاگیرتی است پای تردد مرهته ازین طرف کوتاه و دست تطاول
آنها بر پرگنات و قرای جزیره اطراف دراز گردید و تمام چکله بردوان و مدنی پور را بالیسر بدست آورد و میر قلندر
فوجدار میدنی پور رهبر بخو خود را ازین مهلکه نجات داده در گوشه خزید و شیخ معصوم نائب صوبه کتک بنابر رسیدن
فوج غنیم که اضعاف مضاعف جمعیتش بود خود را بیاسمنی کشید اضلاع بیربهوم و اکثر پرگنات راج شاهی و قصبه
اکبرنگر نیز متصرف مرهته درآمده غیر مرشدآباد و ملک آن طرف گنگا در تصرف مهابت جنگ نماند سکنه مرشدآباد که از سالها دراز چنین حادثه ندیده
بلکه بگوش نشنیده بودند بعد مذکوره حصاری هم نداشت در موسم برشکال باکمال اضطرار و اختلال احوال بسواری سفاین آن طرف
گنگا مانند ... و رام پور بولیا وغیره با عیال و اطفال رخت سکنی گرفتند حتی شهامت جنگ هم آن طرف گنگا در محال گوداگاری
... خانه طرح آبادی انداخته عیال و اطفال و احمال و اثقال دران مکان گذاشته توقف نمود و سپاه شاهی مهابت جنگ نیز درانجا
... شهامت جنگ بعد چند روز با خواص مردم معاودت بمرشدآباد نمود و مهابت جنگ اوقات بجلب قلوب سپاه

معروف داشته ده لک روپیه موعود انعام فرمود و بآن جا سے الطاف و بذل و ایثار تخم فدویت خود را در دل مردم کاشت

طلبیدن مهابت جنگ برادرزاده و داماد خود هیبت جنگ احترام الدوله بهادر و عبد العلی خان بهادر را از عظیم آباد و رسیدن اینها بمرشد آباد و استعانت نمودن شجاع الملک بهادر مهابت جنگ از پادشاه

مهابت جنگ بعد ورود بمرشد آباد خط باحترام الدوله بهادر هیبت جنگ که برادرزاده و داماد کهترش و صوبه دار عظیم آباد بود و خط دیگر بعبد العلی خان بهادر خالوے راقم که نیز قرابت برادرزادگے با مهابت جنگ داشت متضمن استعانت و طلب اینها مع فوجیکه ممکن و مقدور باشد فرستاده تاکید نوشت که احوال بدین منوال است و سلامتی همه منحصر بر دفع این اعادی و در گوشه خط این فقره بقلم خود بعبد العلی خان نگاشت اگر توفیق اعانت رفیق باشد درین وقت رفاقت عم ضعیف خود نمایند هیبت جنگ باستماع اخبار مذکوره و ورود خطوط مهابت جنگ متضمن طلب متحیر و مضطر گشته از تقسیم عزم استیصال جماعه بهوجپوریه که بعد اخراجات و محنت بسیار میسر گشته وقت برداشتن انتفاع از آن مکان بود مایوس گردیده در فکر ادائے تنخواه سپاه و استعداد حرب و سفر افتاد و اراده معاودت بشهر عظیم آباد که مرکز دولتش بود نمود و خود از بهوجپور کوچ نموده بعظیم آباد رسید بعد چند روز باراده مرشد آباد داخل باغ جعفر خان گردید و با والد فقیر هدایت علی خان بهادر و دیگر رفقاے دولتخواه خود مشوره مخلصی از دست تنخواه سپاه و دلجمعی از انتظام صوبه عظیم آباد میکرد صورتیکه موجب اطمینان خاطر او شود روے نمی نمود روزے با والد فقیر در خلوت فرمود که مرا رفتن بکمک مهابت جنگ که بزرگ دین و دولت من است ضرور و از دست سپاه که تنخواه آن بسیار میباید و هم از طرف بندوبست صوبه و [illegible] ماندن این ملک اندیشها بخاطر راه یافته در تدارک آن حیرانم و چاره اش نمیدانم اگر بناخن تدبیر شما این عقده کشاید و من نزد مهابت جنگ با استعداد مناسب میسر آید احسانے از شما بر ما خواهد بود و آبروے من در امثال و اقران و حضور مهابت جنگ که بزرگ و ولی نعمت من است خواهد افزود والد فقیر در جواب معروض داشت که بنده دولتخواه منتسب این دودمان و خادم دیرینه این آستان است جناب عالی هرچه اشق و اصعب امور دانند ارشاد فرمایند تا در انصرام آن بجان کوشد و یقین تصور فرمایند که درچنین وقت از دست این ناتوان آنچه [illegible] در تقدیم آن بقدر رسد [illegible] تقصیر نخواهد شد هیبت جنگ فرمود که اکنون هیچ امرے برمن صعبتر از دو امر نیست اول آنکه سپاه از تنخواه خود مطمئن خاطر گشته رفاقت مرا جازم شود دوم خللے در بندوبست صوبه راه نیابد و بنده بخاطر جمع باعانت مهابت جنگ بپردازد تا در رفاقت بزرگ خود [illegible] نیابد ازین [illegible] والد فقیر التماس نمود که [illegible] تمام تنخواه سپاه وفا کند مخفی نخواهد بود که [illegible] لغم میتواند شد که وسیله را از مالگزاران صوبه و وسیله را [illegible] دید و تتمه تنخواه را ذمه خود نماید تا مردم بوکلاے معتمد سپاه عائد سازند [illegible] و استرعاے [illegible] دشمنان را مجال نیست که خللی در صوبه یا اراده فاسدے درین باب توانند نمود هیبت جنگ خوشنود گشته فرمود

که همین قدر میخواهم سپاه را بنوعیکه دانید راضی برفاقت من نمائید و در حفاظت و حراست صوبه متعهد و مستقل باشید
بیکسی جز از شما نیست که درین کارها و چنین وقت نازک چشم امیدی از دیگران داشت و در [?] مبالغه را از حد گذرانیده
سخنان بسیار مناسب وقت و مقام بر زبان آورد و الداعی اطاعت فرمان نموده امور مذکوره را متعهد گردید و بخانه خود آمده
مهدی نثار خان برادر خود را که بخشی فوج و سالار لشکر بود طلبیده گفتگوی دربار که با هیبت جنگ در میان گذشته
بود اعاده نمود و باتفاق برادر سرداران لشکر را طلبیده بامن [?] مناسب هر یکی را راضی برفاقت هیبت جنگ نمود
و زر از ساهوکاران و مهاجنان سرانجام داده بابت تنخواه را هم ذمه خود گرفته دستاویزها نوشته داد و از هر یک ها عهدی
را همراه خود گرفت تا از معهود مواثیق و عهده باز رسانیده و رسید [?] بگیرد و چون هیبت جنگ را ازین امر دلجمعی میسر گشت والد
را خلعت نیابت صوبه عظیم آباد داده خود بتاریخ مختار از باغ جعفر خان مع مهدی نثار خان و جمیع سرداران لشکر
با پنجهزار سوار و شش هفت هزار پیاده بمرشد آباد منعطف شد و متعاقبش عبد العلی خان بهادر زرها از خانه خود
بصوب تنکه دستگیر [?] کمکش با آن میر سید سرانجام داده بقدر طاقت خود مردم معتمد از فرقه سپاه همراه برداشته عازم
رفاقت و اعانت مهابت جنگ و قاصد مرشد آباد گردید قبل از حرکت عبد العلی خان از عظیم آباد خطی دیگر از مهابت جنگ
مشتمل بمضامین سابقه رسید در گوشه آن مکتوب بخط خود نوشته که **مصرع** ما زیاران چشم یاری داشتیم
و همین مصرع قناعت نموده مصرع دوم ننوشته بود و بعد قطع منازل بسرعت و دوری [?] مذکور بمرشد آباد رسیده بملاقات
مهابت جنگ مستسعد و بنوازش مستفید گردید مهابت جنگ عند الملاقات عبد العلی خان بهادر در حین معانقه مصرع
ثانی همان مصرع مرقوم برخواند **مصرع** خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم و شجاع الملک بهادر در دلگرمی اکثر
فوج اهتمام نموده رساله های سرداران لشکر را بقدر مراتبهم افزود چنانچه مصطفی خان که رساله اش پنجهزار سوار بود
هشت هزار سوار مقرر و بذات خود بمنصب پنجهزاری و نوبت و پالکی جهالردار و خطاب ببر جنگ بهادر ممتاز گشت
بهمین قسم فقیر الله بیگ خان و [?] الله بیگ خان و حیدر علی خان برادر حسین قلی خان و میر محمد جعفر خان بخطاب
بهادری و افزایش رساله سرافرازی یافتند و عمر خان و شمشیر خان و سردار خان و بهادر علی خان و دیگر
جماعه داران سایر و توپخانه بافزایش جماعه همراه و مرحوم رساله و مواجب ذات و امتیاز معزز و مباهی
شدند و توپها و اسباب آن مع توپخانه دستی چنانچه در کار بود سرانجام یافت و فیلان جنگی هم چند زنجیر معلم و مقرر
گشتند تا در سواری پیش رو باشند و علی هذا القیاس آنچه در چنین لیاقتی باید مهیا گردیده انتظار انقراض
ایام برسات می کشید و هر چند ایشان را که از حضور برای آوردن خزانه بنگاله آمده بود مهابت جنگ از در سرگرانی و اشت [?]
رخصت رفتن بعظیم آباد نشستن در آنجا تا انفصال هنگامه مرهته داده ... بپادشاه عرضداشت که بالفعل
بسبب هنگامه مرهته فدوی را ارسال خزانه تا امروز متعذر است لهذا امید خان بهادر را ازین بلده که محل فتن و
حوادث است بعظیم آباد فرستاده تا بآرام منتظر تا [?] تنبیه [?] بفضل الهی و اقبال پادشاهی بنشینند و
فدوی امیدوار است که درین وقت [?] از امرای حضور یا دیگری از بندگان درگاه آسمان جاه بکمک و اعانت
این دولتخواه متعین شود اگر خدا نخواسته فدوی درین کارزار نثار سرکار شود دیگر سلطنت را شوکتی نخواهد ماند
و اگر مساعدت حضور که منحصر بر وصول و ارسال خزانه صوبه بنگاله است موقوف و مرفوع القلم خواهد گردید خبرگیری فدوی

ض در تغافل درین باب از آئین سلطنت و خداوندی دور است چون عرصه داشت مهابت جنگ از نظر پادشاه گذشت محمد شاه فی الحقیقه متوحش گشته با امرای حضور که مخلصانش بوده اند مشاوره آغاز نمود و لعمدة الملک که بر صوبه اله آباد و از حضور دور بود اما پادشاه او را از زمرهٔ مخلصان عاقل و مصاحبان دانا دل میدانست نیز شقه نگاشته استشاره نمود عمدة الملک و جمیع مخلصان تصدیق التماس مهابت جنگ نموده ترغیب و تحریض بر کمک و اعانت نمودند پادشاه شقه خاص متضمن نهایت تاکید در کمک مهابت جنگ با بو المنصور خان بهادر صفدر جنگ داماد برهان الملک که صوبه دار اوده بود و قرب جوار با عظیم آباد و بنگاله داشت و خزانه و سپاه و دیگر اسباب حروب نزد او بوفور مهیا بود بتعجیل سرعت تمامتر نوشته ابلاغ داشت و لعمدة الملک بهادر که در اله آباد بود نگاشت که بهر صورت که تواند ابو المنصور خان را بمدد مهابت جنگ برانگیزد و فرصت ندهد که عذری تواند نمود و نیز حکم بنام بالاجی بالی راو که مدار المهام و سپه سالار جمیع عساکر دکهن بود شرف ورود یافت مضمون آنکه چون از حضور والا مبالغ کلی در وجه چوتهه بادمیر سر الحال که رگهوجی بهوسله مصدر فساد و مبنی بغی و عناد گردیده بهاسکر پندت را با اشرار بسیار بصوبه بنگاله فرستاده مهیج مواد فساد گردانیده باید که خود را بعجاله بدان صوبه رسانیده آن مدبر اشرار را بسزای کردار رسانده و چنان گوشمال بآنها دهد که از جسارت خویش نادم و پشیمان گشته بار دیگر پیرامون چنین گستاخیها نگردند

ذکر برآمدن مهابت جنگ از مرشدآباد بعزم رزم بهاسکر پنڈت و جنگیدن با او و بعد عبور از دریا و گریزانیدن او را تا اقصای بلاد کٹک تا چلکا و آمدن رگهوجی و بالاجی راو

مهابت جنگ اسباب حروب و افواج را بکام دل آراسته و مدد از ناصر حقیقی خواسته باتفاق هیبت جنگ و صولت جنگ و عبد العلی خان و جمیع سرابیان با فوج جرار و سامان بی شمار بعد انقضای شدت ایام برسات که هنوز گل و لای و طغیان آبها باستقی و در سهره نشسته بود بارادهٔ تنبیه و تادیب بهاسکر پنڈت عزم رزم مرهٹه جزم نموده شهامت جنگ را با رساله اش و مع دیگر افواج متعینه بشهر نایب گذاشت و خود باهنگ گوشمال دکهنیان با دولت و اقبال از شهر برآمده مقابل بهاسکر پنڈت بر لب دریای بهاگیرتی محاذی کٹوه رسیده روبرو و سی محل اقامت بهاسکر اقامت ورزید تا هشت روز جنگ گوله توپ درمیان بود و لشکر بهاسکر را از دو طرف دریا احاطه داشت طرف مقابل مهابت جنگ دریای بهاگیرتی و در پهلوی چپ لشکر مرهٹه دریاچه اجی نام و باهتمام وسعی میر حبیب سابق بهم رسیده مقابل لشکر مهابت جنگ لنگر داشت و توپهاکه بران بود بر فوج مهابت جنگ گلهایش متواتر می بارید و مهابت جنگ راه عبور میجست تا آنکه صلاح درین دید که در شب تار از بهاگیرتی گذشته و بر دریای اجی رسیده از کشتیها پل بسته بی خبر عبور نماید چون از دریای اجی طرف سر بالا بر دو طرف بهاگیرتی خالی از مرهٹه و باختیار مهابت جنگ بود از کشتیهای بزرگ جسری مستحکم بر روی بهاگیرتی مرتب کرده بخاطر جمع افواج و مهابت جنگ عبور نموده اجتماع ورزید و بعد از ان کشتیهای متوسط را که برای پل آراسته بودند آهسته آهسته بیک یک و دو دو ملاح متصل بکنارهٔ بهاگیرتی تا بدهنه دریای اجی کشیده فراهم نمودند از نیرنگی تقدیر حارسان مرهٹه را دیدهٔ بینای بخت شان بیدار نبود و اگر کسی بیدار می شد و می پرسید اهل کشتی جوابی مناسب داده مغالطه میکردند تا آنکه

آخر شب هم گروه دورتر از لشکر مرهته بر دریاے اجے پل تیار شد و مرهته را احتمال عبور دریاے بهاگیرتی و پل بستن بر دریاے
اجے و آمدن فوج مهابت جنگ از آن پل در خاطر خطور نمے کرد از نجهت غافل گشته در پے تفتیش و لحاظ پل بستن نگردید
بعد تیاری پل مهابت جنگ بهادر افاغنه جلادت کیش و دیگر جان نثاران حقیقت اندیش را بعبور مامور فرمود حیدر علی خان
و مصطفی خان و شمشیر خان و عمر خان و سردار خان و میر محمد جعفر خان و دیگر سرداران پیاده پا بر لب دریا با ضباط و انضباط همراهیان
رسیده و معتمدان و رفقاے خود را چیده امر نمودند که چون مرهته آن طرف دریا ازدحام دارد باید درین غفلت و ظلمت شب
عبور نمائید مقصد آنکه پیش رفتگان مانع مزاحمت اعدا گردند و باقے فوج بآسانی از دریا گذشته و بفوج سابق لاحق شود
یکه تازان و نام جویان لشکر پا پیش گذاشته شروع در عبور نمودند اتفاقاً بسبب ازدحام مردم و کثرت عابران خللے
در بند بعضے کشتیها رو پیدا داده یک کشتی یا دو از میان پل غرق گردید و مردم که بے خبر از پے هم سبقت بر یکدیگر جسته می آمدند
بسبب تاریکی و صدمه مردم عقب که هر یکے از آنها قاصد عبور بود و از رخنه پل آگهی نداشت متوالی هم بدریا افتاده
غریق گرداب اجل مے شدند از معتمدان شنیده شده که جمعے کثیر قریب به یکهزار و پانصد کس بلکه افزون ازین رو به ملک
هستی بعد از آن مردم خبردار شدند که چنین رخنه در پل افتاده جمعے کثیر بمعرض تلف در آمده اند از آن باز اضطراب عبور
تسکین یافته مردم بجاے خود آرمیده منتظر تجدید استحکام و مرمت پل گردیدند عمله چابک دست و فدویان جانفشان
بامدد کشتیهاے دیگر آن رخنه را مسدود و پل را مستحکم نمودند غیوران دلاور عبور دریا از سر گرفته اول صبح صادق
... قریب ... هزار کس آن طرف دریا رسیده فراهم گردیدند و دیدند که اگر روز روشن شود مرهته بر قلت
جمعیت آگاه گردید دلها ... پیش نخواهد رفت دلاوران هیجا طلب تکیه بر دل قوی و نصرت ایزدی نموده شمشیرها
کشیدند و بهیئت مجموعی دویده خود را بر آن لشکر بے حد و حصر زدند بجهه در یختن آوازه بلند شد که مهابت جنگ
رسید و افواج مرهته مضطرب گردید قبل از آن که بر کیفیت و کم این مردم اطلاع شود راه گریز پیش گرفت و بهادران
از طرف مهابت جنگ دشمنان را بر برق شمشیر تاثیر گرفته طوفان بلا برانگیختند مهابت جنگ کشتیهاے رکاب
را ... رسیده ... انگلند و شکر علی التواتر شروع بعبور نمودند در عرصه قلیل مردم مع اسپ و فیل و توپ
... سامان ... دریا رسیده صفوف آراستند و مهابت جنگ با جمیع همرکاب ... لشکر پشان شایان متعاقب
... سبب ... تعاقب نمود و مرهته ... قدر مقدر بود علف تیغ بیدریغ شجاعان گردیده بقیة السیف تا آن
... از اسباب و امتعه آنچه دست قدرت شان بدان رسید برداشته
... نهایت سراسیمگی راه فرار پیمودند و کسے ملاحظه پیش و پس نمی نمود چون فوج مرهته دورتر
... که چندان کثرتے نبود داعیه عطف عنان بلکه بعضے از افواج او عود نمود
... لشکر خصم آراستند و مهابت جنگ را با افواج گران و توپهاے جلو و بان و دیگر سامان
و هیاسے ... راه گریز پیش گرفته دورتر رفت مهابت جنگ بهادر صدمه غرق که بر
اکثر پا ... رانده آن گروه لاحق بود و این غلبه نمایان و فتح عظیم الشان را از نصرت الهی شمرده
مغتنم دانست ... خود ... مقام نمود و لاشهاے فرو رفتگان دریا را و از نهان آنها
... تجهیز و تکفین و دفن نمودند ... مذکور کمبود بود ظاهرا

سبیش همین که هوا در نهایت حرارت و اخیر موسم برشکال هند و بنگاله بود و مردم سلاح و لباس جنگ که تو بر تو و بسیار گران می باشد
در بر داشتند و مردن هم بخنگی و اختناق بعلت غرق اتفاق افتاد و اعتدا علم بحقائق الامر این فتح مبین در ماه شعبان المعظم سنه ۱۱۵۵
هجری روی نمود و بهاسکر زیاده برین توقف از حیز قدرت خود بیرون دیده راه دره بحیثه گرفت و افواج او از حدود
بردوان و هوگلی و هجلی و اطراف دیگر که متفرق بودند باستماع این خبر شورش و سراسیمه گردیده همگی راه فرار پیش گرفتند و
مهابت جنگ عنان تعاقب باز نگرفته دمی نیاسود بهاسکر خود را بجنگلهای صعب المسالک کشید و بفاصله شش هفت
کروه بردوان لشکر طی طریق می نمود بعد چند روز بجائی رسیدند که بنابر کثرت آشاک انجا که مردم مسعود ... بار بود عبور
مردم دشوار نمود و سوار را باهم امکان نداشت که بی حجاب انجا پیاده ... رسد ... اجتماع قشون لشکر
خود متعذر گشت تا افواج مخالف چه رسد بهاسکر نیز راه عبور از مسالک آن جنگل ... خویش ... اصلاح ...
میرحبیب عنان عنان بجنگل ... پور نمود و از انجا بصحرا ... راه ... سید ... پور ... آورده ... رایگنگ
برای مدافعه شیخ معصوم فرستاد و فوج مذکور پس از راه ... شیخ ... راکه ... در حالی ... پور بود ...
نمود اما شیخ سر از اطاعت مرهته باوجود استماله باز زده بمقتضای غیرت و شجاعت باوک ... که همراه داشت
مستعد محاربه گشت و ما فوق الطاقه کوشیده در میدان مقتول افتاد چون ... اخیر رسید ... بهاسکر ... پور معلوم شد
از جنگل بطرف بردوان برآمده راه ... پور گرفت سحر در رسیدن مهابت جنگ ... بطرف کثرت ... طرب الاحوال
از میدنی پور بسمت بالیسر روانه گردید و مهابت جنگ نیز بلا اهمال باعث فوج ظفر موج در رسید ... بهاسکر ...
میدنی پور بقصد محاربه برگشته استقبال کرد و کار زار صعب اتفاق افتاد چون ... ازین طرف و اکثری از طرف بهاسکر
برخاک هلاک افتادند بهاسکر تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفت و مهابت جنگ ... جنگ ...
و عبد العلی خان بهادر شجاع جنگ و عطاء الله خان بهادر ثابت جنگ و مصطفی خان بهادر ... خان بهادر
و شمشیر خان و سردار خان و عمر خان و حیدر علی خان بهادر و فقیر الله بیگ خان بهادر ... بیگ خان ...
با فوج ظفر موج و توپخانه قیامت آشوب که لایق تعاقب گریزپایان بود و سامان ... بهاسکر ...
هیچ جای آسوده و مرهته ضرب دست افواج نصرت امواج دیده ... مقابله ... گردیده ...
پا بند همین منوال سه علی الاتصال در پی مدبران تعاقب نموده ... بهاسکر ...
خود تا بدریای چکار رسید و چون اثری از مرهته نیافت بعزت و اقبال ... دار الملک صوبه
اودیسه است روزی چند متوقف گردید اما برگشته شدن شیخ معصوم که باستداری شوق رفاقت نموده جان خود را نثار
آبرو ساخت تاسف بسیار فرمود عبد النبی خان عموی مصطفی خان را که بسبب الطلب او زاده خود از قصبه سامانه مضاف صوبه لاهور که
وطن او آبا و اجدادش بود با رفقای معتمد چیده از قوم داوودی خود بعد جنگ بردوان رسیده ملازم سرکار مهابت جنگ
گردیده بود بصوبه داری کتک و حراست صوبه مذکور از حوادث و صدمات مرهته ... منصب ... نوبت
و خطاب بهادری و پالکی جهالردار حسب الالتماس مصطفی خان ممتاز نمود ... دیگر ...
برق انداز و اسباب مایحتاج مناسب وقت و مقام متعین شد و راجه دلبهه رام پسر راجه جانکی رام به پیشکاری او مقرر
گشت درین ضمن خبر آمدن جنگ و بعض حرکات ناملایم مهابت جنگ رسید و مقتضی آن ... شد که ...

معاودت نماید و اگر صفدر جنگ خواهان عذرے باشد تدارکش بعمل آرد بنابرین عبدالنبی خان را بطور مذکور بصوبه داری کتک مامور نمود و مداخلت سند و آویزه گوش هوشش فرموده خود نیز برادرزادها و باقی فوج و رفقا معاودت فرمود و قطع مراحل نموده نزدیک بهر دوان رسیده بود که خبر معاودت صفدر جنگ بدار الملک او شنید در ان زمان که بعضے اخبار ناهنجار صفدر جنگ شنیده چاره تدارکش امید بود روزے با مصطفی خان پرسید که از اوضاع صفدر جنگ بیگانگے مے نماید و من در مدتے مدید مشغولم اگر با او هم حاجت بجنگ باشد چه مے باید کرد مصطفی خان التماس نمود که محل تشویش چندان نیست یکی را خطاب عالی میرانند و مقابل دیگرے غلام را بگذارند انشاء الله تعالی چنانچه باید تدارکش بعمل خواهد آمد و همدرین آوان بسمع مهابت جنگ رسید که حسب الامر پادشاه بالاجی راو از جاے خود کوچیده عما قریب بملک میرسد نزدیک بمرشدآباد رسیده بود که بالاجی راو وارد گردیده و چون اخبار فتح و نصرت مهابت جنگ براعادے ملک و ملت محمد شاه رسید از راه قدرشناسے و مهربانی فرمان متضمن تحسین و آفرین فرستاده بعطاے خطاب حسام الدوله و لعنایت شمشیر و خنجر مرصع و عقد مروارید و سرپیچ مرصع و خلعت ملبوس خاص قامت لیاقت او را بیاراست و همدرین اوقات حسب الاستدعاے مهابت جنگ خطاب احتشام الدوله بشهامت جنگ و مهام الدوله بصولت جنگ و احترام الدوله بهیبت جنگ و اعز الدوله بعطاء الله خان ثابت جنگ و منصب سه هزارے و خطاب خانی با بهادرے بمصطفی خان از حضور رسید آخر شوال یا اول ذی القعده آمدن صفدر جنگ در عظیم آباد و معاودت بمرکز دولت خودش در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و پنجم اتفاق افتاد مهابت جنگ در آخر ذی الحجه سال مذکور از تعاقب بهاسکر پندت بعد اخراج او از حدود کتک باستماع آمدن صفدر جنگ و حرکات غیر مناسبه آن برگشته قریب مرشدآباد ورود نمود و اوائل صفر یا اواخر محرم رگهوجی بهوسله آقا و منتسب بهاسکر پندت ۱۱۵۶ هجرت در قرب جوار مرشدآباد وارد گردید و بعاقبه چند روز بالاجی راو هم حسب الامر پادشاه بکمک مهابت جنگ در رسید و بنابر ملاقات با صفدر جنگ متوسل مرید خان غمازے و دراندازے معاندان و نمامان هیبت جنگ و مهابت جنگ از والد فقیر آزرده خاطر گشته اخلاص و وفاق سابق باحتراز و افتراق انجامید تفصیل امور مذکوره از صفحات آئنده ظاهر مے تواند شد

ذکر ورود صفدر جنگ بعظیم آباد و معاودت او بصوبه خود بعد چند روز حسب الحکم حضور و اندیشه ورود بالاجی راو

چون ایام برسات منقضی گردیده آب و گل راهها خشک شد در سرفت صفدر جنگ در اواخر ماه شوال یا اوائل ذی القعده ۱۱۵۵ هجرے با فوج بسیار از مغل و هندوستانی الجمله با جمعیتی که باز ماندگان لشکر نادرشاه بوده اند در تعداد شش هفت هزار خواهند بود و توپ بده هزار سوار رفیق هند و هندوستانی همه با ساز و یراق لائق و توپ و توپخانه مع ساز و سرانجام وافر و بنگاه معمور و سرانجام موفور از دار الملک صوبه خود که فیض آباد نام دارد حرکت نموده بعمدة الملک بهادر معروضه داشت که این نیازمند حسب الحکم حضور پرنور استعداد و ایاسے گرامی بکمک مهابت جنگ و محاربه مرهټه میرود و این امر باسانی سرانجام خواهد شد صوبه من دار الفتن و مفسدان آن تا بوطلب فساد پیشه اند ناموس را نه همراه مے توانم برد و نه در صوبه مے توانم گذاشت که ماسنے مستحکم در نظر ندارم لهذا امیدوارم که اگر از حضور پرنور قلعه رهتاس و قلعه چنار گره باین خاکسار عنایت شود نهایت مهربانی و سرمایه اطمینان از طرف ناموس خواهد بود عمدة الملک قبول نموده استعار نمود که درین باب عرضداشت بپادشاه نماید تا او هم مطابق آن بحضور بنگارد صفدر جنگ حسب الاشعار بعمل آورد پادشاه اسناد قلعه داری رهتاس و

چنهاره بنام صفدر جنگ نوشته قلعه داران سابق را حکمی بتاکید نوشت که قلعه های مذکور حواله او نمایند صفدر جنگ
تا بنارس رسیده و بر دریای گنگا از کشتی های پل بسته عبور نمود و بقلعه چنهاره مع عیال و اطفال خود در آمده و قلعه را تماشا
کرده پسندید و مستحفظان معتمد از طرف خود در آن نشانیده متعلقان را تا عظیم آباد همراه آورد باین عزم که اگر احیاناً در نواح
عظیم آباد با مرهته ملاقی روی دهد متعلقان را بصورت اتباع های مذکوره توان رسانید و خود با کمال جاه و جلال
و شوکت و اقبال عازم عظیم آباد گردید و از طرف هیبت جنگ بوالد فقیر حکم رسید که صفدر جنگ بهادر حسب الحکم حضور
ملک جناب عالی شجاع الملک حسام الدوله بهادر مهابت جنگ می آید هر گاه نزدیک رسد لوازمه استقبال و مهمانداری
و امتثال اوامر شان بطوریکه مناسب دانند بعمل آرند نشود که امری موجب ملال خاطر عاطر ایشان گردد و در عظیم آباد باشندها
خبر آمد آمد صفدر جنگ و سفاکی و بیباکی قشون مغلیه بقیه لشکر نادرشاه که همراه ایشان بود موجب تزلزلی افتاد دلها زلزلة
الساعة لشیء عظیم بیاد مردم میداد بسبب آنکه اخبار قتل عام که هنگام ورود نادر شاه در شاهجهان آباد رو داده بود گوش زد
مردم اینجا گردیده بود و والد فقیر هر چند فوج و اسباب لائق نیابت این نظامت همراه داشت لیکن در جنب شوکت صفدر جنگ
هیچ نمی نمود چون سابقه معرفتی با صفدر جنگ و همراهیانش اصلا نبود احتیاط و پاس آبرو مقتضی آن گشت که در میان
واسطه باید مرید خان بهادر که برادر خرد [?] مهابت جنگ در عظیم آباد نشسته انتظار انفصال مهمات بنگاله میکشید آغا قاسم از رفقه
سادات طباطبا بود و والد مرحوم نیز از همین زمره بدین جهت با هم [?] داد و ملاقات [?] در اتفاق افتاده جلای
کامل بهم رسیده بود و مرید خان چون از اوایل حضور با صفدر جنگ دیرینه آشنا بود در آن وقت [?] واسطه بنظر نیامده والد
[?] خاطر خود به تقریبی با مرید خان ظاهر ساخت خان مرقوم استمالت والد در باب خصوص بنهایت مرتبه نموده خود برای
ملاقات صفدر جنگ و تقریب ملازمت والد پیشتر رفت و پروانه صفدر جنگ متضمن استمالت بسیار مع خط خود فرستاده بمبالغه نوشته بود
که بجمعیت خاطر باستقبال صفدر جنگ پیشتر آیند و هیچ اندیشه بخاطر خود راه ندهند والد با اسباب و شر و شکوهی که داشت تا منیر باستقبال
شتافت و در همین راه و سواری ملازمت نموده مورد الطاف و عنایات گشت و همعنان او متصل عظیم آباد رسیده
و امتثال اوامر او نموده خوشنود گشت و داشت صفدر جنگ حکم تخلیه قلعه از اموال و جواهر هیبت جنگ که در اینجا گذاشته
رفته بود نمود و قبل ازین حکم [?] صفدر جنگ از مردم مغلیه وغیره بر دروازه های قلعه نشسته بر آمدن مردم و اسباب از آنجا مانع
[?] تعیین قلعه دشوار و متعذر بود حسب الامر والد شبی بنده با معدودی از معتمدان رفته خواص و جواهر را با بعض اموال
که شایسته بود با خفا و احتیاط بر آورده در مکانیکه برای آنها معین شده بود آورد و بعد از آن والد ناچار حمل و نقل دیگر
اموال و جواهر مذکوره نموده در خانه علحده متصل بخانه خود آورده گذاشت و صفدر جنگ بتجمل بسیار داخل شهر عظیم آباد
گردیده قلعه را بنظر [?] دید و بعض مردم خود را در آنجا نشانیده خود بفاتحه و زیارت قبر جد مادری خود که در عظیم آباد مدفون
و آن مکان بمقبره پدر سعادت خان معروف است آمده بمعسکر خود که در باقی پور [?] داشت معاودت نمود و جمیع منصبداران
علما و اعزه شهر و زمینداران و جاگیرداران صوبه بملازمت او تقرب جسته باریاب [?] شدند چون غرور و نخوت بسیار داشت
با اکثر مردم عالی نفس نازل ترین سلوک پیش آمده مردم را از خود ناراض و بیدل ساخت بعضی از افیال چیده و توپهای
کلان که بنا بر اندیشه [?] مرهته هیبت جنگ در عظیم آباد گذاشته رفته بود صفدر جنگ تعریف آنها شنیده از والد
[?] خواسته [?] که افیال و توپهای مذکور را داده وجه قیمتش را بگیرید والد در جواب معروض داشت که

تا آقاے من سوداگر ست و نه من گماشته او صاحب هم امیر و اوشان هم امیر ند و فیما بین از کمال و داد و اتحاد مجال تصور بیگانگت نیست مال اوشان مال سرکار ست هر چه خواهند بگیرند اما بنده بدون اذن اوشان چیزے را بجود سے خود نمی توانیم داد ابوالمنصور خان التفاتے باین سخن نکرده طمع در دو سه زنجیر فیل و سه چار ضرب توپ اگر چه لائق شان او نبود نموده داخل سرکار خود ساخت این قسم حرکات مهابت جنگ را خوش نیامده مراسله متضمن ممانعت آمدن بطرف مرشدآباد و مراجعت بصوبه خود با یکین مناسب بصفدرجنگ نگاشت و بپادشاه هم معروض داشت که مرا حاجتے بکمک هیچ مردم نیست باقبال پادشاهی هر چه از دست این دولتخواه تواند شد بعمل خواهد آورد امیدوار است که ایشان را حکم معاودت بجاے خود برسد که میان من و اوشان صحبت در نخواهد گرفت پادشاه سبب التماس مهابت جنگ شقه خاص متضمن امر عود بصفدرجنگ نوشته بوکیل او سپرد و تاکید نمود که ... خط مهابت جنگ و خبر عرض نموده داشت او بپادشاه و صدور حکم حضور بر وفق مرضے مهابت جنگ قبل از ورود شقه پادشاه از نوشته وکلا بصفدرجنگ رسید و همدرین عرصه سرکارهاے صفدرجنگ خبر جنبیدن بالاجی راو از مقر دولت خود باراده کمک مهابت جنگ بطرف عظیم آباد و بنگاله رسانیدند چون بنابر نزاع دیرینه که باجی راو پدر بالاجی راو را با برهان الملک متحقق بود و چیدے از سرداران مرهته در عین جنگ چنانچه در سوانح ماضیه گذشت اسیر برهان الملک گردیده تا آن زمان پیش صفدرجنگ مقید بودند و صفدرجنگ از بالاجی راو اندیشها داشت عبور نمودن گنگا و معاودت بمرکز دولت خود و اصلاح شمرده بلا توقف از عظیم آباد طبل مراجعت کوفته در معبر منیر سر گنگا پل کشتیها بسته عبور نمود و والد فقیر را از منیر رخصت فرمود

ذکر آزردگی هیبت جنگ و مهابت جنگ از سید هدایت علی خان والد راقم و آمدن بالاجی راو در نواح عظیم آباد و بهم رسیدن آشوب و انقلاب در صوبه مذکوره و محفوظ ماندن شهر عظیم آباد بتائید ایزدی و حراست سرمدی و رسیدن بالاجی راو بمرشدآباد و ملاقات با مهابت جنگ و سوانح دیگر که در آن ایام رو داد

... از ملاقات والد فقیر از نائب صوبه عظیم آباد بود با صفدرجنگ بوساطت مرید خان ... مذکور شد بطور دیگر ... ها سے فاسد که هرگز در خیال والد مرحوم نبود با هیبت جنگ و مهابت جنگ ظاهر نمودند مهابت جنگ چون با مرید خان آزرده و بدگمان نسبت باو داشت و از صفدرجنگ نیز حرکات ... ملتمسات خواهان ... والد فقیر مقرون بصدق دانسته آزردگی وافر بهم رسانید هیبت جنگ نیز ... بزرگ خود و استماع امور مذکوره از والد نهایت آزرده خاطر گشت اما بنابر مصلحت وقت چیزے مخفی داشته بعد از آنکه عموے خود مهابت جنگ را در ... مرهته مستقل و از اعانت دیگران مستغنی یافت آزردگی باطنی خود را اظهار کرده راے خیتا من داس دیوان را به نیابت صوبه عظیم آباد فرستاد و او در عظیم آباد ... شهر عظیم آباد اندک مدتی حاکم نداشت که ناگهان بالاجی راو ... اعانت ... عبور او از راه ها ... نمود ه ... فوج ... و قتل و غارت افواج دکهن محفوظ ... که اندک ... خان ... داود خان ... که دو ...

اینجا دو کوس در صوبه عظیم آباد التمغا داشت و قصبه داؤدنگر آباد کرده جدش سکن و موطن او بود بگمان آنکه بالاجی راو بملک
نهایت جنگ میرود در اثنای راه بمحاصرهٔ قلعه و جنگش نخواهد پرداخت در غوث گڈه که متصل داؤدنگر ساخته او بود و بزعم
خود آنرا متین و استوار می‌شمرد مع مهاجنان قصبه و اقاعد ساکنین داؤدنگر و همراهیان خود تحصن جست و باطاعت و انقیاد
نپرداخت بالاجی راو فوجی را تا تخریب قلعه مامور نمود فوج مذکور داؤدنگر را سوخت و غارت نمود و از خس
و خاشاک آن قصبه خندق غوث گڈه را پر کرده قلعه را فرو گرفت احمد خان را که دود نخوتی در دماغش پیچیده بود بدر رفته
هوش و حواس در باخت و لاعلاج و مضطر گشته بوساطت مهاجنان که در قلعه با او متحصن بودند چاره جوئی نمود و
پنجاه هزار روپیه پیشکش رسانیده جان خود را از هلاکت باز خرید از استماع این خبر مردم عظیم آباد را طاقت درنگ
نماند و رجوع بوالد نموده التماس کردند که درین شهر غیر شما رئیسی نیست و راجه شهر محفوظ ماند و ناموس خلق برباد نرود
باید نمود والد عیال و اطفال خود را آن طرف دریا فرستاده کسانی را که مکنت و اسباب میسر بود دلالت نمود که ناموس
را از گنگا عبور کرده بطرفی باید فرستاد و من شریک احوال شما بهر حال خواهم بود چنانچه سکنهٔ شهر حسب الامر والد بعمل آورده
منتظر واردات میبودند بحسب اتفاق جد عالیمقدار این خاکسار سید علیم الله طاب الله ثراه اسکنه الله فی فرادیس الجنان
چند روز قبل ازین انقلاب از شاهجهان آباد در رسیده وارد عظیم آباد گردیده بود هر چند والد مرحوم مبالغه نمود که آنجناب هم
عبور دریا فرمایند از فرط غیرت و وثوق بحمایت ایزد تعالی قبول نفرمود چون بتعلیم الهی عارف باحوال آینده بود والد را هم
دلدهی و امر باقامت شهر با کمال اطمینان نمود و خود تنها بر اسپی سوار شده خلاف عادت در شهر گشت و باز آمده
والد را گفت ان شاء الله تعالی ضرری در این شهر از بلائی که می‌آید بکسی از شما نخواهد رسید و الحمد لله که چنین شد از علو مقامات
و سمو کرامات آن مرد خدا اگر ذکری رود سخن بطول انجامد در مثنوی که فقیر آنرا منظوم و بمناقب الامامه موسوم ساخته ذکر
بعضی از خوارق عادات و مقامات آن عالی درجات پرداخته ام [illegible] ارواح طیبه حضرت
رسالت پناهی و آل اطهار آن سرور نیکی از افواج بالاجی راو [illegible] دیگر سبب [illegible] عظیم آباد مهاجنی [illegible]
و گوبند [illegible] ایام [illegible] اتفاقاً در ایام حکومت والد [illegible] جهات ملزم ممنون احسان و مشمول عواطف و اشفاق
ایشان گشته بود [illegible] الوقت بمقتضای هل جزاء الاحسان الا الاحسان نا نکچند کورسیت خود را از بنارس ببالاجی راو رسانیده جاها
که والد [illegible] نموده بودند معروض داشت و التماس نمود که تدارکش را به ازین وقتی نخواهد بود اکنون [illegible] مدارات آن نوعی
نکوئی کنید که مرا از بار احسانهای ایشان سبکدوشی میسر آید بالاجی راو باستماع این ماجرا خطی متضمن نهایت
احترام و اشفاق با برخی از تحائف دکهن برای والد فقیر فرستاده استمالت بسیار نمود و نوشت که شما با جمیع مردم
شهر بکام و آرام باشید که مرا پاس شما و پاس خاطر شما با شهر عظیم آباد اصلا تعرضی نخواهد بود و بفضل الهی و یمن انفاس مبارکه
بزرگان پاک نفس و پاکیزه طبعان خدا رس از چنین بلای [illegible] عموم خلق الله بار در حفظ ایزدی محفوظ ماندند
فحمد الله ثم حمد الله الحمد لله که والد بعد [illegible] رشود [illegible] دیار گذرا [illegible] خلق آنجا را من بنده کمترین و جمیع عابرین
[illegible] و رطب اللسان [illegible] از اخلاق و انعام و بر ربان مردم [illegible] اکثر جاها فقیر و دیگر اولاد
[illegible] بسبب [illegible] نیکو کاریها آن مغفور در مهمات عظیمه مخاوف و چه در حمایت [illegible] رسانیده اند
[illegible] از ثمرات نکوئی جانشین باشند + چه نکو زیست آنکو بعد مرگش این چنین باشند + القصه بالاجی راو

ازداو دیگر راه را گردانیده بالا بالا از طرف کهارسے و کیا ماپور و بهار گذشته باز سر راه گرفت و مونگیر و بهاگلپور رسیده در سرحد
قصبهٔ مذکور را بسبب [illegible] دستش نهایت شر و شور ظاهر گشته آفت عظیم بسکنهٔ آنجا بار رسید اما زوجهٔ محمد غوث خان مرحوم
که فی الحقیقه [illegible] بود بنا بر تهیدستی و پریشانی بطاقت عبور و مرور دریا نیافت ناچار محوطه خانهاے خود را دربسته با معدودے
از اقربا و منتسبان که درین عسرت دست از رفاقتش برنداشته بودند از فرط غیرت بنا بر حفظ عصمت مستعد مدافعهٔ چنان لشکر
بیکران گردید و چون ازان خانه شکسته و درهاے بسته آتش جنگ و صداے تفنگ برخاست غارتگران را حیرت روداد و
بعضے در محاصرهٔ آتش کوشیدند و بعض دیگر خبر بسردار لشکر رسانیدند بالاجی راو تفحص نموده دریافت که زن محمد غوث خان
مرحوم از کمال بیکسی اسباب [illegible] نتوانست که بدر رود ناچار بپاس آبروے خود تن بمردن داده با چند کس مفلوک در البیته
مستعد جنگ نشسته است و تا حال کسے را مجال دخل و تصرف در انخانه نداده بالاجی راو را این جسارت زیاده از طاقت
پسند آمد و براے او چیزے از لباس و اقمشهٔ دکهن فرستاد و چند سوار معتمد خود را همراهش داده مامور گردانید که تا گذشتن
لشکر همانجا حاضر بوده نگذارند که کسی بآن ضعیفه قصد بے ادبی رساند و خود پیشتر نهضت نموده راه کوهستان گرفت چون تمام
فوج او از بهاگلپور گذشت سواران مذکور از ان ضعیفه رخصت حاصل نموده بلشکر خود پیوستند و بالاجی راو بعد از طے
منازل از حدود بیربهوم سر برآورده وارد نواح مرشدآباد گردید و از طرف ناگپور کلان رگهوجی بهوسله احوال مغلوبی بهاسکر
[illegible] حسب الطلب [illegible] مگر نیز در قرب جوار مرشدآباد رسیده عساکر بے حد و حصر در بنگاله مجتمع گردید ✢ ✢ ✢

ذکر ملاقات بالاجی راو با مهابت جنگ و اخراج رگهوجی از حدود بنگاله و معاودت بالاجی راو بمرکز دولتش ✢

چون بالاجی راو متصل بمهابت جنگ رسیده در اطراف [illegible] معسکر ساخت مهابت جنگ هم که دران اوقات بر لب
دریا و دران ضلع مخیم سرادقات جاه و جلال داشت بقصد ملاقاتش رفت بالاجی راو مراسم استقبال بعمل آورده بجمیعه جوش
آورده [illegible] مسند گویا [illegible] زحل [illegible] دکهن [illegible] بسیار نتیجه داد و بعد تقدیم رسیدن مراسم
نوازش و [illegible] معاودت [illegible] آن امیر کبیر تا سر فرش مراسم
استقبال بجا آورده بر مسند خویش جای داد [illegible] خصوص [illegible] رگهو [illegible] گشته بعد [illegible]
[illegible] بعد ازان پیغام [illegible] اخراج رگهو[illegible]
بهوسله [illegible] آن وجه نموده مصطفی خان [illegible] جنگ
درین جواب و سوال مقرر گشته آمد و رفت [illegible] آنکه [illegible] چند ساله [illegible] منتقح گشته مهابت جنگ
[illegible] گردید [illegible] لشکر براے تنبیه رگهوجی نمود و خود نقاره نواخته واعیه سوار
[illegible] بالاجی راو [illegible] گردید و مهابت جنگ [illegible] صاحب در حرکت نیافت [illegible] و
[illegible] بالاجی راو [illegible] التماس تنبیه و اخراج رگهوجی نمود رگهو که [illegible] کتوه [illegible] ازان محل
اقامت [illegible] این اتفاق [illegible] مقاومت خویش و مقابل حریف غالب محال دیده بسمت صحاری
[illegible] دیگر [illegible] موافق [illegible] تعاقب رگهو بتلاطم آمده از رودخانه جهاگیر[illegible]

بسمت سرحد بنگاله گذشتند و بعد یکدو کوچ بالاراو استدعای رخصت از جناب مهابت جنگ نموده پیغام فرستاد که افواج سرکار چنانچه باید در سطح مسافت مسارعت نمی نمایند من مرخص میشوم بعد چندی خبر دفع رگهو بعرض گرامی خواهد رسید بعد تبلیغ این پیغام روز دیگر بالاراو بتعجیل سرچه تمامتر بتعاقب رگهو تاخته باو رسید بعد محاربه شکست بر رگهو افتاده از دره جبال راه ملک خود گرفت و بیشتر از بهیر و بنگاه او بتاخت و تاراج رفت و بهاسکر که بمیدنی پور رفته بود باستماع این خبر از دره های جبال کتک در کمال سراسیمگی و اضطراب بیرون رفت و بالاراو هم مقضی المرام روانه بلاد دکهن گردید وقتی که بالاراو مرخص گشته عازم دکهن گردید وکیل بالاراو که برای بعضی جواب و سوال پیش مصطفی خان آمده بود در گفتگو بسبب اقتدار آقای خود و تسلطش بر عطای سلطنت تهور نموده کلمهٔ نامناسبی بر زبان آورد مصطفی خان تاب نیاورده فرمان داد که او را بزنند ملازمانش حسب الامر بعمل آورده ذلیلش نمودند او آزرده گشته می خواست برود و فتنه برانگیزد مهابت جنگ شنیده او را پیش خود طلبید و بعنایت اسپ و خلعت و دیگر عطایا خوشنود نموده برگردانید و بالاراو کوچیده رهگرای مقصد گردید بعد از آن مهابت جنگ بمصطفی خان گفت که این حرکت باعث مفاسد عظیمه و عداوت بالاراو می شد در جواب التماس نمود که اگر چنین می شد ولی نعمت به تنبیه رگهوجی می پرداختند و فدوی بالاراو را می مالید یا ولی نعمت بالاراو را گوشمال میدادند و بنده رگهوجی بهوسله را بسزا میرسانید این سانحه در اواخر محرم یا اوائل صفر سنه ۱۱۵۶ هجری روی نمود القصه بعد رفتن بالاجی راو و تسکین فتنه اطمینان خاطر مهابت جنگ همراه اسباب میسر آمد و چون چنان معاودت رگهو و بهاسکر نمود مهابت جنگ عازم مرشد آباد گردیده بمرکز دولت خود رسید و هیبت جنگ از مرشد آباد رخصت معاودت بصوبه عظیم آباد که دار الملک او بود گرفته قاصد منزل مقصود گشت همدرین اوقات گوکل چند که نوکر دیرینه و نمکخوار سرکار حسین قلیخان بود و بوسیله او پیشکاری جهانگیرنگر داشت با مربی و ولی نعمت خود نرد دغا باخته در حضور شهامت جنگ بر آمد مبالغ خطیر بنام حسین قلی خان نوشت و حسین قلی خان معزول و مورد عتاب گشته نیابت جهانگیرنگر به یسین خان که فوجداری گرده داشت مقرر گشت و علاقه فوجداری بمیر قلندر مرحمت شد حسین قلی خان وارد مرشد آباد شده در تدبیر اصلاح بر هم کار خود افتاد و بگذرانیدن مبالغ کلی مزاج گهسیتی بیگم زوجه شهامت جنگ دختر مهابت جنگ را بحال خود متوجه ساخت و مشار الیها اصلاح کار حسین قلی خان بر ذمهٔ خویش گرفته از پدر و شوهر عفو جرایم و صفح ماثم او درخواست و فدویت و دولتخواهی او خاطرنشان هر دو ساخته خلعت نیابت جهانگیرنگر باز بحسین قلی خان دهانید این مرتبه حسین قلی خان نظر بوجود چنین مربی محکم در حضور بکمال استقلال و استبداد در ورود جهانگیرنگر یسین خان را که کبیده خاطر گشته بود بعطاء الله خان از طرف خود فوجداری بهاگلپور داد و حسین قلی خان بعد وصول بجهانگیرنگر گوکل چند را از پیشکاری معزول نموده مورد انواع تحمیلات متعدد یافته گردانید و از بیخ و بنش برکنده راج بلبهه را به پیشکاری خود مقرر داشت و بعد انتظام آنجا اقامت خود در حضور مستحسن دیده نیابت خود بحسین الدین خان برادرزاده خود داد و بمرشد آباد آمده ما دام الحیات در کمال تسلط و اقتدار بود تا آنکه بخت برگشته سراج الدوله او را از اوج اعتبار انداخته بناحق کشت و خون او چون خون سیاوش تمام بنگاله و خاندان مهابت جنگ را بخاک ادبار برابر ساخت

ذکر آمدن هیبت جنگ بعظیم آباد و انقطاع سررشتهٔ رفاقت افغانان از وشان و دیگر سوانح که دران ایام رو نمود

چون هیبت جنگ بمعیت امن و اطمینان از مرشد آباد معاودت نموده در حدود صوبه عظیم آباد رسید بنابر بندوبست صوبه خود
در اوائل پرگنه سنون [illegible] بنگار سے اقامت گزید همانا سببش آنکه چون با والد سرگران و پرگنه ها سے مذکور تا نهایت کوهستان
پلاموت [illegible] علاوه اینها دیگر پرگنه ها سے سرس و کتنبه و جبر گانوان و شهر گهاٹی و کهرکپور کنده نیز در تعهد والد و زمینداران
آنجاها را با والد توسل بود و مفسدان آنجا اکثر سبب خاصه راجه سندر سنگه نهایت اخلاص با والد داشت میخواست که آنها را
بتوسط عواطف خود مستمال [illegible] والد منحرف ساخته از خود گرداند و چون راجه کیرت چند پسر راے رایان عالم چند دیوان شجاع الدوله
مغفور را دیوان مدار المهام خود ساخته همراه آورده بود دست مے خواست که مالگزاران و مقتدران صوبه با و توسل جسته از
دیگران بگسلند و بندوبست صوبه بوساطت او نمایند یا غرضے دیگر داشته باشد علی ای حال والد عریضه متضمن شنیدن
آمدن خود نگاشته فرستاد در جواب نوشت که عنقریب بشهر میرسم همانجا ملاقات خواهد شد تصدیع نکنند والد رضاے او
[illegible] خود دانسته ناگهان شهرهٔ ورود مرهٹه در نواح پرگنه ها سے مذکور بر افواه و السنه مردم افتاده شیوع
یافت و هیبت جنگ توقف [illegible] در آن مکان بسبب قلت فوج و اسباب که در اسعار کٹک و بنگاله حاصل شده و طاقتے باقے
مانده بود [illegible] مصلحت ندانسته بمجرد استماع این خبر کوچیده و تمام شب راه سپرده اول صبح بفضاے شهر عظیم آباد رسید والد
با همراهیان خود بر آمده [illegible] تا باغ میٹهی پور هیبت جنگ را دریافت هیبت جنگ که بر اسپ سوار بود در پس تلها
تا باغ مذکور [illegible] راجه کیرت چند را نیز برای استقبال و ملاقات والد فرستاد چون نزدیک رسید والد و راجه
[illegible] معانقه نموده باتفاق برای ملازمت هیبت جنگ رفتند هیبت جنگ از محاذی باغ مذکور بر آمده
[illegible] والد [illegible] سلام نمود جلو اسپ گرفته ایستاد و والد [illegible] گذرانید و هیبت جنگ [illegible] سوار
[illegible] دو سه کلمه استفسار احوال نموده حکم بسوار شدن داده خود پیشتر راند و والد آنی چند در آنجا
[illegible] که بخشی هیبت جنگ بود و دیگر سرداران سپاه معانقه و ملاقات نموده سوار شد
[illegible] شهر گشته بخانه اش رسانید چند [illegible] دربار نزد [illegible] و [illegible]
[illegible] هیبت جنگ بودن والد با شرح [illegible]
[illegible] چون جناب [illegible] از شما بدگمان و آزرده اند و مرا از
[illegible] اوشان
[illegible] خواهم داشت والد [illegible] خود قبول نمی نمود و بنا بر غیرت [illegible]
[illegible] ملاقات والده نفیر آمده در حرم سرا
[illegible] رسانید [illegible] صاندا و بنا بر [illegible]
[illegible] گذاشته از هیبت جنگ [illegible] سفر نموده بساعت [illegible] که پانزدهم
[illegible]
[illegible] والد [illegible]
[illegible]
[illegible] از نوکرے [illegible]

هر چند هیبت جنگ در منع استعفا و ترغیب رفاقت خود مبالغه ها نمود و معتمدین خود را فرستاده بفضیحتها فرمود و خواهست که خود
بخانه اش آمده همراه خود گرفته ببرد مهدی نثار خان معذرتهای مناسب نموده انزوا گزید و چون اندیشها در خاطر مرحوم بود
که مبادا زمینداران بهوجپور که متمرد اند در اثنای راه باغوای دشمنان با والده ضرری نمایند مهدی نثار خان مرحوم
تا مدر صوبه عظیم آباد که عبارت از یکسر باشد با والده همراهی نموده بخانه خود برگشت و والده بعین برسات قطع منازل نموده بنفس نفیس
صوبه اوده که دار الملک صفدرجنگ بود رسیده روز ورود ملازمت صفدرجنگ نمود چون باعث برهمی اوضاع معاش
والده صفدرجنگ شده بود باین شرم نهایت دلجوئی و استماله نموده نویدها داد ما ها نزد او ساعت کوچ او بحضور محمد شاه مقرر
بود و بعد دو سه ساعت داخل پیشین خیمه های خود شد تتمهٔ احوال والده صفدرجنگ در سلک احوال محمد شاه و احمد شاه
و امرای شاهجهان آباد ان شاء الله تعالی رقمزده خامهٔ وقایع نگار خواهد شد اکنون مناسب چنین می نماید که ماجرای
بنگاله و عظیم آباد و وقایع حالات خاندان مهابت جنگ وغیره که درین ممالک عروج نموده منقرض شدند الی یومنا هذا که
سال ۱۱۹۴ هجری است مسلسل و منتظم در یک دفتر نگارد و بقیهٔ احوال محمد شاه و احمد شاه و عالمگیر ثانی و شاه عالم
مع امرای شاهجهان آباد و لاهور و اوده و اله آباد و اکبر آباد در دفتر دیگر و احوال دکهن الی القدر که تا حال معلوم گردیده در
هر دو دفتر بهر جا مقام اقتضا کند ثبت نماید من الله التوفیق و به الاعتصام

آراستن هیبت جنگ حصار گلی برای شهر عظیم آباد و رنجیدن مردم از ان بنا در ابتدا و آخر اعتراف نمودن بخوبی آن عمل بنا بر محفوظ ماندن از اکثر حوادث و بلایا

چون هیبت جنگ وارد شهر عظیم آباد گردید و آمدن مرهته در ان صوبه شهرت یافت هیبت جنگ احداث حصاری
برای حفظ عموم سکنه و رعایا مصلحت دیده عمله را مامور فرمود که بر بنای حصار قدیم دیوارهای جدید بکشند و خندقی
در دور آن حفر نمود و گلکش را الیشته داده رنما هند امتانتی بهم رساند حصار قدیم را زمانی مدید گذشته بود که افتاده و مردم
بران خانهای خود ساخته از حصار اثری نگذاشته بودند درین بنا بعضی خانها ضرر رسید که منهدم شود صاحبان بیوت
لائق الانهدام این بنا را در بارهٔ خود ظلم پنداشته دیده آه و فغان از حد گذرانیدند چون مصلحت حفظ عام منظور این انهدام
متصور بود سوای بران مترتب نشد و حسب الامر بعمل آمده در اندک زمانی خندق عمیق و حصار گلی آراسته قلعهٔ متینی پدیدار
آمد بعد از ان در هنگام حروب مرهته وغیر آن که مکرر رو داد و جماعهٔ مذکوره روی داد و خلقی کثیر از سکنهٔ بیرون شهر هم
درون حصار در آمده از صدمات حوادث محفوظ و از عمارات بیرون شهر نیز خوف گوله توپهای برج و بارهٔ حصار دست
تصرف مرهته کوتاه گردانید همان خلق ثناهای شکرگذار بوده بر حسن تدبیر هیبت جنگ اعتراف و اقرار نمودند و هیبت جنگ
بکام و آرام در کمال عزت و احتشام بسر می برد و اغلب اوقات برای دلجوئی والده بخانه او آمده ملاطفتهای می نمود و تمام
سرکار ... از حضور بجاگیر ... آباد و پرگنه های آنجا عهده ... ساختن عازم ... سرکار ...
از ان طرف ... بود گردید ... راقم مهدی نثار خان مرحوم شفقت ما فوق القیاس داشت ... با زاوی ... بود
خود بخانه اش ... همراه گرفت بعد عبور دریا و وصول بمحال مذکور ... که محل سکونت ...
... منزل نموده اقامت گزید و بعضی پرگنه های سرکار مذکور بمهدی نثار خان و دیگر جا ها ...

سپرده اهتمام و کارگذار آنها بوسے و او نیز محاصل محالات مذکوره داشت بعد از آن که سکونت قصبه مذکوره بطول انجامید
زوجه خود آمنه بیگم بنت مهابت جنگ را با اطفال و اکثر خدمه محل نزد خود طلبید و نیز والده فقیر نگاشت که آرزوی ملاقات
شما زیاده از آن است که نوشته آید اگر حرجے نباشد مع فرزندان تشریف آورده صبحے چند درین مقام بگذرانند و این
بنا بر شفقت و محض دلجوئی بود و الا مقتدران را با غربا - چه از اقارب باشند این قسم سلوکها کمتر مے باشد فقیر و علی نقی خان
برادر خود راقم همراه والده درین ایام در شاهجهان آباد بود و مصطفی خان بنا بر نیکو خدمتیها و کمال جرأت که داشت باوج
اقتدار رسیده در زمره ملازمان مهابت جنگ کسے را سهیم و شریک خود نمیدید +

ذکر عروج مصطفی خان بهادر ببر جنگ بمرتبه عالی و مقتول شدن بهاسکر پندت باحتیال مصطفی خان بتقدیرات الهی

مصطفی خان که در حروب مذکوره سابقه حسن ارادت و جوهر جانفشانی و جلادت خود نسبت برفقاے دیگر مکرر و متواتر بظهور
رسانیده منظور نظر مهابت جنگ گردیده بانعام مبالغ کلی و اسباب و افیال در اقران ممتاز و سرفراز گشت از انجمله دوازده
لک روپیه یکبار انعام یافت و هفت هزار سوار رساله او و پنج هزار سوار رساله عموئیش عبد النبی خان صوبه دار کتک بود و
بعد مردن عبد النبی خان پسرش عبد الرسول خان بمنصب پدر که پنجهزاری یا چهار هزاری داشت برساله و صوبه داری
مذکور سرافرازے یافته حاکم بالاستقلال صوبه مذکوره گردید و مصطفی خان خود منصب پنجهزاری و پالکی جهالردار
و علم و نوبت و رساله هفت هزار سوار و قریب چهل و پنجاه فیل و غیره اسباب امارت انچه باید مهیا داشته در کمال استقلال
و اقتدار مرجع جمیع معاملات ملکی و مالی و مقتدای فرقه سپاه بنحوے بود که اقارب قریبه مهابت جنگ در حصول مرام
خود توسل بادسے میجستند و بمرتبه رسید که خود جمیع ملازمان و منتسبان گردید تا آنکه حاجی احمد برادر کلان مهابت جنگ
با وجود سه پسر هفت هزاری از اقتدار و اختیار مصطفی خان عاجز و حیران گشته بنا بر انزجار خاطر جدائی برادر در غربت
از مرشد آباد که مسکن دیرینه او در عهد شجاع الدوله بود و اختیار نموده پیش پسر کهتر خود که ناظم الدوله زین الدین احمد خان
بهادر هیبت جنگ بعظیم آباد رفت و نیز سبب آزردگی حاجی احمد خدمت هوگلی گردید که صولت جنگ بهادر عنایت
گشت زیرا که حاجی آنرا برای خود میخواست و صولت جنگ من بعد هنگامه کتک خدمتی که اندک فائده داشته باشد
نداشت مهابت جنگ پاس خاطر صولت جنگ عزیز تر دانسته چون حاجی احمد را از بحال ساز مرشد آباد بقدر احتیاج
میسر بود و دادن خدمت هوگلی فضولی دانست و حاجی احمد جهات مذکوره آزرده خاطر گشته بعظیم آباد برخاسته رفت
درین عرصه بعد انقضای موسم برشکال این سال که پنجاه و هفتم از مائه دوازدهم بهاسکر پندت [illegible] قراول را که از سرداران
مشهور بعض ممالک دکن بود بر نیابت خود [illegible] با سردار اشتر هفت هزار سوار گذاشته شروع [illegible] سال مذکوره نهایت
اقتدار حسب الامر رگهو بهونسله با بیست هزار سوار از اهل بلاد اوڈیسه و بنگاله گردید مقصد آنکه اگر مصالحه میسر آید مغتنم شمارد و
الا بمحاربه پردازد و مهابت جنگ که از مساق اسفار متواتره اندک کسالتی و ملالتی بهم رسانیده بود دنبال مدافعه بهاسکر محض
تدبیر گذاشته آرام و آسایش زیاده منظور داشت و با مصطفی خان درباب مدافعه او مشوره آغاز نهاده خواست که بتدبیرے
بهاسکر را مع جمیع سرداران فوج او یکجا بقابو خود در آورده همه را یکبار در راه ملک عدم گرداند چون این کار بنا بر
اقتدار بهاسکر و وحشت او و مهابت جنگ و بهم بسیار و عدم اطمینان از فوج اسلامیان متعسر بلکه متعذر می نمود مهابت جنگ

مصطفی خان بنابر حصول مرام خود امید وار بنواع انعام و عنایات ساخته متوقع صوبه داری عظیم آباد گردانید [illegible] افغانان [illegible] سکر را مع سرداران همراهی [illegible] بدام خود کشیده تسخیر مهابت جنگ ساند صوبه مذکور را بعوض باشد مصطفی خان [illegible] احسان [illegible] بود هوشیار از زبان آمد بود و بطمع افتاده [illegible] دیگر [illegible] افغانان [illegible] سکر شروع بنیاد [illegible] آمیزش [illegible] از جنگ [illegible] و امید وار [illegible] مرکز در خیال او [illegible] گذشت گردانید چون [illegible] سکر سخن او در گرفت [illegible] مصطفی خان نمود مهابت جنگ مصطفی خان را مع راجه جانکی رام که معتمد علیه او و مدار المهام خانه اش بود بر راز خود آگهی داده نزد [illegible] سکر فرستاده گفت [illegible] صورت او را مع سرداران لشکر با خود آورد [illegible] یکبار [illegible] سردار [illegible] آید [illegible] نزد [illegible] سکر [illegible] بود [illegible] ملاقات [illegible] اسمای [illegible] دار [illegible] منت [illegible] مصطفی خان [illegible] جانکی رام [illegible] تعهد [illegible] پیدا [illegible] جدید [illegible] باهمان خاطر و سند [illegible] سکر [illegible] ملاقات مهابت جنگ ساخته او علی محمد اول [illegible] بود و بشتاب مهابت جنگ روانه [illegible] سکر با تفاق [illegible] کریلا [illegible] مصطفی خان و راجه جانکی رام چون به [illegible] بهائی [illegible] مصطفی خان در اثنای راه با علی بهائی [illegible] مکالمه و گفتگوی زبانی [illegible] او را به مهابت جنگ [illegible] ورود الطاف بسیار گردانید مهابت جنگ که در حسن خلق [illegible] بی نظیر بود بگفتگوی رنگین و سخنان شیرین دل عالم را [illegible] اوضاع [illegible] مدت [illegible] و همچنین [illegible] روزی [illegible] مهابت جنگ [illegible] تفنگ و ولایت [illegible] دیگر [illegible] باعث ازاله وحشت و ازاله نفرت خاطر [illegible] سکر گردید [illegible] اگر مقصد عظمی [illegible] سکر [illegible] عجیب [illegible] اختیار [illegible] مهابت جنگ [illegible] آمد [illegible] راجه جانکی رام [illegible] سکر [illegible] آخر الامر [illegible] ملاقات [illegible] مهابت جنگ [illegible] سیدان منکر [illegible] قرار یافت مهابت جنگ در ماه [illegible] داشت [illegible] سکر [illegible] بود [illegible] صفر [illegible] اوائل [illegible] ربیع الاول روزیکه برای ملاقات [illegible] معین گشته بود یک خیمه بزرگ [illegible] گشته [illegible] آن خیمه [illegible] سید مهابت جنگ با جمیع [illegible] سید [illegible] جنگ [illegible] الله [illegible] میر محمد کاظم خان [illegible] دیگر [illegible] حکیم بیگ [illegible] راز اطلاع نداشت [illegible] عبان شهر [illegible] مجلس [illegible] جنگ [illegible] مصطفی خان و راجه جانکی رام [illegible] سکر [illegible] لشکر [illegible] همراهیان [illegible] مهابت جنگ [illegible] جاها [illegible] متصل [illegible] خیمه و [illegible] مهابت جنگ [illegible] آن وقت مهابت جنگ اطلاع این راز لصولت جنگ و عطاء الله خان برای [illegible] آمدن آنها [illegible] صلاح دیده بحکیم بیگ فرمود که خیمه

دوری راکه برای مکالمه با بهاسکر پندت بر پا شده بصولت جنگ یاد نماید حکیم بیگ صولت جنگ را بهانه نمودن خیمه تنها برده مکنون خاطر مهابت جنگ را اظهار نمود صولت جنگ بعد معاودت تحسین خیمه نمود و معلوم شد که او هم این رای را پسندید مهابت جنگ منتظر بهاسکر نشسته دمبدم خبرش می رسید و هرکاره‌ها علی التعاقب رسیده خبرش میرسانیدند بهاسکر چون لب دروازه رسید دسته‌های افواج او پیش روی خیمه مقابل فوجهای مهابت جنگ بفاصله سرکنیه جابجا استادند و دسته‌های فوج مهابت جنگ هم بهمین فاصله از خیمه طرف عقب استاده بودند و فیل سواری مهابت جنگ در میان سراپرده‌ها طرف پشت سرش استاده بود و سرداران لشکر بهاسکر پیاده باگشته و دیگر معتمدان که اکثرشان با سلاح و یراق بهانه عهده داران همراهش گزیده چهل پنجاه کس از رفقا او از انجمله [illegible] و سردار و دیگر یکه‌ها که آنها را بزبان [illegible] امنیگ گویند با منی که گذشت بر در سراپرده مهابت جنگ فراهم آمدند چون بهاسکر از پالکی فرود آمد یک دست دست مصطفی خان و بدست دیگر دست جانکی رام گرفته داخل سراپرده‌ها شد و علی قراول پیش روی او و دیگران در عقب و یمین و یسار دامن گردانیده و قبضه سیفها در دست کرده هر یکی بعذر دیگری [illegible] امید مصطفی خان و راجه جانکی رام که از ته کار خبر داشتند عذری مناسب گفته دست خود از دست او بر آورده بیرون رفتند چون [illegible] از میدان صحن سراپرده‌ها درنوردید مهابت جنگ پرسید که بهاسکر پندت کدام است [illegible] مثل میرزا حکیم بیگ و دیگران که آنها را مهابت جنگ برای همین نزد خود داشته بودند نشانش دادند مهابت جنگ سه بار تحقیق نمود چون آن نشان متیقن شد با ستادگان حضور فرمود که این موذی را بکشید از حاضران [illegible] را کسی آگاه نبود مردم متحیر گشته متوقف شدند مگر میر کاظم خان التماس نمود که چه حکم است شود دیوان مکرر تاکید گفت میر کاظم خان و [illegible] دار بیگ و دیگر فدویان شمشیرها کشیده دویدند و [illegible] مصطفی خان [illegible] اول شاه و حکیم شاه و غیره‌ها را که معتمدان با جرأت بودند [illegible] مامور ساخته بود [illegible] مهابت جنگ [illegible] بلا تامل [illegible] مصطفی خان مشاهده این حال نمود [illegible] شمشیرها کشیده با بهاسکر [illegible] در آویختند و میر محمد کاظم خان سبقت بر دیگران گرفته دست بر سر بهاسکر [illegible] کار او [illegible] همراهان او نیز شمشیرها کشیده بر مردم مهابت جنگ ریختند عرب [illegible] تا [illegible] از زخم [illegible] شجاعت عار [illegible] عار فرار [illegible] بی اعتبار [illegible] مشاهده [illegible] صحن را بر زمین افگندند مصطفی خان [illegible] شمشیرها [illegible] فوج [illegible] مهابت جنگ [illegible] سوار شده تعاقب [illegible] شمشیر [illegible] دست گرفته استاده بود و چند کس که در حافظت [illegible] غنیمت [illegible] عرض کرده [illegible] مهابت جنگ که از [illegible] اضطراب [illegible] گشت و کار سرداران [illegible] آخر گردید مهابت جنگ خبر مصطفی خان پرسید [illegible] عرض کرده رفته است که جناب عالی به تعاقب [illegible] الوقت مهابت جنگ [illegible] طلبید [illegible] [illegible] عظیم مرتبه [illegible] باز گرفت

اما اثری ازان گرفتگیها پیدا نبود سبب آنکه هرگاه مصطفی خان بهاسکر وغیره سرداران مرهته را بعهد و پیمان و قسم کلام الهی
مطمئن ساخته میخواست همه را بدام بلا اندازد و دیگران هم بجمیعهم قبول نموده فریب مصطفی خان خوردند و بملاقات مهابت جنگ آمده
راه عدم سپردند مگر یکی ازان سرداران که رگهو گاهی گوار نام داشت هرچند مصطفی خان و بهاسکر و علی قراول مبالغه را از حد گذرانیدند
قبول نکرده بملاقات مهابت جنگ دران اجتماع راضی نشد با گروه خود بیرون ایستاده بود که روز دیگر بعد ملاقات و
معاودت بهاسکر پنڈت وغیره سرداران همه بتجدید مهابت جنگ خواهم رسید و مجرد این انقلاب با جمعیت خود در رفته
نگاه بهاسکر را با خود برداشته برداگر چه در راه از صدمات رعایا و زمینداران و یکه تازان لشکر مهابت جنگ که از پی جنگ با
مبتلا شدند بارسم هوشیاری حزم کاهی گوار مذکور خلق کثیری از فرقه مذکوره خود را ازان گرداب اضطراب بساحل نجات
رسانید و افواج منتشره بهاسکر بهر حال شکسته بال بازد افغانان و خبر ان اخبار در بلاد بنگاله بکمال خود در آمد و ان کشت بود
مهابت جنگ با جمیع رفقا سالما و غانما بمرکز دولت خود معاودت نموده بکام و آرام نشست و در بلاد و سپاه این حدمت
از افزایش مرسومات کافه سپاه را راضی و خوشنود نموده ده لک روپیه بطریق انعام عنایت فرمود و عرضداشت مشعر
فتح مذکور بپادشاه نوشته التماس اضافه منصب و خطاب بهر جنگی و نوبت برای مصطفی خان و بجنب هریکی از رفقای
خود که مصدر ترددات عالیشانی اعداء شده بودند مانند میر محمد جعفر خان که جراحتی از شمشیر باو رسیده بود و نقد اقتدار بیگ
و حیدر علی خان وغیره نمود محمد شاه فرمانی متضمن تحسین و عنایت با خلعت خاص و جواهر و خطاب شجاع الملک و اسپ
و شمشیر بجهت مهابت جنگ فرستاد و خطاب بهر جنگی و نوبت و منصب پنجهزاری برای مصطفی خان و اضافه مناصب
و خطاب بهادری برای دیگران پذیرائی یافته در رسید و موجب خوشنودی سرآمد ایشان گردید +

ذکر برهم صحبت فیما بین مهابت جنگ و مصطفی خان و برآمدن مصطفی خان از مرشد آباد و جنگیدن مصطفی خان بهادر ببر جنگ در عظیم آباد با احترام الدوله زین الدین احمد خان بهادر هیبت جنگ و ظفر یافتن احترام الدوله بر مصطفی خان و سوانحیکه درین ضمن روی داد

چون اقتدار مصطفی خان از مرتبه نوکری گذشته بهمسری بلکه برتری رسیده بود و جمعیت الوس افغان در
ملک بنگاله و سرکار مهابت جنگ از حد بدر رفته طرفه اقتداری داشت لاجرم بعد از انتقام کشیدن از افغان چند
یک نفر ازان جماعه باشد بسبب استیلای فرقه مذکوره نبود و فی الحقیقه این قوم بنابر آنکه بیشتر وحشت منش و تمار
جبال و صحاری مانا بسباع و بهایم دلیر و طماع می باشند بنابر علی ذلک المقدمات پاس حقوق اولیای نعمت ایشان هم
نداشته زود بمشاهده اندک مایه استعداد بهیج مواد فساد و مستعد لجاج و عناد می شوند بلکه تمام حقوق مصاحبت دیرینه
و احسانهای سابقه فراموش نموده تا بقتل آقا و خاوند بلکه اقربا و خویشاوندان خود اند و هم بنابر مباینت تام از ادراک
و تمیز با محاسن اخلاق که ازان جمله عفو و احسانست آشنا نبوده و انتقامات خصوص قتل افغانان که مذکور شده ماست نمایت
صله می باشند و دعوی خون اینها هرچند قرنها بگذرد نمیخواهد و کرها برای کینه از سینه شان اینها تا بد مصطفی خان اگرچه
خالی از شعوری نبود اما بنابر جرأت و شوکتی که داشت بمشاهده دولتهای بنگاله که برای العین دیده مبدء آتش
حرص و طمع در کانون سینه اش بیشتر افروخت تا آنکه استعداد خود با ازدحام افغانان در مقابله و مقاتله با مهابت جنگ

برابر بلکه بیشتر دید آتش و بر بنیه او شعله ... با مهابت جنگ شروع باستیفای مواعد کلیه نابر اغراض در میان آمده بود
شود از جمله وعدها یکی صوبه داری عظیم آباد بود که احترام الدوله بهادر داماد کهتر مهابت جنگ داشت مهابت جنگ را وفا
بوعده هائیکه هنگام غرض سهل می‌نمود ... ایفای آن بعد از غرض نهایت گران و دشوار آمده است که بحسن بیان و بحر طرازی
زبان حیان امر دشوار است ... اسباب تعطل کند چند ماه با تحامی گفتگو دچه بود و بانواع مهربانی خیالات منتشره خاطر
مصطفی خان مسدود می‌داشت ... از انجا که تشنه لب بسراب و جویای وصال بافسانه و خواب تسلی نمی‌شود خان مرقوم ناامید از مروت
و ... و تدبیر در امور سیه برزد و آخر الامر آهسته آهسته پرده از روی کار برخاستن و اخلاصها کاستن گرفت و رفته رفته
در اواخر محرم سنه ۱۱۵۸ آمده رفت ... بار موقوف گردید سبب اقتناع مصطفی خان از آمدن دربار بسعی میر یوسف علی خان مرحوم
آنکه مهابت جنگ ... او ... بیگانه او میگفتند ... آن مرد بر سلطنت و حکم او ... قطع نفس ... بود ... از دیده
آن غفلت می‌ورزید ... وزیری مصطفی خان اودل شاه و حکیم شاه را که همراهان وفا ... بوده اند بعادت مستمر پیش از خود
در بار فرستاده و خود بسبب آمدن داشت ... الیهما بحضور مهابت جنگ رسیده مجرا کرده نشستند آقا یوسف علی خان
مرحوم هم در آن روز حاضر ... دربار حاضر بود ... ازمایان در آن وقت حاضر بودند که آن هر دو
رسیدند و دل نشستند ... از محل برآمده بتدریج ... عارضه ... نواب بیگم زوجه مهابت جنگ ظاهر نمود منقار
الناس ... مصطفی خان معروض ... مهابت جنگ ... در یافت احوال بیگم محل برا رفته اودل شاه و حکیم شاه
را با آمدن خود ... در این حال آن هر دو ... یکی از حجرهای دولت سرا احساس حرکتی کرده متوهم شدند
که شاید جمعی ... بیگم اندرون ... باحتمال این
خیال ازانجا ... مصطفی خان ... دولت سرا رسیده اعلام نمودند خان مذکور که از
مدتی ... مهابت جنگ ... خاطرش ... رنجیده بود
برگشت ... علی الفور ... مهابت جنگ ... فرستاد که بهر نحو تسلیه نصیحت خاطرش
کوشید ... مهابت جنگ ... هر چند خواست که بانواع تقریرات ... ایان خاطر ... اورا
جمع کرد ... بحضور مهابت جنگ آرد ... خان سخانه خود رسیده رساله خود را
... علاوه آن ... مخالفت ... پیغام ... نوکری
... خود نمود مهابت جنگ بتوسط شهامت جنگ ... سپاه وغیره و نوق تمام داشت
... و پیغام ... گرفت تا آنکه مصطفی خان پیغامهای خشونت آمیز
... مهابت جنگ ... صولت جنگ ... جمیع وابستگان و منتسبان معتمد
مضطرب و حیران گشته ... میخواستند ... چون حرکت ... علاوه نهایت اوساندا ... بودند خوف عظیم رو بداد و از طرفین
... شهر ... آمده ... رسید ... آمده ... تقریب جهاد
... رساله ... شهامت جنگ ... میر محمد جعفر خان ... حیدر علی خان
... خان و نور الله بیگ خان ... محمد خان ... دیگر ... سرداران برق انداز مثل
... و دیگر جلیله ... سرداران ... مهابت جنگ ازدحام داشته روز و شب مسلح و تیار

می گذرانیدند و شمشیر خان و سردار خان آمد و رفت دربار داشتند ظاهر با مهابت جنگ و باطن با مصطفی خان بوده
سر رشته می داشتند مهابت جنگ هم بنا بر عدم اعتماد و بر پایهٔ افغانان مماشات با شمشیر خان و سردار خان نموده
به تألیف قلوب آنها می پرداخت اما عناد مصطفی خان منجر به فسادهای عظیم و منشای خصومتها فوق طاقت ...
دیده ... ذات المبین صلاح امور خود دانست و هم بنا بر مشاهدهٔ خدمت گذاری و جلادت و جانفشانیهای او ...
و در ... عظیمی بر آمد دولت خود دست شمرده نیاز پاس نگهداشتن داشت و نخواهش فرو گذاشتن و جنگ کردن با او
نیز بنا بر رفقای مخلص شجاعت آثار او پاس که هم آشنا بودند امر عظیمی سهل می پنداشت تا آنکه روزی خواست که ...
تنها با سراج الدوله پیش او برود و او را از خود کند بلکه پاس نگاه ... گردید برادر زاده ها لیش که شهامت جنگ و ...
حاضر بودند و دیگر اقربا و دولتخواهان مثل میر محمد جعفر خان ... بن علی خان بهادر ... بیگ خان و دیگران با ... مبالغه
بالغ و مراحم شده ... داشتند که احتمال محل چنین کارها مانده ... گذشته که بد ... اخلاص ... اگر چنین
فسادها توان نمود حالا مصطفی خان دعوی دار ... و نفاست ... ذات جناب عالی ... انداول
با همه ... بعد از آن بخانه او بیرون مهابت جنگ هم بظاهر ... ثبات ... عزیمت نمود ...
یکی از همراهیان او که رحیم خان نام داشت و همیشه ... سبب ... تالیف و ترغیب مهابت جنگ
ترک رفاقت مصطفی خان نموده به مهابت جنگ پیوست و شمشیر خان و سردار خان هم ... مصطفی خان از
بنگاله سید ... از اعانت ... بر حرب مهابت جنگ ... مصطفی خان جنگ ... مرشدآباد ... مهابت
... مصطفی خان را ... ساخت ... مصطفی خان ...
عظیم آباد و انتزاع آن صوبه از دست ... الدوله بهادر هیبت جنگ ... و مقاتله با مهابت جنگ آسان ... شمرده
قاصد بر آمدن از مرشدآباد گردید و مهابت جنگ این ... افزون عظیم شمرده از ... غیبی دانست مصطفی خان
وکیل خود را با فرد حساب مشاهره ... همراهیان خاطر خواه ... تصحیح و ... فرستاده درخواست مبلغ
مذکور نمود مهابت جنگ بدون تعلل و تامل ... هفده لک روپیه ... البلاد تصور نموده فرستاد و
مصطفی خان مردم خود بر سر رئیس ... و غیره فرستاده ... بار ... کار بود ... و تهدید طلبید و اسباب خود
همراهیان ... جمع بار کرده روزی که برای کوچ مقرر بود ... سوار شده ... خود را آتش داد ...
کوفته بفاصلهٔ اندک مسافتی داخل خیمه ها گردید و روز دیگر باز کوچ نمود چون از مرشدآباد مسافت بعیدی رسیده ...
شهر را یقین گردید که میر ... تازه در قالب مرشدآباد ... عموم سکنهٔ بلدهٔ مذکوره در آمد و هر یکی بر دفع بلا ...
شکر ایزد تعالی بجا آورد و مهابت جنگ به دلجوئی رحیم خان پرداخته رعایت نمایان بحال او نمود و شمشیر خان و سردار خان
نیز مشمول عواطف ساخته ... الیشان که با شتراک قومیت در دلها ... خوشنود فرمود تا آنکه ...
شیر خان برادر ... شیر خان خواهر زاده ... الف خان ... سردار خان رفاقت مصطفی خان گزیده ...
کفران نعمت و عصیان ... بودند ترک ... آنها فرموده اگر ... مهابت جنگ می آمد ...
حرکت از آنها ... مصطفی خان ... توپها و فیال که در آن ...
مع سار و سر انجام آنها از فیل خانه و توپخانه چیده بر گرفت و راه ... و تمرد آشکارا نمود مخفی نماند که ...

نقل مهابت جنگ در ایفای وعده جعفری صوبه عظیم آباد و انتظام منوده ارشد زاده خود را که عبد الرسول خان صوبه دار کتک بود نزد خود طلبیده تا آنچه
پیش آید و مناسب نماید باتفاق او کرده آید عبد الرسول خان بنده داود خان نام افغانی را نائب خود گذاشت و با رساله خود از کتک کوچیده به
مصطفی خان متوجه گشت پدرش سید عبد النبی خان عم نجیب سید پسر سید علی محمد حلیم بیگ خان است اکثر صفات حمیده آراسته و بخوبیهای
بسیار پیراسته بود و میر عبد العزیز از سادات سمانه مضافات صوبه لاهور که سید عزیز صاحب تمیز از رساله داران سرکار مهابت جنگ و منجمله افواج متعینه کتک همراه
او بود پیش فقیر نقل میکرد که عبد النبی خان چون هم وطن با من بود در زمانیکه مصطفی خان داعیه مخالفت مهابت جنگ مضمر ساخت با بنده روزی
در خلوت گفت که سید صاحب شما را خیر خواه بود این طفل ابنی مصطفی خان را داعیه نمک حرامی در سر جهیده است و من عجب مخمصه گرفتارم اگر
با مصطفی خان موافقت در رزم نمک نمک حرامی کسی در خاندان مانده هشته من چگونه روا دارم این نام زشت برای خود توانم بود و اگر با مهابت جنگ بسازم
ز طعن اولاد و اصحاب رها نخواهم یافت و خواهند گفت که بتبعیت دولت در رفاقت مهابت جنگ دیده دست از رفاقت کسیکه
بوسیله او باین مرتبه رسیده باز داشت خوشتر اینکه ایزد تعالی قبل از بروز و ظهور این مفسده مرا از جهان بردارد تا از این
ننگ بهره و صورت عارض شد نیست نجات یابم و هر روز پنجشنبه بمزار قدم شریفی که در کتک است رفته دعای همین امر
میمنود و بیست و پنجشنبه را ته سی نموده تا آنکه دعای او مستجاب شده سه چهار روز قبل از شروع مخالفت مصطفی خان
عارضه هم رسانیده روز پنجشنبه برحمت خدا رفته در همان قدم شریف مدفون گردید و زیارت او که روز پنجشنبه معین بود فوت
نشد القصه چون مصطفی خان ترک رفاقت مهابت جنگ اختیار نمود عبد الرسول خان که تیر روی ترکش او وزور بازو
او بالاتفاق را در رحمت به دیگر نوکری کرده همراه مصطفی خان ره سپر گردید مهابت جنگ کتک را از نائب خود خالی
دیده به تصرف رای دو لعمه رام پسر راجه جانکی رام که قبل از این پیشکار صوبه مذکور از عهد عبد النبی خان بود و بعد مردن
عبد النبی خان که بعد پسرش عبد الرسول خان نیابت صوبه داری کتک شد باز راجه مرقوم بکار خویش بحال و برقرار بود
بمنصب سه هزاری و نوبت و پالکی جهالردار و برساله دو سه هزار سوار سرفرازی داده بصوبه داری کتک مقرر ساخت
و سند نوشته فرستاد مهابت جنگ زین الدین احمد خان داماد کهتر خود را بسیار دوست میداشت و الحق شمع شبستان
چهلنه دودمان او بود باراده مصطفی خان به جان او ترسیده خطی در ممانعت مقابله با مصطفی خان نگاشت و مصحوب
میر سید هیبت جنگ از راه طرف شمالی دریا عبور اسپی که مصطفی خان میرفت ابلاغ داشت و در نهایت تاکید
نوشت که از راه لب دریای طرف شمالی گنگا خود را رسانید اگر حاجت شود باتفاق هم دیگر مدافعه مصطفی خان خواهیم
پرداخت در صورت جنگیدن به تنهائی برای مصطفی خان لقمه بیش نخواهید بود

آمدن هیبت جنگ از سرکار ترهت بعظیم آباد و اقامت نمودن در میدان باغ جعفر خان و جنگیدن با مصطفی خان و ظفر یافتن برو به نصرت ایزد منان

اخبار نقار یکه فیما بین مصطفی خان و مهابت جنگ برخاسته بود علی التواتر بهیبت جنگ میرسید چون خبر حرکت
او از مرشدآباد با اراده بغی و عناد و نوشته مهابت جنگ متضمن عدم تعرض با او و رسانیدن خود را نزد مهابت جنگ
رسید هیبت جنگ چاره کار خود را استشاره گذاشته با دولتخواهان و رفقای خود درین امر بسی تعمق نمود هر کسی
سخنی بقدر استعداد و مناسب مزاج خود گفتن آغاز نهاد و رضای اکثری بتبعیت امر مهابت جنگ بود چه مقابله

با مصطفی خان مناسب نمی‌نمود و توپخانه ظفرپیکران لشکر خلاف عادت بود چراکه دوازده بلکه چارده و پانزده هزار سوار جرّار ملازم وغیر
ملازم که در سالها به پیکارهای متواتر چیده و امتحانات نموده جمع آورده بود و همراه داشت و مصطفی خان خود در نهایت شجاعت
و کمال دلیری و شهامت و تجربه کار و فائق و آداب کارزار بود چون بنای جنگ او به تیر و شمشیر بود حاجت به توپخانه نداشت
مگر افغانان اقوام او تفنگهای خاصه با خود داشته در معارک جنگ مناسب وقت به مقام سوار اسپ یا پیاده پا گشته باستعمال
آن می‌پرداختند با وجود آن قریب به پنجاه توپ مع اسباب لائق در رکاب او بود زیاده از صد و پنجاه فیل مع سرکار او
و همراهیانش در لشکر موجود و هر یکی از همراهیان او اسپ خوب داشت که اقل قیمت کمتر از پانصد چارصد روپیه نبوده
ساز سلاح و یراق و قماشهای زین اکثری از نقره و زره و خود و چارآئینه فولادی طلاکار داشتند خلاصه فوج شایسته
بجمیع مایحتاج آراسته و پیراسته که دران زمان کمتر کسی چنان داشته باشد مهیا داشت و هیبت جنگ به جهت زیاده از
سه هزار سوار و پنج شش هزار پیاده تفنگچی نداشت بعضی از انها متعینه جابجا و برخی همراه رکاب و بعضی از رفقای احترام الدوله
که جوهر شجاعت و غیرت داشتند خصوص مهدی نثار خان عم راقم که در شجاعت و حمیت آیتی بود در ترغیب بجنگ و مقابله
مصطفی خان نموده التماس کردند که جمیع امور خاصه موت و حیات و السنة تقدیر و ظفر یافتن بر اعدا منحصر بنصرت ایزد تعالی
است بر قلت و کثرت فوج نیست کما قال عز من قائل کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله درینصورت
روگردانیدن از جنگ و الحاق بمهابات جنگ هرچند موافق فرمان خدایگان است اما در چشم دوستان و اقارب و اصحاب
کمال خجالت و موجب ننگ و شرمساری پیشتر هر چه رای بیضا ضیای اقتضا نماید مطیع و منقادیم چون هیبت جنگ نهایت
غیور و در کمال شعور بود شق جنگ اختیار کرده از ترهت نهضت نمود و کوچهای متواتر کرده اراده نزول در منازل اشهر
نمود و بمیدان باغ جعفر خان معسکر ساخت عبدالعلی خان بهادر رو اعز شهر مثل عقیدتمند خان بهادر برادر عمدة الملک
امیر خان و دیگر اعیان و منصبداران بملاقات او شتافته حاضر شدند و هیبت جنگ از در تواضع و فروتنیها در آمده اخلاقیکه
لائق شان او بود بیشتر معمول نداشت بلکه آورده دلجوئی را از حد گذرانید و در سرانجام اسباب جنگ و فراهم نمودن
سپاه اهتمام آغاز نهاد فائز علی خان نام بخشی بود بنابرین مهدی نثار خان و عبدالعلی را در تالیف قلوب جماعه داران
و انفصال جواب و سوال سران سپاه مامور و مختار فرموده احمد خان قریشی همشیره زاده داؤد خان مشهور و شیخ جهان یار
شیخ حمید الدین و شیخ امرالله و کرم خان و غلام جیلانی خان و خادم حسن خان و راجه کیرت سنگه و راجه رام نراین و دیگر رفقا مجالس
را مامور نمود که روز و شب در بهم رسانیدن مردم خوش اسپه و خوش یراق مشغول بوده از ان هرکه بهر صورت بدست آید
نگهدارند و ببخشش بها نا اینکه چون اطلاع بر بواطن مردم نیست احتمال دارد که در زمره عوام هم خاصی بر آید و جماعه زمینداران
صوبه را هم آنهائیکه در زمره مخلصان محسوب میشدند طلب داشت از انجمله راجه سندر سنگه مع گروهی انبوه از ملازمان و
همراهیان خود و نامدار خان سنین زمیندار پرگنه ترهت و ساهی مع برادران تهو بیته خورسند دار خان و کامگار خان
و دوست خان با جمعیت بسیار که آنهم برابر بهمراهان راجه سندر سنگه بود و دولت سنگه زمیندار سرس کتنبه و بهداین
و سو تهر سنگه برادر زمیندار پرگنه سهرام و چین پور و بهرت سنگه زمیندار اردل و غیره حاضر آمده شریک حال گشته با سپاه
گردیدند در عرصه قلیل روز و شب فکر نگهداشت جاری بوده باصطلاح هند مثل سپاه نوملازم میدید و اسپها
که علامت نوکری است میرسید تا آنکه سپاه باعتبار عدد قریب بچارده پانزده هزار سوار و پیاده علاوه آن ...

مهیا گردید بیابانهای مصاحبان دولتخواه صلاح دران دیدند که در میدان بدون لشکر از عمده جناب مصطفی خان و سپاهیان لشکر که مسوده کار رو ما بسر فنون کارزار و دلاوران و جانان نثار اندیشه بودند آمد لهذا ابلهد اران بکلمه دران از اطراف اکناف ... در همه مشتمل اسپان سنگرا ببرج باغ جعفر خان نمود ... اندیشیده که برای آب حلبه بنابر قطعات ... بسته اند ... سنگر درست نمود ... بحفر خندق حاصل شده بود ... مهیا گردیده بر برج آن توپها گذاشته از برجی تا برج دیگر بیکی از جماعه داران مفوض شده و ... چند کس مقرر گشته چند جماعه دار باطاعت او مامور شدند اول عبد العلی خان بهادر خالوی فقیر دوم محمد ... سوم راجه کیرت چند دیوان پسر آرایان عالم چند چهارم راجه رام نراین پنجم خادم حسن خان ششم ... مذکور زیر سنگر با جمعیت خود بار حل اقامت افگنده روز و شب مشغول حراست نشستند و خیمه ها ... که با پس پشت افواج متعینه سنگر بطور معسکر بر پا و مهیا بود و اعلام هر یکی با خیمه های او و ... لشکر در بنگاه ... نهایت سواری بر سنگر جای که هر کسی خود مع رفقا بود بر پا داشت و انتظار ورود مصطفی خان ... نقی علی خان سه ماه قبل ازین غره ذی القعده الحرام ۱۱۵۸ هجری در مائه دوازدهم از شاهجهان آباد حسب الامر والد رحمة الله برای انصرام شادی کتخدائی در جائیکه معین شده بود بعظیم آباد در رسیده ... سال ... دوازدهم با دختر خال ... افضال خود عبد العلی خان بهادر فقیر کتخدا شده و چهار دهم ماه ... جنگ ... برفاقت خالوی خود شریک این معرکه گردید و نقی علی خان برفاقت مهدی نثار خان ... مرحوم ... جنگ ... چند ... که شاید زیاده از صد نفر خواهند بود مقرر شده ... بپاس آبروی خود ... وغیره دوستان داشت و حقوق سابقه مهابت جنگ ... مهابت جنگ ... دروازهای حصار شهر و بعضی برج آن مرزم توپها نگاه داشت تا مردم ... اندرون شهر بخزد و هم اگر مصطفی خان با بعض افواج او قاصد خراب شهر ... حصار ساخته مهابت جنگ آن زو بیکار ... شهر محفوظ مانده موجب ... مردم آنجا گردید و نیز برای استکشاف مافی الضمیر مصطفی خان ... بر اتمام حجت مهابت جنگ ... معتمد را بسفارت برگزید از انجمله بود سیکی حاجی عالم کشمیری ... محمد خان ... مولوی تاج الدین که اصلش از صوبه او ده و از طرف عمدة الملک تدریس مدرسه ... خان که برلب دریا متصل قلعه پادشاهی بطرف مغرب واقع و مکان با فیض و فضا و نزهت و نضارت بخش دیده و دلها بود مقرر بوده وظیفه می یافت و یک کس دیگر جوب درخاطر نمانده اغلب که آقا عظیمای مرحوم هستم و چراغ سلسله ملک محمد خان دیوان صوبه کابل باشند و اصحاب ثلثه مذکوره را نزد مصطفی خان فرستاده پیغام داد که حرکت شما از مرشد آباد اگر بنابر اراده انقطاع و تعلق از رفاقت جناب عالی یعنی مهابت جنگ و بیرون رفتن ازین دیار خواه مخواه مصمم باشد حقوق سابقه هست بآئین مهمانان و دوستان بخانه ما ورود و نزول باید نمود و آنچه از اسباب سفر و بار برداری حاجت باشد اظهار باید کرد تا دو سه روز با همدیگر بکام و آرام گذرانیده مایحتاج را حاضر سازیم و وداع یکدیگر نمائیم و اگر ملالی از جناب عالی بنابر جهتی رو داده آگهی دهید که شده و اسطه رفع کدورت

گشته التیام دید و افتراق باتفاق گراید و اگر سندی از حضور شاهی برای این صوبه حاصل کرده باشید بنمائید تا ما راه خود گرفته بدون مجادله و منازعه صوبه را تسلیم شما نمائیم فرستادگان روانه گردیده در نواح شرقی قصبه مونگیر بمصطفی خان رسیدند و بعد ابلاغ پیغام بعجلت معاودت نموده جواب آوردند ملخص آنکه نه اراده رفتن هست و نه با هیبت جنگ پیوستن بلکه انتزاع این صوبه از دست شما منظور است و استفسار سندی که نموده اید جوابش آنکه بسندیکه در انتزاع صوبه بنگاله از سرافراز خان در دست عم شما بود همان سند من در دست دارم باید دید مصرع تا در میان خواسته کردگار چیست بعد این جواب از مولوی مذکور پرسید که مولوی جیو اگر طرفی بت پرستان و طرف دیگر جماعه رفضه مستعد پیکار باشند و ما را مقدور استیصال هر دو باشد اول کدام یک از فریقین را زیر تیغ کشیم مولوی تاج الدین مقصودش را فهمیده اما تجاهل کرده جواب داد که کافران را اگر حربی باشند رواست که زیر تیغ کشند و اهل قبله هر چند رفضه باشند نمی توان کشت از سی دلالت بخیر و ممانعت از مناهی مهما امکن از مستحسنات است مصطفی خان گفت باعتقاد ارشاد و مشایخ ما خود رفضه بدتر از کفره اند اول رفضه را باید گذرانید بعد از ان بحال دیگران باید پرسید مولوی خاموشی گزیده مرخص گردید فرستادها چون درینجا رسیدند ماجرا را من و عن ظاهر ساختند هیبت جنگ که مستعد مدافعه بود مستعدتر گشت و نیز شهرت داشت که مصطفی خان خانه های مردم شهر و رفقای هیبت جنگ را از فرط غرور بر رفقای خود بخشیده هر خانه بنام یکی از مقربان خود مقرر ساخته بود که بعد فتح آن خانه مع اهل و اسباب او متعلق باشد ایزد تعالی بخواهست فقیر در نهایت تشویش از دیوان حضرت حافظ شیراز که بلا شبهه لسان الغیب است درین واقعه تفاؤل نموده بود این بیت بر آمد حافظ تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند * والحمد لله که مطابق این تفاؤل مشاهده گشت القصه مصطفی خان چون بمونگیر رسید عبد الرسول خان برادر خود را مع فوج همراهیش برای انتزاع قلعه آنجا که اندک متانت و رصانت شهره داشت تعیین نمود حسن بیگ خان قلعه دار و تفنگچیان که بحراستش قیام داشتند بمدافعه استادند چون اینقدر کار را در نظر او هیچ سی نمود پیاده پا با جمعی از رفقا بر ان قلعه یورش نمود و مردمش بالای حصار بر آمده قلعه را گرفتند اما بحسب تقدیر عبد الرسول خان که زیر دیوار دروازه قلعه استاده مردم را تحریص بر آمدن بالای قلعه می نمود یکی از مستحفظان دروازه سنگی از بالای فصیل بر ان مرد حزین افگند قضارا سنگ مذکور بر سر پر غرور عبد الرسول خان رسید خورد شکست و نا مبرده همانجا رخت هستی از دنیا بر بست فتح قلعه مونگیر چنان نبود که تدارک شکست سر عبد الرسول خان تواند نمود مصطفی خان اگر چه باستقلال خود و پاس دلهای رفقا از جا در نیامد اما در باطن متاثر گشت و کمرش شکست چه عبد الرسول خان بازوی زور آزمای او بود سه روز در آنجا مقام نموده بمراسم تعزیت و منع نواختن نوبت پرداخت و بعضی از توپها و باروت و کلا آنچه حاجت و مناسب بود از ان قلعه گرفته بیشتر نهضت نمود چون خبر قرب وصول او بهیبت جنگ رسید در پاسداریهای اطراف لشکر اهتمام تمام نموده روز و شب نمی آسود و مهدی نثار خان را مامور فرموده بود که شبان و روزان چند نوبت گرد لشکر گشته باید و تشجیع روسای لشکر پردازد مرحوم مذکور درین خصوص آنچه مناسب میدانست می نمود تا آنکه روز پنجشنبه که هفدهم یا هیجدهم صفر بود مردم همه در جاهای خود مستعد و مهیا نشسته همین که دو ساعت از روز بر آمد مصطفی خان متصل لشکر رسیده در باغهای اشجار انبه که با نبوه بود توقف نموده فوج خود را دو حصه ساخت یکی را بسرکردگی بلند خان روهیله و یکی همراهی خود و از باغهای مذکور بر آمده بلند خان را پیشتر فرستاد تا با او رفته از طرف پشت لشکر در آمده

برای پشت مردم هیبت جنگ زند و خود نیز از آخر سنگر که راجه سندر سنگه و کیرت چند وغیره مستحفظین آن طرف بوده اند اراده
در آمدن نمود و بلند خان حسب الامر بطرف نخاس رفته و از باغ جعفر خان جا بر سر که بجاز راه در انجا معتد بوده اند گذشته
با ناصر علی خان و پسرش سید علی و داماد مرتضی خان میرزا رمضانی نام که آنطرف مقرر بوده اند در آویخت ناصر علی خان مجروح
افتاده از کار رفت و سید علی و میرزا رمضانی برحمت الهی پیوستند و ناهر خان میواتی زخمی گشته گریخت بلند خان در عسکر
وارد و هیبت جنگ در آمد و روهیله های همراهش معمور لشکر دیده مشغول غارت شدند و مصطفی خان بر سر راجه
سندر سنگه که آخر سنگر بود ریخته بیک حمله جمعی کثیر از همراهیان سندر سنگه مثل غازیخان بابوزی و داماد سندر سنگه وغیرها
را با رفقای بسیار بر خاک میدان افگند سندر سنگه با چند کس معدود در ازدحام فوج مصطفی خان که کمتر از شش هفت هزار
سوار نبود مستاصل گشت و مصطفی خان بحال او نپرداخته پیشتر راند بمجرد در آمدن او در سنگر واندک تیر باران ذوالفقار خان
سوانی برکله و راجه کیرت چند بر پهلو جراحتی از تیر خورده راه گریز پیش گرفتند از مشاهده این احوال جمیع لشکریان آن
ضلع بی استقلال گشته فراری شدند و پیش روی هیبت جنگ تمام عرصه خالی گردید و مصطفی خان با جمع کثیر نمایان شد
هیبت جنگ بر فیل سواری خود بر آمده باندک مایه مردم که کمتر از دو صد سوار و صد و پنجاه پیاده خاص بردار بودند با دل قوی
و خاطر مطمئن مقابل مصطفی خان گردید از جمله سواران نامدار خان و کامگار خان و سردار خان و رستم خان مئین با صد سوار
همراهی خود و قریب هشتاد سوار متفرقه از رساله میر بدر الدین مخاطب بیادت علی خان و یکه های روشناس ملازم
سرکار در رکاب نصرت انتساب بوده اند و مهدی نثار خان با نقی علی خان و میر اکرام و پنج شش کس دیگر در مورچال
شیخ حمید الدین حجابی لکهنوی طرف پهلوی چپ هیبت جنگ مشغول گفتگو دو لجوئی او بود که این انقلاب رو نمود
هر چند مهدی نثار خان به شیخ مذکور که جماعه دار هفتصد کس و شیخ امرا منتم لکهنوی که او هم در جمعیت برابر شیخ حمید الدین
بود تاکید ها برای سواری نمود سودی نکرد مهدی نثار خان بهمان جمعیت پنج شش کس در پهلوی چپ هیبت جنگ
استاد مصطفی خان در رسیده بهر دو دست مردم را تحریص بفر و گرفتن هیبت جنگ بایما و اشاره نمود و زبانی هم بآواز بلند
گفت که هیبت جنگ همین است او را زنده بگیرید حکیم شاه مقابل مهدی نثار خان آمده از اسپ فرود آمد و سه چار کس
از همراهیان مهدی نثار خان مقابل او پیاده شده با او در آویختند و هیبت جنگ با کمال استقلال بطرف مصطفی خان
رانده تیر زنان پیش رفت و یکی را فرستاده بعبد العلی خان پیغام نمود که با لکل فوج همراهی خود سوار شوید عبد العلی خان
و دیگران را که این طرف در پناه سنگر و ازدحام مردم بوده اند مطلقا از ورود مصطفی خان و بلند خان و اینهمه زد و خورد یکه
روبداد آگهی نبود از بن جهت عبد العلی خان را حیرت دست داده جواب فرستاد که در سنگر مناسب نیست که کسی سوار
شود هر کس بجای خود مستعد است حریف از هر جای که بیاید فوج بهمان طرف مدافعه با او خواهد نمود آدم دیگر آمده
حکم رسانید که هرگاه من تمام شوم بچه کار خواهید آمد عبد العلی خان متحیر شده بر فیل خود نشسته و معدودی دیگر نیز بمرافقت ایشان
بر اسپ سوار شده چون ملاحظه کردیم مصطفی خان شکست خورده بیرون سنگر بدر رفته بود و از طرف هیبت جنگ که بر سر
سنگر استاده بود بان و جهکله ها سر میدادند و فوج مصطفی خان با سرداران فیل نشین گریزان می رفت عبد العلی خان را
مشاهده این احوال باعث انفعال شد که چنین جنگی خداوند شنگید و از ما خدمتی بظهور نرسید خواست که با معدودی
که همراهش سوار بودند بر سر فوج مصطفی خان که بفاصله ضرب بان و جهکله رفته باستقلال استاده و علمهای لشکر بر پا کرده

شادیانه‌ها نواختند و مردم او که متفرق شده بودند از هر طرف برسر او جمع آمده ازدحام و اجتماع می‌نمودند تا زد و دستان
وانا ممانعت‌ها می‌نمودند و عبد العلی خان از شدت غیظ و غضب نشنیده بیشتر می‌راند تا آنکه هیبت جنگ کس فرستاده
ممانعت شدید نمود و گفت که این غلبه خداداد در رفتن شما برسر او به تنهایی بر باد رفته قضیه منعکس خواهد شد بجای خود
بوده لشکرهای خود را بجا آرید و ببینید که از نصرت الهی پایان کار بکجا می‌انجامد عبد العلی خان برگشته بجای خود ایستاده و
مصطفی خان تا نصف النهار استاده مانده چون مردمش همه فراهم آمدند اکثر مخلصان را مجروح دید و خبر کشته شدن بعضی
معتمدان دیگر شنیده همان وقت یورش نمودن صلاح ندانست و معسکر خود که برسر دریای پن پن خرد بفاصله یک کروه
بلکه کمتر بود معاودت کرده نزول نمود و توپها را مقابل لشکر در باغ انبه که بطرف جنوب لشکر واقع شده بود قائم کرده
فرمان گوله اندازی داد و صورت جنگ مذکور و شکست خوردن مصطفی خان بر این منوال است که چون مصطفی خان برسر
هیبت جنگ رسید هیبت جنگ مایوس از ظفر گشته و دست از جان شسته باستقلال استقبال او نمود و بدست خود سرها
ببرد تفنگچیان خاصه روبرو و دیگر تازان همراه او و راجه‌های ملیّن به برق اندازی و استعمال تیر و شمشیر سر راه بر مصطفی خان
گرفتند و مصطفی خان قلب فوج و هیبت جنگ را تنها دیده بهمراهیان خود میگفت که هیبت جنگ همین است زنده‌اش
بگیرید درین عرصه حکیم شاه که از جوانان با نام و نشان و از جمله معتمدان مصطفی خان بود در روبروی سهمدیشار خان و ابدال شاه
برادر او و بعضی مشهوران دیگر روبروی هیبت جنگ از زخم شمشیر و تفنگ کشته افتادند و مصطفی خان قریب رسیده بود
که فیلبان او از زخم تفنگ بر زمین غلطید و مقارن این حال مصطفی خان اضطراب فیل خود دیده بخوف آنکه مبادا اگر بزد
و فتح و ظفر مفت از دستش رود باعتماد شجاعت و رفاقت همراهیان خود خود را از فیل افگندند تا باتفاق او دیگران هم
همین کار کرده و هجوم آورده هیبت جنگ را دستگیر نمایند بحسب تقدیر مردم همراهی این جستن او را اصل افتادن فیلبان
دانسته و مضطرب گشته گریختند مصطفی خان نیرنگی روزگار تماشا کرده چار و ناچار تا بیرون لشکر همراه گریختگان پیاده
پا بدر رفت بیرون لشکر مردم او را شناخته اسپی برای سواری حاضر آوردند او را سوار کردند چون عین انقلاب
و وقت اضطراب بود توقف مصلحت ندید و دورتر رفته حکم نواختن شادیانه نمود و مقابل استاده چنانچه مذکور شد بعمل آورد
ازین طرف هیبت جنگ مع جمیع سرداران و افواج باقیمانده تمام روز و تمام شب سوار و مستعد کارزار استاده ماند بعد
اطمینان معلوم شد که راجه سندر سنگه بمقتضای رخود کوشیده چون همراهیانش اکثری شربت ناگوار مرگ نوشیدند و مصطفی خان
او را معدوم مطلق شمرده پیش راند و راجه کیرت چند مع دیگر افواج گریخت و بلند خان با پنج شش هزار کس در اردو
بازار ریخته خیمه‌ها دار و دیار را غارت نموده و اعلام از پا در افتاده کسی در آن عرصه نماند سندر سنگه فتح مصطفی خان و کشته
شدن هیبت جنگ یقین دانسته بدر رفت و همراه او کشن سنگه و محمد جمال و نصر الله زمینداران پرگنه سرسس و کنیه و ترار
و دیگر ریزه زمینداران هم بدر رفتند و افواجیکه ضرب دست مصطفی خان دیده بود اکثری خانه‌های خالی بیرون
حصار عظیم آباد و جمعی کثیر بر لب دریا و انبوهی در باغ جعفر خان رفته پناه گرفتند و نصف لشکر از مردان کاری
که مستحفظان لشکر بوده‌اند خالی ماند و از اردو و بازار و خیمه‌ها نشانی نمانده تا جاییکه نظر کار کند میدان خالی دیده میشد
ناچاری لشکر طرف شهر که سمت مغرب بود خالی گذاشته بطرف مشرق مقابل لشکر مصطفی خان پاسداری را
ضرور شمردند و هیبت جنگ روزانه در خیمه محقری که برای او باندک فاصله از خیمه عبد العلی خان استاده کرده بودند

بسر می برد و وقت شب در خیمه عبدالعلی خان آمده استراحت می نمود و عبدالعلی خان و مهدی نثار خان و ابن اقل الانام
و معتمدان رفقای او و همراهیان عبدالعلی خان و دیگر مردم مهدی نثار خان و نقی علی خان پاسداری می نمودند شبی
افاغنه نزدیک لشکر رسیده و بانی چند سر داده قاصد شبخون بودند بیاوری اقبال و حسن سعی و اهتمام مهدی نثار خان
و عبدالعلی خان که زود مردم معتمد هر جا فرستاده تاکید نمودند که کسی از جا نجنبد و از هر جانب که کینه کوشان در آیند بجزای
ایشان رسانند انقلابی روی نداد و فتنه برخاسته فرو نشست تمام روز گوله های توپ ازان سوی آمده اسپ
و مردمیکه اندکی دورتر از لشکر بطرف پشت ما می بودند مجروح و ضائع می شدند و در دامن لشکر مردم محفوظ بوده اند
بهر روز کامل بدین منوال گذشت شب هفتم که شب چهارشنبه آخر ماه صفر بود دهرکاره خبر آوردند که مصطفی خان فردا کوچ میکند
هیبت جنگ ارباب مشوره را جمع نموده استشاره نمود رای دانایان برین قرار یافت که او بعد ازین جنگ دیگر امری
منظور ندارد صبح مستعد حرب باید نمود و مهیای این امر باید بود تا آنچه مقدر است بظهور آید و صلاح چنین افتاد
که لشکریان مغلوب جنگ سابق را مع سرداران شان در لشکر باید گذاشت و لشکریکه در لشکر بوده همراه گرفت
باید جنگید همین قسم عمل آمد عبدالعلی خان بهادر را مع احمد خان قریشی و شیخ جهانیار و خادم حسن خان و سید عمر خان
مقدمة الجیش نمودند و حیوت سنگ و نامدار خان راجپوت بیهن باسه چهار هزار مع کل همراهیان و رساله خاص و مهدی نثار خان
و شیخ محمد امین و دیگران همراه سپه احترام الدوله هیبت جنگ بهادر مقرر شدند و راجه کیرت چند و راجه رام نراین
و ذوالفقار خان و دیگران که در جنگ اول ضرب دست مصطفی خان را دیده منهزم گردیده بودند در لشکر متعین شدند
اول صبح هیبت جنگ نماز خواند و توکل بر نصرت باری و یاری او تعالی نموده سوار شد و ناصیه عجز بر آستان خداوند
مستعان سوده فتح و ظفر بر دشمن خیره سر مسألت نمود همراه عبدالعلی خان قریب یک هزار و پانصد کس جمعیت
فراهم آمد و با هیبت جنگ نزدیک ده هزار سوار و هزار پیاده برق انداز و قدری بان و دو سه ضرب رهکله جلوی
موجود و مهیا گردیده و سرداران همراهی مصطفی خان از باغهای انبه که طرف جنوب لشکر بود نمایان و توپهای
او متوجه روان شدند مهدی نثار خان آمده با عبدالعلی خان گفت که پیشتر رفته سد آب حیدر را باید گرفت
والا اگر در دست مصطفی خان آمد درین میدان ایستادن متعذر خواهد شد زیرا که آنها در پناه سد و ما در میدان
خواهیم ماند عبدالعلی خان قبول نموده از پیش روی هیبت جنگ مائل بدست چپ پیشتر راند و هیبت جنگ سر
سرشاره ... عقب تر از عبدالعلی خان مائل بطرف دست راست ماند و در میانه فاصله بقدر گوله رس توپ افتاد
عبدالعلی خان مع همراهیان رانده هنوز ازان جمله بود و هنوز تا لب سد مذکور نرسیده بودیم که مصطفی خان داخل
میدان عقب سد مذکور گشته آنجا را قابض و متصرف گردیده و توپهای او را بجانب چپ ما چیده شروع به سر دادن
نمودند و در برج و سیسه ها در پناه آن سد ... مرتضی خان پسر مصطفی خان با جمعیت فراوان پیاده با گشته استوار ایستاد
و مصطفی خان مبتهای سد رسیده بر سر راسته بلغ جعفر خان مقابل روی هیبت جنگ بر فیل خود قرار گرفت
در ما بین مصطفی خان و پسرش مرتضی خان افاغنه جانفشان با تفنگهای برق آثار بر سر آن سد متصل هم چون سد سکندر
صف بسته ایستادند و شروع به برق اندازی نمودند میان ما و دشمن فاصله بقدر یک تیر انداز بود و در اندک زمانی
از همراهیان ما اکثری مجروح و بعضی مقتول و همچنین اکثر سواران تغلطیدند ازانجمله یکی از رفقای عبدالعلی خان

بود که اسپش از گوله تلف شده و او پیاده گردیده استعانت به فقیر آورد فقیر بر فیلی که سوار بود نشانیده او را همراه خود برگرفت وقت برخاستن فیل گلهٔ تفنگ بر کمر آن عزیز رسیده احتمال بود که در سر گذشت اما در کمر نشد و حیلتهٔ او نیز شد و نیز در بازوی چپ فقیر جراحت گلهٔ تفنگ رسیده گوشت و پوست را سوخت و استخوان محفوظ ماند فیلبان عبدالعلی خان را در زخم گلهٔ تفنگ بر سینه رسیده از کار رفت اما زنده ماند عبدالعلی خان و رحمن خان خواص خود را از عقب حوضهٔ فیل بر داشته برجای فیلبان نشاند و فیلبان را در خواصی هودج عقب خود افگندند و بازار گیر و دار بنهایت گرمی پذیرفت یکی از رفقای عبدالله خان میرزا فتح الله نام که او را رستم زمان و سام عصر توان گفت با تفنگچی بسیار سعد و از ملازمان عبدالعلی خان را که در آن وقت برجای مانده بودند با وجود آنکه خود در پا ضربه یافته طاقت استادن نداشت اما الغیرت قلبی همراه تفنگچیان خود گرفته و تفنگها را تیار کنانیده و پیشتر رفته شلک می کنانید چون آن وقت نازک بود و عرصه بر مردم تنگ اکثری بدر رفته چندان جمعیتی با چهار سردار که عبدالعلی خان و احمد خان قریشی و شیخ جهان یار و خادم حسن خان بودند نمانده و زیاده از سه صد سوار بلکه کمتر از آن همراه نبوده اند دران وقت عبدالعلی خان به هیبت جنگ پیغام فرستاد که عرصه بر ما تنگ گردیده اگر کمک سبقت نمی توانیم نمود مناسب آنکه صاحب هم از جای خود بجنبند تا به پشت گرمی شما پیشتر تازیم و الا آنچه بر ما گذرد خواهد گذشت اما انتظام جنگ نیز بر هم خواهد خورد هیبت جنگ میخواست پیشتر راند حاجی احمد پیشتر مانع گردید ما این خبر شنیده مایوس شدیم و رجوع باستمداد ایزدی نمودیم و درین ضمن فیل نشان مصطفی خان از عقب سد صفوف افاغنه بر آمد و بر ما تیقن شد که افاغنه حمله می آرند همانوقت قضا را میرزا فتح الله با تفنگچیان رسیده شلک کنانید و زخم گوله بر نشان بردار فیل سوار رسیده کارش تمام گشت و لیفذریک دو گز علم دار از فیل جسته مع نشان بزمین افتاد همان دم از زبان فقیر بر آمد که زده ایم انشاء الله تعالی و هر چهار سردار دلیر گشته فیلها را پیش راندند و از سد گذشته با فوج مرتضی خان که رو برو بود در آویختند و مقارن همین احوال هیبت جنگ اثر عبدالعلی خان و پیغام او شان را صواب دیده مخالفت رای حاجی احمد در رجوع نموده باندک فاصله از معاودت پیغام میر از جایی که استاده بود بهیئت مجموعی فیل سواری خود را پیش راند و بان و رسکلهای جلوی پیش پیش او میرفت و عمده آن در عین رفتن تیار کرده سر میدادند و خاصه داران و دیگر تفنگچیان نیز شلک کنان مقابل مصطفی خان میرفتند حمله بر افاغنه و مرتضی خان و رسیدن هیبت جنگ بر سر مصطفی خان در وقتی واحد روی داد با رفقای مرتضی خان و همراهیان ما معرکهٔ رزم گرم بود و برق شمشیر دلاوران سر بازان را [illegible] هم می ربود و قریب سی چهل پنجاه کس از افاغنه رو برو سی ما مجروح و مقتول گشته بمیدان افتاده بودند تا گمان نصرت ایزدی نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم هیبت جنگ وزید و فی الحقیقه هوای معرکه دگرگون گردید [illegible] بندوق بر چشم راست مصطفی خان از دست سرق اندازان پیش روی هیبت جنگ رسیده و از گوش او بیرون رفت و او در فیل چون مرده افتاد مشاهدهٔ این احوال رفقای او را مرگش متیقن گشته همه ها را دل از دست رفته دلی انتیار عار هزیمت اختیار افتاده عنانها برگشت مرتضی خان نیز از فیل پدر بالای کرش مشاهده نموده سر و طاقت از باخت و بهزیمت راه [illegible] چون مصطفی خان امیر المومنین علیه السلام و محبان آنجناب را بنظر کج میدید بچشم راست او چنین آفتی رسید [illegible] هیبت جنگ و عبدالعلی خان و دیگر سرداران منصور شکر الهی بتقدیم رسانیده شادمان گردیدند و احترام الدوله حکم نواختن شادیانه فرموده آهسته تعاقب فراریان نمود چون ناموس نیز همراه افاغنه بود در فرار هم اضطرار نکرده [illegible]

راه می‌بریدند و اکثر ارابهٔ مال و بهل سواری بنابر بی‌راهی بسهولت نمی‌رفت دو سه هزار کس باستقلال می‌ایستادند چون ارابه و بهل‌ها دورتر می‌رفت خود هم راهی می‌شدند هیبت جنگ و حاجی احمد پدرش بلشکریان و سرداران خود تاکید کرده متواتر اهتمام می‌نمودند که مردم در تعاقب زیاده روی نکنند خلاصه در عرصهٔ دو پهر یک کروه راه در تعاقب طی شد بعد از آن بجای خود استاده شادیانه می‌نواختند تا سیاهی لشکر و اثر بنگاه فراری مفقود شد و خبر رسید که مصطفی خان بر تالاب میٹهی پور رسیده اقامت گزید و در راه حیات او معلوم شده از فیل بر پالکی سوارش فرود آوردند و در منزل افاقهٔ هوش و حواس او را رو داده از ماجرا استفسار و از واژونی بخت و اقبال تاسف نمود و هیبت جنگ معاودت نموده داخل خیمهٔ خود گردیده نذور بسیار کباد گرفت و بقدر پایهٔ هر کس از رفقا تحسین و آفرین بعمل آورده هر یکی را خوشنود فرمود و فقیر را با آنکه حدیث السن بوده‌ام در آغوش مهربانی کشیده ستایش را بنهایت رسانید و شب در همانجا گذرانید صبح خبر کوچ مصطفی خان شنیده باستماع این خبر خود هم کوچ نمود و بر خیمه‌گاه او که تالاب میٹهی پور بود معسکر ساخت و مصطفی خان از تالاب مذکور کوچیده بنوبت پور رفت بهمین قسم تا محب علی پور تعاقب بعمل آمده بود که مهابت جنگ بعظیم آباد رسیده برآمدن رگهوجی بهوسلا که حسب الطلب مصطفی خان از جای خود جنبیده بود آگاهی یافت و به هیبت جنگ نوشت که احوال اینست و در صورت اتفاق مرهته با مصطفی خان از عهده‌اش برآمدن نه مقدور شماست و نه یارای من بهتر آنکه چون الحال او مغلوب شماست بحال او تنها بپردازید و کار او بسازید و من معاودت بمرشدآباد نموده تنبیه سرداری مرهته را متوقف سازم تا بهم دیگر نه پیوندند هیبت جنگ باستماع این خبر سالاری لشکر بعبد العلی خان سپرده و مهدی نثار خان و دیگران را متعین نموده همانجا گذاشت تا آنچه مناسب دانند بعمل آرند و خود هنگام شب بر پالکی عبد العلی خان سوار و کهاران بسیار همراه گرفته شبا شب راه‌ها طی نموده صبح نزد مهابت جنگ رسید و در اثنای آمدن چند منزل نموده سراج الدوله را بطور ضمان همراه گرفته بلشکر خود معاودت نمود مهابت جنگ هم بعد یک دو روز رسیده در تعاقب مصطفی خان تا قصبهٔ زمنیا محاذی غازی پور رسید لیکن که محل صمد جنگ و مسکن افاغنه است رفت و قصبهٔ مذکوره را سوخته و تاخته معاودت را جازم گشت مصطفی خان خود را بقصبهٔ چنار که قلعه‌اش از مشاهیر قلاع هند است کشیده در تهیهٔ تیاری لشکر و آراستن سلاح پرداخت و بهم رسانیدن اعوان و انصار کوشیدن گرفت هیبت جنگ و مهابت جنگ باتفاق یکدیگر معاودت نموده بعظیم آباد رسیدند از آنجا مهابت جنگ باراده توقیف مرهته عازم مرشدآباد گردید و هیبت جنگ در شهر عظیم آباد نزول نموده به تیاری اسباب حرب و تالیف قلوب اصدقا و رفقا و ترفیه حال عامهٔ سپاه و سرانجام دیگر آلات و ادوات کارزار پرداخت ✣

ذکر رفتن مهابت جنگ بمرشدآباد و توقیف نمودن مرهته را در بردوان و انقراض یافتن عمر دولت مصطفی خان در جنگ ثالث و اختصاص یافتن هیبت جنگ بفتح و ظفر نمایان بر دشمنان

مهابت جنگ در باغ جعفر خان بنابر بعضی امور ضروریه دو سه روز اقامت نموده منعم علی خان نام شخصی را که مرد لسان بیان بود برسالت نزد رگهوجی بهوسلا بجناح استعجال فرستاد و خود متعاقب او بمرشدآباد رسید و رحم خان جماعه‌دار عمدهٔ خود را برفاقت هیبت جنگ گذاشت و رگهوجی به بردوان رسیده بود که منعم علی خان با او در آنجا ملاقی گشته

پیغام مصالحه رسانید رگهو مهابت جنگ را مشوش و مضطر تصور نموده مصالحه را بشرط رسانیدن مبلغ سه کرور روپیه قبول نمی نمود و مهابت جنگ از راه دانائی جواب و سوال بکج داری و مریز نموده تردد سفرا و گفتگو را طول داد و از دوام تقریرات خود رگهو را جستن نداده دو و نیم ماه بهمین آئین گذرانید تا بشارت فتح و ظفر هیبت جنگ شنید آنزمان لشکر الهی پرداخته سررشتهٔ پیغامهای مصالحه را انقطاع داد تفصیل این اجمال و تبیین متقابل از صفحات و سطور آینده بپیرایهٔ وضوح و ظهور می یابد ✦ ✦

رسیدن مصطفی خان در پرگنه هاے سرکار شاه آباد و جنگیدن با احترام الدوله بهادر هیبت جنگ مرتبهٔ ثالثه در میدان قصبه گرهنی و ظفر یافتن هیبت جنگ بران پلنگ قوی جنگ و اسیر شدن راجه دو لبهه رام در کتک بدست رگهو بهوسلا و جنگیدن میر عبد العزیز در قلعه باره بهالئی

احترام الدوله بهادر هیبت جنگ اواخر جمادی الاولی که پایان تابستان و شروع برشکال بود باستماع خبر تهیهٔ مصطفی خان از شهر عظیم آباد بر آمده و اسلحه حرب را آراسته عازم گوشمال آن بد مآل گردید و مصطفی خان افواج خود را که عبارت از جماعهٔ افاغنه باشد در قصبه چپاره فراهم نموده زر که داشت بمصرف رسانید چون دید که موسم برشکال قریب آمد در گهو رسید خود را در حدود صوبهٔ عظیم آباد در زمینداری بابو او دونت سنگه او جین مالک جگدیس پور که مخالفت او با هیبت جنگ از قدیم بود رسانید باین اراده که اگر هیبت جنگ بر آمده جنگید فتح و ظفر نصیب او گردید مدعا بحصول انجامید و اگر گشته شد قضیه کوتاهی یافت چه زیاده بران مقدور نگهداشتن فوج نداشت و اگر هیبت جنگ درنگی نمود و آبها طغیان کرده دریای سوهن سد عبور و مرور گردید باز میندار آنجا که موافق است درساخته مبلغی از تحصیل سرکار شاه آباد بمعرض وصول باید در آورد و سپاه را بطور جماعه دارهای یومیه برای لابدیات داده برسات را بپایان باید رسانید در گهو را ترغیب نموده چنانچه در نواح مرشد آباد است اینجا باید طلبید یا خود را آنجا رسانیده با او اتفاق باید ورزید که درینصورت بر مهابت جنگ غالب میتوان شد و سپاه را هم از پهلوی مرهته باز نجوی میتوان آراست بعد از ان هرچه مقدر باشد هیبت جنگ مراتب مذکوره را ببصیرت قلبی مشاهده نموده فرصت نداد و با سیزده چارده هزار سوار مع شیخ دین محمد متبنای شیخ مجاهد سربلند خانی که سیف خان حاکم پورنیه او را متعین نموده بکمک هیبت جنگ فرستاده و رحم خان روهیله که مهابت جنگ به کمک هیبت جنگ گذاشته رفته بود از عظیم آباد کوچیده بر معبر کولور از دریای سوهن پایاب گذشت و روز دوم در میدان گرهنی که قریب جگدیس پور و صحرای آنست رسیده برلب دریاچه که دران میدان بود اقامت نمود چون لشکر مصطفی خان قریب بود تمام روز بیداری نموده بعض افواج را مستعد جنگ استاده گذاشت و شب در دعا و مناجات با قاضی الحاجات گذرانده اول صبح بعد الفراغ از نماز با تمام لشکر سوار و هیبت جنگ مستعد کارزار گشت و حاجی احمد پدرش مبالغه می نمود که بدستور جرب اول سنگر بسته باید جنگید اما مهدی نثار خان و دیگر دولتخواهان شجاع دانا این رای را نه پسندیده جنگ میدان بر سنگر ترجیح داده هیبت جنگ فهمانیدند که اول بار ما مغلوب بودیم و او غالب و الحال برعکس است که ما غالبیم و او مغلوب دیگر آنکه درین قسم جنگ اکنون او را صرفه است و آرزوی او چه در اندک وقتی که برسات زور آورد میدان گل و لا گشته مجال مدافعه و مجادله با اعدا نمی ماند و او بخاطر جمع اوقات میگذراند و زیاده از نصف صوبه بعمل او در آمده کمتر در عمل شما می ماند و بعد برسات مهیای حروب عظیمه او باتفاق مرهته باید بود هیبت جنگ این مدارج را فهمیده بعبد العلی خان بهادر

که هراول و مقدمة الجیش بود فرمان داد که آهسته آهسته بهانهٔ تعیین مکان سنگر پیش رفته شروع جنگ بکنید همین قسم
بعمل آمد گروهی از معسکر پیش رفته بودند که سیاهی لشکر مخالف نمایان شد و مصطفی خان فوج را دو حصه کرده یکی را بسرکردگی
بلند خان و دیگری را باختیار خود گذاشته از میان صحرای گرهی بدیدار گشت از انطرف یکبار توپ کلان سر دادند
و گلوله اش بفیل سواری بلند خان خورده درین فوج تزلزلی بهم رسید بمجرد این حال مصطفی خان با فوج همراهی خود یکبارگی
فیلها بعجلت راند و سواران همراهش اسپها را عنان دادند و مصطفی خان با جم غفیر چون ابر مطیر با برق شمشیر و ژاله های
پیکان قطره زنان برسر داؤد خان که همراه توپخانه جنسی پیشتر از همه ها بود رسیده در آویخت و داؤد خان مع هفده کس
از برادران خود یا بدادرسی رسیده در میدان مردان جانفشانی کرد و نام نیکی بیادگار گذاشت بمشاهده احوال داؤد خان
دل از دست مردمان رفته همه راه فرار اختیار آمد مصطفی خان بطرف چپ خود خادم حسن خان را دیده برسر او ریخت و زد
و خورد معقول روی داده خادم حسن خان با پنجاه شصت کس در میدان افتاد چون عبد العلی خان احوال فوج برهم و ابتر دید
با معدودی که مانده بودند پیشتر راند گاوان مسلسل توپهای کلان درمیان افتاده راه بر آمد بنظر نمی آمد ناچار آن گاوی
گاوانرا که حائل بود بریده گذشتند درین وقت مهدی نثار خان با پنج شش کس و نقی علی خان تنها از یمین و یسار رسیده
شریک احوال ما که با عبد العلی خان بودیم گردیدند و شیخ جهانیار و راجه سندر سنگه که بطرف دست راست متعین و از همه
عقب مانده بودند با ... ده سوار رسیدند و رحیم خان با پانزده و شانزده کس نیزه ها در کف از یسار پیدا شده بمجرد این
اجتماع و مقابله عبد العلی خان با مصطفی خان و نزدیک رسیدن شان بهمدیگر بندوقی از کجا که تفنگ قضا رسیده مصطفی خان را
... نصیب او رسیده از پشتش بیرون رفت چون از همراهیان هم اکثری مقتول و برخی مجروح شده بودند و باقی
ماندگان با ... و جراحات او حیا تعاقب نمودند کسی را که دیدند ناامید گردیده هرکسی راه خود پیش گرفته
گریختند ... در میدان ریخته مضطرب الاحوال بدر رفت و هیبت جنگ که از گریختن
افواج هراول از ظفر مایوس گشته مستفسر احوال عبد العلی خان و باقلت انصار و اعوان به نصرت و اعانت ایزد ... مستظهر
بود ... فیل سواری خود را پیش راند ... پایان همین دار و گیر برسر مار رسید و عبد العلی خان را مظفر در میدان
... هاشم علی خان ... بر آمده سرش را ... الامر العلی آمد سرش را
بر نیزه کرده ... العظیم آباد فرستادند که در شهر گردانند بعد از آن بخاک سپارند عمله شهر چنانچه فرمان بود بتقدیم رسانیده
... شوشتری که از اجله سادات شوشتر ... کمال ورع
... بود ... مصطفی خان حسب التماس مخلصان رجوع ... شده در عالم رؤیا دیده بود
که جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام با آن افغان بی کس بشمشیر مقابله میفرمایند بعد از دیری آنحضرت نعره الله
اکبر کشیده ... کمرش دو نیم زده ... با استماع این خبر ... سرش را بریده ... در پای فیل ... کشیده خاک کردند تعجب
... که من چنین دیده ام ... آنکه بعد از خاک کردن حکم هیبت جنگ بدو سه ساعت در رسید
... سرش را از کمر دو نیم کرده یک حصه بطرف مشرق شهر عظیم آباد و یک حصه بطرف مغرب بیاویزند و همچنین شد
بعد از مدتی اعضای گندیده اش را ... آورده جائیکه آویخته بود دفن کش سپردند *

ذکر بقیة السیف از رفقای مصطفی خان و مآل احوال شیر خان و الف خان و عیسی خان و مرتضی خان

ومعامله رگهو با راجه دولبهه رام و پایان جواب و سوال مهابت جنگ با او

مرتضی خان پسر مصطفی خان در زمانیکه پایان عرصهٔ جنگ بود با اکثر باقیماندگان بمقتضای بیت مشهور تن زنده و خنده همکنان * به از مرده و گریهٔ دوستان * عمل نموده در رفت و پناه بمکرسی گهو برد و عیسی خان خالوی مرتضی خان برادر زن مصطفی خان که در گودالی نهان گشته بود اسیر آمده چند روز مقید بود و بعد از آن ابتلای جامهٔ دلباس و اندک زاد و راه اختصاص و خلاص یافت و دلشیر خان خواهرزادهٔ شمشیر خان برادر خرد مراد شیر دو سه زخم کاری بندوق که از انجمله یکی زیر نافش بود بر داشته در خاک میدان بیهوش افتاده بود و هیبت جنگ بر احوال او که از عهد طفلی پروردهٔ الطاف بود ترحم فرموده بر پالکی سواری خود بر داشته بخیمهٔ خود جا داد و جراحان ماهر را طلبیده باصلاح حال او پرداخت چون زخمهای کاری داشت و اجلش رسیده بود سودی نداد بعد از دو روز در گذشت و راعت خان داماد سردار خان همراهی مرتضی خان نموده جانی بسلامت برد و هیبت جنگ خاک عرصهٔ میدان را بجبهه سای نیاز و سجدات شکر خالق بی انباز زیب سیمای خود ساخته بر مضرب خیام مصطفی خان نزول نصرت شمول نموده نذور تهنیت و مبارکباد گرفت شام بخیمهٔ خالوی فقیر عبد العلی خان بهادر آمده مبارکباد دلشان گفت و مدارج تحسین و آفرین بنا بر جسارت و جانفشانی که درین کار از مشار الیه بظهور رسیده از حد برد و چون بعد از فتح در میدان اقبال نقاره‌خانه و اسباب نوبت بدست خان معظم مذکور در آمده بود حکم بنواختن نوبت فرموده مهابت جنگ در عرضهٔ مبارکباد التماس اعطای علم و نقاره از حضور پادشاه برای او نمود و مهابت جنگ در جلدوی این فتح عظیم که [illegible] با حسن وجوه پیرایهٔ انجام یافت عبد العلی خان بهادر هم که شریک کار و در شمار برادرزاده‌ها بود خلاع فاخره و افیال و جواهر و شمشیر برای هر دو با زمان فرستاده و دریغ جعفر خان هر دو کس رفته بآداب و آدابی که درین دیار رائج است [illegible] گزارش عنایات تقدیم رسانیده بخانه‌های خود تجمل معاودت نمودند و بعد چندی از حضور محمد شاه علم و نقاره برای [illegible] عبد العلی خان بهادر مرحمت شده رسید *

ذکر آمدن رگهو جی بهوسله در کتک و مقید گردیدن راجه دولبهه رام باقتضای گردش فلک و جنگیدن میر عبد العزیز در قلعهٔ باره بهاتی با رگهو پاس آبرو و حق نمک

در جنگ ثانی که مهابت جنگ هم بعد از آن رسیده در تعاقب مصطفی خان شریک بود از نوشتهای متهامت جنگ ورود رگهو بهوسله در کتک معلوم گردیده بود ماجرای آن [illegible] اجمال آنست که چون عبد الرسول خان بنا بر ناچاقی صحبت میا بین مهابت جنگ و مصطفی خان از کتک معزول و نیابت صوبهٔ مذکور بجای خان مرقوم براجه دولبهه رام پسر راجه جانکی رام که پیشکار آنجا بود مقرر گردید دولبهه رام موافق عقیدهٔ خود بصحبت سنیاسیان و براهمه بسیار مایل و از جماعه‌داران متعینه که اکثری مسلمانان بوده اند متنکر بوده اغلب اوقات صحبت با هنود [illegible] العقول و سنیاسیان مجهول میگذرانید و از سنیاسیان اکثری جاسوس رگهو بوده اند سستی اوضاع و بیکی غفلت راجه دولبهه رام با رگهو ظاهر کرده او را بر راجه مذکور دلیر ساختند چون خط طلب مصطفی خان بر رگهو بهوسله رسید نامبرده که از کشته شدن بهاسکر روز و شب مبتلای غصه و غم چون مار سر و دم زده در پیچ و تاب مترصد انتقام بود [illegible] رسید [illegible] مصطفی خان لطیفهٔ غیبی

... با جمیعت چهار ده پانزده هزار سوار روانه بنگاله گشته از جبال بلاد کتک وارد آن مملکت گردید و راجه دولبهه رام قریب
... سپاهیان ... مرتبه غافل بود که تا ... و رگهو بر لب دریاے کتک اطلاع از قرب او نداشت میر عبد العزیز متوطن
... که به تقریبے ذکر آن سید عزیز قبل ازین گذشت بر ورود او مطلع گردیده با ده بیست کس که دران وقت حاضر بودند
سوار شده بدربار آمده و همراهیان را گفت که زود تیار شده متعاقبش در رسند چون بدر دولبهه رام رسیده و پرسید مردمان
... گفتند که مهاراج در خواب و خبرے از مرهته درینجا نیست ساعتے بر این گذشت که آشوبے عظیم در شهر برخاست
و بلیه گریز شیوع یافت دران وقت دولبهه رام از خواب غفلت جسته و بر پالکی خود نشسته اراده رسیدن تقلعه باره بهاٹی
که چندان فاصله نداشت نمود و آشفته سر و دستار گریخت میر عبد العزیز در رسیده او با معدود دے از رفقاے دوید تا بر
امرے یک آن توقف نموده بطرف پشت سر خود دیده با یکے از رفقاے سخنے گفت چون باز رو براه نمود دید که راجه مذکور
بنا بر مشاهده چند نفر مرهته که غارتگران بوده اند پالکی را در کوچه گذاشته و خود پیاده بازگشته راه خرابه هاے چند که در حوالی
گرفته و گریخته میرود اسپ خود را داده و پهلویش را گرفته ممانعت نمود و گفت که هنوز بقلعه نتوانی رسید چرا خود را
ذلیل و هلاک میکرد اسے به هوش آمده بر اسپی که میر عبد العزیز پیشش کشیده سوار گردید و میر مذکور او را درمیان رفقاے
خود گرفته تا بقلعه باره بهاٹی رسانید و دیگر مردم همراهیے از رساله او و رساله داران متفرقه اندک اندک جمع آمده
دولبهه رام بجمعیت میسور در قلعه محصور گردید و رگهو رسیده قلعه را فرو گرفت دولبهه رام خبر بعد مهابت جنگ که تعاقب
مصطفی خان رفته بود شنیده مضطرب و مشوش گردید و همان سپاهیان که او ... وقت داشته جاسوسے می نمود ...
واسطه پیغام مهاگشته دولبهه رام را دلالت بملاقات رگهو نمودند او نیز زندگے را برآبرو گزیده راضی شد ... داران
همراهیے استشاره نمود ... بعضے باقتضاے طبیعت راے دولبهه رام را مرجح نمودند میر عبد العزیز
و برخے دیگر بپاس آبروے خود و شرم مهابت جنگ ... باززده حیله را ترجیح دادند آخر الامر بعد پانزده روز
از قلعه گیرے راجه دولبهه رام ... بملاقات رگهو رفته گشت و جمیع سرداران همراهیے او ... اختیار کردند حتے برادر
کلان میر عبد العزیز با ده کس بیرون رفت و میر عبد العزیز با رفقاے خود که همه چهار صد کس بودند مع چند کس
از سپاهیان که استحفاظ خود نموده پناه بقلعه ... برده بودند در قلعه ماند و رگهو بعد ملاقات بناے خدمه دیگر گذاشته سردار آن
... ازان خود سپرد که تواضع نمایند و بعد دولبهه رام خیمه ... کرده درانجا جاے داد و بهانه آنکه هوا گرم است اکنون
بیاسایند ... آخر ... خود خواهید رفت چون سر یکے بجاے رسید و کم کرده آرمیده همانجا مقید گردید
و ... میر عبد العزیز ... مهابت جنگ گشته در حراست قلعه کوشیدن گرفت رگهو بعد استفسار و آگهی
بر آنکه میر عبد العزیز ... میر مذکور را ... دولبهه رام با مردم خود نزدیک قلعه فرستاده ... وعید و عید
و تهدید آغاز نهاد میر مذکور جواب داد که نه برادر داریم و نه آقا نوکر یک کس که مهابت جنگ است بوده ایم بعضے نامردے
کرده اینجا پیوستند و ما بپاس نمک تا جان داریم بمدافعه و محافظت قلعه میکوشیم خلاصه تا یکماه و چند روز سید عزیز مذکور
به حفاظت آبروے خود و مراسم قلعه دارے کوشید و نگذاشت که کسے دران قلعه تصرف تواند نمود تا آنکه مهابت جنگ
حسب الالتماس شهامت جنگ و بنا بر اطلاع بر ورود رگهو بکنگاله از تعاقب مصطفی خان در فاقت هیبت جنگ برگشته
بمرشد آباد رسید و هر چند خبر اسیرے دولبهه رام و جنگیدن میر عزیز شنید اما بنا بر غرضیکه در توقیف رگهو داشت

اعانت و کمک میر عزیز وارا ده مقابله و مدافعه رگهو بقا سپر موقوف داشته بر عکس گمان مرحوم منعم علی خان نام شخصی را که از شاهجهان آباد آمده اراده توسن بازیال دو دوش داشت وزبان آور و رنگین مقال بود نزد رگهو فرستاده خواستگار مصالحه گردید و رگهو این استدعا با ضطرار و عجز مهابت جنگ دانسته قبول مصالحه بشرط ایصال سه کرور روپیه سرانجام نمود و مهابت جنگ بضرورت درلیت ولعل میگذرانید تا آنکه خبر ظفر یافتن هیبت جنگ بر مصطفی خان شنیده سجدات شکر الهی تبقدیم رسانید و بار گهو که جواب و سوال مصالحه داشت روسے ورق بگردانید و پیغام داد که مصالحه را سبب با عجز و قصور است یا امید موفور و الحمد لله که الی الآن نمازیان غیرت شعار و هژبران شیر شکار در مقابله و مقاتله با ایشان حریص تر از اول و مشتاق تر از صبا د بصید بسمل اند و تحصیل نفعی هم از ان مسافر غریب و سالوک مفلوک منظور ندارند درینصورت مصالحه منحصر بر مکاوحه ایست که شیران بیشه ننگ و عار با نهنگان دریاے پیکار کار زار را بجائی رسانند که جوی از خون در ها مون روان گردد و دران بحر بے پایان دلاوران بهادر و بهادران دلاور شناور گشته بر سر گرحملات رستمانه آرند بعد ازان هر که مغلوب و زبون دشمن گردد از غالب طالب صلح و آشتی شود رگهو جواب داد که اینجانب با چارده پانزده هزار سوار هزار گروه مسافت طی نموده تا جوار آن گردون وقار رسیده و آن جناب صد گروه هم برسم استقبال قدم رنجه نفرمودند مهابت جنگ باز جواب فرستاد که چون شما از راه دور حرجے عظیم کشیده بهیم و امید درینجا رسیده آید و ایام برشکال قریب الانفصال هست ما مول و مناسب آنکه چندے آسوده مهیاے رزم و پیکار شوید بعد انقضاے برسات بعون الله تعالے استقبال تمام نموده تا مملکت شما مشایعت خواهیم نمود رگهو باستماع این کلمات در اطراف ملک بیر بهوم رفته چپاولے نموده تمام صوبه کتک تا میدنی پور و هجلی و بردوان در تصرف او در آمده و میر عزیز در مدت جواب و سوال مصالحه برای اقتضاے صلاح وقت از کمک خود نا امید گردیده و قلعه را از ذخیره اذوقه و ما یحتاج حرب خالی دیده بحسن تدبیر راضی بمصالحه و دادن قلعه باره بهاے گشته بحفظ آبرو و اسباب همراهی خود و اختیار ماندن و نماندن نزد رگهو گرفته عهدنامه بدستخط رگهو و مهر گواهے و ضمان رؤساے لشکر گرفته از قلعه بر آمده چند روز در لشکر مانده از رگهو رخص شده خود را نزد مهابت جنگ رسانید و بعد یک سال کامل بلکه چند ماهے زیاده بر یک سال راجه جانکی رام سه لک روپیه برای استخلاص پسر خود راجه دولبهه رام به رگهو معرفت مهاجنان رسانیده دولبهه رام را رها نید و بعد آمدن شهر پیغ مذکور مهابت جنگ بپاس فدویت و دولت خواهے راجه جانکی رام از خزانه خود بخشید ✣ ✣

رفتن رگهو بطرف عظیم آباد برای استخلاص مرتضی خان و بلند خان وغیره افاغنه از گرهی و رسیدن مهابت جنگ هم برای مقاتله با رگهو بسمت عظیم آباد و معاودت از انجا بمرشد آباد

دران ایام که رگهو بهوسله در نواح بیر بهوم سکونت داشت مرتضی خان پسر مصطفی خان و بلند خان و دیگر افغانان که در مگیر یا کهو بعد فرار از میدان رفته سکونت گزیده بودند و زمینداران انجا آنها را جاے داده طمع در بعض اموال آنها نموده دیهلوان سنگه و سوتهر سنگه زمینداران سهسرام و چین پور حسب الاشاره هیبت جنگ نمیگذاشتند که افاغنه از ان شعاب جبال بطرفے بدر روند افاغنه دران مکان هم آشیان مار و مور و زنده بگور بوده مردن را بزیستن چنان ترجیح میدادند نا علی هذا به رگهو بهوسله عرائض مشتمل عجز و انکسار متواتر فرستاده معروض داشتند که اگر شما باینطرف

قدمی رنجه فرمایند و ما مخلصان ازین تنگنای نجات یابیم با دوام الحیات حلقهٔ اطاعت در گوش و غاشیهٔ عبودیت بر دوش در رشتهٔ در مراسم جانفشانی قاصر نخواهیم بود رگھو بامید آنکه چند هزار افغان با نام و نشان را مطیع و منقاد خود سازد اواخر برشکال سال پنجاه و هشتم از مائهٔ دوازدهم از محل اقامت خود از راه جنگل بیربھوم و کھڑگپور متوجه صوبه عظیم آباد گشت و بعد تاراج شیخ پوره و دهات نگارسی و غیره برای استخلاص مرتضی خان و غیره از دریای سوهن پایاب گذشته افاغنه را خلاص ساخت و با جمعیت بیست هزار سوار مع افاغنه و مرهٹه در عرصهٔ ارول و حدود نگارسی اجتماع داشت که متعاقب او مهابت جنگ با دوازده هزار سوار جرار از راه متعارف بقصد قتال و استیصال مرهٹه بعظیم آباد در رسید و احترام الدوله بهادر هیبت جنگ باستقبال عم خود مهابت جنگ نموده ادراک شرف قدمبوس نمود و مهابت جنگ در باقی پور طرف غربی عظیم آباد معسکر ساخته روزی چند دران میدان بلقای دوستان و صحبت مخلصان مسرت اندوخت +

ذکر آزردگی عبدالعلی خان بهادر با هیبت جنگ و رفع غبار نقار با صلاح مهابت جنگ

چند ماهی قبل ازین میان هیبت جنگ و عبدالعلی خان خالوی مسود اوراق غبار ملالی برخاسته صحبت ناچاق و مادهٔ افتراق گردید و هیبت جنگ رقعه بعبدالعلی خان نوشته دران ورقه فقره نوشت که حاصل مضمونش این بود که در جنگ مصطفی خان اخیری راجه کیرت چند زخم تیر بر داشت و بر جانفشانیها همت گماشت صاحب چه کرده اند که ما همه اثبات حقوق خود میفرمایند عبدالعلی خان ترک آمد و رفت دربار نموده بخانهٔ خود منزوی بود چون مهابت جنگ ورود نمود با هم گفتند که ترک رفاقت هیبت جنگ فرموده همعنان مهابت جنگ بمرشدآباد در روند و در خدمت مهابت جنگ [illegible] بگذراند روزی در خیمهٔ مهابت جنگ که بعد طعام مجلس خلوت و حاجی احمد و مهابت جنگ و هیبت جنگ و عبدالعلی خان اتفاقاً بمجالست نشسته بودند و راقم حروف را هم حضور مجلس مذکور میسر بود عبدالعلی خان ابتدای سخن کرده شروع بعرض احوال [illegible] نمود و با مهابت جنگ گفت من داعیه آن دارم که بقیهٔ عمر در خدمت بندگان بسر برم چه الحال حال اقامت با هیبت جنگ ندارم مهابت جنگ بنابر تسلیه و تصفیه فرمود که درین جز و زمان پسر با پدر و برادر با برادر در خصومت است می باید چنانچه مشاهده است سبب این تقریر آنکه در سه روز قبل ازین ماجرا صولت جنگ را با پدر خود حاجی احمد بنابر امور [illegible] غیر مناسب رو داده و بوسیلهٔ تفضیح بد روی گشته بود هرگاه که این قسم ماجرا میان آباء و اولاد و اخوان حقیقی رو دهد در میان شما و هیبت جنگ که بنی عم یکدیگرید اگر ملالی ظاهر شود جای استبعاد ندارد عبدالعلی خان گفت که فیما بین آباء و اولاد باهم اگر قصه میشود در زندهٔ مضایقه نیست که باهم دعاوی ارث و شراکت دارند منکه نوکر محضم این معامله با من [illegible] ندارد اگر لائق کار خود دانند نگهدارند و الا بدون رنجش دل بنوکری [illegible] رخصت فرمایند این قسم رقعه ها چه دارد کیرت چند چه کس است که او را با من می سنجند هیبت جنگ ازین سخن برآشفت و رنگ رویش متغیر گشت و گفت که من جان خود را برای آبروی کیرت چند خواهم داد کیرت چند کسی است که کفشهای پدر او را بزرگان شما بر سر داشته اند کنایه آنکه پدرش دیوان شجاع الدوله مرحوم ناظم بنگاله و مرجع جمیع اهل خدمات بود که حاجی احمد و مهابت جنگ هم از ان جمله بوده اند عبدالعلی خان گفت که پدر من کفش برادر پدر کیرت چند نکرده تا من احترام او از جمله ضروریات شمارم مهابت جنگ تسکین عبدالعلی خان فرموده گفت که با شما چرا آزرده می شوید کنایه نواب هیبت جنگ

بسوی بین است ازین سخن مهابت جنگ احترام الدوله منفعل گشته سکوت ورزید و مجادله اختتام یافت بعد چند روز هیبت جنگ را در تنهائی فهمانیده با همدیگر معانقه کنانیده ملال رفع گردید*

رجوع بماجرای حرب رگهو بهوسله با مهابت جنگ که در میدان شرقی محب علی پور اتفاق افتاد

بعد روزی چند مهابت جنگ از باقی پور مع هیبت جنگ و صولت جنگ و ثابت جنگ و سراج الدوله و شمشیر خان و سردار خان و میر محمد جعفر خان و حیدر علی خان و رحیم خان و عمر خان و شیخ جهانیار و غیرهم کوچیده بنوبت پور رسید دران روز اثری از مرهته در راه پیدا نبود بعد ورود اندک غلغله نمودار سی بعضی سواران مرهته که از بازاریان کسی دیده بود بر خاسته فرو نشست صبح مهابت جنگ به تزک جنگ و حرب مقدمه و جناحین و ساقه لشکر آراسته سوار شد دران روز شش کس صاحب نوبت و پنج کس صاحب ماهی و مراتب دران فوج بوده اند مقدمة الجیش میر محمد جعفر خان و شمشیر خان و جانب راست عطاء الله خان و سردار خان و طرف چپ احترام الدوله هیبت جنگ و ساقه لشکر که عبارت از چنداول است صولت جنگ و شیخ جهانیار و عمر خان و بانشان فیل مهابت جنگ رحیم خان و در قول خاص فقیر الله بیگ خان و نور الله بیگ خان و دیگران همین خان فقیر مع کل عساکر جویای اعدا تا اول ظهر راه پیمود مرهته ها روبرو نیامدند و دهات اطراف را سوختند و زر و بال ضعفا ... و در تکرار ضرب توپ و تفنگ راه می پیمودند تا آنکه بتالاب رانی متصل محب علی پور عسکر منصور رسید اتفاقا گرد و دمان تمام فرودگاه ... داشت و دران روز وصول مهابت جنگ تا آنجا دور از قیاس سی می پنداشت میر محمد جعفر خان و شمشیر خان که لعنته بسر شش رسیدند رگهو مضطرب گردیده بی آنکه لشکر خود مرتب سازد بمدافعه پرداخته در محاصره افتاد افواج مرهته از چهار سو هجوم آورده در استخلاص او ... تنها آورده جنگ عظیمی با میر جعفر خان روی داده گویند که بسعی انکاری شمشیر خان رگهو خلاص یافته بدر رفت و ... از آن مهابت جنگ باستماع ازدحام مرهته بر سر میر محمد جعفر خان بکمک او رسید همدرین عرصه بابا که همراه عبد العلی خان بهادر بماند که فاصله از شمشیر خان و میر محمد جعفر خان بود دیم نیز جنگی روی داده چند کس از طرفین مجروح و مقتول شدند عبد العلی خان با معدودی مقابل چند هزار کس استاده بود درین ضمن مهدی نثار خان مع فیلنشان هیبت جنگ با اندک مایه جمعیت رسیده همراه عبد العلیخان گردید درین زد و خورد شام شد و مرهته ها مضطرب الاحوال پس تر رفته اقامت نمودند و مهابت جنگ مع همراهیان در همان میدان نزول نمود و خیمه مختصری برای او بر پا گردیده و بعضی سرداران عمده مثل صولت جنگ و هیبت جنگ و ثابت جنگ و امثال اینها سر سایه نیز ... و بنابر ظلمت شب احدی از بار بردار خود که کجا ماند و چه سرگذشت آمد آگهی نداشت و تمام شب مردم گم گشته های خود را یافته و در جستجوی آنها تا بان و طلب آنها بفریاد و فغان بودند عبد العلی خان بهادر روینده و محمد اله یار خان بهادر برادر علاتی مهابت جنگ را که تر روشناسان و مقربان آنشب را در خیمه مهابت جنگ بسر برده چون صبح شد بار برداریها در صحرا افتاده امانت و مسلم یافتند چنانچه اراب فقیر هم از جائیکه مردم ما و رفقای عبد العلی خان بهادر وقت شب فراهم بودند بقدر نیم کروه در صحرا با نگهبان محفوظ ماند صبح بهلبان گاوان را برده و چند پیاده همراهش رفته آوردند و معسکر انتظام یافته چند روز دران میدان مقام شد مهابت جنگ هر روز در میدان بر آمده با مرهته مصاف میداد و غالب آمده مرهته را خائب و خاسر بر می گردانیدند اما همانجا شمشیر خان و سردار خان را با خود منافق یافته اند که در باطن اندیشه سنار گشت چنانچه یاد دارم که روزی اندرون محل حضور نواب بیگم فقیر نشسته بود

که مهابت جنگ آمده اندک تسلی گشت و بیگم صاحبه بنیکخواهی کار فرماشده مستفسر گردید در جواب فرمود که این مرتبه من از
ملازمان خود دگرگون می‌بینیم بیگم مذکور مظفر علی خان بهاری و تقی قلی خان خلف حاجی عبد الله خطاط مشهور را که در عهد
عالمگیر دیوان برهانپور بود باتفاق برسالت پیش رگهو از طرف خود فرستاد تا صورت مصالحه اگر تواند شد بعرصهٔ ظهور آرند
تا میرزا ها بوساطت میر حبیب تا برگهو رسیده ابلاغ رسالت نمودند رگهو که غلبهٔ لشکر مهابت جنگ در خاطر خود مرتسخ داشت
مصالحه را مغتنم شمرد اما میر حبیب که با مهابت جنگ نهایت عدو بود راضی نگشته رگهو را باز داشت و دلالت برفتن مرشد آباد
نمود بسبب اینها آنکه مهابت جنگ درانجا تنها و عرصه خالی است بلکه کار رسی از پیش رود در رگهو بمشورهٔ میر حبیب روانه مرشد آباد
گردید مهابت جنگ نیز تعاقبش گزید چون در ستیپر و آو بیر روز اول که ناگهان رویداده انقلابی پدید آمده بود اجناس غله
بغارت رفته نهایت قلت داشت آمدن تا بهنبیر اندک بمشقت و عسرت ماکولات میسر آمد چون دریای سوهن آب عمیق
نداشت و اجناس غله در لشکر از هیچ طرف نمی‌رسید وجود غله کمیاب و آخر الامر نایاب شد و مهابت جنگ کنار دریای
سوهن گرفته قطع مسافت می‌نمود مهنه جسونت ناگر و میر غلام اشرف که سردو جماعه دار ملازم سرکار هیبت جنگ و صاحبان
جرات بوده اند در شهر عظیم آباد بنا بر کاری دو سه روز توقف نموده چون راه از تنگ و تاز مرهته مسدود گردید بپاس
غیرت و ارادهٔ رفاقت ولی نعمت خود باتفاق همدیگر جهالت را کار فرماشده با جمعیت قلیل که همراه داشتند از شهر برآمده
راه لشکر گرفتند مرهته با در راه محاصره کرده خواستند که غارت کنند بذلت راضی نگشته ابتدا باستعمال سیف و سنان
نمودند مرهته ... سردو جماعه دار مذکور را مع رفقا درمیان گرفته مورد طعن و ضرب سیوف و سهام و سردو را نهایت مجروح
نمودند برخاک افگندند مهنه ناگر مذکور از زخم شمشیر که بر ران او رسیده بود از جهان منقطع گردید و اسباب هر دو بس
بغارت رفته عریان بحال تباه بسپاه هیبت جنگ ملحق شدند و مهابت جنگ بعظیم آباد رسیده چون رگهو در رفتن مرشد آباد
تعجیل داشت بلا توقف همت بر تعاقبش گماشت در منزل بهاگلپور بر سر مختصر جمعیتی اگر مهابت جنگ زیر سایهٔ اشجار انبه
اسپان و سرداران لشکر برای بعضی مقامات مناسب عسکر آهسته آهسته پیشتر رفتند و فاصلهٔ بعیدی درمیان افواج
و مهابت جنگ افتاد رگهو انتهاز فرصت نموده با جمعیت پنج شش هزار کس نمایان در آمد و گرفتن مهابت جنگ تنها ان
گشت مهابت جنگ دران وقت بکمال استقلال کار فرما گشته حواس خود را جمع نموده با معدودی که مع سوار و پیاده زیاده
از پانصد شش صد کس نبودند بمقابل رگهو شتافته و مردم قلیل مذکور را مرتب نموده تا دیر مدافعه آنها نموده و دست بجان
پایه را که لوکهداسنه بود ... سرشتن با اوضاع بانگ باشاهنت داشت و روز اول ملازمت دعوی بلندی کرده بود یاد
فرمود چون حاضر آمد بگفت که محل اظهار آن دعوی اینجاست اگر سی تو اینجا شاهد صدق بر اثبات آن دعوی درین
میدان بیار بیدا و هم آنچه گفته بود بظهور رسانید و اسپ خود را پیش رانده و جمع کثیری که مقدمة الجیش رگهو از یکه تازان
دفارسان لشکرش بودند تاخته و بار و کسر جمعیت شان را در هم شکست از ان جمله سی که گشت و سیکی را زنده گرفته
... درین اثنا سرداران دیگر که اندکی دوتر بودند رسیده رگهو را مع فوج او بضرب تفنگ و تیر و سنان و شمشیر
در آورده مغلوب ساختند چون طاقت در باخت ناچار رو بفرار نهاد و دیگر افواج او بقدر دست رس بار و بنه را غارت نمودند
کرده راه فرار پیمود و مشارع عام متعارف از امکان چون عرصه چندان نداشت که لشکر مخالف با همدیگر تواند رفت رگهو
از خوف مهابت جنگ و هم بنا بر عجالت و ارادهٔ سبقت وصول مرشد آباد براه جنگل و کوهستان پیش گرفت مهابت جنگ

برای محافظت شهر مرشدآباد الملا تماً بشهامت جنگ نگاشته بر ڈاک فرستاد و خود براه منازل مقرره معروفه باستعجال شتافته
بعد یکروز از ورود رگھو بمرشدآباد رسید رگھو دران عرصه که مهابت جنگ نرسیده بود دهات اطراف مرشدآباد مثل جهبادی
و باغ میر جعفر خان را آتش داده تاراج نمود و بمجرد ورود مهابت جنگ قالب تهی کرده بی استعمال آلات حرب با تمامی
فوج خود در رفته سمت جنوبی و غربی شهر روانه گردید مهابت جنگ بعد سه چار مقام از جهبائی ده کوچ فرموده و بیراه خارج
شهر گذشته در امانی گنج نزول نمود و یکبار دیگر بر سر تالاب رانی آن طرف کشوه محاربه قوی با رگھو نمود مشارالیه درآن
جنگ کمال پایداری را بکار فرماشد و بعد هلاک جمعی از همراهیان صورت فتح و ظفر در آئینه خیال خود ندیده و طاقت مقاومت
مفقود یافته روی از میدان برتافت مهابت جنگ عنان از تعاقبش باز نگرفته در پی او سمت تاخت رگھو و سرداران
او چون بارها ضرب دست عساکر مهابت جنگ دیده و درین محاربه هم بسیاری از رفقای او بقتل رسیده بودند علاوه آن
اخبار موحشه شیوع شورش در مملکت خود شنیده مضطرب گردیده میر حبیب را با ده سه هزار سوار مرهته بدستور هفت هزار
افغان همراهی مرتضی خان و بلند خان وغیره گذاشته در کمال یاس و ناکامی رو بدیار خود نهاد و بعد از ان که خبر فرار او
و بدر رفتن از صوبه بنگاله متواتر رسید و فوج مهابت جنگ هم از اسفار متوالیه در آ... ورفت صوبه عظیم آباد محاربات
درین عرصه مکرر رو بداد ملال و کلالی در خاطرها راه یافته بود و شادی دختر زادهای خود نیز منظور داشت بنابر تعهد
...کرده ترفیه حال سپاه ... سال بعضی از مفسدان ... اسباب کتخدائی سراج الدوله و اکرام الدوله صعادت
فرموده بنظم امور ... ترفیه حال رعیت و سپاه توجه فرموده و در ... محمد خان یکروز بروز منظور نظر عاطفت گردیده
... بعد ... میر محمد کاظم خان هم که بیشتر در زمره اقربا ده و صد روپیه مواجب داشت بسبب بالتقدیم رسانیدن خدمات
پسندیده ... صاحب رساله ... از اعاظم اندک از افواج گردید چون از سابق بهادر بها بظهور رسانیده مورد عنایت
و الطاف بی نهایت بود دوست محمد خان بجوانی شجاعت و ... اتحاد بسیار با میر محمد کاظم خان هم رسانیده در حروب
باتفاق هم سعی بود ... و جرات تا بیاری یکدیگر می نمودند و بیتافقاً در ... ایشان ... از جمله رؤسای
لشکر مهابت جنگ گردیدند غرض آنست که هر دو بهادر بهادر بودند و کار را بنوعیکه باید از پیش میبردند و کرات و مرات بظهور رسیده
مورد تحسین و آفرین دوست و دشمن گردیدند ❖

ذکر شادی کتخدائی سراج الدوله و اکرام الدوله و برطرفی شمشیر خان و سردار خان و اخراج آنها از مرشدآباد

قبل ازین مذکور شد که در جنگ رگھو که بر سر تالاب رانی در صوبه عظیم آباد اتفاق افتاد آثار نفاق از شمشیر خان و سردار خان
اندکی بظهور رسیده و موجب انزجار طبیعت مهابت جنگ و توهم ملال ... گردیده بود بعد ... نظر امیر
اعتماد بران جماعه بعضی حرکات سابقه آنها نیز محمول بر سازش و اتفاق با مرهته ... یک هنگام بود در گرد و نواح
مرشدآباد و اقامت او در اطراف بیر بهوم چون برسات پایان ... و آب ... بسته ... آورده پایاب
گشت و ورود اجناس غله که از ان طرف گنگا برگشت تهاسی آمد موقوف گشته وصول اجناس مذکوره بمرشدآباد منحصر
بهگوان گوله که شش هفت کروه از شهر فاصله دارد معین گردید اما ازین معرکه در راه ها مرهته ... بود آباد ...
بهگوان گوله و آمدن غلات از انجا انحصار بر تعینات سرداران ... مهابت جنگ در امانی گنج

معسکر داشت شمشیر خان و سردار خان که بنابر حفظ طریق بهگوان گوله و دفع ایذای مرهته که بتردد این میر سید رخصت فرمود و دران وقت بکرات غارت و تاراج گاوان غله وغیره بعمل آمد و مهابت جنگ اندک توجهی نموده صولت جنگ را بحفظ طریق بهگوان گوله تعیین فرموده بود متیقن شد که دران وقت هم این مسامحه از افاغنه مذکور بپاس خاطر رگهو بود و ازین مقوله صدور حرکاتی چند که دلالت بر عدم صداقت می‌نمود بظهور آمدن گرفت بحدیکه مهابت جنگ متوهم گشت که افغانان مذکور داعیه خدع و غدری نسبت باو دارند و بحزم و احتیاط کوشیده در باب تیقظ و آگاهی بلازمان معتمد اشاره نمود و احتمال میرفت که تردد میر سید نیز تالی اینها باید و اشاره رگهو و بنابر سازش با او ست و متفحصان میگفتند که رگهو بشرط اتفاق با وعطاء الله خان را بنظامت عظیم آباد و سردار خان و شمشیر خان را لک روپیه نقد و نوکری دوازده هزار سوار وعده نموده بود و بشرط کشتن زین الدین احمد خان هیبت جنگ و متصرف آوردن عظیم آباد ده لک روپیه نقد و فوجداری دربهنگا علاوه آن نوکری موعود بود و خطوط رگهو [illegible] مضامین رسیده اینها را از همون راه او باز گشت و بعضی میگویند که خود را صاحب اقتدار و لائق صدور این کار [illegible] رگهو را هم با خود متفق ساخته اراده فاسد را جازم شدند علی ای حال یا آنها استعفای نوکری نمودند یا مهابت جنگ از [illegible] اعمال و افعال اینها آثار شرارت مشاهده کرده در شروع برسات سال پنجاه و نهم بعد یکهزار و یکصد بر طرف ساخت [illegible] سیکال بود هیبت جنگ و عبد العلی خان و صلح احمد جمیع منتسبان را که در عظیم آباد بودند احضار فرموده بنابر [illegible] شادی کتخدائی سراج الدوله و اکرام الدوله گذاشت حاجی احمد بنابر بعضی جهات عذر خواسته نیامد [illegible] هیبت جنگ و عبد العلی خان مع عیال و اطفال و تبعه و لاحقه حاضر آمدند و فی الحقیقه این شادی بزینتی که باید و تکلفی که شاید بعمل آمد ابتدا اینشادی برادر صغیر یعنی اکرام الدوله نمود سببش آنکه [illegible] سراج الدوله از بنات عطاء الله خان منسوب بود بحسب قضا رخت هستی از دنیا دو سه سالی قبل ازین بنا بر بست و دختر منسوب اکرام الدوله زنده بود و مهابت جنگ [illegible] رابعه بیگم زن عطاء الله خان که برادرزاده اش بود شادی اکرام الدوله مقدم داشت [illegible] یک هزار خلعت در شادی اکرام الدوله دو هزار خلعت در شادی سراج الدوله به جمیع قبایل و عشایر و رفقا [illegible] و ارباب طرب عنایت فرمود و خلاع فاخره مذکوره از صد روپیه تا هزار روپیه و بعضی ازین زیاده هم قیمت [illegible] را لائق بحال او جواهر هم بخشید و تا یک ماه بلکه زیاده از آن طعام ضیافت در سرکار مهابت جنگ [illegible] احدی از اقاصی و ادانی در شهر باستثنای ناندکه بکرات بهره ازین ضیافت باو نرسید [illegible] باعلاج مشهور توره گویند تخمیناً بیست و پنج روپیه خرج داشت و هزاران ازین نوع توره ها بقسمت سید و چراغان و آتشبازی [illegible] آیینه بندی زمین همسر آسمان و مرشد آباد در رشک افزایی ارم ذات العماد گردید در ضمن همین شادیها صولت جنگ هم شادی یکی از بنات خود که بافخر الدین حسین خان پسر سیف خان منسوب شده بود بانصرام رسانید و پسر سیف خان چون پدرش نهایت دولت و رفعت باعتبار قدامت امارت و عمدگی خاندان داشت بکمال تجمل و فراوانی اسباب زینت و آرایش وارد مرشد آباد گشت و صولت جنگ هم بپاس نام و نشان که برادرزاده مهابت جنگ و امیر هفت هزاری بود عروسی دختر خود بشادت کروفر با هر دو شادی مذکور بحسب ظاهر برابر نمود قضا را دختر مذکور روز سوم از شب کتخدائی که در هندوستان معروف بچوتهی است لغتاً مردم مردم حمل بر چیزهای بسیار نموده انواع سخنها مذکور می‌شد از انجمله اغلب احتمال هیضه است و بعضی گمان مسموم شدن او و بعد او بیکی از نسوان صولت جنگ

بنابر رشک دادن امتعه و اموال بسیار در جهیز او سعی نمودند علی ای حال معز الدین حسین خان نادان با وجود آنکه ظن غالب بود که
اگر بماند بکار بهوشیاری سعی میکرد دختر دیگر هیبت جنگ با او منسوب کرده بعقد ازدواج او میداد بدگمانی بخود راه داده
پنداشت که مرا هم مسموم نموده خواهند کشت از این وصلت توطیه و تمهید کشتن من بود و سر کن در پرگن بی خبر و بی رخصت
عطای بنگاله مثل مهابت جنگ و شهامت جنگ و صولت جنگ گریخت و آبروی خود را باسی خود باین حماقت و سخافت
ریخت مخفی نماند که عطاء الله خان از اقربای کارطلب خان و او از بنی اعمام شجاع الدین محمد خان شجاع الدوله بود و بعد
رفتن مهابت جنگ به نیابت صوبه عظیم آباد حاکم اکبرنگر راج محل گردید و تا برآمدن از مرشدآباد که بعد ازین مذکور خواهد شد
بحکومت آنجا مامور ماند و بمنصب شش هزاری و شش هزار سوار و عطای نوبت و پالکی جهالردار و خطاب اعزالدوله
بهادر ثابت جنگ از حضور سرفرازی یافت و مآل احوال او تقریباً عنقریب مذکور خواهد شد و سراج الدوله بعد مردن دختر
عطاءالله خان که باو منسوب بود با دختر محمد ایرج خان منسوب شد و احوال محمد ایرج خان بر سبیل اجمال آنکه جدش مصطفی قلیخان
دیوان صاحب اعتبار محمد اعظم شاه بن اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و علاوه آن در زمان بودن شاهزاده مذکور در احمدآباد
گجرات خدمات عمده آن صوبه داشت او را سه پسر بود اکبر قلی خان پدر محمد ایرج خان و شاه قلی خان و میرزا محمد تقی و هر سه
برادر خصوص اکبر قلی خان و شاه قلی خان حرمت و عزت تمام داشتند مصطفی قلی خان در زمان اعظم شاه درگذشت شاه قلیخان
را شاهزاده قبل از محاربه با بهادر شاه بچند روز خدمت توپخانه عنایت کرده بود در جنگ کشته شد و اکبر قلی خان خدمات
بهاگلپور وغیره و بعد انقلاب حالات اعظم شاه تقریبی حاصل نموده طرف عظیم آباد و بنگاله افتاد و در زمان فرخ سیر باعزاز
بسر میبرد و بعد فوتش محمد ایرج خان در زمان فرخ سیر رابطه اخلاص با غیرت خان همشیره زاده امیرالامرا حسین علی خان
درست داشته فارغ البال میگذرانید و بعد کشته شدن سادات برفاقت مبارز الملک سربلند خان بگجرات رفت و مدتی
با او بود و بعد از آن ترک رفاقتش کرده به بنگاله آمد شجاع الدوله مرحوم که تعارف نام با پدرش داشت در زمره مخصوصان
منتظم گردانید و همراه علاءالدوله سرفراز خان مرحوم در جنگ مهابت جنگ پسرش کشته شد و خود مجروح گردیده مدتی
خانه نشین بود منتسبان دودمان مهابت جنگ بتابعت او پرداخته در سرکار مهابت جنگ بعلاقه نوکری منسلکش گردانیدند
بواسطه رابطه اخلاص اکثر با عطاءالله خان سعی بود چون مهابت جنگ از محاسن و محامد سلسله اش اطلاع وافی داشت پیغام
وصلت سراج الدوله با صبیه او داد و بعد ایجاب و قبول و انعقاد وصلت مذکور متوجه پرورش و ترفیه احوال محمد ایرج خان شده
بعضی از صدمات ملک بنگاله با افزایش رساله باو مقرر و مفوض نمود شب شادی سراج الدوله فوجها تیار و از چهاونی
شمشیر خان و سردار خان خبردار بوده مستعد و مهیا بودند تا افاغنه را اگر خدعه منظور باشد بعمل نتوانند آورد و بعد انفراغ
از شادی سراج الدوله هیبت جنگ و عبدالعلی خان مع متوسلان اذیال دولت خود از مهابت جنگ رخصت یافته
و از مرشدآباد نهضت نموده بعظیم آباد که مسکن و ماوای ایشان بود مع الخیر بدولتخانهای خود رسیدند و بعد رخصت و
نهضت ایشان شمشیر خان و سردار خان که قریب شش هفت هزار کس همراه شان بود و مبالغ تنخواه درماهه وغیره
از روی حساب گرفته بموطن و مسکن دیرینه خود که قصبه دربهنگا بود روانه شدند به معابر مونگیر بسواری کشتیها
عبور نموده و بوطن خود رسیده زمانی آرمیدند قریب یکدو ماه باینحال گذشته بود که میر سید علی اصغر حسب الطلب
عطاءالله خان بعظیم آباد رسیده عازم مرشدآباد گردید

ذکر ورود [illegible] علی اصغر کبیرے بمرشد آباد و شروع نقاره غیا میان مهابت جنگ عطاء الله خان [illegible] خروج و انحطاط درجات میر محمد جعفر خان قریب بهم و بنا مفسده شمشیر

[illegible] مادرات [illegible] بود [illegible] ملازمان عمدة الملک
[illegible] عمده [illegible] در رکاب [illegible] خود پدرش پسر غلام محمد نام داشت مرد بسیار عیار
هوشیار [illegible] موصوف [illegible] در ابتدای جوانی بخدمت یکی از درویشان رسیده
در عالم [illegible] آخر طالب دنیا و جویای نام و نشان گردید و دام پیری و
اکثر [illegible] آورده نامی بهم رسانید و در اتباع خود ملقب بکبیرے گشت و معصوم العارفین
[illegible] معتقدان و اتباعان آمده [illegible] عروج بمراتب [illegible] بانحای سے شتی
[illegible] امیر شود [illegible] بدعت تحلیل تحریم بعضے چیزها از ان عزیز نیز ناقلند
[illegible] بعضے هوشیاران که در خصوص این امر [illegible] میگفت که نه حرام
[illegible] گفته ام امامن نمی خورم و اتباع او خرق عادت عجیبه [illegible] ناقل بوده اند
[illegible] چیندگان [illegible] او [illegible] چاه [illegible] این خبر
[illegible] بیدلیش شهرت گشته در ابتدا جاهل بوده [illegible] طلبه علوم را با خود
[illegible] صرف و نحو از و میخواند [illegible] مجالس هنگام گفتگو
[illegible] میگفت [illegible] در مکتب [illegible] تحصیل نموده ام [illegible]
[illegible] علیهما السلام اخذ کرده [illegible] مجلس اگر بیگانگان
[illegible] میگفت که مستمعان گمان کنند [illegible]
[illegible] و با معدودے از [illegible] عمدة الملک نوکر بود چون
کشته شد [illegible] خان [illegible] افغان [illegible] و رفیق عطاء الله خان
[illegible] الله خان [illegible] خان [illegible]
[illegible] پالکی چهار
[illegible] آراسته [illegible] بیگانگان
[illegible] مقام نموده [illegible]
[illegible] عبد العلی خان [illegible] گشته [illegible]
[illegible] احمد و عبد العلی خان بهادر [illegible] روز [illegible] خانه خال
[illegible] جنگ [illegible] عظیم آباد [illegible] جنگ بود [illegible]
[illegible] آزرده گشت و احوال [illegible] مهابت جنگ [illegible] احمد نیز در تعریف
نگاشته [illegible] صاحب چنین [illegible] در [illegible] باب [illegible] *

ذکر عروج میر محمد جعفر خان بمرتبه نیابت صوبه داری کتک و نزول ازان مرتبه باندک زمانی بتقاضای دستِ تطلب

مهابت جنگ بعد اخراج شمشیر خان و سردار خان و تنبیه افواج مرهته از حدود بنگاله چون مطمح نظر داشت و آنها بطرف کتک اکثر پناه برده میگذرانیدند و از عهد عبد الرسول خان و مقید شدن راجه دولبهه رام در کتک صاحب فوجی معتمد نبود خواست که میر محمد جعفر خان را با فوجی مناسب بکتک ابر ستد درین خصوص مشوره چنین قرار یافت که خلعت صوبه داری کتک بصولت جنگ صمصام الدوله سعید احمد خان بهادر عنایت شود و نیابت نظامت آنجا بمیر محمد جعفر خان داده آید بنا برین خان مرقوم العنایت خلعت نیابت کتک و فوجداری میدنیپور و هجلی با بجا ساعلان تشکری که از چند سال با وی بود و عطایای سرپیچ و جیغه مرصع و اسپ و فیل و شمشیر امتیاز بخشید و صولت جنگ بهادر نیز از قبل خود خلعت با جواهر مجدد عطا فرمود میر محمد جعفر خان نیابت بخشیگری خود را بمیر اسمعیل بخشی ... در حضور گذاشت و ... سنگه نامی را از نزد خود بفوجداری هجلی گماشت و خود با جمعیت هفت هزار سوار و دوازده هزار پیاده حسب الامر مهابت جنگ بانتظام صوبه کتک و تنبیه و اخراج مرهته راهی گردید و بقطع منازل در حوالی میدنیپور رسیده با جمعیت ... مرهته و افغان که دران مکان بودند جنگی نموده شکست آنها داد و مرهته مذکور فرار طرف بالیسر نموده و خان مذکور با جمعیت مزبور وارد میدنیپور گشته انتظام ... روز گار ... چهاونی لشکر را حکم داد و با ندیشه آمدن افواج ... جرات پیرامن کتک نمود تا آنکه خبر آمدن ... رگهو ... در نواح کتک شهرت گرفت و میر محمد جعفر خان باستماع این خبر مضطرب الاحوال بدون اذن و اطلاع مهابت جنگ ... کوچ نموده اراده بردوان نمود و فوج هراول جانوجی بی جرات تهاسی سر محمد جعفر خان دیده چند زنجیر فیل و غیره بغارت برد و خان مرقوم با آنکه شانزده هفتده هزار کس از سوار و پیاده همراه داشت بدون تحقیق افواج ... تحریک سیف و سنان راه بردوان گرفت و مهابت جنگ چون براحوال میر محمد جعفر خان آگهی تمام داشت عطاء الله خان ثابت جنگ را مع فوجی بکمک او بیشتر از خود روانه ساخت میر علی اصغر کبری بعد برآمدن عطاء الله خان از مرشد آباد در سده ملازمت مهابت جنگ در غیبت او که حسب الطلبش آمده بود نکرده از بیرون شهر راه لشکر خان مرقوم گرفت و بلشکر عطاء الله خان رسیده ملحق شد عطاء الله خان با اظهار وزیر خان اسیر ... تزویر و ... گشته بود ... میر مذکور ... کوته اندیشیهای او شیفته تر گردیده باتفاق همدیگر ببردوان رسیدند ... میر محمد جعفر خان هم برگشته وارد قصبه مذکوره گردیده بود ... میر حبیب و افاغنه و مرهته ... رسیده و عرصه ... خالی دیده ... نمود و دران جنگ ... عطاء الله خان ... نمایان ... صاحب جرات بود ... روز هراول ... خان بود و فوج الغنی خود همراه ... مهابت جنگ مورد تحسین آفرین ... گردید عطاء الله خان با غوای میر علی اصغر کبری ... فهمیده ... که میر جعفر خان را با خود متفق ساخته ... رسید ... ازمیان ... بوساطت میر ... خان که مرد ... سفاک ... میر محمد جعفر خان نیز بود این ... مها داد خان مرقوم هم بنا بر سفاهت میلی بانیکار نمود و مقرر شد که ...

صوبه عظیم آباد میر جعفر خان باشاره مهابت جنگ (؟) عطاء الله خان و میر عبد العزیز وغیره دوستان میر محمد جعفر خان برین ماجرا آگهی یافته مهابت را از حد بدر بردند [illegible] عزم را از ان اراده فاسد نادم ساختند و ناسپرده از ان رفافت سرباز [illegible] نخانه خود نشست اما مهابت جنگ [illegible] از ان [illegible] بدگمان و بجان آزرده گردید بعد برین اثنا مهابت جنگ [illegible] ن را مفرسب خیام خود گردانیده [illegible] عطاء الله خان و میر محمد جعفر خان رسید میر محمد جعفر خان آمده ملازمت نمود و مهابت جنگ سخنی چند ابلو موعظت [illegible] نمود فما ست [illegible] معاودت از سید نے بود که از خان مرقوم بظهور رسیده بود بر زبان آورده [illegible] الصراف بخانه [illegible] داد میر محمد جعفر خان را بمقتضاے الحق مر کلمات مذکوره گران آمده از آمد و رفت دربار تقاعد ورزید مهابت جنگ باسر دلبجوئی و آبرو بخشی عطاء الله خان بتقریب مبارکباد فتح بخانه او رفت و در آنجا میر علی اصغر کبریے آمده ملازمت نمود اما در سلوک مهابت جنگ را هم عطاء الله خان تصور نموده حرکاتیکه شایان نوکرے و آقائی نباشد بظهور رسانید و مهابت جنگ آزرده گشته مکنون خاطر خود را ابراز نمودن صلاح ندانست و بخانه خود معاودت نمود عطاء الله خان التماس نگاهداشتن میر علی اصغر با هزار سوار نمود مهابت جنگ پیغام داد که در رساله خود با هر قدر مردم که خواهید نگهدارید و من بر رساله شما از ان قدر که دارید کمے توانم افزود میر علی اصغر ازین سخن اظهار آزردگی نموده اراده برخاستن از لشکر نمود عطاء الله خان معروض داشت که در صورت رفتن سید صاحب من هم نمی توانم ماند مهابت جنگ جواب صاف داد که اختیار با شماست عطاء الله خان را که میر مذکور بشارت تفویض شدن صوبه بنگاله از عالم بالا بنام او داده بود و آن سفیه ابله وعده او را از حتمیات می‌شمرد بلا تامل از بیرون دوا [illegible] مع میر مذکور برخاسته راه مرشد آباد گرفت مهابت جنگ خواست که بتالیف قلب میر محمد جعفر خان پرداخته مستمال سازد بنابرین بتقریب فاتحه کسے از اقرباے او که دران ایام مرده بود بخانه اش رفت خان مرقوم که مبتلا به شش هفت هزار سوار مستعار بلکه بعضے از اسباب امارت همراه خود دید از غلطی بخود لشتن راه داده در مراتب استقبال و مشایعت و عرض مطالب حفظ مراتب را ملحوظ نداشت و حرکاتے چند که لائق بحال او نبود بظهور رسانید مهابت جنگ آثار سفاهت و تنکظرفی از ناصیه احوال او دریافته بخانه خود معاودت فرمود و ببهانه محاسبه بخلے سجان سنگه که نائب خان مرقوم و با او در مقام تمرد بود طلب داشت میر محمد جعفر خان در فرستادن او عدول حکم نموده جواب داد که [illegible] ن او با سر من وابسته است مهابت جنگ ازین جواب دور از صواب برآشفته سید محمد لیاد (؟) دل را چند نفر فرستاد که سجان را همراه خود رفقا و قهرا بیارد مشار الیه که عاقلی و خشونتے در مزاج داشت حضور میر جعفر خان رفته چند کلمه درشت گفته دست سجان سنگه را گرفته همراه خود آورد مهابت جنگ بنا بر مصلحت فوجداری [illegible] بسجان سنگه و بخشیگرے بنور الله بیگ خان برادر رفیع الله بیگ خان بتغییرے میر محمد جعفر خان داده رساله میر محمد جعفر خان را برطرف نموده فرمان داد که هر که نوکرے خواهد در رساله حضور رساله سراج الدوله آمده نوکرے کند بمجرد این عزل و نصب و اشتهار برطرف رساله تفرقه در مردم همراهے میر محمد جعفر خان رو داده چندان کسے با او نماند دود نخوتیکه در دماغش پیچیده بود فرو نشست ناچار بالفعال و اضطرار او هم راه بنگاله گرفته لشهامت جنگ [illegible] دران عرصه نقیر هم از عظیم آباد بمرشد آباد آمده در دربار شهامت جنگ آمد و رفت داشت که این سوانح روے نمود در مهابت جنگ باستماع خبر وصول جانوجی در قرب جوار لشکر با افواج بحور امواج بمقابله افواج مرهته و افاغنه شتافت و بعد از طی

اندک مسافت محاربه با جانوجی و میر حبیب رو داده دلاوران همراه مهابت جنگ بر سر سهام و ضرب حسام چون سهام
وشلک برق اندازان آتش بار دود از نهاد دودمار فوج دکن برآورده بسیاری از مرهته‌ها را بخاک هلاک انداختند جانوجی
بمشاهده این حال شکسته بال گردیده بقصد تاخت و تاراج مرشدآباد دوید مهابت جنگ باستماع این خبر در تعاقبش کمال
استعجال نموده فرصت نداد که آن گروه انبوه ضرری بسکنه شهر توانند رسانید جانوجی که ضرب و صدمت اسلامیان در نظر
داشت در حوالی مرشدآباد حرکت مذبوحی نموده خایب و خاسر راه میدنی پور گرفت و مهابت جنگ هم در تعاقبش دویده
به هیچ جا توقف نورزید اما جانوجی سبکروی از باد و غبار مستعار گرفته جای مقابله ننمود و مهابت جنگ لشکر به قرب برشکال
بمرشدآباد معاودت فرمود و از اثنای راه متواتر احکام اخراج میر علی اصغر کبری بشهامت جنگ فرستاد و شهامت جنگ
بپاس خاطر عطاء الله خان مسامحه میکرد و مهابت جنگ چون نزدیک رسید بشهامت جنگ بهادر رقعه در کمال تاکید نوشته
قلمی فرمود که رحم خان برای همین کار میرود اگر آن عزیز برآمده باشد بهتر والا رحم خان بجبر و عنف او را برآورده داخل حبس
خود خواهد شد عطاء الله خان باین خبر که شهامت جنگ رقعه را بجنسه فرستاده بود مضطرب گشته میر علی اصغر کبری را طلبیده
در رعایت‌های لائق نموده مرخص فرمود و آن عزیز بی‌تمیز بر کاغذی بوعده قریبی نوشته بعطاء الله خان داد که بعد
انقضای اینقدر مدت شما بر مسند ایالت بنگاله متمکن خواهید شد ابله از رقت بسیار و تاسف بیشمار عطاء الله خان
میر مذکور را حتی الباب مشایعت نموده رخصت فرمود و میر سراسیمه تیز و بیبا دل خسته و خاطر شکسته رخت سفر بربسته
راه وطن گرفت و قطع منازل نموده چون بعظیم آباد رسید هیبت جنگ که ازو آزرده خاطر بود ممانعت از دخول شهر نموده
فرمود که چنانچه از بیرون شهر مرشدآباد رفته بود الحال هم از همان راه بوطن خود برود چون در برسات از شدت سیلاب جمله
راهها مسدود و عبور و مرور منحصر از رسته بازار شهر است میر بیچاره غریق گرداب حیرت گردیده ندانست چه کند آخر الامر
بسعی و التماس مهدی نثار خان و عبد العلی خان پروانگی مرور از رسته بازار شهر یافته بیرون شهر رفته منزل نمود و درهمین ایام
بر دریای سوهن بهلوان سنگه حسب الایمای هیبت جنگ طرف مقابل آمده باراده تاراج لشکرش اقامت نمود
و میر علی اصغر کبری مضطرب گردیده باز بسعی نثار خان و عبد العلی خان و حاجی احمد کاشت و این هر سه کس نهایت
مبالغه در خدمت هیبت جنگ نموده پروانگی درگذشتن از اضرار او گرفته بهلوان سنگه را حکم برخاستن از مقابل او و دادن
کشتیها برای عبور دریای سوهن نوشته بودند و مهدی نثار خان و عبد العلی خان بر حسب خاطر هیبت جنگ دریافته مردمان خود را
برای تسلی و حمایت میر مذکور فرستادند تا از حدود صوبه عظیم آباد بعافیت گذرانیدند بعد مرور دو سه ماه ازین معامله
که برسات اختتام یافت و هیبت جنگ بمشاهده دولت برادران خود در رفقای مهابت جنگ که در شاهزادگی سراج الدوله
و اکرام الدوله پسران خویش دریافته بود عازم آن گشت که اقتدار فوج بهم رسانیده مثل مصطفی خان در مملکت بنگاله و خانه
عم و پدر زن خود محیط و مسلط باید شد و دیگران را محکوم و مطیع خود بلطائف الحیل باید داشت بنابرین در اثنای آنکه
که مهابت جنگ بقصد تنبیه و استیصال مرهته‌ها که در میدنی پور اقامت داشتند از مرشدآباد برآمده تا امانی گنج معسکر ساخته بود
درین مکان میر ابوالمعالی که سابق برین خانسامانی برهان الملک داشت و در زمره العزت تمام پیش هیبت جنگ بسر میبرد
برسالت و سفارت هیبت جنگ رسید و بملازمت مهابت جنگ فائز گشته تبلیغ رسالت نمود خلاصه پیام آنکه شمشیر خان و
و سردار خان که بعد برطرفی باعتبار توطن قدیم در دربهنگه اقامت گرفته اند جمعی کثیر از افاغنه همراه دارند اخراج ایشان

خانی ... انقدر نیست و ... ان را نهایت علاقه نوکری در ین دیار موجب مفاسد در ین صورت ملتمس آنکه اگر ارشاد شود سه
... جمعیت سه هزار سوار نوکر نگهدارم لیکن چون جاگیر ادتنخواه این سپاه درین صوبه گنجایش ندارد و مقدور کمترین نیست
... بر زمرمت شود مهابت جنگ اگرچه اسید آگاهی ... استنکاف ازین امر فرمود آخر الامر بپاس خاطر هیبت
... عدم قبول ... احوال مهابت جنگ ساختند بود قبول نمود ... نثار الیه مقتضی المرا
... میر مذکور را ... هیبت جنگ باستمالداد
... ملازمت ... مصطفی خان مرحوم و تقی قلی خان مرحوم و محمد عسکر خان مرحوم
... اول گر ... صورت حسن نمودند چون آنها هم قاصد امر عظیم بودند قبول نموده خواهان عهد
غلاظ و شداد گردیدند حسب المدعای ایشان بعمل آمده نوکری منقح شد و اخر ذی الحجه از درهبنگه شمشیر
شمشیر خان ... و سردار خان ... بیلیه روانه گردیده در ایام عاشورا شروع سال شصت و یکم از مائه دواز
گنگا ... رسیده فرود آمدند و آمد و شد مردم از طرف هیبت جنگ نزد آنها گرم بود آنها خوف خود را از ملازمت
دربار ... مهابت جنگ هیبت جنگ در باره عبدالکریم افغان و روشن خان بظهور رسیده
... هیبت جنگ ازاله وسوسه و هراس آنها بانواع مختلفه و انحای متشتته میفرمود تا آنکه روز
... حاضر ... بدون اطلاع ... کشتی خاصه که باصطلاح بیرنده میگ
... میرزا ... و سید علی خان برادر ... نقیر ... دلیش گرفته بود و محمد عسکر خان سوار رشد
... شمشیر خان که برلب دریا داشت رفته نزول نمود و شمشیر خان ... تا لب آب استقبال
... در خیمه خود برده ... نشاندند و ... چون هیبت جنگ بمبالغه
... میرزا ... آمده ... نمودند ... شمشیر خان شمشیر خان
... شمشیر خان ... گفتگو
... مرحوم ...
... شاهجهان آباد ... بود
... شمشیر خان فیل و اسپها سوا
... اطمینان خاطر او شوده بر
... حاضر آورده ... در باغ جعفر خان ... شروع گشت اول سردار خان مع
... هیبت جنگ ... نجم الدین رفته ... سردار خان با هم
آمده مجرا و ملازمت نمود مشهور است که او درین دغا شرکت و اطلاع نداشت چنانچه خود پیش شاه محمد امین و
که دران وقت از شاهیر دوستان و ظاهر و باطن ایشان یکسان بود و کیفیت ... استند
... شمشیر خان و مراد شیر خان نمودند آگهی ندارم والا از رفاقت ایشان سر
... اگر ... نمایم نسبت جان و نام ... خوا
... ازمعنیه ... گشته ... این خبر ... از اسرا

چون مقدر نبود که بظهور رسد بنابر آن بهر سببی که ازین هر دو در باطن این اراده داشتند که بعد انتزاع از عمل هیبت جنگ کار دیگری تمام کنند و بانفراد خود مالک دولت باشند والعلم عند الله تعالی القصه در عشره آخر ماه محرم شروع سال یکهزار ویکصد و شصت و یکم از بابت دوازدهم هجرت ملازمت آنها و آمدن سنجانه هیبت جنگ معین گشت درین ایام عمر راقم مهدی نثار خان که نهایت معتمد الیه هیبت جنگ بود و سرمایه آبروی خود اعیان و متمول بود و بخدمت پرگنه بهرس که به تیتیه و گوتمال لبن سنگه زمیندار آنجا مامور گشته اکثر سرداران معتمد کارآمدنی مثل خادم حسین خان و احمد خان قریشی و امثال آنها مع راجه سندر سنگه زمیندار تکاری متعین او بوده در حضور حاضر نبودند و اکثر که حاضر بودند ممنوع شدند که کسی از فرقه سپاه روز ملازمت شمشیر خان سردار خان حاضر نشود و چوبداران خانه سنجانه جاعه داران رساله داران گردیده حکم حاضر نشدن دران روز رسانده آمدند دارین بنابر تکمیل اطمینان آنها بود و فی الحقیقه طمع در بعضی عظائم امور در فضا که بر عکس آن جاری شده بود چشم هیبت جنگ را کور ساخت و الا آن عزیز در هوشیاری و مآل اندیشی هرچند مقلد مهابت جنگ بود تا گویا گوی سبقت در معاملات دنیا از و هم ربوده قدمی چند پیشتر رفته بود و فقیر چار روز قبل ازین سانحه باراده ملاقات والد ماجد مرسیلی و غیره محالات که خدمات آنجا از طرف ناصر الدین خان فیروز جنگ خلف آصف جاه داشت گشته دو سه منزل پیشتر رفته بود و بحسب اتفاق از غرائب امور آنکه روزیکه هیبت جنگ کشته شد همان روز وقت عصر فقیر بی آنکه قائل را ببیند شنید که کسی میگوید که شمشیر خان هیبت جنگ را کشت و روز دوم از استماع در منزل بتهی مضاف پرگنه غازی پور مجرو خان چند از پرگنه بهوجپور که عامل آنجا بودند رسیده خبر کشته شدن هیبت جنگ و غارت شدن فوجدار سرکار شاه آباد از دست زمینداران آنجا بنا بر بر هم خوردگی عمل ظهور وقوع یافت ❊

ذکر کشته شدن هیبت جنگ و انتقال او ازین جهان تاریک و تنگ ❊

اما کیفیت کشته شدن هیبت جنگ مرحوم آنکه یک روز قبل از ملازمت شمشیر خان سردار خان مع رفقای خود آمده ملازمت هیبت جنگ نموده و موافق دستور بیره‌های پان سلی گرفته بخیمه‌های خود رفتند روز دیگر بطور روز اول هیبت جنگ حسب الحکم لوساخته خود اول روز بیرون آمده بر مسند نشست و محمد عسکر خان که ندیم و واسطه بود ... با آغا مذکور ... میر عبد الهادی و مرلیدهر هرکاره و در منشی تحویلدار سلاح خانه که اصالتش قصاب بود و بهنیارام مشرف توپخانه دستی که پیشکاری خادم حسین خان داشت با چند نفر خدمتگار حاضر و چوبداران و چیله‌ها بدستور ... بنا بر تو... استاده و میر عبد الله صفوی نسب که از اعیان دهای عظیم آباد و صاحب املاک زمین املاک بود و شاه بندگی از پیرزاده‌های شهر ... ساکن و مجاور آستانه قدم شریف خانه خود بود و ازین قبیل دو سه متجمل پیشه اکابر وضع برای مجرا حاضر آمده مصاحب ... و محمد ... کهتری زاده که رفیق پرورده او بود در پشت سر هیبت جنگ متصل مسند نشسته او هم سلاح و یراقی نداشت و احدی از مذکورین شمشیر در دست بلکه اکثری مثل میر مرتضی و میر عبد الهادی و محمد عسکر خان و مرلیدهر هرکاره کارد ... نداشته مگر بیرون سیف مذکور سیف هیبت جنگ موافق ضابطه در دست گرفته استاده بود و راجه رام نراین دیوان و ... عمله دیوانی و سه چار نفر منشی در منشی خانه تخمیناً بقدر پنجاه گز دور از چهل ستون بطرف ... نشسته بود ... که پیشتر خانسامان والد فقیر و دران زمان ملازم هیبت جنگ بود و میر سامانی خانه آتش داشت نیز حاضر بود ...

هیبت تخمیناً مع برادرش قدری کم و بیش باشند و تهمای تیر بند و فتیله هاسی روشن آمده از دور سلام با داب بجا
و با معدودی از روشناسان همراه آمد خود ملازمت نموده نذرها گذرانید و تفنگچیان همراهش بطرف دست راست عمارت چهل ستون که را
بود بهیئت مجموعی توقف نمودند بعد از آن مراد شیر خان نامراد با پانصد کس افغان مسلح و مکمل معتمد در رسیده از دور با داب
سلام نموده بهیئت مجموعی پیش آمد و در عمارت چهل ستون ازدحام روبداد هر یکی نذر ملازمت میگذرانید و مراد شیر خان روبرو
نشان سر افغان معروف مذکور ایستاد و هیبت جنگ استفسار نمود که شمشیر خان کی می آید او و هرکاره ها التماس نمودند که سوا
ست عنقریب باکثرت حضور میرسد تا آنکه شمشیر خان نزدیک بچبوتره کوتوالی که بر دروازه قلعه پخته پادشاهی
چهل ستون بفاصله دو تیر انداز است برسید کلگی خود سوار در رسید و افغانان مجمعه که کمتر از سه چار هزار نبوده ا
ند پیاده با دامن بکمر بر زده با سلاح و یراق شمشیر خان را در دور خود گرفته بتانی و تامل می آمدند از دروازه
تا دروازه شهر که حصار شهر رسته بازار پر از آن اشرار بود چون خبر ورود شمشیر خان تا بجای مذکور رسید
افغانان همراه هیبت را گفت که برخاسته مرخص شوید و پان بگیرید تا شمشیر خان مع همراهیان خود آمده ملازمت
برخاسته بر هیبت جنگ ازدحام نموده پان میگرفتند تا نوبت بعبد الرشید خان رسید چون با همه گرم
سیقت او خود بدنمود لرزه بر اندامش افتاده دستش میلرزید هیبت جنگ که پان بدست او داد نیز برلرزه
پان از دستش افتاد هیبت جنگ متبسم شد و گفت که پان قسمت شما افتاد دیگر بگیرید و متوجه طرف پاندان گشته
… عبد الرشید … کناره … سر کشیده بر سینه هیبت جنگ زد اما چون دستش لرزان بود کاری نی
شما … درین حال فریاد کرد که … این … درین گرمی هیبت جنگ نظر بالا کرده
دیده دست بقبضه شمشیری که … ساخت مراد شیر خان تیغ که در دست داشت کشید
زد که از شانه هیبت جنگ گذشته ماهیچه حمایل بریده هیبت جنگ مرده بر تکیه مسند افتاد و آن شه
سرش را بریده … راستش را … بر نیزه اش … خود … را … رود …
ازین … آمده تدبیری درست نمی اندیشید … تلفی دو دیده تکیه گاه زندگی او خود را سپرد
[illegible] … شد و محمد عسکر خان … هیبت جنگ را کشیده و دستی … طاقت جنبانیده مقتول
کرده … زخم شمشیری که بصورت ضعیفه راست یا چپ برداشته سر لاش عسکر خان را بر زانوی خود
نشسته … لاش برخاست پادشاه نواز خان تمام منصبداری که همه که از شاهی مردم عظیم آباد …
… روشن الدوله آبرو و افتخاری داشت درین ایام تقربی با هیبت جنگ بهم رسانیده
ازان معارج دنیا بود و درین شمس … گشته ره نوردی عرصه عقبی گردید و رمضانی داروغه سا
ز الطور عهده در دست گرفته استاده بود و سپاه رام … توپخانه دستی شمشیر دیگری را بدست آورد
بیاسی بکمر زد … تا ب منوان خود با هزاران افاغنه جنگیده سرخ رو بعالم آخرت شتافتند …
مشهور … معرکه … راجه رام نراین و دیگر متصدیان بعضی مجروح و بعضی غیر مجروح …
… شال … گیر شده و کناره راه استخلاص جسته شاه …
… هنگامه … چون این غلغله بلند و مردم را …

عارض گشت حجاب دوربانان دولت سرای امارت راه گریز گرفته بخانهای خود رفتند سید علی خان که در تکلیف مهیای رفتن حضور هیبت جنگ حسب الطلب او بود و استادان و اتالیقان اراده همراهیش داشتند باستماع این خبر وحشت زده سید علی خان را درون حرم سرای هیبت جنگ افگنده خود ها متفرق شدند و آمنه بیگم دختر مهابت جنگ مادر سراج الدوله زن هیبت جنگ دروازه ها را بسته آئینه حیرت بود اما سید علی خان را از پایههای خانه خود که اتصال بپایهای خانه شهامت جنگ داشت بدر کرده گفت بهر نحویکه دانی و توانی خود را بخانه خالوی خود عبدالعلی خان برسان عبدالعلی خان دران وقت بخانه شیخ عبدالرسول بلگرامی که از جماعه داران مشهور و خواهرزاده شیخ الهیار بلگرامی سربلند خانی بود و از مهابت جنگ مرخص شده بوطن خود میرفت برای تودیع او رفته نشسته بود و سید علی خان برادر حقیر دران وقت چون طفل بود و مضطرب الاحوال استاده نمی توانست که بطرفی راهی برد بنابر آن از افضال الهی بهر رسیده او را شناخت و ترحم کرده دستار زرتار را از سرش دور افگند و کهنه چادری بر دوشش انداخته همراه خود از راه لب دریا تا بخانه عبدالعلی خان رسانید و منت و احسان بر پدر و مادر و جمیع اخوان و اقاربش گذاشت شمشیر خان سلخ چند دران مکان پائیده حیات خان را که ببهانه ملاقات حاجی احمد فرستاده بود حکم بگرفته آوردنش نمود حاجی باستماع این خبر مضطر و متحیر گردیده خیالها پخت اما لطمع زر و نسوان راه بدر شدن نیافت و الا اگر برپالکی سوار شده بیرون میرفت ممکن بود که خود را نزد راجه سندر سنگه یا بطرفی تواند کشید طمع و تقدیر دامنگیر او گشته نگذاشت تا آنکه طالبان بدرش رسیده جستجو آغاز نهادند و او از دیوار سرای پارچه بدر رفته در خانه حاکی یا مکانی نهان گشته آخر بدست آمد و تا هفده روز یا کم و بیش مقید و بانواع سیاست مبتلا بود و زرهای مدفون او را از تحت قدم شریفی که در خانه خود بنا نهاده بود برآورده بردند و دیگر زر و جواهر بمرور و تعزیرات موفور اقرار کنانیده برمی‌آوردند و میگرفتند تا آنکه میگویند قریب شصت هفتاد لک روپیه و اشرفی و جواهر علاوهٔ آن از خانه اش بتحصیل افاغنه درآمد و از اموال زین الدین احمد خان مرحوم آنچه اشتهار دارد قریب سه لک روپیه نقد برآمد و از بعضی کسان بسیار کمتر که عددش زیاده از چند هزار نبود مسموع گشته والله اعلم بالمعلومات بعد از آنکه رحلت حاجی اتفاق افتاد بر لب دریا متصل بده سیل پور چند قدم پیشتر از باغ جعفر خان بنوعیکه مقدر بود مدفون گشت بعد از قتل زین الدین احمد خان مرحوم و اسیر شدن حاجی احمد شمشیر خان بر سر دو خانها چوکی نشانیده خود بباغ جعفر خان رفته اقامت ورزید و در شهر مراد شیر خان را گذاشت و بقصد محاربه مهابت جنگ افتاده دست بذل و احسان بر فوج خاصه بر جماعه افغانان کشاده در قائم باطراف و اکناف فرستاده اولوس خود را از هر سو طلبید بحسب تقدیر دران سال افغان مثل حشرات الارض از زمین میروئید چنانچه احمد ابدالی از قندهار و هرات بطرف شاه جهان آباد لشکر کشید و علی محمد روهیله بعد چندی در همان هنگامه آمد آمد ابدالی سهرند را گذاشته از راه سهارن پور بوریه خود را ببریلی رسانیده و آشوب عظیم در تمام هند بهم رسید القصه هر روزی پنج شش بار صدای نقاره بگوش مردم عظیم آباد رسیده بعد استفسار معلوم می شد که فلان افغان با این قدر جمعیت از فلان جا برفاقت شمشیر خان و سردار خان آمده و عمله و ارکان شمشیر خان دست تطاول بر سکنه شهر دراز کرده کم کسی از دست برد تاراج و غارت و سیلی عزتی آنجماعه محفوظ ماند و عبدالعلی خان تمام روز در خانه شیخ عبدالرسول مذکور گذرانیده شب بخانه خود رفت دران وقت کشتیهای خانه ایشان برای بار برداری مع ملاحان

وکشتی خاصه سواری که عبارت از بجره باشد موجود و مهیا بود سردار ملاحان عرض کرد که درین وقت شهر مثل عرصهٔ قیامت
است مرا از آنجا غنه استفهام نیافته اگر برکشتی مع مخصوصان و احمال و اثقال ممتنع الانفکاک سوار شوند سیلی اندیشه پدری می توانم برد
وتا شب بیشتر از بیست کروه سیر رویم دیگر کسی بما سلامت رسید الحق صلاح خوبی بود مقدرات نگذاشت که بعمل آید بعضی کسان
خیالات دور و دراز کاو اندیشه های غیر صواب نموده در مهلکهٔ عظیمه افگندند بعد چند روز مراد شیر خان چون مشید الارکان گشت
یکی را فرستاده عبد العلی خان را پیغام آمدن برای ملاقات فرستاد و عبد العلی خان بطوریکه سوارشدنش معمول بود که برود
بر پالکی خود با چند سوار و پیاده رفته بر در دروازه رسید بعضی از خواص مراد شیر خان برفق و مدارا التماس بیرون
ماندن رفقا و رفتن بدون یراق نمود عبد العلی خان بگمان آنکه اگر بدی با من منظور داشت با وجود قدرت این قسم
چرا می طلبید برفق گفته او عمل نموده بدون یراق با دو سه خدمتگار اندرون رفت و آن بدعهد اسباب بیرونی
را بتصرف اتباع خود داده عبد العلی خان را بر پالکی خود مع معتمدان پیش شمشیر خان فرستاد شمشیر خان بمجرد استماع
این خبر سر برهنه پا دویده در صحن خیمه خود دریافت و عذرخواهی زیاده از حد نموده بعزت و احترام بر پالکی خود نشانیده
بخانه اش باز فرستاد و دو سه کس را بر دروازه برای محافظت نشانید بعد چندی که مردم عبد العلی خان سخنان پریشان
گفتن آغاز نهادند و خبر اراده مهابت جنگ باین طرف اشتهار یافت بتوهم بیجا باز طلبیده در خیمه مقید داشت و پسر
مراد شیر خان و پسر مصطفی خان فرمان بکشتنش داد چنانچه ملازمان او و خان مرقوم را حسب الامر برکشتی سوار کرده
آن طرف دریا برده بامر مامور مستعد شدند و عبد العلی خان مع رفیق خود حمید نواز خان مهلت غسل و دو رکعت نماز
خواسته بآن مشغول بودند که درین اثنا حکم ممانعت رسید و هر دو کس را برگردانیدند شاه صادق باعث این استخلاص
و ضامن افعال عبد العلی خان گردیده بخانه اش آورد و معهود آنکه اگر هنگامه مهابت جنگ روی نماید عبد العلی خان
از جای خود نجنبد و مصدر فسادی و امری درین خصوص نگردد و مهابت خان که با زمیندار سرس کشته حسب الامر
هیبت جنگ کاوشها نموده اخراج کرده بود وقت رسیدن خبر هیبت جنگ زمیندار روا تباعش بر او هجوم آوردند
خان مرقوم با زریکه همراه داشت مع معدودی از رفقا باستقلال برآمده خود را به رهتاس رسانید علی قلی خان قلعه دار
آنجا بحسن خلق و مهمان نوازی پیش آمده برقلعه جای داد و خانه فقیر که عبارت از خانه والد است از صدمات
تاراج و غارت افاغنه حق تعالی باین تقریب محفوظ داشت که اهل یکی از جماعه داران بهیلیه ملازم والد که در آن وقت
همراه بخشی بهیلیه بود محافظت دروازه حرم سرا و دیوان خانه نمود و بعد از آن روز دوم بختاور خان که نهایت
مقرب الدوله شمشیر خان و احسان والد بر او از این قسم ثابت بود که او قرضی از والد داشت و والد وقت رفتن از
عظیم آباد کاغذ تمسکات ده دوازده هزار روپیه را چاک نموده زر مذکور را بخشیده و همین قسم شیخ محمد صلاح لکهنوی و
کالی خان بلیمین که هر یکی زیر بار احسانش بوده اند در محافظت کوشیدند قبل ازین سانحه بختاور خان از شمشیر خان
عهد گرفته بود که حویلی سید هدایت علی خان بمن باید بخشید و وقت تسلط از آن خانه تعرضی نباید کرد و الا من برای شما
دولتخواهان هیبت جنگ را آگهی خواهم داد چون شمشیر خان با او وعده داده بجهت اختصاص عجبی داشت قبول نموده با
بختاور خان عهد و میثاق مؤکد بقسم غوث الاعظم نموده بود ازین جهت بختاور خان مع شیخ محمد صلاح و کالی خان روز
و شب در دیوان خانه ما بوده آمد و رفت بدربار کسی نمودند و اگر کسی محرک فتنه گشته اراده بدی می نمود

رفقاے خود را که دو سه هزار کس بوده اند جمع کرده مستعد مقاتله نشدند باین صورت حق تعالی آن مکان را از
چنین حادثهٔ عظیم و از امان خود محفوظ و مصون نگهداشت و جسد هیبت جنگ را سید محمد اصفهانی که پدر زن میر حیدر بیگ
کوتوال شهر و داماد میرزا داراب مرحوم بود بالتماس میر حیدر بیگ برداشته آورد و چیزی از سر صاحب افسر او که
بر سر دروازه از صدمات پایهاے محفوظ مانده افتاده بود نیز بهم رسانیده کفنی که از کربلاے معلی آورده بودند
داده در زمینی که الحال معروف بمقبرهٔ هیبت جنگ در محلهٔ بیگم پوره از محلات عظیم آباد است و زر خرید هیبت جنگ
مرحوم بود دفن نمود و شمشیر خان و نامرادان سراسر عناد چون خبر حرکت مهابت جنگ از مرشد آباد شنیدند بی حیائی
را کار فرما شده زن و دختر احترام الدوله را با پسر کوچک او میرزا مهدی نام بر رتهه‌ها بے ستر و نقاب سوار کرده
از رستهٔ بازار عظیم آباد عریان و در نظر مردم نمایان بلشکرگاه خود بردند و مورد لعن و طعن موافق و مخالف گشتند
و در چند روزه اقتدار از استعمار زر در پامال خلائق بر رتبهٔ سرکشی خود بمرتبه برداشتند که غیر از نویسندگان اعمال دیگر را
مجال تحریر و تسطیر آن نیست و قریب پنجاه هزار سوار و اند سکه کمتر ازین پیاده‌ها که اکثر اهم اکثرے افاغنه بودند بهم رسانیده
و مرهته را که با خود از مدتها بمراسلات و رسایل سفرا متفق نموده بودند نیز یکدل گردانیده و تمام توپخانه عظیم آباد را با سرانجام
مهیا عازم حرب مهابت جنگ گردیدند ❊

ذکر رسیدن خبر وحشت اثر کشته شدن احترام الدوله بهادر و هیبت جنگ بمهابت جنگ و استعداد نمودنش بجنگ افاغنه و آمدن بعظیم آباد و ظفر یافتن بر شمشیر خان و میر حبیب وغیره معاندان بتائید ایزد منان ❊

زمانیکه مهابت جنگ بداعیهٔ حرب و تنبیه میر حبیب و جانوجی مرهته از مرشد آباد برآمده اواسط زمستان در امانی گنج
خیمه داشت خبر این حادثهٔ عظمی و سانحهٔ کبرے رسید اگرچه باعتبار تسلط چنین مخالفان قوی جنگ که صاحب اسپ و آدم بسیار
و با مرهته متفق بودند و چنین فرزند که چشم و چراغ خاندان و بنا بر رشادت در امور ریاست با خود همسر و همداستان می بود
بقتل رسید و برادر و دختر و دختر زاده‌ها بقید و ذل اسیری گرفتار شدند و صوبهٔ عظیم آباد از تصرف بدر رفته بدست
مخالفان افتاد و اکثر فوجش افغان بود نهایت اضطراب و تشویشات عارض مزاج مهابت جنگ باید گردید
لیکن در ظاهر احوال اصلاً و قطعاً سر رشتهٔ صبر و قرار و عزت و وقار را از دست نداده در کمال استقلال باحضار
تمامے رؤساے فوج از صغار و کبار فرمان داد بعد حضور و جلوس آنها سر حقهٔ راز برگشود و فرمود که صاحبان جنگ
آمد و محنت آمد فرزند رشید من کشته شد و برادر و فرزندان من بذل اسیرے گرفتار آمدند بعد سنوح چنین حوادث
زندگے ناگوار و غیر از کشتن و کشته شدن چارهٔ کار ندارم ارادهاے شما چیست و یار و یاور من درین امر از رفقا
و مخلصان کیست همه با متفق اللفظ معروض داشتند که ما مطیع و منقاد و تابع حکم و ارشاد و بعد استماع جواب ملازمان
فرمود که چون حقوق رفاقت شما از سالها بر من است هرکه داعیهٔ رفاقت و اعانت من داشته باشد من هم جان و
مال خود را ازو مضائقه نخواهم داشت و هرکرا رغبت نباشد متعرض احوال او نیستم چه هرگاه موت را بر چنین حیات
ترجیح داده باعزم براے مردن معینی در کار نیست قاطبهٔ حاضران همه بیک زبان بعرض رسانیدند که بندگان حقوق

نگهدار سگی جناب عالی ثابت و بانواع عواطف و عنایت مشمول بوده ایم اکنون غیر از جانفشانی اراده دیگر نیست
زمود که اگر بر قول خود صادق و قید پیمان را بایمان مؤکد و مشید سازید که موجب مزید اعتماد و ازدیاد وثوق من گردد چون
قبول نمودند قرآن را حاضر ساخته از جمیع رؤسا درباره وفاق و لیاقت قسم گرفت و بعد از آن گفت که من مدیون شما هستم
وجوه مشاهره شما بر ذمه من باقی و لازم الادا است در رسانیدن وجوه مذکوره تقصیر نخواهم بود و هرگز در چنین حال که شما
مضایقه جان خود در راه من ندارید من نیز صرفه در ادای مال نخواهم کرد لیکن مسئول آنکه امروز و مدارا از طلب خود از من
نگیرید فرق سپاه بجمیعهم قبول نموده در امر رفاقت یکسو و متحد شدند آنگاه مهابت جنگ در فکر سرانجام زر افتاده مبلغی
از شهامت جنگ و وجهی از زوجه او یعنی صبیه خویش و از جگت سیته و دیگر مهاجنان و ساهوکاران و اعیان نیز قرض
گرفته تنخواه سپاه را بسعی بلیغ ادا فرمود و هنوز هم از مراسم آنها وجهی باقی مانده در هنولا فوج مرهته بحوالی شهر رسیده
شروع هنگامه سازی نمود چون جنگ مرهته ساحت دارد و یکجا و یک محل سه پاید و ستیز و آویز آنها مقرون بفرار
و گریز می باشد در رفتن عظیم آباد خاطرش را تردد روی داد آخر از راه گنج بتعاقب مرهته تجشم فرمود و تا سرانجام
سفر عظیم آباد و تهیه اسباب در محل مذکور استقامت ورزیده صولت جنگ را به بهگوان گوله فرستاد که سد راه مرهته
از آنجا تا شهر بوده مسالک وصول سد نماید مسلوک دارد تا اگر اسفی و سی ندید و فرمود که مرا امروز به با افاغنه و
نهضت تا عظیم آباد ضرور است اغماض از آن امکان ندارد و مرهته درین نواح انتشار دارد و تدارک آنها بعمل از من
صورت نمی تواند گرفت هر کس بهر جا مصلحت داند و تواند برود با استماع این مقال اصحاب قدرت و استطاعت بموانع
آن طرف گنگا یعنی شمالی دریای مذکور بأماکن مختلفه خود را کشیدند و جمعی را طاقت و استعداد نبود در خانه های
خود بمرشدآباد نشسته توکلا علی الله تعالی آرمیدند و مهابت جنگ تهیه حرب دیده و از سرانجام اسبابیکه بایستی فارغ گردیده
بیمن بیان و اعطاء و احسان تالیف قلوب سپاه نموده در اوائل ماه ربیع الاول سال یکهزار و یکصد و شصت و کم هجری
با پانزده شانزده هزار سوار و قریب هشت هزار برق انداز رایات عز و جلال بسمت عظیم آباد برافراشت و از امانی گنج
نهضت نموده در جهاپانی ده که سه کروهی مرشدآباد براه عظیم آباد واقعست نزول نمود و شهامت جنگ بهادر
و عطاء الله خان بهادر ثابت جنگ را با پنج شش هزار سپاه گذاشته میر محمد جعفر خان را نیز متعین مرشدآباد فرمود
و بنابر اینکه سالهای بسیار خدمت بخشیگری بمیر مذکور مفوض بود بوسیله التماس و استدعای شهامت جنگ در همین
عرصه یا چندی قبل از این سانحه برای استرضا و دلجوئی او مرتبه ثانیه از عزل نور الله بیگ خان خدمت بخشیگری
بنام میر محمد جعفر خان مقرر شد و بهمین سبب که مرهته در حوالی مرشدآباد بود و مظنه آن می شد که در کوچ چار سوی
لشکر منصور محیط بوده مانع وصول اجناس غله و باعث حرج مردم و عسرت معاش لشکریان خواهد شد فرمان داد که
بقالان عمده اردو و دیگر جمعیکه استطاعت داشته باشند بقدر مقدور غله و غیره ما یحتاج بر سفاین بار نمایند
خلاصه بعد انتظام مهام ضروری از جهاپانی ده اعلام اقبال برافراشت و بدفع اعادی همت گماشت و مرهته
بعد تفتیش شارع ممدوح را گذاشته و دست از مرشدآباد برداشته از راه جنگل برای نصرت و اعانت افاغنه روانه عظیم آباد شدند

ذکر فرستادن معین الدوله سیف خان شیخ دین محمد جماعه دار ملازم سرکار

خود را به کمک شجاع الملک بهادر مهابت جنگ و بعض سوانح اثنای راه

سیف خان فوجدار پورنیه شیخ دین محمد ولد شیخ مجاهد را که جماعه دار عمده سرکار او بود با یکهزار و پانصد سوار برسم اعانت فرستاده خود بعذر بیمارے تمسک جست شیخ دین محمد از گندمه گوله عبور گنگا نموده در زمانیکه مهابت جنگ بمونگیر رسیده روزے چند بنابر بعض امور مقامات داشت وارد سلطان گنج گردیده و مرهته خبرش شنیده از حوالی لشکر مهابت جنگ ایلغار نموده شیخ مذکور را مع همراهیانش فرو گرفت او تمام روز با جمعیتے که داشت جنگیده پایدارے ها نمایان نموده و جلی را فرستاده مهابت جنگ را اعلام کرد مهابت جنگ اگرچه فرستادن فوج دور از خود مصلحت نمی دانست اما بعضے ورت لیران سمه خان و دیگران را بکمک او فرستاده هنوز آنها نرسیده بودند که مرهته تمام شب جنگیده وقت غروب آفتاب بمعسکر خود برگشت و شیخ دین محمد فرصت یافته در شب کوچیده اول صبح بکلیان لاحق گردید و ناتفاق بمعسکر مهابت جنگ رسید روز دیگر بملازمت و حضور مهابت جنگ رسیده مورد تحسین گشت و ضمن ذکر احوال التماس نمود که باروت عنایتی سیف خان برین جنگ اهتمام یافت قدرے از سرکار عنایت شد و نا در جنگ افاغنه صاحب بالتماس نباشد مهابت جنگ درین باب استادے نموده در صرف باروت استعجال نمود شیخ مذکور اظهار امتداد مدت جنگ که از صبح تا ایام اره میکرد مهابت جنگ در قبول آن تردد داشت بهزار ساعیت قلیل باروت عنایت نمود محل تعجب است ازچنین امر مقید رسیدے درچنین اوقات انتهائے مهابت د اعطائے این سمه استنا فاعتبه و ایادی الهی و در سوء ریاض سفر دست بهک بدست خشنے کرسبک از عمده داران سرکار بود تحصیل زر از منه آورد بعد آن مسار و استکشاف معلوم شد که خطوط رسال الله خان بنام شمشیر خان و سرداران مسطور مشتمل بر همراهیت و موافقت و ترغیب با عادت و اخلاص و تحریص و تشجیع بر عار همراه داشت و چون مهابت جنگ به باگلپور رسید مرهته مع میر حبیب از جنگل برآمده بر سرتال جینانگر آمده که بامادر شان چسپیده بعضی از بنگاه را رسانیده روانه جنکے نیز از بنگاه دیگر بر عساکر مهابت جنگ وارد مونگیر گردید راجه سندر سنگه زمیندار که کاسے کریه و در مهابت جنگ و حقوق سپاس عنایت او بود مع کامگار خان میون زمیندار نرهت و سمسه بملازمت مهابت جنگ رسیده مورد عنایت گردیده و خان و برادر بهار در عظیما معونة العلماء کاشف رموز خفیه و جلی مولانا میر محمد علی ادام الله ظلال افضاله مهابت جنگ رسیده بشرف ملاقات خود مشرف فرمودند که از احوال سعادت اشتمال ایشان در ایام ذکر سلسله مهابت جنگ و تعلقش از زبان مذکور خواهد شد و حاجی حسن خان هم که از کمک و رفاقت مهابت جنگ شار عنه گشته بعظیم آباد رسیده آمده نزدیک پهلواری سے بساحه حوض برداشته شدن خاندنه و جمعیت خیلی بهار رسیده شماست باشت مهابت راه به رفیقان نیامت و با شمشیر خان ... اتها ... رسیده نه خبر قرب و وصول مهابت جنگ شنیده از اتصال افاغنه از رسیده درمونگیر ادراک شرف عتبه بوسے نمود و حمصل قلی خان که حاکم مونگیر بود از انجا گریخته در مرشدآباد بملازمت مهابت جنگ نزنگر ... ایا ازنظر افتاد +

ذکر نهضت شمشیر خان با افاغنه فراهم آمده از باغ جعفر خان بداعیه استقبال مهابت جنگ و ملاقات افاغنه با مرهته و میر حبیب و مخادعه سردوهره با همدیگر

از ان طرف شمشیر خان و سردار خان نیز با تتمه فراهم آورده خود که تخمیناً ده هزار سوار بود در بهتیسه نزد بار مهلت کار از باغ جعفر خان بطرف
نیبه باره روانه شدند مهابت جنگ بعد از چند مقام کردن با آرام سپاه لائق بود در مونگیر بستظهر تائیدات ربانی اعلام ظفر ارتسام
برافراشت در همین اثنا میر حبیب با با لاجی راو پسر رگهوجی بهونسله با فوج مرهته در جوار عظیم آباد رسیده از آمدن خود با فاغنه آگهی داد
و افاغنه که از تحریک میر حبیب و مرهته این امر اقدام نموده بودند بقصد ملاقات بار دوی مرهته رفتند و میر حبیب که فتنه
بر دارے و آتش افروزے در مزاج داشت و بانواع شتی در تخریب بنای دولت مهابت جنگ و ملک بنگاله ساعی بود
ما خلاصش بادرسی نمی نمود شمشیر خان و سردار خان را بعطای خلاع فاخره امتیاز بخشیده با داب نوکری نواخت و بزعم
خود صوبه داری بهار را بآنها تفویض نموده رخصت انصراف ارزانی داشت افاغنه بنا بر اثبات دعوای مواجب و مشاهره درین
خصوص تعیبت نموده روز دیگر میر حبیب و میرزا محمد صالح و موهن سنگه وغیرهم چند کس را بتقریب ضیافت طلب نمودند و
... آنها بیر یا کرده بودند نشان داده و بمنازل معینه خود با رفتند جمعی از
افاغنان ... پیش میر حبیب ... مشار الیه قصد ... خود نماید مانع گشته بگویند
... امر اقدام ... ایم و زین الدین احمد خان را از میان برداشتیم پنجاه هزار سوار بنا
... مهابت جنگ ... بهل لک دیده که تا حال تنخواه ... است تدبیر آن نموده
... میرزا احمد صالح را از ضرب ... گشت ... تدبیری ... اندیشیده حید ... مرهته را تعلیم نمود
که تا بیرون لشکر خود از انجا مضطرب الاحوال گسسته عنان داخل لشکر شمشیر خان شد ... مهابت جنگ رسید آنها
... آورده آوازه رسیدن مهابت جنگ در لشکر شهرت دادند میر حبیب وغیره از سراسیمگی بقصد رفتن با لشکر خود
... شمشیر خان و سردار خان رسیده اظهار مدعا نمودند میر حبیب جواب داد که بالفعل توقف و این گفتگوها
... انجام این قدر بالغ تا آهستگی و بعد رسیدن با لشکرگاه خود سعی تمام نمود حالا از بهر اهم
... بسیار میر حبیب دو لک روپیه را که در ابتدا
... قبول ... داده و متعهد شد که بالفعل برساند این تدبیر میرزا صالح خود را از ان ورطهٔ
هولناک مع میر حبیب نجات داده بمعسکر خود رفت ... فرصتی تقابل فئتین رو داده فاصله بین العسکرین
بیش از سه چهار کروه نماند ❊

ذکر جنگ نمودن مهابت جنگ با شمشیر خان و سردار خان و میر حبیب و جمیع مرهته ها که بهیئت مجموعی کمتر از هفتاد هشتاد هزار سوار و پیاده نبوده اند و ظفر یافتن بر ان فوج انبوه به محض تائیدات ایزد جبار ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

نواب شجاع الملک ... محمد علی وردی خان بهادر مهابت جنگ که در تدابیر حرب و جنگ ... با اعدا در زمان خود
... لب دریای گنگا را ... مناسب ندیده کناره اش را گذاشت چون از قصبه
باره بر آمد دریاچه کوچکی که سابق گنگا بود و حالا دریا این طرف را گذاشته آن طرف جاری گردیده در میان جزیره که
در ینجا ها معروف به دیره است افتاده و دریاچه مختصری کم آب این طرف مانده بود مردم شمشیر خان معبر آن را محکم گرفته توپهای

ابردم آن چپیده بودند و عبور از آنجا دشوار بود مهابت جنگ معبر مذکور را گذاشته یک قدر دو میل برهنمائی زمیندارے
ـ غرب شناخته عبور نمود و مردم شمشیر خان برین عبور که بے خبر آنها وقت سحر میسر شده بود آگهی یافته سراسیمه گشتند
و بنا و آلات و ادوات حرب را بر جا گذاشته خود بدر رفتند این اول شکست … بود که بشمشیر خان و اعوانش
ین منزل مهابت جنگ بنا بر پاس شب خون حیله و ریهاے افاغنه سیاه درون افواج را مرتب ساخته از خیمه گاه
ا رفت و بنزدیک توپخانه کلان که سابق تر از جمیع فوج و کمتر بفاصله بمردم مخالف داشت تمام شب بسر برد چون
ا و دمید و پرتو انوار عواطف ایزدے بامداد او رسید اول صبح نماز مکتوبه را بهزاران نیاز بتقدیم رسانیده و
نکسار بر خاک معرکه کارزار مالیده از جناب واهب المواهب جل احسانه فتح و ظفر بر خصم سیاه اختر درخواست و خاک
ا مه سید الشهداء که همیشه درچنین اوقات با خود داشت بر آورده قدرے از آن تربت طاهره را ناصیه آراے
ـ و رفت ازجا بدر برد چون اشک استمداد از ناصر حقیقی نصرتها مسألت نمود و بر فیل خود سوار مهیای کارزار
لب باره معروف لبسرای چار کروه غربی قصبه باڑه بر آب دریاے گنگا ترتیب افواج پرداخت …
ـ جنسے پیشتر از جمیع فوج گذاشت و حیدر علی خان بهادر را با توپخانه بسمتی عقب بهادر علی خان و پشت ایشان
میر محمد کاظم خان و دوست محمد خان را جاے داده هراول ساخت و بطرف یمین که دریا بود فقیر الله بیگ خان
ب خان و شیخ جهان یار را مقرر فرمود و بطرف چپ که مرهته آن طرف و هم بطرف پشت بود نواب صولت جنگ
ر خان بهادر و محمد ایرج خان بهادر و راجه سندر سنگه و پهلوان سنگه و کامگار خان و چند سردار دیگر را متعین نمود
را با فیل نشان خود مع لپه ایشن که عبارت از اصالت خان و دلیر خان و احمد خان و محمد خان باشند پیش روے خود
و در ساقه لشکر شیخ دین محمد را با جمعے از ملازمان و جماعه داران مقرر داشته خود در قلب لشکر قرار گرفت و شمشیر خان
خان نیز با سے چهل هزار سوار افغان و پیاده هاے بخشی بهیلیه و افاغنه … فراهم آمده متصل به صفها پرداخته بطرف
پ خود که جوے از گنگا جاری ست بود و حیات خان نام افغانے جماعه دار را با چند ضرب توپ کلان از جوے مذکور
مقرر داشت که از طرف راست نواب مهابت جنگ بخاطر جمع گوله هاے توپ بر اردوے لشکریانش زند و خود از
ا عرصه لعبید صفوف آراسته مستعد مقابله استاد و مرهته از طرف دست چپ و عقب لشکر نمایان گشته بعد ساعتے
یورشها مے نمود و بحسب ظاهر نواب مهابت جنگ را مع لشکریش نگین وار در میان گرفته از چهار سو احاطه داشتند
ا که درین جنگ آن امیر صاحب تدبیر و بهادر دلیر جرأت کرده و استقلالے بکار برده که بشایسته تکلف کمتر کسی
مقام این قسم ثبات قدم و اطمینان خاطر میسر آمده باشد چون تلاقی فریقین و تقارب فئتین روداد و شروع به توپ
گردید از آنجا که فتح و ظفر بامداد ملک مقتدر نصیب مهابت جنگ بود در اول جنگ گوله توپے به سردار خان
سرکش رسید و دود از نهاد آن سرمایه لجاج و عناد بر آمد از کشته شدن سردار خان که مالک … حصه از افواج و دلیر
ر خان بود و پشت لشکرش شکست و همراهیان سردار خان را از دست رفته تفرقه در ایشان … و نوجوانان …
ز لشکر دران لشکر اکثرے بحضور مهابت جنگ آمده التماس یورش … نمودند … مدار …
ـ هاے برق انداز سے باید نمود بعد از آن انشاء الله تعالے البته یورش کرده خواهد شد درین ضمن حیدر علی خان
ـ ن قدمے نموده پیاده هاے برق انداز را دلدهے ها فرموده و تفنگ آتشبار بران جماعه صاحب ادبار …

نمود که روز روشن چون شام ادبار از کثرت دود باروت بران تیره بختان سیاه بود چون معرکه کارزار و عرصه جنگ بر مخالفان تنگ
بود و دست ... میدان تنگ گردید شیخ جهان یار و معتبر الله بیگ خان حکم فرمود که تیا زنند و بر اعدا حمله آرند اما اثری بران مترتب
نگشت ... و سر حبیب با فوج افاغنه که همراه داشت بطرف چپ خصوص بر ساقه لشکر بهیئت مجموعی یورش نموده
هجوم آورد ... سراج الدوله که فیل سواری او ملصوق بفیل سواری خاصه نواب معظم بود معروض داشت که غنیم یورش بر سر آورده
و بسر منصل رسیده تدارکش هم منظور باید داشت نواب معظم جواب بکمال غیظ ملتفت نشود که غنیم حریف من نیست بروایتی
... مدارم ... بعد فتح و ظفر بر افاغنه مرهته را بز لعون ابتر ... ارسالان بر میدارم و التفاتی
طرف مرهته ... بتاکید القدر الله بیگ خان و شیخ جهان یار برای یورش ... و درین وقت سوار
از رستم خان و دوست ... خان و میر محمد کاظم خان و ... علی خان که سر اول بوده اند ... معروض داشت که الحال صلاح
در یورش نمودن ... کان ... اجازت فرمایند فرمود که آفرین بهادران با اظهار نصرت
الهی نثار ... چون سوار مذکور برگشته رفت مهابت جنگ قبضه کمان در دست جرأت گرفته و تیر از ترکش
... بعد مسالت نصرت و ظفر بر دشمن تیره اختر همرا بیان ... فرمود که
... در میدان مردان باشد ... دوار گوشه

... میدان ... وقت آن خود گردیدند و باز اگر بر دار ... گردیده هر یکی از معاصران با مخالفان مقابل
و دو دراز ... چون ... چون آبروی ... بر خاک ... میر کاظم خان ... دست محمد جان فیل خود را پیش برده
بفیل ... میر کاظم خان ... رگرفته بر فیل ... تیر خان اگرچه زخم گولی داشت
... بر دست میر کاظم خان حیات زد که بعض انگشتان دست ... مقطوع شده تخته از قبضه
... دست محمد ... و ... فیل او رسیده ... میر کاظم خان با انگشتان مقطوع نیز فیل
... تیغ ... دست محمد ... شد و بالعاقبت ... او جدا نمودن اما شمشیر خان ... معلوم نشد
چگونه ... سید ... که ملازم سرکار مهابت جنگ ... شمشیر خان ... سر عمر خان ... برد
... دو ... دست بعد بر پای فیل نواب مهابت جنگ رسانید و آن جناب بعد چنین
... او ... دربار کاه حضرت باری بر خاک نیاز سوده ...
... تقدیم رسانید و حکم نواختن شادیانه مجدداً فرمود فوج مرهته که جانب بیار ... امداد افاغنه
... مشاهده امر که در خیال کسی نمیگذشت منظرب الاحوال در کمال انفعال عرق انفعال ...
... اقبال آن بی بها گوسر افسر دولت و کامکاری ... لوای فرار گذاشت و مهابت جنگ قرین فتح و اقبال
در کمال جاه و جلال متوجه ... و خیمه گاه ... بارگاه خود برافراشت ❊

ذکر ملاقات آمنه بیگم دختر مهابت جنگ مع اولاد با پدر والاگهر ❊ ❊

آمنه بیگم صبیهٔ او زوجه زین الدین احمد خان با دختر و پسر کوچک خود میرزا مهدی که مقید افغانان در نهایت ذلت و هوان بود با دراک
ملاقات پدر روا با گوهر عمر دوباره حاصل نمود و طرفین را فرط خوشی دست داد و خرمی از جمیع وجنات و قلب و لسان با دای شکر ایزد
منان دلالت فرمود و باستماع این مژده روح افزا خواص و عوام شهر عظیم آباد از ورطات غمهای جان فرسا رستگاری
یافته و بآرزوی ادراک عتبه بوسی شتافته ذخیره اندوز مسرت ها گردیدند و عموم رعایا و برایا بار دوی آن صاحب اقبال
و زیب افزای مسند جاه و جلال رسیده به مشاهده جمال او که آئینه صور حصول مقاصد خلائق بود کامیاب خود دیدند بعد
یک دو مقام آن والانژاد عالی دودمان اعلام نصرت نشان برافراشت و با کمال فر و شان دوست نواز و دشمن گداز
طی مراحل نموده وارد شهر عظیم آباد گردید و ملال عواطف و اشفاق بر مفارق سکنه آن دیار که در تمنای این روز از دیدهٔ
ما چشم آرزو فرش راه انتظار داشتند انداخت و مجدد آباد در ای شکر واهب النعم پرداخت و ایفای عهود و نذور بکه
درین خصوص کرده بود نموده بارباب استحقاق از سادات و مؤمنین و فقرا و مساکین رسانید و بتهدامت جنگ بهادر
نیز برنگاشت که الحمد لله فتح و ظفر بتوفیق خالق داد گر مرزوق و میسر گشته نذر و صدقاتیکه در انجا برای مرشد آباد
معین شده بارباب استحقاق برسانند و دلجوی ضعفا و اقویا که از جور افاغنه احوال همه شان یکسان بود بعنایات خاطر
عنایت ماثر خود نموده بمومیای الطاف مداوای شکسته خاطر های سکنه آن بلده فرمود

حکم برداشتن مهابت جنگ عیال و اطفال شمشیر خان و شمول عواطف شدن آنها بر عکس ظن و گمان

چون معتمدین را برای ضبط اموال و املاک کافر نعمتان حق ناشناس بدربهنگا که موطن و مسکن شمشیر خان بود روانه
بود فرستاده بتنبیه اهل و عیال آن مفسدان پناه بوده را لو نامه عرض داشت که آنجماعه ازین کمترین امان
خواستند اگر مطلق العنان شوند سه لک روپیه را نامبرده باجابت رسانند بفرمان همه مقرون باجابت گشته حکم شد که در دولت خواهان تا آوردن
ایشان مامور شدند و خود هم برای مزید دبدبه رسانیدن اراجیف عبور گنگا نموده بجهت کار دو سه منزل طی نموده
و صولت سپاه مهام الدوله را در شهر نایب گذاشت چون زوجه و دختران شمشیر خان رسیدند رتبه سلیم مهابت
نموده حکم صادر شد که در سواری محفوظ و مستور از نظر نامحرمان ببرند و بجهت ایذا و ازار بحال شان روا ندارند بعد
رسیدن آنها بشهر از راه دروازه مغربی داخل سبته بازار شده بدولتسرا رسانند و بحرم سرا مکان مناسب فرود
آرند چون حسب الحکم بعمل آمد سراج الدوله را که بمنزله جان او بود در آمدن بحرم سرا بدون ستر و خبر تا بودن آنها
ممنوع نمود و از انواع فواکه و مطعومات انچه خود رغبت میفرمود به نسوان و اطفال خود و اقربا میداد از حصه برای
آنها میفرستاد و در محاوره گفتگو و پیغام هرگاه اتفاق میشد غیر از لفظ بیبی تلفظ نمی نمود با آنکه آن جماعه بی سپاس
حق ناشناس که حقوق پدر و رشتهای تمام عمر با کمال رافت و عنایت بر گردن شان بود کمال ذلت و خفت و بیحرمتی و فضیحت
نسبت بناموس هیبت جنگ مرحوم که فرزند و فرزندزاده مهابت جنگ بود روا داشته خود را هدف سهام ملامت خواص و
عوام و مورد لعن و طعن کل فرق انام ساختند مهابت جنگ که عقل دوربین و دل آتش اساس حقیقت آئین داشت
بانتقام آن اصلا التفات ننموده برای نام ابتهامی در رعیت آوردن نامبردهای افاغنه بجهت ... که از بانام و
کسی هر چند امداد آمد و باشد کاری نبود و شیخ احمد بود و اینها را فقط برای همین آورد که شمشیر خان پاس حقوق نگهداشته

نسبت با فرزندان من کمال بی‌حرمتی روا داشت مهابت جنگ تقصیری در بارهٔ شمشیر خان نکرده و من نیز با او بدی بعمل
نیاورده‌ام معهذا اگر کینه با مهابت جنگ بود آنچه نکردنی بود کرد با ناموس عورات چکار بود که باعث اینهمه خفت آنها گردید
بعد چند روز شاه محمد آفاق نام شخصی را از اولاد قاسم سلیمانی بتجویز دیگر افاغنه معتمد بهم رسانیده شادی کتخدائی دختر
شمشیر خان بخوبی کرده داد و جمیع آنها را مشمول انواع الطاف و عنایات فرموده دهاتی چند برای معاش آنها معین کرده
انعام نمود و حسب المرام آنها رخصت انصراف بوطن که قصبه در بهنگاست ارزانی داشت مخفی نماند که قاسم سلیمانی افغانی
بود بدرویشی مشهور در عهد جهانگیر پادشاه بنابر کثرت اتباع مقید گشته در قلعه چنهار محبوس ماند چون در گذشت نعش
غزیپی آبادی قصبهٔ مذکوره مدفون گردید و مریدان و افغانان معتقدش در تعمیر قبر و عمارات اطرافش کوشیده درین
اوان نهایت رونق و شان داشت اکنون بسبب تسلط جماعه انگلشیه تمام ممالک شرقیه هند و آن قصبه مع مقبره او
بی‌رونقی پذیرفته افاغنه هم از طاقت افتادند و مداخل و مصارفش نقصان یافته رو بویرانی دارد تا بعد ازین چه شود ✤

فرستادن مهابت جنگ عیال میر حبیب را نزد او و سوانح دیگر ✤ ✤

درین ایام بمهابت جنگ برنگاشت تا عیال میر حبیب را که از ابتدای پیوستن او بمرهته بمرشد آباد محفوظ و محروس
بوده‌اند بسواری بسیار خوب و خرچ راه زیاده از قدر مطلوب داده مردم معتمد را همراه کرده نزد میر حبیب بفرستند و درین
اثنا خبر ارتحال محمد شاه پادشاه و سریر آرا شدن پسرش احمد شاه رسید چون مهابت جنگ را بشکار رغبت بسیار بود چهل بجاه
و در آن طرف گنگا توقف نمود و سراج الدوله که در شهر مانده بود نیابت صولت جنگ برادر او ناگوار آمده حرکاتی چند که لائق بحال
او نبود بعمل آورد و این اول اظهار تسلط و اقتدار و ناهنجاریهای اوست القصه بعد سیر و شکار در اواخر رجب معاودت فرموده
داخل قلعه عظیم آباد شد درین اوان امری عجیب که سرمایهٔ عبرت و انزجار ارباب خرد و مردم هوشیار از تناکح و تناسل
تواند بود بروی نمود تفصیلش آنکه چون قبلة الانام میر علی محمد عاملی ادام الله تعالی ظلال افضاله را اتفاقاً عبوری
در پورنیه رو داده بتعارفی با سیف خان و پسرش فخر الدین حسین خان میسر آمده بود فخر الدین حسین خان پسر کلان سیف خان
که معروف بنواب بهادر بود خطی بخدمت میر صاحب قبله مرقوم و عرضی ملفوف آن خط بمهابت جنگ نوشته فرستاده و
سامی قدر را بمضمون عرضی مطلقاً اطلاعی نداده التماس کرده بود که عرضی او را در خلوت از نظر مهابت جنگ
بگذرانند ایشان خالی الذهن وقت عصر نزد مهابت جنگ رفته خط خود اول نموده عرضی را از نظرش گذرانیدند
مهابت جنگ عرضی را خوانده بمیر صاحب گفت که خوب است توقعی که خواهند فرمود بعمل خواهد آمد چون میر صاحب را اطلاعی
نبود متحیر گشته گفتند که مرا خبری نیست که در عرضی چه نوشته مهابت جنگ عرضی را بدست میر صاحب داد و میر صاحب
بعد مطالعه دریافتند که بدبخت در آن عرضی نوشته خود اظهار بندگی و اخلاص نموده عرض کرده است که اگر اندکی
اعانتی شود و حکم عالی شرف صدور یابد پدر خود را مقید کرده بحضور فرستد درین زمان سراج الدوله نادان با آقا
عطیاله سر دسادهٔ سالحی بود کاوشی آغاز نهاد سببش آنکه سردار خان بنا بر سابقهٔ معرفتی که از زمان نوکری سیف خان
با آقای مذکور که بخشی سرکارش بود داشت سلوک مناسب میکرد و در استخلاص بعض مردم عظیم آباد پاس خاطرش
می‌نمود بمحض بدگمانی دعوی هشت لک روپیه امانت سردار خان نمود و قتل پدر خود زین الدین احمد خان را

آقاے مذکور که واسطه جواب وسوال افاغنه بود شهرت داده بازخواست عظیمی درخاطر داشت مهابت جنگ
آقاے مذکور بدگمان گشته خواهان اضرار آن بیچاره بود بسعی وتوجه میر محمد علی صاحب مخلصی یافته بعض رفاقت
صولت جنگ ازین تشویشات رهائی یافت ✣

ولت جنگ باعمومی خود مهابت جنگ نابرخلعت وعده وانجامیدن آن باصلاح و
یمرسیدن کدورت بی پایان درمیان مهابت جنگ وعبد العلی خان وبعض سوانح همان زمان

بهادر بتوقع صوبه داری عظیم آباد که در شروع محاربه افغانان با او وعده بود وشهرت داشت اعزه بسیاری
نثار خان عم راقم که بعد فتح مهابت جنگ از رهتاس آمده بود وبرادر فقیر نقی علی خان وخادم حسن خان
وغیرهم را که اکثر رفقاے هیبت جنگ بوده اند رفیق خود گردانیده براخراجات افزود لیکن زوجه مهابت جنگ
صوبه عظیم آباد عمده صوبجات است وگذر افواج ووصول آن به بنگاله بدون مرضی ناظم آنجا دشوار
مرد لیست لاابالی واز فهم وادراک دقائق ریاست خالی واحد مهابت جنگ دشمن قوی دختران
او سراج الدوله وهردو برادرش صولت جنگ خواهد بود درین صورت سعی باید نمود که نیابت
از متوسلان خود باشد بنابرین مقدمه قبائح بودن صولت جنگ در صوبه مذکور وحسن آنچه خود تصور
نشین خاطر نشان مهابت جنگ نمود وبسراج الدوله دختر زاده خود تعلیم کرد که علانیه وفاشی پیش
آرد که اگر صوبه بهار بصولت جنگ مفوض شد من خود را هلاک خواهم کرد چه این صوبه پدر من است بسبب
من باشد نه برای دیگران مهابت جنگ از استماع چنین کلمات چون خاطر سراج الدوله نهایت
عزیز خود را هم بنابر مصالح مقصد یکه در نظرش بود که بعد او سراج الدوله بجاے او باشد مناسب
ده خود باز آمد صولت جنگ بدریافت این معنی که گویا خفتی عائد باحوال او شد اظهار کدورت وملال
الخلافه شاهجهان آباد گردید واز آمد وشد دربار تقاعد ورزید مهابت جنگ بارسال رسل وارقام رقائم
آغاز نهاد وبعد چندین گفتگو صولت جنگ درعریضه اظهار تصمیم اراده خود نموده مرقوم ساخت که
قسم یاد کرده ام که اگر چنین نباشد بشاهجهان آباد خواهم رفت مهابت جنگ در جواب بدست خود
فقره دران مندرج ساخت کفاره یمین سهل است وترک رفاقت عم خود جهل ومتعاقب رقعه خودنجانه اش
ودرضمن آن گفت که باباے من فرط محبتی که مرا باشماست باعث برابن سماجتها گشته والا مید امید
ن بندر سے بگویم وخاطر مخاطب بپیچیم اگر شنید فهو المطلوب واگر نشنید باز با او سخن نیگویم مگر بزبان
ضی باعث این اراده گردیده ظاهر نمائید تا مطابق آن لعمل آید روبرو گفتن اگر منظور نباشد حکیم بیگ
زند بوساطت آنها اظهار نمائید ومراد خود را زیاده برین نرنجانید صولت جنگ بخواست گفتگو دریافته
حاضر مقاصد خود را ظاهر ساخت ومهابت جنگ بعض وجوه مداخل برای مصارفش که افزوده بود مقرر
شگفته خاطر بهلیے او نمود وعبد العلی خان بهادر خان سرسه افغانان راقم را بسعایت وحماقت زوجه اش
جنگ نمود صحبت ناچاق گشته کار بجاے رسید که احتمال هلاک او بود چه بعضی سخنان پریشان زن او

نسبت با فرزندان من کمال بی‌حرمتی روا داشت هیبت جنگ تقصیری در بارهٔ شمشیر خان نکرده و من نیز با او بدی بعمل
نیاورده‌ام معهذا اگر کینه با هیبت جنگ بود آنچه نکردنی بود کرد با ناموس عورات چکار بود که باعث اینهمه خفت آنها گردید
بعد چند روز شاه محمد آفاق نام شخصی را از اولاد قاسم سلیمانی به تجویز دیگر افاغنه معتمد بهم رسانیده شادی کتخدائی دختر
شمشیر خان بخوبی کرده داد و جمیع آنها را مشمول انواع الطاف و عنایات فرموده دهاتی چند برای معاش آنها معین کرده
انعام نمود و حسب المرام آنها رخصت انصراف بوطن که قصبه دربهنگا است ارزانی داشت مخفی نماند که قاسم سلیمانی افغانی
بود بدرویشی مشهور در عهد جهانگیر پادشاه بنابر کثرت اتباع مقید گشته در قلعه چنهاره محبوس ماند چون درگذشت نعش
غریبش آبادی قصبه مذکوره مدفون گردید و مریدان و افغانان معتقدش در تعمیر قبر و عمارات اطرافش کوشیده درین
اوان نهایت رونق و شان داشت اکنون بسبب تسلط جماعه انگلشیه تمام ممالک شرقیه هند و آن قصبه مع مقبرهٔ او
بی رونقی پذیرفته افاغنه هم از طاقت افتادند و مداخل و مصارفش نقصان یافته رو بویرانی دارد تا بعد ازین چه شود

فرستادن مهابت جنگ عیال میر حبیب را نزد او و سوانح دیگر

بعد درین ایام مهابت جنگ بر نگاشت تا عیال میر حبیب را که از ابتدای پیوستن او بمرهته بمرشدآباد محفوظ و محروس
بوده اند سواریهای خوب و خرج راه زیاده از قدر مطلوب داده مردم معتمد را همراه کرده نزد میر حبیب بفرستند و هم درین
اثنا خبر ارتحال محمد شاه پادشاه و سریر آرا شدن پسرش احمد شاه رسید چون مهابت جنگ را با شکار رغبت بسیار بود چهل پنجاه
روز در آن طرف گنگا توقف نمود و سراج الدوله که در شهر مانده بود نیابت صولت جنگ بر او ناگوار آمده حرکاتی چند که لائق بحال او
نبود بعمل آورد و این اول اظهار تسلط و اقتدار و ناهنجاریهای اوست القصه بعد سیر و شکار در اواخر رجب معاودت فرموده
داخل قلعهٔ عظیم آباد شد درین آوان امری عجیب که سرمایهٔ عبرت و انزجار ارباب خرد و مردم هوشیار از تناکح و تناسل
تواند بود روی نمود تفصیلش آنکه چون قبلة الانام میر علی محمد عاصی الی تمام رحمه الله تعالی بظلال افضاله را اتفاقاً عبوری
بر پورینه رو داده تعارفی با سیف خان و پسرش فخرالدین حسین خان میسر آمده بود فخرالدین حسین خان پسر کلان سیف خان
که معروف بنواب بهادر بود خطی بخدمت میر صاحب قبله مرقوم و عرضی ملفوف آن خط بمهابت جنگ نوشته فرستاده
بود ما فی الضمیر را بمضمون آن عرضی مطلقاً اطلاعی نداده التماس کرده بود که عرضی او را در خلوت از نظر مهابت جنگ
بگذرانند اتفاقاً آن عالی الذهن وقت عصر نزد مهابت جنگ رفته خط خود اول نموده عرضی را از نظرش گذرانیدند
مهابت جنگ عرضی را خوانده بمیر صاحب گفت که خوب است توجهی که خواهند فرمود بعمل خواهد آمد چون میر صاحب را اطلاعی
نبود متحیر گشته گفتند که مرا خبری نیست که در عرضی چه نوشته مهابت جنگ عرضی را بدست میر صاحب داد و میر صاحب
بعد مطالعه دریافتند که بدبخت دران عرضی نوشته خود اظهار بندگی و اخلاص نموده عرض کرده است که اگر اندکی
اعانتی شود و حکم عالی شرف صدور یابد پدر خود را مقید کرده بحضور فرستد و هم درین زمان سراج الدوله نادان با
علیما له مرو ساده صالحی بود کاوشی آغاز نهاد سببش آنکه سردار خان بنابر سابقهٔ معرفتی که از زمان نوکری سیف خان
با آقای مذکور که بخشی سرکارش بود داشت سلوک مناسب میکرد و در استخلاص بعض مردم عظیم آباد پاس خاطرش
می نمود بمحض بدگمانی دعوی هشت لک روپیه امانت سردار خان نمود و قتل پدر خود زین الدین احمد خان را

رحمهما الله العلی الکبیر و خان ذو المکارم والاحسان تقی قلی خان مرحوم بن حاجی عبدالله خطاط مشهور که دیوان صوبه برهانپور در عهد
محمد اورنگ زیب عالمگیر بوده خان والا دودمان مردمک دیدهٔ مردمی و مروت منبع ینابیع فضائل و مکرمت علی ابراهیم خان
بهادر نوهٔ مولوی مرحوم مذکور همشیره زادهٔ زائر حسین خان مغفور و حاجی محمد خان کشمیری همراه مهابت جنگ بمرشدآباد
آمدند و صولت جنگ چند روز بعد از کوچ مهابت جنگ از عظیم آباد برآمده راه مرشدآباد می سپرید + + +

ذکر معاودت فقیر از شاهجهان آباد و میسر آمدن رفاقت صولت جنگ و رفتن همراه او به مرشدآباد و بعض سوانح دیگر که درین عرصه روی داد +

فقیر نیز درین عرصه که مهابت جنگ از عظیم آباد برآمد و صولت جنگ عازم بود از شاهجهان آباد به آرزوی ادراک
ملاقات والدهٔ ماجده و برادران و خال و عم و احباب و اصدقای همدم که در حادثهٔ شمشیر خان و کشته شدن هیبت جنگ
امید لقا و بقای هیچکس از آنها نمانده بود و بشارت حیات شان شنیده معاودت نموده بعظیم آباد رسیده در راه مابین لکهنو
و فیض آباد با عبدالعلی خان بهادر خال سراپا افضال خود ملاقی گشته سبب برهمی با مهابت جنگ و اختیار نمودن
سفر پرسیدم فرمود که بنابر نامی و سعایت زوجه ناچاقی صحبت در نهایت مرتبه با مهابت جنگ رو داده و کار از
حرج گذشته اتلاف جان را باعث بود بنابر تأخیر در اجل موعود زنده ماندم و ببلای آوارگی و غربت و جلای وطن و دیگر
مشاق و محن مبتلا گردیده عازم شاهجهان آبادم **بیت** زینهار از قرین بد زنهار + وقنا ربنا عذاب النار + و بهمین سبب
اخراج عبدالعلی خان والده را با مهابت جنگ جواب و سوالی رو داد که مردان را از عهدهٔ آن برآمدن متعذر باشد تا بزنان
چه رسد و در گذشتن در چنین مواقع بعد استماع چنان جوابهای درشت با وجود قدرت که مهابت جنگ بعض آورد نفس ملکی میخواهد
عقد و نفوس بشریه نیست و بهمین جهت نسبتی که هیبت جنگ با سید علی خان برادر فقیر مقرر نموده میخواست دختر خود را با او
وصلت نماید برهم خورد و مهابت جنگ آن دختر را بدیگری داده بمصاهرت خود امتیاز بخشید الحق در گذر از جرائم و اغماض
از تقصیرات و پاس حقوق ذوی الارحام و اقارب بمرتبه که مهابت جنگ و هر سه برادرزاده های متقدم داشته اند
از کمتر کسی مشاهد و مسموع گشته اللهم اغفر لهم وارحمهم بعد رسیدن فقیر در عظیم آباد بوضوح یافت که مهدی نثار خان و
تقی علی خان و دیگر اقربا و اکثر احبا و اصدقا مثل غلام رضا خان پسر تقوی خان و آقا عظیما مشهور بملک محمد خان
و خادم حسن خان و عرب علی خان و میر اسد علی و میر فضل علی و از افاضل عظیم آباد ملا غلام یحیی و میر وحید و مفتی ضیاء الله
و مولوی لال محمد و میر عبدالهادی مرحوم برفاقت صولت جنگ قاصد مرشدآباد اند فقیر را مفارقت اینها و سکونت در عظیم آباد
که از اکثر اصدقا خالی میماند دشوار آمده بدون سررشته رفاقت صولت جنگ همراه عم و برادر خود راه سپر گردید روز عید اضحی
بود که صولت جنگ در نواح مونگیر از کشتی سواری خود لب دریا در مکانیکه خالی از اغیار بود فرود آمده قربانی نمود و بهما
از گوشت اضحیه کبابی تیار شده تناول میفرمود فقیر را بخاطر گذشت که روز عید است و خلوت در همین جا او را باید دید
از کشتی سواری مع سید علی خان برادر خود فرود آمده روبرو رسیده رفتیم و سلام و ادای رسم مبارکباد نموده نذر گذرانیدیم
بسیار خوش گشته حکم بجلوس فرمود و در طعام شریک گردانیده وقت برخاستن مبالغه نمود که همیشه در سفر و حضر ملازم
باید بود و وجهی بقدر معاش برای بنده و هم برای سید علی خان مقرر نموده دستخط فرمود با فقیر صحبت آن مرحوم

خوب در گرفته در احوال او بقدر اقتضای وقت و مقام ان شاء الله تعالی ارقام خواهد یافت چون مدت سفر بانجام رسید صولت جنگ نیابة ملاسی که از نیافتن صوبه عظیم آباد در خاطر و با برادر کلان خود شهامت جنگ نیز عدم صفائی داشت بودن مرشد آباد مستکره شمرده رحل اقامت خود در بهگوان گوله افگنده امر سپاهی و سنی نمود آخر به تکلیف عم و برادر بزرگ خود که از در دلجوئی در آمده ترغیب سکونت مرشد آباد می نمودند بعد دو ماه از انجا برخاسته در حویلی که آن طرف بهاگیرتی محاذی بیوت جگت سیتهه واقع بود نزول نمود و خانه میر حبیب را که بطور خود ساخته بود منزل فقیر و مهدی نثار خان و نقی علی خان گردانید

ذکر تمنا کردن سیف خان معین الدوله ملاقات مهابت جنگ در گنڈهه گوله و پذیرائی نیافتن و رحلت سیف خان و معین شدن فوجداری پورنیه از انتقال او به صولت جنگ و آمدن فخر الدین حسین خان پسر سیف خان بمرشد آباد و ملاقات او با مهابت جنگ و انتقال دیوان خالصه رای رایان چین رای و مامور شدن بهیرون دت پیشکار بران کار

دران آوان که بعد فتح شمشیر خان مهابت جنگ از عظیم آباد معاودت نمود سیف خان که راه مراسلات وارسال سفرا و هدایا با مهابت جنگ مسلوک داشته و فرستادن افواج کمک در اوقات مناسبه یگانگت و اتحاد را متوقع بود چنانچه با حاجی احمد وقت رخص بعظیم آباد و با هیبت جنگ هنگام معاودت از مرشد آباد که در شادی پسران خود رفته بود و دیر گشته بعظیم آباد می آمد در گنڈهه گوله که از توابع ملک محروسه او بود آمده ملاقات و مهمانیها نموده بود خواست که مهابت جنگ هم بهمان روش با او برخورد مهابت جنگ نظر بعلو شان خود که از جعفر خان و شجاع الدوله مرحوم مرتبه سروری و امارت و سپه داری و جمعیت او گذشته دعوی همسری بلکه برتری با سلاطین عالیشان داشت ازین استدعا و هوس بیجا ناخوش گشته در خلوت میگفت که سیف خان هرچند هفت هزاری و پسر عمدة الملک امیر خان صوبه دار کابل است اما فوجداری پورنیه دارد همیشه سالی یکبار موافق ضابطه برای ملاقات شجاع الدوله و جعفر خان و علاء الدوله سرافراز خان می آمد برای ملاقات من چرا نمی آید که این آرزو وی زیاده از مرتبه خود می نماید سیف خان که از رمانی الضمیر شجاع الملک مهابت جنگ آگهی نیافت و بزعم بزرگی و ومان خود میدانست که مثل حاجی احمد و هیبت جنگ مهابت جنگ هم خواهد آمد با اسباب ضیافت و مهمانی و هدایا و پیشکشها در گنڈهه گوله آماده اقامت و زینه و خیام و سراپرده های عالیشان برپا نموده منتظر ورود مهابت جنگ نشست مهابت جنگ هنگام عبور خود از بلیا گرهی بسفرای سیف جواب داد که اگر ملاقات منظور دارند چرا موافق ضابطه و زمان ناظمان پیشین به مرشد آباد نمی آیند سیف خان باستماع جواب ندامت کشیده بمرکز دولت خود که پورنیه بود برگشت و بعد اندک مدتی مریض گشته صاحب فراش گردید و سهل مدتی بعارضه اسهال مبتلا بوده در شروع سال شصت و دوم از مائه دوازدهم هجرت برحمت حق ارفت و خلف اکبرش فخر الدین حسین خان ناخلف که اصلا لیاقت سروری و اعانت اقارب و اخوان پدر نداشت بجای پدر نشست و بر جمیع متروکات پدر که مبلغ خطیر و جواهرات گران بهای بی نظیر و دیگر اجناس و امتعه نفیسه کثیره بود قابض و متصرف گردیده دیگر برادران خود را محروم داشت بلکه شنیده شده که آنچه در دست دیگران بود دران هم طمع نموده باز گرفت و قلیلی در دست آنها گذاشت و چیزی را که آنها مخفی توانستند نمود محفوظ ماند چون این خبر بمهابت جنگ رسید و صولت جنگ کاری که لائق شان و احوال او باشد

درنگاه نداشت سند فوجداری پورنیه مع جمیع ضمائم و مضافات بدستور معین الدوله سیف خان بهادر سیف جنگ برای
مهام الدوله سعید احمد خان بهادر صولت جنگ مع خلعت و عطایای لائق از حضور طلبیده قامت قابلیت او را بعطای خلعت
و جیغه و سرپیچ مرصع مع سرکلگی و مالهٔ مروارید و فیل مع طرایل بیاراست و فوجداری هوگلی از عزل او بسراج الدوله بخشیده میرزا
بیارن برادر علاتی خود را که مخاطب بمحمد یار خان بود به نیابتش مقرر داشت و صولت جنگ خادم حسن خان را بطریق البطالی
قبل از رفتن خود روانه نمود و آخر ماه ربیع الاول سال مذکور خود هم عازم پورنیه گردید بنده حقیر و دیگر اعزه که رفیق او بوده اند با دو
هزار سوار و سه چهار هزار پیاده برق انداز ملازم سرکارش همراهیش گزیدند فخر الدین حسین خان چون چاره غیر از توسل باذیال
دولت مهابت جنگ ندید عرایض مشتمل بر اطاعت و انقیاد نوشته ابلاغ داشت مهابت جنگ لطف کارفرما شده در جواب
قلمی نمود که از من بهر صورت مطمئن خاطر بوده انجا تشریف آرند و بملاقات ما مسرور سازند که اگر خدای خواسته باشد در انجاح مطالب
شما قصوری نخواهد شد چون اهلیه و با برادران سلوکیکه باید بعمل آورده مهیای استقامات آنجا بنا بر بعضی جهات دیگر گردیده بود
اطاعت امر مهابت جنگ نموده قاصد مرشدآباد گشت و از انجا که سپاه و اسباب سفر آماده داشت اگر عبور در راجه کوسی
نموده بدر رود مقدور زمینداران ترهت وغیره نبود که با او بمزاحمت برخیزند و اگر احیاناً کسی طمعی می نمود باندک انعام
انفصال او را خیرخواه و بلد و راهبر خود می توانست نمود اما بنا بر بلاهت و اتلاف حقوق برادران بلکه شامت بدخواهی پدر
که نموده بود فریب خورده با اسباب و سامان بی سامان و سپاه و افواج شایان عازم مرشدآباد گردید و در راه با صولت جنگ
برخورد صولت جنگ پسر کلان خود شوکت جنگ را با بعضی سران سپاه مثل مهدی نثار خان عم راقم و دو سه کس دیگر
ازان جمله این بی مقدار هم بود برای ملاقات او و تعزیت پدرش فرستاد شوکت جنگ همراه اعزه حسب الامر رفته و
ملاقات نموده بازگشت روز دیگر فخر الدین حسین خان بملازمت صولت جنگ آمده مورد الطاف و مراحم شد روز سوم
صولت جنگ باراده کوچ سوار شده در اثنای مرور راه بازدید نموده پیشتر رفت و فخر الدین حسین خان بعد ازان کوچ
نموده راه مرشدآباد گرفت اکنون احوال صولت جنگ جدا در محلش مذکور خواهد شد و تتمه احوال مهابت جنگ در ورود
فخر الدین حسین خان بمرشدآباد نگاشته می آید فخر الدین حسین خان بر سر رهین کوت آن طرف مهانده افواج خود گذاشته
بملاقات مهابت جنگ شتافت بهنگام ورود او بر لب معبر مهابت جنگ جمعی را باستقبال فرستاده حین ملاقات هم
سلوک مناسب با او مسلوک داشت و برای نشستن او بفرش سوزنی امر فرمود و عطر و پان و گلاب تواضعات
معموله بعمل آورده خاطرش مطمئن و بجائیکه محل اقامتش معین بود رخصت فرمود و او در آنجا رفته آسود ٭

ذکر درگذشتن رای رایان چین رای ازین عاریت سرای

و هم درین احیان رای رایان چین رای درگذشت و بهیرون دت بعد انتقال منصب خود بلا تعین دیوانی حسب الامر
بسرانجام کارهای امور خالصه پرداخت مخفی نماند که این چین رای عجب متصدی بود طرفه هندوی بود در معاملات
مالی و ملکی دیانتی و در دولتخواهی و کفایت سرکار آقای خود امانتی داشت که ما فوقش تصور نتوان نمود بنا بر
صداقتی که داشت کارش بجائی رسیده بود که مقتدران رفقای مهابت جنگ بلکه فرزندانش مثل شهامت جنگ
و صولت جنگ پاس خاطرش نموده احترامها می کردند روزی بتقریبی در مجلس مهابت جنگ که خلوت و اجتماع برادر

و برادرزاده عالیشان بود و مهابت جنگ مذکور بهین رای به تنبیه ولیه ان خود نمود مهابت جنگ گفت که بابا کار بهین رای از آن گذشته است که ذکر او درین مقام توان نمود او نوکر من بنسبت آقای من است ✤

نهضت نمودن مهابت جنگ بطرف کتک بنابر تنبیه میر حبیب و بعضی مرهته و افاغنه وانتزاع نمودن قلعهٔ باره بهاستی از دست گماشتگان مرهته و گریختن فخر الدین حسین خان از مرشدآباد و قصد پورنیه نمودن و برگشتن از راه بخوف صولت جنگ و توقف نمودن در مالده و باز آمدن بمرشدآباد و مقید شدن و یافتن بهیرون دت خطاب رای رایانی و خدمت دیوانی خالصه باصالت و واقعات دیگر ✤ ✤

جانوجی پسر رگهوجی بهوسله بعد ظفر یافتن مهابت جنگ بر شمشیر خان از نواح عظیم آباد خائب و خاسر مع میر حبیب و افاغنه همراهی خود برگشته قاصد نواح مرشدآباد بود در اثنای راه خبر فوت پدر خود شنیده میر حبیب را با چند هزار سوار مرهته و افغان بطرف کتک سید سنی پور فرستاده خود با معدودی از رفقا راه وطن گرفت و رگهو بعد وصول جانو برادر خود او را که ناسی نام داشت با جمعی از مرهته نزد میر حبیب فرستاد و مهابت جنگ چنانچه مذکور شد بعد وصول بمرکز دولت شکر مواهب و اهب العطایا بتقدیم رسانده بکام و آرام نشست و بهمین عواطف و الطاف او خلق خدا در ممالک محروسه اش بامن و امان رطب اللسان احسان و غیره از فتنه میر حبیب و مرهته فتنه رسی در دیار بنگاله بود و مهابت جنگ استیصال آن بدسگالان بر ذمت همت خود لازم دانسته اوائل ماه ربیع الثانی سنه ۱۱۶۲ ہجرت اعلام نصرت اعتشام بقصد اخراج ارباب لجاج برافراشت و از مرشدآباد بیرون رفته چند روز بنابر اجتماع عساکر در کتوه توقف نمود و حیدر علی خان بهادر داروغه توپخانه دستی را با هفت هشت هزار سوار و پیاده برق انداز چند ماه قبل از نهضت خود بمدنیپور فرستاده امر بجهاد سنی نموده بود که اگر احیانا میر حبیب ابضابطه و اقتضای طبیعت خود اراده فتنه انگیزی و خرابی ملک بردوان و نواح مرشدآباد وغیره نماید خان مرقوم سد راه آن جماعه ضاله گردیده نگذارد که مصدر امری توانند شد بعد فراهم آمدن سپاه مهابت جنگ با افواج بحر امواج عازم بردوان گردید و چون بقرب قصبهٔ مذکوره رسید حیدر علی خان مع همراهیان باستقبال شتافته شرف اندوز ملازمت گردید بعد توقف چند روز که عازم میدنی پور گردید و این اراده تصمیم یافت عملهٔ توپخانه مذکور که عبارت از پیاده های تفنگچی و سواران رساله حیدر علی خان باشند برای بقیه تنخواه خود تقاضای شدید نموده مانع حرکت شدند مهابت جنگ از نزد ماسی خود غلام علی خان را مع میرزا حکیم بیگ که معتمد علیه او بود برای استمالت آن جماعه فرستاد و هر چند آن هر دو کس درین باب بیشتر گفتند جماعهٔ مذکوره کمتر شنیده اثری بران مترتب نشد روز دیگر مهابت جنگ در توپخانه حیدر علی خان رفته هر چند خواست که برشحات زلال افضال خود نوائر مشتعله آن ظلمت سرشتان فرونشاند و بعضی از وجوه مرسومه انها عاجلة رساند و باقی را بر شهامت جنگ تنخواه نماید تا بمرور ایشان بوصول انجامد نفعی نداد و بدستور بر همان سماجت خود اصرار داشتند میر افضل علی جماعه دار از سواران رساله حیدر علی خان مشهور بکب اشجاعت بلکه منشای این فساد و محرک آن مفسدان بود مهابت جنگ بمشاهده این حال تکیه بر حمایت

ونصرت ایزد استعمال نموده تمامی آن جماعت را برطرف فرمود و دست از دامن اعانت و رفاقت شان کشیده روی
توجه بر دفع اعدا آورد و فخرالدین حسین خان با استماع این احوال خللی در ارکان دولت مهابت جنگ تصور نموده به فهمانیدن
بعض مخلصان احمق معلوم نیست که چه چیز بخاطر آورد و بی اطلاع مهابت جنگ عبور گنگا نموده بلشکر خود ملحق شده باتفاق فوج
چشم قدم در راه گذاشته بطرف پورنیه راهی گردید صولت جنگ استماع این خبر نموده با فوج و اسباب مقاتله بارادهٔ مقابله
از دار الاماره پورنیه برآمده دو سه منزل سطی نمود چون در میان جانبین مسلک فتنه نماند فخرالدین حسین خان از بی جرأتیها مضطرب
شده بحال خود درماند و ارسال عرائض نیاز نموده استدعای عدم تعرض با خود و درخواست راه یافتن کرد ما بدر رود صولت جنگ
عذر آنکه بی اذن مهابت جنگ این کار از من نمی تواند شد در میان آورد و جواب داد که بهتر همانست که براهیکه آمده است
برگردد آن احمق بی جرأت لاعلاج برگشته درمالده سکونت نمود و مهابت جنگ از بردوان باعتماد نصرت ایزدی بی توپخانه
و توپ بعد قطع مراحل در حوالی میدنی پور نزول فرمود میر حبیب با جمعی از مرهٹه که در میدنی پور جا و نشان داشت با استماع
خبر ورود مهابت جنگ قریب آن مکان آتش بأماکن خود در زده و همه را سوخته راه فرار پیش گرفت مهابت جنگ قرین عزت
و اقبال از خارج آبادی میدنی پور رود خانه کنسائی عبور نموده منزل ساخت و اعلام اعتلا برافراشت منهیان بعرض رسانیدند
که در اطراف جنگلستان میدنی پور افواج مرهٹه رخت ادبار افگنده است حکم داد تا میر محمد کاظم خان و دوست محمد خان وغیره
تعاقب آنها شتافته دمار از روزگار آن مدبران برآرند مشار الیهما بطریق شبگیر یلغار خود را بآن برگشته بختان رسانیده آتش
قتال برافروختند و از طرفین دلاوریها بظهور رسیده فتح و نصرت نصیب اولیای دولت مهابت جنگی گردید افواج مرهٹه
بحال تباه طرف کٹک روانه شد و مهابت جنگ عازم پیشتر گشته بالیسر بندر نزول نمود در آن محل بوضوح پیوست که میر
حبیب با سایر یاران یارای مقاومت در خود ندیده با فوج مرهٹه و افاغنه در جنگلهای اطراف کٹک آواره گشته دو زیر رفت
مهابت جنگ سطی منازل نموده از سر رود بهدرک و جاجپور گذشته بمنزل بیره که از آنجا تا کٹک تخمیناً سی کروه خواهد بود
نزول نمود در آنجا عرائض سیدنور و سرانداز خان و درهم دس هزاری تفنگچیان که حارسان قلعه باره بهاٹی و متصرف
ملک نواح کٹک بودند از نظر مهابت جنگ گذشت مضمون آنکه ما بندها مطیع و منقاد جناب عالی و تابع امر حضوریم هرگاه رایات
عالیات در ساحت این بلده پرتو نزول اندازد مفاتیح ابواب حصار تحویل ملازمان سرکار دولت مدار نموده بشرف ملازمت
استسعاد می جوییم و راه انقیاد و اطاعت می پوییم مهابت جنگ بنابر تنقیح و تفتیش میر حبیب مع افواج دران صحرا که در آن
در زیده بود چند روز در تعاقبش راند و داخل جنگلهای صعب المسالک گشت بنابر عدم رسیدن غلات نرخ حبوب در لشکر
تعسر گرفت و ازدحام و اشتباک اشجار بمرتبه بود که افواج هراول که چند کروه پیشتر رفته بود تا سه روز خبر آنها بنواب و خبر نواب بآنها
نبود و هر دو گروه متفحص هم بودند ازین جهت تشویش بمهابت جنگ لاحق گشته بنقارچیان حکم نمود که بهمه اطراف لشکر برآمده نقارهای
فیلهای بزرگ و کرناهای گران مینواختند بنوازند و این تدبیر موافق افتاد افواج مقدم که بفاصله سه کروه بودند صداهای کوس و کرنا شنیده
بهمان جانب شتافتند و بعز ملازمت مهابت جنگ رسیده سرمایه مسرت همدیگر گردیدند و چون معلوم شد که اثری از مرهٹه و
میر حبیب پیدا نیست از آن صحرا برآمده بعضی از افواج را بر درهٔ جنگل گذاشت و با ده هزار کس که همراه رکاب گرفته بود
از محل بیره شام بقصد تسخیر قلعه باره بهاٹی شتافت و تمام شب تا نصف روز آینده متصل سطی مسافت نمود و از دریای
مهاندی که بپای حصار باره بهاٹی میگذرد گذشته لوای بر قلعه مسطور اعلام هیبت اعلام مرتفع ساخت هنوز نماند که

حکایت دخول مهابت جنگ در صحرای ابنزه وافتراق هر دو گروه از لشکریش و بهم رسیدن آنها بعد کرنا و کوس اشتباهی دارد که در بیاق واقع شده یا در لیاق دیگر اما سنوح این ماجرا بی شبهه است القصه چون فوج مهابت جنگ شش پهر بلا فاصله راه سپرده منجمله دو هزار سوار بهمراهی ورود در پای حصار قریب به صد سوار در رکاب حاضر و از فرط کسل و کلال مجال جدال و طاقت قتال در احدی نبود و فی الحقیقه از چنین سردار دانای هوشیار عجب عمل سفیهانه سرزد اگر درین هنگام اهالی قلعه قصد محاربه بر می آمدند کارش با تمام و زمام دولتش بانجام می رسانیدند محض بتائید قادر متعال و میمنت طالع و اقبال خوف و هراس بر ضمائر و بواطن محصورین که جمعی کثیر بوده اند استیلا یافته چاره کار در اطاعت و انقیاد دانستند و دران روز شدت حرارت آفتاب با فقدان سایه که بنابر طول مسافت خیمهٔ احدی نرسیده بود یاد از صحرای قیامت میداد آخر بهمان در رسیدن سید نور و سیهرم داس بملازمت رسیده و رخصت انصراف یافته مامور شدند که فردا صبح خود را مع سرانداز خان بحضور رسانیده قلعه را تسلیم ملازمان نمایند اما چون بر آنها اعتماد نبود بازمرهٔ از خواص خود فرمود که فردا صبح هرگاه حاضر شوند اینها را به تیغ بیدریغ بگذرانند و سراج الدوله را وقت جواب باین کار مامور فرموده تا راز را بر ملا نکند بنا بر علی هذا صبح روز دیگر که شام عمر آن بیچارگان بود مهابت جنگ در خیمهٔ مختصری که دران وقت رسیده بود نشسته و سراج الدوله بیرون قنات در سایه اش با اصحابی که بآن کار مامور بودند اقامت داشت که سید نور و سیهرم داس آمده مجرا نموده پیش مهابت جنگ رفتند و سلام نموده در مجلس او مامور بجلوس و مشغول استماع نغمات [illegible] شدند متعاقب این هر دو سرانداز خان با چند نفر نزدیک چوبداران و حجاب رسیده از اسپ فرود آمد سراج الدوله بمجرد ورود او تغافل فرمان داد و کسانیکه مستعد این کار بودند با او در آویختند او دران حال با وجود مشاهدهٔ مرگ دل از دست نداده و حواس را درست داشته شمشیر از کمر برکشید و بقدر امکان [illegible] نموده قاصد بود که تا بمهابت جنگ برسد اجل امان نداد و بضرب دست بعضی از مقربان بعالم عقبی شتافت سید نور و سیهرم داس از استماع این خبر بی حواس و مضطرب گشته بسعی کسانیکه در حول آنها حاضر بودند اسیر چند [illegible] گردیدند و [illegible] دکشور خان که شقی بی باک و زندانان ناپاکی بود [illegible] قلعه که اتباع و حواشی اینها بودند بشنیدن این خبر [illegible] خاطر خیره گشته درهای قلعه را بستند و آماده پیکار نشستند مهابت جنگ بودن خود را پای حصار از قانون خرد بیرون دیده میر محمد جعفر خان و فقیر الله بیگ خان و راجه دولبهرام و دیگران را که از تعاقب میر حبیب [illegible] بحضور رسیده بودند بباب محاصرهٔ قلعه و تضییق محصوران مامور نموده خود [illegible] گردید [illegible] روز هنگامه قلعه ستانی گرم بود آخر الامر محصوران مدافعه با چنین افواج نصرت امواج و غلو [illegible] باب قلعه [illegible] خارج از حد طاقت خود دیده بتوسط میر محمد جعفر خان و راجه دولبهرام [illegible] عفو جرائم و امان بپیغام تفویض قلعه بملازمان فیروزی نشان دادند مشار الیهما ملتمس مستامنان بعرض رسانیده بعد بیداسی مژدهٔ امان بآنها رسانیدند حاییان ابواب قلعه چون در دولت بر روی مهابت جنگ گشاده [illegible] بهیئت مجموعی پیش میر محمد جعفر خان و دولبهرام شتافتند و مهابت جنگ برای ملاحظه حصار داخل قلعه مذکوره شد ❊ ❊

ذکر مجملی از احوال شهر کتک و قلعه باره بجاتی

قطعه زمینی که دران عرصه قلعه مذکور و شهر کتک واقع شده میان دو رودخانه مسمی بمهاندی و کتهجوری است و اطرافش که

اتصال و اشراف بر دو رودخانهای مذکور دارد از سنگهای استوار که باصطلاح مشهور پشته می نامند مستحکم ساخته اند و هر دو
دریا در غیر ایام برسات پایاب و در برشکال پهنای مهاندا قریب بدو کروه و عرض دریای کتهجوری بقدر نصف آن
خواهد بود و قلعه برکنار مهاندا واقع و دور حصار قریب بسه کروه تخمیناً خواهد بود که از سنگ و خشت و گچ و آهک درکمال استحکام و
رصانت بنا یافته و خندقی پخته عریض بر اطراف قلعه است و آبادی شهر کتک بر ساحل کتهجوری است و فاصله میان این شهر
و قلعه مسطوره قریب بدو کروه و عمارات و ابنیهٔ حکام و بیوت اعزه آنجا که بر دریای کتهجوری بر پشتهٔ پخته مذکور اتفاق
افتاده در کمال ارتفاع و بلندی پشته هاست عمارت جائی ده گز و جائی قریب بنصف ارتفاع مذکور و در زیر اکثر ابنیه آب
دریای کتهجوری جاری است و آن طرف آب دریای مذکور باختلاف مواضع از دو کروه تا چار پنج کروه مسافت
صحرای وسیع خوش فضاست و متصل آن جنگل اشجار عظیمه در کمال خضرت و صفا و انتهای آن جنگل ابتدای دامن جبال
فلک آسا و سکنهٔ آن شهر را این هر سه کیفیت هر زمان در نظر است و چون قطعه مذکوره را از هر دو طرف دریاها محیط افتاده
اگر مخالفان در اوقات طغیان آب باتفاق زمینداران آنجا قصد محاصره کنند وصول جنس ماکول وغیره ما یحتاج از جمله
ممتنعات است و در برسات اگر کسی قاصد بنگاله گردد چون در هر منزلی ناله و دریاچهای عمیق واقع و مانع عبور و مرور و قطع
طریق و رسیدن بمنزل مقصود از جملهٔ متعذرات مهابت جنگ که این قسم امور همیشه ملحوظ و منظور می داشت زیاده توقف
دران بلده دور از صواب دانسته آنچه میسر گشت مغتنم شمرده شیخ عبد السبحان نامی را که در رساله راجه دولبهه رام از جملهٔ مفلوکین
مجهول الاحوال بود بنیابت کتک مقرر ساخت سببش آنکه مهابت جنگ بنابر جهاتی که مذکور شد در معاودت عجلت داشت
و بسبب خوف مرهته که در قرب و جوار کتک و منتظر فرصت در کمین بود و رسیدن افواج کمک از مرشد آباد بنابر بعد راه و برسات
امکان نداشت احدی قبول نیابت آنجا نمی نمود و شیخ مشار الیه که ترقی باین مرتبه هرگز در خاطرش نمیگذشت عند التکلیف
از نعمای غیر مترقبه شمرده بمقتضای این مصرع ع سلطنت گرچه ببازیست خوش است ؛ متقبل این امر خطیر گشت و جهت
تعجیلی که بر ضمیر مهابت جنگ جلوه گر بود مردم دیگر نیز برای العین مشاهده دیدند چه هرگاه شیخ عبد السبحان را بنیابت گماشته
عنان عزیمت بسمت مرشد آباد منعطف گردانید با آنکه آفتاب در جوزا و شروع ماه اساڑه بلکه آخر ماه جیٹهه بود باران متواتر
بنوعی می بارید که هیچ روزی از ترشح و تقاطر خالی نبود و گاهی اشتداد می نمود و دریاچههای کوچک که حین رفتن
نهایت کم آب بود هنگام عود بنحوی طغیان داشت که عبور و مرور از آنها بصعوبت دست میداد و هرچند آب بعض از آن دریاچهها
تا بسینه و کمر بود اما بنابر زور آب گذشتن از آن متعذر می نمود و بیرنگیها اکثر انسان و حیوان تلف شدند چنانچه در ترجمه
یوسف علی خان بن غلام علی خان مذکور است که بر ناله ترمهان که ترتیب میدنی پور واقعست باوصف آنکه عرض آن آب
بسیار کم بود اما از کمال شدت جریان و عدم تیسر سفائن عبور منحصر به تعبیه گهرنی بود و گهرنی عبارت از آنست که سبوها
و شکمهای خالی پر باد را بانی و چوب و اشجار موز متصل بپهلوی هم از ریسمان بسته بر آن عبور شنانیده اسباب
و متاع و مردم بیان و اسپان و حیوانات دیگر را شناسیگذرانیدند بنابرین از جنس اسپ و گاو صدها تلف شده باشند
از آن جمله معابر معابری که خان مرقوم عبور نموده ناظر و محاسب بوده هفتده اسپ عراقی بحر فنا گشتند بر این قیاس باید کرد
معابر دیگر را بر رودخانه گهنسائی که متصل بمیدنی پور واقعست و آب آن بسیار طغیان داشت زیاده از سه چار
سفینه میسر نبود و عبور تمامی لشکر بر آن انحصار داشت خلاصه در کمال اشکال عبور از آن دریاچهها میسر گشت

وتفصیلش تطویل بلا طایلست اما نهایت صعوبت و مشقت بنابر گل و لای راه و زیادتی آبها عاید حال لشکریان گردید اگر اندک درنگی در کتک روی میداد رسیدن بمرشدآباد از متعذرات بود و بعد از آن که مهابت جنگ با لشکر از کتک کوچ نمود میر حبیب که درگوشهٔ صحرای با فوج مرهته خزیده بود عازم استخلاص قلعه و شهر مذکور گردیده قاصد بدست آوردن شیخ عبد السبحان گشت چون شش هفت روز از کوچ مهابت جنگ گذشت میر حبیب نزدیک بکتک رسید شیخ عبد السبحان با آنکه مقابله با چنان فوج گران از تاب و توان خود بیرون میدانست بمقتضای غیرت و جرأت با قلت اعوان بمقابله میر حبیب و مرهته شتافت و بعد از تقارب بعد و رفود مساعی جمیله در محاربه نموده بقدر طاقت راستی بتقصیر نشد چون جراحات متواتر باو رسید و دستش بزخم شمشیر از کار رفت بدر آمده اسیر مخالفان و محبوس دشمنان گردید و حدوث این سانحه که قبل از وقوع بنابر رای صایبه ظهور داشت در حوالی بالیسر بعرض مهابت جنگ رسید چون وقت فوت شده تدارک نداشت موقوف بر اوقات دیگر ماند و مهابت جنگ بعد از طی مراحل اواخر جمادی الاخری یکشنبه رسیده برسر شعبان که قبل از ورود لشکر مرتب شده بود عبور نموده و اوائل رجب سنه مذکوره در عمارات موتی جهیل که آنرا ز تعمیر شش بود نزول فرمود و شهامت جنگ و حسین قلی خان و دیگران بملازمت رسیده مورد عنایات و عواطف شدند و بهیرون دت پیشکار رای رایان چین رای بخطاب رای رایانی و عنایت خلعت دیوانی خالصه شریفه سرافرازی یافت

بقیهٔ ذکر فخر الدین حسین خان پسر سیف خان و بعض سوانح متعلقه آن احیان

فخر الدین حسین خان پسر سیف خان که از حیز اعتبار ساقط گشته در نظرهای آشنا و بیگانه بسفاهت و بیقیدی تحقق یافته بود در رفقای او اکثری برخاسته بصولت جنگ پیوسته بودند و خود مع مال و اموال با معدودی از ابنای کم جرأت و بیپایهای میواتی وغیره عمله بناگردیشه در قصبه مالده شکسته بال و بازو موسم تابستان را گذرانیده انتظار میکشید تا چه پیش آید مهابت جنگ سفاهت او را از این حرکت کما ینبغی دریافته قاصد انتزاع دولتیکه سیف خان به مبلغ خطیر گران و جواهر و اسباب فراوان بود از دست آن سفیه جبان گردید و بعضی از معتمدان خود را فرستاده او را پیش خود طلبید بعد آمدن مکانی برای ماندنش تجویز نموده اسباب مایحتاج برای او مهیا داشت و عاملان را بنگهبانی او گماشته جمیع اموال نقد و جنس که در دست او بود ضبط نمود و حیدر علی خان مع جمیع عمله توپخانه که از بردوان برخاسته بمرشدآباد آمده بود و بمرض نزول با مبتلا گشته مکفوف البصر گشت و سراج الدوله واسطه عفو تقصیرات سرداران توپخانه گردیده داروغگی توپخانه دستی یافت و میر ضیاء الله را که مدتها رفیق عطاء الله خان بود بنیابت او خلعت داروغگی توپخانه مذکور عنایت شد و همدرین اوقات مهدی نثار خان باستدعای سراج الدوله با صولت جنگ برهم زده مع نقی علی خان برادر زن خود و غلام رضا خان پسر مرتضی خان و دیگر سرداران بمرشد آباد رسید سراج الدوله که مخالفت با عم خود صولت جنگ داشت و مهدی نثار خان رفیق دیرینه و معتمد علیه پدرش بود ورودش را مغتنم شمرده همه را رفیق خود گردانید و مهدی نثار خان را زیاده از همه رفقای سابق و حال مشمول عنایت و افضال خود نموده یوماً فیوماً در مراتب اقتدار او وسعت افزود

رفتن مهابت جنگ بمیدنی پور باراده اخراج میر حبیب و مرهته از آن مکان بلکه از

حدود صوبهٔ کتک و بنگاله و چهاونی نمودن در میدنی پور و سراج الدوله را با بالیسر بندر فرستادن و فرار مرهته ازان اماکن و بدر رفتن فخر الدین حسین خان پسر سیف خان از قید بوسیله سازش با مرهته ها

چون میر حبیب بمحض عناد و رشک بر دولت خداداد مهابت جنگ بجای وفاداری را از حد بدر برده خود را و عالمی را رنجه میداشت
و جفاهای بی انتها کشیده خلقی را از پهلوی طمع پیشگی خود اکثر اوقات مبتلای انواع محن و مشاق می ساخت و جمعی از
مرهته و افاغنه با خود داشته اکثر دیار جنوبی گنگا از ملک بنگاله می تاخت بنابران استیصال و اخراج آنها را مهابت جنگ
بر ذمه همت خود لازم شمرده با وجود پیری و کهن سالگی در سعی و محاربات راضی بتقصیر نبود لهذا بعد انقضای برسات
اول بقصد سیر و شکار که باین شغل هم شوق مفرط داشت و خالی از مصالح دنیاداری هم نیست بطرف مهر پور که شرقی
و جنوبی مرشدآباد واقع است متوجه شد و کثرت آهو دران نواح بمرتبه بود که هر روز صدها شکار می شد و از شدت وفور
خیل خیل بسبب انتشار لشکریان در صحرا سراسیمه گشته در عسکر می آمدند و بازاریان و مردم اردو بضرب چوب و تفنگ
آنها را شکار می کردند بعد انفراغ از شغل شکار رو براه آورده در کتوه نزول نمود پس از اجتماع عساکر متوجه بردوان گردیده
ازانجا هم پیشتر راندند بعد قطع مراحل بحوالی سبا پور رسید جماعهٔ مخالفین بمجرد استماع قرب ورود لشکر ظفر اثر طاقت مقاومت
در خود نیافته بعادت معهود آوارهٔ دشت ادبار و مفقود الخبر و الآثار شدند و مهابت جنگ وارد میدنی پور گشته ساحل دریای
کهنسای مضرب خیام ظفر احتشام گردانید و درین نهضت افتاد که این مرتبه بانتظام این ممالک و انضباط طرق و مسالک بنحوی
پردازد که معاندین را مجال عبور در محروسه صوبه بنگاله و کتک متعذر گردد بنابرین اراده اقامت خود در میدنی پور نموده فرمان
بچهاونی داده فوجداری میدنی پور بعلی قلی خان که بخشی رساله سراج الدوله بود مرحمت فرمود چون خبر میر حبیب شنید که
بطرف بالیسر متوقف است نظر بانکه چندان فوجی که گمان خطر و تعذر ازان باشد با میر حبیب نیست و سراج الدوله را هم دلیر
بر حروب نمودن ضروریست مشار الیه را با جمعی از افواج قاهره بدان سمت فرستاده بدفع آنها مامور نمود و سراج الدوله
دوست محمد خان و میر کاظم خان را بطور چپاولی پیش فرستاده خود متعاقب آنها راهی شد دوست محمد خان اول صبح بر
سر شان رسیده بقدر گوشمالی داد و فوج مخالف که از نام مهابت جنگ می ترسید بانک جبار تیکه دوست محمد خان و میر
کاظم خان نمودند دل از دست داده راه فرار اختیار نمود و سراج الدوله هم متعاقب در رسیده متصل بالیسر بندر معسکر ساخت
و چون مامور به پیش رو بیا نبود بتعاقب نپرداخت مهابت جنگ را که مفارقت سراج الدوله نهایت دشوار بود خصوصاً هنگام
اندیشهٔ فتن و حوادث باشد یکدم جدائی او قیامت می شمرد بخاطر آورد که اگر میر حبیب در میان دولت گرد آمده هرگاه یک
چند از دبا او و نیز دخدای آوانده که پایانش چه روی نماید و فوج معتمد گران را که همراه سراج الدوله است مبادا از ناکرده کاری
و سفاهت او صدمهٔ عظیمی رسد بنابر علی هذا سراج الدوله را تاکید هرچه تمامتر طلب داشت و متعاقب رسولان خود هم
حرکت نموده سبب اختیار راه سمی برید و ازان طرف سراج الدوله هم نهضت کرده قطع مسافت می نمود در نراین گده محل
تلاقی عسکرین گردید سراج الدوله بعز قدمبوسی جد خود رسید و ازانجا باتفاق معاودت بمیدنی پور نموده محل
چهاونی سابق منزل ساخت درین زمان خواجه عبد الهادی خان که در زمرهٔ جماعه داران ادنی ملازم سرکار بود
برافقت سید محمد بیادل که هر دو کابلی بوده اند بتوسط نایب غلام حسین خان داروغهٔ دیوان خانه بعرض رسانید

کہ غبن و غائلہ در عدد ملازمان سرکار از ان افزون تر است کہ مفصل گفتہ آید مبالغ خطیر متصدیان و عملہ بخشیگری باتفاق جماعہ داران بخیانت متصرف مے شوند همراه کسیکہ در سر رشتہ دفتر با صد نفر نوکر است ربع آن موجود نخواهد بود چنانچه کمترین اول غبن مردم همراهی خود بعرض میرساند و آنچه بود معروض داشت بنا بر التماس نمود کہ درین صورت اگر یک مرتبہ ملاحظه موجودات سپاه باین کیفیت و تنخواه حکم شود کفایت سرکار بلکوک خواهد رسید مهابت جنگ بر طبق التماس او بعملہ بخشیگری سائر حکم فرمود کہ جمیع عملہ بعبد الهادی خان رجوع آورده عرض موجودات سپاه بدهند درین سانحه عجب انقلاب و اضطرابی در خواطر رؤسای سپاه روی داد و خواجۂ مذکور از وضیع و شریف و آشنا و بیگانه بنا بر غرض تقرب و اقتدار خود اغماض نموده مروت را در گوشہ نشانید و برای تحصیل نیک نامی خود همه را بدنام و عاجز ساخت بمرتبه کہ در رسالہ یکی از عمده های لشکر کہ تنخواه یکهزار و هفت صد سوار میگرفت حین ملاحظه موجودات هشتاد نفر باثبات رسید بر این حال قیاس کافۂ سپاه باید نمود کہ در هزاران صدها باقی ماندند اگرچه کفایت لکوک سرکار بعمل آمد و باین حسن خدمت خواجۂ مذکور مشمول عواطف بی پایان شده یوماً فیوماً بر مراتب او افزود اما مطعون تمام لشکر و باعث نهایت دل شکنی سپاه گردید طرفین را چنین نبایست نه سپاه را غائلہ باین حد مناسب بود و نه خواجۂ مذکور را اینهمه اهتمام و مهابت جنگ را هم اینقدر مبالغه خاصه در چنین مقام کہ محاربات در پیش و حقوق جانفشانیهای رساله داران و عموم سپاه بر گردن داشت مصلحت و لائق نبود **بیت**

سراسر غبار است این پهن دشت * ازین چشم پوشیده باید گذشت *

درین اثنا خبر رسید کہ فوج مرهته از راه صحرا متوجه مرشدآباد شد مهابت جنگ را چون استیصال آنها در نهایت مرتبه منظور بود و بر افواج متعینۂ مرشدآباد چندان اعتمادی نداشت از میدنی پور جنبیده به بردوان رسید در انجا معلوم گردید کہ باستماع توجه عساکر منصوره مرهته را مجال توقف در جوار مرشدآباد نمانده بطرف جنگلستان غربی مرشدآباد فرار اختیار افتاد و فخر الدین حسین خان خلف سیف خان کہ در مرشدآباد حسب الحکم نظر بند بود مستحفظان خود را غافل کرده و با مرهته و میر حبیب در ساخته یا بتطمیع مستحفظان را با خود متفق گردانیده بلشکر مرهته ملحق گشت و همراه آنها بدر رفت پایان احوالش آنکه چون تمام عمر بناز و نعمت پرورش یافته بود مشقت اسفار بشناسائش نرسیده بود و درین ایلاق مرکوبی غیر از اسپ نداشت از رفاقت اینها عاجز گشته روانه دار الخلافه شاه جهان آباد گردید و پس از وصول بشاه جهان آباد بزر و جواهریکه در ایام اقامت مالدہ مصحوب معتمدان و وساطت مهاجنان پورنیه و مالدہ پیش از گرفتاری خود بدار الخلافه فرستاده بود از انجمله آنچه بدست او آمد قناعت نموده اوقات خود را براحت میگذرانید بعد اندک زمانی بمرض سرسام مبتلا گشته بدرود جهان ناپایدار نمود مقارن باین حال یکی از زمینداران جنگل با مهابت جنگ التماس نمود کہ اگر رهنمونی فوج ظفر موج باین دولتخواه مفوض شود لشکر فیروزی پیکر را بعجالة به یک ناگاه بر سر بنگاه خصم تیره درون میتوانم رسانید مسئول او مقبول افتاده حکم عالی نفاذ یافت کہ زمیندار مذکور بر فیل متعینۂ سرکار سوار بوده قائد فوج دریا موج باشد و حسب الامر بعمل آمده باعتماد قول او قطع طریق بطور ایلغار میشد بعد از ان کہ دو سه منزل طی نمود شبی کہ تمام شب در جنگل قطع مسافت بعمل آمده بود هنگام دمیدن صبح بعرض مهابت جنگ رسید کہ زمیندار مذکور بر هودج فیل بزخم کارد شکم خود را دریده است باستماع این خبر احضارش نموده استفسار کرد کہ ترا سبب اهلاک و انعدام خود چه بود جواب داد کہ چون راه را غلط کرده ام و نه توانستم کہ به بنگاه دشمن رسانم ترسیدم کہ چه بر سر من خواهد آمد بنا برین مبادرت باین عمل نمودم و پس از لحظه بمقر خود شتافت مهابت جنگ کہ بدلالت او حرج چند منزل کشیده و هرکارها از ان راه آگاه نمودند صلاح در معاودت

شمرده مراجعت به بردوان نمود و در باغ مانکچند دیوان راجه بردوان که بهترین مواضع آنجا بود تا تحقیق خبر مرهته که در کجا آواره است نزول اجلال فرمود در همین اوان میر محمد جعفر خان که در مرشدآباد بتقریب تعیناتی شهامت جنگ اقامت داشت حسب الطلب راهی گشته در باغ مذکور به تقبیل قدوم مهابت جنگ استسعاد یافت نواب والاجناب که از مشاهدهٔ خیانات سر رشتهٔ بخشیگری و بعضی وجوه دیگر ملالی از میر جعفر خان داشت کلماتی چند متضمن نصح و ملامت فرموده ارشاد نمود که نیابت بخشیگری بعزل برادر خود میر اسمعیل از طرف خود بخواجه عبد الهادی خان دهد خان مذکور استنکاف ازین امر نموده راضی نمی شد آخر الامر طوعاً و کرهاً حسب الامر نیابت خود بخواجهٔ مرقوم مفوض نمود بعد توقف چند روز بعرض رسید که مرهته باز از صحرا سر بمیدنی پور برآورد مهابت جنگ که بالجزم عازم دفع آن گروه بود اعلام نهضت بسمت میدنی پور برافراخت و سراج الدوله رخصت مرشدآباد گرفته داخل بلدهٔ مذکور گردید ❊

ذکر سبب افتراق سراج الدوله از مهابت جنگ و رفتن او بعظیم آباد و مجادلهٔ او با جانکی رام نائب صوبهٔ مذکور و کشته شدن مهدی نثار خان مغفور عم راقم سطور ❊ ❊

مخفی نماند که عم فقیر مهدی نثار خان مغفور جامع محامد اوصاف و در شجاعت و عزم اعتلا و اقتدار یگانه روزگار و نادرهٔ زمان بود بعد کشته شدن هیبت جنگ مرحوم مهابت جنگ را قدردان خود ندیده عازم آن گردید که اگر فلک رهنما او گردد با ملازمی مدارج دنیا ترقی کند والا چون پایان دنیا مردنست راه آخرت سپرده آید و در حین رفاقت سراج الدوله در همراهی مهابت جنگ در بعض جواب و سوالها که مهابت جنگ بعادت خود از روی کنایه میگفت سبیل با کیها نموده کلمات گران برزبان آورده بود مهابت جنگ بمشاهده جرأت و بیباکی او اندیشه بخاطر راه داده خواست که از رفاقت سراج الدوله ممتنع شود مهدی نثار خان این معنی را بالغ وجهی دریافته خاطرنشان سراج الدوله نمود که جد شما نبابر تربیت و فرط محبت جدی که شما را نخواسته داعیهٔ آن دارد که همیشه تابع فرمان او و از مرتبهٔ اعمام خود که مقتدر و مختار اند نازلتر بوده بسر برید و شما در مرتبه بهیچ وجه کمتر از آنها نیستید بلکه باعتبار وراثت مهابت جنگ چراغ دودمان و زبدهٔ خاندان خودید و بفضله تعالی الحال طفل هم نیستید که این قسم اطاعت ضرور باشد اگر خود را بمرشدآباد رسانید و راه عظیم آباد گیرید جانکی رام را که هندوی مملوک و ملازم و نائب شماست از آنجا برداشتن چندان کاری نیست بعد از آن مهابت جنگ غیر از رضاجوئی شما چاره ندارد سراج الدوله مصلحت مذکور را بسمع قبول اصغا نموده در دل خود داشت و مهدی نثار خان در اواخر ربیع الثانی یا اوائل جمادی الاولی سنه ۱۱۶۳ هجرت استعفای نوکری کرده بمرشدآباد و از مرشدآباد مع رفقای معدود بعظیم آباد رفت و نقی علی خان برادر خورد راقم که همراه عم خود ترک رفاقت صولت جنگ نموده ملازم سراج الدوله با دو صد سوار شده بود و قبل ازین سوانح بحسب تقدیر ناخوش گشته و ترک نوکری نموده عازم شاه جهان آباد بود و بنده که همراه صولت جنگ در پورنیه اقامت داشت بر ارادهٔ برادر آگهی یافته رهنمای قنش را نخواسته پیش خود طلبداشت و بسعی بسیار باز بملازمت صولت جنگ گذاشت و مهابت جنگ چنانچه مرقوم شد بمیدنی پور رفته میر حبیب را مع فوج مرهته مفقود الاثر یافت و در چهاونی قدیم نزول فرمود و چون قلع ریشه فساد آن گروه در خاطرش تصمیم یافته بود و حیدر علی خان پسر علی قلی خان که بنام او فوجداری میدنی پور تقرر داشت بسبب عدم قدرت و قوت مقاتله و مقابله با مرهته از بودن میدنی پور بالحاح تمام معذرت خواست مهابت جنگ برای تغییر جاها و مکان و دولت خانهٔ خاص

فرمان روای مملکت بنگاله را از مرشدآباد طلب داشت و خواص و عوام لشکر را که از طول مدت الیاق متنفر گشته بنابر قرب موسم برشکال
امید عود به مرشدآباد داشتند سجاوله ناموری نمود عامه سپاه وغیره خلائق مایوس از رفتن مرشدآباد گردیده اعزه و اراذل لشکر
هر کدام مشغول آبادی و مرمت منزل سرسایه شده و بقدر استطاعت و مقدور خانه های گاهی برای خود آراسته با ید امن فراغت
گرفتند سراج الدوله قاصد ملاقات والده خود گردیده از مهابت جنگ رخصت چند روزه بسیر اماکن مرشدآباد و تفرج باغات بلده
مذکور درخواست نمود بعد از حصول رخصت بمرشدآباد رسیده و چند روز بسیر و تماشای اطراف و تفرج اماکن و باغهای آنجا گذرانید
چون مدت رخصت چند روزه سپری شد مکرر نوشته سراج الدوله از اراده خود بعهده نثار خان آگهی داد و رقعه متضمن حرکت خود از مرشدآباد
بطور ایلغار بالتعیین تاریخ نوشته مصحوب هرکاره فرستاده و خود بتاریخ معین ببهانه سیر باغ مع لطف النسا که جاریه نواخته
او و والده دختر حسن بود یا سوار رسیده رتهه که گاهی نشستن را بنابر منزل [illegible] اسفار متواتره طاقت رفتن سه چهل کروه در یکروز
بود راه عظیم آباد گرفت شهامت جنگ مع حسین قلی خان و حسن رضا خان و اکثر همراهان روشناس تقرب اساس
بمجرد استماع این خبر هوش برده از معتبران احوال هرجا یکی خود سوار با معدودی از ملازمان بی اختیار در پی او دویده
و تا سرای [illegible] رسیده چون بیافت بعض معتمدان را پیشتر فرستاده در التماس معاودت مبالغه را از حد گذرانید سراج الدوله
التفات بسخنان آنها نکرده بعنف و زجر از پیش خود راند و خود بطوریکه راه سپر بود ساعتی نیارمید شهامت جنگ این
ماجرا را بمهابت جنگ نگاشت که من هرچند دویدم بگرد او نرسیدم و فرستاده های اینجانب که تا باو رسیدند لیکه ملاقات
والتماس معاودت نمودند جواب داد که اگر مبالغه در مراجعت نمایند من خود را هلاک میسازم آنها ناچار برگشته آمدند مهابت جنگ همین که این خبر
شنید عنان صبر و اختیار از دست داده بنابر محبت بمرتبه تعشق که با سراج الدوله داشت بودن خود در پورنیه محال
دید و میر محمد جعفر خان و راجه دلبهه رام را باستمال خواطر مستمال و بضبط ارشاد مدافعه ارباب عناد اگر حاجت شود مستعد
ساخته با تمامی فوج در پورنیه پور گذاشت و ریاست فوج مذکور بشمار الیهما مفوض داشته با معدودی از خواص همانروز
رو به مرشدآباد نهاد با آنکه شروع موسم برشکال و راه پر از گل و لای و ناله ها در طغیانی بود از صبح تا شام قطع مسافت می نمود
و شصت منزل راه را در چهار روز طی نموده وارد دارالاماره مرشدآباد گشت دیگر روز در آنجا توقف نموده روز دیگر روانه عظیم آباد گردید خطی بسراج الدوله که مشتمل بر
انواع دلجوئی و شفقت و اظهار آرزومندی و محبت مشعر بر ترک اراده که پیش نهاد خاطر داشت بود و هرچه ملائم طبع او باشد نوشته ارسال داشت سراج الدوله
قریب به بیاکلپور رسیده بود که خط مذکور باو رسید در جواب نوشت که خدا تعالی با اینهمه اظهار رقت و عنایت و شفقت و محبت در صدد بر [illegible]
دشمنان من اند از آن جمله حسین قلی خان را باعلی مراتب اقتدار رسانیده مرا در نظر او و امثالش بحدی ذلیل گردانیده اند
که حین معاودت من از بردوان یکی هم بقدم استقبال پیش نیامد شهامت جنگ را ولایت عهد داده و صولت جنگ را جدا
پورنیه فرموده اند و بحال من غیر از لطف زبانی عنایتی که موجب ازدیاد قوت و شوکت و وفور ثروت و مکنت در امثال
و اقران تواند بود مبذول نیامده حالا از سرکار تشریف بخواهند آورد و الا سر شما در دامن من یا سر من زیر پای فیل شما خواهد بود
و همین جواب زبانی هرکاره هم گفته فرستاد مهابت جنگ از مطالعه آن مبتهج و شادمان گردید و نهایت اظهار مسرت نمود اما
چون هرکاره کلمات مذکوره بر زبان راند بر هرکاره برآشفت و گفت سر من زیر پای فیل او اگر غلط دارد دسته من آن
نام مرا در حال مذکور [illegible] من چگونه بر زبان تو گذشت و باز خط دیگر بکمال رفق و ملایمت متضمن اشعار غلط فهمی های او
نوشته اطلاع داشت ملخص مضمونش اینکه آن عزیز باعیان [illegible] گمان برعکس مدعای من نموده گله بیجا سر نماید تمنای من

آنست که حکومت و فرمانروائی کل عالم برای آن نور چشم باشد و این رباعی بخط خود دران رقیمه قلمی نمود رباعی نازم بکسی
که پی شهادت اندر تک و پوست * غافل که شهید عشق فاضلتر ازوست * فردای قیامت این بآن کی ماند * این کشته دشمنست
و آن کشتهٔ دوست * حالیا قلم وقائع نگار را از نگارش احوال مهابت جنگ انصراف داده ماجرای سراج الدوله ارقام می نماید
تا سررشتهٔ سخن از نظام نیفتد *

ذکر رسیدن سراج الدوله در نواح عظیم آباد و پیوستن مهدی نثار خان باو و جنگیدن با جانکی رام و کشته شدن آن سعید *

سراج الدوله چون در غیاث پور رسید و شقهٔ مرقومهٔ او بمهدی نثار خان قبل ازین رسیده متضمن آنکه من سلطنت خود را باعتماد اقوال شما برباد داده خود را رسانیده ام شما بطوریکه گفته بودید برای من مهیا و آماده گشته خود را پیش من رسانید مهدی نثار خان قبل از ورود رقعهٔ مذکوره اسباب ناموس را بر کشتی سوار و بار کرده قائم مدار داد که افغانی پور فرستد اگر سراج الدوله بیاید آنچه از دستش برآید بعمل آرد و اگر او نیاید خود در قفای متعلقان روانه شاه جهان آباد شود چه یقین بود که سراج الدوله بران سخنی که با او گفته شده این ارادهٔ عظیمه خواهد نمود چون رقعهٔ مرقومه باو رسید والدهٔ فقیر را که بجای مادر خود دانسته با او بکمال مراتب ادب و محبت مرعی میداشت بخانهٔ خود طلبید و اظهار مکنون خاطر خود و ورود سراج الدوله نمود و والده در ممانعت مبالغه ها فرموده گفت که برادر من از عهدهٔ مهابت جنگ برنمی تواند آمد و بالفعل این ناظم هر چند هندوئی نویسنده است امانت نیدهٔ مهابت جنگ و بافوجیکه حاضر دارد صد برابر شما است سراج الدوله فرزند مهابت جنگ است و او عاشق سراج الدوله برای او این آمدنها مضرت ندارد و باز باهم چون شیر و شکر خواهند آمیخت شما خود را مفت کشتن مدهید کشتی بار کرده مهیا است زن و دختر خود را سوار کرده روانه سازید و خود بر اسپ تیز رفتار سوار شده بدر روید مهدی نثار خان اجل را دامن گیر گشته هر چند والده فهمانید همین جواب داد که اگر سراج الدوله نمی آمد رفتن را ... و اکنون که تقویم که خود را کناره کشیده پیش مردم بنامردی و جبن اشتهار یابم اگر حیات و اقبال یاوری کرده بر این هندو دست غالب آمدیم دیگر با مهابت جنگ نمی ستیزد و دولت از ما نمیگریزد و اگر زندگی باخر رسیده شب گور در خانه نمی توان خفت القصه ناموس را روانهٔ غازی پور نمود و بعض جواهرات و ظروف طلا و نقره حق دختر خود بوالده سپرده آخر شب رخصت و صبح بازم خدمت سراج الدوله گردید و در قصبهٔ غیاث پور معروف به باڑھ بملاقات او رسیده جماعه داران که طرف دربهنگا و آن طرف گنگا اقامت داشتند پروانه های سراج الدوله و خطوط خود متضمن طلب آنها با نواع مواعید فرستاده فوج ... آماده نصرت سراج الدوله ساخت و عرائض مردم متضمن رسیدن بجلدی در خدمت ورود نمود بلکه اکثری از جای خود جنبیده ماجرای کشته شدن مهدی نثار خان و انهزام سراج الدوله شنیده از اثنای راه برگشتند و فی الحقیقة در ... آوردن سپاه و تالیف قلوب این فرقه عجب سلیقه داشت که دیگری تا حال مثل او درین کار مشاهده نشده ... در باغ جعفر خان رسیده نزول نمود مردم شهر عظیم آباد و بعضی از اطراف و اکناف حاضر آمدند سراج الدوله بجانکی رام پیغام فرستاد که آمده شرف ملازمت حاصل نماید او از استماع این خبر غریق بحر تحیر و تفکر گردیده فهمیده است که چه کند اگر بملازمت سراج الدوله رود مبادا مهابت جنگ مورد عتاب سازد که مقدمه ملکداری این قسم اطاعتها و استرضا بر نمی تابد و اگر بمقابله و ممانعه پردازد و دران معرکه چشم زخمی بسراج الدوله رسد هم دست از حیات خود باید شست

چه بحیثیتی که مهابت جنگ را با سراج الدوله بود در صورت آسیبی که با و رسد اقتضای همین سیاست داشت ناچار مصطفی قلی خان
را که سرا در محمد ایرج خان پدرزن سراج الدوله بود به پیشرو فرستاد تا اراده باطن او دریابد که چیست مصطفی قلی خان بملازمت رسیده
و از هر طرف گفتگو آغاز نهاد مهدی نثار خان بسراج الدوله فهمانیده بود که مقربان جانکی رام را که روی سخن در حضور داشته باشند
اگر بیابند رفتن نباید داد تا بر ضمائر سامی آگهی یافته او را مانع آمدن تجربت نشوند چون سراج الدوله را از تنگ حوصلگی و کم ظرفی
مجال کتمان اسرار نبود اراده خود را با مصطفی قلی خان ظاهر کرده در آوردن جانکی رام استعانت جست او مرد لسان بسیار گو بود
آوردن جانکی رام را بلاتامل متعهد شده رخصت خواست مهدی نثار خان بحسب تقدیر دران زمان برای کاری بیرون
رفته بود مصطفی قلی خان مرخص شده در رفت و جانکی رام را بر ما فی الضمیر سراج الدوله آگهی داده در رفتن مانع شد جانکی رام
که فی الجمله تنبیه آمدن پیش سراج الدوله داشت موقوف نموده ابواب حصار شهر را بر روی او بست و تهیه قلعه داری نشست
سراج الدوله که اصلا طاقت تحمل مکاره نداشت بشدت خشم و کین برآشفت و باعتماد آنکه کسی او را نمی تواند گشت اراده
تسخیر قلعه و گوشمال جانکی رام نمود مهدی نثار خان امر بتوقف و انتظار آمدن افواج مطلوبه فرمود آن ابله ناآل اندیش از
اضطرابی که دران وقت داشت تمیز نیک و بد مشوره نفرموده بمهدی نثار خان گفت که من بگفته شما دست از سلطنت
خود برداشته بسعد بیان بازیم و شما دل از جنگ می دزدید مهدی نثار خان که تاب چنین گفتگو ها گاهی نداشت برآشفت
گفت سخن مرا اول نشنیدید و در اندازان و بر همکاران آن دو نخواه و کارگذار شمرده بر رازهای خود آگاه ساخته شکار را رام شده
را متوحش گردانیدید اکنون با شصت هفتاد کس که ازین جمله معدودی مرد کار و جان نثار خواهند بود اراده جنگ
و قلعه ستانی که دارید معقول نیست در یک دو روز جمعیت شایسته فراهم می آید آنزمان اراده که پیش نهاد خاطر است میسر
می تواند آمد آن سفینه ناکرده کار بازاعاده کلمات اول نمود مهدی نثار خان مرگ خود مصمم نموده تمام شب با حیا و دعا
در بارگاه کبریا بسر برد و صبح با رفقای قلیلی که حاضر داشت اعلام شجاعت برافراشت و همت بتسخیر حصار عظیم آباد گماشت
این سانحه در آخر رجب یا اول ماه شعبان سال شصت و سوم از مائه دوازدهم هجرت روی نمود و ازین جهت که بر دروازه
مشرقی و دیوار فصیل طرف مذکور ازدحام مستحفظان و مزاحمان بود به بهانه زیارت مزار پدر سراج الدوله او را بمقبره هیبت جنگ
برد و ازانجا سراج الدوله را بر اسپ خنگ رنگ خود سوار ساخته یورش بدروازه معروف بکهرکی بیگم پوره فرمود چون
درانجا هم مستحفظان مستعد و آن طرف باهتمام مردم مهته جسونت ناگر از اقربای راجه دیا بهادر بود محاربه در پیوست
و صدای برق اندازی از قلعه بلند گردید مهدی نثار خان سراج الدوله را با معدودی از عارسان او در پناه دیواری
گذاشته خود مع رفقا پیاده پا بپای دیوار حصار رسید و اراده عروج بر دیوار و برج نموده بهمراهیان ترغیب و تاکید
فرمود بهر سختی بدیوار چسپیده بهر صورت خود را بالا کشیدند و اندک اندک بر برج گردیدند چنانچه مهدی نثار خان را هم در
بازو تیری ترازو گردید و بعضی مثل امانت خان وغیره از راه بدررو که از کثرت مرور آب کشاده تر گشته بود درآمده
اندرون قلعه رسیدند و در را کشوده سراج الدوله و بقیه مردم را اندرون کشیدند و عرصه مذکور از اعدا خالی و راه مصفا
و کشاده گشت مهدی نثار خان جامه یک تهی پوشیده و شمشیری حمائل کرده با رفقای معتمد پیش پیش و پشت سر خود
سراج الدوله را بر اسپ خویش مع مستحفظان او گرفته بتامل و وقار مستعد کارزاری آمد تا آنکه بدر محلسرای والد مرحوم
که محاذی حاجی گنج و درمیان هر دو مکان شارع عام دروازه بیگم پوره واقع است رسید و جانکی رام مع اسباب حسب

مثل توپ و توپخانه دستی و بان وغیره بر فیل خود سوار و حسن علی خان را همراه خود معین نموده در چوک سر دروازه قلعه پتنه عظیم آباد
حیران کار خود استاده منتظر بود تا چه پیش آید والبته سه چهار هزار کس غیر از ساکنان قلعه دران عرصه با او و راجه رام نراین حاضر بودند
درین بین امانت خان که رفیق مهدی نثار خان بود و از شجاعان بود نیزه کوچکی که باصطلاح برچهی و سانگ میگویند در دست
گرفته اسپ خود را تاخت و در ازدحام همراهیان حسن علی خان که بر دروازه جنوب رویه چوک قلعه متصل مسجد ملاحی تا تار غلو و
اجتماع داشتند در آمد و طرفه ستیز و آویزی نمود که درانهمه مردم مجال کسی نبود تا مقابل او گردد در دکانها و گوشه های بازار
پنهان گشته او را مجروح میساختند و او مثل شیر دلیر که بر گله گوزن افتد بر اعدا تاخته می نواخت و می انداخت تا آنکه از سر بام
یا در خانه با گوله بندوق رسیده جان شیرین در کمال تهور و جلادت درباخت مردم که مهدی نثار خان را از پیش روی
بنابر خیر طلبی ممانعت می نمودند بر آشفته جواب داد که درین مقام چنین خیرخواهی ملایم طبع من نیست هر که مرا دوست دارد
و جان مرا از جان خود عزیزتر داند پیش روی من آید و از من پیشتر خرامد متعاقب امانت خان میرزا مدار بیگ دکهنی
با پسران و داماد خود و دو سه کس دیگر از رفقا بکمک امانت خان از همراهیان سراج الدوله اسپها را عنان داده تا بر
امانت خان ازین جهان رفته بود مدار بیگ تیر و نیزه و شمشیر بکار برده همانقسم بزخم گوله بندوق رو بعیوق آورد و پسران
و دامادش عنان از میدان تافته باعث درهم شکستن جمعیت و انتظام همراهان مهدی نثار خان و سراج الدوله و سبب
تفرقه و انقلاب و اضطراب این جماعه شدند چون شارع تنگ بود پنج شش سوار اسپ اسیمه برگشتند و بدو تکاپوی عنان
گریزان گذشتند مردم مجتمع فراریان را کوچه دادند مهدی نثار خان بر لب چبوتره دکانی استاده همین قسم هر کسی طرفی
خزید چون رستخیز فراریان فرو نشست مهدی نثار خان بدستور از دکان فرود آمده شمشیر در دست گرفته استاده اما
جمعیت دیگران بطور سابق دست نداد چه مردم بظاهر هم پریشان و در باطن هم مشاهده فرار اولا در رفقای میرزا
مدار بیگ آشفته خاطر گشته راه عافیت می جستند متعاقب گریختگان مهته جسونت ناگر مسلح و مکمل در رسیده و مهدی نثار خان
را شناخته گفت خان صاحب شما از طرف مورچال من در شهر در آمده مرا رسوا و سبک ساختید و خود را در مهلکه انداختید
الحال هم برای خدا برگردید مهدی نثار خان در جواب گفت مهته جیو چه جای این سخنان و خیرخواهیست درین وقت
ما و شما حریف همدیگریم **بیت** بیار آنچه داری ز مردی نشان + ز شمشیر و خنجر ز گرز و سنان + بعد ازین
گفتگو مهته جسونت که مبارز دلیر و درین کارها بارها در آمده آبروی در امثال و اقران داشت ناچار پیاده پا گشته
مقابل مهدی نثار خان شد و با همدیگر در آویختند مهدی نثار خان شمشیری بکله ناگر نواخت و نیز بمدافعه او پرداخت از
همراهیان نامردی کسی توفیق مدد نیافت و الا بعد کشته شدن ناگر مذکور دل همراهیان سراج الدوله را از دست رفته و قوت
سپه رسیده سپاه جانکی رام را که تزلزلی در ثبات بود زیاده تر شده چه عجب که فتح و ظفر برای سراج الدوله جلوه گری
و در معین دار و گیر مهدی نثار خان یکی از منتسبان آواز داده گفت فلانی مرا از تو این توقع نبود لیکن سودی نکرد
تا آنکه از دروازه گنج جانبی که بطرف دست چپ مهدی نثار خان بود برادرزاده میر محمد اشرف که جماعه دار و بسیار
آشنای ناگر بود [illegible] بد گشته خان مذکور را نصیحت آغاز نهاد و به برگشتن دلالت کرد مهدی نثار خان او را بالقهر و با تنگ
درشت منع از پیش آمدن نمود آن محیل از نظر مهدی نثار خان پنهان گشته بطرف پشت سرش در آمده شمشیری
در پای آن سردار سرافراز زده از پایش در آورد و ناگر واو باتفاق کار رسیده نا بجو تمام نمودند و سراج الدوله که نامردی

نظرے داشت بمشاهدهٔ اینحال عنان گردانیده خود را از راه گنج مذکور بکوچه باکشیده و راه خانهٔ مصطفی قلی خان گرفت و همراهیانش متفرق گشته هر یکے بکنجے خزید از پسر زادهاے بیغه خان زرا سے یلا نام نبیرهٔ بیگ که بیند دق) در همان کوچه برفاقت مهدی نثار خان راه سپر آخرت گردید و دو سه کس دیگر همین قسم مجروح و مقتول شدند همنه بهوبت از خوف باز پرس مهابت جنگ باوجود جراحت منکرے که بر رخسارهٔ خود داشت خون چکان سراج الدوله را پے گرفته تا بخانهٔ مصطفی قلی خان رسانید مصطفی قلی خان از دروازهٔ خود باستقبال سراج الدوله برآمده بمراسم خوش آمد و لابه گرے تقرب جست و در خانهٔ خود آورده شروع بتجدید گزارے و دلجوئیها نمود مهتهٔ مذکور مستمسک رسیدن سراج الدوله بسلامت در خانهٔ مصطفی قلی خان بمه خانم قوم گرفته بخانهٔ خود برگشت و جانکی رام سراسیمه بآن مقام را راه سر بریده ساعتے بر دروازهٔ مشرقے حصار آویخت باز گفته بعضے از سرداران سپاه فرود آورده مع لاش کشتگان اذن تجهیز و تکفین داد و آن سید نامور در جوار قبر پدر بزرگوار خود در محله لون گوله مدفون گردید و رفقایش را نیز بیرون همان محوطه در خاک سپردند مصرع همین است پایان دنیا همین ✣ (اللهم اغفر له و ارفع درجته فی اعلی علیین و الحقه بآبائه الصالحین) جانکی رام باستماع محفوظ ماندن سراج الدوله و بریده شدن سر مهدی نثار خان مغرور زندگی از سر یافته بجاے خود مشغوف مغرور نشست ✣

ذکر رسیدن مهابت جنگ در نواح عظیم آباد و ملاقات با سراج الدوله و داخل شدن بشهر عظیم آباد و بیمار شدن و برگشتن بمرشدآباد مع سراج الدوله

مهابت جنگ که با کمال اضطرار و در آرزوے لقاے سراج الدوله و تمناے مشاهدهٔ شمع جمال او پروانه وار بیقرار مے دوید و از تشویش آنکه آیا چه خواهد شنید در بیم و امید میگذرانید در قصبهٔ غیاث پور که معروف به باڑه است رسیده بر حقیقت حال مطلع گردید و خاطر پریشانش اندکے آرمید سید اسد الله خان برادر منعم علی خان را که درین سفر از مرشدآباد همراهے او گزیده بود پیش سراج الدوله فرستاد و پیغامهاے آرزومندے خویش داد خان مذکور نزد سراج الدوله رسیده او را بطرز احسن وجوه نمود و خاطر آزرده اش را راضے بآمدن نزد جد بزرگوار کرد باستماع خبر حرکت نمودن سراج الدوله بعزیمت استقبال مهابت جنگ را بنحوے مبتهج و مسرور ساخت که سر رشتهٔ تمکین و وقار از دستش بدر رفت و با آن که کوه متانت بود سبکتر از کاهے گشته آثار بیقرارے ظاهر شدن گرفت هر دم و هر آن ذکر سراج الدوله و تفتیش احوال او که تا بکجا رسیده خواهد بود ورد زبانش گردید تا آنکه منهیان خبر قرب وصولش رسانیدند فرمود تا سراپردهاے پیش روے خیمه برچیدند که مانع ملاحظه نشود و سوارے او از دور نمایان همین که نظر او بر سوارئیش افتاد بے اختیار سر بسجدهٔ شکر نهاد سراج الدوله نزدیک خیمه رسیده از مرکب پائین آمد و بادراک قدمبوس شتافت مهابت جنگ او را در آغوش رافت کشیده بے اختیار رقت نمود و مرة بعد اخرى بشکر جناب احدیت پرداخته سر بسجده گذاشت و باتفاق از آن محل نهضت نموده بعد طے مراحل ظلال عواطف بر مفارق سکنهٔ عظیم آباد انداخت و در عمارتیکه از مستحدثات احترام الدوله زین الدین احمد خان بهادر هیبت جنگ مشرف بدریاے گنگ واقع بود نزول اجلال فرمود سراج الدوله از جانکی رام بنابر جبارے نهاے او که بلا علاجے نموده نهایت کدورت داشت مهابت جنگ واسطهٔ شفاعت او شده استدعاے عفو جرائمش نمود و بملازمت سراج الدوله فرستاد سراج الدوله بپاس ارشاد جد بزرگوار مشمول

عنایت ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت وبنابر آنکه در صوبهٔ بهار امری موجب توقف نبود بلکه خاطرش از طرف فوج مرهته
که در کتک وبالیسر منتشر بود ومیر محمد جعفر خان وراجه دولبهه رام را که در صدد سپه گری گذاشته بر آنها اعتماد نداشت متردد بود عزم معاودت
جزم افتاد وجانکی رام را خلعت استقلال مرحمت نموده باتفاق سراج الدوله روی توجه بمرشدآباد آورد امّا درهمین اوقات تپ
محرقی عارض مزاجش گشته باشد اعتلا گذاشت ودران اوان طبیبی غیر از تاج الدین نام روشناس حکام آنجا نبود مشار الیه حسب
فرمان در رکاب آن جناب حاضر بوده تدبیری که برعم خود مناسب می‌شمرد بعمل می‌آورد ومهابت جنگ بسواری کشتی در طی
مسافت تعجیل داشت وازین جهت که حکیم لائق المعظم حکیم هادی خان هاشمی عقیلی خواهرزاده خاتم الاطبا حاذق علوم طبی وحکیم
جالینوس الزمان علوی خان شناسای تمام مزاج مهابت جنگ داشت از اثنای راه یکی از ملازمان را بطلبش روانه مرشدآباد
فرموده خان مشار الیه در راج محل بملازمت رسیده متوجه علاج گردید ومهابت جنگ در اشتداد مرض داخل دارالاماره مرشدآباد
گشت ودوا وغذا وجمیع تدابیر منحصر برای حذاقت پیرای هادی علی خان گذاشته تجاوز از فرمان او نمی‌نمود فی الحقیقه آن
فلاطون فطرت مسیحا آیت درهر مرض که علاج مزاج والا ید بیضا نموده دراندک زمانی صحت وعافیت قرین مزاج مبارکش
گردید وبعد حصول شفا آن قدرشناس اصحاب فضل وکمال خان مشار الیه را بعطای خلعت فاخره وسرپیچ وجیغه مرصع وفیل کوه پیکر
با حوضه وپنجهزار روپیه نقد معزز ومباهی فرموده در تعظیم وتکریم وسلوکهای ظاهری دیگر نیز باقصی الغایه اهتمام تمام می‌نمود
بحدیکه سواره داخل دولتخانه میشد تا جائیکه پالکی سواری شهامت جنگ وسراج الدوله وصولت جنگ نزدیک زینه‌های صحن چبوتره
می‌آمد پالکی خان مرقوم هم تا آنجا می‌رفت وشهامت جنگ وسراج الدوله نیز تواضعی لائق بعمل آوردند بعد غسل صحت نذور
وصدقات بمستحقین وسادات وارباب حاجات رسانیدند چون هنوز ایام برسات باقی واندیشهٔ تک وتاز مرهته نبود وضعف بیماری
قوت داشت رقائم کرائم بنام دولبهه رام ومیر محمد جعفر خان مشتمل بر نوید حصول صحت ومشعر بانکه بعد برشکال رایات نصرت آیات متوجه
میدنی پور خواهد شد شرف صدور یافت وچون از عظیم آباد مهابت جنگ بصولت جنگ نوشته بود که هنگام معاودت در گده گوله
مضاف پورنیه که برلب دریای گنگا واقع است بنابر ملاقات توقفی بعمل خواهد آمد صولت جنگ تیاری بعضی اماکن وتهیه اسباب ضیافت
همانجا نموده فقیر را چندگروه پیشتر فرستاد در انتظار القای بود وهمه میکشید مهابت جنگ بسبب عارضه بیماری مذکور از اثنای
راه خطی متضمن عذر بنابر عارضه مرض نوشته بصولت جنگ فرستاد وخود از وسط دریا باستعجال گذشته بمرشدآباد در رفت صولت جنگ
بمجرد استماع خبر مرض مهابت جنگ محمد مسیح طبیب ملازم خود را بعجاله فرستاد وبعد شنیدن خبر صحت بتقریب عیادت ودیدن مکان
ازپورنیه که مرکز دولتش بود نهضت نموده بشرف اندوزی پابوس عم خود گردید درین ضمن نفیسه بیگم بنت شجاع الدوله مرحوم خواهر
علاء الدوله وسرافراز خان که کمال یگانگت با شهامت جنگ وزوجه او مهرالنسا بیگم معروف به بی بی گهسیتی بنت مهابت جنگ
داشت وزن وشوهر نهایت مرتبه ادب وانقیاد بعمل آورده زمام اختیار کارخانه خود را باو سپرده بودند بیگم مذکور از جمله فرزندان
علاء الدوله یکی را که شب کشته شدن آن مرحوم بعرصهٔ وجود درآمده مخاطب بشکرالله خان ومعروف بآقا بابا بود بفرزندی
خود از وقت ولادتش بر داشته محبت با او بمرتبه التعشق داشت اراده وصلت او با یکی از بنات صولت جنگ نموده بوساطت
بی بی گهسیتی بصولت جنگ پیغام این امر داد صولت جنگ اولا از قبول این کار سر باز زده آخر الامر بمبالغه شهامت جنگ
وزوجه او راضی گشت وازانجا که شادی وصلت مذکور بدون اجتماع قبائل وعشائر مهابت جنگ وسرافراز خان مرحوم صورت
نمی‌گرفت ورفتن این همه ذکور واناث در پورنیه متعذر بود بنا بر شادی در مرشدآباد قرار یافته تعیین شد بعد مهیا داشتن

سرانجام نیافت غرض که تقرر یافتن صولت جنگ بمرشدآباد آید تتمهٔ این حکایت در وقایع آینده ان شاء الله تعالی تحریر خواهد یافت بعد چندروز
صولت جنگ مشمول عواطف عم گرامی قدر خود گردیده عازم دار الملک خود گردید

ذکر استدعای میر حبیب و مرهته مصالحه با مهابت جنگ بشرط تفویض صوبهٔ کتک و قبول وجهی از زر و پذیرفتن مهابت جنگ این مصالحه را بنابر ضعف پیری و رفاه خلائق و آسودن مشاق سفر

فوجیکه بسرکردگی میر محمد جعفر خان و راجه دولبهه رام در میدنی پور بتقریبی که مذکور شد اقامت داشت اگرچه بحسب کیفیت در
تدارک محاربات مرهته و اخراج آنها از کتک و بالیسر کافی بود لیکن بنابر قصور جرأت و شعور سپه سالار و اشتهار بیماری
نواب گردون اقتدار متعذر می‌نمود چه هرچند مراسلات حصول صحت باطراف و اکناف ورود یافت اما دوست و دشمن ورود
خطوط را محمول بر تدبیر و تزویر می‌نمود و سپاه ملازم هم جسارت بجنگ مخالف نمی‌نمود و دشمنان از این ممر خیالات دیگر بخاطر خود آورده
دلیرتر می‌شدند بنابرین مهابت جنگ را با وجود بقیهٔ ضعف و نقاهت مرض در سال ۱۱۶۴ با افواج ستاره شمار حرکت
ضرور افتاده از مرشدآباد بطرف میدنی پور نهضت رو داد و از آن طرف میر محمد جعفر خان و راجه دولبهه رام برسم استقبال آمده
ما بین بردوان و میدنی پور بتقبیل قدوم ولی نعمت خود مشرف شدند و مرهته و میر حبیب باستماع اخبار بیماری مهابت جنگ
بنابر سبب ... افواج ... میدنی پور پای جرأت پیش نهاده از محل مقر خود بطرف میدنی پور در حرکت آمد مهابت جنگ
نیز با افواج ... ولاحقه بقصد دفاع مرهته و میر حبیب رو به میدنی پور آورد در حوالی قصبهٔ مذکور تقابل عسکرین و تقارب
فئتین دست داد بعادت معهود میر حبیب و مرهته مغلوب و مهابت جنگ مظفر و منصور گردید افواج دکهن از صدمات محاربات
بهادران دشمن‌افکن طاقت مقاومت در خویشتن نیافته بطرف صحرا و کوهستان غربی بنگاله آواره گشت و مهابت جنگ در
تعاقب افواج منهزمه روی توجه بهمان سو آورد اما مرهته تاب مقاومت در خود ندیده بمجرد نزدیک رسیدن عساکر منصوره
گریزان و پریشان می‌شدند و مهابت جنگ در پی آنها تاخته فرصت قرار و استقرار نمی‌داد تا آنکه مخذولان مذکور عرصه را بر خود
تنگ دیده از مسالک صحرا راه کتک گرفتند و مهابت جنگ قرین فتح و ظفر رایت معاودت بسمت مرشدآباد برافراشته تدارک
اخراج آنها از کتک موقوف بر سال آینده داشت و در ساحت مکشوه نزول اجلال فرمود میر حبیب و سرداران مرهته بمشاهدهٔ
غلبهٔ مهابت جنگ و کشیدن ایذا و تعب سالها که جان شان بلب رسیده و تزلزل ... بود در آئینهٔ احوال خویش کاسه ندیده بودند
و درین قدر فهمیده بودند که هرچه ... ممکن باشد از در مصالحه درآیند چه ... دست از کتک بالمره برداشتن و از بنگاله بخذلان محض راضی
گشتن نهایت استخفاف ... بوسیله ... پذیرائی بعض ملتمسات را مشروط داشته اطاعت و انقیاد مهابت جنگ را جویا
شدند و بجهت مشیت این مدعا یکی از معتمدان خود را میر حبیب نزد میر محمد جعفر خان فرستاد خان مشار الیه ملتمسات آنها را
بطور لائق در وقت مناسب بعرض مهابت جنگ رسانید نواب عالی جناب را نظر بشجاعت و غیرتی که داشت اگرچه پذیرفتن
مسئولات آنها دشوار می‌نمود اما بچندین وجوه که عمدهٔ آنها ضعف پیری و آسایش عجزه و ضعفای ممالک محروسه
او بود دماغ پذیرائی آن شد چه در آن وقت سن شریف او البته بهفتاد و پنج سال رسیده بود و در محاربات و منازعات
مرهته که ده سال متواتر مصافهای متعدد داده بود و ضمن آن دیگر اعدای قوی جنگ مثل شمشیر خان و سردار خان و غیره جنگ
سرکشی نموده با امدادی دیگر پیوسته هرچند فتح و نصرت شامل حال اولیای دولتش گشت اما اکثر غربا و رعایای ممالک

جنوبی گنگا مگر مبتلای صدمات عساکر جنو بیان که عادت شان قتل و غارت غربا و سوختن مزارع و انبارهای غله ذخیرهٔ مساکنه دهاقین گردیده و بفراغ خاطر زندگی نمی نمودند بلکه همیشه در خوف و رعب و دهشت مذکور بوده مساکن خود نمی آسودند و چون میل مصالحه بخاطرش پدید آمد کلمهٔ عرفت ربی بفسخ العزائم بر زبان آورده میر محمد جعفر خان را اجازت داد که بعضی از معتمدان خود را پیش میر حبیب فرستند بر گاه یکی از عمدهٔ اولیای او که بزیور عقل و شعور محلی و سخن فهم و دانا باشد بحضور آمده استدعای مصالحه بطوری که منظور است خواهد نمود اگر لیاقت پذیرائی داشته باشد پذیرفته خواهد شد و الا صحیح و سالم بجای خود خواهد رفت خان عالیه میر حسن علی و میر عوض علی را بجهت امر مذکور مصحوب رسولان میر حبیب بطور مبشر فرستاد مشار الیهما نزد میر حبیب رسیده خبر رضای مهابت جنگ بمصالحه و ارسال شخص کذائی رسانیدند میر حبیب که هرگز توقع این امر بخاطر نداشت باستماع این بشارت که نعمتی بود غیر مترقب نهایت شادمانی نموده غاشیهٔ اطاعت و انقیاد مهابت جنگ بر دوش خود گرفت و امتثال اوامر نواب بر ذمهٔ خود لازم شمرده میرزا صالح را باتفاق میر حسن علی و میر عوض علی نزد میر جعفر خان فرستاد تا بوساطت او ملازمت مهابت جنگ حاصل کرده اظهار قبول اطاعت و انقیاد نواب عالی جناب نموده کما ینبغی مرکوز خاطر عاطر باشد نماید و بانیل مقصود معاودت نماید فرستادهٔ میر حبیب بتوسط میر محمد جعفر خان دران احیان که مهابت جنگ در کتوه بود بملازمتش فائز گردید و در رکاب او باکتساب سعادات کوشیده وارد مرشد آباد شد ✣ ✣

ذکر وقوع مصالحه فیمابین مهابت جنگ و مرهته بوساطت میرزا صالح و باصلاح گرائیدن فساد و ظهور یافتن امن و امان در ممالک بنگاله

بعد ورود مهابت جنگ در مرکز دولت میرزا صالح اظهار اطاعت و فرمان برداری و التزام مراتب بندگی و خدمتگاری بعهود و مواثیق نموده درخواست مطالب او بطریق عرض نهاد و جواب و سوال چند روز در میان مانده شروع سال ۱۱۶۵ هجری مصالحه باین صورت انفصال و تحقق یافت که میر حبیب نوکر مهابت جنگ بوده از طرف آنجناب بتفویض نیابت نظامت کتک سرافراز شود و وجوه محاصل آنجا بتنخواه فوج رگهو جی دهد و سوای آن دوازده لک روپیه دیگر بوکلای رگهو جی بشرط آنکه قدم در قلمرو حکومت مهابت جنگ نگذارند متصدیان بنگاله ملازم سرکار دولتمدار آنجناب ادا نموده باشند و فوج مرهته رودخانه سونا مکهیا که کنار جالیسر واقع است حد سرحد دانسته بقصد عبور پا در رودخانهٔ مذکور نگذارند چون میر حبیب باین صورت آگهی یافته عرضداشت متضمن قبول و امتثال اوامر در خدمت مهابت جنگ بطور تمسک فرستاد میرزا صالح بخطاب صالح الدین محمد خان و دیگر عنایات سرافرازی یافته مع اسناد و خلعت و فیل و عطایای دیگر برای میر حبیب رخصت انصراف یافت چون ازین ممر جمعیت خاطر دست داد و مخالف و معاند دیگر در میان نبود مهابت جنگ تخفیف در فرقهٔ سپاه بقدر لائق نموده در تنبیه آبادی دیهات و قصبات که از تک و تاز مرهته ویران افتاده بود اشتغال ورزید و ترفیه احوال رعایا و برایا پیش نهاد خاطر عاطر ساخت و میان نبی رگهو العبد و فوج مرهته داخل مملکت بنگاله گشت راجه رام سنگه که جمعدار سرکار بود در حضورش داشت الفو مدار سری آن جا سرافرازی یافته نراین سنگه برادر او بخدمت برادر خود راجه رام ممتاز گردید ✣

ذکر معاودت رابعه بیگم برادرزادی مهابت جنگ از لکهنو بخدمت عم شریف خود

و در همین ازمان لیکن مدتی قبل ازین معامله رابعه بیگم زوجهٔ عطاء الله خان دختر حاجی احمد که همراه شوهر خود به لکهنو رفته بود

بعد کشته شدن شوهرش که در رفاقت نول رای و جنگ احمد بنگش اتفاق افتاد بوسیلهٔ نام قرابت و برادر زادگی مهابت جنگ با رؤسای شهر مذکور در روشن علی خان زمیندار عمدهٔ مشهور صوبهٔ اوده ساخته و بعطایای لائق اکثری ممنون احسان خود فرموده مع اموال و اسباب و اولاد صغار که همراه داشت سالماً و غانماً برفاقت و دلالت آنها بعظیم آباد رسانید و از انجا بکام و آرام بمرشد آباد آمده در ظل عاطفت عم بزرگوار خود اقامت گزید ❊

ذکر انتقال رای رایان جهیرون دت و رجوع دیوانی خالصه براجه کیرت چند و درگذشتن او هم بعد ماهی چند و تفویض خدمت مذکوره به امید رام ❊

درهمین ضمن رای رایان جهیرون دت دیوان خالصه شریفه بنگاله بمرض استسقا درگذشت و امید رام پیشکار او بلاتعین دیوانی بموجب حکم بانصرام معاملات مالی و ملکی می پرداخت تا آنکه راجه کیرت چند پسر رای رایان عالم چند که دیوان خالصه شریفه در عهد نظامت شجاع الدوله مرحوم بود و کیرت چند مذکور اندک ربطی بنجوم و صرف داشته فارسی را نسبتاً بهتر نمود دیگر مربوط می نوشت و چند روز دیوانی احترام الدوله بهادر هیبت جنگ در عظیم آباد نموده چنانچه ذکرش در اجزای سابقه گذشت بعد از ان مصاحب چندی بود و از عطای اللہ خان داشت و همراه او رفته در بنارس اقامت گزیده بود در بیولاء عرائض مضامین مناسب بمهابت جنگ نوشته حسب الطلب او بحضور رسید و بعطای خلعت دیوانی بنگاله سر مباهات برافراشت و پیشکاریش بدستور بر امید رام مقرر ماند چون راجه کیرت چند که پسرزادهٔ دیوان مقتدر بنگاله و از معاملات سابقه علی ماسبق علیه آگهی داشت بعضی زرهای لازم الادا که بذمهٔ جگت سیته زمیندار بردوان بود و دیگران بران آگاه نبودند بنابرآنها حسن خدمت زرهای مذکوره را بعرض وصول درآورده چند لک یا ده بر کرور روپیه داخل خزانهٔ مهابت جنگ نمود بدین جهت مهابت جنگ را از خود بنهایت راضی و خوشنود گردانیده قریب بدو سال بامر جلیل القدر دیوانی پرداخت و بعد مدت مذکور بعارضه مرض نواسیر از مخمصه دار دگیر این جهان فرسته بعالم آخرت شتافت و در جای خود نشیمن ساخت چون امید رام از مدتها پیشکاری نموده نیکنام بود بعطای خلعت دیوانی بنگاله و خطاب رای رایانی سر افراز شد ❊

ذکر کشته شدن میر حبیب بآزردگی و ناد انی جانوجی پسر رگهوجی بهوسله

چون مصالحه با مرهته تقرر یافت میر حبیب نوکر مهابت جنگ گشت و هم از طرف رگهوجی معتمد و دولت خواه بود افواج افاغنه و بیجای و بیر طرفی آنها باختیار میر مذکور آمده فوج مرهته ملازم سرکار رگهوجی و یکی از ابنای اقربای او سردار آن جماعه بود در کتک سی ماند اما در تحت فرمان میر حبیب بوده سر از اوامر و نواهی او نمی پیچید میر حبیب از زرهای حاصل کتک دوازده لک روپیه نقد حصه برای خود در تنخواه فوج افاغنه معین نموده حصه دیگر برای سرکار رگهوجی مقرر داشته صرف اوقات می نمود بعد انقضای یکسال و چند ماه سال ۱۱۶۶ هجرت جانوجی پسر رگهو بهوسله بسرداری فوج مرهته بنیابت پدر خود در صوبه مذکوره آمد منصبیان و برهمنان مرهته که از حکومت و فرمان برداری میر حبیب آزرده خاطر بودند جانوجی را که جوان خود سر و اندک بیرون از فرمان پدر بود بر میر حبیب شورانیده خواهان محاسبه نمودند و چون این مصلحت تمهید یافت جانوجی میر حبیب را طلب داشته سلوک و مدارا ساتی که مسلوک میداشت نشنید و تمام روز را به لطف

دلبق گذرانید چون لشکر میر حبیب اندکی دورتر از لشکر مرهٹه فرود می‌آمد و مسلمانی بسیر در میان می‌بود همراهیان میر حبیب از طول جلوس ملول گردیده اکثری پی کار خود رفتند و قلیلی در آن جا حاضر ماندند چون شام شد میر حبیب با رفقای معدود ماند جانوجی ببهانه پوجا بطرفی رفت و در آن بنگله مرهٹه با هجوم آورده میر حبیب را پیغام دادند که بدون حساب زرها و نوشته دادن دست‌آویز مبالغ متصرفه رفتن نخواهید یافت میر مذکور که باعتماد حسن رفاقت و عنایت رگهوجی بال خود استقلالی وافر داشت سراسیمه گفته جانوجی فرو نیاورده بنجوی رهائی خود از آن مکان میخواست چه میدانست که بعد برآمدن از آنجا کسی بر او دست نمی‌تواند یافت اما هر چند تقریرات متنوعه نمود از چنگ قضا رهائی نیافت چون دو پهر شب گذشت دید که الحال قال و مقال سودی ندارد مردانه کمر بست و چهل و پنجاه کس که با او بودند آنها را هم ترغیب بشجاعت و استقلال نموده آماده مجادله گشت این هم در خیال داشت که بدون امر رگهو بالا و کسی تا این حد نخواهد کاوید و سواران مرهٹه گرد بنگله را احاطه نموده مستعد مزاحمت و ممانعت شدند و کار از مکالمه به مجادله انجامید میر حبیب چون معدودی همراه داشت و پیاده بود در راه بدر شدن نیافت و با اکثر رفقای خود که بیشتر افاغنه بودند مقتول شد و چندکس مجروح گشته زنده ماندند هر چند رگهو بالا این خبر از پسر نهایت آزرده خاطر گشت اما میر حبیب بیچاره بعد محنت بسیار چون وقت ثمر خوردن اشجار جفا کشی بود بمکافات مظالم بیگناهان که در تاخت و تاراج افواج او و مرهٹه در آمده بودند گرفتار آمده محروم و مایوس بنجوی در گذشت که باز بر نگشت بعد از آن مصالح الدین محمد خان که واسطه جواب و سوال مصالحه بود به نیابت کٹک از طرف مرهٹه و مهابت جنگ سرفرازی یافته بکام و آرام می‌گذرانید اما تسلطی که با بود و میر حبیب را میسر بود نداشت بلکه داروغه [illegible] برد و خود را در زمره نوکران مرهٹه میشمرد *

ذکر درگذشتن جانکی رام در عظیم آباد و یافتن راجه رام نارائن صوبه داری خداداد و مردن اکرام الدوله بتقدیر خالق عباد

همدرین اثنا و اواخر سال شصت و پنجم از مائهٔ دوازدهم هجرت یا شروع سال شصت و ششم جانکی رام نائب صوبهٔ عظیم آباد باجل خود درگذشت و راجه رام نارائن پسر رنگ لال که از عهد طفلی پرورده خاندان مهابت جنگ و از ابتدای صوبه داری هیبت جنگ [illegible] والد مرحوم اول بخدمت خاص نویسی اختصاص یافته آخر به پیشکاری دیوانی مقرر گشته در عهد جانکی رام بدیوانی صوبهٔ عظیم آباد مامور بود نظر بحقوق دیرینه خدمتها و شعوری که در سیاق و معاملات داشت به نیابت صوبه داری عظیم آباد و عطای خلعت و سرپیچ مرصع و شمشیر و فیل سرافرازی یافت و راجه دولبهه رام پسر کلان راجه جانکی رام که به نیابت پدر دیوان تن و از معتبرین ارکان حضور مهابت جنگ بود بعطای خلعت ماتمی مع هر سه برادر دیگر مورد الطاف و بعطای خدمت مذکور بالاصاله سرافراز گردید و واسطهٔ جواب و سوال راجه رام نارائن عرض مطالب و مآرب او و التماس معاملات صوبهٔ عظیم آباد در حضور مقرر گشت و مهابت جنگ بکام و آرام اوقات خود را که از همیشه منتظم داشت منتظم تر فرموده هر وقتی برای کاری قرار داده مسرور و مشغوف زندگی می‌گذرانید چون با شکار شوق مفرط داشت در موسم سرما بطرف راج محل بر آمده قلیل مدتی تماشای شکار و لعب از آن بجنگ جانوران خصوص فیلان و مرغها سری دکهنی میگذرانید و صولت جنگ هم هر سال برای ملاقات عم بزرگوار خود در احیانیکه بطرف راج محل برای شکار می‌رفت از پورنیه حرکت نموده بملازمت مهابت جنگ رسیده از همانجا معاودت می‌نمود و گاهی تا مرشدآباد آمده برادر خود شهامت جنگ و سراج الدوله و اکرام الدوله

واحترام الدوله را که هر سه برادرزاده های او و پسران هیبت جنگ بودند و دیگر اقربا و عورات را که همشیره و همشیره زادهای
او بوده اند دیده هم که دانست خود برسے گشت تا آنکه برای داد و هنگامه اشتر خان خلف سرافراز خان پرورده نفیسه بیگم
شهامت جنگ و بی بی گهسیتے تاکید ها نموده صولت جنگ را علاوه ... دختری که نام زد شکر اللہ خان بود و دیگر
عیال و اطفال خود سرانجام شادی نموده بمرشد آباد آمد ❊

ذکر رحلت اکرام الدوله خلف هیبت جنگ متبنای شهامت جنگ ❊ ❊

... اکرام الدوله برادر دوست سراج الدوله خلف هیبت جنگ که شهامت جنگ بنا بر بی اولادی او را از پدر و تولدش
فرزندی گرفته در حجر تربیت خود پرورده بود و محبت با او بمرتبهٔ تعشق داشت بیمار چیچک ... شده به کسی
بهمین صورت آبله که سابقه ندیده بود بهم رسانیده ... زمانی درگذشت و آشوب قیامت از خانهٔ شهامت جنگ بلند
گشته شور و شیون در تمام خاندان مهابت جنگ و اتباع و اقربای آنها برخاست و شادی مذکور دران سال ملتوی
ماند و بعد چندی روز صولت جنگ مرخص گشته به پورنیه رفت و شهامت جنگ را غم او در گرفته بر بستر بیقراری جای گرفت
هر چند مهابت جنگ و زوجه شهامت جنگ و مادرش و دیگر احبا و اتباع بانواع مختلفه دلجوئی شهامت جنگ نموده
... بعیش و نشاط و بهجت و انبساط نمودند سود نداده همیشه مبتلای غم و الم بود چنانچه بعد چند ماه از رحلت او عید ظهور
... و مهابت جنگ بخانهٔ شهامت جنگ رفته بمبالغه و الحاح تمام لباس تجمل در روی پوشانید شهامت جنگ فرمان عم
عالی قدر را امتثال نموده تا زمان حضورش لباس مذکور در بر داشت چون مهابت جنگ برگشت دستار از سر افگنده
و لباس از بر کشیده بی تحاشی دستها را بر سر و روی خود میزد و بهای های میگریست و میگفت ... وفای کردم و عهد
را بجا ناوردم و بهمین صورت احوالش درگذر بود تا آنکه ایزد تعالی از مدخولهٔ اکرام الدوله که در زمان مردنش حامله بود پسری
بوجود آورد و مهابت جنگ برای استرضای شهامت جنگ بمجرد ولادت او از حضور پادشاه منصب شش هزاری با هفت
هزار سوار و خطاب مرادالدوله مع نوبت و ماهی مراتب و پالکی جهالردار بلکه تا سلکی برای آن پسر طلبیده عطایای
مذکور را بحضور شهامت جنگ آورد و شهامت جنگ را اندک الفتی باو بهم رسیده یادگارش می شمرد و با او مشغول بوده
اوقات خود را بهر صورت بسر میبرد و کارخانهٔ امارت برای آن طفل بهم رسیده حشم و خدم و اقبال و افراسیس مناسب
سن و سالش جمع آمده برای مردم تماشائی بود و جمعی از معتمدین برای حفاظت و مشغولی او معین گشته اکثری
بوسیله خدمات آن طفل توسل جسته سرمایهٔ تقرب میدانستند با این حال شهامت جنگ را ملال انتقال اکرام الدوله
در کاهش تن و جانش قاصر نبود و چون بعد ظفریابی بر سرافراز خان حاجی احمد برادر مهابت جنگ با ناموس سرافراز خان
بی سیرتی ... داشت و چندی از مدخولهای او را بجبر متصرف گشته خیانتی درین خصوص ورزید و مهابت جنگ
با وجود قدرت بر ممانعت بعض اغماض ... اغماض را کار فرما گردید و دیگر ستمهای گران و بیکران بر اولاد و منسوبان
سرافراز خان مردم را استزاع اموال و اسباب رفت غیرت الهی مقتضی انتقام گردیده در اواسط ایام دولتش بعضی افعال
زشت که ذکر آن مناسب نیست در بعض خاندان او شیوع یافت و اوضاع سراج الدوله و دیگر صغار اولادش از لیاقت
سروری دور افتاده اطوار ناشایسته و کارهائیکه نمی بایست پیش گرفت و اذخار وزر و وبال که سرمایه استیصال خاندان او بود

اسباب انتقام قادر باستعمال توانند بود سهریکی شروع نمود و بنا بر فرط محبت و نیز برای تشیید مبانی رعب و تسلط سراج الدوله
مهابت جنگ حرکات و مقالات بیهوده او را سهل شمرده کرده اش ناکرده می انگاشت ازین جهت سراج الدوله بیباک
گشته اکثر بزرگان را مجابه بند و عربده و استیزه شعار خود کرده اینده و نیز جد ستمگاران و ارکان سفله منش هم رسانیده و فحش گوئی
و اموال ظلم و جفا ناسزای عالم گردیده بارتکاب تجرع و غرور دولت و جوانی و حمایت جد خود فسادی بهم رسانید که دل او
از هرکار تنگ میگرد اصلا تاثیر و پشیمان نمی گشت و در میان اعمام و اخوان و سپاه اعمام عمام نفاق ازدحام آورده حسن و قبح
پایان کار از حدی را اشتباهی شده در باطن حماقت مواطن رجال و نسوان متعدد مضمون ضلالت مشحون مقاله فرعون دون که
انا ربکم الاعلی است مرتسخ گشته نخوت و غرور از حد خود افزون دو رفته بود.

ذکر کشته شدن حسین قلی خان و حیدر علی خان بظلم و سفاهت سراج الدولهٔ نادان

سراج الدوله بمقتضای جهل و نادانی اقتدار دولت شهامت جنگ و زوجه اش که عمو و خاله حقیقی او بودند مستکره
شمرده پیچ و تاب بیهوده می خورد و حسین قلی خان را که رفیق و دولتخواه شهامت جنگ و هوشیاری و دانائی علم
بود علاوه خود می شمرد و فی الحقیقت خاله او و زوجهٔ شهامت جنگ با سراج الدوله باقتضای حماقت لشوا سفی کینه نهانی
داشت آن ابله سفیه حسین علی خان بیچاره را نشانه منازعت و عناد نموده اشته اتلاف حقوق چندین ساله خدمت او و برادرش
حیدر علی خان نموده قاصد قتل شان گشت اول پسر آقا باقر زمیندار بعض محالات جهانگیرنگر که محمد صادق نام و صداقت محمد خان
خطاب داشت و بنابر ناموافقتها که از عملهٔ حسین قلی خان او را رو داده بمرشدآباد آمده توسل بمهابت جنگ بهم رسانیده بود
سراج الدوله او را شورانیده بران داشت که در جهانگیرنگر رفته حسین الدین خان برادرزاده حسین قلی خان را که به نیابت
عم خود در انجا بود و دران روزها خلل دماغی بهم رسانیده علت مالیخولیا عارض داشت بکشد آن ابله عجول حسب الامر
سراج الدوله بعمل آورد و فتنه بزرگی در انجا حادث گشته چندروز نتوهم آنکه چنین کار بی مرضی کسی از خداوندان
مملکت نخواهد بود مردم جهانگیرنگر سکوت و سکون ورزیدند آخر چون معلوم شد که سندی و متمسکی در دست او نیست
مردم شهر و رفقای حسین قلی خان هجوم آورده آقا باقر را کشتند و صداقت محمد خان گریخته خانه رفاه دار آتش برباد رفت
بعد چندمدت سراج الدوله زوجهٔ مهابت جنگ جدهٔ مادری خود را متفق ساخته از مهابت جنگ استیذان قتل آن هر دو
برادر که عبارت از حسین قلی خان و حیدر علی خان باشد نمود مهابت جنگ هم بنابر چشم بندی قضا رضا بان داد گفت
که بی مرضی شهامت جنگ اینکار نمی تواند شد چون جده او از طرف مهابت جنگ اطمینان بهم رسانید این حاجت را
بدختر خود که زوجه شهامت جنگ بود برد با آنکه زن شهامت جنگ با سراج الدوله کینه های مستحکم داشت اما برای
سهل امری که لائق ذکر و التفات نیست دران روزها با حسین قلی خان آزرده خاطر بود ازین ممر درچنین امر عظیم با مادر
خود همداستان گردیده شهامت جنگ را که از همیشه لاابالی و دران روزها از دنیا و ما فیها انزجار داشت باین امر قبیح که
خسران دنیا و عقبی در ضمن آن مندرج و قسم قرآن مجید با حسین قلی خان درمیان بود که همه وقت و همه آن شریک جان
و آبروی شما خواهیم بود راضی ساخت و مهابت جنگ برای رفع بدنامی ظاهر از مرشدآباد برآمده بطرف راجمحل
بشکار رفت و از آن طرف صولت جنگ برای ملاقات او از پورنیه کوچیده بملازمت عم خود رسید فقیر نیز همرکاب

صولت جنگ درین سفر بود و بنهایت مورد عنایت مهابت جنگ گردیده جاگیر بالکش بهم رسانید اما چندان عرصه نبود و
احیانش نیز امان نداد در الالعد مردن صولت جنگ اگر زنده میماند و نقیر صحبتش میرسید احتمال داشت که توسعه لایق بحال
بنده صرفه خود میشود الحمد لله که او تعالی شانه کفایت این عبد نمیف خود نموده محتاج رجوع بسید اش نفرمود القصه
سراج الدوله درغیبت جد خود اول سال نهصد و هشتم ازمائه دوازدهم هجرت روزی به صحبت عم خود شهامت جنگ
رفته واذن کشتنش گرفته وقت شام باین اراده خون آشام از خانه اش برآمد و بسوی خانه خود روان گردید چون چوبسیلی
حسین قلی خان را اشنای راه و آن بیچاره بیگناه از چند روز منتظر صدمه مرگ خود در خانه منزوی بود بر سر دروازه اش
رستاده فرمان داد که هر دو برادر را گرفته بیارند حسین قلی خان بخانه حاجی مهدی داروغه دیوانخانه شهامت جنگ
که نهایت اتصال بخانه اش داشت پناه برده التجا کرد که بشهامت جنگ عرض احوالش نماید حاجی مهدی رفته التماس
نمود و جوابی بصواب نشنیده برگشت وجوینده گان ازخانه حاجی مهدی حسین قلی خان را آورده در معرض سیاستش
داشتند آن سفاک مرحوم ملف تیغ بیدریغ و هدف سهام ملام و دشنام آن سفاک بیباک گردیده جرعه شهادت نوشید
وهمین قسم عبد العلی خان بیچاره را که کور البصر بود نیز آورده به برادر شهیدش ملحق ساختند اما حیدر علی خان چون
شجاعت وافر داشت در آن وقت مثل برادر خود الحاح و عجزی نکرده کلمات درشت بر روی او گفت و فرمود که ای
نامردمردان را چنین نمی کشند خون این هر دو برادر که بنا حق ریخته شد گویا خون سیاوش بود که دود از دودمان مهابت جنگ
برآورد بلکه تمام مرشد آباد و ممالک محروسه مهابت جنگ را با خاک سیاه برابر کرد (صدق رسول الله صلی الله علیه و آله
حیث قال کما تدین تدان) القصه بعد این ماجرا مهابت جنگ بمرشد آباد و صولت جنگ به پورنیه برگشت اما صولت جنگ
را هم اعتماد از عم و برادرزاده خود برخاسته بفکر کار خود افتاد و اسباب انتقامات الهی از همان زمان روی آماده گی
نهاد چون وظیفه وقایع نگار آنست که آنچه واقعی واندیشت نماید لهذا بنده بنگارش بعضی حالات درین مقام عبارت
نمود و همین قسم درین صحایف هرجا هرچه وقوعی باشد بدون آنکه بطرفی الفت و بطرف دیگر کلفتی را ملحوظ داشته
سخن سازی و خوش آمد پردازی نماید خواهد نگاشت امید از ناظران انصاف سرشت آنست که بجهت مذکوره
غبار ملالی از جانب فقیر در خاطر راه نداده مورد عفو و الطاف دارند و نکته گیری و عیب جوئی نپردازند

ذکر اشتداد امراض لاحقه شهامت جنگ و انتقال او ازین عجخانه تاریک تنگ

شهامت جنگ را که از ابتدای رحلت اکرام الدوله پژمردگی خاطر و افسردگی مزاج لازم گشته کمتر بحال خود خوشنود
می بود بعد مقتول شدن حسین قلی خان چون مدتی بسر گذشت عارضه استسقا ظاهر گشت و حکیم علی نقی اصفهانی قبل
از بروز و ظهور عارضه مذکور میگفت که مواد این مرض مهیا گشته اگر الحال باصلاح مزاج و تدابیر دفع مرض کوشیده آید منفعت
است اما شهامت جنگ بنابر حیاتیکه مذکور شد بحال خود چندان نمی پرداخت بعد ظاهر شدن مرض زن او و دیگر خیر طلبان
مبالغه در مداوا نموده از خود راضی بتقصیر نبودند تا آنکه مرض اشتداد یافت و مهابت جنگ شهامت جنگ را مع زن چند
ازمتعلقان تعلق داشت مثل بیاگ باغ وغیره بخانه خود برده در معالجه کوشیدن گرفت چون سرم دارای سهام قضا
یارای احدی نیست احوال شهامت جنگ تباه گردیده آثار مرگ بر او ظاهر شدن گرفت و زن شهامت جنگ از فوت

سراج الدوله که مبادا همانجا مقید پیش سازد باآنکه خانهٔ پدرش بود شوهر خود را درانحالت بر تخته سوار ساخته خود بر داشته بجای خود آورد و اول روزیکه شام آن انتقال خواهد نمود پرسید که امروز چه روز است گفتند دوشنبه اظهار بشاشت نموگفت عجب سرور لیست که با معشوق خود ملاقات خواهم نمود و ظاهرا وصیت کرد که در پهلوی اکرام الدوله دفن نمایند با مردم مشاهدهٔ الفت که با او داشت خود بخود در انجا دفن نمودند القصه سیزدهم ربیع الاول شب سه‌شنبه یکهزار و یکصد و شصت و نه هجری بعد یک سال از کشته شدن حسین قلی خان بعالم عقبی شتافت و منشی آن مرحوم کلمهٔ خدا ایش یامرزد تاریخ رحلتش یافت صبح ۱۱۶۹ آن شب بتجهیز و تکفین نموده باقتدای سید الافاضل میر محمد علی ایده الله تعالی که مهابت جنگ و جمیع اعیان شهر و اقربا اعلی و ادنی بر جنازهٔ او حاضر گشته نماز گزارده در کمال احتشام جنازه‌اش را بباغ موتی جهیل که ساختهٔ او بود برده در صحن مسجد آنجاکه خودش تعمیر نموده در جوار قبر اکرام الدوله مدفون کردند هنگام بردن جنازه‌اش ازدحام و غوغای عام و نوحه و شیون مردان و زنان مرتبه بود که کسی کمتر دیده و شنیده باشد مبلغ سی و هفت هزار روپیه در ماهه عجائز و ضعفا و بیوه زنان و غیرهم از ذوی الارحام و زن آشنایان و غیر شان بود که با سر رشتهٔ دفاتر تعلق نداشت و مجرد رویت هلال کیسهای زر بقدر در ماههٔ هر یکی از بارچهٔ سفید بسته در خوانچها می‌آوردند و شهامت جنگ از حضور خود مصحوب خواجه سرایان و زنان معتمد ملازم می‌فرستاد تا بدست هر یکی رسانیده برگردد اللهم اغفر له وارحمه

ذکر بعض خصائل حمیده و اوصاف پسندیده آن مرحوم

ترحم بر عجزه و مساکین و ایتام و ذوی الارحام زیاده از جمیع خاندان خود داشت و اوقات را اکثر بفراغ بال و انشراح خاطر می‌گذرانید با کسی بد نبود و نمی‌خواست که کسی با کسی بدی نماید از عورات و اطفال شهر مرشدآباد آنکه وارثی نداشت و اگر داشت از تحصیل وجوه معاش عاجز بود یا عاجز نموده هر چه بهم می‌رسانید و بمصارف دیگر رسانیده ذوی الحقوق را محروم می‌داشت همه آنها گویا عیال او بوده اند که خبر گیری به کمال رفاه و فراغت آنها می‌نمود و از خود راضی و خوشنودی داشت تملق وضع نمود و تواضعات رسمی را دوست هم نمیداشت با رفقا و نوکران خود آشنایانه سلوک می‌کرد و صحبت دوست نه سیداشت رفقایش همه روبرو حقه می‌کشیدند و قهوه با ایشان می‌خوردند در اختلاط بار میداشت و هر چند با مردم احسان می‌نمود عظیم نمی‌شمرد بلکه کمتر شمرده آثار انفعال و عذرخواهی ظاهر می‌نمود **نقل** چنانچه باری نقی علی خان مرحوم خلف حاجی میر و رحاجی حمید الله خطاط مشهور که در عهد اورنگ زیب عالمگیر دیوان برهان پور بود بر آسید یکه بنا بر محاسبه معامله در جاگیر نگر مقید بود معروض داشت که فلانی سید است و باین تقریب مقید مبلغ پنج شش هزار روپیه از سرکار براو طلبی است و اینقدر مبلغ در بهای از سرکار بلکه چند برابر آن به خیرات و صدقه صرف می‌شود امیدوارم که مبلغ مذکور را وسعات و آن عزیز را رنجا طلبیده شود و بی اغنیا شفقت بسیار ظاهر نمود و فرمود تا همانوقت رقم معافی و پروانه طلب او از مرشدآباد نوشته آوردند و بخان مکرم مشار الیه سپرده تشکر دلالتش باین امر خیر نمود و گفت حق تعالی شما را سلامت دارد که مرا باین سعادت آگهی فرمودید اگر عملهٔ آنجا درین کارها سعی ورزند مرا از خود اطلاع خواهند فرمود که تدارکش با حسن وجوه نمایم و آن سید بیچاره از آن بلا و مکاره نجات یافت **نقل دیگر** مدت چند سال والده بنده بجهات متعدده مع دو پسر خود سید علی خان و غالب علی خان و داماد خود میر اسد علی در مرشدآباد

اقامت داشت و آن مغفور متعهد احوال او بود و هر چهار کس را وجهی مناسب مخارج آنها میرسانید و علاوه آن از اقمشه
و ملبوسات خاصهٔ جهانگیرنگر و ندیا والده مراعات می فرمود غالب علی خان را که از همه اخوان کهتر است اکرام الدوله نواب
همسایه اکثر در باغها و سیر و تماشا همراه خود می برد اتفاقاً قارنسلی از گنجینه‌ها سے ملازمه سرکار اکرام الدوله رغبتی بطرف
غالب علی خان بهم رسانیده نگاه محبتی بسوی او گاه گاهی می نمود غالب علی خان هم چون جوان نو رسیده و بد و نیک دهر
ندیده بود زنگهٔ مذکوره را بنظر رغبت بمقتضای طبع بشری می نگریست ابنای جنس بنا بر رشک و حسد که بحال غالب علیخان
می بردند بسمع سرّ آگهی بیگم اکرام الدوله را آگاه نمودند و او بیدماغ گشته از سیر باغ آزرده خاطر برگشت و این احوال بر
شهامت جنگ ظاهر شد والده را طلبیده بلطف و مهربانی فرمود که چند روز غالب علی خان را از آمدن دربار باز باید داشت
چرا که سرد و طفل جبا بلند حذا سی داند با همه اگرچه بطور رسانند اکرام الدوله که در سفلگی و آشفتگی مزاج گوی سبقت از برادر خود
سراج الدوله برده بود بنابر استمزاج پدر یعنی شهامت جنگ تمهیدی برای رنجانیدن غالب علی خان در خاطر خود ساز
داده تسلیمات او را نمازنماد و پس شهامت جنگ متواتر گفتن گرفت که دیروز غالب علی خان از دست من مفت جست
ورنه او را بجا میکشتم چون شهامت جنگ این کلمات را مکرر و متواتر شنید فهمید که غرض او استمزاج من است باوجود آن همه محبت
و خاطرداری با برآشفت و گفت که بسی چیز و کلام الله اگر تو او را می کشتی من بدست خود ترا ذبح میکردم او باستماع این سخن
از خلاف گمان او بود جزع و فزع بسیار نموده گفت آیا شما مرا برای او می کشید گفت البته در میان تو و او چه تفاوت است
فرزند یک همشیره تو سی دختر زند همشیره دیگر او چون این سخنان شنید صفرای او تسکین یافت و سرّ همین این گفتگو هم
بود حاصل انست که در چنین مقام از مرتبهٔ محبت از عشق هم گذشته باشد اینقدر پاسداری دیگری بعمل آید دلیل کمال خوبی آن مرحوم است
نقل دیگر ازین هم زیاده تر انست که سهاگ بائی عزیزترین زنهایش و مرتبهٔ او عالی مرتبهٔ زوجه اش بود و جمیع زنان نواده
... خوش آمد نامه ... را رختها م و خاطرداریش می نمودند والده دام ظلها که مزاج عجیبی و نهایت غیرت دار دیا او مطلقاً
نمی آمیخت روزی سهاگ بائی بطوریکه شهامت جنگ که برادر بزرگ بود والده را میخواندند در گفتگو می گفت که بشنوید بی بی او هم
همین قسم خواند والده هم برآمد گفت که تو خود را چه فهمیده که این قسم مرا میخوانی با من طور یا بزرگان خردان خود را میخوانند
یا خداوندان نوکران خود را و من ترا هیچ یک ازین هر دو قسم نمیدانم کنیز والده که استاده بود بسوی او اشاره نموده گفت
که من ترا و این را یکسان میشمارم فرق همین است که این زیور طلا و نقره دارد و تو انواع زیور جواهر سهاگ بائی بحال خود درمانده
دیگر سخنی نگفت تا آزرده خاطر گشته شکایتها پیش شهامت جنگ برد آن مرحوم او را جواب داد که مزاج ایشان همین قسم است
تو چرا با ایشان در اختلاط سبکتائی و والده بخانه خود آمده اراده معاودت بعظیم آباد نمود و آمد و رفت خانه شهامت جنگ
مدتها موقوف بود شهامت جنگ بعد یک ماه برین معامله مردم خود را برای طلب والده فرستاد و والده راضی برفتن نمی شد
تا آنکه گفته فرستاد اگر نمی آئی من و بی بی گهسیتی آمده ترا خواهیم آورد و والده ناچار رفت شهامت جنگ بسبب از جا برخیزیده
تسلیمها می فرمود و والده از فرط غیرت رقت کرده اظهار رفتن خود بعظیم آباد می نمود تا آنکه سخن بطول کشید و شهامت جنگ
عذرخواهی کرده می گفت که کسی به تو چیزی نگفته خود هر چه بخاطرت آمد گفتی و خود آزرده گشتی تقصیر ما چیست والده
هیچ نمی پذیرفت و بر اراده خود مصر بود حتی بی بی گهسیتی زن شهامت جنگ و نفیسه بیگم خواهر علاء الدوله گفتند
که صاحب شما را چه شده است برادر بزرگ شما چنین میگوید و راست می گوید و شما اعوجاج را کار فرما شده نمی شنوید

بعد از والده برهمان سماجت بود آخر الامر شهامت جنگ با وجود بے خبری و بزرگے عمر و دولت و اقتدار حکومت از جای خود برخواسته پیش آمد و فرمود که خوب من تقصیر وارم الحال برپاسے توے افتم تقصیر مرا معاف کن آن زمان والده منفعل گشته زبان بدعاگوئی برکشود و بماندن مرشدآباد رضا داد و تا حال این اخلاق و عنایات او را یاد کرده زار زار میگرید و برای او از حضرت ارحم الراحمین عفو و غفران مسالت مینماید و همین قسم بعد آقا میرزاے مرحوم که از احفاد و اقارب آخوند مجلسی و از عهد شجاع الدوله وارد بنگاله و معزز و مکرم بود و با شهامت جنگ از همان زمان آشنائی داشت با اولاد آن مرحوم و زوجه او که دختر تقی علی خان مرحوم است سلوکے مسلوک میداشت که کمتر کسے در کم زمانے با کسے کرده باشد بمجرد استماع خبر انتقال آن مرحوم که هنگام آمدنش از جهانگیرنگر نزدیک بمرشدآباد در عین راه بسرنوشتی اتفاق افتاد عمله خود را که در جهانگیرنگر از قبل او حاکم بوده اند نوشته تعزیت و تسلیه اخلاف آن مرحوم که همانجا سکونت داشت فرستاد و بعد چندے همه را طلبداشته جمیع اطفال خصوص هر دو نبیره تقی علی خان مرحوم را که نام یکے میرزا باقر بود و نام دیگرے میرزا عبدالله سلمه الله در حجر تربیت خود جاے داده خواهر برای اتالیقی و معلمان براے تعلیم نگهداشت و همیشه خبرگیران احوال و مصروف دلجوئیها بود و هرچه قدر با هر کس سلوک میکرد کمترے شمرد و بعضے صدر و میه در ماهه بوالده هر دو برادر نذر گرمیداد و همین قدر در ماهه هر دو برادر علیحده و عمله تعلیم و تربیت جدا ملازم سرکارش بودند و اقمشه ملبوسات خاصه بوفور فرستاده عذر خواهے می نمود که این هدیه محقر و لائق کنیزان شما نیست گویا در باره او گفته اند بیت آنچنان زی که گر از حادثه بربا دروے * حسن معنی نگذارد که تو از یاد روے * چون فقیر را در خدمت هر دو برادر مذکور نهایت اخلاص و اتحاد و از حالات ایشان چنانچه باید آگهیست لهذا برین ماجرا ها که ثبت افتاد [illegible] ماجراهاے اول خبرهاے خود است و شهامت جنگ این قسم متوسلان هزار ها داشت که بنده از معاملات شان مطلقاً آگاهی نیست الا باجمال اینقدر معلوم است که شکرگزار او جمیع اهالی مرشدآباد خصوص عجزه و بیدست و پایان محتاج بوده اند باید قیاس کرد که چه نیکوئیها با چه قدر مردم بجا خوبی نموده که وقت مردنش تمام مرشدآباد ماتم سرا بوده اکثر خلق مردن او را مصیبت خود میدانستند *

ذکر مجمل احوال صولت جنگ و حسن معاشرت او با خلق خدا و انتظام اوقاتش تا بایام [illegible]

صولت جنگ مرحوم نامش محمد سعید و خطاب او نصیر الملک صمصام الدوله سعید احمد خان بهادر صولت جنگ در برادران خود وسطی و بحسب صورت ممتاز و در سیرت هم به بعضی جهات به از دیگر برادران و با برادر بعضے وجوه برادر و در بعضے امور اندکی کمتر بود بحسب مقدور و دولت از شهامت جنگ کمتر و با هیبت جنگ باعتبار نظامت عظیم آباد کم اما باعتبار دولت زیاده و در شجاعت زیاده از شهامت جنگ و اندکی کمتر از هیبت جنگ و در حسن خلق و علم و فضل از هر دو بهتر و باعتبار صلاح و سداد هیبت جنگ از هر دو برادر زیاده بود و صولت جنگ در ابتداے جوانی میلے بلهو و لعب که عبارت از تماشاے رقص و مخالطت با نسوان است بوفور داشت بعد از سنوح ماجراے صوبه کتک تنبیه گشته اقتضاے دیگه اغنیا و امراے هوشیار درین کار سے نمانید اختیار نموده گاه گاهے بتماشاے آن رغبت مے فرمود ساعتے از شب مانده بیدار مے شد و از تخلیه و تطهیر فراغت نموده اول صبح نماز را خوانده و دربار مے کرد هفته دو مرتبه بار عام میداد تا هر یکے از حاجتمندان عرض حاجت خود نماید و جمعه یوم التعطیل بود و چهار روز دیگر در خلوت نشسته اول مقربان را می طلبید و با آنها قهوه مے خورد و بعد از آن حکم بود که مجرائیان آمده سلام نمایند و بعضے از آنها ساعتے نشسته برخیزند و بروند و بعضے

[illegible] ام تنها حقت [illegible] بر کرده [illegible] ساعت بر خاسته [illegible] اندرون میرفت اما غیر از جواهر سرے خادمه و خواجه سرایان در آنجا
کسے نمی بود [illegible] همه سر رشته کارخانه [illegible] اصحاب خواجه سرایان میفرستادند در انجاکه خلوت محض بود کاغذ را
دیده و فهمیده به دستخط خود رسانیده میفرستادند و اهلکاران و ارکان دربار و بعض خواص مثل این اقل الناس و دو سه کس دیگر بیرون پرده
حاضر می ماندند منشیان مسودات مکاتیب فرستاده بعد اصلاح صاف نوشته بوساطت خواجه سرا از نظر گذرانیده ملفوف
و مصرع نموده زمره داران حاضر می بودند همه رسانیده بر جا ماموره روانه میفرستادند و داروغهاے ڈاک هرکاره خطوط را گرفته
روانه می نمودند چون [illegible] از روزے که گذشت بر طعام مے نشست و از هر جا انداحسان او مخزانهاسے طعام خاصه
اکثر [illegible] را [illegible] یکروزه بعضے را هفته [illegible] کمتر کسے را در اسبوعے یکبار بدون پرسش چون معین بود میرسید
و چون [illegible] خوانهاسے طعام [illegible] معنی که تذکور رفت حاضری ساخت عمله دربار که تا آنزمان حاضر مے بودند عرض سلام
بوساطت خواجه سرایان نموده بخانه خود میرفتند نواب بعد الفراغ از اکل طعام آرام قیلوله فرموده اول وقت ظهر بر می خاست
و بعد تخلیه و طهارت نماز ظهر خوانده تلاوت جزوے از کلام الٰهی مے نمود و بعد از آن نماز عصر خوانده بیرون می آمد در آن
مجلس اول [illegible] ملا یحییٰ و مفتی ضیاء الله و میر وحید و مولوے [illegible] محمد و شیخ هدایت الله و سید عبد الهادی حاضر
شده تا [illegible] ساعت بحث مذاکره علمی می نشیند و کتاب مخصوص مثل درس میخواندند و ملا [illegible] یحییٰ حل معضلاتش می نمود
و دیگران نیز در آن باب گفتگو [illegible] که الحال تحصیل کمال متعذر است و بهمان قدر استعداد که مرا میسر گشته
[illegible] مطالب علمیه [illegible] الفاظ جانی تازه گردیده خیال بآن معنا داشته ام که اگر
[illegible] میسر آید میدانم که دولت علمی از من فوت شده و خاطر مشوش می ماند چون بر فقیر نهایت نوازش داشت تاکید
کرده بود که در آن وقت هم حاضر شده ام و از استماع سخنان من بسیار خوش بود در سفر و حضر بضرورت با دیگران سخن میگفت و الا
همه وقت مکالمه با فقیر بود [illegible] سخن [illegible] گوش سماعت کسے [illegible] من [illegible] رفقاسے کهن سال او حیرت داشتند
که این جوان چه سحر بکار برده است که با غیر او التفاتے ندارد بعد فراغ از شغل مذکور عمده هاے رفقا مثل سیف علی خان
برادر سیف خان ولد عمدة الملک امیر خان صوبه دار کابل و زین الدین حسین خان پسر سیف خان که بمصاهرت صولت جنگ
اختصاص داشت و [illegible] خان برادر [illegible] و میر علے یار خان همشیره زاده سیف خان و آقا عظیما و دیوان صاحب مدار
معاملات ملکی راجه [illegible] بعد [illegible] او پسرش راجه [illegible] و [illegible] سران چند سوے و پیشکاران دفاتر بخشیی و توپخانه
دستی [illegible] مفتی و جعفر علی خان داروغه خزانه و میرزا داؤد خان [illegible] حاضر شده ساعتے بعرض ضروریات پرداخته
مرخص میشدند [illegible] حرم سرا میشد [illegible] منظور نظر او بود و اند [illegible] خانه باغ که صحن خانه اش
بود [illegible] میفرمود [illegible] که بکمال تکلف آراسته بودند از جاسے بجاسے نقل و حرکت بعمل می آمد
چون شام مے شد نماز عشا خوانده اگر خواهشے داشت مغنیه هاے محرم [illegible] و رقص مے نمودند و الا مصاحبت
[illegible] و مکالمه جمعیت افزا [illegible] تا نیم شب میگذرانید بعد از آن استراحت مے نمود و همین آئین اوقات او علی الدوام انتظام
[illegible] بنده کمترین در مدت رفاقت که هفت سال کامل بود گاهے کلمه ناخوشے از زبانش نشنیده که در
حق کسے [illegible] غضب کرده حرکتے نامناسب با و بعمل آورده باشد و سلیقه معاش
[illegible] تا آنکه [illegible] بسیار کم بود اما در خزانه اش [illegible]

وظروف داورا سے طلا و نقره و اسباب افیال و جمیع لوازم امارت برابر با شهامت جنگ می نمود چنانچه بعد رحلتش چهل و چند لک روپیه
نقد و شاید قریب یک لک اشرفی در خزانه موجود و نقره آلات و طلا آلات و جواهر ثمینه نفیسه هم کمتر ازین قیمت نخواهد بود و افیال و
افراس هم بسیار و لوازم دیگر نیز بوفور و تازگی مهیا داشت روزی در خاطرش گذشت که بنده فیلی عنایت کند مجلس خلوت
بود و ملکه بیس پرده زنهایش نشسته و اسباب جشن بسنت پنچمی که در بنگاله معمول است مهیا گشته میر محبوب علی نام مردی که کهنه آشنای
وقت افلاس و رفیق زمان طالب علمی او بود حاضر و غیر چند نفر خدمتگار دیگری در آنجا نبود خواجه سرای را بطلب فرستاده بنده
را طلبیداشت چون حاضر شدم با مور جلوس شود در اختلاط کشوده هر گونه سخن گفتن آغاز نهاد بعد از ساعتی حاضر علی خان
که غلام سرکار داروغه دیوانخانه اش بود عرض نمود که میر سلطان خلیل خان برای ادای آداب عنایات فیلی که باو مرحمت
شده بر در دولتسرا حاضر است اگر حکم شود در سلام گاه از دور تسلیمات تقدیم رسانیده برگردد فرمود چه مضایقه حسب الاشعار
بعمل آمد بعد از آن فقیر را بهمین عبارت گفت خان صاحب شما فیلخانه ما را دیده اید بنده عرض کرد که مکرر از آنجا گذشته و
فیلان سرکار را دیده ام بسیار خوب و نهایت پر زور اند فرمود حالا هم سه تا دیده یکی از آن جمله باید پسندید تا ما او را بشما
بگذرانیم فقیر برخاسته آداب تسلیمات بجا آورد و عرض کرد که این کلمات شفقت ارشاد شدند که کمترین آن را برابر بعنایت تمام
فیلخانه شمرد اما سواری فیل را وضعی و سامانی می باید و کمترین اگرچه بدولت عالی در کمال رفاه و آرام بسر برد
لیکن هنوز لیاقت سواری چنین ندارد و ان شاء الله تعالی در سایه مرحمت عالی هرگاه وقت سواریش خواهد آمد آن زمان
عنایت خواهد شد عذر التماس بنده را پسندید و زیر لب خندید و خاموش شد بعد چندی که خبر ورود صفدر جنگ در بلاد
بنگاله بسبب آمدن او به بنارس شهرت گرفت و مهابت جنگ بصولت جنگ نوشت که چنین شهرت دارد من هم ازین طرف
برسم شما هم از آن طرف باسباب حرب نهضت نمایید به بنده فرمود که چند سوار و پیاده خوب باید بهم رسانید گفتم مردم
همین جا بسیار خواهند آمد چه این ملک گوشه ایست عبور و مرور مردم ملک دیگر درینجا کمتر می شود فرمود چه مضایقه از اینها
چیده باید نگهداشت حسب الحکم او بعمل آمد درین اثنا خبر معاودت صفدر جنگ رسید و گرمی تفحص مردم سپری گردید جمعه داران
واقعه طلب که چنین روزها بدعا می خواستند در تلاش نوکری کسان بهم رسانیده خود را حاجت داشتند نواب آزرده گشته همه را
جواب صاف داد مگر بیست و دو افغان که خوش اسپه بوده اند بخواهش خود آنها را نگهداشت بنده اظهار جمع آمدن مردم
حسن طلب دانسته چنین معروض داشت که الحمد فتنه و شورش فرو نشست اگر حکم شود چند کس را که فراهم آمده اند جواب داده آید
بر عرضی دستخط نمود که آن عالیشان را باین کارها چه کار رفقا را آخر در بیارند و از نظر بگذرانند مردم جمع آمده را دیده سوار و
پیاده همه نگهداشت و آن بیست و دو نفر افغان را نیز فرمان داد که در رساله بنده ملازم شوند چون قریب بهفتاد هشتاد سوار
و دو صد یا صد و پنجاه پیاده در رساله بنده ملازم و سررشته آنها درست شد فرمود خان صاحب الحال خود فیل گرفتن و سواری
آن شاید نامناسب نخواهد بود بنده آداب عنایت بجا آورد و چون روز جمعه آمد فیلی را از افیال خود پسندیده و بنده را اخفا
طلبیده عنایت نمود نقل دیگر و نیز حقیر یکبار هنڈوی مبلغ دو هزار روپیه بنام والد مرحوم بشاه جهان آباد فرستاد و برین امر
وقوف یافته گفت خان صاحب شنیده ام که هنڈوی اینقدر مبلغ بشاه جهان آباد فرستاده اید چون اخفا مناسب نبود
و مخفی هم نمانده اقرار نمودم گفت چه سبب شد که ما را هم اطلاع نمودید تا ما هم شریک شما می شدیم فقیر عرض نمود که تدارکات چه معنی
دارد آنچه بعمل آمده از دولت عالی است و الا مقدور بنده بر ملازمان ظاهر است خندید و به ماجن که خزانچی سرکارش هم بود

حکم شود که در حساب سرکار جهانگیر دو رسید بفقیر طلبیده دهد بنده بر این معنی آگاهی یافته شکر عنایات بجا آورد **نقل دیگر** خدمت
پرگنه سرسی پور که یک لک و هشتاد و چند هزار روپیه معامله آن قطع شده بود خواست که به بنده رعایةً تفویض نماید سیلی آنکه بنده
را اطلاعی فرماید دیوان مدار المهام خود را که دیوان سیف خان مرحوم هم بود و راجه عجائب رای نام داشت بخانه بنده فرستاد
او مع اسناد و شیخ امان الله نام که مرد عامل پیشه از بستاهی عمال آن ضلع بود آمده و دو دست خلعت نیز همراه آورد و گفت
که جناب عالی معاملت این پرگنه را بمبلغ مذکور منقطع فرموده برای شما تجویز نموده اند و دو صورت برای آن قرار داده هر کدام
پسند شما باشد بعمل آرید یکی آنکه خلعت این کار پوشیده و مبلغ مذکور را ذمه خود نموده هر کرا دانید بفرستید تا او بند و بست
پرگنه مذکور نموده زر معامله سرکار را داخل خزانه می کرده باشد و هر چه بران بیفزاید برای شما مبارک باد آنکه خلعت اما لتا شما
بپوشید و خلعت دوم بنیابت خود شیخ امان الله را بپوشانید و نائب خود گردانید و فردی را برآورد که امضا و دستخط نواب
مزین و دران فرد مبلغ هفت هزار روپیه منافع برای فقیر مندرج بود و شیخ امان الله ذمه خود نموده بر فرد مذکور مهر خود کرده بود
به بنده نمود که این مبلغ را سال بسال مع اخراجات نذور عیدین و سالگره و دسهره وغیره که معمول است از شیخ مذکور میگرفته باشید
و هر امر کلیه بعمل آئید در سر انجام فرمایشات شما و جمیع اوامر و نواهی چون نوکران مطیع و منقاد خواهد ماند بنده مرضی حضور را برای
خود هم تخفیف تصدیع و رستگاری از جمیع اندیشها دریافته توجهیکه فرموده بود هر چند خواهش رفقای بنده بود بعمل آورد
این قسم مهربانی و قدردانی از پدران هم در حق پسران کمتر ملحوظ و مسموع شده تا به خاوندان و نوکران چه رسد **نقل دیگر**
دهم روزی آن مرحوم از سواری کشتی خاص فرود می آمد اتفاقاً پالکی و نالکی آن طرف دریا مانده هیچ سواری حاضر نبود صولت جنگ
که گاهی معتاد راه رفتن بر تخته چوبی که ملاحان برای آمد و رفت مردم می گذارند نبود متحیر شد فقیر سبب توقف و تحیر
دریافته پا پیش گذاشته دست خود دراز کرد صولت جنگ از حدس بنده در پیش آمدن باعانت خوشنود گشته دست
خود را بدست من داد و باستعانت فقیر پا بر تخته گذاشته فرود آمدن گرفت چون اندکی ماند توقف نموده تبسمی کرد و
فرمود که خان صاحب درین وقت عجب دستگیری نمودید بنده عرض کرد آنچه ارشاد می شود موافق ظن کمترین نیست
چه بنده چنین گمان دارد که جناب عالی دستگیری احقر نموده اند بنا بر آنکه باید خواهند رسانید خندید و گفت در این خود چه شک
است انشاء الله تعالی چنین خواهد شد اما مرا از شما توقع دستگیری بهتر ازین عالم است و هم در عالم عقبی از اینجا باید که نیک سیرتان
پی برند که اخلاق آن بزرگ صاحب اشفاق در چه مرتبه بود اگر بحسب سن و سال ملاحظه شود بنده بیست و هفت ساله و آن بزرگ
شصت ساله بود و اگر قرابت ملحوظ گردد هم او بزرگ و بنده خردش بود و اگر مراتب ظاهری لحاظ کرده آید او هفت هزاری
و امیر کبیر و بنده ادنی ملازم او با این همه بزرگیها که در او جمع بود بایی قسم فروتنیها و تواضع سلوک می نمود **بیت** تواضع
ز گردن فرازان نکوست ✣ گدا گر تواضع کند خوی اوست ✣ القصه آن مرد بزرگ هفت سال و چند ماه بکام و آرام در
فرمانروائی صوبه پورنیه بکمال نصفت و معدلت و احترام و عزت گذرانیده ملازمان و رعایا بلکه عموم برایا را از خود راضی داشت
و حقیقت ما سفار و حروب نیفتاده مگر برای ملاقات عم خود مهابت جنگ که تا براج محل برای شکار می آمد نهضت می نمود
و گاه برای دیدن خویش و برادر زاده و نسوان اقربا تا مرشدآباد می رفت در مدت اقامت پورنیه یکبار برای مدافعه فخر الدین حسین خان
پسر مصطفی خان که بسفارت از مرشدآباد برآمده عازم این طرف بود چنانچه ذکرش گذشت برآمده بعد معاودت او بسوی
بالده [illegible] دولت خود بازگشت و یکبار برای تنبیه شیخ محمد جلیل که زمیندار پرگنه گهکره بود و عبث عبث باقتضای انقلاب

طامع بتحریک بعضے از حمقا سر بشورش بر داشته تمرد ورزید عین برسات بود که این سانحه روے نمود و هر چند نصیحت از بعل
آمد سودے نه بخشید اگر چه مومن و موفق باکثر امور مستحسنه بود اما درین تمرد لجاجت و مبالغه را از حد بدر برده خود را هدف آلام و
محن و مورد مصائب و فتن گردانید چنانچه بنده هم برائے اتمام حجت و دفع بلا از سر آن ابله خود را کے سعیها نمود و معتمدان را فرستاده
دلجمعی و استماله او کرد و صولت جنگ را نیز برو مهربان گردانیده عهد و میثاق ذهاب و ایاب گرفت که با او نوعے بدی نکنند اما فائده
بران مترتب نگشت و صولت جنگ در عین برسات ناچارے اراده تنبیه او نموده بر آمد همراهیان محمد جلیل مذکور از
رفاقتش باز ماندند و خود آواره دشت ناکامے و آخر ناچارے مع عیال و اطفال اسیر پنجه تقدیر گردیده بعد چند روز در
حبس مرد و مبلغ خطیر منجمله مالگزارے سرکار که درین سبب نیز بمصرف رسانیده بر ذمه او از سرکار طلبی بود و بعد مردنش از پسرش
مواخذه آن مے نمودند آن طفل غلام حسین نام مواشت شده در عهد شوکت جنگ پسر صولت جنگ که بجاے پدر خود تمکن
یافته چند ماه فرمانروایے پورنیه بود باقیات مطلوبه مذکوره را نیز بپاس ایمان و نظر به یتیمی و بیکسی او معاف کنانیده غلام حسین
مذکور را بر راج پدرش قائم ساخت بے آنکه چشم امیدے باطمع مبلغے از و بوده باشد و الحمد لله علی ذلک نقل دیگر نقی علیخان
برادر فقیر در جوانے مزاج بسیار تندے داشت و مطلقا مآل اندیش نبود روزے بعد از برخاستن از حضور صولت جنگ
در کچهرے دیوانے پیش راجه عجائب رائے آمده نشست احل سنگه نامے از قوم کایته که آثار شرارت و فساد از ناصیه حال
او پیدا و از نوکرے کسے از متوطنان آنجا بود دیوانے شوکت جنگ سرافرازے داشت و در آن روز پرگنه تاجپور وغیره
ذمه شوکت جنگ از سرکار پدرش بود و نیز داروغگی توپخانه دستی تقاضیه مهابت جنگ که بسراج الدوله داده بود صولت جنگ
به پسر خود شوکت جنگ عطا فرموده ریاست جماعه هزاریان برق انداز با و تعلق داشت اتفاقاً شده و سے مذکور هم برائے
جواب و سوال امور متعلقه خود پیش راجه عجائب رائے در کچهرے آمد چون نهایت تنک ظرف و بدنهاد بود از مصاحبت زیاده مستظهر و مغرور
بود خواست که از فاصله که میان برادر بنده و راجه مذکور بود بگذرد نقی علیخان ممانعت نمود نشنید و جواب بے باکانه گفت
نقی علیخان آشفته گشته بملازم خود که ایستاده بود فرمود تا بے بر سرش زد و دستار از سر احل سنگه بیفتاد و بهمان صورت
پیش شوکت جنگ رفته شکایتها نمود شوکت جنگ نهایت بیدماغ گشته باحضار هزاریان و جماعه داران توپخانه فرمان داد
و تصمیم اراده خانه جنگے نمود خانه نقی علیخان محاذے محل اقامت شوکت جنگ و درمیان شارعے وسیع بود بعضے از
دوستان مثل میرزا رستم علی و برادرش میرزا حیدر و میرزا امیر علی و غیرهم چند کس بکار آمدنی باتفاق کمر بسته برفاقت
نقی علیخان حاضر آمدند چون خبر این اژدحام و غوغاے عام بصولت جنگ رسید لال هزارے را که سر جماعه داران توپخانه
و معتمد علیه صولت جنگ و منجمله قدماے رفقاے او بود و دو صد سوار و یکهزار و چند صد کس پیاده همراه داشت بدروازه
طلبید و بر یافت و اعانت نقی علیخان مامور نمود او التماس کرد که چون داعیه صاحب زاده بر پرخاش جزم شده لهذا اگر
فی الحقیقه ملکاً و حقیقتاً شود فرمان چیست فرمود برائے همین متعین نموده ام که به هر جا از طرف شوکت جنگ ابتدا شود تو هم در کارزار
همان قسم بعمل آر و جمیع ملازمان توپخانه را حکم فرستاد که اگر کسے متصدے خانه جنگے با نقی علیخان و مصدر فساد می خواهد شد
سزا رسیده بر طرف خواهد گردید شوکت جنگ باستماع این خبر مکدر گشته پیش پدر رفت و تظلم و استغاثه نمود جوابهاے عنیف
شنیده نادم و پشیمان برگشت و بعد ازان باشوکت جنگ و نقی علیخان ترک متعارفات بود و بعد ماهے چند که
شادے روے نمود و مجلس انعقاد یافته ایامے چند براے مرسومات شادیهاے معهوده معین گشت روزے

در همان ایام صولت جنگ از مجلس برخاسته میخواست که داخل حرم سرا شود از اثنای راه برگشت و دست پسر گرفته نزد نقی علی خان آورده گفت که درمیان برادران این قدر ها ملال نمی باید باهمدیگر معانقه کنید و الفت و آمیزش را از سر گیرید حق تعالی آن بزرگ مرحوم را بیامرزد و در جوار رحمت خود جای دهد در مدة العمر خود چنین اخلاق و الطاف از هیچ امیری بقدر بلکه اغنیای مقتصد مسموع نشده تا بدیدن چه رسد راقم اغفر له و ارحمه چون عبد العلی خان خالوی فقیر بنا سازگاری طالع در شاهجهان آباد باوجود اجتماع اسباب امارت و عنایت و رفاقت امیر الامرا ذو الفقار جنگ بهادر خلف سادات خان مرحوم برفاقتیکه منظور بود نرسید چندروزی برفاقت محمد قلی خان پسر میرزا محسن برادر زاده صفدر جنگ که در زمان وزارتش بعد کشته شدن نولرای و ظفر یافتن وزیر بر افاغنه نائب صوبه اوده از طرف عم خود صفدر جنگ بود گذرانید آخر باو نیز صحبت برهم خورده در بنارس آمده نشست و بنده برای او نهایت مکدر بود نواب صولت جنگ باوجود اطلاع بر آزردگی مهابت جنگ از خان مرقوم حسب الالتماس بنده بمبالغه تمام در استعفای تقصیرات عبد العلی خان بعم خود نوشت و مهابت جنگ جواب دیگر مطالب نگاشت و در خصوص امر عبد العلی خان بهادر اغماض فرموده جوابش را قلم انداز ساخت صولت جنگ پاس خاطر فقیر ملحوظ داشته خطی از طرف خود متضمن تسلیه بسیار بعبد العلی خان خالوی فقیر نگاشت و مبلغ پانصد روپیه در ماهه مقرر کرده دو هزار روپیه پیشگی فرستاد و بهمین قسم بعد و سه ماه تا زنده بود وجه معین مذکور را پیشگی میفرستاد درین جزو زمان این قسم مردم کجا و صاحب این همت کو مصرع من خود ندیده ام تو اگر دیده بگو. اکنون در تدارک احسانهای بی پایان غیر از دعای مغفرت و آمرزش برای آن قدرشناس سخیا و فیض رسان عموم برایا و تذکر محامد و مناقبش از بنده دعاگو و دیگر پروردگان دولت او چیزی دیگر نمی تواند شد اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا و انت اعلم به منا اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه و ان کان مسیئا فتجاوز عنه

ذکر رحلت نمودن نصیر الملک مهام الدوله سعید احمد خان بهادر صولت جنگ مرحوم از دار هستی موهوم

چون تقدیرات ربانی مقتضی استهدام مبانی دولت خاندان مهابت جنگ و مستدعی تنبیه ارباب غفلت و اصحاب سلطنت ممالک بنگ بلکه عموم سکنه هند گردید از ورثه مهابت جنگ آنهاکه لائق جلوس اریکه ریاست و سروری و شایسته تعهد مهام فرمانروائی و رعیت پروری بوده اند دست قضا قبل از انتقال آن صاحب اقبال بساط حیات شان در نوردید مخفی نماند که بعد مهابت جنگ هر سه برادرزادهای او که عبارت از شهامت جنگ و صولت جنگ و هیبت جنگ باشند موافق این ازمان لیاقت تقلد امر خطیر دارائی و فرمانروائی بمراتب شتی بهتر از سراج الدوله و اخوان او و نسبی اعمامش داشتند زمام کار بقبضه اقتدار یکی از اشخاص ثلثه مذکوره اگر می افتاد شاید احوال مردم هر سه بنگاله و بهار و عجالةً باین مذلت و خواری نمی کشید اما قضاهای آسمانی و تقدیرات ربانی چون چنین رفته بود روزنامچه عمر آنها قبل از رحلت مهابت جنگ پیچیده گشت احترام الدوله زین الدین احمد خان بهادر هیبت جنگ که درین هر سه برادر بحسب شجاعت و حسن تدبیر فائق بود و بر دیگران سبقت جسته بیش تر از همه ها درگذشت و برحمت ایزدی پیوست و مهابت جنگ بعد وقوع این سانحه گفت که اگر دولت را در خاندان ما پایندگی می بود هیبت جنگ زنده می ماند بعد از آن ناصر الملک احتشام الدوله نوازش محمد خان بهادر شهامت جنگ راه آخرت گرفت محرر این سوانح را

بعد انتقال شهامت جنگ با مهابت جنگ ملاقات و محاکات اتفاق افتاد در پرورش نهایت تاسف داشت و می فرمود که فوت او مثل مرگ فرزندان نیست بلکه شفیق مرده است پرورش کننده تمام خاندان بود بعد از ان پیغام بصولت جنگ داده گفت که الحال طاقتی و قوتی نمانده اگر حیات وفا کرد در سال آینده که پنج شش ماهی دران باقی بود به راج محل نه برای شکار فقط به آرزوی ملاقات شما خواهیم آمد و ادراک دیدار شما که حالیا از مغتنمات است خواهیم نمود و اگر عمر وفا نکرد معذور خواهند داشت و این قطعه را خواند و ضمیمه پیغام فرمود **قطعه** گر بماندیم زنده بر دوزیم + جامه کز فراق چاک شده + ور بمردیم عذر ما بپذیر + ای بسا آرزو که خاک شده + بعد شهامت جنگ بفاصله دو ماه و دوازده روز صولت جنگ نیز مسافر ملک بقا گردید تقریر تفصیلش آنکه نزدیک بمردن شهامت جنگ دانه محقری در سر صولت جنگ بهم رسیده حدتی و وجعی داشت اما احدی بدگمان نبود که سبب فوتش خواهد گردید چنانچه بنده در همان ایام بتقریب ملاقات والده و غمگساری ایشان بنابر سانحه شهامت جنگ از صولت جنگ رخصت گرفته بمرشدآباد آمده با مهابت جنگ ملاقات نمود و او بصولت جنگ پیغامها فرمود چون بنده معاودت کرده به پورنیه رسید و ابلاغ پیغامهای مهابت جنگ بحضور صولت جنگ بتقدیم رسانید شنید که هنوز خلش آن دانه باقی و در دستار بستن المی عارض می شود و بعد چندی خود روزی فرمود که زلو چسپانیدن برین دانه شاید خوب باشد بنده عرض کرد که اماله مواد اگر بفصد و حجامت بعضو بعید فرمایند غالبا اصلح خواهد بود بعد دو سه روز دیگر دیدم که زلو چسپانیدن در خاطر او مرجح گشته در آن باب سماجتی دارد بنده بار دیگر جسارت نموده ممانعت کرد ممتنع نشد و فرمود که زنان می گویند هرگاه ذکر زلو آمده باشد ضرور است که بچسپانند عرض نمودم که گفتن زنان چه رتبه دارد که جناب عالی بآن اعتنا نمایند گفت واقعیست اما قباحتی هم ندارد دیدم مبالغه دارد خاموش شدم چون از مقدرات گزیری نمی باشد زلو چسپانیده و ماده بسیار منجذب گردیده ورم شدن نمود و جراحات هر زلو جوشیده ریم کرد رجوع بجراح نمود آهسته آهسته تمام گردن آماس کرد و در استعداد پذیرفت گمان کردند که ماده بر گردن ریخته و نضج یافته مستعد انفجار است سید علی جراح را طلبیده فرمود تا بنیشتر یک نشتر منفجر نماید و او هم قضا اعمی ساخته و تامل و تحقیق نیز داخته بدون مشورهٔ اطبا از نشتر جا پاره نمود و گمان نضج مواد که بود غلط گشته مطلقا ریمی برنیامد موافق قانون جراحان برگ نیم مشوی ساخته بران لیست شب آثار غش ظاهر گشت برگهای نیم که بسته بودند کنده گلاب و مقویات قلب و دماغ استعمال نمود مزاج بحال آمد اما تشویش خاطر بافراط بهم رسانید اطبا و جمیع نوکران عمده و روشناس حاضر آمده بر تخت در عمارت دیوان عام و برخی در صحن آن خیمه ها برپا کرده همه وقت حاضر می ماندند بنده متصل پیره های عمارت رفته خواب گسترده بسر می بردم روح الدین حسین خان خلف سیف خان مرحوم که بمصاحبت صولت جنگ اختصاص داشت و نقی علی خان برادر بنده و حکیم محمد مسیح و چندکس دیگر نزدیک همانجا قریب بنده اقامت داشتند بزرگی از افاضل ایران آقا عبدالله نام که فی الحقیقه نهایت استعداد در جمیع علوم خصوص در فنون ریاضی ید طولائی داشت در شروع بیماری مذکور مع سید محمد نسبتی خراسانی که از صلحا و اتقیا بود وارد پورنیه گردیده و بملاقات صولت جنگ رسیده مورد انواع مکارم شده بودند اگر حیات آن مرحوم وفا می کرد چون قدردان چنین کسان بود سلوکی که لائق حال این بزرگان بود بعمل می آمد این دو بزرگ نیز اکثر اوقات آمده نزدیک فقیر ساعتی چند می نشستند و بدعای صحت و قرائت دعوات ماثوره اعانت می کردند اما چون سهام قضا را سپری نیست اثری مترتب نشد تا آنکه شروع شب بیست و نهم جمادی الاولی سال وفات تمام آثار نقصان حواس ظاهر گشته یک دو کلمه بطور هذیان از زبانش برآمد شیخ محمد جهان یار اگرچه از جماعه داران عمده سپاه بود اما

چون دستی در طبابت واین پیشه را حسب الارث داشت چنانچه پدرش طبیب حاذق ومجموعهٔ خیر التجارب از مولفات اوست دران وقت با اطبا وجراحان در تدبیر معالجهٔ صولت جنگ شریک بود با استماع کلمه هذیان بسوی فقیر وفقیر بسوی او دید چون بیرون آمد همه را اندیشهٔ عظیم لاحق وامید شفا زائل گشته معلوم شد که فساد آن ماده بباطن دماغ سرایت نموده ثلثی از شب چون گذشت صولت جنگ هم احوال خود دگرگون دیده قیدیان را حکم به آزادی وصدقات شروع نمود ومستورات حرم را فزع واضطراب لاحق گشته تزلزل وتشویش عظیم روی داد وقریب باول صبح بالمره سقوط حواس عارض گشته چون دو ساعت از روز گذشت بتاریخ بیست وپنجم جمادی الاولی سنه یکهزار ویکصد وشصت ونه هجری داعی حق را لبیک اجابت گفته رهگرای عالم بقا گردید مصرع جهان ماند وخوی پسندیده برد * دران دم که از شدت غم والم همه را تشویشی لاحق بود دنسوان محل علما را که ملازم در رفیق آن مرحوم بودند بامید آنکه دعائی کنند یا چیزی بخوانند تا صحتش حاصل شود طلبیده بودند صولت جنگ خود بیهوش ومحتضر افتاده دو سه نفس از حیاتش که باقی بود می گذرانید وازان جماعه هر که می آمد دیده وتاسفی نموده برمی گشت میر عبد الهادی روشن تخلص که صاحب دیوان بود ودر نظم ونثر مهارتی تام وعلم عربیت وعروض را هم مستحضر داشت چون بدیدن آمد بمجرد مشاهده احوالش از خود رفته بیهوش افتاد خواجه سرایان وبعض زنان ملازم دست وبازوی او گرفته بیرون پرده آورده افگندند مرحوم بیرون پالا طلب داشته ودران افگنده بخانه اش رسانیدند چند پهر در همان غشی گذرانیده ثلثی یا نصفی از شب چون گذشت آن سید صاحب کمال هم درگذشت اللهم اغفر له وارحمه سید مذکور مولدش جهانگیرنگر بنگاله بود ونشو ونما در شاهجهان آباد یافته تحصیل علوم متداوله بها بجا نمود در رغبت بنظم ونثر بهم رسانیده دران کار سرآمد امثال واقران گشت والد مرحوم او را برای تعلیم وتربیت دو برادر خورد بنده سید علی خان وغالب علیخان سلمهما الله تعالی از شاهجهان آباد بعظیم آباد فرستاد چون هیبت جنگ سید علی خان را بمصاهرت خود خواسته بخانهٔ خود برد سید مذکور را هم برای تربیت او ملازم خود ساخت وبعد کشته شدن هیبت جنگ صولت جنگ مرحوم او را برفاقت خود همراه علمای عظیم آباد که نام شان در صفحات سابقه تقریباً مذکور شد برگزید وپایانش باین صورت انجامید همیشه بخلوت معتاد واز آمیزش واختلاط قاصر طبعان متنفر ومحترز بود وبا مردم کمتر می جوشید تنها بمطالعهٔ کتب وفکر شعر وتکمیل خود اشتغال می ورزید در عظیم آباد وپورنیه تا زنده بود دوستی صحبت با فقیر داشت ومیگفت مثل من وشما مثل آن کس است که بشخصی میگفت که اگر تو نباشی شعر من معنی نداشته خواهد بود صولت جنگ مرحوم را سید صالح متورع سید محمد ترتیبی که مذکور ایشان گذشت وتازه از زیارت عتبهٔ علیه کربلای معلی برگشته از راه کلکته باتفاق زبدة الافاضل آقا عبد الله به پورنیه رسیده بود متوجه گشته غسل داد وکفنی که ازان آستانه مقدسه همراه آورده بود پوشانید وخرد وبزرگ با جماعهٔ مومنین حاضر که جمعی کثیر وجم غفیر بوده اند نماز جنازه خوانده چنانچه ضابطه است بتجمل واسباب سواری جنازه اش را برداشته در جعفری باغ مدفونش ساختند چون سال فوت هر دو برادر یعنی شهامت جنگ وصولت جنگ بلکه مهابت جنگ هم سال واحد بتفاوت ماههای چند است همان کلمه خدایش بیامرزد که تاریخ رحلت شهامت جنگ است تاریخ صولت جنگ ومهابت جنگ هم می تواند شد بعد این سانحه شوکت جنگ که پسر کلان صولت جنگ وصاحب نام ونشان از عهد پدر بود دران مجمع حاضر آمده لباس خستگی وپا دستار از سر افگنده اظهار جزع وفزع بی اصل نمود شنیده که دران دربار وحضور پدرش اعتبار رسی داشت

دستار بر سرش گذاشته بر مسند و صدر نشین مصیبت زدگانش ساخت و شیخ جهان یار و غیره سرداران را آورده موافق ضابطه گفت تا با و تعزیه گویند و
اظهار توسل با و و شعار جانشینی پدرش نمایند بعد فراغت از امور مذکوره از زبان شوکت جنگ بر یکی از نسلی کنانیده در بحالی دیوانخانه بحوبه سرای او
استاده نموده خوابگاهش ساختند صبح دوم بنده حاضر آمد و شوکت جنگ شروع بجولی و استغرام و استرضای فقیر نموده درخواست مسوده عرضی برای مهابت جنگ
کرد بطور مناسبی که بایست نویسانیده ارسال یافت مهابت جنگ را شفنده روز قبل از رحلت صولت جنگ مرض الموت
او که عبارت از استسقا باشد شروع شده بود و صولت جنگ خبر شروع بیماریش شنیده و از موت خود بی خبر بوده تا سف
میکرد و میگفت اکنون که وقت کار است من بیمارم و وکیل خود را خلعت داده برای تالیف قلوب سپاه و اعیان و ارکان دولت
بمرشدآباد رخصت فرمود و تاکید بلیغ به کارسازی نموده بود سبحان الله انسان چه قدر غافل و فی الحقیقه این غفلت از
اسباب انتظام دنیاست اگر غفلت باین مرتبه نمی بود دنیا هم نمی بود بلکه دنیا عقبی میگشت القصه چون مهابت جنگ
خبر رحلت صولت جنگ شنید نهایت متاسف گشت و گفت الحال بی پر و بال گشته تا صد حضور رعذا و ندمتعال سی ام
و خطی متضمن تعزیه و تسلیه به اولاد صولت جنگ و نصیحت اتفاق با برادران و اشفاق بر جمیع باز ماندگان لشوکت جنگ
نوشته برای هر یکی خلاع ماتمی و بنام شوکت جنگ سند بحالی پورنیه بشرط رافت و نوازش بر مخلفان صولت جنگ
و حسن سلوک با رفقا و رعایا نوشته مصحوب میرزا زین العابدین بکاول خود فرستاد شوکت جنگ بمهابت جنگ و نوشت مهابت
امور مامور را بقدم قبول تلقی نمود و آنچه میرزا زین العابدین از زبان مهابت جنگ ابلاغ کرد همه را دست بر سر و
چشم گذاشته متعهد گردید و میرزای مذکور را راضی و خوشنود برگردانید و بتاریخ مختار بر مسند ایالت جلوس نموده اظهار
سفاهت خود شروع کرد بنده که از عقل و اوضاع او اطلاع تمام داشت بعد کامیابی او استعفای نوکری نمود
بر چند انکار یعنی دایه مرضعه او که دایی کوئل نام و دانا انکا از طرف صولت جنگ خطاب و با بنده نهایت دوستی و
وداد داشت بنده را طلبیده مبالغه در ترک اراده استعفا نمود و گفت شوکت جنگ مرا بجای پسر و فرزند صولت جنگ
است اما از حلیه شعور عاری و مست می غفلت و نادانی و سرشار باده جهالت و جوانیست و بر گردن شما حقوق صولت جنگ
و این ضعیفه متحقق بخاطر من می آید که شما نائب مدار المهام معاملات مالی و ملکی و متعهد جواب سوالهای حضور بادشاه
و بنگاله و اطراف و اکناف عالم باشید و کارگزار خان با شما دوست از وقت صولت جنگ بخشی فوج است بکار
مذکور باتفاق شما پرداز د و خانه و نام صولت جنگ برباد نرود بنده در جواب گفت که آنچه میگویید و چی و مناسبست
اما سیدانید که شوکت جنگ هرگز راضی باین صورت نبوده بصحبت اجلاف و اراذل در آنچه نام و نشان پدرش
ضایع و نابود شود خواهد کوشید و در نام نوکری و آقایی بی رضای چنین کارها صورت نمی تواند گرفت چون آن
نیک بخت هم عاقله بود فهمید و حالات او را دیده ملتمسات بنده را پذیرفت و بنده برای جناب آقا عبدالله
فاضل که ذکر خیر او شان گذشت مبلغ پنجهزار روپیه و هزار روپیه برای سید جلیل القدر میر سید محمد گرفته بهر دو بزرگ
رسانیده مهر و را رخصت دهانید و بعد چندی خود رخصت گرفت انکای مذکوره با وجود انقطاع امید و اغراض
پنجهزار روپیه نقد برای فقیر بطور زاد راه فرستاد عجب زنکه عاقله محسنه بود با آنکه از او دانی فرق فرومایه گنگ بود
اما مدار المهامی خانه امیر کبیر هفت هزاری بخوبی می نمود و از خزانه حافظه او گاهی پرکاهی فوت فرو گذاشت
نمی شد و از جمله هزاران نفر ملازم که اکثر از انها امیرزاده و سرداران سپاه و دیگرها سی روشناس و عمال متعددی بیشه

وهر قسم مردم بوده اند کمتر کسی خواهد بود که ممنون احسان او نبوده باشد و در اوقات صعبه حمایت و اعانت نفس با فقیر رسیده
آقا و عمله و اتباع همه را از خود راضی داشته نام نیکی در عالم گذاشت و بنده خانه کوچ از پورنیه خاسته بگنده گوله آمد تا عازم
عظیم آباد شود درین ضمن خبر رحلت مهابت جنگ و تسلط سراج الدوله بر وسادهٔ ارث فرمان روائی سه صوبه بنگاله و بهار
و اوڈیسه شنیده در گنده گوله توقف نمود تا بعد دریافت احوال سراج الدوله و سلوک او با خلق خدا آنچه وقت اقتضا کند
بعمل آید درین عرصه خبر اخراج برادران خورد خود سید علی خان و غالب علی خان و عم مهربان وهاب علی خان که در سن
با فقیر همسال بود و این هر سه کس بعظیم آباد اقامت داشتند از صوبهٔ مذکور رسید و استماع این ماجرا عائق حرکت فقیر
گردید چون موسم برشکال رسیده مجال اقامت در آن ده منعدم بود ناچار معاودت به پورنیه و سکونت در حویلی سابق
روی داد الحال بنا بر انتظام اخبار احوال انتقال مهابت جنگ و رجوع امارت و ریاست ممالک بنگاله و بهار و اوڈیسه
بسراج الدوله که شروع خرابی تمام هندوستان و اسباب تسلط جماعهٔ انگلشیه بر بلاد وسعت آباد هند است رقم زده
کلک وقایع نگار می شود در ضمن آن پایان احوال شوکت جنگ نیز در مقام مناسبش پیرایهٔ وضوح و ظهور خواهد یافت

ذکر انتقال مهابت جنگ از جهان گذران و بعضی از اخلاق و انتظام اوقات آن فخر دودمان و تمکن سراج الدوله بر مسند ایالت و شروع ظهور حوادث و فتن از نادانی آن ابله سراسر سفاهت و سرایت نمودن فساد در جمیع بلاد و ویران شدن مملکت معمور از بی شعوری امرای مغرور

مهابت جنگ را چنانچه ایمائی رفت نهم شهر جمادی الاولی سنه یکهزار و یکصد و شصت و نه هجری عارضهٔ استسقا
در سن هشتاد سالگی شروع شد چند روز تدبیر و پرهیز کرد را بنده بعد از آن فرمود که این بیماری که درین عمر بکسی
عارض شود زائل نمیگردد و شفا حاصل نمی شود و دست از پرهیز برداشته در غذا و آب خود داری کمی نمود و
سلی سنی گهسیٹی زوجه شهامت جنگ دختر بزرگ مهابت جنگ مع احمال و اثقال رفته در موتی جهیل سکونت ورزید
و ملازمان شوهر خود را الکوک و افیال بخشیده برفاقت خود و مدافعهٔ سراج الدوله مستعد ساخته عهود و مواثیق گرفت
بخت برگشته ها دلالت بچنین تدابیر واهیه میکند خلاصه چون مهابت جنگ را عمر قریب الانقضا شد از زنها بعضی
را می گویند که از مهابت جنگ درخواستند تا دست نشان سراج الدوله سپارد چون احوال او را نیکو می شناخت
تبسمی کرده گفت او صدهٔ خود را اگر سه روز از خود راضی نگهدارد آخر زمان شمار دیگری توقع خواهید داشت تا آنکه
نهم رجب یوم السبت سنهٔ مذکور دو ساعت از روز مانده برحمت الهی رفت و خواص اصحاب تجهیز و تکفین او پرداخته
نصف شب دهم ماه بتکویر حسب الوصیه پائین پای مرقد مادر خود در خوش باغ مدفون گردید رب ان تعذبه
فانه من عبادک و ان تغفر له فانت ارحم الراحمین مهابت جنگ را از ابتدای جوانی با فواحش و منکرات و سماع
سازها و سرودها مصاحبت و مقاربت نسوان رغبت نبود و اوقات شریفش بادای نمازهای مکتوبه و اشتغال تلاوت
کلام الهی و اوراد با توره میگذشت و تمام عمر گرد زنا و شرب خمر نگشته نهایت تجنب و احتراز ازین خبائث داشت
همیشه دو ساعت از شب باقی مانده برمی خواست و بعد از تخلی و طهارت و انفراغ از نوافل اول صبح نماز واجب را
خوانده با معدودی از مصاحبان قهوه میل میفرمود و چون صبح طالع و روز روشن می شد تا دو ساعت بخوشی

بار می‌داد جمیع سرداران سپاه و اهالی و موالی و عموم ملازمان و ارباب حاجت حاضر بوده هر کس بعرض احوال و مقاصد خود کوشیده بهره از موائد احسانش بر میداشت بعد از آن برخاسته در خلوت می‌نشست و کسانیکه موجود بوده اند مثل شهامت جنگ و صولت جنگ و سراج الدوله و بعض مصاحبان دران مکان حاضر بوده صحبت و اختلاط و شعر خوانی و نقل حکایات میداشت و چون ذائقه اش نهایت درست و طعامهای خوب مرغوب طبع او بود از حضار و مقربان باب شخصی که تازه وارد هر که دستی در طبخ طعام داشت روبروی خویش چیزی می‌پخت از مصالح آن آنچه بایست مثل انواع لحوم و مسکه و غیره مهیا می‌بود گاهی اختراع در طعامی می‌نمود و باورچیان را روبرو تعلیم می‌نمود و آن طعام تیار می‌شد و عمله و ارکان دربار دیوانخانه حاضر بوده آنچه حاجت یا اظهار و التماس داشت روبرو آمده بعرض میرسانیدند تا وقت طعام خوردنش می‌شد آنزمان بکاول مع خوانهای طعام حاضر آمده دستارخوان پهن و طعامها چیده می‌شد و طعامهای فرمایش اشخاص موجود روبروی شان و دیگران می‌چیدند و از طعام خاصه اش نیز هر یکی را بهره میرسید و برسر دستارخوان ذکر حسن و قبح مطبوخات و دقائق ذوق مذکور گشته ذائقه هر یکی بمحک امتحان میرسید و چون انفراغ از طعام خوردن می‌شد مهمانان حاضر دست شسته مرخص می‌شدند و مهابت جنگ را این میزبانی همیشه مستمر و مقرر بود اغلب مجلس مردانه بود و گاهی مهمانی نسوان اقارب که اولاد او و برادرانش و ذوی الارحام دیگر بودند می‌نمود و با آنها طعام میل میفرمود و بمجرد فراغت از طعام دست شسته سر استراحت بر بالش آسایش گذاشته تهیه خواب می‌نمود و مردم چوکی پلنگ حاضر می‌شدند و قصه خوان حاضر آمده یکدو گهری در جای معین می‌نشست ساعتی بعد از زوال بیدار گشته بمستراح میرفت و از انجا برآمده وضو می‌نمود و نماز ظهر خوانده یکجزو تلاوت کلام الهی کرده نماز عصر میخواند بعد از آن آب یخ پرورده یا آب شوره آنچه مهیا و موجود بودی می‌نوشید و بر همین یک آب در روز و شب قناعت می‌نمود بعد از آن افاضل و ابرار مثل سید الافاضل میر محمد علی فاضل ادام الله عزه و تقی قلی خان و حکیم هادی خان و میرزا محمد حسین صفوی و فاضلی دیگر ملتانی که اسم او بفقیر معلوم نیست تشریف آورده آبروبخش مجلس او می‌شدند و در یک دیوانخانه مقابل و محاذی مسند مهابت جنگ مسندی برای سید عالی قدر فرش می‌شد و تکیه بزرگی بطرف پشت مسند می‌گذاشتند چون میر صاحب از طرف دروازه دریا که اقرب راهها بود داخل شده بر چبوتره صحن که تا ایوان عمارت فاصله بعیدی داشت برمی آمدند مهابت جنگ از جای خود بر خاسته بر مسند منتظر ایستاده می‌ماند و چون کفش از پا کنده داخل ایوان عمارت می‌شدند با آنکه هنوز بعد وافری بود مهابت جنگ چند قدم از مسند فراتر رفته با دب سلام می‌کرد میر صاحب هم بدستور با او سلوک و رد سلام می‌فرمودند و آمده بر مسند معین خود می‌نشستند و مهابت جنگ بجای خود بر مسند می‌نشست آنوقت تکیه کوچک از پهلوی مسند خود بلسید صاحب تواضع می‌نمود و حقه‌ها برای میر صاحب و تقی قلی خان و حکیم هادی خان و میرزا حسین صفوی می‌آمد و قهوه می‌آوردند مهابت جنگ خود حقه نمیکشید اما در قهوه شریک بود و بعد از قهوه تکیه پیش روی فاضل ملتانی میگذاشتند و کتاب کافی که از مصنفات شیخ محمد بن یعقوب کلینی و در عهد غیبت صغرای حضرت صاحب الامر تصنیف شده و موافق معتقدات جماعه امامیه از نظر آنحضرت گذشته و لقب کافی بآن کتاب بخشیده آنسرور است آورده بران تکیه میگذاشتند و فاضل مذکور هر روز دو سه حدیث

از کتاب مذکور میخواند و ترجمه مے کرد و حل حقائق و دقائق آن میر صاحب میفرمود و بعد از ان [illegible]
را منظور مے بود سوال مے کرد و میر صاحب بجواب آن پرداخته در اختلاط با زمیر [illegible] ساعت [illegible]
منعقد بود چون فراغت از مذاکرات روی میداد میر صاحب برمے خواستند و مهابت جنگ [illegible]
نموده سلام مے کرد و استاده بود تا میر صاحب بکفش در پا کرده راهی مے شدند آن زمان بجا [illegible] می نشست
و آهسته آهسته اصحاب مذکور مرخص شده راه خانه مے گرفتند بعد از ان عمله دیوانی و حکمت [illegible] آمده عرض
اخبار هر دیار و استفسار امور معاملات که از ان روز ملتوی مانده بود نموده دو ساعت درین گفتگو با تمام میرسید
و همدرین عرصه گاهے شهامت جنگ و گاهے سراج الدوله و صولت جنگ اگر مے بود حاضر مے شدند بعد
بر خاستن اینها ارباب مزاج و خوش طبعی مثل میرزا شمس الدین و زین العابدین بکاول و میر کاظم [illegible]
و شمع و چراغ خانه و میر جواد قوش بیگی و محمود زنانه و امثال ذالک حاضر آمده یکدو ساعت [illegible]
اینها باهم گرم بود له سنجی میکردند تا شام مے شد و مشعلچیان و شمعیان حاضر آمده مجرا مے آنها [illegible] رفته
بهندوستان می شد بعد از ان نماز عشائین خوانده در دیوان خانه بند و بست زنانه مے شد و [illegible]
و دیگر عورات اقارب که برائے ملاقاتش میرفتند حاضر آمده مجمعے می شد و چون مهابت جنگ [illegible]
از فواکه تازه و خشک و حلاوے و لوزها که همیشه مهیا بود آورده قسمت مے نمودند. چون ثلثی [illegible] گذشت
نسوان مرخص و باز مردانه مے شد و مهابت جنگ بر پلنگ یعنی چارپایه رفته میخوابید و بدستور قصه خوانان و [illegible]
چو کے پلنگ آمده بجاها مے معین خود مے نشستند و در خواب بعد هر دو سه ساعت متنبه گشته مے [illegible]
چه قدر باقے و کدام کس حاضر است [illegible] سه چار بار بیدار شده آخر شب که اغلب [illegible] ساعت بجوے مے بود
برمے خواست و از تخلیه و طهارت فراغت نموده شروع بنوافل و اوراد میفرمود و اول صبح نماز واجب ادا کرده
باز بدستور که مذکور شد [illegible] مشغول کار مے بود و در صله ارحام و احسان با اقارب و اقوام
و اصدقا و احیا کار بجا مے رسانیده که مافوقش متصور نتوان نمود سر که در شاهجهان آباد هنگام افلاس با او [illegible]
سلوکے و رعایتے نموده بود در ریاست اقتدار اگر او بود و الا از اولاد او هر که را طلبیده یافت رعایتها نیکه در گمان
نبود بعمل آورده و با اطفال اقربا و نسوان آنها سلوکے داشت که درین حیز زبان بلکه در از منه دیگر هم کسے بخصوص
منتسبان خود نکرده باشد و در تمام قلمرو او ما دام حیاتش عموم رعایا و خلائق با آرام مے بوده اند که شاید در کنار پدر
و آغوش مادر هم [illegible] آرام ندیده باشند و هیچ نوکرے حتے از خدمتگاران معتمدش احدے نبود که مالک لک
نبرده باشد غیر از آنکه با رقص و سرود و صحبت و قربت نسوان چنان رغبتی نداشت دیگر با جمیع کارها آشنا [illegible]
هر فن راغب و قدر دان جمیع کمالات [illegible] سلیقه صحبت داری و اختلاط بے مثل و نظیر امیر صاحب تدبیر و بهادر دلیر [illegible] از
صفات حمیده شاید معدود [illegible] موجود نبود و الا اکثر صفتے از محامد و صفات خواهد بود که در ذات بحر [illegible]
جمع نبا شد [illegible] آصف جاه [illegible] جنگ [illegible] گشت [illegible] رفته از دست افغانان [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] اول [illegible] افاغنه بر مسند ایالت متمکن گشت و آخر [illegible]
[illegible] میر مظفر جنگ و رؤسائے افاغنه [illegible] شدند

و سپه محمد خان صلابت جنگ بر مسند امارت دکهن مسلط گشت چنانچه در اوراق دفتر سوم در ضمن سوانح دکهن بپیرایه وضوح
خواهد یافت و تسلط موسیو بسی بالا گرفت و خطاب معتصم بسفارش فرانسیس انگلها براق بسیار بمهابت جنگ رسید
مهابت جنگ چون مناسبت مزاج سراج الدوله با ناصر جنگ و اراده پرخاش او با جماعه انگلیسیه مے دانست و مرتبه
دانائی و شجاعت او و حسن سلوکش با رفقا و خلق خدا از مهابت جنگ مخفی نبود شنیده که دران روزها بحسب اتفاق
چند بار بسراج الدوله بود و بگوش خود از مردم معتمد هم شنیده که مهابت جنگ مے گفت اسباب دلالت بران
مے کند که بعد از ما سواحل ممالک هند در تصرف کلاه پوشان خواهد بود و چنین شد که او بنظر دوربین خود دیده بود
روزے در زمان دولتش مصطفی خان مهابت جنگ را ترغیب بمنازعت جماعه انگلیسیه ... کلکته نمود مهابت جنگ
اغماضے کرده جواب نداد بار دیگر شهامت جنگ و صولت جنگ ... این مقدمه ... خود ساخت مهابت جنگ
بدستور جواب نداده در خلوت با شهامت جنگ و صولت جنگ گفت که با مصطفی خان خود مصاحبت و نوکری پیشه
است میخواهد که همیشه رجوع من با او بوده باشد شما را چه شده است که در چنین امور با او همداستان مے شوید جماعه
انگلیس برائے من چه بد کرده اند که من بدخواهے ایشان کنم الی الآن آتشے که در صحرا گرم است خاموش نمی شود
آتشے که در دریا بگیرد کیست که او را فرو نشاند زینهار گوش باین قسم سخنها باز نخواهید نهاد که نتیجه غیر از فساد ندارد

ذکر افاضل کرام و مشایخ عظام که در عهد مهابت جنگ در قلمرو او بوده اند یا بحسب قسمت ورود بعضی ازان گروه والاشکوه درین دیار کرده و مصنف هم بملاقات آن بزرگواران رسیده اند

اول مولوی نصیر مرحوم است متوطن شیخپوره از اولاد شمس الدین فریادرس که مزار آن بزرگ در اوده
معروف است جد بزرگوارش از انجا بصوبه بهار نقل نموده در شیخپوره سکنی ورزید و مولوی مرحوم در شروع
جوانی در زمان نظامت امیر الامرا شایسته خان مرحوم که اخوند ملا شاه محمد شیرازی وارد عظیم آباد گردیده بار بشوق
وطن مالوف قاصد معاودت بود بنابر شوقے که در تحصیل علوم داشت ترک یار و دیار نموده برفاقت اخوند
مرقوم مرحوم عازم ولایت ایران گشت و در راه با آنکه چارپائے سواریش مے بود قطع منازل پیاده مے نمود
و درس خود را ناغه نمی کرد بهمین قسم بولایت رسیده و علوم متداوله را بحد کمال رسانیده فقه و احادیث را از
علمائے ایران سند کرد و در فنون ریاضے مخصوص هیات و هندسه و حساب سرآمد اقران گردیده در ایران بعزت
و احتشام روزگار گذرانید میر غلام محمد بهارے که اعجوبه روزگار و نادره زمان و واسطه جواب و سوال عمدة الملک
امیر خان ناظم صوبه کابل با نواب وحید و امرائے ایران بود چون خانه امرائے رفت مولوی مذکور از طرف او آمد و شد
پیش عمده هائے ایران مے نمود بعد از مدتے بهند آمده قلیل جاگیرے از پادشاه در صوبه بهار که وطنش بود حاصل
نموده در عظیم آباد اقامت نمود و الی الآن بیوت بنا کرده او موجود و نبیره اش محمد حسن خان خلف زائر حسین خان
دران امکنه حسب الارث متصرف و مقیم است دوم داود علی خان معروف پسر زائر حسین خان خلف ارشد
مولوی نصیر مرحوم است و در اکثر فضائل نفسانی به از پدر تحصیل علوم متداوله از پدر خود نموده با آنکه پدر جمیع
مخلفات را بنام او هبه نامه و او را وصی خود ساخته بود بعد رحلت پدر بانصاف کارفرما گشته مخلفات را علی قدر

الله بهر کسی از فضل خود تبرعاً تقسیم کرده داد و بعد انتظام امور معاش بشوق طواف ائمه انام ادراک سعادت حجة الاسلام و
عتبه بوسی آستان ملائک پاسبان [illegible] سید الانبیا علیه و علی آله الصلوة و السلام عازم گردید پس از ادراک شرف و
سعادت زیارت مذکوره بوطن مالوف معاودت نمود و اوقات بکسب سعادات مصروف داشته رضا جوی خالق
و مرجع و کامروای خلائق بود [illegible] در معاملات که مردم بخدمتش رجوع میداشتند اصلاح ذات البین منظور و ملحوظ فرموده
بمصالحه رفع منازعات می فرمود و در معاش قلیله که میسر بود بحسن سلیقه صرف نموده حاجت روای اکثر محتاجین و مساکین
بود و جمعی کثیر از عجزه را عیال خود گردانیده در ماکولات با جمیع منتسبان و وظیفه خواران مساوات میجست نه آنکه
خود خوشتر خورد و دیگران کمتر از آن زبان از ذکر و بیان [illegible] اوصاف حمیده و قصور معترف است و انسلاک او در آن
سلسله برای اخلاف و اسلاف سرمایه افتخار و شرف حین از زیارت عتبات عالیات برگشت خطاب خود را که
داود علی خان داشت مبدل به اثر حسین خان ساخت و باین لقب راضی بوده تفاخر می جست و مردانه وار
در مراحل ما بین ستین و سبعین برحمت الهی پیوست تا نفسش انقطاع نپذیرفت در کمال استقلال راضی برضای
ایزدی [illegible] متکلم بکلمه طیبه الله بود [illegible] سوم میر محمد علیم که از مشاهیر مشایخ عظیم آباد و از جمله شاگردان
میرزا معز موسوی خان فطرت تخلص بود شهرت علمش اگرچه بسیار و شاعریش هم اشتهار دارد بتحقیق تخلص او [illegible]
[illegible] راضی [illegible] بعلم و فضل او آسانی نیست چهارم مولوی محمد عارف میگویند از عرفای زمان و عزلت
گزینی کامل [illegible] استماع افتاده در اول زمان دولت مهابت جنگ درگذشت و در
[illegible] آباد [illegible] گشت از مریدانش شاه کرک نام شخصی صاحب حال طالب خدا بود مکرر دیده شده
[illegible] و تجریدی داشت [illegible] عباده پنجم میر رستم علی مرد متقی گوشه گزین و از علوم ظاهری هم بهره
داشت [illegible] خوارق عادات از [illegible] می نمایند بنده خود کمتر دیده لیکن مرد صاحب معنی مرتاض و بدقائق حقائق آشنا
بود [illegible] آباد [illegible] راین برحمت الهی پیوست و در مائیکه الحال بمقبره میر افضل سوداگر کشمیری
معروف [illegible] آنکه سوداگر مذکور بخدمت سید میر ارادت داشت بعد رحلتش در آن مکان
[illegible] چون [illegible] بحسب الوصیة همانجا مدفون گردید ششم شاه محمد امین درویشی
[illegible] ارشس را ز عشق الهی آشکار و ظاهر و باطنش لبالب از انوار محبت
[illegible] صاح [illegible] محبوب ازل و شاهد لم یزل از افعال و اقوالش باهر ابیقدر تاثیر
[illegible] هوای دنیا از دل بیرون میرفت و محبت خدا و انقطاع از ین
[illegible] مراقب احوال و متذکر پروردگار
[illegible] از دل [illegible] دیگران چون بسمل در بی طپید
[illegible] عظیم آباد کرامات و خوارق عادات مشهور
[illegible] آن [illegible] بود اما اندک جذبه بر مزاجش غالب گاه گاهی افاده درس
[illegible] هفتم شاه [illegible] حیات [illegible] اتباع مجانین داشتند و انقطاع از اکثر ضروریات
[illegible] داشت [illegible] از اثبات نقل می نمودند و العلم عند الله تعالی

هم شاه خضر درویشی بلند پایه بود در سعد پور مضاف پرگنه بسار اوقات بسر می برد مجذوب وضع اما اکثر عقلا و هوشیاران سخن منشش رسیده علو مقامات و سمو حالاتش را ناقل بوده اند و بسی کرامت و خرق عادت ازان بزرگ روایت نموده بنوعیکه مجال تشکیک درباره او نیست دیگر هم سید والانژاد میر محمد سجاد که فی الحقیقه یادگار آبا و اجداد گرامیش بود حقیقت درویشی را برده و صید حقیقت بدام آورده در کمال عزت و احترام با ارباب دول و دنیا برابر بسرکاسه نمی شمرد و با والد مرحوم سررشته اخلاص نهایت مستحکم داشت و همت بر تحصیل مثوبات اخروی می گماشت در علم جفر و دیگر علوم ظاهر نیز دستی داشت فضائل و کمالاتش ازان وافر تراست که خامه قاصر اللسان درین عجاله بذکر مجملی از اوصاف حمیده اش تواند پرداخت کتابی از مؤلفات او دیده شده بر علو مدارج و سمو معارجش آگاه می سازد از نظر هر که بگذرد او را بقدر رتبه و پایه آن والامرتبت آگاهی بهم می تواند رسید بعد رفتن والد مرحوم بشاه جهان آباد با جد امجد این خاکسار اتحادیکه باید پیدا کرده صحبتها میداشت و باتفاق ایشان همت بر مجاهدات می گماشت سال رحلتش را فقیر یاد نداشت و الا می نگاشت اللهم الحقه بآبائه الصالحین و اسکنه فی اعلی علیین یازدهم جد بزرگوار این بیمقدار سید علیم الله طباطباست از سادات بنی حسن علو مقامات آن برگزیده الهی اگر نگاشته آید دفتری علیحده می باید سال یک هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری وارد عظیم آباد گردیده در ماه شعبان سال پنجاه و ششم از مائه دوازدهم برحمت الهی واصل گردید ریاضات و مجاهدات آن سید عالیمقدار و خرق عادات و کرامات که ازان نقاده اخیار بظهور رسیده و بنده بران مطلع گردیده در مثنوی علیحده که منظوم نموده به بشارة الامامة موسوم ساخته ام برخی ازان مندرج است من شاء فلیرجع الیه دوازدهم جناب شاه حیدری عموی حقیقی جده پدری بنده از اولاد علی بن الحسین علیهما السلام و کربلای الحائری در تشیع نهایت مجاهر و بیباک و در کمال استغنا بود با متکبران متکبر و با عجزه نهایت فروتنی و تواضع می نمود اکبر قلی خان پدر محمد ایرج خان از اکبر آباد بمصاحبت تمام همراه آورد و قصبه بهاگلپور را خوش نموده محل اقامت افگند محمد غوث خان که بتقریب رفاقت خال خود شکر الله خان در قصبه مذکوره توطن گزیده بود اتفاقاً بیمار شده و بیماریش اشتداد یافته از حیاتش امیدی نماند دران وقت شاه حیدری که از مباینت مذهبش نفور اما از شجاعتش راضی و مسرور بود بسر وقتش رسیده بشرط قبول مذهب تشیع ضامن شفای او شد و او قبول نموده شفا یافت و ارادت کامل با شاه حیدری بهم رسانید مع اولاد مطیع و منقادش بود تا در جنگ سرفراز خان کشته شد شاه حیدری از بهاگلپور بمرشدآباد آمده مهابت جنگ را بر عملش نهایت ملامت نمود و مهابت جنگ سر بزیر انداخته غیر از تسلیم و استکانت سخنی بر زبان نیاورد و شاه حیدری لاشهای غوث خان مرحوم و پسران و رفقای او را از میدانی که دران مدفون بودند برآورده به بهاگلپور رسانید و بعد چند سال خود هم انتقال نموده برحمت الهی رسید و در بهاگلپور مدفون گردید شاه جعفری پسرش به از پدر بود از امثال و اقران در صبر و توکل و قناعت و رضا و ترک سمعه و ریا گوی سبقت ربوده با آنکه مهابت جنگ او را و اولادش نهایت احترام او می نمودند مفاخرت و عجبی را بخود راه نداده درویشانه بسر می برد و در مقامیکه باید باستقلال کار فرما شده اغنیا را برابر بسرکاسه نمی شمرد یسین خان فوجدار بهاگلپور روزینه مردم بهاگلپور و فقرای آنجا را بند نموده تعرضی بیومیه شاه جعفری نداشت اما هرگز یومیه خود نگرفت و نه بمهابت جنگ درین خصوص چیزی نوشت تا آنکه مهابت جنگ خود خبردار شده یسین خان را ملامت نمود و یومیه جمیع فقرا دلانید آن زمان وجه خود هم گرفت و در زمان هنگامه مصطفی خان و عبورش از بهاگلپور مردم سخن‌ها می گفتند و متعصبان بهاگلپور با فاغنه مصطفی خان اعلان تشیع او را اخبار نمودند خبر رسید که مصطفی خان داعیه پرخاش با او دارد در جای خود باستقلال مستعد شهادت نشسته بطرفی نجنبید و آن بلا

خود بخود دفع گردید در شادے سراج الدوله بهی رام فوجدار بهاگلپور که از طرف عطاء الله خان بود برای کشتن گاوی دست سیدے
سے بر بیهوده هر چند استغاثه پیش اعیان نمود کسے نه شنید و فریاد او بجائے نرسید آخر شاه جعفر سے سر گرم احوال او شد
و بلوائے عامے روبید او قریب بود که فتنه بزرگے حادث شود عطاء الله خان را حواس بر کار نماند و مردم هجوم آورده می خواستند
که بخانه اش بریزند چون زمان وقت شمشیر خان و سردار خان بر طرف نشسته بودند و این ساخته روبید او هیبت جنگ در عین معرکه
آمده با شاه جعفر سے گفت که مهابت جنگ از میان برخیزد شاه جعفر سے گفت که این سید را راضی کنید دیگر مرا کارے نیست
هیبت جنگ سید را بدادن ده و زر نقد و تنبیه قاطعان بد راضے ساخت آن زمان فتنه فرو نشست با این همه هیبت ایمان و شجاعت
و جمیع صفات حمیده کمتر کسے دیده و شنیده شده یکبار در عین شکار که شروع جوانی او بود شیر سے برآمد محمد قطب پسر کلان
غوث خان مانع بود که شاه جعفر سے بدم شیر نرود آن سید نوجوان اسپ تاخته و بر سر شیر رسیده و پیاده با گردید و شیر را
چندین تازیانه زد و شیر شل روباه از پیش روے فرزند اسد الله میگریخت و سید در پیے او رفته تازیانه ها میزد و محمد قطب
مے گفت که شیر را چنین مے زنند صلاح و سداد و مهمان نوازی و مساوات در معاش چنانکه با بیگانه و آشنا یکسان بسر برد
و تنگ طعام با همه کس میخورد و حاجت روائی مومنین با فقدان اغراض دنیوے بمرتبه بود که ما فوقش تصور نتوان نمود در عهد
حکومت میر محمد قاسم خان در مونگیر برحمت الهی واصل گردید و نعشش را از مونگیر به بهاگلپور نقل نموده در زمینی که در ایام حیات
خود پسند کرده بودند مدفون گردید اللهم الحقه بآبائه الصالحین +

مشائخ سلاسل مشهوره در اطراف صوبها +

بسیار کسان و اکثرے بانام و نشان و صاحب اسباب شیخیت و شان بوده اند اما کیفیتے از انها بگوش فقیر حقیر نرسیده
که قابل تحریر باشد از ان جمله شاه غلام علی در موضع دیوهره مضاف پرگنه ارول و شاه بدیع الدین وغیره اولاد شاه شرف الدین
یحیی منیرے در بهار و شاه کهیلان در سهسرام و شاه محمد مسیح در للیا مضاف سرکار مونگیر و شاه نجم الدین مشهور بشاه مولی در پرگنه
سورج گده مضاف سرکار مونگیر او در کمال عسرت متصل بسورج گده بسر میبرد و قلیل زمینی که در قبضه تصرفش بود حاصل آنجا
را صرف ضیافت مسافران وارد و صادر مے نمود تا آنکه حیدر علے خان برادر حسین قلی خان داروغه توپخانه مهابت جنگ
رسوخے بخدمتش بهم رسانیده پرگنه گهرا که محقر پرگنه از توابع مونگیر بود بمهابت جنگ التماس نموده مدد معاشے برائے او
مقرر کنانیده و سندش از دفتر سرکار نویسانیده داد الحال اولاد او که عبارت از اقربا سے زنش باشند بکام و آرام بسر می برند

و علماے ظاهر

که متصدے درس و تدریس بوده افاده و استفاده را جارے داشتند بسیار بوده اند حتے نه ده کس مدرس در شهر عظیم آباد
و قریب به سه صد چار صد طلبه علوم بوده اند و در پرگنه ها و قصبات مشهوره علی هذا القیاس اما از مستعدان بهار قاضی
غلام مظفر مخاطب بمظفر علی خان گشته بتقریب مهابت جنگ اختصاص یافت و داروغه عدالت مرشد آباد گردید مرد خوش
تقریر با کثر فنون علمی ماهر و در نظم و نثر سلیقه لائق داشت

و بزرگانی که بفرمان قهرمان تقدیر بنابر آشفتگی اوضاع ایران وارد هندوستان گشته

بتقریبی چند ورود بعضی از آنها در عظیم آباد و بنگاله روی داد

اول و اعظم آن بزرگواران عمدة العلماء العظام و زبدة الحکماء الکرام کاشف الحقائق الخفی و الجلی خاتم الحکماء المتألهین مولانا و شیخنا المحمد المدعو بعلی المتخلص بحزین اعلی الله مقامه از نبائر شیخ تاج الدین ابراهیم المعروف بزاهد الجیلانی و نسب شریفش به پانزده واسطه بشیخ عارف کامل مذکور میرسد و از غایت اشتهار که صیت فضائل او اقطار عالم را فرو گرفته و مصنفات او در جمیع بلاد عالم عموماً و در هندوستان هم خصوصاً دائر و سائر است مناقب و مفاخر او از القاء و اظهار مستغنی و بی نیاز است اما بنا بر تبرک و تیمن بذکر مجملی از محامد اوصاف و اخلاق آن برگزیدهٔ انفس و آفاق پرداخته می آید مخفی نماند که فقیر و کسانیکه بهمه وجوه بهتر ازین حقیر بوده اند اعتراف دارند که درین جزو زمان چون او کسی دیده نشده بلکه مترددین عرب و عجم نیز بجامعیت آن جناب در جمیع علوم ظاهر و باطن احدی را در اطراف و اکناف عالم نشان نداده اند آیتی بود از آیات الهی جامع حقائق و معارف نامتناهی قوت مدرکه و حافظه باین مرتبه در اسلاف هم شاید کسی را کمتر باهم جمع شده باشد جهل را در هیچ امری از امور و هیچ فنی از فنون علمی و عملی و علوم عقلی و نقلی بذات جامع الکمالات او نسبت نتوان داد از غوامض علوم کدام مسئله بود که نداند و از دقائق رموز کدام نکته بود که نشناسد الحق که اعجوبه بود نادره زمان و علامه بود دهر دران محمد شاه بوساطت عمدة الملک و دیگر مقربان دولتخواه مکرر پیغام داده مسألت نمود که متعهد امضای امور وزارت گشته رونق افزای سلطنت او شود اما چون سر فرو آوردن بدنیا ننگ و عار آن نقاوهٔ اخیار بود در اخفی نشد و هم میدانست که اساس دولتش پوسیده عنقریب از هم فرو میریزد لهذا التفاتی بآن نکرد و الا انتظام عالم و رفاه حال بنی آدم از دست چنین کسان اگر بر آید خود را معاف نمیدارند و بر ذمه همت خود واجب و لازم میدانند زیاده برین اطناب در باب ذکر فضائل آن والا همم درین مقام در کار نیست تا ترش که خافقین از آن مالامال است برای شهادت مناقبش کافی و بیخبران را معلم مبلغ کامل و اسفی چند بار آن عالی مقدار تا بعظیم آباد رسیده عازم بدر رفتن از خاک سیاه هند بود تقدیر مساعدت ننمود و ذکر وجوه ورود و داعیهٔ عود طولی میخواهد و چندان فائده در آن نیست مهابت جنگ و شهامت و صولت جنگ عرائض متضمن آرزومندیها نوشته تمنای مقدم سعادت توامش بکرات نمودند هر بار بعذر رسای تمسک جسته راضی بآمدن و بودن باینها نگشت و برگشته در بنارس باسبابی چند سکونت ورزید تا آنکه طاقت حرکت در خود ندیده برای خود قبری آراسته و در سنه یکهزار و یک صد و هشتاد و چهار بجوار رحمت پروردگار شتافته در همان بقعه شریفه که خانه آخرت خود در آنجا ساخته بود مدفون گردید بر لوح مزار بخط خود کلمهٔ چند و دو سه شعری نگاشته بر سبیل یادگار قلمی میشود بر سر لوح اسم مبارک الله است بعد از آن یا محسن قد اتیک المسئی بعد از آن العبد الراجی رحمة ربه الغفور محمد المدعو بعلی ابن ابیطالب الجیلانی و در پائین لوح مذکور این مطلع خودش نوشته بیت روشن شد از زوال تو شبهای تار ما * صبح قیامت است چراغ مزار ما * و در سر دو پهلوی لوح مزار این دو بیت مرقوم است بیت زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم * همین دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا * حزین از پای ره پیمای بسی سرگشتگی دیدم * سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا * اللهم اغفر له وارحمه دوم جناب شیخ محمد حسن که از نبائر شهید ثانی شیخ زین الدین علی است و ذکر نسب همایون او از غایت اشتهار کالشمس فی وسط النهار حاجت بارقام و اظهار ندارد در علم عربیت و فقه و حدیث و تفسیر بی نظیر بود و در عقلیات چندان توجه و التفات نداشت اما بسبب هم نبود زهد و تقشف بظواهر شرع شریف بیشتر بود و از مسلک عقلا و عرفا احتراز نموده نه رغبتی بآنها داشت و نه کلفتی از آنها بلکه میفرمود معتقد ایمان ما هر دو طرف بود. اند هر گروهی

سالکے بموده سخن در امتیاز حقیقت از حقیقت این دو فرقه عاجز م و هو اعلم بالحقائق اول ورود آن بزرگ در هنگامه تسلط افغان بر ایران بکربلاے معلی اتفاق افتاده مع بزرگان و برادران خود دران مکان سعادت آشیان و آستانه مقدس نجف اشرف زاده ہما الله شرفا مجاورت اختیار فرموده چون حسرت زور آور و بضرورت در شاه جهان آباد رسیده برفاقت صفدر جنگ میبر سے بر ده وجهی براے عیال خود بکربلاے معلی فرستاده خود با امیر مذکور بالقا و تلقین پسرش شجاع الدوله تیمنا و تبرکا ماند بود چون صفدر جنگ انتقال نمود شجاع الدوله سست غفلت و نادانی گردید از رفاقت او کنار جسته در عظیم آباد رسید شخصے از امیر ایرانیان عسرت احوال آن بزرگ دیده بلطف بطور مضاربه داد تا تجارتے نماید شیخ مذکور بنا بر جنبیت ازین وجوه سیکے را باہنکار برگزیده خود در مقبره پدر برهان الملک اوقات میگذرانید تا آنکه بعد مدتے چوبهاے سکهوه گورکهپورے خریده گماشته او در عظیم آباد رسید و رام نارایان نائب نظامت آنجا اگرچه در ظاهر مدارا ہاے نمود اما در باطن عجب عداوتے و عصبیتی داشت دران روزها عمارت تحسی می ساخت پیغام فرستاد که چوبها را بقیمتی که دیگران بخرند همه را بمن می خرم و درش یک دست می رسانم آن بزرگ راضی شده عمله راجه مذکور چوبها را نموده و نشان خود نموده در دادن زر محبتها بر آوردند شیخ گفته فرستاد که این چه معامله است یا چوبها موافق وعده بگیرند یا واگذارند تا دیگرے بخرد جواب ناصواب بقدر اگر بغیر جواب که در شب زندگانی خود سیاه بگفته فرستاد خلاصه اش آنکه من از مغرب و مشرق نمی ترسم و پاس خاطر شما محض ترحم می کنم صاحب گمان دیگر نخواهند بر دست شیخ حیران گشته در جواب نوشت که مضمون پیغام هیچ مفهوم نشد اما آنچه از بیباکے ها مرقوم بود **بیت** عزیزے که هست میدانی خدا نام ✦ کز وشور دیده در باگیر دارام ✦ بعد ازین ماجرا عسرت در احوال آن بزرگ بالا گرفت و چندے روزے بر آن نگذشت که عالیجاه میر قاسم خان بر نظامت هر سه صوبه بهار و بنگاله و اوڈیسه تسلط یافته دمار از روزگار راجه مذکور بر آورد چنانچه انشاء الله تعالے در اوراق آینده بوضوح خواهد انجامید و شیخ مذکور را حق تعالے بواسطه میر قاسم خان رفاهے لائق در معاش داده قروض آن بزرگ ادا گردید و بعد یکدو سال آن بزرگ والا دودمان را اجل موعود در رسید و در زمینی که الحال مزار او متصل بمقبره پدر برهان الملک و زر خرید عالیجاه است مدفون گردید و آخوند ابو القاسم که تلمیذ و ملازم او بود بمجاورت مزار او نشسته خانه براے خود آراسته از مردم کشمیر بود اما در خوبیها بے نظیر مدتے با حسن معاشرت در آنجا بسر برده سال گذشته که سنه یکهزار و یکصد و نود و سه بود برحمت الهی انتقال نمود و در جنب شیخ خود مدفون گردید مردے بود نیکو طینت و مصروف رضاجوئے خلق خدا و بعلم عربیت و فقه و حدیث و تفسیر آشنا زندگے به نیکی مے نمود و همیشه مصروف پاس خاطر خلق خدا بود صفات حمیده بسیار داشت ظاهرا بیجا هم ماه مبارک رمضان سنه مذکوره بعد افطار بموت مفاجات درگذشت و داغ حرمان بر دل دوستان گذاشت اللهم اغفرله الحال دو کس از بزرگان آن زمان باعث نزول برکات آسمان بر روے زمین باقی و از رحیق مختوم حقائق و معارف خلق خدا را بقدر ظرف و لیاقت ساقی اند

اول سید الاجل علامة الورى الحبر الملی کاشف الاسرار و الرموز الازلی سید محمد علی مد الله تعالے ظلال افضاله علینا و علے جمیع المؤمنین بلطفه السجلے ✦ ✦

مولد ایشان اورنگ آباد دکهن و والد بزرگوارش میر عبد الله بن میر ابراهیم و جد مادرے ایشان میر محمد شفیع نسب بعضے

بحسین ذو الدمعه بن زید بن علی علیه السلام میرسد و مولد اعلی آبای ایشان یزد است میر عبد الله مرحوم باورنگ آباد وارد
شده مسکنی اختیار کرد و صبیهٔ صلبیهٔ عم بزرگوار خود میر محمد شفیع را در حبالهٔ نکاح در آورد و عفیفهٔ مذکوره والدهٔ ماجدهٔ آن عالی جناب
و تاریخ ولادت با سعادتش روز پنجشنبه دوم شهر رمضان المبارک سنهٔ یکهزار و یک صد و هفده است در سن هفده هجده
سالگی همراه بعضی از بزرگان قبیله بقصد زیارت و تحصیل علم در سال یکهزار و یک صد و سی و یک یا سی و دو متوجه ایران و
عراق شده و در حادثهٔ محمود افغان و اشرف با مردم آنجا شریک بوده مدت بیست سال همان طرف تشریف داشته اکثر بلاد
فارس و عراق را مفصل سیر فرموده و زیارات عتبات عالیه مکرر بعمل آورده با اکثر علمای ربانی مثل حاجی محمد اسمعیل خاتون آبادی
و حاجی عبد الله مشهدی و میر محمد تقی مشهدی رضوی و ملا محمد صادق اردستانی صحبتها داشته و در مذاکرهٔ علمی
شریک بوده با علمای ظاهر مثل میر محمد حسین نبیرهٔ ملا محمد باقر مجلسی و برادران ایشان و ملا محمد علی قائنی و میر محمد طاهر خاتون
آبادی و میر معصوم خاتون آبادی و غیرهم نیز صحبتها داشته اند اما بطریق درس تحصیل فرموده بنا بر اظهار آن سید بزرگوار
معلوم شده زیاده بر پنجاه شصت بیت البته نخوانده لیکن در مباحثه و تحصیل موهبت الهی چنان شامل حال شده بود که هنگام
ورود اصفهان که سن شریف ایشان در آن وقت تخمینا بیست و دو سال بود اکثر مردم برای درس کتب متداوله درسی
حاضر شده مواضع مشکله جمیع کتب معقوله مثل شفا و اشارات و کتب منقوله در مرتبه را حل نموده بنحوی تقریر میکرد
که اکابر علمای آن دیار از حسن تقریر و جودت ذهن و سرعت مطالعه و قوت حافظهٔ آنجناب حیران میبودند و وجود شریف
ایشان را مغتنم میشمردند و هرچه بحافظه سپرده هرچند بر آن سالها بگذرد با جزئیات در خاطر است اما با وجود اجتماع
این همه [illegible] بیش نمازی و [illegible] زیاده بر عادت و [illegible] و همه جا گریزان و متنفر بوده
در اصفهان و [illegible] تاهل اختیار کرد و آن مستوره بعد دو سال بجوار رحمت الهی پیوست دیگر بار از مشاهدهٔ اوضاع
زنان و غلبهٔ شوق نجف میل بتاهل نکرد اجازت احادیث اصول و فروع مثل اصول کافی و من لا یحضره الفقیه از میر محمد تقی
مشهدی رضوی و میر محمد حسین و میر زین العابدین نبیره های ملا محمد باقر مجلسی رحمهم الله گرفته و اسرار قرآن و احادیث
که مخصوص خواص عرفاست از حاجی نصیر درویش شیرازی و میر محمد تقی مشهدی در اصفهان استماع کرده و کتب حکمی و کلامی
نزد خدمت ملا محمد صادق اردستانی گذرانده و حاصل از ایران قصد سفر هند کرده جهاز تباهی شده بسندر رسیده چند ماه
در آنجا بوده با حمد آباد و چندی نیز در آنجا توقف کرده بسورت آمدند و از آنجا باورنگ آباد هرچند ناصر جنگ ناظم دکهن
تکلیف ماندن کرد لیکن بنابر فساد اوضاع او قبول نکرد و از آنجا بحیدرآباد آمد و در آنجا چندی توقف نموده از راه سیکاکول
به بنگاله مدتی در هوگلی بنابر استدعای خواجه محمد حامد مکی تشریف داشته متوجه سمت شاهجهان آباد شد در اثنای این سفر
از راه پورنیه عبور نموده به تکلیف حاکم آنجا سیف خان برادر عمدة الملک امیر خان روزی چند در آنجا گذرانید و آخر صحبت
او که خالی از جنون و سفاهت نبود دستکش خاطر شده بعظیم آباد تشریف آورده و در آنجا چند روز عبد العلی خان بهادر خال سراسر نقصان راقم مقام پیش قدم شمرده
متعهد خدمت گذاریش گشت بسبب فقدان مناسبت از آنجا نیز بر خاسته عازم لکهنو گردیده مدتی بسیر در آنجا بسر برده بنابر استمداد طرق لسب آمدن محمد شاه
بادشاه بر علی محمد روهیله و فتح نمایت آن طرف نمود و حسب الاستدعای هیبت جنگ که مبالغه را از حد برده بعظیم آباد آمد هیبت جنگ با معتمدان خود را
باستقبال او فرستاده بر ورود فیض آمودش نهایت بشاشت نمود و شرفیاب خدمتش بوده روز و شب در رضا جوئی خاطر
عاطرش میکوشید تا آنکه حادثهٔ شمشیر افغانی روداده هیبت جنگ مقتول گشت و ریان انقلاب خان سید هم تباراج رفت

رسید خبر وصول لشکر مهابت جنگ در قرب جوار منگیر شنیده بمقتضای (الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین) از عظیم آباد
بر آمده خود را بمهابت جنگ رسانید مهابت جنگ ورود همایونش را از سعادت طالع و یاری بخت خود شمرده ازان بار
بازنده بودند شکر گذاری او را سعادت می انگاشت و چنانچه گذشت دقیقهٔ اطاعت و انقیاد و ادب و احترام او فرو نمیگذاشت
درهمان ایام سال یکهزار و یکصد و شصت و پنج باز عازم حجة الاسلام و زیارت آستانه سید الانام و عتبات علیه ائمه اهل بیت
علیهم السلام گردیده از راه دریا با دراک سعادت اماکن مذکوره شتافت و بعد از چهار سال شرف یاب طواف مکه معظمه و عتبات
مکرمه زادهما الله شرفا و تعظیما گشته بمرشد آباد معاودت فرمود و بعد رحلت مهابت جنگ سراج الدوله بمقتضای سفاهت
و شامت طالع خود با چنین بزرگ واجب التعظیم بی تعظیمی پیش آمده تا جائیکه بنزول دهشت بجبر و عنف بلا مهلت بدر کرد و آن
بزرگ متحیر گردید که درچنین حالت کجا رود و چه کند که مالک مملکت چند ماه همراه آن سگ سیرت هست درین عرصه حسن رضا خان
دخترزاده حاجی احمد که چراغ دودمان و فخر خاندان مهابت جنگ است تا آنکه خود هم از سراج الدوله بنابر درشتی مزاج او
و منافقت شهامت جنگ مرحوم متوهم داشته بمجرد استماع این خبر بلا تامل [illegible] سید علیه الرحمه پابرهنه باشتافت و آن
بزرگ را بخانهٔ خود دلالت نموده همراه آورده و لب دریا مکانیکه اکنون اقامت آن [illegible] است برده مکان مذکور نذر رو
[illegible] از سید عزیز [illegible] آن وقت خود را [illegible] انکه [illegible] تقدس الهی دریاد آش ابن جمل
[illegible] و صبیانش فرموده والا عمل خصوص [illegible] آن وقت عزت و ادب [illegible] نیک نامی [illegible] کار بر صفحه روزگار
[illegible] حسن رضا خان بیادگار [illegible] ذخیره روز جزا [illegible] گذشت و بیش
نتیجه یافت **بیت** از مکافات [illegible] گر ندهد [illegible] آیندگان حضرات حسن
[illegible] عربی [illegible] طریقه [illegible] رحمه الله و فقه بعبارت
[illegible] کاشف معضلات [illegible] حکمت [illegible] نسخه را هم آورده با کمال
تنقیح و تحقیق مقابل نموده و حاشیها اکثر [illegible] مناسب [illegible] بمفهوم العبارت مناسب [illegible] من حیث اللفظ
والمعنی بتسهیل و تصحیح فرموده بلکه چند رساله [illegible] دیگر بران افزوده [illegible] آن گفت که تصنیف [illegible] کافیه نحو
بعبارت فارسی برای مبتدیان [illegible] نوشتن [illegible] ناتمام است شرح نخبه ملا حسن کاشی رحمه الله نیز در فقه بعبارت
[illegible] نوشته [illegible] ناتمام ماند و سرعت مطالعه [illegible] که [illegible] مطالعه کند الیشان در یک روز مطالعه
[illegible] الحمدلله الی الآن [illegible] شعبان سنه یکهزار [illegible] جار سید معظم مذکور در ان مکان که عالیشان
حسن رضا خان با انداز آن مقتدای ارباب راز نموده بنشرح البال بمطالعه و مقابله کتب و بدایه و افادهٔ مردم در
شهر مرشد آباد و سیرداران حسن رضا خان و اولاد ایشان و محمد حسین خان بن حکیم هادی خان و دیگر مخلصان و وارد و
صادر و مقیم و مسافر از فیوض انفاس مبارکه اش فائده ها بر میدارند حق تعالی سایهٔ بلند پایهٔ سید جلیل القدر مذکور را بر سر
عباد خود مخلد و پاینده دارا د هنگامیکه فقیر بتقریبی عازم کلکته گردیده زمانی اسیر در بلدهٔ مرشد آباد متوقف بود و غلب
حیان در صحبت سید سرور مذکور رسیده مستفید بود از سحر عالم سخنان می شنید روزی بتقریبی مذکور رفتن خود بسمت
دهلی و استماع کشفی عجیب از بزرگی که نام او اکنون بیاد نمانده فقیر سه سال قبل از گشته شدن نادرشاه حینیکه محمد شاه
جنتکاب عمدة الملک صفدر جنگ الغفرانماب علی محمد روهیله به انوله [illegible] گاه رسیده اند و سید درهمان لشکر بزبان

بعضے از ثقات معلیہ ایران کہ از روشناسان نادرشاہ بودند و استماع این قصہ نمودہ بودند نقل میکردند و مے گفتند کہ اگر من
این خبر بعد کشتہ شدن نادرشاہ مے شنیدم ہرگز تصدیق این مقولہ نمے نمودم الحال بہ یقین میدانم کہ آن بزرگ از کمل اولیا
و معدود از ارباب کشف و صفا بود چون این نقل از جملہ شواہد صحیح اخبار اخیار سلطنت خانہ حقائق نگار تحریر آن بے کم و کاست
سعادت نمود چون نادرشاہ کرۂ ثانیہ از قریب قندہار بہ ہندیہ نور محمد خان لنی رئیس دیرینہ ولایت ٹھٹھہ کہ در کمال اقتدار
و بر قلعہ امرکوٹ کہ ہشتاد کروہ از ہر طرف لا و آب و آبادانی مفقود الاثر سبب استظہار گشتہ رجوع بنادرشاہ نکردہ بود و نادرشاہ
ملک او را بالعوض ممالک دیگر کہ از مملکت محمدشاہ انتزاع نمودہ ضمیمہ ملک خود گردانیدہ بود معاودت بہند نمود ذکریا خان و
پسرا و شاہنواز خان باستقبال شتافتہ بعد اطلاع بر ما فی الضمیر شاہ معروض داشتند کہ قلعہ مذکور ہشتاد کروہ از مزارعات
دور و غذا و آب ندارد و لشکر در نواح آن از بے آبی اقامت نمی تواند نمود جواب داد کہ اگر قلعہ مذکور بر آسمان رفتہ باشد کشیدہ بد
ست آرم و اگر در زمین خزیدہ موے سرش گرفتہ می کشم شاہنواز خان را با اندک فوج ہمراہ ... خود گرفتہ
لشکریان را فرمان داد کہ طعام و شراب سہ روزہ ہمراہ گیرند و شاہ کوچیدہ و نصف النہار بقلعہ مذکورہ با قلیلی از فوج رسیدہ و باقی
افواج سر در پے ہم نہادہ مے آمد نادرشاہ بشاہنواز خان فرمود کہ ای ابلہ بتوانی کہ آب بہم رسانی او التماس نمود کہ آب
جز اندرون قلعہ وجود ندارد اول نیز معروض شدہ ... گفتہ تحصیل آب بسوے قلعہ با معدودے از سواران خود کہ ہمراہ
رسیدہ بودند راہی شد بمجرد بر آمدنش از فوج شاہ بے ندائے الامان از قلعہ امرکوٹ بلند گردید و اہل قلعہ ...
سپاہ ... امان بر سر گرفتہ عذر خواہ بر آمدند شاہنواز خان رسیدہ بنور محمد خان گفت کہ رستگاری ...
عمر و دولت تو منحصر بانقیاد و اطاعت فرمان است او قبول نمودہ باتفاق شاہنواز خان عازم خدمت شاہی ...
... آیین ... بطوریکہ گنہ گاران را با تیغ و کفن بحضور برند آوردہ نور محمد خان خود را بر خاک مسکنت افگندہ ...
عذر تقصیرات خواست نادرشاہ عفو فرمودہ امان بخشید یک شب در آنجا بودہ روز دیگر ہمان روش گرفتہ ...
نمود و معاودت نمود و بعد انفراغ از انتظام معاملات روزے نور محمد خان را بخلوت طلبیدہ در تنہائی گفت از تو
مے پرسم اگر راست گفتی رستی و گر نہ بلباس سیاست خواہی رسید او گفت مجال ندارد کہ غیر از راستی سخنی در حضور گذارش نمایم
فرمود با این قلعہ و سامان سبب استکانت و فرمانبرداری بلا توقف چہ بود او بطوریکہ در حضور سلاطین قاہر بخوشش آید
... سخنے شروع نمود بر آشفتہ فرمود نگفتم کہ راست خواہی گفت تکلف در التماس مکن و گر نہ ... شاید خواہی رسید
معروض داشت کہ نفس الامر اینست کہ بزرگے معتقد الیہ این بندہ است و من تابع ارشاد ویم او چنین گفتہ بود کہ اگر آن
ایران یعنے حضرت شاہ بے داعیہ تو کند اعتماد بر قلعہ و اسباب خود نکردہ غیر از فرمانبرداری خیال دیگر بخود راہ ندہی کہ ہرگز
از عہدۂ بر نیائی و ہلاک بادیۂ عصیان و خذلان شوے بندہ گفتہ بود با چنین پناہ جائیکہ مراست و اسباب قلعہ داری و ذخائر
ما یحتاج کفایت امرا او نمے تواند شد آخر فوج ایران و نادرشاہ ہم انسان ہست دواب و مراکب نیز محتاج آب و علف اند در
مکان استحضار ما یحتاج بشرے و حیوانے از ممتنعات عادیست اوشان فرمودہ اند راست گفتی اما بالفعل نادرشاہ
اقبالے دارد کہ اگر عساکر عالم و جبال و بحار برابر او بر آیند ہمہ بسر در آیند بندہ درگاہ بنا برین انتباہ یارای تمرد و عصیان در خود
نیافتہ باطاعت و فرمانبرداری پیش آمد نادرشاہ بعد استماع این حکایت فرمود کہ آن بزرگ را با من ملاقات و صحبتی
میسر آید گفت نمی توانم گفت فرمود تو برو و از من ابلاغ سلام نمودہ ہرگونہ اطمینان در ادب و احترام کہ خواہد ... نماید

بعد و قسم می‌کند گردانند هر چه خود دیده باشد و اگر هیچ ... غیبت یا بدن ... در آن ... خواهد ... در ... و ... ازین دار ملال بچه صورت ... گشته ... بسیار ... در خانه برفراش خواب ... بر دیار ... در ... و کروب ... گشته خواهد شد به هر صورتیکه برای او مقدر شده است انکشاف آن ... نماید و هر چه او ... کاست پیش من آمده باید گفت نور محمد خان ... حسب الامر بخدمت آن بزرگ شتافته حسب الامر بجا آورد و برگشته پیام گزارد که چنین فرموده اند نا در شاه در میدان جنگ از ... کشته نمی شود و بر فراش بیماری نیز ... می میرد موت او از دست نوکران او است از دست ملازمان ... در صحن خیمه های خود کشته خواهد شد و استماع این خبر سید ... افضل مرحوم مرقوم سه سال قبل از کشته شدن نادر شاه از ... فرموده بود و ... اول بار ... کرده آمد +

دوم ... اتقیای مومنین و زبدهٔ اصحاب یقین حاجی بدیع الدین اطال الله ... روس ... المسلمین ... و سقانا من رحیق التحقیق زلاله + + + + + + + + +

وی از متوطنین پرگنه ... از سادات ... و از جمله اتقیای زمان و غزلت گزیدگان با علم و ... است تحصیل علوم متداوله نموده و جمیع مراحل زندگانی ... در خداطلبی و مجاهدات با نفس اماره نموده اکثر صحبت خواجه محمد جعفر مرحوم که در ... صاحب حال و مقال بوده ... خدمت خواجه مرقوم درست نموده و محبت اهل البیت مصر گردیده و با تفاق حاجی احمد ... مرحوم ... و زیارت عتبات عالیات شتافته ... سعادت زیارت عتبه علیه ... بشرف ... مشرف گشته الحال در مصطفی آباد که ... با عیال و اطفال بسر می برد تقوای مجسم است ... حدیث و تفسیر نهایت آشنا و از عقلیات نیز ... افاضل عصر او را در زمرهٔ فضلا شمرده اند و شیخ محمد ... مرحوم نهایت احترامش می نمود و می فرمود که تمام عظیم آباد ... و یک حاجی بدیع الدین روزی برای ... خود می آمد و محض برای ملاقات شیخ ... شیخ تا سر دروازه مشایعت نموده ... نهایت ... فرمود در روز و شب اوقات شریفش را بعبادت و طاعت الهی بسر می برد و کاهی نماز ... از عبادت ... باشد فوت نشده اوقات در کمال انتظام و انضباط ... داند و در احیان مصاحبت دیده ام که فعلی ... خلاف شرع ... باشد ... فوت شده باشد ... تفتیش ... رسیده بسیار تاسف می نماید که عمر ... از ائمه علیهم السلام تا این عمر رسیده و عمر من نمیدانم چرا ... یافته ایزد تعالی او را چنین بزرگان اسلام ... نگهدارد که باعث نزول برکات است ... یادگار اسلاف کرام اند + + + + + + +

ذکر جلوس سراج الدوله بر مسند ایالت بنگاله و بهار و اوڑیسه و سوانحی که در ایام دولتش روی نمود

سراج الدوله بعد فراغ از مراسم تعزیت بر مسند ایالت جلوس نموده قلیلی از فوج را فرمان داد که رفته خالهٔ او بیگم زوجهٔ شهامت جنگ دختر کلان مهابت جنگ را از موتی جهیل که در اینجا رفته سکونت گرفته بود بر آرند و در گوشهٔ ... بنشانند و اموال او را نقیر و قطمیر ضبط نموده داخل خزانهٔ دولت خانهٔ او ساز ندرفقای ... بیگم ... مهابت جنگ باآنکه رر ... خطیر بوده رفاقت و جنگیدن با سراج الدوله ازان زن احمق گرفته بودند راه عافیت جسته هر یکی

بلچاسے وما داسے خرید دستا هبر از انجا برخاسته در مساکن دیرینه خود که در شهر داشتند آمده اقامت نمودند قلیلی که مانده بودند
بمشاهده محاصره افواج سراج الدوله مضطرب شده به شهر سلے که سرمایه فساد و مدار المهام بسبب گسیتی بود و دوست محمد خان و رحیم خان
وغیرها سرداران فوج را الطمع نموده پیش سراج الدوله عذرخواه تقصیرات خود کنانیده و بوساطت آنها بدر رفت و اموال خانه گسیتی
انچه بود سیاهه شده ضمیمه خزاین خانه سراج الدوله گردید و آن زن ناقص فطرت بشوسے عداوتیکه با خواهرزاده خود با وجود اولاد نداشتن
مے ورزید و بمکافات رضا دادن خون ناحق حسین قلی خان و دیگر اعمال قبیحه گرفتار شده از اسباب عزت و زر و دولت عاری
گشته در گوشه نشست و بابی رابعه را سراج الدوله بوجوه چند ترسانیده با دختر بیوه او که زن اکرام الدوله برادرش بود عقد
بنام خوانده و رابعه بیگم از اکثر صدمات او محفوظ ماند و میر محمد جعفر خان را از بخشیگری معزول نموده میر مدن نام شخصے را که رفیق
حسین الدین خان برادر زاده حسین قلی خان در جهانگیر نگر بود طلبیده خدمت بخشیگری داده و پیشکار دیوان خانه خود موهن لال
را خطاب مهاراجگی و منصب پنجهزاری و نوبت و پالکی جهالردار بخشیده مدار المهام و مرجع انام ساخت درشت گوئی و فحاشی
و استهزا و تمسخر ارکان دولت و اعیان مملکت خود از ابتدا شیوه او و موجب نفرت طبایع مردم از و بود و بعرصه آمدن سردی
مذکور و غرور موهن لال با نقاسے مهابت جنگ و رؤساسے دیرینه در تنفر و توحش جمیع سرداران افزوده کینه با استبداد [illegible]
وغیره از سفاهت چند که بدولت سراج الدوله اقتدار یافته بودند همه را دفعیه سراج الدوله پیش نهاد خاطر گشت و بدعا و حیله و دغا در
فکر برانداختن بنیاد دولت او فتادند و درین ضمن که سراج الدوله اراده انتزاع ملک پورنیه از دست شوکت جنگ پسر صولت جنگ
در باطن خود مضمر ساخته بطرف راج محل نهضت نمود باستماع خبر تهیه او تا براج محل اضطراب عظیم شوکت جنگ را دلهای
دولتش رو بداده نهایت تشویش عارض اعلی و ادنی گردید شوکت جنگ چون هنوز چندان مستبد الارکان نشده بود در [illegible]
بصلحا و اتقیا نموده التماسهاے دعا کرده دفع بلا و برگشتن سراج الدوله از اراده که داشت میکرد ناگهان بسراج الدوله خبر رسید
که مردم سرکار گرفتار گشت [illegible] راج بلبه دیوان شهامت جنگ بجهانگیر نگر رفته بود کشن بلبه گریخته خود را بکلکته رسانید
و مستر ڈریک صاحب کلان آنجا حمایتش نموده نمیگذارد سراج الدوله از استماع این خبر ترک عزیمت نموده از عد با شوکت جنگ
[illegible] معاودت مرشد آباد و شروع مخاطبات و معاطبات با مستر ڈریک نمود تا آنکه از مکالمه و مراسله کار بجدال انجامید
و سراج الدوله لشکر بکلکته کشید ❊

ذکر لشکر کشیدن سراج الدوله بر کلکته و مغلوب شدن مستر ڈریک صاحب کلان آنجا و غارت شدن معموره مذکوره و بدر رفتن مستر ڈریک با معدودے از انگلیشیه و گذاشتن سراج الدوله مانک چند دیوان راجه بردوان را بمحافظت و حکومت کلکته ❊ ❊ ❊

سراج الدوله که دود نخوت در دماغش پیچیده از طریقه حزم و احتیاط بفراسخ دور افتاده بود داعیه جنگ با انگلیشیه جزم
نموده بر آتش طیش غلطید لن گرفت رفقا و سرداران دیرینه مهابت جنگ که در حضور او مجال تعرض نداشتند نمود و اکثرے
بنا بر سببے آبروے خود بعرصه آمدن اراذل و سفها خواهان زوال دولت و فرصت را او دیده بودند [illegible] امرا بعضے که
و مغرور بصلاح بود بر زبان نمی آوردند و او نیز از چنین کسے نمی پرسید که شیر مختص [illegible] اندک [illegible] حقیقت
و یکسر از قانون مشاورت و اصابت رأے بر احل دور تر و بدولت عاجلیکه میسر آمده مغرور بود [illegible]

[illegible] بدولت [illegible] و عدم شعور [illegible] جوانی و دولت مست و مغرور
[illegible] با [illegible] حاطر گشته [illegible] مردان کاریاتس بغضب بی صحبتش برشته والا افضال این معامله با دستی
و سوال عاقبت [illegible] میسر [illegible] حاجت باشتعال نائره جدال و قتال نداشت لیکن چون تقدیر الٰهی بجزای خاندان مهابت جنگ
[illegible] مهام مملکت بنگاله و بهار و اوڑیسه که سلطنتی است وسیع بدست دو طفل نادان احمق ظالم یکی سراج الدوله
و شوکت جنگ [illegible] الغرض سراج الدوله به تهیه لشکر و اسباب سفر فرمان داده اوائل ماه مبارک رمضان
اراده تسخیر کلکته از مرکز دولت خود به منصور گنج که ساخته او بود نهضت نمود و قطع منازل کرده در فضای معموره مذکوره منزل گزید
چون جماعه انگلیسیه از جنگ سراج الدوله متیقن و اسباب حرب او مهیا نبود بکوٹهی قدیم متحصن جسته و بعضی منازل مستحکمه و شوارع
منضبطه را محکم نمود و بمدافعه برخاستند سراج الدوله که سامان وافر موجود و سپاه بلا انتها مهیا داشت به تسخیر امکنه مذکوره کوشیده
بسهل مدتی باندک جنگ و محنتی غالب آمد مسٹر ڈریک عرصه را بر خود تنگ دیده چاره کار در بدر رفتن دیده بی آنکه با اکثری
از قوم خود خبر نماید خود را با معدودی از سرداران بر جهاز کشیده باقی ماندگان بنابر فرار سردار مضطر گشته لاعلاج و ناچار
[illegible] حسرت [illegible] موت را بر حیات گزیده تا باروت و گله بندوق بود جنگیده آخر الامر شربت ناگوار مرگ بدلاوری
جرارانی نوشیدند و [illegible] مجبور گشته اسیر پنجه اقتدار شدند و اموال و زرهای خطیر که احصای آن غیر مقدور راست و محاسب
هم در حساب آن [illegible] عاجز [illegible] ارکان کمپنی بلکه سوداگران سیدی و انگلیشی و ارمنی و غیرهم لغارت تجار
[illegible] رفت و سراج الدوله [illegible] زر و مال [illegible] این ماجرا بیست و دوم ماه مبارک رمضان سنه یکهزار
[illegible] و شصت و نه هجری [illegible] انقضای دو ماه و دوازده روز از رحلت مهابت جنگ روی نمود ظاهرا مسٹر و اچه صاحب
[illegible] کلکته دستگیر گشته نزد سراج الدوله زنده مقید بودند و شاید در همین جنگ
[illegible] مسٹر امیر بیگ که رفیق میر محمد جعفر خان بود افتادند میرزا مذکور را چه لازمه ایمان و نجابت
بعمل آورده [illegible] امانت مخفی نگهداشت چون شب شد میر جعفر خان را مطلع ساخته و بهولیه سواری و یا کشتی
یا کدیگر خواسته بیبی های مذکوره را بر آن کشتی با خود برداشت و کشتی را هنگام شب آهسته آهسته مخفی از مستحفظان
سراج الدوله راند چون دو سه [illegible] لشکر رفت تند تر رانده بر جهاز مسٹر ڈریک که ده دوازده کروه دور از لشکر لنگر کرده بود
رسانید بیبی های مذکوره حسن امانت و خوبی و دیانت امیر بیگ با صاحب خود ظاهر نمودند صاحبان مذکور خواستند
باوجود عدم مقدور با او رعایتی نمایند امیر بیگ از قبول آن عطایا ابا نموده ظاهر کرد که این کار را من بطمع این مال نکرده ام
[illegible] سردار قوم [illegible] نجیب فرقه اید من هم مرد آدمی و نجیب قوم خودم بمقتضای نجابت امر که بایست کردم تا شما را آزمایا دگار
[illegible] شب برگشته با میر جعفر خان پیوست الحق کاری کرد که از نجابت توقع چنین کار نجیبان همین است و این نام
[illegible] سبیل ایشان [illegible] خیانت و عدل [illegible] ناموس مردم گذاشته مقتدایان آنها [illegible] بزعم خود اقتضای
[illegible] سید انبیا و خلفا و اوصیای او که میدانند از تسویلات نفس اماره و ضلالت سلطان شیطان و شهوات طمع دنیا پرست
[illegible] عمل ابرار با عمل دنیا طلبان که قبله آمال و امانی ایشان فقط دنیاست لاغیر فرقی هست بین و تفاوتی است
[illegible] بیت کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گرچه یکسان شد در نوشتن شیر و شیر * بلی اگر پیغمبر یا وصی پیغمبر حاضر باشد
[illegible] مسلمانان را واجب است که اطاعت امر نمایند و در غیبت امام و پیغمبر ما دفاع واجب است یعنی اگر کسی قصد

جان یا مال و آبروے کسے ما کنند و بخوسے ممنوع نگردد او را بطوریکه توانیم دور داریم از سر خود دور گردانیم نه آنکه عبث بطمع ملک و مال مردم در منازعات و مجادلات کشائیم و خود را و دیگر خلق خدا را در مهالک و بلایا اندازیم خانه مفتیان بے ایمان خراب که بشوے طمع و بتبه رائی اینها عالمے در بلا افتاده و سے افتد اللهم احفظنا و سائر المومنین من شرور الذین یوسوسون فی صدور الناس من الجنة و الناس) القصه سراج الدوله چند روز در کلکته توقف نموده و امور یکه از خرابے بیوت و ایذا و اضرار بے گناهان و بناسے بعض مفاسد دیگر که بزعم خود مصالحش سے شمرد منظور داشت بطور رسانیده سالما و غانما برگرد دولت خود برگشت و مانک چند دیوان راجه بردوان را که دبنگی بود برای خود مغرور و در جمیع امور بے شعور و از جوهر شجاعت هم محروم چنانچه روز جنگ بردوان که مهابت جنگ محصور مرهٹها شده بود گریخته نزد راجه خود رفت با وجود امتحان مذکور بحفاظت و حراست کلکته تعیین نموده با پنج هزار سوار و هشت نه هزار پیاده در انجا گذاشت و همیشه با میر محمد جعفر خان و رحم خان و عمر خان و لیسر اسمعیل خان وغیرها و مهاراجه دولبهه رام و دیگر سرداران آبرو طلب و جگت سیته وغیره اعیان شهر باستخفاف و اهانت پیش آمده همه را بتوسے بجان آورده بود که از زندگی خود هم کس بیزار و بمرگ سراج الدوله امیدوار بودند بنا بر که بوی عداوت سراج الدوله از و استشمام نمیشد توسل جسته به صحابت معتمدان پیغام میدادند که اراده بغی و خروج نماید و مارا مخلص و رفیق خود داند خصوص میر محمد جعفر خان که زیاده از دیگران درین کار ساعے بود و جگت سیته هم کمال اتحاد درین باب اعانت و دلالت می نمود چنانچه در احوال شوکت جنگ مذکور است میر محمد جعفر خان باستیصال سراج الدوله از عرائض مرسله او که بشوکت جنگ میرسید مفصل بوضوح انجامید و درین صفحات نیز بیرایه نگارش خواهد یافت اکنون تتمه احوال خسران مآل شوکت جنگ بنا بر انتظام اخبار و سوانحے که از پهلوسے حماقت هاسے او روی نمود بزبان قلم میدهد تا ناظران را انتظارے و ابهاسے در حال او و انجام کارش نماند

ذکر چند روزه امارت شوکت جنگ در پورنیه و بدست خود بلا بر سر آوردن و خود را و عالمی را در بلا افگندن او بطفیل حماقت هاے ذاتی و اغوای شوم طبعان خوش آمدگو

در اوراق سابقه احوال رحلت صولت جنگ و نشستن شوکت جنگ بجاسے پدر و پهلوتهی کردن فقیر از رفاقت و جهت تدبیر فتنه و اشعارسے بآن شده که احقر داعیه بدر رفتن از قلمرو پورنیه داشت بسبب اندیشه از سراج الدوله که برادران کو فقیر و میر عبدالوهاب و عموسے بنده را از عظیم آباد اخراج نموده و موسم برشکال رسیده بود بدر رفتن از حد و داو که پانزده شانزده روزه راه طول داشت متعذر نمود لهذا از معبر گنده گوله برگشته در پورنیه اقامت ورزیده و ستان ... دان بعد روز مبالغه در ترغیب رفاقت شوکت جنگ نمودند فقیر هر چند عذر خواهے مے نمود و می گفت که صحبت من با او نخواهد گرفت و پایان کار او بخوبے نخواهد انجامید اکنون که در گوشه خانه خود نشسته ام از شرّ سراج الدوله ... برکنارم و در صورت رفاقت هدف سهام آفات و آلام از هر دو طرف خواهم بود مرا معاف دارند و زیاده ... نی کردند سخنان بیهوده مثل آنکه مرگ اینوه جشنی دارد و امثال ذلک ... فقیر را ... گفته آنها نمی پذیرید در روزسے آن سفیه مغرور را خدای داند بچه تقریب در خانه فقیر حقه آورده ... بنده نمودند بنده ناچار شده و بیقین دانست که اگر الحال زیاده استادگی نماید بلاسے ... سے ترسم اول رو بخواهد نمود و با من نیابر نافرمان برادرسے کار و شهامی تخت خواهد کرد ...

[illegible] دادم [illegible] دولت را آخر خوش گشادم [illegible] در ریاست [illegible] دم چند روز چنانچه ضابطهٔ تلون مزاجان نادانست
عزت رضاجوئی من گشته بنا [illegible] بر استشاره و استشارهٔ من گذاشت و بنده صباح چند مانند وزیر
عرصهٔ شطرنج در پهلوی مقابلهٔ عاری از نطق و هوش در ترتیب و تزیین و در حکم و دستخط سرگرم تعلیم و تلقین بودم اگر لمحهٔ دیر رسیدمی
انتظار من کشیده دست و زبان را در تمشیت احکام معطل می داشت و من بدین جهت بعجب بلائی مبتلا بودم خط و سواد
درست نداشت باید وقت دستخط تعلیم نمایم که ضاد را با یا و طا را با الف و هر حرفی بحرف دیگر وصل نماید یا فصلی گذارد تا آنکه
خود بخود در روزی بی اعتنائی در عین دستخط بهم بر آمد و قلم دور انگند و از مسند برخاسته بجای دیگر نشست چون کسی در میان
نبود بنده مطلق بی خبر که سبب این آشفتگی چیست بعد ساعتی برخاست بنده مع حاضران دیگر مرخص شدم و به خانهٔ زین الدین
حسین خان بهادر رسیده از جنگ سیف خان مرحوم که شوهر همشیرهٔ او بود با بنده بنهایت آشنا بود آمده از حرکت مذکورهٔ او که بی هیچ
مخفف بود استعجاب می نمودم ناگاه خدمتگاری از مقربان او آمده رقعه‌اش آورد مضمون آنکه صاحب رفیق مشفق نه اتالیق
من اینقدر تعلیم و تلقین چرا [illegible] فرمایند جواب دادم که بنوعیکه مأمور بودم حسب الامر بعمل رسانیدم اکنون که چنین مهجور باید
هرگز کسانی [illegible] خاموش بودم [illegible] روز [illegible] و تعلیم [illegible] می‌نمودم که از
[illegible] باشد [illegible] که در کدام امر [illegible] تشریف چیست امید دارم که مرا معاف دارند لجاجت نموده
[illegible] هرگز [illegible] سخنی [illegible] گفتم تا آنکه [illegible] میر محمد جعفر [illegible]
[illegible] اکثر مردان که مر [illegible] مندرج و مرقوم بود دکر [illegible] دست [illegible]
[illegible] با عهد و پیمان حسنین و خبان در میان آمده [illegible] لازمت محکم بسته تا صمصام‌الدوله [illegible] اخراج [illegible]
[illegible] الفضل [illegible] الضمیر [illegible] منافق [illegible] شوکت جنگ را [illegible] و همدرین عرصه میر معاذ خان
[illegible] که از جمله برادران [illegible] الملک [illegible] خان بود از طرفی پیدا [illegible] شوکت جنگ رسید او صحبت شوریده
[illegible] طرفی [illegible] از سابق با میر محمد جعفر خان رابطه رفاقت و مناسبت مزاج [illegible] و اکمل داشت و حبیب بیگ
[illegible] که [illegible] نوکر مهابت جنگ [illegible] درسفر جنگ اول کلکته مورد عتاب سراج الدوله گردیده
[illegible] گریخته به پورنیه رسیده [illegible] مقربان شوکت جنگ منسلک گردید این هر دو کس بطمع [illegible]
سخنان خوش آمد را باسمان رسانیده [illegible] از دقائق [illegible] شوکت جنگ فروتنی گذاشتند او خود ابله بود فریفته سخن
طماعان مذکور گردیده هر چه در باره او بر زبان اینها می گذشت همه را در حق خود راست پنداشته تحت فلک نهم احدی را
با خود برابر نمی شمرد چنانچه به تعریف آن هر دو چون قدر خود را نشناخت می گفت بعد فتح بنگاله چون آب و هوای انجا بطبع
من سازگار نیست اول تصفیه راه ببر داشتن صفدر جنگ بعد ازان باستیصال غازی الدین خان و پادشاه دست انشان
نموده بلاهور و کابل خواهم شتافت و قندهار و خراسان را نشیمن خود خواهم ساخت و معرفت ضیاء الدوله پسر سعد الدین خان
جلال الدوله جلال الدین محمد خان که مقربان عماد الملک بوده اند وصولت جنگ پدر شوکت جنگ با بهار راه [illegible] درست
ساخته واسطه جواب و سوال و برآمد کارهای حضور گردانیده بود نقد دستخطی و مهری عماد الملک متضمن اذن جنگ و اخراج سراج الدوله
و انتزاع ملک بنگاله و بهار و اوریسه از دست او و البته به ایصال پیشکش کرور روپیه نقد و ضبط اموالش حاصل شد چون
رقعه مرقومه رسید نخوتش دوبالا گردیده کالا و شهاسی بموجب با سرداران قدیم پدر که هر در دولتش از سالها معتمد علیه

بوده اند بنا بر کینه هاے پوچ که از عهد صاحب زادگی بسبب بعضی نافرمانیها که حسب الامر آقاے خود می نمودند داشت شروع نمود که همگی
را ذلیل و آزرده خاطر ساخت و میر سعلے خان و حبیب بیگ و بعضے متوسلان قدیم عهد صاحبزادگیش که همه سفله سبک بنها دبوده اند
و در ذلت اعزه عزت خود و ارتقا بمدارج آنها در عزل شان میدانستند ترغیب در آن کار بلکه خود محرک امور مذکوره می شدند و همیشه
در فکر گرفتن خلاع و خدمات و جواهر و افیال بوده اند بنده در بعض احیان بآنها فهمانید که اول فکر پایدارے عمر و دولت
آقا نمایید بعد ازان به تحصیل فیل و جواهر بپردازید اما سودے نداشت روزے اراده مقید نمودن للی هزارے که سرداران
توپخانه دستی و صاحب جرات و پرورده نعمت پدرش بود نموده بنده و برادر بنده نقی علی خان را بی وقت در خلوت طلبید
و دربارۀ گرفتن للی هزارے استشاره نمود بنده سکوت ورزید چیزے نگفت مبالغه نمود قسمها داد که آنچه صلاح من دران
باشد بگوئید بنده گفت اینقدر باید دانست که سبب نفرت مردم از سراج الدوله با وجود حقوق چندین ساله مهابت جنگ و رجوع
بشما غیر ازین نیست که مردم از دست سراج الدوله بر جان و آبروے خود مطمئن نیستند و شما را ازین بدیها معرا امیدانند هرگاه
بدسلوکے شما با نوکران پدر بگوش آنها رسد همه از شما بیزار و سلامتے سراج الدوله را خواستگار خواهند بود آنوقت تصدیق
بنده نموده فیلی بفقیر عنایت فرمود و رخصت کرد بعد چند روز مصاحبان سفیه نادانش باز برین صرافت آورده مردمان
همراهے للی را بتطمیع نموده پراگنده ساختند و شوکت جنگ پیاده و سواران برادرے للی را همراهے سیف الدین محمد خان
پسر دوروزے خود سوار شده بر خانه او تاختند بعضے برادران و همراهیان که با او مانده بودند بدر رفته للی را تنها گذاشتند
محمد سعید خان و نقے علی خان برادر بنده بدر خانه اش رفته و دست او گرفته آوردند میخواست که بزیر تازیانه اش
بکشند محمد سعید خان و دیگران در شفاعت مبالغه ها نمودند نمی شنید آخر محمد سعید خان برآشفته گفت خداوند با چنین کسان
این ستم نمی کنند بخوف آزردگے عامه سپاه و اجتماع آنها بر حمایت للی و بهر صورت از ضرب تازیانه محفوظ مانده مقید شد
و اسباب و اموال و اسپ و فیل او ضبط نمود و بعد چند روز او را مع زن و فرزندانش عارے از جمیع اسباب گردانیده
بے روپیه خرج راه داد و بر کشتی نشانیده از دریاے کوسے گذرانیده بطرف بیرنگر سر داد و زبان بیاده گوئے
کشاده همه را از خود آزرده می ساخت بزرگان خود را بزشتی یاد میکرد و ناسزا میگفت روزے با کارگذار خان بخشے
در عین دربار که ملازمان بسیار نشسته بودند میگوید چون کارگذار خان بعد فتح بنگاله سپاه دو ماهه خود را البته نذر من خواهد نمود
کارگذار خان بیچاره که جوان هوشیار و مرد بکارے بوده است حیران شده گفت بلے ولی نعمت مردم را غنیمت بنگاله
چندان بدست خواهد آمد که اینقدر مبلغ گرانی نخواهد کرد گفت بخیر این کار مهابت جنگ احمق بود که مردم را مال غارت معاف
مے نمود من پرکاهے به کسے نخواهم داد روزے دیگر میر سعلے خان که فوجداری نواب گنج و سرنیه وغیره براے تسخیر
رنگپور و دیگر جاها مامور شده بود عرضے نمود و بر عرضے نوشت که نواب عالم پناه سلامت این لقب را پسندیده بجاے عالیجاه
وارو غه دیوانخانه حکم داد تا چوبداران بهمین خطاب مجراے مردم میگذرانیده باشند و تحفه تر آنکه منشی را طلبیده گفت که بعماد الملک
عرضے کند مضمون آنکه چون جناب عالی را مردم نواب عالمیان مآب در خطوط و اخبار مے نویسند منکه دعوی فرزندی
آن جناب دارم خود را خطاب عالم پناه مقرر نمودم امیدوارم که مرا بهمین لقب و خطاب یاد فرموده باشند و نذر مبارک باد
این خطاب که خود براے خود مقرر ساخت یازده اشرفے براے عماد الملک فرستاد و بضیار الدوله و جلال الدوله که مربی او
بودند نوشت که هر که بغیر این خطاب بمن خواهد نوشت خطش را پاره نموده جوابش نخواهم نوشت عقل باین خوبے و با آنکه زمانه

بشود اما اوضاع و گفتگوے زبنها داشت لیکن تا اقبال بود در بار عام محض باجمال و اشتمال همه کس را امید داد و سرداران بهادر شجاع استماع نموده سکوت می ورزیدند تا آنکه میر معلی خان احمق عرضداشت نمود که من اراده تسخیر رنگپور دارم و کمک را امیدوارم مردم را تاکید نمود که بکمک او بروند برسات در عین طغیان و تمام زمین زیر آب بود دران وقت کرا مجال که حرکت تواند نمود چون در رنگ در برآمدن مردم شد دیوانه وار خود برآمد و بے لحاظ پیش و پس دو سه منزل دوید آخر خود هم حیران گردید و بضرورت معاودت نموده بخانه خود رسید

ذکر ظاهر شدن بیدلی سپاه از سفاهت شوکت جنگ و برگشتن او به پورنیه نادم و دلتنگ

درهمین سفر چون مردم از دست شعور زبان او بجان آمده بودند هرکس در خانه خود باتفاق دوستان شکایتش می نمود حبیب بیگ موذے در میان دوستان شریک بوده و نمامی و سخن چینی را اختیار کرده سخنان مردم را پیش او نقل نمود که مردم سپاه باهم اتفاق ورزیده بسبب بیشتر داعیه نمک حرامی دارند و این سخن اصلے نداشت بلی کارگذار خان و شیخ عبدالرشید نوه شیخ جهان یار دیگر سرداران باهم یکدل گشته این بنا را گذاشته بودند که بهیئت مجموعی او را بزجر و تهدید از پیچ گوئی باز آرند و تربیت سند شوکت جنگ بر این ماجرا مطلع گشته خائف شد و همه را احضار نموده عذر خواهی نمود مردم این نمامی را به حبیب بیگ گمان نموده مبالغه کردند که شخصے که بدروغ اراده نمک حرامی بما نسبت داده روبروے شما ظاهر کرده نامش را بیان فرمایید تا اگر راست گوست روبرو شده ثابت کند که کدام کس گفته و اگر دروغگو است ما او را بسزا میرسانیم حبیب بیگ مضطرب شده خود ظاهر نمود که من چنین نگفته ام بطور خیرخواهی فهمانیده ام که ترک این گفتگو نمایند و ما مردم مستعد آزردگیها هستند و اول از همه منم از این سخن چون دروغ بود شوکت جنگ هم از و آزرده شد و دوستان و آشنایان هم و همان مجلس مورد لعن و طعنش گردانیدند حبیب بیگ خود را مطعون طرفین دیده چاره رستگارے منحصر در ترک دنیا دارے یافت و همان جا یراق و لباس از سر کنده گفت تا خنگ رفیقم و بعد ازان فقیرم و فی الحقیقة اگر چنین نمی کرد مردم از و بیزار گشته اراده استخفاف و آزار او همان جا داشتند شوکت جنگ مردم را از خود منحرف دیده از جمیع سپاه استنکاف گزید و درمیان اندرخانه دستی که بر بعضے از انها اعتماد داشت یلغار نموده داخل خانه خود و قلعه گردید و بر دروازهاے قلعه مستحفظان گماشت که کسے را به یراق نگذارند چون سپاه را بهم بر او اعتماد نبود همه کس ترک آمد و رفت نموده در خانه خود نشستند آخر ناچار شده اذن آمدن به یراق داد درین اثنا خبر رسید که للی هزاری حسب الطلب سراج الدوله از طرف ببرنگر روانه مرشدآباد شد نهایت تعجب نمود و گفت اگر از للی این حرکت باوجود حقوق چندین ساله پدر من بعمل آید دیگر از احدے چشم وفا نباید داشت حماقتش را تماشا باید کرد حقوق پدر خود را انچه بر للی بود یاد می کند و سلوکیکه خود با او کرده یاد نمی آرد که با او کدام بدیهاست که نکرده نمیدانم بکدام سلوک امید وفا از و داشت باخراج نمودن یا ضبط اموال و اسباب فرمودن یا آبروے او بر باد دادن یا او را مارے از عزت و زر بملک بیگانه فرستادن حاصله ذکر سفاهت او را دفترها باید اما حیف مداد و قلم است که در تحریر آن رایگان صرف شود سراج الدوله انتشار حواس تکلفی و عداوتهاے او و حرکات میر معلی خان و دیگر تابعان رای او استنباط نموده خواست که اراده او دریابد بلکه شروع منازعه نماید

فرستادن سراج الدوله رای راس بهاری پسر صغیر راجه جانکی رام را بفوجداری کوندواره و بیرنگر و شعله کشیدن آتش شور و شر و خاموش شدن چراغ دولت شوکت جنگ سبکسر

سراج الدوله باستماع حرکات عجیبه او با آنکه خود اعجوبه بود متنبه گشته اراده مدافعه او بعجلت پیش نهاد خاطر ساخت و رای راس بهاری
برادر خرد راجه دولبهه رام بهادر را مع خطے بنام شوکت جنگ و سند فوجداری بیرنگر و کوندواره بنام رای مذکور نوشته فرستاد
و راس بهاری محاذی راج محل شیتهای خود را بسته عرضی بشوکت جنگ نگاشت و خط سراج الدوله ابلاغ داشته خود
منتظر اذن شوکت جنگ نشست مضمون خط سراج الدوله آنکه هر دو پرگنه مذکور در حضور جاگیر دیگرے بوده من دخل بیگانه در آنجا
مناسب ندیده پرگنه های مذکور بجاگیر خود طلبیدم چون جدائی در میان متصور نیست راس بهاری را که بکار آنجا مامور نموده ام
دخیل فرموده دخل نامه او خواهند فرستاد شوکت جنگ بورود خطوط مذکوره متحیر گشته قاصد استشاره با دولتخواهان خود
شد و همه را احضار فرموده بنده را هم طلبید آنشب میر معلی خان و حبیب بیگ و کارگذار خان و دیگر اعیان مجلس و ملازمان معتمد
او حاضر بودند که بنده رسید خطوط را گشوده نمود و مصلحت طلبید همه کس مستفسر از بنده شدند خود هم پرسید بنده چون از مدتی
گرفته خاطر بود التماس نمود که هرچه بخاطر عاطر رسیده باشد عین صواب و صلاح خواهد بود باز که سماجت را از حد بدر برد گفتم
که چون عرصه قلیلی در برسات باقی و راه تنگ و تار که در محاربات چاره از آن نیست هنوز مسدود است مناسب چنین می نماید
که این یسیر مدت را بمدارا بگذرانند و راس بهاری را بلطف و مهربانی متوقع دادن دستک عمل نموده بحضور طلبند و بسراج الدوله
بنگارند که آنچه بعمل آید بسیار بجا و بموقع شد اما چون بنده هم خود را از زمره متوسلان دامن دولت میدانم بهتر خود آنکه این جا بما
بدستور سپرد دولت خواه باشد و مالگذاریش را من جمع نموده باشم باید دید جوابش چه سمت نگارد و اگر راس بهاری بیاید
بلطائف الحیل نزد خود باید داشت و چند روز برسات که باقیست باید گذرانید و اسباب حرب را مهیا باید گردانید بعد برسات
که احتمال شورش جماعه انگلیسیه هم هست آنها را با خود متفق ساخته هر طرف که صلاح وقت باشد نهضت باید نمود بارے
این ملتمس را پسندید و منشی حکم نوشتن خطوط بهمین مضمون داد و تحسین رای بنده نمود خوش آمدگویان بضابطه خود به سیر و کلامش
نموده شروع بستایش فقیر نمودند و گفتگو را درین خصوص طول دادند تعریف بنده که بمبالغه شد ناخوش آمد یکمرتبه روی
ورق برگردانید و گفت عقل ایشان تا کجا زیاده از عقل من میتواند بود ایشان عقل هزار باید ارند و من عقل لکوک دارم مرا هرگز
گفته ایشان منظور نیست و هرکاره های راس بهاری را طلبیده بیچاره ها را ناحق گوشمالی داد و رقعه وزیر را که سند ریاستش بود طلبیده
در بار عام حکم بخواندنش نمود و بهرکاره ها پیغام زبانی هم داد و خط هم بسراج الدوله بهمین مضمون نگاشته در جواب فرستاد که
سند صوبه داریهای هر سه صوبه بنام من رسیده چون واسطه اخوت و قرابت در میان هست از سر جان شما گذشته هر مکانی
را که در جهانگیرنگر تجویز نمایند و اطلاع دهند بنام شما مقرر کرده سند داده آید و خود در آنجا رفته بنشینند و دار الاماره را مع خزاین و
اسباب واگذارند که اینجانب منتظر جواب پا در رکاب است هرکاره های گستاخ راس بهاری باجرا نقل نمودند و جواب خط شوکت جنگ را نزد سراج الدوله
فرستاد سراج الدوله این مزخرفات را شنیده آخر ذی حجه بود که مع افواج باراده استیصال شوکت جنگ در حرکت آمد و راجه
رام نراین را مع زمینداران و افواج عظیم آباد مدد خود طلبید از آن طرف راجه رام نراین مع راجه سندر سنگه و پهلوان سنگه و
برادرش سوتمر سنگه و جمیع افواج عظیم آباد که تنها در برابر کثرت و جمعیت شوکت جنگ و اگر هیچ نباشد زیاده از مساوات
البته خواهد بود حاضر آمد و سراج الدوله افواج همراهی خود را دو حصه کرده نصف فوج را بسرکردگی راجه موهن لال دیوان

تقدیم حقیقت خود بحضرت گنگا فرستاد که از راه سبنت پور گوله و حیات پور گوله صمد ابر سر شوکت جنگ رود و نصف فوج همراه خود گرفته نزدیک براج محل معبر مقرر ساخت و متصل با و راجه رام نارائن مع فوج خود عبور نمود

ذکر رسیدن افواج سراج الدوله در منیاری و افواج شوکت جنگ در نواب گنج و مورچال بستن عمله شوکت جنگ و جنگیدن فئتین و ظفر یافتن افواج سراج الدوله و کشته شدن شوکت جنگ در میدان جنگ و حرکات عجیبه که دران مصاف از شوکت جنگ بظهور رسید

شوکت جنگ که از بیشتر عزم جنگ با سراج الدوله جزم نموده پیغامیکه سابقاً مذکور شد فرستاده بود لعد فرستادن خط مذکور مردم خود فرمان داد که جای محفوظ تفحص کرده معسکر را همان جا قرار دهند عمله عهد پدرش که البته خالی از شعور نبوده اند یا بین منیاری و نواب گنج جائیکه از هر جانب جهیل هاے عظیم محیط داشت و راه در آمدن دران مکان منحصر از یکسو آنهم باریک بلکه بار از بستن پلے از چوب و نی و کاه ممکن الصور شده بود معین نموده با آنکه دور میدان جهیل عمیق عریض بود که بعض جا دو سه کروه و بعض جا بندی کمتر عرض داشت باز هم اکثر جا که احتیاط مقتضی آن بود خندقی بر لب جهیل کنده سدی مرتفع بر آورده بودند واگر کسی درانجا بسلیقه با جمعیت بسیار کم هم سپاهی جنگید مدتهای می بایست که لشکر خصم یورش تواند آورد و در پشت ملک خود بودن از رسد و اسباب انچه در کار میشد بسهولت و آسانی سرانجام یافتی رسید سپاه سائر که عبارت از سواران و نجبا و سرداران ولا در باشد باندیشه زبان سپه نااهل بود و او خود نیز بعدم اطمینان از سپاه دور از رسید یکر بودن بهتر دانسته چند روز قبل از ان که خود بر آید سپاه را برسر مورچال معین مذکور مرخص نموده فرمان داد که علحده از خیمه گاه او برلب دریاے سونرا که البته فاصله یک و نیم کروه بلکه افزون بود جمیع سپاه فرود آید چنانچه شده دستی علی خان برادر شده و کارگذار خان بخشی و شیخ جهان یار و شیخ عبدالرشید نوه شیخ مذکور و میر سلطان خلیل خان و محمد سعید خان پسر ابوتراب خان تورانی که در جنگ نادر و برهانت برهان الملک کشته شده و دیگر سرداران سیف خانی وغیره مع رساله هاے خود که گویا کل فوج همان بود حسب الامر او همانجا رسیده فرود آمدیم و سامان سند رکه تیمه بنگاسی که پیشکار توپخانه دستی بود و توپخانه داروغه غیر از شوکت جنگ از عهد پدرش نداشت همراه آقای خود مانده یک روز قبل از جنگ رسیده و برسر راستی که راه بر آمدن از مورچال همان معین شده بود فرود آمد و لشکر بی سردار سائر و توپخانه بفاصله دو و نیم کروه از همدگر جدا منزل گزیدند هر روز خبر قرب وصول افواج سراج الدوله میرسید روزی قبل از جنگ خبر آمد که فوج هراول سراج الدوله رسیده می آید مردم این طرف هم ناچار تیار شده باستعداد مدافعه استادند لعد از ان منقح شد که هنوز اندک بعدی درمیان است و تا فردا خواهند رسید شام پیش خیمه شوکت جنگ رسیده برپا گردید معهذا یقین نبود که تا کی می آید شب بهر صورت گذشت و صبح تاریخ بیست و یکم محرم الحرام سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و سه ساعت روز بر آمده بود که شوکت جنگ خود هویدا گردید ملازمان نزدیک به مخیم او آمده سلام ها کردند از انجمله بنده هم بود آن وقت هم عقده از جبین و خاطر پر کینش که از نوکران بی هیچ داشت نکشود و مسلک اعطاف و دلجویی نه پیموده سرداران را که برای سلام حاضر آمده بودند حکم داد که بجائیکه خیمه و مورچال داشتند بروند بیچاره ها ناچار بطرف دست راست بفاصله یک و نیم کروه که بودند رفته مستعد نشستند تا چه پیش آید و خود مع سواران یکه متفرقه و معتمدان خود مثل میر مردان علی پسر میر رستم علی خواهر زاده خواجه معتصم برادر صمصام الدوله خان دوران که داروغه خاص برداران

و صاحب نشان زرتار رسے بود و شیعمن لال که دیوان قدیم او بود و سیف الدین محمد خان نوه آقا عظیما که بجاے لعلی ہزاری
مقرر گشته بعلیه ہاے برق انداز برادر سے ہزار سے مغضوب مذکور سپرد کرد سے که او معین شده بود و برادر حقیقی خودش
میرزا رمضانی نام که با دسے علیخان بہادر عبارت جنگ خطاب و سه چار صد سوار ہمراه داشت در میان مورچال مثل صید
وحشے گردیدن گرفت و بزعم خود گویا انتظام مورچال سے داد عمر خان نام طیارہ که افغان کهن سال آورده میر
سلطان خلیل خان سردار معقول و دنیا دیده آزموده کار بود و نیز مع جمعیت خود که قریب بصد و صد سوار خواسته بود اند
دران وقت ہمراه بود و درین عرصه ہم انواع زشتی و کج خلقی با ہمراہیان سے نمود ذلتی از رو و چون بگذشت و رسید ان
آبادسے منہار سے لشکر سراج الدوله بسرداری راجه موہن لال دیوان او در رسید و اعلام آن لشکر پیدا گردیده از دور
مشاہده میشد و فاصله بین العسکرین از ہر سو قریب به دو کروه بود و سیام سند مشرف توپخانه دستی از سیاه مستی ناکرده کار
با اظہار جلادت و جانفشانی خود از مورچال بیرون رفته در میدان قریب به نیم کروه دور از مورچال مع کل برق انداز ان
مغرب رویه تا بل لشکر سراج الدوله ایستاده مقابله یک ربع کروه گذاشت تو میکه در میان جهیل و مانع با ند میان جهیل و
مورچال برآمده ایستاد بود و ہمین لشکر سراج الدوله از فوج سرداران و سواران لشکر شوکت جنگ شمالا مقابل
بمسافه کرده در میان جهیل عظیم داشت راجه موہن لال باتفاق میر محمد دوست محمد خان و میر محمد کاظم خان
و دلیر خان و اصالت خان پسران عمر خان و شیخ دین محمد و دیگر ازان خیمه دریای گنگا برکرده تو دمع سائر سپاه
توپخانه لشکر را مرتب ساخته بنابر احتیاط مستعد ایستاد و شروع بتوپ اندازے نمود گولها بنابر بعد مسافت اکثر در جهیل
سے افتاد اعدا از دو سه ساعت که توپهاے کلان رسیدند و آنها را سر مے دادند بعضے از گولها متصل بمورچال و ہمانا
یکے دو را اندرون مورچال ہم میرسید چون گوله اندرون رسیدن گرفت شوکت جنگ ماہے و مراتب را از نزد خود
دور ساختن و فرمود تا بجوا بانشد و نوکران که ناچار ہمراه سے گشتند بر آنہا خفگے مے نمود که نمک حرامان ہجوم آورده میخواہید
مرا نشانه توپ گردانند مردم متفرق دور دور سے گردیدند با ہم راضے بودند ہچنانے آسود عمر خان جماعه دار مذکور گفت
نمود که نواب سلامت این صفت جنگست و من ہمراه آصف جاه جنگها دیده و جنگیده ام چنین جنگها را این قسم نمی جنگند فوج اینجا
ومرتب نموده مقدمه و جناحین آراسته توپ و توپخانه دستی را پیش گذاشته باید مقابله خصم شتافت و پایدار باید بود تا
فتح و ظفر جلوه گر آید بر آشفته بجماعه دار مذکور سرزنش نمود و آن صفحاه را فحش داده گفت من خود سه صد صف جنگ جنگیده ام مرا
تعلیم کسے درکار نیست بیچاره خاموش شد درین اثنا سوار سے را فرمود تا رفته بشیخ جہان یار و کارگذار خان و جمیع سرداران
بگوید که زنهار سے دشمن سے ناید و شما با جرأت و یورش نمی کنید برآنها بتازید سوار رفت و باز جواب آورد که با این فوج
قلیل بر چنین فوج کثیر و مزاحمت گل ولاے جهیل یورش نمی توان نمود و مقرون بصلاح نیست ہرگاه آنها یورش آرند
و این گل ولاے را سطے نمایند و صدمات توپخانه کشیده نزدیک رسند آن وقت انچه از دست بر آید بعمل باید آورد که ہمین
غنیمت است آزرده و آشفته گشت و سخنان نالائق بر زبان راند و گفته فرستاد که نامردے چه مے کنید بلا باید نمود
سیام سند رسید و سے توپخانه من بر آمده بیرون مورچال رفته و شما ہمه ہا سخن سازے مے کنید اما در آمد و رفت
یکبار و دو پہر روز گذشت پیغام دیگر که رفت تا جواب آید عرصه مے بایست چون ثلث روز بلکے ماند ہوس رفع خمار و
کشیدن پیاله ہاے سرشار در سرش پیچید و میل صحبت نسوان مغنیه عنان خاطرش بطرف خلوت کشید از فیل فرود آمده

در خیمه حرم سرا رفت بنده با دیگر حاضران در خیمه دیوانخانه نشسته شکر اسپی بجا آوردم و گفتم که اگر اینقدر روز که باقی مانده
بخیریت بگذرد و شب همه با یکجا گشته و این احمق را بطوریکه میسر آید فهمانیده فردا فوج را یکجا و مرتب باید نمود و به هیئت مجموعی
باید جنگید تا آنچه مقدر و راست میسر آید این را گفته اراده رفتن در لشکر سپاه که طرف دست راست قریب بیک نیم کروه و برادر من
نقی علی خان و جمیع دوستان همانجا بودند نمودم چون از انبوه معسکر بیرون رفتم دیدم که شیخ جهان یار و کارگذار خان و
حبیب بیگ و محمد سعید خان و شیخ سعد الله و میر سلطان خلیل خان و جمیع سرداران باستماع پیغام ثانی شوکت جنگ
تاب خفت نیاورده یورش نموده اند و نصف جهیل پیش روی را نیز اسپی تمام پیموده عنقریب بلشکر سراج الدوله میرسند
و جنگ اتمام می پذیرد و من دور و تنها افتاده ام الحال تا بهای تو اهم رسید و لشکر شوکت جنگ را در عجب تفرقه دیدم
و دانستم که سرداران عمده سپاه مع سواران همراه از میان جهیل بحال تباه گذشته و ضرب توپ و بان و بندوق طرف
سراج الدوله خورده اگر راه یابند افتان و خیزان تا بخصم خود خواهند رسید یا در راه تمام خواهند گردید و سپاه سندر
سیاه دیوان با برق انداز ان از طرف مشرق خدا میداند که چه صورت بر سر آنها خواهد رفت یا نخواهد رفت و اگر رفت چگونه
خواهد بود سپاه و معامله بچه خواهد انجامید دانستم که هر دو لشکر این سپاه سر تمام شد اگر بعد رستی این ابله هم بلشکر خود بپیوند
در آنحال که هر دو لشکر یکجا شد صورت ترتیبی روی نماید شاید کاری از پیش رود دیر گشتم که شوکت جنگ را بر آورده سوار
باید نمود زود تر برانم تا همه یکجا شوند بر در خیمه اش که رسیدم دیدم که خبر پیش رفتن هر دو لشکر یعنی سواران سائر و
توپخانه و سپاه سندر با این مست لا یعقل رسیده و خود دش مست شراب آشفته سر و دستار از خواب بیدار و بر فیل سوار
شده و مردم را کالشش که هر یکی بعد داخل شدن در خیمه بجا های خود آسوده بودند مضطرب الاحوال تیار شده همراه سندر ساعی
و در اجتماع و احضار بیرون شده و تا آن زمان افواج متفرقه بیشتر رو با فوج سراج الدوله نزدیک تر گردید بلا سعی تا کید
نموده تا رجا های خود جنبیدا پیچوا اسپ ده قدم راه مسرور دبا زرست بر دوش فیلبان گذاشته فیل را تو قف میفرماید
و دلی الاتصال تاکید سعی مینماید تا بهر صورت این بیخبر به لشکر سپاه خود برساند هر چند سعی کردم سودی
حاصل نشد ناگاه از دور دیدم که فوج جهیل را ربط نموده چون نزدیک بفوج سراج الدوله رسید آب و گل عظیم نزدیک بکنار
بمثل که طرف لشکر سراج الدوله بود یافته محال عبور و برآمدن از آنجا نیافت و از آن طرف مردم سراج الدوله بخاطر جمع
از آن توپ و بندوق و جزاگر خود نموده بعضی را مجروح ساختند و اکثر مردم از آن ورطه خود را کنار کشیده بلشکر ما رسیدند
و در اینجا هم از خوف پای رسی نکرده در گذشتند تا آنکه میر محمد جعفر خان و دوست محمد خان و میر کاظم خان و عمر خان مع
پسران خود دلیر خان و اصالت خان وغیرهما و شیخ دین محمد که هراول راجه موهن لال بودند پیش تاخته و کار هر دو لشکر شوکت جنگ
که قلیل و متفرق مانده بودند تمام ساخته پا پیشتر گذاشتند شیخ عبد الرشید نوه شیخ جهان یار و محمد سعید خان خلف
ابو تراب خان تورانی داد دلاوری داده شربت ناگوار مرگ نوشیدند میر سلطان خلیل خان نیز همان جام را در کشید
نقی علی خان و حبیب بیگ که در ان میدان فرود آمده استاده بودند اندک جراحتی خورده بدست دوست محمد خان
و میر جعفر خان افتاده چون آشنا بودند زنده ماندند کارگذار خان دلاوریها نموده زخمهای گران برداشت چون کسی
نماند ناچار شیخ جهان یار صحیح و سالم و کارگذار خان مجروح و بیهوش از میدان برگشتند و سپاه سندر هم زخمی برداشته
گریخت و سرداران فوج سراج الدوله بهیئت مجموعی بیشتر آمدند بمجرد رسیدن آنها روبروی شوکت جنگ

میردان علی مع خاص برداران و بهیکهن لال مع خاص رساله و میرزا رمضانی برادر شوکت جنگ با همراهیان بے تحریک آلات
کارزار راه فرار گرفتند و سیف الدین محمد خان که قائم مقام بلے شده بود جراحتها خورده برگشت و از برق اندازان کسی قاتش
نکرد شوکت جنگ مؤف الحواس با پانزده شانزده کس استاده بود که گلوله بندوق بر سرش خورد و جان بجان آفرین سپرد
و سرپیچ یمنی و دستار زعفرانی که بر سرش بود بر زمین افتاد و کسی آنرا برداشت بنده راه خانه خود و چند کس دیگر هم که با فیلش
مانده بودند برگشته هر یکے راهی گرفت میر مرتضی برادر کرم الله خان امیر خانی که رفیق میر محمد جعفر خان بود و عقب فیل لاش
شوکت جنگ تاخته خود را نزدیک رسانید و میرزا رستم علی پسر آقا صادق همشیره زاده امام قلی خان مرحوم را که در
خواصیش نشسته بود بے خبر از طرف پشت نیزه خورد که برچھی مے نامند بر شانه او چنان زد که برابر شهرگ گردنش
برآمد و گفت یراق را بین و اگذار میرزاے مذکور که واقعے رستم زمان و از نیکان جهان مومن پاک اعتقاد صاحب
صلاح و سداد مجمع محامد خداداد بود در خواصے برگشته مستعد نشست و شمشیر کشیده خصم را پیش طلبید و گفت که بدغا و
غفلت نیزه بمن زده لاف بهادرے دارے یا یراق را نه برای آن بسته ایم که در چنین اوقات مفت با مثال تو
بدهیم پیشتر بیا و یراق بگیر میر مرتضی جرأت نیافته بجاے خود استاد و فیل بدستور یکه فیلبانان مے رانند پیشتر رفت
چون شام قریب شده بود که این جنگ سطے شد کسے تعاقب کسے نکرد و رعیت ملک پورنیه هم جرأت غارت نداشت
مردم هر یکے براهے رفته بجاهاے خود رسیدند بنده و برادر بنده مغضوب طرفین بودیم شوکت جنگ می گفت که بعد
از فتح ازین هر دو و دیگر ملازمان خود که با ایشان پیوسته اند خواهم فهمید و سراج الدوله مے گفت که شوکت جنگ چیزے ناچیز
است همین هر دو سر ار فتنهاے فساد و مهیج جدال و عناد شده اند بعد ظفر هر دو را سزا خواهم رسانید یکبار در لشکر رقعه هم
از سراج الدوله متضمن عنایات و ترغیب ترک رفاقت شوکت جنگ و توسل و وصول بلشکر خودش بما هر دو رسید ما
جواب از خوف غمازان ننوشتیم زبانی پیغام دادیم که درین وقت اگر ترک رفاقت کنیم صاحب را بر ما چه اعتماد خواهد بود
خلاصه نقی علی خان و حبیب بیگ را خود بعد دو سه روز چوپاله بر اسپ سوار سے و خرج راهی داده باخراج از کرم ناسه فرمان
داد و راجه موهن لال را براے ضبط اموال شوکت جنگ و بند و بست پورنیه فرستاد و میر محمد کاظم خان را نیز متعین همراه
مذکور نمود میر محمد کاظم خان چون داماد خاله فقیر بود التماس نمود که غلام حسین خان اگر زنده مانده باشد مع مادر و عیال و
اطفال خود و عیال برادرش نقی علی خان در انجا خواهد بود درباره آنها حکمے بمهاراجه موهن لال شرف صدور یابد تا موجب
شرمسارے و انفعال من از روے آنها نشود بافضال الهی موهن لال را فرمان داده گفت که مادر غلام حسین خان همین
نیست که با میر محمد کاظم خان بهادر قرابت داشته باشد عمه من نیز هست و من او را بسیار دوست می دارم باید تعرضے
از آنها نکرده و دستک راه داده بخوبے رخصت کنی تا هر جا خواسته باشند فارغ البال بروند بنده بعد ورود بخانه خود از میدان
جنگ احوال والده را متغیر یافته به تسکین خاطر ایشان پرداخت چون حواس او شان از انتشار برآمده بجمعیت گرائید
التماس نمود که بالفعل درگوشه باید نشست تا بعد ازین چه شود بعد و دیگرا که ناموس و پاس شان ضرور است همراه خود گرفته
مع والده درگوشه پنهان شدم و رقعه بمیر محمد کاظم خان نوشتم ایزد تعالے آن مرحوم را بیامرزد چند سواران همراهے
خود را مع جواب رقعه فرستاده تسلی بسیار نوشت و صبح آنکه روز سوم از جنگ بود همراه راجه موهن لال وارد پورنیه گردیده
در خانه فقیر فرود آمد و بهرچه دست قدرتش مے رسید در تسلی و حمایت فقیر کوشیده مساعی جمیله بتقدیم رسانید

نمودند تا آنکه بعضی سرپاهی جواهر بخشیدهٔ شوکت جنگ را از ما و اسپ گرفته دیگر اصلا تعرضی نکرد و مگر چند کس مثل میر معلی خان و آقا یحیی و میر عبد الحی و غیرهم که سراج الدوله بقید آنها فرمان داده بود مقید شدند و فقیر اثاث البیت و ناموس را مع خدمه برگشتیها محمول و اسباب قابل حشکی علیحده روانه نموده براه عظیم آباد گرفت در عظیم آباد که رسیدیم بسبب بعضی از مسلمانان آشنا صورت ما ذون بدخول شهر عظیم آباد شده در تکیهٔ شاه ارزان نزول نمودیم و بهر آشنائی ساعی نگذاشت که بدر رویم بلکه امید وار بود که شاید محمد داد بار در اسیکی عبور مرغوب برسد و موجب شادمانی او گردد و این دو قسای ضیافت نمود و حکم خاطر خواه آن عزیز نرسید تا آنکه رام نارائن که بدربار سپهبانه خود رفته بود به عظیم آباد رسید و از خیر خواهی تاکید به بدر رفتن فقیر نمود و دستک به بدر رفته از طرف پهلوان سنگه همراه او فرستاد و بعد مردین مقامات تکیه شاه ارزان بیماری صعبی کشید و کسی از آشنایان عیادت و احوال پرسی و غمخواری هم نکرد مگر کسی اول حکیم غلام علی طبیب حق تعالی او را بیامرزد و در جوار رحمت خود جای دهد مثل ایام تنعم و آرام حاضر بوده معالجات و غمخواری با فرمود و دیم همراه برادر مصری بیگم صاحبه که از احفاد میرزا داراب و دختر میر سید محمد صفا ناسخ مرحوم و از دختر میر حیدر علی مغفور است حق تعالی او را سلامت بعافیت دارد و عاقبتش را مقرون بخیر و سعادت گرداند برابر والده بر احوال فقیر شفقت فرمود و هر روز و شب حاضر بود تا بحمد الله علی پور رسانید و بسماجتی که نمودیم برگشت و الا میخواست که تا کرم که عدم سراج الدوله بود رسانیده دیگر در احوال بیمهٔ عنایت آن ضعیفهٔ عفیفهٔ صالحه رضای جوی خدا با جوال این عبد اقل مع اهل و عیال برابر با او بود و هست میر شیخ نصر الله مرحوم خاصهٔ عنایت یاب خان میرسامان والد مرحوم هیبت جنگ مغفور که با زوجه او ولد بسعادت شرف خدمت شیخ مبرور مغفور شیخ محمد علی حزین درهم در آن ایام میر سامان نظامت عظیم آباد بود به بهانه زیارت و ملاشاسی مزار شاه ارزان نار سید بدن فقیر آمده و در تدبیر برآمدن فقیر از حد و د وحشت زای ممالک سراج الدوله بمقدور خود در اسعی بتقصیر نشد و الحمد لله از میامن افضال نامتناهی الهی از آنجا فقیر کوچیده صحیح و سالم با ... ناموس به بنارس رسید و بسعادت ادراک خدمت و تقبیل قدوم جناب شیخ محمد علی حزین اعلی الله مقامه و بملازمت خالوی خود سید عبد العلی خان بهادر شجاع جنگ که در آن روزها بیکار و در نهایت افلاس به بنارس مقیم بود مشرف گردید و ملاقات نقی علیخان که از دست سعی مثل سراج الدوله نجات یافته بود و هر دو برادر دیگر که پیشتر از همه آنها را از عظیم آباد بحکم او اخراج نموده بودند مسرت اندوخت و الحمد لله علی ذلک و علی جمیع نعمائه کما یلیق بکبریائه و موهن لال سهل مدتی در پورنیه توقف نموده اولاد و نسوان صولت جنگ مرحوم را که اخوان و اخوات شوکت جنگ بودند و سپهدار جنگ خلف سیف خان مرحوم را که داماد صولت جنگ شده و زن او قبل از مردن پدر خود صولت جنگ هنگامیکه بر سر محمد جلیل زمیندار کهکره لشکر کشیده مرده بود با عزاز و احترام نزد سراج الدوله فرستاد و خود بعد ضبطی اموال صولت جنگ مرحوم و تحقیق و تقید راک الخ با مراه بیموقع شوکت جنگ بر باد رفته بود و انفراغ از بند و بست ملک پسر خود را در آن مکان نائب گذاشته خود بخدمت سراج الدوله برگشت و سراج الدوله بعد انصرام مهام خود در امور ذمراحم فرموده برای هر یکی مشاهره موافق مصارفش مقرر نمود و بمرکز دولت خود که عبارت از عمارت منصور گنج و مرشد آباد باشد مظفر و منصور معاودت نمود ٭

ذکر رسیدن جماعهٔ انگلیشیه برای تدارک و استرداد کلکته که از دست آن جماعه بدر رفته بود و ذکر نعیین مانک چند دیوان و تسلط اصحاب انگلیشیه بر کلکته و رفتن سراج الدوله بر سر آنها

وگریختن بخوف شبخونی که انگلیشیه بر لشکر او زدند و زخمی شدن دوست محمد خان و مصالحه نمودن با سرداران انگلیشیه از راه خوف و بیم در نهایت عجز و زبونی

چون سراج الدوله بمرکز دولت خود سالماً و غانماً برگشت و دولت با برد و لت او افزوده زر بسیار و اسباب بی شمار از هر خانه
بخانهٔ او منتقل گردید مهیای آسیب عین الکمال و مستعد پذیرائی زوال گردید و این ضابطهٔ مستمرهٔ دنیاست که هر چیز هرگاه بحد
کمالیکه لائق اوست میرسد بعد ازان پذیرائی زوالی که لازم اوست گردیده آن بنیان نابود و مفقود گردد که هر چند مردم متحیر
تفحص او نمایند اثری ازان پیدا نباشد تفصیل این اجمال و بیان پیدا شدن اسباب زوال دولت سراج الدوله آنکه
چون مستر ڈریک صاحب کلان کلکته که باعث جنگ و فساد با سراج الدوله شده بود مغلوب گشت خود را مع معدودی از اصحاب
که باقیمانده بودند بر جهاز کشیده به مندراج که کوٹھی عمدهٔ کمپنی انگلیش در صوبهٔ ارکاٹ دکهن است رسانید و شاید بعضی دیگر
هم از سرداران جماعهٔ مذکوره که باطراف مملکت بنگاله برای کاروبار خود متفرق بودند خبر نهب و غارت کلکته و تاسما بازار
شنیده بطوریکه توانستند خود را از مهلکهٔ مذکوره بدر برده همانجا رسانیدند دران وقت کرنیل کلیف سالار فوج انگلیشی ملازم
پادشاه انگلند و متعین کوٹھی دکهن بود و دران روزها با فرانسیس جنگیده ملک دکهن را از دست آنها برآورده بقلیل فوجی
آراسته قریب یکهزار و پلٹن تلنگه و سه چهار کمپنی سولدادو لایتی همراه داشت و اعانت انهم دکهن سید محمد خان صلابت جنگ
پسر آصف جاه در مقهور ساختن جماعهٔ فرانسیسیه کرده مورد الطاف او و مخاطب به ثابت جنگ بود ارباب کوٹھی دکهن
و صاحبان بنگاله که ستمدیده و خرابی کشیده از دست سراج الدوله رفته بودند باتفاق همدیگر قرعهٔ مشوره انداختند و رای
بران قرار گرفت که کرنیل کلیف بهادر ثابت جنگ مع صاحبان کلکته وغیره بطرف بنگاله رود و بهر صورتیکه دراینجا صلاح داند
عمل کند اشتن بنای کوٹھی بطور سابق نماید اگر بآشتی و صرف مبلغی میسر آید مضائقه نکنند و اگر بغلبه ممکن باشد آن قسم
پیش آید کرنیل کلیف مع اصحاب کوٹھی بنگاله از مندراج بسواری جهازات با افواج و اسباب حرب آنچه در آن وقت
میسر داشت نهضت نمود و متصل به کلکته در دریائی که مشهور به آب سیاه و محل اتصال بهاگیرتی بدریای شور است رسیده
جهازات را لنگر کرد و چون سروران این فرقه نهایت دانا و شجاع و متبحر و کارآگاه می باشند پیغام مصالحه بسراج الدوله داده
عذر تقصیرات مستر ڈریک باخواستند و چند لک روپیه بشرط دادن حکم احداث کوٹھی در کلکته موافق وضع سابق و برخاستن
غبار نقار از فیمابین تقبل می نمود سراج الدوله که سفیه ترین مردم و مصاحبان از خود هم سفیه تر داشت و بر آداب حرب این
جماعه و کمال دلیری و شجاعت و دانائی اینها مردم بیخبر مغرور را اینجا را آگهی نبود و آگاهان را مجال نبود که نفسی توانند کشید
و گفتهٔ آنها را کسی نمی شنید والحال هم که می شنود اعیان مملکت خود از دست او بجان آمده خواهان استیصال او بودند در صدد
مصالحه کسی نمیداد و احیاناً اگر کسی ازین مقوله چیزی میگفت ابلهان بجز مغرور و مصاحبان بی شعور حلقش چنان میفشردند
که از گفتهٔ خود ندامت کشیده توبه میکرد که باز ازان حکایت نکند تا آنکه ثابت جنگ براحوال عظمای مملکت بنگ کما ینبغی
آگاه و از توقف و انتظار خود دلتنگ گردیده عزم رزم را جزم نمود و جهاز توپخانه را محاذی محل اقامت مانک چند در دریا
آورده و لنگر نموده شروع بآتش بارسی گولهٔ توپها فرمود چون تزلزل در لشکر مانک چند احساس نمود فوج را آراسته مع توپهای
لائق جنگ میدان در جای مناسب برکنارهٔ دریا فرود آورده با افواج مانک چند مقابله و مقاتله بنیاد نهاد و آن اجلهٔ جاهلان

تاب رزم مردان میدان نیاورده عار قرار بگو آرا ئے فرار نابرخود اختیار نموده بکربحیت و ثابت جنگ مع دیگر اصحاب و ارباب کوٹھے کلکته با ماکن قدیمه خود نزول نموده لواے فتح و ظفر برافراشت سراج الدوله باستماع این خبر اندک پنبهٔ غفلت از گوش هوش خود کشیده عازم حرب و تادیب جماعهٔ مذکوره گردید ✢

ذکر برآمدن سراج الدوله از مرشدآباد باراده جنگ با جماعهٔ انگلیشیه و مغلوب شدن بخوف شبخون که بر لشکر او زدند از بخت برگشتگی و واژونی و مصالحه نمودن با کمال عجز و زبونی

دو ماه و بیست روز بعد فتح پورنیه سراج الدوله در جاے خود بکام و آرام نشست که ناگهان صور اعمال او مجسم گشته اسباب زوال دولت او مهیا شد و خبر گریختن مانک چند از کلکته شنیده روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الثانی سنه یکهزار و یکصد و هفتاد از مرشدآباد بداعیه محاربهٔ انگلیش برآمد و لشکر خود با اسباب جنگ مهیا نموده رهگراے کلکته گردید چون نزدیک به بلدهٔ مذکوره رسید مکانے بزعم خود مناسب دیده مخیم و معسکر ساخت و همیشه سعے و تردد در تسخیر آن مکان نموده اهتمام تمام داشت هم جنگ مے شد و هم جماعهٔ انگلیشیه ابواب جواب و سؤال بنابر فحص احوال مفتوح داشته آمد و رفت بعضے مردم گاه گاه مے شد چون انگلیشیان را زدن شبخون منظور گشت شخصی را از فرقه خود که بزیور شعور و شجاعت و حدت حدس و حفظ وجودت ذهن و دکا محلے بود بوسیلهٔ ابلاغ بعضے پیغامها پیش سراج الدوله فرستادند تا اطراف و جوانب خیمه او و معسکرش را براء العین مشاهده نموده و بخزانهٔ خیال و حافظه سپرده باز آید شخص موصوف که باوصاف مذکوره متصف بود حسب الامر در حضور او آمده بظاهر رسالت پیغامها بتقدیم رسانید و باطنا از کم و کیف معسکر و راه آمد و شد آن و اطراف خیام خاص او علے ما هے علیه آگهی بهم رسانیده برگشت معلوم نیست که همان شب یا شب دیگر اما زیاده از دو سه شب نگذشته بود که اراده شبخون جزم نموده و ظاهرا آخر شب برگشتی معدودے که مهیا بود در ج خود را بران سوار کرده بطرف منتهاے لشکر سراج الدوله رفته انتظار سحر کشیدند چون ساعتے از شب باقی ماند از کشتی فرود آمده از طرف پشت لشکر تفنگ افگنان داخل شدند و فاصله در شلک نداده قدم بقدم راه مے پیمودند و گوله تفنگ چون تگرگ بلا بر سر لشکریان سراج الدوله مے باریدند و بر لب دریا نیز از آن جماعه که بر کشتی سوار و متصل بکناره هنگام عود مے گذشتند همین آتش بارے بود و اکثر اسپان و مردم لشکر که محاذے و مقابل این شلک افتادند مجروح و مقتول شدند چنانچه از سرداران عمده دوست محمد خان بیگ که هم بهادر دولت خواه و هم از رؤساے سپاه بود مجروح گشته از کار رفت و از مشاهیر دیگرے در ذکر بخیر نیست و شنیده شد که ارادهٔ شجاعان انگلیشیه آن بود که درین شبخون سراج الدوله را اگر میسر آید گرفته ببرند بسبب میغ و ضباب که بهند مے کهاسه گویند چون دران وقت بشدت مے بارید هوا بمرتبه تاریک گرفته بود که دو شخص متصل بهمدیگر را نمے دیدند ازین جهت سمت خیمه و مکانیکه جاے اقامت او بود در لحاظ نماند و جمهور صفوف برق اندازان از طرف دیگر شده سراج الدوله از گرفتارے محفوظ ماند و شلک کنان بوقار و طمینان در راه هیچ جا نپائیده از طرف سر لشکر برآمدند و با ماکن و بیوت آباد خود که محل اقامت و اجتماع عسکر شان بود سالما و غانما رسیده آرمیدند سراج الدوله و کم جرأتان لشکرش را بمشاهده این رستخیز که نمونه محشر دران معسکر آشکار و نمایان گشته بود دل از دست رفته اضطراب و هراسے عظیم در خاطر جاے گرفت و از غوغت این جرأت بنداقامت

در مکانی که معسکر و متصل به آبادی کلکته بود مشکل دیده محمد ایرج خان را که پدر زن او بود با جمیع اعیان لشکر و ارکان دولت
احضار نمود و استشاره فرمود که الحال چه کنم خیمه کجا بزنم آخر مردم اضطراب او را دیده ناچار خیمه گاه به مسافت بعید قرار دادند
و بنای مصالحه گذاشته آمد چون جماعهٔ انگلیشیه بر عجز و زبونی او آگهی یافتند دعوای اموالیکه در جنگ اول فوج سراج الدوله
غالب آمده از کلکته بغارت برده بود نموده مبالغ خطیر بر گردنش گذاشتند آخر الامر بعد قال و مقال و تردد سفرا و پیغامبران
جواب و سؤال مصالحه انفصال یافت و سراج الدوله اندک مبلغی را متعهد گردید که در تاوان تاراج سابق نقد بدهد و در عوض
بعض دیگر چنین قرار یافت که شش پرگنه متصل به کلکته که نام آنها را نغیر متذکر نیست در جای ادای مبلغ مذکور بدست انگلیشیه سپارد
و تا وصول مبلغ معین عاملات مذکوره در دست آنها بوده بعد ادای مبلغ معهود محالات مذکوره را بدست عمال سراج الدوله
سپارند چون این صورت منقح شد بستر واچه که ظاهرا بعد مغلوبی سراج الدوله از قید خلاصی یافته واسطه جواب و سوال
بود در طرفین معزز و مکرم گشته مورد تحسین و آفرین گردید بعد تحریر تمسکات از جانبین و گرفتن وثایق از همدیگر سراج الدوله
طبل مراجعت کوفته بمرشد آباد رسید و در عمارات منصور گنج نزول نموده بنابر مشاهده اموریکه در عالم غرور و تصور نمی نمود متحیر
و بکار خود متفکر بوده نمیدانست چه کند از بعض معاصی و اوضاع نابایست و نادم گشته دانست که خدائی هست و محمد خان
برای استعلاج و گذاشتن اهل و عیال خود رخصت رفتن بسهرام گرفته دران قصبه رفت و اکثر قدمای رفقا خصوص
میر محمد جعفر خان و راجه دولبهه رام را با خود دگرگون دیده میدانست که چون سررشته داران و رئیس فوج اند اطفای
نائره فساد ایشان بر همه مقدم و از قبیل علاج واقعه قبل از وقوع تدارک اینها ضرور اما چون خیالات جرأتی نداشت و
دشمنی مثل انگلیش در پهلو نشسته بود نه غرور و نخوت عادی و نادانی فطری میگذاشت که بسلیقه درست و اخلاق
حمیده اشخاص مذکوره را گرویدهٔ خود گرداند و نه جبن و بد دلی می گذاشت که مخالفان خود را مقهور و مغلوب گرداند
از قلت و بی همتی بیرون نماید و اعوان و انصار تازه بهم رسانیده او را از ناقصتر نه شعور انتظام عظائم امور داشتند و طمع میگذاشت
که غرض خود به سو گذاشته و خود را لایق کارهای عمده ندانسته التماس نمایند که اعیان شهر و ارکان دولت مهابت جنگی
را از خود راضی داشته خود را هلاک نسازید معامله با مردم سهل است بهر صورت اگر شما عزت و اقتدار را شایید تاهم
بقدر لیاقت از عنایت شما خواهد رسید از جانب مذکوره گاهی که مغلوب قهر و طیش میگردید توبها مقابل خوشیلی
میر جعفر خان سی چند و راجه دولبهه رام با طاعت و فرمان پذیری موهن لال مامور می گردید و جگت سیتهه را
گاهی به تمسخر و استهزا می رنجانید و گاهی نوازی و وعید حسنه بگوشش می رسانید درین اثنا با فرانسیسیان و انگلیشیان
که منازعت پانصد شش صد ساله هست زمانی به مصالحه و استعداد اسباب حرب می گذرانند و زمانی به جنگ و جدال
و حروب و قتال می پردازند مدت مصالحه انقضا یافته نائره منازعت التهاب یافت و در دکهن باهم جنگیدند و جماعه
انگلیش بر فرقهٔ فرانسیس غالب گشت و جهاز جنگی انگلیشی بسرکردگی امرال ولیر جنگ بهادر تسخیر فرانس ڈانگه که متصل
ههوگلی و چچره آباد و سری ولندیسیه است آمد و برهنمائی موشیر نرنوکه با قوم خود دغا نمود و حقوق نمک در رفاقت همقومی
فراموش کرده راهی را که فرانسیسیان چند جهاز در دریا غرق کرده مخفی بقدر یک جهاز برای آمدن جهازات خود نگهداشته
بودند به انگلیشیان نموده جهاز جنگی ایشان را آورده قلعهٔ فرانس ڈانگه مسخر گشت و فرانسیسیان مغلوب شده کوٹهی که نزدیک
تا سمبا بازار داشتند نیز از دست دادند موشیر لاس که عمده و رئیس جماعهٔ فرانسیس بود به سراج الدوله توسل

جسته مع باقی ماندگان جماعهٔ خویش و توپ و بندوق و پیاده‌هاسے برق انداز تربیت کردهٔ خود ملازم سرکار او شد جماعهٔ انگلیشیه
بایما و اشعار سرداران منافق سراج الدوله یا بخواهش خود مصحوب وکیل خود بسراج الدوله پیغام دادند که مصالحه فیما بین
ما و نواب بعمل آمده و لازمهٔ مصالحه بلکه شرط است که دشمن ما دشمن نواب و دوست ما دوست نواب و همین قسم دشمن
نواب دشمن ما و دوست نواب دوست ما باشد الحال میان ما و فرانسیسان جنگ شده ما اینها را زده ایم و نواب آنها را
در کنف حمایت خود جا داده تهیهٔ پرورش آنها دارند این امر باعث نقض عهد و برهمی مصالحه است و منافقانیکه خواهان
زوال دولت او بوده اند مبالغه کردند که برای این گریخته‌ها بسے چند آزردگی و برهمی با انگلیشیان مناسب نیست اینها را
جواب باید داد سراج الدوله درینباب با موسیو لاس گفتگو نمود لاس مذکور در جواب گفت که اگر شما حمایت ما در معاملات
کمپنی فرانسیس بکنید مخالفت عهد مصالحه خواهد بود و اینکه شما سرداران نوکر دارید اگر چند کسے از فرقهٔ ما هم ملازم داشته باشید
نقض عهد نمی‌شود سراج الدوله جواب مذکور با وکلاے انگلیش گفت آنها بایما و اشعار بدخواهان سراج الدوله اصرار بر سخن
سابق نموده مبالغه داشتند و ارباب غرض نیز در قالب دولتخواهی عرض مے نمودند که بر اے چند فرانسیس صعلوک
برهمی با انگلیش خارج از قانون خرد و موجب بسے مفاسد است تا آنکه سراج الدوله ناچار گشته موسیو لاس را برفتن عظیم آباد
ترغیب و در بر آمدن او از حضور خود مبالغه ها نمود و موسیو لاس وقت رخصت عرض نمود که اکثر نوکران با شما در مقام غدر
کینه خواهی و با انگلیش اتفاق نموده اراده‌ها دارند و مرا برای بدخواهی شما بیرون مے آرند بعد بر آمدن من شما را
با انگلیش جنگ افتاده کار خود بسر انجام و شما را اتمام خواهند کرد تا من همراه هم در جنگیدن با آنها قاصر نخواهم شد و نوکران شما
برخلاف دست نمی‌توانند یافت بیشتر اختیار با شماست سراج الدوله از جوانی و متولی داشتن نتوانست که او را نگهدارد گفت
بالفعل رفتن شما صلاح است اگر حاجت شود باز جلد شما را مے طلبم لاس گفت که نواب صاحب یاد داشته باشند که
میان من و شما باز ملاقات نخواهد شد و بعد گریختن از مقتضاے وقت روانهٔ عظیم آباد گردید بعد بدر رفتن او از مرشد آباد
منازعتهاے سراج الدوله میر محمد جعفر خان و راجه دلبه رام شهرت داد و یافت و این هر دو کس جگت سیته و دیگران را
که از دست سراج الدوله خاطر جمعی نداشتند و از تهیب ترسان و لرزان بودند با خود متفق ساخته در فکر برانداختن بنیاد دولتش
شدند بسبب دیگر همین که بعد رحلت نواب مهابت جنگ سراج الدوله و تنازعهٔ شوکت جنگ کشته شده سراج الدوله و نیز متولیان دولت او ضبط اموال و اسباب خانهٔ خود داشت مخفی در امانت
میر محمد جعفر خان گذاشته بود که بعد شنیدن گریختن سبب دیگر گمان خیانت خاطر بسوے خود داشت احتمال انحراف از سراج الدوله داشت و اکثر راجها
شکایت زبانها مردم معتبر بسبب آن گشاده و بعد قتل پدر و شوهر خود بیاد دستان داده تظلم و استغاثه مے کرد و بسر بکی را
دلالت بر رفاقت با میر محمد جعفر خان و راجه دولبه رام مے نمود و خود نیز بر سانیدن اشرفیها که در وقت ضبط اموال مصحوب
زنهاے معتمد و خواجه سرایان خانهٔ خود مخفی گذاشته بود امانت و مدد میر محمد جعفر خان مے کرد و میر محمد جعفر خان رفقاے
دیرینهٔ خود را نیز با رسانیده معرفت آنها از فرقهٔ سپاه هر کس را که بیکار و بافلاس گرفتار بود دلگرم دیدهٔ خود مے کرد اینهم
در زد حاسے در خانه او بکمال خفا بود ❊

ذکر برانگیختن ارکان نفاق پیشه اصحاب انگلیشیه را بمحاربهٔ سراج الدوله و گذاشتن بناهای عهد و پیمان با جماعهٔ مذکوره و لشکر کشیدن سرداران انگلیش بر سراج الدوله و بر آمدن

راجه دولبهه رام باستحکام مورچال در پلاسے و ساختن با آنها و آمدن سراج الدوله تا به پلاسے باراده جنگ و هزیمت یافتن از افواج انگلیشیه فرنگ و مقرر شدن نظامت بنگاله بمیر محمد جعفر خان و انتقال دولت از خانوادهٔ مهابت جنگ بدیگران

چون کار بجائیکه سابق ذکر یافت رسید هر یکے رائے اختیار نموده چارهٔ مدافعهٔ سراج الدوله منحصر در برانگیختن جماعهٔ انگلیشیه دیده و بنوعیکه توانست و دانست در ترغیب و تحریض آنها بجنگ سراج الدوله کوشید جگت سیٹهه ظاهرا بوساطت گماشتهٔ خود امین چند تردد را که مهاجن عمدهٔ کلکته بود بر بیّن صرافت آورد که انگلیشیان را برارادهٔ مجادله و مقابله سراج الدوله مصمم گرداند و راجه دولبهه رام نیز کسے را برین کار متعین نمود که بنده نام او نشنیده و میر محمد جعفر خان همان میرزا امیر بیگ را که اندکے از احوال او و نیکوئے که در رسانیدن بعض بی بیے ها بانگلیشیان نموده بود مذکور شد فرستاده احوال بدسلوکیهای سراج الدوله با خود و دیگران و اجتماع آرای جمیع مردم بر دفعیهٔ او با جماعهٔ انگلیشیه ظاهر نمود بلکه محضرے که بسعی میر محمد جعفر خان بمهر سرداران که از دست سراج الدوله بجان آمده بودند تیار شده بود و نیز بصحابت میرزای مذکور فرستاده خواهان حرکت سرداران جماعهٔ انگلیشیه گردید و پیغام داد که اگر شما صاحبان اندک حرکتے از جای خود و سهل جنگے با سراج الدوله نمائید تدارک او بهر صورتیکه دانیم ما خواهیم نمود و باندک توجه شما خلق عالمے از دست ایذا و اضرار این ظالم نجات خواهد یافت و وعدهٔ ادای مبالغ خطیر سه کرور روپیه و دیگر تواضعات که بنده را بران اطلاعے نیست موکد بعهد و پیمان نمود بدین بیان آمدن مهاجنان مذکور شده ظلمهائیکه از دست سراج الدوله بر سبیل بے کمیتی و دیگران گذشته بود چند از آن آراسته یکیک ظاهر ساختند جماعهٔ انگلیشیه که در شجاعت و پر دلے نظیر ندارند و کیست که با نشهٔ شجاعت و مردے جویای نام و نشان و شبیه تیسر اسباب مملکت ستانی نباشند باستماع این اخبار و اطلاع بر حالات باهم مشوره نموده ملتمسات میر محمد جعفر خان و راجه دولبهه رام پذیرفته مهیاے مجادله با سراج الدوله شدند اما چون ضابطهٔ این جماعه و کل عقلا نیست که بے جهتے معقول با کسے بر هم زنند البته جواب و سوال با سراج الدوله نموده جهتے معقول در بر هم زدن مصالحه بهم رسانیده باشند که بنده بران اطلاعے ندارد اغلب که درنگ و تغافل در ادای مبلغ تاوان که بعوض مال تجارت رفته کلکته مقرر شده بود دست آویز جنگ و بر هم زدن صلح شده باشد چه شنیده شد که سراج الدوله یک کرور روپیه بضرورت قبول نموده اداے آن بسیار دشوار گشته بود و بهر صورت بعد قرار یافتن ارادهٔ مدافعه با سراج الدوله کرنل کلیف معروف به ثابت جنگ با افواج و اسبابیکه مهیا داشت مستعد جنگ گردید و سراج الدوله باستماع این خبر مضطر گشته چاره بغیر از استرضای منافقان ندید و از در رفق و مدارا در آمد اما سودے ندید **بیت** ببسلے ز جورت جگر خون کنم ÷ بیک ساعت از دل بدر چون کنم ÷ راجه دولبهه رام را با اکثر افواج پیشتر تا به پلاسے فرستاد تا تیاری سنگر و مورچال و استعداد اسباب حرب نماید او در انجا نشسته کار سرکار بظاهر سے نمود و در باطن از کار سازے خود غافل نبوده مبانی عهود و مواثیق با جماعهٔ انگلیشیه هم از طرف خود و هم از قبل میر محمد جعفر خان استحکام میداد و سرداران لشکر سراج الدوله را نیز با خود متفق مے ساخت و هر یکے را بوعدهٔ مناسب حالش استمالت و شریک حال خود مے گردانید و میر محمد جعفر خان نیز آمد و رفت دربار با رفقاے خود شروع نموده در همین کار بود تا آنکه شهرت دارد که همه کس با اینها گردیده کمتر کسے از دل با سراج الدوله مانده چون

چون خبر رسیدن کرنل کلیف از کلکته پنبهٔ غفلت از گوش سراج الدوله کشید چار و ناچار با دل دو نیم پر از هراس و بیم از منصور گنج
کوچ نموده با فوج معتمد خود که عبارت از میر مدن بخشی و راجه موهن لال دیوان و همراهیانش باشند و معدودی از
مخلصان دیگر تا پلاسی رسید و از آن طرف کرنل کلیف ثابت جنگ با جماعهٔ خود و قلیل فوجی از تلنگه که شاید همه وجوه
عدد لشکریش بدو سه هزار نفر می‌کشید در باغ پلاسی رسیده صف آرا گردید و روز پنجشنبه پنجم شوال سنه یکهزار و یکصد و هفتاد
الله گیر و دار بلند شد چون فرقهٔ کلاه پوشان در قانون و آداب جنگ توپ اندازی و تفنگ سهیم و شریک ندارند
خصوص انگلیش که در فرق مخصوصهٔ خود هم ممتاز و درین کار کسی را با خود انباز نمی‌دانند بمرتبه بارش گلهٔ توپ متواتر و متوالی
کردند که عقل تماشائیان حیرت زده … قوت سامعه و باصره در ادراک سرعت آن عاجز و حیران بود میر محمد جعفر خان
و دیگر … این فساد و خواهان شکست سراج الدوله بوده اند از دور بطرفی متعین بودند ایستاده تماشایی می‌نمودند و
میر مدن و چیره که گرم جانفشانی … لب فتح و ظفرت بوده دست و پایی می‌زدند از شدت ورود گولهٔ توپ مجال یورش
نمی‌یافتند آهسته آهسته پای جلادت پیش گذاشته راضی بتقصیر نبودند تا آنکه دو ثلث روز گذشت و میر مدن موهن لال
… به باغ پلاسی رسید بلکه مسکو نمید تا … جنگ نسبت باین چند بدگمان شده مورد عتاب ساخت و فرمود که وعده چنین
بود که جنگ … درنهایت قلت رو داده مقصد بکه منظور است انجام خواهد یافت و فوج همه منحرف از سراج الدوله است آنچه
دیده … در مجلس گفته … و التماس نمود که همین جماعهٔ مخلص سراج الدوله اند که می‌جنگند هرگاه اینها مغلوب شوند آنچه
… آن ظاهر … چون زشتی افعال و نتیجه کردار سراج الدوله متصل گشته کسوت انتقام پوشیده بود میر مدن را که از دلاوری
و شجاعت بهره داشت و تخم اخلاص سراج الدوله در دل خود می‌کاشت گولهٔ توپ جانستان رسیده ظاهرا ران او برید و کارش
بنهایت انجامید و او در همان حالت که بر جناح سفر آخرت بود بحضور سراج الدوله آوردند کلمه … ارادت خود گفته جان
شیرین بجان آفرین تسلیم نمود و سراج الدوله بمشاهدهٔ این احوال بیدم و دهشت و هراس پیش آمد و شروع باضطراب و اضطرار
نموده میر محمد جعفر خان را طلبید … در آمدن … انکاری نموده درنگ میکرد سراج الدوله مکرر مردم را فرستاد با ابرام
بسماجت تمام آورد … میر محمد جعفر خان مع متوسلان و منتسبان خود مثل خادم حسین خان و پسرش میر محمد صادق خان
معروف به میران … نزدیک آمد سراج الدوله بعجز و الحاح را از حد بدر برد چنانچه شنیده شد که دستار از سر خود برداشته بحضور
میر محمد جعفر خان گذاشت و کلمات … من از کردهای خود پشیمان و حق قرابت و رعایتهای جد خود مهابت جنگ را
تشفیع آورده شما را بجای آن مرحوم میدانم امید دارم که از تقصیرهای بنده درگذشته آنچه لازمه نجابت و سیادت بمقتضای
حقوق دیرینه و قرابت باشد بعمل آید و جان … مرا نگهدارید میر محمد جعفر خان در آن وقت قابو را دیده آنچه بایست
ملحوظ داشت … و باحضه التماس نمود که الحال روز قریب الاتمام و وقت یورش و جنگ نمانده پیش رفتگان را حکم
شود با بجای خود برگردند این وقت جنگ را موقوف نمایند فردا انشاء الله تعالی باتفاق سائر فوج تدارک این جنگ
خواهم نمود سراج الدوله گفت خوف شبخون نیست میرزنگو … متعهد گردید که ذمه من است شبخون نتوانند نمود سراج الدوله
دیوان خود راجه موهن لال را که پیشتر رفته مع میر مدن گرم ستیز و آویز و بتوپ اندازی مشغول بود و پیاده‌ها همراهی
او از اطراف و جوانب پیشتر رفته و قابوی خود دیده تفنگ اندازی هم میکردند حکم فرستاد که برگشته بمعسکر عالی
آید او جواب فرستاده که وقت برگشتن نیست هرچه شدنیست همین جا خواهد شد و اگر من بگردم تفرقه در لشکر راه یابد

طریق فرار کشاده خواهد یافت سراج الدوله روسے بمیر محمد جعفر خان دیده مشوره طلبید خان مرقوم سخن اول را اعاده نموده گفت
که از ما خود همان قسم که گفتیم کارسے می تواند شد دیگر اختیار با صاحب است سراج الدوله باستیلاء سے هراس بیهوش و حواس
گشته اطاعت میر محمد جعفر خان را به ضرورت اصوب و اصلح شمرده و موهن لال را بمبالغه و اهتمام از جائیکه رسیده بود واپس
طلبید **بیت** چو تیره شود مرد را روزگار ✤ همه آن کند کش نباید بکار ✤ بمجرد برگشتن موهن لال از ان مکان لشکریان را
بیرتی ان خاطر سے پیش آمده همراهیان اهل نفاق و بیدلان دور از وفاق راه فرار کشاده گریختن آغاز نهادند چون این راه
گشت هر یکے بمشاهده دیگرے سر در پے هم نهاده شروع بگریختن نمودند اندک زمانے میدان ... ها را
اسنیا را نمانده سراج الدوله که بر احوال لشکر آگاهی یافت و خوف عظیمے از حریف مقابل و عظیمه ... از زیستان جبل لاحق
داشت و کمتر کسے را دوست خود مے انگاشت بشدت اضطراب از جمیع تدبیرات دست بر داشته ساعتی از روز مذکوره
که یوم الخمیس بود باقے مانده خود هم رهگرا سے مسالک فرار گشته و ششم ماه شوال سال مذکور دو سه ساعت از روز جمعه
بر آمده منصور گنج رسیده هر چند تاکید نمود که ملازمان در منصور گنج بجا است و قیام نمایند تا برای خود راهے که مناسب داند
جدا اندک تامل اختیار نماید کسے قبول نکرده هر یکے بعذر سے متمسک گردیده حتے محمد ایرج خان که پدر زنش بود سراج الدوله
پیش او هم دستار خود از سر بر داشته بر بالیش گذاشت که درین وقت برائے خدا دست ازین بر ندارشته همین جا باشید
و مردم را جمع نمائید تا اگر گریختن هم صلاح افتد بطور مناسب میر آید خان مذکور نشنیده عذرها خواسته بجانه خود رفت سراج الدوله
بپاس استرضاے مردم هر که از وجوه مشاهره بلکه بطور مساعده هر چه درخواست فرمان داد که خزانه را کشاده همه کس هر چه
و تا شب در خزانه باز دستگیر ندگان دراز بود دران شب مبلغ خطیرے هر که هر حیله توانست بر داشت و در خانه خود
جمع نمود اما کسے بکارش نیامد وقتی که بذل اموال در گذشتن از اندوختن ورزیده ... نکرد و دست و زبان
از ایذاے مردم باز نداشت آخر برای العین خود مکافات همه را دیده و جمیع مصائب و محن بر جان و بدن خود بر داشت
خیاسچه گفته اند **بیت** مهاز وز مندسے مکن بر کمان ✤ که بر یک نمط سے نماند جهان ✤ مه گفت پاسے مردم ز جای ✤ که
ما جز شوسے گرد ر آئی زپاسے ✤ دل دوستان جمع بهتر که گنج ✤ خزینه تهی به ... ✤ مینداز در پی کار کسے ✤
که افتد که در پایش افتی بسے ✤ عدو را بکوچک نباید شمرد ✤ که کوه گران دیدم از سنگ خرد ✤ بینی که چون با هم ... ✤
ز شیران جنگی بر آرند شور ✤ نه موئے ز ابریشمے کمتر است ✤ چو پر شد ز زنجیر محکم تر است ✤ القصه سراج الدوله خود را بی یار
و یاور دیده تمام روز در منصور گنج گذرانید و شب شنبه هفتم شوال سال مذکور البته بد رسے که توانست جواهر و اشرفی با لطف النساء
برخے از زنان دیگر که آنها را دوست مے داشت لیوا سے رتقه و میانه بر داشت و افیال ... احمال و اثقال
همراه گرفته در ثلث آخر شب از خانه خود بیدر رفت و از راه ناداستے و همراهے قضا راه خشکی گذاشته ... را نشناخت
در انجا بر کشتی ها که آماده داشت سوار شده راه عظیم آباد گرفت اگر اندک دل خود ... داشته ... ان ربیره
که گمان ... تا انها بود پیغام فرستاده راه خشکی مے رفت اکثر مردم بطمع ... قدامت حقوق ... آمده
و با چند هزار کس بد رسے رفت و کسے مزاحم او در راه ها نمے توانست شد بلکه ... بهم باوپیوسته کثرت و
جمعیت مے افزود لیکن کرا مجال و یارا که چاره تقدیر و تدارک قضا تواند نمود غرض سراج الدوله بر بجره ... عظیم آباد
... بقبل ازین ماجرا هنگام استماع حرکت جماعه انگلیشیه باراده جنگ او ... بلا ... خطے ... لاس

رئیس فرانسیس در کمال اضطرار نگاشته در نهایت تاکید و عجلت ابلاغ داشته بود خط مرقوم باو رسید اما موافق ضابطه الحال هندوستان تا رزیکه براسے مسافت او بر راجه رام نراین تنخواه کرده بود وصول شود درنگ بسیارے شد بعد ازان لاس مذکور روانه گردید قبل از رسیدن او در اینجا کار سراج الدوله تمام و او را مردم میر محمد جعفر خان از محاذات راج محل گرفته در معرض انتقام آورده بودند موسیو لاس متصل براج محل رسیده اتمام کار سراج الدوله شنیده کشتیهاے خود را بطرف عظیم آباد برگردانید میجر کوت که الحال جنرل شده از ولایت آمده دران وقت بمرتبه میجرے همراه کرنل کلیف بود بتعاقب لاس و در صورت ملاقات او و عدم انقیاد وش مامور بجنگیدن با او و بر جا برخورد گردیده تا کرم ناسه دیگر در پے او رفت موسیو لاس یکمنزل پیشتر از و مرزبت میجر کوت تعاقب او نموده از حد هر سه صوبه متعلقه سراج الدوله بدر کرده برگشت ※ ※ ※ ※ ※ ※

ذکر داخل شدن میر محمد جعفر خان در منصور گنج و جلوس نمودن بر مسند ایالت هر سه صوبه بے التصدیع و رنج و گرفتار شدن سراج الدوله در دست نوکران و خرامیدن او بعد تزکیه انتقام ازین جهان بعالم جاودان ※ ※ ※ ※

چون میر محمد جعفر خان زمانه را بکام خود دید بعد گریختن سراج الدوله در پلاسے توقف نموده با کرنل کلیف و دیگر سرداران انگلیس ملاقات کرده استحکام عهود و مواثیق نموده جماعه مذکوره را با خود رفیق گردانیده بر احوال سراج الدوله و انحراف سرداران فوج ازان برگشته طالع اطلاع بهم رسانید از اعیان شهر و ارکان دولت و سران سپاه چون خاطر جمع داشت بعد یک روز که عبارت از صبح روز شنبه هفتم یا هشتم شوال سال مرقوم الصدر باشد داخل دولت خانه سراج الدوله در منصور گنج گردیده منادی بنام خود در شهر مرشد آباد گردانید منافقان دیگر که با او وفاق ورزیده بودند و سلامت طلبان آرام دار هر دو سو خود را برکنارے متمردند بمبارکباد و گذرانیدن نذر و تهنیت نزد او شتافتند و کسانیکه بدل راضی این امر نبوده طرف سراج الدوله در دل داشتند شرذمه قلیل بوده اند آنها هم چار و ناچار از ایذا و اضرار او ترسیده خود را انگشت نما ساختن مصلحت ندیده حاضر آمدند و میر محمد جعفر خان بر مسند ایالت تکیه زده کوس ملک و دولت بلند آوازه ساخت و باتفاق راجه دولبه رام رتق و فتق مهمات و ضبط و ربط اموال و اسباب و انقسام آن برای جماعه انگلیسیه در راجه دولبه رام چنانچه موعود بود پرداخت چون خطاب و القاب مهابت جنگ و وضع و اعلام و نهایت خوش و در دل آرزوے آن داشت برائے خود مقرر ساخته شجاع الملک حسام الدوله میر محمد جعفر خان بهادر مهابت جنگ در مهر خود کند و خطاب شهامت جنگ مرحوم برائے پسر خود میرن مقرر ساخت و خطاب هیبت جنگ مرحوم برادر خود میر محمد کاظم خان معین نمود و در ممالک محروسه هر سه صوبه اکثر جا بر قائم استمالت و استقلال بنابر صلاح حال نوشته ارسال داشت و میر محمد قاسم خان داماد خود را مع مردم معتمد برای گرفتن سراج الدوله فرستاد و میر داؤد برادر خود را که در راج محل مے بود نیز بتاکید و عابدے نوشت که در گرفتن سراج الدوله جهد بلیغ نماید سراج الدوله را که دام اجل پیچیده بود آنطرف دریا مقابل راج محل رسیده در تکیه و امانشاه نام فقیرے سلسله عقبے از کشتی فرود آمد و اراده پختن کهچڑے برای خود و دختر خود و دیگران که دو سه روز چیزے نخورده بودند نمود ظاهرا با فقیر مذکور در زمان دولت و اقتدار چیزے که موجب استخفاف و آزار او باشد بعمل آورده بود و فقیر مذکور کینه دیرینه در سینه خود مخفی داشته دام تزویر بگسترد و به تسلے دل جوئے پیش آمده اهتمام در طبخ طعام و التماس استراحت

و آرام نمود و مستعجلے را براے محل فرستاده دشمنان او را که در تفحص و تلاشش نمی آسودند آگهی داد میر داؤد و میر قاسم خان با انبوهی که همراه شان بود در رسیدند و سراج الدوله را مع عیال و اموالیکه با خود داشت بدست آورده شادمان گردیدند **بیت**

همینست سزا است اگر بشنوے ✣ که گر خار کاری سمن ندروے ✣

چون سراج الدوله مکافات را مجسم و مهیا دید بعجز و الحاح پیش آمده کسانے را که قابل خطاب خود نمیدانست متحمل عتاب آنها میگردید و از هر کس التماس جان بخشی و تعیین وجه قوتے و نگهداشتن در زاویه مے نمود میر محمد قاسم خان صندوقچه زیور لطف النساء را که زیاده بر لکوک مے ارزید دران زمان بوعد و عید و بیم و امید گرفته متصرف گردید و ازین قبیل انچه دیگر میسر گشت و بدستش آمد گرفت و دیگران نیز در خور رتبه و یافت خود هر چه هر که را بهر صورت دست داد در اخذ و جر آن کوتاهے ننمود و موهن لال که بدیوانی سراج الدوله سر افتخار و اقتدار بکیوان کشیده سرمایهٔ عناد و عدا و تنها گردیده بود قبل از اسیرے آقاے خود در مرشدآباد گرفتار آمد و محمد جعفر خان براے استرضاے راجه دولبه رام او را حواله راجه مرقوم نمود و ظاهرا اموال اندوخته او بدست راجه دولبه رام افتاده جانش نیز در همین کشاکش تلف گردید و سراج الدوله روز یکشنبه پانزدهم شوال سنه یکهزار و یکصد و هفتاد هجرے در دست نوکران خود اسیر ذلت و هوان بمرشدآباد رسید چون خلق او را بدان حال مشاهده نمود دولت و اقبال و جاه و جلال و ناز پرورد گیهایش که در زمان صغر سن و عهد مهابت جنگ دیده بودند بیاد آورده خیره سرے و زشتی افعال او را بالمره از خاطر محو و منسے گردانیده بر احوال او ترحم مے نمودند میگویند بعضے از جماعه داران ملازم که مسکن آنها سر راه بود او را بدان حال دیده و متاثر گردیده و قاصد استخلاص او شدند اما مقتدران که بعضے از دشمن و بعضے از دشمن متسلط امید وفاے وعده سیم و زر داشتند در ینباب مسامحه نموده اغماض کردند. انچه مرکوز خاطر زمرهٔ ناتوانان بود در ظهور رسید میر محمد جعفر خان اقامت خود در منصور گنج بعوض جانشینی مقرر نموده میرن را که اکبر اولاد او از بطن شاه خانم همشیره علاتی مهابت جنگ و پرورده او بعد مردن پدر بود در حویلی قدیم خود در جعفر گنج مرشدآباد نگهداشت و میرن مذکور در جمیع امور قدمے چند از پدر خود بیشتر و در غرابت وضع و لباس و ایذا و اضرار و دیگر ذمائم اخلاق بیشتر بود و نیز در قتل مردم و مالش به تهور و تعجیل و چابکی و چالاکے در امور نامعقول از جمله حزم و دور اندیشے شمرده تامل و تفهم سوء تدبیر مے دانست و با این حالات خود را اعقل الناس دانسته بارتکاب اعمال نتیجه گذاشته بمهابت جنگ مے جست بمجرد اسماع ورود سراج الدوله او را نزد خود طلبید شبانه در جاے مقید نموده و از رفقاے خود خواهان قتل او گشت نجیب زادگان که تا امروز مردے داشتند ازین کار زشت استنکاف نموده احدے بران امر شنیع اقبال نکرد آخر الامر محمدی بیگ نامے که از بدو شعور نمک پرورده پدر سراج الدوله و مهابت جنگ بود و جده سراج الدوله یا مادر او دخترے بیکس را پرورده طلباً لمرضات الله با آن شقی کتخدا کرده بودند این شقاوت را اختیار نموده بعد دو سه ساعت از ورود سراج الدوله بقتل او رفت چون سراج الدوله او را دید پرسید که همانا براے کشتن من آمده اقرار نمود آن بیچاره از جان خود مایوس گردیده و مجتنب از افعال بد در بارگاه کرم الهی تائب گشت و گفت آیا راضی نمی شوند که در گوشه افتاده زندگانی کنم بعد ازان گفت نه البته در انتقام قتل ناحق حسین قلی خان کشته باید شد و جلاد مذکور تیغ بیدریغ کشیده ضربتے چند بر پیکر نازنین او زد بر روے زمین افتاده گفت بس است که کار من تمام و انتقام بانجام رسید و جان شیرین بجان آفرین سپرده ازین دار الابتلا مظلوم و مقتول تیغ جفا درگذشت و لاش او را بر هودج فیلی انداخته بطور تشهیر در شهر گردانیدند میگویند فیلبان همانجا که سراج الدوله

خون حسین قلی خان ریخته بود رسید بدون امر و اراده برای کاری بضرورت فیل را استاده کرد و قطرهٔ چند از خون سر او
بر ریسمان زمین مکید فاعتبروا یا اولی الابصار **نظم** چنین بود گردیدن روزگار * سبک سیر و بدعهد و ناپایدار * منه بر
کرشمهٔ بیگانه ایست * چو مطرب که هر روز در خانه ایست * نه لائق بود عیش با دلبری * که هر بامدادش بود شوهری
دنیا خس است * که هر دمی جای دیگر کس است * نکوئی کن امروز چون ده تراست * که سال دگر دیگری
اگر گنج قارون بدست آوری * نماند مگر آنچه بخشی خوری * چون لاشش او در بازار بدر سرای مادرش رسید
شور و غوغا بر ماجرا مطلع گردیده برهنه سر و پا برد و سینه طپانچه زنان بیرون دوید خادم حسن خان بربام خانه
مقابل دروازهٔ مادرش بود تماشای تشهیر لاش مخدوم زادهٔ خود می نمود مشاهدهٔ این احوال نموده کسی
فرستاد تا بضرب کتک و چوب دستی آن زن بیچاره سرگشته را مع دیگر نسوان همراهیش اندرون خا[نه]
وقتیکه سراج الدوله را آورده بودند میر محمد جعفر خان در خواب بود اگرچه از افراط مغیرات بیداریش هم کمتر از
خصوص دران وقت که نشهٔ ننگ تائید جلوس بر مسند امارت ننگ دو بالا گشته از هیچ عالم خبری نداشت
قبل ازین که به او اطلاعی شود کار سراج الدوله تمام ساخت چون بیدار شد میرن پیغام فرستاد که از ناظم معزول
نخواسته بود خندید و جواب فرستاد که من نه آن بیخبرم که در چنین امور تساهل [illegible] خواهم نمود هر کس نه
[illegible] مفاخرت خود میگفت که پدرم الحال پیغام فرستاده و من همان وقت کار او را اتمام ساختم یارا
همیشه [illegible] اراده مهمات جنگ مدافعه در چنین کارها چگونه روا تواند داشت ملخص که بعد تسلط و تشید ارکان دولت خود [illegible] این نوشته
مشتمل ترغیب [illegible] شد و میر [illegible] با میر محمد جعفر خان [illegible] میرزا غلام علی بیگ
[illegible] این نوشته نزد خود طلبید [illegible] میرزای مذکور که حسب الامر سراج الدوله مقید بود و بیچاره را از ارول کشیده آورده بود اخلاص
محمد جعفر خان [illegible] میرزای مذکور از سابق مناسبت طبیعی نهایت دوستی با میر محمد جعفر خان داشت [illegible] بتقریب
[illegible] زر نقد [illegible] برابر بود چون خبر این انقلاب و بیداری بخت میر محمد جعفر خان از خواب و [illegible]
[illegible] رسید [illegible] که اخراج سراج الدوله بود [illegible] خانه و محالات مملوکه و التماس [illegible] عظیم آباد
میر محمد جعفر خان [illegible] خیا [illegible] بود امید عود بعظیم آباد مستفیض شد چه خان مرقوم با والد فقیر نهایت ربط
کمال اتحاد داشت [illegible] بنده [illegible] مرشد آباد بتقریبی از جای میشد اول میر محمد جعفر خان برای ملاقات
[illegible] دست آمد بعده بنده [illegible] باز دید میر رفت و میرن نیز بر حد اشتی که نسبت بفقیر داشت سلوک
[illegible] آمد و از ادب حقه روبرو سوی فقیر کشید علاوه آن باتقی علی خان برادر خرد فقیر میر محمد جعفر خان
[illegible] تکلفی [illegible] تصور [illegible] شد که گویا این دولت نخجانه اش آمده
[illegible] نیابت صوبه عظیم آباد البته [illegible] خواهد شد ازین جهت عرضی متضمن مبارکباد نوشته ابلاغ نمود و خود
[illegible] برآشنائی و اتحاد میر محمد جعفر خان داشت اراده معاودت با ماکن مالوفه مملوکه تصمیم داد و کشتی ها تیار نموده
جمیع اهل و عیال و اخوان را بر داشته روانه عظیم آباد گردید بنده نظر برینکه الحال میر محمد جعفر خان را که گوشه
دنیا از مرتبه خود در نهایت پستی و تنزل و میر محمد جعفر خان چنان کسی نیست که بوی آدمیت از گلزار خصایل آ[ن]
توان نمود و امید حقوق [illegible] شناسی تعارف سابق از و باید داشت اندک تاملی نموده در شتابی توقفی کرد

را نیز مانع تعجیل شد ایشان نشنیده مع اخوان و منتسبان بعظیم آباد آمدند چون خبر ورود ایشان بناظم وقت رسید جواب عرضی قلم انداز نموده راجه رام ناراین را نهایت ملامت بر بیخبری او نوشت و امر نمود که واردان را مع نقی علی خان باز ببنارس برگردانند آن وقت نقی علی خان را گفتهای بنده یاد آمده بر آمدن پشیمانیها روی داد بحسب قسمت میر محمد کاظم خان برادر میر جعفر خان از چند سال ملازم راجه رام ناراین و بخشیگری سرکار او داشت اگرچه مرد ساده بود اما از حق نباید گذشت خصائل حمیدهٔ بزرگانه بسیار داشت سید علی خان برادر رسوی نقیر بخدمتش رفته این ماجرا اظهار ساخت و گفت که راجه رام ناراین چوبدار خود فرستاده در معاودت ما بطرف بنارس حسب الامر برادر شما که ناظم اند مبالغه دارد از استماع این خبر برآشفت و برام نارائن پیغام فرستاد که من با ایشان شریکم اگر برآوردن ایشان از شهر منظور باشد فکر برآوردن من باید نمود رام ناراین عذرها خواست و اظهار نمود که مرا با این صاحبان کاری نبود از امر برادر شما جسارت باینکار نموده ام گفت اوشان پوچ نوشته اند نذارکش را من می نمایم شما کاری نداشته باشید او خاموش نشست و این مرد بزرگ را هرچه در دلش آمد بزبان قلم داده به برادر خود میر محمد جعفر خان نوشته فرستاد چون خط رسید به تنبیه برادر نادم و متنبه گشته از ارادهٔ فاسده خود باز متعاقبش بنده رسیده بر این ماجرا آگاه و نقی علی خان از آمدن من مضطر گردیده مبادا خبر ورود ایشان محرک آشفتگی خاطر میر جعفر خان و رام نارائن گردد و بنده گردیده تشویش ایشان دیده استمالت نمود که من از ورود خود رام نارائن را آگاه میگردانم اگر راضی گشته اذن داد میمانیم والا برمیگردم در رقعه براجهٔ مذکور نوشته فرستادم جواب در کمال خوبی نوشت و برای ملاقات خود مرا طلبید و اذن اقامت داد در خانهٔ برادران و مادر بسر برده گاهگاهی آمد و رفت در باررام نارائن می نمودم تا آنکه غلغلهٔ شورش حاضر علی خان غلام صولت جنگ مرحوم که داروغهٔ دیوانخانه اش هم بود باتفاق اجل سنگه کاتهه دیوان شوکت جنگ که در پورنیه خروج نموده بود موهن لال نایب او را گرفته مقید ساخت و خود بحکومت آنجا سری برافراشته بود و خبر آمد آمد میر محمد جعفر خان و برآمدنش از مرشدآباد باستماع شورش مذکور شیوع یافت و معلوم شد که میر محمد جعفر خان بارادهٔ اطفای نائرهٔ آنجا و انتظام و تسخیر عظیم آباد با فوج انبوه برآمده چنانچه در اوراق آینده تفصیل این سوانح بوضوح می انجامد

ذکر برآمدن میر محمد جعفر خان بارادهٔ گوشمال حاضر علیخان و انتظام و تسخیر عظیم آباد و تالیف راجه رام نارائن و دیگران

چون در مرشدآباد انقلابی عظیم و فتراتی جسیم روی داد هر یکی در خیالی افتاده ارادهٔ پیش گرفت راجه رام نارائن راهم پهلوان سنگه و راجه سندرسنگه و دیگران دلالت بلکه برکشتی انتقام ولی نعمت و خدا وند زادهٔ او نمودند توفیق و جرأت نیافت و هرچند اندیشه ها از طرف میر محمد جعفر خان در مآل احوال خود داشت مماشات پیش گرفته آب بشش را صوب امر رسیده داشت روزی میر محمد کاظم خان برادر میر محمد جعفر خان مع همراهیان خود که جمعیتی بود بی خبر و غیر وقت اول صبح در باغ ساختهٔ رام نارائن که او هم در آنجا بود رفته داخل شد و رام نارائن متوحش گشته از عمارت باغ مذکور در عمارت باغ دوم که ضمیمهٔ همین باغ بود رفته نشست و مخلصانش در آنجا اجماع نموده گله این قسم آمدن نمودند و رام نارائن هم عذر آنکه اینوقت ملاقات نمیتواند شد زبانی مردم گفته فرستاد و از میر محمد کاظم خان و برادرش بدگمان گشته شکایت ایشان نقل مجلس خود نمود تا آنکه میر شرف الدین که جماعه دار قدیم از ملازمان شجاع الدوله و سرفراز خان

و بعد زمانی آنها رفیق مهابت جنگ و سراج الدوله و تبارزگی مخلص و دولتخواه میر محمد جعفر خان بود و گیندامل نامی از گماشتهای
و رفقاے جگت سیته بسفارت و تألیف و استمالت رام نراین از لشکر میر محمد جعفر خان مع مراسلات او رسیدند و سرگرم
کار خود گردیدند و حاضر علی خان که درم خریدهٔ صولت جنگ مرحوم و داروغهٔ دیوانخانهٔ او و مورد الطافش بود بعد کشته شدن
شوکت جنگ و تسلط میر موهن لال از طرف سراج الدوله در پورنیه بسر میبرد و نیز اچل سنگه کایته دیوان شوکت جنگ در عهد میر موهن لال متعهد پرگنات پور
دسر پوره گوندواره و گنتهه گوره وغیره جاها گشته زرے و نامی بهم رسانیده بود سپاه و رعایای پورنیه از عهد صولت جنگ که هشت نه سال گذشته با هر دو
مذکور نهایت معرفت و بسبب تقرب آنها با اولیای نعم رجوعے هم داشتند بنابرین هر دو را چیزے مے شمردند مردم پورنیه مثل رعایای
بنگاله نهایت نامرد و مطیع همه کس مے باشند و سپاه متوطن آنجا هم کذلک حاضر علی خان و اچل سنگه از کمال سفاهت
نشناختن مرتبهٔ خود درین انقلاب باهم ساخته سپاه آنجا را با خود متفق گردانیدند و نائب موهن لال دیوان سراج الدوله
را که حاکم پورنیه بود مقید نموده حاضر علی خان بر وسادهٔ حکومت تکیه زد و اچل سنگه دیوان مدار المهام او و مرجع مردم آن
دیار گردید و فی الحقیقة حاضر علی خان را بنام توره ساخته صاحب اختیار جمیع معاملات و کاروبار هندوے مذکور بود
میر محمد جعفر خان را چون بر رام نراین نائب نظامت عظیم آباد اطمینان و اعتماد نبود رفتن بصوبه مذکور و انفراغ دلجمعی
از معاملات آنجا ضرورے مے شمرد درین عرصه آشوب پورنیه هم بگوشش او رسید ناچار برای انتظام این دو کار در ماه صفر
سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و یک هجرت در ماه محرم از امارت مستقر خود نهضت نموده داخل معسکر گردید و فرزند ارجمند
خود میرن را در مرشدآباد به نیابت گذاشت اول منزل که میدان بهمنیا بود از برادر حقیقی سراج الدوله که میرزا مهدی نام
و بعضے از خطابهای پدر خود داشت و در تحت فرمان برادر زندگی مے نمود با آنکه در قید سخت مقید بود اندیشه بهم رسانیده
بقتلش فرمان داد مشهور چنین است که آن بیچاره را در تخته هائے که برای نگهداشتن تتال و تهانهائے سفید
مے سازند گذاشته ریسمانهائش را چنان تنگ کشیدند که دران شکنجه روح آن مظلوم بعالم قدس پرواز نمود و از بعضے
مسموع افتاد که زهر قوے التاثیرے خورانیدند و آن مظلوم مرحوم مسموم بآن عالم رفت بعضے از معتمدین مے گویند
که سبب کشتن آن بے چاره برگشتن راجه دولبه رام از میر جعفر خان بود که در اندک زمانی صحبت فیما بین هر دو کس
ناچاق و اتفاق بافتراق مبدل گردید سببش همانا آنکه راجه دولبه رام چون متصدیے عمدهٔ مهابت جنگ و پسر معتمدے
مثل راجه جانکی رام و در عهد آقاے خود صاحب پاسکے چهار لک ارد و نوبت بود و میر محمد جعفر خان در ظل حمایت او
از جزاے خیانتهاے بخشیگرے محفوظ مانده منت احسان بر سپاه میگذاشت و خود هم نفعها برمے داشت
راجه مذکور رجوع خاطرے که از سراج الدوله داشت اول با میر محمد جعفر خان شریک و همداستان گردید
و آخر در دل خود از ریاست میر جعفر خان و اطاعت خود نادم و منفعل گشته اراده برآوردن میرزا مهدے مرحوم در خاطر
گذرانید و بعضے کسان را درین باب بخفیه بانیکار گماشت که برادر سراج الدوله را بنحوے تا باور رسانند و میر محمد جعفر خان
رجوع سپاه دفعةً سوئے او رو بدلبه رام دریافته و بر اراده او آگاه گشته مضطر و قاصد قتل آن نوجوان بے گناه
گشت عملی ای حال آن بیچاره را ناحق کشته ذخیره اندوز زر و وبال و بقتل نفوس محترمه بزعم خود مطمئن خاطر و فارغ البال
گردید میرن مذکور خود را بجائے شهامت جنگ شمرده عمله او را عمله خانه خود کرد چنانچه حاجی مهدی مرحوم را داروغه
دیوانخانه و راجه راج بلبه بنگالی جهانگیرنگرے را دیوان خود مقرر نمود و خادم حسن خان که نام قرابت خود با میر محمد جعفر خان

استشعارے ذاد فی الحقیقة قرابتے نداشت چه صورت قرابتش آنست که سید خادم علی خان پدر خادم حسن خان شوہر خواہر میر جعفر خان بود و خادم حسن خان از آن ضعیفه بهم نرسیده از زنے دیگر که شاید کشمیریه بود متولد گشته بدین جهت بخواہرزادگی او مفاخرت مے جست و در ہر مجلسے میر محمد جعفر خان را بلفظ ماموکه در ہندے خالو را میگویند تعبیر مے نمود اگرچه بعض مناسبتہاے مزاج داشت و در سن ہم چندان تفاوت نبود بدین سبب از بدو جوانی در تماشابینے و ہواجش ملاہی و لہو و لعب که مرغوب ہر دو کس تا پایان زندگانے بود ہمیشه شریک و سہیم و در یک مرتبه و مقام مقیم بوده اوقات را بکام دل و طرب میگذرانیدند لیکن نسبت بمیر محمد جعفر خان نہایت عیار و در حساب و کتاب و اخذ و جر زر ہوشیار تر و سبکسرے و نیز مغزے در مزاجش غالب و با وضاع خانه جنگی و حرکات و کلمات لوطیانه معتاد و راغب بود چون بنوکرے صولت جنگ مرحوم مدتہا در پورنیه بسر برده از راه و رسم آن دیار و مداخل و مخارجش آگہی تمام داشت از روے حکومت آنجا مے نمود در جلدوے رفاقتے که ہنگام خوف سراج الدوله با میر جعفر خان کرده و فی الحقیقة در پناه او بسر برده چه سراج الدوله از خادم حسن خان ہم بدگمان و خواہان ایذا و اخراجش بود توقع داشت که چون حق تعالے بر شما این ہمه ملک و دولت بخشیده اگر گوشه پورنیه باین بنده که با ذیال دولت شما متشبث و منتسب بوده بخشید از بنده پروریہا بیگانه نخواہد بود چون ہنگامه حاضر علیخان روے داد و میر جعفر خان باراده اطفاے نائره آن فساد بیرون بر آمد خادم حسن خان که زرے معتد به با خود داشت اسباب امارت بقدر حاجت آراسته ہمراہے میر جعفر خان گزید و اصلاح مفاسد پورنیه را بشرطہا عطاے خدمت آنجا و اعانت اندک فوجے متعهد گردید میر جعفر خان که رغبت بعیش و آرام مخصوص درین ازمنه که وقت تمام دولتے بدستش آمد نہایت داشت و معامله عظیم آباد را از پورنیه عظیم تر مے پنداشت راضے گشته خلعت خدمت پورنیه باو داد و میر محمد کاظم خان رساله دار قدیم مہابت جنگ را که بالفعل ہم قرابتے داشت چنانچه ذکر من در جنگ شوکت جنگ با سراج الدوله بتقریبے گذشت و بالفعل میر محمد جعفر خان نیابه تالیف قلوب رساله اش افزوده بخشیگرے بعض افواج ہم باو فرموده بود بکمک خادم حسن خان تعیین نمود +

ذکر رفتن خادم حسن خان به پورنیه و ظفر یافتن بر حاضر علیخان و مجملے از سوانح آنجا

میر محمد جعفر خان خود در راج محل توقف نموده خادم حسن خان را چنانچه گفته آمد به پورنیه مرخص نمود خادم حسن خان فوج و اسباب خود آراسته عبور گنگا کرد و نوشتجات بمہر خود بنام ہر یکے از رؤساے سپاه و رعایای پورنیه که جمله را بنام و نشان مے شناخت متضمن وعد و وعید و تالیف و تہدید بر نگاشت حاضر علیخان سفاہت نشان و اچل سنگه مغرور خود و از آدمیت دور بمشاہده ازدحام شش ہفت ہزار پیاده برق انداز نکبتی آنجا و دو سه ہزار سوار بجا در آن دیار که بمنزله رعایا و از تاثیر آب و ہواے آنجا بر سے از ننگ و عار گشته لائق کار زار نبودند خود را مصدر کارے تصور نموده باراده مدافعه خادم حسن خان به استماع اراده اش از پورنیه بر آمده بجائیکه مناسب دانست طرح سنگر و مورچال انداخت و رتن پان نام منجمے دماغ او را بتطبیق احکام نجوم بر دلالت فتح و ظفر مشحون گردانیده طرح و اندلاع مورچال بتجویز خود مقرر ساخت و حاضر علے خان مع دیوان با فوج و سامان در آن سنگر اقامت ورزیده

مستعد پیکار نشست و رفقاسی خود را زرهاسی بسیار که از خزانه فراهم آمده عامل سراج الدوله بدست آمده بود رایگان بخشش نموده خوشنود گردانید چون خادم حسن خان نزدیک رسید رعب و خوف در دل فتنین جا کرده خادم حسن خان خود استمداد فوج از میر جعفر خان نمود و عرضی نوشته عجالة ابلاغ داشت که موافق وعده فوجی باعانت من زودتر برسد و تزلزلی در قلوب سپاه پورنیه بهم رسیده در میان آنها اندک اندک راه فرار افتتاح یافت و شبها هر کسی که ترسناک تر بود راه خانه میگرفت تا آنکه در جمعیت حاضر قصوری راه یافته خاطرش هم پریشانی پذیرفت میر محمد جعفر خان چنانچه معین شده بود میر محمد کاظم خان را بکمک خادم حسن خان روانه ساخت خادم حسن خان که مرد عیاری بود بر اضطراب سپاه و سالار پورنیه آگهی یافته مقابله را مناسب دانست تا سپاه اعانت دیگری کاری هم کند و نامی هم برآرد بنابرین قبل از آن که میر محمد کاظم خان برسد سپاه همراه خود را آراسته صفوف حرب مرتب نموده طبل جنگ کوفته سوار شد از آن طرف حاضر علی خان و اچل سنگه نیز تهیه جنگ نموده صفوف را آراسته بر سنگر خود مستعد ایستاد چون خادم حسن خان مع فوج خود نمایان شد سپاه حاضر را که خوف و هراس وافر مستولی گردیده احکام بیم و امید از خادم حسن خان نیز رسیده بود بمجرد دیدن طلیعه لشکرش بی تحریک سیف و سنان گریزان گشته راه فرار پیمودند و بخانه خود رسیده آسودند حاضر علی خان عاجز و حیران گشته بجای یکی رجالاسی مدبر رفت و رفت که رفت ظاهرا راه کوهستان گرفته بیرون از حدود محروسه این هر سه صوبه جای بسر برآورده در انجا لبر برود در عهد عالی جاه میر قاسم خان باز آمده مدتی در قید او ماند بعد از آن از وی چیزی مسموع نشد و خادم حسن خان مظفر و منصور داخل پورنیه گردیده در خانه های بنا کرده صولت جنگ نزول نمود و فرمان داد تا تفحص کرده اچل سنگه را حاضر کنند آن احمق بامید آنکه متعهدی پیشه ام و بدنامی بر سر حاضر علی خان افتاده چنان تعرضی با من نخواهد بود نمانگشته گرفتار آمد خادم حسن خان کاغذ جمع و خرج از و گرفته سرکرا با وپیوسته و چیزی از حاضر و او بدست آورده بود استرداد نموده اکثر فراریان را بی آبرو کرده مع شی زاید از آنچه گرفته بودند بعرض وصول در آورد و مردم را بالطعن و کنایه بسزا رسانید و با بسلیقه بودن وفا نمود رنجانید و زر وافری با بدنامی اندوخت درین ضمن میر محمد کاظم خان حسب الطلب رسیده با خادم حسن خان ملاقات نموده بعد روزی چند مرخص شده نزد میر محمد جعفر خان رفت و خادم حسن خان مشیدالارکان گشته بانتظام ممالک متعلقه خود پرداخت بعد چند ماه رتن پان منجم که دهات بخشیده سیف خان و صولت جنگ در پورنیه داشت نگهبان آنکه امرا را با منجمان کار رنجانیدن همین خشنود نمودن از منیا بیخبران در ... بی اصل بست کینه نمی باشد خادم حسن خان با من کینه چرا داشته خواهد بود رفته باو باید ساخت دهات را متصرف باید شد چون رسید خادم حسن خان با ستقرار انهم رجوع نموده گفت رتن پان چه ساعت را خوب سنجیده از خانه برآمده باشد گفت نواب نامدار کار ما همین است که تحقیق و تفتیش ساعت برای دیگران می کنیم برای خود چگونه غفلت کرده باشیم گفت حاضر را هم خود ساعت سعد گفته در میدان آورده بود و بید منفعل شد بمجرد انفعال مردم را گفت که این گیدی را برده بینی او را ببرند تا قدر ساعت شناسیش بر او و بر دیگران عیان گردد و حسب الحکم او عمل آمد و میر محمد جعفر خان با جمیع لشکر و حشم تهیه رفتن عظیم آباد نمود

ذکر نهضت نمودن میر محمد جعفر خان از راج محل بطرف عظیم آباد و ساختن راجه رام نراین

با کرنل کلیف و محفوظ ماندن از شر و رو برگشتن میر محمد جعفر خان مشغوف و مسرور ❊

چون شنید میر محمد جعفر خان بر راجه رام نارائن خبر ما معلوم شد رستگارے خود و پایدارے دولت منحصر در اتفاق با جماعه انگلیشیه دید چه اعتمادے بر قول و فعل میر محمد جعفر خان و اتباعش نداشت ناچار با گنیڈامل ساخته او را وکیل خود گردانید و گفت بجوے خاطر خواه من خطے بمهر و دستخط کرنل کلیف تحصیل نموده باید آورد تا من مطمئن خاطر گشته حاضر شوم و مسوده درست کرده داد گنیڈامل نزد میر جعفر خان رسیده ظاهر نمود که بے توسط صاحبان انگلیشیه رام نارائن حاضر نمے شود اگر خطے از مهر و دستخط ایشان برسد مقدمه بزودے طی مے شود والا خدا داند چه صورت گیرد جواب یافت که چه مضایقه گنیڈامل با منشے ساخته مسوده خاطر خواه خود نویسانیده روبرو آورد چون میر محمد جعفر خان چندان خط و سواد نداشت و در نشه بنگ که مستی لازمه اوست خصوصاً بعد طعام هیچ کارے نمی پرداخت مزاج شناسان وقت دیده مسوده را آوردند عذر بے دماغے خواستند مسوده خواندن نشد گفت مضمونش بگویید مناسب مزاجش ظاهر نمودند پریشانگی داد که پیش کرنل کلیف برده مطابق همین نویسانیده بیارید گنیڈامل کار خود کرده بزودے نزد کرنل کلیف رفت و موافق مسوده خط نویسانیده گرفت کرنل مسوده را نزد خود نگهداشت مضمون آنکه شما بخاطر جمع بیایید حفاظت جان و آبرو و مال صوبه و عدم درخواست محاسبه از شما ذمه ماست و گنیڈامل از همانجا پریده از طرف عظیم آباد برگشاد و رسیده براجه رام نارائن مژده درداد او خط را دیده مطمئن گردیده اراده رفتن باستقبال و ملاقات میر محمد جعفر خان جزم نمود و ساعتے دیده نقل مکان کرد بنده را که تالیف قلب نموده اغلب خواهان ملاقات بود و مشمول اشفاق و عنایات مے نمود ضرور افتاد که مواسات و مداراتی با او کرده آید بنا برین در مکانی که نقل نموده بود روزے مقام داشت رفتم و مختصر رقعه نوشته بدست او دادم حاصل مضمونش آنکه هیچکاره ام هم گاهے بکار مے آیید اگر مناسب دانند بنده نیز همراه باشد برفقاے همان ورقه دستخط نمود که من بالفعل در تشویشے میروم امّا حسن اخلاص شما در نظر جلوه گر و فرصت را منتظرم ان شاء الله تعالی بعد معاودت با کامیابے خدمتی که از دست بر آید سعادت خواهم شمرد مرخص گشته بخانه خود آمدم و او راست بخدمت کرنل کلیف ثابت جنگ شتافت وسائط غیر گنیڈامل که محروم بودند ترغیب و دلالت بر رفتن نزد میر جعفر خان و اظهار قباحت ملاقات با جماعه انگلیشیه بانواع مختلفه نمودند رام نارائن که مرد عیارے بود التفات بگفته آنها نکرده رفته با کرنل کلیف ثابت جنگ ملاقات نمود و یکی از سرداران را همراه داد تا رفته بملازمت میر جعفر خان رساند این سخن بر میر مذکور گران آمده در دل ملالے از رام نارائن بهم رسانید بعد ملازمت فرمان داد که در جلوخان طرف خرگاهش رام نارائن خیمه خود کند چون او الحال مطمئن بود حسب الامر بجا آورد و باتفاق دو سه منزل طی نموده باغ جعفر خان که متصل آبادے عظیم آباد طرف شرقے بر لب آب گنگا واقعست معسکر گردید نقی علی خان و سید علی خان و غلام علی خان اخوان فقیر بوساطت میر محمد کاظم خان برادر میر جعفر خان بملازمتش رسیدند و بنده بمعرفت میر محمد کاظم خان بخشے که فی الجمله نام قرابتے و با آن عزیز آشنائی و حقوق دوستیهاے او و احسان سابق بابت جنگ سراج الدوله با شوکت جنگ بر گردن بود یک ملاقات بناچارے با میر محمد جعفر خان نمود چه فقیر را با اوضاع او قبل ازین نظامت و بعد از آن هم مناسبتی و با مجالست او بنا بر عدم مجانست رغبتی نبود و در مدت دو سه ماه اقامت او در عظیم آباد شاید یکبار یا دو بار دیگر بدربار رفت و هر بار باستماع تقریرات موحشه او زجرت خاطر و انتشار حواس بهم رسانید و خواهش مشاهده آن محفل منفعل گردید اغلب اوقات بخانه میر محمد کاظم خان بخشے گذرانیده دل خود را خوش نمود میداشت و هر چند عسرت و تهی دستی بسیار در آن اوان

لاحق بود فقیر این شعر جناب شیخ حزین را اسکنه الله تعالی فی اعلی علیین متذکر بوده بوسعی از کدورتها را بخاطر خود راه نمیداد

بیت مطرب سماع برعرش وساقی شراب ده ❊ ایام را بال وفلک را جواب ده ❊ میر جعفر خان را با میرزا شمس الدین آشنائی دیرینه ونهایت بی تکلفی ها بود بلکه اندک مبلغی بطریق قرض بمیر جعفر خان در عهد سراج الدوله که ایام اضطرابش بود نیز رسانیده در این اوقات مالک دفائن وخزائن سراج الدوله و هر سه صوبه را قابض گشت میرزا شمس الدین متوقع انواع مراعات بنابر حقوق سابقه بود اما برعکس آنچه مظنونش بود مشاهده نمود وکمتر در خلوت بار می یافت بخوف آنکه چون مرد خوش طبع بیباک وکهنه آشنا است مبادا فرصت یافته کلماتی چند که موجب کسر شانش باشد بزبان آرد روزی میرزای مذکور صحبت خلوت وقت فرصت دریافت میر جعفر خان خواست که عذری گفته از اول زبانش را بند کند گفت میرزا صاحب من احسانهای شما فراموش نکرده ام از احوال شما غافل نیم لکن چه کنم که زرهای موعود صاحبان انگلیش رسانیدن و دیگر امور ضروریه را سرانجام دادن واجب شده هر گاه او تعالی فرصتی و وسعتی بخشد از خدمت شما قاصر نخواهم بود میرزا که دل سوخته خفگی های اندوخته چندماهه داشت گفت نواب صاحب احوال خود را زیاده برین نفرمایند که مرا رقت می آید و چه کنم که سراج الدوله خانه مرا غارت کرده والا درین وقت هم خدمت را سعادت میشمردم میر محمد جعفر خان را که جواهر زواهر وافر بدست افتاده و تمام عمر خود در آرزوی آن بر باد داده بود بسیاری می پوشید چنانچه در بر دو دست از هر جوهر یک سمرن و این سمرن ها شش هفت در یک دست جمع میشد و مالههای مروارید علی هذا القیاس سه چهار عدد در گردن می انداخت آن روز هم بهمین هیأت بود میرزا شمس الدین گفت سنگی چند که در دست و گردن خود بدولت هست چیزی نیست که بکار کسی آید اما اینقدر هست که اگر این دست طلبانچه بر روی این مخلص میزند راحتی و سروری بدل من میرسید چون میرزای مذکور هم همراه میر جعفر خان بعظیم آباد آمده بود کسی بخان مرقوم خبری دروغ از راه عداوتی که با میرزا شمس الدین داشت رسانید که آدمهای میرزای مذکور با مردم کرنل ثابت جنگ منازعه و خانه جنگی نموده اند اتفاقاً بعد لمحه میرزا هم حاضر شد مجمع عام بود و چه عجب که من هم آن روز بوده باشم بمجرد ورود میرزا شمس الدین میر جعفر خان او را مخاطب بلکه معاتب ساخته گفت صاحب مردم شما با آدمهای کرنل صاحب جنگیدند نمیدانید که کرنل کیست و مرتبه اش چیست میرزا شمس الدین برپا ایستاد و ببانگ بلند گفت قبله گاه مرا چه یارا که اگر کرنل صاحب طرف توانم شد من هر صبح برخاسته خر کرنل صاحب را سه کورنش میکنم با کرنل صاحب چگونه برابری خواهم جست و این کنایه بود بطرف او که با وجود عدم لیاقت نظامت بطفیل کرنل مرقوم بآن مقام و مرتبه رسیده القصه بعد چند روز میر محمد جعفر خان را که الفراغ از عیش و کامرانی و تماشای رقص و سرود زنهای آن دیار میسر آمد اراده دادن صوبه عظیم آباد به برادر خود میر کاظم خان نمود و محاسبه مداخل صوبه مذکور از رام نراین درخواست او که برای همین روزها توسل بکرنل ثابت جنگ و اصحاب انگلیسیه جسته بود با کرنل کلیف ظاهر نمود کرنل بمیر جعفر خان پیغام ممانعت ازین امر فرستاد میر جعفر خان بوضع گفت گوی که داشت برآشفته جواب داد که صاحب چه معنی دارد صوبه را که برام نراین بدهم و برادر خود را محروم گردانم برای چه و برای آنکه کرنل باز گفته فرستاد که من برای همین روزها اول باشما در مرشدآباد که خواهان رفاقت من شدید و تکلیف رفتن همراه خود نمودید راضی نبوده مانع شما بودم که مردم را همراه نبرید در کارهای مالی و ملکی خود دخیل نگردانید که اکثر کارهای شما مطابق ضوابط و آرای ما نخواهد بود و هر گاه پای من در میان باشد چاره از مزاحمت و ممانعت اموراتی که موافق قواعد مقرره و عهود معینه ما نباشد نداریم بنابرین مداخلت ما در معاملات موجب رنجش و

افتراق و باعث تبدیل وفاق بنفاق خواهد شد بخاطر شما نیامد اکنون که ما را آورده‌اید عماد و خط اشتمال بر تضمن عهد و پیمان بمهر و دستخط
من نوشته‌اید چگونه خلاف عهد و نقض پیمان بعمل می‌تواند آمد میر جعفر خان انکار مضمون خط و استدعای مسوده نمود تا ثابت جنگت
مسوده را فرستاد چون مسوده خوانده شد میر جعفر خان انفعال کشیده با منشیان و کنندهٔ امل در آویخت آنها هم رد و بدل چنانچه
باید نموده باتفاق ملزم ساختند که ما مسوده را در حضور گذرانیده و مضمونش مطلع گردانیده دایم الحال بنا بر هجوم مشاغل و غلبه نسیان
از خاطر ما طرح بسته و فراموش گشته است خلاصه میر جعفر خان را چاره غیر از استرضای کرنل و رام نراین نماند و از اظهار ارادهٔ
خود نادم گشته شروع بر رضاجوئی رام نراین نمود و برادر بیچارهٔ خود را به نوید و امید مراحم و اعطاف دیگر خوشنود گردانیده همراه
خود در زمرهٔ امیدواران گرفت و کامگار خان بیمن که دیرینه آشنائی با خان مرقوم و از ابتدای تسلط نیز عرایض نیاز
نگاشته خوشنود داشت بامید عود رستی و رفع منافشه که با راجه سندر سنگه داشت حسب الطلب میر جعفر خان در حضورش
آمده بوعدهٔ امروز و فردا شادمان بود و راجه سندر سنگه از دانائی و خوبی خود توسل برام نراین که داشت دست از آن
برنداشته میر جعفر خان را بمثل سائر الناس امیدیده و گاه گاهی آمد و رفت در بارش می‌نمود چون مقدمه رام نراین
صورت گرفت و سامانی معامله او مناسبت پذیرفت کامگار خان که از مدتی بانتظار ایفای وعده امیدوار بود بر وفق
ایمای رام نراین بپاس خاطر راجه سندر سنگه معتبر گردید و میر محمد جعفر خان از انتظام امور نوعی که مذکور شد فراغت
یافته اجماع فقرای قلندر که باصطلاح مبلیه می نامند نموده طعامی لائق خورانیده و سر فقیر یک یک روپیه داده از آن
سرگرم نشاط هوسی گردیده و جام‌ها را رنگین ساخت و ارباب لهو و لعب و اصحاب عیش و طرب را بنواخت درین عرصه
رام نراین که بر احوال فقیر اندک توجهی داشت برای واگذاشتن جاگیرات قدیم پرگنه چیلا و دامهای مونگیر و دهات بنی گر
د سوالنگر بمیر جعفر خان التماس نمود و میر جعفر خان ناچار پاس خاطرش ضرور شمرده اذن داد و رام نراین این احوال را به بنده
گفت و میر جعفر خان چون دید که این کار تنشیت یافت و نقی علی خان برادر فقیر که با خان مرقوم دیرینه آشنا بود و همیشه آمد و
رفت بخدمتش می‌نمود و بیشتر خود چنانچه ایمای بدان رفت توقعات عظیمه داشت بالفعل هم تجدید مصاحبت امیدوار
کار بود خواست که بار احسانی بر سر نقی علی خان گذارد دعا را از خود داگند بنقی علی خان فرمود که صاحب درباره جاگیر
خود اگر امری منظور باشد سوالش بیارید من دستخط کرده دهم نقی علی خان ما فی الضمیر او را یافته ناچار سوال آن گذاشتن
جاگیرات مذکوره نوشته برد و میر محمد جعفر خان بنام راجه رام نراین دستخط کرده داد و هر دو کس را خوشنود نموده داعیه
معاودت نمود چند روز در چهل ستون که بنا کردهٔ هیبت جنگ مرحوم بود رسوم هوسی را باهتمام تمام تقدیم رسانید دو
روز انه موسمش چون باقی ماند و ریگستان دریای گنگا که در میان اندک آبی جاری داشت عبور نموده سراپردهٔ
برپا کرد و شور هوسی بیوم تهشو مشابه ساخته آخر روز از ایام معدوده آتش که باعتقاد هنود روز خاک بسری بر سر و رو
همدیگر ریخت این عمل هم بخاطرخواه خود و هواخواهان بانجام رسانید و داد رنگ آمیزی و خاک بسری داده معاودت
بشهر عظیم آباد نمود و از آنجا عازم مرشدآباد گشته اول بزیارت مقابر بهار خصوص مرقد شاه شرف بن یحیی منیری که
شیخ و مقتدای مردم بهار و قریب و جوار آنجاست رفت آرزوی کباب گوشت گاو با روغن تلخ سرشف که ترکتاری
نوشان آنجاست بسیار داشت و میگفت که در آنجا خاطرخواه خورده خواهد شد شنیده ام که احدی در روز در قصبه بهار بگند
روست ناس آنجا که در تیاری کباب مذکور شعوری داشتند فرا بشها نمود هر کسی درست کرده می‌آورد خفیه از آنها

مورد تحسین و آفرین بسیار و سبب کمتر در زمرهٔ مورد زحمت شدند والعهدة علی الراوی ✤

ذکر مجملی از سوابق احوال راو شتاب رای و عروج او بمعارج این عمارت سرای

راو شتاب رای اول بیوتات نویس خانهٔ آقا سلیمان غلام گرجی خانه دوران امیر الامرا خانسامان صمصام الدوله پسر امیر الامرای مذکور بود و بقلیل مواجبی ملازم سرکار گرجی مرقوم آخر بنابر رشد و تمیزیکه در جبلت آن عزیز بود بمرتبهٔ اعلی ترقی نموده مدار المهام سرکار صمصام الدوله به نیابت آقای خود گردیده رایق و فایق مهمات گشت چون احوال شاهجهان آباد آشفته و اوضاع آنجا برهم یافت سکونت در آن شهر لایق حال خود ندیده دیوانی بادشاهی عظیم آباد و قلعه داری رهتاس و خدمت محالات جاگیر صمصام الدولهٔ مذکور بنام خود گرفته با وضع شایسته و اسباب درست لایق حال خود و اندک مایه زر که اندوخته بود بعد ورود میر محمد جعفر خان بعظیم آباد رسیده اول ملاقات با راجه رام نراین نمود و بوساطت راجهٔ مذکور ملازمت میر محمد جعفر خان حاصل کرد چون هوشیار بود دریافت نمود که رام نراین دخل دیگری درین صوبه و مداخلت او بر کارهای ماموره بنابر دوستی خواجه محمدی خان که بیشتر جاگیرات صمصام الدوله که سپرد او بود نمی خواهد و میر محمد جعفر خان مردلیست از همه امور غافل بنابرین دقت معاودت میر محمد جعفر خان بمرشد آباد در رفاقت کرنل کلیف بهادر ثابت جنگ اختیار نموده همراه او تا به شهر مذکور رفت و با کرنل مرقوم بگذرانیدن تحف و هدایا توسل و اخلاص بهم رسانیده بوساطت او کارهای خود را خاطر خواه برآورده و اسناد و احکام در مداخلت و معاونت کار خود بنام رام نراین بمهر کرنل مذکور و بوساطت او بمهر میر محمد جعفر خان حاصل نموده بعظیم آباد برگشت و در کارهای مذکور چنانچه باید دخیل گشته بحسن شعور خود در سلک کاردانی رام نراین راهم در چند روز از خود راضی ساخت و در دل او هم نوعیکه باید جا کرده روز کار بکام و آرام و عزت و احتشام بسر برد

رجوع به بقیهٔ قصهٔ خود و میر محمد جعفر خان و لواحق آن ✤

نقی علی خان برادر فقیر بپاس اخلاص‌ها تا بهار متابعت میر جعفر خان نموده برگشت رسیده و راه چند میر کاظم خان بخشی سماجت کرد و میگفت که شما را کاری با ناظم عهد و اولاد وی نخواهد بود مگر گاهی بعد ماهی یکبار رفتن بدربار اتفاق خواهد افتاد پانصد روپیه مدد خرج ماه بماه من خواهم رسانید فقیر را بنابر انزجاریکه از اوضاع و اتباع میر محمد جعفر خان و از فقدان لیاقت و قدردانیهای ایشان بود اراده رفتن هرگز نشد و راجه رام نراین هم امید داری داشت بهر صورت چون مقدر نبود رسیده تا بکنبه پور بخیمهٔ میر کاظم خان بخشی و روح الدین حسین خان رفته و از دوستان استرخاص نموده روزیکه کوچ لشکر بطرف بازه رسته مرشد آباد و نهضت میر محمد جعفر خان بسمت قصبهٔ بهار شد فقیر معاودت نموده بخانهٔ خود برگشت سرداران انگلیسیه که همراه میر محمد جعفر خان آمده بودند از آنجمله بود دستر واچه و مستر امیت و این هر دو را با میر عبد الله بن میر غلام علی صفوی که نسبش ببادشاه فلک بارگاه شاه اسمعیل صفوی الموسوی جد سلاطین صفویهٔ ایران و درة التاج صاحب خردان جد این میرسد بنهایت دوستی از عهد اقامت شان در عظیم آباد که بکار رنگینی خود مامور بودند بود و جد بزرگوارش که وارد هند گردیده برادرزادهٔ شاه طهماسپ ماضی خلف صاحب شرف شاه اسمعیل است در هنگام فترت ایران که در عهد سلطان محمد بن شاه طهماسپ بنابر عدم بصارتش روی داد و آخر فرزند اقبال مندش شاه عباس اول بنال حیات ...

از بیخ و بن بر کند و لعبده تا بسلطنت رامشید نرا زمد اسکندر سلاطین بنا بر وجهیکه در سیر سالفه مسطور است بر نشیبان دار دگر دیده و اکبر بادشاه با او نبرد ورزیده بباخته تن بار بابو بده هاسے د وغ گذرانیدن ممالک سند وغیره بطور بعادو ضبط متصرف گردیده والهیا سے وعده خوردنه نمودشاهزاده که درانجا سکه و خطبه بنام خود کرده بود از غم و غیرت بازی خوردن خود متوق گشته رحلت نمود زیرا درد هش داماد عبدالرحیم خان خانان شده به شگون نوکرے تیمور به لقب رتبه سرفراز آورد و شهنواز خان و نوزنیان ود بگر صفوسے نژادان از طرف پدر را ه رسند چند خانه بوده اند واکنون هم هستند و لادهمین داماد عبدالرحیم خانخانان مستر واجه که دران وقت از جمله عظماے جماعه انگلیشیه و مرجع حکام بنگاله وعظیم آباد بود بسفارش میر عبدالله مذکور بارام نارائن نائب نظامت عظیم آباد نمود سند وسے مذکور به چشم قبول نموده درماهه لائق و رساله صد سوار برای او مقرر ساخت و وکیل و مربے خود در اکثر امور مرحومه با انگلیشیه می پنداشت میر مذکور هم سید عزیز با اخلاق نیکو متخلق و باکثر صفات حمیده متصف بود احوال او تبقریبات مختلفه بمقتضاے مقام درین صحائف انشاءالله تعالی اندراج خواهد یافت و مستر امیت عبدار المهاسے کوٹھی عظیم آباد از کونسل خود ما مور گشته صاحب کلان کوٹھی عظیم آباد گشت بوساطت میر عبدالله مذکور که با بنده دیرینه آشنا بود با مستر امیت آشنائی و او را با من دوستی و اعتمادی بشعور فقیر بهم رسید +

ذکر معاودت نمودن میر جعفر خان بمرشد آباد و از دیاد اقتدار میرن و شورشیکه درینعرصه در شهر آباد و عظیم آباد در وداد

میر محمد جعفر خان بعد زیارت قبور مشائخ بهار و تفرج دران دیار قاصد مرشد آباد گردیده منازل سے پیمود شنیده شد که زبایا و ایابا بارها ده شکار از لشکر و فوج بطرفے بیرون رفته درراه با جماعه از خواص و مردم حضور سے شکار رگنان و صید افگنان مراحل سے پیمود و درین عرصه که گویا بزعم او خلوت بود زنکهاسے خواننده و نوازندگان ساز بر هودج هاسے فیل همراه او بخواندن و نواختن ساز ها اشتغال سے نمودند خود دران وقت در ستان رامخاطب ساخته میفرمود چرا یاران در جنگل منگل همین معنے دارد یعنی آنکه در صحرا شادمانے و عیش و کامرانے خلاصه باین دل خوشی و مسرت راه مسافت پیموده و انتظام ممالک بزعم خود نموده معاودت بمرشد آباد نموده در دولت خانه شهامت جنگ مرحوم نزول نمود و استغراق تام در عیش و آرام بهم رسانیده از هیچکار خبرے نداشت و میرن نخوت و غرورے موفور بهم رسانیده با وضاع اجلاف شاه جهان آباد خوشنود و سه چهار هزار کس ازان جماعه را ملازم خود گردانیده چون در عین جوانی بود و پدر را با وجود پیری برزنکه بازے و لوازم آن عمل حریص میدید خود هم درانیکار منهمک گشت و با انتظام امور ملک و دولت و ترفیه حال سپاه و رعیت کسے نمی پرداخت تا آنکه کار سپاه از فقر و فاقه بجائے کشید که بیچارگان آخر اسپها را در میدان سر داده بودند و تنها گیاه روئیده زمین خود سرے چریدند و غیر از چند هزار کس که ملازم میرن و با مزاج او اوضاعش مشابهت داشتند با زنان و مصاحبان میر محمد جعفر خان کسے را اوضاع معاش منتظم نماند و اختیار این همه ملک وسیع که سلطنتی عظیم بود و مدار دربار بدست سیتے لال و منی لال واکنون سنگه سرکاره در آمده جهانگیر نگر د هاکه باختیار راج بلبهه دیوان میرن که در عهد شهامت جنگ مرحوم پیشکار حسین قلی خان بود افتاد و بعضے از ممالک جنوبے مثل بردوان وغیره در تنخواه جماعه انگلیشیه بنا بر ادا سے زر سے عوض بود و سهو گلے با میربیگ خان مرحوم در جلد ز سے ... رسالت و سفارشے که با انگلیش نموده تشخیص نباسے دولتش کرد عنایت شد و صوبه عظیم آباد را نائب و مختار راجه رام نارائن بود و پورنیه را خادم حسین خان

متصرف گشته زرے وسپاہے جمع مے نمود انچه باستے بود از مصارف منها میبود ناظم سمے افزود تا بکار سپاه واشباه
مصارف ضروریه لازمیه بود آید حتے دلیرخان واصالت خان پسران عمرخان که از قبیلے از نیکان وشجاعان زمان و
محبت واخلاص میر محمد جعفرخان مورد عتاب سراج الدوله گردیده درمعرض هلاکت بوده اند چون سراج الدوله کشته گ
رستگارے یافتند وهمیشه میر محمد جعفرخان با عانت آنها مستظهر ونصرت شان نام ونشان برآورده درهمین بلا
کسے بداد آنها هم نرسید اگرچه درظاهر نهایت دوستی وبے تکلفی وشکر احسانهاسے سرداران مذکور گرگ میخانه گ
او بود اما بسبب عسرت معاش زیاده تر از دیگران مفلس قلاش بودند وفرقهٔ سپاه همه تباه گشته بجان آمده بو

ذکر اجتماع نمودن اکثر مردم برارادهٔ قتل میر جعفرخان وبرملا شدن راز ایشان وبا خواجه عبدالهادی خان را کشتن در اثنای راه وکشتن میرن میر محمد کاظم خان را بدغا بعد چند

چون یکسال وسه ماه از ایام حکومتش گذشت وسپاه را کار بجان وکارد باستخوان رسید خواجه عبدالهاد
واکثر جماعه داران وبعضے از سرداران باهم متفق گردیده وعهد وپیمان درمیان آورده قاصد آن شدند که میرمح
را ازمیان بردارند ومحضرے دربنیاب نوشته مهرها زدند میگویند میر محمد کاظم خان بخشی هم درین امر با
عبدالهادے خان شریک وموافق ومهر او بران محضر بود اما از منتسبان او مسموع شده که یکے از رفقاے
مصطفے نام که عجب شخصے ناتمام وننگ ایمان واسلام مدار المهام رساله وبخشی گرے میر کاظم خان بود وخا
مرقوم بنابر اعتمادے که براو داشت خانهٔ خود با وسپرده مهر خود راهم حواله او کرده بود وبرادران موسوے خو
میرجان محمد را نهایت اختصاص به میر محمد جعفرخان بود دبایاسے او وارادهٔ پیش آمد خود مهر میر کاظم خان
محضر زده از نام دیگران ومضمون محضر آگهی بهم رسانید در ایام عاشورا اراده اهل اجماع بود که هرگاه میر جعفرخان به امام بارهٔ عمارت سراج الدو
از تعزیه خانهٔ سید الشهدا حسین بن علی است علیهما السلام بعادت معهود شبها بیاید وقتی فرصت یافته براو دست اندازے نمایند وکار تمام
چون ماه محرم دیده شد ومیر محمد جعفرخان آمد ورفت آستانه مذکور در شبها شروع نمود شبی خواجه عبدالهادی خان با جماعه متفق تا
در ایوانهاسے پهلوسے دروازه آن مکان نشست ومصداق مصرع مشهور مصرع نهان کے ماند آن رازی کزو سازند محف
میر محمد جعفرخان براین ماجراسے پے برده برناسکے خود سوار شده ازان مکان بدر رفت وخواجه عبدالهادی خان
درخاطر داشت جرأت نیافت میر کاظم خان متعاقب میر محمد جعفرخان برآمده نوای برخواجه عبدالهادی خا
این احوال با هم مردم مستخبر میر جعفرخان رسانیدند واز استماع این حکایات مدهوش گشته آمدن دران مکان
و به خواجه عبدالهادی خان ودیگران بدگمان گردیده اراده پاس مردم در دل بود بر زبانها آمده نقل میر محا
کشتن میر محمد جعفرخان وتفحص افتاد مولوی مصطفی مذکور واقعهٔ محضر را هم کسانیکه مهر شان بران بود مشهور
محمد جعفرخان ظاهر نمود ودیگران هم [illegible] خود وبا میدنجات از دست میر محمد جعفر
پیش در اظهار با مولوی مصطفی [illegible] خواجه عبدالهادی خان را مجال عذر واخفا نمانده هنگا
کشته چون خواجه عبدالهادی خان جرأت [illegible] در خانه خود مستعد مدافعه نشست ومیر کاظم خان را
رابع الطفال خود دربار آورده جعفر میر جعفرخان ومیرن القرآن مجید قسم خورده برأت ذمه خود نمود در رسال

براے دفینهٔ بدگمانے برطرف کنانیده از خدمت بخشیگری استعفا کرد تا تنها با عیال و اطفال فارغ البال بسر برد اما سودے
نکرده میران به پرسش کینهٔ او را در سینهٔ خود ذخیره نموده بود خواجه عبد الهادی خان را بطرف پیغام بیرون آمدن از حدود
ممالک محروسهٔ خود دادند او قبول نموده اسباب خود را برکشتیها بار کرده همراه گرفت و خود با معدودے روانه گردید حکام
وقت و پسر ملیده اختر بحکام راج محل و متحفظان تلیاگڈهی بے مخفی حکم فرستادند که خواجه عبد الهادی میرود چند
کس همراه دارد نگذارند که زنده بیرون برد افواج محالات مذکور و مردم متعینهٔ حضور که جماعهٔ افاغنه روهیله بودند
ظاهرا در اوائل ماه صفر سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و دو هجرے حسب الحکم در عقب او برآمدند او بنا بر همراهی کشتی آهسته
راه طے میکرد اینها بزودے رسیدند و در شاه آباد در اواسط ماه مذکور خود را رسانیده دیدند که خواجه عبد الهادی خان مع
کشتیها در همین میدان کنار آب گنگا سے میرود اراده کاریکه مامور بآن بودند نمودند او نیز بملاحظه مردم مذکور نموده دریا
که گسستند و طالب جنگ شدند مردانه وار خود را با سه چار رفیقی که داشت بسلاح بیار است و بر اسپهاے خود سوار شده
کشتیهاے اموال را تخته ها شکست و در همین دریا غرق گردانید و خود مقابل اعدا گردید و دلیرانه کارزار نموده کارنامه
بر صفحهٔ روزگار بیادگار گذاشت نقل میکنند که بهر سو میتاخت گروها گروه مردم از پیش روے او میگریختند
و از دور به تیر و گولهٔ بندوق مجروحش میکردند با استقلال تمام خود مع سه چار رفیق تا دم آخر کوشیده شربت
ناگوار مرگ را بگوارائی نوشیده در پهلوے مسجد یکے متصل آبادی شاه آباد زیر درخت بڑ که بالفعل ماتم
و محل فرود آمدن مسافران است مدفون گردید ؞

مجمل احوال رام ناراین و عظیم آباد بنا بر انتظام اخبار ؞

راجه رام ناراین بعد معاودت میر محمد جعفر خان بطرف مرشد آباد براے تنبیه کشن سنگه زمیندار که بمشاهده
انقلاب سراج الدوله از مالگذاری دست کشیده دوکانے براے خود چیده بود با افواج لائق و اسباب مناسب
مع بابو بهلوان سنگه و برادرش بابو سوبهر سنگه که زمینداران معتمد بهوجپور و سهسرام از انفعال و انعام مهابت جنگ
شده بودند اراده برآمدن نمود و قلیل وجهے براے فقیر مقرر نموده پیغام داد که این قدر خود من از خانهٔ خود خدمتگذاری
میکنم و در جاگیرات تنها که اختلال پذیرفته نیز عمل و دخل کنانیده میدهم چون فقیر اتنه اتفاق رفاقت میر محمد جعفر خان
مصمم نموده همراه میر کاظم خان نرفته بود چاره غیر از استرضاے او ندیده بهر چه مقرر نمود در ساختم چه توقع مداخله از
محاصل جاگیر اینه خط خود نیز او بهرصورت چون راجه مذکور برآمد فقیر هم مع برادران همراهی گزید و کشن سنگه زمیندار
صباحے چند قلعچه هاے خود استظهار نموده انقیاد ننمود آخر مغلوب الهراس گردیده امان و روساے لشکر
رام ناراین را براے حفظ جان و آبروے خود ضامن طلبید بعد پذیراے ملتمسات بملاقات رام ناراین آمده معامله
خود را انفصالے داد و ناراین سنگه پسر برادرزادهٔ خود بهیکم سنگه را براے بقایاے سرکار برغمال گذاشت
این بهیکم سنگه را اعمام پدرش پرورده و بعرصه آورده و والد مرحوم بوده اند اما در زمانیکه سراج الدوله مارا اخراج
از عظیم آباد نمود بر محالات مملوکه که جاگیرات همه همان محالات بود متصرف گشت و بعض قلعه داران را که با خود موافق
ندیده الکشت بدر کرده دیگران را در آن مکان گذاشت و قلعه دار قلعهٔ ملے نگر را که راجپوت منڈیا هاے از اقربای آن بدکردا

و نبی عم زمیندار چرکانوان بود بدستور بحال و برقرار داشت راجه رام نراین موافق عهدیکه کرده بود خاطر دارئ فقیر زده بظاهر امتثال امر میر جعفر خان درباره نقی علی خان برادر فقیر مرعی داشته مبالغه و اهتمام تمام در خالی نمودن قلعجات محالات جاگیرات ما با بهیکم سنگه نمود و بیرشن نراین سنگه را که در سن ده دوازده ساله گی بود بالطبع ضمان و یرغمال همراه گرفت و نقی علیخان را حسب الاستدعای ایشان برای انتظام محالات جاگیر رخصت و معدودی از ملازمان خود را چند روز بنابر اعانت معین نمود و بنده را بنابر مصاحبت که خواهش میآمد همراه گرفت نقی علی خان چند روز در ان مکان محنت نموده بعضی جاها را مسخر ساخت اما قلعه دار علی نگر با ما و اشعار بهیکم سنگه قلعه را که خالی از متانت نبود دیگر داشته مستعد مدافعه گردید بنده این ماجرا با رام نراین ظاهر کرد او براجه سندر سنگه زمیندار ستونت در باب اعانت نقی علی خان و گوشمال قلعه دار و تنبیه بهیکم سنگه نگاشت بنده هم درین باب خطی براجه سندر سنگه مذکور نوشت چون راجه مذکور مرد معقول و ممنون احسان والد مرحوم بود بمقتضای حقوق شناسی فراموش نمی کرد و از جمیع زمینداران صوبه عظیم آباد جاه و اقتدارش زیاده تر و لغایت مهابت خنگ صاحب نوبت و باسک بهار دار و فی الحقیقة لائق آن بود بمجرد ورود خطوط مذکوره بقلعه دار علی نگر تهدیدات بسیار و به بهیکم سنگه نیز کلمات تنبیه اشعار نگاشت و از شقیهای مرقوم ملوم و مذموم گشته دست از ان مکان و از عناد و لداد بر داشتند و قلعه دار با نقی علی خان رجوع نموده معامله آن محالات منتظم گردید و بنده مع والده و دیگر اخوان در شهر عظیم آباد برفاقت رام نراین صرف اوقات مینمود از برادران سید علی خان بهر صورت همیشه با من شریک و از دیگر برادران بحال من مهربان تر بود صرف اوقات و معاش باتفاق میمود نقی علی خان نگمان آنکه رعایت و اگذاشتن جاگیرات بپاس خاطرش میسر آمد اندک بی انصافی را در ان اوقات کار فرما بود اما الحمد لله ما ل شفقتی که اخوان را با هم باید دارد لیکن بنابر تباین مسلک و تنوعی که در نفس او نسبتی با اکثر امور بر عدم استبداد می نماید و زمینهای سیب ناگزیر دلاشکا جست اما الحال که پایان زندگانی و رفق و وفاق احق و الیق و محامد این شیوه ثابت و متحقق است در نفاق و شقاق افزوده معاندت از حد بدر میرود و الله تعالی همگنان را توفیق وداد و وفاق بخشیده بر صراط المستقیم خیرات و مبرات مستحکم نگهدارد.

رجوع بذکر احوال مرشد آباد بنابر انتظام خبار و اظهار احوال و افعال حکام آن بلاد

میر محمد جعفر خان مع پسر خود میرن که چشم و چراغ خاندان و سپه سالار بیدار بزرگوار در زمان خود بود بعد انفراغ از قتل عبد الهادیا اندک اطمینان و تسلط بر زیر دستان بهم رسانیده کله گوشه نخوت بآسمان میسائید و میرن در اراده کشتن میر کاظم خان که از رساله و خدمت بخشیگری کنار گرفته و نفسهای ملاذ و شدا در خیالات فاسده برات جسته گوشه عافیت گزیده بود و تنها با معدودی از خدمتگاران آمد و رفت در باریر ای رفع سوء ظن پیش میرن میمود باطناً نهایت سماجت و مبالغه داشت چون موسم سرما بود میرن بازی کاغذ باد پرانی و پتنگ جنگانی با میر کاظم خان نبابر غافل ساختن او اختیار نموده تکلیف آمدن او هر شام شبره هوا بر ای شغل مذکور فرمود آن بیچاره را ناچار بازی مذکور را خاطر افتاد و لسبد رشته بازی مذکور در دام اجل گرفتار آمده قطع رشته حیات او گشت تبیین این احوال آنکه سید مذکور چون مأمور بود همیشه برای بازی مذکور اول پیش میرن میآمد و بعد از ان مقابل خانه میرن در کنگ بهاگی رتی استاده بان شغل می پرداخت روز شنبه بیست و نهم ماه ربیع الثانی سنه هفتاد و دوم از مائه دوازدهم هجرت وقت عصر بلی یراق

دو پشه ورکمر بسته بدستور معهود پیش میرن آمدند میرن دو سه صد نفر از قوم افغان روهیله که بقیهٔ فوج شام و خون آشام ساداتند
و برای همین قسم کارها نگهداشته مجاور در دولت سرای خود ساخته بود به بعضی از انها که معتمد علیه او بوده اند اول صبح مخفی
حکم داده بود که امروز میر کاظم خان بعادت معهود چون حضور من آمده بیرون رود اندکی از سر دروازه دور تر بیرون گاه بر پالکی
خود اراده سوار شدن نماید بما توقف کار را و را تمام نمائید آن جماعه با دل پر از کین در کمین بودند میرن مبالغه در پرانیدن
و جنگانیدن پتنگ نمود میرزا عبد الله خلف مرحوم میرزا محمد معروف بآقا میرزا داروغه خزانه شجاع الدوله مرحوم ناظم بنگاله
نیز درین بازی راغب و آن روز حاضر بود اراده مرافقت دران بازی با میر کاظم خان نموده برخاست چون اجلش
مقدر نبود ایزد تعالی سببی برای آمده او را مهیا ساخت بیانش آنکه میرن اگر چه ارادهٔ کشتنش در سر بند است اما باندیشه
گشتن راز ممانعت هم نمی توانست راضی برفتن او همراه میر کاظم خان نیز نمود دران وقت متحیر گشته نمیدانست
چه کند تا آنکه میر کاظم خان دو سه قدم راه رفته خود برگشت و گفت که وکیل راجه ندیا برای ملازمت حاضر است میرن
گفت بطلبید و میرزا عبد الله را گفت که الحال شما خود رفته تپنگ بپرانید میرزا عبد الله بیرون رفته بکار خود پرداخت
و فی الحقیقت خدا حفاظتش نمود زیرا که این بنده خدا هم عبث عبث در معرض هلاکت بود **بیت** قتل این خسته بشمشیر
تو تقدیر نبود ٭ ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود ٭ بهر صورت میر کاظم خان لحظه که زندگانیش باقی بود توقف نموده ملازمت
وکیل کنانیده و بعد از آن بر آمد افاغنه بر این کار بسته بودند چون از دروازه گذشته پا بر پالکی خود می گذاشت
بر سرش هجوم آورده یکی از افغانان که نصف شمشیر است در پهلوی او زد که از طرف دیگر بیرون جست و دیگران
بشمشیر و کارد هیکلش را پاره پاره و لحم را بعدم آورده کردند اللهم احفظنا بالله من الصالحین میرزا عبد الله این ماجرا شنید
متحیر برگشت چون ملاقات کرد میرن در آغوش کشید و بیست سگی و باره داد و بر کامیابی و کاردانی خود شادمانیها
می نمود و مسکیفت که سگی این راز غیر از لاهوری بیگ اطلاع نداشت لاهوری بیگ الحمد باوجود اقرار و اظهار آقا دستعففی
شدن معامله باظهار کمال از دست خود دران وقت انکار می نماید و میگوید که جناب عالی خود چنین میفرمایند اما
فی الحقیقه مرا هم اطلاع نبود مخفی نماند که سید مقتول مذکور از سلسله سادات بنی مختار و پسر سید عیسی عرب از بطن دختر
خواهر عقیدت خان بن امیر خان عمدة الملک ناظم کابل بود و امیر خان مذکور عمده و از عمده زادهای ایران و از سلسله
میر میرانیانست و در هندوستان هم آبای او از روز وری و امرای عظیم الشان مرجع عالمیان بوده اند و اصل شان
نعمة اللهی الحسینی است در بارهٔ این فرقه عمده نجیبا یکی از شعرای ایران گفته **بیت** میر میرانیان و صاعدیان ٭
پادشاه هند و پادشاه نشان ٭ بعد ازین سانحه زن مهابت جنگ و بی بی گهسیٹی و بی بی آمنه هر دو دختران مهابت جنگ
را مع لطف النسا که معروف بزوجه سراج الدوله و مادر دخترش بود مع دختر سه چار ساله او با وجود حقوق دیرینه و
علاوهٔ آن احسان جدیدی که هنگام معاتب نمودن سراج الدوله میر جعفر خان را بی بی گهسیٹی دختر کلان مهابت جنگ
زوجه شهامت جنگ با میر جعفر خان نموده بامانت رسانیدن اشرفیها باخفا بریاسافت مفید کرده در کمال ذلت و
خواری روانه جهانگیرنگر نمود دو سه ماهی بر قتل میر کاظم خان گذشته بود که آمد آمد شاهزاده عالی گهر بن عالمگیر ثانی
که بعد احمد شاه عماد الملک او را بپادشاهی برآورد شیوع یافت اثنا تا شجاع خبر ارادهٔ شاهزاده مذکور با محمد قلیخان
معروف بمیرزا کوچک پسر میرزا محسن برادر زاده صفدر جنگ وزیر بتسخیر بنگاله و عظیم آباد و سپاه ملازم خبری وصول

گشته حال آن جماعه بگداے رسیده بود چند بار تقاضاے شدید و محاصره دار الاماره هم بفعل آمد اما فائده بران مترتب نگشت یکبار به اجبار همراهیان دلیر خان و اصالت خان پسر عمر خان هم درین محاصره دار الاماره شریک بودند جعفر خان و فرزند دولتمندش احسان آنها بالمره فراموش نموده قاصد اخراج انها هم بود اما از شجاعت و سطوت شان که شیران ونما و هزبران هیجا بودند ترسیده بدارا و مماشاه مے گذرانید تا آنکه خبر نهضت شاهزاده عالی گهر مع محمد قلیخان باراده تسخیر این بلاد از اله آباد بوضوح انجامیده متحقق گردید ازین امر مضطر گشته بدلاساے سپاه و انجاے اراده هاے تباه خود کوشیده قلیلے از وجوه مشاهره بسپاه رسانیده و شورش جماعه مذکوره را اندکے فرو نشانید ❊

ذکر آمدن شاهزاده عالی گهر مع محمد قلی خان بتسخیر عظیم آباد و بنگاله و برگشتن بی نیل مقصود بمحض سفاهت و نادانی و بحال و برقرار ماندن حکام این دیار بتائیدات آسمانی

رام نارائن نائب نظامت عظیم آباد چون جبلتش آمیخته بحیله و تزویر بود با میر محمد جعفر خان و اولادش صفائی نداشت اما بنا بر توسلے که با انگلیش بهم رسانیده بود ظاهرا امرے که موجب الزام نقض عهود تواند بود بفعل نمی توانست آورد و در باطن خوشش نبوده طلب فرصت مے نمود و راجه سندر سنگه و بهلوان سنگه نیز بمقتضاے حقوق پرورش مهابت جنگ با خان مذکور راضی نبوده خواهان استیصال خاندانش بودند و فی الحقیقه آنکه اول مردم از کج خلقی و بدزبانی سراج الدوله و استخفاف او که اهانت باعزه میرسانید بازاله او راضی شدند و گمان مے بردند که چون میر محمد جعفر خان مرد معمر دنیا دیده و عمرها در خدمت مهابت جنگ گذرانیده تا کجا شمه از اخلاق و اعمال او درین مدت نخواهد بود بعد تسلطش بر وساده حکومت و ملاحظه احوال او خصوص مشاهده اوضاع میرن که اعجوبه روزگار بود حسرت و تاسف بروزگار عهد سراج الدوله میکردند و رحمة الله علی نباش الاول که مثل کهنه الست بتجدید یافته وظیفه زبان دانا و نادان بود میر محمد جعفر خان که همت او برایگان بخشے اموال مهابت جنگ هنگام بخشیگرے او در فرقه سپاه شهرت داشت محو و منسے گردیده بنجیل و امساک قارون تبدیل تشهیر یافت مے گویند که شخصے پرسیده بود که نواب صاحب چه دیگر از جناب ساے مشهود مردم و معروف بود الحال او را چه شد جواب داد که در عهد مهابت جنگ مال بیگانه و آب از دریا بخشیدن بود الحال که مال خود است دل نمی خواهد که بشیزے بعزیزے داده آید خلاصه احوال این ممالک که بگوش محمد قلی خان ناظم اله آباد و برادر زاده صفدر جنگ متواتر رسید هر چند سر بے مغز خالی از شعور داشت اما خالی از جراتے نبود چه اصل اله آباد که وجه کمے بود بران قناعت نکرده هوس تسخیر بنگاله و عظیم آباد و اوڑیسه در دماغش جا گرفت با شجاع الدوله این راز را در میان نهاد او که از مدتے بدخواه و قاصد آوارگے محمد قلی خان از اله آباد بود با این امر زیاده ترغیب نموده شراکت خود درین عزیمت ظاهر ساخت و گفت شما پیشتر از من دران بلاد داخل گشته مهیج غبار فساد شوید متعاقب من هم میرسم این کار را درست دیده بشما لاحق مے شوم و بنا برین گذاشته آمد که شاهزاده هاے گهر را که ملقب بشاه عالم و به ولیعهدے پدر خود شهرت دارد و از خوف عماد الملک آواره مے گردد بالفعل پیش نجیب الدوله نجیب خان افغان در میران پور گهوڑه است طلبداشته و او را بریاست بر داشته عازم دیار شرقیه باید شد محمد قلی خان عرائض نیاز متضمن بسته هاے منضمن دستور اراده مضمر کرده بشاهزاده گماشته

پیش خود طلبیده داشت شاهزاده که این روزها را از عهد اسیری خواست مع رفقائے که داشت عازم اله آباد گشت وظاهرا عز القصه راجه
سندرسنگه برادر مرحوم و بخدمت شاهزاده نیز منضم گشته عامی او درین بلاد رفته راجه مذکور راهم خیال آراستن فوج و اسباب حرب
عظیمه در سر جا گرفته بود و میخواست که اگر چنین کسی باراده تسخیر این ممالک بخیزد رفاقت و اعانت او نموده انتقام سراج الدوله از
میر جعفر خان بگیرد زیرا که عجب خصوصیتی با مهابت جنگ و نهایت حسن ارادت با او داشت و پهلوان سنگه راهم درین کار با خود
متفق کرده بود فی الحقیقت که عجب شجاعت و غیرت و شعور و پاس حقوق و دیگر صفات حمیده داشت اگر اجل امان میداد
کار را بمتانت میکرد گو انچه مقدر بود بظهور رسید اما عمرش وفا نکرد و بهانه گردیدن در ملک خود و دیدن راجه رام نارائن از
قلعه نگارسے برآمده معسکر ساخت و بتعبیه سپاه می پرداخت ناگاه روز بسنت پنچمی که از ایام معروفه هنود است آمد و شیخ
غلام غوث جمائه دار ملازم قدیم سرکارش که پسر شیخ عاصم قدوائی لکهنوی مشهور از بطن کنچنی بود و سندرسنگه او را بسیار
دوست میداشت و ازو بارها کارهای عمده و جرأتها در حروب بظهور رسیده بود آمده درخواست هزار روپیه کرد و اکثر همین
قسم میشد که انچه میخواست بناز فرزندانه همان وقت میگرفت روزے چند قبل ازین بنا بر همین سماجت ها سندرسنگه
در مجلس خود بر زبان آورد که غلام غوث شجاعت و خوبیها از طرف پدر بسیار دارد اما این سماجت از طرف مادر در طبیعت او نهایت
بد واقع شده و غلام غوث این سخن از مردم شنیده چون مار برخود پیچیده گفته بود که مرگ این برهمن بر دست من است
اتفاقا درین روز بسنت چون اجل سر در رسیده بود مبالغه را از حد بدر برد سندرسنگه گفت غلام غوث این سماجتها خوب نیست
مرا مهلت بده خواهم داد گفت نه امروز زر گرفته ترا برخاستن خواهم داد سندرسنگه خواست که برخاسته از دست او رهائی یابد
غلام غوث دامن سندرسنگه را کشیده گفت بنشین و زر داده برو سندرسنگه گفت که دماغ را پریشان کردی عجب دیوانه
این سخن گفتن بود که او در یک ضربت کار سندرسنگه تمام نمود دوسے سنگه کهتری که مصاحبش بود دویده خود را باو رسانید
او راهم کشت و زخمی به بنیاد سنگه که برادرزاده و متبنای سندرسنگه بود زده بدر رفت و بر اسب کسی سوار شده راه دریا
پیش گرفت صبور سنگه نام برهمنی از رفقای سندرسنگه بفاصله سه چار کروه باو رسیده طعنه زد که چه گریزان میروی
شرط مردی نیست برگشتن و از اسپ فرود آمده با صبور مذکور مقابله نمود شمشیر غلام غوث بشکست و دویده با برهمن مذکور بکشتی
در آویخت و او را بر زمین زد مردم ده که اجتماع نموده از عقب می آمدند صبور آنها را بانگ زد که تماشا چه میکنید قاتل مهاراج
را بکشید آنها بر سرش ریخته از چوب و کلنگ و کارد و شمشیر کارش تمام کردند و سندرسنگه آن هوس را در دل با خود برد القصه همراهیان
شاهزاده که صاحب نام و نشان بوده اند همین چند کس اند که نام آنها مفصل می شود اول والد فقیر که مخاطب به بخشی الملک نصیر الدوله
سید هدایت علی خان بهادر اسد جنگ بود دوم مدار الدوله خطابهای دیگر او این وقت در ذکر فقیر نبود سوم فضل الله خان ممتاز الدوله
نبیره اعتقاد خان کشمیری فرخ سیری چهارم نوبت خان پنجم منیر الدوله رضاقلی خان بهادر نادر جنگ ششم بهادر علیخان محلی
خواجه سرا ناظران این اوراق گمان نکنند که راقم نام والد خود را در صدر جمیع اسامی بنا بر پاس پدری و پسری بجای داده
فی الحقیقة آنست که در هنگام عجز و اضطرار و برآمدن شاهزاده از شاه جهان آباد کسی را از نام آوران مجال آن نبود که رفاقت
و اعانت شاهزاده از خوف عماد الملک وزیر تواند نمود و بادشاه عالمگیر ثانی در غیبت عماد الملک که بطرف احمد بنگش و دیگر افاغنه
باراده خصومت با شجاع الدوله و دیگر مشوره ها که پیداست برآمده بود و در احوال سلاطین عظمای شاه جهان آباد و لاهور
و اکبر آباد و اوده و سوانح صوبه های دکهن انشاء الله تعالی چنانچه موعود است در دفتر سوم مفصلاً رقمزده کلک وقایع نگار

خواهد شد والده شهزاده را بوساطت زینت محل زوجه خود که مادر عالی گهر بود بر دروازه او طلبیده نشسته دست شاهزاده بدست او سپرد
و سفارشها نموده عهد و پیمان گرفت والد مغفور برای شاهزاده عهد موفور نموده کمر همت در اعانت او محکم بست و کمر عزیمت او را
مستحکم گردانید چنانچه مجملی از آن در وقائع احوال عالی گهر آنچه متعلق بحروب و اسفار او درین دیار است درین دفتر و آنچه تعلق به
شاه جهان آباد و اطراف و جوانب آن دارد انشاء الله وحده العزیز در دفتر سوم ارقام خواهد یافت ملخص آنکه شاه عالم در هر وقت
و هر جا والد مرحوم را مخلص و نیکخواه دانسته از صلاح و صواب دید او بقدر طاقت و لیاقت خود بیرون نمی‌شد و با وجود دستی که بهم بهیا
که شاهزاده داشت در اعزاز و اکرام آن والامقام و پاس خاطرش حاضر و غائب در حین حیات و بعد ممات کوشیده مراعات
اولاد و اخوان هم بقدر سعی و ارادت آنها و در خور همت و عادت خود در لطفی بتقصیر نمود و الحال هم اگر نام منتسبان والد مرحوم
بشنود جای عجب که مقصر نماند منیر الدوله که پیشتر ملازم انتظام الدوله پسر اعتماد الدوله قمر الدین خان داروغه فراشخانه آنها
بود بوساطت والد مرحوم بحضور پادشاه رسیده مورد عواطف گردید و همیشه ما دام الحیات آن مبرور منیر الدوله حقوق نیکوئیها
والد را ملحوظ داشته در نهایت آداب و فروتنی سلوک سعی می‌نمود و بعد رحلت آن مرحوم هم با این فقیر و دیگر برادران تواضعی
که زیاده از مرتبه سن و سال و جاه و احوال ما و اولی در مسلوک میداشت اللهم اغفر لهما و ارحمهما القصه شاهزاده از قصبه مذکوره
که اقامت داشت بعد توقف و اطلاع برادرزاده محمد قلی خان از بی سامانی شکسته بال بارهٔ کثیری را همراه خود گرفت و
والد مبرور را با منیر الدوله مغفور در آنجا گذاشت تا بعضی اسباب و لوازم ضروری مهیا کرده از مردم کار رسی که عبارت
از سپاهیان است هر قدر بهم رسد نوید عروج معارج اقبال امیدوار و مستمال ساخته متعاقب همراه خود آرند و شاه عالم مع
همراهیان از میران پور کوچ نموده بجد و شتاب الله آباد رسید شجاع الدوله مراسم استقبال تقدیم رسانیده شاهزاده را در ضیافت
و از زر و اسباب آنچه مناسب [illegible] پیشکش [illegible] بحیله و تزویر اراده اعانتی که با محمد قلی خان موعود بود در اصلی بداشت
دلیر ساخته مرخص نمود و چون [illegible] رسید محمد قلی خان باستقبال شاه عالم شتافته بسعادت تقبیل قوائم سریر سلطنت دریافته
سپاهیکه نفر لشکر تراداد [illegible] فیروز آور و چند نرور هم بشارت گذرانیده اراده که پیش نهاد خاطرش گشته بود ظاهر ساخت
همراهیان شاهزاده هم که خصوصاً مدار المهام طرز سازش با هر کس و سلیقه اخذ و جر از کس و ناکس خوب یاد گرفته بودند با سلسل
بمحمد قلیخان بهم رسانیده سرآمد دیگران تا سری پادشاه زاده درین خصوص گردیده سیان سجے گرسی پیش گرفته سر رشته وساطت
جواب و سوال فیما بین شاه عالم و محمد قلی خان بهم رسانیدند چون شجاع الدوله را دغائی با محمد قلی خان مضمر و فرصت را منتظر بود
درینوقت آمده با محمد قلی خان گفت که متعاقب من هم میرسم اما چنانچه شما خوب میدانید غیر از قلعه چناره جائی که ناموس را
در آن متمکن گردانیده از دشمنان خود که عماد الملک و احمد بنگش و جمیع افاغنه اند مطمئن بهم رسانیم و بخاطر جمع در تسخیر ممالک
شرقیه بپردازیم در نظر نیست و چناره عمارتی لائق که محل اقامت بیگمات باشد ندارد و آب و هوایش هم بنابر اتصال جبال آب
چندان خوش نیست اگر میرزا نجف خان رو برو و پروانگی در رقعه بدستخط و مهر خود بطور دست آویز نوشته بمن بسپارید که بعد
کار رسانی متعلقان خود را با منتسبان شما چون ناموس و آبرو واحد است یکجا گذاشته خود بخاطر جمع با عانت شما بپردازیم
مناسب و مقرون بصلاح خواهد بود محمد قلی خان از سفاهت خود و شیئت ازلی پی بمخدع او نبرده رقعه بمهر و دستخط خود
بنام میرزا نجف خان قلعه دار و جمیع عمله نوشته بدست شجاع الدوله سپرد و روبرو هم بمیرزا نجف خان وغیره بمزید تاکید پروانگی
داد که چون با نواب صاحب هیچگونه جدائی نیست برادر و بنی عم ما و جگر ایشان در حاضر و غائب مالک و وارث من اند هر چه

بفرمایید بعمل خواهید آورد و درین وقت این قسم اختلاط را از جملهٔ تدابیر تالیف و ترغیب و باعانت خود شمرده دست آویز نیو عیبکه خواست نوشته و داد شجاع الدوله بجاے خود برگشت و محمد قلی خان اسباب این سفر انچه بالقوه او بود مهیا داشت مگر دو ضرب توپ کلان که بر سبخے و در قلعه شکنی مثل آنها کمیاب بود از قلعه اله آباد فرود آورده و تخت سواریش آراسته علاوه توپهاے دیگر همراه گرفت و در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و دو هجرے بساعت مختار از قلعه برآمده داخل خیام و معسکر گردید و باتفاق شاهزاده و رفقا لیش روانه گشت این خبر منتشر گشته متواتر براجه رام نارائن رسید او بنا بر ضابطه بمستر امیث صاحب کوٹهی عظیم آباد ظاهر نموده باولیاے نعمت خود علے التواتر نگاشت چون میر محمد جعفر خان و میرن درچنین امور بے رفاقت و اعانت افواج انگلیشیه نمے توانستند که از جاے خود بجنبند بکرنل کلیف بهادر ثابت جنگ اطلاع داده مکلف نهضت و همراهے او شدند اگرچه از شدت حزم و احتیاط اسباب حروب و اسفار جماعهٔ مذکوره همیشه مهیا و موجود بوده عندالوقت حاجت تیاری ندارد اما بار بردار و دیگر ما یحتاج چنین اسفار البته چند روزے باید تا سر انجام یابد و افواج هندوستانی خود همیشه بے باید بر وقت در تیارے اسباب کوشد خاصه فوج بنگاله را غیر از رفقاے جدید میرن کار بجائے رسیده بود که از جاے خود جنبیدن و از دست قرض خواهان رهائے یافتن متعسر بل متعذر بود بارے بضرورت سعے موفور و اهتمام بکار رفت تا صورت تیاری گرفت و محمد قلی خان مع شاهزاده عالیگهر بر کرمناسه که دریاچه معروف و سرحد صوبهٔ عظیم آباد است رسید ✤✤

ذکر آمدن شاهزاده مع محمد قلے خان در حدود صوبه عظیم آباد و سوانحے که درین ضمن رو داد

چون شاهزاده مع محمد قلیخان از بنارس پیشتر آمد راجه رام نارائن را تذبذبے رو داد که افواج انگلیشیه و از اولیاے نعمت او هم تا حال از مرشد آباد نجنبیده و اینها چون بلاے ناگهان بر سرش رسیدند و بنا بر نام سلطنت و فوج صف شکنے شهرت عظمت و شوکت داشت رعب و هراس بے قیاس بر مزاج او استیلا یافته سلسله براے برآمدن خود بارادهٔ جنگ بعرصه شهود گردانیده در فتح باغ متصل بتالاب دارث خان داخل خیمه گردید و لشکرگاهش قرار داد مافی الضمیرش آنکه اگر افواج بنگاله زود تر رسید بیرون برآمدن خود را سرمایهٔ اظهار استعداد و تهیه جانفشانے نموده بآنها ملحق شود و اگر میر جعفر خان مغلوب هراس گشته اراده مدافعه با شاهزاده ننمود و انگلیشیه هم ازین کار بنا بر مصلحتے پهلو تهی کرده استنکاف نمود با شاهزاده و محمد قلی خان در سازد و برآمدن خود بنا بر استقبال آنها وانماید چند روزے دران مکان جویاے اخبار طرفین و بین بین اراده خود چنین نشست چون متحقق شد که میرن و افواج انگلیشیه از مرشد آباد هنوز بر نیامده و محمد قلی خان مع شاهزاده دریاچه کرمناسه که پایاب است عبور نمود در ساختن با اینها صواب شمرده با مستر امیث گفت که الی الان کسے خبر ما نگرفت و احدے بمدد من نرسید و مرا تنها یاراے جنگ با شاهزاده و محمد قلی خان و افواج الشان نیست بنده را بچه کار مأمور میفرمایند و خود چه منظور دارید مستر امیث گفت که اگر فوج ما رسید بجاے خودیم و الا چند منزل بطرف مشرق رفته مے نشینیم تا هر چه حکم کونسل رسد و صلاح وقت اقتضا کند بهمان قسم بعمل آریم و شما راهم لائق آنکه بلطائف الحیل بگذرانید اگر حکمے و مددے یافتید بهتر و الا انچه دران زمان درباره خود بهتر شناسید بعمل آرید رام نارائن جواب را بکام خود یافته سازشش با طرفین آغاز نهاد میرن و کرنل ثابت جنگ را از نیت خود که قاصد جنگم اما به تنهائے از عهده جنگ آنها برآمدن نتوانم اگر زود رسید بدو مرا هم ملازم تقدیم خواهم رسانید نوشته مے فرستاد و بطرف افواج مغربیه مراسلات مناسب ندیده

مانند مرحوم را بمراتب اخلاص و عقیدت خود را آشنا کام سید آثار شهره دراز ان تقشنش مع برادران و والده و جمیع ناموس در عظیم آباد
بکمال تشویش بسر می برد مگر نفعی علیحده ات و دیگر حالات جاگیر ازین خود فها بگران بود و سبب سواس و هراس بنده آنکه چون شهرت
یافت که والد مرحوم میر جعفر خان و میرن رسید بنابر خوش طینتیها که جبلت میرن بود و قاصد ایذا و اضرار مردم گردیده براجه رام نارائن
نگاشته بود که محرک پادشاهزاده و نه هیچ این فساد سید هدایت علی خان گردیده و پسرانش که در اینجا بوده اند پدر خود را باین کار
ترغیب نموده اند از احوال و حراست اینها غافل نخواهید بود و ما را مطلق اطلاع بر اراده پادشاهزاده و محمد قلی خان نبود
و سالها گذشته که با والد مبرور مراسلات هم بعمل نمی آمد چه او شان بر قرابت مهابت جنگ که والده ماجده دام ظلها را بود
اعتماد تمام فرموده در شاهجهان آباد داخل بطور امرای نگهداشتن نشده و خریدن دختران کلاونت و قوالان و نکاح بازنی
از اقربای لال میان کشمیری اختیار نموده مطلقا سر و کاری با ما نداشتند و در مدت یازده سال که اکثر حکومتها نموده
سواران سوار و پیاده ملازم داشتند و در شهر پتنه لکوک روپیه بازرسی رسید خبر امر مرحوم و والده نجیبه و دنیا ری نگرفته
بوده و ما را هم رازق العباد از حسن سلوک و صله رحم که در مهابت جنگ و شهر سه برادرزاده بالیش بود محتاج خبرگیری
آن سه ورثا نه بکام و آرام در کمال عزت و احتشام داشت بود که سالها و ماهها اگر ضرورتی داعی می شد
چند بار ط نعیین پهد مگر سی رسید رام نارائن خط آقا و آقازاده خود متضمن حکمی که درباره ما رسیده بود خواند بنده در جواب
گفت که حالا شاید اسید که ما را درین امور صلاح و مشوره شده بود و نه اکنون هست و والد راجه معتمد راست که باعتماد آن
چند آباد عظیم نمایند بانی این امر محمد قلی خانست که صاحب فوج و خزانه و ناظم الهٰ آباد و برادرزاده وزیر بنی عم شجاع الدوله
بهرهمند رجنگ است و قطع نظر از امور مذکوره بر عالم ظاهر و عالم السرائر آگاه است که ما را از مدتها با والد در رسم
مراسلات مسدود و سررشته اشاره و استشاره مفقود است و ما درین خصوص گناهی نداریم مع هذا اگر اولیای نعم ما صرفه
در قید و سد و ایذا و اضرار ما دارند و صاحب بهبود خود در اطاعت این امر بیند ارند ما خود معتقد در رضا و منت باشما بهیچ وجه ندانسته
حاضریم بهر چه منظور باشد بعمل آرید رام نارائن و مرلیدهر و دیگر اعاظم ارکان عظیم آباد و رام نارائن منفعل او بود باتفاق
گفتند که صاحب خاطر خود جمع داشته بآرام باشند بنده باز گفت که این وقت چنین سپری فرمانید اگر میرن در رسد و قاصد
ایذای ما گردد در آن وقت حمایت ما از شما نمتواند شد گفت صاحب ازین امر مطمئن خاطر باشند اگر حمایت توانیم نمود
خواهیم کرد و اگر نتوانیم شمار السلامت برآورده خواهیم داد بنده شکر حق شناسی و مروت شان بجا آورده همراه رام نارائن
بود که خبر ورود شاهزاده مع محمد قلیخان که مخاطب باعتماد الدوله شده بود رسید و والد مرحوم مع منیر الدوله حسب الامر شاهزاده
متصل بنبارس بلشکر شاهزاده ملحق گردید و برین خبر هم رام نارائن آگهی یافت و خبری تا زمان مذکور از نهضت افواج
بنگاله مسموع او نشده و مستر امیث هم با معدودی از اصحاب انگلیشیه که در کوشی عظیم آباد بود و چند سوار و بجره و دیگر کشتیهای
خانه و ملاحان ملازم قریب بیست کس گروه بصورت مشترق رفته کوشی را بتفویض بعض ملازمان خود از زمره برق اندازان
معتمد که به تلنگه شهرت یافته اند نمود و سپارش حفاظتش به رام نارائن فرمود چون این حالات مشاهد راجه رام نارائن گشت
قاصد مصالحه و ملاقات با محمد قلی خان و شاهزاده گردید و صلاح و فلاح خود بر عکس راجه مرلیدهر منحصر درین دید لیکن مرلیدهر
راضی بمصالحه و اطاعت شاهزاده نبود و طرف افواج مشرقی را بنابر اتفاق فوج انگلیشیه راجح می شمرد و فی الحقیقه چنین
بود اما رام نارائن بدبدبه نام شاهی و عدم آگاهی بر کیفیت رؤسای لشکر ترسید و بعد ملاقات ندامت کشید چنانچه

ذکرش آید مخفی نماند که مرلیدهر با وجود بی سوادی عجب برهمن فطن و در متانت رای و حسن تدبیر بی نظیر بود در حساب سر انجام
معاملات مالی و ملکی آشنا و بنهایت دلیر بود اما خباثت بر مزاج او غالب و مرجعیت عالمی را طالب و در اندوختن زر و مال
و زر و وبال حرص وافری داشت القصه چون اراده او تصمیم یافت فقیر را در خلوت طلبید و تکلیف رفتن بلشکر شاهزاده
و افتتاح راه سؤال و جواب و مهربان ساختن شاهزاده بحال خود بوساطت والد مرحوم نمود و شاید دیگری را نیز محمد قلیخان
فرستاده باشد اما بنده آگهی ندارد و تاکید نمود که راجه مرلیدهر را حدی برین سر اطلاع نباید قدم بندگیهای خود را با والد حقوق
نیکوئی و اخلاص که تجدید با بنده نموده بود مذکور ساخته التماس سعی موفور در انجاح مرام خود نمود درین کار بود که مصطفی قلی خان
برادر محمد ایرج خان پیدا شد چون از ابتدا ماذون بود که در آمدنش کسی تعرض و توقیف ننماید و درین جزو زمان بعد زوال
دولت سراج الدوله هم از خلق بسیار بکه بنا بر لازمه سرکاری داشت همان قسم سلوک می نمود بنابرین کسی مزاحمتش نکرد
و خان مذکور آمده راجه را با فقیر مشغول سرگوشیها دید و فهمید که در چه کارند و راجه هم اخفا از موجب رنجش و کشف راز خود دانسته
او را هم شریک ساخت بلکه او را مخاطب ساخته گفت که زیاده برین جمیع مدارج را شما بخان صاحب بفهمانید و بنده را مرخص
ساخته گفت ازین راه که خیمه مرلیدهر از همه پیشتر است نخواهید رفت از راه باستی پوربدر روید و مصطفی قلی خان همراه
بنده تا خیمه فقیر آمده کاردانیهای خود در هوشکی دوانی و آشفته کردن فوج بنگاله و فریفتن مردم برفاقت شاهزاده متوقع
اظهار در حضور شاهزاده پیش بنده ظاهر نمود سماجتها درین باب بکار برد و راجه رام نراین قلیل وجهی برای خرج فقیر
مصحوب یکی از معتمدان خود فرستاد و بنده رقعه سید علیخان و غالب علیخان برادران خود نوشته بوالده داده ایشان اطلاع
داده همه دو برادر نیز قاصد تعجیل قدم بدرگشته خود را نیز و بنده رسانیدند و بنده مع آنها از راسته باقی پور بر آمده راهی شده
در راه علی الاتصال هرکاره ها در تردد بودند خبر ورود شاهزاده و محمد قلی خان می گفتند چون بنده بارول رسید دید که
مدار الدوله از طرف شاهزاده و میرزا محمد علی موسوی از طرف محمد قلی خان بر فیلها سوار با صد سوار برای سفارت و رسالت
نزد رام نراین میروند متحیر شدم که با وجود همه بیت والد باین دیار و مرجعیت خلق اینجا آنجناب دیگران چرا در کار انداز انتهی
پرسید که این مردم کیان و از کدام طرفند همراهیان من نام فقیر و برادران با اظهار نبوت و ابوت ظاهر نمودند مدار الدوله
سلام گفته فرستاد و استفسار خبر خیریت نمود جواب گفته شد چون بشیخ پوره رفته در شمشیر نگر رسیدیم شنیدیم که نقی علی خان هم
حسب الطلب بخدمت والد رسیده ملول شدم که این عزیز چرا خود را نیز ناظم بنگاله بدنام ساخت ساعتی از روز باقی مانده
تا صدر لشکر شاهزاده که در میدان طرف مشرق داؤد نگر بود رسیدیم و ساعتی از شب گذشته بقدمبوس والد مرحوم مشرف
و مشعوف گردیدیم هر گونه سخنها مذکور رو از طرفین استکشاف و استفسار اکثر امور گردیده معلوم شد که والد مغفور بنابر ترفعی
که در نفس دارد بطور مدار الدوله و منیر الدوله وغیره با محمد قلیخان بتذلل و استکانت پیش نه آمده از مدار المهام مذکور با حیثیت
دارد و شاهزاده مع لشکر و عمله خود در قبضه اقتدار و اختیار محمد قلی خان است و چگونه نباشد که تمام این بنا ساخته و پرداخته
اوست و شاهزاده در جمیع امور خاصه وجوه معاش و اعانت و نصرت محتاج او بنده را این احوال دور از صلاح و قانون
دنیا داری ملحوظ گشته با والد التماس نمودم که چون احوال چنین است قبله گاه را در تشریف آوردن غیر از آشفتگی
اوضاع ما مردم و برهمی وجوه معاش و بدر رفتن محالات جاگیر که بچندین سعی و محنت بعد مدتی بدست آمد فائده
چه بود هر گاه آنجناب مستنکف و زمام اختیار بدست سفلگان ناکرده کار باشد معلوم است که عقده نخواهد کشود و کاری

از [illegible] نخواهد رفت جواب آشفته نباید شنود [illegible] سببی که از [illegible] در التماس تعجیل آمد فرمود اما در حقیقت متنبه و متاثر شده اکثر وقت
از دست رفته وقت آن [illegible] الحال نیز [illegible] باید پرداخت و محمد قلی خان را اتباع نصح و ارشاد و دو رای او را منقاد و مشوره
[illegible] توان ساخت طرفه تر آنکه چون [illegible] شاهزاده [illegible] سکینه و حرکات او اکثر خالی از غرابتی نبود و هر حرکتی که ازو مخالف
مزاج محمد قلی خان سر میزد [illegible] حرکات مرقوم را بخان مذکور باشعار کسانیکه متوسل باو نبودند منقل والد مرحوم و اتباع او گمان
[illegible] کرد بعد یکی [illegible] مغفور [illegible] بدیدن محمد قلی خان رفت او کنایه سخنان شکوه درمیان آورد از انحطاط وقت
هم بعید [illegible] که نثر مصرح نبود [illegible] عبارتی [illegible] آمد اما مردمی که در جواب و سوال رام نارائن معین بودند دران وقت
[illegible] منعذر و مناسب هم نبود از ان جمله میرزا اسحق کشمیری مخاطب بامیر قلی خان که واسطه جواب و سوال و تردد ش
[illegible] فتور بسیار در مزاج محمد قلی خان و غرور وافر بر شعور خود داشت بر سبیل [illegible] دران کار را از سفاهت او و اعتمادی که
محمد قلی خان [illegible] تجربه [illegible] خود باحوال او [illegible] کرد افتاده محنت و جان و مال محمد قلی خان همه برباد رفت
بیت [illegible] تا ترا عقل و دین بیفزاید * تفصیل این اجمال آنکه راجه رام نارائن بدبدبه افواج مغلیه
[illegible] شاهزاده [illegible] سعی که دران عسکر [illegible] برگشته خود را در حصار شهر عظیم آباد کشید و باستحکام
[illegible] و هر طرف [illegible] ازان کسی را که مناسب دانست بمحافظت آن طرف تعیین نمود بعد این
[illegible] مدار الدوله و میرزا محمد [illegible] و میرزا اسحق بالاتفاق رسیده بدروازه شهر رسیدند
[illegible] گزیده [illegible] حضور [illegible] نموده بعد اذن با معدودی از پیادگان و سه چهار سوار
[illegible] داخل حصار گردیده ملاقات نمودند رسوم متعارفه بعمل آمده گفتگوی مطلب شروع گردید و فرستادگان
[illegible] شاهزاده [illegible] محمد قلی خان [illegible] خاطرنشان نموده رام نارائن را که از سابق
معتمد [illegible] بعدم تعرض با جان و مال و بحال داشتن او بصوبه داری [illegible] راضی برفتن حضور کردند او
[illegible] عهد و میثاق و طلب [illegible] مهر سران لشکر محمد قلی خان متضمن همان امور مذکور نمود فرستادگان برگشته
[illegible] حسب الاستدعای او گرفته کاغذی هم بمهر سرداران لشکر و دستخط محمد قلی خان بر وفق خواهش
او [illegible] چون او را دلجمعی حاصل شد و هنوز خبری از حرکت افواج مشرقی باو نرسیده بود [illegible] ملازمت
[illegible] استلام آستان سلطنت بوساطت شان نموده [illegible] مختار منجانبش بود همراه مدار الدوله و دیگر سرداران
[illegible] محمد قلی خان که برای آوردن او حسب الطلب رفته بودند در نواح پهلواری بخانه محمد قلی خان آمد و شاهزاده [illegible]
خان مرحوم خیمه و خرگاه [illegible] فروش و اسبابی که میسر بود آراسته و امرا و ارکان خود را نیز خود خواسته بتجمل و احتشام بر تخت
جلوس فرموده منتظر آمدنش نشست بنده قبل از ورود او بیک روز با والد معروض داشت که راجه رام نارائن [illegible]
[illegible] است و بنابر اشتباه [illegible] نام شاهزاده و عظمت خاندان صفدر جنگ اراده آمدن نموده بعد ملاحظه
احوال [illegible] آمدن خود ندامت کشیده اگر به خانه خود برگشتن یافت باز نخواهد آمد و الحال آمدنش از تائیدات الهی
[illegible] قابوی خود بدر رفتن نباید داد چون دست شان بجائی نمی رسید بر آن نعمت گفتند [illegible] از خاندان
تیموریه [illegible] بعمل نیاید و گفتم [illegible] هم دلالت بر غایتی [illegible] نمودند ازان تجاوز نکردند
[illegible] راجه [illegible] گرفته داخل حصار باید شد که درینصورت او ناچار رفیق و شریک شما است [illegible]

بعد اطلاع بر این ماجرا فهمیده شد که بیشتر خواهد گذاشت گفتند اختیار با محمد قلی خان است گفته باو باید گفت گفتند چون او از من نمی پرسد مرا چه غرض است که باو چیزی بگویم بنده هم به تنگ آمده عرض نمود که درین صورت عرض و ناموس برباد و فهمی‌ها بیاد خواهد ماند اگر دخیل درین معاملات نبودند شریک هم نمی بایست شد خفگی ها فرمودند خاموش شدم روز دیگر که برای ملازمتش مقرر بود بنده هم همراه والد ببارگاه سلطانی حاضر و جمیع حالات را ناظر بود تا آنکه خبر ورود رام نارائن بخانهٔ محمد قلیخان و صحبت داشتن ایشان با راجهٔ مذکور در خلوت و ارادهٔ آمدن خان مرقوم در حضور و آوردن راجه در خدمت شاهزاده همراه خود رسید بنده بیتاب گشته بمنیر الدوله و دیگران هم صلاح مذکور گفت هر یکی عذر مجبوری خود ظاهر نمود تا آنکه محمد قلیخان رام نارائن را بیرون دولتخانه بلکه در راه گذاشته خود پیشتر آمد و کورنش نموده بطرف دست چپ بضابطهٔ وزارت مع بیرم خان و مدار الدوله و یحیی خان پسر زکریا خان و دیگر همراهیان خود استاد و والد مرحوم بضابطهٔ بخشیگری مع منیر الدوله و بنده و دیگر برادران و امرای رفقای شاهزاده بطرف دست راست استاده بود محمد قلیخان بمجرد قیام شروع بذکر راجهٔ مذکور و ستایش او نموده گفت بنده و سی هوشیار مسلسل گوئی است فارسی را درست می گوید دانای ازنحوای کلام او هویدا است من دیوانی خود بنیابت اله آباد هم باو داده‌ام سخنان بنده نمیدانم بچه صورت بگوش شاهزاده رسیده یا غالی الذهن گفت که اینقدر اعتماد از و بیک ملاقات شما را چه قسم بهم رسید مدار الدوله شروع بگواهی خوبی و وفا و حسن اخلاص و رسوخ عقیدت او نمود میرزا آشتی از میان جسته جمیع خوبیهای مذکوره را تابع انقیاد و فرمان برداری او متعهد گشت ذمهٔ خود نمود اینها خود بمقتضای طمع دو سه هزار روپیه نقد و جنس و بنابر استماع کلمات بیفروغ که از عیاری و مکاری بر زبانش گذشته و از راجهٔ مذکور شنیده بودند مبالغه‌ها می نمودند اما محمد قلیخان و شاهزاده و دیگر دولتخواهان خانهٔ شان را چه بلا زده بود که کسی بکشمیری مذکور نمی گفت که اگر بعد رفتن در حصار را از اطاعت نکند چنانچه همین کار کرد تو که فرمان برداری او را تعهد می نمائی چه گونه از عهدهٔ آن برمی آئی از آقای او با آنهمه اسباب و اتفاق شاهزاده خود عقدهٔ نگشود این کشمیری مفلوک اطاعت او را ندانم چه گونه متعهد گشته بود **بیت** جائیکه عقاب پر بریزد ٭ از پشهٔ لاغری چه خیزد ٭ القصه بعد اندک زمانی رام نارائن در حضور رسید و با داب و اوضاعی که در تمام عمر خود ندیده بود مبتلای کورنش و سلام گردیده بالب خشک و سهمگین نزدیک تخت رسیده یا دنمانده که مدار الدوله یا شاهزاده بدست خود اشرفیهای نذر گرفت و محمد قلیخان شروع باظهار حسن ارادت و عقیدت او نموده التماس باعطای خلعت نمود شاهزاده حکم داد رام نارائن را برده خلعت پوشانیدند و سرپیچ و جیغهٔ مرصع مع پر کلگی عقار که مخصوص شاهزادگان بود مرحمت گردید مرلیدبر از بن شراکت سرباز زده همراه نیاز احمد خان قریشی و مصطفی قلیخان از همراهیان او بملازمت رسیده بعنایت خلعت چار پارچه و سه پارچه سرفرازی یافتند اما رام نرائن که کاهی انیقدر تعب نکشیده خود خاوندی سی نمود در سرگردانی بجا آوردن آداب بکرات و مرات که برای سرامری می باید افتاد نهایت خسته و حیران گشت بعد از آن که دمی استاد و حواس او بجا آمد نظر بآئین انداخته بملاحظهٔ احوال ملازمت شاهزاده و غرابت اوضاع امرا و رؤسای لشکر و پریشانی اردوی سلطانی که بهنگام ورود دیده بود از آمدن خود ندامت کشیده و بنده از سیمای او دریافت که از آمدن خود پشیمان و در آرزوی بدر رفتن از چنگال ایشان است بعد ساعتی محمد قلیخان مع رام نارائن مرخص گشته بخانهٔ خود رفت و در آنجا نمیدانم که چه نمود اما بیچاره غلام چنین صید بدام افتاده

خاطر جمع رخصت داده معتمدی که دران وقت حاضر بود میگفت که رام نراین در خیمهٔ علیحده سکوت داشت اما نهایت منفعل
بخیمهٔ محمد قلی خان میرزا محمد علی موسوی را که باتفاق مدار الدوله برای آوردن راجهٔ مذکور رفته بود طلبیده محمد قلی خان گفت
که به رام نراین بگوئید که صوبه بهار که عبارت از میرزا حسن برادرش باشد مقرر شده شما را دیوانی هر دو صوبه مبارک شود و
میرزا اسحق را هم همین کار باتفاق او مامور نمود هر دو بعذر آورده التماس نمودند که هنوز این سخن گفتن مقرون بصلاح نیست
برآشفته خواصی را فرستاده راجه را طلبید چون آمد خود این سخن گفت او از دانائی سر بزیر انداخته نیز مبارکباد سنی
گفت و بجای خود برگشت قریب شام که ساعتی از روز باقی بود محمد آفاق کوتوال عظیم آباد را که همراهش بود نزد محمد قلیخان
فرستاده پیغام داد که تا صبح چیزی نخورده ام الحال سیر روم گفت مبارک است بعینها همان سخن که من می گفتم عرضه داشتند
ابا نمود که بد عهدیست و وعده چنین بوده که تنها برسی نباید کرد داخل قلعه شدن خود معهود نیست قبول نکرد و گفت که ا
محال است که بدم شمشیر من تواند آمد بیت چو بختش نگون بود در کاف کن * نکرد آنچه نیکانش گفتند کن * چون راجه
از انجا برآمد شخصی با او بر یک فیل سوار و باتفاق قاصد عظیم آباد حسب الامر محمد قلی خان گردید چند قدم پیش رفته عذر
خواست که من هندوم در یکجا با مسلمان آب نمی توانم خورد و ماده فیل حوضه دار دیگر طلبیده بران سوار گشت و آبی
خورده بسرعت پرواز طیور وحشی بدر رفت بیت تو گفتی که خواهد ز شادی پرید * چو طاوس کز رشته در باند *
بمجرد رسیدن در قلعه فرمان داد که مردم از برج و باره قلعه پیش از پیش خبردار بوده در استحکام کوشند محمد قلی خان
بی نصیب از امری که گویا پیش پا افتاده و از اجلی بدیهیات بود غافل گشته برای و شجاعت خود مغرور و در لهو و لعب
و تماشای رقص و طرب منهمک و مستغرق بوده یقین داشت که راجه مذکور نوکریست فرمان پذیر و هر روز احکام بی سر
و بن بصحابت یساولان و میرزا اسحق می فرستاد و انتظار خبر نهضت افواج بنگاله می کشید تا آنکه بعد از دو سه روز
تحویل آفتاب ببرج حمل معین و مردم منتظر تقریب امتحانی میسر شد می گفتند که باید دید که اندر عید نوروز رام نراین
می آید یا نه اگر آمد یاوری بخت و اقبال است و الا آنچه یقین محمد قلی خان گردیده همه وهم و خیال تا آنکه نوروز رسید و
رام نراین اشرفیهای نذر شاهزاده و محمد قلی خان مع سینیهای مرغ که نقاشی رنگین و ساده بود و دیگر انواع
حلوای روزینه و عقاقیر با وراق طلا و نقره گرفته فرستاد و خود عذر اشتغال بکارهای سرکار خواست و بر اکثر عوام
حتی بعض بازاریان با شعور هم متحقق شد که دغا کرده الحال او نخواهد آمد اما محمد قلی خان ابله خفیف العقل را تا هنوز همان
اعتقاد بر او و استبداد برای بی سر و پای خود که بود بود چون جشن نوروز هم گذشت شاه و وزیر را از لهو و لعب
و عیش و طرب خاطرخواه فرصت سیر گشت قاصد کوچ از ان مقام گشته داعیه نزول بطرف شرقی شهر عظیم آباد نمودند
چون راه منحصر از رسته بازار شهر است رام نراین پیغام فرستاد که فوج سرکار اکثر مغلیه و مردم اینجا از ان جماعه خائف
اند مبادا از لچه های لشکر شاهی هنگام عبور کسی تعدی نماید و بجاهای شهر بنا بر حفظ آبرو و غارتی کنند و این
صورت فتنه در همین شهر برپا گشته هنگامه بزرگی حادث شود مناسب آنست که عمله حضور مع داروغه بیلداران اینجانب
که آنها هم ملازم سرکارند از طرف جنوبی شهر در زمین جله که خشک افتاده برای توپخانه سرکار والا راه بار برداری
را درست نمایند و خود بدولت مع لشکر از همان راه رونق افزای باغ جعفر خان شوند محمد قلی خان قبول نمود
بهمین قسم بعمل آورد هنوز انقیاد و اطاعت راجه مذکور در خاطر مغرورش ارتسام داشت تا آنکه چند روز

در باغ جعفر خان و میدان اطراف هم گذشت و آمد و رفت سفرا و ایلچیان و لاله‌ها بنا بر ابلاغ احکام و طلب کاغذ مداخل و مخارج صوبه بنگاله گاهی
غلط و شد ستی هم از ایلچیان و لاله‌های محل سی آمد و راجه در انتظار خبر نهضت لشکر بنگاله بمدارا و مماشات میگذرانید و درین اثنا خبر کوچ نمودن
میرن ولد اکبر میر جعفر خان که سپه سالار و مختار سرکار بود مع افواج انگلیشیه و کرنل کلیف تا بیت جنگ برام نراین رسید و شدائد
تقاضای محصلان محمد قلی خان هم از حد در گذشت و هر چند هر روز بسر رام نراین تنگی نموده مردم محمد قلی خان را بجبر و عنف
از شهر و خانه خود بدر نمودند اراده رام نراین آن بود که چندی دیگر هم بمماشات بگذراند تا فوج انگلیشیه و میرن در رسد و کار این
سپه سالاران نادان ببی در دسری انجام یابد یا وه گوئی رئیس و متعینان فرصت نداد و حوصله مر لیدبر تاب نیاورده دفع بد مستی
آقا و مدنائی خود در جنگ چند روز دید ندو الا بی شبهه این ابلهان را لشکر خان زیرا و زیر مفتون و اشته غافل میگذاشتند تا افواج
انگلیشیه رسیده گوشمال گستاخی شان میداد

ذکر آشکارا شدن خدعه که رام نراین با محمد قلیخان سی نمود و محاصره نمودن افواج مغربی حصار عظیم آباد را به بی‌سلیقگی و برگشتن سلطان و وزیر خایب و خاسر از سوی تدبیر

بیت هر چه دانا کند کند نادان ٭ لیک بعد از خرابی بسیار ٭ مطابق احوال محمد قلی خان ادبار آثار است اول هر چند بخواهان
صلاح شایسته داد ند سودی نداد و گفته آنها نشنید و بعقل ناقص خود اعتماد و استبداد تمام نموده کار بجایی رسانید که غیر از
پشت دست گزیدن چاره ندید تفصیل این اجمال بر سبیل ایجاز و اختصار آنکه چون راه رام نراین ایلچیان و ملازمان محمد قلیخان
را بدر کرده جواب فرستاد که صاحب این همه تحکم کرده نمایند چه فهمیده اید من نوکر شما نیستم که محاسبه هم نوکر ناظم بنگاله ام شما
مهمان ما بودید یک ملاقات و ضیافت نمودیم حالا برای خود سر خود گیرید و باید بگیرید خان مذکور دور اندیش از جا در آمده بسزای در
ناهنجار و بلند پروازیهای بسیار نمود که صبح این مرد که بر خود غلط در گوشه گمان گرفته آیم و بیاد شاهزاده گفته فرستاد که فردا
جنگ است فوج سرکار هم همراه باشد و بنا بر تنبیه این محیل مکار متوجه شود شاهزاده و الدفقیر و جمع رفقای خود را اطلاع
احوال و حکم با عانت و رفاقت محمد قلی خان نموده فرمان داد که فردا اول صبح همه کس همراه او سوار شده تا اینکه ماسر
باشند یحیی خان خلف زکریا خان که خواهر زاده و داماد قمر الدین خان وزیر بود بمجرد استماع حکم و خبر با ظهار جلادت و بسالت و
سفاهت خود ظاهر نموده از اول شام مع همراهیان یراق بسته و از خیام خود برآمده متصل بباغ حیدر نواز خان مرحوم
و الد راقم فرود آمده بود و بزعم خود مورچال قائم نمود و نفهمید که حرج بی موقع کشیدن و جا بلا خیمه گاه مردم و از قلعه نهایت
بعید است تمام شب بسر بردن فائده بغیر از اظهار حماقت چه داشته باشد القصه چون صبح صادق دمید حسب الحکم رؤسا
و لشکر مهیا گشته نوکران شاهی بدربار شاهزاده و همراهیان محمد قلی خان بر در دولت سرای او حاضر آمدند بنده هم برفاقت
و الد بدربار شاهزاده رفت و هر کس مرخص بجنگ گشته از مخیم خویش در میدان شتافت میر حسین خان خواهر زاده ذو الفقار
از رفقای محمد قلی خان که بزعم خود سپه سالار سرکار آقای خویش و از جمله بهادران بود با جمعیت خود رفته در باغ راجه
رام نراین محاذی کهر سکی اسپ اقامت گزید و مورچال خود مقرر ساخت و همین قسم هر یکی مقابل حصار عظیم آباد
در جای مناسب رحل اقامت انداخت و الد مرحوم مع رفقای قدیم و جدید خود مقابل برج طرف نخاس در میدان استاد
از همراهیان شاهزاده اکثری که نوکر اصلاح در خدمتش داشتند برفاقت آن حیدر بیگ علم جلادت برافراشتند

درین عرصه عبد الوهاب خان مرحوم که عم کهتر فقیر در سن و سال و نهایت شفیق بر احوال این عبد اقل بود از بهاگلپور با وجود ممانعت پسران
علی قلی خان که در رفاقت شان بسر می برد بآرزوی ملاقات برادر بزرگ خود بمجرد اصغای خبر ورودش با شاهزاده مع
عیال و اطفال و اسباب اندوخته چند سال بهانوقت که والد سوار و عازم میدان بود رسیده ادراک سعادت قدمبوس نمود و
گفت که متعلقان همه را همراه آورده درباغ لولی گولا که مقبره والد مرحوم است فرود آورده ام الحال که معرکه جنگ گرم گشته اندیشه
است که آشوبی بیرون حصار روی دهد بیرقی عنایت کنند تا مردم لشکر بیرق سرکار شناخته تعرض ننمایند حسب التماس
او بعمل آمد اما بنده را اطمینان نبود گفتم بهتر آنکه همه را همین جا آورده نگهدارند عمارت خیمه علیحده و وجوه دیگر نموده سخنم را نشنید و علم دار
را مع بیرق والد همراه برده در انجا که عیال و اطفال را مع اسباب گذاشته بود نشانید و بنا بر رفاقت برادر و این عبد اقل نیز گشته
شریک ما مردم گردید بعد اندک زمانی گله توپ از طرف حصار بطرف ما که مردم بسیاری ازدحام داشتند سر دادند رام نارائن
شروع بجنگ نمود و از هر طرف قلعه که محاذ لشکر افواج مخالف بود گله اندازی شروع گشته علی الاتصال گله توپ می بارید و
از بالای سر ما می گذشت و بطرف باغ رام نارائن که متصل بدیوار حصار قلعه عظیم آباد بسمت کهتر کی رانی [illegible] محمد حسین خان
در انجا نشسته راه یورش [illegible] بحسب التهاب نیران جنگ و توپ اندازی با آهنگ زیاده تر از طرف ما بود تا آنکه محمد قلی خان
هم بر فیل خود سوار [illegible] نزدیک ما رسیده و ایستاده و مرلیدهر که بر برج نخاس جای داشت و اهتمام آن طرف باو
متعلق بود کثرت ازدحام و اسباب جاه و احتشام دیده گمان برد که مقابل برج محمد قلی خان یا شخص دیگر از اعظم ارکان خواهد
توپ انداز [illegible] مشوره [illegible] کرد که باید گله در مجمع بلکه سردار فیل نشین را نشانه [illegible] او هم بقدر [illegible] کار داشت و
گله ها [illegible] رسید و اکثری از آن گله ها اطراف و جوانب فیل محمد قلی خان و بالای سر مردمان فراهم آمده آنجا [illegible] گشت
چنانچه یکبار گله توپ [illegible] بالای سر فقیر باندک ارتفاع گذشته نزدیک [illegible] بر زمین [illegible] ازین جرأت بی موقع
ناخوش گشته [illegible] والد که [illegible] فیل محمد قلی خان باندک فاصله ایستاده بود التماس نمود که قبله من از اینکه [illegible] گله های
توپ در انجا ایستاده ایم کدام فایده مقصود است فرمود که [illegible] چاره بدست من نیست گفتم [illegible] لشکر را باید گفت
که اگر منظور یورش بقلعه باشد [illegible] سوار [illegible] رانده [illegible] چیست بر قلعه بریزند آنچه مقدر است خواهد شد
[illegible] توپ ایستاده در معرض [illegible] چه ضرور [illegible] گله [illegible] برسد جنگ تمام و کل لشکر [illegible]
[illegible] لشکر اثری از آن پیدا نیست جنگیدن منظور باشد چنین قلعه ها محاصره می باید [illegible]
با سه چهار هزار سوار [illegible] ده هزار پیاده برق انداز مع چندین ضرب جزایر و توپهای کلان با اسباب حرب مستعد [illegible]
است و جمیع [illegible] بنا بر حفظ ناموس و آبروی خود علاوه در رفاقت او کمر بسته باعانت حاضر اند بعد دخول در قلعه
احتمال جنگ عظیم است و ازین طرف که افواج محاصره دارد شکست بروج و دیوار این حصار که همه پخته متین مرتفع [illegible]
دارد از جمله متعذرات است اول مصلحتی که مناسب بود مسموع نیفتاد حالا که کار بجنگ کشید تدبیر جنگ هم چنین است که سرداران
لشکر اختیار نموده از هر طرف اراده احاطه حصار دارند بلکه [illegible] باید این مردم را از همه جانب محمد قلی خان طلبیده [illegible] بهیئت
مجموعی از راه متعارف بیرون شهر که رسته بازار و کثرت عمارتها بمنزله سلامت کوچه است در شهر در آمده و بآرام مع جمیع
فوج همراهی [illegible] حفظ الهی متصل بقلعه پادشاهی در حویلی مرید خان بر لب دریا رسیده سواران و سرداران لشکر را پیاده
سازند و یکجا مستعد یورش باشند و توپهای بزرگ را مقابل دیوار ریختهٔ قلعه که کار گل و خشت و ساخته دو صد سال بلکه زیاده تر

خواهد بود و بطلق لپشته و استحکام ندارد و نهایت بوسیده و از جاها خشتهاش ریخته دیوار مرتفع خشتی کهنه الیست برابر بجنبند و حکم بزدن گله ها فرمایند اغلب که در چند شلک و عرصه یکروز بلکه کمتر ازان تمام دیوار مسمار و با زمین هموار گشته راه وسیعی برای یورش هم خواهد رسید آنزمان برق اندازان را پیش رو گذاشته با دلاوران بهادر راه یورش فرمایند تا انشاء الله تعالی صورت فتحی رو نماید والد قاصد این اظهار شده بود که ناگهان خود بخود محمد قلی خان از جائیکه استاده بود بطرف مغرب پیشتر راند و ما مع والد نیز برفاقت او پیشتر رفتیم با رسی محاذات برج نخاس برطرف گردید محمد قلی خان دران مکان استاد و کسی را فرستاده والد را پیش خود طلبید داشت چون رسید نا رفیل را نشانده همراه خود بر عماری سوار ساخت بعد آن والد مرحوم بنده را نیز نزد خود طلبید پیشتر رفته بمحمد قلی خان سلام کرده والد فرمود که نواب صاحب شما را می خواهند بسفارت پیش رام نراین بفرستند گفتم حاضرم اما درین وقت که او محصور و مشغول مدافعه واز قلعه غیر از سفیر تیر و تفنگ دیگر کسی نمی آید بنده چگونه اندرون توانم رفت محمد قلیخان شخصی را روبرو طلبیده فرمود که ایشان از برادران شیخ حمید الدین جماعه دار و رفیق منند شب بتقریب دعوت در خانه شیخ مذکور اندرون حصار بوده اند این وقت از انجا می آیند رام نراین حضور شیخ حمید الدین میگفت که من ملازمت نموده مستعد رفاقت و پیش ناظم بنگاله بدنام شدم با وجود این نواب کمر استیصال من بسته قلعه را فرو گرفته است بنابرین حمید الدین پیغام فرستاده که اگر عفو جرائم او شود بنده متعهد می شود که با زا و را در حضور بیارد شما را می باید رفت و باید گفت که الحال هم اگر او از در اخلاص و عقیدت در آید ما بر عهد خود استوار و با او کاری نداشته خواستگار اطاعت و انقیاد یم گفتم اگر این سخن صحت دارد چرا او کسی را نفرستاد در ابلاغ این التماس نمود شخصی که حامل پیغام و روبرو استاده بود گفت پیغام اوست که شیخ حمید الدین داده و او مرا فرستاده تا در حضور عرض نمایم محمد قلی خان گفت خوب از ما چه میرود صدق و کذب این خبر بعد ورود شما در حضور او ظاهر خواهد شد چون دیدم که از سفاهت امتیاز معقول و غیر معقول نمی کند گفتم چه مضائقه اگر منظور همین است بنده میروم اما نواب صاحب در جای مناسب نزول فرمایند و مردم از قرب حصار برخاسته در حضور آیند تا راه آمد و شد باز شود و بنده آنجا رفته مرضی او را دریابد و از پند و اندرز هم آنچه مناسب داند بگوید بعد ازان در حضور آمده آنچه ادراک کرده باشد اظهار نماید محمد قلی خان گفت تا او جنگ موقوف نکند ازین طرف چگونه می تواند شد گفتم درین امر او با دیگری نسبت چون افواج حضور قاصد یورش بر حصار شده اند او بنابر ضرورت بمدافعه برخاست از ان طرف اگر اندک اهمالی شود در طرفة العین مردم بر بروج و باره صعود نموده کارش را اتمام می نمایند چگونه از طرف او توقف در برق اندازی و خصم افگنی خواهد شد و بدون موقوف شدن تفنگ اندازی بنده چگونه راه می توانم یافت برق اندازان و گله بندوق امتیاز سفیر و دشمن نمی کنند شخص مذکور گفت همراه من بیائید که من می برم گفتم چه مضائقه من همراه ایشان میروم تا جائیکه ایشان ببرند بنده همراه است و مرخص گشته باتفاق روانه شدیم عم مرحوم وهاب علی خان که ذکرش گذشت بنابر اخلاص و اشفاقیکه داشت رفیق من شد شیخ مذکور که مدعی بردن من در حصار بحضور محمد قلی خان شده بود در عبور راه محافظت خود از گله بندوق نموده میرفت و بنده در پی او راه می برید تا آنکه بباغ رام نراین که منزل و مورچال میر حسین خان و مجمع چند نفر از کس بود رسیده توقف نمود چه بیرون برآمدن از دیوار باغ که نهایت متصل بحصار و در میانه حائلی و ساتری نداشت تا در پناه آن توان رفت متعذر بود و بنده بعد اندک استراحت شروع بتاکید کرد شیخ را هم متحیر گشته عذر خواهی آغاز نهاد که راهی بجوئیم بعد ازان برویم گفتم چه مضائقه من خود با شما ام هر جا برید میروم و هر جا باشید هستم آخر ناچار شده الحاح و سماجت

با خدمتگار خود شروع نمود تا رقعه او را نزد حمید الدین رسانند و او را سے نماید ایشان برو ندو بنده را هم برند خدمتگار این طرف آن طرف گردیده راست ندیده برگشت و عذر خواست شیخ ابله طمع او بانعام هیچ رسیده نمود خدمتگار ناچار گشته جواب صاف داد که صاحب جان عزیز تر از همه اشیاست بر گاه صاحبان نمی توانند رفت من چگونه بمیر دم من هم آدمم و همین گوشت و پوست و استخوان که اغنیا دارند غربا نیز دارند از استماع این جواب خاصه حضور من با آن دعوا یکه سے نمود بنهایت منفعل گشت و لمحه سر زیر انداخته گفت پس باید برگشت همان سخن گفتم که من همراه شما ام هر جا میروید میروم بنجالت بر خاست چون روبروے محمد قلیخان رسیدیم و او پرسید گفتم از ایشان باید پرسید محمد قلی خان دریافته خاموشی گزید و آن عزیز عذرے باشر مسارے خواسته بگوشه در رفت و بنده تا عصر سعی نا تمام جماعه ابلهان را دیده آخر روز بجاے خود برگشت بعد از من لیاعلی والد و اکثر سرداران بے فوج بمنازل خود معاودت نمودند مگر افواج محمد قلی خان و جماعه داران ملازم شاهزاده شب حراست قلعه و توپ و اسباب همراهے خود نموده همانجا بسر بردند و لچه هاے بے ایمان هر دو لشکر و گرسنه هاے ناخدا ترس در آبادی خارج حصار که سکنه آنجا بوده و شاهزاده نهایت مشغوف و مطمئن بودند ریخته دود از نهاد مردم برآوردند و خانمان عالمے بباد رفت خانها سوخته اند و خفیهاے مردم بغارت بردند چنانچه اهل و عیال زین العابدین علی خان مرحوم هم ببلاے غارت مبتلا گردیده مالک یک حبه یک گز کرباس نماندند اما شخصے ملک خصلت در میان هنگامه غارت بسر وقت شان رسیده و حافظ عرض و ناموس آنها گردیده بمرافقت خود متصل باشکر رسانیده و در گوشه نشانیده رفت عم محترم مرقوم تمام شب در تلاش آنها برنج و تعب گذرانیده در شب از آنها نیافت و صبح نهایت نزدیک بخیمه گاه والد در انبوه بعضے اشجار که گویا محقر صحرائے بود غارت زدگان گم شده را یافت و بر سلامتے ناموس و بدست آمدن اطفال محفوظ ماندن آنها از ذل اسیرے شکر منعم حقیقی بجا آورد و بر سخن شنوی‌هاے خود کمال ندامت کشید اما سود نبود و علی ای حال چون معامله بر این منوال مشاهده گشت فقیر را اگرچه از مدتے امیدے از این رؤسا و لشکر نبود و بتنفر ما بوس در باره محافظت ناموس مشوش شده چه عصر همان روز که راجه رم نارائن مرحوم محمد تقی خان را رانده داعیه حرب عصر نمود جناب والده دام ظلها بعضے از متعلقان بنده و دیگر برادران با یک تاک خادمه و لباسیکه در بر بود و رخت خواب و دیگر اشیاے ضروریه براے ملاقات والد مرحوم آمده بودند و مستخفظان در روزنه منتهت چه رحیم تا دو وقت بر آمدن سوار بهاے مذکور مزاحم شده مرا از این اطلاع دادند او فرمان داد که احدے تعرض نکند و رفتن و دیدن فی الحقیقه احسان نماباسے کرد و الاصدائے و اندکه بیرون بعد مردم چه ناخدا ترس سپاهی بود والحمد لله علی ذلک و علی جمیع نعمائه آخر خیمه شاهزاده و محمد قلی خان از طرف باغ جعفر خان کنده در میدان جنوبی قلعه عظیم آباد دورتر از حد وصول گوله توپ که از متن خندق بود معسکر شد بنده در سه روز دیگر مشاهده اعوجاج آراے رؤسا و این تدابیر غیر مناسبه نمانده نکو به خود دلتنگ گردیده با والد مرحوم کلمات کدورت آمیز گفته التماس کرد که همسایهای خود را ما بر باد داده و در اینجا افتاده انتظار پیاده ها و رفتن ندارند و این قلعه با این تدابیر در ماهها هم مفتوح نخواهد شد تدبیر نیست بهتر است که با فوج تحت کلکته رسد بمحمد تقی خان و شاهزاده راه خود میگیرند در باره این بیچاره ها الحمد لله که هر سه فرمود در جواب التماس بنده نوشته داد لیکن چند روزیکه هیچ نمی توانست شد آزرده خاطر گشته فرمودند که از رفتن خود چیزیکه نمی آید بهره هیچ نه والده بنده بعد دو سواریهاے دیگر و ار ابه با بر در براے حمل سرمایه و اثاث البیت و اسباب خود همراه نمود از عالم گنج چه و بعضے ملبسان تاشه ماشد و آشنا بود طلب داشته و چند نفر کهاران بهم رسانیده

ز بابو پهلوان سنگه بدرقه گرفت و مع والده و جمیع ناموس که متعلقان مهدی نثار خان و وهاب علی خان و برادران بودند همراه
داز راه گولور عبور دریای سوهن نموده بملک بابوی مذکور رسانید چند روز در قصبهٔ سهسرام در حویلی شاه قیام الدین نوره
ماه کهیلن بسر برده بود که یکبار شاهزاده و محمد قلیخان گرفتار ادبار گردیده برگشتند و در سهسرام شنیده بتشرف حضور والد مرحوم دریافتند

تتمهٔ احوال محمد قلی خان و شاهزاده عالی گهر که در غیبت بنده رو داد و برگشتن هر دو از عظیم آباد

بعد از آنکه فقیر از لشکر برآمد محمد قلیخان و همراهیانش و سرداران رفقای شاهزاده اهتمام در تسخیر قلعه زیاده از حد مقدور
نموده مورچالها را متصل بدامن حصار رسانیدند و اکثری مجروح و بسیاری مقتول شدند اما اینهمه همت چون بی موقع
بدلالت حماقت بود سودی نداد محمد قلیخان سه برج طرف مهدی گنج از دحام نموده بیلداران حکم داد که بنیاد
برج مذکور را کاواک کنند روز نهم سه چار بیلدار در بیخ برج کاری کردند ناگهان برج از بار خود فرونشست یکی از آنها گریخته
بالی بدر برد و دو سه کس با زمین هموار گشته مسمار شدند اما راهی بهر برآمدن بران برج میسر آمد و مردم محمد قلی خان هجوم
کرده یورش نمودند محصوران هم پای داری نموده سنگ آسیا و سبوچه های باروت آتش داده بر سر مردم میریختند
از برج پهلوگاه تفنگ چون تگرگ بر ساعیان می بارید و اکثری از آنها تا نصف و ثلث دیوار برآمده و برخی سوخته باروت
بعضی مجروح گولی بندوق پایین افتاده بالا رفتن نتوانستند و در پایین برج نیز جمعی کثیر از بندوق مجروح و مقتول افتادند
میگویند قریب بدو صد کس بلکه زیاده بهمین صورت تلف شدند و کاری از پیش نرفت تا تمام شد و مردم برگشته بمورچال
خود آسودند صبح آن بنا بر بعضی جواب و سوال محمد قلیخان را با شاهزاده ملال عظیم بهم رسیده فوج خود را از پایین حصار
برگردانید و عازم مراجعت گشت شاهزاده بخانه اش رفته عذرخواهی و دلداری بسیار نموده مردم همیر و بنگاهیش
که پیشتر رفته بودند برگردانید و محاربه و در تسخیر حصار عظیم آباد را عبث ساخت چون در جواب و سوال بیگاه گذشته
وقت یورش نمانده بود مردم را برسیدن تا مورچال و حراست جاهای معینه خود مامور ساخته یورش را بر فردا گذاشت
صبح باز همان ماجرا [illegible] قلعه اضطراب و تزلزلی عظیم در ثبات و استقلال بهم رسیده
قریب بود که بگریزند و قلعه را خالی گذارند درین اثنا آخر روز خبر قریب رسیدن لشکر مستر [illegible] خان رسید و پس از آن
نیز خبر آمد که قلعه اله آباد که شجاع الدوله مدتها از دست قلعه دار محمد قلیخان انتزاع نموده قابض و متصرف گشته بود نیز رسیده
استماع این خبر کذایی محمد قلی خان را هوش و حواس برجا نگذاشت و دست و پا گم کرده عزیمه مراجعت طرف شجاع الدوله
بامید قرابت که بنی عم یکدیگر بودند مناسب دید خلاصه چون بخت یاور نبود و اجل مقدر رسید آنچه نی بایست
میکرد عزم معاودت را جزم نموده در تاکید یورش اهمال نمود و قریب لشام [illegible] خود گشت
و بر ارادهٔ خود و قرب وصول میران و افواج انگلیسیه شاهزاده را اطلاع بخشید شاهزاده [illegible]
فرستاده جواب خاطر خواه نشنید ناچار گشته خود هم اراده برگشتن و بجای مینی رسیدن [illegible] وضع
لشکر [illegible] کس متحیر بودند صبح اراده [illegible] پهلوان سنگه [illegible]
را نمانید [illegible] که الحال اراده آشتی و اتفاق با شجاع الدوله معقول است [illegible]
قائده نبخشید صبح طبل رحیل کوفته عازم ملک [illegible] گردید +

ذکر ورود موشیر لاس فرانسیس در لشکر و برگشتن او همراه شاهزاده با کمال تاسف و تحسر

نزدیک به پهلوان رسید موشیر لاس فرانسیس برخورد و فهمانید که این چه خیال باطل و چه بی ننگی است صاحب مدتی مخفی نموده اید
زر توقف فرموده حسن تردد مرا که از چهتر پور دوان دوان خود را رسانیده ام به بینید بعد از آن هر چه مناسب باشد خواهید نمود
مصطفا گوش نکرد لاس مذکور هم ناچار تماشائی قدرت کردگار عزم بازگشت نمود اما ملاقات با شاهزاده مناسب دانسته
پیغام فرستاده و شاهزاده توقف نمود تا موشیر لاس آمده ملازمت کرد و از مکنون خاطرش استفسار نمود شاهزاده آنچه واقعی
بود ظاهر کرد که با مانت محمد قلی خان مصارف ضروریه آنچه بایست مهیا می شد و اکنون مرا آن مقدار زر و اسباب که مقاومت
با افواج مشرقی توانم نمود میسر نیست بضرورت طرف چهتر پور میروم تا بعد ازین چه شود لاس هم چون همانجا اقامت داشت
رفیق سفرش گردید اما پیشتر از شاهزاده میرفت چنانچه فقیر هم وقتیکه او وارد سهسرام گردید بدیدنش رفت و احوال پرسید
گله ای سر کرد که حمقای بی قریبه چند درین عهد ما برای خراب ساختن ما ملکی موجود شده اند بسیار کرد و اضطرار و
تجاسر محمد قلی خان را هم از جمله حماقتها شمرد و گفت که من از بنگاله تا شاه جهان آباد همه جا گردیدم بجز از عجیب آزاری و غارت
و دیگر از کسی چیزی مشاهده نشد هر چند خواستم که یکی ازین مقتدران مشهور محروم از شعور مثل شجاع الدوله و عماد الملک و امثال
اینها باقتضای غیرت و انتظام سلطنت اراده نمایند و لیست بنگاله و جنگ جماعه انگلیسیه نماید کسی باین کار التفات ننمود و حسن
و قبح این امر مطلقا ادراک نکرد القصه چون او گذشت محمد قلی خان با شاهزاده رسید و والد مرحوم هم تشریف آورده اما از پهلوی
رفاقت سرداران سکسر نهایت نادم و متحیر بود در همان تهانه که با منزل داشتیم فرود آمده و شکایت سفاهت هر دو سردار ذوی الاقتدار
آغاز نهاده فرمود که الحال چه باید کرد عرض کردم که لیبا جهان آباد از عداوت و عناد عماد الملک نمی توانند رفت
و شاهزاده را این مقدور که متعهد احوال آن جناب مع عیال و اطفال و دیگر منتسبان که ازین حرکت آواره گشته اند توانند شد معلوم
و شجاع الدوله را مناسبتی بامزاج آن قبله نیست که توقع رفاقت او توان نمود و صحبت با مردم بار ارباب مشرق بنا بر آمدن
آنجناب همراه اینها و رفیق گردیدن با همه با شاهزاده برهم گردیده بزعم بنده چاره منحصر در یک صورت است اگرچه
تحمل آن مالی گران خواهد بود اما بضرورت باید نمود و آن اینست که پهلوان سنگه زمیندار عمده این صوبه و بار ام ناراین
و مرشد عجیب وزر و فرسی هم چنانچه گمان نتوان نمود دارد و بقدر فوجی هم همراه او هست درین وقت بار و اتفاق
باید ورزید بصورتی تو خواهد گرفت در صورت وفاق با او برای خیالهای تا کاری نکند کار خود نخواهد کرد باین صورت
ممکن است که محالات جاگیر وغیره بدست آید و گوشه برای بسر بردن اوقات میسر باشد تامل نموده فرمودند فی الواقع اگرچه
بر من بسیار گران است اما چاره هم بالفعل منحصر در اینکار بنابرین والد از سهسرام کوچیده درگاه وقتی اتفاق
پهلوان سنگه برای ملاقات آمده با کمال تواضع و فروتنی استکشاف مافی الضمیر نمود و بعد اطلاع سعادت شمرد و در بنا
انتنا که اگر شاهزاده تصمیم متعاقله و مقابله با میران نماید و موشیر لاس را بر گرداند زر وافری باجتماع سپاه و
اسباب یساق صرف نموده اعانت شاهزاده چنانچه باید بعمل آرد تا هر چه مقدر است بظهور رسد و ازو نامی در عالم پایدار
بماند چنانچه بنده مکرر رفته ابلاغ پیغامها نمود موشیر لاس و شاهزاده نظر به پیشه او که زمینداریست اعتنا نکرده ملتمسش
بی دیانت و بضرورت صلاح چنین افتاد که جوب شاهزاده اگر سمی مانند خطی بکذل کلیف متضمن وجهی معقول برای برگشتن

خود نوشته بفرستند تا او را از خفتی که درین برگشتن رو بداده اند سبکی صیانت کنند شاهزاده نوبت خان را مع مهر و منشیان خود فرستاد
تا مسوده نموده مضمونیکه مناسب دانند برنگارند چون کسی خاطرخواه ننوشت فقیر را والد ارشاد کرد که اگر چیزی بخاطر تو آید بنویس
آنچه طبیعت بآن دلالت نمود بزبان قلم داده آمد مقبول طبائع افتاد و موافق ضابطهٔ منشیان نقلش برداشته و بدستخط یا دشاهزاده
رسانیده بکرنل کلیب فرستادند اکنون بنا بر انتظام اخبار و رفع حیرت ناظران اوراق مجملی از احوال محمد قلی خان و شاهزاده و موسیو لاس
و برآوردن ناموس خود از مخمصهٔ خوف و هراس نگاشته بعد از آن احوال ورود میرن و افواج انگلیشیه مع رام نراین در پرگنه
سهسرام و چین پور و انفصال معامله والد و پهلوان سنگه بزبان قلم داده خواهد شد ❊

ذکر بدر رفتن شاهزاده و موسیو لاس بطرف چهترپور بوندیل کهنڈ و آشفتگی اوضاع محمد قلی خان و غارت شدن لشکر او از دست راجه بینی بهادر و راجه بلونت سنگه

چون شجاع الدوله پسر صفدر جنگ خبر برگشتن محمد قلی خان و شاهزاده بی نیل مقصود شنید بکمال نامردی کار فرما گشته
و دست از مروت و ایمان شسته راجه بینی بهادر نائب خود و راجه بلونت زمیندار بنارس را فرمان داد که باتفاق تعاقب محمد قلیخان
رفته نگذارند که باله آباد تواند رفت و بهر صورت که براو دست یابند بقابو آرند راجهای مذکور حسب الحکم با همدگر قرین گردیده
مقابل بنارس بر لب دریای گنگا دو کروه پیشتر از رام نگر که آباد کرده بلونت زمیندار بنارس و خانه او در آنجاست معسکر
ساختند و تو پهارا مقابل لشکر محمد قلی خان چیده مستعد مزاحمت و مدافعت نشستند شاهزاده و موسیو لاس را پیغام دادند
که ما را با شما کاری نیست هر جا خواهید بروید اما محمد قلی خان را نمی گذاریم که از جای خود پیشتر تواند شد شاهزاده برآمدن
خود از آن مخمصه غنیمت دانسته موسیو لاس را با خود متفق ساخته از راه مرزاپور خورد راه ملک بوندیل با اراده اقامت در چهترپور
گرفت و محمد قلی خان از سراسیمگی راجه لقدر مسافتی گذشته لشکر داشت هر که از لشکر او بلکه از طرف عظیم آباد پایسته
میگذاشت شکار زمینداران ملک بلونت سنگه بود و محمد علی خان پسر کربلائی از لشکر شاهزاده جدا شده جهت ورود مرزاپور
با ذن بلونت چند روز توقف کرده بعد عظیم آباد رفت و محمد قلی خان مع لشکر اسیر دام [illegible] در چاه پی سوال
میگذرانید اکثری از همراهیان که اصحاب جرات بودند صلاح خود در آن ندیدند و راجه متقبل دادند و فی الواقع صلاح همین بود
چه آنچه مقدر بود بآسیر وسیدی آمد اما از حیرت جرات نیافت بنده عبدالقادر والد با پهلوان سنگه و دستخط
ازین امور ناموس را که همراه او بود [illegible] ده بردن به بنارس دانست مع سید محمد علی خان راه گرفته ابتر گرم نامه رسید
شنید که غالب علی خان برادر سوم فقیر دو سه روز قبل ازین با زن [illegible] خود [illegible] رسید والحال
بر معابر کشتی نشست به حکم راجه بلونت همه کشتیها را گرفته و زیر را امر نگر خانه و دست نا [illegible] اند و هر که ازین [illegible] بهر سو رود
مردم بلونت او را غارت می کنند ناچار بازگشته و خطی از پهلوان سنگه بنام بلونت در باب حفاظت و امانت خود و
ناموس فرستادن بدرقه و دستک راه و خرد و آوردن در جلد مناسب نوکر پیشه فرستاد و والد هم همین مضمون
خطی براجه مذکور نوشت فقیر چند کس از ملازمان پهلوان سنگه را همراه گرفته مع ناموس و سید علی خان از راه چین پور که دامن
کوه و صحراست روانه کردید و سید نقی علی خان همراه والد ماند در راه نوشته راجه بلونت متضمن عدم تعرض و بجا آوردن خدمت
بلا زمه ضیافت و حفاظت تمام عمله او مع [illegible] انفر راجه به بنده رسید بنده چون نزدیک مرزاپور رسید با وجود همراه او

نوشته و نوکران او باز هم برق اندازان حاضر آمده مزاحم شدند بنده کسی را فرستاده راجه بلونت را اطلاع داد چوبدار او آمده مزاحمان
را ممانعت نموده بنده را در مرزا پور رسانید و در مکان کنار سبب فرود آورد و شب در ان مکان مبیتوتت کردیم صبح با فضال الهی
عمله او کشتی آورده ما را مع مانوس از آب گنگا گذرانیده به بنارس رسانید نا الحمد لله چند ماه در بنارس شرف یاب صحبت بابرکت
جناب قدسی مآب حضرت شیخ محمد علی حزین اسکنه الله فی اعلی علیین و از خدمت خال سراسر افضال سید عبد العلی خان بهادر
شجاع جنگ سعادت اندوز بودیم درین اثنا بیرم خان خلف بیرم خان مرحوم نوه نواب روح الله خان بخشی الممالک اورنگ زیب
هم بحیله از لشکر محمد قلی خان خود را تا به بنارس که اهل و عیال ایشان آنجا داشت رسانید بعد چند روز شنیدیم که محمد قلی خان رفتن
خود با معدودی بحضور شجاع الدوله از راجه ناسی مزاحم مذکور درخواست و آنها بشجاع الدوله نوشته چون ماذون شدند رخصت
دادند آن ابله مظلوم بامید صله ارحام و بودن بنی اعمام بمهدی گر با دوازده سوار معدودی از خواص خدمتگار عبور گنگا نموده نزد
شجاع الدوله روانه گردید حکم رسیده بود که بعد چند روز از روانه شدن او لشکر او را غارت و اموالش را ضبط نمایند همین که
سه چار روز از کوچ او گذشت هر دو هندوی مذکور سوار شده قاصد غارت لشکر و مهیای ضبط اموالش شدند و فزع قیامت
دران لشکر برخاسته شور یوم النشور هویدا و خلقی کثیر بانواع بلایا مبتلا گردید اکثر لشکریان بی آبرو و مال و اسباب شان تاراج
رفت مگر بی نام زنانی چند که با ملازمان هر دو راجه آشنائی یا نسبت خویشی و همقومی داشتند شبها مخفی با آن
لشکر پیوسته محفوظ ماندند و برخی را سیدی از سادات باره که جماعه دار معتبر لشکر راجه بنی بهادر و صاحب ایمان و آبرو
بود متکفل جان و مال و حرمت آنها گشت جماعه معهود وقت شب بطرف خیمه گاهش رسیده با و پیوسته بودند از شر آن اشرار حفاظت نموده از
جمله مردم نام آور ان نقطه زین العابدین خان که خرابه بنیابت از شاه عالم نامی بر آورده در جنگ عظیم آباد که بر قلعه یورش آورده بود و سفر آخرت نموده و گردش شاه
اقدس لقای خوابدایم مفیض رضا پروری و احسان که بامردم نموده بود و از استقلال شجاعتی که داشت از ان معرکه معزز و مکرم و صحیح و سالم برآمد بالتفصیل
این اجمال و تبیین این مقال آنکه خان مرقوم از سردارزادهای ایران شجاع جواری بود قبل از رفاقت محمد قلیخان
در صوبه اوده برفاقت صفدر جنگ و شجاع الدوله روزگاری بعزت و احتشام گذرانیده در اکثر محالات صوبه مذکور حکومت
داشت و همیشه دست عطایش نوال احسان بکام و دهان امیدواران میرسانید و سحاب مکرمتش در مزارع آمال خواهندگان
متواتری بارید رفقا و غیر رفقا هر که بخدمت او رسید از موائد افضال او محروم و مایوس نگردید در سانحه مذکور رفاقت قوم
بمقتضای غیرت و شجاعت چون احوال لشکریان منوال مشاهده نمود با معدودی از ملازمان که همراه داشت در
محوطه از نهای خراب دهاقین که متصل بلشکر بود خود را رسانیده بر دیوار خانه مذکور مع همراهیان برآمد و تفنگ و تیر
و سپر و شمشیر آنچه در آنوقت میسر بود درست ساخته مستعد قتال گردید و گفت که هر که درینجا بر سر من بیاید و با من تعرضی
نماید با او جنگیده تا بر وقت خواهم شد این خبر بلشکریان بلوند سنگه رسید بعد تفحص معلوم گردید که صاحب این اراده کیست چون
جماعه داران ملازم بلوند اکثری نمک بروده او و بعضی از رفقای بینی بهادر هم از ان جمله بوده اند همه آنها باهم متفق گردیده
با دلهای نعم خود اطلاع و التماس نمودند که زین العابدین خان بهادر بپاس آبروی خود چنین قرار داده و در فلان ویرانه
با ده دو کس مستعد استاده است و ما همه ممنون احسان و نمک پرورده آن والا دودمان ایم حکم شود که در خدمت او رفته بعزت
و احترام او را بیاوریم دیگر این التماس ماچه میرائی نبا به ماهم شریک جان و آبروی اویم هر دو راجه ناچار گردیده و غیرتش
را پسندیده ستیزه با او مناسب ندیدند و التماس ملازمان خود پذیرفته رضا دادند تا رفته بهر صورتی که مرضی او باشد بعمل آرند

جماعه مذکوره که جم غفیرے بود بسجده بینش شتافته سرداران و اکثر همراهیان شان از دور پیاده پا گشته بادب تمام سلام و کورنش نمودند و بقدم اخلاص پیش آمده ما فی الضمیر خود را عرضه داد و زین العابدین خان بر حسن ارادت و وفای آنها تحسین نموده شکر الهی بتقدیم رسانید و مع رفقاے حاضر خود سوار گشته با کمال عزت و احتشام در لشکر بلوند داخل گردید و بعد اطفاے نائره نهب و غارت در بنارس آمده منزل گزید باید ارباب هوش لآلے کلمات این حکایت آویزه گوش خود نموده قدر کرم و احسان بدانند و شیوه خود گردانند که صفت مذکور حیات پایدار دنیا و سپر سهام حوادث و بلا و اژدها دست عقبی است و محمد قلی خان نزد شجاع الدوله رسیده مقید گردید احوال آنچه استماع یافته انشاء الله العزیز در ضمن احوال شجاع الدوله سمت ارقام خواهد یافت ❊

ذکر رسیدن میرن بعظیم آباد و بر آمدن راجه رام نراین باتفاق او و کرنل کلیف بهادر بقصد جنگ بداعیه چشم نمائی پهلوان سنگه

میر محمد جعفر خان و میرن پسر کلان او که سپه سالار پدر بود باستماع خبر ملاقات نمودن راجه رام نراین با محمد قلی خان و ملازمت کردن شاهزاده بوساطت خان معظم مرقوم اول نهایت اندیشه مند گردیده رجوع بر رؤسای جماعه انگلیشیه نمودند و کرنل کلیف را بسماجت و ابرام طلب داشتند بعد ورود او مشوره بر آمدن با افواج قرار یافت تا بعد از ان هر چه صلاح باشد و جماعه انگلیش را چون اطلاع تام بر احوال رؤسای هند بود و نام شاهزادگے وقعی و وقرے در نظر ها داشت اراده ستیزه و آویزبا او و محمد قلی خان مصمم نبود اگر در اوضاع و اطوار اینها متانتے مشاهده مے گشت البته معاملات بآئین شایسته انفصال مے یافت اما حرکات سفیهانه سلطان و وزیر آنها را بے قدر ساخت و اندیشه از طرف آنها باقی نگذاشت چون خبر بے معامله رام نراین با شاهزاده و محصور شدن او در قلعه عظیم آباد و فرو گرفتن محمد قلی خان و شاهزاده حصار آنجا را انتشار یافته بمیرن و کرنل کلیف متحقق گردید هر دو باتفاق هم با فوج گران از مرشد آباد نهضت نمودند و در اثناے راه نظر بر آنکه با خادم حسن خان میرن را صفائے نبود و از خان مرقوم گمان صداقت نداشت اندیشه او در خاطرش بیچلید که مبادا درین هنگامه چه فتنه بر انگیزد در عین راه بمحل پیتے که محاذے پورنیه واقعست مقام نموده قاصد آن بود که او را بعنوانے بدست خود آرد این اراده میرن شهرت یافته خادم حسن خان که مرد عیار و از طرف میرن اندیشهاے بسیار داشت مع فوج و اسباب خود باستظهار کمک میرن از پورنیه بر آمده بر لب دریاے گنگا در گنده گوله توقف داشت و با کرنل کلیف بارسال سفرا همت بر افقت مے گماشت آخر چنین شد که کرنل میرن را از در آویختن با او مانع آمده بناے تجدید عهد و پیمان گذاشت و خادم حسن خان اندیشه خود را از میرن ظاهر کرده در آمدن بمعسکر او عذرها خواست و استدعا نمود که اگر صاحب به بجره خود در وسط گنگا تشریف آرند بنده هم بر بجره خود همانجا آمده ملاقات کنم و عهود و مواثیق را بالمشافهه مجدد و مؤکد گردانیده بجاے خود بر گردم و باعتماد اقوال سابق خاطر جمع گذرانیده در دو ستیهار اسخ دم و ثابت قدم باشم هر چند این امر مخالف مرضے میرن بود ولیکن کرنل صلاح وقت و کار خود باین صورت دیده حسب الالتماس او بعمل آورد و ملاقات با خادم حسن خان چنانچه مامول و مسئول بود نموده برگشت و از طرفین عهد و پیمان استحکام یافته اندیشه ها فرو نشست و میرن را با خود گرفته عازم عظیم آباد گردید محمد قلی خان خبر قرب وصولش یافته چنانچه مرقوم شد صلاح خود در توقف ندیده و برجع القهقرے بر گردید چون بعظیم آباد متصل رسید رام نراین مع ارکان دولت و اعیان مملکت باستقبال شتافته معلوم نیست که بکدام حیله عذر ملاقات کردن خود با محمد قلی خان خواست و چنانچه بود زیاده تر از ان مورد مراحم و اشفاق گشت رام نراین حقیر را براے کار خود بسمت در لشکر شاهزاده فرستاده خود هم مدید نش رفت و اراده توسل

باو داشت بعد ازان که طرف او را سهل شمرده رای مرلید هر را راجح دانست شکایت بنده پیش هر که و مه بنابر ابرای ذمهٔ خود صلاح شمرده هر روز چندین نوبت با هر که مناسب میدانست مذکور مراکرده سه گفت صاحب عجب دنیاست و عجب زمانه من با غلام حسین خان صاحب چه بد کرده بودم که ایشان هم ترک رفاقت مرا نموده به پدر خود ملحق شدند و این همه روباه بازیها نموده خود را نیکنام میدانست و عجب از صاحبان انگلیشیه که با وجود مشاهده رفتن و ملاقات کردن او با خصم هر چند سخن سازی کند مخلص خود شمرده باشند اصل اینست که درین زمانه صاحب زر در دنیا هر چه کند کسی عیب او نمی کند و زر همه عیوب را می پوشاند بلکه عیب را هنر مینماید اما در نظر زرپرستان و اصحاب عقل و خرد الحال هم مرتبهٔ آدم را می شناسند که پایه و مقدار او چیست بهر صورت میرن و کرنل چند روزی در شهر توقف نموده باستدعای رام نراین بر سر پهلوان سنگه روانه گردید پهلوان سنگه دامن کوهستان را مامن خود قرار داده دو سه روزی به تشویش خنگ گذرانید آخر گفتگوی مصالحه و معامله درمیان آمد و میرن رام نراین را بعظیم آباد برگردانید تا در شهر رفته مشغول عیش و طرب باشند و التماس نمود که کمترین باتفاق کرنل صاحب معامله پهلوان سنگه را انتظام داده عنقریب در خدمت میرسم میرن که همین آرزو داشت بشهر برگشت و رام نراین مع کرنل کلیف در نواح سهسرام مانده معاملهٔ پهلوان سنگه را انفصال داد و پهلوان سنگه معاملهٔ والد مرحوم را مقدم بر معاملهٔ خود داشته اول کار ایشان درست ساخت و چنان مقرر شد که والد مرحوم بر محالات خود بکام و آرام باشند و با ایشان کسی را تعرضی نباشد الحمد لله که آنچه متصور بود بعرصهٔ ظهور رسید و خط شاهزاده نیز بکرنل رسیده موثر افتاد و مضمون خط مذکور و سیاقت تحریرش پسندیدهٔ دبیران روشن ضمیر گشت رام نراین نهایت محظوظ و از متانت کلام خوشنود و شادکام شد و عیان انگلیشیه هم بعد ترجمه شدنش تحسین بسیاری نمودند چنانچه بعد مدتی که فقیر را با صحاب انگلیشیه ملاقات شد مدح و ثنای منشئی که خط بکرنل نوشته بود میکردند آن وقت بنده ظاهر کرد که منشی ممدوح منم ستایشها کردند والی الان گورنر عمادالدوله مستر هستنگ بهادر جلادت جنگ محررات فقیر را میستاید و جواب خط شاهزاده بخوبی نوشته یاد نیست که چند هزار اشرفی برای نذرش فرستادند و والد مرحوم مع نقی علی خان بمحالات جاگیر خود رفته بآرام نشست و پهلوان سنگه نیز بزمینداری خود آمده کارش استحکام پذیرفت و رام نراین مع کرنل کلیف برگشته بعظیم آباد رسید و بملازمت و استرضای میرن سرگرم گردید ❖

ذکر برگشتن میرن بمرشدآباد مع کرنل کلیف بمسرت و شادمانی و دغا کردن با دلیر خان و اصالت خان از راه جبن و نادانی

چون میرن را ازین مهم خاطر جمع گشت ارادهٔ مراجعت بمرشدآباد تصمیم داد اما اصالت خان و دلیر خان و دیگر پسران عمرخان را بسبب صعوبت و شجاعت آنها با وصف موافقت و وفاداری نمی خواست که درین دیار باشند هنگامهٔ ورود شاهزاده موجب مدارا و خوشامد آنها گشت لهذا همراه خود آورده و پدر بزرگوارش نصیحت کرده بود که بعد دلجمعی اینها را از سر خود وا خواهی نمود اما بنوعیکه آنها پی نبرند و الا تراخواهند کشت و حاشا که آنها را ارادهٔ بدی با او یا پدرش باشد بلکه همیشه از ابتدای عروج مهابت جنگ آنها ناصر و معین میر جعفر خان بوده اند و بهمین سبب سراج الدوله با عمر خان و دلیر خان و برادرانش بدگمان گشته برطرف نمود و مادام الحیات او این بیچارها در عظیم آباد قریب بیک سال حیران بوده طلب و تنخواه خود نمی یافتند و وقتیکه بنده به تقریبی که گذشت در لشکر شاهزاده رفت و دید که الحال رفاقت این لشکر برگردن افتاد

خطے بدلیرخان که نهایت آشنا و باصطلاح سنید باهم گرد ستار بدل بودیم نوشتم دران خط ترغیبی بر رفاقت شاهزاده
والتماس حفاظت ناموس نموده بودم در جواب نوشت که از طرف ناموس خاطر جمع دارند که باسر من وابسته است و آنچه
براے رفاقت شاهزاده نگاشته اند معلوم داشته باشند که اگر یک کسے با میر جعفر خان خواهد ماند من خواهم بود و دعا
کنند که در رفاقت کسیکه هستم ثابت باشم القصه میرن بدانائے خود و نصیحت پدر کار فرما گشته تا آمدن رام نارائن صحبت
با دلیرخان گرم و او را غافل میداشت و وعدهٔ آمدن رام نارائن در باب دهانیدن تنخواه او میے نمود چون رام نارائن
آمد و خود قاصد نهضت مرشدآباد گشت برام نارائن گفت که مردم معتمد و دلیر بر دروازهٔ مغربی حصار بگذارند و بگویند که دروازه
بند و کهرکی کشاده باشد و بر دروازه طرف کوتهے هم بهرهٔ انگریزے باشد تا دلیرخان اندرون آمدن نیابد و خود بر کشتی
سوار شده و راه مرشدآباد گرفت و دو سه منزل بر کشتی سطے نموده بعد از آن راه خشکی سپرد دلیرخان حاضر و حیران مانده
سنیده است تا چه کند و رام نارائن بکار خود مشغول بوده عذر بے تقصیرے خود در باب تنخواه از دلیرخان خواست والتماس
نمود که با این صورت بودن شما درین شهر مناسب نیست او هم دید که احمال فائده ندارد و همین برادران و رفقاے خود برخاسته
بطرف تکارسے رفت فتح سنگه و بنیاد سنگه و دیگر اولاد و اقارب راجه سندر سنگه مقدم او را مغتنم شمرده بمقدور خود
وجهے براے مصارف یومیه او و رفقالیش مقرر کرده میرسانیدند بعد چندے فتح سنگه براے استحکام کارهاے خود نزد
میرن بمرشدآباد رفت میرن در مرشدآباد و رام نارائن در عظیم آباد بکام و آرام زندگی میے نمودند و میر محمد جعفر خان
براے اعانت پسر نیز تا براج محل یا فرسخے چند پیشتر از مرشدآباد بنگاله برآمده بود و بعد استماع خبر فتح و ظفر شادمان گردید و
با صداقت محمد خان خلف آقا باقر زمیندار ڈهاکه که مجملے از احوال او در ضمن ذکر شهامت جنگ حسین قلی خان که حاکم جهانگیرنگر
ڈهاکه بود مذکور شد ناحق بدگمان گشته بیچاره را بدم توپ پرانید و ذخیرهٔ براے آخرت خود بهم رسانید و دلیرخان کاکیاجانا
سیئین زمیندار ترهت ساے نیز بنابر سلوکیکه بهنگام ورود عظیم آباد بایماے رام نرائن میر محمد جعفر خان با او کرده تصدیع
ساخته بود نهایت ناخوش بود و باتفاق همه بگیر والفص نزد شاهزاده فرستاده استدعاے آمدنش نمودند شاهزاده که جائے
و ملجائے نداشت با رفقاے خود از چهترپور کوچیده عازم عظیم آباد گردید و بنده چند روز قبل ازین از بنارس کوچیده
در خدمت والد رسیده و بلا بر بعضے جهات در انجا توقف نکرده به تکارسے آمده چند روز نزد دلیرخان مقام نموده چون از
اراده او آگهے یافت بودن خود در انجا مناسب ندید چه رفاقت شاهزاده براے خود صلاح نمی دانستم رخصت خواستم مبالغه
در همراهی نمود عذرهائیکه داشتم ظاهر نمودم ناچار مرخص کرده بقدریکه دران وقت دسترس بود زاد راهی تواضع کرد و بنده
بطرف بهار که سید علی خان برادر بنده چند ماه قبل ازین در انجا رسیده اقامت داشت روانه شدم در بهار رسیده بانجا
بودم که خبر آمد آمد شاهزاده شیوع یافت و کامگار خان مع فوج خود کوچیده متصل به بهار رسیده عازم پیشتر گردیده بنده
بنابر آنکه هنگام ورود شاهزاده ناچار با او ملاقات باید کرد و باز بهمان آتش در کاسه و اقامت در عظیم آباد متعذر خواهد بود
داعیه آمدن بعظیم آباد نمودم لیکن رام نارائن بنده را ناحق بدنام کرده روادار آمدن نمود و ورود بنده در عظیم آباد مستبعد می نمود
اتفاقاً دران روزها حکیم غلام علی بنابر علاج و امادے نهایت خصوصیت با رام نارائن بهم رسانیده معتقد الیه او شده بود
و حکیم مذکور نهایت شفقت بحال بنده داشت بنده بخدمت حکیم مغفور مذکور دو کلمه متضمن استیذان آمدن خود بعظیم آباد
از راجه مذکور نوشته اذن طلبیده و بعد ماذون شدن مع سید علی خان داخل شهر مذکور گردید اما مرا لیبهر و بعض مقربان

مسلمانان را ناخوش آمد بنده با مستر امیت صاحب کلان عظیم آباد و ڈاکٹر فلرتن حکیم متعین کوٹھی آنجا از طرف کونسل کلکته از سابق آشنائی و دوستی مخصوص با ڈاکٹر زیاده تر داشت ملاقات نموده ماجرای خود ظاهر ساخت آنها دلجمعی بنده نموده گفتند که بخاطر جمع باشند بلکه ڈاکٹر بنگله خود نشان داد که در انجا فرود آیند بنده اطمینان بهم رسانیده در عظیم آباد ساکن گردید درین اثنا خبر آمد آمد شاهزاده و هم رام نراین رسیده بفکر اجتماع عساکر نمود و بیلوان سنگه و دیگر زمینداران را طلبیده با خود متفق ساخت و رحیم خان روهیله که جمعه دار قدیم از [illegible] مهابت جنگ بود حسب الامر میر جعفر خان از مرشد آباد بکمک رام نراین رسیده حاضر و رفیق او بود و رام نراین ساعتی برای برآمدن خود بتجویز منجمان برهمن معین نموده باطراف بیار چار پنج کروهی شهر معسکر آراست قریب دوازده هزار سوار و پیاده های بسیار و توپهای کلان و بندوق و جزایر و بان و اسباب حرب الخ باید همراه داشت علاوهٔ آن فوج انگلیشیه بسر کردگی کپتان کاکرن و چندی سردار دیگر و چندی از سارجنان و سولداران ولایتی و پیاده های هندوستانی بود و اب جنگ فرنگ که به تلنگه شهرت دارند بهمه جهت قریب یکهزار و چند صد کس مع بندوقهای چقماقی و دو توپ فرنگی و چند پیتهی های باروت و گوله نیز باعانت از مهیا گشته با افواج مذکوره شامل و داخل لشکر او گردید *

ذکر آمدن شاهزاده در حدود عظیم آباد و جلوس نمودن او بر تخت سلطنت و جنگیدن با رام نراین و ظفر یافتن شاهزاده بقدرت کاملهٔ خالق بلاد و عباد

چون شاهزاده از دریای کرم ناسه که سرحد صوبه عظیم آباد است عبور نموده فرسخی چند پیش آمد خبر کشته شدن پدر خود عالمگیر ثانی یافت باین تحریر شنید که مرحوم عماد الملک حسب الامر آقای خود بهانه ظاهر نمود که درویشی صاحب کرامات و مقامات وارد کوتله فیروز شاه گردیده قابل زیارت است او خود احمق و اعلیش رسیده بود به دلالت مهدی علی خان کشمیری برادر علی قلی خان سوار شده در کوتله مذکور رفت و مهدی علی خان همراهش رفته تا بحجره که قاتلانش را نشانیده بود برد بر دم آنش را بر در داشت و سیفی که پادشاه در دست داشت بدست خود گرفت چون پادشاه داخل حجرهٔ مذکور گردید از بیرون در را زنجیر کرد و قاتلانش که چند نفر تورانی بی ایمان نشسته بودند بزخم کارد آن بیچاره را از پا در آورده لاشش را از دریچه شمرت بدریا در آن وقت ریگستان خشک بود و پائین افگندند مرزا بابر پسر اعز الدین داماد و برادرزاده عالمگیر ثانی که همراه رفته بود بشمشیر کشیده یکدو کس را مجروح ساخت مردم مهدی علی خان هجوم آورده او را گرفتند و در پالکی محفوف سوار نموده در سلیم گده که مسکن سلاطین مقید است رسانیدند و محی السنه پسر کام بخش بالقب شاهجهانی داده و سلطنت برآورده بر تخت نشانیدند و لاش عالمگیر را بچه ها برداشته در مقبره همایون مدفون کردند شاهزاده باستماع این خبر مضطر گشته بوالد مرحوم که در حسین آباد دار الملک محال جاگیرات خود که بنا گذاشته و آباد کردهٔ آن مرحوم است مع اهل و عیال اقامت داشت رقعه بدستخط خاص متضمن ماجرای مذکور و استشاره در بارهٔ خود که چه باید کرد نوشته مصحوب میر سریع فرستاد والد رقعه را خوانده بجواب آن دو کلمه نگاشت مضمون آنکه مجرد ورود این عریضه بضابطهٔ مستمره بر تخت جلوس فرمایند و قلمدان وزارت مع خلعت برای شجاع الدوله فرستاده نیابتش به یکی از مغلیه که در حضور حاضر و لائق اینکار باشد عنایت شود و خدمت امیر الامرائی که عبارت از میر بخشیگریست بنجیب الدوله عنایت فرموده برای او خلعت باید فرستاد

و منیر الدوله بهادر را پیش ابدالی بسفارت فرستاده رقم او متضمن اطاعت و اعانت خود بنام شجاع الدوله و نجیب الدوله و دیگر
رؤسای افاغنه و ارکان سلطنت و عظمای هند بایه طلبیده و در استماله و دلجوئی اقویا و مقتدران کوشیده برای فدوی که ارشاد شده
هیچکاری نباید گذاشت چه کمترین را غرضی غیر از تشیید مبانی دولت ابد مدت نیست هرگاه بعون الله تعالی ارکان سلطنت
استحکام یافت و متانت گرفت برای پرورش من در دولتخانه کمی نخواهد بود شاهزاده در کهتوسلی بود که عرضی و الد رسید همانوقت بضابطه
خاندان بابریه در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و سه بر تخت سلطنت جلوس نموده بشاه عالم بهادر پادشاه ملقب گردید و منیر الدوله را چنانچه
گذشت بسفارت پیش ابدالی روانه فرمود و برای شجاع الدوله و نجیب الدوله نیز حسب المسطور خلاع و قلمدان و دیگر عطایا فرستاده
منتظر نصرت ایزدی بود که کامگار خان میتنی با پنج شش هزار سوار رسیده بشرف تقبیل قوائم سریر سلطنت مستسعد گردید و دلیر خان
و اصالت خان نیز با جمعیت خود که قریب هزار کس از سوار و پیاده بود بملازمت پادشاه رسیده مورد عنایت گردیدند و کامگار خان
متعهد اخراجات سرکار شاهی گشته از زمینداران و باج گذاران وغیره هر چه بانجای مختلفه بدست می آمد فراهم نموده میرسانید
چون دلیر خان دل پری از میرن داشت آرزو میکرد که بعد ورود میرن جنگ درمیان آید تا سزای دغائی که میرن با او کرده بود
در میدان مردان بکنارش نهد اما کامگار خان از راه هوشیاری انتظار آمدن میرن و اجتماع عساکر رام نارائن با او صلاح ندید تعجیل
داشت که اول با رام نارائن باید جنگید بعد از آن اگر میرن بیاید تدارکش خواهیم فهمید و همین رای را پادشاه هم اختیار کرده آهسته آهسته
باجتماع مردم از سهر سو که برسند کوشیده متصل بمقابل لشکر رام نارائن رسید +

ذکر جنگیدن پادشاه با رام نارائن و ظفر یافتن بتائید قادر ذو المنن + + +

رام نارائن بر کنار دریای دهوا معسکر داشت که شاه عالم پادشاه مع کامگار خان و اصالت خان و دلیر خان و افواج قدیمی
خود در رسیده و سیار یخ کار بمقابله انجامیده از طرفین صفوف آراسته بمدافعه یکدیگر برخاستند رحم خان و احمد خان قریشی
و مراد خان پسر بهرام خان بلوچ باتفاق سر لیهره مقدمة الجیش رام نارائن شدند و پهلوان سنگه با جمیع بهوجپوریه و دیگر افواج
با رام نارائن جمع گردیدند و کپتان کارن با سرداران و فوج انگلیسی بهیئت بایسته و وضع شایسته در کمال انتظام بضابطه انهاست
صف آرا گشته متصل بفوج رام نارائن استاد و از طرف پادشاه نیز فوج دو دسته گردیده یکی بسرکردگی کامگار خان و دیگر
باستظهار دلیر خان و اصالت خان از جای خود جنبید و پادشاه با بعضی از قدمای رفقای خود در عقب افواج جا گرفت
اول دلیر خان و اصالت خان چون شیر بیابان و پیل دمان بر کمر افواج رام نارائن ریخته فوج مخالف را از پیش رو برداشتند دلیر خان
و اصالت خان اول از همه داخل فوج دشمن گشته هدف جمیع انواع جراحات بودند گولی بندوق هم از صفوف انگلیسیه مثل تگرگ
می بارید و هم بندوق بهوجپوریه وغیره زمینداران بآنها می رسید و دیگر آلات طعن و ضرب با سینه های آن هر دو برادر بهادر
مع رفقای جانفشان نشانه بود درین ضمن از شدت صدمات گولهٔ بندوق روی فیل نشان دلیر خان برگشت و مردم پیرهن ها
گفتند فرمود دلیر خان خود برگشته فیل بلکه آسمان برگشته باشد و از اسپ فرود آمد رفقای قدیمش که قریب بصد سوار بودند
همه همراه او و برادرش اصالت خان از اسپ پیاده گشته سپر و شمشیر در دستها گرفته بر دشمنان حمله بردند و فوج رام نارائن
را تزلزل بهم رسیده رو بفرار نهاد و برادر دلیر خان و اصالت خان و همراهیان ایشان گولهٔ بندوق تلنگه و سواران انگلیسی
چون قطرات باران می بارید بهادران مذکور با سه صد کس دویده صفوف افواج مخالف را پریشان ساختند درین ضمن

گولی بندوق از شقیقهٔ چپ دلیر خان رسیده از شقیقهٔ راست بیرون رفت و علم بهمین اصالت خان رسیده گلوی او را بریده دریده
و جراحتهای دیگر نیز برداشت و قریب سی کس از رفقا همراه بهادران مذکور همین شربت ناگوار با دل شاد و روی شگفته نوشیده و شاهد اجل
در آغوش کشیدند و قریب چهل کس دیگر مجروح افتاده بعضی شفا یافتند و اکثری همراه سرداران خود شتافتند اما بحملهٔ مردانهٔ دلیران
عرصه از فوج مخالف خالی و شلک بندوق انگلیشیه ساکت گشت بعضی از رفقای پادشاه که همراه مدار الدوله بودند دیده رحم خان
و علا … شاه را بملازمت مدار الدوله رسانیدند و مرلیدهر اسیر مردم کامگار خان گردید احمد خان قریشی و مراد خان بلوچ را قرار گرفتند
کامگار خان دید که الحال شلک انگلیشیه موقوف و میدان خالی گردیده بر سر رام ناراین که با معدودی ایستاده بود در ریخت بمشاهدهٔ
این صورت رام ناراین مضطرب گشته کپتان کاکرن را پیغام فرستاد که نصف مردم خود باعانت من باید فرستاد اول کپتان
مذکور به رام ناراین گفته بود که بنفس خود در فوج انگلیشیه باشد او بغرور و عدم شعور قبول ننمود و یا غرضی دیگر خواهد بود کپتان چون
مامور بحمایت او بود در آن وقت که در فوج او هم جماعهٔ باقی نبود مردم را دو حصه ساخت درین تجزیه زیاده تر تفرقه در مردم او افتاده
انتظام … هم … مقابله … این حال کامگار خان رسیده غبار هیجا برانگیخت باقیماندگان را فرار داده سر در پی ایشان نهادند و بالمره
… لشکر رام ناراین … کامگار خان بذات خود در وقت رام ناراین رسیده بضرب نیزه و تیر مجروح و مغلوبش ساخت
میر عبد الله مرحوم که بسفارش مستر واجبه ملازم سرکارش شده بود در آن وقت رفاقت و اعانتش نموده به چند زخم تیر و نیزه مجروح
گردید و رام ناراین در هودج فیل خود خوابیده پناه به تخته‌های هودج برد کامگار خان از سنی نیزه بدنش را کوفت بعد ازین حال
رام ناراین مجال اقامت نیافته از میدان مجروح و بیحواس گریخت و کپتان کاکرن و مستر باروَل و دیگر از سرداران انگلیشیه
و سپاهیان ایشان بسبب همان تفرقهٔ بیوقت رایگان تلف شدند فوجی از آن جماعه که باقی مانده بود بسرکرده‌گی داکتر ولیم فلرتن
آشنا … شده و شاید بعضی سرداران دیگر هم که بنده نام شان نمیداند بهر صورت منتظم گشته یک ضرب توپ که از ایشان در میدان
مانده بود و هیچ آهنی در روزنهٔ آتش زدن آن را ناقص و معیوب ساخته یک ضرب توپ و پیتی باروت را همراه گرفته باجتماع و انتظام
ازان مقام برگشته راه شهر عظیم آباد گرفت در اثنای راه وقت برگشتن خللی در گردون ارابهٔ توپ رو بداد داکتر باستقلال ایستاده
آنرا درست ساخته باز راهی شد در جمعیت حواس و استقلال این مردم و صف آرائی و حزم و احتیاط و شجاعت بافراط شبهه
نیست چنانچه در آداب حرب یگانهٔ روزگار اند اگر در ملکداری و احوال پرسی خلق و تفقد و تفحص حال رعایا و عموم برایا برابر بعضی
از معتنا بامور حرب توجه و التفات نمایند و باجرای آنچه باعث عدم رسیده بغمخواری و دلداری آنها بپردازند شاید درین
روزها … هیچ … لیاقت ریاست به از ایشان نداشته باشد اما عدم التفات ایشان باین کار … باعث … زینهار که
خلق تمام قلمرو ایشان ازین جهت در کمال عجز و انکسار است اللهم اجعل لعبادک المضطرین فرجا و مخرجا پادشاه مع کامگار خان
در میدان ظفر یافته شادیانهٔ فتح و فیروزی نواخت و تعاقب منهزمان نیز در باخت بعد اطمینان معلوم شد که دلیر خان شربت ناگوار
مرگ را بکمال گوارائی و دلیری نوشیده جان شیرین بجان آفرین داده و اصالت خان زخم کاری خورده بر جناح سفر آخرت
در میدان افتاده و رفقای آزمودهٔ آن هر دو شیران بیشهٔ وغا همراهی سرداران خود بهمان راه مردانه پیموده اند و یک چشم مرلیدهر
از زخم نیزه کور گشته بقید افتاده و رحم خان نیز طوعا و کرها بگرفتاری رضا داده در تقابو آمده است دلیر خان و اصالت خان را هم
بعد انتقال ارواح او در جوار مزاری که بر سر راه در میان فتوحه و بیکنتهپور واقع است آورده مدفون ساختند و مقتولین دیگر را یکجا
… بسپردند اگر متعاقب فوجی از پادشاه میرسید در قلعه سیکه از حصار سان بنود در وجود رام ناراین با عدم برابری نمودی هیچ

قلعه بدست پادشاه سے افتاد و بر اغلب که شهر تاراج میرفت چون حفظ ناموس نجبا و غربا و پایمالی دهات و مفاسد دیگر مقدر بود اندیشهٔ تسخیر شهر از خاطر کامگار خان و دیگر ارکان پادشاهی محو گردید بهر صورت بنده با آشنائی در بنگلهٔ شواکر نشسته بود که خبر شکست رام نارائن رسید اول متیقن نگشت چون متواتر همین خبر و متعاقب گریختهاے نامور نیز رسیدند و معتمدین خبر آمدن میر عبد الله و رام نارائن و مجروح بودن اینها آوردند بنده برای عیادت احوال میر موصوف که نهایت آشنا و مرد صادق الولا بود بخانهٔ او رفت و شهریان را هول عظیمی گرفته اضطراب غریبی با غنیا و ارباب دول لاحق گشت مصطفی قلی خان برادر میرزا محمد ایرج خان متعلقان خود را مع اموال بر کشتی نشانیده بر معبر میرزا نوز متصل معبر کوٹهی انگلیشیه آورد و خود در خانهٔ میر عبد الله که جوار کوٹهی انگلیش و رئیس آن مکان در آن زمان مستر امیٹ بود آمد بنده بسبب تجرید و افلاس بے وسواس بود از ملاحظهٔ اضطراب آن عزیز متحیر گشته اندکے بعضے نمود و شماتت شمرده بودند در انجا گوارا نکرد و متعلقان را بر کشتی ها بانجا گذاشته خود بجاے دیگر رفت و مستر امیٹ برای دیدن رام نارائن رفته تسلی او نموده پهره ہاے بجهت براے حراست او و خانه اش نشانید و رام نارائن چون مشوره پرسید مستر امیٹ گفت که گفتگوے بی فروغ و نوشتهای دروغ ضابطهٔ ما نیست شما بهر چه مناسب دانید تا آمدن افواج مشرقے دفع الوقت و حفاظت جان خود نمائید رام نارائن عذر جرأتهاے خود نوشته وعدهٔ ادراک ملازمت بعد صحت نمود چون دو سه روزے گذشت و کسی بسوے قلعه نیامد گریختهاے لشکر رام نارائن هم جمع آمده بحراست قلعه قیام نمودند و خبر قرب وصول میرن مع کرنل و افواج انگلیشیه بپادشاه و کامگار خان رسیده باستقبال فوج مذکور بطرف مشرق نهضت شد ✣

ذکر جنگیدن میرن با کامگار خان و گریختن در حملهٔ اول و برگشتن بعد از ان و ظفر یافتن بقدرت کاملهٔ خالق زمین و آسمان ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

مخفی نماند که چون میرن کاهے قبل ازین نه جنگیده و زهر چشم دلاوران جنگ آشام نچشیده بود مغرور و موفور سے بر شجاعت خود داشت و خود را شجاع ترین مردم مے پنداشت لهذا با فوجے که خود بهم رسانیده و نهایت اعتماد بران مردم داشت داعیه اش آنکه بی اعانت فوج انگلیشیه فتح نماید و ضابطهٔ انگلیش نیز آنکه وقت جنگ فوجے دیگر را شامل و شریک فوج خود نمی سازند تا انتظام صفوف افواج شان از هم نپاشد مگر از سرداران اگر کسے خواهد در پناه آنها باشد امانت ها با چند خواص شمرده مضائقه نمے کنند بنا بر سه علی نها هر دو فوج از هم جدا لیکن نهایت متصل بهم سے آمد تا رنجیکه در میدان چنبند و مقابله رو داد میرن با فوج خود علحده صفوف آراسته سوار گشت و کرنل مع دیگر سرداران و افواج خود بضابطه که دارند بتعبیهٔ افواج و توپخانه پرداخته و سپاهیان خود را مستعد ساخته رو بسوے مجادلت آوردند در لشکر پادشاه خود کسے که بجاے دلیر خان تواند داشت نمانده بود لهذا کامگار خان فوج خود را دو حصه نموده قادر داد خان ولد خالق داد خان ترین اله آبادی و غلام شاه را سردار اول ساخت و خود مع باقی افواج پشت سر آنها جا گرفت و پادشاه نیز با مردم خود براے نمود سوار گشته عقب تر از همه تماشائی بود چون عسکرین را تقابل روے داد قادر داد خان مع غلام شاه فوج انگلیشیه را بطرفے گذاشته از پهلو چون بلاے ناگهان بر سر میرن رسیده آتش قتال را اشتعال داد و بمجرد یورش نمودن اینها اکثر لشکریان میرن را دل از دست رفته تزلزلے در آنها بهم رسید و میرن بمشاهدهٔ این حال بے استقلال گشته رو بوادی فرار گذاشت و عرصهٔ بعیدے بپاے گریز پیمود و همراهیان را چار و ناچار در سپے او دویدن اختیار آمد بعضے که شجاعتے در آنها بود و ملامت کرده دلالت بعود مے نمودند نامردان خود فرار را قاعده مے

صبح براے خود دانسته در رفتند فوج انگلیشیے توپ انداز سے شروع نموده نائرهٔ حرب را التهاب داد میرن را به تبنیهٔ منبهان اندکے دل بجا آمده ارادهٔ معاودت تصمیم یافت جماعتے از بهادران باو اتفاق کرده عطف عنان نمودند قادر داد خان تقابلهٔ میرن شتافته تیر باران آغاز نهاد اول تیرے بر سینهٔ محمد امین خان خالوے حقیقی میرن که بر فیل دیگر در پهلوے خواهرزادهٔ خود بود رسیده کارش تمام ساخت بعد ازان تیرے بر کلهٔ میرن رسیده تا بن دندانش سوراخ کرد و دریمان گرمے تیر دیگر گلویش را مجروح ساخت چون اجلش هنوز باقے بود کارے نرسید و همراهیان قادر داد خان با همراهیان میرن در آویخته بزخم تیر و شمشیر همه گریا مجروح و مقتول نمودند زد و خوردے لائق رو داد و جماعهٔ کثیرے از طرفین بخاک هلاک افتاده میرن را حواس تیر از ترکش کشیدن نماند کمان در دست او صورت الامان و سر چون شعلهٔ جواله بسبب اختیار جنبان بود تا مبادا تیرے دیگر بر سینه و جگر بخورد و قریب بود که بار دیگر منهزم گردد درین ضمن فوج انگلیشی از پهلوے قادر داد خان سر بر آورده شلک شلک بار نمود و گولے بندوق بقادر داد خان رسیده جان بحق تسلیم کرد کامگار خان که بر پشت قادر داد خان بمدد رسیده بود ملاحظهٔ قلت فوج خود و آتش بارے افواج انگلیشیه نموده یارا رسیدگے در انجا صلاح ندانسته برگشت غلام شاه و عزیز الله خان بخشیے نشاگردپیشهٔ پادشاه مجروح در میان فوج میرن محصور گشته بعد بدست آمدن به تیغ جفاے بیرحمے مقتول شدند و میرن را باین صورت فتح و ظفر میسر آمد و کامگار خان پادشاه را همراه گرفته بطرف بهار رفت میرن شادیانهٔ فتح نواخته در خیمهٔ خود فرود آمد و بتکمید و التیام جراحتهاے خود و اصحاب و تجهیز و تدفین محمد امین خان و دیگر مقتولین پرداخته چندے در همان جا اقامت داشت مردم شهر غیر از بعضے همه هاباید رتقش رسیده تقرب جستند و میر عبد الله در رام نارایین بسبب جراحتی که تشنه داشتند در فوج رتو

رفتن پادشاه مع کامگار خان بطرف مرشدآباد از راه کوهستان و سر بر آوردن از بیربهوم و بردوان و بر آمدن میر جعفر خان از مرشدآباد بمدافعهٔ اینها مضطربانه حیران و دویدن میرن در پے اینها افتان و خیزان

کامگار خان در بهار دو سه روز مقام نموده مصلحت دران دید که الحال بمرشدآباد باید شتافت و میر محمد جعفر خان را از جا باید برد بنا برین اسباب سفر انچه میسر توانست شد مهیا ساخته و ارابه و غیره را که در راه کوهستان عائق تنگ تاز است در انجا گذاشته بلکه بانسے گذاشت و خود با فوج جریده مع پادشاه بطور ایلغار از راه جبال عازم مرشدآباد گردید میرن برین ماجرا آگهی یافته خطے مشعر برین خبر به پدر خود نگاشته بر ڈاک فرستاد و از رام نارایین استمداد فوج نموده اکثر سرداران همراهے او را که سر کردگی برادرش دهیرج نارایین همراه خود گرفته و از راهے که کامگار خان و پادشاه رفته بود بعد چند روز روانهٔ مرشدآباد گردید میر محمد جعفر خان چون بورود خط پسر بر عزم پادشاه و کامگار خان آگهی یافت مضطرب الاحوال گشته افواجیکه همراه داشت فراهم آورد و نیز از روساے انگلیشیه استمداد نموده فوجے گران همراه برداشته بسلخ عتے معین از مرشدآباد بر آمد و التزام کرده بود که همیشه فیل سوارش در میان برق اندازان انگلیشیے که به تلنگه معروفند بوده باشد و دیگر افواج هندی که ملازم او بودند پیش و پس و چپ و راست دور دور میرفت و در حلقهٔ پیادهاے انگلیشیے خود مع زنها و دو سه مصاحب راه مے سپرد و گرد خیمه هم در حراست شان مے ماند تا آنکه میرن در رسید و خاطر میر جعفر خان مطمئن گردید بطرف پادشاه شیوبهٹ و بابو خان مرهٹه که از اعوان کشن پور لاحق گشته ملازمت پادشاه نمودند و میر قاسم خان داماد میر جعفر خان حسب الطلب پدر زن خود از رنگپور که فوجدار آنجا بود در رسید

برلب دریای دمودر خیمه داشت کامگار خان خبرش شنیده از شانزده کروه برو دوید او پیشتر خبر یافته کوچ نموده بلشکر بندربن خود ملحق گشت مگر مرهته اندکی گرد فشیش تاخته سیاهی خود باو نمود و میر جعفر خان باتفاق لس رو اما دو فوج انگلیشیه روبسپاه پادشاه آورده بلشکر شاهی که بر دریای دمودر بود متصل گردیده کامگار خان خنک این همه فوج از حوصله طاقت خود بیرون دیده اراده معاودت تا عظیم آباد نمود شب در مقامی که معسکر داشت ماند صبح نقاره کوچ نواخت و بار دیگر تیار گشته راه عظیم آباد گرفت و میر جعفر خان مخالف را مغلوب دیده فوج خود را از دریا گذرانیده اراده تعاقب نمود شیو بهت مع کامگار خان و دیگر افواج پایداری نموده فوج خصم را مشغول جنگ و تاز گردانید تا بار بردار و بنگاه چار پنج کروه راه طی نموده در رفت بعد از آن شیو بهت مع کامگار خان راه منزل گرفت چون خاطر میر جعفر خان مطمئن گردید شیخ عبد الوهاب کنبو را که پیشتر نوکر سراج الدوله و درین سفر متهم بغمازی گشت که با پادشاه مراسلات دارد بدم توپ پرانید +

ذکر برگشتن پادشاه و کامگار خان بطرف عظیم آباد و آمدن موسیر لاس بمدد شاه عالم و تشویشی که مردم شهر عظیم آباد را لاحق شده بود +

کامگار خان چون از ازدحام افواج در بنگاله دید باز بطرف عظیم آباد شتافت میر جعفر خان و میرن از آسایش طلبی و افواج انگلیشیه که همه پیاده اند از ین تک و دو که بعمل آمد خستگی بسیار بهم رسانیده طالب آسایش شدند و در جائی مناسب بحوالی بردوان رسیده و راحت جو گردیده منتظر بودند تا خبر مرهته و پادشاه و کامگار خان منقح و اراده اینها معلوم گردد و موسیر لاس در زمانیکه پادشاه و کامگار خان در ضلعه بردوان بود حسب الطلب اینها از چهتر پور جنبیده نزدیک بعظیم آباد رسید باستماع قرب وصولش چون در عظیم آباد نه فوج هندوستانی بود و نه فوج انگلیشیه اضطراب عظیمی بسرداران کوتهی که مستر امیت وغیره بوده اند و هم براثم رام و اعیان شهر لاحق شد انگلیشیان خود باعتماد ضوابط ولایت شادمان لیکن مغلوب بی خود و تسلط موسیر لاس یقین داشتند و رام رای و مصطفی علی خان و دیگران خود اصلا هواس نداشتند اغره شهر میر جعفر نامی را که فرانسیسان در جای او بکرایه می بودند و معرفتی با موسیر لاس داشت فرستاده استعلام حالش نمودند چون برگشته آمد بوضوح انجامید که بالفعل اراده جنگیدن با حصار در خاطرش نیست و همانا سببش آن بود که چون از دور منزلها بریده می آمد بر احوال عظیم آباد و کم و کیف لشکر اندرون اطلاعی نداشت و الا اگر آگاه می بود شکار مفت و نام آوری عمده دانسته قصوری در تسخیر آن نمی نمود و چون چندان کسی در شهر نبود و افواج رام نرائن صدمه شکست فاحش سابق دیده بودند تحمل یورش موسیر لاس نمی توانستند و در کوتهی انگلیشیه خود زیاده از یک کپنی معدودی از سرداران و دیگر فوج انگلیشیه وجود نداشت ملخص آنکه میر جعفر بر ضمیر او مطلع گشته مردم انجا را مطمئن ساخت اما هنوز دلجمعی واقعی میسر نبود تا آنکه آواز لمانی پور که چهده و نزدیک به حصار رسیده از تلسی مندی و راه بطرف بهار گردانید و دو سه کروه رفته منزل گزید دور زمین موسیر لاس در کتاب مردم عظیم آباد گویا تازگی جان داد سید میر جعفر خان میگفت که احوال آشنایان عظیم آباد را مثل میر عبد الله و مصطفی علی خان و میر افضل و دیگران می پرسیدم اینها با او لیکه بودگفته از طرف خود و صاحبان مذکور احوالش پرسیدم و جواب بهمین بیت اکتفا کرد **بیت** از ما خبر کسی که ما دل شکسته ایم + خاکستریم و بر سر آتش نشسته ایم + و در بهار رفته به تیاری باروت و دیگر اسباب حرب آنچه دست کنتش بآن میرسید مشغول گردید و اخبار تیاری او در شهر عظیم آباد میرسید تا آنکه کامگار خان مع پادشاه از بردوان برگشته بملک خود رسید و موسیر لاس هم باو متفق گردید و عرائض خادم حسن خان متضمن اخلاص و رسوخ خود و جزم تهیه رسیدن بمدد پادشاه و اندک اندک زر ها از راجه دولبهه رام

بسلامت سپاهیان مع عرائض او مشعر بر دولتخواهی بندگی می‌آمد و همین قسم میر افضل کشمیری هم پادشاه را اعانتی
بزر و مشورهٔ می‌نمود اما خادم حسن خان در رسیدن دیر کرد اگر بجلدی میرسید فتح قلعهٔ عظیم آباد و قوت و شوکت وافری
بپادشاه دست می‌داد ❊

ذکر محاصره نمودن پادشاه و کامگار خان قلعهٔ عظیم آباد و شکستن زین العابدین خان حصار را و میسر نگشتن فتح بسبب نامردی دیگر رفقای پادشاه و آمدن کپتان نکس از بردوان باعانت رام نراین و دیگر عظیم آبادیان ❊

پادشاه و کامگار خان بهار رسیده صباحی چند صلاح در آسایش سپاه دیده توقف نمود و در عظیم آباد چون سپاه کمتر بود دلشوئی منوط بناظم و ارکان و اجامره و اعیان رو داد رام نراین بترتیب سپاه و تهیهٔ اسباب قلعه داری کوشیده شکسته بستگی را آغاز نهاد. فی الجمله جمعیتی را از دحامی دست داد و همیشه عرائض نند کمار نوسی بنا بر بودن برادرش مع افواج همراه میرن بمرشدآباد می‌فرستاد و در کوتهی انگلیشیه هم سپاهیان کم معدود که در اطراف منتشر بودند مستر امیت همه را از هر سو طلبید و تا سه کمپنی با خود جمع نمود. درین ضمن پادشاه مع کامگار خان رسیده قلعه را فرو گرفت و مدافعه ازین طرف شروع گردید فوج قلیلی که در قلعه بود اقسام یافته جا بجا متعین شد تا حراست حصار نماید راو شتاب رای بنا بر انفعالیکه از شکست سابق که برفاقت رام نراین در میدان یافته بود با آنکه جا سلمی مع ناظم دران امر شریک او بوده اند اما نام برده از فرط غیرت نسبت بدیگران مکدرتر بود و در تدارکش کوشیده زیاده تر از همه کس محنت سنت می‌نمود شبها بیدار بر سر دیوار حصار بسر برده همراهیانش زیاده از فوج نظامت بدلدهی و انعامات و جسارت‌ها می‌نمودند و یورش پادشاه و کامگار خان بطرف شرقی قلعه و مورچال کامگار خان محاذی دیوار ریختهٔ قلعهٔ پادشاهی بود. بعد پنج شش روز از محاصره شبی که موشیر لاس با بعضی از همراهیان خود بطرف جنوبی قلعه در عین غفلت زینه‌ها گذاشته بر دیوار حصار برآمد و اکثر و بعضی از کپتانها مع قلیلی از تلنگان که همان طرف بوده اند جسارت مافوق الطاقه نمودند یکی از کپتانان انگلیشیه که مرد ضعیف البنیه بود حقه بان دستی در دست گرفته آتش داد چون آتش درگرفت بر سینهٔ فرانسیسی زد که از زینه گردیده بر زمین غلطید نمیدانم زنده ماند یا مسافر راه عدم گردید و راو شتاب رای تفنگچیان خاصهٔ برادر خود را از پهلوی آن جماعه بیرون فرستاده به تفنگ اندازی مدد نمود و از بالای حصار تلنگان چنان شرربار می‌نمودند که صعود مردم فرانسیسی بر بالای حصار میسر نگردید بعد دو روز دیگر شبی موشیر لاس بطرف غربی قلعه آمد ساعتی از شب باقی بود که توپ اندازی و بان افگنی را از حد بدر برد و تزلزلی عظیم در احوال سکنهٔ شهر روی داد و از طرف شرقی زین العابدین خان مرحوم که ذکر آن بزرگ صاحب جود و جلادت در ضمن احوال لشکر محمد قلی خان گذشت از طرف دیوار ریختهٔ قلعه که قدری از ان توپهای کوچک فرانسیسیان شکسته بود زینه‌ها گذاشته علمدار خود را پیش روی خود گرفته بالای حصار برآمد و چند کس معدود توفیق رفاقت یافته با آن بهادر دلیر تا سر دیوار رسیده بند و تهادر دست گرفتن مستحفظان را که در پای دیوار قرار گرفته بودند بضرب گولهٔ تفنگ گریزانیدند چون دیوار مرتفع بود خواست که زینه‌ها را کشیده انطرف گذارد و فرود آید این کار بعرصه میخواهد درنگی شد درین ضمن بیردل خان بلوچ جونپوری به مستحفظان رسیده به یکبارگی ریز دار مانند ساعت و اکثر قلیتی مع معدودی از تلنگان نیز رسیده تفنگ اندازی متواتر نمود قضارا گولهٔ بند. فی بپایی زین العابدین خان بهادر رسیده استخوان ساقش ریزه ریزه گردید و رفیقانش او را بدان حال برداشته بپائین بردند

واز پیادها و دیگران جرات این جلادت نیافتند بنده از شدت شور اهل شهر و غرش توپ و قنباره و شور نفیر لاس بیدار گشته بدیوان خانه
میر عبد الله مغفور که مذکورش هم گذشت آمده بر یورشی که از هر دو طرف قلعه رو داده بود آگهی داد تمام محله را صفدرای عظیم آباد حق
بود او اما صبح از صحن دیوانخانه میر مذکور بر آن طرف گنگا بر آب دریا که فاصله بعیدی بود علمها و علامات لشکر انگلیسیه نظر آمد باز دیدیم از
معبر کوسی که متصل بود بجهرهٔ فرنگی و دیگر کشتیها روانه آن طرف شد خبر طلبیدم معلوم شد که کپتان نکس با اندک فوجی بمدد قلعهٔ
عظیم آباد از بردوان در عرصه سیزده روز رسیده و مستر امیت صاحب کوتهی برای آوردنش کشتیها فرستاده بعد از آن
بنده باتفاق میر عبد الله نزد راجه رام نراین که در باغ اسمعیل قلی خان مرحوم بر فصیل قلعه در وسط حصار مقیم بود رفتم دیدم که
لبهایش خشک و بی حواس محض است و ڈاکتر فلیرٹن هم خالی از تشویشی نیست چه مردم را یقین بود که امشب خود بهمین صورت
گذشت و فوج پادشاه راهی بهم رسانیده است شب آینده باز همین آتش در کاسه خواهد بود و پردل خان و همراهیانش مجروح
شده اند دیگر سر که بجا است آن مکان که رخنه هم در آن شده مقرر راه می شود اگر چه رخنه را بگل گرفته بودند از استیلای هراس
مبتلای وسواس گشته قبول نمی نماید اغلب که با این حال صبح آینده قلعه مفتوح و رام نراین مع تبعه و لحقه مغلوب و مخذول می شود
بنده را چون با ڈاکتر نهایت اخلاص بود دلبشارت وصول فوج انگلیسیه دادم متعجب گشته گفت خان صاحب کجاست فوج انگلیسیه
احوال را نقل کردم شادمان گشت رام نراین هم شنیده زندگی دوباره یافت و هرکاره برای تحقیق خبر فرستاد چون هرکاره هم
همین خبر آورد زندگی از سر گرفت بنده مع میر عبد الله و ڈاکتر بکوتهی آمده با مستر امیت و کپتان نکس که آشنا بود ملاقات نمود
معلوم شد که چار کمپنی تلنگه و یک کمپنی سولداد ولایتی انگلیسی است اما چون نوزده منزل راه را در سیزده روز طی کرده اند نهایت
خستگی و ماندگی لاحق دارند و کپتان هم با اینها اکثر پیاده راه سپرده تا سولداران و تلنگه ها را عذری در قطع طریق باین عجلت نباشد
و سبب عبور دریا نمودن و از آن راه آمدن اینکه مبادا افواج پادشاهی استقبال نموده مزاحمت نمایند و رسیدن بعظیم آباد میسر
نه آید و اگر میسر آید مدت وصول امتداد یابد و تا آن وقت قلعه مفتوح و رام نراین مع اصحاب کوتهی مغلوب شود و خدای داند که
چه شود نماید مستر امیت همانوقت طعام و شراب بسرداران و سولداران و غیرهم و آنچه سوای آن درکار بود رسانیده دلالت
باستراحت نمود تمام روز آنها آرام کردند چون وقت شام شد کپتان نکس فوج را بضابطه آراسته و اعلام را کشاده با ڈهول و نقاره
بهیئت درست از طرف دروازهٔ مغربی درآمده بشوکت تمام از راه بازار عظیم آباد داخل قلعهٔ پخته پادشاهی گردید دلهای
مضطرب شهریان آرمید و دیگر فوج پادشاه را مجال یورش بر قلعه میسر نگشت و همانشب کپتان نکس مع دو کپتان دیگر و یک نفر
هرکاره مخفی بیرون رفته راههارا دیده و فهمیده آمد که ازدحام کدام طرف و کامگار خان کجاست روز دیگر وقت نصف النهار کامگار خان
در خانه که اقامت گزیده و عریان در تهیه خواب و مردم مورچال بضابطه آسایش طلبان شده غافل هرکس بجائی و کاری مشغول
بود با اندک مردم برآمده شلکی بر آنها نمود و اهل مورچال مضطرب الاحوال گریخته راه فرار پیمودند کامگار خان محصور گشته راه بدر شدن
نمی یافت بهزار خرابی برهنه سر و پا خود را از آن مخمصه بیرون کشید و کپتان نکس چندی از سپاهیان آن طرف که بر مورچال نصب
بود کنده و بعضی اسباب که از آنجا بدست آمد گرفته آورد و بعد ازین حال کامگار خان اقامت در آنجا مناسب ندیده از شهر بیرون
رفت و در میدان معسکر ساخت اما دورتر از جعفرآبادی تا شبخون نخورد و بعد چند روز اقامت در نواح شهر مناسب ندانسته
طرف گیا مانپور رفت و شروع به بندوبست پرگنه ها و تحصیل زر نموده پادشاه را دوست خود مجبوری داشت چون پادشاه
از هیچ طرف اطمینان نداشت ناچار استرضای او می فرمود و والد راقم را طلب نمود آن مرحوم باندیشه آزردگی حکام عظیم آباد

عذرها خواسته از جاے خود نمی جنبید بادشاه ازین سبب اندکے آزرده خاطر گشت و کامگار خان بران افزوده التماس نمود که شیوبهت
مرهٹه را حکم شود تا دران نواح و محال جاگیر ایشان شورش کند البته حاضر خواهند شد بادشاه بر طبق التماس او شیوبهٹ را باین کار
مامور فرمود و چون کار باین حد رسید والد ناچار گردیده شیوبهت را از اراده اش باز داشت و خود عازم خدمت بادشاه گشته
به تهیهٔ اسباب سفر پرداخت رام نراین برین ماجرا آگهی یافته خواست که تا چاسوقے صحبت میان من و انگلیشیه روسے نماید این
احوال را نیا خوش وجهی بحضور مستر امیت ظاهر ساخت و گفت که غلام حسین خان در صحبت شما صاحبان بوده به پدر خود از حال
و مقال اینجا خبر مے دهد و الحال پدر ایشان با وجود رعایت و گذاشتن جاگیرات اراده رفاقت بادشاه و افروختن آتش
عناد و فساد دارد و بغلام حسین خان تاکید باید نمود تا به پدر خود ممانعت نموده ازین اراده باز دارد مستر امیٹ به بنده برای نوشتن
خط متضمن ممانعت مذکور بخوبی تمام اشعار فرمود بنده جواب داد که والقدر العظیم از روزیکه من با جناب شما مراسلات بلکه ابلاغ پیغام زبانی
هم نکرده ام و آنچه رام نراین مے گوید اکثر غلط اند سے که از ان راست است و والد الی الآن بهر حیله که تواند ترک رفاقت بادشاه
کرده در خانه خود مع اهل و عیال نشسته ماند الحال که بادشاه اظهار ناخوشے فرموده قاصد ایذا اسے او شان گردیده است صاحب
بفرمایند که چاره اش چیست سرکار رام نراین با اقتدار نظامت از عهده بر نیامد و والد که در میدان مع اهل و عیال نشسته است
چگونه سرتابی از حکم بادشاه تواند نمود و رام نراین بخوف آنکه مبادا البته و رود پدر من را با صاحبان ملاقات میسر آید و صاحبان
لیاقتش دریافته بتجویز صوبه داری اینجا برای او کنند راضی با ماندن او در شهر نیست و والد با وجود بودن در میدان طاقت عدم انقیاد
حکم بادشاه ندارد البته بضرورت بحضور بادشاه خواهد رفت اگر منظور این است که والد با بادشاه نیامیزد حکم آمدن در شهر باید داد و
بدون این صورت ممانعت از مصاحبت بادشاه نمودن تکلیف ما لا یطاق است مستر امیٹ که مرد با عقل و تمیز بود سخن مرا در یافته
تصدیق تقریر نمود و گفت شما راست میگویید اما مضائقه ندارد خطے نوشته بدهید بنده همانجا خطے حسب الاشعار او نوشته
داد و مکرر برائے اتمام حجت و برائت ذمه خود صاف گفت که رام نراین را ازین گفتگو ها غرض بدنامی من و والد بنده است
و این قسم ممانعت ها مانع پیوستن والد با بادشاه نمی تواند شد اگر منظور همین است او شان را اینجا باید طلبید و الا در آنچه حفظ جان
و آبرو و ناموس خود خواهند دید خواهند نمود و فی الحقیقة همین بود که مرا با والد و برادر با بادشاه واحدے از مخالفان اصحاب
انگلیشیه راه مراسلات یا پیغام زبانی مفتوح نبود بلکه اگر کسے از ان طرف مے آمد پیش خود بار نمیدادم چه دنیا بار سے و نفاق
و آنچه ازین مقوله باشد الحمد لله که بنده را گاهے منظور نبوده و الی الآن هم نیست و ایزد تعالی تا حال با فضال خود بکام و آرام
داشته و اکثر خادعان و مغروران را دیدیم که با دعواے دانائی و عیارے مبتلاے انواع بلیات شدند مصرع من همان
احمد پارینه که بودم هستم + و والد مرحوم چنانکه سبق ذکر یافت از حسین آباد مع پسر وسطے خود نقی علی خان در لشکر بادشاه
رسیده مورد الطاف و عنایت گردیده و دستار سربسته و چارقب ملبوس خاص خلعت یافته مدار المهام سرکار شاهی و نایب
دستخط گردیده مرجع اهالے لشکر و ارکان حاضر گشت و کامگار خان برای همراهے والد و موسیو لاس هم برای ملاقاتش آمده بادشاه
مع کامگار خان و موسیو لاس و افواج دیگر در ملک راجه سندر سنگه و بهرت سنگه وغیره گرد و پیرامون قلعه تکارے همیشه بسر برد
و در انتظار رسول احکام ابدالی در باره خود بنام امرا و ارکان هند میگذرانید درین اثنا خادم حسن خان که از همیشه با میرن سرگران و
ناملایمش از و بود قاصد اعانت بادشاه و بعد رفتن از ممالک محروسه میرن و میر جعفر خان گردیده ملک پورنیه را چنانچه باید غارت کرد و
وزرها از جمیع رعایا و عموم برایا بهر صورت گرفته با فوج چیده که از مدتے جمع مے نمود و اسباب سامان لائق از جاے خود جنبیده و

باپنج شش هزار سوار و هفت هشت هزار پیاده تفنگچی و چهل و چند ضرب توپ خرد و کلان عازم عظیم آباد از راه طرف شمالی دریا گردیده در نواح حاجی پور که مقابل عظیم آباد و شمالی شهر مذکور آنطرف دریای گنگا بر لب آب واقعست رسید اگر این آمدنش قبل از وصول کپتان نکس بعظیم آباد و در زمانی که پادشاه عظیم آباد را محصور داشت و اندرون شهر فوج انگلیسیه و هندوستانی در نهایت قلت بود اتفاق می افتاد عظیم آباد مفتوح و عجب نامی برای خادم حسن خان و کمال تقویت و شوکت پادشاه را میسر می شد لیکن چون هر امری وابسته بوقتی و سببی است تفاوت و تجاوز از آن چگونه میتواند شد

رسیدن خادم حسن خان قریب بحاجی پور و مضطرب شدن رام نراین مع کل اعیان دارکان و جنگیدن کپتان نکس با خان مذبور و ظفر یافتن بر چنان فوج گران ✣

چون اخبار قرب وصول خادم حسن خان متواتر رسیده متیقن گردید رام نراین بکوٹهی آمده با مستر امیت استشاره و احوال قلت فوج ظاهر نموده چاره جو گردید مستر امیت همین صلاح داد که پادشاه بالفعل دور از حصار سرگرم سیر و شکار و اخذ و جر زر از رعایاست اندک مردی از فوج حاضر با خود داشته باقی را همراه کپتان نکس متعین نمایند که کپتان نکس جنگ خادم حسن خان را تعهد می نماید رام نراین از قلت جمعیت کپتان و اراده جنگیدن با این فوج گران حیران گردید چون تصمیم این عزم دریافت برای رخصت و مدارا افواج ملازم خود شتافت و شیخ حمید الدین و صاحب داد خان و غیرهما جماعه داران خود را متعین نموده تاکید در عبور فرمود صاحب داد خان علم خود را مع اردو در میان دو آبه گنگا که روبروی شهر بود فرستاد علمی برافراشت و شیخ حمید الدین خود همان طرف گنگا سکونت داشت و خانه اش نیز آن طرف بود بنابر اطاعت فرمان آقای خود مع همراهیان آمده سیاهه لشکر خود نمود و کپتان نکس با سه چار کمپنی تلنگه و یک کمپنی سولداد ولایتی و دو ضرب توپ مع اسباب آن از گوله و باروت آنچه ضرور بود فوز همراه گرفته قاصد عبور گشت چون راو شتاب رای دم از دوستی صاحبان و شجاعت خود میزد و جمعیت دو صد کس از سوار و پیاده دلاور چار ملک همراهش بود او را هم مستر امیت و کپتان نکس صلای رفاقت داده استمزاج نمود او به کمال رغبت قبول نموده همراهی گزیده بی تعلل و تامل همراه کپتان عبور نموده شریک عسکر او گردید و افواج رام نراین بنابر شوم این زمانه و خانه او که ده دوازده ماه نیافتن تنخواه و آراستن اسباب فراغت یا نبد مبتلا مانده احدی از آنها بکپتان نرسید بلکه شیخ حمید الدین که برای دفع بدنامی رسیده بود دو سه کروه دور تر فرود آمده یکروز قبل از جنگ وقت شب تنها آمده به راو شتاب رای فهمانید که صاحب شما دیوانه شده اید راجه رام نراین از وجود شما مارا منت و دفع شما را غوا داشت چه دخل دیگری درین صوبه نمی خواهد و مرا بسی فهم نمودن یک روپیه طلب من گشته می خواهد لهذا برای این جنگ ما و شما را فرستاده خادم حسن خان که دعوی همسری با جعفر علی خان و شش هفت هزار سوار جرار و ده هزار پیاده برق انداز آتش بار و چهل ضرب توپ همراه دارد این یا الصد پیاده که همراه کپتان است چگونه از عهده اش خواهد برآمد اگر این پیاده ها از سنگ در وقت کارزار نکرده همه هلاک خواهند شد زنهار که شما رفاقت شان ننمایید و عذری اندیشیده کناره گیرید من خود سر گزنش شریک جنگ نخواهم شد این سخنها گفته مرخص شد و صاحب داد خان خود هنوز در شهر بود که خادم حسن خان از لشکر کپتان نکس شش هفت کروهی رسید و منزل گزید ✣

ذکر جنگیدن کپتان نکس و راو شتاب رای با خادم حسن خان و ظفر یافتن بر چنان فوج سنگین و گران

کپتان چون خبر قرب لشکر خادم حسن خان که شش هفت کروه بود شنید شام در خیمه را و شتاب رای آمده مشوره شبخون زدن بر فوج او نمود و گفت که فوج ما بسیار کم و مردم از مشاهده کثرت و ازدحام و احتشام او بد دل و مخوف خواهند شد اولی آنکه شبخون بر او بزنیم که ارکان تمام با انتظامش متفرق و متزلزل گردد و زر و اسباب و خزاین او بغارت رفته طاقت و لیاقتی که دارد در و نماند شتاب رای قبول نموده گفت من بهر صورت با شما رفیق و تابع رای و صوابدید شما هستم هر چه بگویید و بکنید من در آن کار حاضر و فرمان بردارم کپتان گفت پس این وقت چیزی خورده خود هم بخوابید و رفقا را هم حکم استراحت بدهید که نصف شب روانه میشویم شتاب رای حسب الاشعار بعمل آورده نصف شب مستعد و تیار گشت و کپتان هم یک کمپنی در لشکر گذاشته مع باقی فوج شتاب رای را همراه گرفته برهنمائی هرکاره که راه دیده آمده بود عازم لشکر خادم حسن خان گردید اتفاقاً هرکاره بنابر تاریکی شب راه گم کرده بلشکر نرسید و کسری از دو ساعت از شب باقی ماند کپتان از فتیله بندوق هندی که همراه شتاب رای با بعض خاص بردارانش بود ساعتیکه با خود داشت برآورده بران نظر کرده دریافت که شب نهایت کم مانده است بشتاب رای گفت که حالا وقت شبخون نمانده بایستی درین وقت ما در لشکر مخالف داخل میشدیم باید برگشت کپتان نکس مع راو شتاب رای برگشته هر دو باتفاق بعسکر رسیده بودند که صبح دمید و هنوز فراغت از تخلیه و شست و شوی دست و روی نکرده بودند که طلیعه لشکر خادم حسن خان هویدا گردید کپتان خود مستعد و تیار گشته شتاب رای را آگهی داد شتاب رای هم کمر بسته با رفقای خود حاضر و شریک حال کپتان در کمال دلاوری استاد خادم حسن خان فوجی را فرستاده بهیر و بنگاه کپتان را غارت و متردین را که از عظیم آباد قاصد لشکر کپتان بودند مجروح و مقتول ساخت و بعضها رخصت یافته و راه را گردانیده بدر رفتند کهاران بعض کپتانان پالکی و اسباب شان هر چه ممکن بود گرفته خود را کنار آب گنگا رسانیده برکشتی ها که برای چنین وقت و همین کار گذاشته بودند عبور نموده بعظیم آباد رسیدند و دیگر افواج خادم حسن خان چند دسته شده هر قشونی از طرفی بر کپتان هجوم آورده برق اندازی و ترکتازی شروع نمودند و توپها از طرفین در غرش بوده از طرف کپتان علی التواتر گله ها برای براشکر خادم حسن خان بود و کپتان و شتاب رای باستقلال تمام استاده حکم لشلک نمی نمود تا کسانی را که متصل میرسیدند بدفعه آنها سواران و برق اندازان شتاب رای را گاهی چند قدم پیشتر فرستاده بضرب تیر و گولی و اغلب بصدمات گوله توپ انگلیشیه منهزم میگردانیدند همین قسم معرکه جنگ تا دو پهر گرم بود آخر بیر فضل بخشی فوج خادم حسن خان حسب الحکم آقای خود فوج را دو حصه نموده از دو طرف یورش آورد چون نوبت از توپ اندازی گذشت و مردم بسیاری از عساکر خادم حسن خان بضرب توپ مجروح و هلاک شدند اسپها را عنان داده نزدیک صفوف کپتان رسیدند آن وقت توپ موقوف و شروع لشلک بندوق شد و بنده برلب دریا در غرفه های کوٹهی انگلیشیه استاده تماشای گریخته های لشکر کپتان می نمود و مستر امیث دوربین در دست گرفته میدید و می شناخت که پالکی انگلیشیه است از سرداران تا کسی مجروح شده باشد که بر این سو آید و بنده را هم بدوربین می نمود گریختگان چون مضطرب الاحوال از دست مردم خادم حسن خان نجات یافته آمده بودند به که میرسید چه غلبه خادم حسن خان و محصور بودن انگلیشیان و شتاب رای و گریختن شیخ حمید الدین از صدمات افواج خان مرقوم میرسانیدند و تمام مردم عظیم آباد چه رام نارایین و چه سرداران کوٹهی و چه عموم خلق همه مضطر و گوش برآواز بودند که خبر چه میرسد بنده و مستر امیث و میر عبد الله و دوستان حاضر را تسلی میداد که این گریخته ها از خوف خود چنین میگویند و دو بار دست توپ بنظر می آید و صدای لشلک متواتر بگوش میرسد مغلوبی کپتان از کجا معلوم شد اگر کپتان مغلوب گشته جنگ که میکند درین عرصه نجات میر عبد الصمد آمده و برلب دریا پامن و اکثر مردم استاده در همین اندیشه اند که چه می شود ناگاه صدای لشلک بگوش مردم رسید من گفتم اجمال

بعد این شلک اگر باز صداے توپ رسد کپتان غالب آمده و فوج خادم حسن خان منهزم گشته است و اگر نه برعکس است باز آواز شلک آمد بعد از آن لمحه چند آواز سے بنود و مردم را تشویشے رو نموده بود که باز صداے توپ بگوش رسید گفتم کپتان غالب آمد و مردم خادم حسن خان شکست خورده برگشتند کمتر کسے سخن مرا باور نموده حیران بودند بعد چند آواز توپ دیگر صداے توپ ها موقوف و شعله بلند سے نمود و موقوف میشد و مکرر همین قسم مشاهده گشته ربعے از روز باقی ماند آن وقت رقعهٔ کپتان با سیت صاحب کوٹهی مشعر ظفر یابے خود و شکست دادن بخادم حسن خان و بدر رفتن او از میدان رسیده موجب شادمانی گردید و مسٹر امیٹ خبر مذکور را بهمه کس از اعیان و دوستان گفته فرستاده بنده بگوشهٔ رفته گرم اختلاط بودم که ناگهان ساعتے از روز مانده کپتان مسٹر مع راو شتاب راے بهمان هیئات میدان غبار آلوده و عرق ناک در رسیده و احوال جنگ و ظفر یافتن بر دشمن با محامد شجاعت شتاب راے مفصل ستایش او مذکور بکمال مبالغه نمود و بمردم شتاب راے را ستوده مے گفت که من چنین نواب ندیده ام حقیقة نواب همین است و دیگران بنام رام نراین و مصطفی قلی خان و محمد آفاق کوتوال و دیگر اعیان شهر باستماع خبر عود و ورود این هر دو کس رو بدیده رسیدند و مظنهٔ گریختهٔ آمدن این هر دو بمرتبهٔ یقین داشتند چه زدن جنگ خادم حسن خان با این جمعیت قلیل خلاف قیاس و برگشته آمدن سرداران از عسکر مخالف ضابطهٔ هند سے انگاشتند مسٹر امیٹ مبالغه در این باب سے نمود و رام نراین و دیگران را معقول سے نمے شد مسٹر امیٹ گفت که کپتان هرگاه میر افضل را در جنگ منهزم ساخت چون فوج خادم حسن خان همان بوده غالب نه آمد بلکه مغلوب و منهزم گشت او را پاے ثبات متزلزل گشته برگشتن و دور رفتن ضرر افتاد تا شبخون نخورد و کپتان چون دید که میدان خالی و خادم حسن خان مع افواج خود برگشت تعاقبش تباهی تا یک کروه نموده توپ و ارابه بار بردار و مجروحان جنشار را از میدان گرفته احتیاط نمود و باروت هر چه بدست آمد همه را آتش داد این شعله ها که می نمود همان بود بعد از آن بودن خود در انجا بے فائده و غیر ضرور دانسته برگشته اینجا آمد و فوج را با سرداران دیگر همان جا گذاشت و پاس خاطر شتاب راے هم که الحال بسیار میکند او را هم براے آرام همراه آورده رام نراین بعد این تفصیل انصاف تصدیق قول کپتان نمود و خاطر مردم مطمئن شد صبح خود از هر طرف همین خبر رسیده متحقق گردید و خادم حسن خان بطرف سرحد تبیا شتافت و افواج انگلیشی مع مردم شتاب راے بعد چند روز از دریا عبور نموده بشهر عظیم آباد آمدند و حقوق شتاب راے و شجاعت و لیاقتش در دل جماعهٔ انگلیشیه متحقق گشته وقر و وقعے عظیم در نظر جماعهٔ مذکوره بهم رسانید الحق جاے آن بود و استحقاق آن داشت انچه آخر با او بعمل آمد از قدر دانی و حقوق شناسی بیگانه سے نمود و درین ضمن خبر آمد آمد میرن مع افواج انگلیشیه که بسر کردگی کرنل کلیو سیف جنگ با کرو فر تمام اشتهار یافت +

ذکر آمدن میرن باکرو فر تمام و رفتن بر سر خادم حسن خان و برق افتادن بر میرن از آسمان بنا بر مکافات اعمال آن نکوهیده خصال و ذکر مجملے از کردار او و رهائی یافتن خادم حسن خان از چنگال آن زشت خو و تتمهٔ احوال شاه عالم پادشاه و قرار یافتن پادشاهے بر او بمشیة الله

چون خبر ورود خادم حسن خان در حدود عظیم آباد بمرشد آباد رسید میر جعفر خان و میرن را تشویشے عظیم بنا بر قلت فوج رام نراین و بودن پادشاه این طرف دریا و رسیدن خادم حسن خان از آن طرف رو داده حرکت میرن که اسپهبد بود لازم شناخته ضرور افتاد و در تهیهٔ اسباب سفر گرم گردیده و ورود عرائض رام نراین متضمن اضطراب و خطوط مسٹر امیٹ بر نوشتکی قوم

مشعر با حاطه نمودن و صاحب صبیش شهر عظیم آباد و موکد عزیمت مذکور گشته تصمیم یافت و میرن با فوج بسیار و سامان افزون از
شمار مع کرنل کلیو سیبت جنگ وافواج انگلیشیه در اواخر تابستان نزدیک بعظیم آباد رسید چون خادم حسن خان آن طرف گنگا بود
داخل شهر نگردیده در شروع عشره اول ذی قعده سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و سه هجری عبور دریا نمود خادم حسن خان که صدمه
جنگ کپتان نکس دیده خود را عهده برا از ان فوج قلیل نیافت جنگ میرن را با فوج وافر انگلیشیه زیاده از تاب و توان خود انگاشته
بظاهر بلند پروازیها میکرد اما در باطن نهایت مغلوب الهراس و در رهائی خود از دست میرن پاس داشت و راه بدر شدن می جست
چه دریاچه گندک که از کوهستان شمال آمده و غربی حاجی پور بگنگا پیوسته سد راه او بود و بدون کشتی ها سی وافر عبور چنین شخص
کثیر الاسباب والعساکر از آن دریا متعذر سی نمود میرن چند کوچ متواتر نموده بلشکر خادم حسن خان متصل گشت خادم حسن خان
با رونیه خود آخر شب کوچانیده خود جریده با فوج میرن از دور مقابله نمود و میرن نیز از خوف جنگ شاهزاده که جراحت دو تیر در آن
دار و گیر برداشته بود هوس مقاتله با دشمن نداشته چه حینی نامیه آن خود میگوشید و افواج انگلیشیه را هم از جلدی و چابکی در تعاقب
ممانعت سی نمود لعد مقابله و سر دادن چند توپ و رسیدن گولهای معدود که از طرفین بعمل آمد از خادم حسن خان روی خود
از میدان گردانیده راه صحرا گرفته رفتن در آن داشت بر گرفت و در رفت میرن هم در تعاقب او راه سی پیمود تا آنکه بهمین حال
چند کروه از قلعه بتیا که مسکن زمیندار آنجا بود و بیشتر رفته منزل گزید و خادم حسن خان چند کروه از و هم بیشتر رفته بر لب دریا متحیر بود
که الحال کجا رود القصه روز عمر میرن آخر شده تمام مماتش در رسید و بار بردار اکثر لشکریان خادم حسن خان بسبب نیز راه رفتن و
تعاقب دشمنی قوی چون میرن متفرق گشته بغرد کاهش نرسید میگویند خود خادم حسن خان هم تمام شب بر فیل و اکثر همراهیانش
بر اسپ گذرانیدند و جای استراحت نیافته بکمال بی آرامی آن شب را بروز آوردند و باینحال اندیشه داشتند که صبح مفری
معلوم نیست دامن کوه تا لست ولب دریا فرا به پیش می آید چون شروع موسم برسات و اراده خالق کائنات بانتقام و مکافات
با میرن متعلق گشته بود باران شدیدی بعد انقضای دو سه ساعت از شب مذکور که شب پنجشنبه نوزدهم ماه مذکور بود شروع
بباریدن نموده جهان را بر میرن و هواخواهانش تیره و تار و روز روشن عمر و اقبالش بشب دیجور ادبار مبدل ساخت و پس از
مرور ثلثی از شب دو سه مصاحب مثل سید محمد خان مرحوم خلف احمد رضا خان بن صفی خان بن اسلام خان و همت خان بن مصلح خان
بن اعظم خان خانی که امین و جلیس او بوده اند مرخص گشته بخیمه های خود رفتند و میرن بنا بر احتیاط باد و طوفان از خیمه کلان
برخاسته در بالا سرخانی که خیمه ایست بطور خاص و داشتن متصل بزمین میخهای وافر استحکام می یابد بسر بخواب رفت و بعد
از فراغتش که بسفر دو سه زنها از آن فرقه با او همراه و هم خوابه او می بودند مع قصه خوان و خدمتگاری برای دلک که باصطلاح
چپی سی نامند حاضر شد چون اجل آن زن باقی بود لعد لمحه او را مرخص کرد و خدمتگار شروع به چپی و قصه خوان افسانه برای
خواب عدم آغاز نمود خدا داند خشمش گرم شد یا در انتظار پیک اجل بیدار بود که درهمین شدت بارش رعد وعید قهار منتقم غرید و
برق غضب و تهدید بر سر میرن نازل گردید و بهان قسم که بر چارپائی خوابیده بود بمعرض انتقامات اخروی رسید آتش آن برق گشته
بخت در خرمن هستی خدمتگار و قصه خوان هم افتاده دود از نهال عمر شان بر آورد **بیت** زینهار از قرین بد زنهار ✤ وقنا ربنا
عذاب النار ✤ چون زبانی بر این ماجرا رفت و شدت باران تسکین پذیرفت چاکران باستخبار احوال و تبدیل خدمتگار که نوبت
دیگر... بسیده میرن را با آن دو بیچاره در خواب عدم دیده و بعض مقربان مثل اشخاص مذکور و غیر اینها را که نهایت متصل
بخوابگاهش نبودند آمد بدون شور و غوغا آگاه ساختند آنها حاضر گشته بعد تفحص معلوم شد که پنج شش سوراخ باریک در کاسه سرش

طرف تغار بربدن مطهر اثر تازیانه که محل ضربش کبود میشود پیداست و در شمشیر که متصل سر او برچارپایه اش بود دو جا یا سه جا سوراخ و نزدیک بنوک قدرے گداخته شده و چوب خیمه طرف سرش گویا پوسیده گشته چون این خبر بجناب فضائل مآب شیخ محمد علی حزین اسکنه الله تعالی فی اعلی علیین رسید از احوال میرن خود علی ما هی علیه آگهی داشت فرمود که برق انداز

عالم بالا راسے ببینید چطور جسته جسته در خیمه هاسے زنند ولله درّ قائل +

ذکر غرق شدن دختران بیچارهٔ مهابت جنگ بفرمان میرن ستمگار و مشاهده نمودن خلق انتقام الٰهی را ظاهر و آشکار +

میرن چون از قتل خواجه هادی خان و میر محمد کاظم خان الفراغ یافت و بپرسش صداقت محمد خان پسر آقا باقر زمیندار عمدهٔ جهانگیر نگر و شیخ عبد الوهاب کنبو را بگمان و تهمت بدم توپ پرانید بخیال خود از تشویشات رهائی یافته اندکے آسایش یافتند این شیوهٔ را که پسر خاک پرسش پسندیده بجد گرفت و اکثر زن و مرد را کشتن آغاز نهاد حتی بعضی از جوارے حرم را هم بدست خود از شمشیر گذرانید و میگفت که بعد بدگمانے تصفیه همین معنی دارد که از هر کس گمانی بدل بگذرد او را از تیغ باید گذرانید و تصفیه خاطر هم باید رسانید و غیر ازین پوچ و لایعنے است بنا برین قاعدهٔ ایجادے خود آمنه بیگم و گهسیٹی بیگم دختران مهابت جنگ که پروردهٔ نمک و نعمت شان بود بدگمان گردیده بعد ارتقا بر معارج جاه و جلال ازان زنهاے عاجزهٔ شکسته بال دغدغه بهم رسانید و مکرر بحاکم جهانگیر نگر که جسارت خان نام و در صلاح و سداد عالی مقام بود برائے قتل آنها نوشت آن مرد بزرگ که او هم نمک پرورده و مرهون احسان پدر و اولیاے شان بود برین عمل زشت اقدام نه نموده در جواب نوشت که حکومت جهانگیر نگر بدیگرے بدهید و مرا از چنین تکالیف معاف دارید آخر الامر میرن هنگامیکه داعیهٔ رفتن بر سر خادم حسن خان نمود یکی را از متعلقان رفقا بانیکار مامور ساخته فرمان داد که بجهانگیر نگر رفته ببهانه آوردن مرشد آباد زنهای مذکور را بر کشتی سوار نموده در راه جائیکه دور از آبادے باشد آن بیکسان را غرق نماید و بجسارت خان مرحوم که از عهد شهامت جنگ مغفور حاکم بود نوشت که آن هر دو ضعیفه را بصحابت فلانے روانه مرشد آباد نمائید میرن خود بطرف عظیم آباد بجنگ خادم حسن خان روانه گردید و فرستادهٔ شقی برائے انصرام کار مامور راه جهانگیر نگر بلکه سبیل سقر گرفته بجهانگیر نگر رسید و آن هر دو خواهر بیچاره را ببهانه که معین شده بود برکشتی سوار کرده چون بجائیکه خاطر خواهش بود وارد گشت گفت تا غسل کنید و لباس پاک بپوشید ملکه از اراده خود خبر داد کلانے که گهسیٹی بیگم بود میگویند اضطرابے لاحقش گشت لیکن خردترش که آمنه بیگم بود بتسلی خواهر کلان پرداخته گفت چرا مے ترسید آخر روزے مردن بود امروز باشد که چون بسیار گنهگار بوده ایم الحمد لله وسیلهٔ نجاتے بهم رسید و مظالم خود بر دوش میرن گذاشته میرویم غسلها نموده و لباس پاکے بجاے کفن پوشیده خاک پاک سید الشهدا علیه السلام برابدان خود بطور حنوط و بر سر و رو بسیار مالیده از معاصی مجدداً تائب گردیده و دم آخر نفرین بر میرن نموده گفت خداوندا گناهگار توایم از میرن تقصیرے نداریم و او حقوق پرورش که از خاندان ما یافته برباد داده ما را بناحق میکشد امیدواریم که بسزاے تقصیرش تا انتقام ما و فرزندان ما ازو بکشد و کلمهٔ طیبه و اعتقادات حقه که داشتند بر زبان آورده غریق بحر رحمت نامتناهے الٰهی شدند میگویند همان شب برق بر میرن افتاد و بعضے تفاوت ماهے میگویند

باین صورت که آخر شوال سال مذکور بر آنها این ستم رفت و نوزدهم ذی قعده میرن راه خود گرفت والله عزیز ذو انتقام و انه

معتمدان ملکه مقربانش استماع افتاده که میرن در بند کاغذی که نام دو وسه صد کس نوشته درین سفر که سفر آخرتش بود همراه داشت و میگفت که بعد فتح بر خادم حسن خان و بادشاه و معاودت بمرکز دولت و جاه این مردم را که نام شان درین طومار است گشته فارغ البال بکام و آرام با دوستان خواهیم نشست و از بدخواهان اندیشه نخواهد بود و او تعالی شانه که رب العالمین است روا نداشت نسخه نماند که حکیم علی الاطلاق و خالق انفس و آفاق سرکاه بندگان خود را در شر و فساد منهمک می بیند زمام مهام ایشان را بدست تسلط ظلمه بسیار د تا تنبیه مفسدان نماید اما همیشه ظالم را برعایای خود حاکم نمیگذارد و حکومت ظلمه پاینده گی ندارد چنانچه مخبر صادق علیه السلام میفرماید (الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم) بعد تنبیه مفسدان اگر ظلمه هم بعدل گرایند و از ظلم باز آیند ممکن است که ایزد تعالی برایشان هم ابقا کند و بیخ دولت شان برنکند والا علاج فاسد بافسد نموده ظالمتری را بر او می گمارد تا دمار از روزگارش برآرد

وهو علی الله العزیز یسیر انه علی کل شیء قدیر ❊

رجوع بذکر بقیه احوال لشکر میرن و سنوح دیگر سوانح وفتن ❊

نوزدهم ذی قعده روز پنجشنبه اول صبح خبر واقعه عظیمه که شب بر میرن گذشت معتمدی رفته بکرنل سیف جنگ که رئیس کل فوج انگلیسیه همراه بود استحضار عساکر هندی سرداریش بود ظاهر نمود و نیز بصلاح هندیان راهی گشته اخفای این امور مناسب [illegible] نفس و شکم میرن بحضور کرنل دریده و احشا و امعا و دیگر اعضای اندرونی را بیرون کشیده همانجا دفن کردند و بقایا [illegible] لاشش را بر فیل سواریش افگنده و پالش از هودج فیل بیرون گذاشته روانه شدند و شهرت دادند که او بیمار است [illegible] همان وقت بر مردم منکشف گشت که مرده را بر هودج افگنده اند گویا انتقام تشهیر لاش سراج الدوله از دست ملازمان او [illegible] بصورت کرنل متصل القلعه بتیا رسیده حسب الالتماس عمده کارگزاران وکلای راجه را [illegible] توقف نموده [illegible] معامله تاکید و تهدید داد او از خوف فوج انگلیسی اطاعت و انقیاد نموده قلعه را [illegible] از صحرای بتیا بر آمده جنازه برای لاش میرن تیار ساخته و عجالة سرکاران بسیار [illegible] از انجا رسیدن لاش او در کمال عفونت و خرابی براج محل رسیده جائیکه اکنون مقبره او ست مدفون گشت [illegible] و لشکر همه سرداران دیگر بعظیم آباد رسیده سکونت ورزید راجه راج بلبه بنگالی که پیشتر دیوان شهامت جنگ مرحوم و درین زمان بدیوانی میرن مقرر بود رئیس لشکر میرن شد در ایام نایبی خود نایب عظیم آباد بود همراه [illegible] با فوجی که همراه میرن رفته بود آمده سرگرم [illegible] گشت ❊

ذکر رفتن مستر امیت بکلکته و بعد او رفتن کرنل سیف جنگ و شروع نفاق سرداران انگلیشیه که باعث خرابی عالمی گردید

تا کرنل کلیب ثابت جنگ در کلکته بود ریاست فوج و کارهای سرور با او تعلق داشت چون او قاصد ولایت خود گردید کار بنگاله در دست این جماعه [illegible] سه صوبه عظیم آباد و بنگاله و اودیسه که از سابق [illegible] افزوده مشغل اینها عظیم و دایره ایشان وسیع گشته بود کرنل [illegible] امیت را لایق ریاست [illegible] ندانسته شمس الدوله بهرسی و نستیرت را که صاحب کلان منداراج بود سردار سری [illegible] کونسلیه یا سری دیگر هم این تجویز را مسلم داشته مقرر شد که بالفعل بعد رفتن ثابت جنگ مستر هلول را [illegible] شمس الدوله برسد صاحب کلان و مدار المهام حل و عقد این ممالک او خواهد بود و [illegible]

ایام سابقه مستر امیت باعتبار درجهٔ نوکرسے و قاعدهٔ کلیهٔ قدیمه مستحق این مقام و لائق این مرتبه گشته امیدوار بود از استماع این تقرر مکدر گشته از عظیم آباد بمراسلات درین خصوص گفتگوسے نمود لیکن بعد رفتن ثابت جنگ بولایت و نشستن بلول بر کرسے گورنرسے کار عظیم آباد در اجه صاحب خرد وغیره اصحاب آنجا گذاشته عازم کلکته گردید بعد چندے روز کرنیل سیف جنگ هم از عظیم آباد کوچیده رفت و شاید تقصیرسے ازو بظهور رسیده که از ریاست فوج معزول گشته امر مذکور بمیجر کرنک قرار یافت میر محمد جعفر خان از فوت میرن حواسے که داشت درباخت و کار و بار ملک و فوج مختل تر گشته اختلال کلے در جمیع امور روسے نمود میر قاسم خان بن سید میر تقی خان بن امتیاز خان خالص تخلص که از ولایت برای ایرانی و در عهود سابقه دیوان پادشاهے عظیم آباد بود بمصاهرت میر جعفر خان اختصاص داشت اما فیمابین پدر زن و داماد صحبت همیشه ناچاق و بنفاق میگذشت و میرن زیاده تر در افزایش ناچاقی میکوشید ازینجهت میر جعفر خان اگرچه از داماد خود میر قاسم خان راضی نبود لیکن بضرورت اندکے در آشتی کوشیده مورد الطاف ساخت و خدمت پورنیه علاوهٔ خدمت رنگپور بنام او مقرر کرده در شوکت او افزود و برای بعضے سؤال و جواب او را بکلکته فرستاد چون میر قاسم خان در خاندان میر جعفر خان بلکه از امثال و اقران در هوشیارے و کردگارسے امتیازسے داشت در گفتگو با اصحاب کونسل نقش محبت خود در دل آنها نگاشت و خاطرنشان کونسلیه ها شد که نسبت به میرن و پدر زن خود میر قاسم خان لیاقت سرداری و کارگذارسے بیشتر دارد و میر قاسم خان برای کاری که آمده بود درست نموده برگشت و میر جعفر خان هم اندکے ازو خوشنود شد و چون از اولاد و اتباع دیگرسے لائق کار نداشت بحکم ضرورت میر قاسم خان مرجع اکثر امور گردیده واسطهٔ جواب و سؤال اکثر اهل معاملات و فرقهٔ سپاه هم گشت درین ضمن بسبب کشتن میرن و غفلت میر جعفر خان دیر بسیار در تنخواه سپاه رو داده تقاضاے آنها شدید گردید چند بار بسماجت پیش آمده دارالاماره را بر آمد و دخول تنخواه محاصره نموده مکالمات سخیفه بمیان آوردند و میر محمد قاسم خان اصلاح ذات البین فرموده بعضے از تنخواه را خود متعهد شد و هم درین عرصه باز تقریبات چند باعث رفتن میر محمد قاسم خان بکلکته گردید میر جعفر خان که پیشتر هم درینباب در خاطر داشت اما تقدیر نگذاشت که ممانعت تواند نمود چار و ناچار مرخص نموده و میر محمد قاسم خان بکلکته رفت در این وقت مستر هنبرسے و نسترت مخاطب بنصیر الملک شمس الدوله بهادر ونسگنت رسیده و صاحب کلان یعنی گورنر آنجا گردیده بود میر محمد قاسم خان چون داعیهٔ رفتن پورنیه و درضمن آن دوائی سفر و هم بسیار داشت علی ابراهیم خان بهادر را که ذکر محامد او و صافتش از هزار یکے و از بسیار اندکے بر سبیل اجمال در احوال مهابت جنگ و فتح شمشیر خان گذشت و آن عزیز سراسر عقل و تمیز در آن زمان رفیق میر محمد قاسم خان بود دیده نگهداشتن فوج بنام اراده سفر پورنیه و تالیف قلوب مردم قدیم که ملازم نظامت بوده اند و ارکان و اعیان مرشدآباد مامور فرموده خود سفر کلکته نمود الحال احوال پادشاه
دکامگار خان و بعض سوانح عظیم آباد بنابر انتظام اخبار بزبان قلم داده می آید

ذکر احوال عظیم آباد و جنگیدن میجر کرنک باتفاق راجه رام نارایِن و راجه راج بلبهه با پادشاه و موسیر لاس و شکست خوردن پادشاه و بگیر آمدن موسیر لاس و سوانح دیگر که دران نواح رو داد و تسلط یافتن میر محمد قاسم خان بر ایالت هر سه صوبه در مرشدآباد بتائید خالق عباد و بلاد

میرن خود در شروع موسم برشگال بزیر برق انتقام ذوالجلال درآمد اما فوج او بنابر آنکه پادشاه دکامگار خان بنشار

فساد در عظیم آباد وانه متعین صوبهٔ مذکور شده اقامت داشت ریاستش براجه راج بلبهه دیوان میرن متعلق بود و در ایام ریاست
خود نیابت همان صوبه داشت فوج ملازمش همراه او بود و فوج انگلیشیه نیز همانجا اقامت داشت همه این افواج بسبب
برسات در جاهای خود آرمیده تا انقضای موسمش از جای خود نه جنبید و پادشاه درین عرصه از دار و گیر تا قرب چهار
بهار همیشه در سیر و تردد بود و سببش آنکه معاش لشکریان او منحصر بر مزارع مزارعان بود و برای چارپا و حیوانات آنها نیز
مرغزارهای می بایست یکجا اگر مدت مدیدی می ماند چون در صوبه نقش تسلط او درست نه نشسته با وجود سلطنت مثل
بیگانه نمارتگری بود دانه و کاه دواب و حیوانات و غله و غیره ماکولات برای همراهیان مفلسش معلق میسر نمیشد و یکجا
کفافش نمیکرد و راجه بنیاد سنگه برادرزاده راجه سندر سنگه و بهلوان سنگه بسبب تسلط کامگار خان و عار رجوع آوردن
به همچشم خود پیش پادشاه نمی آمد و کامگار خان چون کینه دیرینه با سندر سنگه و اولاد و اقربای او داشت ملک
خود را از صدمات پامال افواج محفوظ داشته علی الرغم بنیاد سنگه ملک او را لگدکوب حوادث میخواست انهم علت سیر و
سفر لشکر پادشاهی درین ضلعه بود روزی بنیاد سنگه از قلعه نگارسی بقلعه کور واکه متعلقان را در انجا گذاشته بود
میرفت این خبر به پادشاه و کامگار خان رسیده فوج مغلیه ملازم سرکار شاهی قریب بهزار سوار برای گرفته آوردنش
متعین گردید فوج مذکور ایلغار نموده بسر بنیاد سنگه رسیده او را گرفته آورد و او چند روز نظربند بوده عرائض و پیغام
بوالد مرحوم میفرستاد که بوساطت صاحب اگر خلاصی من شود و پادشاه مرا مورد مراحم فرموده نگهدارد من جمعیت خود را
فراهم آورده کار پادشاهی سوا از کامگار خان خواهم نمود و هم چشمی همدگر بسر دو جهد بلیغ در کار سرکار بعمل خواهیم آورد و فتح سنگه
برادر من که در بنگاله است افواج میر جعفر خان را به دولتخواهی پادشاه گرویده ساخته خود هم حاضر خواهد شد و اگر
پادشاه خاطر کامگار خان کرده بواسطهٔ او خواهد گذاشت چون این صورت موجب عار ماست از ما رفاقت و دولتخواهی
پادشاه هیچ نخواهد شد والد این مدارج را به پادشاه فهمانیده بنیاد سنگه را خلاص کنانیده او آمد آمد ملازمت والد نموده بوساطت
ایشان شرف یاب کورنش پادشاه گردید و مهیای رفاقت و جان فشانی گشته فوج خود را طلبید و لعلهٔ خود تا کیسر انجام
وزر و اسباب حرب و غله و غیره ما یحتاج نوشت کامگار خان بعد یک روز اظهار ملالت با پادشاه نموده معروض داشت
که اگر بنیاد سنگه این قسم خلاصی یافت غلام ترک رفاقت خواهد نمود پادشاه فاقد الشعور ازین سخن ترسیده بنیاد سنگه
را چون روز دیگر مجرا رفت باز گرفته مقید نمود و والد فقیر ازین حرکت آزرده خاطر گشته با پادشاه سخنان درشت گفت پادشاه
نه راندیشه برخاسته رفتن کامگار خان پیش آورد و والد گفت که کامگار خان را درین صوبه چاره غیر از رفاقت شما نیست
و او غیر ازین در دولت جای ندارد اما پادشاه را رعب برهمی کامگار خان چنان مستولی بود که سودی نکرد و والد آزرده
گشته چند روز در خانه نشست و کامگار خان بنیاد سنگه را خلاص گردانیده ممنون احسان خود خواست او بوالد گفته فرستاد
که الحال پادشاه از ما توقع رفاقتی نداشته باشد من دو سه روز مانده کناره میگیرم و همین قسم کرد آخر پادشاه بهادر علی خان
محلی را فرستاده با والد معذرتخواهی نمود والد گفت که الحال بودن من در لشکر با وجود تسلط کامگار خان محالست و من
امیدوار رخصتم پادشاه دلجوئی بسیار نمود و ناچار رخصت کرده فرمان داد که اگر بضرورت جدا می شوند خوب علیحده بوده
بر قدر توانند ملک را مسخر سازند و رفقا بهم رسانیده باز و روقوت باز آیند والد قبول نمود و پادشاه چند هزار روپیه برای
خرچ و اعانت والد بنابر بهم رسانیدن مردم مخفی از کامگار خان فرستاد و والد در نواح محال جاگیرات خود در رفته بکار رسد که

بامور بود اشتغال ورزید +

ذکر جلوس میر محمد قاسم خان در مرشدآباد بر مسند ایالت بنگاله وغیره صوبجات بتقدیر خالق ارضین و سموات

چون میر محمد قاسم خان چنانچه خامهٔ وقائع نگار اشعارے بآن کرده در کلکته رسید و با شمس الدوله هنرے ونسترت ملاقات و تبلیغ رسالت نمود و در بین گفتگو با غفلت میر محمد جعفر خان و برهمی معاملات مالی و ملکی و بے انتظامی سررشتهٔ افواج و مصارف لابدیه بیوتات وغیره بابلغ وجوه ظاهر ساخت و چندکس را از اراذل ناس مثل چنی لعل و منی لال و انگنون سنگه هرکاره وغیره هم که از غفلت و عدم لیاقتش بر سرکار و مدار المهام مختار بوده اند نام برده فضائح شان بر شمرد و شمس الدوله که درمیان فرقهٔ انگلیسیه بعقل و دانش ممتاز بود و در نکته یابی و کاردانی بے انباز بود میر محمد قاسم خان را در امور ملکداری لائق و در هوش و سلیقهٔ ریاست درمیان اقارب و اتباع میر جعفر خان از همه فائق دیده و تغیر میر محمد جعفر خان و احوال ایشان را درست شناخته متردد بود که براے انتظام این ممالک چه کند آخر در خاطرش چنان تصمیم یافت که میر قاسم خان را بنیابت کل مقرر و مختار ساخته مدار المهام سازد و براے میر محمد جعفر خان وجهے مقرر نماید تا میر قاسم خان وجه مذکور بلا تعلل باو رسانیده بزرگ و منیب خود داند با اصحاب خود آنچه ما فی الضمیر او بود ظاهر کرده و درین خصوص با آنها استشاره نمود رائے اکثرے از رؤساے کونسل که با شمس الدوله اتفاق داشتند نفاقش نمی ورزیدند بربرین کار قرار یافت اما مستر امیت که بناچارے صاحب خرد کونسل و تالی مرتبهٔ شمس الدوله بود و دو سه کس از کونسلیه با او یکدل و خواهان ریاست او بودند مثل مستر السن و میجر کرنک و مستر پالسن سر باز زده این راے را نمی پسندیدند و قباحتها درین کار بهم رسانیده عذرش در کونسل مذکور مے ساختند هرچند عدم لیاقت میر جعفر خان چنان بود که امیت نفهمد اما چون با شمس الدوله طرف شده خواهان ریاست خود بود در جمیع امور آنچه راے شمس الدوله بران قرار مے یافت بمقتضاے قول مشهور لا لحب علی بل لبغض معاویه آن راے را مرجوع و مطروح شمرده رد و تقبیح آن مے نمود و در مراسلات ولایت خود هر دو تضعیف آراے همدگر نموده طعن در اعمال و افعال یکدگر مے کردند و هر یکے دیگرے را بسفاهت و اعوجاج و طمع و لجاج نسبت داده شکایت و سعایت هم مے نوشتند و این عنادات ان عملے را بباد فنا داد چنانچه عنقریب نگاشتهٔ قلم صداقت رقم ان شاء الله العزیز خواهد شد القصه چون طرف شمس الدوله غالب و رائیش صائب بود عزیمت مذکور تصمیم یافته میر قاسم خان باین بشارت مبشر گشت و بنابرین گذاشته شد که شمس الدوله خود در مرشدآباد رفته این امر را تمشیت دهد میر قاسم خان خوشنود بمرشدآباد معاودت نمود شمس الدوله مع عماد الدوله مستر هستنگ که درینولا از ابتداے سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و چار هجرے الی یومنا هذا که روز شنبه بیست و سوم ماه مبارک رمضان سنه نود و چار هجرے از زمانهٔ دوازدهم است گورنر کلکته و مدار المهام اکثر ممالک هند است با برخے از سرداران و نصف افواج انگلیشیه بداعیهٔ تمشیت امر مرقوم متعاقب میر قاسم خان از کلکته بمرشدآباد نهضت فرمود و میر قاسم خان بعلی ابراهیم خان بهادر نوشت که افواج تلنگه داشت و امیدواران وغیره مردم شهر را بتالیف قلوب با خود رفیق نموده و اسباب تجمل سواری آنچه از قدیم و جدید بعجاله میسر تواند شد و عصا و کتک هاے نقره بقبالهٔ ممالک هند تیار نموده باستقبال تا پلاسے خود را رساند خان والاشان که در هوشیاری و سلیقهٔ کارگزارے یگانهٔ روزگار است زیاده از آنچه متصور میر قاسم خان بود مهیا کرده حسب الامر باستقبال شتافت و میر محمد قاسم خان چنانچه مرکوز خاطرش بود بجاه و حشمت و تجمل و شوکت داخل خانهٔ خود گشته با میر جعفر خان ملاقات نمود

روز دیگر وقت شام شمس الدوله رسیده به مراد باغ نزول فرمود و صبح آن شب میر محمد جعفر خان عازم ملاقات او گردیده و تلنگی از روز بر آمده
عبور رهاگیرستی نموده و بمراد باغ شتافت شمس الدوله بعد معمول داشتن رسوم متعارفه سر حقه راز بر گشوده و آنچه صلاح بود اعلام نموده میر
محمد جعفر خان سر باز زده اباے مفرط در نهایت مبالغه آغاز نهاد شمس الدوله کس فرستاده میر قاسم خان را طلبید و در آنجا معرکه سخن گرم
و گفتگوهاے درشت و نرم در میان آمد هر چند شمس الدوله خواست که میر محمد جعفر خان وضعیکه تقرر یافته بود قبول کند در نگرفت و قبل
از آن که میر محمد قاسم خان بباغ مذکور رسید میر محمد جعفر خان از قبول تکلیف آن امر امتناع نموده مرخص شد و بر کشتیهاے خود
سوار شده راه دار الاماره گرفت در وسط دریا کشتی سواریے میر محمد قاسم خان بنظرش در آمد اشاره معاودت نمود و غرض آنکه در آنجا
رفته مهیج این فساد دیگر گردد خان مرقوم معاودت بحال خود مناسب ندانسته سخنش را نشنید و خود را به تجاهل زد که گویا صداے
مخالفت نشنیده و ایماے که درین خصوص مے شد ندیده است بهر صورت خود را تا بمراد باغ رسانیده با شمس الدوله ملاقات کرد
و ماجرا را از اول تا آخر حکایت نمود میر قاسم خان گفت که این صورت خوب نشد و میر جعفر خان از من بدگمان گشته در پی جان ما
خواهد افتاد شمس الدوله جواب داد که ما ناچاریم میر قاسم خان گفت که هرگاه شما ناچارید منکه بیچاره محض ام چه کنم چون وقت طعام
شان بود گفت الحال خود صاحب بنشینند بعد از طعام باز گفتگو خواهد شد میر قاسم خان در جای علیحده متغیر نشست و علی ابراهیم خان
که همراه برده بود مشوره آغاز کرد علی ابراهیم خان گفت که اول با ایشان آنچه گفتنی است باید گفت اگر صورتے نگیرد با طلاع ایشان
از همین جا ملازمان خود را طلبیده و خزانه که مهیاست نزد خود کشیده بطرف بیرهوم باید رفت و بطور باغیان تاخت و تاراج و زد
و خورد شروع باید نمود چون اکثر فوج با شما موافق است و کامگار خان هم مع پادشاه با شما اتفاق خواهد ورزید اغلب که باین
صورت هم کارے از پیش برید چون اطمینان از میر جعفر خان نمانده بود این تدبیر را آخر الدواء دانسته در خاطر ذخیره داشت و
فی الحقیقة بسبب دیر طلبی ها فوج از میر جعفر خان بیزار و متنفر و با میر قاسم خان چون متعهد تنخواه آنها شده بود فرمان بردار و چاکر بودند
و جگت سیته مهتاب راے و برادرش مهاراجه سروپ چند نیز در باطن معین و مددگار خلاصه میر قاسم خان نهایت حیران و پریشان
خاطر و از نیرنگیهاے قدرت کامله ایزد فاطر بیخبر بود تا چه پیش آید چون شمس الدوله از طعام فراغت یافت باز میر قاسم خان
پیش او رفته اضطرار و ناچارے خود و اینکه اگر چنانچه قرار یافته بود بعمل نیاید لا علاج بمفاسدے انجامد ظاهر نمود شمس الدوله که استماع
مقالات او باز علیحده نشست و با عماد الدوله هستنگ بهادر و دیگر ارباب مشاورت تا دیر مطارحات و مناظرات نمود و بعد گفتگوی
بسیار رای ایشان بر آن قرار گرفت که فردا باتفاق میر محمد قاسم خان بدار الاماره باید رفت و وضعیکه مقرر شده این مهم را تمشیت باید داد میر
محمد قاسم خان بسبب اندیشه که از میر محمد جعفر خان بهم رسانیده بود افواج و ملازمان خود و دیگر کسان را که با او اتفاق داشتند گفته فرستاد
که در خانه او و دور از محوطه آتش مستعد و حاضر باشند عمله خود را فرمان داده بود که طعام مهیا نموده همه را بخورانند حسب الامر او بعمل آمده در
دور خانه اش جمعیت و ازدحام بشدتی که بود متفرق نشد تا آنکه صلاح مذکور تنقیح و تقرر یافته شمس الدوله میر قاسم خان را مرخص نمود
معهود آنکه فردا اول صبح کمر بسته با جمیع همراهیان خود حاضر شود و سرداران افواج انگلیسیه را هم حکم داد که ساعتے از شب مانده فوج و توپخانه
تیار نموده بر در دار الاماره جائیکه مامور و معین است حاضر آیند میر قاسم خان چون اراده آمدن بخانه خود نمود اول رفقایش از
در خانه تا لب دریا که فرودگاه او از کشتی بود از ازدحام و جمعیت نموده بر کنار مستعد ایستادند بعد از آن بر کشتی سوار شده
عبور دریا نموده در احاطه سپاه و دولتخواه خود به دولتخانه رسیده تمام شب در دعا و مناجات قاضی الحاجات و زبانی
به تسلی و دلجوئی خیر طلبان گذرانیده ساعتے چند استراحت نمود

ج نیر اقبال میر محمد قاسم خان بمعارج جاه و جلال و رجوع نمودن کوکب بخت میر جعفر خان بوبال و زوال

ح دولت میر محمد قاسم خان دمیدن آغاز نهاد خان مرقوم حسب الوعده کلبان بخت خویش بیدار گشته رفقا و همراهیان را به تیاری
ند ادستوارے فرمان داد چون مهیا گشته حاضر آمدند خود را بکسوت امارت آراسته و نصرت از بخت و قسمت خواسته بر جنش همت
ل سوار در هنگامے اسپ سوار گردید و از آن طرف قبل از ورود میر قاسم خان شمس الدوله هنبرسے و لنسترت گورنر با عماد الدوله
شتنگ بهادر و سرداران دیگر مع توپ و فوج در میدان جلوخانه دار الاماره رسیده بر طرق عبور و مرور مترددین در بار مردم را
حکم گردانید و میر قاسم خان هم مع جمعیت خود وارد گشته مقابل نقار خانه بر اسپ سوار استاده و آمد و شد پیغامبران و سفرا
ع گردید سر جنیت شمس الدوله با شناسے مختلفه میر جعفر خان را فهمانیدند که اگر خویش شما نائب بوده کار ملکی و سپاه بروئیه عقل خود
انجام دهد و شما فارغ البال بعیش و کامرانی خاطر خواه خود زندگی کنید برے شما بدی ندارد از غفلت شما کار ملک مختل و سپاه
ه خواران مختل گشته دو سه هندوے مفلوک مالک لکوک شدند و عمده ها و نجباے آبرو طلب جان بلب دارند سوی دیگر دو آن
قباحت نافهم بر خواهش خود اصرار ورزید و سخن روساے انگلیش نشنید درین بین که مدتے ممتد جواب و سوال از طرفین بود
ه آهسته کمپنی هاے تلنگه انگلیشیه نزدیک تر شتافتند و توپ هم تیار رو بدار الاماره بود رفقاے میر جعفر خان که اندرون دار الاماره
ب الامرا و برای حراستش مقام داشتند از خوف افواج انگلیشیه که رعب و هراس اینها حق تعالی بر قلب مقلوب مردم مغضوب
ممالک مستولی نموده بود آهسته آهسته هر یکے بهانه راه خانه خود گرفت و شمس الدوله تنگ آمده گفت هرگاه این مجهول
دل راثی فهم استرضائے او چه ضرور در آنچه انتظام ملک و رفاه رعایا و سپاه باشد بعمل باید آورد و چندے از سرداران عمده
حاضر بودند تصدیق این قول نموده با او همداستان شدند و او میر قاسم خان را فرمان داد که بر مسند ایالت هر سه صوبه با عمالت
سته فرمان روائی کند اندرون دار الاماره معدودے که از مخلصان میر جعفر خان مانده بودند آنها را هم بدر کرده بر دروازه هاے
انجات در آنجا حرم سرا تلنگه ها را برای حفاظت و حراست تعین نمود و خود داخل دار الاماره گردیده در جاے علحده نشست
محمد قاسم را طلبیده زیر شامیانه کارچوبے که در ایوان دیوان عام استاده بود بر مسند نشانید میر محمد قاسم خان روز دوشنبه
ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار هجری پاسے خورشید از حد نیابت بالاتر گذاشته اصالةً هر سه صوبه را مالک
ت و صداے نقاره شادیانه و نداے ایالت و ریاست او خانه بخانه بلند گردید هوا خواهان که اکثرے در رکاب حاضر و بعضے در
ما منتظر بودند بهجوم آورده گذرانیدن نذور مبارکباد و تقرب جستند و شاید شمس الدوله تا سه چار روز همراه سبت جنگ عماد الدوله را مع
ج انگلیشیه برای حراست او گذاشته خود در مراد باغ رفت و میر محمد جعفر خان را که اندرون حرم سرا با زنها و اطفال خود بود شمس الدوله
یام فرستاد که اگر ماندن در مرشدآباد مرکوز خاطر باشد کسے را با شما مزاحمت نخواهد بود هر حویلی و مکانیکه خواسته باشید براے
امت خود معین فرمائید اگر رفتن به کلکته و بودن در آنجا منظور افتد هر جا که خوش کنید مضائقه نخواهیم نمود ناظم معزول رفتن کلکته
ول نموده بجره و کشتیها براے سفر مذکور درخواست بقدر خواهش و حاجت او مهیا گردید و میر جعفر خان به خاطر جمع خزانه محل و جواهر
نفیسه که از نوادر و ذخائر خانهاے قدیم امرا مثل شجاع الدوله و علاء الدوله سرفراز خان و سیف خان و مهابت جنگ و
مهامت جنگ و صولت جنگ و سراج الدوله بود و اندرون حرم سرا بر آنچنین روزها در تحویل منی بیگم که در خانه میر جعفر خان بمنزله
ن صاحب خانه است بود همیان و توشک خانه و پارچه هاے ملبوس خاص که آن هم مثل جواهر نادره خنه چندین امراے مقتدر

مذکور. دیگر تحائف و نوادر که بطور مذکور را از نظر مردم مستور داشت همراه خود مع زنهای مدخوله و اتباع و خدمهٔ آنها و اطفال صغیر که سه پسر
و چند دختر بودند برداشته راه کلکته گرفت چند کمپنی تلنگه بحراست او متعین شده تا به بلدهٔ مذکوره که الحال شهری در کمال معموری و
آبادی و دار الملک جماعهٔ انگلیسیه است رسانید معزول مذکور زمینی درهمین آبادی متصل بچوک بلدهٔ مسطوره خریده طرح عمارت
بسلیقهٔ خود ریخت و مکانهای متعدد ساخت از رفقای او میرزا غلام علی بیگ پسر حکیم بیگ راه وفا پیموده شریک او درین سفر و مقر
گردید و فی الحقیقه آنکه جائی هم غیر از جوار او نداشت و میر محمد قاسم خان خود را مخاطب بنصیر الملک امتیاز الدوله میر محمد قاسم خان بهادر
نصرت جنگ ساخته خطابهای مذکور را از پادشاه برای خود طلبید و پسری هم که درهمین نزدیکی قبل از جلوس بر مسند ایالت برای او بهم رسیده بود
قدومش را برای خود مبارک شمرده چون در علم نجوم اندک شعوری و بر احکامش اعتمادی داشت زائچهٔ طالع او بکمال تنقیح از منجمین نویسانید
گمان عروج او بمدارج علیا داشت لیکن عمرش وفا نکرده در دو سه سالگی مرد صوبهٔ عظیم آباد بنام او مقرر کرده خطاب مظفر الملک
شمس الدوله میر شمس الدین علی خان بهادر ناصر جنگ از حضور طلبید و او را بهفت هزاری قرار داده افیال و افراس کوچک با زین
و عماریهای مناسب قدرشان آراست و اطفال بسیار از شاگرد پیشه بهم رسانیده در هر فرقه ملازم او گردانید و تماشای برای
مردم بهم رسانید و عموی خود میر ابو تراب را هم که مرد مفلوکی در اوائل بود بخطاب معز الدوله تراب علی خان بهادر صلابت جنگ
مخاطب ساخته بمنصب شش هزاری و عطای پالکی جهالردار و علم و نقاره و جاگیر و رساله امتیاز بخشید و پسر عموی خود را ابو علی خان
بهادر خطاب و رساله داده بر آبروی او فی الجمله افزود اما چندان اعتبار و اقتدارش نداد در اصل حقیقت لیاقتی هم نداشت
و عموی‌اش اگرچه عامی محض و استعداد سروری بحسب جبلت در او نبود اما پاس احسانهای سابق و دوستی‌های دیرینه که از مردم
برادر او را یاد مردم بود مرعی می‌داشت و بقدر مرتبهٔ خود گفتن کلمة الخیر در حضور قاسم علی خان که هنگام اقتدار بسعیتی بهم رسانیده بود قصور
نمیکرد القصه بعد از تعیین و تشیید مبانی عهود و مواثیق که با کونسل کلکته و جماعهٔ انگلیسیه انعقاد و انفصال یافته از طرفین محرر و مرقوم
گشت در وضع بسر بردن باهم باتفاق بنحوی خاص تفصیل و تخصیص یافت میر قاسم خان برتق و فتق مهمات ملکی و محاسبه از متصدیان
و برآوردن خیانت عملهٔ میر جعفر خان که بعضی مردم قدیم نظامت و برخی جدید بعرصه آوردهٔ میرن و میر جعفر خان بودند پرداخت
و دیدن موجودات سپاه و خزاین نقود و جواهر و دیگر اموال و اثاثه توجه گماشت بعضی از متصدیان قدیم را بنوید الطاف و عنایات
مستمال نموده شریک و معین خود در استکشاف احوال دیگران گردانید [illegible] از متوسلان [illegible] اعتماد [illegible] بسر رشتهٔ [illegible]
ناظر گردانید علی ابراهیم خان بهادر را که در دیانت و امانت یگانه و ممتاز و در شعور و ادراک دقائق دفاتر دیوانی وغیره بی‌نظیر و بی‌انباز
است در تنقیح کم و کیف سپاه و تنخواه آنها بخصوص مامور ساخت و سوای این کار حل اکثر عقده‌های دشوار برای رزین او مرجوع میشد.
و سیتارام اگرچه ضوابط استیفا و دیوانی را درست اخذ کرده بود اما سخت‌گیر و طینت خوشی نداشت بمحاسبهٔ دفاتر دیوانی و بیوتات
و تنقیح و تحقیق خیانات دیگر متصدیان و ارباب قلم مقرر گشت و منشی قدیم میر قاسم خان که معتمد علیه او بود و میر منشی و بخطاب [illegible] خان
مخاطب گردید و تجسس و تفحص بعض امور نیز با او تعلق داشت و خواجه گرگین برادر خواجه پدروس ارمنی بداروغگی توپخانه و آراستن
توپها و اسبابش و مودب نمودن پیاده‌های برق انداز تفنگچی بآداب قواعد فرنگ که الحال باصطلاح بهار تلنگه می‌گویند سرافراز
یافته گرگین خان بهادر خطاب و بکمال تقرب و اختصاص یافت مثل او دیگری در خانهٔ میر قاسم خان نبود و سخن او را تاثیری که
در دل میر قاسم خان بود الی الان در هیچ نوکری و آقائی مشهود و مسموع نیفتاده گویا مثل شان در رگ و پی میر قاسم خان دویده
او را مسخر خود گردانیده بود و شیخ مسند علی لکهنوی که یکی از آحاد الناس قصبات لکهنو و هیچ محض بود در زمرهٔ سپاه بذریعهٔ [illegible]

رسیده او هم پایهٔ کمی از گرگین خان نداشت بعد مردن لشنپرو بیلادر ادهالیس سختی بعضی از افواج و هر یکی چهار پنج هزار سوار
با خود داشت چنانچه فرحت علی برادرزادهٔ او بخشی و چند صد سوار در رساله او بود و برکت علی هم علی هذا القیاس و محمد علی پسر او
بخشی و رئیس صاحب اختیار بیجهار سوار طرق سوار که لفظ البطه انگلیسی و المدار و جماعه دار و صوبه دار و کمیدان داشتند و باهیرده سوار
یکی در پیلے سر آنها شمشیر کشیده راه میرفت چه اگر در جنگ کسی روی خود را برگرداند این صاحب شمشیر برهنه بدون اذن و تامل
سرش بشمشیر بردارد و میرزا شمس الدین که از ایام شباب با میر قاسم خان یار و مرد خوش اختلاط هوشیار بود و در عظیم آباد بتألیف
قلوب مردم عظیم آباد و بوساطت لشکر میران حسب الامر میر قاسم خان اجتهاد میکرد و بمصاحبت و بعضی خدمات مثل مهوس خاص و وکالت
حضور پادشاه و معامله جاگیرات مردم حضور و غیره پرگنه‌ها اختصاص یافت و فقیر را از مرشدآباد خطی بکمال اشتیاق قبل از تمکن بر مسند
ایالت نوشته و مواجبی مقرر کرده آرزو داشت که بنده پیش ارباب انگلیسیان ارباب کونسل عظیم آباد و دیگر ازان جماعه هر که آشنا
باشد سعی نموده صوبه داری عظیم آباد با و بمانند و خبر نداشت که یاوری بخت او را بر تخت سلطنت بنگاله می‌نشاند

اندوختن میر محمد قاسم خان زر بسیار بطور مصادره از مردم مرشدآباد و بهم رسانیدن اسباب تجمل و استعداد و کفایت اندیشی بذات نمودن جمیع کارخانجات را انتظام داده از تشویشات آسودن

میر محمد قاسم خان چون رشید الارکان گشت و خزانه را از زر خالی دید در ادای زر موعود که با سپاه خود و نوکران نظامت و افواج
داعیان انگلیسیه وعده بود متحیر گردید بنابرین اول سند و لیست پرگنه‌های صوبه بنگاله وغیره که در ید تصرف او در آمده بود نموده ضلعهٔ
بردوان وغیره را در تنخواه انگلیش مقرر گردانید و بعضی از جواهر را نیز در عوض مبلغی که دین انگلیسیه بود بدست جماعه مذکوره رهن
نمود و بیجودات سپاه را هم بسعی ابراهیم خان بهادر و دیگر معتمدان دیده تغلب و خیانت دفاتر بخشیگری برآورد و عدد ملازمان
ابدالعینیه چنانچه ثابت و تنقیح شد سوای آنها نموده مشاهره آن جماعه برخی نقد از تحصیل داد و بعضی تنخواه شد و برخی موقوف
برای آینده ماند و سپاه که از دست میر جعفر خان بجان آمده چاره نداشتند هرچه میسر و مقرر گشت راضی و شاکر شدند شاید از
حکمت سیئه هم چنانچه وعده بود مبلغی بطور قرض گرفته از تقاضاهای متنوعه رهائی حاصل نمود و برای آینده مداخل خود را دیده
مخارج بقدر مناسب که از عهده آن برآید مقرر ساخت و اکثر اخراجات بی فائده که اغنیا بطور ملاهی و ملاعب لازم می‌شمارند
لغو و عبث دانسته موقوف نمود چنانکه درنده خانه و بلبل خانه و هر یکی خانه و امثال ذلک را بالمره دور نموده از جانورهای مذکوره معدودی
در هر کارخانه نگهداشت و باقی را بر منبداران صوبه داده قیمتی برای آنها مشخص کرد و از وکلای آنها علاوه دیوانی زرش شمرده
گرفتند و چنی لعل و منی لال بپاداش اعمال خود رسیده زر وافری از آنها در سرکار عاید گشت مخفی نماند که میر قاسم خان از بدو طفولیت
بنابر آنکه داماد میر جعفر خان واجب الرعایه خاندان مهابت جنگ مرحوم و همیشه با چند سوار ملازم سرکار مهابت جنگ بپاس خاطر مادر
زنش بود و بدین جهت آمد و رفت او در جمیع خانها و با عمله شاگرد پیشه و ملازمان دولتخانه هر یکی از اقارب مهابت جنگ آشنا
و بر احوال هر فردی ازان جماعه کما ینبغی آگهی داشت چون بیاوری طالع و اعانت جماعه انگلیسیه بر مسند دولت تمکن گشت به
هر کدام ازان جماعه که گمان زر اندوزی داشت بهر قسم که دانست حیله جسته او را بمعرض عتاب و خطاب در آورده هر قدر بضاعت
و استطاعت او بود از دستش کشیده گرفت حتی بعض از کنیزان مغنیه فواحش که ملازم میران و میر جعفر خان بوده اند و از دفاتر خانسامانی
وغیره معلوم شد که اینقدر جواهر و فلان ظرف طلا و چیزی از تحائف یافته اند همه را بجنسه بلکه مع شیء زاید استرداد نموده انا کها

بازیافت کرد و کنیزان و خواجه سرایان خانه مهابت جنگ و شهامت جنگ که برای خود در گوشه جائی ساخته و با کسی اتفاقی نموده بسر می بردند با آنها هم ستیزه کرده آنچه ممکن بود غمازان گفته بودند فراهم آورد و مضمون شعر مشهور سعدی رحمه الله **بیت** چرا نستانی از هر یک بوسی سیمی + که گرد آید ترا هر روز گنجی + گویا گوشزد اصفهانی بود و راجه سکت سنگه که کهنه متصدی سرکار مهابت جنگ و پیشکار راجه جانکی رام و راجه دولبه رام اما در اقتدار همبرابر بانها بود چیزی بعضی روزگار دیده بزر و اسبابیکه اندوخته بود آبروی خود خرید و نقد و جنس خانه خود را سیاهه کرده بی کم و کاست بمیر قاسم خان نمود مبلغی خطیر بود میر قاسم خان قلیلی براجه مذکور معاف نموده باقی همه را گرفت اما از سکت سنگه راضی و شادمان گردیده عزتش بسیار میکرد و در پهلوی مسند خود می نشانید و از غلام حسین خان که داروغه دیوان خانه مهابت جنگ و رفیق قدیم او و مالک الملوک بود نیز زر و اسباب همه انتزاع نموده بداروغگی دیوان خانه بدستور مقرر داشت ملخص آنکه باین صورت زر وافری اندوخت و سپاه را هم استمالت ساخته آنها را که لائق کار خود دانست ملازم کرد و بعضی را جواب داده تنخواه آنها دهانید و از انتظام این فرقه هم اطمینان بهم رسانیده در فکر قلع و قمع زمینداران مفسد افتاد +

ذکر برآمدن میر محمد قاسم خان بطرف بیربهوم و جنگیدن کپتان بردوان با زمینداران آن مرز و بوم

چون در صوبه بنگاله از زمینداران قرب و جوار دار الملک مرشد آباد غیر از زمیندار بیربهوم دیگری دعوی شجاعت و حمیت و داعیه جنگ و نام و ننگ نداشت و میر قاسم خان گویا در باطن با زمینداران از قدیم دشمن بود و فی الحقیقه اکثر ازین فرقه قابو طلب و ناقص عهد و پیمان و کم فرصت و کوته اندیش اند بمشاهده اندک انقلاب حقوق مراعات حکام و غیر حکام بر طاق نسیان گذاشته هر بدی که توانند بظهور رسانند و بدین سبب است که سلاطین سلف هرگز برانها اعتماد نکرده عمله خود را در امور مرجوعه هر پرگنه و هر جا متعهد میدانستند و بهمین جهت در عهد پادشاهان مغفور ملک معمور و رعایا و مسافران مطمئن و شادمان و مزارع و اراضی مزروع و آباد و ممالک منتظم و خلائق دل شاد بوده اند و الحال که زمینداران مطلق العنان اند در تمام عالم فساد شائع و مملکت خراب و برهم افتاده است و اگر همین صورت بماند انتظامها ابتر و ملکها ویرانتر خواهد شد القصه زمیندار بیربهوم که بدیع الزمان خان نام و بدیوان جیو اشتهار داشت در ایام جوانی بلکه در سن کهولت نیز بر افراط رغبت بعیش و آرام زمام بند و بست ملک بدست علی نقی خان پسر خود که ارشد اولادش بود سپرده فارغ البال میگذرانید بعد انتقال او و انقراض ایام دولت خاندان مهابت جنگ دل تنگ گردیده لباس درویشی ببر کرد و پسر دیگر خود اسد زمان خان را که از بطن رانی بود بر راج نشانیده خود گوشه نشینی و صحبت گزینی با فقرا اختیار نمود میر قاسم خان در معامله بیربهوم چیزی افزودی می خواست اسد زمان خان اطاعت نکرده تمرد ورزید و سببش همانا آن بود که چون میر محمد قاسم خان درهمین دیار نشو و نما یافته و در سوابق ایام بیقدرترین مردم بود و عامه خلائق بنظر حقارت در وی نگریستند درینولا که عروج بخته او را میسر آمد اقتدارش بلحاظ واقعی وقری نداشت بهر صورت میر محمد قاسم خان برای تنبیه زمیندار مذکور از مرشد آباد برآمده در بده گام که از شهر فاصله ده دوازده کروه داشت معسکر ساخت و خواجه محمدی خان را که از عهد میر جعفر خان خدمت بخشیگری داشت مع میجر یاک انگلیش و گرگین خان ارمنی که داروغه توپخانه و ساخته و نواخته او بود بگوشمال زمیندار مذکور پیشتر فرستاده بنوکران خود تاکید کرده بود که سعی نموده جنگ این زمیندار را قبل از وصول کمک انگلیشیه انفصال دهند لیکن چون در لشکر هندوستانی از سرداران سابق که نظر کرده مهابت جنگ و پرورده تربیت او بوده اند کسی نمانده سفله هائی ناکرده کار بعرصه آورده میرن و میر جعفر خان باوج اعتبار رسیده و مشار الیه و معتمد علیه گشته بودند کاری از پیش نمیرفت اسد زمان خان پدر خود دیوان بدیع الزمان خان را

بنتهاسے ملک نشانیده وخود با چهار پنج هزار سوار و قریب بیست هزار پیاده در کریوه هاسے صعب المسالک جا گرفته طرق مداخل را بمستحفظان سپرده بجاسے خود بآرام نشسته بود که درین اثنا فقیر حسب الاشعار میجر کرنک سالار فوج انگلیشیه قائم مقام کرنل کلیوسیف جنگ و مسٹر سجے صاحب مدار کوٹهے عظیم آباد در غیبت مسٹر امیٹ قبل از ورود مسٹر مگویر بنا بر ابلاغ بعضے پیغامهاے زبانے که گفته بودند و بر آوردن میر محمد قاسم خان بطرف عظیم آباد به مرشد آباد رسیده و بیده گام رفته و با میر قاسم خان ملاقات کرده اداے رسالت نمود بنده در لشکر میر قاسم خان بود که خبر فتح بیر بهوم رسیده صورتش آنکه بعضی از کپتانها که متعین بردوان با چند کمپنی تلنگه بودند از راه دیگر رسیده بر سر اسد زمان خان در غفلت ریخته فوج او را پریشان ساختند و بچند ضرب توپ و شلک بندوق جماعتے از فوج زمیندار مجروح و مقتول گشته بقیة السیف رو بفرار نهادند بعد استماع آواز توپ و شلک افواج قاسم علی خان هم رسیده و سیاه لشکر خود نمودند و قدمے چند در پے گریختگان رفته بر مسکن لشکر او معسکر ساختند از وصول این خبر جبین و بدرقه افواج خود داد را آب کرده از جمیع آن مردم خاصه خواجه محمد خان که رئیس آن لشکر بود آزرده ترگشت اکنون مناسب است که احوال عظیم آباد و سبب آمدن خود بمرشد آباد و نگاشته انتظام خبار داده آید *

ذکر برآمدن میجر کرنک باراده جنگ پادشاه و مشیر لاس و دلتنگ شدن سردار مذکور از استماع مشوره هاسے مختلفه رام نراین و راج بلبهه و فرستادن فقیر را به پیش میر محمد قاسم خان و ماجرائیکه بعد ورود فقیر به حضور میر قاسم خان در عظیم آباد روے داد و نهضت نمودن میر قاسم خان از راه کوهستان باستعجال و رسیدن به عظیم آباد *

سابق مذکور شد که بعد رفتن کرنل کلیف ثابت جنگ مسٹر هلول زمان یسیرے صاحب کلان کلکته بود بعد از شمس الدوله رسیده و مدار المهام معاملات کونسل کلکته و گورنر باستقلال گردید اول مسٹر امیٹ و بعد از و کرنل کلیوسیف جنگ مع میجر کرنک و مسٹر لشنٹن و بعض سرداران دیگر از عظیم آباد بکلکته شتافته مسٹر امیٹ خود صاحب خرد کلکته گشته در منازعت با شمس الدوله کشاده و شکایت و تحمیق او در کارها بولایت خود نوشتن آغاز نهاد و شمس الدوله را نیز همین رویه بضرورت با مسٹر امیٹ اختیار افتاد و سیف جنگ خدا ای داند که بچه سبب از ریاست فوج معزول گشته بولایت رفت و میجر کرنک بجاے او رئیس فوج انگلیشیه گردیده و بعد عزل میر جعفر خان و مسلط شدن میر قاسم خان مع مسٹر لشنٹن بعظیم آباد برگشته آمد چون فقیر را با سرداران انگلیشیه نهایت اخلاص و دوستی بود بنده خبر مدد خرچیکه میر قاسم خان بنا بر غرض خود قبل از عروج بر ریاست کل صوبجات براے فقیر مقرر کرده بود با انگلیشیان همانوقت ظاهر نمود نیز معلوم شان بود که شش لکهه دام جاگیر فقیر در پرگنه مونگیر متصل بقلعه از قدیم الایام مقرر است و میر جعفر خان بعد هنگامه ورود پادشاه بنا بر آمدن والد بنده همراه او ضبط نموده صاحبان مذکور بنا بر فرط اخلاصیکه با بنده داشتند جاگیر مذکور را از میر قاسم خان بنام بنده گذاشت کنانیده سند واگذاشتنش بمهر و دستخط او و نشانے دفاتر مکمل گردانیده آوردند و از دست رام نراین برآورده سپرد فقیر نمودند و عامل بنده در انجا رفته در آن مکان عمل نمود چون موسم برسات انقضا یافت میجر کرنک به تهیه اطفاے نائره فساد پادشاه و موسیو لاس و کامگار خان از عظیم آباد برآمده در میدان باغ جعفر خان معسکر ساخت و رام نراین و راج بلبهه را بر فاقت خود مامور نمود و بنده بپاس حقوق مراعات ایشان درین سفر شریک گردید چون بنا بر عسرت سالها اسباب سفر و اسلحه و سوارے هیچ نداشت میجر کرنک مسٹر جی خیمه

از سرکار خود مقرر نموده اسپهای متعدد و یراق وغیره مایحتاج مهیا کرده دادند فقیر در لشکر ایشان بخوبی بسر برد و اکثر اوقات
صحبت با علی الدوام شریک مشوره در امور مرجوعه می نمودند چون مدتی در میدان مذکور بسر برده شد و هر دو سپهبد مذکور یکی صبح و دیگر
وقت شام آمده صلاحی که آن یکی میداد دیگری برعکس او التماس میکرد و هر دو صاحب لشکر و سرکرده های معتبر ایشان میجر کرنک
وغیره اصحاب انگلیشیه از اختلاف آرای اینها دلتنگ گردیده باتفاق صاحبان کونسل خصوص مستر سیکے فقیر را طلبیده گفتند
که شما دوست ما و رفیق و دولتخواه میر قاسم خان هم هستید و این هر دو شهزاده الحال نوکر و نایب او و ما از منازعت و منافقت این دو کس
به تنگ آمده و شنیده ایم گفته را نپذیریم صلاح همین است که میر قاسم خان در اینجا آید و ملتمسات اینها را شنیده هرچه بهتر داند بکند و ما را جواب سوال
نفیاً و اثباتاً باشد مگر در این باب ما و نوشتیم سودی نمی کند کار بسیار عظیم تر از مفسدهٔ پادشاه و موشیر لاس بنیت شمار رفته این مدارج
علی العجاله او را فهمانیده اینطرف بیارید بنده قبول نموده عازم شد میجر کرنک خطوط بمیر محمد قاسم خان و خطی متضمن سفارش
و حفاظت بنده از صدمات ایذای او بمیجر پاک نوشت و نیز بجرهٔ خاصهٔ از بجره های پادشاهی جهانگیرنگر که متعین میجر مذکور بود
برای سواری بنده متعین نمود و فقیر بسواری کشتی مذکور روانه مرشدآباد گردیده در راه مستر بکویر را دید که مدار المهام و
صاحب کلان کونسل عظیم آباد گردیده آنجا میرود چون تعجیل در رفتن بود مکث نتوانستم نمود از دور ابلاغ سلامی
آواز نموده پیشتر رفتم القصه خود را بسرعت گام رسانیده با میر قاسم خان ملاقات و ابلاغ رسالت سرداران فوج
انگلیش نمودم شنیده اغماض کرد و بتهیهٔ رفتن عظیم آباد را جازم نبود اما با فقیر بعطوفت و مهربانی پیش آمده خیمه برای
بودن بنده علیحده فرمود تا برپا کردند و هر روز وقت طعام می فرستاد و ضیافت و عنایت همکلام می شد و چند عدد تهان
زرتفت و ستار جامه های جهانگیرنگر وغیره فرستاد تا آنکه رام نارائن بوساطت گماشته جگت سیته نویسانیده که غلام حسین خان
فرستادهٔ میجر کرنک بحضور رفته اند چون نهایت اخلاص با انگلیش دارند و پدر و برادر ایشان با پادشاه است فی الحقیقة
از طرف هر دو کس یعنی جماعهٔ انگلیشیه و پادشاه هر کارگی منظور دارند جگت سیته این سخن بوساطت وکلای خود به میر
قاسم خان رسانید او خود توهم مجسم بود از فقیر بدگمان گردیده التفاتی که داشت موقوف ساخت و چون میجر پاک در
لشکر بنده به خود ترسیده متحیر گشتم که حکیم اگر رخصت طلبم بدگمان تر گشته ندانم چه اراده نماید و در لشکر باوجود
بی اسبابی بدون التفات و عنایت او چگونه توانم بسر برد ناچار دو سه روز بودم که عارضهٔ سبکی رو داد بهمان عارضه
را وسیله ساخته رخصت خواستم ... ولی گفت بنخواهید بعظیم آباد بروید انکار آن طرف نموده اظهار ارادهٔ مرشدآباد
کرده کرایهٔ رخصت داده برای خرج چیزی نداد بنده خود را بصعوبت تا بمرشدآباد رسانیده در خانهٔ آشنایی منزل گزید
بعد از نزول من بمرشدآباد قلیل وجهی بوساطت خواجه اشرف کشمیری که از برادران و بنی اعمام فخر التجار خواجه واجد بود
در آن زمان مصاحبت با میر محمد قاسم خان گرم داشت برای فقیر فرستاد بعد چندی خبر رسید که میجر کرنک در عظیم آباد بر
سر پادشاه رفته پادشاه را شکست داد کامگار خان مع پادشاه پس پا گشته عقب نشست و موشیر لاس بضابطهٔ ولایت
انگلیشیه و فرانسیسه که فیما بین هم گرم مستمر دارند بعزت اسیر گردید و بعد چند روز پادشاه را میجر کرنک بارسال سفرا راضی
بمصالحه گردانیده ملازمت نمود و همراه خود آورده در عظیم آباد رسانید میر قاسم خان باستماع این خبر مضطر گشته از راه
... اضطراب و ایلغار روانهٔ عظیم آباد شد بنده از ارادهٔ عظیم آباد نمودم شنیدم که تراب علی خان عموی خود را که
... رفته است فرمان داده که خطوط احدی از هندوستانیان مرشدآباد و عظیم آباد و کلکته نزد کسی

هم از شهر مذکور بیرون رفتن نیابد عاجز و حیران گردیدم آخر باعانت صاحب کوسهٔ قاسم بازار از مرشدآباد بعظیم آباد
رسیدم اکنون تفصیل این اجمال بر زبان قلم داده آید تا متفحصان اخبار را حیرت و انتظار نماند که معاملات مذکوره چگونه طی شد

ذکر رفتن میجر کرنک بجنگ پادشاه و آوردن موشیر لاس را همراه و مصالحه شدن با پادشاه و رسیدن میر قاسم خان بعظیم آباد بضرورت سپاه

میجر کرنک بنده را بطلب میر محمد قاسم خان فرستاده بعد از آن رام نراین و راج بلبهه را مع افواج صوبه و میرن همراه خود گرفت
و بر سر پادشاه که در نواح گیا مان پور بود رفت چون تقارب فئتین روی داد پادشاه خطوط متواتره بوالد بنده متضمن طلب نگاشته پیش خود طلبید
تا والد مع فوجیکه فراهم آورده بود ملحق شود مقابله قبل از آمدن ایشان اتفاق افتاد موشیر لاس جرأت و جلادت پای پیش گذاشته باندک
مردمیکه همراهش بودند و اقل قلیل سامانیکه داشت با فوج انگلیش محاربه نمود فوجهای دیگر بر سر پادشاه و کامگار خان ریخته تزلزل در آن فوج
انداخت و کامگار خان مجال پایداری نیافته فرار اختیار نمود پادشاه هم متابعت او کرده رو از میدان گردانید همراهیان موشیر لاس
را بمشاهده این احوال و بنابر قلت سامان و محنت سالها دل از دست رفته همراهی کامگار خان و پادشاه منظور افتاد
موشیر لاس چون تنها ماند بر سر یکی از توپهای خود مثل اسپ سوار گشته مترصد قتل استاد و عار فرار اختیار نکرد میجر
کرنک و کپتانان بکس برین حال وقوف یافته با معدودی از سرداران بر اسپ خود سوار بدون تلنگه و برق انداز پیش
رفتند چون نظر بر موشیر لاس افتاد از اسپها فرود آمده کلاههای خود برسم سلام از سر بر داشتند و نیز همان قسم بعمل آورد
باهم گرم گفتگو نمودند میجر کرنک موشیر لاس را در ثبات عزم و فرط شجاعت و غیرت ستوده گفت آنچه حق سعی بود
از شما بظهور رسید و محامد شما در دفاتر سیر و اخبار ثبت گردید الحال موافق ضابطه کرچ از کمر بگشائید و نزد ما آمده ترک عناد
نمائید گفت من کرچ از کمر نخواهم گشود بهمین صورت اگر خواهید چه مضائقه باطاعت در می سازم والا بدولت کرچ گشادن
راضی نگشته جان خود درین میدان می بازم جماعه انگلیشیه شجاعت های سابقه و لاحقه او را دیده بصورتیکه او را منظور
بود در راضی شدند و باهم گرم مصافحه بیکدیگر شدند چنانچه معمول آنهاست بعمل آورده بلباط خصوصیت مرور دیدند و پالکی خود
طلبیده موشیر لاس را دران نشانیده همراه آوردند و از فرط حیا و غیرت پرده های پالکی را فرو هشتند تا آشنایان
را نبیند باستماع این خبر بعضی از آشنایانش مثل میر عبد الله و مصطفی قلیخان برای دیدن آمدند میجر کرنک عذر خواست
که چند روز دیگر او را نتوان دید که از انفعال راضی بملاقات احباب نیست احمد خان قریشی که مرد یاوه گوئی بود و بتماشا پیش
آمد و بنا بر خوش آمد سرداران انگلیش بر وفق ضابطه زمان و اقران خود دست عشار مکان او به تحسین نموده گفت بی بی لاس
کجاست میجر کرنک و دیگر سرداران انگلیشیه نهایت بر آشفته بتلخی و تندی جواب دادند که پوچ گوئی در میان ما مردم
ضابطه نیست و شجاعان و جوان مردان را بزشتی یاد نمودن عیبی است بزرگ او مرد میدان رزم و آشنای دوستان
بزم است این قسم هرزه درائی پسند طبع شما مردم و ضابطه بیهوده دیار شما خواهد بود که مردان را هر چند حریف و دشمن باشند
بزشتی نام برند احمد خان خجل گردید و زبان بکام خود کشیده خاموشی گزید بضرورت ساعتی نشست و منفعل برخاسته
رفت و از انگلیشیان کسی بحال او با آنکه سردار معزز بود و با احترام با او پیش می آمدند درین وقت از آن حرکت ناشایسته اش
التفاتی نکرد الحق این صفت بلکه جمیع ضوابط ایشان در حرب و قتال و معامله با دشمن هم در فتح و غلبه هم در شکست و مغلوبی
نهایت خوب و بسیار محمود است و موافق است با آداب عقلای سلف القصه بعد این جنگ راو شتاب رای را نزد

بادشاه فرستاده پیغام مصالحه و ملاقات دادند و به بهترین آئین منظور بود پادشاه کم شعور بتعلیم کامگار خان رضا نگفته راجه مذکور را بے نیل مقصود برگردانید او عرض کرد که حضرت خود بجو داین مصالحه را باز خواهند خواست اما دران وقت باین خوبے میسر نخواهد آمد چه اکنون آنها میخواهند و بیگاه مایوس گشته ازین اراده باز آیند و شما خواهش کنید ظاهر است که بچه صورت خواهد بود لیکن سودے نکرد و شتاب راے برگشته آمد چون والد مرحوم رسید همین ماجرا آگهی یافت پادشاه را ملامت مناسب نمود اما کار از دست رفته بود و کامگار خان همان قسم اصرار بر جنگ داشت و میگفت که باز مردم جمع کرده باید جنگید و میر حسین خان پسر راسد الله خان که ذکر او در احوال محمد قلی خان گذشت نیز با کامگار خان هم داستان بود و الدیا دشاه را فهمانید که کامگار خان زمیندار است جنگیدن و گریختن شیوهٔ اوست اما این قسم گریز پایها و فرار سلطنت را نهایت ننگ است و عار مناسب همین که الحال هم شتاب راے را طلبیده بناے مصالحه گذاشته آید درین ضمن حروب ابداسے با افواج مرهته که بداعیهٔ سلطنت هندوستان آمده شاه جهان نام بادشاه دست نشان عماد الملک را برداشته در قلعه دهلے بند ولبست خود نموده سیخواست که لباس سلطنت را بر تخت سلطنت هندوستان جلوس فرماید باتفاق شجاع الدوله و نجیب الدوله روهیله و حافظ رحمت و احمد بنگش بعد اقامت نه ماه کامل انجام یافت و مرهته گویا باسره تمام گردیده مستاصل شد و ابداسے مظفر و منصور بقندهار و هرات برگشت و ان شاء الله تعالے ذکر این سوانح درضمن احوال شاه جهان آباد و آن طرف ها خواهد آمد ابداسے شجاع الدوله و نجیب الدوله و جمیع افاغنه را بسفارش شاه عالم نموده باطاعت او و پادشاه کردنش تاکید ها نمود زیرا که همشیرهٔ شاه عالم در عقد ادشاه عالم منیر الدوله را بعد گشته شدن پدر خود بسفارت پیش ابداسے فرستاده بهمین استدعا نموده بود و منیر الدوله هم را شرآمده در انجا با امراے مذکور صحبت ها نمود و جوان بخت پسر شاه عالم را بنجیب الدوله حسب الامر ابداسے بنیابت پادشاه در قلعه شاه جهان آباد نشاند شجاع الدوله را با آوردن پادشاه از طرف بنگاله تاکید نموده بود بنابرین عرائض شجاع الدوله بطلب پادشاه رسید و پادشاه هم از گریزهاے متواتر کامگار خان تنگ آمده مصالحه با انگلیشیه و رفتن نزد شجاع الدوله تصمیم داد و التماس والد را قبول نمود راؤ شتاب راے را رقعه بدستخط خاص نوشته طلبداشت شتاب راے بعد استیذان از میجر کرنک و غیره روساے انگلیش پیش پادشاه رفت و جواب و سؤال منعقد کرده بناے ملازمت میجر کرنک با پادشاه گذاشته آمد کامگار خان احوال بدین منوال دیده چون مصالحه و ملاقات با انگلیش مخالف راے و خواهش او بود مع لشکر خود برخاسته بملک خود رفت و پادشاه اندک مسافت کوچ کرده بطرف لشکر انگلیشیه آمد و در آنجا معسکر ساخت روز دیگر که براے ملازمت میجر کرنک و دیگر سرداران انگلیشیه مقرر گشته پادشاه اراده رفتن پیشتر نمود میر حسین خان نیز گمان مقید شدن پادشاه یقین کرده از لشکر بدر رفت و مردم او درمیان لشکر منادے میکردند که پادشاه را نصیر الدوله سید هدایت علی خان بها در اسد جنگ باسیرے فرنگیان میدهد هر کرا جان و آبروے خود عزیز است ازین لشکر برآید اکثر احمقان لصیلا او ترک رفاقت پادشاه نموده همراهے او گریزند در اثناے راه مردم بنیادستگه بسر کردگے او دیگران سنگه از قلعهٔ بگارسے برآمده همراهیان میر حسین خان را غارت نمودند و او بهر صورت بدر رفت مردم دیگر احوال بدین منوال دیده بازبلشکر برگشتند و فوج و سوارے پادشاه تیار بود که قریب بنصف النهار میجر کرنک در تمام سپاهیان که بهفت کروهے گیا و لشکرگاه پادشاه بود آمده ملازمت پادشاه نمود بعد از ان پادشاه حسب الالتماس او سوار گشته بطرف گیا که لشکر میجر کرنک بود نهضت فرمود و میجر کرنک تا نیم کرده کلاه از سر برگرفته و در بغل گذاشته در رکاب پادشاه پیاده با راه رفت بعد از ان بموجب حکم شاهے بر اسپ خود سوار گشته تنها پیش پیش فیل بفاصله یک تیر انداز

راه میرفت و والد مرحوم پشت سر پادشاه با جمیع افواج بر فیل خود سوار بفاصله نهایت کم سے آمد تا بر لب دریا چه جشنے که فاصله
یکنیم کروه از گیا دارد رسید و لشکر گاه پادشاه در انجا قرار یافته بهیر و بنه همه فرود آمد و پادشاه مع والد مرحوم جریده با مردم سوار کار
حسب الالتماس میجر کرنک در باغ گیا رفته نزول نمود و میجر کرنک جمیع همراهیان خود را مع رام نراین و راج بلبهه و سرداران لشکر
این هر دو هنود و آورده ملازمت پادشاه کنانید و ضیافتش نموده نذور مناسب و پیشکش کرد و والد مرحوم مع فوج بیرون باغ مذکور
سوار استاده ماند چون پادشاه از انجا بر آمد و والد اندرون رفته با میجر کرنک و سرداران دیگر ملاقات نمود و آنها رسم تواضع بعمل
آوردند بعد بجا آوردن مراسم ملاقات والد هم از باغ بر آمده همراه پادشاه و بلشکر گاه خود معاودت نمود و قریب بنصف شب مع مردم
همراه بخیام خود رسیده آسود روز دیگر پادشاه از انجا کوچ کرده گیا را مخیم سرادقات خود گردانید بعد چند روز از مکان مذکور
باتفاق کوچیده پادشاه مع افواج انگلیشیه وغیره بعظیم آباد رسید لشکر پادشاهی بر تالاب بهیتهی پور مقرر گردید و فوج انگلیشیه بهمراهی
خود در باسقی پور داخل و رام نراین مع فوج در منازل خود و راج بلبهه بدستور طرف باغ جعفر خان منزل گزید میر قاسم خان
این اخبار شنیده از راه کوهستان بیربهوم و کهرک پور ایلغار نموده خود را بعظیم آباد رسانید و بطرف مشرقی شهر عظیم آباد
در باغ جعفر خان با فوج خود فرود آمد رام نراین و راج بلبهه استقبال نموده بملازمتش تقرب جستند رام نراین بدستور
در قلعه مے بود و راج بلبهه مع فوج همراهی خود که نوکران میرن بودند ضمیمه لشکر میر قاسم خان گردید میجر کرنک و سرداران
انگلیشیه واسطه ملازمت میر قاسم خان با پادشاه گردیده جواب و سوال این امر پیش آوردند میر قاسم خان از خوف دغا یا از
کثرت استکبار راضے برفتن درخانه پادشاه نگشت و بنای ملازمت در کوتهی اصحاب انگلیشیه گذاشته شد معهذا
قاسم خان مطمئن نبود و اندیشها داشت که چه پیش خواهد آمد زیرا که میجر کرنک سالار فوج انگلیشیه طرفدار مستر امییت و از شمس الدوله
ونسترت منحرف بود القصه آنها خانه خود را بفروش و آئینه آراسته و بر سر طعام خوردن خود مسند تکلف گسترده تخت
جلوس شاهی ساختند و در انجا هم قاسم علی خان بآمدن والد مرحوم و هجوم خواص پادشاه راضی نشد پادشاه حسب الالتماس
میجر کرنک جریده بکوتهی در آمد و انگلیشیه بجمعهم حاضر گشته از دروازه کوتهی خود بسیار دور رسم استقبال بعمل آورده پیاده با تخت روان
آمدند و پادشاه در کوتهی نزول نموده بمسند معهود مذکور بر نشست و آنها همه استاده بودند تا میجر کرنک مامور بنشستن گشت
و آداب بجا آورده نشست دیگران بجای دیگر رفته مے نشستند و باز آمده کمر خدمت می بستند بعد ساعتے میر قاسم خان
آمده بضابطه مجرا و ملازمت کرد و یکهزار و یک اشرفی نذر گذرانیده تحف دیگر هم از ملبوسات خاصه و جواهر وغیره پیشکش نمود
و از حضور خلعت شش پارچه و مالای مروارید و سرپیچ و جیغه مرصع مع پر کلگی عقار عطا یافت پس از ان در همان مکان بحجره دیگر
که اختصاص بمستر کوبیر صاحب کلان کوتهی داشت نشسته اکثر جواب و سؤال معاملات بنگاله و داد و ستد خزانه صوبجات
وغیره انفصال داد و بیست و چهار لک روپیه مالگذاری سه صوبه تقرر یافت بعد از ان بحضور آمده رخصت شد و بلشکر خود
که در باغ جعفر خان بود رفت و پادشاه بتجویز سرداران انگلیش داخل قلعه عظیم آباد گردیده در عمارات قلعه پخته که منسوب بدانیال
دید و تهانه نشان مشهور است منزل گزید چون میر قاسم خان بآمدن والد مرحوم و اندکی هم از فوج شاهی در قلعه راضی نبود
انگلیشیان استرضای او نموده از پادشاه استدعا نمودند که سید هدایت علی خان بهادر داخل قلعه نگردد بنابرین والد مرحوم
را پادشاه گفته فرستاد که در لشکر بوده بجمعیت لشکر و اطمینان خاطر رفقا کوشند تا تفرقه در مردم بنابر اندیشها هم نرسد والد
حسب الامر در لشکر و خیمه پادشاه نشسته حسب الحکم در اجتماع عساکر و نگهداشتن فوج همے پرداخت و رام نراین بر نیابت

صوبه که خود داشت از والد سے ترسید که مبادا با قاسم علیخان موافقتے میسر آمده بادشاه رجوع شود بنابرین میر قاسم خان را از طرف والد
بدگمان می ساخت و سخنهاے دور از کار تراشیده با او می گفت میر قاسم خان که مستعد ظنون بلکه درین خصوص قریب بجنون بود [illegible]
گشته شکایت والد پیش سرداران انگلیشیه می نمود آخر اصحاب مذکور حسب التماس او بوالد پیغام فرستادند که صاحب بجاگیر خود روند والد
جواب داد که من رفیق و ملازم بادشاهم و باذن او درینجا نشسته بدون امر او چگونه مے توانم رفت انگلیشیان که اکثر ذی عقل و حقیقت
سنج اند ازین جواب راضی گشتند و یکی را از اقوام خود فرستاده عذرخواهی و اظهار رضامندے خود از والد مرحوم نمودند اما بپادشاه
گفتند که میر قاسم خان با وجود بودن سید هدایت علی خان در لشکر و فراهم آوردن عسکر راضی بانفصال معامله و ایصال زر و وفاے
مواعید نخواهد شد صلاح آنکه بخان مرحوم حکم رود که بجاگیر خود روند بادشاه حسب الالتماس انگلیشیان گفته فرستاد مرحوم مذکور بتصور
مجبور گشته شب بملاقات میجر کرنک و دیگر سرداران انگلیش بکوٹھے رفته مرخص و صبح بجاگیرات خود روانه گردید نقی علی خان برادر
فقیر که بوساطت والد خود رفیق بادشاه و بنام دیوان تن بود و بفخر الدوله بهادر ظفر جنگ خطاب یافته در شهر نزد بادشاه ماند درین اثنا
فقیر از مرشدآباد باعانت صاحبان انگلیش برآمده بعظیم آباد رسید صورتش آنکه چون میر قاسم خان باضطراب از طرف بیر بهوم
کوچیده بعظیم آباد رسید و بنده چند روز قبل ازین نهضت چنانچه گذشت از میر قاسم خان استرخاص نموده بمرشدآباد آمده بود
و از مرشدآباد ذره کسے برمی توانست آمد و نه خط کسے بکسی میرسید احوال فقیر از میجر کرنک و مستر ججے و غیره مخفی ماند که آیا بر او چه آمد چون
رام نارایِن با میر قاسم خان عدم صفا داشت میخواست که موشگافیها نموده انگلیشیان را با او بدظنه سازد و در اندازے نموده
فتنهٔ برانگیزد اول خود درباره بنده از گماشتهٔ جگت سیتهه آن قسم که گذشت نوبت بنده میر قاسم خان را با من بدگمان ساخت
چون بنده بعظیم آباد بهمراهش نیامد و از بنده خبرے هم بکسی نرسید بمیر عبدالله صفوے که با انگلیشیان نهایت آشنا بود و ذکرش
در صحائف سابق گذشت برادر رام نارایِن در گوشش گفت که میر قاسم خان سید غلام حسین خان را زهر داده در مرشدآباد کشت
سید مرحوم مرقوم با فقیر نهایت دوستی داشت و سید علیخان برادر کهتر فقیر مع اتباع بنده در خانهٔ خود چنانچه گذاشته رفته بودم
می مانده با سید مذکور ملاقات داشت ازین خبر آگاه گشته بر دولت سرت رقت نمودند و هر چند دهیرج نارایِن برادر رام نارایِن
بحیله وری ممانعت از اظهار آن نموده بود غرضش آنکه نام او مذکور نشود تا عند التحقیق بلاے بر سر او نیاید میر عبدالله و برادر بنده
بیتاب گشته اظهار این امر با انگلیشیان ضرور شمردند لیکن صلاح در اخفاے ذکر نام دهیرج نارایِن که میر عبدالله نوکر برادرش
و هندوے مذکور را نعمده با بود دانسته با مستر ججے و میجر کرنک این خبر ظاهر کرد چون میجر کرنک و مستر ججے با مستر امیت مکیدل
و از شمس الدوله سرگران بودند با میر قاسم خان هم که دست نشان شمس الدوله بود که در تنها داشتند و در تفحص بودند که تصورے
بر میر قاسم خان اثبات شود تا آنها را جاے الزامے بر شمس الدوله بدست آید بمجرد استماع این خبر چون آتش شراره بار شدند
و گفتند که سید غلام حسین خان با ما آشنا و فرستادهٔ ماست اگر این خبر ثابت شود با میر قاسم خان خصومت نموده انتقامش خواهیم گرفت
میر عبدالله را غم فقیر از یاد رفته بود و هوش و حواس بجا آمد و از استعجال در اظهار این سخن ممانعت نموده دلالت بر نوشتن خطوط
به بنده و صاحب قاسم بازار و استخبار احوال فقیر نمود آنها خود اندر که هوشیاران بوده اند قبول نموده خطی بفقیر متضمن استفسار
حالات و سبب توقف در مرشدآباد و در صورتیکه مجبور رسے روی داده لاعلاج باشم دلالت باطلاع و ملاقات با صاحب قاسم بازار
که دران ایام مستر استیین لک با تسن بود اگر ممکن باشد نمودند و خطے هم بصاحب مذکور بتعلم و رقم انگلیشیه نوشته مصحوب یکے از
اقرباے فقیر فرستادند و رود آن عزیز با خطوط مذکور سرمایهٔ سرور و وسیلهٔ رستگارے و خروج فقیر از مرشدآباد گردید بنده

با صاحب قاسم بازار ملاقات نمود و دستک راه و سرکاره مع کشتی گرفته روانهٔ عظیم آباد گردید و الحمد لله که مع الخیر بمنزل مقصود رسیده با دوستان ملاقات کرد و در خانهٔ خود شادمان نشست اما از دیدن میر قاسم خان و ملازمتش اندیشها داشت چه عجب نفاقی در آن روزها شیوع داشت در قلعه پادشاه و برادر بنده با او همراه و مرلید هر و رام نراین آزرده از من اما در ظاهر آشنا و حقوق عواطف سابقش را بر گردن و میر قاسم خان با رام نراین دشمن و از بودن پادشاه در قلعه نامطمئن و بدظن و انگلیشیان باهم در منازعت مستر مکویر صاحب اختیار کوٹهی عظیم آباد با شمس الدوله متفق و طرف میر قاسم خان داشت و میجر کرنک و مستر جی با مستر امیت یکدل علی الرغم شمس الدوله بحمایت رام نراین همت می گماشت رام نراین باعتماد حمایت میجر کرنک و مستر امیت وغیره مغرور بوده با مستر مکویر مماسات و مدارا می نمود و با مستر جی و میجر کرنک دوست مخلص بود و این عمل زیاده تر موجب ناخوشی میر قاسم خان و مستر مکویر از رام نراین می گردید و بهمین سبب دید آنچه دید و احوال بنده آنکه میر قاسم خان بسبب آشنائی بنده با اصحاب انگلیشیه و رفاقت برادر بنده با پادشاه و تعارف سابقی که بنده را با رام نراین بود بدگمان از فقیر می ماند و رام نراین و مرلید هر بسبب تمام نوکری میر قاسم خان و بنابر آنکه مبادا برای خود خواهان نیابت صوبهٔ عظیم آباد از میر قاسم خان و انگلیشیان خواهم بود نیز مرا بدینها متهم میداشتند درین عرصه میر قاسم خان مشتاق ملاقات فقیر برای غرض خود گردیده مکرر می طلبید و فقیر عذر بیماری گفته نمیرفت تا آنکه مجبور شده رفتم ملاقات کرده مرا همراه خود در خلوت برده شروع به دلجوئی و نوازش نموده ترغیب برفتن کلکته کرد و فرمود که مستر امیت حمایت رام نراین می نماید و شما با او آشنا اید در انجا رفته سعی نمائید تا مستر امیت با ما متفق و از رام نراین منحرف گشته حکم کونسل بفرستند که من او را بقابوی خود در آورده تسلطی که باید بهم رسانم بنده بر آمدن از عظیم آباد بوجوهیکه مذکور شد و بعضی جهات دیگر غنیمت میدانست لیکن از تلون و سوء ظن میر قاسم خان در آمدن در کارهای او متعذر می شمرد بنابرین گفتم که کارهای شما هر چه از دست من بر آید مضائقه نیست اما از مزاج شما که انحراف بی سبب اکثر بهم میرساند خائفم چنانچه در بده کام کدام تقصیر از فقیر روی داده بود که صاحب یکبار از بنده میل کلی نموده نا آشنای محض شدند عذر اظهار مردم خصوص گماشتهٔ جگت سیٹهه ظاهر ساخت گفتم در اندازان در خانهٔ اغنیا دخیل گشته همین شیوه دارند اولیای نعم را باید که بدون تحقیق با رفقای خود بدگمان و گران خاطر نشوند ملخص آنکه عهد و پیمان در میان آورده فقیر را مطمئن و عازم کلکته گردانید و دو هزار روپیه برای خرج راه فرستاد و بنده از دوستان هندی و انگلیشی مرخص گشته عازم مرشد آباد گردید و روز چهارم بمرشد آباد رسیده در خانهٔ یکی از اقربا منزل گزید چون تراب علی خان عموی خود را بسبب فرستادن من به کلکته و مهیا کرده دادن کشتی ها وغیره اسبابی ما یحتاج اعلام نموده بود و بنده برای هر امری که با او گفته فرستاد سرانجام داده حاضر ساخت و فقیر بعد از دو سه روز روانهٔ کلکته گردیده بمنزل مقصود رسید و با مستر امیت و جارج گری و کپتان نکس ملاقات نموده صحبت اختلاط گرم داشت و اخبار عظیم آباد از زبان اینها مفصل می شنید ✤

ذکر رفتن پادشاه از عظیم آباد بارادهٔ اوده و لکهنو و آمدن شجاع الدوله باستقبال پادشاه تا سرحد صوبهٔ خود بر لب دریای کرم ناسه

درین عرصه که پادشاه درین نواح گرم تک و تاز بود انتظار منیر الدوله که پیش احمد شاه ابدالی بسفارت رفته بود و احمد شاه ابدالی هم درهمین اوان حسب الطلب نجیب الدوله و احمد بنگش و جمیع افاغنه و شجاع الدوله بارادهٔ استیصال قوم مرهته و رؤسای اینها که داعیهٔ سلطنت هندوستان و بر داشتن شاهجهان نام شاهزاده که عملهٔ عماد الملک پدر شاه عالم عالمگیر پادشاه را کشته او را بر تخت نشانیده بودند نموده قاصد دار الخلافه بود به هندوستان آمده و در مدت نه ماه جنگ مرهته را بانصرام رسانیده بقندهار که دار الملک او بود

برگشتن و شجاع الدوله و نجیب الدوله وغیره را باطاعت شاه عالم و پادشاه ساختن او سفارش بتاکید تمام کرده معاودت نمود منیر الدوله
تا مدت مذکور با احمد شاه ابدالی بسر برده رقعهای او بنام سرداران هند درباره اطاعت شاه عالم حاصل نمود و در رسید وکیل او بالتماس هم
سفارش شاه عالم بعمل آمد بعد مراجعت شاه ابدالی نجیب الدوله سلطان جوان بخت پسر شاه عالم را به نیابت پدر در قلعهٔ شاهجهان آباد
نشانیده سکه بنام شاه عالم زد و خطبه بنام او خواند شجاع الدوله نیز در ملک خود سکه و خطبه بنام او اجرا نموده زر سرخ و سفید مزین بسکه
شاه عالم مع عرائض نیاز متضمن استدعای مقدم او فرستاد و عرائض احمد بنگش و نجیب الدوله و منیر الدوله وغیرهم متضمن مبارکباد
جلوس بر تخت موروثی و ارسال مبالغ نذور بدستور شجاع الدوله نیز رسیده سرمایهٔ اطمینان پادشاه گردید و میر محمد قاسم خان و جماعهٔ
انگلیسیه را جای عذر نمانده معامله خاطر خواه خود انفصال داده زر و اسبابیکه مناسب دانستند پیشکش پادشاه نموده رخصت
کردند شاه عالم شکر قادر کارساز برین بنده نوازیها بتقدیم رسانیده طبل معاودت کوفت و شاید در اواخر شوال یا اوائل ذیقعده
سنه اثنین از جلوس خود مطابق سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار هجری از عظیم آباد بیرون رفته قاصد ملک شجاع الدوله
گردید چون از دریاچه کرمناسه گذشت شجاع الدوله پیش آمده ادراک شرف کورنش و تقبیل قوائم سریر سلطنت نمود و پیشکشهای
لائق گذرانیده همراه پادشاه بصوبهٔ خود رفت میر محمد قاسم خان را از طرف پادشاه دلجمعی رو داده در فکر بدست آوردن راجه
رام نارائن افتاد و بکونسل کلکته خصوص شمس الدوله گورنر که طرف او را محکم گرفته بود در استدعای امر مذکور خود هم خطوط می نگاشت
و از مستر کمویر هم که با رام نارائن بد بود دکر رسمی نو پائیده و مستر ملویر را بانواع سلوک از خود خوشنود میداشت درین ضمن جرنیل کوت
که قبل ازین ایام سپهر همراه کرنل کلیف ثابت جنگ در هنگام انقلاب سراج الدوله بتعاقب موشیر لاس تا به بکسر رفته بعد از آن بولایت
خود شتافته بود درین عهد بمرتبهٔ جرنیلی رسیده و لبالاسی فوج انگلیشیه از ولایت مامور گردیده بعظیم آباد آمد راجه رام نارائن
با او ساخته سخنان دروغ بی فروغ بگوش او رسانید و با جاسیس او ساخته روزی باو القا نمود که میر قاسم خان فردا اراده ریزش
بر لشکر شما دارد و فوج را مخفی حکم بتیاری نموده جرنیل مذکور باستماع این خبر صبح ناگهان اول وقت بخیمهٔ او با معدودی از همراهیان
در آمد میر قاسم خان را خفته و افواج او را غافل و از تیاری عاطل دیده اثری از آنچه شنیده بود نیافت و ازین حرکتی که کرده بود
پشیمانی کشیده یکی را از انگلیشیان بعذر خواهی گذاشته رفت تا بگوید که برای ملاقات آمده بودم شما را در خواب دیده برگشتم
میر قاسم خان خبر یافته علی الفور بیدار و ازین حرکت جرنیل نهایت آزرده گشت و شخص عذر خواه را ملامتها نمود و خائف و
هراسان عذر خواهی نمود میر قاسم خان حرکت مذکور را دست آویز شکایت ساخته بکونسل نگاشت و جرنیل کوت در کونسل
انفعال کشیده چاره غیر از رفتن بولایت خود ندید و فتنه انگیزیهای رام نارائن ظاهر تر گشته برای او نتائج غیر شایسته داد
فقیر که در کلکته دو سه ماهی اقامت داشت احوال خطوط میر قاسم خان که بکونسل میرسید اغلب معلوم و درین ضمن بتقریبات
مختلفه از مستر امیت استمزاج موافقت با میر قاسم خان می نمود آن عزیز سر باز میزد تا آنکه روزی صاف با من گفت که
شما خوب آگهی دارید که مرا با رام نارائن مودت و اخلاص نیست بلکه ازو متنفر و بیزارم لیکن الحال که فیمابین من و شمس الدوله مخالفت
افتاده از ابتدا او طرف میر قاسم خان گرفته و من علی الرغم او طرف میر جعفر خان و رام نارائن وغیره گرفته ام و درینباب مراسلات
ما هر دو بولایت انگلند و بکونسل لندن رفته تضعیف آرای یکدیگر و تقبیح کارهای هم نموده و سعی نمائیم الحال بدون
انفصالیکه از ولایت توقع داریم طرفدار میر قاسم خان نمی توانم شد و اگر طرف او را بگیرم خود خود را تکذیب و تقبیح کرده باشم
بنابرین اگر سخن شمس الدوله در ولایت پذیرائی یافت میر قاسم خان را با ما رجوعی نخواهد بود و اگر سخن من مؤثر افتاد تمام

اختیار کارهاے اینجا بدست من آمد دران وقت اگر میر محمد قاسم خان با ما سرآشتی داشته باشد ما را هم معنائقه نخواهد بود و بنده کامل بنصیر
مسٹر امیت و مخلصان ش را بمیر قاسم خان نگاشته آگهی داد اما چون طرف شمس الدوله غالب بود و ملتمسات میر محمد قاسم خان در کونسل
پذیرائی یافته حکم مختارے بنام او در باب انفصال معاملات با رام نراین و غیره مخالفان بنوعیکه مرکوز خاطرش باشد و مصلح داند
رفت و فقیر برین ماجرا مطلع گردیده از کلکته داعیه برآمدن نمود و از مسٹر امیت و غیره مرخص شده راه مرشد آباد گرفت بعد وصول چندے
در مرشد آباد بنا بر جهتے توقف کرده قاصد عظیم آباد گردید ❊

مقید نمودن میر قاسم خان رام نراین و غیره مخالفان خود را باطمینان خاطر و تسلط یافتن بر صوبه عظیم آباد و اندوختن زرهاے وافر

میر محمد قاسم خان که در جز و رسے و کاغذے فهمے مهارت لائق داشت و عمله کاردان بهم رسانیده بمصاحبت آنها توجه می گماشت بعد
رسیدن حکم خاطر خواه از کونسل رام نراین را در باب محاسبه آورده کاغذ مداخل و مخارج صوبه را درخواست و زریکه بنام جاگیرداران
حضور در اخراجات نوشته بود و رسید زرهاے مذکور بمهر آنها طلب داشت و زریکه در تنخواه سپاه نوشته بود و عمله خود را بملاحظه نمود
و تصحیح آنها حکم فرموده با حضار متصدیان ملازم رام نراین فرمان داد چون کارهاے رام نراین همه مبنی بر غائله و خیانت بود
اضطراب عظیم او را روے داده لباط استشاره با اصدقاے خود گستر دو مسٹر امیت و میجر کرنک را ملامت کرده بر اعتماد خود
که بر آنها نموده بود ندامت کشید بعضی از رفقاے او که صاحب جرأت بوده اند تشجیع و تحریض بمکاوحت می نمودند و کم جرأتان
دلالت به تذلل و اطاعت میکردند چون او جرأت ذاتی نداشت و تقدیر مقتضے انتقامات اعمالیکه با عجزه مسلمانان و غیرایشان کرده بود
گشت چاره غیر از امتثال فرمان میر محمد قاسم خان ندید مگر بعضے از عمده متصدیان خود مثل سردار سنگه و غیره را گریزانید تا سررشته
محاسبه گم گردد چون میر قاسم خان بر او دست یافت ملازمان معتمد خود مثل برکت علی و غیره را بر او گماشته نظربند ساخت و خیانت مبالغ خطیر
در تنخواه سپاه و جاگیرداران و حصول زر صوبه برآورده نقد و جنس خانه او را ضبط نمود چون او دولت خود را متفرق ساخته بود و بهفت لک روپیه نقد و جنس
هم نزدیک بهمین قدر قیمت از خانه او لعد اختفائیکه شاید او و زنهالش نزد معتمدان خود نموده بودند بدست افتاد و نسا رام ساهوکه مهاجن
عمده و امانت دار معاملات او بود و گنگا لیش خزانچی کارخانه اش نیز بعلت تهمت امانت داری زرهاش گرفتار آمده خانهاے آنها بر باد رفت
و زرے از آنها نیز بحصول پیوست و راجه مرلیدهر سرکاره که برابر با رام نراین و شریک حال او بود مع محمد آفاق کوتوال که او هم از
گوماشتگان مرلیدهر و بزور بال پا مالے عالی بر سر داشت اسیر شکنجه انواع تعزیرات گردیده زرهاے اندوخته چندین ساله
اینها هم که مبلغے خطیر بود بخزانه میر قاسم خان رسید مصطفے قلیخان برادر محمد ایرج خان غفر الله لهما نیز بنا بر خباثت طینتے که داشت
شریک گرفتارے جماعه مذکوره گردیده اسیر دار و گیر برحمت خداوند علیم قدیر رفت سید عبد العلی خان خالوے فقیر که دران اوقات
از بنارس بنا بر اضطرار پریشانی خود را بعظیم آباد رسانیده باعتماد ندامت و اتحاد از رام نراین توسلے با او پیدا کرده بود مورد عتاب میر
قاسم خان گردیده مامور بخروج از عظیم آباد و عود به بنارس گردید و هر یکے از اقربا و رفقاے او که بعلاقه و کارے موسوم بوده اند
متهم بمحاسبه گردیده مبتلا بمواخذه ها گشتند و زرها و اسباب از اینها وا دهانیده فرقه مذکوره عا آخرها بر میر قاسم خان گردید و خان
مذکور بعد تسلط بر رام نراین و مقهورے او مع رفقا مطمئن خاطر و حشمت الارکان بکمال جاه و جلال و عظمت و شان داخل قلعه
عظیم آباد گشت و مرلیدهر را مقید بجهانگیر نگر فرستاد و رام نراین را با بعضے از اتباعش نزد خود مع سرداران امیدسنگه و غیره بصوب
مرشد آباد مقید نگهداشت و محصلان شدید بر او شتاب رسی گماشته کاو شها با او بنا بر مشارکتش با رام نراین از حد بدر برد

او چون مرد باستقلال بود با معدودے از رفقا مستعد ایثار جان برابر و در خانهٔ خود نشست و چندان علاقه دار معاملات میر قاسم خان هم نبود اما چند روز در نهایت صعوبت گذرانید و میر قاسم خان اثنا قلعه دارے رهتاس و دیوانی صوبهٔ عظیم آباد و محالات جاگیر صمصام الدوله بنام خود از بادشاه گرفته در قبضهٔ تصرف خود آورد و لعلت محاسبه همین کارها با او کاوش می نمود لیکن چون اورا حقوق خدمت و رفاقتے که در جنگ خادم حسین خان نموده بر گردن سرداران انگلیشیه ثابت بود و پاس خاطرش ملحوظ و منظور داشتند بهر صورت از دست میر قاسم خان استخلاص او نموده بنابرے انفصال جواب و سؤال او در حضور گورنر و کونسل کلکته لذا استند میر قاسم خان باعتماد و وداد شمس الدوله گورنر نیز راضے گشت و شتاب رائے بصحابت میجر کرناک وغیره بکلکته رفت و چون فی الحقیقة تقصیرے برو ثابت نبود و خوبیهائے بسیار داشت شمس الدوله و اصحاب کونسل حکم به بیرون رفتن او از حدود ممالک محروسه میر قاسم خان نمودند و او همراه مستر السن و مستر لشٹین که صاحب کلان و خرد کوٹهی عظیم آباد شده بعد معزولے مستر مکویر مے آمدند بعظیم آباد آمد از عظیم آباد مستر لشٹین یک پلٹن تلنگه همراه گرفته راو شتاب رائے را از راه چهپره و سرکار ساران همراه خود برد و از دریائے سرجو که دیوهره گهاگهرا اش هم سے گویند و این حد عظیم آباد و اوده واقع است گذرانیده بحدود ملک شجاع الدوله خلف صفدر جنگ رسانیده برگشت و میر محمد قاسم خان نوزهائے داد از تحصیل صوبجات و ضبط اموال مردم فراهم آورده نقود نامعدود جمع نمود و میر مهدی خان را که بنابر قرابتی کبرادرا ؤ بود دیوانے سرکار رهتاس مامور ساخت و در آنجا منارام برادر داماد راجه رام نراین عامل بود از جهالت جرأتی که داشت بجنگ او برخاست و میر مهدی خان بسا ظفر یافته منارام در میدان کشته افتاد و همچنیه میر قاسم خان در تیار ساختن توپخانه و بندوق جقماقے فرنگی و دیگر آلات حرب ساعے بوده گرگین خان را مدار المهام این کار و سپه سالار خانهٔ خود ساخت بلکه خود را بدست او فروخته بر غیر او اعتماد نداشت و سرداران دیگر هم از زمرهٔ سپاه هندے بهم رسانیده هر یکے را بجاے و مرتبه رسانید از آن جمله اشرف و اعلے از همه محمد تقے خان سبزیسے کوز کلانے بود که او را فوجدار بیرهوم نموده حکم به آراستن فوج و نگهداشتن مردم کار آمدنی داده بود و آن مرحوم زیاده از مقدار دروازا بچه مامور بود بدل جهد خود نموده مردم لائق فراهم آورده و متوجه تربیت رفقائے خود بوده در مدت یسیر همراهیان خود را هم بیدل و جود و هم مشق و مهارت نوعے بسیار آراسته که احدے از رفقائے او این کار را بخوبے او سر انجام نتوانست داد و فی الحقیقة لیاقت اسپهبدے او داشت نه گرگین خان گرزی فروش اگر محمد تقے خان بجاے گرگین خان مے بود هنگام جنگ ننگ ناموس مردے را نگهداشته چنانچه بایدمهم مختار بهرا انجام مے داد با وجود قلت مقدور رو نقاق سید محمد خان نائب صوبهٔ مرشد آباد و بنگاله و خود سری و عدم فرمان برداری شیخ هیبت الله و عالم خان و جعفر خان وغیره جماعهٔ داران متعینه در جنگ انگلشیان کارنامه بر صفحهٔ روزگار بیادگار گذاشت در اصل استحکام اساس اقتدار گرگین خان گویا برانداختن بنیاد دولت بود اما میر قاسم خان نفهمید یا فهمید لیکن تقدیرات الهی او را کور و کر گردانید چنانچه از وقائع آتیه انکشاف خواهد یافت **القصه** میر قاسم خان در آراستن اسباب تجمل و افزایش آلات و ادوات حرب و دیگر امور ملکدارے کوشیده زمینداران مفتدر صوبهٔ عظیم آباد را در حضور خود طلبداشت کامگار خان بخوف رفاقت بادشاه و انواع دعاوے بر خود سرباز زده خود را بکوهستان رامگڈه وغیره کشید و بنیاد سنگه و فتح سنگه باعتماد عدم موافقت با بادشاه و حاضر باشے خود در حضور ناظمان سلف حاضر آمده مقتدر شدند و بهلوان سنگه وغیره زمینداران سرکار شاه آباد که به بهوجپوریها مشهور بوده اند با تمام موافقت با رام نراین داندیشه یاداش اعمال زشت خود تمرد ورزیده انقیاد ننمودند میر قاسم خان که استیصال مقتدران قدیم خصوص زمینداران متمرد در باطن مصمم داشت بداعیهٔ قلع و قمع آنها جازم گشته اول برادرزادهٔ خود ابو علے خان و بعد از آن اسد الله خان پسر میر حسین علی [illegible]

که در سنگ و ما سبی پک بود حاکم منصب کامگار خان کرده بود و اراده نهضت بطرف سهسرام و پرگنه های سرکار شاه آباد مصمم نمود درین
ضمن بنده از کلکته برگشته بعظیم آباد رسیده بود بوساطت داکتر ولیم فلرتن که با فقیر نهایت آشنا و میر قاسم خان را نیز از جمله مخلصان
بود ملازمتش حاصل کرد بظاهر التفات نمود اما در باطن به سبب اندک رنجشی که بنده آن طرف گردملول و منزجر بود ازین ممر گله ها کرد
و بنده عذرها خواست چون باطنش با کمتر کسی صاف بود عذرهای بنده هرچند پذیرفت اما امیدانم که غبار خاطرش چنانچه باید رفع شد
بهر حال اشاد الدوله مرحوم ایضاً درست آنکه میر قاسم خان حاکم و مرحوم مرقوم قلیل جاگیرے درین دیار دارد و آشوب زمانه را دیده بهمان قلیلی
که هم مملوک و از قدیم جاگیرهم بود قناعت نموده صرف اوقات با آبرو مغتنم می شمرد و قاصد ملاقات ناظم مذکور گردیده بوساطت میر شمس الدین
که دیرینه آشنا بود پیغام فرستاد میر قاسم خان بسبب صغر سن و مرتبه سابق خود که نهایت کمتر داشت راضی بملاقات نمی شد و طرفه که
عهد... رسیده بر نخوت و خواهشهای او از آمدن خود پشیمانی کشید بنده در خدمت
والد... اصلاح رفت بود و معروض داشته راضی باستقبال میر قاسم خان نمود طوعاً او کرهاً بحکم ضرورت
قبول فرمود عند الملاقات که اندک ادبی برای میر قاسم خان اختیار فرمود میر قاسم خان نظر برفعت شان و بزرگی او نموده از
خواهشهای خود منفعل گردید و از مسند برخاسته بپای استقبال پیش آمده معانقه نموده بر مسند برابر با خود نشانید و مراتب خوردی
بتقدیم رسانیده خوشنود ساخت و عزت و احترام بسیار کرده شادکام و مقتضی المرام بر بحال جاگیر مرخص فرمود تا بود در رعایت خاطرش
نموده راضی میداشت روزی بنده بخانه میر عبد الله نشسته بود که چون میر قاسم خان بطلب فقیر آمده همراه برد در خلوت بود و بعد
ملاقات و محاکات فرمود که ما ارشما چیزی می طلبیم گفتم چه خواهد بود که از من طلبیده شود آنچه در بعد او باشد گر دسر خلیفه است گفت جاگیر
مونگیر بما باید داد که بر متصل قلعه است و قلعه مونگیر مع محالات آنجا حواله گرگین خان شده بسبب نهایت اتصال محال مذکور با قلعه
همیشه عامل شما را از عمله او نالش و او را شکایت عامل شما علی التعاقب خواهد بود من بهتر از ان دامها و عوضش بشما میدهیم گفتم آنچه برای
سرکار بهتر باشد بعمل آید بنده وجه معاش میخواهد این را هم شما داده اید بجای دیگر هم اگر مقرر و منظور باشد می توانند داد براجه
راج بلبهه که دران روزها بنیابت عظیم آباد از عزل رام نارائن مامور بود پروانگی داد و او در لیت و لعل گذاشت بعد چندی روز قاسم خان
بسوی بهوجپور و سهسرام بدر رفت و تبدیل دامهای مذکور بعمل نیامده عهده در افرمارض حال بنده گشت چون بنده نهایت مقروض
و بی اسباب سفر بمرتبه اتم بود رفاقت همراهیش دران سفر نیافتم هرچند آنکه داکتر فلرتن و دوستان دیگر التماس حکم و اذن وجه تنخواه
بنده نمودند تا رسید و سیلی گذرانیده چیزی نداد فقیر بناچار در عظیم آباد ماند و او بطرف بهوجپور و سهسرام شتافت ✤

رفتن میر قاسم خان بسهسرام و بهوجپور و گریختن زمینداران آنجا بطرف زمین غازی پور و ظاهر نمودن خان مرقوم آثار سفاکی خود و سر کشیدن باوج نخوت و غرور

چون میر قاسم خان بالشکر قیامت اثر بر سر زمینداران سرکار شاه آباد و پهلوان سنگه رفت آنها بدر رفتن از ملک خود فوز عظیم دانسته
راه دیار شجاع الدوله و راجه بلونت زمیندار بنارس گرفتند و از دریای گنگا عبور نموده آن طرفها سکونت ورزیدند میر محمد قاسم خان
عمال معتمد بهر یک از زراعتستان زمینداران مذکور با فوج گران متعین نموده خود در سهسرام سکونت ورزید چون توهم و استخبار جزئیات
و خصوصیات مردم در مزاجش نهایت رسوخ داشت احوال اشخاص نام آور را غلب اکثر متفحص بود میر سید راجه سکهه لال هرکاره
معتمد او بود و جواسیس بسیار در برادری او نوکر و مامور باستخبار حالات اهالی ملازم و غیر ملازم از سکنه شهر و زمینداران بودند

اما منهوبل سرکاره که بدنفس مردم آزار و اول نوکر خادم حسن خان بوده در پورنیه بشیوه خود عالمی را برباد داده درین ایام رفیق گرگین خان
بوده حق و ناحق با اکثر مردم باغراض و عداوت خود کاوییده و معرفت گرگین خان بمیر قاسم خان اخبار مخالف مزاجش رسانیده غربای
بیچاره بسیار را با خاک برابر ساخت و کینه هاے دیرینه در خاطر میر قاسم خان جاے گیر بوده هرگز بیرون نمی شد چنانچه با کلب علیخان
و حیدر علی خان پسران علا قلی خان فوجدار بهاگلپور بتقصیر آنکه میر ابو الحسن برادر حقیقی بو علی خان پسر تراب علی خان عموی
میر قاسم خان داماد راجه گهر کپور در جنگی که با راجه مذکور نموده بودند کشته شده بود کینه داشت و کینه دوم آنکه انها را هنگام عبور و مرور
جنرل کرنٹ وقتیکه در تعاقب موسیر لاس رفته بود با جنرل مذکور ملاقات اتفاق افتاده راه دوستی کشادے یافته بود و این بار هم
که جنرل کوٹ بعظیم آباد آمد آنها ملاقات نمودند میر قاسم خان این کینه را هم در دل راه داده بعد توقف در بهوجپور و دلیر شدن بقتل سرکارها
و ستیارام و شیخ سعد الله و عدم باز پرس انگلیشیه براج بلبهه حکم مقید نمودن آنها فرستاد و بیچارها مع پدر مقید گشته تا آخر ایام حکومت
میر قاسم خان در بلاے اسیرے بودند و از عجائب آنکه کسانی را که راج بلبهه باوردن آنها فرستاده بود فرستاده ها در راه مرا سوار
دیده و باشتباه ورزیده بگمان آنکه من یکے از آن هر دو برادرم سوارے مرا از راه حراست نموده نزد راج بلبهه آوردند هر چند سبب
پرسیدم چیزے نگفته تا نزد راجه مذکور رسانیدند او بعد ملاقات چون فقیر را بنام و نسب شناخت خجالت کشیده و عذر خواسته رخصت
نمود و فقیر شکر الهی بجا آورده بخانه آمد اما چه گویم که آن یکساعت بر من از خوفهاے گوناگون چسان گذشت حق تعالی هیچ آفریده
خود را گرفتار دست ظلمه قساوت شعار نفرماید و گرفتاران را از دام ستمهای ایشان رهائے بخشد اللهم آمین مردم خوگرفته اوضاع سابق
بوده هر یکے با دیگرے مراسلات و راه آشنائی باز میداشتند راجه ستیارام متصدی که مدار المهام اکثر امور عظیمه بود خود را فراموش
کرده مزاجش مشغول حکام سابق در عفو اغراض اقتضا می نمود و لیکن بالطبع متصدیان سهند زیاده روی و از حد خود تعدیے آغاز نهاده در کارها
مردم باخذ رشوت و غیره حق را باطل و باطل را با حق آمیختن شروع نمود و شیخ سعد الله نام جماعه دارے از فرقه سپاه که اغلب
اوقات قبل از زمان میر قاسم خان و در ملازمت ایشان بکار پرگنه هاے سرکار شاه آباد اشتغال داشت درین وقت نیز
بعلت اطلاع بر کم و کیف محالات مذکوره حاکم و علاقه دار بعضے از آن اماکن بود بروش سوابق ایام مراسلات از زمینداران اخراجی
داشت و شاید کلمات چند مخالف مزاج و روشهاے میر قاسم خان هم نگاشت و سه چهار نفر از سرکردهاے جواسیس که هر یکے
در خانه امیرے از امراے پیشین بریاست فرقه مذکوره ممتاز و در وسیله عرض و التماس دران آستان داشت بالفعل در سرکار
میر قاسم خان هم هر یکے با چندے کسانی که جماعه ملازم و بکار استخبار و اخبار هر طرف و هر خانه مامور بودند تصور لسا و سے باوقات
سابقه نموده از سهل انکاری [illegible] باز مے آمدند ملخص آنکه هر یکے ازین هیچ کس با ثبات تقصیرے مورد عتاب بجنا
گردیده بسیاست رسید و جرم هر یکے از آنها اگر بعد ازین مفصل و معلوم گردد انشاء الله تعالی مرقوم خواهد گردید از معتمدین مقبول القول
معلوم شده که ازین هیچ کس احدے [illegible] جرمیکه قابل کشتن باشد نداشت بلکه محض توهم و سوء ظن بیچارها مقتول شدند شیخ سعد الله
بگفته غرض گویان بدوستی میر جعفر خان و زمینداران بهوجپور متهم گشته گردید و ستیارام بسبب یکے از زمینداران بهوجپور خطے نوشته
دران خط خبر کوچ میر قاسم خان بزمانے معین نوشته بود مظنون شد که او را اطلاع براے استعداد معاودت نموده و چرا راه مراسلات
داشت و جرم هرکارهاے مقتول نیز ازین مقوله که ظن و وهم محض بود باعث قتل آن بیچارگان گشت چون میر محمد قاسم خان
بتیغ تهدید و تعذیب هیچ افر متنفذ را از مشاهیر را بخاک هلاک افگند رعب و سطوتش بنوعے در دلها متمکن گشت که احدے را هر چند از
اقویا باشد مجال دم [illegible] او نبود و هر دور و نزدیکے که بود از بیم او در خانه خود نمی توانست آسود و هر چند میر قاسم خان

در معامله ملازمان و سندیان مختار و ایگلستیان را نیا بر قول و قرار با او مجال باز پرس در هیچ امرے نبود معهذا چون قتل مردم است عظیم ارباب کونسل خطے متضمن استفسار علت قتل آنها نگاشته جواب آن را طلبیده شتند میر قاسم خان بعضے خطوط را که بمهر شیخ سعد الله وغیره بدست آورده دست آویز قتل آنها ساخته بود پیش بعضے از انگلیسیان مخلص خود مثل مکویر وڈاکٹر وغیره فرستاده التماس ترجمه کردن آن نموده بود و فقیر را چون با ڈاکٹر فلرٹن ربط بسیار بود او را با من محرم میدانست بود خطوط مذکور بمن نموده بقرأت من بر مضمون آن آگاه شد فقیر آنها را که دید معلوم شد که خطوط را ساخته اند و حک و اصلاح در کمال احتیاط و کم نمائی بعمل آمده شاید وجه کشتن آنها امر دیگر بود و بعد از آن برائے رفع بدنامی خود خطوط بمهر آنها بهم ساینده حیله هائے دیگر تراشیده بنده ڈاکٹر را هم شد که درین حرف این قسم ساخته اند شنیده ایم که خطوط مذکور بکونسل رفت یا نه و بعد قتل آنها بچه صورت خواست و چگونه پذیرائے یافت و همدرین اثنا میر قاسم خان را داعیه دیدن قلعه رهتاس در سر افتاده به نشاء علی خان که از طرف خود قلعه داری نموده سامل را به پیشکارے او مقرر فرموده بود از اراده خود آگهی داد و والد مرحوم را هم که در ان اوان بملاقات میر قاسم خان بسهسرام رفته بود همراه خود نموده ان قلعه برد نشاء علی خان برادر فقیر از پیشتر ملازم میر قاسم خان بسفارش مستر مکویر هنگام رفتن فقیر بطرف کلکته گشته بود و درین سفر برادر خورد تر فقیر غالب علی خان هم بسفارش والد مرحوم ملازم شد و سلف علی خان برادر سوم فقیر را که از این هر دو بزرگ تر و از بنده در سال کمتر است میر قاسم خان بر رفاقت خود دلالت فرمود قبول ننمود و بهمراهے والد راضی گشته قلیلی که از جاگیر میسرش میشد بقناعت میگذرانید الغرض بعد ملاحظه قلعه و انتظام آنجا معاودت نموده باز به سهسرام رفت وسامل را مع تنفے هزار سوار بادشاهی که از قدیم محارس قلعه بود مقید ساخت و والد را بمحال جاگیرش مرخص فرمود

ذکر معاودت نمودن میر قاسم خان از بهوجپور و سهسرام و مقید نمودن راج بلبهه را و متعین نمودن راجه نوبت رائے بصوبه داری عظیم آباد و اقامت نمودن در قلعه مونگیر

چون میر قاسم خان را از انتظام سرکار شاه آباد فراغت دست داد و از سرسی کثیره هم لشکر سنگه زمیندار پرگنه مذکور گریخته به بنارس رفت میر مهدی خان سیف عم اسد الله خان را در آنجا نوشته بفوجداری چین پور و سهسرام مع شیخ خان محمد حقشر جماعه دار لکهنوی برای خبرداری و هوشیاری از فتنه های پهلوان سنگه گذاشت و سمرو فرنگی را مع سه چار پلٹن حقانی و چند ضرب توپ و مارکر و میر روشن علیخان بخشی را با رساله و مردم همراهش در بهوجپور وغیره نگهداشت و خود تماشای ملک مگهه که عبارت از سرسی کثیره و ارول و بکار و بهار و پلیچ وغیره است نموده عازم مونگیر گردید اما قبل از آن که بمونگیر روانه گردد راجه بلبهه را نزد خود طلبیده شت بعد ورود او در حضور او را مقید ساخته مردم معتمد برای ضبط اموالش بجهانگیر نگر فرستاد و راجه نوبت رائے را متصل بعظیم آباد رسیده خلعت نیابت صوبه مذکوره بخشیده بسرانجام مهام آنجا مرخص فرمود و خود در کمال عظمت و جاه بقلعه مذکور رسیده شب پانزدهم ذی الحجه سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و پنج هجری شرف نزول بخشیده قلعه را باهتمام تمام آراستن شروع نموده و ترمیم عمارات سابقه فرموده مجدداً بر بعضے عمارات افزود و بکمال طنطنه و سطوت و جاه و عظمت زندگی می نمود از انجا که در ایام دولت و اقتدار زنهائے جمیله جوان بسیار یافته و قوت شهویه بهیمیه اش نهایت نقصان پذیرفته بسر حد زوال رسیده بود در سعی تحصیل این قوت مبالغه داشت و اطبائے حاضر چاره جوئی وافر می نمودند اما سود ی نمی دید آخر الامر معلوم نیست بدلالت کدام کس از مهریان با کل خراطین پرداخته فائده عظیمے بر داشت گویند مرتبه

اسما نوشته بهم رسید که گویا اعاده خیالش درست داد بعضی از مخلصان خود را هم بهمین عمل اشارت نمود ظاهرا لعبد اطاعت آنها را هم قوت مذکوره بهمان قسم میسر آمد چنانچه بعضی از آنها بزبان خود حضور فقیر اقرار و تقریر این اثر می نمودند القصه چون میر قاسم خان خود را بهمین طرح اقامت انداخت و آنجا را مرکز دولت خود ساخت بانتظام امور ضروریه می پرداخت از آن جمله بامرے چند نهایت توجه داشت چون از شیم کریمه محرران سوانح ایام و مذکران مراسم و عادات انام صدق مقال و مراعات راستی در ارقام احوال است بنابرین بمقتضای مصرع مشهور مصرع ع عیبے جمله بگفتی هنرش نیز بگو ÷ آنچه از احوال او مشاهده رفت و مسموع افتاد بزبان قلم حقیقت رقم داده می آید مخفی نماند اگرچه میر قاسم خان را بدگمانی بنابر ملاحظه احوال نمک حرامی و بی وفائی سپاه بنگاله و دوروئی و نیرنگی عموم مشاهیر این دیار زیاده از حد بود و در اخذ و جر اموال و قتل و قید مردم نهایت بے باکی داشت اما در جریده معاملات ملکی و انفصال قضایا از مفاسد نیابت عموم الناس را بهمدگر و دادن تنخواه سپاه و غیره ملازمان و قدر دانی علما و احترام جماعت مذکوره [illegible] در امساک [illegible] و معرفت محل و موقع بذل و اثبه زیاده [illegible] روزگار بود چنانچه در هفته دو روز برای عدالت لضابطه سلاطین سلف مقرر داشته بر انفصال عمله عدالت اعتماد نفرموده خود متوجه استماع و فیصله قضایا و استکشاف دقائق ما جرامی شد و باحضار مدعی و مدعا علیه فرمان داده بگوش خود گفتگوی طرفین و حکمی که عمله عدالت درباره آن گروه بودند شنید و احدی را مجال نبود که بطمع اخذ رشوت حق را با باطل مشتبه تواند ساخت و زمینداران مقتدر کوته اندیش که در ایام حکومت جانکی رام و رام نارائن دهات غربا بی مقدور را اقهرا غلبه متصرف شده بودند [illegible] تا آنکه حقیت داشت و اگر نداشت بحقیقت خود بحضورش بگواهان معتمد غیر قاسمی و [illegible] آورد بهمان وقت بعد ملاحظه آن وثیقه و تحقیق احوال از شهود سند مهر او حاصل نموده و سزا ولان شدید از عنوان برده از دست متعدی استرداد حق خود می نمود و مبارک کا خود قابض و متصرف میگردید و اکثر لوازم تزئینات امام باره سراج الدوله که طلا آلات و نقره آلات بکوک بود و مسکوک نموده بوساطت جناب شیخ محمد علی حزین و میر محمد علی فاضل و شیخ محمد حسن [illegible] حسین خان و غیر هم که از فقهای عصر و معتمد بوده اند بارباب استحقاق از سادات و غیره و مجاورین مشاهد متبرکه مع شئی از قبل خود لطریق نذور و تبرع رسانید و دیون جناب شیخ حسن مرحوم [illegible] قوم را که مبلغ کلے بود از خانه خود ادا فرموده و سیحی لائق از برای مصارف ضروریه اش مقرر داشت و در کمال ادب و احترام رسانیده سعادت خود می پنداشت هرگاه شیخ به بدن او می آمد مسند علیحده برای نشستن او در پهلوی خود گسترده [illegible] استقبال و مشایعت بکمال تواضع و فروتنی می نمود و امتثال فرمان او را وسیله نیل سعادات [illegible] همت خود ساخته تا مقدور را ضی بقصور نبود و در ادای تنخواه سپاه علی هذا القیاس از امداد الناس گاهی شکایتی بگوش نرسیده اما درین شک نیست که احدی هم از خوف او باطمینان و آسایش نخوابیده و دمی نمی آرمید فقیر را چون مدتی در عظیم آباد بکمال عسرت گذشت روزی داکتر فارتن بامن گفت که خان صاحب چرا شما بمونگیر نمی روید گفتم از بطش میر قاسم خان ایمن نیستم گفت اگر درینجا او بر شما قهر کند حمایت شما را که می تواند نمود بهتر آنکه بهمانجا روید شاید شما را توسعی روی نماید و با مردم چنانچه مستر السن با شما گفت مجال حمایت نداریم بنابر نام رفاقت او اعانت شما ظاهر و خاستی نمیتوانم نمود زیرا که در ابتدای تفویض معاملات هر سه صوبه از جمله شرائط و عهود یکه انگلیشیان با او نموده بودند یکی این بود که درباره هندوستانیان خاصه ملازمان کسی حمایت و باز پرس ننماید فقیر هم دید که راست میگوید بهر حالیکه بود

بهونگیر رفتم و روز ملازمت اسجد شش رسیده مورد الطاف بسیار گردیدم و صحبتهای یارانه و اختلاط مصاحبانه میسر آمد روز دیگر نام اشنائی صحف بود شده را حیرت، و اندیشها افزود بضرورت عمل کلمه طیبه لا اله الا الله که در کتاب الدعا شیخ مرحوم محمد علی حزین اسکنه الله تعالی فی اعلی علیین مسطور است شروع نموده تا سلخ ذی الحجه الحرام با تمام رسانیدم به نیت آنکه او تعالی مرا از شر میر قاسم خان در امان خود نگهدارد و از دولتش منتفع گرداند اثر عجیبی مشاهده شد در مجلس عاشورا اول روز مهربانی بسیار کرده پیش خواند و مرا نزدیک خود نشاند و سخنان بسیار با من کرده تا آخر مجلس در اختلاط باز داشت روز دوم گمان آنکه مهربانی اولی باید در اعتماد در آن نشاید ادارادهٔ نشستن دورتر کردم باز طلبید و نزد خود به دون فصل نشانیده گفت هر روز همین قسم نزد من می نشسته باشید و چرا تا حال احوال خود بمن نگفتید گفتم جناب عالی را معلوم است اشبوه خواهم کرد گفت که عالم الغیب نیستم گفتم عرض خواهم کرد گفت کی گفتم عاشورا بگذرد گفت در عاشورا کدام کار دنیا نباید است که این کار نبد باشد گفتم درین مجلس عرض نمیتوان شد و غیر این وقت درین روزها کسی باریاب نمی شود گفت البته فردا صبح عرضی اول وقت حاضر باید شد حسب الامر مجمل آوردم مبلغ پنجهزار روپیه نقد انعام داد و از ابتدای نوکری لغایت آخر محرم باقی تنخواه دلانیده از آینده حکم کرد که ماه بماه سیداده باشید و فرمود که بعد دو روز بمجرا حاضر می شده باشید و غالب علی خان کهین برادر فقیر را برای اسلام در هفته یکبار فرمان داد و سید علی خان را بعد یازده روز و بداروغهٔ دیوان خانه فهمانید که به بهانه مناسب سید علی خان را بار نباید داد سببش آنکه بسفارش انگلیش یعنی مسٹر بکو بر نوکر شده و در خانهٔ آنها او را درکمال بی تکلفی و اختلاط دیده بود و از جهت جوانی بلکه شروع شباب او را نا مآل اندیش فهمیده احتمال جاسوسی از طرف جماعهٔ مذکوره نسبت باو میداد و نبوده را نجته کار و در بعضی مواقع کارگذار و راز دار خود می دانست الا این احتمال در حق بنده الیق واوسی بود بهر صورت با وجود توسع که فقیر را میسر شده بود بسر بردن با او بنابر تعارف با جماعه انگلیشیه نهایت صعوبت داشت و درکمال بیم و هراس می گذشت تا این زمان لطف علیخان پسر غلام حسین خان داروغهٔ دیوان خانه مهابت جنگ بعد رحلت پدر بنا بر مصلحت بکار مذکور مامور و داروغهٔ دیوان خانه میر قاسم خان بدستور بود و بعده شیخ عبد الله نامی که بیشتر در عهد هیبت جنگ بنا بر اصلاح مسودات سید علیخان برادر خرد فقیر که مصاحب هیبت جنگ نامزد شده بود و ملازم سرکار او و متعین برادر مذکور بود باز در زمرهٔ رفقای جگت سیته بسعی و تجویز گرگین خان ملازم سرکار میر قاسم خان داروغهٔ دیوان خانه او شد و لطف علی خان معزول گشته بنا بر باز خواست زر اندوختهٔ پدر خود مقید گردید و چندی روز قبل ازین تراب علی خان عموی میر محمد قاسم خان از نیابت مرشد آباد معزول و سید محمد خان که مرد ولایت زا از اقربای میر قاسم خان و از سببی اعمام امتیاز خان جد میر قاسم خان بود بجای او مقرر و عسکر علی خان مغفور خلف سیف الله خان مرحوم صوبه دار سابق بمهمات راج شاهی صوبهٔ بنگاله مامور شد و تراب علی خان بحضور رسیده در مونگیر اقامت گزید و درین روزها بهادر علی خان خلف میرزا داور قلی بیگ داروغهٔ توپخانه جنسی مهابت جنگ مغفور که بالفعل ملازم میر قاسم خان و داروغهٔ قلیلی از کارخانهای جنسی بود باتفاق دیگر رؤسای افواج ملازم سرکار و چند پلٹن چیتاسی و توپ های آراسته گرگین خان به تسخیر ملک نیپال و تادیب و تنبیه زمیندار آنجا و تخریب قلعهٔ دار الملک او مامورشد ٭

رو دادن سانحهٔ عبرت افزا بر عبد النبی خان و رحیم الله خان و چنتامن داس و شیخ عبد الله بیگ ناگاه و دوبالا شدن بطش و سطوت میر محمد قاسم خان عالیجاه ٭

چون میر محمد قاسم خان را دعوی همسری بلکه برتری با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که وزارت سلطان هند تعلق داشت بهم رسید

اختصاص داشت بود برای خود خطابی از خطاب مذکور اشرف و اعلی تجویز نموده طلب داشت و پادشاه بطمع قلیل مبلغی قبول نموده منصب هشت هزاری با خطاب عالیجاهی برای او در شروع سال هزار و صد و هفتاد و شش هجری فرستاد و این خطاب رواج و شیوع یافته از آن باز غیر از نواب عالی جاه بخطاب دیگر کسی او را نام نمی برد و درین بین بحسب اقتضای قضا شیخ عبدالله در خلوت با عالیجاه ظاهر ساخت که محمد علی پرستدعلی و برکت علی و فرحت علی برادرزادهای او که روسای سپاه و بعرصه آورده خیالهای اند با گرگین خان صاحب عهد و پیمان گشته ایمان غلاظ و شداد باهم درمیان آورده اند و تسلط گرگین خان بر افواج و عمله و ارکان دولت ظاهر است دولت خواه بیاس نمک خوارگی معروض نمود الحال اختیار بدست ولی نعمت است میر قاسم خان بعد اطلاع براین احوال پریشان خاطر گشته چون کتمان چنین امور بر مزاجش گران و دشوار بود شام که وقت سلام گرگین خان بود بعد ورود ش آهسته آهسته استفسار امر مذکور نمود و او نیز از کاری که کرده بود چگونه آگاه نباشد رو دست پی برده اقرار و اعتراف کرد و سبب آن دو تقوا خود ظاهر ساخت که برای کار سرکار و جانفشانی در راه شما باهم گرایی عهود و مواثیق بعمل آمده و هر که خلافش با شما گفته در فکر برانداختن بنیاد دولت خداداد است چون توسل شیخ عبدالله با جگت سیتهه از سابق معلوم عالیجاه بود متوهم گشته دانست که به تحریک جگت سیتهه این دشمنی را در قالب دوستی با من نموده در تدبیر برهمی افواج است و کار گرگین خان به اینجا رسیده بود که شکایات و سعایت شیخ عبدالله [illegible] میان اخلاص و اقتدار او نتواند نمود و هم درین روزها رحیم الله خان نام یعنی پنجابی که جوان معروف و [illegible] بود [illegible] بزور دست کشید شاید بازنی از زنهای اغنیای معروف بنگاله ربطی داشت و دم از عشق [illegible] خان [illegible] از آنها نیز میترداس کمیت بقیمت سه هزار روپیه خرید و خدمتگار لشکر الله خان را که برای عیان لشکر و ارکان دولت [illegible] آقای خود ستمن سند سابق [illegible] که جهانگیر نگر حسب الامر عالیجاه مقید بود و حدی داند [illegible] داشت آورده بود و خدمتگار مذکور را در خانه خود جای داد میر قاسم خان از استماع این خبر بر رحیم الله خان [illegible] و حکم نمود که او را بیارند [illegible] الله خان در همراهی عبدالرسول خان برادر دوست محمد خان که منزل [illegible] عبدالنبی خان نام در کمال غیرت و شجاعت بود و پدر و برادر خود را مشهود حمایت رحیم الله خان [illegible] عالیجاه امر دند او تنها این اراده نمود پدر و برادر به پای او افتاده ممانعت نمودند که عهد [illegible] غفور اغماض بمقتضای حقوق نمک گیها توان داشت مع زن و فرزند تمام خاندان تلف خواهد شد [illegible] از حمایت رحیم الله خان بر داشت و مردم عالیجاه او را برده در جلوخانه دیوان عام مقید نمودند اما عبدالنبی خان زهر خورده خود را هلاک ساخت و هم در آن ایام چیتامن داس را که یکی از نویسندگان ملک بهوجپور و متوطن آنجا بود میر قاسم خان نظر بتجربت و هوشیاری او را مورد مراحم فرموده متصدی تمام آن سرکار گردانیده مدار المهام آنجا ساخته بود خطوط او که بزمینداران فراری آنجا نگاشته بود در دست جواسیس عالیجاهی افتاده از نظرش گذشت و هندوی مذکور مغضوب او گردیده بحضور رسید اتفاقاً روز یکشنبه که از ایام مقرره سلام فقیر بود بنده هم حاضر گشت و عالیجاه در کمال کروفر دربار عدالت گرم کرده نشست بنده موافق ضابطه بعد سلام نیم ساعت نشسته برخاست و سلام رخصت نموده برآمد چون بعد برآمدن فقیر دیده فقیر را باز طلبیده بر حکم به نشستن و حاضر بودن فرمود ناچار نشستم چون مقدمات عدالت انفصال یافت عمله اراده رخصت نمود همه را نشانید و یساولان که متعلقه بودند نیز استاده ماندند اول رحیم الله خان را طلبید چون حاضر آمد بر عب و هیبت از وی پرسید که من ترا اگر گفتم و منع کردم تو باز بر سر آن کار رفتی اگر با آن زن سر و کاری نداری این اسپ

سه هزار روپیه در نوکری سے صد و پنجاه روپیه چگونه خرید سے عذر هاسے غیر مسموع بکمال عجز نالی گفتن آغاز نهاد و تکذیب و بے تو اقوالش
نموده در غضب افزود و باز گفت عذر منکار شکر و شکر خان که دشمن من و معتقد است چرا در خانه خود داشته او بیان قسم عذر هاسے پوچ
با عجز و اضطراب التماس نمود قبول نفرموده حکم کرد تا بینی او را ببریده و بر خر سوار گردانید و تشهیر کردند و از کرم ناسه بدر نمود لعد
ازان چینتامن را حکم کرد که بپاسے فیل بسته بکشید تا هلاک شود او عذر آورد که خطوط مجعوله اند جواب داد که مهر و دستخط تست و دستخط
ترا خطوط شناسان بغرض با این خطوط نوشته تو تطبیق داده تصدیق نموده اند که خط تست بهر صورت عذر او را نشنید
و بپاسے فیل کشید تا هلاک گردید بعد این دو امر برکت علی و محمد علی و فرحت علی را طلبید چون حاضر شدند برآنها هم طیش و خفگی
بسیار فرموده گفت نه شما بالته در پاسے خود بسته آمده اید و اکنون از دولت من فیل سوار و صاحب رساله و سردار هزاران سوار
شده اید و گرگین خان را بمن گرگین خان نموده ام از کسے فرو شئے بیش نبود شما بچه اراده با او عهود و مواثیق در میان آورده اید
چون آنها را قبل از گرگین خان فهمانیده و مطمئن خاطر گردانیده بود باستقلال جوابها دادند که ولی نعمت آنچه میفرمایند حق است
و صدق لیکن ما هم غیر از بندگے و غلامے امر دیگرا در خاطر نگذرانیده ایم اگر قصورے از ما ظهور یابد بهر چه بدترین جزا باشد راضی
ایم این سخن را مکرر پرسید آنها هم همان جواب را سه بار اعاده نمودند بعد ازان شیخ عبد الله را که حاضر بود در و بر و طلبید و گفت
شیخ برآنها اثبات آنچه انها نموده اید ضرور است تا من آنها را سزا رسانم و در صورت کذب خود مهیاسے عقوبت باشید
چه در صورت عدم اثبات گویا اراده استیصال فوج مرا بدست من خواسته بودید شیخ مذکور چون معلوم داشت که فیما بین گرگین خان
و عالی جاه دیر و زا [illegible] سطے شده تجدید عهد و پیمان بعمل آمده است اکنون مکابره نمودن سود سے ندارد در الحال گشت [illegible]
محرمان زبان بشهادت نخواهد کشود و تقدیر کار خود نموده چاره نا پذیر نیست سر فرو برده زبان [illegible] شئے گفت و هرگز سر
بر نیاورد و عالی جاه سه بار سخن اول تکرار نمود اما از شیخ مطلق صدا بر نخاست و روز هم از نصف النهار در گذشت تا آن وقت
اهل دربار همه حاضر و نسقچیان و لباولان و جمیع عمله دیوان عدالت استاده بنده را که طلبیده داشته بود حواس بر جا نماند که در این
مجلس سبب باز طلبیدن من چیست آیا مرا هم بنجاست متهم داشته و از حضور من چه خواسته است تا آنکه خود برخاست و فقیر
سبقت نموده بر در خلوت سرا بسلام مبادرت نمودم فرمود همراه من بیائید آنزمان دانستم که امرے دیگر منظور دارد چون اندرون
رفتم برای تحقیق بد نامی که در فروش تمک مستر مکویر عائد گشته بود و قصور مکویر در ان نبود عجالة بعظیم آباد فرستاد و سوارے
جلد رو از خانه خود داد و فقیر بعظیم آباد رسیده و امر مذکور را تنقیح نموده در هفته برگشت و شیخ عبد الله را مقید بپورنیه فرستاد آخر
در زمان جنگ با انگلیشیان بیچاره ناحق حسب الحکم عالیجاه کشته گردید

ذکر آمدن شمس الدوله مستر هنرسے ونسترت از کلکته بمونگیر و عظیم آباد و شروع شدن بناسے هنگامه و فساد میان انگلیشیان و نواب عالی جاه میر قاسم خان

بموجب فرمان قهرمان تقدیر مستر هنرسے ونسترت شمس الدوله را که گورنر کلکته بود اراده دیدن عالی جاه و مونگیر و گوشه
عظیم آباد و چهپره و غیره بهم رسیده از کلکته عازم این طرف ها گردید و قاسم بازار و مرشد آباد [illegible] ان و غیره جاها را دیده
روز دوشنبه پنجم ماه جمادی الاول سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و هفت هجری [illegible] وارد مونگیر گردید عالی جاه از
مونگیر تا باغ کودره که سه کروه مسافت است استقبال نموده در کمال احترام [illegible]

سه تا کوشک ساخته بودند نشستنگاه و نشیمن ساختند و خیمه‌های عالی برای اقامتش برافراشتند و گرگین خان وغیره عمله خانسامانی
را به آئین مهمانی و سرانجام ضروریات مامور و مستعد گردانید و خود مرشد گشته داخل خانه خود در قلعه گردید روز دیگر شمس الدوله
برای دیدنش در قلعه آمد و عالیجاه تا پایین زینه‌های عمارت استقبال نموده بر مسند خود یکجا نشانید و تحائف و نذور
آنچه لائق مرتبه او بود و آنچه در خور پیشکش بود پیشکش نمود روز سوم میر محمد قاسم خان بخانه او رفته تضیافت وعده گرفت و او نیز تحائف
فرنگ که برای عالیجاه آورده بود گذرانیده شب چنانچه موعود بود بخانه میر قاسم خان آمده ضیافت خورد و تماشای رقص
دید و مرخص گردید تا سه چار روز دیگر تحائف از نظر عالیجاه میگذشت روز سوم عالیجاه فوج و توپخانه خود را که باهتمام گرگین خان
تیار و برق اندازان بآداب و آداب فرنگ مودب شده بودند به بهترین آئین و تزئین آراسته و مزین ساخته گویا طمطراق خود
بشمس الدوله نمود او بعد از ملاحظه دو سه کلمه نصیحت مشفقانه بمیر قاسم خان القا نمود که فوج را خوب آراسته اند چنانچه باید برای آن
اما برای جنگ مردم هندوستان خوب است زنهار که با این فوج اراده خصومت و مجادله با انگلیسیان نخواهید نمود که از
عهده بر نخواهید آمد و آبروی تمام هندوستان بالفعل بآبرو و اقتدار شما وابسته اگر شما مغلوب شوید تمام هندوستان سبک
و بی مقدار و در نظر اهل ولایت زبون و خوار خواهد گردید ما با مردم زر و زبان نمیگوییم بر آنها غالب باید بود و دوستی و
قاعده که من میان شما و میان انگلیش و هندیان گذاشته‌ام بیجا و رازان نباید نمود که خلق این دیار باتفاق ما و شما بآرام و آبرو در
کمال رفاه خواهند گذرانید و در صورت برهم زدن این بنا و در میان آمدن منازعات عالمی در معرض هلاکت و فلاکت
خواهد افتاد در یک دو منزل در مونگیر توقف نموده عازم پتنه شد **بیت** نصیحت کمتر شنود و بهانه نگیرد + هر آنچه ناصح مشفق بگوید
در این عرصه میر قاسم خان گفت که در رعایت تمام انگلیشیان مال تجار بسیار میرود و دنیا بر اندک فایده که بانگلیشیان
[illegible] هیچ خطیری از من سر میشود میخواهم که حکم گرفتن محصول از انگلیشیان بدهید مگر محصول کمپنی معاف
خواهد بود شمس الدوله گفت چون محصول تجارت این جماعه از قدیم معاف است در این ایام چگونه میتوان گرفت معهذا اشما
در این باب [illegible] بکلکته رفته تدبیری این امر انتشین داده هرگاه حکم بنویسیم جاری خواهید نمود شمس الدوله
مرخص شده بعظیم آباد رفت و روزی چند در عظیم آباد [illegible] بکلکته برگشت و میر محمد قاسم خان بامید وعده او طلب
[illegible] محصول را جازم گردید و بعمال خود بعد اندک زمانی بطور اطلاع نگاشت که انشاء الله تعالی چنین خواهد شد
شما ها بیدار باشید تا رسیدن حکم احتیاط نمایند که مال اینها بلطائف الحیل رفتن نیاید عمال همه را این حوصله و شعور معلوم که ضبط
و کماهی [illegible] توانند نمود و کار نحوی نتوانند کرد که الزامی عاید نشود لهذا شروع بمبالغت و مزاحمت کردند و پرده از روی
کار برخاست بلکه بعض جاها که انگلیشیان معاند با میر محمد قاسم خان بوده اند چنانچه مستر الس صاحب کلان کوٹهی عظیم آباد
که با میر قاسم خان عناد داشته طرفدار مستر امیت بود و همین قسم در جهانگیرنگر مستر باتسن تاب احداث این عمل غیر معمول نیاورده
بعض عمال میر قاسم خان را بدست آورده مزاحمتی که غیر معمول و بموجب نموده بودند گرفته مقید داشتند تا در کونسل کلکته جرم
آنها ثابت نموده سزای [illegible] جاه گویا اهانتی و خفتی رسانند و قبل از سنوح این سانحه عالیجاه را سفر نیپال
ترغیب گرگین خان [illegible] افتاده از مونگیر بطرف نیپال نهضت نمود گرگین خان چند روز قبل از میر قاسم خان پیشتر شتافت
قبل از این شمس الدوله از عظیم آباد برگشته بکلکته رفته بود و عالیجاه هنگام عود از بتیا یا در عین همان سفر بر این جسارت انگلیشیان
آگهی یافت اکنون ذکر رفتن میر قاسم خان بطرف نیپال که اول بی اقبالیش بود نگاشته بعد از آن منازعت با جماعه انگلیشیه رنجیده خاطر

وقایع نگار خواهد شد ✤

ذکر رفتن عالیجاه بطرف بتیا و برگشتن ازانجا بی نیل مدعا ✤ ✤ ✤

چون حصول طلا از نیپال و بودن آن ملک از دولت مالامال شهرت تمام داشت حرص و شره که در مزاج گرگین خان بافراط بود در حرکت آمده باستظهار فوجیکه آراسته بود عازم تسخیر نیپال گردید و مردم واقف کار از گسائین مره و سناسیان و بعضی ازپادریان فرانسیس که در لاسه و آن طرفها سکونت و آمد و رفت داشتند بهم رسانیده اکثری را ازانجا که اندک هوشیار بودند باخود یار ساخت و تفحص تجسس راه و استشاره در باب عبور و مرور از دریاهای کوهستان آنجا آغاز نهاد بعضی ازانها که سخن سازی و هنگامه پردازی در فطرت داشتند متعهد رهنمائی گردیده ترغیب به تسخیر ممالک آنجا نمودند گرگین خان که اباعن جد گاهی تسخیر بلاد و تدابیر حرب و جنگ نکرده و باین امور مطلقاً آشنا نبود تسخیرات بلاد نیپال نهایت سهل و آسان شمرد. عالیجاه را شائق این سفر گردانید علی ابراهیم خان بهادر و بعضی مخلصان دیگر هر چند ممانعت نمودند و بنا جائی [illegible] دلالت باتفاق انگلیشیان فرمودند و عرض کردند که اگر این سفر خواه نخواه منظور نظر گردیده انگلیشیان را باخود شریک ساختن اصلح امور است چه اگر باساعی فتح بلاد ندکور میسر گشت فهو المراد و اگر متعذر گشت برای جناب عالی آنها را محل شماتت و ملامت نخواهد بود و در صورت تنها رفتن نهایت انفعال بحضور حاصل مذکوره عائد احوال ملازمان خواهد بود و در واقع صداقت مضامین بود و لیکن صحبت و ممانعت گرگین خان پذیرائی نیافت القصه چون تنا زسگی نیپا مفتوح گشته بود عالیجاه [illegible] حال مذکور را بهانه ساخته تاریخ بیست و پنجم جمادی [illegible] یک هزار و یکصد و هفتاد و هشت [illegible] هوگلی تا قصبهٔ مذکوره نهضت موکب گردیده [illegible] گرگین خان چند روز پیشتر از عالیجاه [illegible] نموده ده دوازده کروه پیشتر [illegible] بنیا رسید و گرگین خان [illegible] کوچ کرده چهار منزل از نیپال این طرف هست رسیده از [illegible] مردم راجه نیپال [illegible] شروع شد همراهیان گرگین خان بهمیاری کار دیده از یک عقبه بمشقت تمام گذشته [illegible] بر قلهٔ کوه سکونت ورزیدند هنگام شب نیپالیان از اطراف جنگل هجوم آورده بطریق شبخون [illegible] گرگین خان را از هر جانب بزیر سنگ و تیر و تفنگ گرفته اکثری را نابود و هلاک ساختند بقیة السیف بالضرورت ونیابا [illegible] تمام که یراق بسیاری همانجا ماند بلشکر گرگین خان رسیدند و گرگین خان را مشاهدهٔ این احوال [illegible] گردیده اندشرمساریکه در خسران و خیبت از روی میر قاسم خان و امثال و اقران متصور بود زندگی ناگوار گشته [illegible] مقاومت داشت و نه روی معاودت اغریق بحر حیرت گردید چارهٔ کار خود ندید الا آنکه تا چه کند و این خبر بمیر قاسم خان رسیده باعث تفکر و تردد او نیز گردید آخر بنا بر این گذاشته آمد که گرگین خان را باز بایه طلبید و مکرر پروانه ها [illegible] تاکید متضمن امر عود بگرگین خان نوشت و او را که حماقت تو هم و خیالات جدید عارض گشته بود امتثال فرمان [illegible] گرده معاودت نمود عالیجاه خواست تا کسی را فرستاده او را برگرداند و چنین کسیکه گرگین خان سخن او را [illegible] اطاعت کند غیر از علی ابراهیم خان بهادر در نظر نداشت بنا برین گذاشت تا خان مذکور رفته گرگین خان را بیارد علی ابراهیم خان چند منزل عازم گردیده [illegible] که اکثر لشکریان او مجروح و مایوس مضطرب الاحوال گریزان می آیند گریختگان را امر بتوقیف نموده [illegible]

آوردن گرگین خان میر و شما را در پنجا باستید که محل خطر نیست و رفتن باین حال موجب انفعال شما و سردار شما پیش آقا و عموم خلائق است چون سخن خان مرقوم راوقرے در نظر مردم هست فرار یان اطاعت امراد را مقرون بصلاح دانسته همانجا سکوت ورزیدند و علی ابراهیم خان پیشتر رفته بعد ملاقات گرگین خان را که آوارهٔ تیه حیرت و خسران بود در امر معاودت نموده برگردانید وا بعسکر عالی جاه رسید عالیجاه بمضمون کلمهٔ العود احمد در خاطر گذرانیده طبل معاودت کوفت و بطرف عظیم آباد نهضت اتفاق افتاد درین ضمن خبر رسید که جماعهٔ انگلیشیان بنا بر اخذ محصول از اموال شان غیر معمول که بعضے جا بعمل آمده عمال بعضے محالات را که از طرف عالی جاه مقرر بودند مقید نموده برده اند چنانچه میرزا محمد علی نام شخصے از عمال محالات جهانگیر نگر مقید گشته بکلکته رفته و همین قسم مستر السن بعضی عمال محالات عظیم آباد را بعلت مذکور مقید نموده بکلکته فرستاده عالی جاه از استماع این خبر بر آشفته آبروے ریاست خود را در مقید نموده آوردن بعضے گماشتهای انگلیشی دید و بعمال محالات و فوجداران خود نوشت که هر جا ها بیابند بعضے از گماشتهاے انگلیشیه را مقید نموده عجالة بحضور بفرستند بعد ازین اراده و فرمان با وجود بودن مستر السن مدار المهام کوٹھے عظیم آباد که با عالی جاه نهایت عناد داشت راجه نوبت راے را لائق نیابت صوبه عظیم آباد ندیده میر مهدی خان بهادر حاکم سرکار شاه آباد را بنیابت صوبه مذکور تجویز نموده طلب داشت چون عالیجاه خود در حاجی پور رسید بر گنگا بطرف کوٹھی انگلیشیان از کشتیها پل بسته عبور فرمود و با مستر السن ملاقات نکرده در باغ جعفر خان نزول نموده دو روز در آنجا توقف نموده چون میر مهدی خان بهادر در رسید بنیابت صوبه عظیم آباد خلعت داده و در قلعه گذاشته راجه نوبت راے را همراه خود گرفت و روز سوم از عظیم آباد کوچیده عازم مونگیر گردید بنده بسبب عارضهٔ بیمارے رخصت از عالی جاه گرفته در عظیم آباد توقف نمود و سید علی خان و غالب علیخان هر دو برادر بنده که ملازم سرکارش بودند همراه رفتند روز چهارم از کوچ عالی جاه غالب علی خان را دیدم که ناگاه برگشته آمد گفتم سبب چه بود گفت عالی جاه مرا و سید علیخان را فرمود که شما ملازم من هستید لیکن همراه من در سفر و حضر بوده چرا تصدیع میکشید بهتر آنست که پیش والد خود یا در عظیم آباد بکام و آرام باشید بنا بر این من خود برگشته آمدم اما سید علی خان این سخن را چنید ان بخاطر نه آورده همراه رفتند بنده و انست که الحال بنای منازعت با انگلیشیان گذاشته آمد بنا برین چون با سید علی خان و بنده بسبب آشنائی انگلیشیان اعتماد ندارد بلکه بدگمان است از پیش خود دور نموده بودن اینها در حضور خود مصلحت نمید انند لیکن ورت پیش او باید رفت و باید دید تا مرکوز خاطرش چیست و در بارهٔ ما مردم چه میخواهد لهذا با وجود بیمارے و عدم لیاقت سوارے اسپ وغیره کشتی را کرایه نموده بمونگیر رفت بعد ملاقات از سید علی خان استکشاف احوال نمودم او شان نیز سخنے که غالب علی خان گفته بود مذکور نمودند اما فی الحقیقت مافی الضمیر عالی جاه را نفهمیده این امر او را که فرموده بود سهل و از راه رعایت و عنایت فهمیدند لیکن بنده اندیشه مند گشت تا آن که بعد از پنج شش روز عالی جاه میرزا شمس الدین را پیش بادشاه و شجاع الدوله براے استدعاے اتفاق و اتحاد و درخواست عهد و پیمان درخصوص آنکه اگر او را با انگلیشیان کار بجادله و مقاتله انجامد وزیر و بادشاه معین و رفیق عالیجاه باشند فرستاد میرزای مذکور که با بنده نهایت ربط اتحاد و بر کتمان اسرار اعتماد داشت گفت که سید علی خان را بخوبی فهمانیده تاکید کنید که همراه من روانه شود و از راه نزد والد خود برود دیر رسیدم سبب چیست که این هر دو برادر را نیز قاسم خان از نزد خود دور میفرستد گفت که چون بر شما اعتماد دارم آنچه واقعی است میگویم لیکن شما هرگز پیش کسے بر زبان نخواهید آورد که کشف این امر موجب خرابے بسیار براے بنده است فی الحقیقه عالی جاه از سید علی خان مطمئن نیست

دچار موسس انگلیشیان شده‌اند لهذا درین روزها که اسباب منازعت باجماعهٔ مذکوره آماده گشته بودن سید علی خان در لشکر خود مشکل دار نمی دانند اگر تنها ایشان را رخصت می نمود و کمون خاطر او مخفی نمی ماند لهذا غالب علی خان را هم شریک ایشان گردانیده گفتم پس بر بنده چه اعتماد دارد باین گمان او باید که من رئیس الجواسیس هاشم چرا بنده را از لشکر خود بدر میکنند گفت شما را برای بعضی از کارهای خود بنا بر فرط آشنائی با انگلیشیان پیش خود نگهداشتن صلاح دیده‌اند هم شما را بطور یرغمال و همان افعال بدر و برادران شما نگهداشته بنده در کمال خوف و یاس از جان و آبروی خود یاس بهم رسانیده بتنهائی و بیکسی در ساخت و سید علی خان را آهسته این مدارج فهمانیده و بر ضبط و کتمان آن قسمها داده در حفظ ایزد تعالی مرخص گردانیده و خود تنها در مونگیر بسیار افتاده بود لیکن میر قاسم خان برای رفع بدگمانی اکثر چوبدار خود را فرستاده خبری طلبید و هر روز طعام از سرکار خود می فرستاد تا بنده غسل صحت نمود در روز عید ملازمتش رسید مهربانی بسیار فرمود چون میخواست که اندرون رود بنده بر دروازهٔ خلوت سلام رخصت نموده ایستاده کلمه چند متضمن مهربانی گفت و دو سه پان از خاصه‌های خود داده گفت چون صاحب من خوب شدم یا نه که برادران شما را پیش پدر بزرگوار شان رخصت نمودم تا آرام بنشینند و بفراغت بگذرانند بنده را خود اصل احوال معلوم بود به اظهار تصدیق و تحسین او نموده عرض کردم که غیر از دلی نعمت دیگری کیست که در مصاحبت و از سرکار خود دید و بار تکالیف نوکری از دوش شان بردارد بعد از آن گفت که از روز هم آشنائی با شما داشته ام و باینها خود مرا ربطی نبود این کذب صریح او را نیز بنا چاری تصدیق نمودم چه بنده را در اوائل که میان ما و او مساوات بلکه اندک تفوقی ما را حاصل بود مطلق با او و برادر بزرگ او میر محمد جعفر خان و برادر زن او میر نیا بهیچ امتزاج ربطی و اتحادی نبود و سید علی خان چون اکثر در بنگاله در مزاج او شوخی غالب بود با این قسم مردم آشنائی اظهار داشت از آن جمله با ایشان هم آشنا بود ❊

ذکر مقید شدن بعضی گماشتهای انگلیشیه بفرمان عالیجاه و رسیدن خط شمس الدوله گورنر متضمن عدم تعرض و مواخذهٔ محصول از اموال انگلیش و امتناع نمودن عالیجاه از قبول امر مذکور و معاف نمودن اخذ محصول از جمیع تجارت پیشگان در ممالک محروسهٔ خود و آمدن مستر امیت با معدودی انگلیشیان بطور سفارت از طرف کونسل کلکته و بهم رسیدن منازعت با انگلیشیان و عالیجاه و رو دادن حوادث و فتن عظیمه ❊

عمال عالیجاه حسب الامر او قابو یافته بعضی از گماشتگان انگلیشیه را بدست آورده پیش آقایان خود فرستادند عالیجاه اظهار العرض گماشتهای خود مقید نگهداشت بسبب عملی که از میر قاسم خان قبل از رسیدن شمس الدوله به کلکته در رسانیدن حکم اخذ محصول بعمل آمده و اصغای این امر حد فساد تا بجائی رسانید که گماشتهای طرفین مقید گردیده در آشتی و صداقت سند و دو چارهٔ کار که شمس الدوله درین خصوص بخاطر داشت مفقود گردید و قدرت اختیار فرستادن حکمی که میر قاسم خان را منظور بود از دست او بدر رفت و کونسلهای کلکته که در اطراف منتشر بودند جمع آمده شمس الدوله را مورد ملامت در حمایت میر قاسم خان نموده مغلوب رای خود ساختند و ناچار گشته بعالیجاه حکم معافی محصول از اموال انگلیشیان و واگذاشتن گماشته‌های مقید ایشان فرستاد چون این سخن غیر مرضی میر قاسم خان و موافق رضای کونسلیه‌ها که با او عناد داشتند بود پذیرفتن آن بر خاطرش بسیار گران آمد و گرفتن محصول هم از اموال شان متعذر دانسته حکم معافی کل محصولات از جمیع تجار

در داد و در جواب حکم کونسل شمس الدوله نوشت که چون تجار بهر یکی از متوسلان انگلیس ساخته مال خود را بشراکت آنها
می برند و در صورت معافی محصول شان معافی محصول اکثر تجار است مگر قلیلی از ضعفا و بیچارگان که توسل با انگلیسیان
و عمله اینها نمی توانند اندک وجهی از محصول آنها داخل سرکار می شود بنا برین معاف نمودن جمیع محصولات مناسب
نمود چه هرگاه مهاجنان و تجار عمده محصول سرکار را باین بهانه ندهند غربای بیچاره را رنجانیدن و قلیل وجهی
از آنها بهم رسانیدن چه خوبی داشته باشد و برای استخلاص گماشتگان که قید شده درین امر انگلیسیان با وجود قدغن
گماشتگان ما را مقید کرده برده اند هرگاه گماشتهای ما از قید کلکته خلاصی یافته درینجا برسند گماشتهای ایشان
هم خلاصی یافته خواهند رفت چون این جواب بکونسل کلکته رسید کونسلیه های معاند عالی جاه که در آنجا جمع بوده اند گفتند که غرض
عالی جاه ازین معافی محصول اهانت و خفت ماست تا ما را با تجار دیگر مساوی سازد و اگر او را با ما مروت سرشته و صداقت است
باید دستور سابق محصول انگلیسیان معاف و از دیگران می گرفته باشد و ما امیدواریم که شمس الدوله را طرفداری عالی جاه و مطالب افتاده
خواهان خفت و اهانت ما مردم گردیده است ما یکی را از طرف کونسل بسفارت پیش عالیجاه می فرستیم تا پیش او رفته آنچه مرکوز خاطر
ماست ابلاغ نماید اگر او پذیرفت فهو المقصود و الا میان ما و او آشتی نخواهد بود شمس الدوله دران وقت تنها از جماعه کونسلیه های
مخالف عالی جاه و قلت طرفداران خود بنا بر قاعده مستمره مغلوب بود و مخالف رای آنها حکمی نمی توانست داد لهذا ناچار گشته بتبعیت
حکم آنها گزید و مستر امیت و مستر هی را با معدودی از انگلیسیه و یک کمپنی تلنگه بسرکردگی کپتان جانسن بسفارت روانه مونگیر گردید و
شمس الدوله مصحوب معتمدان و وکلای عالی جاه خطی باحوال نوشته مفصل بایشان پیغام فرستاد که عهد و پیمانی که در اول میان
ما و شما از طرف کمپنی بعمل آمده و هر دو جانب طرفین ثبت گشته از عهود و مواثیق مذکور هرگز تجاوز نخواهد بود باید شما هم بر همان قول و اقرار
راسخ و مستقیم و ثابت قدم باشید بالفعل بسبب جلدی شما در نسبت احتیاط از دست ما سپردن رفته که کونسلیه های دیگر با شما
مخالفت ورزیده در کلکته جمع آمده صرف آنها بهر روز در هندوستان تماما غالب گشته مستر امیت برفیق ایشان عاصمه آنها بسفارت
میرود تکلیف امری که منظور دارد هر چند موافق مدعای شما نباشد چون چندان قباحت هم ندارد بالفعل پاس ناموس مستر امیت
و دیگر مخالفان هم قبول نموده ایشان را رخصت دهید مرهم تا قضیه طول نکشد و منجر بفسادهای عظیمه نگردد که خدا نخواسته اگر
هنگامه بدین حد رسد تمام چاره کار از دست ما بیرون رفته هیچ امری بخاطر خواه شما نتیجه نخواهد یافت و در صورت استماع نصیحت
من و پذیرفتن مرقومات کار همه بکام شما خواهد انجامید و کونسلیه های مخالف شما از ره صلح سنجش با هم بر طرف رسیده و از
کارها معزول کرده یا مانند معزول خواهند گردید چون این خط بعالی جاه رسید گرگین خان را که اعظم رفقا و معتمد علیه او بود و جمیع
کارها خصوص معاملات انگلیسیه موافق آرا و اشعار او بگمان آنکه هم مذهب و هم ضوابط و قواعد آنها آگاه و از احوال شان بسبب بودن
برادرش و دیگر ارمنستان در کلکته کما ینبغی خبیر است بحل سری آورد طلبیده بر مضمون خط شمس الدوله اطلاع گردانیده و درباب قبول
و امتناع امر که خط شمس الدوله متضمن آن بود استشاره نمود گرگین خان که سفاهت مجسم و مردکه معجب مغرور و از کل عقلا و نجبا نفور بود
عدم قبول حکم شمس الدوله ترجیح داده گفت حالا خیالات سابق و انگلیسیان با هم برابر اند اگر اطاعت خواهند نمود روز بروز زیست
خوار و ذلیل و بی مقدار خواهند شد و اگر بجرات و اقتدار کار فرمایند روز بروز غالب و انگلیسیان مقهور و مغلوب خواهند گشت
عالی جاه که خود بتالیف رای او مایل بود بهر حال مطیع و فرمان بردارش بود همین اراده را بعزم مود که اراده در خاطر خود تصمیم داد

ذکر اندیشه مند گشتن عالی جاه از جگت سیته و مهاراجه سروپ چند و طلبیدن ایشان

آنها از مرشد آباد تا بمونگیر در رفتند و بند ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

عالی جاه را بنابر اطلاع بر اجتماع کونسلیه‌های مخالف خود در کلکته و مشاهده اسباب منازعت با انگلیشیان تشویشی عظیم از طرف جگت سیته و برادرش بهم رسیده و بودن ایشان در مرشد آباد متقرون بصلاح حال خود ندانست سببش آنکه چون جگت سیته در معامله سراج الدوله با میر جعفر خان و دولبه رام و درباره میر جعفر خان با میر قاسم خان ساخته بزر و تدبیر معین و نصیر بوده‌اند درینولا که منازعت با انگلیشیه روی نمود عالی جاه را که شناسای احوال آنها بود اعتماد بر آن با هر دو برادر نماند و آنها را در قابوی خود داشتن صلاح امور دانست و چون میدانست که فقط بنوشتن خطوط آنها عزیمت مونگیر نخواهند نمود بلکه گمانهای بد از طرف من بخاطر خود آورده چه عجب که بصورت خود را بکلکته رسانند و نصرت مخالفان من بزر و تدبیر نمایند بنابر آن مجلی العالیشان محمد تقی خان بهادر کوزه کلانی ستر بزی که حاکم بهوم و جوانمرد یک روی دولت خواه ولی نعمت خود بود نوشت که خود را عجالةً بمرشد آباد رسانیده خانهای جگت سیته را فرو گیرد تا بطرفی بر آمدن و رفتن نتوانند و چون مالکار ارسینی که یکی از جنابان گرگین خان بود در رسید جگت سیته را حواله او نموده رسید بهر او نگیرد و مالکار مذکور را با سه چار پلتن روانه مرشد آباد ساخت تا در انجا رسیده جگت سیته را مع برادرش مهاراجه سروپ چند همراه خود باحتیاط در حضورش آورد اما نسبت بهر دو برادر مذکور در ظاهر سوی ادب و استخفافی بعمل نیارد محمد تقی خان برقمیا فرمان لغته بمرشد آباد رسیده خانهٔ جگت سیته را محاصره نموده پیغام فرستاد که شما هیچ نحو پریشانی را بخاطر خود راه ندهید مارا با جان و مال و آبرو و ناموس شما کاری نیست مگر عالی جاه شمارا پیش خود طلب داشته تهیه سفر نموده بخاطر جمع بمونگیر بروید هر دو برادر مذکور بضرورت چاره در اطاعت دیده تدارک سفر پرداختند بعد ده روز مالکار ارسینی هم در رسید جگت سیته مع برادر خود همراه ارسینی مذکور روانه مونگیر گردید بعد ورود بملازمت عالیجاه نموده مورد استمالت و عنایت گردیده مامور بساختن حویلی و کوسی در مونگیر شدند و حکم شد بدستور مرشد آباد مطلق العنان بوده در دربار موافق ضابطه که داشتند آمد و رفت می نموده باشند اما در باطن مردم بحراست شان مامور بودند تا بی خبر در هیچ طرف رفتن نتوانند آن بیچاره ها ناچار بموجب امر بنای حویلی در مونگیر جائیکه عالیجاه اشعار نموده بود انداختند و بروزگار غدار نوعیکه می خواست درساختند مخفی نماند که جگت سیته مهتاب رای و مهاراجه سروپ چند پسر دو نبیرهٔ جگت سیته فتح چند بودند و پسر دو عم هم دیگر پسران فتح چند جگت سیته در حیات پدر و زمان دولت شجاع الدوله ناظم بنگاله درگذشتند دولت فتح چند باین پسر دو نبیرهٔ منتقل شده در عهد مهابت جنگ باقتداری زندگی داشتند که شرح آن بپای نیست و دولتی داشتند که در عهد آنها احدی از مهاجنان هند و دکهن را با آنها مجال برابری و همسری نبود و جمیع مهاجنان گویا عیال آنها بودند در هنگامهٔ جنگ مرهته داول در ورود شان چون شهر مرشد آباد حصاری نداشت میر حبیب بر کوتهی جگت سیته قبل از وصول مهابت جنگ بی خبر ریخته تاراج نمود گویند دو کرور روپیه فقط جنس ارکات نقد بدستش آمد اما جگت سیته این قدر نقصان را برابر پر کاهی نشمردند و مدعی نوشتن هنڈوی کرور روپیه بودند که درستی باشند یعنی بمجرد دیدن پارچه کاغذ مهاجنی که برات تنخواه نوشته بدون عذر برسانند ملخص آنکه دولت آنها بمرتبه بود که بیانش محمول بر مبالغه و اغراق می تواند شد و هزاران گماشته و وکلا در رفاه بدولت آنها مالک مبالغ خطیر شدند و الی الآن که سالها بر فوت آنها گذشته و کار مهاجنی بنابر تسلط انگلیشیان بر مملکت بنگاله چنانچه آنها را میسر بود داد و ستد شان ندارند هر یکی از منتسبان آن خاندان بکمال رفاه و آرام می گذرانند درین ضمن خبر آمد آمد مستر امیت اشتهار یافت ✣ ✣

ذکر آمدن مستر امیت بمونگیر بنابر سفارت کونسل پیش عالی جاه و کشته شدن آن بیچاره هنگام معاودت در مرشد آباد بگیتا

عالیجاه میر عبد الله مغفور را که ذکرش بتقریبات مختلفه درین اوراق گذشت بنابر آشنائی او با مستر امیت از عظیم آباد طلبداشت و بعد رسیدنش در مونگیر چون خبر کوچ نمودن مستر امیت از مرشدآباد رسید فقیر و میر عبد الله را باستقبال مستر امیت مامور نمود و فرمود که شما هر دو را که با مستر مذکور آشنائی دیرینه است از شما ها تکلفی ندارد باستقبال او باید رفت و باید دریافت نمود ما فی الضمیر او چیست و بچه اراده درینجا می آید و مصیف نفر هرکاره مع یک متصدی فارسی نویس و دو جماعه دار هرکاره که هر یکی ده ده نفر همراه او بود با ما همراه کرد و هر دو جماعه دار مذکور را فرمود که در لباس خدمتگاران یکی سایه وار ملازم این بمقدار و دیگری همین قسم با میر عبد الله باشد خصوص وقتیکه ما پیش انگلیسیان مذکور باشیم یا کسی از آنها در خانه ما آید باید که جماعه داران مذکور در آن وقت از اول مجلس تا آخر حاضر و سامع و ناظر باشند و هرچه گفتگو میان ما و انگلیسیان بزبان یا باشاره در عمل آید آنها هر روز نوشته می فرستاده باشند و یکی از هرکاره های متعین خط مذکور را بجوکی ڈاک رسانیده و تاکید رسانیدنش بحضور نموده خود باز آمده پیش ما حاضر باشد با این حال فقیر و میر عبد الله از مونگیر کوچیده و در گنگاپرشاد رسیده بملاقات مستر امیت بهره اندوز شدیم و در عین معانقه احوال تعینات هرکاره ها بجو یکه مامور بودند گذارش نمودیم مستر امیت و همراهیانش احوال ما را دریافته در گفتگو حزم و احتیاط را کار فرما شده بنحویکه مناسب بود مذکور می کردند و بعد از نزول در منزل اغلب اوقات ما در صحبت انگلیسیان مذکور می گذشت و هر گفتگوئیکه درمیان ما و آنها می آمد هرکاره ها مفصل و فقیر و میر عبد الله مجلس می نوشتند یکروز وقته بنابر رفع بدنامی خود و میر عبد الله با مستر امیت باواز بلند آنچه منظور عالیجاه بود گفت و پرسید که سبب آمدن صاحب چیست ما هم مخلص صاحب و خیرخواه طرفین ایم باید بر ما فی الضمیر مطلع گشته آنچه حق و صواب و خیر و خوبی جانبین باشد گذارش نمائیم مستر امیت نیز ببانگ بلند گفت که صاحب هندیان روبروی ما موافق مرضی ما سخن می گویند و در روبروی عالیجاه خاطرخواه او شان بنابرین مرضی طرفین مستور مانده آنچه منظور ماست بپیرایه ظهور نمی یابد برای همین اینقدر مسافت طی نموده ما خود برای سفارت آمده ایم تا روبروی عالیجاه آنچه گفتنی ست بگوییم و آنچه او بگوید ما بشنویم بنابرین ما را حاجت و رجوع درین باب بکسی نیست و در اختلاط هر دو قدح بسیار میان ما و انگلیسیان بمقتضای صلاح وقت بعمل می آمد تا عالیجاه از طرف ما مردم بدگمان نگشته مجوز ایذا و اضرار ما نباشد روزیکه گفتگوی مذکور میان من و مستر امیت گذشت بنده هم نوشت و هرکاره ها نیز معروض داشتند در بهاگلپور رسیده بودیم که خط عالیجاه به بنده و میر عبد الله متضمن طلب ما دو رسید و در آن خط نوشت که هرگاه مستر امیت البته از ما فی الضمیر خود آگاهی نمیدهد بودن شما در آنجا بی فائده است باید قبل از آمدن مستر مذکور شما خود را بحضور برسانید بنده و میر عبد الله پیش مستر امیت رفته مضمون خط ظاهر نموده مرخص شدیم روز دوم بملاقات عالیجاه رسیدیم

معاودت فقیر مع میر عبد الله و گفتگوئی که با گرگین خان فقیر را روی داد در حضور عالیجاه

در راه هرکاره های او متواتر بتاکید طلب میرسیدند بعد رسیدن بحضور رسیدن آغاز نهاد بنده و میر عبد الله آنچه دیده و شنیده بودیم مذکور کردیم چون میر عبد الله مبرور مرحوم تقریر دلپذیر داشت از گفتگوی آن سید بیچاره منزجر و مکدر گشت و لیکن کلماتش را نه پسندیده ملامت نموده مرخص فرمود فقیر و میر عبد الله بخانه های خود رفته آسودیم وقت عصر بود که آدم علی ابراهیم خان بهادر بطلب بنده آمد و گفت که جناب عالی صاحب را همراه مخلص طلبیده اند تشریف باید آورد بنده لباس دربار

پوشیده همراه رفت و دید که در خلوت خانهٔ کنج حمام عالیجاه و گرگین خان روبروی هم نشسته اند شیده و دیگری علی ابراهیم خان
در کنج دیگر نشسته عالیجاه مذکور که از زبان بنده شنیده بود با گرگین خان می گفت آخر بنده را از مردم بیشتر آشنائید و آنچه دریافته
اید با گرگین خان بگوئید بنده اندکی پیش آمده روبروی گرگین خان نشست خان مذکور بنابر آنکه عالیجاه گفته های مرا
لائق اعتماد ندانند با عالیجاه گفت که از نواب صاحب آن سببی اگر سخنی پرسید من هم حاضرم بپرس الغرض الحال معلوم نخواهد کرد که مرکوز خاطر او و مافی الضمیر
چیست بعد از آن بسوی من متوجه شده پرسیدن گرفت فقیر آنچه با عالیجاه گفته بود گفتن آغاز نهاد و دو سه کلمه شنیده بیکبار
مضطرب شد و گفت که صاحب انصاف چرا می گوئید من چهار چیز از شما می پرسم جواب بس را بیابید گفتم بپرسید گفت اول خود
آنکه ارادهٔ مستر امیت چیست و در اینجا که می آید با نواب صاحب ارادهٔ دغا دارد یا نه دیگر آنکه سرکار کی قلعه و فوج منظور دارد
یا چیزی دیگر و دیگر آنکه با ما ارادهٔ دوستی دارد یا دشمنی بنده بکمال حیرت در روی او دیده گفت که بنده را از سؤالهای
صاحب العجب می آید همین زمان در حضور عرض کرده اید که اگر کسی سینه انگلیش را بشگافد بر ضمایر شان آگاهی نخواهد یافت هرگاه
چنین باشد بنده چگونه بر مکنون خاطر مستر امیت آگهی یافته باشد و آنچه اندیشه دغا از طرف او می نمائید محل حیرتست او تنها در خانه
شما می آید باید از شما اندیشه دغا داشته باشد نه آنکه شما از وی این اندیشها را در خاطر خود راه دهید و آنچه درباره تجسس سرکار کی
استفسار می نمائید هر که درین قلعه و در لشکر شما خواهد آمد بقدر شعور و لیاقت خود بر کم و کیف آن مطلع خواهد شد منحصر بمستر امیت
چیست و آنچه از ارادهٔ دوستی و دشمنی استفسار می رود او برای بعض سؤال و جواب نزد شما آمده است اگر استرضای
او خواهید نمود دوستی با شما خواهد کرد و اگر مخالف مرضی او عمل خواهید آورد یقین است که بخصومت و دشمنی خواهد انجامید این
سخن ها خود قابل پرسیدن نیست عالیجاه تصدیق اقوال فقیر نمود و گرگین خان که از همیشه با من بد بود بدتر شد و بنده را علیحده
مرخص نمود بنده در کمال حیرت تماشای قدرت پروردگار که در عصر ما چه قسم مردم سپه سالار و مرجع حل و عقد عظائم امور شده اند برخاسته
بخانهٔ خود آمد صبح آن روز عالیجاه برادر خود میر بوعلی خان و راجه نوبت رای را برای استقبال مستر امیت فرستاد روز
سوم که غره ماه ذی قعده سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و شش هجری بود مستر مذکور بمونگیر رسید و جائیکه برای ورود او معین و خیمه
ها برپای او برپا گشته بود منزل نمود و عالیجاه برای ملاقات او نرفت و مدارا و مماشات فیما بین همدیگر بعمل آمد روز دوم مستر
امیت و مستر جی و کپتان جانسن و مستر گلستن که جوان نوخاسته و شگفته خاطر و فارسی را درست اخذ کرده با بنده در همین
ملاقات استقبال دوستی بسیار بهم رسانیده بود و دو سه انگلیش دیگر باتفاق برای ملاقات عالیجاه آمدند عالیجاه موافق
ضابطه چند قدم از مسند خود بطریق استقبال پیشتر رفته آورد و بر کرسی ها که برای نشستن شان گذاشته بودند نشانیده خود هم
با آنها نشست و رسوم تواضع عطر و پان و خوانهای لباس برای مستر امیت مع اضافه جواهر بعمل آورده مرخص ساخت هنگام
رخصت نیز تا سر فرش مشایعت نمود بعد از آن ضیافت نمود و مستر امیت مع جمیع انگلیشیان مذکور هنگام شب موافق وعده آمده
تا نصف شب تماشای رقص و آتش بازی دیده و طعام خورده بجای خود برگشت از آن باز مکرر آمد و رفت انگلیشیان
مذکور بعمل آمده جواب و سؤالها در میان آمد و گله های همدیگر بسیار مذکور شد لیکن هر بار صحبت ناچاق و اختتام می یافت و
آمدن آنها بر سر دروازه حجاب عالیجاه حرکتی که موجب رنجش و استخفاف آنها باشد بعمل می آوردند چنانچه یکبار مستر امیت
وغیره روبروی عالیجاه آمده شکایت حرکات بی موجب بوابان و مستحفظان دروازه دولتسرا نمودند میر قاسم خان عدم
اطلاع خود در آن امر ظاهر نموده عذرها خواست اما آنها می دانستند که این حرکات مجال چاکران بدون مرضی عالیجاه

نسبت وآزرده خاطر سے شدند لیکن چون عذرخواهی بسیار می‌نمود چاره غیر از تصدیق اقوال او نبود در روز سے مستر کلستن و
کپتان جانسن موافق ضابطه خود اول صبح براسپ سوار برای سیر وشکار از خیمه‌های خود بیرون رفته خواستند که اندک دورتر
روند پیاده‌های ملازم عالی جاه وجمعیت سواران نیز از چارسو پیدا گشته انگلیسیان مذکور را از دور رفتن مانع آمدند آنها از ین
حرکت متحیر گشته بنابر غلبه خود بدرشتی وغلظت پیش آمدند پیاده‌های برق انداز عالی جاه مستعد جنگ شده فتیله‌های تفنگ
را روشن کرده در مزاحمت افزودند انگلیسیان مذکور پیچ وتاب بسیار خورده مجبوراً ناچار برگشتند چون بملاقات عالی جاه آمدند
شکایت این امر از حد بدر برده قیل وقال بسیار در میان آوردند میر قاسم خان انکار محض نموده عذر عدم اطلاع خود بچندین وجه
درخواست لیکن از دل آنها غبار این حرکات اصلا برنخاست بلکه روز بروز مستر آلم گشته سد باب صلح الفت وآشتی گردید وهر روز میر قاسم خان با رفقای
خود مثل علی ابراهیم خان ومیرزا شمس الدین وغیره درین باب مشوره می‌نمود در آنها تامل وتفکر نموده سخن مناسب در جواب مستر امیت بهم رسانیده اتمام
سے نمودند بنده اگرچه به تهمت دوستی انگلیسیان مجال سخن گفتن روبروی او درین خصوص نداشت اما علی ابراهیم خان بهادر ومیرزا شمس الدین
اکثر سخنان لائق که متضمن آشتی ورفع غبار کدورت نقار بود گفته قباحت مکاوحه وجدال می‌فهمانیدند آن بیچاره‌ها بعینه بعالی جاه رسانیدند
عالیجاه هم قصیده می‌پسندید لیکن وقت عصر که گرگین خان آمده تا یک پهر صحبت خلوت بعالیجاه میداشت جمیع مشوره‌ها گفته علی ابراهیم خان
ودیگر دولتخواهان از لوح خاطرش شسته سخنان لاطائل خود را بر صفحه ضمیر او بنوعی مرتسم ومرتسخ می‌ساخت که هرگاه اصلاح آن
متعذر بود چنانچه یکبار علی ابراهیم خان تنگ آمده عریضه بعالی جاه نوشت که هرگاه ملتمسات بنده ودیگر دولت خواهان هرچند
پسند خاطر عاطر هم آمده باشد بایاد اشعار گرگین خان پذیرائی نمی‌تواند یافت درین صورت خود را ودیگر مخلصان دولتخواه
را در تعب انگندن وتباعل تفکر بسر بردن سودی ندارد آخر چه گرگین خان بهادر التماس نماید بعمل سے آید پس انسب آنکه زمام
این معامله بکف اختیار گرگین خان گذاشته خود را ودیگر بندگان دولت را عبث رنجه نباید داشت وهرچه گرگین خان
بعرض رساند مطابق آن چنانچه بعمل سے آید بعمل باید آورد ومستر امیت وغیره را بحرکات سبک که لائق شان خداوندان اقتدار
نیست آزرده خاطر نباید ساخت اگر با اینها مصالحه نمودن وباتفاق وآشتی بودن منظور است این قسم سلوکها اصلا ربطے
بمدعا ندارد واگر سخن آنها پذیرفتنی نیست واراده بر انگیختن غبار هیجا وکارزار باصلاح گرگین خان در خاطر عاطر جا گرفته باز هم سفرا
را رنجانیدن از قانون سپهبدی وجهانبانی بیرون ولائق شان خداوندے نیست اشفاق والطافیکه از همیشه با اینها مسلوک
ومعمول بوده درین وقت که بسفارت آمده اند قدرے بران باید افزود وخوشنود مرخص باید فرمود وباستعداد حرب که منظور
است باید کوشید چه حرکات مذکوره نه بر سطوت وشوکت جناب عالی می‌افزاید ونه از قدر ومنزلت آنها چیزے می‌کاهد
غیر ازین که بنیاد کینه وعداوت محکم تر شود دیگر سودے ندارد چون این کلمات بگوش گرگین خان رسید برنجید واز آمدن دربار
دوسه روزے تقاعد ورزید ودرین ضمن کشتی از کلکته پربار بعضی اجناس ودر تحت اجناس پانصد ضرب بندوق چقماقی که بکوٹھی
عظیم آباد میرفت در رسید گرگین خان مزاحمت نموده راضی بگذاشتن آن نبود ومستر امیت مکرر برای عدم ملاحظه آن کشتی
وسردادن بدون مزاحمت وتجسس موافق معمول معروض داشت سخنش پذیرائی نمی‌یافت علی ابراهیم خان گفت که کاوش
درین خصوص فائده ندارد اگر اتفاق منظور است رفتن بندوقها بکوٹھی چه قباحت دارد واگر جنگ است بر دوهزار بندوق
پانصد دیگر هم اگر افزوده باشد چه مے شود هرگاه از دوهزار بجنگیم با دوهزار وپانصد هم توان جنگید عالی جاه گفت کسی این سخن با
گرگین خان نمی‌تواند که بگوید علی ابراهیم خان فرمود که اگر مرضی حضور باشد باگرگین خان گفتن چه قدر کار است عالی جاه گفت

البته رفته باو باید گفت و باید پرسید تا او چه صلاح میدهد علی ابراهیم خان قبول نمود و عالی جاه مضطرب گشته راجه نوبت رای و علی ابراهیم خان را پیش او فرستاده استدعای آمدن او بدربار و استشاره در خصوص این کار نمود علی ابراهیم خان و راجه مذکور پیش او رفته پیغام عالی جاه رسانیدند گرگین خان برآشفت و جواب داد که من داروغه توپ خانه و مرد سپاهی ام با مشوره کاری ندارم مشوره از مصاحبان دولت خواه خود بپرسند هرگاه حاجت به جنگ خواهد شد و مرا خواهند فرمود در جنگ حاضر بوده راضی بتقصیر نخواهم شد مشوره را سمی دانم راجه نوبت رای از رعب آزردگی او خاموش گزیده بسوی علی ابراهیم خان دید علی ابراهیم خان گرگین خان را مخاطب نموده فرمود که نواب عالی جاه از داروغه توپخانه خود صلاح پرسیده و ظاهر است که بی صلاح شما کاری نمیکنند پس چرا انچه در حق خود و آقای خود بهتر میدانید نمی گویید گرگین خان روی بسوی علی ابراهیم خان نموده خواست که جواب دور از صواب بتشبیه و تمثیل ادا کند هر دو دست خود را نزدیک همدیگر گذاشته گفت که بالفعل نواب صاحب و انگلیشیان این قسم یعنی برابر همدیگر اند باز انگشتان یک دست خود را بلند کرده انگشتان دست دیگر را فرو گرفت و گفت اگر اطاعت مستر امیت نکنند این قسم بر آنها غالب می آیند و اگر اطاعت کنند بطور انگشتان دست دیگر مغلوب خواهند بود دیگر مختار اند از هر دو صورت انچه پسند خاطر باشد بعمل آرند فرستاده ها از انجا برخاسته احوال را من عن با عالی جاه ظاهر نمودند داعیه مصالحه بالمره موقوف گردیده بنای منازعت گذاشته آمد مستر امیت ناچار گشته رخصت خواست اول خود راضی برخصت احدی از انگلیشیان مونگیر نبود آخر الامر بگفت و شنود بسیار راضی شد که مستر امیت و انگلیشیان دیگر بروند اما مستر هی را بعوض میرزا محمد علی وغیره عمال خود که در کلکته مقید بودند در مونگیر نگهداشت موعود آنکه هرگاه آنها خلاص شده خواهند آمد مستر هی را هم مرخص خواهم نمود مستر هی بمرگ خود مستعد گشته راضی بماندن در مونگیر شد و مستر امیت وغیره مرخص شده بسوار بجره و کشتیهای خود روانه کلکته گردیدند ✣

ذکر برگشتن مستر امیت وغیره انگلیشیان بطرف کلکته از راه دریا و جنگیدن مستر السن در عظیم آباد با میر مهدی خان و غالب آمدن اول بار و گرفتن قلعه عظیم آباد و گریختن میر مهدی خان و رسیدن فوج دیگر از مونگیر آخر همان روز و برگشته آمدن میر مهدی خان همراه فوج مذکور و غالب آمدن بر مستر السن وغیره به تقدیر ایزد قدیر و کشته شدن مستر امیت در مرشد آباد و التهاب یافتن نائره عناد و فساد ✣ ✣ ✣

چون مستر امیت دید که عالی جاه مطلقاً ملتمسات او را نشنید و بهیچ وجه خاطر داری او بعمل نیاورد ناچار در کمال غیظ و کدورت بطرف کلکته برگشت و بمستر السن نوشت که میان ما و عالی جاه صحبت در گرفت منجر بمجادله و مقاتله خواهد شد شما خبردار و مستعد کارزار بوده هر چه از دست برآید در آن قاصر نخواهید شد مستر السن هم که دل پری از عالی جاه داشت و با جماعت کونسلیه نا موافق خود در کلکته بیقین می پنداشت که بمجرد رسیدن مستر امیت بکلکته حکم کونسل متضمن جنگیدن با عالی جاه و انتزاع ممالک از دست آن برگشته بخت خواهد رسید چند روز انتظار گذشتن مستر امیت از حدود حکومت عالی جاه و مجامع سپاه او کشید چون بحساب روز کوچ مستر امیت از مونگیر معلوم نمود که الحال مستر امیت از احاطه افواج عالی جاه بیرون رفته بکلکته رسیده باشد تهیه جنگیدن با میر مهدی خان و تسخیر قلعه عظیم آباد جزم نموده رقعه بمیجر کستر س که سالار فوج انگلیشیه متعین عظیم آباد بود نوشت که امشب با کل فوج در کوٹھی آمده جمعیت باید نمود و صبح بر قلعه ریخته ابواب حصار را باید گشود و در کوٹھی زینه های متعدد

از نی و چوب برای برآمدن بالای حصار مرتب و تیار نموده نگهداشت و پاسی از شب گذشته ڈاکٹر فلرٹن که بر معبر بخشی و در وسط شهر خانه داشت رقعه نوشته طلب داشت ڈاکٹر مذکور بی اطلاع از داعیه حرب و جنگ برخاسته پیش مستر السن رفت بعد رسیدن در آنجا معلوم نمود که اراده چیست میر مهدی خان بیخبر از داعیه انگلیشیان در قلعه پخته عظیم آباد که دارالاماره صوبه مذکور بود در استراحت و افواج متعینه فصیل های حصار نیز بنا بر بیخبری و بی انتظامی ضوابطی که حالیا درین دیار رواج و انتشار یافته بعضی حاضر در خواب و ناهشیار و اکثری در خانهای خود مستغرق عیش و آرام بوده مستعد قلعه داری کسی نبود سحر گستر سن وغیره انگلیشیان با افواج همراهی خود پای جلادت پیش نهاده زینه های مرتب را بر دیوار حصار از طرف بر جیکه بر لب دریای مابین حویلی میر عبدالله و کوٹھی انگلیشیه است گذاشته سحر روز جمعه دوازدهم ماه ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و شش هجری بقدم جرأت بالای حصار برآمدند از مستحفظان قلعه قلیل جماعتی که در گرد و نواح آن مکان حاضر بودند بمدافعه پرداخته بعضی از انگلیشیان و تلنگه ها را مجروح ساختند باقیماندگان اندرون شهر درآمده یک فوج از راسته بازار کلان که مابین دروازه مغربی و قلعه پادشاهی است و فوج دیگر از کٹره نو در راسته محله دیوان تسلک کنان پیش گذاشتند میر مهدی خان و دیگر افواج متعینه شهر و حصار شنیدن آواز توپ و شلک خبردار و از خواب غفلت بیدار گشته بهرسو تا جائیکه در ان اضطراب میسر گشت بر روی مخالفان شتافتند تا به سر راسته گور ہٹہ رسیده مقابله روی داد از ان طرف شلک بندوق و سر دادن توپ چهره دار آتشبار شروع افتاد محمد امین خان مع چند کس که ازین طرف مجروح گشتند دیگر اینها پای ثبات و قرار بلغزید و شکست بر میر مهدی خان و شیخ برکت علی و محمد امین خان وغیره افتاد میر مهدی خان از راه دروازه منتهی بدریا رفته اراده رفتن بسوی مونگیر نمود و شیخ برکت علی مضطرب الاحوال از کھڑکی رانی پور رفته سیر کنار دریا به لب دریا چه رسیده مضطرب راه سپرید محمد امین خان برگشته داخل عمارت چهل ستون بطریق احمد خان گردیده دروازه را بر روی خود بست و در آنجا مستعد مدافعه نشست تا چه پیش آید و لال سنگه هزاری دروازه قلعه پخته را بسته بمدافعه ایستاده و بندوق میزد و از چهل ستون هم گاهی بندوق بهمین قسم می بارید و افواج انگلیشیه در تمام شهر منتشر گشته فصیل برج حصار شهر را مستحکم ساختند و از دروازه مشرقی تا دروازه مغربی غیر از چهل ستون و قلعه پادشاهی که در آنجا لال سنگه و محمد امین خان قائم بودند تمام شهر در عمل انگلیش درآمده تا دو پهر هرجا دست تلنگان و سرکاره و لچه های لشکر انگلیشیان رسید خانهای مردم را بخاطر جمع تاراج نموده پرکاهی در ان خانه نگذاشتند و این عمل کاهی از لشکر انگلیشیان تا آن زمان بفعل نیامده بود درین عرصه میر مهدی خان بفتوحه رسیده بود که افواج دیگر از مونگیر فرستاده بیکجا به کمک میر مهدی خان و حصار عظیم آباد رسیده میر مهدی خان را بدان حال مشاهده نمود و کیفیت پایداری محمد امین خان و لال سنگه در چهل ستون و قلعه دریافته مع میر مهدی خان بعزم انتزاع شهر از دست انگلیشیه بپای شتاب عازم شهر عظیم آباد شده از راه لب دریا تا به برج درگاه سید معروف رسیده و سر براور دو بطرف دروازه مشرقی یورش نموده چون نزدیک بدروازه مذکور رسیدند انگلیشیان دو توپ خود را از دروازه مشرقی بیرون کشیده بر پل خندق قائم کردند و خود صف بسته مستعد مدافعه ایستادند میر ناصر داروغه بان داران و جعفر خان و عالم خان که پیشتر از ما لکار ارمنی رسیده و میر مهدی خان را همراه آورده بودند بضرب بانهای متواتر و بندوق و مانک جمعیت افواج انگلیشیه را متزلزل و متفرق گردانیده حمله آوردند فوج انگلیشیه را دل از دست رفته پای ثبات برجای نماند میخ آهنی در سر دو توپ خود زده راه فرار پیمودند و میر مهدی خان

مع سه سردار مذکور تازه رسیده در تعاقب شان دویدند با استماع این خبر افواج دیگر را که بر برج و حصار استوار بودند نیز اضطراب عظیم رو داده بار فرار اختیار نمودند و فتح و نصرت نصیب اولیای دولت عالی جاه گردیده حصار از دست رفته باز بدست آمد و انگلیشیان گریخته و از شهر بیرون رفته کوٹھی خود را استوار ساختند افواج منصوره عالی جاه از بالای فصیل طرف کوٹھی کثرت ازدحام نموده کوٹھی را بزیر توپ اندازی گرفت مستر ایلس با بقیة السیف فوج انگلیشیه تاب مقاومت در کوٹھی نیافته آخر شب گریخته به چهار دانگ خود که در باسے پور بود در رفت در این عرصه مالکاران منیر با شش پلٹن و هشت توپ و سرانجام آن رسیده با میر مهدی خان وغیره ملحق گردید و هنگام صبح از گریختن مستر ایلس آگاه گشته بهیئت مجموعی در تعاقب افواج انگلیشیه عزیمت نمود مستر ایلس بر این احوال مطلع گردیده در آنجا هم طاقت پایداری نیافت بسوار کشتیها مع فوج خود بطرف چهپرا و از آنجا در دریای سرجو که آن طرفش صوبه شجاع الدوله است عازم گردید رام نرائن فوجدار سرکار ساران نیز کالی بقید رسید بود جراءت را کار فرما گشته بر سر آنها تاخت و از طرف کبسمرو مع فوج همراهی خود و دیگر افواج متعینه آنجا بکمک رام نرائن با نیرو رشتافت چون اجل مستر ایلس وغیره انگلیشیه به اینها رسیده بود با آنکه دو سه پلٹن فوج همراه داشت چیزی از دست آنها بر نیامد و اسیر پنجهٔ تقدیر گشته در دست رام نرائن وغیره گرفتار آمدند و این خبر متصل بعالی جاه رسیده سرمایه ازدیاد نخوت و غرور و وسیلهٔ اطاعت را گرگین خان زائد و دور گردید وقت عصر اول خبر مغلوب میر مهدی خان و مفتوح شدن حصار عظیم آباد بر دست انگلیشیان رسیده و جان از قالب میر قاسم خان بدر رفت دو پهر شب گذشته خبر رسیدن میر ناصر وغیره و غالب آمدن میر مهدی خان با عانت این فوج بر انگلیشیان و انتزاع نمودن قلعه از دست ایشان دیگر گریختن مستر ایلس مع باقی فوج رسید و جان از تن رفته میر قاسم خان باز به بدنش بر گردید همان وقت حکم بنواختن نوبت شادیانه نمود و صدای نقاره شادمانی از نقارخانه او بگوش اعالی و ادانی رسید صبح ملازمان برای گذرانیدن نذور مبارک باد شتافته و بار نیافته گذرانیدن نذر میا درنت جستند چون میر عبد الله را بهمین اندیشه جنگ انگلیشیه رخصت برفتن عظیم آباد نداده بود که مبادا بپاس آشنائی ها میر عبد الله با انگلیشیان ساخته از طرف خانه خود که متصل بکوٹھی آنها است راه داخل شدن دهد میر مذکور و فقیر اتفاقاً هر دو برابر هم بحضورش رسیده نذر مبارکباد گذرانیدند به میر عبد الله گفت که شما می گفتید که انگلیشیان مردم را زنده می خورند ببینید روی آنها می توانند شد میر مرقوم را حواس بر جا نماند و بنده را گفت که آشنای شما یعنی ڈاکٹر فلرٹن با من عجب سلوکی کرده فوج را نگه در خانه خود طلبیده نشسته این هنگامه برپا نمود بنده عرض نمود که من در چه عرضه ام که با آنها آشنا توانم شد آشنائی ڈاکٹر با خیالات ما مردم را باید که با آشنای آقا و دوست او دوست باشیم و با دشمنانش دشمن اگر ڈاکٹر دوست سرکار است ما هم دوستدار اوئیم و اگر دشمن است ما زیاده تر دشمن اوئیم القصه بعد اصغای این خبر مکرر احکام نوشته بحکام ممالک محروسه خود فرستاد که میان ما و انگلیشیان الحال آشتی و داد نمانده عداوت متحقق گردید هر کجا از این جماعه هر کرا یابند از تیغ بگذرانند و شاید درباره مستر امیت حکم صریح برای کشتن او و همراهیانش نوشته باشد یا همین حکم عام که در مرشدآباد رسید مستر امیت بیچاره را مع همراهیانش شهسوار بیگ وغیره جماعه داران ملازم میر قاسم خان محصور نموده هر چند عجز و الحاح می نمودند که ما را زنده پیش میر قاسم خان بفرستید سفله های بی ننگ عار سخنان شان گوش نکرده روز پنجشنبه بتاریخ هفدهم ذی حجه سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و شش هجری همه آنها را به تیغ بیدریغ گذرانیده سر آنها را نزد

عالی جاه فرستادند دیهان روز کوتھے جائه انگلیشیه که تقاسما بازار اشتهار دارد به تاراج رفت ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢

ذکر تصمیم نمودن کونسل کلکته جنگ میر قاسم خان و برآوردن میر جعفر خان بر ریاست بنگاله و عظیم آباد و تهیج مواد اعاظم فساد و مقید رسیدن مستر السن وغیره انگلیشیان بمونگیر نزد عالیجاه وجنگیدن محمد تقی خان بهادر در نواح کتوه با فواج انگلیشیه و کشته شدن بکمال شجاعت در عین رزمگاه

میر محمد قاسم خان چون دید که الحال غیر از جنگ چاره نماند محمد تقی خان بهادر فوجدار بیربهوم را حکم خبرداری و تیاری محاربه انگلیشیه نوشته جعفر خان و عالم خان و شیخ هیبت الله وغیره را بکمک او فرستاده و مامور ساخت که بیرگاه انگلیشیان از کلکته بقصد نیاز رسه برآیند خاندگو رمقابله شتابید و افواج متعینه بمرشد آباد رسیده سامانی که حاجت بآن بود از سید محمد خان نایب نظامت مرشد آباد در خواسته بطرف پلاسی و کتوه بیرون رفت و محمد تقی خان بهادر نیز با فوج آراسته خود از بیربهوم نهضت نموده درکتوه اقامت ورزید چون خبر کشته شدن مستر امیت بکلکته رسید شمس الدوله بهادر گورنر خطی متضمن تهدید و وعید بسید محمد خان نایب عالی جاه نگاشت بحصل مضمونش آنکه کشتن مستر امیت بیچاره که بسفارت رفته بود از چه راه بعمل آمد و این بیت هم دران خط مندرج بود **بیت** آیین شاهان و رسم کیان ✢ فرستادگان ایمن از زیان ✢ و نیز خلاصه این مضمون اندراج داشت که اگر این حرکت زشت برای خود بی حکم آقا بعمل آورده اید سزای آن درکنار شما نهاده خواهد شد و اگر بفرمان میر قاسم خان نموده اید بیم تا گردگار جهان در میان ما و ایشان چه خواسته است و بعد ارسال این خط کونسلیه های کلکته را آتش بجان نهاد درگرفته اجتماع نمودند و شمس الدوله را عالی جاه دانسته دشمن او نیز بودند اتفاقاً شمس الدوله دران روز کسل مزاجی عارض و لائق آمدن بکونسل نبود هنداررکونسل حاضر شده مستر هستنگ عماد الدوله بهادر جلادت جنگ را که با شمس الدوله یکدل و یکزبان و خود نیز از جمله کونسلیه ها بود در کونسل فرستاد تا عذر بیماری شمس الدوله خواسته در جواب سوال آنچه حاجت افتد از طرف شمس الدوله گفتگو نماید.. بعد از آن که مستر هستنگ شامل اجتماع کونسل گردید کونسلیه های دیگر احوال شمس الدوله را پرسیده بنیاد لشر را حمل بر استنکاف نمودند و ملالت شان افزود چون این اجتماع باراده مشوره مجادله با میر قاسم خان بود گفتگوی این امر شروع نموده از شدت غیظ و طیش در گفتگوی خود داری نتوانسته بعضی سخنان نامناسب بنسبت شمس الدوله و مستر هستنگ برزبان آوردند مستر هستنگ با آنکه کوه تحمل بود تاب سخنان مستر بالسن نیاورده با هم گرجستون تنی درمیان آمد شمس الدوله باستماع این خبر بلباس حالت بیماری که در بر داشت بکونسل خانه شتافت بعد از ورود و وقوع دران مجلس پرسید که صاحبان چه می فرمایید و مرضی چیست اکثر کونسلیه که با مستر امیت و مستر السن همدم و هم نفس و با عالی جاه و شمس الدوله ناخوش بوده اند و کشته شدن مستر امیت و مغلوب گشتن مستر السن نمک بر جراحت شان پاشیده بود از شدت غضب بی لحاظ حال و مآل زبان بهمین مقال کشادند که مرضی ما غیر از انتقام مستر امیت از عالی جاه و جنگیدن با آن کینه خواه دیگر چه می تواند بود شمس الدوله در جواب آن بر کاغذی نوشت که مستر السن وغیره جماعه بسیاری از سرداران و سولداران انگلیش در دست میر قاسم خان گرفتار اند هرگاه ازین طرف افواج بجنگ عالی جاه و استیصال او روند یقین است که بر اسرای انگلیشیه عالی جاه ابقا نخواهد کرد مناسب و مصلحت آنست که اول بمیر می و آشتی استخلاص مقیدان خود از دست آن سفاک بی باک نماییم و بعد از ان بمنازعه و انتقام می پردازیم چون کونسلیه های دیگر را ظن غالب بلکه یقین بود که شمس الدوله حمایت و نصرت میر قاسم خان می نماید این سخن او را هم محمول بر تزویر نموده برآشفتند و در جواب بران کاغذ که شمس الدوله

نوشته درکونسل انداخته بود هر یکی باستخط خود نوشت که اگر صد برابر مقیدان را میر قاسم خان بکشد مارا غیر از انتقام امری دیگر با او منظور نیست و هرگز در آشتی با او نخواهیم زد شمس الدوله کاغذ مذکور را که دست آویز عمده برای رفع بدنامی او بود برداشته در جیب گذاشت وگفت الحال بدون تامل سرخاستن پیش میر جعفر خان باید رفت و او را بجای میر قاسم خان منصوب ساخته با فوج خود باید فرستاد و باتفاق پیش میر جعفر خان آمده خان مذکور را تکلیف امارت بنگاله و رفاقت عساکر خود نمود و بعد گفتگو و تعیین بعضی شروط و استحکام قول و قرار بایمان و اقسام تهیه سفر لشکر خود و میر جعفر خان درست دیده از کلکته باراده جدال و قتال با عالی جاه برگشته اقبال برآمدند و مستر السن وغیره انگلیشیان بدست رام ندسی نوخدا سر کارساران و سمرو گرفتار آمده توپ و بندوقهای چقماقی ایشان مع اسباب و سرانجامیکه در کوتهی و باقی پور همراه مستر السن بود به ضبط سرکار عالی جاه در آمد و انگلیشیان مقید را میر مهدی خان حسب الحکم عالی جاه بمونگیر فرستاد و عالی جاه مستر السن وغیره سرداران را حواله شیخ فرحت علی نموده سولدادان بیچاره را نیز مقید داشت و هرجا انگلیشیان بدست عمال میر قاسم خان آمده بودند آنها حکم فرستاد که بیچاره ها را از تیغ بگذرانند بعضی از آنها ترحم نموده بتعقل کار فرموده چند روز درنگ کردند تا بازان که غلبه فوج انگلیشیه مشاهده گردید مقیدان را سر دادند و بعضی از آنها که خیره سر بی خرد و بطرف مغرب دور از افواج انگلیشیه بوده اند مقیدان بیچاره را نیز بر تیغ بیدریغ کشیدند مستر السن وغیره انگلیشیان را بحوالات شیخ فرحت علی و گرگین خان میر داده بکمال تاکید حفاظت و نگهبانی آنها نمود روزی داکتر فلرتن احوال عسرت و تصدیعات خود بفقیر گفته فرستاد و فقیر نظر بر اینکه آن عزیز آشنای او بود و بر من احسانها کرده سخنی در باره او گفتن ضرور است و هم باعتبار اقتضای وقت مصلحت شمرده چه گمان میرفت باکه یقین بود که خبر آمدن آدم او نزد بنده بعالی جاه میرسیده باشد اگر من اظهار این امر نکنم از من بدگمان تر خواهد شد لهذا مجمل احوال داکتر بعالی جاه گفتم جواب داد که آشنای شماست مضائقه ندارد که درین وقت خبرگیری او نمایید اما این سخن بطنز و کنایه بود بنده التماس کرد که با احباب عالی زیاده تر از من آشناست و خاطرداری اش بسیار می شد بنا برین عرض کردم اگر عنایتی بحال او منظور باشد بعمل آید و اگر تقصیری از سرکار باشد سرکار با وی هرچه بهتر دانند بعمل آرند تبسم کرده فرحت علی را پیش خواند و گفت که داکتر بغلام حسین خان پیغامها فرستاده ایشان خود چون دوست من بودند اطلاع کردند همین قسم صد جا آدمهای او هرجا باشند و شما خبر از پس و پیش خود دارید آینده احتیاط کنید که او را در ماکول و ملبوس و ضروریات دیگر تصدیع نشود اما احتیاط کنید که آمد و رفت و پیغام و سلام او با لشکریان نباشد که مبادا فتنه های بزرگ حادث شود و بنده بجان خود ترسیده دیگر ازین مقوله با او سخنی نگفت و انگلیشیان بیچاره بکمال حفاظت و احتیاط در دست مردم مذکور تا رسیدن عالی جاه در عظیم آباد مقید بوده اند+

ذکر سرتابی شیخ هیبت الله و عالم خان و جعفر خان وغیره از فرمان محمد تقی خان و پیش قدمی خود سری نمودن در جنگ جماعه انگلیشیان و نفاق ورزیدن سید محمد خان نایب مرشد آباد با محمد تقی خان

محمد تقی خان بهادر که فی الحقیقه سردار و لائق ریاست و سروری بود با سید محمد خان نایب مرشد آباد که مرد پوچ و هیچ محض بود سر اطاعت فرو نمی آورد و چگونه می تواند شد که جوان مرد کریم اطاعت خسیس لئیم نماید ازین ممر همیشه سید محمد خان آتش کینه او در کانون سینه خود می افروخت و بر آتش رشک و حسد نیکنامی و بلندآوازگی او می سوخت در وقتی که خان بهادر مذکور بجنگ انگلیشیان مامور گشته در نواح کتوه رسید بعضی اسباب و آلات و ادوات حرب از سید محمد خان که حاکم شهر و صاحب اختیار خزاین و دواب

آنجا بود طلب می‌نمود آن احمق آبا از دست شکست یافتن و برهمی کار او در ایصال اسباب و سرانجام مطلب به تعلل می ورزید و قباحت
تامل این کار که موجب خیبت و خسران او و آقای او بود نمی فهمید تا آنکه افواج متعینه از مونگیر بمرشدآباد رسیده عازم پیشتر گردید عجبی نیست
که فوج مذکور را بنا بر نفاقی که خود از طرف محمد تقی خان داشت دلالت و ترغیب بعدم امتثال فرمان محمد تقی خان نموده باشد ملخص
آنکه چون شیخ هیبت الله و عالم خان وغیره نزدیک بلشکر محمد تقی خان رسیدند هر چند خان مرقوم با آنها گفته فرستاد که یکجا باید شد و
باتفاق ما باید جنگید آن ابلهان خود سر گوش بفرمان او نکرده آن طرف کهاگیرتی علحده فرود آمدند و روز دیگر خبر برآمدن دو پلتن انگلیسیه
از هات کرغا سرا کوتهی بائه مذکوره در آنجا بود شنیده فوج مذکور اراده رفتن بر سر آنها سر خود نمود و محمد تقی خان را گفته فرستاد که
در ما بعضی از برق اندازان باید نمود محمد تقی خان بنا بر سرانجام کار سرکار و رفع بدنامی خود شیر بچه‌ها که خود بهم رسانیده و جوانان
سنجیده برق‌انداز‌های مذکور رسیده روپیه سر اسر سی نگهداشته بضابطه ولایت ده باشی و یوزباشی و منک باشی برای آنها مقرر
کرده به قدر لیاقت سرواری در ماهه هر یکی از آنها پانزده روپیه و سی روپیه و شصت روپیه و صد روپیه مقرر کرده همیشه از آنها
مشق برق اندازی روبروی خود می‌کنانید و برای باربرداری آنها از سرکار خود یابو و گاو و شتر وغیره مقرر داشت تا آنها را
سوای سپر برتیر بچه و ساز آن دیگر باری بر دوش و جای عاری نباشد با نصد نفر برق انداز منجمله آنها مع فرامرز چیله
خود که سالار آن فوج و مربی آن جماعه بود بکمک خود سران مذکور فرستاد و جماعه داران متعینه مرقومه باتفاق فرامرز مسطور
پیشتر رفته با جماعه مذکوره مقابله نمودند و بحسن اهتمام فرامرز بران دو پلتن غالب آمده پلتن‌های مذکور را به هاتیکه از آنجا
برآمده بودند برگردانیدند و خود در پی آنها رسیده جای مذکور را از بعضی اطراف محصور داشتند تا آنکه وقت شب پلتن‌های
بردوان و دیگر افواج از هر جا به هر مکان بمدد پلتن‌های مذکور رسید چون صبح شد بهیئت مجموعی و کر و فر بسیار در میدان برآمد
جنگ شروع کردند آن وقت عالم خان و شیخ هیبت الله وغیره حواس باخته و قدر نصیحت محمد تقی خان بهادر شناخته بمقدور خود
دست و پایی جنبانیدند آخر الامر بعد مجروح و مقتول شدن اکثر برق اندازان محمد تقی خان جماعه داران مذکور تاب جنگ
نیاورده ناچار سپری شدند چون نزدیک لشکر محمد تقی خان رسیدند خان مذکور کشتیها را بطرف خود کشیده گریختگان
را به لشکر خود ... گفت که مصاحبت و مشارکت اینها فوج ما را هم شکسته خاطر و در جنگ قاصر خواهد ساخت و فوج انگلیسیه
بر لشکر مذکور غالب آمده دو سه کروه از آنجا پیشتر آمد ٭

ذکر جنگیدن محمد تقی خان بهادر تبریزی کوزه کلانی و کشته شدن در میدان مرد آزما بگردش آسمانی

محمد تقی خان ... روز ... یا سوم پنجم ماه محرم شروع سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و هفت هجری بعزم استوار پای ثبات و قرار
در رکاب گذاشته بر باد پای راهوار که چون عمر عزیزش سبک رفتار بود با جمعیتی که همراه داشت بدون استمداد و استظهار از اغیار
سوار شده رو بمیدان کارزار آورد و همراهیان خود را تسلیه و استمالت بسیار فرموده بتحریص و تشجیع بر جنگ مخالفان نموده هر یکی را
بوعدهٔ فتح امید وار ساخت و بدلجوئی جنبان نواخت که در راه او سر باختن آسان شمرده یکی بر دیگری سبقت می‌نمود و خان
... قوم سرداران همراهی خود را تاکید نموده صفوف افواج خود را منتظم و منتسق داشته پیش میرفت چون با فوج انگلیسیه
مقابل گشت و جنگ در پیوست و از طرفین توپ اندازی شروع افتاد قدم بقدم از طرفین پیش روی هم می‌آمدند
کسانی را که آجال شان در آن روز بپایان رسیده بود هر یکی در وقت معین خود هدف گلهٔ توپ و چهره‌هایش گردیده بهنگام گرم

می چشید تا آنکه بدل و هی محمد تقی خان آثار غلبهٔ لشکرش ظاهر گشته افواج انگلیشیه اندکی مغلوب گردید درین عرصه اول یک زخم گولے
در پاے محمد تقی خان رسیده اسپ سوارش در میدان غلطید بر اسپ دیگر سوار شده همان قسم جرأت و سبقت بر خصم می نمود و نهایت
متصل بصفوف انگلیشیه گردید و صفوف آنها آهسته آهسته پس تر میرفت اما بضابطه و آدابیکه در آنها مقرر است جنگ کنان می رفتند
تا آنکه گولے دیگر باسپ سواری محمد تقی خان رسیده این اسپ را هم غلطانید بر اسپ سوم سوار شده و تند تر پیش رفت درین عرصه
یک گولی در پهلوے سینهٔ خان مرحوم رسیده از پشت او بدر رفت و آن دلاور بهادر دامن خود را فراهم آورده بر دوش انداخت
و زخم را از نظر رفقاے خود پنهان ساخت و باز پیشتر رفت انگلیشیان در عین پس پائی فوج را در میدان ناله لطور کمین نشانیده بودند محمد تقی خان
بر سر ناله مذکور رسیده متوجه یورش بود تا بر آنها حمله آرد چون برلب دریاچه مذکور رسید راه نیافته معبرے می جست سترصد ان
قابو یافته بهیئت مجموعی بیکبار شلک کردند درین شلک بسیارے از همراهیان محمد تقی خان رهگراے ملک عدم گردیدند و
یک گولے بر پیشانی خان بے همال که ناصیهٔ اقبال عالیجاه بود رسیده در پے رفقاے خود به عالم عقبی شتافت و شکست بر بقیة السیف
افتاده با دل دو نیم در کمال خوف و بیم برگشتند و انگلیشیان مظفر و منصور گردیده هم آغوش عیش و طرب گشتند شیخ هیبت الله و غیره
افواج متعینه که اصلا کمک محمد تقی خان نکرده از دور تماشائے بودند مشاهده این احوال نموده راه فرار پیمودند افواج قاهرهٔ انگلیشیه
مجروحان را از میدان بر داشته براے مدا وا به ڈاکتر سپردند و خود دو سه روزے توقف نموده و اصلاح لشکر و تهیهٔ اسباب حرب
و سفر نموده عازم پیشتر گردیدند سید محمد خان باستماع این خبر مضطر گشته از کمال جبن و بد دلے بے آنکه مردم را فراهم آورده با جماع
اسباب و اثاثه و سامان سرکار عالیجاه که در آنجا بود بپردازد مسلک فرار بپاے اضطراب و اضطرار پیموده راه لشکر عالیجاه گرفت
میرزا محمد ایرج خان پدر زن سراج الدوله که در مرشدآباد محروم از صحبت و عنایت عالیجاه بود باستقبال و مبارکباد میر
جعفر خان شتافته و ادراک حضورش نموده حسب الامر میر جعفر خان بزودے برگشت و در مرشدآباد منادی بنام میر جعفر خان گردانید
و خود فارغ البال نشسته باستمالت اکابر و اهالی بلدهٔ مذکوره پرداخت و بتاریخ دوازدهم ماه محرم سنه یک هزار و یک صد و هفتاد و هفت
روز یکشنبه میر جعفر خان مع افواج انگلیشیه داخل مرشدآباد گردید اندک تزلزلے در شهر روے داد و بچه هاے لشکر سهل دست برد
هم بعمل آوردند میر محمد جعفر خان شش روز در دولتخانهٔ مهابت جنگ که دار الاماره مرشدآباد مقرر گشته نزول نمود روز هفتم
که شنبه هیجدهم محرم سنه مذکوره بود مع افواج انگلیشیه از مرشدآباد بارادهٔ جنگ بیرون رفت ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

ذکر رسیدن خبر کشته شدن محمد تقی خان بهادر بعالیجاه و فرستادن افواج دیگر بجنگ و ظهور آثار ادبار میر قاسم

میر قاسم خان خبر کشته شدن محمد تقی خان مرحوم در نواح کٹوه و بردوان شنیده پریشان خاطر گردید و شیخ هیبت الله و غیره
افواج متعینهٔ سابق را حکم بتوقیف برسوتی نموده اسد الله خان پسر میر حسین خان را که فوجدار ترهت سابق بود و ذکرش در بیان
تسلط عالیجاه بر صوبهٔ عظیم آباد گذشت باشش هفت هزار سوار دیگر و مالکار و سمرو را با هفت هشت پلٹن و شانزده توپ مع
اسباب آن و میر ناصر دارو غهٔ باندا ران را علی الفور بکمک فوج مذکور فرستاده فرمان نوشت که همه باتفاق در میدان سوتی
با افواج انگلیشیه بجنگند و شیر علی خان فوجدار پورنیه را که یکے از دا ناے متوسلان فخر الدین حسین خان پسر سیف خان
مرحوم و در وقت میر قاسم خان بمدارج علیا ترقی نموده بجاے صولت جنگ و سیف خان فوجدار تمام پورنیه بود نیز

تاکید نوشت که عبور گنگا نموده شریک معین اسد الله خان وغیره افواج متعینه باشد اسد الله خان و شیر علی خان وغیره افواج قطع منازل نموده بشیخ هیبت الله وجماعه داران دیگر در رسیده ان سوتی ملحق شدند + + + +

ذکر جنگیدن افواج عالیجاه در میدان سوتی با انگلیشیان و مغلوب گشتن باقتضای گردش آسمان

روز سه شنبه بیست و یکم محرم تقارب فئتین روی داده مالکار ارمنی و سمرو برشارع صفوف آراستند و اسد الله خان دست راست ایشان بجمعیت هشت نه هزار سوار و ده دوازده هزار پیاده بغرو شکوه تمام استاده و در جنب هر دو فوج مذکور شیر علیخان بجمعیت دو سه هزار کس جا گرفت ازان طرف افواج انگلیشی که ظاهر از یاده از سه هزار کس نبوده اند صف آرا گشته مقابل شدند جنگ درپیوست از طرفین گوله بارسی توپ بعمل آمده افواج انگلیشیه قدم بقدم پیشتر میرفت اسد الله خان که دعوی شجاعت بسیار داشت با فوج همراهی خود بسمت یمین حرکت نموده نصف میل یا قدری افزوده راه پیموده در ین ضمن افواج انگلیشی غلبه بر سمرو و مالکار ارمنی ظاهر ساخت اسد الله خان بارتقا داعیه یورش از پهلوی فوج انگلیشیه نمود چون رای این قرار یافت میر بدر الدین خان یکی از رساله داران ملازم عالیجاه که متعین همراه اسد الله خان بود با خوان و اعوان ازان مجمع علحده گردیده علم خود گسترده با اسد الله خان گفت که من منتظر نعرهٔ شما و رفقای شما ام هرگاه اسپان را عنان دهید انشاء الله تعالی سبقت بر شما نمیگیرم با بعد عنان دادن تا درآمدن میان فوج مقابل سکوت بعمل نیاید تا آنچه مقدر است بعد جرأت پیدا رسی روی نماید بعد قبول این امر سید مذکور گوش بر آواز اسناد چون نعرهٔ الله اکبر ازان جماعهٔ کثیر شنید و دید که فوج همراهی خود چند با دو سوار که دران وقت همراه داشت بر دشمن تاخت و از دست چپ او میر ناصر داروغه باندازان وغیره یورش بر صف دیگر از فوج انگلیشی آوردند در عرصهٔ بر افواج انگلیشیه تنگ گردید تلنگهای مقابل میر بدر الدین خان کمتر از یک بیستن بوده پس پا گشته در آبیکه طرف پشت سر شان بود در آمدند و از اضطراب قریب بود که غرق شوند آب تا بگلو و سینه آنها رسید بعضی از همراهیان میر مذکور مجروح و بعضی مقتول در میدان افتاده سیزده کس همراه او بود و دندگوی بندوق در دست ایـ سوار لشکر خورده استخوان شکسته و اسپ برادرش نیز همانجا رسیده غلطید و از پیش قدمان همراهان اسد الله خان نیز سه چهار در میدان کشته و بعضی نیم جان افتادند باقی مردم بجا بودند حال چه بیان که چون بسمل تپان بودند جرأت پیش آمدن نیافته دورتر از میر بدر الدین استادند و میر بدر الدین سه سی از خندق پر آب و گل آن که بلند کرده بودند روبرو دیافته درگذشتن ازانجا نمی توانست می گفت که هر چند صدا کردم و اشارتها نمودم تا اسد الله خان مع سواران برق انداز رسیده بر سر تلنگان پس پا برند خان مرقوم جرأت نیافت و سرداران انگلیشیه فرصت یافته از سر نو آرایش صفوف و برآوردن توپ از میان ازدحام مردم بمقابل لشکر مخالف پرداختند و بطرف دیگر میر ناصر وغیره که هجوم آورده آثار غلبه بر لشکر انگلیشی ظاهر نموده بودند بنابر نرسیدن مدد از هیچ سو کاری از پیش نبرده زمانی اسیر با فوج انگلیشیه دست و گریبان مقابل هم استاده ماندند افواج انگلیشیه که روبروی ایشان بود تفنگهای خود حسب الحکم سیحه آدمس بر سینه خود گذاشته نوکهای سنگین مثل دندانهای سین برابر هم چیدند تا خصم را مجال گذشتن ازان و رسیدن در میان میسر نیابد این احوال را فقیر بگوش خود از کرنل گاڈرڈ و معتمدان طرفین شنیده جنرل گاڈرڈ که دران وقت کپتان یا لفتنت بود می گفت که در جنگ سوتی اگر مردم عالیجاه را عیبت چند روز دران میدان مشغول تگ و تاز داشتند کارها باتمام رسیده بود چون زمانی

در انتظار مدد گذشت و پیش قدمان حربه چنانکه ازین قدر فاصله بدشمن توان زد نداشتند هر چند باشاره و آواز دعوت عقب ماندگان نمودند استمداد از آنها کردند کسی امداد و اعانت آنها ننمود بمشاهدهٔ این احوال از نصرت مایوس و بکمال افسوس بودند که درین ضمن کپتان فوج مقابل مالکار ارمنی و سمرو مخالفان خود را مغلوب دریافته دو سه کمپنی تلنگه را بکمک این فوج مغلوب انگلیشی فرستاد و فوج مغلوب هم مردم مقابل خود را جماعهٔ قلیل دیده دریافت که کسی بمدد اینها جسارت نموده حواس خود را در کرده اضطرار و پریشانی بجمعیت و اطمینان مبدل ساخت میر بدر الدین این احوال دیده مع رفقا به تسکین و دفا از عرصهٔ کارزار برگشت و میر ناصر وغیره بحالت همانجا مانده از سلک فوج انگلیشی که بمدد فوج خود آمده بود در میدان مردان جان عزیز در باخت مالکار ارمنی و سمرو خود بیشتر روی گردان شده از شارع عام بپاسی فرار مسلک مذلت پیموده بودند متعاقب آن هر دو سید خان هم بقدم اضطراب آواره دشت ادبار گردید باقی ماندگان میدان سر در پی او گذاشته دست از آبرو برداشتند و نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم انگلیشی وزیده جماعهٔ مذکوره مظفر و منصور شدند و مجروحان مطروح را از میدان برداشته باستعلاج و اصلاح احوال شان پرداختند و افواج منهزمهٔ میر قاسم خان قطع مسافت بکمال استعجال تا دریاچهٔ اودهواکه عالی جاه برای همین قسم روزها آنرا آراسته و استحکام داده بود نموده در انجا ماوی گرفتند افواج متعینه مکان مذکور مع مردم فراری میدان سوتی و تازه متعینان همه که در آنجا رسیده بودند بهمان مکان تحصن جسته مستعد مدافعه نشستند و بعالی جاه این خبر رسیده موجب مزید تشویش و اندیشهای بیش از بیش گردید +

نقل عجیب متضمن حفظ قادر رقیب

کرنل گاڈرڈ بهادر که الحال جرنل و سالار فوج متعینه نواح صوبجات دکهن و گجرات است حضور فقیر تقریر میکرد که از جملهٔ مجروحان فوج عالی جاه یکی بود که زخم شمشیر بر سر بدین نحو داشت که در وسط کاسهٔ سر شمشیری رسیده تا هر دو شقیقه برابر بریده بود و ڈاکتر امید شفای او نداشت بلکه در زمرهٔ مردگان میپنداشت مجروح مذکور بی هوش بود اما چون آمد و شد نفس داشت ناچار او را هم از میدان برداشته و زخم را بجبیره بسته با جراحان دیگر نگهداشت روز سوم که بملاحظهٔ جراحان و مرهم کاری ایشان آمد دید که مجروح مسطور چاق شده حقه گلی کوچک بهر دو دست گرفته میکشد و جراحت ملتئم گردیده حاجت مرهم ندارد اما هر دو چشم او از نور بینایی عاطل و محروم گردید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید + +

ذکر رسیدن خبر شکست سوتی بعالی جاه و فرستادن او متعلقان و اموال خود را به قلعهٔ رهتاس و بر آمدن او بمدافعهٔ انگلیشیه در کمال بیم و یاس + +

عالی جاه بمجرد استماع خبر کشته شدن محمد تقی خان بهادر متنبه گشته در فکر فرستادن اموال و متعلقان بطرف قلعهٔ رهتاس گردید و زنهای بسیار که بضابطهٔ امرای هند در خانه او جمع آمده بودند اکثری از آنها را که باگران بر طبع حیران و قابل اطلاق بزعم او بوده اند بدر کرده فرمان داد که هر جا خواهند بروند و زن خود دختر میر جعفر خان را با جمیع نسوان منسوبه خود و اموال اندوخته بر کشتی و افیال و ارابه و شتران بار نموده مصحوب میر سلیمان خانسامان و راجه نوبت رای و بعض ملازمان معتمد دیگر بقلعهٔ رهتاس فرستاد و درین مدت اندک انقلابی در مزاج ملازمان قابو طلب و نوکران بی ادب بهم رسید

اما بنابر تسلط هراسیکه از میر قاسم خان در دل شان بود هرچند ان تغییر و تبدیل در انتظام و اوضاع نسق او روی نداد چون شکست یافتن فوج خود در نواح سوتی شنید زیاده تر مضطر گردیده داعیه برآمدن از قلعه مونگیر باعانت افواج متعینه دریاچه اودهوا نمود مخفی نماند که دریاچه اودهوا از جبال جنوبی سی راج محل جریان یافته به گنگا پیوسته در نهایت عمق و اکثر کنارهای او صحرای خار دار است و غیر از سیلی که بران دریاچه عالی جاه ساخته است راه دیگر ندارد و عالی جاه دریاچه مذکور را چند قدم عقب گذاشته پیشتر از ان خندقی عمیق کنده و سدی بران در نهایت متانت بسته بکوهستان متصل گردانیده ما ورای خندق مذکور جهیلی عظیم عمیق از دامن کوهستان تا نزدیک دریای گنگا است و بران خندق هم سیلی خام بسته و در سد راهی پرپیچ و خم بطور قلعه گذاشته عبور و مرور در اختصاص همان یک راه دارد و غیر ازین راهی این طرف گنگا برای راج محل نیست مگر کسی از گنگا بر کشتی عبور نماید این نیز در صورت مزاحمت افواج متعذر است بنابرین جای مذکور را که اصعب طرق فی الحقیقة است عالی جاه استحکام داده در مزاحمت و مدافعه انگلیشیه اسلم شقوق میدانست و افواج متعینه را مزید تاکید در حراست مکان مذکور نموده به پشت گرمی آنها بشارت برآمدن خود عنقریب از قلعه مونگیر نگاشت و تاریخ سفر مقرر نموده و تهیه نهضت درست دیده پیش خیمه را بیرون فرستاده و باحضار و جمعیت عساکر فرمان داد ⁂

ذکر برآمدن میر قاسم خان باعانت افواج متعینه اودهوا و کشتن بسیاری از مقیدان بیچاره و رسیدن تا ناله چنپانگر ناکام آواره

چون عالی جاه از کارسازیها الفراغ یافت بتاریخ بیست و چهارم محرم الحرام سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و هفت هجری نبوی از قلعه مونگیر وقت شب که ساعت مختارش بود برآمده داخل خیام گردید و چون سفاکی در مزاج او رسوخ یافته از دلالت گرگین خان این شیوه را می افزود در بینولا که اختلالی در ارکان دولت عالی جاه بهم رسید از طرف مقیدان اندیشه ها پیدا کرده خواهان قتل آن بیچارگان گردید هرچند تفصیل اسامی گرفتاران معلوم نیست اما باجمال اینقدر رسید که جماعه کثیری بوده اند از جمله حیطه اسمی آنها راجه رام نراین ناظم عظیم آباد و راجه راج بلبه دیوان شهامت جنگ که بعد انتقال آن مرحوم بدیوانی میران اختصاص یافت و پس ازان در عهد عالی جاه نیز در اوائل مورد مراحم و نائب نظامت عظیم آباد بود مع چند پسر و برادران امید رام مع پسر و راجه فتح سنگه و راجه بنیاد سنگه زمینداران تکاری و شیخ عبد الله که در پورنیه مقید بود و اکثری از جماعه زمینداران و دیگر نام آوران که در زمره اسرا بوده اند همه را روانه صحرای عدم گردانید رام نراین را شنیده ام که سبوئی پر از ریگ در گلو بسته غرق گردانید و شاید دیگران را هم بهمین روش از دنیا گذرانید و جماعه انگلیشیان بیچاره را در کمال احتیاط مقید نگهداشت هرچند گرگین خان در قتل اینها هم استعجالی می نمود لیکن عالیجاه بزعم خود مصلحتی در وجود آنها دانسته سخنش را درین خصوص نمی شنود و سپاه هند بضابطه پوچی که دارند دران وقت اندک سر تابی و اظهار تمرد آغاز نهاده تنگ نظریهای خود ظاهر می نمودند و عالی جاه بمدارا و مماساة میگذرانید تا آنکه آهسته مع فوج بدجله چنپانگر رسیده مقامات نمود و افواج سابقه و لاحقه بر مورچال اودهوا قائم گشته سد راه عبور انگلیشیان گردیده و درین ضمن که جنگ انگلیشیه با محمد تقی خان اتفاق افتاد عالیجاه جویای رفقای جلادت پیشه بود آرزو نمود که کامگار خان میتن هم برفاقتش در آید علی ابراهیم خان بهادر را واسطه این امر گردانید خان مرقوم بدل جهد خود نموده او را احضار فرمود چون آمد وجهی لائق برای او مقرر نموده در سفر ناله چنپانگر همراه گرفت ایامی چندیکه دران مکان گذشت کامگار خان را

گرگین خان تکلیف رفتن بنالهٔ او دهوا که مورچال بود نمود کامگار خان در جواب گفت که فوج حاضر آنجا زیاده از احتیاج واکثر از انها در جاهاے خود دور از مورچال معطل وبیکار نشسته اند من اگر بروم از انجمله خواهم بود بهتر آنکه رئیسی مطاع براے آن لشکر متعین شود تا حاضران اطاعت او نموده بکار سرکار مستعد وجان فشان باشند درین باب سخن بطول کشیده کامگار خان رنجید وگفت شما جنگ راچه مے دانید وکجا جنگیده اید انچه من میگویم مناسب وصلاح حال است گرگین خان آزرده گشته شکایت نزد عالی جاه برد وگفت کامگار خان باشعار علی ابراهیم خان بجنگ او دهوا نمی رود عالی جاه بتعلیم گرگین خان با علی ابراهیم خان درین خصوص کنایهٔ سخنان چند گفت خلاصه اش آنکه کامگار خان بانتظار قضیهٔ نامرضیهٔ بجنگ نمی رود و اراده اش آنکه اگر نوع دیگر شود دغا بوده یا فتنه لشکر را غارت کند گرگین خان مے گوید که شاید انتظار امر شما دارد علی ابراهیم خان عرض نمود که چاره اش آسان است بنده را در حضور نظر بند فرموده کامگار خان را بهرچه منظور باشد مامور فرمایند عالی جاه عذر خواسته بهمه علی ابراهیم خان سوال وجوابیکه با گرگین خان وکامگار خان گذشته بود بحضور عالی جاه مفصل ظاهر نمود عالی جاه هم رفتن رئیس مطاع براے لشکر او دهوا پسندید وگفت چنین کسے کیست علی ابراهیم خان عرض نمود که غیر گرگین خان دیگرے را این مرتبه جناب عالی نداده اند اما اغلب که او نزد عالی جاه گفت چه معنی دارد علی ابراهیم خان عرض نمود کار نیست بتوبه نزدیک امتحان شود عالی جاه که تکلیف رفتن بگرگین خان نمود جواب داد که احوال او دهوا انچه ارشاد مے شود واقعیست ومرا هم خبر رسیده لیکن من پاے خود را بپاے عالی بسته ام ودرین دار وگیر جناب عالی را تنها گذاشتن نمی توانم بهرصورت گرگین خان نرفت وکامگار خان را علی ابراهیم خان براے رفع بدنامے خود راضی برفتن بسیر بهوم براے تنبیه فساد نمود تا رفته دران نواح آشوبے وشورشے افگند وافواج انگلیشیه را پریشان خاطر کرده در تذبذب انداخت چون قدر یا ورشود قبل از ورود او قضیهٔ او دهوا انجام یافت واز شدت برسات وطغیان آبها که در بنگاله بافراط مے باشد. راه تگ وتاز مسدود گردیده فرصت چپاولے نیافت وبعد شکست او دهوا کامگار خان برگشته بجاے خود رفت وبلشکر عالی جاه پیوستن نتوانست وهمدرین آوان که میر قاسم خان بر دریاے چینانگر مقامات داشت میرزا نجف خان که از اقرباے میرزا محسن برادر صفدر جنگ واز اولاد نجف خان صدر الصدور ایران وبالفعل سپه سالار سلطان هند وامیر الامراست از دست نفاق شجاع الدوله خلف صفدر جنگ بجان آمده تنها با معدودے از رفقا از ممالک محروسه اش برآمده بخدمت عالی جاه رسیدا وورودش را مغتنم شمرده رفیق خود وبحسب خواهش او بمدد وکمک مستحفظان مورچال او دهوا مامور ساخت +

ذکر بدر رفتن میر روح الدین حسین خان بهادر سپهدار جنگ از لشکر عالیجاه بے اذن واطلاع بطرف پورنیه ومسخر نمودن ضلعهٔ مذکوره تبایید آله +

همدرین حیص وبیص میر روح الدین حسین خان بهادر سپهدار جنگ خلف سیف خان بن امیر خان صوبه دار کابل که همراه میر قاسم خان در مونگیر میگذرانید ووجهے لائق مشاهره نمی یافت گاهے قلیلے ازجهت میر قاسم خان براے او مے فرستاد ولعسرت اوقات گذرانیده بفروختن اسبابے که میسر داشت معاش مے نمود وانتهاز فرصت نموده کشتی چند کهنه بهمرسانیده وملاحانش را بانعام راضی ساخته ورزوایاے سواحل گنگا بنام رفاقت عالی جاه وعدم اسباب سفر

خشکی مختفی میگذرانید و پایان کار میر قاسم خان میدید ناگهان بی خبر از جمیع دوستان بطرف پورنیه پنهان رفته در سیاهی شب بخانهٔ محمدی بیگ پیرزادهٔ پدر خود فرود آمد او بر جان خود و سپهدار جنگ از سیاست عالی جاه ترسیده ماندن او را در خانهٔ خود بلکه در پورنیه صلاح ندید و گفت زود باید برگشت سپهدار جنگ بر همان کشتی سوار گشته در دریاچه کوسی قدیم که چار پنج کروه دور از آبادی پورنیه و محل اجتماع دریاچه مذکور با نهر سونرا که زیر آبادی مذکور می گذرد بود در کنجی از دریاچه مذکور مختفی با دو سه خدمتگار به تبدیل نام پنج شش روز گذرانید و بعض هرکارها را مقرر ساخت که خبر جنگ نهر اودهوا قبل از انتشار باو رسانند چون انگلیسیان بر مستحفظان اودهوا غالب آمدند و شکست بر نوکران عالیجاه افتاد اول خبر بمیر روح الدین حسین خان رسید و شیر علی خان فوجدار پورنیه متعین افواج مستحفظه اودهوا و مکان مذکور از فوج خالی بود و دو برادر او با معدودی در دار الحکومه مثل رخ و تقت افتاده بودند و زر خطیری قریب یک ولکه روپیه بر کشتیها بار شده بنا بر ارسال خرج لشکر متصل کشتی سپهدار جنگ توقف داشت و پیادهٔ چند نگهبان آن بوده اند سپهدار جنگ خبر شکست اودهوا بصحت دریافته سرشب باز بخانهٔ پیرزادهٔ مذکور در آمد چون پدرش مدت سی سال حاکم آنجا و در عهد صولت جنگ مرحوم نیز داماد او بهر صورت محترم زاده مردم آن مکان و از خاندان عمده و هزاران کس نوکر پدرش و ممنون احسان این عزیز بوده اند کسی چند دوستان مخلص خود را که اعتماد بر آنها داشت مخفی طلبیده بهر یکی گفت که هر کس با تمام آشنا و صاحب جرأت و اهل یراق باشد امشب همراه نزد من باید آورد که صبح ان شاء الله تعالی بر مسند ایالت اینجا جلوس می نمایم دوستان مخلص چار سو دویده و اصدقای معتمد خود را فراهم نموده حاضر آوردند تا صبح جمعیت صد کس کمی کم و بیش بر سر او جمع آمد اول وقت نازگور دیال سنگه را که نمک پروردهٔ خاندان او و در آن وقت متصدی سرکار پورنیه بود طلبید او در خلوت حاضر شد بجبر حضور او را در قابوی خود آورده سپرد معتمدان نمود و خود بر اشهب اقبال سوار گشته بی خبر بر دار الاماره ریخت و نایب شیر علی خان را که او و منیب او هر دو نمک پروردهٔ پدرش بودند طوعاً و کرهاً ملازمان رکاب سپهدار جنگ گرفته در حضور آوردند و او غیر از اطاعت و گذرانیدن نذر و ادای آداب مبارکباد چاره ندید سپهدار جنگ در دار الاماره بر مسند فرمان روائی جلوس فرموده حکم بنواختن نقارهٔ شادیانه نمود حسب الامر بعمل آمده احبا و نوکران قدیم خاندانش مع موالی و اراذل حاضر آمده نذر مبارکباد گذرانیدند همان وقت مردم معتمد فرستاده کشتیهای خزانه را که بجای خود گذاشته آمده بود کشیده طلبید و سرکاری و معتمدی را معین ساخته عرضی و خطوط مبارکباد بمیر جعفر خان و انگلیسیان نوشته فرستاد چون میر جعفر خان را هنوز جنگ عالی جاه باقی بود این امر را غنیمت شمرده سند خدمت پورنیه با رقائم الطاف و مواعید اعطاف بنام او نوشته فرستاد و سپهدار جنگ بنصرت بخت بیدار بر مسند فرمان روائی پورنیه اتکا نموده حکمرانی و مهربانی برعایا و وارد و صادر آغاز نهاد و حکومت آنجا برای او مقرر گشته تا اواسط عهد نیابت نظامت مظفر جنگ بحال و برقرار ماند *

ذکر جنگ اودهوا و ظفر یافتن جماعهٔ انگلیسیان بر افواج میر قاسم خان

افواج میر قاسم خان بر دریاچه اودهوا مورچال آن نظر بمتانتش فارغ البال بمدافعهٔ افواج انگلیسی نشسته بهجوم توپخانه و برق اندازان از حد گذشت اسد الله خان با فوج خود و سمرو و مارکار و سینی وار لیون با توپها دوید و قهاری چپا کی

و محمد تقی خان خلف اکبر علی خان مینگ باشے و عالم خان و جعفر خان و شیخ هیبت الله و میر همت علی بخشے و بعضے افواج مع رساله و اتباع خود در محافظت سد مذکور سپرده اعتنا اما عبور مخالف از انجا متعذر شمرده اوقات را خصوصاً در شب بغفلت می گذرانید و اکثرے که نام سردارے داشتند مایهٔ زرے بهم رسانیده بودند بشرب خمر و تماشاے رقص و خوابیدن با فواحش مشغول بوده اند درین عرصه میرزا نجف خان که وارد گردید بعض مردم از رفقاے میر مهدے خان برادر اسد الله خان و بعضے از همراهیان خود و ملازمان عالے جاه چیده بهمراهیے خود گرفت و بر مورچال او دهوا رفته از کوهستانیان آنجا بلدے بهم رسانیده راهی پایاب از جهیل که سد یورش انگلیشیه بود پیدا کرده هنگام شب وقت سحر ازان راه بیرون رفته در غفلت بر لشکر انگلیشیه جائیکه خیمه گاه میر جعفر خان بود تاخت و تزلزلے دران معسکر انداخت و میر جعفر خان مضطرب الاحوال بر کشتی سوار شده قاصد گشادن کشتیهای خود گردید بعضے از افواج انگلیشی رسیده بنبرد آرکش پرداخت و میرزا نجف خان دست برد بے نموده بجاے خود برگشت ازین قسم تگ و تاز که مکرر بعمل آمد انگلیشیان در تفحص راه افتادند که از کجا این مردم میرسند آئینه ظاهر است اولادے از انگلیشیان مدتے قبل ازین هنگامه از جماعهٔ خود گریخته در سلک ملازمان عالی جاه بود و موافق ضابطهٔ مستمره هر گاه او بدست آن جماعه می افتاد کشته می شد این راه که میرزا نجف خان بیرون میرفت آگهی یافت و شبی بنا بر احتیاط ازان راه خود رفته نشانی جا بجا گذاشت و خود بر کنار جهیل رسیده بزبان انگلیشی فریاد بر آورد که من فلان کسم اگر از جرم من گذشته از قتل امان دهید راهبرے نموده شما را بالاے مورچال سے رسانم بعضے از سرداران آواز را شناخته عهود و پیمان امان را موکد بایمان غلاظ و شداد نمودند و او آمده ملاقات کرد و بعد تحقیق و تجسس شبی مقرر گشت که او آمده همراه ببرد تا آن عرصه زینه ها ساخته و اسباب یورش انچه باید آماده نموده انتظار آمدنش کشیدند او ثلثی از شب گذشته رسید و پلٹن گرانڈیل که کرنل کاڈرد دران وقت لفٹنٹ آن پلٹن بود باین کار مامور گردید و علامت عروج بران مورچال باهم یگر چنین مقرر گشت که هر گاه پلٹن مذکور را عروج میسر آید مشعل مهتابے روشن نماید پلٹن گرانڈیل توسدان و بندوق را بر سر گرفته چون نصف شب گذشت بدلالت انگلیش معادم از راه جهیل که اغلب کم از یک میل نخواهد بود دران شب تار در عین آب که جائی تا سینه و جائے تا کمر بود سطے نموده در دامن مورچال مذکور رسید مستحفظان آنجا اکثر بنا بر استبعاد عبور و مرور ازان آب در خواب غفلت بوده اند پردلان انگلیشی زینها گذاشته بالا بر آمدند نفیرے نواز سے بیدار گشته خواست نفیری کشد یا دمے در نفیرے خود دمد بالا بر آمدگان بزخم سنگین بندوق که بطور سنان میباشد کارش تمام ساختند و جماعتے معتد به چون بالا بر آمد صفوف آراسته مشعل مهتاب بر افروختند افواج و رؤساے انگلیشے محاذے پل و دروازه که مستعد و منتظر بوده اند بمجرد مشاهده شعلهٔ مشعل هجوم آورده با فروختن آتش حرب و قتال و تفنگ اندازے و گولهٔ انگنی توپ اشتعال و ازدحام نمودند و پلٹن مذکور فراهم آمده مستحفظان غفلت شعار خواب آلوده را زیر شلک آتش بار گرفت در اول شلک جماعتے کثیر مع محمد تقی خان مینگباشے مجروح و بعضے ازانها مقتول شدند و میر همت علی غازی پورے که بخشے بعض افواج بود نیز مقتول گردید و بر کرا از خواب غفلت جست غیر از فرار در بارهٔ خود چارهٔ ندید چون احوال بقیة السیف تا اینجا رسید فوج انگلیشے که رو بروے دروازه بود نیز در آمده رستخیز عظیم در فراریان افگند و مردم مضطرب خود را در دریاچه مذکور افگنده بعضے بساحل نجات رسیدند و برخے غریق گرداب ممات گردیدند سرداران انگلیشیه بمشاهده سراسیمگی مردم مورچال خوشحال گشته یک پهره خود را که عبارت از شش هفت نفر ند بر پل بخته دریاچه مذکور استاده کردند مثل سپهرو و مالکار وغیره که بیشتر بدر رفته بودند محفوظ ماندند باقی ماندگان که خلق بحساب بود هر که سے آمد بحکم سرتیپے که عبارت از تلنگهٔ مامور بر راست است اسپ و یراق و اسباب خود را گذاشته در نهایت ذلت

دخوارے عریان از غرش جلنے بدرسے بر دمیرزا نجف خان با معدودے از رفقاے خود راہ کوہستان گرفت و اسداللہ خان پیادہ پا دو میل راہ پیمودہ اسپی بے اسوارے یافت پیش قدمان عرصۂ فرار با اسباب و اختیار قطع طریق نمودند و پس ماندگان کسے که حیاتش باقی بود بمذلت تمام ازان جا رہائے یافته با خوان و احباب خود بلشکر عالی جاہ پیوست شب دوشنبه بیست و ششم صفر سنه یکهزار و یک صد و ہفتاد و ہفت ہجرے نبوے صلی اللہ علیه وسلم یورش مذکور بعمل آمد و چار گھڑے روز مذکور بر آمده شکست فوج میر قاسم خان بانجام رسید و افواج انگلیشیه ظفر یافته قائم مقام گردید روز دوم یا سوم خبر این شکست که کمر میر قاسم خان شکست بعالی جاہ رسیده وسیله پریشانی خاطر او گردید تمام روز بناچارے گذرانیده چون شب در آمد بصلاح گرگین خان مراجعت بر محاربه ترجیح یافت و عالی جاہ ساعتے از شب باقیمانده بے آنکه روے کسی ببیند سوار شده بمونگیر معاودت نمود لشکریان ناچار در پے آقاے خود ره سپر گردیده بمونگیر رسیدند عالی جاہ در قصبۂ مذکوره دو سه روز توقف نموده اسباب قلیل که در قلعه بود بر داشت و موجودات سپاه بنا بر اظهار اقتدار خود و استکشاف مزاج ملازمان در باب اطاعت و عدم انقیاد دیده ازان ممر جمعیت حاصل نمود دران وقت علی ابراهیم خان بہادر التماس کرد که بیشتر در باب رہا کردن سرداران انگلیشیه معروض شده پذیرائی نیافت الحال ہم اگر وا گذارند کمال نیکنامی است و اگر منظور نباشد مردان را نگهداشته بعضے از نسوان که ازان جماعه گرفتارند بسوارے بجره با احترام پیش میجر آدمس باید فرستاد بر آشفته گفت بگرگین خان باید گفت چون با و گفتند رنجید و گفت این وقت کشتی کجاست و التفاتے باین امر که نهایت مناسب بود ننمود و عرب علی خان نام عربے را که از نواح بغداد و نهایت نامرد پر از حماقت و لداد و از رفقاے گرگین خان و متوسلان او بود بقلعه دارے مونگیر با دو پلٹن معین نموده بطرف عظیم آباد نهضت نمود و مسٹر الس و مسٹر جے و مسٹر لشنٹن وغیره انگلیشیان را ہمراه مقید داشت صعوبت عبور راه خصوص تا بناله رہوا بیان نمیست که در کل م لاحیان گذشت و اکثر مردم باندیشه عبور از پل رہوا که از کشتی درست نموده بودند و مرور راه که از طغیان آب گرداب ہلاکت اکثر حیوانات بود اراده پیش روی نمودند شده و یوسف علی خان مرحوم خلف غلام علی خان مغفور و میر شطارے و میرزا باقر و میرزا عبد اللہ اخلاف آقا میرزا سے سبروار باتفاق سبقت نموده از پل رہوا گذشتیم و یک روز در انجا توقف نموده شب دوم که تاریخ آن باین نفصیل در خاطر نمانده سانحه عظیمی و انقلاب جسیمی رو بداد سانحۂ مذکوره کشته شدن گرگین خان بود که ناگهان روی نمود و آن اجل گرفته بمکافات بدباطنی خود گرفتار آمده جهان بے اعتبار را زود پدرود ساخت ❊

گرفتار آمدن گرگین خان بچنگال گرگ اجل و کشته شدن او بتقدیر خدای عز و جل و کشتن میر قاسم خان جگت سیٹھه و برادرش را از راه عناد و مقتول شدن انگلیشیان مقید در عظیم آباد

گرگین خان که کینهٔ عالمی در دل داشت و خود را بتقلید از جماعهٔ انگلیشیان مے پنداشت در نسق ملازمان بتتبع انگلیشیان نموده میخواست که در اضطراب و اطمینان یکسان با رفقاے خود برعب و سطوت بسر برد و نمیدانست جماعهٔ انگلیشیه بچندین جهات بر ایمن تسلط و نسق بر ملازمان قدرت یافته اند و ضوابط موضوعهٔ آنها اکنون در طبائع آن قوم بمنزلهٔ طبیعیات گردیده **مصرع** از مقلد تا محقق فرقهاست ❊ بیچاره ارمنے که ایاغن جذبه تجارت گذرانده و بنا بر دو روزه دولت و قدرت بر غیر قوم خود که معتاد بآن آداب نباشد چگونه مے تواند که نسق انگلیشیه تن تنها جارے نماید **بیت** کلاغے تگ کبک را گوش کرد ❊ تگ خویشتن هم فراموش کرد ❊ **القصه** عالی جاه دو سه گروه از رہوا رسیده منزل نمود گرگین خان بعادت معهوده پیش تر از جمیع لشکر

فرود آمده در پالکی خود بود ناگهان دو سه طرق سوار که ساخته و آراسته بوده اند حاضر آمده در تنخواه خود چیزے درعوا استدعا و جواب
تند و تلخ داد آنها انقلاب احوال را دیده در تقاضا شدت و گفتگو سجدت نمودند گرگین خان تصور ایام سابق نموده گفت کسی هست
که اینها را در پهره نگهدارد آنها فرصت غنیمت دیده تا خود بدام افتند شمشیرها کشیده لسبه چار زخم پے در پے گرگین خان را از پا می آوردند
و عجالة بر اسپان خود سوار گشته راه صحرا گرفتند خبر کشته شدن او شهرت گرفت مالکارار سمنے سواران مذکور را از حد بندوق و اسلحه
دیگر دور تر دیده دو سه توپے که پیرا زچهره بود بطرف آنها سر داد صدائے توپها که بگوش مردم اردوے عالی جاه رسید وصول و
ورود انگلیشیان را تا گرگین خان قیاس نموده آواز توپها را محمول بر جنگ کردند و عالی جاه نیز همین خیال کرده بر فیل سوار شده
راه میدان گرفت و شور یوم النشور در لشکر گرگین خان بهم رسیده سرایت بعسکر عالی جاه نمود مردم لشکر عالی جاه خصوص متصدیان
و بازاریان بهم برآمده بے آنکه حقیقت حال انکشاف یابد راه فرار اختیار نموده اراده عبور از پل رهوا نمودند و سر در پے هم گذاشته
ملازمان و بازاریان بے اختیار شروع بآمدن نمودند جماعهٔ کثیرے که پیشتر آمده با ما شریک مخیم و منزل بودند احوال واردان دیده
مضطرب گردیدند درین ضمن شام شد و بلوای عام فراریان رو با زدحام آورد عمده ها مشاعل برافروخته مے آمدند فقیر سوای خصوص
یوسف علی خان و میرزا باقر مرحوم را هراس مستولی گشته در تفحص احوال ساعی شدند مردم را فرستاده از گریختگان پرسیدند
هر یکے همین جواب مے داد که سخن گفتنی نیست استماع این خبر اضطرار را افزود چون احدے خبر از جائے نداشت و بنا بر خوف
عالیجاه نمی توانست که قیاس خود را اظهار ... سخن که قابل گفتن نیست می گفت و علی الاتصال در ازدحام و کثرت مردم
مے افزود و پل مذکور نمونهٔ صراط آخرت شده عبور مردم متعذر گشته بود از تصادم کشتیهای پل که هنگام عبور ارابه و افیال بهم گرد
میخورد صدائے مثل آواز توپ که از دور آید بگوش مردم میرسید و یقین مے شد که جنگ توپ درمیان است و ظن غالب همانکه
انگلیشیه رسیده چون دریاچه ... جنگ توپ شروع گردیده تا آنکه رای یوسف علی خان هم برین قرار یافت که اسباب را
بار کرده مستعد باید ماند یا بطرفے باید راند فقیر و میر شطار سے مطلع گردید چون قریب به نصف شب گذشت و آشوب اندکی فرونشست
فقیر یکے از معتمدان را فرستاده باو فهمانید که بر سر پل ایستاده انتظار کشند و هرگاه از وجوه و معارف لشکر کسے عبور کند اندک عرصه را با او
مشایعت کرده از و باید پرسید که ماجرا چیست فرستاده حسب الاشعار العمل آورد پالکی محفوف مع دو سه سوار چون از پل فرود آمد
چند قدم همراه او رفته از سوارے پرسید او احوال را نقل نموده گفت برین پالکی لاش گرگین خان است برای دفن حسب الامر
عالیجاه مے بریم بعد استماع این خبر اطمینان میسر آمده فارغ البال نشستیم صبح عالی جاه هم رسیده و همانجا منزل گزیده روز دیگر
عازم پیشتر گردید و در منزل قصبهٔ باڑه جگت سیته و مهاراجه سروپ چند را به تیغ بیدریغ گذرانیده متصل عظیم آباد رسیده باغ
جعفر خان را منزل ساخت و در آن عرصه در استحکام قلعهٔ عظیم آباد کوشیده محمد امین خان و افواج دیگر را بجا گذاشت چون
روزے چند بران گذشت و خبر متصرف شدن جماعهٔ انگلیشیه قلعه مونگیر را شنید از شدت غیظ و کینه سمرو را بقتل انگلیشیان مقید
فرمان داد و آن سنگین دل با وجود اشتراک مذهب که در سلک زمرهٔ یکے از فرق مختلفه عیسویان منسلک بود بلا اکراه قبول نمود
و در اواخر ماه ربیع الاول یا اوائل ربیع الثانی سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و هفت هجرے شبی در خانهٔ حاجی احمد برادر مهابت جنگ
که انگلیشیان همانجا مقید بوده اند و الحال خانهٔ مذکور محل قبور جماعهٔ مذکوره در عظیم آباد گردیده جا معروفے شده است درآمد
و بیچارگان بے اسلحه و یراق را بضرب بندوق سنجاک هلاکت افگند شنیده شده که درچنین وقت عجز و اضطرار اکثرے از آن
جماعه که دل از دست نداده بپاسے استقلال مقابل قاتلان ایستاده بشیشه هاے شراب و سنگ و خشت آنچه دست داد

جنگیده ره سپر صحرای عدم گردیدند و نیز دو سه روز قبل ازین ظاهر بوساطت برخے از مخصوصان خواہان سند و قہاسے چقماقی و توشدان آن برابر با عدد خود بودند میسر شدے گفتند که اگر بدست آید از میان مستحفظان جنگیده بر مے آییم و اگر برآمدن میسر نیاید با بر و کشته مے شویم و جماعه کثیرے رامی کشیم ازان ہمه کس غیر از ڈاکٹر فلرٹن که بعلت معالجات مردم با اکثر عمدگان و ارکان دولت عالی جاه آشنا و با عالی جاه ہم از جمله اصدقا بود دیگرے زنده نماند بنده صبح آن شب که انگلیشیان مقتول گشته بودند بدربار رفت اما از قتل آن جماعه و محفوظ ماندن ڈاکٹر اطلاعے نداشتم بعد سلام ساعتے نشسته برخاستم عالی جاه گفت باشید آشنائے شما مے آید بنده چون بے خبر بود متحیر شدم که آشنا کیست و از کجا مے آید بعد ازان گفت که خوب بالفعل بروید خواہیم طلبید بنده که از خوف جان خود مجاورت علی ابراہیم خان بہادر اختیار نموده متصل بخیمهٔ ایشان خیمه میداشت کمر بسته منتظر طلب نشست بعد اندک زمانی چوبدار آمده گفت که مے طلبید رفتم باندک فاصله ڈاکٹر را آوردند لباس ہندے دربر داشت بعالی جاه موافق ضابطهٔ این ممالک چند روپیه نذر آورد عالی جاه نگرفت و گفت میان ما و شما این عمل نبود دو معانقه نموده گفت نزد آشنای خود بنشینید در پہلوے فقیر نشست عالی جاه گفت که با یاران دزدے و با دوستان دغابازے چه معنی دارد شما افواج انگلیسی بہبانهٔ بیماران در خانه خود داشته وقت کار برائے جنگ ما برآوردید ڈاکٹر در کمال دلاورے جواب داد که من از مردن نمی ترسم اینہمه انگلیشیان را کشته اید مرا ہم بکشید اما اتہام دغا بر خود روا ندارم من این کار نکرده ام اگر ثابت شود الحال ہم راضی ام که بکشتن من فرمان دہید عقیدتمند خان برادر امیر خان عمدة الملک زنده و آن وقت حضور عالی جاه نشسته بود و خانه اش دیوار بدیوار خانهٔ ڈاکٹر بود گفت ایشان ہمسایهٔ من اند از ایشان بپرسید و از ہر که خواہید تحقیق نمائید چون این سخن بے اصل محض بود خان مرقوم گواہے عدم تقصیر او درین خصوص داد بعد ازان مہربانی آغاز نہاده گفت اگر نخواہید بکلکته بروید الا پیش من باشید ڈاکٹر از ہوشیارے رفتن کلکته را انکار کرد عالی جاه میخواست که شاید برفتن او نزد شمس الدوله صلحے میسر آید فقیر را گفت که ایشان را در تنہائی باید فہمانید بنده ترسید که مبادا در تنہائی متہم بامرے غیر مرضے او گردم اما ناچار الاشعار در سایهٔ سر پرده ڈاکٹر را تنہا برده آنچه مرضے او بود گفتم سر باز زد و گفت با قتل مسٹر امیٹ امکان مصالحه نیست علاوه دشمن جماعهٔ دیگر نیز مقتول شدند بنده آمده با عالی جاه ظاہر ساخت عالی جاه خلوت نموده ڈاکٹر را نزد خود خواند و مرا بعلی ابراہیم خان بہادر را شریک مشوره گردانید ڈاکٹر گفت که این امر امکان ندارد اول بود چیکه در عین راہست مرا نمیگذارد که پیشتر روم و اگر پیشتر ہم رفتم قتل مسٹر امیٹ در نہایت بے جی مے اقبح اعمال است که از شما سرزده با این عمل مصالحه از جمله ممتنعات است عالی جاه ازین امر یاس کلی بہم رسانیده ساکت گشت و گفت ہرگاه رفتن نمے توانید ہر جا بہتر دانید باشید و خود را تابع رضائے عالی جاه نموده گفت ہر جا شما را خوش آید بنده ہمانجا خوش است خلاصه بنای بودنش در شہر گذاشته بعلی ابراہیم خان امر شد که مکانی تجویز نموده در انجا گذارند و چند کس معتمد بگمارند تا آمد و شد مردم نزد او و آمد و شد مردم او نزد دیگران نباشد و حاضر ضامنی از ڈاکٹر باید گرفت علی ابراہیم خان ابلاغ امر عالی جاه بڈاکٹر نموده ضامن طلبید ڈاکٹر میرزا ہمت علی را ضامن مقرر کرده ضامنی او نویسانیده داد خان مرقوم مکانی متعین فرموده فرود آورد و چند نفر معتمد متعین نمود که بر در مجاور باشند و بعد داخل شدن ضامنی میرزا ہمت علی در سرکار علی ابراہیم خان از عالی جاه اذن گرفته مردم خود را از در سرائے ڈاکٹر برخیزانید و ڈاکٹر مطلق العنان ماند عالی جاه باستماع خبر مفتوح شدن قلعه مونگیر طرف باغ جعفر خان گذاشته بطرف غربی عظیم آباد متصل بقصبه پھلواری معسکر نمود و صورت فتح قلعهٔ مونگیر بدین وجه است که جماعهٔ انگلیشیه در انجا رسیده قلعه گیرے پرداختند عرب علیخان

از شدت نامروّتی در دو روز تر سیده راغب و طامع گردید که اگر چیزی بدست آید قلعه را بدست انگلیشیه سپارد و همراهیان متعین
را بدین امر با خود همداستان ساخت این خبر بانگلیشیان رسید چون باخراج عالیجاه مستعجل بودند اندک مبلغی را سهل شمرده عزیخان
را پیغام دادند او قبول نموده قلعه را بدست انگلیشیان سپرد و آنها قلعه دار خود گذاشته از انجا بعزم تسخیر عظیم آباد نهضت نمودند
چون متصل رسیدند عالیجاه در پهلواری اقامت ابا از حرم دور داشته بقصبه بکرم که یازده کروهی شهر سرائی بود معروف
بعد ویران شدن الحال بسعی مهاراجه کلیان سنگه پسر مهاراجه شتاب رای بانصورت آبادی گرفته منزل نمود و همیشه از راه
دروازهٔ مغربی که شارع عشش باختیار ملازمان او وجله پر از آب وعبور خصم از بیرون شهر متعذر بود خبر شهری گرفت و افواج و
اسباب باعانت حارسان قلعهٔ عظیم آباد می فرستاد و هم دریلا احمد خان قریشی را که از عهد عزل رام نراین مورد عتاب بود
مشمول عواطف فرموده ملازم ساخت و جاگیرهای او را واگذاشت و چیزی هم از نقود بطور مساعده داد و میرابو خلف
میر قدرت الله بن شاه شکر الله قادری که از عجوبه روزگار و بنا بر اختصاصش با میر جعفر خان از انظار افتاده عالیجاهی بود تقربش
سرفرازی یافته میخواست جای گرگین خان گیرد و بمشیری از مستشار مرتبه اش رسیده مشیر تدابیر حروب و ظهیر دولت
متزلزل عالیجاه گردید و اغلب اوقات بترتیب افواج و تشیید قلعه اشتغال نموده حسب الامر بقلعه عظیم آباد می رفت و
ملازمان عالیجاه تقرب او دریافته با او در اکثر امور مواسات می نمودند شاید فرصت دیده و خالی یافته با عالیجاه گفت
که ڈاکٹر را در حوالات مردم علی ابراهیم خان بهادر گذاشتن مقرون بصلاح نیست و عالیجاه خود هیولای قابل پذیرائی
صور وهمیه بود اندیشه بهم رسانیده علی ابراهیم خان را گفت که ڈاکٹر الحال در حوالات دیگران باشد خان موصوف بعرض
داشت که جناب عالی را در خاطر نمانده روزیکه ڈاکٹر در سرکار رضامندی داخل کرد همان روز حکم برخیزانیدن مردم متعین شد
شده حسب الامر چند نفر پیاده ملازم خود را همان وقت باز پس طلبید الحال هر چه مرکوز خاطر مبارک باشد اصلح خواهد بود و ڈاکٹر
را از صورت حال اطلاع داده مردم خود را که حسب الالتماس ڈاکٹر دو سه کس بر در او گذاشته بود نزد خود طلبید ڈاکٹر از خبر
تبدیل مستحفظان بدگمان گردیده بچاره کار خود افتاد و مردم دیگر بهم رسانیده بر دروازه خود نشانیده آنها را فهمانید که مردم میرابو
را دخل ندهد بگوئید که بدون امر حضور راه نخواهیم برخاست میرابو این سخن را دست آویز سعایت ساخته از بهر کاره متعینه شهر
و بعض جماعه داران آشنای خود نویسانید که مردم علی ابراهیم خان اطاعت امر نمی نمایند و ڈاکٹر را بمردم میرابو تفویض نمیکنند
عالیجاه چون مشوش بود مجال خشونت نیافته کلام مذکور با علی ابراهیم خان نمود علی ابراهیم خان در جواب عرض نمود که
من همان وقت مردم خود را چنانچه عرض نموده ام طلبید ڈاکٹر را باختیار او گذاشته ام مردم من در انجا نیستند هر که نام
نوکری من گرفته مزاحمت نماید او را گرفته بیارند تا مردم میرابو بشهر رسند و کاری کنند ڈاکٹر در کوٹھی والندیس رفته و کشتی
محقر شکسته بهم رسانیده ملاح مالک آن را بانعام خطیر راضی ساخت که او را عبور دریا کنانیده بجائی برد که بعضی از افواج انگلیشیه
در انجا بود برساند و بر کشتی مذکور مع میرزا همت علی که ضامن او بود سوار شده راهی شد مردم متعینهٔ عالیجاه که طرف دریا بحفاظت
مامور بوده اند و در آن وقت قورق بود که هیچ کسی آن طرف دریا بلکه هیچ سو نمی رفت کشتی را دیده شور بر داشتند معلوم شد
که ڈاکٹر میرود تا آنها کشتی را گرفتار نمایند و نزدیک او برسند ڈاکٹر تا نصف دریا رسید از آن طرف مردم افواج انگلیشیه کشتی را
بسوی خود قاصد دیده بر کشتیها سوار گردیده بحمایت او رسیدند کشتی سواران این طرف تر سیده برگشتند ڈاکٹر بدر رفته
با آنها پیوست این خبر بعالیجاه رسیده هر چند توهم این عمل نسبت بعلی ابراهیم خان نمود اما وقت مقتضی کاوش نبود +

ذکر جنگیدن افواج انگلیشی با قلعهٔ عظیم آباد و ظفر یافتن بر عالیجاه و بدر رفتن او ازین ممالک در حمایت وزیر و پادشاه

افواج انگلیشی به عظیم آباد رسیده از رستهٔ بازار شهر ستی بیرون شهر در آمده در حویلیکه به پشتهٔ میرزا خلیل معروف و الحال به معروف گنج مشهور است توپها چیده دیوار قلعهٔ پادشاهی را که از گل و خشت و بسیار کهنه بود منهدم ساختند اول صبح بود که بضرب گوله توپ و قنباره متحصنان را از مقابل خود رانده از راه دیوار شکسته داخل شهر شدند میر ابو علی خان برادر عموزاد عالیجاه و میر روشن علی خان بخشی برادر میرمدن که با چند هزار سوار بکمک مستحفظان قلعه متعین شده اول شام رفته بودند نزدیک بشهر رسیده داعیهٔ عبور از مهدی گنج و بیگم پوره بیرون شهر داشتند که از آن راه رفته بطرف نخاس سر بر آورده افواج انگلیشی یورش آرند نزدیک بتکیهٔ شاه مجنون رسیده به شکست قلعه و در آمدن افواج انگلیشی بحصار شنیده متحیر و مضطرب شدند و فسخ عزیمت نموده برگشتن و جنگیدن متردد بودند که ناگهان تلنگه های انگلیشی بعد غلبه و گریزانیدن مستحفظان قلعه از دروازهٔ مغربی معدودی بیرون آمده نمایان شدند و این همه جمع کثیر بی آنکه قلت و کثرت آنها ملحوظ و معلوم نمایند مسلک فرار پیموده در کمال اضطرار بنحوی برگشتند که بعضی از همراهیان در آب جله غرق گردیدند و بعضی در گل و لا افتاده شربت مرگ چشیدند روشن علی خان بخشی نیز در گرداب اضطراب آبی که گل بسیار داشت رسیده از اسپ سواری غلطید و دستار از سرش افتاده کفش از پا بدر رفت با این فضیحت برگشته بلشکر پیوست و عالیجاه زمانه را بکام اعدا دیده چاره بجز بدر رفتن ندید و از بکرم کو چیده بمحب علی پور نزول نمود درین منزل میر عبد الله بالفت وطن و زر و زن بی خبر از لشکر علیحده گشته بزحمت تمام از دست گنواران راه رهائی یافته جانی بسلامت بدر برد و اکثر قابو طلبان راهمین روش پسندیده آمد احمد خان قریشی بضابطهٔ هرزه درایان زمان در ابتدا که عالیجاه عفو تقصیراتش نموده برفاقت خود گرفته بود پیش او و مقربانش بلند پروازیها در داب رفاقت نموده سخنان بسیار گفت که بنجا در عالم رفاقت چنان و چنین سے نماید لیکن از سه سال دل پرسی از عالیجاه داشت بعد ورود در منزل شمشیر نگر مامور باستجماع دو ساله ذخائر اجناس غله بنابر مصارف لشکر گردیده پیشتر بداؤدنگر رفت و عالیجاه از شمشیر نگر کوچیده محاذی شیخ پوره که محل سکونت افغانی از زمین داران است دریای سوهن را پایاب عبور نموده در تلی تهوکه با دسی تاجران معروف بعراقیت مقام فرمود و زن و اسباب و اموال خود را که بر قلعهٔ رهتاس گذاشته بود نزد خود طلبید میر سلیمان خانسامان که معتمد علیه و مدار المهام نقل و تحویل بود خلاصهٔ اموال و نقود و جواهر را مع زن عالیجاه و دیگر نسوان محبوبه مطلوبه اش آورده بلشکر رسید و هم درین مکان میرزا نجف خان که از نالهٔ او دهوا راه کوهستان گرفته بود از ملک میین سر بر آورده بعالیجاه پیوست در جای مذکور مجلس مشوره انعقاد یافته اختلافی در آرا بهم رسید میرزا نجف خان که مزاج و رویهٔ شجاع الدوله را علی ما هی علیه نمی دانست راضی برفتن پیش او نبود و سے گفت که هرگز آن طرف نباید رفت خود در قلعهٔ رهتاس با جمعی از خواص و مستحفظان معتمد نشینند و فوج را امن واگذارند من ازین جمله مردم سواران خوش اسپ خوش یراق که و رسوار ماهر و با داب سپاهی گری واقف اند چیده از پیاده ها نیز بقدر حاجت هر که لائق باشد همراه خود گرفته با انگلیشیان سے آویزم و فرصت آرام و انتظام نمیدهم تا بخت هر کرا یاور باشد عالیجاه از بدی آب و هوای رهتاس و بعضی اندیشهای دیگر نمی پسندید رای مذکور در ان حین شنائتی داشت لیکن تقدیر نگذاشت میرزا نجف خان گفت اگر این رای را نمی پسندند از راه بندیل کهند عازم دکهن باید شد و باتفاق دکهنیان کاری از پیش می توان برد عالیجاه از دوری راه و جنبیت از ان بلاد و مردم آنجا و مباینت مزاج از جماعهٔ مرهٹه

و غارت پیشگی آنها برین اراده هم التفاتے نکرد و رجوع بپادشاه و شجاع الدوله اصوب آراستم و خطوط میرزا شمس الدین نیز اعانت این راے می نمود و میر سلیمان نیز بنا بر غرض خود نیز دلالت بهمین اراده مے کرد میرزا نجف خان از رفاقت عالی جاه در صورت جزم عزم رفتن پیش شجاع الدوله سر باز زده قاصد ترک رفاقت بود هنوز امرے منقح و متقرر نشده بود که عرضے احمد خان قریشی متضمن ورود افواج انگلیشیه تا محب علی پور رسید هر چند این خبر دروغ و حیلهٔ قریشی مذکور بود اما عالی جاه را تشویش بی نهایت روی داده اضطراب عظیمی لاحق حال او شد درین ضمن عرضے دیگر از خان مرقوم رسید که فوجے را بر جناح استعجال از راه دریاے گنگا انگلیشیان فرستاده اند که در زمینیه رسیده سد راه خواهند شد و زمینداران محالات خود را اشاره نمود که پس ماندگان لشکر و اسباب عالی جاه را که عقب مانده متصرف شوند آنها حسب الایما عمل آوردند گریختگان آنجا هم بلشکر رسیده اخبار موحشه را منتشر نمودند عالی جاه باضطراب تمام پاسے از روز بر آمده با آنکه اراده مقام داشت بنا چار رسے کوچ نموده والد مرحوم از راه شفقت بنده را طلب نمود که حالیا نزد من آمده باید نشست الحال چه محل رفاقت عالی جاه مانده و عالی جاه بنا بر آشنائی بنده با انگلیشیان از فقیر نهایت سرگران و بے التفات محض بود فقیر بپاس اخلاص علی ابراهیم خان بهادر و میرزا باقر و میرزا عبد الله ترک رفاقت تا و صوابی با مثل غیر لائق دانسته دست از همرہی لشکر مخذول بر نداشت و عالی جاه وقت شام بقصبه سهسرام رسیده صبح از آنجا هم پیشتر رفت در منزل ساوت مهنیا بر لب دریاچه درگاوتی در خزانه که مردم تنخواه مے یافتند وقت شب طالبان تنخواه را با متصدیان جواب و سوال تلخ و تند روی داده صداها بلند شد به تبعیت آنها شورے در لشکر بهم رسیده آشوب عظیمی برخاست بمرتبه که عالی جاه مضطرب گشته از مسند خود تا سر دروازه پا برهنه آمده مے گفت که بلا بر این غوغا را سببی مهیا نیست شاید نمک بحرامے نوکران شورشے برپا کرده است چون ایزد تعالے را در سلامتی لشکر عالی جاه مصلحتها بود آشوب مذکور فرو نشست و صبح آن روز یک لک و پنجاه هزار روپیه نقد و پنج زنجیر فیل میرزا نجف خان که قاصد رفتن نزد شجاع الدوله بود مرحمت فرموده مرخص نمود و خود بر دریاچه کرم ناسه منزل کرد درین عرصه خطوط میرزا شمس الدین مع عهدنامه شجاع الدوله بمهر و دستخط او بر قرآن مجید رسید و عالی جاه از کرم ناسه کوچیده در ملک راجه بلونت که قلمرو شجاع الدوله بود بر دریاے گنگا ورود نمود ❊

ذکر عبور نمودن عالی جاه از دریاے گنگ و مقامات دران مکان و فرستادن میر سلیمان خان مامان را نزد شجاع الدوله بست پیمان ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

عالی جاه از خوف تعاقب جماعهٔ انگلیشیه آسوده متصل به بنارس بفاصله شش هفت کروه از بلدهٔ مذکوره منزل گزید و بنده از دوستان رخصت گرفته در بنارس رسید و بشرف تقبیل قدوم حضرت شیخ محمد علی حزین اسکنه الله فی اعلے علیین مشرف گشته در خانهٔ خال سراسر افضال خود سید عبد العلی خان بهادر نزول نمود مرحوم مذکور دران ایام با کمال عسرت دران بلده خانه و مقام داشت فقیر در آنجا نه بوده و از رنج اسفار آسوده بعد چند روز که لشکر عالی جاه در حوالی بنارس رسید آمد و رفت نزد دوستان مے نمود که گاه گاه عالی جاه را هم مے دید روزے در جلو وے این رفاقت با من گفت که صاحب پدر و برادران شما در آنجا با انگلیشیان مختلط و محظوظ اند شما چرا تصدیع همراہی من مے کشید بروید و با آنها اتفاق ورزید فقیر بیدل گشته جواب داد که بنده در رفاقت شما خیانت نکرده با انگلیشیان وفاق پوشیده و پنهان ...

مراسلات و جاسوسے نگذاشته ام و پیشهٔ من نسبت والا این همه مردم که بے اطلاع شما از راه برگشته با آن طرف پیوستند بنده
را هیچ مانعے نبود و بآرام و بے حرج در اقطاع بیرهو در رفتن مے توانستم نجابت و اخلاص نگذاشت که چنین حرکات زشت
را اختیار کنم دیگر آمد و رفت نزد او کم کرده اکثر در خدمت شیخ سیر در مذکور و بعض اوقات بصحبت علی ابراهیم خان و دیگر دوستان میگذرانید

ذکر شهرت خیانت نمودن میر سلیمان با عالی جاه و دزدیدن بعض کیسه های جواهر در راه و برخے از سوانح دیگر

برا کثر نقود و جواهر گران بها که کیسه هاے کرپاس سفید پر از آنها بود و همراه سواریهاے زنانه بر حجره ها و میانه بهانه مستورات
مے بردند میر سلیمان خانه امان هنگام بردن بر بتاس مع بیگم عالی جاه و آوردن از آنجا مختار و محرم بود اشتهار دارد که هنگام
آوردن اسباب از قلعه رهتاس خیانت عظیم نموده جواهر نفیسه بیش قیمت که بلکوک مے ارزید دزدید و عالی جاه را
دران زمان فرصت ملاحظه و محاسبهٔ آن نبود و معهذا مجال مواخذه هم با نوکران خصوص مثل میر سلیمان نداشت و میر مذکور
دران اوقات لباس درویشے در بر کرده روبروے عالی جاه اکثر دستمالی در دست در کمال افسوس گریان می استاد
و مے گفت چگونه و بکدام چشم شما را باین حال توانم دید تا آنکه بسفارت همراه کسے که از طرف شجاع الدوله باستمالت عالی جاه
آمده بود نزد شجاع الدوله رفته میگویند در آنجا با راجه بینی بهادر و علی بیگ خان و میرزا بهلو که در ایام طفلی وزیر مذکور اتالیق
او بود و دیگر عمله و ارکان آن دولت غیر سالار جنگ که بوساطت میرزا شمس الدین مربی عالی جاه و واسطهٔ جواب و سؤالش
بود در ساخت و هر یکے را از مال خیانت تواضعے لائق نموده بعضے از جواهر بے بها با آنها داد و وسیلهٔ حمایت برای خود محکم بهم رسانیده
نزد عالی جاه با نوشتهاے استمالت و تسلیه هاے بی نهایت برگشت و قبل از عود او میرزا شمس الدین نیز با رقائم
وزیر و بادشاه که متضمن نهایت دلجوئی و عواطف با کمال مهربانی و الطاف بود رسیده سرمایهٔ اطمینان خاطر پریشان
عالی جاه گشته او را مترصد نهضت بطرف لشکر وزیر گردانید و میرزا نجف خان از کرم ناسه راه بوندیل کهند گرفته بملک
بوندیله رفت راجه آنجا مقدم او را مغتنم شمرده در اعزاز و احترام او کوشید و برفاقت خود برگزید عالی جاه بعد عود
میر سلیمان و دلجمعی از انتظام احوال خود و تعهد اخراجات و مهمیکه منظور بود و در کار بود و اداے تنخواه برطرفیان روانهٔ لشکر وزیر
و بادشاه گردید بنده بنابر عدم اسباب و بے التفاتے عالی جاه رفاقت خود درین سفر بے فائده و تضییع اوقات
دیده توقف در بنارس صلاح دانست چه بنابر ناخوشی مزاج میر جعفر خان از رفقاے عالی جاه و بودنش بر کرم ناسه و گمانها
که مردم بامانت او نیز در امور عالی جاه داشتند معاودت درین زودی دور از حزم و تامل اندیشے مے نمود و صحبت حضرت
شیخ میر نیز از مغتنمات و نعمهاے غیر مترقبهٔ الٰهی بود و شکر عواطف و اشفاق آن زبدهٔ انفس و آفاق که درین تنهائی و غربت مبذول
احوال فقیر داشت زبان و بیان را یارای تعهد نیست یک آن ز نیست دلجوئی و استمالت آن بزرگ را نمیدانم چگونه بنگارم که قلم در تحریر
آن عبد نیز از عجز و تقصیر اعتراف مے نماید چون درین حین زمان دوروئی و مباینت قلب و لسان از جملهٔ شیم متعارفهٔ خلق عموما
گردیده و در زمرهٔ سپاهیان و امرا خصوصا نهایت رواج دارد و وزیر و بادشاه هم با عالی جاه مواعید کاذبه اعانت و امداد
مے نمودند و هم با انگلیسیان و میر جعفر خان جواب و سؤال آشتی و معامله مے فرمودند چنانچه راو شتاب رائے را که ذکر او بتقریبات
مختلفه در اوراق ماضیه گذشت دادا بعد برآمدن از عظیم آباد نوکر شجاع الدوله گردیده برفاقت راجه بینی بهادر نایب صوبه او
تا زمان دولت عالی جاه بسر برده درین وقت نیز از جملهٔ رفقاے بینی بهادر مذکور بود و بینی بهادر بنابر رجوع میرزا شمس الدین

وکیل عالیجاه سپه‌سالار جنگ بعدم مدخلیت او درین کار و شعوریکه در فهم مآل امور داشت بر هم زدن حصول مطالب مرجوعهٔ عالیجاه و مرغب مصالحه و معامله با میر جعفر خان و فرقهٔ انگلیشیان بود و برای پیغام انفصال معاملات مع خلعت عنایات و مهربانی فرستاده بازار اخذ و جر و جواب و سؤال حصول مقاصد خود از هر دو جانب گرم داشتند میر جعفر خان بوساطت راؤ شتاب راے مبلغ یکهزار روپیه فرستاده عبد العلی خان خالوی بنده را بسبب آنکه عالیجاه با او بود و از عظیم آباد بنابر رفاقت رام نراین چنانچه گذشت آن جرم را بدر کرده بود طلبید و مورد مهربانی گردانید و همدران اوان والد بنده مع برادران فقیر در لشکر میر جعفر خان بضرورت آمده ملاقاتی کرد اما چون عالیجاه با والد الطافی نموده بود میر جعفر خان چندان از دل از ایشان راضی نبود ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

ذکر رسیدن عالیجاه متصل بلشکر شجاع الدوله و ملاقات ایشان باهمدیگر و آمدن وزیر پادشاه برسر جماعهٔ انگلیشیه بدلالت و اعانت عالیجاه در کمال کرّ و فرّ ✣ ✣

چون پادشاه و وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر بطرف اله آباد بنابر بندوبست تبدیل کهنه بود عالیجاه هم حسب الطلب همان طرف راهی گشت بعد ورود بقرب معسکر وزیر که فاصله بین العسکرین سه کروه بود شجاع الدوله باستقبال عالیجاه در کمال شان و شوکت فوج خود را آراسته با ده دوازده هزار سوار بخیمه عالیجاه آمد عالیجاه که از آمدن او آگهی داشت پلٹن هاے خود را آراسته از سر دروازهٔ سراپرده هاے خیام تا فاصلهٔ بعیده که اغلب خمس یک میل خواهد بود دو رویه استاده کرده خیمه‌ها در کمال رفعت و زینت بر پا نموده و سران سپاه و رفقاے عمده را نیز مامور به تنظیف لباس نموده احضار فرمود چون وزیر رسید تا طرف اندرون دروازه استقبال نمود از طرفین سلام بضابطهٔ هندوستان بعمل آورده باهم معانقه نمودند و باتفاق آمده هر دو بر یک مسند نشستند وزیر بکلمات اخلاص و اتحاد و تسلی زیاده از حد تقریر کرده بملازمت پادشاه همراه خود دعوت نمود عالیجاه بست و یک خوان ملبوس خاص مختلف القماش و خوانهاے جواهر زواهر و افیال کوه شکوه پیشکش نموده باتفاق وزیر بملازمت پادشاه رفت وزیر الممالک آصفجاه عالیجاه را بر فیل خود گرفته هر دو بر یک مرکوب روانهٔ سدهٔ سلطانی شدند بعد حصول ملازمت وزیر بلشکر خود رفت و عالیجاه بمعسکر خویش برگشت روز دوم عالیجاه بخانهٔ وزیر براے بازدید روانه گردید او نیز مغلیه ملازم را فرموده بود که لباس ملون سقرلاتی پوشیده و بندوقها در دست گرفته دسته دسته از سر دروازه تا فاصله که گنجایش داشت بایستند حسب الحکم بعمل آورده حاضر بودند و دیگر اعیان لشکر و ارکان دولت نیز کمر خدمت بسته هر جای و مقام لائق خود اجتماع و ازدحام نمودند و عالیجاه با کوکبهٔ حشمت و ابهت رسیده چون داخل سراپرده وزیر گردید شجاع الدوله آصفجاه تا سر فرش استقبال نموده دست عالیجاه گرفته همراه خود برد و بر مسند برابر خود نشانید و نهایت دلجوئی و اشفاق بکار فرما گشته تسلی بسیار و بامداد و اعانت و استرداد صوبجات بنگاله و عظیم آباد از دست انگلیشیه امیدوار نمود و بعد چند روز عالیجاه بمصاحبت علی ابراهیم خان بهادر یکدست زیور بسیار گران بها که بلکوک سمے ارزید مع رتهه فیل که نهایت بتکلف با پوشش زردوزی بود براے بهو بیگم زن شجاع الدوله و هم بعضی هدایا و تحف گران بها براے مادر شجاع الدوله زن صفدر جنگ فرستاده آنها را خوشنود و مادر شجاع الدوله را مادر خود نمود چون شجاع الدوله را انفصال معامله با بندیله‌ها و گرفتن مالگزارے بعضی پرگنات اله آباد از آنها منظور بود و راجه بینی بهادر را پیشتر فرستاده بتوقع حصول مامول هنگذرانید و بندیله‌ها القیاد نکرده سر اطاعت فرو نمے آوردند جنگ و جدال در رنگ بسیار دران جوار میرفت عالیجاه با وزیر پیغام نهضت بطرف ممالک شرقی نموده استعجال دران داشت و وزیر

رخصت دادن بانگلیشیان بمصلحت بینی انگاشت وزیر الممالک عذر انفصال یافتن معامله مذکور در میان آورد عالی جاه گفت که اگر
انتظار همین کار است مخلص با اینهمه فوج و اسباب معطل نشسته چه میکند مرا مامور فرمایند تا کار سرکار بسهولت و عجلت انصرام داده
برگردد وزیر قبول نموده مرخص ساخت عالی جاه عبور جمنا کرده داخل ملک بندیل کهند گردید چون توپهای تیار آیین فرنگ
افواج مرتب و مؤدب آداب آنها همراه داشت از بنی بهادر بیشتر رفته قلعه محقری از آنها مفتوح ساخت و متصل بقلعه عمده
او رسید چون میرزا نجف خان ممنون احسان او آن طرف بود و بندیله نسق فوج عالی جاه برخلاف رویه افواج متعارفه هند
مشاهده و اسباب قلعه گیری را هم بوفور دریافته اندک سر حساب و راضی باداء زر واجبی گردید و بوساطت میرزا نجف خان
معامله انفصال یافته از وصول زر تعین اطمینان میسر آمد عالی جاه شادکام و بمقتضی الزام معاودت نموده با وزیر ملاقی و بلشکر او ملحق
شده و عزیمت تسخیر ممالک شرقیه تصمیم یافته تهیه سفر مذکور پیش نهاد خاطر ها گردید اواسط ماه مبارک رمضان سنه یکهزار و یک صد و
هفتاد و هفت هجری بود که وزیر و پادشاه مع عالی جاه در بنارس ورود نموده بلده مذکور را معسکر ساختند و تخمینا سه در در بنارس
پنج ماه گذشته بود که ورود این عساکر و ملاقات با دوستان میسر آمده عالی جاه در آخر ربیع الثانی یا اوائل جمادی الاولی
شکست خورده سپهد و در بنارس رسیده و در اواسط یا اواخر ماه مبارک بود که باتفاق وزیر و پادشاه باز در بنارس بامید انتزاع
بنگاله عظیم آباد دائر گردید و یازده لک روپیه در ماهه وزیر الممالک مقرر کرده معین ساخت که هرگاه بارادهٔ اعانت او و انتزاع
صوبجات شرقیه عبور گنگا نموده داخل حدود صوبه عظیم آباد شوند از ابتدای روز ورود در آن حدود در ماهه مذکوره ماه بماه
میرسانیده باشند ✣

ذکر حدوث فتنه منازعت در فوج انگلیشی و برخاسته آمدن بعض افواج از آن لشکر در رام نگر و ملازم شدن آنها در سرکار شجاع الدوله بهادر

موسیو مدک فرانسیس مع جماعهٔ از اقوام خود در رفاقت انگلیشیه بوده و میر جعفر خان در جنگ عالی جاه وعدهٔ انعامی بافوج نموده بود
زمانی که برکرمناسه بعد انقطاع تعاقب عالی جاه مقامات داشت ایفای وعده نموده زر موعود رسانید مدک مذکور و اتباع
او را که تو مش بوده اند بر زر مذکور منازعتی با انگلیشیه روی داده منجر بافتراق گردید موسیو مدک بایک صد و چند کس همقوم
خود مع هند قهای حیقماقی و شاید یک ضرب توپ هم یا بدون توپ از کرمناسه برخاسته قبل از ورود شجاع الدوله بنابر
و بعد رفتن عالی جاه بلشکر وزیر بملک راجه بلونت سنگه زمیندار بنارس آمد و افواج انگلیشی چند میل راه تعاقب آنها نموده بنابر
احتیاط و مظنهٔ اشتعال نائره فساد با وزیر در صدد اهتمام مواخذه و مجادله با مدک مذکور نگردیده برگشتند آخر الامر جماعهٔ مذکوره
مع سردار مرقوم ملازم شجاع الدوله گشتند رؤسای لشکر هر سه سرور که عبارت از پادشاه و وزیر و عالی جاه باشند بصحبت
شیخ مرحوم حاضر میشدند و این هر سه سرور نیز ادراک خدمتش مکرر نمودند از فحوای کلام جناب مرحوم مرقوم مفهوم میشد از حرب
انگلیشیان نظر بعدم انتظام افواج و فقدان مهارت آداب حرب در سپاه مستفاد میشد و فقیر را نیز مانع مرافقت بالشکر مذکور بود
و میفرمود که ازین جماعه تمشیت امری متصور نیست را بیهوده عنقریب معاودت خواهند نمود و بنده را آرزوی
وصول با ماکن مألوفه دامنگیر بود مهجور نگذاشت که اطاعت امر لازم الاتباع آن مرحوم نموده از فیض خدمتش مستفید
بهر حال پل کشتی بر دریای گنگا بسته عساکر بحرا افواج عبور نمود بعد اندک توقف در حرکت آمد و راجه بلونت سنگه زمیندار

نبارس که مردم عیار و در زمرهٔ خود تجار و نهایت مالدار بود بمرتبهٔ که مردم اندوخته او را از کرورها متضاعف می دانستند هرگز تا زمان نواب مذکور بحضور شجاع الدوله و پدرش بهیچ وجه حاضر نشده درین سفر باعتماد اقوال بینی بهادر بوساطت سید نور الحسن خان بلگرامی که مدار المهام معامله او بود و ضمان جمیع سرداران لشکر خصوص عنایت خان پسر حافظ رحمت روهیله و راجه بینی بهادر حاضر آمده بشرف کورنش وزیر استسعاد یافت و برفاقت او همت گماشته همراه نائب مذکور شامل لشکر گشت دو سه هزار سوار و چند هزار پیاده معتمد همراه داشت و انبوه مردم درین عساکر بمرتبه بود که احصای آن از متعذرات است تا جائیکه نظرها کار میکرد فوج مردم بود که موج میزد و لیکن از بیخبری سردار و عدم ضبط و ربط در عین لشکر بهدگر راه میگشتند و مالها یکدیگر میبردند و کسی بحال کسی نمی پرداخت و هنگام کوچ در راه رفتن از جمله پس ماندگان و مردم اطراف و جوانب هر که اندک از ازدحام دور تر می افتاد شکار نابکاران بود مثل قطاع الطریق غارت میکردند بلکه از جان میکشتند اما لشکر نبود گویا سواد اعظمی است که از جائی بجائی حرکت می کند و هر چه در دار السلطنة شاه جهان آباد که چشم و چراغ هندوستان بود مردم را میسر گشته دران لشکر هم میسر بود بعضی از هوشیاران وزیر را فهمانیدند و بواسطه و بی واسطه رسانیدند که جنگیدن با انگلیسیان بضابطهٔ متعارفه این دیار مقرون بصلاح نیست چه هر جا اینها صفوف آراسته درست بایستند گویا سد اسکندر اند اگر هزار کس خواهند بود پنجاه هزار کس اینجا بر روی اینها نمی توانند آمد مناسب آنکه چون از مدتی مشق چپاولی معمول جنابعالی است و ملازمان رکاب هم در خدمت بوده ممارست این عمل نموده اند جوانان خوش اسپه معتمد و سرداران دلاور جان فشان را چیده همراه خود باید گزید و مخدرات را با بار و بنه در همین جاها که سرحد ملک سرکار است مع دیگر افواج گذاشته بی آنکه نام جناب عالی شهرت یابد جریده بر انگلیسیه که الحال تنزل گشته قاصد نمودند و از یکسر بر خاسته میروند باید تاخت و اول صبح قبل از آنکه مستعد گردیده راهی شوند بسر شان باید ریخت اگر جمعیت آنها پاشیده انتظام شان برهم خورد کار با نجام رسیده و فتح و ظفر نصیب اولیای دولت گردیده است و الا هر که بدست آید او را از تیغ باید گذرانید و اسباب پس مانده را آتش باید کشید و توپ را به هر چه یافته شود و بردنش متعذر باشد ناقص باید کرد و تمام روز در پی آنها بوده شب از صدمهٔ شبخون دور تر منزل باید گزید بهمین صورت تا حصار عظیم آباد دست از اینها نباید برداشت در راه و مدت قطع طریق اگر کار شان تمام شد فهو المطلوب و الا متعرض قلعه نگشته و در سهسرام معسکر فرموده بعضی از افواج را بتبعیت سردار شجاع هوشیار از طرف سرکار سارن با مقابل آره عبور گنگا فرموده و عمال برای هر محال با جمعیت لائق بحال آن کار تجویز نموده خلعت و سند داده رخصت باید نمود و حکم باید کرد که در دلجوئی و حسن سلوک کوشیده احدی از رعایا را نرنجانند و نبندند و بست محال مذکور در کمال تخفیف که موجب تالیف زمیندار و رعایا باشد نموده در تحصیل آن سعی نمایند و مردم را از خود متوحش ننموده در تمام قلمرو بنگاله و عظیم آباد که پردور نباشد عمل و دخل نمایند و یک فوج طرف عظیم آباد گذاشته عمال بدستور مذکور این طرف هم مامور شوند هر دو طرف دریا هر دو فوج در تنگ و تاز بوده هر کشتی که از مشرق قاصد عظیم آباد گردد هر طرف که ملاحان میکشیده باشند فوج همان طرف ملاحان را زده کشتی را اهل و اسبابش را قتل و غارت نمایند و نگذارند که جنس غله و غیره هیچ چیزی داخل حصار عظیم آباد تواند شد درین صورت در اضطراب و اضطرار شان افزوده آنها را غیر از فرار بکلکته و خالی گذاشتن حصار عظیم آباد چاره نخواهد بود بعد از آن آنچه مناسب باشد بعمل خواهد آمد وزیر برگشته تقدیر این چنین رای صواب که فی الواقع از احسن تدابیر بود دلپذیر نگشت و هر که درباره جنگ مصالحه و سخنی میگفت التفاتی بآن نکرده چون جنگ ابدالی دیده خود را از جمله متقلدانش

می‌شمرد جواب میداد که جنگ را بر ای وسلیقهٔ من باید گذاشت چون جماعهٔ انگلشیه وافواج شان بسیار کم وخرج سفر برسات وعمارات
عالی جاه کشیده بنهایت خسته حال بوده اند وسطوت افواج شجاع الدوله وشجاعت وجرأتهای او شهره داشت جنگ او در میدان
مناسب حال خود ندیده وتحصن بحصن عظیم آباد اصلح دانسته مع میر محمد جعفر خان از بکسر در نهایت اضطرار برخاسته را عظیم آباد گرفتند
وشجاع الدوله مع بادشاه وعالی جاه بکمال جوش وخروش داخل حدود عظیم آباد گردیده منزل بمنزل راه می‌برید وغارتگران
فوج تا پنج شش کروه از چار سوی لشکرش اثر آبادی نگذاشته عموم خلق خدا را بنوعی ایذا واضرار رسانیدند که بیچارگان
چنانچه از ورود وزیر و بادشاه شادمان بودند بجان آمده از ته دل دعاگوی انگلیشیان شدند چه از ینها این قسم ظلم بعمل نیامده
ضرری و آزاری بهیچ کسی نرسید چون ورود لشکر درین بر لب دریای سوهن گردید بنده که از مدتی آرزوی ملاقات
والده خود داشت احوال لشکریان وبیباکی ایشان فراموش کرده بر چوپاله خود که در هند سواری معروفی است سوار شده
با دو سه خدمتگار وگادبار بردار روانه حسین آباد که دار الملک بمحال التمغاست گردید چون از دریا گذشت محمود خان رفیق
خود را مع دو سه کس دیگر با باربردار ندگور گذاشته خود پیشتر رفت در موضع شیخپوره که سکنای آنجا از خوف غارت لشکریان
وزیر و پادشاه گریخته ده را خالی گذاشته بودند رسیده از دهای وکثرت دید وشیههٔ اسپان شنیده متعجب گردید که اینجا اینها
از کجا آمدم درم چگونه مانده اند آن وقت یاد آمد که قطاع الطریقان لشکر ندنخواستم که برگردم بیشتر رفتم دو سه کروه راه طی
شده بود که غبار عظیمی و در میان آن سنانهای درخشان بنظر آمد حیران شدم ولی اندک زمانی دیدم که هزاران مواشی
وقریب به دو سه صد سواران مغل وافغان در اثنای ملازم وزیر ندکه در پی آن می‌آیند نقیر دران صحرا بر جان خود ورفیق
که بر چوپاله دیگر همراه داشتم ترسیدم وگادبار بردار را نیز از حملهٔ خانم آنها شمرده خواستم که هنوز دور اند شاید ما را ندیده باشند
از کنارهٔ دریا پایین رفته و در ریگ سوهن کناره آش گرفته تا حد ملک خود باید رفت بکهاران گفتم کهاران قدیم بوده اند سردار آنها
نه پسندید وگفت چنانچه ما آنها را دیدیم آنها هم ما را دیده اند واین حرکت را حمل بر خوف ما نموده بر غارت دلیرتر خواهند شد
حالا در میان اینها بکمال دلاوری باید رفت حقیر فهمید که راست می‌گوید صلاح او را پسندیده اطاعت نمود بیت
گاه باشد که کودکی نادان * بغلط بر هدف زند تیری * چون متصل بهم گردیدیم یکی از آنها که مغل بود اسپ را ضعف
برآورده وفتیله وشن بندوق را بجا لیس گذاشته بطرف من راند وگفت کیستی وکجا میروی بنده هم دلیرانه جواب
داد که ترا چه کار است وزیر الممالک مرا برای آوردن سید هدایت علی خان بهادر اسد جنگ که مرد عمده وصاحب جاگیر در دامن
قلعه رهتاس می‌باشد فرستاده انجا می‌روم گفت این دیگر کیست گفتم رفیق من است وباربردار من عقب می‌آید این را
گفته براه افتادم او جواب شنیده ودلیری مرا دیده گفتن مرا راست دانست واز ارادهٔ خود گذشته برگشت وتعرض با من و
رفیق واسباب من کسی نکرد بعد از آن نصف میل دیگر چون رفتم دستهٔ دیگر بهمین صورت برخورد آنها فقط استفساری نموده
جواب از خدمتگاران شنیده راه خود گرفتند پس از آن دستهٔ دیگر دهی برخورده چیزی نپرسید وجوابی هم نشنید اما از
چار سو دود آتش از دهات سوخته بلند ونمایان بود بعد از آنکه پنج میل را طی کرده بموضع مهوان رسیدم ده را خالی از مردم
ویک دو سه دیاسیان برکناره ده مذکور استاده دیدم از وی پرسیدم که پیشتر هم غارتگران رفته اند گفت تا اینجا رسیده
ودهات را سوخته وغارت کرده مواشی وهرچه بدست شان آمد برده اند گفتم خبر دهات دیگر باید رسانید فردا از اینجا پیشتر
خواهند دوید وساعتی در انجا آرمیده پیشتر رفتم وبحسین آباد رسیده دو روز توقف کردم ووالده ودیگران را دیده مع برادر خود

سید علی خان بلشکر معاودت نمود هم لشکر تا آن زمان از حسب علی پور گذشته بود راه از خوف دزدان شفقتی بریده آمد گفته اند
و جماعهٔ انگلیشیه مع میر محمد جعفر خان بشهر رسیده باز فوج خود را جریده گردانیده باراده مزاحمت چند کروه از اردو پیشتر آمدند و در خود
تاب تحمل صدمات افواج شجاع الدوله نیافته روی خود از مقابله برتافتند و از فوج ورّانیان که در نماز تگرسے اطراف و جوانب
سے میدویدند خود داری نموده بشهر عظیم آباد رسیدند و بعض توپها را بر بروج حصار گذاشته خود بطرف پچا پهاڑے بر سر آب
جهیله که اکثر اطراف شهر را در برسات محیط می باشد منزل گزیده بطور مورچال قائم کردند و توپها را هم بر بلندی که معروف به پچا پهاڑی
برده بستند و میر محمد جعفر خان را مع سندیان همراهش سید سند کورا با طرف جنوبی شهر جای داده و چند کمپنی تلنگه خود را در
محافظتش گذاشتند گویا میر جعفر خان پشت سر انگلیشیان و متصل بایشان بود شجاع الدوله از سید آباد بنا بر مراعات افراط آب
برای لشکر کناره دریای سون گرفته و راه راست عظیم آباد را گذاشته بطرف قصبه منیر میل نمود در منیر بنده هم بلشکر ملحق گشته بصحبت
احباب کامیاب گردید آخر بضرورت از آنجا کوچ نموده باز بطرف پهلواری جا کرده روی عظیم آباد منزل گزید اگرچه درین
منزل چاهها بسیار بود اما باز هم قلتی در آب رو بداد چاههای دیگر حفر کردند ظاهرا یک روز در آنجا مانده صبح روز دوم باراده
جنگ وزیر مع عالیجاه بکل سپاه سوار گردید ❊

ذکر جنگیدن شجاع الدوله با انگلیشیان و دریافتن احوال جنگ ایشان و بحال نمودن در جنگ چند روز بعد از آن برگشتن بطرف بکسر و چهاونی نمودن در آنجا و بودن بی خبر و بدعهدی نمودن با عالیجاه بی بال و پر

شجاع الدوله با جمیع افواج خود که بحساب مور و ملخ بوده اند سوار گشته از شارع عام که تالاب میٹھی پور و لهانی پور و مقبرهٔ پدر
عالیجاه بر سر آن راه واقع است پیش رفت و بینی بهادر مع راجه بلونڈ سنگه بطرف دست راست وزیر باندک فاصله
جای گرفت و غنایت خان پسر حافظ رحمت روهیله ملک دار بیلی بهیت و بریلی وغیره با دو سه هزار روهیله و گسائین
با پنج شش هزار نانگه در قول وزیر بوده اند و عالیجاه با پنج پلٹن که بسرکردگی سمرو با توپهای وضع انگلیشی و بندوقهای
چقماقی آراسته و تیار بود والبته پنج شش هزار سوار نیز همراه داشت بطرف دست راست بینی بهادر اما بفاصله بسیار
بعید که تخمیناً یک و نیم کروه و مقابل پچا پهاڑی و مورچال میر جعفر خان واقع بود از بلهٔ گوله رس توپ دورتر رفته استاد فقیر
که شغل نوکری با کسی نداشت برای سیر سوار شده با برادران و سپاهی علی ابراهیم خان بهادر و میرزا باقر و میرزا عبدالله همراه ایشان
در فوج عالیجاه بود اما هر جا می خواست رفته تماشا می نمود تا آنکه شجاع الدوله در پناه عمارات آبادی خارج شهر آهسته
آهسته آمده متصل بمیدان علی باغ زاهد حسین خان مرحوم نمایان و جنگ توپ و بان شروع گشت و وزیر مع فوج خود جبارتها
نموده قدم بقدم پیشتر می آمد و از طرف انگلیشیه متواتر گوله بارسی توپ بود دو گوله یک توپ کلان بطرف سمرو که البته بقدر خمس
کروه پیشتر از عالیجاه صفوف خود آراسته استاده بود در فوجش میر سید و تلنگه های همراهیش مجروح میشدند و گاهی
گوله توپ از سر فوج او گذشته در میدان مابین او و عالیجاه می افتاد شتر سوار شجاع الدوله پیغام برای عالیجاه آورد که
من با دشمنان شما مقابل گشته گرم ستیز و آویزم شما در آنجا استاده چه می کنید از آن طرف شما هم مثل من مقابل انگلیشیان
آمده یورش نمایید و اگر نمی توانید سمرو را مع توپها و تلنگه های پلٹن متعین من نمایید تا پیش روی من او توپ اندازی بر اعدا
نماید و از اطراف سواران برآنها یورش نمایند عالیجاه در جواب سخنان بی فروغ گفته فرستاد و از جای خود نجنبید و نه سمرو را

نزد وزیر بیگ او فرستاد ... رحیم بهادر ... در گذشته وقت ظهر بود که گسائین مع ناگها یورش نمود و از طرف انگلیشیان شلک کهباره انداختند ... بعمل آمد و جمعی از ناگها ... بر خاک هلاک افتاده مغلوب شدند شنیده از لشکر عالی جاه علیحده گردیده مابین فوج اودهینی بهادر ... ساخت که بعد شلک اگر باز آواز توپ انگلیشی بگوش آید غلبهٔ انگلیشیان است و علامت انهزام گسائین و اگر آواز نیاید انگلیشیان مغلوب بلکه مستاصل گشته اند انتظار می کشیدیم که بعد یک دو شلک باز آواز توپ استماع افتاد و افواج شجاع الدوله باهم جمع گشت بعد دو سه گهری عنایت خان پسر حافظ رحمت با روهیله های همراهی خود و دیگر افواج وزیر یورش آورد و همان قسم آواز شلک بگوش ما رسید انتظار آواز توپ میکشیدیم بعد لمحات چند شنیدیم از برج طرف مهدی گنج نیز توپ اندازی علی التواتر شروع افتاد باز فوج شجاع الدوله جمعیت نموده سه ساعت از روز باقی خواهد بود که یورش ثالثه بعمل آمد و آنچه توانائی و تاب تحمل در مردم وزیر بود صرف نموده تزلزلی در صفوف انگلیشیه پدید آوردند و بعضی از اهل طنبور آنها که در جنگ سینه نواز بودند در دست مردم وزیر افتاد اما انگلیشیه کمال پایداری را کار فرما گشته مدافعهٔ معقول نموده شلکهای متواتر زدند و فوج وزیر تاب نیاورده بجای خود برگشت لیکن بلونت سنگه و بینی بهادر از جای خود نجنبیدند مگر شیخ دین محمد جماعه دار مشهور پسر متبنای شیخ مجاهد سربلند خانی از لشکر اینها بکار آمد و در میدان جنگ از دنیا درگذشت و فقیر بچشم خود دید که هوای ... تیره گشته رو بروی لشکر وزیر وزیدن گرفت اول مغربی بود و از پشت لشکر وزیر ... دیدم که بعد شلک سوم انگلیشیان توپ خود را از جائیکه بود پیش برده خود هم از مکانیکه استاده بودند قدمی چند پیش آمدند درین عرصه شتر سوار از وزیر نزد عالی جاه رسیده ملامتی بر تساهل ایشان و نکردن یورش و نفرستادن سمرو نمود و گفت که الحال روز آخر رسیده وقت جنگ نمانده است به بنگاه برگردند و تدارکی که باید بعمل خواهد آمد عالی جاه سمرو را ... بیشتر بود از معاودت اعلام نمود تا مع توپهای خود و همراهیان برگردد چون ساعتی از روز باقی ماند عالی جاه راه خیمه گاه خود گرفت و شجاع الدوله قبل ازین بعسکر خود برگشت عالی جاه نصف میل راه رفته باشد که شام شد اول شام بود که ظاهرا کپتانی با دو سه کمپنی بر آمده چون معلوم بود که عالی جاه این طرف استاده و انگلیشیان را عداوت با او زیاده تر بود بمقام قیام عالی جاه رسیده شلکی کرد و شست قدمان مجهول که عقب مانده بودند بملاحظهٔ این جسارت مضطرب گشته بی اختیار بطور فراریان از آن جا در رفتند فقیر خود را بیشتر ... عالی جاه خبری از و نداشت درین وقت که شب سیاه و هجوم عوام و سپاه بود معلوم نشد که عالی جاه کی و چگونه بخیمهٔ خود رسید و بنده ستاره که در مغرب اول شام طالع شده بود ملحوظ داشته بطرف لشکر راه می برید تا بخیمهٔ خود رسید صبح خبر سوار شدن وزیر بشهر شهرت گرفت اما ... بعد دو روز خبر قتل شنیده شد که وزیر را زخم رسیده و بعضی میگفتند که زخم گوله درین جنگ برداشته شهرت را مناسب ندانسته و معالجه بنام دیگر میکرد چون شفا یافت از انجا کوچیده بر لب دریای پن پن طرف جنوبی حصار عظیم آباد منزل نمود و هر روز خبر تازه شهرت می یافت گاهی آنکه از طرف مورچال میر جعفر خان یورش خواهد شد زمانی اینکه از طرف مشرقی شهر خواهند ریخت و وزیر با معدودی سوار شده بقصد ملاحظه دیرینه خود همیشه بر اطراف شهر مورچال میگردید

محصور شدن وزیر از لشکر انگلیشیه در عین میدان بی خبر و ناگهان و نجات یافتن از انجا بتائید خداوند ذو الاحسان

روزی چند سردار انگلیشیه مع میر مهدی خان که از لشکر عالی جاه برخاسته با انگلیشیان ملحق شده بود بر آمده اطراف

حصار خود و لشکر وزیر می گشتند و چند بهر و تلنگه نیز همراه شان بود با وزیر که نهایت جریده و مع چند نفرے در دشت می گشت دوچار شدند و از طرفین نادانسته اراده دست بردے در خاطر ها راه یافت و باهم طعن و ضرب نیزه و تیر و تفنگ شمشیر بطور قزاولے بعمل آمد باین سبب چون اندک انفصالے بهد گرا میسر آمد میر مهدی خان وزیر را شناخته لب دار انگلیشیه که شاید میجر کرنک بود اطلاع داد و او فوج دیگر از شهر بعجالة طلبیده وزیر را مع همراهیان با خود مشغول داشت چون سیاهے فوج جدید از دور نمایان گردید کسی از همراهیان وزیر دویده بلشکر خبر رسانید که وزیر محصور انگلیشیان گردید و وزیر خود را در مهلکه دیده بدر رفتن اصلح شمرده عنان بدانائی نموده آهسته آهسته خود را از ان مضائق بیرون کشید اما در لشکر بمجرد رسیدن خبر عجب انقلابے روی نمود عماد الملک با جاه مع رفقاے خود جمیع رفقاے وزیر با همراهیان آنقدر که بزودے حاضر آمدند باستعجال سرچه تمامتر باعانت بیرون رفته او را در راه دیدند و باتفاق معاودت میسر گشت و آشوب فرو نشست القصه بهمین روش یک دو روز کم و بیش ماهے گذشت و موسم برسات قریب رسید رائے شجاع الدوله بران قرار یافت که الحال اقامت در نزدیک حصار مناسب نیست بلکه بکسر که از مضافات صوبهٔ عظیم آباد بر لب دریاے گنگا در محاذات غازیپور از محال متعلقه وزیر که بتعهد راجه بلونت سنگه زمیندار بنارس است سکونت باید ورزید و چهاونی باید نمود و بعد برسات تدارک شایسته باید کرد از محاصرهٔ حصار عظیم آباد دست برداشته طبل معاودت کوفت و از راه منیر بطرف بکسر نهضت فرمود و والد مرحوم ملازمت وزیر و پادشاه از محال جاگیرات خود آمده در لشکر بود و فقیر نیز از عماد الملک دل گیر گردیده رفاقت پادشاه گزیده همراه والد مرحوم بسر می برد تا آنکه از معبر کولور دریاے سوهن را پایاب عبور نموده لب دریا تا پانزده روز معسکر ماند و از انجا کوچ نموده قصبهٔ آره را که دار الملک بهوجپور است لشکر گاه ساختند و الد را از انجا ارادهٔ معاودت بمحال جاگیر خود مصمم گشت و فقیر اوضاع لشکر وزیر مختل دیده بودن خود در ان مجمع مناسب ندید چون از سابق آشنائی با بعض انگلیشیان خصوص با ڈاکٹر فلرٹن که از سفاکی بالیجا نجات یافته بدر رفت در نهایت مرتبه بود و در جنگ شجاع الدوله پیغام و مراسلات او بفقیر میرسید و منهم در جواب بقدر مناسب نگاشت و ڈاکٹر مکرر بفقیر نوشت که پادشاه را با مردم موافق کرده تدبیرے باید کرد که تا بار برسد بخدمت والد معروض شد هم که اگر این صورت میسر آید باعث ازدیاد اتحاد انگلیشیان و موجب ممنونی ایشان خواهد بود و احوال وزیر معلوم است که نا منتظم و توقع ظاهر بر انگلیشیان با اینهمه بیخبرے و عدم التفات باستماع کلمات مشوره خیر اندیشان نیست درین صورت اگر راهے با انگلیشیان درست و استرضاے ایشان کرده اید خالے از صلاح نخواهد بود و نیز معلوم ست که اینها را خواهش اتفاق با پادشاه است و مکرر بمن نوشته براین ارادهٔ خود آگهی داده اند پادشاه را هم اگر رفاقت اینها منظور باشد ازین امر آگهی داده شقه بر وفق رضاے جماعه مذکوره نویسانیده باید داد و الد باتفاق منیر الدوله این راز را به پادشاه رسانید پادشاه که بنا بر خودسرے و عدم انقیاد شجاع الدوله راضے بودن خود در دست او نبود قبول نموده شقه بدستخط خود مفصل نگاشته اعلام نمود که شقه باین خط و سالمت همین حامل یعنے فقیر برسانید پیر فتنی است و هرچه غیر ازین باشد باید دانست که بضرورت بنا بر پاسداری وزیر و غیر او نوشته شده غرض پادشاه از تحریر این فقره آن بود که پاسے راز شاب را درمیان نباشد چرا و از متوسلان وزیر و رفقاے بینی بهادر نائب او بود و تاکیدے بمن نمود که مضمون این رقعه افشا نباید تا وزیر بران مطلع نتواند شد بعد حصول رقعه فقیر همراه والد از لشکر برآمده قاصد عظیم آباد گردید و والد مرحوم بحسین آباد محال جاگیر خود رفت بحسب تقدیر در ان حال ڈاکٹر فلرٹن را که واسطهٔ جواب و سوال انگلیشیان باشند و نهایت آشنا فی الحقیقه مرد خوبے بود با میجر کرنک سالار فوج انگلیشیه

کمال تشفقات وافتراق درمیان آمده وفاق واتفاق که زیاده از حد داشت اثرے ازان باقی نماند وبنده باعتماد نوشته های او وگمان احوال سابق بین شقه بادشاهے حاصل نموده آورده بود چون نزدیک بشهر عظیم آباد رسید ڈاکٹر را آگہی داد او بسردار فوج اطلاع داده بسرکاره هاے خود وهرکاره سردار نگوس مع رقم عدم مزاحمت بنام مستحفظان راه که کپتانان مع بعضے افواج برسر راه شهر متصل به باغ اقامت داشتند فرستاده فقیر را طلب داشت بنده بخانه اش رسیده بر احوال نا چاپلوسی(؟) صحبت او با میجر کرنک مطلع گردید وتاکید کرد که بر مضمون این شقه ساد هورام وکیل شتاب راے آگہی نیابد والا قباحت عظیم برای بادشاه و منیرالدوله وهم محل اندیشه براے فقیر ووالد خواهد بود ڈاکٹر گفت که من بمقدور خود قاصر نخواهم بود اما موافق امروز اے من الحال متعذر است که بعمل آید بهر صورت روز دوم میجر کرنک فقیر را طلب داشت ومیر جعفر خان را هم بخانه خود طلبید آخر روز فقیر همراه ڈاکٹر رفته میجر ومیر جعفر خان را دید وشقه گذرانید میجر شقه را بر سر گذاشته بکشود ودر تنهائے او ومیر جعفر خان باتفاق شنیده وبر مضمون آن مطلع گردیده بنده را جواب داد که الحال بادشاه باختیار خود نیست بلکه تابع مرضی وزیر وفرمان پذیر اوست وما باین حال امتثال فرمان نمی توانیم نمود وعلی الرغم ڈاکٹر بنا بر اتحادیکه با راجه شتاب راے داشت ساد هورام را طلبیده آن شقه شقه بادشاه نموده ونقلش بر داشته نزد راجه شتاب راے فرستاد ومیجر بنده را رخصت نموده عرضداشت در جواب شقه نوشته حواله من نمود فقیر سعی خود درین خصوص پوچ دانسته جواب را مصحوب جواسیس بادشاهے فرستاد وخود نزد والد رفته در حسین آباد سکونت ورزید میرزا باقر مرحوم ومیرزا عبدالله هم برافقت والد وفقیر از لشکر عالیجاه برخاسته بحسین آباد آمده برسات را گذرانیدند

ذکر بد عهدے نمودن شجاع الدوله با عالیجاه ومقید نمودن او را بی گناه وضبط نمودن مال واموال مع دیگر سوانح واحوال

فقیر در حسین آباد بود که خبر مقید شدن عالیجاه شنید ومفصل ماجراے مذکور بعد چندے که با علی ابراهیم خان بهادر اتفاق ملاقات شد از او وشان معلوم گردید موافق آن درین صحائف ثبت افتاد اول که شجاع الدوله وعالیجاه باتفاق در محاصره محوطه عظیم آباد بودند یازده لک روپیه در ماهه مے بایست که عالیجاه بوزیر ماه بماه برساند عالیجاه برآمدن خود از چنگال وزیر باندیشه قلت زر وشدت تقاضاے او در بهر راه مناسب دانسته تدبیرے درین خصوص اندیشید بوزیر پیغام داد که بنده را بطرف مرشدآباد مرخص باید فرمود تا دران نواح رفته وبندوبست تحصیل ممالک نموده آشوبے در انتظام عمل انگلیشیه برانگیزم چون بالفعل فوج اینها کم است نهایت تشویش عارض حال آنها گشته کار سرکار بسهولت صورت خواهد گرفت ومرا چون اطلاع تام ونام حکومت دران اماکن است این کار از دیگر متوسلان سرکار بهتر توانم نمود پیغام بعلی ابراهیم خان بهادر بود وزیر گفت که اگر عالیجاه باز نیاید چه باید کرد علی ابراهیم خان عرض نمود که عالیجاه را غیر از در دولت امیدگاه وملجاے وپناه کجاست که آنجا خواهد رفت خلاصه بخیالات دور از کار اندیشه مند گردیده گفت که اگر شما ضامن گشته بطور یرغمال پیش من باشید چه مضائقه علی ابراهیم خان التماس نمود که البته من حاضرم اما زریکه موعود است تعهد آن نمی توانم نمود بلے هر جا که عالیجاه بندوبست نماید وعمال وبرروند سزاولان حضور هم در آنجا بوده هر چه بمعرض وصول در آید ارسال نمایند تا داخل خزانه سرکار شده باشد وزیر گفت که این قسم نمی تواند شد علی ابراهیم خان معروض داشت که هر چه مرضی عالیست همان بهتر اما الحال حسن وقبح پایان این کار عاید بطرف خیال عالی

وشرم قصوری که درین امور روی دهد به بندگان حضور خواهد بود نه بعالیجاه او خود آستان دولت را ملجای و ملاذ خود
دانسته خود را بهر صورتیکه توانست بحضور رسانید عالیجاه فکری باید کرد که آبروی سلطنت بماند و آب از جو رفته باز آید وزیر بسخن خود چون
منفعل چندان نداشت باز هم متاثر گشت و گفت که مردم دیگر باین کار متعین می نمایم سیعلی ابراهیم خان گفت خوب است غرض با کار
و افزایش اقتدار جناب عالی است وزیر علی ابراهیم خان را مرخص ساخت و بهماندم اندیشه کاری که گفته بود از خاطرش جسته بلهو و لعبی
که با آن معتاد بود مشغول گشت و سیعلی ابراهیم خان برگشته جوابها را بعالیجاه رسانید ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

ساختن میر سلیمان خانسامان عالیجاه با وزیر و برافتادن بنیاد دولت او باقتضای تقدیر

میر سلیمان قبل ازین اوان با میرزا ایلچو و بینی بهادر و دیگر ارکان دولت وزیر ساخته در کارها تساهل میکرد و یکبار بهانه ترک لباس
و پوشیدن دلق می خواست خود را از کار کشد عالیجاه بخانه اش رفته و او را لباس پوشانیده همراه آورد لیکن باقتضای مصرع
مشهور مصرع هر دم آزردگی غیر سبب را چه علاج ✤ اکثر رنجش با عالیجاه و سازش با مخالفانش از میر مذکور بظهور میرسید
و عالیجاه شکایت او را نقل مجلس خود و گزک میخانه گفتگوی خویش می نمود و می گفت که فلان روز سر پیچی که بر سر بینی بهادر
دیده ام از خانه من بود که در تحویل میر سلیمان سپرده بودم یا فلان انگشتر در دست فلان کس و ازین قبیل سخنان اکثر در حضور مردم
مذکور می نمود و بمیر سلیمان رسیده باعث وحشت او میشد تا آنکه روزی از لشکر عالیجاه برخاسته در جوار میرزا ایلچو و علی
خان نیشی بلشکر شجاع الدوله منزل نمود و بعد پنج شش روز ازین حرکت پیغام وزیر بعالیجاه در باب تقاضای زر ماهیانه رسید
عالیجاه عذر بی بضاعتی خود ظاهر ساخت اما اکثر اوقات گله وزیر بنا بشکایتهای می نمود علی ابراهیم خان مانع بود و مردم دور
و نزدیک مثل میر ابو و غیر او که درین زمان از مقربان عالیجاه و توسل جو بروسای لشکر وزیر بوده اند سخنان مذکور شنیده و خود در آن
گفتگو شریک گردیده باخیار میرسانیدند و بوسائط کلمات مذکوره بوزیر میرسید طبع بهانه جوی وزیر را وسیله بدعهدی
با عالیجاه میگردید آخر وزیر پیغام فرستاد که پادشاه بقایای معامله صوبه بنگاله وغیره از شما طلب دارد و محصلان می گمارد
فکر زود باید نمود عالیجاه علی ابراهیم خان بهادر را طلبیده نشسته برای جواب سوال نزد وزیر فرستاد او در حضور رفته بعرض
بندگی از طرف عالیجاه التماس نمود که من بامید اعانت و امداد بحضرت رسیده بهبود خود را بعنایت حضور میدانم و آنچه میسر
بود در ادای آن قصوری نرفته الحال که مقدوری نمانده و تقاضای پادشاهی موجب باشد هست جناب عالی بینی بهادر
را بفرمایند تا بعهد اگر چیزی برآید در ادای آن بطوریکه ممکن باشد تقاصر نخواهم بود و اگر سبیلی موجب باشد امیدوار اعانت
و حمایت از جناب عالیم وزیر آزرده گشته جواب داد که مرا چه کار است شما دانید و پادشاه بینی بهادر کیست که بعهد فردا من لشکار
میروم اختیار با پادشاه هست هر چه داند خواهد کرد علی ابراهیم خان مایوس برگشته جواب وزیر که شنیده بود بعالیجاه اعلام نمود
عالیجاه چون همیشه در وقت اضطرار رجوع بعلی ابراهیم خان بهادر نموده صلاح می طلبید درین خصوص هم پرسید او در جواب
گفت که اگر زر در سرکار باشد استرضای وزیر باید نمود و الا خود تنها از خیمه بیرون رفته پیغام باید داد که من بتوقع حمایت و عنایت
خود را تا در دولت رسانیده امیدوار اعانت بوده ام اکنون مع اهل و عیال و اسباب و اموال در ظل رافت و مملکت عالی
حاضرم آنچه مقتضای الطاف شفقت و نیکنامی و مرحمت باشد بعمل آید ✤

ترک لباس نمودن عالیجاه و باز پوشیدن باشعار وزیر با جبر و اکراه ✤ ✤

عالی جاه تجربیک صاحبان سفاهت پیشه بدون تامل و اندیشه روز دوم که تاریخ بیستم ذی الحجه سنه یکهزار و یک صد و هفتاد و هفت هجری بود اول صبح پیرهنی در بر و کلاهی بر سر گذاشته ترک جلوس مسند نمود و بوریای را در صحن خیمه گسترده بران نشست همراهیان سقرب که محروم از شعور و تامل اندیشه دور بوده اند ده بیست کس بیکبارگی لباس رنگین درویشی در بر کرده انگشت نمای تمام لشکر شدند و این خبر بوزیر رسیده موجب تفکر او گردید چه فقر عالی جاه در رفاقت او موجب بدنامی و وسیلهٔ حرمان از مقاصد بود بنابر این علی بیگ خان را روز دیگر که نهم ذی الحجه یوم العرفه بود بعذر خواهی و دلجوئی هم از طرف خود و هم از طرف مادرش که زن صفدر جنگ دختر برهان الملک است و بنواب بیگم شهرت دارد فرستاد و علی ابراهیم خان بهادر را طلب داشت علی بیگ خان که مرد لسان زبان آور و در گفتگو نهایت بیباک و دلاور بود بحضور عالی جاه رسیده با وی بانواع گفتگو پیچید و ملامتهای رنگین نموده عذرهای شیرین از طرف وزیر و مادرش درخواست چون عالی جاه در گفتگو حسن تقریر چندان سلیقه نداشت عجالةً علی ابراهیم خان بهادر را طلب نمود خان مرقوم خبر تغیر اوضاع لباس آقا و مقربانش شنیده بخوف ملامت مقربان و طعن زبان بدگویان اندیشیده خود اگرچه ترک لباس نفرمود اما بلبس پیرهن و پیچیدن دستار مختصری بر کلاه قناعت نموده بهمین هیئت بدربار رفت و احوال مطابق خبر مسموع دیده ساکت و صامت نشست عالی جاه گفت که شما را نواب وزیر طلبداشته اند باید رفت علی ابراهیم خان بهیاتی که رفته بود همراه علی بیگ خان قاصد خانه وزیر شد او گفت که بهمین لباس حضور وزیر الممالک میروید گفت هرگاه آقای ما باین صورت شده باشند ما را غیر ازین لباس دیگر چه چیز خواهد بود و بوضعی که بود همراه علی بیگ خان رفت وزیر مهربانی بسیار نموده سبب تغیر لباس عالی جاه پرسید و از گفتگوی سابق خود عذر خواه گشته گفت پادشاه سخنی فرموده بود ما آنرا ظاهر کردیم جوابش بایستی داد حاجت بدلق پوشیدن و مرا بدنام نمودن نبود علی ابراهیم خان جواب داد که ما با سید عنایت خانه امید خود شمرده آمده بودیم چون جناب عالی کلمات عدم التفات در خصوص تقاضای پادشاه بعالی جاه ارشاد نمودند ادشان که ملجای و ملاذی غیر از آستان دولت نداشتند قطع امید نموده دست از دنیا برداشتند وزیر به بینی بهادر گفت که شما با علی ابراهیم خان گفتگو نمائید هر دو در گوشهٔ حضور وزیر نشسته هر یکی مطلب خود تقریر میکرد بینی بهادر بهر صورت تحصیل مبلغی میخواست که بر عالی جاه نماید علی ابراهیم بحسن بیان استنکاف ازان نموده تن در نمیداد بکمال استغنا انقطاع آقای خود از دنیا و ما فیها اظهار میکرد چون ساعتی گذشت وزیر پرسید که هنوز چیزی منقح نشده بینی بهادر گفت که گفتگو فیما بین کار گرانست وزیر خان مرقوم را نزد خود خوانده در خیمهٔ خس که بنابر حفاظت حرارت هوای تابستان برای او ایستاده کرده بودند برده آنچه پرسیدنی بود پرسید و جوابی که بینی بهادر شنیده بود شنید بعد ازان گفت که درین صورت که عالی جاه اختیار نموده نهایت بدنامی من است مرا چه می باید کرد خان مرقوم معروض داشت که عالی جاه بنا چاری آنچه لائق حال او بود بعمل آورد الحال جناب شما را آنچه لائق باشد بعمل آرند وزیر گفت فهمیدم شما بروید که متعاقب من هم می آیم علی ابراهیم خان رسیده بعالی جاه ظاهر نمود و وزیر نیز رسیده دلجوئیهای بسیار فرموده تکلیف بخلع لباس درویشی و لبس لباس سابق کرد عالی جاه ایستادگی نکرده حسب الاشعار او بعمل آورد ✤ ✤

محصور نمودن سمرو ی نمک حرام تجربیک وزیر عالی جاه را برای تنخواه ✤

بعد دو سه روز سمرو مع پلتن های خود خیام عالی جاه را با پایهای نهانی وزیر محصور نموده زر تنخواه خود گرفت چون روپیه نبود اشرفیها از اندرون سرا آورده داد بعد این ماجرا عالی جاه بسمرو پیغام داد که الحال نقد و نگهداشتن مردم بسیار نیست

پلٹن ها و عمله توپخانه را جواب داده توپها و بندوقهای چقماقی که از سرکار بهت در خانسامانی سپرد نمایند و دو پلٹن نگهدارند وچون او با وزیر ساخته بود دگر به نمک حرامی لب بسته جواب فرستاد که احال توپ و بندوق از کسی است که در دست اوست و خود از آن مکان که خیمه داشت برخاسته در لشکر وزیر نزول نمود و ملازم او گردید ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

مقید شدن عالیجاه در دست وزیر باقتضای قسمت و تقدیر ✣

چون شب موشیر جنتیل فرانسیس که پیشتر ملازم عالیجاه و بعد از آن برطرف گردیده نوکر وزیر شده بود با علی ابراهیم خان بسیار آشنا و پاس اخلاصهای سابق میداشت پنج شش کس از قوم خود همراه آورده با علی ابراهیم خان گفت فردا افواج وزیر برای دستگیر کردن عالیجاه می آید انقلاب عظیمی درین عسکر روی خواهد داد میدانم در آن وقت بر شما چه رود اگر این پنج شش کس در حفاظت خواهند بود احدی متعرض شما نخواهد گشت علی ابراهیم خان شکر پاس اخلاص آن مخلص سرتاسر وفا بجا آورده معذرت خواست که برای من نامناسب و از رفاقت بعید است که عالیجاه درچنین بلا مبتلا و من در حمایت اصدقا باشم صبح دیگر پاسی از روز گذشته بود که افواج وزیر جمعها سوار شده قاصد خیمه گاه عالیجاه گشت چون نمایان شد موشیر جنتیل از پلٹن خود علیحده گردیده با معدودی نزد علی ابراهیم خان آمد و سخنان دیروزه را اعاده فرمود و خان مرقوم بطور مسطور انکار نموده ابا کرد و او گریان برگشته بصف خود ملحق شد مردم مذکور خیام عالیجاه را محصور نموده هر طرف حرم سرا و کارخانجات محافظان بحکم نشانیدند سرداری که باین کار مامور شده بود در خیمه عالیجاه درآمد و او را بر فیلی که برای سواریش آورده بود نشانیده خود در عقب هودج نشست و همراه خود در انبوه مردم متعین ملتشکر وزیر برده در جایی که معهود بود محبوس داشت ✣ ✣ ✣

محروس بودن علی ابراهیم خان حسب الامر وزیر و نجات یافتن از آن حراست بحسن تدبیر

آخر روز چند سوار ملازم سرکار وزیر عنان ریز مقابل خانه علی ابراهیم خان بهادر از دور پیدا شدند خان مرقوم را متیقن گردید که برای او می آیند عزیزی را که در خدمتش حاضر و او به بستر بیماری خوابیده بود آگاه ساخت که اینها جویای من می آیند الحال هر که خواهد بدر رود و همنشینان همه گریخته گوشه عافیت جستند مگر میر شطار رسی و غالب خان و خواجه عبد الله و واحد علیخان که از جای خود نجنبیده رفیق حالش ماندند تا آنکه سواران مذکور رسیده فرود آمدند و بر اسپها و اسباب ناظر بوده بحراستش قیام نمودند قبل ازین سانحه یکی از دست گرفتهای علی ابراهیم خان برهان خان نام جماعه دار سی افغان که اندک طالب علمی و فراستی داشت و خود را از جمله فداییان خان موصوف شمرده در بندگیها جان اخلاص از جمیع متوسلان ممتاز می نمود ظاهر کرد که آنچه درین وقت از اعادی پنهان داشتن منظور باشد من باید سپرد علی ابراهیم خان گفت دیگر چیزی غیر از دو فیل و چند شتر ندارم این را با خود نوعی که دانید نگهدارید آن صدیق صداقت شعار که خود را ثانی اثنین اذ هما فی الغار می شمرد افیال و شتران را گرفته بجایی شتافت که دیگر کسی نشانش نیافت القصه علی ابراهیم خان در عین بیماری حیران و تماشایی قدرت ایزد سبحان بود و دیگر رفقای عالیجاه هر یکی بیکی از رؤسای لشکر وزیر ساخته با او پیوست مگر حافظ امیر خان منشی و بعضی از متصدیان بگیر آمده در لشکر وزیر حوالات مردم بودند کسی از دوستان حاضر علی ابراهیم خان را دلالت بنوشتن عریضه تهنیت وزیر نمود او دو کلمه از احوال خود نوشته فرستاد وزیر در آن وقت اندرون محل بود لیکن چون ابراهیم خان

را بسبب آرمیدگی مزاج و حسن اخلاق ایزد تعالی محبوب القلوب آفریده مستحفظان حرم سرای وزیر که از جمله نسوان بودند
در وقت رسانیدن زیور و جواهر و دیگر تحائف بزن وزیر و والده او که علی ابراهیم خان برده بود شناسائی با او داشتند احوالش
را شنیده دل آنها بران عزیز وافر التمیز سوخت و عرضی را بوزیر رسانیدند خواجه سرا از طرف وزیر آمده سواران را تاکید نمود که
از در ناظر بوده سوء ادبی نسبت بعلی ابراهیم خان بعمل نیارند و دستخط نمود که با شما تعرضی نیست سخنی چند از شما پرسیدنی است
و لبس بخاطر جمع باشند صبح روز دیگر سواران رساله شجاع قلی خان که معروف بمیان بیسی و از جمله نیکان بود آمده ظاهر ساختند
که وزیر شما را طلبیده است علی ابراهیم خان پیرهنی در بر و دستار مخففی بالای کلاه بر سر پیچیده بر پالکی خود سوار بدربار
رفت سواران سفله مزاج و نجباسی پوچ طبع بودند در لشکر رسیده گاهی بطرف خیمه که عالیجاه در انجا مقید بود بردند
و گاهی بجای دیگر چون دو سه بار این حرکت بعمل آمد خان مرقوم یکی از ملازمان خود را فرستاده بشجاع قلی خان پیغام
فرستاد که حسب الطلب رسیده ام نمیدانم همراهیان را از گردانیدن من چه سود حیلت هر جا منظور حضور باشد ماسور فرمایند که
رفته در انجا نشینم شجاع قلی خان کسی را بعجالة فرستاد و تاکید کرد که سواران را تهدید نموده خان را باحترام نزد او آرند فرستاده
از انجا بسواران دشنام دهان و تهدید کنان در رسید و علی ابراهیم خان را بالعزت در دیوان خانه وزیر جائیکه مکتب میرزا
امانی پسر وزیر بود برد شجاع قلی خان و بینی بهادر و موشیر جنتیل و یاقوت خان ناظر و دیگر مقربان حاضر یکجا جمع بودند موشیر
جنتیل از دور خان مذکور را دیده بتعظیم برخاست دیگران نیز بتبعیت او برخاسته علی ابراهیم خان را بالعزت نشانیدند و سخنان
استمالت و استفسار احوال مزاج و تاسف و حیرت بر دوا نخوردن نموده آدم نزد حکیم محمد خان فرستادند و در فکر تیاری دوا
و غذا افتادند خان مرقوم عذر خواست که آفتاب بلند شده وقت خوردن دوا نیست فردا خورده خواهد شد بعد علی ابراهیم خان
را حضور وزیر بردند در انجا سهیل علی خان خواجه سرا داروغه فیل خانه و حافظ اسرائیل خان منشی و بعضی دیگران از عمله عالیجاه
حضور وزیر استاده بودند خان مشار الیه باتفاق جماعه مذکوره در حضور رسیده یک اشرفی بوزیر نذر گذرانید و بعد از آنکه
ماسور بجلوس شد نشست از جماعه مرقومه بینی بهادر و شجاع قلی خان و یاقوت خان نیز نشستند وزیر که لباس الاتی پوشیده
تبرزین در دست بکمال رعونت بر مسند نشسته بود رو بعلی ابراهیم خان نموده گفت که صاحب من با میر قاسم خان چه بد
کرده بودم که روز جنگ بجای یار سی سمرو گفت که هر گاه سوار شوی من بعد فتح بر انگلیسیان روبروی او بگذر سمرو برین
شلک کند علی ابراهیم خان التماس نمود که مرا ازین خبر آگهی نیست و آیا احوال عالیجاه که برای چنین کسی که او دار الملک خود
گذاشته بامانت او و نشانیدنش بر مسند ایالت روبروی دشمنی چون انگلیس آید و او در یاری اش چنین بد اندیشی نماید
وزیر بر آشفته گفت که من دروغ میگویم اگر خواهید سمرو را طلبیده روبروی شما با عالیجاه مقابل سازم علی ابراهیم خان
ازین جواب دور از صواب آزرده گشته گفت من بی اطلاع خود التماس نموده ام تکذیب جناب عالی نمیکنم و آنچه از مقابل
نمودن سمرو با عالیجاه ارشاد میشود درین وقت مرتبه عالیجاه بجائی رسیده است که خدمتگاری با او شان مقابله مینمایند
سمرو خود چیست و چه مرتبه دارد وزیر خجالت کشیده شروع بمهربانی و دلجوئی علی ابراهیم خان و عیب جوئی میر قاسم خان نمود و گفت
شما مرد خوبی هستید و او با شما هم بد بود و ناراستی مرا معلوم است که در محفل خود شکایتهای من می‌نمود و کلمات رکیکه نسبت
بمن میگفت شما او را ممانعت میکردید و متنبه نمیشد میدانم با رفیقی مثل شما چرا بد بود علی ابراهیم خان عرض نمود
که من بدالست خود تقصیری در کارشان نکرده ام مگر آنکه هنگام برآمدن از عظیم آباد اختلاف در آرا رویداد جماعه

رفتن نزد مهینه و اعیان در گفتن هر چه می‌شمرند و بنده مبالغه در رجوع بساده که سلطنت و وزارت نموده بمجالسی و مانندی برای
میر قاسم خان به ازین آستان نمی‌دانستم وزیر از استماع این جواب تر آمده دیگر نفس کشیدن نتوانست استمالهٔ علی ابراهیم خان بهادر
نموده و بنجوی ایشان را ... سبک از جای خود برخاست و عازم حرم سرا گشت مقربانش تا سر دروازهٔ محل مشایعتش نموده
سلام کردند وزیر بسوی علی ابراهیم خان اشاره نموده چیزی بمقربان خود گفت شجاع قلی خان و دیگران برگشته خان مرقوم را
همراه خود در مکتب مذکور آورده بعد جلوس گفتند که نواب وزیر شما را به رفاقت خود می‌خواهد و فرموده که همین وقت هر چه هر که از ایشان
برده باشد حاضر کند چنانچه جواهیر حضور رفته اسپها و اسباب ایشان آنچه رفته بود حاضر ساختند و حکم خیمه کردن در جوار دیوانخانهٔ خود نموده
فرموده است که شما معتمد علیه خانهٔ عالی‌جاه و امین و رازدار او بوده اید احوال امانات بعض رفقای ایشان نزد مهاجنان
نبارس معلوم شده لیکن احوال امانت شما و عالی‌جاه در هیچ جا ظاهر نگشته و سراغ آن مطلق انکشاف نیافته چون بر شما اعتماد بسیار
داشت می‌گویند که چهل هزار اشرفی حوالهٔ شما کرده اگر واقع باشد و دیگر هر که سپرده باشد البته که شما معلوم خواهد بود در صورت
اظهار آن مهربانی و عنایت وزیر الممالک در حق شما بسیار خواهد بود علی ابراهیم خان گفت که کسی تا حال از من در چنین امور
سوال و استکشاف احوال ننموده بود الحال که استفسار شده البته آنچه معلوم است معروض خواهد شد و نهو سنگه سرکاره را که خون
عالی‌جاه برگردن اوست و از جملهٔ رفقای سمرو بود و اظهار این چهل هزار اشرفی در حوالات خان مرقوم هم او نموده بود بطلبید تا
بمقابله استاده کردند شنیدن جوابیکه علی ابراهیم خان داد یکی از همنشینان همان مجلس برخاست و دویده بنواب وزیر بشارت
رسانید که امید است به همرسیده سراغ زر بسیاری پیدا خواهد شد مردم متوجه علی ابراهیم خان گردیده مستفسر شدند خان مذکور
بحسن بیان شروع تقریر نموده گفت که از آغاز کارخانه تا جواهرخانه سپرد مهرهای سمرو بود و لک اشرفی حوالهٔ او شده و در کار رسیده
یا نرسیده مردم همه متوجه نهو سنگه گشته بسوی او نگریستند او انکار کرده گفت که بی‌اصل است علی ابراهیم خان گفت هرگاه سخن کسیکه
او را معتمد علیه و رازدار و امین می‌دانند بی‌اصل باشد اظهار سگ‌سیران غیر معتمد چگونه قابل استماع دانسته گمان صدقی بر آن
می‌توان کرد منشی بهادر باستماع این خبر برخاسته بر در حرم سرا رفت و وزیر را جوابیکه علی ابراهیم خان داده بود گفته فرستاد
و نیز پیغام داد که با کسیکه در جواب الزام هم دهد و نادانی مردم نیز اثبات نماید معارضه کنانیدن ثمره غیر از تفضیح ندارد و وزیر خصوصیت
انصراف داده تسلی بسیار گفته فرستاد علی ابراهیم خان شجاع قلی خان فرمود که ده دوازده کس شکسته بال و بازو همراه اند در جوار
دیوانخانه با اجنبیت آرام خاطر میسر نیست اگر عنایتی مبذول حال مخلص است در جای وسیع خود جا باید داد شجاع قلی خان
برخاسته بر در سرای وزیر رفته اذن همراه خود بردن آورد و با خود برده متصل مقام خود جا داد و نهایت تواضع و دلجوی را کار فرما
شده تا یک و نیم ماه که زنده بود دقیقه از حسن سلوک و دلجوی فرو نگذاشت و اموال عالی‌جاه از نسوان و خواجه سرایان
و دیگر عمله سرکار بجد و جهد بسیار تحقیق گشته بضبط وزیر در آمد مگر اندک جواهر گران بها که قبل ازین سانحه میر قاسم خان مصحوب
شیخ محمد عاشق نام ملازم معتمد در ملک نجیب الدوله فرستاده بود برای عالی‌جاه باقی مانده در پیرایهای او بکارش
آمد و قلیلی اگر ز نهالش با وجود چنان تفحص شدید بوساطت کنیزان و پیرزالهای ملازم معتمد مخفی داشته باشند احتمال امکان
دارد اما منقح و مفصل معلوم نشده *

رفتن میر سلیمان برای بدست آوردن قلعهٔ رهتاس و برگشتن ازان قلعه با نهایت ندامت و یاس

چون عالی جاه سپهر پایگاه ادبار اسیر گردید میر سلیمان انگشتر سلیمانی که در دست کرده از کنج خمول بر آمده داعیه تقرب در خدمت وزیر
سپهر جاه بنده بوساطت مقربان ظاهر کرد که یعقوب کمیدان حارس قلعه رهتاس از متوسلان من و ساهمل متصدی آنجا که قلعه دار
است نیز از دست گرفتهای این جانب و اموال و نسوان متعینه سپه معلوم و گذاشته فدویست اگر حکم شود تدبیری در تسخیر آن
نموده قلعه مذکوره را ضمیمه ممالک محروسه گردانم وزیر خود جویای این قسم امور بود میر مذکور را مورد مهربانی ساخته رقعی چند التماس
ادهمیر رحیم خان که در ان آوان حاکم سهسرام از طرف وزیر بود بنام ساهمل و یعقوب و غیرهم نوشته داد میر سلیمان باعتماد دوداد سابق
ایام که دنیا داران را بنا بر اغراض بمقتضای وقت می باشد بر رهتاس آمد و میجر منرو سردار فوج انگلیشیه که ملازم پادشاه آن جماعه
و تازه وارد این دیار و بصلاح کونسل کلکته بریاست فوج و مقابله وزیر مامور گشته در عظیم آباد رسیده بود خطی به فقیر بوساطت
ڈاکٹر فلرٹن نوشته فرستاد که اگر بسعی شما قلعه رهتاس مسخر ما گردد موجب مزید دوستیها خواهد بود فقیر با راجه ساهمل که
حقوق سابق ما بر گردن او و اقربایش متحقق و قرب جوار از محالات مملوکه و جاگیر ما داشت این راز در میان نهاد و فهمانید
که طرف اینها غالب و وزیر از عهده این جماعه بر نیامده عنقریب مضمحل و مغلوب میگردد اگر خوبی خود میخواهید قلعه را بدشمن آقای
خود نداده تسلیم جماعه انگلیشیان نمائید که برای شما و اولاد شما سرمایه سود و بهبود و همیشه مورد عنایت و الطاف خواهید بود داو
خود مرد فطن بود اقوال مرا و میر سلیمان را سنجیده و میر مذکور را بلیت و لعل توقیف نموده مرا گفته فرستاد که سرداری از انگلیشیه
را مع فوج زود بطلبند و مطالب خود نوشته فرستاد که بر این کاغذ برای مطالب من باعهد و قول دستخط کنانیده دهند
فقیر بڈاکٹر و میجر منرو نوشته جنرل کارنک درآن وقت کپتان گودرد بنواح نگارسی بود طلبید شد و مطالب ساهمل را دستخط
کنانیده طلبیده و بساهمل رسانیده و بواسطه جواب و سوال گردیده قلعه بکپتان مذکور رد یافت نموده میر سلیمان خبر ورود کپتان مذکور مع
یک پلٹن شنیده بر خدع ساهمل آگاه گردیده بلشکر وزیر برگشت و سعادت فقیر با شجاع الدوله رسید + + +

رفتن بنده بعظیم آباد نزد ڈاکٹر و شنیدن خبر شکست یافتن وزیر در بکسر +

بنده باندیشه آنکه مبادا وزیر نوشته را فرستاده با فقیر تعرضی نماید نهایت اندیشه داشت درین ضمن صحبت ساهمل
با کپتان برهم خورده ساهمل از قلعه فرود آمده و مرا ملاقاتها نوشته التماس کرد که باید همراه من بعظیم آباد رفته مواعید را بالفاظ رسانند الا
سبب طلب صریح و بار دوش کرده خواهند بود و بنده قبل ازین ماجرای اینجا ڈاکٹر نوشته مع خطوط میرزا شمس الدین و خط کپل
والد مرحوم که متضمن آزردگی خاطر وزیر به بنده و حضرت والد رسیده بود فرستاده استدعای آمدن خود بعظیم آباد
نموده و خط او متضمن طلب فقیر رسیده بود بنده با والد مرحوم قباحت بودن خود در حسین آباد و حسن رفتن بعظیم آباد التماس
نموده اعلام کرد که اگر احیاناً وزیر درین خصوص باز پرسی نماید بظاهر باید گفت که ملاسی یعنی بنده پسر من است لیکن از فرمان من
بیرون و از مدتها با جماعه انگلیشیه آشنا اعمال او را من جوابی توانم داد لا تزر وازرة وزر اخری اگر وزیر ظفر یابد برای آن جناب
عذر واضح است و بنده همراه انگلیشیان انچه مقدر است خواهد دید و اگر انگلیشیان بر وزیر غالب آمدند برای آنجناب قباحتی
نخواهد بود بلکه ممنون دوستی ها خواهند بود و مرخص گشته مع ساهمل وارد عظیم آباد گردید درانجا احوال رفتن میر جعفر خان بکلکته
و مرشد آباد و درگذشتن ازین جهان و ورود میجر منرو و ساخته گرفته بردن تلنگهای متعینه سرکار سارن کپتان نیکوتی از لطف
لشکر بلونڈ و رهائی یافتن او از دست تلنگها و رسیدن تلنگهای مذکور و خبر رفتن میجر منرو و جنگ شجاع الدوله و
جواب سوال او با انگلیشیان و مغلوب گشتن از جماعه مذکوره مفصل معلوم نمود تفصیل این اجمال از صفحات آینده وضوح یابد +

رفتن میر جعفر خان قبل ازین جنگ بکلکته و بمرشدآباد و درگذشتن او ازین جهان و دیگر سوانحیکه درین ازمنه رو داد

چون شجاع الدوله و عالیجاه مع بادشاه از محاصره عظیم آباد برخاسته در بکسر که از محالات بهوجپور و محاذات بنارس بود رسیده طرح اقامت انداخته اراده توقف دران نواح نمود و موسم برسات در رسید میر محمد جعفر خان برای بعضی جواب و سوال های خود با صاحبان کلکته گردید و برادر خود میر محمد کاظم خان را که مرد ساده نیک ذات و بنظامت صوبه عظیم آباد قبل ازین مقرر ساخته بود بنصایح که بزعم خود اصلح میدانست متنبه گردانید و مهیرج نراین برادر راجه رام نراین نایب صوبه عظیم آباد را که عالیجاه او را [illegible] کرده بود دیوان و مدار المهام صوبه مذکور با آنکه لیاقت این کار بلکه هیچ کار نداشت گردانیده خود راه کلکته که براهی او مقدمه سفر آخرت بود گرفت همانا سبب برگزیدن راجه مهیرج نراین فقط عناد عالیجاه با برادر او بود و بهمین قسم هر که در زمان عالیجاه ملازم او یا مورد الطاف بود نزد میر جعفر خان مبغوض ترین مردم گشته هر چند فی حد ذات آن شخص لیاقت انواع عواطف و عنایت داشته باشند و کذا بالعکس چون اکثر بزرگان و بزرگ زادهای بنگاله و عظیم آباد بنابر تسلط و اقتدار عالیجاه در زمره رفقای او انسلاک داشتند میر جعفر خان را خوش نبود که بیچاره ها با ماکن و اوطان خود معاودت نمایند چنانچه میرزا باقر و میرزا عبد الله خلفین آقا میرزای مرحوم و یوسف علی خان پسر غلام علی خان و ازین مقوله اکثر کسان در اطراف شهر عظیم آباد و بنگاله حیران در کمال پریشان خاطری بودند تا آنکه میر جعفر خان درگذشت و آوارگان همه راه بمنازل خود مسیر گشت و اکثر کسان که نزد میر قاسم خان مردود بوده اند در عظیم آباد و مرشدآباد مشمول مراحم میر جعفر خان گشته بمدارج علیه مترقی شدند و خان مذکور بکلکته رسیده مشغول جواب و سوال خود با ارباب کونسل کلکته گردید چون شمس الدوله بهنری ونسترت گورنر از سفاهت و نادانی میر جعفر خان علی ما ینبغی علیه آگهی داشت نمیخواست که مطلق العنان او را در مرشدآباد گذارد تا مبادا سکنه هر شهر و دیار عبث عبث گاه بیچارگان را با حق برنجاند بنابرین جواب سوالات او را در [illegible] کونسل انداخته هیچ گفتگو را یکسو نمی نمود و هر چند خواست که نندکمار چنانچه بدیوانی مامور و در کمال اقتدار بود بحال و برقرار بوده همراه او از کلکته برآید چون مفاسد وجود هندوی مذکور شمس الدوله را کما ینبغی معلوم بود و میدانست که میر جعفر خان باغوای او مجوز ایذای هزار اکثر نام آوران آبرو طلب گردیده و الحال هم خواهد بود راضی نمیشد تا آنکه بهزار سماجت میر جعفر خان مرخص گشته بمرشدآباد آمد و نندکمار همراه او رخصت نیافت بعد ورود در مرشدآباد خطوط بانواع حیل بمشارکت آرای مشیران خود بکونسل نگاشته و بعضی از کونسلیه ها را بطور سر از خود خشنود نموده درین باب استمداد کرد شمس الدوله صلاح در ضمن رخصتش فهمیده بمرشدآباد مرخص فرمود اما عیوب و مفاسد او را نوشته کتابی مجلد ساخت و نندکمار در مرشدآباد آمده اقتدارش بجائی رسید که مثل محمد رضا خان که نایب نظامت جهانگیرنگر و داماد رابعه بیگم و عطاء الله خان ثابت جنگ بود محتاج رجوع او گردیده اکثر مورد بی اتفاقی او میشد و میر جعفر خان فرمان بردار هندوی مذکور گشته خان مرقوم را از حکومت جهانگیرنگر تغیر فرمود و حسب الایمای او مقید ساخت تا آنکه بتهدید انگلیسی که صاحب قاسم بازار بود نندکمار و میر جعفر خان ترسیده خلاصش نمودند درین ضمن میر محمد جعفر خان بیمار گشته روز بروز کاستن گرفت و چهاردهم ماه شعبان سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و هشت هجری روز سه شنبه بدرود جهان بی بقا که مزرع عقبی است نمود از معتمدین مسموع افتاده که دم آخر آب متبرک بتهای کریت کونه که یکی از معابد هنود در سواد مرشدآباد است بتجویز نندکمار آورده بحلق میر جعفر خان چکانیدند آب خوردن همان بود و جان سپردن همان بیت

همینست لبنداست اگر اثر دسے ❊ که گر خار کارے نیست خود روسے ❊ اعاذنا الله وجمیع المومنین من غیر مرضیه میر محمد جعفر خان از خوف افواج شجاع الدوله وجسارت او که شهرت داشت آرزومند مصالحه بود که بهر صورت میسر آید و شاید اصحاب انگلیشیه هم بنابر اشتهار شجاعت و اقتدار وزیر و بدنامی مقابله و مقاتله با پادشاه می خواستند که اگر مصالحه آبرومندی که مخل امور تجارت شان نباشد بعمل آید قبول باید نمود و صوبه عظیم آباد با ختیار وزیر پادشاه گذاشته در مالگزاری صوبه بنگاله هم مبلغی مناسب که فقیر را مبلغ معلوم نشده التعهد می نمودند شجاع الدوله از فرط غرور و فقدان شعور که درین زمانه نهایت عروج و از سرداران کمتر کسی ازین مرض خالی است قبول نکرده اصرار بر انتزاع جمیع ممالک داشت و عجب آنکه با وجود کثرت لشکر و توپهای خرد و بزرگ و تیسر اسباب بوفور از شدت غفلت و بی خبری و غرور بی شعوری خود با وجود نبودن دانش وضع و تدابیر یکه برای این کار بالبت میتوان که در بست بعمل آرد و التماس دولت خواهان دانا دل و هوشیاران کامل اصلاحی نشنید بهمین علت دید آنچه دید بد غریب حالی است این چرخ و روزگار که هر کرا زمانه اندکی یار شد و باوج اقتدار رسانید ماهیت او انقلاب یافته خود را از انبیا و حکما که در زمره انسان بالاتر ازین جماعه نشان نداده اند افضل و اعلی شمرده روییه و طریقه آن بزرگواران را مرجوح و شیم سخیفه خود مرجح می دانند از آن جمله است استشاره در امور که سید کائنات علیه افضل الصلوة که اعقل ناس و صاحب وحی بود از جناب حکیم خبیر بفرمان وشاورهم فی الامر مامور گردید و سلاطین ذوی الاقتدار و امرای کبار همیشه بناسی کار خود بر مشاورت گذاشته با وزرا و صندقای عاقل استشاره می کردند الحال هر که با بسیاری بخت ناگهان بدولتی رسید خود را در جمیع فضائل و کمالات از کل کائنات افضل شمرده رجوع بکسی نمی کند بلکه اطاعت رانگ و عار دانسته هر چند ناصح صادق از طور مربت باشد التفاتی بالتماس او نمی نماید بلکه عقول را با زرو مقدور نمی سنجد و میگوید که ما عقل لکوک یا آلاف داریم و دیگران عقول مات و عشرات سبحان الله کار عقل بکجا کشیده و مرتبه انسانی خصوص در هند بچه حد رسیده (اللهم افرغ علینا صبرا علی ما اوذی بالتفضل والاحسان وتبدل تنهکت جودک بالفرح الاخران) ❊

ذکر معزول شدن میجر کرنک از سالاری فوج انگلیشیه بورود میجر منرو که نوکر پادشاه انگلیشیان بود و اتفاقاً بطرف کلکته از جهاز رسیده بسالاری فوج بنگاله مامور گشت و جنگ وزیر بانجام رسانید و سانحه که کپتان نکموٹی بآن مبتلا گردید ❊❊

هنوز میر محمد جعفر خان زنده در کلکته بود که میجر منرو در جهاز منوار که عبارت از جهاز جنگی است بقرینی که فقیر بران آگهی ندارد وارد کلکته گردید چون اصحاب انگلیشیه امتداد زمان جنگ وزیر بنابر سوی تدبیر و کم جراتی میجر کرنک تمام میدانند و نیز ضابطه این جماعه است که هر جا سرداری ملازم کمپنی باشد و سرداری دیگر نوکر پادشاه در انجا وارد شود تا هنگام اقامت سردار ملازم شاهی حاکم و سردار ملازم کمپنی محکوم او باشد بتمسک الله دوله و دیگر کونسلیه های کلکته میجر منرو را بسرداری افواج عظیم آباد تجویز نموده مخص کردند میجر کرنک باستماع این خبر بکلکته رفت و میجر منرو بعظیم آباد رسیده بریاست فوج پرداخت زمانی قلیل گذشته بود که کپتان نکموٹی را با معدودی از انگلیشیان تلنگه های پلتن او هجوم آورده گرفتند و او را مع توپ همراه اش اراده بردن نزد راجه بلونت نمودند و راجه مذکور حسب الامر وزیر بر لب دریای سرجو که مشهور بگهاگهرا و دیوهاست به سر حدود غازی پور متصل سید پور و دیگر کهپور بنا بر خبر گیری ملک وزیر و مزاحمت دخل و تصرف انگلیشیان در ممالک محروسه

او اقامت داشت و کپتان مذکور نیز بمقابلهٔ او برای همچنین امور بر لب همان دریا در حدود صوبهٔ عظیم آباد مامور بود و کپتان
مذکور نهایت مدارا با فوج همراهی خود نبا بر تنهائی خود و انحراف و غلبهٔ آنها نموده میجر منرو را از ماجرائیکه فیما بین او و تلنگها رو داده بود اعلام
نمود میجر مجرد آگهی کسان را متواتر باستماله و تسلی تلنگان فرستاده خود با یک پلٹن سولداد ولایتی بسبیل ایلغار بر جناح استعجال
دویده متصل بکپتان رسید و علی التواتر مستعجلان به تسلی تلنگان می فرستاد و کپتان خود هم آنچه نبایست در استرضای آنها
بعمل می آورد چون اقبال ناصر انگلیشیان و ادبار در دنبال تلنگان بود با وجود آنکه راه بسیار بریده نزدیک لشکر بادشاهی رسیده بودند
بمواعید مدارا استمالت گردیده توقف ورزیدند میجر رسیده بضابطهٔ معهود قواعد سلامی از آنها دید چون دید وقتها انحوا یابند
تلنگان را محصور ساخته مدارات نموده سید وقتها را بسته و آنها را همراه آورده جمعیت آنها را در هم شکست و ده ده بیست بیست از آن
جماعه در هر پلٹنی داخل کرد و از پلٹنهای دیگر همان قدر مردم بر آورده پلٹن تازه آراست و لشکر درست کرد و کپتان بجای
مذکور فرستاد و بیست و پنج کس از جملهٔ پلٹنی که این فساد برانگیخته او بود بطور قرعه بر آورده در حضور جمیع فوج برای عبرت بدم توپ
پرانید برهمنی از جملهٔ این بیست و پنج کس اندک مهلتی خواسته بپرستش خاصی برای آفتاب وغیره معبودان خود بعمل آورده
خاکی از همان گل زمین بسر و روی خود مالید و بطیب خاطر در کمال استقلال آمده جان خود بدم توپ داد صدق الله تعالی
کل حزب بما لدیهم فرحون و جواب و سوال از طرف شجاع الدوله بتابعیت عقل می شد اصحاب کونسل انگلیشیه که مختار حل و عقد امور
بوده اند حکم جنگ با او بمیجر منرو نمی دادند چون رقائم چند متضمن عجب و غرور بیرون از قوانین عقل و شعور بجانب مذکور رسید
در اواخر صفر یا اواسط ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و هشت هجری نبوی صلی الله علیه وسلم حکم جنگیدن با وزیر بمیجر منرو
فرستاده مامور بمجادله و مقاتله نمودند میجر منرو صباحی چند در سرانجام اسباب ضروری مثل گاوان باربردار و ذخائر جنس
ماکولات وغیره مایحتاج و شمار مردمی که میخواست آنها را درین جنگ همراه برد پرداخته داعیهٔ نهضت بجنگ وزیر طرف بکسر نمود ☆

ذکر عبور میجر منرو مع فوج از دریای سوهن بر معبر کولور و رسیدن بمقابل لشکر وزیر و جنگ این هر دو باهمدیگر و ظفر یافتن بر وزیر بحسب تقدیر ☆☆

اواخر ربیع الاول یا اوائل ربیع الآخر بود که میجر منرو بجنگ وزیر مامور گشته مردم لشکر خود که بردن آنها همراه منظور داشت
از سپاهی داخل ... مع سوار و پیاده و انسان و حیوان همه را شمرده بضبط حساب در آورد و غله و دیگر مایحتاج آن قدر که
تا ده روز بلشکر وفا کند همراه برداشت و باصحاب کونسل عظیم آباد گفت که درین ایام معدوده یا ظفر بر خصم میسر می آید و حاجت
بغلهٔ مذکوره نمی ماند یا مغلوب و مفقود می شویم باز هم حاجتی باین ذخائر نخواهد بود چون این داعیه مصمم و جزم
راهی گشت میر روح الله نام شخصی از سکنهٔ صوبهٔ عظیم آباد که از طرف وزیر عامل پرگنه بهیا وغیره مضافات سرکار شاه آباد بود از حرکت
میجر بوزیر خبر داد و افواج مغلیه خود را بقراولی ... فرستاد و توپ بزرگی را که چندی قبل ازین بر لب دریا بمقابل افواج
انگلیشیه که بر دریای سوهن محاذی کولور بحراست معبر آنجا قیام داشت فرستاده بود باز پس طلبید چون برسات ... قرار اطراف گل و
لای بسیار شده بود و در بعض جا از ناشناسی راه یا بهیاسی ارابه توپ مذکور بگل فرو رفته بر آمدنش متعذر ... وزیر خود با هزار سوار
درانی آمده توپ را بر آورده همراه برد اما از کثرت غفلت در فکر سرانجام اسباب جنگ و ملاحظهٔ گوله های توپ و باروت و
استماع عرض عملهٔ آنها و تفحص ... بیری که ... بایست و مشورهٔ اوضاع جنگ با اهل العقل و ارباب حرب نپرداخته

مشغول لهو و لعب از جهل باختن قمار چوپر و سرانجام کبوتر و دیگر بلاسر... و ملاعب حیوان غافل و عاطل ماندگو یا در ملک خود سیر و شکار آمده مگر سه چهار جای از دریا چه تعویل کشیده با جانب گنگا ملحق ساخت و اراده حرب در حجاب و پناه آن داشت تا آنکه

میجر منرو مع فوج بنگاه رسیده بفاصله سه کروه بر لب چهپلی معسکر ساخت و جهل مذکور بین العسکرین واقع شد روز سوم وزیر

شیخ سوم وزیر بیک اندیشیده و ترک سد بکرده برای جنگ کشیده بود که در ده مداعیه جنگ انگلیشیان از سد مذکور بیرون رفت افواج

مغلیه وغیره همراه وزیر و شجاع قلی خان معروف نمیان عیسی با همراهیان خود که شش هفت هزار سوار و پیاده بود در پشت سمرو

و موشیر مدک قرار گرفت و راجه بینی بهادر نایب صوبه اوده و اله آباد با ملازمان خود از مورچال بر آمده بر لب دریای گنگا متصل بواهکه

آباد سر اقامت گزید و سمرو و موشیر مدک با هشت توپ که بآیین ولایت فرنگ برا راهای سباک مستحکم تعبیه بود مع هشت

پلتن تلنگه بسند وقهای چقماقی پرساز ساخته و آراسته عای جاه مقابل فوج انگلیشیه گشت شجاع قلی خان بر پشت اینها بود

و وزیر با فوج خود طرف دست راست میسی و بینی بهادر بطرف دست چپ عیسی متصل بگنگا و جنگ توپ شروع شد و از هر دو

طرف گله باری علی التواتر بعمل آمده ان گرفت و مردم طرفین برابر مجروح و مقتول از ضرب گوله توپ شدند و وزیر از طرف دست

راست اینها بر آمده با فوج مغلیه وغیره بیان بر لشکر انگلیشیه یورشهای متواتر در تر... بود و مغلیه و درانیان در سواران همراه

میجر منرو و بنگاه او ریخته قتل و غارت میکردند از توپ اندازی سمرو و موشیر مدک حملات متواتره و زیر عرصه بر افواج انگلیشیه

تنگ گردیده چون حال گشت میجر منرو حال بدین منوال دیده چون سیاه بر سیلولت جهیل که گل و لای بسیار داشت یورش بودن

نمیتوانست لهذا توجه بطرف گنگا روانه ساخت تا رفته بینی بهادر یورش آرد فوج مذکور سر کرده گی کپتانان شجاع

هوشیار آهسته آهسته مایل بطرف گنگا گشته تا با واهکه آباد و ویرانی که بینی بهادر با فوج او در پناهش استاده بود متصل گردید

و شیخ غلام قادر وغیره شیخ زادگان لکهنو که سردار بینی بهادر معتمد او بود با پیاده با بندوق در دست در حجاب دیوار خرابهای

مذکور اقامت داشتند تلنگهای انگلیشیه پنهان از نظرها در رسته ده خراب در آمده چون بنهای آبادی رسیده بر سر

دیوار بر آمدند و گویند که بیتاب کلوخ زنها متنبه گردانیدند شیخ غلام قادر با اخوان و رفقا بعد ورود آنها بر سر خبر دار گشته

بجنگ برخاست تا اینها جمع شوند و صفوف آرایند تا تلنگان بضابطه تعلیم کپتانان خود که همیشه منتظم راه میروند صفوف

آراسته شروع برق اندازی نمودند شیخ زادگان هم بقدر طاقت و فرصت جمع آمده تفنگ اندازی آغاز نهادند لیکن مردم

اینجا را که خیره وقت و در کمال آشفتگی بودند و قهار از سر نهند مقدور بر آمدن از عهده جواب شلک برق اندازان انگلیشیه معلوم در

تاب و تسکت منتظم صفوف انگلیشیه که باصطلاح هند باره میگویند کار شیخ غلام قادر مع برادران و همراهان بانجام رسیده

بر خاک هلاک افتادند و جیلدان بیمناک از زبان جای هولناک بر آمده عرصه را خالی گذاشتند راجه بینی بهادر را رعالب خان

که مرد سپه ... هندوستان زاده ... از نیکان و قدمای شاهجهان آباد و بصفات حمیده موصوف و نهایت سنجیده و آرامیده بود پرسید

که حالا چه باید کرد خان مذکور گفت اگر آبرو باید جای جان باختن است والا محل بیرون تاختن بینی بهادر را لها رقبول آبرو و

جان بازی نمود گفت بسم الله و اشاره فرود آمدن از اسپ نمود غالب خان مع پسر متبنای خود که میر وجیه الدین خان نام

دارد از اسپ خود فرود آمد درین عرصه تلنگان اندکی بیشتر آمدند بینی بهادر را لامردن دشوار آمده خان اسپ از میدان

ران نیده میر وجیه الدین خان پدر را از برگشتن بینی بهادر آگاه گردانید غالب خان احوال آقا دیده باز بر اسپ خود

سوار رود رسپی راجه سالک راه فرار گردید +

بیرون رفتن شجاع قلی خان معروف بمیان عیسے از پشت سر موشیر مدک و سمرو و برهمے انتظام و شکست افتادن بر فوج وزیر با وجود ظهور غلبه بحسب تقدیر +

شجاع قلی خان باستماع آواز شلک تلنگان و شیخ زادگان همراهے بینی بهادر گمان غلبه و جسارت راجه بینی بهادر نموده برآبروے
خود ترسیده که مبادا بینی بهادر کارے از پیش برد و او در حضور وزیر و دیگر همچشمان شرمسارے کشد و بنا بر فرط اضطراب و استعجال
بدون استخبار و ادراک احوال بینی بهادر از پشت سر سمرو و موشیر مدک برآمده پیش راند چون پیش روے جهیل پر گل و لاے بود و گذشتن
ازان دشوارے داشت علاوه آن روبروے دیوار آتش بار کرا مجال است که برود ازان جمله رفقاے معتمد که شش هفت
هزار سوار بوده اند جماعهٔ قلیلے با خان مرقوم همراهے نمود بسبب پیش رفتن او توپ اندازے سمرو و موشیر مدک که علی التواتر
بر سر افواج انگلیشیه گوله ها مثل تگرگ میریخت موقوف گشت چه شجاع قلی خان مع همراهیان بین الصفین در آمده حائل و مانع
توپ اندازے این طرف گردید و از طرف انگلیشیان شدت و چابکے شروع گردیده بر سر افواج عیسے و سمرو و مدک
قیامتے آشکارا شد شجاع قلی خان با معدودے از رفقا بهزار حیلے از جهیل بیرون برآمده هدف گولهاے شلک انگلیشیه
گشته جان خود دران میدان برایگان داد بقیه مردم همراهش که از آفت قتل و جراحت سالم مانده بودند گریخته استادگان میدان
را باضطراب خود رهنماے فرار شدند و تلنگان مقابل بینی بهادر از مورچال گذشته داخل لشکر وزیر گردیدند و شور ایام النشور دران
معسکر بظهور رسید سکنه آنجا را تلنگان زیر شلک آتش بار گرفته چنان مضطرب ساختند که احدے را مجال حمل و نقل اسباب
و دولت نمانده سررشته اختیار هر کس بهر صورتے که بود راه فرار پیمود و شکست بر کل مردم افتاده کسے را پاے ثبات و استوار
نماند شغلیه و درانیان بے ایمان نمک بحرام احوال بدین منوال دیده بطمع غارت اموال لشکر خود از زیر عهد اسے برگردیده و بلشکر
خود در آمده دست بغارت و تاراج برکشادند و وزیر بتوقع ظفر و ظهور اندکے غلبه حیران قدرت داور گشته ساعتی تماشائی انقلاب
بود بعد ازان که کمتر کسے با او ماند خود هم از میدان برآمده در پے گریختگان رفت و جمیع اسباب خانه وزیر و سرداران همراهے
او و زرهاے صرافان از اشرفے و روپیه و جنس بزازان و سوداگران مثل زربافت و کمخواب و انواع اقمشه و توپهاے
بزرگ و خرد و فرش و خیام و آنچه دران لشکر بود بغارت افواج انگلیشیه درآمد و لشکریان وزیر نیز دست تاراج باموال
همدیگر گشاده هر چه در دست هر که افتاد در ربود حساب این دولت که درین لشکر بغارت رفت علام الغیوب میداند و بس
محاسب وهم در حساب و قیاس آن بعجز معترف است الحق عجب لشکرے معمور بود که پهلو بمعمورهٔ شاه جهان آباد میزد بجاے که
بسیار در دریاچه بعقب را که بطرف پشت لشکر بود و اندک عمقی با گل و لاے بسیار داشت فرو رفته و درمانده گشته زیر شلک
تلنگان متعاقب در آمدند و بناکامے ایام حیات آنها بسر آمد ماسواے جاه را شجاع الدوله که روز قبل ازین جنگ از قید رهائے
داده ماده فیلی را که در پاے او لنگی بود عنایت نمود قدرت کامله الهی دران دار و گیر یارے و دستگیرے نمود که مرکوبے
با دمسیر گشته ازان ورطه بدر رفت ایام حیاتش باقے بود و الا درچنین حادثهٔ هوش گسل پدر از پسر و برادر از برادر میگریزد
آن بیچاره را که مقید و از ملاقات مردم ممنوع بود که میپرسید قربان قدرت نماے حکیم قدیر باید رفت که در دل دشمنے
چنین انداخت و براے او سوارے مهیا ساخت مصرع عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد + در همان شب که صبح آن شکست
بر وزیر افتاد علی ابراهیم خان بهادر اطلاع بر خلاصے میر قاسم خان یافته انصف شب پیغام داد که نزد این بنده دو لکھ تنخواه

اسپ خوب که هر جا خواسته باشند برساند مع هزار روپیه نقد به دولت عالی موجود است اما بخدمت نفرستاده که مبادا باستماع این خبر وزیر
برگشته با زاراده بدی نماید اگر امری منظور شود ایما فرمایند فرستاده آید ماسی جاه گفته فرستاد که آفرین بر مروت و دیانت داری
شما که درچنین وقت بیکسی غمخواری من نموده خیرخواهی را منظور داشته اید اما فی الحقیقه این زمان صلاح نیست دیده ام که مرکوبی
نموده اند اگر فرستاده ندهند والبته عندالحاجه طلبیده خواهد شد اتفاقا که شب ماده فیل مذکور رسیده و سواری برای او میسر آمد
وقت شکست میر قاسم خان هم با فراریان دیگر بدر رفت و علی ابراهیم خان بهادر اسباب و احمال همراه برادر خود علی قاسم خان
یک روز قبل از شکست از پل گذشته آن بر دریاچه کهوررا بود عبور کنانیده در لشکر پادشاهی که آن طرف کهوررا بود فرستاده خود
جریده ماند وقت فرار بر دریاچه مذکور رسیده از هجوم فراریان مجال عبور نیافت پل نیز شکسته بود و علی ابراهیم خان بهادر معبر را
گذشته بالا تر رفت و از آنجا خود را بدر باز ده عبور کرد چون لب راه گریختگان که در آنجا هجوم نموده بعضی در انتظار بعض دیگر و
برخی برای آسودن اندک توقف نموده بودند رسید دید که بعضی از افواج انگلیسی رسیده توپی را از چهره کرده بطرف
مردمین سر داده طرف دریا سر داده اند و از طرف دیگر شلک بندوق نمودند اضطراب عظیمی در فراریان بهم رسید احدی را
هوش و حواس بر جا نماند و خلقی کثیر دران دریاچه صغیر هلاک و متلاشی گردید و بر سر همدیگر افتاده بعضی مردند و جمعی
بهزار خرابی جان بسلامت بدر بردند اما در کمال رسوائی و فضیحت سر گراهی پیش آمد بناچار اختیار افتاده بر
معبر [illegible] راج [illegible] گنواران درآمدند بعضی بمشقت فراوان راه بریده بمجمع فراریان رسیده زندگی از سر گرفتند
وزیر عبور دریا نموده متعلقان را با خود گرفته راه الهآباد سپرد و میر قاسم خان لنگان لنگان شش هفت کروه از بنارس گذشته
توقف داشت و بینی بهادر حسب الامر وزیر برای همراه بردن پادشاه بر لب آب گنگا محاذی بنارس که معسکر پادشاه
هم آنجا بود مقام داشت علی ابراهیم خان متصل بلشکر بینی بهادر خسته حال رسیده برکنار دریا مع ده دوازده رفقا برای
آسودن اندک توقفی گزیده و مستفسر جمیع برادر خود بود که در آنجا رود خدمتگار غالب خان که درین وقت رفیق بینی بهادر بود و [illegible]
[illegible] علی ابراهیم خان ایشان را دیده بغالب خان خبر رسانید خان مرقوم باستماع ورود مقدم ایشان شاد مان [illegible]
آمد [illegible] نزد خان مرقوم برخاسته از بینی بهادر رخصت خواست راجه فرط آرزومندی ادراک علی ابراهیم [illegible] دل غالب خان
دیده و پرسید که علی ابراهیم خان چه طور کسی است که شما را [illegible] شوق ملاقات او چنین بیقرار می بینم [illegible] ن مجمل محامد ش
[illegible] گردانند [illegible] بر محاسن او موقوف بر ملاقاتها و صحبتهای [illegible] ست بینی بهادر که اکثر در حضور وزیر علی ابراهیم خان
را دیده و حسن [illegible] شنیده بود خواهان آن شد که او را برفاقت خود برگزیند غالب خان را گفت که پیش ما میتوان آورد
خان موصوف بخدمت علی ابراهیم خان رسیده ماجرا معروض داشت و بهانه هیئاتی که بود بملاقات بینی بهادر آورد راجه
مقدم او را مغتنم شمرده اسنادهای همراهی نمود علی ابراهیم خان نیز رفاقت او را مناسب دیده بمصاحبتش رضا داد چون
وزیر راجه را [illegible] سی همراه بردن پادشاه گذاشته بود او تاکید نموده در کوچ کردن استعجال می نمود و پادشاه که از وزیر دلگیر
بود سر از رفاقت بینی بهادر باز زده بهانهای چند در خیمه قاصد ملاقات انگلیشیان و مقامات بود جماعه مذکوره نیز در امر اسلام
با پادشاه گشاده و او را ترغیب برفاقت و امانت خود می نمودند و از آنجا که از طرف کمپنی مامور بتسخیر ملک و ستان نبوده اند
مصالحه و مصادقت با وزیر هم مکنون خاطر شان بود بنا بر علی هذا ارادهٔ ملاقات با بینی بهادر که رفیق وزیر و مخالف با
میر قاسم خان بود نیز داشتند درین ضمن راجه مذکور تعلل پادشاه در کوچ دیده و ناچار گردیده خود عبور گنگا مع لشکر نمود

ذکر ملاقات پادشاه با جماعهٔ انگلیشیه و عبور دریاے گنگا باتفاق آنها و ملاقات نمودن بینی بهادر باہم انگلیشیان بنا بر صلاح وقت و زمان

چون بینی بهادر عبور گنگا نمود پادشاه مع منیر الدوله فارغ البال مقام کرده انگلیشیان را پیش خود خواند اینها را وسیلهٔ پیش رفتن دلهاے بهم رسیده متعاقب که مے آمدند اندک تند تر رانده بملازمت پادشاه توسل جستند و بعد حصول کورنش باتفاق عبور گنگا نمودند و از انجا بینی بهادر را نیز بسوے خود دعوت فرمودند او بنا بر مشوره گذاشته علی ابراهیم خان را هم درین خصوص مستشار خود ساخت دامابت راسے او را دیده بعد از ان اکثر را خلف تر یک مشوره میداشت آخر الامر ملاقات با سرداران انگلیش بنا بر خیر طلبی آقاے خود مناسب دیده با آنها برخورد و ایشان داعیهٔ مصادقت با وزیر بشرط تفویض میر قاسم خان و سمرو با او ظاهر نمودند بینی بهادر چون با عاسے جاه خوش بنود و سلامتئے ملک و دولت خود و آقا درین صورت مشاهده نمود قبول کرده معروض داشت که سمرو صاحب فوج و او ضایع او درین شکست از نظام نیفتاده گرفتن او خالے از صعوبت نیست اما میر قاسم خان را میتوان گرفت اگر وزیر پسندید البته تقصیرے دران نخواهد شد پیغامهاے سروران انگلیشیه گرفته رخصت گشته بلشکرگاه خود که فاصله چند کروه داشت معاودت نمود و مذکور صحبت انگلیشیان باهمراهان خود کرد علی ابراهیم خان بر مکنون خاطرش پے برده بپاس نمک و حقوق صحبت هاسے دیرین میر قاسم خان را که شش هفت کروه از لشکر بینی بهادر بشتر بود آگاه ساخت میر قاسم خان بر این امر اطلاع یافته بسرعت برق و باد در رفت و به اله آباد رسیده متعلقان خود را که غارت زدهٔ مردم وزیر و حسب الامر در خانه محقرسے اسیر بوده اند بهر صورت که میسر آمد و خدا کارسازے کرد درچنین تشویش و تشویر همراه خود گرفته رهسپر گردید و در یکے از آبادیهاے قلمرو افاغنه معروف بروهیله رسیده آسود باقی احوال او تا انتقالش در ضمن اوراق وقائع شاه جهان آباد انشاء الله تعالے نگاشته آید ❊

تتمهٔ احوال سراسر اختلال وزیر بے تدبیر و نیرنگیهاے تقدیر ❊ ❊ ❊

شجاع الدوله که در عالم غرور از ادراک چنین امور می نمود احوال بدین منوال دیده چاره غیر از بدر رفتن از قلمرو خود در ملک بیگانگان ندید بنا برین بعضے از مقربان معتمد را بفیض آباد و لکهنؤ فرستاده تاکید نمود که متعلقان و اسباب و خزاین را بر داشته در ملک حافظ رحمت که با او اندک آشنائے بسبب عنایت خان پسرش داشت ببرند و در آباد سے بریلے که معمور ترین بلاد او و در آب و هوا از بیلی بهیت و غیره جاها ممتاز بود اقامت ورزند و خود هم بپاسے شتاب باله آباد شتافته مادر و زوج دا گرفته علی بیگ خان را در قلعهٔ اله آباد گذاشته بملک افاغنه رفت و ناموس و اثاث البیت و بالجمله جمیع اسباب دولت در بریلے گذاشت و در قلعهٔ چنار ره بتیسر حبشے را که معتمد علیه او بود با مردم لائق قلعه دارے گذاشته در حراست قلعه مذکوره مستعد گردانید بعد ورود بینی بهادر مشوره او را که متضمن مصالحه با انگلیشیان بود باعتماد اعانت افاغنه و ملهار مرهته و نیز بخفض قدر خود دیگر نام و نشان خاندان ناپسندیده او را بطرف صوبهٔ لکهنؤ مرخص گردانید مضمون آنکه بینی بهادر در مصالحه با انگلیشیان دساز دو باین بهانه عمل او در صوبه بماند و خود در ملک بنگش با وجود عداوت دیرینه که با احمد خان بنگش داشت و بسبب این کینه از شهر آخر که متضمن احوال شاه جهان آباد و سلاطین و آمراے آنجا است پیرایهٔ ظهور مے یابد بستافته با حافظ رحمت و احمد بنگش و دیگر سرداران افاغنه و غازی الدین خان عماد الملک که اتفاقاً از هم در انجا بود قرعهٔ مشاوره انداخت سرسکے او و امید وار

اعانت ساخته ولالت باستعانت از راؤ ملهار مرهٹه نمود که او دیرینه سردار دکهن و کهنه سپه سالار باجی راؤ و مکاسدار ضلع شاه جهان آباد و بنام صوبه داری اشتهار داشت و دران هنگام در نواح کالپی و گوالیار بسر می برد اما از جنگ احمد شاه ابدالی که شکست عظیم بر جماعه مرهٹه افتاده اسباب و دولت ایشان بتاراج رفته بود چندان شوکت نداشت شجاع الدوله معتمدان خود را بخدمت او فرستاده استدعای آمدنش برفاقت ... مبلغی بشرط ظفر بر انگلیشیه نمود او بنابر طمع که دران روزها بغایت داشت مقبول نموده آمد و با عساکر شجاع الدوله ملحق گشت و افاغنه را سر چند حسب الوعده رفاقت خود خواستند لیکن انها بعذرهای سست آمدن خود بر وعده های امروز و فردا گذاشتند ❊

آمدن راجه بینی بهادر نوبت دوم نزد انگلیشیان و نرد دغا باختن با ایشان

راجه بینی بهادر چنانچه مذکور شد بطرف لکهنو رفته براجه شتاب رای حسب المصلحت نگاشت که شجاع الدوله در مصالحه با انگلیشیان بسر و طلبکه منظور ایشان بود تن در نداده عازم حرب بار دیگر است و میر قاسم خان از دست او بدر رفته و سمرو را نمی تواند گرفت مگر بدغا و درین وقت این قسم کارها برای خود خوب نمیداند اما من پایان کارش را بخیر ندانسته راغب ملاقات و رفاقت انگلیشیه ام چون شتاب رای معتمد علیه اصحاب انگلیشیه و ممنون احسان و نمکخوار بینی بهادر در زمان اخراج سابق میان بود خدامت او را در عوض حقوق پرورش مغتنم شمرده برای خود فوز عظیم دانست و میجر منرو وزیر را در بکسر شکست داده تا بنارس و تعاقبش نموده بود و بنابر امری که خبر معلوم بر گشته میجر فلچر را بالای فوج گذاشت از او هم بعد چندی نقصی رو داده از ریاست لشکر معزول و میجر کرنک که در سابق رئیس لشکر و نوکر کمپنی بود بسرداری فوج مامور گشته و نوعی از خطابهای جرنیلی که آنرا برکت بر جرنیل میگویند یافته درین ایام رسیده بود جرنیل مذکور بنای اتحاد با شتاب رای داشت است مذکور داعیه بینی بهادر با جرنیل موصوف ظاهر نمود او ورود بینی بهادر را از مصالح عظیم شمرده مغتنم دانست و خط متضمن طلب او بکمال اکرام نگاشته بوساطت شتاب رای طلبیده داشت بینی بهادر آمده ملاقات با جرنیل نموده ... و ... معاملات اندیشی که مدت او آمد او از جوانب چند روز بهر دو طرف را خوشنود و راست ... رسیدست جرنیل سمی گفت که بهر گاه تمام متعلقان خود طلبیده داشته ناموس را در عظیم آباد یا بنارس بگذارید آن ... رجمع گشته نیابت ممالک هر دو صوبه با شما خواهیم گذاشت و عذرهای مناسب خواسته رضا الطلب ناموس خود نمیداد تا آنکه شجاع الدوله راؤ ملهار را با خود متفق ساخته بداعیه جنگ انگلیشیان در نواح کوره رسید و بینی بهادر با فقری اعتقاد داشت از وی رسید که مرا چه باید کرد او گفت که ورود انگلیشیان بمنزله باد تندی بود آمد و رفت بینی بهادر باستماع این سخن غلبه شجاع الدوله گمان کرده داعیه رفاقت او تصمیم داد و راؤ شتاب رای که واسطه جواب سوال او در خدمت انگلیشیان بود خبر اجتماع راؤ ملهار با شجاع الدوله شنیده راجه بینی بهادر گفت که اگر پیوستن بشجاع الدوله منظور باشد مرا صاف باید فرمود تا من انگلیشیه را ابرار داده شما آگهی داده رخصت بدهانم شما علانیه و خاستی مرخص شده بروید و اگر ماندن منظور باشد بخاطر جمع مطمئن باید بود امریکه موجب بدنامی من و بدعهدی شما باشد بعمل نیاید که برای من خطری عظیم و برای شما ننگ ابدی انتها خواهد بود بینی بهادر بسوءظن را جزم واحتیاط شمرده ... از شما ... نهان داشت و ... زمانیکه بنام سند و لیس بعضی از محالات صوبه از لشکر انگلیسیه ... گمیت ... انگلیشیه با او معتمد بود بطرف لکهنو شتافته و متعلقان خود را برداشته بطرف عساکر شجاع الدوله

راهی شد کپتنها قصد مزاحمت نمودند چون فوج بینی بهادر بسیار و تلنگان اقل قلیل بوده اند ممانعت نتوانسته خاموشی گزیدند و بینی بهادر با فوج خود بدر رفته بشجاع الدوله پیوست علی ابراهیم خان بهادر که بعلت عارضه بیمارے در حصار پرتاب گڈه مانده و بینی بهادر او را در انجا گذاشته رفته بود بنابر سیلے خبرے از اراده هاے مضمر راجه بینی بهادر با وجود رفاقتش بجای خود حیران ماند و زن راجه آنجا لازمه فتوت با وجود نبودن شوهر و اتباع او که حسب الاشعار بینی بهادر بدر رفته کسے در انجا نبود با خان موصوف بعمل آورده بمقدور خود از دادن مکان اقامت و رسانیدن مایحتاج که در انجا بدست نمی آمد کوتاهی نکرد آخر الامر بصعوبت تمام اسباب حرکت بهم رسانیده ازان مکان برآمده وارد اله آباد گشت جرنل کرنک ازین خبر رفتن بینی بهادر متحیر گشته بپاس خاطر شتاب راے که صدیق مخلص بود چیزے نگفت اما شتاب راے برآبروے خود ترسیده بعجز و اصغاے این خبر حضور جرنل رفته التماس نمود که ایفاے عهد بینی بهادر را من ضامن بوده ام و از چنین حرکتے بظهور رسید اگر در کونسل با صاحب درین خصوص اندیشه باز خواستے باشد مرا باید فرستاد که قصور از من است نه از شما جرنل و دیگر سرداران انگلیشی را حسن صداقت و اخلاص راو شتاب راے پسند افتاده دلجوئی بافراط نمودند و خاطرش را مطمئن گردانیدند تا آنکه شجاع الدوله مع راو ملهار مرهته باراده پرخاش بافواج انگلیشیه مهیا گردید

فرستادن اصحاب انگلیشی فوجے را بتسخیر قلعه چنارڑه و محفوظ ماندن قلعه مذکوره از صدمات تسخیر

سرداران انگلیشیه قبل ازین سوانح راجه بلونت زمیندار بنارس را بوساطت راو شتاب راے و سید نور الحسن خان بلگرامے که اول رفیق و ملازم شجاع الدوله و بینی بهادر و سر اول معامله بنارس او بود استمالت بخته رهنمون خود نموده بودند بدلالت او تسخیر قلعه چنارڑه که بر سر کوه و لب دریاے گنگا بده کروهے بنارس طرف جنوب واقع و از قلاع ستینه معروفه است در خاطر آورده فوجے را مع یک میجر و چند کپتان و لفٹنٹ و انسن و سارجن بر سر قلعه مذکوره فرستادند و چند ضرب توپ قلعه شکن همراه دادند میجر مذکور مع فوج و اسباب قلعه ستانی در انجا رفته از طرف بادشاه احکام اطاعت رسانیده اول تهدیدات سلطانی ترسانید چون در نگرفت بجنگ اشتغال نموده آتش توپ انداز سے را اشتعال داد دکم همت بتسخیر قلعه بسته پاے جلادت پیش نهاد محمد بشیر خان که مقرب الدوله زبر و قلعه دار آنجا بود نهایت جبن و بد دلے داشت اما همراهیانش پاے ثبات افشرده بمدافعه پرداختند و محمد بشیر خان را بنوعیکه خواست از قلعه برآورده بحضور وزیر رسانیده گردانیدند در روزے چند با قلعه جنگ ماند آخر الامر انگلیشیان دیوار حصار بضرب گلهاے توپ از طرفے خراب ساخته در شب تاریک با فوجے مناسب یورش آوردند و فوج انگلیشیه بالاے کوه برآمد چون داعیه درآمدن حصار نمودند میجر همراهیان را دلدهی نموده حکم برآمدن بر سنگهاے افتاده دیوار حصار داد مستحفظان قلعه صداے پاے بالا رفتگان و گفتگوے آنها باهمدگر شنیده خبردار و مستعد مدافعه و کارزار شدند و زیر شلک بندوق و سنگ گرفته اکثر بالا رفتگان را مجروح ساختند و هم از اضطراب و تاریکی شب پاے بسیارے از سر سنگهاے افتاده دیوار و کوه لغزیده غلطیدند و سنگها از صدمه همدگر غلطیده سر و رو و دست و بازوے غلطیدگان را درهم شکست میجر که سالار فوج بود نیز بهمین صورت زیر سنگها افتاده و زخم تفنگ خورده مدهوش افتاد و عارجان را دل از دست رفته پاے ثبات برجا نماند و ناکام برگشتند بعد دیرے در کمال اخفا و احتیاط میجر را در همان هنگام شب آوردند مدهوش بود و بعد اندک زمانے

عالم فانی را بدرود نمود و جرنل این خبر شنیده و بر پیش آمدن وزیر مطلع گردیده فوج متعین قلعه را پیش خود خواند و باتفاق بداعیه مقابله شجاع الدوله و مرهته بیشتر راند درین عرصه میرزا نجف خان هم که با شجاع الدوله بد بود از بندیل کهند آمده رفاقت انگلیشیان گزیده ملازم شان گردید سرداران انگلیشیه بعض فوج را بسالاری میجر استیبرت بلکهنو فرستادند تا ضابط آنجا بوده از طرف صوبه اوده و خارج آنجا خبردار باشد و محمد اکبر خان راگوتوالی آنجا تجویز راو شتاب رای مقرر ساختند و جرنل کرنک با کل فوج مع شتاب رای و میرزا نجف خان به اله آباد در رفته بتسخیر قلعه آنجا جازم شدند میرزا نجف خان که از کم و کیف قلعه مذکوره آگهی داشت طرف حصار را در جائیکه پشته نداشت نشان داد و جرنل توپهای قلعه شکن که از عمارت لشکر وزیر همراه داشته همان طرف بسته دیوار آنجا را شکست و علی بیگ خان وغیره که از قبل وزیر بحراست قلعه آنجا مامور بوده اند عرصه بر خود تنگ دیده امان خواه شدند راو شتاب رای ضامن آبرو و مال آنها غیر مال وزیر و مخیر بودن در رفاقت و عدم رفاقت انگلیشیان گردیده آنها را از قلعه برآورد و قلعه بتسخیر اصحاب انگلیشیه درآمد علی بیگ خان وغیره ملازمان شجاع الدوله رخصت یافته نزد آقای خود شتافتند و راو شتاب رای باتفاق و اعانت راجه بلونت سنگه بندوبست سرحد صوبه خصوص صوبه اوده مهما امکن انتظام داده عمال در اکثر محالات بلکه همه جا فرستاده اکثری از افواج میرقاسم خان مثل میر روشن علی خان و شیخ فرحت علی و برادرانش و شمشیر بیگ تورانی قاتل مستر امیت را ملازم ساخته متعین صوبه و عمال هر محال نمود چون خبر نهضت وزیر تحقیق یافت جرنل مع شتاب رای و میرزا نجف خان عازم جنگ وزیر و مرهته گردیده و عمال را مع افواج نو ملازم جابجا گذاشت آنچه که شتاب رای در بندوبست صوبه مذکوره باوجود عمل دیرینه شجاع الدوله که از عهد برهان الملک سعادت خان جد مادری او قریب به پنجاه ساله بود برهم زده اکثر جا را انتظام داده کاری سترگ کرد لیکن نمک بحرامی بعض ملازمان دو بوطلبی و ناحق شناسی اکثر زمینداران آنجا خصوص راجه بلونت درین امر بسی موید بود ✤ ✤ ✤

گفتار در جنگ ثانی شجاع الدوله باتفاق راو ملهار مرهته با جماعه انگلیشیه و مغلوب گشته

چون راو ملهار باجابت دعوت شجاع الدوله نموده در رسید وزیر باتفاق بیشتر آمد و جماعه افاغنه که وعده [illegible] کرده بودند [illegible] رسیدن داشتند شهره برآمدن در عوام انداخته کاری پیشتر نگذاشتند عماد الملک [illegible] معدودی رسیده تماشائی بود نه مقدوری داشت و نه از دست او کاری برآمد و فی الحقیقه از ناخن تدبیر و دم شمشیر هیچ کسی عقده نگشود و زنگ کدورت شکستیکه یافته بودند از دل احدی نزدود القصه در نواح کوژه تلاقی عسکرین روی داده جنگ سبکی دست داد مرهته که تاب تحمل صدمات توپخانه گاهی نداشت دست و پای جنبانیده عطف عنان نموده تا بمرکز دولت خود که نواح گوالیار بود عنان بگران باز نکشید شجاع الدوله نیز از نمک بحرامی نوکران و عدم دلبستگی فدویان چهره مقصود در آئینه امید ندیده دل تنگ برگشت در زمانیکه فوج انگلیشیه از نواح صوبه اله آباد جنبیده عازم استقبال افواج وزیر بود بعض افواج مرهته بمقابله ستیزه خود افواج انگلیشیه را در میدان محصور داشته از تنگ و تازاندگی [illegible] داشت چنانچه یکبار راو شتاب رای با اندک مردم درمیان آنها افتاده قریب بود که هلاک شود دران وقت [illegible] دلیرانه نموده [illegible] بدست خود مباشر طعن و ضرب نیزه گردیده در میدان مردان آبروی خود نگهداشت تا [illegible] بمدد او رسیده از ان دار و گیر رهائی یافت حق آنست که راو شتاب رای اکثر صفات حمیده داشت

و درین جز و زمان از جمیع رؤسا ممتاز بوده بر اکثرے از اعیان در مکارم اخلاق تفوق داشت برخے از ان ان شاء الله تعالے
عنقریب در ذکر احوال او نیابت صوبهٔ عظیم آباد، حکومت آنجا که داشت نگاشتهٔ خامهٔ وقائع نگار خواهد شد علی ابراهیم خان
بهادر از اله آباد حسب الاشعار بینی بهادر درخواست کرد که بلشکر وزیر رفته با راجه بینی بهادر بپیوند و چند کروهے از شهر مذکور بر آمده بود
که خبر شکست وزیر کرهٔ ثانیه شنیده باز برگشت و مدتے در ان نواح مخفی بود تا مصالحه وزیر با انگلیشیان رو داد و مصالح
فرو نشست و آن عزیز وافر التمیز سراسر صدق و وفا از کنج خمول و اختفا بر آمده بمرشد آباد رسید و ذکرش در ضمن حکومت مظفر جنگ
که نائب نظامت مرشد آباد گشت ان شاء الله تعالے خواهد آمد القصه وزیر بار دیگر شکست خورده بطرف فرخ آباد رفت و
از افاغنه وغیره شکوهٔ تعلل و اهمال در اعانت نموده از هر یکے استمداد و چاره جوئے نمود هر یکے سخنی میگفت اما چون از ته دل
نبود در خاطر وزیر جائے نمی یافت آخر الامر احمد خان بنگش خلف محمد خان غضنفر جنگ با وجود عداوتهاے دیرینه بمقتضاے
جوانمردے که داشت صاف با شجاع الدوله گفت که ازین جماعهٔ افاغنه وغیره که شما توقع نصرت و اعانت دارید کسے بکار
شما نخواهد آمد و در انتظار اینها چند مشت زر که دارید بخرج سپاه و مدعیان امداد رفته بحال خود درخواهید ماند و همین ظهران نصرت
تماشائی بوده دام مضحکه خواهند ساخت بزعم من صلاح در دو حال است یا با معدودے که توقع رفاقت از اینها دارید
بر دشمن بتازید اگر حیات باقیست ظفر مے یابید والا آبرو جان خود در میدان مے بازید، اگر این کار دشوار نماید بی وساطت
دیگرے یکبارتن تنها بخواهش پیش انگلیشیان بروید آنچه شنیده شده کار آنها بر وتیرهٔ عقل و جوانمردی هاست اغلب که با شما
نرد دغا نخواهند باخت و شما را در مهلکه نخواهند انداخت بلکه ظن غالب آنست که بنابر نام و نشان خاندان شما از در اخلاص
درآمده در اکرام و احترام شما راضے بتقصیر نخواهند بود درین بین بعد فتح قلعه اله آباد و شکست یافتن وزیر نوبت دوم
بوعد و وعید پادشاه و سروران انگلیشیه مستحفظان قلعه چنارگره نا امید از ظفر و غلبهٔ شجاع الدوله گردیده و سامان قلعه دارے
راهم کمتر دیده قلعه را حواله عملهٔ انگلیشیه نموده بعضے از آنها ملازم پادشاه و برخے نزد شجاع الدوله راهی شدند ٭

ذکر پذیرفتن شجاع الدوله نصیحت احمد خان بنگش و ملاقات نمودن با سروران انگلیشیه و سنجانیدن مصالحه و مصادقه

شجاع الدوله بعد امعان نظر سخن احمد خان بنگش را در بارهٔ خود اصوب آرا و احسن شقوق دانسته با معدودے از ندما بر پالکی
خود سوار گشته راه لشکر انگلیشیه گرفت زیاده از ده دوازده سوار همراه نداشت بعد طے مسافت بجنرل کرنک خبر رسید
که وزیر الممالک باین صورت مے آید اول متحیر در تحقیق صدق و کذب خبر گشته بعد تحقیق بپاے ادب با جمعے از سرداران و
راو شتاب راے پیش رفته استقبال وزیر کرد وزیر چون جنرل را مستقبل دید از پالکی فرود آمده معانقه نمود و جنرل مع کل سرداران
و شتاب راے نذور گذرانیده پیاده پا با پالکی وزیر در رکابش روان گشته تا بخیمهٔ خود که براے ادا استاده کرده بودند رسیده
فرود آوردند سرداران انگلیشیه لوازم ضیافت و مهمان دارے بعمل آورده از آداب و تواضع دقیقه فرو نگذاشتند
شجاع الدوله طعام ضیافت همانجا خورده خوابید و بعد بیدارے از خواب هم عنان شادکامے بجائیکه خیمه گاه او بود و دو سه
کروه فاصله داشت برگشته با همراهیان که از سه چار صد کس بیش نبوده اند منزل ساخت و از طرفین مصالحه که دو سه جلسه
بوساطت شتاب راے انفصال یافت دلجمعی نموده حسب الاذن رؤساے انگلیشیه جمیع ملازمان خود را طلبیده داشت و
آمد و رفت سفرا و پیغام بران اکثر اوقات و در بعضے احیان آمدن او و جرنل در خانه همدیگر معمول بود راو شتاب راے

درین کار استرضاے طرفین منظور داشت اما بمقتضاے نمکخوارگی که قبل ازین ساخته در سلک ملازمان شجاع الدوله برفاقت بینی بهادر بنا بر اخراج نمودن میر قاسم خان از عظیم آباد منسلک بود عزت شجاع الدوله را وجه همت خود ساخته در انصرام مرام او مساعی جمیله بتقدیم رسانید و مورد تحسین دوست و دشمن گردید ❊

گفتار در قرارداد و شروط مصالحه میان شجاع الدوله و انگلیشیه و مرخص شدن او بر صوبه خود بعد استحکام عهود و پیمان مرقوم شدن آن

بناے مصالحه برین قرار یافت که شجاع الدوله پنجاه لکهه روپیه عوض اخراجاتیکه انگلیشیه را در حروب او رو داد بانگلیشیان رساند نصف نقد و نصف دیگر بر عهده تنخواه فرماید و انچه از صوبه او در تحصیل درآمده باشد مجرا یابد و صوبه اله آباد مخصوص پادشاه و پادشاه در اله آباد خاطر خواه خود معاش نماید و میرزا نجف خان بهادر که رفیق پادشاه و انگلیشیان شده بود ملازم پادشاه بوده یک لکهه روپیه سالیانه از خزانه شاهی بمحل مالگزاری بنگاله مے یافته باشد و فوجے از انگلیش باعانت پادشاه در اله آباد بماند و یکی از اصحاب انگلیشیان در خدمت شجاع الدوله بطور ریاسنیدگرے حاضر بوده کارے بمعاملات او نداشته باشد و بعد ازین عهد و پیمان دوست یکدیگر را دوست و دشمن یکدیگر را دشمن دانسته هر کسے دشمنے زور آرد دیگرے اعانت او نماید و هر که از دیگرے فوجے باعانت طلبد وجهے براے مصارفش بصاحب فوج برساند و راجه بلونت سنگ زمیندار بنارس که بنابر رفاقت پادشاه و انگلیشیان از خدمت شجاع الدوله مقصر و بخیانت موسوم شده بود باستعفاے تقصیرات او صاحبان انگلیش نموده در اطاعت وزیر و حمایت خود گذاشتند عهود مذکور از طرفین مرقوم گشته وثائق مرقومه به مهر و دستخط فریقین استحکام یافت و شجاع الدوله را حالت منتظره غیر ازادائے زر بکیه عجالة معهود بود نماند ❊

ذکر بیگانگی که مادر شجاع الدوله مع کل اقربا بطمع زرها نمود و گوی وفا و خلاص ازین جمله مردم زنش در ربود

وزیر بعد تقرر و تحریر عهود زر بکیه نزد وے موعود بود در فکر تحصیلش افتاده با هر یکے از رفقاے خود بقدر مقدور او تکلیف اداے زرے نمود و همین قسم با در و زن خود و برادران زن خود و جمیع اقربا خطے متضمن فرستادن مبلغی مناسب نگاشته برآن خود از بند خسران ... بوصول زر مذکور ارقام نمود اما به ثبوت پیوسته که از هر کس هر چه توقع داشت و فی الحقیقة آنکه از ایصال و ایثار آن نذر برآمدن می توانست طمع را کار فرماگشته بر رخے نصف و جمیعے ثلث و گروہے ربع آن از ... نموده فرستاد حتے مادر و برادران زن و و غلامان و ملازمان نمک پرورده و دیرینه اش همین سلوک را مسلوک ... ملازن او که هر چه از نقد و جواهر و طلا آلات و نقره آلات داشت و انچه خدمه او را میسر بود حتے حلقه بینی خود مع ... ریدان براے شوهر با وجود ممانعت مردم خوش آمد گو فرستاد و با صحاب را جواب میداد که انچه مرا میسر است تا سلامتے شجاع الدوله مرا سے باید و اگر او نباشد هیچ یک ازین اسباب بکار من نمی آید اگرچه زنے بود اما آفرین بر همت مردانه او و حق صحبت شناسے او کجاست که گفته اند **شعر** زن خوب فرمان بر پارسا ❊ کند مرد درویش را پادشا ❊ شجاع الدوله هم بعد این امتحان هر چه بدستش مے آمد ... بمعارف ... خود میداد و الحق چنین مے بایست **مصرع** چه مردے بود کز زنے کم بود ❊ القصه بعد سرانجام ... مبلغی که امکان داشت براے باقی مبلغ معجل جواهر گران بهاے خود را بدست صاحبان انگلیشیه ... غنیمت که د ... سبب هم ... ره او نیست ... را که در میان بود در رهن گذاشته اهل و عیال را از ملک حافظ رحمت طلب داشت

و قلعه چناڑه را نیز بعوض قلعه اله آباد از دست انگلیش انتزاع نموده از بادشاه و سرداران انگلیش مرخص شده در خدمت پادشاه سیکی را به نیابت وزارت و دیگری را به نیابت میر آتشی که خدمات موروثی او بود گذاشته بدار الملک صوبه خود فیض آباد که باد سی آباد سی آن برهان الملک سعادت خان و متمم کمالش شجاع الدوله است روانه گردید و در ان کل زمین رفته بکارهای خود پرداخت تتمه احوال او و شاه عالم بادشاه و بقیه احوال میر قاسم خان عالیجاه در دفتر حالات سلاطین شاه جهان آباد و حکام و ناظمان آن طرف غیر بنگاله و عظیم آباد مرقوم قلم وقایع رقم خواهد شد و وضع انتظام و ملک داری که باختراع اصحاب انگلیشیه و نواب و حکام دست نشان این جماعه رائج گشته و سوانحیکه درین صوبه رو داده نگارش یافته انشاء الله تعالی این دفتر اختتام میابد

ذکر جلوس نمودن نجم الدوله بمسند ایالت بنگاله بتجویز ارباب کونسل کلکته و رفتن شمس الدوله بهری ونسترت بولایت خود و ورود لارڈ کلیف ثابت جنگ از ولایت انگلنڈ و دار الملک لندن بانتظام این ممالک و رفع شورش و فساد و سوانحیکه بسبب میر قاسم خان درین ضمن روی داد

چون روزنامچه عمر و دولت میر جعفر خان دست قضا در نوردید و شمس الدوله بهری ونسترت گورنر کلکته شنید که لارڈ کلیف ثابت جنگ صاحب اختیار صوبه بنگاله و عظیم آباد گشته از ولایت انگلنڈ می آید بودن خود در کلکته مناسب ندیده قبل از ورود لارڈ مذکور روانه ولایت انگلنڈ شد و بقیه اصحاب کونسل بضابطه مستمره حکمرانی و انتظام امور مرجوعه می نمودند بعد مردن میر جعفر خان در کونسل چنان قرار یافت که نجم الدوله معروف بمیر پهلوی پسر کلان میر جعفر خان از بطن منی بیگم بجای پدر نشیند و نواب او باصلاح اصحاب کونسل رتق و فتق مهمات نظامت و ملک داری باشند چون این صورت قرار یافت مستر مدلٹن صاحب کلان مرشد آباد و مستر جانسن صاحب کلان بردوان هم در مرشد آباد آمده بحضور خود بر مسند ایالت بنگاله او را اجلاس فرمودند و او وجهی معتدبه بهر دو صاحبان مذکور بطور تواضع رعایت نمود نجم الدوله چند روز ناظم مقتدر و نند کمار دیوان مدار المهام او و مرجع طوائف انام صوبه بنگاله بود و میر محمد کاظم خان برادر میر جعفر خان ناظم عظیم آباد به نیابت برادر زاده خود و راجه دهیرج ناراین برادر خرد راجه رام ناراین دیوان مدار المهام صوبه مذکوره و راو شتاب رای دیوان پادشاهی آن صوبه بود المنت بیت موافق با جمیع انگلیشیان خاصه با جرنل کرنک سالار فوج انگلیشی شجاع الدوله بنابر مصلحت وقت پرگنه ماهول که چند هزار روپیه زیاده از یک لک محاصل آنجا بود در نواح اعظم گڈه و جونپور بطور جاگیر با و بخشید مهل مدتی باین صورت گذشته بود که نند کمار بنابر آزردگی گورنر بهری ونسترت شمس الدوله بهادر حسب الطلب کونسل کلکته رفت اما از کار خود معزول بنود عمله او کار با قتدار می کردند شمس الدوله معائب او را بشرح و بسط نگاشته و کتابی مجلد ساخته حواله برادر خود جارج ونسترت هوشیار جنگ بهادر کرده گفته رفته بود که هرگاه لارڈ کلیف برسد و در کونسل خانه نشیند کتاب مذکور را در اجتماع ارباب کونسل بحضور او بخوانند و او را بشنوانند ازین جهت ارباب کونسل کلکته نند کمار را از کلکته بیرون رفتن نمی دادند و او بنابر انتظار لارڈ کلیف که در زمان منصب کرنیلی او و زوال دولت سراج الدوله و شروع اقبال میر جعفر خان منشی و مقرب او بود بآمدن لارڈ کلیف امید افزایش اقتدار از مرتبه که میسر بود داشت تا آنکه لارڈ کلیف بهادر ثابت جنگ در رسید و هوشیار جنگ کتاب عیوب نند کمار نوشته برادر خود در کونسل بحضور بهادر باشر

لفظاً بالفاظ خواند به لارڈ مذکور شنوانیدند که اگرچه منظور نظر عطوفت لارڈ بود اما بنوعی معائب و نقایص شمس الدوله نوشته رفته بود که انکار خود معزول و مامور باقامت کلکته و عدم خروج از حدود معینه شهر مذکور گردید + + +

ذکر عروج محمد رضا خان باعلی مدارج دنیا داری بمحض مساعدت بخت و تقدیر باری عز اسمه

ما بر معنی ... که مدار از تسلط و اقتدار محمد رضا خان خلف حکیم ... خان عقیلی تبریزی است که در عهد ثانوی میر جعفر خان نیابت ... جهانگیر نگر داشت ساوری تقدیر مورد الطاف لارڈ کلیف گشت و بسفارش و کارسازی‌ها نیابت نجم الدوله در نظامت و اختیار حل و عقد معاملات کل صوبه بنگاله یافته محمد رضا خان بهادر مظفر جنگ مخاطب گردید و آهسته آهسته خطاب معین الدوله مبارز الملک خان خانان یافته نوبت و ماهی و مراتب و حکم سواری نالکی نیز حاصل نمود و لارڈ کلیف چون باستماع خبر انقلاب ممالک بنگ و عظیم آباد و استیصال میر قاسم خان و انتظام این ممالک متعین شده بود و این کار نزد اهل ولایت نهایت عظیم و دشوار می‌نمود لهذا بمدارج علیا ترقی یافته یکبارگی از کرنیلی بمرتبه لارڈی که منصب و خطاب امارت ولایت انگلند و لندن است رسید و در جمیع کارها اینجا بنوعی مختار و بکمال اقتدار آمده بود که تا حال هیچ گونه ... باین اختیار و اقتدار نیامده مگر نواب گورنر جنرل عماد الدوله بهادر مستر هستنگ جلادت جنگ که در مرتبه بر لارڈ کلیف هم فائق آمده در هندوستان و ولایت شریک و سهیم ندارد و فی الحقیقة لائق این مرتبه و مقامست لارڈ کلیف بجهات ... که مانع اجتماع آراء ... ارباب کونسل بود لهذا حدی از انگلیشیان را خود برابر ندانسته کسی از هندی و انگلیشیه خاطر ... آورد و بنابر ... اقتدار خود اول با جانسن و مدلٹن کاوید که نشانیدن نجم الدوله بجای پدرش ... معقول شد اما از ... از وی گرفتن بی حساب و بیجاست عاید سرکار کمپنی باید ساخت هر دو سردار مذکور استعفای نوکری نوشته فرستاده جواب صاف دادند که ما را اطاعت امر شما در نوکری کمپنی ضرور و لازم بود الحال که ما دست از نوکری بر داشتیم دیگر حکم شما بر ما نیست اگر دعوی دیگر باشد در عدالت پادشاهی رجوع نمایید که در انجا انفصال یابد و ... انچه ... عاید سرکار کمپنی می فرمائید هرگاه زرهای خطیری که شما از دست نجم الدوله گرفته بجای سراج الدوله ... بود داخل سرکار کمپنی خواهید نمود ما هم این مبلغ یسیر را که از پسرش گرفته ایم عاید سرکار کمپنی خواهیم ... کلاید جواب صاف شنیده و بعد استعفای نوکری که آنها اول نموده مجال گفتگو با آنها ندیده خاموش ... جانسن خود بولایت رفت و مدلٹن مدتی چند مستعفی در هند بوده بتجارت گذرانید و بعد زمانی چند باز نوکر شده ... ملازمان مرشد آباد بودد ... جابجا ... رسید و در موضع پیتی متصل شاه آباد فیما بین راه عظیم آباد و مرشد آباد مرده بجا ... پیپی مدفون گردید قبرش ... از دور مرئی ... می‌شود در این فرقه بخوبی و ترحم بر خلق شهرت دارد باشد که مرد خوبی خواهد بود لیکن و خوبیهای ڈاکٹر ولیم فلرٹن و ... دلیرات و هوشیاری امور جنگ و ثبات آشنا بهادر و درستی مزاج کرنل کاڈرڈ و در دانائی و پاس حقوق اخلاص و آشنائی و معامله فهمی و خبرداری در معاملات ملکی هوشیار جنگ جارج و نسترت و در حسن اخلاق و اکثر اوصاف ... العدان ... لا برابر ... مستر ... لابرابر بابرادر کلان و بارلو صاحب هم مثل ایشان و طامسن صاحب ... اکثر ... انطیر ... هرانه ... سن و مستر الیت در کمال دانائی و تواضع و عطوفت و جمیع صفات حمیده ... امثال ... ممتاز ... برادر مستر ... اندرسن هم شنیده می‌شود که برابر بابرادر بلکه در بعض علوم خصوص هند

به از برادر است و مثل این اشخاص درین فرقه کمتر کسے دیده شد اوصاف بعض انگلیشیان دیگر هم شنیده شد اما چون بنده را با آنها چنان سروکارسے نبوده است احوال آنها بیقین معلوم نیست که نگاشته آید ✣

ذکر هلاک کردن مستر بلرس خود را از جهالت و نادانی و مطعون گشتن او در عالی و ادانی

مستر بلرس که صاحب کلان عظیم آباد بنا بر مرتبه نوکرے خود بود بسبب قلت شعور تتبع مستر ملٹن و مستر جانسن کرده از باغ کمپنی که در باقی پور است و دران روز ها هر صاحب کلان همانجا سے ماند بگرو فر بسیار سوار گشته در قلعه آمده میر کاظم خان را بنیابت عظیم آباد نشانیده قلیل وجہے بدست آورده بمصاحبت و اشعار بعض هندیان که مثل او دور از شعور بوده اند ظاهرا مرتکب بعضے حرکات نامناسب گشته بود ازین جهت اقتدار لارڈ کلیف شنیده بر آبروے خود ترسیده بدست خود از جراحت کرچ خود را هلاک ساخته در باغ باقی پور مدفون و مطعون اقوام خود گردید و جرنل کرنک که از سابق با لارڈ کلیف نهایت اخلاص درست داشت درین وقت مصدر حل و عقد جمیع امور و مرجع کل معاملات گردید چون با ڈاکٹر جرنل مذکور اول در کمال اخلاص و آخر در نهایت بدخواهی بود چیزے چند خاطرنشان لارڈ ساخته ڈاکٹر فلرٹن را برطرف کنانید ڈاکٹر از دوستان خود در کمال ناکامی مرخص گشته بولایت خود رفت و عمده برگشتن با دوستان شرط خود کرده بود اراده او و بالتقدیرات الٰهی مطابق نیفتاده تا حال برگشت خبر زندگی او شنیده مے شود خدا او را هر جا که باشد موافق نیت او خوشش نگهدارد ✣

رفتن لارڈ کلیف باله آباد برای ملاقات شاه عالم پادشاه و وزیر الممالک شجاع الدوله آصفجاه و گرفتن فرامین اسناد دیوانی خالصهٔ شریفه هر سه صوبه بنگاله و اوڑیسه و عظیم آباد بنام کمپنی انگلیش و تجدید عهود و داد و اتحاد و بدر رفتن بتحصیل زرهاے هر سه صوبه از دست هندیان و اختصاص یافتن انگلیشیه بحکومت صوبجات مذکور و شروع انقلاب اکثر اوضاع و دستور

لارڈ کلیف بعد ورود بکلکته و اطلاع بر امور ضروریه و انصرام بعض مرام که حاجت بآن داشت نهضت باله آباد نمود بنا بر تحصیل مقاصدیکه پیش نهاد خاطر داشت نمود و وزیر الممالک شجاع الدوله نیز از فیض آباد که مرکز دولت او بود حسب الاشعار لارڈ و جرنل و بنا بر التماس راو شتاب راے که گویا واسطهٔ اصلاح بین الجانبین بود قاصد اله آباد گردید و میرزا کاظم نام شخصی را که مرد ولایت زا و بمصاهرت حسن رضا خان نوهٔ حاجی احمد پسر علی جواد خان مرحوم اختصاص و در ایام حکومت میر قاسم خان بدستگیرے علی ابراهیم خان بهادر عاملی پرگنه سهسرام و چین پور داشت لارڈ مذکور در زمان اقامت خود بدکهن با او آشنا بود درین وقت مورد الطاف بے اکناف خود گردانیده لک روپیه نقد بخشید و مصاحب خود گردانید ظاهرا واسطهٔ جواب و سوال در تحصیل عروج محمد رضا خان هم او گردیده چون محمد رضا خان شرکت راو شتاب راے در معاملات مطلقا نمی خواست قاصد آن بود که واسطهٔ جواب و سوال در حضور پادشاه و وزیر هم شتاب راے نبوده میرزا کاظم مذکور بجاے او باشد بنا برین تقریب با این امر با لارڈ کلیف مخفے از جرنل نموده میرزاے مذکور امیدوار این کار همراه لارڈ کلیف رفت و لارڈ کلیف هنگام ورود عظیم آباد ملاقات با میر کاظم خان برادر میر جعفر خان و راجه دهیرج نارائن و راو شتاب راے نموده قدر و منزلت

مهرسک را بنیران شعور بوده حبان سنجیده راو شتاب رای را برای همراهی خود بنابر انفصال جواب و سوال برگزید و میر کاظم خان را مرد ساده لوح دیده لائق سر انجام معاملات صوبه ندانست دهیرج نارایین نیز بنابر شوم طمعی باوجود احسانهای خان مرحوم و برادرش میر جعفر خان نمک بحرامی را کار فرما شده بیقدری او در کارهای دنیا ظاهر ساخته خواهان نیابت صوبه عظیم آباد بنام خود بانفراد گردید لیکن لارڈ درین سفر عزل و نصب مناسب ندید و راو شتاب رای را همراه گرفته روانه پیشتر گردید چون باله آباد رسید بعد حصول کورنش پادشاه و ملاقات با وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر و ضیافتها و پیشکش تحائف که از طرفین بعمل آمد مقصدیکه داشت ظاهر ساخت و فرمان اسناد دیوانی هر سه صوبه بنام کمپنی از وزیر و پادشاه درخواست چون پادشاه و وزیر مغلوب این جماعه هم بجرأت و جلادت و هم بفهم و فراست بوده اند چار و ناچار قبول نموده بر وفق خواهش او فرامین اسناد نوشته دادند و بیست و چار لک روپیه مالگزاری هر سه صوبه مقرر گشته قبولیت بمهر کمپنی که دست آویز تعهد مالگزاری است داخل دفتر پادشاهی گردید و امور عطیه چنین بی آنکه عذری در میان آید و کسی گفتگوئی با کمپنی و پادشاه انگلند بسفارت ایلچیان و امادل و مراسلات محرره دبیران کامل نماید درکمال سهولت و آسانی که بیع و شرای خربار بردار و چارپا بهوار هم باین زودی بدون تکرار یکسوی نشود انفصال و انقطاع یافته لارڈ مذکور کامیاب مقاصد بدار الحکومت خود که عبارت از کلکته است معاودت نمود و کرنل سمت راکه بعد رفتن لارڈ بولایت جرنل شد لبر و ای فوج انگلیسی گماشته در اله آباد بخدمت پادشاه گذاشت اما فی الحقیقه حاکم او بود و پادشاه محکوم او در قلعه میماند و پادشاه بیرون قلعه در چهاونی که خود احداث آن نموده بناهای بعض منازل از خشت و آجر در انجا انداخته بود اوقات میگذرانید و جرنل از صداهای نقاره نوبت خانه پادشاهی که در قلعه بود گاهی ناخوش گشته نواختن نوبت پادشاهی را مانع میشد و مردم نقاره خانه ناچار منع از عمل خود ساختنی بودند مصرع که رایج روز نوبت اوست ❊ القصه حسن سلیقه راو شتاب رای و طلاقت بیان و رسیدن گفته کار حقوق دیرینه خدمتهای او در دل تنخواهی کمپنی و اصحاب انگلیسی منظور نظر لارڈ گردیده میرزا کاظم از کار یکه محظوظ دانست محروم همراه لارڈ برگشت و علی ابراهیم خان بهادر را که برفاقت وزیر دمنی بهادر بعزت و احترام میگذرانید لیکن بنابر خوبیت از یار و دیار مکدر بسیار مانده میرزای مذکور نظر بحقوق احسانیکه خان مرحوم در عهد عامل جاه برا و کرده جان و آبرو او را از صدمات اطبش و سطوت عامل جاه در کنف حمایت خود محفوظ داشته بود ترغیب آمدن بمرشد آباد نموده و اسطه ملاقات او با لارڈ جرنل گردید و علی ابراهیم خان بنابر الفتی که بشهر مذکوره و آشنایان آنجا بسبب طول مدت اقامت داشت قبول نمود و همراه او از راه جنوب بمرشد آباد نموده راهی شد و بمرشد آباد رسیده در زمره رفقای مظفر جنگ انسلاک یافت اگرچه درکمال عزت بسر می برد اما قدردانی او بقدر لیاقتش بعمل نیامد و لارڈ کلیف بعظیم آباد رسیده میر محمد کاظم خان را از صوبه داری عظیم آباد معزول و راجه دهیرج نارایین را بانفراد رتق و فتق مهمات صوبه مذکوره گردانید و برای میر کاظم خان لکهه روپیه سالیانه مقرر گشت او در راج محل اکبر نگر که مولد و موطنش بود سکونت ورزیده چون نیت خوشی داشت درین کمر پر آشوب درکمال آرام و احتشام گذرانید و نیکنام زندگانی نمود و دهیرج نارایین بپاداش بدباطنی و دغائیکه با این بیچاره بعمل آورده بود بعد چند روز فتنهای کشیده معزول گردید و در حسرت حصول حکومت جان خود درباخت چنانچه در مقامش مفصل و مبین خواهد شد و لارڈ کلیف چند روز در عظیم آباد توقف ورزیده روانه کلکته گردید چون در انجا رسید بانصرام مهام خویش پرداخته مستر سکس صاحب کلان را شریک انتظام معاملات مالی و ملکی چکله جهانگیر نگر باصبارت خان مرحوم گردانید و حکایت

بردوان را از مشارکت هندیان پرداخته بدست دو سه کس از رؤسای معتمد انگلیشیه سپرد و میر روح الدین حسین خان بهادر سپهدار جنگ خلف سیف خان بن عمدة الملک امیرخان صوبه دار کابل چون وقت نهضت لارد کلیف بطرف الهٰ آباد که در عین برسات اتفاق افتاده بود بسواری کشتی مورپنکهی در نواح بینتی و شاه آباد بملاقات لارد مذکور رسیده او را از خود خوشنود گردانید حکومت ملک پورنیه مع ضمایمش بدستور در ید تصرف او ماند و مالگزاری آن در کچهری نظامت بنگاله چنانچه در عهد پیشین بود مقرر گشت اما نهایت کم ظاهرا زیاده از پنج شش لک روپیه نبود لیکن از غفلت شعاری و ناکرده کاری سپهدار جنگ و نمک بحرامی عسکری علی خان پسر زادهٔ پدرش که نائب و مختار و مرجع کل معاملات جمیع صغار و کبار بود بعد دو سه سال از دست اختیار سپهدار جنگ بیرون رفت و ذکرش انشاء الله تعالی خواهد آمد و جاگیرات و التمغا و املاک مردم چون از عهد مهابت جنگ و اتباع او واگذاشت بود و کسی با اینها هیچ گونه تعرضی نداشت اصحاب انگلیشیه هم فتوت را کار فرما گشته بهمان روش واگذاشته متعرض احدی ازین مردم نگردیدند و این از جملهٔ افضال الهی و احسان انگلیشیان است و الا احدی از عظمای این دیار یکروز درین ممالک بلکه در زیر آسمان زندگی نمی توانست نمود و بنیر تغیر و تبدیلی که از تلون پادشاه و متصدیان خیانت پیشه مظنون بلکه متیقن بود موقوف مانده انگلیشیان بنا را برین مقرر داشتند که هر قطعه مکانی در دست هر که هست برای او و بعد از و برای اولادش مقرر باشد والحمد لله که الی الآن برین منوال گذشته آینده هم از کرم الهی مامول است که بیچارهای چند که بآب و نانی که قناعت نموده افتاده اند مع عیال و اطفال بآرام بسر برند و روزگار غدار بدتر ازین احوال مبتلا نه سازد بجوده و احسانه ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

ذکر انتقال نجم الدوله بغتةً و جلوس سیف الدوله برادرش بر مسند نظامت ✣

هنگامیکه لارد کلیف باراده الهٰ آباد از مرشدآباد رسیده از بلدهٔ مذکوره کوچیده در صادق باغ نزول نمود نجم الدوله و مظفر جنگ برای مشایعت و استرخاص تا باغ مذکور آمدند و مرخص گشته چون بجاهای خود رسیدند لارد روانه پتنه گشت نجم الدوله را بعد ورود در خانه بهیضهٔ محتبسه عارض گشته بتاریخ بیست و دوم ذی قعده سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و نه هجری بیک ناگاه ازین عالم انتقال نمود و برادر خرد او سیف الدوله بر مسند ایالت جلوس فرمود سیف الدوله حسن خلق و رافت بر خلق بسیار داشت در چند روزهٔ حکومت و حیات مستعجل نیکنام زیست اگرچه مقتدر نبود اما تا هر جا دست قدرتش می رسید در ترحم و نیکوئی راضی بتقصیر نبود ✣

ذکر عروج نمودن راو شتاب رای بمرتبهٔ نیابت نظامت عظیم آباد

هنگام معاودت لارد کلیف از الهٰ آباد راو شتاب رای مامور بهمراهی گشت و او بنا بر بعض جهات چند روز مهلت خواسته وعدهٔ آمدن بعد اندک مدتی نمود چون والد مرحوم بمشاهدهٔ اوضاع روزگار و سبکی اطوار سلطنت گوشهٔ قناعت گزیده در قلیل جاگیری که از مدتها درین صوبه داشت سکونت ورزیده بود و ملاقات و مماسات با حکام ضرور دانسته هر که بر مسند ایالت این بلاد متمکن میشد یکدو ملاقات با او می نمود تا از شر اشرار قرب جوار محفوظ ماند بنا برین قاصد ملاقات لارد هم گردیده بعظیم آباد رسید او چون در رفتن و برگشتن تعجیل و قبل از ورود والد مرحوم از عظیم آباد پیشتر رفته بود بنا برین

مرحوم مذکور سید علی خان برادر فقیر را که آشنائے محکم با رابعه بیگم مادر زن محمد رضا خان داشت اراده فرستادن بمرشدآباد بهمراهی راو شتاب رائے نموده خطے برادر مرقوم متضمن اشعار ارادهٔ خود والتماس اعانت در امور مرجوعه در باب نظامت و انگلیسیه و شناساندن پسر خود برائے حصول بعضے از اسناد بمهر ناظم بنگاله بنا بر استحکام کارها نگاشته استمزاج نمود او که مرد هوشیار و قدر شناس وقت نیکوکار بود و آنچه لازمهٔ آدمیت و حسن اخلاق بود در جواب نوشته تقدیم خدمات را متعهد گردید بعد چندے که داعیهٔ رفتن کلکته بزد مرلیده مهر سرکاره که مرد عیار بود و از مدتها رکن عمدهٔ نظامت عظیم آباد بود و مال کارها پے برده همراهے راو شتاب رائے برگزید و علیه ان نیز همراه این سرور روانه مرشدآباد گردید چون شتاب رائے بکلکته رسید لارڈ کلیف باشعار جرنیل کرنک مشاهده خطمت را که بود او را اشتکایت شراکت در انتظام مهام نظامت فرموده او بنا بر رفع بدنامے و اظهار استغنا و بے غرضے خود اول نه در سے سید آورده مسموع نیفتاد و شتاب رائے بعارضهٔ وجع مفاصل که بنا بر مادهٔ آتشک بود مبتلا گشت لارڈ مذکور ڈاکٹر خود را بعلاجهٔ او معین و موکد گردانید ڈاکٹر معالجه او را بخوبے نمود عجیب آنکه چنین مرضے را که در نهایت شدت و حرکت متعذر بود و بالیدن دوائیکه سیماب داشت تا سه روز بند و دست مداوا نمود و مرض مذکور بالمره زائل گردیده آثارے از آن باقے نماند راو شتاب رائے ده هزار روپیه بداکٹر انعام فرمود و بعد شفا یافتن بخطاب مهاراجگی و بهادری و اضافهٔ منصب پنجهزارے و بیست و پنجهزار روپیه در ماهه اخراجات نظامت و پنجهزار روپیه در ماهه ذات علاوهٔ جاگیرات سابق که در عظیم آباد داشت و شراکت با دهیراج نراین و مستر مدلتن صاحب کلان کوٹهے عظیم آباد در انتظام معاملات نظامت عظیم آباد و تفویض مهر سیف الدوله که ناظم بر سه صوبه بنام بود سرفراز گشته مامور بمعاودت گردید کارهاے والد مرحوم حسب الامر اوشان نیز در عرضه شده سید علی خان اخ امجد فقیر و حسن سلوک رابعه بیگم انصرام یافته بود که مهاراجه شتاب رائے بمرشدآباد رسید **

ذکر رحلت والد مرحوم از جهان بے بقا بجوار رحمت خداوند اعلے

درین اوقات فقیر بسفارش ڈاکٹر فلرٹن در رفاقت مستر سیج که یکے از روساے انگلیسیان و صاحب مدار کوٹهے بنارس شده بود و ببلده مذکور رفته شرف یاب خدمت شیخ اجل اکمل شیخ محمد علے حزین اسکنه الله فی اعلی علیین بود و والد مرحوم در قصبهٔ حسین آباد که بنا کردهٔ آن مرحوم است مع جمیع متعلقان و منتسبان بر محال جاگیر خود سکونت داشت ناگهان بسهل عارضه لاحق مزاج قدس امتزاج او گردید مستتبع عارض گشت شنیده شد که مادهٔ دماغ بهم رسیده منجر بسرسام شد اما در حواس خندان خللے نبود روز دوازدهم از مرض یوم یکشنبه تاریخ سوم جمادی الثانیه سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و نه هجری نبوی علے هاجرها السلام اول روز بجوار رحمت ملک علام انتقال فرموده در قصبهٔ مذکوره مدفون گردید اللهم اغفر له وارحمه والحقه بآبائه الصالحین خبر این واقعهٔ هائله در بنارس بفقیر رسید و والدهٔ ماجده دام ظلها و برادر مهربان فخر الدوله لطف علی خان و دیگر منتسبان و متوسلان خطوط متضمن طلب بنده بمبالغه و ابرام نگاشتند فقیر ناچار ترک رفاقت مستر سیج مذکور نموده عازم حسین آباد گردید شیخ مبرور مانع بود و جدا ساختن فقیر نمے خواست مے فرمود که سهل مدتے مانده است تا من جهان فانے را بدرود کنم مے خواهم تا آن زمان شما از من جدا نباشید ابرام والده و دیگر بازماندگان والد مرحوم و کم سعادتی و قوابع من نگذاشت که امتثال فرمان واجب الاذعان بزرگ مرقوم نموده در خدمت او مستفید باشم اگر مے ماندم سعادات عظیمه نصیب من مے شد قصور قسمت را تدارک نمی توان نمود بیت ما تهیدستان قسمت را

چه سود از رهبر کامل * که خضر را ز آب حیوان تشنه می آرد سکندر را * بهر حال بنده بحسین آباد و خبر رحلت والد مرحوم بمرشد آباد
رسید مهاراجه شتاب رای و سید علی خان زمان بیبرسی در مرشد آباد توقف نموده استاد بحالی جاگیر و واگذاشت
آن بنام این اقل الانام که بحسب سال اکبر اولاد والد مرحوم است حاصل نموده عازم عظیم آباد شدند *

ذکر ورود مهاراجه شتاب رای بعظیم آباد و دلتنگ گردیدن دهیرج نراین از راه حماقت و عناد

چون مهاراجه شتاب رای وارد عظیم آباد گردید از راه دانائی و امانتی که در مزاج داشت بنای انصرام معاملات و انفصال مقالات را در جائی گذاشت که نه خانه او باشد و نه خانه دهیرج نراین بلکه قلعه پادشاهی که از قدیم محل اجتماع اهل معاملات و مجمع دیوانیان و ارباب حاجات بود و برای دربار قرار یافت و مقرر شد که صاحب کلان در وقت معین همانجا آمده بر کرسی خود جلوس نماید و روبروی کرسی او مسند طولانی گسترده یک طرفش دهیرج نراین که مدعی نظامت است بنشیند و طرف دیگرش مهاراجه شتاب رای و یک یک تکیه برای هر دو کس بگذارند هر سند و پروانه که مرقوم گردد دهیرج نراین بطور معمول دستخط بیض در خاتمه آن کند و مهاراجه شتاب رای بر قفای آن یا زیر مهر سیف الدوله بقلم خود کلمه دیده شد رقم زند دهیرج نراین که غرور نظامت و برادری راجه رام نراین داشت و چندی روزی خود منفرد در کارها بوده مهر خود می زد چون ناظری غیر خود نداشت خیانت در کارها برویه برادر خود مثل عهود سابقه نیز میشد بنای این طریقه بر طبیعت او بسی دشوار نمود اما چاره نداشت بنابرین صحبت همیشه ناچاق بوده نفاق و شقاق میشد اثنی دو عمله نظامت نیز بدو حصه انقسام یافته نصف مردم راتوسل بشتاب رای بهم رسید و نصف دیگر بدستور با دهیرج نراین ماندند راجه شتاب رای که کاغذ دیوانی ملاحظه نمود معلوم کرد که در بند و بست صوبه خیانت بسیار در هر معامله هزارها بالا بالا بدر رفته دهیرج نراین آن اظهار این امر مناسب ندید و مستاجران دیگر که با گنجایش نذرانه تعهد نمایند بهم رسانیده با دهیرج نراین گفت که یا از عمال سابق همین معامله نویسانیده بگیرید یا آنها را معزول نموده اینها را بجای آنها مقرر نمائید چون در هر دو صورت نارسائی یا خیانت دهیرج نراین بظهور رسیده موجب رسوائی و دهشت خاطر او میشد در وصول صوبه و اخراجات هم چون غائله و خیانت بسیار بود شتاب رای به دهیرج نراین مصحوب همدان او نصیحت میمود که این زرها داخل خزانه بصورتی باید نمود که پرده از روی کارشما بر نخیزد مرلید سر شریک شتاب رای گردیده چون از سابق بر دقائق و خفایای امور آگهی داشت کشف استتار از روی اسرار دهیرج نراین میکرد و آن ابله همین قدر حقوق خود که راجه رام نراین بدوستی جنرل کرنک و مستر امیت مورد عتاب عالی جاه گردیده غرق دریای ممات و هلاکت گشت معتبر در دراز گوش سخن شنوی بفراغ و درافتاده مواعظ و نصائح شتاب رای چه بلکه از دولت خواهان خود هم نمی شنید و نمی فهمید که انگلیشیه را این قدر پاس خاطر نخواهد بود که بنا بر قتل برادرش حاصل صوبه عظیم آباد را بجاگیر او دهند تا هر چه خواسته باشد بخورد و بهر صورت این احوال آهسته آهسته آخر انکشاف یافته بلارد کلیف و جنرل کرنک و دیگر رؤسای انگلیشیه رسید اول بمراسلات پنبه غفلت از گوش دهیرج نراین کشیده دلالت باطاعت رای و فرمان مهاراجه شتاب رای و ادای زر باقیات ذمه اش مینمودند او بهر بار معاذیر نامو جه می نگاشت تا آنکه لارد کلیف را داعیه معاودت بولایت الله اعلم بچه جهت در باطن بتصمیم نیت و تجدید عهود و مواثیق با شجاع الدوله و منقح نمودن بعض امور خصوص مقدمه راجه بلونت سنگه که از اطلش بمهابت شجاع الدوله

این نبود هنوز اتفاق افتاد شجاع الدوله را نیز اکثر کارها با او بود بنابرین موعد ملاقات همدیگر در موضع چهپره اقرار یافته لارڈ کلیف از کلکته و شجاع الدوله از فیض آباد و منیر الدوله از اله آباد بسفارت پادشاه و راجه بلونت سنگه از بنارس روانه موعد معین مذکور شدند

ذکر رفتن لارڈ کلیف و شجاع الدوله و منیر الدوله و راجه بلونت سنگه در موعد معین که موضع چهپره اقرار یافته بود و معاتب شدن راجه دهیرج نراین و اقتدار یافتن مهاراجه شتاب راے

چون لارڈ کلیف ثابت جنگ بهادر قریب عظیم آباد رسید مهاراجه شتاب راے باستقبال او با جاه و حشمی که میسر داشت بیرون رفت و دهیرج نراین که همیشه خیال عزت و اقتدار خود میبوده سے سخت بکمال کر و فر بدون آنکه فکر برأت از زرهاے لازم الاداء ذمه خود نماید و مسلک استرضاے لارڈ و اتباع او پیماید نیز بداعیه استقبال در نهایت استقلال با ملتزمان رکاب خود برآمد همین که از دور سوار اسے بر دو نظر لارڈ و جماعه انگلیشیه درآمد چون قبل ازین ابلاغ احکام دهیرج نراین نموده بودند که بدون اداے زرهاے باقی براے ملاقی نیاید لارڈ برآشفته کسے را فرستاد که رفته دهیرج نراین را از آمدن بحضور ممتنع گرداند و نگذارد که قدمے بیشتر گذارد فرستاده حسب الامر بجا آورده دهیرج نراین را بالعنف و جبار برگردانید و در مجمع عام آشنا و بیگانه که براے استقبال لارڈ بیرون رفته بودند خفت عظیم لاحق حال آن بے عقل و اقبال گردید و مهاراجه شتاب راے ادراک شرف حضور نموده مورد الطاف بسیار شد و دهیرج نراین که سهام ناگوار مرارت از دست ساقی غرور نوشیده برگشت و بهر صورت زرے سرانجام داده بار سلام یافت و باتفاق عبور گنگا نموده همرکاب لارڈ و جرنل مع راجه شتاب راے موعد شتافت و در ماه محرم سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و هجرے اجتماع شجاع الدوله و منیر الدوله و لارڈ و جرنل و راجه بلونت الاتفاق افتاد و بعد از قیل و قال عفو تقصیرات راجه بلونت و بیست و هیار لک روپیه معامله مالگزاری او در سرکار شجاع الدوله و عهد و پیمان امان و محفوظ و ممنوع بودن او از هر گونه دغا و حیله مدر رشته بقبض این عهد و انقض عهود سے که فیما بین شجاع الدوله و انگلیشیه بود انضمام یافت و عهود و مواثیق با وزیر و پادشاه و انگلیشیه و فیما بین وزیر و پادشاه هم بگواهے انگلیشیان و با بلونت سنگه و وزیر مجدداً موکد گشته مرقوم و مختوم گردید و ضیافتها و پیشکش و تحائف همدگر بعمل آمد و نیز برای تماشاے قواعد جنگ و تفنگ اندازے سولداران ولایتے که در کمال خوبے و چابکے نمودند چند هزار روپیه انعام فرموده مرخص نمود که خود را بدولت خود راهے گردید و راجه بلونت سنگه هم بعد اداے پیشکشی که لائق بحال او بود بآشیانه خود رامنگر که بر لب گنگا محاذے بنارس است روانه گشت و منیر الدوله نیز کامیاب بمقصد خود معاودت نمود و راجه شتاب راے احوال اختلال معاملات و خیانت و نارسائی عمله سابق با لارڈ کلیف ظاهر ساخته معروض داشت که وصول این زرها از راجه دهیرج نراین و عمال متوسل او بدون خشونت متعذر و بسهولت میسر نیست و بنده بنابر سوابق حقوق تعارف با برادر او مبالغه در اخذ و جبر که بحد شدت رسد نمی تواند نمود مناسب آنکه لارڈ تشریف بردن مرشد آباد مظفر جنگ که نائب صوبه و مرجع کل معاملات است براے چند روز در بنجا تشریف آورده کارهاے اینجا را حسب الامر سرانجام داده معاودت فرماید لارڈ ملتمسات راجه شتاب راے پذیرفته و او را مشمول عواطف بی پایان گردانیده عازم مرشد آباد گشت و عدم لیاقت و خیانتهاے دهیرج نراین را در دل خود جاے داده عزل او ازین کار و منصوب فرمودن مهاراجه شتاب راے بانفراد و اقتدار در خاطر خود مصمم نمود لیکن بالفعل مضمر و مستتر داشت

برگشتن لارڈ کلیف بکلکته و مرشدآباد و فرستادن محمد رضا خان مظفر جنگ را برای انصرام مهام معاملات عظیم‌آباد

لارڈ کلیف بمجرد ورود مرشدآباد محمد رضا خان بهادر مظفر جنگ را برای تنبیه اموری که مرکوز خاطر داشت بعظیم‌آباد فرستاد
مظفر جنگ بعد ورود به بلده مرقوم بر وساده حشمت و سیاست اتکا فرموده عمله دهیرج نارائن را چنانکه باید نظربند فرموده
یا برخی از آنها تالیف قلبی بعمل آورده استکشاف خیانتهای او قرار واقعی بتقدیم رسانید و نیز بعضی عمال مثل ساهل و
محمد تقی خان پسر فائز علی خان و محمد اشرف خان کشمیری و امثال اینها را در معرض زجر و توبیخ کشیده ساهل را بزیر چوب
و کتک بی آبرو و برای بقایای سرکار مقید ساخت و محمد تقی خان و محمد اشرف خان را مهاراجه شتاب رای از دام
گرفتاری برآورده ادای زر ذمه آنها را کفیل و متعهد گردید و دهیرج نارائن باثبات خیانت و ظهور فقدان لیاقت امر
خطیر نیابت نظامت از قدر و منزلت خود افتاده معزول و زر ذمه او از محاصل جاگیر التمش بلده گردید باین وجه
که تا وصول زر سرکار قلیلی برای مصارف او برسد و باقی همه زر تا ادای باقیات داخل خزائن نظامت گردد
و چون حال سراسر انفعال فقیر سید عبد العلی خان بهادر شجاع جنگ موسوی برادر مهربانی میر جعفر خان و برادر امیر
کاظم خان و فقدان رجوع و غرض با دهیرج نارائن خار نظر او بود و هندوی مذکور در ایام اقتدار خود بعد عزل امیر کاظم خان
که روزی چند بود بزرگ مرقوم را باوجود آنکه راجه مذکور و پدر و برادر کلانش نمک پرورده خاندان دگویا گوشت و پوست
او از ریزه خوان انعام دودمان مهابت جنگ روئیده بود بمقتضای تنگ ظرفی از کار سرکار شاه‌آباد معزول تا زمان
اقتدار خود متصدیان ملازم او را ببهانه محاسبه گرفتار انواع [illegible] میداشت بعد امتناع او از مقام [illegible] محمد رضا خان
بهادر مظفر جنگ و مهاراجه شتاب رای معامله مذکور را که بی هیچ محض بود انفصال داده فارغخطی نوشته دادند و آنجناب
بقدر دانی رابعه بیگم حسب الطلب او همراه محمد رضا خان مهیای سفر مرشدآباد گردید مظفر جنگ بعد الفراغ از معاملات
این صوبه موافق مشوره مهاراجه شتاب رای طبل رحیل کوفته بمرشدآباد رفت و راجه مذکور بانفراد و کمال استقلال بانصرام
مهام و انتظام معاملات صوبه عظیم‌آباد از کونسل کلکته مامور گشته بکارگزاری پرداخت و چون با مستر [illegible] لارڈ کلیف
ناچاقی صحبت چنانچه مذکور شد روی داد مستر مرقوم از نوکری کمپنی بکار کوسته عظیم‌آباد مستعفی و معزول گشته
مستر رنبول بجای او و مشارکت شتاب رای مقرر گشت و در مرشدآباد بمشارکت محمد رضا خان مظفر جنگ مستر
سکس معین شد و لارڈ کلیف بعد دلجمعی از امور این ممالک عازم ولایت گشت ✣

ذکر رفتن لارڈ کلیف و جرنل کرنک بولایت انگلنڈ و کاغذ تصرفات و تقصیرات شمس الدوله هنرسی ونسترت بولایت همراه خود بردن و معین شدن مستر ورلس بگورنری کلکته

لارڈ کلیف در ایام اقامت خود خواست که از تقصیرات ونسترت شمس الدوله بهادر اگر چیزی بثبوت و ظهور رسد با
کونسل ولایت برساند و تدارکی که خود در انکار ها نموده نیز ظاهر گرداند چون عمل ارباب دنیا همیشه احسان فراموشی
بوده و هست خصوص درین جزو زمان ابن الوقت و بنده غرض بودن را از جمله دانائی شمرده مرتبه رواج داده اند
که بزرگ دادو اتحاد [illegible] اعتماد نمانده و از غرائب آنکه برای کسانیکه این شیوه را اختیار ... نماینده نزد آنها

م از اعتبار برابر و ساقط می شوند و آنها تحقیق اینها نموده برای کار خود چندی روز التفاتی فرموده و کار خود گرفته بعد از ان بنظر حقارت و بی قدری در انها می نگرند بنا بر مقدمه مذکوره اکثر اشخاصیکه دست نشان لارد مذکور بوده اند برای استرضای او هر چند مکررات و مرات زیر بار احسان شمس الدوله بوده اند باتفاق سنند کمار بسبب عداوتی که با شمس الدوله داشت طومار بر آمد و تقصیرات او درست نموده نویسانیده دادند اینقدر احوال باجمال چون کمال شهرت داشت بگوش بنده رسید و تفصیل و تحقیق آن معلوم نیست چه حقیقت اراده و سخنان این جماعه بنابر عدم آمیزش با غیر و نهایت کتمان و احتیاط در میان خود شان هم بر دیگری ظاهر نمی شود بلکه از جمله متعذرات است القصه لارد کلیف و جرنل کرنک مستر ورلس را گورنر و جرنل اسمت را سالار کل فوج نموده طبل رحیل کوفت و مظفر جنگ از حضور بادشاه که در اله آباد و با انگلیشیان مختلط و محشور بود برای خود خطاب خان خانانی و مبارز الملک معین الدوله مع نالکی و مهاراجه شتاب رای خطاب ممتاز الملک بهادر منصور جنگ و ماهی و مراتب برای خود طلبیده بکام و آرام و عیش و کامرانی زندگانی می نمودند ✤

ذکر عروج مظفر جنگ و راو شتاب رای باعلی مدارج اقبال و درگذشتن سیف الدوله ازین عاریت سرای

در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد راجه شتاب رای برای ملاقات مستر ورلس که تازه گورنر شده بود عازم کلکته گردید تقریر هم بنا بر حسن سلوک او قاصد رفاقتش گشته همراه رفت مستر ورلس با او بخوبی ملاقات نموده بعزت و احترام پیش آمد و بنای کارها چنین مقرر گشت که شتاب رای و مظفر جنگ و حبارت خان بهادر کارهای ملکی هر چه موجب دولت خواهی دانند بعمل آرند اما در هفته دو بار انچه تقرر یافته با انگلیشیه که شریک کار آنها باشند ملاقات کرده او را فهمانند و مفصلاً در میان دو روز امور منتهیه سابقه بحضور انگلیش مذکور امضا یابد و جمع و خرج محاصل هر جانب آنجا بدستخط انگلیش مذکور رسانیده بعد سال تمام کاغذ دستخطی مذکور به دفترخانه کمپنی در کلکته سپارد و معاملات عدالت که عبارت از انفصال قضایای خلق خدا است بگیر دست دارو نمه این امر در جزویات امور انچه مناسب و حق دانند فیصل دهد اما امور عظیمه در هفته دو روز فیصل نام دیوان بحضور نایب آنجا و انگلیشیه که بشراکت او مقرر باشد مذکور گشته انفصال یابد درین ضمن هم کارها انصرام نیافت و هم انگلیشیه براه و رسم معاملات مطلع گشته آشنایی بهم میرسانیدند و چنانچه ضابطه آنها ست هر امری وقایع نموده که از زبان ارباب معاملات و غیرهم می شنیدند در اجزای ساده که بطور کتابی اکثر همراه میدارند نگاشته جمع می نمودند تا آنکه مستر ورلس هم در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و سه قاصد ولایت خود گشت و مستر الکسندر بجای او مقرر شده و بجای مستر سکس در مرشدآباد مستر بیچر معین گردید و ازاواخر همین سال آثار قحط و غلا و علت و بای آبله ظهور یافته در هم ماه ذی قعده سیف الدوله و نیز دیگر هم برادر او اشرف علیخان و فتح الله خان برادر زن مظفر جنگ و زوجه او و دختر حاجی اسمعیل خواهرزن مظفر جنگ که هر سه کس آخرین اولاد رابعه بیگم بوده اند به بیماری آبله درگذشتند و این هر دو علت از ان وقت شروع گشته در محرم شروع سال هشتاد و چهارم هجری اشتداد نمود و تا سه ماه امتداد یافت و خلق کثیری که حساب آن علام الغیوب داند بنا بر هر دو علت مذکور هلاک و نابود گردیدند و در ماه ذی حجه سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و سه مبارک الدوله خلف سیوم میر جعفر خان بعد فوت برادر خود سیف الدوله مرحوم بنظامت

بنگاله نام زد گردید و به تجویز مظفر جنگ علی ابراهیم خان بهادر به پیاسی خانه او که بالفعل عبارت از نظامت بنگاله است و بیست و چار لک روپیه دران وقت برای ناظم بنگاله از قبل کمپنی مقرر بود و مامور گردیده کار دانی و فیض رسانیها بظهور رسانید و مظفر جنگ که بعضی حالات عجیبه و خصلتهای غریبه دارد لعبد جلوس مبارک الدوله بر مسند نظامت خواست که کسر شوکت منی بیگم بعمل آرد با آنکه با او هم قبل ازین دوستیهای بی انتها و عهد و پیمانها در میان داشت با بهو بیگم مادر مبارک الدوله وسائط برانگیخته همان قسم عهود و وداد مخفی پیدا نمود و بهو بیگم را ترغیب منازعات با منی بیگم نموده هر دو را روکش همدیگر گردانید منی بیگم که زرهای وافر و جواهر بسیار و شعور سے بقدر لیاقت بوفور دارد ازین حرکت سبی آزرده خاطر گشته گفتگو را مناسب ندید و اغماض نموده زبان بکام خاموشی کشید چند روز اقتدار بهو بیگم اندکے رو بیاد و نیز درین ایام با اعزه این ملک سرداران انگلیشیه نهایت مختلط در کمال انبساط بوده مصاحبت بمباحثت تمام سے نمودند و هر انگلیش با هر که آشنا بود از کس استکشاف هر امر سے نموده بر ضوابط و قواعد به آگهی سے یافت برای انگلیشیان دیگر ذخیره سے نمود و هر یکے را غرض از آشنائی مغل و هندے همین بود و کسانیکه در عهد اینها به عرصه امدادار المهام ملکداری گشته بودند بخوف آنکه مبادا دیگران ضابطه و قاعده زیاده تر از ما بایشان ظاهر کنند و ما متهم بقصور رخیانت گشته از مرتبه خود تنزلی گردیم هر رطب و یابسیکه ظلمه و طامعان با فرومایگان بی ایمان بعمل آورده قائم مقام ضابطه گردانیده بودند حضور جماعه انگلیشیه ظاهر نموده دقیقه فوت و فروگذاشت نمی نمودند حتے روبروے فقیر در امر فیصله رویداد مرلیدهر در ان مجلس حاضر بود آنکه خائن و مقصر بود بران کس بسے چیزے بطور جریانه و بر دیگرے که حق بجانبش بود و چیزے بطور شکرانه اثبات نمود مستر رنبول که خالے از هوشیاری نبود و ابتدای زمان حکومت این جماعه و دران وقت تالیف قلوب مردم بیشتر ملحوظ بود تعجب نموده گفت کسے که حق بجانب او بود و خیانت و رزیده بیباکی و بیحیائی سے نمود از وجریانه گرفتن نوعے از سزا دادن است گویا تنبیه بالمال بعمل آمد اما از دیگرے که محق و صادق بود برا و چیزے الزام نمودن چه معنی دارد مرلیدهر دیگر خوش آمد گویان فضول اصطلاح شکرانه ظاهر نموده معروض داشتند که این کار موافق ضابطه و معمول این ملک است تبارزنگی احداث آن نمی کنیم مستر مذکور تعجب هو نموده متحیر رخاموش ماند و اظهار کراهت ازان نمود اما آمدن زجمیع دنیا طلبان ا خوش سے آید این جماعه که سرآمد ارباب دنیا و همگی همت شان مصروف تحصیل آنست تا کجا از چنین امور با این همه ولا انتهای تکره تواند بود تا حال هم که پرده از روی کار برخاسته امریکه موجب بدنامی ایشان باشد از سروران این جماعه بظهور نرسیده مگر از اوضاع معامله شکو و بدایت اینها و نارسائی مردم هند تا بسرداران انگلیشیه رنجے به بعض خلق اینجا میرسد اگر اندک توجهی با حوال اشخاص اینجا نمایند و ملتمسات هر یکے بشنوند شاید ستم رسیدگان بداد خود رسیده از رنج و عنائی که می کشند نجات یابند.

خلاصه هیچ کسے از اینها که سرگرم خیر طلبی خود و تمام دو تنخواه کمپنی بوده اند در اینها قباحت امور رکیکه و حسن احسان با عامه خلائق و ترویج ضوابط و بیرینه که بر ضابطه بر لسے کدام فائده و غرض ازان چه بود نگوشیدتا کار بجائی کشید که فی الجمله کتابهای مرقومه اصحاب انگلیشیه صورت جمیعتی یافت و اندک اندک بعض قوالب ضوابط نه حقیقت آن انگلیشیان را اطلاعے دست داد چون حدید الذهن و نهایت هوشیار ند و در هندوستان حق تعالے ایشانرا برای تنبیه جماعه طاغیان عصاة فرستاده بر اکثر رؤسای بی حقیقت ظفر داد و قرا عنه مغرور و قوم از خرد دور

انها را از دست اینها مستاصل گردانید که همه هندوستانیان را در لطف ایشان وقر و وقعی نمانده خود را در هر باب و هر کار بهتر از همه اینها دانسته شروع بمناقشه و مناظره با حکام و دست نشان خود و عمله و اتباع ایشان نمودند و در مقام تنقیح معاملات و خیانت و تصرفات آنها برفق و مدارا در آمدند انهم از قدرت نمائی خداوند مقتدر است زیرا که این جماعه هر کار بسر آورده و را اعتبار داده صاحبان انگلیشیه در چند روزه اقتدار مستعار آنقدر بر خود مغرور و از انصاف و اشفاق دور افتاده بودند که مزیدی بران متصور نیست مهابت جنگ و شجاع الدوله مغفور با وجود نهایت اقتدار و اختیار که در حکمرانی داشتند هرگز در نفوس شان بعشری از معشار این تنگ ظرفان اثر نخوت و نفرت از اتباع پدیدار نمی شد هر کرا اندک قرب و اختصاص در خانه جماعه انگلیشیه بهم رسید خواری و بمقداری دیگران را پیش نهاد خاطر خود نموده در شکست قدر و منزلت نجبا و اشراف کوشیدن گرفت هر یکی در پی دیگری افتاده تا زوال عزت امثال خود قرار و آرام نداشت تا آنکه همه ذلیل و بمقدار و خفیف و خوار شدند اما مقربان و رؤسا بمکافات نیات خبیثه خود از اتباع و غربا پیشتر و بیشتر غم انتها کشیدند و انچه دیدند از دل و دست خود دیدند ذلک تقدیر العزیز القدیر تبیین این مقال و تفصیل این اجمال در سطور آینده پیرایه ظهوری یابد *

ذکر متعین شدن ضلعه داران از فرقه انگلیشیه در مفصل بنگاله و عظیم آباد و منقسم شدن هر سه صوبه بشش ضلعه و قرار یافتن کونسلیه با در هر ضلعه از اضلاع سته مذکوره و معزول شدن میر روح الدین حسین خان بهادر سهمدار جنگ از پورنیه بنا دادن خود و کاوش نهانی محمد رضا خان بهادر مظفر جنگ

میر روح الدین حسین خان بهادر سهمدار جنگ خلف سیف خان که بشعبده فلک ناگهان حکومت پورنیه یافت چون مرد لاابالی و منهمک در عیاشی و نهایت خود رای متلون با کمال تبذل و اسراف است غرق دریای عیش و عشرت گشت و از فرط ارتکاب انواع منهیات روز و شب در مستی و غفلت بسر بردن گرفت و یکی را که پیرزاده های پدر خود آقا عسکر علی نام را که نوکر شاه مصطفی قلی مرشد سیف خان و شاه شکر الله قادری بود عسکر علی خان خطاب داده نائب و مدار المهام ملک و خانه خود ساخت و آن عزیز جوانی در کمال تیز و یرو بد باطن فاسد العقیده و نهایت تنگ حوصله بر خود غلط بود و ولی نعمت خود را مصروف رضا جوئی خود دیده هر چه میخواست میکرد کسانیکه رجوع با او نداشتند با آنها انواع کاوشهای می نمود و متوسلان خود را در جاه و رفاه می افزود و در مصارف رقص و انعام زنان و قوالان و نقالان و بعضی از مقربان که ندیم روح الدین حسین خان بهادر سهمدار جنگ هردم و هر آن بودند تعلل کرده خان مرقوم را از خود خوشنود میداشت و رعایا و سپاه و عمله نظامت مرشد آباد و بنا بر تاخیر در وصول زر معامله ناخوش بوده از سهمدار جنگ شکایتها داشتند گاه گاهی مخلصانش بر آگاهی دو کلمه با وی می نگاشتند و از حاضران هم بعضی از نائب نیست سپیده منبه ولی النعمت غفلت پیشه خود می شدند اما سودی نکرده خود در بلای کینه جوی نائب می افتادند تا آنکه یکبار حسین قلی خواجه سرای سیف علی خان عموی سهمدار جنگ بگفتگوی بسیار عسکر علی خان مذکور را تغییر کنانیده خود نائب شده در روز چند فی الجمله انتظامی در معاملات داده خانه اش را اندکی آراسته اما سهمدار جنگ که از هیچ عالم خبر نداشت و نمیدانم چرا با او تعشقی می ورزید باز در مقام دلجوئی

او درآمده حسین قلی بیچاره وزا معزول و آن نامعقول را منصوب ساخت خانخانان مظفر جنگ که مثل دیگر مقتدران جود نام آوران درخانه انگلیشیه نمی خواست تعمیر تاخیر در ارسال زر موعوده مالگزاری پوینه بحضور ارباب کونسل ظاهر کرده سپهدار جنگ را تغییر کنانید و راسے سوچیت راسے را متعهد محالات مذکوره گردانید و پنجهزار روپیه در ماهه که شصت هزار روپیه سالیانه مے شود برای سپهدار جنگ از کونسل مقرر گشت چون سالے برین گذشت سوچیت راے هم تغییر و مقید گشت و رضی الدین محمد خان حاکم آنجا معزز گردیده و بنابر ظلم عمال و قلت مصارف زر درین بلاد و انتقال زرهای خطیر بولایت انگلند ازین ممالک که در هر سالے با هر یکے از اصحاب انگلیشیه که پنج شش کس بلکه افزود از عمده های ممالک خود بعد تحصیل وجہے لائق راہے مے شوند لکوک بدر میرود و فراوانی جنس غلات وارزانی نرخ آن که از قلت انسان و حیوانات بسبب فقدان فرقهٔ سپاه خصوص سواران هند سے که فقط در بنگاله و عظیم آباد بوده اند مع فوج ملازم نظامت و زمینداران و امیدواران البته کمتر از هفتاد و هشتاد هزار سوار نبود والحال حکم عنقا دارد جمیع محال کاستن گرفت و در قحط که خلق بحساب هلاک گردید بیشتر موجب ویرانی ملک گردیده اراضی مزارع زیاده از حد حساب خراب و نامزروع افتاد و آن قدر که مزروع مے شود برای آنهم خریدار سے پیدا نیست اگر خرید شوره و افیون و ابریشم و پارچه سفید که انگلیشیان مے نمایند درین بلاد بنگاله و عظیم آباد نبودے بود شاید روپیه و اشرفی بطور کیمیا و عنقا بدست کسے نمی آمد و اکثر خلق تازه بوجود آمده نمی دانست که روپیه کرا میگویند و اشرفی چیست ؛

متعهد شدن جارج ونسترت هوشیار جنگ برآوردن خیانت عمال هند را و حدث یافتن اضلاع سته در تمام قلمرو بنگاله و عظیم آباد و اودیسه

اول شروع سال هشتاد و پنجم از مایه دوازدهم یاد دار و اخر هشتاد و چهارم مستر ورلس گورنر قاصد ولایت خود گشت و مستر کرنیر که تالے مرتبه او بود گورنر کلکته گشت بعد از ان بمشاهده کمے محاصل و شوق ادراک و احاطه جزویات ضوابط ملکداری و معاملات راے ارباب کونسل بران قرار یافت که یکے از ان جماعه مفصل و دو احوال را دریابد که حاکم را با رعایا و رعایا را با حاکم چه معامله است عمال با راجها و زمینداران چه مے کنند و آنها بحاکم چه مے دهند و کدام کدام رسوم و ابواب میگیرند و بکدام کدام نام زرها مے ستانند قرعهٔ این کار بنام هوشیار جنگ بهادر ونسترت که بانده هم آشنا و فی الحقیقه مرد تیز راسے دانا و باکثر صفات حمیده موصوف و با دقائق معاملات فی الجمله آشنا بود افتاد و آن عزیز وافر التمیز برای امر مذکور بضلعه دیناج پور تعین گردید و درانجا رفته بقدر طاقت و لیاقت بر اکثر امور آگهی یافت و مورد تحسین و آفرین امثال و اقران خود و ارباب کونسل گردید چون در معاملات بنگاله اکثر خیانت و بے انتظامے بود ظاهر گشت ارباب کونسل درباره همگنان بدگمان گشته و معاملات را و شتاب راے راهم ازین قبیل دانسته بنا سے تقسیم اضلاع و تعین ضلعه داران بجای یک کونسلیه با مظفر جنگ و شتاب راے و دبارت خان مرحوم شریک میانه سه چارکس را از انگلیشیه که ارباب کونسل بوده مرتبه امید داری کونسل داشته باشند کونسل هر ضلعه مقرر نمودند از ان جمله هوشیار جنگ بامشیر ایاک و صاحب کلان عظیم آباد و مهاراجه شتاب راے کونسلیه های ضلعه عظیم آباد مقرر شدند و اضلاع سته بدین تفصیل انقسام یافت ضلعه کلکته ؛ و ضلعه بردوان ؛ و ضلعه راج شاهی مرشد آباد ؛ و ضلعه جهانگیر نگر ؛ و ضلعه دیناج پور ؛ و ضلعه عظیم آباد ؛

ذکر ورود هوشیار جنگ و مستر پالک در عظیم آباد و احوالیکه این هر دو را با مهاراجه شتاب رای روداد

چون خبر آمد آمد هوشیار جنگ و نیابت کونسل در سر ضلع عظیم آباد اشتهار یافت کسانی را که با مهاراجه شتاب رای دل بگرگون بود امید واری بهم رسید اگرچه از حسن سلوک و هوشیاری او همچنین کسان دران ضلع اقل قلیل بوده اند اما باز هم چون جمیع طبایع یکسان و سلوک شخص واحد با عالمیان هر چند اعدل ناس باشد بیک وضع نتواند بود لهذا اجمعی قاصد التهاب نوایر فساد گردیده مستعد شدند و راجه مذکور اگرچه دامن عملداری او بلوث خیانت چند ان آلودگی و در مقابل حسن خدمتهای او اندک تقصیراتی که بعمل آمده باشد وجود و نمودی نداشت باز هم بنابر تخالف قومیت و مباینت لسان و مسلک و بیگانگت اوضاع و رسوم تشویش گونه داشت که پایان کار شش بکجا میکشد تا آنکه هوشیار جنگ در رسید و مهاراجه شتاب رای تا فتوحه باستقبال رفته بعد ملاقات برفیل خود سوار کرده بیک جا معاودت فرمود مردم فتنه جو بملاقات هوشیار جنگ شتافته دکان تهیج فساد و دغا دکشادند اما چون شتاب رای مرد هوشیار و غیور و از آلودگی با مفسد و نفور و ملازمان خود را هم از شیم خبیثه نهایت مانع بود و در شیوه منصدی گری نیز مهارت کامل و کاغذ هر قسم که خواهند مهیا داشت بجای خود مستقل بوده در هر باب هر قسم استکشاف و استفساریکه هوشیار جنگ نمود هر گونه کاغذیکه درخواست مضایقه و تامل نمود و جوابهای شافی و مسکت هوشیار جنگ را مجال الزام نداد تا آنکه هوشیار جنگ شیفته محامد و نیک رائی و دیانت و دانائی او گردیده ابواب وداد و اتحاد کشاد و چون راه صفا و وقت کشوده یافت مهاراجه نیز از در اخلاص در آمده بتقدیم مراسم تواضع و گذرانیدن هدایا پرداخت و از خود بلا نهایت خوشنود ساخت و مستر الکسندر معزول گشته مستر جکل صاحب کلان عظیم آباد مامور شد و بعد چندی او هم معزول گشته بجای او مستر بارول آمد چون مستر بارول پله و وسیله قوی در ولایت و بهره وافری از شعور و دانائی نیز داشت با هوشیار جنگ دریمی ساخت و مهاراجه شتاب رای را عظمت و شان خود نموده ترغیب بموافقت و مرافقت خود و اجتناب و استنکاف از اتفاق هوشیار جنگ میکرد و مهاراجه بعدم تقصیرات هوشیار جنگ درباره خود خواسته میگفت که بی جهتی معقول بنده چگونه از ان عزیز تجنب جویم و درین صورت صاحب را بر دامن حرف اعتماد خواهد بود اما مستر بارول چون مزاج تندی داشت بنا بر عدم قبول فرمان معقول الفهمیده آزرده گشته بود و بعد چند روز عماد الدوله مستر هستنگ بهادر جلادت جنگ که در عقل و دانش و فرهنگ و حسن تحریر و تقریر بالفعل نظیر ندارد و خلق دلفریب او عالمی را ممنون و مرهون عطوفت داشته شکر گذار عنایت و رافتش میدارد بکلکته حسب الامر ولایت در رسید و بارول را نوید انسلاک در زمره کمنسیت کلکته که عبارت از پنج کس مدار المهام حل و عقد جمیع معاملات کل هندوستان اند رسید حکم معاودت بکلکته اصدار یافت و مستر بارول بکلکته برگشت و هوشیار جنگ صاحب کلان عظیم آباد با تفاق چهار کونسلیه دیگر گردید از ان جمله بود مستر استونسن و مستر دو روز و مستر ایون لاو مهاراجه شتاب رای ✢ ✢ ✢ ✢

ذکر ورود عماد الدوله مستر هستنگ بهادر جلادت جنگ گورنر کلکته در بلده مذکوره با کمال اقتدار و اعتماد و جهت ورود او دران جا و انقلاب عظیمی که بعد ازان اتفاق افتاد

چون لارد کلیف بولایت رفت در زمان وزارت شمس الدوله در کونسل ولایت مذکور گشت او خود مردیست در کمال هوشیاری
و بیدار مغزی بود چنانکه اقوام او اعتراف دارند که مثل او حالیا در ولایت هم کسی را نتوان یافت جوابهای مسکت بسائلان و
ساعیان داده برات ذمه خود از جمیع تهم و معاصی نمود و حسن نیکوکاریهای خویش ظاهر ساخت از آن جمله مکالمات و محاکمات
که از بعضی سخنوران مسموع گشته این است که ساعیان گناه کشته شدن انگلیسیان مقید میر قاسم خان باو اسناد می‌نمودند و در جواب
کاغذیکه در کونسل کلکته هنگام آشفتگی مزاج کونسلیه‌ها بنابر کشته شدن مستر ایمیت و ابرام آنها در جنگ میر قاسم خان نوشته در کونسل
انگنده بود که بالفعل انگلیسیان بسیار در دست میر قاسم خان گرفتار اند صلاح در مصالحه است بعد استخلاص انگلیسیان مقید با او جنگید
و کونسلیه‌های دیگر از فرط غیظ و غضب بران دستخط کردند که صلاح درباره میر قاسم خان و مرضی ما جنگ با اوست گو جمیع مقیدان
کشته شوند و شمس الدوله کاغذ مذکور با خود داشته اذن جنگ با میر قاسم خان داد و کاغذ مذکور با حتیاط با خود میداشت
در حضور کونسل ولایت انگنده گفت که قصور من است یا قصور ارباب کونسل که حالیا سعایت من می‌نمایند کونسلیه‌های
ولایت کاغذ مذکور دیده برسرش آفرین و از ساعیان انزجار خاطر ظاهر نمودند و هم از جمله قصور وزارت او که ساعیان در
ولایت ظاهر کرده بودند این بود که تجارت نمک بدون هیچ و بردن در اماکن بعیده فایده عظیم داشت و او برای کمپنی نکرده
بهندیان واگذاشت شمس الدوله اعتراف بفواید تجارت نمک نموده در جواب گفت که جمیع انواع فواید تجارت و ملک برای
کمپنی است و در اینجا مردم هیچ فرقه که عبارت از نوکری پیشگان و اهل حرفه و تجار و رعایای مزارع و محتاجین عاجز که فقرا
و مشایخ و دیگر ارباب استحقاق اند نهایت بکثرت از آنجمله زیاده از ملوک نوکری اوقات می‌گذرانیدند در عهد کمپنی نوکری
موقوف گشته و هزاران مردم آنجا اوقات بتجارت می‌گذرانیدند و کمپنی در آن وقت یکی از چیزهای دیگر تاجران آنجا بود و حالا که نفع
تجارت بهمه وجوه خاص کمپنی و نوکری اشراف آنجا که در زمره سواران بوده اند بالمره موقوف گردیده اینقدر تجارت را
برای خلق آنجا که اضعاف مضاعف مردم ولایت و ملازمان کمپنی اند گذاشته‌ام تا خلق آنجا اسد رمقی باشند و بالمره تمام سکنه
آنجا از شما بیزار نبوده از دست عمل شما آنها را کار بجان و کارد باستخوان نرسد چه زمانه همواره یکسان نیست در وقت حوادث
و فتن همه مردم دشمن قوم شما نباشند عقلای آنجا این کار را هم پسندیدند و ساعیان را بنظر استخفاف دیدند الحق این سخن
کمال متانت و این رای نهایت اصابت دارد چه سروری و ملکداری استرضای عموم سکنه آنجا را میخواهد نه ایذای
کل ساکنان آن مکان عبث اگر دریا سفتی بر داشت بوس ٭ و گر غافل شدی افسوس افسوس ٭ بعد از آن که برید گویان
غالب آمد صلاح ارباب حل و عقد ولایت اقتضای آن کرد که الحال هم برای اینجا به از او دیگری نیست لهذا ایشان با جمیع ابرام
شمس الدوله را بنابر انتظام معاملات این ملک روانه نمودند و احکام چند متعاقب او نوشته فرستادند بحسب اقتضای قضا
جهاز سواری او در دریا تباهی راه خیال مفقود الخبر گشت که هیچ کس در هیچ جا اثری از او نیافت چون این خبر بولایت رسید
عقلای آنجا باهم مشورت نموده صلاح چنین دانستند که بالفعل در بدل شمس الدوله غیر از عماد الدوله مستر هستنگ بهادر احدی
برابر نیست همین را بجای او مقرر باید ساخت و مستر مذکور در آن اوان صاحب کلان ارکات مکهن بود بنابران بتجلدی
هرچه تمامتر حکمی بعماد الدوله مستر هستنگ بهادر جلادت جنگ نوشته فرستادند که خود را بکلکته رسانیده صاحب حل و عقد
امور آنجا داند و حسب الارقام پاکتی که بنام شمس الدوله رفته نوعیکه بهتر داند بعمل آرد و حکم دیگر بکلکته فرستادند که پاکتی که بنام شمس الدوله
رفته مختوم و محفوظ باشد تا مستر هستنگ در آنجا رسیده بگشاید و بخواند این هر دو حکم هر دو جا رسیده مستر هستنگ از مندرج

روانه کلکته گردید و پاکت یعنی خط کونسل ولایت متضمن احکام در کلکته بانتظار مستر هستنگ محفوظ نگهداشته شد چون عماد الدوله مستر هستنگ بکلکته رسید تا سه ماه تا سے مرتبه مستر کرتیر که گورنر کلکته بود مانده روز و شب در مطالعه و ملاحظهٔ کاغذهای کل معاملات و پاکت مرسلهٔ ولایت بسر برد چون سه ماه که شاید موعد تغیرے مستر کرتیر بود گذشت و او از ان کار ممنوع گشت عماد الدوله بر کرسی گورنری نشست بعد چند روز حکم آوردن محمد رضا خان بهادر مظفر جنگ مبارز الملک معین الدوله خانخانان و ممتاز الملک مهاراجه شتاب رای بهادر منصور جنگ در بهره بلدهٔ کلکته نوشته بمستر گرام صاحب کلان مرشد آباد و بمرای هوشیار جنگ که صاحب کلان عظیم آباد بود بنحوی فرستاد که دیگری را بران اطلاع نشد اما از ثقات مسموع شده که جان گرام که با مظفر جنگ بسیار دوست بود می گفت که در حفاظت و صیانت مظفر جنگ هرگاه سعی من پیش نرفت شتاب رای را که در مرتبه او باطنا باهم دیگر متنازع بودند و حکم ولایت بعزل و قید او نیامده بود بحسن تقریر و تدبیر خود شریک این مذلت گردانیده حکم گورنر بهادر برای عزل و قید او فرستاده او را هم با مظفر جنگ برابر گردانیدم ایزد تعالی از بلیهٔ بموجب چنین طرف داریها گناهان را در امان خود نگهدارد ❊ ❊ ❊

ذکر رفتن مظفر جنگ در بهره از مرشد آباد بطرف کلکته لاعلاج و مجبور و رفتن راجه شتاب رای بعد از ان بجنید روز بهمان جا بهمان دستور ❊

مستر گرام صاحب کلان مرشد آباد در خانه یکی از اقوام خود شبی طعام میخورد که ناگهان نوشته گورنر بنام او در همان مجلس رسید و او قبل از وقت از ان جا برخاسته بخانه خود رفت و از ان جا رقعه بکپتان فی نوشت این خبر از سرکاره بعینه مظفر جنگ هم بوقت رسید بنابر اقتداری که داشت گمان انقلاب روزگار در کار خود نکرده در نشاط باغ فارغ البال خواب غفلت نمود ساعتی از شب مانده بود که کپتان مع یک پلٹن تلنگه همراه مستر اندرسن آمده متصل به نشاط باغ استاد و اول صبح مستر اندرسن با معدودی از خدمتگاران بر در نواب آمده بملاقات او رفت و ابلاغ امر گورنر با و شان با تسلیه نموده گفت که کسی را با شما تعرضی و خشونتی در هیچ امری از امور منظور نیست اما حکم چنین رسیده چون مظفر جنگ دل و دست سرتابی و مجال نمرد نداشت گردن انقیاد فرود آورده بهر چه مامور بود رضا داد و کپتان پهرهٔ تلنگان ملازم مظفر جنگ بر داشته در هر جا پهره‌گان پهره های خود که عبارت از تلنگه های مستحفظ است قایم ساخت و تاکید فرمود که با هیچ کسی از ملازمان مظفر جنگ و واردان خانه اش هیچگونه خشونت و پرخاش بعمل نیارند اگر مردم او با کسی از اهل ورود خشونتی نماید کپتان اطلاع نمایند ملخص آنکه هیچ نوع سوی ادبی نسبت بمظفر جنگ بعمل نیاید مگر کسی چیزی را بجای نبرد و مظفر جنگ از ان احاطهٔ باغ تنها بطرفی نرود بعد انتظام درین مکان یک لفٹننٹ همان پلٹن که تابع کپتان می باشد با یک کمپنی بر خانهٔ مظفر جنگ که در شهر مرشد آباد بنو ساخته اشتهار دارد و حرم سرای او همانجا بود آمده بر درهای درآمد و برآمد خانهٔ مذکور بهر عددی که بود پهره ها نشانید اما با کسی و چیزی تعرض نمود لیکن انقلاب عجبی رو داد و منی بیگم که با مظفر جنگ غبار کدورت در خاطر داشت شادمان گشته ساعی شکستها بود اما بپاس خوبیها که در فطرت و ثبات مزاجی که در خلقت دارد فتوت کارفرما گشته برای نجات مظفر جنگ از ان مهالک مساعی جمیله بتقدیم رسانیده و کارهای چند نمود که مجال مردان کاردان نبود و همین قسم با نواب گورنر جرنیل بهادر نیز یک رو بوده با جرنیل کلاورن نساخت اگرچه محل اندیشها بود هرگز عجز و زبونی را بخود راه نداد بعد عزل وی

مظفر جنگ خود متصدی امور متعلقهٔ نظامت گردیده مختار و مدار المهام امور متعلقهٔ نظامت و مربی و اتالیق مبارک الدوله گشت
اعتبار علی خان خواجه سرای ملازم خود را که از غلامان موتمن الدوله محمد اسحق خان مرحوم است نائب نظامت مبارک الدوله گردانید
عالمی از دست آن خواجه سرای سست رای کج خلق تنگ ظرف بجان و در امور خود حیران بودند منی بیگم اگرچه از قبائل نجیب و فرقهٔ شرفا
نیست اما هوشیار و مستقل مزاج است آنچه معقول است میرساند و بکنه اکثر کارها میرسد اینقدر میدارد اگر ناسپ معقول و هوشیار از نجبا مقرر میکرد
و خود پردهٔ تنگی درمیان گذاشته جواب و سوال مردم می شنید و بمشورهٔ نائب نجیب هوشیار کار میکرد ریاست مرشدآباد
و اختیار معاملات نظامتی که بالفعل هست کسی از دست او بیرون کردن نمی توانست اما بمشورهٔ اعتبار علی خان که نهایت زشت خو
و بی شعور و از ادراک و معاملات ریاست دور افتاده محض است کار فرما گشته ناظم مذکور را مع مادرش بهو بیگم تقابل و در اختیار خود گذاشت
و بهو بیگم را با آنکه منی بیگم پروردهٔ پدرش بود بصلاح خواجه سرای مذکور مع مبارک الدوله نهایت دستنگر خود و بی اختیار محض
میداشت اما حق آنست که مبارک الدوله هم لیاقت همین حال داشت تا آنکه آنها را فرج بعد از شدت روی داد و ذکرش عنقریب
انشاء الله تعالی آید +

ذکر رفتن مظفر جنگ بکلکته در بهره بکمال ناکامی و ناچاری و رفتن مهاراجه شتاب رای براثر او و معزول شدن هر دو از تمشیت امور خالصهٔ شریفه و آوردن انگلیشان بدست خود سررشتهٔ ملکداری

مظفر جنگ بنوعیکه گذشت در بهرهٔ انگلیشیه بین الخوف و الرجا بود که حکم دوم از نزد گورنر هستنگ بهادر درباب ارسال او بکلکته
رسید و جان گرام صاحب کلان مرشدآباد حسب الامر او را بتاریخ بست و سوم محرم سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و شش از
هجرت در بهره بطور ربکه بود روانه کلکته نمود و خلق کثیرے بنابر زمانه سازی با امید آنکه شب حامله است فردا چه زاید تا بلاسی
مشایعت نموده برگشت و برخی درین باب بر دیگران تقدم جسته تا بکلکته رفتند و بعد روزی چند احوالش در کمال اختلال دیده
برگشتند مگر زمرهٔ از متوسلانش همراه ماندند که گفته کردریای قلزمی است بی پایان و شهریست ناپرسان چون مظفر جنگ مورد
عتاب کمپنی بود زیاده تر بی التفاتی دربارهٔ او مبذول گشته جواب و سوالش را ملتوی گذاشتند و مستر جان گرام که با مظفر
آشنا و از راجه شتاب رای بیگانه بود حمایت مظفر جنگ متعذر دیده بپاس دوستیهای او راجه موصوف را با آنکه شاید دربارهٔ او از ولایت
حکمی رسیده بود در بلای مذکور مبتلا گردانید و سعی بسیار نموده همین حکم دربارهٔ شتاب رای بتعظیم تمام نیز فرستاد چون راجه مذکور
بحسن خلق و سلیقه کاردانی و کارگزاری همگنان را خوشنود و راضی داشت هوشیار جنگ جارج ولسترت دربارهٔ
او اینقدر رعایت کرد که اظهار این حکم نکرده تاکید روانه شدن بروز معین نمود و این معامله ظاهر ابرای او در اواخر ماه صفر سال مذکور
روی داد و فاصله یک ماه در معامله او و مظفر جنگ اتفاق افتاد راجه شتاب رای بتاریخ معین حسب الامر بر بجره سوار و روانه گردیده
کلکته گردید هوشیار جنگ گفت که یک کمپنی برای حفاظت همراه مهاراجه باشد و صوبه دار که عبارت از سردار کمپنی است مخفی با مورچه
که از حد قلعهٔ عظیم آباد بیرون رفته بر بجرهٔ سوار سایهٔ او وار ملازم بوده هیچ گونه استخفاف در ادب و سلام و امتثال فرمان
جائز نداشته تا بکلکته رساند راجه مذکور نیز بطور مسطور بکلکته رسیده در منزلی که مامور گشته منزل کرد و تفصیل جواب و سوال
و انفصال معاملاتش هر دو فقیر را معلوم نشده اگر از جای موقع معلوم شود در محل مسطور و اوراق انشاء الله تعالی خواهد بود
بعد یک دو ماه روزی چند مکر و بیش که الحال فقیر ستندگران نیست باز باب کونسل مرشدآباد و عظیم آباد و بعد کونسل متعذر از امه

شتاب رای و مظفرجنگ از کار سرکار خالصه که عبارت از بندوبست ملک و تحصیل خراج باشد با حتساب دیوانی نامو شدند ارباب کونسل هر دو جا بکار مذکور رسیده و هوشیار جنگ روز دیگر اول وقت حکم باحضار اعیان شهر و ارکان دربار در قلعه شاهی داده خود مع جماعه کونسلیه اجتماع نموده و در حضور همه با کونسلیه بانشسته حکم نامه کونسل کلکته را ترجمه بفارسی نموده برآورده بدست عالم منشی سراج الدین محمد خان ترجمه مذکوره را حسب الاشعار ساینک بلند خوانده بگوش حاضران رسانید مضمون آنکه مهاراجه شتاب رای را از کار ریاست دیوانی خالصه شده خزول و ارباب کونسل عظیم آباد را آنجا کارکنان محصوب گردانیده و سزاوار است که عمال محالات خالصه صاحبان مذکور رجوع نموده حسب الامر انجا عمل آرند و مهاراجه مذکور را از امور نظامت بنگاله برطرف و اخراج از صاحبان کونسل در کار ریاست خالصه حسب الاستقلال و الانفراد بلا مشارکت نایب بندوبستانی سرانجام می پردازند که صاحبان تاحد قت میر جعفر خان همه اصحاب انگلیسیه بوده معاملات احلا خذمات معاملات مظفر جنگ و شتاب رای هم داشته اند و اخذ چند سال که عبارت از ابتدای ورود گورنر هستنگ بهادر سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و شش هجری است ابتدای الآن که ماه محرم شروع سنه هزار و یکصد و نود و پنج هجری است اصحاب کونسل را در معاملات مالی و ملکی دخلی نیست بلکه نایب مختار کار گذار هستند و بالکل صاحب اعتبار که متصدی چند که عمله و اتباع مظفر جنگ و شتاب رای بودند و گریخته دار و تابع فرمان ارباب کونسل مرشدآباد و عظیم آباد اند و در کلکته نیز بنام جسر راجه جانکی رام پسر مهاراجه خانکی ... فی الحقیقه تابع مستر ... که دیوان خالصه باشد مقرر است تابعه چنانچه از شروع سال نود و دوم هجری ... کلکته رفته محالات ضلع عظیم آباد بعضی بنام خود و برخی بنام کلیان سنگه پسر مهاراجه شتاب رای بعهد نموده ... عظیم آباد اجاره دهندگان هیچ ساده رام و جیانی رام متفاوت از شاهان نامی اسیر و ذلیل گردیده از رعایا ... کلیان سنگه که در گرداب اضطرار و اضطراب امید از وصول باحوال هزار روپیه مذکور معاملات محالات ضلع مذکور در نهایت اختلال است بیت جهان را بهانه دارد خراب ✤ بهانه سیاوش وافراسیاب ✤

ذکر آمدن عماد الدوله مستر هستنگ بمرشدآباد بنگاله و برگشتن از انجا بکلکته و خلاصی یافتن مظفر جنگ و مهاراجه شتاب رای از ان گرفتاری و فی الجمله اقتدار یافتن مهاراج مذکور در امور ملکداری و وفات یافتن او بدون برخوردن از سروری و سرداری و قناعت نمودن مظفر جنگ بدون مرتبه خود بعجز و ناچاری ✤

چون مظفر جنگ و شتاب رای در گرفتاری بهره انگلشیه بکلکته رسیدند عماد الدوله مستر هستنگ برای اصلاح و انتظام معاملات بنگاله اراده نهضت مرشدآباد نمود و بموجب حکم ولایت ده دوازده کونسلیه که برای انتظام ملکداری صوبه بنگاله سابق مقرر بوده موقوف گشته برای کارکنی پنج کس از کونسلیه مع عماد الدوله گورنر کمیتی مقرر شدند از جمله چهار کس یکی مستر بارول بود که آخر سال نود و چهارم از زمانه دوازدهم بولایت رفت ذکرش آید و نام سه کس دیگر فقیر را معلوم نیست و کونسلیه با دستور سابق ده دوازده کس در کار سوداگری کمپنی مقرر ماندند اما تابع ارباب کمیتی و کمیتی عبارت از آن است که ارباب حل و عقد جمیع امور عظیمه و غیر عظیمه این ملک باشند مثل تسخیر بلاد و حروب با اصحاب افواج و غیاد یا مصالحه با بعضی از گردن کشان دهر چه ازین قبیل پیش آید و نیز هرچه یاد دادن آن باشد القصه گورنر در اواخر ماه ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و سه تنها با بعضی ارباب

کمیٹ وارد مرشد آباد گردید و دو ماه و چند روز در مرشد آباد بوده از بند و بست معاملات و عزل و نصب بعض عمله که متوسل اذیال دولت
مظفر جنگی بوده اند فارغ گشته معاودت بکلکته گردید و در ماهه ارباب نظامت مع ناظم بنام که سابق بیست و چهار لک روپیه بود شانزده لک
مقرر نموده منی بیگم را بجهت آنکه مبارک الدوله مبنی حدیث الحسن است مختار مصارف مبلغ مذکور ساخت و این مبلغ برای کارخانجات
امارت و در ماهه مردم واجب الرعایة که همیشه ملازم و مورد مراحم ناظمان سلف بوده اند و برخی از عشایر و اقارب میر جعفر خان و نسوان
مدخوله او و بعضی از خلات مهابت جنگ مرحوم و منتسبان آن دودمان و اسباب تجمل و عمله ضروری که برای عمده های اینجا باید
از سرکار کمپنی می دهند و همین قسم وجهی قلیل برای بعضی مردم عظیم آباد غیر مواجب نائب آنجا که اکنون پسر شتاب رای است معین گشته
لیکن چون شراکت با در ماهه کلیان سنگه پسر شتاب رای ندارد و در دست او نیست مردم آنجا بلا حرج ماه بماه می یابند و چون وجه
معین مرشد آباد بلا شراکت ناظم و در چکا پوی اختیار مبارک الدوله و نوابی عمله او است که بعد هر دو سه سال تغییر و تبدیل می یابند
و کسانیکه چند روز بران کار معین می باشند باهم نفاق داشته در پی خرابی متوسلان همدیگر و طمع وافر افتاده بهر حیله که دانند
و توانند خانه خود معمور و وظیفه خواران را که معدودی از نجبا مانده اند همیشه عاجز و محروم از وجوه معینه می دارند بحدی که
وجه مشاهره بعضی شانزده ماهه و از برخی بیست و پنج ماهه و ازین قبیل در سرکار بسیار باقی است و چند بار همین قسم باقیات
را بحیله چند هضم نموده اند از جمله حیل یکی آنکه الحال اگر فارغخطی این باقی بدهید آینده ماه بماه خواهید یافت و گاهی در وجوه
تنقص نمودند که این قدر را ماه بماه توانیم داد و آنچه باقی مانده مقدور ما نیست معاف نمائید با این حال باز اعطا و ایصال
آن وجوه بدستور دعر باسی بیچاره که درین زمان زیر آسمان هندوستان وسیله معاشی ندارند خصوص نوکران مرشد آباد از مشاهره
خود محروم و مهجور اند و بحالی نمی گذرانند که نصیب کسی مباد و سرداران معدلت شعار مثل ناظم و نائب او و بیگمات و عمله مقتدر
اینها را هرگز نظر ترحمی بحال درماندگان بیچاره نیست اگر این قدر مبلغ هم که مقرر است بطور انصاف و تبعیت عقل حقیقت
بین انقسام یابد و بمصارف مناسب در آید مردم بسیاری بآرام زندگی توانند نمود و از دست و دولت اینها دانند آسود
اما بمقتضای دوائر فلک کج رفتار و حرمان حکام از عقل معدلت شعار هرگز بخاطر ناخدا ترسان اینها نمی گذرد و عار و غدغه این قسم
امور خطور نمی کند و در امر که بنا و هیچ کار دنیا و عقبای اینها نیاید بشرارها بلکه لک لک بی جهت می رسانند و از فضولیهای
خود باز نمی آیند بیا نجات الله اتعالی عنقریب به بعضی از امثال اینها که از شرارت یکی از بسیار اند کی است اشعار کرده آید
القصه گورنر لیبرالنفراغ از اموری که مرکوز خاطر داشت بکلکته معاودت نمود و در بیست و ششم ماه جمادی الثانیه یا شانزدهم
ماه مذکور سنه هشتاد و ششم از مائه دوازدهم راهی گشته بکلکته رسید آن زمان حکم باحضار مظفر جنگ و شتاب رای در کمیٹ نمود
در یک کونسل شتاب رای برای جواب و سوال می رفت و در کونسل دیگر مظفر جنگ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢

ذکر رہائی یافتن مہاراجہ شتاب رای از ابتلای گرفتاریہای جان فرسای

چون شتاب رای کاغذ منقح دامن از آلودگیها پاک داشت و بر آن او معاندی هم چنانکه مخل امور او توانند شد نبود نسبت مظفر جنگ
جواب و سوال او زود انفصال یافته مخلصی او با برات ساحت اعمالش از جمیع ماتم و زلات که متهم و مظنون بود و در تقریب مکالمه
و مناظره یک سال و چند ماه میسر آمد و گورنر و جمیع ارباب کمیٹ عذر خواهی بسیار و مهربانی و دلجوئی بی شمار نموده بتقریب
اعتراف آنکه گمان عدم دیانتی که نسبت بمهاراجه شتاب رای بنا بر بعض جهات در دلهای اصحاب کمیٹ و ارباب حل و عقد

جماعهٔ انگلیسیه راه یافته بود بعد تفتیش و تحقیق که در کمال تدقیق و مدت مدید بعمل آمد اثری از خیانت و عدم دیانت غیر از دولتخواهی و حسن اخلاص از ان زبدهٔ ارباب وفا ظاهر نگردید و سلوک نا ملایمی که نسبت با و بعمل آمد نهایت بیجا و بیگانه از جزای نیکو خدمتیهای او بود نوشته با و تفویض یافت و خلاع فاخره بر قامت لیاقتش پوشانیده فیل و جواهر علاوهٔ آن عطا فرمودند و بدستور سابق شریک کونسل ضلع عظیم آباد گردانیده مرخص نمودند تا زمان مذکور هوشیار جنگ از کار عظیم آباد بضابطهٔ نوکری که ترتیب دارند موقوف گشته بکلکته آمده بود و مستر هرست بجای او مقرر اما مهاراجه شتاب رای بنا بر فرط غیرت و رداءت و بیگانگت آب و هوای کلکته با مزاج او بیمار گشته آخرها ضعف معده که لازمهٔ هوای آن جاست بهم رسانید و رفته رفته منجر باسهال گردیده بود که رخصت یافت چون از کلکته نهضت نمود مردم عظیم آباد اکثر معتقدان او داد و اتحاد و بعضی که در غیبت او اتلاف حقوق رعایتش نموده در مقام ابراز و اظهار خیانتش بودند از خوف تسلط او و اظهار ارادت و انقیاد تازه و بعضی خوشامد پیشگان عیار تا گلهور باستقبال شتافته آوردند نهایت ناتوان و ضعیف البنیه گردیده بود بعد ورود بخانهٔ خود نهایت گله مند از انگلیسیان و بیمقدار که مداح شان بود شکایتها داشت بلکه زیاده تر از ان حق بجانب او بود چه نوکری و رفیقی با جمیع خوبیها مثل او دیگری برای این جماعه نبود بلکه برای سر آقائی مانند او نوکری نایاب و قدر دانی او از جمله واجبات عقلی بود در رهائی مظفر جنگ هم از آن عار و ننگ مغاران رستگاری شتاب رای اتفاق افتاد اما چون روح شتاب رای متصل همین رهائی از زندان بدن خلاصی جست اتمام احوال او درین مقام مناسب نمود و احوال مظفر جنگ که هنوز در قید حیات است انشاء الله تعالی متعاقب بزبان قلم داده خواهد شد ❊

ذکر انتقال راجه شتاب رای از دنیا بمرض اطلاق و شتافتن بمعرض مخاطبات خالق انفس و آفاق

چون راجه شتاب رای بعظیم آباد رسید از شدت مکارهیکه عوض مراحم معموله در جلدوی نیکوخدمتیها دید از حیات خود فی الحقیقه استکراهی بهم رسانید و نقصانی معهود او هم رسیده بود در مرض اسهالیکه لاحق داشت افراطی پدید آمد و مزاجش را با آنکه معتاد نبود بماکولات غیر مناسب رغبت بهم رسید و در تدبیر مرض با وجود شعور و ثبات مزاج تلونی پیدا کرده امتیاز نفع و نقصان دوائی کرد چنانچه مولوی فیض الله طبیب سلمه الله تعالی که بالفعل در عظیم آباد نظیر ندارد متوجه معالجه او شد و نفع ظاهر از حسن تدبیر او احساس نمود اول خود و بعضی از خوشامدگویان حق ناشناس که در حضور او فقیر را از مخلصان هوشیار جنگ و معاند او ظاهر میکردند و مولوی فیض الله را که در ان زمان برفاقت فقیر صرف اوقات مینمود بنابر اظهار دلسوزی و خیرخواهی خود و اثبات نسبت فقیر بدشمنی و عداوت از رجوع بطبیب مذکور مانع بودند بعد از انکه با مضطرار رجوع نمود از خوردن دوای مجهول الاجزا که در غیبت او تیار شده باشد بمبالغه ممانعت مینمودند و آن اجل گرفته با وجود اعتراف بفوائد دوای او و استنکاف از مداوایش نمود و چندی بالمره ترک دوا کرده بر طبیعت گذاشت بعد از ان رجوع بڈاکتر که عبارت از طبیب انگلیسی است بسماجت ارباب کونسل آنجا نمود اما این مبالغه و الحاح صاحبان انگلیسیه بنابر شدت خیرخواهی بودنه از راه عذر و بد اندیشی ڈاکتر صلاح در تنقیهٔ مواد و تصفیه معده از اخلاط واجب الدفع دیده علاج بمسهلات نمود معده اش را که ضعفی بکمال عارض بود ضعیف تر گشته قوت ماسکه و هاضمه بالمره ساقط گردید ❊ ❊

رفتن گورنر عماد الدوله مستر هستنگ بملاقات شجاع الدوله در بنارس و انتظام معاملات

عظیم آباد و معاودت نمودن به کلکته بے مکث و درنگ

متعاقب ورود راجه شتاب راے عماد الدوله مستر هستنگ بهادر گورنر هم بنابر ملاقات شجاع الدوله قاصد بنارس گردید و پانزدهم ربیع الثانی به مرشدآباد آمده در آخر ماه مذکور یا شروع جمادی الاولی سنه هزار و صد و هشتاد و هفت هجری بعد چند روز از ورود شتاب راے به عظیم آباد رسید و قاصد بود که مهاراجه مذکور را همراه خود گیرد او بر جناح سفر آخرت بود عذر بیماری خود که واقعی داشت گفته تن برفاقت درنداد گورنر دو روز در عظیم آباد مانده به بنارس رفت و با شجاع الدوله که او هم بنابر دیدنش آمده بود ملاقات نموده جواب و سوالیکه داشت انفصال داد و بواسطه ملاقات راجه چیت سنگه پسر راجه بلونت سنگه زمیندار بنارس که پدرش بسهل مدتی قبل از ورود گورنر مرده بود با شجاع الدوله گردید و بنای راج او را استحکام داده مرخص شد و تهیه معاودت بعظیم آباد نمود درین عرصه که اواسط یا اواخر شهر جمادی الثانیه سنه مذکوره بود راجه شتاب راے را ازین عالم درگذشت عقائد او و پسرش اگرچه مطابق هنود نبود بلکه طرف اسلام غالب داشت اما بنابر استرضای اقارب و اقوام و مصلحتهای دیگر موافق مشرب هنود جسدش را در آتش سوختند گورنر بعظیم آباد رسیده و معدودی ایام توقف ورزیده بنابر دفع بدنامی خود که با شتاب راے کینه مظنون مردم بگردد راجه کلیان سنگه پسر راجه شتاب راے را اگرچه لیاقت این منصب باعتبار حداثت سن و سال که عنفوان شبابش بود نداشت بکارهای پدرش مامور گردانید و جاگیرات و درماهه بدستور بحال داشته علاوه آن وجهی برای زن شتاب راے مادر راجه کلیان سنگه افزود و ماهیانه بیست و پنجهزار روپیه درماهه نظامت که باختیار او بود موقوف کرده وجهی که مناسب دانست باختیار کونسلیه واگذاشت و درماهه مردم را اندک کم و بیشی نموده تنخواهش برکونسل و خزانه خالصه نموده خود بعجلت هرچه تمامتر بطرف کلکته نهضت فرمود + + + + + +

ذکر بعضے از حالات راجه شتاب راے گذشتن نیکنامیها درین عاریت سرای

راجه شتاب راے از قوم کایته سکسینه متوطن شاهجهان آباد است نمک پرورده خاندان صمصام الدوله پسر صمصام الدوله خاندوران امیرالامرا از ملازمان آقا سلیمان گرجی که غلام صمصام الدوله و میرسامان و معتمد علیه خانه او بود اول بقلیل وجهی ملازم شد آخر بحسن کاردانی و نیکو خدمتی مدارالمهام خانه آقا سلیمان و صاحب اختیار سرکار صمصام الدوله گردید لیکن صمصام الدوله برحمت حق رفت و در شاهجهان آباد انقلاب بسیار پدیدار گشت بودن خود در آن ملک صلاح ندیده دیوانی پادشاهی صوبه عظیم آباد و خدمات محالات جاگیر صاحبزاده خود که پرگنه پلچ و مالده بود گرفته درین نواح آمد و چنانچه مذکور شد باوج اقتدار رسید نهایت هوشیار و متصدی معامله دان کارگزار جزورس دقیقه یاب در هر باب بود اکثر خوبیها داشت به انصاف فقیر از جمیع رؤسای هندوستان که درین جزو زمانه ممتاز و باوجود متعهد گری خالی از شجاعت و دلیری نبود هرچند درکمال عروج و مرجع وزیر و پادشاه و اکثر اقویای عصر گشت اما نخوت نداشت و با نجبا و بزرگزادگان با نهایت تواضع و فروتنیها می گذرانید و مطلب هر کسی را بشروع الناس دریافته اگر لیاقت برآوردن داشت بسهولت و آسانی سرانجام میداد و الا عذر موجهی بشیرین زبانی خواهش سائل را خوشنود میگردانید و با آنکه هجوم کارها و با انواع مردم گفتگوها داشت و از اول روز تا دوپهر و از اول شب قریب به ثلثی از آن در جواب و سوال میگذرانید دل تنگ نگشته بادی کسی هرچند در عرض حاجت مبالغه ها کند خشونت نمی کرد و سخن درشتی یا کلمه فحش و درشتی از زبان او مسموع نشده باوجود

و قدر و قیمت شناسے ہر جنسے و نباتات نداشت بهاء جنس بهاخیان و باغبانان بقدر ارزش میداد و در بخشش بعلت و تقصیر راضی نبود سلیقهٔ معاش درست داشت احباس ما یحتاج از جاهائے دور دست که قسم اعلائے آن بکفایت مے آمد طلبیده بمصارف مے رسانید با قلت مقدور لشبان امرائے متوسط بسر مے برد بمجرد ورود نام آوران خوانهاے ضیافت موافق لیاقتش در کمال نفاست که انواع اطعمه و حلاوے داشت مے فرستاد و در شادیها غیر آن که ضیافت مردم مے کرد دسترخوانش وسعت و رونق مغلیه داشت و خود در آنجا حاضر بوده لذتهائے چاشنی شیرین زبانے علاوهٔ اطعام ضیافت و مهمانے بکام جان حاضران مے چشانید شرم و حیا بمرتبهٔ داشت که از ابتدا زمان مقربیش هم آمد و رفت او پیش زنے رامجنی که به تعشق نگهداشته نهایت انس و الفت با او داشت کسے ندیده و مطلع هم نمیگردید که چه وقت اندرون رفت و کے بیرون آمد با زن همقوم و کفو خود که مادر راجه کلیان سنگه و بهوانی سنگه است کارے نداشت خانه علیحده برائے او بااندک فاصله از مکان اقامت خود ساخته بود و در سالے دوبار که بعضی از ایام معینه هنود بوده اند بضرورت میرفت لیکن بآن قسمے که کمتر کسے را خبر مے شد اکثر مردم که با او به تنگ ظرفیها طرف شده و بالے از انگلیسیان عمده مثل صاحب کلان عظیم آباد و امثال ذالک ساخته و بکار تجارت کمپنی و امور دیگر مامور گشته سالها عداوت مے ورزیدند هرگاه اتفاق انقلاب برائے آنها رو داده معاتب مے گردیدند و طعن بے آبروئے آنها بحد یقین مے رسید در چنان وقت بمجرد رجوعے که باو مے نمودند سینه سپر ساخته حمایت آنها میکوشید و از دام گرفتاری رهایی نجات مے بخشید و هرکس از شاهجهان آباد مے آمد اگر بشخصے با او آشنا بود و اگر بنام او را مے شناخت در رعایت او بهر صورت که دست تمکنش تا آن میرسید مقصر نمے گردید چون وجه معینی قلیل برائے مصارف نظامت مقرر و باختیار او بود و باقی زر باز کمپنی و مجال تصرف در آن نداشت بنابرین اگر مے توانست برائے او وجهے معین مے نمود و ماه بماه میرسانید اگر باین صورت متعذر بود سرکارهائے منفصل مردم را فرستاده از آنجا انتفاعے می رسانید این قسم هم اگر متعذر داشت تواضعے لائق با آن شخص نموده عذر بجوابے میخواست و زاد راهے علاوهٔ تواضع سابق گذرانیده خوشنود مرخص مے فرمود شیخ شرف الدین محمد از احفاد شهید اول شیخ سعید شهید محمد مکی اعلے الله درجته مرد فاضل صالح معمرے بود از متوطنین نجف اشرف زاده الله شرفا با منظر احتیاج و افتقار که بنابر سببی عارض آن بزرگوار گردیده باشتهار دولت هند و قیاس اعطا و انعامیکه امرائے این دیار در زمان اقتدار سلطنت و شوکت خود با جمله خدمه عتبات عالیات و زوار و متوطنین اماکن مقدسه مے نمودند در سن هشتاد سالگی وارد بنگاله گردیده قریب بیک سال کم و بیش در مرشد آباد و هوگلی بسر برد با آنکه ناظم و نائب هر دو مسلمان صاحب اقتدار و اتباع اینها هر دو هم زردار بوده اند کسے بحال او چنانچه باید نپرداخت ناچار آن بزرگوار عازم اوده و لکهنؤ مرکز دولت شجاع الدوله و اله آباد که دران زمان دار السلطنته شاه عالم بادشاه همانجا بود گردیده وارد عظیم آباد شد و بتقریبے فقیر بخدمت آن بزرگ رسیده و توفیق تقریب ملاقات او با مهاراجه شتاب رائے یافت با آنکه بنام هندو بود بمجرد استماع احوال آن بزرگوار سوار شده بخدمت او رفت و جمیع خدم و حشم را بیرون گذاشته تنها با یک دو خدمتگار و میر قوام الدین خان در حضورش رفته بکمال تواضع و درونی سلام کرد و هر چند بزرگ مرقوم تکلیف نشستن بر مسندیکه برائے او گسترده بود نمود بپاس ادب بر وسادهٔ مذکور ننشست بمبالغه تمام بر گوشهٔ آن مقام گرفت و ساعتے ادراک فیض صحبتش نموده وعدهٔ ضیافت گرفته برخاست شامیکه وعدهٔ آمدن شان بود مسند مکلفی که در اعیاد برائے مهاراج مے گستردند برائے بزرگ موصوف گسترده خود بر چار گوشه سفید ساده نشست و مردم را از ورود حضور خود تا ورود آن بزرگوار ممنوع داشت بعد نماز مغرب که همراه بنده تشریف شریف

آوردند مهاراج تا سر زینهاے چبوترهٔ صحن استقبال نمود و در نهایت ادب و تذلل سلام کرده آورد و بر مسند مفروش نشانیده بتمهید مقدمات
انقیاد و اطاعت پرداخته با کمال خوبی سلوک نمود که شیخ مذکور خوشنود گشته گفت که من هیچ اسم اخلاقیکه حق تعالی به تابعان و مومنان و مسلمانان عنایت
را هم ازین اخلاق بهره باشد چون زبان ایشان عربی بود مهاراج نمی فهمید بنده ترجمه میکرد مهاراج شکر اشفاق آن بزرگ و اعتراف
بعدم لیاقت خود نمود و وقت رخصت دو خوان پارچه مثل دوشاله و کمخواب و تهانهاے چهینت وغیره گذرانید بنا بر پاس ادب
نقد روبرو دادن مناسب ندیده بعد از آنکه رخصت نمود در شیخ خانهٔ زاد حسین خان مرحوم باتفاق فقیر آمده نشست مصحوب یکے
از معتمدان خود یک مبلغ یکهزار روپیه پنهان از نظر مردم فرستاد و حامل حسب الامر مخفی آورده بدست فقیر داد و فقیر بدست شیخ
سرور مذکور رسانیده گذرانید یکبار شخصے از آشنایان مهاراجه شتاب راے که منجمله مقربان راے رایان ناگرمل دیوان خالصهٔ بادشاه هندوستان
که با وزرا و امرا [illegible] درکیش هندوان اعیاد و الدین از جملهٔ اشد فرائض است [illegible] این عمل نجات
[illegible] از وقت [illegible] راے رایان [illegible] راجه شتاب راے [illegible] گفت
که [illegible] نیست این عمل [illegible] موجب [illegible] بر باره [illegible]
[illegible] اگر در القاب [illegible] الکنون دارد [illegible] قبول نمی شد [illegible]
[illegible] نفس قبول نکرده خواهد رنجید و وصول خط [illegible] مهاراجه شتاب راے
[illegible] نهایت [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] ملاقات [illegible] تشریف آورده
[illegible] در خدمت [illegible] شتاب راے گفت
[illegible] مهاراج [illegible]
[illegible] خان حاضر بودند [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هزار روپیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] استماع [illegible]
خود مهاراجه شتاب راے [illegible]
[illegible]
[illegible]

اندک ارزانی نرخ غلات بود سے هزار روپیه برای همین کار مقرر کرده فرمود که کشتیهای مملوکه و ملاحان ملازم اند در ماهی سه بار بعد ده روز غله از بنارس خریده می آورده باشند و چون در عظیم آباد رسد به نرخ خرید آنجا بفروشند و کشتیها آمده باز به بنارس برگردند بعد ده روز کشتیها که در آنجا باشند روانه شوند همین قسم تا مدت قحط کشتیها در تردد بوده بطور دوره غلات متعاقب هم میرسانید و ملازمانش به نرخ خرید بنارس بی کم و کاست بدون حساب اخراجات میفروختند و مردم محتاج میخریدند و کسانیکه طاقت خریدن نداشتند آنها را در سه چهار جا از باغهای مردم که دیوار احاطه داشت مثل معتمدان نگهداشته برای هر جا پیاده ها و داروغه و عمله علیحده مقرر ساخته بود و طعامهای پخته و غلات مشوی و جنس غله با ظروف گلی و هیمه سوختنی و چند خرمهره فی نفر برای خرید آنچه دل آنها خواهد مع تنباکو و افیون و نمک هر که بهر چه معتاد باشد معین ساخته بود که بلاناغه هر روز میرسید مشاهده این حال انگلیسیان و ولندیسان هم در ملک محروسه مساکین را جای داده اطعام آنها می نمودند و خلق کثیرے باینطور از هلاکت محفوظ ماندند و در مرشدآباد ازین مقوله عملی از هیچکس بظهور نرسید بلکه میگویند که با وجود اهتمام مظفر جنگ غله در بعضی اوقات نایاب محض می گشت و مردم عمده مثل مهر سلیمان خانسامان و امثال او که براین کار مامور می شدند اول خود سرانجام غله می توانستند و از جای احیاناً اگر غله بدست می آمد مصحوب پیاده های سرکار میفرستادند دیگری از مقتدران و مقربان مظفر جنگ خصوص راجه امرت سنگه که نازمعشوقانه با آقا داشت کشتیهای مذکور از دست پیاده های سرکار بجبر و عنف کشیده بجاهای خود می برد یا اقویا هجوم آورده از دست مردم میربودند و از کسی تدارک این حرکات و محافظت غلات و فروشانیدن باضباط و انصاف بعمل نمی آمد تا آنکه درین خصوص مظفر جنگ متهم گشته از جمله باز خواستها که بار در کمیتی بعمل آمد یکی اینهم بود والله اعلم بضمائر عباده و هر سال میوه های ولایتی بوساطت سوداگران میوه فروش طلبیده برای رؤسای انگلیشیه و عظمای بنگاله میفرستاد و مشاهیر و عمده زاده های عظیم آباد هم دو بار سه بار میداد چون دید که اکثرے باین صورت محروم می مانند مبلغی غیر از مقرر مذکور برای میوه فروشان مقرر داشت که میوه این وجه آورده در بازارها بقیمتی که باشد بفروشند و هر که دلش خواهد بخرد و بعد از آنکه باقی ماند و کسی آنرا خریده نکند خود میخرید تا نقصانی برای میوه فروشان و سایع و شرا در بازارها نشود و بعضی اقوام اشیاان را که کارندهای نهال و ثمره در فروشندهای میوه در شاهجهان آباد و لاهور از جمله مشاهیر فرق اند ربها فرستاده طلبیده و تا بهار جاتی نموده در شهر عظیم آباد سکنی فرمود که آنچه لائق زمین اینجا دانند و توانند بکارند و ثمارش را بفروشند تخم سرده و خربزه و دیگر ثمار و فواکه از لکهنو و اکبر آباد و کابل طلبیده بکاشتن میداد و ثمارش را برای مردم میفرستاد انگور خوب و نیشکر در نهایت بالیدگی و طول و قسمی دلونله های سنے شاهجهان آبادی از عهد او در عظیم آباد رواج یافته اکنون با فراط در بازارها فروخته می شود و انگور خوش هم گاهی روپیه را سه آثار و گاهی دو آثار و گاهی یک و نیم آثار از باغبانها بدست می آید و گاهی در بازارها هم می نماید عقیده مسلمانان هوشیار داشت چنانچه تعزیه حضرت سید الشهدا علیه السلام بکمال ادب و احترام می گرفت و در بیست و یکم ماه مبارک که روز شهادت سید اوصیا علی مرتضی علیه افضل التحیه والثنا ست شیر و برنج و دیگر حلاوسے و اطعمه ترتیب داده نیاز آن حضرت تقسیم میکرد و در گردیدن از پهلو به پهلوی دیگر اکثر بر زبانش یاعلی میگذشت گاهی نام مقتدایان هنود از زبان او مسموع نشده قسم هم اکثر کلمه والله بالله بود سالی یکبار دسترخوان حضرت شاه مردان علیه السلام می نمود در کمال تکلف و نفاست و بعد ادای رسوم فاتحه تقسیم شد کسی روزی گفت که انتظار نشان شدن بر یکی از سوبقها یا نمک یا چیز دیگر در بعضی خوانها را نخست مهاراج چرا نمی کنند در جواب گفت که ظهور این قسم خوارق عادات از جناب حضرت شاه ولایت علیه السلام استعجاب و استبعاد ندارد و مین

کافر معجزه طلب نیستم که در سلک چنین امور بگردم مراد ران جناب اعتقاد دیگه باید هست انتظار چنین امور برای یه باید کشید دوم آنکه درین کار ها
حکومت کسی بران حضرت منیت اگر بنا بر عدم احتیاط یا سوء ادب ایشان ظاهر نشود برای من سبے یاره که بنام هند دوم رله طعن وتشنیع
کشا دیافته بر زبان بے خبران از حال باطن من ملاستے وشماتتے جاری خواهد بود که صاحبان آخر این هند وچه فهمیده که معتقد
نشان از جناب حضرت شاه مردان گردیده روزے برای استقبال جرنل سمث بباڑه میرفت در بیکنٹهه پور بطرف پشت تبخانه آنجا
که مکانے معروف وخیمه گاه وارد انست محل خیام او گردید صبح ازان جاکه عازم پیشتر واسپ سواری خاص او بر در خیمه بود ملازمان و
همراهیان هر دو طرف شارع دور تر از مکان اقامت صف بسته برای سلام موافق ضابطه استاده بودند بنده اندرون خیمه رفته همراه او
برآمد برهمنان مجاور تبخانه مذکور عرصه خالے دیده وفرصت را غنیمت شمرده چند کس نزد او جمع آمدند دمیکه میخواست سوار شود دعوای
کردند وگفتند که اینجا سے مهادیو وامر دز پوران ما شیء روز پن است بخشش بما هم باید برسد جواب داد کسے که برای زیارت این مکان
وخدمت این آستان آمده باشد از او باید خواست مرا رجوعے وعرضے لبنا واینجا نیست باوجود همت دامے نداد وسوار شده
راه خود گرفت ومکرر دیده شد که فقراے هنود در راه از و سوالها نموده اند فلوسے نداده وهمانم فقیر مسلمانے بنام حضرت
امیر المومنین یا اولاد طاهرینش چیزے خواست یک روپیه همان وقت داد و از رفقاے راز دارش نیز مسموع شده که در سفار
بنگاله وکلکته که هجوم تبخانه ها در راه است بعضے رفقاے معتمد علیه او که در مذهب خود متعصب بوده اند دلالت بزیارات بعضے
از اماکن مذکوره سے نمودند عذرے خواسته وصدے دو صدے داده آنها را مرخص میکرد که از طرف من هم شما مراسم زیارت
بعمل آرید ومرا معاف دارید حیلے که بکمال تکلف برای خود نو آراسته بود هندوان ترغیب اطعام برهمنان دران مکان نمودند
گفت خانه مرا ضایع وکثیف وآلوده خواهند کرد اگر نه در باشد زرے گرفته در ریگ گنگا طعامے بآنها بخوراند وهم در ایام قحط
که امساک باران بود بپاس خاطر ودلالت مرلیدهر وراے کهیملداس وسردار سنگه بخشیکے از برهمنان که مرجع هنود واقف امثال
خود بود رفت او درود واختلاط راجه شتاب رای نوع عظیم شمرده آمد شد براے ازدیاد اعتقاد راجه بسوے خود شروع نمود
روزے گفت که مهاراج موافق طالع شما نامے تجویز نموده ام جمله اورا در خود مقرر نمائید در جواب گفت که من بوردا سمی از اسما
مشغولم وبرای من کافے است او پرسید که آن اسم چیست اول اخفا نمود چون برهمن مبالغه را از حد بدر برد گفت نام پاک اقتدار
برهمن بر ضمیر او مستشعر گشته آمیزشے خواست بگفت که مهاراج رام ورحیم اسم یک مسمی است جواب داد که فرقے بین در میان است
برهمن فرق را پرسید گفت در لفظ رام توهم ولد دمرست است و در لفظ اقتدار توهم بنوت والوهیت کسے نیست ازین احوال که با حمال
ارقام یافت ظاهر مے شود که اعتقاد او با معتقدات هنود تطابق نداشت بلکه باطن الاسلام بود والله اعلم بسرائر العباد وضمائرهم
اما چون مراعات بسیار با آشنایان ودوستان منظور داشت وخیانت در مال کمپنی بنا بر حفظ آبروے خود نمی نمود و مداخل
در زیکه خاص او بود به مصارف او وفا نمے کرد در بعضے اوقات برای بعضے انگلیشیان که متوسلان حکماے آن جماعه بودند اندر عاتے
والعیال زرے منظور داشته وهم برای بر سرخے از مخارج زیاده بر مداخل خود دو کار نامناسب دور از صوب از او سر مے زد یکی
خود در اطلاق که عبارت از یومیه محصلان متعین بر مالگزاران ومجرمان است انصاف را کار فرما نگشته جائیکه استحقاق یک
بیساول یا دو سزاول داشت ده ده سے فرستاد وزریکه ازان حاصل مے شد بسیار کم در سررشته دفتر داخل کرده مبلغی خطیر علیحده
براے عطایاے خود مے داشت دوم آنکه با ارباب جاگیر واملاک والتمغا بهانه نموده مے گفت که فلان انگلیش دیدن اسناد
شما مے خواهد وبنام آن کسے که با او رعایتے منظور داشت اسناد وثائق از کلاسے هر یکے طلبیده بسته وحواله کسے از

متصدیان خود نموده بجبر و تعدے ناحق و سببے سبب زرے معتنبه از ہر یکے بقدر حاصل آنہا گرفته جمع نموده چون مبلغ خطیر باین دارو گیر فراہم سے آمد بان شخص واجب الرعایه مے داد و بہر صورت خوشنودی اشخاص مذکور منظور داشته سخط ایزدی را درین خصوص سہل سے شمرد و برائے ہمین چنانچه از صادقین در اخبار وارد شده و سعدی شیرازے ہم در گلستان ایراد نموده که ہر که رضاے مخلوق بر سخط خالق اختیار نماید حق تعالے ہمان مخلوق را بر او گمارد تا دمار از روزگارش برآرد در حق راجه شتاب راے برای العین مشاہده شد که او بر آن بس خاطر کسانیکه از سخط الٰہی چشم پوشیده بنده ہاے خدا را ناحق مے رنجانید و وجہے برای خوشنودی آنہا مے رسانید حق تعالے از دست ہمین جماعه جزاے که باید باو داد داد چنانچه چون بہانه طلاق زرہا اند و خته بود و از مردم ربوده بود و ہم بلای طلاق مبتلا گشته رخت ہستی بعالم آخرت کشیده و در آنجا عالم الاسرار مے داند که چه جزا دید اگرچه بزرگے فرموده و ترجمه حدیث سبقت رحمتی علی غضبی نموده مصرع ع عفو و کرم بیشتر از جرم ماست ؛؛

ذکر رہائی یافتن محمد رضا خان مظفر جنگ از گرفتاری و لیس بردن زمانے مدید در کلکته بامید واری و آخر رضا دادن بدون مرتبه خود بعاجزی و ناچاری ؛؛

مظفر جنگ در ان دارو گیر نہایت مضطر و بیکس و بے یار گشته بود چه اکثر عمله نائب و خود ہم از بے مبالاتی و بے تدبیر و چنین امور اند که متہم بود و دلیران تمامه که امرت سنگه بود نہایت تنگ ظرف و بر دولت خود مغرور و از مردم آزادی و ارباب ہوش و عقل و امانت و دیانت نفور و در کار خود که محاسب زمانی و کاغذ نویسی نہایت بے شعور و دیگران از اوبحال و ازتند خوئی و تلخ گوئی مظفر جنگ رنجیده بوده اند و در وقت سر یکے راه خود گرفت و برای خود مخلصے جست امرت سنگه سحیده و تخریب اظہار بعض اسرار که بران آگہی داشت فار سے گرفته و در خانه زراماکن کلکته بفراغت آسود دیگر علی ابراہیم خان بہادر باوجود عدم اطلاع بر کاغذ معاملات سنوات ماضیه و بے دخلی تمام در امور ملکی مالے او وفات انتفاع از دولت مظفر جنگ بپاس ننگ و رفاقت در ابر و سے نام ذکر ترکی کمر ہمت بہ میان جان بسته و در عمل مدت آگہی بر کاغذ و دقائق معاملات و بہ چشم کار بہم رسانید و مستعد جواب سے و دعاوی در جمیع امور گردید و سینه خود را سپر سہام ہر گونه بازپرس ارباب کمیٹی ساخته مکرر ہر گز [illegible] تا آنکه دران قاصر نباشد و جوابہاے ننه کما را که مرد متقدمه عیار نہایت عداوت به مظفر جنگ و از دقائق رضا باسے امور و آگہی داشت نیز طرف گردید داز کینه و ریا و اقتدار دیر و وزارت او تتر سید [illegible] افتاد که وصین کار خطرناک بکار برده جوابہاے مسکت دل پذیر داد و گفتگو او مقبول طبائع [illegible] راحیرتہا روے نموده غیر از تحسین چاره نبود و مظفر جنگ بمیامن دست و زبان و قلم بیان [illegible] شہر ربیع الاول سنه یکہزار و یکصد و ہشتاد و ہفت ہجرے رستگاری یافته [illegible] مستحقه [illegible] که در مرشد آباد بود و اند برخاستند اما مظفر جنگ بامید آنکه [illegible] اصل منابه مرشد آباد که تمام صدریه و فی الجمله بدار المہام انتظام معاملات گردید معاودت نماید و [illegible] ان کلکته که با بعض اصحاب انگلیشیه اندیشان ابله فریب او را در طمع خام افگنده ہر روز با صباح کلکته [illegible] تمام توان نمود و می شنفت مثل آنکه امروز فلان صاحب چنین مے گفتند و دیروز فلان صاحب چنین گفته و راز و لا [illegible] فلانے از فلان کس این قسم شنیده و مظفر جنگ باستماع اخبار مذکوره امیدوار گشته و منہیان را

مخلص خود شمرده حسب الاستدعار آنها زرهای نقد باکثر کسان داد تا محرک سلسلهٔ حصول مامول او باشند و علاوهٔ آن وعده‌ها الی الیعبال مبالغ
خطیر بعد وصل بمقام و مرتبهٔ مطلوبه درمیان بود بدین جهت زیربار اخراجات بسیار و قرضدار زرهای بیشمار گردید فقیر دران ایام
بآرزوی تیسیر اسباب سفر سعادت اثر بیت الله الحرام و زیارت سید انام و عترت کرام آن سرور علیهم السلام بکلکته آمده از مظفر جنگ
متوقع اعانتی بود که یک حبه از خانهٔ او نمی رفت و نقصانی برای او دران نبود توفیق نیافت توقع این بود که جاگیرات شده لعامل جاگیرات
خود سپارد و قرض مرا عامل او از مهاجن ذمهٔ خود نموده از حاصل جاگیر من برساند و در غیبت من زرهای فاضل از دیوان آیات
نگهدارد و مایحتاج رابا من تعرضی نماند تا من اسباب خانه خراج کرده و زیادی و مؤنتی از ان حاصل نموده راهی شوم بعد معاودت
باعند الطلب زر امانت بمن برساند دران ایام که پانزده بیست روزی فقیر در کلکته ادراک صحبت مظفر جنگ می نمود از زبان او
بگوش خود شنیده که در هر حکایتی دفتر دفتر مدح و ثنای علی ابراهیم خان بهادر مذکور می کرد و می گفت اگر من تمام عمر در خدمتگذاری
این شخص که محسن من است بگذرانم هنوز از عهدهٔ اداء یکی از غمخواریها و احسانهای بی پایان او بر نیامده باشم و انشاء الله تعالی
چنین خواهم کرد و در مخاطبات و محاکات بلفظ قبلهٔ من می خواند و بارها حضور شنیده و دیگران می گفت که رفقای نمک بحرام من
لکوک مرا خورده در وقت انقلاب چشم از حقوق و مروت پوشیدند و دست از رفاقت برداشته مرا تنها گذاشتند و کسی بکار من
نیامده منت احدی بر من نیست مگر علی ابراهیم خان بهادر که من درم خریدهٔ ادیم و آبروی من بخشیدهٔ اوست به روبرادر ما
چنین می کرد آنچه این مرد با من کرد و در تمام صحبت هر دم و هر آن رضا جو و ثنا خوان علی ابراهیم خان بود + +

ذکر ورود جنرل کلاورن و کرنل منسن و مستر فرانسیس رؤسای کمیت و برهمین شقاق فیما بین گورنر و اصحاب ثلثهٔ مذکوره و اتفاق بارول با گورنر

مظفر جنگ در انتظار گشایش عقدهٔ کار خود بود که جنرل کلاورن و کرنل منسن و مستر فرانسیس باتفاق هم مدار المهام کارهای کمیت
بهم برای تحقیقات معاملات گورنر بهادر و مستر بارول که جها وجه سان کرده اند از طرف پادشاه و کمپنی در اواسط شعبان سنه
یکهزار و یکصد و هشتاد و هشت در رسیدند و دو کس از سرداران اینجا یکی گورنر بمرتبه که داشت و دومی مستر بارول منجملهٔ
اصحاب خمسهٔ کمیت مقرر ماندند چون هر سه فرستادهٔ پادشاه و کمپنی و برای تحقیق تقصیرات گورنر معین شده بودند جنرل کلاورن
از اهل دول ولایت و ملازم پادشاه انگلند بود و کرنل منسن امید ریاست کل فوج بعد وصول جنرل کلاورن بمرتبهٔ گورنری داشت
و مستر فرانسیس تالی مرتبهٔ جنرل کلاورن و باتفاق هم بوده اند طنطنهٔ عجیبی و دبدبهٔ غریب داشتند و در ملاقات مردم از کسی نذور
هم که ضابطهٔ مخصوص هند است نمی گرفتند حتی بعضی ثمار هم بطور هدیه اگر کسی می فرستاد رد می نمودند و معاندان گورنر را تالیف
کرده با خود موافق می ساختند چنانچه نند کمار که از عهد شمس الدوله و لارڈ کلیف و درین زمان عماد الدوله مستر هستنگ هم مطرود
بود نزد جنرل کلاورن و کرنل منسن و مستر فرانسیس معزز و مقرب گشت و بوساطت او اکثر کسان طمع پیشه فساد اندیشه با مبدا اقتدار
یافتن با اصحاب ثلثهٔ مذکوره متوسل گشتند و تحقیقات رموز و امور مخفیهٔ گورنر هستنگ عماد الدوله شروع افتاد و درین پنج کس
ناچاقی صحبت و تباین آرا بحد کمال رسیده تشویش شدیدی بمتوسلان طرفین بلکه در کل مملکت و معاملات روی داده
حتی فیما بین جنرل و مستر بارول خانه جنگی بافنگچه موافق ضابطهٔ آن جماعه بعمل آمد و دو کس که عبارت از گورنر و بارول باشند تکمیل و
یکرای ماندند و سه کس مذکور با همدگر موافق بوده همداستان شدند طرف جنرل را بنا بر کثرت اصحاب که سه کس بوده اند بر گورنر

کرده کس بوده اند غلبه اتفاق افتاده اکثر کارها موافق آراء طرف جرنیل بعمل می آمد چنانچه گوران نام انگلیشی صاحب کلان مرشدآباد و مستر سیج صاحب کلان عظیم آباد و فوک نام صاحب کلان بنارس و مستر برشتو صاحب کلان اوده و لکهنو به تجویز جرنیل کلاورن مقرر گشت و مبارک الدوله مع مادرش بهو بیگم که از دست منی بیگم بجان آمده بود با گوران و معرفت او با جرنیل ساخته هفدهم ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و نه ۱۱۸۹ مختار کارهای نظامت شد و از قبضه اقتدار و اختیار منی بیگم و اعتبار علیخان برآمد خواجه سرای مذکور تغییر گردید اما چون منی بیگم زردار و مقتدر هوشیار است و همیشه مبارک الدوله با ختیار او مانده امیدوار وراثت زرهای اندوخته او است و او می ترساند که اگر از من کج باختید من زرها را لفقرا و دیگر بیگانگان داده شما را محروم محض خواهم داشت و فی الحقیقة مبارک الدوله را احوال چنین است که نه کسی از سطوت او می ترسد و نه از دولت او توقع دارد و چندان توجه هم در امور دنیا ندارد که مردم را از ان اندیشه باشد لهذا هر که هرچه خواهد میکند و او را بکار کسی کاری نیست و جهی که برای او باید میخواهد دیگر غرضی بکاری ندارد و ازین جهتها هنوز تسلط منی بیگم بدستور و نیابت نظامت اغلب اوقات در انقلاب است و هم درین سال بیست و نهم جمادی الاولی میر محمد حسین فاضل که کمال حدت ذهن و دقت طبع دارد بنابر شوق سیاحت و تحصیل علوم همراه مستر الیت که انگلیشی در کمال خوبی و صداقت و جوان مردی بود بولایت انگلند رفت و اکثر تحقیقات علمای آنجا خاصه در علم هیات و مفردات و مرکبات ادویه و خواص اکثر اشیا و معرفت اجرام علوی و بعضی صناعات دیگر مثل تشریح ابدان و امثال ذلک بقدر مکث مدت دریافته راه تیسیر برای ادراک اکثر آن علوم و استکتاب و ترجمه کتب آن بهم رسانیده در سال نود و دو ششم صفر از مائه دوازدهم هجرت برگشته بمرشدآباد رسید و با مقتدران اینجا ظاهر ساخت اما ازین امر اقدر و قت نشناس کسی توفیق نیافت تا سهل مبلغی درین کار که سرمایه اشتهار نام نیک و حیات پایدار و دنیا بود صرف نماید و این علوم و کتابش بنام امیر مذکور ابد الدهر بر صفحه روزگار بیادگار بماند و ما توفیقی الا بالله گورنر بهادر که در شعور و هوشیاری و دانائی کار گزاری نادره روزگار است به تسلیم و اغماض کار فرما گشته گاو یدان در جزویات مناسب ندانست و قاصد آن گشت که اول براءت ذمه خود از قصورات مظنونه اصحاب و خیانتهای متهمه اعدا حاصل کرده نادانی جرنیل و غلبه غلظت و فظاظت طبیعت او باظهار رسانیده اصولش را مضمحل گرداند و دراندازان کوته اندیش خصوص نندکمار را که مردیه باطن خبیث الافعال است بسزا رساند بعد از ان تدارک برهمی کارهای ساخته و برانداختن امور پرداخته جرنیل سهل و آسان میسر می تواند شد بنا برین مدتها بجواب بازخواستهای جرنیل که بدلالت نندکمار و اتباع او بود پرداخته صدق خود و کذب اقوال مخالفان ظاهر ساخت +

ذکر معارضه نندکمار با گورنر هستنگ بهادر و سزا یافتن او باقتضای قضا و قدر

بعد از ان عیوب نندکمار فاش و آشکار گردانیده اکثر بلکه همه باثبات رسانید از ان جمله عیوب یکی این بود که سند و سجل مذکور دستخط مردم می سازد و مهرهای نام مردم موافق مهرهای آنها ساخته پیش خود دارد و تمسکها و خطوط عند الحاجة بنام هر که هر قسم خواسته باشد درست کرده می نماید و خلقی را باین صورت مستاصل ساخته از جمله تمسکی بود که بمهر بلاقی داس سیتهه که در عهد میر قاسم خان اعتبار بسیار بهم رسانیده و از سابق هم مهاجنی معتمد بود درست ساخته و زرش را از سرکار کمپنی گرفته تصرف نموده بود در تحقیق این امور و جزا باشش گران جوری مقرر گشت و گران جوری این معنی دارد که انگلیشیان معتمد دوازده کس بقرعه مقرر میشوند اگر بدعی علیه آنها را قبول نداشته باشد تا دو مرتبه بانکار او تبدیل یافته مرتبه سوم که دوازده نفر تقرر یابند دیگر بانکار و عدم قبول مجرم مبدل نمیشوند

و این دوازده کس باید برای او تجویز سزا نمایند و تا تعیین سزا کسی با آنها مختلط نمی تواند شد که مبادا تطمیع نموده آنرا نتیجه مقتضای معدلت و انصاف است مزاج آنها را برگرداند این گران جوری مگر مقرر گشت و تبدیل یافت و محکمه آن مدتها گرم بود تا آنکه اثبات یافت که نندکمار گنهگار و واجب القتل و سزای او آنست که او را آویخته کشند مرد که بد باطن بود و مغرور و بدخواه اکثر خلق خدا بود اگرچه با دو سه کس احسانی هم کرده طرف آنها را محکم داشته باشد و همین که چندی در کسی از خدمتش بنابر عارضه مرض یا فقدان غرض مقصر ماند در پی ایذا رسانی او افتاده تا کار او در خرابی با تمام نرساند راضی به تقصیر نبود و بهر صورت سزای او منقح و مقرر گشت چون او را جرنیل مستمال ساخته خاطرنشان کرده بود که کسی با تو چیزی نمی تواند کرد اگر ترا تا به پای دار هم ببرند که هرگز نخواهی ترسید و بهر صورت که تقصیرات گورنر باثبات تواند رسید در آن قصور نباید ورزید آن اجل گرفته اول خود بمقتضای صلابتی که در مزاج و عداوتی که با گورنر داشت در اثبات جرائم گورنر مقصر نبود و هرگز اندیشه مآل احوال خود نداشت علاوه به نصیحت و ارشاد جرنیل راسخ تر گشته چیزهای بسیار برای گورنر اظهار ساخت و در شدت و غلظت همان قسم که بود رسوخ داشت و گورنر همه را رد نموده تقصیرات عظیمه او را باثبات رسانید و جواب و سوال این دو کس بلغت و خط انگلیسی ترقیم یافته کتابی ضخیم گردید و مجلد گشت نقولش بسیار شده در آنجا اشتهار و انتشار دارد القصه چون تقصیر و سزای او تحقق یافت بتاریخ هفتم جمادی الثانیه سنه یکهزار و یک صد و هشتاد و نه هجری نندکمار را بموعدی که مقرر بود برده بحلقش کشیدند و زر نقد و اموال او تعلیقه شده حواله پسرش راجه گورداس شد می گویند پنجاه و دو لکه روپیه نقد و قریب بهمین قیمت اجناس نفیسه و دیگر اندوختهای او در حساب آمد مهرهای ساخته نندکمار که بنام اعزه مردم بود از صندوقچهای خانه او برآمده صنعتهای فاسده اش شیوع و شهرت یافت

ذکر ساختن مظفر جنگ با جرنیل کلاورن و مامور شدن او بفوجداری و عدالت فوجداری مرشدآباد و نیابت نظامت که تعلق بمبارک الدوله دارد

چون آثار غلبه جرنیل کلاورن در ظاهر شیوع یافت مزاج مظفر جنگ را که خالی از عجلت و تلون نیست رغبت آمیزش با جرنیل بهم رسید علی ابراهیم خان بهادر که مآل اندیشی در مزاج او غالب است ممانعت می نمود و می گفت که هنوز بطوریکه می گذرد باید گذرانید و گورنر با شما احسان جان و آبرو بخشی بعمل آورده احسان فراموشی نکرده باید دید که پایان این دو طرف عظیم بکجا منتهی می شود اگر گورنر بحال می ماند استقلال مزاج و اختصاص و پاسداریهای شما در اخلاص خود دیده رعایت لائق بحال شما خواهد نمود و اگر جرنیل مختار می شود شما با او بدی نکرده اید که دشمنی خواهد نمود بلکه او هم ثبات مزاج شما را پسندیده بقدر نام و نشان رعایتی که مناسب حال شما خواهد بود بعمل خواهد آورد اما مظفر جنگ که اندک خودرایی بنابر اقتداری که باقتضای قضا چندروزی میسرش آمده بود و تبعیت ارباب خرد عار خود میداند چندان التفاتی باین سخن نکرده راه اختلاط با جرنیل کور و اعوان او بهم رسانید و توسل بجرنیل جست گورنر ازین ممر افسرده خاطر گشته او را بجرنیل واگذاشت جرنیل برای او نیابت مبارک الدوله و فوجداری که الحال عبارت از خبرگیری و تدارک قطاع الطریق و دزدان از ممالک محروسه و انفصال قضایای دزدی و خونریزی و زناست تجویز نمود و بیست و ... در ماهه علیحده این کار مقرر ساخته نواب و اولاد و اتباع او خلعت از کونسل داده شده پانزدهم ماه رمضان سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و نه مرخص گردانید و دوم شوال مظفر جنگ بمرشدآباد نزول نموده بکارهای مرجوعه پرداخت و بهر صورت مردم شهر مرشدآباد فی الجمله مطیع و منقاد او بنابر ضرورت گشته تن باطاعت در دادند و او را هم جمعیتی میسر آمده بر وساده حکومت جا یافت و علم هوس حکمرانی برافراشت و دهم ذی الحجه سنه مذکوره صبیه کلان خود را با محمد رضی خان پسر

محمد حسین خان برادر زادهٔ خود که خدا اساجت و پسر کلان خود بهرام جنگ را با صبیهٔ حاجی اسمعیل که هر دو دختر زادهٔ رابعه بیگم اند
بیست و دوم ماه مذکور تزویج فرمود و بیست و سوم جمادی الثانیه سنه یکهزار و یکصد و نود رابعه بیگم زن عطاء الله خان دختر
حاجی احمد رحلت نمود رونق خانهٔ او که نشان دودمان مهابت جنگ بود برطرف گردید اگرچه متهم بعیوب و لغو مشهور بود اما خوبیها
هم بسیار داشت مدتی قبل از بیماری توبه از معاصی نموده در بیماری باز تجدید توبه کرد و مردم را بران گواه گرفت و تا
دم آخر با ستقلال و با حواس و هستند کر کلمهٔ طیبه و معترف بوحدانیت الهی و نبوت خاتم الانبیا و مقر او صیای آن سرور و نادم
بر معاصی خود و مستغفر از کرم الهی بوده از دنیا در گذشت رب ان تعذبها فانها من امائک و ان تغفرلها فانت ارحم الرحمین
و بهمین حال بست و هفتم شوال زلزلهٔ شدتی وقوع یافت که در مدت چهل پنجاه سال کسی را چنان زلزله بیاد نبود و مظفر جنگ
علی ابراهیم خان بهادر را که زیربار منت حقوق احسانهای او بود بدیوانی نظامت مقرر نمود و نایبهای فوجداری
خود در هر جا فرستاد از ان جمله در عظیم آباد نذر ساتی بیگ بلخی مقرر شد اما کار برفق و مدارا نموده نیکنام ماند و اصحاب انگلیشیه و
عامهٔ رعایا و برایا از ان عزیز راضی و خوشنود بوده شکایت او کسی نمی کرد و به خلق خدا ارادهٔ ایذا و اضرار نبود و مظفر جنگ
با مقربان مبارک الدوله خشونتها نموده بعضی را خفت رسانید و از مبارک الدوله ممانعتی هم بعمل نیامد تا بحمایت و اعانت چه رسد
چنانچه بعد عزل اعتبار علی خان خواجه سرا خادم علیخان پسر خادم حسن خان که در اکثر اخلاق شبیه به پدر خود داشت چندروز
مدار المهام خانهٔ مبارک الدوله گشته بود مورد بی التفاتی مظفر جنگ گشته از نوکری برطرف گردید و مبارک الدوله با آنکه
عهده ها باو داشت نفسی نکشید و مظفر جنگ درین چند روزه اندک اقتدار اظهار تسلط خود بسیار نموده زبان از دم درکشید
خیانت پیشگان که در ایام نظامت را خوان یغمای ستم دیدند و علی ابراهیم خان بنابر تجنب از خیانت خود چیزی نمیگرفت
و نمیداد بود که دیگری باین کار جسارت نماید مزاج مظفر جنگ را با آن همه اعترافها که باحسان خان مرقوم داشت از علی ابراهیم خان
بهادر منحرف گردانیده خواهان ناچاقی و مشت میان او و مظفر جنگ گردیدند چون باقتضای اصل طبیعت مباینت کلی با مظفر جنگ
و علی ابراهیم خان است سخن در اندازان در مزاج مظفر جنگ زود در گرفته رسوخ یافت مصرع چراغی را که دودی در سر هست
در سر دود دیگر در اول بکنایه شکایتهای خان مکرم مرقوم شروع نموده در مجالس خود بطور طعن سخنان ناهموار گفتن آغاز نهاد
ازین قبیل که صاحبان من شعر گفتن نمیدانم و لباس و دستار هندوستانی را یان در بر نمی کنم که دعوی عقل و دانش نمود
و این سخنان گویا مطاعن علی ابراهیم خان بزعم او بود که کنایه بر ریاکشی میگذشت چون حق تعالی علی ابراهیم خان را جامهٔ زیب
آفریده و وضع او در لباس و دستار و رفتار و گفتار و بالجمله در جمیع اطوار پسندیدهٔ خاص و عام گردانیده و طبیعت موزون هم دارد گاه گاه
گفتن شعر هم رغبت میفرماید و مظفر جنگ از امثال این امور چنانچه اعتراف بآن مینمود محروم است زیبائی اوضاع او و موزونی
طبیعتش باعث انزجار خاطر مظفر جنگ گردیده از جملهٔ مطاعنش میشمرد و بهانهٔ برای عزل او از کار دیوانی می جست اتفاقا دران
ایام بیگم دختر رابعه بیگم که زن زینت کردار خبیث الاطوار بود دفعتا لعبت عمده که مشهور زنهای چند از کنیزان و خواصش و غیره جمع نموده آنها را
تعلیم رقص و خوانندگی میدهانید و صحبت سرور اکثر اوقات می داشت با علی ابراهیم خان راه مکر و تزویر کشاده برای
بدنامی او نهاده به بهانهٔ شکر احسانی که با مظفر جنگ نموده بود خان مذکور را برادر خود خوانده چون چنان اندیشه شتر دیده نداشت
و از مکر کسی رو می گرفت با علی ابراهیم خان نیز بی پرده ملاقاتها کردن و ضیافتها نمودن آغاز نهاده دران مجلس بعضی از مخصوصان
مظفر جنگ هم که مدعی اخلاص با خان مرقوم بوده اند شریک بوده بر خصوصیات آن مجلس مطلع میشدند تا آنکه بیگم مذکور بطرف

یکی ازان کنیزان بتقاضای خود برغبت خاطرے از علی ابراهیم خان ادراک نموده ترغیب بسیار باختلاط با او با آنکه این کنیز ست
و من آنرا لتشها تحلیل نموده ام مے کرد و هم صحبتان که با آن زن سراسر مکر و فن هم مشوره بوده جویاے بهانه برای خان مرقوم بوده اند نیز
مبالغه ها دران نموده مے گفتند که مطلق منافاتے ندارد کنیزے بیش نیست مالکش لشها تحلیل مے نماید اینقدر احتیاط و اجتناب
را باعث چه مے توانند بود و مرشد آباد از مدتها حکم بلاد قوم لوط داشت و الی الآن هم کذلک چه کمتر کسے را دران بلده پاس ناموس
خود و دیگران منظور و ملحوظ مانده بود بلکه اغنیا و اقویا زرها درین خصوص بمصرف رسانیده عجزه و غربا را بانواع ترغیبات دلالت
بفجور مے نمودند و بمقتضاے کلام الناس علی دین ملوکهم این عمل رواج یافته معدودے از نجبا و غربا را عصمتی مانده باشد و الا از نشاء
مقتدران اکثرے را که به بینید مبتلا همین علت و عمل بود **بیت** دست در دامن هر کس که زدم رسوا بود ÷ کوه با آن عظمت یک
طرفش صحرا بود ÷ **خلاصه** علی ابراهیم خان با وجود وفور شعور و اجتناب تمام ازین قسم امور بدلالت شیاطین الانس راضی گشته
شاید دو سه بار کنیز مذکور را حسب الالتماس مالکه او بخدمت خویش خواند یا براو تهمت کردند علی اے حال مظفر جنگ همین امر را
دست آویز گردانیده با علی ابراهیم خان برهم زد و ظاهر المحضر بار آراست که فلان با تک ستر و ناموس من گردید تیارے این محضر
که غیر از دیا و رسوائی سودے نداشت شاید بخوف انگلیشیان در رفع بدنامے آنکه با چنین رفیق محسن اینقدر انقطاع و انفکاک
چه معنی داشته باشد نیز عمر ناداناں خواهد بود و الا وجہے معقول مفهوم نمے شود بهر صورت مظفر جنگ شکایت این عمل در مجالس
عام مکرر بر زبان آورده شانزدهم صفر سنه یکهزار و یکصد و نود و یک هجرے علی ابراهیم خان را از شغل دیوانی نظامت مبارک الدوله
معزول نموده پسر کلان خود بهرام جنگ را بحضور مبارک الدوله برده خلعت خدمت مذکور پوشانید علی ابراهیم خان در زاویه خانه
خود باستغنا و استقلال انزوا گزیده آمد و رفت دربار و خانهاے اصدقا و احباب بالمره ترک نمود و احوالش بنا بر حسن نیتش با وجود
قلت مداخل و انحراف مزاج چنین حاکم مقتدر بکمال عزت و احتشام گذشت خانه او مطاف اصناف انام و مرجع خواص و عوام است
و همدرین عرصه اقتدار مظفر جنگ سید محمد خان که از رفقاے معتمد مظفر جنگ و نهایت موافقت و دخل تمام در مزاج او دارد
سرد ولایت را بکمال پخته کارے رعنا رسے است یکی از زوجات رضی الدین محمد خان را بعقد ازدواج خود در آورده باین تقریب
که در وقتی رضی الدین محمد خان عازم مکه معظمه بنا بر عرض گشته ستمسکے تا منضمن وصایت خود نوشته داده وصی خود گردانیده بود
آخر فسخ آن عزیمت نموده مدتے گذرانید و بعد چند سال رحلت نمود زر بسیار و مال وافر و خانه و حمام عالی داشت سید محمد خان
بدست آویز همان ستمسک که در دستش مانده بود قابض مخلفات رضی الدین محمد خان گشته پسر و نسوانش را باحتیاج خود گذاشت
و بعد چندے وسائط برانگیخته یکے از نسوانش را که غیر مادر پسرش و محبوب ترین نسوان او و مالک زرها و اکثر اسباب بود بحبالۀ
نکاح خود در آورده اموالش را هم متصرف گشت و مردم را نفرت از تعین وصی بمرتبه هم رسید که هنگام رحلت صدر الحق خان اسد الله خان
طلب مے خواست که بصدر الحق خان گفته سید محمد متعهد را که او هم عجیب [illegible] وصی او گردانند صدر الحق خان هم بترغیب
اسد الله خان که امتثال فرمانش نهایت منظور داشت راضی گشته بود زنش فریاد برآورده و استغاثه و انکار شدید نمود که من
زن پیرے و محتاج هیچکارے نیستم برای من وصی سے باید و هرگز رضا ندادتا آنکه صدر الحق خان از اطاعت امر اسد الله خان
سر باز زده ترک تعین وصی نمود عجب تر آنکه ازین اقتضاے که صدر الحق خان در باب قبول تعین وصی نمود اسد الله خان
نهایت آزرده گشت و هفدهم رجب سنه یکهزار و یکصد و نود و یک مظفر جنگ زن برادر خود محمد علی خان را که در بعض ایام دولتش
حاکم اسلام آباد و بعض احیان حاکم [illegible] و بعض زمان حاکم پورنیه بود و همانجا در گذشت بعقد ازدواج خود در آورد زن مذکور از

خان مرحوم مینمود ولیکن وزیر را فرو داشته تن بملک نداد و وسائل و وسائط ترغیب بکار نموده لیکن بسیار رضامند نشده بودند
میگویند که در ایام نیابت نظامت کل و مدار المهامی جمیع معاملات که اوج اقتدار مظفر جنگ بود زنهای اقربا و غیر اینها بنا بر مرتبت
آمد و رفت در خانه اش داشتند بدین جهت اطرافش بر بعضی از آنها می افتاد و برای حصول وصال بعضی که این کاره بوده اند
سعی می نمود والا فلا اگرچه صورت این عمل بسیار و اکثر حکایات در جواب بعضی از آنها تفصیل مسموع گشته نگارشش مناسب نبود
و حیف اوقات است که تحریر کلمات مذکوره بکار زده میگویند در همان ایام و غیر آن چون زن محمد علی خان بنا بر قرابت قریبه گذر
در خانه اش می آمد مظفر جنگ او را دیده و میل خاطری بطرف او داشت بعد از آنکه بیوه شد بحسب شرع با او نکاح نمود والعهدة
علی القائلین والراوین ❊

ذکر سانحی که فیمابین گورنر عماد الدوله مستر هستنگس بهادر جلادت جنگ و جنرل کلاورنگ شده داد یافته در همان اوان جنرل مذکور بعالم آخرت شتافت برسبیل اجمال بقدر اطلاع احوال ❊

چون گورنر و جنرل با هم بنا بر تخالف رأیهای صادره روی داده بود اصلاً ملایمت نداشتند و متضمن شکایتهای یکدیگر بولایت شان و حضور
پادشاه و کمپنی رسیده بود بنابرآن در سال سوم از ورود جنرل که هنوز ابتدای کرنل منسن مرده بود خطی از ولایت بسعی فیلتش
... بولایت ... آید بعد خود جنرل اگورنر ... بهندوستان
... جنرل ولایت ... شما مقرر شد جنرل انتظار کشف احوال ... گورنر
نکشیده ... برای ... حکم گورنری آمده ... گورنر است گورنر درین خصوص او را تکذیب نموده
مجرم گردید جنرل که مزاج تندی داشت از شنیدن این مقال بهم برگشته عنان سبکی جواب و سوالهای غیر لائق نموده از شروع
... جنرل بضابطه قوم خود کار بر ... مشیر جواب و سوال حرفین محکمه عدالت پادشاهی را مقرر ساخت آنها حق بطرف گورنر
یافته جنرل ... ساختند و بخشش را ... اعتبار ... گورنر جنرل بهادر را بهمین صورت بر مرتبه و مقام خود قائم ماند و جنرل
بیچاره ... کشیده از شدت کدورت ... از فرط غصه بیمار گردید چون بسیار پیر بود از استیلای غم
... چون گورنر را حکم انفصال ... که بآرزوی خود است از ولایت رسیده بود گورنر مجلس شادی
... خود ... جنرل را اول ... درآن مجلس دعوت نمود او از کثرت ملال و ضعف مزاج امتناع نموده اجابت نکرد
گورنر ... بسماجت ... بسیاری که در محفل شادی ... نمود مرض جنرل بعد معاودت بجا از دیاد پذیرفت
وقتی که ... جنرل ... از ولایت بنا بر احتیاط همراه خود آورده بود در مداوا و تدبیر خطا نمود هر چند جنرل مانع بود که حقنه
بعمل نیاید او مبالغه نموده ... حقنه ... جنرل ... احتقان جان بجان آفرین تسلیم نمود و طرف مستر فرانسیس از مردن جنرل
ضعف قوی بهم رسانید و طرف گورنر قوت گرفت هر چند مستر مولیر که بعوض کرنل منسن آمده با فرانسیس اتفاق و آشتی ورزید
اما طرف فرانسیس بنا بر علو مرتبه گورنر و شدت هوشیاریش قوت نگرفت بعد مردن کرنل منسن و جنرل ضعیف گشته سرداران
نشانات جنرل که خلاف ... گورنر بود تغییر شده بود بعد مردن جنرل خود معلوم که چه حالت بهم رسانیده باشند ملخص که مستر بوشتو
از لکهنو ... بنارس ... از عظیم آباد و کوران از مرشد آباد تغییر گشته مستر مدلتن برای لکهنو مقرر شده رفت و در بنارس
مستر گراهم ... گشت و مستر ... صاحب کلان عظیم آباد گردید و در مرشد آباد مستر ... مدار المهامی یافت و راجه گوردهاس

که بعد گشته شدن پدرش بر اکثر تسلیه و استمالت وهم بنابر استرضاے خاطر جرنیل بدیوانے مبارک الدوله مامور گشته بعد ازان
بپاس رضاجوئی جرنیل بدیوانی خالصه بنگاله با وجود عدم لیاقت مباهی گشته بود و پس از انتقال جرنیل بلکه ایدمردن کرنل منسن معزول
و خانه نشین بود حسب الاستدعاے منی بیگم بدیوانی نظامت مبارک الدوله مقرر گشته او اواسط جمادی الثانیه سنه یکهزار و یکصد و نود
و دو در رسید و مظفر جنگ را از مردن جرنیل افسردگے بسیار و سستی و سبکی در کار او پدید آمد و گویند که گورنر بنابر بعضے اغراض مظفر جنگ
اعتماد بهم براو نداشت لهذا از فوجداری و عدالتی که بسبب جرنیل مع نیابت دیوانی مبارک الدوله برای او مقرر گشته بود معزول
و صدر الحق خان را بکارهاے مذکور مامور فرمود اگرچه صدر الحق خان را هم مے شناخت که از عهدهٔ اینقدر کارها بر نمے آید لیکن چون
از ابتداے ورود گورنر این بار و اقتدار او که گورنر کلکته گردید مجاورت آستان دولت او گزیده در انقلابهاے هیچ سو مایل نگردیده بود
و دولتمندان قدرشناس را پاس حقوق خدمت و اخلاص از جملهٔ ضروریات مے باشد تدارک خدمات ش باین عنایت زیاده
از لیاقت فرمود و او را معزز و مفتخر ساخت و برآے دیوانے مبارک الدوله گرداس را چندروز پیشتر فرستاده رقم عزل بر ناصیهٔ حال
مظفر جنگ کشید و مبارک الدوله بزنگاشت که تا ورود صدر الحق خان عملهٔ فوجدارے عهد مظفر جنگ را بحال داشته تحت
فرمان خود نگهدارد منی بیگم که این روزها را از خداے خواست سرگرم امور مرجوعه گردیده خواهان آن شد که صدر الحق خان را
نیز از نیابت مبارک الدوله ممنوع دارد بلکه اگر میسر آید فوجدارے و عدالتش را هم بدست آرد براے همین کار دیوان خانه
خود را بکلکته فرستاده با گورنر درخواستها آغاز نهاده و در امتناع صدر الحق خان از نیابت نظامت مبالغه ها نمود چندروز جواب
سوال رد و قبول از طرفین در میان بود آخر آنچه مرکوز خاطر گورنر بود با اندک پاس خاطر منی بیگم و مبارک الدوله تقرر یافت و بتاریخ
بیست و ششم جمادی الثانیه صدر الحق خان وارد مرشد آباد گردید چون مرد ساده بود و خرافت پیرے هم بر او دست یافته
در مشیت امور بلکه قیام و قعود و عود و ورود در بار حضور مبارک الدوله حرکات سبک که دلالت ناشے بر خبط فتنش نماید بعمل
مے آورد بدین جهت در نظرها خفیف و بے مقدار گردید آقا محمد علی نام مغلے ولایت زاد را گویند بعد اخذ مبلغے بفوجدارے
عظیم آباد و آقا عبد الرحیم را بعدالت آنجا مقرر ساخته بود فوجدار مذکور بنهایت سبک مغز و تنگ ظرف در چندروز حکومت اغره
آنجا را بنهایت عاجز و حیران ساخته خود را بدنام گردانید ❊

ذکر شروع منازعات و مشاجرات جماعهٔ انگلیشیه با سرداران دکهن و مهیا شدن اسباب انواع حوادث و فتن

بالاجے راؤ که بعد انتقال راجه ساهو سنبهاے او مستوفی گشته مالک ممالک مرهته بود ذکر او در ضمن احوال دکهن آن قدر
که با جمال معلوم فقیر گردیده انشاء الله تعالی خواهد آمد چون بمرگ خود درگذشت پسرش قائم مقام او گشت رگهناته راؤ برادر
بالاجے راؤ را با برادرزاده اش که پسر بالاجے راؤ و ولیعهد فرمانروائی ممالک مذکوره بود منازعتے رو بداده مقید گردید و در
عین قید با مستحفظان خود ساخته بخدع و دغا برادرزاده خود را گشت و بجاے او نشست در سرداران ملازم آن دودمان
اختلاف پدید آمده بعضے طرف رگهناته را گرفتند و اکثرے زن پسر بالاجے راؤ را که حامله بود و پسرے داشت علم منازعت
برافراشتند و بر رگهناته غالب آمده با زمقید ش نمودند و بعد از ان بطوریکه مرضی رگهناته نبود خود را اسیر ورسے سخوا
اتفاق و آشتی دادند او فرصت یافته بدر رفت و با انگلیش صاحب کسے ملے مینائی ساخته در حمایت ایشان رفت و دهقانات
نمود چون اکثر جاهاے صعب المسالک بلکه کل ممالک هندوستان در تصرف انگلیشیه بدین قسم در آمده که دو سردار یک ملک

باهم نزاعے بهم رسانیده یکے با نها پیوست و این جماعه را براه و روش آنجا دلالت نمود و لیعنی سرگروه ہاے انجا را که
باو توسل رشته از مخلصانش بوده اند باعانت خود اینها کشیدند و انگلیسیه قول و قرار چند خاطرخواه خود اول باو نموده زمانی
چند موافق قرار مذکور بسر برده اطلاع تام بر اوضاع آن ملک و ضوابط و قواعد آنجا بهم رسانیدند و تا این مدت در ترتیب فوج و
تقویت ارکان خود کوشیده بعد از ان آهسته آهسته دخیل و متصرف در ان دیار شدند اگر او بهوشیارے با اینها بسر برد چون دانا
و متامل اند با او نکاویده بعد مردنش بطفیل اولاد ناخلفش ملک مذکور را بدون بهانه و کاوش متصرف میشوند و بنوعے
کارسے میکنند که الزامے بر ایشان عاید نگردد و خرابے خلق آنجا خصوص اقویا از دست مردم همان دیار بعمل مے آید و ابلهان
دست نشان ایشان قباحت این امور نفهمیده در استیصال امثال خود بخوشنودے و آرزوے تمام میکوشند انگلیسیه
خود تحمیق آنها نموده آن ابلهان را بدف سهام ملام عقلاے هند و ولایت میگردانند و آنها خود را کاردان تصور نموده میخوشند
و سحر رشند بعد زمانے چند تخم ستمها که کاشته اند ببار آمده مواد مکافات و انتقام آنها میگردد و بغرور و وحشت زیرکی اند وختنه اند
نهوس غرت و جاه بهم رسانیده تعهد معاملات عظیمه مے نمایند و ملک ویران شده را ویران تر کرده بدام خسارتهاے افتند و اندوخته
سابق را در عوض این نقصان لاحق بخزانه صاحبان انگلیسیه رسانیده نقش حال مظلمه مے مانند و این مقتدران مفتخر بعد عالم
سفو ہیے و مال اندوزے بر خسارت خود آن زمان آگهی یافته ندامت مے کشند و در ان وقت آن پشیمانی سود مے
نمے بخشد و این بیت مشهور **بیت** دیدے که چه کرد مردک خر * او مظلمه بود و دیگرے زر * مطابق حال آنها
میگردد **القصه** صاحب سیاسے که این احوال را گورنر عماد الدوله مستر هستنگ بهادر نوشته اطلاع داد و منازعتهاے
قوم فرانسیس با جماعه انگلیسیه از قدیم الایام و الحال تازگے بنابر اعانت مردم امریکا روے داده و مردم امریکا هم قوم انگلیسیه
و از سه چهار صد سال در امریکا که ارض جدید و دنیای نو عبارت از وست اقامت ورزیده بوضع انگلند بود و باش و تربیت اولاد
و صرف اوقات و موت و حیات در آنجا مقرر ساختند اما تابع حکم پادشاه انگلند و مطیع او بودند از چند مدت که زیاده از چار پنج سال
نخواهد بود دنیا بر زیاده طلبی از معمول سر از اطاعت پادشاه خود باز زده جنگیدند و ارباب حل و عقد یعنی اصحاب کونسل انجا را که از طرف
پادشاه بوده اند شکسته برای خود رئیسی بطور کونسل مقرر ساختند و با افواج پادشاه خود مکرر مصافها داده غالب آمدند و پادشاه
و کمپنی خسارت کرورها کشیده فرانسیسیان بنا بر کینه دیرینه با انگلیش مدد مردم امریکا بنا بر تالیف قلوب آنها اصلاح امور دیدند
و گوله و باروت و توپ و بندوق وغیره مایحتاج حروب بآنها رسانیدند پادشاه انگلیش رنجیده با آنکه مدت صلح باقی بود با پادشاه
فرانسیس هم جنگ شروع نمود و جماعهٔ انگلیسیه را در هندوستان از اکثر فرق خاطر جمع گشته اندک اندیشه از طرف مرهته و حیدر نایک
در خاطر میخلید چه حیدر نایک ده دوازده سال قبل ازین با انگلیسیان بتقریبے جنگیده غلبه خود در دکهن بر اینها ظاهر ساخته
بود و مرهته چون جنگ گریز دار در دورسے ده بار میجنگند و سکریز دو فوجے را که در تنگ و تاز برابر با آنها نباشد از طرف قوت و
جمعیت احتیاج نه مرد لاعلاج مے سازد ازین مر جنگ او را هم انگلیسیه دشوار مے دانستند و نیز معلوم داشتند که حیدر نایک
را راهے با فرانسیسیان هست لهذا مقدمات گورنر عماد الدوله مستر هستنگ بهادر که اعقل این قوم و نهایت دانا و هوشیار
است ساختن با رگهناته راو و بر انداختن بجنگ مرهته مقتضاے نظر دوربین نهایت صلاح دانست و خواست که افواج
کلکته بطریق دکهن بنام اعانت رگهناته راو برود و او را با خود گرفته سرداران مرهته را دلالت بمصالحه و موافقت خود نماید
و برے رگهناته راو آنچه تمناے او ست در خواهد اگر آنها اطاعت نمایند هم از رگهناته راو و هم از مخالفانش عهد و پیمانے

برای قوم خود و عدم موافقت با فرانسیس گرفته تا اتفاق عهود و پیمان را که با یان نام تقریر یابد بمهر و دستخط سرداران نویسانیده بگیرند
و اگر اطاعت نکنند رگهناته راو را با خود گرفته سرداران مخالف را مقهور سازد چه معلوم است که رگهناته راو چون سردار و سرگروه
آن جماعه است البته بعضی با او خواهند بود و بعضی دیگر را باتفاق او بآسانی تدارک و تنبیه توان نمود چون جنگهای
عظیم هندوستان تا بدامن ایام سلطنت شاهجهان آباد با بر فرمان تقدیر و تنبیه جماعهٔ بد نهادان از خدا غافل بی تدبیر
بامانی زده بودند جنگهای دکهن اهم همین قسم آسان سهل تصور میدانست که بعد شکست افواج مرهته حیدر نایک را نیز
بسهولت مقهور ساختن توان نمود و بعد ازین هر دو کار بدون اندیشه از فرانسیس دیگر اهل ولایت کل ممالک فرنگ واقع یا
هند تمام هندوستان را بمرور چند سنین مشهور مسخر کرده تا سالهای بکام و آرام زمان گذرانیده و این مرکز خاصی را از اصحاب
مرد چه عداوت با فرانسیس قوت تمام است [illegible] امسال [illegible] دانسته مردم امریکا آنها را میسر و عداوت با آنها مجدد آ
منحرف گشته اگر آنها رتنک برشوکت انگلیسیه [illegible] چند هزار کس با حیدر نایک مرهته ساخته [illegible] اهل هند فرود
آ [illegible] انگلستان یار شنوا بود درین
[illegible] فتوحات
[illegible] عازم بر آنهمت
[illegible] کیت اوده اند این
[illegible] کونسل سیرول بیاید گذاشت
[illegible] بدست خود تنها
[illegible] امور خود
[illegible] جواب و سوال و دو کلکته رفت و با فقیر
[illegible] کرنل چاره [illegible] برنگ بلکنو جواب
[illegible] تقرر گشته [illegible] شده بود گردید [illegible]
[illegible] فدوی کا بنده بسبب التقاتی
حکام و معتمدان انگلیسیه که [illegible] در کارهای هندوستانیان ندارند تا
دال بما نشود ده ذکر آن در دفاتر وقایع نامناسب [illegible] مرتبه دنیا را کا بخواند خاصه درین مقام و مواقع انچه مقدر است
[illegible] مصرع سر رشته خواهی نخواهی انجه [illegible] بسبب ناخوشی کرنل گادرد آنکه سالار لشکر مذکور
[illegible] کرنل اسلی که رتبه نوکری او فوق مرتبه این کرنل [illegible] گشته این ابلاغ [illegible] باید بود و کرنل گادرد با ادبیار [illegible] کلی
[illegible] لیاقت سرداری ندانست لیکن چون [illegible] از حکم کونسل چاره غیر از اطاعت یا ترک نوکری می باشد
قبول نمود [illegible] با او گفت که این [illegible] تعظیم و احترام عظیمی هست اما از فرط غرور [illegible] علیه های [illegible] در پی
[illegible] این جماعه را [illegible] گفت که دو پلتن ما برای تمام هندوستان کافی است
[illegible] مبالغه را درین خصوص بی فائده دیده خاموشی گزید و کرنل مذکور حسب الامر کونسل روانه اله آباد گردید تا از انجا
از راه کالپی و بندیل کهند در توابع برار و اورنگ آباد دکهن رود و از [illegible] نیز لشکر مهیا و آماده گشته مع رگهناته راو

... عهد ... دست داد و رفتن سرداران دکهن که بر کشیده حسب حکم کونسل لعل آورد
مستر الیت که در ایام انگلیسیه ... شهد ... و حسن اعمال کم کسی مشاهد گشت بسفارت ناگپور کلان
معین گشت تا تجدید عهد ... رسانیدن با عنایت زر بمر ... موسیجی وغیره اولاد رگهو بهوسله را خوشنود نموده برگردد ناگپور
کلان دار الملک رگهو بهوسله ... برادر ... راجه ساهو است که با مهابت جنگ می جنگید و آخر بمصالحه انجامید و همان
مصالحه را انگلیسیان مسلم داشته ... اولاد او ... بر مشاهره ... علبه خود در دادن زر نقدیکه مهابت جنگ معین و مقرر نموده بود
بلکه دارو مدار زیست گذرانید ... داده و طلبه را باست ... داشتند و آمد و رفت سفرا ما بر سبیل دوستی از طرف آنها و تقاضای
زر) با سهولت ... شد غرض از ... مستر الیت ... تجدید عهد آنکه اولاد و اتباع رگهو مزاحمت با لشکری که بجنگ دکهن میرود
نکرده فتنه در بنگاله عظیم آباد ... چون رگهو و اولادش ... بنی اعمام راجه ساهو ... مرتبه و مقام او بوده اند و بالا جی راو
بعد فوت راجه ... سالاری که ... دولت راجه ساهو گشته اینها را بجاسوی او نشانید
... اولاد و بالاجی راو و سرداران آنجا بدل بوده اند ... موسیجی و اخوان و اتباع او راسخ گشته تجدید عهد نموده مانع
عبور لشکر ... آتش فتنه در نواح بنگاله و عظیم آباد ... مستر الیت چون در عین برسات قطع مسالک کوهستان
نموده را ... آخرت گذاشت و برادر مستر اندرسن که همراه مستر
الیت رفته بود ... اتمام سفارت ... از راه عظیم آباد ... بنگاله و کلکته برگشت فقیر که از مدتها با گورنر جنرل هستنگ بهادر
آشنا ... حصول ... همراه کرنل گاڈرڈ ... به کلکته ... ملاقاتها نمود گورنر جنرل بهادر ... مرتبه پرسید
که صاحب ... دکهن ... آنجا اند ... کرنل گاڈرڈ معلوم شد که میخواهد
فقیر را ملازم خود گرداند اما ... آنکه بطور ... امور ... ملاحظه و اصلاح این ...
صورت ... آنکه سفر سفارت دکهن هم ... باشد ... دوری از عیال و اطفال
... الفیل ... که ... صورت چون رفاهی و آب و دانه دکهن در
نصیب من ... کلکته ... کرنل گاڈرڈ فقیر را مستر الیت سپرد و خود
روانه گردید آن ... روز خط گورنر جنرل نویسانیده و خط خود به کونسل عظیم آباد و سپارش بسیار
... اندرسن که ... زبان ... آنجا و نهایت آشنا بود نوشته داده مرخص عظیم آباد نمود و کار مستر ... صورتی
گرفت در بین ... مستر اندرسن ... کونسل ضلعه کلکته خواندند و مستر گوالدنگ بولایت رفت و کار صورت گرفته فقیر
بر هم شد تا بعد ازین چه مقدر باشد ... احوال دکهن که افواج انگلیشیه راجه رو بدار دانشاء الله تعالی بعد ازین خواهد آمد اکنون
برسخی از حالات کلکته و بنگاله بنا بر تقدیم آنها نگاشته می آید +

ذکر رحلت بنی بیگم دختر رابعه بیگم و صدر الحق خان و بعضی از ماجرای مرشدآباد و لواحق آن

بنی بیگم دختر رابعه بیگم که ذکر آن متفرق بیگذشت در بیست و یکم شعبان سنه یکهزار و یکصد و نود و سه هجری در ایام مغزولی
مظفر جنگ درگذشت مرض ... داشت ... دوا ... مفرط نمود و جمیع معالجی
طبیعی ... آخر وقت که ... دل ... مظفر جنگ دوای ... علاج مانع ...

نکرده و از دنیا مسافر گشت اموالش که فراوان بود در ظاهر بنابر احتیاط زیر مهر مظفر جنگ آمد عند التقسیم مسموع شد که بورثه رسید اما کسی اموال و جواهر معروفه او را در قسمت ندیده والعلم عند الله الحسیب المجید و صدر الحق خان که مرد معمر دائم المرض بود و اکثر اوقات احوالش متغیر می گشت یکسال و چهار ماه و بیست و پنج یا شش روز بنام حکومت فوجداری نمود و نوزدهم ذی قعده سنه یکهزار و یکصد و نود و سه داعی حق را لبیک اجابت گفته بعالم آخرت شتافت مخفی نماند که صدر الحق خان از مردم گجرات و تولدش در بلده مذکوره اتفاق افتاده با پدر خود بشاهجهان آباد آمد چون ایام حیات پدرش سپری گشت و در شاهجهان آباد روی بهبود ندید عازم مرشد آباد بنگاله گردید و در سلک ملازمان مهابت جنگ منسلک گردیده بعد قاضی مظفر علی خان داروغه عدالت گشت در هنگام آشوب مرهته بسفارت دکهن نزد سرداران آنجا رفته مورد عنایات طرفین درین اسفار گردیده جمعیتی بهم رسانید و با قدر رساله یافته نام و نشانی پیدا کرد بعد مهابت جنگ در عصر هر یکی از منتسبان بهمان حالت بود در نیابت مظفر جنگ حکومت بهاگلپور یافته بعد چندی معتبر گردیده و هنگام ورود گورنر جنرل هستنگ بهادر در دولت او را محکم گرفته مجاورت نمود و بعد حصول این فوجداری و خطابهای امارت جهان فانی را وداع گفته مسافرت راه آخرت نمود

ذکر تعویقی که در تجویز خدمات نیابت مبارک الدوله و دیوانی او و فوجداری و عدالتش روی داده آخر به مظفر جنگ مرجوع گشت ✤ ✤ ✤

چون گورنر جنرل بهادر اوضاع مظفر جنگ ظاهر نمی پسندید و منی بیگم نیز خواهان اختیار او در امور نظامت و مصارف نیست مبارک الدوله گاهی این طرف و گاهی آن طرف بنابرین بعد فوت صدر الحق خان در تعیین و تجویز خدمات مذکوره تعویقی روی داد گورنر جنرل هستنگ بهادر که قدرشناس لیاقت هر شخصی از اشخاص است علی ابراهیم خان بهادر را که فی الحقیقة قابلیت انتظام امور عظیمه دارد و در هر کاری چنانچه باید ذهن دقیق او راه می برد لائق این کار دانسته استمزاج او نمود و مستر بیبر که صاحب کلان مرشد آباد و از مخلصان خالص الوداد گورنر جنرل بود برگماشت و خطی بعلی ابراهیم خان بهادر هم بوساطت او در استفسار قبول و عدم قبولش ابلاغ داشت علی ابراهیم خان بهادر را اختلاف آرای ارباب کمیت و جنسیت مزاج خود با اشخاص این زمان و مباینت طبیعت با خدمت فوجداری این اوان که در حقیقت کوتوالی و متضمن زجر و توبیخ و قتل و کشتن و حبس و قید مردم اغلب بظنون و گمان و انتفاع از ان منحصر باتهام و ایذای خلق خدا که مستوجب خسران دنیا و عقبی است دریافته علاوه آن استرضای اصحاب انگلیشیه که ارباب حل و عقد هر ضلعه از اضلاع و هر مکانی از اماکنه چندکس می باشند خارج از حد مقدور خود دیده و تعهد امور مذکوره بر ذمه خود دشوار دانسته عذرهای معقول خواست و مستر بیبر و گورنر جنرل را از خود خوشنود داشته از قبول کار مذکور سر باز زد چه پیدا است که بنای کارهای صاحبان بنابر استرضای چندین کسان و اختلاف آرای ایشان پایدار نیست چرا که در هر کار و بهر کاری هر کارگزار استرضای چار پنج کس که ارباب حل و عقد کمیتی اند و اتباع هر یکی از آنها که ده بیست کس دیگر می شوند ضرور است تا چند روز این کس آید و دیگری خود نگهداشته چارا گرم کند و بکاری که مامور است اندکی باطمینان نگذراند و این امر الحال که اتفاق آرا و افتراق طبایع در ارباب انگلیشیه رائج گشته و شیوع یافته از متعذرات است و طبع غیور سلیم متحمل مکاره که از لوازم اختلاف و افتراق مذکور است نمی تواند بود و قطع نظر از حفظ آبرو و خطر عظیمی این کس مظنون است بهر گاه که یکی از حکام اعلی الرغم ...

[illegible] با او ناخوشی باشد در زمان تسلط خود ضرری رسیده در [illegible] این بیچاره را بعوض کینه های دیرینه در هر کدام بلیه انداز دو جهت عمده خرابی این دیار و معاملاتش و هلاکت و فلاکت مردم اینجا یکی همین اختلاف است که الحال در سروران انگلیشیه که مالک و حاکم این ممالک اند بار رسیده [illegible] سادسی گردیده وجهات دیگر هم است که انشاء الله تعالی در خاتمه این کتاب در ذکر احوال و اوضاع اصحاب انگلیشیه بعد [illegible] ارتسام می یابد شاید که گورنر بهادر منی بیگم هم که خواهان حکومت مظفر جنگ نیست [illegible] خلت او و معاملات نظامت نمی خواهد نوشت که اگر کار باختیار خود میخواهید علی ابراهیم خان را راضی باید ساخت تا اعتماد [illegible] باختیار شما گذاشته آید بنا بر این منی بیگم و مبارک الدوله منت و سماجت را از حد بدر بردند و اینها می گفتند که اگر اندیشه از ما دارید مچلکا نوشته میدهیم که هیچ امری بی اذن و رضای شما بلکه دخلی در کارها نکنیم و اگر اندیشه [illegible] [illegible] که مظفر جنگ خلل انداز تقویت دولتی که دارد نماید و شما از عهده [illegible] [illegible] هم که [illegible] صاحب شود ما بعد [illegible] همیشه شما را و انگذاشتیم علی ابراهیم خان [illegible]

[illegible] ولایت انگلند متضمن اعطای کار فوجداری [illegible] نمودن مستر ڈکریل و مستر فرانسیس بر [illegible] یافتن در کونسل و قبول نمودن مظفر جنگ [illegible] احوال [illegible]

[illegible] این برشته دیوان [illegible] هوشیار [illegible] شجاع الدوله [illegible] اختیار کارهای صوبه اوده و اله آباد [illegible] [illegible] الدوله پسر شجاع الدوله و مختار [illegible] نایب او [illegible] [illegible] گورنر [illegible] [illegible] چون زر [illegible] تحصیل نموده و کار کمپنی هم بخوبی سرانجام داده بود و قاصد ولایت [illegible] روانه گردید تا کارهای خود [illegible] را درست کرده باز [illegible] قبل از راهی شدن او جنرل وغیره احوال [illegible] و راضی [illegible] سفارشش بولایت خود نوشته بودند در غیبت او بعد روانه شدنش حکم ولایت متضمن بحال داشتن [illegible] کارها موافق سابق و تحسین و آفرین او رسیده بود و [illegible] انجا رسید حسن خدمت گزاریهای سابق [illegible] حکم [illegible] برای بحالی فوجداری بنام مظفر جنگ هم [illegible] جنرل مذکور بعضی از مخلصان [illegible] و کلای او که در انجا بوده اند حاصل نموده همراه خود آورد و چون محاربات دکهن و مغلوب شدن بعض افواج انگلیشیه در انجا بوقوع پیوسته بود مستر ڈکریل که پیشتر مدار المهام ضلع پورنیه و در ین ولا بعد فوت مستر الیت دیوان خالصه است و مظفر جنگ با او هم توسل دارد و اسطه اصلاح ذات البین با گورنر و مستر فرانسیس گردیده به [illegible] افهامید که این وقت مقتضی منازعت با همدیگر نیست بعد انتظام و غلبه بر اعدا آنچه در خاطرها بگذرد به عمل باید آورد و مستر بارول که با گورنر موافق و متعهد بود و بازر دیگر از گورنر یا بنا بر بعضی غرضهای دیگر عازم ولایت بود لهذا ورت در میان گورنر و مستر فرانسیس آمیزش و آشتی بشرط بعضی رضاجوئیهای مستر فرانسیس بعمل آمد از آن جمله بود اعطای فوجداری و نیابت نظامت برای مظفر جنگ که گورنر بپاس خاطر او قبول نمود و مظفر جنگ بخدمات مذکوره بیست و دوم ماه صفر سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری ماموری گردید و آب از جو رفته اش باز آمد معتمدی

از زبان سید محمد خان که درین زمان مقرب ترسے از و مظفر جنگ ندارد و محرمیت او هم بمرتبه ایست که هیچ امرے از امور مظفر جنگ
برا و پوشیده و پنهان نیست نقل مے کرد که براے حصول این کار نذر و عهد با حضرت واهب العطایا نموده بر رقعه یکے از کلام الهی
بدستخط خود نگاشت که اگر باز باین کار سرافراز شود دوازده هزار روپیه نذر خدا با رباب استحقاق رساند و عجب تر آنکه الی الان که شروع
سال نود و پنجم از مائهٔ دوازدهم است و یک سال منقضی گشته که بمطلب خود کامیاب گردیده هنوز نذر و عهد مذکور با ایفا نرسیده
سید محمد خان مامور بود که اگر بعد حصول مقصود بنا بر اغراض مرا تغافلے از ایفاے عهد رو نماید شما بجبر و عنف گلوے مرا فشرده
خواهید گرفت و بالش خواهید رسانید خان مرقوم حسب الامر یاد دهے ها نمود اما سود نکرد عذر ضیافتهاے مبارک الدوله و تعمیر
عمارات نشاط باغ و نوساخت و مصارف ضروریه دیگر بزعم خود درمیان آورده تسلی سید محمد خان نمود که شما از ضمان خود برآمدید من
مانده ام باید دید تا کے ایزد تعالیٰ سعی و توفیق ایفا و ایثار این نذر کرامت فرماید سبحان الله نازم باین انبساط طبائع الموجودیه
که در یک نوع بشر چه قدر تفاوت و تخالف در امزجه و طبائع آفریده یکے از همین نوع این عزیز مقتدرا ست که برین کار چه قدر طمع و
آرزو دارد و دیگرے علی ابراهیم خان است با وجود آنکه در توسع نهار یک مظفر جنگ نمی تواند شد اما همتی دارد که او را سرداران زمان
و حکام عصر بمنت و آرزو همین کار سپردند و او دست رد و پاے استغنا بر سینه این کار زده قبول نفرمود ذلک من فضل الله
الخالق الودود و چهل و دو روز قبل ازین مهدی ایرج خان خلف اکبر قلیخان پدر زن سراج الدوله که مجمل احوالش در ذکر وقائع ایام مهابت جنگ
گذشت بتاریخ نهم محرم شروع سال نود و چهارم از مائهٔ دوازدهم هجرت برحمت حق پیوست و چهاردهم ربیع الاول سنه مذکوره حسام الدوله
میر کاظم خان مرحوم برادر میر محمد جعفر خان عموے مبارک الدوله که در راجمحل سکنی داشت بجوار رحمت ایزدی رفت بیمارے در راجمحل
بهم رسانیده چون احوال خود زبون دید بمرشدآباد براے مداوا آمد قائد اجل براه آخرتش دلالت نمود در رفقا پدر و برادران
خود مدفون گردید مرد خوبے بود و اخلاق حمیده داشت اگرچه خالے از سفاهتی نبود اما گویا مصداق حدیث شریف اکثر اهل الجنة
البله بوده است اللهم اغفر له وارحمه

ذکر موقوف شدن کونسل از ضلع عظیم آباد و در آمدن ضلع مذکور به تعهد مهاراجه کلیان سنگه و راجه خیالے رام بحسن تقریر و سعی و تدبیر راجه خیالے رام و تباهی خلائق بلاد و عباد

در اواسط سال نود و سوم از مائهٔ دوازدهم هجری مستر ایون لا صاحب کلان عظیم آباد بنا بر بعضے جهات از کار و مرتبه خود معزول
گشته بمندراج و از انجا بولایت رفت و مستر نکسول که تا این مرتبه مستر لا بود کار رئیس ضلع عظیم آباد با اتفاق کونسلیه هاے دیگر
مے نمود مستر نیک از جمله کونسلیه ها تند مزاج اما بنهایت هوشیار و در حسابات طرفدار بها صلب و سخت بود و دیوان او رام لوچن
بنگالے بسبب اعوجاج و تنگ ظرفے در طبع خود مرتسخ است و مستر نیک در جمیع امور رائے او را مے پسندید و از عهد مستر لا با راجه
خیالے رام و بعض دیگر که بسبب اشفاق و اقتدار مستر لا رجوع به مستر نیک و دیوان او کمتر داشتند کشیده خاطر مے بود و مستر نیک
چون توسل بمستر بارول سردار کمیتے داشت و گورنر جنرل بهادر پاس خاطر مستر بارول بسیار مے نمود بر کونسلیه هاے دیگر غالب
و در معاملات ضلع عظیم آباد بنهایت اقتدار و اختیار بهم رسانیده هرچه میخواست مے توانست راجه خیالے رام بضرورت بعد رفتن
مستر ایون لا با او آمیزش نمود و بوعده ایصال زر کثیر در تعهد پرگنه ها از خود خوشنود نموده صاحب مدار معاملات پرگنه بهین پور
و سهسرام و سرس کٹنبه گردید و بر پرگنه هاے مذکور رفته بکار خود اشتغال ورزید چون زرها موافق وعده نرسید مستر نیک

برآشفت و رام لوچن که کینهٔ دیرینه با راجهٔ مذکور داشت در اواسط سال مذکور با او کاوشها آغاز نهاد و از غدر رام لوچن کار بجائے
رسید که راجه مذکور بر جان و آبروے خود ترسیده داعیهٔ رفتن بکلکته و رجوع بگورنر بهادر نمود اما برآمدن از عظیم آباد بنابر کینه‌خواهی
شخص مذکور متعذر دیده با رسال عرائض احوال خود در حضور گورنر بهادر ظاهر ساخت و معروض داشت که اگر طلب حضور شوم ازین
بلاے بے زینهار رستگارے یافته دولتخواهیها بظهور خواهم رسانید چون مهاراجه کلیان سنگه پسر مهاراجه شتاب رائے که بسبب
غفلت و نارسائیها محروم از اقتدار گشته در کونسل وجود معطل بود و از کونسلیه‌ها ناخوش درین خصوص اعانت راجه خیالی رام نموده
عرائض متضمن تائید و تصدیق اقوال او بگورنر جنرل بهادر نیز نوشت گورنر جنرل بهادر برین ماجرا وقوف یافته راجه خیالی رام را بحضور
خود طلب داشت راجه مذکور رستگارے خود از ان گرفتارے غنیمت شمرده عازم کلکته گشت اگرچه نیت خوشے ندارد اما چون هوشیار
است و فلک درین زمان هیچ کارکنان را نمیخواهد در آنجا رسیده مورد عنایت گورنر گردید و احوال اختلال معاملات ضلعه عظیم آباد و خیانتهاے
رام لوچن و انتهاے طلبی او و متوسلان او و عملهٔ فوجدارے بر خلق این دیار رفته و میرفت ظاهر نمود گورنر بعد اطلاع بر حالات
معاملات و اختلالات این ضلعه آنکه قیاس کار نمیکرد که از اقوام خود باین حد انحراف ورزیده بگفتهٔ راجه خیالی رام کونسلیه‌ها را
معزول خواهد نمود و خلق خدا از استیلاے حکومت و فرمان دهی و رضاجوئے عمله و اتباع چندین حکام خواهند آسود بمشاهدهٔ هوشیارے
راجه خیالی رام و طلاقت بیان او با آنکه زرے نداشت و در تحصیل این مرام بصرف نرسانید ملتمسات او را گورنر بهادر پذیرفته
شناسے معاملات این ضلعه بسزاے و صلاح او گذاشت و به نیکوبیانی راجه خیالی رام از دام عملداران موقوف گردید و جمیع معاملات ضلعه عظیم آباد
باختیار راجه موصوف تفویض شد راجه مذکور بعد تحقیق سابقه مهاراجه شتاب رائے و اشتیاق لاحقه راجه کلیان سنگه سند مدار المهامی ضلعه مذکور بنام
مهاراجه کلیان سنگه و تعهد بعض پرگنه‌هاے ضلعه مسطوره هم بنام او و برخے از پرگنه‌ها براے خود حاصل نموده بعزت و تکرم معاودت نمود و از ابتداے سال
نود و نهم از ماه [illegible] کونسلیه‌هاے عظیم آباد معزول و هر دو راجه مذکور بانتظام این ضلعه مامور و منصوب شدند خلق این دیار را مناسبت بقوے
و یک علم امیدرها منصور شد اما باقتضاے دوائر فلکی هیچ دور و در راجه خیالی رام مزاج مهاراجه کلیان سنگه با وجود اینهمه محنت و جانفشانی که از راجه خیالی رام
بظهور رسید باغواے بعض سفله منشان غرض‌جوئے از راجه مذکور منحرف گردید و شکایت او بگورنر بهادر نوشتن و در پیچ
ما صاحب کلان عظیم آباد [illegible] سعایت نمودن آغاز نهاد گورنر بهادر که دانائے روزگار و مرتبه‌دان صغار و کبار بهر فردے از خلق
این دیار شناسا [illegible] و شناختن او مرتبه هوشیارے و کارگزارے راجه خیالی رام هرچند صحبت علی ما هے علیه در رفته
بود و مهاراجه کلیان سنگه را هم خوب میشناسد لهذا سعایت مهاراجه در بارهٔ او نشنیده براے او خلعت نیابت مهاراجه کلیان سنگه
و مدارالمهامی جمیع کارها فرستاد ایزد تعالی از لطفهاے الهی اهالی این دیار باتفاقها مبدل سازد تا عامه خلائق را رفاه و آرام میسر آید
و فساد دیها ما صلح گراید مخفی نماند که درین زمان راجه خیالی رام با وجود آنکه نهایت دروغگو و قول او لائق اعتماد نیست باز هم از جمله متعینات
و بعض اخلاق شایسته که باید دارد [illegible] او هم درین عهد و زمان ظاهر و نمایان نیست چه عجب که اگر روزگار مساعدت نماید و دست قدرتے
او را میسر آید نشاید از ان قدر که بالفعل [illegible] آید و خلق این نواح در سایهٔ رافتش بیاساید چند روز قبل از ترقیم این سطور بندر گنگے
ولایت [illegible] شد آباد و دار عظیم آباد داشت روز و روز و نصف شب گذشته بود که اندک دبجے بهم رسانیده بغتةً رحلت نمود و جمیع عمله
فوجدارے [illegible] هجوم آورده قاصد ضبط اموالش شدند چهار پسر صغیر و مادر اطفالش بودند پدر را مرده و حکام را قاصد و معاند
خود دیده ترسیدند [illegible] رسیده [illegible] و اضطراب [illegible] بودند خانسامان آن عزیز متوسل از خوف بازخواست ناحق‌شناسان
[illegible] براں اطفال [illegible] بودند راجه خیالی رام وقوف یافته پیاده با دوید و در منزل

ایام مرقوم رسیده و سرمایهٔ تسلی آن بیچارگان گردیده ولاشش آن مسافر حقیقت و مجاز را حسب الامر راجه مرقوم ابنا الطرا اسلام و منهج ایمان بتجهیز و تکفین نموده و در زمینی از ملوکات خود مدفون گردانیده و همین مذکور را وقف بتور ساکین و محتاجین مؤمنین نموده اطفال مذکور را که وارث ذی نداشتند بخانهٔ خود آورده عیال خود فرموده و مثل اطفال خود متعهد وجه معاش آنها گردیده برای آنها معلم و مربی مقرر ساخت الی الآن آن اطفال در حجر تربیتش جا داده شده می گذرانند تا وارث شهر رسید والا اراده پرورش آنها دارد ایزد تعالی بر توفیقات حسناتش بیفزاید و دیگران را هم بخیرات و مبرات موفق گرداند بجوده واحسانه ٭

ذکر ما جرای محاربات که افواج انگلیشیه را با افواج سرداران دکهن روی داد و بقدر استماع ثبت افتاد

تفصیل این حروب و وقایع دکهن ذیقتین که با همدگر حروب نموده دست و بازوی یکدگر را آزموده اند خوب می دانند فقیر آن قدر که بشهرت عوام و تقریر بعضی از خواص که عبارت از هندیان صاحب اقتدار ند شنیده و مطلع گردیده در ین صحایف مرتسم می سازد. در عظیم آباد بودم که اخبار حسا رتهای کرنل گاڈرڈ شنیدم شروع آن باین صورت است که چون کرنل گاڈرڈ با آبا در سید خبر نهضت لشکری که متعین آن شده بود از طرف کالپی شنید بعجلت شتافت و بآن لشکر ملحق گشت سرداران انگلیشیه با بعضی زمینداران آن نواح و مخالفان راجهای بوندیل کهنڈ ساخته و عهد و پیمانها نموده راه آن طرف را کشاده و آنها را بنصرت خود آماده ساخته بودند لشکر چون چند منزل از کالپی پیش راند از بی خبری کرنل لسلی که سردار با لا اقتدار لشکر و کرنل گاڈرڈ تابع او اما از و منزجر بود راه گم گشته عبور لشکر بطرفی و دشتی افتاد که چند فراسخ از هر طرف آب مطلقاً نداشت و آبادی هم نبود و موسم عین تابستان بلکه آخرش که شروع برسات هند و شدت حرارت هوا می باشد بود در ان دشت از شدت عطش و اضطراب فقدان آب سه چهار سرداران انگلیشیه و قریب بصد و چند نفر پیاده مشهور به تلنگه و ده دوازده بلکه افزون سولدادان انگلیشیه ولایتی هلاک شدند و بقیه سرداران از اظهار ترفع و شرارت طمع و اعوجاج خلق و از ین غفلتی که از کرنل لسلی روی داد نهایت کبیده خاطر از سردار مذکور گشته شکایت بسیار بارباب کمیٹی کلکته نوشتند و کرنل گاڈرڈ نیز شکایت ها و انزجار خاطر از و نگاشت و نیز در ان خط مندرج ساخت که میان من و او صحبت در نمی گیرد یا مرا ازین سفر معاف فرمایند یا بجای او دیگری را مقرر نمایند و سرداران دیگر با شکایت لسلی مدایح کرنل گاڈرڈ هم نگاشته اکثری باتفاق نوشتند که اگر سلامتی لشکر و ظفر بر دشمن منظور دارند کرنل گاڈرڈ را سردار این لشکر مقرر فرمایند گورنر و ارباب کمیٹی لسلی را مقصر و معاتب گردانیده از سالاری لشکر معزول و کرنل گاڈرڈ را بآن کار منصوب نموده رقم ریاست کل لشکر بنام او نوشته فرستادند بحسن اتفاق قبل از ورود این رقم کارکنان قضا و قدر روح لسلی را از حکومت و ریاست بدن قفس معزول فرموده از کار فرمائی پیکر شش عاطل گردانیدند و ریاست لشکر مذکور من حیث الاستحقاق والاستقلال بکرنل گاڈرڈ مسلم گردید کرنل مرقوم که در حسن خلق و جود و کرم و سلیقهٔ سپهداری و لشکر کشی نظیر ندارد بتالیف قلوب رفقا و زمینداران راه و نظم و نسق لشکر و وعده و عید جواسیس کوشیده قدم جلادت پیشتر گذاشت و افواج بوندیل کهنڈ را که دو بار بمخالفت پیش آمد شکست فاحش داد و در ملک بیگانه و راه نادیده و هجوم اعدا با پنج شش هزار برق انداز و هشت یا ده ضرب توپ و قدری از اسباب حرب و کرب در کمال مردی و استقلال و سه ماه راه بریده خود را قریب بمدینه برای اجتماع این لشکر با لشکر بمبئی معین بود رسانید اما جرنل گرنک لغو در سرداری و امید نام آوری با اتباع خود که در کمیت و کیفیت از جمعیت کرنل گاڈرڈ زیاده تر بود سبقت در حرب مرهٹه نموده با تمام فوج مغلوب بلکه مفقود الاثر گردید و شکست عظیم بر اصحاب انگلیشیه افتاد و باقی ماندگان آن لشکر

مانند جرنل کرنک وغیره از عهد و پیمان صلح با کمال وهن و سستی نوشته و داده تعلقه و مساکن خود برگشتند و کرنل گادرد احوال بدین منوال
شنیده چون لشکر او رنج اسفار و حروب بسیار کشیده بود جنگ مرهته که انبوه بسیار داشت از قوت تاب و توان خود بیرون دیده از
راه هوشیاری و حزم سر راه به بندر سورت شتافت و خود را بحصار آنجا که باختیار اصحاب انگلیسیه هست کشیده اندکی آرمید و احوال
را علی ما هی علیه بارباب حل و عقد کلکته که درینولا فرمان فرمای جمیع کوتهیهای سواحل هند اند و همه سروران و سرداران مقیم ممالک
هندوستان پذیرایشان اند اطلاع داد گورنر جرنل هستنگ بهادر و اصحاب کونسل بمبئی انکار صلح جرنل کرنک فرموده کرنل گادرد را مامور
بحرب مرهته نمودند در آن زمان که کرنل گادرد در بندر سورت بود عماد الملک فتنه پرداز که سلطنت هندوستان بلکه تمام این مملکت
برباد دادهٔ آن سیه ایمان است و بقصد خرابی خانوادهٔ جد خود نظام الملک و استیصال بقیه اولاد او که در دکهن الی الآن نام و
نشان حکومتی دارند آنطرف رفته بود و مقتدران آن ضلع که اندک با داب ایمان و سپاه گری و غیرت مودب اند التفاتی
بحال و مقال آن بد مآل نکرده از پیش خود راندند ناچار چون در تمام سواد و بلاد هندوستان جائی نیافت داعیه مکه معظمه نموده
وارد بندر سورت و در آنجا مختفی بود و بعضی جواهر برای فروختن برآورده ظاهر گشت و کرنل گادرد درباره او هم از گورنر جرنل هستنگ
وغیره استفساری نموده بود از حکم امتناع رفاقتش صدور یافت لعنه از آن نظر تا نکه فتنه انگیز حیله پرداز هست و تعارفی
با سرداران دکهن و نام و نسبت بخاندان نظام الملک دارد بنابر بعضی مصالح که شاید چند الحاق بکاری آید و عقده از دست او
گشاید حکم رفیق گردانیدنش رفت و کرنل گادرد او را همراه خود گرفته وجهی برای مصارفش معین کرد و رگهناته راو فتح گادوار را
که یکی از سرداران عمده مرهته است برفاقت فوج انگلیسیه دعوت نمود چون آمد بوعدهٔ دادن گجرات او را راضی باعانت و همراهی
امیه الدوله کرنل گادرد بهادر فتح جنگ نمود و کرنل مذکور باتفاق گادوار مسطور عازم تسخیر احمد آباد گجرات گشته بتاریخ مختار که فقیر را
معلوم نیست [illegible] سنه یکهزار و یکصد و نود و سه هجری برآمد و از بندر سورت بگجرات رسیده و اول مرهته مستحفظان
استحکام دلالت باطاعت و تفویض [illegible] گجرات بملازمان انگلیسیه نمود او قبول نکرده بمدافعه برخاست و کرنل مرقوم جلادت
نموده [illegible] ایام حصار احمد آباد گجرات شکسته بفتح و غلبه مسخر ساخت اگرچه ضابطهٔ فوج انگلیسیه قتل و غارت در هیچ مکانی بعد
ظفر یافتن نیست اما در گجرات چون مرهته های گادوار مذکور شریک و رفیق بوده اند از دست آنها یا بنابر سببی دیگر که فقیر را بران
[illegible] اطلاع نداری است اندک قتلی هم تا باید بعمل آمد و کرنل گادرد ظاهرا بر وفق وعده گجرات را بالفعل گادوار بخشید و تهانه او
[illegible] و جنگ مرهته های دیگر که باعانت مستحفظان گجرات آمده بودند از گجرات برآمد + + + + + + + + +

ذکر درخواستن رانای گوهد اعانت انگلیسیان و پذیرفتن این جماعه و غنیمت شمردن از تاییدات آسمان

بعد چندی در زد وکلای رانای گوهد رجوع بگورنر جرنل هستنگ بهادر نموده مستدعی اعانت و خواهان اندک فوج شدند
سببش آنکه رانای مذکور را از مدتی منازعت با مرهته و همیشه ستیز و آویز با او می باشد درینوقت که انگلیسیان را قاعد محاربات
مرهته دید توسل خود باذیال دولت ایشان غنیمت شمرده خواست که بامداد این جماعه استرداد بعضی قلاع و ممالک خود از دست
مرهته نماید و حق رفاقت و خدامت خود بر انگلیسیان ثابت فرماید گورنر از راه دانائی رفاقت رانای عمده را که صاحب زر و زور در
ملک و فوج است و ولدیت تمام با احوال مرهته و طرق حدود ممالک آنجماعه دارد در رفاقت انگلیسیان سهمی نماید و فی الحقیقة گویا
ملک او هم منفعت سفری گردد از بطالت بیبی شمرده کپتان پاپهم را با سه پلتن فوج و تفضل حسین خان اتالیق انتظام الملک میرزا

سعادت علی خان پسر شجاع الدوله را بسفارت واداے رسالت و رسالت پیش راناے مذکور فرستاده بود و در انجا رسیده
قلعهٔ گوهد را که خانه راناے مذکور است بنابر اطمینان خود از زمیندار مذکور رقابوے خود نگهداشته بصوبت داد و ستدها مسخر ساختند*

ذکر آمدن فقیر بکلکته و بنگاله و آگاهی یافتن بر بعضی از اخبار دکهن *

دوازدهم ربیع الثانی سنه یکهزار و یکصد و نود و چار هجرے فقیر را باضطرار انفصال معامله خود رجوع بکلکته ضرور افتاد و بفرمان قهرمان
تقدیر سفر طرف بنگاله رو داد و بمرشدآباد و کلکته که رسید اخبار دکهن و غیره اندکی از معتمدان آنجا مفصل تر شنید چون مسوده
این کتاب درین سفر سے بود آنچه مسموع گردید و لایق اعتماد بود مرقوم ساخت ملخص آن حکایات آنکه سرداران مرهته پونا و
ستاره که الحال صاحب اختیار ممالک راجه ساهو و رام راجه و اسلاف آنها یند داعیه انگلیشیان باستیصال خود دیده باهم
اتفاق ورزیدند و فتح کا و کوار که رفیق کرنل کاڈر گشته بود و ادلاد رگهوجے بهوسله را که از عهد مهابت جنگ مصالحه با حکام
بنگاله دارد و الحال مجدد بسفارت مستر الیت و برادر مستر انڈرسن با گورنر تجدید عهود و مواثیق و مصالحه و مصادقه نموده بودند
مورد ملامت و تهدیدات نموده برفاقت خود خواستند و مفاسد نفاق را بابلغ وجهے فهمانیده رفیق و همدیق خود گردانیدند کرنل
کاڈر و فتح کا و کوار را در اواسط نود و چهارم از مائه دوازدهم هجرت با خود منافق دیده چون موسم برسات هم رسیده بود و از حرکت
چندین مائه با مرهته که انفصال ندارد و با احتیاج لشکر بعلت محاصره آنها کمتر میسر گردد تنگ آمده رجوع به بندر سورت مناسب
دید و برگشته بصعوبت تمام چند روزه راه را جنگ کنان در مدت چهل و پنجاه روز بریده به بندر مذکور رسید و در تهیه آسودگی
اهالی لشکر و آراستن اسباب جنگ و سفر اشتغال ورزید فتح کا و کوار بجرات از مفت مالک گردیده حریف و بدخواه کرنل کاڈر
گشت و با فوج خود در جائیکه اصلح دانست اقامت گزید و نبیره رگهو بهوسله یعنی مودهوجے که حمنا سجے نام دارد تهدید و ترغیب
سرداران پونا از دار الملک خود که ناگپور کلان است با فوجے لائق بجگرناته و کتک رسیده در برسات چهاونی نموده و کلاے او
پیش گورنر جنرل حاضر بوده اظهار اخلاص هندیشی می نمودند اما گورنر با وجود اظهار و کلا اعتنا بکار فرما گشته افواج انگلیشیه را
مقابل افواج مرهته کتک و رخنه هاے کوهستان که راه درآمد آنها در مملکت بنگاله و عظیم آباد است بسرحد و ملک خود نشانید
و مامور بحراست آنها در صورت ورود ایشان گذاشتن پا گردانید*

ذکر مجملی از احوال حیدر نایک و ورود او بمنبراج و غلبه نمودن بر محمد علی خان صوبه دار ارکاٹ که او هم مثل آصف الدوله و مبارک الدوله دست نشان انگلیشیان است و مسخر نمودن او تمام ملک ارکاٹ را بغیر از قلعه منبراج *

حیدر نایک از اول ادنی جماعه دار ملازم سرکار جماعه فرانسیسیه دکهن بود و در نوکرے آن جماعه از مرتبه نایکی که صاحب ده یا نزده پیاده
مے باشد تبدریج جماعه دار و صوبه دار گردید ان که مدارج نوکری سرکار عموم کلاه پوشان است ترقی نمود اما لقب نایکی با نام او
مشهور ماند بعد از ان ملازم راجهاے دکهن بوده ناسے و اقتدارے بهم رسانید و آهسته آهسته بلند آوازه گشت تا آنکه ملازم
راجه ملیبار شد بعد چندے دیوان راجه مذکور را که موافق ضابطه آن ملک مدار المهام و مختار مخارج و مداخل مے باشد روزے
علانیه و قاسے بکشت و خود دیوان راجه گردیده رتق و فتق مهات ملیبار مذکور گشت و راجه را بدستور زنده و بر جا او

گذاشت والی الآن آن راجه موجود و ما یحتاج بش برای او سیاست و حیدر نایک در بعض احیان و اوقات مثل تبرکات بر آورده
تعظیم و توقیر او سعی نماید بعد تسلط حیدر نایک بر ملیبار ظاهر اینکبار نظام علی خان خلف آصفجاه نظام الملک حاکم دکهن را با انگلیسیه
و محمد علی خان منازعتی روی داد و بجاریه استجماع حیدر نایک دران جنگ کمک و اعانت او آمده دران جنگ انگلیسیه غالب
آمده و نظام علی خان را شکست دادند نظام علی خان بمقتضای حالت میخواست خود را [illegible] از میدان برگردد و حیدر نایک
از دور رسیده بجبر و عنف فیل نظام علی خان را برگردانید دران وقت نظام علی خان وعده گرفت که من [illegible] برنگردم که تو
بهر صورت تدارک [illegible] قبول نموده [illegible] اسباب را مهیا کرده با انگلیسیان آویخت یا بعد بدر رفتن نظام علی خان لقا
حیدر روز عنان گردانیده مقابل انگلیسیه گردید بعد از آن و صلاح وقت یا خطا بحسب قسمت شکست خورده بطرف ملک خود گریخت و انگلیسیه در تعاقب
فته داخل ملک او شدند و هر جا که رسیدند از قلاع او [illegible] منتزع گردانیده تهانه های خود نشانیده پیشتر میرفتند از بن سبب ملکی و قطع طرق
بسته او شجاعانه خود را بقلعه مستحکمی رسانیده [illegible] اسباب در انجا گذاشت و زاد راه چند روز با خود گرفته بایلغار خود را بر لشکر انگلیسیه بی خبر رسانیده شکست عظیم
انگلیسیه داده [illegible] آن جماعه خود را جمع و منتظم نموده باز داعیه تکرار [illegible] آمدند [illegible] مفقود الخبر گشته یک ناگاه [illegible]
را دران راه [illegible] در قلعه [illegible] که از فوج و اسباب و اصحاب ارباب آنجا [illegible] رسانیده مکان مذکور را در گرفت
صاحب کلان [illegible] ملاقات [illegible] و بمانسی در میان آمد و مصالحه انجام
[illegible] ملک [illegible] انواع استعمال [illegible] مدتی گذشت با مرهته [illegible]
روی داد [illegible] مرهته در میدان شکست فاحشی خورده بملک خود برگشت [illegible] را با زور [illegible] کرد مرهته از اقتدار او
ترسیده و با نظام علی خان متفق گردیده داعیه استیصال او و انتزاع ملکش نموده چند هزار سوار نظام علی خان [illegible]
[illegible] خان و [illegible] سوار مرهته [illegible] مور گشته بملک او در آمد حیدر نایک [illegible] وسع مقدور
[illegible] نایک [illegible] افواج مرهته و نظام علی خان مقابله [illegible] تفاوت چند میل راه [illegible] مقامات
[illegible] ملیبار [illegible] مناسبی مورچال و سنگر مستحکم ساخته [illegible]
[illegible] افواج مخالف را مجال تاختن بران حصار نبود آخر صلاح در آشتی دیده [illegible] مرهته و نظام علی خان
و [illegible] خان رئیس لشکر او [illegible] بلا را از سر خود دور گردانید [illegible] سال با امن و آرام بوده سفرا و ایلچیان کاردان
نزد کریم خان زند فرمانروای ایران مع تحف و هدایای بسیار فرستاده رخصت طلبیدن چند هزار سوار مغلیه گرفت
و مبالغ خطیر فرستاده سواران جوان چابک مع سرداران از آنجا طلبیده و با فرانسیسیان [illegible] مقابل ملکش [illegible]
راهی و اخلاصی پیدا کرده بوساطت آنها با عظمای ولایت فرانسیسیه هم مراسلات و راه ارسال تحف و هدایا [illegible]
نیز اسپان خوب بهم رسانیده سواران بارگیر باصطلاح سند نگهداشت و چند هزار سوار را تربیت کرد که بر اسپان خود سوار
گشته و صف آراسته یکدست چند هزار [illegible] و دیگر سواران ولایتی و سندی را که ملازم او بیند همیشه تا ربع روز در
مشق و ممارست آداب و فنون حرب مشغول داشته ماهر آداب کارزار گردانید و [illegible] درست
نموده برقندازان [illegible] آداب حرب فرنگ و [illegible] ضرب توپ [illegible] و آیین انگلیس و فرانسیس درست کرده
در رکاب گرفت و ملک سه چار کرور روپیه از ملیبار و ممالک مرهته مسخر کرده و فوج را با آیین ولایت از جمیع ما یحتاج فارغ البال
اما در کمال نظم و نسق میدارد و میگویند پسر کلانش که حالیا سپه سالار است مجال ندارد که سر موی از فرمان او تجاوز تواند نمود

تا به دیگران چه رسد روزے فرموده بود که شب هرگاه هفت ساعت بگذرد سوار شده فلانجا برود اتفاقاً درنگی شده او در ساعت نهم سوار شد همان وقت از مین سوارے کشیده طلبید وزیر تازیانه اش کشید سرداران مغلیه تازه وارد را اول بار گفت که شما غریب الدیار اید شما را براے کارے طلبیده ام با هم آمیزش و با مردم اینجا باخلاص و اتحاد بسر برید آنها مغرور ریا و لیس جماعت خود گشته و هندیان را بخاطر نیاورده گاهے با هم و گاهے با دیگران خانه جنگیها نمودند و دو سه بار بر فوق و خصومت نصیحت نمود چون نشنیده باز خلاف فرمایش کردند مقصران را طلبیده دو سه سردار آنها را زیر پاے فیل کشید ازان بار سر حساب گشته الحال کمر بر میان جان بسته تابع فرمان اند و خرائش را جهاسے و کهن نیز به تنقش آمده زیرے هم خلاف قیاس دارد و بالفعل این زرد شد و کثرت فوج و کثرت و بطش و سطوت هیچ مقتدرے را از سروران هندوستان میسر نیست والعلم عند الله تعالے القصه چون حیدر نایک را از طرف مرهته که بعض ممالک او را مسخر کرده اطمینان میسر نبود درین وقت که مرهته را با انگلیسیه سرکار و حد و محاربه روے داد راه آشتی یافته پیغام فرستاد که اگر با ما مصالحه نمائید و تعرض ممالک مسخره نفرمائید ما هم بامداد و اعانت حاضریم آنها درین وقت چنین رفیقی از مغتنمات شمرده قبول آشتی و مصالحه دائمی بیکی از دو شرط نمودند اول آنکه نزد ما آمده شریک حروب و کروب باشند دوم اگر این صورت متعذر باشد بصوبهٔ ارکات رفته آنجا را مسخر سازند و باستیصال جماعهٔ انگلیسیه آنجا و افواج آنها پردازد حیدر نایک هر دو شرط را مسعود دیده شق ثانی قبول نمود

ذکر لشکر کشیدن حیدر نایک بر صوبهٔ ارکات و محاربات او با افواج انگلیسی ✢ ✢

حیدر نایک در اواسط سال یک هزار و یک صد و نود و چار هجرے دم اخلاص و اتحاد با مرهته زده با سامان بے پایان و افواج بحر امواج قاصد صوبهٔ ارکات گشته چون از آبادے مندراج بفاصله چهل پنجاه کروه ماند یکبار فوجے را مع پسر خود بایلغار فرستاده آبادے مندراج و مساکن محمد علی خان صوبه دار آنجا را تاراج ساخت سیاسے که در آنجا یافت منصرف گردید گویند که با مردم شهر خیانت تعرضے و تعدیے نکرده اما باغات و عمارات انگلیسیه را خراب و کسانے را که در آنجا یافت مقید ساخت تا آنکه جنرل منرو که پیشتر جنگ وزیر الممالک شجاع الدوله در بکسر زده در آن زمان بحر و اکنون جنرل و متعین که ستهے و قلعه مندراج بود از قلعه برآمده با شانزده ضرب توپ و ساز و سامان آن مثل گوله و بارود و ده پلٹن تلنگه بارادهٔ جنگ برآمد حیدر نایک در آن وقت به پسر خود نگاشت که از آنجا برخاسته افواج انگلیسیه را در میدان کشد و خود را با او برساند پسرش حسب الامر پدر بجا آورد و جنرل منرو فوج را آراسته یک پلٹن را مع کپتانان و چند لفٹننٹ و انسن و چند نفر یارجن و دو ضرب توپ سرانجام آن زمان داد که دو سه کروه پیشتر از جمیع فوج موافق ضابطه سر رفته باشد و خود مع کل فوج عقب سرے آمد چون ده دوازده کروه از قلعه دور تر رفت حیدر نایک پسر خود را مع فوج لائق بر سر هم منقلا فرستاده حکم کرد که اول بر سر پلٹنی که پیش سے آید بریزد بعد ازان منتظر حکم بوده متواتر عرض احوال مے نموده باشد پسر حسب الحکم بجا آورده با پلٹن مذکور در آویخت کپتان پلٹن جمعیت مقابل بسے افزون دیده اگرچه شروع جنگ و توپ اندازے نمود اما بجنرل منرو اطلاع داد که جنگ شروع شد و جمعیت ما بسیار کم و فوج دشمن نهایت زیاده مدد بما باید رسید چون فاصله بعید و بسے از روز بر آمده جنگ شروع شده بود تا رسیدن سوار مخبر نصف روز گذشت و تا آمدن سوار امرے قرار یابد نیز زمانے سپرے شد ثلثی از روز باقی بود که جنرل چهار پلٹن را بکمک پلٹن سابق روانه فرمود از انجمله دو پلٹن سولدادان سفید ولایتی تازه وارد و دو پلٹن تلنگهاے هندے بود تا آن پلٹنها برسند شام شد

هر سه پلتن یکجا جمع گردیده شب را گذرانیدند حیدر نایک بعد اطلاع بر وصول پلتن‌ها بمدد پلتن اول و امداد خود را مع فوج دیگر بمدد
سپه فرستاد و اول صبح جنگ در پیوست فوج انگلیشیه غلبهٔ دشمن و تغافل جنرل با تمام فوج در اعانت خود دیده الحاق خود بجنرل صلاح
شمرده جنگ کنان عطف عنان نمود افواج حیدر نایک از هر طرف که قابو یافت حملات می‌نمود و بضرب بانها و قنباره و گوله‌های
توپ آتش در نهال اعمار افواج انگلیشیه زده عرصه برایشان تنگ ساخته بود که ناگهان گوله‌های توپ قنباره و بانها در صندوق باروت
افواج انگلیشیه خورده آتش در آنها درگرفت و جمیع باروت‌خانه سوخته خلق کثیر را که متصل آنها بود با خود برد و سرمایهٔ جنگ در آن
فوج مطلقاً باقی نماند افواج حیدر نایک آنها را درمیان گرفته اول عرض امان نمودند انگلیشیان که کمال دلاوری و غیرت و صلابت
قلب دارند قبول نکردند بعد از آن حکم تقبل آنها رسید و بیچاره‌ها بجمیعهم علف تیغ بیدریغ گشتند سه چار کپتان گریخته خبر بجنرل منرو رسانیدند
اگرچه از شجاعت جنرل نهایت استبعاد دارد اما می‌گویند که در کمال خوف و بیم شب را با دل دونیم در آن بیابان بپایان برده اول صبح بر
اسپ چابک‌گام سوار شده تا دخول قلعهٔ مندراج در راه جای مقام و آرام نکرد و افواج منهزمه عقب او بخرابی و فلاکت داخل قلعه گردید
عساکر قاهرهٔ حیدر نایک در پی فوج گریخته رسیده شهر را باختیار خود آورد و قلعهٔ مندراج در دست انگلیشیه محفوظ ماند گویند که
در چند روز دیگر قلعهٔ محمد علی خان صوبه‌دار ارکات و قلعهٔ چلپت که انگلیشیان از جانب فرانسیسیه درین تازگی انتزاع نموده در دست
خود داشتند مفتوح و مسخر افواج حیدر نایک گشت و اسحاق پتن را هم که مسکن انگلیشیه بود باین صورت متصرف گشت که درمیان
انگلیشیان و تلنگان آنجا که ملازم انگلیشیان بودند منازعه رو داده انگلیشیان که کمتر کسان بوده اند بعضی مقتول و بعضی
اسیر ملازمان خود گردیده بدست حیدر نایک افتادند و مکان مذکور هم برای او مفت مسخر و مفتوح گشت

ذکر جنگیدن جنرل منرو با فوج حیدر نایک کرهٔ ثانی و ثالث و شکست خوردن در این جنگها هم مثل جنگ اول و تنقید برات اسامی

جنرل منرو که این قسم از میدان برگشت مطعون دوست و دشمن گردیده نهایت شرمساری کشید و این خبر تا که به کلکته رسیده بود
آتش نفاق فیمابین گورنر جنرل بهادر و مستر فرانسیس هم چنان التهاب داشت بلکه کار از منازعه و مکالمه گذشته بجنگ تفنگ
کشیده در اواخر رجب یا اوائل شعبان بضابطه که دارند تنها در باغی با تفنگچه باهم دگر جنگیدند گورنر جنرل هستنگ بهادر بحت
محفوظ ماند و مستر فرانسیس مجروح گشت چون حیاتش باقی بود اگرچه گولی تفنگچه بر استخوان پهلوی راست خورد لیکن پرده را
ندرید و استخوان هم نشکست بلکه درمیان پوست و استخوان گذشت در چند روز چاق شد درین عرصه جنرل کوت که ملازم پادشاه
بمنزلهٔ جنرل کلاورن رئیس کل فوج است از طرف لکهنو و مستر دکریل از طرف بردوان برگشته آمدند و واسطهٔ اصلاح و تصفیه مابین گورنر
هستنگ بهادر و مستر فرانسیس گردیده در کونسل خانه آشتی آوردند و خبر شکست فوج انگلیشیه و غلبهٔ حیدر نایک و گریختن جنرل منرو
و خبر برآمدن جنرل کاذرد و محاصره نمودنش قلعهٔ لسبی که از قلاع مشهورهٔ ستندهٔ مرهته است بکلکته رسید و انگلیشیه هم از آن طرف‌ها
بکلکته بر جهاز یا کشتی که عبارت از قاصدی است رسیده خدای داند که خبرها چه گفت اما گورنر و جمیع اصحاب انگلیشیه کلکته را تشویشی مفرط
عارض گشت و در فکر تحصیل زر وافر و آراستن لشکر و جنرل کوت را تکلف رفتن بمندراج شدند و از بنگالیان مالدار قریب یک کرور روپیه
قرض سودی گرفتند فقیر نیز در آن روزها وارد کلکته و با گورنر ملاقات کرده بود چون خلق بسیار دارد تسلیهٔ فقیر بغایت فرموده وعدهٔ
حصول مقاصد با بنده نمود اما بنابر افراط کارها که داشت فرصت ملاقات‌های متواتر و ایفای مواعید میسر نشد جنرل
کوت بنابر قلت زر و فوج عذر داشت آخر سرانجام زر بقرض از بنگالیان چنانچه گذشت بعمل آمد و جنرل

کوت با سه چهار پلتن که از اطراف جمع آمده بود مهیای سفر مندراج گردید بامید آنکه شش هفت پلتن در قلعهٔ مندراج است
هرگاه جرنل برسد همه فوجهای مندراج و پلتن‌ها همراه جرنل که بهیأت مجموعی ده دوازده پلتن خواهد بود بسیار
برای جنگ حیدر نایک کافی است چه بر فوج و حسن تدابیر خود جماعهٔ انگلیشیه را بسی اعتماد، تقدیرات ربانی را در امور عالم بی‌دخل
محض میدانند و فتوحات متواتره که در هند میسر گشت بمحض حسن تدبیر و شجاعت سرداران فوج پنداشته درین شکستها بجرنل
کرنک و جرنل منرو ملامتها می‌کنند و الزام تقصیرات بسیار در هر کاری بر آنها می‌نمایند شکی نیست که دنیا عالم اسباب است
و عقل و تدبیرات مدخلیت تمام در انتظام عالم دارد اما نه آنقدر که مسبب حقیقی جل آلاؤه که عقول و حواس آفریده و بخشیده اوست
معطل و معزول و کارهای دنیای ناپایدار من جمیع الوجوه در قبضهٔ اختیار و اقتدار خردمندان مخلوق و مجعول بوده باشد
بهر صورت جرنل کوت چون سالار کل افواج ملازم کمپنی در هند و امور حروب ذمهٔ اوست و در مندراج و دکن سوانح عظیمه و حوادث
قویه روی داده در اواسط ماه مبارک رمضان سال نود و چهارم از مائه دوازدهم بسواری جهاز روانهٔ مندراج گردید و فقیر عدم التفات
گورنر بکارهای خود درین ایام دیده و از قلت مؤنت اندیشید، بمرشدآباد برگشت چه اندیشهٔ فتنه انگیزی مرهته کتک بهم رسید
و خاندان و عیال و اطفال فقیر در مرشدآباد غریب الدیار بوده اند و شهر مذکور حاکمی که از و حفظ ناموس مردم و غمخواری عامهٔ خلائق
متصور باشد ندارد ناظم و نائب هر دو ازین صفات محروم، انگلیشیان خود امور خویش با شان هر بلده اکثر بوساهای هندی
که ناظم و حاکم آن بلده گردانیده اند سپرده خود چندان التفاتی بحال مردم این دیار ندارند هفتم شوال بمرشدآباد رسیده
تا بیست و پنجم ذی الحجه سنه مذکور در مرشدآباد بود درین ضمن اخبار مختلفه می‌شنید آنچه منقح تر معلوم گردید درین اوراق ارتسام
یافت و آن اینست که جرنل منرو چون بصورت مذکور انهزام یافته بقلعهٔ مندراج رسید و هدف سهام ملام اقوام و غیر اقوام گردید
فوج حیدر نایک بنزدیک بقلعه نزول نموده آمد و رفت خارج قلعه را قابوی خود آورد صلاح چنان دید که وقتی بیخبر بر فوج
متعینهٔ قلعه بریزد تا شاید که کاری باین صورت از پیش برد سرداری چند را با دو پلتن گران ذیل که عبارت از جوانان چیده قوی
دست باشد بالاتر با پنجاه سوار است روزی اول صبح که آخر شب بیرون فرستاد چون حیدر نایک از اوضاع جنگ این فرقه آگاه
بود بهم جفاکش هوشیار و از احوال افواج خود خبردار بود مدار مان رکاب را عامل ازین گذار فوج او هم مستعد و تیار بود جنگ
در گرفت و از هر سو افواج متعینه بسبب امر بامداد و اعانت در رسیده و هر دو پلتن محصور گشته بدر رفتن نتوانست و در آن میدان
پاس ناموس مردی و مردانگی داشته بعالم آخرت شتافت و فوج حیدر نایک بفتح و ظفر اختصاص یافت جرنل منرو بعد چند روز
چه شنیدن آمدن جرنل کوت بمدد مندراج شنیده بر جان و آبروی خود ترسید که مبادا در آنجا رسیده با او چه کند بنابرین فوج خود را
آنچه در آنجا بود فراهم آورده قلیلی باستحفاظ ابواب قلعه و در خزاین و ذخایر کمپنی گذاشته باقی همه را همراه خود گرفت و با توپ و قنباره
و آنچه در حروب لازمه می‌باید بجنگ برآمد ازین طرف سه حیدر نایک با فوج شایسته و اسلحه که بایست بمقابلش رفت و جنگ
عظیمی روی داد بازبام کارکنان تقدیر سه حیدر نایک مظفر و منصور و جرنل منرو مخذول و مقهور مع بقیة السیف از میدان کارزار
برگشته داخل قلعهٔ مندراج گشت آنچه شنیده شد حیدر نایک جنگیدن با قلعه مناسب نمی‌داند و می‌گوید که فوج را برای سه چهار هزار گز
زمین رایگان باکشتن نمی‌توانم داد اگر حق تعالی ملک را با داد و انگلیشیان مغلوب شدند تا چند درین قلعه خواهند بود اما از غرائب
امور اینست که می‌گویند قلعهٔ مندراج چون برکنار دریای شور واقع است آب شیرین مطلقاً ندارد و ذخائر آب هرچند بافراط باشد
بمصارف بیست سی هزار کس که از فوج و رعایا در آنجا البته خواهند بود سه چهار ماه وفا نمی‌تواند نمود چه آن قلعه جای مختصری نیست

حصار شهر [illegible] که [illegible] بسیار و خلق بیشمار در انجا سکنی دارد آبهاسے شیرین از خارج شهر که آبادسے جدا نیست در انجا می‌برند هر چند [illegible] با لیلو [illegible] باشند در صورت مزاحمت که اکنون آن آبها در قابو سے دشمن است و در انجا [illegible] معلوم [illegible] با این حال چاره سے آبی بچه صورت نموده اند افسوس که صاحبان انگلیش الحال این [illegible] مانند [illegible] کنند و ما را از [illegible] دیگر منقح معلوم نمے تواند شد الا این سوانح در کمال تنقیح و تحقیق قلمے مے شد ؂

ذکر [illegible] جنرل [illegible] و جنگیدن با افواج حیدر نایک جنگجو و مغلوب گشتن او [illegible] رفتن مستر فرانسیس بولایت خود در همین این محاربات و جنگ بنابر [illegible] با گورنر جنرل عماد الدوله بهادر مستر هشتنگ ؂ ؂ ؂ ؂ ؂ ؂ ؂ ؂ ؂

[illegible] یافت [illegible] و کرنل منسن مستر فرانسیس گورنر را با اصحاب ثلثه مذکوره صحبت [illegible] گاه گاسے [illegible] اتفاق بدلالت مصلحان و بداهت حسن وفاق و قبح نفاق [illegible] خاطر گذشت اما بنابر تباین مزاج [illegible] آرا و حب جاه و لذت مرجعیت میسر نیامد درین ایام هم بعد خانه جنگی باز بسعی جنرل کوٹ مستر [illegible] گورنر جنرل بهادر و مستر فرانسیس رو سے نمود اما بعد رفتن جنرل منسن راج مستر فرانسیس [illegible] از ان گورنر جنرل قبول سے نمود باز انشقاق و افتراق انجامید از انجمله براسے مستر [illegible] بود سے خواست و درین خصوص حکم ولایت هم مکرر رسیده بود و براسے [illegible] که بنام گنگا گوبند مقرر است و براسے پسر نندکمار دیوانی خالصه و ازین قبیل شاید بعضے کارهاسے دیگر هم [illegible] قبول نکرد چون از بیشتر هم کدورتها داشت ومانع اراده مخالفت با مرهٹه هم [illegible] اوقات [illegible] روسے داد و دو هنی عظیم با فواج انگلشیه هم رسیده و دو سه فوج معتمد مع سرداران نامور [illegible] بصرف رسید و خزائن کمپنی را سے گویند که خالے گردید چنانچه قرض گرفتن از [illegible] کند دار الخلافه [illegible] ممالک دیگر از ولایت هم ممنوع بود مستر فرانسیس بزعم خود تقصیرات بسیار [illegible] نموده [illegible] دفاتر ثبت فرموده با اکثر اصحاب که از گورنر کشیده خاطر بوده اند در [illegible] روانه لندن که دار الملک سلاطین انگلشیه است گردید و گورنر اگرچه بیشتر [illegible] اکنون که از اصحاب کمیٹ غیر از مستر هویلر کسے شریک کارهاسے ملکداری باو [illegible] در جمیع امور عماد الدوله جلادت جنگ گورنر بهادر مستر هشتنگ است باید دید [illegible] شروع است بچه صورت سے انجامد و چگونه اختتام مے یابد احوال این خلق [illegible] انجا مدفتیر از مرشد آباد و بست و ششم ذی الحجه سال مذکور کوچیده متصل بر [illegible] ایام عاشورا مقام نمود نهم ماه محرم شروع سال نود و نهم از مائه دوازدهم [illegible] جنرل کوٹ با فوج همراهے و سند راسے و ساز و سرانجام موفور که همراه برده بود از قلعه مندراج [illegible] دو بدستور جنرل منرو کارسے از پیش نبرده مخذول و منکوب تعلیقه مذکوره سعادت [illegible] حیدر نایک در کمال غلبه خارج حصار مندراج تمام صوبه ارکاٹ را متصرف است تا بعد ازین چه شود ؂ ؂

ذکر اسباب تعویق روانه شدن کرنل پیارس که قلعه دار کلکته و سردار عمده افواج انگلیشیه است بطرف مندراج با مجمل احوال مرهته هاے کتک و اندکے از احوال افواج انگلیشیه که بطرف قلعه گوهد باعانت راناے قلعه مذکور رفته بے شائبه ریب و شک

افواج انگلیشیه که لبه کردے گپتین پاپمر باعانت راناے گوهد رفته بود و چندے روزے در انجا آسوده در قلعه او برائے اطمینان مردم خود نشانیده در فکر انتزاع بعضے قلاع و امکنه که فی الحقیقه در سوابق ایام از آباے راناے مذکور بود افتاد و بار استفسار احوال هر جاے و مکان نمود رانا ظاهر ساخت که از جمله جاهاے آباے من یکی قلعه گوالیار است که از قلاع مستحکمه مشهور هند و چند مدتے قبل از ین سلاطین بابریه بقهر و غلبه در ید تصرف خود داشتند از ان ایام منسوب بپادشاهان و القلعه پادشاهی شهرت داشت چون سلطنت ضعیف و مرهته قوے گردید قلعه داران از بے خبرے امراے ارکان سلطنت و شدت احتیاج و افتقار نظر بر نیافتن وجوه مشاهره بتطمیع مرهته راضے بدادن قلعه مذکور گشته و زرے معتد به در عوض تفویض قلعه مذکوره گرفته حصار را باختیار ملازمان مرهته گذاشتند از ان وقت در تصرف مرهته است و این معامله در عهد احمد شاه پسر محمد شاه بابرے روے داد چون راجه گوهد بنا بر قرب جوار که از گوالیار و قلعه گوهد فاصله سیزده کروه است و او همیشه خواهان آنجا بوده از جمیع نشیب و فراز اطراف و جوانبش کما ینبغی اطلاع داشت شاید آن قلعه را سمت برکوه بطرفے مخفے از اغیار و دیوار حصار بهمان طرف پستی بسیار نسبت باطراف دیگر داشت مدارج مذکوره راهم با سرداران فوج انگلیشیه ظاهر و چندکسے را که از ان راه واقف و بلد بودند داشتند حاضر کرد سالار فوج انگلیشیه زینه ها مناسب آن دیوار در کمال اخفا آراسته و باستظهار طرف دیگر از جاے اقامت خود که در گوهد داشت نهضت نمود چون بفاصله پنج شش کروهے قلعه لشکرش رسید اول شب لشکر را بجا گذاشته فوج را جریده با زینه ها آراسته همراه برد و آخر شب قریب صبح بطرف مذکور حصار رسیده در غفلت مستحفظان بالاے حصار بر آمد و حارسان را بزیر شلک آتش بار گرفت آن وقت که هزار دو هزار کس ایشان داخل قلعه گردیده باشند ده هزار کس غفلت پیشه اینجا نمی توانستند که از عهده بر آیند مے گویند قلعه دار مرهته از فرط غیظ و غیرت یا خوف باز خواست اولیاے نعمت خود را هلاک ساخت و روایتے چنین هم مسموع شده که یکی از حارسان قدیم پادشاهے از مرهته ها بنا بر عدم ایفاے وعده با او باطنا راه عداوت مے پیمود و در ظاهر مدارا کرده اندرون قلعه بود به دلالت و اعانت او این کار صورت گرفت علے ای حال قلعه در قبضه تصرف و اختیار انگلیشیه در آمد نبیده خاکسار در کلکته بود که خبر فتح گوالیار رسید و صداے شلک توپهاے شادمانے این فتح بگوش خود شنیده مسموع گردید که مهاجے سندهیا که از سپه سالاران عمده دکهن و صاحب اختیار صوبه مالوه و اجین و قلعه گوالیار بود درین برسات که اواخر سال نود و چهارم مائه دوازدهم هجرے است بعد رفتن جرنل گادرد به بندر سورت در صوبه مذکور آمده موسم برشگال در انجا گذرانید و بعد انقضاے برسات الی الان اطلاع نیست که سردار مذکور بمقابله جرنل گادرد که بر سر قلعه بسی رفته و آنرا محاصره داشت رفته یا بتدارک گوالیار رو افروختن آتش پیکار در قرب جوار آله آباد و کاسپے و کوره و اتاوا مرکوز خاطر داشته درین طرفها با افواج انگلیشیه که متعین گوهد است و با کرنل کمک که از راه کوهستان تا صدد ملک مالوه و اجین درهمین برسات گشته بود مستعد ستیز و آویز است بعد ازین بوضوح پیوست که بنا بر کثرت اخراجات که لازمه افواج کثیره و حروب دکروب است و نیز بنا بر صدمات قحط و غلا که اینهم از لوازم جنگ با مرهته است چه مرهته کمتر مے جنگد در کوشش

بسیار در ممانعت وصول اجناس مایحتاج لشکر مخالف گشته نمی گذارد که دانه یا پر کاهی تواند رسید واز چار سوی لشکر هر ایلک
خود مشغول باشد خواه ملک دشمن ولایت وانبارهای اجناس را سوخته اثری از ماکولات وآبادنی وجمیع مایحتاج نمی گذارد
عاجز آمده وآثار نفاق هم از راناهای گوهد مشاهده نموده دست از اعانت او برداشته قلعه گوهد وگوالیار با غنیار او گذاشته داعیه
مصالحه با مرهته نمودند مهاجی سیندهیا این امر را لطیفه غیبی ونعمت غیر مترقب شمرده نیز عنان از حرب ایشان بازکشید ودار
وافواج انگلشیه برگشته در کانپور وطرف کوره آمده بر سرحد صوبه الهآباد چهاونی نمودند بنا بر امید مصالحه با عهود ومواثیق که طرفین
را منظور است ترک جنگ نموده انتظار انفصال دارند اما هنوز مصالحه منعقد نیست باید دید که چه پیش آید اما سیندهیا از رانای
گوهد که او باعانت انگلشیه قلعه گوالیار را از دست مرهتهها مستخلص ساخت وقابض ومتصرف گشته قاعده انتزاع اکثر ممالک متصرفه
آنها بود دستان رسیده ودر فکر استیصال رانا افتاده خرابی ملک وقلاع رانا را پیش گرفت ودالی یومنا هذا در تاخت وتاراج ملک رانا وانتزاع
قلاع متعینه او مستعد وسرگرم است وتا حالت تحریر این سطور جمیع ملک رانا وقلاع متعدده او را از دست رانا انتزاع نموده غیر از
قلعه گوهد وگوالیار در دست رانا نمانده وافواج سیندهیا هر دو قلعه مذکوره را محاصره دارد وعرصه بر رانا تنگ گرفته تا بعد ازین
چه شود بعد از محاربات بسیار سال گذشته که سنه یکهزار ویکصد ونود وهشت هجری بود رانا عاجز آمده با مهاجی سیندهیا صلح
نموده قلعه گوهد وتمام ملک را بتصرف سیندهیا در آورد وسیندهیا دو سه ماه قبل ازین معامله گوالیار را هم بحیله وخدعه مسخر نموده ودر آن
جمعیت سنگه که با گورنر جنرل بهادر رجوع ورفاقت نموده آخر الامر مغلوب افواج انگلشیه گردیده در حمایت مهاجی سیندهیا لشکر او
ومتوقع انعام مهاجی او می گذراند باید دید که مآل احوال او هم چه صورت می گیرد ونیز احوال کرنل کامک بهادر رفیقه علوم وچهار
مختلفه درباره او مسموع شده لهذا به نگارش آن مبادرت نرفت بعد ازین اگر حیات مستعار وفا کند وحرف متحقق بگوش فقیر رسید
انشاء الله تعالی باین مسودات انضمام خواهد یافت اما وقت رفتن جنرل کوت گورنر با او عهود وپیمان بود که فوج سنگین دیگر
از طرف کلکته دیگر تا حد کٹک وگنجام وسیکاکول بسرکردگی کرنل پیارس که سردار عمده واز افاضل مهندسین وقلعه دار کلکته است
بامداد اعانت ورفاقت جنرل مذکور براه خشکی خواهد رفت چه خاطرها از سرهنه لنگ بنابر عهود ومواثیق عمده که مصالحه قدیمه در عهد
والی برار کلاسی او مع بود که اینها با مسلوخ ضرور ... همراه عبور ومرور نموده باشی از راه مذکور نخواهند بود پس از برسات انقضا
یافت وافواج وروساسی سرکار انگلشیه از گورنر بهادر از برای چیده ... طلبیده اراده ارسال آنها به صوب دامنی از انجاب
انگلشیه مبلغ سه لک روپیه نقد وتحف وهدایای دیگر مثل شتر وزواد ریاسی جواهر زده اسپ وملبوسات فاخره ... مع وکیل
جنابی که از سرداران گهوسی بهو نسله وسالار لشکر وارد کٹک است حسب الامر گورنر جنرل بهادر بر ... همراه او گرفته
سرانجام استمداد ارسال فوج ازین راه وستمزاج مهاجی مذکور در قبول وامتناع بیشتر برفت او لطف ولبق ظاهری نمود ودرآنانی
مسئله گرفت وانفصال جواب وسوال مطالب برامید که درناگپور کلان دار الملک خود بست گذاشتنی می گوید تا که دلیل بناگپور
رسیده عرض احوال نمود او جواب چنین داد که قول وقرار این جماعه بنا بر سلوکی که با حکام بنگاله واولاد شجاع الدوله نموده اند از غایت
اشتهار لایق اعتماد نمانده وقطع نظر از آن ما تابع مرضی سرداران عمده دکهنیم در خصوص صلح وجنگ هر چه رای آنها بران قرار
یابد ما را هم قبول خواهد بود در باره راه دادن بافواج ایشان که از حد دوماه گذر واختیار نداریم با همه تابع امر سرداران دکهن وحسب الامر
آنها سد راه ایشان بلکه مامور بافروختن نیران جدال وقتال در قلمرو بنگاله وعظیم آباد هم بودیم بنا بر عهد سابقه ازین اراده اغماض ورزیده ایم
همین قدر که تا بادی سی منازعات ومشاجرات نکردیم بس است شنیده شد که گورنر جنرل بهادر بعد اصغای این خبر پیغام فرستاد

که شما با مصالحه خود از سابق دارید چه مانع است که رفاقت ما را هم الحال اختیار نمائید وسه لک روپیه مدد خرچ ماه بماه سوای آنچه
وجه چوتهه که از سابق مقرر است گرفته رفیق فوج ما که بدکهن میروند باشید چمناجی و پدرش قبول نموده جواب دادکه چه مضایقه
لیکن بشرطی آنکه زر بقایا سے چوتهه ما که قریب شصت لک روپیه بر شما از روسے حساب لازم الادا است با دهید و آینده نشان
مهاجنے نمائید تا ما وجه مذکور را ماه بماه از و گرفته در رفاقت شما باشیم گورنر جرنیل بهادر این استدعا را تکلیف ما لا یطاق دانسته
وازین گفتگو هاے نفاق استشمام فرموده قبول نفرمود ورفتن کرنیل پیارس باین جهت در تعویق افتاده افواج انگلیشے چنانچه
از سابق بر حدود خود و رخنه هاے راه ورآمدن افواج مرهته در قلمرو صوبه بنگاله وعظیم آباد بوده است وافواج چمناجی بر سر
حدود خود در کتک نشسته طرفین در کمین همدیگر و منتظر وقت و فرصت اند باید دید که روزگار نهان در این فتنه هاے آشکارا
چه مصالح پنهان داشته وظهور آن در چه وقت اصلاح نید اشته بعد ازین بوضوح انجامید که مرهته تا گیو راین گفتگو ها سرمایه حصول
مقاصد گردانیده چون زر هاے بقایا سے چوتهه خود تمام و کمال مع دیگر هدایا و تحایف گرفت و وکلاے او را نیز زر ها و جاگیرها
میسر آمد عداوت دیرینه با سرداران براهمه پونا وغیره ممالک دکهن خود از سابق بود چمناجی برخاسته نزدیک خود رفت و کرنیل
پیارس با فوج شایسته از راه گنجام بسیکاکول بطرف مندراج نهضت نموده بقلعه آنجا رسید و باتفاق جرنیل کوت مکرر
مصافها با حیدر نایک وداد اما کار سے از پیش نرفته غیر از حراست قلعه دیگر کار سے نتوانستند و حیدر نایک الی الان باستقلال
واقتدار در صوبه ارکات مسلط است اما قلعه مندراج بدست او نیامده یکبار کرنیل پیارس بسوار سے جهاز قاصد کلکته
آمده زرهاے بسیار که این بار گورنر جرنیل بهادر از رؤساے قوم خود بطور معاوضه بجوششے آنها گرفته حاصل نموده بمندراج
برده نیز جرنیل کوت بیمار گشته بکلکته معاودت نمود اما کرنیل پیارس و دیگر سرداران مع فوج در قلعه مندراج اند و مشهور است
که گرانی غله و تنگی احتیاج از ماکولات وغیره ها در ان قلعه بے نهایت بلکه ما فوق الطاقه است البته استقلالیکه اصحاب انگلیشیه
دارند واز حسن سلیقه و تدبیر اوقه رسانے گورنر جرنیل بهادر پایدار نموده تا حال که سه سال گذشته قلعه مندراج مفتوح
نگشته تا بعد ازین چه شود *

ذکر بعضے از احوال وخصایص مبارک الدوله ومظفر جنگ ومنی بیگم و ببو بیگم * *

مبارک الدوله خلف چهارم میر محمد جعفر خان ودرین وقت سال عمرش بیست و دوم است جوان صاحب خلق و با مردم باختلاط
یارانه و مصاحبت مخلصانه میگذراند وعزت و پاس زنان و مردان که از خاندانهاے عمده اند بسیار مے نماید وترحم زیاده
از حد بر زیر دستان مے فرماید اما اوقاتش نا منتظم و همیشه مشغول بلهو ولعب و مستغرق در عیش و طرب نه با دنیا کار دارد
ونه با دین نه کسی بر دوستیش دل شاد است و نه از دشمنی او کسے غمگین او با سے غلامان و ملازمان او و پدرش روبرو
هر چه بر زبان آید میگویند و راه ادب نوکر سے و بندگے نمے پویند جا سے که نمی باید مراعات سزا ربالعمل سے آید و جائیکه
باید امکان ندارد که حبه از کیسه اش بر آید عوام هند در برسات کشتی از کاغذ یا کاه ساخته و درختهاے موز زیر آن بسته
در او چراغے با شمعے روشن کرده در دریا ها سر میدهند و دلیده گندم پخته و شیر شکرے در ان داخل کرده بتقاسید هند نا فاتحه
بخوانند و آنرا نیاز خواجه خضر علیه السلام میدانند سراج الدوله ابلهم بغرور دولت وجهل دین و ملت یکبار این نیاز مخترع
عوام را بکمال کر و فر کشتی بسیار بزرگے که صد ها براو سوار و عمله خدمت گزار روشنی بران بود ند آراسته و حمنهای روشنی

هزارها ساخته در دریا سر داده وشموع ومشاعل بسیار برکشتیها برافروخت وآتشبازے مختلف الاطوار در دریاے بهاگیرتی سوخته شبی تماشاے آن عشرت نمود متابعانش این عمل را سنت سینه بسینه گردانند تا آنکه مبارک الدوله هم با وجود آنکه در دولت وشوکت هزار یک او برابر نیست وعمله وفعله ملازم واشخاص عمده مشاهره خوار با تبلاے احتیاج وافتقار ازهمین قسم مصارف پوچ مبتلا وگرفتار اند مباشر عمل مذکور گذشته هر سال ده پانزده هزار روپیه صرف این کار مے نماید ودرین کار هم مثل کارهاے دیگر ازبے خبرے نصف زرها عمله خائن میخورند ونصف دیگر بمصرف بیموقع مذکور مے رسد با وجود دعوے اسلام وگرفتارے خواص وعوام از ملازمان ورفقا با انواع رنج وعنا بسبب عدم وصول مشاهره پنج شش هزار روپیه بمصرف بجا آوردن مراسم دیوالی که از لیالے معینه هنود است هر ساله درج دفتر گشته هر دم تقسیم مے شود وآن اینست که تماثیل مختلفة الاوضاع والالوان بهایم وانسان مثل بتها وغیره از گل وشکر وانواع حلویات وبرنجهاے مشوے از دکاکین بازار خریده براے اطفال سرکار مے فرستند وبوسے خود براے کل نمفیاے ملا مے پسندند از جمله واجبات است که بعمل آید وبقدر استطاعت زر وافرے بمصرف رنگ ورقص وانعام در عوض هزاراں دفحاشے ودشنام نام بنام که هر یک از عماره هاے حرم هزل درنول مید مے شنید داده آید ورینولا که فقیر وارد مرشدآباد بود ختنان اولاد مبارک الدوله بعمل آمد در اعطاے خلاع بکنیزان وزنهاے اقارب خواجه سرایان ملازم او ومادرش ببو بیگم وغیره سے وپنج هزار روپیه بمصرف رسید وفریاد الجوع الجوع طلبداران بسر افلاک مے کشید از انجمله فیل وخلعت وپالکی وجیغه وسرپیچ مرصع مع پرکلگی ومالاے مروارید بسعادتمند خان ناظر محل ببو بیگم والده مبارک الدوله عنایت شد وکسی نفهمید که ناظر مذکور را درین خصوص چه مدخل بود وکدام حسن خدمت بظهور رسانید که مستحق این همه عنایت گردید وازین قبیل مصارف لایعنے بسیار است که نمی توان بشمار آورد وگروهے چند از ذوا معندگان ورقاصان بمواجب عظیمه ملازم اند وعزت واحترام شان بمرتبه که در سوابق ایام امرا وسلاطین براے علما وافاضل انام مے نمودند ومبارک الدوله شاگرد اکثرے از آن جماعه درین روزها روشن خان پسر بیت خان قوال که در عهدهاے حیات میر قاسم خان داروغه ارباب طرب بود بمرشدآباد رسیده تبازگی استاد امارت مرتبت مذکور گردیده بدرماهه گران وعنایت شمشیر خاصه ولاتیے که ظاهرا خرید مبلغ خطیرے بود ودو شالهاے پوشاکے امرا ودیگر ملبوسات خاصه اختصاص یافته نهایت معزز ومکرم وبا نجبا واقرباے ناظم برابر بلکه مقدم است وببو بیگم اگرچه از سلسله خوانندگان است اما بانان نجابه با وجود مکنت ونشه دولت بفروتنے وتواضع سلوک می نماید وقدر نجابت شناخته عزت واحترام بسیارے کند ومعذت جود وقبیله پدرے دارد وبا اقارب بلکه کسانے را که می شناسد خوش سلوکیها تقدیم مے رساند ومنی بیگم اگرچه از اتباع ببو بیگم وپرورده پدر ومادر او وپدر ببو بیگم منی بیگم را بخدمت میر محمد جعفر خان رسانیده لیکن بتقدم همچو اسکے میر محمد جعفر خان بر ببو بیگم دارد رفته است بسیار با شعور اما مغرور واز نخوت معمور ودر حمایت رفقاے خود ومتوسلان صلب ومستقل مزاج کسے را که ملازم خود کند روا دار بر طرفے او نیست مگر جرم عظیمے از وسر زند واوضاع او منتظم وبخشش هم بموقع چنانچه درهمین اوقات که فقیر وارد مرشدآباد بود شنید که کسے از نسوان بتعلیم یکے از دختران ملازمش بود شاوے دخترش شروع گردید بهر قسم اسباب اعانتش نموده شصت یا هشتاد اشرفے نقد رعایت نموده وبهمین قسم اعتبار علے خان خواجه سرا را از حضیض خاکسارے باوج رفعت شعارے رسانید وحکیم عسکرے را که طبیب خاصه اوست نهایت رعایتها نموده از رجوع باغیار مستغنی وبے نیاز گردانید وازین قبیل

هر که ملازم اوست گویا نسخهٔ کیمیا یافته و روی نیاز و احتیاج از ابواب لئیمان زمان تافته است اگر اندک حسن خلق و تواضع پیدا نشست
و مدار المهام دانائی می یافت و مشوره او راه میرفت در نسوان این زمان نظیر نداشت مظفر جنگ که ذکر احوال و القاب او در این
اجزا بحسب مقام اکثر گذشت اگرچه کهن سال و تجربه کار روزگار است اما مردیست بیباک و لاابالی در تقریر سخن لحاظ اطراف
و جوانبش ندارد و اندیشهٔ صدق و کذب هم چندان نیست چند سال قبل ازین که نیابت خالصه و نظامت بنگاله باقتدار داشت
میگویند که نهایت از عفاف محروم بود و ناقدرشناس ارباب عقل و علوم برای خود بسیار مستبد و اوقات او هم نامنتظم اغلب
احیان به بازی گنجفه و چوپر مشغوف و در مجالس به بسیار گوئی و قصه خوانی سلاطین کهن مشغول و با وضاع و معتقدات خود نازان
و دهروبه خود مرغب اولاد و پیرزادان با وجود جاگیر سیر حاصل و غیره مداخل همیشه مقروض و مصروف ساختن عمارات هرچند اماکن
بسیار زیاده از قدر حاجت و کار موجود دارد و خود مقروض هست باز هم دست از اسراف نمی دارد و از هر که هر چه بقرض و وام
یا بهر صورت که میسر آید در گرفتنش اندیشه ندارد و بهمین جهت بدنام و مورد ملام خواص و عوام هست و اولادش حسب الارشاد پدر
خود را از همه بهتر می دانند و در ملاقات با بزرگان و ارباب خاندان عمده تواضع و فروتنی معیوب می شمارند هر دو پسر بلند اخترش
با وجود قلت مقدور روز بروز بغروری مبتلا اند که حدی ندارد با آنکه زیاده از صد نفر خدمتگار و چوبدار و مشعلچی و غیره عمله تحمل ندارند
و در سواری زیاده از سی چهل کس همراه نمی دوند آنها هم از عدم وصول تنخواه با ناله و آه می گذرانند معهذا خود را هم آصف جاه
دانسته سر تواضع و اخلاق برای احدی فرو نمی آرند رفتن در خانهٔ کسی هرچند از اشخاص معزز باشد ننگ و عار خود می دانند
و بنا بر قلت مقدور ملازمان مصاحب ندارند و رونق خانه و مجلس خود که می خواهند هر که ناگهان وارد شود دست از و برنمی دارند
و تا دیر در اختلاطهای بارده کشاده جان او را بر لب می آرند با این حال نمی خواهند که کسی حقه خود کشد یا زانوی ادب
ته کرده نشیند بنابرین ائتلاف مصاحبان مفت هم منزجر و آمد و رفت اعزه در دولت خانهٔ شان کمتر است برادرش محمد حسین خان
از جملهٔ نیکان و افاضل و طبیب ماهر کامل هست و پسرش که داماد مظفر جنگ و محمد رضی خان نام دارد جوان مهذب خوش خلق
نیکو خلق است و قابل ملاقات و اختلاط ارباب عقل و هوش بنده علی خان پسر حکیم الممالک علی نقی خان که بنی عم مظفر جنگ
و الحال بمصاهرت او نیز اختصاص یافته اگرچه مزاج خوانان هندوستان را یانه دارد و در شاهجهان آباد بهم رسیده در عین
شباب وارد مرشدآباد گردید اما خالی از بعض محامد و مثل دیگر منتسبان بر خود مغرور نیست با مردم میان الف و آمیزشی
دارد و دیگر عمله و ارکان موافق مزاج آقا و از خدا ترسی و نام نیک طلبی بیگانه و ناآشنا

ذکر بعضی از مصطلحات و رسوم و عادات اصحاب انگلیشیه و ضوابط و قواعدی که در معاملات ملکی اختیار نموده از اوضاع حکام سابق اینجا تجاوز فرموده اند و وجوه و اسباب اختلالیکه در احوال خلق این دیار راه یافته اکثری بفلاکت و هلاکت گرفتار گشته اند

کمپنی عبارت از جمعیت چند کس هست لهذا در فرقهٔ سپاه هم عدد معین اشخاص را کمپنی می گویند بیشتر صد نفر برق انداز
را یک کمپنی و سردار همه آنها را صوبه دار می گفتند الحال هفتاد و پنج نفر برقنداز کمپنی است و سردار همه آنها صوبه دار و سردار
یک ثلث آنرا جمعدار و سردار دوازده کس را حواله دار و نایک و سردار شش کس را علدار می گویند و ده صوبه دار مع
اتباع خود که جمع شوند یک پلٹن است و سردار هر ده صوبه دار و یک پلٹن را کمیدان می گویند و یک پلٹن کذائی با جمیع

سرداران و اتباع تابع یک کپتان مے باشند که اختیار بحالی و برطرفی و عزل سردار آنش و نصب دیگرے بجاے او و تربیت آنها و دادن تنخواه و کرتی و دستار و کمربند وغیره و اصلاح و خبرگیری بندوق آنجماعه ذمه کپتان مذکور است و کپتان را در ریاست این یک پلٹن فوائد بسیار عائد مے شود گویا بمنزله جاگیرے است رعایت هر کپتانیکه منظور خاطر سردار مے گردد او را صاحب پلٹن مے گردانند و الا در ماهه خود مے یابد و امیدوار بدست آمدن پلٹن مے باشد و در فرقه سپاهیان ولایتی اگر از دانی و اراذل اند اول سولداد بعد ازان اگر ترقی کنند سارجن مے شود که بر سولدادان در تربیت و نگهبانی آنها حاکم است و در نجبا و اشراف اول درجه نوکرے انسن است بکسر الف و فتح سین مهمله و سکون هر دو نون بعد ازان لفٹنن بفتح لام و سکون فا و فتح تاے مثناة فوقانی و نون اول و سکون نون ثانی بعد ازان کپتن بفتح کاف عربی و سکون بای فارسی و فتح تای مثناة فوقانی و سکون نون بعد ازان میجر است بکسر میم و سکون یاے مثناة تحتانی و فتح جیم و سکون راے مهمله بعد ازان کرنل بفتح کاف عربی و سکون راے مهمله و فتح نون و سکون لام بعد ازان جنرل بفتح جیم عربی و سکون راے مهمله و فتح نون و سکون لام و بالاتر ازین مرتبه ریاست و نوکرے سپاهیان نیست و نجباے غیر سپاهی که صاحب اختیار معاملات و رئیس و مطاع میباشند نام مدارج نوکرے آنها نیز مفصل شنیده شد اما عموما همه را کرانی میگویند و کرانی بکاف عربی مکسور و راے مهمله با الف و نون مکسور با یاے مثناة تحتانی عبارت از نویسنده متعهدے است و نوکرهاے هر دو فرقه را رتبه تقدم و تاخر باعتبار زمان نوکرے است که اول نوکر شده او در مرتبه بر همه تقدم دارد و هر که آخر از همه نوکر گشته او از همه کس در مرتبه موخرتر است و باقی همه بالنسبة از یکے مقدم و از دیگرے موخر اند و در خور مرتبه مقام مے شناسند مگر بعد رفتن یکے ازین سلک خواه بمردن خواه باستعفاے نوکرے خواه به برطرف شدن بنابر جرمے تقصیرے دیگر بعد بیرون رفتن یکے ازین سلک متاخرین مرتبه او را ترقی یکدرجه مے دهند و تلاش از رتبه که دارند بیشتر مے آید و اگر سه چار کس بیرون روند همان قدر مراتب متاخرین مے افزاید چنانچه ممکن است که یک لفٹننٹ بعد ازان که کپتن میجر شود یک مرتبه بعد رفتن چندکس بمرتبه کرنیلی برسد و همین قسم در زمره کرانیان و کمپنی که الحال بنام دیوانی خالصه سه صوبه اودیسه و بنگاله و عظیم آباد و فی الحقیقه مالک و مسخر اکثر سواحل و بلاد هند است عبارت از چند انگلیش مالدار متوطن ولایت انگلند و سکنه لندن اند و شهر لندن دار السلطنة پادشاه انگلیشیه است اول آنها ماستینه ان ارباب کونسل ولایت خود و پادشاه آنجا باهم اجتماع نموده بناے تجارت در ممالک هندوستان گذاشتند و سررشته تجارت مذکور سالهاے سال جارے و اولاد و ورثه آنها یا دیگرے از مالداران هر که خواهد شریک جماعه مذکوره گشته کمپنی بوده هست تا این زمان که از عهد سراج الدوله بحسن تدابیر و کارگزارے او و میر محمد جعفر خان و دولبهه رام مالک این بلاد گردیده بقبض دیگر حکام مغرور از حد خود در هندوستان مملکت ستان گشته بمرتبه سروری کل ممالک هند رسیده اند و بادشاه این جماعه را باصطلاح شان کنگ بکاف عربی مکسور و سکون نون و کاف عجمی میگویند بادشاه این فرقه اگرچه نافذ الامر است اما بطور خود بے مشوره ارباب کونسل خود و اصحاب کونسل ولایت خود حکمے نمے کند و اگر کند امضا نمے یابد ارباب کونسل او امراے آن دیار اند و اصحاب کونسل ولایت عبارت از چندکس اند که اهالی هر شهر و بلاد آن ولایت یک دو کس را از میان خود چیده آنها را عقل ناس و خیرخواه خود دیده زمام اختیار جمیع کارهاے خود بدست آنها سپرده بوکالت خود برگزیده اند و بدار السلطنة فرستاده متعهد مصارف آنها مے باشند تا هر کارے که در انجام دادن آن نماید و پادشاه و امرا ارادهٔ امرے از خاطر سر برزند که موجب رفاه و بهبود آنها و کل رعایا و عموم برایا باشد سنجیده و فهمیده قبول کنند و هر چه را آنها لتعهد نمایند همه اهالی

بلاد آن ولایت را بطوع و رغبت قبول و منظور باشد و هر چه در آن کار در کار باشد و کلاسی مذکوره بطور داشته آنها اطلاع دهند آنها در سرانجامش بجان و دل کوشند و عذری در آن باب بر زبان نیارند قواعد بسیار منقح و ضوابط بسیار خوب اقرب بانتظام دارند اما در ولایت و درینجا هم بالیک دیگر همان ضابطه است مگر این تا حال برای مردم اینجا و در ملکهای این بلاد اقتناع بضوابط و قواعد شنیده اینجا نموده انچه از متصدیان و عمله دست لشان نجوه اخذ کرده در کتابها درج فرموده اند همان قدر راحق و صواب میدانند و کنه بنای قواعد مذکوره که برای چه کار مقرر گشته هنگام استکشاف و استفسار نمی نمایند یا فهمیده عمداً تجاهل میکنند و فایدهٔ این تجاهل پیدا منکشف نیست خلاصه چون ابواب مصاحبت با مردم این ملک مسدود و از اختلاط اهالی این دیار نفور اند طرفین را از احوال یکدیگر آگاهی نیست اشخاص معدودی از این ملک در خدمت رؤسای کمپنی و کونسلیه‌های اضلاع ستة حاضر و مشیر اند و آنها نه از آن جمله مردم اند که اغراض خود یکسو نهاده در انچه رفاه مردم و انتظام و آبادی ملک عام است ظاهر نمایند و با عموم مردم آدمی رخصت صحبت و استماع مقالات و حکایات آنها اصحاب انگلیشیه را نیست تا ازین همه مردم بعض نیک طینتان دانا دل در انچه رفاه خلق خدا و آبادی و آرام ملک و رعایا باشد بگوش هوش ارباب حل و عقد انگلیشیه رسانند فقیر درین مقام احوال حکام معدلت شعار سابق و وجوه و جهات بنای ضوابط و قواعد که سروران عالیشان هر ضابطه و قاعده را برای کدام فایده بر آورده و غرض از آن چه بود و متاخرین با انقلاب نسبت از آن قواعد و ضوابط چه سنة مواد و اغراض باطلهٔ خود را بهانهٔ اجرای قواعد مذکوره در نظرهای مردم چگونه آراسته اند بقدر مقدور و مشعور خود ظاهر می‌نماید تا اذکیا را اطلاع تام برین مرام حاصل آید شاید باعانت و سعی صاحب توفیقی اکثر بلاها از سر خلق خدا بر خاسته فسادها باصلاح گراید و بندگان حضرت رب الارباب را رستگاری از گرفتاریها میسر آید و فقیر بمقتضای حدیث شریف الدال علی الخیر کفاعله ماجور و مثاب باشد والله ولی التوفیق ◆

ذکر اسباب اختلالیکه موجب بی نظامی این ممالک و ویرانی بلاد و خرابی عباد گردیده و انقلاب کارها و ضوابط و قواعد که پیشتر چسان و برای چه بوده و الحال بچه حد رسیده بسبیل اجمال

بر ضمائر ارباب فطنت و ذکا ظاهر و هویداست که بحسب تقسیم اقالیم هر قطعهٔ زمین را اثری است خاص که غیر آن ندارد بلکه بنا بر وضع و ارض بلده و جهات خفیه دیگر در قطعات زمین یک اقلیم اختلاف بسیار میباشد و آنقدر آشکار است که عاقل فطن را درین باب احتیاج به بیان برهان نیست اگر چه ارضی جمیع ارض و بلاد یکسان نبود اختلاف الوان اشخاص و ثمار و اشجار و معادن و نباتات و حیوانات پدیدار گشتی از جمله بلاد هندوستان اقلیمی است بدیع و اوضاع و رسوم مردم این دیار و معاملات و ضوابط و قواعد نظم و نسق این ممالک از ابتدا الی الآن مباینت تمام با اقالیم دیگر دارد و تا حکام بطوریکه مناسب اینجا است مسلوک و معمول ندارند انتظام و آبادی ملک و رفاه و آسایش خلق و امن و امان درین اماکن امکان ندارد و ازین جهت که این اقلیم منسوب بزحل و مریخ ستاره مذکور است اکثر مردم اینجا پست فطرت و ضعیف العقول و کم طاقت و همیشه مغلوب لشکرکشان دیار دیگر بوده اند اما هر گاه سلاطین عالیشان را تسلط برین ممالک میسر شد بعد زجر و قهر که لازم حرب و قتال و جنگ و جدال است اهالی اینجا را استمالت نموده بجان و مال و عرض و ناموس امان داده هر یکی را پیش خود بار میدادند و وزرا و امرای مقتدر مختار در کارها کمتر تا اعلی و ادنی حضور پادشاه و امرا و اتباع بار یافته هر کسی لیاقت هر کاری که داشت ظاهر میکرد و سروران صاحب کیاست و فراست قدر و پایه هر یکی را شناخته امر یکه مناسب قدر

دلها نقش بسته بود و با تفویض فرموده خود بران ناظر بوده در انتظام امور امن و آرام عباد و بلاد و پرورش ارباب خرد و شعور سعی کوشیدند
و لعبهٔ امتحان پایهٔ مردم بیک ذات کاردان بمرتبهٔ قدر و منزلتش سے افزودند و با عامهٔ رعایا و برایا چون پدر مهربان شفیق و غمخوار بوده
سعی گذاشتند که غبار ملالے بر دل یکے از بندگان خدا نشیند و سبے آنکه با یکے الفتے یا دیگرے کلفت باشد همه را بیک نظری دیدند
و تا عهد شاهجهان پادشاه کمال انتظام و امن و امان بود و از عهد عالمگیر بنا بر شدت حرص و طمعی که داشت فساد ها بهم رسید اما از
هوشیاری و شجاعت و نفاذ امرش خللی در ضوابط و قواعد حفظ و اطمینان خلق از شرارتهاے مفسد راه نیافت باز هم
بنا بر رفع بدنامی سے بید سینی خود که در معتقد داشتن پدر و کشتن برادران ظهور یافته بود ارباب عمائم را پیش آورده نوعی تسلط
داده بود که بالاتر از ان متصور نباشد تا مردم او را پادشاه دین دار اسلام پرور شمارند و بدین جهت از ان مفسدان مرائے
خیانت فتنه ها بهم رسید که حدی ندارد و عالمے از شومی آن تبه کیشان عاجز و پریشان گردید و فسادهاے آنها تا حال
در طباع عوام اهل اسلام الی الآن جاری و ساری است و مجملی از آن در بیان دفتر اول که حامل احوال سلاطین ماضی است
منحصر سر آمده بود در زمان فرخ سیر که هیچ و پوچ محض بود در زمان چند دیوان قطب الملک اقتدار یافته در امور سلطنت متغایر گشت
و عمله و ارکان سلطنت و امرای متعددیان قدیم عالمگیری از مرتبه خود معزول و از کارگزاریها عاطل و ممنوع شدند اجاره سرکارات
و پرگنات و [illegible] هاے خالصه و رشوت در استحصال مقاصد و مرام شروع گشته شیوع یافت و دون همتان آرام طلب بدست
آوردن [illegible] زرے به تخصیص معاش شخصی مغتنم شمرده خلق خدا و رعایاے بیچاره را بدست متعهدان و اجاره خواهان ظالم و ویران کار فروختن
آغاز نهادند و روز بروز ترقیع هاے فتن و ویرانی ملک و بے آرامی خلق و نفرت رعایا از حکام ازدیاد پذیرفت تا آنکه قضا و صدارت
و عدالت هم تعهد شد و احکام شرع و عدالت بلکه بر خاسته بهر وجه که زرے بدست آید وجه همت اکثر طبقات امم و مرائیان
ارباب عمائم گردید و مدعیان رهنمائی قدم [illegible] توان یافت چه در صورت زهد و صلاح و مقتدائی و رهنمائی مردم را فریب داده دیانت
و مال خلق خدا بر باد سے دهند و سائر الناس بمشاهده احوال اینها قبیح اعمال را بے اندیشه و هراس ارتکاب نموده اکتساب این قبایح
و مذموم بسته شمارند و از پهلوے اینها مفاسد بسیار ناشے گشته در جهان و جهانیان جاری و ساری است و بمقتضاے دوره فلکی
مردم شوم طبع نادان بهم رسیده زمان دولت سلاطین غافل بے شعور و امراے هیچمدان مغرور پیدا گشت و آفتاب عدل و داد
مائل به زوال گردیده رفته رفته مغرب جهل سلاطین و ظلم و طغیان غروب نمود و کار بجاے رسید که حالیا اصلاح آن متعسر بل متعذر
گشت و اکنون کل مملکت ویران و خلق عالم بجان آمده اکثرے از زندگی ناگوار احوال این زمان مقابل زمان سابق گردیده
دنیا تیره و تار است و پیداست که دانایان فرنگ که آهنگ تسخیر ممالک هندوستان است و بر اکثرے ازین بلاد تسلط دارند بسبب جنسیت
تمام از اوضاع ولایت خود شان با رسوم و عادات هندوستان هر چند سروران آنها سے خواهند و بجد و جهد سے کوشند صورت
انتظام ملک و امن و آرام خلق رو نمے نماید و نظر بر تنافر و تناکر انگلیشیه با مردم هند الفت و آمیزش باهم که منشاے
اتفاق و وفاق و مصدر انتظام و التیام است میسر نمے آید بلکه بر عکس آن بمنصهٔ ظهور جلوه گر آمده روز بروز احوال مردم این بلاد
نهایت مختل و ویرانی ملک بمرتبهٔ اتم و اکمل رسیده و این احوال عجایبات چندی است که ان شاء الله تعالی باجمال مذکور کرده آید اول
آنکه این جماعه را نهایت بیگانگت از رسوم و اوضاع این دیار و مباینت تمام از ضوابط تحصیل خراج و قواعد بند و بست این قسم
ملک داری و باج ستانی است چه در ولایت ایشان زمیندار مالگزار که خراج سلطانی سال بسال عاید سرکار پادشاهی
نماید مطلقاً وجود ندارد باج و خراج زراعات و زمین و صوبه داری و فوجداری و خالصه و جاگیرات در ممالک اینها مروج نیست

آنچه فقیر از دانایان این جماعه شنیده و به ثبوت رسیده و از عرفت دریچه‌هاے بیوت و ظروف و اوانی نقره و طلا وغیره
اجناس بطور محصول چیزے مے‌گیرند و بالجمله بمطلوبه ملازمان و امرا و رتق و فتق مهمات روشے غیر روئیه این دیار در جزا و سزاے
تقصیرات نیز اختلاف بسیار است بعضے جرائم هم عبر آنست که درینجا جریمه دانند و برخے از تقصیرات است که درینجا سهل و آنجا
عظیم شمارند و کذا بالعکس و بسا امورند که درانجا ضرور و رائج گشته و درینجا کسی گاهی نه دیده و نشنیده مثل شمار مردم هر بلدے از بلاد و جمع و خرج آنها که چه قدر بهم رسیدند
و چه قدر مردند و طفلان چند زائیدند و پیران چند علی هذا القیاس و اکثر امور بلکه جمیع ضوابط و رسوم فرق بسیار که حصر آن متعذر و تعلق این دیار بایشان صورت
برآمدن ملکه شدن آن اوضاع و عادات ناممکن و دشوار است و انگلیشیه چون معتاد بآن امورند اکثر آن اوضاع را درینجا خواستند رواج یافتنش را
آسان مے شمارند دوم آنکه اکثر ضوابط را که اخذ نموده در دفاتر خود ثبت فرموده اند لم موجبات آن از مردم خودغرض غیر متدین
شنیده اند و آنها باظهار کفایت اندیشے خود و خوشنود نمودن صاحبان انگلیشیه در هر ضابطه و قاعده حصول مبلغی ملاحظه نموده
خیال خاطر شان نموده اند که گمان شود که ایجاد این قاعده برای همین تحصیل چند فلوس زر سفیدے غیر ازین منظور نبوده و فی الحقیقه
از چند مدت که ابتداے آن عهد فرخ سیر است از ضوابط مقرره مردم شوم طمع را همین غرض مانده بود و بس این جماعه که تلمذ وارد
دار هیچ سو خبرے نداشتند اظهار مردم پیش آمده را صدق محض پنداشته همان قسم عمل مے آرند بلکه بمقتضاے هوش و
فطانتے که دارند بعض ضوابط را بسیار کریه شمرده موقوف نموده اند چنانچه در ابتداے احکام اسلام رواج زنهاے فواحش و اشتغال
مردان باین عمل نمی خواستند خصوص در شب جمعه که از لیالی متبرکه است روادار نبوده اند که احدے مباشر فحش و زنا
گردد و قتل و سیاست توے درباره مجانبیدون طریقه شرع شریف روا نمی داشتند لهذا اجتنابیه بالمال که طامعان بے مقدور
را هم با مرگ و آفت عظیم یکسان مے دانند مقرر نموده برائے این امر داروغه قرار داده بودند که هرگاه چنین زنے ظاهر و
آشکارا شود و مباشر فسق و فجور گردد دارد و بے کران و اگر شب جمعه مرتکب افعال قبیحه گردد گران‌تر از وجه سائر لیالی بگیرد و نقاره
و سرنا سے نوازان را هم تابع فرمان همین شخص معین فرموده بودند که بے اذن و اطلاع او در جائے ننوازند و جزا و سزاے
تقصیرات تفرقه مذکوره و محاکمه و انفصال دعاوی و منازعاتے که اینها را باهمدگر باشد عهده همان شخص بود و درین هم مصلحتی بود
که هر کسے در شادیها بقدر لیاقت و طاقت خود اسباب نقاره خانه نمے بندد و از لهو الهوسے و تنگ ظرفے بملاے اسراف مبتلا گشته
با اعیان و اشراف همسرے بلکه برترے نجوید از مدتے چند چنانچه مذکور شد شوم طمعان بے ایمان بهم رسیده و از غرض
استیلائے چشم پوشیده و فقط تحصیل مبلغی ماهی بهانه برکالت منظور داشته این کار را هم دسته از وجوه تحصیل گردانیدند و
اصحاب انگلیشیه بدیانات و رکاکت این عمل پے برده بالمره موقوف و ممنوع فرموده اند درین بلد است احوال جمیع ضوابط
اکثر انگلیشیان که جماعه خردمند و از تعصب بیگانه اند بر قبایح مروجه در قالب ضوابط و قواعد مطلع شوند چه عجب که باصلاح آن التفات
بکوشند فقیر بالفعل آنچه متذکر وجوه بعضے ازان قواعد و ضوابط است مے نگارد تا ارباب هوش را موجب تیقظ و آگاهی گردد
قاضی برائے اجراے احکام شرعی مقرر او درکسب حیف و میل برآید که هر امرے از امور شرعیه استحقاق یافته باشد
بعمل آرد و از سرکار بادشاه مشاهره و جاگیر بقدر معاش خود بفراغت یافته مجال آن نداشت که دامے و درمے بطور رشوت
از کسے تواند گرفت و اگر احیاناً ظاهر میشد که کسے ازین جماعه مرتکب این شناعت گشته مورد غضب سلاطین و نشانه ننگ اسلام
و مسلمانے گردیده مطعون طوائف امم و مبتلاے غصه و غم همیشه از ان کار محروم و در دنیا و عقبی ملوم و مذموم میماند و اکنون
از مدتے الی الآن اصطلاح میران در قضا مقرر گشته اجاره و استجاره آن بعمل مے آید و رسومے که در هیچ مذهب و ملت

که بعضی عادات ... شیوع یافته عوام مسلمانان ... مانند بدعت ... وجه مخترعه قضاة بی ایمان که معتقد مسلمانان
خود ... هیچ ... بهم ... مانند بجای ... ظلم نمایان و آشکارا سعی نمایند و بسعی
و اهتمام آن بسته دنیا ... بحال آن حسرات عصات ... از جمله معتقدات عوام اهل اسلام چنان گردید که آنها را برگردانیدن
از آن اعتقادات از جمله محالات ... گشته گویا در باره این بدبختان است آیه کریمه ربنا ارنا الذین اضلانا نجعلهما تحت اقدامنا
لیکونا من الاسفلین از جمله ... مخترعه مستبدعه بدبختان مذکور یکی این است که اگر کسی از غربای مسلمانان بمیرد تا نائب قاضی
... که قاضی مقرر کرده نرساند ما حقتعا و آن بیچاره کان حکم معتقد ایشان بی ایمان روح آن میت از خانه اش
بیرون نمی رود و آن شخص مناسب لعنه ... بدعت مذکور رسانده ... و اتباع چنان نجس و ناپاک است که اقوام
او با او آب و طعام ... خورند و او را آب و آتش نمی دهند تا ناچار گرسنه ... و قطاع الطریق با فرض و وام با بیع مملوکات
و ... مذکور بنفاذ رسانند ... در ختنه پسران و نکاح دختران که بحد بلوغ رسیده سالها
محروم و ممنوع ... بر اسی رسوم شادی ... اول از آن وجه نذرانه قاضی اگر چه عمرها بگذرد
بهم نرسانند ... آوردن کارهای مذکور ... و ممتنعات است و بسبب همین بدعت اکثری را مدت اعمار بسر
آمد ختنه و نکاح میسر نگشت ... اسلام ... معامله که ... رجوع آرند با
... بالمال راضی ... میگردانند و از این قبیل مظالم بسیار دارند که ذکر آن تطویل بلاطائل است ++

بیان ... العمه و دیگر عهده‌های بهر صوبه و سرکارات

... تحقیق ... املاک ... جاهل از شرائع و مناهج اسلام
... و ایمان و یقین بدار جزا و آخرت بی بهره باشد
... مستحق خود را ... مستحقین مسلک نگردانند
... ورثه او ... متصرف ... مذکور نشوند
... استعمال ... مثل این خداع و تلبیسات اعمال نمایند
الحال ... چنانچه ... گمان نموده خون هزاران کس
از راه ... مظالم ... خود برد الحمد لله که تا شمس
فی وسط النهار ... از اطلاع بر ظلمها ... نام صدار
... که نام آنها بر زبان خامه و قائع نگار ... پسندیده قلیل و جه رسومیکه از ایام سلاطین
معدلت ... این بدبخت سنگدل افزوده و جه رسومات صدارت را که
... اگر ... افزوده معاف
و موقوف گرد ... بلکه جمیع معاملات و ضوابط
... استماع احوال ... مقرر کرده بداد رسی هر گونه مظلومان
... خدا ... فریاد رسی غیر از خدا ندارند ... مصائب ... منتها ...

... تگار سے یابند قد دعوتک یا ارحم الراحمین و نقول اللهم آمین داروغه ہاے عدالت و عملهٔ آن برای این کار قرار یافته بودند
بهر سیلے از مجرئه و زیر دستان را مجالی وصول بحضور امرا و سلاطین بر وفت متعذر بوده داروغه و ارباب عدالت بعد لقضیه شناسیده
و جاگیرات لائق بحال و معاش آنها مقرر مے شدند تا در جاے معین از اول روز تریب یک ثلث آن نشسته گوش بر آواز مظلومان
باشند هر که حاضر آید و از کسے شکایتے نماید اگر مدعے علیه بر تشخص و طلب داشتن او در آن مکان مناسب لائق قدر او مبنت و کیل
او و ادا الاخود ش را طلبیده اظهار طرفین تبادل و امعان نظر شنوند اگر امر سهل نیست بمصالحه و رضاے طرفین انفصال دهند
اگر امر عظیم است از گواه و قسم و وجوه دیگر که در تحقیقات باید خوب تفحص نمایند و سه هفته دو بار که امرا و سلاطین مخصوص همین عدالت
داشتند عملهٔ عدالت مدعے و مدعے علیه را مع گواهان و صورت حال تحقیقے که آنها نموده اند در حضور پادشاه یا ناظم صوبه یا جاگیردار
هر سرکارے که قضیه آنجاست حاضر آرند و احوال التماس نمایند تا سلاطین و امرا خود آن را استماع نموده علیه دریافته آنچه حق و گواه
دانند انفصال نمایند اگر در ان مجالس متفق نشد و اصلاح دیگر سے کردند مطلوب که در خواطر پادشاه و امرا سے گذشت تحقیقات
نموده بعد تیقن حقیقت انفصال میدادند الحال عدالت و عهده برائے جلب منافع گردیده مردم آرزوے خدمت مذکور مے نمایند
بلکه پیشکشها داده و وسیله ها برانگیخته مے ستانند و حاکم را با کسے که رعایتے منظور باشد این کار با و عنایت مے کند چند روز
قبل ازین در باره دارو غه و اتباع او و عمله عدالت از جا بداد تحصیل آن بود و صاحب خدمت و عملهٔ مفلوک او در معدود ایام
بکام خود رسیده زرهاے خطیر مے اندوختند و کسے نمی پرسید که در عدالت وجه تحصیلات زرها چیست بیشتر مردم بادین
و دیانت جرأت بقبول این کار کمتر مے نمودند که چون حق الناس است مبادا پیش خدا مشغول الذمه گردند و امرا و سلاطین
به تجسس تمام متدینین را بهم رسانیده کسانے را که خدا ترس و صالح حق شناس میدانستند بدین کار بلجاجت و ابرام مے گماشتند
و زیاده تر از جمیع امور درین باب موکد بوده مے گذاشتند که اتلاف حقے بعمل آید و بر کسے از کسے ظلمی رود و در هر کارے
متدین هوشیار را کارگزار مے سپرده النسداد طرق رشوت و ارتشا منظور داشتند و کسے را مرتشی گفتن بدتر از فحش
بود و بفیض این تقیدات و تربیت مردم نیک خصلت بهم رسیده مرتشی بودن از معائب عظیمه بلکه قریب بکفر میدانستند الحال
از جمله صفات حمیده و عمده ترین کار دانیها گردیده بعض حکام و اتباع چرپاسے این قسم مردم اند و همین ها را کارگزار هوشیار
میدانند فاعتبروا یا اولی الابصار و رسائی غربا تا بپادشاه چنان آسان بود که با آن همه اهتمام و تاکیدات اگر احیاناً بر کسے
ستمی میرفت مظلوم از دو ماهه سه ماهه راه خود را بپادشاه رسانیده و ادراک حضور و اظهار احوال خود نموده هر چنین بعبث انها
مے بود استرداد حق خود از او میپاسے نمود الحال که امام ظلم مردم را رسائی بگورنر و انگلیشیان متعذر نیست و ارباب انگلیشیه ملاقات
با مردم این دیار کمتر مے کنند و اگر یک دو بار دیدن مقتدران کسے را احیاناً بنا بر وسیله و سببی میسر آید چون التفاتے
باستماع احوال خلق این دیار بنابر اشتغال با مور عظیمه ندارند و عمله آن قسم که ورود وصول احدے از ستم رسیدگان تا
بصاحبان اقتدار بنابر کشف استار خود سے خواهند یا بید دید که کار خلق بیچارهٔ این دیار تا بکجا کشیده و بچه حد خواهد انجامید
شاید با حوال مردم این ممالک که همه رعایاے ایشان در حق تعالے این جماعه را حاکم و مالک گردانیده پرداختن و کار را با
ساختن امر عظیم مے شمارند و بر عمله که مقرر نموده اند اعتماد دارند حال آنکه حکام را ازین عظیم تر امرے نیست و گفته اند بیت
بدیوان میندا ز فریاد او * که شاید ز دیوان بود داد او * الحمد لله که در اواخر سال نود و پنجم از مائه دوازدهم هجرے داروغگی
عدالت و فوجدارے از دست هندیان بر آمده اصحاب انگلیشیه باین کار مامور شده نے الجمله تخفیفے در اضرار و آزار خلق این دیار

میسر آمده اما چون عمله و اتباع اصحاب مذکور بهمان قسم اشخاص مردم آزار و زمام مهام انام بوسیلهٔ نیابت و معیت ارباب حکام در دست دارند و صاحبان امور رسیدن بجمیع امور بنا بر وجوه چندے نمی توانند هنوز هم اندکے بهمان آتش دلها سوخت اللهم اجعل لعباد ک المضطرین فرجا و مخرجا محتسب برای تحقیق سنگ و زن و ترازو و رفع غبن و خیانات کیال و وزان و تعیین نرخ غلات و اجناس دیگر مقرر بود تا نرخها معین و حاجت بمباحثه و تکرار در بیع و شرا نباشد و فروشندگان در خرید و فروش استیفا غبن ننمایند و تادیب و گوشمال میاکان نیز تعلق بمحتسب داشت تا مردم در بازار رها ست و لا یعقل نگردند و هرزه درایان یاوه گو متردد بین بازار ها را ابلهان در زشت و حرکات زشت نرنجانند و زنهاے عفیفه در عبور و مرور کوچه و بازار که ضرور می شود از دست و زبان و صدا و نواے سفلگان دامن و امان برده بجان نیایند اکنون مرسومیکه درین خصوص معمول و معلوم است مع شئ زائد مے گیرند [illegible] یک شهر ملک [illegible] بازار نرخ یک جنس [illegible] دکان و چندقدم راه اختلاف [illegible] اللباس از بعد کرم تبه [illegible]
[illegible] خصوص [illegible]
[illegible] اصحاب اقتدار را غماد اتفاق [illegible] در کوچه و بازار [illegible] را [illegible] سنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] نگارش احوال [illegible] اینجا که محل حکومت و عالم [illegible] بوده مقرر بوده اند با هرچه [illegible] اخبار [illegible] سوانح [illegible] حضور یا رستاد ارسال داشتند [illegible] منتظر بود که [illegible] جلدے با قل اوقات اخبار بر جا بحضور رسد و دارو غه خلاصه آن را که قابل اطلاع پادشاه بود [illegible] رسانید و مصل [illegible] عمله [illegible] از نظر گذرانید و آنچه درست آنها بود سمت [illegible] پادشاه بودکسی نمی شنود خود پادشاه آنرا کتابت می خواند در باره برامرے که هر قسم مناسبے دانست می نمود و پادشاه را احوال هرکسی معلوم بود که او بادیگران و دیگران با او چه کرده اند و فلانی با فلانی چه میخواهد که بعمل آرد و غالب خیانات بود که قبل از وقوع [illegible] با مصاحت چون احوال آنها از روے وقائع و سوانح پادشاه خود مطلع میشد احکام تدارک آن بنام حکام می رسید و حاجت مستمندیکه قام می رسید و اگر معلوم می گشت که اهل اضافه شغل وقائع نگار و غیره با شاهزادگان و امرائے مالی بنیان در بالعمل یا سکه ارکان [illegible] در آن راه و رسم ورود اتحاد یا امید سود و بهبود دار دیها نوقف [illegible] کار معزول بجاے او دیگرے منصوب شد چنانچه [illegible] سیکے از رقعات عالمگیر اورنگ زیب که باسد خان آصف الدوله وزیر خود نوشته بر این سخن گواهی می دهد و آن اینست *

صورت رقعهٔ عالمگیر

فرزند زاده محمد معز الدین سفارش فلان وقائع نگار نوشته چیزے براے او تجویز و او را از آن کار تغییر باید نمود که این

وقائع نگار و وقائع نگار نامند بیت چون غرض آمد هنر پوشیده شد. صد حجاب از دل بسوی دیده شد و معز الدین نوشته بود +

ایضاً صورت رقعه

فرزندان که مزاج شناس سے باشند سفارش وقائع نگاران و امثال آنها مے کنند حسب الالتماس رعایتے با او بعمل آید اما از آن کار تغییر شده آینده ارتکاب چنین امور نباید نمود الغرض چون در ملک دارے اهم امور اطلاع بر احوال بلاد و عباد است و غرض از آن آرام و آسایش خلق خدا که او تعالے سلاطین و حکام را برائے اینها مقرر فرموده و زمام مرام اینها را بدست آنها سپرده و سرمایه آبادے و انتظام ملک همین است لهذا چار کس به همین یک کار معین مے شدند وقائع نگار و سوانح نگار و خفیه نویس و هرکاره تا اگر یکے در وقت نوشتن غرض ... در ارقام احوال ... نماید و سه کس دیگر راستی و درستی ارقام واقعه بار خواهند نمود و در صورت اختلاف اخبار بعد تحقیق اقوال المختلفه ... منصب خود معزول و از آبرو و عزت محروم و ممنوع مے گشت الحال ... دهات ... داران و عمال و جمیع کارکنان و کاه بعضے مقربان و قلابان خود ... ساخته انواع ظلم و فساد در بلاد و بر عباد مے نمایند و احدے بازپرس هم نمے نماید تا بجزا و سزا چه رسد باید دید که با این حال احوال ملک دارے و رعیت پروری از کجا بکجا رسیده فوجداران ... ناظم و بعضے از اینها ... جوانمردے و جانفشانے ... بر صوبه داران ناظم تفوق جسته ... انجام مے دادند که موجب حیرت همگنان و مورد عنایات بے نهایت حضرت سلاطین ... زمینداران مفسد آنجا معین و مقرر مے شدند بعضے از اینها هزارے منصب ذات و چه صد سوار و بعضے هزار و پانصدی و بعضے ... دو هزار و پانصدی ... تا چار هزاری ... لیاقت و حاجت کار سرکار با جاه و حشم و نقاره و علم در جاے معین که فوجدار نشین آن صوبه بود هر یکے مے نشست و عمله و ارکان پادشاهے مثل منصبداران و بخشے آنها سوانح نگار و خفیه نویس و هرکاره و قاضے و مفتی و صدر و محتسب و دیوان پادشاهے و داروغه کچهرے ... آنجا هم ملازم پادشاه و هر یکے بر کار خود در آنجا معین ... پادشاهے سرگرم ... نوکر پادشاه را بے طرف از کار او معزول تواند نمود ... تابع دیوان پادشاهے و منصبداران و بخشے آنها در کار لشکر کشے و تادیب و تنبیه مفسدان تابع فرمان فوجدار ... بود که هر جا زمیندار صاحب الوس و جمعیت باشد از احوال او خبردار بوده نگذارد که فوج نگهدارد یا آلات حرب مثل بندوق و جزائر و توپ و تیر و کمان فراهم آرد یا قلعه برائے خود احداث یا قلاع شکسته را مرمت نماید و اگر احیاناً از غفلت یا انقلابات امور مذکوره برائے زمیندارے میسر آمده باشد اسباب مذکوره را از وے باز ستاند و فرمان برطرفے فوج دهد اگر اطاعت نموده فرمان پذیرفت زمیندار را بجاے او و عیالش نگهدارد و الا علے الفور بر سرش تاخته گوشمال بواجبے دهد و قلاع او را مسمار نماید و خیال ... بکار برد که متمردان را طاقت مقاومت نماند و مستاصل و مستلاصل گردد و حلقه اطاعت در گوش و غاشیه انقیاد بر دوش کند و ... نگهدارد که بار مجال سرتابے و گردن کشے او را نماند و اگر مکرر ... همین قسم سرکشیها بعمل آمده باشد از آن مکان

اخراج نمود و سببی حکم معتبر بار او را در ملک جای ندهد و نگهدارد که دخل و تصرف نماید و اگر بدست آید مقید و مسلسل
در حضور فرستد تا حاکمان جا نگهدارد تا هر حکمی در باره او رسد مطابق آن عمل آرد و نیز خبردار باشد تا زمینداران
مفسد و مفسدت خلل در جاگیرات ریزه جاگیرداران و ارباب املاک و آلتمغا نتوانند انگند و نیز قطاع الطریقان و غارتگران
در هیچ جای و مکانی سکنی نتوانند نمود و هر جا نشان آنها یابد بقلع و قمع آنها پردازد خلاصه هر جا مفسدی
باشد رشتهٔ حیات اقتدار او را از بیخ و بن برکند و اگر احیاناً از ان میان چنان کسی برمی‌خواست که مفسدان اطراف
با او ساخته جمعیت [illegible] بسیار [illegible] فوجدار [illegible] از عهدهٔ تدارکش برآمدن [illegible] فوجداران دیگر
حسب الاطلاع او سبک‌ت و درنگ کار پادشاهی دانسته با او می‌پیوستند و باتفاق هم گوشمال آن مفسد تیز چنگ بجنگ
و جدال و حرب و قتال نوعیکه روی سزا دادالعمل سزای او رسد هیچ یک از مفسدان را مجال نبود که در خالصهٔ پادشاهی
یا جاگیرات و املاک و آلتمغای مردم با حدی بنفس تواند کشید یا دست ناجزی را تواند رسانید از محل دار الحکومه
فوجداران صوبه‌های دیگر خود فقیر را چیده ان اطلاع بست نام بعضی محالات متفرق بیاد است و در ذکر آن
چندان فائده نیست اما اسامی محالات فوجدار نشین صوبهٔ بنگاله و عظیم آباد که مدتها درین ممالک بسر برده و نشو و نما
درین بلاد یافته [illegible] ناظمان و حکام این دیار قرابتی و خود هم حکومت یادداشته ایم بیاد [illegible] معلوم است و
ذکرش هم در ضمن احوال اینجا مناسب بود بنابر علیهذا اسامی قلم و قایع نگار داده می‌آید هر هشت سرکار
صوبهٔ عظیم آباد که عبارت سرکار شاه آباد و رهتاس و بهار و مونگیر و چنپاران و ساران و ترهت و حاجی پور می‌شود
فوجدار نشین بوده که با پانصد و هفت صد سوار یا هزار و دو هزار [illegible] فوجداران اینجا مع عمله و فعله
پادشاهی چنانچه مذکور شد می‌بودند و این همه مردم افواج پادشاهی و ملازم سلطانی بوده اند
که اگر امور عظیمه روی میداد نواب خود گذاشته پیش ناظم صوبهٔ مذکور جمع می‌آمدند بلکه در حوادث بسیار
عظیمه ناظمان دو سه صوبه که باهم اتصال و قرب جوار داشتند [illegible] آنجا جمع شده تدارک
آن می‌نمودند بدون آن که حکمی رسد و اگر ازین هم عظیم‌تر امری روی میداد پادشاه که بر جمیع اخبار
هر جا هر روز مطلع می‌شد بعضی از امرای عظام پادشاهزاده‌های عالی مقام را با فوجهای گران و اسباب
فراوان به تدارکش می‌فرستاد و با اینها احکام پایداری و حفاظت ملک و حدود دشمن می‌نگاشت و اینها نیز چونکه
صلاح و مشورت [illegible] بود پایداری‌ها نموده در جانفشانی برکارهای سرکار تا نفس در بدن داشتند قاصر
نبوده [illegible] جانفشانی و [illegible] می‌دادند و اگر از کسی قصوری سر می‌زد مورد غضب سلطانی
گشته انواع مذلتها و خواری می‌کشید و آنچه می‌دید از دست خود می‌دید و صوبهٔ بنگاله هم آنچه معلوم است
شاید ده محال فوجدار نشین داشت باین تفصیل اسلام آباد چتگانو و سلهت و رنگپور و رانگامانی
و قلعهٔ جلال گده پورنیه و راج محل اکبرنگر و راجشاهی و بردوان و مدنیپور و بخشبندر هوگلی
در محالات مذکوره فوجداران پادشاهی و در جهانگیرنگر ڈھاکه ناظم مع عمله و فعلهٔ سلطانی که مذکور
شد بکارهای مرقومه مشغول و بحسن سعی و اهتمام اینها رعایا و برایا بکام و آرام و کل ممالک
در کمال انتظام بود و خلق خدا از عواطف و اشفاق پادشاه راضی و خوشنود و دعاگوی بقای

عمر و دولت و ثناخوان لطف و مرحمت او بوده دوستان او را دوست و دشمنان او را دشمن می‌دانستند و در رفاه و بقای خود را
در بقای سلطنت او دانسته بدست و زبان و قلب دعاخوان انصار و اعوان پادشاه و ارکان دولتش بوده و باین سبب ملک آباد و اهالی
و عموم خلائق شگفته خاطر و خندان در دولت گشاده و اسباب اقبال مهیا و آماده صغیر و کبیر را هر روز بکام و هر شب می عشرت بجام
معنی سروری و جهانداری ظاهر و عیان و حقیقت ریاست و بزرگواری آشکار و نمایان بود از مدت شصت سال کم که رابطه
سلطنت سستی پذیرفت و پادشاهان کم جرأت و امرای نمک بحرام بعرصه آمدند ناظم هر جا بمنزله پادشاه آنجا گشت اما تتبع ضوابط
پادشاهی آنها هم بدستور سلطنت مباشر انتظام ممالک محروسه خود بوده بنحوی می‌گذرانیدند که باز هم اکثر خلق مندار راحتی و کمتر
کسان را آفتی عارض بود تا آنکه برین سه صوبه مهابت جنگ تسلط یافته متمکن گشت چون او اقربا و رفقای بسیار داشت و اکثری
از اینها هوشیار و صاحب اقتدار در قطری از اقطار این ملک مدار المهام و مختار بوده اند و خود هم در کمال دانائی و شجاعت
و صاحب فوج و فهم و فراست بود و با مردم در کمال اخلاق سلوک میکرد و با زمینداران که اخلاص و اطاعت آنها مکرر مشاهده گشته
بود سلوک فرزندانه می‌نمود هر یکی از اتباع او بمنزله فوجداران و امر شش را مطیع و منقاد بوده غفلت و عطلت روا نمی‌داشت
و بر احوال سکنه این ممالک نهایت اشفاق و عطوفت می‌فرمود و مهابت جنگ و قبل از و شجاع الدوله و سلاطین سابق بمقتضای
ریاست تعصب مذهب نکشیده و همه را خلق خدا دیده هنود و غیره مخالفین مذهب را بقدر لیاقت کار اقتدار و اختیار میدادند
چنانچه متصدیان و غیر اینها هفت هزاری و ناظمان صوبه و سالار فوج و مصادر امور عظیمه می‌بودند و همه کس از دولت
آنها بهره پذیر داشته در کنف عواطف و تربیت شان می‌آسودند فی الحقیقة پادشاه و هر که در مرتبه او باشد در دنیا ظل الله است
باید متخلق باخلاق او باشد چنانچه او تعالی سایر بندگان خود را با اختلاف ادیان و مذاهب و دعوی خدائی و نافرمانبردارگی
می‌پرورد و سلاطین و حکام هم همچنین بوده پیروی متعصبان نکرده‌اند زیراکه تحصیل ایجاد درهمین جا مصروف می‌رسید ازین
سببها ملک آباد و مردم مرفه و همه دولتخواه او بودند و تا زمان دولتش آسودند و فارغ البال زندگی می‌نمودند مگر
قلیلی از جور بعض زمینداران مفسد عظیم آباد مثل بهوجپوریه‌ها و امثال آنها متأذی و متضرر می‌شدند باز هم غنیمت بود
تا آنکه مهابت جنگ درگذشت و هر سه برادرزاده‌های او قبل از و درگذشتند و سراج الدوله مغرور و میر محمد جعفر خان از دین
خود دور و اتباع او بهم رسیدند و جمیع ضوابط عدل و داد برباد رفت و الحال که اصحاب انگلیسیه باستماع نام فوجداری و
دریافت آنکه در زمان سلاطین معدلت آئین بود زیراکه خطیر بر عمله این کار از سرکار خود بخشیده در قلمرو ممالک محروسه
خود مقرر گردانیده اند بی فائده محض بلکه موجب ازدیاد ظلم و تصدیعات بر سایر عباد عموماً و خصوصاً بر ساکنان بلاد عمده
و قصبات مشهوره که دار الحکومة فوجداران است گردیده آه و فغان مظلومان درین اندک زمان بآسمان رسیده کار بجای
می‌باید مطلقاً از دست اینها بر نمی‌آید زمینداران عمده در جاهای خود چون الحال مختار و مدار المهام جمیع امور اند و که
مورد الطاف اصحاب انگلیسیه برخلاف ضوابط و دستور ایام سابق اند با هر که هر چه میخواهند می‌کنند و از قتل و غارت
زیر دستان خود را معاف نمی‌دارند فوجداران را مجال نیست که با اینها ستیز و بر آنها حکمی فرمایند یا داد ستم رسیدگان از آن
مفسدان ستانند یا استرداد مال کسی را که برده اند از دست آنها نمایند و اگر گاهی جائی دست شان رسید و چیزی که از کسی
برده اند مسترد گردید خود متصرف گشته مصداق مثنوی مشهور شیخ سعدی رحمه الله میگردند مثنوی شنیدم
گوسفندی را بزرگی + رهانید از دهان و دست گرگی + شبانگه کارد بر حلقش بمالید + روان گوسفند از وی بنالید +

که از چنگال گرگم در ربودی * چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی * فوجداری اینها منحصر است بر اشخاص بلاد انگلند مشهور که الحال فوجدار نشین گردیده بامردم آنجا بهر حیله که اینها ممکن تواند کاوشها نموده چند فلوس حرام جمع می‌نمایند و اندیشه بازپرس مطلقاً ندارند چه وسیله و وسائط مستحکم پیش رأس الرئیس خود دارند و اصحاب انگلیشیه را خود می‌شناسند که التفاتی بحال هندوستانیان درین کار ندارند و نه هندیان را با گورنر جنرل بهادر و دیگر انگلیشیان مقتدر راه ملاقات و مجال مکالمه و عرض حاجات است و از این جهت بجمعیت خاطر هر قدر که توانند و بهر حیله که دانند خلق خدا را میرنجانند همین قدر کار که از قبل ازین زمان در هر شهری ادنی کوتوالی بآن مامور بوده بخوبی و نصفت تمشیت داده نیک نامی زیست فوجداران با نام و نشان که کلاه نخوت شان بآسمان میسایند خلقی را پامال انواع ایذا و اضرار و خود را بدنام و رسوای کوچه و بازار ساخته‌اند ظاهر اکاریکه از طرف کمپنی کلکته و از پیشگاه گورنر جنرل بهادر بمامور تدبیر همین دو سه کار است که در بلاد مشهوره و قلمرو کمپنی قطاع الطریق و رهزنان و غارتگران راه نیابند و مباشران عمل بهرگرد دادو را لیند ار سانند و در مفصل هم احدی قتل و غارت بهار گر نتواند نمود و تدارک دزدی و زنا و خون ناحق در مفصل و شهرها ذمه ایشان است این قدر کار در عهد مهابت جنگ و قبل از ان هم در شهرهای عمده کوتوال و در مفصل عمال شهر از چند بهتر ازین فوجداران عالیشان بتقدیم می‌رسانیدند فرق در میان این جماعه و کوتوالان و عمال سابق همین قدر است که سابقین از خوف بازپرس اولیای امر مجال ظلم و ستم نداشتند و اینها از غرور نام و نشان و بنابر عدم التفات صاحبان درین کار از هیچکس و هیچ امری نترسیده هر گونه ظلمی که می‌خواهند می‌نمایند خصوص با اعزه مردم که رجوعی باینها ندارند بهر حیله کاوشها نموده خفت و اهانت زیاده تر می‌رسانند و احیاناً اگر نالشی بگوش گورنر جنرل بهادر رسد مربیان اینها بخوف عزل و بازپرس خود حیله‌ها بوساطت و وسائل برانگیخته و مبلغی برای تکذیب مستغیث صرف نموده نمی‌گذارند که بجای متبلای مظالم بداد خود رسد چون احوال ضوابط این دیار که برای کدام کدام کارها موضوع شده بود و الحال غرض و غایت چه چیز گشته بر سبیل اجمال نوشته شد مجملی از حالات اصحاب انگلیشیه که با اوضاع اینجا ها مباعدت و مباینت دارند و بدان جهت اختلال عظیم در انتظام این ممالک راه یافته و موجب فلاکت و پریشانی مردم این بلاد گردیده نگاشته خامهٔ حقایق نگار می‌گردد تا باشد که پسند گوش ارباب هوش آید و باشد که بطوری اختلالها اضمحلال یافته بانتظام گراید و خلق خدا را آسایشی و آشفته حالان را آرامشی میسر آید و نسئل من الله الاعانة والتوفیق *

اول آنکه از زمان تسخیر اصحاب انگلیشیه هر صوبه مسخرهٔ ایشان مالکی ندارد یعنی یک شخص معین و اولادش مالک و وارث این ملک نیست بلکه گویا فرقهٔ انگلیشیه مالک اند زیرا که کمپنی یک کس نیست اشخاص کثیره اند و آنها هم معین نمی‌باشند هر کس نذری دارد و خواست روزی را بار ربهای اشخاص سابق آمیخته خود هم شریک آنها گشته داخل کمپنی شد لهذا همیشه غیر معین است و از طرف آن جماعه هم یک شخص معین حاکم اینجا و متعهد زری معین که سال بسال او را باید رسانید یا فقط بازپرس ازو خواهد بود و نیست چنانچه در مدت بیست سال زیاده از شش هفت کس گورنر گذشته باشند و شخصی که گورنر هم باشد نه بر کار خود اعتماد دارد و نه اختیار بالیدنی کس که کمیت عبارت از آن است مختار و مرجع کار باشند و اینها همیشه با هم متنازع و همیشه در اندیشهٔ عزل خود و نصب دیگری سرگاه خانهٔ بی مالک آباد نمی‌تواند ماند و بنابر عدم مرمت در چند روز ویران گشته از هم می‌پاشد ملک با این همه وسعت که مالک نداشته باشد چگونه آباد ماندن می‌تواند ماند چه هیر مالک آرام و انتفاع خود از آن مکان می‌خواهد خواه خانه باشد و خواه ملک و پروای خرابی آن ندارد و نمی‌خواهد که برای انتفاع دیگران خود محروم ماند و ایجار اضاعهٔ تکدانه گر اندیشهٔ بازپرسی

اگر داشته باشد آنقدر احتیاط خواهد کرد که از الزام و بدنامی و خرابی آنجا بر او عاید نگردد اینقدر هم که گورنر عماد الدوله مستر
هستنگ بهادر جلادت جنگ کوشید و با دیگر ارباب کمیت باعتماد هوشیاری خود مجادلات نموده التفات فی منازعات آنها
با خود نکرد دیگری را مجال نبود و از کسی ما حال بعمل نیامده با هم نباید پاس خاطرها که با ارباب کمیت بجا آورد و منازعتها که با همدگر روی داد
بزعم طرفین موجب خرابی اکثر کارها گردیده باشد و باید دید که با این بکجای انجامد احوال اتباع نیز بدین منوال است چه در ضوابط
سته که بتجویز و تقسیم این جماعه درین صوبه مقرر گشته همین قسم پنج شش کونسلیه مدار المهام معاملات آنجا می باشند و همین قسم با هم
متنازع و سر مالک آنجا ها و حاکم بالاستقلال و الانفراد نیست بلکه امید اقامت مدت مدید هم ندارد و همیشه در فکر کار خود و گوش بر
آواز عزل و نصب می باشد و علاوه آن درینها علت دیگر است که اگر در معامله ملکی باهم تنازع شود باید بگورنر یا در کمیت برنگارند
و از انجا حکمی خواهند ارباب کمیت و گورنر که جمیع کارها باختیار خود داشته تدابیر جمیع امور عظیمه از تسخیرات ممالک و حروب با اعادی
علاوه کارهای ممالک محروسه هر سه صوبه و مکاتبات ولایت و تدابیر غلبه بر بدخواهان اقوام که در ولایت شان درین ممالک
اند و تحریر حسابهای اخراجات کرورها و سرانجام مایحتاج کارخانجات کمپنی و فهمید ان حاصلات و مداخل ممالک مقبوضه مسخره
بر دوش همت خود گذاشته فرصت نوشتن جوابهای ضلعه داران و دادن احکام در کارها ندارند جمله آنچه ضرور شمرند و فرصت
یافتند برای آن جوابی و حکمی نگاشتند و الا بعضی کارها سالها معطل اند یا هر قسم که متفق علیه آرای کونسلیه های اضلاع شد
یا بعض کونسلیه ها به تدبیری بر مقابل خود غالب آمد و رای او لیاقت اجرا یافت صواب باشد یا نه بعمل می آید هر صاحبی ازین
اصحاب مدار المهام هر جا و هر کار که مقرر شود اگر زمام انتظام امور آنجا با او مفوض دارند زمانی ممتد باختیار و اقتدار خود متیقن و معتمد
باشند و بدانند که نیک و بد این بلده و کارهای اینجا از من خواهند پرسید بلد مذکور و کارهای آنجا را از خود دانسته البته بهمگی
همت در انتظام و سرانجام آن کار خواهد کوشید و باندیشه بازپرس آنکه چرا چنین شد و اینجا کی پذیرفت در ترفیه حال رعایا و آبادی
ملک هم راضی به تقصیر نخواهد گردید و بدین سبب بلاد آباد و خود هم فواید عظیمه تواند اندوخت و در صورت اجتماع اصحاب که بکونسل
و کمیت تعبیر می شود هر یکی نسبت خطا و تقصیر بدیگری نموده از همدگر شاکی خواهند بود و هر یکی خود را معاف و بری ساخته
الزام تقصیر بطرف دیگری خواهد نمود و در ازمنه سابقه از ابتدای عالم و خلقت بنی آدم هرگاه افواج ولایات دیگر باین زمین
آمده مسخر نمود کسانی که اراده اقامت نداشتند و قتل و غارت نموده علم معاودت برافراشتند آنها را خود کاری باین
دیار غیر از تحصیل زر بهر صورت که میسر آید نبود زر دند و گرفتند و رفتند و کسانیکه تهیه اقامت و ریاست اینجا نموده رحل اقامت
انداختند این ملک را مملکت خود و مرکز دولت دانسته لقیة السیف را چنانچه نگارش یافت استمالت نموده در کنف
عواطف خود جای داده همگی همت بر رفاه حال آنها مصروف داشتند و در آنچه آسایش و بهبود مردم بود دقیقه فرو نگذاشتند
تا آنکه زمان توطن باستداد کشید و توالد و تناسل رو داد و زبان همدگر فهمیده اولاد آنها با مردم اینجا چون اخوان یکدل و
یکزبان گشتند با وجود آنکه هنود از امثال و اکفای خود احتراز و اجتناب دارند و از مسلمانان بنابر مباینت مذهب بیشتر با هم
بسبب کثرت اختلاط کارها و رسوم و اوضاع یکدیگر گرائیده وحشت و نفرت از میان برخاسته بانس الفت انجامید و بتدریج
چون شیر و شکر باهم جوشیدند و در انصرام مهام همدگر تا بجان سعی کوشیدند اولاد رئیس ابنای هنود سگه شهرت یافته
خانه زادی الاتباع هند و مسلم گردید که همه کس بطیب خاطر در اطاعت او حاضر و احدی را در سروری با آنها برابر نمی دانستند و شاه و
شهزادگان این مملکت را ملک خود دانسته رعایا را بجای اولاد می پروردند تا در مدافعات خصم از جمله اعوان و انصار باشند

و رمادی را معاودت دیاری باظهار و اخفا نمایند سعدی رعیت درخت است اگر پروری * بکام دل دوستان برخوری * و درای از دیاد جاه و دولت خود کثرت و رفاه رعایا را آبادی ملک دانسته اهتمام تمام در ترفیه حال و انصرام مرام آنها داشتند باین سبب ملک آباد و ان عموم خلائق شادمان بود سعدی با رعیت صلح کن و از جنگ خصم ایمن نشین * زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است * فقیر نتائج سلوک نیک و ثمرات بدسلوکی در حروب شاهزاده عالی گوهر که بادشاه عالم پناه عصر ما است با جماعهٔ انگلیسیه بچشم خود دیده و بگوش خود شنیده اول که خبر آمد آمد بادشاه مذکور در صوبه و شهر عظیم آباد اشتهار یافت عامه رعیت و سکنهٔ شهر بی آنکه احسانی ازو دیده و ذائقه عنایتی از خوان کرمش چشیده باشند مقتضای احسانهای سابق آبا و اجداد او که بر خلق بود بی اختیار دعاگو و ظفرجوی او بودند چون رسید و ظلمهای ظاهر از عساکر او و امرایش بر مردم گذشت و روسای انگلیسیه در آن زمان نهایت اهتمام می نمودند تا لشکریان و اتباع ایشان احدی را از خلق خدا نرنجانند و هر جا لشکر ایشان یا سرداری تنها یا معدودی از خدمتگاران می رفت ممکن نبود که بر کسی ستمی رود در آمدنهای شاهزادهٔ مذکور کرهٔ ثانیه و ثالثه بطرف عظیم آباد تمام خلق را دیدم که نفرین بر بادشاه و دعا برای فتح و فیروزی انگلیسیان می نمود اما الحال که از بی التفاتی صاحبان و تعدی عمله و حکام دست نشان ایشان بجان آمده اند دل و زبان مردم برگشته و بر عکس احوال سابق گردیده است در سرکار بعضی از اصحاب انگلیسیه جماعه دار هرکاره از هر قوم که باشد داروغهٔ دیوان خانه و مدار علیه اکثر امور گردیده اول خود داعیهٔ مردم را بنا بر اظهار اقتدار خود بسلوکهای غیر مناسب میرنجاند اگر عزیزی باو چیزی رسانید و خود را در سلوک باو ذلیل گردانید اندکی از او راضی و روادار رفتن او تا حضور آقا و صاحب خود است و الا انواع ابداد و استخفافات با او نموده نمی گذارند که تا بصاحبش برسد و یا منشی و دیوان سرکار صاحب خود با جمله جمیع عمله باهم دیگر اتفاق ورزیده معامله هر کرا بهر صورتیکه خواهند ظاهر نموده انجام میدهند و اولوا الابصار تماشای قدرت کردگار اند و بر صاحبی سرکار علحده و همین قسم عمله جداگانه دارد و هر چند حاکم جایی بخصوص نباشد بازهم هر جا هر سه حاکم است و احوال عمله چنانکه مذکور شد مردم این دیار را که همه حکم رعایا دارند باید دید که حال چگونه خواهد بود و دو چیز از عهدهٔ فرمان پذیری چندین صاحبان و عمله و اتباع ایشان بیرون توانند آمد *

دوم اختلاف تمام در السنه و اکثر اوضاع و رسوم * *

زبان که مفتاح خزائن قلوب و ضمائر و واسطهٔ افهام مرام یکدیگر است فیما بین اهل هند و انگلیسیان از کار خود معزول است و اکثر اصحاب انگلیسیه زبان هندیان نمی فهمند و اینها زبان آنها و باین سبب اغلب اوقات صحبت هندیان که ارباب غرض اند با صاحبان مذکور بنا بر عدم توجه و ضیق فرصت که لازم هر یکی از آن جماعه بنا بر کثرت کارهای متعلق بنفس او ست و معارفت لغت و تفهیم زبان علاوهٔ آن شده شکل مجلس تصویر است و هر دو از صحبت همچنان فائده بر نمی دارند لیکن چون هندیان محتاج اند بیشتر منحصر در کار خود متحیر اند که چه کنند و اگر دیوان یا منشی واسطهٔ افهام و تفهیم باشد برای محتاجان دو سه مرجع بهم رسیده و استرضای همه با صرر و بیرون از عهدهٔ معدودی می شود و بهر صورت موجب انزجار خاطرها از طرفین می باشد اگر مدت حکومت هر یکی ازین جماعه که حاکم هر جاست با متداد کشد البته بزبان و رسوم و عادات اینجا آشنا گشته مردم اینجا را چنانچه باید خوب بشناسد و یقین است که کارهای اینجا نسبت به بیگانه اجنبی غیر عارف بلغت و رسوم

آنجا بسے بهتر و بخوبی سر انجام مے تواند داد و چون جمیع ما یحتاج بطور ولایت خود دارند ازین جهت اکثر اهل حرفه هم
مفلوک و محتاج و در تحصیل قوت لایموت خاطر ولا علاج اند زیرا که حاکم و مالک و اغنیا الحال این صاحبان اند آن بیچاره ها
بکدام کس رجوع آورده از پیشه و زر یده خود انتفاع بردارند مگر معدودے از اهل حرفه مثل بنا و نجار و حداد و زرگر در زمان
ایشان هم بطور سابق بلکه بعضے بیشتر از پیشه هاے خود اندک حاصلے دارند شاید دو سه تاے دیگر هم از اهل حرفه باشند
که بفقیر درین وقت تحریر یاد نیست که آنها نیست و پیشه وران دیگر را نوبت به گدایی و آوارگی از اوطان شهر سیده بسیارے
جلاے وطن گزیده اند و برخے بنابر حب وطن بحسرت و ناکامے ساخته و در زوایاے بیوت خود آرمیده اند اما الحال در
پریشانی و بیکارے که قوت شب میسر نبود و بلاے عمله فوجدارے که وجه طلبانه پیادگان محصل آنها بعلت سر تهمتی مے باید
دو بالا گشته بیچارگان را کار بجان و کارد باستخوان رسیده و این بلاے حکومت فوجدارے و طلبانه آن شامل حال
جمیع بیکاران بے نوا است و اختصاص با علے و ادنی و اراذل و نجبا ندارد و فریاد رسے غیر از خدا ندارند چه صاحبان انگلش
خود از استماع احوال غربا فراغت جسته آنها را بفوجداران سپرده و فوجداران و عمله ایشان رفاه خود در بناے ایشان مے بینند
و هر روز یکے را بلاے رونق دسترخوان خود مے بینند **بیت** از گداز شمع باشد شعله را پاینده گی * میکند از پهلوی مظلوم
ظالم زندگی * الحمد لله که الحال فوجدارے از دست هندیان بر آمده بصاحبان انگلش تعلق دارد و این تعدے موقوف
گشت و روزگار رانده که بکام غربا گشت ایزد تعالے در امور دیگر نیز همین قسم عسر را بیسر تبدیل دهد * *

سوم اختلاف در تعیین ارباب حل و عقد معاملات

درین دیار و از منه سابقه ضابطه آن بود که احوال اشخاص و مایه و مقدار آنها در رساے معاملات و کاردانی و حسن نیات
دریافته هر کسے را بکارے که لائق آن بود و از عهده سر انجام آن کار چنانچه باید برے تو انست آمد و مهارت تام و تمشیت
آن کار داشت همان کار مقرر میگشت بنابرین کارها رونق بنا فته و بنا گلزار آراسته مے بود و در صاحبان انگلیسیه شرائط مذکوره
منظور نیست بلکه مدارج نوکرے و پاس رعایت اشخاص و خواطر و سائط ملحوظ گشته بانکار مقرر مے شود هر چند ایشان بحض
از تمشیت آن امر باشد و گمان نمے رود که تربیت او محظور باشد چه مکرر دیده شد که شخصے در جاے بکارے مامور گردیده
و از لواحق و جوانب آن کار معرفتے بهم رسانیده الحال عنقریب بمرتبه مهارت و لیاقتش خواهد رسید و وقت تفویض کارها
باو آن وقت است در آن وقت معزول و دیگرے که نهایت اجنبیت از آن کار دارد بجاے او منصوب گشته مے گردد
و بنابر ضابطه مستمره این صاحبان که همیشه آمد و رفت بولایت خود دارند و اراده توطن کسے را درینجا نیست فقدان معرفت
از معاملات و عدم مهارت آن همه را لازم افتاده و انتقال زرهاے خطیر ازین ممالک بولایت انگلند فرض و متحتم گردیده
هر دو امر مذکور خللی است عظیم در انتظام و آبادے این ممالک بیشتر سر رساے نقره و زرهاے خطیر همین صاحبان ... بجا
مے آورند و زر مذکور با زرهاے سابق همیشه در همین جا دائر و سائر بود که گاهے مے باشد که یک شخص سالها محنت کشیده
و مهارتے در کارها بهم رسانیده امید وار مرتبه حکم رانی با هوشیارے و کاردانی هست ناگهان دو سه کس تازه وارد از ولایت
که از کارها بے خبر محض اند اما مرتبه نوکرے آنها فوق مرتبه این شخص ماهر است رسیده بجاے او

سے نشینند و آن کاردان هوشیار ملول و بیزار گشته محروم از مرتبه و کار لائق خود گردیده آزرده خاطر بازگشت می رود و بے خبران بجاے او نشسته بنا بر عدم اطلاع بر احوال اشخاص بدنهادان عیار را که با نهار جوع نموده با غماض سر بدروغ نموده اند جمیع امور عظیمه سے گردانند و عیاران مذکور کارها را ضائع و انتظام مهام را برهم سے نمایند و نیز این صاحبان تازه وارد و بر عهده ان پیش آوردگان خود آگهی یافته نه یافته است و اگر احیانا آن شخص کاردان هم در میان اینها ماند لیکن چون بناے کارها بر کونسل است گفته و کرده او تا آن سه چهار کس بے خبر هم تصدیق قول و فعلش ننمایند بکار سے آید و نورسیدگان مذکور را التماس بر همکاران متوسل و آرزوے مرجعیت خود بر اظهار کاردان هوشیار اعتنا و التفاتی نکرده بجز درائی و غلبه ظرف خود که سه چهار کس اند نے گذارند که مرضی او پیش رود چنانچه گورنر بهادر راهنگام ورود جرنل کلاورن وغیره همین احوال پیش آمده و در اضلاع سته هم اغلب اوقات همین حالات روے می دهد ❖

چهارم کونسل است

کونسل که ماخذش سنت شورے است که خلیفه ثانی در باب تعین خلیفه اختراع نموده غرض او حرمان امیر المومنین از مرتبه خداداد لائق آن سرور بود و عبارت از اجتماع آراے اصحاب است بر یک امر و اگر اختلاف در آرا بهم رسد هر طرف کثرت اصحاب باشد آن سخن مقبول گردد و در صورت تساوے طرفین چون صاحب کلان بنا بر رفعت رتبه حکم دو کس دارد هر طرف او باشد همان سخن مقبول و رایش صواب است چنانچه در شورے عبد الرحمن بود و این ضابطه اگر چه نهایت استحسان دارد چه عقول و شرائع متفق است بر حسن مشاورات اما شرط آن است که مستشار موتمن باشد و با اغراض و تعصبات در میان نباشد و این امر محال در این مردم دور بنجا خود نیست و در شورے هم نبود و معهذا در امور کلیه عظیمه که محل تردد آرا و مدحض اقدام عقلا باشد سے باید نه در هر جزویات و بدیهیات بنا برین اختلال کلی در انتظام معاملات و انفصال قضایا و تعین احکام روے داده و بناے کونسل چنین افتاده که هر قدر امور در دو سه روز حضور صاحب کلان بر جابجا صاحبان دیگر رجوع شود و اهل حاجت التماس کنند همه آنها ذخیره باشد تا روز کونسل برسد و امور مذکوره در کونسل بیان شود و وکلاے ارباب احتیاج حاضر باشند اگر از ان همه امور در امرے انفصال یافت جواب آن رسد و الا امید وار کونسل آینده باشد چون اجتماع آراے مختلفه بعضی بجهات اغراض گاه مثل دشمنی با کسی گاه ناخوشی با صاحب صاحب گاه بنا بر آن طرف داریها که یکدیگر از کونسلیه طرفی اختیار کرده و سه کس دیگر طرف دیگر گاه ناخوشی و رسالات بعضی از صاحبان با اهل مطالب جمله متعسر بلکه متعذر است بدتها در امید واری گذشته اسیا نا کسے کامیاب علب نائب خاص گردد و چون در ازمنه سابقه یک شخص کاردان عارف با حوال اشخاص و معاملات کارگذار فرمان روا سے بود و سه کس حلداران و ارکان سیاست رسید و التماس احوال شخص حاجتمند و مقصد او فهمیده آنچه مناسب سے بود همان وقت انفصال یافته حکمی صادر سے شد و ارباب غرض بکام خود رسیده معاملات فیصل سے گردید سالها در انتظار عمر بسیار کاسے و اضطرار نمی گذشت در ابتداے ایام حکومت این جماعه هم که یک صاحب کلان و یک نائب کار گذار مثل مهاراجه ستاب راے وغیره او مقرر بود بهر صورت کام روا سے خلائق سے شد و این همه حیرت و تردد خلق خدا را لاحق نبود اگر چه مثل ازمنه سابقه ... از اغراض و اعراض نداشت اما کار بهر صورت که آنها را منظور و مناسب آن اوقات بود نبود سے ... انصرام سے یافت و ابتلاے حیرت و انتظار مردم را نمی گذاشت چنانچه هنگام معرو... سے مهاراج مذکور

که جارج ونسترت هوشیار جنگ صاحب کلان بود و مرجع معاملات گشته بنده نیز مشغش گزارش نمود که مهاراجه شتاب رای
هر دو وقت قریب بنصف روز و ثلث شب متوجه فیصل معاملات استماع ملتمسات ارباب حاجات بود و بلا تامل
کارهای مردم اجرا می یافت الحال ندارد کسی بحرف مردم نمیرسد گفت که مهاراج چون معتاد نیستم دربار عام نشستن
و احوال مردم شنیدن و فهمیدن خود از من نمی تواند شد اما هر گاه عرضی داشته باشد مرا اطلاع کند طلبیده و احوالش را شنیده
و فهمیده تدارکش خواهم نمود گفتم به حجاب و دربانان حکم شود که عرض همه کس میکرده باشند همان وقت تاکید نمود چون
نافذ الامر و هوشیار کارگزار بود و تبعیت تعلیم و تلقین دیوان و منشی و هیچ کس نمی فرمود بهمین قسم که گفته بود بعمل می آورد
از آن باز این احوال موقوف گشت و مرجع کار اشخاص بسیار شده آزارها بمردم رسید مگر چندی روز مسترایوان لاهم اشک
چشم مردم باستین عنایت و اشفاق پاک کرد تا بعد ازین چه شود و ظاهر است که اسنرضای یک کس آسان است
چاره آزردگی شخص واحد هم میتوان نمود اما چاره رضا و غضب پانزده مسبب کس بلکه زیاده که جمیع ارباب کونسل
و عمله و اتباع آنها می شوند از حیز تاب و توان بیرون است و ارتکاب آن اجرای کارها بیرون و از حد طاقت افزون است چنانچه ابدا اندک روز
از معزولی مهاراجه شتاب رای که عید رمضان آمد و اعیان شهر و ارکان دولت بضرورت نذور مبارکباد بردند و شنا
که بمهاراج می گذرانند بهر پنج کونسلیه دادند هوشیار جنگ باین حال که بدا اهب داردی بهره بود تا بکه کسی را که یک
اشرفی با یک روپیه برای گذرانیدن نذر بسی بایست الحال پنج عدد باید تا از عهده بر آید و این کارها قوف طاقت
بیچارها است اما هر گاه دیده در عید الضحی حکم داد که یک نذر صاحب کلان کافی است دیگری نباید و همین قسم بعد از آن بعضی پیشتر
کشان صاحب زر بسته میشتافتنی با وجود ممانعت برای اظهار حسن عقیدت خود در خانه صاحبان دیگر رفته نذرها دادند
باز دیگران هم که مقدور داشتند بخوف آزردگی صاحبان که مبادا گمان برند که شدیدان قدر ما را کم شمردند ناچار مجبوران
گردند تهیدستان رضا بقضا داده در زوایای خود خاموش نشستند

پنجم اختلاف و مغایرت اصحاب انگلیشیه در وضع دربارها و ضایع آیین دیوان

سلاطین معدلت آیین و حکام والا مقام هندوستان اوقات را بر امر کارهای تقسیم فرموده قصور و فتور راه
در آن نمی نمودند از آن جمله عمده دو کار بود یکی کار معاملات ملکی دوم مقدمه عدالت و داد دهی فاش عدا
و برای هر دو امر در هر هفته دو روز معین نموده با آن همه شان و شوکت و فر و عظمت در آن روز دیوان کرده ملازمان و رعایا
را پیش خود بار عام میدادند تا همه کس حاضر شوند و عرض حاجت خود نمایند و سلاطین از احوال ملک و عمله خود اطلاع یافته
تدارک آنچه حاجت بآن باشد بپردازند و ملازمان و رعایا نیز از فیوض آنها بهره یابند و اکثر یکجا نبوده در ممالک محروسه
خود میگردیدند و احوال ملک و رعایا را بچشم و گوش خود می دیدند و می شنیدند بهمین قسم در دیوان عدالت فرموده
بداد مظلومان میرسیدند و فریاد آنها می شنیدند و از ازدحام و غوغای عام خلق افسرده دل تنگ نمی گردیدند و اصحاب
انگلیشیه چنانچه در عنوان سابق اشاره بآن رفت از بار عام و اجتماع انام و استماع مقالات و کلام آنها نهایت منزجر و نفور
و محترز و دور می باشند و بدین سبب احوال ملک و عموم خلق برین جماعه کمتر معلوم و بعضی خلق از فیوضات اشفاق و
انعام آنها که الحال بمنزله پادشاه اند مایوس و محروم می باشند سعدی چه خوش گفت در همین شرط زیست باید که

اینست که گیست + اگر وقتی از اوقات برای همین کار مقرر فرمایند و مردم را عموماً پیش خود بار دهند و ملتمسات ایشان را بشنوند بعضی خلق پرسش احوال اینها را با خود مالوف و در عرض و قائع و سوانح بیباک گردانند اگرچه خالی از حرج نیست بنا بر عدم اعتیاد برای این جماعه نیست اما فوائد بسیار بسی کمتر زین خواهد داشت والله ولی التوفیق و در ضمن همین ملاقات و مصاحبت فائده معرفت اشخاص این دیار هم هست هرگاه هر کسی را دانند و پایه و مقدار آنها در کارها شناسند با هر کسی سلوکیکه مناسب حال و قدر او ست می توانند نمود و هر که را لائق هر کاری دانند از دست او کارهای خود چنانچه مرضی و مطلوب ایشان باشد می توانند گرفت و این کار بدون مصاحبت و تفحص در عادات و اخلاق مردم و مشاهده حالات هر یکی در اوقات مختلفه بنقل و حکایت اغیار خصوص درین عصر و زمان که ارباب حقد و حسد و بغض و کینه بسیار اند میسر نمی تواند شد +

ششم ممتنع گشتن مردم از اکثر منافع و محاصل +

سلاطین سابق که بعد تسخیر اراده توطن درین دیار نمودند ممالک محروسه و ما حصل خراج آنرا خاص خود گردانیده دران هم با عطاے مشاهره و جاگیرات و التمغا و املاک رفقاے الوس و اقوام خود و مردم این دیار را شریک گردانیدند دیگر وجوه محاصل و مداخل را بنا بر پرورش خلق این ممالک که از کرورها مضاعف اند واگذاشتند امراے مسلم و هنود و غیر اینها جاگیرات عمده لکوک و منصبداران دیگر از هر فرقه جاگیرات بقدر کفاف خود یافته امیدوار ترقیات در جلدوے نیکو خدمتیها بودند و بعد اظهار فدویت و دولتخواهیے ارتقا بدارج علیا مے نمودند و این معنی اختصاص باقوام آنها نداشت رفقاے قدیم همقوم و ملازمان جدید اینجا از هر صنف و جنس درین باب اشتراک داشتند غیره و ارباب استحقاق و اولاد و متعلقان جان نثاران و دعاگویان خیر طلبان التمغا و املاک داشتند و مے یافتند و وجوه دیگر از تجارت و معاملات صناعت برای عموم خلائق واگذاشته بر حیله انواع انتفاع دران بود مطلقاً التفات نمے نمودند و لکوک مردم سواران و پیادگان ملازم سرکارات سلاطین و امرا بوده پرورش مے یافتند الحال قلیل مردمے بجاگیر و ملک و التمغا وجه قوتے مے یابند آن هم بسبب عدم توجه با ستماع احوال مردم اینجا و اقتدار عمال و زمینداران مفسد و متاجران ظالم و عمله غرض بے دیانت انواع نقائص و خسارت دران راه یافته چنانچه در احوال اهل املاک بنا بر تعدیهاے ظهور احمد بیگ وغیره مذکور شد والحمد که الحال و محنت یکسال که اهل املاک کشیده بود بتفیاسے جنے گورنر جنرل بهادر آن بلا از سر ارباب املاک زائل گردید و قلیل مردم در زمره برق اندازان که معروف به تلنگه اند نوکر گشته وجه قوتے مے یابند همین دو صوبه چهل پنجاه هزار سوار داشت که در سرکارات ناظم و اولاد و اتباع او و زمینداران متعدد ملازم بوده مشاهره مے یافتند و تجار هم چندین هزار کس به تفاوت مقدور از بهدر گر بوده اند و از پیشه مذکوره برفاه حال فارغ البال مے گذرانیدند اکنون نوکرے سواران بالمره موقوف و جمیع انواع تجارت مخصوص سرکار کمپنی و ارباب انگلیشیه هست خواه ملازمان کمپنی و ارباب حکومت باشند خواه غیر اینها کمتر کسے بے شغل تجارت است مگر اکثر سرداران سپاه که آنها ازین کار اجتناب مے نمایند هرگاه حکام ذوی الاقتدار تجار باشند رعایاے بیچاره را چگونه مجال انتفاع ازین کار تواند بود و هنرادران اهل حرفه بنا بر عدم رجوع صاحبان بصناعات آنها چنانچه در ذکر اختلاف اوضاع و رسوم مرقوم گشت نیز از کسب و وجه معاش محروم اند متعدداران اینجا را بوجوهے که مذکور شد مقدورے نمانده تا از پهلوے آنها چنانچه بیشتر منتفع بوده اند الحال هم توانند بود محل حیرت و محض قیومیت الٰهی است که اکثرے از مردم حرفه اینجا تا حال زنده و مع عیال و اطفال اوقات بسر برده اند اگر

چند هزار سوار در رساله سرداراسنے که مشهور بشجاعت و صداقت اند مثل شیخ معزالدین خان لکهنوی و احمد خان برادر دلیر خان
و اشباه اینها بر دیهٔ هندوستان نوکر سرکار کمپنی بوده در ممالکی که بتسخیر در آمده ملازم باشند در اکثر محاربات خاصهٔ حروبی که با فارسیان
مثل مرهته و سکهان و امثال اینها اتفاق افتد بمراتب بهتر از طرق سواران بکار برپاس آبرو دسی خود بکار سرکاری توانند آمد و از
پهلوی اینها نفع بسیار بخلق این دیار هم میتواند رسید و خواند دیگر مثل افزایش آبادی و توفیر حاصلات ملک نیز دارد ❖

هفتم اقتدار یافتن زمینداران و اعتماد نمودن بر آن جماعه

از مسلمات عقلای این دیار و سلاطین خردمند ذوی الاقتدار است که اصلا اعتماد بر اقوال بلکه عهود و مواثیق زمینداران کرده
او را این الغرض تا بطلب و کوته اندیشه بی ادب سید هستند و نهایت اهتمام داشتند که جائی نه گوره فرصت تمرد و گردن کشی
نیابند و استعداد و اقتدار بلغی و عنادی هم نرسانند که مفاسد بسیار و اکثر ایذا و امراض بخلق خدا مثل قطاع الطریقی و قتل و غارت
مسافرین و مترددین و رنجانیدن رعایا و عموم برایا و ویرانی ملک و خسارت در مالگزاری و تخلل در ملک داری از پهلوی همین جماعهٔ
عناد پیشه بد اندیشه است و بر آتا دیب و گوشمال اینها و عمدار ان عاملی شان و حمله دار کان معتقد مقرر بوده هر قول و فعل اینها
اعتماد نمی نمودند و بر الحقیقة درست فهمیده بودند الحال برخلاف از منه سابقه و ضابطهٔ ارباب تجارب فائقه زمینداران این ممالک
را سروران انگلیشیه بگمان رویهٔ ملک خود که هر یکی از نجبای ولایت شان چند هزار گز یا دو سه کروه زمین را مالک و دران جاها عمارات
آراسته فارغ البال بتنعم و میزبانی مردم میگذرانند و همه با هم برابر و مانند برادر اند زمینداران اینجا را مردم معزز و صاحب شخصیت
آبرو طلب دانسته زمام اختیار کار و بار زمینداری ایشان بدست او سپرده اند و اینها جمیع ملک را ویران نموده نجبای سکنهٔ انجا را بجان
آورده منتظر وقت فرصت نشسته اند که اگر آشوبی روی نماید یکبارگی اعلام بغی و منازعت برافراشته فتنه های بزرگ
احداث نمایند بالفعل از ضرب دست انگلشیان ترسیده و تسلطات ان و دیده مماشات در کارهای نمایند و بوسیلهٔ توسل بادبا
متقربان عاملی راهی رسانند و اصحاب انگلیشیه برضا بر واراده های فاسد اینها پی نمی برند یا مصلحتی داشته باشند که بر ما
مجهول مانده است ❖

هشتم چنانچه اشعاری بان رفت

گورنر و ارباب کمیث در اصدار جواب ملتمسات مردم و احکامی که درباره آنها باصحاب کونسل اضلاع و دیگر اتباع می باید نبا بر
اشتغال بکارهای خود و عدم فرصتی که از هجوم مشاغل دارند نهایت درنگ میفرمایند و ازین ممر عالمی شکسته خاطر و درکمال
حیرانی و پریشانی است اگر وقتی برای این کار و تخصیص باستماع ملتمسات ارباب حاجات و رسانیدن بگورنر بهادر و ارباب
کمیث وغیره معتمدان مقرر گردد و در اصدار احکام و ارقام آن درنگ نشود رفاه عالمی درکمال سهولت و آسانی و اشتهار
نیکنامی صاحبان در عدل گستری و رعیت پروری می شود و بر اصحاب انگلیشیه قباحتی ندارد والله الموفق المنة فقد
تعالی که بعد تحریر این سطور کمیث خود برای این کار با قرار یافت والم انتظار از ارباب حاجات اندکی برخاست ❖

نهم چنانچه گزارش یافت

عمده در سر انجام کارها کار دانی شرط است هر اتب نوکری و رفیق پروری اگر پاس مراتب نوکری مرجوع داشته انگلیشیان

کارروان سلیم النفس هوشیار در اضلاع مقرر شوند و اول احوال آنها دریافته هرگاه شایستهٔ آن کار باشند بعد تفویض کار بر آنها اعتماد نموده ساخته و پرداخته آنها را مسلم دارند و برای هر ضلعهٔ دیوانی کاردان که هوشیار معتمد و کارگزار متدین باشد بطور قانون گوئی که سابق در هر پرگنه مقرر کرده بود از حضور مقرر شود و در انقلاب کونسلیه ها بدون تقصیر معزول نشود چون ارباب کونسل خاوندند و کارگزاران نوکر باید آداب نوکری را کارگزار بعمل آرد اما صاحبان او را لازم کمیت و دولتخواه کمپنی دانسته صلاح او را در معاملات اصغا می فرموده باشند و دیوان و منشی ملازم خود را مرجع معاملات نگردانند چنانچه در عهد جارج و نصرت هوشیار جنگ و مستر اوین لا بهادر دلاور جنگ بود و هرگاه خیانتی ازین نوکر کارگزار ثابت و ظاهر گردد سزایش بقدر جرم یابد تا دیگر هم کاران او عبرت یافته از راستی بیرون نروند و هرگاه بنای مشاوره و کونسل ضرور باشد در عدد ارباب کونسل تقلیل فرموده زیاده از دو سه کس مقرر ننمایند چه کثرت ارباب حکومت موجب اضطراب و تفرقه خاطر رعیت و عمده برائی بیچارگان از استرضای جمع کثیری متعذر است چنانچه ذکرش گذشت و در تعیین متصدیان آنجا و کل عمله و فعله فوجداری وغیره محض بلیغ بعمل آورده کسی که معامله دان کارشناس و خیرخواه عموم الناس باشد مقرر شود بلکه حاجت بطور فوجداران که الحال مقرر اند مطلقاً نیست کوتوال لائق کارکه هوشیار و کم آزار باشد برای شهرها و در مفصل عمال نیکوخصال کافی اند و هرگاه اینها هم که تقرر یابند اندیشه رسائی مردم تا کمیت و بازپرس معاملات خود با مردم آن ضلعه که در آنجا متعین اند داشته باشند یقین است که کارها بررونق گراید و خلق بسیاری از انواع ابتلا و آفات برآید و معنی سروری و جهانداری ظاهر و عیان و خلق او تعالی شانه رطب اللسان احسان و ثناخوان حکام محسن باشند و نسئله التوفیق انه خیر صاحب و رفیق سعدی خداترس را بر رعیت گمار ✤ که معمار ملک است و دانای کار ✤ بداندیش است آنکه خونخوار خلق ✤ که نفع تو جوید در آزار خلق ✤ ریاست سپردن بآنها خطاست ✤ که از دست شان دستها بر خداست ✤ نکوکار پرور نه بیند بدی ✤ چو بد پروری خصم کار خودی ✤ لله الحمد که فوجداری بصاحبان انگلیشیه مقرر گشته این بلا هم از سر خلق خدا برخاست ✤

دهم در امور معدلت گستری و رعیت پروری

الحال که خلق این دیار عموماً رعایای صاحبان انگلیشیه اند و حامی غیر از خدا و مراحم و اشفاق اینها ندارند باید جانب ملازمان خود و اقوام و مقربان ذوی الاحتشام چنانچه آئین سلاطین عدالت قرین بود ملحوظ نداشته احقاق حق همیشه مقصود باشد که نیکنامی دنیا و خوشنودی خداوند اعلی و ادنی و تسخیر قلوب و موجب استرضای حضرت علام الغیوب است و وسیله بقای عمر و دولت و ازدیاد و بسطت ملک و سلطنت چنانچه سعدی گوید بیت که حق مهربانست بر دادگر ✤ ببخشای و بخشایش حق نگر ✤ و عمل این کار باید از جمیع عمله و فعله بی آزار تر و رضاجوی پروردگار و قادر راز دین و دیانت معمور و از طمع و رشوت و یاس خاطرهای مردم نفور باشند و با این حال از اولیای نعم بنابر حفظ آبروهای خود خائف بوده غیر رضای الله تعالی و اطاعت امراو مرضی آقا امر دیگر منظور ندارند و هرگاه چنین کسان یافت شوند وجه مشاهرهٔ اینها بقدر کفاف از سرکار آن مقدار معین و مرحمت شود که از طرف اوقات گذاری خود مع عیال و اطفال فارغ بال بوده دامن عصمت و همت خود بلوث حق السعی و رشوت نیالایند الحمد لله که این کار هم بصاحبان تفویض یافته دست داروغه های سندی ازین کار کوتاه شد و بندگان خدا را اطمینان و آرامشی میسر آمد ✤

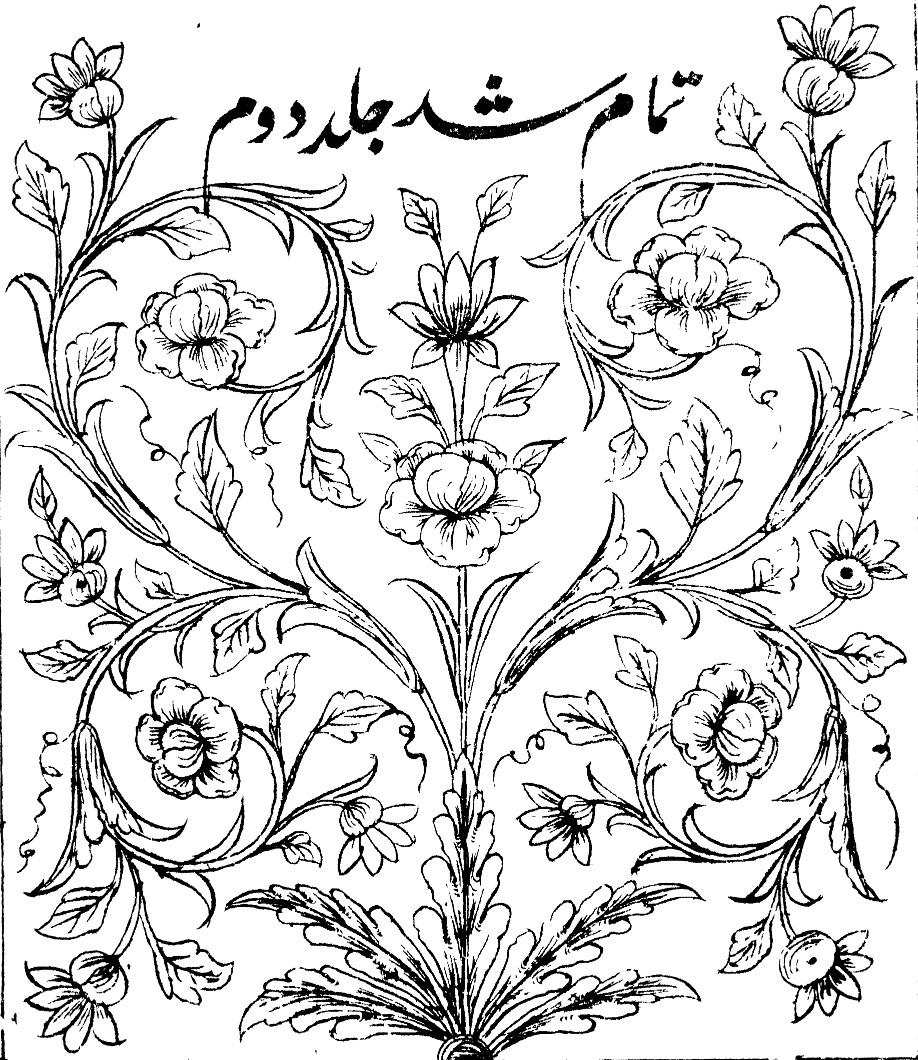
یازدهم عفو و اغماض در جرائم و تقصیرات محقر

چه کمتر کسی معصوم تواند بود انسان بمقتضای دواعی چند مرتکب سهو و نسیان اگر همه جا و بر وقت جزا و سزا ملحوظ و منظور باشد کمتر کسی از آفت سیاست محفوظ و مصئون تواند ماند **بیت** سراسر غبار است این پهن دشت * از این چشم پوشیده باید گذشت * و در جزا و سزا با اکتفا بضوابط رائجه آن دیار نمودن و لحاظ مرتبه آبروی هر فردی از افراد فرمودن چه مردم هر جا بهر چه معتاد باشند بآن رویه می‌سازند و وحشتی نمی‌نمایند اما بر غیر آنها قیاسی است خصوص اوضاع و قواعد عدالت پادشاهی اصحاب انگلیشیه که وکلای انگلیشیان اند و صاحب معامله بمرتبه ادنی فی لازم ایشان و عدالت فصول و موسمها دارد عمرها انتظار آن باید کشید و تا انفصال قضایا هیچ نمی‌باید فهمید که چه می‌شود و چه خواهد گردید و پایان کار چه خواهد انجامید و بمجرد دعوای کسی مدعا علیه خواه محق باشد و خواه غیر محق اگر وثیقه ضمانتی معتبری که دو برابر دعوی زر داشته باشد داخل نکند بیچاره حق ناحق مقید می‌شود و اگر ضامن بهم نرسید و معامله صورت انفصال یا تسکین نیافت باید تا دوازده سال اگر تقصیر دارد و اگر ندارد مقید باشد و برای ترجمه عرائض هر چه قدر حروف که بزبان انگلیشی ترجمه کرده شود چه قدر اشرفی مترجم باید داد و با وجود اینهمه عسرت و پریشانی که مردم هندوستانی را لاحق است باید یک ماه را بمجرد احضار حاکم عدالت کلکته بنابر جواب دعوی خواه حق باشد و خواه باطل یا فقط برای گواهی یا بهمین قدر علت که معامله مرجوعه کسی را یکبار شنیده باشد بهر صورت بر آن اطلاع دارد اگر چه گواه هم نباشد باید اهل و عیال خود را در استیلای فقر و ناداری گذاشته در آن مکان بد آب و هوا رود و تا رسیدن نعشش در آنجا اگر موسم عدالت نماند یا حاکم عدالت خود برای تبدیل هوا بجای دیگر رود باید بی موجب ناحق ماهها در آنجا بگذراند و دیگر انواع بلایا و محن دارد که کسی در اینجا ها گاهی ندیده و نشنیده شاید عمرها هم اگر بگذرد اطلاع بر آن ضوابط متعذر است با این احوال باید دانست که چه مصیبتها داشته خواهد بود در آن بلاها مبتلا گشتن و از اهل و عیال و اوطان مالوفه کنار گرفتن و پایان کار چه خواهد که بکجا خواهد انجامید در بنیافتن اعاذنا الله تعالی و جمیع عباده من ذلک الشرور و الآفات انه مجیب الدعوات

دوازدهم اعتماد بر اظهار عمله و فعله معین فرمودن *

خصوص هنگامیکه کسی از دست آنها یا شرکای آنها نالشی و شکایتی داشته باشد خاصه در امور عظیمه مثل قتل و خون یا عرض و ناموس یا مقدمه مال بسیار چه درین صورت امکان ندارد که مظلوم بداد خود رسد و حق بحقدار عاید گردد باید که رئیس بهادر و ارباب بکیست و حکام اضلاع پیش هر که ستم رسیده حاضر گردد کارهای عمده را پس انداخته بهمگی همت متوجه استماع مقالات او گردد و بغور و تحقیقات حکایات مدعی و مدعا علیه پرداخته رضای الله تعالی و فریادرسی و دادرسی مظلوم بیچاره منظور دارد و سعی بلیغ در کشف اسرار و استتار نماید و بعد تحقیق و تنقیح علی ما هی علیه بدون آنکه باینکه الفت و با دیگری کلفت باشد انفصال داده احقاق حق فرماید والله ولی التوفیق سعدی شیرازی **بیت** مراد ما نصیحت بود و گفتیم * حوالت با خدا کردیم و رفتیم * **ایضاً** اگر نیاید بگوش رغبت کس * بر رسولان بلاغ باشد و بس * وما علینا الا البلاغ الحمد لله علی آلائه والشکر علی نعمائه کما یلیق بکرمه و کبریائه که این نامه نامی و صحیفه گرامی بدستیاری خامه مکسور اللسان این عاجز مستمد فیوضات مسمی غلام حسین بن هدایت علی خان بن السید علیم الله بن سید فیض الله الطباطبائی الحسنی عفا الله عنهم بالنبی و آله

والہ المعصومین صلوٰۃ اللہ وسلامہ علیہم اجمعین صورت انجام ونمط ارتسام یافت اگر حیات ہست بنیان بعون اللہ الملک المنان وفا نماید تتمہ حالات ووقائع عہد محمدشاہ واحمدشاہ وعالمگیر ثانی وسوانح عہد پسرش شاہ عالم بادشاہ از ابتدای سنہ بیست وسوم محمدشاہ مطابق سنہ یکہزار ویکصد وپنجاہ وسوم ہجری نبوی صلی اللہ علیہ والہ بزبان قلم دادہ آید منہ الاعانۃ والتوفیق انہ خیر راحم وشفیق تم الکلام فی ہذا المقام یوم الاحد ست وعشرین من المحرم فی سنۃ خمس وتسعین من المأۃ الثانیۃ بعد الالف من الہجرۃ المقدسۃ علی صاحبہا السلام والتحیۃ*



بعون [illegible] تاریخ [illegible]

در بیان فیض ... از کتب معتبرہ تواریخ ہندوستان بتخصیص سلاطین دہلی تاریخ صداقت آئین مسمی

سیر المتأخرین

تصنیف لطیف [illegible] فصیح زبان صحیح بیان ... منشی غلام حسین خان طباطبائی

جناب منشی نول کشور [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای پادشاه علی الاطلاق و شکر و سپاس خالق انفس و آفاق جل جلاله را صومعه داران عرصه افلاک و گوشه نشینان زاویه خاک بلغات مختلفه و السنه شتی با هزاران زبان سپاس نمایند و گدایان بارگاه کرمش از طبقات امم بفیوضات آسمانی و نعمات نهانی خسروان جهان و سلاطین دوران را تاج بخش و مملکت ستان و درود نامعدود و صلوات غیر محدود نثار آستان ملائک آشیان صاحب تسخیر افلاک سرور جهانگیر عرش سریر قلعه کشای افلاک فرمان فرمای کشور املاک سرافراز کونین عارج معارج قرب قاب قوسین ناسخ ادیان و ملل خلیفه خدای عز و جل سید الانبیاء و الرسل مبعوث علی الکل بیت محمد که لولاک در شان اوست و جهان جمله رهون احسان اوست صلی الله علیه و علی آله الذین ورثوا منزلته بالاستحقاق و وجب طاعتهم علی الامم فی الآفاق اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و لیس لهم هدایة الخلق و امارته تیسیرا **اما بعد** بر ضمیر بیضا ضیای مستخبران آثار و متفحصان اخبار مخفی نماند که در کتاب سیر المتاخرین من الثامن عشرة الی خمس و تسعین من المائة الثانیة بعد الالف که این اقل الخلیقه بل لا شیء فی الحقیقه **غلام حسین** بن هدایت علی خان بن السید علیم الله بن السید فیض الله الحسنی الطباطبا عفا الله عنهم بعفوه و رحمته متصدی تحریر آن گشته و احوال عهد پادشاه مغفرت پناه محمد شاه را تا سال بیست و دوم عهد او مطابق سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و دو هجری نبوی در ان کتاب نوشته بعد ازان احوال بنگاله و عظیم آباد و رانبا بهجوم سوانح آنجا مسلسل بزبان قلم داده بانجام رسانید تتمه احوال زمان زندگانی پادشاه مذکور و سلاطین ازمنه مابعدش موعود نموده که نگاشته دفتر دیگر آراسته آید بنا بر ایفای وعده و ادای عهد شروع بتحریر آن نموده از واهب بی منت و بخشنده بی ضنت مامول و مسئول است که این اجزاء اوراق را صورت انتظام و التیام و آغازش را پیرایه انجام و اختتام مکرمت فرماید و زبان خامه مکسور اللسان این فقیر قاصر البیان سراپا تقصیر را از زلل و خطیات تحریر صیانت فرموده پذیرای انوار انظار گرداند ملتمس

شیٔ قدیر و بالاجابة جدیر ٭ ٭ ٭

ذکر معاودت آصفجاه نظام الملک که از آزردگی و بهانهٔ شکار بر آمده بود بشاهجهان آباد و ملازمت پادشاه نمودن و بنجو شنودی رخصت شدن و رفتن بسمت دکهن و بعض سوانح بار دیگر

روز پنجشنبه هفتدهم محرم الحرام سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و سه هجری نظام الملک که بهانهٔ شکار و آزردگی خاطر داخل خیام گردیده در نواح شاه جهان آباد چند فرسخ اراضی عبث عبث سیر می‌نمود بعد رفتن عمدة الملک امیر خان بصوبهٔ الهٰ آباد داخل شاهجهان آباد گردیده ملازمت پادشاه نمود بعد ماهی چند شنود که پسرش نظام الدوله ناصر جنگ باغوای سفلگان مسلک سلک بغی و خودسری پیموده سر از اطاعت باز زد آصفجاه ناچار گشته بنا بر اصلاح حال او روز دوشنبه چاردهم جمادی الاولی در سنه مذکوره از محمد شاه رخصت گرفت و غازی الدین خان فیروز جنگ پسر خود را خلعت نیابت امیر الامرائی دهانیده و پوشانیده عازم دکهن گردید و تا نه ده ماه فیمابین بجواب و سوال و نصائح و معاذیر گذشته آخر الامر بضرورت و ناچاری بستم جمادی الاولی سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و چار هجری در سواد اورنگ آباد بجانب غربی بلدهٔ مذکوره با پدر و پسر جنگ واقع شد و ناصر جنگ مجروح گشته بدست پدر اسیر آمد ٭

ذکر رحلت مؤتمن الدوله محمد اسحق خان بهادر و رجوع شدن خدمت خالصه شریفه بعبد المجید خان کشمیری و کمل سوانح دیگر

بعد رفتن عمدة الملک بر صوبه الهٰ آباد تقرب مؤتمن الدوله محمد اسحق خان باوج آسمان رسیده محبوب ترین امرا پیش پادشاه و کلمة التحریک که . . بارهٔ اعتماد الدوله و آصفجاه گفته بودند با اینها هم اغراض قابو و خدمت دیوانی خالصهٔ شریفه باو مرجوع گشته چندین هزار سوار در رساله او ملازم سرکار پادشاه بودند بداغ قاف که آخر حروف نامش بود و اعتباری که پادشاه را برادر بود به هیچ امیری نداشت چون اوج اقتدار او بنهایت رسید دست قضا روز نامچه عمرش در نور دید بشوری چند در بینی او بهم رسیده ورم و آماسی نمود و پنج و شش روز تپی عارض گشت ناگهان روز دوشنبه دوم ماه صفر سنه مذکوره جهان فانی را وداع گفته برحمت الهی پیوست و روز سه شنبه ششم ماه مذکور خدمت دیوانی خالصه شریفه بعبد المجید خان کشمیری اختصاص یافته بعطای خلعت شش پارچه سرافرازی یافت و روز جمعه نهم ماه مذکور هر سه پسر محمد اسحق خان مرحوم ملازمت محمد شاه نموده بعطای خلعت ماتمی و مهربانی بسیار مستمال شدند میرزا محمد پسر کلان او بخطاب پدر محمد اسحق خان بهادر ملقب و آخر مورد عنایات پادشاهی زیاده از پدر گردید و محبت پادشاه با او بجائی رسید که می‌گفت اگر محمد اسحق خان میرزا محمد را نمی‌داشت نمیدانم چه طور زندگی میکردم و لپ میرزا محمد اسحق خان را بطور سلاطین در عهد طفولیتش بر تخت پیش روی خود خلاف ضابطهٔ سلطنت می‌نشانید و هر دو پسر دیگر مؤتمن الدوله اسحق خان نیز معزز و مکرم بوده اند یکی میرزا سلطان خان و سومی میرزا محمد علی سالار جنگ و هم درین ماه یازدهم صفر باجی راو مرهته بآزار بدنی درگذشت و روز شنبه تمام ربیع الاول سنه مذکوره خلعت صوبه داری مالوه بعظیم خان ظهیر الدوله شوهر خواهر اعتماد الدوله بانتقال باجی راو مرهته عنایت شد و از تبیرزی که دهشت مهول خود دنقل مکان هم کرد اما کاری از پیش نبرد چه حسن تردد از و مسموع نگشته و روز یکشنبه بست چهارم ربیع الاول سال مذکور خلعت چهار پارچه خدمت فوجداری پتیاله بهمت دلیر خان مع شمشیر عنایت شد و روز سه شنبه سوم ربیع الثانی خان مرقوم خانه کوچ

از شهر شاهجهان آباد به بیرون رفت و بتاریخ بیست و چهارم مذکور خلعت مهربانی و استقلال خدمت فوجداری دوآبه بهجانی خان در اسی پدر زن معین الملک پسر اعتماد الدوله قمر الدین خان عنایت شد و همدرین سال روز سه شنبه هشتم جمادی الاولی انتظام الدوله پسر کلان اعتماد الدوله برفتن صوبه خود دار الخیر اجمیر که بانتقال مظفر خان برادر خان دوران امیر الامرا بعد سانحه نادرشاهی یافته بود رخصت شد و روز دوشنبه چهاردهم ماه مذکور صمصام الدوله پسر امیر الامرا خان دوران صمصام الدوله هزاری منصب اضافه یافته هفت هزاری شد و همدرین سال شادی کتخدائی میر نصر الدین خان پسر اعتماد الدوله با دختر مظفر خان برادر خان دوران شب شنبه بیست و سوم رجب شادی کتخدائی انتظام الدوله پسر کلان اعتماد الدوله با دختر امیر الامرا خان دوران شب دوشنبه غره ماه مبارک رمضان بعمل آمد و روز سه شنبه سوم محرم الحرام شروع سال پنجاه و چهارم از مائه دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله نوروز شد ✤

ذکر سوانح سال پنجاه و چهارم از مائه دوازدهم هجری ✤ ✤

شب شنبه بیست و چهارم شعبان سنه مذکوره دختری از بطن صاحبه محل در خانه محمد شاه متولد گشت و این صاحبه محل دختر صبیه سلطان بیگم خاله ملکه زمانی خواهرزاده سادات خان ذو الفقار جنگ است که محمد شاه بتعشق او را بعقد ازدواج خود آورده بود و چون عظیم الله خان انتظام صوبه مالوه و انتزاع آن از دست مرهته نتوانست مورد بی التفاتی پادشاه گشته از نظرش افتاد خیره سریهای بسیار داشت ازین جهت اعتماد الدوله وزیر سیم که برادر زن او و دیگر قرابتها داشت آزرده می بود ناگهان باقتضای تنگ ظرفی با از پادشاه اظهار آزردگی نموده از حویلی علیمردان خان مرحوم که در آنجا می ماند بی اذن و رخصت کوچ نموده در چهار باغ وزیر نقل مکان کرد پادشاه برو غضبناک گشته از منصب صدارت معزول فرموده لشکر الله خان صدر سابق بمنصب مذکور عنایت نمود و خدمت داروغگی گرزداران باغر خان و فوجداری سهارنپور بحفیظ الدین خان عنایت شد و آغر خان وغیره رسالداران پادشاهی بنابر حراست عظیم الله خان مقرر گشته گرد و پیرامونش اقامت گزیده پاسداریش می کردند آخر بعد شش هفت روز ندامت کشیده بخانه خود معاودت نمود و ملازمان خود را برطرف نموده منزوی شد و درهمین سال بعد عید اضحی ستاره ذو ذنب بمقدار یک گز از سمت رأس مائل بجنوب در برج جدی نمودار گشته هر روز مرئی می شد و بطرف شمال سیر می نمود قریب یک ماه مانده بعد ایام عاشورا معدوم شد و روز چهار شنبه سیزدهم محرم الحرام شروع سال پنجاه و پنجم از مائه دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و سلم نوروز شد ✤

ذکر سوانح سال پنجاه و پنجم از مائه دوازدهم هجری نبوی که سال بیست و پنجم جلوس محمد شاهی است

روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الآخر سنه مذکوره خاتمة القضاة تاج محمود خان انتقال نمود و روز جمعه بیست و سوم ماه و سال مذکور خدمت قضا بمراد الدین خان مفتی [illegible] و خان مذکور [illegible] خدمت [illegible] معزول گشت و روز یکشنبه دوم رجب سال مذکور لشکر الله خان [illegible] سال [illegible] بعد [illegible] ماه و سال قران علویین در آخر برج اسد موافق ربع [illegible] شاه [illegible] انجام یافته [illegible] الاکرم [illegible] از عظیم الله خان [illegible] از برج طالع [illegible]

وزیر بادشاه از خانهٔ خود گریخته قاصد لاهور گشت و همان روز برای تعاقب و گرفته آوردنش پسران اعتماد الدوله وزیر و حیات قلیخان میگباشی سردار سواران ملازم توپخانهٔ بادشاهی با دو هزار سوار و رسالهٔ کابلی و افواج دیگر متعین شدند و عظیم الله خان بهمان تمام قطع منازل نموده در هشت روز بلاهور رسید و زکریا خان ناظم لاهور که با عظیم الله خان سمت لف بود او را بخانهٔ خود بدلاسا برده فیل و اسپ و دیگر لوازم عمارت از سر نو آراسته داد و پسران وزیر و ملازمان بادشاهی را ضیافتها نموده و تفقدات فرمود و عظیم الله خان را حوالهٔ آنها کرده خوشنود روانهٔ حضور ساخت و آنها مع عظیم الله خان روز پنجشنبه چهارم ذی الحجه سنه مذکور بشاهجهان آباد رسیدند و عظیم الله خان در قلعهٔ بادشاهی بعد چند روز مقید گشت و در آخر شوال سال مذکور قران نحسین در برج سنبله گردید و روز دوشنبه هفدهم ذی القعدة الحرام سنه مذکوره بادشاه بتقریب سیر و شکار در باغ متصل قصبهٔ لونی نهضت و از بیستم ماه مذکور بادشاه را اثر مرض خناق و ذات الجنب که از پیشتر بود اشتداد پذیرفته آماس در خارج بدن و تضییق در مجاری اکل و شرب و تنفس بهم رسیده تصدیع بسیار کشید و شب پنجشنبه بیست و ششم فصد نموده و زلو چسپانید و صحت نایافته آخر شب یکشنبه سلخ ماه مذکور داخل قلعه گشته شفا یافت و روز پنجشنبه بیست و چهارم محرم الحرام شروع سال پنجاه و ششم از مائهٔ دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه وسلم نوروز شد ❊

ذکر سوانح سال پنجاه و ششم از مائهٔ دوازدهم هجرت مطابق سال بیست و ششم جلوس محمد شاهی

روز دوشنبه هشتم جمادی الاولی سنه مذکوره سعد الدین خان میر آتش که خانسامان بادشاهی هم بود در حضور برای کورنش حاضر گشته آخر شب سه شنبه مبتلای هیضهٔ محتبسه مبتلا گردید و بدرد معده که بهمان جهت عارض داشت بعالم آخرت شتافت و روز جمعه دوازدهم ماه و سال مذکور حفیظ الدین خان پسرش بعطای خلعت ماتمی و بحالی خدمات پدر مع اضافه هزاری منصب و پالکی جهالردار سرافرازی یافته پنجهزاری و میر آتش و خانسامان بادشاهی شد و در ابتدای ماه رجب سال مذکور فرامین و شقه‌های خاص بادشاهی بعمدة الملک امیر خان بهادر و ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ و زکریا خان بهادر ناظم لاهور و ملتان و راجه بخت سنگه راتهور و راجه دهیراج جی سنگه سوائی و دیگر امرا متضمن طلب حضور شرف صدور یافت و آصفجاه هم حکم آمدن بحضور رفت اما بنابر ضعف پیری و آسایش و جاه حکمرانی شش صوبهٔ دکهن چون ضرورتی داعی نبود عذر خواسته نیامد و کمر همت بر تسخیر ملک کرناتک بسته اول قلعه ترچناپلی را محاصره نموده مفتوح کرد و بعد از آن ملک ارکات را از قوم نوایت انتزاع نمود و راجه دهیراج جی سنگه نهم شعبان که دسهره بود یا بیستم ماه مذکور علی اختلاف الروایات فوت شد و سه رانی از زوجهای او مع دو و سه خادمه و پاتر با جسد راجهٔ مذکور بدستور معین مستمر که عادت هنود است سوخته باصطلاح اهل هند ستی شدند بفتح سین مهمله و کسر تای مثنات فوقانی یای زده ❊

ذکر ورود عمدة الملک امیر خان بهادر و ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ در حضور و آمدن میرزا پهلو پسر زکریا خان خواهرزادهٔ وزیر از لاهور ❊ ❊ ❊

بعد ورود شقه‌های بادشاهی صفدر جنگ که از سابق دم اخلاص و اتحاد با عمدة الملک میزد نموده از جمله متوسلان ملکها والا دودمان می شمرد و بنای قبول و امتناع امر مذکور برای و اشارهٔ عمدة الملک گذاشت عمدة الملک

و خلاف و اتفاق چنین مقتدرے با خود در حضور ضرور و صلاح امور شمرده ترغیبات فراوان نمود صفدر جنگ حسب الاشعار او بتهیه
و صلاح حضور درست دیده در فکر سرانجام ضروریات افتاد و راجه نول رائے بخشی خود را که اول ادنی ملازم سرکار او و از غایت خدمتگزاری
و حسن اخلاص باعلی درجهٔ اقتدار رسیده بود به نیابت صوبه تجویز فرموده و چند روزے بنابر احضار عمال و ملازمان سرکار
و اسباب اسفار توقف نمود و بعد رسیدن بدار الخلافه شاه جهان آباد بعد اندکے زمانے از ورود عمدة الملک بود و او و عمدة الملک
مدتے یسیر قبل از صفدر جنگ از صوبهٔ اله آباد کوچیده روانهٔ دار الخلافه گشت و سید محمد خان ایرانی را که از قبل او حاکم کوڑه و در
شجاعت آیتے بود در صوبه نائب گذاشت و روز یکشنبه بیست و نهم ماه مبارک رمضان از سال مذکور طرف مقابل قلعهٔ مبارکه شاهی
بر ساحل دریاے جمنا رسید و آخر روز دوشنبه غره شوال روز عید وزیر الممالک اعتماد الدوله بهادر باستقبال عمدة الملک آمد و
هر دو امیر کبیر بسوارے یک فیل داخل شهر شاهجهان آباد گردیده وقت شام عمدة الملک بشرف کورنش بادشاه و تقبیل قوائم
سریر سلطنت مشرف و مفتخر گشت و در اواسط شعبان سال مذکور فقیر همرکاب والد مرحوم در شروع شباب روزیکه ساعت نهضت
صفدر جنگ از فیض آباد داد ده باراده حضور مقرر بود به بلدهٔ مذکوره که مرکز دولت صفدر جنگ بود رسید سمیع بیگ خان داروغهٔ
دیوان خانهٔ صفدر جنگ حسب الامر آقاے خود باستقبال والد مبرور آمده مرحوم مذکور را بملازمت صفدر جنگ برد و والد را متشرف
نموده چون فوج و سوارے او تیار و انتظار ساعت مختار بود ساعتے در خانهٔ سمیع بیگ خان توقف فرمود بعد ساعتے عبد الرحیم خان
منجم باشی آفتاب را در اصطرلاب دیده بصفدر جنگ اخبار نمود و صفدر جنگ سوار گشته داخل پیش خانهٔ خود که قریب بمسافتی
از آباد است داشت گردید و بعد روزے چند اوائل شهر رمضان المبارک کوچ فرموده مع اهل و عیال روانهٔ دار الخلافه گشت
و بر لب دریاے گنگا رسیده مابین قنوج و مکن پور که مزار شاه مدار است سه چار روز مقام نموده به بستن پل از کشتیهاے
رکاب فرمان داد بعد تیار شدن پل راجه نول رائے نائب صوبه را مرخص گردانیده خود عبور نمود و والد را فوجداری سرکار خیرآباد
داده همراه راجه نول رائے رخصت میکرد و مے گفت که شما رنج سفر کشیده رسیده اید چند روز آسوده اگر صحبت میان شما و نائب
برار باشد خواهید ماند و الا بحضور ما خواهید آمد والد مبرور بتبعیت راجه نول رائے نه پسندیده همراه او رفت عید در نواح کول جلالیسر
آمد صفدر جنگ در آن روز مقام نموده مراسم عید که عبارت از رفتن مصلے و استماع خطبه است خیمه از لشکر بفاصله برپا کرده بتقدیم
رسانید و بعد از آن طے منازل فرموده متصل بدار الخلافه رسید نثار محمد خان بهادر شیر جنگ پسر سیادت خان برادر زن
برهان الملک که خالو زادهٔ صفدر جنگ و برادر خواهر او بود و مع راجه لچهمی نارائن وکیل صفدر جنگ دو سه منزل پیشتر باستقبال
آمد و صفدر جنگ تاریخ آن یاد ندارد فقیر بتذکر آن نیست بر لب دریاے جمنا رسیده از جائیکه منزل بود جریده با کمال تجمل
مع فوج مغلیه و هندوستانی که هر یک سوار خوش اسپ و خوش یراق بود خصوص فوج مغلیه که لباس بدن از سقرلات سلون
و سازهاے نقره و اسپان ولایت داشتند و عماریهاے افیال زرنگاری و موضعهاے طلائی و نقره و سه نشان فیلی در
نهایت شکوه با وجودے انبوه که البته کم از ده هزار سوار نخواهد بود محاذے قلعهٔ بادشاهی اول روز رسید اتفاقاً شب بارانی
بارید و هوا صاف بود صفدر جنگ موافق ضابطه ملبوسے برج مثمن دیوان خاص که طلائی است و مثل خورشید مے درخشید
از فیل فرود آمده سلام و آداب تسلیمات اربعه بعمل آورد و لمحه استاده بعد گرفتن عطایاے کل از قبیل جیغه و حمائل که بادشاه
محبوب خواجه سراے محلی فرستاده بود باز سوار شده به فرودگاه برگشت پادشاه هم از تماشاے فوج و سواری او که از
برج مثمن میدید محظوظ شد و آخر روز پنجشنبه یازدهم ماه شوال سال مذکور که ساعت مختار ملازمت پادشاه بود نزدیک

در ریگستان آن طرف جمنا خیمه‌هاے عظیمه دو درجه برپا گشت و صفدرجنگ مع فوج و اسباب حشم و تجمل خود برپل کشتیها که از طلب
بادشاه تیار بود عبور نموده در خیمه‌هاے ایستاده خود نزول نمود و اعتماد الدوله وزیر الممالک قمر الدین خان چین بهادر نصرت جنگ
باستقبال او آمد خیمهٔ اول پر از ملازمان صفدرجنگ بود فرمان داد که ملازمانش در رسیدن خیمه بر زمین پوشها نشینند و خیمه را برای
رفقاے وزیر خالی گذارند مردم وزیر اول آمده دران خیمه اجتماع نمودند بعد از ان وزیر آمده در میان مردم خود تا سر دروازهٔ خیمهٔ
دیگر گذشت و در انجا لمحه توقف نموده معدودے از مقربان عمده معتمد را همراه گرفته اندرون رفت صفدرجنگ نیز با معدودے
از عمده رفقاے خود که از ان جمله بود والد مرحوم نشسته انتظار وزیر مے کشید چون وزیر را دید از مسند برخاست و تا نصف
صحن خیمه استقبال نموده باهم گرسم سلام و معانقه بعمل آوردند و در خیمه بر یک مسند نشسته ساعتے صحبت اختلاط داشتند بعد از ان
بتعارفات عطر و پان و گذرانیدن خوانهاے اقمشه و جواهر و اسپان و افیال بعمل آمده وزیر مرخص شد که پیشتر رود و صفدرجنگ
متعاقب او آید چون وزیر رفت صفدرجنگ در پے او بکرّ و فر تمام سوار شده وقت شام ادراک سعادت کورنش بادشاه
نموده داخل حویلی داراشکوه که از عهد برهان الملک بعنایت بادشاه در قبضه داشت گردید آخر آهسته آهسته تمام لشکر و فوج
او داخل شهر گردید عجب شهرے بود اگر چندین امرا مثل صفدرجنگ و عمدة الملک و آصف جاه آمده داخل شهر مے شدند هیچ
امتیاز قلت و کثرت مردم نمے شد و اکثر متعینان شهر را معلوم نمے شد که کسے آمدند و کجا پنهان شدند والد مرحوم هم باغ راجه
بخت مل که دیوان خالصه شریفه و چند سال قبل ازین مرده بود بکرایه گرفته داخل شهر شد و روز پنجشنبه هجدهم ماه و سال مذکور
شاهنواز خان معروف بمیرزا پهلو پسر زکریا خان ناظم لاهور که اندک مصافاک بمیاک بود در شاهجهان آباد رسیده شرف حضور
و کورنش بادشاه دریافت و روز پنجشنبه دوم ذی قعده سال مذکور عبید الله خان پسر دوم میر جمله بخدمت صدارت و عطاے
خلعت سرافرازے یافت و آخر روز سه شنبه چهارم ماه مذکور رشید علی خان خلف غیرت خان نعمت اللهی الحسینی که خطاب جد مادری
خود شیر افگن خان داشت همراه عمدة الملک بهادر آمده شرفیاب ملازمت بادشاه و بعنایت خلعت پنج پارچه سرافراز گردید مورد
الطاف بسیار گشت و درهمین سال و ماه شب دوشنبه تاریخ سیزدهم نکاح شاهزاده احمد میرزا با دخترے از احفاد مهابت خان
بعمل آمد و هم درین ماه از شب جمعه بیست و چهارم ستارهٔ ذو ذنبی اول بقدر سیم گز در میان آخر برج حوت و اول حمل مابین کوکب
سرة الفرس و جناح الفرس اول شب ظاهر شده تا ثلث شب مے ماند و قریب بیست و دو روز بهمین قسم یکجا ماند و از میان هر دو
کوکب در ظاهر بطرف مغرب اندک مائل بجنوب مے رفت و از شب جمعه پانزدهم ذی الحجه ذنبش بقدر یک نیزه مرئی مے شد
عین ستاره بسوے مغرب و ذنب او بطرف مشرق و روشنی همیشه زیاده مے شد و در آخر ذی الحجه معدوم شد و شب دوشنبه
چهارم ذی الحجه شیخ سعد الله دیوان تن و سه شنبه پنجم ماه و سال مذکور مهر پرور زوجهٔ بهادر شاه جدهٔ محمد شاه در سه در
مزار خواجه قطب الدین هر دو مدفون شدند و هم درین اثنا روز سه شنبه پنجم ماه و سال مذکور خدمت صوبه دارے گجرات بفخر الدوله
برادر روشن الدوله تفویض یافت سببش آنکه صوبهٔ مذکوره چنانچه در دفتر دوم بزبان قلم داده آمد از عمل بادشاه بدر رفته از مدت
چند سال در قبضهٔ تصرف مرهته بود و کسے صوبه دارے آنجا قبول نمے نمود محمد یار خان که از سردارزادهاے ایران و صاحب
لشکر و شجاعت بود از خوف نادر شاه و بخت رفاقتش بستوه آمده هنگام ورود بادشاه مذکور در هند مخفے گشت و بعد مدتے
رفاقت صفدرجنگ گزیده در ایام رفاقتش از بنارس تاختن برسر که مهابت جنگ برسر بالاجی راو مرهته فرستاده بود و بالاجی
بالاجی مع فوج بدرقهٔ هیبت جنگ ناظم عظیم آباد در سهسرام منزل داشت بقصد برسر لشکر مذکور با معدودے از سواران

مغلیه رسیده زر مذکور را از آنها باز گرفت و برخی را مجروح و بعضی را مقتول ساخته به بنارس برگشت چون صفدر جنگ از جرات او مطمئن نبود صحبتش با او درنگرفت و در شاهجهان آباد ترک رفاقتش نموده فخر الدوله را که نامی داشت بگرفتن صوبه گجرات برسانید واعیه آن داشت که دلاوران فوج مغلیه را از ملازمان صفدر جنگ با خود گردیده و سامانی بهر صورت بهمرسانیده مرهته را بضرب دست خود مغلوب و صوبه مذکوره را مسخر سازد بعد از ان بهر چه از دستش برآید بعمل آرد چون فخر الدوله سعی نموده سند و خلعت آن صوبه را بدست آورد فوج مغلیه که در ملازمت صفدر جنگ آسایش یافته از ابتلای اطاعت و محنت و رفاقت نادرشاه برآمده بود و محمد یار خان را سمی شناخت که شراره ایست از آتش قهر و غضب نادرشاه و بسر بردن با او بهمان جانکاهیها لازم دارد از رفاقتش سرباز زده راضی به ترک ملازمت صفدر جنگ نشد مگر قلیلی که با او دیرینه توسل و حقوق احسانش بر گردن داشتند همراهیش گزیدند و محمد یار خان با همان قدر مردم فخر الدوله را همراه گرفته بگجرات شتافت و دست و پائی زد اما بنابر قلت مقدور و اتباع هیولای اراده او صورت نگرفت و با فخر الدوله که هیچ محض بود صحبت او هم موافق نیفتاد بنابرین از رفاقتش منزجر و با وجود خطر عازم خدمت نادرشاه گردید چون رسید نادرشاه گفت از تیغ من ترسیده چرا باز آمدی عرض داشت که کشته شدن از دست چون تو جوانمردی بر زندگی در میان نامردان مرجح شمرده رو بدرگاه آورده ام نادرشاه را این جواب او خوش آمده قلم عفو بر جریده زلاتش کشید و بیگلربیگی فارس یا هرات گردانید و فخر الدوله در غیبت او اسیر و دستگیر مرهته گردیده بعد خرابی بسیار بشاهجهان آباد برگشت و منزوی بود تا مرد و در روز پنجشنبه هفتم ذی الحجه همین سال باران بسیار و تگرگ هم کم و بیش اکثر جابجا بارید و برق و رعد بشدت بود چنانچه اندرون قلعه در دیوان عام برق افتاده دو اسپ و دو کس هلاک و دو کس دیگر بیهوش گردیدند و روز دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور بهر سه پسر شیخ سعد الله خلعت ماتمی مرحمت شد

ذکر وقائع سال پنجاه و هفتم از مائه دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مطابق سنه بیست و هفتم جلوس

روز شنبه غره محرم الحرام سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری خلعت دیوانی تن بعبد المجید خان کشمیری از انتقال شیخ سعد الله عنایت شد و او همان روز در کچهری نشسته بر بعضی کاغذهای ضروری دستخط نمود و روز شنبه ششم ماه صفر نوروز شد و هم درین سال آصفجاه قلعه مالکنده را از توابع حیدرآباد محاصره نموده از دست مقرب خان دکهنی بحوزه تسخیر خود درآورد و هم درین سال چون پادشاه را چندان اعتمادی بر امرای تورانیه نبود و سعد الدین خان و پسرش حفیظ الدین خان از متوسلان آصفجاه و اعتماد الدوله و همقوم آنها بود حفیظ الدین خان را از خدمت داروغگی توپخانه که کار عمده و حراست جان و مال و ناموس پادشاه در ضمن کار مذکور است معزول نموده بصلاح عمدة الملک روز یکشنبه هفتم صفر اول روز صفدر جنگ را بعنایت خلعت خدمت میر آتشی سرفراز فرمود و بنهایت لطف و مرحمت نموده اظهار توقعات وفاداری و حقوق نمکخوارگی از امیر مذکور بر زبان آورد و صفدر جنگ توپخانه میر آتشی را بقدر شان و شوکت خود در قلعه آراسته از آن باز اقامت خود در قلعه مقرر فرمود و برای خاطر والد مرحوم چکله سکندره از پادشاه گرفته والد را بحضور پادشاه بنابر ادراک شرف کورنش برد و خلعت خدمت مذکور رسانیده پوشانید و فقیر و برادر فقیر نقی علی خان در همین آوان مناصب مناسب و خطابهای خانی یافت و چند ماه در خدمت والد گذرانید ۵ در اواخر ماه مبارک رمضان بخدمت صفدر جنگ آمده رخصت معاودت بطرف عظیم‌آباد گرفتیم چرا که از مدتی محل سکنی و جناب والده ماجده و برادران و عم و خالها آنجا بوده با احترام الدوله زین الدین احمد خان بهادر هیبت جنگ ناظم بلده

مذکوره و مهابت جنگ نیز قرابتی متحقق بود و از خلاع مهربانی مع سرپیچ مرصع باهر دو برادر عنایت نموده بارسال بعض تحف بنگاله
حکم کرد و پیغام دعا بنام عظیم آباد فرموده مرخص گردانید و غره ذی قعده سال مذکور فقیر با برادر و همراهیان مع الخیر بعظیم آباد رسید
و روز سه شنبه دهم جمادی الآخرے سال مسطور آبامل مدار المهام مهاراجه ایشری سنگه سوائی خلف راجه دهیراج جی سنگه متوفی
ملازمت بادشاه نموده بعطاے خلعت پنج پارچه سرافرازے یافت و روز یکشنبه پانزدهم ماه مذکور بنابر تقریب تعزیت
پدر مهاراج مذکور که حسب الطلب بحضور آمده بود و هم برے آوردن او پیش بادشاه بوساطت خود وزیر الممالک اعتماد الدوله نزدیک
سراے آقا صے بخیمه او رفته و ساعتے نشسته بمضرب خیام خود برگشت و آخر روز مهاراجه مذکور بخیمه وزیر برے حصول ملازمتش آمده
شب شنبه بیست و هفتم رجب همدرین سال همایون بخت برادر محمد فرخ سیر بن عظیم الشان انتقال نموده در جوار مزار خواجه قطب الدین
چشتی مدفون گردید و روز یکشنبه بست و هفتم شعبان همین سال فوجدارے گوالیار بعمدة الملک بهادر از تغیر خضر خان و صوبه دارے
کشمیر بصفدر جنگ بهادر از تغیر اسد. الدوله اسدیار خان بهادر البسان تخلص عنایت گردید و این اسدیار خان دست گرفته
و بعرصه آورده عمدة الملک بود و هم بسعے او بیچاره منزوے و محروم از تقرب بادشاه شد و یک یک بالاتیه بهر دو امیر بجاے
خلعت مرحمت گشت صفدر جنگ برادر خالوزاده خود شیر جنگ را مع فوجے از مغلیه و هندوستانی بقدر حاجت براے بند و بست آنجا
فرستاد و شیر جنگ در انجا رفته سیر الله را که مرد شجاع و گردن کش آنجا بود بعهد و پیمان دروغ مستمال کرده طلبید هشت و بعد
آمدنش با او دغا کرده مقیدش گردانید و سهل مدتے در انجا مانده و تفرج منزهات آن بلده جنت نظیر نموده افراسیاب خان
را که یکے از رفقاے صفدر جنگ بود حسب الامر نیابت صوبه مذکور گذاشته خود معاودت انتاجهان آباد نمود و آخر شب
شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سال مذکور عظیم الله خان که از مدتے در قلعه بادشاهے محبوس بود رخت زندگانی بعالم
آخرت کشید و با امثال و اقران خود ملحق گردید و سه ساعت از روز مذکور برآمده نعش او را در خانه اش آوردند اعتماد الدوله
بنابر قرابت قریبه آنجا رفته هجوم مردم بسیار دران مکان که حسبش افتاده بود و بنابر آمدن وزیر زیاده اتفاقاً آن مکان
ته خانه داشت بسبب کثرت بار مردم یا بنابر سببی از اسباب خفیه سقف آن ته خانه فرو نشست و وزیر و اکثر مردم بنابر تاخیر
در آجال شان محفوظ ماندند و لاشش او را برده در جوار مزار شاه نظام الدین بخاک سپردند و آخر ماه ذی القعده سال مذکور قران
نحسین در اول برج میزان و بنابر رجعت بار دوم آخر ماه صفر در سال پنجاه و هشتم از مائه دوازدهم هجرے و بار سوم بنابر
استقامت آخر ماه ربیع الثانے پنجاه و هشتم از مائه دوازدهم در آخر برج سنبله شد و ششم یا هفتم ذی الحجه سال مذکور سلطان
اعز الدین پسر کلان معز الدین فوت شد

ذکر سوانح سال پنجاه و هشتم از مائه دوازدهم هجرے نبوی که سال بیست و هشتم جلوس است

علی محمد خان روهیله که نام او بنابر بعضے تقریبات در ضمن احوال کشته شدن سیف الدین علی خان وغیر آن سانحه در دفتر دوم مذکور
شد اگر چه پسر اهیر و پیر درده افغانے بود و مرید او هم کذلک اما بهره از شجاعت و لیاقت سرورے داشت و از غفلت
و آرام طلبی وزیر الممالک اعتماد الدوله کار ها سے او رونق گرفته باوج اقتدار رسید مجملی از احوال و اسباب عروج او بمعارج اقتدار
و اقبال آنکه اول بطور جماعه داران ملازم عمال صوبه مراد آباد در بلاد نواح آن بوده از جانفشانے و نیکو خدمتیها مورد الطاف
حکام و دران دیار صاحب نام گردید مدتے در ملازمت عظمة الله خان و فرید الدین خان که از طرف اعتماد الدوله حسب الحکم

و حاکم با قتدار مرادآباد بوده اند زندگانی نموده و بر جاه و حشم او بعد کشته شدن سیف الدین علی خان مظلوم برادر امیر الامرا
حسین علی خان شهید مرحوم بنا بر اینکه روهیلهٔ مذکور با عظیم الله خان در قتل سید مرقوم برفاقت حاکم مرادآباد شریک بوده جلادتها
نموده افزوده و روشناس وزیر و صاحب منصب و جاگیر و حاکم بعض پرگنات آن دیار گردید چون صاحب عزم و اراده بود بهر
تقریب و تدبیر در تسخیر محالات قرب جوار کوشیده بطور اجاره از جاگیرداران آرام طلب و وزیر بی خبر بدست آورده اقتدار
یافت و فرید الدین خان و عظمت الله خان که از شجاعان زمان و حاکم با قتدار مرادآباد و جاگیر وزیر بوده اند در گذشته بعالم آخرت
رفتند او بنام افغانی در زمرهٔ آنها وصلت نموده اکثری از رؤسای فرقهٔ مذکوره را با خود رفیق گردانید و افاغنهٔ نواح قندهار
که از صدمات افواج ایران آوارهٔ دشت ادبار بودند باشتهار افغان دوستی او جوق جوق پیش او رسیده ملازم گردیدند و
علی محمد خان بلقب روهیله در عوام مشتهر گشت چون اقتدار فراوان یافت و سستی سلطنت و نفاق امرای دون همت و انهماک
و استغراق وزیر در شرب مدام و صحبت قمر طلعتان گل اندام بر صفحهٔ ضمیر او مرتسم گشت تمرد ورزیده سر از اطاعت و مالگذاری
سرکار وزیر پیچید و وزیر راجه هرنند را که از قوم روڑا بود نائب صوبهٔ مذکور گردانید و اسباب حرب از قبیل توپ و بانهای
بسیار و دیگر ما یحتاج از سرکار خود داده حکم بنگهداشتن فوج هر قدر که خواهد در کار داند داده بانتظام صوبهٔ مذکوره و محالات
قرب جوار و تنبیه و گوشمال روهیلهٔ بد سیر متمرد و دیگر سرکشان مامور فرمود راجه هرنند به محالات متعلقهٔ خود رسیده و فوج ابتوهی
ملازم گرفته با سامان موفور در کمال غرور حکمرانی پیش گرفت روهیلهٔ مسطور بمقتضای شعور پیغامهای اطاعت و انقیاد داده
عذر تقصیرات و اندک تخفیفی در معاملات ذمهٔ خود می خواست هرنند نظر بکثرت فوج و حکم وزیر و امید اعانت از ملتمسات
او مطلق نپذیرفت و با او در مقام کاوش و فکر بر انداختن او از بیخ و بن بود روهیله حال بدین منوال دیده با رفقا و رؤسای
قوم استشاره نمود چون افاغنه اکثر صاحب جرأت و بی باک و در تحصیل زمینداری و تسخیر ممالک چالاک می باشند هرنند را با خود
در کمال عناد و عداوت دیده علی محمد خان را اشاره بجنگ او نموده درین باب همه همداستان شدند خان مرقوم مستعد محاربه
گردیده لشکر آراست و بجنگ راجه هرنند برخاست او نیز مهیای مدافعهٔ او گشت و از جای خود جنبیده مقابل گردید چون تلاقی
عسکرین قریب گشت و چندان فاصله درمیان نماند هندوان که در شد حسن و قبح تاریخ بوده تاثیرات اجرام علوی در عالم
کون و فساد بلکه در اعطای رستگاری و نجات آخرت برابر با خالق کائنات میدانند هرنند بموجب حکم برهمنان منجم
منتظر تاریخ موعود مختار گردید جنگ در تعویق انداخته گرد معسکر خود سنگر بسته و توپها چیده خواست که ایام معدود تا رسیدن
روز موعود بلطائف الحیل آمد و رفت سفرا و رسل گذراند روهیله برین حیله مستشعر گردیده چون هر دو لشکر نزدیک بوده اند شبی
شهرت ملازمت و ملاقات با راجه در صبح آن شب داده هنگام سحر لشکر و سواری خود آراست و ساعتی از روز برآمده
بر لشکر هرنند که غافل بود ریخت و آن مرد که در پرستش اصنام اشتغال داشت هر چند خبر ورود لشکر افغان قریب سنگر باو رسانیدند
همین جواب بر زبانش بود که امروز تاریخ جنگ و سواری ما نیست تا فوج روهیله در سنگر در آمده دود از نهاد هنود و جنودش
بر آوردند در پایان کار پسرش موتی رام که بحسن و جمال شهرت داشت با معدودی از مخلصان سوار شده راه آخرت
گرفت و هرنند در پرستش گاه خود که نشسته بود بدون برخاستن و گامی برداشتن بر اثر پسر رفت و علی محمد خان اسباب
فراوان و غارت بی پایان بدست آمده فتحی در کمال عظمت بنهایت سهولت میسر گشت و اعتماد الدوله بی شرم و ننگ
بتدارک شر پرداخته زن خود شعله پوری را مع پسر کوچکش معین الملک که بمیر منو مشهور بود بمصالحه فرستاد علی محمد خان

در عین دریا که شعله پورے بر بجره بود با سعد و دے از ملازمان خود بسوارے کشتی آمده ملازمت بیگم دلپرسش نموده باگذارے
و معامله را انفصال داد و میگویند که با دختر افغان مذکور نسبت معین الملک هم مقرر شده بود اما از نکاح و ازدواج او خبرے مسموع نشد
خلاصه از ان زمان سر اقتدار علی محمد خان بکیوان رسیده مرادآباد و بریلی و انوله و بداون و بن گڈه و سنبهل و امروهه وغیره
ممالک آن ضلع آهسته آهسته در ید تصرفش در آمد و قریب چهل هزار افغان و روهیله ملازم رکابش گشته دم از تمرد و اقتدار زد وقتیکه
عمدة الملک صفدر جنگ بحضور رسیده مدار علیه سلطنت گردید بادشاه را بر مفاسد وجود افغان مذکور متنبه ساخته دلالت بر تنبیه
و استیصال او نمودند بادشاه نصیحت مخاصمان پذیرفته آخر شب سه شنبه ساعتے قبل از طلوع آفتاب بیست و چهارم محرم الحرام سال
مذکور بطالع و بداعیه گوشمال افغان مسطور اعلام نهضت بر افراشته در باغ لونی نقل مکان نمود و بعد انقضاے سیزدهم صفر
از انجا کوچیده بر دریاے هینڈن و از انجا بداسنه نزول اجلال فرمود و روز جمعه بیست و دوم صفر سادات خان
بهادر ذوالفقار جنگ خالوے ملکه زمانی را بصوبه دارے و قلعه دارے دار الخلافه شاهجهان آباد سرافراز نموده بعطاے
کاتبی ملبوس خاص که دران وقت بادشاه پوشیده بود و عنایت شمشیر اختصاص بخشیدند و خان مرقوم آخر روز از لشکر کوچیده
شبا شب متصل بشاهجهان آباد رسیده روز شنبه بیست و سوم ماه مذکور داخل شهر و روز سه شنبه بیست و ششم داخل قلعه
مبارکه گردید و بکار خود اشتغال ورزید و بادشاه اول ماه ربیع الثانی در سنبهل و در اواخرش بقصبه بداون رسید علی محمد خان
تاب جنگ بادشاهی در خود ندیده بقلعه بن گڈه تحصن جست و افواج بادشاهی قلعه را محاصره نموده منتظر فرمان بود و قائم الدوله
قائم خان بهادر قائم جنگ خلف محمد خان بهادر غضنفر جنگ بنگش از دار الملک خود فرخ آباد مع فوج بسیار در لشکر بادشاهی
رسیده بوساطت وزیر بحصول کورنش بادشاه مفتخر گردید و راجه نول راے نائب صوبه اوده که ملازم صفدر جنگ بود با افواج
و اسباب شایسته حسب الطلب آقاے خود بسرعت رسید چون در میان لشکر شاهی و راجه نول راے قلعه بنگڈه بود و احتمال
مے رفت که علی محمد خان چون دشمن حقیقی خود صفدر جنگ را مے داند و وزیر هم با او نفاق داشته شکست رونق کارهاے
صفدر جنگ مے خواهد مبادا هنگام عبور راجه نول راے که بضرورت نزدیک بقلعه خواهد آمد افغان مرقوم راجه مذکور را تنها یافته
دران طرف قلعه با او محاربه کند و چشم زخمے براجه نول راے رسد موجب سبکی صفدر جنگ گردد لهذا صفدر جنگ از بادشاه استیذان
نموده با فوج خود باستقبال راجه نول راے رفت و او را همراه خود گرفته در کمال کر و فر از میان لشکر وزیر بلشکرگاه خود رفت و راجه
نول راے را بملازمت بادشاه رسانیده انواع عطایا براے خاطر وارسیش و آبروے خود داد و دهانید القصه چون وزیر بالذات
تخمیر نفاق ورزیده با اینهمه تمردها که علی محمد خان با وزیر نموده بود طرف او را علی الرغم عمدة الملک صفدر جنگ گرفته در باطن تقویت
او مے نمود و سپرد و امیر مذکور مهم روهیله را باختیار او گذاشته اجتناب از انکار اصلاح شمردند و وزیر بواسطه عفو تقصیرات افغان
مذکور گشته آخر روز جمعه سوم جمادی الاولی سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و هشت هجری دستهاے او را بدستمالی پیچیده بملازمت
بادشاه همراه خود آورد بادشاه باستدعاے وزیر حکم کشادن دستهاے او بوزیر داده فرمود که این را حواله شما فرمودیم و مردم براے ضبطی
اموال و اسباب قلعه مامور گشته ذخیره غلات که براے خرچ سپاه فراهم کرده بود بسیار بدست آمد و بعضے نوبهاے کومک و نقد و جنس
غیر غله و چند ضرب توپ و دیگر هیچ نبود مگر قلیلے که نزد قائم خان امانت داشته بود ظاهر گشته داخل سرکار بادشاهے گردید و روز
سه شنبه چهارم ماه مذکور پیش خیمه بطرف شاهجهان آباد روانه شد و بادشاه مراجعت نمود راجه نول راے و قائم خان بنگش مرخص گشته
بجاهاے خود رفتند بادشاه هم عنان فتح و ظفر اول روز پنجشنبه غره جمادی الاخرے سال مذکور بطالع آخر برج اسد داخل قلعه

شاه جهان آباد گردید ✤

ذکر فوت بعض امرا در سال مذکور و بعض سوانح دیگر ✤ ✤ ✤ ✤

در آخر ماه محرم نوازش علی خان مرحوم برحمت حق رفته در آستان قدم شریف مدفون گردید و روز پنجشنبه چهاردهم صفر اشرف خان پسر کلان امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران انتقال نموده در مقبرهٔ پدر مدفون شد و روز یکشنبه هفدهم ماه صفر نوروز شده و در نصف اخیر ماه ربیع الاول سال مذکور اسد الدوله اسدیار خان مرحوم انسان تخلص برحمت الٰهی رفت و نعش او را باکبرآباد که مولد و موطن او و آبائش بود برده بخاک سپردند مرد نیکو کار هوشیار بود و بسیار دست علوم آشنا طبع موزون داشت و شعر بقدر مرتبهٔ خود خوب می گفت بدستگیری عمدة الملک او و جعفر علی خان که این عزیز هم ازین قبیل و با والد مرحوم بسیار آشنا بود و موتمن الدوله محمد اسحق خان و یک شخص دیگر که این وقت نام او در خاطر نمانده ملازمت پادشاه نموده او و اسحق خان در اول روز ملازمت پنجهزاری و دو شخص دیگر چهار هزاری شدند جعفر علی خان رفاقت عمدة الملک گزیده ترقی دیگر نکرد و اسحق خان بآسمان تقرب پادشاه و اقتدار رسید و ذکرش گذشت و اسدیار خان هم ثانی مرتبه او و شش هزاری منصب و باسد الدوله مخاطب صاحب ماهی و مراتب گردید در رساله او پنجهزار سوار بداغ شمشیر ملازم پادشاهی شد آخر عمدة الملک به کینهٔ آنکه چرا مثل جعفر علی خان و دیگر ملازمانش در رکاب نماند بعد عود از اله آباد و گرم نمودن صحبت با پادشاه مزاج محمد شاه را ازو منحرف ساخته رساله شمشیر داغ برطرف کنانید و با وجود خوبیهای بسیار ازین حرکت مطعون خلائق گردید و حالات خوش از اسد الدوله بگوش رسیده و به ثبوت پیوسته از انجمله یکی آنکه عجب که عبارت از چوبدار است یکصد و چهل نفر ملازم بوده اند و هر روز همتا دکس آنها وقت نوبت بر در دولت سرای او حاضر می بودند باین طور که یک روز یک جماعه دار با جماعه مذکوره و روز دیگر جماعه دار دیگر با وجود این حال جماعهٔ مذکوره از ازدحام مردم و شور و غوغا که در حضور امرای مقتدر و امرای غیر مقتدر این زمانه می نماید ممنوع بوده اند و فقط برای نام و دفع ملام که مردم حمل بر دنائت و بخل او ننمایند لازم داشت و با نجابت هر چند در مرتبه ادنی از و بودند سلوک مصاحبانه و برادرانه می نمود و بهر صورت مردم از و خوشنود بوده اند رب اغفر له وارحمه این دو رباعی از نتائج طبع او بیاد بود ثبت افتاد **رباعی** گه با صنم شفیق میباید زیست ✤ گه تنها بی رفیق می باید زیست ✤ انسان این بزم جای شکر و گله نیست ✤ یک چند بهر طریق میباید زیست ✤ **وله ایضاً** گه قصهٔ شیخ و شاب باید گفتن ✤ گه شکوهٔ نان و آب باید گفتن ✤ انسان تا مرگ گفتگو لابد است ✤ افسانه برای خواب باید گفتن ✤ و روز دوشنبه نوزدهم جمادی الاخری سنه مذکوره خبر رسید که دوازدهم ماه مرقوم یعنی دوشنبه زکریا خان ناظم لاهور ازین سرای غرور رخت هستی بربست و وزیر که برادر زن زکریا خان بود این خبر را شهرت نداده میر یحیی خان پسر کلان زکریا خان را که خواهرزادهٔ وزیر و دامادش هم بود در ظاهر به بهانهٔ دیدن پدر پرسش آخر همان روز از پادشاه رخصت دهانید و او در روز سه شنبه بیستم ماه مذکور اول صبح کوچیده بر جناح استعجال بلاهور شتافته بجای پدر متمکن گشت و بیست و دوم خبر مذکور مشهور شده وزیر در ماتم نشست و بعد انقضای رسوم تعزیت روز دوشنبه بیست و ششم بحضور پادشاه رفت و آخر همان روز غلام محی الدین خان صاحب خدمت بیوتات خلعت رخصت بنا بر ضبط اموال زکریا خان یافته بلاهور رفت و در روز دوشنبه نهم شعبان سال مرقوم الصدر خلعت صوبه داری لاهور و ملتان از انتقال زکریا خان بنام الملک اعتماد الدوله مرحمت شد و او نیابت صوبه های مذکوره به پسران زکریا خان خواهرزادهای خود تفویض نمود آخر میان سه برادر بخصوصیت انجامید ه

شاه نواز خان میرزا پهلو رسے برادر کلان خود یحیی خان را مقید ساخت یحیی خان بعد چندے بحیلهٔ عمهٔ خود در خوان طعامے پنهان گشته از مستحفظان که بر در حویلی او بوده اند رهائی یافت و باعانت بعضے مخلصان اسپ خاصے بدست آورده بجلد گامی اسپ مذکور از لاهور گریخته در معدود ایام بشاه جهان آباد رسید و از خجالت هیچ کارے گوشه جا مهائ رنگین کرده لباس فقر در بر و خاک مذلت بر سر نموده جائے بیرون شهر ساخت و آنرا پیم بارے نام نهاده برائے خود تکیه و نشیمنی مقرر کرد چون داماد وزیر و صاحب سیم و زر بود چند کس از رفقاے او نیز پیروے او نموده همان لباس پوشیدند و بر فقر لباسے قناعت ورزیدند و شاه نواز خان بهر دو سادهٔ حکومت هر دو صوبه متمکن گشت و روز دوشنبه شانزدهم شعبان اسد الله خان برادر کلان عمدة الملک در اکبرآباد برحمت ایزدے پیوست و وقت نصف شب پنجشنبه نهم شوال سال مذکور در خانهٔ شاهزاده میرزا احمد بن محمد شاه پادشاه پسرے متولد شد + +

ذکر سوانح سال پنجاه و نهم از مائهٔ دوازدهم هجرے نبوے صلی الله علیه و آله وسلم که مطابق است با سال بیست و نهم جلوس محمد شاه + + + + + + + +

روز دوشنبه بیست و هشتم صفر سال مذکور نوروز شد و در ماه ربیع الثانی سال مرحوم غلام محی الدین خان که برائے ضبط اموال زکریا خان رفته بود ولیسراتش بعضے اسباب و اجناس و قلیل زر نقد بنام ضبطے که سنت زشت خاندان بابریهٔ تیموریه است ه الداش نموده بودند آورده بحضور گذرانید و بعطاے پالکی جهالر دار و اضافه منصب هزارے سرفراز شد روز جمعه سیزدهم جمادی الاولی بهروز خان خواجه سراے محلی پادشاه نماز جمعه خوانده به خانهٔ چیلهٔ خود که عبارت از پسر متبنی است داماد مرده بود برائے آوردن زن او و دادن به پسر خود که مرد که مذکور بر او عاشق گشته و آن زن بشوهر دیگر راضی نبود رفت زن بیچاره بهانه در امتناع مے نمود و خواجه سراے فرمساق مذکور برائے آن بے پیر که مرشدش بود ضعیفهٔ عفیفه را اجبار بران کار مے فرمود چون طرفین مبالغه را از حد بدر بردند پدر آن نیک زن از غیرت مانع و مزاحم شد خواجه سراے ناکار بغرور اقتدار امارت و تقرب خود غلظت و شدت نمود مرد صاحب غیرت تاب سفاهت خواجه مذکور نیاورده بر حفظ ناموس خود آن ونیک بے نام و ننگ را بزخم جمدهر از پاسے در آورد و بچگانهٔ او را که همراه بود نیز مجروح ساخت و آن مرد غیور را از دست ملازمان خواجه مغرور بدار آخرت مظلوم شتافت و بهروز خان را مجروح بر پالکے سوار بیش افگنده آوردند بعد ساعتے بمقر خود رفت و در مقابر جوار خواجه قطب الدین مدفون شد

لراقمه پیروان را نشناسم که کجا راه برند * رهبر و گم شده را راهنمائے بینم * و در ماه جمادی الآخرے شب جمعه حافظ وجیه خان خواجه سراے داروغه باورچیخانه شاهے آخر شب وضو نموده نماز مے خواند ناگاه حشی عارض گشته در یک ساعت رخت هستی بر بست و خدمت مذکور بر بچگانه پاسے او مفوض گشت اول روز جمعه بیست و نهم ماه مذکور پادشاه برائے سیر باغ تالکتوره تشریف فرما گشته برای میرزا محمد اسحق خان نجم الدوله خدمت چوکی خاص از انتقال خواجه بهروز خان مقتول تجویز نمود و او تسلیمات این عنایات بجا آورده روز یکشنبه بیست و هفتم که پادشاه بمزار خواجه قطب الدین بسیر و تماشا رفت بعنایت بالابند بابت خدمت مذکور سرافراز یافت و اول روز یکشنبه پنجم پادشاه داخل قلعه مبارک شد *

ذکر شتافتن عمدة الملک مرحوم بجوار رحمت خداوند دنیا و عقبی بزخم جمدهر باشارهٔ پادشاه و خدع روز افزون ما ناظر

عمدة الملک که در لیاقت امور سروری از جمیع امثال و اقران خود برترے داشت احدے را در پلهٔ عمدگے با خود برابرے نپنداشت

وحسب الاتفاق وزیر در سکر شراب شبی از بام خانهٔ خود افتاده بند رانش بپیچیده و صدمهٔ عظیمه باو رسیده مدت هفت هشت ماه صاحب
فراش گردید و بعد یافتن صحت هم طاقت آمد و رفت دربار و ایستادن بحضور پادشاه در خود ندید گستر یا غمه خویشتن را معذور دید و پسران
را دور از شادت دولت نه جواب و سوال کارهای خود را بملاحظه تقرب پادشاه بعمدة الملک سپرده فارغ البال در خانه نشست گاهی
بعد ماهی که بدربار می آمد بنابر قلت طاقت ایستادن سهل زمانی حاضر بوده رخصت می شد و صفدرجنگ خود مخلص عمدة الملک
گویا از متوسلانش بود و بنابر مقدمات مذکوره اقتدار عمدة الملک باوج فلک دوار رسید چون اندک تیز مغز بیاد داشت و با پادشاه
از ابتدا صحبت بدله سنجی او را میسر بود در تقریر سخن پاس ادبی که امرا را با ملوک باید بعمل نمی آورد در بیولا که افراط اقتدار بهم رسانید بیشتر
از پیشتر بیباکیها می نمود و در انجاح مطالب و پذیرائی ملتمسات خود ابرامها نموده مبالغه را از حد بدر می برد و نجم الدوله
محمد اسحق خان بهادر و برادرانش را با آنکه شمول عنایت پادشاه درباره آنها برابر السلاطین سید نسبت اما بمقتضای اینکه پدرشان
دست گرفته او بود بنظر کم می دید محمد شاه برای افزایش قدر اسحق خان و اقتدار و حمایت و حراست او و اخوانش وصلت خواهر
اسحق خان با نجاح الدوله جلال الدین حیدر خان بهادر بهادر جنگ پسر صفدرجنگ مقرر نموده عمدة الملک را از طرف خود برای
سرانجام اسباب شادی کتخدائی دختر مذکور مقرر ساخت و صفدرجنگ این شادی را در کمال زینت و نهایت کر و فر هم از
ذات خود [illegible] و هم برای استرضای خاطر پادشاه نمود از جملهٔ اسباب شادی مذکور تیاری یکهزار و چند صد سبوی
نقره [illegible] بود که [illegible] بخانهٔ عروس فرستاد تخمیناً هر سبوی کمتر از صد روپیه نخواهد بود و عمدة الملک یکبار از پادشاه رخصت گرفته
بملاقات [illegible] تسلیم گذرانید [illegible] اختلالات بهم رسانیده موجب بدگمانی مردم خصوص بدخواهان عمدة الملک
گردیده [illegible] پادشاه را آخرها انحراف تمام از طرف عمدة الملک بهم رسیده [illegible] است و در دلش رسوخ یافت اما
در اظهار آن [illegible] می گذرانید تا آنکه عمدة الملک روزی در اظهار بعض مهمات با پادشاه شروع نموده سخن را طول داد
و [illegible] گران گشته گفت عمدة الملک بهادر باز روز دیگر عرض خواهید نمود عمدة الملک گفت دو سه کلمه است باید شنید
پادشاه صبر کرده بعد [illegible] اعاده همان سخن نمود باز عمدة الملک همان جواب داد تا سه بار همین اجتناب و الزام بعمل آمد خواجه سرایان
که [illegible] روز افزون خان ناظر که درین صفت از دیگران بیشتر و خدمت نظارت پادشاهی و بند و بست
اکثر ابواب دولتخانه و حرم سرای سلطانی باو مفوض و غلام پیر آبا و اجداد محمد شاه بود دلتنگ گشته زیر زبان گفت اما این قسم که عمدة الملک
هم شنید که [illegible] همه زبان هم [illegible] تمام باید رسانید عمدة الملک برآشفته گفت غلامان را چه یارا که در گفتگوی
عمده های دولت و اساطین سلطنت چنین جسارت نمایند او در جواب گفت که اگر غلامیم غلام پادشاهیم نه غلام دیگران عمدة الملک
با پادشاه گفت که اگر این ناظر است غلام بدربار نخواهد آمد پادشاه استمالت او نموده گفت خاطر شما عزیز است آنچه مرضی شما باشد
همان قسم خواهد شد عمدة الملک عرض نمود که اگر خاطر غلام بندگان حضور منظور دارند خدمت نظارت بغلام عنایت شود و غلام شخص
لایقی را از طرف خود برای این کار گمارد پادشاه قبول نمود عمدة الملک آداب عنایت بجا آورده مرخص گشت و آگاه خان خواجه سرای
را که داروغهٔ دیوانخانه اش بود تجویز نموده امیدوار این کار ساخت اما پادشاه در تفکر افتاده با ناظر روز افزون خان گفت که مرا از
دست عمدة الملک در همین احوال زندگی دشوار بود هرگاه بند و بست نظارت هم باختیار ایشان رود زندگی متعذر و من
محکوم مقیدان خواهم بود او گفت اگر مرضی پادشاه باشد تدارکش اشکالی ندارد پادشاه گفت اگر می تواند شد درنگ نباید کرد
که بعد رفتن بند و بست نظارت بدست ایشان باز هیچ نمی تواند شد روز افزون خان در تلاش شخصی که قاتلش تواند شد

افتاده چنین سخنے را جستن آغاز نهاد و با متینیاسے خود گفت او بیاد رخود جواهر نامے را که پیشتر ملازم عمدة الملک و روشناس او بود
و بآزردگے جدا شده گاه گاهے کشتن او را با برادر خود بطور هزل میگفت بتجویز نموده از و پرسید او بمبالغه تمام قبول نمود و همراه
برادر زنده ناظر آمده با برام تعهد کرد ناظر او را در بند دلبست نظارت گذاشته مامور ساخت که هر گاه عمدة الملک داخل دروازهٔ
دیوان خاص شود کار او را با تمام رساند آن بدبخت کمر خود برین کار محکم بسته منتظر فرصت در کمین نشست روز جمعه بیست و سوم
ذی الحجه سال مذکور اول صبح عمدة الملک خاصه برائے همین کار با وجود آنکه روز دربار نبود آگاه خان را همراه خود گرفته بنا بر دهانیدن
خلعت نظارت در حضور آمده روز افزون خان آن کینه در زشت سیر را بر در دیوان خاص مخفے از اغیار جاے داد و همین که عمدة الملک
بخاطر جمع از حلقهٔ ملازمان خود برآمده داخل در دیوان خاص شد آن بے دین بد کیش از پس پشت عمدة الملک برآمده جیان جمدهر
برنهی گاه آن سید بیگناه زد که بمجرد آن ضربت برحمت حق پیوست و مرده بر زمین افتاد نعش آن مظلوم بر پالکی او افگنده در
حویلیش آوردند و مردم چوکے برائے ضبط اموال همراه لاشش آمدند سپاهیان ملازم سرکارش مانع دفن لاش و بردن اشیای
خانه اش بسرکار پادشاه تا اداے تنخواه خود شدند و بادسے علیخان برادر کلان عمدة الملک داروغهٔ فیلخانهٔ شاهی و
عبد المجید خان دیوان خالصه و بتن و بیرم خان و نعمت الله خان و اکثر امرا و امرازادگان و اقرباے آن مرحوم که برائے
تجهیز و تکفین و تعزیه و تسلیهٔ بازماندگان بخانه اش رفته بودند بگیر ملازمانش آمده کسے مجال برآمدن از آنجا نداشت پادشاه
میخواست که همه اموال و اسباب او را برده تنخواه ملازمانش هم بدهد و حکم بقتل و راندن آنها نمود لیکن نوکرے پیشگان
قبول نکردند آخر صفدر جنگ در میان آمد و مرید خان بهادر و سیدے بلال را استاده طلب تنخواه ملازمان او نمود خود
گرفته درخواست دفن لاش او نمود درین ماجرا چهار روز گذشته لاش آن مرحوم اندک تغیرے و بوئے بهم رسانید. و بود ملازمان
ناسپاس او و پادشاه حق ناشناس کار باینجا رسانیده آخر اداے تنخواه به هیچ اعتبار او قرار یافت و ملازمان عمدة الملک
مرید خان و سیدے بلال را تا اداے تنخواه پیش خود رهن داشته رضا بدفن لاشش دادند روز چهارم در مقبرهٔ خلیل الله خان
مرحوم جد آن مظلوم متصل ببرائے روح الله خان جدش مدفون گشت اللهم الحقه بآبائه الصالحین سخنورے تاریخ شهادت
عمدة الملک غم عمده تاریخ یافته آخر اجناس خانه اش بفروش آمده زر تنخواه سپاه و ملازمانش رسید و پادشاه جواهر و اسلحه
او را که بران عاشق بوده لک یا قدرے افزود قیمت آن از خانه خود داده گرفت و هردو کارخانه مذکور مال پنجاه شصت
لک روپیه بلکه افزود بود و محصورین سپاه که ناگاه گرفتار بلاے محنت گشته بودند بعض از آن مثل عبد المجید خان وغیره
بعد هشت روز و کم و بیش از آن ایام بحیله ها رهائے یافته بدر رفتند و بادسے علی خان و دیگر بعضے کسان بعد بیست و دو روز و ادا
شدن تنخواه دو ساله ملازمان نجات یافته بجاهاے خود آمدند و حویلے و جاگیر و املاک آن مرحوم خلیفه دوران بزعم بعض مردمان
یعنے پادشاه زمان بدختر خود داده پسر محمد اسحق خان نجم الدوله نمود *

ذکر سوانح سال شصتم از مائهٔ دوازدهم هجرے نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که مطابق است با سال سی ام جلوس

روز شنبه نهم ربیع الاول سنه مذکوره نوروز شد و آخر ماه رجب یا اول ماه شعبان سال مذکور یحیی خان مدار المهام دار الانشا
و دیوان خالصه که بعزل و سلے عبد المجید خان شده بود برحمت الهی پیوست بعد سوم مهر شش پسر و یک نبیره اش خلعت
سه سه پارچه ماتمی عنایت شد و بر یک پسر که ارشد اولادش بود بالاتبد خدمت دار الانشا عنایت گردید و روز پنجشنبه

هفدهم شعبان دیوانی خالصه به محمد اسحق خان و خلعت شش پارچه عطا شد و روز پنجشنبه بیست و چهارم در کچهری خالصه نشسته دستخط نمود و روز چهارشنبه سلخ شعبان آغر خان داروغه گرزداران فوت نمود و غرهٔ رمضان مدفون گردید و خلعت ماتمی و خدمت داروغگی گرزداران به دستور به پسر او جاغر خان مرحمت شد و روز شنبه بیست و هفتم ذی الحجه ناصر خان صوبه دار کابل را که از دست احمد شاه ابدالی گریخته آمده بود بعد ملازمت خلعت شش پارچه و شمشیر و فیل بامید آنکه چون نادر شاه مرده است شاید کابل را بآشتی و اعانت و آشنائی افاغنهٔ آنجا مسخر سازد مرحمت شد٭

ذکر سوانح سال شصت و یکم از مائه دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم٭

عمدهٔ سوانح این سال ورود احمد شاه ابدالی درانی است و واقعهٔ رحلت محمد شاه بابری است احمد شاه ابدالی در ابتدای سال مذکور وارد گشته هنگامهٔ ورود و جنگ او و جلوس احمد شاه بر تخت موروث تا بغرهٔ جمادی الاولی امتداد یافت بنا برین سانحهٔ مذکوره نگاشتهٔ خامهٔ وقایع نگار می‌گردد مخفی نماند که این احمد ابدالی در اصل از رئیس زادهای اولوس افغان ابدالی دار جملهٔ ما باسی دار السلطنه هرات است بعد قهر و غلبهٔ شاهنشاه زمان خود نادر شاه افشار مقید و اسیر آن پادشاه کیهان میسر گردیده از جملهٔ غلامان شاه و بعد از آن مورد الطاف او گشته در سلک صحبت ایشاولان شاهی منسلک گردید و آخر بدرجهٔ مینگباشی رسید چون نادر شاه از مردم معتمد ایران و فرقهٔ اتراک آنجا بنا بر استشعار عداوت جماعهٔ مذکوره با خود مطمئن نبود جماعهٔ افاغنه و افواج توران را بعد مقهور و مغلوب فرمودن مورد الطاف خویش گردانید و اکثری ازین جماعه را سالار لشکر خود مقرر کرده اقتدار عظیمی بایشان بخشیده بود بلکه افاغنه را زیاده از جماعهٔ اتراک توران تاب و توان داده منظور نظر اشفاق و عواطف داشت سیدی که بعد مقتول شدنش اکثری از روسای فرقهٔ افاغنه دعوی سلطنت نموده مدتها بر بعض ممالک ایران تسلط داشتند از آن جمله بود آزاد خان مالک سی هزار سوار که دم اقتدار زد و آخر کریم خان زند بآب تیغ آبدار شعلهٔ اقبال او را فرو نشانیده ملازم سرکار خود ساخت احمد ابدالی هم از آن جمله است اما او باعانت تقی خان آخته که نادر شاه هم از او در دل حسابی می‌گرفت در انقلاب قتل نادر شاه مذکور از لشکر گریخته بعضی زرهای خزانه‌اش را که همراه معسکرش می‌رفت در راه متصرف شد و بر بعضی از اولوس خود هم سا بنده صاحب سکه و خطبه گردید و ورود او بهندوستان هفت بار اتفاق افتاد و بتدریج ان شاء الله وحده العزیز در ضمن اوراق بزبان قلم سوانح رقم خواهد گذشت بار اول در سلک ملازمان رکاب نادر شاهی اواخر سنه خمسین و مائه بعد الالف آمد و آغاز سال احدی و خمسین در رکاب ظفر انتسابش معاودت نمود٭

ذکر داعیهٔ احمد شاه ابدالی معروف بدرانی به تسخیر هندوستان و ورود او تا سرهند و معاودت بکابل و قندهار بتقدیرات ایزد منان و مهیا شدن اسباب سلطنت او بعنایت خالق زمین و آسمان

احمد ابدالی منظور نظر تربیت نادر شاهی گردیده اوقات با برومی گذرانید در سال شصتم از مائه دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و سلم از شاهنشاه رخصت گرفته بجانهٔ خود آمد عند المعاوده بزیارت آستانهٔ ملایک آشیانهٔ امام الانس و الجن سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا آمده بعد استمداد از آن جناب قدسی مآب وداع از آن آستان درویشی شاه صابر نام را دید که خیمهٔ محقری مثل اطفال در جوار مزار فایض الانوار برپا کرده بر سر او رفته استاد و پرسید

که درویش این چه خیمه و چه بازی طفلانه است او در جواب گفت که تو ای احمد ابدالی گفت بلی گفت این نیست که وقت مردن نادرشاه
مے غلطد و تو دران زمان پادشاه مے شوی احمد یکے را از رفقای خود در آنجا گذاشت که ملازم درویش بوده بر احوال خیمهٔ
مذکوره ناظر باشد و هرگاه بغلطد وقت و تاریخش را ضبط نماید و خود بخدمت نادرشاه شتافت چون نادرشاه کشته شد احمد مع قوم خود
از لشکر گریخته بمشهد مقدس رضوی رسید در آنجا از رفیق خود ماجرای خیمه پرسید او ظاهر کرد که فلان وقت و تاریخ آن خیمه غلطید
احمد را صدق قول درویش به تطبیق وقت غلطیدن خیمه و کشته شدن نادرشاه ظاهر گشته بسلطنت خود امیدوار گشت و قوم خود را
فراهم آورده محمد تقی خان شیرازی را که معروف آخته و نادرشاه هم از او در دل حسابی برسمے داشت و در ایام مذکوره در آن
نواح بود با خود متفق ساخت سبب لقب آخته آنکه نادرشاه وقتی بر او غضب شده خایهٔ او کشیده بود و لساعت مختار بعد انقیاد قوم
جیغهٔ سلطنت بر سر زد و در تحصیل صوبه کابل را که ناصرخان صوبه دار صوبه مذکوره با خود نزد نادرشاه و میر محمد سعید نیز زر محالات
متعلقهٔ نور محمد خان لئی مرسلهٔ زکریا خان را همانجا که بر دست متصرف گشته و هر دو کس را همراه گرفته بر سر افغانان قلزه که از طرف
نادرشاه حاکم قندهار بود تاخته او را بکشت و قندهار را متصرف گشت و شاه صابر درویش مذکور را نیز بمصاحبت تمام همراه خود گرفت
این شاه صابر تودهٔ استاملال خور بعلت مشهور کابلست او هم درویشی بود معتقد الیه جماعهٔ تورانیه **القصه** احمد ابدالی
ناصرخان را بعد گرفتن خزاین تکلیف صوبه داری کابل بدستور عهد نادرشاه نموده خلعت داده رخصت فرمود مشروط آنکه
بعد رسیدن بکابل مبلغ پنج لکه روپیه بعجالة الوقت بفرستد و پنج سوار درانی ابدالی همراه داد ناصرخان قبول نموده چون بکابل رسید
از افاغنه آنجا ظاهر کرد چون بنای کار آن جماعه بر خدع و دغاست ادای مبلغ مذکور خارج از مقدور خود ظاهر نمودند ناصرخان
گفت که اگر زر نمی رسد چاره باز خواستن چه میکنید گفتند مے جنگیم ناصرخان گفت که خاطر من مطمئن بنیست قسمهای
غلاظ و شداد در میان آوردند ناصرخان سواران ابدالی را بر آورد احمد شاه ابدالی باستماع این خبر بتدارک دوید افاغنه کابل
با ناصرخان بدعهدی نموده کناره گرفتند ناصرخان ناچار از کابل به پیشاور آمد و بعرض دریا استحکام ساخت افاغنه کابل بعد ورود
ابدالی با او پیوسته دلالت به تسخیر پیشاور نمودند احمد شاه به پیشاور دوید ناصرخان مع ناموس متحصن گشته به مدافعه پرداخت
دران زمان شاه نوازخان پسر زکریا خان برادر خود یحیی خان را از لاهور بدر کرده خود در صوبهٔ لاهور و ملتان دم از استقلال
زده بود و ادینه بیگ خان که شیطانی در صورت انسان بود در فکر بر انداختن بنیاد دولت شاه نوازخان افتاده با او گفت که شما
فقط همشیره زادهٔ وزیر الممالک قمر الدین خان بهادر اید و یحیی خان هم داماد و هم همشیره زادهٔ اوست و از دست شما گریخته
بحضور وزیر و پادشاه رفته البته وزیر در برهم کاری شما قصوری نخواهد کرد و نخواهد گذاشت که شما فارغ البال بوده حکمرانی
کنید صلاح آنکه احمد ابدالی که در ینولا دم از سلطنت میزند با او در سازید که او رفاقت شما را از مغتنمات و تائیدات آسمانی
خواهد شمرد شاه نوازخان راه مراسلات با ابدالی کشاده نوشت که سلطنت از شما و وزارت از ما باشد ابدالی که هرگز گمان
این قسم امور نداشت سجدات شکر الهی نموده عهدنامه محکم مشحون بگواهی رؤسای لشکر خود نوشته مصحوب معتمدی فرستاد
بعد از آن ادینه بیگ خان رنگی دیگر ریخته بقمر الدین خان وزیر نوشت که مرشد زاده مسلک خود سری پیموده سخن مفسدان
اصغا میکند و با احمد ابدالی راه مراسلات کشاده اگر از حضور تسلی او نشود ما را هم مجال التماس میسر نمی تواند شد
قمر الدین خان چاره ناچار خطی بقلم خود در کمال تسلی نگاشت متضمن آنکه از خاندان ما نمک حرامی گاهی نشده زنهار که
چنین اراده ننمائید وحیف که داعیهٔ اطاعت افغانی بیاول نموده اید باید که مردکه مذکور را زده تمام حدود هندوستان را

مسخر نمایند که هر پنج صوبهٔ کابل و کشمیر و ٹھٹه و لاهور و ملتان در عمل آن نور چشم خواهد بود و این جانب را بهیچ وجه مصروف امداد همت خود داشته باشند شاه نوازخان بود و خط خالوی خود وزیر الممالک قمرالدین خان مغرور گشته عهد بلکه با احمد شاه نموده بود نسیاً منسیاً گردانید
و آدینه بیگ خان از راه بدخواهی بر این نقض عهد بطور مشورة تائید نمود ناصرخان که متحصن گشته بمدافعهٔ ابدالی می کوشید
از فقدان ذخائر غلات و قلت فوج ناچار گشته بیاره دار فرار دید بخشی ناصرخان کمر بر جان نثاری بسته التماس نمود که یک روز باید که
می توانم کرد شما امشب بدر روید بعد فاصله یک روز و دو شب کسی به شما نمی تواند رسید ناصرخان با معدودی از قلعه بر آمده
بحال تباه قدم در راه فرار گذاشت و بخشی یک روز و دو شب جنگیده مقتول گشت و ناموس ناصرخان در دست ابدالی افتاد
ابدالی با سرداران آن معرکه بر دست خان بوه سالار سردار خان بود و نموده معزز و مکرم نگهداشت و آخر سرداد
ناصرخان بلاهور رسیده در مسجد ... شاه نوازخان خبرش شنیده برای دیدنش آمد و مبالغه نمود که همین جا باشند باتفاق
یا ابدالی خواهیم جنگید ناصرخان قبول نکرده اظهار رفتن بحضور پادشاه نمود شاه نوازخان مرخص گشته خانسامان ناصرخان را
همراه برد و جمیع کارخانجات امارت از خیام و فراش و اسباب دیگر و ملبوسات و باورچی خانه و آبدارخانه وغیره همه بآئین شایسته
سرانجام داده مع چار لک روپیه نقد برای ناصرخان فرستاد احمد ابدالی خطی متضمن طلب ایفای عهد نگاشته از
بیشتر در برابر شاه نوازخان فرستاد شاه نوازخان جواب صاف داد هر چند ابدالی در اخلاص و وفاق زد از طرف شاه نوازخان
سوای انکار و اظهار نفاق و نفی ... شاه صابر که معتقد الیه ابدالی و پیر اد و سابق از متوطنین لاهور بود تنها بلاهور آمده
در خانهٔ مفتی عبدالله فرود آمد شاه نوازخان خبر او شنیده آدینه بیگ خان و راجه کوڑامل را فرستاده استعلام نمود او گفت که مرا تعرضی
با شما نیست اما حقوق این شهر که منشا و مولد من است و حقوق مردم این شهر و حکامش که با اینها به سر برده ام بر گردن است
تا سرین سخن گویم که بدی به سرتان ... نرسد و تیغ شما با تیغ احمد ابدالی برابر نیست کسی گفت چه صاحب تیغ ما از
چوب است و تیغ او از آهن گفت نه تیغ هر دو از آهن است اما اقبال او در عروج است اقبال شما ادبار ... آدینه بیگ خان
نزد شاه نوازخان آمد و نقل اقوال کرد ... او دو را نسبت نمود به صورت مصالحه و آشتی در نگرفت رفقای مذکور حواله بخشی
شد تا نظر بند شد ... ابدالی ناچار ... در نهضت نموده وارد لاهور گردید شاه نوازخان با فوج بسیار و سامان بی شمار
در کمال اقتدار ... شهر متصل آباد ... معرکه ساخته مورچال ها قائم کرد و بکمال جرأت و جلادت مستعد محاربه نشست ابدالی هم
متصل رسیده لشکر آراست شاه نوازخان از درویشی شاه کلب علی نام که در جعفر دخلی داشت کسی را فرستاده استعلام نمود که پایان
این جنگ چه خواهد بود او گفته فرستاد که امروز بر شما دشوار است اگر جنگ نشود بهتر و از فردا ظفر شما راست هر قسم و هر گاه که بخواهید
بجنگید شاه نوازخان آدینه بیگ خان و کوڑامل و دیوان خود را فرستاده بسرداران لشکر ممانعت کرد که امروز کسی بحرب ابدالی
بیرون نرود اگر آنها از در آیند از اندرون سنگر مدافعه باید نمود و بخاطر جمع به خیمه و خرگاه خود آسوده تا وقت طعام رسید بر دستر خان
نشسته طعام می خورد و آدینه بیگ خان و بعض سرداران حاضر شریک طعام بودند که ناگهان آواز توپی مسموع شد بعد آن
آواز توپ دیگر ... استفسار معلوم شد که سواران ابدالی نمودار شده بودند و دو صد سوار قزلباش ملازم سرکار بیرون سنگر رفته بر آنها
تاختند آنها برگشته بعد ساعتی سواران دیگر زیاده تر از اول هویدا شدند آنها را نیز لشکریان توپها راندند بعد یک ساعت سواری از
... هیهات سبحی آمده عرض نمود که کمک ما باید نمود شاه نوازخان متحیر شده پرسید خبر آوردند که همان سواران قزلباش ما دیگر هم
خود را بر آنها زدند آنها که دو هزار کس بودند بر اینها تاختند قزلباشان سرکار که دو صد کس بوده انتاب نیاورده گریختند مستغفا ...

لشکر با پاس نوکران سرکار توپخانه سر ندادند ابدالیان که دو هزار کس بوده اند در پے آنها جلوریز خود را در لشکر رسانیده شور رستخیز بر انگیخته اند
شاه نوازخان فرمود که ما هم سوار مے شویم و آدینه بیگ خان را گفت که به مدد بخشی رسیده ابدالیان را از لشکر بیرون باید کرد آدینه بیگ خان
انگشت قبول بر دیده گذاشته رفت و لطف دیگر تماشا ست دریا استاد شاه نوازخان حکم تاکید فرستادند که از جاے خود جنبیده
باز استاد و شاه نوازخان بر فیل خود سوار استاده بمردم تاکید مے نمود تا آنکه شام شد بلکه ساعتے از شب گذشت و ابدالیان برگشته
بجاے خود رفتند اما آشوب که در لشکر برخاست و آدینه بیگ خان روز روشن برگشته داخل شهر شد راه فرار کشاده یافته اکثرے
راه خانهاے خود گرفتند و سر در پے هم گذاشته مے رفتند شاه نوازخان برگشته بسراپرده هاے خود رسیده خواست که از فیل فرود
آید شوهر عمه اش که در خواصی حوضهٔ فیل سوار بود مبالغه نمود که در حصار شهر نشسته باید جنگید شاه نوازخان قبول نکرده مے گفت
این وقت در خیمه فرود مے آئیم و فردا تدارک امروز مے نمائیم ناصح بدبخت مبالغه را از حد بدر برده نگذاشت که در خیمها فرود آید
همین که بر فیل سوار شاه نوازخان از در خیمه پا پیشتر گذاشت مردم لشکر حمل بر فرار او نموده تورانیان نمک بحرام دست بغارت کشادند
و در خیمهٔ شاه نوازخان در آمده اسباب رکاب همه را غارت نمودند شاه نوازخان حیران قدرت کردگار گشته نازل دولتخانه خود گردید
سرداران لشکر بعض حاضر گشته بناے ملاقات و مصالحه میگذاشتند که شخصے آمد شاه نوازخان احوال شاه صابر پرسید
او عرض کرد که در غلو هنگامه و ازدحام فقیر را کشتیم شاه نوازخان بر آشفته سنگ فرش بر داشته بر سینه او زد و گفت که الحال روے
ملاقات هم نماند ناچار کیسه هاے اشرفے بر رفقاے معتمد و صندوقچهٔ جواهر گران بها بعضے خواجه سرایان داده لا علاج راه فرار
گرفت و بیرون غلبهٔ خصم شکست بر لشکر افتاده فتح و ظفر نصیب ابدالی گردید صبح ابدالیان در شهر در آمده دقیقه از نهب و غارت فرو
نگذاشتند آدینه بیگ خان هم وقت شب مع اسباب بامنے در رفت و شاه نوازخان از دست تورانیان ملازم خود اذیتها کشیده
در راه بوزیر رسید وزیر او را بشاه جهان آباد مرخص فرمود احمد شاه ابدالی بعد این تسخیر هاے متواتر چون بے خبری مردم هند
و نفاق امراے اینجا و سستی بادشاه در رکاب نادر شاه برأی العین مشاهده نموده بود قاصد تسخیر شاه جهان آباد گشته ابتداے سنه
احدے و ستین و مائة بعد الف از بلده لاهور مع تقی خان آخته که سالار فوج قزلباش بود در سے توجه بسوے شاه جهان آباد آورد
محمد شاه ادراک این خبر نموده پسر خود احمد شاه را با سائر فوج ملازم سرکار شاهی و توپخانه با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمرالدین خان
و ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ و راجه ایشری سنگه سواے پسر راجه جے سنگه و دیگر راجه هاے صوبهٔ اجمیر از راتهور وغیره
با فوج عظیم بمدافعه او مامور نمود و بتاریخ هجدهم محرم الحرام سنه یکهزار و یکصد و شصت و یک هجری صفدر جنگ و ذوالفقار جنگ و
میر جنگ و معین الملک وغیره پسران قمرالدین خان وزیر و دیگر امراے نامدار را ربعے از روز برآمده بعطاے فتح پیچ مشمول
عواطف فرموده رخصت نمودند و نه گهڑے روز برآمده وزیر الممالک اعتماد الدوله قمرالدین خان را بادشاه بدست خود فتح پیچ بر سر بسته
و طره با دله از سر دستار خود برآورده بر سر دستار وزیر گذاشته بجنگ ابدالے مرخص ساخت و ذوالفقار جنگ سادات خان
را بعطاے خدمت بخشیگرے سوم از انتقال عمدة الملک سرافرازی داده باتالیقے شاهزاده مقرر فرمود و بخشیگرے
چارم از تغیر سادات خان بمحمد اسحق خان و خطاب نجم الدوله مرحمت شد شاهزاده با افواج مذکور از شهر ندگذشته کنار دریاے
ستلج بر معبر ماچهی واره رسید و بادشاه ابدالے با فوج همراهے خود که بر حسب خبر معتبر زیاده از شش هفت هزار سوار نبود
از راه لودهیانه بالا بالا داخل سرهند گردید و سیزدهم ربیع الاول سنه مذکور شهر سرهند را تاراج و هر که دست به یراق برد
او را مقتول ساخت شاهزاده خبر وصول ابدالے بشهر مرقوم شنیده عنان توجه بسوے او منعطف گردانیده و مقابل ابدالی

رسیده لهذا بعد استمزاج مسند که برآمدن از عهدهٔ فوج ولایت خارج از مقدور خود دیده سنگر و مورچال گرد قلعه سفرلیست گرد لشکر خود می آراستند
حفر خندق نموده عساکر غیره خود را در پناه حصار گرفت و از پانزدهم ربیع الاول تا بیست و هشتم ماه مذکور آتش قتال در اشتعال بود
و قدرے از ارابهاے بعض اجناس و بعضے از ارابه بانها و توپها که از لشکر وزیر و شاهزاده عقب مانده بود بدست ابدالی افتاده
اور سرمایهٔ جنگ با حصار و سنگر میسر آمد گولها و بانها میزد و با وجود کثرت عظیم لشکر هندوستان محصور قزلباش و افغان بود در بیست و دوم
شهر مرقوم اعتماد الدوله وقت چاشت نماز در خیمه خود خوانده بر مصلے بود که گوله توپ از لشکر ابدالی چون اجلش رسیده کار او تمام ساخت
و راجه ایسرے سنگه و غیره راجهاے دیگر که بیست سے هزار کس بوده اند از کشته شدن وزیر دست از استقلال برداشته پای فرار در
بادیهٔ اضطرار گذاشته راه وطن خود گرفتند صفدر جنگ و معین الملک پسر وزیر مع شاهزاده با وجود دو زخم بزرگ مذکور پایدارے
نموده جنگهاے مردانه مے نمودند روز بیست و هشتم ماه بود احمد شاه ابدالی با جمعیت خود ازدحام نموده بر مورچال وزیر
یورش آورد معین الملک پای ثبات افشرده دادِ دلاورے و بهادرے داد و جالش خان و اکثر سرداران تورانیه بپاس
حقوق دیرینه جان نثارے نموده و مردم بسیارے از لشکریان وزیر طعمهٔ شمشیر نهنگان خونخوار دریاے وغا گردیدند و صدمات
جنگ ... برا اتصال شاهزاده و معین الملک بر دقاے احمد شاه هم سرایت کرده قریب بود که چشم زخم عظیمے با فواج هند برسد
صفدر جنگ ... شاهزاده ... فرستاده خود و جمیع مغلیه را پیاده پا ساخت و رهکلهاے جاوسے و جزائر
... جنگے را پیش انداخته ... معین الملک ... حایل آمده جنگ عظیم در پیوست چون فوج ابدالی صدمهٔ جنگ
معین الملک ... بهادران تورانیان و همراهیان شاهزاده کشیده بود که ناگهان صفدر جنگ مع فوج گران با انواع توپخانه
و ... آتش باران بر سر آنها رسید و ... ضمن آتش بارانه هاے ... که بدست ابدالی در سرهند آمده همراه فوج بود نیز
در گرفت و هزاران مال خود ... منتشر گشته تسخیر ... برانگیخت و اکثر همراهیان ابدالی را بر خاک میدان خفته بسر
و سکه ... انتقام نوعیش ... پاشیده و شکست بر لشکریش افتاد ناچار پشت معرکه کارزار داده راه ادبار پیش گرفت و فتح و ظفر
نصیب اولیاے دولت پادشاه هندوستان گردید آنا شاه ... خان آخته پایداریها نموده مقابل فوج هند تا شام قائم
مانده هنگام شب بعض پیغامها که بالفعل نفیر ... کرآن نیست اصفدر جنگ داده صبح طبل رحیل نواخت و اعلام مراجعت بسوے
کابل برافراخت محمد شاه استماع خبر ظفر و جان فشانے اعتماد الدوله و ترددات نمایان صفدر جنگ و معین الملک و منتسبان
اعتماد الدوله شادمان گردیده و حین حیات خود که شروع بیماریش بود که صوبه داری لاهور و ملتان بمعین الملک بخشید و صفدر جنگ را
مع شاهزاده و جمیع امراسے تعیین طلب حضور نمود شاهزاده معین الملک را از طرف پدر خود خلعت و اسناد مرسله داده بطرف
لاهور مرخص ساخت و خود مع صفدر جنگ بسوے شاهجهان آباد اعلام معاودت برافراخت چون مرض محمد شاه یوماً فیوماً اشتداد
مے یافت و آثار روبه ظاهر گشته مرگ خود مشاهده مے نمود شقه هاے طلب برائے صفدر جنگ و پسر خود متواتر میفرستاد اینها
باستعجال عازم آستانهٔ جاه و جلال بودند که ناگاه متصل در نواح پانی پت خبر رحلت محمد شاه قرع باب اسماع اینها گردید و محمد شاه
... و هفتم ربیع الآخر شروع سال سے و یکم جلوس خود که مطابق هست با سال احدے و ستین و مائه بعد الالف رحلت نموده
... بدستور ... جاوید خان ... خان ... کار حاضر سلطنت و ملکه زمانے مردن او دستور چند روزے لاش او هم مثل جسد
عمده الملک بمقتضاے حدیث شریف ... از دفن محروم ماند بعد تحقیق خبر و تقدیم مراسم تعزیت که شاهزاده مرگ پدر
... آورده ... فراغ یافت صفدر جنگ برائے شاهزاده چترے آراسته و در ساعت مختار بر سرش گردانیده و تهنیت ...

سلطنت وارده همعنان نصرت و اقبال در سواد دار الخلافه شاه جهان آباد رسید و احمد شاه غرهٔ جمادی الاولی روز شنبه سال
مذکور در باغ شالهمار دهلی بحضور جمیع ارکان دولت و اعیان مملکت سریر آرای سلطنت هندوستان گردید نعش محمد شاه
را بعد تقریب وصول شاهزاده به تجمل برآورده و جمیع امرای حاضر متابعت نمودند و در مزار شاه نظام الدین متصل بقبر مادرش که در
عین حیات برای خود تجویز نموده قبری آراسته بود دفنش کردند احمد شاه هفتم جمادی الاولی از باغ شالهمار بسواری
تخت روان بعد مرور دو ساعت از روز یکشنبه داخل قلعه شاهجهان آباد شد و روز جمعه دوازدهم بمسجد جامع رفته خطبه بنام خود شنید
در روز جمعه سوم جمادی الاخری مرتضی خان مرحوم و روز پنجشنبه شانزدهم ماه مذکور مرید خان مرحوم برحمت الهی واصل شدند درین ایام
فقیر گرفتار افکار و تشویشات بنابر سانحه شمشیر خانی ذوالفقار شدن هیبت جنگ که در نواح غازیپور شنید و برای استخبار به بنارس
رسیده از آنجا عازم خدمت والد گشت و بقصبه بریلی که دار الحکومت آن مرحوم و آن جناب از طرف خان فیروز جنگ خلف آصف جاه
حاکم جمیع پرگنه های چکله مذکوره و بداؤن و شاه جهان پور وغیره بود رسیده اوقات می گذرانید ناگهان حادثهٔ عظیمی در انجا هم
روی داده رستگاری از آن بلیه میسر آمد و ذکرش از سطور آینده ظهور می یابد + + + + + + + + + +

ذکر گریختن علی محمد خان روهیله از سرهند و رسیدن به بریلی و نمک بحرامی سپاه والد مرحوم و رستگاری از آن بلای ناگهان بوفاداری و جوانمردی قطب الدین محمد خان

والد مغفور چنانچه مذکور شد حاکم سکندره بپاس عنایات صفدر جنگ بود که بنده مرخص گشته بعظیم آباد رسید و بملازمت جناب
والدهٔ معظمه و اعمام و خال و دیگر قرابتیان خانوادهٔ مهابت جنگ خاصه هیبت جنگ خوشنود و با دختر خال خود که منسوب
بود کتخدا گشته و در جنگ مصطفی خان رفیق بزرگان بوده حسب المقدور خدمت گزاریها بتقدیم رسانید و والد مرحوم را با صفدر جنگ
بعد سالی صحبت ناچاق گشته از کار چکله سکندره استعفا نمود چون بادشاه مغفرت پناه محمد شاه بترغیب صفدر جنگ و عمدة الملک
نواح مرادآباد و سنبهل و بریلی وغیره را از دست علی محمد روهیله انتزاع نموده او را مغلوب و حوالهٔ اعتماد الدوله چنانچه گذشت
فرموده و آن ممالک در جاگیر و التمغای هر کسی که بود بدست شان آمده در رتق و فتق آنجاها مختار شدند محالات بریلی وغیره
که جاگیر آصف جاه بود و از مدتی بنابر تغلب روهیله بند و بست آنجا خاطرخواه خان فیروز جنگ مهین پور آصف جاه صاحب سپرد
محالات مذکوره میسر نمی شد بنابر انتظام آنجا که با وجود رفتن علی محمد خان بسرهند هزاران افاغنه در انجا موجود و ریشه های خود
دوانیده زمین دار آنجا شده بودند و از عهدهٔ بند و بست آنجا هر کسی را برآمدن متعذر بود والد مرحوم را فیروز جنگ برای حکومت
آنجا تجویز نموده سرافرازی خود خواست و خاصان خود فرستاده ایشان را طلب داشت و بکار بریلی و منضمه محال توابع آن برگزیده
اسباب مناسب همراه داد و والد مرحوم بعد ورود در انجا رفقای و ملازم بسیار فراهم آورده در انتظام آنجا کوشیده مسخر ساخت
بعد انقیاد اکثر افاغنهٔ آنجا را مثل سردار خان ساکن بریلی و منگل خان مالک تلهر و پیر احمد که روهیله از اولاد شیخ عبد القادر گیلانی
پیرزادهٔ افاغنه بود ملازم خود ساخته و این پیر احمد با یک هزار و هفتصد کس ملازم بود و دیگر هر دو سردار مذکور نیز قریب به دو هزار
کس همراه داشتند دران وقت قطب الدین محمد خان بهادر برادرزادهٔ فرید الدین خان از احفاد عظیمه اسد خان که حاکم مرادآباد
و علی محمد خان اول ملازم سرکارش بود و در قلعهٔ چاچهت سکونت می ورزید با والد مرحوم منازعت آغاز نهاد تا خزانه در تصرف داشت والد
مواعظ دلپذیر گفته نصیحت نمود سودی نه بخشید بضرورت قاصد تنبیه ارشد رفقای جدید قطب الدین محمد خان بهادر

با دراک خفگی حاکم از و کناره گرفته معدودی از رفقا که ظاهراً زیاده از بیست و سه کس نبوده اند با او ماندند ناچار بقلعه جهت تحصن جسته و والد رسیده قلعه را فرو گرفت و برای دریافت مکان یورش گرد قلعه گردید قطب الدین محمد خان که بر بندوق و تفنگ افگنی خود کمال اعتماد داشت و فی الحقیقة چنان بود که سه بند اشت گاهی گلهٔ تفنگ او نشانه را خطا نکرده و پله دگله بندوق او دو برابر بندوقهای دیگران بود و بعضی همراهیانش هم کذلک وقت گرد گردیدن حصار والد را نشانه ساخته بخاطر جمع خود و رفقایش چند گره تفنگ انداز نمودند بهر خطا کرده گاهی بستون عماری و گاهی بقبه آن و گاهی بجای دیگر خورد در غضب شده بندوق را از دست خود بر زمین زد و والد باز پیغام ملاقات و آشتی فرستاده دلالت بمرافقت نمود چون قطب الدین محمد خان نهایت شجاعت و جرأت داشت داعیهٔ ملاقات بنا بر خدعه نموده قبول فرمود و قاصد آن شد که عند الملاقات کار والد باتمام رساند رفقای شیر دل نیز درین کار شریک و یار شدند پیر احمد روهیله و دیگر رؤسا مع عمو سعید علی خان برادر جانی والد مرحوم بضابطهٔ این دیار در حفظ جان و آبرو و آنکه مع یراق آیند و ملاقات نمایند ضامن گشته آوردند چون از قلعه بر آمده در خیمه عموی مرقوم فرود آمدند تا بعد اطلاع بملاقات والد آیند و والد آن روز باین عجلت ملاقات با چنان صاحب جرأت و غیرت که دست حتماً کیش بود مناسب ندانسته عذر خواهیست که امروز مهمان ما بوده و در خانهٔ برادر آسوده فردا ملاقات فرمایند چون این خبر بقطب الدین محمد خان رسید گمان خدعه نموده با آنکه زیاده از ده دوازده کس از رفقا با خود نداشت و در جمع کثیری از بیگانگان که عبارت از پیر احمد و افاغنه دیگر اند نشسته بود مطلقاً نترسیده بر آشفت و گفت که شما مردم ریش مردان دارید یا موی سر زنان چه طور روبهانه بود دیگر با من عهد و پیمان نموده آورده اید عموی مذکور و حضرات زبان بعذر خواهی و اظهار صداقت وعده و ایفای عهد نموده معاذیر دلپذیر در کمال تواضع و فروتنی نمودند درین ضمن پیاله های افشره و بعد از ان خوانهای طعام مرسله والد با نهایت تکلف و پیغامهای دوستی انگیز رسیده تسکین صفرای خان مرقوم نمود چنان طعام خورد و صحبت اختلاط در گرفت و از طرف والد متواتر هدایا و تحائف میرسید قطب الدین محمد خان در دل از داعیه خود منفعل گشت و روز دیگر که موعد ملاقات بود والد مجلس آراسته مهمان را طلبداشت خان مرقوم مع رفقای خود باتفاق جمعیت پیر احمد و دیگر رؤسای افاغنه تشریف ارزانی داشت والد بکمال تواضع ملاقات نموده بر مسند با خود برابر نشانید و با رفقای او شان نیز حسب الاشعار خان ماسلف مقدار العمل آورد خان مرقوم داعیهٔ مضمر خود را ظاهر کرده التماس نمود که تماشای ملاقات وقت ورود و محفوظ ماندن از گولهٔ بندوق من که گاهی خطا نکرده محمول بر بزرگی و تحقق سیادت شما در دل نبده گردیده مانع قصد مضمر مستتر گشت والد خندید و بیش از بیش اشفاق مبذول داشته تکلیف رفاقت خود نمود خان قوم شیر و طبیکه خاطر خواهش بود قبول فرمود و عداوت و افتراق بصداقت و اتفاق گرائید ٭

ذکر برهمی با پیر احمد روهیله و جنگیدن او با والد و ظهور یافتن شجاعت و جوانمردیهای قطب الدین محمد خان و شکست خوردن پیر احمد

پیر احمد را که سردار عمدهٔ لشکر و مطاع افاغنه باعتبار پیرزادگی بود از اعتلای قدر قطب الدین محمد خان بهادر خار حسرت و حسد در دل پر کینهٔ او که از سابق بنا بر مباینت مذهب با خان مرقوم داشت خلیدن گرفت چه قطب الدین محمد خان و شیخ معز الدین خان که بالفعل در لکهنو موجود و از رؤسای قصبهٔ مذکور است و ذکر جوانمردیهای او عنقریب آید در خاندان

خود بمذهب تشیع ممتاز و در نام آور و بمها سرافراز بود و خانواده اینها از جملهٔ متعصبان بلکه مبغضان ائمهٔ اهل البیت علیهم السلام بوده و قطب الدین محمد خان صاحبزاده آن دیار بود و بسبب تقرب والد مرجع معاملات گشت ازین سبب زیاده تر بیرزادهٔ مذکور متغیر گردیده تارک رفاقت والد و قاصد فتنه انگیزی شد و افاغنهٔ اطراف که اکثر رعایا و بعضی نوکری پیشه بوده اند امتثال فرمان او را سعادت شمرده بر سر او گرد آمدند و والد ناچار بمدافعه و گوشمال او بر آمد قطب الدین محمد خان مقدمة الجیش گردیده پیش خرام عساکر بود و هنگام مقابله و مقاتله بیر احمد فوج را دو حصه کرده یک حصه را باهها در راه آزموده مقابل قطب الدین محمد خان گذاشت و خود مع معتمدان در پناه خرابهای دهیکه دران میدان بود در بعض زمین آنجا مزارع نیشکر بود در کمین والد استاد قطب الدین محمد خان مع همراهیان پیاده پا گشته و تنها در دست گرفته درمیان فوج مقابل در آمد و داد مردی و مردانگی داده در مقام شمشیر بندوق می زد میگویند که در عین کارزار یکی را نشانهٔ خود ساخته بندوق بر سینه گذاشته است که دیگری شمشیر کشیده از پهلو رسید و بانگ زد که قطب الدین محمد خان از من بگیر و خان بهادر نشانهٔ سابق را گذاشته همین را نشانه ساخت و گفت بگیر و زد و افگند باین هوشیاری جنگیده دشمنان را بر خاک و خون غلطانیده صفوف مقابل را شگافت و مخالفان را از پیش رو برداشته شکست فاحش داد چون در تک و تاز یکی دور تر شده بود بیرزاده مع معتمدان خود که در کمین والد استاده بود والد را با معدودی تنها دیده ناگهان نمایان گشت و اسپها خود را عنان داد اکثر همراهیان والد مرحوم را پای ثبات لغزیده عار فرار اختیار آمد و والد از فرط حمیت و جلادت پا از حوضهٔ فیل سواری بیرون کرده داعیهٔ جستن بر زمین میدان فرمود لیکن قطب الدین محمد خان که درین دو دن تکلیف همراه والد بر یک عماری بنابر پاس خاطر پدرش سوار بود والد را از جلدی ممانعت نموده معروض داشت که تا مازنده باشیم خاوندان را چنین جسارت نمی باید بعضی از رفقای او و اقربای والد و مخلصان آن جناب و منتسبان رکاب از اسپها فرود آمده با دشمنان در آویختند و بر سر همدیگر ریخته خون اعدا را با خاک معرکه آمیختند خیره سری دشمنان اندکی فرو شد اما بیر احمد روهیله همان قسم در سماجت و ابرام بود درین ضمن قطب الدین محمد خان خبر یافته متوجه این طرف شد بیرزاده بر کمک او چون مستشعر گشت و ضرب دست بهادران خصم افگن رکاب والد هم خورده بود تاب مقاومت نیاورده خائب و خاسر برگشت و نسیم نصرت ایزدی بر پرچم علم والد وزیده بفتح و فیروزی اختصاص یافت بعد چندی باز آن مدبر شورشی نموده گوشمال یافت و جمیع افاغنهٔ سرحساب گشته هر یکی بسوراخ زاویهٔ خود خزیده و والد مع قطب الدین محمد خان و رفقا و برادران و اقربا بکام و آرام می گذرانیدند تا آنکه درهمین سال احدی و ستین و مائة بعد الالف فقیر بشوق تقبیل قدوم والد قبل از سنوح واقعهٔ شمشیر خانی در عشرهٔ اخیر محرم از عظیم آباد کوچیده اواخر صفر یا اوائل ربیع الاول به بریلی رسید و شرف اندوز سعادت قدمبوس گشت درین ایام شاهزاده حسب الامر پدر باتفاق وزیر و صفدر جنگ چنانچه گذشت بجنگ احمد ابدالی رفته ظفر یافت و علی محمد خان روهیله از سرهند که بامر وزیر حاکم آنجا بود فرصت یافته مع سی چهل هزار نفر افغان و روهیله از راه سهارنپور و لوڑیه و کنجپوره عبور جمنا نموده بعازم ضلعهٔ مرادآباد و بریلی و غیره ملک قدیم خود گردید و مرادآباد وغیره را مسخر کرده و فوجداران خود نشانیده عبور گنگا نمود فوج ملازم والد که اکثر افاغنه سکنهٔ آنجا و اقارب علی محمد خان بنابر وصلتی که با هر یک داشت بودند خبر قرب موکب او شنیده بیکبارگی برگردیده دبیوت اقامت والد را که در قلعهٔ بریلی بود ببهانهٔ گرفتن تنخواه محصور نموده داعیهٔ نمک بحرامی مصمم کردند مگر قطب الدین محمد خان با دوسه صد کس معدودی از رفقای دیرینهٔ والد که هندوستانیان از شاه جهان آباد و بعضی از اقارب بوده اند رفیق ماندند چون علی محمد خان بده کروهی بریلی رسید

قطب الدین محمد خان با والد گفت که کار باینجا کشید و مقدور جنگ با علی محمد خان که اینوست از افاغنه مانند مور و ملخ دارد و فوج خود هم
هوا خواه او گردیده نیست و نوکران در مقام عذر و کینه خواهی اند درینصورت صلاح آنست که من بملاقات علی محمد خان روم اگر او را با شما
اراده بدی نیست چاره این مخمصه و رهائی از این گرفتاری بامداد او نمایم و اگر اراده فاسدی از و ملحوظ گشت همانجا او را
کشیم و خود هم کشته می شوم بعد از ان هر چه بر آشنا مقدر است بظهور خواهد رسید والد قبول فرموده آن رفیق صدیق را مرخص
ساخت و آن والا قدر اکثر رفقا را همراه گذاشته خود با معدودی از معتمدین نزد علی محمد خان شتافت چون بدر خیمهٔ او رسید
همراهیان را بر دروازه توقف فرموده خود با دو سه کس اندرون داخل شد یاران او که پروانه پرتو شمع التفات و عنایتش بودند
حسب الامر توقفی نموده بعد آمدنش در اندرون دو سه کس از انها داعیهٔ آمدن نزد خان مرقوم نمودند چوبداران و افاغنه در
مزاحم گشته شوری بلند شد قطب الدین محمد خان برگشته باز آنها را باستماله ممانعت کرد چوبداران بضابطهٔ لواج در مزاحمت آنها
ابرام آغاز نهاد خان بهادر آشفته گشته تبی بر سر چوبدار زد و گفت که تو چرا مانع می شوی از این جهت زیاده تر شورش نماشد
قریب بود که فتنهٔ حادث شود علی محمد خان باستماع غوغا برهنه پا دویده تسکین داد و خان عالی قدر را در آغوش گرفته بمعذرت
در پهلوی خود مع رفقا همراه آورده بر مسند عزت نشانیده خود بر گوشهٔ آن بتواضع نشست و نهایت دلداریها بتقدیم رسانید بعد
خان بهادر التماس کرد که معلوم خواهد بود که من رفیق سید هدایت علی خان بهادر اسد جنگ گشته ام و ایشان لوازم شفاق اخوت با من
مرعی داشته اند و سپاه اینجا با ظهار آمد آمد شما مسلک بیوفائی و نمک بحرامی پیموده در مقام نفاق و شقاق اند اگر شما را نیز همین
منظور باشد مرا مرخص نموده خود هم مع فوج بداعیهٔ استیصال سید نهضت فرمائید تا کارزار مردان بر صفحهٔ روزگار بیادگار ماند و
شما را بدی با سید منظور نباشد اسباب سفر سرانجام داده نمک حرامان را بتهدید ممانعت نمائید تا آنها دست از شقاوت بر
زر تنخواه بضابطهٔ عمال انچه نقد و جنس غیر ضروری در سرکار او شان باشد بگیرند روهیله مذکور بقسمهای غلاظ و شداد خاطر شان را
مطمئن گردانیده مرخص ساخت و بعملهٔ خود تاکید نموده اسباب سفر حاضر کرد و قطب الدین محمد خان بهادر را خوشنود برگردانید بعد
آنکه خان مذکور بالاتفاق والد بشاهجهان آباد رسید و صبحی ترسید که مبادا باتفاق از امرای حضور و پادشاه استمداد نموده در فکر استیصال
او شوند والد باتفاق او شان و جمیع رفقا از قلعه بر آمده در یک محله که جای معینی خارج قصبهٔ بریلی واقع است منزل کرد و چند روز
حسب و مهمل داخل تنخواه لشدت ماند که هر روز احتمال بدر رود جان و آبرو بود آخر از دست جان نجات داده بشاهجهان آباد رسانید
در همین راه که از فرخ آباد نگذشتیم میگذشتیم خبر رحلت محمد شاه و برگشتن شاهزاده احمد شاه قرین فتح و ظفر و زیری و کشته شدن
قمر الدین خان وزیر و متعین شدن معین الملک بصوبه داری لاهور و آمدن صفدر جنگ همعنان احمد شاه و جلوس او بر تخت
سلطنت در باغ شالامار دهلی مسموع افتاد اما از خبر مردن پادشاه زیاده تر از ایام سابق شورش قطاع الطریق روی داده راهها نا امن
بود و قطع منازل بدشوار بها گذشت چون وارد شاهجهان آباد شدیم والد توجه نماز بسوی الدین خان فیروز جنگ بانتظام بریلی
وغیره محالات متعلقه آصف جاه که دیده افسرده خاطر و طالب توسل بادیال دولت صفدر جنگ شده بخانه خود نشست ✤

ذکر معین شدن وزارت برای صفدر جنگ تتابید آله بعد از رحلت نظام الملک آصفجاه

احمد شاه خلف محمد شاه بعد ورود و جلوس در باغ شالامار و ملازمت نمودن جاوید خان و نجم الدوله اسحق خان و دیگر ارکان
سلطنت و اعیان مملکت بساعت مختار داخل دولت خانهٔ شاهی در قلعهٔ شاهجهان آباد گردید و تجویز و تعیین وزارت بنام

صفدر جنگ باوجود اقتدار و لیاقت او بپاس رضا و اندیشهٔ آصف جاه در حیز تعویق و تاخیر افتاده مراسلات پادشاه و امرا بدکن رفت چون آصف جاه بر جناح سفر آخرت بود بعذر ضعف پیری و اظهار عدم رجوع خود بدار الخلافه نگاشت و به صفدر جنگ نوشت که بالفعل از میان اطفال شما استقلال باید در آنچه بهتر دانید و انتظام سلطنت توانید بعمل آرید بازهم ما دام الحیات آصف جاه که روزی چند بعد ورود این خط زنده بود صفدر جنگ جرأت بپوشیدن خلعت وزارت ننمود تا آنکه خبر رسید که چهارم جمادی الاخری سال مرقوم الصدر آصف جاه در سواد برهانپور وداع عالم عنصری نموده راه سفر آخرت پیمود و نعش او را نقل کرده در روضه که قریب خلدآباد است پایین مرقد شاه برهان الدین غریب مدفون ساختند آنزمان صفدر جنگ به خاطر جمع قامت قابلیت خود را بخلعت وزارت بیاراست و روز دوشنبه چهارم رجب بعنایت خلعت هفت پارچه مع چارقب وزارت و جواهر سرفراز و بخطاب جملة الملک مدار المهام وزیر الممالک برهان الملک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ سپه سالار مخاطب گشت اکنون مناسب می نماید که کلمه چند از احوال عمدة الملک و اعتماد الدوله و محمد شاه و آصف جاه که قریب بهم بعالم بقا شتافتند در او مناقب و صفات ایشان باجمال نگاشته بعد از آن سوانح ایام سلطنت احمد شاه و وزارت صفدر جنگ نوشته آید منه التوفیق و به الاعتصام ✣

عمدة الملک امیر خان بهادر بن عمدة الملک امیر خان بهادر صوبه دار کابل ✣ ✣

اصل آبای او از سادات حسینی نعمة اللهی است بعد از آن یکی از اجداد و سلسلهٔ خود که میر میران لقب داشت منتسب گشته بمیر میرانیان شهرت یافتند عمدگی این سلسله که در ایران هم شهرت دارد و معتقدان در این خانواده بهم رسیده از غایت اشتهار احتیاج بارقام و اظهار ندارد در عهد جهانگیر بن اکبر پادشاه جد عمدة الملک که او هم میر میران لقب داشت نظر بر صدور حرکتی یا بهر صورت بی رضای شاه عباس قهرمان ایران بهند آمد و در حضور جهانگیر کمال تقرب یافت اما از فراق پسران خود که در نظر بوده اند نمی آسود و همیشه در آرزو بود که بلقای ایشان زندگی از سر گیرد تا آنکه جهانگیر پادشاه خان عالم را نزد شاه عباس بسفارت فرستاد و از جمله رسالات عمده درخواست پسرانش بود خان عالم به نیکوترین وجهی پادشاه ایران را خوشنود ساخته این خدمت بتقدیم رسانید پسرانش نیز بهند رسیده سرافراز گردیدند جد او خلیل الله خان خطاب یافته بدرجهای ترقی نمود و از وقت جهانگیر الی الآن در این خاندان امارت و عمدگی با علو نسب توامان ماند عموی او روح الله خان بخشی الممالک و معتمد و مقرب محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه و پدرش عمدة الملک امیر خان صوبه دار کابل عالمگیر باعتماد او از صدمات سلاطین ایران مطمئن در دکهن بود و از این جهت فتوحات آنجا مشهور است که بنام او می نوشت و این عمدة الملک نیز بکمال اوج و اقتدار رسیده در عهد خود شبیه و نظیر نداشت و نسخهٔ رنگینی بود جامع کمالات نفسانی باین جامعیت کم کسی توان یافت شجاعت و سخاوت و فهم و فراست و ادراک حقایق و دقایق هر کار چنان داشت که مهرهٔ هر فن او را مسلم داشته هر یکی ستایش او را در کارهای خود سرمایهٔ افتخار می پنداشت از علمای عظام و مشایخ کرام و سپاهیان و خوانندگان و رقاصان و شعرا و ارباب انشا هر که ادراک صحبتش نموده مداح و فریفتهٔ او مشاهد گشت و یاد خوبیهایش نموده زار زار می گریست و چندین کس بدستگیری او از حضیض خاکساری باوج رفعت شمار رسیده در زمرهٔ امرای معتقد منسلک گردیدند شعر هندی و فارسی خوب می گفت و در بذله گویی و نکته سنجی نظیر نداشت و حسن بیان نحوی داشت که مستمع از تقریر دلپذیرش چون گل همگی گوش و از حیرت مدهوش می گردید و هر جا که

برای احدی از ملازمان اسلامی باشد خواه ادنی و خواه [illegible] هر چند حاجت نمانده باشد باز می گرفت و سلیقه های او
در آراستن هر چیز مسلم ارباب هوش و تمیز بود [illegible] شناس بآرزو نمونه اختراعاتش خواسته اثاثه و اشیای خود را
بضابطه متتبع آن [illegible] ساختند ◆

وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان بهادر نصرت جنگ ◆

پدر او محمد امین خان اعتماد الدوله است از اولاد خواجه احرار در عهد اورنگ زیب عالمگیر از ولایت توران وارد هندوستان
گردیده بمنصب پنجهزاری بتدریج رسید و در عهد فرخ سیر باعانت و رعایت قطب الملک هفت هزاری و بعد خدع و دغا با امیر الامرا
حسین علی خان بهادر [illegible] در عهد محمد شاه وزیر و پس از چند روز به عالم آخرت گردید و قمر الدین خان در حین حیات پدر
بخشی سوم و داروغه غسلخانه بود چنانچه مذکور شد بعد استعفای آصفجاه وزارت یافت اگرچه غفلت شعار و همیشه مست باده بیگواری
بود اما نهایت کم آزار و خلق شاه جهان آباد بسیار شکرگزار او و زندگی او را مغتنم می شمردند و رفیق پرور و ملاطفت گستر بود لیکن
لیاقت وزارت چنانچه باید نداشت بکمال جاه و حشمت و نهایت عیش و عشرت زندگی نمود یک ماه و چند روز قبل از محمد شاه
چنانچه مذکور شد بجنگ ابدالی درگذشت ◆

محمد شاه پادشاه بن جهان شاه خجسته اختر بن بهادر شاه بن اورنگ زیب عالمگیر

خالی از فطانت و هوشیاری نبود و ترحم بسیار در مزاج آن قدر که پادشاهان را نباید داشت [illegible] را نماند
چون جرأت بسیار نداشت مغلوب نوکران بود و سلطنت ضایع کرده فرخ سیر را اصلاح نتوانست و چون جوان و عیش طلب بود
اوقات به لهو و لعب گذرانید و سلطنت زیاده تر سستی گرفت بعد استیلای نادر شاه و معاودت او از هند بر الطاف و اعانت
[illegible] بیشتر از پیشتر آسایش طلب گشت چون آتش حدت هوا [illegible] نشسته شکسته خاطر بیالش گرفته بود در
اواخر عمر [illegible] بود با [illegible] آن معقول را خوب می فهمید با فلک مدارا نمود [illegible] خلق خدا را
[illegible] آسایش زندگی نمود تا زمان دولتش به صورت سلطنت را آبروی دوری در نظر بود و بسبب
[illegible] سلطنت را بر پا داشت گویا خاتم السلاطین بابریه است چه بعد او سلطنت غیر از نام چیزی دگر ندارد ◆

آصفجاه نظام الملک بن غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ بن عابد خان

نام او قمر الدین و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی است جد مادری او سعد الله خان وزیر اعظم شاه جهان پادشاه و جد
پدری او عابد خان از مشایخ سمرقند است عابد خان در عهد شاه جهان وارد هندوستان گردیده در سلک ملازمان شاهزاده
اورنگ زیب انتظام یافت بعد تسلط اورنگ زیب بر سلطنت بتدریج منصب پنج هزاری یافت و دو بار بمنصب صدارت
سرافراز گشته بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین بعد الالف در محاصره گلکنده بزخم گوله توپ از مرکب عمر سبک خرام
[illegible] رفت و پسر او که شهاب الدین نام داشت از کبرای امرای عالمگیر است بتدریج منصب هفت هزاری
یافته بغازی الدین خان بهادر فیروز جنگ مخاطب شده اغلب اوقات سپه سالاری پادشاه مذکور نیز می یافت در

فتح بیجاپور بر القاب و خطابهای دیگر بفقره فرزند ارجمند افزود و در ایام سلطنت بهادرشاه صوبه دار گجرات گشته سنه اثنین و عشرین و مائة بعد الالف انتقال نمود؛ آصف جاه در زمان اورنگ زیب بخطاب چین قلیچ خان بهادر و منصب پنجهزاری بلند پایه گشت و در اواخر عهد بادشاه مذکور صوبه دار بیجاپور گردید و در عصر بهادرشاه بعطای خطاب خاندورانی و صوبه داری اوده امتیاز یافت و بعد اندک زمانی بنابر اقتدار آصف الدوله اسدخان بهادر و ذوالفقارخان امیر الامرای سپه سالار ترک منصب نموده لباس فقیری پوشیده انزوا گزیده و در عهد جهاندارشاه معز الدین از انزوا برآمده باصل منصب و خطاب سابق سرافرازی یافته سال اول جلوس فرخ سیر بخطاب نظام الملک بهادر فتح جنگ مخاطب و بمنصب هفت هزاری و صوبه داری دکن مباهی گشت چون امیر الامرا حسین علیخان بهادر ایالت کل ممالک دکن یافت نظام الملک از شاهجهان آباد آمده بفوجداری مرادآباد درساخت و چنین سلطنت رفیع الدرجات بمهربانی قطب الملک بصوبه داری مالوه سر برافراخت و ابتدای عهد محمد شاه با سادات تردد نمایانی نموده بر بعض صوبه های دکن تسلط یافت و آخر قابض جمیع صوبجات آنجا گشت و بعد مردن محمد امین خان بوزارت سرافرازی یافت آخر بنابر سای امرای حضور و انحراف مزاج پادشاه استعفای وزارت نموده بصوبه داری دکن قانع شد و بعد صمصام الدوله منصب امیر الامرائی یافته بنابر بلغی پسر خود ناصر جنگ نیابت امیر الامرائی بنجابت فیروز جنگ پسر کلان خود داده بدکهن رفت چنانچه در دفتر دوم و بعضی صفحات این دفتر گذشت و قریب بسی سال بحکومت شش صوبه دکهن که قلمرو چندین پادشاه بود پرداخت اکثر امرای عهد محمد شاه دون مرتبه او بوده مراسم و آداب خوردی با او مسلوک می داشتند اگرچه حرص وافر در طلب دنیا داشت تا صفات حمیده و اخلاق پسندیده هم در او بسیار و اکثر اوصاف که امرا را باید در او فراهم بود همیشه صدر سرکار او فقرا و علما و مشائخ و ارباب استحقاق را بحضور خویش میرسانید و بقدر قسمت شان بآنها می رسید و صیت قدردانی او شنیده مردم عرب و ماوراء النهر و عراق و خراسان و اطراف هندوستان رو بدکهن می آوردند و بقدر نصیب بهره می بردند از آثار خیر اوست شهرپناه برهانپور که در سنه یکهزار و یکصد و چهل یک بنا گذاشته بمرور اتمام داد و آبادی نظام آباد بالای گنتل فرداپور که در ویرانه محض طرح آبادی انداخت و مسجد و کاروانسرا و دولت خانه و پل تعمیر نمود رب اجعل هذا البلد آمنا تاریخ احداث این آبادی و مطابق است با سنه احدی و اربعین و مائة بعد الالف و حصار شهرپناه حیدرآباد و نهر سول که در وسط شهر اورنگ آبادی می آید طبع موزون داشت و شعر را نیکو میگفت صاحب دیوان است بعد سی و هفت روز از رحلت محمد شاه چهارم جمادی الاخری سنه احدی و ستین و مائة بعد الالف پدرود این عالم نموده میر غلام علی آزاد تخلص بلگرامی در تاریخ رحلت محمد شاه و اعتماد الدوله و آصف جاه بیک جا بتعمیه اسقاط شش عدد می گوید بیت گشت تاریخ چون کشیدیم آه ÷ موت شاه و وزیر و آصف جاه ÷ و قطعه دیگر بی تعمیه گفته قطعه سه رکن مملکت هند از جهان رفتند ÷

فتاد حیف سه دُرِ یگانه از کف دهر ÷ برای رحلت این هر سه یافتم تاریخ ÷ نماند شاه زمان و وزیر و آصف دهر ÷

ذکر سرافرازی یافتن سادات خان بهادر ذوالفقار جنگ بمنصب امیر الامرائی و استحکام خدمت دیوانی خالصه به نجم الدوله محمد اسحق خان بهادر ÷ ÷

چون خاطر پادشاه و صفدر جنگ از طرف آصف جاه اطمینان یافت خدمت بخشی گری اول با خطاب امیر الامرائی

برای سادات خان بهادر ذوالفقار جنگ خلف سادات خان فرخ سیری مقرر شد و بعد چند روز از مخلع شدن صفدر جنگ روز
پنجشنبه چهاردهم رجب سال مذکور شمشیر و خنجر مرصع و دیگر جواهر و هفت پارچه خلعت خدمت مذکور یافت و دیالانید صوبه داری اکبرآباد و بخشیگری
احدیان با حمد علی خان همشیره زاده مستغنی و عنایت شد و دیوانی خالصه شریفه چون پیشتر بمؤتمن الدوله پدر نجم الدوله
مفوض بود و نجم الدوله را امتیازی که بنابر وصلت شجاع الدوله پسر صفدر جنگ با خواهر او اختصاص و اتحاد بسیار با وزیر الممالک
ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ میسر آمد و در آخر عهد محمد شاه دیوانی خالصه بنام نجم الدوله مقرر گشته بود بحال ماند و اقتدار
یافت و جاوید خان خواجه سرایی که از سابق با مادر احمد شاه اودهم بائی سری داشت نهایت تقرب در خدمت احمد شاه
بهم رسانیده مدار علیه سلطنت بزعم خود و معتمد پادشاه بدلالت مادرش و حماقت احمد شاه گشت چون اختصاص غلامی نجابت
و التفات مغفرت پناه محمد شاه و محرمیت تام در حرم سلطانی خصوص با اودهم بائی داشت خدمت نظارت با انتقال روز افزون
ناظر سر با و مفوض گردید و بنده دولت خلوات پادشاه باختیار او در آمد پادشاه که بسبب جوهر ذات خفیف العقل سبک مغز بود تنهر یک
خواجه سرایی مذکور ارتکاب شرب نموده غافل و زایل العقل محض گشت و جاوید خان بنواب بهادر مخاطب گردیده دخل تمام در
مزاج پادشاه بهم رسانید و امر و نواهی سلطانی اکثر خاطر خواه او می شد و این همه امور موجب ملال مزاج صفدر جنگ و تراکم
غبار کدورتهای پی در پی سد باب وفاق گشته سرمایه استعداد مواد شقاق و نفاق مهیا می گردید روز یکشنبه دهم رجب خلعت بخشیگری
دوم و صوبه داری مراد آباد با نتظام الدوله پسر قمر الدین خان وزیر و روز دوشنبه یازدهم ماه مذکور خلعت ماتمی بغازی الدین خان
فیروز جنگ بابت مرگ پدرش مرحمت شد و نواب بهادر جاوید خان او را از ماتم برآورده بحضور آورد و روز یکشنبه هفدهم رجب
لعبد علی خان خدمت مشرفی دیوان خاص و اضافه هزاری منصب مرحمت شد و روز چهارشنبه بیستم رجب خلعت صوبه داری
اجمیر بوزیر عنایت گشت و آخر شب دوشنبه شانزدهم شعبان [illegible] علی خان [illegible] قوم رحلت نموده بسرو قبرشاه نمود مستدعی مدفون
شد و همراه ماه تربیت خان مرحوم برحمت حق پیوست و علی محمد خان روهیله که برخی از احوال او در اوراق سابقه سمت ارقام
یافت بعد [illegible] در ملک [illegible] که عبارت از محالات بن گدّه و بریلی و [illegible] ان و مراد آباد و غیرهاست و تشریف آوردن والد
مرحوم بشاه جهان آباد چند ماه زندگی نموده بمرض سرطان که بر پشت او در همان ایام بهم رسیده بود در گذشت و صفدر جنگ
عداوت رغبت والد مرحوم بر رفاقتش راجه مهانارائن پسر دیوان خود را فرستاده از راه قدردانی طلبید فقیر هم باتفاق
آن مرحوم رفته شرف حضور وزیر الممالک صفدر جنگ بهادر دریافت بعد روزی چند حکومت پانی پت و سونی پت وغیره
سپرده محال خالصه شریفه متعهد والد مرحوم داد و منصب پنجهزاری و نوبت و مخاطب اسد جنگی و پالکی جهالردار از پادشاه
دلانیده بکارهای مذکوره مختص ساخت چون نجم الدوله محمد اسحق خان بهادر دیوان خالصه شریفه از عهد فردوس آرامگاه محمد شاه
بود و الد التوسل بآن امیر کبیر میسر گردید و الد منظور بود و حقوق قطب الدین محمد خان بهادر فوجداری حصار و جهجهر وغیره
برای خان مرقوم مهیا نموده آن [illegible] بها گوهر دریای شجاعت و کان مردمی و مروت را طلب داشت خان بهادر مرقوم چون از
قوم روهیله و افغان دلیری داشت و آبای او همیشه فوجداری مراد آباد که بمنزله [illegible] از عهد فرخ سیر قرار یافته بود داشتند
مراد آباد بمنزله وطن خان مغفور مذکور گشته بود همیشه [illegible] فوجداری آن مکان از
دست ایشان می گذاشت در عهد علی محمد خان بنابر حمایت او که وزیر ممالک قمرالدین خان می نمود میسر نیامد در بنولا که
سعد الله خان [illegible] قمرالدین خان [illegible] که عبارت از مراد آباد وغیره است

آمده مسلط گشت و لبعد سهل مدتی بمرض سرطان درگذشت و اتباع او مثل حافظ رحمت و دوندی خان وغیره که هر یکی
پدر زن یکی از پسران علی محمد خان بود ببهانه نام داماد خودها ممالک مذکوره مسخره را منقسم ساخته بقا بوی خود آورده و هر یکی
داماد های خود بقدر معاش آنها جا ها علیحده کرده و بآنها داده باقی را خود قابض و بانهایت جاه و حشم و فوج و خدم بودند خان بهادر
مذکور خواست که درین ایام از انتظام الدوله خانخانان پسر قمر الدین خان سند فوجداری مرادآباد گرفته با افاغنه بجنگد و لصرف
دست خود مکان مذکور را از دست آنها منتزع گرداند بنا برین از والد مرحوم در آمدن خود عذر خواسته بشاهجهان آباد اقامت ورزید

ذکر جنگیدن قطب الدین محمد خان بهادر با افاغنه مرادآباد و گذاشتن نام مردی و مردانگی بر صفحهٔ روزگار از شجاعتی که از ان بهادر شیر دل دران عرصهٔ کارزار رو داد

قطب الدین محمد خان بهادر که مجمل مجاهدتش قبل ازین مرقوم شد از خانخانان انتظام الدوله پسر قمر الدین خان سند مرادآباد
درخواست چون عمل او از تسلط افاغنه در انجا نبود خواهش قطب الدین خان بهادر از نعمای غیر مترقبه دانسته بلا تأمل
اسناد نوشته داد اما بنا بر ندارت باندک زری و اسباب ضروری اعانتی که باید ننمود خان بهادر دریا دل بنام سرداری
و علو همت و شجاعت خود اسباب ضروری بقرض و وام سرانجام داده قاصد تسخیر فوجداری مرادآباد گردید چون همت
و شجاعت آن صفدر عرصهٔ کارزار در جمیع بلاد هندوستان خصوص قرب جوار آن دیار کالشمس فی وسط النهار بر همه کس
ظاهر و آشکار بود باندک استدعا و تحریک خان معظم مذکور جوق جوق مردم سپاهی پیشه هجوم آورده کثرتی در فوج او اجتماع
بهم رسید و آن شیر دل باستظهار دو سه صد کس قدیم که بارها جسارت و جرات آنها دیده بود عازم حرب دونان زادان
فراوان گرا گرمطلب عدد آنها کم از پنجاه هزار نفر نخواهد بود و سامان حروب از جنس بان و بندوق و توپ و رهکله وغیره آنچه باید
بوفور مهیا و موجود داشتند گردیده بیرون شهر شاهجهان آباد منزل گزید و فی الجمله تهیهٔ اسباب درست دیده رهگرای عرصهٔ جانبازی
گشت چون این خبر قبل از خروج خان معظم از شاه جهان آباد بگوش افاغنه عفریت نژاد رسیده بود از اطراف و جوانب جمع آمده
در مقامی متصل مرادآباد ازدحام داشتند بعد رسیدن خان رستم منش نزدیک معسکر آنها بلکه از ابتدای نهضت سفرا و مراسلات
فرستاده استدعای مصالحه و ترک منازعه بر تسخیر مرادآباد نموده راضی بودند که چنانچه نام و موم باشد گر ملک را تقسیم نموده اوقات
بگذرانیم شما هم بحصه لائق بحال خود اگر قناعت فرمایید ما همه بطوع و رغبت بآن راضی و در تفویض آن بملازمان حاضریم اما آن
عالی همت بلند مرتبت راضی باین معامله نگشته برارادهٔ خود راسخ و در زبد افاغنه ناچار گشته با وجود کثرت قوم و اسباب
بنا بر خوف شجاعت آن شیر بیشهٔ هیجا دست از جان شسته لرزان و ترسان آمادهٔ کارزار آن هژبر شیر شکار شده زنند صفوف
حروب از طرفین آراسته بمقاتله برخاستند قطب الدین محمد خان بهادر با وجود قلت اعوان و کمی سامان بمجرد مقابله مع بهادران
جان باز که زیاده از دو سه صد کس نبوده اند پیاده پا گشته بضرب بند و قبهای دستی دمار از نهاد هستی اکثری از آنها برآورده
تا دو سه کرده انبوه افاغنه را گریزانیده و درین عرصه لبعید از گشته ها پشته ها بلند گردانیده تا آن جماعه پرکین بمشاهده کثرت خود و قلت
اعوان خان جنت مکان بهر صورت خود داری نموده سر جا قا بوی یافته کمین کرده بآتشباری بندوق و بان تمام جود
رفقای معدود قطب الدین محمد خان را سوختند تا آنکه آهسته آهسته چند نفر مجروح که زیاده از بیست سی کس نبوده اند
باقی ماندند و خان رستم نشان جراحات متعدده برداشته آخر الامر بضرب گولی بندوق که بر سینهٔ کینه اش رسید در سپلی

نشست رحمت هستی در ان میدان مرد آزما از دنیا بربست از جمله رفقاهم قریب صد کس گرد و پیرامون لاش سرقه بخون کشته افتاده جان شیرین بجان آفرین سپردند و مورد هزاران آفرین از لب و دهان دوست و دشمن گشتند ده دوازده نفر از ان جمله رفقاے قدیم که دو سه صد کس بوده اند در میان مجروح افتاده بعد معالجه چون صحت یافتند تا دام الحیات محسود همکاران بودند اللهم اغفر لهم واحشرهم مع الشهداء والصدیقین ✤

ذکر جنگانیدن صفدر جنگ وزیر قائم خان قائم جنگ بنگش را با اولاد علی محمد خان روهیله بحیله و تزویر

وزیر الممالک صفدر جنگ که از مدتها اجتماع و اقتدار افاغنه دران دیار که جوار صوبه او بود مے پسندید و از اخر عهد محمد شاه چنانچه گذشت داعیه استیصال انهما نموده پادشاه را بر سر روهیله مذکور برد اما از اتفاق قمر الدین خان وزیر کار او خاطر خواه صفدر جنگ بانجام نرسیده [illegible] وزیر دولت سلطنت و علی محمد خان ره سپر وادی عدم گردید قائم خان پسر محمد خان بنگش را دلالت بانتزاع ملک روهیله مذکور را از دست اولاد و اتباع او نمود که با احتیاط آنکه هر طرف شکست افتد فائده درستی خواهد داد قائم خان چشم طمع بملک و مال اولاد علی محمد خان دوخته آنها را در ولایت مصور ساخت و سر رشته حس و حرکت بر آنها تنگ گردانید سعد الله خان پسر کلان روهیله مذکور که داماد حافظ رحمت روهیله و بجاے پدر مسند آرای ملک بود و دیگرے داماد دوندیخان و هریک از بزرگ سرداران ملک را بهانه حصه داماد ان خود منقسم ساخته قابض و متصرف بودند اما ریاست کل تعلق سعد الله خان داشت او مع کل اخوان و اتباع عجز نامے از حد گذرانیده دقیقه از الحاح فرو نگذاشت چون سودمند نیفتاد ناچار دل بمرگ و مدافعه نهاده دهم ذی الحجه سنه یکهزار و یکصد و شصت و یک هجرے بمیدان بر آمده صف آراسته فوجے در کوهاسے دریاچه خشک پنهان در کمین نشانیده با باقی افواج روبروے قائم خان رفت چون جنگ در گرفت غلبه از طرف قائم خان که فوج بے پایان و ریاست جمیع فرق افغان داشت بظهور رسید و سعد الله خان مع همراهیان بناچارے و عیارے پشت بر جنگ داده عطف عنان از میدان نموده جنگ کنان آهسته آهسته خصم را بطرف کمین گاه کشید و قائم خان مع سرداران هم عنان ظفر و باوفاط خوشنودی از خود بیخبر دریے شکار ان علق العنان بجائے رسید که چند هزار روهیله مع بان و تفنگ قاصد جان قائم جنگ پنهان نشسته بودند بمجرد رسیدن ایشان بمیدان تنگ جویان پر کین از کمین بر جسته قائم خان را بزیر شاک آتشبار بندوق و بان گرفتند در همان شلک قائم خان با کل داران سخاک هلاک افتاد و همراهیان او هم بسیار بباد فنا رفته فتح و ظفر نصیب سعد الله خان و دیگر اخلاف علی محمد خان گردید ✤

ذکر وقائع سال شصت و دوم از مائه دوازدهم هجرے

روز جمعه دوم ربیع الثانی بود روز رشد و شب چارشنبه بیست و نهم ذی الحجه سنه مذکوره میرزا محسن برادر کلان صفدر جنگ وزیر بعارضه [illegible] انتقال نمود و در آخر ماه رمضان همین سال علی امجد خان مرحوم را بابلکے جهان گذاشت در رحمت شد و روز دوشنبه چهاردهم ذی قعده بعد نماز صبح که بتسبیح خاک شفا [illegible] بدست و باوراد مشغول بود بیک ناگاه برحمت الله رفت و همدرین سال احمد ابدالی بار سوم بلاهور لشکر کشید و معامله بصلح انجامید ✤

ذکر ورود احمد ابدالی مرتبه ثالث بلاهور جنگیدن با معین الملک و انجامیدن بصلح بالتقدیر خداوند علیم قدیر

بعضے نماند که چون معین الملک پسر وزیر الممالک قمر الدین خان از حین حیات محمد شاه بصوبه داری لاهور و ملتان سرافرازی یافت کورے خان مخاطب برستم جنگ بهادر پسر روشن الدوله را مدار المهام خود ساخت و برتق و فتق مهمات آنجا مے پرداخت چون هنوز تمکن در لاهور و استعداد اسباب حروب چنانچه باید نداشت ناگهان در همین سال احمد ابدالے با لشکر بلاهور رسید و معین الملک او بجنگ پیش آمد چون هر دو جانب استعداد نداشتند معین الملک خود باقتضائے صلاح وقت سلسله صلح جنبانیده اطفائے نائره فساد اصلاح دانست ابدالے هم مغتنم شمرده بدستور نادرشاه از چهار محال تنخواه کابل که عبارت از سیالکوٹ و اورنگ آباد و گجرات و پسرور است پیشکش خود بذمه معین الملک مقرر کرده عطف عنان بجانب کابل نمود ❊

نهضت نمودن ابوالمنصور خان صفدر جنگ بارادهٔ انتزاع ملک و دولت قائم خان از مادر و اتباع او و افاغنهٔ آشوب آهنگ ❊

وزیر الممالک ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ که در هر دو صورت فائده خود دیده بود بمجرد استماع این خبر خواست که ملک و مال بنگش از دست بازماندگان آن دودمان انتزاع نماید بنابرین احمد شاه بادشاه را با خود گرفته از شاه جهان آباد در حرکت آمد وزیر و بادشاه روز پنجشنبه سلخ ذی الحجه سال مذکور داخل خیمه گردیده در چند روز تا بکول رسیدند صفدر جنگ بادشاه را در قصبه کول توقیف فرموده خود بدریا گنج که فرخ آباد دار الملک بنگش بست کروه از انجاست رسید مادر قائم خان زن محمد خان غضنفر جنگ چاره غیر از اطاعت ندیده بملازمت وزیر آمد و معامله بر شصت لک روپیه نقد و جنس انفصال یافت و با سعد الله خان نیز تقاضائے توپخانه قائم خان و اثقال و اسباب او که بغارت برده بود مع نذرانه درمیان آورده وجهی غیر معلوم براو هم الزام نمود ❊

ذکر وقائع سال شصت و سوم از مائه دوازدهم هجری ❊

بعد انفصال معامله احمد شاه از کول بدهلی خرامید و روز سه شنبه هیجدهم ماه صفر داخل دولت خانه گردید و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الثانی سال مذکور نوروز شد وزیر برائے تحصیل نقد و جنس موعود همانجا اقامت ورزیده ملک مقبوضه افاغنه بنگش بضبط خود درآورد و دیگر شهر فرخ آباد مع دوازده موضع که التماس افاغنه مذکور از عهد فرخ سیر بود برادر قائم خان بحال و برقرار ماند و الباقی از ضبط و ربط محالات و اخذ اموال ضبطے قائم خان و نذرانه که از اولاد و اتباع علی محمد خان قرار یافته بود فراغ نموده راجه نول رائے نائب صوبه خود را رتق و فتق آنجا نیز ساخت و خود معاودت نموده بحضور آمد ❊

ذکر مجمل احوال راجه نول رائے

او از قوم کایته سکسینه کهره سرے باستیب و اول ادنی ملازم وزیر بود از حسن اخلاص و نیکو خدمتیها پا بر مدارج ترقی گذاشته بتدریج نائب مقتدر صوبه گردیده بعد از نقار ملازمانش برتبه اوکسے رسید نول رائے مذکور بجا عمال از طرف خود نصب نموده بلده قنوج را که جاگیر وزیر بود محل اقامت خود ساخته و فرخ آباد از انجا بفاصله بست کروه است اکثر برادران قائم خان که از بطن دیگر بوده اند مع بعض حیله هائے معتمدش در قلعه اله آباد مقید شدند و تعدے نول رائے بر افاغنه آن دیار از حد گذرانیده نموده بمایه احداث فتنه هائے بزرگ گردید مادر قائم خان احمد خان را که برادر علاتی او و از رفقائے وزیر بود پیغام فرستاد که آبرو

افغانی و نام پدرت برباد رفته اگر غیرتی داری هر چه از دست تو بر آید در ان قاصر نباید بود و افاغنه اطراف و جوانب را نیز سخنان هیجان انگیز گفته فرستاد آنها با هم گرم ساخته در فکر آن شدند که بنیاد عمر و دولت نول رای را براندازند ملک خود را از ضبط او بر آرند نول رای وزیر را برین ماجرا آگاهی داده با جمعیتی که داشت از قنوج بر آمده معسکر ساخت و گرد لشکر خود سنگر بسته منتظر ورود افواج وزیر که به کمک او تعیین شده بود نشست روز جمعه دوازدهم شعبان وزیر الممالک صفدر جنگ بهادر از بادشاه مرخص شده به عبور ابن سیلی طرف شهر بر دریای جمنا داخل باغ گردیده معسکر ساخت و روز شنبه بیست و هفتم ماه مذکور ناصر الدین حیدر خان هم زلف خود را مع محمد علی خان رساله دار و غیره سرداران بکمک راجه نول رای تعیین فرمود و روز دیگر که یکشنبه بیست و هشتم بود اسمعیل بیگ خان معروف بچیله که معتمد علیه وزیر بود مع راجه دسپت فوجدار کول مرخص شد و باعانت نول رای روانه گشته ستمش کرد بیشتر رفت و احمد خان با جمعی کثیر از افاغنه مقابل نول رای رسیده پیغامهای مصالحه و استخلاص برادران خود بنا بر غافل ساختن او میداد تا آنکه دهم ماه مبارک رمضان روز جمعه قبل از ورود افواج کمکی سواران افاغنه از یک طرف سنگر ظاهر شده رو در هم آوردند و افغانان پیاده از طرف پشت لشکر که توپخانه نداشت بدنما داخل سنگر شدند راجه نول رای فوج خود را منع کرده بود که سواران و پیاده پاحراست مورچال خود با نمایند افاغنه از عقب در آمده علی الغفلة بر خیمه راجه مذکور ریخته کارش تمام ساختند خطاب این خان سوم رابعه هم رختی حاجی احمد برادر مهابت جنگ که ذکرش در سوانح مهابت جنگی گذشت بجرأت کارفرما گشته بعد نول رای تسامح و سر در پی انگذاشت و لبیاری از نجبا و اشراف دیگر که رفقای نول رای و ملازمان وزیر و اکثری از متوطنین قصبات صوبه اوده مثل بلگرام و غیره بودند جان سپاری نموده رهگرای ملک بقا گردیدند و توپخانه و اردو تمام تاراج افاغنه رفت این خبر بوزیر رسیده موجب تشتت و تشویش او گشت و هم درین سال ناصر جنگ خلف نظام الملک آصف جاه حسب الطلب احمد شاه بادشاه از دریای نربدا با هفتاد هزار سوار جرار عبور نموده در ارسانید درین ضمن باز پادشاه شقه بدستخط خاص متضمن ممانعت نوشته فرستاد و بنا بر مظفر جنگ خواهر زاده او در دکهن تمرد ورزید بنا برین برگشته بمرکز دولت خود شتافت و ذکر او بعد نگارش احوال امرای حضور مرقوم میشود ❊

ذکر رخصت نمودن وزیر الممالک صفدر جنگ مع دیگر امرا و افواج پادشاهی و شکست یافتن از دست افاغنه بقدرت الهی و بعض سوانح که درین سفر از قضا و قدر روی داد

چون وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ چون از دهام افاغنه و اهتمام آنها در هیجان مفاسد مید انست قبل از وصول خبر کشته شدن نول رای باعانت او قاصد شده سلخ شعبان روز سه شنبه سنه یک هزار و یکصد و شصت و سه هجری از لشکر خود بحضور پادشاه آمده رخصت شد و نجم الدوله محمد اسحق خان بهادر و میر نقابل اعتماد الدوله قمر الدین خان و غیره امرا و افواج پادشاهی منصوبه وزیر تعیین شدند حین رخصت بوزیر الممالک سپر و شمشیر و هار گل و لبیار چیزهای دیگر از فرط مهربانی و رافت شان او مرحمت شد و نجم الدوله اسحق خان بهادر را فتح پیچ و شمشیر و میر نقابل را فتح پیچ عنایت گشته متعین وزیر شدند و با افواج ملازم خود و امرای متعین قریب دو منزل در سه چهار روز از دار الخلافت بیشتر رفته بود که خبر مذکور شنید در قصبه مارهره توقف فرموده باحضار افواج دیگر فرمان داد و الد مرحوم را که بعد معاودت از بر سیلی و ترک رفاقت غازی الدین خان بهادر در جنگ رفیق خود کرد انیده حکومت پاسی و پت و غیره بهیده محال خالصه شریفه عنایت نموده بود نیز طلب داشته و نگاه

در باغات مارہرہ مقامات نمودہ زیادہ از ہفتاد ہزار سوار فراہم نمود درین عرصہ سانحہ غریبے رو داد *

ذکر تباراج رفتن قصبۂ مارہرہ و مبتلا گشتن نجبا و اشراف آنجا بذل اسر ناموس و اطفال محض قضا و قدر ذو الجلال *

ہیجدہم ماہ مبارک رمضان سال مذکور ساربانے از نوکران مغلی در خست دروازۂ عنایت خان کہ ملازم وزیر و از متوطنان آنجا بود بریدعنایت خان باعتماد آنکہ ملازم سرکار وزیر است ساربان را تادیب نمودہ گوشمال بواقعے داد ساربانان دیگر خبر دار آمدہ آمدہ بجمع آمدہ فریاد نمودند چون او از جملہ جماعہ داران مغلیہ بود ہمراہیان خود را فرستاد کہ عنایت خان را گرفتہ بیارند جماعۂ سوار و پیادہ ہمراہے او بر خانہ عنایت خان دویدند دیگر جماعۂ مغلیہ را گمان شد کہ برائے غارت قصبہ مارہرہ حکم وزیر رسیدہ دریافتہ تمامے افواج مغلیہ تیار شدہ وقت عصر بود کہ بر قصبۂ مذکورہ تاختہ در طرفۃ العین با خاک برابر ساختند و عنایت خان و پسرش را کہ جوان نوزدہ سالہ بود بجان کشتند وزیر بمجرد استماع نصیر الدین حیدر خان را فرمود تا رفتہ زود خبر بگیرد و نسقچیان را متعین نمود کہ غارتگران را باز دارند اما تا اینہا برسند و تہدید نمودہ مردم را ممتنع سازند کار از کار گذشتہ عملے بربادِ فنا رفتہ ناموس اکثرے از سادات و شیوخ و کنبو و غیرہ شرفاے آنجا بلاے اسیرے مبتلا گردید و اسباب خانہ آنہا تباراج رفت نصیر الدین حیدر خان تمام شب محنت کشیدہ جمیع نوامیس شرفا و غربا را از خیام ملاعین مغلیہ بر آوردہ در خیمہ علیحدہ کہ وزیر برائے آنہا برپا کردہ بود فراہم نمود و تمام شب وزیر برین ماجرا ملول اکثر زار زار گریان بود و طعام نخورد از اول طلوع صبح تا وقت اشراق مستورات مذکورہ بجا ہائے خود رسیدند و اطفال کہ مغلیہ آنہا را در بارو بنہ خود و گود الہا کندہ در آن افگندہ از بالا انجار و خس پوشیدہ پنہان کردہ بودند بہم رسانیدہ بہ پدر و مادر آنہا باز گردانید آن روز در آن قصبہ و میدان ہنگامۂ عاشورا و آشوب طامۃ الکبرے برپا بود وزیر مبلغے بسیار بمردم شہر فرستاد اما اموال لا یحصے بغارت رفت و گذشت انچہ گذشت مردم از ہمان زمان بمقتضاے بیت مشہور سعدے **بیت** آتش سوزان نکند با سپند * انچہ کند دود دلِ دردمند * مے گفتند کہ فتح وزیر نخواہد شد وزیر بعد اطمینان از جمعیت فوج و اسباب از مارہرہ کوچیدہ پیشتر رفت *

ذکر جنگ وزیر با احمد بنگش و دیگر افغانان و شکست فاحش خوردن باوجود وفور فوج و سامان و مقتول شدن نجم الدولہ و نصیر الدین حیدر خان در میدان *

چون عسکرین نزدیک بہم گردیدند شب بیست و دوم شوال سال مذکور وزیر با والد مرحوم کہ مقدمہ افواج نجم الدولہ محمد اسحق خان مقرر شدہ بود و در حکومت بریلے با افاغنہ و روہیلہ جنگیدہ از وضع حرب آنہا مطلع بود استشارہ نمود والد معروض داشت کہ اینہا اغلب کمین کردہ در غفلت از طرفے سر برمے آرند و باتفاق شور و ہنگامہ نمودہ مے ریزند در آن وقت اگر ثبات قدمے بعمل آمد باز پایدارے نمی توانند و مغلوب مے شوند بنا برین فوجے را از مغلیہ کہ او لوس جناب عالے اند لقدر سہ چار ہزار کس پیش روی فیل سوارے خاص مع بندوق و جزائر پیادہ پا بایدداشت کہ وقت آشوب در حضور پایدارے کردہ بزیر شلک جزائر افاغنہ را بگیرند اسمعیل بیگ خان عجب کار فرما گشتہ گفت اے صاحب فردا بہ بینید کہ انشاء اللہ تعالے چہ سان احمد خان را مع اتباع او بگوشہ کمان گرفتہ مے آریم والد خاموش ماند چون صبح دمید بعد الفراغ از نماز روز پنجشنبہ تاریخ مذکور وزیر افواج را آراستہ و اطراف

وجوانب ملحوظ داشته و توپخانه را جابجا پیش رو گذاشته قدم بقدم روانه گردید پاسی از روز برآمده مقابله فئتین روی داد و توپ اندازی و تیر و تفنگ افگنی شروع گشت راجه سورجمل جات که در میمنه وزیر متصل مقدمه بود و اسمعیل بیگ خان که در میسره کومک برافاغنه مقابل که رستم خان وغیره سرداران معتمد بودند تاخته دود از نهاد آن جماعه برآوردند و جنگ صعبی روی داد و شش هفت هزار سوار جرار افاغنه در میدان کشته افتاد و لقمه شمشیر راجپوتان جات و مغل گردید و بقیه السیف راجپوتان و جات را بمعرض فرار راه اعتبار افتاده به نهضت رفتند راجه برج اندر مهندر ٹهاکر سورجمل جات و اسمعیل بیگ خان در سلک فتح در تعاقب فراریان پیموده از وزیر اندکی دور تر گشتند و وزیر علی التواتر توپ و جزائر و بان بمدد و کمک آن هر دو دست فرستاد تا پیش روی او از آلات مذکوره خالی گشت و آفتاب شروع بزوال نموده فرموده والد فقیر ظهور یافته افاغنه کمین که احمد خان هم در میان آنها بود که از طرف گزار رده از طرفیکه مزرعه زرت حاجب بود کمایان گشت و جنگ شروع گردید بحکم قضا قدر کامگار خان بلوچ که فوجدار گرد شاهجهان آباد و متصل بمقدمه فوج وزیر بود و جنگ سر میکرد تاب صدمات بان اندازی پیادگان روهیله نیاورده روبفرار نهاد سه گونید سازشی با احمد خان بنگش داشت علی ای حال افواج مغلیه صورت شکست در آئینه میدان دیده اکثری پای ثبات لغزید و وزیرالممالک علی الفور محمد علی خان رساله دار و سید نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را بکمک هراول فرمان داد هجوم افیال و سپاه مانع گذشتن این هر دو گشت اما بهر صورت سید نور الحسن خان مع جمیع برادران و عبدالنبی جیلیه محمد علیخان مع همراهیان خود که دران وقت بهیئت مجموعی سه صد سوار خواهند بود صفوف را شگافته خود را الفوج مقدمة الجیش رسانیدند چون مغلیه بی جبرئت راکار فرما گشته روبفرار نهاده بودند وصول خان مذکور بکمک آنها سودی نداد سید نور الحسن خان و عبدالنبی خان رجوع بجانب چپ نموده دیدند که قریب هزار پیاده و پس پشت آنها سواران از طرف میسره بشکل مخروطی می آیند و توپخانه چون بکمک هراول رفته آن طرف بسیار کمتر بود و فوج مذکور سیل آسا صدمه کشان نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران ایشان دست بقبضه کمان نهاده تیراندازی و برق اندازان همراهی عبدالنبی خان شلکی نمودند جمعی از طرف افاغنه برخاک میدان غلطیده و اندکی پیچ خورده باز خود را استقامت داده سبقت نمودند و راه فرار در فوج وزیر گشاده یافته کمتر کسی را پاسی ثبات قرار برجا مانده بود نصیرالدین حیدر خان همزلف خاله زاد وزیر چون شیر خشمناک اما با معدودی از رفقا برانبوه افاغنه بی باک حمله آورده خود را بر قلب آنها زد و هفت کس را بدست و شمشیر خود از هم گذرانیده لشبر لاله زار بهارستان آخرت شتافت افاغنه بنور الحسن خان و محمد علیخان رسیدند محمد علیخان از زخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل نور الحسن خان از زخمهای شمشیر بر داشت و میر غلام نبی متخلص برسا و میر عظیم الدین از سادات بلگرام درین وقت برادر نصیرالدین حیدر خان رهگرای عالم بقا گردیدند و افاغنه فیل وزیر را احاطه نموده خواستند که بکشند فیلبان از زخم تفنگ مقتول گشت و میرزا علی نقی اتالیق شجاع الدوله پسر که در خواصی بود زخم تفنگ برداشته کناره گزیده و وزیر را نیز زخم تفنگ بر گلو آمده غشی عارض گشت و بیهوش افتاد اما چون هودج بر سینه فیل جنگی بود از دیگر جراحات محفوظ ماند و از هودج غیر از سر چیزی بنظر نمی آمد در غشی افتادن آن هم غیر مرئی بود افاغنه هودج مذکور را خالی دانسته گذشتند و بر سر اسحق خان رفتند نجم الدوله ببانگ بلند گفت که منم ابو المنصور خان بسی حمله کثیر چون شمشیر جوهر شجاعت در میدان مردان ظاهر نموده بپای ثبات و قرار بر سلم جان فشانی عروج نمود چون تمام فوج نامردی و همت مردانگی در باخت سید نور الحسن خان و محمد علی خان سر رشته کار حلادت و نجابت از کف نداده خود را تا بوزیر رسانیدند وزیر متکلم بود اختیار نباد یابانه فرمود تا بیرون نیم دم جمعیت گردآید لیکن میسر نگردید وزیر ناچار مع محمد علیخان و نور الحسن خان و چند نفر مغل و هند و ستانی که زیاده از دو صد سوار نخواهد بود با دل شکسته و خاطر خسته از میدان برگشت والد مرحوم بعد برگشتن وزیر و جمیع صغیر و کبیر از میدان رجوع نموده بعض توپخانه وزیر که لیاقت همراه گرفتن داشت و مردم متفرق موت الحواس را فراهم

آورده باخود آورد و وقت شام وزیر بمارهره رسیده بنورالحسن خان فرمود که اسباب تکمیه زخم بهم رسانند خان مذکور حاضر ساخت و آتش کاری عمل آمد و الد مرحوم نصف شب در انجا رسیده وزیر صبح از مارهره کوچ نموده بشتیر خرامید و اکثرا دو و لشکر وزیر را مغلیه سپاه بغیرت از وفا و آدمیت دور تاراج نمودند آنچه باقی ماند از دست گنواران و دهاقین راه بغارت رفت اما از مارهره صورت جمعیتی رو بسداد و کوچ بکوچ قطع مسافت بعمل آمد و بیست و نهم شوال سنه مذکوره وزیر بدریای جمنا مقابل بدسهلی که معروف بشاهجهان آباد است رسید ✤

ذکر احوالیکه در صوبهٔ اوده و اله آباد بمشیت خالق عباد و بلاد گذشت ✤ ✤ ✤

احمد خان را بعد شکست دادن وزیر هوای تسخیر هر دو صوبهٔ اوده و اله آباد در سر پیچید محمود خان پسر خود را بضبط صوبهٔ اوده مقرر نمود و خود بقصد استخلاص قلعهٔ اله آباد از دست بقاء الله خان مستعلی خان عبرواله داغستانی گردید بقاء الله خان پسر مرحمت خان است که برادر حقیقی عمدة الملک امیر خان بود از عهد پدر خود امیر خان عمدة الملک بفوجداری کوره و در همین صوبهٔ اله آباد گذرانیده درین آوان صفدر جنگ رفیق و صدیق خود گردانیده بود که این سانحه روی نمود خان مذکور و علی قلی خان که از اتباع سید محمد خان نائب صوبهٔ اله آباد ملازم عمدة الملک بود بپاس غیرت و نجابت خود اطاعت بنگش ننگ و عار خود شمرده چون از عهده جنگ میدان برآمدن نمی توانستند در قلعهٔ اله آباد در روی احمد خان بنگش بسته بحصار نذکور تحصن جستند و بر گنگا پل پایین قلعه بسته راه رسیدن مدد و رسد مقرر کردند و همدرین عرصه راج اندر گر که از فقرای سنیاسی مهادیو پرست و صاحب جرأت اندک ذی ملکتی بود برای پرستش معبد پراگ اله آباد در پای قلعهٔ اله آباد می‌آمد و رنگ داشت کمر همت برفاقت وزیر بسبب ادن و اطلاع او با امانت بقاء الله خان وغیره متوسلان وزیر بر دخت بسر خیم دم وزیر ولات با قامت در قلعه نمودند قبول نکرده بیرون حصار مستعد و تیار سپاه بود و بروز سر دو سه یار قابو دیده بر باد یا بها سه باد یا سوار گشته بر افواج افاغنه خود را مع معدودی از چیله های زود کار اکثر مخالفان ساخته و مبارزان را بر خاک هلاک انداخته سالماً و غانماً بجای خود آمده می نشست این معامله معمول انجا میبود پایدار سپاه شالیسته ارتقاء الله خان و دیگر متحصنان و راج اندر گر سائین بظهور رسیده احمد خان کاری از پیش نبرد مگر لشکریان او که همه افاغنه بیباک و روهیله های سفاک بوده اند تمام اله آباد را که بلدهٔ عظیم الشانی است از دروازه خلد آباد تا زیر قلعه سوخته غارت کردند و چهار هزار مستوره نجبا و ناموس شرفا را اسیر بردند مگر دائرهٔ شیخ افضل اله آبادی و محله دریا آباد که سکنهٔ آنجا همه افاغنه اند محفوظ ماند و هنوز عمل احمد خان درین دو صوبه درست نه نشسته بود که آمد آمد وزیر شهرت گرفته احمد خان دست و پایچه گشته وار محاصرهٔ قلعه برگشته بملک خود که فرخ آباد است شتافت ✤ ✤ ✤

ذکر سوانحیکه در نواح مضافات اوده و لکهنو روی داد و عقده هائیکه از دست جرأت و ناخن شمشیر شیخ معزالدین خان بهادر کشاد ✤ ✤

احمد خان بنگش چنانچه مذکور شد بعد غالب شدن بر وزیر خود باراده تسخیر اله آباد شتافت و پسر خود محمود خان را بتسخیر اوده و لکهنو و مضافات آن برگماشت محمود خان حسب الامر پدر با لشکر و حشر از جای خود جنبیده شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائة بعد الالف در سواد غربی بلگرام فرود آمد افاغنه همراهی او بمقتضای طینت خود دست تطاول

برسکنۂ قصبۂ مذکوره دراز کرده چندکس را زخمے نمودند مردم آنجا هم که همه اشراف و سپاهی پیشه اند چندے از افاغنه را مجروح ساخته قریب دو صد راس باربردار از هر نوع و مواشے لشکر را غنیمت بردند محمود خان باقتضاے طبیعت افغانی و غرور تسلط و جواسنی باتمامے فوج تیار شده شهر را فرو گرفت و اراده تاراج آنجا نمود مردم قصبه محله بمحله و کوچه بکوچه استحکام کرده مستعد دافعه شدند مشائخ و معمران قصبه که با احمد خان ربطے داشتند واسطۂ اصلاح گشته فتنه برخاسته را خوابانیدند محمود خان خود بطرف پهپاموٗ آمده یکے از اعمام یا اقوام خود را بجمعیت هزار سوار و پیاده بطرف لکهنوٗ روانه کرد و سردارے را مع پنجهزار کس بلکهنوٗ رسیده دسر دار مذکور ده بیرون شهر اقامت کرده کوتوالے براے شهر معین کرده فرستاد و شهر از عملۂ صفدر جنگ خالے بود و متوسلان صفدر جنگ بمجرد استماع خبر شکست خوردن او همراه بقا را الله خان که دران اوان در لکهنوٗ بود از انجا برآمده به بناه جهار اله آباد رفته بودند و اکثر مغلیه اموال خود را امانت در خانه شیخ معز الدین خان بهادر که از جمله سرداران شهر و دیرینه متوطن انجا است گذاشته سر یکے با سمتے در رفته بودند هر چند خیر طلبان معز الدین خان ممانعت مے نمودند که مال مغلیه در خانه داشتن موجب دعوے افاغنه با شما است خان مرقوم از فرط جوانمردے نشنیده مردم و مال آنها را در پناه خود جا مے داد کوتوال آمده در شهر تعدے آغاز نهاد معز الدین خان بهادر باقتضاے صلاح وقت بدیدن سردار افاغنه رفت تا اگر تواند رفع بدعت کوتوال آنها نماید سردار افاغنه احترام خان مرقوم نموده حکم امان بشهریان داد درین ضمن یکے از مفتریان فتنه پرداز بحضور سردار رفته ظاهر نمود که کوتوال شما را مردم شهر زده و بے آبرو نموده بیرون کردند معز الدین خان گفت که از شهریان کسے را مجال چنین تمرد نیست من مے روم اگر کسے مصدر شوخے گشته باشد او را بسزا خواهم رسانید و علی الفور رخصت گرفته بشهر آمد و دانست که امان افاغنه اعتماد را نشاید و کوتوال از رذالت خود باز نمے آید شرفا و نجباے شهر را طلبیده گفت که این جماعه بد عهد و سست پیمان اند اطاعت اینها ثمره غیر از خفت و خوارے نیست باید باهم اتفاق نموده اینها را برنیم و براهم اکثرے نرسیده امتناع نمودند بعضے ارباب غیرت راے معز الدین خان بهادر را پسندیده اتفاق ورزیدند از انجمله قربان علی خان چودهرے بعض محالات انجا با خان مرقوم متفق و همداستان گردید معز الدین خان بهادر زیور خانه خود فروخته قلیل دامے بهم رسانیده و شیخ زادهاے شهر را جمع نموده فرمان داد که کوتوال افاغنه را گوشمال داده بدر کنند حسب الامر او بعمل آمد و مغلی را لباس مغلی پوشانیده در خانه خود نشانید و منادے صفدر جنگ در شهر گردانیده ظاهر ساخت که این مغل کوتوال صفدر جنگ فرستاده اوست و یک علم سبز بنام حضرت صاحب الامر علیه السلام برپا کرده از مردم زیر ان علم عهد رفاقت مے گرفت سردار را شتهار این خبر و رسیدن کوتوال از حضور با پنج هزار کس مستعد گشته بداعیۂ تاراج شهر بطرف اسمعیل گنج مشرقے شهر هنگامه آرا گشت شیخ زادها قریب دو صد کس بمدافعه او شتافته بطرف دریاے گومتے جنگ عظیمے نموده افاغنه را گریزانیدند سردار دیگر که پانزده هزار کس با او سواے این پنجهزار کس بودند بمجرد شنیدن این خبر گریخت توپخانه و اسباب و رخوت افاغنه بدست شیخ زادها افتاد محمود خان که بر معبر پهپاموٗ بود اراده نهضت این طرف نمود معز الدین خان بهادر پیغام فرستاد که از مردم شما حماقتے بعمل آمده باین حالت رسیدند من بملاقات شما و اظهار بعضے مشوره ها مے آیم چندے توقف نمائید و همانجا سکونت داشت که فراریان بلشکرش رسیده شجاعت معز الدین خان و شیخ زادگان و ضرب دست آنها که خورده بودند ظاهر نمودند درین عرصه معز الدین خان بهادر هم فوجے آراسته عازم لشکر محمود خان گشت چون معز الدین خان نزدیک رسید محمود خان نیز ترسیده راه فرار پیمود و معز الدین خان بهادر قوت یافته جمیع عمال افاغنه را از حدود و صوبه اوده بیرون و آن نواح را از لوث وجود فرقۂ مذکوره

معهذا ساخت و فرمان داد که هر جا این جماعه را یابند بکشند و بر انند

ذکر آراستن وزیر الممالک از سر نو افواج و اسباب و ظفر یافتن بر احمد خان بنگش بتایید رب الارباب

وزیر الممالک صفدر جنگ هنوز بشاهجهان آباد نرسیده بود که خبر شکست او در دار الخلافه شهرت یافت امرای منافق و بادشاه احمق و مادر او و جاوید خان مخاطب بنواب بهادر که مختار حرم سرای سلطانی و بانی مبانی سلطنت و رکن عظیم دولت گشته بود در فکر ضبط خانه و اموال صفدر جنگ افتادند و نفاق باطن اینها اندکی کل کرد اما از سطوت او اندیشیده انتظار خبر تحقیق می کشیدند چون شنیدند که زنده است و نزدیک رسیده منتظر وصول و مشاهده احوال او شدند تا آنکه در رسید و مشاهد منافقان گردید که هنوز از عهده او بر نمی توان آمد گویند که دختر برهان الملک بود و شعور و جرأت عجیبی داشت قبل از ورود شوهر سپاه و اتباع و نواب را امر بحزم و هوشیاری و استقلال و آراستن افواج و اسباب نموده مستقل و مستعد ماند چون صفدر جنگ رسید استشمام بوی نفاق از امرا و ارکان سلطنت فرموده و حرکاتیکه در غیبت او نموده بودند شنیده بنواب بهادر جاوید خان و مادر پادشاه بپیغام فرستاد که هنوز مرده من بزنده دیگران بار است رنج باختن با من دشوار هر دو بمعذرت خواهیها نموده خوشنود ش ساختند و وزیر تدبیر مقاومت با خصم و گوشمال آنها پیش نهاد خاطر ساخته در فکر سامان افتاد و با کاردیدگان استشاره آغاز نهاد خالوی بنده سید عبد العلی خان بهادر را که درین ایام ترک رفاقت امیر الامرا ذوالفقار جنگ نموده بشاهجهان آباد از اجمیر رسیده وزیر را دیده بود و آمد و رفت پیش او می نمود و ذکرش در بیان احوال ذوالفقار جنگ آمد بمزید مخاطب ساخته مشوره پرسید او در عرض داشت که فوج خود سابق هم کم نبود و الحال هم باقبال وزیر هر قدر درکار باشد میسر می تواند شد اما سرداران جنگ دیده کار آزموده برفاقت خود باید گرفت پرسید که کیانند گفت آنها بید داد گفت آنچه بالفعل فقیر را معلوم است راجه بخت سنگه و سرداران مرهته لیاقت این کار دارند پسندیده راجه جگل کشور وکیل مهابت جنگ و راجه لچمی نارایین وکیل خود را فرستاده هولکر ملهار جی آیا پد رجهنکو را که هر دو سردار عمده مرهته بودند طلبید چون حاضر آمدند وجه لایق برای آنها مقرر و با خود متفق گردانید و راجه سورجمل جات خود از سابق شریک و رفیق او بود و ظاهرا پانزده هزار روپیه یومیه جات و بیست و پنج یا سی و پنج هزار روپیه یومیه سرداران مرهته قرار یافت و از سر نو توپخانها و جمیع اسباب و مایحتاج حرب و امارت بیشتر از پیشتر مهیا و آماده ساخت الحق عجب استعداد و اقتدار داشت که کم کسی بجاه و حشم او الی یومنا هذا مشاهده شد اگر دیگری بجای او می بود لعد چنین صدمه عظیمه البته خود را سر باخت و نمی توانست که از سر نو خود را بیاراید و از عهده اعدای قوی جنگ بر آید القصه تهیه خود را درست دیده در اوایل جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائه بعد الالف از شاهجهان آباد بر آمده باکبر آباد رسید و اول افواج مرهته را که بیست هزار سوار بود بر شادل خان افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جلیسر وغیره بود فرستاد فوج مذکور جمنا را عبور نموده بر سر افغان مرقوم چون بلای ناگهان رسیده بی خبر بر او تاخت شادل خان گریخت و جمعی کثیر از افاغنه قتیل و اسیر و غنایم بسیار از قبیل اسپ و فیل و خیام و اسباب دیگر بدست مرهته آمد احمد خان باستماع مقهوری افاغنه و فرار شادل خان از محاصره اله آباد که تا چهار ماه محصور داشته سعی در تسخیر آن نموده ناچار دست بردار شده بر جناح استعجال با جمعیت قلیل بفرخ آباد رسید افواج مرهته که مقدمة الجیش وزیر بود پیش پا دستی نموده خارج فرخ آباد را قتل و غارت نمود احمد خان فرصت یافته بچین پور از فرخ آباد ده کروه بر لب دریای گنگ واقع است آمده مورچال قایم کرده آماده جنگ شد سبب شش ماه تا آنکه چون بکطرفش

کنگا، آن طرف ملک روهیله هم بود رسد اجناس غله و هر گونه اعانت ازان طرف می توانست رسید مرهته فرخ آباد و مئو را خالی یافته خاطر خواه اسیر و غارت نمود و غیرت الهی قصاص اله آباد بظهور رسانید و زین غارت نقود و اجناسی که در دست مرهته افتاد محاسب اندیشه در احصای آن ابا می نماید ازان جمله بود یک جنس قماش شانزده لک روپیه متعاقب وزیر مع راجه سورج مل جات هم عنان رسیده احمد خان از سه طرف حسین پور محصور گشته تنگ آمد و توپ و بندوق از طرفین سرگرم کار خود بود چون افاغنه را ندوکاه و مدد از طرف گنگا بر کشتی می رسید وزیر الممالک بسید نور الحسن خان بلگرامی حکم باحضار کشتیها و تاکید پل بستن اینجا این بر دریا فرمود محمود خان پسر احمد خان آن طرف دریا بنابر مزاحمت پل بستن قیام نمود چون کشتیها باهتمام جماعه دارند که زابین رام پور که از قنوج دوازده کروه است فراهم آمد سرداران دیگر مع توپهای بسیار بسیار باعانت سید نور الحسن خان متعین شده دوم جمادی الاخری سال مذکور پلی مستحکم بر روی دریا قائم شد محمود خان هر چند خواست و دستی یازد که پل را برهم زند از شلک توپها که متواتر بر لشکر او گوله می بارید نتوانست که بسر پل سر دملک شود صبح آن که روز دوم از ترتیب پل بود سعد الله خان خلف علی محمد روهیله با جمعیت فراوان بکمک احمد خان رسید افواج وزیر عبور گنگا نمود احمد خان یا مدارسی در مورچال مناسب حال ندیده با سعد الله خان پیوست و جنگ عظیم با افاغنه و افواج وزیر روی داد یک طرف مرهته از گرد و تازبالی پر و از افاغنه بر بست و از طرف دیگر جات از شلک بندوقهای سواران آراسته خود دود از دودمان افغان برآورده پست و کمر آنها شکست آخر الامر احمد خان و سعد الله خان تاب نبرد نیاورده از معرکه کارزار بناکام بدر رفتند و نیم جانی بسلامت بردند اما قریب ده دوازده هزار افغان مقتول و مجروح و اسیر و ذلیل شدند و افیال و اسباب دخیام و افراسی و مویشی و رخوت فراوان ازان جماعه بغنیمت لشکریان وزیر درآمد افواج وزیر الممالک در تعاقب افاغنه و آنها تا دامن کوه مداریه که شعبه ایست از کوه کمانون و جنگلستان صعب المسالک وارد عنان بازنگرفتند و افاغنه دران صحرا محصور افتاده هزاران کس ازان جماعه بسبب بی آب و هوا و قلت اسباب بدان الصحرای عدم شتافتند دیگر افواج وزیر تمام قلمرو کل افاغنه را لگدکوب حوادث و پامال هنداقبال گردانیده دقیقه از نهب و غارت فرو نگذاشتند و میر غلام نبی متخلص بعجیب بلگرامی در جنگ مذکور بشاعره موزونان آخرت رحلت چون این جنگ امتداد یافته بود مرهته چاونی برسات در ملک افاغنه کرد و وزیر در جلدوی این جانفشانی مرهته را رسر جاکول و جالیسر و مئو و فرخ آباد و قنوج تا کوره جهان آباد عنایت نمود آخر الامر افاغنه مضطر گشته در نهایت مراتب عجز و انکسار مرهته وغیره را وسائط و وسائل گردانیده هر قسم که رضای وزیر بود پذیرفته نفوس خود را از هلاکت باز خریدند و فرخ آباد وغیره محالات شانزده لکه روپیه با احمد خان وغیره اخوان و اولادش بنگش مرحمت شد و دیگر محالات اخلاف علی محمد خان بطور مال گزاری سپرد آنها شد و بعض محالات بنگش ضبط سرکار وزیر و برخی تفویض مرهته گردید چون نواب وزیر را ازین مهم فراغتی میسر آمد در سواد صوبه اوده پرتو ورود افگنده تا بنارس بنابر بعضی وجوه نزول اجلال نمود و در قطع این مراحل پرتهی پت زمیندار پرتاب گده را که دم اخلاص با افاغنه زده بود و بعد ظفر یافتن وزیر بملازمت آمده علی بیگ خان قورچی حسب الامر وزیر از هم گذرانید

ذکر نهضت معز الدوله امیر الامرا بهادر ذوالفقار جنگ بطرف صوبه اجمیر و سوانحی که درین سفر بآن سفیه خودسر روی داد

صوبه اجمیر که اول بوزیر الممالک صفدر جنگ عنایت شده بود با اله آباد بنابر قرب جوار صوبه اوده تبدیل یافته اله آباد بوزیر
و اکبرآباد و اجمیر بامیر الامرا ذوالفقار جنگ مرحمت گردید و در سنه احدی و ستین و مائة بعد الالف اول سال جلوس
احمد شاه راجه بخت سنگه راتهور که فی الواقع در عهد خویش از جمیع راجهای راجپوتیه ممتاز و به جرأت و دانش و دهش از امثال
و اقران خود بی نظیر و انباز بود اراده انتزاع ملک موروثی آبائی خود که عبارت از جودهپور و میرته است از دست
راجه رام سنگه پسر ابهی سنگه برادرزادهٔ خود بحضور پادشاه آمده ذوالفقار جنگ را ترغیب رفتن بصوبهٔ اجمیر برای غرض خود
و در ضمن آن اظهار بند و بست آنجا نموده خود بناگور که دار الملک او بود راهی شده بود ذوالفقار جنگ بامید رفاقت و اعانت
او در اواخر سنه یک هزار و یک صد و شصت و دو هجری با چهارده یا پانزده هزار سوار و سرداران نامدار مثل علی رستم خان
برادرزادهٔ میر مشرف مشهور و حکیم خان خویشگی معروف و فتح علی خان پسر ثابت خان حاکم مشهور کول که آخر خطاب ثابت جنگی
یافته بود و محمد شجاع خان و سید عبد العلی خان بهادر خالوی فقیر که بعد برآمدن از قلمرو مهابت جنگ چنانچه خامهٔ وقائع
نگار در دفتر دوم اشعار بآن نمود چون بشاهجهان آباد رسید ذوالفقار جنگ بآرزوی تمام رفیق خود گردانیده رسالهٔ
سه چار صد سوار داده بود و دیگر اسباب ریاست مثل افراس و افیال وغیره همه از دولت رفاقت مهابت جنگ مهیا داشت
و میر علی اصغر کبری که ذکر او در ضمن احوال مهابت جنگ گذشت و مبارز خان وغیرهم برآمده ایام عاشورای محرم را در
قصبهٔ پاتودهی گذرانید و شروع سال شصت و سوم از مائهٔ دوازدهم هجرت از آنجا کوچیده در موضع نیم رانی که در علاقهٔ جات
و راجه سورجمل قلعچه مختصری از گل در آنجا ساخته معدودی از ملازمان خود را متعین آنجا می داشت منزل نمود فوج مقدمه
افواج امیر الامرا با قلعهٔ مذکوره چسپیده مردم راجه سورجمل را بدر کردند و امیر الامرای ابله بهمین قدر خوشنود گردیده شادیانه
نواخت و داخل خیام گردیده دران منزل مقام نمود چون صبح ارادهٔ نزول بنابر تهیهٔ رفتن اجمیر بود بار و بنه روانه قصبهٔ
مذکوره گشت بعد سواری امیر الامرا که فکر صحیح و رای درست نداشت فسخ اراده اجمیر و تهیهٔ بند و بست صوبه اکبرآباد و کاوش
با راجه سورجمل جات در خاطر سر بر زده رسوخ یافت و همانجا سر سواری علی رستم خان را که سردار دو هزار سوار و هراول بود
و فتح علی خان خلف ثابت خان را که با هفتصد سوار رفیق و همعنان علی رستم خان در هراولی بود و حکیم خان را که با دو هزار
سوار رفیق و صاحب میمنه و مبارز خان را که با همین قدر مردم صاحب میسره و سید عبد العلی خان بهادر شجاع جنگ و میر
علی اصغر کبری را که مخاطب بممتاز جنگ و چنداول مقرر بودند طلبیده بزم استشاره آراست هر چند همه سرداران باتفاق
عرض داشتند که کاویدن با جات مناسب نیست با بخت سنگه چنانچه وعده بود و او هم روانه شده عنقریب می رسد باتفاق
اول از بند و بست اجمیر انفراغ باید نمود فوج هم تا آن وقت تجربه های جنگ حاصل کرده دلیر خواهد شد بعد از آن باتفاق
بخت سنگه و دیگر راجه های آنجا بند و بست اکبرآباد و تنبیه سورج مل جات باحسن وجوه توان نمود آن جاهل خود رای
هرگز نپذیرفت و ابرام تمام در کاوش با جات نمود و شتر سواران را فرستاده بار و بنه خود را باز پس طلبید سرداران هم ناچار
حسب الامر بار و بنه خود را طلب داشتند نصف روز برآمده چون بار و بنهٔ مردم رسید از ارادهٔ نزول انصراف نموده بسرای
سوبها چند منزل کرد شب در آنجا آسوده صبح فتح علی خان را با مردم اردو و عملهٔ کارخانها بنابر آوردن گهی فرستاد و جات
افواج آراسته خود را فرستاده خود هم در عقبش بحرکت آمد بعض افواج جات بعد نصف النهار از دور گرد و فر خود نمود فتح علی خان
بفاصلهٔ دو سه کروه بود به ذوالفقار جنگ اطلاع داد که گهی تیار و مردم دانه و کاه بار نموده داعیهٔ معاودت دارند لیکن

بعض افواج راجه سورج مل تعاقب نموده از رشته سردار دیگر کمک رسیدن نشود تا مردم محفوظ بلشکر برسند سید علی رستم خان که مقدمة الجیش
و سردار عمده بود باین کار متعین شد تا آنجا برسد چند ساعت از روز باقی ماند حکیم خان خویشگی که بحسن سلیقه مشهور و از معروفان
و سرداران عمده و ادراک مرغب بکاویدن با جات بود بنابر پاس آبروی خود بی آنکه مامور شود نیز رفت با هفتصد سوار او لوس
او همان زمان از قصور رسیده با او ملحق گردیده بودند القصه تا رسیدن این مردم دو ساعت روز باقی ماند حکیم خان پیغام
بسید علی رستم خان فرستاد که شام شد باید برگشت او گفت فتح علی خان از من پیشتر استاده اول او را باید گردانید هر دو باتفاق
نزد او رفته فهمانیدند او از غرور و حماقت گفت صاحب بروند من هم می آیم هرچند گفتند سود نکرد چون روز کمتر ماند
باز به ذوالفقار جنگ پیغام فرستادند که فوج جات روبرو استاده اگر برگردیم احتمال خطر است الحسب آنکه همین جا
خیمه زنیم و آنجناب هم همین وقت مع کل لشکر ملاحق شوند امیر الامرا خود مرد خفیف العقل خودسر بود قبول نکرد تاکید معاودت
نمود روز کمتر از ساعت بود که برگشتند مردم که از دیر بیچ تشنگی و گرسنگی کشیده منتظر بودند جنگ نادیدگان این فوج زیاده از تجربه کاران
بحرف انصراف ازمیدان اکثر [illegible] گرسنه جستند پیش قدمی آغاز نهادند و توپخانه را پیش انداختند که مبادا در تاریکی
شب خفیف مانده بغارت رود افواج جات بی انتظامی اینها دیده برکرانهای [illegible] دستهٔ بعد دسته چنانچه جات تربیت کرده بود
اسپها اغان داده متصل رسیده زیر شلک آتش بار بندوق می گرفت فیل سید علی رستم خان اضطراب آغاز کرد حکیم خان
باهتمام بسیار خان مرقوم را بر فیل خود کشید بمجرد [illegible] برخاستن فیل گوله بحکیم خان رسیده بصحرای عدم رسانید در سلک دیگر
سید علی رستم خان نیز مجروح گردیده و شکست بر فوج امیر الامرا افتاده اکثری مقتول و برخی مجروح و مضطرب بلشکرگاه
رسیدند و اضطراب عجیبی لاحق امیر الامرا و لشکریان گردیده قراولان جات گرد لشکر شورش بسیار نموده امیر الامرا را بنوعی
در بوته اضطرار افگندند که داعیه بدر رفتن از لشکر نمود میر سید علی اصغر کبریی و دیگر رفقا پایداری نموده بوعید و تهدید نگذاشتند
که ذوالفقار جنگ از جای خود تواند جنبید چون جات را برای حفظ خود از بدنامی کشتن و بستن امیر الامرا منظور نبود دو
روز شورشی داشتند بوساطت فتح علی خان که با او معرفت داشت پیغام مصالحه نمود امیر الامرا مغتنم شمرده قبول نمود راجه
سورج مل پسر خود جواهر مل را بملازمت امیر الامرا فرستاد و شروط چند درمیان آورده مصالحه کرد از آن جمله بود که درخت
پیپل [illegible] اهانت معابد او نکنند و امیر الامرا صلح بکمال اهانت قبول فرمود سورج مل وعده کرد که اگر از نارنول پیشتر نروند
و بمشوره او کار کنند پانزده لکه روپیه معامله اجمیر از راج پوتیه فیصل کنانیده رسانیدن مبلغ مذکور ذمه او باشد با این مواعید
از حرکات سفیهانه خود پشیمانی کشیده از حدود اکبرآباد و ملک جات انصراف و بطرف نارنول نهضت واقع شد راجه سورج مل
دو سه کروه از لشکر ذوالفقار جنگ دور فرود می آمد و وکلا آمد و رفت داشتند تا آنکه متصل نارنول رسیدند در اینجا راجه بخت سنگه
آمد ذوالفقار جنگ استقبالش نموده آورد راجه مذکور امیر الامرا را بر اطاعت جات ملامتها کرده بنابر غرض خود دلالت برفتن اجمیر
نمود ذوالفقار جنگ نصیحت او پذیرفته اطاعت رای راجه بخت سنگه فرمود جات با دراک ارادهٔ اجمیر ترک رفاقت امیر الامرا گفته بجای
خود برگشت و امیر الامرا باتفاق راجه بخت سنگه روانهٔ اجمیر گردید چون متصل باجمیر رسید حسب الاشعار راجه مبیت کرده ایلغار کرده
داخل گوکل گهات که نهایت نزدیک بشهر اجمیر است گردید و از آن طرف راجه رام سنگه پسر راجه ابهی سنگه معروف به [illegible] سنگه
باتفاق راجه ایسری سنگه پسر راجه دهیراج جی سنگه سوای با لشکر گران و توپخانه فراوان که اغلب کمتر از بیست هزار سوار نبود
از جودهپور جنبیده بمقابل امیر الامرا رهگرا شد ذوالفقار جنگ نیز چند روز در اجمیر آسوده باتفاق راجه بخت سنگه در حرکت آمد

منزل اول بر بیکر شد و ثانی قلعچه شیر سنگه و از آن جا بمیرتهه و از میرتهه تا بموضع پیپار دو سه بار تلاقی عسکرین اتفاق افتاد چون بار اول
جنگ اول از طرفین یا در رکاب گذاشته سوار و ره سپر گشتند بخت سنگه امیر الامرا را آگاه ساخت که از پی سر من بطرفی دیگر
نباید فرمود چه طرفی که روی فوج سرکار است راجه رام سنگه توپخانه با فراط چیده و ذوالفقار جنگ که خیره سر ناسخن شنو بود در
جواب پوچ که مردان بطرفی که رو کنند نمی گردانند گفته همان طرف راند و راجه بخت سنگه علحده از فوج ذوالفقار جنگ صدمه او نمانده
چیده را برکنار گذاشته راهی شد افواج راجپوتیه که پشت سر توپخانه استاده بود خمیشی گزیده تا مل دوفارسنگ تا ده بود چون
فاصله درمیان کمتر ماند یکبار شلک توپخانه بر فوج ذوالفقار جنگ سر داده آتش بارئی بی پایان نمودند و جمع کثیری از تابینان
نادان امیر الامرای سبک سر بربستر خاک و خون غلطیدند بعد تسکین رستخیز میدان ازین طرف نیز شلکی حسب المقدور بعمل آمد شنیده شد
که وقت نصف النهار چون توپها نهایت گرم شدند و نائره حرب افسردگی پذیرفت در افواج راجپوتانه خصوص دران میدان که
قلت آب بمرتبه اتم و اکمل است رفقای امیر الامرا بنا بر بی آبی مضطرب گشته در تفحص آب اکثری تا نزدیک لشکر رام سنگه
رسیدند راجپوتیه اثر عطش از سیمای آنها دریافته از چاه ها بسطلهای خود آب کشیده اسپ و سوار را سیراب گردانیدند و گفتند
الحال برگردید که میان ما و شما جنگ است حکایت احوال ذوالفقار جنگ و آب دادن راجپوتیه بدشمنان نهایت صحت دارد
چه سید اسمعیل علی خان بهادر خلف عبد العلی خان برادر خالو زاد فقیر دران سفر رفیق و شریک آن لشکر بود فقیر از زبان او استماع
نموده بسلک تحریر کشید این صفت راجپوتان از عجائب اوصاف و محامد اخلاق است او تعالی جمیع اصناف امم عالم را
صفات حمیده و خلاق پسندیده کرامت فرماید بجوده و احسانه از پیپار جودهپور فاصله کمی دارد شاید زیاده از بیست
سه کروه و بیشتر از دو سه منزل نخواهد بود و از همانجا ذوالفقار جنگ بنا بر تعب سفر و حرج جنگ و لشکر بستوه آمده چون برسات
هم نزدیک رسیده بود قاصد مصالحه و معاودت بطرف اجمیر و دار الخلافه گردید هر چند بخت سنگه گفت که سند ولیت این صوبه
از اعاظم امور و مطلوب ساختن راجه های اینجا که رؤسای دیرینه هند و عمده این ولایت اند نشان اقبال و بلند آوازگی
در عالم است و ثمرات شایسته دارد چه اینها هرگاه مطیع و منقاد شوند قوت بسیار و نهایت اقتدار برای امیر الامرا خواهد بود و بند و بست
صوبه اکبرآباد و گوشمال سورج مل جات بسهولت و آسانی میسر میتواند شد مفید نیفتاد و راجه بخت سنگه در عرصه این جنگها
با آنکه سپه سالار لشکر لهذا نیز با عانت رام سنگه و ایسری سنگه آمده بود ترددات نمایان در آوردن رسد و کمک نموده جوهر دانائی
و دلیری خود ظاهر ساخت چون امیر الامرا بنای مصالحه گذاشت بخت سنگه کنار گرفت و مرهته نیز از رام سنگه و ایسری سنگه رخصت
شده رفت امیر الامرا را سه لک روپیه بدست آمده باقی معامله باشتمال نقد و جنس بجهه انفصال یافته بود موعود شد که اینقدر فلان جا
وانقدر در ان مکان خواهد رسید و امیر الامرا ذوالفقار جنگ از پیپار معاودت نموده باجمیر آمد اصل سبب عجلت در معاودت
آن بود که خبر شکست وزیر الممالک صفدر جنگ شنیده از سفاهت قاصد آن شد که بشاه جهان آباد رسیده بمرتبه وزارت ترقی
نماید و مرتبه عقل و اقتدار او دانعمیده تا از انجا بدهلی برسد وزیر بشهر مذکور رسیده سامان و اسباب ریاست و حرب زیاده تر از
اول مهیا گردانیده بکار پرداخته و برایه ظفر یافته بود و خالوی نغز تلون و ناقباحت فهمهای امیر الامرا دیده از نوکری
در رفاقتش قبل از ارادهٔ معاودت او مستعفی گشت اما چون درین سفر زیر بار اخراجات غیر ضروری باهید ترقی شده بود دلفروزت
اقبال بعضی اسباب تجمل خود فروخته بغرض خواهان سپاه وغیره داده خود پیشتر روانه شاه جهان آباد گردید و هم انجا رسیده
نعمت وزیر بجنگ احمد خان بنگش بعد قتل راجه نول رای شنید دو سه روز در شهر شاهجهان آباد آسوده متعاقب وزیر راهی

گردیده و قصبهٔ لول شکر گریخته وزیر را رسانده خبر شکست او شنید چون وزیر هم رسید همانجا ملازمت او حاصل نموده همراه او بشاهجهان آباد آمد و مشوره طلب داشتن مرهته و راجه سجت سنگه با عانت او داد چنانچه گذشت و یکسال و چند ماه امیر الامرا درین سفر گذرانیده اوائل سنه یکهزار و یکصد و شصت و چار هجرے داخل دار الخلافه شاه جهان آباد گردید و بسبب قلت زر و کثرت فوج که فراهم آورده کارے از پیش نبرد مدیون سپاه گشته اکثر اوقات در تقاضاے آنها گرفتار و اغلب ازمنه در شور و غوغاے ملازمان گذرانیده ازراه سفاهت امید اعانت زرے از پادشاه داشت چون بعمل نیامد از کم حوصلگی سخنان سبک در حق پادشاه و جاوید خان بخانه خود نشسته گفتن آغاز نهاد و باین هم بس رضے نگشته روزے در کمال آشفتگی اراده دربار نمود و بر اسپ سوار گشته و نیزه در دست گرفته داخل در دولت سرائے شاهی گردید داعیه آن داشت که بحضور پادشاه شکوه هاے پوچ بر تند. گویند نواب بهادر جاوید خان که دران حصر ناظر دولت سرائے شاهی و مدار المهام سلطنت بود وقوف یافته منع نمود که در حضور نیاید امیر الامرا از کورنش ممنوع گشته آشفته تر شد و هر چه در دلش گذشت بر زبان آورده منفعل بخانه خود برگشت متعاقب چوکے پادشاهی براے ضبط اموالش رسید و از اوج جاه و اقبال بچاه ادبار و وبال گرفتار گردید و خدمت امیر الامرائے براے غازی الدین خان فیروز جنگ خلف کلان آصف جاه که در حضور و به نیابت پدر برین کار مامور بود مقرر گشته خلعت یافت و ذو الفقار جنگ عمر و امنزوی گشت +

ذکر بعضے از سوانح دکهن که درین سال تا اواخر سال شصت و چار از مائه دو ازدهم هجرت روے داد و مجمل احوال ناصر جنگ خلف دوم آصف جاه و حرو بیکه او را در نواح اتفاق افتاد

ناصر جنگ نظام الدوله بهادر خلف دوم آصف جاه جوان صاحب جرأت و هوشیار صاحب فطنت بود و استعداد شعر و شاعرے هم بقدر داشت با وجود جوانے در دولت خالے از محامد اوصاف نبود در بنابت پدر و بعد انتقالش که باصلت در دکهن تمکن یافت مرهته ها را اکثر بضرب دست خود مغلوب داشت چنانچه انشاء الله تعالے در ذکر غنیم باجمال اشعارے بآن خواهد شد و عسکر دو ر و لهاے رؤساے مرهته منوعے ما دام الحیات او ستوسلے بود که بالا تر ازان متصور نیست و تا او زنده بود مرهته پا از حد خود بیرون نگذاشت در سنه شصت و دو از مائه دو ازدهم حسب الطلب احمد شاه تا نربدا رسیده باز بنابر منع پادشاه و فتنه مظفر جنگ عود نموده باهفتاد هزار سوار و جرار و یک لک پیاده لعزم تنبیه مظفر جنگ براے عزیمت بر افراشت + +

مجمل احوال مظفر جنگ و جنگ او با ناصر جنگ و اول ظفر بر مظفر جنگ یافتن و آخر بخدع رفقاے مکار سجرام خود بعالم آخرت شتافتن

مظفر جنگ نام اصلے او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه بسعد الله خان وزیر اعظم شاه جهان میرسد و دختر زاده آصف جاه نظام الملک است در عهد آصف جاه بصوبه دارے بیجاپور سے پر داخت در عهد نظام الدوله ناصر جنگ خالوے خود در زمانیکه حسب الطلب احمد شاه قاصد دهلی گشته تا به نربدا رسیده بود مسلک بغی و خودسرے پیمود و حسین دوست خان عرف چندا از رؤساے نوایت ارکات باو پیوست و بگرفتن ارکات تحریص نمود مظفر جنگ رو بارکات آورد و دوران جا فوج عظیمی از فرانسیس پهلچرے بوساطت چندا همراه گرفته بر سر انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموے که از وقت آصف جاه ناظم ارکات بود رفته شانزدهم شعبان سنه اثنی و ستین و مائة بعد الالف معرکه کارزار گرم نمود انور الدین خان پاے ثبات و میدان افشرده ساغر مرد آزماے مرگ چشید ناصر جنگ باستماع این خبر به تنبیه مظفر جنگ با فوج دریا موج و اسباب موفور از اورنگ آباد

تا شدند پهلچری که پانصد کرده جریبی است بر جناح استعجال رسیده بیست و ششم ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و مائة بعد الالف معرکه قتال آراست نسائم الطاف الهی بر پرچم اعلام ناصر جنگی وزید و مظفر جنگ زنده دستگیر گردید ناصر جنگ موسم برشکال در ارکات گذرانید افاغنه کرناتک همت خان وغیره که درین سیاق ملازم سرکار ناصر جنگ بودند حقوق نمک خوارگی و تربیت فراموش کرده بطمع ملک و مال خیال دغا بادی کفران نعمت خود در دل مرتسخ ساخته با ناصر جنگ نرد خدع و مکر باختند و با فرانسیسیان پهلچری ساخته هفتدهم محرم سحاب بجوم و شانزدهم بحساب روبت سال هزار و صد و شصت چهارم هجری شبخون آوردند همت خان که در قالب اخلاص قاصدی فرانسیسیان او بود نزدیک آمده بندوق بدست خود بطرف ناصر جنگ سر داده آن شیر دلیر الصبحای عدم را ساخت و انقلاب غریبی رویداد بعضی از مخلصان ملازم توفیق یافته جسد او را تا برو خنه شاه برهان الدین غریب رسانیده قریب قبر پدرش آصف جاه مدفون ساختند میر غلام علی آزاد تخلص بلگرامی که نهایت اخلاص و اتحاد با او داشت تاریخ رحلت او چنین یافته

ابیات نواب عدل گستر عالی جناب رفت * فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت * در هفدهم ز ماه محرم شهید شد * تاریخ گفت نوحه گری آفتاب رفت *

جلوس نمودن مظفر جنگ بر مسند ایالت دکهن و بعد دو ماه بانتقام الهی در گذشتن قاتلان ناصر جنگ ازین جهان پر آشوب و فتن

چون روزنامچه زندگانی ناصر جنگ دست فلک در نوشت مظفر جنگ که مقید همراه بود بر ریاست دکهن اعلام رفعت برافراشت و باتفاق افاغنه نمک بحرام و فرانسیسیان از پهلچری عازم حیدر آباد گشت منتقم بی مانند اسباب انتقام نظام الدوله ناصر جنگ مهیا و آماده گردانید و در دل مظفر جنگ و افاغنه مواد نفاق باشتند بهم رسیده روزی که کل زمین لکریبالی مضرب خیام شد ناخوشیهای باطن بظاهر بروز کرد مظفر جنگ باعضا و فرانسیسان قاصد پیکار همت خان کرناتکی وغیره اشرار گشته بعد دو ماه کامل از قتل ناصر جنگ هفتدهم ربیع الاول سال مذکور باراده جنگ سوار گردید همت خان نیز با انبوه بسیار مستعد و تیار گشته بمقابله شتافت کارکنان قضا و قدر قتله ناصر جنگ را یک قلم بخاک هلاک غلطانیده همت خان و اعوان او مع مظفر جنگ در میدان کشته افتادند مظفر جنگ اول کسی است که توسل نصارا جسته برامثال و اقران خود تغلب خواست و در ایام چند روزه تسلط خود را مدارس را که برهمن سیاه فام سیکاکول در ذیل ادنای متصدیان نظام الدوله ناصر جنگ داخل بود چون در قتل ناصر جنگ جد و جهد بسیار بعمل آورده که خود را برفاقت مظفر جنگ محکم نسبت براجه رگهناته داس مخاطب ساخت مظفر جنگ طالب ملکی داشت اما خود ستائی بسیار میکرد و ملازمان هر چند در تصادیق او مبالغه هامی نمودند او هنوز متسلی نمی شد در ایام ریاست دو روزه اش بالاجی راو با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد رفت و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده آفت او را دفع ساخت

ذکر جلوس نمودن سید محمد خان بهادر صلابت جنگ بر وساده ایالت ممالک دکهن بتقدیر خداوند ذو المنن

چون مظفر جنگ بانتقام خون ناصر جنگ در پی او شتافت و همت خان وغیره افاغنه که دشمنان دودهٔ آصفجاه شده بودند نیز آوارهٔ صحرای عدم شدند بعد این سانحه راجه رگهناته داس خود بخود وکیل مطلق گشته فرانسیسیان را که مظفر جنگ معین خود ساخته بود بستمال نموده سید محمد خان صلابت جنگ خلف سومی آصف جاه را بریاست قبول نمود خود مع جماعه فرانسیسیان ملازم

و گشت قاصد اورنگ آباد شد و سید محمد خان ایام برشکال در آنجا گذرانیده یازدهم ذی الحجه سنه یکهزار و یکصد و شصت و چهار هجری بقصد تنبیه بالاجی راو از اورنگ آباد برآمده و احمدنگر و ابوالحکاء عساکر ساخته از آنجا متوجه پونه گردید بالاجی راو با پنجاه هزار سوار بمقابله پیش آمد سید محمد خان جنگ کنان تا لاجی را قریب پونه رسانید و آبادی دیهای مرهته که بر سر راه واقع بود سوخته با خاک برابر کرد درین محاربه فرانسیسیان آتش بار توپخانه خود دود از نهاد مرهته برآوردند خصوص شب چهاردهم محرم شروع سال شصت و پنجم از مائه دوازدهم که تمام ماه منخسف شده بود و افواج مرهته اکثر مع سرداران مشغول پرستش خاص آن وقت بودند شبخون زده جمیع کثیری از جماعه مرهته را با آتش گلوله توپخانه سوخته رهگرای سرای آخرت گردانیدند تالاجی که در پرستش مصروف بود برهنه سر و پا بر مادیان برهنه پشت سوار شده فرار از آن عرصه وسیله نجات و حیات خود ساخت و اسباب و ادوات پرستش که از طلا داشت بغنیمت ملیین و اهل اسلام وغیره درآمد اما بسبب نفاق خانه برانداز انجام این مهم تردد و تلاش مصالحه برابر بود که با صلابت جنگ بهادر بعمل آمد صلابت جنگ بعد انفصال متوجه حیدرآباد شد مردم سپاه در میدان بهالکی سیزدهم جمادی الاخری سال مذکور راجه رگهناته داس را کشتند صلابت جنگ بحیدرآباد شتافت و حسب الطلب او رکن الدوله و صمصام الدوله باتفاق از اورنگ آباد بحیدرآباد رسیدند وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت ناگاه خبر رسید که امیر الامرا فیروز جنگ خلعت صوبه داری دکهن یافته می آید رکن الدوله از وکالت پهلو تهی کرده بمکر و حیله نزد جانوجی بالکر آمد مقصد آنکه امیر الامرا باتفاق هولکر می آید بوساطت جانوجی و هم بوساطت بالاجی که با او از عهد آصف جاه ربطی داشت با امیر الامرا سررشته موافقت بدست آرد زمانیکه رکن الدوله از حیدرآباد روانه شد صمصام الدوله همانجا ماند و بعده بصوبه داری حیدرآباد از طرف صلابت جنگ امتیاز و اختصاص یافت چون امیر الامرا در اورنگ آباد انتقال نمود هولکر ملهار که سند ملک خاندیس و سنگمنیر و جالنه از امیر الامرا فیروز جنگ گرفته عمل خود نموده بود با صلابت جنگ که باراده مقابله برادر خود فیروز جنگ برآمده بود پیچیده سند ممالک مذکور را از صلابت جنگ هم حاصل نمود بعد از آن رکن الدوله از کربله آمده بصلابت جنگ پیوست و بر وکالت مطلق قائم شد و صمصام الدوله را معطل ساخته باورنگ آباد فرستاد چون ایام برشکال نزدیک رسید رکن الدوله و صلابت جنگ باورنگ آباد آمدند ❊

ذکر بعض سوانح در حضور سالهای مذکور ❊ ❊

در ماه محرم یا صفر سنه یکهزار و یکصد و شصت و چهار هجری راجه ایسری سنگه پسر راجه جی سنگه سوائی فوت شد و شهرتی دارد که کسی زهرش داد و رانا راجه اودیپور هم درین ایام درگذشت و هم درین سال هفتدهم محرم که ناصر جنگ در شبخون فرانسیسیان بدست افاغنه ملازم نمک بحرام خود چنانچه مذکور شد کشته گشت اواخر صفر سال مذکور این خبر بحضور رسید و غازی الدین خان فیروز جنگ برادر کلان ناصر جنگ ماتمش گرفت روز جمعه غره ربیع الاول سال مذکور از حضور بعنایت خلعت ماتمی تسلی یافت چون از صحبت حضور نفور بود مستدعی نظامت دکهن بجای ناصر جنگ شد امرای حضور بدرخواست پیشکش در تعویق می افگندند آخر روز چهارشنبه ششم ربیع الاول سال مذکور بعطای خلعت صوبه داری دکهن بتقریبی که مذکور میشود سرفرازی یافت ❊

ذکر ورود صفدر جنگ در سنه خمس و ستین و مائه بعد الالف بحضور حسب الطلب پادشاه و ارکان سلطنت و سرفرازی یافتن خان فیروز جنگ بصوبه داری دکهن بدون پیشکش باقتضای قسمت

احمد شاه ابدالی در سنه خمس و ستین و مائه بعد الالف مرتبه چهارم قصد هندوستان نموده بلاهور آمد معین الملک سد راه او گردیده تا چهار ماه جنگید چند بار مصاف داده محاربات سخت نمود و ابدالی را مجال غلبه بر او نبود فی الحقیقه داد دلاوریها داده آخر بسبب نفاق خانه برانداز آدینه بیگ خان راجه کوڑامل دیوان که محض از روی جانفشانی بود نقد جان درباخت و معین الملک بناچار معاودت گشت تفصیلش آنکه چون جنگ امتداد یافت آدینه بیگ خان حیله برانگیخته در قالب دوستی دشمنی آغاز نهاد و بمعین الملک صلاح داد که الحال از لشکر بیرون باید شد کوڑامل عرض نمود که یکدو روز همین جا پاداری شود ابدالی تنگ آمده خود بخود میگریزد از سماجت آدینه بیگ خان و جرأت جوانی که معین الملک داشت عزم بر آن از لشکر تصمیم داده اندکی پیشتر رانده بکوره های خشت پزی که جای مرتفع و توپهای معین الملک بر او قائم بود در آن گشته مردم ابدالی مع شتران زنبورک بر آنجاها قائم شدند و باشعار آدینه بیگ خان ابدالیان بطرف معین الملک ازدحام نموده زور آوردند در آن وقت آدینه بیگ خان بمعین الملک صلاح داد که کوڑامل را کمک باید طلبید چون کس بطلب او رفت او گفته فرستاد که دیروز عرض بنده پذیرا نشد الحال اگر من از اینجا بجدیت روانه شوم لشکر میگریزد و فوراً شکست رو میدهد چون عرصه بر معین الملک تنگ بود و آدینه بیگ خان عمداً تساهل در جنگ و ترغیب در طلبیدن کوڑامل می نمود ناچار بتاکید طلبید کوڑامل بضرورت سرداران لشکر خود را نصیحت بپایداری و ثبات قدم نموده فیل خود را بطرف معین الملک راند فاصله درمیان بقدر یک کروه بود همین که چند قدم راه رفت دید که روی سرداران برگشت و شکست بلشکر افتاد ناچار بازگشت و چپقلشهای دلاورانه نموده ابدالیان را گریزانیده در تعاقب آنها می رفت که گولی بندوق بسرش رسیده جان بجان آفرین تسلیم نمود چون کوڑامل دیوان مدار الدوله و معتمد علیه بود از کشته شدنش تمام لشکر مغلوب گردید و معین الملک ناچار بشهر برگشته فتح عبدالله را با پیغام مصالحه فرستاد احمد ابدالی جهان خان را باستقبال فرستاده معین الملک را بکمال عزت طلبید ناچار معین الملک بملازمت احمد شاه ابدالی رفت احمد شاه او را مورد بسی مراحم گردانید و از طرف خود نیابت لاهور داده خلعت عنان بسمت کابل و قندهار که مرکز دولتش قرار یافته بود معطوف نمود و صوبه های ملتان و لاهور از قلمرو سلاطین بابریه منتزع گردیده در ممالک محروسه ابدالی محسوب و منسلک گشت در همان اوان که ابدالی در لاهور با معین الملک می جنگید قلندر خان را بطریق سفارت نزد احمد شاه بشاهجهان آباد فرستاد احمد شاه و امرای حضور را آمد آمد شاه درانی در تزلزل ساخت احمد شاه و امرای حضور وزیر الممالک صفدر جنگ را با برام و الحاح تمام علی التواتر نوشتند که هولکر ملهار و غیره افواج را با خود متفق ساخته بهمعنانی برق و باد خود را بحضور رسانیده بدفع شاه درانی باید پرداخت وزیر الممالک هولکر ملهار را بوعده زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سال مذکور خود را بشاهجهان آباد رسانید جاوید خان ناظر که مخاطب بنواب بهادر و مدار المهام سلطنت گشته بود و دیگر امرای نفاق پیشه کوته اندیشه قبل از رسیدن صفدر جنگ با شاه درانی صلح کرده و هر چه او خواست پذیرفته و عهد و پیمان درمیان آورده قلندر خان ایلچی را مرخص نمودند وزیر الممالک صفدر جنگ در هم پیچیده نهایت آزرده گشت و گفته فرستاد که من هولکر را بامید استدعای شما بوعده ایصال زر بسیار همراه آورده ام حالا اتفاقی هولکر را چه چاره کنم و از فرط بدماغی داخل شهر نشده بیرون شهر لب دریای جمن مخیم ساخت درین ضمن چنانچه نگارش یافت خان فیروز جنگ را بعد کشته شدن ناصر جنگ در پهلچری داعیه صوبه داری دکن و برآمدن از حضور مرتسم خاطر گشته مستدعی اسناد و خلعت خدمات آنجا شد امرای حضور بدون پیشکش راضی نمی شدند و او سبب دادن چیزی نمی خواست درین وقت قابو یافته بپادشاه و ارکان حضور التماس نمود که اگر صوبه داری دکن بدون پیشکش بمن عنایت شود هولکر را بنوعی که دانم از التفات باز میدارم که زر موعود از شما نخواهد پادشاه و امرای حضور بصد جان راضی شده صوبه داری دکن بنام فیروز جنگ تفویض نمودند و پسر خود را نائب امیر الامرائی در حضور گذاشته و هولکر را همراه خود گرفته سوم رجب سال مذکور عازم مقصد شد ❊

ذکر داخل شدن وزیر الممالک در شاهجهان آباد و جاوید خان را کشتن از راه عناد و شروع هنگامه‌ها و فساد ٭

وزیر الممالک بعد رفتن فیروز جنگ و هولکر دکهن غره ماه مبارک رمضان سال مذکور داخل شاهجهان آباد شد اما از خود رائی جاوید خان و اقتدار او در مهام سلطنت و صلاح که با ابدالی بصوبه لاهور و ملتان را باو واگذاشتند و وهن عظیمی در شان سلطنت رو داد بهانه آورده خاطر را از اتفاق جاوید خان با او و هم بائی مادر پادشاه و اختلال انتظام امور جهانداری سی مکدر ساخته گذرانید و پادشاه بامرا در حرم و نوغیب جاوید خان امان خان توال خالوی خود را که از اجلاف بود بهفت هزاری کرده خطاب معتقد الدوله بهادر و اسباب امارت و هفت عمدة الملک مرحوم بخشیده بعرصه آورد او در زمرهٔ امرا منسلک گشته بجهتی با عظما امراهم سلک بنید اگرچه بعد بمروج باکثر مردم نیکی و احسانها نمود و خاطر از بعض خوبیها نمود لیکن وزیر الممالک ازین کار که موجب فضیحت پادشاه و عدت امر بود دلتنگ گردیده قاصد قتل جاوید خان گشت و در ماه شوال خواجه سرای مذکور را که از غرور سر بفلک کشیده بود بهانهٔ ضیافت [illegible] خود طلب داشته بدست علی بیگ خان [illegible] که تا سپ جنگ خطاب داشت بزخم کارد او را از هم گذرانید و امین [illegible] حسب [illegible] خاطر خواه رسانید گشته ناانتظام الدوله وغیره در باب هیچ کس گر دید و فکر بر هم زدن او و صاع وزیر الممالک پیش نهاد خاطر ساخت ٭

ذکر وصول خان فیروز جنگ باورنگ آباد و در گذشتن از جهان بموت فجاة بتقدیر خالق عباد ٭

خان فیروز جنگ بعد سفر مسافت مع هولکر ملهار بسیم ذی قعده سال مذکور داخل اورنگ آباد شده و سید محمد خان بهادر صلابت جنگ که برادر او بود بقصد مقابله [illegible] راغب برا در قطع مسافت پیش گرفت هولکر مرهته قابو یافته از خان فیروز جنگ ملک [illegible] تمام و الا امر جالنه از توابع اورنگ آباد وغیره استدعا نمود فیروز جنگ چون تازه وارد و ناواقف بود و امر عظیم مقابله با صلابت جنگ و تسلط بر صوبه‌های دکهن در پیش داشت سند ملکهای مذکور بمهر خود حوالهٔ هولکر ملهار نمود و ملک عظیم مذکور بعت در دست مرهته افتاد چون مقدر چنین بود که ریاست دکهن بصلابت جنگ بحال باشد فیروز جنگ بعد هفت روز از داخل شدن اورنگ آباد بمرگ مفاجات هفتم ذی الحجه سال مذکور سرا سی غرور را پدرود نمود رفقای او که بتوقعات بسیار بسیل رفاقت پیموده بودند ملول و مایوس تابوت او را همراه گرفته بشاهجهان آباد رسیدند و لاشش را آنجا بسپردند ٭

ذکر تفویض شدن منصب عظیم امیر الامرائی بخلف فیروز جنگ که او هم بخطاب معتبر وی مخاطب گشته عالمی از آن تلف ساخت

پسر خان فیروز جنگ که [illegible] شهاب الدین بود و بخطاب عمو و در فی مخاطب گشته عماد الملک غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ بمنصب یافته بمقام وزیر الممالک صفدر جنگ رفته نشست و یتیم بار سیاه حضور از نوازش بجائی رسانید که صفدر جنگ بر سر ترحم آمده امیر الامرائی از پادشاه باو دهانید لیکن آن نمک ناشناس بی سپاس با جود طالب علمی و خوشنویسی در زمان [illegible] [illegible] [illegible] از درس و شجاعت بود [illegible] نا سپاس بود که [illegible] نعمت صفدر جنگ صنوف عنایت و تربیتش از فراموش نموده بمقام عذر و حیله درآمده و باطناً با خال خود انتظام الدوله پسر اعتماد الدوله وزیر پادشاه و مادر ش ساخته باتفاق قاصد بر انداختن بنیاد

دولت صفدر جنگ گردید ✤

ذکر شروع منازعات احمد شاه با وزیر الممالک صفدر جنگ و انجامیدن بمحاربات وانجام یافتن آبروی سلطنت سلسلهٔ بابریه ✤

احمد شاه باغوای مادر خود و انتظام الدوله و عماد الملک بوزیر الممالک صفدر جنگ پیغام داد که توپخانه و غسل خانه را بما واگذارند و وزارت چنانچه باید بتقدیم رسانند صفدر جنگ نفاق پادشاه با خود دریافته ترک آمد و رفت دربار نمود احمد شاه چاپلوسیها نمود و دلجوئیٔ آغاز نهاد یکبار خود هم آمد و عذرها خواست چون از سر صدق و اخلاص نبود فائدهٔ بران مترتب نشد و ماهها در جواب و سوال گذشته سال شصت و ششم از مائه دوازدهم کدورت های ظاهر شروع گردید چون شش ماه ازین سال هم منقضی گشت انواع حوادث و فتن ظهور و بروز یافت ✤

ذکر دغا نمودن احمد شاه با صفدر جنگ و برآوردن نائب او را که بداروغگی توپخانه مامور بود به بهانه و هیجان یافتن فسادها میان شاه و وزیر باقتضای تقدیر ✤

صفدر جنگ همیشه در اندیشه بود که چه کند جنگیدن با پادشاه مناسب نمید ید رفقای خود با وجود اعداد اندیده بر جان خود هم می ترسید اما حق آنست که جرأت و دانشی که برای چنین ریاست باید نداشت و چنان سرداران که بارکارهای بزرگ بردارند در عهدهٔ تمشیت آن برآیند نیز نبابر نقصان فراست و کیاستی که داشت بهم نرسانید والا فقط عماد الملک که طفلی بیش نبود و انتظام الدوله که جبن و بد دلی فراوان داشت اگر وزیر یکی از جماعهٔ داران عمده خود را در ابتدای منازعت مقرر مینمود که بهر دو را البته بیارند آسان بود و اینها محال نداشتند که تمرد توانند نمود اما تقدیر چشم و گوش وزیر را کور و کر ساخت تا آنکه پادشاه بمشورهٔ خواجه سرایان و دو امیر مذکور شبی بعد انقضای ثلثی از آن شقه برای وزیر بخط خود نگاشته نائب توپخانه را که طرف وزیر بود و بست قلعه باختیار او بود طلب داشت و از حضور خود رقعهٔ مذکور را بدست او سپرده تاکید نمود که پیش وزیر ببرد و زبانی همچنین و چنان بگوید آن ابله یکبار عذری خواست پادشاه مبالغه و ابرام نمود که امر ضروریست لازم که شما رفته ابلاغ پیام نمائید آن تباه حت نافهم رقعه گرفته از قلعه برآمد پادشاه بمجرد نقدر مود که درهای قلعه را البته نگذارند او با دیگری از سرداران و ملازمان وزیر در قلعه بیاید و مردم وزیر را که در قلعه اند طوعاً و کرهاً اخراج نماید حسب الامر بعمل آمد صبح توپهای بروج قلعه را پر کرده روبروی حویلی دارا شکوه که وزیر در آنجا بود و قلعه بران مکان اشراف داشت گذاشته استعداد محاربه نمودند وزیر ناگزیر بعد جواب و سوال از آنجا نقل نموده به حویلی که خود ساخته و از قلعه لیکی داشت منزل نمود و چند روز متامل بوده آخر جنگ با پادشاه موجب بدنامی و شهرهٔ نمک حرامی دانسته رخصت صوبه های خود خواست احمد شاه نه پذیرفت صفدر جنگ بی رخصت او از شاهجهان آباد برآمده بفاصلهٔ دو کروهی از شهر معسکر ساخت و داعیهٔ آن داشت که سبی جنگ و جدال و اشتعال نائرهٔ قتال بر صوبه های خود برود و الحق این رای کمال اصابت داشت فتنه جویان شهر و لشکر خیالهای دور از کار خاطر نشان او ساخته قاصد جدال و قتالش کردند ✤

ذکر آراستن صفدر جنگ مجهولی را شاهزاده مجعول و شروع محاربات و حدوث حوادث و آفات

صفدرجنگ مرد مجهولی را که کسش نمی شناخت شاهزاده قرار داده بسلطنت برداشت و عیال خود را در جوار قلاع مستحکمه سورجمل جـ
فرستاده سورجمل را برفاقت خود خواست او بامید تیاری رسیده شریک و معین صفدرجنگ گردید و احمدشاه وزارت را بعزل و
باستعفام الدوله پسر قمرالدین خان وزیر جمشید و عمادالملک خود چنانچه امیرالامرا بود داما بنا بر جرأت و فطنتی که داشت متعهده
وزیر گردیده افواج را از اطراف و جوانب طلبیداشته فراهم آورد و از آن جمله بود نجیب خان روهیله که جماعه داری دبیر صاحب جر
و شعور بود و آخر بمدارج علیا ترقی نموده بمرتبه امیرالامرائی رسید و چندتا گوجر و بلوچان وغیره رسیدند از آن اطراف و سادات
وغیره اماکن و میوانیان صاحب اولوس وغیرهم و خواجه سرایان و ریزه امرا و منصبداران و عمده زادهای قدیم مثل محمد
خلف سیف الله خان مرحوم صوبه دار ٹھٹھه و والد مرحوم که بنا بر ناخوشی صفدرجنگ و کینه عبدالمجید خان کشمیری باسباب ح
ببهانه باقیات محالات خالصه که ذمه والد بر سمی آورند معتقد بود درین وقت باقیات معاف و مورد مهربانی سلطانی بود
حافظ بختاور خان محلی گردید و هر یکی از نام آوران بامید سود و بهبود خود با رفقائیکه داشت و دیگران را هم متوقع ساخته
خانه خود خبرگیری آنها نموده سرگرم رفاقت پادشاه و امیرالامرا شد و آشوب قیامت در حوالی دارالخلافه برپا گرد
شروع ماه رجب سنه یک هزار و یک صد و شصت و شش هجری آغاز محاربات گشته تا شش ماه امتداد یافت از
صفدرجنگ که اکثری صاحب شوکت و جویای نام و ننگ بودند جبار تهاتی نمودند خصوص راج اندر گسائین که د
رفیق بقاء الله خان و علی قلی خان گردیده اعانت وزیر وجه همت خود ساخته بود دیوانه وار خود را بر توپخانه پادشاهی م
و با معدودی منصل لعل توپ و کارکنان توپخانه رسیده مردم را می کشت و می انداخت بحدیکه مردم را گمان شده بود که
سحری یا عملی دارد و توپ و بندوق بر او کارگر نمی شود تا آنکه آخر کار بضرب گولی بندوق مرد و گمان باطل مردم مضمحل گ
ذوالفقار جنگ امیرالامرای معزول نیز بنا بر ناخوشی که از پادشاه داشت و غلبه وزیر مردم را بحد یقین بود بوزیر پیغام آمدن
و فرستاده فوجی را برای بودن خود بطرف پنجه حضرت شاه مردان خواست و خود ببهانه زیارت آنجا رفته همراه فوج و
داخل معسکر و شامل او گشت و غازی الدین خان منادی کرد که هر سواری که ملازم صفدرجنگ و اسپ او داغ سـ
داشته باشد برای نوکری آید صد روپیه مساعده و شصت روپیه مشاهره یابد باین سبب بیوفایان دنی نوراسنی آ
از لشکر وزیر برخاسته بعمادالملک ملحق و بر ساله سیمین داغ هزاران سوار بملازم سرکار پادشاهی شدند و چه صورت
عام باتفاق کشامره و پنجابیان خواسته علم محمدی برپا کردند و داد داد که صفدرجنگ رافضی است جنگ با او که بر خلیفه
خروج نموده جهاد است و هزاران نفر از عوام زیر علم جمع گردیده شور و هنگامه دم چار یار گرم داشتند و هر کرا ایرانی و ملازم خیر
صفدرجنگ می پنداشتند در کوچه و بازار شاه جهان آباد کشتک غارت می کردند بلکه بعضی را می کشتند خانه محمد اسحق خ
مرحوم و برادرانش میرزا علی خان و سالار جنگ و خانه اسمعیل بیگ خان که از سرداران عمده صفدرجنگ و خانه او مملو از
اموال و اسباب و یراق بود و شاید اثاث البیت او بکرورها رسید و دیگر هر که علاقه و دادی توسلی بصفدرجنگ داشت
خانه او خوان یغما گردید بنا برین حرکات از آن طرف سورج مل جات شهر کهنه شاهجهان آباد را که دهلی عبارت ازو و بر آباد د
شاهجهان آباد دیگر اندک زیاد بود غارت کرده جان و مال و ناموس عالمی بباد فنا داد مردم بسیاری در خانه شاه باسط خ
شاه محمد جعفر مرحوم بگمان آنکه وزیر در خدمت ایشان اخلاص و حسن ارادتی دارد در آن هنگامه جمع شدند آن خانه
دست برد جاتان حکم تا ماد صفصفا بهم رسانید و گذشت آنچه گذشت حوادث مذکوره بیانی نیست اعاذنا الله تعالی جمیع

عن ذلک الآفات آخر بعد انقضای شش ماه هر دو گروه بستوه آمده خواهان مصالحه شدند امرای حضور و احمد شاه عاجز گشته پیغام مصالحه دادند صفدر جنگ هم که از کثرت اخراجات تنگ آمده بود و طرف شدن با پادشاه در نظرش مناسب نمی‌نمود بصلح راضی شد و بوساطت انتظام الدوله پسر قمر الدین خان بقرار بحالی هر دو صوبه اوده و اله آباد صلح انعقاد یافت و صفدر جنگ در ماه محرم سنه یکهزار و یک صد و شصت و هفت هجری طبل رحیل کوفته بصوبه های خود رفت ❊

ذکر برآمدن عماد الملک بمهم جاٹ و رفیق ساختن مرهٹه را با خود و اختلافیکه درمیان او و پادشاه رو داد و انتقال معین الملک ازین جهان بی بنیاد و سبکی سلطنت و خفت کشیدن ناموس بابریه بتقدیر خالق العباد

عماد الملک در زمان حربی که با صفدر جنگ می‌نمود ملهار مرهٹه را از صوبهٔ مالوه و جی آپا را از ناگور باعانت خود طلبیده اما پیش از ورود اینها با صفدر جنگ مصالحه درمیان آمده او بصوبه های خود رفته بود عماد الملک که از جاٹ بنا بر رفاقت او با صفدر جنگ دل پری داشت و اقتدار خود می‌خواست باتفاق هر دو سردار مذکور بعد ورود اینها بر سر سورج مل جاٹ رفت سورج مل صرفه در جنگ میدان ندیده بقلاع مستحکمه خود که ڈیگ و کمهیر و بهرت پور است تحصن جست عماد الملک مع افواج مرهٹه بمحاصره پرداخت چون در تسخیر قلاع ازبهر ساییدن توپهای بزرگ حصارافگن گزیری نیست عماد الملک عرضداشتی مشتمل استدعای ارسال توپخانه بمصحوب عاقبت محمود خان کشمیری که مدار المهام سرکار او و عجب بلا فتنه پردازی بود بدرگاه احمد شاه فرستاد انتظام الدوله وزیر که خالش بود و حالش نیکو میدانست که بعد تسلط دود از دودمانهای آشنا و بیگانه خواهد برآورد پادشاه را از فرستادن توپها مانع آمد عاقبت محمود خان اکثری از منصبداران پادشاهی و مردم توپخانه را بامید و بیم و تخویف و ترغیب با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را از میان بردارد روزی برای اینکار قرار داده بر سر خانهٔ انتظام الدوله رفت و هنگامه گیر و دار گرم ساخت چون کاری از پیش نبرد همان روز روی گریز بجانب قصبهٔ دانسنه نهاد و از قطاع الطریق درآمده تباخت و تاراج محالات خالصهٔ شاهی و جاگیرات منصبداران که در قرب و جوار دار الخلافه بود غبار فتنه برانگیخت درین ضمن سورج مل جاٹ بوسیلهٔ مخلصان عرائض باحمد شاه و انتظام الدوله نگاشته هر دو را فهمانید که عماد الملک هرگاه باتفاق مرهٹه اقتدار یافت بنیاد سلطنت و وزارت را از بیخ و بن خواهد برانداخت اصلح آنکه پادشاه و انتظام الدوله بهانهٔ سیر و شکار و بندوبست محالات خالصه مع افواج و اسباب بیرون خرامیده در نواح سکندره مضرب خیام فرمایند و صفدر جنگ را اگر خواهند استمالت نموده نیز طلبدارند تا فتنهٔ عماد الملک و مرهٹه فرونشیند این صلاح که فی الحقیقت موجب فلاح انتظام الدوله و پادشاه بود مقبول افتاد و پادشاه مع کل بیگمات و انتظام الدوله وزیر و صمصام الدوله و دیگر منصبداران ملازم و عمله توپخانه و میگباشیان برآمده چار کروه پیشتر از سکندره مضرب خیام ساختند اما طلبداشتن صفدر جنگ ملائم طبع اودهم بای مادر پادشاه و انتظام الدوله که بعد جاوید خان با او سری پیدا کرده بود نیفتاده درین خصوص اهمال ورزیدند عماد الملک باین مشوره پی برده عاقبت محمود خان را از خورجه جریده بملازمت پادشاه فرستاد تا رفته از اراده لشکر پادشاه اطلاع رساند آن عاقبت نامحمود حسب الاشعار آقای وقت شام رسیده ملازمت پادشاه نمود و تقریباً ظاهر کرد که چند هزار سوار مرهٹه بهمان رهگذر شتافته معلوم نیست که از کجا سر برآرد و همان وقت رخصت شده بخورجه برگشت پادشاه غفلت شعار و وزیر جبان آگاه با وجود اشعار او تدبیر حراست لشکر و ناموس پایدار رسی خود هیچ نکرده سرشار بادهٔ غفلت بفراغت بوده بخیمه های خود غنودند

هولکر ملهار چون غبار رسے از طرف انتظام الدوله و پادشاه بنا بر ندادن توپها با وجود کشته شدن پسرش کهنڈی راؤ در جنگ جات داشت خواست که الحال که اینها بر آمده اند رفته رسد غله و کاه لشکر بند و عرصه بر اینها تنگ نموده توپها و دیگر هم آنچه بدست آید باید گرفت و چنان منظور داشت که بے شراکت دیگران این کار را بکرسے نشاند عماد الملک صبح آپا را هم خبر نکرده شبگیر نمود و از گذر شهرا عبور دریاے جمنا نموده شبیکه عاقبت محمود خان ملازمت کرده بخورجه برگشت هولکر قریب بلشکر رسیده اول شب چند بان سر داد گمان شد که عاقبت محمود در قرب جوار مانده آتش افروز هنگامه است و این امر را سهل شمرده استعداد تدارک نکردند آخر شب متحقق شد که هولکر آمده دست و پا گم کردند که نه مجال استعداد جنگ است و نه فرصت فرار از نامردے و ناکرده کارے احمد شاه مع مادر خود و صمصام الدوله میر آتش خلف امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران و انتظام الدوله بے آنکه نامردان برفقاے دیگر و رؤساے لشکر خبرے هم کنند بر عماریهاے محفوف نشسته مسلک فرار پیمودند و ناموس و احمال و اثقال را چنانچه بود گذاشته راه دار الخلافه گرفتند بعد دیرے که خبر گریختن اینها منتشر گشت اعلی و ادنی حیران و مضطر گردیده هر کسے بحال خود درماند کسیکه اندک اسبابی داشت متعاقب آنها رو براه نهاد و اندک راهی بریده تا بقصبهٔ سکندره رسیده بودند که صبح دمید افواج هولکر بے منازعے و مانعے رسیده تمام لشکر و اثاث البیت سلطنت را غارت کرده هر کرا هر کجا یافتند تاراج و لخت نموده و عمارے از یراق و لباس و پیاده از مرکوبات گردانیده در صحرا سر دادند ملکه زمانیه دختر فرخ سیر زوجهٔ محمد شاه و دیگر پردگیان حرم سراے پادشاهی محبوس هولکر گردیدند اگرچه هولکر احترام بسیار نمود و از اسباب و زیور و جواهر که پیش زنهاے مذکور مستور بود تعرضے نکرد لیکن درگهٔ که مطاف اصناف عالم و محل جبهه ساے سروران اعظم بود لگدکوب اراذل و ادانی دکهن گردید و چشم زخم عظیمے بناموس تیموریه رسید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید +

ترک محاصره نمودن عماد الملک قلعجات جات را و شتافتن بشاهجهان آباد براے حصول مطالب و حاجات خود و مقید نمودن احمد شاه را مع مادر و جلوس فرمودن عزیز الدین پسر معز الدین بر سریر سلطنت

عماد الملک که این خبر شنید ترک محاصره نموده بدار الخلافه شتافت صبحے آپا بعد بر خاستن رفتن شهر و سردار خود را تنها عهده برا نه دیده بنا بر نول رفت و سورجمل خود بخود از مضائق محاصره بر آمد عماد الملک با اعانت هولکر ملهار صمصام الدوله میر آتش و [illegible] توپخانه و تمامی امراے دیگر را با خود متفق ساخته تغییر انتظام الدوله وزارت را خود گرفت و صمصام الدوله را امیر الامرائی دهانید روزیکه وزارت گرفت صبح خلعت پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش دهم شعبان روز یکشنبه سنه یکهزار و یکصد و شصت و هفت مقید نمود عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه را بر تخت فرماندهی جاے داد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت بعد یک هفته چشم احمد شاه و چشم مادرش را که جمیع فتنه ها از و زائیده بود میل کشید +

ذکر انتقال نمودن صفدر جنگ ازین جهان تاریک و تنگ و جلوس فرمودن شجاع الدوله پسر او بر مسند پدر بیدرنگ +

صفدر جنگ بصوبهٔ خود رسیده بر مهدے گهاٹ اقامت نمود و مکانے براے خود آراسته باصلاح حال سپاه و اسباب پرداخت و در تهیهٔ افزایش استعداد و مواد اقتدار خود مشغول بود که ناگهان دانهٔ بر پاے او بروز نموده آهسته آهسته اشتداد

یافت و منجر باده سرطانی گردید هر چند اطبا و جراحان باصلاح آن کوشیدند سودی نه بخشید و در سال مذکور هفتم ذی الحجه رهگرای عالم بقا گردید و نعش او را بمزار پنجه حضرت شاه مردان که در دهلی است نقل نموده مدفون ساختند شجاع الدوله پسرش بجای پدر متمکن گشت روزی چند اسمعیل بیگ خان که سردار عمده سرکار صفدر جنگ و مدار علیه خانه اش بود راتق و فاتق مهمات ماند و جمیع رفقای پدر از امرا و امرازادگان و رساله داران بدستور بحال و برقرار ماندند بعد چندی اسمعیل بیگ خان هم درگذشت و تمکین خان خواجه سرای خانه او نایب مناب گشت ذو الفقار جنگ هم در صوبه اوده برحمت الهی پیوست و شجاع الدوله هر چند جوان لاابالی بود اما بنابر شجاعتی که داشت نظم و نسق صوبه خود و تادیب و گوشمال متمردان چنانچه باید می پرداخت و در عیاشی غیر از شرب خمر منهمک بود و بصحبت نسوان و مباشرت با آنها رغبت بسیار داشت اغلب اوقات بلهو و لعب میگذرانید لیکن حیای چشم و عفو و اغماض از جرائم ملازمان و ترحم بحال ایشان در مزاج غالب بود سه چار سال بجاه و اقبال گذرانیده بود که در سنه سبعین و مائه بعد الالف شاه ابدالی بفتنه انگیزی عماد الملک وارد شاه جهان آباد گردید و عماد الملک با او در ساخته باراده بر انداختن بنیاد دولت شجاع الدوله باتفاق افواج درانی و دیگر افاغنه بنگش وغیره که دشمن دیرینه شجاع الدوله و پدرش بوده اند باراده مقابله و مقاتله با او در رسید و شجاع الدوله پایداری نموده از پیش برد چنانچه ذکرش عنقریب آید ✤

ذکر مجملی از احوال لاهور و انتقال معین الملک از دار غرور ✤ ✤

معین الملک خلف قمر الدین خان وزیر در ماه محرم شروع سنه شصت و هفتم از مائه دوازدهم بطریق سیر و تفرج سوار اسپ از شهر بیرون شتافت در میدان اسپ دوانی علی اختلاف الاقوال تو سنجی یا عارضه دیگر بهم رسید و باضطراب فرود آمده رهگرای آن سرا گردید از معتمدی که منجمله رفقای روشناس و بکار و خدمات حضور مامور بود مسموع شد که از لشکر خود بلشکر یکی از ملازمان عمده که باندک فاصله بود رفته بهنجار روزانه طعام خورد چون اکول بود و جوان قوی الاشتها و انواع اطعمه بوفور مهیا داشت در نمد اکثاری نموده عصر قاصد لشکر خود گشت و در راه اسپ دوانید حالت خود را متغیر دریافته عنان گرفت و باضطرار فرود آمد بر زمین بی فرش خوابید بعد لمحه قی کرد همه خون بود و فوراً هلاک شد احمد شاه ابدالی درانی صوبه داری لاهور بنام میر مومن پسر معین الملک فرستاد و بنابر صغر سن اختیار مهمات ملکی بمادرش تعلق گرفت از عهد معین الملک که فوج بسیار و مصارف دیگر هم بافراط داشت حاصل صوبجات باخراجات او وفا نمی کرد بنابرین تعدی بر رعایا رائج شده بود و آنها عاجز شده پناهی و گریزگاهی نداشتند و در فرقه سکهان اعانت همدیگر لازم بلکه جزو مسلک و مشرب آنهاست بنابرین هر جا تعدی میرفت اهل آن خانه موها در سر گذاشته نعره اکال اکال بلند و اظهار اختیار مسلک گورو گوبند می کردند سکهان دیگر در حمایتش می کوشیدند بنا برین علی هذا این مسلک که فی الجمله از سابق هم رواجی داشت رائج تر گشته کثرتی در فرقه مذکوره بهم رسید درین جزو زمان که زن معین الملک مرجع معاملات گردید چون عورات از حلیه عقل عاری می باشند بی انتظامی افزود و اهالی کار گزار هر یکی کار را بطرف خود کشیده همراهی [illegible] ملحده [illegible] رعایا [illegible] فرقه مذکوره روز بروز کثرت پیدا کرد و مقتدران [illegible] وزیر [illegible] افواج و خواجه [illegible] گردیدند درین عرصه میر مومن پسر معین الملک هم

درگذشت [illegible] او خواجه موسی احرارے داماد معین الملک قائم شد بکارے خان رستم جنگ که مدار المهام کل از عهد معین الملک بود خواست که الحال بطریق اولی همان باشد زن معین الملک مرکوز خاطرش دریافته رستم جنگ را در محل طلبید و کنیزان را فرمود تا او را زیر چوب کشیده بجانش کشتند بعد چندے خواجه عبدالله خان پسر سیف الدوله عبدالصمد خان باعانت و تدابیر خفیه آدینه بیگ خان تسلط یافت و بیگم معین الملک را قید کرده نیابت صوبه بنام خود از شاه ابدالی طلبید و امان خان برادر جهان خان از طرف ابدالی بلاهور رسیده دست تعدی دراز و مردم بسیارے را تاراج نمود چند روز چون برین نمط گذشت خواجه عبدالله از هنگامه تنخواه سپاه نتوانست پاے اقامت افشرد ناچارے گریخت و آبروے ریاست برخاک ریخت باز حکومت صوبه بر بیگم مدار یافت بعد از ان خواجه میرزا خان که از عمده جماعه داران معین الملک بود بیگم را مقید کرد و آخر بمصالحه انجامید

ذکر فتنه انگیزی عماد الملک در لاهور و برافراشتن رایات غرور و خفت کشیدن از دست سپاه رساله سین داغ بحکم خداوند غیور و برگشته آمدن بدار الخلافه و باز برآمدن بداعیه مذکور و کشیده طلبیدن زن معین الملک را بزور و شور

عماد الملک را بعد چندے انتظام محالات خالصه شریفه و انتزاع صوبه لاهور و ملتان از دست گماشتگان شاه درانی و تادیب سرداران رساله سین داغ که در زمان جنگ وزیر الممالک صفدر جنگ و جات بنابر اغراض خود بپاس خاطر آنها نموده اقتدار شان از حد افزاینده و جمیع محالات خالصه وغیره قرب و جوار شاه جهان آباد را در جایداد تنخواه آنها داده بود منظور گشته مع عالمگیر ثانی پادشاه دست نشان خود برآمد و در باوے معسکر آراست و والد مرحوم را فوجدارے محالات سرهند و تهانیسر و پانی پت داده [illegible] پانی پت نهضت نمود چون معامله این معاملات به معرفت کشن چند انفصال یافته و واسطه جواب و سوال [illegible] راجه ناگرمل [illegible] خواست که خللی درین معامله افگند سرداران سین داغ را که از رفتن محالات جایداد بدست عمله عماد الملک داغ داغ [illegible] طلبید [illegible] فهمانید که سید هدایت علی خان که حاکم محالات جایداد شما شده صاحب مقدور است از نواب وزیر عماد الملک عرض کرده دو لک روپیه طلبید که بے حرج شما بدهاند اگر او داد بهتر والا من متعهدے هم رسانیده میدهم که دو لک روپیه بشما برساند [illegible] فهمانید سرداران مذکور که نهایت مغرور بوده اند و بدر رفتن جایداد دست پسندیدند غنیمت شمرده و باهم اتفاق کرده صبح وکلاے خود را بحضور وزیر فرستاده استدعاے مبلغ مذکور نمودند والد مرحوم که احوال بدین منوال دید در گذشتن از ان خدمات بحال خود اصلاح [illegible] استعفاے کار مذکور بوساطت کشن چند نوشته داد و خود هم بدربار وزیر حاضر گشت وزیر دو ساعت نشسته با اولاد نجیب خان و ناگرمل و سیف الدین محمد خان و دیگر مقربان صحبت داشته خواست که بخلوت رود درین ضمن وکلاے سرداران سین داغ باشاره و تعلیم ناگرمل که پنهان اغوا نموده بود از وزیر درخواست زر خطیر در مشاهره خود نمودند وزیر جواب داد که چه مضائقه [illegible] اسباب بدهید و زر تنخواه خود بگیرید آنها بگمان آنکه از عماید کرام [illegible] است که در موجودات با ما معارضه تواند نمود قبول کرده معروض داشتند که کسے را حکم شود تا موجودات ما ببیند عماد الملک فرمود که نجیب خان شما موجودات اینها به بینید او قبول نموده از همانجا [illegible] خود مقابله خان را گفته فرستاد که خیمه زده [illegible] ایستاده نموده موجودات اینها به بینند وکلا فهمیدند که راه چاره و خیانت [illegible] چه نجیب خان صاحب الوس و سردار چندین هزار کس است از ما تنخواه [illegible] رسید و خیانتها ظاهر خواهد گشت بموکلان خود [illegible] آنها چاره کار در بلوا دیده وسیله با کانه [illegible] کار اشاره کردند و عماد الملک برخواسته بخلوت رفته [illegible] اکثر مقربان را باخود برد از ان جمله نجیب خان و راجه ناگرمل و کشن چند بودند ناگرمل چون فتنه برانگیخته خود را سے دانست رخصت شده برآمد

متعاقب ایشان نجیب خان هم رفت و والد مرحوم انتظار برآمدن کشن چند برای انفصال جواب و سؤال استعفای خود می کشید ناگاه بیست سی کس سواران از فرقهٔ سین داغ بر در سراپرده آمده فریاد و شکایت سرداران خود بشور و غوغای بسیار و اظهار فلاکت و احتیاج بنابر عدم وصول تنخواه آغاز نهادند بعد آن چند کس دیگر رسیده شریک آنها گردیدند هرگاه احوال اینها نوشته مصحوب خواجه سرایان بحضور وزیر فرستاد او بحالیکه نشسته بود برآمده اراده رفتن بیرون سراپرده نمود و والد مرحوم معروض داشت که بیرون رفتن حضرت وزیر دولت صلاح نیست گفت صلاح است که من رفته آنها را ساکت گردانم و شور و غوغا فرو نشانم والد مرحوم خاموش ماند و او روانه شد و والد بضرورت همراه رفت وزیر بیرون سراپرده استاده آنها را فهمانیدن شروع کرد درین عرصه دمبدم مردم سین داغ افزوده گشته قریب دو صد کس جمع شدند عماد الملک را درمیان گرفته گفتگوی بیباکانه آغاز نمودند والد آنها را گفت که این عزیز شاهزادهٔ شما است پاس او داشته عرض حاجت نمائید تا کام شما برآید چون این اجتماع ممهد بود نصیحت والد نشنیدند و هجوم آورده وزیر را کشیدند تکمهٔ جواهر کسی ربود و لباس بدن هم پاره گردید دستار نیز از سرش افتاد و او را از راه کوچه های پانی پت پیاده پاکشان کشان بعسکر خود بردند افواج وزیر متحیر گشته نمی دانست که چه کند چون حیات و چند روز دیگر اقبال او باقی بود سرداران سین داغ عذرخواهی و استعفای تقصیرات پیش آورده عرض و التماس لبس پوشاک نمودند دستار بسته دیگر که ملازمان از عقب رسانیده بودند بحضور آوردند وزیر شروع بفحش نموده گفت که قرمساقان درنگ چرا می کنید اگر مرا کشتنی است زود بکشید والا نه کشته می شوید و اگر کشتن نیست این بی نهادی چیست درین ضمن پیغام پادشاه رسید که اگر عماد الملک را مقید چنانچه هست حواله ما نمائید تنخواه شما با مراعات دیگر ذمهٔ ماست و کسی بتبرکی این پیغام گفت عماد الملک که اکثر زبان خصوص ترکی خوب می فهمید در غضب شده گفت که آنچه اگر دل است زود بکنید آنها عجز و التماس عقیدت نموده و فیل سواری طلبیده سوارش کردند و یکی از آنها که حسن خان دکهنی نام داشت در خواصی هودج نشسته مگس پران در یکدست و در دست دیگر آفتابی کوچکی گرفته و خدمت گذاری کرده بخانه اش آورد به مجرد ورود آمدن وزیر حسن خان از طرف دم فیل پائین آمده در رفت و وزیر آمده بر مسند نشست مردم برای کورنش هجوم آوردند او انتظار حسن خان لمحه کشیده پرسید که کجاست گفتند سوار شده رفت گفت فیل سواری باز آرند آوردند همان وقت سوار شده فرمان داد که هر جا سواران سین داغ را بیابند بکشند و خیام آنها را غارت کنند روهیله های نجیب الدوله و دیگر ملازمان هجوم آورده در یک ساعت اثری از معسکر آنها نه گذاشتند و تمام شب مردم مشغول تاخت و تاراج آنها بودند کسیکه در رفت جان بسلامت برد باقی همه معرض تلف درآمده مفقود الاثر شدند و وزیر از پادشاه دلگیر گشته معاودت بشهر نمود و مدتی بسیر مانده اصلاح افواج و اسباب نمود و پادشاه را بمعتمدان خود سپرده شاهزادهٔ علی گهر را که اکنون پادشاه است همراه خود گرفته باراده بند و بست لاهور برآمد*

ذکر برآمدن عماد الملک مرتبه دیگر بعزم لاهور و آوردن دختر معین الملک وزنش را بتدبیر و زور*

عماد الملک که تیزروی و فتنه انگیزی در طینت او مخمر بود باراده تحریک مواد فساد با جمیع عمده ارکان و سپاه فراوان و شاهزادهٔ علی گهر برآمده سیرکنان و شکار افگنان بمرور ایام راهها بریده آدینه بیگ خان را با خود موافق ساخت چون وفاق او تحقق یافت و عماد الملک بلودهیانه رسید بمشورهٔ آدینه بیگ خان فوجی را بسرکرده گی سید جمیل الدین خان فرستاده

مسطے بزن خالوے خود معین الملک نگاشته دخترش را که منسوب باو بود طلب داشت زن معین الملک دختر خود را با اسباب جهیز بکمالی که لائق بود طوعاً و کرهاً فرستاده مطمئن خاطر گشت عماد الملک سرداران ملازم خود را مع فوج همراه خالهٔ خود باستقبال فرستاده باحترام تمام در خیمه هائیکه همراه او مع ملازمان و خواجه سرایان سرکارش آمده استاده شده بود فرود آورده جاے داد و او در آنجا مسرور شده با خالهٔ خود که عمهٔ ایشان بود ملاقات کرد بعد ازان بدون اشتهار عباد الله خان کشمیری وغیره سرداران معتمد دیرینهٔ سید جمیل الدین خان را هم باتفاق بعضے از سرداران و افواج آدینه بیگ خان براے آوردن مادر زن خود بالمغار فرستاد چون فاصلهٔ چهل پنجاه کروه بود افواج مذکور صبح روانه گردیده در یک روز و شب راه بریده اول صبح روز دیگر بلاهور رسیدند و زن معین الملک را که بیخبر در خانهٔ خود خوابیده بود خواجه سرایان را در حرم سرا فرستاده از خواب غفلت بیدار و مقید ساختند و از عمارات او برآورده در خیمه جاے دادند بعد یک روز اسپان را آرام داده روانه لودهیانه گشتند عماد الملک بعد ورود مادر زن عذر خواسته او را مطمئن نموده استعفاے تقصیرات خود کرد و صوبه دارے لاهور به بدل سی لکهه روپیه بآدینه بیگ خان مقرر فرموده بدار الخلافه معاودت نمود لیکن زن معین الملک نهایت آزرده خاطر گشته در راه و بعد ورود بلشکر وزیر و جهان آباد عماد الملک را بالشس را مورد فحش و دشنام داشت و بآهنگ بلند میگفت که این حرکت با من موجب خرابی عالم و ویرانی شاهجهان آباد و سلطنت و بے ناموسی عظماے سلطنت و عام مملکت است بعد شش هفت ماه احمد شاه درانی را رسیده دیده و خواهید دید که زود از دودمانهاے قدیم و جدید و شقی و سعید برخواهد آمد و سخن الحقیقه چنان شد که میگفت ✤ ✤

ذکر ورود احمد شاه ابدالی از قندهار بشاهجهان آباد و نواح اکبرآباد و تاراج الی غزه دار الخلافه و قتل عام متهرا و دیگر حوادث عظیمه که روے داد ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

احمد شاه ابدالی را استماع خبر جسارت و گستاخی عماد الملک با زن معین الملک شاق و دشوار آمده بقرار ساخت دیگر تو خود را بلاهور رسانید آدینه بیگ خان تاب مقاومت نیاورده بصحراے هانسی و حصار که بے آب محض جاے دشوار گذار است پناه برد و عماد الملک سرمان خود ترسیده زن خود را پیش مادر زن شفیع آورده بیگم معین الملک را برخود مهربان ساخت شاه درانی برجناح استعجال بست کرده چون رسیده بپانزده روز عماد الملک چاره بجز التجا ندید بقدم استقبال شتافته ملازمت شاه نمود اول مخاطب بعتاب ... ان ایفار شش زن معین الملک ... با شاه ولی خان وزیر ابدالی از سیاست مصون و زنهار یافت و سلم باند شاه ابدالی ... هفتم جمادی الاولی ... در جمعه سنه سبعین و مائه بعد الالف از قندهار بهندوستان رسیده و داخل قلعهٔ شاهجهان آباد گردیده و با عالمگیر ثانی ملاقات نموده دست بتاراج اموال و ناموس سکنهٔ شهر دراز کرده دقیقه از نهب و غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را بسم و سلاح هلاک کردند و گذشت آنچه گذشت قریب یک ماه در شهر مانده خانهٔ محمد امین خان وزیر را پاک رفت و کم کسے از اعیان وغیره آن محفوظ و مصئون ماند و شاه درانی وصلت بتیمور شاه پسر خود با دختر اعز الدین برادر حقیقی عالمگیر ثانی نموده بانجام رسانید بعد باحترام شاه درانی مذکور بتاراج شهر متهرا بتنبیه سورجمل جاٹ علم عزم برافراشت و جهان خان سردار لشکر خود را بتسخیر قلاع سورجمل جاٹ متعین کرده خود هم از عقب او برآمد این مرتبه پنجم است که شاه ابدالی وارد هندوستان گردید عماد الملک همراه جهان خان ترددات نمایان نموده مورد التفات و آفرین شاه گشته چون درخواست زن شکیبر بعمل آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که یکے از شاهزادهاے تیموری دو فوجے از درانیان همراه ...

شود تا از استرداد آن که عبارت از ملک مابین دوآبهٔ گنگا و جمنا است زر خطیرے بمعرض وصول در آورده عائد سرکار سازم ابدالی دو شاهزاده یکے هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر داماد عالمگیر پسر اعز الدین را از شاهجهان آباد طلبیده برفاقت او معین نمود و از سرداران خود جان باز خان را همراه عماد الملک داد

آمدن عماد الملک بر سر شجاع الدوله پسر صفدر جنگ و شناخته که فیما بین این هر دو روے داد

قبل ازین اشعارے باجمال شد که عماد الملک عناد قوی با صفدر جنگ داشت و خرابی خاندانش می خواست درین سال که سلطنت بازیال دولت قاهرهٔ شاه ابدالی جسته به بهانهٔ تحصیل زر پیشکش او از ابدالی اعانت خواست و او جان باز خان را با فوجے از درانیان ابدالی بمدد او داده مرخص فرمود و هر دو شاهزاده را نیز همراه داد عماد الملک باتفاق شاهزادگان و فوج ابدالی مع جان باز خان اول در کمال استعجال سر انجامے عبور جمنا نموده بفرخ آباد آمد [illegible] بنگش استقبال کرده خیمه و خرگاه و از اسباب رانیال وغیره اسباب پیشکش شاهزادهها و عماد الملک نموده افاغنهٔ اطراف و بعضے از افواج خود را باعانت همراه داد و عماد الملک بهیات مجموعی عبور گنگا نموده رو بصوبهٔ اوده آورد شجاع الدوله با استعداد حرب و کرب در کمال استقلال از لکهنو بر آمده در میدان [illegible] یاسی که سرحد صوبهٔ اوست رسیده مستعد پیکار گردید دو بار جنگ سهلے با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان ملقب علی محمد خان روهیله که با شجاع الدوله دوستی داشت بر پنج لک روپیه قدرے نقد و باقی بوعده صلح انفصال یافت سعد الله خان دریں امر نیکخواهی که لب یا فوق دوستی برای شجاع الدوله بظهور رسانید و عماد الملک نتوانست که کارے از پیش برد و بهفتم شوال سال سبعین و مائة بعد الالف مع شاهزادهها و جان باز خان کوچیده و عبور گنگا نموده بفرخ آباد رفت و منتظر پایان احوال ابدالی نشست و شاه ابدالی بلم گڈه را که از قلاع متعلقهٔ جات و از شاهجهان آباد به فاصلهٔ پانزده کروه واقع بود بضرب قنباره ها در عرصهٔ سه روز مفتوح ساخت و حارسان قلعه همگی را بقتل رسانید و از انجا باراده قتل متهرا که از معابد مشهورهٔ هنود است شتافته جهان خان را مقدمة الجیش گردانید و جهان خان در متهرا در آمده دقیقهٔ از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن و اسیر فرمودن عیال و اطفال سکنهٔ آنجا را باقی نگذاشت مردم ملک جات از [illegible] قلاع حصینه گریختند احمد شاه ابدالی به اکبرآباد آمد میرزا سیف الله بیگ قلعه دار قدیم پادشاهی سر از اطاعت پیچیده بضرب توپها نگذاشت که کسے پیرامون قلعه تواند گردید شاه درانی جهان خان را بتسخیر قلاع جات مامور فرموده سردار مذکور در قلعه کشائی سرگرم بود که ناگهان وبائے در لشکر ابدالیان افتاد و خلق بی حساب هلاک گشت و مجال اقامتش نماند بفرمان قهرمان تقدیر شاه ابدالی ناگزیر دست از تسخیر قلاع ملک جات برداشته قاصد ولایت خود گشت چون برابر شاهجهان آباد رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب منصور آباد آمده ادراک حضور شاه و از عماد الملک نهایت شکوهها نمود احمد شاه نجیب الدوله را امیر الامرای هندوستان گردانیده سفارش حمایت عالمگیر ثانی بسیار نمود ✦✦

ذکر کتخدائی احمد شاه ابدالی با دختر محمد شاه پادشاه هندوستان و بردن صاحبهٔ محل مادر آن دختر و ملکهٔ زمانیه را همراه باقتضای گردش آسمان

مخفی نماند که بعد [illegible] احمد شاه خلف محمد شاه و جلوس عالمگیر ثانی بر سریر سلطنت و اقتدار یافتن عماد الملک خبیث طینت روزگار غدار با ملکهٔ زمانی دختر فرخ سیر زوجهٔ محمد شاه و صاحبهٔ محل زوجهٔ ثانیهٔ او که خاله زاد ملکه زمانی و محمد شاه را از بطن همین

صاحبہ محل دخترے بہم رسیدہ محبوب ترین خلق پیش او بود نہایت ناسازگار افتادہ اوقات بکدورت بسر گذرانیدند و صدمہ غارت مرہٹہ و تنگ بحرانے عماد الملک دیدہ بودن خود در ہندوستان و تحت فرمان عماد الملک عالمگیر ثانی نمے خواستند چون معاودت شاہ ابدالے بر ینہا تحقیق گردید پیغام رفاقت خود و داعیہ ازدواج دختر محمد شاہ با ابدالے فرستادند احمد شاہ در اسغائے این کار را سرمایہ افتخار و بقائے بلند نامے خود در روزگار دانستہ قبول نمود و ہمانجا اقامت نمودہ دختر مذکور را بعقد ازدواج خود کشید و کارسازے سفر ملکہ زمانے و صاحبہ محل مع احمال و اثقال انہا نمودہ ہمراہ خود گرفت و عازم لاہور گشت بعد ورود پسر خود تیمور شاہ را بسپہ سالارے جہان خان والی لاہور و ملتان و ٹھٹھہ گردانید و در دار السلطنہ لاہور نشانیدہ از راہ کابل بقندہار شتافت

مجملے از احوال و سوانح دکھن کہ درہمین ایام رو دا د بتقدیرات خداوند امرکن

موسیو بوسے از وقت مظفر جنگ ملازم دودمان آصف جاہ گردیدہ نہایت اقتدار بہم رسانید و سیکاکول و راج بندرے و دیگر محالات را بجاگیر خود گرفتہ مدار علیہ کل معاملات و بخطاب عمدۃ الملک سیف الدولہ مخاطب گشتہ حکم او بود شخصی از عظمائے دکھن مخاطب بسید جنگ صاحب اختیار سرکار عمدۃ الملک مذکور گردیدہ رتق و فتق مہمات ہر شش صوبۂ دکھن گشت جماعۂ انگلیسیہ را ہم ہوس تسخیر بلاد نہند در دل بہم رسیدہ با محمد علے خان خلف انور الدین خان گوپاموے ساختہ بعض صوبہ ارکاٹ را متصرف شدند موسیو بوسے بار قم الدولہ بدستور و چار دہم صفر سنہ سبع و ستین و مائۃ بعد الالف از وکالت مطلق معزول گردانیدہ منصب او بصمصام الدولہ شاہ نواز خان اورنگ آبادی دہانید صمصام الدولہ چہار سال بسر انجام این منصب پرداختہ بجنس تدابیر مرہٹہ را بجادو خان نگہداشت کہ اصلا شورشی نتوانست نمود سید نظام علی و میر محمد شریف برادران صلابت جنگ کہ تا این مدت معطل ہمراہ برادر را بودند صمصام الدولہ مذکور در سنہ یکہزار و یکصد و شصت و نہ ہجری نظام علی را کہ اکنون فرمانروائے ملک دکھن است صوبہ دار برار و محمد شریف را صوبہ دار بیجاپور از صلابت جنگ امیر الممالک نایب میر نظام سنے آخر با آصف جاہ ثانی مخاطب شد محمد شریف اول بشجاع الملک و آخر بہ بسالت جنگ مخاطب گردید برادر دوم بصوبۂ خود در رفتند و شش ذی قعدہ سنہ سبعین و مائۃ بعد الالف وکالت مطلق از عزل صمصام الدولہ بہ برہان الملک کہ از صوبۂ بیجاپور بحضور صلابت جنگ آمدہ بود مقرر گشت و در ہمین ایام آصف جاہ ثانی با فواج شایستہ از برار با اورنگ آباد آمدہ برادر خود برہان الملک را معطل گردانیدہ زمام مہام ریاست و ملک داری بدست خود آورد چون برہان الملک ملقب بوکیل مطلق شدہ بود بقبض او گردانیدہ نام ولی عہد برادر مقرر گردید و درہمین سال بالاجی راؤ ارادہ بر خاش در سواد اورنگ آباد وارد گردید آصف جاہ ثانی امیر الممالک صلابت جنگ را کہ بنزد آقا بود بحراست اورنگ آباد گذاشتہ خود مع برادر دیگر برہان الملک با بالاجی راؤ جنگ کنان تا سندکھیر کہ قریب سے کروہ از اورنگ آباد است قطع مراحل نمود آخر کار بمصالحہ انجامید و جاگیر سے و ہفت لکھہ روپیہ از صوبجات دکھن تسلیم بالاجی راؤ شد و آصف جاہ ثانی از انجا برگشتہ با ورنگ آباد آمد موسیو بوسے مع اتباع او از اختیار و اقتدار آصفجاہ ثانی مکدر بودہ در صدد شکست آصفجاہ ثانی و فی الحقیقۃ با نظام بیا نے دولت دودمان نظام الملک آصفجاہ درآمدہ دید کہ باوجود اقتدار آصفجاہ ثانی نقش تسلط من درست نمیتواند نشست ابراہیم خان کاردے را کہ از رفقائے معتمد آصف جاہ بود و سائر افواج او را بوساطت حیدر جنگ مدار المہام خانہ خود بانواع حیلہ سازیہا ساختہ در ذیل ملازمان خود داخل کرد و ہشت لکھہ روپیہ از تنخواہ سپاہ از نزد خود دادہ آصف جاہ را بی بال و پر ساخت بعد ازان صمصام الدولہ را نیز مقید کرد و خاطر از ہر دو جانب جمع نمودہ خواست کہ آصف جاہ را بہ بہانہ صوبہ داری حیدر آباد از حضور فرستادہ در قلعہ گلکنڈہ مقید نگہدارد و میدا نے برائے جولان خود خالے سازد آصف جاہ برین معنی متفطن گشتہ

مشورهٔ متعلقان خود قتل حیدر جنگ مدار المهام موسیٰ بوسی را باخود جزم نمود سوم ماه مبارک رمضان قریب باسنهٔ احدی
و سبعین و مائه بعد الالف حیدر جنگ در خیمهٔ آصف جاه برای جواب و سوال مذکور آمد چون داعیهٔ قتل او تصمیم یافته بود دفعةً که باین
کار مامور بودند حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند و آصفجاه بعد کشتن او تنها بر اسپی سوار گشته برآمد و بجوسی بدر رفت که تمام توپ خانهٔ
فرنگ چون فوج تصویر معطل و متحیر ماند فی الحقیقة جرأتی نمود که ناسخ کارنامهٔ رستم و اسفندیار گشت از مذبوح شدن حیدر جنگ
عمدة الملک موسیٰ بوسی و دیگر وجوه لشکر هوش از سر باختند درین آشوب قابو طلبان صمصام الدوله پسر خرد او میر عبد النبی خان
و مبین الدوله را رهگرای ملک بقا ساختند بعد این رستخیز امیر الممالک صلابت جنگ و برادرش برهان الملک و موسیٰ بوسی
بحیدر آباد شتافتند و آصفجاه ثانی حیدر جنگ را کشته راه برهان پور گرفت ابراهیم خان کاردی که طوماو کرها از آصفجاه جدا
گردیده بود با آصف جاه پیوست و باتفاق بیستم ماه و سال مذکور برهان پور را بفر نزول خود افتخار بخشید و مالداران شهر مثل
محمد انور خان برهان پوری وغیره را مصادره نمود و این محمد انور خان همان است که باتفاق سنکراجی ملهار واسطهٔ صلح امیر الامرا
حسین علی خان مرحوم با مرهته بقرار اعطای چوتهه شده بود درین وقت از غم مصادره و شدت محصلان هفتدهم ذی قعده
سال مذکور زندگانی را وداع کرده در جوار شاه عیسی جند الله مدفون گردید آصف جاه بعد فراهم آوردن زر و لشکر از برهانپور
بصوبهٔ برار رفت و در قصبهٔ باسم که از قصبات عظیم برار است جا و سنی نمود و بعد چهار و سنی با جانوجی پسر رگهوجی بهوسله
سکاسدار صوبهٔ برار سحاربات در میان آورده آخر مصالحه نمود و بعد مصالحه عازم حضور امیر الممالک صلابت جنگ که در حیدر آباد
بود گردید و فیما بین هر سه برادر انواع اشکال منازعات روی داد آخر الامر امیر الممالک و آصفجاه ثانی باهم یکی شدند و برهان الملک
بصوبهٔ خود که بیجاپور بود شتافت هجدهم ربیع الاول سنه ثلاث و سبعین و مائه بعد الالف قلعهٔ احمد نگر که پای تخت سلاطین
نظام شاهیه است و در عهد اکبر پادشاه شاهزادهٔ دانیال با سپه سالاری عبد الرحیم خان خانان مسخر نموده از ان باز در حراست
قلعه داران سلاطین تیموریه بابریه بود سداشیو بهاو برادر عم زادهٔ بالاجی راو با قلعه دار سازش کرده بدست آورد و این شهر
و قلعه آباد کردهٔ احمد نظام شاه است که در سنه تسع مائه طرح انداخته بنام خود موسوم ساخت و در دو سال شهری بکمال خوبی
آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری از سنگ و گل تعمیر نمود و درون آن عمارت دلکش و قصور منقش برای سکونت خود مرتب
ساخت و بعد اخلاف او قلعه را بتوارث قابض بودند در اوائل سنه تسع و الف در تصرف سلاطین بابریه در آمد و در سنه ثلث
و سبعین و مائه بعد الالف بدست مرهته افتاد چون فرانسیسیان را منازعتی با انگلیسیان درین سال شروع گشته بفکر کار خود
افتاده دست از رفاقت و اعانت صلابت جنگ برداشته بمرکز دولت خود که پهولچری است شتافتند شوکت صلابت جنگ
رو بانحطاط گذاشت و اعادی را میدان جولان بهم رسید بهاو مذکور هوس بیهوده در دماغ خود جای داده ارادهٔ برانداختن
بنیاد اولاد نظام الملک آصف جاه از ممالک دکهن نمود و ابراهیم خان کاردی را نوکر خود کرد و این ابراهیم خان یکی از اراذل
بود چون نوکری فرانسیسیان نموده در انها تربیت یافت جنگ توپ و تفنگ بقواعد آنها سعی نمود سامان حرب و توپخانه
شایسته بهم رسانیده اول در سلک ملازمان آصف جاه ثانی در آمد و آخر از او جدا شده بمرهته پیوسته همراه بهاو سداشیو
از پونا بر آمده بیست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر مقابل امیر الممالک صلابت جنگ و آصف جاه ثانی
رسید درین مقابله فوج مرهته شصت هزار سوار و فوج هر دو برادر مرحوم پسران نظام الملک هفت هزار سوار بود اینها بنابر
قلت فوج خواستند که از سواد اودگیر بدنا ورکه بعض افواج شان در انجا بود آمده آن فوج را هم با خود گرفته برسر پونا روند چون

از همت جنگ مرهته بطور چپاو دسے و حشر اینها تنگ و تاز و بستن ابواب وصول غلات مایحتاج دیگر بود قابو یافته مے ریختند و بیراق
کوته مثل نیزه و سیف مے جنگیدند و افواج هندوستانیان و در خود حصار توپخانه نموده بمدافعه مے پرداختند این بار بعلت رفاقت
ابراهیم خان کاردے آتشبارسے توپخانه هم ملاوه کار داسنے آنها گردید و توپهاسے سبک تیز رفتار همراه عساکر آنها می رفت
و همه وقت در حرکت و سکون و قرب و بعد علی التواتر سرگرم کار خود بود و چون فوج صلابت جنگ و برادرش بضابطهٔ هند
باجماع راه مے برید و گله توپهاسے مذکور متواتر در ازدحام مردم مے افتاد ازین جهت گلهاسے طرف مرهته کمتر رایگان می رفت
و فوج مرهته چون همیشه متفرق مے رود گله توپ این طرف اتفاقی بآنها مے رسید و در اوقات یورش که سرداران و لشکریان
اولاد نظام الملک آصفجاه مے نمودند مثل بندوق هم بضابطهٔ فرنگ بر روسے آنها بعمل مے آمد از جهات مذکور خستگی بسیار
بلشکر صلابت جنگ و آصفجاه ثانی راه یافته عالی بباد فنا رفت بیست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران لشکر
صلابت جنگ و آصفجاهی از فوج خود برآمده بر ابراهیم خان و دیگر افواج مرهته ریختند و شمشیر جلادت بسیار از جانبین
[illegible] طلبیده یازده علم از جماعهٔ ابراهیم خان گرفته آوردند و همین روش ثبات و رزم جنگ کنان تا قلعهٔ ادگیر
ده کروهی [illegible] رسیده بودند و دید که اگر صلابت جنگ و آصفجاه به [illegible] در رسد فوج آنجا بآنها ملحق [illegible] عهده برآئی متعذر
است پانزدهم جمادی الآخر سال مرقوم قریب چهل هزار سوار مرهته بهیئت مجموعی هرچند اول فوج صلابت جنگ ریخته
چون فوج چنداول دو سه هزار کس پیش نموده بعد کشش و کوشش بسیار چنداول بتاراج رفته چشم زخم عظیمی با عوان و افواج
صلابت جنگ رسید [illegible] ناگزیر گردیده ببساط مقاومت برچیدند و بناچار سے صلح که مادهٔ انواع مفاسد بود انعقاد
یافت [illegible] ملک شصت لک روپیه براسے خود گرفت از آن جمله جمیع محالات خجسته بنیاد اورنگ آباد دستور
دیگر [illegible] از صوبهٔ بیجاپور و قلعهٔ دولت آباد و قلعهٔ آسیر و قلعهٔ بیجاپور که هر یک پاسے تخت سلاطین
عالیشان [illegible] و جاگیرات خاصهٔ سرکار آنها و دیگر امرا و منصبداران بسیار در تنخواه مرهته رفته بحکم تقدیر اکثرے محروم از قوت
و جاگیر [illegible] از صوبهٔ [illegible] آباد و بعضے از صوبهٔ برار و بیجاپور و قلیلے از بدر در دست اولاد نظام الملک آصفجاه ماند اکثر
[illegible] چهارم حصه که ضابطهٔ مستمرهٔ مرهته است و هر جا اول همین لیته را دوانیده و بهمین بهانه تسلط بر ملک همسایه
هرچند [illegible] آصفجاه راه یافت اما خواهش بهادر هم صورت نگرفت که اولاد آصفجاه بالمره از ملکداری
و دارآسے دکهن محروم و ممنوع گشتند *

ذکر مجملے از احوال قلعهٔ دولت آباد و قلعهٔ بیجاپور و آسیر و بناسے آنها *

رام دیو راجه دولت آباد در سنه اربع و تسعین و ستمائه مقهور سلطان علاء الدین خلجی گردیده به پیشکش زرهاسے بیشمار
و امتعهٔ نفیسه بسیار خود را از سیاستش باز خرید و در سنه ست و سبع مائه در عهد سلطنت خلجی مذکور از دست ملک نائب کافور
که بمهم دکهن و دولت آباد مامور شده بود مغلوب گشته اطاعت نمود و همراه نائب مذکور در سنه سبع و سبع مائه بخدمت
سلطان علاء الدین در دهلی رسیده و بعطاسے چتر سفید و خطاب راے رایان سرافراز گشته بدولت آباد که در آن زمان دیوگر
نام داشت رسیده قدم از جادهٔ فرمانبرے بیرون نگذاشت در سنه عشر و سبع مائه باز ملک نائب به تسخیر بعض ممالک دکهن
که وارد آن طرف شد رام دیو مرده و پسرش قائم مقام او شده بود و پسر او با خلاص پدر ندید و فوجے را بنابر احتیاط در جالنه گذاشته

بعد ظفر بر دیاره کرناتک هند رسید و شکایت پسر رام دیو با سلطان علاء الدین نموده استیذان استیصال او و انضمام مملکتش بممالک محروسهٔ سلطانی نمود چون ماذون شد در سنه احدی عشر و سبع مائه بدیوگر رسیده پسر رام دیو را گرفته بقتل رسانید و قلعه را متصرف خود در آورد از آن باز قلعهٔ مذکوره در دست سلاطین هند بعد از آن در دست پادشاهان دکهن بود در عهد شاهجهان پادشاه یکے از امرای او مهابت خان نام نوزدهم ذی الحجه سنه یکهزار و چهل و دو هجری قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه انتزاع نمود از زمان مذکور تا رسیدن سلاطین بابریه یکے بعد دیگرے بجا است این قلعه سخنے پرداختند در عهد راجه‌ها قلعهٔ دیوگر حصار و بند و خندق و چنان استحکام نداشت سلاطین اسلام حصار متعدد ساختند و سلطان محمد بن تغلق شاه دولت آباد نام کرد و قلعهٔ سنگ تراشیده خندق عمیقے ساخت و عمارات عالیه طرح کرده خواست که دار الملک خود گرداند و دهلے را ویران کرده سکنهٔ آنجا را به دولت آباد آورده آباد ساخت آخر هیولاے ارادهٔ او صورت نگرفت مصرع آنهم نشد میسر و سودای خام شد تخمیناً بعد چهار صد و شصت سال قلعهٔ مذکور بدست مرهته افتاد و قلعهٔ بیجاپور را از ابنیهٔ یوسف عادل شاه است که مبداء سلسلهٔ عادل شاهیه بود اول از گل ساخت بعد از آن در اواخر مائهٔ والف از گچ و سنگ درست کرده بعد از ورثه اش قابض بودند اورنگ زیب عالمگیر پادشاه اوائل ذیقعده سنه سبع و تسعین و الف این قلعه را از سکندر عادل شاه خاتم طبقهٔ مذکوره انتزاع نمود و بعد دو صد و هفتاد سال و کسرے بدست مرهته رفت اما سید نجف علی خان قلعه دار آسیر باوجود احکام و تاکیدات صلابت جنگ از دادن قلعه سر باز زده تا یک سال کامل با مرهته جنگید چون نفاد ان ذخیره مضطر ساخت دوازدهم ربیع الآخر سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و چار قلعه را بالصلح تسلیم مرهته نمود قلعهٔ آسیر از ابنیهٔ آسا اهیر است از کثرت استعمال سه حرف میانه ساقط گردیده بتخفیف یافته آسیر ماند آسا نام او ست و اهیر بزبان هند سے گاوچران را گویند او از زمینداران عمده خاندیس و آبا و اجداد او قریب هفتصد سال در آن کوه بشغل شکوه و توطن داشتند برای حفظ مواشے و غیر اموال حصارے از سنگ و گل ساخته روزگار مے گذرانیدند چون نوبت با سا رسید و نسبت با باے خود در اموال و اقبال منصاعد گردید چار دیوار خام قدیم را شکسته حصارے از سنگ و گچ در کمال متانت بنا نمود و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیر خان فاروقے والے برهان پور که در سنه احدے و ثمان مائه بسلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر بمکر و تزویر انتزاع نمود باین صورت که پیغام کرد که راجه بگلانه و انتور جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اندمے خواهم اهل و عیال مرا در قلعهٔ خود جاے دهے تا فارغ البال بدفع دشمن پردازم او قبول نموده اذن داد روز اول چند محفه عورات در قلعه فرستاده تعلیم کرد که از زنان آسا بملاقات آیند مراتب تواضع و تملق چنانچه باید بعمل آرند حسب الامر معمول شد روز دیگر دو صد کس از مردان شجاع بروش روز اول در محفه‌ها فرستاد چون بقلعه در آمدند آسا براے استقبال کیا د منزل مع فرزندان و خواص خود بے خبر از ین دغاے آمد از ین سو دلیران نا روستے متوجه خانه اش بودند در راه دوچار شده آسا مع کل اولاد و اتباع بقتل رسید باقے اهل قلعه امان خواسته برآمدند نصیر خان این خبر شنیده از جائیکه بود دیرا و بر جناح استعجال خود را به آسیر رسانیده ترمیم قلعه مذکوره نمود و در دست اولاد او بود تا آنکه اکبر پادشاه در سنه تسع والف از دست بهادر پسر راجے علی خان انتزاع نمود و تا زمان سلاطین بابریه در تصرف ایشان مے نمودند از عهد نصیر خان مذکور بعد چهار صد و شصت سال و کسرے قلعهٔ مذکور بدست مرهته در آمد و همدرین سال اربع و سبعین و مائه بعد الالف جماعهٔ انگلیسیه قلعه بندر مچهلی پتن را محاصره نموده از دست فرانسیسیه انتزاع نمودند و عمارات آنجا را یک قلم از بیخ بر کنده قاعاً صفصفاً گردانیدند و سیکاکول و راج بندری و دیگر محال اسکه در جاگیر فرانسیس رفته بود و ابقیاس کسے نمی آمد که از دست

آنها خواهد بر آمد خود بخود مستخلص گردید

ذکر بقیهٔ احوال عماد الملک و عالمگیر ثانی و انهدام مبانی عمر و دولت پادشاه مذکور بنادانی و معاملاتیکه با عماد الملک و نجیب الدوله روی داد بتقدیرات آسمانی

مجملی از احوال نجیب خان که افغان روهیله و مردی فطن بود قبل ازین مذکور شد که در هنگامهٔ حروب صفدر جنگ حسب الطلب عماد الملک بشاهجهان آباد رسیده باعتبار لیاقت و استعداد ذاتی که داشت مورد الطاف عماد الملک گردیده باوج اقتدار رسید و آخر بنا بر مناسبت افغانی و هوشیاری و کاردانی باعانت شاه درانی امیر الامرای هندوستان و با عماد الملک طرف گردید عماد الملک که منتظر انصراف احمد شاه بطرف ولایت در فرخ آباد بود بعد استماع خبر نهضت او لقب ملار احمد بنگش را علی الرغم نجیب الدوله امیر الامرا گردانیده عازم شاهجهان آباد گشت و رگهناتهه راو برادر اعیانی بالاجی راو و هولکر ملهار را بمبالغه از دکهن طلبیده باتفاق آنها شاهجهان آباد را محاصره نمود و عالمگیر ثانی مع نجیب الدوله محصور گشته چهل و پنج روز جنگ توپ و رهکله درمیان ماند آخر هولکر ملهار رشوت سنگینی از نجیب الدوله گرفته بنای صلح گذاشت و نجیب الدوله را با آبرو و اموال و اثقال از قلعه برآورده متصل خیمهٔ خود جای داد و بملک متعلقهٔ او آن طرف جمنا که عبارت از سهارن پور و بدهانه و چاندپور و ندینا و تمام قصبات بارهه باشد رخصت نمود و عماد الملک و احمد بنگش که امیر الامرا مقرر شده بود باتفاق غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت گشتند

ذکر اسباب بر آمدن شاهزاده عالی گوهر از حضور پدر و گردیدن دیار بدیار بحسب قضا و قدر

چون عالمگیر ثانی و نجیب الدوله از عماد الملک مطمئن نبودند شاهزاده عالی گهر را که خلف اکبر پادشاه مذکور و خطاب ولی عهدی داشت بعد برگشتن شاه ابدالی بقندهار و قبل از ورود عماد الملک بشاهجهان آباد محالات جهجر و هانسی و حصار و دادری و غیرها در جاگیر داده مرخص کردند و گفتند که در ظاهر برای بندوبست محالات مذکوره مرخص میکنیم و مقصد آنکه چون شما شاهزاده و وارث ملکید تا جائیکه توانید عمل خود نمائید و فوج سنگین و رفقای شایسته بهم رسانید هرگاه عماد الملک مع پسر دو شاهزاده که شاه ابدالی باو سپرده بداعیهٔ فاسد عازم دهلی گردد خود را برای تنبیه او بر وقت نزد ما برسانید شاهزاده عالی گهر در ماه رجب سنه سبعین و مائه و الف عازم محالات مذکوره گردید زینت محل زن پادشاه عالمگیر ثانی که شاهزاده را در حجر پرورش خود بعد فوت مادرش گرفته نهایت شفقت بحال او داشت با پادشاه گفته والد مرحوم راقم حسب الاشعار پادشاه بر در حرم سرا طلبیده دست شاهزاده عالی گهر را بدست والد مرحوم سپرد و سفارش حراست و تربیتش بسیار نمود عالی گهر در باغ تال کتوره منزل نموده باجتماع سپاه پرداخت و اکثر شجاعان شهر را ملازم نموده رو بمقصد نهاد از انجمله میرجعفر سنادو ستان نزد یا حیدکس از اقربا و آشنا در نهایت شجاعت و وقار اعظم علیخان خلف سیف الدین علیخان مقتول مظلوم برادر زادهٔ امیر الامرا حسین علیخان مرحوم بود و موافق بزرگان خود در رفاقت شاهزاده جانفشانی نمود چنانچه انشاء الله تعالی ذکرش آید چون عماد الملک باعانت مرهتهٔ غالب آمده پادشاه را مقید بوی خود آورد و نجیب الدوله را از حضور بیرون کرد پادشاه را طوعاً و کرهاً باحضار شاهزاده دلالت نمود و ناچار شده شقه های طلب نوشته متواتر

فرستاد و سیف الدین محمد خان کشمیری برادر رعایت محمود خان را عماد الملک با ده هزار سوار فرستاد که شاهزاده را بوعد
وعید و تخویف و تهدید نوعیکه دانند و توانند بیارد شاهزاده ناچار گشته عازم حضور پدر شد اتفاقاً از جمله سرداران اینکه همراه هولکر ملهار
باعانت عماد الملک آمده بودند بعد برآوردن نجیب الدوله از حضور چنانچه مذکور شد دیگران همراه هولکر بدکهن رفتند و عماد الملک
مسلط گشت یکی از آن جمله انتهل راو نام در نواح محالات صوبه شاه جهان آباد بجائی اقامت داشت در راه بشاهزاده رسیده
مانع رفتن بحضور و متعهد رفاقت گشته دلالت به تسخیر محالات اطراف نمود شاهزاده مغتنم شمرده همراه وی اوگزیده عبور جمنا کرد
و چند محال را مسخر ساخت عماد الملک انتهل راو را تطمیع نموده از شاهزاده منحرف گردانید او شاهزاده را دلالت بمراجعت نموده
پهلو از رفاقتش تهی کرد شاهزاده ناچار بدار الخلافه برگشت هر چند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود قبول نکرده در حویلی
علی مردان خان نزول فرمود چون هر یکی از رفقای شاهزاده بجانهای خود اقامت گزید و معدودی از همراهان با او
ماندند عماد الملک پیغام فرستاد که جاگیر و تنخواه برای ملازمان سرکار در حضور نیست یا اینها را برطرف باید فرمود یا بر محالات
جاگیر باید فرستاد تا هم بندوبست سرکار بر هم نخورد و هم اینها تنخواه خود ماه بماه می یافته باشند شاهزاده بناچاری بعضی
از معتمدان را در شهر گذاشته با تتمه افواج را بمحالات مذکوره فرستاد بعد پانزده شانزده روز شاهزاده را غافل ساخته
و شهرت سواری برای زیارت مزار شاه نظام الدین اولیا داده افواج را بر در خانه خود جمع نموده ناگهان ده دوازده هزار سوار
را فرمود که حویلی علی مردان خان را محصور نموده شاهزاده را مقید سازند چون فوج از چار سو هجوم آورده دیوارها شکست
و بربامها برآمده برق اندازی آغاز نهاد جمعی از رفقای شاهزاده بر خاک هلاک غلطیدند میر جعفر و علی اعظم خان مستعد
نسبته شاهزاده را که او هم کمر بسته تیار نشسته بود التماس نمودند که یکبار خود را بر اعدا باید زد اگر مقدر است ازین مهلکه بیرون
می شویم یا بابرو سر دیگر دن چندی از مخالفان شکسته بسیر لاله زار شهادت می رویم شاهزاده قبول نموده سوار شد و
دیوار طرف دریا شکسته از آن طرف برآمد و با جمعیت بسیار کم بر سر مخالفان ریخته و اکثری را بر خاک هلاک افگنده راه دریا
گرفت فی الحقیقه جرأتی بظهور رسانیدند که سام نریمان اگر میدید انگشت حیرت بدندان می گزید شاهزاده هم بدست خود
دو کس را کشت هرگاه مخالفان هجوم می آوردند ده بیست کس چون شیر غرین بر مخالفان بدآئین دویده می گریزانیدند
چون دشمنان دورتر می رفتند باز راه می سپردند بهمین صورت قطع مسافت نموده خود را بلشکر انتهل راو مرهته که بر تیله مجنون
معسکر داشت رسانیدند و انتهل راو احوال بدین منوال دیده باستقبال شتافت و چون شاهزاده را دلالت باسترضای
وزیر نموده بود نهایت ندامت و انفعال کشیده عذرخواهی بسیار کرد و خیمه های علیحده برای شاهزاده و رفقای مجروح
و غیر مجروح استاده کرده باکرام و احترام جا داد و هر یکی را بمشاهده جوان مردیهای شان ستود هنگام برآمدن در عین راه
جائی که هجوم مخالفان بسیار شده و نوبت بجائی رسید که شاهزاده بگیر آید یا کشته گردد دران عرصه که [illegible] اقدام رستم و سام بود سید
هائی شان سید علی اعظم خان با [illegible] از خاندان نبوت و ولایت [illegible] امثال اجداد [illegible] شهامت
پادشاهزاده را [illegible] بود بیرون روش دشمنان را [illegible] بتوفیق [illegible]
بدر رسیدن میسر آید [illegible] استاده پای ثبات و قرار افشرده داد [illegible]
داد که [illegible] فلک [illegible] آن نوجوان [illegible] میدان [illegible]
انتهل راو [illegible] عمده [illegible] مخالف [illegible] آورد شاهزاده

زیاده حمایت و اعانت مناسب ندیده بفرخ آباد و غیره فرخ آباد بنگش رسانید زمیندار آنجا موسی خان بلوچ خلف کامگار خان قریب سه لک روپیه پیشکش گذرانید اهمل را و مرخص شده بجای خود برگشت و شاهزاده از راه گنجپوره نزد نجیب الدوله بسهارنپور رفت نجیب الدوله هشت ماه شاهزاده را نزد خود نگهداشت و لوازمه مهمانداری بمقدور خود مهمل نگذاشت چون دران ایام انقلاب عظیم در بنگاله روی داده میر محمد جعفر خان باعانت جماعهٔ انگلیشیه تسلط یافته بود شاهزاده را دلالت بتسخیر بنگاله و بهر صورت بخوف کینه کوشی عماد الملک از سر خود وا کرده حسب المسئول زاد راهی گذرانیده مرخص نمود شاهزاده والد مرحوم و منیر الدوله را برای فراهم آوردن بعض افواج و سرانجام برخی از ضروریات دیگر در میران پور گذاشته خود از راه مراد آباد و بریلی عازم صوبهٔ اوده شد در عرض راه سعد الله خان خلف علی محمد روهیله ضیافت ها در خور استعداد بعمل آورد چون بقصبهٔ موهان هفت کروهی لکهنو رسید ماه جمادی الاولی سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و یک هجری شجاع الدوله خلف وزیر الممالک صفدر جنگ ناظم صوبهٔ مذکور استقبال نموده شرف کورنش دریافت یک صد و یک اشرفی نذر گذرانیده بعد از ان یک لکه روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سایه بان دار و نالکی و هفت راس اسپ و یک خوانچه جواهر قیمتی و اسلحه و خیام و ظروف و ده ارابه بارکشی پیشکش ساخت شاهزاده دو ساعت با شجاع الدوله خلوت داشته دستار خاص مع سرپیچ و پالکی سواری خاص که از خاص بود مرحمت کرده رخصت نمود و خود عازم اله آباد گشته بعد سیر مسافت با محمد قلی خان یکجا گشته چنانچه در سوانح بنگاله نگاشته قلم وقایع رقم شد عازم عظیم آباد گردیده ماجرای که آنجا دران اوراق مفصل کرده آمد ✣

ذکر منازعاتیکه فیما بین نجیب الدوله و مرهته و بوساطت نجیب الدوله با شجاع الدوله و مرهته بنا بر فتنه انگیزی عماد الملک روی داد

چون صفدر جنگ مرهته را بنا بر شکست افاغنه با خود متفق گردانیده بیخ دولت احمد بنگش برکند از ان زمان مرهته در ملک انتربید راه یافته بر کل آن ممالک قابض گشته بود و همیشه از عازم تصرف در صوبهٔ اوده و ملک افاغنه دست تاسف بدندان میگزید درینولا که عماد الملک را با نجیب الدوله کینه ها سر بمحکم بهم رسیده باعث شکست او و تربیت احمد بنگش گردید و علی الرغم شاه ابدالی امیر الامرای بعزل نجیب الدوله با احمد بنگش داده داعیهٔ آن داشت که خود چندان بدنام نشود و بدست سطوت مرهته پایمال حوادثش گرداند و اگر تواند از بیخ و بن براندازد و با شجاع الدوله هم کذلک بنا بر قدرت کاملهٔ الهی را که افاغنه هم اگرچه با شجاع الدوله باعتبار ستیزه های پدرش کینه های دیرینه داشتند اما بنا بر عداوت عماد الملک با نجیب خان در اتفاق او با احمد بنگش نجیب الدوله و کل اولاد و اتباع علی محمد خان روهیله رجوع بشجاع الدوله نموده از زمرهٔ مخلصانش شدند مضمون مصرع مشهور مصرع عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد ✣ ظاهر گردیده در اعیان مورخین و نقل معتبرین و باور بهم رسیده بود چنانچه دتّا سیندهیه هم جنکوجی در محرم سنه احدی و سبعین و مائه بعد الالف از دکهن نهضت آمده بالاتفاق برادر زاده خود خواست که تمام هندوستان را مسخر کنند سال مذکور در رسید و لسبب ممالک مسخره مدتی گذرانیده شروع سال هفتاد و دوم از مائه دوازدهم داعیه انتزاع ملک روهیله و شجاع الدوله را تصمیم داد و خواست که مبدا از دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک روهیله در آید بعد از ان صوبهٔ اوده را هم مسخر سازد عماد الملک نیز محرک مرهته و مهیج این فساد گردید بنا بر این اول عبور ممکن نمود و بر سر نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده و سکرتال بر لب دریای گنگ که در انتربید از امکنهٔ دشوار گذار مشهور است سنگر بسته مستعد محاربه نشست چهار ماه برشکال علی الاتصال صدای توپ تفنگ و بان و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعد الله خان محافظت حرمت

و دوندی خان باتفاق شجاع الدوله را از احوال خود و محصور بودن نجیب الدوله در سکرتال اطلاع داده معروض داشتند که مرهته برسر انتربید رسیده داعیهٔ تسخیر این دیار مصمم دارد و انتظار انقضای برشکال است همین که طغیان گنگا انحطاط پذیرفته و آب رو بکمی نهاد عبور گنگ نموده ممالکت ما را متصرف میشود هرگاه برین دیار دست یافت دست طمع بممالک شما هم دراز میکند علاج واقعه پیش از وقوع باید نمود و بر صلاح استعجال باید رسید شجاع الدوله قباحت ورود مرهته در دیار افاغنه و اغماض از جنگ آنها و مضرت اهمال در امداد نجیب الدوله فهمیده در عین موسم برسات با وصف کثرت باران و شدت گل ولای در ماه شوال سنه هفتاد و دوم از مائه دوازدهم هجرت از لکهنو برآمده و لشاه آباد رسیده چند ماه توقف فرمود چه از طغیان گنگا وصول بسکرتال که نجیب الدوله در انجا سرگرم جنگ بود متعذر بود و بعد انحطاط آبها وتکی که از سرداران خود گوبند پندت نام را با جمعیت بیست هزار سوار و پیاده متعین نمود که از دریای گنگا گذشته در ملک روهیله غبار هنگامه و فساد برانگیزد گوبند پندت از گهاگردواره که مابین کوه است دریای گنگ را پایاب گذشته چاندپور نگینه و دیگر پرگنه های آن طرف تا سواد امروهه هزار و سه صد قریه را آتش داد و تنبیه تاخت آوردن برسر سعد الله خان و حافظ رحمت و دوندی خان که ارادهٔ کمک نجیب الدوله داشتند نمود افاغنه مذکور تاب مقاومت در خود ندیده از میدان بجنگل دامن کوه کماوّن پناه بردند شجاع الدوله بمجرد استماع خبر مذکور اوائل ربیع الاول سال هفتاد و سوم از مائه دوازدهم بسرعت برق و باد خود را بچاندپور متصل سکرتال که نجیب الدوله در انجا محصور بود رسانید گوبند پندت عبور گنگا نموده از تنگ وتاز و غارت و تاراج دیهات و مسدود نمودن طرق وصول غلات نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانید و از گریختن افاغنه در جنگلستان کماوّن نجیب الدوله امید رستگاری از گرفتاری محاصره نمانده دست از زندگی شسته بود شجاع الدوله بدرنگ تایید آسمانی نزدیک به نجیب الدوله رسیده روزیکه از چاندپور کوچید در اثنای راه فوج مرهته از دور سیاهی نمود شجاع الدوله بسیج کرده راه رفته در سواد موضع هلاوه که از توابع چاندپور است فرود آمد در انجا شنید که فوج مرهته بر بعضی ابیات اردو که در راه می‌آمدند و بر مردمی که دست انداز می نمود همان وقت انوپ گر گسائین و امراو گر گسائین را که از سرداران رکاب بوده اند بتنبیه مرهته بطرفی متعین نمود و میرزا نجف خان را با پنجهزار سوار و میر باقر تمیمی را با چهار هزار سوار مسلح بر پاگاه که عبارت از معسکر و فرودگاه مرهته است فرستاده فرمان داد که این بیباکان را بسزا رسانند سرداران مذکور حسب الامر شتافته با مرهته هر جا که دوچار شدند آویخته و بر سرشان ریخته چیره دستیها نمودند از آن جمله انوپ گر گسائین جماعهٔ کثیری را کشته قریب صد کس زنده اسیر آورد و غنائم فراوان و اسپان سواری نیز بدستش آمد گوبند پندت شکست فاحش یافته از گذریکه عبور گنگا نموده بود افتان و خیزان گریخت و مردم و اسپهای بسیار از مرهته در آب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا شدند صبح شجاع الدوله طبل فیروزی نواخته سوار شد و افاغنه هم که در جنگل دامن کوه کماوّن خزیده بودند باستماع غلبهٔ شجاع الدوله و فرار نمودن مرهته بآن طرف گنگا دلیر گردیده خود را بشجاع الدوله ملحق ساختند و باتفاق شجاع الدوله تا بسکرتال رفته نجیب الدوله را از آن ضغطه برآوردند اما با وجود غلبه و شکست دادن بمرهته بنا بر اندیشهٔ اقتدار سرداران دکهن با دتّا و جنکو طرح صلح انداختند چون خبر ارادهٔ شاه درانی بطرف هندوستان شهرت داشت دتّا سیندهیه جنکو صلح را مناسب شمرده تدبیر انسداد طرق ابدالی و بندوبست سمت لاهور اصلاح امور شمردند دتّا قول و قراری بعمل آورده بطرف لاهور قاصد گردید و شجاع الدوله برگشته هفتم جمادی الاولی سنه یکهزار و یک صد و هفتاد و سه وارد بلگرام و نهم داخل لکهنو گردید ++

ذکر ماجرای شاهجهان آباد و مقتول شدن عالمگیر ثانی بسبب نمک حرامی عماد الملک روی داد

مهد بن ضمن که دتا سیندهیه وجنکو نجیب الدوله را در سکرتال حسب الاشعار عماد الملک محصور داشت عماد الملک را هم باعانت
خود طلبیدن آن بدنهاد که با عالمگیر ثانی فی صفا نداشت وسے دانست که بادشاه مذکور با احمد شاه ابدالی مراسلات وارد و درباره
خیر طلب نجیب الدوله و بدخواه آن نمک بحرام است ونیز خیال خود انتظام الدوله را مثل عالمگیر ثانی بدخواه خود مے پنداشت و
گمان مے کرد که غلبه نجیب الدوله بر دتا مے خواهد لهذا خالوے خود خان خانان انتظام الدوله را که مقید داشت بتیغ جفا در گذرانید
و بعد از سه روز مهدی علی خان کشمیری را تلقین نموده پیش بادشاه فرستاد او آمده بخدع و دغا و کذب و افترا اظهار ساخت که
درویشی صاحب حال وارد شهر گشته در کوٹله فیروز شاه منزل گزیده قابل زیارت هست آن ابله مجبور بتلبیس ابلیس مغرور گشته
جریده بملاقات درویش مجهول قاصد گردید چون بجاے معهود رسید بردر حجره که قاتلانش را نشانیده بودند توقف کرد سیف
در دست داشت کشمیری مذکور سیف را از دست او گرفته پرده را برداشت چون اندرون رفت پرده را انگنده در را از بیرون
بر زنجیر بند نمود میرزا بابر خلف اعز الدین داماد بادشاه برین حال آگاه گشته شمشیر کشید و یکے را مجروح ساخت مردم عماد الملک
هجوم آورده اسیرش نمودند و شمشیر از دست او گرفته بر پالکے محفوف نشانیده بمجلس خانه سلاطین رسانیدند سه چار اوزبک
خونخوار که در حجره بانتظار ورود بادشاه نشسته بودند بیچاره را بے یراق در حجره تنها یافته بر جستند و زخمهاے کاری پے درپے
زده از پا لیش در آورده لاشش را بطرف دریا بر ریگ جمنا انگندند لیکه با لباسش را از بر کنده عریان ساختند شاید ستر عورتش
مانده بودند شش پهر بعض کسان حسب الامر کشمیری مذکور لاشش را برداشته در مقبره همایون بادشاه اجداد سلاطین بابریه
مدفون ساختند و همان روز محی السنه بن کام بخش بن اورنگ زیب را بر تخت سلطنت نشانیده بشاهجهان ملقب ساخت
وکشمیری مذکور را بجزاے آن گذاشته خود باعانت و رفاقت دتا که با نجیب الدوله در ستیز و آویز بود شتافت چون معامله نجیب الدوله
بصلح انجامید و آمد آمد احمد شاه ابدالی قرع ابواب مسامع جهانیان گردید دتا بطرف لاهور باعانت حکام دست نشان خود راهی
گشت و عماد الملک بر جان خود ترسیده نزدیک راجه سورجمل جاٹ بنا بر ادراک الفضال قضیه تنازعه مرهٹه و ابدالی و انتظار
مشاهده پایان این مشاجره که تا بکجا سے انجامد رفته نشست و پناه بقلاع مستحکمه او برد ⁂

ذکر احوال تیمور شاه پسر احمد شاه ابدالی که پدرش او را مع جهان خان در لاهور نشانیده رفت و لشکر کشیدن مرهٹه بر سر او بتحریک عماد الملک و غرور اقتدار خود و گریختن تیمور شاه و جهان خان بکابل و تسلط مرهٹه در لاهور و ملتان و مهیا شدن اسباب ورود ابدالی باز در هندوستان و استیصال افواج عظیمه دکهن بتقدیر خالق زمین و آسمان ⁂ ⁂ ⁂

چون احمد شاه ابدالی بعد غارت دهلی و قتل متهرا در سنه یک هزار و یک صد و هفتاد هجری چنانچه سابقاً مذکور شد پسر خود تیمور شاه
را مع جهان خان در لاهور گذاشته بقندهار و کابل شتافت جهان خان آدینه بیگ خان را که در لکهی جنگل خزیده بود بنا بر آنکه
شناساے احوال آن ملک و ضوابط عملدارے آنجا هست استماله بسیار داده بارسال سند و خلعت حکومت دوآبه مطمئن خاطر
گردانیده خان مرقوم این عنایت را فوز عظیم انگاشته بضبط و ربط آنجا پرداخت جهان خان و تیمور شاه بعد حینے آدینه بیگ خان
را نزد خود طلبیدند او بنا بر عدم اطمینان که داشت پهلو تهی کرده خود در کوهستان کشید جهان خان مراد خان نامی را بحکومت
دوآبه نصب کرد و بلند خان و سرفراز خان را بکمک او تعین نمود و آدینه بیگ خان سکهان را که از عهد معین الملک کثرتے پیدا

کرده بودند و آدینه بیگ خان آنها را تربیت میکرد اغوا نموده بر سر مراد خان فرستاد و فوجے از ملازمان خود هم همراه شان داد بعد صف آرائے بلند خان کشته شد و مراد خان و سرافراز خان تاب نیاورده خود را بجهان خان رسانیدند و قوم سکهه تمام پرگنات دوآبه خصوص جالندهر را باشارهٔ آدینه بیگ خان بشدت تاراج نمودند درین اثنا رگهناتهه راو و شمشیر بهادر هر دو برادر باجی راو مع هولکر ملهار و دیگر سرداران دکهن در جوار شاه جهان آباد رسیده انتظار سانحه می کشیدند آدینه بیگ خان نوشته هائے متواتر فرستاده بطرف لاهور بمدد خود طلبید سرداران دکهن که چشم براه چنین تقریبات میباشند رو بلاهور آورده اول با عبد الصمد خان که از طرف درانیان بحکومت سهرند مامور بود جنگیده دستگیرش ساختند و از انجا جلوریز بلاهور شتافته قراولان مرهته با افواج جهان خان آویختند جهان خان بنابر قلت فوج خود و کثرت مرهته ستیزه و آویز با اینها صلاح ندیده مع تیمور شاه باضطرار تمام در شعبان سنه یکهزار و یک صد و هفتاد و یک هجرے راه کابل گرفت و اسباب و سرانجام فراهم آورده چند ساله را بجا گذاشته در رفت غنیمت موفور بدست مرهته افتاد تیمور شاه مع جهان خان تا دریائے اتک عنان باز نکشید و از دریائے مذکور گذشته خود را بجائے امنے رسانید افواج مرهته تا آب جهلم تعاقب نموده برگشت و عمل غنیم تا ملتان و دیرهٔ غازیخان و اطراف آن تا آب چنهاو بس شد مرهته قرب موسم برشکال دیده صوبهٔ لاهور بآدینه بیگ خان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده لشبا بجهان آباد برگشت رگهناتهه راو و شمشیر بهادر چندے در رمانده عازم دکهن شدند و جنکو را برائے تسخیر ملک راجهای اجمیر معین نموده در اطراف دهلی گذاشت بحسب تقدیر در ماه محرم شروع سال هفتاد و دوم از مائهٔ دوازدهم آدینه بیگ خان فوت شد جنکو فوجداری سهرند بصدیق بیگ خان که از رفقای آدینه بیگ خان بود و دوآبه را بزن آدینه بیگ خان تفویض نموده و سابا نامے مرهته را صوبه دارے لاهور داده رخصت کرد سابا بلاهور رسیده تا دریائے اتک مسخر ساخت نجیب الدوله و جمیع افاغنه و راجهائے هندوستان از دست مرهته و عماد الملک بجان آمده و زوال عمر و دولت خود از دست برد مرهته برأے العین مشاهده نموده عرائض استدعائے نجدت احمد شاه ابدالے نگاشته خواهان ورود او در حدود هندوستان شدند احمد شاه جسارت و گستاخیهائے مرهته با تیمور شاه و جهان خان و بیداد الحاح افاغنه و راجهائے هند بآرزوی ورود خود دریافته و بدذاتی و نمک بحرامے عماد الملک با عالمگیر و خان خانان شنیده اعلام ظفر انجام از قندهار به تنبیه و تادیب اینها بطرف هندوستان برافراشت ++

ذکر ورود ابدالی بلاهور و شاه جهان آباد بار ششم و حروبے که با مرهته ها روے داد + +

احمد شاه ابدالے شروع سال هفتاد و سوم از مائهٔ دوازدهم از آب اتک گذشت و جنگ سهلی از قراولان ابدالی و افواج سابا روے داد و فوج مرهته تاب جنگ ابدالیان نیاورده بلاهور گریخت سابا بر قرب موکب شاه ابدالے آگهی یافته مع افواج خود رخت ادبار بجانب دهلی کشید صدیق بیگ خان و زن آدینه بیگ خان هم مسلک فرار پیموده بگوشه ها خزیدند احمد شاه ابدالے در ماه صفر سال مذکور بکوهستان جمون در آمده از راجهٔ آن جا پیشکشے لائق گرفت بعد ازان روے توجه بشاه جهان آباد آورد و این آمدن ابدالے مرتبهٔ ششم است که وارد هندوستان شد دران ایام فیمابین دتا و شجاع الدوله و نجیب الدوله مصالحه در میان آمده هنوز صورت آشتی انصرام نیافته بود که خبر توجه اعلام شاه ابدالے از لاهور بدهلے انتشار یافته بگوش دتا رسید دتا صلح را ناتمام گذاشته با فوج خود که دران وقت هشتاد هزار سوار جرار با او بود بمقابلهٔ احمد شاه ابدالے روان گردید و عماد الملک که عالمگیر و خان خانان انتظام الدوله خالوے خود را کشته بکمک دتا رفته بود از خوف غضب درانی پهلو تهی کرده بپناه سورج مل جات برد و سلوک شایسته با عماد الملک بعمل آورده در قلاع خود جاے داد چون احمد شاه از لاهور

این طرف خرامید دید که بسبب آمد و رفت افواج مرهته دانه و علف دواب درین راه کم است عبور دریاے جمن نموده در انتربید
در آمد انتربید عبارت از ملک مابین دریاے گنگا و جمناست چون هر دو دریا از کوه کمانون که شمالے هند است بر آمده مبداء
انتربید دامن کوه کمانون هست و منتهاے آن اله آباد که مجمع هر دو دریاست چون شاه بانتربید رسید سعد الله خان و نجیب الدوله
و احمد خان بنگش و حافظ رحمت خان و دوندے خان که ملک ایشان در مبداء انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده شرف ملازمت
اندوختند شاه خود از راه انتربید خرامید و فوج قزلباشے را فرمود که براه متعارف مقابل و تاره سپر شوند تا چون بحوالی سهرند
رسید با قشون قزلباشے شاه مقابله واقع شد در اثناے آن بیزو و ترک و تازے مرهته را از جا بر داشته عقب تر راندند و دتا جنگ
کنان بجانب شاهجهان آباد رجع القهقرے نموده میدان بادلے که در سواد شاه جهان آباد است رسید احمد شاه ابدالی اشتلے
درانی باز عبور جمنا نموده بفوج قزلباشے خود پیوسته بجنگ دتا فرمان داد ابدالیان اطراف دتا را فرو گرفتند و جنگی عظیم دست داد
دتا از فتح و ظفر مایوس گشته برادرزاده خود جنکو را با جمعے قلیل گریزانید تا بدکهن رسیده ماجرا را بعظماے قوم ظاهر کنند و خود آخر کار
با سائر فوج از اسپان فرود آمده پا در ستیزه قائم کرد ابدالیان بحملات پے در پے و برق اندازے جزائر دمار از روزگار افواج
مرهته مع سردار بر آوردند و دتا با جمیع همراهیان علف تیغ بیدریغ گردید این واقعه در ماه جمادے الآخرے سال هفتاد و سوم
از مائه دوازدهم بوقوع رسید میر غلام علی آزاد تخلص بلگرامے تاریخ این جنگ چنین یافته قطعه کرد سامان عمر درانی قتل دتا
بتیغ دشمن کاه * گفت تاریخ این ظفر آزاد * نصرت پادشاه اے جاه * احمد شاه ابدالی بعد مقتول شدن دتا بتعاقب جنکو پرداخت
و همان روز بعد فتح پانزده کروه راه پاشنه کوب رفته متصل سراے الله ورد فرود آمد و تا نارنول عنان باز نکشید درین اثنا خبر
هولکر ملهار که در سکندره قریب جنگیر اقامت داشت رسید او بعد استماع قتل دتا خود را بسرعت تمام نزد سورجمل جات رسانیده
استدعا کرد که باتفاق همدیگر با ابدالی باید جنگید سورجمل جواب داد که با فوج ولایت تاب جنگ میدان ندارم هرگاه ابدالی بملک من
در آید در قلعه نشسته هرچه از دست بر آید خواهم کرد دران آوان اغاغنه خزانه و رسد غله براے لشکر ابدالی از محالات خود مے بردند
هولکر ملهار بران قافله دوید اغاغنه خبرش را شنیده بمقتضاے دور اندیشے خزانه و اجناس غله هر قدر توانستند آن طرف گنگا بردند
تتمه را هولکر رسیده تاراج نمود شاه ابدالی این خبر شنیده شاه پسند خان و شاه قلندر خان ابدالے را با جمعیت پانزده هزار سوار
بتنبیه هولکر تعیین نمود نامبرده ها از نارنول تا شاهجهان آباد که هفتاد کروه راه است چپاوے کرده در یک شب و روز خود را رسانیدند
و شبانه در دهلی آرام کرده نصف شب جمنا را عبور کردند و وقت صبح صادق بسکندره رسیده بر سر هولکر ملهار ریختند هولکر
مضطرب الاحوال با سه صد کس بر اسپان برهنه پشت سوار شده گریخت باقے سرداران و لشکریان همه قتیل و اسیر گردیده اموال و
اثقال همه بتاراج ابدالیان در آمد شاه ابدالے هم متعاقب فوج خود از نارنول بشاهجهان آباد آمده چون موسم برشکال قریب
رسیده بود و اطراف شاهجهان آباد از ترکتاز افواج مرهته ویرانے داشت بطرف شرقے دهلی در نواح سکندره بیست کروهے
شاهجهان آباد در انتربید که اکثر بلاد اغاغنه آنجا بود چهاونے مقرر فرمود و نجیب الدوله را فرستاد که رفته شجاع الدوله را برفاقت
او راضے ساخته از صوبه اوده بحضور شاه بیارد نجیب الدوله از راه اتاوه بقنوج آمد و شجاع الدوله براے ملاقات او بر گذر مهندی پور
مضافات ملانوه رسیده بعد استحکام عهود و مواثیق با نجیب الدوله ملاقات نموده میرزا امانے خلف خود را نائب صوبه و راجه
بینی بهادر را مدار المهام حل و عقد امور ملک دارے مقرر گردانیده در اواخر ذے قعده سال هفتاد و سوم از مائه دوازدهم با جمعیت
ده هزار سوار مع نجیب الدوله روانه شد و چهارم ذی الحجه سال مذکور اشرف الوزرا شاه ولی خان وزیر احمد شاه ابدالی باستقبال

شجاع الدوله شتافته بحضور شاه رسانید احمدشاه نهایت عنایت و مهربانی نموده شجاع الدوله را با پسر خود تیمور شاه معانقه کنانید شجاع الدوله استدعای نواختن نوبت خود در لشکر شاهی نمود اول احمدشاه گفته بود که خلاف ضابطه است او جواب داد که نوبت من بخشیدهٔ پادشاه هند است بخشیدهٔ شما نیست و من نوکر شما هم نیستم شاه قبول نموده ماذون ساخت و بعد اتمام نوبت عشای در نقارخانهٔ شجاع الدوله نوبتش را می زدند و خبر قتل دتا و مستاصل شدن فوج او و فوج هولکر بدکهن رسید سداشیو راو عرف بهاؤ و برادر عم زادهٔ بالاجی راو با سرداران نامی و سپاه کارآزموده جنگجو و فوج سنگین و توپخانه مؤدب بآداب فرنگ بسرکردگی ابراهیم خان کاردی و سرداری لسواس راو پسر بالاجی راو تهیهٔ تدارک و انتقام کشی از ابدالی و برانداختن بنیاد سلاطین بابریه و نشانیدن لسواس راو بر تخت سلطنت رهگرای هندوستان گردید +

ذکر ورود سداشیو راو معروف به بهاؤ مع لسواس راو بداعیهٔ عظیم و مستاصل گردیدن کل افواج دکهن و ظفر یافتن ابدالی بتقدیر قادر علیم قدیم +

چون سداشیو راو بهاؤ با گروفر بسیار وارد جوار اکبرآباد گردید راجه سورجمل جاٹ بوساطت هولکر ملهار بملاقات بهاؤ آمد بهاؤ بنفس خود یک کروه استقبال نموده سورجمل را دید و عماد الملک هم در حوالی متهرا آمده به بهاؤ پیوست بهاؤ صلاح چنین دید که بالفعل طغیان آب مانع عبور جمنا و مقابله با شاه ابدالی است شاه جهان آباد را بدست باید آورد باین اراده پیشتر نهضت نموده روز شنبه سال هفتاد و سوم از ثانیه دوازدهم هجری یک ساعت بخوبی از روز برآمده داخل شاه جهان آباد شد و متصل حویلی سعد الله خان رفته استاد یعقوب علی خان بهمن زئی برادر شاه ولی خان وزیر احمدشاه ابدالی که از طرف شاه درانی قلعه دار شاه جهان آباد با جمعیت بسیار قلیل بود بمدافعهٔ استاد فوج مرهٹه یورش آورده بر اسد برج و دروازهٔ خضری هجوم نموده فوجی بطرف دهلی دروازه نیز شورش انگند از قلعه چند نفر معدود مغلیه ابدالی برق اندازی می کردند فوج جنکو زیر جهروکه دیوان خاص متصل فصیل قلعه ایستاد از طرف مقابلش گاهی آواز بندوق بگوش مردم می رسید و از سلیم گڈه یک توپ سر می دادند که گوله اش هوائی می رفت دران فرصت هولکر ملهار و جنکو برادرزادهٔ دتا که گریخته بدکهن رفته بود بر دروازهٔ خضری ایستاده سعی وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و میخهای آهنین و نهایت استحکام داشت در عرصهٔ چهار گهڑی هم کاری از پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم پٹیل راؤ و عقب شان ملازمان هولکر و جنکو از جانب اسد برج بالای فصیل قلعه برآمدند و تا محلهای سلاطین دست برد کرده آنچه بدست شان می آمد از بالای قلعه پائین می انداختند و بکشادن ابواب قلعه می پرداختند چون در قلعه هم چندان فوجی نبود کسی متوجه حراست آن طرف نمی شد لیکن خبردار شدن ده بیست مغل و ابدالی بندوقها در دست گرفته از طرف سلیم گڈه آمده ده دوازده نفر مرهٹه را بضرب بندوق و شمشیر بخاک هلاک غلطانیدند مرهٹها در زمان حواس باخته از بالای فصیل قلعه خود را بر زمین افگنند و دست و پای خود شکسته قلعهٔ بدست آمده را از دست دادند و سرداران مرهٹه در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است جمع شده گرد قلعه مورچال قائم کردند و عماد الملک و سورجمل که بنابر اوقات پرستی راه رفاقت بهاؤ پیموده بودند درین قلعه ستانی بی التفاتی نموده تماشائی بودند مرهٹه در محاصرهٔ قلعه اهتمام تمام نمود و ابراهیم خان کاردی که بهاؤ او را از دکهن همراه آورده بود و آتش خانهٔ فرنگ همراه داشت سه ضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بر بنگلهٔ اسد برج و برج مثمن و محلهای پادشاهی گوله هایش چون تگرگ فرو ریخت و عمارات

دیوان خاص و رنگ محل و موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بحصانت و رصانت قلعه ضرری نرسید معرکهٔ جنگ بدستور گرم و هر روز زد و خوردی از بندوق می شد یعقوب علی خان مذکور که قلعه دار بود چون ذخیرهٔ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه درانی متعذر دید به مرهته پیغام داد که لشکر شما ناموس و مال قلعه را تسلیم شما میکنم بهاؤ صلح و تسخیر قلعه غنیمت شمرده قبول نمود و بعد استحکام عهود و مواثیق از قلعه برآمده در حویلی علی مردان خان فرود آمد و بر کشتیها نشسته عبور جمنا نمود و با احمد شاه ابدالی پیوست و نوزدهم ذی الحجه سال مذکور قلعه بدست بهاؤ افتاد و حرم سرای شاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار مرهته رفت ذلک تقدیر العزیز العلیم بهاؤ قلعه داری شاه جهان آباد بنارو شنکر برهمن تفویض نموده جمعی را بحراست قلعه همراه او کرد برهمنی از تلامذه میر غلام علی آزاد تخلص بلگرامی نقل می کرد که مکرر از طرف بهاؤ بسفارت نزد شجاع الدوله رفتم سودی نکرد و مصالحه میسر نیامد شجاع الدوله الحق نفس الامر بود با من گفت که از مدتی براهمهٔ دکهن بر هندوستان مسلط شده اند الحال این بلا بر سر ایشان از وفور حرص و طمع و بد عهدی و بد قولی آمده که روادار آبرو و رفاه و آسایش احدی از خلق خدا نیستند و همه را برای خود و اقوام خود می خواهند مردم از دست شان بجان آمده برای پاس ناموس و آبروی خود و رفاه عالمی شاه ابدالی را بمنت از ولایت طلبیداشته و صدمات او را نسبت بایذای مرهته برای خود سهل انگاشته اند الحال صلح امکان ندارد سورجمل جات هم اوضاع و نیات این جماعه را دیده دریافت که انجام کار اینها مقرون بخیر نخواهد بود بی رخصت از شاهجهان آباد برخاسته ببلم گڈه که یکی از قلاع اوست رفت و دنائت و تنگ چشمی بهاؤ بمرتبه بود که سقف دیوان خاص پادشاهی را که از نقرهٔ مینا کار بود کنده مسکوک ساخت و طلا آلات و نقره آلات مزار اقدام نبوی و مقبرهٔ نظام الدین معروف باولیا و مرقد محمد شاه مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل وغیره طلبیده مسکوک نمود القصه چون بهاؤ از قلت علف و دانه دواب بتنگ آمد و اواخر ایام برشگال بارادهٔ اندوختن زر و بال تاراج اموال رعایا و برایا که بدائع و ودائع الهی اند برگردن خود داعیهٔ حرکت از شاه جهان آباد تصمیم داده بیست و نهم صفر سال هفتاد و چهارم از مائه دوازدهم شاهجهان محی السنه را از نام سلطنت معزول نموده مقید کرد و میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را که پدرش در نواح بنگاله و عظیم آباد در ستیز و آویز بود برآورده در شاه جهان آباد بر تخت نشانید و وزارت غائبانه بشجاع الدوله مقرر کرد غرض آنکه شاه ابدالی با شجاع الدوله بدگمان گردد و سنگ تفرقه در اجتماع ایشان افکند و نارو شنکر را در قلعهٔ شاه جهان آباد بدستور گذاشته خود با تمامی فوج بطرف گنجپوره که عبد الصمد خان ابدالی و قطب خان روهیله و نجابت خان زمیندار آن سرزمین تعینات داشتند و رسد غله وغیره از آن طرف دریای جمنا بلشکر شاه میرسانیدند نهضت نمود و این عبد الصمد خان همان است که در فوجداری سهرند بدست مرهته افتاده آخر خلاصی یافته بود و هفتم ربیع الاول سال مذکور بهاؤ دران جا رسیده قلعهٔ گنجپوره را محاصره نمود و چون بزور قلعجات با توپخانه فرنگی کار سهلی است باندک اهتمام ابراهیم خان کاردی قلعه مفتوح و عبد الصمد خان و قطب خان مقتول گشتند و دست تاراج گنجپوره دراز کرده دقیقهٔ از نهب و غارت فرو نگذاشت شاه درانی باستماع این خبر جهیر غضب برافروخت و بگران انتقام بجولان آورده با آنکه هنوز دریای جمنا پایاب نشده بود باتفاق افواج ظفر امواج سیزدهم ربیع الاول سال مذکور را از گذر باکپت قریب شاه جهان آباد بدلالت شجاع الدوله سپاه را بدریا زده بعضی پایاب و بعضی بشنا گذشتند و بارونه هم همین صورت عبور نمود بهاؤ باستماع این خبر از دلیری وی بلکه افواج ابدالی متحیر گشته از گنج پوره که قاصد سهرند بود بناچاری مسافتی که طی نموده بود در دو کوچ معاودت نموده بپانی پت آمد و درین وقت چهل هزار سوار جرار جنگ دیده آزموده کار همراه خود داشت و هولکر ملهار و شمشیر بهادر برادر بالاجی راؤ و بسواس راؤ پسر بالاجی راؤ که رئیس کل بود هر یکی با جمعیت همراهی

بود علاوهٔ فوج بهاؤ هر یکے را دود نخوت در دماغ پیچیده و شعلهٔ غرور شان بمرتبهٔ فلک کشیده و ابراهیم خان گاردی که با ده دوازده هزار بندوقچی تلنگے و توپهای بضابطهٔ فرنگ نیز همراه بهاؤ ملازم سرکارش بود باوجود این همه ازدحام مرهته خود را مرد میدان ابدالیان ندیده ناچار خلاف ضابطهٔ خود در سواد شمالی پانی پت حصارے از توپ خانه که آنرا سد آتشین توان گفت دور لشکر خود کشیده و خندقے در توپ خانه حفر نموده از خاک خندق مذکور حصار دیگر آراستند بعد سه روز از ورود اینها موکب منصور ابدالی و همراهیانش بیست و یکم ماه مذکور مقابل سنگر مرهته رسیده فرود آمد و جنگ قراولے به توپ و رهکله و بان و بندوق و تیر و نیزه و شمشیر شروع گردیده هر روز جمعے ره نورد بادیهٔ فنا مے گردیدند ابدالیان در اطراف سنگر دائر و سائر گشته طرق وصول اجناس غله از هر طرف مسدود ساخته نمی گذاشتند که دانه در سنگر تواند رسید مگر طرف لاهور که پشت لشکر مرهته بود از ان سمت آلاجات که از جملهٔ مرزبانان معروف نواح سهرند است غله مے فرستاد و اینان بران هم قابو یافته مے ریختند چون احمد شاه ابدالے دید که با وصف تنگی قافیه مرهته از زنجیره بندے توپ خانه بر نمے آید لاجرم بیست و هشتم ربیع الآخر سال مذکور یورش بند زنجیره توپ خانه مقرر کرده سوارے فرمود جهان خان و شاه پسند خان و نجیب الدوله مقدمة الجیش و عقب اینها شجاع الدوله و احمد خان بنگش و حافظ رحمت و دوندے خان و فیض الله خان پسر علی محمد روهیله و بر پشت اینها احمد شاه ابدالے مع شاه ولی خان وزیر که اشرف الوزرا لقب داشت و از ان طرف مرهته نیز مستعد شده بفاصله یک بان پرتاب از سنگر برآمده ایستاد بعد کوشش و کشش بسیار که از اول ظهر شروع جنگ شده بود چون ساعتے از روز باقی ماند روهیله هاے پیاده همراهیان نجیب الدوله قریب ده هزار کس بعد برق اندازے و بان افگنی بسنگر در آمده بکوته یراق با خصم در آویختند بلونت راؤ خسر پورهٔ بهاؤ که قوت بازوے او بود بزخم گولے از اسپ بر زمین غلطیده رهگراے ملک فنا گردید همین روز جنگ اختتام مے یافت پردهٔ ظلمت شب مانع امتیاز بیگانه و آشنا گردیده فارق فریقین گشت و روهیله ها چیره دستی خود ظاهر کرده از سنگر برآمدند و بلشکر خود رسیده آرمیدند درین اثنا خبر رسید که گوبند پنڈت مکاسدار ضلع اٹاوه با جمعیت ده هزار سوار و خزانه بسیار و رسد غله آن طرف دریاے جمنا بشاهدره محاذے شاهجهان آباد رسیده اراده دارد که مرهته وغیره را که متعلقهٔ نجیب الدوله هست تاراج نماید و سر راه رسید بالا رفته از گذر گنج پوره عبور کرده شامل افواج بهاؤ وغیره گردد شاه ابدالے عطائی خان درانی ولد عبد الصمد خان را که در گنج پوره کشته شد با جمعیت پنج هزار سوار به تنبیه گوبند پنڈت تعیین فرمود مشار الیها از گذر اگره و باغپت عبور کرده بایلغار در شاهدره رسیده نائب نارو شنکر قلعه دار را که در انجا بود مع همراهیانش بقتل رسانیدند و برادرش لعازالدین نگرکه شش کرده از شاهجهان آباد دست شتافته مردم مرهته را که در انجا بودند قتل نموده بجلال آباد که فرودگاه گوبند پنڈت بود همان روز در انجا وارد شده رسیده بر سرش ریختند و او را با همراهیانش علف شمشیر بے زنهار ساختند و غنائم بسیار از نقد و جنس و دواب بدست آورده سر گوبند پنڈت بریدند این گوبند پنڈت همانست که در محاصرهٔ سکرتال عبور گنگا کرده آتش فتنه برافروخت و از رعب سطوت شجاع الدوله گریخته بدتا ملحق شده و این واقعه بیست و نهم جمادی الاولی سال مذکور بوقوع پیوست +

ذکر جنگ اخیر که افواج دکهن مع بهاؤ و بسواس راؤ وغیره سرداران مستاصل گشته بیخ و بنیاد عمر و دولت مرهته برکنده گشت و تا مدتی اثر جماعهٔ مذکوره در هندوستان نمایان نبود و در تمام قلمرو هندوستان یک نفر مرهته نمی بود

چون ایام محاصره و محاربه استداد یافت و کثرت نجاسات و قاذورات معسکر مرهته را مالا مال تعفن ساخت و بلاے قحط و غلا نیز

بنوعے بالا گرفت کہ ضعفاے لشکر از گرسنگی بمردن آغاز نهادند و مضمون لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا بر گشت محصوران
تبنگ آمده باتفاق قرار دادند که آخر از گرسنگی سپاه و دواب هلاک سے شوند بهتر آنکه یکبار بهیأت مجموعے خود را بر مخالف زنیم تا آنچه
در نصیب است حاصل آید و بتاریخ ششم جمادی الاخرے روز چهارشنبه سنه هفتاد و چهارم از مائة دوازدهم فوجها ترتیب داده
و ابراهیم خان را با توپ خانه فرنگی پیش رو گذاشته از سنگر بر آمده رو بلشکر ابدالی آوردند سروران هند و رؤساے ابدالی
آن قدر فرصت دادند که افواج مرهته سراسر گویان از سنگر رو بمیدان بیرون آمدند چون فاصله در مقابله کمتر ماند ابراهیم خان تنگ بار
گوله توپ از حد گذرانید بهاؤ مغلبه لازم خود را حکم پیش رفتن داد آنها اسپان را عنان داده مقابل عساکر ابدالی آمدند
بعد از آن شجاع الدوله و نجیب الدوله و دیگر رؤساے لشکر تکیه بر عون و صون خدا وند قهار مقتدر جلت عظمته نموده دست بشمشیر برده
چون آتش انتقام بر دویها افغانان حمله آوردند و پیش قدمان لشکر ابدالی و شجاع الدوله و نجیب الدوله اول قراولان مرهته را زیر شالک
جزایر که آتش بار گرفتند چون بر روے آنها شل اقبال مرهته بر گشت طلوریز برا تر آنها تاختند اکثرے در این حمله مقتول گشته بقیة السیف
گریزان خود را در هجوم مردم بنه که باصطلاح هند بهیر ش خوانند انداختند اهل بهیر مشاهده صورت جریان قرار سے سبلے قرار گشته
رو بفرار نهادند بهاؤ و بسواس راؤ و جمیع سرداران شکست فوج قرار دے و اضطرار اهالے بهیر دیده با بیست سے هزار کس بر
ابدالیان و شجاع الدوله و نجیب الدوله و غیرهم حمله آوردند و سیفها کشیده و نیزه ها بر گوش اسپ خوابانیده بهیأت مجموعے خود را
بر فوج ابدالے انداختند و غلغله بر سر گوش عساکر انداختند از این طرف جمیع افواج بحر امواج خصوص شجاع الدوله و نجیب الدوله
و عشور شاه ابدالی دادر مردے و جرأت و مردانگی داده با اعدا در آویختند و خون عدو گرا بر خاک میدان ریختند تا یک ساعت زمین و
آسمان در چشم نظارگیان تیره و تار و غبار عرصه کارزار ابر خون بار بود بعد از آن که زمانی تذکور سپری گشت خلق بیشمار از لشکر
مرهته ره نورد خراب آباد عدم گشته از سرداران اول بسواس راؤ و لیسه بالاجی راو که شهزاده آنها بود در عین شباب بترجمه تلفنگ
آهنگ صحراے عدم نمود و برادر او سپهسالار رسد اشیو راو عرف بهاؤ برادر عم زاده بالاجی راو مصداق آیه صدق پیرایه بادو انتقب
من افتک گشور هستی را وداع فرمود و جنکو و غیره سرداران بیش از حد حصر علف تیغ بیدریغ گردیده راه بیداے ناپیداے فنا در دیدند
و ابراهیم خان گاردے اسیر گشته ساعتے سرمایه انبساط ماهیان میدان بود و پس از زمانے آب شمشیر از سرش گذشته در
بحر ممات غوطه خورد گشت زمین معرکه لاله زارے بود از خون کشتگان و عرصه کارزار خوابگاه از خود گذشتگان تا هر کجا نظر کار میکرد
لاشها افتاده و سر جدا قدم جدا گردیده بیست و دو هزار غلام و کنیز و کسی نزاد که اکثرے از اولاد و احفاد سرداران متوسطان بود
بدست لشکریان ابدالے تقسیم یافت و غنائمی که در احاطه انحصار نگنجد از جواهر و نقود و اجناس دیگر و توپخانه و پنجاه هزار اسپ و ده
هزار شتر و پانصد فیل کوه پیکر بدست عساکر منصوره افتاد چون شاه ابدالی این فتح بعد قتل عام نمود میر غلام علی
آزاد تخلص بلگرامے تاریخ آن را چنین فرموده قطعه شاه بهاؤ را پس از فتح نمایان گشت + کرد در انجام خود در آغاز فتح + صورتهاے
خامه تاریخش فراغت + شاه درانی نموده باز فتح + بقیة السیف که آواره دشت ناکامی شدند رعایاے هند از نهب ان رها
که طبعی مردم آنجا است و هم بنا بر دل پرے که از مرهته داشتند بدستے افغان کرده در قتل و اسر و غارت و بقیه مهمل نگذاشته
شمشیر بهادر برادر علاتی بالاجی راو که از بطن کنچنی بود بدست یاس غارتگران راه در عین گریز رقص بسمل نمود و دا
سرداران نام آور ضیم اعدا سے جان بسلامت نبردند مگر دو سه کس اما ان جمله بودند ملهار و پیل بہاجی سندهیا که
هزار حیلے خود را بمالوه رسانید و از آنجا به پونه آمد بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی هم غصه مرگ گشته پس از پنج ما

رسیده روز نوزدهم ذیقعده سال مذکور به پسر و برادر خود ملحق گشت و چندی روز پیش از تلف شدن بهاؤ با نوج پیر و مرشد اینها
با سید نوناسی ملقب به وجهیت که در اورنگ آباد سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و مریدان و معتقدان خود را بی‌نهایی
ملک فنا گردید بالاجی چند ماه قبل از فوت خود رسوم حقداران دهات مثل مقدم و پتواری و نجار و گازر و حجام و صدا و غیرهم
ضبط نموده بمستاجران داد و مبالغ خطیری ازین وجه داخل خزانهٔ حرص او شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پرگنه‌های
عمل او جاری نشده بود که ایزد تعالی شانه دست او را بر حقوق غربا کوتاه ساخت **بیت** ای زبردست زیردست آزار
گرم تا کی بماند این بازار ❊ وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ❊ شاه ابدالی بعد حصول این فتح از ناوردگاه که میدان
پانی پت بود خرامیده در سواد دهلی منزل گزید و چند روز توقف نموده سلطنت هند برای شاه عالم و وزارت بنام شجاع الدوله
و امیرالامرائی بنام نجیب الدوله مقرر فرموده بهر دو سفارش بهدگر نموده نجیب الدوله را مامور بودن شاه جهان آباد و نگهداشتن
میرزا جوان بخت به نیابت شاه عالم و طلبیده آشتن او از بنگاله نموده شجاع الدوله را نیز سفارش شاه عالم نموده امر بانمامت
و طلب داشتنش نمود و خلاع فاخره مع اسپ و یراق خاصه بخشیده بصوبهٔ او که اوده و اله آباد بود مرخص کرده و خود هم شانزدهم شعبان
سال مذکور از باغ شالامار دهلی بقصد قندهار رکاب همت زیر ران کشید و کلمهٔ مراجعت قندهار نمود تاریخ این معاودت یافته‌اند
و بلاهور رسیده نواب خود درانجا گذاشته پیشتر گردید ❊

ذکر معاودت شجاع الدوله بر صوبه‌های خود و آمدن باستقبال و استدعای پادشاه بصوبه‌های مذکور و بعض سوانح که باتفاق پادشاه از شجاع الدوله بظهور رسید ❊

شجاع الدوله در ماه مبارک رمضان سال مذکور بصوبهٔ اوده مراجعت نموده قطع منازل می‌فرمود یکی از رفقای او که
سید صالح صادق القول از مردم دهات و از زمین سید نجف علی نام دارد با فقیر نقل نمود که هنگام رفتن برفاقت و اعانت
ابدالی در جوار و نواح سکندره دو سه ماه قبل از ورود ما افواج مرهٹه که دران نواح گرم تگ و تاز بودند با جماعتی غیر معلوم جنگیده
لاشهای بسیار دران میدان افتاده بود اکثری را سباع صحرا خورده جسدهای پوسیده افتاده بودند دران جمله
لاش جوانی تخمیناً سی ساله کم و بیش بالباس پاکیزه که و کلهٔ سفید در برش بود افتاده بروتهای بزرگ و
ریش تراشیده داشت و مطلق آسیبی بلاش و لباسش نرسیده بود ملا عباس مازندرانی و سه چار کس دیگر باتفاق لاش
مذکور را دیده متعجب شدیم بعد از نه ماه که برفاقت شاه ابدالی گذرانیده قرین فتح و ظفر بر جاو و غیره مراجعت نمودیم اتفاقاً
گذر ما باز بر همان میدان افتاد و از جمیع لاشها غیر از استخوان پوسیده نشانی باقی نبود مگر همان لاش تا آن وقت هم بهمان
قسم مع لباس بر تنش مسلم حتی موی بروتهایش هم نریخته بود ملا عباس و ما چندکس این احوال دیده حیرت کردیم ملا عباس
گفت که این عزیز بی‌شبهه از شهداست و همانجا توقف نموده چون معسکر هم نزدیک شده بود کسی را فرستاده و بیلداران
را طلبیده قبری برای او حفر نمودیم بعضی کفنها همراه داشتند خواستند برآورده و بستند ملا عباس منع نموده گفت که این
شهید است او را کفنی نمی‌باید لباسش کفن اوست و نماز خوانده با همان لباس در خاکش سپردیم **بیت** کس ندانند که اندران
بحر عمیق ❊ سنگ ریزه قرب دارد یا عقیق ❊ **القصه** شجاع الدوله در ماه مبارک مذکور بصوبهٔ خود رسیده بلا توقف از لکهنو
برآمده در عرض بیست روز بسیدپور متصل بنارس رسیده و چنانچه در دفتر دوم در ضمن سوانح بنگاله و عظیم آباد گذشت شاه عالم

از عظیم آباد برآمده ببنارس رسید. راجه رسید و شانزدهم ذی القعده شجاع الدوله بملازمت پادشاه ناصیه ارادت نورانی نموده
پادشاه را همراه خود برده کوچ بکوچ تا به جهوسے رسیده، بر دریاے گنگا از کشتیها پل بسته پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده الهٰ آباد
را مرکز اعلام گردانید و بیستم ذی الحجه در چاجو رسیده چهاونی نمود و گماشته هاے مرهته را که دران جوار بودند بدر نموده از
انتر بید یک قلم عمل آنها برداشت و عمال پادشاهی منصوب گردیدند و بعد انقضاے موسم برشکال نهم ربیع الآخر سنه هزار
و صد و هفتاد و پنجم اعلام اقبال بطرف کالپی برافراشت و بر صوبه هاے خود راجه بینی بهادر را نائب گذاشت و شاه عالم پادشاه
را همراه گرفته عبور دریاے جمن نمود و کالپی را از گماشتگان مرهته انتزاع فرمود و از انجا بجهانسی خرامید قلعه دار مرهته چند روز
جنگیده آخر تاب نیاورد و پنجم رجب سنه یکهزار و یک صد و هفتاد و پنجم قلعه مذکوره مفتوح گردید تا آن وقت شجاع الدوله کار وزارت
مے کرد اما خلعت نیافته بود بیست و یکم ماه مذکور بعنایت خلعت هفت پارچه مع چار قب و مالا مروارید و قلمدان مرصع سرافراز
گشت و بیست و چهارم ماه مذکور میرزا امانی پسر شجاع الدوله بعطاے خدمت داروغگی دیوان خاص اختصاص یافت۰

ذکر برخے از سوانح دکھن که درین ایام روے داد بخواهش خداوند ذو المنن

چون بتاریخ نوزدهم ذی قعده سال هفتاد و چهارم از مائه دوازدهم بالاجی راؤ از دنیا گذشته ببرادر و پسر اکبر خود ملحق گشت
ریاست به پسر کهتر او مادهو راؤ که صغیر السن بود و برادر راجیانی او رگهناته راؤ عم اش در سنه هفتاد و پنجم از مائه دوازدهم هجرت
آصف جاه ثانی نظام علی خان با فوج ظفر موج مع امیر الممالک صلابت جنگ سید محمد خان از قلعه بیدر که دران جا چهاونی شده بود
بنا بر بعضے جهات غیر معلومه اول متوجه اورنگ آباد شد و رگهناته راؤ و مادهو راؤ نیز با فوج سنگین از پونه حرکت کرده و رسیدا
شاه گڈه فریقین نزدیک بهم رسیدتا اورنگ آباد فی الجمله زد و خوردے واقع شد آصف جاه ثانی بنه و اثقال زائد را در اورنگ آباد
گذاشته بیست و سوم ربیع الآخر سال مذکور بقصد پونه از انجا نهضت نموده مرهته را زده زده تا هفت کروهے پونه رسانید
در اثناے راه تونکه را که شهریست برلب دریاے گنگ دکهن مشتمل بر بتخانه معتبرے و مرهته در دولت خود عمارات عالیه درانجا
طرح انداخته بسوخت و بت آنجا را شکسته عمارات را با زمین برابر کرده قریب بود که پونه هم باین حالت رسد ناگاه صمصام الملک
میر مغل خان پسر ششمین نظام الملک آصف جاه بنا بر غبارے که با برادر داشت و راجه رام چند که عمده سردار لشکر آصف جاهی
بود بنا بر بیحالتی ملت و ملالت نه یک حرمت بت و بتخانه با مرهته ساخته شب بیست و هفتم جمادی الاولی سال مذکور
برخاسته بمرهته پیوستند و کارے که نبایست بعمل آوردند بعد وقوع این سانحه مرهته پله آصف جاه و امیر الممالک
را سبک پنداشته روز دیگر از چار سو یورش آوردند و توپها مقابل آورده بازار گوله اندازے و مرد آزمائی گرم ساختند
نمکخواران و جان نثاران آصف جاهی از توپخانه خود برآمده بجنگ کوته یراق پرداختند و به نیروے شمشیر آبدار
صاعقه کردار خس و خاشاک وجود اعادی را بآب و آتش داده اکثرے از ان جماعه را بر خاک هلاک افگندند چون از
معتمدان مادهو راؤ و رگهناته راؤ جماعت کثیرے بباد فنا رفتند مرهته تاب نیاورده خود را از میدان بکنار کشید و دید که
افواج آصف جاهی اینقدر مسافت طے کرده تا هفت کروهے پونه رسید و هر چند مدافعه و مزاحمت نمودیم سودے
نه بخشید قریب است که پونه هم معرض آتش بے زینهار مے شود و سکنه پونه هم پیش رگهناته راؤ آمده فریاد برآوردند که
هیچو اسپے خانمان ما را بر دست مسلمانان بباد دهی ناچار رگهناته راؤ و مادهو راؤ معتبران را فرستاده پیغام صلح

کردند و ملک بیست و هفت لک روپیه از صوبه خجسته بنیاد و صوبه بیدر بدل صلح باصف جاه ثانی تسلیم نمودند این مصالحه هشتم
جمادی الثانیه سال مذکور الصدر واقع شد و سال گذشته درهمین تاریخ شاه ابدالی بر بهاؤ ظفر یافت و آصف جاه از انجا
کوچیده جانب بیج بمحالات راجه رام چندر خرامید و در پاداش حرکت لغوی که ازاو بوقوع آمد ملک او را پامال
عساکر منصوره گردانید و شروع موسم برشکال چهاردهم ذی الحجه سنه هفتاد و پنجم از مائه دوازدهم بارادهٔ چهاؤنی با امیر الممالک
داخل قلعهٔ بیدر شد همان روز امیر الممالک را در قلعهٔ مذکوره مقید کرد و امیر الممالک صلابت جنگ یکسال و سه ماه و شش روز
در قید گذرانیده بیستم ربیع الاول روز پنجشنبه سال هفتاد و هفتم از مائه دوازدهم از زندان بدن خلاصی یافت و بعشرت آباد
آخرت شتافته در جوار مزار شیخ محمد ملتانی جا یافت و آصف جاه ثانی که در قلعهٔ بیدر منزل داشت فرمان شاه عالم عالی گهر
را که بنام او مشتمل بر تفویض صوبه داری لیکن از تغییر امیر الممالک صلابت جنگ صادر شده بود استقبال نموده لفظ
معروفه گرفت و راجه پرتاب ونت را که برهمنی حجر بیدی ساکن سنگمیر است مختار و مدار علیه معاملات گردانیده کاربارهای
ملکی باختیار او واگذاشت و رگهناته راؤ و مادهوراؤ بعد مصالحهٔ مذکوره در پونه چهاؤنی نموده برشکال را می گذرانیدند
دران ضمن بسال هفتاد و ششم از مائه دوازدهم فیما بین عم و برادرزاده بنا بنفقتی روی داد کارگزاران مادهوراؤ خواستند
که قابو یافته رگهناته راؤ را مقید سازند رگهناته راؤ شنیده سوم ماه صفر سال مذکور با اندک مردم جریده از پونه برآمده
راه ناسک گرفت محمد مراد خان بهادر اورنگ آبادی که از نوکران عمده آصف جاه ثانی و باستمالت مرهته
مامور بود در اورنگ آباد اقامت داشت خبر سر زده برآمدن رگهناته راؤ شنیده چهاردهم صفر مذکور با جمعیتی از اورنگ آباد
دویده در نواح ناسک با رگهناته برخورد رگهناته که کمال سراسیمگی داشت آمدن محمد مراد خان مغتنم شمرده باعزاز تمام
پیش آمده ملاقات نمود و رؤسای مرهته از رفاقت محمد مراد خان گمان کردند که آصف جاه جانب رگهناته دارد
ازین جهت اکثری با او گرویده در رفاقت مادهوراؤ خلف بالاجی راؤ تهاون ورزیدند و جمعیت شایسته
با رگهناته فراهم آمد و از راه اورنگ آباد باحمد نگر شتافت مادهوراؤ هم با افواج خود از پونه برآمده بر دوازده کروهی احمد نگر
بیست و پنجم ربیع الآخر سال مذکور برادرزاده و عم باهم جنگیده مادهوراؤ شکست یافت و از میدان برگشته روز دیگر
عذرخواه پیش عم خود رگهناته آمد آصفجاه هم بمدد رگهناته برآمده نزدیک نباوردگاه رسیده بود که درینجا منازعه اختتام
پذیرفت چون موکب آصفجاهی بموضع بیدرکانو رسید رگهناته همانجا باستقبال آصفجاه شتافته ملاقات نمود و بعد
رسوم متعارفه و ضیافتها بعمل آمد رگهناته راؤ ملک پنجاه لک روپیه و قلعهٔ دولت آباد در صلهٔ این عنایت باصف جاه گذرانید
و اسناد درست نموده بوکلای آصف جاهی حواله نمود چون این عمل شگرف بحسن تردد محمد مراد خان بهادر دیگری نشست
راجه پرتاب ونت دیوان مدار علیه آصفجاه از راه عناد و حماقت نتوانست دید پیش ازان که عمل و دخل گماشتگان آصفجاهی
در ملک و قلعهٔ دولت آباد شود صلح را برهم زده آصفجاه را بران داشت که رگهناته را معطل باید کرد بنابرین جانوجی پسر
رگهوجی بهوسله مکاسدار صوبه برار را بتطمیع آنکه ترا بجای رگهناته قائم می کنیم طلبیده ملازم رکاب آصفجاه ساخت
و ناصر الملک پسر ششم نظام الملک آصف جاه که رفته رفیق مرهته گشته بود عدم التفات آنها بحال خود دیده رنجیده
خاطر گشته برخاسته آمد و باردوی آصف جاه پیوست و رایات آصف جاهی با فوج سنگین متوجه تادیب رگهناته
شد رگهناته طاقت مقابله در خود ندیده آوارگی و تاراج ملک که اصل شیوهٔ مرهته است اختیار کرد و باسی هزار سوار

بسیه اورنگ آباد آمده در سواد غربی شهر معسکر ساخت و زرے وافر از شهریان درخواست مؤتمن الملک ناظم اورنگ آباد باوجود
قلت سپاه و سامان حرب بکمال حزم و هوشیاری باستحکام بروج و باره حصار شهر پرداخته هر طرف و هر قطعه حصار بهمت خان
بهادر کوتوال شهر را در احیای نظر مراد خان مذکور و دیگر متعددیان و اعیان شهر تقسیم نموده بانتظار کمک آصف جاه ثانی با مرهته
به لطائف الحیل گذرانیدن آغاز نهاد رگهناته راو این معنی را دریافته تسخیر حصار در خاطر تصمیم داد و بیستم شعبان اول صبح سال هفتاد
و هفتم از مائه دوازدهم همراهیانش بر آبادی خارج شهر پناه ریخته دست تاراج دراز کردند و رگهناته راو با فوج خاصه خود شتابے
شهر استاده پیش قدمان رفقاے او نردبانها بپاے دیوار قلعه استوار ساخته و فیلان کوه پیکر متصل دیوار آورده چندکس بر دیوار
بر آمدند و تخته هاے دربار را بر دیوار گذاشته آلت عروج بر بروج نمودند و خواستند که تخته دروازه دیوار کلان باغ ارک شکسته
اندرون در آیند همت خان و میرزا محمد باقر خان و عموم تماشائیان جنگ جو و سکنه با آبرو بضرب تیر و تفنگ و کفش و سنگ بمرتبه
تلاش بانمودند که خام طمعان بسیار در پاے دیوار راه آخرت سر گرفتند و در اطراف هم مردم بسیار از لشکریان رگهناته راو
جریح و قتیل گشتند در همین گرمی معرکه تیرے و گولے تفنگی بفیلبانان رگهناته راو رسید و همین تیر فاروق دار و گیر گردید رگهناته راو
دست حیرت بدندان ندامت خائیده از یورش برگشت و خبر قرب وصول موکب آصف جاهی شنیده رخت ادبار بطرف بگلانه
کشید و بیست و ششم ماه مذکور آصف جاه وارد اورنگ آباد شد مرهته چون اراده داشت که در ملک برار در آمده غبار تاراج و فتنه
برانگیزد آصف جاه نهم ماه رمضان منازل طے ساخته قریب بالاپور رسیده سد راه گشت و مرهته از انجا برگشته از نزدیکے
اورنگ آباد گذشته جانب حیدرآباد شتافت آصف جاه هم عطف عنان نموده تا دریاے گنگ دکهن بسبیل تعاقب پیمود
در انجا صلاح چنین در انها سرین قرار یافت که تخریب دیار مرهته بر تعاقب او راجح است آصف جاه تعاقب را گذاشته متوجه
پونه گردید و بعد بر آمدن از کتل احمدنگر سرداران لمع سپاه بهر نواح مقرر و معین نمود که بتاراج مواطن و مساکن مرهته پردازند و
خود دیده کروهے پونه رسیده معسکر ساخت سکان پونه قبل ازین گریخته بقلاع و امکنه صعب المسالک رفته بودند لشکریان صفحا
بکمله عمارات پونه را سوخته با خاک برابر کردند و در نهب و تخریب اطراف پونه و ممالک محروسه مرهته دقیقه فرو نگذاشتند نازم قدرت
ایزدیے را که در عهد بابا جیے و بهاو از دکهن تا لاهور کسے را مجال نبود که پرکاه ایشان را دست مزاحمت تواند رسانید و درین چند روز
اموال و امتعه سکان پونه که دار الملک آنها بود دستیماے غارت گران درآمده عماراتیکه بصرف لکوک تیار شده بود دخل وقود آتش
نهب و غارت گشت میر اولاد محمد ذکا برادرزاده میر غلام علی آزاد تخلص بلگرامی رباعیے درین خصوص بخاطر گذشته ثبت افتاد

رباعی
آصف جاه دوم سلیمان اعلام + آبادی قوم برهمن سوخت تمام + تاریخ شنو ز شعله طبع ذکا + آتش زد پونه را سپاه اسلام +

رگهناته راو بحیدرآباد رفته غره ذی قعده سال مذکور کوشش زیاده از حد در تسخیر حصار آنجا نمود اما از حسن اهتمام شجاع الدوله
بهادر دل خان اورنگ آبادی ناظم حیدرآباد که جمعیتی مناسب نگهداشته بند و بست قلعه داری بآیین شایسته نموده بود و همراهیان
قدم جرات فشرده بضرب توپ و تفنگ صدمات حملات مرهته را رد نموده نگذاشتند که پاے عزیمت پیشتر توانند گذاشت و بسیاری
از جماعه مذکوره را طعمه کام خون آشام توپهاے اژدر دم ساخت و بضرب تفنگهاے افعی عمل نیز اکثر اجل گرفتگان را مقطوع الامل
گردانید رگهناته راو از انجا هم خائب و خاسر برگشت بعد ازین سانحه احوال سوانح دکهن و آصف جاه ثانی بتفصیل معلوم این خاکسار
نشد و تا نگاشته آید اگر بعد ازین مسموع و محقق شود ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد اینقدر باجمال متحقق است که الی الآن که
شروع سال نود و پنجم از مائه دوازدهم است آصف جاه ثانی نظام علی خان بفرمان روائی اکثر ممالک محروسه موروثه دکهن

مشغول و موافق معمول فرمانده‌ی می کنند و شاید در حروب که اکنون جماعهٔ انگلیشیه را با حیدر نایک و مرهته در صوبه ارکات و نواح پونه و احمدآباد گجرات و اتباعش روبکار است اوهم معین و نصیر حیدر نایک و مرهته‌ها است و الله تعالی اعلم + + + + +

ذکر ورود احمد شاه ابدالی نوبت هفتم بملک هندوستان و قتل نمودن جماعهٔ بسیاری از سکهان و بدست آوردن سورجمل جاٹ قلعهٔ اکبرآباد و تصرف نمودن خزائن و دفائن که از سلاطین بابریه دران قلعه از مدتها ذخیره بود

سورجمل جاٹ بعد معاودت شاه ابدالی بکابل و قندهار اعتنائی بوجود نجیب الدوله نکرده و سلطنت شاه عالم بن عالمگیر ثانی را که بسفارش شاه ابدالی پادشاه شده در نواح عظیم آباد بود و پسرش میرزا جوان بخت را نجیب الدوله بولی عهدی برگزیده با خود در شاه جهان آباد داشت سست انگاشته با قلعه دار اکبرآباد راه سازش باز کرده بتطمیع زر نقد در ماه ذیقعده سال هفتاد و چهارم از مائهٔ دوازدهم هجری با وجود مشاهدهٔ چنان فتح عظیم که شاه ابدالی در همان سال نموده مرهته‌ها را با وجود چنان شوکت پست و نابود گردانیده اندیشه ننموده قلعهٔ مذکوره را گرفت و جمیع اسباب پادشاهی را که دران قلعه بود متصرف گردید و قوم سکهه که احوال آن جماعه در بیان سوانح عهد فرخ سیر مفصل شده و از زمان معین الملک بنابر بی خبری او و تعدی عمله اش کل رعایای لاهور همان مسلک اختیار نموده ازدحام عظیمی دران فرقه بهم رسیده و سالک مسالک خودسری اند عرصه را خالی و شاه ابدالی را دور دیده علم بغی و تمرد برافراشته نائب احمد شاه ابدالی را که در لاهور بود کشتند و جسا نامی را از قوم خود بپادشاهی برداشته سکه بنام او زدند و اطراف صوبهٔ لاهور را متصرف گشته جمیع خلق خدا لاسیما مسلمانان را اذیت‌ها رسانیدند احمد شاه ابدالی باستماع این خبر باز عازم لاهور گردید و این نهضت او بطرف هند مرتبهٔ هفتم است که در سال هفتاد و پنجم از مائهٔ دوازدهم اتفاق افتاد چون بلدهٔ لاهور محل نزول افواج شاه گردید فرقهٔ سکهان باستماع خبر آمد آمد او گریخته در ضلعه رهی که طرق دشوار گذار دارد اجتماع و ازدحام نمودند محال مذکور در نواح سهرند و عمل آلا جاٹ مرزبان آنجاست قریب دو لک سوار و پیاده چون درانجا فراهم آمد احمد شاه ابدالی از اصغای این خبر منزوی ایلغار فرموده و نود کروه راه در عرض دو روز سطی کرده یازدهم رجب سنه یکهزار و یک صد و هفتاد و پنج هجری سر وقت جماعهٔ مذکوره رسیده بغتةً بر آنها ریخت و دود از نهاد شان بر آورده قریب بیست هزار کس را طعمهٔ شمشیر خون آشام ساخت و متاعی که کمیت آن را بغیر علام الغیوب احدی نمی داند بغنیمت برد بعد از ان اطراف و جوانب تاخته بقتل و تاراج آن نواح پرداخت چون از ان ممر مطمئن خاطر گشت هفتم شعبان سال مذکور قرین فتح و فیروزی داخل لاهور گردیده رحل اقامت افگند و بانتظام اضلاع آنجا کوشیده نور الدین خان ابدالی را که از بنی اعمام شاه ولی خان وزیر او بود برسر سکهه جیون صوبه دار کشمیر متعین نمود +

مجمل احوال سکهه جیون کشمیری و تمرد او با شاه ابدالی و ظفر یافتن انور الدین خان بران هندوی نیم مسلمان

سکهه جیون از قوم کهتری متوطن کابل در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولی خان وزیر احمد شاه ابدالی بود یکبار او را احمد شاه برای طلب زر محالات تنخواه کابل نزد معین الملک بسفارت فرستاده در سال شصت و هفتم از مائهٔ دوازدهم عبدالله خان ایشک آغاسی را که از کابل بتسخیر کشمیر روانه نمود سکهه جیون مذکور را نیز همراه او کرد او صوبهٔ مذکوره را از دست صوبه داری که از طرف عالمگیر ثانی بود انتزاع نموده خواجه کنجک را با فوجی از افاغنه نائب گذاشت و سکهه جیون را دیوانی آنجا مقرر نموده خود برگشت بعد چندی سکهه جیون سردار افاغنه را بکشت و خواجه کنجک را اول مقید کرده بعد از ان از کشمیر اخراج نمود و از عماد الملک سند

صوبه‌داری آنجا بمهر عالمگیر ثانی بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر کرد و تمام صوبه را مع خالصه و جاگیر منضبط نموده مالک و متصرف
گشت و زیبا روی و نیکوخوی بود و در عقاید قریب باسلام مزار بزرگان کشمیر و باغهای آنجا را مرمت نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان
دو صد کس از مسلمانان را روبروی خود الوان اطعمه می‌خورانید و هر ماهی در دوازدهم و یازدهم طعام پخته بمردم تقسیم می‌فرمود و با واردین
اگر درویش و اگر غیر آن می‌بود در خور حال هر کس رعایتی میکرد و در هر هفته یکروز مشاعره قرار داده شعرای کشمیر را احضار می‌نمود و در
آخر مجلس اطعام میفرمود و پنج کس از شعرای مستعد را ده کس موزون طبعان کمکی مقرر نموده مأمور فرموده بود که تاریخ کشمیر از ابتدای
آبادی تا زمان او تحریر نمایند بنام هر پنج کس مفصل می‌شود محمد توفیق تخلص و نام اصلی او بزبان کشمیری لاله جو است در عهد خود
در کشمیر بی‌نظیر بوده است این مطلع از وست **مطلع** تیرت از سینهٔ من دل زده آید بیرون * هیچو آنکس که ز ماتم کده آید بیرون * دوم
محمد علی خان متین تخلص مؤلف تذکره جیا الشعرا مشار الیه پسر حسام الدین خان ایرانی است ساکن کشمیر و در زمرهٔ منصبداران
پادشاهی انتظام داشت سوم میرزا قلندر برادر خرد متین تخلص او گاهی قلندر و گاهی قنبر بود گویند صاحب لکهه بیت بود چهارم
محمد علی ملقب به بقیه نام یک کس دیگر را درین وقت متذکر نبوده ام القصه احمد شاه ابدالی نور الدین خان مذکور را با فوجی
از خیل ابدالیان و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی را از راجه جمو بدلالت راه و اعانت خواسته بتسخیر کشمیر تعین نمود مخفی نماند
که راجه جمو هنگام ورود لشکرکشان در جاهای دور دست صعب المسالک رفته می‌نشست و بفرستادن مبلغ پیشکش خود را از
صدمات و آفات آنها محفوظ میداشت چون ورود بکشمیر بدون رهبری و دلالت کشمیریان از ممتنعات است و سکهه جیون راه
عبور و مرور افواج باتفاق کشامره مسدود نمود احمد شاه را تدارک او ضرور شده بود بنا برین استعانت درین خصوص براجه جمو
برده بوساطت شاه ولی خان وزیر او را طلب داشت راجه که اندیشهای بسیار ازچنین کسان می‌نمود راضی باین نبود شاه
ولی خان در اطمینان او مبالغه را از حد بدر برده پسر خود را پیش او فرستاد که تا معاودت راجه مذکور بطور ضمان نزد مردمان او باشد
چون باین صورت اطمینان خاطرش میسر آمد حاضر گشته جمعی را بهمراهی افواج ابدالی بطور بدرقه تعین نمود تا بر دریای چنهار که مابین کوهستان راه کشمیر می‌گذرد و نهایت عمق
دارد و عبور سپاه و اشتر ازان راه متعذر است از درختهای طولانی پل بسته نور الدین خان را مع فوج گذرانند بعد این اعانت از ابدالی رخصت یافته بجای خود
شتافت و نور الدین خان از راه مذکور دریا را عبور نموده بحدود کشمیر در آمد سکهه جیون بر مضائق گذرهای صعب المسالک مردم را بمدافعه و مزاحمه نشانیده بود نور الدین خان
بعد حرب و کرب بسیار غالب آمده کشامره را از شعاب جبال برداشت و اکثری را آوارهٔ صحرای عدم ساخت و خود متعاقب گریختگان
تاخته بشهر کشمیر رسید سکهه جیون با جمعی که همراه بود صف آرا گردید بقدر طاقت دستی و پا زده مغلوب گشت همراهیان گریختند
و او با بعضی از خواص و جمیع اهل و عیال اسیر آمد احمد شاه ابدالی بعد استماع خبر فتح نور الدین خان را بنیابت کشمیر مأمور نموده در سنه
هفتاد و هفتم ازمائة دوازدهم عزم معاودت بقندهار تصمیم داد و از لاهور طبل رحیل کوفته عطف عنان بکابل نمود این آخر آمدن احمد شاه
ابدالی بهندوستان است بسبب عدم بندوبست خراسان که خاطرخواهش میسر نگشت فرصت بندوبست لاهور و استیصال
جماعهٔ سکهان نیافت و صوبه لاهور و ملتان و ٹهٹهه از دست گماشتگان او بدر رفته سکهان را تسلط و اقتدار در ان دیار علی ما هی
علیه میسر آمد گاه گاهی او و پسرش افواج بطرف ملتان فرستاده تاخت و تاراجی بعمل می‌آورد اما در لاهور و ملتان عمل ابدالی
و انتظام آن هر دو صوبه کما ینبغی الی الآن که سال نود و پنجم ازمائة دوازدهم است نشده و سکهان نهایت اقتدار و کثرت بهم رسانیده
هر ضلعه از اضلاع صوبه‌های مذکور بیکی از رؤسای جماعه مسلط گردیده بکمال جاه و غرور در دست خود دارد و با رعایا نهایت حسن
سلوک نموده ملک را آبادان کرده اند لیکن بلده لاهور از درجهٔ شهرت افتاده رونقی که داشت ندارد و اعیان و اشراف آن دیار

بکمال عسرت و خرابی گرفتار گشته اکثر بسبب جلای وطن و غربت در زمرهٔ آواره گردیدند و برخی بمصائب و محن در ساخته در خرابه هاے خود افتاده اند و بینوا که او اسط سال نود و پنجم هجری از مائه دوازدهم است افواج میرزا نجف خان ذوالفقار الدوله امیر الامرا در آن نواح تا قرب جالندر بلدهٔ لاهور رسیده و جنگهاے متعدد جنگید و غلبه خود بر جماعهٔ مذکوره بظهور رسانیده و بعد این تا نوشتهٔ

ذکر احوال جماعهٔ مرهته و اصل آنها و اسباب اقتدار یافتن جماعهٔ مذکوره بر سبیل اجمال

از پاستان نامها هویدا است که در سوالف زمان فرماندهان هند بر مرزوم دکهن غالب بوده افواج را فرستاده تا لنکا سراندیپ مسخر نموده زیر و زبر مے ساختند مگر از اوائل عهد محمد شاه بادشاه بسبب نفاق امرا سے بے عقل و غیرت قوم مرهته در ممالک هند راه یافته اکثر بلاد و صوبجات هندوستان را مسخر نمود و خلق خدا از دست آنها انواع ایذا و اضرار یافت الا بعضے از صوبجات مثل اوده بسبب حیلولت گنگا و مدافعهٔ برهان الملک و اخلاف او و بنگاله و عظیم آباد و گجرات و پایدار یهاے مهابت جنگ و صوبجات لاهور و ملتان و ٹهٹه وغیره بنابر بعد بعید از مراکز دولت و کمینیان در قبضه و تصرف آنها نرفت اگرچه صدمات افواج آن جماعه بانجا هم رسید اما چنانچه باید جاهاے مذکور مسخر آنها نگردید چون مذکور این جماعه بتقریبات چند در صفحات گذشت ذکر اصل و اتباع این جماعه بنابر رفع نگرانی مستخبران آثار ضرور افتاد مخفی نماند که مهارشت عبارت از دیوگیر و اطراف آن است و ساکنان آن جاها را مرهته گویند و زبان مهارشتی مخصوص این الکا است و ریاست این قوم در جماعهٔ بهوسله بوده از چند سال بر اولاد باجی راو قرار یافت چنانچه ذکرش آید نسب بهوسله براجه هاے او دیپور مے پیوندد و راجهٔ او دیپور معظم راجهاے راجپوتانه است الحال هم که اقتدار سے مثل راٹهور و کچهواهه وغیره ندارد احترام او همه امثال و اقرانش مے نمایند و از راجه ها هر که نو بر مسند راج مے نشیند راجه او دیپور برای او قشقه مے فرستد و او آن قشقه را افتخار خود دانسته بر پیشانے مے کشد و لقب راجهٔ او دیپور رانا است و نسب رانا شهرت دارد که بنوشیروان عادل مے رسد و بعضے از مورخان آورده اند که چون سعد وقاص ایران را فتح نمود اولاد نوشیروان آواره گشته یکے از آنها بهند افتاده بمرتبه راجگی رسید و اولاد او خود را رانا خوانند اما آنچه محققین ارباب سیر گفته اند از آن معلوم مے شود که این سخن اصلی ندارد و باعث شهرت انتساب رانا به نوشیروان آنست که پرتاب چند دعوی راجگی و امارت کرده قوت یافت و او لاد را مدیور ابر انداخته خود بر هند مستولی شد و خراجی را که از قدیم راجهاے هند بملوک عجم مے فرستادند باز گرفت و ترک توسل نمود انوشیروان عادل لشکر بهند فرستاد که او را البسته بدرگاه برند پرتاب چند عاجز شده از خواب غرور بیدار شد و بالا لشکر التجا برده زمین بوسید و از کرده استغفار کرد و هرچه بضاعت و اموال داشت با دختر خود نزد کسرے فرستاده بنیاز سے و مسکنت امان طلبید انوشیروان او را بخشیده امارت داد و بعد از و اولادش خود را رانا خواندند و بمرور ایام راجگان اطراف و اکناف آنها را فرو گرفته جز اندک زمینی از مملکت در تصرف اولاد پرتاب چند نماند لیکن دیگران ایشان را همیشه بتعظیم و تکریم سے نگریدند و از متوسلان کسروے مے شمردند چون پرتاب چند دختر خود را بخدمت انوشیروان فرستاده بود اولادش خود را از خویشان و اقرباے نوشیروان خواندند اما بغیر از فرستادن پرتاب چند دختر خود را اصلا مناسبت ایشان را با انوشیروان نیست و دخترش اگرچه داخل پرستاران حرم سرای کسرے گردیده اما سوا صلبے چنانکه سیر معتبره بران گواه اند بعمل نیامده و بغیر از یک فرزند که هرمز است و والدهٔ او یکے از بنات اکابر عجم دیگر فرزندے از صلب انوشیروان نبوده لیکن عقیدهٔ بعضے از اولاد رانا که از بطن دختر بنجار سے بود چون از هنود چنین فرزندانی که از غیر کفو بود در عقد لینا لیلهٔ آنها باشند از جملهٔ اولاد

نمی شمارند بسبب بی اعتباری خود را از اخوان و اقوام انها دو سه پور بر آمده بکشور دکهن افتاده در طرف کرناتک سکونت ورزیده اند
جهت عدم یکسانی نسب با عمده‌های دکهن خویشی بهم رسانید اولاد او دو فرع شدند یکی اتنولیه دوم بهوسله از قوم بهوسله ساهو جی اول
در سلک ملازمان برهان نظام شاه انتظام داشت ثانیاً با ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در اواخر
عهد خود پرگنه پونه وغیره در جاگیر ساهو جی مقرر کرده بخشید ساهو جی در انجا بسر زمینداران طرح توطن انداخت و چندی
غاشیه نوکری صاحبقران ثانی شاه جهان نیز بر دوش خدمت گرفته خود در لیاقت سنگذرانید و پسرش سیوا در جاگیر قیام داشت
چون ابراهیم عادل شاه را عارضه مرض الموت تا دو سال امتداد کشید اختلالات بسیار در مملکت او پدید آمد و اکثر سپاه دکهن
برخاسته به بیجاپور آمد و آن ولایت و قلاعش از لشکری که حراست آنجا کماینبغی تواند نمود خالی ماند درین اوقات سیوا که
رب النوع قوم بهوسله است و معجونی بود از هوشیاری و حیله سازی و شجاعت جمعیتی فراهم آورده شیوه تمرد آغاز کرد و اول
قلاع را که از حراست پیشگان و اسباب قلعه داری تهی بود متصرف گشت درین اثنا روزگار ابراهیم عادل شاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه
بجای پدر جلوس نمود چون او بنابر ابتدای سلطنت و صغر سن استقلال بهم نرسانیده بود و فتور بسیار در مملکت او روی نمود و سیوا
روز بروز قوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه بنفس خود احداث نموده قریب چهل قلعه سابق و لاحق پر از سامان
قلعه داری بهم رسانید و باستظهار قلاع و جنگلهای صعب المسالک بجمعیت خاطر و فراغ بال سر از اطاعت علی عادل شاه پیچید و
علانیه جاده مخالفت درنوردید و افضل خان را که رکن عظیم سلطنت علی عادل شاه بود دیده فاکشت فوج او را یغما نمود و رستم خان را
که او هم از عمده‌های آن دولت بود شکست فاحش داد و بعد از آن خاطر بالکلیه از دغدغه عادل شاهیان پرداخته شروع بهنگامه
سازی و تاخت و تاراج اطراف و نواح کوکن نمود چون مملکت کوکن متصل بدریای شور است بعضی بنادر را نیز متصرف گشت
و قطاع الطریقی دریا را ضمیمه راهزنی صحرا گردانید و بعضی اوقات که قابو می یافت بر برخی از مواضع متعلقه سند یعنی ممالک
محروسه اورنگ زیب عالمگیر هم دست جرأت دراز و پامال تک و تاز می نمود چون این خبر بمسامع اورنگ زیب رسید با امیر الامرا
شایسته خان صوبه دار دکهن فرمان داد که بدفع سیوا بپردازد و مهاراجه جسونت راتهور نیز باتفاق امیر الامرا برین مهم مامور شد
امیر الامرا و مهاراجه جسونت جد و جهد وافر در تادیب سیوا و تخریب ملک او نمود و سیوا با بعضی از امداد قاسی بی نام و نشان
که از اقربای او در زمره ملازمان امیر الامرا منسلک بودند رجوع نموده آنها را بتحریک بخدعه و دغا زمره نمک بحرامان مذکور بهانه
شادی یکی از اولاد خود شبی ازدحام نموده در سال هفتاد و سوم از مائه یازدهم برادر وی امیر الامرا شبخون زدند ابوالفتح خان
پسرش درین معرکه شهید و امیر الامرا ازین غفلت مورد عتاب پادشاهی و معزول از خدمت مذکور گردیده صوبه داری دکهن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت چون مهم دکهن از مهاراجه جسونت دلخواه پادشاه بکفایت نرسید اورنگ زیب عالمگیر او را بحضور طلبیده
بجای او راجه جی سنگه را متعین فرمود جی سنگه سیوا را گوشمال لائق داده قافیه او را تنگ ساخت سیوا چاره غیر از اطاعت ندیده نزد
راجه جی سنگه بدون سلاح آمده با او ملاقات کرد و بیست و سه قلعه و ملکی که ده لک هون پیشکش سرکار پادشاهی نمود و بموجب التماس
راجه جی سنگه فرمان پادشاهی مشتمل عفو جرائم بنام او صادر شد و سنبها پسرش بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت و سیوا
مع پسر خود سنبها داعیه تقبیل عتبه خلافت نموده هفدهم ذی قعده سنه یکهزار و هفتاد و شش در اکبرآباد دولت زمین بوس اندوخت
و مورد عنایات خسروانه گردید اما بمقتضای دنائت و عدم ادراک صحبت سلاطین عنایت پادشاهی درباره خود زیاده از حد متوقع
توقع داشت و گوشه رفته با رام سنگه پسر راجه جی سنگه اظهار رنجش نمود حکم شد که من بعد از دولت حضور مهجور باشد و محافظت

بپاسداری او مقرر شدند اما سنبها پسرش که سبب تقصیر بود از مجرا ممنوع گشت و مرکوز خاطر پادشاه آن بود که بعد چندی سیوا را از تعلیم خانه ادب برآورده و مشمول عواطف گردانیده رخصت انصراف از راه نوازش فرمایند و سیوا این معنی را در نیافته بعد سه ماه و نه روز بیست و نهم صفر و منع خود تغییر داده با سنبها راه فرار گرفت و به دکهن رسیده هنگامه آرای فساد گردید صوبه داران دکهن به تنبیه و تادیب او و سعی پی در پی اختند تا آنکه بیست و چهارم ربیع الاخر سنه یکهزار و نود و یک غبار هستی او فرو نشست سنبها پسرش همان اعلام خیره سری‌های پدر بر پا داشت آخر عالمگیر خود بنفس نفیس متوجه دکهن شد و بیست و سوم ربیع الاول سنه یکهزار و نود و سه اورنگ آباد خجسته بنیاد را مرکز نزول خود ساخت و تا آخر عمر بیست و پنج سال کامل در گوشمال مرهٹه صرف نمود اما از تهاون بعض امرای کار که برای اغراض خود انفصال هنگامه مرهٹه نمی‌خواستند استیصال جماعهٔ مرهٹه صورت نگرفت سنبها را دستگیر نمودند و پسرش بوجود آمد ند رام راجه و ساهو راجه بعد رحلت عالمگیر مرهٹه ریشه شرکت در ملک پادشاهی دوانید و رفته رفته دست تصرف بممالک خارج دکهن رسانید تفصیل این اجمال آنکه در اخر عهد عالمگیر قرار یافته بود که با مرهٹه صلح در میان آید باین طور که از محصول ملکی فی صد نه روپیه بصیغهٔ دیس مکهی حصه مرهٹه مقرر باشد و آنها مطیع فرمان پادشاهی بوده تجاوز از حکم ننمایند و احسن خان میر ملنگ را با اسناد دیس مکهی نزد مرهٹه فرستاد که عهد و پیمان محکم ساخته سرداران مرهٹه را بملازمت پادشاه بحضور آرد آخر رای پادشاه برگشت و میر ملنگ را که هنوز اسناد حواله غنیم نکرده بود باز طلبید و در عهد شاه عالم بهادر شاه سر صد ده روپیه دیس مکهی از حصهٔ رعایای غنیم مقرر شد و سند پادشاهی حواله مرهٹه گردید بهادر شاه بعد فتح کام بخش در سنه یکهزار و یکصد و بیست و یک هجری از دکهن لوای معاودت بهندوستان برافراشت و صوبه داری دکهن با میر الامرا ذوالفقار خان مرحمت شد امیر الامرا داؤد خان پنی را به نیابت در دکهن گذاشت داؤد خان با مرهٹه اتفاق نموده مقرر داشت که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار پادشاهی و حصهٔ چهارم از مرهٹه باشد سوای ده یم حصه دیس مکهی که سابق از رعایا مقرر شده سندش را مرهٹه از شاه عالم بهادر شاه در دست داشت این تقسیم نیز جاری و ساری گشت اما سند چوتهه مرهٹه نیافته بود و چون امیر الامرا حسین علی خان بهادر را با پادشاه ناچاقی روی داد و فرخ سیر باغوای خانه برانداز آن سرداران دکهن خصوص ساهو راجه بن سنبها در باب مخالفت امیر الامرا متواتر می‌نوشت و در حضور با قطب الملک عبد الله خان هر روز پرخاش تازه بر می‌انگیخت قطب الملک متواتر امیر الامرا را بآمدن دهلی تاکید می‌نوشت امیر الامرا لا علاج از دشمن خانه به بیگانه ساخته در سال یک هزار و یکصد و بیست و نه با راجه ساهو بوساطت محمد انور خان برهانپوری و سنکرا جی ملهار صلح کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک و عدم قطع طریق و نگاه داشتن پانزده هزار سوار در رکاب ناظم دکهن اسناد چوتهه و سر صد ده روپیه دیس مکهی شش صوبه دکهن بمهر خود با تنخواه کوکن وغیره که راج قدیمش نامند حواله نمود و بالاجی بن بشن ناتهه از براهمه کوکنی وکیل ساهو راجه مقرر شد و در هر پرگنه دو عامل از جانب مرهٹه منصوب شدند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند دیگری نائب دیس مکهی بعد انعقاد این صلح ملک دکهن که بعلت نزاع غنیم خراب بود اگرچه رو بآبادی گذاشت اما ضبط پادشاهی برخاست و این تربیع نحوست تثلیث بهم رسانیده خرابیها از او زائید و امیر الامرا بعد مصالحه در سال هزار و صد و سی هجری عالم علیخان برادر زادهٔ خود را در دکهن نائب گذاشته با فوج سنگین قریب چهل هزار سوار ملازم سرکار و فوج مرهٹه بسرداری بالاجی بشناتهه عازم دار الخلافه شد و بعد عزل فرخ سیر و اجلاس رفیع الدرجات در سال سی و یکم از مائه دوازدهم پایهٔ سنکرا جی ملهار بلند ساخته و صاحب اختیار دکهن گردانیده او را باتفاق بالاجی بشن ناتهه نزد عالم علیخان فرستاد و این هر دو بدکهن آمده تسلط تمام بوسع بهم رسانیدند که از عالم علیخان نامی بیش نبود بعد عالم علیخان و انقضای عمر و دولت سادات بارهه بالاجی بشن ناتهه

نیز درگذشت و پسر او باجی راؤ قائم مقام پدر و مدار المهام سرکار ساهو راجه گردید در سال سی و هفتم از مائة دوازدهم که محمد شاه بادشاه
صوبه داری مالوه بگردهر بهادر ناگر داد او آمده دخیل گردید در سال سی و نهم از مائة دوازدهم هولکر ملهار از قوم شبان که منجمله سرداران
رفقای باجی راو بود از دکهن بمالوه رفته با گردهر بهادر جنگید چون گردهر بهادر و یکی از اولادش که بجای او نشسته حراست
شهر اوجین سعی نمود در جنگ ملهار کشته شد صوبه مالوه لگدکوب تاخت و تاراج مرهته بود در سال چهل و سوم از مائة دوازدهم محمد خان بنگش
صوبه دار مالوه گردیده باجین رسید اما بسبب غنیم که همیشه بتاخت و تاراج اجین و اطراف می‌پرداخت نقش بنگش درست ننشست
و سال چهل و پنجم صوبه داری مذکور براجه جی سنگه صاحب رصد مقرر گشت او بنابر جنسیت کیش بیش از پیش در تقویت و تربیت
باجی راو کوشید آن گرفت و گجرات که بعد تغیر سربلند خان براجه ابهی سنگه راتهور مقرر شده بود مرهته بتحریک حامد خان در صوبه
مذکور همراه یافته شورشی می‌انگیخت باجی راو ضعف سلطنت و خفت عقل ارکان حضور دریافته و اسباب اقتدار خود و بعد تسلط
بر هر دو صوبه مهیا دیده قدم جرأت پیش گذاشت مظفر خان برادر صمصام الدوله بمهم او مامور شده بملک مالوه در آمده تا سرونج
رسیده طالب سر مرهته گردید باجی راو ترک مقابله اصلح دیده بدکهن برگشت و مظفر خان جنگ ناکرده مظفر و منصور بدار الخلافه
عطف عنان نمود در سال چهل و هفتم از مائة دوازدهم باز باجی راو اراده هندوستان نمود و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر و
امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران به تنبیه او مامور شدند و هر دو گروه بتفاوت سی چهل کروه بطرف مالوه خرامیدند باجی راو
هم دو فوج کرده فوجی را بسرداری پیلاجی جادو بمقابله وزیر فرستاد و فوجی را بسرکردگی هولکر ملهار بمقابله امیر الامرا تعیین
نمود پیلاجی با وزیر سه چهار بار جنگید و هر بار مغلوب شد امیر الامرا علی الرغم وزیر طرح صلح انداخت و مصالحه نموده باتفاق وزیر
بدار الخلافه برگشت و در سال چهل و هشتم از مائة دوازدهم امیر الامرا باستدعای جی سنگه سوای پادشاه را راضی ساخت
صوبه داری گجرات و مالوه بباجی راو دهانید و سال چهل و نهم باجی راو با فوج عظیم از دکهن بمالوه رسیده رتق و فتق صوبه مذکوره
گردید و بعد دلجمعی از آن مکان بر سر راجه بهداور رفت و موضع اتیر دار الاقامة راجه مذکور را محصور نموده مفتوح ساخت راجه
خود را بامکنه صعب المسالک کشید و باجی راو بعد تاراج ملک بهداور خواست که بانتربید که عبارت از ملک مابین گنگا و جمنا است
در آید پیلاجی جادو را مقرر کرد که از دریای جمن گذشته با برهان الملک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده نزدیک
اکبرآباد رسیده بود درآویزد پیلاجی جمنا عبور نموده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک غالب آمده جمع کثیری را
مقتول و مجروح ساخت پیلاجی باضطراب گریخته از آب جمن گذشت و بهزار خرابی خود را پیش باجی راو رسانید اما فوج
او اکثر در آن آب بکام نهنگ اجل رفتند و قریب یک هزار و پانصد کس باسیری در آمدند برهان الملک هر کدام را یک یک
چادر و دو دو روپیه داده مرخص کرد باجی راو نهضت عظیم کشیده رو بشاه جهان آباد آورد افواج پادشاهی آنچه در حضور
بود بیرون شهر برآمده بمحافظت شاه جهان آباد و دهلی پرداخت و باجی راو اطراف شهر را تاخته شورشی در جوار شهر داشت
تا آنکه اعتماد الدوله و صمصام الدوله و برهان الملک و غضنفر جنگ بنگش که بمدافعه او مامور گشته سی چهل کروه دورتر از شهر بودند
در رسیدند باجی راو صرفه در جنگ ندیده از راه اکبرآباد بمالوه برگشت و این سوانح در دفتر دوم مفصل شده چون آصف جاه در
سال پنجاهم از مائة دوازدهم بحضور آمد و صوبه داری مالوه به تغیر باجی راو باو مفوض شد آصف جاه عازم مالوه گردید
باجی راو هم از دکهن باستقبال او شتافته در سواد بوپال آویزش بهار روی داد درین ضمن خبر آمدآمد نادرشاه عالم تنبیه گرا او
گشت و آصف جاه بحضور آمد در آن زمان که آصف جاه در سواد بوپال با باجی راو در ستیز و آویز بود رگهوجی بهونسله مکاسدار صوبه برار

به ارتهی اهتمام ساهو راجه بود شجاعت خان اله آبادی را که از جانب آصف جاه نائب نظامت صوبهٔ برار بود در ماه رمضان سال مذکور جنگیده بکشت و چون درین عظیم الشان رو داد در شاه سلطنت هندوستان رسید چنانچه ذکرش در دفتر دوم گذشت باجی راؤ جاگیرات منصب داران دکهن را که از طرف پادشاه و آصف جاه داشتند ضبط نمود و بعد از آنکه نادرشاه عطف عنان به ایران نمود نظام الدوله ناصر جنگ خلف آصف جاه که ذکرش ارقام یافت سفیری نزد باجی راؤ فرستاده پیغامهای وعید فرستاد باجی راؤ دست از فرق و ضبط جاگیرات برداشته در سال پنجاه و دوم از مائة دوازدهم پنجاه هزار سوار جرار فراهم نموده قاصد آن شد که ناصر جنگ را از میان بردارد و باین ارادهٔ فاسده باورنگ آباد رسیده در سواد جنوبی بلدهٔ مذکوره نزول نمود ناصر جنگ با ده هزار سوار که در شهر همراه داشت برآمده قاصد تاراج پونه گردید و باجی راؤ را از ده زده دریای گنگ دکهن را عبور نمود از بیست و هشتم شوال تا قریب عید الاضحی غبار هیجا تا کرهٔ اثیر هیجان داشت چون ناصر جنگ با وجود قلت فوج بسیار غلبه نمود باجی راؤ صرفهٔ خود در صلح دیده طالب ملاقات ناصر جنگ گردیده بحضورش آمد ناصر جنگ سرکار کرکون و سرکار هندیه بجاگیرش داده نوازش فرمود باجی راؤ بعد مصالحه به مالوه رفت و کنار نربدا رسیده دوازدهم صفر سال پنجاه و سوم از مائة دوازدهم در گذشت پسرش بالاجی راؤ بجای او قیام نمود و در همین سال آصف جاه از حضور مرخص گشته سلخ شعبان داخل برهان پور گردید و بالاجی که از دکهن بمالوه می رفت در برهان پور شرف کورنش آصف جاه ادراک نموده به مالوه مرخص شد و بعد معاودت آصفجاه بدکهن تا رحلت او که هشت سال بود غنیم چند مرتبه شوخی کرد و تنبیه یافته به صلح انجامید و در عهد ناصر جنگ با ساهو راجه قواعد صلح تاسیس یافت تا کشته شدن ناصر جنگ که دو نیم سال و کسری بود صلح مذکور بحال و برقرار ماند بعد کشته شدن ناصر جنگ و فوت ساهو راجه که در سال شصت و سوم از مائة دوازدهم اتفاق افتاد کار بالاجی اعتلا پذیرفت و سداشیو راؤ عرف بهاؤ برادر عم زادهٔ بالاجی که سخت مدبر محنت کش بود مدار المهام شد تا حین حیات ساهو راجه برهمنان کوکن از دودمان بهوسله حسابی برمی داشتند بعد مردن ساهو بالاجی راؤ خلیع العذار گشته کسی را از قوم بهوسله بجای ساهو راجه بر مسند راج نه نشانید و زمام مهام ملکی و مالی را بانفراد در قبضهٔ اقتدار خود آورد و سرداران قدیم مرهٹه را منقاد بلکه معطل گردانید و تسلط و سطوتیکه براهمه کوکنی را بعد فوت ساهو راجه و ناصر جنگ در هندوستان و دکهن میسر آمد در صفحات سابقه نگارش یافت مجملی از مناقب فرقهٔ مرهٹه عموماً و براهمه کوکن خصوصاً آنچه میر غلام علی آزاد بلگرامی که عمر خود در دکهن گذرانیده مرجع انواع خلائق بود و از حقائق دکهن بسن و عن آگاهی دارد در تذکرهٔ خود آن قدر که ایراد نموده بنابر اطلاع و انشراح طالبان اخبار نگاشتهٔ خامهٔ وقائع نگار می شود مخفی نماند که فرقتین مذکورتین سیئتی دارند که هر جا دست می یابند وجوه معاش جمیع خلق خدا اند گروه بطرف خود می کشند و زمینداری و مقدمی و عمل پٹواری گری هم باقدیمین نگذاشته اساس وارثان کارهای مذکوره را از بیخ برکنده بنیاد دخل و تصرف خود قائم می کنند و می خواهند مالک تمام روی زمین شوند رزاق مطلق تعالی شانه که روزی رسان هندو و مسلمان است برات رزق اصناف خلائق برهمین زمین نوشته تمام این مملکت بر یک قوم چه طور مسلم تواند ماند نظافت طبع و لطافت ذائقهٔ فرقهٔ مذکوره بحدی که بالاجی راؤ با آن اقتدار که سلطنت هند و دکهن بدست آورده بود نان باجره می خورد و نان گندم خوش نداشت بادنجان خام و انبهٔ خام و کرسنهٔ سبز خام برغبت تمام خورده بعضی از آنها را نان خورش می ساخت حال عوام آن طائفه برین قیاس باید نمود چون اصل پیشهٔ براهمه گدائی است و در کیش هنود ان مقرر شده که صدقات را به براهمه باید داد طباع آن قوم نسلاً بعد نسل بدریوزه گری معتاد شده و طماعی و ابن الوقتی لازم ماهیت برهمنی گردیده بنابرین با وجود

حصول مرتبهٔ سلطنت و امارت شیوهٔ گدائی از طینت آنها بدر نمی رود بر محتاجی که بحکام و متصدیان براهمهٔ مذکور رجوع کند نظر آنها همین که بر کاسه آورده و هر چه بر سر و در بر او یابند کشیده گرفته بر آمد کار او را حواله بعالم بالا می کنند نعم ما قیل بیت
بدست خلق عالم کاسهٔ دریوزه می بینم + گدا چون پادشه گردد گدا سازد جهانی را + و بسبب عدم ملائمت طبع و حسن خلق که اصلا گرد طبیعت آنها نگردیده بها تا آنست که مدار غذای آنها خواه غنی باشد و خواه فقیر بر دال تور است و با این دال علی از روغن که آنرا در هندی گهی گویند نمی کنند و از خارج نیز روغن بکار نمی برند که پوستش را اصلاح نماید و احیاناً اگر کسی بخورد اقل قلیل بمرتبه ایست که گویا نخورده و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه هم در ماکولات شان بسیار استعمال می شود و مرچ سرخ سوای انچه در پختن داخل نموده اند هنگام خوردن با طعام نیز بافراط می خورند لهذا نطفهٔ اینها پشت بر پشت از ماکولات مذکوره متکون می شود و بهمین جهت امراض آنها اغلب اوقات صفراوی یا بنابر احتراق مواد سوداوی است و اطبای هند موافق قاعدهٔ خود که معالجه بمثل می کنند ادویهٔ حاره بخورد شان می دهند لهذا امزاج آنها حار یابس واقع شده حق علیم است وکفی به شهیدا که این همه امور مطابق واقع بقلم آمده تعصب و تصنع اصلا دخلی ندارد و از مختصات غنیم است که در دفاتر داستاد خود سنین هجری بزبان عربی و خط مرهتی می نویسند انتهی کلامه

ذکر تتمه احوال شاه عالم پادشاه و شجاع الدوله وزیر و نجیب الدوله امیر الامرا و مجملا سوانحیکه در اله آباد و اوده و شاهجهان آباد رو داد

شجاع الدوله مع پادشاه در صوبه اله آباد بعد فتح قلعهٔ جهانسی و انتزاع آنجاها از دست گماشتگان مرهته در فکر بندوبست و تبدیل کهندر استقلال داشت تا آنکه در سال هفتاد و هفتم از مائهٔ دوازدهم هجری میر محمد قاسم خان عالی جاه از فرقهٔ انگلیسیه شکست یافته توسل باذیال دولت وزیر و پادشاه جست و در صوبه اله آباد رسیده با شجاع الدوله ملاقات نمود چون شجاع الدوله داعیهٔ بندوبست و تبدیل کهندر داشت عالی جاه خود بطرف تبدیل کهندر رفته بوساطت میرزا نجف خان که از عالی جاه در سفر شکست از کرم ناسه رخصت شده رفاقت راجه بوندیله برگزیده بود معامله را انفصال داد و شجاع الدوله مع پادشاه بهار اراده ممالک شرقیه نموده بجنگ انگلیسیان آمد و آخر مغلوب گشته مصالحه نمود و صوبهٔ اوده بشجاع الدوله و اله آباد به پادشاه اختصاص یافت چنانچه ذکرش در دفتر دوم مفصل گذشت بعد ازین مصالحه شجاع الدوله بانتظام صوبه خود و پادشاه در رتق و فتق صوبه اله آباد استقلال ورزید یکی از سرداران انگلیش واسطهٔ جواب و سوال فیمابین جماعه خود و شجاع الدوله در حضورش ساکن مانده مورد انواع عواطف می شد و فوج انگلیشیه مع سرداری عمده مثل جرنیل و کرنیل پیش پادشاه حاضر و در امور مرجوعهٔ معین و یاورش می بود و میرزا نجف خان چنانچه در صفحات دفتر دوم ارتسام یافت رفاقت انگلیسیان در هنگام جنگ با شجاع الدوله در ملک اوده نموده اختیار کرده بود بنا بر علی بنای امور و عنایت انگلیسیه گردید [illegible] معامله بنگاله که انگلیسیان مالگزاری صوبه بنگ و بهار [illegible] برای پادشاه [illegible] سنجان مرقوم می رسانیدند و او در رفاقت پادشاه بوده بعد زمانی بسبب حکومت کوره یا [illegible] انتظام آنجا استقلال داشت و منیر الدوله بنام خانسامانی سرکار پادشاه مدار المهام خانه [illegible] که جمیع ملازمان شاهی و مختار حل و عقد امور و بحالی و برطرفی کل نوکران سرکار [illegible] واسطهٔ جواب و سوال پادشاه و انگلیسیان بود در ایام سفارت کلکته گاهی که امتداد می یافت بعضی

از سفلگان ملازم پادشاه شل حسام الدین خان و راجه رام ناتهه بهادر سیف خان سحلے بنابر مناسبت طبیعت که با پادشاه داشتند بعرض مے آمدند خصوص حسام الدین خان که زنکه هاے نو خاسته را برقص و خوانندگے تربیت کرده بخدمت پادشاه میبرستاد و وسیلهٔ تقرب و اخذ وجر خود آنها را مقرر کرده بود اختصاص بسیار و انتفاع وافر حاصل مے نمود معتمد السلطنت مے گردید واسے بر زمانیکه عمده ارکان سلطنت و مرجع اعیان مملکت چنین چیزهاے ناچیز باشند شجاع الدوله میرزا سعادت علی پسر خود را بنیابت وزارت و بعض ملازمان را بنیابت میر آتشے و خدمات دیگر در حضور پادشاه گذاشته گاهے بضرورت خود هم حاضر مے شد ✣

ذکر احوال نجیب الدوله بر سبیل اجمال ✣ ✣ ✣

نجیب الدوله بنام منصب امیر الامرائے در شاه جهان آباد مسلط بوده میرزا جوان بخت پسر کلان شاه عالم که ولیعهد برادر بود جانشین پدرش در دار الخلافه گردانیده رتق و فتق مهمات انجا مے نمود در میان افاغنه روهیله خالے از آدمیت و شعور نبود و سے الجمله لیاقت سرورے و سپهدارے باهم جمع داشت و علم شجاعت نیز برمے افراشت سورجمل جاٹ که چشم و چراغ دودمان و در زمرهٔ راجه هاے قوم جاٹ از ابتدا تا این زمان بهوشیارے و اقتدار و سلیقهٔ سپهدارے و همت آرائی ممالک ستانی و کاردانے بمحل و مرتبهٔ او کسے نرسیده در ان فرقه مثل او پیدا نگردیده چهار قلعه مستحکم بمبانے و رصانتے تیار کرد که تسخیر آن مقدرران هند را متعذر مے نمود و فی الحقیقت همچنان بود و ذخائر و اسباب چنان آماده داشت که سالها حاجت بخارج نبود اگر تفصیل متانت و استحکام و اسباب آن کرده آید سخن بطول انجامد ملخص آنکه در ان زمان غیر از قلاع معروفهٔ هند هیچ قلعه به تشیید قلعه هاے او و بهمورے اسبابش نشان نداده اند و دوازده هزار اسپ خاصه در اصطبل و سوارانش ملازم داشت و آنها را برق اندازے بر اسپ و کبهانی سپاهگری چنان آموخت که مافوقش در هند متصور نبود و بممارست و مشق هر روزه چنان شده بود که در حروب افواج هند را مقابله با فوج او و غالب آمدن بر آنها از جملهٔ ممتنعات بود و گمان نمے رفت که کسے از عظماے این مملکت بر سورجمل غالب آمده او را در جنگ خواهد کشت مگر مرهټه با او آویخت و افواج ابدالی هم در مملکتش در آمد با استقلال و فطانت درون قلعه هاے خود نشسته پایدار بماند و محفوظ ماند و در جنگهاے افاغنه که با جنگ اتفاق افتاد حسار تنها نموده بر افواج افغان غالب آمد و مثل صفدر جنگ وزیر مقتدر استمداد از و نمود و او اعانت فرمود چون هندارے و ملک محروسهٔ او نهایت اتصال بشاه جهان آباد داشت و همیشه همت به تسخیر هندارے و ملک دیگران مے گماشت نجیب الدوله را با او نیخ و کاو و هیر داد از حد گذر خبردار بود و فکر غلبه بر یکدیگر مے کردند بلکه نجیب الدوله از اندیشهاے او در دل هراسے داشت و فی الحقیقه در ان عصر هند کسے بمقابلش بود و اند کسے را لیاقت و استعداد آن نبود که جنگ او را متعهد تواند گشت بنابر آن سورجمل که او را با وزیر الممالک صفدر جنگ و عماد الملک نبیرهٔ صفدر جنگ رزمها و مشاجرات که با مرهټه و افواج ابدالی اتفاق افتاد ... در ... جنگ و حروب افاغنه بنگش و غیره بعمل آورد نمایان آشکار است لیکن چون عمرش به پیری رسیده بود و اجل موعود به پایان رسید در جنگ

... تفصیل ... ✣

ذکر مقتول شدن راجه سورجمل جات بدست سید محمد خان برادرزاده بهادر خان بلوچ در میدان مابین شاهجهان آباد و فرخ نگر

مجمعے کثیر از فرقه بلوچان در فرخ نگر از سالف زمان سکونت داشتند در عهد محمد شاه مغفرت پناه یکے از ان جماعه کامگار خان نام بمعونت بیدار اقتدار بهم رسانیده اغلب اوقات فوجدارے کرد و گاه گاه حکومت پانے پت و حصار وغیره با متعلقات او بود و محال حصار را که مملو از سرکشان و متمردان بود و عمل کمتر کسے در انجا درست مے نشست مسخر و مصفا نموده مورد مهربانے ارکان حضور و گویا همیشه کار آن جا مامور مے بود و بهادر خان که یکے از ملازمان او بود در زمان حیاتش عروج نموده فوجدارے سهارنپور یافت و در جنگ صفدر جنگ با احمد شاه عماد الملک او را بمدد خود طلبیده صحبتش با عماد الملک در گرفت و بمرتبه امارت ترقی گشته هفت هزارے و صاحب ماهی و مراتب گردید بعد عماد الملک با نجیب الدوله هم ساخته اوقات مے گذرانید و بدوازده کروهی شاهجهان آباد قلعه و آبادے بنام خود طرح انداخته محل اقامت خود و اتباع گردانید آن مکان به بهادرگڈه مشهور و معروف گشت چون کامگار خان مرد و سیان اولاد و اتباع او منازعات روے داد سورجمل جات قابو یافته بلوچان را مقهور و منخذل ساخت در وا مے و فرخ نگر را مسخر نموده قابض و متصرف گشت در عهد نجیب الدوله خواست که بهادرگڈه را هم بقبض و تصرف خود آورد و بهادر خان از نجیب الدوله استعانت نموده سخنان غیرت افزا درین خصوص به نجیب الدوله بسیار گفت چون از نجیب الدوله اعانتے بعمل نیامد سورجمل جات از اغماض نجیب الدوله در اعانت بلوچان استیلاے خوف خود بر نجیب الدوله دریافته در جواب فوجدارے کرد و کرور وغیره از نجیب الدوله نمود نجیب الدوله یعقوب علی خان را که برادر وزیر ابدالی و بعض اوقات ناظم شاهجهان آباد مے بود نزد سورجمل جات فرستاده خواست بلطف و مدارا مصالحه نماید و فتنه را بیدار نسازد یعقوب علی خان باتفاق راجه دلیر سنگه کهترے نزد سورجمل رفته سخنان آشتی مذکور ساختند یعقوب علی خان جوره چهینت ملتان برنگ زرد گل زرینج برنگ سوسنی بران بطور هدیه بسورجمل گذرانید او پسند نموده همان وقت فرمود که برای او جامه دوخته آرند بیغام مهمانا تمام مانده یعقوب علی خان برخاست اما گفت که شما کرم صاحب جلدے و جهالت نباید فرمود بنده فردا باز خواهد آمد سورجمل از فرط غرور در جواب داد که اگر بیغام مصالحه منظور باشد هرگز نباید آمد یعقوب علی خان مع کرم الله خدمتگار که نجیب الدوله او را معتمد دانسته همراه فرستاده بود برگشته آمد یعقوب علی خان احوال آهستگی نوعے که هیچ فسا دنباشد گفتن آغاز نهاد کرم الله عرض کرد که اصل آنست اگر غیرت باشد چاره غیر از جنگ نیست نجیب الدوله متنبه گشته گفت انشاء الله تعالی با این کافر جهاد مے کنم و پسران حود افضل خان و سلطان خان و ضابطه خان را گفت که فردا تیار شده از راه گهاٹ عبور دریاے جمنا نمایید و دیگر رؤساے افواج خود مثل سعادت خان آفریدے و صادق محمد خان و مان خان و محمد خان بنگش وغیرهم را تاکید نمود که فردا عبور جمنا نموده با این کافر مغرور باید جنگید و صبح با فوج عبور نمود سورجمل جات هم افواج خود را بعبور دریاے مذکور مامور نموده بر دریاچه هینڈن مورچال جنگ بست نجیب الدوله کنج شاهدره را بر پشت گذاشته مهیاے جنگ شد و افضل خان را مقدمة الجیش گردانید چون جنگ شروع شد سورجمل بقصد یک بریه خود ده هزار سوار تربیت کرده خود را که اسپان شان از سرکار او بود همراه برده در جاے مناسب استاده ساخت و خود بر اے اندیشه آنکه از کدام طرف آنها را بر سر نجیب الدوله گمارد با معدودے از مقربان که از ان جمله کلیم الله خان پسر یحیی خان میر منشی هم بود [illegible] از دست مسارام وغیره سرداران [illegible]

لن وذ

میرزا سیف الله عرض نمودند که شما گرصاحب ورینجا با معدودی از رفقا ایستادن مناسب نیست التفاتی نکرد بعد ساعتی دگر عرض نمودند بار جوابی نداده فرمود که اسپ خاصهٔ سوار یست دیگر بیارند چون آوردند سوار شده ایستاد سید محمد خان بلوچ معروف به سیدو با چهل پنجاه سوار از فوج هراول نجیب الدوله گریزان شده بطرف نجیب الدوله میرفت شخصی از همراهیان او سورجمل را شناخته گفت خان صاحب کجا میروید شما گر سورجمل تنها در میدان ایستاده بهتر چنین وقت باز بدست نخواهد آمد سید و مع رفقا بر سورجمل تاخت یکی از همراهیان او شمشیری بر سورجمل زد و دست راست او که دران زخم ناسور هم بود مقطوع گشته در میان افتاد دیگران هجوم آورده او را مع میرزا سیف الله و راجه امر سنگه از تیغ گذرانیده دست مقطوع او را ایشان برداشته نزد نجیب الدوله آوردند و دیگر همراهیان سورجمل گریخته بلشکرش پیوستند اگرچه بر نجیب الدوله تا دو روز کشته شدن سورجمل تحقیق نشد اما همراهیان او معلوم نموده بجا یا سی خود باستقلال برگشتند و جنگ موقوف شد چون یعقوب علی خان روز دوم بملاقات نجیب الدوله آمد دست ناسوردار او را مع آستین جامه جهت دادهٔ خود شناخت و کشته شدن او تحقیق یافت همیشه روبه او بنگیا چنین بود که نهایت احتیاط در حراست خود و افواج نموده خود را از مهالک دور میداشت و مبالغه در غلبه خود بتدبیر سپاهی نمود این بار که اراده رزمی بازاله او متعلق شده بود سر رشتهٔ حزم و خود داری از کف داده بیباک دران مقام هولناک ایستاد و حزم و پاسداری بجا نمود نداد و نتیجه خلاف قیاس نجیب الدوله را میسر آمد * *

ذکر متمکن شدن جواهر مل پسر سورجمل جات بجای پدر و بزودی در گذشتن ازین سرای دو در

جواهر مل که اکبر واشد اولاد سورج مل بود قائم مقام پدر گشته مست می غرور گردید و در مستی عنان دارای و حفظ مراتب و مقدار مقدور رسش نماند پا از جادهٔ هوشیاری و مرتبه دانی و قدر وقت شناسی که مسلک پدرش بود بیرون گذاشته بوساطت وکلا کار روان مرهته را طلبیده با خود رفیق گردانید و محاصره قلعهٔ شاه جهان آباد نمود نجیب الدوله بهمین پنجاه روز جنگیده آخر بوساطت راجه دلیر سنگه بالمهار راو مرهته ساخته بمصالحه انفصال داد و با نجیب الدوله و جواهر مل در میدان شخرآباد ملاقات شده آتش فتنه فرو نشست بعد از ان سمرو فرنگی را که رفیق نمک بحرام عالی جاه و ساخته و پرداخته او بود و با شجاع الدوله ساخته آقای خود را بدست شجاع الدوله سپرده خانمان او را بر باد داد و آخر با شجاع الدوله هم نزد دغا باخت مع هزاران بندوق چقماقی و توپ و اسباب حروب که مملوک عالی جاه بود بدر رفته خود سری گردید رفیق خود گردانید و خود را صاحب فوج دخراین دیده از تنک ظرفی قاصد جنگ با احفاد مهاراجه دهیراج راجه جی سنگه سوائی شد و افواج انبلد با خود فراهم آورده بر سر جی نگر رفت و در سزای جسارت بیجا و زیاده رویها با وجود توپخانه فرنگی و با سمرو بود و فوج ماهر تیار آراستهٔ پدرش همراه داشت شکست فاحش از راجپوتان خورده خائب و خاسر برگشت و در زمان اقتدار و حیات مستقل خود مردم بسیاری را از رفقا و اتباع پدر رنجیدت و صدا انام چوبدار را بر جمیع سرداران خود مسلط ساخته همه را از خود ناخوش داشت چون مردم از دست او بجان آمده بودند سیکی را برای کشتن او برانگیختند و بعد اندک زمانی از جانشینی پدر بدر گاشته شد بعد از و راو رتن سنگه یکی از برادرانش منجملهٔ اولاد سورجمل بجای او متمکن گردید چون عنین بود آرزوی دوای رجولیت داشت بیراگی یا اتیتی بهانهٔ دوا حاضر آمده به دروغ گوئی زری از او خورد و هنگام کشف راز رستگاری خود در تعلش دید بهانهٔ تیاری دوا خلوت نموده رتن سنگه را و تنها ئی بدغا کشته خواست که بدر رود و در بدر رفتن کشته گردید بعد از و برادر او نول سنگه بر مسند راج نشست و در قلعهٔ دیگر بحیثیت برادر چهارم با عانت بعض زوجات سورج مل هنسیا نام که خزاین و اشیا را متصرف بود

مسلک خود سرے بود و عدم انتظام در رواج و اختلاف در آراء پدید آمده و قرو سبقے که سورجمل داشت و نام و نشان او و صیت
اقتدارش رو بانحطاط نهاد و نجیب الدوله بآسمان اقتدار عروج نموده چند روز فرمان روائے شاهجهان آباد گشت هر چند در قوم روهیله
است که اخس قوم افاغنه اند باهم معدلت کیش و خیراندیش خلق بود اما همراهیانش که اکثرے بلکه همه ها روهیله و افغان بوده اند
از خباثت طینت که لازمهٔ ماهیت افغانیت مگر بندرت در فردے از افراد آنها حسن نیت و پاکے طینت اگر باشد یا شد
خلق خدا را که سکنهٔ شاه جهان آباد و اکثر امرازادگان و نجبا بوده اند اذیتی رسانیدند که فوقش تصور نتوان نمود و هر نوع ستم و تعدی
بلکه اختراعات دران کرده بر مردم آنجا بعمل آوردند و گذشت آنچه گذشت تا آنکه نجیب الدوله هم بعد اندک فاصله از کشته شدن
سورجمل بیمار شده هوای شاهجهان آباد را با مزاج خود ناساز یافته بطرف نجیب گده وغیره رفته سکونت ورزید و مدتے ممتد
بیمار بود آخر الامر باجل طبیعی مسلک ناگزیر مرگ پیمود و پسر کلانش ضابطه خان بجاے پدر بر وساده امارت جلوس نموده مانند
پدا از آنکه [illegible] فهمیده بهره ور است مدتے بسیر که در شاه جهان آباد و نواح آن حکمرانی کرد خلق آنجا را از خود خوشنود داشت و همت
بر تنبیه و تادیبات روهیله ها زیاده از پدر سے گماشت در اندازان برادران را با هم در جنگانیدند آخر بر برادران غالب آمده دل جمعی
آنها نمود و هر یکے را جائے داده خوشنود نمیداشت تا بفتنهٔ مرهته مبتلا گردید و ذکرش آید

ذکر رفتن شاه عالم پادشاه از الهٰ آباد بشاهجهان آباد و بعض سوانحیکه در آنجا روے داد

شاه عالم پادشاه که از سستی عقل و پستی فطرت همیشه محکوم یکے از ملازمان و تحت فرمان او مے باشد در الهٰ آباد تابع رائے
منیر الدوله و فرمان برداران سرداران انگلیسیه گردید اگرچه این تبعیت و فرمان برے از سفاهت و سستی رائی خود ش سر
بود اما آخرها دلتنگ گردید و چون آرزومند نزول در قلعهٔ شاه جهان آباد و خود را در پیرایهٔ شاهنشاهی بمردم آنجا نمودن بود
بعد مردن نجیب الدوله ارادهٔ رفتن آن طرف تصمیم داده در فکر بهم رسانیدن اعوان و انصار که در آن دیار بقوت و نصرت
آنها تواند نشست افتاد طلبهٔ رفاه و اقتدار از باقی ماندگان مردم دلالی پیشه که در شاه جهان آباد از تسلط افاغنه و عدم مداخلت
خود در سرکار آنها دلتنگ و آرزومند ورود چنین پادشاه ابله بوده اند در ترغیب و تحسین این اراده کوشیده مرهته را لایق آنکار
شمردند و سیف الدین محمد خان برادر عاقبت محمود خان کشمیری بسفارت رؤسای دکهن و دلالت و رهنمائی مرهته برفاقت و اعانت پادشاه و استحکام عهود
و مواثیق درین خصوص مستعد گردیده بمقصد شتافت و بعد چندے عرائض آنها متضمن قبول مسئولات که اعظم متمنیات شان بود خاطر خواه پادشاه
آورد شاه عالم در نهضت بی تاب گشته اظهار اراده خود نمود منیر الدوله و انگلیشیان و شجاع الدوله اشد ممانعت درین خصوص بعمل آوردند چنانکه
این حرکت را بوجوه شتی ظاهر کردند پادشاه مطلقاً قبول ننموده حزم و رسوخ خود درین عزم باکمال مبالغه ظاهر ساخت و هرگز رامنی باقامت الهٰ آباد نشد انگلیشیان
ناچار گشته رخصت دادند منیر الدوله رفتن با پادشاه مناسب ندانسته توسل باذیال دولت انگلیسیه جست و از طرف انگلیشیه
متعهد معاملهٔ صوبهٔ الهٰ آباد و کوره گردید چه جاگیرات لکه روپیه از سرکار انگلیشیان بنام او مقرر گشته پرگنه بهیم پور شاهجهان پور و
چند لکه دام در پرگنه اروال مضافات صوبهٔ بهار در تنخواه یافته بجاے [illegible] آنها زندگی گزرانید بعد یک سال این معامله یا دو سال
که نواب گورنر جنرل عماد الدوله مستر هستنگ بهادر جلادت جنگ برائے ملاقات شجاع الدوله به بنارس رفت و در آنجا
همه کس جمع آمدند منیر الدوله هم آمده بملاقات گورنر بهادر بهره اندوز گشت و شجاع الدوله معاملهٔ الهٰ آباد و کوره را از گورنر بنام
خود گرفت منیر الدوله معزول گشته زر بهاے [illegible] بیمار شده ره گرای عقبی گردید

نعش او را در عظیم آباد آورده متصل بحویلی ساختهٔ اسد الله خان که زر خرید منیر الدوله و حصهٔ کریم قلی خان پسرش آمده در مقبره که برای خود ساخته بود مدفون گردید اللهم اغفر له وارحمه و میرزا نجف خان همراه رکاب پادشاه برگزید شجاع الدوله چند منزل مشایعت نموده در فسخ عزیمت پادشاه سعی بود ولیکن فائده نکرد درین ضمن احمد خان بنگش برادر قائم خان حاکم فرخ آباد که نهایت قیاسی اختیار نموده مصارف لابدیات اکثر امرا و امیرزادگان شاه جهان آباد را متعهد گشته مشاهره و سالیانه هائی مناسب رسانیده و نیز ضعفا پرورسی بآئین شایسته سعی نموده داعی حق را لبیک اجابت گفته از جهان بی بقا درگذشت پادشاه در همین سفر باستماع این خبر نزدیک فرخ آباد رسیده دندان طمع باموال او برسم دیرینه ضبط اموال ملازمان معروف مقتدر که از شیم و همیه سلاطین بابریه است تیز نموده بر در حصار فرخ آباد مقامات نمود آخر وجهی معتد به از مظفر جنگ پسر احمد خان بوساطت شجاع الدوله گرفته بشاه جهان آباد در رفت و شجاع الدوله مظفر جنگ را مشمول عواطف فرموده پسر خود را برسم تعزیه در خانه او فرستاد و نزد خود طلبیده بشسته مهربانی سببی مشتعل احوالش فرموده بصوبهٔ خود مراجعت نموده بکار ریاست و اخفاد بنگش را مشمول عواطف فرموده از جملهٔ متوسلان ساخت +

ذکر ورود شاه عالم پادشاه بدار الخلافه شاهجهان آباد و آمدن جان تازه بکالبد مرهته و سر برداشتن فساد

چون شاه عالم مرهته را باعانت خود خواست بعضی از سرداران که بقیة السیف فوج ابدالی در ملک دکهن عاقده بانیجا نی مشغول کارسازی بودند بامید تحصیل اقتدار و عزت و جاه به بهانه توسل پادشاه در تهیهٔ اسباب حرب و ملک گیری کوشیده قاصد نهضت بطرف شاه جهان آباد گردیدند ضابطه خان خلف نجیب الدوله بنابر خوف کینه دیرینه که فیما بین مرهته و پدرش بود مداخلت خود در شاه جهان آباد دور از حزم و احتیاط دیده بطرف سهارنپور بوڑیه و نجیب گڈه و غیره که تعلقه حاصل کردهٔ پدرش از مدتها بود اقامت نمود و در استحکام مبانی حراست خود کوشیدن گرفت و مرهته در نواح شاه جهان آباد رسیده شاهزاده جوان بخت پسر شاه عالم را بطوریکه در قلعه بنام حاکم بود مسلم داشته حکومت اطراف اختیار نمود و با ضابطه خان کاویدن در ملک علاقه او دست اندازی شروع نمود پادشاه بدار الخلافه رسیده در قلعه که دولت خانهٔ پادشاهی است نزول نمود و عبد الاحد خان پسر عبد المجید خان کشمیری که مرد مزور و منافق و باهر سبکی در زمانش ساخته بعزت و جاهی گذرانید در عهد نجیب الدوله و ضابطه خان پسرش نیز نهایت عزیز بود باستقبال پادشاه آمده مورد الطاف گشت و صحبت او با پادشاه در گرفت سیف الدین محمد خان که واسطهٔ جواب و سوال مرهته بود بنابر تقرب عبد الاحد خان بکام خود نرسیده محروم ماند و عبد الاحد خان خطاب مجد الدوله خان زمان فرزند خان بهادر بهرام جنگ یافته مدار المهام خانهٔ پادشاه گردید و پادشاه داخل حرم سرای سلطانی گشته در لهو و لعب و حرکات لغو نامناسب انهماک ورزید و میرزا نجف خان بمقتضای شجاعت رفقای صاحب جرأت بهم رسانیده عازم عروج بمعارج علیا گشت و در اندوختن اسباب اقتدار و فراهم آوردن یاران جان نثار اشتغال نمود مرهته که حسب الطلب پادشاه از خرابی و ویرانی ملک ضابطه خان برگشته بشاه جهان آباد می آمد قریب رسیده در خواست مطالبی یاده از حد و تکلیف ما لا یطاق آغاز نهاد پادشاه در تهیه تنگ را نماده [illegible] نهایت میرزا نجف خان برداوار فرط شجاعت دلالت [illegible] کو شمال جماعه بدسگال نموده [illegible] این مهم ما مور گشت و از شهر بیرون شتافته معسکر آراست [illegible] بی تهیه باو سوء قلت فوج به تیر دادن تیر بیرون خیمه [illegible] کار زار [illegible] آمد +

ذکر در اندازی اعدای نفاق پیشه فیما بین نجف خان بهادر و مرهٹه باعوجاج مزاج و خیانت اندیشه

منافقان حضور مثل عبد الاحد خان و حسام الدین خان و بهادر علی خان محلی ناظر چون از سطوت میرزا نجف خان بهادر بنابر شجاعت جبلی وجه دسے خود ایمن نبودند و ظاهر است که امرد با مرد نمی سازد در فکر استیصال نجف خان بهادر افتاده قاصد مصالحه با مرهٹه گردیدند خصوص حسام الدین خان هم که زیاده تر از همه مقرب پادشاه و مستکره و متنفر از وجود میرزا نجف خان بهادر بود پادشاه را برین خرافت آورده بے اطلاع خان بهادر مرقوم در کمال اخفا مصالحه را استحکام داد و مرهٹه هم چون می دانست که هرچه هست میرزا نجف خان است هرگاه او درمیان نباشد تسلط بر پادشاه و ارکان جبان او بآسانی میسر می تواند شد بهرچه مرضی پادشاه و رای ارکان نامرد نادان بود بنابر مصلحت وقت تن درداده قبول نمود عمله حضور که بطرف برج و باره حصار شهر تعین شده موافقه بودند حسب الامر یک ناگاه درها کشاده مرهٹه را اندرون شهر راه دادند و مرهٹه داخل شاه جهان آباد و وکلاے آنها ادراک شرف حضور پادشاه نموده در شهر دائر و سائر شدند نجف خان بهادر با صفاے این خبر متحیر گشته خود هم داخل شهر و در خانه خود نازل شد پادشاه که محکوم و مطیع حسام الدین خان بود در ضمن مصالحه با مرهٹه قرار یافته بود حسب المشوره حسام الدین خان میرزا نجف خان تنخواه کرده مرهٹه را فرمود که از خان مرقوم بگیرد حسام الدین خان که نهایت کینه با نجف خان بمقتضاے خباثت طینت خود داشت و هم لئیامت دلالت خبیث دیگر که عبارت از عبد الاحد خان باشد خواست که بدست مرهٹه قطع بنیاد نهال عمر و اقبال نجف خان بعمل آید و سخنان عداوت افزا با مرهٹه درباره آن والا تبار شجاعت دثار گفته اظهار کرد که مایهٔ فساد و منشاے عناد میان شما و پادشاه نجف خان بوده و تا زنده است خواهد بود مرهٹه بترغیب و تطمیع پادشاه و در اندازان منافق پیغامهاے وعید و تهدید بخان مرقوم فرستاده زرهاے تنخواه درخواست نمود آن بهادر دلیر اتیار جان بر حفظ آبرو اختیار نموده جوابهاے مردانه فرستاده و تن بذلت و خوارے نداد چند روز آمد و رفت سفرا در میان ماند و میرزا نجف خان با معدودے از همراهان موافق که زیاده از سه چهار صد کس با او نمانده بودند مستعد جان بازی نشست و عجز و زبونی را در دل خود راه نداد چون سردار مرهٹه دید که میرزا نجف خان شجاع بے نظیر و براے حفظ آبروے خود در جان باختن دلیر است تحصیل زر بگفتنه غرض گویا از دگمان بود امکان ندارد اگر کار دست زیاده بعمل آید کار بمقاتله می انجامد و تا هزاران کشته نشوند بر او دست نمی توان یافت و دانست که آزردن چنین کسے از اهلیت دور و اگر چشم زخمے باو رسد حیف است بنابرین پیغام ملاقات با کمال احترام داده بعهد و مواثیق خاطرش را مطمئن ساخت میرزا نجف خان بهادر خود را مع رفقاے دلاور بسلاح و یراق آراسته بهیئت مجموعے بمعسکر مرهٹه رفت تکوجے سردار بمجرد اطلاع تا بیرون سراپرده هاے خود عرصه بعیدے استقبال نموده نجف خان بهادر را دید و بعد معانقه با احترام تمام آورده بر مسند خود نشانید و مراسم عذر خواهے

بتقدیم رسانیده اقبال و افراس و خوانهاے ملبوسات نفیسه و جواهر گران بها پیشکش نموده خوشنود برگردانید

تتمهٔ احوال سراسر اختلال میر قاسم خان معروف بعالی جاه و انتقال او از دنیا با حال تباه

میر محمد قاسم خان در ملک افاغنه معروف بروهیله رسیده در سایهٔ عواطف آنها آرمید و زمانے چند در انجا گذرانید اما از اوضاع زشت خود که بدگمانی با خلق خدا و اراده ایداے هر یکے از رفقا داشت در ان فلاکت هم باز نیامده بر همان اعمال خود

معمور بود چنانچه میرزا شمس الدین هم محصور گرفتار رسے او برحمت خدا رفت و صندل علی خان ناظر حرم سرا که خود را که شرط نمکخوارگی
و حلال نمکی به تقدیم رسانیده با آنکه بعد سانحه اسیرے او به بیت المقدس رفته بود برگشته در هنگام اقامت او به گوهد باز بخدمتش رسید
گمان آنکه اگر ماسے که نداشت چرا از مکه برگشته آمد رنجانیده تا بود بهمین حال داشت چنانچه غلامان و ملازمان قدیم او همه بناچارے
ترک یاری او نموده برخاسته رفتند و خود از اترجینی سے ملک افاغنه برخاسته پیش رانا گوهد رفت و از آنجا بملک راجپوتیه
انتقال نمود و از آنجا در بازار مابین اکبرآباد و شاه جهان آباد آمده اقامت گزید و بعد چندے در کمال فلاکت و پریشانی
ره نورد ملک عقبی گردید *

ذکر لشکر کشیدن مرهته بر ضابطه خان خلف نجیب الدوله افغان و اختلال پذیرفتن اوضاع او بمحض قدرت نمائی خداوند زمین و آسمان

چون صحبت میان نجف خان و مرهته دگرگون شد نفاق و شقاق بوفاق و اتفاق گرایید رای پادشاه و نجف خان بهادر
و مرهته بر مهم ضابطه خان و انتزاع ممالک از دست افغانان قرار گرفته باتفاق همدیگر عزم مذکور جزم نموده نهضت کردند ضابطه خان
با پادشاه و مرهته در جنگ میدان صرفه ندیده سکرتال و قلعه غوث گده برای اقامت خود مع افواج بیاراست و برادران
خود را آن طرف گنگا در محالات چاندپور نگینه وغیره پرگنجات مع بعضے افواج بنا بر ارسال رسد گذاشته ناموس و عیال
خود و پدر را نیز در قلاع آن طرف گنگا نگهداشت و در سکرتال مستعد مدافعت نشست مرهته و میرزا نجف خان پادشاه را بدو منزلے
شاه جهان آباد گذاشته خود بستر خرامیدند و بمحاصره سکرتال پرداخته مدتے ممتد در جنگ گذرانیدند چون عرصه بر ضابطه خان
در قلعه تنگ گردید و خبر یافت که گنگا بر اکثر معابر پایاب گشته قابل عبور افواج است بسرداران اقوام خود مثل حافظ رحمت
و اولادش و اولاد دوندے خان و فیض الله خان پسر علی محمد خان و دیگران نوشته تاکید نمود که تا حال مرهته بر پایابی
گنگا اطلاع ندارد اگر قبل از آگهی او رسیده باستحفاظ معابر کوشند ممکن است که ما هم محفوظ باشیم و شما را هم صدمه از دست اینها
نرسد و اگر درنگ نموده آید و مرهته را پایابی گنگا معلوم شد ملک آن طرف گنگا محفوظ نمی تواند ماند و هر گاه کار من تمام شود
بر شما هم البته خواهند نمود و پایان کار دیده زود باید رسید سرداران مرقوم عرض ضابطه خان را [illegible] دیده هر یکے مع فوج از جای
خود جنبیده باعانت و حراست ضابطه خان در رسید ضابطه خان زیر قلعه سکرتال پل کشتی بسته راه آمد و شد آن طرف گنگا
و وصول کاه و اجناس ماکولات نگاه داشته بود از راه پل مذکور عبور نموده با سرداران که رسیده بودند ملاقات نمود و باهمدیگر
مشوره نموده سرداران افواج خود را با اندک فاصله بر معابر گنگا از محاذی سکرتال سر بالا تا بست دستے کروه که ملک
خودشان بود برای حراست و مزاحمت عبور مرهته نشانیدند و افواج سرداران باعانت آمده را طرف پایین سکرتال همان قسم
جا بجا بر معابر نشانید مرهته از مشاهده این حال قیاس پایابی گنگا کرده در تفحص افتاد و هر جا حسب جستجو معلوم نمود که اکثر جا ها
پایاب است و پایابی ازین معابر توان گذشت دو سه روز [illegible] تامل زده روزے مع میرزا نجف خان سوار شده راه
سر بالا گرفته از مقابل چند معابر گذشت و این [illegible] معابر [illegible] شد که بالا تر [illegible] کار فرما
هر یکے بکارے اشتغال نمود و اکثرے [illegible] دیگر برای ملاقات [illegible] اختلاط اصحاب رفته جا ها ے خود را خالی گذاشت
و [illegible] در غفلت بودند مرهته مع میرزا نجف خان بیکبار ناگهان عطف عنان نموده از محاذات [illegible] که گذشته بود

برسیکه از افغانان ریز رسیده بود بیارانده میرزا نجف خان بهادر رهبر اول آنها بود چون عجالة مقابل معبری رسیده اراده برآمدن از آب نمود افاغنه آنجا را فرصت حاضر آمدن و تیاری نشد ناچار سرداران فوج که مرهته مقابل او عبور دریا میکرد از لشکر برآمده با معدودی از مستعدان جان نثار بر بلندی استاده و دو سه تای دیگر از سرداران که قریب از آن معبر بودند با عدیدی از همراهان باعانت او رسیدند میرزا نجف خان متصل بکنار رسیده هنوز در آب بود که سرداران مذکور مع افاغنه همراهی که با ایشان بودند پیش آمدند و تفنگ و بانها سر دادند میرزا نجف خان که زنبورکهای چند پیش روی خود داشت عمله آنها را فرمود که همانجا در دریا استاده شلک نمایند در اول شلک سر سه سردار افاغنه که بمدافعه آمده بودند بکار آمدند چون روهیله عجب قومی شدید الحرص و قوی الطمع هستند بمجرد کشته شدن سرداران مذکور در غارت لشکر و تاراج اسباب همدگر افتاده مال یکدیگر را در ربودند و برخی را مجروح و مقتول ساختند و اسباب بدست آورده را غنیمت شمرده راه فرار پیش گرفتند میرزا نجف خان و مرهته بر همین قدر اکتفا نموده بمعسکر خود برگشتند اما خبر که [illegible] دار عبور لشکر مرهته از دریای گنگا شهرت یافته بعساکر افاغنه ضابطه خان که متفرق بر معابر بودند رسید چون چند بار ضرب دست مرهته که باعانت چند ضرب جنگ همراه ایشان بود خورده بودند ترسیده همه را خود بخود راه فرار اختیار آمده بدون پیش آمدن جنگ و استعمال سیف و سنان گریزان گشته دست بتاراج همدگر کشادند این خبر بلشکر تال رسیده فوجی که ضابطه خان همراه خود بجا است قلعه داشته بود احوال او هم بهمین صورت شد و خانه ضابطه خان را از شرم حضور و خوف قلیلی از مخلصان که مانده بودند مسلم گذاشته مال یکدیگر را بغارت بردند و خیمه را خالی گذاشته گریختند ضابطه خان حیران و مضطرب گشته فتح خان را که بمدد او آمده آن طرف دریا حاضر بود سکرتال معسکر داشت باضطراب طلبید او چون بقلعه در آمد احوال بدین منوال دیده صلاح داد که الحال خود دو سه ساعت [illegible] روز مانده فرود [illegible] انجا در لشکر من تشریف [illegible] باتفاق یکبار در میدان با مرهته جنگیده بعد از آن آنچه صلاح و مقدر خواهد بود عمل خواهد آمد ضابطه خان پسندید و فتح خان بجای خود برگشت و در خیمه خود آمد برای مشوره با مقربان و سرداران خود نشست [illegible] بشکست و فرار لشکر ضابطه خان آگهی یافته همین عمل اختیار نمودند مخاطبان ایشان اطلاع یافته فتح خان را آگهی دادند و در ساعتی واحد از فوج او هم نشانی نماند پس خود را گفت که برادرم با چند سوار بملاقات ضابطه خان رفته است او را باید آورد او با معدودی از خیمه برآمده و سوار اسپ گشته تا سر پل رسیده بود که او را هم غارت نمودند و او با جامه چاک و سر بی دستار برگشته آمد فتح خان هم با معدودی از ملازمان ناچار باضطرار راه فرار گرفت در عین گریز بموضعی رسیده دید که همه آسوده [illegible] یکی از روهیله ها را بالقای دریع و شترا سنانی [illegible] روی داد و روهیله برآشفته بطرف خانه بقال رفته خانه اش را آتش داد و بمجرد شعله کشیدن آتش در تمام شارع هیچ خانه نماند که از آتش گرفتن و سوختن عمارات و تجارت و غیره آفات محفوظ مانده باشد شخصی معتمد که همراه فتح خان بود نقل همی کرد که وقت آخر شب ده هزار سوار و پیاده افغان مزرع [illegible] انجیر [illegible] دیده گمان سپاهی مرهته نموده لرزان و خاموش استاده بودند تا آنکه جواسیس رفته خبر آوردند که درختان بید انجیر است آن زمان حواس ده هزار سوار بحال آمده هر یکی براه افتاد خلاصه میرزا نجف خان و مرهته [illegible] ضابطه خان در آمده دو دار برباد رعایا و سکنه آنجا دادند و برادران و عیال و ناموس نجیب الدوله و ضابطه خان بر آوردند و ضابطه خان گریخته پناه بشجاع الدوله برد و شجاع الدوله بواسطه مصالحه میان مرهته و حافظ رحمت و غیره افاغنه گردیده و هم درین ضمن سرداران مرهته را باحمد کرمنا رعه روی داده حکم طلب برخی از آن روسا از دکهن تاکید رسید مرهته مصالحه بواسطه شجاع الدوله مغتنم شمرده داعیه انصراف بطرف دکهن مصمم نمود و عطف عنان فرموده بطرف شاهجهان آباد معاودت کرد

ذکر برگشتن مرهته بملک دکهن وشروع عروج نمودن میرزا نجف خان بحکم خداوند امرکن

بعد ازان که میرزا نجف خان سالماً وغانماً همراه مرهته بکمال کر و فر بطرف دار الخلافه شاه جهان آباد برگشت ومرهته معاودت بدکهن مصمم نمود خان مرقوم را بپادشاه سپرده سفارش بسیار درباره او نمود واز طرف خود هم بکارهای مرجوع این نواح مامور فرموده خود رخت سفر بجانب دکهن کشید میرزا نجف خان باستظهار مرهته تقویت یافته قاصد حصول اسباب اقتدار شد وصلاح دران دید که بپادشاه ساخته در دیاری که مسخر پادشاه چندان نباشد علم تسخیر برافرازد بنا علی هذا از پادشاه اسناد اکثر چکلهای قریب جوار دار الخلافه وتوابع صوبه اکبرآباد که عمال پادشاهی را مجال مداخلت در انها از تسلط اتباع جاٹ نبود درخواست نموده حاصل کرد وفوجی لائق بدادن یومیه بقدر معاش از مفلسان قلاش ودیگر ارباب تلاش بامید ترقی بمدارج علیا بهم رسانیده بمحالات مذکوره قاصد گردید چون سمرو وجاٹ رسید بیسر سورجمل که دران اوان راجه آن دیار وقائم مقام پدر ... اقتدار میرزا فوجی گران مع سمرو که شش هفت هزار تفنگ انداز معروف به تلنگه با تفنگهای چقماقی و پانزده شانزده ضرب توپ لائق جنگ میدان همراهش بود بمدافعه نجف خان بهادر فرستاد در حوالی کول وجالیسر بطرف شارع شاهی اکبرآباد مقابله روی داد چون فوج میرزا نجف خان بهادر تازه ورفیق ناآزموده بود اکثری کوتاهی کردند بعضی جان بازی نموده مجروح ومقتول افتادند وبرسواران جاٹ نیز شکستی افتاده پس پاشدند اما سمرو از آتشباری شلک توپ وبندوق فرصت اجتماع باصحاب نجف خان بهادر نمی داد میرزا نجف خان را هم در بازوی چپ زخم گوله تفنگ رسیده خون بهای گشت خان بهادر مرقوم در پناه چاه پخته که دران میدان بود نشسته زخم خود را بست وباصد و دو صد از سواران وفیل نشینان که متصل بآن مکان استاده بود مجتمع گشته تن بمردن داد ویکبار نظر باعانت وصیانت ایزدی نموده اسپها را عنان داده بر صفوف سمرو حمله آورد بمشیت دادار بیهمال اقبال یاوری نمود وسمرو را مع اتباع دل از دست رفته پای ثبات برجا نماند سبیل اختیار راه فرار اختیار نموده باکمال اضطرار در رفت وفتح وظفر نصیب اولیای دولت نجف خانی گشت همین که روی سمرو از میدان گردید همراهیان نجف خان بهادر که از دور تماشائی بودند علی الفور رسیده فوج منصور را اکثری تقویت ارشد لهذا نوسی گشته در تعاقب گریختگان تکاپوی بعمل آمد زمره از منهزمان فوج جاٹ در بن تنگ طعمه شمشیر بهادران دلیر گردید وار سپاه رفتگان عرصه بعیدی باقدام جلادت پیموده سالماً وغانماً معاودت نمودند میرزا نجف خان بعد این فتح نمایان صوبه داری اکبرآباد از حضور درخواست پادشاه را فائده از اکبرآباد متصور نبود وقلعه آنجا هم در دست جاٹان بود باتفاق پیشگاهان حضور مثل حسام الدین خان وعبد الاحد خان وغیرهما که دوری نجف خان را بدل خواهان بوده اند سندش را بلا عذر وتامل نوشته فرستادند چون چشم نجف خان مرقوم از خواب بیداری و دمیدن صبح دولتش آغاز بود انتظام آنجا بخوبی میسر آمد وقلعه اکبرآباد نیز طوعاً وکرهاً مسخر گشت میرزا نجف خان صلاح حال ومآل خود در اکثار سپاه واحضار سرداران رزم خواه دیده دست از انداختن زر ومال بالمره برداشت وهرچه حاصل می شد بطور مردم جماعه داری پیشه بر رفقا داده خود هم بقدر حاجت آنچه ضرور بود ازان جمله زرها بر میداشت وبا رفقای خود راه مساوات می پیمود وبهمین صورت مردم کار وفوج بسیار جمع نموده بعد ازان بمحاصره قلعه ڈیگ که از قلاع مشهوره جاٹ و در متانت ومتانت شهره آفاق بود پرداخت ومدت این محاصره امتداد یافته بعد یک سال و دو ماه قلعه مذکوره مفتوح ومسخر ومیرزا نجف خان را سرمایه عروج واقتدار میسر گشت واز حضور

بادشاه [illegible] میر الامرائی بانتقال نجیب الدوله و عزل ضابطه خان مع خطاب ذو الفقار الدوله امیر الامرا بهادر غالب جنگ یافته بمرتبهٔ [illegible] رسید و پسر سورجمل که دران قلعه بجای پدر بر مسند راج فرمان روا بود در قلعهٔ دیگر رفته با نجف خان بهادر ابواب مصالحه و معامله کشاده امان خواه گردید نجف خان بطور مناسب که تسلط خود هم باشد و اولاد سورجمل را تباع آنها نیز ناچار گشته بعجز و اضطرار رعوی [illegible] سد بیکار نباشند الغضال داده بنای آشتی گذاشت و آهسته آهسته اسباب حروب و ریاست لائق شان امارت فراهم آورده در سلک امرای ذوالاقتدار و مقتدر الیٰ تمام دار انتظام یافت

ذکر درآویختن شجاع الدوله با حافظ رحمت و اولاد علی محمد و دوندیخان و استیصال خاندان روهیله و افغان

شجاع الدوله با سرداران انگلیشیه رابطهٔ اتحاد و عهد و پیمان اعانت و امداد در هنگام محاربات که همدگر را با امداد سپاه رومی دید بر [illegible] میرزا نجف خان بر ضابطه خان و افاغنه اتباع نجیب الدوله و جاث وغیره تماشا کرده چون با افاغنه کینه‌ها [illegible] داشت [illegible] اخلاصهائیکه از سعدالله خان پسر علی محمد و عنایت خان پسر حافظ رحمت که مخاطب بحافظ الملک بهادر بود بالمره فراموش نموده داعیهٔ استیصال خاندان [illegible] جمیع افاغنه جزم نمود و از عمادالدوله گورنر هستنگ بهادر علاوه جنگ استخراج و تعیین [illegible] در جلد وی اعانت [illegible] کمپنی فرموده اذن هر کار و جه با افاغنه درخواست [illegible] از طرف کمپنی مامور شود که افواج انگلیشیه از حدود ممالک مسخرهٔ خود و ملک شجاع الدوله که عبارت از کرم آباد و حدود [illegible] آباد است بی ضرورت برای جنگ و انتزاع ممالک دیگران بیرون فرستد و ملک تازه برای خود یا شجاع الدوله که با کمپنی حلیف بود از دست دیگران انتزاع نماید همین قدر حکم از کونسل ولایت داشت که اگر کسی بر ممالک شجاع الدوله بعزم استخلاص آید [illegible] افواج انگلیشیه فرستاده مدد او نماید و اگر کسی در ملک بنگاله و عظیم آباد [illegible] اراده [illegible] در آید شجاع الدوله اعانت و امداد [illegible] فرماید و مصلحت در این چنان دارد که قناعت آنکه افاغنه با الوس خود که باشند راه و بلا گرد [illegible] وقدیه و قربانی [illegible] ممالک [illegible] کسی قاصد این دیار شود ناچار است که اول با آنها در آویزد و آنها نیز ناچار بنابر خود داری و حراست محروسه خویش [illegible] و نمایند اما نظر به بعضی [illegible] گورنر راضی گشته شجاع الدوله را بجنگ افاغنه باذن افواج انگلیشیه را باعانت مامور [illegible] شجاع الدوله [illegible] و غیره بنابر اتمام حجت اول پیغام نمود که [illegible] هنگام اضطرار [illegible] مصالحه با مرهته [illegible] گردیده مبلغی خطیر از طرف خود باو رسانیده [illegible] از دست برد و تاراج و حوادث ترکتاز آنها رهانیده [illegible] که ایصال زر دران قدر مدت [illegible] متقضی گردید هنوز زر معین [illegible] نرسیده الحال باید [illegible] زر بلا امهال ادا سازید و الا مهیای حرب باشید حافظ رحمت [illegible] که مردود [illegible] یار دور [illegible] و غیره اولاد دوندیخان و فیض الله خان ولد علی محمد روهیله و دیگر روسا [illegible] دیگران افاغنه را یکجا نموده پیغام داد که شجاع الدوله با اعتماد [illegible] حرب و افواجیکه خود بضابطه فرنگ آراسته [illegible] نمی‌کرد [illegible] از انگلیشیان نه خواسته مهیا دارد داعیهٔ جنگ و انتزاع ممالک ما نموده از عهدهٔ آتش بار سپاه افواج و [illegible] [illegible] از محالات متعذرات است بهتر آنکه این بلا را بدادن زر [illegible] که موعود و دربن دعوی [illegible] جانب او دست از خود بردارید و الا هرگز از عهده بر نخواهید آمد شجاع الدوله در باطن مصالحه اولاد دوندیخان نموده آنها را فریب داده و گفته فرستاد [illegible] شما از [illegible] گنگا ست کار [illegible] شما بخاطر جمع باشید اما اگر اعانت حافظ رحمت خواهید نمود دود از آتش او شما هم خواهد سوخت الحاصل مذکور [illegible] زر و غرور [illegible] افتاده در دادن زریکه حافظ رحمت از طرف آنها و دیگران

متعهد گشته بود اهمال نموده دلالت بجنگ نمودند و دیگر جوانان نوخاسته آن جماعه نیز بحماقت و غرور شجاعت در دادن زرهای
موعوده تعذر عدم [illegible] پیش آورده ترغیب بجنگ و امیدوار اعانت و رفاقت می ساختند حافظ رحمت هرچند فهمانید
که هرگز از عهدهٔ جنگ فرنگ بر نیامده آبروی مردی در میدان ریخته خواهید گریخت و از شرارهای افواج فرنگ دود از
دودمان خواهد بر آورد چون ظلمهای بی پایان از فرقهٔ افغان بر مظلوم و مساکین و اصناف بندگان خداوند منتقم باهر گذشته
هنگام انتقام آن رسیده بود عقلها برگشته موعظت حافظ رحمت در یکی از آن مستحقان غضب الهی در نگرفت و کار بمقابله
و مقاتله انجامید شجاع الدوله با افواج قاهره خود و جرنل بارکر که سالار لشکر انگلیشیه بود مع توپهای بسیار و اسباب بی شمار در ملک
آنها رفته تاخت و تاراج شروع نمود حافظ رحمت هرچند تاکید و مبالغات در طلب اولاد دوندی خان و دیگر سرداران نمود
بمواعید کاذبه استمال نموده از بعضی جاها اندک فوج و از بعضی دیگر فقط وعدهٔ آمدن عنقریب رسید تا آنکه شجاع الدوله بحوالی [illegible]
متصل رسید و حافظ رحمت لا علاج گشته چاره غیر از مقابله ندید با جمعیت خود و اتباع و بعض معاونان [illegible] آنجا نشست
هزار کس بنود آمده نهری خشک که عمق بسیار و خم و پیچ بی شمار و به کنارهای صحرا اشجار خاردار داشت پیش رو گذاشته
عقب آن توپخانه که میسر داشت باسلوک چیده مستعد محاربه نشست از یک طرف پلٹنهای شجاع الدوله بسرکردگی دلاوران
خود که اکثری خواجه سرایان دلاور معتمد سرکارش بوده اند و از طرف دیگر پلٹنهای انگلیشیه بسرکردگی کپتانان و میجران هوشیار بهادر کارزار دیده
اطراف صفوف افاغنه غیر راه مقابل راهها بهم رسانیده از دریاچه حائل گذشته شروع بشلک توپها بآئین و ضوابط فرنگ نمودند چون چابک دستی
بها درین کار مرتبه بی زنهار است که غیر از حفاظت الهی چاره ندارد و در و برو گرفتن مقدور فوج نامنتظم بی نسق هند نیست بلی فوج ولایت
تابع فرمان سالار جنگ و گریز او بر حکم سرداران می باشد و هر که اندک انصراف و اضطراب بطور خود نماید از سیاست و نسق اسپهیدان محفوظ نمی ماند
از عهدهٔ مقابله این فوج و تاختن بر آنها بر نمی توانند آمد افاغنه بی دست و پا گردیده کسان بی شمار از همراهیان حافظ رحمت بفرار نهاده رهگرای
بیدای عار می شدند لیکن حافظ رحمت با معدودی از رفقای جان نثار سر رشته صبر و قرار از دست نداده دران میدان رزم آزما
به کمال دلاوری پایداری نمود تا آن که گلهٔ توپ بر سینه او رسید هرچند بامر کن فیکون از سینه اش بیرون رفت
اما از صدمهٔ آن جان او از صحبت بدن مفارقت جست باقی ماندگان را بعد قتل حافظ رحمت دل از دست رفته پای ثبات
برقرار نماند و ناچار راه فرار اختیار نموده بگریختگان سابق لاحق شدند شجاع الدوله خبر ظفر یافتن افواج خود شنیده از فیل
سواری فرود آمده جبههٔ شکرگزاری در حضرت باری بخاک عجز و استکانت سوده هنوز سر بسجده بود که سر حافظ رحمت
بریده آوردند از کسانیکه او را دیده بودند شناسانید چون متحقق شد کرهٔ ثانیه باز سر بسجده گذاشت و چون سر بر داشت سالار
برادر زن او خواست که بدستمال خاک از چهرهٔ او بافشاند منع نموده فرمود که این خاک زیب سیمای من است الحمد لله که امروز
انتقام گستاخیهای بی پایان ازین جماعهٔ سفاک بیباک که با پدر من و دیگر مومنین و مترددین نموده بودند بکام دل کشیده آمد
دران وقت ضابطه خان هم با هزار نفر از جملهٔ ملازمان دران عرصه همراه شجاع الدوله بود دلبد گشته شدن حافظ رحمت که مشیت ازلی
بانتقام اعمال آن جماعه رفته داد بازی بی پایان عاید احوال جماعهٔ افغان گردیده هراس بی قیاس بر دل صغیر و کبیر آن جماعه
مستولی شد و تفرقهٔ تمام در جمعیت و ازدحام آنها راه یافت شجاع الدوله افواج خود را در اطراف و اضلاع محروسهٔ افاغنه تعین
نموده بانتظام بر همی آن ملک و احضار سرداران آن جماعت بشرط اطاعت و قهر و قتل متمردان فرمان داد چار و ناچار فتح الله خان
وغیره اخلاف دوندی خان و محبت خان وغیره اولاد حافظ رحمت و فیض الله خان پسر علی محمد خان معروف بروهیله که

[illegible] متعلقه در دفتر دوم ثبت افتاده [illegible] از دامن کوهستان کمائون بعد از ان که از پیش آب و هوای نیا [illegible] آمده بودند داعیهٔ عفو شجاع الدوله نموده بار یاب خدمتش شدند فیض الله خان با عنایا سرداران دیگر پسر علی محمد خان [illegible] [illegible] خود [illegible] [illegible] تعداد زیادی خان وغیره بهم بوده جمعی را با خود متفق ساخته در دامن کوهستان تدکور [illegible] آنچه [illegible] بوساطت رؤسای انگلیشیه عهد و پیمانی برای خود درست گرفته حاضر شد و بعضی از منتهای ممالک افاغنه [illegible] پانزده لکه روپیه حاصل داشت از شجاع الدوله بوساطت رؤسای مذکور گرفته در انجا فارغ البال بکام دل با جماعتی از افاغنه نشسته الی الآن بجمعیت و احتشام می‌گذراند دیگر بیچارگان محروم از معاش بلکه بنا بر تحقیق [illegible] زمانی ممتد مقید و در کمال رنج و عنا گذرانیدند فقیر اکثری از اولاد حافظ رحمت و دوندی خان را در لکهنؤ [illegible] شجاع الدوله در زمان شروع امارت پسرش آصف الدوله که ذکرش عنقریب انشاء الله تعالی [illegible] [illegible] اینها مشاهده و استماع از معتمدین ادراک نموده [illegible] حضرت جماعهٔ مذکور محبت خان پسر حافظ رحمت [illegible] [illegible] شجاع الدوله مخلص در جنگ عظیم آباد که با انگلیشیه [illegible] رفیق و معین شجاع الدوله بود [illegible] و سیرت لیاقت سروری [illegible] [illegible] داشت لیکن درین ازمان که وارث [illegible] [illegible] [illegible] رسیده به [illegible] و جهی که نهایت دون مرتبه او [illegible] مقرر داشتند و فیض الله خان پسر علی محمد خان را [illegible] [illegible] روپیه تنخواه بود عنایت نمودند حال آنکه او درزمان اقوام خود زیاده بر ملک پنج لک روپیه [illegible] [illegible] ناقدردانی و سفله پروری این روزگار زیاده بران است که برین عمل تحیر و تاسف کرده از حد [illegible] نواز بیا شمرده آید قطعهٔ فلک دون نواز یک چشم است * دان سبک هم بفرق سر دارد * سر خری را که دم گرفت بشت * سر نداند که دم خر دارد * نه برد نافر از گله خویش * چون خرش دید دست بر دارد * بر زمینش زند که خورد شود * خر دیگر بجاش بردارد * الی الله المشتکی القصه بعد این فتح گورنر هستنگ بهادر [illegible] کونسل شهر لندن که دار السلطنهٔ انگلیشیه است مدتی معاتب ماند که چرا شجاع الدوله درین جنگ [illegible] [illegible] از افواج با عانت فرستاد و گورنر توجیهات موجه از حسن بیان خود نگاشته برات ذمه حاصل نمود و مورد عنایات بیش از پیش گردید *

ذکر انقسام یافتن ممالک جماعهٔ افغان مابین شجاع الدوله و میرزا نجف خان *

میرزا نجف خان بهادر [illegible] آوان از مرتبهٔ تبعیت [illegible] برآمده با شجاع الدوله [illegible] همسایه بوده شجاع الدوله [illegible] [illegible] با او [illegible] بضرورت با او بنای دوستی و رفع عناد گذاشته دم از اتحاد می‌زد بلکه می‌گویند یکی از بنات خود را نامزد او نموده در تالیف قلب نجف خان بهادر نهایت اهتمام می‌فرمود لیکن نجف خان بهادر بمقتضای جوانمردی و فتوت [illegible] ظاهری خود را کهتر شمرده پاس مدارای آداب شجاع الدوله بروئیه قدیمه می‌نمود درین اوقات که بعضی افاغنه برگشت و ممالک مقبوضهٔ اینها از دست شان منتزع گشت برخی از ان ملک بابت نجیب الدوله از دست ضابطه خان وغیره اولاد او [illegible] نجف خان با عانت و شراکت مرهته بتسخیر در آمده بعضی از ان این طرف گنگا [illegible] علی محمد خان و حافظ رحمت وغیره بسمت شمالی گنگا بود مثل چاند پور نندیه تهر گده وغیره واکثر ملک [illegible]

بطرف جنوبی و مغربی گنگا بود مثل بارهه و سهارنپور با امثال آن ملک اینچه در دست حافظ رحمت و اولاد علی محمد روهیله و اخلاف دوندی خان بود و درین ولا بتصرف شجاع الدوله درآمد آن هم همین قسم که نصفش طرف شرقی و شمالی گنگا متصل بجدود صوبهٔ اوده مثل شاهجهانپور و بریلی و انوله و تلهر و بن گذه و بداون وغیره و نصفش میان دوآبهٔ گنگا و جمنا مثل سنبهل و مرادآباد و امروهه و بعض مثل کانس گنج و دریاگنج و بلدیاگنج که از ممالکات سابق بنگش بود و در عهد صفدرجنگ از دست احمدخان بنگش منتزع گشته بعنایت صفدرجنگ در قبضهٔ تصرف مرهته رفته بود و دیگر ملک مقبوضهٔ مرهته که بعد قتل و استیصال جماعهٔ مذکوره که از دست احمدشاه ابدالی در نواح پانی پت روی داد و مرهته مفقود الاثر و الطاقة شد این ملک را حافظ رحمت و احمد بنگش و اولاد دوندی خان و نجیب الدوله حسب الامر ابدالی باهم قسمت نموده هریکی جای خود را در دست خود داشت ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر غالب جنگ برآنها استیلا یافته قسم ممالک مرقومه عازم خدمت شجاع الدوله گردید چون تخصیص رسید داخل ممالک مذکوره فهمیده از جملهٔ ملک نجیب الدوله اینچه این طرف گنگا مثل چاندپور و نهتیه و سکندره وغیره بود بشجاع الدوله داده قدری از ملک بنگش و حافظ رحمت و دوندی خان که اتصال بصوبهٔ اکبرآباد و شاهجهان آباد داشت خود گرفت و حدود قلمرو هردو منقح و محقق گشته ضابطه خان را نجف خان بهادر از شجاع الدوله رخصت دهانیده مشمول عواطف گردانیده بهمراهی خود گزید و بنابر وداد و اتحاد بعهود و مواثیق از طرفین استحکام یافت بعد از آن نجف خان مرخص گشته بملک اکبرآباد در حدود دیلا خود آمد و شجاع الدوله بنظم و نسق ممالک روهیله اشتغال ورزید درین ضمن اسباب انتقال شجاع الدوله از دار غرور بفرمان خداوندی مانند مهیا گشته دملی در بندران که خیارکش گویند بهم رسید و بعد چند روز منفجر گشت چون مرضی است مشهور و بیم هلاکت در آن احتمال مظنون سعی نمود پروای آن نکرده بطوریکه معروف است جراحان ملازم از هندیان و ارامنه و بعضی فرنگیان که از مدتها ملازم سرکار پادشاهی و معتمد علیه بوده اند مداوا می نمودند تا آنکه آهسته آهسته افزود و شجاع الدوله و همشیره و اقربا از تشویش عارض گشت عجب آنکه این جراحت چنین اشتهار یافت که شجاع الدوله با دختر حافظ رحمت داعیهٔ خلوت نموده او را پیش خود خوانده او از فرط غیرت و شدت جهالت که در طباع نسوان خاصه زنهای افغان می باشد چاقوی مخفی با خود برده هنگام کشف عورت در آنجا زده مجروح ساخت و آن چاقو را بزهر آب داده بود لهذا روبه بهی نیاورد با آنکه این سخن مطلقاً اصلی نداشت و محض غلط بود اما بمرتبهٔ شهرت یافت که الی الآن بعض کسان همین می دانند و علت مردنش همین می شناسند القصه شجاع الدوله مضطرب احوال اراده معاودت بخانهٔ خود در فیض آباد که مرکز دولت او و بنا نهادهٔ جد مادری او برهان الملک است و اتمام و اکمالش او نموده فرمود و بسواری نالکی آهنگ راهی گردید و میرزا سعادت علی خلف دوم خود را به نیابت در آنجا گذاشته سیدی بشیر حبشی را که عمده ارکان دولتش بود باعانت و اتالیقی او معین نمود و خود با حوال تعب فیض آباد رسید

ذکر انتقال نمودن شجاع الدوله بادل پرازحسرت و تمکن یافتن آصف الدوله معروف بمیرزا امانی پسر شجاع بمسند دولت

بیماری شجاع الدوله یوماً فیوماً اشتداد پذیرفته منجر بمادهٔ سرطانی گشت و چند انکه اطبای حاذق انگلیسیه و ملازمان قدیم و جدیدش در تدابیر و صلاح مزاج و معالجهٔ مرض کوشیدند سودی نداد هرچند موت بمقتضای آیهٔ کریمه بالیستأخرون ساعة

زلا یستقدمون از اجل موعود تقدیم و تاخیر نمی تواند نمود اما چون ایزد تعالی حدوث هر امری را در دنیا سببی از اسباب
گذاشته بعضی از آن جلی و برخی خفی می باشند از جمله اسباب خفیه هم گاهی بعضی در نظر هوشیاران تیز بصر جلوه گر
می گردد در خصوص مرگ شجاع الدوله آنچه بر فقیر متحقق گشته سبب جوان مردی او و درگذشتن از دنیا با دل پر از حسرت
بعد از آن که اسباب اقتدار بسیار بهم رسانیده آرزومند اکثر مقاصد ارجمند بود بعضی از اعمال قبیحه او ست سرکار عمده داشت
و صفات حمیده هم داشت ذات او مجمع و خلق کثیری از دولت او منتفع بود لیکن دو سه کار در کمال زشتی از و سرزد و ایزد
تعالی در انتقام همان عملها او را با دل پر از حسرت در عین جوانی در زمان برخوردن از دولت و کامرانی محروم و مایوس ساخته
به آخرت باز رسانید افسوس رهگرا اگر دانید یکی خود بد عهدی با میر قاسم خان هر چند هر چه بر سر او گذشت او هم
مستحق آن بود ... شجاع الدوله را نمی بایست با کسی که پناه با او برده بود بر وفائی ورزد اوراق کلام الهی عهود را با ضمان
ایزد قادر توانا و حضرت سید انبیا و عترت طاهره آن سرور و حضرت عباس بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مرقوم و
مهر خود مختوم نموده خاطر ستم را در حفظ جان و مال و آبرو مطمئن گردانده و پیش خود طلبیده در تماشای ظاهر فاش نماید و
بعد گرفتن زرهای او رفقای نمک بحرامش را با خود متفق ساخته او را مع عیال مقید گردانید و جمیع اموال او را از جواهر
و اثاث و انواع اجناس ضبط نموده به کاهی برای او نگذارد و امیر مقتدری را با گدای محتاج برابر گرداند
دوم گمان بد در حق وظیفه خواران ممالک محروسه خود که شاید در حساب و شمار از ملوک مضاعف خواهند بود و برده یکقلم
همه را از وجوه معاش آنها محروم و بی بهره و اراضی و دیهات آنها را ضبط نمود و خلق کثیری از آن جمله در خانهای الغیر
و ناچاری لبته لفاقه پای متواری مردند و برخی بگدائی مبتلا گشته اوقات حیات را بفقر و ناکامی بسر بردند
ممکن است که در سبب کسی از مشائخ مرائی مرتکب بعضی امور ناشایسته که موجب سوء ظن با فرقه مذکوره تواند شد بوده باشند
اگر تنبیه آن جماعه منظور داشت بایستی که تخصیص و تحقیق درین خصوص بعمل می آورد و او که جود آن بود که در چنین مواقع
کمال اغماض منظور می داشت سلاطین و حکام ظل الله اند چنانچه او تعالی شانه روزی را به نیک و بد میرساند اینها هم بخلق
الهی کار فرما گشته روزی کسی را منقطع نکنند **سعدی** ولیکن خداوند بالا و پست * بعصیان در رزق بر کس
نه بست * سوم پاس عرض و ناموس مردم خصوص اتباع خود کمتر میداشت و در ساختن جاهای خاطر خواه خود در شکستن
بیوت رعایا و ملازمان از ایذا و اضرار غربا پروای نمی نمود و چندین بار مردم باین سبب نهایت ایذا یافته خانهای بسیار
کسان مع اموال شان برباد و بتاراج بیلداران و ارباب عمارت سرکار شجاع الدوله رفت و تظلم و استغاثه فرق مذکوره
را غیر از خدا دیگری نشنوا نبود بهر صورت چون کار از مداوا گذشت و امید حیات منقطع گشت تودیع از زن و ما در و احباب
نموده روز پنجشنبه بتاریخ بیست و دوم ذی قعده سال هشتاد و هشتم از مائه دوازدهم هجرت ازین عاریت سرا انتقال
فرموده علم در کشور لقا زد لطور تواتر از مصداقت شعاران معتبر مسموع شد که روز عزای او در فیض آباد نمونه محشر رویداد
احدی نبود که جزع و فزع نکرده باشد غیبت حال خلعت جاطر جست که خوبیهای او شرح نمی توان داد پیش فقیر نقل کرد
که با آنکه من برباد داده او بودم و هر چه از دست اوم رفته ظاهر است با این حال غم انتقال او مرا نحوی متاثر ساخت
که خود داری نتوانستم و سیلاب اشک از چشمهای من جاری بود میگویند چنانچه یوم العاشورا در بعضی مجالس
کاهی اتفاق می شود که کسی بی رفت بنظر نمی آید همین صورت در تمام محله حصار فیض آباد بود و گمان نمی بود

که هیچ کسے [illegible] گریه و زارے بوده باشد چند سالی قبل ازین سرگذشت [illegible] رسیده چون پدر و جد او برهان الملک بمرض
سرطان مرده بودند اندیشه مرض مذکور کرده مبلغ پنج لک روپیه نذر کرده بود بعد شفا یافتن ایفاے عهد نموده مبلغ مذکور را باماکن
مقدسه فرستاد اما چون اجلش بهمین مرض موروثی مقدر بود آخر بهمین علت مبتلا گشته درگذشت بعد تغسیل و تکفین جنازه اش
بطوریکه در مملکت هندوستان رواج دارد بجمیع تجملات سوارے او را حاضر ساخته برآوردند میرزا علی خان و سالار جنگ
خلفین محمد اسحق خان مرحوم که برادران زنش بوده اند با جمیع ارکان دولت و نمک پرورده هاے او مع عموم ملازمان و رعایا
متابعت جنازه نموده راه سپر بودند هنوز تا باغ گلاب که برائے دفنش مقرر شد جنازه اش نرسیده بود که پسر سعادتمند او
میرزا امانی را که آصف الدوله مشهور است تمنائے جانشینی پدر اضطراب وافر بهم رسیده اندیشها فرو گرفت که مبادا بعضی
ارکان دولت دیگرے را از اولاد پدرش بر مسند فرمان روائی جلوس میسر آید بنابرین مروت و حیا را برطاق نسیان گذاشته
سنت سلف خود را تاکید نمود که رفته هر دو خالوهاے او میرزا علی خان و سالار جنگ را بتقید تمام از متابعت جنازه برگردانیده
بحضورش آرند ✤

ذکر جلوس نمودن میرزا امانی آصف الدوله بر مسند جانشینی پدر و برباد دادن مواد استعداد ریاست و کامرانی و درهم شکستن دسته هاے فوج و برهم نمودن جمیع انتظامات عهد شجاع الدوله و عروج یافتن میر مرتضی طبا طبا برادر زادهٔ مصطفی خان بمرتبهٔ نیابت کل و بعضے از سفاهت هاے آن بزرگ دودمان ✤ ✤ ✤

چون محرمان آصف الدوله میرزا امانی الطلب میرزا علی خان و سالار جنگ رسیدند اول این هر دو برادر عذر شرمسارے در حضور عالمیان خواسته انصراف از اثنا
راه مناسب ندیدند بار دیگر بمبالغه تمام طلبیدند و فرمود که خواهی نخواهی باید آمد هر دو برادر ناگزیر مجبور برگشتند دیگران احوال برین منوال دیده مرضی
خلف جانشین را فهمیده با میان پیش آمد خود بے طلب برگشتند آصف الدوله بنابر مشوره گذاشته بعد تنقیح و تصمیم کرنل کلیس و یکی دیگر
از رؤسائے انگلیشیه را که در خدمت شجاع الدوله حاضر بودند طلبیده گفت که در رنگ مناسب مشیت ایزدی جارے
شد الحال مرا بر مسند جانشینی پدر باید نشانید سرداران مرقوم عجلت را مناسب ندانسته تسلیه او نموده امر تامل فرمودند
او مبالغه را از حد بدر برده وعده اداے مبلغے خطیر در صورت پذیرفتن امرش نموده آنها دیدند که پسر کلان شجاع الدوله ازین
همسر همین است و حسب الارث استحقاق جانشینی پدر دارد از انکار چه ثمره رود بلکه فائده نماند حالا مے شود دستار بر سر
او بستند اعیان و ارکان خانه اش را احضار فرمودند نقارچیان و اسباب نوبت خانه نیز حسب الطلب او از اثناے مشایعت
جنازه شجاع الدوله بنقاره خانه رسید و اعیان و اشراف ملازمان نیز حاضر آمدند و خلعت سعادتمندی که گویا آرزومند این روز
بود بشادمانی تمام بر مسند ایالت جلوس نمود و هنوز مردم بے نام و نشان که با جنازهٔ پدرش مانده بودند الفراغ از دفن جسد
او نیافته بودند که صداے نقارهٔ شادمانی از دیوان میرزا امانی بلند گردید او بر مسند فرمان روائی متمکن گشته میر مرتضی خان
برادر زادهٔ مصطفی خان را که میر سامان خانهٔ او در عهد ما حیرا گبیش بود بخلعت نیابت کل داده بهفت هزارے
صاحب نوبت ساخت و ماهی و مراتب نیز بخشیده بخطاب مختار الدوله سرفراز گردانید رفقاے پدر مثل ایرج خان و
بسنت [illegible] و غیرها از متوقعات خویش مایوس گردیده [illegible] یکے بفکر خود افتاد ایرج خان ببهانه حصول اسناد از حضور رشید

مسافت عاقل و اسعادنا نجف خان بهادر رخصت گرفته روانه شاه جهان آباد شد رفتن خود غنیمت شمرد و بعد سهل مدتی آصف الدوله
مع کل افواج از فیض آباد ... در طرف لکنو شتافت ... رفتن از شهرها در خود را پیغام دادن
رهای خزانه ... چرا که شجاع الدوله ... و فاراشیا از زن خود که ... صالحه با انگلیسیان دیده بود
همه ... کلمات ناخوش ... آخر بداد از معتمد بشرط فارغخطی قبول شود و آصف الدوله
طا سرا ... لکه روپیه ... اموال پدر نوشته داد چون میرزا امانی چند نفر از ... تقرب اختصاص
داده ... خدمت خود ... است و ... همه وقت ... چون ... بودند الحال که با ... خود مطلق العنان گردید
هر یکی از ان ... مناصب و خطابها و مناصب و خدمات ... چند صد سوار و پالکی های جالردار داده
اعتبار ... بخشید و یکی از ... حکومت ... داد ... نام گرد ... یکی از کهاران پالکی خود را
... خطاب داد و جمیع ... رواج داد ... لعد چندی به لکنو سید
... ملک اوده ... سیار
... میرزا سعادت علی ... طلبیداشت چون حاضر آمد نداول ... تسیر را ... عوطف
... خود ساخته بود چندی ... اشارة
... لشکر ... قتل ... الگی یافت ... بعض مخلصانش مخبر بود
که ... هرار ... رفیق ... مرقوم ... دریای حسان
... گفت که ... مشغول ... خود را از مهلکه بیرون کن
... نبود مفارش ... قلیل فاصله دارد ... لشکر که ما
... خان که آن طرف دریا ... لشکر را ... سوار کرده
پیش ... لشکر ... برپا گشت و او در عین
... استقبال مخالفان ... خیمه لشکر با کمال ... گردیده داد
... آخر ... ساخت نگذاشت که کسی داخل خیمه خاص لشکر گشته بر احوال او اطلاع یابد
... عرصه ... بود ... آصف الدوله ... بیرون رفت و در آن
میر بهادر علی شربت شهادت نوشیده ... انکه جستند اثری از آن آهو
... آصف الدوله میرزا سعادت علی را از علاقه اختیار کارملک روهیله که پدر برای او مقرر کرده بود باز
... عهد ... سرکار ممتاز بود بران کار مقرر ساخت و اقتدار مختار الدوله در نیابت بجائی رسید که
از آصف الدوله ... برادر کلان خود را که سید محمد خان نام داشت خطاب اقتدار الدوله بهادر ... نائب صوبه اوده
گردانید و برادر ... را که معزز خان بود خطاب ... الدوله بهادر ... نیابت صوبه اله آباد بخشید و هر یکی از اقربا و اصدقای
خود را ... زیاده از لیاقت رسانیده جمیع ... سرکار شجاع الدوله و آصف الدوله را ... نیابت ... تسلط
متوسل خود گردانید و برادران ... اسباب امارت مهیا داشتند ... تا آنکه باد
دم مخالفت نواختند

ذکر متعین شدن مستر مدلتن از کونسل کلکته برای حاضر بودن در حضور آصف الدوله بطور زمان پدرش شجاع الدوله و معزول شدن در اندک زمان و معین شدن مستر جان برستو بجای او بسعی و خواهش جرنل کلاورن و ظهور اکثر حوادث و فتن دران دیار بمشیت خالق لیل و نهار

بعد رحلت شجاع الدوله و مدفون شدن او در گلاب باغ فیض آباد گورنر هستنگ بهادر مستر مدلتن را برای حاضر و ناظر بودن بر اوضاع و اعمال آصف الدوله بضابطهٔ عهد پدرش مقرر کرده فرستاد زمانی نیسیر نبود که مستر مدلتن گذشته بود که جرنل کلاورن و کرنل منسن و مستر فرانسیس از طرف کمپنی و پادشاه انگلیشیه برای انکشاف احوال گورنر هستنگ بهادر جلادت جنگ حسب الامر ارباب کونسل لندن دار السلطنت انگلند ولایت فرقهٔ انگلیشیان رسیدند و تغیر بنا نهادند که ذکرش در دفتر دوم مفصلاً شد. در ابتدا که گورنر غالب آمده عمله انگلیشیه هر جاکه بود بر وفق تجویز و خواهش اصحاب ثلثه مذکوره علی الرغم گورنر سابق الدوله هستنگ بهادر تغیر گشته عمله دست نشان گورنر مرقوم معزول شدند در همان ایام مستر مدلتن هم که دست نشانی گورنر معزول شده بجای او بخواهش اصحاب ثلثه مرقومه و جرنل کلاورن مستر جان برستو متعین شد چون جوان هوشیاری بود آصف الدوله را مع عمله سرکار آورده و او آسان دانسته دست تصرف بدامانی ایالت فراز کرده و جمیع کارهای ممالک محروسه شجاع الدوله مرجع حل و عقد امور مختار کارهای سرکار آصف الدوله گشت مختار الدوله نائب مختار مقتدر آصف الدوله و جمیع عمله و اتباع او سفهای بیخرد بوده اند چنانچه بعد چندی که نفیر هم در آن دیار بتقریبی شده ذکرش ان شاء الله تعالی بود اینهمه را برای العین مشاهده نمود و مردمی بنظر آمدند که اوصاف آنها بیای نسبت در نوع انسانی بیدبترا آنها هم آنها خواهند بی ثانیه تکلف بهائمی چند بوده اند بصورت انسان گویا در شان آنهاست اهم کالانعام بل هم اضل سبیلا القصه مستر جان برستو مختار الدوله بعضی کلمات خوش آیند که امید حمایت در محاوف عظیمه از آن استشمام توان نمود گفته سرپا صرافت آورد که ملک بنارس و غیره علاقهٔ راجه بلونت سنگه که بیست و پنج لکهه روپیه مالگزاری و قریب هفتاد لکهه روپیه مداخل داشت به کمپنی بدهند آن احمق ابلهان قدر سخنان بی فروغ خوشنود و مغرور گشته آصف الدوله را که کاری با ملک دار اینست زبانی مستر جان برستو سخنان بیم و امید گفته با شدر ضا راست ساخت و بلا تامل اسناد حوالهٔ آن ملک به کمپنی نوشته داد گورنر هستنگ بهادر اگرچه این امر که ملکی مثل بنارس ضمیمه ممالک مسخره کمپنی گردید نهایت خوشنود گشت امّا ازین جهت که خود تا بنارس برای ملاقات شجاع الدوله آمده و ملک بلونت ظاهرا با نواع تدبیرات از شجاع الدوله درخواست و شجاع الدوله معاذیر دلپذیر آورده بنارس و غیره ملک بلونت را نداده و جان بکهو که بارشته گورنر حکم قطره از دریا دارد باین سهولت و آسانی ملک مذکور را گرفته ضمیمه ملک کمپنی گردانید و بحضور سروران انگلیشیه اینجا و ارباب کونسل ولایت عظیمی بهم رسانید اندک مکدر شد و چندان خوشش نیامد و مختار الدوله نادان با وجود چنین تواضع نمایان برای استقلال و حمایت خود هیچ گونه عهد و پیمان از ارباب کونسل کلکته نگرفت اگر می خواست چنین رعایت عظیمه بنای کارهای خود را از حضور کمپنی و ارباب کونسل ولایت انگلیشیه استحکام میداد و کسی را مجال آن نمی شد که بطرف او نگاه تندی نماید تا بکشتن چه رسد و اگر احیاناً کشته می شد در انتقام و مکافات قتل او قیامتی برپا می شد بلکه ریاست آن ملک از اولاد شجاع الدوله منتقل گشته با ولاد مختار الدوله می رسید لیکن چون دوائر فلکی مقتضی استیصال اهالی این دیار است هر که ابله تر و دم است ربالنوع اینهاست می شود و با کسانیکه تجربه کاران روزگار و نهایت دانا و هوشیار ند معاملات روی داده بسر کاری که نباید میکنند القصه بدین فراغ ازان دور تر میروند القصه که بنارس با توابع و لواحقش از ممالک محروسه شجاع الدوله منتزع گردید و ضمیمه بنگاله و

عظیم آباد کردند و در معاملات ملکی و مالی صوبهٔ اوده و الٰه آباد و بتهرگده و کوره و اتاوه و غیره ملک روهیله نیز بے رضا و اطلاع مستر جان برسٹو هیچ امرے امضائے نیافت و آصف الدوله مکرر برائے فارغ بالی و آسایش خود بآهنگ بلند علی رؤس الاشهاد گفتن آغاز نهاد که مستر جان برسٹو برادر من و مالک و مختار کار ریاست هر چه بفرماید همه را اطاعت نمائید و از افواج آراستهٔ پدر و سرداران معرکه آورده او آزرده و نامطمئن بوده ادائے تنخواه آنها در جنب اخراجات بیهوده عبث و بے فائده مے شمرد لهذا در باطن قصد استیصال آنها که فی الحقیقة خود را بے پر و بال ساختن بود گشته در پے داعیه کوشیدن گرفت * * * * * * * *

ذکر جنگانیدن آصف الدوله مختار الدوله را با نجیب پلٹن و مستاصل شدن فوج مذکور بتقدیر آمرکن *

شجاع الدوله مغفور چهار پنج هزار کس نجیبانے مفلس شاه جهان آباد و اطراف و جوانب را جمع نموده فی نفر پانزده روپیه مواجب مقرر کرده سید احمد نامے را بریاست آنها معین نموده در تربیت آنها بضابطهٔ پلٹنهائے انگلیشی اهتمام فرمود هر چند نیدو و فهمائے ایشان قبیله دار بود اما در سلک چابکے و چالاکے برابر چپرقنائے داشت بلکه حسن شعار از آن چه درین جماعه نجبا بوده اند و پاس خاطر و مراعات اینها زیاده از دیگران مے شد آصف الدوله که از رفقائے پدر بیزار و در فکر برانداختن آنها و بے پر و بال ساختن خود بود آنها را که بطرف کاسپی متعین بوده اند طلبید چون رسیدند دور تر از لشکر خود امر باقامت نمود و فرمود که توپها را داخل توپخانه نمایند آنها بعضے از آن اضراب داخل توپخانه نموده یک ضرب یا دو تا نزد خود داشتند بلا فرستادن آن هر دو ضرب بندوقها هم حکم نمود آنها دانستند که ارادهٔ بندادن طلب و استخفاف و بے آبروئی و تفرقهٔ الجماعه منظور دارد جواب دادند که هرگاه چنین حکم مے شود وجه مشاهرهٔ ما که در سرکار است عنایت شود تا بندوق و توپها داخل کارخانه خالصه سرکار کرده آید برآشفته مختار الدوله فرمان داد که اینها سرتابی مے نمایند تادیب و گوشمال شان باید پرداخت و عذر خواست که ملازمان سرکاراند و حق بجانب دارند وجه درماهه خود مے خواهند دیگر غرضے نیست گفت اگر شما بر سر آن نمی روید ناچار من میروم او دید که هرگاه خود قاصد شود و من استنکاف نمایم در عالم نوکرے نامناسب و موجب کمال آزردگی و برهمی فیمابین خواهد بود بضرورت اطاعت فرمان نموده با فوج ملازم خود و متعینهٔ سرکار سوار شده بمقابله شتافت تا ناچار آنکه میر احمد مرده و سرداران افغستند باز هم صفوف آراسته جنگیدند و کار بجائے رسیده بود که اگر اندک اعانتے از جائے بکار رسد مختار الدوله را از پیش بردارند لیکن چون ازدحام بطرف مختار الدوله بسیار بود و سامان بے پایان همراه داشت بعد زد و خورد لائق و مقتول و مجروح شدن یاران موافق که جماعهٔ کثیرے از طرفین رهگرائے سید اسے عدم گشتند شرذمهٔ قلیله از ان مجروح و مایوس از ظفر باقی ماندند آن زمان هر یکے راه فرار پیش گرفته بطرفے خزیده و خلقے بسیار از طرفین که همه ملازم آصف الدوله و زور بازوش بودند نابود و تباه گردید و آن ابله شادمان و خوشنود گشت اکثرے از ملازمان خصوص بعض خواجه سرایان که شجاع الدوله به تتبع افواج انگلیشیه آنها را جرنل قرار داده همراه هر یکے شش هفت پلٹن و چندین ضرب توپ و اسباب و سامان آن مقرر و معین نموده بود با حوال صاحبزادهٔ بلند اقبال پے برده خیالات چند در دل خود مے تراشیدند از انجمله بسنت خان خواجه سرا که بسیار معتمد علیه شجاع الدوله و فی الحقیقة خلاصه از حرکات بیهوده با مختار الدوله دعوے همچشمی داشته سر باطاعت او فرو نمے آورد لهذا مکرر ناچاقیها با هم کرده سرے داده او سائل و وسائط التصفیه مے یافت درین ضمن کار بنوبت کدورتها افزوده از حد آمیزش تجاوز نموده و آصف الدوله نیز در باطن از مختار الدوله بسبب اقتدار و خودرائی او و اتفاق با مستر جان برسٹو آزرده گشته در فکر برانداختن

او مے بود بسنت خواجه سرا سنے مذکور که بسحر نے مشهور بود بعد داعیه آصف الدوله پے برده خواست که بطور سے قابو یافته کار مختار الدوله را باتمام رساند سنے انجام رشا سنے آصف الدوله درین خصوص حاصل نموده بالمنا با میرزا سعادت علے هم ساده گرفته که هرگاه من مختار الدوله را تمام کنم شما سنے العفو رباچند کسے که دارید سوار شده حاضر آیید من او را کشته حضور آصف الدوله خواهم رفت در همان گرسنے کار او هم باتمام رسانیده شما را بر وساده ایالت خواهم نشانید

ذکر انجام یافتن ایام عمر و دولت مختار الدوله و بسنت خواجه سرا از پی هم و بدر رفتن میرزا سعادت علے در حدود نجف خان صحیح و سالم

چون مشوره هاسے مرقوم الصدر تصمیم یافت بسنت خواجه سرا سے از سر نو بحیله و تزویر بناسے آشتی با گذاشته و عهود و مواثیق کاذبه که دران دربار رواج دارد در میان آورده دعوت مختار الدوله نمود معهود آنکه از اول روز تشریف آورده سر دو وقت طعام بخانه اش خورد و اوقات تمام روز و شب بلهو و لعب همانجا بگذراند و آخر شب بدولت خانه خود معاودت فرماید چون مرگ او رسیده و اوقات حیاتش منقضی گشته بود قبول نمود و روز موعود که پایان زندگانیش بود بدربار آمد و از آصف الدوله رخصت گرفته قاصد خانه بسنت گردید بسنت تا آن زمان بعض مخلصان خود را که از ان جمله سر دو خواهرزاده میر قدرة الله برادران عمه زاده میر ابو الحسن میر باقر بودند یکے مراد علے و دیگرسے لطف علے نام داشت برا راده خود آگهی داده بقتل مختار الدوله برانگیخت چون مختار الدوله بکرّ و فرّ امارت بدر خانه بسنت رسید بسنت تا سر دروازه استقبال نموده بکمال تواضع و فروتنی از سواری فرود آورده بجائیکه براسے او مسند گسترده بودند آورده نشانید چون موسم تابستان بود در لشکر اکثر ارباب استطاعت در مساکن خود زمین را کنده ته خانها ساخته بودند بسنت هم ته خانه بتکلف در جاسے خود آراسته گویا براى همین کار مهیا داشت چون آفتاب بلند شد مختار الدوله را تکلیف نمود که در ته خانه باید نشست او باقتضاى قضا پذیرفته در آنجا رفت بسنت بعرض رسانید که رخت دربار از بر کنده بآرام و بے تکلف به نشینید و رنگه مرغوبه اش را هم حاضر ساخته اقداح افراح بگردش در آورد بعضے از اقربا مختار الدوله بحضور فقیر مے گفت که در شراب سمے قتال آمیخته داده بودند اگر سمے کشتند باز هم مختار الدوله سنے مرد خلاصه چون قریب نصف روز گذشت ممتاز الدوله بعضے از مصاحبان را هم رخصت کرده بتهیه خواب بکر خرت مستعد گردید چون از همراهانش کسے نماند و خدمتگاران هم جابجا آرام گرفتند میر مراد علے و برادرش با دو سه کس دیگر یکبارگی بے خبر در ته خانه در آمده بزیر تیغ بے دریغ پیکرش را ریزه ریزه کردند و بعضے از خدام او که حاضر بودند از خوف جان گریخته خبر بخیمه اش بردند بسنت خواجه سرا سے فوج خود را مع توپها تیار کرده با دو سه کمپنی تیار و مستعد حضور آصف الدوله آمد مستحفظان ابواب کمپنی ها را باندک فاصله از خیمه آصف الدوله توقیف فرموده او را تنها گذاشتند که بحضور رود او هم در عین سکر مسلح و با یراق شمشیر کشیده آمده آداب مبارکباد تبقدیم رسانید که دشمن ولی نعمت را حسب الامر کشتیم آصف الدوله برجان خود ترسیده گفت شمشیر کشیده چرا آمدے مگر اراده من دارے گفت چه مجال که داعیه نمک حرامے داشته باشم گفت شمشیر دور کن آن اجل گرفته شمشیر را دور انداخت چون بے شمشیر ماند آصف الدوله بمردم حاضر اشاره نمود تا بکشند حسب الامر او هم همان نفس سر در پے مختار الدوله گذاشت عمو یا خالوسے او که میرزاے کلان شهرت داشت و اکثر در حضور آصف الدوله مے بود بعد کشته شدن بسنت در رسید او را مقتول دیده و متحیر گشته براى حفظ آبروسے خود تیغ کشیده گفت اگر کسی متعرض من نباشد مرا هم با کسے تعرضے نیست آصف الدوله

بر خود ترسید و گفته ... بلند گردید ... و برو دهی با او ... شنو و او هم معتقد شده در رفت چون جرأتی داشت کسی هم با او دنیا رحمت میرزا ... سنار الدوله خود ایلیاچی یراق آراسته بر اسپ خود سوار گشته تا بخیمه گسائیان که سالاران عمده لشکر بوده اند رسیده و تمام شدن بیست خواجه سرا ... چون ... هیات بر آمده بدنام و انگشت نما شده بود دست پاچه گردید که چه کند و معتمد ... برمیرزا اما سفی آصف الدوله دهشت نه یارا سی ماندن ناچار از گسائین استمداد نمود که اگر رفاقت سی کنی برادر برابر داشته کار از پیش می بریم و ترا در ... زمان در جه اعلی خواهد بود گسائین جرأت نیافت چون میرزا سعادت علی از رفاقت گسائیان مایوس گردید اسپ جلدی گامی درخواست او مادیان سواری خود را که بسی چپل کرده رفتن معتاد و نهایت سبک رفتار و تیز گام بود بنیاز کرده فرستاد و میرزا سعادت علی بر او سوار شده با تفضل حسین خان که اتالیق و مربی و معلمش بود و معدودی از رفقا در رفت و بدون مزاحمت سالما از حدود ممالک آصف الدوله گذشته در حدود میرزا نجف خان رسید ذو الفقار الدوله نجف خان بهادر شنیده بقدم نیازمندی استقبال نموده ملاقات فرمود و با حترام و عزت آورده در خانه خود جای داد و محالات چند برای معاش او مقرر کرده چند هزار سوار و پیاده برفاقت او ملازم گردانید اما در آمد و رفت و ملاقاتها نهایت پاس ادب مرعی داشته آمدن میرزا سعادت علی را بخانه خود کمتر می خواست اکثر خود رفته در نهایت فروتنی و تواضع سلوک می نمود و اگر احیانا میرزا سعادت علی بخانه اش می رفت تا سر دروازه استقبال نموده آورده بر مسند خود می نشانید و خود با دب فروتر می نشست +

ذکر مقهور گشتن ... محبوب علی خان خواجه سرا ... بحکم شجاع الدوله ... کوره داناوه بود ... آصف الدوله ...

سرداران عهد شجاع الدوله بملاحظه این حرکات و اوضاع خاطر پریشان و هر یک بد گمان گشته چاره خود جستن آغاز نهادند اما چون در هندوستان الحال نوکری نمانده و سردار مقتدری هم چنانکه صاحب عزم و جرأت و سپاهی دوست عالی همت باشد و قطره از اقطار پیدا نیست ناچار بهاشان می گذرانیدند از آن جمله محبوب علی خان خواجه سرای که اندک مایه جرأت و غیرت دارد و مشاهده اطوار صاحب زاده خود حیران بود و هر چند فوج و اسباب شایسته همراه داشت مع سوار و پیاده باسی برق انداز حقائق جمعیت ده دوازده هزار کس با او بود در طرف کوره و اناوه که سر حد ممالک مرهته اتصال دارد در عهد شجاع الدوله بکر و فر امارت در کمال سطوت و اقتدار می گذرانید آصف الدوله را استیصال افواج همراهی او هم در خاطر گذشته داعیه آن بود که او طرفی بدر رفتن نیافته منحل گردد و با معدودی در حضور آمده حاضر باشد او نیز باین اراده ... می خواست که اگر آصف الدوله اراده خود اظهار کند آن زمان ناچاری ننگ نمک حرامی بر خود گوارا نموده بذو الفقار الدوله نجف خان ... لاحق گردد آصف الدوله با مستر جان برستو مشوره امر مذکور نموده فوجی از ارباب انگلیشیه بسرداری کپتانی چند باین کار معین نموده مخفی از اغیار روانه نمود و سبب بر کندن افواج ملازم خود از هیچ وجه آنکه چون آسایش دوست و روز و شب مخمور با مصاحبان خود بوده از هر امری که غیر بازی طفلانه مثل پتنگ پرانی و مرغ جنگانی و جوتره و امثال ذلک باشد نهایت نفور و بیزار است نمی خواهد که ساعتی بلکه آنی رجوع بکار های ریاست و سرداری نماید و ملکداری را سببی چاره ندارد بغیر از اشتغال بامور عظیمه ذکر بلیغ و مصاحبت بعمله ارکان کارگزار هوشیار و استماع جواب و سوال آنها

وملاقات و صحبت ظاهرے یکے از علامات ملق و تسلیم و دلجوئے آنها و آصف الدوله با آنکه احمال انواع مکاره و آلام بنا بر ریاست است و تحمل
امور مذکوره برای او چه آنکه هم باشد بنهایت دشوار و از جمله متعذرات بلکه محالات است و انگلیشیان را نشاید دانکه وجود مثل من سرور از
بے آزار منتظم دانسته راضی باشند و اضرار من هرگز نخواهند بود چه آنکه زمام ملک داری بدست آنها سپرده فارغ البال بسر برم
و اصحاب انگلیسیه با نهایت فطنت و هوشیار اند فی الحقیقت وجود چنین کسی را لطیفه غیبی و نعمت غیر مترقبه شمرده و بخوبی خوشتر
نخواسته اند و مع اصحاب او مطلق العنان داشته اند و کارے با او و اتباع عزیز او ندارند بلکه آن‌قدر که او و مصاحبان مرغوب
او را باید مهیا داشته راضی و خوشنود می دارند و دیگر کل معاملات مالی و ملکی و انتظامش مع افواج و آراستن اسباب
حروب در قبضه اختیار خود داشته در پرده نام او مالک ملک و فوج و خزاین و جمیع کارخانجات و اسباب و آلات حروب خود اند
حسن اتفاق الطرفین همدیگر را مغتنم می شمارند اما خانه شجاع الدوله که یادگار امرای عظام و درین ایام قائم مقام سلاطین هند و خانه
امید لکوک مردم عمده و زاده هاے این مملکت وسیع بود و مسکن و ماوای بعض اراذل و پواج که مصاحبت آصف الدوله دارند
مانده اثرے ازان بزرگواران بلکه اقربا و خویشان شجاع الدوله و صفدر جنگ و برهان الملک پیدا نیست حالانکه بیست هزار
سوار جرار و پنجاه هزار پیاده برق انداز چابک دست و هزاران عمده هاے با نام و نشان بوده اند و تجار و صناعان هر پیشه
در کمال رفاه و سوا این و اندیشه بسر میبردند لشکر او همسری با سواد اعظم شاه جهان آباد معمور می‌کرد و آن در حال مثل
ده ویران و مفلوک خسته و حیران و پریشان افتاده اند و معدودی که بنگاه و جاه دارند پیاده هاے بکسریه چند اند که در عشیر
این زمان نوکرے دو سه پیسه ماهانه فخر و اعتبار شان بود و یا فیلبانان و اقربای آنها و کماران و انفار [illegible] الاعتبار
القصه کپتانان مذکور با پلټن ها به بهانه رفتن بطرف دیگر مثل مسافران که ازان راه گذرند متصل معسکر محبوب علی خان رسیده
قاصد ملاقات با او شدند نهایتش مصلحة نکرده ملاقات ننمود باسعد گردیده و باز دید عمل آورده معلوم نیست بچه تقریب بنا سے ورود
با بادست که گذاشته آمد چون محبوب علی خان داخل دار الحکومت خود گشته فوج و توپخانه را بیرون شهر در معسکر گذاشته بعد سه چهار
روز کپتانان خود خود را آن شب در کمال اخفا آراسته توپها را بضابطه جنگ درست داشته از جائیکه لشکر داشتند کوچیده اول
صبح صادق به معسکر محبوب علی خان رسیدند مردم آنجا که خبر از جائی و کارے نداشتند کسی برای قضای حاجت رفته کسی
در خواب غفلت خفته [illegible] از تلنگها [illegible] که عبارت از پاسبانان است بیدار و تیار اند بجاے خود ایستاده بودند
بضابطه که دارند استفسار و اذیت نمودند افواج انگلیشیه اطاعت نکرده متصل به یک شلک رسیده استاده و بعض از سرداران
درمیان معسکر آمده گفتند که از طرفے سے روپیه از میان لشکر که راه آنجا غیر ازین نیست خواهیم گذشت مردم لشکر مهابت
خود دیده اینها را شنیده بسر خانه ها آمدند مردم لشکر محبوب علی خان که تیار نبودند بمجرد یک شلک جماعه کثیر مجروح و باقی ماندگان
مشوش گشته راه گریز پیش گرفتند و توپ و بندوق و اسباب آن بضبط سرکار در آمده اسباب سپاهیان بغارت تلنگهای
لشکر رفت و محبوب علی خان این ماجرا شنیده بکار خود درماند چون عند الملاقات عهد و پیمانی شده بود بضرورت از کپتانان
مذکور رخصت گرفته مع اسباب خود بخدمت آصف الدوله رسید او که همین صورت میخواست بعد رسیدن مشمول
عواطف نموده درجه برای امین داشت و لطافت علی خان خواجه سرای که او هم باصطلاح کمیدان بلکه مالک
یک برگیڈ بود که عبارت از چهار پلټن است دو سه پلټن همراه داشت بمشاهده این حالات قاصد رستگاری خود گشته
را [illegible] برای [illegible] هیچ بود که نوبتے از سرکار شجاع الدوله در حضور بادشاه یا شاه [illegible] سرای

ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان با پادشاه زاده و جمنوز پادشاه رفته آنجا گرفت و تعیناتی شاهزاده بمردم کار رسان نیما شمرده غنیمت را همین او شد میسر توجه کلی این
و دیگر اعیان آنجا ساخته الی الان که اواسط نود و پنج هجری از مائه دوازدهم است بسر بردن در انجا مغتنم میداند و همدران ایام
برادران مختار الدوله که در کمال اقتدار بودند بسبب هیچ کارگیها مصدر امری نگردیده مقید شدند و اموال و اسباب تمامی اموال
مختار الدوله بعبه سرکار در آمده و برادران او مع بعض ملازمان و اقاربش بانواع شدائد مبتلا بوده آخر الامر رستگاری یافتند و برای
پسر مختار الدوله و دختر او و زنش که از سینی اعمام او بود جاگیر یک لک روپیه سالیانه تقرر یافت هنوز سید محمد خان و سید
معزز خان اسیر دام بلا بودند که فقیر هم بحسب تقدیر وارد لکهنو گردید و دران ایام آصف الدوله مع کل اتباع و مستر
جان برستو وغیره اصحاب انگلیشیه همه در انجا اقامت داشتند غیر از نواب بیگم زن وزیر الممالک صفدر جنگ بنت برهان الملک
مادر شجاع الدوله و بهو بیگم زن شجاع الدوله دختر موتمن الدوله محمد اسحق خان بهادر که ایشان بنابر عدم موافقت پسر و نبیره والفت
وانس بفیض آباد و بیوت آنجا که ساخته و آراسته شجاع الدوله اند از ان مکان نجنبیده در مساکن خود اقامت داشتند

ذکر ورود مسود این اوراق در بلده لکهنو و فیض آباد بحسب اتفاق

مخفی نماند که تولد فقیر و مسکن آبا و اجداد پدری و مادری دار الخلافه شاه جهان آباد است اجداد پدری این بی مقدار
سادات حسنی از اولاد ابراهیم ملقب بطباطبا اند و این ابراهیم از اجله سادات کرام و اعلام عترت طاهره است یکی از
اجداد فقیر بعد انتقال از مدینه طیبه در مشهد مقدس رضوی علی مشرفه السلام سکنی اختیار نمود از ان باز متوطن آنجا بوده اند
یکی هم از ان مکان ملایک آشیان وارد هندوستان گردیده در دهلی و بعد در شتا ... آ ... مهنز دیده و اجداد
مادری فقیر سادات موسوی اولاد امام زاده عالی مقدار سید احمد بن موسی بن جعفر علیهما ... ور بحضرت
شاه چراغ و متوطن دار الملک شیراز اند مزار فائض الانوارش در شیراز نهایت معروف و مطاف و حاجت ... اصناف خلائق
است و کرامت بسیار و خرق عادت بی شمار از ان آستان ملایک پاسبان بکرات و مرات پیرایه ... عه و سعی یابد
چنانچه نور باران آن رواق بین الافاق از نهایت اشتهار از القا و اظهار بی نیاز است جد مادری ... سید زین العابدین
عم زاده مهابت جنگ بود بعد انتقال آن مرحوم والده او یعنی جده مادری فقیر عمه مهابت جنگ حسب الو ... رم مرقوم عجلت
در کتخدائی والده فقیر نموده ازین کار انفراغ خاطر حاصل نمود چون سید مرحوم مذکور پس از ان کشته شد ... شاه ترک گوری
نموده مادام الحیوة شتر وسی بد دلعا کتخدائی والده تا هفت سال دیگر بهر صورت گذشت درین ضمن ... فقیر در سال چهلم از
مائه دوازدهم هجری در بلده شاه جهان آباد در دهلی ... داد و پس از دو سال دیگر برادر دومی فقیر ... نقی نیز پا بعرصه
هستی نهاد و فقیر در سال پنجم از عمر سبک خرام و برادر مرقوم سه ساله بود که عسرت زور آور جده والده ... ولا د پسر خود را مع
هر دو داماد همراه گرفته رخانه ملکی را فروخته از شاه آباد بر آمده خود را در مرشد آباد بنگاله که مهابت جنگ برفاقت ... ع الدوله ناظم
صوبه مذکوره بود انجا اقامت داشت رسانیده و اولاد پسر خود را بدست برادرزاده خود مهابت جنگ سپرد ... مه روز مهابت جنگ
بیاوری اقبال نظامت صوبه عظیم آباد یافت والد مرحوم برفاقت او در بلده مذکوره رسیده توطن گزید ... ن زمان الی الآن
که سال نود و پنجم از مائه دوازدهم هجرت است درین مکان ایزد تعالی بکام و آرام و لعزت و احتشام ... شته بیوت مملوکه و
محالات مملوک و التمغا بقدر قسمت که در ظاهر بسبب غفران پناه مهابت جنگ میسر آمده و درقیمته ... مات در گذشت

در سنه هشتاد و هشتم از مائه دوازدهم هجری بنوعی فقیر بسبب ضمان معاملهٔ امین داری که مرهون احسان بنده از سالها بود دوازده
امید خدع و تلبیسات نداشتم خساره بمبلغ پنجاه و شصت هزار روپیه کشیده اسباب خانه و زیور و ظروف همه را فروخته و سی و یکهزار
روپیه سودی از مهاجنین قرض گرفته از عهدهٔ ضمان برآمد و از دست تقاضا نمائیان خصوص عملهٔ نظامت که پی موجب تجبیص
منکنه آزرده خاطر گشته در مقام مستاجری ذات بودند رهائی یافت و حاصل التمغا که وجه معاش منحصر بر همان بود در جا بیداد ادای
قرض تقرر یافته الی مهاجن شد و راهی برای معاش و تحصیل وجوه آن هرچند اقل قلیل باشد از هیچ سو در نظر نبود تا آنکه بعد ماهی
عالی قدری سید احسان امیر الدوله جرنیل گاڈرڈ بهادر فتح جنگ که در زمرهٔ انگلیشیان بلکه در نوع انسان درین عصر و زمان مثل او
برای فقیر مصنف یقینه برای جمیع آشنایان بلکه کل هندیان دیگری معلوم و مشهود نیست بقلعه داری چنادهٔ که از قلاع متینه
مشهوره متصل بنارس برلب دریای گنگا واقع است از کلکته مامور گشته بعظیم آباد رسید چون با فقیر از سابق رابطهٔ معرفت و آشنائی
داشت بملاقاتش رفتم احوال فقیر دیده و شنیده نهایت تاسف نمود و فرمود که چون درینجا الحال کاری ندارید همراه بیائید
آنچه میسر شود بالاتفاق خواهیم خورد بنده تکلیف آن شفیق از الطاف خفیهٔ ایزدی شمرده همراهیش گزیده و روزی چند بعد رفتن او
راهی گشته بقصبهٔ چناده رسید مداخل آنجا بقدر مصارف ضروریهٔ آنکس هم نبود اما فقیر را در کارهای مالی آنجا مختار ساخته
نهایت رافت و عنایت مبذول حال بنده داشت تا زنگی خانه که لیاقت اقامت فقیر مع اهل و عیال داشته باشد
از سرکار خود آراسته داد بجرهٔ سواری خاص خود که بمثابهٔ خانهٔ وسیع چشکی بود بعظیم آباد فرستاده و زاد راه لایقی داده عیال
مرا طلبید و صد روپیه نقد بر ماهی بنام اطفال مقرر فرمود و شموع کافوری وغیره مایحتاج را نیز سامان خود فرمان داد
که آنچه مراد دکار باشد بلا پرسش رسانیده باشد با این حال کمال احترام در ملاقات و دلجوئی همه اوقات نموده فقیر را خوشنود
می داشت تا دو سه سال که مداخل قلعه داری بمصارفش وفا نمی کند و شنید که افواج آصف الدوله که بداب انگلیشی
مودب است سرداری که از عهدهٔ تربیت و خبرگیری آن و آراستن اسباب حرب بکیه مناسب فوج مذکور باشد بر آید ندارد و چنین
قرار یافته که کسی از فرقهٔ انگلیشیان بمرضی آصف الدوله برین کار معین شود جرنیل مذکور را که دران وقت کرنیل بود بخاطر
گذشت که اگر این کار بنام اهقر شود مناسب است و خالی از فائدهٔ طرفین نخواهد بود لیکن چون با مستر جان برشو آشنا نبود
و خود اظهار خواهش این کار لائق نمی دانست با فقیر درین خصوص استشاره نمود فقیر گفت که خط سفارش فقیر بنام انگلیشی
که او با شما آشنا باشد نوشته بدهید تا بنده بتقریب تحصیل کارهای خود در آنجا رود و بوساطت انگلیش مکتوب الیه با مستر
برشو ملاقات سازد و بتقریب این امر با حسن وجوه بدون اظهار درخواست شما نماید باشد که حسب خواهش شما امری میسر آید
پسندیده فقیر را رخصت نمود فقیر اهل و عیال و اکثر رفقا را همانجا گذاشته با معدودی از همراهان از قصبهٔ چناده کوچیده عازم فیض آباد
و لکهنو گردید چون بلدهٔ جونپور در راه واقع است عبور فقیر به بلدهٔ مذکوره اتفاق افتاد و صیت فضائل و بزرگواری بزرگی
حضرت بارسی سید السری البرری عالی بالحری مولانا محمد العسکری روح الله روحه از حد تمایش افزون افروز این
بی بضاعت سرت اندوز بود در قصبهٔ چناده تلمیذ سدید آن سید سعید مولوی ظفر علی ایده الله تعالی بلطفه الخفی
والجلی بتقریبی دبود و فقیر در خدمت او مستفید بود و محامد آن بزرگ والا دودمان از زبان او به بسط بیان شنیده آرزومند
ملاقات آن صاحب مقامات و کرامات گردیده بخدمتش رسید و دو ساعت کامل البشریت حضور او مشرف گردید و حسن
بیانش را که مهد تفصیل فضائل او بود دیگر خود شنیده امراتش زیاده بر آنچه از دیگری شنیده بچشم خود دید چون ذکرش

درین کتاب بطریق تبرک واجب بود فقرهٔ چند از احوال آن خجسته خصال بزبان قلم داده بعد ازین شرح احوال این سفر سعادت اثر خواهد نمود ٭

ذکر مجملے از اوصاف عنوان صحیفهٔ حق گزینے دیباچهٔ کتاب هستی و سرابینی مجموعهٔ فضل و دانشورے مولانا محمد عسکرے روح الله روحه و اوصل الینا فتوحه ٭٭

از سادات کرام و اعیان ذوی الاحترام شهر جونپور است نظم بود آن ستوده خصال ٭ راسخ علم متقن الاعمال ٭ کرده از علم خویش اخذ کتاب ٭ نه علی العکس ان ذوات عیاب ٭ منطقش راز دار علم و حکم ٭ در اشارات او لما ثم جلعت او مطالع انوار ٭ منحل رموز و غوامض اسرار ٭ در جامعیت انواع علوم و اصناف فنون وحید اعصار و در حسن بیان و طلاقت لسان فرید ادوار مدة العمر بافاده و افاضهٔ علوم اشتغال داشت و به قلیلی از وجه معاش قناعت ورزیده همت بر زیاده طلبی نگماشت و هر چند که تحصیل اکثرے از کتب متداوله بطوریکه معمول و متعارف بین الناس است نکرده اما بذکاء طبیعت و صفاے قریحت و شدت غیرت عدم فهم مطلب باستعداد ادراک معنی لفظیه و مواسے عبارت ترکیبیه مطالعهٔ کتب نموده ٭ جمیع فنون معقول و منقول و فروع و اصول به تبحرے تمام و قوتے مالا کلام بهم رسانیده معضلات و مشکلات هر فن را بنحوے بر صفحهٔ لفظ بر سر سے نگاشت که تشکیک هیچ مشکک را در ان مدخلیتے نمی گذاشت طلبه علوم و ارباب استعداد از هر دیار دور و نزدیک بحجرهٔ تنگش رسیده استفاده میکردند حافظ نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ٭ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ٭ از علوم رسمیه در گذشته مقلد و از پابند عادات و رسوم نبود شیوه اش تجرد منشی و منشاء اثر و دستگیری بود و نه خود دوست حافظ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ٭ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است ٭ اشتغالش بتدریس کمترین اشغال ظاهر و خوشترین وسیلهٔ ستر احوال باطنیه است جهت اطاعت امر مرشدش بود و شیخ بهائے به تعریف علم رسمی در خرابات برای دفع چشم بد بسند است ٭ طور آن یگانه با اطوار فضلاے این زمانه نامانوس لاجدال من از همه خوبان ترا گرفتار است ٭ خراب طور تو ام ور نه حسن بسیار است ٭ المها فضیلت را از جملهٔ ذلیلتے انگاشته و هر سنه بابت عجب و نخوت گرده بدیر از سینه بپرداشت عرفی حسن عبادات را برقع نسیان زدن بیشتی اعمال لوح و قلم ذات ٭ با فضول نا آشنا و از سمعت و ریاسیے میرا گاهی بر زبانش غیب کسے با منقصتی بیراهه و به تعریضا و کنایه نرفته اگر کسے در حضورش باین قسم سخن آغاز کردے از سعت خلقی کرده است صریحا منع نکردے بل بنوعیکه دیگران ما بسج سینه دیگر بپیوستی خاقانی خوش خلق چو مشک چینی از حله ٭ پرمغز چو جوز هندے از علم ٭ بعد ازین حکایتے کینونه از حسن تقریر اوست سے فرمود که مرا با شیخ صدر جهان عرف میان انگنون که از اعاظم مدرسین و فضلاے وقت خود بشمار بود و در فن معقولات و مناظره دستے تمام داشت اما نیابر ابتلا به بلیهٔ تقلید و رقید تعصب بعد و راه ابطال کشایه بود اخلاصے بود و ایشان را نیز نظر شفقت بر من زیاده از اندازه روزے در خانهٔ ایشان نشسته بودم و کتاب فواتح میر حسین میبدی علیه الرحمه در دست داشتم چون تشیع من خاطر نشان شان بود مرا مخاطب ساخته گفتند بیائید ما و شما مناظره کنیم تا معلوم شود که مذهب سنی حق است یا مذهب شیعه از انجا که ایشان در علم و فضل و هم در سن و سال از من فوق تر بودند بکمال ادب عرض داشتم که مرا چه یارا که با شما مقابله نمایم و از راه مناظره پیش آیم باز هم ایشان سخن آغاز کردند بدستور عذر خواستم با ایشان نوع گفتند و مبالغه و ابرام از حد بردند

لا علاج شده گفتم هر چند امثال ما را با امثال شما مناظره کردن سوء ادب است لیکن بنا بر اطاعت امر ناچارم پس می گویم که اثبات حقیت احد الفریقین از آیات کلام الٰهی و احادیث حضرت رسالت پناه میسر است که اول مال ذو وجوه است و ثانی احتمال وضع و اختراع و تاویل دارد و غالب از متعصبان و اندوار تسنن و تشیع برین است که افضل الناس بعد نبی ابوبکر بن ابی قحافه یا علی بن ابی طالب علیه السلام لابد ست از ما به الفضل و لا سخن در ما به الفضل کنیم یا قطع النظر از آیات الٰهیه و احادیث نبویه تا افضلیت هر که افضل باشد آشکار و پیدا کرده و پس سوال می کنم که در عالم بسیار چیزها است از صفات و عادات و صناعات مختلفة النسبة در خست و شرافت کدام یکی از آنها ما به الفضل و الشرف تواند بود از تامل اندک در جواب گفتند که صفت علم اشرف و اعلی و افضل ابهی است گفتم در واقع چنان است که صفت علم افضل و بهترین صفات است و کسی انکار آن نتواند کرد اما علوم هم مختلف است و بحسب معلومات و موضوعات متفاوت در خست و شرافت کدام علم بهترین علوم تواند شد تامل وافی کرده گفتند که معرفة الله و علم الصفات الله گفتم که از علی بن ابی طالب چندین خطب و رسائل و اقوال در معرفت و توحید و صفات باری جل شانه که اکثری از آنها بنظر شریف رسیده باشد منقول است و از ابوبکر بن ابی قحافه هم اگر چیزی درین باب منقول باشد ارشاد شود تا بینهما موازنه کرده آید همین که این سخن شنیدند سر بجیب تفکر فرو بردند و بعد از دیری قهقهه کنان سر بر داشته و دست بر زانو زده خواندند العجز عن درک الادراک ادراک این قول ابوبکر بن ابی قحافه است و ساکت شده گفتند حیف که تا این مدت درین جهالت و ضلالت ماندیم و از حقیقت کار آگاه نگشتیم الحمد لله که بدولت صحبت شما هدایت یافتیم و اصرار مولوی یکی دو معما که از نتایج طبع آن سید والامقام است بطریق تبرک ثبت افتاد باسم علی تا در علی کفی شتافته ام + از علی خبر علی نیافته ام + باسم کامل جگر سوزد و گوید جفا نیست + سر موی در دل یارم وفا نیست + باسم شهاب خان گل شبنم زده شرمنده از آن گلچهر است + شه خوبان عرقش آب بروی مهر است + عمر شریفش از هفتاد متجاوز بود و در سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار بعالم جاودانی رحلت فرمود و برادر مستضجعه تاریخ وفات او ست حشره الله مع آبائه الکرام علیهم الصلوة والسلام

رجوع بذکر سفر سعادت اثر که بوسیلهٔ آن ازین سید عالیشان سعادت اندوز ملاقات ظاهر گردید +

بنده در لکهنؤ رسیده و با مستر برسٹو ملاقات کرده بنوعی که مناسب دید مذکور خوبی کرنل دریا دل خود و لیاقت این کار در ذات ستوده آیاتش براو عاسی کردمی دائم او با آصف الدوله ظاهر کرده بکونسل کلکته نویسانید یا بسعی و تجویز دیگری از صاحبان کارند کونکرنل مرقوم معین شد چون تجویز این کار بنام او در کونسل پذیرائی و حکم بکرنل گاڈرڈ صدار یافت مستر جان برسٹو فقیر را ازین خبر آگهی داد و فقیر خوشنود شد و برود از لکهنؤ معاودت نموده پیش از ورود خود خطی متضمن این خبر بکرنل نوشته فرستاد اما او را قبل از ورود خط احقر حکم کونسل رسیده آگهی دست داده بمقتضای شفقتی که بر احوال فقیر داشت منشی ملازم خود را با همه کارها و بجهت سواری و کشتیها بنا بر حمل اسباب برای آوردن عیال بنده در جهاز گذاشته و تاکید بسیار بنا نموده خود از راه خشکی بر ڈاک روانه لکهنؤ گردید و خطی متضمن این احوال و اخبار کوچ خود نوشته مصحوب ملازمی حالاک برای خاکسار فرستاد تا در راه همراه | خود دید. فقیر قریب بهنو خط و خبر یافته عیال را همراه گرفته باز بلکهنؤ برگشت و غرض بعد دو ماه در انجا بود درین عرصه چهارده ماه که | عبارت از یک سال و دو ماه است ز بنده در آن مدت آن عزیز قدر شناس مهر او در آن بلاد بود

رعایت مبلغ ده هزار روپیه نقد با فقیر نموده کمال تواضع و فروتنی در ملاقات و تسلیه و دلجوئی فقیر می نمود و روادار مفارقت بنده نبود لیکن نقش او در آنجا درست نه نشست مستر مدلتن که بعد مستر بریستو بکم رانجا مقرر گشت و کرنل مذکور امید اتفاق و اتحاد از و بسیار داشت بسبب اتفاق کرنل را توقعی که از مستر مدلتن بود حاصل بنا مذ و صحبت فیما بین هم دیگر بنا بر آن ناچاق شد بنده در ابتدا پایان احوال صحبت این هر دو دریافته با جبر مرخص گشته بعظیم آباد آمد

ذکر معاودت ایرج خان از نواح شاه جهان آباد و تفویض نیابت آصف الدوله با و و فی الجمله انتظام یافتن خانه آصف الدوله و پدرود نمودن ایرج خان جهان فانی را در اندک زمان و بعد رسیدن حیدر بیگ خان کابلی و حسن رضا خان و معزول شدن مستر جان بریستو و آمدن مستر مدلتن بجای او

فقیر اول که بلکهنو رسید معلوم شد که قبل از ورود این اقل الانام بعد مقتول شدن مختار الدوله چون کسی لائق نیابت در ان قدر مردم سپاه و حضور در نظر نبود و تصور درست رجوع با ایرج خان که ذکر بدر رفتن او بعد انتقال شجاع الدوله بهانه جواب و سوال حضور مرقوم شده لازم دانسته آصف الدوله رقائم استماله و دلاسا متضمن طلب بنام او تا کید بسیار نگاشت چون او را بر عهد و قول صاحب زادهای عالی تبار اعتمادی نبود و از ان مدار علیه ملک و وزیر بود اسنادها صاحبان خط طلب متضمن عهود و پیمان حفظ آبرو جان و دیگر اموری که خاطر نشان او داشت نموده نوشت که تا عنایت نامه سامی نرسد بنده آمدن نمی تواند چون نوشته صاحبان بریستو حسب الطلب او رسید عاید کار شد بر ده آمده بمنصب نیابت و اختیار در جمیع معاملات سرافراز و بعنایت خلعت فاخره و فیل پالکی جهالردار و دیگر مراتب امارت ممتاز گشت بنا بر اینکه با اتباع و اقارب مختار الدوله سر گرانی و فکر تدارک بهم رسانیده اکثری اوقات ریاست و حکمرانی او مصروف سید محمد خان و سید مغز خان هر دو برادر مختار الدوله و بعضی معتمدان ایشان را امور و غلب ساخته مدتی مستبد مقید داشت دائماً انواع تعذیب و تعزیرات بر آنها نموده هر چه توانست از دست شان کشیده گرفت فقیر بپاس سیادت و از آنکه خاندان مختار الدوله شعبه از سادات طباطبا و سببی اعمام این کمترین خلق خدا بود کوششی برای آنها نموده خلاص آنها بعد از تحمل آلام و مشاهده انتقام ایام دولت هر کس رهائی یافت و لکهه روپیه سالیانه برای پسر مختار الدوله مقرر گشته در جاگیر بعد رسیدن ... هر دو برادر آن مقتول گاه گاه باریاب کورنش آصف الدوله می شدند و اکثر در خلوت و انزوا می گذرانیدند محمد علی خان همشیره زاده مصطفی خان که عم زاده مختار الدوله در زمان اقتدار کسی عروجی داشت با فقیر از عظیم آباد که هنگام دولت عالی جاه وارد بلده مذکوره گشته تا عهد مهاراجه شتاب رای عامل و متعهد پرگنه سانده و پلیا بود نهایت آشنائی داشت درین وقت که فقیر برفاقت جنرل گاد ارد آنجا شد در دوستی و اصلاح کشاده آمد و رفت بسیار می نمود و درست گویا سعی نمود که مرتبه پیدا از دیانت و بی شعوری برادران مختار الدوله و خواجه سرای مختار خانه او رسید داخل با تقاضای تقدیر عاید بر آن مرتب گشته فقیر را ملاقات آصف الدوله هم آمد و رفت گرمی به دولت خانه او و ادراک صحبت در خلوت و غیر خلوت میسر آمده و در طرز شعور بی بهره و نیکو مضمون شعر مثنوی حضرت مولوی رحمه الله تعالی می نمود مثنوی چشم باز و گوش باز و این زکا + خیره ام از چشم بندی خدا + نهایت بصحبت اراذل و لواح مائل و اکراحیا ما دران زمره نجیبی هم بود دیدم با هیچ کسی از اخص اراذل بهنازل و غیر از لهو لعب و عیش و طرب بکار دیگر رغبتی نوارد و دار تکاب عملیکه مردم او را بان متهم می نمایند در او خاطر اثری نیست انداز آن عمل ظاهر نیست بلکه پریبگانه بینما

گاهے به بستن ان ترسے و تشبیر انداختن سے ترغیب عیان او را با ساز بر سے استرضا سے خاطر اینها مشغول سے نماید و هر روز از صبح تا نصف روز از باسمے بیاغ دیگر یا صحرا سے اصحرا بے با تماشا ہے فیلخانه بعد هر دو سه روز فیل جنگانیدن وغیر ازین اعمال با امتال ذلک الا [illegible] کار اشتغال [illegible] حیات و اقتدار مختار الدوله سالار جنگ دختر سے را بنبات خود با پرستش با [illegible] آمده [illegible] نامزد گشته شد کش انکار ان نسبت داشت آصف الدوله بمبالغه بسیار درین کار فرموده سالار جنگ باین امر راضی [illegible] متصدے این شادے گشته بخوبے انجام داد و باین عمل هم نهایت رغبت دارد رغبانه متعتاد او [illegible] سر جانباد [illegible] بطرف ثانے از عمله و اتباع کسے را که اهلش دانست مقرر نموده بتشخیص بسیار امر مذکور را بانصرام سے رساند یکبار درزمان ورود فقیر هم لنجانه قائم خان فوجدار فیلخانه حاضر شد مهتم شادے خانه او

ذکر امام بخش غلام بچه بدانجام و اقتدار آن سفله ابتر باقتضاے دور فلک دون پرور

یکے از غلام بچه هاے کسے امام بخش نام که نهایت شلتاق و بد آغاز و انجام بود در زمان صاحبزادگے آصف الدوله و حیات پدرش از آقاے خود گریخته تا آصف الدوله رسیده و نهایت مقرب گردید شجاع الدوله برین شر او آگهی یافته مدتها مقید و مسلسل داشت و بعد مدت بشفاعت اغر رفقا از زندان بر آورده اخراج نمود و او مختفے در نواح پرگنه تانده سے بود و خبر اقامت خود با آصف الدوله سے نمود بمجرد انتقال شجاع الدوله آصف الدوله پروانه بطلب او بتاکید فرستاده او را طلبید و درین اوقات که فقیر وارد گشته از زمان مردن مختار الدوله و سنت علیخان خواجه سرا جرنل جمیع تلنگه هاے ملازم سرکار شد که سے چهل هزار نفر سا ده و چهار و پنج هزار طرفین سوار بوده اند گردانیده با قتدار سے داشت که محسود جمیع سرداران و عمده ها بود فقیر او را اکثر دیده و گفتگو کسے که بگوش خود شنیده خدا سے داند که نهایت یا بیچ و در صورت و سیرت زشت ترین مردم بود لیاقت خدمتگارے که دو روپیه در ماهه باید داشت بشرطے که از مفاسدے که در او مجتمع بود معرا باشد مصرع

گران بود اگر راست پرسے بهیچ ٭ و سے فی الحقیقة لائق دکان دار ے اخس ننگ فروشان لشکر اراذل حسن رضا خان نائب با آن درجه و مراتب از او سے ترسید عجب آنکه بعد چند روز از برآمدن فقیر دل آصف الدوله از مصاحبت او سیر آمده در نهایت ذلت و خوارے از ملک خود بدر نمود و در اصلے نمود که کسے او را جاے با براے سوارے چار پائے دهد جمیع اسباب او را ضبط نموده برهنه پا و سر از خانه و ملک خود بدر ساخت باز خبرے از و مسموع نگشت و در دادن زر تنخواه او اول آصف الدوله آنکه از ملازمان غیر از دلیها سر که دجه مشاهره خود خواهد با او دشمن و در سفک دماهم بر کسانیکه دعت نا بید بے باک است بعض کسان قبل از ورود فقیر اجماع و بلوا سے براے وجه تنخواه خود نموده و زرها گرفته رفته بودند از ان جمله چند کس هنگامیکه فقیر در لکهنو بود بدستش افتادند چند روز مقید داشته همه را بدم توپ پرانید فقیر سبب سیاست آنها آنچه مرقوم شد از مردم همانجا شنید و العلم عند الله الحمید المجید بعد چند روز از ورود فقیر گسائین هم که سردار عمده آن سرکار بود دقابو یافته مع اسباب و سامان بدر رفت و بلشکر نجف خان بهادر پیوست و همین قسم اکثرے از اقرباے برهان الملک و صفدر جنگ نیز در رفته پناه به لشکر نجف خان بهادر بردند

ذکر انتقال ایرج خان ازین جهان و بعض سرگذشت حسن رضا خان و حیدر بیگ خان

روزے چند که عبارت از دو سه ماه باشد ایرج خان کار گزار در حیات صفدر جنگ در سرکار آصف الدوله و ملک او در

بوده اندک انتظامے واده بود و از جان برشتو جواب و سوال داشت که صاحب ابطالیه ملکی و مالی کارنداشت زیرا که بابت قرض خود
بنده آصف الدوله دعوے دارند اقساط آن مقرر کرده از ما لقد بگیرند و دست تصرف از ملک کوتاه کرده بروبه عهد شجاع الدوله مغفور
موافق عهد و پیمانیکه میان کمپنی و آن مرحوم بود بعمل آرند اگر قبول نمایند بهتر و الا بشما جواب و سوال دیگر منظور نیست بنده با صاحب کونسل گفت و گو
خواهد نمود و مستر جان برشتو از طلب داشتن او ندامت کشیده چاره می جست تا جان کمپنی منه ماده سوء القنیه ضعف و برودت
کبد که از پیشتر داشت استعداد کرده منجر باستسقا شد و اندک زمانی که یک ماه و چند روز باشد بان مبتلا بوده جان ببقا سپرده رود
نمود و فکر بهم رسانیدن شخصے لائق نیابت در دل آصف الدوله و مستر جان برشتو مرتسخ گشته و منحصر آن افتاد چون حسن رضا خان از
عهد شجاع الدوله داروغگے باورچی خانه و اندک تقربے داشت و درین عهد هم تقرب بیش از بیش بهم رسانیده از خاصان باشان خلوت
و جلوت و واسطه جواب و سوال مستر جان برشتو بود تجویز نیابت برای او در خاطرها گذشت اما ازین جهت که مادامے محض وارادتم
و عشرت خواه و از توارد جواب و سوال مردم که لازمه سروری و ملکداری است نهایت متنفر جزو در اکثر امور مالی مرتبه آقای
خود آصف الدوله داشت او خود هم استعفا ازین امر مے نمود و دیگران هم حیران بودند که از نیابت چیز که منظور است تو متقصد آن امر
نمی تواند شد این بیچاره را برای چه تصدیعه مے دهند خداے داند که بچه سبب رای مستر برشتو بران قرار یافت که نائب دیگر کاردانا
و معامله شناس برای این نائب بهم رسانیده نیابت کل خواه مخواه باین عزیز باید تفویض کرد اسمعیل بیگ نامی معلوم نیست که از عنایت الله
روزگار و نهایت دنیا دار و از اله آباد که دران مدت با دیناه و افواج انگلیسی در همان اقامت داشت بکار روائی آن شده و از ملکی کار او و جوابر
و طلبیدن اخبار شاه جهان آباد و غیره جاها از سرکار انگلیسیه مامور بود چون حیدر بیگ خان کابلی سازش و طمع نفعی ارزد داشت واسم
باعهاے سنبرای او می کاشت با مستر جان برشتو از روئے بهانه ایرج خان تقرب نیابت برای خان کابلی می نمود مخفی
نماند که این حیدر بیگ و میرزا انور بیگ هر دو برادر کابلی زاده عاملے بودند در عهد شجاع الدوله شاه و اکثر پرگنه های صوبه اوده
اما در عمل نهایت سخت گیر و با دوستان هم آشنا بغرض محض در عهد شجاع الدوله بنابر بعض معامله تعدی است نا مقید و در کمال مشقت
از عسلان شدید بوده اند برادر کلانش خود در زندان دار دیگر مرد و جان منتقل کرد این سر حیدر بیگ خان بسعی و حمایت بر خی
از مقربان رستگاری یافت و زنده بود تا آنکه به مدد بخت و اقبال بنیابت ملک دو کرور روپیه که فی الحقیقه اصالت است عروج نمود القصه
سر حیدر حسن رضا خان استنکاف داشت اما بهرسے قسمت و فیض عنایت مستر جان برشتو نیابت آصف الدوله بنام او مقرر
و حیدر بیگ مذکور به نیابت حسن رضا خان معین گشته هر دو بعنایت ملاع فاخره و جواهر و اسپ و فیل بتفاوت قدر مراتب امتیاز
یافته حیدر بیگ خان بکارهاے مرجوعه پرداخت و حسن رضا خان که جاگیر لک روپیه در ماهه یافت عیش و عشرت و کمال خلوت
مغتنم شناخت و این بیت حضرت خواجه رحمه الله حافظ برخیز ساقیا قدحے پر شراب کن + دور فلک درنگ ندارد شتاب کن +
مطابق حال خود شمرده بر ظاهر معنے اش عامل و از آمد و رفت دربار که پیشتر بشتر داشت عاطل گشت راست گفته اند بیت هر چه
نصیب نیست بهم میرسد + گر نستانی بستم مے رسد + هر که آمد تخفیف در فوج و ملازمان نموده کفایتے ظاهر کرد و انقلابے در عمال عمده
خانهای بعضی خراب و بعضی دیگر به آب و نانی سیر کردید چون نقش تدبیر مستر برشتو درست نشست و در کلکته انقش وجود جنرل
کلاورنگ را دست روزگار از صفحه هستی پاک نشست و طرف گورنر مستر هستنگ بهادر قوی گشته مستر جان برشتو معزول و بجای او مستر
مدلتن متعین شد با ستماع این خبر جان برشتو عازم کلکته شد جنرل کلارنگ باعتماد دوستی مستر مدلتن بسے شادمان و سیدی بود
امیدوار بود اینست در انوقت در فرخ آباد اقامت داشت که مستر مدلتن بلکهنو رسیده جست و جوے شده نمود و دربار انگلیسیه

لاعلاج شده گفتم هرچند امثال ما را با امثال شما مناظره کردن سوء ادب است لیکن بنا بر اطاعت امر ناچارم پس میگویم که اثبات حقیت احد الفریقین از آیات کلام الهی و احادیث حضرت رسالت پناه صلعم که اول مال فدوجوه است و ثانی احتمال وضع و اختراع و تاویل دارد خالی از صعوبتی نیست و ابتدا از سنی و شیعه بر این است که افضل الناس بعد نبی ابوبکر بن ابی قحافه یا علی بن ابی طالب علیه السلام لابد است از ما به الفضل و لاسخن در ما به الفضل کنیم یا قطع النظر از آیات الهیه و احادیث نبویه تا افضلیت هر که افضل باشد آشکار گردد پس سوال میکنم که در عالم بسیار چیزها است از صفات و عادات و صناعات منتسبة النسبة و خست و شرافت کدام یکی از اینها ما به الفضل و الشرف تواند بود از تامل اندک در جواب گفتند که صفت علم اشرف و اعلی و افضل ابهی است گفتم در واقع چنان است که صفت علم افضل و بهترین صفات است و کسی انکار آن نتواند کرد اما علوم هم مختلف است و بحسب معلومات و موضوعات متفاوت در خست و شرافت کدام علم بهترین علوم تواند شد تامل وافی کرده گفتند که معرفة الله و علم بصفات الله گفتم که از علی بن ابی طالب علیه السلام چند بن خطب و رسائل و اقوال در معرفت و توحید و صفات باری جل شانه که اکثری از انها بنظر شریف رسیده باشد منقول است و از ابوبکر بن ابی قحافه هم اگر چیزی درین باب منقول باشد ارشاد شود تا بینهما موازنه کرده آید همین که این سخن شنیدند سر بجیب تفکر فرو بردند بعد از دیری قهقهه کنان سر برداشته و دست بر زانو زده خواندند العجز عن درک الادراک ادراک این قول ابوبکر بن ابی قحافه است و متاسف شده گفتند حیف که تا این مدت درین جهالت و ضلالت ماندیم و از حقیقت کار آگاه نگشتیم الحمد لله که بدولت صحبت شما هدایت یافتیم و اصحاب کهاد یکدو معما که از نتایج طبع آن سید والامقام است بطریق تبرک ثبت افتاد باسم علی علیه السلام تا در قل کفی شتافته ام ✤ از علی خبر علی نیافته ام ✤ باسم کامل مگر بسوزد گوید جفا نیست ✤ سر مو در دل یارم وفا نیست ✤ باسم شهاب خان گل شبنم زده شرمنده از آن گلچهر است ✤ شه خوبان عرقش آب بروی مهر است ✤ عمر شریفش از هفتاد متجاوز بود و در سنه یکهزار و یکصد و نود و هجری بعالم جاودانی رحلت فرمود بردالله مضجعه تاریخ وفات اوست حشره الله مع آبائه الکرام علیهم الصلوة والسلام

رجوع بذکر سفر سعادت اثر که بوسیله آن ازین سید عالیشان سعادت اندوز ملاقات ظاهر گردید ✤

بنده در لکهنو رسیده و با مستر برسٹو ملاقات کرده بنوعی که مناسب دید مذکور خویش کرنل دریادل نمود و لیاقت این کار در ذات ستوده آنکس براو حاسی کردنی دانم او با آصف الدوله ظاهر کرده بکونسل کلکته نویسانید یا بسعی و تجویز دیگری از صاحبان کارند کونکرنل مرقوم معین شد چون تجویز این کار بنام او در کونسل پذیرائی و حکم بکرنل گاڈرڈ صدار یافت مستر جان برسٹو فقیر را ازین خبر آگهی داد و فقیر خوشنود شد و بر روی از لکهنو معاودت نمود پیش از ورود خود خطی متضمن این خبر بکرنل نوشته فرستاد اما او قبل از ورود خط احقر حکم کونسل رسیده آگهی دست داد بمقتضای شفقتی که بر احوال فقیر داشت منشی ملازم خود را با هر کارها و بجهة سواری و کشتیها بنا بر حمل اسباب برای آوردن عیال بنده در جهانآباد گذاشته و تاکید بسیار بایشان نموده خود از راه خشکی برڈاک روانه لکهنو گردید و خطی متضمن این احوال و اخبار کوچ خود نوشته مصحوب ملازمان ڈاک برای این خاکسار فرستاد تا در راه هر جا برخورد بدیده فقیر قریب بیجنور خط و خبر یافته عیال را همراه گرفته باز بلکهنو برگشت قریب به ده ماه در آنجا بود و درین عرصه چارده ماه که عبارت از یک سال و دو ماه است ز بنده در آن مدت آن الله عزیز قدر شناس چرا او در آن بلاد بود

است و بعد قتل حافظ رحمت که افاغنه مستاصل گشته بجاهای دنیا بی غیر از ضابطه خان نداشتند جمعیتی بیس او جمع بودند دلات
لیسر تابعی و تمرد با امیر الامرا ذو الفقار الدوله نجف خان بهادر نمودند آخر ناتنگ ظرف با اقتضای سرعلیه افغانی با شارات اسفی
عبد الاحد خان و امثال آن با وجود احسانهای بی پایان امیر الامرا نجف خان بهادر در پرورش و مراعات او برطاق نسیان
گذاشته باسی گردید و نجف خان بهادر کمر همت بتادیب او بسته گوشمال او را اهم اعمال [illegible] تاریخ غفیین روی داد
از طرفین داد دلاوری داده در کوشش و کوشش تقدیم رسانیدند عاقبة الامر نسیم عنایت [illegible] اسدالهی بعد استیصال
جماعه کثیری از افاغنه و قلیلی ازین طرف بر پرچم علم نجف خانی وزید و فتح و ظفر نصیب اولیای دولت امیر الامرا ذو الفقار الدوله
رسید ضابطه خان با بقیة السیف که هنوز هم زیاده از سی هزار کس بوده اند بطرف غوث گڈه که بقلعه مذکوره پناه برد و از آنجا
با سکهان اطراف و جوانب و رؤسای ایشان [illegible] عهد و پیمان بنوعی مستحکم ساخت که برگشتن او از اسلام مرد رلدن
بر مردم سکهان اشتهار یافت و نجف خان امیر الامرا بهادر بعد اندک زمانی در پی او شتافته قلعه را محصور ساخت و افاغنه پای
قلعه مورچال ها درست کرده بلشکر فاصله از قلعه معسکر ساختند و زمانی ممتد قریب بیک ماه روز بروز کما بیش در میدان برد
جنگهای نمایان می کردند و هر بار بعد مغلوبی برگشته داخل مورچال خود می شدند ضابطه خان لاعلاج امان خواسته و
روسای لشکر ذو الفقار الدوله بهادر را ضامن خود گرفته بملاقات آمد و جواب و سوال مصالحه چون بدلخواه ندید رخصت انصراف
خواست نجف خان ذو الفقار الدوله بلا عذر و تامل مرخص نمود و او بجای خود آمده با جماعتی از قوم خود که داشت و فوج سکهان
که باعانت او [illegible] بود استشاره نمود و رای ضابطه خان باتفاق رای آنها بر مردن و جان فشانی و دست بر داشتن از زندگانی
که باعار بسیار باشد قرار گرفت و روزی بهیأت مجموعی دل از جان کنده و یکدفعه با لشکر بسیار مع توپخانه و بان و غیره اسباب که
مهیا بود و سوار شده خواهان کارزار شدند ذو الفقار الدوله امیر الامرا بهادر نیز صفوف افواج آراسته کمر جلادت محکم بست و مقابله
او شتافته بر رفقا سبقت می گرفت از طرفین جرأتها بکار رفت و پیکاری روی داد که دران نواح بعد مدت ابداً کسی بامر
در میدان پانی پت اتفاق افتاده چنین جنگی نشان نمی دهند الوف مردان در خاک میدان بی سر [illegible] افتادند و داد
مردی و مردانگی دادند نجف خان بهادر نیز چون نامه سیاه کینه خواه بدست و بازوی خود گوی [illegible] سازان
از میدان ربوده از اول صبح تا عصر مع رفقا در همین کار بود چون روز قریب الاختتام و صبح عمر و اقبال افاغنه و سکهان بشام
رسید سکهان بلجا و ماوای خود و ضابطه خان با اتباع بهمان قلعه که ما منی غیر از آن نداشت گریخته شب گذرانید و صبح
با کمال عجز و بیچارگی استعفای جرائم نموده التجا آورد نجف خان بهادر از راه جوانمردی عذر او را پذیرفته و عفو تقصیرات
فرموده حکم آمدن نمود و ضابطه خان بضابطه معتذران عذر خواه آمده مورد عفو و عواطف گشت و زمانی ممتد با معدودی
از خدمتگاران در خدمت گذرانید بعد ازان وصلت خواهر خود با امیر الامرا و یکی از بنات خود را نامزد نجف قلی خان که
بمنزله پسر نیک اختر و متبنای او ست مقرر نمود و باین وسیله بفوجداری سهارنپور بوریه باز سرافرازی یافت

ذکر بیرون رفتن عبد الاحد خان بطرف لاهور از فرط غرور و بی شعوری و تقویت تقرب حضور علی الرغم امیر الامرا ذو الفقار الدوله بهادر و کرختن از آن طرف بمحض جبن و بد دلی مغلوب و مقهور

عبد الاحد خان که در حضور در مرتبه سرکردگی مهام سرکار بادشاه ناظر و خاطر اقدس عالم بسیار عزیز و همیشه در بر هم زدن امور امیر الامرا

ذوالفقار الدوله بهادر رنجید و کدورتی بهم رسید چون مار بیرون دسته پیچید لهذا ظفر یافتن امیر الامرا بر ضابطه خان دید که نجف خان از عهده
بهادر بر آمده بیرون از ضابطه خان در نظر شاهزاده خود یافت این همه از اول پس افغانی و امانت سپاهی از سکهان مغلوب و مقهور شده یاره عمر
دران است که شاهزاده را با خود گرفته بهادر شاه رفیقان را ملازم نمود و سکهان آن طرفها را مقهور خود گردانده و بعد مقهور
آنها بمتوسل دامن دولت اقبال ساخته دم مساوات با ذوالفقار الدوله بهادر زند چون این اراده در دل او رسوخ یافت
با بادشاه ظاهر ساخته شاهزاده جوان بخت با اکبر شاه را همراه گرفته خیمه بیرون زد و مبلغی تمام برای از دحام مردم ورود او صاحب
تماشای نوکری که در زیر چتر و زمان فرزند ادانند باندک عرصه لشکر عظیمی فراهم آمد چون تقرب او با پادشاه در اطراف و سیلی اشتهار
داشت سرداران بعضی نلاع و فرقی بعض نام آوران فرقه سپاه نیز حاضر آمده ملازم شدند و هر روز در کثرت می افزود حسب الطلب
پادشاه زمره از فوج ذوالفقار الدوله هم برفاقت شاهزاده رسیده باعث ازدیاد عساکر گردید چون عبدالاحد خان سر و بال
خود ست الجمله آراسته به نهضت نمود و بهوس تقاید ذوالفقار الدوله خود را هیچ از رسیده هم گذشته جوانی موال معاصر
باسکی از سرداران سکهه اظهار رعب و سطوت نمودن آغاز نهاد و وند الست لر اقت تیغ خرد به تیغ فولادی بتواند
نمود همراه شد تا آنکه ورق رجلادت خان کشمیری مذکور شناخت و از معامله گذشته استعداد مقاتله نمود چون مقابله روداد
با آنکه هیچ آسیبی بفوج نرسید و مردم سعدی خان بازی بوده از عبدالاحد خان که نامرد نظری و جبان خلقی است آتش شمشیر
از دور دیده اطفالی بیاره آن سخن آبروی خود در میدان داد و عیب جبست سپاهی تیغ مع شاهزاده رو گردان گردید و چنان
گریخت که سپاهی سر خود برگشته هم ندیدند چ نجف خان بتقویت سرداری عقب او سالم برگشت و از دیگران هر کسی که جرأت و جمعیت
پشت اران مهلکه رسیده آمده مردم بگزاف آواره دشت غربت و مبتلای انواع محنت و زحمت گشته از لباس و سلاح و آب
و براق عاری و با شراران خستگی و خواری بجائیکه میسر و مقدور بود رسیدند و برخی نا کامی و ناچاری گشته و بسته
گردیده میرزا اسحاق خان که این تحمل ایذا و اضرار او بی نمود و طاقت تحمل او بنهایت رسیده بود فلاح خود و صلاح عالمی
در انتزاع او دید تا بو یافته از بادشاه استیذان ... از مراتبی که داشت و منقا بنمود لنش فرمود پادشاه که عجب
جانانه بلکه مجنون دیوانه است تو مانگرها اطاعت را امیر الامرا نمود ذوالفقار الدوله بهادر معتمدان نزد میرزا بیشتر فرستاده
عبدالاحد خان را مقید و خانه او را ضبط نمود از اسباب کتب خانه و دواخانه اش که نفی الواقع از نفائس اشیا بود وجود گرفته
دیگر اموال و اسباب کرلک که سعی از زبد بخانه پادشاه رسانید و سرداران بهادر خود دران نواح فرستاده فی الجمله اصلاح
مفاسد سکهان و آنها را منقاد گردانیده به صورت غلبه خود بران جماعه که از لکوک در حساب و شمار افزونند ظاهر کرد و الی یومنا هذا
بکام و اقبال و جاه و جلال در اکبر آباد و شاهجهان آباد حکمرانی می کند اصحاب انگلیشیه را هم وجود اقتدار او در هندوستان
اندکی در دل دور بین می خلد لهذا بعد مقید نمودن عبدالاحد خان جرنیل کوت انگلیشیه مستر مسکت نام را بالسفارت نزد امیر الامرا
ذوالفقار الدوله نجف خان بهادر فرستاده و حمایل و تحفه و هدیه از انواع تجملات و تعارفات با او نموده بود او هم ابو درمناسب جواب بهای
سکت فرستاد و حروب بوتس که ارباب انگلیشیه را دری دارد و نرع مکاو و جارت با نجف خان بهادر گذشت والا چه عجب که تا حال
او قبیل بلند گشته کار سکه کت عساکر و جنود می گشت باید دید بعد ازین مشیت ایزدی بر حمایت کیست که دام فرقه را
افتتاحی با دو او تعالی ذکرامین و نامرست - رفیع خان با دل به بنعیم تامهر و کین فضا ✣
بوز زد کرا خوار سازد کرا

ذکر نهضت نمودن گورنر بهادر از کلکته بطرف مغرب باغراض غیر معلوم

مجملی از احوال دکهن که باخبار معتمدان گوش زد فقیر گردید درین دفتر … که در غره شعبان بلکه شهر ماه
مبارک رمضان سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجریست چنین شنیده شده که جرنل گادرد بسبب قلعه بسین که از عمده قلاع
متینه معروفه مرهته است افواج را آراسته بقصد تسخیر پونا که دار الملک رؤسای جماعه مرهته و مرکز آنهاست جنبید سرداران
مرهته چار و ناچار با فقدار که مسرد … باتفاق … با جمعیت موفور و هیبت استقبال جرنل نموده هنگامه ستیز و آویز گرم
نمودند و بعد جنگهای متواتر که چند … الی العمل آمده … از طرفین کوشش بسیار و آنچه القوه فریقین بود بعرصه
اظهار رسید … بعد کشته شدن مردم بسیار … لشکر جرنل گادرد افتاد و جرنل مذکور از هوشیاری و سلیقه سپهداری
سابقه السیف که زیاده بر دو هزار … بود در آنجا بسبب دریا … بدون اسباب و توپخانه رسید خود را بر جهازات رسانید
و به منبئی که جزیره ایست معروف در … انگلیشیه قلعه متین بنا کرده مسکن و ماوای خود ساخته اند رفت منتظر صلاح وقت فرصت
است و بعضی می گویند در بندر سورت که آن هم … انگلیشیان است رفته والعلم عند الله تعالی و نیز مسموع شده که افواج انگلیشیه
که بسر کردگی کرنل کمک بود و او هم نهایت شجاع و صاحب تدبیر هوشیار است بصوبه مالوا رفته بود و قلعه گوالیار قبل از ورود او مفتوح
شده مستحفظان انگلیشیه دران نشسته بودند و قلاع دیگر … کرنل کمک بزور مسخر نموده بود فوج عظیمی از مرهته های دکهن دران صوبه
در آمده حرق و وصول اجناس ماکولات و غیره … لشکر انگلیشیه مسدود گردانیدند و تصدیعات جنگهای متوالی و مقتول و مجروح
ساختن مردم فوج و گاهی مستحفظان قلعه گوالیار وغیره قلاع مسخره و افواج تابع کرنل کمک را بوسعی عاجز و مضطر گردانیدند که کرنل
کمک هم پایداری دران دیار متعذر و دشوار دانسته ناچار قلعه گوالیار را به رانا زمیندار گوهد که بعلت موافقت و رهبری او دران
صوبه قدم گذاشته بودند تفویض نموده و از قلاع دیگر هم بضرورت دست بر داشته و خالی گذاشته بطرف اتاوه برگشت و چهاونی
تمام فوج در مکان اتاوه مقرر گردید و حیدر نایک … صوبه ارکات بکمال اقتدار و استقلال کامروا و کارگزار
و جرنل کوت کمانیر کل افواج انگلیشیه و منجمله اصحاب خمسه کمیتی است و بمدافعه نایک مذکور در صوبه مسطور حسب الامر گورنر جرنل رفته بود
بدستور در قلعه مندراج اقامت گزیده بطوریکه صلاح وقت می داند در میدانها بر آمده ستیز و آویزی می نماید و گورنر جرنل بهادر را
میگویند که احوال افواج مرسله خود و بدی معاملات و دیده انتظام ممالک بنگاله و عظیم آباد و اوده و الله آباد و غیر آن که در ید تصرف اوست
اهم و احسن دیده صلاح در آن دیده که سر رافیف خان بهادر و … و دیگر کسیکه لیاقت داشته باشد با رسالت سفرا در کاتیب
ایشان … اتحادی بهم رسانیده … که در مصارف نمایده … خطیر را رایگان
خرج ننمایند مبلغی گران برای مصارف … حروب و کروب که درین ایام در پیش دارد … تدابیر مناسبه بدست آرد مبادا
از افواج دکهن غلبه … در وطن خویشتن دیده باعث فتنه و فساد درین بلاد شود در سر رافیف خان که از سوال و جواب سابق …
از طرف ایشان … دیگر داشته باشد چه بر متاثر این خامه خصوص گورنر جرنل بهادر که نهایت
در سینه او صندوق رازها … که ادنی سخنی از آن جمله اسرار بر لب اظهار برآید اطلاع یافتن …
بنا بر مقدمات مذکوره در ماه رجب سال یکهزار و یکصد و نود و نه هجری از دار الملک خود کلکته کوچ نموده و اکثر اصحاب رای و تمییز
مثل مستر اندرسن و دیگران از رفقا برفاقت خود … و علی ابراهیم خان بهادر را نیز از زمره ندیمان که او را فهمیده و تسلیم

پسندیده

چون در ضوابط و قواعد یکسان و در همه امور با انگلیشیه همسان و [illegible] دشان نیز [illegible] اسباب حرب و [illegible] از توپ و بندوق و انچه
می باید مهیا داشتند [illegible] عسقی [illegible] در دهه فوج پادشاهی مغلوب و مستاصل گشت پادشاه [illegible] دیگر
افواج وافر با نهایت کر و فر و اسباب افزون [illegible] تمام آن هم بانچه بالقوه آنها بود خود را آراسته مددی هم از فرانسیس
در آلات و ادوات حرب [illegible] خواستند فرانسیسیه که عداوت دیرینه چندین صد ساله با انگلیشیه دارند موافقت اظهار نموده فوز عظیم
و نصرت جسیم دانسته چون [illegible] صلح باسفی بود و بظاهر اعانت نمی توانستند مخفی هر گونه امداد و اعانت که ممکن بود عمل می آوردند
انگلیشیه برین [illegible] با فرانسیسیه هم دو سه سال [illegible] اما [illegible] ارض جدید [illegible] بسیار
نموده بر افواج پادشاهی غالب آمدند و مهم عظیم بنا بر [illegible] هزار لکس صرف [illegible] بلکه زیاده قریب به [illegible]
کرور روپیه درین کار بمصرف درآمده با اولیای دولت پادشاه انگلیشیه و معرکه کارزار [illegible]
یعنی امریکا و با فرانسیسیه گرم گردید اسپانیول که او نیز فرقه از [illegible] پادشاهی [illegible] دارند در اکثر با سلطان روم
و دیگر اقویا و سلاطین قرب و جوار در محاربات گذرانیده [illegible] اعانت [illegible] نموده بجنگ انگلیشیه برخاستند
و لندیسیه هم که تسلط انگلیشیان بر خود در ممالک هندی خوش نمیدانند اما از فرط سلامت [illegible] آهسته تا مقدور در
منازعت با احدی [illegible] نمی کشایند و اعلان و اظهار عناد [illegible] نمی پسندند در باطن با [illegible] بنا بر سبب [illegible] بنا بر نفع خود در تجارت
که در وقت غرض اسباب حروب را قیمت اعلی میخرند اعانت [illegible] اسباب و رسانیدن گوله و بارود و توپ و بندوق
وغیره شروع کرده اهتمام بسیار درین کار می نمودند انگلیشیه [illegible] ولندیسیه [illegible] بار [illegible] کار دیدند [illegible]
که متبت ما در قدر [illegible] اختلاف و مشاجرات انهمه فرق مختلفه [illegible] بفعل الله [illegible] ما یرید الحمد لله علی الائه و الشکر
علی افضاله و انعامه که دفتر سوم سیر [illegible] اقلام این اقل الانام [illegible] انجام و پیرایه اختتام بخشید و آغاز این اجزا
وارد [illegible] بانجام رسانید [illegible] وقایع [illegible] ارباب صدق و راستی بمقدور [illegible]
[illegible] پریشانی این صفحات هم صورت انتظام و
جمعیت گرفت امید که ایزد تعالی شانه [illegible] سواد [illegible] این نقوش را سرمه
چشم بصیرت [illegible] الابصار [illegible] مجموعه [illegible] آمین را چون [illegible] دل ارباب
دل گوارا فرموده چشم بینش برگزیدهای آفرینش را از خواب غفلت مستی دولت [illegible] قبلهٔ
همت [illegible] الفاظ و تنبیه [illegible] از خود رفته دولت و عفو [illegible] غفلت [illegible] این سیه نامه خطاکار در
ترتیب این کتاب [illegible] آمرزش و رحمت رب الارباب [illegible] حضرت ارحم الراحمین بود [illegible]
سبقت رحمته علی غضبه و هو اصدق القائلین [illegible] انه جواد کریم رؤف رحیم [illegible] الدائرة
الفاقه افقر فقرا باب الله اغنی غلام حسین بن هدایت علی خان بن السید علیم الله بن السید فیض الله الطباطبائی الحسنی عفا
عنهم بفضله السنی و بحق سید الانبیاء والمرسلین محمد خاتم النبیین و عترته المعصومین الطیبین الطاهرین علیه و علیهم السلام [illegible] الی
یوم الدین یوم الثلثا لسبع خلون من شهر رمضان المبارک المنتظم فی سلک شهور سنه خمس و تسعین من المائه الثانیه عشره
من الهجرة المقدسة النبویة علی صاحبها السلام والتحیة

تمام

است و بعد قتل حافظ رحمت که افاغنه مستاصل گشته بجائے دنیا ہے عیر از ضابطه خان نداشتند هم عیر سے پیش او هیچ بود
بسر تا سے وتمرد با امیر الامرا ذو الفقار الدوله نجف خان بهادر نمودند آخر ناتنگ ظرف با اقتضا سے طینه افغانے با شارات
عبد الاحد خان وامثال آن با وجود احسانها سے بے پایان امیر الامرا نجف خان بهادر ... پرورش و مراعات او بر طاق نسیان
گذاشته باسے غم گردید نجف خان بهادر کمر همت بتادیب او بسته گوشمال او را اهم اعمال ... رب فئین روسے داد
از طرفین داد دلاوری داده حق کوشش و کوشش بتقدیم رسانیدند عاقبته الامر نسیم عنایت ... اسد لهی احدیه استیصال
جماعه کثیرے از افاغنه وقلیلی ازین طرف بر پرچم علم نجف خانی وزید وفتح وظفر نصیب اولیاے دولت امیر الامرا ذو الفقار الدوله
رزید ضابطه خان بعیه السیف که هنوز هم زیاده از سه هزار کس بوده اند بطرف غوث گده که حصه تیلیه مذکوره پناه برد و از آنجا
با سکهان اطراف وجوانب ورؤساے ایشان ... عهد و پیمان بنوعے مستحکم ساخت که برگشتن او از اسلام و دل بستن
بزمره سکهان اشتهار یافت ونجف خان امیر الامرا بهادر بعد اندک زمانے در پے او شتافته قلعه را محصور ساخت وافاغنه پامنی
قلعه مورچالها درست کرده بلتر فاصله از قلعه معسکر ساختند و زمانے ممتد قریب بیک ماه روز بروز صبح کما بیش در میدان آمده
جنگهای نمایان مے کردند و هر بار بعد مغلوب برگشته داخل مورچال خود مے شدند ضابطه خان لاعلاج امان خواسته و
روساے لشکر ذو الفقار الدوله بهادر را ضامان خود گرفته ملاقات آمد و جواب وسوال مصالحه چون بخاطر خواه ندید رخصت انصراف
خواست نجف خان ذو الفقار الدوله بلا عذر و تامل مرخص نمود و او بجاسے خود آمده با جماعتے از قوم خود که داشت وفوج سکهان
که باعانت ... بود استشاره نمود ورائے ضابطه خان باتفاق رائے آنها بر مردن وجان فشانی ودست بر داشتن از زندگانی
که باعار بسیار باشد قرار گرفت وروز سے بهیأت مجموعے دل از جان کنده یکدفتر بسیار مع توپخانه وبان وغیره اسباب جنگ که
مهیا بود سوار شده خواهان کارزار شدند ذو الفقار الدوله امیر الامرا بهادر نیز صفوف افواج آراسته کمر جلادت محکم بسته ومقابله
او شتافته بر رفقا سبقت می گرفت از طرفین جرأتها بکار رفت وپیکار ے روے داد که دران نواح بعد ملک ابدالی که با مرهته
در میدان پانی پت اتفاق افتاده چنین جنگے نشان نمی دهند الوف مردان در خاک میدان بے سر ... افتادند و داد
مردے ومردانگی دادند نجف خان بهادر نیز چون نامه سیاه کینه خواه بدست وبازو ے خود گوے ... سے مبارزان
از میدان ربود واز اول صبح تا عصر مع رفقا در همین کار بود چون روز قریب الاختتام وصبح عمر اقبال افاغنه وسکهان بشام
رسید سکهان بملجا وماواے خود وضابطه خان با اتباع بهمان قلعه که ماسنے غیر ازان نداشت گریخته شب گذرانیدند وصبح
باکمال عجز و بیچارگی استعفاے جرائم نموده التجا آورد نجف خان بهادر از راه جوانمردے عذر او را پذیرفته دعفو تقصیرات
فرموده حکم بآمدن نمود ضابطه خان بضابطه مقصران عذر خواه آمده مورد عفو وعواطف گشت و زمانے ممتد با معدودے
از خدمه حضور سے در خدمت گذرانید بعد ازان وصلت خواهر خود با امیر الامرا ویکے از بنات خود را نامزد نجف قلی خان که
بمنزله پسر نیک اختر ومتبناے او ست مقرر نمود وباین وسیله بفوجداری سهارنپور بدستور باز سرافرازی یافت

ذکر بیرون رفتن عبد الاحد خان بطرف لاهور از فرط غرور بشعور وتقویت تقرب حضور علی الرغم امیر الامرا ذو الفقار الدوله بهادر مغفور وکرختن ازان طرف بمحض جبن وبد دلی مغلوب ومقهور

عبد الاحد خان که در حضور در زمره ... بر جمیع کارهای پادشاه ناظر و خاطر خواه شاه عالم بسیار عزیز وهمیشه در بر همی امور امیر الامرا